تا چرا این کالای نفیس تاکنون در هیچ دولتی و ملتی دست هیچ مرد هنرمند از ظفر نیافت سعادت خواست که نشر گشت
و این مجموعه والای بی‌مثل و بیش که کارنامه ابداع و اختراع است چون آفتاب ضیاء بخش آفاق بایست
بود چون شاه در غربی و ماه در محاق او خفا داد از میان فرمان‌گذار کرمان و سیستان و بلوچستان
و سردار عساکر سامان جناب محمد اسمعیل خان وکیل الملک که میدان جلالت و مروت را مرد و جهان
جوانمردی و فتوت را فرد است نیکوتر یادگاری از بزرگان سلف و آبا و اجداد کرام را بهتر خلف است
و در تقدیم خدمت شاهنشاه ایران جان و مال را وقعی نگذارد و در ترویج شریعت غرا هیچ مشکلی و معضلی را
بچیزی نشمارد و خاص برای ابقای نام دولت و آثار احیای ملت مخارج طبع این کتاب را از آنچه تاکنون
نگارش یافته که از پنج و شش هزار دینار زر سرخ افزون بود دریغ نداشت و این کمتر عطیتی است که
طبع کریم او بذل فرموده که کمترین بار بزرگ او را بر رواحل کثیره حمل نتوان نمود که اکنون ده و اند سال میرود که در
مملکت کرمان نافذ فرمان است تحسین را برین و مجاورین اماکن متبرکه را چه صغیر و چه کبیر یک یک را در قلم
آورده و در وجه هر یک عطائی مقرر کرده تا و تبعیت ممالک محروسه ایران وارث مملکت جم ملک الملوک
عجم را بدعای خیر یاد کنند و دوام دولت را از خدای بخشنده خواهنده گردند و بزرگان درگاه پادشاه
و صنادید سپاه را تا رسم عواطف و قراشان را همه ساله متحف و مهد امتواتر دارد و هر کس را خبر آگاه
ارمغانی برایگان فرستند و آنچه را از عین مال خویش خرج برد و از منابع تجارت و زراعت بدست کند
و لحظه از رعایت رعیت خویشتن‌داری نفرماید و تقدیم خدمت پادشاه و نظم امور رعیت و سپاه از صبحگاه
تا نیم‌شب آسایش و آرامش را بر خود حرام کرده و بار عام در داده و وضیع و شریف قاصی و دانی
رحمت درمان و منت حاجت بحضرتش راه جویند و آنچه در دل دارند گویند از اینهمه رنجه نشود و دل او
بشکنجه نیفکند از در عاطفت و رأفت چنان کار بعدل و نصفت کند که دلهای مرده را زنده کند و مردم
آزاده را بنده فرماید از خواص و عوام در تکریم و تعظیم خویش خرسند سلام که طریقت خیر الانام است
چیزی نخواهد و هیچ کس را در محضر خویش بر سر پای ایستاده نکند تا همه کس خوش نشیند و
خوش بگویند و سرمی دل او بار جویند تا سبند و در حق منفق و ود و مستحق موافق کار
کند تا اینهمه مدارا و ملایمت در تمام مملکت از بیم سطوت و صولت او
گرگ با میش خویشی کند و صعوه از شاهین میتی گیرد سارقان و ضعفا
سیستان و رهزنان و قاطعان طریق بلوچستان
مسالک را مهالک خوانند و معابر را مقابر
خدا چنین کسند بزرگان جو کرد
باید کار همواره در ظل شاه
قدردان شاه دادگر
کامران باد

کار [illegible] دولت

کتاب ابوبکر بن ابی قحافه تعریف اجماع موافق رای علمای سنت و جماعت

بنده درگاه سلطان محمد تقی لسان الملک مستوفی دیوان اعلی چنین میگذارد که چون از مجلدات کتاب
اول دو مجلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ بپرداختم بفضل خدا و بخت خداوند شروع مجلدهای از
کتاب ثانی خواستم نمود و چون بدایت سخن بخلافت ابوبکر بن ابی قحافه میشود صواب چنان شمردم که
خلاف علمای اثناعشریه در خلافت ابوبکر با اهل سنت بازنموده آید همانا اقوی دلیل علمای عامه در خلافت
ابوبکر اجماع امت است و مردم شیعی این سخن را استوار ندارند و بر بطلان این دعوی هم از سخن ایشان
بر ایشان برهان آرند گویند بعقیدت علمای سنت و اصولیین الحاق اجماع عبارتست از اتفاق جمیع حل و عقد
و تمامت مجتهدین و علمای مسلمین در امری واحد در وقت واحد و همچنان در مختصر عضدی از برای تحقق اجماع
شرائط نهاده اند و بر این سخن بنا استوار شده اند گویند اول ندانیم اجماع ممکن است یا محال در صورتیکه ممکن باشد
ندانیم محقق میشود یا نمیشود و اگر محقق شود آیا از برای امری حجت باشد یا نباشد و اگر حجت باشد آیا نباید آن اجماع
متواتر ثابت گردد یا تواتر لازم ندارد و همانا در میان علمای عامه در جمیع این مراتب نزاع و تنازع است
و از برای خلافت ابوبکر اثبات جمیع این مراتب بر ایشان واجب باشد و همچنان علمای عامه ناگزیر از خلاف
بیرون شده اند که از پس آنکه اجماع صورت بندد و ثابت شود آیا این اجماع بتنهائی حجت باشد یا آنکه
بزیادت سندی استوار شود الجماعت از اهل سنت که اجماع را بی سندی حجت ندانند اجماع در خلافت
ابوبکر را بدین سند متکی دارند گویند رسول خدا ابوبکر را آنگاه که مریض بود مامور بصلوة فرمود و قیاس گرفتند
از امامت صلوة خلافت ابوبکر و ما آن صورت صلوة را بعد از تخلف از جیش اسامه در مجلد اول از کتاب ثانی رقم
کردیم اکنون با بنیاد این سند هیچ حاجت بنگارش نیست بر فرض اثبات این صلوة بطریق عامه چه اصل
که صلوة باشد با فرع آن که خلافت است مساوی نیست زیرا که علمای عامه صلوة را در خلف هر صالح و فاسق و مؤمن و فاجر
و فاجر جایز میدانند و گویند از شرائط خلافت عدالت و شجاعت و قرشی بودنست و در صورتیکه تمامت آن
مقدمات را گردن نهیم باتفاق علمای عامه و تمامت اهل سنت و جماعت در خلافت ابوبکر اجماع صورت نبست
چه علی علیه السلام و تمامت بنی هاشم و سعد بن عباده و اولاد و اصحاب او و دیگر مردم از انصار بیعت نکردند
چنانکه مفصل مرقوم میشود و مردم سنی گویند علمای عامه از برای بستن این تکلیف محالی چند بسته اند که هر چند
مردم بیعت نکنند چنانکه ملا سعد تفتازانی در شرح مقاصد میگوید واجب نیست که از برای خلافت شخص مردم
فراوان انجمن شوند بلکه یکتن که مطاع باشد بیعت کند کافی است اصح آنکه حل یکتن را از برای تصرف و نفوذ
در اموال و اعراض مردم کافی دانند چنانکه در خلافت عثمان قرار از برای اجماع اهل مدینه و مردم
ملا الحکام امر بعده بعبد الرحمن بن عوف منوط و منحصر گشت فخر رازی در کتاب نهایة العقول گوید که اجماع
در خلافت ابوبکر یک جهت نیست با آنکه در خلافت عمر بن الخطاب سعد بن عباده وفات کرد از احتجاج

اکرم

مشو

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

۱۸ معلوم که ابوبکر تا دوام که زنده بود در راستی خلیفتی نداشت و حکومت او از در جور بود و دیگر طبری در تاریخ
خویش رقم کرده که سعد بن عباده سر بخلاف ابوبکر در نیاورد و با عمر بیعت نکرد لاجرم عمر خالد ولید و محمد بن
مسلمة الانصاری را فرمود تا طلب او بیرون شدند و در صحرا او کمین نهادند و روزی فرصت بدست
کرده کمانها بر زدند و هر دو تن یکبار خدنگ بسوی او گشادند و هر دو تیر بر قلب سعد آمد و در گذشت
و از پس قتل او برانها انداختند که او را جن کشته است و این شعر را از زبان جن جعل کردند

قَدْ قَتَلْنَا سَیِّدَ الخَزْرَجِ سَعْدَ بْنَ عُبَادَه ... فَرَمَیْنَاهُ بِسَهْمَیْنِ فَلَمْ یُخْطِئْ فُؤَادَه

علمای اثنا عشریه گویند که اجماع در خلافت ابوبکر چنان باشد که مردم [illegible] شوند و یکتن از سلاطین جور را سلطنت
بر دارند اگر این سخن را اجماع بصحت مقرون باشد اجماع مردم در قتل عثمان بصحت نزدیکتر بود و هیچکس او را
نصرت نکرد چه آنکه اهل و عشیرت او از نصرت او دست باز داشتند با اینکه اگر خلیفه بحق بود جهاد در راه او
واجب مینمود اگر گویند او خود مردم را از مبارزت و مبارزت ممانعت فرمود با ایشان گوییم علی علیه السلام اصحاب خود را از نصرت
باز داشت) جلوس ابوبکر بن ابی قحافه بر مسند خلافت در سال یازدهم هجرت

خلافت ابوبکر

از نخست نام ابوبکر عبد الکعبه بود پیغمبر او را عتیق نام نهاد و ابوبکر کنیت او است و او پسر ابو قحافه است
و نام ابو قحافه عثمان است و هو عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن لوی بن غالب و ما
پس از غالب را تا به آدم بر شمرده ایم اکنون سخن از پسر تیم [illegible] ام الخیر است و او دختر صخر بن [illegible] کعب است
همانا ام الخیر دختر عم ابو قحافه بود اکنون بر سر سخن آییم همانا در گذشته [illegible] رسولخدای [illegible]
تعلق امر با ابوبکر و عمر و تقریر خطبه [illegible] انکار عمر مرگ پیغمبر را و [illegible] ابوبکر عمر را [illegible] تمامت
در مجلد اول از کتاب دوم مرقوم شد اکنون فقهای پس از وفات رسول خدای را نگارش خواهیم داد
مقرر است که بعد از وفات رسول خدای علی علیه السلام [illegible] بفرمان
علی علیه السلام اشتغال داشتند و [illegible] می پنداشتند و دیگر مردم از آن پیش که جسد پیغمبر را بخاک سپارند نگاه
خلافت و [illegible] خلیفتی بر داشتند گروهی از مهاجران با ابوبکر همدست شدند و گروهی از انصار با سعد بن عباده
همداستان گشتند و سرکشی [illegible] همی خواست سعد بن عباده که در میان خزرجیان
شرافت ممتاز بود و از روی خلافت همی [illegible] از سورت مرض بیرون مجاورت و قوت حرکت نداشت
پس بفرمود تا او را در سقیفه بنی ساعده تحویل دادند [illegible] و جامه زیر پوشش کردند و تمامت انصار در گرد او
شدند و سعد [illegible] خویش را [illegible] خواند و گفت [illegible] ناتوانم و نیروی آن ندارم که سخن خویش
به جماعت بشنوانم آنچه گویم تو از ما [illegible] پس حمد [illegible] ثنای [illegible] گفت ای معشر
انصار شما را آن سابقه در دین و آن فضیلت در اسلام است که هیچکس از عرب را مجال آن نباشد همانا پیغمبر خدا
پس از بعثت ده سال وانده در مکه بود مردم را بطریق دین دعوت فرمود جز مردمی شمرده و عددی اندک
با او ایمان نیاوردند و او را نصرت نکردند [illegible] و فضیلت ایمان دادند تا در راه دین
جهاد کردند [illegible] شمشیر شما [illegible] امور [illegible] رفت از نیروی

چون انصار جهان پیغمبر دین شد چنین پنداشتند که اکنون جز سلطنت پیغمبر بر ایشان نماند و حدیث دیگر نمایان
شود و استوار باشد چندانکه جز خویش را استوار باید و در دیدار او نیز کلمات را آنچه ایشان همی خواستند کرد
چنانکه اصحاب اتفاق فرمودند در پاسخ گفتند با سعد با سرار امر نو رشتا بیم و به آنچه امر کنی بر رفتار باشیم و تخلف
نکردن هم از میان اصحاب چند تن سر بر داشتند و گفتند اگر قریش در آمدند و گویند ما در امر ایشانیم چه سبب
اسلام داریم و اصحاب و عشیرت اویم در پاسخ چه گوییم چند تن گفتند ما بدین هنگام اشارت با تسلیم وا شود چه
ما مهاجر با سرا جای دادیم و رسول خدا را نصرت کردیم این سخنان دلیلی است از برای ما که از قبیلت تمر
فرود آرد و در قرآن مجید ای چند در شان ما فرود شده که انصار را ان نعمه باشد و این مهاجران کاری
در دین نکرده اند که ما مثل آن نکرده باشیم و این هنگام جوانان انصار در پس جانب از برای سعد بن عباده
اساد بر سر کردند و همی گفتند یا سعد انت المرجاء وَسَعَل المرحل وَتَحلّل المرجَحِم
با همه کار بر سعد بن عباده است به استوار جماعت انصار در طلبی او سخن الکلمه بود به گروهی دل با علی علیه السلام
داشتند و جماعتی ابوبکر را خواستند و جمعی از مردم قبیله اوس با خزرجیان حسد همی داشتند و صافی دل از سعد
عباده اگر چه قبیله خزرج است و مسلمانان خلاف جای کنند و خزرجی لا ابالی سخن همی کردند سخن را بر زبان می آوردند
چنانکه ابو الهیثم التیهان این شعر گفت

الا قد دری ان الذی لم یخلد	وان اما با للرجال بمرصد
یکلم اهل الکفر من بعد له	وعره هاد کان فیها ومهتد
ملئه اصحاب من الکفر کلهم	یروح علینا بالشنان و یعتدی
کفار ابقولون النبی منافق	وکل کفور شامت متهود
وان عدکذات ا لیمامه حمزه	واکلت فیها باللسان وبالید
وما نحن ان لم یجمع الله امرنا	محرز ترکی کلها بعد احمد
وانی لارجو ان یقوم بامرنا	علی ان الصدیق و الامر من عل
والا تکذا با لیمامه عالک	علی الناس طرا بالفساد المفسد

این کلمات هم سند که بعد از رسول خدای محبت باشد اگر چه ... رسانیدن و نمایان شد سلطان براورند
و مسلم کند از سعد عباده بیرون سود صورت فردا از آیینه امر ور با پسند و کار امروز را فردا بعکس گذارد
حکم از سخنان قریش تن بر نیم در دهد و این جمل برخویشتن نهد باشد که این دین ماند و این تشنیع آرام
آید اینک چشم آن دارم که علی بن ابیطالب با پسر ابو عبیده و اگر نه عمر بن الخطاب یا عثمان بن عفان ویا یکی از بزرگان
انصار نشان این کلمه وداعی این رسم کردند و اگر نه از این پیداری های آشفته و کردارهای دیرینه رسم و قرانش پیون
بودی از سخن همی باشت کرد و ذوالشهادتین گفت و داشت بر جاست و گفت ای معشر انصار خویش را او باید
و کار خویش نیکو همی سند و این نه آید اگر امروز قریش بر شما فرمان روا گردند و روز ما ایشان باشد
الحکومت پاینده و در کاران در ارفرمدان شما از تکالیف شایگان و همکی همه چاره وآمده آنچه شما

خطاب ذوالشهادتین

سخن ابوالهیثم التیهان

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

۴۰ انصار دین و اعیان رسول امین باشید از حضرت و جار شما خوانگاه و پس پیمبر است این آرزوهای
پراگنده را فراهم آرید همدست و همداستان شوید و یکی از انصار را که ستوده مهاجریان و سزاوار این مکان
باشد اختیار کنید و این مکالمه را انجامه ندارد همه انصار یکبار بانگ بر داشتند و گفتند صَدَقْتَ فَمَا الْحَقَّ قطعت
است گفتی و سخن براستی آوردی امروز سعد بن عباده سید سلسله و قاید قبیله است ما او را بریاست برداریم و
سیاست او را گردن نهیم اسید بن حضیر انصاری اوسی بنگریست که سخنان ذو الشهادتین با ازخزرجیان را موافق کرد
بیعت بیعت که سعد بن عباده تکلیفی پیغمبر موفق کرد دلیل برجست و بپای ایستاد و گفت یا معشر الانصار خدا و پیغمبر بیعت
خویش را بر شما بزرگ داشت و شما را بنام انصار نامبردار فرمود و بازگشت پیمبر بشهر شما افتاد و قبر او نیز در دیار
شهر شما گشت منکر این نعمت مکنید و خسران کفران مپذیرید جامه خلافت را بر قامت قریش بریده اند بپاس شرافت
خاص ایشان دیده اند طریق مصالحت و مکاوحت مسپارید و اینکار را بی سبب مهاجرت و منازعت مدل سازید
گذارید پس هر که مطاع خواهد مطیع شود هر کس را دانش خواهد و ضیع شمارید این سخن بر طبع انصار خاصه خزرجیان
ناگوار افتاد او را از خزرج کردند و سقط گفتند و از چنین اندیشه دور دادند بشیر بن سعد الاعور الانصاری که سید
قبیله اوس بود هرگز رضا نمیداد که اسید بن حضیر را جماعت خزرج فرمان شفاعت دهند و اعداد امر سعد بن
عباده کنند پس برخاست و سخن را بصورت حکمت تمویه کرد و در معنی مردم را افساد کار سعد تنبیه داد و گفت ای
معشر انصار ای جماعت اوس و خزرج ای قبایل بخار و عفار شما را می آگاهیم و دانسته باشید که پشت قریش تا
استوار است و شما را با قریش استظهار آنچه شما در راه خدا رنج بردید و شکنج دیدید خدا مزد زیادت شمار
کرد و نعمت داد اکنون امر خلافت یا خاص شماست و اگر نه بهر قریش است در هر حال از طریق سلامت یکسو
نشوید اگر خاص شماست بر دمی کنید و با قریش گذارید تا اگر خاص قریش باشد از آن مردم نباشید که خدای در باره
ایشان فرمود بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ نعمت خداوند را بکفران بدل کردند و
مردم خود را بجهنم جای دادند چون سخن بشیر بن سعد بنهایت شد عویم بن ساعده بمساعدت او برخاست و گفت ای
جماعت انصار شما اول کس بودید که نصرت دین کردید و با دشمنان دین طریق مناجزت و مبارزت سپردید و
در مال و جان دریغ نخوردید امروز اول کس مباشید که با بزرگان دین از در کین درآیید و کین برون شوید اگر
با خویشان پیغمبر در طلب خلافت ساز مخالفت سازید بدانید که دعوت ابراهیم ایشان راست و خلافت خاص
خاندان نبوت است پس کار را چنان خواهید که خدای خواهد و این ودیعت را بدانجا سپارید که خداوند فرموده
اینوقت معن بن عدی که با ابوبکر عصبیتی داشت فرصتی بدست کرد برخاست و گفت ای معشر الانصار بسیار
سخن کردید و فراوان گفتید و شنیدید از آنجمله چه برآمد اگر بیرون قریش این خلیفتی خاص شماست آن جماعت را
بخوانید تا متابعت کنند و اگر ایشان راست بر ایشان مبالغتید و چندین بالجمله مکالید بالجمله انصار از اینگونه سخن
میکردند و این محاوره و مناظره آبروی سعد بن عباده را تسویف میداد و کار تا حضرمی اند جهت از آنسوی
مغیرة بن شعبه این بدانست و نزدیک عمر بن الخطاب شتاب گرفت و گفت چه آسوده نشسته اید که سعد بن عباده
در سقیفه بنی ساعده از وجوه انصار انجمنی ساخته و در طلب خلافت کار بمحاورت و مشاورت انداخته بیعت

کلمات اسید بن حضیر

انکار خزرجیان

کلمات بشیر بن سعد

کلمات عویم بن ساعده

کلمات معن بن عدی

کرم الکواد

کنیم اکنون چون بیعت و متابعت او در رسید و کار از دست دوستان که بعد از عمر چون شدند سر بر حیره
شد ولکن هم محل و سبب ناسازی و دست او که از کرده طریق سعد بیش داشت او عهده تن اخراج از جای
ایشان دلتنگ و بار آمده و منافقی از قریش از دنبال هجرت کردند انجمن سقیفه بنی ساعده در آمدند و یکی
صف بستند و ساعتی چون مردم خشم آلوده و اداهی رحم خورده خاموش بودند و با یکدیگر همی نگریستند اول
کس که در این امر سخن کرد ثابت بن قیس بن شماس انصاری بود و او خطیب انصار بود و بر پای خاست
و بانگ برداشت که ای جماعت مهاجران سخنی بگوییم که در پرده نتوانید گذاشت شما نیک دانید که چون
رسول خدا از شما شهر مکه که مولد و منشأ او بود جای داشت خویش و عشیرت او حمایت نکرد
او جای داشت چندانکه ایشان را دعوت بدین کرد در نگرفت و کمتر کس بدو گروید قرآن مجید را شعر نسبت کردند
و کلماتش را سحر منسوب داشتند چندانکه رنج و شکنج بر او همی بردند تا نصرت و سکون فرمان خدا و این قوم
با عریان بر داشت سرای هجرت تحویل داد و جهاد با دشمن فریضه افتاد و چون شما نزدیک ما آمدید با شما هم
مساوات سپردیم شما را در خانهای خود فرود آوردیم و در هر جای جای دادیم و اموال خود را با شما
قسمت کردیم و از مال و جان در راه دین خویش دریغ روا نداشتیم ترک سر گفتیم و قدم در آب و آتش
گذاشتیم تا هم انصار خدا نام کردار بهر ما خدا فرمود وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِن قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ
هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ
وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ میفرماید سخن این است که انصار که خدا و مدینه و ایمان بودند دوست میداشتند
مهاجرین را که بسوی ایشان هجرت کردند و مهاجران را بر خویشتن اختیار میکنند و حاجت خویش را فرو میگذارند
و در انعقاد حاجت مهاجران رنج میبرند آنگاه گفت اینگونه فراوان خداوند در قرآن مجید یاد کرده
و فضایل ما بر شمرده کسی را سزا نیست که انکار این فضایل کند و این شرف والا را ناشکرانه کند
امروز پیمبر سرای دیگر تحویل داد و مرد در میان ما بگذاشت و ما اکنون [illegible] گذاشت بیم آمد و این منت
و فضایل جمع نکرداند چنانکه رسول خدای فرماید لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَىٰ ضَلَالَةٍ پس انصار خدا ماییم و امانت
ماراست و خلیفه رسول خدا ماییم اگر پاسخ خردمندانه دارید بگویید و اگر نه از در لجاج احتجاج مکنید و از
طریق انصاف انحراف مجویید عمر از این کلمات که در طبیعت داشت خواست تا پاسخ گوید ابوبکر او را منع
کرد که باش خود بر خواست و روی با ثابت آورد و گفت توجیهی که گفتی و قوم را وصف چندین کردی فضایل شما
پوشیده نیست در صحف آسمانی نوشته است هیچکس را نرسد که مکانت و منزلت انصار را انکار کند و ایشان را از
مقام منیع و منزلت رفیع فرود آورد اما ما آن مردمیم که فضایل ما را خدای بلند ساخته چنانکه در کتاب کریم میفرماید
لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنصُرُونَ
اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ میفرماید معنی آن است که این مسکینان که از سر مال و منزل بیرون جستند
در رضای خدا جستند و خدا و رسول را نصرت کردند ایشان صادقند و در جای دیگر میفرماید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ لاجرم فرمان خدای چنان است که شما با ما باشید و از پیروی ما تقاعد نورزید

کلمات ثابت بن قیس

جواب ابوبکر

کلمات ابوبکر

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

چه صواب بینیم هان ای مردم بترسید از خداوند قاهر غالب و سخن از در کذب مگوئید شما با دانسته اید که عرب
شما را گردن نهد و خلافت اسلام بدهد و این قریش در میان عرب بشرافت حسب و نسب ممتازند و بدعوت از ابراهیم
و فرزندی اسمعیل بن ابراهیم و من ایشان را بهر خویش بخوانم اکنون از این دو مرد بزرگ یکی را برگزینید اینک عمر بن الخطاب
و اگر ابوعبیدة بن الجراح با کتف بیعت کنید و بیخ این مشاجره و مناظره را برید چون سخن بدینجا رسید
ثابت بن قیس روی از ابوبکر برتافت و مهاجرین را مخاطب داشت و گفت یا معشر المهاجرین

جواب ثابت بن قیس ابوبکر را

شما این سخن که ابوبکر در حق عمر و ابوعبیده گفت رضا دادید گفتند سمعا و طاعتا هر چه صدیق فرمان دهد
گردن نهیم گفت روا باشد که شما ابوبکر را که فرمان پیغمبر پست کنید گفتند ما این نکرده ایم و هرگز بر خلیفهٔ صدیق
گناه نبریم این وقت ثابت بن قیس حجت محکم کرد و گفت ای مهاجران شما گفتید رسول خدای در زندگانی خویش
ابوبکر را بحکومت ما برگماشت و او را در نماز پیشرو است و امامت امت را بدو گذاشت و این نکرد جز
اینکه خلیفتی او را داد اگر چنین باشد از کردار پیغمبر مکشوف افتد که برگزیده مردان ابوبکر است و بر غیر او خلیفتی حرام باشد
اکنون بگوئید چگونه ابوبکر از فرمان رسول خدای بیرون شد و از خلافت دست باز داشت و پسر خطاب
و ابوعبیده را که بحکم رسول خدا فرود او بودند فرا بر او خواست عصیانی از این بزرگتر ندانیم که شما ابوبکر بستید اگر
این حدیث ای معشر مهاجرین پس شما رسول خدای دروغ بستید و عاصی شدید آنجا که گفتید پیغمبر ابوبکر را خلیفتی داد
این هنگام مهاجران در پاسخ ثابت بن قیس بیچاره ماندند و سخن را دیگرگونه راندند گفتند یا ثابت رسول خدا ابوبکر را خلیفتی
نداد ولکن او بیمار بود از این روی ابوبکر بنماز ایستاد ثابت بن قیس گفت این سخن براستی کردید چه آنگاه که ابوبکر
در نماز بود رسول خدای افتان و خیزان بمسجد آمد و ابوبکر آمیغی را تقریب کرد و از محراب خویش براند و بدو در صف
نخستین با دیگر مردم پرده بست و رسول خدای پیش شد و نماز بگذاشت پس پیش نماز پیغمبر را بود نه ابوبکر را مهاجران
گفتند یا ثابت راست گفتی لکن ای معشر انصار شما اید اول کس که خدای را بوحدانیت ستایش کرد و محمد را به پیغمبری باور
داشت اهل و عشیرت او بودند لاجرم خویشان نزدیک او در اینکار از دیگر مردم سزاوارترند و در طلب خلافت
طریق خلاف مسپارید و ما انکار شما که انصارید نکرده ایم فضائل شما را دانسته ایم خداوند شما را انصار دین خواند
و با سوی شما هجرت کردیم و همه نیکوئی دیدیم امروز هیچکس جز مهاجرین اولین نزدیک ما بمنزلت شما نیست پس ما
امیران و شما وزیران باشید و هرگز بیرون شوید بدینسان شما کاری منقطع نرسد و بی رضای شما هیچ قضایا برود
وَأَنتم الوُزَرَاء لاتفتاتُ عَلَيكُم بمَشوَرَة وَلا نقضي دونكُم الامُور

کلمات حباب بن المنذر

این وقت از میان
قوم حباب بن المنذر بن الجموح الانصاری بجنبید که مردم بودن کار از دست انصار بیرون میشود و مهاجران استوار
میگردد و او از دوستان سعد بن عباده بود لاجرم از میانه برجست و بر اعلام خویش را ندا در داد و گفت ای معشر
انصار در کار خویش ژرف بنگرید و خود را او پائید ما را استوار را مغرور کنید ولکن بدانید حق شما را از شما نگرداند
با خدای که بوالنسبه آشکارا خدای را پرستش کنند مگر در زمینهای شما و نماز جماعت نگذاشتند مگر در مسجدهای شما
و دست ملوک ... مگر بشمشیرهای شما امروز بفضیلت شما در دین و بهره شما در اسلام از همه کس خبیرتر و بزرگتر است و
همه ... از همه کس سزاوارتر شما هید اگر اینجماعت قبض بدانچه گوئیم گردن نگذارند ما از جماعت خود امیر نصب کنیم و ایشان

میرکد

مردم و نیز از بیم آنکه سعد بن عباده چون این بشنید گفت هذا اول الوهن لا بتا اگر ... کار ... عباده بود و کسی اشتر کیست ماند گفت اسید بن حضیر و بشیر بن سعد اگرچه مرد و انصاری بودند در عمر سعد بن عباده بودند بیعت سعد بن ... سعد بن عباده فرود آید پس مردمان برجستند و گفتند سعد ... نکردی و آنچه گفتی از طریق عقل بیرون بود ... شود که در یک شهر دو امیر ... الحق ... حباب گفت سوگند با خدای که من بدین چه گفتم شما را ... اگر دیده ... اصلاح ... چون حباب دانست که اسید بن حضیر و بشیر بن سعد خاص خصومت سعد بن عباده ... انکار ... پس حباب

این شعر را انشاد کرد

سعى ابن حضير في الضلال	وأسرع منه في الضلال بشير
يطالبان أمرا اسما عطاءه	وحظهما فيما يراد صغير
وما صغر الا لما كان منهما	وحظهما لولا الفساد كبير
ولكنه من لا يراقب قومه	فليس دليل ما علمت خبير
فإن حضيرا وابن سعد كلاهما	سلك التي تعنى الرجال الحمر
ألم يعلما لله دراكما	وما الناس إلا أكمه وبصير
بأنا وأعداء النبي كأنهم	أسود لهم في العالمين زئير
نصرنا وآوينا النبي وماله	سوانا من أهل الملتين نصير
فلما بذلنا الأمر فيهم دمائنا	وأموالنا والمشركون كثير
وكان له في كل أمر يريده	سهاما صيابا ما صبحتهن خطير
وكان عطيا ابى قلبه بهم	أمير وفينا ما تشاء أمير

چون حباب این اشعار بخواند عمر بن الخطاب بخشم اندر شد و گفت ای حباب ... آوردی ... و گفت ... انصار ... شما ... رسول خدا ... رسول خدا ... مهاجرت ... فقسم الأمر وانتم الوزراء حباب بن منذر ... انکار ... فرمود ... تعالی

يا معشر الأنصار املكوا على أيديكم فإنما الناس في فيئكم وظلالكم ولن يجترئ مجترئ على خلافكم ولن يصدر الناس إلا عن رأيكم أنتم أهل العزة والمنعة وأولو العدد والكثرة وذوو البأس والنجدة وإنما ينظر الناس ما تصنعون فلا تختلفوا فيفسد عليكم أموركم فإن أبى هؤلاء إلا ما سمعتم فمنا أمير ومنهم أمير

میگوید ای ... انصار ... دست ... آمد ... شما ... محمد ...

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

۲۴

احتجاج عمر با حباب

لشکر و کشور اینک مردمان بکر آمد تا شما چه خواهید کرد پس از آرای پراکنده و اختلاف کلمه بپرهیزید تا کار بر شما
بسته نشود اگر این جماعت قریش سر بامارت شما در نیاورند ما نیز بامارت ایشان رضا ندهیم پس یک امیر
از ما خود نصب کنیم و ایشان امیری نصب کنند عمر بن الخطاب چون این کلمات بشنید دیگر باره از جای برجست
فَقَالَ هَیْهَاتَ لَا یَجْتَمِعُ سَیْفَانِ فِی غِمْدٍ وَاحِدٍ وَاللهِ لَا تَرْضَی الْعَرَبُ أَنْ تُؤَمِّرَکُمْ وَنَبِیُّهَا مِنْ غَیْرِکُمْ
وَلَکِنَّ الْعَرَبَ لَا تَمْنَعُ أَنْ تُوَلِّیَ أَمْرَهَا مَنْ کَانَتِ النُّبُوَّةُ فِیهِمْ وَأُولُوا الْأَمْرِ مِنْهُمْ وَلَنَا بِذَلِکَ
عَلَی مَنْ خَالَفَنَا الْحُجَّةُ الظَّاهِرَةُ وَالسُّلْطَانُ الْمُبِینُ فَمَنْ یُنَازِعُنَا فِی سُلْطَانِ مُحَمَّدٍ وَنَحْنُ أَوْلِیَاؤُهُ
وَعَشِیرَتُهُ إِلَّا مُدْلٍ بِبَاطِلٍ أَوْ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ أَوْ مُتَوَرِّطٍ فِی الْهَلَکَةِ حباب بن المنذر حباب این چه کلمات است
که می آوری هرگز در یک غلاف دو تیغ راست نیاید سوگند بخدای که هرگز عرب تن بامارت شما کردن نهند و حال
آنکه حجت و امارت بیرون شماست ولکن عرب بامارت آنان که نبوت در خانواده ایشان و اولوا الامر از ایشانست
رضا دهد و ما را درین سخن حجتی روشن و برهانی قاطع است و هر کس در خلیفتی محمد با ما از در منازعت و مشاجرت
بیرون شود و حال آنکه ما اولیا و عشیرت اوئیم حجت باطل کند و عاصی گردد و خود را در مهلکت افکند و انگیزش
کند چون عمر سخن بپای برد دیگر باره حباب برخاست فَقَالَ یَا مَعَاشِرَ الْأَنْصَارِ أَمْسِکُوا عَلَی أَیْدِیکُمْ
وَلَا تَسْمَعُوا مَقَالَةَ هَذَا الْجَاهِلِ وَأَصْحَابِهِ فَیَذْهَبُوا بِنَصِیبِکُمْ مِنْ هَذَا الْأَمْرِ فَإِنْ أَبَوْا أَنْ
یَکُونَ مِنَّا أَمِیرٌ وَمِنْهُمْ أَمِیرٌ فَأَجْلُوهُمْ عَنْ بِلَادِکُمْ وَتَوَلَّوْا هَذَا الْأَمْرَ عَلَیْهِمْ فَأَنْتُمْ وَاللهِ أَحَقُّ بِهِ مِنْهُمْ
فَقَدْ دَانَ بِأَسْیَافِکُمْ قَبْلَ هَذَا الْوَقْتِ مَنْ لَمْ یَکُنْ یَدِینُ بِغَیْرِهَا وَأَنَا جُذَیْلُهَا الْمُحَکَّکُ وَعُذَیْقُهَا
الْمُرَجَّبُ وَأَنَا أَبُو شِبْلٍ فِی عَرِینَةِ الْأَسَدِ وَاللهِ لَا یَرُدُّ أَحَدٌ قَوْلِی إِلَّا حَطَمْتُ أَنْفَهُ بِالسَّیْفِ
فَقَالَ عُمَرُ إِذَنْ یَقْتُلُکَ اللهُ قَالَ بَلْ إِیَّاکَ یَقْتُلُ گفت ای معاشر انصار خویشتن داری
کنید و کلمات عمر جاهل و اصحاب او را وقعی ننهید که بهره شما را از دست شما بیرون کند اگر رضا ندهند که از ما
امیری و از ایشان امیری نصب شود این مهاجرین را از شهر خود بیرون کنید و بر ایشان غلبه جوئید سوگند با خدای
که شما پیش از این در کارزار با شمشیرهای شما بسیار مردمان فرمان پذیر شدند اینک منم ستون رای و عمود عقل
و دل دلیران و جگر شیران دارم سوگند با خدای که هیچکس سخن مرا با من برنگرداند الا آنکه بینی او را در هم شکنم عمر
گفت ای حباب خدا تو را می کشد گفت بلکه تو را می کشد عمر چون این بشنید دانست که کار بمقاتلت انجامد و امر خلافت
مختل ماند با همه درشتی خوی و شرارت طبع نفس سرکش را لجام کرد و روی از حباب بگردانید و با ابوعبیده گفت
وقتی در حیات رسول خدا مرا با حباب مناقشه و مناظره رفت و او فراوان باطل حجت آورد و پیغمبر مرا از
مکالمه با او نهی فرمود و من سوگند یاد کردم که هرگز با او سخن نکنم تو اکنون برخیز و چیزی بگوی ابوعبیده برخاست
و فصلی در فضل انصار بپرداخت آنگاه گفت ای جماعت انصار شما اول کس بودید که نصرت دین کردید اول کس
مباشید در تبدیل امر ثابت بن قیس گفت یا اصحاب خود سعد بن عباده که بینید مجروح است فرمان پذیر
شدیم و او را امیر خود دانیم عمر بن الخطاب گفت یا ثابت چنین مگوی سعد کیست او را اینکار نیست ثابت گفت
سزاوارتر از غیر اوست چه شهر شهر او و خانه خانه اوست و تو را در آمده حسان بن ثابت این وقت برخاست

و شعری انشاد کرد

لو یکن قریش تصل صاحبنا	سعد فان مقام القوم اود
قالت قریش لنا السلطان دونکم	لا یطمع القوم ان الامر من احد
قلنا لهم یا رسول الله اسمعه	لسنا بمذکورها اجرا الا بید
ان کان عندکم عهد له سبب	بعد الرسول فما قلناه بالعهد
ان لم یکن عندکم عهد یاتی له	اصحاب بدر واهل الشعب من احد
نحن الذین ضربنا الناس عن عرض	حتی استقاموا وکانوا عصبة البلد
فی کل امر لنا امر نهوزبه	اعطی الاله علیه جنة الخلد
لسنا نولی بها الا الی لنا	وسط المدینة نصل العز والعدد
ولسنا لو منعنا الله انفسنا	لم نستحق علی مال ولا ولد
والناس حزب لنا والناس کلهم	مثل الثعالب تخشی صولة الاسد

شرح سعد چون اشعار حسان را اصغا نمود با خود اندیشه کرد که با این اشعار حسان روضه آمال سعد بن عباده ماوی و رنگ شود فقال یا معشر الانصار الا ان محمدا من قریش و قومه اولی به ای مردم انصار بیهوده اعداد همی کنید و باطل سخن همی کنید معلوم است که این منصب خاص از بهر قریش است اموخت مهاجرین و انصار روی در روی کردند و سخن در سخن افکندند کار بخطر شد و آوازها خشن و سخنها درشت گشت چندانکه از مناظره و مشاجره کار قریب بمقاتله و معامله افتاد مردی از انصار بر جست و حباب را ندو سا فقال اما بعد فنحن الانصار و کتیبة الاسلام و انتم یا معشر قریش رهط بیننا و قد دفت الینا دافة من قومکم فاذا انتم تریدون ان تغصبونا الامر گفت ما ایم انصار خدا و لشکر اسلام و شما ای معشر قریش بر ما ساخته اید و اینک ما گروه اند ما اینک قبله بسیر ناسد و بایدشوان ما باسد اینک آنک آن دارید که ما را از بهره و نصیب خود دور و مهجور خواهید که حق ماست از ما غصب کنید ابوبکر بهر پاسخ او بپای خاست فقال یا معشر الانصار انکم لا تذکرون فضلا الا و انتم له اهل و ان العرب لا تعرف هذا الامر الا لقریش اوسط العرب دارا و نسبا و قد رضیت لکم احد هذین الرجلین و اخذ بید عمر و بید ابی عبیدة بن الجراح گفت ای انصار هیچ فضیلتی نیست که شما بدان سزاوار نباشید لکن قبائل عرب امر خلافت را جز از برای قریش گردن ننهند چه ایشان افضل عرب اند بلد ایشان که معظم است که حرم بلد است و نسب ایشان با ما هم حلیل بود و که شهر بصیرین بر او دست بنام من رضا دادم که یکی از این دو کس را بیعت کنید و دست عمر بن الخطاب و ابوعبیدة بن الجراح را گرفت معدی حدی بکر بسته رود اکنون الحکمه شود و جوهار بخشد کرد و بانگ در داد که ای مهاجران سوگند با خدا که هیچکس بر دیگر با عزیزتر از شما نیست ما از آن بیمناکیم که در امت رسول کاری بیرون عدل رود و آنچه شما طلب کنید حق ما باشد عمر بن الخطاب قدم پیش گذاشت و بانگ بر او زد و گفت ای کرنفیا

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

شما خود حضرت رسول حاضر بودید و شنیدید که فرمود الائمة من قریش پس امامان از قریش باشند و حکومت حق
خاص ایشان است بشیر بن سعد که از رای قوم بن عم سعد بن عباده آماده بود مجال یافت و گفت سوگند با خدای که
این سخن از رسول خدای شنیدیم و مکشوف داشتیم که خلافت خاص خاندان اوست و با خدا سوگند یاد میکنیم که هرگز
با ایشان قرع الباب منازعت و مشاجرت نجویم انگاه گفت ای انصار از خدا بترسید و با مهاجران خصمی مکنید
و جز بخدای از برای تمام صحابه طلب مغفرت بایدار اصحاب را ابوبکر عظیم شادمان شد گفت احسنت احسنت
رحمک الله وجزاک عن الاسلام خیرا من اینکار از بهر خود نمی جویم اینک دو مرد بزرگ عمر بن الخطاب
و ابوعبیدة بن الجراح حاضرند با هر یک بخواهید بیعت کنید و متابعت او جوئید عمر و ابوعبیده هر دو از جای برخاستند
برخاستند و گفتند لا والله هرگز این نشاید که با بودن سنت کریم تو دیگری کار سرا و ارجمن و توانائی اتین در بسیار
تو از عهد رسول جلیسی داشتی و با جماعت نماز کداشتی هیچکس از مهاجر با برابر تو تقدم نباشد هر وقت رسول خدا
کار میان ایشان کار بزرگ کار رافت داد او را ممد کردند و کفتند اکنون که کار ملکام مهاجران میرود چرا با علی
بیعت نجویم که پسر عم پیغمبر است و هیچکس از دیگر مکانات او نیست و در بنی هاشم کس نیست که او را از خود امیر و پیشوا
ندانند در زهد و علم و تقوی در همه عالم یکتن برابر او نباشد عمر بن الخطاب چون این بشنید سخت بترسید دانست که
اگر علی مرتضی از اشتغال با پیغمبر فراغ یابد دست او در آید کمتر کس باید چرا اینکه با او بیعت کند با ابوبکر گفت ای ابا بکر
فرا دهید تا با تو بیعت کنم که تو شیخ طایفه و قاید قبیله ابوبکر گفت ای عمر تو دست گستر دیگر کس که من ترا شایسته تر دانم
عمر دست یازید و دست ابوبکر گرفت و نیز با او بیعت دست بر دست او زد و ابوعبیده نیز بیعت نمود
بشیر بن سعد انصاری پیش شد و گفت لا والله در این بیعت از انصار کس از من پیشی نگیرد و دست بر دست ابوبکر
زد حباب بن منذر چون این بدید فریاد برداشت و بانگ برداشت که یا بشیر عقک عقاق
انفست علی ابن عمک الامارة یا ای جماعت بیعت با ابوبکر حسد بر پسر عمت سعد بن عباده بردی و طلبیدی سوگ
از برای او دریغ داشتی بشیر گفت لا والله امارت او بر من ثقیل بود لکن خصومت در امری که با او حقی نیست نقل
نمود از این سخن آتش خشم در کانون سینه حباب زبانه زدن گرفت و دست برد و تیغ برکشید و با بشیر حمله ور گشت
عمر با جماعت و آواز انکرفت انصار از جب و راست دویدند و دست حباب بگرفتند و او را از تاب و خشم
فرو آوردند گفت این چه بیهوده کار است که پیش دارید و مرا بیشکار باید کردید آنچه کردید سوگند با خدای که
فرزندان شما را بر درهای ایشان می بینم که ایستاده اند از برای جرعه آب و کامیاب نشوند ابوبکر گفت
حباب از ما بی چنین توقع نباید بود گفت از تو بیم ندارم فردا که من باشم و تو باشی چند انکه فرزندان از بیم
ابوبکر در آیند تا جان ما کوارند و خدا نیاسائی عیشم نکشند این بگفت و خاموش شد پس مردم اوس هم از
بشیر بن سعد پیش شدند و با ابوبکر بیعت کردند خزرجیان شکسته خاطر شدند و جمعی با ابوبکر بیعت کردند از کثرت
مردم هم بیم بود که سعد بن عباده در زیر قدم طریق عدم سپارد فریاد برداشت که ای مردم مرا کشتید قال
عمر اقتلوا سعدا قتله الله عمر گفت بکشید او را که منافق است بکشید چون در میان جماعت منازعت افکندن تعد
قیس بن سعد ما حد للحیة عمر فقال والله لو خصصت منه شعرة الخ الحرب العراء

حاشیه:

بیعت مردم با ابوبکر

[illegible]

اللیث فی اللبد والاسد فی العرین لو حرکته شعرة ما تحرکت فی تحمله ... پس پسر سعد بن عباده
برجست و ریش عمر را بگرفت و گفت ای پسر صهاک حبشیه ای ترسنده و گریزنده در میدان و شیر شرزه در امن و
امان اگر بگوئی سعد بن عباده برجست توحش کند این بیهوده گوئی یک دندان در دهان تو بجای نماند
و آنگاه ابوبکر فریاد برداشت که مهلا یا عمر سکون و رفق و مدارا اولی است ... سعد بن عباده
روی بسعد بن عباده کرد و گفت اما والله لو ان لی قوة علی النهوض لسمعتما منی فی
سککها زئیرا یحجرک واصحابک منها ولالحقتکما بقوم کنتم فیهم اذنابا لا اتباعا عن غیر
لقد اجترأتما گفت ای پسر ... اگر مرا نیروی حرکت بود ... ازین ... آمده
و ابوبکر ... شیری ... با اصحاب خود ... بیرون شدند و ...
... گفت ... اخرجونی من
مکانی ... پس ... و ابوبکر ... مردم
... وقال ... والله حتی ارمیکم بکل سهم فی کنانتی واخضب
منکم سنانی واضربکم بسیفی ما اطاعنی یدی واقاتلکم بمن تبعنی من اهل بیتی وعشیرتی ثم قال وایم
الله لو اجتمع معکما الجن والانس ما بایعتکما ایها الغاصبان حتی اعرض علی ربی واعلم
ما حسابی گفت سوگند با خدای که هرگز با شما بیعت نکنم تا بسوی شما گشاده دارم هر تیر که در کیش دارم و سنان
خود را از خون شما خضاب کنم و شمشیر بر شما بگذارم چندانکه توانایم و ... با شما با مردم اهل بیت و عشیرت
... اگر ... انس با شما انجمن شوند من با شما بیعت نکنم تا با خدای ... و ... حکم
و حساب خود ... چون این خبر با ابوبکر آوردند عمر گفت ... تا بیعت کند بشیر بن سعد گفت صواب آن است
که او ... تا کشته شود ... پس ...
... ابوبکر ... در عهد عمر بشام سفر کرد چنانکه بدان اشارت شد و تفصیل آن در جای
خود مرقوم میشود ... چون امر ابوبکر ... شعری ...

ان ... | ... الانصار
قوم هم نصروا النبی محمدا | والناس ... کفار

... ابوبکر ... سعد بن عباده ...

... | ...
من بعد ... | ... العوق

... ابوبکر عبدالرحمن ... انصار ... گفت ای معشر
الانصار ... فضل و شرف ... ابوبکر
... عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و ابوعبیدة بن الجراح ...
... انصاری گفت ... عوف ...

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

که تو بهتری ما نگوییم قدری و خطری نهاده‌اند لکن تو دانی که سعد بن عباده که گشته مروج است از انصار است و
سعد بن معاذ که در مرگش عرش خدا بلرزید از انصار است و ابی بن کعب که باشد او کس قرائت قرآن نکرد از انصار
و معاذ بن جبل که در قیامت از امامت علما سبقت جوید از انصار است و زید بن ثابت که در ختم قرآن ثانی بود از
انصار است و خزیمة بن ثابت که پیغمبرش ذو الشهادتین لقب کرد و گواهی او را بجای دو گواه گرفت از انصار است
اگر خواهم تا با تو شمرده کنم بپای برد دای پس حرف سوگند با خدای اگر علی بن ابیطالب و دو جوه بنی هاشم
بکفن و دفن رسول خدای اشتغال نداشتند و از خدمت جسد او بسورت آمده و از میان کرده بیرون شوند
امیر مردم برگردن آرزوهای خود سوار نمیشدند و طمع و طلب ایشان درین کار استوار نمی‌گشت اکنون ای گروه
بار ستوا آتش آرمیده را دامن مزنید و فتنه خوابیده را بر میانگیزید و بترسید خود مرد مرا بر میاشوبید
بر عوف اصحاب ناگوار آمد را با ابوبکر آورد ابوبکر گفت یا بن عوف نیکو نکردی و بدین کار رضا نداشتی
و احسان است بر دیگر قومی شوی که با من بیعت کرده‌اند و متابعت من کردن گشاده‌اند خیر افزاید
ایشان دهی که فراموش کرده باشند و بر ایشان کمی امری که فراهم شده باشد بالجمله سلمان فارسی که حاضر بیعت
بود چون این کار بکران آمد گفت ای مردم کردید و نکردید کنایت از آنکه جماعت مهاجر و انصار بیعت درست
نمودند و نیکو با علی مرتضی نکردید و این سخن بپارسی گفت تا اگر پارسی زبانی باشد فهم کند آنگاه بتازی گفت اصبتم
الخبر و لکن اخطأتم المعدن این ترجمه سخن پارسی اوست هم این کلمات را از او روایت
کنند قال اصبتم ذا السن منکم و اخطأتم اهل بیت نبیکم ما لو جعلتموها فیهم ما اختلف منکم اثنان و
لأکلتموها رغدا میگوید ابوبکر را برگزیدید و اهلبیت پیغمبر را ترک گفتید اگر امر خلافت را بخاندان پیغمبر میدادید
دو تن از در خلاف بیرون نمیشد و سخن بسیار نمیگشت ابن ابی الحدید گوید آنگاه که سلمان بپارسی سخن کرد و گفت کردید
نکردید مردم شیعی گویند یعنی اسلمتم و ما اسلمتم سخت مسلمانی گرفتید و چون با علی بیعت نکردید با مسلمان نشدید
و مردم ما که عبارت از اهل سنه باشند گویند گفت اخطأتم و اصبتم یعنی خطا کردید در تقاعد از بیعت ابوبکر پس
اشاره نمودند میگوییم و اجب بشده است ابن ابی الحدید را که از برای کلمات سلمان در انکار خلافت ابوبکر عذر
بتراشد چه انکار سلمان روشن تر از آنست که عذر پذیر باشد

کلمات سلمان فارسی

بر آمدن ابوبکر بر منبر رسول خدا و خطبه کردن او مردمان را

جلوس ابوبکر بر منبر

خطبه [illegible] [illegible]

چون کار خلافت بر ابوبکر استوار شد و عدت موافقین خویش را از مخالفین افزون یافت بر منبر رسول خدا
صعود داد و از جای نشست پیغمبر یکپای فروتر نشست فحمد الله و اثنی علیه ثم قال اما بعد فانی ولیتکم
و لست بخیرکم و لکنه نزل القرآن و سن النبی و علمنا فتعلمنا ان اکیس الکیس التقی و
احمق الحمق الفجور و ان اقواکم عندی الضعیف حتی آخذ له بالحق و اضعفکم عندی القوی حتی
آخذ منه الحق ایها الناس انما انا متبع و لست بمبتدع فان احسنت فاعینونی و ان زغت
فقومونی پس از ستایش یزدان گفت ای مردم سلطنت من بر مال و سلیت من بر شما
پیشتر شما لکن خداوند قرآن فرستاده و شریعت نهاده ما را آموزگاری کرده و ما نیز بیاموختیم تا

مردم

مردم پیغمبر که درین هنگام است و اجمعین بر بنی هاشم بر بنی امیه است و دلبسته باشد که مردم ضعیف درد
من قوی تر نشست ناگاه که علی و دانا باز که ایشان مردم قوی بردی بحث ضعیف است ناگاهی که حق در
روی بازپسین هنگام نامی مناسب شریعت کلیم و مخترع بدعت شوم الشوم بر او ناپسند اگرچه سکونی قدم بردم
پیشوایان باشند و اگر از طریق انصاف انحراف جستم بر آن سعی نکند چون ابوبکر از کلمات بیانی مدد و بحسبر
فرود شد و مقام نگذاشت و طریق سرای خویش برداشت عمر بن خطاب زود بدانک همی در بازداد که امروز دیده
سپید با خلیفه رسول خدا بیعت کنند و باداشت و آمد و کسی با انکار او را امامی بود بخواب رود و ابوسفیان با
مردمان ابوبکر خشنود و بیعت می کردند ابوسفیان بر حرب چون نگریست که کار ابوبکر بالا گرفت و او را انکار آغاز
کار می است آنگاه سرای بنی هاشم کرد و گفت اما والله انی لاری عجاجة لا یطفئها الا الدم یا آل عبد مناف فیم
ابوبکر من امرکم این المستضعفان این الاذلان علی والعباس ما بال هذا الامر فی اقل حی من قریش
سوگند با خدای که ساز ساری انگیزم که از آسمان فرود شود و فرزندان عبد مناف را تا آخر رسید
ابوبکر را تار نمی کند پس روی بنا را بر علی و عباس و آن را داد که دستی صعب و دولت بسندیده آمد خود
خویش دست بیعت چون شود که ما را او شرافت کردن بگذارد بامر خلافت دست بیعت عمر بر ابوبکر
بدر سرای پیغمبر آمد و علی را بخواند و گفت ابسط یدک ابایعک دست فرا ده تا با تو بیعت کنم فوالذی نفسی بیده لأملأنها
علی ابی فصیل خیلا و رجلا سوگند با خدای اگر فرمان کنی از بهر جنگ ابوبکر مدینه را سواره
و پیاده انباشته سازم علی علیه السلام فرمود تا ابوسفیان برگرد و غرض خویش بگو در برابر اسلام کوشش نمی کنی
من کی به کلمات تو غرور شوم و بر کوفتن برخیزم ابوسفیان بر خاست و به حسرت مسلمین پسل کرد

ولا یقیم علی ضیم یراد به	الا الاذلان عیر الحی والوتد
هذا علی الخسف مربوط برمته	وذا یشج فلا یرثی له احد

برای ابوسفیان با جماعتی گفت مرد یک عباس آمده او امر را خود بسیار آسان کرد و با انصاف مردی علی علیه السلام
آمده با بیعت گستاخ بدان که ابوسفیان سخن خویش را سامان بدو و اشعار مسلمین را فراست کرد و علی علیه السلام آنگاه را
بود ایها الناس شقوا امواج الفتن بسفن النجاة وعرجوا عن طریق المنافرة وضعوا تیجان المفاخرة
افلح من نهض بجناح او استسلم فاراح ماء آجن ولقمة یغص بها آکلها ومجتنی الثمرة لغیر وقت ایناعها
کالزارع بغیر ارضه فان اقل یقولوا حرص علی الملک وان اسکت یقولوا جزع من الموت هیهات
بعد اللتیا والتی والله لابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه بل اندمجت علی مکنون
علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب الارشیة فی الطوی البعیدة سوگند با خدای مردم امواج
شبهای سخت که همانند طلب تسکین شد و نشاید و از طریق خلاف انحراف جویند و تاجهای فخر
دیگر از گذارند آنکس رستگار شد که با جناح اعوان بر دوستی برداز نمود و اگر انکار واجب دانست
اما کشت خاتم دستی و سلطنت بر اوست خس و لقمه ایست گلوگیر امروز بی نشستن اعوان و انصار حق
خویش طلب بیدن و در طلب خلافت کوشیدن همان باشد که کسی ناهنگام از شجر ثمر چیند یا در زمین بیگانه تخم افشاند

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

۳ اگر حق خویش طلبم گویند در طلب پادشاهی میکوشد و اگر لب فرو بندم گویند از بیم مرگ چشم از حق خویش بپوشید هیهات
بعد از شدائد متواتره و مصائب متکاثره که بر من آمد این چه کلمات است سوگند با خدای که ابن ابوطالب با مرگ الفت [illegible]
از شیرخواره با پستان مادر همانا در پیچیده ام مکنون علمی را که اگر آگهی دهم شما را همی لرزید چنانچه ریسمان اندر چاه
در آب چون خبر با ابوبکر بردند که ابوسفیان بدرگاه بنی هاشم تکاپو میکند و از برای تهییج فتنه اسرار میجوید ابوبکر
بیمناک شده و برید را که پسر ابوسفیان بود طلب کرد و امارت مملکت شام را بدو وعده کرد انشا ابوسفیان
چون این بشنید شادکام گردید [illegible] ابوبکر [illegible] مخالفت و با او بیعت کرد مع القصه در این روز که ابوبکر در تشیید امر خلافت
و تمهید بیعت رنج میبرد بر این جماعت که با علی [illegible] حقیقتی صافی داشت سخت آشفته خاطر بود و از این سوی بدان
سوی همی شده و سخن همی گفت این بود تا شب برسید شامگاه مقداد و سلمان و اباذر و عبادة بن ثابت و ابوالهیثم
بن التیهان و حذیفه و عمار را دیدار کرد و گفت ابوبکر و عمر بفرمان خدای و امضای رسول مردم را خود مسئول
کردند حق علی را از او بدزدند مردم را باید [illegible] و بحسان پیغمبر را در حق علی فرا یاد داد و آنچه ابوبکر و عمر پیش از
بر بودند [illegible] آورد خواستن و چون عمر که [illegible] بودند آن خبر با ابوبکر بردند و عمر را آگهی دادند ایشان [illegible]
[illegible] همی ندانستند و حسابی بر میگرفتند پس در اندیشه شدند و ابوعبیدة بن الجراح و مغیرة بن شعبه را حاضر کردند و تخم
شوری افکندند در پایان امر سخن بر این نهادند که باید عباس را دیدار کرد و او را سهمی از خلافت بر نهند و از دل
او غم پیغمبر است و در چشم مردمان [illegible] چون او راضی باشد مردم از حقی که علی مرتضی در این کار دارد کمتر
سخن کنند و دست علی یکباره کوتاه شود پس ابوبکر و عمر و ابوعبیده و مغیرة بن شعبه چون شب تاریک شد بسرای عباس
آمدند و عباس ایشان را در آورد و جای داد و حال بپرسید ابوبکر ابتدا سخن کرد و خداوند را حمد و سپاس بگفت
آنگاه گفت حق جل و علا محمد را بر ما رسول فرستاد و منت بر ما نهاد و پیغمبر بعد از خود امور مسلمین را با مسلمین تفویض نمود
تا از در اختلاف و اتفاق هر کس را لایق دانند [illegible] بر گزینند اینک مرا ولایت امر خود اختیار کرده اند و مرا از
این کار هیچ بیمی و هراسی نیست لکن من شنیده ام که بعضی از مسلمانان بر خلاف من سخن میکنند و زبان طعن در
ما دراز دارند اینک نزد تو آمده ایم تا در این امر از بهر تو و اولاد تو بهره بگذاریم چه تو عم رسول خدائی و رسول خدا از
در شماست عمر چون این کلمات بشنید از خشونت خوی و شرارت طبع در اندیشه شد که مبادا عباس بخاطر گذراند که
ایشان را بیمی و هراسی است روی سخن را دیگرگونه کرد و گفت ای عباس ما از در حاجت بسوی تو نیامده ایم بلکه خیر تو را
خواسته ایم و حفظ ترا خواستار ایم زیرا که مسلمانان در امری اجتماع کرده اند و به پشتوانی یکدیگر میان کاری نهاده اند
و شما با مسلمانان خلاف کرده اید و از در مخالفت بیرون شده اید گفتیم مبادا از این کردار با شما [illegible]
بریده باید اکنون در کار عامه و در کار خود نظری میکن و نیک بیندیش و طریق سلامت را فرو مگذار عباس سخت
روی با ابوبکر کرد و گفت اینکه گفتی خداوند پیغمبر را برسالت برگزید سخن بصدق کردی لکن اختیار مردم کسی را [illegible]
هوای نفس بود و آنکس را خلیفه اختیار کنند تواند بهوای نفس کار کند اینک اگر تو بدست آویز قربت رسول الله خلیفه
پیغمبر را خاص خویش کردی حق ما را ربودی چه قربت و قرابت ما با رسول خدای از تو افزون است و اگر به توسط و اجماع
مؤمنین متصدی امر خلافت شدی ما نیز از جماعت مؤمنانیم و بخلافت تو رضا ندادیم چندین سخن بر شمرد چه

[illegible]

[illegible]

رفتن ابوبکر بعباس

ارجای

...جای حبّ کسی که مؤمنین با او بیعت کردند و منصب خلافت را خاص او داشتند و از دیگر سوی گوئی مؤمنین مرا طلب ولی نکردند و مرا از آن منصب لایق ندانستند و شخص دیگر را ستوده‌تر آوردند که گوئی از خلافت بهره‌ای بود او لا بوبکر و عمر نیکم این کلمه بیرون نی ندارد چه اگر امر خلافت خاص تست پس بهر خویش ندارد و با کس نگذارد و اگر حق مؤمنان است پس بر ایشان بخش کنی و اگر حق ایشان است رضا ندهیم که بعضی اندازی و بعضی را با ما نگذاری

وأما قولك إن رسول الله منا ومنكم فإن رسول الله من شجرة نحن أغصانها وأنتم جيرانها

و اینکه از در موعظه و مردمک گفتی رسول خدا از ما و از شماست رسول خدا درختی است که ما شاخهای آن درختیم و شما همسایهای آن درخت شمارید [illegible] آنگاه روی با عمر کرد و گفت این ای عمر بر ما از طعان مردم عمری [illegible] کرده اند و از [illegible] خواهید برد چون این کلمات بپای رفت ابوبکر و عمر برخاسته دل [illegible] مراجعت کردند

ذکر جماعتی که از بیعت ابوبکر پشیمان شدند و تصمیم عزم دادند که با علی بیعت کنند

پشیمانی گروهی از بیعت ابوبکر

همانا که جماعتی از انصار با ابوبکر بیعت کردند از کرده پشیمان شدند و تصمیم عزم دادند که با علی بیعت کنند چون علی علیه السلام گروهی از قریش را هم بیم داشته بود رضا ندادند که خداوند حکومت و خلافت علی شود چنانچه سهیل بن عمرو و حارث بن هشام و عکرمة بن ابی جهل و این هر سه را در بار [illegible] از علی در دل داشتند [illegible] که سهیل بن عمرو را در غزوه بدر مالک بن دخشم انصاری اسیر گرفت و حارث بن هشام را عروة بن عمرو در هم زده و جراحت کرد و ابوجهل که پدر عکرمه بود هم در غزوه بدر بدست معوذ و معاذ مقتول گشت [illegible] چنانکه در مجلد اول از کتاب ثانی بشرح رفت با جمله این هر سه تن از اشراف قریش بودند و بیم آن داشتند که انصار از بیعت ابوبکر برون شوند [illegible] جماعت قریش [illegible] مخالفت انصار [illegible] لکن سهیل بن عمرو برخاست و گفت ای معشر قریش [illegible] انصار [illegible] و ایشان را بدین نام خلق تمام بود و اکنون [illegible] برای تجدید بیعت با ابوبکر ایشان را طلب کنیم اگر طاعت کردند و حاضر حضرت شدند نیکو باشد و اگر نه با ایشان کار بجنگ [illegible] کنیم پس از او حارث بن هشام گفت [illegible] انصار [illegible] کرده اند [illegible] نخواهد کرد آنگاه عکرمة بن ابی جهل سر برداشت و گفت اگر [illegible] بود که پیغمبر فرموده الائمة من قریش انکار ایشان [illegible] [illegible] ایشان [illegible] ابوسفیان حاضر شد و کلمات حکمت آمیز [illegible]

فقال یا معشر قریش انه لیس للانصار ان یتفضلوا على الناس حتى یقروا بفضلنا علیهم فان تفضلوا فحسبنا اسعدهم وايم الله لئن بطروا المعيشة وكفروا النعمة لنضربنهم على الاسلام كما ضربوا عليه فاما علي بن ابي طالب فاهل والله ان يسود على قريش وتطيعه الانصار [illegible]

کتاب ابوبکر و وقایع آن سعه

۳۲ فرو لی و فضلی بر دیگر مردم ساخته چرا که فضیلت و فضل با اقرار کنند بر خویشتن پس اگر بر فضل ما اقرار دارند
جای سخن نماند و اگر انکار کردند ایشان را منزلت و مکانتی نخواهد بود و سوگند با خدای که اگر طریق طغیان سپارند
دیگران بیعت و در بند کار باشند سر خواهد رفت و در راه دین با ایشان مقاتلت خواهیم جست اما علی بن ابی طالب
شایسته خلافت و سیادت است اگر خلعتی کسی دیگر جماعت قریش و تمامت انصار با او بیعت کنند و طریق طاعت
سپارند سزاوار باشد آنگاه جماعت انصار بر دیدند که مهاجران چنین و چنان گفتند ثابت بن قیس بن شماس که خطیب
انصار بود و صلاح کار ابوبکر میخواست برخاست و گفت ای معشر انصار سخن بر شما گران باید و حملی مکنید اگر اهل
دین و اخیار مهاجرین چنین سخن کردند جواب ایشان را بود و لکن چون این سخنان را در خوشخواهی و کینه جوئی سخن کنند
در آن اندیشه اند که فتنه طراز شوند و کار خویش نشان بر پا دارند پاسخ ایشان باید ساکت بود و حسان بن ثابت روی به

قصیده حسان

پدر رفت و این شعر گفت

مَا ذی سُهیلٌ وَ ابن حربٍ وَ حارثٌ	وَ عِکرِمَةُ الشَّانی لنا ابن ابی جهلِ
قَتلنا اباهُ وانتزعنا سِلاحه	فاصبح بالبطحاء ادلّ من النَّعلِ
فاما سهیلٌ فاحتواه ابن دخشمٍ	اسیراً ذلیلاً لا یُمرُّ و لا یُحلی
وصخر بن حرب قد قتلنا رجاله	غداة لوا بدرٍ فمرجله یغلی
و راکضنا تحت العجاجة حارثٌ	علی ظهر جرداء کباسقة النَّخلِ
یُقلّبها طوراً و طوراً یحثّها	ویعدلها بالنفس و المال و الاهلِ
اولئک رهطٌ من قریش تتابعوا	علی خطّة لیست من الخطة الفصلِ
و اعجب منهم قابلوا ذاک منهمُ	کأنّا اشتملنا من قریش علی ذحلِ
وکلّهمُ ثانٍ عن الحقّ عِطفَه	یقولوا اقتلوا الانصار انا لها معلی
نصرنا و آوینا النبیّ و لم نخف	صروف اللیالی و البلاء علی رجلِ
بذلنا لهم انصاف مال اکفّنا	کقسمة ایسار الجزور من الفضلِ
و من بعد ذاک المال انصاف دورنا	وکنّا اناساً لا نعیّر بالبخلِ
ونحمی ذمار الحیّ فهر بن مالکٍ	و نوقد نار الحرب بالحطب الجزلِ
فکان جزاء الفضل منّا علیهمُ	جهالتهم حمقاً و ما ذاک بالعدلِ

پاسخ ابوعزه حسان را

چون اشعار حسان گوشزد قریش شد سخت در غضب شدند و سر ابی عزه شاعر را گفتند تا او در این اشعار پاسخ گفت

معشر الانصار خافوا ربّکم	و استجیروا الله من شرّ الفتن
انّی ارهب حرباً لاقحاً	یشرق المرضع فیها باللبن
جرّها سعدٌ و سعدٌ فتنةٌ	لیت سعد بن عبادة لم یکن
خلف برهوت خفیّاً شخصه	بین بصری ذی رعین و حضن
لیس ما قدّر سعدٌ کائناً	ما جری البحر و ما دام حضن

لیس بالقاطع منا شعرة ‌‌ کیف ترجی خزرج لم تحمی
لیس بالمدرک منها ابداً ‌‌ غیر اضغاث اسه فی الوسن

اما جماعت انصار معن بن عدی و عویم بن ساعده که در اسلام مکانی بزرگ داشتند و بعد ابوبکر با مهاجرین
هم داستان بودند و این کار را بر انصار صعب شمردند پس بر ایشان در آمدند و سعد و تشنیع بسی سخن کردند پس معن
در پاسخ گفت ای جماعت انصار آنچه خدای از برای شما خواست بهتر از آنست که شما خود از بهر خویش خواستید
و طلب خلافت نمودند این خطبی بزرگ بود و منتهی شود بامری عظیم میگشت لکن چون دستیاران طلب بار دیگر شدند
اصابت سلامت کردند و قریش این کردار با ایشان بشمار ... شدند و طریق صبر و حلم گرفتند اما اگر شما مکانی
بودند و ایشان بدون حق این طمع و طلب می بستند هرگز حرمت این جماعت را محفوظ نمی بودند و چون ایشان را پدر نشدند
چون معن بن عدی این کلمات را ادا کرد عویم بن ساعده آغاز سخن کرد و گفت ای انصار خدای را سپاس گزارید
بپاس نیکو کاری که او را متابعت و ملاکه شما از بهر خود خواستید خدای نخواست شما اول و آخر کار شما را نکوهش کردند
خوار در حسد و آزر و کامی بر دید انصار را بسخن ناگوار آغاز و آغاز طلب کردند و ایشان را از شمردند و دشنام
گفتند ابو سفیان حرب بن عمرو بن عثمان آمد و گفت هرگز فراموش نکردم و هرگز دو اصحاب که با قریش گفتند انا فی حلفنا
ما واننا و ما ابدلنا دماءنا نفدیهم ما امسی ما مردمان ... دید شدند که اکثریش ... و در بیان
او قصه ایشان چون ایشان را بدید گفت ابو سفیان معن بن عدی بر خاست و این اشعار را انشاد کرد

اشعار معن بن عدی

وقال لی الانصار ایلم بعضنا ‌‌ فقلت اما لی فی الکلام نصیب
فقالوا الی نزل ما بدالک راشدا ‌‌ فقلت و ما لی بالجواب طبیب
ستاذون بالامر الذی لیم ذو مه ‌‌ الا کل شیء ما سواه قریب
فقلت لکم قول الشفیق علیکم ‌‌ وللقلب من خوف البلاء وجیب
دعوا الرکض واثنوا من اعنة خیلکم ‌‌ وذنوا قبیل الماصید بن دبیب
وحلوا امر تشاو الامور وبایعوا ‌‌ لمن بایعوه بر شد و اوصلوا
اذا کان احدهم حفکم بارککم ‌‌ وما الناس الا مخطی و مصیب
فلما ابتم زلت عنکم الیهم ‌‌ وکنت کانی یوم ذاک غریب
فان کان هذا الامر ذنبا الیکم ‌‌ فلی فیکم بعد الذنوب ذنوب
فلا تسعوا منی الکلام فانی ‌‌ اذا شئت یوما شاعر و خطیب
وانی خلو من ربی ‌‌ وملح اجاج باد و نتر و ب
لکل امرئ عند الذی هو اهله ‌‌ افانین شتی والرجال ضروب

ایضا عویم بن ساعده شعر گفت

اشعار عویم بن ساعده

وقالت لی الانصار اضعاف قولهم ‌‌ لمعن وذاک القول جهل من الجهل
فقلت دعونی لا ابالکم ‌‌ فانی اخوکم صاحب الخطر الفصل

أنا صاحب القول الذي تعرفونه — أقطع أنفاس الرجال على مهل
فإن تسكتوا تسكت وفي الصمت راحة — وإن تنطقوا أصمت مقالتكم سلي
وما الت نفسي في الجلاد عليكم — وإن كنتم مستجمعين على عدلي
أريد بذاك الله لا شيء غيره — وما عند رب الناس من درج الفضل
وما لي رحم في قريش قريبة — ولا دارها داري ولا أصلها أصلي
ولكنها قوم علينا أئمة — أدين لهم ما أنفذت قدمي نعلي
وكان أحق الناس أن يتبعونه — ويحتملوا من خاف في قوله مثلي
سلا بي أحق الناس فيما أبثركم — وفيما أبيؤكم لا أمري ولا أجلي

فروة بن عمرو از جماعت انصار آنکس بود که از بیعت ابوبکر سر برتافت و از اصحاب علی علیه السلام گشت چنانکه در جنگ جمل نیز حاضر شد و او مردی بزرگ و بخشنده بود هر سال از نخلستان خاص خویش هزار وسق خرما صدقه میکرد آنوقت معن و عویم را عرضه شناعت و ملامت داشت و این شعر قرائت کرد

ألا قل لمعن إذا جئته — وذاك الذي شيخه ساعده
بأن المقال الذي قلتما — خفيف علينا سوى واحده
مقال الكرام من خلفنا — خراص قلوبهم فاسده
حلال الدنيا على فتنة — فبانيتما ربت الوالده
فلم تأخذا قد رأيتما بها — ولم تستفيدا بها فائده
لقد كذب الله ما قلتما — وما يكذب الرائد الواعده

از پس این سخنان که در میان قریش و انصار میرفت عمرو بن عاص برسید چه حاضر مدینه نبود و در میان انصار بگشت سخن از یوم سقیفه در پیوست قصه سعد بن عباده و طلب خلافت او در میان آمد عمرو بن عاص گفت سوگند با خدای که انصار بلای بزرگی را از خویش دفع دادند و بیم بود که در میان ما کار بمقاتلت رود و اگر نشنیده بودند از رسول خدای که فرمود الأئمة من قريش و ناقض این حدیث دعوی دار خلافت شدندی لاجرم هلاک گشتندی و مردم را هلاک کردندی و اگر این سخن نشنیده بودند نیز نباید دعوی خلافت کنند بعد امارت ابوبکر است به مدینه باشند که دانسته که در غزوه بدر با ما مقاتلت کردند و قلیه جشمی بدان غره شوند و خود را خیره بدانند چه اگر امروز کار بمقاتلت افتد نصرت با راست هیچکس از مجلسیان سخن عمرو را وقعی نگذاشت و پاسخ نداد و پس عمرو برخاست و طریق سرای خویش گرفت. این شعر بگفت و برسان مردم انداخت

ألا قل لأوس إذا جئتها — وقل ما إذا جئت للخزرج
تمنيتم الملك في يثرب — فأنزلت القدر لم تنضج
وأحلتم الأمر قبل التمام — وأعجب بذا العجل المخدج
تريدون نتج حبال العشار — ولم تلقحوه فلم ينتج

محبت

عجبت لسعد واصحابه ... ولو لم یهیجوه لم یهتج
رجا الخزرجی رجاء السراب ... وقد یخلف المرء ما یرتجی
فکان کمنح علی کفه ... بکف یقلبها اهوج

چون کلمات عمرو بن العاص گوشزد مردمان خصوصاً انصار شد برنجیدند و نعمان بن عجلان را پیش طلبیدند و گفتند عمرو بن العاص بد ما گفت و او را در چنین گفتار اسمع فرمای اگرچه نعمان بن عجلان دیداری نکو نبود و قامتی کوتاه داشت لکن مردی شریف رفیع و جلیل القدر بود و در نظم و نثر طلاقت لسان و حلاوت بیان داشت تا آنگاه روزی که عمرو بن العاص در انجمن قریش جای داشت نعمان بن عجلان نزدیک او آمد و گفت ای عمرو این شنیدی که پیغمبر فرمود الائمة من قریش مرا این شنیدی که پیغمبر فرمود لو سلك الناس شعبا وسلك الانصار شعبا لسلكت شعب الانصار والله ما اخرجنا من الامر الا قلنا منا امیر ومنکم امیر یعنی پیغمبر فرمود اگر جماعت مردم از طریقی روند و انصار از طریقی من بدان سوی روم که انصار سپرند و آنگاه گفت ای عمرو سوگند بخدای که ما قریش را از خلافت دفع ندادیم گاهی که گفتیم از ما امیری باشد و از شما امیری و اینکه گفتی ابوبکر بهتر از سعد است چنین است لکن سعد در میان انصار فرمان رواتر است از ابوبکر در میان قریش همانا در میان مهاجر و انصار هیچ فرقی نیست لکن بودی ای عمرو آیا عهد نبوت را یاد نداری که جعفر بن ابیطالب بحبشه فرستاده شد و بزرگ تری گشت بر تو و ابرای هلاک عمارة بن ولید با مردم همیان سخت و مسخره‌ها یاد کرد و مراجعت نمود

قصیده نعمان بن عجلان

فقل لقریش نحن اصحاب مکة ... ویوم حنین والفوارس فی بدر
واصحاب احد والنضیر وخیبر ... ونحن رجعنا من قریظة بالذکر
ویوم بارض الشام ادخل جعفر ... وزید وعبد الله فی علق یجری
وفی کل یوم ینکر الکلب اهله ... نطاعن فیه بالمثقفة السمر
ونضرب فی نقع العجاجة ارؤسا ... ببیض کامثال البروق اذا تسری
نصرنا وآوینا النبی ولم نخف ... صروف اللیالی والعظیم من الامر
وقلنا لقوم هاجروا اهلا مرحبا ... واهلا وسهلا قد امنتم من الفقر
نقاسمکم اموالنا وبیوتنا ... کقسمة ایسار الجزور علی الشطر
ونکفیکم الامر الذی تکرهونه ... وکنا اناسا نذهب العسر بالیسر
وقلتم حرام نصب سعد ونصبکم ... عتیق بن عثمان حلال ابا بکر
واهل ابو بکر لها خیر قائم ... وان علیا کان اخلق بالامر
وکان هوانا فی علی وانه ... لاهل لها یا عمرو من حیث لا تدری
فذلك یعون الله یدعو الی الهدی ... وینهی عن الفحشاء والبغی والنکر
وصی النبی المصطفی وابن عمه ... وقاتل فرسان الضلالة والکفر
وهذا بحمد الله یهدی من العمی ... ویفتح آذانا ثقلن من الوقر

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

نحن ولاة الناس في العالمين ... وخير الصبية ... النفر
فلولا انفا الشيم بذ شوه ... ولكن قضى الحكم مع النفر
ولم يوص الا بالرشاد ولربما ... صرنا بأمر الى الاسنى

چون این شعر قریش بردند در غضب شدند و سخنها گفتند از قضا این وقت خالد بن سعید بن العاص که بفرمان رسول خدای به
بعضی از محال یمن حکومت داشت بمدینه رسید و این خالد آنکس است که سر بیعت ابوبکر فرود نیاورد و همیشه گفت جز
با علی مرتضی بیعت نکنم بالجمله چون خالد برسید و مشاجرهٔ عمرو با انصار بدانست عمرو را دشنام کرد و درشتی برشمرد و گفت
ای جماعت قریش این انصار در نصرت دین و اعانت مهاجرین از بذل جان و مال و جاه و عیال دریغ نفرمودند و ما
هرگز پاداش نیکوئی ایشان نکرده ایم و رسول خدا در حق ایشان وصیت بخیر فرموده و پیغمبر بدانست که طریق خلاف
و سپهر ای سپارید و پیغمبر با انصار فرماید سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي أَثَرَةً فَاصْبِرُوا حَتَّى تَلْقَوْنِي عَلَى
الحَوْض یعنی زود باشد که بعد از من در فتنه گرفتار شوید و فرسایش بلیات ببینید پس صبر کنید تا آنگاه
که مرا در کنار حوض کوثر ملاقات نمائید چنان صواب مینماید که این هنگام از استهزاء معویه با این حدیث یاد آید ابن ابی
الحدید گوید وقتی انصار نزدیک معویه شدند و از فقر بنالیدند و گفتند رسول خدا راست گفت و ما را آگهی داد که فرمود
فَاصْبِرُوا حَتَّى تَرِدُوا عَلَى الحَوْض اینک آن وقت است که ما همان زحمت و محنت را دیدار می کنیم معویه گفت از
پس این چه فرمود گفتند فرمود فَاصْبِرُوا حَتَّى تَرِدُوا عَلَى الحَوْض معویه از در استهزا گفت پس بر آنچه امر کرد فرمان پذیرید
باشد که فردا در کنار حوض او را دیدار کنید و ایشان را محروم بداشت و عطائی نکرد ابن ابی الحدید گوید گروهی از
علما بدین استهزا که معویه کرد او را بکفر نسبت کنند اکنون بر سر سخن رویم از پس آنکه خالد بن سعید بر شتم عمرو بن
العاص را دشنام گفت این شعر انشا کرد

تنوّه عمرو بالذي لا يريده ... وصرّح للانصار عن شنأة النفس
فإن تكن الأنصار زلّت فإنّنا ... نقيل ولا نجزيهم القرض بالقرض
ولا تقطعن يا عمرو ما كان بيننا ... ولا تحملن يا عمرو بعضاً على بعض
أليس لهم يا عمرو ما كان منهم ... لنا ولهم حباً من النقل والفرض
وقسمنا الاموال كاللحم بالمدى ... وقسمنا الاوطان كلّ به يقضي
لنا إذ كلّ الناس بالكفر جمرة ... يقال علينا مجمعين على البغض
فآووا وواسوا واستهانوا الى الذي ... ووفّرنا امر من الامن والخفض

جهال قریش بر عمرو بن عاص گرد آمدند و گفتند در جاهلیت و در اسلام تو زبان قریش بودی انصار را بدین کلمات که
کرده اند کیفری کن پس عمرو بن عاص بمسجد آمد و گفت انصار از برای خود چیزی طلب میکنند که اهل آن نیستند سوگند
با خدای که ما ایشان را از خویش حساب کردیم و آنگاه که دیهی حفظ نمودیم و از هر آفت و مخافت ایمن ساختیم و ایشان
نعمت بزرگ را اندک شمردند و رعایت حقوق ما نکردند از قضا این وقت فضل بن عباس بن عبد المطلب بمسجد
آمد عمرو بن عاص چون او را دیدار کرد از کرده پشیمان شد زیرا که انصار با او از بهر علی زانکه بیعتی طلب نمی داشتند

و عمرو بن

استهزا معویه حدیث پیغمبر را

اشعار خالد بن سعید

و عمرو بن عاص و شرار مردم قریش بخلافت علی رضا نمیدادند و در این قریشان کس نبود که از در مدارا سر بر آورده
برادری مدت علی معزول شده باشد بالجمله فضل بن عباس چون مقالات عمرو بن عاص را بدانست گفت ای عمرو
من آنچه تو گفتی بدانستم لکن از آن پس که علی فرمان دهد پاسخ او را گویم پس نزدیک امیرالمؤمنین شد و این قصه باز
گفت علی علیه السلام غضبناک گشت و عمرو بن عاص را بزشتی برشمرد و فرمود آذَی اللهَ وَرَسُولَهُ آنگاه بمسجد آمد
و همچنان حکم در پیش مردم کرد و فرمود یا مَعْشَرَ قُرَیْشٍ اِنَّ حُبَّ الْاَنْصَارِ اِیمَانٌ وَبُغْضَهُمْ نِفَاقٌ پس بر شما بود در حق
شما را واجب شد و آنچه بر شما بود از ایشان دریغ داشتند فرمان آوردید امروز را که شما از مکه بمدینه آمدید ایشان
شما را برخود مقدم داشتند و خانه های خود و اموال خود را با شما قسمت کردند و با دشمنان شما محاربت نمودند و خداوند
درباره ایشان این آیت فرستاد و مدح و نصیحت از بهر اجتماع ایشان چنانکه فرماید وَالَّذِینَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ وَالْاِیمَانَ
مِنْ قَبْلِهِمْ یُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ اِلَیْهِمْ وَلَا یَجِدُونَ فِی صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا اُوتُوا وَیُؤْثِرُونَ عَلَی
اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ کَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَاُولٰئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ
خلاصه معنی به پارسی چنانست که این انصار در دار مدینه و استقرار در ایمان از مهاجران پیشی گرفتند و دوست
دارند هرکه بسوی ایشان هجرت کند و او را بخانه و مال نصرت کنند و از حقد و حسد دور باشند و از آنچه بیرون
ایشان با مهاجرین عطا شود اندوهگین نشوند و با آنکه خود محتاج باشند مهاجران را در بذل مال بر خویشتن
برگزینند و هر کس نفس خود را از آرزوهای خویش دریغ دهد و فریفته مال و بذل شود رستگار باشد بالجمله علی ع
بعد از قرائت این آیت فرمود عمرو بن عاص مرده و زنده را زیان رسانید پس واجب است آنکس که حاضر باشد
سخطات او را پاسخ گوید و آنکس که غایب شد او را دشمن دارد و همانا آنکس که خدا و رسول را دوست دارد
انصار را دوست دارد و اکنون فرض باشد که عمرو بن عاص خویشتن را از ما واپاید و باز دارد چون این سخن برگفت
بند مردم قریش با عمرو گفتند تو با غضب علی بر نتابی صواب آنست که دست از اندیشه خود باز داری از این موقف

عصبیت علی بر عمرو بن عاص و سرودن خزیمة بن ثابت

خزیمة بن ثابت اشعاری در قریش مخاطب داشت و این بگفت

ألا یا قریش أصلحوا ذات بیننا — وبینکم قد طال حبل التماحل
فلا خیر فیکم بعدنا فارفقوا بنا — ولا خیر فیها بعد فهر بن مالک
کلانا علی الأعداء کف طویلة — إذا کان یوم فیه جب الکواهل
فلا تذکروا ما کان منا ومنکم — ففی ذکره ما کان مشغل شاغل

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود یا فضل انصر الانصار بلسانک ویدک فانهم منک وانا منهم

پس فضل این شعر بگفت

شعر فضل بن عباس

قلت یا عمرو مقالا فاحشا — إن تعد یا عمرو والله فلک
إنما الأنصار سیف قاطع — من تصبه ظبة السیف هلک
وسیوف قاطع مضربها — وسهام الله فی یوم الحلک
نصروا الدین وآووا أهله — منزل رحب ورزق مشترک

وَاِذَا الحَرْبُ تَلَظَّتْ نَارُهَا ‏ ‏ نَرْکَبُوا فِیهَا اِذَا المَوْتُ نَزَلْ

پس بنزدیک علی آمده این شعر را عرض رسانید علی علیه السلام شاد شد و فرمود وَدِیتَ بِلِبِّکَ یَدٍ نَادِی بِالْفَضْلِ اَنْتَ شَاعِرُ قُرَیْشٍ وَفَتَاهَا امیرالمؤمنین فضل او را ستوده فرمود زبان قریش و جوانمرد قریش توئی آنگاه بنزدیک انصار شد و شعر خویش را بر ایشان قرائت کرد پس بنزدیک انصار رسید و آن کلمات بگفت انصار گفتند مگر حسان بن ثابت این پاسخ تواند گفت او را حاضر کردند خزیمة بن ثابت انصاری گفت ای حسان در مدح علی و آل وصی بگوی حسان این شعر بگفت

شعر حسان در مدح علی

جَزَی اللهُ عَنَّا وَالجَزَاءُ بِکَفِّهِ	اَبَا حَسَنٍ عَنَّا وَمَنْ کَاَبِی حَسَنٍ
سَبَقْتَ قُرَیْشًا بِالَّذِی اَنْتَ اَهْلُهُ	فَصَدْرُکَ مَشْرُوحٌ وَقَلْبُکَ مُمْتَحَنٌ
تَمَنَّتْ رِجَالٌ مِنْ قُرَیْشٍ اَعِزَّةٌ	مَکَانَکَ هَیْهَاتَ الهُزَالُ مِنَ السِّمَنِ
وَاَنْتَ مِنَ الاِسْلَامِ فِی کُلِّ مَوْطِنٍ	بِمَنْزِلَةِ الدَّلْوِ البَطِینِ مِنَ الرَّسَنِ
غَضِبْتَ لَنَا اِذْ قَامَ عَمْرٌو بِخُطْبَةٍ	اَمَاتَ بِهَا التَّقْوَی وَاَحْیَا بِهَا الاِحَنْ
فَکُنْتَ المُرَجَّی مِنْ لُؤَیِّ بْنِ غَالِبٍ	لِمَا کَانَ مِنْهُمْ وَالَّذِی کَانَ لَمْ یَکُنْ
حَفِظْتَ رَسُولَ اللهِ فِینَا وَعَهْدَهُ	اِلَیْکَ وَمَنْ اَوْلَی بِهِ مِنْکَ مَنْ وَمَنْ
اَلَسْتَ اَخَاهُ فِی الهُدَی وَوَصِیَّهُ	وَاَعْلَمَ مِنْهُمْ بِالکِتَابِ وَبِالسُّنَنْ
فَحَقُّکَ مَا دَامَتْ بِنَجْدٍ وَشِیجَةٌ	عَظِیمٌ عَلَیْنَا ثُمَّ بَعْدُ عَلَی الیَمَنْ

انصار این شعر نزد علی فرستادند حضرت در مسجد آمد و فرمود کیست از قریش که دشمن انصار شود و حال آنکه خداوند ایثار او در قرآن ستوده است همانا سفیهی از سفهاء قریش همواره دشمن انصار باشد از خدای بترسید و از ادای حقوق ایشان دست باز مدارید فَوَاللهِ لَوْ زَالُوا لَزُلْتُ مَعَهُمْ لِاَنَّ رَسُولَ اللهِ قَالَ لَهُمْ لَوْ زَالُوا لَزُلْتُ اَزُولُ مَعَکُمْ حَیْثُمَا زُلْتُمْ سوگند با خدای اگر انصار جنبش کنند من با ایشان جنبش کنم چه رسول خدای فرمود بسوی انصار شوم من با ایشان باشم مسلمانان گفتند یا اباالحسن خدای رحمت کند تو را آنچه گفتی بصدق سخن کردی بعد از این کلمات حال دیگر گون افتاد از برای عمرو بن عاص صعب افتاد ناچار از مدینه هجرت کرد و بود تا آنگاه که علی و دیگر مسلمانان او را معفو داشتند

اقرار سعد بن عباده بخلافت علی

ذکر اقرار سعد بن عباده بر خلافت علی موافق حکم پیغمبر

چون کار سعد بن عباده بگشت و او در سرای خویش بود گفت حق است که امامت امت و منصب جانشینی پیغمبر خاص علی است پسرش قیس گفت اَنْتَ سَمِعْتَ رَسُولَ اللهِ یَقُولُ هٰذَا فِی عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ ثُمَّ تَطْلُبُ الخِلَافَةَ وَیَقُولُ اَصْحَابُکَ مِنَّا اَمِیرٌ وَمِنْکُمْ اَمِیرٌ لَا کَلَّمْتُکَ وَاللهِ مِنْ رَاْسِی بَعْدَهَا کَلِمَةً اَبَدًا گفت ای پدر تو این سخن از رسول خدای شنیدی و از پس آن در طلب خلافت بیرون شدی و جماعتی مانند که از اصحاب تو بودند روا داشتی که بگویند شما امیری از برای خود نصب کنید و ما امیری از بهر خویش نصب کنیم سوگند با خدای که از این پس با تو سخن نکنم این سخن سعد در خاطر انصار از برای خلافت علی فزایش میداد و از

انسوی قریش راه مدارای با انصار کاشتی نمیکرد و ولید بن عقبة بن ابی معیط با انصار کینه‌ئی نهان داشت از
بهر آنکه عقبه را که پدر او بود در جنگ بدر اسیر کردند و رسول خدای فرمان کرد تا او را گردن بزدند چنانکه در جلد
اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ رقم کردیم لاجرم انصار را دشنام همی گفت و هجا همی کرد و همی گفت
ما را حاجت با انصار نیفتاد و کسی نیست که ایشان بوسیلت ما را در مکه و جوب ما را در مدینه
کشته و مردگان ما را نکوهش کنند و مرده کان ما را بخشم آورند اگر ایشان را پاسخ نگفتم کسی نگوید عاقبت قریش بسر است شنیع
و حشو سرای است و این شعر بگفت

ابیات ولید بن عقبه

ساوحی الانصار فی الناس مابها	وینسها فی الازد عمرو بن عامر
وقالوا الناحی عظیم ومنة	علی کل باد من معد وحاضر
فان یک للانصار فضل فلم ینل	بحرمتها الانصار فضل المهاجر
وان یکن الانصار اوت وقاسمت	معایشها من جاءها ثم حاذر
فقد افسدت ما کان منها بمنها	وما ذا الفعل الاکرمین الاکابر
اذا قال حسان وکعب قصیدة	بشتم قریش غنیت فی المعاشر
وسار بها الرکبان فی کل وجهة	واعمل فیها کل خف وحافر
فهذا لنا من کل صاحب خطبة	یقوم بها منکم ومن کل شاعر
واهل بان یهجوا بکل قصیدة	واهل بان یرموا بنبل الفواقر

ابیات

چون این شعر پراکنده شد انصار در خشم شدند و چند تن از قریش را نیز پسند نیفتاد و نابسند ضرار بن الخطاب بن مرة
بن الخطاب و یزید بن ابی سفیان ایشان گفتند چه واجب است که پسر عقبه در نکوهش انصار چندین سخن کند
پس ولید را طلب کردند نخستین عمر بن خطاب گفت ای پسر عقبه همانا تو از بهر ایشان حرمت نبودی که خلاف و خشم
کرده باشی و رعایت انصار را نگرسته باشی چه آنگاه که اسلام قوی شد و مسلمانان قوی حال شدند مسلمانی گرفتی
و اگر نه مکافات انصار را اندیشه کنی و ایشان را دوست بداشتی و آنکه گوئی انصار ما را تشنیع کنند که در مکه ذلیل
بودیم و در مدینه عزیز شدیم ما را از این سخن چه باید چه این سخن خدای است بر ما نیز و اذکروا اذ انتم قلیل مستضعفون
فی الارض تخافون ان یتخطفکم الناس فآواکم وایدکم بنصره ورزقکم من الطیبات لعلکم
تشکرون یعنی که خدای فرماید شما اندک بودید شما را منزل و مسکن داد و نصرت کرد و وسعت فرمود
سوالی انصار آنگاه یزید بن ابی سفیان گفت ای پسر عقبه اگر انصار نسبت کشتگان احد حسب کنند اولی باشند
با قریش از کشتگان بدر چه الحق که کشته شود روا است بهرا و حسب کردن ضرار بن خطاب گفت اگر
رسول خدای نفرموده بود الائمة من قریش با سکفهم الائمة من الانصار زیرا که ای پسر عقبه دست از کردار بد باز دار که
خداوند سبان انصار و مهاجر در دنیا و آخرت منسوب میکند از آنسوی حسان بن ثابت چون شعر ولید بن
عقبه را شنید خشمناک بمسجد آمد و گفت ای جماعت قریش بزرگترین گناه ما در نزد شما قتل کفار شماست و حمایت از رسول
خدا از آن حیث که در میان ما و شما افتاده سوگند با خدای که از جای نیست که با شما مقاتلت کنم و گمان بکنم که اگر

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

شما با ما حرمان شیم با همه کردار و گفتاریم لکن ما در طلب حقی هستیم که اول آن حارد و آخر سخن الاستارا سر و حسم
از قتال شما نوشیدیم و دامن در کشیدیم اگر میگوید سخن گوییم و اگر خاموش میشوید خاموش میشویم کس در این باب
نگفت و از آن پس جماعتی خاموش شدند و دانستند از میان ایشان بر خاست و تشدد امر خلافت بر
ابوبکر زیادت شد چون خبر با علی مرتضی بردند که در سقیفه میان انصار و مهاجر کار به تنازع و تشاجر رفت قال
ما قالت الانصار قالوا قالت منا امیر و منکم امیر قال فهلا احتججتم علیهم بان رسول الله صلی الله علیه وسلم وصی
بان یحسن الی محسنهم و یتجاوز عن مسیئهم قالوا وما فی هذا من الحجة علیهم فقال لو کانت الامارة فیهم
لم تکن الوصیة بهم ثم قال وماذا قالت قریش قالوا احتجت بانها شجرة الرسول
فقال احتجوا بالشجرة واضاعوا الثمرة امیرالمومنین فرمود انصار چه گفتند عرض کردند که انصار
سخن این بود که از مهاجر امیری نصب کنیم و شما نیز امیری اختیار کنید فرمود که چرا حجت نکردید با ایشان که رسول خدا
در حق انصار وصیت فرمود که با نیکان ایشان نیکویی کنید و از بدان درگذرند عرض کردند در این سخن چه حجت است
فرمود اگر شایسته امارت بودند مورد وصیت نگشتند آنگاه فرمود قریش چه گفتند عرض کردند حجت آوردند
که ما شجره رسول خداییم فرمود حجت شجره آوردند و ثمره را ضایع کردند کنایت از آنکه بقرابت رسول خدای بر
انصار غلبه جستند و از من که اخ و اقربم دست باز داشتند مع القصه چون کار ابوبکر در خلافت تقریر یافت
صبحگاه دیگر که روز دوم رحلت پیغمبر بود ابوبکر با اصحاب خویش بمسجد آمدند و بر منبر فراز رفت و بیعت عامه را نام نهادند عمر فریاد همی کرد
و مردم را به بیعت ابوبکر دعوت کرد و مردم از پی هم برسیدند و بیعت کردند آنگاه عمر در میان کوی و بازار مدینه عبور
داد و بانگ در انداخت که ای جماعت مسلمین حاضر مسجد شوید و با خلیفه رسول خدای بیعت کنید چون مدت سه روز اتفاق
رسید و این وقت عباس بن عبدالمطلب و فرزندان عباس و زبیر بن العوام و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب
و جمیع بنی هاشم و خالد بن سعید بن العاص بن امیة بن عبد شمس و چند تن دیگر که سر از بیعت ابوبکر برتافته بودند در سرای
علی بودند عمر بانگ برداشت و علی را بخواند آن حضرت اجابت نفرمود عمر در خشم شد و جماعتی را که با او بودند فرمان
کرد که آتش و هیزم حاضر کنید قال والذی نفس عمر بیده لیخرجن او لاحرقنه علی ما فیه گفت سوگند
با خدای یا علی از برای بیعت با ابوبکر بیرون شود و اگر نه آتش میزنم در این سرای و با هرچه در اوست پاک میسوزم
مردم چون این بشنیدند گفتند ای عمر این چه سخن بود که گفتی فاطمه و حسنین در اینجا اند عمر چون بدید مردم انکار
کنند این جماعت چه میشود شما را آیا دیدید که من چنین کردم من از این سخن تهدید همی خواستم این وقت علی علیه السلام کس
بدو فرستاد که من از خانه بیرون نشوم تا قرآن را فراهم کنم و شما قرآن را بگذاشتید و مشغول دنیا شدید من سوگند
یاد کرده ام که ردا بر دوش نیفکنم تا قرآن را جمع کنم این وقت فاطمه علیها السلام از خانه بیرون شد و در میان
سرای بایستاد ثم قالت لا عهد لی بقوم اسوء محضرا منکم ترکتم رسول الله جنازة بین ایدینا و قطعتم امرکم
فیما بینکم لم تؤامرونا ولم تردوا لنا حقا کانکم لم تعلموا ما قال یوم غدیر خم والله لقد عقد له یومئذ الولاء
لیقطع منکم بذلک منها الرجاء ولکنکم قطعتم الاسباب بینکم وبین نبیکم والله حسیب بیننا وبینکم فی الدنیا والآخرة
فرمود ای مردم من قومی بکوهیده تر از شما ندیده ام جنازه پیغمبر را در میان ما بگذاشتید و در طلب دنیا

قصد عمر با علی و عزم احراق خانه فاطمه

شتابند

شما هستید وارثان رسول خدای اینک اقرار هستید و حق ما را بدهید اکنون شما چنانکه گوئی نشنیده و ندیده اید
آنگاه پدر را حرم عمر فرمود و سوگند با خدای کرد که پیغمبر علی را بر حق مخصوص داشت با شما آرزوی آن کنید و شما
رشته امانت و امین را و مسلمانان خود و حسرت قطع کرده اید خدا را بدرد و جهان بسان با و شما حاکم باشید

جلب کردن ابوبکر علی علیه السلام را برای بیعت از طریق روایت و بیعت جماعت

چون امر خلافت برابوبکر تقریر یافت و عثمان بن عفان با تمامت بنی امیه و عبدالرحمن بن عوف با جماعت بنی زهره
سر با او بیعت کردند جز علی و بنی هاشم و چند تن از اصحاب که سر از بیعت کشیدند لاجرم روز دیگر رحلت رسول
خدای چون بمسجد آمدند عمر بن الخطاب روی با ابوبکر کرد و گفت با علی رسول بعد این مردم که تخلف جستند تو کردن
نهاده اند امر بیعت را چنان استوار نداند باید که علی با او بیعت کند تا امر جلس امر باشد ابوبکر
گفت خالد بن ولید را بخواهید تا حاضر شود خالد قدم پیش گذاشت گفت اینک حاضرم فرمود باتفاق عمر برو و علی
بن ابیطالب را با زبیر بن العوام بیاورید تا بیعت کنند پس بروایت ابوبکر ابی و اسمعیل بن مجاهد که از شعبی
حدیث کرده اند عمر با خالد و گروهی از مردم بدر سرای علی آمدند و او را طلب داشتند چون اجابت نفرمود
خالد بن الولید بر باب سرای بایستاد و عمر بخانه فاطمه داخل شد بروایتی آن مردم که باتفاق عمر داخل سرای شدند
اسید بن حضیر و سلمة بن اسلم و عبدالرحمن بن عوف و محمد بن مسلمه و گروهی از مردم بودند
زبیر چون این بدید شمشیر بکشید و حمله کرد چون عرصه را تنگ دید و مردم از اطراف بر وی چسبیده بودند مجال
ضرب نیافت با دل سیصد و پنجاه گلوی زبیر را فشار داد و جماعتی همدست شده تیغ از کف او بر بودند و
عمر آورد و شمشیر زبیر را بگرفت و بر سنگ زد چنانکه درهم شکست آنگاه زبیر را بر گرفته از جامه برآوردند و
پیش خالد بن ولید برد آنگاه بازشد و علی را گفت برخیز بیعت کن علی از بیعت خودداری نمود و او
جامه برآورده از آنچه با او بود بسرای علی بود عمر و دیگر مردم انبوه شدند و سوار بر گرد سرای علی بعضی کردند
انبوه شدند چون فاطمه این بدید از خانه بدر آمد و فریاد زد که زنان بنی هاشم و دیگر کسان گرد آمدند
پس بیرون شد و بر باب حجره خویش بایستاد و ندا در داد یا ابابکر ما اسرع ما اغرتم علی اهل بیت رسول الله والله لا
اکلم عمر حتی القی الله فرمود ای ابوبکر چه زود بر اهل بیت پیغمبر غارت آوردید سوگند با خدای که با عمر سخن نکنم
تا خدا را ملاقات کنم عمر چون این سخن بشنید بیامد و حدیث کنند که چون علی و زبیر بیعت کردند و فتنه فرونشست ابوبکر برد
فاطمه آمد و شفاعت عمر کرد تا او را خوشنود کند لکن فاطمه از عمر و ابوبکر علی را داد که به مسجد ببرد و مردم بیعت بستند

آنگاه بیرون شد و بر قبر پیغمبر بایستاد و ندا در داد که یا رسول الله

قد کان بعدک انباء و هنبثة ... لو کنت شاهدها لم تکثر الخطب

انا فقدناک فقد الارض وابلها ... واختل قومک فاشهدهم ولا تغب

آنگاه علی را بیرون کرده بمسجد آوردند چون بر قبر رسول خدا رسید گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا
یقتلوننی چه علی علیه السلام از برای رسول خدای چون هارون از برای موسی بود پس چنانکه در قصه سامری
هارون با موسی خطاب کرد که ای برادر این مردم مرا ذلیل و ضعیف کردند و بیم بود که مرا بکشند علی آن کلمات

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

۲۴ افادت فرمود چون میان جماعت آمد بنشست و گفت مرا از بهر چه خوانده اید عمر گفت از بهر آن آورده ایم که چون دیگر
مسلمانان بیعت کنی علی علیه السلام روی با مهاجران کرد و گفت خَصَمتُمُ الانصارَ بکونکم اقربَ الی رسولِ
اللهِ و اَنَا اَحتجُّکم بما خصمتم به الانصار لانّ القرابةَ اِن کانت هی المعتبرةَ فانا اقربُ
منکم فرمود ای جماعت مهاجریان شما از مخاصمت با انصار بدست آوردید قرابت و قرابت رسول خدای علیه حجت
و کار از دست ایشان بیرون کردید و من با شما مخاصمه میکنم بچیزیکه شما با انصار مخاصمه کردید چه اگر قرابت و مرابت
معتبر است من از شما اقرب و اولیترم چه در زمان حیوة پیغمبر چه پس از او زیرا که مائیم اهل بیت او و مائیم بر دیگر
از همه کس باوی اکنون ای جماعت مهاجر بترسید از خدا و بدقالب قاهر بسیاران خلاف نهید و کاهش انصاف
مدهید حق ما را با ما بگذارید چنانکه انصار حق شما را بشما دادند چون عدل دیدید داد مدهید و از ظلم بپرهیز
مهاجریان اینکلمات می شنودند و خاموش بودند عمر بن الخطاب از میانه گفت یا علی این جماعت ترا از دست باز ندهند
تا دست بیعت ندهی چنانکه دیگر مسلمانان دست بیعت دادند و گردن بخلافت ابوبکر نهادند علی گفت ای عمر
هرگز گفتار ترا بر فتار نشوم و با ابوبکر بیعت نکنم چه اینکار خاص من است و من از ابوبکر سزاوارترم ابوعبیدة بن
الجراح گفت یا اباالحسن سوگند با خدای که تو شایسته چه در فضل و شرافت حجت خلافت تراست و سبقت اسلام
و قرابت با رسول خدای بود از برای لکن امروز چنان افتاد که مردمان بدین شیخ رضا داده اند و بیعت کرده
روا باشد که تو نیز با مسلمانان موافقت کنی و بخلیفتی او رضا دهی علی گفت ای ابوعبیده تو امین امتی چرا از
خدای نترسی و از اندیشه خود بهراسی همی خواهی که سلطنت محمد را از خانه او بخانهای خویش بگردانید و از
ظلم از برای روزهای امید و باید و بدارید مگر نه این قرآن در سرای ما فرود شد مائیم معدن دین و دانش
مائیم عالم فرائض و سنن ما را از ترسم از شما در کارهای خلق و صلاح کار مردم چندین کشمکش آرزوی خویش مشوید و کار
سست بود بحد دید که سرانجام این کار را گوار افتد و همه زحمت و تهمت بینید اینوقت بشیر بن سعد الانصاری گفت یا علی
سوگند با خدای که اگر از آن پیش که مردمان با ابوبکر بیعت کنند اصحابنا این سخن تو شنیده بودند از جماعت امت دو کس با تو مخالف
نکردی و هیچکس سر از متابعت تو نپیچید لکن تو در سرای خویش نشستی و در بروی خلق بستی مردمان چنان فهم کردند که ترا
با خلیفتی رغبتی نیست در طلب آن بیرون نخواهی شد و پیرامون آن نخواهی گشت از بیم آنکه مبادا ثلمه در اسلام افتد
بدین شیخ رضا دادند و بیعت کردند علی گفت یا بشیر این چگونه روا باشد که من جنازه رسول خدای را بجای گذارم
و بکفن و دفن نپردازم و در طلب خلافت بیرون شوم و با مهاجر و انصار مخاصمت طراز کنم این گفت و شنود را ابوبکر
گوش می داد چه بیم داشت که در عقاید مردم خللی راه پیدا کند پس روی با علی کرد و گفت یا اباالحسن اگر من دانسته بودم
که ترا با خلیفتی رغبتی است و در کار خلافت با من مخالفت خواهی داشت و بمبارزه و مناظره خواهی پرداخت هرگز
در طلب آن بیرون نمیشدم و اکنون بر خویشتن تنها دم الکون که این مردم با من بیعت کردند اگر تو نیز بیعت کنی گمان
من راست شود و اگر نخواهی اکراهی نیست باز شو و در کار خویش نیک بیندیش تا آنگاه که بیعت خواهی کرد مرحمت
فرمای اینوقت سعد بن ابی وقاص گفت یا ابن ابیطالب حدیث بسیار حریص بوده اند بر این خلافت چنانکه علی علیه السلام
خود در خصوص خطبه بیعت نماید فَقَدْ قالَ قائلٌ یا ابنَ ابیطالبِ اِنّکَ علی هذا الامرِ لَحَریصٌ فَقُلْتُ

ظالم

مِلتُم والا الحرص فابعد وانا الاحص واقرب وانما طلبت حقاً لی وانتم تحولون بینی وبینه وتصرفون
وجهی دونه فلما قرعته بالحجة فی الملأ الحاضرین کأنه بهت لا یدری ما یجیبنی به [illegible]
ابی وقاص همی گفت بودن کار جز این نیست گفتم سوگند با خدای که شما از این کار دور افتاده اید حریص تر شما
بر او بسته و حال بگذشته اجنبی ز این امر است و من حق خویش را طلب کنم و شما حائل و حاجز شوید و مرا
دفع دهید آنگاه فرمود ای سعد ای وقاص چون حجت تمام کردم او را حیرت بگرفت و در جواب من مبهوت
ماند آنگاه پس آن علی علیه السلام شکایت قریش را آورد [illegible] و گفت اللهم انی استعدیک علی قریش
فانهم قد قطعوا رحمی واکفؤا انائی واجمعوا علی منازعتی حقاً کنت اولی به من غیری وقالوا الا ان فی
الحق ان تأخذه وفی الحق ان تمنعه فاصبر مغموماً او مت متأسفاً فنظرت فاذا لیس لی رافد
ولا ذاب ولا مساعد الا اهل بیتی فضننت بهم عن المنیة فاغضیت علی القذی وجرعت
ریقی علی الشجی وصبرت من کظم الغیظ علی امر من العلقم وآلم للقلب من حز الشفار [illegible]
بار خدایا از تو اعانت میجویم بر جماعت قریش چه ایشان خویشی من قطع کردند و کاسه مرا واژون کردند و یکدیگر
هم‌دست شدند در حقی من که در نگاهداشتن سزاوارتر بودم از دیگر کسان و اجماع قریش
گفتند که این خلافت را اگر خواهی [illegible] و دفع دهند سزاوار باشد [illegible]
رد نکرد بکس بود پس صبر داده و امد و ساکت صبر کنم یا بمیرم و دریغ همی خورم پس من بر این شدم دیدم کس نیست که
یاری من کند و شر دشمن از من کوتاه کند مگر اهل و عشیرت من و ایشان را قلیل جماعت دیدم [illegible]
لاجرم افسوس داشتم که ایشان را بسوی مرگ فرمان دهم پس چشم از ایشان بپوشیدم چنان بودم که چشم پر خار
خاشاک و آب دهان فرو دادم بر غصه های دهان و صبر کردم و فرو خوردن خشم در امری که تلخ‌تر از حنظل است و
دل را خراشنده تر از سورت شمشیر مع القصه علی مرتضی همچنان [illegible] فاطمه علیها السلام وداع
جهان گفت پس از [illegible] با ابوبکر بیعت کرد [illegible] پس از شش ماه آنحضرت با ابوبکر بیعت کرد و خبر بیعت
که چون علی با خانه اندر [illegible] بریده بن حصیب الاسلمی رایت [illegible] بر در سرای علی
نصب کرد [illegible] بریده را طلب داشت و گفت این چه کردار است [illegible] گفت مردمان
با ابوبکر بیعت کرده اند بریده گفت [illegible] بحکم اصحاب [illegible] از کجا گویی
گفت [illegible] رسول خدا [illegible] خالد ولید را در امارت علی [illegible] چون علی دشمن [illegible]
چون در [illegible] و [illegible] در آمدم عمر از علی پرسش کرد پاسخ [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] گفت یا بریده اتبغض ذی دخل ادنی الناس بکم بعدی
آنا [illegible] رسول الله [illegible]
اکنون [illegible] که علی مرتضی [illegible] با علی [illegible]
مسجد جای کرده [illegible] و عرض کرد [illegible] علی [illegible]
العلیل هذا [illegible] وتذکره وعرضت علیک وقد قلت له انک لمع فی دخل

هُوَ اَولَی النّاسِ بِکُم بَعدی وَقَد سَأَلَنی اَن اَستَغفِرَ لَه وَتَستَغفِرَ لَه بعد از آنکه پیغمبر صورت حال مرا با علی حدیث کرد
از بهر من استغفار فرمود و علی نیز مرا معفو داشت و از بهر من طلب آمرزش کرد اکنون ای مردم مرا آگهی دهید چون این
کلمات را من خود از رسول خدای شنیدم با دیگر کس چگونه من بیعت کنم

طلب کردن علی را بمسجد

طلب کردن علی علیه السلام را بمسجد برای بیعت ابوبکر بروایت مردم شیعی

قصه سقیفه بنی ساعده را تا بدینجا که رقم کردم با عقیدت اهل سنت و جماعت مطابقت دارد و مردم شیعی را
با ایشان در چگونه بردن علی را بمسجد تفاوتی هست اکنون حدیث روایت مردم شیعی را در طلب بیعت ابوبکر و بردن علی را به
مسجد بشرح خواهیم نگاشت محققین علمای اثنا عشریه گویند کتابت میکند ما را آنچه شما خود روایت میکنید چه از
انکار [illegible] دادند که عمر تهدید بحرق بیت فاطمه کرد و بی اجازت بسرای فاطمه در رفت و علی را بعنف بمسجد برد و برعلاوه
مکتوب افتد که [illegible] علی را بعنف کس بزور بردن بردن خارج از ضرب و شتم و صدمت فاطمه صورت نه بندد و امر اینجمله
ظلم و ستم کردن [illegible] رضای خدا و بدانست چه حدیث رسول خدا که حق علی بود از دست او بظلم بیرون کردند
چنانکه علمای عامه ابراهیم بن یحیی حدیث کند قال علی علیه السلام لقد ظلمت عدد المدر والوبر
[illegible] مظلوم شدم و [illegible] ابو نعیم [illegible] قال علی ما زلت مظلوما مُذ
قُبِضَ رسول الله الی یوم الناس یعنی از روزی که رسول خدای را از جهان بیرون شد تا اکنون من مظلوم
دیگر کلمات علی علیه السلام است در خطبه شقشقیه و دیگر خطب چنانکه بسیار از آنها مشتمل [illegible] وقت [illegible] در مجلدات
حیات مرقوم خواهد شد همه دال بر ظلم و ستمی است که بآن حضرت رسیده و اینهمه رنج و شکایت نه در طلب خلافت بود
بلکه غم گمراهی امت داشت لاجرم چندانکه توانست در طلب حق چنین رنج کشید چنانکه هم علمای عامه حدیث کرده اند
که چون ابوبکر متصدی امر خلافت شد شبانگاه علی علیه السلام فاطمه را بر حماری سوار کرده و دست حسین را گرفت
و بر در سرای یکیک از انصار بگذشت و طلب یاری نمود چون دست نیافت در خانه بنشست و سر به بیعت ابوبکر
در نیاورد چندانکه در سرای او ریختند و حاشیت را زحمت کردند و بعضی بر آنند از اینجاست که معویه از در شماتت
بدان حضرت مکتوب کرد انک کنت تقاد کما یقاد الجمل المخشوش یعنی ترا از برای بیعت ابوبکر چنان کشیدند و بردند که
مهار کرده را کشند و امیر المؤمنین در جواب او نوشت وَقُلتَ اِنّما کُنتُ اُقادُ کَما یُقادُ الجَمَلُ المَخشوشُ حَتّی اُبایِعَ
وَلَعَمرُ اللهِ لَقَد اَرَدتَ اَن تَذُمَّ فَمَدَحتَ وَاَن تَفضَحَ فَافتَضَحتَ وَما عَلَی المُسلِمِ مِن غَضاضَةٍ فی اَن یَکونَ
مَظلوماً ما لَم یَکُن شاکّاً فی دینِهِ اَو مُرتاباً فی یَقینِهِ وَهذِهِ حُجَّتی عَلَیکَ وَعَلی غَیرِکَ
میفرماید گفتی مرا مانند شتر مهار کرده از برای بیعت ابوبکر کشیدند من اراده داشتم از این سخن قدح من خواستی و
مدح کردی و فضیحت من خواستی فضیحت شدی چه مرد مسلم را دلیل منقصتی نباشد از اینکه مظلوم شود نکوهش وقتی
که در دین [illegible] اعتقاد او [illegible] حجتی است از من بر تو و بر غیر تو [illegible] باشد که من مظلوم بودم و از بیعت ابوبکر ابا
داشتم و مرا بجور و ستم بکشیدند و عبد الحمید بن ابی الحدید گوید جماعتی از اهل عامه و گروهی از معتزله انکار کنند
و گویند علی علیه السلام در یوم سقیفه خود را محروم و مظلوم همی دانست و از بیعت مردم با ابوبکر خشمگین
همی بود و از اینجاست که اشاره بقبر رسول خدای کرد و گفت یا ابن اُمَّ اِنَّ القَومَ استَضعَفونی وَکادوا

یقتلونی

سلونی و مگر نمی بینید واحتقراه ولا تحتقرا لی الیوم واحترما ولا تحترما لی الیوم ابن ابی الحدید گوید
علی علیه السلام مراد از این سخن شکوه می کرده است و مردم آن کلمه حمل کنند که آنحضرت گوید چرا ترک اولی کردند
وحال آنکه امر خلافت من اولی بودم مرا نگذاشتند و دیگران از دست دادند ولکن نه است که خلفا و بعدهم از
خلافت مرتکب گناه کبیر نشدند و هم ابن ابی الحدید گوید بیشتر مهاجرین بخلافت علی رضا نمیدادند چه بعضی او را حاکم
طلب نا مترف و جوان مردی بپیر و برادر بخشید و گروهی را از حقد و حسد [illegible] میکردند و در روایت است که
آنحضرت را اول شباب سران سالخورده چشم [illegible] گردانند و گروهی از کلمات آنحضرت سخن خود را تهم میکردند
و آن کردهم که از جانب در نهاد داشتند پس پیشکاست چنانکه این کلمات فرا دان فرمود فانا صنائع ربنا والناس
بعد صنائع لنا در روایتی والناس بعد صنائع لنا یعنی ما مخلوق خداوندیم و مردم بطفیل وجود
ما خلق شدند با آنکه ما مخصوص خداوندیم و مردم مخصوص ما باشند لاجرم قریش ابوبکر [illegible] شدند و او [illegible]
[illegible] شد علی علیه السلام بیم کرد که اگر شمشیر بکشد و اختلاف کلمه پدید شود مردم یکباره مرتد شوند و از خدا و رسول بیزار
گشته [illegible] و حجت صبر کرد و بدین رضا داد که نام خدا و رسول را بر پا دارد و [illegible] چنانکه مکرر فاطمه
[illegible] عند آنحضرت در خشم [illegible] بود [illegible] هنگام بانگ اذان [illegible] اشهد ان محمدا رسول الله
فقال لها [illegible] أتحبين أن يذهب هذا النداء من الارض قالت لا قال فانه ما اقول لک چون بانگ اذان [illegible]
و نام رسول خدا گوش فاطمه رسید علی [illegible]
[illegible] ابن ابی الحدید موافق عقیده [illegible] و ابو موسی و جعفر بن مبشر
گروهی از قدما علما بغدادی [illegible] درجات اصحاب رسول خدا این ترتیب نظم کرده

وخير خلق الله بعد المصطفى	اعظمهم يوم الفخار شرفا
السيد المعظم الوصي	بعد البتول المرتضى علي
وابناه ثم حمزة وجعفر	ثم عتيق بعدهم لا ينكر
المخلص الصديق ثم عمر	فاروق دين الله ذاك القسور
وبعده عثمان ذو النورين	هذا هو الحق بغير مين

ابن ابی الحدید در شرح این کلمه که علی فرماید هلك فی رجلان محب مفرط وباهت مفتر [illegible] یعنی دو کس در ما
هلاک شوند یکی دوستی که در حب غلو کند یکی دشمنی که بهتان زند گوید ما جماعت [illegible] و اقتصاد داریم
علی را نه در حب [illegible] و دشمن [illegible] فانا [illegible]
من المهاجرين والانصار الذين ولوا الامامة قبله ولو انكر امامتهم وغضب عليهم وسخط فعلهم فضلا عن
ان يشهر عليهم السيف او يدعو الى نفسه لقلنا انهم من الهالكين كما لو غضب عليهم رسول الله لانه قد ثبت
ان رسول الله قال له حربك حربي وسلمك سلمي وانه قال اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وقال له
لا يحبك الا مؤمن ولا يبغضك الا منافق ولكنا رأيناه رضي امامتهم وبايعهم وصلى خلفهم وانكحهم واكل
من فيئهم فلم يكن لنا ان نتعدى فعله ولا نتجاوز ما اشتهر عنه [illegible] الا

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

رُتبةَ النبوةِ وأعطاه كلَّ ما عدا ذلك من الفضل المنزل بمنزلته ولم يطعن في
أكابر الصحابة الذين لم يصح عنده أنه طعن فيهم وعاملهم بما عاملهم به

اکنون قصه سقیفه بنی ساعده و انعقاد بیعت مردم بنحو شعبی شرح خواهیم داد و در بعضی از این قصه که شرح سیر و صفای ...
بر سقیفه آمدند و بعضی مردم بیعت کردند به ابان بن تغلب از جعفر صادق علیه السلام خبر میدهد که بعد از تقدم
امر ابوبکر دوازده تن از صحابه انکار خویش را ظاهر کردند و ایشان شش تن از مهاجرین بودند اول
ابن سعید بن العاص دوم سلمان فارسی سیم ابوذر غفاری چهارم مقداد بن الاسود پنجم عمار بن یاسر ششم بریده بن الحصیب
دار الفصار بر شش تن بودند اول ابو الهیثم بن التیهان دویم و سیم سهل بن حنیف که یکی سهل و دیگری عثمان
نام داشت چهارم خزیمه بن ثابت که ذو الشهادتین لقب داشت پنجم ابی بن کعب ششم ابو ایوب انصاری
همداستان شدند در مخالفت ابوبکر جمله متفق بودند آنگاه که ابوبکر بر منبر رسول خدای صعود داد
حشم در خاطر ایشان راه یافت بایکدیگر همی گفتند سوگند با خدای که او را از منبر به زیر آریم بعضی
پاسخ دادند که هرچه کنیم بی حکم امیر المؤمنین خود را عرضه هلاک خواهیم داشت و خداوند فرموده وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى
التَّهْلُكَةِ پس بحضرت امیر المؤمنین رفتند و مشاورت کردند و رای در این امر است بدانچه فرماید فرمان برند لاجرم
حضرت علی علیه السلام آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین ترک حق خویش گفتی و حال آنکه تو اولی و احقی چه ما از رسول خدا
شنیدیم که میفرمود عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَمِيلُ مَعَ الْحَقِّ كَيْفَ مَالَ و ما را آن همت است که برویم و او را از
منبر فرود آریم اکنون چه فرمائی تا اطاعت کنیم امیر المؤمنین فرمود اگر این کار کنید کار بسامان نیاید
و شما اندک باشید و ایشان بسیارند هرگاه شما این کار خواهید کرد تا شمشیر کشیده و ... حاضر بود و اگر
اصحاب ابوبکر را آیه این سو رسید و اینها بر من گرد آیند و گویند بیعت کن و اگر نه ترا عرضه دمار داریم از
روی من ناچارم که مردم را از خود دور دارم چه با من از رحلت رسول خدای فرمود یا أَبَا الْحَسَنِ إِنَّ الْأُمَّةَ
سَتَغْدِرُ بِكَ بَعْدِي وَتَنْقُضُ فِيكَ عَهْدِي وَإِنَّكَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى فرمود یا ابا الحسن برو باشد که بعد از ما
امت با تو غدر کنند و دیگران وصیت من در حق تو نشوند و حال آنکه تو از برای من جائی که هارون از موسی
بود همانا بعد از من مثل آنان که پیروان تو باشند و آنان که حق تو را خوار کنند مثل هارون و پیروان او و
سامری و متابعان اوست علی گوید عرض کردم یا رسول الله در این روز که چنین آید چه فرمائی فقال إِنْ
وَجَدْتَ أَعْوَانًا فَبَادِرْ إِلَيْهِمْ وَجَاهِدْهُمْ وَإِنْ لَمْ تَجِدْ أَعْوَانًا كُفَّ يَدَكَ وَاحْقِنْ دَمَكَ حَتَّى تَلْحَقَ بِي مَظْلُومًا
فرمود در چنین روز اگر اعوان و انصار بدست کردی با ایشان از در مقاتلت بیرون شو و داد جهاد بده و اگر دست
از طلب باز دار و حفظ نفس را حست شمار تا آنگاه که بر آنچه با تو که مظلوم باشی ملاقات کنی چون رسول خدای از جهان
بیرون شد غسل و کفن بپرداختم و سوگند یاد کردم که جز از بهر صلوة ردا بر دوش نیفکنم جز آنکه قرآن را فراهم
و جمع کردم پس دست فاطمه و فرزندان خود حسن و حسین را گرفتم و در تمامت مردم بدر رفتم و سابقین بدر ...
بسیار را در نصرت خویش سوگند دادم و دعوت کردم هیچکس مرا پاسخ نداد جز سلمان و مقداد و عمار و ابوذر
و انکار از بهر آن کردم که حجت خود را بر خلق تمام کنم و خدای را شاهد گیرم آنگاه روی با جماعت کرد و فرمود

گرا

سقیفه و اتفاق ما ... تقدیم ...

همی گاه ابوبکر را از منبر فرود آورند

وَإِنَّ الْأُمَّةَ سَتَغْدِرُ بِكَ بَعْدِي ... وَالنَّاكِثِينَ ...

کینه و کین امردم و بعض ایشان را با خدا و رسول و خصمی ایشان را با اهل بیت پیغمبر واسیه اید اکنون هر دو تک
ابوبکر شوید و او را از آنچه از رسول خدای شنیده اید بیم دهید باشد که از برای حجت باشد و عذری از
برای ایشان نماند و ودیعه از رسول خدای رد کنید که او در آید پس ایشان دو از ده تن همگروه بمسجد
شدند و در کنار جای گروه نگران منبر رسول خدای بودند و امروز جمعه بود چون رسول خدای بود
بالجمله چون ابوبکر بر منبر صعود کرد و آغاز سخن نمود آن شش تن که مهاجر بودند با انصار گفتند اینک سخن کنید
انصار گفتند کار شما است چه خداوند شما را مقدم داشته و فرموده لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین
والانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة من بعد ما کاد یزیغ قلوب فریق منهم ثم تاب علیهم
انه بهم رؤف رحیم میفرماید خداوند بدرستی توبت داد بر پیغمبر و مهاجرین و انصار را و ایشان که پیروی
پیغمبر کردند در سختی و شدت از پس آنکه نزدیک بود دلهای ایشان از امر خداوند بگردد پس ایشان توبه
گرفت و خدای بر ایشان بخشود همانا حضرت صادق علیه السلام هنگام روایت این حدیث چون بدین آیت
رسید فرمود لقد تاب الله بالنبی والمهاجرین ابان بن تغلب عرض کرد یابن رسول الله این آیت را چنانکه
لقد تاب الله علی النبی قرائت میکنند فرمود وای بر ایشان کدام گناه رسول خدا را باشد تا مغفور گردد بلکه خداوند
بسبب او امت او را امرزید مع القصه انصار بدین آیت حجت کردند و بدایت سخن را با مهاجرین ایدون گذاشتند
لاجرم نخستین خالد بن سعید بن العاص بر خاست و قال اتق الله یا ابابکر فقد علمت ان رسول الله صلی
الله علیه و آله قال و نحن محتوشوه یوم بنی قریظة حین فتح الله له و قد قتل علی یومئذ
عدة من صنادید رجالهم و اولی البأس والنجدة منهم یا معشر المهاجرین والانصار انی موصیکم
بوصیة فاحفظوها و مودعکم امرا فاحفظوه الا ان علی بن ابیطالب امیرکم بعدی و خلیفتی فیکم بذلک
اوصانی ربی الا وانکم ان لم تحفظوا فیه وصیتی و توازروه و تنصروه اختلفتم فی احکامکم و اضطرب
علیکم امر دینکم و ولیکم شرارکم الا ان اهل بیتی هم الوارثون لامری والقائمون بامر امتی من بعدی
اللهم من اطاعهم من امتی و حفظ فیهم وصیتی فاحشرهم فی زمرتی و اجعل لهم نصیبا من مرافقتی یدرکون
به نور الآخرة اللهم و من اساء خلافتی فی اهل بیتی فاحرمه الجنة التی عرضها کعرض السماء والارض
گفت ای ابوبکر بترس از خدای همانا دانسته که رسول خدا فرمود و ما انجمن بودیم در جنگ بنی قریظه و علی از ابطال
حال ایشان یکی از ایشان را کشت ای مردم مهاجر و انصار وصیت مرا گوش فرا دهید و بدانید که علی بعد از من امیر شماست و خلیفه
در میان شماست و این از خود نمیگویم بلکه خداوند مرا بدین امر مامور داشت بدانید که اگر سخن مرا نپذیرید و علی را
نصرت نکنید در میان شما فتنه شود و سلطنت شما بدست بدترین شما افتد آگاه باشید که اهل بیت من بعد از من وارث من و قیام کننده امر
امت من باشند آنگاه فرمود الها پروردگارا آنکس که اطاعت اهلبیت من کند و وصیت مرا نگاه دارد او را با
اهل من محشور کن و از نعمت آخرت بهره بخش و آنکس که خوار کند او را بهشت محروم بدار عمر بن الخطاب چون این کلمات
بشنید بانگ در داد که ای خالد خاموش باش تو از اهل مشورت نیستی و آنکس نباشی که کس برای تو اقتدا کند فقال له
اسکت یابن الخطاب فانک تنطق عن لسان غیرک و ایم الله لقد علمت قریش انک من الأمها حسبا و ادناها

احتجاج خالد بن سعید با ابوبکر

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

مصاباً واحسنها اثراً واجملها ذکراً واقلّهم غناءً عن الله ورسوله وانّک لجبانٌ فی الحروب بخیلٌ بالمال لئیم
العنصر ما لک فی قریشٍ من فخرٍ ولا فی الحروب من ذکرٍ وانّک فی هذا الامر بمنزلة الشیطان
اذ قال للانسان اکفر فلمّا کفر قال انّی بریءٌ منک انّی اخاف الله ربّ العالمین
فکان عاقبتهما انّهما فی النار خالدین فیها وذلک جزاء الکافرین
خالد گفت ای سر خطاب زبان در بند و از زبان دیگر کس حدیث من سخن مکن سوگند با خدای که قریش بود انکه
که از همه مردم لئیم تری در حسب و نکوهیده تر در منصب و باکس تر در غدر و ناساخته تر در ذکر و کمتر در ثروت تا چه
روز جنگ و جدال و مدخلی هنگام حرج و بذل مال برکشیده نسب و نکوهش ها و افسانه در میان قریش بود اقری
نه در داستانهای حرب از ابوبکر و کری الکنون در امر خلافت منزلت شیطان داری که انسان را کافر کرد و چون
کافر گشت بیزار است خویش هر دو تن بکفر کفر جاوید اند و دوزخ گشتند چون کلمات خالد بپای رفت عمر دم فرو
و خالد بنشست انگاه سلمان فارسی برخاست و گفت کر دید و مکر دید و ندانید چه کردید انگاه با تازی سخن کرد فقال

یا ابابکر الی من تسند امرک اذا نزل بک ما لا تعرفه والی من تفزع اذا سئلت عمّا لا تعلمه وما
عذرک فی تقدّم من هو اعلم منک واقرب الی رسول الله صلّی الله علیه وآله واعلم بتأویل کتاب
الله عزّ وجلّ وسنّة نبیّه ومن قدّمه النّبیّ صلّی الله علیه وآله فی حیوته واوصاکم به عند وفاته
فنبذتم قوله وتناسیتم وصیّته واخلفتم الوعد ونقضتم العهد وحللتم العقد الّذی کان
عقده علیکم من النفوذ تحت رایة اسامة بن زید حذراً من مثل ما اتیتموه وتنبیهاً للامّة علی عظیم ما
اجترمتموه من مخالفته امره فعن قلیلٍ یصفو لک الامر وقد اثقلک الوزر ونقلت الی قبرک وحملت
معک ما اکتسبت یداک فلو راجعت الحقّ من قربٍ وتلافیت نفسک وتبت الی الله من عظیم ما اجترمت
کان ذلک اقرب الی نجاتک یوم تفرد فی حفرتک ویسلمک ذووا نصرتک فقد سمعت کما سمعنا ورأیت
کما رأینا فلم یردعک ذلک عمّا انت متشبّثٌ به من هذا الامر الّذی لا عذر لک فی تقلّده ولا حظّ
للدین والمسلمین فی قیامک به فالله الله فی نفسک فقد اعذر من انذر ولا تکن کمن ادبر واستکبر
گفت ای ابوبکر چون خبری بر تو عرض دهند که شناسی و از خبری برسند که ندانی از که پرسی و از کجا فهم کنی چه
عذر گویی از اینکه پیشی گیری بر کسیکه از تو داناتر و برسول خدای نزدیکتر است تأویل کتاب خدا و سنت رسول را از
تو نیکو دانسته است و پیغمبر در حیاة و هنگام وفات خلافت بدو داده و بخلافت او وصیت کرده شما فرمان او را
نکوهیده افکندید نقض عهد و خلف وعده اقدام کردید و از تخلف جیش اسامه مخالفت پیغمبر نمودید برای غصب خلافت
زود باشد که امر روشن شود و بار در گنهکاری قبر جای کنند و آن گناه عظیم که خود فراهم کرده بر تو حمل دهند اگر امروز از این
توبت بیاری و حق را بمن له الحق گذاری دور نباشد که اعوان و انصار چون بخاک سپارند و تنها ماند خدا از
فریاد رس گردد ای ابوبکر تو نیز شنیدی انچه ما شنیدیم و دیدی انچه ما دیدیم پس فرمان پیغمبر مکن و در طلب کاری
که تو از بهر آن نیستی از بهر دین و حل در کار مسلمین بپرهیز و از تکبر و تمرد نکوهیده باش سلمان این بگفت و خاموش شد
از پس او ابوذر آغاز سخن کرد فقال یا معاشر قریش اصبتم قناعةً وترکتم قرابةً والله لترتدّنّ جماعةٌ من

کلمات سلمان فارسی در رد ابوبکر

العرب ولشكوا في هذا الدين لو جعلتم الامر في اهل بيت نبيكم ما اختلف عليكم سيفان والله
صار سلطان علي ولطمع الشاعتق من ليس من اهلها ولسكن في طلبها دما كثير اهب امردم قريش
تكوشيدند وكاري كردند وخويشاوندي پيغمبر را نسبي بكار نبستند سوگند با خداي كه مردم عرب از دين بگردند و عهد
ايشان سست گردد واگر اين امر را با اهل بيت نبي گذاشتند دو حسام بر خلاف ايشان كشيده نگشت سوگند با خداي
كه ملك پيغمبر را بي بها بدو باز بستيد كه طمع دربستند آنان كه اهل آن نبودند
خلف ان خونها ريخته گرديد واين امر با ايشان كار بخشان بود كه او در كعبه خيمه زد وي اسد وي عباس ديگر
كه مادر بعد من از كتب مستدرك بود ثم قال لقد علمتم وعلم جباركم ان رسول الله صلى الله عليه
وآله قال الامر بعدي لابي الحسن والحسين ثم للطاهرين من ذريتي فاطرحتم قول نبيكم وتناسيتم
ما عهد به اليكم واطعتم الدنيا الناسية وبعتم الاخرة الباقية التي لا يهرم شبابها ولا يزول نعيمها ولا
يحزن اهلها ولا يموت سكانها بالحقير البائد والفاني الزائل وكذلك الامم من قبلكم كفرت بعد انبيائها
ونكصت على اعقابها وغيرت وبدلت واختلفت فساويتموهم حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة
فعما قليل تذوقون وبال امركم وتجزون بما قدمت ايديكم وما الله بظلام للعبيد كفت سخنان
ابن عباس چون بدينجا رسيد گفت اي مردم بدانيد كه پسر عمرو بعد از من همچنان بكار خاص خلق است وارث او حسن وحسين فرزندان من اند كه پاكان در ميان
خواهند بود فرمان پيغمبر را بشنويد اين كوشش انگيزيد وعهدي كه از شما استوار گرفته فراموش كرديد ودر طلب دنياي
فاني شديد وسراي جاوداني را كه در آنجا جواني فرسوده نشود ونعمت آن زوال نپذيرد ومردمش نميرند بگرديد وبهر
انكه بي قدر است وبهاي آن اندك ودر آن زوال ثابت است بفروختيد ما مدام سالفه كه بعد از پيغمبران خويش كافر شدند
وبازگرديدند بكوش حقيقي شدند وفرمان انبيا را بگرداندند ديگرگون ساختند شما نيز در پي آن گروه گرديديد
وفرمان پيغمبر را تغيير داديد وپاي بر جاي ايشان نهاديد زود باشد كه كيفر اين گناه شما را باز يابد ومكافات آنچه
كرده ايد گرفتار گردند ابو موسى گفت انبئت وسخن بدين جا آورد قال ارجع يا ابا موسى ما طلبك وتب
الى ربك وارجع والله على طاعتك وسلم الامر الى من هو اولى به منك فقد علمت
ما عقد رسول الله صلى الله عليه وآله في عنقك من بيعته والزمك من المودة وانه اسامة بن
زيد وهو مولاه ونبه على بطلان وجوب هذا الامر لك فلن تجد له عليه نصيرا الا علم العاقل
ومعلى الشيطان والمنافق عمرو بن العاص الذي انزل الله فيه على نبيه ان شانئك هو الابتر
ابن عباس گفت اي ابو موسى از ستم دست باز دار وتوبت كن بسوي پروردگار وطاعت ترك كن وآن را كه خداوند بدين
امر از تو اولي است باز گذار بدانكه رسول خداي حلقه بيعت او را در گردن تو انداخت چه عمر بن الخطاب كه بكار
اسامة بن زيد را كه غلام خود ساخت وبرادر اما اي ابو موسى بسوي آن بنگر كه بدين خلافت پيش از تو خداوند
چه سپرد چون عمرو بن العاص كه خداوند در شان او فرمود
ان شانئك هو الابتر ودر اين انقلاب بعد از حسين فرمود وكلا امامان من
اهل العلم ان امرك في عمرو وهو كان اميرا عاملا وعلى سائر المنافقين في الوقت الذي

۵ أمّره رسول الله صلى الله عليه وآله في غزاة ذات السلاسل وأنّ عمراً قلّدكما حرس عسكره فمن الحرس إلى الخلافة اتّق الله وبادر الاستقالة قبل فوتها فإنّ ذلك أسلم لك في حياتك وبعد وفاتك ولا تركن إلى دنياك ولا تغررك قريش وغيرها فعن قليل تضمحلّ عنك دنياك ثم تصير إلى ربّك فيجزيك بعملك وقد علمت وتيقّنت أنّ عليّ بن أبي طالب عليه السلام صاحب هذا الأمر بعد رسول الله صلى الله عليه وآله فسلّمه إليه بما جعله الله له فإنّه أستر لك وأخفّ لوزرك فقد والله نصحت لك إن قبلت نصحي وإلى الله ترجع الأمور

گفت هیچ خلاف نیست که آیت إنّ شانئك هو الأبتر در شأن عمرو بن العاص آمد این عمرو در جنگ ذات السلاسل بر شما و بر دیگر مسلمانان امیر شد و شما را با پاسبانی لشکر مأمور داشت اینک از پاسبانی بخلافت رسیده ای ای ابوبکر بترس از خدا این حمل را از گردن فرو گذار که در زندگی و مردگی ترا در سلامت است شیفته مشو و فریفته قریش و جز قریش مباش زود است که دنیای تو دیگرگون شود و بحضرت کردگار شوی تا داد کردار ستانی همانا دانسته و بی گمان دانی که خلافت پیغمبر علی راست پس بدو گذار چه خداوند بدو گذاشت چون چنین کنی جرم تو سبک شود و گناه تو اندک گردد سوگند با خدای اگر پند مرا بپذیری بپذیری سودمند افتد و همه کارها باز گشت بحضرت پروردگار است چون سخن اسامه بپای رفت بریده اسلمی برخاست فقال إنّا لله وإنّا إليه راجعون ماذا لقي الحقّ من الباطل يا أبا بكر أنسيت أم تناسيت أم خدعتك نفسك وسوّلت لك الأباطيل أولم تذكر ما أمرنا به رسول الله صلى الله عليه وآله من تسمية عليّ بإمرة المؤمنين والنبيّ عليه السلام بين أظهرنا وقوله في عدّة أوقات هذا أمير المؤمنين وقاتل القاسطين فاتّق الله وتدارك نفسك قبل أن لا تدركها وأنقذها ممّا يهلكها واردد الأمر إلى من هو أحقّ به منك ولا تتماد في اغتصابه وارجع وأنت تستطيع أن ترجع فقد محضتك النصح ودللتك على طريق النجاة فلا تكوننّ ظهيراً للمجرمين گفت بازگشت با حضرت پروردگار است و با بریده بدو حمد خدای را گردن را حق را باطل باز آمد ای ابوبکر فراموش کردی یا فراموشی بخود بستی و اگر نفس تو ترا فریفته خواست و اباطیل را در چشم تو بیاراست آیا بیاد نمی آوری وقتی را که پیغمبر در زمان حیات خود فرمود علی را امیر المؤمنین بخوانید و بسیار وقت پیغمبر فرمود هست امیر المؤمنین و قاتل قاسطین ای ابوبکر از خدای بترس و پیش از آنکه کار از دست شود کار خویش را دریاب و خود را از مهلکه بیرون دار و این خلافت را بدان کس که شایسته تر از تست واگذار و در غصب آن مستمر مباش و تا نیروی بازگشت داری فرصت از دست مگذار همانا من ترا براستی پند دادم و بطریق نجات دلالت نمودم پشتوان گناهکاران مباش بریده این سخن بگفت و خاموش شد عمار یاسر جنبش کرد و ندا در داد فقال يا معاشر قريش ويا معاشر المسلمين إن كنتم علمتم وإلّا فاعلموا أنّ أهل بيت نبيّكم أولى به وأحقّ بإرثه وأقوم بأمور الدين وآمن على المؤمنين وأحفظ لملّته وأنصح لأمّته فمروا صاحبكم فليردّ الحقّ إلى أهله قبل أن يضطرب حبلكم ويضعف أمركم ويظهر شتاتكم وتعظم الفتنة بكم وتختلفوا فيما بينكم ويطمع فيكم عدوّكم فقد علمتم أنّ بني هاشم أولى بهذا الأمر منكم وعليّ من بينهم وليّكم بعهد الله ورسوله وفرق ظاهر قد عرفتموه في حال بعد حال عند سدّ النبيّ صلى الله عليه وآله أبوابكم التي كانت إلى المسجد فسدّها كلّها غير بابه وإيثاره إيّاه بكريمته فاطمة

احتجاج بریده با ابوبکر

احتجاج عمار یاسر با ابوبکر

دون سائر من خلقها اللّه فیکم بقوله علیه السّلام انا مدینة العلم و علیٌّ بابها فمن اراد
الحکمة فلیأتها من بابها و انتم جمیعاً مضطرون فیما اشکل علیکم من امور دینکم الیه
و هو مستغنٍ عن کلّ احدٍ منکم الی ما له من السوابق التی لیست لافضلکم عند نفسه
فما لکم تحیدون عنه و تبتزّون علیّاً حقّه و تؤثرون الحیوة الدنیا علی الآخرة
بئس للظالمین بدلاً اعطوه ما جعله اللّه له و لا تولّوا عنه مدبرین و لا ترتدّوا
علی اعقابکم فتنقلبوا خاسرین. گفت ای گروه قریش و جماعت مسلمین اگر ندانسته اید
بدانید که اهل بیت پیغمبر اولی و احق اند بخلیفتی او و احد سزاست او و استوارتر و امین تر بدین کارهای دین و نفوس مومنین
و نگاهداشت ملت و امت است پس امر دهم ابوبکر را فرمان دهید تا حق را با اهلش باز دهد از آن پیش که حالتی شود
که رشته کار شما سستی پذیرد کار شما و فرو گیرد دشمن شما و آشکار شود بر آنکه کینه شما و بزرگ شود فتنه در میان شما
و اختلاف پدید آید اسلاف شما و طمع دشمنان شما در شما یاد آید کسی اشم با سینه را شما بدانید علی بر وصی
بحکم خدا و رسول ولی شماست و گریستید که رسول در ایام حیات شما را بسوی مسجد مسدود داشت در سرای علی
باز گذاشت و فاطمه را بر کس جواستار شد انکار کرد و علی را مصاهرت اختیار کرد و فرمود من شهر دانش و علم
و علی باب آن شهر است پس آنکس که طلب بر آید باید از باب بر آید شما با و مفتقر باشید در امور شما بسوی او حاجت است
و او از شما بی نیاز باشد چه او دارای فضلی است که در اهل سنت شما یافت نشود چه رسیده است شما را که از علی رو بر تافته اید
و حق او را میبرید و با او رعایت نمیکنید و بدل میکنید آنچه خدا و رسول برای علی نهاده بپای او نکنید وی
بر گردانید باب و خاسر باشید پس عمار یاسر از پس او برپای خاست تعال یا ابا بکر لا تجعل حقاً
جعله اللّه لغیرک و لا تکن اول من عصی رسول اللّه صلی اللّه علیه و اله فی وصیّه و صفیه
و صدف عن امره اردد الحق الی اهله تسلم و لا تماد فی غیّک فتندم و بادر الانابة یخفّ وزرک
و لا تخصص بهذا الامر الذی لم یجعله اللّه لک نفسک فتلقی و بال عملک عن قلیل فتفارق ما انت فیه
فتصیر الی ربّک فیسألک عمّا جنیت و ما ربّک بظلّام للعبید. گفت ای ابوبکر انکار مکن آنچه را خدا و پیغمبر برای غیر تو
نهاده و مباش اول کس که عاصی شود و پیغمبر را که رسول خدا که در حق وصی و صفی او و سر بر تابد از حکم او اکنون
بازده حق را باهل او و حق را از طریق طغیان بشاهراه سلامت گرای و در گمراهی چندین بپای تند است و انابت کن
خویشتن را سبک کن و کاری را که خدای از بهر تو نساخته خاص خویش مدار زود باشد که وبال آن بر تو فرود آید و تو را
باز گذارد در چه چیز ... خدا او بدو سلم بکند و بشد کاری ... از مظلوم ... از پس او خزیمه بن ثابت برخاست فقال ایها الناس الستم
تعلمون ان رسول اللّه صلی اللّه علیه و اله قبل شهادتی وحدی و لم یرد معی غیری قالوا بلی قال
فاشهدوا انی سمعت رسول اللّه صلی اللّه علیه و اله یقول اهل بیتی یفرقون بین الحق و الباطل و هم
الائمة الذین یقتدی بهم و قد قلت ما علمت و ما علی الرسول الا البلاغ المبین. گفت ای جماعت مهاجر
و انصار آیا ندانسته اید که رسول خدا شهادت مرا بجای دو کس پذیرفت گفتند چنین است گفت اکنون شهادت میدهم
که خود از رسول خدای شنیدم که فرمود اهل بیت من فارق حق و باطل اند و ایشانند شایسته امامت و خلافت

احتجاج ... با ابوبکر

ای مردم آنچه دانستم ابلاغ کردم و بر رسول جز ابلاغ واجب نیست آنگاه ابوالهیثم بن التیهان برخاست فقال
وأنا أشهد على نبينا صلى الله عليه وآله أنه أقام عليا يعني يوم غدير خم فقالت الأنصار ما أقامه إلا للخلافة
وقال بعضهم ما أقامه إلا ليعلم الناس أنه مولى من كان رسول الله صلى الله عليه وآله مولاه وأكثروا الخوض
في ذلك فبعثنا رجالا منا إلى رسول الله صلى الله عليه وآله فسألوه عن ذلك فقال قولوا لهم علي أمير المؤمنين
بعدي وأنصح الناس لأمتي وقد شهدت بما حضرني فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر إن يوم الفصل كان ميقاتا

احتجاج ابوالهیثم با ابوبکر

گفت من حاضر بودم و شهادت میدهم که رسول خدای در غدیر خم علی را بر پای داشت و گروه انصار
پس انصار دو گروه شدند جماعتی گفتند این بکرد مگر برای نصب خلافت و بعضی گفتند پیغمبر نمود که هر کرا من مولا
اویم علی نیز مولای اوست لاجرم جمعی از مردم خویش را نزدیک پیغمبر فرستادیم تا خبر بازگیرند رسول خدا فرمود
انصار را آگهی دهید که بعد از من علی ولی مومنان و ناصح ترین مردم است برای امت من اکنون شهادت میدهم
بدانچه مکشوف است مرا پس هر که خواهد ایمان آورد و اگر نه کافر شود و همانا روزی بود که حق از باطل جدا گردد آنگاه
سهل بن حنیف آغاز سخن کرد فحمد الله وأثنى عليه وصلى على النبي محمد وآله فقال يا معاشر قريش اشهدوا
علي أني أشهد على رسول الله صلى الله عليه وآله وقد رأيته في هذا المكان يعني الروضة وهو آخذ بيد علي
ابن أبي طالب عليه السلام وهو يقول أيها الناس هذا علي إمامكم من بعدي ووصيي في حياتي وبعد
وفاتي وقاضي ديني ومنجز وعدي وأول من يصافحني على حوضي فطوبى لمن اتبعه ونصره والويل لمن
تخلف عنه وخذله پس حمد خدا و صلوات بر رسول بپای برد گفت ای مردم قریش گوش فرا من دهید و گواه
من باشید که من شهادت میدهم بر رسول خدای همانا بچشم خود دیدار کردم که در این مکان پیغمبر دست علی را
بگرفت و همی گفت ای مردم اینک علی بعد از من امام شماست و در زندگی و مردگی وصی من است و وفای بوعده
من او کند و گذارنده دین من او باشد اول کس اوست که در کنار کوثر با من مصافحه کند فرخا حال کسی که متابعت
او کند و نصرت او جوید وای بر آنکس که بر خلاف او رود و خذلان او خواهد پس از او برادرش عثمان بن حنیف برخاست

احتجاج سهل بن حنیف با ابوبکر

فقال سمعنا رسول الله صلى الله عليه وآله يقول أهل بيتي نجوم الأرض فلا تتقدموهم وقدموهم فهم الولاة بعدي فقام
إليه رجل فقال يا رسول الله وأي أهل بيتك فقال علي والطاهرون من ولده وقد بين عليه السلام فلا
تكن يا أبا بكر أول كافر به ولا تخونوا الله والرسول وتخونوا أماناتكم وأنتم تعلمون
گفت از رسول خدای شنیدم که فرمود اهل بیت من ستارگان روی زمینند بر ایشان پیشی مجوئید و ایشان را مقدم بدارید
که بعد از من ولایت امر ایشان راست مردی گفت یا رسول الله اهل بیت تو کیست فرمود علی و فرزندان او و پشت
یکیک را بشمار گرفت هان ای ابوبکر اول کس مباش که به پیغمبر کافر شوی خیانت با خدا و رسول مکنید و در امانات
خویش خیانت میسازید و حال آنکه از حقیقت امر آگاهید آنگاه عثمان بنشست و ابوایوب انصاری برخاست فقال

احتجاج عثمان بن حنیف با ابوبکر

اتقوا الله عباد الله في أهل بيت نبيكم وردوا إليهم حقهم الذي جعله الله لهم فقد سمعتم مثل ما
سمع إخواننا في مقام بعد مقام لنبينا عليه السلام ومجلس بعد مجلس يقول أهل بيتي أئمتكم
بعدي ويومئ إلى علي ويقول هذا أمير البررة وقاتل الكفرة مخذول من خذله منصور من

فتوبوا الی الله من ظلمکم ان الله تواب رحیم و لا تتولوا عنه معرضین گفت ای بندگان خدا
بترسید از خدا و آنچه را خدا و ند خاص اهل بیت قرار داده با ایشان دهید تا من حاضر بودم و آنجمله شنیدم چنانکه این
جماعت شنیدند چه رسول خدا بسیار وقت در بسیار مجلس همی گفت اهل بیت من بعد از من امامان امت من اند و
اشاره بسوی علی کرد و گفت اینک امیر ابرار و کشنده کفار است مخذول کسی است که خذلان او خواهد و منصور کسی است
که نصرت او جوید پس از این ظلم که کردید توبت و انابت جوئید و از اطاعت علی سر بر متابید با خداوند رحیم توبت
کنید تا بر شما رحمت کند چون حال این دوازده تن بپای رفت عبدالله بن مسعود در نزد من داستان کرد و گروهی را
دل نرم شد و اقتفا با ایشان کردند و چنان گفت که ایشان گفتند حضرت صادق علیه السلام میفرماید چون اصحاب
گوش بدین جواهر و امثال رشد و صلاح پیغمبر نکرده گشت خشم ابوبکر را [illegible] پاسخی که در خورد بدیشان بسند
فرود است و آنگاه قال ولیتکم ولست بخیرکم اقیلونی گفت خلیفه رسول خدا
و ولایت امر شما شایسته من نیست چه من از شما افزون نیستم و برتری ندارم مرا بگذارید و او را که شایان باشد برگزینید
گواه این سخن است بعضی از کلمات علی علیه السلام که در خطبه شقشقیه میفرماید فیا عجبا بینا هو یستقیلها فی حیوته
اذ عقدها لآخر بعد وفاته میفرماید عجب ابوبکر در حیات خود خویش را شایسته خلافت نمیدانست و میگفت
با وجود علی من افضل و اعلم شما نیستم مرا واگذارید با اینهمه هنگام وفات خویش اعداد خلیفتی از بهر عمر کرد و با اینکه جز
نگریست که ابوبکر اقیلونی گوید و ... باشد که کار از دست او بیرون شود و خانه نشین فرود آمد و عمر را
بود که اگر اهل بیت پیغمبر متصدی امر خلافت گردند آن منصب در خاندان پیغمبر دست بدست رود و دیگر او بهره مند نشود
لاجرم و شد تا امر ابوبکر خویشتن داری نتوانست بن عشاک بر خاست فقال اوَلِعقها بالکلع اذا کنّا
لقوم مجیح فی ریش لدا آنت تقعد هذا المقام والله لقد هممت ان اخلعک واجعلها فی سالم
مولی ابی حذیفه چون این سخن بشنید روی با ابوبکر کرد و گفت ای اکنون از این منبر فرود شو تا کسی که سزاوار است
با قریش بیست از بهر چه بر این منبر صعود دادی و جای کردی سوگند با خدای که تصمیم عزم داده ام تا سالم مولای ابی حذیفه
بجای تو بنشانم و این خلافت حاصل او دارم ابوبکر غمنده و خاموش از منبر فرود آمد و دست عمر را بدست کرد و تا
سرای خویش آمد و بیمناک بود و ما داشته [illegible] شود لاجرم سه روز در مسجد نیامد و هیچ اعداد کار نکرد روز چهارم خالد بن ولید
با هزار مرد در باب سرای ابوبکر حاضر شد و گفت چه نشسته سوگند با خدای بنی هاشم طمع در خلافت بستند و کار از دست
بیرون شود از پس او معاذ بن جبل با هزار مرد حاضر شد و سالم مولای ابی حذیفه با هزار تن بیامد و مرد هزار دیگر نیز
در آمدند تا چهار هزار مرد انبوه شد آنگاه عمر از پیش روی جماعت راه برگرفت و مردمان بنی هاشم گرد شدند و سالم
از در آمد [illegible] ابوبکر را بمسجد آوردند چون مردم جای بجای بنشستند عمر گفت والله یا صحابة علی لئن
ذهب الرجل منکم یتکلم بالذی تکلم به بالامس لناخذن الذی فیه عیناه عمر از میان جماعت ندا داشت و گفت ای صحابه
علی اگر کس از شما سخن چنان کند که روز گذشته کرد سوگند با خدای که سرش را از تن جدا کنم خالد بن سعید چون
این بشنید بر خاست و روی با عمر کرد و گفت ای پسر صهاک حبشیه شمشیرهای خویش ما را بیم میدهید و تکثیر عدد
میدهید سوگند با خدای که شمشیرهای ما احد و مردم ما اگر چه اندک باشیم از بهر آنکه حجت خداوند با ماست

ابوبکر [illegible]

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سبعه

پس سوگند با خدای اکبر این بود که مگر ان جماعت امام خواستم مرا به تیغ بکشیدم و در راه خدا با ستمها جهاد کردم
تا حق خویش را بنمای بریم علی علیه السلام فرمود ای خالد بنشین خدا او بدمقام و مکافات ترا ایمن نمود و جزای سعی تو را بدهد
پس خالد بنشست و سلمان برخاست فقال الله اکبر الله اکبر سمعت رسول الله والا صُمّتا یقول بینا اخی وابن عمی جالس
فی مسجدی مع نفر من اصحابه اذ یکبسه جماعة من کلاب اهل النار یریدون قتله وقتل من معه فلست اشک الا وانکم هم
از روی حیرت دو کرت گفت الله اکبر الله اکبر از رسول خدای شنیده باشم دو گوش من کر باد و حاضر بودم که فرمود بینا
که برادر من و پسر عم من در مسجد با جماعتی از اصحاب خود جای کند گروهی از سگهای جهنم اطراف او را فرو گیرند
اراده قتل او و اصحاب او کنند اکنون شک ندارم که ان سگهای جهنم شمایید که اهنگ قتل علی و اصحاب او
کرده اید عمر بن الخطاب چون این کلمات بشنید در غضب شد و بسوی سلمان حمله ورگشت امیر المؤمنین علی برجست و دست
با جیب و اطراف جامه عمر را در هم فشرد و او را بر زمین فرو کشید ثم قال یا ابن صهاک الحبشیة لولا کتاب
من الله سبق وعهد من رسول الله تقدم لاریتک اینا اضعف ناصرا واقل عددا
فرمود ای پسر صهاک حبشیه اگر حکم خدا و عهد رسول بر این برفته بود ترا مینمودم که نیرومند کیست و غالب کدامست
انگاه روی با اصحاب خویش اورد و فرمود خدا او بدشما رحمت کناد اکنون باز شوید و بسرای خویش بروید
والله لا دخلت المسجد الا کما دخل اخوای موسی و هرون اذ قال له اصحابه اذهب انت وربک فقاتلا انا
هیهنا قاعدون سوگند با خدای که داخل مسجد نشدم مگر انکه مردم با من همان کردار پیش نهادند که با برادران
موسی و هارون بنای بردند و موسی گفتند تو با اتفاق خدای خود بروید و با دشمن مقاتلت کنید که ما در جای خود
جلوس خواهیم کرد انگاه فرمود سوگند با خدای که از این پس بمسجد بر گرد نشوم مگر برای زیارت پیغمبر یا قضای حکمی از
احکام دین چه روا باشد مردم مرا در حیرت گذاشتن و ترک ایشان گفتن مع القصه اگرچه بر الحکمه نگارش رفت لیکن
شیعی متفق امد و ما بروایت شیعی حدیث کردیم لکن چنان نیست که جماعت عامه یکباره انکار این قصه کرده باشند
چنانکه احمد بن محمد الطبری المعروف بالخلیلی و دیگر محمد بن جریر الطبری صاحب التاریخ اما احمد بن محمد الطبری چنین حدیث
کند حدثنا ابی عن الذین انکروا علی ابی بکر جلوسه فی مجلس رسول الله حدثنا ابو علی الحسن بن علی
بن النحاس الکوفی العدل الاسدی قال حدثنا احمد بن ابی الحسین العامری قال حدثنی
عمر ابو معمر شیبة بن خیثم الاسدی قال حدثنی عثمان الاعشی عن زید بن وهب
بالجمله بسیار کس از مردم عامه و خاصه انکار این داوری را بدینگونه که رقم شد حدیث کرده اند الا انکه اندک
اختلافی داشته و دیگر در جرات که مکرر ابو بکر بر منبر رسول خدای برامد و اغاز خطبه کرد امام حسن پای منبر امد
فقال انزل عن منبر ابی فقال ابو بکر صدقت والله انه لمنبر ابیک لا منبر ابی گفت از منبر پدر من فرود ا
ابو بکر گفت سوگند با خدای راست گفتی این منبر پدر تست نه منبر پدر من علی علیه السلام چون این بشنید کس بد و فرستاد
که حسن طفلی نورس است من نفرمودم ابو بکر گفت من بر این گمان نکردم

بردن علی علیه السلام را بمسجد پیغمبر برای بیعت با ابو بکر موافق روایت شیعی

بردن علی را بمسجد

سلیم بن قیس هلالی از سلمان روایت کند که بعد از رحلت پیغمبر چون امیر المؤمنین علی بجمع قران مشغول بود و در

سقیفه بنی ساعده بعد از آنکه جماعت مهاجر و انصار کار بر ابوبکر راست نهادند سلمان نزدیک علی آمد امیرالمؤمنین فرمود
ابوبکر بر منبر صعود داد اول کس که بود که با او بیعت کرد سلمان گفت جماعتی رضا دادند و قوم را با سعد عمر و مغیرة بن شعبه و
بشیر بن سعد و ابوعبیده و سالم مولی ابی حذیفه و معاذ بن جبل بشمار گرفت علی فرمود از ایشان نپرسیدم اول کس که
بر منبر با او بیعت کرد که بود سلمان گفت ندانم ولکنی شیخاً کبیراً متوکئاً علی عصاه بین عینیه سجادة شدید
التشمیر صعد المنبر اول من صعد و خر و هو یبکی و یقول الحمد لله الذی لم یمتنی حتی رأیتک
فی هذا المکان ابسط یدک فبسط یده فبایعه ثم قال یوم کیوم آدم
گفت ندانستم آن کس پیری فرتوت را که بر عصای خویش تکیه داشت و در میان دو چشمش سجاده گسترده بود اول
کس بود که برجست و چابک بر منبر صعود کرد و گریان بر زبان می‌راند و همی گفت شکر
خدای را که مرا زنده نگذاشت تا ترا در جای پیغمبر بنگریستم اکنون دست بگشای و ابوبکر دست بگشود با او بیعت
کرد آنگاه گفت یوم کیوم آدم و از پس آن از منبر فرود آمد و از مسجد بیرون شد علی فرمود آن شیطان بود که گفتم
شیطان آدم را لعنه الله با فضیحت متهم کرد و از جنت بیرون افکند و ذریه او مقام علی و اولاد او بست
آدم را باطل ساخت مقام علی برد و ابوبکر نیز غصب مقام علی کرد لاجرم آن روز را یوم آدم دانست و اول
و کردار ابوبکر را عصیانی عظیم دانست شیطان امروز بدان روز بمانست چه اگر آدم فریفته شد و از بهشت فرود
گشت این مردم نیز بدبخت شدند از کفر و طغیان که آن روز دل شیطان است نیک شد چنانکه در حدیث است که
روز رحلت پیغمبر شیطان بصورت مغیرة بن شعبه آمد فقال ایها الناس لا تجعلوها کسرویة و لا
قیصریة و سعوها تتسع فلا تردوها فی بنی هاشم فتنتظر بها الحبالی اکنون بر سر سخن
رویم چون کار بر ابوبکر استوار ساختند شبگاهی که تاریکی جهان را فرو گرفت علی علیه السلام فاطمه را بر حماری سوار کرد
و دست حسنین را بگرفت و بمجلس مهاجر و انصار راه جای نگذاشت الا آنکه بر باب سرای او بایستاد و مدد او نجست و حقوق خود را
برشمرد و دعوت کرد و حجت خویش را تمام ساخت امامت را تمام ساخت جهل و چهار تن بر دست بیعت نهادند که
علی خویش را ... ان اصبحوا فکم محلقین رؤوسهم معهم سلاحهم لیبایعوا علی الموت
امیرالمؤمنین اشارت فرمود که صبحگاه سرها از موی باز کنند تا حلقی باشند و سلاح جنگ بر خویش راست کنند
و بر در سرای علی حاضر شوند و در سر جان بیعت کنند چون صبح روشن شد آن جماعت بر جان خویش نترسیدند و از
قول خویش ... رحلت نکردند الا چهار کس سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر بن العوام بودند دیگر هم علی
کار را مکرر کرد و ایشان را دعوت فرمود و سوگند داد هم دیگر بار وعده نکردند لاجرم علی علیه السلام بجای خویش
بنشست و جمع قرآن پرداخت ابوبکر کس نزد او فرستاد که طریق جماعت بگیر و با من بیعت کن پاسخ فرستاد که من
سوگند یاد کرده ام که ردا بر دوش نیفکنم جز از برای نماز و از خانه بیرون نشوم جز آنکه قرآن را فراهم آورم
روزی چند ساکت بود تا گاهی که علی قرآن را فراهم کرد و با خویش بمسجد آورد و آواز بلند فرمود والذین
کفروا و صدوا عن سبیل الله اضل اعمالهم و روی سخن با پیروان ابوبکر بود که کافر شدند و گمراه گشتند
عباس گفت یا ابا الحسن این جمله را بهر چه کردی فرمود آیتی از قرآن قرائت کردم و عوض کردم تا

کتابت ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

از هر امری بود فرمود چنین است ان الله یقول فی کتابه و ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا *
شما را خداوند در قرآن آورده که هر آنچه پیغمبر فرمان کرد بپذیرید و از آنچه منهی داشت باز ایستید ای ابن عباس
تو حاضر بودی در بر رسول خدای که ابوبکر را خلیفتی داد عرض کرد هرگز جز بسوی تو وصیت نکرد فرمود پس چرا
امر بیعت نکردی عرض کرد نتوانستم کرد مردم تمامت را ابوبکر جمع آمدند و من تنها از ایشان بودم فرمود کما اجتمع اهل
العجل علی العجل هاهنا ثم تم و مثلکم مثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله
بنورهم و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون صم بکم عمی فهم لا یرجعون فرمود چنان که بر ابوبکر جمع آمدید
قوم بنی اسرائیل بر گوساله سامری گرد آمدند هم اکنون شما در بلا افتادید و مانند آنکس باشید که آتشی برافروزد و اطراف
خویش را روشن سازد پس خداوند آن ضیا از ایشان بستاند و ایشان را در ظلمتی بنشاند چنانکه کور و کر و گنگ بمانند و براه
شدن نتوانند پس روی با مهاجر و انصار کرد و با علی صوت بلند برداشت که ای مهاجر و انصار من بعد از رسول خدا
بخشیدن غسل او بپرداختم و بعد از کفن و دفن او قرآن را از صحف متشتات و اکتاف و رقاع جمع ساختم و تمامت تنزیل
و تاویل و ناسخ و منسوخ را در ثوب واحد جای دادم هیچ آیتی بر رسول نیامد جز اینکه فراهم آوردم و هیچ آیتی بر جای
نماند جز اینکه پیغمبر بر من قرائت کرد و تاویل آن را بر من بیاموخت شما را آگهی دادم تا فردا نگوئید ما از احکام آن غافل
بودیم و فردای قیامت نتوانید گفت علی ما را بنصرت خود دعوت نکرد و حق خود را فرا یاد ما نیاورد عمر بن الخطاب
بیمناک شد که مبادا این کلمات خاطرها را بشوراند فقال له اغنانا ما معنا من القرآن عما تدعونا الیه
گفت از قرآن آنچه ما را بدست است بی نیازی دهد از آنچه تو فراهم کرده و مردمان خاموش بودند علی چون
این بدید بار خانه شد عمر از پس او با ابوبکر گفت کار خلیفتی با تو درست نیاید ما دام که علی بیعت نکند کس بدو فرست
و او را حاضر کن و ساحت این امر را صافی فرمای ابوبکر قنفذ را فرمان کرد که بشتاب و علی را بسر دیگر دعوت
کن فرستاده برفت و بر در سرای علی بایستاد و ندا در داد که یا ابا الحسن خلیفه رسول خدا تو را بخواند علی پاسخ
داد که زود بر رسول خدای دروغ بستید چه ابوبکر و آن مردم که در پیرامون او هستند نیک دانند که خدا و پیغمبر
خلیفتی نگذاشت پس فرستاده بازشد و این خبر را با ابوبکر برداشت عمر دیگر باره ابوبکر را بر آن تهییج خاطر کرد تا فرستاده
دیگر بفرستاد و پاسخ علی فرمود چه مدت برفته که عهد پیغمبر را فراموش کردید سوگند با خدای که ابوبکر
میداند که خلافت خاص من است و او پنجمین کس است که در غدیر خم بر من بامارت مسلمین سلام داد آنگاه با ساق عمر
در حضرت رسول عرض کردند امر من الله و رسوله فقال لهم رسول الله نعم حقا من الله و من رسوله انه
امیر المؤمنین و سید المسلمین و صاحب لواء الغر المحجلین یقعده الله عز و جل یوم القیمة
علی الصراط فیدخل اولیائه الجنة و اعدائه النار فرمود ابوبکر و عمر در حضرت رسول
عرض کردند که آیا این امارت علی بحکم خدا و رسول است فرمود چنین است از جانب خدا و رسول علی امیر المؤمنین
و سید مسلمین و صاحب لواء محمود است و او را خداوند در روز قیامت جای میدهد تا دوستانش را بجنت برد
و دشمنانش را بدوزخ افکند فرستاده بازشد و این کلمات بازگفت ابوبکر دیگر سخن نکرد و آن روز سپری شد
روز دیگر چون مسجد رسول خدا از اصحاب آکنده گشت عمر گفت ای ابوبکر چند خاموش باشی کس نماند که حل

رفتن قنفذ با جماعتی بدر خانه علی

بیعت بر دوش بگذاشت جز علی و جماعتی چند از این جماعت کس بفرست تا ایشان را اگرچه بعنف باشد حاضر
سازد ابو بکر گفت از برای این مهم احدی سزاوارتر کرا می شناسی گفت اینک قنفذ و او مردی غلیظ و جافی بود و از طلقا
بنی عدی بن کعب پس ابو بکر او را با جماعتی بدر سرای علی فرستاد امیرالمؤمنین او را بار نداد قنفذ باز شد
و قصه بگفت پسر خطاب گفت با قنفذ اجازت علی را چکنی بی اجازت اندرون شو و علی را حاضر کن این کرت
نیز قنفذ بیامد و علی بار نداد پس برد سرای بایستاد و کس نزد ابو بکر کسیل داشت که فاطمه گوید هرگز اجازت
نکنم که شما بخانه من درآیید عمر در خشم شد و گفت ما لنا و للنساء ما را با زنان در این باره چه کار است و در زمان فرمان کرد
تا جمعی با او انجمن شدند و آن گروه بدر سرای فاطمه آمدند عمر فریاد برداشت که یا علی بیرون شو و با خلیفه رسول خدای
بیعت کن و اگر نه این خانه را با آتش پاک بسوزم فاطمه بر جانب در آمد فقالت یا عمر ما لنا و لک فقال افتحی الباب
و الا احرقنا علیکم بیتکم فقالت یا عمر اما تتقی الله تدخل علی بیتی فاطمه گفت ای عمر ترا با ما چه خصومت
و ما حرب است عمر گفت در سرای را بگشا و اگر نه آتش در این سرای زنم و شما را پاک بسوزم فاطمه گفت آیا
از خدا نمی ترسی و در سرای من بی اجازت من در می آیی عمر چون دانست که در را نمی گشاید فرمان کرد
تا هیزم حاضر کردند و باب سرا را آتش زدند چون بخشی بسوخت با پای بزد و بیفکند و اندرون سرای شد
فاطمه پیش روی او در آمد فصاحت یا ابتاه یا رسول الله فریاد کرد که ای پدر ای رسول خدا فریاد رس
پسر خطاب شمشیر خود را همچنانکه در غلاف بود برآورد و بر پهلوی فاطمه برد دیگر باره ناله برکشید و سوی پدر استغاثه
آن کرت تازیانه برآورد و بر ذراع فاطمه بزد فنادت یا رسول الله لبئس ما خلفک ابوبکر و عمر
ندا درداد که ای رسول خدا ابو بکر و عمر با پس تو چه کردند [illegible] بخشید این کردار آتش خشم علی مرتضی را
در گرفت برجست و گریبان عمر را بگرفت و او را بر زمین کوفت و بینی و گردن او را در هم فشرد و چنانکه خواست
جان او را بکشد آنگاه فرمود والذی کرم محمدا بالنبوة یا ابن صهاک لولا کتاب من الله سبق
و عهد عهده الی رسول الله لعلمت انک لا تدخل بیتی سوگند با خدای اگر نه تقدیر خدا بود و عهد
رسول خدای بر ذمت من بود می دانستی که نتوانستی بسرای من درآیی عمر چون خویش را در چنگ علی
یافت جماعتی که از بیرون در بودند استغاثت برد قنفذ شتابزده بنزدیک ابو بکر شد و صورت حال را
با ابو بکر رسانید که مبادا علی با تیغ کشیده از خانه بیرون تازد و جماعتی با او همدست شوند و فتنه حادث گردد
پس ابو بکر قنفذ را فرمان کرد که بشتاب اگر علی خواهد از خانه بیرون شود و بر دیگر اقدام کند او را با خود
و اگر این نخواهد و شما را منع کند آتش در سرای برزنید پس قنفذ بازشد و مردمان را از حکم ابو بکر آگهی داد پس انجمن
شدند و آن گروه بخانه علی در رفتند و بحسب شمشیر آنحضرت را [illegible] آنحضرت علیه ریسمان بستند و ریسمان
بر گردنش افکندند و از راه مسجد پیش داشتند فاطمه چون این بدید بر باب سرای بایستاد و آن گروه را از قصد خویش
منع همی کرد قنفذ او را تازیانه چنان بزد که بعد از وفات فاطمه جای آن نمایان بود و داشت باالجمله علی
را بمسجد بردند خالد بن ولید و ابو عبیده و سالم و [illegible] مغیرة بن شعبه و اسید بن حضیر و بشیر بن سعد و دیگر مردم از
مهاجر و انصار گرد ابو بکر انجمن بودند علی علیه السلام گفت اما والله لو وقع سیفی فی یدی لعلمتم انکم لن تصلوا

إِلَى عَهْدِ اللهِ وَاللهِ مَا أَلُومُ نَفْسِي فِي جِهَادِكُمْ وَلَوْ كُنْتُ اسْتَمْكَنْتُ مِنَ الْأَرْبَعِينَ رَجُلاً لَفَرَّقْتُ جَمَاعَتَكُمْ وَلَكِنْ لَعَنَ اللهُ
أَقْوَاماً بَايَعُونِي ثُمَّ خَذَلُونِي فرمود سوگند بخدای اگر تیغ بدست و آستین واجارت مبارزت رفته بود در شما مسو
که بیروی این طغیان بداشتید و مقاتلت با شما را و احت... دم اگر چهل کس با من متفق بود ولکن خدا او بدار حضرت خوا
دور کناد جماعتی را که با من بیعت کردند آنگاه مرا مخذول داشتند ابوقت ابوذر غفاری از کمال حیرت دست
بر دست خویش زد فقال لَيْتَ السُّيُوفَ قَدْ عَادَتْ بِأَيْدِينَا ثَانِيَةً کاش دیگر باره دست ما با شمشیرهای جهاد آشنا
میگشت مقداد گفت لَوْ شَاءَ لَدَعَا عَلَيْهِ رَبَّهُ عَزَّ وَجَلَّ اگر علی خواستی خدا ... را از دفع دشمنان خواند
سلمان گفت مَوْلَايَ أَعْلَمُ بِمَا هُوَ فِيهِ مولای من بر محسنات و مصالح امور از ما دانا تر است و این وقتی بود که
بجز این سه تن هیچکس راهبر از اسلام و فرمانبرداری پیغمبر نبود چنانکه از ابی جعفر علیه السلام حدیث کنند قال
كَانَ النَّاسُ أَهْلَ رِدَّةٍ بَعْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِلَّا ثَلَاثَةً مرتد گردیدند مردم از پس رسول الله
الا سه تن گفت ثلاثه الْمِقْدَادُ بْنُ أَسْوَدَ وَأَبُو ذَرٍّ الْغِفَارِيُّ وَسَلْمَانُ الْفَارِسِيُّ ثُمَّ عَرَفَ النَّاسُ بَعْدَ يَسِيرٍ وَقَالَ
أَبُو سَاسَانَ وَعَمَّارٌ وَشُتَيْرَةُ وَأَبُو عَمْرَةَ وَقَالَ فَهَؤُلَاءِ الَّذِينَ دَارَتْ عَلَيْهِمُ الرَّحَى وَأَبَوْا أَنْ يُبَايِعُوا حَتَّى جَاءُوا بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ
السَّلَامُ مُكْرَهاً فَبَايَعَ وَذَلِكَ قَوْلُ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ
عَلَى أَعْقَابِكُمْ فرمود از پس آن سه تن که مرتد نشدند مقداد بن اسود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی بود از پس
اندکی بعضی از مردم بخویش آمدند و حق علی را بشناختند و آن جماعت آنانند که آسیای بلا بر ایشان گردش کند و
دست بیعت ندادند تا امیرالمؤمنین را بعنف بکشیدند و خداوند در این آیت از این خبر داده که فرمود محمد جز پیغمبری
نیست پیغمبران پیش از وی از جهان بشدند پس اگر محمد بمیرد یا کشته شود از پس او کار دیگرگون کنید و از دین بگردید
القصه با سرحتی ایشان علی را از خانه بیرون بردند فاطمه ناچار از قفای او بیرون شد و زنان بنی هاشم تمامت
با او بیرون شدند چون نزدیک قبر رسول خدای آمد فقالت خَلُّوا عَنِ ابْنِ عَمِّي فَوَالَّذِي بَعَثَ مُحَمَّداً بِالْحَقِّ لَئِنْ لَمْ تُخَلُّوا
عَنْهُ لَأَنْشُرَنَّ شَعْرِي وَلَأَضَعَنَّ قَمِيصَ رَسُولِ اللهِ عَلَى رَأْسِي وَلَأَصْرُخَنَّ إِلَى اللهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فَمَا نَاقَةُ
صَالِحٍ بِأَكْرَمَ عَلَى اللهِ مِنِّي وَلَا الْفَصِيلُ بِأَكْرَمَ عَلَى اللهِ مِنْ وَلَدِي فرمود رها کنید پسر عم مرا او را
سوگند بآنکس که محمد را براستی فرستاد موی سر خویش را پریشان کنم و پیراهن پیغمبر را بر سر کذارم و در حضرت یزدان نالم
همانا ناقه صالح در نزد خدای عزیزتر از من نیست و بچه ناقه گرامی تر از حسن و حسین نباشند و بروایتی فرمود یا ابابکر
أَتُرِيدُ أَنْ تُرْمِلَنِي مِنْ زَوْجِي وَاللهِ لَئِنْ لَمْ تَكُفَّ عَنْهُ لَأَنْشُرَنَّ شَعْرِي وَلَأَشُقَّنَّ جَيْبِي وَلَآتِيَنَّ قَبْرَ أَبِي وَ
لَأَصِيحَنَّ إِلَى رَبِّي فَأَخَذَتْ بِيَدِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَخَرَجَتْ تُرِيدُ قَبْرَ النَّبِيِّ ای ابوبکر همی خواهی
مرا از جفت خود بیوه کنی از این سوگند بخدای اگر او را رها نکنی موی سر پریشان کنم و جیب خویش چاک زنم و بر سر قبر پدر
بسوی خدا ناله و ضجه برکشم این بگفت و دست حسنین بگرفت و آهنگ قبر پدر کرد فَقَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ *
لِسَلْمَانَ أَدْرِكِ ابْنَةَ مُحَمَّدٍ فَإِنِّي أَرَى جَنْبَتَيِ الْمَدِينَةِ تُكْفَآنِ علی فرمود ای سلمان دختر پیغمبر را دریاب که همی نگرم
دو سوی مدینه را سوگند بخدای که اگر چنان کند که گوید مدینه بیاید بانکه در مدینه جای مسلمانان بس شد گفت
ای دختر پیغمبر ... پدرت را از برای رحمت عالمیان برانگیخت بازشو فرمود ای سلمان همی که آهنگ قتل علی دارند

[margin note beside lines 8–10: ... ... شد ...]

[margin note beside lines 20–21: کلمات فاطمه]

سر بر کن ... پیغمبر ... از بارگاه خدای داد خویش بستانم سلمان گفت بیم است که مدینه با زمین فرو شود اینک علی مرا
بسوی تو فرستاد و فرمان کرد که بسوی خانه بازشوید فقال لی اذا رجع واصبر واسمع له واطع گفت اکنون طاعت میکنم
و مراجعت نمایم و چون پیش مسجد سلمان گوید آنگاه که فاطمه آن کلمات را بر زبان براند سوگند یاد کنم که دیوارهای مسجد از جا
برآمد چنانکه مردی تواند از زمین آن برکند و چون فاطمه مراجعت کرد دیوارها بجای نشست چنانکه غبار برخاست و در چشم
ما نشست مع القصة علی در محضر ابوبکر بنشست همچنان ریسمان در گردن داشت پس روی با ابوبکر کرد فقال یا ابابکر
ما اسرع ما توثبتم علی رسول الله بای حق وای منزلة دعوت الناس الی بیعتک الم تبایعنی بالامس
بامر الله وامر رسول الله وقد کان قنفذ لعنه الله ضرب فاطمة علیها السلام بالسوط حین
حالت بینه وبین زوجها وارسل الیه عمر ان حالت بینک وبینه فاطمة فاضربها فالجاها
قنفذ الی عضادة بیتها ودفعها فکسر ضلعا من جنبها فالقت جنینا من بطنها
فرمود ای ابوبکر چه زود بر رسول خدای ناخوش کردی و بیاد رفت فرمان او و بر مردی بکدام شایستگی مردم را بیعت
دعوت کردی آیا نبود که دیروز بحکم فرمان خدا و رسول با من بیعت نمودی اینک قنفذ که خدایش دور دارد فاطمه را
با تازیانه بزد گاهی که میان من و او حائل بود و عمر بفرستاد و فرمان داد قنفذ فاطمه را از پس در بیاویخت و با
عضاده در او را فشار داد چنانکه پهلوی او بشکست و طفلی که در شکم داشت ساقط ساخت چنانکه فاطمه از آن روز بستری
ناتوان گشت ... عمر گفت ای علی ... سخن را باطل مکن ... ابوبکر ... فرمود اگر بیعت
نکنی قالوا نقتلک ذلا وصغارا فقال اذا تقتلون عبد الله واخا رسوله فقال ابوبکر اما
عبد الله فنعم واما اخو رسول الله فما نقر لک بهذا گفت اگر بیعت نکنی ترا در حال بکشیم
فرمود آنوقت بنده خدا و برادر رسول را کشته باشید ابوبکر گفت بنده خدای لکن برادر رسول نه آنگاه علی گفت
ای ابوبکر آیا انکار میکنی که پیغمبر ما را با من برادر خواند و سه کرت این سخن را تکرار داد فقال علی علیه السلام انا
احق بهذا الامر منکم وانتم اولی بالبیعة لی اخذتم هذا الامر من الانصار واحتججتم علیهم بالقرابة
من رسول الله وتاخذونه منا اهل البیت غصبا الستم زعمتم للانصار انکم اولی بهذا الامر
منهم لما کان محمد منکم فاعطوکم المقادة وسلموا الیکم الامارة و
انا احتج علیکم بمثل ما احتججتم علی الانصار انا اولی برسول الله حیا ومیتا وانا وصیه ووزیره
ومستودع سره وعلمه وانا الصدیق الاکبر اول من آمن به وصدقه واحسنکم بلاء فی جهاد
المشرکین واعرفکم بالکتاب والسنة وافقهکم فی الدین واعلمکم بعواقب الامور واذربکم لسانا
واثبتکم جنانا فعلام تنازعونا هذا الامر انصفونا ان کنتم تخافون الله من انفسکم واعرفوا
لنا الامر مثل ما عرفته الانصار لکم والا فبوؤا بالظلم وانتم تعلمون علی فرمود من سزاوارترم
بدین امر و شما ... با من بیعت ... این امر ... از انصار بیرون کردید چه حجت
داشتید ... که انصار ... نزدیکتر از ما به رسول ... دیگر ...
من برادر ... رسول خدا ... رسول خدا ... وصی و ... و ...

بواب

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

۶

خزانه سر او و علم او هم صدیق اکبر هم آنکس که اول با پیغمبر ایمان آورد و تصدیق او کرد و من سکوت را شعار ساختم از
جهاد و شما سایر کتاب و سنت و دانا بر شریعت دین و عالم بر عاقبت امور بامن در حق ما از شما گو شده تر
دل من در روز جنگ از شما نابینده تر است تا کدام فضیلت در امر خلافت با من مخالفت افکنده اید اگر از خدای بیم دارید
انصاف کنید و حق مرا بشناسید و باز دهید چنانکه انصار حق شما شناختند و جای بر جهند و اگر توانسته و فهمیده
از انصاف باز دارید و طریق ظلم سپارید چون حضرت امیرالمومنین این کلمات بدین پیچ گفته است عمر بن الخطاب سر برداشت
وگفت دست از تو باز نداریم تا بیعت بکنی خواه از در طوع و رغبت و خواه از کراهت فقال علي احلب حلبا
لك شطره واشدد له اليوم ليرد عليك غدا والله لا اقبل قولك ولا احفل بمقامك ولا ابايع
پس گفت الغرض تو این لب دوسی که یک سمه خود سوختی و این کار را امروز از بهر ابوبکر استوار کنی که فردا خود بدست
گیری و من گفتار ترا نپذیرفتارم و بیعت نکنم ابوعبیده گفت یا ابن عم با قرابت تو را و سبقت تو را و علم و فهم
را در کار حکیم لیکن تو را حالی و ابوبکر سزاتر است ثقل این امر از تو بهتر تواند حمل داد و این کار نکو را بسپار و
بتسلیم کن و اگر خدای ترا زنده بدارد تا تو بار کشد خود کرد چنانکه دوستان در خلافت بیرون شود اگر
اکبر سن قبله تکس ... ولهای تو ... نزدیک ... فقال امیرالمومنین یا معاشر
المهاجرين والانصار الله الله لا تنسوا عهد نبيكم اليكم في امري ولا تخرجوا سلطان محمد من داره
وقعر بيته الى دوركم وقعر بيوتكم ولا تدفعوا اهله عن حقه ومقامه في الناس فوالله يا معاشر الجمع ان
الله قضى وحكم ونبيه اعلم وانتم تعلمون انا اهل البيت احق بهذا الامر منكم اما كان القاري
لكتاب الله الفقيه في دين الله المضطلع بامر الرعية والله انه لفينا لا فيكم فلا تتبعوا الهوى *
فتزدادوا من الحق بعدا وتفسدوا قديمكم بشر من حديثكم امیرالمومنین فرمود ای جماعت مهاجر
انصار از خدا بترسید و آن عهد که پیغمبر در امر من از شما بستد از یاد فراموش مکنید و سلطنت محمد را از خانه او
بخانه خود تحویل مدهید و اهل بیت وی را از حق خود باز مدارید سوگند با خدای ای مردمان تنها خداوند قضا
و فرمان کرد و پیغمبر میداند که ما اهل بیت شایسته تریم بدین امر قاری قرآن و دانای در مصالح دین
ایمان و توانای در نظام امور رعیت سوگند با خدای که این امر در ما است نه با شما از روی نفس قدم مزنید
که از حق دور بر افتید و آن خیر که از پیش آورده بد تقدیم این شر باخیر کنید بشیر بن سعد انصاری که سبقت
بیعت ابی بکر جست و جماعتی از انصار گفتند یا ابا الحسن اگر انصار از آن پیش که با ابی بکر بیعت کنند این سخنان
از تو اصغا کردندی هیچکس با تو مخالفت نمودی فقال علي عليه السلام يا هؤلاء اكنت ادع رسول
الله صلى الله عليه وآله مسجى لا اواريه واخرج انازع في سلطانه والله ما خفت احدا يسمو له
وينازعنا اهل البيت فيه ويستحل ما استحللتموه ولا علمت ان رسول الله صلى الله عليه وآله
ترك يوم غدير خم لاحد حجة ولا لقائل مقالا فانشد الله رجلا سمع النبي صلى الله عليه وآله
يوم غدير خم يقول من كنت مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره
واخذل من خذله ان يشهد بما سمع علی فرمود ای گروه مردم من چنانم که پیغمبر را در کفن بگذارم و

با گردد

ناکرده و طلب سلطنت او ننمائید علی گفت سوگند با خدای چنان بدانستم که شما در خلافت رسول با ما طلب
می کنید ابوذر و آنچه شما دانسته اید روا داشته اید و ما گفتیم که بعد از غدیر خم و فرمان رسول خدا حق ما
برای کس جای سخن باشد پس سوگند میدهم با خدای مردم را که در غدیر خم از رسول خدای شنیدند که فرمود کسی را که
من مولای اویم علی نیز مولای اوست الهی دوست دار آن را که دوست دارد علی است و دشمن دار آن را که دشمن او
است نصرت کن کسی را که نصرت او کند و مخذول دار کسی را که خذلان او خواهد پس بدانچه از پیغمبر شنیده بودند شهادت بد
دادند من نیز گواه بودم و دو تن از یاران من شهادت دادند و من کتمان کردم و بکفران گوش کر شدم پس علی علیه السلام
از این سکوت سخن بسیار کرد و آنچه رسول خدای در هر جا و هر مقام در نص خلافت او و وصایت او فرموده بود بر
مردمان آورد و گفت چنین است که تو گوئی ابوبکر همی باک شد که مبادا روی مردم از وی بگردد و علی را نصرت کنند
قدم پیش گذاشت و گفت یا علی آنچه گفتی بصدق سخن کردی ما نیز شنیدیم و از بر داریم و لکن بدو شنیدم که رسول الله میفرمود
یقول بعد هذا انا اهل بیت اصطفانا الله واکرمنا واختار لنا الآخرة على الدنیا وان الله لم یکن لیجمع
لنا اهل البیت النبوة والخلافة ابوبکر گفت یا علی همه را راستی سخن کردی لکن پس از آنها پیغمبر
فرمود که ما اهل بیت را گرامی داشت و از برای ما آخرت را اختیار کرد و از برای ما اهل بیت نبوت با خلافت
جمع نشود علی علیه السلام فرمود هیچکس از اصحاب رسول با تو در این کلمه حاضر بود گفت آنک من حاضر بودم
خلیفه رسول خدای راستی سخن کند من بودم و شنیدم ابوعبیده و سالم مولای ابی حذیفه و معاذ بن جبل نیز شهادت
دادند فقال علی علیه السلام لقد وفیتم بصحیفتکم الملعونة التی قد تعاقدتم علیها فی الکعبة ان قتل الله
محمدا او مات لتزون هذا الامر عنا اهل البیت علی فرمود شما وفا کردید بدان عهد و مواثقه که در صحیفه ملعونه رقم
نموده بودید و در کعبه نهاده بودید که این امر را از اهل بیت پیغمبر بعد از پیغمبر بگردانید ابوبکر گفت از کجا گوئی و از کجا دانستی
روی با زبیر و سلمان و اباذر و مقداد کرد و فرمود شما را بخدای سوگند میدهم آیا چنان نبود که گفتم عرض کردند با او دم
رسول خدای ابوبکر و عمر و ابوعبیده و سالم و معاذ را نام برشمرد و فرمود ایشان بر سر کتابی گرد شدند و عهد
بستند که چون من بمیرم خلافت را با تو نگذارند و تو عرض کردی یا رسول الله چون چنین کنند مرا چه باید کرد فقال
ان وجدت علیهم اعوانا فجاهدهم ونابذهم وان انت لم تجد اعوانا فبایع واحقن دمك
پیغمبر فرمود اگر یاوران دریابی با ایشان جهاد کن و حق خویش بستان و اگر نه خویشتن را از کشتن نگاه دار
آنگاه علی فرمود سوگند با خدای که اگر این چهل تن که با من بیعت کردند وفا میکردند هر آینه با شما در راه خدا جهاد
میکردم ولکن اما والله لا ینالها احد من عقبکما الى یوم القیمة ومما یکذب قولکم على رسول الله
قوله تعالى ام یحسدون الناس على ما آتیهم الله من فضله فقد آتینا آل ابرهیم الکتاب والحکمة
وآتیناهم ملکا عظیما فالکتاب النبوة والحکمة السنة والملك الخلافة ونحن آل ابرهیم
لکن سوگند با خدای که هم قول خدا و هم تکذیب میکند این دروغ بستن شما را بر رسول خدا که میفرماید آیا حسد میبرند
مردم را بر چیزی که خدای بر ایشان عطا کرد از فضل خود همانا آوردیم ما برای فرزندان ابراهیم کتاب و
حکمت و پادشاهی بزرگ امیرالمؤمنین میفرماید آن کتاب که خدا میفرماید نبوت است و حکمت عبارت از

امت است و پادشاهی خلافت است و آل ابراهیم ماییم پس هر که در خلافت طمع بندد غصب حق کرده باشد الخ
بعد از وفات رسول فقال یا علی ثم ما تأمرنا والله ان امرتنی لاضربن بسیفی وان امرتنی کففت
گفت یا علی هر چه خواهی فرمان کن سوگند به خدای اگر فرمان دهی با شمشیر خویش جهاد کنیم و اگر فرمایی دست باز دارم علی گفت
دست باز دار و باز دار که رسول خدا وصیت کرد و این هنگام شد اندیشه پس سخن کرد و قال والذی نفسی بیده
لو انی اعلم انی ادفع ضیما واعز لله دینا لوضعت سیفی علی عنقی ثم ضربت به قدما قدما أتثبون
علی اخی رسول الله صلی الله علیه وآله و وصیه وخلیفته فی امته واولی به
فابشروا بالبلاء واقنطوا من الرخاء سوگند بدان کس که نفس من بدست قدرت اوست اگر دانستم
که دفع ظلم توانم کرد و دین خدای را نصرت نمود بزرگوار بدانست برابر شمشیر خویش را حمایل میکردم و مبارزت
و مقاتلت میکردم آیا بر برادر رسول خدا و وصی او و خلیفت او در امت او و پدر فرزندان او حمله میکنید پس
پذیرای بلا شوید و از آسایش و وسعت عیش مایوس باشید آنگاه ابوذر بسخن آمد فقال ایتها الامة المتحیرة بعد

کلمات ابوذر

نبیها المخذولة بعصیانها ان الله تبارک وتعالی ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم
وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم وآل محمد الاخلاف من نوح
وآل ابراهیم من ابراهیم والصفوة والسلالة من اسمعیل وعترة النبی محمد اهل بیت النبوة وموضع
الرسالة ومختلف الملائکة وهم کالسماء المرفوعة والجبال المنصوبة والکعبة المستورة والعین
الصافیة والنجوم الهادیة والشجرة المبارکة اضاء نورها وبورک زیتها محمد خاتم الانبیاء وسید
ولد آدم وعلی وصی الاوصیاء وامام المتقین وقائد الغر المحجلین وهو الصدیق الاکبر والفاروق الاعظم
ووصی محمد ووارث علمه واولی الناس بالمؤمنین من انفسهم کما قال تعالی النبی اولی
بالمؤمنین من انفسهم وازواجه امهاتهم واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله فقدموا
من قدم الله واخروا من اخر الله واجعلوا الولایة والوراثة لمن جعل الله گفت ای
حیرت زده از پس پیغمبر خود ای مردم فرو مانده بعصیان خود بدانید که خداوند جل ذکره برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم
و آل عمران را از تمامت عالمیان و ذراری ایشان از یکدیگر پدید آمدند و خداوند شنونده و داناست و آل
محمد ذراری نوح و فرزندان ابراهیم و خلاصه دودمان اسمعیل اند و عترت پیغمبر و اهل بیت نبوت و موضع
رسالت و آمد شد فرشتگانند و ایشان مانند آسمان افراخته و کوهساران افراخته و کعبه پوشیده و چشمه صافیه
ستاره تابنده و شجره خجسته اند که با فروغی روشن است و روغنی مبارک همانا محمد پیغمبر خاتم و سید فرزندان آدم است
و علی وصی اوصیا و امام پرهیزکاران و سرهنگ مجاهدان و صدیق اکبر و فاروق اعظم و وصی محمد و وارث علم او
و اولی بتصرف است مؤمنین را از نفوس ایشان چنانکه خداوند فرماید پیغمبر اولی بتصرف است مؤمنان را از نفس
ایشان و زنهای او مادر مؤمنان اند و خویشاوندان بعضی اولی بدیگر اند پس پیش دارید کسی را که خداوند مقدم داشته و اگر
واپس کرده است شما هم او را واپس شوید ولایت امت و وراثت رسول را بدان کس که خدای فرمود بگذارید چون سخن بدینجا
رسید عمر بن الخطاب خشمناک شد و چشمک با ابوبکر خطاب کرد که تو بر منبر نشسته ای و آنک علی در برابر تو نشسته باشد

دارد

دانوا بر مبارزت و مناجزت سخن کند فرمان کن تا با تیغ سرش بر گیرم حسن و حسین ایستاده بودند چون این سخن
بگریستند علی ایشان را بسینه بچسبانید و فرمود بگریید عمر بر قتل پدرتان قدرت ندارد آنگاه ام ایمن حاضنه رسول خدا
این کلمات بشنید خاطر کین فریاد برداشت فقالت یا ابابکر ما اسرع ما ابدیتم حسدکم و نفاقکم
یعنی گفت ای ابوبکر چه زود ظاهر کردید حسد و نفاق خود را عمر گفت ما را با زنان و ما را با ایشان کار است و
فرمان کرد تا ام ایمن را از مسجد بیرون کردند آنوقت بریده الاسلمی برخاست فقال یا عمر أتثب علی
اخی رسول الله وابی وُلده وانت الذی تعرفک فی قریش بما تعرفک الستما اللذین قال لکما رسول
الله انطلقا الی علی وسلما علیه بامرة المؤمنین فقلتما اعن امر الله وامر رسوله فقال نعم
گفت ای عمر آیا برادر رسول خدا و پدر فرزندان او را بجنبی و حال آنکه تو آنی که شناسم حال تو را در میان
قریش آیا بیاد ندارید ابوبکر و تو را گفت که پیغمبر خدا فرمود بروید بر علی و بر وی با امارت مؤمنین سلام
دهید گفتید این امر خدا و رسول است فرمود چنین است ابوبکر گفت ای بریده سخن براستی کردی ولیکن پیغمبر
از آن فرمود لا تجتمع لاهل بیتی الخلافة والنبوة یعنی برای اهل بیت من پیغمبری و خلیفتی با هم
بریده گفت سوگند با خدای که رسول خدای هرگز چنین سخن نکرد و سوگند با خدای که هرگز در شهری که تو امیر
باشی نمانم عمر فرمان کرد تا او را بزدند و از مسجد بیرون کردند آنگاه روی با علی کرد و گفت یابن ابیطالب
برخیز با ابوبکر بیعت کن گفت اگر نکنم گفت سر بر گیرم سه کرت این کلمه با او اعادت کرد و ریسمان
در گردن داشت آنگاه روی با قبر رسول خدای کرد و گفت یابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی
ای برادر من قوم مرا ضعیف داشتند و نزدیک است مرا بقتل رسانند فقال له ابوبکر بایع فقال له
علی فان ابیت ابوبکر گفت باید بیعت کنی علی فرمود اگر نکنم گفت گردنت را بزنیم علی سر بسوی آسمان کرد و عرض کرد
الهی شاهد باش این جماعت بکشتن من آهنگ کرده اند ابوبکر دست بیعت بکشید و بیعت ندادند در این وقت خبر
هنگام عباس بن عبد المطلب را آگهی دادند که اینک علی در زیر شمشیر عمر نشسته است پا برهنه بتاخت چنانکه ردای او بر زمین کشیده
برسید و همی فریاد برداشت که ای پسر برادر من رفق کنید و مدارا کنید چون درآمد دست علی را
بگرفت و بگشود و بدست ابی بکر مسح داد پس علی را رها دادند و سر بسوی آسمان برداشت و گفت اللهم انک تعلم
ان النبی قد قال لی ان تموا عشرین فجاهدهم وهو قولک فی کتابک ان یکن منکم عشرون صابرون
یغلبوا مائتین الها تو دانائی و بینائی که پیغمبر فرمود اگر بیست تن بودند با ایشان طریق
مبارزت بسپار و کار جهاد و مقاتلت بکن و این فرمانیست که در قرآن کریم آورده که بیست تن مرد صابر
بر دویست تن غلبه کنند و نبود با من بیست تن که با ایشان جهاد کنم ای خدا آنگاه زبیر بن العوام
گفت بیعت نکنم و دست بشمشیر برد عمر بن الخطاب و خالد بن ولید و مغیرة بن شعبه با گروهی از مردم
بر او تاختند و شمشیر از کف او بگرفتند و بر سنگ زدند و بشکستند و سر از اسلام بگردانیدند و عمر بر سینه او
نشست فقال الزبیر یا ابن صهاک اما والله لو ان سیفی فی یدی لحِدت عنی زبیر گفت ای پسر
صهاک اگر شمشیر من در دست تو بود و دستت بر گردن من بود اکنون از تو برکنار بودی

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

۴۰ از بیم سر نیکو بیعت کردند و از پس و سلمان را بگرفتند و چنان گردنش را فشار دادند که چیزی مانند غده
از آن بر آمد تا دستش را برتافتند با کراهت بیعت کرد آنگاه با ابوذر و مقداد نیز چنین کردند تا آنکه تمام
یاران او بیعت کردند

احتجاج علی با ابوبکر

احتجاج علی و اصحاب او بعد از بیعت با ابوبکر و عمر

چون از علی و اصحاب او بستم بیعت گرفتند چنانکه بشرح رفت آتش خشم زبیر چنان زبانه زدن گرفت روی
با عمر کرد فقال یابن صهاک اما والله لولا هؤلاء الطغاة الذین اعانوک لما اتیت الیّ ولما کنت لتقدم علیّ
ومعی سیفی لما اعرف من جبنک ولؤمک ولکن وجدت طغاة تقوی بهم وتصول گفت ای پسر صهاک
سوگند بخدای اگر نه این طاغیان گمراه تقویت تو کردندی و شمشیر من با من بود تو نتوانستی بر من پیشی گرفت
چه میشناسم ترا به بددلی و لئامت ترا امروز جماعتی گمراه قوی شده و حمله ور گشتی از این کلمات
عمر در غضب شد و گفت یا زبیر چه از این گونه سخن و تحقیر من نام صهاک بر زبان آری فقال ومن صهاک وما
یمنعنی من ذکرها وقد کانت صهاک زانیة او تنکر ذلک اولیس قد کانت امة حبشیة لجدی عبد
المطلب فزنی بها جدک نفیل فولدت اباک الخطاب فوهبها عبد المطلب له بعد ما زنی بها فولدته
وانه لعبد لجدی ولد زنا زبیر گفت صهاک چه کس باشد که من نتوانم نام او برد همانا صهاک زنی زناکار
کنیزکی حبشیه بود در سرای جد من عبد المطلب پس جد تو نفیل با او زنا کرد و پدرت خطاب را بزاد و عبد المطلب
چون این بدانست او را با نفیل بخشید و پدرت از برای جدم عبدی و ولد الزنا است پس در میان ایشان سخن دراز
شد و خصومت صعب گشت ابوبکر بیم داشت که در بند فتنه انگیخته شود یا خونی ریخته گردد پس در میان ایشان
کار با صلاح کرد تا هر دو تن دست از هم باز داشتند و خاموش نشستند آنگاه سلمان بر خاست و گفت تبا
لکم سائر الدهر اوتدرون ما صنعتم بانفسکم اصبتم سنة من کان قبلکم من الفرقة والاختلاف
واخطأتم سنة نبیکم حتی اخرجتموها من معدنها واهلها گفت تا آخر دهر بر شما باد
آیا میدانید با خویشتن چه کردید متابعت کردید کسانی را که قبل از شما افتراق و طریق اختلاف سپردند
و خطا کردید سنت پیغمبر خود را و از خلافت از معدنش و اهلش بیرون کردید عمر گفت ای سلمان از پس آنکه بیعت کردی
و صاحب تو بیعت کرد فقل ما شئت وافعل ما بدا لک ولیقل صاحبک ما بدا له هرچه خواهی
بگوی و انچه خواهی بکن و صاحب تو نیز انچه خواهد بگوید و بکند سلمان گفت انی سمعت رسول الله
صلی الله علیه وآله یقول ان علیک وعلی صاحبک الذی بایعته مثل ذنوب امته الی
یوم القیمة ومثل عذابهم جمیعا از رسول خدای شنیدم که فرمود باشد گناه جمیع امت تا قیامت
و عذاب ایشان از بهر تو و ابوبکر است که با او بیعت کردی عمر گفت قل ما شئت الیس قد بایعت ولم یقر الله عینک
بان یلیها صاحبک هرچه خواهی بگوی همانا بیعت کردی و خداوند چشم تو را بخلافت علی روشن نساخت سلمان
گفت اشهد انی قد قرأت فی بعض کتب الله المنزلة انک باسمک ونسبک وصفتک باب من ابواب جهنم
شهادت میدهم که در بعضی از کتب خداوند نام تو و نسب تو باب از ابواب جهنم خوانده ام عمر گفت

لما شک الناس بما قال لها الله عن اهل هذا البیت الذین اخذ بهم قرارنا امن ذریت انبیه
عمر گفت هرچه خواهی بگوی همانا خداوند بیرون برد خلافت را از اهل بیت که شما بیرون از خدای برد دیگر
ز سلمان گفت اشهد انی سمعت رسول الله یقول و سالته عن هذه الایة فیومئذ لا یعذب
عذابه احد ولا یوثق وثاقه احد واخبرنی انک انت شهادت میدهم که سوال کردم و شنیدم از پیغمبر که فرمود مقصود
من عذاب که خداوند در این آیت یاد کرده تو باشی پس عمر خشمگین شد و گفت اسکت اسکت الله فاک انما
هو العبد ابن اللخناء ساکت شو خداوند صوت ترا قطع کند ای عبد عمر مجنون است علی علیه السلام گفت
ای سلمان ساکت باش سلمان گفت اگر این بود که علی مرا بخاموشی فرمان کرد خبر میدادم بدانچه نازل
شده و بدانچه رسول خدای خبر داده ابوبکر شده اند عمر گفت السلمان چرا خاموش نبود و مقداد طریق خاموشی
سپاری سوگند با خدای تو امل این بیت او بر سر انشان باشی و در ادای حقوق ایشان سعی و رزد
انشان نیستی که بیعت کردند و خاموش شدند قال ابوذر افعل یا عمر بحب آل محمد و تعظیمهم
لعن الله من ابغضهم وافترى عليهم وظلمهم حقهم وحمل الناس على رقابهم ورد هذه الامة
القهقرى على ادبارها فقال عمر امین لعن الله من ظلمهم حقوقهم لا والله ما لهم فيها حق وما هم
فيها وعرض الناس الا سواء قال ابوذر فلم خاصمتم الانصار بحقهم وحجتهم ابوذر گفت ای عمر
بر ما عارض شدی در حب آل محمد و بزرگ داشتن ایشان را خدا و ند لعن کند آن کس که دشمن داشت ایشان را
و دروغ بر ایشان بست و ستم حق ایشان کرد و مردم را بر گردن ایشان سوار کرد و امت را از راه حق و دین بیرون
کرد پس عمر گفت آمین با خدا لعن کند کسی را که حق ایشان ستم کرد و مردم را عطا نکند سوگند با خدا
که برای ایشان حقی در خلافت نیست ابوذر گفت اگر ایشان را حقی نیست چگونه مدعی شوید و بر حق ایشان بر سبب
قرابت خویشی و گفتید خلافت با قرابت رسول خدا راست اسوف علی تا عمر گفت یا ابن صهاک فلیس لنا فیها حق
هی لک ولا لکم الله با این بسر صهاک برای ما در خلافت بهر حقی نیست و از برای تو و ابوبکر هست قال عمر گفت الان
یا ابا الحسن اذ با یعت فان العامة رضوا بصاحبی ولم یرضوا بک فما ذنبی عمر گفت ای ابوالحسن اکنون بیعت
کردی و ست بازده همانا مردم با ابوبکر رضا دادند و مرا چه گناه است عصای در میان نهاد قال علی علیه السلام ولکن
الله عز وجل ورسوله لم یرضیا الا بی فابشر انت وصاحبک ومن اتبعکما ووازرکما بسخط من
الله وعذابه وخزیه ویلک یا ابن الخطاب لو تدری مما خرجت وفیما دخلت وما ذا جنیت علی نفسک
وعلی صاحبک گفت لکن خدا و رسول جز بخلافت من راضی نباشند پس تو و ابوبکر و آنکس که از دنبال شما برفت
منتظر غضب و عذاب خدا باشید وای بر تو ای پسر خطاب اگر بدانی از چه بیرون شدی و بچه در آمدی و چه گناه
آوردی بر خود و صاحب خود و ابوبکر این سخنان را بشنید گفت ای عمر اکنون که بیعت کرد و ما از شر ایشان ایمن
شدیم ما را با هرچه خواهد بگوید علی گفت من جز یک سخن نگویم و روی با سلمان و ابی ذر و زبیر و مقداد
کرد و فرمود اذکرکم الله ایها الاربعة اسمعتم رسول الله یقول ان فی النار لتابوتا من نار فیه
اثنی عشر رجلا ستة من الاولین وستة من الاخرین فی جب فی قعر جهنم فی تابوت مقفل

عَلَى ذَلِكَ الْجُبِّ صَخْرَةٌ فَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يُسَعِّرَ جَهَنَّمَ كَشَفَ تِلْكَ الصَّخْرَةَ عَنْ ذَلِكَ الْجُبِّ فَاسْتَعَرَتْ جَهَنَّمُ مِنْ وَهَجِ ذَلِكَ الْجُبِّ وَمِنْ حَرِّهِ قَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَسَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ عَنْهُمْ وَأَنَا شَاهِدٌ فَقَالَ أَمَّا الْأَوَّلُونَ فَابْنُ آدَمَ الَّذِي قَتَلَ أَخَاهُ وَفِرْعَوْنُ الْفَرَاعِنَةِ وَالَّذِي حَاجَّ إِبْرٰهِيمَ فِي رَبِّهِ وَرَجُلَانِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ بَدَّلَا كِتَابَهُمْ وَغَيَّرَا سُنَّتَهُمْ أَمَّا أَحَدُهُمَا فَهَوَّدَ الْيَهُودَ وَالْآخَرُ نَصَّرَ النَّصَارَى وَإِبْلِيسُ سَادِسُهُمْ وَالدَّجَّالُ فِي الْآخِرِينَ وَهٰؤُلَاءِ الْخَمْسَةُ أَصْحَابُ الصَّحِيفَةِ الَّذِينَ تَعَاهَدُوا وَتَعَاقَدُوا عَلَى عَدَاوَتِكَ يَا أَخِي وَتَظَاهَرُوا عَلَيْكَ بَعْدِي هٰذَا وَهٰذَا حَتَّى سَمَّاهُمْ وَعَدَّهُمْ لَنَا

دانا و شنیدیم با شما خدا و بدرا که براستی پاسخ گوید شنیده بید که رسول خدا فرمود در تابوتی که میان چاهی در قعر جهنم جای دارد دوازده مرد دیدم شش از پیشینیان و شش از متاخرین هرگاه خداوند جهنم را آتش خواهد سنگی که بر سر آن چاه است جنبش دهد تا از سورت حرارت آن چاه دوزخ تافته بر گردد ابو قیس من سوال کردم که یا رسول الله ایشان کیانند و شما حاضر بودید فرمود اما پیشینیان قابیل پسر آدم که هابیل را بکشت و فرعون موسی و نمرود ابراهیم و دو از بنی اسرائیل که تغییر کتاب و سنت دادند یکی اغوای یهود کرد و آن دیگر مضل نصاری گشت و شیطان ششم ایشان است و امت آخرین پنج تن دجال و آن پنج تن که صحیفه ملعونه را در مواضعه عداوت تو نگاشتند و بعد از من بر تو در آمدند و تو را بیدند و نام ایشان را شمار گرفت سلمان گفت یا ابا الحسن سخن براستی کردی ما بدینگونه از رسول خدای شنیدیم عثمان گفت یا ابا الحسن آیا در نزد تو و اصحاب تو از اینگونه حدیث در حق من وارد است علی فرمود بلی سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَلْعَنُكَ ثُمَّ لَمْ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ لَكَ بَعْدَ مَا لَعَنَكَ شنیدم که رسول خدای ترا لعن کرد و از پس آن برای تو استغفار نفرمود عثمان در غضب شد و گفت چیست از برای من و تو که مرا در حیات و ممات بحال خود نمیگذاری زبیر گفت آری خشم است خدا و بد دماغ ترا ای که مالش داد عثمان گفت فَوَاللَّهِ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ إِنَّ الزُّبَيْرَ يُقْتَلُ مُرْتَدًّا عَنِ الْإِسْلَامِ سوگند با خدای شنیدم از رسول الله که فرمود زبیر کشته میشود در حالتی که مرتد از اسلام بر تافته باشد سلمان گفت عثمان براستی سخن کرد پس امیر المؤمنین علی فرمود وَذَلِكَ أَنَّ الزُّبَيْرَ يُبَايِعُنِي بَعْدَ قَتْلِ عُثْمَانَ فَيَنْكُثُ بَيْعَتِي فَيُقْتَلُ مُرْتَدًّا فرمود همانا زبیر بعد از قتل عثمان با من بیعت میکند و بیعت مرا میشکند و مرتد کشته شود و موقت علی با سلمان فرمود إِنَّ النَّاسَ كُلَّهُمُ ارْتَدُّوا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ غَيْرَ أَرْبَعَةٍ إِنَّ النَّاسَ صَارُوا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ بِمَنْزِلَةِ هٰرُونَ وَمَنْ تَبِعَهُ وَمَنْزِلَةِ الْعِجْلِ وَمَنْ تَبِعَهُ فَعَلِيٌّ فِي سُنَّةِ هٰرُونَ وَعَتِيقٌ فِي سُنَّةِ الْعِجْلِ وَعُمَرُ فِي سُنَّةِ السَّامِرِيِّ وَسَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ لَيَجِيئَنَّ قَوْمٌ مِنْ أَصْحَابِي مِنْ أَهْلِ الْعَلِيَّةِ وَالْمَكَانَةِ مِنِّي لِيَمُرُّوا عَلَى الصِّرَاطِ فَإِذَا رَأَيْتُهُمْ وَرَأَوْنِي وَعَرَفْتُهُمْ وَعَرَفُونِي اخْتَلَجُوا دُونِي فَأَقُولُ أَيْ رَبِّ أَصْحَابِي أَصْحَابِي فَيُقَالُ لَا تَدْرِي مَا أَحْدَثُوا بَعْدَكَ إِنَّهُمُ ارْتَدُّوا عَلَى أَدْبَارِهِمْ حَيْثُ فَارَقْتَهُمْ فَأَقُولُ بُعْدًا وَسُحْقًا وَسَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ لَتَرْكَبَنَّ أُمَّتِي سُنَّةَ بَنِي إِسْرَائِيلَ حَذْوَ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَحَذْوَ الْقُذَّةِ بِالْقُذَّةِ شِبْرًا بِشِبْرٍ وَذِرَاعًا بِذِرَاعٍ وَبَاعًا بِبَاعٍ إِنَّ التَّوْرٰةَ وَالْقُرْآنَ كَتَبَتْهُمَا يَدٌ وَاحِدَةٌ فِي رَقٍّ بِقَلَمٍ وَاحِدٍ وَجَرَتِ الْأَمْثَالُ وَالسُّنَنُ سَوَاءً همانا بعد از رسول خدا جز چهار تن تمامت مردم مرتد شدند و مردمان بعد از رسول خدا بمنزلت هارون و پیروان او و منزلت گوساله و متابعین او در آمدند

سبب آنان ابوبکر طریقت گوساله و عمر سمت سامری دارد شنیدم از رسول خدا که فرمود جماعتی از اصحاب
من در روز قیامت با صراط عبور دهند و چون به ایشان نگاه کنم بشناسم و ایشان مرا دیدار کنند و بدانند معرفت بر
من او حاصل شد پس من فریاد کنم که ای پروردگار من اصحاب مرا پس خطاب آید که تو ندانی چون از جهان
بیرون شدی چه بدعت نهادند و بعد از تو چه پیمان ها شکستند پس راضی شوم که گویم ابعاداً [illegible] حضرت
دور باد و نیز از رسول خدای شنیدم که فرمود امت من پای بر جای بنی اسرائیل گذارند قدم بقدم و وجب بوجب و
ذراع با ذراع و باز با باز [illegible] تورات و قرآن بدست واحد در لوح واحد نگاشته و ایشان شرایع
منسوخ نداشته در خبر است که چون امیرالمؤمنین روی با قبر پیغمبر کرد و قال ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا
یقتلوننی دستی از قبر رسول خدای برآمد که دانستند دست اوست و صوتی که شناختند صوت اوست
ابوبکر را مخاطب ساخت و فرمود یا هذا اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا
یعنی ای ابوبکر کافر شدی بخداوندی که ترا از آب و خاک بیافرید و مردی ساخت باید دانست که بعضی از آنچه
که در این کتاب مبارک نگارش شود مانند بلند شدن دیوارهای مسجد و بیرون شدن دست پیغمبر از قبر و امثال آن
واجب است که در پرده ماند [illegible] مکشوف نماند چنانکه جبرئیل بر پیغمبر فرود شد و حسد پیغمبر او را انکار نمود

از برای آنکه این سر الهی بود که معاینه نگران بودند [illegible] طاقت [illegible] نداشتند

ذکر بعضی از اخبار و احادیث که مردم شیعی بر آن رفته اند و از علمای عامه روایت کرده اند

صحبت امیرالمؤمنین علی علیه السلام با ابوبکر بر روایت مردم سنی بر رسوم افتاد و علمای اثنا عشریه بر صدق دعوی خود
[illegible] روایات اهل سنت و جماعت حجت کنند از حمله بردن در سرای فاطمه و زدن عمر در را بر پهلوی آن
و سقط محسن و کشیدن علی علیه السلام را بمسجد [illegible] علمای سنت را استوار نمی افتد شگفت است که ابن
ابی الحدید در ذیل قصه [illegible] ساخته [illegible] مردم شیعی در امر این روایات و ذکر [illegible] و سقط محسن معروف
[illegible] نیز [illegible] رسول خدا خون هبار بن اسود را مباح و سقط جنین زینب را که در رحم داشت در جلد اول از کتاب دوم
ذیل [illegible] بشرح رقم کرده ایم [illegible] که پیغمبر خون هبار [illegible] ابن ابی الحدید گوید حدیث
هبار را [illegible] ابوجعفر نقیب [illegible] و قلت و هذا الخبر ایضا قرأته علی النقیب ابی جعفر
فقال اذا کان رسول الله صلی الله علیه و آله اباح دم هبار بن الاسود لانه روع زینب فالقت ذا
بطنها فظاهر الحال انه لو کان حیا لاباح دم من روع فاطمة حتی القت ذا بطنها فقلت اروی عنک ما
تقوله قوم ان فاطمة روعت فالقت المحسن فقال لا تروه عنی و لا ترو عنی بطلانه فانی متوقف فی
هذا الموضع لتعارض الاخبار عندی فیه میگوید حدیث هبار را بر ابوجعفر [illegible]
نقیب قرائت کردم ابوجعفر گفت وقتی رسول خدا خون هبار بن اسود را مباح ساخت برای بیم دادن زینب و
انداختن او بچه را که در رحم داشت ظاهر است که اگر پیغمبر زنده بود خون کسی را که فاطمه را بیم داد تا بچه افکند نیز مباح
ابن ابی الحدید گوید با ابوجعفر گفتم آنکه گویند قوم فاطمه را ترسانیدند تا محسن را سقط کرد از تو نقل بود و اسلم

ورود آسیب اهل بیت رسول فاطمه

سقط فاطمه محسن را

ابوجعفر

کتاب ابوبکر و وقایع اقالیم سبعه

ابوجعفر گفت این حدیث نقل و نسبت این خبر به اهل بیت [illegible] در این حدیث بسبب تعارض اخبار توقف دارم
و همچنین ابن ابی الحدید گوید در شرح است در برده که فاطمه بر ابوبکر و عمر رنجیده خاطر از جهان بیرون شد ایضا
ماتت و هی واجدة علی ابی بکر و عمر و انها اوصت ان لا یصلیا علیها یعنی فاطمه از جهان بیرون رفت
و حال آنکه بر ابی بکر و عمر غضبناک بود و وصیت فرمود که ایشان بر جنازه او نماز نگذارند و مثل این حدیث در صحیح بخاری
بیرون داشت و کلمات ابوبکر بر دانایان اهل سنت و جماعت برهانی محکم است که فرموده ابوبکر پس حسرت با
جماعتی بی اجازت بخانه فاطمه در رفتند و اقتحام کردند چه در مرض موت ابوبکر همی گفت لیتنی لم اکشف
بیت فاطمة و لو اغلق علی الحرب یعنی کاش در سرای فاطمه را نگشوده بودم و مردم را با اقتحام در آنجا
امر نفرموده بودم اگرچه در آن سرای بر محاربت و مقاتلت بسته بودند و داود بن مبارک حدیث کند که در مراجعت
که در حدیث عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب با جماعتی بودیم یکی از ما سؤال از ابوبکر و عمر کرد
فرمود چنانکه جد من عبدالله بن حسن گفت فقال کانت صدیقة ابنة نبی مرسل و ماتت و هی غضبی
علی قوم فنحن غضاب لغضبها گفت صدیقه طاهره دختر پیغمبر مرسل وداع جهان گفت و بر قومی
غضبناک بود ما که فرزندان اوییم از برای غضب او بر آن جماعت غضبناک باشیم ابن ابی الحدید گوید بعضی از شعرا

حکایت ابن ابیطالب اصمعی را نظم کرده اند

یا ابا حفصة الهوینا و ما کنت ملیا بذاک لولا الحمام
اتموت البتول غضبی و نرضی ما کذا یصنع البنون الکرام

یعنی ای عمر با ما رفق و مدارا کن اگر رسول خدای از جهان بیرون نشد بیرون شدی این هدایت که بخانه فاطمه در آیی آیا
از جهان بیرون شود و بر شما غضبناک باشد و ما از شما راضی باشیم این کردار فرزندان کرام نیست
فرزند کریم از رضای پدر و مادر بیرون نباشد ابن ابی الحدید گوید این کردار ابوبکر و عمر نزد یک اصحاب
از امور معفوه است اگرچه واجب بود احترام فاطمه بر ایشان لکن بیمناک بودند که فتنه حادث شود و این کردار
زشت را اصلح بحال دانستند و ایشان دین دار بودند و ما حاضر نبودیم که مصلحت وقت را بدانیم بلکه ایشان
که حاضر بودند دانستند که باطن امر را [illegible] که چنین کردار از حسن اعتقاد با ایشان عدول کنیم و خدا
آمرزنده است و این خطا از معاصی کبیره نیست بلکه صغیره است از این کلمات چنین مفهوم میشود که بی اجازت
فاطمه در رفتن و در سرای او سوختن و پهلوی فاطمه را شکستن و علی را ملبباً بمسجد بردن نزد ابن ابی الحدید و اصحاب
گناه صغیره است کاش میبود و میگفت گناه کبیره کدام است

ذکر احادیثی که مخصوص است بخلافت امیرالمؤمنین علی بروایت علمای عامه

احادیثی که بروایت سنی و شیعی منتشر در فضایل امیرالمؤمنین علی علیه السلام است از اندازه شمار بیرون است
و طول آن حاجت نیست که تشریح الجمله بر داریم بلکه حدیثی چند که بروایت اهل سنت و جماعت بر نص خلافت علی
دلالت دارد نگاشته میشود ابن المغازلی الواسطی در کتاب مناقب با اسناد خود روایت کند قال رسول الله صلی الله
علیه و آله من ناصب علیاً الخلافة بعدی فهو کافر و قد حارب الله و رسوله و من شک فی علی فهو کافر

رسول خدای فرمود کسی که بعد از من با علی بر سر خلافت خصومت کند کافر است و با خدا و رسول محاربت کرده
و آنکس که در حق علی شک آورد کافر است و دیگر حاکم در کتاب شواهد التنزیل باسناد خود در تأویل این آیه مبارکه
که خدای فرموده واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة واعلموا ان الله شدید العقاب لما
نزلت هذه الآیة قال النبی من ظلم علیا مقعدی هذا بعد وفاتی فکانما جحد
نبوتی ونبوة الانبیاء قبلی و چون این آیت مبارک فرود شد پیغمبر فرمود آنکس که بعد از
من بر جای من با علی علیه السلام ستم کند و او را از حکومت امت دفع دهد چنانست که انکار نبوت من و انکار نبوت جمیع
انبیا کرده باشد و دیگر ابن شیرویه دیلمی در کتاب فردوس از سلمان فارسی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله خلقت انا وعلی من نور واحد قبل ان یخلق الله آدم باربعة عشر الف عام فلما
خلق الله آدم رکب ذلک النور فی صلبه فلم یزل فی شیء واحد حتی افترقنا فی صلب عبد
المطلب ففی النبوة وفی علی الخلافة رسول خدا فرمود چهارده هزار سال از پیش که آدم
آفریده شود من و علی از یک نور آفریده شدیم و بعد از خلقت آدم این نور در صلب آدم بود تا آنکه منتقل
باصلاب گردید و چون به عبد المطلب رسید دو بهره شد آنگاه نبوت خاص من گردید و خلافت مخصوص علی
و ابن المغازلی الشافعی این حدیث را باسناد خود آورده و دیگر احمد حنبل در مسند خود از انس بن مالک آورده
قال قلنا لسلمان سل النبی من وصیه فقال له سلمان یا رسول الله من وصیک فقال یا
سلمان من کان وصی موسی قال یوشع بن نون فقال فان وصیی ووارثی یقضی دینی وینجز موعدی
علی بن ابیطالب میگوید گفتیم سلمان را که از پیغمبر پرسش کن که وصی تو کیست چون پرسید فرمود وصی موسی کیست
عرض کرد که یوشع بن نون فرمود وصی من و وارث من و که ادا کند دین من و وفا کند وعده من علی بن ابیطالب است
و دیگر محمد سمعانی [illegible] از ابن مسعود قال کنت مع النبی وقد تنفس فقلت ما لک یا رسول الله قال نعیت الی
نفسی یا ابن مسعود قلت استخلف قال من قلت ابابکر فسکت ثم مضی ساعة ثم تنفس فقلت ما
شأنک یا رسول الله قال نعیت الی نفسی قلت استخلف قال من قلت عمر فسکت ثم مضی ساعة ثم
تنفس فقلت ما شأنک یا رسول الله قال نعیت الی نفسی قلت فاستخلف قال من قلت علی بن ابیطالب
فسکت ثم قال والذی نفسی بیده لئن اطاعوه لیدخلن الجنة اجمعون اکتعون ترجمه
میگوید با حضرت رسول بودم ناگاه [illegible] گفتم خبر
مرگ [illegible] فرمود گفتم ابوبکر را [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] فرمود گفتم عمر الخطاب را ساکت شد [illegible] کرد حال [illegible] عرض کردم کسی را
نصب فرمود گفتم علی بن ابیطالب را خاموش شد آنگاه فرمود سوگند با آنکس که جان من در دست قدرت اوست
اگر [illegible] اطاعت او کنند تمامت داخل جنت شوند این حدیث را [illegible] رقم کرده اند [illegible]
[illegible] محمد بن احمد بن شاذان در مناقب و موفق بن احمد در کتاب فضائل و حموینی در کتاب فرائد السمطین و ابن ابی الحدید
در شرح نهج البلاغه [illegible] آورده اند الا آنکه میگوید قلت استخلف قال من قلت علی

کتاب ابوبکر از وقایع اقلیم سبعه

ابن ابی طالب ... ولن تفعلوا والله لئن تعلموه لقد جلستم الحمقة

و دیگر صاحب کتاب الفردوس بسند ابن عباس رضه قال قال رسول الله لو یعلم الناس متی سمی علی امیر المؤمنین ما انکروا فضله سمی بذلک وآدم بین الروح والجسد حین قال الله الست بربکم قالوا بلی فقال الله انا ربکم و محمد نبیکم و علی امیرکم میگوید رسول خدای فرمود اگر مردم دانستندی وقت علی امیر المؤمنین نامیده شد انکار فضل او نکردندی همانا این نام او وقت یافت که آدم میان روح و جسد بود و چون خداوند فرمود آیا من پروردگار شما نیستم گفتند آری فرمود من پروردگار شمایم محمد پیغمبر شماست و علی امیر شماست

و دیگر ابن المغازلی از عبدالله مسعود آورده قال قال رسول الله انتهت الدعوة الی والی علی لم یسجد احد منا لصنم قط فاتخذنی نبیا واتخذ علیا وصیا میگوید رسول خدا فرمود دعوت بمن و بر علی ختم گشت و ما هیچ یک هرگز پرستش صنمی نکردیم پس خداوند مرا برای نبوت و علی را برای وصایت اختیار فرمود

و دیگر ابو نعیم الحافظ و ثعلبی و خطیب خوارزمی بسند عبدالله مسعود برند قال قال رسول الله لما اسری بی لیلة المعراج فاجمع علی الانبیاء فی السماء فاوحی الله الی سلهم یا محمد بماذا بعثتم فقالوا بعثنا علی شهادة ان لا اله الا الله و علی الاقرار بنبوتک والولایة لعلی بن ابی طالب رسول خدای فرموده است که مرا بمعراج بردند پیغمبران خدا در گرد من انجمن شدند خداوند مرا وحی کرد که از این پیغمبران سؤال کن که بچه مبعوث شدند گفتند مبعوث شدیم بر شهادت بوحدانیت خدا و بر اقرار به نبوت تو و ولایت علی بن ابیطالب

و دیگر الحافظ محمد بن موسی الشیرازی باسناد خود آورده قال رسول الله صلی الله علیه و آله القرآن مع علی و علی مع القرآن و علی مع الحق والحق مع علی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و قال والزموا علی بن ابیطالب فانه الفاروق بین الحق والباطل و کفی و کف علی فی العدل سواء وانا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب وان تفقدوا بعدی علیا و تولوه هذا الامر تجدوه هادیا مهدیا یسلک بکم الطریق المستقیم ولکنی ما اراکم فاعلین رسول خدا فرمود قرآن از علی و علی از قرآن جدا نشود و حق با علی و علی با حق دور میزند از طهارت علی دست باز دارید همانا اوست فارق حق و باطل و دست من و دست علی در کار عدل یکسان است و من شهر علمم و علی باب آن شهر پس هر که قصد شهر علم کند باید از در درآید و اگر بعد از من اقتدا بعلی کنید و کار ولایت و امر خلافت را بدو بازگذارید دلیلی هدایت یابید که شما را براه راست هدایت کند لکن من شما را که اطاعت کنید و ... نیابم

و دیگر ابو الحسن ابن المغازلی الشافعی در کتاب مناقب بسند انس رضه قال انقض کوکب علی عهد رسول الله فقال رسول الله انظروا الی هذا الکوکب فمن انقض فی داره فهو الخلیفة من بعدی فنظروا فاذا هو قد انقض فی منزل علی فانزل الله تعالی والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی میگوید در عهد رسول خدای ستاره از فلک فرود آمد رسول خدا فرمود بنگرید این کوکب بخانه هر که فرود آید بعد از من خلیفه اوست مردمان نظاره بودند تا آنگاه که بخانه علی فرود آمد و خدای این آیت مبارک فرستاد و پس از آن بود که گروهی از منافقان گفتند الا ان محمدا قد ضل علی علی یعنی محمد در محبت علی گمراه شد و مفتون گشت ... خدا او را اعطا کرد دین خدا و بدو فرمود که با ستاره چون فرود شد که صاحب ...

۷۱ و خطا کردو تا روز رستخیز خویش سخن بکفت و حروف حی سحن بفرمانند و نیز موفق بن احمد که از بزرگان علمای عامه است در کتاب فضائل امیرالمؤمنین باسناد خویش آورده قال رسول الله لما اسری بی الی السماء ثم من السماء الی سدرة المنتهی وقفت بین یدی ربی عز و جل فقال لی یا محمد قلت لبیک و سعدیک یا رب قال قد بلوت خلقی فایهم اطوع لک قال قلت یا رب علیا قال صدقت یا محمد فهل اتخذت لنفسک خلیفة یؤدی عنک و یعلم عبادی من کتابی ما لا یعلمون قال قلت اختر لی فان خیرتک خیرتی قال قد اخترت لک علیا فاتخذه لنفسک خلیفة و وصیا و نحلته علمی و حلمی و هو امیرالمؤمنین حقا لم ینلها احد قبله و لیست لاحد بعده یا محمد علی رایة الهدی و امام من اطاعنی و نور اولیائی و هو الکلمة التی الزمتها المتقین من احبه فقد احبنی و من ابغضه فقد ابغضنی فبشره بذلک یا محمد فقال النبی قلت فبشرته فقال علی انا عبد الله و فی قبضته ان یعاقبنی فبذنوبی و لم یظلمنی شیئا و ان یتمم لی وعدی فالله مولای فقال اللهم اجل قلبه و اجعل ربیعه الایمان بک قال قد فعلت ذلک به یا محمد غیر انی مختصه بشیء من البلاء لم اختص به احدا من اولیائی قال قلت ربی اخی و صاحبی قال قد سبق فی علمی انه مبتلی لولا علی لم یعرف

۲۰ حزبی و لا اولیائی و لا اولیاء رسلی رسول خدا فرمود است که معراج شدم از آسمان بسدرة المنتهی برآمدم در حضرت حق ایستادم خطاب آمد که یا محمد خلق را آزمودی کدام از بهر تو فرمان بردارتر یافتی عرض کردم علی را فرمود راست گفتی آیا از بهر خود خلیفتی کرده ای که ادای امر تو کند و بندگان مرا آنچه از کتاب من ندانند بیاموزد عرض کردم پروردگارا اختیار کن مختار من اوست خطاب آمد که من علی را اختیار کردم پس او را از بهر خود وصی و خلیفه فرمای و من علم و حلم خود را عطا کردم و او است براستی امیرالمؤمنین و هیچکس قبل از او بدین درجه نرسید و بعد از او نیز نرسد یا محمد علی علم هدی و امام طاعت کنندگان و نور اولیای من است و او است کلمه که بر پرهیزکاران لازم ساختم و فرموده ام دوست من و دشمن او دشمن من است پس یا محمد علی را بدین مرتبت بشارت ده پیغمبر فرمود علی را بشارت دادم گفت من بنده خداوندم و در قبضه قدرت او هستم اگر بعقاب کند گناه کرده باشم و ستم نکرده باشد و اگر بکار بندد و عده خود را خداوند مولای من است پس پیغمبر گفت بار الها دل علی را روشن کن و بهار ایمان فرمای خطاب آمد که چنان کردم لکن یا محمد مخصوص میدارم علی را ببلائی که هیچکس را از اولیای خود بدان مبتلا نساختم پیغمبر فرمود به پیغمبر بلا ندیدم رسیده باشد پروردگارا برادر من و صاحب من خطاب آمد که در علم من گذشته که علی مبتلی باشد اگر علی نبود حزب من و دوستان من و دوستان پیغمبران من شناخته نمی گشت و دیگر ابراهیم بن محمد الحموینی باسناد خود آورده قال لعلی بن ابی طالب یا علی انا مدینة الحکمة و انت بابها و لن تؤتی المدینة الا من قبل الباب و کذب من زعم انه یحبنی و یبغضک لانک منی و انا منک لحمک من لحمی و دمک من دمی و روحک من روحی و سریرتک من سریرتی و علانیتک من علانیتی و انت امام امتی و خلیفتی علیها بعدی سعد من اطاعک و شقی من عصاک و ربح من تولاک و خسر من عاداک و فاز من لزمک و هلک من فارقک مثلک و مثل الائمة من ولدک بعدی مثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق و مثلکم مثل النجوم کلما غاب نجم طلع نجم الی یوم القیمة رسول خدا فرمود یا علی من شهر حکمتم و تو باب آن شهری و کس بشهر در نیاید جز از باب و دروغ گفت کسی که گمان کرد

۶۳ دوست میدارد مرا و دشمن میدارد ترا از بهر آنکه تو از منی و من از توام و گوشت تو از گوشت من و خون تو از خون
من و روح تو از روح من و پنهان تو از پنهان من و آشکار تو از آشکار من است تو امام امت منی و خلیفه منی بعد از من بر
امت من سعید شد کسی که اطاعت تو کرد و شقی شد کسی که عصیان تو ورزید و سود کرد کسی که دوست تو شد و زیان
کرد کسی که دشمنی تو جست و نجات یافت کسی که ملازمت تو جست و هلاک شد کسی که از تو مفارقت کرد مثل تو و
مثل فرزندان تو بعد از من مانند کشتی نوح است هر کس بدان سفینه درآمد نجات یافت و اگر نه غرق گشت و مثال شما
مانند ستارهای آسمانست هرگاه ستاره غروب کند ستاره دیگر برآید تا آنگاه که قیامت رسد و دیگر از جمله اخبار
ما این حدیث می کند قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ خَلِيفَةُ اللهِ وَخَلِيفَتِي وَحُجَّةُ اللهِ وَحُجَّتِي وَبَابُ
اللهِ وَبَابِي وَصَفِيُّ اللهِ وَصَفِيِّي وَحَبِيبُ اللهِ وَحَبِيبِي وَخَلِيلُ اللهِ وَخَلِيلِي وَسَيْفُ اللهِ وَسَيْفِي وَهُوَ
أَخِي وَصَاحِبِي وَوَزِيرِي وَوَصِيِّي مُحِبُّهُ مُحِبِّي وَمُبْغِضُهُ مُبْغِضِي وَوَلِيُّهُ وَلِيِّي وَعَدُوُّهُ عَدُوِّي وَزَوْجَتُهُ
ابْنَتِي وَوُلْدُهُ وُلْدِي وَحَرْبُهُ حَرْبِي وَقَوْلُهُ قَوْلِي وَأَمْرُهُ أَمْرِي وَهُوَ سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ وَخَيْرُ أُمَّتِي

رسول خدا فرمود علی بن ابیطالب خلیفه خدا و خلیفه من و حجت خدا و حجت من و باب خدا و باب من و برگزیده خدا و
من و حبیب خدا و حبیب من و دوست خدا و دوست من و شمشیر خدا و شمشیر من و او برادر من و صاحب من
و وزیر من و وصی من دوستدار او دوستدار من و دشمن او دشمن من و دوست او دوست من و امر او امر من است او
سید وصیین و بهترین امت من و عدوی او عدوی من و زن او دختر من و فرزندان او فرزندان من و سخن او سخن من است
و دیگر از شاهان از طریق ما به سند بخارت بن جریح صاحب رایت انصار روایت قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ يَقُولُ
لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ لَا يَتَقَدَّمُكَ بَعْدِي إِلَّا كَافِرٌ وَلَا يَتَخَلَّفُ عَنْكَ بَعْدِي إِلَّا كَافِرٌ وَإِنَّ أَهْلَ السَّمَوَاتِ يُسَمُّونَكَ
أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ میفرماید شنیدم از رسول خدا که فرمود از برای علی که بعد از من تقدم نجوید بر تو مگر کافری و تخلف از تو
نجوید بعد از من مگر کافری و بدرستی که اهل آسمانها ترا امیر المؤمنین نامیده اند و دیگر محمد بن موسی الشیرازی و این آیت مبارک که در
حق امیر المؤمنین علی نازل شده وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الآية نیز ... آورده که بعد ... خدا و ... در توریة یا موسی خبر
إِنِّي اخْتَرْتُ لَكَ وَزِيراً هُوَ أَخُوكَ يَعْنِي هَارُونَ لِأَبِيكَ وَأُمِّكَ كَمَا اخْتَرْتُ لِمُحَمَّدٍ إِيلِيَا وَهُوَ أَخُوهُ وَوَزِيرُهُ وَ
وَصِيُّهُ وَالْخَلِيفَةُ مِنْ بَعْدِهِ طُوبَى لَكُمَا مِنْ أَخَوَيْنِ وَطُوبَى لَهُمَا مِنْ أَخَوَيْنِ أَبُو السِّبْطَيْنِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ
وَمُحْسِنٍ الثَّالِثِ مِنْ وُلْدِهِ كَمَا جَعَلْتُ لِأَخِيكَ شَبَّراً وَشَبِيراً وَمُشَبِّراً خدا و به یا موسی میفرماید
اختیار کردم برای تو وزیری که برادر تو هارون است همچنان اختیار کردم برای محمد ایلیا که برادر محمد است و وزیر
او و وصی او و خلیفه او بعد از او است خوشا بحال شما دو برادر و خوشا بحال آن دو برادر و ایلیا پدر دو فرزند است
که حسن و حسین باشند و پسر سیم او محسن است چنانکه از موسی هارون را سه پسر است شبر و شبیر و مشبر از اینجاست که
حسین را شبیر و شبر خوانند بنا بر این حدیث تصریح کند که فاطمه علیها السلام بمحسن حامله بوده و در صدمت عمر و قنفذ سقط گردید
و دیگر صاحب کتاب سیر الصحابه قَالَ أَخْبَرَنِي وَهْبٌ قَالَ أَخْبَرَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُعَلَّى قَالَ حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ بَكْرٍ
قَالَ حَدَّثَنَا عَبْدُ اللهِ بْنُ مُوسَى بْنِ مُغَفَّلٍ الْعَبْسِيُّ عَنْ كَثِيرِ بْنِ صَالِحٍ الْهَجَرِيِّ أَنَّ أَبَا ذَرٍّ قَالَ سَأَلْتُ رَسُولَ اللهِ
عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاكْتُمُوا أَنَّهُ فِرْعَوْنُ هَذِهِ الْأُمَّةِ لَا تُخْبِرُوا أَحَداً مِنْ بَعْدِي إِلَّا الْعَهْدَ

فی علی علیه السلام انما ابوذر از رسول خدای حال عمر را پرسش کرد فرمود عمر فرعون این امت است لکن امیر را
پوشیده ندارند و در میان شیعیان علی کس را الی برسند روانیست که کس از صحابی عامه بگوید که اگر عمر بن الخطاب
خبیث کس بود چرا پیغمبر نفاق او را آشکار نساخت بر آنکه پیغمبر اقتضای وقت را دیگر تقید است چنانچه عبدالله بن سلول
کر نفاق نسبتی و شتی نفاق بود نفاق و شقاق او به مردم مکشوف نساخت و با او پیغمبر تا هنگام وفات
مدارات او کرد و بر او نماز گذاشت چنانکه عمر بن الخطاب شرح که در جلد اول از
کتاب دویم رقم شد به پیغمبر تعرض آورد و در کشف اسرار این طلب کس را نرسد سخن کند لاجرم بعد از آنکه با عبدالله
بن سلول این مدارا معمول افتاد با عمر بن الخطاب یا دیگر کسان که پوشیده نفاق کردند نیز مدارا
رسول خدا انسب باشد و ما چه دانیم که حکمت این کارها چیست و از بهر چه خداوند در این عالم تکلیف حق را
باطل آمیخته دارد و دیگر ابن ابی الحدید باسناد خود از ابن عباس آورده میگوید در زمان خلافت عمر بن
الخطاب بر او در آمدم مقداری خرما در برابر او بود مرا دعوت کرد عددی بخوردم او دیگر بخورد و شربتی نوشید
و بر مرفق خویش تکیه زده و گفت از کجا میرسی گفتم از مسجد گفت چگونه پسر عم خویش را گذاشتی گمان کردم که عبدالله
بن جعفر را گوید گفتم با همسالان خویش کار ملعب کند گفت من او را نخواستم بلکه بزرگ اهل بیت را قصد کردم گفتم علی
علی سقایت نخلات میکرد و قرآن قرائت میفرمود گفت یابن عباس از من پوشیده مدار آیا در روی خلافت
در خاطر او بکار است گفتم آری گفت آیا گمان میکند که رسول خدای خلافت را بر او منصوص داشته گفتم چنین است
و از پدرم سوال کردم از این امر چه خود عباس آنچه علی خلیفه رسول خدای را خاص خویش داند گفت
تصدیق کند فقال عمر لقد کان من رسول الله فی امره ذرو من قول لا یثبت حجة ولا یقطع عذرا ولقد
کان یربع فی امره وقتاما ولقد اراد فی مرضه ان یصرح باسمه فمنعت من ذلک اشفاقا وحیطة علی
الاسلام ورب هذه البنیة لا تجتمع علیه قریش ابدا ولو ولیها لانتقضت علیه العرب من اقطارها
فعلم رسول الله انی علمت ما فی نفسه فامسک وابی الله الا امضاء ما حتم عمر گفت رسول خدا در خلافت
علی کلمه فرمود که حجت باشد لکن در خاطر داشت که وصی شایسته بدست کند و این امر را بدو گذارد و این بود تا در مرض
موت پیغمبر رسید این هنگام خواست تصریح باسم علی فرماید من سد ره نمودم که اندیشیدم برای حفظ اسلام و رستگار
بودم سوگند با خداوند کعبه که قریش بر علی گرد نمی آمدند و اگر او خلیفه میشد عرب تمامت بر میشوریدند پس رسول خدا
دانست که من خاطر او را دانستم لاجرم خاموش شد و خداوند آنچه را واجب داشته دیگرگون نکرد از این
حدیث چنان معلوم میشود که عمر بن الخطاب رای و رویت خویش را در مصالح دین و اصلاح حال امت افزون از
پیغمبر خدای میدانست و دیگر ابن ابی الحدید از ابی مخنف بن لوط حدیث میکند که هنگام خروج بر علی عایشه ام
سلمه را دیدار کرد و با او در انداز رسید و از خود در طلب خون عثمان سخن بست کند پس با او گفت ای دختر ابی امیه تو نخستین
مهاجرات ازواج پیغمبری و در کبرای امهات مومنانی پیغمبر از خانه تو بیرون رفت و پیوسته بسوی ما فرود آمد و
جبرئیل در خانه تو بر رسول فرود آمد ام سلمه گفت مقصود چیست گفت همی رسید که عثمان را در شهر حرام از پس توبت
شربت شهادت چشانیدند اکنون تصمیم عزم داده ام که بسوی بصره خروج کنم طلحه و زبیر با من باشند تو نیز

۲۴

ناس باشی تو آمد بود که این امر مدتی ناساخته شود و ام سلمه گفت ای عایشه تو دی بر قتل عثمان تحریض میدادی
و او را نام جه بعمل میخواهی و مقام علی را امیر و پیغمبر نیک میدانی اگر خواهی ترا فرا یاد دهم گفت بگو ام سلمه گفت
یاد داری که با رسول خدا در منزل قدید فرود شدیم و پیغمبر با علی خلوتی کرد و زمانی دراز برآمد تو خواستی بر ایشان درآیی
من ترا منع میکردم و نپذیرفتی پس برفتی و گریان باز آمدی گفتم ترا چه افتاد گفتی بر ایشان درآمدم و گفتم ای پسر ابو طالب مرا از روزی
یکروز بیش نوبت نیست و تو از آن من دریغ داری پیغمبر از این خشمناک شد و با گونه افروخته بسوی من آمد و گفت
باز شو سوگند با خدای که هر که مرا دشمن او را دوست دارد از اهل بیت من و اگر نه بیگانه باشد از ایمان بیرون شود من پشیمان باز آمدم عایشه
گفت این سخن تصدیق کردی ام سلمه گفت یاد داری که با رسول خدای بودیم و تو موی آنحضرت را شانه میکردی و
میمودی و او سر ما و روغن من حیس میکردم رسول خدا سر برداشت و گفت کدام یک از شما زن بر شتر نشسته و سگان
حوئب او را دریابد پس باز فرمود بترس ای حمیرا که تو باشی و سگان حوئب بر تو بانگ زنند گریان شدی من گفتم پناه بخدا
و رسول ... که من ... ترس ای عایشه
اینکه تو باشی و من ترا بیم دادم که ... گفتی آری ام سلمه گفت واذکر ایضا کنت
انا وانت مع رسول الله في سفر له وكان علي يتعاهد نعلي رسول الله فيخصفها ويتعاهد اثوابه
فيغسلها فنقبت له نعل فاخذها يومئذ يخصفها وقعد في ظل سمرة وجاء ابوك ومعه عمر
فاستاذنا عليه فقمنا الى الحجاب فدخلا فحادثاه فيما ارادا ثم قالا يا رسول الله انا لا ندري قدر
ما تصحبنا فلو اعلمتنا من يستخلف علينا ليكون لنا بعدك مفزعا فقال لهما اما اني قد ارى مكانه
ولو فعلت لتفرقتم عنه كما تفرقت بنو اسرائيل عن هارون بن عمران فسكتا ثم خرجا فلما خرجا
خرجنا الى رسول الله فقلت له وكنت اجرأ عليه منا من كنت يا رسول الله مستخلفا عليهم فقال خاصف
النعل فنظرنا فلم نر احدا الا عليا فقلت يا رسول الله ما ارى الا عليا فقال هو ذاك
گفت ای عایشه تو را فرا یاد آوردم گاهی که با رسول خدای مسافر بودیم و در منزلی فرود شدیم علی نعل پیغمبر را در
همی دوخت و جامه های او را میشست و نعلی از رسول خدا در دست علی بود و در سایه درختی وصله میکرد پدر تو ابا
بکر و عمر برسیدند و بار خواستند پس ما در پرده شدیم تا درآمدند و عرض کردند یا رسول الله ما قدر زمان صحبت ترا ندانیم
کاش ما را آگهی دادی که از خلیفه میفرمائی که بعد از تو ما را پناه باشد پیغمبر فرمود دانسته ام که اگر خلیفه که میدانم
مقرر دارم او را گذارید و بشوید چنانکه بنی اسرائیل از گرد هارون پس ایشان بیرون شدند و ما رسیدیم آن وقت چون
تو در حضرت رسول گستاخ بودی عرض کردی گفت خلیفه فرمود آنکس که کفش مرا درز میزند پس ما نگران شدیم و جز
علی کس را ندیدیم تو عرض کردی یا رسول الله جز علی کس را نبینم فرمود همانست عایشه گفت این سخن تصدیق کردی ام سلمه گفت
با اینهمه بیرون شدن تو برخلاف چیست عایشه گفت من از برای اصلاح میان مردم بیرون میروم و امید دارم که تو
در یابم ام سلمه گفت خود دانی پس عایشه برفت و ام سلمه صورت حال را با امیرالمؤمنین مکتوب کرد الی آخره
از این حدیث گوید اگر کسی گوید این حدیث منصوص بامامت علی است ... را جواب چیست
در پاسخ سخنی چند بیهوده میگذارد و دیگر در این آیت مبارک که خداوند میفرماید ما یکون من نجوی ثلثة الا

هُوَ وَ ابنُهُم ابوجعفر الطبری سید ابن عباس وان سادات قریش کتبت صحیفة تعاقدوا فیها علی
قتل علی و دفعوها الی عبیدة بن الجراح ان قریش لم تکن من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة
الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم فطلبها التی فیه فدفعها الیه عالکریم بعد ابیه
تحلفوا بالله انهم لم یهموا بشیء فانزل الله یحلفون بالله ما قالوا ولقد قالوا کلمة الکفر بعد اسلامهم وهموا بما لم ینالوا
علمای اثنی عشریه از کتاب شمس الحدیث اثبات امر صحیفه ملعونه را از روایت صفا و بدل بیعت و جماعت خواسته که
که بعد از واقعه رحلت رسول علی علیه السلام نگاشته بود و با ابوعبیده سپرده بود از بهر آنکه جلسه رسول را اوراست
و بالفضل اعقبه و سوف احمد از جلد اول کتاب دوم نگاشتیم و دیگر مسند احمد وارد است که وقتی این آیت
مبارک فرود شد وانذر عشیرتک الاقربین پیغمبر ... از جود اسد در باکل و شرب دعوت فرمود و نیم
فایکم من یضمن عنی دینی و مواعیدی و یکون خلیفتی و یکون معی فی الجنة فقال علی انا فقال انت
فرمود کیست از شما که ضامن شود دین مرا و ادا کند مواعید مرا و بیکند و خلیفه من باشد و با من در بهشت در آید علی عرض کرد
من یا رسول الله فرمود خلیفه من تویی و بالفضل ابحدیث از شرحی تمام در ذیل قصه بعث پیغمبر در جلد دوم از کتاب
اول بر قوم داشتیم و دیگر صاحب کتاب فشار المصطفی جمهور روات عامه حدیث کند در فضایل علی و ولادت
واما حال ولادته فانه وُلِدَ یوم الجمعة الثالث عشر من شهر رجب بعد عام الفیل بثلثین سنة فی الکعبة
ولم یولد فیها احد سواه قبله ولا بعده وکان عمر النبی ثلثین سنة فاحبه و رباه وکان یطهره وقت غسله
و یُوجره اللبن عند شربه و یحرک مهده عند نومه و یناغیه فی یقظته و یحمله علی صدره و یقول هذا اخی
و ولیی و ناصری و صفیی و ذخری و کهفی و صهری و وصیی و زوج کریمتی و امینی علی وصیتی و خلیفتی و کان یحمله دائماً
و یطوف به جبال مکة و شعابها و اودیتها   میگوید سی سال پس از عام الفیل روز جمعه سیزدهم
رجب علی علیه السلام در خانه کعبه متولد شد و قبل از او و پس از او هیچ طفلی در مکه متولد نشد و بعد از او میسر نشود و آنحضرت پیغمبر
سی ساله بود و دوست داشت علی را و تربیت کرد او را و تطهیر داشت او را وقت غسل و مرضع از بهر او بکار
و گاهواره او را جنبش داد و استحکام خواب او و ملاطفت میفرمود در بیداری او و او را بر سینه خود بخوابانید و همی
گفت برادر من و دوست من و ناصر من و وصی من و امامت من و پناه من و داماد من و شوهر دختر من و امین
بر وصیت من و خلیفه منست و او را بر آستانه با و حمل میداد و در جبال و شعاب و صحاری مکه طوف میداد
و دیگر صحاح جمهور روایت است کان علی ذا بان هذه الامة تقدمها معی بعد رسول

حاکم دوم از امت علی علیه السلام است

احتجاج علی علیه السلام با ابوبکر بر روایت علمای اثنی عشریه

احتجاج علی با ابوبکر

علمای شیعی سند بجعفر صادق علیه السلام رسانند که چون کار خلافت بر ابوبکر استوار گشت علی علیه السلام او را استوار
عهد ملاقات میکرد و خاطر نهاد که از حضرتش عذر خواه شود و این عشیم را از خاطرش بسترد و بیمایند که
این امر از جهتی نیست پس دعی را از بیگانه پرداخته ساخته بر علی در آمد و گفت یا ابا الحسن سوگند با خدای که مرا
بر کار خلافت عرضی نیست و حرصی نبود و خود را امر شایسته اسکار نداشتم جهت که الخصومت با من بخاطر سکند

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

و چشم ساعت دیگر بگریی علی فرمود اگر از من جهت ترا رغبتی نیست و اصلاح این امر را خواستی و اثق بسوی تو
اهل بر خود بخشاده گفت بما از رسول خدای شنیدم که فرمود إِنَّ اللهَ لَا يَجْمَعُ أُمَّتِي عَلَى ضَلَالٍ
چه سبب چون اجماع امت را نگریستم فرمان برداری پیغمبر کردم و اگر دانستم بحکم مخالفت او دهر گز ره مدار
علی فرمود اینکه گوئی پیغمبر فرمود امت من بر ضلالت اجتماع نشوند آیا من از امت پیغمبر نیستم آیا سلمان و عمار و ابوذر
و مقداد از امت نیستند آیا سعد بن عباده و عشیرت و متابعین او از امت نیستند و همچنان جماعتی که انکار بیعت
تو کردند از امت پیغمبر بودند گفت تمامت از امت رسول خدا اند فرمود پس چگونه در این حدیث تمسک بر
دعوی اجماع امت مائی ابوبکر گفت من از تخلف ایشان آگهی نداشتم تا آنگاه که امر بر من قرار گرفت الحکم
کردم که اگر از خود خلع کنم مردم مرتد شوند و فتنه انگیخته شود که مسلمانان را کافر کند پس ترجیح بخشید و از هم بخشید قول
امر اسهل تر دانستم و چنان فهم کردم تو نیز رضا دهی که فتنه چنین انگیخته گردد علی فرمود بیگو باید اکنون
مرا خبر ده که مستحق این امر کیست ابوبکر گفت تو با نصیحت و ورع مداهنه و محاباه و حسن سیرت و اظهار عدل
و علم بکتاب و سنت و فصل الخطاب با زهد در دنیا و قلت رغبت در دنیا و انصاف مظلوم از ظالم قریب و بعید
تواند بکسی جلیسه رسول خدا بود علی فرمودی ابوبکر تو را سوگند بخدا و مدینه بپرسم این خصال را در خود میدانی
در من گفت در تو یا ابا الحسن آنگاه علی فضیلت خود را شمردن گرفت و در هر یک او را سوگند داد و او تصدیق
نمود فرمود آیا اسلام من بر امت مسلمین سبقت گرفت یا اسلام تو آیا من اهل موسم را حامل سوره برائت بودم
یا تو آیا من جان خود را در وقت هجرت برخی پیغمبر کردم یا تو آیا ولایت صلی رسول در آیه زکوة خاتم برای من
یا برای تو آیا در یوم غدیر پیغمبر مرا مولای تو و مولای کل مسلم فرمود یا تو را آیا وزارت پیغمبر را بود چنانکه هارون
موسی را یا ترا آیا رسول خدا با من و اهل من و فرزندان من با مشرکین نصاری مباهله جست یا اهل تو و با
و فرزندان تو آیا آیه تطهیر در باره من و اهل من و فرزندان من فرود شد یا برای تو و عشیرت تو آیا من و اهل
و فرزندان من صاحب دعوت رسول خدائیم در روز کسا که فرمود اللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلِي إِلَيْكَ لَا إِلَى النَّارِ یا تو و
اهل تو آیا این آیت که خداوند فرمود يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا در حق منست یا در حق تو
آیا من آن کسم که از آسمان در حق او ندا آمد لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ وَلَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ یا تو آیا منم آن کس که از برای
نماز من شمس مراجعت کرد یا از برای تو آیا لوای فتح را رسول خدا در خیبر تو را داد یا مرا آیا تو اندوه پیغمبر و جمیع
مسلمانان را بقتل عمرو بن عبدود برداشتی یا من آیا تو از جانب رسول خدای رسالت جن یافتی و کار ایشان را بکرد
یا من آیا تو را از آدم تا پدرت سفاح در نامطهر فرمود یا مرا چنانکه فرمود أَنَا وَأَنْتَ مِنْ نِكَاحٍ لَا مِنْ سِفَاحٍ مِنْ آدَمَ إِلَى
عَبْدِ الْمُطَّلِبِ آیا ترا رسول خدا اختیار کرد و بفرمان خدای فاطمه را داد یا مرا آیا تو پدر حسن و حسینی که دو ریحان رسول
خدایند یا من که میفرماید هَذَانِ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَأَبُوهُمَا خَيْرٌ مِنْهُمَا آیا برادر تو را دو بال است
که در جنت با فرشتگان طیران کند یا برادر مرا آیا من ضامن قرض پیغمبر شدم و در موسم حج ندا دردادم یا آنکه
موعدش با تو آیا تو در رسول خدایش ای اکل طیر خواند اللَّهُمَّ ائْتِنِي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ يَأْكُلُ مَعِي یا تو
آیا تو را بشارت داد رسول خدا بقتل ناکثین و قاسطین و مارقین بر تاویل قرآن یا مرا آیا من اعطای دلیس ...

نمودم

بودم و مقصدی غسل و دفن سیدم با تو آیا رسول خدا در حکم قضا مرا دلالت کرد و فرمود علی اقضاکم با تو را آیا رسول
خدا در حیات خود اصحاب را مأمور داشت که مرا بامارت سلام دهند با تو را آیا تو را است ...
نامی آیا تو بی که خدا و نبی هنگام حاجت بار عطا داد و مباهلت جبرئیل و اصفت محمداً علیه السلام
و اقتضت ذلک از هنگام ابوبکر بگریست پس فرمود آیا تو بی که رسول خدا او را در کسر اصنام کعبه بر کتف خود حمل
داد و اصنام را بشکست و چنان یافت که اگر خواست دست بافق آسمان ساید تو است نامی آیا تو بی
که رسول خدا فرمود و انت صاحب لوائی فی الدنیا و الآخرة نامی آیا تو بی که چون حکم شد سد جمیع
ابواب مسجد فرمان شد که باب او گشوده باشد و از برای او در مسجد همان باشد که برای رسول خدا است نامی
انکار فرمود انشدک الله انت الذی قدم بین یدی نجویه لرسول الله صدقة فناجاه ام انا اذ عاتب
الله عز و جل قوما فقال أأشفقتم ان تقدموا بین یدی نجواکم صدقات فاذ لم تفعلوا و تاب الله علیکم
فاقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و اطیعوا الله و رسوله و الله خبیر بما تعملون
سوگند میدهم تو را بخدا آیا تو بی آنکس که بوسیله تصدق رسول خدا آورد و سخن براز گفت نامی ویی که خدا
جمعی را عتاب فرمود ... که تصدق بدادند آیا من کردم در روزی که هنگام برایشان ...
بر آمد و ... اثبات ...
در کوه را ... و اطاعت خدا و رسول ... آیا ... در حق تو فرمود
هنگام مرگ فاطمه ... اول الناس ایمانا و ارجحهم اسلاما در حق من آیا رسول خدا در حق
من فرمود الحق مع علی و علی مع الحق لا یفترقان حتی یردا علی الحوض آیا در حق من یعنی جز علی است و علی با حق است
و مگر از یکدیگر جدا نشوند تا آنگاه که در کنار حوض کوثر بر من در آیند و از اینگونه مناقب که خاص او بود برشمرد
گرفت و ابوبکر تصدیق همی کرد و همگی با من بیان فرمود و امثال آن قیام امور امت توان کرد آنگاه علی فرمود
پس چه چیز تو را مغرور ساخت تا از خدای و رسول وی برگاشتی و حال آنکه تو با آنکه اهل دین و کار دین را دار
نیستی ... ابوبکر سخت بگریست و گفت سخن براستی کردی امروز مرا مهلت بگذار تا در این امر اندیشه کنم
علی فرمود باکی نیست پس ابوبکر مراجعت کرد و شب هنگام رسول خدا را در منام دید که بر جای ... و سلام داد
چهره بگردانید عرض کرد یا رسول الله بگو چه بدی کرده ام فرمود مرا جواب سلام گوئیم و حال آنکه با خدا و رسول
خصومت کردی و با کسی دشمنی کردی که خدای و رسولش دوست داشته است ... ابوبکر ...
کرد اهل آن کیست ... گفت آن علی است عرض کرد حسب فرمان ... پس بامداد دیگر
آمد و سخت بگریست و با علی بیعت کرد و گفت اکنون مسجد شو و مردم را ... علی گفت
چنین کنم ... چون عمر بدانست که ابوبکر با علی خلوتی ساخته آشفته خاطر گشت و سخت
بر آشوفت که ابوبکر مراجعت ... و حال ...
و در آن حال گفت ... یا خلیفة رسول الله ان تغتر بسحر بنی هاشم فلیس هذا باول سحر منهم فما زال به حتی رده
عن رایه و صرفه عن عزمه و رغبه فیما هو فیه و امره بالثبات و القیام به عمر گفت ... رسول خدا

فی الفتنه بحرینی هاشم متوکل ابن حسین بحرانیان ... و چندان در ... ای دیگر شنید که او را از اندیشه خود ...
و در خلافت رسول خدای و سبب این منصب استوار نمود الا مردم چون علی علیه السلام بمسجد آمد ابوبکر حاضر بود
بحث صورت حال بدانست پس بر سر قبر رسول خدای نشست آنوقت عمر برسید فقال یا علی دون ما تورد
خرط القتاد یعنی ای علی بدانچه قصد کردی نتوانی رسید پس علی با جای خویش مراجعت فرمود و دست از ...
و مخاربه بازداشت از بهر آنکه مبادا مردم یکباره طریق ارتداد گیرند و بپرستش اصنام قیام کنند با خود اندیشه کرد
که نیز نباشند که خدای را بوحدانیت و پیمبر را برسالت باور دارند چنانکه وقتی از مسجد رسول خدای بانگ مؤذن بشنید
که گفت اشهد ان محمدا رسول الله علی با فاطمه فرمود راضی نیستی که این کلمه استوار باید که بایست از آنکه چون ...
و انصار بدارم اگر از بهر مقاتلت بیرون شوم کار رفته بالا گیرد و در این داعیه یکباره مردم مرتد گردند و ...
گرند در خبر است که بعد از وفات پیغمبر چند تن از اصحاب به لغزش بر عقیدت خویش بپایند و آن مقداد و ...
و ابا ذر بود آنگاه مردم دین دار با خویش آمدند و بیعت خلافت ابی بکر فلته و حسینه بود و آنوقت کار ...

استوار بود کس نتوانست او را دفع داد

در بیان خلافت ابی بکر که فلته و خطیئه بود

هما مردم شیعی بدین برند که بیعت بر ابوبکر ... بود که ناگاه واقع شد چنانکه از حدیث صحیحه طعون و دیگر خبر ...
افتاد که قریش با تایید بکر موافقت نمودند و عهد را استوار کردند که انکار را با علی نگذارند محمد بن ابی ...

وَلٰکِنَّ اَمْرًا کَانَ اَبْرَمَ بَیْنَهُمْ   وَاِنْ قَالَ قَوْمٌ فَلْتَةٌ غَیْرُ مُبْرَمٍ

و دیگر شاعر گوید

دَعُونَا فَلْتَةً فَاجِئَةً   لَا وَرَبِّ الْبَیْتِ وَالرُّکْنِ الْمَشِیدِ
اِنَّمَا کَانَتْ اُمُورًا نُحِبُّهُمْ   بَیْنَهُمْ اَسْنَانُهَا شَیْخُ الرُّشُودِ

محمد بن جریر طبری گوید که وقتی عبد الرحمن بن عوف از برای ابن عباس قصه کرد که با اتفاق عمر بن الخطاب به
مکه شدم در منی مردی با عمر گفت که ... را ... ... و میگوید اگر عمر بمیرد با علی بیعت میکنیم عمر خواست از
چنین اندیشه او را دفع دهد و حمیت برساند عبد الرحمن بصواب نشمرد که در موسم حج و انبوه عرب از اینگونه سخن ...
آید لاجرم عمر ساکت شد و این رکه داشت تا بمدینه آمد و اول روز که بر منبر صعود داد گفت ای مردم مرا رسیده است
که از شما کسی گفت اگر امیر المؤمنین عمر بن خطاب بمیرد با فلان بیعت میکنیم فَلَا یَغُرَّنَّ اَمْرَءًا اَنْ یَقُولَ اِنَّ بَیْعَةَ اَبِی
بَکْرٍ کَانَتْ فَلْتَةً لَقَدْ کَانَتْ کَذٰلِکَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ وَقٰی شَرَّهَا وَلَیْسَ فِیکُمْ مَنْ تُقْطَعُ اِلَیْهِ الْاَعْنَاقُ
کَاَبِی بَکْرٍ یعنی فریفته نشود کسی و نگوید بیعت ابی بکر خارق ... روا باشد با هر کس بیعت کردن اگر چه بیعت
با ابوبکر خطائی بود لکن خداوند مسلمانان را از شر آن محفوظ داشت و در میان شما کسی نیست مانند ابوبکر که مردم
با او سر گردن و فروتنی باشند و دیگر عمر گوید اِنَّ بَیْعَةَ اَبِی بَکْرٍ کَانَتْ فَلْتَةً وَقَی اللّٰهُ شَرَّهَا فَمَنْ عَادَ اِلٰی مِثْلِهَا فَاقْتُلُوهُ
یعنی بیعت با ابوبکر خطائی بود و خداوند شر او را از کرد انید پس اگر دیگر کس چنین خواهد کرد او را بکشید و از ...
عمار یاسر و اگر طلحة بن عبید الله را بیعت ... ... قتل ... گوید این امر بمشاورت با قوم صورت ... ...

اگرچه قصد عمر از این سخن دفع دادن علی بود ولکن چون در این کلمات سرّ ابوبکر شنیعی کرده است و ادراک این امر
اشتباه است معنی علمای عامه سخن او را تأویل کرده‌اند گویند عمر فلته را خطبه ماند و بیعت ابوبکر فلته معنی بغته باشد
و اینکه گفته است خداوند ما را از شرّ آن حفظ کرد مراد عمر آن بوده است که بیعت ابوبکر ناگاه صورت بست و
خداوند نگذاشت که در بیعت او از اختلاف جماعت شری حادث شود و سرگروهی از جماعه گویند مانند صفای نیت و
حسن عقیدت که عمر با ابوبکر داشت چنانکه و سعید گفت كان اقدم فاحرى كأنما يحمل العير احمالى من ان
اقدم على ابى بكر یعنی دوستتر دارم که مرا پیش بسر بحر کشند و در ابوبکر پیشی بگیرم کسی با این عقیدت با ابوبکر چون
نکوهد از فلته خطبه قصد کند بلکه عرب روز آخر شوال را فلته خوانند چه هرکس از کسی خونخواه شده این روز را
خویش بگوید که فلته با خونخواهی کرد و اگر این روز بگذرد روز ذیقعده درآید که از اشهر حرم است دیگر نتواند خونخواهی
کرد کنایت بر اینکه ابوبکر در یوم سقیفه فرصتی بدست کرد و چون خویش بخشایا امر … شیعی پیدا بود که عمر را با آن
عقیدت صافی بود چنانکه سمت نقل گویند در رضای عمر در بیعت ابوبکر از بهر آن بود که این امر از جانب ابوبکر موت
بگردد و بر حلق عمر برساند باشد که روزی بر دیگری رود و آید و اگر خود توانست والی گردد و سرکوب ابوبکر صاحب
و چنگ مخالفت او از جانب ندانست و بسیار وقت عمر با سیار این کلمات شنیده شده است چنانکه ابن سعد و غیره
از سعد بن جبیر حدیث کنند گویند در نزد عبدالله عمر بودم سخن از … او عمر و ابوبکر میان آمد مردی گفت سوگند
با خدای که این هردو شمس امت بودند عبدالله گفت این از کجا دانسته گفت از آن اتحاد و استیلائی که باهم داشتند
عبدالله گفت نه چنین است بلکه مخالف بودند همانا … بکر و در نزد پدر خویش عمر بودم فرمود کسی را بی اذن
بار ندهم اسود گفت عبدالرحمن بن ابی بکر اذن دخول مطلبید عمر گفت دُوَيْبَةُ سَوْءٍ وَلَهُوَ خَيْرٌ مِنْ أَبِيهِ
یعنی عبدالرحمن چارپای زشتی است و حال آنکه از پدرش ابوبکر بهتر است عبدالله بن عمر گوید من وحشت زده
شدم و گفتم ای پدر این تواند بود که عبدالرحمن از پدرش بهتر است فقال وَمَن لِي بِخَيْرٍ مِنْ أَبِيهِ لا
أُمَّ لَكَ گفت مادرت سوگوار بنشیند گفت که ابوبکر بهتر است آنگاه فرمود او را درآرید پس عبدالرحمن
درآمد چون اسود خطیب شاعر بود و عمر مخصوص بود او شعاع او بیرون شد و خواست با عمر او را مسعود …
و نگاشته عمر با او و عبدالرحمن … بیرون شد آنگاه گفت … که این اجمعک
فصلی … دو ازین در طلاق … گفتم ندانستم گفت تواند شد که بدانی عرض کردم سوگند
با خدای که مردم او را از تو … چشم خود شمرده است … گفت این … بدرستی گفتم چه باشد این امر از
میان مردم مکشوف داری و او را از این مکانت فرود گذاری گفت … گویی مردم او را از تو
برتر دوست دارند من چه توانم گفت چه اگر سخن بصدق رود پدر ترا با سنگ بکوبند و دیگر ابن سعد و غیره
آورده اند که روزی ابو موسی اشعری و مغیرة بن شعبه … بدار عمر بن الخطاب می شتافتند و در عرض راه ابوموسی
با مغیره گفت که عمر آن خلیفتی از ابوبکر دارد چه … او را … مغیره گفت نه چنین است او
سزاوارتر بود اگر بود و اگر … از ابوبکر … پس نگران است که اگر خدا را در جهان سخن کنند
و بحساب گیرند … گردد و یکی … عمر در آمدند و در حدیث او

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

۸ بطلوف بیت شنا مید الکاه عمر میان ایشان درآمد و بر جیره تکیه کرد و بیش بود در پایان امر سخن مدیحا آمد که قریش به عشیرت است و حمد مردم تمامت یک عشیره اگر ابوبکر تو است تلقینی عمر میکرد اشت چون عمر این شنید آهی کشید بر آورد و قال بکلمة أُمّك یا مغیرة وما ینبغی اعتذار الحسنة اعتذار العشیرة فی الناس کلهم عشیرة العشیرة قریش ثم کأنها ایضا امیره ما درت لسوکوار بیت شنید این چه قسمت است که کرده سهم ما تمام حسد ما و عشیره ما تمامت مردم و در این عشیره قریش شد بگذار این بگفت و تحقیق ساکت بود الکاه گفت اگر جواب آن کس را که از همه قریش پس داشت شما نیایم بدینکه سخن میرفت تا مسئل عمر در آمدیم پس این شعرا از کعب بن زهیر بر ما قرائت کرد

لا تنسین ترکت الا عندی بنیته ... أولی وأفضل ما استودعت أسرارا

صدرا رحیبا وقلبا واسعا قمنا ... أن لا تخاف متی أودعت إظهارا

الکاه گفت امیر کمن گویم حمد الکه زنده باشم کشته باید کرد حاجت باشی هاشم از پس مرگ من خود آید و دیگر بار واه کرد و گفت سوگند باعدای که از همه قریش حمد دیگر او وست پس ساکت شد و امیر تحقیق ساکت بود ثم قال ذا الهماد علی صنیعته بتیم بن مرة لقد تقدمنی طالبا درجة إلی ما امیشا گفت السوس که ما کس بنی تیم از روی علم و خلافت زمین بی گرفت و عیبان و عیبان در زیر معیره گفت اگر این جواد را در سقیفه و حتی دست بیرون کرد که با تو بیعت کند تو سر بر تافتی عمر گفت المغیره من تو را از عطای بهرمند ام الوقت که او دست بیرون کرد دستگاهی بود که مردم میکشند چرا ابوبکر را میخواهیم و مطلبی بود که انیجه را را میسکردو و خواست مدینه مرا بار داده و اگر من بدیر فتار میشدم عداوت از من بحکم میگشت و امروز دعلیه زمین راست می ایستاد بجمیع مردم شیبی را ایکونه او دیث که از اهل سنت و جماعت رسید و بحث کنید که چرا از جمله تطبیه خواهد و بیعت ابوبکر را احتمالی شمارد و ابن ابی الحدید گوید اینهمه تأویل واجب شده است که این سقطات عمر مساعت تمام وارد ارائه کونه چرا دلیل کرد است اینهمه از غلظت طبیعت و خطای طبیعت او بود و نفس خویش را از چنین کارها میخواست عثمان کشید چنانکه در مرض رسول خدا در حدیث حلف و اشتر کنید پیغمبر را هذیان نسبت کرد و در حدیبیه رسول خدا را با خصار در بیع از فتح که نسبت داد از اینگونه چراوان کرد و اینها را از درو پیش میکرد بیشتر وضعاتی بود و پادشاه نیک و بد مسوط بیعت است اکنون با سر سخن آییم در جمله بیعت ابوبکر را بسیار ابوقحافه در طایف جای داشت چون بشنید که ابوبکر را بر مکرد خلافت جای کرد این آیت مبارکه را قرائت کرد قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ و از سوی بدینگونه ابوبکر از بهر او مکتوب کرد من خلیفة رسول الله الی ابی قحافة اما بعد فان الناس قد تراضوا بی فانا الیوم خلیفة الله فلو قدمت علینا لکان احسن بک سعی این نامه است از خلیفه رسول خدا بسوی قحافه همانا مردم بخلافت من رضا دادند پس من امروز خلیفه خدایم اگر بسوی من سفر کنی و نیکو تر است ... که ابوقحافه این نامه بخواند با رسول گفت علی را از این کار که داشت گفت قلت سن او و کثرت قتل او و در قریش ابوقحافه گفت اگر در امر خلافت کثرت سال معتبر است

سال من از ابوبکر افزون است تا ما ظلم کرده و حق علی رسول خدا را [illegible] در مورد [illegible] اتحاد دیگر
ابوبکر بنگاشت بدین سان نامه الی ابی بکر اما بعد فقد اتانی کتابك فوجدته کتاب امرء [illegible] بعضه بعضا
من یقول خلیفة الله ومن یقول خلیفة رسول الله ومن یقول [illegible] الی الناس [illegible]
فلابد حلول فی امر یصعب علیك الخروج منه ویکون عاقبته الی الندامة وملامة النفس
اللوامة لدی الحساب یوم القیمة فان للامور مداخل ومخارج وانت تعرف من هو اولی بها
من الله [illegible] ولا تدع عن صاحبها [illegible] ترکها الیوم اخف علیك واسلم لك
معنی کلمات ابوعبیده سوی ابوبکر بدینگونه مکتوب برآمد چون کتاب تو را [illegible] بعضی با بعضی است گاهی
گوئی خلیفه خدائی و گاهی گوئی خلیفه رسول خدائی و گاهی گوئی مردم مرا خلیفتی برداشتند و این امری است
در میان مردم [illegible] مشوش و امری که بیرون شدن از آن صعب باشد و پشیمانی آرد و [illegible] جواب و [illegible]
حساب [illegible] و همانا برای امور مداخل و مخارج است و تو نیک دانی شایسته [illegible] برای خلافت
کیست [illegible] اگر [illegible] صاحب خلافت [illegible] حق خود [illegible] همانا امروز
[illegible] برای تو سهل و آسان [illegible] ابوبکر [illegible] نگاشته [illegible] ابوعبیده [illegible]
ابوبکر آمد و چنان افتاد که [illegible] ابوبکر [illegible] ابوعبیده [illegible] ابوبکر [illegible]
و با ابوسفیان [illegible] ابوعبیده گفت [illegible] ابوسفیان شیخ بطحاست [illegible]
[illegible] ابوبکر گفت [illegible] اسلام [illegible]
امروز [illegible] ابوسفیان [illegible] کرده

ذکر غصب فدک از فاطمه

ذکر غصب فدک

چنان صواب می‌نماید که قصه غصب فدک که یکی از اسباب [illegible] ذکر [illegible] فاطمه و حیدر [illegible] است
باعث نگاشته آید همانا ابن ابی الحدید در شرح خطبه که امیرالمؤمنین مردم بصره [illegible] اصحاب [illegible] می‌فرماید
فمن استطاع عند ذلك ان یعتقل نفسه علی الله فلیفعل فان اطعتمونی فانی حاملکم ان
شاء الله علی سبیل الجنة وان کان ذا مشقة شدیدة ومذاقة مریرة واما فلانة فادرکها
رای النساء وضغن غلا فی صدرها کمرجل القین ولو دعیت لتنال من غیری ما اتت الی لم
تفعل ولها بعد حرمتها الاولی والحساب علی الله [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] طاعت خدا [illegible] پدر من باشد و خدای [illegible]
سوی بهشت [illegible] [illegible] باشد اما عایشه که [illegible]
[illegible] آمده [illegible] عثمان عمر [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] رسول خدای بود
[illegible] رسول خدای [illegible]

سبب بوبکر از وقائع اقالیم سبعه

۸۲

یکی از آن جمله آنکه ابن ابی الحدید گوید این کلمات را از امیرالمؤمنین بر شیخ ابی یعقوب یوسف بن اسمعیل اللمعانی که از اجلهٔ علمای معتزله تفضیلیه بغدادی است قرائت کردم و از کین و کید عائشه پرسش نمودم گفت مبدای ضغن و حسد آن بود که بعد از وفات خدیجه علیها السلام رسول خدا عائشه را تزویج کرد و این بر فاطمه مشکل مینمود چه در حقیقت عائشه از برای مادر فاطمه ضره بود و در مثل است عداوت میان مادر شوهر و زن پسر کاست از آنکه چون زنان شوهر مادر زن طریق معاشرت خواهند داشت زحمت کشند گویند إنّ الحماةَ أولِعت بالكنّة وأولِعت كنّتها بالظنّة واز آنسوی محبت رسول خدا با فاطمه زیاده از آن بود که در گمان آید و افزون بود از حتی که پدرها با فرزندان است چنانکه بسیار وقت در مقامات مختلفه کرة بعد کرة همی فرمود إنّها سيّدةُ نساءِ العالمين وإنّها عديلةُ مريمَ بنتِ عمرانَ وإنّها إذا مرّت في الموقف نادى منادٍ من جهة العرش يا أهلَ الموقف غضّوا أبصارَكم لتعبرَ فاطمةُ بنتُ محمّد یعنی فاطمه سیده زنان جهانیان و مانندهٔ مریم دختر عمران است چون در عرصهٔ محشر عبور کند از جانب عرش ندا در رسد که ای مردم موقف بپوشید چشمهای خود را از بهر آنکه دختر محمد میگذرد و این خبر از اخبار صحیحه است نه از اخبار ضعیفه وإنّ إنكاحَه عليًّا إيّاها ما كان إلّا بعد أن أنكحه الله تعالى إيّاها في السماء بشهادة الملائكة یعنی پیغمبر فاطمه را با علی تزویج بست از پس آنکه خداوند او را در آسمان بشهادت فرشتگان با علی بست و رسول خدا بسیار وقت همی فرمود يؤذيني ما يؤذيها ويغضبني ما يغضبها وإنّها بضعةٌ منّي يريبني ما رابها یعنی پیغمبر فرمود هر که فاطمه را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که او را بغضب آرد و زحمت کند مرا بغضب آورده و فاطمه پارهٔ از من و قطعهٔ از گوشت منست چیزیکه او را بد آید مرا بد آید همانا پیغمبر این گونه کلمات فراوان آورد چندانکه بر تعظیم و تبجیل فاطمه میفزود بر حقد و حسد عائشه افزوده گشت و کردار او در حضرت فاطمه مشهود می افتاد و او نزدیک علی علیه السلام شکایت میبرد و زنان مدینه در میان فاطمه و عائشه سخن چین بودند و این قصه را دامن میزدند اما عائشه چون شکایت فاطمه را بحضرت رسول نتوانست برد و دانسته بود که پیغمبر گوش بدین سخن فرا نمیدهد لاجرم نزدیک ابوبکر میشد و از فاطمه شکایت میکرد و در مثل است وكانت تكثر الشكوى من عائشة و از این سخنان در خاطر ابوبکر ثقلی میافتاد ثمّ حصل في نفس أبي بكر من ذلك أثرٌ ما ثمّ تزايد تقريظُ رسول الله لعليٍّ وتقريبُه واختصاصُه فأحدث ذلك حسدًا له وغبطةً في نفس أبي بكر عنه وهو أبوها وفي نفس طلحة وهو ابنُ عمّها یعنی کلمات عائشه در ابوبکر اثر میکرد و ثنا گفتن پیغمبر علی را و اختصاص و قربت او را با خود در ابوبکر احداث حسد و غبطه مینمود و همچنان طلحه که پسر عم عائشه بود در کین و حسد علی می افزود لاجرم ابوبکر گاه و بیگاه با طلحه در پیش عائشه می نشستند و در کید و کین علی سخن می پیوستند چندانکه عداوت و بغضا بین الفریقین استوار شد و دیگر در وقت قذف عائشه چون پیغمبر با علی سخن از در مشورت جست عرض کرد إن هي إلّا شسعُ نعلك عائشه افزون از پای افزاری بیش نیست در اطلاق بگوی سخن پیغمبر بر این کلمات چیزی افزود و بدو عائشه را رها نمود و دیگر چنان بود که یکروز علی با رسول خدای در آمد و او را در میان خود و عائشه جای داد عائشه گفت دیگر جای بدست نکردی از برای نشستن مگر فراز ران من نشستی و دیگر چنان افتاد که یکروز رسول خدا با علی سیر همیکرد و راز همی گفت عائشه از دنبال ایشان

را او برداشت و سرعت همی کرد تا در میان ایشان در آمد و گفت سخت را از کمین شما در از کشید رسول خدا از عایشه
خشم گرفت و دیگر آنکه عایشه فرزند نیاورد و فاطمه علیها السلام را دختران و پسران بود و پیغمبر فرزندان او را فرزند خود میخواند
و فاطمه و علی را فراوان دوست همی داشت و این جمله بر عایشه گران می افتاد و دیگر آنکه رسول خدا در سد ابواب مسجد
در سرای ابوبکر را ببست و در سرای علی را باز گذاشت و دیگر آنکه پیغمبر ابوبکر را سفر مکه فرمود و سوره برائه که
برائه را مصحوب او داشت و در عرض راه ابوبکر را عزل کرد و علی را بدین خدمت مأمور فرمود و دیگر آنکه چون
مادر ابراهیم را از علی علیه السلام فراوان اظهار سرور میفرمود و هنگام قذف ماریه بدست علی برائت ساحت
او مکشوف شد بهر آنکه عایشه بری گشت چه در برائت عایشه قرآن آمد و آن منافقین ایمان بداشتند در باب
قذف ناامید شدند اما برائت ماریه بدست علی بود و از برای کس جای سخن نماند و دیگر چون پیغمبر مریض شد و اسامه را
مأمور داشت علی چنان پنداشت که اگر رسول خدا را عارضه رسد کسی در مدینه نیست که از روی غصب خلافت
کند و چون مرض پیغمبر گران شد ابوبکر را آگهی داد تا از جیش اسامه تخلف کرد و بمدینه شد آنگاه بلال گفت که پیغمبر
میفرماید ابوبکر امامت کند تا مردم نماز بگذارند و حال آنکه پیغمبر چنین نفرمود که ابوبکر نماز کند و چون پیغمبر
خود بمسجد رفت و نگذاشت ابوبکر امامت کند با آنکه چندان مریض بود که بعد از مرض چهار تن بمسجد در بیاوردند و هنگام
جایگاه بجهان دیگر تحویل کرد از آن پس ابوبکر خلیفتی یافت از اینجاست که علی علیه السلام در خلوت با اصحاب
خود میفرمود انه لم یقل انکن لصویحبات یوسف الا انکارا لهذه الحال غضبا منها لانها و حفصة بادرتا
الی تعیین ابیهما وانه استدرکها بخروجه و صرفه عن المحراب خلاصه معنی است که پیغمبر عایشه و حفصه را
از صویحبات یوسف نامید چه بر ایشان خشمناک بود از بهر آنکه عایشه و حفصه هر یک مبادرت بجستند که پدر
خویش را بامامت نصب کنند و رسول خدا تکیه بر دو تن نموده بر حرم مسجد آمد و ابوبکر را از محراب باز کشید
و با اینهمه مساعدت فلکی کار بر ابوبکر قرار گرفت و این از برای علی مصیبتی بزرگ و داهیه عظیم بود و همه را از
عایشه دانست و همواره بحضرت خدا از ظلم ایشان تظلم میبرد و پس از بیعت ابوبکر تا فاطمه زنده بود از او کناره میجست و خدا
میدانست و این امر از بهر یک راه از فاطمه گرفت و چندانکه احتجاج کرد و سود نبخشید و بهر روز از عایشه خبرهای
ناخوش و شماتت بفاطمه میآوردند و هیچ شفیعی اعظم از شماتت دشمن نباشد ابن ابی الحدید گوید چون سخن بدینجا
رسید با ابویعقوب گفتم آیا تو میگوئی که پیغمبر ابوبکر را برای نماز معین نفرمود بلکه این تعیین با عایشه بود گفت من
نمیگویم لکن علی چنین میگوید و او حاضر بود و من غایب بودم بکلمه اول بیرون نکنم بسیار اخبار رسیده
که پیغمبر ابوبکر را فرمود تا نماز بگذارد و چون فاطمه از جهان برفت ازواج پیغمبر تمامت در بالین او حاضر شدند جز عایشه
تمارض کرد و حاضر نشد و با علی خبر آوردند که عایشه در مرگ فاطمه اظهار نشاط و سرور میکند و چون از علی بیعت گرفتند
عایشه بر زیادت شاد خاطر گشت و در مدت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان چندانکه طول زمان مرور کرد زیادت بر علی و عموم
او افزوده میگشت و هنگام قتل عثمان عایشه بر تحریض قتل او اشد ناس بود و امید داشت که پسر عمش طلحة خلیفتی بیابد
وقتی کار بر علی قرار گرفت فریاد برداشت که واعثماناه قتل عثمان مظلوما و از این امداد فتنه کرد و جنگ جمل را
کار بساخت ابن ابی الحدید گوید این خلاصه کلام شیخ ابویعقوب است و درست کند که بعد از جنگ جمل عایشه سوگند آ

گرایید و چنان بگریست که مقنعه او از آب دیده مبارک گشت لکن روایت او در حضرت امیرالمؤمنین مکشوف نیفتاد
بجمله بعد از شهادت امیرالمؤمنین شیبان بن ربیب و ... که ده سرار رسول خدای با درهم و
پامال فنا کردند و جنگ جمل اتفاق افتاد همانا این اخبار که ابویعقوب هر یک اشارتی کرده در جلد اول از کتاب
شرح رقم کردیم لاجرم در اهتمام خلاصه کلام ابویعقوب ما را که نیست اکنون بر شرح آنم و بحثت بازآئیم که بروایت
علمای عامه مجال فدک فی مسلمین نبود بلکه خالصه و خاصه بود رسول خدای را ابن ابی الحدید در شرح این کلمات که

امیرالمؤمنین علیه السلام فرماید بَلَى كَانَتْ فِي أَيْدِينَا فَدَكٌ مِنْ كُلِّ مَا أَظَلَّتْهُ السَّمَاءُ فَشَحَّتْ عَلَيْهَا
نُفُوسُ قَوْمٍ وَسَخَتْ عَنْهَا نُفُوسُ آخَرِينَ وَنِعْمَ الْحَكَمُ اللَّهُ وَمَا أَصْنَعُ بِفَدَكٍ وَغَيْرِ فَدَكٍ وَالنَّفْسُ
مَظَانُّهَا فِي غَدٍ جَدَثٌ تَنْقَطِعُ فِي ظُلْمَتِهِ آثَارُهَا وَتَغِيبُ أَخْبَارُهَا وَحُفْرَةٌ لَوْ زِيدَ فِي
فُسْحَتِهَا وَأَوْسَعَتْ يَدَا حَافِرِهَا لَأَضْغَطَهَا الْحَجَرُ وَالْمَدَرُ وَسَدَّ فُرَجَهَا التُّرَابُ الْمُتَرَاكِمُ وَإِنَّمَا
هِيَ نَفْسِي أَرُوضُهَا بِالتَّقْوَى لِتَأْتِيَ آمِنَةً يَوْمَ الْخَوْفِ الْأَكْبَرِ وَتَثْبُتَ عَلَى جَوَانِبِ الْمَزْلَقِ

در اثبات خالصه بودن فدک

میفرماید از آنچه آسمان سایه بر آن افکنده جز فدک در دست ما نبود پس بخل ورزیدند خاصان خلافت و هم
از آن چشم پوشیدند ... و این محاکمه را به قیامت گذاشتند چه بهتر حاکم خداوند است و با فدک و جز فدک چه سازم
و حال آنکه فردا در ظلمت قبر آثار نفس ناپدید شود و اخبار آن نابود گردد و در تنگنائی در آید که چندانکه گشاده کند حافر
آن سنگ و کلوخ فشار دهد و رخنهای آن را خاک بر هم بسته فرو بندد همانا همت من گماشته بر نفس است تا او را از
تقوی نگاهدارم از بهر آنکه از اهوال قیامت سلامت باشد و در مواقع لغزش ثابت باشد همانا این کلمات را امیرالمؤمنین
در مکتوبی که به عثمان بن حنیف کرده درج فرموده و ابن ابی الحدید در شرح این کلمات گوید که احمد بن عبدالعزیز الجوهری
که مکنی به ابوبکر است از اجله علمای عامه و از ثقات محدثین و تحقیق بر مهر کار است و او در کتابی که حاوی اخبار
سقیفه و فدک است در ذیل فصول عدیده احادیث فراوان آورده و ابن ابی الحدید آنجمله را مطمح نظر فرموده بعضی
مباحثه خاص آن دانسته نگارد و اکنون نگارنده این کتاب مبارک گوید که ما قصه فتح فدک و تصرف پیغمبر آن را
بی زحمت رزم و مقاتلت ابطال در جلد اول از کتاب مبارک دوم ناسخ التواریخ مرقوم داشتیم و باز نمودیم که
چون رسول خدا فدک را بدست کرد بحکم این آیت مبارک که خداوند فرو فرستاد وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ
وَابْنَ السَّبِيلِ وَلَا تُبَذِّرْ تَبْذِيرًا فدک را با فاطمه تسلیم داد و فاطمه با اندکی از منافع آن رفع حاجت میفرمود و آنچه
زیادت بود بر اهل استحقاق انفاق میکرد چه منافع فدک را سالی بیست و چهار هزار دینار و بروایتی هفتاد هزار
دینار رقم کرده اند اکنون بازگردیم بنگارش حدیثی چند که خبر میدهد که فدک با رأی خاصه و خالصه بود پیغمبر را و مسلمین را
در آن اراضی حقی و بهری نبوده احمد بن عبدالعزیز در کتاب یوم السقیفه گوید بعد از آنکه رسول خدا مردم خیبر را امان
داد و ایشان امان جستند و پیغمبر مسلط گشت اشیاء را با جانب مقرون داشت اهل فدک این بشنیدند و از در مصالحه
و مسالمت بیرون آمدند و آن اراضی را تفویض دادند پس فدک خاصه پیغمبر شد چه بدست لشکر مفتوح نگشت
احمد بن عبدالعزیز از محمد بن اسحق روایت کند که چون اهل فدک خوفناک شدند از مجال رسول خدای بعثت بصلح
کردند و بروایتی تمام فدک را بدست پیغمبر دادند پس فدک خاصه پیغمبر گشت از آنکه به اسب و سوار در گشت احادیث ...

الحق وقاحت فراوانست و کمتر کس باشد که فدک را خالصه رسول خدا نداند و ما این کلمات را نگاشتیم که مردم ۸۵
مرادت از این سخن ناسخ نگارش این مکتوب بود

ذکر اخراج عمال فاطمه علیها السلام از فدک بحکم ابو بکر

چون ابو بکر را بر کرسی خلافت جای کرد و قواعد سلطنت خویش را استوار داشت قال له عمر ان الناس عبید
هذه الدنیا لا یریدون غیرها فامنع عن علی واهل بیته الخمس والفیئ وفدکا فان شیعته
اذا علموا ذلک ترکوا علیا واقبلوا الیک رغبة فی الدنیا وایثارا ومحاماة علیها حاصل سخن آنست
که عمر ابو بکر را مخاطب داشت و گفت اگر خواهی که کار تو در خلافت استوار باشد چه از خرج علی مرتضی سواد انبوه آمده
تمامت فریفته زخارف دنیوی باشند جز دنیا نطلبند و ترا دانم که فدک در تصرف فاطمه و علی است و حضرت
ایشان مطاف جماعتی از اهل حاجت باشند پس فیء و خمس را از ایشان باز گیر و فدک را ماخوذ دار تا روی شیعیان
از ایشان بگردد و بکناره طلب حضرت تو جانب گیرند سخنان عمر پسند خاطر ابو بکر افتاد و کس بفرستاد تا دست
تصرف عمال فاطمه را از فدک قطع کرد چون این خبر بفاطمه رسید سخت غمنده گشت روایت یحیی بن بکر که از ثقات
رواة سنت است که در صحیح بخاری مسطور است فاطمه کس بنزدیک ابو بکر فرستاد و پیام داد که آنچه خدا بر رسول
خدا در مدینه عطا کرده میراث ماست و آنچه از خمس اموال خیبر بجای مانده بهره ماست اینجمله را باز ده و فدک را
بگذار فقال ابو بکر ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال لا نورث ما ترکناه صدقة انما
یأکل آل محمد من هذا المال وانی والله لا اغیر شیئا من صدقة رسول الله عن حالها التی کانت علیها فی عهد رسول
الله ولاعملن فیها بما عمل به رسول الله ابو بکر در پاسخ فاطمه پیام داد که رسول خدای فرمود ما را میراث نباشد
و آنچه از ما بجای ماند صدقه است مگر مسلمین و مساکین و آل محمد از این مال بمقدار حاجت بهره برند و سوگند
با خدای که من در صدقه رسول خدا تغییری ندهم و از حالی بحالی نگردانم و کار چنان کنم که رسول خدا میکرد و دیگر باره
احمد بن عبد العزیز از ابو الطفیل روایت میکند قال ارسلت فاطمة الی ابی بکر انت ورثت رسول الله ام اهله قال
بل اهله قالت فما بال سهم رسول الله قال انی سمعت رسول الله یقول ان الله اطعم نبیا طعمة ثم قبضه و
جعله للذی یقوم بعده فولیت انا بعده ان ارده علی المسلمین قالت انت وما سمعت من رسول الله اعلم
یعنی فاطمه کس نزد ابو بکر فرستاد که میراث رسول خدا را تو بهره برده ای یا عترت او ابو بکر گفت میراث پیغمبر خاص اهل
اوست فاطمه گفت پس چه شد میراث پیغمبر و چرا از ما دریغ داری گفت من از رسول خدای شنیدم که فرمود خداوند آنچه
طعمه پیغمبر کرده چون او را قبض فرمود آن طعمه را خاص کس داشت که بجای او نشیند من امروز
بجای او نشسته ام آن مال را بهر کس از مسلمانان بسپارم فاطمه گفت تو دانی و آنچه از رسول خدای شنیدی
و ابن ابی الحدید گوید من از عجب شمارم که در این حدیث فاطمه گفت تو وارث رسول خدای یا اهل او ابو بکر
گفت اهل او پس ابو بکر تصریح کرد که رسول خدا موروث است و اهل او وارث او و این خلاف قول اوست که
گفت لا نورث بالجمله چون این خبر بفاطمه رسید خشمناک شد و در مسجد و ملاءت خویش معکوف گشت زنان بنی هاشم
و جمعی از زنان حاضر شدند و حضرتش باتفاق آن زنان طریق مسجد رسول خدای پیش داشت و حال آن

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

۸۶

طی مسافت میکرد که گفتی رسول خدا است که در وقتی بمسجد آمد که جماعت مهاجر و انصار در گرد ابوبکر انبوه بودند

پس پرده در میان جماعت و حاضرین بیاویختند پس فاطمه از پس پرده بنشست و ناله سخت برآورد و آن ناله

مهاجر و انصار را بنالیدن آورد و بهای های بگریستند فاطمه چندی ساکت شد تا مردم از اضطراب و فزع بازنشستند

پس آغاز سخن کرد و سپاس خدا و درود بر پیغمبر بگزارد مردمان آغاز فزع کردند و زار زار بگریستند همچنان فاطمه

خاموش شد تا مردم از ناله و خروش باز ایستادند آنگاه بدین خطبه مبارکه شروع فرمود

ذکر خطبه که فاطمه علیها السلام بهنگام احتجاج با ابوبکر در مسجد رسول خدا قرائت فرمود

فاطمه علیها السلام

الحمد لله على ما انعم وله الشكر على ما الهم والثناء بما قدم من عموم نعم ابتداها وسبوغ آلاء اسداها وتمام

منن والاها جم عن الاحصاء عددها ونأى عن الجزاء امدها وتفاوت عن الادراك ابدها و

ندبهم لاستزادتها بالشكر لاتصالها واستحمد الى الخلائق باجزالها وثنى بالندب الى امثالها و

اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له كلمة جعل الاخلاص تأويلها وضمن القلوب موصولها

وانار في الفكر معقولها الممتنع من الابصار رؤيته ومن الالسن صفته ومن الاوهام كيفيته ابتدع

الاشياء لا من شيء كان قبلها وانشأها بلا احتذاء امثلة امتثلها كونها بقدرته وذرأها بمشيته

من غير حاجة منه الى تكوينها ولا فائدة له في تصويرها الا تثبيتا لحكمته وتنبيها على طاعته و

اظهارا لقدرته وتعبدا لبريته واعزازا لدعوته ثم جعل الثواب على طاعته ووضع العقاب على

معصيته ذيادة لعباده عن نقمته وحياشة منه الى جنته واشهد ان ابي محمدا عبده

ورسوله اختاره وانتجبه قبل ان ارسله وسماه قبل ان اجتبله واصطفاه قبل ان ابتعثه اذ

الخلائق بالغيب مكنونة وبستر الاهاويل مصونة وبنهاية العدم مقرونة علما من الله تعالى بمآيل

الامور واحاطة بحوادث الدهور ومعرفة بمواقع المقدور ابتعثه الله اتماما لامره وعزيمة

على امضاء حكمه وانفاذا لمقادير حتمه فرأى الامم فرقا في اديانها عكفا على نيرانها عابدة لاوثانها

منكرة لله مع عرفانها فانار الله بمحمد ظلمها وكشف عن القلوب بهمها وجلى عن الابصار غممها

ودعاهم الى الطريق المستقيم ثم قبضه الله اليه قبض رأفة واختيار ورغبة وايثار

بمحمد عن تعب هذه الدار في راحة قد حف بالملائكة الابرار ورضوان الرب الغفار

الملك الجبار صلى الله على ابي نبيه و

امينه على الوحي وصفيه وخيرته من

وقام في الناس بالهداية وانقذهم من الغواية وبصرهم من العماية وهداهم الى الدين القويم

الخلق ورضيه والسلام عليه ورحمة الله وبركاته چون از سپاس خدا و مدح نبی دررسید

پس روی با جماعت مهاجر و انصار آورد ساحت وقالت انتم عباد الله نصب امره ونهيه وحملة

دينه ووحيه وامناء الله على انفسكم وبلغاؤه الى الامم وزعمتم حق لكم لله فيكم

عهد قدمه اليكم وبقية استخلفها عليكم كتاب الله الناطق والقرآن الصادق

والنور الساطع والضياء اللامع بينة بصائره منكشفة سرائره منجلية ظواهره مغتبطة

به اساغة مائدا الى الرضوان استماعه مؤد الى النجاة استماعه به تنال حجج الله المنورة وعزائمه
المفسرة ومحارمه المحذرة وبيناته الجالية وبراهينه الكافية وفضائله المندوبة
ورخصه الموهوبة وشرائعه المكتوبة فجعل الله الايمان تطهيرا لكم من الشرك والصلوة
تنزيها لكم عن الكبر والزكوة تزكية للنفس ونماء في الرزق والصيام تثبيتا للاخلاص و
الحج تشييدا للدين والعدل تنسيقا للقلوب وطاعتنا نظاما للملة وامامتنا امانا من الفرقة
والجهاد عزا للاسلام والصبر معونة على استيجاب الاجر والامر بالمعروف مصلحة للعامة و
بر الوالدين وقاية من السخط وصلة الارحام منماة للعدد والقصاص حقنا للدماء والوفاء
بالنذر تعريضا للمغفرة وتوفية المكاييل والموازين تغييرا للبخس والنهي عن شرب الخمر تنزيها عن
الرجس واجتناب القذف حجابا عن اللعنة وترك السرقة ايجابا للعفة وحرم الله الشرك
اخلاصا له بالربوبية فاتقوا الله حق تقاته ولا تموتن الا وانتم مسلمون واطيعوا الله فيما امركم
به ونهاكم عنه فانه انما يخشى الله من عباده العلماء آنگاه بدین کلمات خطاب نمود
اعادت فرمود ثم قالت ايها الناس اعلموا اني فاطمة وابي محمد صلى الله عليه وآله اقول
عودا وبدوا ولا اقول ما اقول غلطا ولا افعل ما افعل شططا لقد جاءكم رسول
من انفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمؤمنين رؤف رحيم فان تعزوه وتعرفوه تجدوه
ابي دون نسائكم واخا ابن عمي دون رجالكم ولنعم المعزى اليه صلى الله عليه وآله فبلغ
الرسالة صادعا بالنذارة مائلا عن مدرجة المشركين ضاربا ثبجهم آخذا باكظامهم داعيا
الى سبيل ربه بالحكمة والموعظة الحسنة يكسر الاصنام وينكث الهام حتى انهزم الجمع وولوا
الدبر حتى تفرى الليل عن صبحه واسفر الحق عن محضه ونطق زعيم الدين وخرست شقاشق
الشياطين وطاح وشيظ النفاق وانحلت عقد الكفر والشقاق وفهتم بكلمة الاخلاص
في نفر من البيض الخماص وكنتم على شفا حفرة من النار مذقة الشارب ونهزة الطامع
وقبسة العجلان وموطئ الاقدام تشربون الطرق وتقتاتون الورق اذلة خاسئين
تخافون ان يتخطفكم الناس من حولكم فانقذكم الله تبارك وتعالى بمحمد صلى الله عليه
وآله بعد اللتيا والتي وبعد ان مني ببهم الرجال وذؤبان العرب ومردة اهل الكتاب
كلما اوقدوا نارا للحرب اطفأها الله او نجم قرن للشيطان وفغرت فاغرة من المشركين
قذف اخاه في لهواتها فلا ينكفئ حتى يطأ صماخها باخمصه ويخمد لهبها بسيفه مكدودا
في ذات الله مجتهدا في امر الله قريبا من رسول الله سيدا في اولياء الله مشمرا ناصحا مجدا
كادحا وانتم في رفاهية من العيش وادعون فاكهون آمنون تتربصون بنا الدوائر و
تتوكفون الاخبار وتنكصون عند النزال وتفرون عند القتال فلما اختار الله لنبيه دار
انبيائه ومأوى اصفيائه ظهر فيكم حسيكة النفاق وسمل جلباب الدين ونطق كاظم الغاوين

ـبع خامل الأقلين وهدر فنيق المبطلين فخطر في عرصاتكم وأطلع الشيطان رأسه من
مغرزه هاتفاً بكم فألفاكم لدعوته مستجيبين وللغرة فيه ملاحظين ثم استنهضكم
فوجدكم خفافاً وأحمشكم فألفاكم غضاباً فوسمتم غير إبلكم وأوردتم غير مشربكم
هذا والعهد قريب والكلم رحيب والجرح لما يندمل والرسول لما يقبر ابتداراً زعمتم
خوف الفتنة ألا في الفتنة سقطوا وإن جهنم لمحيطة بالكافرين فهيهات منكم وكيف
بكم وأنى تؤفكون وكتاب الله بين أظهركم أموره زاهرة وأعلامه باهرة وزواجره لائحة
وأوامره واضحة قد خلفتموه وراء ظهوركم أرغبة عنه تريدون أم بغيره تحكمون
بئس للظالمين بدلاً ومن يبتغ غير الإسلام ديناً فلن يقبل منه وهو في الآخرة من الخاسرين
ثم لم تلبثوا إلا ريث أن تسكن نفرتها ويسلس قيادها ثم أخذتم تورون وقدتها و
تهيجون جمرتها وتستجيبون لهتاف الشيطان الغوي وإطفاء أنوار الدين الجلي وإهماد سنن
النبي الصفي تشربون حسواً في ارتغاء وتمشون لأهله وولده في الخمر والضراء ونصبر منكم
على مثل حز المدى ووخز السنان في الحشا وأنتم تزعمون أن لا إرث لنا أفحكم الجاهلية
تبغون ومن أحسن من الله حكماً لقوم يوقنون أفلا تعلمون بلى تجلى لكم كالشمس الضاحية
إني ابنته أيها المسلمون أأغلب على إرثيه يا ابن أبي قحافة أفي كتاب الله أن ترث أباك و
لا أرث أبي لقد جئت شيئاً فرياً أفعلى عمد تركتم كتاب الله ونبذتموه وراء ظهوركم
إذ يقول وورث سليمان داود وقال فيما اقتص من خبر يحيى بن زكريا إذ قال رب
هب لي من لدنك ولياً يرثني ويرث من آل يعقوب وقال وأولوا الأرحام بعضهم أولى
ببعض في كتاب الله وقال يوصيكم الله في أولادكم للذكر مثل حظ الأنثيين وقال
إن ترك خيراً الوصية للوالدين والأقربين بالمعروف حقاً على المتقين وزعمتم أن لا
حظوة لي ولا إرث من أبي ولا رحم بيننا أفخصكم الله بآية أخرج منها أبي أم هل تقولون
أهل ملتين لا يتوارثان ولست أنا وأبي من أهل ملة واحدة أم أنتم أعلم بخصوص القرآن
وعمومه من أبي وابن عمي فدونكها مخطومة مرحولة تلقاك يوم حشرك فنعم الحكم
الله والزعيم محمد والموعد القيامة وعند الساعة ما تخسرون ولا ينفعكم إذ تندمون
ولكل نبأ مستقر وسوف تعلمون من يأتيه عذاب يخزيه ويحل عليه عذاب مقيم ثم رمت
ايكلمات سحاب ... ركرست فقالت يا معشر الفتية وأعضاد الملة وأنصار الإسلام ما
هذه الغميزة في حقي والسنة عن ظلامتي أما كان رسول الله صلى الله عليه وآله أبي يقول
المرء يحفظ في ولده سرعان ما أحدثتم وعجلان ذا إهالة ولكم طاقة بما أحاول وقوة على
ما أطلب وأزاول أتقولون مات محمد صلى الله عليه وآله فخطب جليل استوسع وهيه و
استنهر فتقه وانفتق رتقه وأظلمت الأرض لغيبته وكسفت النجوم لمصيبته وأكدت

الآمال

الامال وخشعت الجبال واضيع الحريم وازيلت الحرمة عند مماته فتلك والله النازلة الكبرى والمصيبة العظمى لا
مثلها نازلة ولا بائقة عاجلة اعلن بها كتاب الله جل ثناؤه في افنيتكم في ممساكم ومصبحكم هتافا وصراخا وتلاوة
والحانا ولقبله ما حل بانبياء الله ورسله حكم فصل وقضاء حتم وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل
افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم ومن ينقلب على عقبيه فلن يضر الله شيئا وسيجزي الله الشاكرين ايها بني قيلة
أأهضم تراث ابيه وانتم بمرأى مني ومسمع ومبتدأ ومجمع تلبسكم الدعوة وتشملكم الخبرة وانتم ذوو العدد والعدة
والاداة والقوة وعندكم السلاح والجنة توافيكم الدعوة فلا تجيبون وتأتيكم الصرخة فلا تغيثون وانتم
موصوفون بالكفاح معروفون بالخير والصلاح والنخبة التي انتخبت والخيرة التي اخترت قاتلتم العرب وتحملتم
الكد والتعب وناطحتم الامم وكافحتم البهم فلا نبرح او تبرحون نأمركم فتأتمرون حتى اذا دارت بنا رحى
الاسلام ودر حلب الايام وخضعت ثغرة الشرك وسكنت فورة الافك وخمدت نيران الكفر وهدأت
دعوة الهرج واستوسق نظام الدين فانى حرتم بعد البيان واسررتم بعد الاعلان ونكصتم بعد
الاقدام واشركتم بعد الايمان الا تقاتلون قوما نكثوا ايمانهم وهموا باخراج الرسول وهم بدؤكم
اول مرة اتخشونهم فالله احق ان تخشوه ان كنتم مؤمنين الا قد ارى ان قد اخلدتم الى الخفض
وابعدتم من هو احق بالبسط والقبض وخلوتم بالدعة ونجوتم من الضيق بالسعة فمججتم ما وعيتم
ودسعتم الذي تسوغتم فان تكفروا انتم ومن في الارض جميعا فان الله لغني حميد الا
وقد قلت ما قلت على معرفة مني بالخذلة التي خامرتكم والغدرة التي استشعرتها قلوبكم ولكنها
فيضة النفس ونفثة الغيظ وخور القناة وبثة الصدر وتقدمة الحجة فدونكموها فاحتقبوها
دبرة الظهر نقبة الخف باقية العار موسومة بغضب الله وشنار الابد موصولة بنار الله
الموقدة التي تطلع على الافئدة فبعين الله ما تفعلون وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون
وانا ابنة نذير لكم بين يدي عذاب شديد فاعملوا انا عاملون وانتظروا انا منتظرون

بعد از تشکیل کلمات و تبیین لغات عبارات انشا را ترجمهٔ این خطبه مبارکه نیز بپای دست کردیم تا در هر سطری که فاطمه
عصمت بدان احتجاج فرموده از ترجمهٔ آن باکس آگاه شود هر مردم عامی نیک از آن بهره یابند بالجمله چون فاطمه از حمد
خداوند و درود و نعت محمد بپرداخت روی با اهل مجلس کرد و فرمود ای بندگان خدا شما نشان امر و نهی و کارگزار
رسول اطلاع او امر و نواهی خداوند بدین پس از خدای بترسید و دیگر بترسید از اینکه کار بر مند و اطاعت خدا و دین
در اجرای اوامر و نواهی حامی و واجب شما بدانید ای مردم من فاطمه دختر محمدم و کذب حق نکردم و بهوای نفس سخن نرود
بدانک میخواهم شما را بجای من که بوده پدر من است و دختران شما را برادر پسر عم من بوده برادر مردهای شما اینک شما
را شما مطلع شد و شما را مطیع باید شوید از قصه خدا رحیم رهائی از رای شما بدرستی که شما و حراجب تا در هست بمیر السلام
سابقه و حسد مبارکش بدون نکشته عصمت خلافت کردید و ضبط فدک نمودید و ما را صبر سکینه مصیبتی که در دل
حکم کار بر وقع کنید اینک بسعت جاهلیت بر ده و گمان دارید که ما را ارثی نرسانید و حال اینکه چون آفتاب
بر شما روشن است که ما است و ایم ای مسلمانان من دختر پیغمبرم سزاوار است که میراث من پدره بگذاشت

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

شود ای پسر ابی قحافه آیا در کتاب خدا آمده است که تو از پدر خویش ببری و از میراث ما حقی و من از ارث پدر محروم
باشم حکمی عجیب و سخنی عجیب آوردی و کتاب را از پس پشت انداختید چه خداوند میفرماید سلیمان از داود میراث
برد و در قصه یحیی بن زکریا فرماید یاد دار وقتی که زکریا گفت خداوندا مرا بخش ولیی و فرزندی که از من ارث برد و
از آل یعقوب ارث برد و نیز فرماید صاحبان رحم و خویشاوندان بعضی اولی هستند به بعض آمده و نیز فرماید وصیت میکند
شما را در اولاد شما از برای پسر دو بهره از برای دختر یک بهره است اینها را در میراث استثنا فرموده است گمان
میکنید که مرتبت و منزلتی برای من نزد پدرم نیست و مرا بهره و نصیبی نباشد و رحم و قرابتی میان من و پدرم نیست
آیا خداوند شما را آیاتی از آیات قرآن مخصوص کرده است که ارث نگذارید و ارث نبرید و مرا از آن اسم خارج
فرموده است آیا خواهید گفت اهل دو ملتیم میان من و پدرم حکم میراث شامل نشود پدرم مسلمان است و من کافرم و
ارث مسلمان بکافر نرسد آیا شما بهتر دانید عموم و خصوص قرآن را از پدر من و پسر عم من اکنون بر ایکان خلافت را غصب
کردید و فدک را مضبوط ساختید با شما مخاصمت نمیکنیم چه نیروی خصومت نداریم ای پسر ابو قحافه این نعمت در قیامت
دستگیر تو شود و غریم این فدک محمد است و موعد ما روز قیامت انگاه فاطمه روی با انصار کرد و فرمود ای بازماندگان
از حامیان ای انصار اسلام ای حافظان شریعت چیست این ضعف و سستی در حق من چیست این ظلم و ستم در حق من که میکنید روا
میدارید و چشم بخواب در سر بداخات من نمیکنید آیا پدرم پیغمبر نبود در حق فرزند حرمت پدر را نگاه دارید چه زود بود تضییع
و عدم نصرت ما و حال آنکه شما را نیروی مرافقت و توانائی در طلب حق من هست گویا وفات محمد را سهل گرفتید و لیکن
انکه بله بزرگی است که با هیچ درجی اصلاح آن نتوان کرد رخنه او معلوم و خرابی او ضایع گشت ما را مرگ فقدانش
چنانکه خدای فرماید نیست محمد مگر پیغمبری و پیش از او پیغمبران درگذشته اند پس اگر پیغمبر بمیرد یا کشته شود مرتد میشوید
از دین شما خداوند بدر از یاران بکشد آن انجماعت اوس و خزرج شما حاضرید و میشنوید و صاحب عدت و قدرت
میباشید و خداوند آلات جنگ و سلاح میباشید ناله مرا میشنوید و اجابت دعوت من نمیکنید و مرا اعانت نمیدهید
و حال آنکه شما مردم شجاع و دلاور و بزرگان دین و برگزیدگان عرب شمرده میشوید و بارها از مقابله و مقاتله با مجسله
دست باز نداشته اید و همواره ما آمر و شما مامور و ما حاکم و شما محکوم بوده اید چندانکه اسلام بر ما استوار شد و دیگر
شرک و کذب و علیان کبر و کفر فرو نشست پس بکدام سوی میروید و چرا بعد از اسلام بر ما پس قدم میروید و بعد از آن
مشرک میشوید آیا شما بدان بودید که با محالفین پیغمبر مقاتلت کردید کما یتار اینکه چرا با جاهلیین خلافت طرق
مبارعت نمیشمارید آیا از ایشان میترسید و حال آنکه سزاوارتر است که از خدای بترسید بسوی راحت آ
روی کردید و با علی که شایسته این امر بود پشت کردید اگر شما و هرکه در روی زمین است کافر شوند خداوند بی نیاز
هما ما گفتم آنچه باید گفت و دانسته بودم که شما مرا نصرت نکنید و شناخته بودم غدر شما و مکر شما را ولیکن این کلمات
از جلیان غیظ و خروشش خشم گفتم و اتمام حجت کردم از بهر آنکه در روز قیامت نتوانید گفت ما غافل بودیم اکنون مهار
خلافت را مضبوط کنید فدک را که تا قیامت این عار بر خاصب باید و غصب خدا و بیزار خاصب بعد السو
نااو را بند و بیج در امدار دخه خدا و بدانچه شما از ظلم و ستم میکنید نگران است و من دختر پیغمبری هستم که شما را از عذاب
بیم میداد اکنون بکنید انچه میکنید و ما نیز کنیم شما را خواهیم داد و شما منتظر انتقام باشید چنانکه ما نیز در انتظار هستیم

معلوم باد که بی سعادتی هر دو در اندیشه و احاطت برکت اخبار و سیر توان دانست که امیر المؤمنین علی علیه السلام
چندانکه در دعوت خلافت خویش با مخالف خلفای ثلثه دعوت خلافت همی کند و اظهار مسیر سد کی معروف و محصور
روان مظلم ستمی دو دست فاطمه و حسنین علیهم السلام را گرفته شبان در در مهاجر و انصار میگذشت و طلب نصرت
معروف بدان بود که حسبک این انجمادر سرکشی داننده را او در انتظام دعوی بعضی باشد بلکه ابتهال و طلب رهبرا
بود که امت رسول خدای صلوات الله علیه بازگردند تا مال هلاک شوند چنانکه خویش امت را او وصیت است که حمل برا
حمت و محبت گیرند باشد که کس را هدایت فرمایند و آنکس را که در راه دین ناسخ نکند را بدر از و کین باشد بلکه
ما در این و را حسن و اسهد و دو ترش اسد حمل بر اسد در کتاب کس اراکه برقرا خوانده ام که میگوید نوشتم
را دیگری تلک امت را حضرت بر آن سلف بود بلکه بعض عنایت دانشان نگریست را ... در طلب ایشان
معروض هاتک در آورد حکمت اصل و شرح عصدت اجماع و آنکه ما تبرون نگارش این کتاب مبارک آ
آنکه علی علیه السلام دعوت بازی امت حق رحمت میکرد و اگر از بار کشت ایشان انظر حاطب و کم همپاک نبود
در جامع خلافت میکرد اشت و اگر همه کس نه بود دست از جهاد با میداشت و همچنان فاطمه علیها السلام که
اگر همه یک فرجه بان برخوان دست حسنین گرسنه میکرد است و لیاقی معروف بود و چه فدک نه دلیکه بر دیگ ابوبکر
آمد و حق خویش او سه چیز طلب فرمود اول میراث خویش را خواست دوم فدک را که رسول خدا او را داده بود
سهم ذوی القربی را طلب نمود و هیچیک را ابوبکر نداشت و انهم احتجاج فاطمه و نظلم آنحضرت ازو وجه بود یکی آنکه
مردم بدانند ابوبکر ظالم است و دختر پیغمبر را با آن بکات کذا ورات نگذاشت بدین وسهادت علی علیه السلام او
حسنین و ام ایمن و اسما بنت عمیس را انجیری نشمارد و غصب حق فاطمه میکرد و او امر نکاد برگیرند کی که حکم خدای
رسول بخش خدا و رسول است دوم آنکه حجة را که فاطمه طلب میکرد از فدک و چون آن تکه خاص فاطمه بود بلکه در امر
دیگر کسان راه ره نامست دادن بر فاطمه بود که از برای احقاق حقوق دیگران چند آنکه توانند جنبش و کوشش کند و اگر
فاطمه را فدک و چه فدک چکار است چه با هر آینه باشد که بسیج با شعر استشهاد کنم این چند شعر را از کتاب آسرار

الالوا حی صاحب امر الاطهار که وی معظم کرده ام نیما در کار کاشتم

صدف گوهر شبیر و شبر — جفت حیدر سلیل پیغمبر
دختر مصطفی اگرچه زن است — شیرهٔ او چو بس بهم بن است

نه اگر چند هم مرد باشد — مرد را مرد هم زن داند
سر بر و انس گر شود ای مرد — نیست از مرد و زن جهان آگه

عصمت اختران برشته کند — عصمت پاک در شته
وجهان بود از جهانش ملک — در بر دوان بد سلام و علیک

آسمان بنده بر جهان داور — دو جهانش چو خاک در پا سر
آنکه جست از جهه فلک حکمش — آنکه رست از جهان فدک بخشید

این فدک بهر او چه گذارده — بر جهان فدک این قدر گرد
رجهای ورس جهان پاک است — گوهر پاک خواجه لولاک است

گوهری در صدف نیاورده — مادری و پسر نیاورده جز شمر

اکنون بر سر سخن رویم چون فاطمه علیها السلام این خطبه مبارکه را بپای برد ابوبکر آغاز داد پاسخ کرد و قال یا ابنة رسول
الله لقد کان ابوک بالمؤمنین عطوفا کریما رؤفا رحیما و علی الکافرین عذابا الیما و عقابا عظیما فان عزوناه
وجدناه اباک دون النساء و اخا بعلک دون الرجال آثره علی کل حمیم و ساعده علی کل امر جسیم لا یحبکم الا

كتاب ابوبكر از وقايع اقاليم سبعه

كل سعيد ولا يبغضكم الا كل شقي فانتم عترة رسول الله الطيبون والخيرة المنتجبون على الخير ادلتنا والى
الجنة مسالكنا وانت يا خيرة النساء وابنة خير الانبياء صادقة في قولك سابقة في وفور عقلك غير
مردودة عن حقك ولا مصدودة عن صدقك والله ما عدوت رأي رسول الله ولا عملت الا باذنه وان الرائد
لا يكذب اهله واني اشهد الله وكفى به شهيدا اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول نحن معاشر
الانبياء لا نورث ذهبا ولا فضة ولا دارا ولا عقارا وانما نورث الحكمة والكتب والعلم والنبوة وما كان
لنا من طعمة فلولي الامر بعدنا ان يحكم فيه بحكمه وقد جعلنا ما حاولته في الكراع والسلاح يقاتل به المسلمون
ويجاهدون الكفار ويجالدون المردة الفجار وذلك باجماع من المسلمين لم انفرد به وحدي ولم استبد
بما كان الرأي فيه عندي وهذه حالي ومالي هي لك وبين يديك لا تزوى عنك ولا ندخر دونك و
انت سيدة امة ابيك والشجرة الطيبة لبنيك لا ندفع ما لك من فضلك ولا يوضع من فرعك
واصلك حكمك نافذ فيما ملكت يداي فهل ترين ان اخالف في ذلك اباك

ابوبکر گفت ای دختر پیغمبر پدر تو مؤمنان را همه رحمت و رأفت بود و کافران را همه زحمت و نقمت بود و او پدر تست نه پدر دیگر
زنان و برادر پسر عم تست نه برادر دیگر مردان و او علی را از همه خویشان و مردان برگزید و علی او را در هر کار معین و مساعد
بود دوست ندارد شما را مگر سعید و دشمن ندارد شما را مگر شقی شمایید عترت رسول و راهنمای ما سوی بهشت و
تویی بهترین زنان و دختر پیغمبر آخر الزمان سخن براستی گویی و در کمال عقل از همه سبقت داری کسی تو را از حقوق
تو منع نکند و تکذیب نکند سوگند با خدای من از فرمان خدا و پیغمبر بیرون نشوم و حکم رسول را دیگرگون نکنم خدا را گواه
میگیرم که من از پیغمبر شنیدم که همی گفت ما جماعت پیغمبران زر و سیم و خانه و عقار میراث نگذاریم بلکه کتب و
حکمت و علم و نبوت میراث ماست و چیزیکه از برای ما بوده و بجای مانده خاص آنکس است که بعد از ما بر اریکهٔ خلافت
جای کند و بهرچه خواهد فرمان دهد و این فدک و عوالی که تو امروز خواهی من از برای تجهیز لشکر و آلات حرب
صرف مقرر داشتم تا مسلمانان در جهاد با کافران بکار برند و من در تقریر این امر منفرد نبودم بلکه جماعتی از مسلمانان
این رای صواب شمردند اینک در حال و مال من مختاری بهرچه خواهی فرمان میکنی تو سیده امت محمدی و از
برای فرزندانت اصله طاهری فضیلت تو را دفع نمیتوان داد و رفعت تو را پست نمیتوان کرد حکم تو در آنچه
در دست دارم روانست اما در کار فدک چه توانم کرد آیا تو روا میداری که من با پدر تو مخالفت کنم و فرمان او را دیگر
گون سازم چون ابوبکر این پاسخ بپاراست دیگر باره فاطمه آغاز سخن کرد فقالت سبحان الله ما كان رسول الله عن
كتاب الله صادفا ولا لاحكامه مخالفا بل كان يتبع اثره ويقفو سوره افتجمعون الى الغدر اعتلالا عليه
بالزور وهذا بعد وفاته شبيه بما بغي له من الغوائل في حياته هذا كتاب الله حكما عدلا وناطقا فصلا
يقول يرثني ويرث من آل يعقوب وورث سليمان داود فبين عز وجل فيما وزع عليه من الاقساط وشرع
من الفرائض والميراث واباح من حظ الذكران والاناث ما ازاح علة المبطلين وازال التظني و
الشبهات في الغابرين كلا بل سولت لكم انفسكم امرا فصبر جميل والله المستعان على ما تصفون
اینوقت فاطمه از در شگفتی فرمود منزه است خداوند همانا رسول خدا از طریق قرآن بیرون نرفت و از فرمان احکام

قرآن

فرا آن مکید تا با شما از کرد و بعد احسن شدند و حضرت فدک بر پیمبر خدا او مع بسنده و این خبر بنهاد و دانست
پیمبر نامه و بذل خدا نبوده است که بسکام حیات او در لسلة العصه و قرآن خواسته اینک کتاب خدا حاکم عدل و ناطق
فاصل است که در قصه زکریا عرض کرد الهی مرا فرزندی بخش که میراث از من و از آل یعقوب برد و میفرماید داود را
سلیمان میراث گذاشت و بیان خدا و بهره بست فرزند کار را از دختران و پسران بازنمود و دست حیلت گرا
ا اخری باطل و القای شبهات باز داشت تا مرا انکه امیدها و هواهای نفسانی و تسویلات شیطانی کار کشید
پس صبر نیکوست و من در این مصائب شکیبائی ورزم و خدا و ندرا بر آنکه بر پیمبر بستند اعانت می خواهم گرد و بکوبا
ابوبکر سخن آمد قال صدق الله ورسوله وصدقت ابنته انت معدن الحکمة وموطن الهدی والرحمة
ورکن الدین وعین الحجة لا ابعد صوابک ولا انکر خطابک هؤلاء المسلمون بینی وبینک قلدونی
ما تقلدت وباتفاق منهم اخذت ما اخذت غیر مکابر ولا مستبد ولا مستأثر وهم بذلک شهود
ابوبکر گفت خدا و رسول سخن براستی کرده اند و تو ای دختر محمد سخن بصدق کردی و تو معدن حکمت و هدایت و رحمتی و عمود
دین و چشم حجتی برا از صواب و سخن بیرون ندانم و گفتار ترا انکار نکنم لکن این گروه مسلمانان بی آنکه مرا خواستی و کار
باشد امر خلافت را بر گردن من افکندند و اینک مرا حجتی گو هم گواه اند آنوقت فاطمه علیها السلام روی با مردم کرد و
قالت معاشر الناس المسرعة الی قیل الباطل المغضیة علی الفعل القبیح الخاسر افلا تتدبرون
القرآن ام علی قلوب اقفالها کلا بل ران علی قلوبکم ما اسأتم من اعمالکم فاخذ بسمعکم وابصارکم
لبئس ما تأولتم وساء ما به اشرتم وشر ما منه اعتضتم لتجدن والله محمله ثقیلا وغبه وبیلا اذا کشف لکم الغطاء
وبان ما وراءه الضراء وبدا لکم من ربکم ما لم تکونوا تحتسبون وخسر هنالک المبطلون گفت ای مردم شتابنده
بسوی گفتارهای نکوهیده و اغماض کننده بر کردارهای ناپسندیده آیا در کلام کتاب خدای نظر نکنید و بر دلها
بدان کار گرده قفل بر نهاده شد و بر طریق این سیره مدبر از که دلهای ایشان مقفل و مختوم است همانا گرد واشت
شما و دلهای شما را مجوب و بسته و چشم و گوش شما را کور و کر ساخته چه نکوهیده است تاویل شما که بدان سیما ...
حق را پایمال ساختید و خلافت را از بهر خود تاویل دادید بجای مسندی آن به عوض گرفتید سوگند با خدای که حمل
گران بر دارید و عاقبت بکار رنجت و ناهموار است وقتی که پرده از کار برداشته شود و پوشیده ها آشکار گردد
و عذاب خدا بدید آید که هرگز گمان نداشتید رسید کار گرگان باطل بپایان کار شوند و کیفر نبیند و هرست گاه
چندین احتجاج ابوبکر از فاطمه گواه طلبید فاطمه ام ایمن را حاضر ساخت و ام ایمن گفت با ابابکر من شهادت ندهم تا
با تو احتجاج نکنم بر تا خدا و ندت سوگند میدهم آیا شنیدی که پیغمبر فرمود ام ایمن امرأة من اهل الجنة گفت شنیده ام
انگاه گفت اشهد ان الله عز وجل اوحی الی رسول الله فآت ذا القربی حقه فجعل فدک لفاطمة بامر الله علی و حسنین
نیز بدین گونه ادای شهادت کردند ابوبکر چاره ندید و خطی نوشت و بدست فاطمه داد و باند فدک را از بهر او بسپرد
عمر در آمد و دست فرا برد و آن خط را از فاطمه بگرفت و بدرید و گفت لا نعمل بهادة امرأة اعجمیة لا تفصح و اما
علی فیجر النار الی قرصه گفت ما شهادت زنی اعجمیه را که سخن را نیک فصیح نتواند گفت رخصت نکنیم علی نیز آتش برای قرصه نان خویش بسکاند و
فاطمه روی با ابوبکر کرد و قالت والله لا کلمتک ابدا قال والله لا هجرتک ابدا قالت والله لادعون الله علیک

فالت فاطمه لادعون الله لك درموداى او سوگند ما خداى كه مرا از این پس با تو سخن نگویم ابوبکر گفت سوگند با خداى كه حضرت تورا دوری نخواهیم دیگربار فاطمه فرمود سوگند با خداى كه شكایت تو بخدا و بخواهیم برد و از او درخواهیم خواند نیز ابوبکر گفت سوگند با خداى كه من در طلب خیر تو بودم دیدی که بگذارد ... خواهیم کرد چون فاطمه علیها السلام سخن بدینجا آورد روی به تربت رسول در سر قبر پیغمبر آمد و بر روی قبر در افتاد و این اشعار را انشا کرد فرمود و چندان بگریست که خاک را با آب دیده عجین ساخت

قد كان بعدك انباء وهنبثة ... لو شئت شاهدها لم يكبر الخطب
انا فقدناك فقد الارض وابلها ... واختل قومك فاشهدهم وقد نكبوا
وكل اهل له قربى ومنزلة ... عند الاله على الادنين مقترب
ابدت رجال لنا نجوى صدورهم ... لما مضيت وحالت دونك الترب
تجهمتنا رجال واستخف بنا ... لما فقدت وكل الارض مغتصب
وكنت بدرا ونورا يستضاء به ... عليك تنزل من ذي العزة الكتب
وكان جبريل بالآيات يؤنسنا ... فقد فقدت فكل الخير محتجب
فليت قبلك كان الموت صادفنا ... لما مضيت وحالت دونك الكثب
انا رزئنا بما لم يرزه احد ... من البرية لا عجم ولا عرب
سيعلم المتولي الظلم حامتنا ... يوم القيامة انى سوف ينقلب
وسوف نبكيك ما عشنا وما بقيت ... لك العيون بتهمال له سكب
وقد رزينا به محضا خليقته ... صافي الضرائب والاعراق والنسب
فانت خير عباد الله كلهم ... واصدق الناس حين الصدق والكذب
وكان جبريل روح القدس زائرنا ... فغاب عنا فكل الخير محتجب
صبت على بلاد بعد ما رحبت ... وسيم سبطاك خسفا فيه لي نصب
وانت والله خير الخلق كلهم ... واصدق الناس حين الصدق والكذب

فاطمه علیها السلام بعد از انشاد این اشعار آهنگ سرای خویش کرد و امیرالمومنین علی علیه السلام چشم براه او میبود چون فاطمه برسید بیاسود روی با امیرالمومنین کرد و فقالت یا ابن ابی طالب اشتملت شملة الجنين وقعدت حجرة الظنين نقضت قادمة الاجدل فخانك ريش الاعزل هذا ابن ابي قحافة يبتزني نحيلة ابي وبلغة ابني لقد اجهر في خصامي والفيته الد في كلامي حتى حبستني قيلة نصرها والمهاجرة وصلها وغضت الجماعة دوني طرفها فلا دافع ولا مانع خرجت كاظمة وعدت راغمة اضرعت خدك يوم اضعت حدك افترست الذئاب وافترشك التراب ما كففت قائلا ولا اغنيت باطلا ولا خيار لي ليتني مت قبل هنيئتي ودون ذلتي عذيري الله منك عاديا ومنك حاميا ويلاي في كل شارق مات العمد ووهن العضد شكواي الى ابي وعدواي الى ربي اللهم انت اشد قوة وحولا واحد باسا وتنكيلا

ن کر

جوش کردای پسر ابوطالب خود را و جا بچیدی چند جنین اندر رحم و وی از حلق بهمتی چون در هم شکستی ابطال جهان را
و میدان قتال نابود ساختی و امروز مردم ضعیف و ذلیل بر او دست فرسود آمدی اینک پسر ابی قحافه عطیه پدر و
فرزندان من باز میگیرد و جهارا با من مخاصمه میکند چندان و سخن من فرو بی جست و حیات و در بدکه مردم او
و مهاجر را اعانت من دست باز داشت و مهاجرین نصرت من نکردند تمامت الجماعت سرها افرود افکندند
و چشمها بخوابانیدند رای او پیچ دافعی و مانعی نماند نماند جز چشمها خاموش شدم و ذلیل و زبون باز آمدم
و تو سر ذلیل و زبون آمدی ناخن و مکتب خویش را دیگرگون آوردی از پس آنکه گرگها را از پا همی افکندی تو
و ست بافته مسند خلافت و عوالی فدک از دست تو بیرون کردند یا سخن خویش را بی کردم
وارد باطل بیرون نشدم لکن بیرون احتراز جز بد نیستم کاش از این پیش مرده بودم و امروز زنده ام
از این سو اوست که در حضرت تو از روم عذر او به عذر خواه هست وای بر من نگاهی من نابود شد دیار و بی کس
کاشد شکایت بر دیک پدر برم و دفع دشمن اعانت از خدا و نیز جویم الکاه رو بی حضرت یزدان آورده و گفت
الها پروردگارا پیروی تو از همه کس افزون است حول و قوت و عقاب تو از همه کس بیشتر است امیرالمؤمنین گفت
لا ویل علیک الویل لشانئک نهنهی عن وجدک یا ابنة الصفوة و بقیة النبوة فما ونیت عن دینی و لا
اخطات مقدوری فان کنت تریدین البلغة فرزقک مضمون و کفیلک مأمون و ما اعد لک افضل
مما قطع عنک فاحتسبی الله فقالت حسبی الله و امسکت فرمود ویل و وای از برای تو نیست از برای دشمن
تو باد من خشم نگرفتم و جز در آنچه موجودات و باد کار من سستی نکردم و از آنچه در قوت بازوی
من بود تعاهد نورزیدم خداوند کفیل رزق و ضامن است آنچه از بهر تو نهاده بهتر از آنست که از تو قطع شده
... چنانکه ... گذرانم ... فرمود خدا و بدکایت بسنده از ... خاموش شد معلوم باد که فاطمه
و حضرت امیرالمؤمنین بزرگتر از حساب شمار ... ساحت ... این بث و شکوی از برای آن بود
کرت ... تا اعمال غدار را با ظاهر و روشن باشد که مظلوم و مقهور و ستم رسیده است جمیع القصه بعد از بیرون
شدن فاطمه از مسجد ابوبکر از احتجاج آنحضرت ضجری گرفت ... مهاجر و انصار ... بر منبر رفت و گفت ایها
الناس ما هذه الرعة الى كل قالة این کانت هذه الامانی فی عهد رسول الله الا من سمع فلیقل و من شهد
فلیتکلم انما هو ثعالة شهیده ذنبه مرب لکل فتنة هو الذی یقول کروها جذعة بعد ما هرمت یستعینون
بالضعفة و یستنصرون بالنساء کام طحال احب اهلها الیها البغی الا انی لو اشاء ان اقول لقلت
و لو قلت لبحت انی ساکت ما ترکت ثم التفت الی الانصار و قال قد بلغنی یا معشر الانصار مقالة
سفهائکم و احق من لزم عهد رسول الله انتم فقد جائکم فاویتم و نصرتم الا انی لست
باسط یدا و لسانا علی من لم یستحق ذلک منا ... ای گروه مردم عیب شما را که گوش فرا میدهید
سخن باطل را ... وفا در عهد رسول خدا ... مردم هر که سخنی بگوید و آنکه حاضر بود سخن کند ...
... روباهی است که ... گواه او دم اوست ... آشوب ... فتنه ... جز ...
... استعانت میجویند ... از زنان ... که دوستر دارد ... اگر بخواهم میگویم

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

واگر نگویم روشن سازم اکنون از گفتار ایشان رستم آنگاه روی با انصار کرد و گفت ای معشر انصار از دیوانگان
شما سخنان ناشایست مسموع داشتم و حال آنکه سزاوارتر کس شمائید در خدمت پیغمبر چه محمد بسوی شما آمد و در منزل داد و نصرت
کرده بود اکنون باشد که من دست و زبان بسوی کس دراز نکنم تا دانم که مرا زحمت نکند و مستحق مکافات نشود این بگفت و از
منبر برآمد معلوم باد که در روایت اینکلمات از ابوبکر جماعت عامه و خاصه همدست و همداستان اند چنانکه احمد بن
عبد العزیز الجوهری که از بزرگان علمای عامه است باسناد خود آورده بدینگونه که رقم کردیم ابن ابی الحدید گوید این
کلمات از ابوبکر بر نقیب ابی یحیی جعفر بن یحیی بن ابی زید البصری قرائت کردم و گفتم ابوبکر با که این تعریض کند گفت بلکه
تصریح کند گفتم اگر تصریح کند سؤال نمیکردم پس بخندید و گفت این سخن با علی گوید گفتم آیا این کلام را بتمامت در
حق علی گوید گفت آری ای پسر بدانکه پادشاهی است ملک عقیم است خویش و بیگانه نشناسد گفتم بعد از
اصغای این کلمات انصار چه گفتند گفت علی را یاد همی کردند و گفتند خلیق تر برسول خدا اخوی اوست ابوبکر از
اضطراب امر بترسید و ایشان را ممنوع و منهی داشت اکنون باز سر سخن آئیم چون سخنان ابوبکر را علی مرتضی
روایت کردند حضرتش در خشم شد و این کلمات را مکتوب کرده بابوبکر فرستاد شقوا متلاطمات أمواج الفتن بحيازيم
سفن النجاة وحطوا تيجان أهل الفخر بجمع أهل الغدر واستضاؤوا بنور الأنوار واقتسموا مواريث الطاهرات
الأبرار واحتقبوا ثقل الأوزار بغصبهم نحلة النبي المختار فكأني بكم تترددون في العمى كما يتردد البعير في الطاحونة
أما والله لو أذن لي بما ليس لكم به علم لحصدت رؤوسكم عن أجسادكم كحب الحصيد بقواضب من حديد ولقلعت
من جماجم شجعانكم ما أقرح به آماقكم وأوحش به محالكم فإني منذ عرفتموني مردي العساكر ومفني الجحافل
ومبيد خضرائكم ومخمد ضوضائكم وجزار الدوارين إذ أنتم في بيوتكم معتكفون وإني لصاحبكم بالأمس لعمر
أبي لن تحبوا أن تكون فينا الخلافة والنبوة وأنتم تذكرون أحقاد بدر وثارات أحد أما والله لو قلت
ما سبق من الله فيكم لتداخلت أضلاعكم في أجوافكم كتداخل أسنان دوارة الرحى فإن نطقت تقولون
حسد وإن سكت فيقال جزع ابن أبي طالب من الموت هيهات هيهات الساعة يقال لي هذا وأنا الموت
المميت خواض المنيات في جوف ليل خامد حامل السيفين الثقيلين والرمحين الطويلين ومكسر
الرايات في غطامط الغمرات ومفرج الكربات عن وجه خير البريات ايهنوا فوالله لابن أبي طالب
آنس بالموت من الطفل إلى محالب أمه هبلتكم الهوابل لو بحت بما أنزل الله فيكم في كتابه
لاضطربتم اضطراب الأرشية في الطوي البعيدة ولخرجتم من بيوتكم هاربين وعلى وجوهكم هائمين
ولكني أهون وجدي حتى ألقى ربي بيد جذاء صفر من لذاتكم خلو من طحناتكم فما مثل دنياكم عندي
إلا كمثل غيم علا فاستعلى ثم استغلظ فاستوى ثم تمزق فانجلى رويدا فعن قليل ينجلي لكم القسطل فتجدون
ثمر فعلكم مرا أم تحصدون غرس أيديكم ذعافا ممقرا وسما قاتلا وكفى بالله حكيما وبرسول الله
خصيما وبالقيامة موقفا ولا أبعد الله فيها سواكم ولا أتعس فيها غيركم والسلام على من اتبع الهدى
خلاصه سخن میفرماید در زمان رسول خدا اظهار اسلام کردید و از بیم و کینه بسکوت شدید لکن در پایان
کار میراث اهل بیت نبی را ماخوذ داشتید و قسمت کردید سوگند با خدای اگر بگیرم که شما بدان و با شنید حجت

واکر

دانستیم برانگیختن سرهای شمارا آمد و هم درجهای شمارا استحکام یافت یاد است اندر آنکه دشمنان دین را بشمشیر
و شما تشنگی موت خویش بودید و در خشم ما متفق گردید و اکنون دوست ندارید که خلافت و نبوت
در میان ما باشد و دلهای شما با کین و کینه ما آکنده گشت از آنرو که در غزوات رسول خدای مشرکین را
با تیغ ما در آمد سوگند با خدای اگر بگویم آن عدای که خدا و ندارد که بر شما عذر داشته از خوف در دست بهلوانها
شما هم رسید و اصلاح شما هم فرو شود چون در طلب حق خود سخن کنم گویند از حسد سخن کرد و اگر خاموش باشم گو
از مرگ بترسید و حال آنکه من در غمرات مرگ خوض همی کنم و در میدان و ناورد قران حامل سیفین در مجلس باشم و علمهای
اعدا از بیم شکم و کشف کربات از روی رسول خدا کنم سوگند با خدای که پسر ابوطالب با مرگ چنان انس دارد که
طفل با پستان مادر هرگاه و بروش سازم آنچه خدا و ند در قرآن مجید برای شما فرو فرستاد و چنان مضطرب شوید
که رسن طویل در چاه عمیق اکنون بر این سیستم که شما ... داده ... طریق مبارزت سپرم چه دستهای شما و برد یکی
مکافی و سرکیلی ندارد دور دور باشد آنچه کاشته اند میدرود و ثمر اعمال خویش را که هم از نفع است بخشد چون کلمات
علی علیه السلام با بوبکر رسید بیمناک شد که از این مناظرات و محاورات فتنه حادث شود که اصلاح آن نتوان کرد
آن ... با مردم کرد و گفت اجتماع مهاجر و انصار در اصلاح فدک با شما در ... مشاورت کردم و ایشان
گفتند که اینجا امر ... باشد لاجرم رای شما را صواب شمردم و سود فدک از پی مسلمین را قرار دادم تا در حفظ
ثغور و جهاد با اعدای دین بکار برم اینک علی مرا نهید یابسته و شمشیر خویش هم میدهد سوگند با خدای که من ملک
خلافت را نمی خواستم ... عزل و عزلت گزیدن از بهر آنکه با پسر ابو
طالب طریق منازعت سپارم مرا با علی و علی را با من چه افتاده است ... عمر بن الخطاب زبان شناعت
باز کرد و گفت ای پسر ابوطالب ... سخن گوئی کرد و بسیار گوئی یافتی که ... در قتال ... و در
سال سخن شکفتم آمد ... از ... ضعف ... خلاف ...
کردم تا ... حکم بدار و شکر خدا را که من در راه او
بدل کردم ... و اگر اینک علی بن ابی طالب آنچه را کالبد کند و بر اندازد علی آن صخره صماست که با شکسته
نشود و ... آن اعمی ... است که ... رحم ... اندر زمان شمرست که اگر همه با عسلش ...
حرارت ... نبود در جای خویش استوار باشی و از وعید و تهدید او خاطر مخرابش از آن پیش که او
شام کند من بروی چاشت زنم و ... که ... امید در نام ابوبکر گفت العمر سوگند با خدای
با خدای اکمل ... کار بکام آرد و ... یحیی از فضایل امیرالمؤمنین و شجاعت او در غزوات و ضرار در
و ... را ... بر شمرده است چنانکه حدیث کرده اند علی علیه السلام بمسجد آمد و ... مهاجر و انصار ...
بود ... با بوبکر ... فرمود چرا فاطمه را از حق خویش دفع دادی و فدک از ... ساختی ابوبکر پاسخ داد که
فدک فیء مسلمانانست اگر فاطمه اقامه شهود کند در حق خود رسانم فدک از بهر او خواهد بود علی فرمود
آیا در میان ما بخلاف حکم خدای حکومت خواهی کرد ابوبکر گفت هرگز چنین نکنم فرمود اگر چیزی در دست مسلمین باشد
و من دعوی داشتم طلب شهود از که خواهی کرد گفت از تو ... خواهم خواست فرمود ... چون است که از فاطمه

آمدن علی بمسجد برای ... فدک

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

۹۸

واسی در جبری که او مشرف بود چه در حیات پیغمبر و چه بعد از وفات پیغمبر در آنوقت ابوبکر خاموش شد عمر چون
بدین سخن را از قانون مخالفت دیگرگون ساخت و گفت یا علی چندین سخن مکن اگر شما را رسید و شهود هست که بکار آید
حاضر کنید و اگرنه فدک را دست باز دهید تا از بهر مسلمین باشد علی علیه السلام عمر را پاسخ نداد روی با ابوبکر کرد
و فرمود شما با قرائت قرآن کرده باشی مرا خبر ده از این آیت مبارک اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ
وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیْرًا در حق ما نازل شده یا در حق غیر ما گفت در حق شما آمده است فرمود ای ابوبکر اگر کسان از تو سؤال کنم
اگر شهودی در حق فاطمه شهادت دهند و او را بعصیانی متهم سازند چه کنی گفت بروی نامه دیگر زنان اقامه حد کنم فرمود
ای ابوبکر کافر شوی ابوبکر گفت از کجا این گونه فرمود از بهر آنکه شهادت خدا از الطهارت او رد کرده باشی شهادت
ناس را بپذیرفته باشی هم اکنون قصه فدک از اینگونه است چه حکم خدا و رسول را رد کردی و شهادت اعرابی
چنان که یکتن اعرابی است که بر خویشتن بلیدی کند بپذیرفتی و فدک را از فاطمه گرفتی و قد قال رسول اللّٰه البینة
علی المدعی والیمین علی المدعی علیه فرددت قول رسول اللّٰه وقلت البینة علی من ادعی والیمین علی من ادعی علیه
یعنی پیغمبر فرمود بر مدعی است که اقامه شاهد کند و قسم بر مدعی علیه وارد آید و تو حکم رسول خدا را رد کردی و از
فاطمه که متصرف فدک بود شاهد خواستی آنوقت مهاجر و انصار نگریستند و گفتند سوگند با خدای که علی سخن بصدق کند
آنگاه علی بسرای خویش مراجعت کرد و از آنسوی ابوبکر سخت اندوهگین گشت و گفت امروز نگران بودی و کار ما را
با علی نگریستی سوگند با خدای اگر دیگر باره مجلس آراسته کرد مردم بر ما بشورند و کار ما را تباه کند
چیست عمر گفت الا آنکه علی را با مقتول ساخت گفت علی را که تواند کشت و این کار از که ساخته توان کرد پس
خطاب خالد بن ولید را در انجام این امر پسندیده داشت پس کس فرستادند و خالد را گفت هنگام بامداد که
از برای نماز صف جماعت راست شود در پهلوی علی ایستاده باش و چون من سلام گویم تیغ بران در
او در انداز گیر خالد تقدیم این امر را از دست نهاد و از نزد ابوبکر بیرون شد اسماء بنت عمیس که بعد از شهادت جعفر
بحبالهٔ نکاح ابوبکر درآمده بود صورت حال را اصغا فرمود و کنیزک خود را گفت بنزدیک علی علیه السلام شو و این آیت را
از قرآن مجید بروی قرائت کن اِنَّ الْمَلَاَ یَأْتَمِرُوْنَ بِکَ لِیَقْتُلُوْكَ فَاخْرُجْ اِنِّیْ لَكَ مِنَ النَّاصِحِیْنَ چون کنیزک بیامد و این پیغام
بگذاشت علی علیه السلام فرمود با اسماء بگوی اِنَّ اللّٰهَ یَحُوْلُ بَیْنَهُمْ وَبَیْنَ مَا یُرِیْدُوْنَ یعنی خدا
حایل و حاجز میشود میان ایشان و آنچه اراده کرده اند و بروایتی فرمود فمن یقتل النَّاکِثِیْنَ وَالْقَاسِطِیْنَ وَالْمَارِقِیْنَ
یعنی اگر این کار را بر دست من رسول خدای راست نیاید که فرمود من با مرتدین و شکنندگان بیعت و [illegible]
او خوارج قتال خواهم کرد اما از آنسوی چون ابوبکر این مواضعه با راست و خالد از نزد او بیرون شد هول آن
عظیم در دل او راه کرد و با خود بیندیشید که اگر این امر بدست خالد ساخته شود فتنه بزرگ برخیزد و بسا که ما
شود و کار از او بگردد لاجرم پشیمان گشت و آن شب را تا صباح خواب در چشمش نشد و اندیشه همی کرد صبحگاه مسجد
آمد و در نماز بایستاد و مردمان صف راست کردند و خالد بن ولید چشم بر علی داشت و با شمشیر خویش در
پهلوی علی ایستاده شد و علی علیه السلام اندیشه او را تفرس میفرمود و از آنسوی خوف فتنه در دل ابوبکر
زیادت میگشت و بیم داشت که خود سر در چنین داهیه عرصه هلاک و دمار گردد لاجرم جلسه را اندر از کشید

ماموریت خالد بن ولید بقتل علی علیه السلام

اخراں

وچندان سلام باز نداد که مردمان گمان بردند او را سهو و نسیانی رسیده و پایان کار که ترس بدو چشید
خوشنود بود بانگ برداشت یا خالد لا تفعل ما امرتک فان فعلت قتلتک السلام علیکم و رحمة الله و برکاته
یعنی ای خالد آنچه حکم کردم دست باز دار و اگر نه سرت را از تن بردارم و سلام باز داد و علی علیه السلام روی
با خالد کرد و فرمود بود آنچه امر کرد گفت مرا امر کرد تا مامور داشت گفت تو فرمان او را پای می سپردی گفت آری
اگر حکم نهی نرسیده بود چنان میکردم علی علیه السلام از جای بجست و گریبان خالد را بگرفت و فشار داد پس او را
بر زمین زد و بر سینه اش بنشست و شمشیر از کفش بدر برد و بر سینه او نشست و خواست او را با تیغ بکوبد خالد از بیم
همت آن هول و سختی خوای ناسکه را از دست بداد و در مسجد پلیدی کرد مردمان بر علی گرد آمدند تا مگر خالد را
رهائی دهند و هیچکس دست نیافت عمر بن الخطاب گفت او را بقبر رسول خدای سوگند دهید تا خالد را رها کند پس علی
با صاحب قبر سوگند داد و بدانسان امیرالمومنین دست از خالد باز داشت و گریبان عمر را بگرفت و گفت یا ابن صهاک
والله لولا عهد من رسول الله وکتاب من الله سبق لعلمت انا اضعف ناصرا واقل عددا
یعنی سوگند با خدای اگر وصیت رسول خدای و حکم من پروردگار نبود و تقدیر خداوندش نبود بر تو مکشوف می افتاد
که ضعیف و ذلیل کیست آنگاه از عمر دست بداشت و بسرای خویش مراجعت کرد و اینوقت عباس بن عبدالمطلب
و زبیر بن العوام دانند و مقداد و تمامت بنی هاشم فراهم شدند و خود را آماده داشتند و شمشیرها برکشیدند و گفتند سوگند
با خدای که بر گرد سر این مدینه بازگردیم تا عمر را هلاک کنند پس مردمان مختلف گشتند و مضطرب شدند و همچنان
بنی هاشم فریاد بر آوردند و گفتند امروز دشمنان خدای چه شرارت میکنند و خدا و پیمبر و آل پیمبر دیگر تا چند
او آن حلم و تسلیم که خواستند روا داشتند امروز قصد قتل برادر و ابن عم و وصی و پدر فرزندان او دارند تا
سیاره وقت آهنگ قتل رسول خدای داشتند و دست نیافتند سوگند با خدای که سر بر قتل علی بن ابیطالب
دست نخواهند یافت

جواب عامه در رد خاصه فدک

(ذکر حجتی که ابن ابی الحدید موافق روایت عامه در رد خاصیت فدک مرقوم داشته است)

ابن ابی الحدید گوید شیخ ما ابوعلی که از علمای افاضل است گوید شهادت یکتن صحابی در شریعت پذیرفته نیست الا
آنکه دو تن باشند یعنی از متکلمین و علمای عامه با او احتجاج کرده اند و گفته اند شهادت یکتن صحابی معتبر است
و سند آورده اند که ابوبکر حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نورث منفرد است و جز ابوبکر کس این حدیث نکرد
و حق ابوبکر را آنگاه بعنوان شهود لاجرم در عوض میباید که شهادت یکتن صحابی معتبر باشد اصحاب شیخ ابوعلی جواب
گویند ابوبکر را که ابتدا گویند در جهت تمام ناسخ دهند و گویند در وقت احتجاج ابوبکر با فاطمه مالک بن اوس بن
الحدثان بر صحت ابوبکر شهادت داد و دیگر هشام بن محمد الکلبی حدیث کند که فاطمه علیها السلام با ابوبکر گفت رسول
خدای فدک را با من عطا کرده است و ام ایمن بدین سخن شاهد هست ابوبکر در جواب گفت ان هذا المال لم یکن
لرسول الله وانما کان مالا من اموال المسلمین یعنی این مال خاص رسول خدا نیست که با تو عطا کند بلکه مال مسلمین است
پس از برای قائل است که گوید آیا از برای پیغمبر جایز نیست که ملکی را از مال مسلمین بخویش نامزد کند مگر کس بدل کند

بر حسب وحی خدا و نه با اجتهاد خود اگر کسی گوید جایز نیست خلاف عقل خلاف عقیده مسلمین است و اگر گوید جایز است
پس فاطمه بر دعوی خود باقی است و مسکه فدک امری شاهد است زیرا که صورت جواب ابوبکر با فدک این باشد که شهادت
ام ایمن به تنهایی مقبول نیست و ابوبکر چنین نگفت بلکه گفت هٰذا مالٌ من مالِ اللّٰه لم یکن له تولیت الله
و این جواب صحیح نباشد و دیگر ابن ابی الحدید از احمد بن عبدالعزیز الجوهری حدیث کند و [illegible] صحابان او را به ما رسیده
احمد بن عبدالعزیز نسبت به عایشه برده گوید از ازواج پیغمبر عثمان بن عفان را از برای طلب سهم خود از میراث پیغمبر نزد
ابوبکر فرستادند عایشه گوید من با ازواج گفتم از خدا بترسید آیا نمی‌دانید که رسول خدا فرمود نحن
معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة ابن ابی الحدید گوید این حدیث تعجب است چه مبنی بر احتجاج فاطمه با ابوبکر
جمعی از اصحاب روی با حدیث کرد که یکی عثمان بود فقال نشدتکم الله الستم تعلمون ان رسول الله
قال لا نورث ما ترکناه صدقة عثمان تصدیق کرد پس با این تصدیق چگونه با ازواج نبی طلب میراث رسالت
کرد مگر آنکه عثمان هم بر سبیل تقلید و حسن ظن تصدیق ابوبکر کرده و ظن خود را علم نامیده چه گاهی
بود که علم را بر حسن ظن اطلاق کنند اگر کسی گوید چگونه عثمان با حسن ظن در طلب میراث رسول برای ازواج
شد جواب توان گفت که در نفس امر شکی داشت که آیا روایت ابوبکر صدق است یا این حدیث مدرج
آورده از این روی قبول رسالت کرد و بعد از آن با مارت معلوم داشت که سخن او راست است و دیگر احمد بن عبدالعزیز
حدیث کند که عمر علی و عباس را سوگند داد که آیا شما علم دارید که پیغمبر فرمود لا نورث و ایشان تصدیق کردند
و این اشکالی بزرگ است چگونه میشود که عباس باتفاق فاطمه نزد ابوبکر آید و طلب میراث کند و همچنان عباس بعد
آن تعهد تو طلب ارث کند که مستحق آن نباشد و دیگر چگونه میشود که علی با آن علم و تصدیق سخن ابوبکر فاطمه را اذن دهد
که از خانه بیرون شود و در مسجد نزد ابوبکر آید و بدانگونه منازعت کند و دیگر آنکه اگر پیغمبر میراث نداشت چگونه ابوبکر
آلات و دابه و بعضی اشیاء را از اموال پیغمبر بعلی گذاشت زیرا که علی وارث نبود و اگر آن اشیاء را از برای فاطمه
عطا کرد بر خلاف سنت است به سبب آنکه حدیثی که ابوبکر آورده منع میراث کند خواه کم و خواه زیاد باشد و اگر کسی گوید حدیث معلل
الانبیاء لا نورث ذهبا ولا فضة ولا ارضا توان بود که چرا این اشیاء از میراث کریم این درست نباشد زیرا که ازین عبارت

ولا عقارا ولا دارا

چنانکه عادت عرب است قصد نفی میراث تمامت میشود و ابوبکر حدیث آورد که آنچه از اشیاء باز ماند صدقه است
یعنی صدقه است و نفی میراث است و سخن ابوبکر دلالت بر عموم اشعار دارد که از تمامت اشیاء و دیگر چنان اتفاق
افتاد که علی علیه السلام و عباس نزدیک ابوبکر شدند و در طلب میراث پیغمبر آغاز مخاصمت نهادند عباس گفت من
عم پیغمبرم و وارث اویم و اینک علی از ترکه آنحضرت مرا دفع همی دهد ابوبکر گفت ای عباس آنوقت که پیغمبر
بنی عبدالمطلب را جمع کرد و فرمود کدام یک از شما وصی و خلیفه من شوید و انجاز مواعید من کنید و ادای دین
من فرمائید تمامت کناره جستید جز علی فقال له النبی انت کذلک چون سخن بدینجا آورد عباس گفت اگر چنین است
دعوی علی بر پیغمبر وارث اوست ترا که بر این مسند جای داد و چگونه بر علی پیشی گرفتی و حاکم شدی ابوبکر گفت
ای بنی عبدالمطلب با من غدر و حیلت ورزیدید گویند وقتی در مجلس هارون الرشید یحیی بن خالد برمکی از هشام
بن الحکم سؤال کرد که آیا تواند شد که دو مرد با هم مخاصمه کنند و هر دو محق باشند یا هر دو تن از در باطل سخن کنند یکی

فی امر

حق است و آن دیگر باطل هشام گفت هر دو سوا آمدند یکی با امر باطل بود چگونه یکی بر حق و یکی بر باطل است یکی گفت چگونه
و حق علی بن ابیطالب و عباس بن عبدالمطلب آنگاه که طلب میراث پیغمبر همی کردند نزد ابوبکر آمدند کدام یک حق
گفتند هشام گوید با خود بیندیشیدم که اگر گویم حق با عباس بود کافر شوم و اگر گویم حق با علی بود هر دو سر مرا ابن
گذاشت فرا یاد من آمد سخن امام جعفر علیه السلام که فرمود یا هشام لا تزال مؤیدا بروح القدس ما
نصرتنا بلسانک یعنی ای هشام مادام که زبان نصرت ما گوید روح القدس برابر تو مدد کند پس دل قوی کردم
گفتم هیچ یک بر خطا نبودند و مانند آن در قرآن مجید است مگر قصه داود نخوانده که میفرماید و هل اتیک نبؤ
الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم
بیننا بالحق و لا تشطط و اهدنا الی سواء الصراط ترجمه معنی است که دو تن فرشته در مسجد داود
ظاهر شدند و داود بر ایشان در آمد گفتند ما دو خصمیم یکی بر آن دیگر ظلم کرده در میان ما بعدل حکم کن اکنون ای یحیی بگو
کدام یک از این دو فرشته بر آن دیگر ظلم کرد کدام یک بصواب و کدام یک بخطا بود یحیی گفت هیچکدام بخطا نبودند
و خصمی نکردند بلکه خواستند داود را راه حکم کردن بنمایند هشام گفت علی و عباس نیز خصمی نداشتند بلکه خواستند
ابوبکر را خطایش شنیده دهند و بنمایند که علی از میراث پیغمبر حق است هرون هشام را تحسین فرمود و نیز از ابی محمد
کوفی از علی بن ابی المدینی مدتی بعد از سؤال کردم که آیا فاطمه را انکار نمود بحق تصدق که گفت چرا در صدق
حق برابر گفتم پس چگونه ابوبکر فدک را باو نگذاشت و حال آنکه او در راستگوئی نامدار است با آنکه مردی از
مزاح و دعابه بود یحیی لطف و تبسم نمود و گفت اگر امر در صدق فاطمه تصدیق میکرد و فدک را تسلیم
مینمود دیگر روز میآمد و فدک را از برای علی میخواست و او را از مسند خلافت بر جای بنشاندن و از برای ابوبکر جای عذر
نبود چه روز پیش سخن او را بی حاجت بینه و شاهد بر هر دعوی دارا باشد سخن دیگر نبود مگر خلاف آن شوات

ذکر وفات فاطمه علیها السلام و غضب آنحضرت بر ابوبکر و عمر بن الخطاب

وفات فاطمه علیها السلام

باتفاق علمای عامه و فقهای اثنی عشریه چنانکه فاطمه علیها السلام بعد از رسول خدا زنده گانی داشت بر ابوبکر و عمر
خشمناک بود و بجهان غضبناک از جهان بگذشت در صحیح بخاری این خبر بدینگونه نوشته میشود که چون فاطمه
طلب میراث و اخذ فدک و خمس اموال خیبر کرد فابی ابوبکر ان یدفع الی فاطمة منها شیئا فوجدت
فاطمة علی ابی بکر فی ذلک فهجرته فلم تکلمه حتی توفیت و عاشت بعد النبی ستة اشهر فلما توفیت دفنها
علی لیلا و لم یؤذن بها ابا بکر و صلی علیها علی یعنی ابوبکر از آن ابا کرد که فاطمه طلب فرمود چیزی را با او بدان سبب
فاطمه را با ابوبکر خشمگین گشت و از وی دوری گرفت و دیگر با او سخن نکرد تا از جهان بگذشت و بعد از پیغمبر شش ماه زنده بود
و چون وفات یافت شبانگاه علی علیه السلام او را بخاک سپرد و بر او نماز گذاشت و ابوبکر را از تشییع جنازه و او
اعلام نداد و در صحیح مسلم نیز بدینگونه روایت است و نیز خبر است که چون فاطمه مریض شد مکرر ابوبکر و عمر بن الخطاب
علی علیه السلام را در مسجد دیدار کردند و حال فاطمه را پرسیدند و خواستار شدند که بعیادت آنحضرت حاضر شوند
و آنگاه خود معذرت بجویند پس به خانه فاطمه آمدند علی علیه السلام بدرون خانه شد و اجازت طلبید ص کرد حکم برآ
پس فاطمه ساکت شد و ابوبکر با عمر در آمدند و سلام دادند و قالا ارضی عنا رضی الله عنک یعنی در آمدند

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

وسلام داد و گفتند از ما راضی شو که خدای از تو راضی باشد فاطمه گفت شما را از این امر چه داعی گشت تعالا
اعتذرنا ما الاساءة دخولا ان تعفی عنا گفتند اعتراف آورده ایم که بد کردیم اکنون امیدواریم که ما را معذور داری فاطمه گفت
اگر شما براستی تصدیق کنید از شما سوالی خواهم کرد اگر براستی پاسخ گویید گفتند فرمان کن قالت نشدتکما بالله هل
سمعتما رسول الله فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی گفت سوگند میدهم شما را بخدا آیا نشنیدید که رسول خدا فرمود
فاطمه پاره گوشت من است هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است گفتند آری چنین است که تو گویی پس فاطمه
دست بدرگاه یزدان برداشت فقالت اللهم انهما قد آذیانی فانا اشکوهما الیک والی رسولک
گفت الها پروردگارا این دو تن بر من ظلم کردند من شکایت ایشان را نزد تو و پیغمبر تو می آورم آنگاه فرمود لا
والله لا ارضی عنکما ابدا حتی القی ابی رسول الله واخبره بما صنعتما فیکون هو الحاکم فیکما یعنی قسم بخدای
که ابدالدهر از شما راضی نخواهم شد تا ملاقات کنم پدرم رسول خدای را و او را آگهی رسانم از این جور و ستم که شما بر من
داشتید و او در میان ما حکم فرماید پس ابوبکر و عمر از نزد فاطمه بیرون شدند و ابوبکر از کلمات فاطمه منقلب گشت و
فریاد و ویل برداشت و آغاز جزع و فزع نهاد عمر گفت ای خلیفه رسول خدا از گفتار زنی چنین جزع مکن و آسوده باش
این قتیبه که از بزرگان اهل سنت و جماعت است گوید عجب دارم از سخت دلی حضرت فاطمه علیها السلام که بر زاری
وضراعت این دو شیخ سالخورده نبخشود و عذر ایشان را نپذیرفت و مردم شیعی گویند ابن قتیبه و دیگر علمای اهل سنت
ندانسته اند که فاطمه علیها السلام از این همه کوشش که مینمود و اظهار ظلم میفرمود و میگریست و چندین محنت و صبر و
زحمت بر او میرسید نه از برای فدک بود بلکه همی خواست تا مکشوف دارد که ابوبکر و عمر غصب خلافت کردند و امت
پدرش را بضلالت انداختند و غم امت همی داشت با اینهمه حق از باطل جدا شد تا قیامت این داهیه در میان امت
بماند و نیز علی مرتضی علیه السلام در خاطر نداشت که چهار روزه دنیا را فرمانروائی کند و حال آنکه وسائل وجود
او مخلوق گشت بلکه اینهمه رنج و تعب که در طلب حق خود میکشید از برای آن بود که امت پیغمبر بضلالت نیفتند و طعمه دوزخ
نشوند و همانا چنین بود که پیغمبران خدا و اوصیای ایشان همواره غم امت داشتند و از اینجا بود که علی علیه السلام
همه محزون بود زیرا که ابوبکر و عمر بنیان دین را بر باطل نهادند و بیشتر از امت پیغمبر را تا قیامت دوزخی کردند
کدام رنج از برای پیغمبر و آل او از این افزون تواند بود با جمله فاطمه از پس این مصائب چهل روز مریض بود چنانکه
که یکروز عایشه دختر طلحه بنزدیک آنحضرت آمد و او را گریان یافت گفت پدر و مادرم فدای تو باد از بهر چه میگریی فقالت
لها أتسألنی عن هنة حلق بها الطائر وحفی بها السائر ورفع الی السماء اثرا ورزئت فی الارض خبرا ان قحیف
تیم واحول عدی جارا ابا الحسن فی السلطان حتی اذا ظفرا بالجنان اسر له الشنآن وطویاه الاعلان فلما خبا نور
الدین وقبض النبی الامین نطقا بفورهما ونفثا بسورهما وادلا بفدک فیا لها لمن ملک تلک انها عطیة الرب الاعلی للنجی
الاوفی لقد نحلنیها للصبیة السواغب من نجله ونسلی وانها لبعلم الله وشهادة امینه فان انتزعا منی البلغة ومنعانی
اللمظة فاحتسبها یوم الحشر زلفة ولیجدنها آکلوها ساعرة حمیم فی لظی جحیم خلاصه معنی این کلمات این است که
فاطمه علیها السلام با عایشه دختر طلحه فرمود آیا سوال میکنی از من حدیث شنیعی که بر مرغان بسته شد و در جهان
گشت و سیر عابران با آثار پا سوده شد و خاکها باطراف جهان رسانیدند و غبار آن تا آسمان رفت

دو مرد

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

وحیر منصب آن رئیس امر و گرفت تا ابوبکر و عمر که مالک برین قسم و خالد عدی اند در زمان رسول خدا
با علی علیه السلام است مخالف برافراشتند و چون دست یافتند خصمی خویش را پنهان داشتند تا آنگاه که رسول خدا
جهان دیگر تحویل داد در آن زمان خصومت خویش آشکار کردند و فدک را مضبوط ساختند ای قوم حاضر شوید تا
شکمی سیر کنید چه بسا ملوک مالک فدک شدند و از این پس مالک شوند تا نتیجه بس و فاکهه تمام این فدک
عطیه خدا و بنداست بر پیغمبر خود و پیغمبر این عطا کرد برای فرزندان خود از بهر اولاد من خدا و بندا ما بت و
امین او شاهد است اگر ابوبکر و عمر از من گرفتند و طریق معاش طفلان مرا قطع کردند این فدک با حرامی که
ایشان با خود دارند افزون از لقمه ای طعامی نیست که در زیر دندان نماند و من برای قربت حضرت حق بر ایشان
سهم صبر میکنم و الله در عاقبت این فدک بر صاحبش از آتش دوزخ و حمیم جهنم خواهد شد مع القصه چون مرض فاطمه گرانی گرفت
علی علیه السلام از بهر وصیت طلب فرمود و جامه را از پیکانه بپرداخت علی درآمد و بر بالین او نشست فاطمه عرض
کرد ای پسر عم من سفر آنجهانی خواهم کرد اکنون تو را تجدید پیمان وصیت میکنم بحث فرمود یا علی مرا امر کرد در معاتب
خود دروغ زن و مخالف خود ساختی علی فاطمه را در گرفت و سر او را در سینه خود چسبانید و گفت اید خیر عمر تو دار
دیر سر کار برادر ای که مخالفت با من نکوهش بسی چه گرانست بر من مفارقت تو و حال آنکه چاره نیست آنگاه
فاطمه فرمود یا علی مرو را از زن گریزی نباشد پس از من امامه دختر خواهر مرا تزویج فرمای زیرا که او خواهرزاده منست
و از بهر فرزندان من مانند من مهربان باشد دیگر از بهر من نعشی کن تا آنسان که فرشتگان مرا نمودند
ما چنین مرا بپوشانند و چون دیگر مردگان حجم بدن من بر زبر تخته دیده نشود و بروایتی اسماء بنت عمیس صورت نعش
چنانکه در حبشه دیده بود بر خدمت فاطمه معروض داشت پسندیده افتاد دیگر فرمود اجماعت که بر من ستم کردند
وحق مرا غصب نمودند اجازت مده که بر جنازه من حاضر شوند و بر من نماز گذارند مرا در شب بگور سپار که دیدها
در خواب باشد و هیچکس آگاه نشود پس گریستی علی و فاطمه بگریستند و علی علیه السلام این شعر انشاد فرمود

فان حیاتی منک یا بنت احمد باظهار ما اخفیه لشدید

ولکن لامر الله نعفو بانما ولیس علی امر الاله جلید

اصبر علی الحزن الدلیل واشتکی الیک وفی الترحال بعید

...علی صبر واوی علی ضنی اذا صرخ الرحال الفقید

وقد بین الحمی دلیل بانها لموت الکرام اقاذ و زبد

ایشان اسماء بنت عمیس را باز ساخت و فرمان کرد تا آب آوردند و وضو ساخت و برای غسل کرد و جامه
نو پوشید و استعمال طیب فرمود و اسماء را گفت هنگام وفات رسول خدا جبرئیل چهل درهم کافور از بهشت آورد و بدو
او را سه بهر کرد یکی از بهر خود و یکی از بهر علی و قسمی را برای من گذاشت بهره مرا حاضر کن تا مرا بدان حنوط کنند پس
کافور را طلب فرمود بر فراز بستر او بنهادند و پای خود را بسوی قبله کرد و جامه بر روی خود در ساخت و فرمود
ای اسماء ساعتی باش آنگاه مرا آواز اگر پاسخ نگویم با پدر خود ملحق شده ام الوقت علی را آگهی ده لاجرم
پس از ساعتی اسماء عرض کرد که ای دختر بهترین فرزندان آدم جوابی نشنید پیش شد و بر روپوش از روی

کتاب ابوبکر از وفات تا السقیفه

۱۴ آنحضرت را بار کشیدند و روی او در او بستند و همی گفت سلام بر آنحضرت رسول بر بیابانی آن وقت حسین در آمد و تا دو ال
ندانستند امام حسن بر روی مادر افتاده او حسین بر پای او افتاده و همی بوسه زدند و گفتند ای مادر سخن با ما همی گوی
در آن وقت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در آمد و همی بگریست و این شعر بفرمود

حَبیبٌ لَیسَ یَعدِلُهُ حَبیبٌ وَما لِسِواهُ فی قَلبی نَصیبُ
حَبیبٌ غابَ عَن عَینی وَجِسمی وَعَن قَلبی حَبیبی لا یَغیبُ

و نیز فرماید

وَمَا الدَّهرُ وَالأَیّامُ إِلّا کَما تَرى رَزِیَّةُ مالٍ أَو فِراقُ حَبیبِ
وَإِنَّ امرَءً قَد جَرَّبَ الدَّهرَ لَم یَخَف تَقَلُّبَ حالَیهِ لَغَیرُ لَبیبِ

این هنگام خبر وفات فاطمه در مدینه پراکنده گشت زنان بنی هاشم یک باره بر او استند و مردوزن مدینه بیکبار
بگریستند چنان شد که روز وفات رسول خدای بلرزیدند ابوبکر و عمر علی را گفتند در نماز با فاطمه از ما سبقت مجو
و مردمان انتظار میبردند که جنازه فاطمه بیرون شود تا تشییع کنند و نماز بگذارند و در میان جماعت آمد
گفت امروز بیرون آوردن جنازه در این پس که روز بپای میرود تاخیر افکندند لاجرم مردمان متفرق شدند
انتظار بماند و بردند چون بهری از شب بگذشت امیرالمؤمنین علی و حسن و حسین جنازه را تحویل دادند پس علی و حسین
عمار و مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان و بریده و عباس و گروهی از بنی هاشم و خواص بر آنحضرت نماز کردند
و هم در آن شب بخاک سپردند حدیث کرده اند که چون فاطمه را بخاک می سپردند دست از قبر بیرون شد با سه دست پیغمبر
و فاطمه را بگرفت و در بر وی امیرالمؤمنین قبر او را مستوی داشت و آثار قبر را محو کرد تا کس نداند کی سپرد و از گریه
چون باز نداند آب در چشم بگردانید و روی با قبر رسول خدای کرد و گفت السَّلامُ عَلَیکَ یا رَسولَ اللهِ عَنّی وَعَن
ابنَتِکَ النّازِلَةِ فی جِوارِکَ وَالسَّریعَةِ اللِّحاقِ بِکَ قَلَّ یا رَسولَ اللهِ عَن صَفِیَّتِکَ صَبری وَرَقَّ عَنها تَجَلُّدی إِلّا أَنَّ لی فِی
التَّأَسّی بِعَظیمِ فُرقَتِکَ وَفادِحِ مُصیبَتِکَ مَوضِعَ تَعَزٍّ فَلَقَد وَسَّدتُکَ فی مَلحودَةِ قَبرِکَ وَفاضَت بَینَ نَحری وَصَدری نَفسُکَ
إِنّا لِلّهِ وَإِنّا إِلَیهِ راجِعونَ فَلَقَدِ استُرجِعَتِ الوَدیعَةُ وَأُخِذَتِ الرَّهینَةُ أَمّا حُزنی فَسَرمَدٌ وَأَمّا لَیلی فَمُسَهَّدٌ إِلى أَن یَختارَ اللهُ لی دارَکَ
الَّتی أَنتَ بِها مُقیمٌ وَسَتُنَبِّئُکَ ابنَتُکَ فَأَحفِها السُّؤالَ وَاستَخبِرها الحالَ هذا وَلَم یَطُلِ العَهدُ وَلَم یَخلُ مِنکَ الذِّکرُ
وَالسَّلامُ عَلَیکُما سَلامَ مُوَدِّعٍ لا قالٍ وَلا سَئِمٍ فَإِن أَنصَرِف فَلا عَن مَلالَةٍ وَإِن أُقِم فَلا عَن سوءِ ظَنٍّ بِما وَعَدَ اللهُ الصّابِرینَ

خطبه علی علیه السلام

فرمود ای رسول خدا سلام باد بر تو از جانب دختر تو که در جوار تو فرود می آید و زود با تو پیوسته میشود ای رسول خدا
صبر من در فراق او اندک شد و نیروی من سستی گرفت لکن بعد از مصیبت تو و توانائی در مفارقت تو روا باشد
که در این واقعه نیز صبوری پیشه کنم چه تو را بدست خویش در قبر جای دادم و جان تو در میان سینه و نحر من جریان یافت
پس ما بندگان خدائیم و بازگشت ما بسوی خداوند است همانا امانت خود را باز خود داشتی و گروگان خویش باز گرفتی
از این پس اندوه من هرگز بر نخیزد و خواب در چشم من نرود تا آنگاه که خداوند مرا بسوی تو کشاند زود باشد که دختر
تو آگهی دهد ترا از روی پرسش کن و باز دان که چه ظلمها بر وی روا داشتند و چه ستمها کردند با اینکه زمانی دراز از عهد
تو نگذشته و یاد تو محو نگشته سلام باد بر تو و بر دختر تو سلام وداع کننده نه سلام ملول اگر از قبر تو بازشوم از ملالت او نیست

واگر

آنگاه بانگ برآورد که خداوند مزار را از وحده کرده ند کان سا شم و در کنار قبر فاطمه اسعر جواب کرد

مالی وقفت علی القبور مسلما	قبر الحبیب فلم یرد جوابی
أحبیب ما لک لا ترد جوابنا	أنسیت بعدی خلة الاحباب

و این شعر را در پاسخ خویش از جانب فاطمه علیها السلام جواب کرد

قال الحبیب وکیف لی بجوابکم	وانا رهین جنادل وتراب
اکل التراب محاسنی فنسیتکم	وحجبت عن اهلی وعن اترابی
فعلیکم منی السلام تقطعت	منی ومنکم خلة الاحباب

این قصیده را در مرثیه فاطمه علیها السلام فرماید

الا هل الی طول الحیوة سبیل	وانی وهذا الموت لیس یحول
وانی وان اصبحت بالموت موقنا	فلی امل من دون ذاک طویل
وللدهر الوان تروح وتغتدی	وان نفوسا بینهن تسیل
ومنزل حق لا معرج دونه	لکل امرء منها الیه سبیل
قطعت بایام التعزز ذکره	وکل عزیز ما هناک ذلیل
اری علل الدنیا علی کثیرة	وصاحبها حتی الممات علیل
وانی لمشتاق الی من احبه	فهل لی الی من قد هویت سبیل
وانی وان شطت بی الدار نازحا	وقد مات قبلی بالفراق جمیل
فقد قال فی الامثال فی البین قائل	اضر به یوم الفراق رحیل
لکل اجتماع من خلیلین فرقة	وکل الذی دون الفراق قلیل
وان افتقادی فاطما بعد احمد	دلیل علی ان لا یدوم خلیل
وکیف هناک العیش من بعد فقدهم	لعمرک شیء ما الیه سبیل
سیعرض عن ذکری وتنسی مودتی	ویظهر بعدی للخلیل بدیل
ولیس خلیلی بالملول ولا الذی	اذا غبت یرضاه سوای بدیل
ولکن خلیلی من یدوم وصاله	ویحفظ سری قلبه ودخیل
اذا انقطعت یوما من العیش مدتی	فان بکاء الباکیات قلیل
یرید الفتی ان لا یموت حبیبه	ولیس الی ما یبتغیه سبیل
ولیس جلیلا رزء مال وفقده	ولکن رزء الاکرمین جلیل
لذلک جنبی لا یؤاتیه مضجع	وفی القلب من حر الفراق غلیل

در موضع قبر فاطمه علیها السلام چند گونه سخن کرده اند بعضی در بقیع دانسته اند و گروهی برآنند که در میان قبر رسول خدای و منبر آنحضرت مدفون است چه پیغمبر فرموده میان قبر من و منبر باغی است از باغهای بهشت و قبر وی را در آن ناحیت

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

۱۱ و جماعتی گویند در خانهٔ خود مدفون است و این سخن را استوارتر شمرده اند و زندگانی فاطمه را بعد از پدر مختلف نوشته اند
بعضی شصت روز و برخی سه ماه و گروهی چهل روز گفته اند و اصح اقوال هفتاد و پنج روز دانسته اند و در روز وفات فاطمه را
نیز بهمین اختلاف اقوال مختلف نوشته اند و در مدت عمر آنحضرت نیز اختلاف کرده اند بعضی سی سال و برخی سی و یک سال
و گروهی بیست و هشت سال و جمعی بیست و هفت سال و جماعتی بیست و سه سال گفته اند و اصح اقوال است که آنحضرت
هجده سال داشت که وفات کرد و من بنده ولادت فاطمه را در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ روز جمعه
بیستم جمادی الاخره هشت سال شمسی قبل از هجرت رقم کرده ام و چون وفات او را هفتاد و پنج روز بعد از رحلت پیغمبر
که در بیست و هشتم صفر بود سیزدهم جمادی الاولی بسرای جاودانی شتافته و مدت عمر آنحضرت هجده سال و دو ماه و بیست و پنج روز
بوده والله اعلم بحقیقة الحال با جمله علی علیه السلام فاطمه را نیمه شب بخاک سپرد و بسرای خویش مراجعت فرمود
صبحگاه ابوبکر و عمر و دیگر مردم از برای نماز با فاطمه حاضر شدند مقداد گفت فاطمه را دوش با خاک سپردند عمر چون
این بشنید خشمناک شد و با ابوبکر گفت نگفتم چنین خواهند کرد عباس گفت فاطمه اینچنین وصیت کرد که خواست شما او را
نبینید فقال عمر یا بنی هاشم لا تترکون حسدکم القدیم لنا ابدا ان هذه الضغائن التی فی صدورکم
لن تذهب والله لقد هممت ان انبشها فاصلی علیها فقال علی علیه السلام والله لو رمت ذلک یا
ابن صهاک لا رجعت الیک یمینک لئن سللت سیفی لا اغمدته دون ازهاق نفسک فرم ذلک کف
یعنی ای پسر صهاک کینه را که از ما در دل دارید هرگز ترک نخواهید گفت و آن کینها که از ما در خاطر نهفته اید
نخواهد گشت سوگند با خدای که بر دست نهاده ام او را از قبر برآورم و بر او نماز گذارم علی علیه السلام فرمود ای پسر
صهاک سوگند با خدای اگر این قصد کنی سوگند ترا بر تو باز گردانم چه اگر شمشیر آهیخته کنم تیغ برکشم جز با تو بر نیام نبرم
خلاف کنم و اگر این سوگند خویش راست کن ناچار عمر دست واز آن اندیشه دست باز داشت و در خبر است

از جعفر صادق علیه السلام سؤال کردند که مصحف فاطمه کدام است فسکت طویلا ثم قال انکم لتبحثون عما تریدون
وعما لا تریدون ان فاطمة مکثت بعد رسول الله خمسة وسبعین یوما وکان دخلها حزن شدید علی ابیها
وکان جبرئیل یاتیها فیحسن عزاها علی ابیها ویطیب نفسها ویخبرها عن ابیها ومکانه ویخبرها بما یکون
بعدها فی ذریتها وکان علی یکتب ذلک فهذا مصحف فاطمة امام جعفر صادق ساعتی خاموش شد آنگاه
فرمود پرسش میکنید از آنچه اراده میکنید و از آنچه اراده نمی کنید همانا فاطمه بعد از رسول خدای هفتاد و پنج روز زیست
و در مرگ پدر بر هر لحظه حزن و اندوه او زیادت میگشت جبرئیل هر روز او را تعزیت و تسلیت می آمد و او را از مکان و
مکانت پدر آگهی می آورد و خبر میداد او را از آنچه تا روز رستاخیز واقع میشود در ذریت او و علی مرتضی آنجمله
رقم میکرد این است مصحف فاطمه

خبر شنید و آمد مملکت بدست ابوبکر و گسیل داشتن اسامة بن زید را بجانب شام

اسامة بن زید مامور طرف شام

از پس آنکه رسول خدا را بخاک سپردند چون سه روز سپری شد ابوبکر بفرمود تا در مدینه ندا در دادند که آنجماعت که حکم
و استوار بشمر فرمان داد که با جیش اسامه بعزم روم سفر کنند چون عمر با توان گشت این فرمان تا خبر رفت اگر بول
تحقیق خراسان امر بعمر شاید کردن کار اسامه را رید و ساخته جنگ شوید مردمان چون این بشنیدند ابوبکر گراید

دمهه

وگفتند با خلیفه رسول الله این نه درست است که فرمانی که پیغمبر داد بازداری که عرب تا خبر رحلت رسول بیرون شد سر از طاعت
بنی اسد با بنی عامر سر برداشتند و مسیلمه کذاب در یمامه پیغمبری گرفت و لشکری انبوه فراهم آورد و بنی فزاره
عیینه بن حصن را به پیغمبری باور داشتند و بنی عامر و بنی غطفان زبان دعوی بکوش رسم بن العشری که داشتند
بنی سلیم یکباره سر از دین برتافتند و بنی تمیم بفرمان برداری مالک بن نویره شتافتند و جماعتی بزرگ سجاح
را به پیغمبری خویش دانستند و مردم بحرین با حطم بن زید پیوستند و اینک تو در مدینه نشسته باشی و مسلمانان چرا
مستند که دیگر تو باشند اگر ایشان را از مدینه بیرون شدن فرمائی خود با مردمی اندک بجای مانی بعید باشد که جماعتی
برآرند صاحب هر شهر و برادری مبارزت بر در ابوبکر گفت من فرمان پیغمبر را کوچک ندانم و دیگر بن (؟)
ویش ایم مردم چون دانستند ابوبکر اکراه خویش را نگرداند عمر بن الخطاب را وادار کردند و گفتند سر داشت ابوبکر
شو و او را سپه ندهد که مردم را کار خویش پراکنده نکنی و اگر این خواهی کرد باری امارت اسامه بن زید فرما
مگر چه او جلا مرا ده ما شد و با مهاجر و انصار هم عمر چون این سخن با ابوبکر برداشت گفت گویی تو مرگ را بهم خارجیت
اسامه بر دواب با مدبیرون شود عمر گفت اکنون که ایشان را این سفر کردن بیست همی خواهند که چرا اسامه را
ایشان امیر فرمائی کو پند ما را امیر کلم اسامه رضی خار باشد ابوبکر گفت سم بحق و توانگان گوی امرا که پیغمبر برداشته است
من چگونه توانم پست کرد لاجرم عمر با شد و مردمان را گفت از این سفر گزیری نباشد لابد باید رضی و در رایات اسامه
بودن ناچار مردمان دل بر سفر نهادند و ساخته راه شدند پس روز بیرون شدن ایشان از مدینه اسامه بر نشست و ابوبکر و
اسب پیاده به سرای ابوبکر آمد ابوبکر از خانه بیرون شد و شایعت اسامه را با جماعتی از مهاجر و انصار پیاده همی رفت
و عبدالرحمن بن عوف پیش شد و اسب پیش داشت که یا خلیفه رسول الله بر نشین اسامه و دیگر مردم همی گفتند پیاده
توان طی مسافت کرد بر نشین ابوبکر گفت خدا را چگونه نیکی کنم نبینی که رسول خدای فرمود من اغبرت قدماه
فی سبیل الله حرمهما الله علی النار یا بی برکس در راه خدا گرد آلود شود آتش دوزخ را بر او دست نباشد این بگفت و مسافتی
از بیرون مدینه طی مسافت کرد آنگاه از بهر وصیت بایستاد و گفت ای مردمان شما را سفارش کنم که از فرمان اسامه که امیر
شماست بدر نشوید و غنیمت خیانت نکنید و چون بر دشمن دست یابید کودکان را پایمال هلاک نسازید و درخت میوه دار
را بیخ برنکنید و مسلمانان نصارا را که پرهیزکار و مرتاض در دیر نشسته اند آزار نکنید آنگاه اسامه را فرمود که بدانگونه که پیغمبر فرمان کرد
سخت تا اراضی قضاعه کند کن و از آنجا با حدود شام شو آنجا که پدرت زید کشته آمد و اگر اجازت کنی عمر بن الخطاب
که رسول خدای نامت پیش تو فرمود سر دیک ما باشد تا از رای و رویت او مدد گیرم اسامه گفت اجازت کردم
ابوبکر با عمر بن الخطاب و جماعتی از اصحاب او به مدینه بازگشت و اسامه با لشکر طریق بلاد قضاعه برگرفت و ناگاه
اراضی ایشان تاختن برد و مردم قضاعه را عرصه قتل و غارت داشت و هر کس از قبائل عرب که طریق ارتداد گرفته بود
اراضی رکوه تعاهد ورزیدند از بیم و غارت ایشان خویشتن داری نکردند بکوه از رید و کار رساخت تا سر حد شام
که زید حارثه کشته بود بتاخت و مردمان بود مرد بکشت و مال بگرفت پس بعزیمت کرد و ظفرمند به مدینه باز آمد
شد و مسلمانان شاد شدند و ابوبکر این فتح را بفال نیک گرفت و این هنگام خواست تا لشکری خود اوکند و آهنگ اهل ردّه
فرماید اصحاب گفتند یا خلیفه رسول الله اگر تو را حیاتی آسیبی رسد پشت اسلام بشکند نیکو است که لشکری کسی را سردار کنی

حکایات ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

طلب کردن ابوبکر عمرو بن العاص را بمدینه

۱۱ بگرمی در اصلاح امر اهل ارتداد آمد و کار ابوبکر را استحکام بسید و اول نخستین بعمرو بن العاص نامه کرد و او
در عمان بود چون نامه بدو رسید عشا دید مردم عمان را طلب کرد و گفت امروز مکشوف است که رسول خدا مرا بر شما
امارت بر دیگ شما کسل ساخت و شما فرمان پذیر شدید امروز پیغمبر بجهان دیگر شتافت و ابوبکر صدیق با عنت انکس که
رسول خدا را اطاعت کرده است که از فرمان خلیفه او بیرون شود اکنون جماعتی از امت طریق ارتداد سپرده اند
بر ابوبکر فرض آمده است که بر ایشان لشکر بار دو جهان از وجود ایشان بردارد الا آنکه توبت و انابت گرایند و بر نهج
نخستین باز آیند اکنون شما مرا آگهی دهید که بر چه اندیشه اید و این کار چگونه خواهید داشت نخستین عباد بن عبید برخاست و
گفت ای امیر فرمان تراست چه رسول خدا ترا بشرط حکومت بسوی ما فرستاد و ما ترا پذیرفتیم اکنون که پیغمبر بدیگر سرای
تحویل داد شریعت او پاینده است و فرمان او دیگرگون نشده است لاجرم ترا فرمان پذیریم و مراجعت تو را روا
نمیداریم از پس او جیفر بر پای خاست و گفت اگر پیغمبر از جهان شد خدا زنده جاوید است اگر بر دیگ ما ما را
امروز چون دی بداریم و اگر مراجعت فرمائی جانب را مهمل نگذاریم آنگاه ابو صفره بن ظالم برخاست او هم
سخن از اینگونه کرد پس عمرو بن عاص را بصحبت و فرحتی تمام روی بداد و بی توانی بسیج راه کرد و ابو صفره و جیفر
و عباد با سعادت از فرسان قوم ملازم او را اختیار کرده و در خدمت او بمدینه آمده و چون ابوبکر را بدار الخلافه
ورود و تحیت فراوان فرستاد آنگاه گفتند ای خلیفه رسول مختار و جماعت مهاجر و انصار رسول خدا عمرو بن
العاص را با امارت ما فرستاد ما از او راضی و او از ما خشنود است و بارهای عمرو در اگرچه پیش داشتند و گفتند همه
ودیعتی است که در بر دما بود بسلامت باز دادیم ابوبکر و دیگر اصحاب گفتند شما حق دین داری تمام ادا کردید و
شنود آنگاه ابوبکر ابان بن سعد را مکتوب کرد که اعمال کار کرده حاضر مدینه شود چون مکتوب به ابان رسید مردم بحرین را

طلب کردن ابوبکر ابان بن سعد را از بحرین

انجمن کرد و نامه را قرائت فرمود جارود بن معلی برخاست و گفت تو دانی ای ابان که ما رغبت مسلمانی گرفتیم و این
در حق فرود شد أفغیر دین الله یبغون وله أسلم من فی السموات والأرض طوعا وکرها وإلیه یرجعون
میفرماید آیا جز از دین خدا را طلب می‌کنند و حال آنکه هر که در آسمان و زمین است خدا را گردن نهاده است چه
از در رغبت و چه از روی کراهت هر دو مقصور فرمایند و بازگشت ایشان بدو است بالجمله جارود گفت ما صدقات را
هر کس نه و نه بحضرت مدینه [illegible] اکنون اگر همی باشی خدمت بداریم و اگر بر مانی طریق مدینه سپاریم از پی او هم
بن حسان برخاست و او عاید قبیله عبد القیس بود و گفت خداوند ما را بدولت اسلام شوکت داد و دست ما را
گشاده داشت دوستان را [illegible] و دشمنان [illegible] بر دیگ ما مراجعت کردن واجب نکند
اگر ترا از خصم خوفی میرود در راه تو از مال و جان دریغ نداریم و اگر از ما خللی در خاطر نشکند و این کدورت را بسیل
صفا برداریم آنگاه [illegible] که رسول خدا پیش [illegible] عبد القیس فرمود برخاست و گفت اقامت تو در جماعت ما اصلاح
امور ما را باید [illegible] و تو را زیانی نرساندیم [illegible] که در مراجعت بما از شناعتی حاصل کرده و ساحت ما [illegible]
شود ابان تحسین و ترحیب زبان بگشاد و ایشان را بدعای خیر یاد کرد آنگاه فرمود این مکتوب ابوبکر است که من عهد
دمی در خاطر نهاده ام که بدو پیوسته شوم و در [illegible] اهل ارتداد با مسلمانان پیوست و [illegible] باشم [illegible]
و ما [illegible] و کار برداخت بسیج سفر همی کرد هرم بن حسان و برادر او صباح و جارود بن المعلی و [illegible] و عبد الله بن [illegible]

ثابت بن مرة با سی تن سوار نامبردار از جماعت عبدالقیس ملازم رکاب ایمان گشتند بعد از ورود بمدینه ابوبکر
ایشان را اسب و مواجب و مردمان از دور و نزدیک پیش شدند و از مرحبا لشکرهای گران بیرون آمد اهل رده آهنگ مدینه
کردند چون مردم طی را در طریق طاعت لغزشی راه کرده بود عدی بن حاتم ایشان را انجمن کرد و گفت ای قبایل طی اما که
دعوا ایل البغی اینک طریق صواب سپارید و از فرمان خدای بیرون شوید همانا خداوند و رسول خویش را خو
کرد و خلیفتی از بهره ابوبکر گشت هم اکنون زکوة مال اندا حضرت او دارید زیرا که منع زکوة ترک از اموال بیرون نهند
انجام اعمال است عید بدامرو بوا اسد و غطفان بنی اسد و بنی فزاره و بنی غطفان که دشمنان دیرین شمااند لعنت
خواهند چه ایشان سر بارتداد برافراشتند و از ادای زکوة دست باز داشتند آنگاه زید الخیل طائی بر پای خاست
و گفت ای مردم طی امروز از بنی اسد و غطفان مکافات و مرحلت برفت چه ایشان زکوة بازگرفتند و بسوی ارتداد رفتند
اینک ابوبکر جهاد با ایشان را واجب داشته و خالد ولید را با سپاهی انبوه بدفع ایشان گماشته صواب آنست که بهر
روز بر بند و موسومه شوید و دست دشمن آید از سر بازدارید جماعت طی بانگ سمعاً و طاعةً بر آسمان بردند
و گوش بر فرمان نهادند زید الخیل شاد شد و این شعر انشاد کرد

انّ الله ما عشت اخشی بضیر	قد قام بالامر الجلیل ابوبکر
نبیّ رسول الله فی الغار وحده	صاحبه الصدّیق فی عظم الامر

پس عدی بن حاتم و زید الخیل صدقات و زکوة قبایل خویش را فراهم کردند و طریق مدینه پیش داشتند گرفت چیل و مواشی
چندان بود که چون راه بپای بردند مردم مدینه گمان کردند که لشکر بیگانه در رسید تا آنجا عدی و زید الخیل در رسیدند
بر ابوبکر بخلافت سلام دادند و گفتند یا خلیفة رسول الله فرمانبردار فرمان تو هستیم و امروز فرمان بردار توایم
ابوبکر ایشان را فراوان ترحیب و ترحیب کرد و مدحتهای بسیار فرمود چون از سخن پرداختند گفت زبرقان بن بدر التمیمی
خویشان خود را از بنی سعد انجمن ساخت و گفت ای جماعت دانسته اید که پیغمبر سرای دیگر تحویل داد و ابوبکر خلیفتی یافت
خالد بن ولید را برای دفع مرتدان برگماشت شما نیز اصلاح کار خویش کنید چنانکه بنی طی کردند بدین بند بر بند و بر
خویش بخانش آرند بکس از ایشان قوم سر برآورد و گفت صاحب شریعت جهان دیگر تحویل داد و احکام او محو و منسوخ
گشت اینک حاجت بازکوة و اموال خویش را بابوبکر بدست صدقات اموال ما از فقرای ما بخش باید کرد و ناسزا
جاء انبوه نکاه باید ساخت زبرقان برآشفت و گفت این چه سخن باشد رسانیدن و الله با صولت هست شما
گمان میکنید که من از این صدقات چیزی برای شما بگذارم لا والله انجلاء ابوبکر رم این بگفت و ساخته
گشت و آن اموال را در مدینه پیش ابوبکر کشید و چنانکه زبرقان بود و لشکرگاه خالد ولید پیوست و در گرد خالد از سپاه
سوی کس امو ابوبکر عبدالله بن مسعود را در مدینه نصب فرمود و خود با گروه اصحاب تا موضع ذوحرف که لشکرگاه
خالد بود برفت و خالد را پیش خوانده در برابر خویش جای داد و گفت از این لشکر آنچه که بیرون شوی و بحسر
جنگ طلیحة بن خویلد بری را ساخته باشی و قبایل اسد و غطفان و فزاره را دفع کن چه ایشان زکوة باز گرفتند
عوف بن معاویه که عامل صدقات ایشان بود و مسلمین شهر و کوسعد فراهم کرده بمدینه می آمد خارجه برادر علقمة بن حصین
عرض راه بر او بگرفت و آن مال بستد و بنی فزاره را باز داد پس منع ایشان واجب افتاد و بر و بارکه عبور سید

آمدن عدی بن حاتم و زید الخیل بمدینه

زبرقان تمیمی بمدینه

وصیت ابوبکر بخالد برای جنگ مرتدین

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

۱۱ چون اصحاب ابابکر تمامی دست بیعت فرا او کردند و طریق سالار حرب و صاحب حرب محوی که صلاح کار رسید و اندر میسر ای
و جاسوسان و رسولان سرکان هر قوم معرفت و دل ایشان را مواعید نیکو بجای می آورد و در هر بلاد که خواهی فرود شوی
در همه شب فرود شو با اهل و سرای بزرگ در دلها راه کند و هر ساعت در قلب دشمن رعب و فزع بیشتر گردد و همچنان مالک بن
نویره و بنی تمیم را از دست بازنده بجانب ایشان بیرون کار کن و مرا پیغام فرست که چون حاجت افتد با لشکری جرار
حاضر شوم خالد گفت یا خلیفه رسول الله چون با دشمن دوچار شوم ایشان را کدام خصلت بخوانم و از چه باز دارم ابوبکر گفت
ایشان را به خصلت دعوت کن و از خلاف آن منع فرمای نخستین کلمه شهادت و دیگر اجابت دعوت خدا و پیغمبر
و اقامت صلوة و ادای زکوة و خمس مال را فرو گذاشتن و شهر رمضان را روزه داشتن و امر بحسنات و نهی از سیئات
و اطاعت امام و اقتفای با جماعت اسلام چون این جمله بجای آورد از برای اهل ارتداد نامه کرد و بخالد سپرد که
الحمدلله ... این است نامه خداوند بخشنده بخشاینده این نامه را عبدالله پسر عثمان که خلیفه رسول خداست بجماعت عرب
مینگارد چه آنکس که از دین بگشت و چه آنکه بر دین باشد همچنان آنکس که قاید دین در آمد یقین است که دانشناس و

نامه ابوبکر با اهل رده

موحد و مستند محمد است هم اکنون شما را بخدای بخوانم و از خدای بیم دهم و شریعت رسول دعوت پیغمبر نام بنهد
که هر کرا خدای بخواهد یاده نماند و هر کرا خداوند براند از رحمت باز ماند هر که مقتول بداشت محذول گشت و آن
کس را که صواب نخواست گمراه باشد و هر کرا اضلال بخواهد و پریشان گردد و چون روزی برساند محروم ماند قربت خداوند را
خوشند و اند این خبر آن فرمایند ما در حضرت خلافت معروض افتاد که جماعتی از مسلمانان که شقیقه اسلام
بودند بفریقیه شیطان شدند و بهار فریب دیو مخمور بند و فرمان شیطان بردند اینک خالد ولید را با لشکرهای ساخته بسوی
شما بحتم مقرر داشتم که تیغ بکشد و کس نکشد الا آنکه پند و نصیحت بپای برد و حجت تمام کند پس آنکس که طریق طاعت گیرد
عذرش بپذیرد و آنکس که دق الباب بپرمانی کند ابواب سلامت بر او مسدود دارد و زنده نگذارد و اطفالش را
برده گیرد و اموالش را عرضه نهب و غارت دارد جهت اینکه جهل ایمان بکشند و پیمان بشکستند بها نا جز
توفیق خداوند کس را بسوی طاعت بازگشت از معصیت تواند بود و چون این نامه بخاتمت رفت خالد را سپرد و
گفت این عهدت کردار تست چون بدین نامه کار کنی کار بکام آری مقرر است که ابوبکر یازده لوا بست و یازده
تن سردار بکماشت این نخستین لوا بود که بر خالد را سپرد و لوای دوم را از برای عکرمة بن ابی جهل برافراشت و او را
بیمامه فرمود تا دفع مسیلمه کند و سه دیگر را از بهر مهاجر بن ابی امیه را سپرد و فرمان کرد که سفر یمن کند و معاذ بن جبل و لشکر
اسود را مشتند پشتوان باشد و اسود آنکس است که در یمن دعوی پیغمبری کرد و در زمان رسول خدای مقتول گشت شرحی
که در جلد اول از کتاب دوم مرقوم شد دیگر بتکرار نخواهیم پرداخت لوای چهارم خالد بن سعد بن العاص را سپرد
و سفر شام فرمود و لوای پنجم عمرو بن العاص را داد و دفع قضاعه و بنی الحارث مامور داشت و لوای ششم حذیفة بن
محصن را سپرد و او را در اراضی بنی اهل ربا مامور کرد و لوای هفتم عرفجة بن هرثمة را داد و او را در حدود بلاد مهره
فرستاد و لوای هشتم را از بهر شرحبیل بن حسنه بست و او را در یمامه پشتوان عکرمة بن ابی جهل ساخت لوای نهم
معن بن حاجز را داد و بسوی تهامه فرستاد و لوای دهم سوید بن مقرن را سپرد و او را مامور تهامه داشت و لوای
یازدهم را از بهر علاء بن الحضرمی بست و او را بسفر بحرین فرمود آنگاه یازده تن رسول اختیار کرد و هر یک را نامه

ما دو تا پیش روی این سپه را از عیال و رسانند و ایشان را بیند و ایشان گفت که سوی مسلمانان باز آمد و اگر به
این سپاه که بسوی شما آمد سپاه خواهند بود چه از اسوف عرب شمامت مرد بودند و مردم که چه ایشان عیاشان این جنگ
کار ایشان بود و جای بداشتند و سهیل بن عمرو که دیگر جای تمام داشت عیات اسیر و دادو باحمدخان را فراهم کرد
اقا و دسته داشت با جماعتی هزار مرد جنگ آورد عاجز و انصار از مدینه بیرون شدند و هر کس بدان سوی که
مامور بود با سپاه خود کوچ داده و خالد بن الولید که بر اسپان سالار بود و آهنگ طلیحه فرمود

ذکر رفتن خالد ولید بسوی اهل رده و مقاتلت او با طلیحه

جنگ خالد ولید با اهل رده

در مجلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ شرح پیغمبران دروغ زن مرقوم افتاد چه ظهور ایشان در زمان رسول
خدای بود اکنون با کرمیم که خاتمت کار ایشان را در این کتاب نگارش کنیم و اگر بعضی از کلمات ایشان در ملحق مکرر
شود حمل بر اطناب سوال کرد چه ازیرا است که خواهند کار را خاتمت نگارش هند بعد سرحی با مدرت کن
طلیحه بن خویلد در کذب خود را پیغمبری بستود و اول کس مردم طی دعوت او را اجابت کردند و با قبیله جدیله و
باحب خوش بسوی او شتافتند چنانکه دو قبیله حلفا و هم سوگند ان طی بودند و در سپاه طی سرلشکر بود اسیری چون
عدی بن حاتم سرهنگ او دیگر اندازه افزون و بجنس بود سرهنگ بنی طی شو باشد که ایشان را بدلالت از طریق ضلالت
باز آورد و لشکر طلیحه پراکنده سازد پس عدی بن حاتم بسیج راه کرده از مدینه بیرون شد و از قفای او خالد بن
ولید که او نیز با بلیه ده گروه بود برسید و با تمامت اصحاب وداع کرده با لشکرهای ساخته بیرون تاخت و دمانی آن
پیش داشت کوچ بر کوچ همی راند و در میان لشکر خالد صرار بن الازور اصحاب و دمی آمد و بسوی خویشاوندان نامه کرد
و اد بپند و موعظت بجای ایشان را انگیزش نمود و دیگر معن بن مرشد با عمرو اذکار خود کتاب اند پند و ایشان را ما
کفر کرانی آگاهی داد و سوی عدی بن حاتم که اسپش بود بنی طی رسید بیام بهم را مستدار کرده بشتابان ساخت
خود خالد اندیشه کرد و گفت در خور شتاب نیک چه من بنی طی را از ضلالت باز آورده و خالد را سه روز بر جای
بداشت و بشتاب پانصد مرد از بنی طی سرهنگ خالد آمدند و از دیگر هزار مرد از جدیله برسیدند و دیگر باره مسلمانی
گرفتند و با لشکر خالد پیوسته شدند و خالد از آن پس دیگر بدست شد و جنگ طلیحه را تصمیم عزم داد و بسوی او راه برگرفت
و در لشکر طلیحه دو سردار بزرگ بود یکی عیینه بن حصن فزاری و آن دیگر قره بن هبیره و هزار مرد عرب دعوت
ایشان را اجابت نمودی و فرمان ایشان عرب بر سر طلیحه انجمن بودند لکن از رسیدن خالد در لشکر طلیحه هول و بیم
افتاد و خاصه مردم غطفان بر بادیه نشیمن بودند چنانکه زیاد بن عبدالله خویشاوندان خود را بداشته و همه
در میان ایشان گریخت و سرهنگ خالد آمد و از آنچه رفت اظهار اسف کرد خالد او را مواجب و با انعام و خلعت شاد
ساخت و از مکر الله بعد م اوا آگهی داد پس از آن زیاد بن عبدالله بسوی عیینه بن حصن نامه کرد و او را بیم و نصیحت
بکوشش فرستاد عیینه جماعت فزاره را گفت راستی خواهند زیاد بن عبدالله از در صدق سخن کرده است با هم و
کاری کرده ایم در خور نبودند ناگاه کسری سپاه را انگیزد و لشکر خشم که گوسفندان خود را اسیران نمودی گفت

متی اسپان بن المراد · اذا ما آباح تکم خالد

و از این گونه شعری چند از و عهده سعد بدفراست سکر داد الغرض این اشعار که انشاد کرده براکند باد داد گفت

کتاب ابوبکر اندر وقایع اقالیم سبعه

نامه‌ای که از خدای بمن جهد این اشعار را جمع نمودم و گوینده را ندانم [illegible] این سال بسال بد آمد و سخت آمد و هلاک شد
دی توانایی بر طلیحه آمد و گفت هیچ دانی بر این جبرئیل رسول فرمود و بر او خبری آورد و گفت خبری نیاورد از آسمان چه جوابی جستید
گفت این کسی که بیامد و میگوید این اشعار را که همه مجهول و تجدید است از جبرئیل است هم کردم طلیحه تجدید کرد و گفت [illegible] شد
اگر سحری باشم از مدینه باید بیچاره که در آن وقت قرة بن سلمه القشیری خوش شاد شد و بدان خود را که از بنی عامر بن صعصعه بود و قوم
گرد و گفت ای برادران اینک خالد بن ولید با لشکر اسلام با ما جنگ [illegible] تا ما بجنگ رسد و گفت [illegible]
نامه او بر ما چنانست که شما از این پیش شنیدید که عمرو را از اصحاب پیغمبر خدای بخشیده‌ام و دیگر نوبت با ابوبکر را [illegible]
دین بخشیده‌ام بر طلیحه بر مسلمانی بگذاشت همه خوف و بیم من از آنست که خالد ولید [illegible] آید [illegible]
و بیم نکنید از آن پس پیداست که ما را چه پیش آید [illegible] وی را جماعت بحیری بگرفته و گفت ما در بند کوه اموال [illegible]
از پسر ابو [illegible] سر او از ترکم و برادر بیداد و استعداد استوار باشد و بدین هنگام سپاه خالد نزدیک شد و طلیحه [illegible]
سپاه گاه از بهر طلایه خویش بیرون شد و برادر خود سلمه را که مردی دلاور و سپهسالار لشکر بود با خود برد و [illegible]
بر خالد ولید عکاشة بن محصن اسدی و ثابت بن ارقم الانصاری را از بهر طلایه بیرون فرستاده بودند ناگاه این چهار تن
[illegible] بهم رسیدند ثابت بن ارقم با سلمه دوچار شد و عکاشه با طلیحه هم آورد گشت سلمه با ثابت [illegible]
[illegible] آن گاه سوی برادر نگران شد و او را دید [illegible] دلیل [illegible] یافت و دانست که از دست او جان [illegible]
مرد [illegible] کرده با طلیحه هم دست شد و عکاشه را از پای در آوردند و شنیده‌ام که خالد با سپاه [illegible]
ناگاه برسید ثابت و عکاشه [illegible] و ایشان را در زیر پای ستور فرسوده یافت سخت حزین و غمگین گشت [illegible]
با لشکرگاه کرد و [illegible] تا خالد راه نزدیک کرد [illegible] پس نزدیک طلیحه آمد
و گفت [illegible] لشکرگاه خالد خبری آرد گفت اِنْ اَنْتُمْ [illegible] فَاذْهَبُوا عَلَى فَرَسٍ [illegible]
مُحَجَّلَيْنِ اَدْهَمَيْنِ [illegible] مِنَ الْقَوْمِ [illegible] یعنی اگر شما بیرون فرستید دو سوار [illegible]
سوار از [illegible] آورند دیده‌بان قوم را سوی شما [illegible] چون [illegible] بفرستادند و گفتند
تو شهادت [illegible] این کلمات درست [illegible] پس بر آن صفت دو سوار بفرستادند ایشان برفتند و [illegible]
لشکر خالد را بر آن صفت که گفته بود دیدند و خبر خالد باز آوردند و این سخن مشئوم نزدیک آن قوم مجهول مقبول [illegible]
و عقیدت ایشان در نبوت طلیحه زیادت کرد و طلیحه ایشان را دل همی داد و [illegible] اندک اندک از ایشان [illegible]
سهولت امر او در دین [illegible] گرایید گفت هم اکنون جبرئیل نزدیک من آمد و گفت خداوند سجده را از [illegible]
[illegible] که خداوند میفرماید روی بخاک نهادن و عورت را هوا دادن [illegible] میفرماید [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] خداوند [illegible] و خواهد برای [illegible] اموال خویش را از دست [illegible] بدانند که [illegible]
[illegible] بر آورده که [illegible] شمشیر [illegible] شده و دلش [illegible] آمده و اگر [illegible] دل [illegible]
[illegible] استوار [illegible] آن وقت جمعی از اصحاب [illegible] و گفتند
[illegible] که نواخت ملک [illegible] طلیحه [illegible] و گفت اِرْكَبُوا [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] وقت [illegible] آب [illegible] مردی [illegible]

قوم او برنشست و بحی بشتافت و آب باغ بس آب بپاشیدند و سنگ بر آب کرده بار آمد لشکریان چون این
بدیدند بکناره او را اینهمه بادرد داشتند و این بر باب راه ابجر بید آمد اما از آنسوی خالد در می آمد و سواران حرب را
سوار ساخته و طلیحه را سپید و موعظت و لاف میفرمود تا شد که بی آنکس در حرب بحث این کار را فرود آورد و کس بحال
او در طلیحه نگرفت و در پاسخ هر بار بیان شمشیر و سره بجنگ خالد جنگ او ابا چار گشت و لشکر برآمد و میدان کارزار را
تنگ گشت و برابر طلیحه لشکر بداشت حسن حیدر در های سپاه خالد افتاد و طلیحه بر سر آن اراضی های حلی که از
راه کشته او بر او داشت چون لشکر خالد اکثر از دو حصه و بسیج گفت هذا حتى يأتي الفصيل سی آب
سپاه خالد چه ابوالفضل گفت خالد بود مردی جلی حاضر بود گفت سوگند یاد کرد که او با تو چندان مصاف دید که
او حلیم ابوالفضل جوانی با تکلمه روز دیگر برد و سپاه را بهر جنگ صعبار ماست کرد و مدت لدی و لشکر میمنه لشکر را بعدی
حاکم استوار داشت و میسره را بدالحلیل محکم کرده و برقان بن بدر را انجاح در سپاه داد و خود قلب سپاه را وارای
دی طلیحه چندانکه از قبائل غطفان و بنی اسد و بنی فزاره حاضر بودند با تحت فرمان عیینه بن حصن باز داشت و گفت
سپهسالاری امارت این سپاه بوی حاکم خود و این را نیم مینه و من ایدر چشم دارم که جبرئیل برسد و آمده با کرده ما را
فرشتگان شما را مدد و بدان بگفت و گلیمی بر سر افکند و در خیمه خویش بنشست و نظر میفرمود تا استماع این کردند و
تا در جوار حاضر داشتند از بهر آنکه اگر حضور خویش لشکر اکنون فرشتگان آمدند و سپاه آمده کردند و اگر مقهور کردند
است خویش برشدند پس آنکه او از بام داشت بر کناره نشاندند و خود از جهتی که راه بد با تحمل آن حرب بیاراست گرفت
القتال خروش بانگ دار و کر برآورد دید لشکر طلیحه همی فریاد کردند که با خلاف بد پیغمبر را کردن نکرد هم واو آن همی
بشمردند و گفتند چندی بر حاکم پاسخ همی داد و گفت تا هم سر و تیغ شمار اچنان برم کردن کسی کرد او را الحلیل عیینه بن
و حارث بسر بد الحلیل شعری چند قرائت کرد و پس شد حرب با بد شد عیینه بن حصن و مردی همیره بای بحث کرد بود
برابر خالد مرد انکه اسود بود اخوی بنی حلی سنگ بکوشیدند تا کرنگاه روزی عیینه بن هم داد و از جانبین سپاه کس بخاک
راه افتاد او وقت عیینه عطف عنان کرده بنزدیک طلیحه آمد و گفت هنوز جبرئیل فرود نشده گفت تاکنون نیامده
عیینه گفت جبرئیل را زود برخوان از پیش که سپاه ما شکسته شود این بگفت و است بر انگیخت و دیگر باره با جمع در ازرم
داد و تا مدت عوت بکر ان او بود تا اگر بر ملت شود پر ملت شود و او د حرب صبر کرد که جبرئیل برسد چون حالت
بد انکشید تا بنزدیک طلیحه آمد و او همچنان در گلیم بود و گفت از جبرئیل چه خبر داری گفت هنوز نرسیده من انتظار او
همی برم دیگر بار بسیم سرگری کرد و همی صف افکند و لشکر خالد را بر مال صبر و بر باب و دیگر بار نزدیک طلیحه آمد و گفت
همه سپاه تباه شد جبرئیل کی میرسد طلیحه گفت جبرئیل بیامد و قال ان لك رحى كرحاه وحديثا لا تنساه یعنی گفت تو را
آسیایی است و خالد را آسیایی دیگر و حدیثی را که هرگز فراموش نمیکنی عیینه گفت بار الها تو کاری فتاد که تمامت مردم
بازگویند و هرگز فراموش نکنند و انگاه میان سپاه آمد و مردم خویش را گفت کمان میبرم که جبرئیل بار اینجا نیامد و
مدعی او دروغ است و الطال سپاه را با وی ساختیم امروز بهر صاحب پرشت ملک و دروغ زیست و کیفر ازو بستاند و انجا که جبرئیل است و
سانی روی بیار پس همه دو تن بگفتی بدیدار بگفت و عنان بر تافت لشکر چون این بدید بکناره بگشت و با بد درون کی
هزیمت شدند و همی از پس فوج بر طلیحه همی هجوم دادند و گفتند با او قسم طلیحه بانگ برداشت که پیغمبر خود را مشکند اید بگجا همی

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

گفتند هرچه نوبت با بود بکار بستیم اکنون نوبت جبرئیل است او را بفرمای تا از بهر تو رزم دهد صحیح طلیحه قرار بداد
که ای جماعت اگر شما را دین درست و ایمان محکم بود هرگز پیغمبر چون در امی که داشتید و می که شنیدید گفتند این اگر شوهر تو
پیغمبر است معجزات با چه حاجت دارد عنایت بر دانش کفایت کند طلیحه چون چنین بنگریست با چاره باید خود بر نشست
و لوا در از جاره بستاند و چون حصار و سپاه در گریختن شتاب گرفت خالد از رفقای ایشان است بر انگیخت و کرم بر آ
در اراضی وادی الاحزاب ایشان را دریافت هزیمتیان روی بر تافتند دیگر باره ساعتی رزم داد و بسیار کس را
عرب بشمشیر خالد و لشکر او درجا گشت دیگر باره روی بهزیمت نهادند عیینه بن حصن و قرة بن سلمه اسیر گشتند
طلیحه با سوار بطرف شام حرکت کرد و پس خالد بفرمود عیینه و قره را غل بر گردن نهادند و با تمامت غنایم و اسرا
بسوی مدینه گسیل داشتند و ایشان را شتابان همی راندند چون راه با مدینه نزدیک کردند مردم مدینه برای نظاره
غنایم و اسیران بیرون شدند ناگاه عیینه را دیدار کردند بر او گرد آمدند و او را دشنام گفتند و با عصای چوب ها
بر پهلویش کوفتند و گفتند ای دشمن خدا ایمان را اقرار انکار کردی و بر مسلمانان شمشیر کشیدی نه از خدا اندیشیدی
و نه از پیغمبر آزرم کردی عیینه خاموش بود تا انکه یکبار سر بر آورد و گفت بخدای زمین و آسمان که امروز مرا ایمان باز
در دین با دین داشت تا آنگاه چون او را نزد ابوبکر آوردند گفت ای دشمن خدا اسلامی گرفتی و قرآن بیاموختی پس مرتد
شدی و دین [illegible] اکنون [illegible] بازگشت برگرد عیینه گفت ای صدیق نیکویی کن [illegible] هرحال من از بود آزار او
و نفاق مرا از نیکوتر میداند اما هم مرا امر بارگذاشت تو نیز بار گذار و امروز من مسلمانی گرفتم و عقیدت محکم کردم مرا عفو
کن تا خداوند تو را معفو دارد ابوبکر جرم او را نادیده انگاشت و بفرمود تا بند از او بر داشتند و بسر عیینه [illegible]
و بسر لطف کرد آنگاه نوبت به قرة بن سلمه افتاد و پیش شد و گفت یا خلیفه رسول خدا [illegible] مسلمانی
عمرو بن العاص گواه منست [illegible] که از عمان باز مدینه میشد من او را فرود آوردم و مقدم او را تعظیم مبارک شمردم ابوبکر
عمرو را احضار کردند و ماجرا گفتند عمرو گفت در مراجعت از عمان بر قره مهمان آمدم و او همی گفت اگر ابوبکر [illegible]
زکوة گوید فرمان او برم و اگر نه سر کشم [illegible] قره گفت ای عمرو [illegible] کردی و سخن براستی بیاور ای عمرو گفت راست
گویم [illegible] و ترا پاسخ گفتم که ای قره از مرگ چاره نیست و از حشر و نشر باکی [illegible] اگر پیغمبر [illegible]
[illegible] باقی است و خلیفه رسول [illegible] محکمه شریعت [illegible] زکوة مال بستاند و تو همی گفتی عمرو را [illegible]
و سخن مرا بچیزی شمرد و مرا از جنگ بیم داد من پاسخ [illegible] گفت لکن مهمان غریب را [illegible] رضای [illegible]
برام و چون خواستم برنشستم و راه خویش گیرم سخن چنان کردی که مرا [illegible] آید و گفتی ای عمرو [illegible]
[illegible] بار امردان جنگ بیم کنی [illegible] اگر [illegible] اندیشه آهنگ [illegible]
و اگر کی در جنگ [illegible] قره گفت ای عمرو [illegible] بجا آوردی [illegible] خویش نگذاشتی [illegible]
[illegible] عمرو [illegible] داشت و عمر بن الخطاب گفت ای عمرو [illegible] کس مردی [illegible]
[illegible] کردی [illegible] مقدم بزرگ داشت و تو را [illegible] ستاید و یاران و آب خورانید تا غایت [illegible]
[illegible] امروز که او را چنین حال [illegible] اکنون [illegible] سخن [illegible] عمرو بن العاص
[illegible] آنگاه پسر خطاب روی با ابوبکر کرد و گفت یا خلیفه رسول الله [illegible] خاندان [illegible]

و نیک کریم طبع و لطیف خوی باشد چون بوی با چنان کس جز نیکوئی چه آید جرمش را معفو دارد و دلش را بجای گذار
پس ابوبکر از در مهربانی بدو مکتوب کرد و او را بدین اعمام او را استمالت کرد چون این خبر بطلیحه رسید و حادثات ابوبکر
با ایشان بدانست از کرده پشیمان شد و از آن سوی خالد وحل بنی طی جای داشت و چند که عرب مرتد بودند
مردمک را بدید و مسلمانی گرفت شد و طلیحه از پس یکسال توبت و انابت گرایید و از دل مسلمان شد و از شام مسلمان
بنی کلاب آمد و در مدینه ابوبکر او را طلب فرمود و او اجابت نمود چه از ورود بمدینه کراهتی تمام داشت
لکن چون موسم حج پیش آمد طریق مکه گرفت و از مدینه بگذشت ابوبکر را گفتند اینک طلیحه بحج میرود گفت بساید
خداوند اکنون او را بمسلمانی هدایت فرمود طلیحه چون بمکه آمد و مناسک حج بپای برد از کعبات که در زمان جاهلیت
با کسوتی کار می بست سر باز گشت و در مکه توقف فرمود این بود تا زمان ابوبکر سپری شد و عمر بن الخطاب خلیفه
شد طلیحه بمدینه آمد عمر چون او را بدید گفت و روی بر تن مباحث و گفت تو آنکس باشی که ثابت و عکاشه
که فاضلتر از ایشان کس نبود بکشتی طلیحه گفت ایشان دو مرد صالح بودند و چنان افتاد که بدست
من شهادت یافتند و بهشت جاویدان شتافتند و مرا از ضلالت بر دست ایشان هلاکت نرفت و اگر نه
ابد الدهر در جحیم بودم و استحکام ... عمر نیکو بود ... آمد و او را نیکو بخواست و نیکو بنواخت
چون جنگ عجم پیش آمد او را با لشکر سعد وقاص بنگاشت تا در بلاد عجم خاصه در نهاوند مردانگی ها نمود و
و نصرت اسلام بکوشید تا آنگاه که شربت هلاک بنوشید مقرر است که از قبیلهٔ بنی سلیم ایاس بن عبدالله بن عبدیالیل

قصه فجاءه

از بس بد دلی و راهزنی کردی و ناگاه ... و بحیلت خویش را بر قبایل عرب افکندی مردم او را فجاءه لقب
کرده بودند که بنی سلیم مرتد شدند این فجاءه بر طریق ... بود با ابوبکر ... صاحب
و اشتر را با گروهی بسوی بنی سلیم فرستاد ... و با ایشان ... و بعد از کشش و کوشش گروهی مسلمانی گرفتند
جماعتی دیگر ... فجاءه ... از این قبیله ... تا آنگاه که خالد بن ولید
طلیحه را بجای گذاشت ... بنی سلیم ... خویش با خالد بپیوست
و فجاءه با صاحب خود ... که در زمان ابوبکر ... گفت من بر کیش مسلمانی بخواهم گرفت و هم خواهم که با ایشان
دست مسلمانان کشته خواهم شد چون انجام کار ... که کار مردان مرد کینه ... خالد ابوبکر را
... آن ... و با اتفاق ... مدینه گرفت ... ابوبکر آمد و در کیش مسلمانان اسلام
داد و گفت من حضرت رسول مسلمانی کردم اینک ... مردی هست که نشناسیم و جانی هست که ندانم چه کار
در حالت همه طرائق ... و ... و غارت کردن از ... عرب ... گروهی
امداد سپرده اند و کس ایشان را ندانم ... که ایشان را ... کم و اگر ... کردن ... مرا امروز دستگاه
نیست مرد را اگر تیغ و سنان ماشد ... که جنگ ... دهد و اگر خواهی مرا سلاح کارزار ... بنواز
تا ... با اتفاق ... همه قبایل ... و بر جا مردی دارم که خالد نیز ... من ... و جهاد
... خویش بپردازم ... ابوبکر را ... و ... افتاد و او را ... بسیار
و از دل ... و ... و ... مسلمانان ... و ... در ... او

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

۱۰۱ بگماشت پس فجاءه شاد و کامیاب از مدینه بیرون شد و سپاه بیار خویش بشتاب گرفت و مرتدان را آگهی داد و از
عرض راه بدو بپیوستند چون قوی حال شد ناگاه بر مسلمانان درآمد و ایشان را جمله شهید کرد و آنچه داشتند غارت بر
گرفت اهل رده از گرد او بر او شتافتند و از هر جانب بدو پیوستند چندانکه بزرگ شدند آنگاه دست بقتل و غارت
گشادند و از این قبیله بدان قبیله تاختن بردند و هر کار ناشایسته کردند چون خبر با بوبکر بردند با جماعتی از بنی سلیم
قیس عیلان که حاضر بود گفت هیچ میگوئید که این غدار گمراه چه پیش دارد ایشان شرمگین شدند و گفتند ما بدین
که این گمراه ساز مخالفت نواخته دل ما را آلوده کارساز ضحاک بن سفیان الکلابی برخاست و گفت الحکم لله
من این خبیث را میدانستم لکن گمان نبردم که بحیلت گردد از ما دور کند تا جمله ابوبکر خالد ولید را مکتوب کرد و
فرمان کرد که فجاءه را هرجه رود نزد وی دستگیر کرده و بند بر نهاده بگسیل مدینه دارد چون خالد از فرمان ابوبکر آگهی یافت
طریفه را که از قبل برادر خود معن بن حاجزه نیابت بنی سلیم داشت بدفع فجاءه مامور فرمود و گروهی بمدد او فرستاد
طریفه لشکر خود را ساخته کرد و از میان بنی سلیم سپاه بر نهاد به تاختن کرد فجاءه چون این بدانست با گروه مرتدان جنگ
جنگ او را پذیره کرد و در میانه رزمی صعب برفت و بسیار کس از مسلمانان در این رزمگاه بیفتادند ناگاه ابوالحجر
عبدالعزی و جماعتی از مردان از گرد پشیمان شدند و تاختن کرده با مسلمانان بپیوستند لشکر طریفه را قوی یا
دست شد و از چهار سوی فجاءه را بر شیوه گرفتند و حمله گران افکندند فجاءه چون این بدید اسب بر در میدان تاختن
باشد که از مسلمانان آسیبی ببیند و طریق جوید ناگاه اسبش بسر درافتاد و بروی درافتاد دلیران مردی دلیر شدند
و او را اسیر گرفتند و دیگر مردان چون فجاءه را بدین حال بنگریستند یکباره پشت با جنگ دادند طریفه از قفای ایشان
بتاخت تا موضع ... فراوان مرد و مرکب هلاک انداخت بسیاری را آنجا مقتول کشت پس از آنجا بازگشت و فجاءه را
بندهای گران بر نهاد و او را بر دست طریق مدینه پیش گرفت و بعد از ورود مدینه او را در برابر ابوبکر بازداشت
ابوبکر با او کم و بیش سخن بکرد طریفه را فرمود تا فجاءه را از مدینه بیرون برد و در بقیع غرقد آتشی بزرگ برافروخت و
او را دست بگردن بسته در آتش فکند تا جسد پلیدش پاک بسوخت

قصه سجاح

ذکر سجاح دختر حارث موصلی و دعوی نبوت او

سجاح دختر حارث بن سوید است از مردم موصل او کیش نصاری داشت و سخت فصیح و شیوا بود و سخنان بسجع گفتی
و سخنان شیرین و رنگین بهم پیوستی که مردمان را شیفتی و فریفته خویش فرمودی چون ساعت مجلس او در دلها وقعی اندک یافت
سر به پیغمبری برداشت و مردمان را بسوی خویش دعوت کرد نخستین جماعت بنی تغلب او را اجابت کردند چه برادری از
تغلب بود و پس وحی بدو آوردن و نیمی از ترسائی و نیمی از مسلمانی گفت عیسی را فرزند خدا ندانست گفت خدا را روح خدا
بنده خداست و فرمان کرد در هر شبانروز پنج نماز بگذارید و مسلمانان را زنا کردن ... حرام شمارید و
اکل لحم خنزیر پاک بدارید و حلال دانید نام او در موصل و جزیره از حد عراق تا حدود شام بلند گشت و از آن سوی
رسول خدای در زمان خویش برای فراهم کردن زکوة و اخذ صدقات چند تن عامل در اراضی بنی تمیم نصب داشت
مالک بن نویره و دیگر تمیم بن نویره و ... برادر ... و سعید بن تمیم بودند و همچنان وکیع پسر مالک را از بنی ...
بگماشت و صفوان بن صفوان را از بعضی از شعب بنی تمیم نامزد است تا اخذ صدقات کنند و ... درگاه ... از بدایشان

ابوبکر

از آن پیش که خالد ولید با طلیحه رزم دهد سجاح بنی تمیم را فراهم کرده بهر سه قبیل داد و بدان مکر شاد خاطر شدند و اسباب جنگ
با دیگر لشکر خویش بار برداشت و با وی ساحماعی از قبایل بنی تمیم خاصه بنی ضبه که رکوب مال بیرون کند اشتند بود بدار بنی
مجمع کرد و گفت بدیشان که گفت مشاورتی کنید و از آن پیش که عرب بیل کوه فرود آید شما کوه خویش بدست فرستید و جز
این مال بزرگ اکنون کسید و با مردی بوکر از نبرد آن را بخشایید که از ساطره مخاطره و از مخاطرت مجانبت جوید
پس بنی مالک بسیاری از بکر بیامد تا سجاح بالا گرفت و با جمعی صد سوار با بدا از نسل جریره بیامد
عرب آمد و لشکر او بسی از بنی ثعلب و گروهی از بنی هذیل بود و چون اختلاف کلمه بنی تمیم و مخالفت ایشان را با مکد یکدیگر بدید
سخت شاد شد و همی خواست با بنی صبه را در تحت فرمان خویش بدارد و با مدد ایشان اجداد جنگ ابوبکر کند
اجتماع لشکر خویش دعوت فرمود بنی صبه او را اجابت نکردند بهر آنکه با بنی هریک که در زیر ظل لوای سجاح بودند
کینه دیرینه داشتند و مراقبت و مواظبت ایشان را بیرون حسم می نمی‌داشتند چون آن روی سجاح از بنی صبه برتافت
انجاح مقاصد سوی بنی یربوع و بنی مالک نامه کرد و ایشان را با شریعت خود بخواند و گفت نژاد من با بنی یربوع پیوسته
گرد و اگر پادشاهی بر من راست باشد شمار است و اگر خواستم هم بدست شود هم شما را باشد همانا مالک بن نویره
چون سول خدا انجهان دیگر تحویل داد دست از اخذ زکوة باز داشت با بازداند که صدقات از خلافت گفت و
حکم صدقات اشعر را مدح موصوف داشته ایم

وَقَالَ رِجَالٌ سُدِّدَ الْيَوْمَ مَالِكٌ ... وَقَالَ رِجَالٌ مَالِكٌ لَمْ يُسَدَّدِ

فَقُلْتُ دَعُونِي لَا أَبَا لِأَبِيكُمُ ... فَلَمْ أُخْطِ رَأْيًا فِي الْمَقَامِ وَلَا النَّدِي

فَقُلْتُ خُذُوا أَمْوَالَكُمْ غَيْرَ خَائِفٍ ... وَلَا نَاظِرٍ فِيمَا يَجِيءُ بِهِ غَدِي

فَدُونَكُمُوهَا إِنَّمَا هِيَ مَالُكُمْ ... مُصَوَّرَةٌ أَخْلَافُهَا لَمْ تُجَدَّدِ

سَأَجْعَلُ نَفْسِي دُونَ مَا تَحْذَرُونَهُ ... وَأَرْهَنُكُمْ يَوْمًا بِمَا قُلْتُهُ يَدِي

فَإِنْ قَامَ بِالْأَمْرِ الْمَخُوفِ قَائِمٌ ... أَطَعْنَا وَقُلْنَا الدِّينُ دِينُ مُحَمَّدِ

در این وقت که نامه سجاح برسید مالک بن نویره با بسیرش و کیع و جماعت بنی مالک و بنی یربوع فرمان او پذیرفتند
و برداو فرستادند و ایشان را بهران کردند که پیشوایی سجاح با بنی صبه رزم دهند و کین دیرین باز جویند تا آنگاه چون سجاح
ایشان را دیدار کرد شاد شد و گفت اکنون طریقت من گیرند و شریعت من بکار بندند مالک بن نویره گفت روی
چند بار آنکه از وحی از دین بکس الا آنکه با ما پیمان محکم کنی و عهد بندی تو با اعدای قوم ما نبرد نکنیم با کا
که سپاه تو فراوان و امت تو بیکران آمد آنگاه متابعت تو کنیم و شریعت تو بپذیریم چنانکه پیغمبر با محمد از این کار بسا
داشت و بسا وقت جمعی از سامان را مطلب کند اشت سجاح گفت نیکو باشد و بالا و از مصاحبت و مسالمت را
محکم فرمود و مردم بنی مالک و بنی یربوع فراهم شدند و لشکر بزرگ شد آنوقت مالک بن نویره با سجاح گفت با
دشمنان فراوان هر بامی با ما کدام قبیله را در مقاتله بیرون شویم سجاح گفت خدیث و جدیث هر قبیله را عرصه و صید
و ضعف و سایشان را باز نماید مالک قبایل بنی تمیم را از جماعت صبه و بنی عبد مناف و بنی الرباب و دیگر شعب
شمردن گرفت و معلوم داشت که بنی الرباب را کثرتی و حدتی است سجاح در خاطر نهاد که نخست با بنی رباب

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

۱۱۸

مصاف دیدند تا نصرت تواند جست و اسمعی را مخفی داشت و در پاسخ مالک گفت انتظار میبرم تا خدای چه فرماید
و بامداد مالک را طلب کرد و گفت دوش خداوند مرا آیتی فرستاد و این کلمات را قرائت کرد اَعِدّوا
الرِّکابَ وَاسْتَعِدّوا لِلذَّهابِ ثُمَّ اَغیروا عَلَی الرِّبابِ فَلَیْسَ دونَهُمْ حِجابٌ یعنی ساخته جنگ شوید و بسیج
راه کنید آنگاه غارت بر بنی رباب برید که هیچ حاجزی و مانعی نخواهد بود لاجرم مالک بن نویره آهنگ جنگ
بنی رباب کرد و ایشان را چون نیروی مقاتلت نبود از بنی ضبه و دیگر قبایل مدد خواستند و در برابر سجاح
صف راست کردند و حرب بپیوستند مالک بن نویره باتفاق بنی اعمام و سپاه سجاح بهم پشت شدند و پای
استوار کردند بسیار کس از بنی ضبه و دیگر قبایل را بکشت و بسیار کس اسیر گرفت پس از این نصرت ترجمت سجاح بیوفا
و گروهی از بنو هذیل و بنی عطارد بن حاجب بن زراره و زبرقان بن بدر و جمعی از بزرگان بنی تمیم و فراره در کار
مدد آوردند و اهل رده از هر جانب مدد کرد آمدند چندانکه امر او عظیم شد از پس آهنگ یمامه کرد و در خاطر داشت
که با مسیلمة بن حبیب که دعوی پیغمبری کند همدست شود باشد که باتفاق جهان فرو گیرند پس راه یمامه پیش داشت و حایل
بود که عبور ایشان از میان قبیله بنی جشم و بنی عمرو بن اصاد و بنی هجیم را با بنی هزیل که سپاه سجاح بودند
و اعدای خصومت استوار بود وانوقت فرصت بدست کردند و اوس بن خزیمه را که سید ایشان بود از بهر عداوت
برانگیختند پس اوس لشکر بیاراست و سجاح را بدره جنگ شد از هر سوی حمله افکندند و رزمی صعب بدادند و
مردم سجاح فراوان عرضه شمشیر گشت و گروهی دستگیر آمد لاجرم سجاح از در مصالحت و مسالمت بیرون شد لشکر
که از اراضی ایشان راه بگردانید و آن قوم را از عبور ایشان زیان نرساند و اطاعت پیر اسیر ایشان را فرستد
شرایط مصالحه از جانبین معقود افتاد سجاح بار بربست و طریق یمامه گرفت این هنگام بعضی از وجوه لشکر که از حرز
ملازمت رکابش دوری اختیار کردند نزدیک او آمدند گفتند نخستین در این کار اندیشه باید اختیار کرد و محکم رای ورزید
از روی خویش جستن ملک عرب دروغ با همه آشنایان اند و ما با ایشان بسنده نباشیم و این مالک بن نویره که ترا
دستیار افتاد برد و این صلح که با ما رفت آورد و از بهر آن بود که کین خویش از بنی ضبه بخواهد اکنون که از روی خویش بخست
از ایشان بسیار کس بکشت او را فرض باشد که در راه ما خویشتن را مضایقت و مهالک افکند و از این سوی اگر خالد برسد
آهنگ ما کند طاقت جنگ او کراست سجاح گفت بار راه یمامه باید شد و مسیلمه بپیوست امروز در همه جهان او در میم
چون همدست شویم سر اعادی را زیر پای آریم گفتند چه دانیم که مسیلمه بار امید برد چه او باید تو پیغمبری باشد هرگز دو
پیغمبر در یک مقام و دو شمشیر در یک نیام نگنجد سجاح گفت نباید تا خبر نزل برسد و حکم خدای برساند در دیگرش برا
گفت که خداوند این آیت بمن فرستاد عَلَیْکُمْ بِالْیَمامَةِ وَدِفّوا دَفیفَ الْحَمامَةِ فَاِنَّها غَزْوَةٌ صَرّامَةٌ لا
یَلْحَقُکُمْ بَعْدَها مَلامَةٌ یعنی بر شماست که سفر یمامه کنید و چون مرغان سهل و صعب زمین را با سایل در نوردید
که عزت و کرامت در یمامه است و از پس آن شما را ملامتی نبود این بگفت و آهنگ یمامه کرد عطارد بن حاجب از آن دوران
و عمرو بن الاهتم و غیلان بن خرشه و بسیار کس از صنادید عرب و گروهی انبوه از بنی تمیم باو کوچ دادند لکن مالک بن
نویره چون کام خویش از بنی ضبه ساخته بود از موکب او سر برتافت و بقبیله خویش باز شتافت باجمله چون سجاح راه
یمامه نزدیک کرد مسیلمه بیک ترسیدند و سپاه او چه بنی حنیفه و چه دیگرکسان بیک لشکر شدند و همچنان شرحبیل کو آمد

ابوبکر

از یکجانب لشکر مسلمانان برد نامه او بر آن کرده بودند مرسله ایک شده دو روز راه با رپس پیشتر مکان کرد که
او را مسلمه بدو خویش طلب داشته اما مسلمه چهل تن از مردم خویش را که دانا و دوراندیش بودند برد تا سجاح رسول فرستاد
و مکتوب کرد که پیغمبری این زمین نیمی مرا بود و نیمی قریش را لکن چون قریش ستم کردند اکنون خداوند نیمه قریش را نیز بتو داد و پیغمبری اینجهان
مناسب تکلف کمالات من گذاشت و من امور که دوست دوستان حادث و اضافت کار نخستین است که قریش را
بود با تو که اشتم اکنون تکلیف ترا سپر این مراد می بود است و جز با تکیس اینچنین باید چون رسولان مسلمه نزدیک
سجاح آمدند این مراد آوردند و موجب و نوازش دوستان داشت و از مکتوب مسلمه و بعضی از سخنان او را حاضر گشت و
در سجاح کان مسلمه را کلمات آمده است چه او میفرماید لا يريد الصف الا من يعرف ما حمل الصف
الحبل بها ما الصف معنی این را و مسلمه شنیدند اگر کسی که صاحب آن سجاده است پس تو نیز گوش دار
بیک ها بعد از آن آوردند و اشعار بدو داشت رسولان و لشکر سجاح بودند و چون نامه او شد این اشاره دیگر باره طلب کرد
و گفت دوش برمن سوره آمده است و آن کلمات را قرائت کرد لما رأيت وجوههم حسنت وأبشارهم صفت
وأطرافهم طفلت قلت لهم لا النساء تأتون ولا الخمر تشربون ولكنكم معشر أبرار تصومون يوما وتفطرون يوما
فسبحان الله إذا جاءت الحياة كيف تحيون وإلى ملك السماء كيف ترقون لو أنها حبة خردل لقام عليها شهيد
يعلم ما في الصدور و بیش از این بسیار است و اما اینکه گوید لا النساء تأتون از سخن مسلمه سپس که چه در شریعت مسلمه
بود که مصاحبت با زن حلال باشد چندانکه فرزندی زاید و امر که فرزندی آورد شوهر با زن نیز نزدیک نشود مگر چنین
که پسر او نابود گشت شود تا فرزندی دیگر آرد و اینکه گوید ولا الخمر تشربون نیز ازینجاست که مسلمه خمر را بر امت خویش
حرام کرده بود و اینگاه مسلمه اجابت سجاح کار ایشان نکرد و در حیله ایشان بکوشید و از اکل و شرب نیز مسلمه پس
که مرگ فرا رسد چه نکوهیده بود ایشان باشد و گفت که امروز تا آسمان عروج خواهند کرد و حال آنکه اگر چه بر دلی را حیات کرد
باشند شاید بر سر آن جهان شوند که از علوبت سما اگر چه هم دو سوره دیگر مشورت کنند سجاح رسولان مسلمه آمد
داد و فرمود که بر نیست الا اینکه مرا با مسلمه دیدار باید کرد و در سجاح کان مسلمه را ستودند و پیام سجاح ابلاغ
داشتند و گفتند او باید تو پیغمبری آسمان سوره از پس آید و سوره آورد و بعضی از کلمات سجاح را قرائت کرد
مسلمه امر فرستاد که هم مسلمانان هنگام تا نامه را تحقیق کرده بودند و پیشوائی مردم نامه خویش را نمی کنند که مسلمه خواهد
که اگر سجاح با لشکر در آید چنین است که مردم با نامه و نگرند و اگر دیگر دست بدارند اینگاه بعد از آن سجاح و اگر به
لشکر اسلام پامال هلاک و ویران گردد لاجرم دیگر باره سفری چرب زبان بسوی او گسیل کرد و گفت اگر خواهی مرا
و از کس لشکر تحاشی باید کرد است و بسوی من که بنده را بگذاشت و همراهان سپاه سجاح این مکتوب کرد که هم او
این سوره من فرستاده و شمار السوده اکنون تنها و لشکرگاه باشند و سجاح را بسوی من گسیل سازند تا مکر
و از کس دیگر این کلمات بدیشان فرستاد سمع الله لمن سمع وأطمعه بالخير إذ طمع ولا زال أمره في كل ما سره نجمع
رآكم ربكم فحياكم ومن وحشة خلاكم ويوم دينه أنجاكم فأحياكم علينا من صلوات معشر أبرار
لا أشقياء ولا فجار يقومون الليل ويصومون النهار لربكم الكبار رب الغيوم والأمطار چنان اصحاب
سجاح چنین بیان مسکویه داد چه او نیز دعوت را اگر عاقل هم دست بسپرند و سر وی را اگر طمع تحریر بدو در گردن آورد

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سبعه

۱۲

سوار گند خداوند آفرید بسیار او جان بداد و آسوده نگذاشت و در قیامت بر انگیزد و نجات دهد درود و صلوات
ایزان بر مردم سنگو که سپاس بار ماندند او که درود و زنار و روزه بدارند در راه بزرگوار خداوند کاری که پروردگار از ما نیاز
برنامه درود مردم فاجر و اشقیای فاسق ما بجمله سجاح ماده تن از قرت یا فتگان در گاه خویش بسوی مسیلمه شد و چون
نزدیک گرد مسیلمه بفرمود تا برظاهر حصار خیمه برافراشتند و بساطی بگستردند سجاح … … ان بساط فرود آمد … و چون
حصار بیرون شده بدند از سجاح شتافت پس با هم منشستند و … در بدیت گردند چون مسیلمه جوابی با لکوی نرم
بود سجاح را دل بشنیدت و از در مهر چنانکه خاطر مسیلمه را بر جستی ده برپرسش فرمود که هیچ نفرمائی که شب دوشین
خداوندت در حق من سورتی فرستاد مسیلمه گفت ازین کلمات رب است که دوش بر او فرستاد الم تر کیف
فعل ربك بالحبلى اخرج منها نسمة تسعى من بين صفاق وحشى ان الله خلق النساء افواجا وجعل الرجال
لهن ازواجا فنولج فيهن قعسا ايلاجا ثم نخرجها اذا نشاء اخراجا فينتجن لنا سخالا انتاجا
میگوید بدی خداوند بار زن آبستن چه منت داشت تا ما کودک را از پردهای جلد و رحم برآورد و هم ما خداوند کرده
زنان را ایجاد فرمود و مردان را خلق کرد تا از برای ایشان سوی باشند و با ایشان هم بستر و هم بالین گردند پس این مردان
زنان را در فرود خویش فرو گیرند و در سپورند انگاه خداوند چنانکه خواهد از ایشان دختران و پسران بیکویند گند چو
مسیلمه انکلمات که همه خواهش سجاح را انگیزش میداد و بمقصد حیث دعوت میکرد بپایان آورد سجاح گفت بر من درست
گشت که تو پیمبری و اصحاب را حرج خداوند نفرماید و لاشک که از آسمان بسوی تو آید مسیلمه دانست که او را دل
بربوده او را دل بر صادش تقصادا ده است و پس از آن سجاح از روی سجاح را طمع در بست و او را گفت من پیمبری با
تو سر سپاسی با شی سخت نیکو باشد که با دو پیامبر زن وشوی شویم با یک زبان سخن کنیم و با یک گمان بر انگیزیم
که چندان مهر وشویم که از هول و هیبت تمامت عرب دلیل در نون ما آید سجاح گفت نیکو سخن کردی لکن باید تو را
از آسمان بر تو من چه فرود آید مسیلمه در زمان خویش را گران ساخت کنایت از انکه بر من وحی می آید پس سر برداشت
گفت اینک جبرئیل بیامد و این آیت بیاورد الا قومي الى النيك فقد هيئ لك المضجع فان شئت ناكتك
فان شئت في المخدع وان شئت سلقا وان شئت على اربع وان شئت بثلثيه وان شئت به اجمع
یعنی برخیز و مهیای مضاجعت و مجامعت باش زیرا که خوابگاه تو مهیا است و من کار در مراد تو کنم اگر خواهی تو را
بروی در افکنم و اگر نه بر قفا بخوابانم و همچنان حکم تراست اگر خواهی بر چهار قایمه مسبوت باش و من بر رضای تو
… بسپورم و اگر خواهی تمامت در برم سجاح گفت به اجمع تمامت در سپور که از برای توالد و تناسل برکت
بیش دارد کذا السادخی الی ربی خداوند بر مراد نکو به سورت فرسادی پس برخاستند و بخوابگاه شتافتند و خویش
واخد … ل داشتند گفته‌اند سجاح سه شبانه روز نزدیک مسیلمه مقام کرد و کام بر اند و از کثرت عشق نام مهر و کابین
فراموش کرد انگاه که بلشکرگاه خویش باز آمد سران سپاه گفتند چون برفتی و چگونه باز آمدی گفت مسیلمه را
گردم و نخستین حال او بنمودم … بیپرمانید من بعامر اینست صواب چنان دانستم که با هم زن و شوی شوم و سخن نیکی
واحید را در هم سکنیم عطارد بن حاجب گفت تو را مرحه کابین است و مهر چه داد گفت از کابین نام مهر داد امر
فرمود عطارد گفت سخت زشت بود … که مانند تو زنی پیمبر باشد بی کابین شوی برو و باز شو و کابین خویش باز ستان

الم

۲۱

چون این خواهش سجاح بزلال وصل مسیلمه وقت اندک خمودی یافت و بوجه حاجت دماغ او اثر کرد و عطف
عنان کرده با وجوه مسیلمه کرم برآمد مسیلمه از حصار بر نشاند فرا یاره سجاح را بداد کرد و که از بهره یار رسدی گفت
قوم مرا تو کابین من خواهند مسیلمه گفت چند تا زر ایشان را خواست و اشعثی گفت بدایشان که محمد فرمود من سر
پنج نماز که داده ام مسیلمه گفت دو نماز را کردن ایشان فرو گذارم یکی نماز بامداد و آن دیگر نماز خفتن و این تخفیف
ای کابین تو باشد پس سجاح مراجعت کرد و قوم را مژده آورد که من ستوده سی لهم کس یافت شود که با
بامداد و خفتن نگذارد مع العقبه مسیلمه می خواست تا سجاح را از دست ما ندهد کوچ داده جلوه داد و لشکر او بر مردم
نفس مسیلمه و مسیلمه او را ابلام کرد که من اجابت تو را او این دنا صحبت شمارم کس هم من از بنی تمیم است چه نشا
این پیش مسلمانی و اشعث بعد مست که دیگر با او مسلمانان ببه ایشان شوند و تو را دست با و ارند اما
سجاح سخنان او را او فی همی داشت کتاب گران همی کرد در پس ت چند انکه مسیلمه بیچاره ماند و بر دست نهاد که هم
نامه ... امد و که اد و در سال ... بر پای باشد یک سهم بسوی او فرستد ... سجاح هم خلوه را بستد و طریق مراجعت
پیش داشت مردم بنی تمیم برنا او کوچ داده لکن خاطرها و بدکه این سجاح طفلی ببرد و ما را طارت کتاب فرمود و
و طمع بر من ایشان ... نوشت اشعار ... بود که خود در مسیلمه رسانید و کام برانید و این یک هرگز تا تحرک کرد
دنا بدنا کوچ دهیم با مسیله از لشکر او بر سانیم عطاره بن حاجب بزار و نکوهش بحی کرد انگاه سجاح کشته داد
بدنا حویش باز سفر کرد و چه از جمله عرب انس ... باشیم و بر کس راه خانه خویش گرفت سجاح با جاربان پناه خویش برانشست
او موصل و جزیره گرفت و با بنی تغلب و بنی بدل ... جزیره جای ... است گویند زمان حکومت معاویه مسلمانی گر
و مسلمان بمرد ... چون بنی تمیم از گرد سجاح پراکنده شدند اگر چه پشیمان آمدند در زبان ... از کفر بابوبکر و حمله خالد
هراسناک شدند لاجرم اقرع بن حابس و زبرقان بن بدر اکه دو تن از شاخکان قوم بودند برسالت برد بو بکر
فرستادند و گفتند ما ان در ما سجاح ... که حکم او را بسته بودیم اکنون پشیمان باز آمدیم و بودن گناه
تکرار اسک و مسلمانان بنی تمیم ... ما دانا ... فرود آمدند و مر ... دیو هوای نفس خویش باکی ... شدند و بعد ... حد ... کسند
چنان صواب می نماید که خراج بحرین را با ما گذاری تا بدین ... بخشیم و دیگر با ه ... اشعار مسلمانی گشاییم اقرع بن حابس
و زبرقان بعدا ... فرود ... بحکم مودت ... طلحه بن عبیدالله آمدند و اشعار را بر داد او بکر آورد تا سالت خویش بکرد آ
و قصه خراج بحرین ... طلحه بر در اجابت مسئول ایشان ... و آن کرد ... ابوبکر حاجت ایشان ... ساحت ... بو
و خراج بحرین اقطاع ایشان کرد و اصحاب ... گواهی خویش ... نوشته ... بکر خط و خاتم بر نهاد و بدانگاه اقرع و
زبرقان ... عمر بن الخطاب شدند تا ... شهادت ... انکار ... عمر گفت لا ولا کرامة هم و آن نوشته ... گرفت
... و چند احسنت ... طلحه بن عبیدالله در خشم شد نزد ابوبکر آمد و گفت سلطنت ترا است یا عمر را گفت سلطنت مرا است
لکن ... عمر است ... اقرع و ... زبرقان ... بدانگاه ابوبکر اصحاب را انجمن کرد
گفت شاد که ... بنی تمیم ... عمر گفت این کار دیگر است که بنی تمیم مرتد شدند تو بیع از انجماعت برد ای
و اشعار ... گذاشتی ... که ... خراج بحرین با قطاع ایشان کردیم اکنون حالت ... نکوهش کرد تا یک
... هرگس از ایشان مسلمانست ... کدا ... نرود ابوبکر گفت حسن کنیم و خالد ... روی

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

که عمر گفت مکتوب کرد و اینوقت خالد مشغول جنگ سلمی بود و این سلمی زنی است از بنی غطفان و او را [illegible]
و پدر او مالک بن حذیفه در میان قوم بکثرت خواسته و جلو سر لب افزون از عیینه بود و زن او ام قرفه [illegible]
حال بن بعث بن بدر [illegible] خدا اکانه [illegible] بکمال داشت چنان افتاد در زمان رسول خدای آنگاه که لشکر
بر [illegible] و حرب کردند جماعت را بکشتند و کنیزکان و بردگان گرفتند سلمی نیز در میانه اسیر گشت او را بمدینه آوردند
رسول خدا او را بعائشه بخشید و عائشه او را [illegible] آزاد ساخت این بود تا روزگاری سپری شد
نزدیک عائشه آمد و دستوری خواست تا بقبیله خویش باز شد [illegible] پدر را انگیختن اسلام بخواند عائشه او را
رخصت کرد تا مراجعت نمود و در قبیله خویش بود تا پدرش مالک بمرد او را [illegible] حکم [illegible]
بلیته بن حصن با ظاهر مدینه ساخت و شتران پیغمبر را براند حکم نیز با او بود [illegible] سلمه بن الاکوع چون [illegible]
[illegible] ساخت شتران پیغمبر را باز ستدند و همچنان لشکریان بشتافتند تا عیینه را دریافتند و حاجب مالک [illegible]
بالا گرفت بار حرب و ضرب گرم شد در آن جنگ حکم برادر سلمی و عبدالله پسر عیینه مقتول گشت و قاتل حکم مردی از
مسلمانان بود که قتاده نام داشت این بود تا پیغمبر جهان دیگر شد و عرب مرتد گشتند سلمی نیز طریق ارتداد گرفت
آنگاه که خالد چنانکه مرقوم افتاد [illegible] را بمدینه فرستاد سلمی گروهی از مرتدان کناری گرفت و هر روز مرتدان [illegible]
خویش دعوت کرد و روزی بدادگست من همی خواهم با خالد رزم دهم و خون برادرم حکم را از مسلمین بخواهم [illegible]
بخالد برسید [illegible] روزی چند [illegible] که لشکر بزرگ در زیر لوای سلمی انجمن گشت [illegible]
شد که خالد نفس خویش [illegible] ساخته جنگ او بود [illegible] آهنگ او کرد [illegible] سلمی لشکر بسیار [illegible]
خود [illegible] راست کرد [illegible] در برابر خالد [illegible] کشیدار [illegible] و [illegible]
جانبین مقتول گشت لشکر سلمی سخت بپاییدند و چندانکه کار بر خالد صعب [illegible] تا سر سلمی را [illegible]
لشکر او [illegible] جنگ باز ندادند [illegible] مسلمانان کوشش کردند دست نیافتند لاجرم خالد خویشتن [illegible]
[illegible] سلمی [illegible] مرد جنگی بخاک افکند تا خویشتن را [illegible] و تمییز [illegible] شتر قطع کرد [illegible]
[illegible] گشت هم [illegible] تیغ راند سلمی را بکشت و سپاه او را هزیمت ساخت و از پس او [illegible]
ابوبکر را مژده این فتح بداد همانا طبری در تاریخ خویش آورده که وقتی سلمی در خانه عائشه بود رسول خدای [illegible]
[illegible] این زنان [illegible] کند و سگان [illegible] او بانگ زنند [illegible] این کلام است [illegible] سلمی [illegible] که مرتد شد [illegible]
کرد که [illegible] این ترجمه درست نباشد [illegible] کمتر کس با او [illegible] داستان باشد [illegible]
و لفظ [illegible] سه حرف باشد و آنکه پیغمبر فرموده در طریق بصره باشد و آن چهار حرف است [illegible]
آید آنگاه [illegible] موجود باشد و باتفاق عامه و خاصه روی این حدیث بعائشه است چنانکه مرقوم افتاد [illegible] چون خالد
حرب سلمی بپرداخت آهنگ اراضی بطاح کرد و جنگ مالک بن نویره را ساخت و با مهاجر و انصار گفت [illegible]
بطاح باید رفت [illegible] رسول [illegible] فرموده [illegible] انصار گفتند ای خالد [illegible] صادق [illegible]
[illegible] فرموده [illegible] سعادت [illegible] خالد گفت [illegible] مهاجران [illegible]
[illegible] راه بطاح پیش داشت انصار از پس گفتند ما تقدیم امری [illegible] کردیم اگر مهاجران [illegible]

قتل مالک بن نویره [illegible]

۱۲۳

جنگ آسمی رسید عرب گوید برادر این جود اینکار را تا بار داد و بدو جود ... جنگ ملازمان ساخت و اگر برادر او بعتبر
خوید تا مو کرده بود این سال که بعثت روزی شود محروم باشیم صواب است که شما نیز و برادر این خویش را با هم
پس کرم برآمدند و دیگر با خالد موسی شد و این هنگام خالد چنانکه بوبکر فرموده بود تاده را با سپاه جهت ببعثت مالک فرستاد
و فرمود با گوش دار هر کجا چون وقت نماز فراز آید بانگ صلوة بر نکشد مردم بدانند که او مسلمانان نیند با سید
و اگر نماز گذارند بیم باید داشت اگر ادای زکوة نمایند و بر بهم عرصه تیغ برخواهند گشت اما السوی چون تاج
بن نوره خبر خالد را شنید و صبا کند قوم را طلب کرد و گفت اگر چه با سجاح را بیعمبری پیدا بیهم لکن با او صلح کردیم
و پیش روی او رو نهادیم و این بر ابوبکر گران نیست و هم اکنون که از سجاح منزل کرده ایم و مردان جبال ...
بر وی در خالد دست آمد که ما از بهر جنگ او لشکر ساخته ایم و سجاح را لشکرگاه کردیم صواب است که مردی
هر کس بجانب خویش باز شود تا خالد بداند که ما کشتن محمد را نکرده ایم و ترک صدقات نکرده ایم این بگفت و مردم را پراکنده
بجای خویش باز فرستاد و آنگاه وجه صدقات را فراهم کرده انفاذ حضرت خالد داشت اما السوی چون خالد وا
بطاح گشت و همه جا را فراهم کرده بدید و اراضی را از لشکر خالی یافت دانست که مالک بن نویره ...
داد اما السوی السواران که سباه بی بیم مامور بودند با مسلمانان از اهل ده با واسید مالک بن نویره را چون
تا و ترک جنگ با مان یافته او را گرفته و بر دیگ خالد آوردند و گفتند ما بانگ نماز را شنیدیم و
تا و گفت چنین نیست بانگ نماز اسیار را خود شنیدم و دو هم ... مسلمانان ... خالد را با
محاطره سرفت چه مالک از رو بستان عمر بن الخطاب بحساب سرفت و عمر را و روایات خالد ثعلبی می افتاد و خالد
دشمنی او سرفت و در بادیت مالک را و سرای لی بود از قبیله بنی تمیم و او را ام تمیم نام بود جمالش بر آفتاب ...
پیشی گرفتی و موی سیاه ... خالد را در خاطر بود که او را بکشد و زنش را در آغوش کشد پس مالک را حاضر
ساخت و پیش بنشاند و گفت ای مالک از سجاح متابعت سجاح را ... و با قوم خود مرتد شدی و بدو پیوستی مالک گفت
من از این ... بکردم بلکه طریق مصالحت سپردم و این از بهر آن بود که جماعتی بسیار در بر وقت ما او را
مشکو شده و اسوف هم آن سرفت که با سجاح سپرده شوند ما را در برابر مقابلت نبود لاجرم با سجاح طریق ...
سپردم و بیم آن که مرتد کافر بود ندارم و پای در آوردم و آنگاه از سجاح کناره گرفتم و در این گفت و شنود تا گاه
سخن از حدیث پیغمبر میان آمد مالک گفت امر دوستان چنین و چنان فرمود خالد را غضب بر دست افتاد و گفت ای
پیغمبر بر ما ... تو مرتد شدی ... با ما تو کافر شدی و سجاح را لعنت و آه کردی و بحسب پیش تو بودی که او را پیغمبر بنده
و در مشی ... دشمنان او ... داد و سلسلتی با سیار کس از مسلمانان مقتول گشت و اسوفیار ... بباشی آن
ضرار بن الازور با شمشیر کشیده در برابر خالد بر پای بود فرمود گردن بزن بی اصرار ... مالک
بر داشت در ... مالک دگر ... و بسر دنبک خالد آورد و بدلفرمود هر کس را ... لشکریان بسپردند ...
دانشمند ... اسیار را سر بریده شد تا تکیه چون خالد از قتل مالک بپرداخت و شاد ... ام تمیم را شرط را شوقی
و او هم بستر گشت این کردار برادر و ... عادة و شوار داشت ... گفت ای خالد ... بنی برادر ... با اسلام ...
دام من گرفتم و ... و ... آگاه ... اردم که ... مسلمانست ... مال بدادند و صلوة بر وقت گذاشت ... حق ...

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

ما را از سرای او صعب آمد و ما از بهر خدا او را بگرفتیم و باز پس هم بستر گشتی خالد گفت تو چنان گفتی لکن جز او گفتند ما کی
ما نشنیدیم ابوقتاده گفت سخن من در بر پیمبر درست تر آید از آنکه گفت بشنیدم و پیغامبر مرا از تو راست گوی تر
میداشت خالد برا و خشم گرفت و سخن را صحیح کرد ابوقتاده گفت سوگند با خدای که از این پس در هیچ غزوه با تو کوچ ندهم
و روایتی چون سخنی چند که همی طعنها بود از مالک بن نویره بخالد برو اشنید سوگند یاد کرد که چون بر او دست یابد
جهان از خودش بیزار و سر او را پایه دیگ دان سازد چون در اینوقت که مالک را با جمعی از خویشاوندان
او حاضر کردند خالد فرمود تا ایشان را پیش بنشاندند و یک یک را گردن میزدند و ایشان استغاثت میکردند که ما مسلمانیم
کشتن ما روا نباشد مالک گفت قتل شما اصلاح دین خدای کند ابوقتاده گفت خون ایشان بر تو مباح نیست
من نمازگزاران دیدم خالد بدین سخنان وقعی نگذاشت و فرمود تا یک یک را گردن زدند چون نوبت بمالک بن نویره
رسید گفت ای خالد مرا چرا میکشی و حال آنکه با کعبه نماز کنم و مسلمان باشم خالد گفت اگر مسلمان بودی زکوه که حق خدا
باز نگرفتی مالک ... زوجه خود ام تمیم بنگریست و گفت ای خالد این مرا میکشد خالد گفت همین است بر کشتن ...
بر ایستاده فرمود تا گردنش بزدند مع القصه چون ابوقتاده سوگند یاد کرد که دیگر با خالد ولید کوچ ندهد راه ...
داشت و بعد از ورود بمدینه نزدیک ابوبکر آمد و قصه مالک را بگفت ابوبکر سخن او را وقعی نگذاشت لاجرم
نزدیک عمر بن الخطاب آمد و ظلم خالد را با مالک بنمود عمر بی توانی برخاست و نزد ابوبکر آمد و گفت روا نیست خالد
تیغ بکشد هر کرا خواهد بکشد اینک مالک بن نویره را از پای در آورد و با زنش هم آغوش گشت ابوبکر گفت ... عمر
خالد سیف الله خواندم من شمشیر خدای را در نیام نکنم و از ابوقتاده شنیدم که لشکر را بگذاشت و ... خدا
عمر ... ابوقتاده سخن کرد پذیرفته نشد ناچار ابوقتاده باز لشکر شد از پس او برادر مالک متمم بن نویره از بهر خونخواهی
برادر بمدینه آمد و گفت خالد برادر مرا مسلمان کشت عمر او را نزدیک ابوبکر آورد تا بر خالد بخون برادر دعوی دارد ...
ناچار ابوبکر مکتوب کرد که لشکر را بگذار و بکمینه طریق مدینه سپار و خصم را پاسخ بگوی خالد با پنج تن چاکر بجانب مدینه
شتاب گرفت و دانسته بود که عمر بن الخطاب از این قصه کند و حاضر بار از کین او ... چون پیک مرحلی ...
دو دینار زر سرخ برد حاجب ابوبکر برشوت فرستاد تا خالد را بی آنکه عمر بداند با ابوبکر باشد بار دهد و ابوبکر بر قانون
که چون نماز بامداد بمسجد کرد آشتی بسرای خویش در شدی و دعائی چند که اختیار کرده بود در خانه قرائت میکرد ...
از قرائت ادعیه فارغ ... حاجب از سرای بیرون میشد مردم را بدرون شدن رخصت میداد در آنوقت که حاجب
رشوت خالد بپذیرفت و این اول رشوتی بود که در اسلام تقرر یافت او را پیغام کرد که چنان بمدینه در آی که اهل
مدینه ... باشند پس بامداد دیگر خالد بمدینه در آمد بر شتر سواره نشسته بود و جامه کرباسین در بر داشت ...
شمشیری حمایل کرده و عصابه سرخ بسر بر بسته این نیز در عرب علامتی بود که آن از آنکه از جنگ بر گردد و ...
سپهسالاران عرب و دو چوبه تیر بر عصابه خویش فرو داشته بود بدین شکوه طی طریق کرد و شتر بر در مسجد خوابانید
و فرود شد تا بمسجد در آید عمر چون او را نگریست پیش شد و گریبان او را گرفت وان دو تیر را از عصابه اش بیرون کرد و بشکست
بیفکند و گفت ای دشمن خدا و بد مسلمان میکشی و زن بزنی میگیری سوگند با خدای که بحکم او امر و رست کردن برم و خالد
خاموش بود عمر گریبان او بگرفت کشان کشان بدر سرای ابوبکر آمد حاجب گفت بباشید تا رخصت طلبم پس بدرون سرای شد

دلو

وگفت مرا رخصت طلبید و با عمر بنزد ابوبکر اجازت کرد پس بیرون شد و دست خالد بگرفت و گفت اندر آی
عمر خواست با او اندرون شود خالد دست بر سینه او نهاد و گفت جز خالد اندر مرو و عمر بازگشت و دست بر دست
سود و گفت افسوس چون مالک بن نویره بهدر شد اینک خالد بر ابوبکر شد و بر پای بایستاد ابوبکر گفت یا خالد
دیانت مسلمانان عزیمت یافتی چون مسلمان بکشی و مال بربایی و زن او بخواهی خالد گفت أسألك الله یا خلیفة رسول
الله هل سمعت رسول الله یقول خالد بن الولید سیف الله فی أرضه قال اللهم نعم گفت تو آنچه او فرمود شنیدی
که شمشیر خداست در روی زمین ابوبکر گفت شنیدم خالد گفت فلم یکن الله لیغمد سیفا علی الا
عنق منافق او کافر یعنی خدا او را بر سر نیاورد شمشیر خود مگر گردن کافران و منافقان را ابوبکر گفت صدقت
انصرف من عملك الی عملك یعنی سخن براستی کردی هم اکنون بازگشت به لشکرگاه شو و بکار خویش بباش خالد از نزد
ابوبکر بیرون شد و عمر همچنان بر در مسجد انتظار او میبرد ناگاه خالد را دید که دست بر قبضه تیغ دارد و آهنگ مسجد
چون نزدیک شد تیغ تمام برکشید و گفت هلم یا ابن حنتمة ای پسر حنتمه بیا حنتمه نام مادر عمر
بود عمر دانست که خالد کار خویش با ابوبکر راست کرده سخن نکرد و خالد از پیش او عبور داد و پیاده
در مدینه یک روز توقف نمود همچنان بر شتر سواره خویش برنشست و با ارض بطاح باز شد به لشکرگاه خود پیوست و حرکت

خبر علقمه

که علقمه بن علاثه در زمان رسول خدای به مدینه آمد و مسلمانی گرفت و تفصیل این کلمات که چه بود رقم شد
بعد از رسول خدای مرتد گشت و به شام شتافت و بود تا هنگامی که طلیحه را هزیمت کردند چون خالد بن الولید بر طلیحه ظفر جست
اسلام مسلمانان بشتافت چه در آن وقت خالد دور بود ابوبکر بدانست و قعقاع بن عمرو را با لشکری
در طلب او فرستاد علقمه چون دست جنگ نداشت فرار نمود و زن و فرزندش اسیر گشت قعقاع ایشان
را دستگیر کرده و ایشان فریاد برداشتند که ما علقمه رسول الله مسلمانیم علقمه چه داند که او مرتد گشت ما را
بکار نباید داشت ابوبکر ایشان را رها کرد و ناچار خویش شدند علقمه چون این بدید به مدینه آمد و دیگرباره مسلمانی گرفت
و خدمت را فرجام نمود دیگر فجاءة بن ... که ... عامر ... بود ... داشت و سر ... بفرمان او

قرة بن هبیرة

میگذاشت چون خالد ... کرد ... جماعتی از لشکر را بدفع او نامزد کرد گرفته شدند و قومش را
کردند و گروهی را با قرة بن هبیره اسیر گرفتند و با ... بپس خالد نمود و قرة را باز داشتند و دیگر آن
مرتد کفر کشته شد ... بخشید و اگر بسوخته بود بسوخت و اموال مهوبه ... داشت و بجدا و بدان
مسلم داد و جماعتی از کوه ... بکشتند و همی ... انداخت ... و آنگاه نامه با ابوبکر
و قرة را سر نهاده بسوی او بفرستاد ابوبکر قرة را با قبایل ... خواست فرا داد ... کرده قرة توبه کرد و جان بدر برد

خبر مسیلمه

وقایع سال دوازدهم هجری در آمدن خالد ولید با مسیلمه کذاب

از این پیش مرقوم افتاد که آنگاه که ابوبکر لشکرها از مدینه بیرون میفرستاد عکرمة بن ابی جهل را به سفر یمامه
مأمور داشت و از پس او شرحبیل بن حسنه را مأمور داشت عکرمه ناخوانده شد که از آن پیش که شرحبیل در رسد با مسیلمه جنگ درافکند
و بدین فتح بی اعانت شرحبیل نامور گردد لشکر شتاب داد و شرحبیل را نامه دیگر در آمد با مسیلمه رزم داد و شکسته شد و از آن سوی
چون سجاح بیامد چنانکه مرقوم شد تا یک ماه ... و مسیلمه را در پیش شتافت چون این خبر با ابوبکر برداشتند بر عکرمه خشم

کرد

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

۱۲۶ گرفت و او را مکتوب کرد که اسامی ندانی و شاگردی یحیی بهر روزت دیدار کنیم با کمال هلاک و دمار سازیم چرا نبودی
با شرحبیل در رسید و با او در جنگ پیوست و هم آهنگ باشی اکنون سوی حدیقه سفر کن و پشتوان او باش و اگر با تو حاجت بود
با راضی باش و حضرموت بیرون و با مهاجر بن ابی امیه یار باش و سوی شرحبیل نامه کرد که با سپاه خود بر در یمامه برو
کن و باش چندانکه نامه من بتو آید لاجرم شرحبیل کوچ بر کوچ برفت و بر در یمامه خیمه برد و مسیلمه این بدید و بدانست
که این سپاه برسید و کار بزرگ پیش آید او را در یمامه حصاری بود بس بزرگ و استوار برفت و در حصار نشست
و هر روز مردم یمامه را انجمن کرد و گفت مرا نگویید که چرا قریش بر شما حیف کنند و امارت و نبوت و حال آنکه شما را
حدت و نعمت از ایشان افزونست و ملک و آبادی و مال زیادتر است و اینک من هرگاه خواهم که جبرئیل بر من آید
همانسان که بر محمد آمد و نیز محمد در نبوت من شرکت خود اقرار داد و رجال بن عنفوه و محکم بن الطفیل بر این سخن گواهند
و ایشان بر صدق لهجه مسیلمه گواهی دادند لاجرم مردم یمامه گروه گروه نزدیک مسیلمه آمدند و بدو ایمان آوردند تا کار
او نیک بالا گرفت چون این خبر با ابوبکر برداشتند خالد ولید را مکتوب کرد که ساز و سلاح لشکر خود آراسته کن و
از بطاح سفر یمامه پیش گیر و با مسیلمه طریق مقاتلت سپار و شرحبیل را نیز نامه نوشت که چون خالد برسد فرمان او را گوش
میدار و در تحت لوای او میباش و بفرمود تا در مدینه ندا در دادند که هر کرا [illegible] حمل سلاح است کار جهاد را راست کند
و با مسیلمه و مردم او که دشمن خدا و رسولند نبرد آغازند لشکری بزرگ از مدینه راه برگرفت و در بطاح بخالد پیوستند پس
خالد سپاه را عرضه داد و [illegible] مهاجر را لوای بست و ابوحذیفه بن الشماس را سرپرست و لوای انصار را
به البراء بن مالک داد و رایت خود را بزید [illegible] عبدالله بن عمر [illegible] و خود در قفای لشکر جای کرد
و سپاه را [illegible] تا یمامه براند و شرحبیل دو روزه راه او را با سپاه پذیره کرد و از آنجا بر در یمامه لشکرگاه کردند
مقرر است که در زمان رسول خدا چون خبر طغیان مسیلمه و دعوی نبوت او پیغمبر را رسید مردی از بزرگان یمامه که نهار
الرجال نام داشت از جمله مسلمانان بود و قرآن میدانست و در مدینه میزیست رسول خدا او را فرمود بیمامه سفر کن و
مردم را از فریفته گشتن مسیلمه [illegible] چون نهار الرجال بیمامه آمد مسیلمه او را فریفت و گفت من این دین از بهر تو کرده ام
تا هرچه خواهی توانی کرد و او را بهره خویش ساخت و نهار الرجال در اغوای قوم افزون از مسیلمه بود و گواهی
میداد که محمد مرا فرستاد تا شما را آگهی دهم که او پیغمبر شماست و اطاعت او را فرض شمارید و مسیلمه را گفت اکنون
باید محمد قوم خویش را [illegible] مسیلمه گفت روا باشد پس نهار الرجال [illegible] در اذان همی گفت اشهد ان محمدا
رسول الله و اشهد ان مسیلمة رسول [illegible] این هنگام بر در یمامه لشکرگاه کرد و مسیلمه نهار الرجال و [illegible]
الحنفی و دیگر بزرگان یمامه را انجمن کرد و گفت شما در رزم خالد چه می اندیشید ایشان گفتند خویشتن [illegible]
باشد همی باید [illegible] حصار [illegible] میدان بیرون شد و مردانه نبرد آزمود محکم بن الطفیل گفت [illegible]
خالد [illegible] و شما را با حاجتی جنگ باید کرد که جان عزیز را در راه فرمان [illegible]
را [illegible] جاوید [illegible] در مبارزت [illegible] مردم حرمهای حصار را استوار کردن و دست از جان [illegible]
[illegible] قوم حنیفه همه آواز برداشتند و گفتند چون روز دیگر [illegible] مردان مرد [illegible]
خالد را چنان [illegible] کنیم که اگر زنده بماند آرزوی جنگ نکند محکم بن الطفیل گفت احسنتم احسنتم و نعم الرجال انتم ما [illegible]

مسلمه را در شهر بوستانی بود سخت آبادان با حصانت و بضاعت … آن را حدیقة الرحمن نام نها
بود و پس آنکه مسلمه در آنجا کشته شد حدیقة الموت نام یافت مسلمه فرمود تا … حدیقة الرحمن بنای کردند
و با خاصان خویش از حصار بیرون شده در آن لشکرگاه کرد و چشم براه داشت تا خالد در آمد و آن زمان مجاعة بن مراره
که در قوم خود مهتر نامه بود و با بنی عامر خصومتی بکمال داشت چه تنی از خویشان او بکشتند و … اسیری سپرده بودند
… با صد تن از مجاعه … بیرون شد و شش صد سوار
لشکر کردند … بنی عامر ساخت و … و دهمه جا مراجعت ساخت نمود
دیگر بامه فرود شد و هیچ آسیب ندیدند خالد و … چون همی باشد نگه بست مقدمه سپاه خالد برسید
گروهی … امدند … و او را و گروهی از سپاه او را دستگیر نمود و بند بر نهاد
چاشتگاه و بحرکت خالد برسید چنان پنداشت که ایشان از یمامه بپذیره آمده اند و از کرده پشیمان شده اند مجاعه را
انجا … برگردن بنی عامر بود … خون خویش بچشم و … رسیدن تو آگاه نبودیم و اگر دانستیم بپذیره تو شتافتیم
و جان بسلامت بردیم … خالد چون … ایشان را بدانست شمشیر بکشید و آن جماعت را سیاست کردن … و او را کشت
مجاعه … است اگر او را … نگهداری روا باشد لاجرم خالد او را و ساریه بن عامر را که با … مجاعه بود
برنهاد … و سرای مالک بن نویره بود چنانکه بشرح رفت فرستاد و در خیمه خویش
داشت … با مجاعه … بود چون خالد … و خبر رسیدن او در یمامه پراکنده شد جماعتی از …
… ثمامة بن اثال … و گفت امروز … رای و امامت طبع … جال
لشکری خونخوار برسید … و از آن سوی مسلمه … و این کار
… چه می اندیشی ثمامه گفت امروز … محمد را … آورده و قرآن او را … فرموده اند که میفرماید بسم الله
الرحمن الرحیم حم تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم غافر الذنب وقابل التوب شدید العقاب ذی الطول لا
اله الا هو الیه المصیر … کلمات مسیلمه چه مشابهت … خویش …

المصیر

… خالد … ایشان …
بیرون … بامه … شد … و …
… و … خواه آمده … لشکرگاه … جای …
… لشکر را … راه … برگرفت … نامه … شد …
… خواند … مسلمه … ساریه … مجاعه …
… مسلمانی … ثمامه … عیال و مال …
… و … تو … را … چه … خدای فرماید …
… اگر … ملک … زنده … نگهدار …
… خالد … در … وار …
کوچ داده … دیگر لشکرگاه کرد … مقدمه … مسلمه … خالد … کرد …

کتاب ابوبکر از وقایع قالیه سبعه

128 عبدالرحمن صف راست کرد و محکم بن الطفیل را که محکم الیمامه خواندندی بر مقدمه کرد و رجال بن عنفوه را بر میسره و مد بسته چهل
هزار مرد جنگی بر صف کرد و خود در حدیقه الرحمن بنشست و خالد از آنکه لشکر بدانست که رجال قرار در میمنه او نکند بسیار
فرمود در میان لشکرگاه خیمه بر پا کردند و خود بر سر تخت بنشست و مجاعه را با تمام بر سر تخت فرمود تا اشارت بر او باشد
این هنگام لشکرها روی در روی ایستادند و مسیلمه چون پیلی مست در قلب بایستاد و لشکر را فرمان جنگ داد و خالد
خالد بن الولید — دلیری و سخت گیری کرد و زید بن الخطاب و ثابت بن زید را از میمنه و میسره بتاخت و برادرهای خود را از رجال حنیفه
حنیفه بن حنیفه شمشیرها بکشیدند چنان بود که از آتش شمشیر جگرها آب می شد و از نعره دلاوران زمین پر می گشت
خالد چون این جلادت بدید بانگ برداشت که های ای لشکر شاد باشید که این کردار نه از بهر آن است که ای
خویشتن خویش داری خواهید کرد یکی از بنو حنیفه این بشنید گفت ای خالد غلط کردی ما این تهیا از بهر آن عمر ما کردیم
که بدانید چون شمشیرهای شما با کار و با خبرت بلکه آبدار و آتش بار است همگی جنگ پیوسته شد اول کس خالد برآمد
پشت داد برد و بمیدان آمد و ساعتی چون شیر بیابان بهر جانب مبارزت بداد و جدوی چند بکشت و مراجعت کرد و از پی او
از میسره بر میمنه — عمار یاسر بیرون شد و چون مردان حمله افکند و از میمنه بر میسره بتاخت و بسیار کس هلاک انداخت ناگاه یکی از بنی حنیفه
که راه بیرون آمد و حمله کرد و شمشیری گران بر سر او فرود داد و عمار سر پیش داشت تیغ سپر او در گذرانید و گوش عمار
فرود آورد عمار آن زخم را به حیرت بنگرید و یک تیغ برآورد چنانکه سر خصم را بر پرانید این هنگام حارث بن الهمام
است برابر حیثیت مردانه رزمی بکرد و گروهی را بکشت و دو بار جای سد از پیش او برداشت عمر بن زید بن الخطاب و بشنید
کرفت راست و چپ برزد تا همی چون شیر از رجال ابطال را بکشت زخمی گران یافت و بدان برگذشت
پس عم او عامر بن الطفیل چون این بدید اسب برآورد در میان دو صف بایستاد و در برابر مرتبه کرد و جنگ در انداخت
بکوشید که از آن شربت نه برخورد او بنوشید این وقت جنگ بزرگ شد انبوه با انبوه گروه با گروه درهم آمیختند تا آنکه تاریکی
غبار فرو داشت از بیم شیخون سعود پدید دار که بکشتن و کشتن و دست یازیدن داشتند تا بامداد پس هفده مرد از مسلمانان
شهید شد و بسیار کس از بنو حنیفه هلاک در آمد چون آفتاب سر از مشرق بدر کرد و وزیر مسیلمه محکم بن الطفیل بامداد کرد کرد
آهنگ میدان کرد و در مفاخرت خویش شعری گفت و هم آورد و مسعدت ثابت بن قیس چون او را دیدار کرد اسب بر جهاند
بسوی او بکشت و پاسبان سره او را بکشت آنگاه بگردید میدان برآمد و مبارز طلب کرد و فراوان کوشش نمود و بسیار کس را
انداخت با خود سر جای برداخت پس برادر سر کار بن العوام آهنگ میدان کرد و چون بلک عصیان بکرد کشته شد
گروهی از بنو حنیفه براو درآمدند و زخم دادندی بی بعد از حرب و ضرب فراوان بهمان دیگر جای اندر انگاه بود
برادران بن مالک با جماعت و او را عادی با دره بود چنانکه چون بانگ جنگ شنیدی جانش اندام بلرزیدی تاریک
استوار کش بر نسیمد تا کاهی کار از آن بیخودی بخود آمدی ... لیکن ولی و مشتاق آن ارکان بریختی این چون بستری برخاستی و جنگ آغازیدی
آرزو دید بشکوه در کار بردی و چون سر دریافت با او سپر سپرده بمیدان شتافت و در هر دم تیغ برآمد و بیم کرد و هر کرا بانبار
مردی ز اسب در انداخت رهائی ندادند شکوه بسیار کرد و بار شده در جای خود بایستاد و اینوقت بهمان بر مسیلمه بنی رفت
بانگ بر حنیفه زد و ایشان را جنگ تحریص داد لاجرم سپاه و سکان از جای جنبش کرد و حمله حمله افکندند و جماعتی
بفشردند که مسلمانان از جای سر دیدند و قوت کردند و از اسب جماعت از آهختند و شمشیر در میان ایشان نهادند

مابعد

ساخته بودند این ساعت چندانکه از تحت خالد درگذشتند بدان خیمه که ام تمیم و مجاعه بود در رسیدند و خواستند
ام تمیم را با تیغ بگذرانند و مجاعه را با خود بیرون برند مجاعه گفت مرا از این زن خوش آمدی است و اینک سپر وار
که از او درگذرم او را بگذارید و من شما را از اینجا بیرون شوم با دام که خالد در تحت خویش جای دارد و آنکس که مرا اسیر کرده
بوده باشد شما را بگذارید و کار جنگ به پایان برید لشکر یمامه چون این بشنیدند از جای بجنبیدند و دیگر باره جنگ سخت
کردند و با دشمن و چون رجس و آمدند بهمه صد و بیست و اند کس از مسلمانان عرضه تیغ و سنان بود خالد نگریست که کار از دست
همی شود بی توانی پیش شد و سالم مولای ابو حذیفه را بانگ زد که علم مهاجر را برافراز پای کن سالم علم برگرفت و از پیش برفت
ملامت کرد خالد با او [illegible] داد که ای حاملان قرآن ای خدای ترسید و بهراسید از آنکه خدا از شما
خشم گیرد اگر عرب دین بدارید همت و مردانگی چه کردید مردم چون بانگ او بشنیدند بروی گرد آمدند و انگیزه شدند
آنگاه خالد پیش حرب شد و مردم را گروه گروه کرد و هر گروهی را بجائی بازداشت و گفت این بدان کردم که بدانیم که از شما
کیست و پاینده کدام است [illegible] دانش نیم و کرا [illegible] مردی [illegible] سوال کند خالد آن بار یمامه که در دست
بر سر او فرود آورد و گفت [illegible] اسود بود [illegible] چون اژدهای [illegible] و شمشیر بر دو دست [illegible]
و حمله افکند چپ و راست [illegible] چند مرد [illegible] آور دلیران سپاه [illegible] صفها شکسته و پای
رکاب [illegible] بر سر او [illegible] و [illegible] رحم [illegible] و [illegible] کرد و دیگر
ا [illegible] و چون [illegible] و [illegible] دادو همی آواز برداشت که ای [illegible]
[illegible] هم [illegible] و سپاه دشمن [illegible] شکسته [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] روی [illegible] چون [illegible] سر برگرفت و [illegible] سپاه شد و همی گفت

انا رسول ارنصائی الحالق	الفاتح الناسط دالر الزاد
یا ابن الولید اعتکم ناسق	وکا فرامهد ومنافق

[illegible] جنگ و آمد سپاه یمامه [illegible] پای گران کردند و مردانه بکوشیدند تا [illegible] انصاری [illegible] کرد [illegible]
هلاک [illegible] پسر عم او و [illegible] عبدالله [illegible] و [illegible] بر سر [illegible] الصا [illegible]
[illegible] قرآن این آیت قرائت کردیم ستدعون الی قوم اولی باس شدید تقاتلونهم او یسلمون
و [illegible] جنگ [illegible] کردیم [illegible] بودیم که [illegible] بود و [illegible]
د جنگ ایشان لشکر اسلام [illegible] از جای [illegible] و دیگر باره [illegible] اگر خدا [illegible] محمد [illegible]
[illegible] خالد [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] بس خشم حمله افکندند و مردم [illegible] و [illegible] بردند چندانکه سپاه مسلمانان [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] بودند که [illegible] لشکر چنان پراکنده شود که [illegible] کس [illegible]
[illegible] الرحمن [illegible] لشکر [illegible] الحمد لله الحمد لله [illegible]
[illegible] بود مردم [illegible] کشته شدند و [illegible]
[illegible] آوردی [illegible] امروز [illegible] شما [illegible] ام اکنون

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

برای حفظ جان و مال و حراست خانه و عیال باید رزم داد گفتند صواب است که از اینجا بحصار خویش در شوی ۱۳
که معقلی محکم است تواند شد که مسلمانان قوت کنند و بدین باغ در آیند مسیلمه بترسید که چون بحصار در شود از سپاه کسی
با او موافقت نکند و هر کس از جای کوچ دهد گفت برکرد و اما شاید که همه جدای است با دشمن کنید و از جهاد برمت شوید
من از پیش جنگ بدیگر جای نشوم اکنون بگویید که این مهتران حنیفه بچه شدند گفتند بحمله مقتول گشتند گفت ما را
پس ایشان چه باید غم جان خوردن این بگفت و سلاح خویش را سر داخت و دو زره در بر کرد و میان ببست و
بنشست و مردم را بجنگ ترغیب داد از آنسوی چون خالد با سپاه بدر باغ رسید و باغ را الحدیقة الحدیقه گفتند
این حدیث گفته ام باید که در این باغ بگرد مسیلمه انجمن شدند خالد جنگ آغاز کرد سخت تر از نخست و بدر باغ
جان سپری و ضعف برفت که دویست تن از مسلمانان مقتول و پانصد کس مجروح گشت و از بنی حنیفه عددی کثیر عرضه تیغ
تیر آمد این وقت سپاه یمامه اندر باغ محصور شدند و در باغ استوار ببستند ابودجانه انصاری که دل شیر و جگر پلنگ داشت
گفت ای مسلمانان مرا در میان سپری بنشانید و سپر را در اطراف نیزه محکم کنید آنگاه مرا بر فراز برید و بدانسوی باغ
اندازید مسلمانان کار بدینسان ساختند پس ابودجانه جستن کرد چون شیر بخروشید و شمشیر بکشید همی تیغ میزد و مردمی کشت
که و همی را از پای در آورد یکی از مردم مسیلمه فریاد برداشت که ای مردم بنی حنیفه این باغ مرغزار مرگ است ما را از اینجا
بکوچ سلامت نباشد اکنون که باید جان داد با نام نیک اولیتر است مردم از فراز و فرود بر ابودجانه حمله کردند و خون
بریختند تا او را شهید ساختند و پیشتر از کار وی براء بن مالک از دیوار باغ برآمده بود و خود را بدرون افکنده
تیغ بکشید و راه دروازه پیش داشت مردم از چپ و راست بر او حمله میکردند و آسیب میزدند و او در رزم می‌ایستاد و صف میدرید
تا خود را بدروازه رسانید و دست یازید و بند از دروازه برگشت و در بگشود و بنو حنیفه انبوه شدند و هم از هوا
دروازه ببندند لکن از آنسوی مسلمانان نگذاشتند که دیگر باره دروازه را در بندند خالد ولید چون اژدهای خشمگین
و پای بدرون نهاد و همی رزم داد و پیش میشد یکتن از مردم مسیلمه که سخت دلاور و تناور بود و سر راه بر او گرفت و او را
سپر با کرد و گفت اینک بحمله سوی خالد با او درآویخت و فرصت مدت کرده او را فرو گرفت و قوت کرد و بدر
از اسب در افکند و خود بر زبر افتاد و همچنانکه در زبر بود با کتاره که در دست داشت جراحت بر تن خالد رساند
خالد او را بگشت و برجست که بر اسب خویش برآید اسب بهراسید و روی بمیان باغ نهاد و خالد پیاده بماند و همی رزم داد
و پس برفت تا از در باغ بیرون شد و سخت کوفته و خسته بود و پس بدر باغ بایستاد عباد بن بشر انصاری فریاد برآورد که ای
انصار و یا جای فرار نیست سرانجام نیک بکار آید حمله کنید و خود را بباغ افکنید صد و بیست تن از لشکر با او همراه
شدند و تیغ بکشیدند و تکبیر گفتند و بباغ در رفتند و جنگی عظیم بپای بردند از آنجمله چهار تن مجروح باز آمد تمامت شهید گشتند
کار بر فریقین مشکل افتاد و خار اقدام و قیمتی نماند بکار از دو سوی مردی دریغ نشد و تیغ درهم نهادند و خالد
بایستاد تا هر که از دشمن بیرون شدی گردن بزدی در این جنگ هفت هزار از مردم مسیلمه کشته شدند این وقت حدیقه الرحمن را
حدیقة الموت نام نهادند یکی از بزرگان سپاه با مسیلمه گفت می بینی چه می بینی گفت آری اینهمه بر او وحی آمده بود
این نصرت که گفتی از بهر کجا است به آخر تو گفتی من پیغمبرم جبرئیل بر من فرود آید و از آنچه خواهم خبر دهد مسیلمه گفت
اکنون بهانه مکنید و مردانه جنگ کنید همانا شما ایشان را بر باطل و خود را بر حق دانسته بعید نیست کار

بار

این گروه چندانکه دین داشتند مسلمان شدند و همی شگفتی خاطر صاحب وحی فرا آوردند تا آنکه بدانی رسیده باشند مردم
ندانستند که او سخن بکذب میکرده و خود رسید او و لکن اسوف نادلی نداشت تا آنگاه چون مسلمانان فراوان باغ در آمدند
و باغ را فرو گرفتند کار بر حنیفه سخت افتاد خواستند تا راه حصن پیش گیرند چه آن حصن محکم بود و پس بروی بکشتار
مسلمانان از دو طرف و میمنه بر آمدند آتش حرب بالا رفت گرفت و در میان دشمنان و نصرت مسلمانان بود و این گروه را
هزیمت فرا پیش آمد از کثرت مقتول گشت مسلیمه تا اسوف هزیمت داشت هرآنکه مردم او را نشناسند از پیش روی او جز
و بعد چون کار بدینجا آمده بود است که از باغ بیرون شد خود بر سر نهاد و روی بار ه بپوشید و جوشن
همان سپاه و انگند تا از باغ بیرون شود خود در انجا بایستاد وحشی برد باغ ایستاده بود و سپاه تمامت کمان
سوی حصار طرف یکی از مردم انصار مسلیمه را بشناخت و خود آمد و شناسد و بشمرید و فرود آورد مسلیمه بروی حمله
لکن چون دو زره در بر داشت هیچ کارگر نشد و بر جانب ناچار سلاب بر مرد الله یاری فریاد کرد که یا ان توحشی
اینک مسلیمه سلاح میکند وحشی بشتافت و با آن حربه که حمزه عم پیغمبر را شهید کرد در شکم مسلیمه بر جانیکه از دو زره بگذشت
و آن نیش بدر کرده او را از زمین بر بود و خود از اسب بر زمین بیفتاد و با یکی جان بگرفت و مردم تمامت هرکه جان
بدر برد بحصار گریخت و در بست و خالد با لشکرگاه شد مسلمانان همه خسته و کوفته و خالد با اینکه نصرت یافته بود اندیشه
فراوان داشت چه دانسته بود که مبادا مسلیمه بحصار گریخته باشد و مسلمانان را دیگر توانائی نماند که از پس حصار برآیند و در رزم
آسیب اما اندوه بپایان آورد صبحگاه با همه سپاه بر نشست دیگر بلشکرگاه همی بگشت و مجاعه را همچنان که بسته بود
با خود میبرد و بر جسد کشتگان عبور میداد او را او پرسش میکرد که این کیست و آن کدام است تا گاه بر در باغ مردی زرد رنگ
و خشک چهره بنگریست که بر پشت افتاده و حربه بر شکمش رسیده و دهان او را بر زمین دوخته مجاعه گفت پای بر شکم او زد
و گفت یا فضل بالعمل این گروه را این کار را خالد گفت این کیست گفت مسلیمه است خالد بسیار شاد شد وحشی حاضر بود عرض
کرد که مسلیمه را من کشته ام خالد گفت سخن تصدیق کردی چه این حربه که در شکم اوست آن است که وحشی که کافر
کافر بود کردی وحشی گفت بهترین خلق را کشتم آنگاه که کافر بودم و او سوی بهشت تحویل داد و بدترین خلق را کشتم آنگاه
که مسلمان بودم و او جسد بدوزخ کشید تا آنگاه خالد مژده این فتح را مکتوب کرد و بمدینه فرستاد آنوقت مجاعه رو
بخالد آمد و گفت اکنون که مسلیمه را کشتی و کار او به پایان بردی مرا فرمان ده که تو را از دربند و اندرز سخنی گویم تا معروف
شوی که بعد از قتل مسلیمه و جماعتی بی حقیقت کار این دیار بر تو هموار گشت اما آنچه گفتند و حیله در حصار است و ابطال
و کارزار جمهور باشند و مسلیمه کسی باشد از جمله صواب است که با ایشان طریق مصالحت و مسالمت سپری
شرط که اموال و اثقال نیمی بر او نیمی ایشان را باشد از خود که اجتماعت را از حصار فرود آرم و سر دیگر تو حاضر سازم خالد گفت
کم است پشت در روی انکار اینک بر اندیشم و با مداد خبر باز دهم پس خالد است اما گناه و اندیشه بود و دشمن در
حصار و رزم دادن لشکر کوفته و خسته ضعیف نمود و از سوی چون آفتاب سر بر زد مجاعه گفت یا خالد ان الصبح اذا
تکلم بدو من نمی خواهم که جز تو انکار از من حرامی خیزد که بر جان من بخشیده و هم امروز صلح کن که مردان
بر کوفته حرب و حرص بدو الرزه روزی چند بر آمد و کار حصار را استوار کنند و استوار نشیند دیگر نوائی این حصار
نشود تا الدیگر مجاعه را الصدق و است و صلح رضا داده کرده که نام زر و دینار و صیاع و عقار را خالد را

مسیلمه بدست وحشی

کتابت ابو بکر از وقایع اقالیم سبعه

نامه و ایشان بخان برسید مجاعه گفت چون اینجا نرسید تا چه کار معاش کنید چنان کنیم که از خواسته نیمی تو را باشد
چهار درین ایشان را بود و نا ربع و مربع ربدگانی کنند و با خواسته بازرگانی نماید خالد بدین شرط رضا داد و دو شب
تحکی بکرد حصاری تحت حصاری استوار نگریست که گشودن بسی دشوار بود چون باز آمد دیگرباره مجاعه سخن از سر گرفت و
خالد چون حصانت حصار را دانسته بود و سر صلحش داشت بدان شرط که در هر دیهی که در یمامه خانه‌ای که نشست را شاید
و حایطی که مزرع را بکار آید خالد خاصه از بهر خود بستده دارد چندانکه کار مصالحت ساخته بود و خالد در خاطر داشت که
بعد از مصالحه در یمامه جای گیرد چون سخن بدینجا آورد مجاعه گفت اکنون باید من بحصار شوم و با ایشان سخن کنم و اگر
نپذیرند خالد فرمود تا بند از وی برداشتند پس مجاعه بحصار در رفت و از آن همه مردم جز کودکان و پیران و زنان کس جز
نشاید کس ندید و از بزرگان قوم جز سلمة بن عمرو کس از جنگ خالد بسلامت نرسته بود و با مسیلمه عقیدتی درست داشت
و در هر گاه از کار مسیلمه نیکوی میدید تا آنجا که او را در باغ در خون خویش غلطان دید گفت اشهد انک نبی لکن
کان هذا اسنخف یعنی گواهی میدهم که تو پیغامبری لکن در میان ایشان تحتی این گفت و بحصار در نگریست با جمله چون مجاعه
اندر حصار لشکری نیافت بفرمود تا زنان را انجمن کردند و فرمان داد تا هر زنی سلاح جنگ بر خود راست کرده موی را
بر سر نهاده و زره و بهار بر ره خود پوشیده داشت و بر در حصار بر صف بایستند و گفت چون من از حصار بدر شوم اگر ترا
کسی دو مرد از شمام دیده باشد که حیلتی طراز کنیم و شما را از جنگ بلا بربایم این بگفت و از حصار بیرون شد و از سوی
خالد نزدیک حصار فرود آمد و لشکری بر در حصار بنگریست و آفتاب بر آنها تافته سخت میدرخشید و می شنید که مجاعه
و شما می گویید چون مجاعه برسید گفت این همه سپاه بود و ده چندین در میان حصار بند گفت این سخن کرا گویید
مرا از بهر آنکه این صلح را پسندیده ندارند و دانند که زمستان در میرسد و تو شوای در اینجا مانی خالد گفت اکنون چه
می بایست گفت باید با چند جبار یکبار خواسته ایشان رضا داد خالد گفت رضا دادم بحر کوشکی و از هر دیهی ایزد
حصاری حایط افزون جستیار کنم مجاعه گفت اکنون باز شوم باشد که بدینگونه کار مصالحت را بپای برم این بگفت و
باز حصار شد و مرد ما را اشارت داد که بسیار غدر انگیختم و حیلت کردم تا کار این مصالحت بنهایت بردم قوم او را
بستودند و سپاس گذاشتند سلمة بن عمرو گفت ما صلح کنیم که آذوقه فراوان داریم و اینک زمستان میرسد و لشکر اسلام را
توان توقف نماند مجاعه گفت رای مشئوم زدی و من رانگیم که قوم را بهلاکت افکنی کیست با تو اندرین حصار که با تو
کارزار تواند کرد از پس اینهمه مصیبت که اینجا عت دیدار کرده اند چنانکه ایشان بجای مردم حصار سخن مسلمه را وقعی ننهادند
و با مجاعه بجادوتن از حصار بیرون شدند و سلمه را اسیر با تمام کراهت با خود بیاوردند خالد صورت مصالحه را از دست
در دست ابوبکر و جماعت مسلمانان مکتوب کرد و شرایط مصالحه را بدینگونه نگاشت که تمامت زر و سیم که در انجا
باشد بیت المال کنند و از مواشی سه یکی و از بزرگان حصار یکی سلمه داد و بند چون شرایط مصالحه مکتوب گشت
مسلمانان که حاضر بودند خط و مهر بر کفها دادند و گواه شدند روز دیگر خالد بحصار رفت تا کوشک خویش گزیده کند
در همه حصار عبور داد و هیچ از مردان بجز دیدار نبود چون از حصار بیرون شد مجاعه را گفت اندرین حصار
سپاه نیاسته تا با من از در غدر و خیانت بیرون شدی مجاعه گفت ایها الامیر این جمله قوم من باشند
و مرا چاره نبود جز اینکه حیلتی اندیشم و جان و مال ایشان را بدر برم خالد خاموش شد و مواسات ازین معنا

ذکر کرد

دیگرگون کند و پیمان بشکند لکن او را سوی حضرت ابوبکر برد که اگرچه مسیلمه با سپاه خود کشته گشت لکن از مسلمانان معتمدی چند
و از جوانان شهید شدند مردم مدینه از این خبر محزون شدند و کشته‌شدگان را ماتمی گرفتند ابوبکر فرمان داد تا مکتوبی به سوی خالد
نامه کرد که خبر مسیلمه رسید دانستم فتح یمامه و نصرت مسلمین آگاه شدم اکنون که مسیلمه کشته شد مردم یمامه را تاب درنگ نماند چه
سپاهی بر ایشان نماند که سر بر دارد اکنون بر حصار حاجت نیست و چندان بپای که این قلعه بگشائی و چند خواهند که
از در مصالحت و مسالمت بیرون شوند فتح الباب را باعث و مصالحت مکن و چون قلعه بگشودی مردان ایشان را تمام
با تیغ بگذران و زنان و فرزندان ایشان را اسیر بگیر و ضیاع و عقار و مال و خواسته چندانکه دارند ماخوذ دار تا
ابوبکر را نامه برد بعد از مصالحه خالد آورد خالد گفت عهد شکستن و خیانت کردن بهم راست نیاید و در جواب ابوبکر
کرد که اتباع احتیاطی سهوا بود اکنون ما ده هزار (؟) و علوفه فراوان در بیرون حصار بود و ما اندک و خورد دلی
با ما بود من چنان صواب شمردم که کار به مصالحت کنم و مکتوب تو بسر رسید پس مصالحت شد و سپهسالار شوم
پیمان شکستن که پیغمبر فرمود المسلمون ید علی من سواهم تتکافؤ دماؤهم ویسعی بذمتهم أدناهم
یعنی مسلمانان بر دفع بیگانگان یکدست باشند و خون ایشان چه شریف و چه وضیع مساوی است و کمتر ایشان در پناه دادن
با مهتر یکسان است و من این صلح بدان شرط نهادم که نیمه اموال و چهاریک از بردگان و تمامت زر و سیم
ایشان را ماخوذ دارم چون نامه به ابوبکر رسید اگرچه بروی ناگوار بود اما مواسات پیمان شکستن و صلح خالد را جایز داشت
عمر بن الخطاب گفت خالد با خداوند و خلق از در خیانت است از آنها اموال و انفال که بهره مسلمین است دست باز
داشته و ایشان را گذاشت اکنون ایشان توانگر باشند و بی‌چند بر نگذرد که دیگر باره لشکر بیارایند و حرب آغاز کنند
ترسم که خالد مبالی است او را از کار جدوه و شعور دور دارد و بیهوده خویشتن را بیازارد پس عمر دامن ابوبکر را بگرفت
گردن خالد اتحاد با مسیلمه و کردار او در اتجاب دست باز داد و سخن او را جفا و باطل دانست چون با مجلس
سید گفت هذا اعملُ الأعنیة واست که این سخن عمر کرده او از این روی اعتبر خواهد که او اعتبر بود و کار
می‌کرد این سخن از بهر تحقیق خواهد بالجمله خالد خمس غنایم و اموال ابوبکر را با چند تن از مردم یمامه انفاذ مدینه
داشت چون نزدیک ابوبکر حاضر شدند ایشان را مخاطب داشت که ای مردم حنیفه چه بود شما را با مسیلمه این چه کردار
با هیچ بود که پس بنهادید میان ایشان عمرو بن شرحبیل آمد و گفت الحمد لله رسول مردی بد بخت از نساء با فریفته
شیطان گشت و شیطان کارهای او را آراست آورد و گروهی از اشرار او را سند و عهد او بدگفتار او را مداد
تا مارا از آینده مردم حق غشیان و طغیان ساخت و از چون نور حمیت و کرامت بشاید ابوبکر حشم ایشان را معفو
و حسب مراجعت فرمود پس ایشان رسم ستایش و نیایش بپای بردند و سر دیگر خالد با رشید خالد اموف دختر
مجاعه که نشان خویش را داد نامه بفرستاد از ابن بروی خواست با ریکان یمامه چوسنگی نماید و خوشاوندی آغاز
پس کس برد مجاعه فرستاد و دختر او را از بهر خود خواستاری نمود مجاعه گفت تو دختر مرا چگونه کابین توانی کرد چه کابین او
مرا مراد ام باشد و باد او بیست هزار کابین بود و بیست هزار درم است اگر کابین کرده اند من از این کابین کمتر
نخواهم دو این مرد بی‌نوائی کرد و خالد را از سخن در خشم گشت و او را عار آمد که چگونه این مسلمانی روی به شوار داند گفت من خود
هیچ زر اگر او مرا مراد کابین سی امام مجاعه گفت ما را قانونی است که با کابین را تمامت بستانیم دختر را تکانه شود

مروج

تزویج خالد دختر مجاعه

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

۱۳۴

وست باز بدهیم خالد گفت مرا سر بر حادثست در یکی زن کنیم از آن پیش که آفتاب فرو شود بهمای کابین ارکرد
فرو گذارم تا سر کابین دختر تو بدهیم تو جوابی او را امیده و جوابی خود مشنید رحمت خالد در چشم مجاعه بزرگ بود و ز
بحکم دختر خویش را با او کابین بست و خالد بهای کابین را در همان روز فرو گذاشت و چون شب رسید با دختر زف
کرد کردار آن در لشکر اسلام با همواره فتاد چه از لشکر گاه علوه و آدو مه دیر بدست میشد و مرد با مرا ثروتی و بستانی
بمانده بود و بسوران خصمت که از بامه بدشت شد بر لشکر قسمت بر عهه بود بر سپاهیان کار بصعوبت میرفت
زیاد بن عمیر التیمی که ازدیر یار با عمر بن الخطاب همراز بود و اشعر بگفت و بعمر فرستاد و پیام داد که برابوبکر قرائت کنی

أَبلِغ أَميرَ المُؤمِنينَ رِسالَةً	مِن ناصِحٍ لَكَ لا يُريدُ خِداعا
بِضَعِ الفَتاةَ بِأَلفِ أَلفٍ كامِلٍ	وَتَبيتُ ساداتُ الجُنودِ جِياعا
لَولا ابنُ حاتِمٍ أَوَّلُ مَقالَتي	وَافَقتُ ما حَتّى نَدَّكُم لا راتاعا

اما خالد از بد سکالی در لشکر باک نداشت و در بخش ایشان زایجیری بی شمر و همه شب با دختر مجاعه کار مجامعت و مضاجعت
راست میکرد و چون روز بر می آمد مردم را بار میداد و اکراره و خوه لشکر اسلام حاضر مجلس میگشت او را وقعی و مکانی
نمیگذاشت تا اعمرو مجلس نشستی و دم در بستی و چون از خویشاوندان دختر مجاعه در آمدی مقدم ایشان را بزرگ شمرد
بر دست خویش جای دادی و سول ایشان را با حاجت مقرون داشتی سپه مهاجر و انصار از این کردار سکی گرفت
حسان بن ثابت شعری چند بر ابوبکر فرستاد که در حمیت و غیرت دین واجب بود که اگر بی جنبه یکتن از مسلمانان را
خون بریختی هرگز آسیب مسلمانان با ایشان بیا نخواستی اینک هزار و دویست تن از اصحاب مصطفی که مقصد بن از انسان
جوانان بود و بدرع همه هلاک و دمار گشتند از آن پیش که خون سرش ایشان بخوشید و کس بدهی ایشان بکوشد خالد بن ولید
با طیب با کبره ساخت و آلایش بخون دو شیره داد اگر تو که صدیق قبل او را حظ اعصاب میدهی با میر رضا میدهیم
اگر به او را از این مستی و چیره دستی باز آری و بدست او چندین هزار مسلم را میازار چون این کلمات بدانی در کمی مجه
بر دمه بخشیتن عمر بن الخطاب شعر زیاد بن عمیر را برابوبکر قرائت کرد و کلمات حسان را مکشوف داشت و از حمیت
بدینی بر رید و بگفت ای خلیفه رسول خدا آسیب می بینی که خالد با خزانه بیت المال چه می اندیشد و بهره مسلمانان
بچه بهانه کند آسیب خواهد میپاشید که پادشاهی هزار هزار در هم زنیزرا کابین بهد و در مجلس نعمد بد ای خلیفه
این می بینی و خاموش باشی وای بر خالد که چون چندین هزار کس بکردن اوست چه قبلهای بزرگ از عرب از کد
مدست آویز ارتدا دیا بال هلاک و دمار ساخت و در این جنگ ساخت هزار و دویست مرد از اصحاب پیغمبر را گرداند
و خون اجمله بر کردن اوست چه اگر با سد اکاسره بر تخت بر عی لشکر هریست بکر فتی هم الکنون او را باز باید خواست و خوه بیت
المال را از دی باز باید گرفت و از این پس او را آسیب لشکر هیچ بال این باید ساخت ابوبکر را از کردار خالد خشم آمد
و سخت خشناک شد لکن او را از میان لشکر باز طلبیدن روا نداشت و با عمر گفت اگر امروز خالد را اخواهیم آن امرا
سپاه را که تحت فرمان او کرده ام دل شکسته شوند و کار از ایشان تومی شود پس بسوی او مکتوب کرد و فانك لله
يا ابن ام خالد بك الفارغ الذي يعرس بالنساء ويبدد الاموال وفي بيت النساء وما في رحل من المسلمين لما يجف
دماؤهم بعد بهای سال خدا او بد تو را هلاک کند شهادت هزار و دویست تن مرد مسلم را بحیری شماری و در کار را

نقش و عشق سپاری و مال مسلمانان را هم بهوای دل خویش بذل کنی هم داد این دوستان کردی که با مالک بن
نویره لعنت خدا بر او بر کرد او با دکه برادری محرم مرا بنا داد دادی چون این نامه بخالد رسید گفت هذا
عمل الاعیسر یعنی این مادّه از عمر است که ابوبکر را می آموزد آنگاه بزرگان قوم را انجمن کرد و گفت عمر بن الخطاب
مصلحت را بسواب نمی دارد و منکر است و ابوبکر بجان مصالحت از سواد مدار را کنون شما را سفر مدینه باید کرد تا
ابوبکر و صادید مهاجر و انصار مخالفت این امر را نیز با بد موده باشند که ابوبکر را که عمر آگهی داده از جوشن را محکم کنند
لاجرم مجاعه و سلمه بن عمیر و بعضی از بزرگان بنی حنیفه سفر مدینه کردند و مردم مدینه را از خصمی عمر با خالد آگهی دادند
و زبان مردم را از روی بکشودند عمر و است که خالد اجماعت را از آنجمله و بسیار شجاعت او آموخته با جمله ابوبکر
مسئول ایشان را اجابت معروف داشت و خالد را مکتوب کرد که این صلح که تو کردی پند برفتم و امروز از آن جزی
تکلیم بدان قانون است مصالحت و مسالمت را محکم و جاهد تبعید دار آنگاه روی با مجاعه و دیگر رسولان
نمود و گفت شما مردمی حسن مصدود در اندیش بود بدایمیم دروغ زن چه آمد که شما را الفرقت ... گفت
مجاعه گفت یعنی آن هار بر ما فرات همسکرد و گفت این از خدای بر من آمده است ابوبکر دوست داشت که آن اسعار اشهود
چه ما کنون تسنده بود و مجاعه را گفت هیچ از آن اسعار ما در یاد داری گفت آری و کلمات او را ابوبکر خواندن گرفت با
ضفدع بنت ضفدعین نقی ما تنقین لا الشارب تمنعین ولا الماء تکدرین اعلاک فی الماء واسفلک
فی الطین و دیگر کاهی که سواد ابن نامه حارث فقیه مسلمه بخواست در کار ایشان حکومتی کند و فرمان کرد که
آن است در شان ایشان من آمده و الذئب الاطحل واللیل الاطخم والجذع الازلم ما انتهکت اسید من محرم و از آن
جوی سید آورد واللیل الدامس والذئب الهامس ما قطعت اسید من رطب ولا یابس ابوبکر گفت سبحان الله
هذا کلام لم یخرج من اِلّ فاین ذهب بکم یعنی این سخن با نیچه مردم ادراک نه نمایند خدای جز به
چگونه شما از جای در برد و گفت این سخنان بر ما فرو شده بود و اگر بیشتر وقت کند و افکار بسنجند و شیرینیها
الرجال بعد از فکر کرد چرا جانب سخنان بیهوده ابلهانه آمده و مسیلمه سخن بگی کرد و تصدیق نبوت او را داده
رسول خدای است و بعضی از سوره های قرآن را مسیلمه جواب کرد و او را با موحت که جزی را سکونه مکوی و در
ازاء سوره والذاریات این کلمات را باورد والمبذرات زرعا والحاصدات حصدا والذاریات قمحا
والطاحنات طحنا والخابزات خبزا والثاردات ثردا واللاقمات لقما اهالة وسمنا لقد فضلتم علی اهل الوبر
وما سبقکم اهل المدر ریفکم فامنعوه والمعتر فآووه والباغی فناوئوه
و در ازاء سوره قد افلح من تزکی این کلمات را بهم بست قد افلح من هینم وصلی و اخرج الزکوة
واطعم المسکین من ... واحمد الرحمن من فعاله ...
... و در ازاء سوره والسماء ذات البروج گفت والارض ذات المروج والجبال
ذات ... والجبال ذات ... ...
آنگاه یکی از معجزات را بر مسیلمه عرض ابوبکر ساختند و مادرکیات معجزات با گونه اور ادر مجلد اول از کتاب
دوم مرقوم داشتیم و دیگر مکرار بحوادث بپرداخت مع القصه ابوبکر مجاعه را با تعاق بزرگان یمامه حسب خواست

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

۱۰۶ و مصالحه خالد را با ایشان بپذیرفت لاجرم ایشان بار شدند و این هنگام خالد غنایم یمامه را بر لشکریان قسمت کرده و با انتظار فرمان ابوبکر نشست

قصه ارتداد اهل بحرین

خبر ارتداد اهل بحرین و مقاتله مسلمانان با ایشان

رسول خدای در زمان خویش علاء بن الحضرمی را بسوی بحرین فرستاد تا مردم آن اراضی را به مسلمانی دعوت کند منذر بن
ساوی که آنوقت در بحرین حکومتی داشت دین پیغمبر را بپذیرفت و مردم بحرین را مسلمانی آموخت و علاء را باز فرستاد
چون پیغمبر بدیگر سرای تحویل داد و از پس او منذر را نیز زمان برسید مردم بحرین مرتد گشتند و ایشان دو قبیله بودند یکی
عبدالقیس و آن دیگری بکر جارود بن عمرو که نسب با عبدالقیس داشت و در زمان پیغمبر سفر مدینه کرده و قرآن آموخته
بود قوم خویش را انجمن کرد و گفت اگر محمد از جهان شد دین او بجای است چرا از مسلمانی سر برتافتید گفتند اگر محمد پیغمبر بود مرگ را بر او چیره
نمی گشت جارود گفت آن پیغمبران که پیش از وی بودند چه شدند گفتند بمردند گفت محمد نیز بمرد و پیغمبر را مرگ فرارسد و آن
شریعتست که تا قیامت باید چه او را خداوند مهلت نهاده است گفتند سخن بصدق کردی و دیگر باره مسلمانی گزیدند
و بنی بکر و بنی ربیعه همچنان در ارتداد بماندند و با عبدالقیس خصومت دیرینه داشتند پس سخن یکی کردند و حطیم بن ضبیعه را
بر خویشتن امیر کردند و گفتند اکنون باید این ملک را بخاندان نعمان بن المنذر باز داد و قبایل عبدالقیس را از اراضی بحرین
مقهور و پراکنده ساخت پس بزرگان بنی بکر روی بدرگاه یزدجرد بن شهریار که آنوقت سلطنت عجم داشت نهادند
و کوچ بر کوچ حاضر درگاه شدند یزدجرد ایشان را بنواخت و پرسش فرمود که کدام حاجت شما را از طی این مسافت کامیاب
کند گفتند ای پادشاه آنکه عرب بدو نازش داشت و نامش جهان را فرو گرفته بود از جهان بشد و ابوبکر مردی ضعیف و
ناتوان بجای او نشست و عامل پیغمبر در دیار ما بمرد و آن اراضی را مهمل بگذاشت اگر پادشاه کس بدانجا فرستد لاجرم آن
ملک را بدست کند چه جز بنی عبدالقیس که جماعتی از ماست جمعیت و عدت از ما فروتر ندارند و ما بی هیچ بیم یزدجرد گفت
کرا خواهید تا بر شما امیر فرمایم گفتند حکم شاهنشاه راست فرمود منذر بن نعمان نزدیک من بپای آید گفتند سخت زیبا
باشد حکومت او چه پدرش گذشته است و این منذر جوانی خوبروی بود و خط بر عارضش تازه بردمیده بود لاجرم یزدجرد
او را حاضر ساخت و تشریف کرد و صد سر اسب تازی بدو داد و تاجش از زر بر سر نهاد و دیگر چیزها که او را در بایست
بود ساخت و هفت هزار سپاه عجم ملازم رکاب او فرمود آنگاه در خاطر آوردش که مبادا چون منذر اراضی بحرین را
فروگیرد و از عرب جماعتی بزرگ در تحت فرمان آرد سر از خدمت بر تابد و طریق طغیان سپارد پس با وزرای
حضرت در مشاورت سخن کرد و گفت این جوان بوسیلت آنچه بر پدران او رفته شکسته خاطر است تواند بود که خون
تو با شود قصه‌های قدیم را بذکره کند و دل را بمخاطره افکند پس منذر را حاضر ساخت و ترحمی پرداخته حاضر حضرت
و با ساخت خود را نصیحتهای لطیف باز نمود و دل بر او خرسند بازآورد پس فرمان کرد که خیمه بیرون زن و لشکر را
کوچ میده و در روز تار و آنچه پیش آید باز خبر میرسان این هنگام منذر بسیج راه کرد و بزرگان بنی بکر حطیم بن ضبیعه و
بن عمرو و مسمع بن مالک و دیگر کسان رخصت مراجعت حاصل کرده ملازمت منذر راه برگرفتند نخستین از بحرین
رسید بزرگان بنی بکر را مکتوب کرد که سخت بر خطر رسید و با پادشاه عجم پیوسته شدید مگر از خاطر ببستر دید حرب ذی قار را
و دیگر منشور نعمان را و هنوز این بدانسته باید که هرگز عرب با عجم دل راست نکند و با یک کمان تیر نیفکند و همچنان

عبدالقیس اسمعیل شنیدند که ناگاه مهاجر و انصار را با شمشیرهای کشیده از قفای ایشان دیدار خواهند کرد مردکان بنی بکر

کشته شدند ... [illegible]

نامه و مملکت بحرین بر اسلام آمده ... [illegible]

[illegible]

علا حضرمی بسوی بحرین

[illegible]

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

ناسدین قیس بن عاصم در صحبت علا طی مسافت همیکرد و در اراضی بنی سعد همه حال لشکر را آذوقه و علوفه مهیا داشت
و چون بسرحد زمین بنی سعد رسید رای او دیگرگون شد و صواب چنان دانست که با علا کوچ دهد پس علا با دو هزار تن
از مهاجر و انصار و ثمامة بن آثال با گروه خود و قیس بن عاصم با خاصان خویش راه برگرفتند و طی طریق کرده باراضی
بحرین در آمدند مسلمانانی که از بیم لشکر عجم و بنی بکر بهر جانب گریخته بودند و پنهان بسر میبردند از سعولها سر بدر کردند و با
لشکر علا پیوسته شدند و از اسپاهی بزرگ فراهم شد از سوی دیگر مرتدان بنی ربیعه بیمناک شدند و جماعتی که جارود را
محاصره میداشتند دست باز کشیدند و بلشکرگاه حطیم بن ضبیعه پیوستند مسلمانان که در شکنای حصار بودند خوشدل شدند
و علا را پیام کردند که اگر شبیخون دفع دشمن کنی بصواب نزدیکتر است علا را این تدبیر پسندیده افتاد و پیام داد
که چون من شبیخون دهم ناگاه خویشتن بلشکر زنم شما نیز از حصار بیرون شوید و حمله افکنید و مردی را بجاسوسی برون
فرستاد تا لشکرگاه کفار را ببیند و خبر باز آرد و از سوی دیگر لشکر خویش را فراهم کرد و نصرت را قدم
وصیت همی فرمود چون بسیاری نیمه بگذشت جاسوس باز آمد و گفت هم اکنون آهنگ جنگ کنید و فرصت را از
دست منهید که این کافران بدان پایه که مست طافح باشند غافل و مغرور افتاده اند علا چون این بشنید در زمان
برنشست و سپاه را خاموش همی راند تا گاهی که لشکرگاه دشمن پدیدار شد پس فرمان داد تا یکباره سپاه حمله ور
گشتند و خروش بر آوردند چون مردم حصار نعره مسلمانان بشنیدند ایشان نیز در حصار بگشودند و بیرون تاختند
و کفار را از چپ و راست در میان گرفتند و تیغ و سنان در ایشان نهادند جمعی کثیر از کافران عرضه شمشیر و تیغ گشت
چون آفتاب سر از مشرق بدر کرد کافران یکباره هزیمت شدند و آنکس که جان بسلامت برد بحصاری پناهنده
که از اعمال هجر گویند مال و مواشی و هر شیء که کفار را بود غنیمت مسلمانان شد و این وقت بنی عبدالقیس همگروه بمردم
علا آمدند و با او پیوستند علا ایشان را گفت ایمرد عبدالقیس بشارت باشید که ثواب جهاد در ستم را چنانست که اهل بدر
واحد را هر که از شما جان بسلامت برد غنیمت یافت و آنکه شهید شد بجنان جاوید شتافت منذر بن جارود گفت
ای امیر مقدم تو بر ما مبارک افتاد و بر دشمن چیرگی داد اکنون ما بر آن عقیدتیم که اگر تو این رحمت بر خویش نهادی
و این سپاه را یاوری سرحد او مدد دوستان خود را بدست دشمنان تباه ساختی ما بحکم جارود بن معلی در رکاب
عبدالقیس علا را گفتند که آن جماعت مرتدان بر حطیم گرد آمده اند و اینک در شهر هجر جای دارند پس علا آهنگ هجر کرد و از
آن سوی چون هجر را باره استوار بود حطیم بفرمود تا گرد هجر خندق کردند و راه آمد شد بر بستند لاجرم علا
با لشکر بکنار خندق فرود شدند و حطیم را حصار داد و هر روز از بامداد تا نیم روز آتش حرب افروخته بود سپاه
حطیم خندق را عبره کردند و رزم میدادند و در گرمگاه روز هر دو لشکر بار جای میشدند و از دیگر تا شامگاه با
جنگ پیوسته میکردند بدینگاه کار بدینگونه برفت یکشب از میان هجر غوغایی بزرگ برخاست و غلغلی عظیم تا لشکرگاه
مسلمانان همی آمد علا گفت کسی باید که ما را از این غوغا خبری آرد عبدالله بن حذفه گفت که من این کار را بر ذمه ام ما را
امیدوار حالی است که او را بحیر گویند بجانب او روم چنانکه خود دانم و خبر باز دهم و در زمان بشتافت و نیک
حال خود در رفت بحیر بن بجیر گفت اینجا چیست گفت در لشکرگاه مسلمانان خوردنی بدست نشود من از بیم جان سر از آن
برتافتم و تو را دیدار کردم نان و خرمای بیاوردند تا سیر بخوردم گاه پرسید که این غوغا چیست گفت حطیم

بهما

سپاه لشکر است همه سپاه الیهان خوانده و از خوردنی و آشامیدنی و شراب و کباب و معالف لعمر بوده
این مالک شراب خواران و خلعت ساخت عبدالله بن بدعد زمان برخاست و کفت از ایشان جمعی کریم و لشکر
حطم آمده و تمامت سپاه راست و بیچاره باید بر کار لشکر مست حاضر و بیچون پس مالک آهوی هلاک دمعرد
عبدالله چون این بدیدی نوالی مراجعت کرده علا را آگهی آورد و کفت گروهی مستان و بیخبر اند مگر امشب بر ایشان
دست یابی و اگر نه کار صعوبت خواهد رفت پس علا لشکر را جنبش داد و نرم نرم و خاموش از خندق در گذرانید
معاقبه با همشیرهای کشیده بلشکرگاه حطم در آمد و تیغ در ایشان نهاد و مستان هم در افتادند و کس ندانستند تا کرا کجا
سلاح از کجا بدست کرد و است کجا یافت امنی بوالهشد و بدین بار است نرسند مسلمانان همی تیغ براندند
و ایشان بکشتند چنانکه از مرجانب سوی حون سرفت حطم را اسب زین بود نتوانست بر نشست آمد و پای بر رکاب
کرد و از کاب از کرانی جنبش بکسست و کرانی مستی شوهست بر نشست همی بانگ کرد که ای مردمان مرا بر نشانید با پای مرا
بازبستم مردم مهرب بودند او را دی ومسکید سند و مکر او می سند ناسو رفت از جماعت مسلمانان عفیف بن المنذر با او رسید
و او استاخت چه از پس دوست بود چون بانگ او شنید که پای من بگیر و بر او ساد و تیغ براند و پای او از ران او جدا کرد و
رها کرد و است که کسی گفت عفیف بن المنذر او را بشناخت گفت عفیف اکنون که از پس همی نبردی جز بحش بالا بردم
کفت بحشم تا از این درد مرا بازرهی و از او و کشت حطم همی بانگ زد و داد که ای مردم کیست مرا بکشد چون بشنید صبح بر دمید
قیس بن عاصم بر وی عبور داد و بانگ او بشنید و سول او را ما خاست معرد بن داشت بسر برد و جامش برگرفت با تکمه کار رانده
هزیمت شدند و لساکن از مردان مسلمانی کرا بشد علاء از بامداد تا بنماز دیگر با او و کرفت و سپاه از سرون
پراکنده با ترسیان هر که نوانه بدست کرد از مرتدان الحکم که جان بسلامت برد بحصار دارین کریخت و از هر سوی اکنده کار
مرتدان در انحصار کرد آمدند علا چون این بدانست سپاه برنشاند و آهنگ دارین کرد مرتدان چون از قصد مسلمانان آگاه
شدند هر کسی در جویبار و کرانه آب کدام توان کرد فراهم کردند بعضی بر آب یک بسوختند و بدانکه جای دانشند در خشیند
و انجا از کنار بحر بکروز راه بر آمدند و بسهری دیگر جای گرفتند علا چون برسید و این بدید از اسب فرود آمد و
مرخاک نهاد و کفت الهی بر و کار او بر آب چنان قادری که بر خاک ما از این آب در گذران تا اهل ... در
دین تو لعصی اسوار بدست شود این بگفت و اسب در آب براند و از کنار بحر آب عره همی کرد چنان افتاد
که آب از زانوی اسب و پیاده بالا بگرفت مرتدان را همی شگفت آمد و مسکیعید مکر اسان بیا خواهند حمله در بستند و حجر
به بوسید و گریختند بحر قیس بن عاصم در آمد جوست با شمشیر بر اند قیس جلدی کرد و شمشیری بر فرق او فرود آورد
و او را بکشت کافران هزیمت شدند و مسلمانان در رو موده و هر کرا بدست کردند بکشتند دو روز سیم
از آب مراجعت کردند و هیچ زیان ندیدند و این آیتی از برکت اسلام بود ابوهریره گوید من در مرکب علا بودم
مناد هم در بادیه جایی که سه روزه راه تا بحرین بود در سر جاهی فرود شدیم لشکر آسوده شدند و آبی اندک از جاه بر آوردند
آن جاه بحسب مردمان و شتران عطشان بماندند و آن شب تشنه بای آوردند صبحگاه بر دیک علا انجمن شدند
واو هیچ چاره ندانست چون شب برسید شتران از لشکر برمیدند با پالان بحث آمدند چنانکه یک شتر آسوده نماند
بسیدند هم مردمان دل بر مرگ نهادند علا گفت دل قوی دارید که خداوند این جماعت را دست فرو نگذارد

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

ملائکت هزار کس مدد ما در روز دوشنبه ایم و امروز چون آفتاب گرم شود کس رسد و کار مدد چون روز دوشنبه رسید و پیش

یوسف بن یاف نگاه دارد و در لمعان آب بدید از تشنگی گفت سرابیست دیگری گفت تواند بود که آب باشد علا گفت چه

زیان دارد که یکی برود و باز دارد اندیش چند تن تاختند و هم در آنجا آب یافتند پس فریاد در دادند و خلق را بخواندند

برفتند و سیراب شدند و شتران بسوی ایشان شتاب کردند و تا کنون کس در آنجا آب ندیده بود و از آن پس بر ندید

بسیار کس از مرتدان چون این خبر بشنیدند توبت و انابت کردند و این سراب و معجزه از اسلام بود و مع القصه چون

سپاه کفار شکسته شدند بعضی از مرتدان بر دو یک علا آمدند و زنهار خواستند و مسلمانی گرفتند و گروهی در سامان بهار آ

شدند و لشکر عجم جماعتی بدرگاه پرویز گرد نار شتافتند و گروهی در ارض دار و قیف گریختند و مدرس نعمان

باراضی شام گریخت و سپاه مالک جمله در دوار گرد و پشیمانی گشت و بر دو یک ابوبکر از در توبت و انابت مکتوبی

نگاشت اما چون علا مملکت بحرین را صافی کرد و هر غنیمت که بدست کرده بود در لشکر قسمت فرمود پیاده را

دو هزار درم و سواره را شش هزار درم بهره رسید و خود در بحر بحرین نشست و خمس تمامت غنایم را جدا کرده برد

ابوبکر انفاد داشت و قصه آن فتح را بنگاشت ابوبکر گفت حمد خدای را که در این امت کسی پدید آمد که مانند موسی

فرمان خویش بر دریا روان کرد و در پاسخ علا نگاشت که همچنان در بحرین باش تا فرمان رسد

مقاتلت مسلمانان با مرتدان مهره و عمان

عمان معظم ... و حصینی نام شهریست بر ساحل بحرین و مهره بفتح اول و یائی بر دو یک عمان است بر جانب حجاز

جزیره جلندی در عمان و مهره فرمانروا بود و در زمان رسول خدای مردم مهره و عمان مسلمانی گرفتند چنانکه شرح

چون پیغمبر جهان بجهان دیگر تحویل داد بیشتر مردم مهره و عمان مرتد شدند جیفر که فرمانگذار ایشان بود در مسلمانی بماند و مردم را

از ارتداد باسلام دعوت همی کرد و هر که سر برتافت اگر دست یافت بقتل رسانید لقیط بن مالک الازدی که از عرب

عمان بود از آن بیش که جیفر حکومت بدست کند پادشاهی او داشت چه پادشاه عجم سلطنت عمان او را داد

و هر کرا ملک عجم سلطنت مملکتی بر میگزید تاج بر سر مینهاد لاجرم لقیط را نیز تاجی از زر ترتیب کرده اعراب

عرب او را ذوالتاج لقب دادند این وقت که مردم مهره و عمان مرتد گشتند لقیط را فرصتی بدست شد خود نیز مرتد

و با مرتدان پیوست بدین دست آویز ملک موروث را از جیفر باز دارد لاجرم آتش فتنه زبانه کشید و شمشیرها

کشیده شد از دو سوی صف بر صف بستند و جنگ بپیوستند سپاه مسلمانان را نیروی درنگ نماند پشت با جنگ دادند

و روی بهزیمت نهادند جماعتی بکوهسارها گریختند و گروهی را دکشتیها در بردند و بدریا در جستند پس لقیط بی مانعی کار

بگرفت و سلطنت یافت چون این خبر با ابوبکر بردا شتند ... حذیفة بن محصن را لوائی بست و گفت آهنگ عمان

کرد و لوای دیگر راست کرد و عرفجه بن هرثمه را سپرد و او را بارض مهره مامور داشت آنگاه گفت شما هر دو بیکدیگر

باشید و چون بزمین عمان در شدید بسواد بید جیفر کار کنید آنگاه عکرمة بن ابی جهل را که مامور بجنگ یمامه بود چنانکه مرقوم

شد مکتوب کرد که با سپاه خویش بحذیفه و عرفجه بپیوسته شو تا اگر حاجت شود یار و معین باشی لاجرم عکرمه عجلت کرد

با ایشان بهم دست شد و بیکبار روی بعمان نهادند و جیفر را آگهی دادند تا با سپاه خویش از کوهسارها و معقلها بیرون

شدند و در میان صحار با لشکر اسلام دیدار کردند و سرداران بصوابدید جیفر تدبیر کار همی کردند پس حذیفه و جیفر و دیگر

لشکر

لشکر لقیط را بهانه ای نمانده بنشستند و ایشان را از در اسباب مسلمانی دلالت کردند و بسیار کس از ایشان را دیگر باره با اسلام آورد
پس جیفر روی بجنگ نهادند و سپاه مسلمین انبوه شد اموال لشکر لقیط اندک شده و صحبت هر اسباب گشت که سادات مردم او را ارجمند
و جیفر بسیار بدین نوا لشکر را از عمان بیرون آوردند و با که ابا عمانیان باز کردند فرود آمد لشکرگاه بساخت
باشند که از عزت و حمیت سر برکشیدند و جیفر بسوی عبدالقیس نهضت کرد که حاضر جنگ شوند لقیط مجال نکرد است
جنگ مجلس کرد هم در آن بازارگاه سر و لشکر روی در روی بیستادند و در هم افتادند و شمشیر براندند لقیط و مردم او سخت
بکوشیدند و بسیار کس از مسلمانان بکشتند لشکر مسلمین چنان ضعیف شد که هم هزیمت میرفت مگر کمک از پس برسیدند و امیر
عبدالقیس برسیدند جیفر باره قوت یافت و مسلمانان بار جای بستند و دیگر باره آتش حرب بالا گرفت و مسلمانان چون
شیران رحم جو در جنگ درآمدند و از مرتدان همی بکشتند ده هزار تن از مرتدان عرضه هلاک و دمار گشت و لقیط نیز مقتول شد
مال و مواشی آن جماعت بهره بهره و غنایم و اموال مردم آن بازار چون در دسترس لقیط بود بمعارف بن جیفر و جمیل ابن عباد
که بیرون مال و خواسته بشمردند بر ده بود و بصحبت عرفجه بن هرثمه البارقی بدرگاه ابوبکر فرستادند و قصه الفتح را نگاشتند و خمس
غنیمت از لشکر تقسیم کرد و خود در عمان بنشست و حذیفه را با خود بداشت و عکرمه را با سپاه بسوی مهره روان کرد
و مرتدان مهره دو گروه بودند جماعتی را شخریت مهتر بود و جمعی را مصبح فرمانگذاری میکرد عکرمه کس بر شخریت
فرستاد و او را با اسلام دعوت کرد چون لشکر شخریت اندک بود اجابت نمود و مردم خود را در دست عکرمه به مسلمانان
کرد آن اراضی هم مرتدان مر لشکر را که در آن بودند نزدیک عکرمه آمدند و لشکر او بزرگ شد لکن مصبح در جنگ پای بفشرد و سکون مرد
در میانه جنگی صعب برفت و لشکری انبوه از مرتدان مقتول گشت مصبح سرگشته شد اموال و اثقال آن جماعت بهره مسلمانان
گشت و عکرمه مهره را صافی داشت و این مهره آنجاست که مروارید از آنجا آرند لکن مروارید خاص مهره است
لبدر امردم گمشدند که در لبان بنشستند پس عکرمه مردم لبان را نامه کرد و ایشان را بمسلمانی دعوت نمود و ایشان اجابت نمودند
و مسلمانی از سر گرفتند اموال عکرمه غنایم را بسپاه بخش کرد و بجنگ بیرون کرده بدست شخریت سر دو تک ابوبکر فرستاد
و صورت حال از مکاتب ابوبکر از عکرمه شاد شد و حکومت مهره و آن اراضی را بدو گذاشت و دیگر مرتدان تهامه

بودند که ابوبکر بر ایشان ... تهامه مسکن بگرفت و حجاز با سرحد یمن را تهامه خوانند و در این اراضی رسول خدا
عاملان بود و عتاب بن اسید حکومت مکه داشت چنانکه شرح حالش در مجلد اول از کتاب دوم مرقوم شد و عثمان ابی العاص
و مالک بن عوف در طایف و قری و مزارع طایف کارگذار بودند بعد از رسول خدا که عرب مرتد شدند قریش
اسلام بپاییدند و عتاب بن اسید در الحکومت خویش بکداشت اما در بلاد حک که سرحد تهامه است مانند ... اشعریان
بود که ابو موسی یکی از ایشان است مرتد شدند و آن جماعت که مرتد شده از میان بیرون شدند هم مردم ایشان بپیوستند
مردم اسود که او را بتهمت بهرا و رداشتند بعد از قتل او بجنگ آمدند و با ایشان یکی شدند و دیگر عمرو بن معدیکرب را
مسلمی رسید که طریق ارتداد و ... نهشتند بجنگ آمدند و چنان افتاد که رسول خدا آن سری که صمصامه خواندند و سخت
نکو بود از برای عامل خود بدیمن فرستاده بود و عوض او عمرو بن معدیکرب از او بگرفت و بدان فخر همی کرد تا محمد را
اراضی از مرتدان لشکری بزرگ فراهم شد پس خالد بن سعید از خود امر کرده و دست لشکر و فساد برآورده و
بارکانان و دیگر مردمان راه طرق و شوارع ساختند چون این خبر ابوبکر آمد عتاب بن اسید را نامه کرد که لشکری لابد بیاید

ادامه

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

ربت و این مرتدان را بحمله قلع و قمع میکن عتاب مرا در خود و خالد بن اسید را ابلاغ کن و تو بحکم الجماعت بر ان
فرستاد خالد بتاخت و با مرتدان حرب بپیوست و الجماعت را در هم شکست و بسیار کس بکشت و فراوان اسیر گرفت
خدمت بن سلیم با حیدر از بزرگان الجماعت بگریختند و از راه طایف آمدند و گروهی از مرتدان را با ایشان گرد آمدند و جمعیت
بن النعمان که از قبیله خثعم بود و مردم بسیار جمع کرده بودند ابوبکر چون آگاه شد عثمان بن العاص که عامل طایف بود حکم فرستاد
که جماعت این مرتدان بر داشته گیرد عثمان چون نامه بخواند عثمان بن ربیعه را بسپاه داد و بدیشان فرستاد و او تاختن
برجمعیت حمله برد و الجماعت را هزیمت کرد و جمعیت ایشان را بشکست و در حدود یمن با گروهی از مرتدان ربیعه و دیگر
مردم نجران که دین ترسایی داشتند و با پیغمبر کار بمصالحت کرده بودند بعد از رسول خدا پیمان خویش بشکستند و در این میان لشکر
اسلام از اهل طایف و تهامه را زیر پی سپرد چنانکه سد شد و طریق مدینه پس داشتند و شرایط مصالحه بدان طریق که
پیغمبر بجای آورده بودند با ابوبکر مؤکد داشتند تا حرم زمین بجامه از مردم مرتد و طاغی پرداخته شد و هرکه زنده ماند بسوی
یمن گریخت بعد از آنکه در زمان پیغمبر اسود بدعوی پیغمبری خاست و شهر بن باذان را بکشت و داذویه بپیشوایی قیس و معاذ بن جبل

مرتدان یمن

بکشتند چنانکه شرح رفت ابوبکر در نوبت خود حکومت یمن را به فیروز گذاشت قیس را که دارا و با همواره افتاده بود
گشت و عمرو بن معدیکرب را با خود یار کرد و کار بر آن نهاد که هرکس در یمن بر او تقدم نماید بکشند و یمن را بدست گیرند
سلطنت قیس را باشد و حیله عمرو بن معدیکرب را از این موضع نهاد و چنین قصد فیروز و داذویه کرد و قیس حیلتی اندیشید
و مرتدی خویش را پنهان داشت و با فیروز و داذویه از در ملاطفت و موالفت پیش آمد و در سرای خود مهمانی
طلب داشت ایشان دعوت وی را اجابت کردند قیس با رجاله بشد و اعداد قتل مهمانان را کار بساخت و در ورود
داذویه بسرای او شد قیس بی توانی بر او تاخت و جان از او بستد و پس برخاست و انتظار میکشید فیروز پیش آید
سوی فیروز در طریق سرای قیس پیش داشت در عرض راه زنی او را بیدار کرد و گفت ای فیروز از این مهمانی
که جوبت بریدند داذویه را کشته اند و انتظار تو کشیدند فیروز بازگشت و بجراحت خویش جست را بسوی
قیس بر فیروز دست نیافت فیروز جان داشت که مرتدی خویش پنهان ندارد و سر ... با فیروز مقاتلت کند
لکن عمرو بن معدیکرب مرتدی آشکار داشت و باتفاق قیس بر فیروز با فیروز طریق حرب و ضرب پیمود ... فیروز
ابوبکر را مکتوب کرد و او را از کار قیس برانداد قیس آگهی فرستاد ابوبکر از آن یازده سردار که برای دفع اهل رده
بود چنانکه نگاشته آمد یکی مهاجر بود که بر طایف و تهامه گذر کرد و خالد بن اسید و عتاب بن اسید و عثمان ابی العاص را
در جنگ مرتدان پیشوا بود در این وقت ابوبکر او را حکم فرستاد که بی توانی و تهاون خود را به فیروز برساند و او را
مدد کند و عکرمه را نیز مکتوب کرد که بدیشان بپیوندد پس هر دو تن سپاه برداشتند و در راه در پیوستند فیروز در آن رسید
ایشان بیرون شد کشت لشکر بساخت و جنگ در انداخت لشکر قیس دیگر مجال درنگ نیافت و روی از جنگ برتافت
مسلمانان حمله کردند و بسیار از مرتدان را اسیر کردند و قیس بن مکشوح و عمرو بن معدیکرب بدان هولناکی
حاضر و اسیر گشتند و ... دستگیر آمدند مهاجر ایشان را بند بر نهاد و به نزدیک ابوبکر فرستاد ابوبکر
ای قیس از دین بگشتی و داذویه را بکشتی گفت داذویه را بکشتم و مرتد هم نگشتم اگر با فیروز منازعت افکندم بهر ملک
... بیعت ... دیگر جرم او را عفو داشت آنگاه بسوی عمرو بن معدیکرب نگریست و گفت ای عمر

شوی و این دین بدان دین در روی گفت چنانکه مرا دعوی بهتر و حق من بارزتر است آنگاه که من مسلمانی گرفتم محمد حکم قبیلۀ من بپدر مرا داد و شما با سعد بن ابوبکر گفت من امر الحکومت را دادم عمر و گفت من پیش از مسلمانی قدم برون نهم پس ابوبکر آن حکومت را او داد و رخصت مراجعت فرمود

مرتدان حضرموت

خبر بدان قبیله کنده و فتنه اشعث بن قیس با زیاد بن لبید در حضرموت

زیاد بن لبید در حضرموت فرمان رسول خدای امارت کنده داشت و استخراج صدقات ایشان میفرمود چون رسول خدای بسرای دیگر تحویل داد در کار قبایل بدانکه کرد و صورت حال را باز نمود و ایشان را به بیعت ابوبکر دعوت

درعهم قبائل

فرمود اشعث بن قیس که سید آن قوم بود گفت چنین بودیم و ایم لکن کاهی که تا امت عرب ابوبکر را بخلافت اسلام بپسند با مر مخالف بحکم اکنون باشیم اما کار را انتظاره کنیم زیاد بن لبید گفت اتفاق مهاجر و انصار بکار است جز شما صعالیک و اشرار را سوق بسر عم اشعث که او را امرء القیس بن عابس گفتند پیش بید و گفت ای اشعث خدا و رسول و امر را سر و دین تفویض ساختیم که بعد از گوهر حی و آهنگ مخالفت نکنی و امر و مردم هلاک شکنی چه انجام متابعت بکسند دارد بن بکر دند و نصرت خدا و بعد من محمد را امر و مسند کرده مخالفت را از بیخ و بن بر انگند اشعث گفت ای پسر عابس محمد از جهان بشد و عرب پرستش خدایان خویش کردند و ما از عرب یکسوی نشویم و لشکر ابوبکر دست ندارم امرء القیس گفت هنگام ابوبکر با سپاه ها رو چنانکه مردم بکر مرتدان تاخت در زیاد بن لبید کسی را امیر دین اسلام برنمکند اشعث بخندید و گفت زیاد هرگز از این زیاده طلب نکند که او و اصحاب امان دهیم امرء القیس گفت من شرط اندر رضا مردم تو خواهی بپذیر و خواهی بسپار پس هر دو ان سخن بگفت و برفت و مردم کنده و حضرموت از اصحاب دو گروه شدند جماعتی در مسلمانی بپاییدند و جمعی مرتد گشتند زیاد بن لبید سخت بر مسلمانان دور و روزی چند در گذرانید پس بفرمود تا منادی ندا در داد و مردم را انجمن کرد آنگاه روی بدیشان کرد و گفت انجاب ابوبکر را یکه خلافت نشست و هر که طریق ارتداد سپرد کفر کرد اکنون لشکر او سوی است و خلق آن در وجه قرار دارند چنانکه سنک عرب باد ای زکوة و صدقات اشتغال دارند تمام صدقات را تسلیم کنند تا الصدق و سیم این سخن بگفت و جماعتی را با خذ صدقات بگماشت و از مردم خواه برای سبو بود و خواه ناگوار به سدی الت بیکر دند و تاخود بسند اشتند بکر و چنان افتاد که از زیاد بن معویه که جوانی نورس بود در آن کشتند و نام بود داغ صدقات برزدند و بر اندند و برادر ری گفت سر رهی بچه ام و کاری از هم امر اکدا یدوار بسیار من بکوری حسن تا رکسیدر تا و بیدبر جسب زیاد بن در جنگ جارثه را برادر که رئیس بنی حی با علاء و درب و او در شفقت بریخت جا بر نزدیک زیاد آمد و در استخلاص جاحت زیاد الحاح فرمود گفت چون این شتر را داغ صدقات بر زده اند باز دادن و بدل کردن جایز نه گفت ای زیاد مابر دو بر کرامت باشد اگر باز دهی دوست فرستیم طامعا باز گفت باز ندهیم باید هم چه خواهیم و بد حارثه بن سراقه خشم آورد و در بره بود برفت و شعر قرات کرد

يطلبها الشيخ بخديه الشيب ما بها كلمع البرق ماض على الريب اذا كان الريب

زیاد نیز در اشعار ستم شرر صدقه برد و گفت بار کین شتر خود را با خود بسند او کس را تو بحق کند تا بکشی شتر را بدمند و شما نا محمد رسول بپدر کار بود و ما بر شریعت او میرفتیم چون محمد بشد مرکس از مل بعد او تکلیف بنشد اطاعت و کیسه خود و آن او در زیم لسرا بر جا رو احدا قیاد که غصب حق جاری زادم کرد و اینما چه کار است و شعری برای

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

۱۲۳

از ابوبکر بولای علی و اهلبیت سر بتافت چون سخن او بزیاد بن لبید رسید سخت بترسید و دیگر تاب درنگ نیاورد
با جمعی از مردم خود راه مدینه پیش داشت و چون دو منزل براند سفری بتهدید و تهویل باز فرستاد سخن او بر جهت
و تمامت قبایل کنده با مسلمانان [؟] آمد اشعث گفت از آن پس که شما خلافت ابوبکر را از در مخالفت بیرون شدید
چرا اموال خویش را از دست باز داشتید تا زیاد با خود حمل دهد هم اکنون باید زیاد را با بیعت ابوبکر آرید و اموال خویش را
با خود آرید مردم گفتند سخن بصدق کردی باید کار ابوبکر بپذیریم تا زودتر بمهاجرین امیه و کاهی [؟] زیاد بن لبید را بر جای
مال را فرمان دادند هر کس از این گونه سخنی کرد و فصلی بر جهت اشعث گفت اکنون از این اندیشه بپرهیزید و عزم ما [؟]

یقین بدانید [؟] — کنید و بلاد خویش را محکم بدارید که عزت خلافت ابوبکر در یک دارد و فتنه او را مقدم بدارد و اگر ندانید که بر [؟]
سی [؟] باشیم که اهلبیت پیغمبر و معدن رسالت و مظهر نبوت اند کسی در مسند پیغمبر جای کند از ما سزاوارتر کسی نیست چه
پدران ما ملوک جهان بوده اند ابو قحافه [؟] دوده قریش و آل کنده را مخالفت ابوبکر بچه کردار آسوی
زیاد بن لبید [؟] دانستند که بیک باره از قبایل کنده روی برتافت و بمدینه شتافت در تربیت عقل روایت است
اموال بیت المال را العاد مدینه داشت و خود بمیان قبیله بنی ذهل که از قبایل بنی کنده است درآمد و از جماعت
بنی کنده تخییت همی کرد و ایشان را با جماعت ابوبکر دعوت فرمود از میان مردم حارث بن معویه برخاست و گفت
تو ما را با دعوت کسی دعوت میکنی که هیچکس فرمان بردار او [؟] نموده است و در خلافت او ما را وصیت نکرده
زیاد گفت سخن براستی آوردی لکن با جماعت مسلمانان او را از برای این امر برگزیدیم حارث گفت چون شما اهلبیت
منکر شدید چرا از اهلبیت پیغمبر جدا شدید و امیرالمؤمنین علی را برکنار رها دید چه اینکار حق ایشان بود چنانکه خدای فرمود
وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ زیاد گفت مهاجر و انصار در مصالح امور نیکوتر دانستند [؟] تا ترد و تقدیم
دین از تو نیکوتر دانند حارث گفت سوگند با خدای که حق از مستحق بگردانیدند و از راه حقد و حسد حق اهلبیت را
نمودند و رضای خدا و رسول نجستند [؟] نص فرمودند و ما را یقین است که رسول خدای ما را از اهلبیت خویش جانشین
نصب نکرده و مردم را امامی و مقتدائی مقرر نداشت تا جهان دیگر تحویل نداد و این چگونه شود که پیغمبر خدا کار جهان را
مهمل بگذارد و امری بدین عظمت را بی‌سر [؟] گذارد اکنون بنمای که پیغمبر خدای زمام دین را بدست کدام کس بگذاشت
و بگذشت الحاد [؟] از میان ما بیرون شو که سخن تو بر باطل است عرفجة بن عبدالله گفت سوگند با خدای
که حارث بصدق سخن کرد این مرد را از میان قبیله خویش بیرون کنید که مقتدای او بر باطل است و بناحق غصب خلافت

برهان عرفجه در بطلان خلافت بوبکر

کرده مگر مهاجر و انصار در مصالح امت بنامزد از پیغمبر بودند که پیغمبر در کار امت خویش هیچ سخن نکرد و کار امت را
جماعت گذاشت تا هر کرا بخواهند بخلیفتی بردارند لا والله هرگز پیغمبر کار امت را مهمل نگذاشته و از اهل خویش
خلیفه برگماشت در این وقت عدی بن عوف برخاست و گفت ای برادران من سخن عرفجه را وقعی مگذارید و دل
زیاد بن لبید گوید اطاعت کنید زیرا که مهاجر و انصار در مسائل فقه و مصالح ملک از شما داناترند مرا هیچ [؟]
مسکنید و زیاد در این سخن [؟] تا او را از آن فضل برساند [؟] مجال افتاد تقدم [؟]
از آن قبیله بیرون شد و هر قبیله از قبایل کنده روی بگردانید و همی [؟] ناچار بمدینه شتافت و صورت حال را
معروض ابوبکر داشت و خاطر ابوبکر سخت از [illegible] را بگونه باید کرد [؟] از آنجا

کار

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

گفت با قطعه رسول است که نصرت ملازم رکاب خالد است و فرمان کن تا نامه ایشان با حبس که او گرفت
خالد جوان مهتر است لکن زیاد بن لبید به حضرت پیغمبر او را رخصت فرمای تا شهر با دست و چهار هزار مرد با
ملازم رکاب او داشت و فرمان کرد تا از حضرموت به دوال کنده راه بست و حارث دار و زیاد بن لبید با لشکر
برگرفت و کوچ بر کوچ طریق حضرموت پیمود و چون اخبار قبائل بنی کنده مرتد گشتند و از رسول و پیغمبر بیفتادند و سخن
نیک و مکر آغاز کردند اشعث بن قیس که یکی از ابنای ملوک الکنده بود برخاست و گفت ای مردم حضرموت ما
اسلام را در چشم که آنکس الرحیم من چنان دانم که با مردان صدق و صفا تازه این قسمه را فروشاندند و اوای کوه
و از منت صلوة و ابواب مساجد و منابر است و دوشمار کلمات او مردم را رسول و پیغمبر دل فریبا
جمعی گفتند ای عاقل کیست با صوم و صلوة سر بپیچیم و به ادای زکوة و صدقات تن در دهیم کرد گفتند اما صوم و صلوة
هست لکن اکراه با کوه مطالبت و دگار مقاتلت خواهد شد حارث بن سراقه گفت ما اموال خویش را ما صاحب
بی امر محفوظ داشتیم و زیاد بن لبید را پیش برانیم و اینک آل کنده بر دفع دشمن هم آهنگ و ساخته جنگ اند اگر
چه بن ازاد با بشر اسمر و او بر سر مرد و و مباحث مباحث و اوازند که هست مردم در پاسخ او متحد شدند
گفتند این امر عظیم و بلای بزرگ است و بر ما آمد اشعث بن قیس گفت ای پسر سراقه قوم تصدیق سخن کردند و سوگند یاد کردند
فردا و را اندر بهم و زیاد بن لبید و پسر حارث برای شیری حدث چندین قسم کردی و اینش حرب زاد این ردی حال
بن سراقه گفت ای اشعث این کوه سخن که تو گفتی فردا لشکر اسلام و سید خود را و قوم خود را اصلاح و سگالش
معدی برخاست و گفت ای برادر ان از یکسوی لشکر اسلام در می رسد و از دیگر سوی بنی مذحج را با شما اندر بار بسیار
حضرموت بسوار است و با شد که از دو جانب دشمن فرا آید و شما را اکرم و کدام آنکه نکوهید تا مخلص کجا است
بن مالک که از در با مسالمت بیرون نشد برخاست و گفت ای آل کنده دفاع شما را اکنون دهم یاد سپاهی سپاهی داده و در جنگ
اسلام دلیر ساخته فرو است که از شمشیر که مردان عرب را او سرگرد در روی شما کشند و شما را از دو جانب
سخن داد و نوبت بن نیک شکست و او را با شمشیر اسلام بر شمرد و گفت تو چه کس باشی که در انجمن ملوک سخن کنی و اوارش و کم دوم
تا آنگاه ایشان به روز گار محاورت و مشاورت مشغول بودند زیاد بن لبید راه برنوشت و لشکر با حد دودمان کنده راه
بر جانب حاجات و دعا اهل و عادات فرو نگذاشت اخبار قبائل بکال و حجون برو بر بگذشت برسیدند و مشتی بر سر شد
زیاد بن لبید بتوسند تا دواسیران اسیر آمان داد و نیک بواجب داد از آنجا آهنگ قبیله بنی هند کرد و معافقه بر سر ایشان تاختند
مردان بنی هند بجای مصاف دادند چون بر روی دیگر بار ایشان بر رزن و فرزند نگذاشتند و روی برگاشتند
مسلمانان غنائم مأخوذ داشتند و زنان و کودکان اسیر گرفتند و از آنجا آهنگ قبیله بنی العاتک کردند اموال اسیرا
سخت و غارت بردند و زنان و فرزندان از روزه گرفتند آنگاه بقصد قبیله بنی حجر بن جابر شتافتند و ایشان از صعالیک و با جمهور
بودند هم بر سر ایشان تاختن شبیخون بردند و هیچ دیدار اهل و عادت فرو نگذاشتند از پس آن زیاد بن لبید آهنگ قبیله
بنی عمرو کرد و آن جماعت از اشجعی بسر آمده لاجرم ساخته جنگ شدند و ساعتی پایدار بودند و چون مسلمانان بر ایشان
باجمعی کشته شدند و هم از بنیان کار بر روی گریز دادند از ایشان رفتند ولی زن و فرزند و اموال و اثقال با مسلمانان گذاشتند
و مرتب شدند اندک اندک گرد در زیاد بن لبید بر اشعث بشوار آمد گفت ما را چه از این که زیاد در دو قوم برسد

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

۱۲۶

و پسران عم مرا عرضه هلاک و دمار دارد و من از این پیش حشمت او نگاه میخواستم داشت این بگفت و مردم خویش را
فرمان جنگ داد و با هزار سوار جرار آهنگ زیاد کرد و از آن سوی زیاد با چهار هزار تن مهاجر و انصار و ناصدکس از
سکاسک و چون اشعث را پذیره کرد و بر در شهر تریم هر دو لشکر روی در روی شدند اشعث بن قیس چون پلنگ زخم خورده حمله
افکند چپ و راست همی زد و یمین و شمال همی کوفت و مردم او چون دیوار سد بخسته و شمشیر گرفته جنگ بسیار کردند و مهاجر
و انصار نیز شمشیر برکشیدند و بر دمیدند چنانکه ضعف روی بدو نهاد و سیصد تن مرد مسلمان مقتول گشتند و دیگر مسلمانان هزیمت
شدند مال و مواشی بگذاشتند و در حصار تریم گریخته شدند اشعث آن همه غنایم و بردگان را برگرفت و آن چیز که از قبایل بنی
رفته بود بخداوندان مال مسترد داشت و زیاد را در شهر تریم حصار داد و بر در آن شهر او براق داد و زیاد از میان شهر
نامه از سر زحمت و حیلت مکتوبی به مهاجر بن امیه فرستاد و استمداد کرد و مهاجر لشکری برگرفت و بمدد زیاد روان شد
اشعث را از این قصه آگهی بود و مدد چون این بدانست و فرسنگی از در حصار لشکرگاه ساخت تا مهاجر بیاید و زیاد بپیوست او نیز
کسید اشعث کس بقبایل فرستاد و استمداد کرد و از هر جانب بسوی او سپاه آمد حصین بن القشعم کرد بنی ارقم را از راه
و طریق برگرفت و ابو قره از بنی حجر و ابوالشمر از بنی حجر و قیس بن عمرو از بنی حنیف بدینگونه هر یک از بزرگان قبایل
با لشکری بسیار گرد شده بر در یک اشعث فراز آمدند و اشعث مهاجر بن امیه و زیاد بن لبید را در شهر تریم حصار داد
و مداخل و مخارج بر روی ایشان بسته و داشت کار بر حصاریان سخت افتاد زیاد بن لبید بزحمتی تمام صورت حال
بر ملک الو بر نامه کرد و از ان حال مسلمانان آگاه ساخت ابوبکر را فراوان اندوه آمد و بر وی دشوار بود که
امور شما هی لایق مدفع است نامرد فرماید چنان صواب شمرد که او را بیند و اندر راه از طریق عصیان و طغیان
باز آرد پس نامه بدو کرد و از پس حمد و ثنا نگاشت که ای اشعث و ای بزرگان قبایل کنده بدانید که خداوند در کتاب کریم
میفرماید که در اسلام استوار باشید و با دین درست و ایمان کامل در قیامت حشر کنید من بر شما اجرای فرمان
ایمان بگویید و فریفته شیطان مشوید و اگر شما را کردار زیاد دشوار آمده است او را از امارت باز گیرم و دیگری
بر شما فرستم تا با شما هموار برود و مسلم بن عبدالله را که حامل این نامه فرموده ام که چون شما فرمان بردار باشید زیاد بن لبید را
باز گرداند اکنون شما توبت و انابت گرایید تا خدا و بندگان را از شما موفق بدارد مسلم بن عبدالله نامه بستد و راه در نوشت
و بر در یک اشعث آمد و نامه بسپرد اشعث چون آن نامه قرائت کرد بجانب مسلم بنگریست و گفت ازانکه ما را الحق در کار پسر ابو
قحافه توجهی رفت کافر دانست و زیاد بن لبید را فرمان کرد که گردنهای رسمانان را که بنی اعمام منند تهمت کفر کردن بر بدند مسلم بن
عبدالله گفت چون مهاجر و انصار در خلافت ابوبکر متفق شدند و تو و بنی اعمام تو گردن ننهادند لا بد کافر شدند مسلم این سخن
تمام نگفته بود که یکی از قبیله بنی مره از سر غضب اشعث شمشیر برآمد و او را بکشت اشعث او را زجر فرستاد و گفت نیکو پاسخی داد
این کردار بر بزرگان کنده سخت آمد ابو قره گفت ای اشعث کس ما فرستاده این بکشد و تحکم با تو در این کار [illegible]
سود و روی با جماعت کرد و گفت [illegible] گرانه بگیرید و خود را [illegible] ستارید و اگر [illegible] و حمله [illegible]
این بگفت و مردم خود را از دست راه خویش [illegible] و ابوالشمر هم از ایشان [illegible] کرد و مردم [illegible]
خود بیرون شد اشعث گفت ای برادران من این رسول بیهوده مقتول گشت چون شما را بکفر منسوب داشت جزایش بکفر رسید
حصین بن قشعم گفت ای اشعث من آن بودم که تو را بر این گناه عذر خواه شدم و اغلوطه تراشی [illegible] خود را [illegible]

میانی و خویش را دل گردان شب می‌سپاری بر رسول حیری جست گرچه با تموار کو زبان گفت و یاد و سپاهان نکو سر بر تافت و دیگر سوی شتافت اینکونه مردم پراکنده شدند چندانکه با اشعث فزون از دو هزار سوار که جانهای روی بود نماند از اینسوی بحیرا کس از مردم بنکاسک و تحوی بر زیاد بن لبید و مهاجر بن ابی امیه خوش شد و لشکر یاد بر شد پس آهنگ جنگ کرده دو روز دمادم که از ارقان کو بند صف راست کردند و اشعث در برابر ایشان صف بر کشید یک دار و گیر بالا گرفت جمع وسرد هم بهاو بداشت دگر در میدان مردی که او در واقعه گذشته یکی است که سخت دلیری آمده مرد آهنگ او شد امد وما بیره این لشکر است و آمد جستی جواست با او در آویخت وسلاح از تن بر کشید سر عمش بر سپرد و او از جنگ مرگ بد بر داشت او اشعث بن شمطی الاسود با جنس کرد و جمع پرامد آراین جنس که از بسیر جامه رشمطا کار آمد عنان بگردانید تا اشعث از قفای او بتاخت و با سد و باتیغ کشیده گرد بر گرد میدان در آمد و هم او طلب کرد ابو سفیان مهاجر بن امیه اسب بر جهانید و آ و گرد گرد بر اشعث آسمی پر خون چو ورسید اشعث خلاص کرد و فرصت آرد اوسید جمع بر سر او فرود آورد چنانکه جو و بشکافت و مغزش آشفته تا حرم عنان بر تافت و بهزیمت همی شتافت و اشعث از پس پشت او میرفت و یکسان اما مهاجر یکسوی و مردم را با شتاب مسکی و خود دیگر چنین ساعت بهرمالی اشعث همی شتافت و حملهای گران افکند میدان جنگ تنها کند آنگاه اشعث حسد گشت و دیگر لشکر مسلمانان برتاب نکرد او پشت او بدو روی بحصار برنهاد بداشت تا حصار را در های ایشان ساخت و مردم و مرکب کال امد راحت مسلمانان نیز در قلعه دو در قرار کرد و بداشت از بیرون حصار لشکرگاه کرد و طریق آمد شد بر سلمس فرو بست تا زیاد بن لبید بامر ابراحیلت و مکر سول با بو بکر فرستاد و صورت حال را مکشوف داشت ابوبکر را مدت آمد و صیاد و بد اصحاب را پیش خواند و گفت مدبر امکار جیست مشاجره کو بند او ابو ایوب انصاری بر خاست و گفت همی کنده قبائل بزرگ و مردان جنگی موده اند اندازه شماره افزون داریم و مراد ما از ایشان برد صواب است که لشکر را باز خوانی و یک امسال ایشان را از ادای زکوه و صدقات معاف داری چون جنس کیا گرد آن پشیمان شوند و دا که طریق فرمانبرداری گیرند و جز مال کردن فرو گذارند ابوبکر بخندید و گفت ای ابو ایوب سوگند یاد کرده آمد که وجوه بیت المال ادا نکرد از ایشان یا مسامحت برود و اگر کس آمده مضایقت کند جنگ آن توانایی است و اما آن عدل شود پس گفت و سر خویش بار سید و عمر بن الخطاب را طلب کرد و گفت من چنان دانم که کار جنگ اشعث چنین بکند جز علی مرتضی که او در فروسیت و فراست و علم و سیاست برگزیده جهانیان است عمر گفت علی چنان است که گویی لکن من از یک چیز همی بیمناکم گفت آن کدام است گفت علی با دکار ها ای د و دیگر گونه است اگر تن بر نابرای وعلی فرمان بدر نشود رنج بزرگ دارد جه دیگر مردم را معاملت ایشان کار بما طلب رود و سکوت که علی را بدینه با خویش بداریم و اسد و اهد او بفرستید گردی و عکرمه بن ابی جهل را بدین جنگ نامزد فرمایی ابوبکر این را پسندیده داشت و در زمان عکرمه را مکتوب کرد که آن کنده را اسانم و عصیان برافراشتند و زیاد بن لبید مهاجر بن ابی امیه را حصار داده می توانی با سپاهی لابن سیاحت جنگ شو و یاری مسلمانان آهنگ کن عکرمه چون نامه بخواند و هزار سوار از مکه و مدینه حرم عرض داد و از انجا روی بکران آمد جسر بن عبدالله البجلی را با مردم او در جمع گرد ایشان جانب بصری فرستاد آنجا از اینجا عبور داد و جماعتی از اهل صنعا با او همعنان شدند و راه بر گرفتند تا اصحاب فرود آمدند مردم و با آگهی رفت که اینک عکرمه بجنگ اشعث میرود گفت با عکرمه را آن شرست بنیایم

مقاتلت اشعث بن قیس با زیاد بن لبید

نامزد شدن عکرمه بجنگ اشعث

کتاب ابوبکر اندر وقایع اقالیم سبعه

که هر مسافت حرا وشی کند وی توانی طرق طرحان بر داشتند و حذیفة بن عمرو را که از قبل ابوبکر حکومت دبا داشت از شهر براندند
حذیفه صورت حال را نامه کرد و به مدینه فرستاد ابوبکر در خشم گشت و عکرمه را حکم فرستاد که در باب مردم دبا خویشتن داری
نکن و گناهکاران ایشان را دست بگردن بسته سوی من فرست و با سپاه خویش در تحت رایات زیاد بن لبید عامل باش و فرمان او را گوش
میدار چون منشور ابوبکر بعکرمه رسید آهنگ جنگ مردم دبا کرد از آن سوی لقیط بن مالک لشکر بیاراست و هر دو سپاه
بهم افتادند و ساعتی رزم دادند مردم دبا را طاقت محاربت نماند روی برتافتند و بمیان حصار خویش شتافتند و
ابواب قلعه را فراز کردند عکرمه بر در حصار فرود آمد و هیچ مدخل و مخرج بر ایشان نگذاشت و آنجماعت را از خوردنی
و آشامیدنی ذخیره نبود روزی دو بر نگذشت که کار بر ایشان صعب افتاد کس بحذیفه فرستادند که از در مصالحت بیرون
شویم اگر راه دهی بگروه مصالحت برود حذیفه گفت ما را وام که اقرار کنید که کشتگان شما در نار جحیم و شهیدان ما در دار نعیم اند
هم مصالحت بپای برود گفتند هرچه خواهی که تو گوئی حذیفه گفت اکنون سلاح جنگ از تن بیرون کنید و از شهر بیرون شوید
با حکم فرمان پذیر شدند پس عکرمه و حذیفه بشهر در رفتند و بسیار کس از بزرگان ایشان را بکشتند و بسیار کس از زن و فرزند
اسیر کردند و از مال و مواشی هرچه یافتند ماخوذ داشتند انگاه چهار صد تن اسیر و سیصد نفر شتر بنزدیک ابوبکر فرستادند
ابوبکر تصمیم داد که اسیران را گردن بزنند و بردگان را قسمت کنند عمر بن الخطاب گفت یا خلیفه رسول الله این مردمان مسلمانانند
اگر باغوای شیطان روزی چند بکوه بازگشتند در قتل ایشان تعجیل مفرمای فرمان کن تا در زندان بدارند ابوبکر
ایشان را محبوس داشت تا انگاه که از جهان روی برکاشت چون نوبت بعمر افتاد ایشان را از زندان برآورد و گفت
شما را از چنگ مرگ برهانیدم و هم اکنون آزاد کردم بهر جا خواهید بشوید گروهی باراضی خویش مراجعت کردند جماعتی پس از آن
بصره طریق بصره گرفتند و ابو صفره از آن جماعت بود که در بصره جای کرد و در آن بلد مساکن ایشان بمحلت مهالبه معروف گشت
بالجمله چون عکرمه از کار مردم دبا بپرداخت خواست تا بلشکرگاه زیاد بن لبید پیوسته شود و اشعث بن قیس چون این بشنید و با عدد
کار بپرداخت نخستین باستحکام حصار نجیر اهتمام بلیغ بکار برد و آن حصار را استوار کرد و در که وقت حاجت مدخل و
مخرجی بود اموال و اثقال و زن و فرزند در آن حصار برد و خود ساخته جنگ گشت از آن سوی چون عکرمه بلشکرگاه زیاد نزدیک
شد زیاد بن لبید سپاه را انجمن کرد و آواز داد که ای گروه مسلمین دل قوی دارید و در جنگ شکیبائی کنید تا نصرت آید
اینک عکرمه بیاری شما میرسد و دشمنان شما را مقهور میدارد اشعث نیز مردم خود را فراهم کرد و گفت ای آل کنده
انگه عرب رسید سر بدولت فرود نهادید و ننگ و عار در نکشید هر که در جنگ دلیرانه شمشیر زند و شکیبائی ورزد نام
خویش را ای لشکر القصه شما را اشکسته دست ستم ... دیگر آن حس که عکرمه در رسد چون آفتاب از مشرق سر برکرد
زیاد بن لبید لشکر بیاراست میمنه را با مهاجر بن ابی امیه استوار کرد و میسره را با وائل بن حجر الحضرمی سپرد و حصین بن نمیر بجناح
رفت و زیاد در قلب جای کرد و آن سوی اشعث بن قیس نیز همچنان از آن سوی اشعث سپاه تعبیه کرد و قیس بن عمرو المرئی را
براست و عبد الرحمن بن المحرز الکلبی را بچپ فرستاد و مرو بن امرؤ القیس جناح گرفت و خود در میسره لشکر جای کرد و دبا
که از حد خویش بیرون است بر سر زید معدی کرب نهادیس ... تا همه کس او را بدانند و بشناسند
لکن سخت عمده و حیران بود بالجمله بهشاه بیش صف آمد و لشکر را بر ده بار داشت و در تهدید و تهویل اعدا
سخن دهشت انگیز گفت این وقت مهاجر بن ابی امیه اسب بمیدان براند و نخستین کرد در آمد و هم آورد طلب کرد از آن

مقاتله عکرمه با مردم دبا

حصین جنگ او را بصمیم عزم داد ساعتی با هم بکوشیدند حصین مهاجر بن ابی امیه را بدو کار کرد حصین بضرب شمشیر او خود جان
بداد حاکمه پاره از فرس جراحت لاجرم حصین انکون بکردن است و انکشت زهیر برد و جان بسلامت برد
حصین و سان مرد و سپاه جولانی کرد و مبارزت خواست وائل بن حجر چون شیر شرزه میدان تاخت و حصین از
مرد است و امداد وی برخواست حمله همی یخت و ملک کاه خویش همی رفت و وائل بن حجر خویش را
سواران مسلمان مرد و سپاه بحمیدند و حمله کرده رزم داد و پداست چون شیر دمنده حمله افکند
خواست مع برادر خون سنگ کرد کودکی او رسید و سنگ آمد که تا کودک در آویزد و خون او ریزد
عاین برکاشت و او را بادیه افکند است و همی پیاده برسید اعتراض و تصریح طلب میکرد در بیاده حصین کر
او را بصمیم عزم داد خون مردمی روی در روی بستند شمشیر هلندی کرد و شمشیر سی برهمن مرد او بر دست
زره خود را چاک داد و هم بی نوانی ضربتی دیگر بر دست زهیر فرود آورد و با روس از تیغ بساید برادر
فرو کردانید و چون باو صحرا در مد فراشت او رسال و همی اسب جولان کرد چون در انصاف
ربا دو چون اسب ارطرف مراجعت دید عطف عنان کرد و شمشیری بر دوش جان اشخاص فرود آورد و جانکه
چون که از است و اهل اشعث آمد و روی برتافته جهانی کران افکند و در مرکز عتو مدد او عرصه
مردم او سرحد را بر رزم و امداد و جنگ از سپاه بیاده بر سپید لاجرم ... یک یار مسلمانان مد سید
صفا در که بحشید چون عکرمه رسید مرد برادر برسر برادر و برافراشت و پیام داد که بجای باسید
دامد و ساحل جنگ کسی که مرا گلان در روم سر بر ادر شاد سید و لشکر را شاد کرد و هم در این که عکرمه فرود
بسر کرد و جراحت لشکر را بر ... جراحت برشت تا عکرمه را دید که اشعث چون بداست خوار
با ران بیست که عکرمه در رسید ایشان را پراکنده کند بس سپاه خویش را ساخت و سر راه بر ایشان بگرفت و مکر بار ونبرد
کرد که اسب را بماند و ... اوحیلت میکرد و از بس هیبت جد کرد لشکر مسلمانان آهنگ مرکب کردند تا
ایشان را دریافتند و رسیدن عکرمه بساحت تا کاه عکرمه برسید تا مردمی را در اسپانی کوه پیکار کنده چون
دیدند برسیدند اشعث گفتند مردم با را اگر جراحت بود بماند مانده و بار ایشان لشکر انبوه که بی ایشان
او را بر سر کرد اگر ایشان صالح ... بدولت ... شود ... و فرمانی خود را ... صبر و شکیبائی که را
اجای برکند و ... لشکر ... در ... که عکرمه برسید و بار ... و بیجان اگر
راه حلقه اشکنه لشکر اشعث اگر چند خود را از این بیرون نمید بسیند تا اسپه جوشش ... کردند و در صف سیدار ...
اشعث عرضه است بر جانبداران و ایشان مردمی جدا کو سپار کرد و تا کاه اسپ را ... بر ساخت عکرمه ...
ار است در انتهای و جان ... در ... آمد را از القال سکه کرفت و لشکر را انبوه فرمان جنگ داد اشعث چون این بدید
جنگی سخت بودار سر بیاده ... بسری برسید و نعره میزد و کرد و مرکز میدان میدوید و مبارز میطلبید عکرمه
مردمیدان و هم آوردان بود و اسب برانگیخت و با اشعث در آویخت بحمیدی اشعث مع برادر جانکه خود عکرمه را زد
و فرش را بر جراحتی کرد عکرمه بدان سبکی ... همی بحسن شیر بر تارک اشعث فرود آورد و دار رسمی بر داد و جان
بن حارث از کار اشعث سخت ... بر کرکاه اشعث رسانیده سان که ... بود که ار است دراند ...

علایق: عارضه ... اشعث

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم

150 خویش نگه داشت و از وی جدا شد مره بن القیس چون این بدید اسب براند و با سپاهان سره نعمان را در آمد جنگ
از دو جانب سخت شد اشعث بجهان کرد و بر کرد و میدان جولان میکرد و زیاد بن لبید را بمبارزت طلب میداشت و زیاد
از اسپ فرود آمد و پیاده پیش رفت تا گاه بادی بر دمید و از کثرت غبار رزمگاه را چون شب تار ساخت آن گروه بهشت مرتد
و او را گشته بداشتند حصین بن عمرو یحیی بای افشرد و در برابر خصم خویشتن داری همیکرد تا گاه اشعث را با سریر هیه در میان
غبار نگریست که همی نعره میزد و العصر العصر ای لشکر سلطانی کیمید و شکیب از دشمنان خویش بیامورید تا دست در گردن نفیر
کنید و دامن بدامن طرید بدیشان ستور جوب تاخته بود تا آنگاه که آفتاب خواست بغروب در شود امیوقت زیاد و عکرمه لشکر را
نهیب دادند و بجنگ تحریض دادند سپاه یکبار جنبش کرد و حمله آورد حمله و تیغ از پس تیغ همی راندند کار چنان بر لشکر اشعث صعب
افتاد که دیگر مجال درنگ نیافت ناچار روی برتافتند و بمیان حصار شتافتند زیاد و عکرمه با لشکر بر در حصار فرود آمدند
و کار بر حصاریان سخت بگرفتند چنان پیش اشعث تاریک شد و این بهمت بر دلی شیوا را آمد پس مردم خویش را فراهم کرد و
گفت ای برادران در اسپر عمان من بگویند تا تدبیر چیست و اندیشه شما تا کجاست گفتند ما ندگی به تنگ نخواهیم و از جنگ خسته
نشویم اکنون تا تو چه فرمائی اشعث خنجر از میان بکشید و پاره از گوشت بیتالی خود ببرید و بر سر نیزه کرد و گفت هر که دل بر
مرگ نهاده است و ترک جان خویش گفته و از پس حمله افکند بی اعمام او بی توانی آغاز اند و گردند و سر نیزهارا با گوشت مسابی بر آورند
پس اشعث بر ت و دل بر مرگ نهاده از حصار بیرون تاخت هر دو لشکر چون شیر گرسنه و دیو دیوانه در هم افتادند و همسر در
یکدیگر نهادند رمی چنان صعب رفت که تاکنون مثل آن ندیدند جماعتی کثیر از دو سوی کشته شدند اشعث پیر زخمهای گران
خانگی از وی یافت و توان برخاست خود را بهزار حیلت و زحمت بحصار افکند و از مردم او هر که زنده بود بحصار گریختند
حصار را محکم ببربود زیاد و عکرمه در اطراف حصار برده زدند مداخل و مخارج بر حصاریان استوار ببستند ابحر درمیان
کنده پراکنده گشت صنادید قوم اشعث پس بسیجو زدند و گفتند ما که کردیم که برای قتل رسول ابوبکر بسر عم خویش را در دیار
بگیار ارستیم و کنیز نشیم دیگر وقت درنگ نیست باید اینک جنگ کرد و اشعث را از بحکای حصار بر آورد و بخیش حیدر بن الفشعم
لشکر عرض داد و خیمه بیرون زد و از قفای وی ابواسحی با لشکری حمره راه بر داشت و قرة الکندی نیز با سپاهی جاحنه
شد چون زیاد و عکرمه این خبر بر داشتند در بوک و بکرافتادند و در ماندن کار چنین بر آن نهادند که زیاد در در حصار استوار
بنشیند و عکرمه بدیره جنگ سود امیوقت زیاد با عکرمه گفت تو را وصیت میکنم که چون بر آن جماعت دست یافتی هیچکس را زنده
نگذاری و هیچکس را امان ندهی پس عکرمه با لشکر بشتافت و چون آن گروه را دریافت جنگ به پیوست در آن گیر و دار لشکر جم
دادند لشکر مسلمانان را هزیمتی افتاد و عکرمه را زخمی گران بر سر رسید لیس تاریکی جهان را فرو گرفت و آفتاب بمغرب ماند مدت
ناچار هر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند و شب را بپا رسیدند صبحگاه دیگر باره حرب برپای ایستادند و سپاه در سپاه
افتاد ابحر و زاییر تا شبانگاه با هم بکشتند و از هم بگسستند تا از آن سوی اشعث را از حصش آن گروه خبری نبود و در تنگنای محاصره از
قلت آب و آذوقه بیم هلاکت داشت ناچار کس بر زیاد فرستاد و از وی امان طلبید از بهر خود و سی تن از خویشاوندان و نام لشکر
همی بداشت که امیر لشکر را امیر سائل است زیاد و مسئول او را با حاجت مقرون داشت و امان نامه بنگاشته بدو فرستاد
و صورت حال را بر عکرمه مکتوب کرد پس عکرمه روز دیگر که آفتاب بدرخشید و مرد و سپاه زده راست کرد بدانجا
بحضرت الفشعم فرستاد و گفت اگر این جنگ و خوش بحمایت اشعث است زیاد او را امان داد و از جنگ او دست

بازدارد

ا داشت بسیار اجتهاد و ابرام رفت که بیهوده جنبش کنند و چندین کوشش بپای برند و نفسها بدل کنند چون
این سخن بشنیدند بر دشمن لعنت کردند و از جنگ روی برتافتند و طریق مراجعت خویش پیش داشتند عکرمه شتابان کنده
کمان راه بر گرفت و از آن پیش که ابوسفیان حصار بر اندازد بلشکرگاه پیغمبر آمد و با او گفت ای ابی عکرمه مقاتل
چگونه دیدی ما ایشان را مشی و اینسان گفت لشکری مردانه و جنگجوی بودند و بر سپاه ما از مقاتلت و مبارزت پای
داشتند لاجرم بحکمی که خصم را باعث حرب شود و ما را از جنگ منکسر شدیم تا ابوسفیان که خبر صلح اسعت رسید بکار رود
مقاتلت بار داشتیم و با شدیم تا گفت این سخن که تو گوئی تمام رسیدی دگر بحکمی پیش برادر موم که لشکریان و تنها
سامت مانع نکردند تو ای هم کرد سر خویش گرفتی و دعوت شیمه ایچ شدی اکرا این لیس کس مرا مردمان دادند
خدا و مدتی و سمان خواهد حطائی بزرگ کرده باشد عکرمه در خشم شد گفت ای زیاد اگر تو با آن لشکر دیدی دیدی
شدی بر کرد دی سلامت بدین بود و دانی که مردمی سبی و تو آن جنگ بدی امیر و در طمع بکسر اکحجی و خود
چندین سپاه مرتجی اگر مر بپیوانی تو برسیدم اینک سرت بر سر نیزه بود این گفت و لشکر خویش را کوچ داد ابی
فرود و راه بکه پیش انداخت زیاد را گردن بشکست و سر معذرت پیش داشت و بسیار گفت تا عکرمه راضی شد و در
برد و لشکر بکجای او را در گرد ابوسفیان آنگاه دانست که شرایط نامه امان محکم داشته بود است با ایمای هم چون
احصا بر پا برد با زیاد گفت ای اسعت تو امان خواستی از من برای دو تن همراهی غمان اهل و عشیرت ایشان
و من بر این گونه حطی نوشتم والقاید دانستم اسعت گفت چنین است گفت شکر خدا و بد ما زیرا که خود را و مردم خود را افراموش
کردی هم اکنون فرمان تم سرت برگیرند و سر اسعت احمال کردند اسعت گفت ای چه خواهی چندین بار ده سرای چه وجب بود
که من تمام اهل حصار ا کار دو هم اگر دانستم تو خداری و حیلتها نشی بیپیچ و دیده از دست فرو بکند که شم هم اکنون
اسکار خواهد بود گراست آنگر خواهی که کی الصدیق کرد سهل و ای تمامت تن بر خویشتن و معنای خویشتن برانشونی
و چندان لشکر بر سر خویشتن باری که خویشتن فراموش کنی زیاد من گفت ابوالصدیق فرستم باشد که تعصب قرمان دهد
و جهانی از شرف بر داشت گفت ای زیاد اگر بر اشرد دیده که سنگ خورد تو از خویشتن آنچه داری بگوی دستار بر سر
چه دیدی و بار حمهای دشت من چگونه بودی زیاد خاموش شد لکن کند و کس خویش بر پا دست کرد اسعت وانجا
او را بد بها دوخو و میان حصار در رفت و لشکر با را انگیخت پس می بساند و فرمان میداد تا سر بر مدان سپید بکشد
اما نه گفت نه تو بار امان فرستادی گفت اشعث چندین جوینا و بدان خود امان نوشت و از شما تمام سرد
هشتصد کس از ایشان بکشت و ابوسفیان گفت او بکر برسید که خبر صلح اسعث بشنیدم او در اما سکو نی سوی من فرمود
و بحکمی از آن کنده امان کمتر کس زیاد و از آن حکم دهیرت سد و گفت اگر ساعتی از آن پیش این نامه آوردندی کس نیازم
سهمی از من ابعاد بگوید که کشتگان آل کنده را ابر و ریان دیدم که تیغ قرط را ابر و رگه سول خدا اهل ایشان
فرمان کرد تا کعلد ر ا ویر به سعد اسعث را با شما و من از آل کنده که زنده مانده بود بدید بر بها دو سر دیگرا بو بکر فرستاد
چون چشم بو بکر بر اشعث افتاد گفت ای دشمن جان خویشتن شکر خدا را که مرا بر تو نصرت کرد گفت آری چه ای تو از من
برد و دار بهر آنکه قوم من در همه بار مشمول بودند و چون کار من آمد پشت دادند اگر مرا و حضرت تو کنا ای ارسیت
آنگونه فرو دان اشاد و حق دست مکوم کنا دکار زیاد من بسپند است که از قتل تو کار مت دست قوم مرا هم تنگشت و تباه

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سته

و از قبیلهٔ کنده طایفت ... و کردم من آنچه کردم عمر بن الخطاب برخاست و گفت یا خلیفهٔ رسول الله اشعث در زمان رسول صلی
مسلمان گردید و قرآن بیاموخت و حج بگذاشت و اکنون طریق ارتداد سپرد و در سر بیعت پیمبر چون او بر راست بعد از ای تا سر
و از دار ندامت گفت لا والله از دین برگشتم و حق بیت المال باز نگرفتم الا آنکه زیاد مردم را بجرمی بکشت و بی کسی چاره
دست جز این چاره نشناسیم کرد و شد آنچه شد اکنون بخدای باز میگردم و بهای خون خویش را چنانکه بخشش از پادشاهان
تسلیم میدارم و هر اسیر که در من گرفتار است رها میسازم و از این پس دین اسلام را نصرت میکنم و این زن را سر ... گویند
مرا مصاهرت خویش اختیار کند و خواهر خود ام فروه را بشرط زناشویی به من گذارد زیرا که من مرد آبادی باشم و بر
بحتی بهر دستش داشت و اندیشه همی کرد پس سر بر آورد و گفت گناه اشعث را معفو داشتم و آنچه خواست پذیرفتم و فرمان
کرد تا بند از اشعث و آنان که بودند برگرفتند و خواهر خود ام فروه را که از هر دو چشم نابینا بود با او عقد بست و او را
منزلی بزرگ کرامت کرد اشعث چون شب زفاف بپای برد صبحگاه از کنار ام فروه برخاست و با آن ... تا
اتباع خویش بمیان کوی و بازار مدینه عبور داد و هر جا شتر و گاو و گوسفند بیافت بفرمود ذبح کردند و بگذاشتند و گذشتند
غوغا از اهل مدینه برخاست فریاد برداشتند که دیگر باره اشعث مرتد گشت و مردم فراهم میگشتند و بیم او را ... دیگر
و او همچنان بهر سوی میتاخت و هر مواشی می یافت میکشت تا بازدید که مردم ساخته کار شدند و آهنگ او کردند اشعث
در بازار مدینه خانه را در بگشود و با مردم خود در درون خانه شد و در فراز کرد و بر بام خانه صعود داد و مردمان چارسوی
خانه را فرو گرفتند و بانگ در بانگ انداختند و همی خواستند در را بشکنند اشعث ... از فراز بام ندا در داد که ای
مردمان باشید و سخن من گوش گیرید همانا من با خواهر خلیفه زفاف کردم و مرا ولیمه بباید داد و در این شهر غریب بودم
و آلات و ادوات بدست نبود این جانوران را از بهر ولیمه ذبح کردم شما این گوشتها را قسمت کنید و برید و مرد ...
بهره از می برسانید و بانگ بگذارید فردا نزد من حاضر شوید و هر کس بهای مواشی خود را تا آنجا که رضا دهد از من بخواهد
مردم شاد شدند و آن گوشتها بخش کردند چندان بود که ... در پنج عید اضحی بدینه بود بالجمله اشعث را از ام فروه چهار
فرزند آمد اول محمد که اشعث را بدو کنیت داشتند و ابو محمد خواندند دوم اسمعیل سیم اسحق چهارم جعده اما محمد با عمر و عثمان
روزی چند داشت و این الحق اشعث که در شهادت حسین بن علی علیه السلام حاضر بود و کرد آنچه کرد چنانکه انشاء الله در جای خود مرقوم
خواهد شد مختار او را عرصه دمار داشت و اسمعیل و اسحق در زمان خلافت عبد الملک مقتول شدند و ما کردار با ... اشعث را
در زمان علی مرتضی ذکر اولاد او را هر یک در جای خود رقم خواهیم کرد و اشعث چهل روز بعد از شهادت علی علیه السلام وداع جهان

تصمیم عزم ابوبکر در فتح بلاد عجم و تحریص المثنی بن حارثه را بجنگ عجمان

ابتدای معاملت مسلمین با عجمان

روزگاری که انوشیروان پادشاهی عجم داشت جزیرة العرب و اراضی حیره نیز در تحت فرمان او بود چنانکه در جلد دوم از
کتاب اول رقم کردیم و در زمان او کار قحط و غلا در بلاد تهامه و حجاز بالا گرفت قبایل ربیعه را در آن اراضی مجال اقامت
محال افتاد ناچار از آن دیار کوچ دادند و در جزیرة العرب بار فرو نهادند نوشیروان چنان دید قوم را حاضر ساخت و
گفت شما را چه افتاد که جای پدر بگذاشتید و در بلاد من مسکن ساختید گفتند قحط زدگی و خشک سالی ما را آواره ساخت
بحضرت تو پناهنده شدیم اگر اجازت رود بنشینیم و اگر نه دیگر سوی شویم نوشیروان فرمود بدین قدر مسامحت برود
نه آنکه از حد همی بخشد و بیرا و از فساد نکردند پس ایشان رحل اقامت بگستردند و در معاشرت با عجم باعث ...

مصاحبت نشد زیان بود ما و انوشیروان و جاهلی از میان بود که دست دیار برد چون مثنی حشمت سلطنت
عجم دید بسی بیاد خوف صعالیک و نکایان ادرک گشت لشکر عجم دست تطاول از آستین برآورد و دید عجم
عرب در مداهمت بر جست مثنی بن حارثه شیبانی که از بزرگان عرب بود و در اراضی کوفه جای داشت گاه گاه با لشکر خویش
حملت ورزیدی و مرزبانان عجم با جنگ میسپرد چون خبر به مدینه بشنید ابوبکر گردد دل بهوای فتح عجم یک یک سلاح ساز شده و نزد
خالد او فرود و قیس بن عاصم الشعری گفت با خلیفه این مرد کیست مرو مید تا شوکت این ولایت بی بیرا ابوبکر در وقتی
او السریع فرستاد و جنگ عجم فرمان داد چون کتاب ابوبکر بمثنی رسید دل قوی کرد و در فتح کوفه و خصمت هر تا
عجم بست و چندان ساحت دریا و انهار و جادر پرداخت تا بوی نکال و افتاد آنگاه پسر عم خود سوید بن قطبه
پیش خواند و لشکری در خور جنگ ملازم رکاب او ساخت و بسوی بصره گسیل داشت تا با عجم سردار ما مدو بصره
نکند و خود او بلاد کوفه در کنار رمی کرد خراسان دارالملک عجم برانگیخت چون این قصه برد خود رد رسید
و خشم شد و فرمان کرد تا سپاهی لالن بردع اسمان کوی دمعی بن حارثه ابن بداست و هم وقعه را دو کرد
مکتوب کرد ابوبکر با اصحاب حرب مجادلت و مساوات تا وشت عمر بن الخطاب گفت صحیح این است الکلمه
خالد ولید بدان فرمان کن تا نامه نویسد فی کوچ و مدد تا او دست بکی کند ابوبکر این سخن دوست داشت و خالد
سوی بنگاشت تحت او اوان مردم اکنون صحف ادرو منکر اشده برجست و حبیب یا دکر داکنون وسب کن
جهاد با کفار او کتاب کریم واجب داشت و رسول نبی تحریض کرد تا ای سند کان خداوند فرمان برداری کو
دانی کند دانسهم وصیت باری مدد رسد ذالکم خیر لکم ان کنتم تعلمون تا خالد بعد مرحل ویشتاب
در عراق پیش او و مثنی بن حارثه و جنگ عجم بهدست مدد اسمان باش و تمامت مسلمین را فرمان میرود که با تو عجم
و همان کوچ و مدد او مدد خداوند دو جهان یاد داشت بکو باشد آنگاه ابوسعید خدری را پیش خواند این مکتوب را او را
سپرد و گفت پوشیده با خالد بگوی بسیح جا که تو باشی امیر لشکر تو بی و هر کس را بر تو حکومت نبود هم اکنون روی به قتال
با عجم نهمت فرمای چون این کار جای برد هم برای خوانم وهان و ست که خواهی شد ابوسعید با نامه بکرفت و راه برداشت
و بر خالد آمد و سالک بگذاشت خالد گفت ابوبکر این رای بر دا ین بدا مد لشکر بسر خطاب است که از خویشی من تا که
حسد ورزد و اینک تا کار خالد لشکر خویش را انجمن ساخت و فضلای از مجالس جهاد ومروح و بدای کوچ وی زاد
رد دیگر جمعی برون برد و سرداران بن عدرا از فضلای لشکر روان ساخت وارد نکا سوی ابوبکر مثنی بن حارثه را نامه نگرد
که اینک خالد باری بود مبرسد او را پذیره شو دیگار تو را با ردان که این آیت مبارک شامل حال او ست اشداء
علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله ورضوانا چه آنکه خالد و عزم
ماشدا بسرا و ست رد برو باشی چون او را بار خواهیم تو با رب خویش خواهی باشد چون کتاب ابوبکر بمثنی رسید مردم
قبیلت را فرود ساخته خالد را همی چشم داشت با پذیره کند و وا بدانست که من از رسیدن خالد از جای جنبش کنند
مبادا لشکر عجم دو خاطر گیرد که دریا مراسی و دل را اه کرده و بازپس نشسته اما خالد کوچ بر کوچ راه برید تا نجد و بصره
شوند آنعدم سیماک استعمال که در نامون پدری با اسامی برد خالد او را برباب سواحت و سلک بر سید گفت اکنون
نما که این مردم که اند و در رو بر دیک بصره دای دارند کدام فرستاد باشد یا تو موالف اند و کدام مخالف آنان که مخالف اند کدام

قوی تر شده میروند تا بحسب مدافعت و مساعت قیام نمائیم سوید گفت در این اراضی هیچ قومی را احساب کریم چون مردم ابله را چه ایشان را حدیقی و خدقی لایق حیرانی و جلادتی بسزاست خالد گفت لاشک ایشان رسیدن مرا بدین اراضی دانسته اند اکنون حد یعنی که در شریعت حرب واجب بکار برم و بکمال لشکری با دهکده هم تا چنان دانند که من از این دیار برون شدم تو از پس من لشکر خویش را انبار و با ایشان جنگ در انداز پس خالد روی بیادیه نهاد و مردم ابله چنان دانستند که خالد از پی کار خویش شد و زرم سوید از تصمیم عزم داد و سوید بر لشکر بکشید و در مصافگاه نزول کرد اما خالد از سوی دیگر تمامت روز طی مسافت همیکرد و چون شب برسید و تاریکی جهان را فرو گرفت برم برم مراجعت فرمود و لشکر را در نخلستانهای ابله پنهان داشت و روز دیگر که مردم ابله از حصار بیرون شدند و آتش که از پیش روی بود کناره کردند و میان به جنگ آمد چون در میان ایشان و سوید حرب بپای ایستاد و مرد در مرد او فتاد خالد با لشکری چون سیل جهان کن از کمین برون تاخت و شمشیر در مردم ابله نهاده به معرکه قدم جای داده و در ساعتی بیش از کم چهار هزار تن از مردم ابله کشته گشت کار بر جماعت ضعفا فتاد و خواستند طریق مراجعت گیرند و خویش را به حصار افکنند چون ابطال رجال از دنبال ایشان در رکاب بودند متوسل شدند تا سلامت کناره کنند چهار هزار تن دیگر از طریق آب بدو رجا ماندند شتاب گرفت و هرکس به سلامت بحکم ابله در گریخت آنوقت خالد با سوید گفت از این پس مردم ابله را با تو آن روی مقاتلت نبود و از آنجا ضعف و سهل بر ایشان در هم نوشته تا اراضی بان رسید و در مراتع بنی بکر فرود شد آنوقت مردی که او را الخیر بن ابی الخیر نام بود نزدیک خالد آمد و گفت ای امیر قدوم تو سرای تهنیت و حرکت تو صد قسمت و همت تو اوج محبت و عزیمت تو پایه نصرت است خالد گفت چنان می آید که در طریق سفر قدرتی داری عرض کن چه سببی باشد فرمود چه سلامت اسلام سلام بار بدادی گفت ایزد من سلام نتوانست خالد چون این بشنید بر سر او بیشتر گفت دین تو کدام است و پیغمبر تو کیست گفت پیغمبر من عیسی مردی نصرانیم خالد گفت من عیسی را به پیغمبری باور دارم تو نبوت محمد را استوار نداری بحیر گفت من پس از عیسی پیغمبر نیست باسیم خالد گفت بعرصایم تا سرت برگیرند گفت بحیر گناه فرمود در شریعت ما شرط است که هر که سر از دین محمد بر تابد سرش برگیریم و اگر نه جزیت بر دست نهد اکنون مسلمانی بپذیر و اگر نه دل از جان برگیر بحیر گفت سه روز مرا مهلت گذار تا پشت در روی این کار بر اندیشم خالد گفت روا باشد و فرمان داد تا او را در خیمه بازداشتند این هنگام مثنی بن حارثه استقبال خالد را با شیبان و لشکر خویش از راه برسید و شرط توقیر و تعظیم بگذاشت و ترحیب و ترحیب بگفت خالد در حق مهر و حفاوت سپرد و هیچ دقیقه از مراتب اعزاز و اکرام فرو نگذاشت چون شرایط موالات و مصافات از جانبین با مصافحت بپایان نهادند و دست بخوردنی فرا بردند آنوقت از آن خیمه که بحیر محبوس بود بانگی برسید که آیا مرا از شما مرخالد بجات ده و مثنی در شفاعت من بر انگیز مثنی گفت این چیست خالد قصه بگفت مثنی گفت بر دست است که چون کار بر سپاه عرب بانجام برسد او را آتشی بپا باید برافکنیم و اگر نه بند بر نهیم و تسلیم دارم خالد او را رها ساخت و پیش طلبید و گفت اگر شفاعت پسر عم تو مثنی نبود که خدای پرست و دین دار است و وی رهائی ندیدی جز با ایمان آوردن یا جان دادن بحیر گفت اگر دین او را از شریعت خویش بهتر دانستم طریق او گرفتمی خالد بانگ بر آورد و او را از پیش براند و از آنجا باتفاق مثنی برنشست و با سپاه راه پیش داشت و بهر جا عبور میداد لشکر عجم سکوی بیندند و از مقابله و مقاتله پرهیز میکردند بدینگونه طی مسافت کرده در نواحی کوفه لشکرگاه کرد و از آنجا نامه عجم را با جهان فرستاد و ان جمله سک سنرج بودند بدینگونه نعداد دستانش خواند

كتاب ابوبكر از وقايع اقاليم سبعه

پس از قلعها چنین که بر آورده اید گفت این حصارها را برای دفع دیوانه بر افراخته ایم تا حراست خویش کنیم باشد که عاقلی در رسد دست دیوانه از ما بگرداند گفت چند سال بر تو بگذرد گفت سیصد و پنجاه سال فرمود در این مدت چه دیدی قَالَ اَدْرَكْتُ سُفُنَ الْبَحْرِ تَرْفَأُ اِلَيْنَا فِي هٰذَا الْجَرْفِ وَرَاَيْتُ الْمَرْأَةَ تَخْرُجُ مِنَ الْحِيرَةِ تَضَعُ مِكْتَلَهَا عَلٰى رَأْسِهَا لَا تَزَوَّدُ اِلَّا رَغِيفًا وَاحِدًا حَتّٰى تَأْتِيَ اَرْضَ الشَّامِ ثُمَّ اَصْبَحَتْ خَرَابًا يَبَابًا وَذٰلِكَ دَأْبُ اللّٰهِ فِي الْعِبَادِ وَالْبِلَادِ گفت کشتیها را دیدم که از بحر سواحل ما نزدیک شده و دیدم زنی را که بر می آید از حیره و زنبیل خویش را بر سر میگذارد و دو افزون از یک نان را در نمیگیرد و تا شام در میرود و اکنون چنانکه خراب و ویران است بنابر اقتضای خدا و ید در بلاد و عباد بر این گونه است خالد در دست او چیزی بنگریست که بست روی کرد گفت چیست گفت سم الساعه گفت چه میکنی قَالَ اِنْ كَانَ عِنْدَكَ مَا يُرْفِقُ قَوْمِي حَمِدْتُ اللّٰهَ تَعَالٰى وَقَبِلْتُهُ وَاِنْ كَانَتِ الْاُخْرٰى لَمْ اَكُنْ اَوَّلَ مَنْ سَاقَ اِلَيْهِمْ ذُلًّا وَبَلَاءً اَشْرَبُهُ وَاَسْتَرِيحُ مِنَ الدُّنْيَا فَاِنَّمَا بَقِيَ مِنْ عُمُرِي الْيَسِيرُ گفت اگر در این قبیله من کار بر مراد است و موافقت یابی بر شکر خدای بگذارم و اگر نه من اول کس نیستم که بدیشان خردلت و بلیت رسانم چشم از زندگانی بپوشم و این زهر در کشم و از عمر من بر آید کی باقیست خالد گفت مرا ده تا بدانم چیست و آن سم را بگرفت و گفت بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ رَبِّ الْاَرْضِ وَالسَّمَاءِ الَّذِي لَا يَضُرُّ مَعَ اسْمِهِ شَيْءٌ فِي الْاَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ و آن سم را در دهان گذاشت و بلعید پس او را جای جواب عیسی بگرفت و دوش او بر سید چندانکه خوی بر او بنشست و چون عرق بسر دگر د حرم و شاد بر آمد عبد المسیح از مجلس برخاسته بسوی قوم خود مراجعت کرده قَالَ جِئْتُكُمْ مِنْ عِنْدِ شَيْطَانٍ اَكَلَ سَمَّ سَاعَةٍ فَمَا ضَرَّهُ گفت از نزد شیطانی می آیم که سم الساعه خورد و زیان بدو کاری از برای شما افتاده است بهر نوع که دانید دفع دهید بهنگام این اشعار انشاد کرد

اَبَعْدَ الْمُنْذِرِينَ اَرٰى سَوَامًا	تُرَوَّحُ بِالْخَوَرْنَقِ وَالسَّدِيرِ
تَحَامَاهُ فَوَارِسُ كُلِّ حَيٍّ	مَخَافَةَ ضَيْغَمٍ عَالِي الزَّئِيرِ
وَصِرْنَا بَعْدَ هُلْكِ اَبِي قُبَيْسٍ	كَمِثْلِ الشَّاءِ فِي الْيَوْمِ الْمَطِيرِ
فَقَسَّمَنَا الْقَبَائِلُ مِنْ مَعَدٍّ	عَلَانِيَةً كَاَيْسَارِ الْجَزُورِ
نُؤَدِّي الْخَرْجَ بَعْدَ خَرَاجِ كِسْرٰى	وَخَرْجَ بَنِي قُرَيْظَةَ وَالنَّضِيرِ
كَذَاكَ الدَّهْرُ دَوْلَتُهُ سِجَالٌ	فَيَوْمٌ مِنْ مَسَاءَةٍ اَوْ سُرُورِ

قوم گفتند یا عبد المسیح حکم بر تست بدانسان که دانی این بلا را بگردان عبد المسیح مراجعت کرده نزدیک خالد آمد و گفت یا شیخ از بهر دیگر مرا کار نرسید و مسلمانی گیرید و جان خویش از این بهار رهید و از این لشکر که با تست اندازه بر دارید که مرگ را در جسم ایشان میتی و جان را قیمتی نیست عبد المسیح از مصالحت و مسالمت کرد و تقریر داد که صد هزار درهم تسلیم دارند زیادت طیلسان ستبر و پسر خسرو که در نزد ایشان بود صد هزار درهم بها داشت بسیار بدین بر این گونه کار مصالحت سامان یافت و شد و خالد احکام استوار شد و می توانی بدرگاه ابوبکر ابلاغ داد و هست و این نخستین مالی بود که از مدینه بهم الحاق شد و فتحهای چند المسیح را با ابوبکر و این مسیح در حله دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ رقم کردیم با جمله چون خالد از فراغت حیره بپرداخت و بر مراجعت گرفت دختر عبد المسیح بن بقیله را طلب کرد و صد هزار درهم از او از طال رحال را ملازمت کند

3

فرود و فرمان کرد تا ارض اعجم [illegible] و در سپاه او را که اهل یمن بودند [illegible] فرمان بود و اسب دیگر [illegible]
[illegible] نشست و با سرهنگان [illegible] و چون [illegible] آن اگر سر او داشت غره که از سوی آن [illegible]
[illegible] کشید فرباد داشت [illegible] آن گدا دیگر که من از [illegible] شما [illegible]
گفت و آن [illegible] شما [illegible] آورد پس [illegible] بادرش [illegible]
مرتکب [illegible] مال رکعت [illegible] این جسم رنگهای دیگر [illegible]
حال [illegible] شمشیر [illegible] گرفت [illegible] برامد [illegible] گرد
[illegible] ابوبکر [illegible] لشکر
[illegible] میگذشت

سفر بلال بن رباح بجانب شام در سال دوازدهم هجری

بلال پسر رباح است و نام مادرش حمامه است و کنیت بلال ابا عبدالله است و از جمله مسلمین سابقین است که در
مکه [illegible] مشرکین [illegible] در برابر آفتاب [illegible] احد احد [illegible] ابوبکر
او را [illegible] بخرید و آزاد کرد [illegible] در مجلد دوم از کتاب
اول رقم نموده ایم [illegible] بلال در حضرت رسول مؤذن بود [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] رسول خدای [illegible] عزم شام [illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] از اصحاب [illegible] شام [illegible] در شام [illegible]
[illegible] در سال [illegible] در دمشق [illegible]
[illegible] شصت و سه سال [illegible] رحمه الله

تصمیم عزم ابوبکر بتسخیر ممالک شام و قتال مسلمین با ابطال لشکر روم در سال سیزدهم هجری

[illegible] ابوبکر [illegible] لشکر روم [illegible] شام [illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] شرحبیل [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] شرحبیل [illegible]
[illegible] هزار [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] شام [illegible]
[illegible] رسول خدای [illegible] شرحبیل [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر روم [illegible]

کتاب ابوبکر از وقایع [illegible]

دوم را زیر فرمان کنم هر کس از ما جان بر سر اینکار نهد در بهشت عدن بار نهد و اگر زنده باز آید از غنایم بهره و بار آید
اکنون کار زر خواهید شما بپیوستم تا آنچه گوئید بشنوم و بپسندید دارم عمر بن الخطاب گفت همگان دانند که هیچکس را بر تو سابقت
نیست و فضل خدا و رسول او تو را رهنمائی کند تا از آنچه خواهد بفرمائی و کامی و من چند گاه است بران شدم که از این سخن کنم دل
ماندم چه نیکوست که تو خود آغاز کردی پس اکنون لشکر تازکه خدا و رسول خویش را بدین ظفر و چند دیگر وعده داده
و وعده حق جز از در حق نباشد عثمان بن عفان نیز سخنی چند از اینگونه براند عبدالرحمن بن عوف گفت نخست باید
در بهبود و عادت یکتا کرد و از مسامحه و معامله احتراز جست طلحه و زبیر و سعد و سعید و ابوعبیده رای در رویت عبد
الرحمن را صواب شمردند و انگه ابوبکر روی بعلی علیه السلام کرد و گفت یا ابالحسن با تو چه فرمائی علی فرمود چه خود
راه برگیری و چه سپاه بتازی ظفر تراست ابوبکر گفت بشرک الله یا ابالحسن از کجا گوئی فرمود از رسول شنیدم
آمده ابوبکر گفت بدین حدیث مرا شاد کردی ای مسلمانان علی وارث علم پیغمبر است و هر که در او شک کند کافر است و
فرمان کرد تا منادی ندا در داد و مردم مدینه و حومه را انجمن ساخت انگاه ابوبکر بر پای خاست و خطبه بپرداخت پس از
ستایش یزدان گفت ایمردمان خدا و رسول آشکار ساخت و قرآن و برکت ایمان فضیلت بر دیگران نهاد بپاداش این فضیلت
شکر این نعمت از جهاد کفار و دفع اشرار خود داری نکنید من اینک غزوه روم را تصمیم عزم داده ام و آنانکه دایم
امارت بر خواهم گزید اینک جنگ کنید و فرمانبرداری ایشان را واجب شمارید هیچکس پاسخ نداد چه جنگ روم و حشم
ایشان بزرگ مینمود و از شدت و حدت [illegible] شجاعت خود باک بود عمر بن الخطاب چون این بدید برخاست و گفت
مسلمانان چرا خلیفه رسول را اجابت نکردید اگر سفری سهل و مسافتی اندک بود و بی رنج بود بیرون راه تا بهر
اخذ غنیمت یا معلوم است سر از فرمان بر نتابید و حال آنکه طمع بهشت و رستگاری آنسرای دارید عمرو بن العاص برپا خاست
گفت ای پسر خطاب ما را اینگونه منافقان مثل مزنی چرا تو خود اول کس نباشی که اجابت کنی عمر گفت خلیفه رسول داند که
فرمان پذیرم ابوبکر گفت عمر هرگز بدین سخن سرزنش کس نخواست و جز تحریض جهاد مقصود نداشت سخن او را دیگر گونه
و نیز باز گونه مرسد خالد بن سعید برخاست و گفت یا خلیفه تو امیری و فرمان پذیرد آنچه گوئی فرمان بریم ابوبکر گفت
جست کار سفر راست کن که امارت لشکر تراست خالد برفت و کار بساخت و باز رسید و گفت من از فرمان خلیفه سر
نتابم اینک من و پسر عمان من حاضریم و در کار جهاد از هیچ روی خویشتن داری نجوئیم ترا و همگنان را گواه میگیرم
از هیچکس چشم ستایش ندارم ابوبکر او را ستایش گفت عمر با ابوبکر گفت خالد بن سعید را می باید که برای حمله لشکر امیر تا
جدا او بهتر و [illegible] ابوبکر گفت سخنی بر زبان رفت امارت از او دهیم که شایسته تر باشد انگاه ابوعبیده
بن الجراح و معاذ بن جبل و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان را بخواند و هر یک را فرمان فوجی و امیر کردی
فرمان کرد که هر کس بلشکر خود سپهسالار است اگر جدا کارزار کنید لکن انگاه که لشکر یکجا جمع شود حکومت ابو
عبیده جراح راست پس امیران سپاه از مدینه خیمه بیرون زدند و لشکریان کم و بیش هر کس با امیر خویش بپیوستند
ابوبکر از مدینه بیرون شد و آن لشکر را نظاره کرد و در خور جنگ روم ندانست با اصحاب گفت این سپه را
[illegible] می نگرید سپس گفت این گروه را با لشکر روم شکوهی نماند ابوبکر گفت رای چیست گفتند مردم [illegible] فرمان
لی تا تجهیز لشکر کرده بقدم جبل و ستان [illegible] در آید و تنبیه [illegible] عدد [illegible]

۱۲ هجری

طلب کردن ابوبکر لشکرها

نامه کردن ابوبکر مردم یمن و طلب کردن لشکر یمن را برای جهاد با کفار روم

چون ابوبکر دانست که لشکر مهاجر و انصار برای جهاد با کفار روم کافی نیست مکتوب از بزرگان یمن را جداگانه نگاشت که دو سه سطر مکتوب از یمن واحد بود و بدین گونه بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله عتیق بن ابی قحافة الی سائر بلاد المسلمین فانی احمد الله الذی لا اله الا هو و اصلی علی نبیه محمد صلی الله علیه و آله وسلم فقد عولت علی ان اوجهکم الی الشام لتاخذوه من ید الکفرة و الطغاة فمن عول منکم علی الجهاد فلیبادر الی طاعة الملک الجواد ثم کتب انفروا خفافا و ثقالا و جاهدوا باموالکم و انفسکم

یعنی این کتابیست بنده خدا عتیق پسر ابوقحافه بسوی مسلمانان بلاد و اقصا همانا حمد میکنم خدای را که جز او خدائی نیست و درود میفرستم بر محمد او همانا آهنگ آن شدم که شما را بسوی شام فرمان کنم تا ممالک را از دست کافران و طاغیان بازستانید پس اگر کسی از شما آهنگ جهاد کند بایستی بدین سعادت و بدین طاعت خداوند پیشی گیرد و بداند که این کار جهاد ایشان است که تن و جان و مال را در راه خدا بکار بندند چنانکه خداوند در کتاب کریم فرماید وجاهدوا باموالکم و انفسکم پس ابوبکر این نامها را بدست انس بن مالک خادم رسول خدا بداد و اورا امر فرمود تا بقبایل و بلاد یمن برد و انس این مکتوب را بزرگان یمن برد و انس بدیشان اعلام کرد و بدیشان فرمان داد تا در این جهاد شتاب کنند و تحریص کرد و برفت و باز آمد و ابوبکر را بشارت آورد که یک سپاه از یمن با احمال و اثقال در رسیدند و پیش از آنکه بمدینه رسند ابوبکر بپیشباز شد و چشم براه همی داشت و دیگر قبایل و طوایف پس از این جماعت رسیدند نخستین جماعت حمیر با خیمها و دیگر آلات و در حالی که بر تن زره داشتند و شمشیرهای حمایل کرده بر اسبان تازی سوار بودند و قاید ایشان ذوالکلاع حمیری بود که شاکی السلاح نزدیک ابوبکر آمد و سلام داد و این شعر قرائت کرد

اتتک حمیر فیها اهلها معی	اهل التواب و الغالون و القسد
اسد غطارفة شوس عمالقة	یزیدی الحیاة عزام الحرب بالقصد
الحرب عادتنا و الضرب همتنا	و ذو الکلاع شجاع عند الرد
فلم کانتنا فارو نعشتنا	دار الشام مسکننا بالرغم للنصد
دمشق لی و لکل الناس اجمعهم	سکانها سواهم الی العطب

ابوبکر شادگشت و با علی علیه السلام گفت از رسول خدای شنیدم که چون حمیر با زن و فرزند بیاید مسلمانان را نصرت خدا مژده دهید علی علیه السلام فرمود چنین گفت و از پس طوایف حمیر قبایل مذحج برسیدند با اسبهای نژاده و قیسی و ساز جنگ داشتند و سردار ایشان قیس بن هبیره المرادی پیش شده ولثامه از چهره برگرفت و اشارت بسوی ابوبکر کرد و این شعر انشاد نمود

اتیک کتائبا منا سراعا	ذوی التیجان اعنی من مراد
فقدمنا امامک کی ترانا	نبید الروم بالعضب الحداد

ابوبکر شاد گشت و مبارک باد گفت و از پس ایشان حابس بن سعد الطائی با لشکر طائی در رسیدند چون راه نزدیک کردند خواستند از اسب پیاده شوند ابوبکر نگذاشت ایشان را سوگند داد که چنان سواره نزدیک شوند پس برسیدند و مورد

رسیدن ذوالکلاع حمیری

رسیدن قیس بن هبیره

رسیدن حابس بن سعد طائی

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

(رسیدن حذیفه و ابوهریره)

الطاف و اشفاق کشند آنگاه حذیفة بن عمرو الدوسی با جماعتی انبوه از بنی اسد برسید ابوهریره میر ایشان بود چون
ابوبکر او را با ایشان دید بگریست و تیغ و تیر بدید بخندید و گفت ای ابوهریره تو مرد حرب نیستی و آیین طعن و ضرب ندانی
این سلاح چیست که بر خود راست کرده گفت میل تهیه سرانجام و آلات [illegible] دارم خنده ابوبکر افزون گشت از
پی او قیس بن اسلم الکنانی بیامد و قبیله بنی عبس با [illegible] و در میدان ملازمت رکاب او داشتند ابوبکر را کثرت مددها شرح
سرور داشت با جمله سپاه از [illegible] برسیدند و در اطراف مدینه فرود شدند روزی دو بر نگذشت که [illegible] علیق

(رسیدن قیس بن اسلم)

بال اندک گشت و بلای غلا بالا گرفت بزرگان [illegible] شدند و به نزد ابوبکر آمدند اول کس قیس بن هبیرة المرادی سخن
آمد و گفت یا خلیفه تو ما را بجهاد کفار دعوت فرمودی و اجابت نمودیم اینک لشکر ما مجتمع و ما مقیم اگر عزم تو دیگرگون
شد ما را مراجعت فرمای تا ما را [illegible] شویم و اگر به سیر شام فرستی این لشکر را بموجبی در این اراضی بار داشتن در
میان قحط و غلا گذاشتن [illegible] فایدتی نیست ابوبکر گفت لا والله من زیان شما نخواستم بلکه بران اندیشه ام که [illegible]
رجال تمامت در رسند و جیش شما کامل شود گفتند [illegible] واپس بمانده تا از این پس با ما پیوسته شود ابوبکر چون این
بشنید گفت کوچ دادن روا باشد و [illegible] برخاست باتفاق عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و جماعتی از اوس و
خزرج از مدینه بیرون شد مردم ندای تکبیر [illegible] در داد چنانکه دشت و کوه بشکوهید پس ابوبکر بر تلی صعود داد و آن

(نامزد شدن یزید بن ابی سفیان و ربیعه)

لشکر را معاینه کرد و نخستین یزید بن ابی سفیان [illegible] خواند و از بهر او رایتی ببست و هزار سوار در تحت فرمان او کرد
و از پی او ربیعة بن عامر را که در قبیله بنی عامر بن لوی و در اراضی حجاز بمردانگی ممتاز بود طلب کرد و خلعتی با هزار سوار بدو [illegible]
پس با یزید بن ابی سفیان گفت اینک ربیعة بن عامر است که صولت و شجاعت او [illegible] و در امور [illegible] کرده او را
بر مقدمه بار دار و بمشاوره او هیچ کار فرو مگذار یزید سر اطاعت فرو گذاشت پس ایشان سلاح بر خود راست کردند
برنشستند و [illegible] شدند ابوبکر با ایشان [illegible] پیاده بمشایعت بیرون رفت یزید گفت یا خلیفه [illegible]
برنشین و اگر نه با پیاده شویم ابوبکر گفت من این قدم در راه خدا می زنم و همچنان پیاده تا ثنیة الوداع برفت آنگاه گفت
ای یزید در طی مسافت فراوان مسارعت مجوی و از ظلم و جور بپرهیز و در مقاتلت خود را [illegible] آلوده مساز و [illegible]

(در قطع شجر نهی)

نصرت یافتی هیچ کس مسوز و طفلان خورد سال و پیران سالخورد را مکش و از قتل زنان در گذر و مواشی را [illegible]
[illegible] و چون کسی طریق مصالحت و مسالمت گرفتی غدر مکن و عهد مشکن و جماعت راهبان را که در صومعه ها [illegible]
مکش و صوامع ایشان را ویران مخواه اما جماعت دیگر که وسط سر از موی بسترند [illegible]
از شجاعت شمشیر باز مگیر الا آنکه جزیه بر گردن نهند چون این سخن [illegible] برپای آورد [illegible] مصافحه و معانقه کردند
گفت شجاعت خویش را [illegible] و طریق مراجعت گرفت و ایشان بسوی شام کوچ دادند چون [illegible]
مدینه [illegible] افتاد یزید بن ابی سفیان فرمان کرد تا لشکر تعجیل و تقریب [illegible] ربیعه گفت این عجلت چیست [illegible]
فرمود [illegible] گفت این لشکر که در مدینه [illegible] ابوبکر [illegible] رفقای ما [illegible]

(لشکر فرستادن هرقل [illegible])

من همی خواهم سرعت کنم تا ادراک [illegible] غنیمت نمایم [illegible] رضای یزدان [illegible] خوشنود [illegible] دیگر [illegible] خدمتی
[illegible] ربیعه گفت نیکو باشد [illegible] اراضی وادی القری [illegible] عبور داد [illegible]
آمده و [illegible] گروهی از عرب که [illegible] مدینه بودند [illegible] هر قبیله [illegible]

ابا

اطلاع میداشتند که او نگرا برای تسخیر شام تجهیز لشکر میکند و دانسته که سپاه مسلمین از نواحی اردن و … و سرد و چون
خبر سواری که برسید … را استوار ابادو و چون عطا مردم دوس سپاه او فلسطین … صاحب و … و سائل
جماعت برخاست و گفت ای … امیر شما را طاعت میداد … و کار که کشتند و عرب و خورد
و … داشتند چنانکه هر پادشاه مطالبت شما را … مرتبت سید ملک الملوک عجم خسرو پرویز را و سر
آورد شما … لشکر دولت شما سپری گرفت و … شما سپری در رفت که کردی … که دکان
که خود … همه … شما کرده اند ما مملکت با … کرده و ما را از بلاد خویش خروج دهند
گفتند ای پادشاه … اصل و … فرمان کن … ایشان را جواب … و گفته ایشان را
و آب برهم … مثل چون ایشان اراد کار جنگ هم آهنگ یافتند تمام لشکر شهرا مردولا
کرده صاحب … به چهار تن سپرد که همه … بود به جمله کرد تحت باطلس و برادر او جرجیر
دیگر سمعان و چهارم صلیب صاحب غزه و مسلمانان پس ایشان … جنگ … و مسلمانان … دعا
نصرت املا کردند گفتند اللّهم انصر من كان منا على الحق و … کرده و آن … و صبح بود
پس … هزار لشکر … جنگ شدند و سه روز بعد … ابی سفیان و ربیعه بن عامر با
… و آمدند تا گاه مسلمین گرد لشکر روم را … و صبح رسید … فرمان کرد تا ربیعه با هزار … لشکر
خویش … شد و … پوشیده نشست و … با هزار تن مردم خود از بهر مقاتلت صف راست کرد و
لشکرا ثبات و صبر … و گفت خداوند شما را … وعده … و رسول فرموده الجنة تحت ظلال
السیوف … که لشکر روم برسید و چون بر قلب لشکر اسلام … همچنان
کرده جنگ … مسلمانان دل بر شهادت نهادند و … جلادت بدادند و از قلب عدو
… ناگاه ربیعه با مردم خود از کمینگاه … با شمشیر آخته
رومیان … لشکر روم از … و خلف در هراس و هزیمت افتادند … کرده
پس کرده … که باطلس … و لشکر را جنگ تحریض میکرد …
ماند … باطلس … اسیر کرده … همچنان
رومیان چون این بدیدند … مسلمین … ایشان نهادند … عثمان … شدار
آن جنگ هزار … و از مسلمانان صد و … کس مقتول شد مع القصه چون لشکر
پشت داد چنانکه … با جنگ … پیش … عثمان سر … کرده و بدو داد
… قتل مردم … الکشکان …
… باطلس را … بار سوم …
با لشکر روم … هزیمت … کردند و … مراجعت نمودند و در … جنگ
فرود شد … جماعتی از مردم … صواب است که این گروه …
که از … در صلح و جنگ … باشد که جانب … مسالمت و مصا…

هزیمت لشکر روم د سولد

بوده و چیزی که موجب نجات جانتان باشد و اصلاح ذات بین کنید بدست شد دلیل قداح بن واثبه توحی را که از حرث
مقرر بود بخواهند و لشکرگاه مسلمین رسول فرستادند قداح نشست و سردکی بریدند و ربعه آمد و گفت اینک لشکر دلاران
روم بختی از دانایان شمار طلب میکنند تا با او در مصلحت جانبین فیصلی میرداد ربعه گفت من نشستم و نمیتوان لسیم برید
گفت ای ربعه من بر تو سخت تر میسم تو دین ما چلیق را نگرد در آوری اگر امروز با تو مدری کنند چه توانی کرد ربعه
گفت لَن یُصیبَنا اِلّا ما کَتَبَ اللّهُ لَنا و قضای حق آنچه بر ما نوشته است دیگر گونه نشود من میروم

رفتن ربعی بن عامر بلشکرگاه روم

و شما گوش فرا من میدارید اگر حیلتی کنند و من حملی افکنم پی در یک ما رید و جنگ آغاز ید این بگفت و باد در رکاب کرد
و با کمال رقابت ایشان بشتافت قداح گفت فرود آی و در میان خیمه جای کن ربعه گفت فرود نشوم و اسب خود کنم
لسارم الا انجا که و اینجا که و استار است بر آمد و بر او نشست و عنان اسب خویش بداشت جمع
سپاه روم بر و او حاضر شدند و تحسین چه حسن آغاز سخن کرد و گفت ای اعرابی ما هیچ قومی را از شما ضعیف تر و درویش تر
نمی پنداشتیم و معاملت شما را با خویش هرگز گمان نداشتیم شما را چه افتاده که آهنگ ما کرده اید و جنگ ما میکنید
ربعه گفت ما از شما سه چیز خواسته ایم تا کدام را اختیار کنید نخست آنکه دین ما گیرید و در شریعت ما روید تا از ما باشید
از شما باشیم و اگر به جزیت بردمت گذارید و با جاری و دولت تسلیم دارید و اگر بدان هر سه رد فیصل کار بشمشیر افتد
میرود و حسین گفت شما را چه با روا ست از معاملت با مردم فارس که ایشان را بکشتید و آهنگ ما کردید با
بهتر که با ما از در مصالحت باشید و با ایشان طریق محاربت سپارید ربعه گفت ما ابتدا ایشان کردیم که ما را دیگر تو
چه خداوند در قرآن مجید میفرماید یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا قاتِلوا الَّذینَ یَلونَکُم مِنَ الکُفّارِ وَلیَجِدوا
فیکُم غِلظَةً حسین گفت تواند شد که در میان ما عهد مصالحت استوار شود و ما هر مردی از شما را دیناری بر سر و
وسقی از طعام بدهیم و امیر لشکر را صد دینار و ده وسق عطا کنیم و خلیفه شما را هزار دینار و صد وسق تسلیم دهیم
آنگونه کتابی بنویسیم و سجل کنیم تا از این پس هیچ وقت در میان ما کارزار و جنگ و خون ریختن نباشد ربعه گفت این سخن
بود و فیصل امر ما با شما اسلام است یا اسلام و اگر نه احد ثلث جزیت حسین گفت ما دین خود را دست باز نداریم اگر تحمل طرق
هلاک سپاریم و تحمل جزیت بر خویش نه پسندیم چه قتل بر دیگ ما سهل تر از جزیت است و شما چندین بر خویش بهای که
رجال شما در قتال بر ابطال ما فزونی هست ما مردان جنگ و حریم و مردان لشکر الله و اسامی تحالفه در میان ما جای دارند
آنگاه گفت مسئله را که قتی دانا و نیس توانا ست حاضر کنید تا دین و شریعت ایشان را باز دانند و ما را سؤال نامه میلها دهد
ربعه گفت که ما در کتاب خویش یافته ایم که از میان قریش پیغمبری پدید آید که بر آسمان کند ربعه گفت این پیغمبر ماست و خداوند
کتاب کریم فرماید سُبحانَ الَّذی اَسریٰ بِعَبدِهِ لَیلًا مِنَ المَسجِدِ الحَرامِ اِلَی المَسجِدِ الاَقصیٰ قسیس گفت و نیز یافته ایم که
امت او روزه ماه رمضان و جب که ربعه گفت بلی خداوند فرماید یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا کُتِبَ عَلَیکُمُ
الصِّیامُ قال اللّهُ تَعالیٰ شَهرُ رَمَضانَ الَّذی اُنزِلَ فیهِ القُرآنُ قسیس گفت و نیز خوانده ایم امت خویش را که
اگر توانی کنند ده برابر پاداش یابند و گناه را یکی در برابر یکی کیفر دهند ربعه گفت چنین است چنانکه خداوند فرماید
مَن جاءَ بِالحَسَنَةِ فَلَهُ عَشرُ اَمثالِها وَمَن جاءَ بِالسَّیِّئَةِ فَلا یُجزیٰ اِلّا مِثلَها قسیس گفت و ما در کتاب دیده ایم که
خداوند امت او را فرمان کرده که بر وی صلوة فرستند ربعه گفت این بر خدای فرماید اِنَّ اللّهَ وَمَلائِکَتَهُ یُصَلّونَ

۱۳

علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما صفحه مصحف آمد وی با خطا و کرد
و گفت اجابت را جاز مسلمانان واجب است که سخن تصدیق کنند ابو سفیان که از چاکران جرجیس رسیده را لشاخت ورزد
با جرجیس گرد و گفت این همان بدویست که دی برادر مرا بتیغ دگر در آمد جرجیس چون این بشنید آتش خشم کانون
خاطرش را بر دو اعصاب بدید دژخیمان را بس ملوح گشت و فرمود تا سعید را بکشند خاطر او را آتش پیوسته بود در
دمشق بستی ببود و سپاه برآمد و جان از روح خود جرجیس برد و جست و بی توانی باد کار کرد و جمله المحد لطار در بر روی هنا
رسید ای سپاهیان که دور نگران بود لشکر اسب بر رد که و سپاهیان با سعید جد کرده بتکرده شتاب زدند و زم لب از بد
لشکر یک جنبش کرده و سپاه و سپاه او فتاده و بابک دا دگر بالا گرفت و چنین وقت که این دو لشکر تیغ در هم نهاده
بود بدیشان جبل بن حسنه با انبوهی سپاه مسلمین در رسید و دست جنگ را جون مردان لاله رنگ بدیشان ارکرد
بیع بر انجمند وگرد و بر انحیشید ابو سفیان مسلمانان از جا سوی بر کرد و سپاهیان بپره رو بد و هشتاد بشمرد و سره از بی بر
نگا و دید جایگه ازیشان هر ان لشکر روم نکس جان بسلامت برد جدا سوک با شام سیامی بعد بود و هر کس از جنگ
بیرون گریخت لشکریان از دسال بشتافتند واو از عرض باد نافتند آنگاه مسلمانان بعد از قتل دشمن اموال و اثقال
خیمه و خرگاه و مال و مواشی بر چه بود فراهم کردند و شه جبل بن حسنه را سپردند آنگاه سخن بران نهادند که
اموال غنیمت با مدال الفاد در مدینه وانشد با مسلمانان صنایع و بدایع روم را بنگرند و تمام عنت امیک عالم کنند
آنگاه جدا نگه سلاح جنگ از غنایم بار گرفت و بر لشکر پخش کرده و تمامت غنیمت را شداد بن اوس سپردند و با ششصد
تا مرد از لام برکاب او ساختند تا حمل بمدینه داد چون وارد مدینه گشت بر در مسجد رسول خدای پیاده شد و کعب علی
بکد است و بر در مسجد درود فرستاد و آنگاه بر ابو بکر آمد و مژده فتح داد و آن غنیمتها تسلیم کرد ابو بکر آن اموال را
بهمه لشکر صرف کرد و لوا هم کردن سپاه پرداخت و بحسن مردم مکه مکتوب کرد و انشا را انجا در و سیان دعوت فرمود
صورت نامه او را که بدین سکونه بود نگار کردیم بسم الله الرحمن الرحیم من ابی
بکر عتیق بن ابی قحافه الی المسلمین من اهل مکة و ما حولها سلام علیکم فانی احمد الله الذی لا
اله الا هو و اصلی علی نبیه محمد صلی الله علیه و آله اما بعد فانی استنفر من قبایل المسلمین الی جهاد
عدوهم و فتوح بلاد الشام و کتبت الیکم ان تسرعوا الی امر ربکم سبحانه و تعالی اذ یقول فی کتابه
العزیز انفروا خفافا و ثقالا و هذه رغبة لکم و انتم احق بها و احق من قام بحکمها فمن نصر دین
الله فالله ناصره و من تخل بنفسه عن ذلک استغنی الله عنه عن جهده فسارعوا الی الجنة علی
طوبها داسة اعد الله للمهاجرین و الانصار و من اتبع سبیلهم و حسبنا الله و نعم الوکیل
خلاصه این سخن جنانست که این کتابیست از ابو بکر بمسلمانان مکه و توابع آن همانا حمد میکنم خدا را و درود میفرستم
ابنک مسلمانان را انگیختم و با ایشان وفتح بلاد شام دعوت کرده ام و خدا و پیغمبر فرمود انفروا خفافا و ثقالا و اما بیشه
بند و بیشتر ما سزاوار این آیت ایم که دین خدا را نصرت کند خدا و ندنا صرا وست و آنکس که از جهاد و دفاع عدو
حد را او بی نیاز است پس بشتابید سوی بهشت که خداوند بهر مسلمانان مهیا داشته چون این نامه بحکم مکت
برسید ابو بکر از احکام پیغمبر بر تر داشت و عبد الله بن حذیفه را او با مکه آورد و مردم مکه را قسمت نمود درانسان فرو گرده

قتل سپاه روم بدست مسلمین

آوردن شداد بن اوس غنایم روم را بمدینه

کتاب کردن ابو بکر بمکه و طایف

فصل

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

سهیل بن عمرو و حارث بن هشام و عکرمة بن ابی جهل برخاستند و گفتند ما فرمان بپذیریم و در جهاد کفار همواره از مکه با
سبقت گرفته‌ایم پس عکرمه از جماعت بنی مخزوم چهارده تن مرد دلاور گزیده ساخت و همچنان سهیل بن عمرو با جمعی تن
از آل عامر بیرون شد و حارث بن هشام سر خیمه بیرون زد و بالاشتر از اهل مکه با ایشان بسیج شدند از مردم طایفه
و جمیله سواران که خدا اکابر ابوبکر ایشان را طلب داشته بود چهار صد کس بیرون شدند در مکه مرد و لشکر با هم متفق
گشته راه مدینه پیش داشتند و تا مدینه طی مسافت کرده در بقیع فرود شدند ابوبکر ایشان را نیک بنواخت و پس از ترتیب
فرمان داد که مسافت سفر شام کرده با دیگر مسلمانان همدست شدند پس با جماعتی از مهاجر و انصار در بقیع آمد و در میان لشکر
پای خواست و خدا و رسول را ثنا و ستایش بگذاشت آنگاه گفت أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى كَتَبَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ
الْجِهَادَ فَرِيضَةً مِنْ فَرَائِضِ اللَّهِ وَثَوَابٌ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ فَلْتَحْسُنْ نِيَّاتُكُمْ وَلْتَعْظُمْ حِسْبَاتُكُمْ وَسَارِعُوا
عِبَادَ اللَّهِ إِلَى فَرِيضَةِ رَبِّكُمْ وَسُنَّةِ نَبِيِّكُمْ وَإِنَّمَا هِيَ إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ إِمَّا الشَّهَادَةُ فَالْحَقُوا بِسَلَفِكُمْ
فَمَنْ مَاتَ مِنْكُمْ أَوْ قُتِلَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَمَنْ بَقِيَ فَازَ بِالْأَجْرِ وَالْغَنِيمَةِ ای مردم خداوند جهاد را بر مسلمانان
واجب داشته و پاداش آن را بزرگ نهاده پس سرعت کنید فرمان را بی جهد او بدکه در حال شهادت راحت است اگر شهید
شوید بحیات ابدی بشتابید و اگر زنده مانید غنیمت یابید با تحمل در مدت توقف این جماعت در بقیع ابوبکر بنی کلاب را بر نامه کرد و
ایشان را الغرو روم دعوت فرمود ضحاک بن سفیان بن عوف بن بکر الکلابی کتاب ابوبکر را بگرفت و در میان بنی کلاب بپا
خاست و قرائت کرد آنگاه گفت ای مردم از خدای بترسید و خلیفه رسول خدای را اجابت کنید مردی سالخورده از بنی کلاب
برخاست و گفت ای ضحاک ما را الغرو روم دعوت میکنی و حال آنکه عدت و قوت ایشان و ضعف قلت ما را نیک میدانی
ضحاک گفت مگر خلیفه پیغمبر را در بدر با قلت اصحاب و کثرت قریش معاینه نکردی و خلیفه ابوبکر را از اهل رده بدستی از خدای
بهم نرسید که خداوند دین خود را نصرت کند بنی کلاب را نصح ضحاک پسندیده خاطر افتاد و اعداد کار کرده طریق مدینه پیش داشتند
وقتی برسیدند که ابوبکر در بقیع تجهیز لشکر میکرد چون چشمش بر ضحاک و بنی کلاب افتاد نیک شاد شد چه ایشان سالی اسلام
بر اسبهای اشقر و ابلق سوار بودند ابوبکر رایتی بدست ضحاک داد و او را امیر کرد تا با سپاه مسلمانان ملحق شدند
آنگاه ابوعبیدة بن الجراح را طلب کرد و او را سپهسالاری تمامت این لشکرها نصب کرد از این پیش رقم کردیم که ابوبکر خالد
بن سعید بن العاص را وعده کرد که امارت این لشکرها او را باشد و عمر بن الخطاب ابوبکر را از آن اندیشه باز داشت از آنکه
در یوم سقیفه با ابوبکر و عمر بن الخطاب احتجاج کرد و خلافت را خاص علی علیه السلام میدانست این سرگذشته شد از این روی
ابوبکر و عمر را با او هیچ صافی نبود این وقت که ابوعبیده سپهسالاری یافت سعید پسر خالد بنزدیک ابوبکر آمد و گفت ای
خلیفه رسول تو خواستی پدرم را رایتی عنایت کنی و او را امیر جماعتی فرمائی بعضی از مسلمانان از قبول سرباز زدند و تو او را معزول
ساختی اینک من در بیعت و اطاعت تو استوارم و در کارزار حرب و ضرب دل قوی و تن توانا دارم تواند بود که مرا
علمی عنایت فرمائی و بر قومی قاید نمائی ابوبکر گفت سعید را از پدر در جنگ جلادت افزون است و از بهر او رایتی
بست و دو هزار تن مرد لشکری در تحت رایت او باز داشت این خبر بر عمر بن الخطاب گران افتاد و بنزدیک ابوبکر آمد
و گفت ای خلیفه پیغمبر سعید را بر مردمی که بر او فضیلت دارند امارت دهی و حال آنکه بهنگامی که علم میگرفت همی گفت
أَخَذْنَا اللِّوَاءَ عَلَى رَغْمِ الْأَعْدَاءِ سوگند با خدای که تو میدانی از این سخن مرا در خاطر بداشت ابوبکر در اند

آمدن ضحاک بن سفیان با بنی کلاب بمدینه

سپهسالاری ابوعبیده بر تمام لشکر

سپردن رایت بسعید بن خالد و عزل او

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

چون بعد از این جامی که است داشت و سخن پسر خطاب امیر و المؤمنین است اسحق را با عایشه مشورت کرد عایشه
سرای پدر عمر بن الخطاب و عمر بن دین نامی مسلمین دل پاک و ضمیر صافی داد جواب او در اشتوان فرود که است پس
ابوبکر بیرون شد و او دویم را امر کرد که سعد بن خالد برسانا و وقتی برسید که سعد با لشکر به مسکن داشت و عهد آمد
در سر و خویش او بود و ابو روم گفت امیر با مات لشکر امارت ده سعید علم را باز داد و گفت من در تحت امیر ابوبکر
مال مسکین بدست هر که خواهی بده آنگاه ابوبکر عمرو بن العاص بن وائل السهمی را طلب فرمود و از بهر او لوائی بست
و گفت مرا این لشکر که وظایف و موالی و بنی کلاب و حسن و جب امارت دادم با این لشکر بجانب فلسطین کوچ کند
لکن چون حاجت افتد حکومت و مشورت با ابوعبیده کند آنگاه در کردن و مکدار اسحق بر عمرو بن العاص باکوا فتا
امیر عمر بن الخطاب آمد و گفت یا ابا حفص تو صبر از عزا و شدت مرا از ده او السهم ام امد فرمان سردار ابوعبیده
بود و ابوبکر آنگاه نام امیر ابوعبیده امارت و به پسر خطاب گفت من نوراند آنچه گفتی تکذیب مسکین لکن امیر ابابکر
مسکوم چه او موافق برای ابوعبیده امر کرد براکه ابوعبیده را در برد با فضیلت است که در آن بهره برسید دست
رسول خدا او امین امت خوانده عمرو عاص گفت اگر من بر ابوعبیده امیر باشم با فضیلت او نخواهد کاست عمر بن الخطاب
گفت ای عمرو از خدای بترس و جز من در طلب امارت مباش عمرو بن العاص امیر خاموش شد و لشکر
خود را فرمان کرد تا بسیج راه کنند و کوچ دهند پس اهل مکه ... کردند و از فقهای ایشان بنی کلاب و طی و احیا
و لیف و موالی او برگزیدند پس عمرو بن العاص سعید بن خالد را طلب بداد و بر مقدمه جیش روان ساخت ابوبکر
ابوبکر او را مشایعت نمود با عمرو بن العاص گفت ای عمرو بر کسی که بر جامعی که بر سری مداشی برا فضیلت بخاطر دادم
پس از خدای بترس و با مردمان چنان باش که پدر مهربان و در طی مسافت مسارعت مکن چه در میان لشکر مردم ضعیف
فراوان اند و راه صعاب بعیدست و از طرفی که بر پیدرو ربیعه و شرحبیل بن حسنه بسوی شام راه اند بجانب فلسطین کوچ
ده و ابوعبیده بجهت مباشر با اگر حاجت افتد سر و تک او شتاب کن و سهیل و عکرمه و حارث و سعد بن خالد را
مقاتلی لشکر بدار و با مهاجر و انصار چنان که مکن با ایشان بود کار ها با ایشان مشاورت مکن و صلوه را بپای
بدار و در سر و سرای الحکم که با دشمن طرق آمد شدن با ... نواند بود که هر تو جاسوسی با امداد اسکوه فراوان او
عبیده و عمرو بن العاص را وصیت کرد آنگاه فرمان داد با عمرو راه فلسطین برگرفت و با او نه هزار تن سپاه بود و آ
جوش را سعد بن خالد سپرد و او از پس روی لشکر عمرو و اعلام را حسن خمید او گفت

الی الطاعنین من اهل الشام	الیوم نغصه من حر قوم
ستاسعهم حلاذا من حسام	وغنا اذا القلت شر قوم
ولا اخشی النوائب والزحام	واطعن بالمقومة العوالی
ارجی العود یوما بالمقام	وما املی سوحان علیه

چون عمرو بن العاص امروز را بنزل طی مسافت کرد نامه ابوبکر و نگار ابوعبیده را بسر علیه و گفت ای امین امت آنچه
عمرو بن العاص را امر کردم همچنان تو نیز سپهسالاری نام لشکرها را با تو که اشتم هم اکنون بجانب حابه و دمشق او
مرکب و جیش کوه راست دلو از برای نواد سپاه ... عبیده چیست واو را وادی پس ابوعبیده ابوبکر را وداع کرد و

عمرو بن العاص سردار

عهدنامه ... ابوبکر ... ابوعبیده

سفر ابو عبیده بشام

دمشق

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

و با سپاه مسلمانان کوچ بر کوچ طی مسافت کرده بوادی القری آمد و از آنجا باراضی قسریع برآمد و از فرع به ملاء حجر
که از دیار صالح پیغمبر است فرود شد و از آنجا بمدائن لصاه نزول کرد و از آنجا زمین حجر را در نوشته بموضع جبیل
فرود و از آنجا بتوک تاخت آنگاه از اراضی شام را لشکرگاه ساخت و هرقل به ورد فلسطین جای داشت چون خبر رسید
عرب فوج از پس فوج همی برسد از فلسطین کوچ داده بانطاکیه آمد و در آنجا لشکرگاه کرد از پیش ابوبکر خالد بن ولید را
حاضر ساخت و علم عقاب رسول خدا را بدو سپرد و بمتصدی از ابطال رجال را که در غزوات پیغمبر حاضر و قتال
جدال بوده ملازمت رکاب او فرمود و او را باراضی ایله و فارس و قبایل بنی لخم و جذام مامور داشت و او را
وداع گفته از مدینه بیرون شد و سخت غلیظ و درشت بود چنانکه از کوه او مقاتله مبرهن گشت عثمان گفت یا خلیفه رسول الله ترا دیدم
گفت از غزو روم و حبس مسلمین چه باکم عثمان گفت سخن مدار که رسول خدا مارا وعده فتح روم داده ابوبکر گفت سخن تو
بدان سبب است که چه دانم که این فتح در پیشرو دیده است این لشکر است این بگفت و بار سرای خویش شد و شب در
خواب عمرو بن العاص را بنگریست که از مصاف سخت و ضعف برگشت و با اصحاب خود میگریست و که حقارت
و خسارت داشت فرود شد و چون از خواب انگیخته گشت ساده خاطر عثمان را دیدار کرد و قصه بگفت عثمان گفت از
این خواب مکشوف می افتد که عمرو بن العاص بعد از دیدار دوای فتح بداید و گمان ظفر خواهد یافت مع القصه

سفر خالد ولید بعزای عرب

از آنسوی خبر به هرقل بردند که شش هزار تن از لشکر روم در تبوک بدست مسلمانان تباه گشت و اینک سپاه مسلمین فوج
از پس فوج گرد آمده همی در فرسند ازین خبر عبرت دریافت سخت بترسید بزرگان درگاه را فراهم کرده و قواد سپاه
از بطارقه و اساقفه حاضر ساخت و گفت الحاجة الی الاصغر این همان سخن است که از پیش با شما گفته ام اصحاب این پیغمبر
بر خود واجب شمرده اند که این تخت و تاج از من بگیرند و این مملکت را تحت فرمان کنند و فرزندان شما را اسیر
کنند و شریعت شما را دیگرگون سازند چنانکه هشت هزار تن از مردم شما را در تبوک عرضه دمار داشتند مردم با بطارقه گفتند
تبوک حربی عظیم نگرفت و در ارکان ایستند هرقل گفت این گریستن از بهر زنان نیکو است و فرع و جزع کنید هم اکنون ساخته
جنگ باشید لشکر فراهم کنید و در اجنادین انجمن شوید و با عرب مقاتلت کنید و اینان را از بلاد خود دفع دهید
بعد از شمار یکتن از بزرگان درگاه مردی از عرب که دین نصاری داشت و با برده ره در از مدینه تا درگاه هرقل
طی مسافت کرده بود حاضر ساختند و او بعرض رسانید که ابوبکر عرب را مأمور داشته و فرزند تسخیر بلاد و ممالک سیاحت تا
از مدینه مراجعت در جمیع سپاه فرستاد و این بلاد را چون سپاه دارند هرقل گفت شمایل ابوبکر چگونه است گفت مردی بلند
قامت و گندم گون و ضعیف گونه و نیکو سیرت است هرقل گفت من از نخست دانستم که محمد بحق پیغمبر است و این بلاد در آخر
دست مردم او خواهد بود مردم روم را بدین او دعوت کردم و از من نپذیرفتند آنگاه هرقل روبیس را که سردار بزرگ بود پیش خواند
گفت من تو را بر لشکرهای خویش امیر کردم و چیزی که از بهر جانش کرده بود بدو داد و گفت لشکر برگیر و عرب را از
اراضی دمشق و فلسطین دفع ده و بعداد کار کرده بلشکر با جنادین آورد و از آنسوی عمرو بن العاص سپاه به فلسطین آورده و حرکت

آگاهی هرقل از قتل رومیان در تبوک

با حضارت و نضارت یافت پس خیمه برافراشت و مهاجر و انصار را حاضر کرد و در کار حرب سخن بشوری افکند و از آن وقت
عامر بن عدی که روزگاری دراز در اراضی روم زیست داشت و از صنادید مسلمین بود از راه برسید عمرو بن العاص گفت
یا عامر از کجا میآیی و چه خبر داری گفت اینک لشکر روم با سنگین سپاه ای کس در میرسد عمرو بن العاص گفت این سخن

فرستادن هرقل لشکر به دفع عرب

کهزر

سکون قلوب سپاه اسلام گردد گفت از سر رحلی عروج دادم و لشکر روم را دادم از مرار فلسطین نظاره کردم
امید از اکثر گروه بستم عمرو گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس روی با لشکر اسلام کرد و گفت امروز
من کی ارشاد ام از خدای نصرت بجوئید و جهاد کنید هر که کشته شود شهید است و هر که زنده ماند سعید جماعتی از مردم باد نشستند
این دستان با خصومت و فری با لو نداکرد باد نه و بدو بازی ایشان روی بسکوت است که شجاعت باد نه و عمرو و سعد
طلب از بیابان طراکستم با ایشان حمله جوئیم سهل بن عمرو گفت آتش مرد برسید و گرتره است اصحاب گشته شد
با رسول خدای سپاه دف با هد دلیل برجاعت کسر نصرت جستیم و بدو بدیار اعتراف و سده کرده و در قرآن مجید با
قاتلوا الذین یلونکم من الکفار اتحای اتحای بشوم با کفار گرد لستم سهل بن عمرو و عکرمه و عبدالله بن عمر
گفتند شوکت با خدای که اتحای را صحب نجیم باد ام که مقاتلت کفار اسای برجم هر که جواهد گویا شود و هر که خواهد
کوتاه من ساء ان یلقی و من سار نکص علی عقبیه فلن یضر الله شیئا وسیجزی الله الشاکرین
عمرو بن العاص شاد شد و روی با عبدالله بن عمر کرد و گفت فان الفار دون احسنت بها انا اکنون حاضر بودم
مکشوف داستی اکنون صواب است که از جماعتی مسلمین امارت دهیم با طلیعه لشکر باشی و ما را از طریق حرب دشمن دلالت
کنی عبدالله گفت من در ا خدا و ندگان خویش بجل بود م پس عمرو بن العاص از میان کلاب و مردم طائف و ثقیف
مرا سوار طارم برگاشت و دو هزار داشت و از سپاه او برای بیت بس عبدالله بن عمر لشکر برگرفت و بحکم منقلا لشکر را براه ساکه
کردی دو و بدار رشد عبدالله را اسوا افتاد که عباسی مردی عظیمت جراسوه لشکر سوار بود و زبان مردم خود بعضی
را السوی کرد و لشکاف و مکشوف افتاد که روشن بطریقی را که شجاعت شناخته بود باد و هزار تن مرد سپاهی طلیعه
لشکر و ن داشته عبدالله با مردم خود گفت اکنون جز جنگ کوشیدن و جامه صبر پوشیدن ما را طریق سلامت نه
سود و اعلموا ان الجنة تحت ظلال السیوف لشکر را جارا د کارزار بیرون شد و منفق الکلیه او از برد اشتند که
لا اله الا الله محمد رسول الله جنانکه ما تک اسا را تحرّوند خدا یار داد و بگرد ه بجنگ در آمدند اول کس عکرمه حمله در پیکند
ا عامی و سهل بن عمرو کرد در تحجب و ضحاک با هدانه و کرد و بر تحرکلس بن کلاب صحه بردار در و جانب آن جنگ افرو جنب
عبدالله بن عمر مرد بر انگیست که با مد یک تن کوه و میان آن دولادا حب براست دار همه عشره با جس بینی کس جیدانی
لشکر بی اندام و برکی جثه اولسکاف آمد وی بر وای سره که د دست داشت جنس کرده ولیوی و با جس دیگر آن سوار لشکر
بود که اما ب لشکر داشت و رو برد محکس را مرد مختم و چون عبدالله را دید که آهنگ او کرد با مد ببکی د شم بجنگ در آمد
مرد دو سنان سره را بر سر بکید بگر است گرد و بدو بجنی با هم بگشتند تا که بطریق فرصتی بدست کرد و دست سره روی
دی عبدالله بد د عبدالله حمله بی کرد و مع برامد و سره او را در آمد و سم کرد د هم بجنبی ضربتی دیگر هوی لمام فرو داد و دجا
کمی شمشیر بر آس آمد اگر چند القرب بطریق را جراحتی نکرد و لکن ا سد بـ ان لطمه از اسب د افتاد عبدالله چون این بدید
ناصرت دیگر بجاکش انکند دی بوای فسره و شد بر بین از دور گرد مردم روم چون بر سر دار لشکر را بنه و تکول
اشدند بدیدند ناد مد و ضحاک وجابر بن هشام و دیگر مسلمانان جمع در ایشان نهادند و بسیار کس بکشتند و شتند
بن اسیر گرفتند و ا مسلمانان شهید شدند معقول بکشت و آن بنده ادبن بوکل بن عامر و دیگر سالم مولی بن عامر بن
السید البربوعی و دیگر عبدالله بن خویلد المازنی و دیگر جابر بن عمر المخزومی و دیگر اوس بن مسلمه الهوازنی

بود بالجمله مسلمانان در این فتح بعمرو بن العاص رسیدند و او بغایت مسرور گشت و بفرمود تا اسیران را حاضر کردند و خوست تا
از ایشان از لشکر روم پرسش کند از الجماعت جزیه بن لعبه غرب بدانست انسان را گفت ای جماعت از بهر چه بودید گفتند بزر
روبیلس را یافتیم سه هزار کس بدفع عرب مامور داشت و این طریق با ده هزار کس صلیبیه لشکر روبیلس بود که مقتول گشت عمرو بن
العاص فرمان کرد تا اسلام بر اسیران عرضه داشتند و هیچکس از الجماعت اطاعت نکرد پس بفرمود تا ان جمله را بتیغ بگذرانیدند
آنگاه گفت هان ای سپاه مسلمین دانسته باشید که اگر سپاه روم بر ما درآید ما ضعیف شویم و اگر ما بر ایشان تاختن بریم ظفر
از ما باشد این بگفت و ضحاک و دیگر فرمان کرد تا لشکر بر نشستند و راه بر گرفت یک دو میل بر یاد [illegible] مسافت نکرده بودند
که سپاه دشمن در رسیدند و انسان را به صلیب زرینه بود و در تحت هر صلیب ده هزار مرد لشکری کوچ میدادند و
روبیلس با سه هزار تن از مردم روم لشکر بود و عمرو بن العاص چون این بدید سپاه خویش را از صف کرد و ضحاک بن سفیان را
بجانب میمنه کرد و سعید بن خالد را بمیسره فرستاد و او در داخل لشکر جای گرفت و عمرو بن العاص با مهاجر و انصار
در قلب جای کرد و صف مسلمین را چون دیوار آهنین استوار داشت و بفرمود تا بانگ تکبیر و قرآن بر آوردند
و از آنسوی روبیلس لشکر خود را آراسته کرد و اول کس سعید بن خالد که خواهرزاده عمرو بن العاص بود اسب بر میدان آمد و مبارز
طلبید و گفت و در هر تاختن چندین تن بخاک انداخت رومیان در گرد او بر آمدند و سر آبگینه گرد او بگرفتند و شمشیر از پس
شمشیر راندند عمرو بن العاص از قتل او سخت غمگین گشت و مسلمانان بیکدل شدند عمرو بن العاص گفت و اسیدا آنگاه گفت
که در این حمله همت پایمردی باید که چون سعید را یار گویم ضحاک و ذو الکلاع و عکرمه و حارث و معاذ بن جبل و ابو دردا
و عبد الله بن عمر و اسید بن سلمه و نوفل بن عمرو و عمرو بن حذیفه و سیف بن عباد و سالم بن رویم و اهیب بن شداد
و اوس بن الصامت بالجمله سی کس از مهاجر و انصار او را اجابت کردند همت و همداستان اسب بر جهانیدند و گرد
از بر چون راه بر دیگر کردند صف رومیان را چون سد سدید و دیوار حدید استوار یافتند که هیچ رومی گمان نمیکرد
ولیکن ایشان راه بدانست که حرم از کرد تند آلات حرب و ضرب بر اسبهای الجماعت فرو کردند چون اسبها
جراحت گرفتند و روی برتافتند دست بدست کرده میان لشکر در رسیدند و پاسبان لعلک در شدند و زمین از گرد چنان
چنان تاریک شد که پسر بر پدر و برادر بر برادر بدانست و شعار مسلمانان در یوم فلسطین چنین بود لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ
رَسُولُ اللّٰهِ یَا رَبِّ مُحَمَّدٍ اُنْصُرْ اُمَّةَ مُحَمَّدٍ بالجمله در میان گرد سپاه سیاه در سپاه افتاده از بیم جان بهر جانب تیغ میزدند
دیگران دست و دشمن نبودند رومیان از یکدیگر در امان نبودند چنانچه مسلمانان را از بیم کرد و لشکر روم پشت داده
و هزیمت کردند مسلمانان از قفای ایشان همی تاختند و مرد و مرکب بخاک انداختند مع القصه در وقعه فلسطین ده هزار
کس از کفار طعمه هلاک و دمار گشت و هرگاه ایشان و وادی احمر نزدیک بحمص بود و در این جنگ از مسلمانان یکصد و سی کس
شهید گشت سعید بن عباد و نوفل بن دارم بن عمرو و سالم بن رویم و اهیب بن شداد و دیگر از ابطال یمن فرسان لوای
مدینه مقتول گشتند رومی دیگر مردم با عمرو بن العاص بکار نکند شدند و غنائم فراهم کردند آنگاه میان کشتگان آمدند
با مسلمانان را که شهید شده اند بر گیرند و ضحاک بسیار در میان سعید بن خالد را بیافتند عمرو بن العاص چون سر او بدید بگریست
سه و حسد او را شکافت چنان که در بر پای سپر فرو شد دید با حسیر بود که سه زخم برداشته کشته بود پس عمرو دست بر رو فرو آورد و
بگریست آنگاه با جماعت مسلمانان بر او نماز گذاشت و ضحاک بن سپر دار از پس بسوی ابو عبیده ... [illegible]

فتح فلسطین بر رومیان

عمرو بن العاص با ابوعبیده

رقم کرد بسم الله الرحمن الرحیم من عمرو بن العاص الی امین الامه اما بعد فانی احمد الله الذی لا اله الا هو و اصلی علی نبیه محمد صلی الله علیه و آله و انی وصلت ارض فلسطین فلقیت عسکر الروم مع بطریق یقال له روبیس فنصرنا الله علیهم بالنصر و قتل من الروم احد عشر الفا و فتح الله فلسطین علی یدی بعد ان قتل من المسلمین ماه و ثلاثون رجلا اکرمهم الله بالشهاده و انا مقیم بارض فلسطین الی ان یجیء الی امرک و السلام علیک و علی من معک من المسلمین

حاصل سخن آنست که این نامه است از عمرو بن العاص بسوی ابوعبیده همانا من فلسطین آمدم و بطریق روبیس با لشکر روم جنگ کردم خداوند ما را نصرت کرد و ده هزار کس از ایشان کشته شد و فلسطین را خدا بر دست ما گشود و از مسلمانان صد و سی کس مقتول گشت اکنون در اینجا اقامت جسته ام تا فرمان تو برسد و آنگاه بهر جای که فرمان کنی برسم

این مکتوب را عامر الدوسی بسوی ابوعبیده حمل داد و ابوعبیده در اراضی شام بود و چون لشکر اسلام بهر سوی پراکنده بود بر پیروزی فتح آن بلاد همی داشت تا گاه عامر الدوسی برسید و نامه عمرو بن العاص را با ابوعبیده گذاشت از این فتح مسلمانان بشادی برفتند و مسلمانان بر یکدیگر تهنیت گفتند چون این نامه را بسعد بن خالد و اصحاب او که حاضر مجلس بود چون هر یک بر این سخن آگاه شدند صیحه مبارک بر آوردند و الحمد لله و اصحابه و چنان تکبیر همی گفتند که مردم حمص با او گمان کردند که چه واقعه افتاد و در شگفت شدند چون این بشارت برسید ابوعبیده گفت ای خالد مکتوبی بنویس بزرگان سپاه و امراء لشکر خالد گفت تا آنگاه که فرمان دهی در پیش باشم ابوعبیده گفت بنویس یکی مکتوب با این

پاسخ نامه عمرو بن العاص انگاه کرد و این مکتوب نگاشت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فانا مؤدون ما بلغنا انک کنت امرت ان تکون مع سائر الناس و ان امرنا السائر فی موضعک فاثبت و السلام علیک و علی من معک من المسلمین

جواب نامه عمرو با ابوعبیده

یعنی اینست نامه ما و فرمان برداریم اگر چه امیدوار هستیم تا بسوی من کوچ کنی و اگر در جای خود هستی خالد نامه بنگاشت و با عامر الدوسی بشتاب ده فلسطین آمد و نامه بداد عمرو بن العاص چون او را دید گرد های جانب و معدن او را کرد هستی و فتح دعوت آوردند نویدی و سلب بر کرد گفت خالد گفت ابها الناس بشارت و فتح سعید را امیر بنامه آمده اند که بجوی و بشمر آغشته نامی سالکه گشته کشف ای حال

سعد چون بشنید آن بر اسب رایت کمیت و سپاهیان جون بر تحت ما دو ستکالی سعادت بر سر بهادت بوشید خالد گفت اکنون عمر او را نامه خود نموده بر سر قرار است و گفت تا ولدی قد دنی الله النصر علیک والحمد لله و انا الیه راجعون و الله لئن مکنی الله لاحد من سارک یا ابی عبیدالله احسنک

یعنی ای فرزند خداوند مرگ نصرت بود و ما دو گروه بسیار و سوگند با خدای اگر دست یابم از دو خواهی با رستم واجرائو احدان ظلم انگاه تا عمرو بن العاص گفت من برانم که لشکری بر کرم و بر اتجاع بافی کمکم باشد که چون بر هر سو بار عمرو بن العاص گفت ای برادر اسلک جبه دشمنی دی باب سالس را و میدان واجبه و اسی سکر خالد گفت ای

اگر همه لشکر باشم این آرایه که دم و امداد که و آسک او کرد عمرو چون حسن بدالعزمود ما سعدی ارضاء عمر از مکارم مکرد حالد بکرد او را و است درامد جواب دلی او و بدو فرود و سردار کار و حمد کرد مکرمت کرد و اراحیل بیا مخ برامد اند دگر آن اسامد خالد گفت با اجماع عنون و دعسکر دم امد

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

١٨ فرصت است تا ایشان را اسیر کنیم لشکریان گفتند این چگونه شود گفت شما ایدر باشید تا شجاعت کردان سپاه و شغل شاید
و خویشتن را میان ایشان زده دو تن از لشکر را با خود یار کرده و از سنگهای جبل چنانکه دیدار نشود صعود داده ناگاه در ایشان
زدند و ناگه بر مسلمانان روی که ایشان را با خود داشتند دو تن را بکشتند و چهار کس را اسیر کردند خالد گفت از بهر چه
اینجا شدید و سپاه روم را چه خبر دارید گفتند از بیم لشکر عرب مردم ما را امکان درنگ در مراتع خویش نماند ما چارپایان را بیرون
و قتل ساحت یاد جستند و لشکر روم نصرانیان هرقل آهنگ اجنادین دارند و اینک بطریقی از بطارقه برای جمع علوفه آورده
محال ما می‌آید بی شک امروز و اگر نه فردا برسد خالد چون این بشنید قَالَ غَنِيمَةٌ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ گفت سوگند با خدای کعبه
که غنیمتی از بهر ما رسید آنگاه ایشان را گفت از کدام طریق عبور خواهد کرد گفت هم از اینجا که تو باشی گفت اکنون مسلمانی گیرید
و از جان امان یابید که قصد ما از دین خود بگذارند و در قتل ایشان بدتی باشند و اگر نه بمانیم ترا از آن وقعه و حادثه آگاه
دلالت کنیم اصحاب سخن ایشان را پسندیده نشستند و زبان شجاعت گشادند پس خالد ایشان را امان داد و ایشان مسلمان شدند
آنگاه بر سموت شدند که اما سپاه از حیات و علامات بود اما وقت قصد بر سپاه روم از برای جمع علف چارپای
بود خالد بن سعید چون این بدید مردم خویش را گفت ساخته جنگ شوید و پای استوار دارید که خداوند ما را او خود نصرت
داده اینک من حمله خواهم کرد شما خویشتن را از من جدا مدارید و در امداد باید این بگفت و تکبیر برداشت و از سر
بجست و ذو الکلاع و ابطال حمیر با او بجست سند و صیحه زدند ذو الکلاع فریاد برداشت که یا آل حمیر در پای بهشت
گشاده است و حوریان رخت اندر کار منازلت مفارقت شما کشیده و شهادت را سعادت شمارید این سپاه را
خالد بطریق را بگریست که مردم را جنگ تحریض میداد از اسب و سلاح بدانست که او سردار سپاه است همی تواند او
او که دانا ازاب سعید و چون راه بدو نزدیک کرد حسان صیحه زد که یک تیر از نیروی بطریق بر سخت آنگاه با سپر
مردوار اسپش در انداخت چنان بود که زخمی را بر نکون افتاد پس تیغ در لشکر روم نهاد و سیصد تن
از شجاعت را با شمشیر بکشت امیدند هر کس بسلامت برست بهزیمت بجست پس اموال و اثقال و اسب و چارپا
و علامات تمامت بهره مسلمانان گشت خالد اسحلد را سر و عمرو بن العاص آورد و او بسیار شاد شد و مژده این
فتح را با ابو عبیده نامه کرد و نیز مکتوبی با بوبکر نگاشتند و او را بشارت فرستادند عامر الدوسی نامه بگرفت و شتابان
بمدینه آورد مسلمانان بدین مژده کالی پیشانی بر خاک نهادند و خدای را تسبیح و تهلیل فرستادند و تقدیم سپاس
و ستایش) خبر نامه کردن ابو عبیده از کثرت سپاه روم و مدد کردن ابوبکر او را بلشکر (کردند
چون هرقل از انطاکیه بفلسطین کوچ داد و خبر غلبه عرب از سپاه روم چندگونه بشنید سران سپاه و قواد درگاه را از
ممالک خویش منشور فرستاد که تجهیز لشکر کرده در اجنادین حاضر شوند در دفع عرب همداستان باشند ابو عبیده چون
حقیقت بدانست بر مسلمانان بترسید و صورت حال را مکتوب کرده با بوبکر فرستاد ابوبکر در پاسخ نگاشت که کوچ
دادن هرقل از فلسطین با انطاکیه تعال بیک است چنان کرد از مرد هراسید و برهای استوار است و ترا از آن بیم و باکی نباید بود
مسلمانان که در تحت رایت تواند هر یک با هزار مرد مشرک برابر توانند بود زیرا که خداوند مددکار ایشان است
و چون این نامه بفرستاد ابوبکر هم مدد خواهم فرستاد و چون این نامه بنوشت عمر بن الخطاب گفت که ابو
عبیده را مکتوب کردی بفرست و هم بدین ابو سعید را که امرا لشکر همه نامه یاد با بدگردد باز خلد دفاع شود

جنگ خالد با رومیان

دو با درآورد

مدد فرستادن ابوعبیده در جنگ روم

پس این نامه را مکتوم کرد و جهاد مسلمین را پوشیده فرمود و این خبر را اعاده داشت آنگاه عتبة بن ابی وقاص
پیش خلیفه گفت مرا خبر آمده است که کفار با ابوعبیده مصاف خواهند داد تو امداد باید فرستاد هم
اکنون جمعی بیرون زن با لشکری در تحت رایت تو بدارم هاشم بن ... بروای جمعی بیرون رود از کثرت صعود و داد و مردم را
جهاد ترغیب نمود قبیله همدان و اسلم و غفار و مراد و جمعی و مردم مدینه با عتبی بیرون شدند و با هاشم ملحق شدند آنگاه
الفاروق بن الحارث ... الکلبی ... از قبیله بجاوه داد و مرا سوار ... شدند و باشکری از شجاعان او خلیفه
دوم از کتاب اول مرقوم داشتیم با جمله طعام را قربان کرد با هاشم کوچ داد و طعام با قصاد ... لشکرگاه
پیوست و ... مرد جنگی بر هاشم فراهم گشت سعد وقاص وقتی با هاشم کرد و گفت ای فرزند برادر کار اصحاب
ابوعبیده ... را که با ایشان ... و جملا ماشی ... معاطف ... اطلع النظر مبارک ...
جهان ... جهان ... کار ... آنگاه ابوبکر گفت ای هاشم ... جوان ... شجاعت
خواهم ... اما داری ... طعام را که با هزار مرد ... همراه کرده ام جانب او
نگاه دار و ... اعظم ... و دیگر قیس بن هبیره ... چون ابوعبیده را دید ... کار ...
... هاشم ابوبکر را وداع گفت و با ... هزار مرد کوچ داد از پس او سعد بن عامر ... ابوبکر آ
وگفت ... ابوبکر ... که با هاشم ... خواهم ... چه بود که ... وحال آنکه ...
ابوبکر گفت خدای ... طاهر ... لشکرگاه ... رکاب ... پس سعد بن عامر ...
... بیرون شد و دیگر مسلمانان ... عام ... چند آنکه دو هزار تن را
انجمن شد پس راه برگرفت ... ابوعبیده ... و ابوعبیده چند آنکه لشکر ... ما ...
شام ... و از ... انطاکیه ... هرقل ... هرقل برای ... ملک شام
... الایهم الغسانی را که شرح حال ... مرقوم شد با ... هزار مرد لشکری بغوطه دمشق فرستاد چون ابوعبیده

جبلة بن الایهم

... برادر عمرو بن العاص ... شام ... طلبید و گفت ... غوطه دمشق ... برف ... جبله
داد ... انطاکیه ... هرقل را ... اسلام دعوت ... اگر ... کوتاه
... ایشان ... مسلمانان ... شام راه برگرفت ... غوطه دمشق آ
... جبله ... حاصل کرده بروی ... جبله ... که برقرار ... جای کرده ... سوی
... گشته ... مسلمانان ... عرب ... شمس بر
... امیر ... جبله ... بساط مجلس ... کرد ... با جمله
... او را ... بساط ... جبله ...
... جبله ... آن ... جبله چون ...
برآمد ... هنگام ... جبله ... نیز ...
مسلمانی ... جبله ... مسلمانی ... مکوی که
... بساط ... جبله گفت ... کرده ام

کتاب [illegible] اقالیم سبعه

۲۲ گر تا عرب را از اراضی شام بیرون کنیم چاره پیش دیگر گوی [illegible] هشام بخندید و گفت سوگند به خدای که ما از این خود
بیرون نروی کرد تا اراضی شام چه رسد [illegible] که تو [illegible] قلعه که پادشاهیست در همه ملک کدام است
ما در انجیل خوانده ایم که قوم شما پدید آیند و ایشان جماعتی باشند که روز روزه گیرند و شب نماز گزارند و [illegible]
از مشرق تا مغرب در [illegible] شود و شما خود در [illegible] هشام گفت سوگند به خدای که ما شماییم و این همه صفات
که در انجیل خوانده [illegible] در اندیشه رفت آنگاه گفت شما را سوی من رسول کرده اند یا بحضرت هرقل فرستاده اند
هشام گفت از بهر هر دو تن رسول کرده اند گفت [illegible] ملک اعظم [illegible] رسالت خویش را بگذار [illegible]
که او [illegible] خواهیم بود [illegible] هشام راه برگرفت [illegible] آمد [illegible] جماعتی که [illegible]
[illegible] خویش بسته در میان [illegible] مردم [illegible] بسرای هرقل رسید [illegible]
و [illegible] بانگ برداشتند که لا اله الا الله محمد رسول الله والله اکبر چون این بانگ بگوش هرقل رسید [illegible]
حاجب خویش را بدیشان فرستاد که [illegible] بسرای من دین خود آشکار [illegible] فرستاد [illegible]
درآیید و پیام خود بگذارید هشام با مردم خویش درون سرای رفت و هرقل [illegible]
[illegible] هرقل [illegible] که [illegible] تو است اگر چه [illegible]
هشام [illegible] گفت تحیت ما سلام است و [illegible] شریعت ما [illegible] هرقل گفت [illegible]
[illegible] حکم میراث [illegible] هشام گفت [illegible]
[illegible] کدام کلمه در میان [illegible] هشام گفت لا اله
الا الله چون این کلمه بر زبان هشام بگذشت سقف قبه هرقل [illegible] گفت [illegible] این کلمه [illegible]
که در سقفها [illegible] هشام گفت تا کنون ندیده ایم [illegible] هرقل
از بهر گشادن شهرها و تسخیر حصارها این کلمه بکار رسد هشام گفت ما همه وقت این کلمه گوییم [illegible]
سخن در اندیشه رفت پس با غلامان خود بزبان رومی فرمان کرد تا [illegible] و آوردند [illegible]
[illegible] دیگر مجلس [illegible] صندوقی [illegible]
میان آن حریری سیاه برآوردند در آن صورتی [illegible] گوش [illegible]
هرقل گفت این تمثال کیست گفتند ندانیم گفت تمثال آدم است [illegible] دیگر برآورد سپید [illegible]
[illegible] چشم [illegible] این صورت نوح است و این حریر را [illegible]
دیگر برداشت [illegible]
[illegible] این صورت ابراهیم است [illegible] حریر سیاه [illegible]
دیگر از صندوق بگشود و حریری سپید برآورد و صورت مردی گندم گون [illegible] موی [illegible]
نمود و گفت این صورت موسی بن عمران است [illegible] حریری سیاه [illegible]
[illegible] هشام گفت این صورت کیست هشام و اصحاب او در آن نگریستند [illegible]
هرقل گفت [illegible] این صورت پیغمبر ماست [illegible]

گفت آدم صفی را خداوند صورت ابتا خواست و خداوند برادوست نهاد و جز این صور ها را مردمان بی سپردند و
دیگر آدم نشت دا او دیگر جستجو سد تا آنگاه که دران باز یافتند و اینک من آمده ام اگر مردم را خبر
می کردم من بوالسلم از این ملک و سلطنت دل بر گرفتم بدین شما ایمان آوردم و با شما راه بر گرفتم چه دانسته ام که
دین شما حق است لکن نتوانم این پادشاهی بر وی پوشیده داشتم و طریق در رسیدن مسلم و لکن مرد با ایشان را جایره بر
جمله بنهاد و جمعیت مراجعت داد و بسام آن جایزه بدرفت و طریق مراجعت پیش گرفت و همه جا طی مسافت کرد
در نزدیک ابو عبیده آمد و صورت حال بازگفت ابو عبیده را از کار هرقل شگفت آمد و این آیت مبارک بر زبان راند
ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم اما از آنسوی چون سپاه
از بر دهرقل بیرون شد و نعطای و مکرست داشت که کار ساخت و سار ربت خواهد رفت لعرمود تا لشکر بازگردانید
شد بدشتا و مزار مرد سوی ساحت جنگ بدشت و ابو عبیده بی سپاهی از مرد عرض داد با هرقل که از احابسه گفت لشکر
ساخت و لشکرگاه ساخت چون این خبر با ابوبکر بردند اصحاب را فراهم کرد و گفت ابو عبیده مردی لین العریکه است هم
دانم که این کار بسکو بجلس بردد عمر بن الخطاب گفت یا خلیفه اگر صواب دانی خالد بن الولید را فرمان کن تا از عراق سوار
و بیاده خود را برداشته آهنگ شام کند و با ابو عبیده پیوسته شود ابوبکر این رای را پسندیده داشت و خالد را بدینگونه
نامه کرد بسم الله الرحمن الرحیم من ابی قحافه ابی بکر الی خالد بن الولید سلام علیک فانی احمد الله
الذی لا اله الا هو و اصلی علی نبیه محمد صلی الله علیه و آله و ابی تد و لسلک علی جنود المسلمین
و اثرهت بسنال الروم و سارع الی مرضاة الله و قاتل عدو الله و کن ممن یجاهد فی الله حق
جهاده یا ایها الذین آمنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم و قد جعلتک
امیرا علی ابی عبیدة و من معه و السلام خلاصه معنی آنست که این نامه ایست از ابوبکر بسوی خالد و لیدها
همی بر لشکرهای اسلام امیر کردم و دفع روم مامور ساختم پس ساعت کن و با دشمنان خدا مقاتلت فرمای
و از آن مردم باش که حق جهاد گذاشته باشی و چنانکه خدای فرموده در این تجارت سود افزون برده باشی و همچنان
ابو عبیده و آن لشکر که با اوست امارت دادم چون این نامه بخالد رسید اهم بر نهاد و برروایت اعثم کوفی عبدالرحمن
بن حنبل الجمحی را سپرد و چنانکه داوری کوید محمد بن المعرج الکنانی داد مکتوب با ذکر نگارنده این اوراق و وقایع حال ابوبکر
در کتابهای بسیار از بکر است ود هرکتابی سطری و شرذمه یافت شد تا نگارندگان این کتب تاریخهای عدیده دست
مانند ما امسا خاطر و استوار روی بر تافتند میدید که این رحمت بر ذمت نهاده ام ایوم سعد یافت کار
ابوبکر را از جمیع کتب اخبار فارسی و عربی و تواریخ تازی و فارسی بر آوردم و سطم کردم کل الصید فی جوف الفرا این
اسعار ایس هر کار ابوبکر است ملکه بهر یاخی نگاشته ام بیرون این کتاب قصه که از روی استوار باشد نگیرند ام
جداوند مرا توفیق داد و در دیگر کار را تاین مردم کنا و دو مشاغل دیوانی را نگر داده و عوائق حشیه را مستجابه حاسد را اگر
دشمنان دیگر بادشاه را از طرف سارد و مدینه با الوف وارد تا این بنده ضعیف در نشر شرایع دین حیف کار
نکام کنند و اکنون از مقاتلت نامه که بر حسب امرالهیه و نصی بالاکام اکنون سر سخن روم که محمد بن معرج کتاب ابوبکر را سر دیک خالد
آورد و هر کی تقسیم رسیح نامه داشت خالد نامه بگرفت و قرائت کرد و سران سپاه را گفت این بر صعب

نامه شدن خالد بسپهسالاری روم و عزل ابو عبیده

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

بر حساب است چون دانست که من فتح عراق کرده ام و مملکتی بزرگ تحت فرمان آورده ام از در حقد و حسد امیری
بر ابوبکر برد و کس با کی نیست زیرا که مملکت شام را فرود عراق نتوان داشت بشر بن ثور العجلی که از مهتران بنی عجل بود
گفت لا والله ای امیر کشور شام با عراق یکسان نبود و کثرت ضیاع و بدایع و فراوانی غلات و حبوبات و فراوانی
زر و سیم در عراق و خداوندان شام است خالد گفت سخن بعدل کردی لکن از فرمان ابوبکر سر برتافت و بی‌شوائی مسلمانان
باید شتافت شما اندر این باشید تا من ایشان را ساز بزم و بار کردم و اگر سفر من بدراز کشد و از جانب فارس کس قصد شما کند
استوار باشید و در رزم آزمایید آنگاه مثنی بن حارثة الشیبانی را حاضر داشت و نیابت خویش را در عراق بدو گذاشت و لشکر
خود را عوض داده هفت هزار کس سوار شمار کرد و در راه شام پیش داشت چون از اراضی انبار عبور میداد جماعتی از مرد
من که کیش نصاری داشتند مجلسی کرده و لای بزرگ سرشار از شراب خمر پیش نهاده بگساریدن کاسات مشغول بودند و
حرقوص النمیری این شعر قرائت میکرد

لعلّ منايانا قريبٌ وما ندري ... ألا عللاني قبل جيش أبي بكر
لعلّي أروّي هامتي قبل ودّه ... يكون بها طول الأماني في القبر
وهاتي سلاحاً بالمام فانّني ... أخاف سبا القوم بالأسل السمر
أظنّ خيول المسلمين وخالداً ... ستوردوا بالليل أو صبح الفجر
أظنّ وراي إن ترحت مطيّتي ... لتوماً من الولدان أزحف كالذرّ
وللموت خيرٌ من حيوةٍ طويلةٍ ... أردّدها يوماً إلى أرذل العمر

ایشان در کار شعر و شراب بودند و کار لهو و لعب میکردند ناگاه خالد با سپاه در رسید لشکریان آن جماعت را با تیغ کرد
و نخستین شمشیر بر حرقوص بر آمد چنانکه سرش در لاک شراب فتاد پس اموال و اثقال ایشان را بنهب و غارت برگرفتند و
خالد آنوقت نامه بسوی ابوعبیده کرد و او را از امارت خود و عزیمت شام آگهی داد و نامه به عامر بن الطفیل که مردی دلاور
و شاور بود سپرد و از پس بتاخت و خالد طی مسافت سحاب سماوه ساخته در ارض قراقر فرود آمدند و سران سپاه گفتند
بیابانی بی آب و گیاه در پیش داریم و از راه و بیراه آگاه نیستیم تدبیر چیست رافع بن عمیر الطائی پیش شد گفت ای
من از بیراه نیک آگاهم و این لشکر را بسلامت در گذرانم خالد او را ترحیب گفت و بدین رافع عمیر الطائی آنکس است
که گرگ با او سخن گفت و بحضرت رسول خدای آمده مسلمانی گرفت بشرحی که در ذیل احوال رسول خدای مرقوم داشتیم
بالجمله رافع بن عمیر گفت تا سی لاغر شتر را مهلت و در آب ندادند آنگاه سیراب ساختند و دهان حمله را فرو بستند تا
نشخوار نتوانند کرد خالد گفت این بیابان چند روز راه است گفت به پنج روز بتوان در گذشت و روز پنجم راه ناسپرده
کرد چه آن آبی را من شناخته دارم خالد گفت اگر این لشکر را بسلامت گذرانی ترا ده هزار دینار عطا کنم رافع لشکر
چندانکه توانستند حمل آب کردند و راه بیابان پیش داشتند روز اول بفرمود تا پنج شتر را نحر کردند و شکمها بدریدند و آبها
ممزوج کرده چارپایان را آتش عطش بنشاندند و گوشت شتران بخوردند بدینگونه بچهار روز هر روز پنج شتر بکشتند روز پنجم
تمامت شکمهای آب بنهایت شد لشکر فرود شدند و مال و مرد عطشان بودند چه در مدت چهار روز کس آب سیر نخورده بود
گذرانیدن امید بستند که امروز آب خواهند یافت از قضا رافع بن عمیر را رمدی عارض گشت که دیده‌اش نتوانست

خالد گفت

خالد گفت ای ابن عم ما را آب سقای که این لشکر ساخت چه بک کرد و بدان گفت ای سر برادر هم بست تا ندیم
نشستند ام وان اسپ احمی از کدام دیار است الا انکه این سواران را نکوی با هر جانب میتازند اگر خداوند
این گروه را دانسته دخت فرسخ دیدار خواهید شد و آن جوشکر دور بر آمد رخت خواستند تا خالد سواران را
کرد و ایشان دل بر مرگ نهاده به هر سوی شتافتند تا کار را دور در رخت خروج بر بستند و شادمانی شتاب کردند و
چاهسد و امرک بستند راه گفت ای سر برادر زمان کودکی شکوه تا بدین پدر سر جان کرده ام وان آب ندیده
ام و امروز بر خوش و آن بودم چرا که گفتم با جهاد کسند کا تیم و خدا و بدنا از و بکدارد بس بر فضل خدا و بخشید
دان ثاودری قبول کردم سپس بدارا که برادری جوشن دست با هم از ان پس آسوده سوگند که همه راه برآمد
کناه است پس خالد سر عنان را انجا در کشید چون بیک منزلی اکبر رسید ربقی با جماعت و لشکار سپاهیان را
کسب شتران و گوسفندان بسیار بعلف جراند بعضی از لشکر بسوی اغیان مواشی تاخت و اغی را نگریست که بسکان
شراب جمر مشغول است و مرد در ادست بکردن بسته چون بیک تن رسید عامر بن الطفیل بود و ابو سفیان خالد سر رسید و گفتا
و بدا کرد و بستن فرمود گفت با ابن الطفیل چگونه اسیر شدی عامر گفت ای امیر من با مردی از ما توحید میبردم چون
من رسیدم سخت تشنه بودم مرد یک این راغی آمدم با مرد از اشر شراب کند مکر بستم کدا و خمر مینوشید با خمر خود
مرا داده کرد گفتم این خمر است و بر دیم دا دی گفت ملکا است من شربخوا بامدم و با ده بسندم و در صفا و فرا
تا بوم وات و امیرات بار دادم این راعی برخاست و عصای خوش چنان سخت بر سر من گوفت که خون برفت و من بی
خوش شدم پس مرا دست بکردن بست و بجای خود نشست چون با خود آمدم گفت شما از اصحاب محمدی بوده
به شکوه با دا تم تا مولای من از بر پادشاه در رسد گفتم مولای تو کیست گفت فلان بن وائله و مراد بر دا و بمر لبنی
چه برگاه شراب نوشد مرا حاضر کند قبول دام مرا بخشد خالد خشمگین شد و شمشیر برد و سر راعی بر انداخت و گفت از این پس بر چند
باشی مکو مرا و دو مرد با توحید در میان بس حاصر و هم مجلس کردد خالدا انجا کوچ داده بارض ارکه آمد و آن
پایان بیابان و جانب دیار شام بود و از جانب عراق لشکر بغی را انجا سکون داشت چون خالد رسید فرمان کرد تا
لشکریان برجه دوان از اراضی چاهسد عمارت برگرفتند لشکریان با مردم خویش بحصاری که از سر خود و اسوار کرده بود پناه
جستند تکیه از جانبی درآمد او بود چون لشکر مسلمین را دیدار کرد در یک ارد وش سر بر بود و با دین سوگند یاد کرد که در
سالها این صورت خوانده ام و دانسته ام که بلاد روم بدست این لشکر گشاده شود و اکنون بروید و لطاره کنید اگر بهمان
این سپاه سپاه است در میان ایشان طویل القامه عریض اللحیه بزرگ منکب واسع الهیکل است و چهره او مجدر است صحن مرا
شمارید و بدانید که او فتح شام کند پس مردم بر رفتند و تفحص کردند و آن آثار تمام در خالد و سپاه او مشاهدت کردند
تمسک جداوب نمودند و مردمک لطریق آمدند و گفتند ما چنان دانیم که سخن برح صلح باید نهاد و لطریق گفت یک آن
بنشت وروی انکار را مسکرم و با هدا خبر بار دهم پس شامگاه در آمدند رفت و از لشکر روم بیک پرسش کرد و بر
رو طلبید و مال الحال مردم را بداشت و دل بر مصالحت بنهاد و بامداد آن مردم را حاضر کرد و گفت شما را براه
بر جست کهند سلامت و مسالمت است گفت من بر کی از سیام و مشایخ آنکه را از بهر صلح بر دیگ خالد بر
صاحب خالد گفت من با شما کار بصلح بدین شرط کنم که صدر جولس را از شما مگردانم و جمات حشر تم بشمار را

دارم و سازم و هر کس از شما مسلمانی پذیرد و بر آن که ما راست و هر کس بر کیش خویش باید جزیت بر دست نهد
و همه ساله خراج دهد پس ما از که هزار دینار و دو هزار درهم بسته بدادند و بدین گونه کتاب صلح نگاشتند
مردم آنجا سخت بر بدین گونه با خالد کار مصالحت کردند و چون خبر [illegible] بن خالد شد و رسید گفت که از جانب هرقل بگو
این بلده داشت مردم بلد را حصر ساخت و گفت لشکر عرب از که و اینکه سخت را الحتا دند و اکنون ما را صبر نیارد
نباید اگر چند حصن با محکم است بتوانیم خویشتن داری کرد لکن در حصار و زراعت گاه را نتوانیم نگاه داشت صواب
آنست که با ایشان کار بصلح کنیم و اگر مردم ما نصرت یا صد هزار صلح برآییم و پیمان صلح بشکنیم و اگر نصرت نیاید
استاده با این باشیم و بت اعظم گویی بحث بر صلح فرود نیامدند و چون خالد برسید از قلعه بیرون شدند و بر
جنگ شدند و سوی لشکر روی شدند و در میانه رزمی صعب برفت و از مسلمانان [illegible] شهید و قیس و تحیح
و ثابت بن عبدالله عبد الشمس و چند تن دیگر مقتول گشتند خالد چون این بدید بر ایشان حمله آورد و با سپاه سالار
ان سپاه راه نزدیک کرد پس بی توانی تیغ برد و سر بر سر آمد و میان چون سالار سپاه را کشته دیدند پشت
و بسیار تیغ در ایشان نهادند و بسیار کس بکشتند لشکر روم خویشتن بحصار افکندند و در استوار کردند خالد دل بر آن نهاد که
بی آنکه روزی چند بباید فتح حصار نتواند و در خاطر داشت که هر چه زود تر خود را با ابوعبیده در ساند الا هرم روز دیگر
برنشست و بپای حصار آمد و فریاد برداشت که ای مردم بدانید اگر چون مرغ بسوی فلک قرار گیرید و اگر چون ماهی
بدریا فرو شوید از کمند من رهائی ندارید اگر نه آن بود که ابوعبیده را از رسیدن خود خبر فرستادم از اینجا جنبش نکردم
تا حصار او را فتح کردم و بتیغ حد را بیدرم اکنون که بایدم رفت چشم براه من دارید تا دیگر باره آیم و حصار را فرو گیرم
اینک من خالد ولیدم بچابک شتابنده ابد و نام من شنیده اید این بگفت و سر برآمد که در گذرد از فراز باره ندا آمد
که دانی با من باشد چنانکه تو خواهی کار بصلح کنیم و چند تن از بزرگان قوم نزدیک خالد آمدند و کتاب صلح را رسید و تقبل
در بکار داوند و واقدی گوید خالد بر بستند و بر لشکر قسمت کرد انگاه لشکر با بر آنچه در بایست بود از علوفه و از وجه بها داد
از آن قلعه حرکت نمودند اما عامر بن الطفیل چنانکه رقم شد مکتوب خالد را با ابوعبیده آورد و ابوعبیده آن نامه را از سران سپاه
قرائت کرد و عزل خویش و امارت خالد را بنمود و آنچه برابو عبیده و جمعی از مسلمین گران آمد لکن چیزی نیارستند گفت
اما از آن سوی هرقل فرمان شرحبیل بن حسنه با چهار هزار مرد و اوراه موافق تدبیر شد و در بصری بطریقی که روماس نام داشت از
جانب هرقل حاکم بلد بود و ده هزار مرد جنگی حاضر رکاب داشت و مردی جهان بزرگ جثه و عظیم الخلقه بود که مردمان مسافت
بعیده در پیوسته شد با عظمت خلقت او را ندا رکسند و شگفتی از نیم با این اندام صحیح در کمت سالعه و حکم سانعش کرد ایا
وقوا با بود و مردم عرب از بهر تجارت بسیار وقت در آنجا عبور میکردند و چون ایام موسم میرسید روماس در میان
جماعت بر کرسی حدید می نشست و مردمان برای تماشای خلقت و حل معضلات حکمت برو انجمن میشدند این بود تا
خبر رسیدن شرحبیل با لشکر برسید روماس فرمان کرد تا لشکر آماده شدند و خود زیر سلاح جنگ برتن راست کرده
با سپاه بیرون شد و گفت هیچکس از لشکریان اجازت سخن کردن نیست تا من اقدام رزم کنم و سخن ایشان بشنوم و بجای
طی مسافت مینمود تا هر دو لشکر روی در روی شدند آنوقت اسب برجهاند و میان میدان آمد و فریاد برداشت که ای گروه
عرب با یک تن با شما سخنی میخواهم تا با او سخن کنیم شرحبیل اسب برجهاند و راه نزدیک کرد روماس گفت چه کسی شرحبیل

صح
خالد بن
[illegible]

بلغ

یکی از اصحاب عمدان چنین گزارش داده و بر ... و اجمل بر مذکور است گفت محمد چه شد گفت بسرای دیگر تحول داد
اینک ابوبکر خلیفه است روا نیست که من دانسته ام که دین شما حق است شام فتح شام و عراق خواهید کرد لکن امروز
مردم چه لشکر شما اندک است و سپاه ما فراوان اند صواب است که مراجعت کنید و ما شما را آسیب نرسانیم باسلامت تا
شوید ابوبکر را با من عهد و حفاوتی بجاست اگر حاضر بودی هر گز اینک مخالفت نمودی شرحبیل گفت به جان آن
کو سپه از گروه خدا او مدد خدا در او واجب داشته او را کار بیرون نکنیم این کار جنگ می باشد تحسین بدین
اسلام است اگر به قول حرب خراج کنید چون این هر دو کار را انکار دارید فیصل امر با شمشیر است اما از اندیشه بیرون
اگر کار مدد من بودی با شما جنگ کردم اکنون مردم و قوم ... لشکرم با رحیل شد شرحبیل گفت هیچ فرمای و تا
با لشکر کار آید و گفت با اهل دین النصرانیة دگر شما مرد عرب و نهب اموال ... و منع کنید
مدت ایشان مصون است و اینک ... ... دانسته اند که شما ... و لشکر او افزون ... ... و شنیده
مرا مردم عرب در ارض فلسطین سپاه او را هزیمت کرد و اکنون حال را با ما ساخت و از آن سوی ... رسید
که خالد بن ولید و یار سپاه وی را علو داوری کرد و اینک ... هم ... خواهیم ... انگشاده و اینک راه ما را نزدیک کرد
... آنست که قول حرب ... و شراب ... ... مردم چون ... شنید ... مدد ... ...
... ... شد و آماده ... ... چون ... ... ساخت گفت مردم ...
باشند ... ... عرب و جمعیت ... ... اینک ... ... شتابیم ... ... لشکر روم
را آمد ... ... کردند و ساخته کارزار شدند شرحبیل چون این بدانست گفت ای گروه مسلمانان ... ...

الْجَنَّةُ تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ وَأَحَبُّ الْأَشْيَاءِ عِنْدَ اللّٰهِ قَطْرُ دَمٍ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ أَوْ دَمْعَةٌ مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ

گفت بهشت ... مجاهدین است ... ... چون مجاهد ... ...
طریق مصابرت ... ... اینک ... ...
... ... لشکر اسلام اندک ضعیف شد ... ...
... شرحبیل چون این بدید ... ... گفت یَا حَيُّ یَا قَیُّومُ یَا بَدِیعَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
یَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ إِلَیْكَ وَعَدْتَنَا عَلَی لِسَانِ نَبِیِّكَ النَّصْرَ ... اللّٰهُمَّ انْصُرْ مَنْ یُوَحِّدُكَ
عَلَی مَنْ یَكْفُرُ بِكَ ... اللّٰهُمَّ انْصُرْنَا عَلَی الْقَوْمِ الْكَافِرِینَ ... ...
... ... شرحبیل ... ...
چون ... ... مسلمانان راه ... ...
... شرحبیل ... ... و معلوم داشت که ... خالد بن ولید ... عبد الرحمن ابی بکر ... مسلمانان ... ...
... ... خالد ... ... لشکر ... ...
... ... خالد با شرحبیل گفت ... که در بصری مجمع ... روم و ... لشکرهای ...
... ... شرحبیل گفت من ... ...
... ... ابو عبیده ... ... خالد ... ابو عبیده ... ...

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

بیست ساله بسحگاه دیگر لشکر روم بجنبیدند وصف قتال بیاراستند خالد گفت ای جماعت از ارض حجاز مسافت و زحمت بسیار
جسته و آمده و بسته اید و جهان و اسد که تا از نیروی مبارزت نامده هان ای مسلمانان صف راست کنید و مردانه بکوشید
بفرمود تا رافع بن عمیره میمنه بگرفت و ضرار بن الازور الطارق که مردی دلاور و جوینده بود میسره شد و مسیب بن عبدالله الفزاری
و دیگر مدعو بن النعیم الاشعری از یمن و شمال بر جناح لشکر شدند و عبدالله بن الحمید الجمحی قاید پیادگان گشت چون صفها از دو
سوی آراسته شد و سپاه با سپاه روی در روی نهادند آن وقت روماس از میان گروه بامد یک تخت کوه
تند جامه او از زربفت و جواهر چون بیامد چشمه چون بمیان دو صف آمد بایستاد و قال بلسان عربی
یا معاشر العرب لا تبرزوا الی الا امیرکم فانا صاحبه گفت ای مردم عرب فرمانکدار لصری میم وار تشماری دیده بینکار
مستعلم خالد چون این شنید سر دنبک او شد روماس گفت یا خالد من از کتب پیشینیان و اخبار ما تقدم دانسته ام که ما
متا برحق است و محمد عربی هاشمی بحق مبعوث شد ولکن از خوف مردم خویش بعن نتوانم آشکار کرد خالد گفت مسلمانی کر با الحج
رای است از رای تو باشد گفت ای جماعت از قتل و نهب من دست باز کشید و فرزندان مرا اسیر نه کنید که وی ایشان
کردم باشد که بندد و اندر سورت طغیان و عصیان ایشان را در هم شکنم خالد گفت بل اکنون طریق مبارزت بسپاری
اگر مراجعت کنی در تو گمان بد کنند صواب است که بحق با هم نبرد کنیم و اسب بر جهانیدند و تیرها در روی هم راست کردند
پس خالد حمله گران افکند و روماس هزیمت رفت چون بمیان سپاه روم رسید گفت ای مردم شما را با این جماعت توت
مبارزت نیست اگر بدین می دربند جهان کنید که مردم آنگه و بدمرد دیگر جای کردند تا ایمن و آسوده باشید مردم او در برابر
پاسخ کردند و گفتند اگر از هرقل بیمناک شودیم ترا عرصه هلاک میدانستیم اکنون سلامت طریق سرای خویش گیر و در خانه خود بنشین
و ما را با کارزار عرب بازگذار روماس جواب آن زره و بداشت پس با دیگر خاطر سرای خویش شد از پس او مردم بصری بر
دیرجان آمدند که مردی نام بردار بود و گفتند تو بر ما امیر و سپهسالار باش و چون از جنگ عرب برداختیم ولایت
بدو دادیم با تو بحضرت هرقل می آییم و خواستار میشویم تا روماس را معزول دارد و حکومت ما را با تو گذارد دیرجان
گفت اکنون بگویید تا در این جنگ رای چیست گفتند نخست با امیر لشکر در آویز و چون او را بر خویش امیر سپاه بکار بکن گوتا
گردد لاجرم دیرجان چون پلنگ خشم کرده آهنگ میدان کرد و خالد را بهم آورد خواست عبدالرحمن بن ابی بکر گفت
یا خالد لا والله تو بر جای باش و او را با من گذار دی توانی اسب بر انگیخت و با دیرجان در آویخت تحتی با هم بکوشیدند
دیرجان را تاب درنگ نماند و سپاه جنگ داده بشتاب گرفت عبدالرحمن بحتی از قفای او تاخت چون اسب دیرجان
تیزتک بود دست نیافت اما لشکر روم را از فرار دیرجان رعبی عظیم در دلها جای کرد و از آنسوی خالد فرمان کرد تا
همگروه لشکر حمله بردند عبدالرحمن بن ابی بکر و ارد و مال و رافع بن عمیره و مسیب بن نجبه و عبدالرحمن بن حمید و ضرار بن الازور
و قیس بن هبیره و شرحبیل بن حسنه و دیگر مسلمانان چون شیران گرسنه بجنگ در آمدند و لشکر روم با گریز به اعقاب برجا سپهسالار
رهبانان و قسیسان از قرار ماره تحریص لشکر با توسها و جرجها مو آهسته شد و کیش خویش چندانکه یاد کردند و مسلمانان
فریاد لا اله الا الله هو بر آوردند از گرد جنگ جهان را تاریکی بگرفت و مردم مرا ابیروی در نگ نماندست با جنگ داد
دار هول جان در میان کرد و دیره از یکدیگر بکسستند و خویشتن را به میان حصار افکنده در فرار کردند و صورت حال را
بهرقل بنگاشتند باشد که ایشان را لشکری تازه مدد کنند و در این جنگ از مسلمانان دویست و سی تن مقتول گشت دا

المرد

ثلمه بن حرمله و حرمل بن رفاعه و مالک بن عوف و سهیل بن باسط و عامر بن صراره و بیع بن حامد بن عباد بن بشر
با چندان قوم بودند خالد لشکریان را گذاشت و بفرمود تا اثقال را آنجا که سپردند چون شب برسید عبدالرحمن و
معه پانصد سوار نقابه لشکر بیرون شدند ناگاه در تاریکی شب سواری را دیدار کردند عبدالرحمن قصد او کرد و بسوی او تاخت
بر او بانگ زد و آواز داد که اکنون باش اینک رومانوس صاحب بصری هم پس او را اسیر کرده نزد خالد آورد و خالد او را
بشناخت رومانوس گفت ای امیر مردم من سوگند خوردند که مرا از منصب خود فرود کنند و ستری من یاد نمودند حصار بگشودند
تا اینک میدان خالی [illegible] دوم باز [illegible] برای تو بگشودند اکنون هر چه تو امر فرمایی مردم خود
اما دل قوی دار و بمی اسب سوار داده بدو فرمان روان کنی تا آن حصار را بدیشان سپارم خالد چون این بشنید سجده
شکر بجای آورد و عبدالرحمن را با صد تن مرد کارآزموده تا در خدمت رومانوس بداشت و ایشان بدو همی
رفتند پس رومانوس ایشان را در جامه خود در آورد و اکنون جماعت را تمام جامه جنگجویان بپوشانید و در برج حصار
لشکر قسمت کرد هر برجی ده تن مرد جنگی بازداشت آنگاه عبدالرحمن را شمله بداد تا بر سر برج سوار بایستاد و
خویشتن شمشیر خود را [illegible] بیرون شد آنگاه عبدالرحمن و گروهی از مسلمانان با شرحبیل بن حسنه و ضرار بن الازور و مسلم بن
رافع بن عمیره و جمعی دیگر از صحابه دیده بودند آهنگ دیرجان کردند تا گاه در برجی که در ایجاد دیرجان جای است درآمد
مردم دیرجان بهم شدند و دیرجان بانگ برداد که کیستید و این هنگام اینجا شدید رومانوس گفت اینک من لطریق و مردم
جان گفت لا اطاعت و لا مرحبا ای بروا با جماعت گستاخ که بامداد آمد گشتی مشتاق تو آمد و اینک عبدالرحمن آمد
کرامت نگه داشت [illegible] دیرجان خواست که از بیم او بشتافت چنانکه در شدت هول و صعوبت انقضا
مدد یاری بکرد و پس عبدالرحمن در رسید و نصرت بیع برکشید و او را بر اسب بنشاند و آواز تکبیر داد و رومانوس نیز
گروهی که با او بودند تکبیر هم آواز گشتند مسلمانان که در برج بودند با جلی صوت تکبیر در دادند و لوله عظیم در شهر در افتاد
لشکر مسلمین حمله افکندند و دروازه بگشودند و خالد بشتاب که اخبار را در صف میدانست بی توانی بشهر در آمد و لشکر را
بر اطراف شهر گروه گروه کرد که مردم بصری بکنار کشیده آمدند و مردم فریاد و خروش برآوردند تا خالد گفت سخن
ختم و ایم کرد رومانوس گفت امان مطلبند پس خالد فرمان کرد تا تیغ از ایشان برداشتند آنگاه در رکن الجماعت
طلب مصالحت و مسالمت بر خالد حاضر شدند و او را سوگند دادند که بمصالحت که راه کرد و اینکار بر ما کدام کس
تا صاحب خالد را از هم آمد که برده از کار برکنید و رومانوس از جای بجست و گفت ای جماعت همانا من از این
خدا العظیم احد بیست گرو گشتند که مگر کس از ما سودی کند لا والله پیغمبر من محمد و کتاب من قرآن و قبله من کعبه است
او پوست بر تن مردم بصری تنگ آمد و خیری داشتند گفت آنگاه رومانوس با خالد گفت از این پس من در بصری
و با اهل و عشیرت تا بکوچ دهم چون با دشام بگشودی در این دیار [illegible] فرمان کردی اگر خواهی مرا باشکر بسپر
جرات گذار این پس رومانوس همه جا در حرابت مسلمانان حاضر بود و عمر بن الخطاب در ایام خلافت خویش حکومت بصری را
بدو گذاشت و روش [illegible] سپری گشت و در گذشت مع القصه بعد از فتح بصری خالد فرمان کرد که اموال و امتعه
آن و فرزند رومانوس را از بصری برآورد و بدو بسپارد فرمان برفت و گفت از این پس مصاحبت من با روم
را است تا بد گشتند از کجا ایشان گوی گفت الحکومت امر حق جوا مد کرد و پس او را امیر یک سال آورد و گفت

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

۱۸۲ ای سرور من در خواب رسول خدا را چون آفتاب درخشان دیدار کردم همی گفت ای مدینه مدبست انجاب
گشت و من شنودم گفتم کیستی گفت من محمد رسول خدایم و مرا باسلام دعوت کرد و بدست او مسلمان شدم و از قرآن مرا
دو سوره آموخت گفتندش کدامست سوره حمد و اخلاص را قرائت کرد پس خالد برا و دیگر باره اسلام عرض کرد گفت
شاد باش که روز ما پیش از تو مسلمانی گرفت آنگاه یکی از مردم بصری را از اجماع حکومت داد و کتاب صلح را
بخط ایشان بنوشت و ابوبکر را امیر از این فتح آگهی فرستاد و ابوعبیده را مکتوب کرد که من از اینجا بدمشق کوچ خواهم
و تو در آنجا با من دیدار خواهی کرد آنگاه بجانب دمشق راه برگرفت و یکروز بر تل صعود ... و علم عقاب را بر سر آن
تل نصب کرد و از امروز آن تل ثنیة العقاب نامیده شد و از آنجا بارض غوطه براند و در دیری فرود شد و تا کنون
آن دیر را دیر خالد نامند مردم غوطه چون رسیدن لشکر عرب را بشنیدند برج و باره حصار را استوار کردند و در آن
شهر دوازده هزار سوار بود و پیادگان را شمار کردن صعب است و خالد در آنجا چهل روز متوقف شد و رسیدن ابوعبیده را
انتظار میبرد اما از سوی دیگر با هرقل بردند از ترکتازی خالد آگهی دادند هرقل بزرگان درگاه و بطارقه انطاکیه را
انجمن کرد و گفت من از این پیش درباره سستی عرب و نامردی ایشان تمام گفتم و بیدار شدید اینک می رسیده که از
دانکه و تدمر و حوران و حواریس و بصری را گشودند و اینک دمشق گردند و اگر براه و اسماه اگر این شهر را گشایند جهت
جهت شام است گفت کیست که این امر کند با او را یکردن از دو سوار کنم از میان بطارقه کلوص بن حنه که
بامارت و فروسیت معروف بود و گفت ایها الملک من تقدم امید مت کنم و عزم ارادتی ... همه مردم
شد و او را خلعتی ... داد و چهار ارتش ... ساخت و گفت ... را از پس ... حمل
شده که الحیر ... بصرت کند کلوص هم در الساعه از انطاکیه خیمه بیرون زد و تا حمص براند مردم حمص با ساز و سلاح او را
پذیره شدند و راهبان و قسیسان از پیش روی بخور سوختند و انجیلها بر سر نهادند و آب معمودیه بر لشکر پراکندند
کلوص در حمص فرود شد و روز دیگر از آنجا کوچ داد و بشهر حوسیه آمد و آن بلده سیرما ... اهل حمص تقدیم خدمت کردند
پس از آنجا بیراه برگرفت در بعلبک نزول فرمود مردم بعلبک پریشان موی و سوخته روی نزدیک او آمدند کلوص
گفت شما را چه می باید گفتند ای امیر مردی از عرب که خالد بن ولید گویند آمد ارکه تا سر اشکوه و دیرگاه ... با او
از هزار و پانصد سوار نیست کلوص گفت عمده متوید سوگند با خدای که سر او را از تن جدا کنم و از آنجا کوچ کرد
تا دمشق آمد از جانب هرقل حکومت دمشق با مردی بود که او را عزرائیل میخواندند و سی هزار سوار و پیاده در رکاب
او بود کلوص مردم را انجمن کرد و منشور هرقل را بر ایشان قرائت کرد آنگاه گفت اگر من عزرائیل را دستاویز داد
دو کس نیست تا حکومت این شهر خاص من باشد اکنون کار بعدالت حوالت دهیم یکروز من با عرب رزم دهم و یکروز عزرائیل
تا هر که نصرت جوید ولایت امرا او را باشد مردم گفتند نیکو سخن کردی و انصاف دادی پس هر دو ...
بیرون همی شدند و تا بات الجابیه براندند و انتظار لشکر عرب میداشتند تا آنگاه که خالد از طریق ثنیه برسید و لشکر
دمشق را دیدار کرد و پس سلاح جنگ بخواست و بگزارد ... و درع ... بپوشید و مسلمین را ندا در داد
که های ای لشکر نصرت آئین کند که در جنگ ... همانا اینک سپاه روم است که بر دفع شما میان بسته اند
بستیزید و ساخته جنگ شوید پس سپاه را صف کرد و رافع بن عمیره الطائی را بجانب راست و مسیب ... را

الکی هرقل رسیدن خالد

بدعوی

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

میمنه را بر اعیان در سپاه و شرحبیل بن حسنه را بجای میمنه و عبدالرحمن حمید را بجای میسره باز داشت و سواد سپاه را
به بولس الاسکری سپرد و خود در قلب جای کرد و عبدالرحمن بن ابی بکر و ضرار بن الازور را در میمنه و شمال خود جای داد
و ایشان را گفت مردی ولی با سپاهی در بن راه بی قرار ماهان بجهان ضرار است بر انگیخت و چون بر حافظ خولنی
سنگ دیم دود انگلم چهار بن ا السال لشکر کشت و عطف عنان کرده بجهت ایست بکرد اسد و دیگر باره حمله افکند
و در کرت ثانی شش بن دیگا انگیک امداد رومیان بمردی بشتافت و ضرار را حبا او در ارا فشرد بن رلعد
حالت آمد خالد و دیگر مسلمانان او را انگیخت و بجهت در سپاه بدانست و عبدالرحمن ابی بکر حمله دو جهد کرد صف کافران
بکشت و با آمد انگاه خالد بن الولید چون سپاه بسیار دید واجب از سپاهی ولیکن باز ساختن بنمود که
احتشاب سپس دو بکار باره کار دیده او اندیشه باران گرفته خالد بدان سگرست و حمله افکند و دو بن را
لشکر دم انگیخت و عطف عنان کرد و دهم بدان حسبی جا دیگر ساخت و چند بن دیگر سجاک امداد اب آنگاه در میان
میدان کمان گران گرد دو هم آورد و خواست مشکل را مردم دم انگیخت جنگ را و مساجد قرباد بر آورد که ای
این سپاه دم اگر خواستید و بن اکرده در میان کرد اسد و امین بر آ باشد و حال آنکه من بکس پیش سیم مشکل او
او را احابت بکرد او بوقت عزرامل رو با کلوس کرد و گفت تو را امر قل بر بدان سپاه کرده و اجنک فرموده
بستا و دو بوت بنمن دا و کلوس گفت و با کمال اسبان دیگر حامی از جوید ده سیصد در آن جنگ سرا و اسب
عزرامل گفت بود بت بهادری چو هامان دو دیگر کاو بسک او بکرد در مرا شد تلوم کنت او لودر کار باشی فرود
من کدام است از ایشان کار مناطره و مشاوره بستند و آوا ناحر لیست بامان اگر کار بر عهد گفت داده و بحکم فرجد او
بکلوس ایشاد با و از سلاح جنگ بر بن لست کرده و با مردم جود گفت بکران بهشت اگر مرا و با مالی حرب خالد باشید
و مرا جنگ او را سپاه بدمردم با جود گفت بد استحق حیات وحدا و بد استحق ردی سلامت بر بدینه با آنکه کلوس گفت اکنون
که در میدان هم آورد طلب کنند عرب به دو لست مرا بر حمایی باید که ربان او را بدانید و او را سر دمی بر سانید و حیلی بصر آکر
کرد و بان عرب تو او را لودنا بر دم برداشت و دو راکف اگر او در جنگ دلیل و ضعیف باشی و سپاه را از جانب
بار کمر و حیلی گفت من مرد حرب و ضرب نیستم چند اگر تو امر با کلمات دشت الحکم مول و مرب دو هم لس برده
مردمک خالد آمد و حیلی سر امد الحق کرد و با خالد گفت چه کسی گفت من خالد بن الولید گفت ای بهر تو سلی خواهم
تا با امر سمانداران باید که مرد بزرگ از اعصام بود و از ایشانی ضعیف سپرد یا که بشری و بده بدان کو سعید ای
راه کرد و بی بحر کو سعید سپرد و نحو وحدا و بدامی کله جون بداست کو سعید از العلامی دلاو سپرد با شمشیر برده
شر انگیخت امک را بهادری دو کار در رفت و سپاه که بدرست و شعر معاش میکرد و دو لسل بر بن او او ام به بده ملاق
آمد و از طعام با نجور دو دو ار احیاء و ار دو بسی کرده پادشاه با مر او اکه جنگ است او در کوه شکوه
و شهر دمشق بسیار بکرد و در سپاه دعا که ملک ری امک دو پهلوی من سپاه و اسب بن دا انکه تو آن اکر
اسلام بر ضربا مرحب واحرج ما أوصلكم السالفة توسطهم بحرامی وسطهم عزدوس مرب
بمانند شرق جدا جدا دستار اکه سرد مکت آمد سماند باد اساد که هرکه در جهاد حب بدیکر سراسرات
و مرکز اوران پیاسامد آب و کلوس جنگ بالد گفت امد شمس جدا ای من من بی باشماره دو حرت الحکم میدام

حیلی یا خالد را این عرب احکم

که دا

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

که در دوام افتاده باشد و چند لشکر حبش بسر کشیدند و او را سخت تر کردانید که گفتی بلای قحط و بلا در بلاد و با فرو داشت
سمی صدقی کردی اکنون خدا و بند بلاد ما را از دین اسلام راضی شدند ساحت و مار صحبت نعمت وسعت میش موفق فرمود
اکنون مسلمانی گیرید یا عزت بر دست نهید و اگر نه داد و مقابلت دهید از اصحاب خالد رنگ از صورت جرجیس برید
و قدمی چند واپس شد کلوص گفت ای جرجیس چه آمد تو را که چون شیر برمیدی و چون روباه برمیدی جرجیس گفت من
گمان کردم که وی عربیست اینک خالد ولید است که صیت شجاعت آفاق را فرو گرفته کلوص از بیم بلرزید و گفت اگر
توانی مبارزت مارا بدیگری واگذار چون جرجیس ایستاد با خالد گفت خالد بر اسبش بگفت نامش از در بیست
بیرون شدی من اصل چه عدد او و بیرون نگاه جرجیس حیش داد چون بر جنح خالد نظر کرد ماندنا و صف بر ارتش بدرد
پس لداب برد و در پیش آنک بر دوم سر او رکلوص تیت تا مادا اسیر فرصت بدست کند و با لشکر روم بپوشید
خوص با یار جنگ در آمد و خالد در حمله نخستین سر نیزه را بر سدره او محکم کرد و او را از زین برکند و بر قرار داشت
مسلمانان چون این بدیدند نعره و تکبیر بر آوردند پس خالد او را اسیر دید یک چند تن از مسلمین میکشید تا دست بکرد
بستند خالد گفت امیر در ایشکو بدار ندیگان دارم که سپهسالار لشکر باشد و چون اسبش از کثرت گیر و دار خسته
بود پیاده شد و اسب دیگر بر نشست آن وقت کلوص فریاد بر آورد و سخنی چند میگفت که مردم عرب هیچ نمیکردند
ما رو ماس گفت چه میگوید گفت خالد را میشناسد خالد بار شد در روماس ترجمانی کرد و گفت کلوص میگوید من قول از
ما بجهر از کس بپرستاد و میان من و عزرائیل صاحب دمشق کار بمشاجره رفت و قصه خویش چنانکه مرقوم شد بشرح
آنگاه گفت ما حال بگوی عزرائیل را در جنگ دعوت کن و او را تا تبع بلدران تا دمشق بی مانعی گشاده شود
اکنون بگوی خالد اینکار بجا است بر دیا مسامحت کند چون ایشان بخالد مکشوف افتاد خالد گفت إِنّی لا أنفع

عَلٰی مَن یُشرِکُ بِاللهِ وَیَجحَدُ وَلَدًا — من بر هیچ مشرک اتعا نمیکنم و این شعر را قرائت کرد

لَکَ الحَمدُ مَولانا عَلی کُلِّ نِعمَةٍ — وَنَشکُرُ إِذ أَولَیتَنا سابِغَ النِّعَم
مَنَنتَ عَلَینا بَعدَ کُفرٍ وَظُلمَةٍ — وَأَخرَجتَنا مِن حِندِسِ الشِّرکِ وَالظُّلَم
وَأَنقَذتَنا بِالطّاهِرِ أَعنی مُحَمَّدًا — وَأَبعَدتَ عَنّا ما نُلاقی مِنَ الأَلَم
وَأَیَّدتَنا بِالحَقِّ وَالصَّبرِ وَالهُدی — وَفَضَّلتَنا بِالطّاهِرِ الطُّهرِ ذی الکَرَم
سَنَحمَدُ اللهَ العَزیزَ أَبَد وَهِمَّةٍ — وَعُجِّلَ لِأَهلِ الشِّرکِ یَوماً مِنَ النِّقَم

خالد آنگاه گفت اسب میدان افکند و مبارز طلب کرد از آنسوی جرجیش برده خود در میان لشکرگاه آمد
گفتند چیست گفت اینک مرگ از رفقای ما متیاز و اینک خالد امیر جیش است بیشتر با او هم آهنگ تواند شد
ملک ما او را جدا و جنگ تواند کرد و بیدش بدین بد و ما او کار بمصالحت کشید گفتند ای جرجیس گر بجنگ تو را بس
گر دل سپاه را از بیم تباه کنی پس جرجیس روی با عزرائیل کرد و گفت کلوص را خالد اسیر گرفت و تو با او همان
که مبارزت انقوم روزی ترا و روزی او را باشد اکنون تا ز و کار این بد و مرا اسباز عزرائیل گفت اگر این عجب
بدست من کشته شود دیگری بجای وی آید و اگر من مقتول گردم انقوم چون گوسفندان بی شبان باشند
که بشوره رزم و هیم قوم گفتند اینکار نخواهیم کرد زیرا که مردان کشته شوند و زنان اسیر گردند ایشان در این سخن بودند

که چهار تن از اصحاب کلوص پیش شدند و در رکاب ایشان با یک تن عزرائیل بود که بود در بر در مرحل پیاده کلوص چون
حضرت مداری امداد و حیلت کن و اگر صورت حال را بدرگاه پادشاه مکتوب کنیم عزرائیل گفت شما چگونه دا
کی از جوانان مردی همانا کم من تحت کلوص را ... فرستادم بافتی نصرت و ضعف شتی عسا در آثار رحامی
این بگفت و سلب ... در ... و در گرد میدان جولانی بکرد و خالد را بمبارزت داد و که با من برد یک سوار
سخن جوانم گفت خالد خشم شد گفت اگر خواهی خود ... و آهنگ حمله کرد عزرائیل گفت بر جای باش
... که با من نبرد یک تن بر آید پیش شد و گفت ... رحمت و ... و جون ... بر خویشتن ... و بخشم
مصاف ... چون گشته شوی این سپاه ... که ... را ... خالد داشت که ... ورم
و ... با خالد بر ... خالد گفت ... سوار ... لشکر من ... اگر ... سپاه ... ساه
... لشکر ... و اگر این مردان که از پیش ... مرگ ... شمارند ... را ... بکار بدا
... گفت ... اَنَا فارِسُ الشّامِ اَنَا قائِدُ الرّومِ وَ شُجاعُهُم اَنَا قاتِلُ الفُرسانِ مِنهُم
اَنَا المَذکورُ بِحُروبِ التُّرکِ وَ الجَرامِقَة وَ قَد سُمّیتُ بِاسمِ مَلِکِ المَوت ... مملکت شام و
سردار روم و کشنده ابطال فارسم و در میان ترک و جرامقه نام بردارم و ملک موت ... نامم خالد ...
گفت ... که ... جان ... عزرائیل گفت ... کلوص را ... و ... پس اگر ترا
... ام ... عزرائیل گفت اگر ... راه ... خالد گفت اجله
... خویش را ... عزرائیل ... خشم شد و گفت ... که ... شما ... را ... ای
اکنون با تو ... مبارزت ... که گوسفند ... مقاتلت کردم خالد چون این ... کرد
... و چون ... خالد ... عزرائیل ... چون ... گردم آمد ... سالان ... با او
گفت ... اگر ... کنم لکن چون ... مصالحت ... اکنون ... ما
... با ... کار ... صلح کنم بشرط که ... بار ... که و ... را
... خالد ... شد ... صولت ... مقاتلت ... عزرائیل ... و شعف ... حد
چندانکه ... طریق مدافعت ... خالد ... و چون ... در آمد و شمشیر ... اگر ... صبر
خالد ... عزرائیل قطع ... چنان ... و ... که ... چنگ ...
داده ... خالد ... عزرائیل ... او را ... حول
عزرائیل ... خالد را ... پیاده ... گمان کرد که ... فرمود ... عجب
... که ... کردی کمر از ... شدم و ... که خواستم از لشکر خویش ... ترا
این بگفت و حمله افکند خالد ... پیاده ... عزرائیل ... شاد
و حمله ... خالد گفت ... عزرائیل ... جان ... کند دا
... و لشکر روم چون این ... که ... باشد ... او را
گرفتار ... لشکرهای ... چون لشکر روم ... سپاه ... دیدار

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

۱۸۶ میرسداران عزیمت باز ایستادند و خالد عزرائیل را اسیر کرده بلشکرگاه آورد

۱۳ رسیدن ابوعبیده بن الجراح در کنار دمشق بلشکرگاه خالد بن الولید

رسیدن ابوعبیده بلشکرگاه خالد

چون ابوعبیده از گرد راه برسید خبر خالد را بگرفت و گرفتاری عزرائیل را بدست او بدانست راه برو یک کرد
خواست حشمت خالد را از اسب پیاده شود خالد او را سوگند داد و تحیات سواره او را ترحیب و ترحیب کرد ابوعبیده
گفت چون کتاب ابوبکر را قرائت کردم و امارت ترا بر تمامت لشکر بدانستم عظیم شاد شدم خالد گفت زنهار کر تو همیشه
و مسیح مهمی را کفایت بکنم پس مردوش از مصافگاه باز شدند و بر خالد برون کردند و اسب را سایی بردند صبحگاه دیگر
مه دو هرقل که او را توما خواندند ساخته جنگ شد و لشکر روم را صف کرد و از این سوی خالد و ابوعبیده بمیدان آمدند
در دره برگشتند توما از گرفتاری کلوص و عزرائیل دلشکسته بود که بجنگ شوانند بخشید حمله خالد را حمل داد و لاجرم حکم داد تا سپاه
روم بیکروه حمله کردند و از این طرف مسلمانان بهم برشت و همه استادان بجنگ در آمدند سپاه در سپاه افتاد و جهان
ازگرد چون شب تا سیاه شد تیغ و تیر بر یکدیگر گشادند و در زمی صف دادند در مانی و بر برکند شت که توانائی از لشکر روم
برفت و روی بر تافتند و بر پشت کمان شتافتند و مسلمانان چون شیر گرسنه از دنبال شتافتند و مرد و مرکب بخاک بیساختند
چون بدروازه دمشق رسیدند و میان یکدیگر را کوس زنان بدرون شهر لشکر کشیدند حصارستان برج و باره و نگاهبانان از
از بیم اگر لشکر اسلام بشهر در آید از آن بیشتر که تمامت لشکر روم بدرون شوند در ببستند و جماعتی کثیر بیرون دروازه
و مسلمانان بعضی را اسیر و بعضی را دستخوش شمشیر ساختند آنگاه خالد خیمه را بزد که خویشتن در باب شرقی فرود شود و
ابوعبیده را در باب الجابیه باز دارد تا شهر را بسکو حصار دهند و اینوقت سی و هفت هزار و با العدد لشکر از مردم حجاز
و یمن و حضرموت و ساحل عمان و طایف و قبائل لخم و جذام از مسلمانان در خارج دمشق حاضر بودند و بیشتر خاصه مردم یمن با
دور بد ایشان با خود داشتند این ساکن یک نیمه را در باب شرقی با خود نگاه داشت و نیمی را در باب الجابیه با ابوعبیده
گذاشت و آنگاه که باب شرقی را لشکرگاه نمود فرمان داد تا کلوص و عزرائیل را بدرگاه آوردند و بر ایشان اسلام
عرضه داشت چون ابا نمودند فرمان داد تا ضرار بن الازور گردن عزرائیل را بزد و رافع بن عمیره سر کلوص را از تن برداشت
مردم دمشق چون این بشنیدند خوف کردند و نامه بحضرت هرقل نگاشتند و او را از قتل این دو سردار و گرفتاری خود
در سنگنای حصار آگهی فرستادند و گفتند اگر این بلد را خواهی بدو فرست و اگر نه با لشکر عرب تسلیم فرمای و نامه را بمردی
ماهر سپردند و او را نیمه شب از فراز باره بزیر کردند تا از صف عسکر راه و پیراهه را در نوشته بانطاکیه در آمد
اجازت باریافته نامه سپرد یک هرقل بداد پادشاه روم چون آن نامه بخواند از دست بیفکند و سخت بگریست و گفت
ای جماعت پس روز بخت شما را آگهی دادم که اینقوم مملکت فرو گیرند و این پادشاهی برمن تباه کنند سخن مرا بهذیان
گرفتید و آهنگ قتل من کردید اکنون این عرب از قحط و جدب گریخته و اکل ذرت و شعیر را گذاشته طریق مملکت
بر داشتند و در این اراضی پر نعمت با زن و فرزند فرود آمدند چندانکه توانستند بدین نعمت جهانگیر دست یافتند
و علاگیدارید اگر پس چار سوی بلاد شام را بگذاشتم و طریق قسطنطنیه بر میداشتم آنگاه با سپاهی در خور جنگ
بیرون می تاختم و سر دو سپاه ختم گفتند ای پادشاه بزرگان سپاه و قواد درگاه را چه رسیده است که بدین گونه
فرمان میدهی اینک وردان صاحب حمص را که در کار حرب و ضرب مجرب است بمبارزت عرب بگمار

بالیمان

ایشان کار را کند چه در معالجت فرو ماندند و راه دیدی و واسی هرقل تحف ایشان را بسته داشت و فرمان کرد
تا دارا چیز ساخته دارد و او را با دو دارد و بن ابطال رجال بیرون فرستاد و فرمان کرد چون با دمشق رسند
سر سپاه او اجنادین آگاهی است که از اراضی بصرا و حوران سواد لشکرها پراکنده کنند و هر کس از مردم عمرو بن العاص
دست بر نداده نگذارند و وردان گفت چنان کنم و با توم الا آنکه سر خالد را در آن حضرت حاضر کنم و از عرب جدا
جواب کنم و ... [illegible] آب ... گفت اگر ... بعد هم ... کردی با داشتن ولایت عهد خویش را
با تو خواهم گذاشت و او را صلیبی عطا کرد که چهار یاقوت گران بها در اطراف منصوب داشت و فرمود چون با
عرب دیدار کردی این صلیب را پیش روی بدار تا ظفرمند باشی پس وردان از درگاه هرقل بیرون شد ...
او انجور کردند و ... ساختند آنگاه راه برگرفت و لشکر اجنادین را از حکم پادشاه آگاه کرد و ...
بها که پوشیده ... کند و معالجه ... امداد دمشق از راه سلمیه و وادی الحجاب طی مسافت ...
دلیس آنکه جیش سپاه عرب دمشق را حصار داده ... و خبر رسیدن وردان و سپاه روم
بلشکرگاه آمد و خالد چون این بشنید بباب الجابیه آمد با ابوعبیده گفت اینک لشکر روم میرسد اگر صواب دانی
بجانب اجنادین کوچ دهیم مردم لشکری که ... اکنون شده ... کار بحسر ... ابوعبیده گفت این رای صواب نیست
چه اگر ما اینجا کوچ دهیم مردم دمشق ... حال شوند خالد گفت سخن ... حصار ... رای ... عزم ...
قلعه شهر دمشق را بگشایند و ... نیاید و این شعر گفت

من مبلغ عنی عتیقا ما بنا ... بلا لجیش الروم مع من یسوقها
الی الله الا ان ندمر جمعهم ... واروی سنانی من دماء علوجها
وکم من قتیل سوف یلقی مجدلا ... وذات قرین سوف یبکی قرینها

لشکر را فرمان کرد تا بیکباره یورش بردند و کار بر مردم حصار سخت کردند اهل دمشق چون نگریستند که از جانب
هرقل مدد نمیرسد و هر ساعت شدت صولت عرب افزون میشود سخت بترسیدند و جاثلیق را نزدیک خالد رسول
فرستادند و پیام دادند که هزار اوقیه از سیم ناب و پانصد اوقیه از زر خالص و صد جامه دیباج ... درگاه
با ما بگذاری دیگر ... خالد گفت من از اینجا کوچ ندهم الا آنکه مسلمانی گیرید یا جزیت بر ذمت نهید و دیگر قصه کار
... آمد ... خالد ... گفت ... مسلمانان نگریستند که مردم دمشق بر فراز باره ...
... کوهان بسوی جبل ... خالد ... گردی ... کردند ... که لشکری از جانب ...
... لشکریان ... سلاح جنگ ... ابوعبیده ... گفت اگر ...
... سپاه ایشان ... جنگ ... ابوعبیده گفت این رای صواب است اگر ما ... ایشان ...
... سپاهی ... مردم دمشق بیرون ... و لشکرگاه ما ... بهتر است که مردی ... ایشان ...
سوی ایشان گسیل سازیم تا اطاعت را بدار کند و بشرط ... کار را ... و اگر ... تا او را ...
خالد رای او را بپسندید و ضرار بن الازور را طلب نمود و از سوی جماعت ... کرد اگر ... معالجت ...
... و اگر ... ابطال رجال را ... و فرمود ... ضرار ... دعا

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

حت لا سپاه لشکر برآمد و از آنجا از دور نزدیک بر سپاه روم مطلع شدند و دانستند که جمعی عظیم و شاکی السلاح
می باشند چنانکه از بسیاری درع و جوشن و برق تاج دیده نظارگان را خیره میبود بعضی از مسلمانان گفتند ای ضرار ما
با این قوم قوت کارزار نیست صواب آنست که بازگردیم و خبر باز دهیم ضرار گفت بیهوده گویید ما خدای که بار ... هم
خدا و پیغمبر باید که لا یولوهم الادبار رافع بن عمیرة الطائی گفت ای قوم بسیار وقت ما عدد اندک بر جمعی کثیر
غلبه جستیم شما دل بر صبر نهید تا نصرت یابید و همان گویید که اصحاب طالوت هنگام لقای جالوت گفتند
رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ مردم چون این بشنیدند دل بر جنگ نهادند
گفتند ما سرای آخرت را بر دنیا اختیار کردیم و ساخته کارزار شدیم پس ضرار در پیش لاهیات لشکر اسلام بایستاد
آنگاه که لشکر روم نزدیک شد ناگاه چون شیر دمنده از کمین جست و سپاهی درع و جوشن یک نیزه بر دست
داشت و بی توانی اسب بجهانید و با نیزه حمله افکند و مردی را که از پیش روی سپاه حمل علم میداد با نیزه بر دو چنانکه
اسب نگون شد و صلیب از کفش بیکسوی افتاد و صاعقه کردار نیزه ساخت و تنی را از پشت زین در انداخت حقیقت
آنگاه وردان را در قلب لشکر نگریست که یاقوت صلیب برقرار سرش میدرخشید و آن علم را مردی لادریه ...
روی وردان افراخته میداشت ضرار قصد او کرد و چون برق خاطف صف بدرید و برسید و سنان نیزه
به پهلوی علمدار در برد و چون نیزه بکشید امعای او با نیزه درآمد وردان که از ضرب ضرار مرگ را همی دید
گرد باجار روی برتافت چند تن از مسلمانان پیاده شدند تا صلیب را خود دارند ضرار گفت ای جماعت ...
قفای این کلب مردم شما این صلیب را بدارید لکن طمع در آن هست که جلد و ... بدان ... وردان چون ...
عطف عنان کرد گفتند بکجا میشوی گفت تا از این شیطان حرب کنم که مرا با کلب ... ضرار چون این بدید
بر لشکر روم ... حمله داد و جنبره دستی ... و این شعر همی قرائت کرد

الموتُ حقٌّ اینما منه المفرّ والجنّةُ حقٌّ وهی خیرُ مستقرّ

از دو جانب حرب بر پای ایستاد و سوار در سوار افتاد و ضرار چپ و راست همی زد و همی بر تمال همی کوفت جمعی
کثیر را بشمشیر در گذرانید ناگاه حمران بن وردان جنگی بجانب او گشاده داد چنانکه بازوی ایسر او را جراحتی کرد
ضرار بدان بنگریست و مانند پلنگ رحم خورده بسوی حمران تاختن برد حمران مرگ را نگریست که دهان بازکرده میآ
روی برتافت مگر از پیش بدر رود ضرار برسید و سنان نیزه را بر پشت او فرو داد چنانکه از سینه اش بیرون
کرد تا نیزه را باز کشد سنان نیزه در تن حمران بماند و نیزه بی سنان درآمد مردم روم از یکسوی ...
کینه دیدند و از دیگر جانب رمح ضرار را بی سنان بنگریستند گرد او فرو زدند و بر ضرار دلیر شدند و او را اسیر کردند مسلمانان
چون این بدیدند دل شکسته شدند و بیم بود که منهزم شوند رافع بن عمیره فریاد برداشت که ای لشکر اسلام اگر ضرار
سپاه شما کشته شد یا اسیر گشت فان الله حی لا یموت خدا او را دیده میدارد و دیگران شمات نگرانند و ... تا ...
باید لشکر جنگ کردند و کوشش نمودند از سوی جرجیس خالد بردند که ضرار را اسیر کردند ... بر حال ... اوفتاد ...
پیام داد که چه می بینی گفت صواب است که باب شرقی را از الحال بگذاری و ... جنگ ... خالد
تن از جان خویش برسانی هیثم و میسرة بن مسروق عبسی را با هزار و پانصد تن مرد جنگی در باب شرقی بگذاشت ...

حکایت ضرار بن الازور و کرهای او

بر اول

دلاور اسپی

و فرمان کرد

دلاور

دو دو اسبه با لشکر ناس کرد و این شعر گفت

الیومُ یومٌ مالَه من صدّ — لاُرهقنّ الموتَ اذا الموتُ حضر

لاُروینّ الرمحَ من دم الحدق — لاهتکنّ السمرَ هتکاً والدرق

و اگر داد از لشکر روم حمله گران افکند ناگاه فارسی انگریست که بر اسب کمیت نشسته و سر و دست کرده و تن را سلیح سیاه پوشیده و دستاری همراه بر میان بسته و تمامت اعضای او جز چشمهایش دیدار نبود و نامدرن چند پیش روی مسلمانان بر دو صاحب و کس ادراک شجاعت خالد گفت این سوار کیست که سخت جنگجوی و دلاور است سوی رافع بن عمیره نگریست که سواری چون شراره نار جوشن دار سیاه و مرد چند بر انگیخت و همی در میان لشکر روم نحی باید گشت و چون دیدار شد تمامت جامه او از پس برگشته بود و تحول اعشه بود رافع با خود اندیشید که این حمله جرار خالد سواره بود و ناگاه خالد را انگریست که از دیگر سوی بر هم همی زد گفت یا خالد این سوار کیست که پیش روی لشکر کارزار کند و جان جوش از جهاد دیگری نشمارد خالد گفت من سر اندیشه ام و شجاعت او را شگفت بماندم با تمام خالد با سپاه حمله افکندند می صف دادند و آن سوار همه جا در میان بود و همی گردید تا جمله کرد از بس و شمال صاحب و مرد و مرکب نجات نیافت خالد نا او راه برد و بانگ کرد و گفت ای سوار کیستی و از کجایی پاسخ بازندادی مسلمانان گفتند اینک امیر لشکر او پرسش میکند که ای عجب برکر با او را بدانیم و حشمت او را نگاه داریم جوابی نشنید خالد پیش شد و گفت ای سوار تا چند خویش را پوشیده میداری و یک تنها را نام ابو عبیده تعجب آمد و گفت شرم آمد که خود را شجاعه دارم جوانی و لبو جه ام تما با حوله ضرار دم چون برادرم ضرار را اسیر دیدم بهشتاً شگفت در آمد بانک که بد دست باهم خالد بنگریست و گفت اینک با تمامت لشکر حمله افکنیم تا برادرت را از قید اسیر با خواهی گفت پس همکاران از پیش روی لشکر روم حمله دادند و کرباسه خالد اسب بر انگیخت و رافع بن عمیره کری سپرد و مسلمانان پراکنده شدند و هرکس نامردی هم آورد گشت و در میانه شعله جواله کردار بر سپاه ایشان می آمد و از بس و شمال حمل میداد و آن همال مدرکه

ان ضِرارٌ لا اراهُ قومی — ولا اراهُ معشری وقومی

یا واحدی وتا آخی ابن امّی — کدرتِ عیشی واذلت یومی

این شعر همی گفت و هم کس با وی صرار بدلست چون روز به نیمه رسید مرد و لشکر دست از جنگ بازداشتند و آ جای سید ابو عبیده بر کس با وی برادر گرفت خبری ندانست چون مأیوس شد بهای های گریستن آغاز کرد و گفت

یا ابن امّ لیتَ شعری فی الحبال او ثقولا ام بالحدید قد قیدوک لیت شعری ای البرطخول ام تگ عالمٌ حصونا لیت شعری اما لیسار طعوا ام بالحداد قدّوک لیت شعری اخاک للد اللفد من بلاد الاعداء او ترانی اراک بعدها اذا ترک احد بالدار لا تجد لهما فان تحب ما لستَ للعام فقلع المصلی منی السلام گفت ای برادر کاش دانستمی آیا از کوه سار با شاید بسته کاش دانستم تو را سیاه افکندند یا در حصار کرده اند یا با سر و ابر سلو در بند با یا زنجیر بر بند کاش جوابی دادندی و بیو سلامت رسانیدی تا جواهرت را در آتش نشاندی که هر گز شعله آن نشنید اگر بد اسرای ر سیدی جمله از من سلام برسان خالد از سخنان او گریان گشت و قصد کرد که دیگر باره سپاه و حمله آغاز داد و ابو عبیده جماعتی را

حکایت جوانمردی ضرار و خواهر صرار

صراد

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سبعه

لشکر روم را نگریست که از لشکرگاه خود یکسوی شده اند با مردم خویش بسوی ایشان حمله برد چون راه بر دیگر گرد آنجا
سلاح جنگ برکشیدند و زینهار خواستند خالد گفت چه سبب کشیدند از لشکر و دان بار انگشوف افتاد که ما را قوت مقاومت ... ما
خواستاریم که با ما کار مصالحت کنی چنانکه با دیگر شهرها کردی و کردار ما را که از صبا و بید حمص هستیم مردم آن بلد اسوار کرده
همه ساله الخراج که با سردار کنی از کردن ... کدارند خالد گفت اکنون باشید تا من شهر حمص را بگشایم انگاه ملک شما را
مصالحت بسپارم و فرمان کرد تا ایشان را شد برنهاد و بدو بار داشتند و از آن پس از ضرار پرسش کرد که حالت کار او بکجا کشید
در دان او را با صد سوار بسیل حمص داشت تا از بکار مردیک هرقل برند خالد شاد شد و رافع بن عمیره را بیش خواند و گفت ما را
بکار او جماعتی را و سبب و گفت تو در این بیابان از راه و بیراه آگاهی بر گفتی کن باشد که ضرار را از قید اسیر رهائی چوله ...
و گفت ای امیر رخصت فرمای تا من بیار رافع باشم خالد با رافع گفت شجاعت خوله را دیدی و دانستی حال بیاران
مکران باش پس رافع راه برگرفت و بشتاب صبا و سحاب طی مسافت کرد و در وادی الحیات فرود شده اثری از سپاه
دشمن نیافت دانست که هنوز بدان اراضی در نیامده اند پس با مردم خویش کمین بگرفت ناگاه از دور غباری دیدار شد
و سواران روم نزدیک شدند ضرار در میان ایشان بر شتری سوار بود و این شعر قرائت میکرد

الا مبلغا عني وخولة ابتي	اسير وجيش موثق اليد باليد
وحولي علوج الروم من كل جانب	يرومون ايصالي الى بقعة الصيد
فيا قلب مت حزنا وغما وحسرة	وباعبرتي جودي بسجم على خدي
ترى هل ارى اهلي وخولة مرة	احدثهم ما كان عليه من الجهد

رافع بن عمیره از کمین خویش بیرون جست و خوله فریاد برداشت که لقد اجاب الله دعائك وفك اسرك
وتحولك هاانا اختك خولة و حمله افکندند رافع و دیگر مسلمانان تکبیر گفتند و با شمشیرهای آخته بر ایشان تاختند
مسلمانان هر کس سهم آورد خویش برانگیخت و اسب و سلاح او در آن گرفت ضرار را رسید و بر پشت وی شعر گفت

یا رب حمدا اذ اجبت دعوتي	فرجت همي وازلت كربتي
اعطيتني المامول من منيتي	جمعتني يا رب مع احبتي

تا آنکه مردم روم هر کس از قتل برسته بود بجنت وار بسوی اجنادین بیرون شدند رافع بن عمیره خالد با لشکر حمله افکندند بی
صعب داد چنانکه مردی متقاومت ... و میان برفت و در دل پشت با جنگ داد و لشکر او هزیمت شدند مسلمانان
در قفای ایشان بتاختند و بسیار کس بکشتند و اسیر گرفتند بدینگونه مسارعت میکردند و بسیار بیمودند چندانکه بوادی
الحیات در آمدند و رافع بن عمیره را دیدار کردند گاهی که لشکر روم را شکسته بود و با ضرار مراجعت میرمود خالد بیاد
و او را ترحیب و ترحیب گفت و از آنجا با لشکرگاه شدند و الوعبیده را مژده آوردند این وقت مردم دمشق بجنت
شدند و خبر بسوی هرقل متواتر کردند هرقل سجاب وردان ... مکتوب کتابت کرد اما بعد فقد بلغني ان العرب
الجياع الاكباد العراة الاجساد قد هزموا جيوشكم وساووا ولذلك فلا ارحم المسيح ولا ارحمك ولو لا اعلم
انك فارس الحرب في شدة الضعف والضر وان النصر لتبين اليك لكان يحل عليك سخطي
والان بعد مضى ما مضى وقد حصرت الى اجنادين تسعين الفا وقد اخترتك عليهم بنحو شهر

والنصر

وانصراف اهل دمشق وتعقب بعض اصحابک الی فلسطین من العرب لتحول بینهم ومن اصحابهم انصرف بیلد
سخن با سی جانب که هرقل و دارا نامه کرد و کمی فرستد که جهای کرسه رسید تو را امر فرت کردند و سرزنش
نقل آورده اند اگر این بود که تو مرد دلاوری بودی این هزیمت چرا بر تو رفت چه لشکر عرب با حد او نداشت گرم گیر
لشکر روم اکنون که شکست اتفاق افتاد بود مرا مرد جنگی اجنادین فرستاد هم تو از آنجا انابت داده دم سخنان آن
سرعت کن و دم رسن العرب فرمای و جماعتی از لشکر خویش فلسطین فرست تا در میان سپاه عمرو بن العاص
لشکر خالد حایل باشند و لشکر از پس روان تکاپو نکند بالجمله چون نامه هرقل به وردان رسید لشکر او که در میان ...
گروه با جنادین آمد لشکر روم از وردان پذیره شدند و از سپاه سپس افسوس ... و دلسرد داده و تعمیم رزم عرب را
بدرست وسپه اسلام شدند آنگاه با لسوی شرحبیل بن حسنه ... و در مصری عباد بن سعد الکرمی را بسوی خالد ساخت
واو از لشکر جنادین و آهنگ ایشان آگاه ساخت خالد چون بدانست با ابوعبیده سخن بشوری کرد و بدو گفت
جنگ ابوعبیده گفت صواب است که لشکرهای که در این بلاد پراکنده اند جمع کنیم و یکروزه بدیشان جنگ
شویم خالد این سخن را پسندیده داشت و نخستین بعمرو بن العاص نامه کرد بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فان اخوانک المسلمین قد عولوا
المسیر الی اجنادین فان هنالک جمعا من الروم یریدون لقاءهم ویریدون ان یطفؤوا
نور الله بافواههم والله متم نوره الآیه فاذا وصل الیک کتابی هذا فاقدم الساعة معک الی
اجنادین فانک تجدنا هناک ان شاء الله والسلام علیک وعلی من معک من المسلمین ورحمة الله وبرکاته

یعنی برادران تو آهنگ اجنادین دارند چه در آنجا سپاه روم جمع شده اند و عزم جنگ با ما دارند چون این نامه به تو
رسد بی توانی طریق اجنادین پیش گیر که ما را در آنجا دیدار خواهی کرد و از این پیش نامه ای به شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان
و دیگر امرای لشکر فرستاد و از سوی حوران و دیگر پسر ابوسفیان دارای بلقا و دیگر معاذ بن جبل در ناحیت ... مردم آگاه
بدست سواران بادپای روان داشت و فرمان کرد لشکر ساخته جنگ شدند و راه برگرفتند و علم عقاب پیش روی آوردند
بعد خالد با ابوعبیده گفت تو نیز با ما بدین سوی کوچ باید داد گفت نخست زنان و اطفال و بار و بنه و اثقال
و مواشی را بسوی مرج الصفر فرستاده میرانم ابوعبیده گفت نیکوست که تو بر مقدمه روی و من برسانم خالد سخن او را پسندیده
و با لشکریان گفت آهنگ با لشکری عظیم از مردم روم کار مقاتلت باید کرد و خدای را به نصرت وعده داده اگر
ظفر مشاهدت توان کرد طریق میدان گیرید و با مقدمه راه برگرفت و ابوعبیده با مردان سواره در ساقه لشکر روان گشت
مردم دمشق چون خبر شنیدند که لشکر عرب بسیج راه کرده اند گمان کردند که از هول حرب هزیمت می‌روند چشم عزم و اراده که از دو
ایشان بازماندند و جنگ را آماده آمدند سپاه کشیدند تا شهد و مدد اگر طریق بعلبک گرفتند گمان بردی که بسیج حمص میرود
واگر راه مرج را خط نشدند تا از لشکر هرقل هراسناک شده اند و بسوی حجاز رو کرده اند و در شهر دمشق بطریقی عظیم بود
که بولص نام داشت و ابا مداد که نام داد و رکاب مردم بود و در جای خویش حی عظیم داشت که هرگاه اهل کفر گردی
و میدان داشت جنگ گشادی خدنگ او تا پر در جعبه فرو شدی و کمتر کسی را در شجاعت بلکه همسری او نشدی ... تکاور
جدنگ بکمال شوکت مردم دمشق نزد وی آمدند و گفتند چه آسوده نشسته ای لشکر عرب پشت داده و در روی به حجاز نهاده
اگر در مرحل تکاپوی خواهی در میان مردم دمشق حکومت طلبی رفقای ایشان را آهنگ کن و مال ... بفرمای بولص گفت مرا دستور

عرب هول و مهابت بسیار امر و قتال و جدال مدام کنند تحقیق تسبیح و کتاب انجیل اگر تو قاید ما باشی هرگز دست از جنگ
باز نداریم و طریق هزیمت نگیریم و ما تو پیمان استوار میکنیم که هرکس سر از جنگ برتابد سر از تن او برگیری بولص چون سخن گان
بنکوه استوار یافت رهم بر تصمیم عزم داد و بسرای خویش آمده سلاح جنگ بر تن راست کرد ضجیع او گفت ای شوی
گفت بجنگ عرب تا بیاد اکنون آن فرمانگذار دمشق باشم گفت ملازمت خانه از بهر تو بهترست و از براست چه ترا قوت آن
مقاتلت نیست زیرا که دوش خوابی هولناک دیدم دیجار کی تو را انتظاره کردم بولص بروی زن لطمه بزد و گفت چه دانی
عرب ترسیدی که هول و هیبت ایشان ترا در خواب دیدار میکنی زود باشد که امیر عرب را از بهر تو خادم آرم و لشکر او را
راعی شتران و خنزیران سازم زن گفت من شرط نصیحت بپای بردم دیگر تو دانی بالجمله بولص با شش هزار و ده هزار پیاده
از شهر بیرون شد و از قفای لشکر عرب شتاب گرفت ابو عبیده با زنان و اعمام بر ساقه لشکر میرفت ناگاه غباری عظیم
از دو سال بدید دانست که لشکر دمشق در میرسد بفرمود تا زنان و اطفال را یکجای انجمن کردند و مسلمانان ساخته جنگ شدند
سو این کار بپای نرفته که لشکر روم چون سیل جبال از راه برسید و از گرد راه بولص بر ابو عبیده حمله کرد و از جانب
دیگر برادر بولص که بطرس نام داشت آهنگ زنان کرد و جمعی از زنان و اطفال را جدا کرده بدستیاری پیادگان لشکر که از
رکاب او بود بجانب دمشق عقب او تا طا [illegible] و با سطار [illegible] تا بولس با ابو عبیده گرد رزمی آمد و یکدیگر را
با تیغ و تیر بخستند و مرد همی بخستند و شش هزار سوار که ملازم او بودند با مسلمانان قتال میکردند سهل بن صباح که بر اشتری
بادپای سوار بود چون این بدید دانست که ابو عبیده را قوت مقاتلت با بولس نیست مهمیز بزد و عنان فرو گذاشت
چون راه بخالد برد و بانگ کرد فریاد برداشت خالد عنان برتافت و گفت ما و دانک یابن صباح چه افتاد ترا گفت لشکر
روم برسید و جمعی از نسوان را اسیر کردند و اینک ابو عبیده با مرگ دست بگریبانست خالد گفت انا لله و انا الیه راجعون
پس بی توانی رافع بن عمیره را با هزار سوار تاختن فرمود و عبدالرحمن بن ابی بکر را از قفای او با هزار سوار تاخت داد و ضرار
میسره را با هزار سوار دیگر مسارعت داد و خود با بقیت لشکر راه برگرفت همه را ابو عبیده با بولس کارزار میداد که ناگاه
خالد از راه برسید و حرب برپای ایستاد از میانه ضرار بن الازور چون برق خاطف در رسید آهنگ بولس کرد
بولس چون مبارزت او را با خوض عزم [illegible] نگریسته بود و دانست که مرد میدان او نیست با ابو عبیده گفت مرا با تو حرفی است
بای [illegible] این شیطان از من کناره گیرد و جنگ با انتظاره باشد ضرار [illegible] گفت بدرست من شیطانم
اگر عنان از تو بگردانم و با میره آهنگ او کرد بولس [illegible] عنان برتافت باشد که از پیش بدر شود ضرار [illegible]
[illegible] بگذار تا [illegible] است برجهانید بولس نگریست که ضرار تیغ کشیده بر سر او حاضر است [illegible]
که ای [illegible] اگر زنان و فرزندان و اسیران خود را سلامت خواهی مرا سلامت بار دار ضرار چون این بشنید او را اسیر گرفت
و در این وقت از سواران دمشق افزون از صد تن بسلامت جست [illegible] گذشته و خسته بودند [illegible] ضرار [illegible] حال
اسرای نسوان کرد معلوم داشت که خواهرش خوله در میان زنان اسیر گشته است سخت آشفته شد خالد گفت بیم مکن که [illegible]
از بزرگان دمشق در دست ما اسیرند نتوانند زنان ما را بدر برند و ما از طلب ایشان دست باز نداریم و ابو عبیده را فرمود
تا با تمامت لشکر در هم بزم کوچ دهد و خود با هزار سوار در طلب نسوان بسوی دمشق طریق مراجعت گرفت و از آن سوی
شحورا که معسکرگاه بود در راه بهر [illegible] که بطرس استخفار زنان را در میبرد پیش داشت رافع بن عمیره و میسره بن مسروق [illegible]

شدن زنان اسیر بدست رومیان

عمارس الاارد اریشس ی لشکر عرب وهمه ازان اشعار همی کرد

مادرت فرج مائی هی کربه	وکاید عنی احبا تحربنی
حتی ادی ساطرا احتبه	دالهشائم دال تعتبه
لئن لحقت القوم وهو مبتنی	تقصف فیهی مع متوادیه

خالد اسحق او بگسد بود و در طی مسافت مساعت کرد اما ارا سوی بطرس برادر رلعق در میان لسوان عرب نظاره کرد حکمی او صاحب منظر و طراوت حساب ما بید حوله برفت گفت این اسیر خاص منست کسی در او طمع نکند و هر یک لشکر روم ربی عرب را سهر وحسا بکردند و اسطا بولقر عسر و بدا امار زنان عرب گرد وی ابر دایل حمیر وخاصی عم خالد و مانده می بودند چون شب تاریک شد حوله با دختران حمیر و زنان بها گفت شما رضا مید دید که کافران بر شما دست آیند و شما او کنیزک گردید مرگ را از این بر بدکا بی بهتر دانم اما شجاعت شما را چه رسد عفره دختر عفار حمیری گفت ای دختر ازو ربا چه توانیم کرد کار ما سرو کمان و سیف وسنان بوان حسب ما را که سلاح جنگ نیست چگونه آهنگ کنیم حوله گفت ما عمود چوب وا و باو حسام عالیت کنیم اگر خدا ومد تعالی نصرت دهد و اگر نه در این صفت حان بدهیم و اسیر نشویم زنان عرب بر هم جماعت سوان بدین هم داستان شدند پس حوله ستاره عمودی بر سر نهاد و پیش شد وار عقب او عفره دختر عفار و ام ابان دختر عتبه و سلمی دختر راعی بن عروه ولبنی دختر سوار و مزعه دختر عملوق الحمیر و سلمی دختر نعمان و دیگر زنان بکروه بودند حوله گفت از زنان مردی کسد و از یکدیگر دست باز مدارید و دو گروه نشوید این بگفت و حمله کرد و عمودی خویش را بر سر مردی فرود آورد و حمایه بر سر براکند و فرود ... بطرس داد بدیدنک شد و گفت ای زنان این چه تاسی است عفره گفت تا ستاره عار بر بر تو انسیم کرد و سر شیان عرب را امروز بخواهیم ولشب انکه تا مار دیک آمد سرش را با عمود بکوبیم وسرش را خورد و دانم بطرس بخندید و مردم خویش را گفت بااین زنان ما را کسیید و مع برایشان بر اکند بدین مردم پراکنده شدند و هر کس برایشان طمع بست جان بر سر طلب بها داد چه راست که در پشت سی بن مرد دلا ور دست بر زنان گشته شد صحکا بطرس را از کردار ایشان خشم آمد ما کروهی از لشکر برداشان آمد خشمش بر حوله افتاد بیرا نگریست که چون ماه شب سیزده منیر و بسید و میگفت ما چرا مع دال حسرم و فروش نمان عوی الیوم عمودی بر اسب بطرس بر عارضش او نگاه کرد بیچاره اقامت و ماه دیگر شکفت و پیش شد و گفت ای دو شیره عرب دست ازین کرد با بچاره مار و ار خویشتن امدها ایشان ما نیا بر بهد ما مولای تو باشیم تما باد برد هر جا مکاشی بسرا دارم واز هر صنایع و عقار هرا دان است جمله را با تو سپارم حوله گفت یا ابن الکفره اللئام سوگند با خدای که تو از اسالی سران و گوسفندان خویش بیدتر میان شود که مرا اگر خویش کرم اگر ره بودست یا بم سر از اساس عمودی بر ایم بطرس خشم شد لشکر با را گفت جای ایشان ترکه نخواهد بود که تا غیر ما علبه جوید بیع تک شد و این گروه را سماسب بکشد مردان حمله کرد و زنان پای مصابرت فشردند و در این هنگام ا نصا خالد بن الولید با لشکر در رسید ارد و بر بو سبان کسیف دمان کرد و حیاز مکر لست کف این جیب ز لع بن عمرو است بر جماد دختر مصاحب لسوان و ساوبار آورد خالد گفت از سات عالیه و اولاد ساعده جلادت بعید نیست ظرار جوان بن شید و... است کسه ما خبر کنید خالد گفت شتابت ده مساکن و مردم خویش را تعصب گرد

... ده سارم

و عنان فرو گذاشت هنگامی که نائره حرب میان زنان و لشکر روم مشتعل بود خالد از راه برسید ناگاه خوله را
خشم بر رایات میان افتاد فریاد بر داشت کای زنان مردانه بکوشید که فرج برسید از آن سوی چون بطرس سنان
مسلمین را دیدار کرد عظیم خوفناک شد و زنان را ندا در داد که مرا از شما رقت و رحمت آمد شما خواهران و مادران باشید
و عطف عنان کرد تا مسلمانان سردار ما بدارش پیش روی دو سوار بنگریست که ناهید و سر گرسنه نگرد از سبیل عزم فرا
میرسیدوا آن خالد و ضرار بود و ضرار از صلاح جنگ عریان و بر اسب بی زین نشسته جای داشت خوله چون برادر
بنگریست بانک بر داشت مانا ام بکجا میشوی مرا نصرت ده چنانکه ترا نصرت کردم بطرس گفت اگر چند فراق تو بر
من گران بود اکنون امهار دل من رحاست زد یک برادر خویش شو خوله گفت من حرمان ترا دوست میدارم
و آهنگ او کرد و از آن سوی چون ضرار در رسید خوف بطرس بر یاد نگشت گفت ای عرب اینک تو اهر تست که
از بهر تو هدیه کردم جدا و بدین تو مبارک کن ضرار گفت پذیرفتم و پاداش این احسان را جز حوالت کردم خوله تمنا نشد
و تو ایم است او را در هم شکست بطرس را استخوان گشت ضرار جلدی کرد و از آن پیش که پیکر بطرس بر زمین آید
جانش با سره برد که پیش سنان از پهلوی دیگر سر بدر کرد خالد چون این بدید گفت لله آن تبعه الطعنه لا یحب و طاینها
این وقت حرب بر پای ایستاد و سوار در سوار او فتاد و مرد با مرد در هم آویخت و زنان با عمود با قبال القتال
حشمد زمانی در برساند که سه هزار تن از مردم روم عرصه هلاک و دمار گشت در آن جنگ سی تن از ابطال رجال صحرا
با تیغ و خوله سی تن را با عمود بکشت و عفیره دختر عفار بسر حسان نیز درد که از کمتر مرد و دیده دست با حمله سپاه روم
با جنگ داد ند و تا در دواره دمشق عنان باز نکشیدند این وقت مسلمانان رفقای بزرگیان باز شتافتند و هر چه
اسب و صلاح و غنیمت یافتند بر گرفتند خالد گفت دیگر درنگ نباید کرد چه تواند بود که وردان با ابوعبیده در کار
سوءی کار را کند پس در کمال مسارعت طریق مراجعت گرفتند و ضرار سر بطرس بر سنان کرده از پیش روی
لشکر همی رفت تا با ابو عبیده پیوستند و مژده فتح رسانیدند آنگاه خالد بولص را حاضر ساخت و سر برادرش را پیش او
انداخت و گفت اکنون مسلمانی گیر و اگر نه از آن تیرت که او نوشید تو نیز باید چشید بولص گفت من بعد از برادر زنده
نخواهم خالد بفرمود تا مسیب بن نجبة الفزاری سر او را بر گرفت و از آنجا آهنگ اجنادین کرد

مقاتلت خالد و سرداران اسلام در اجنادین با سپاه روم

جنگ مسلمانان در اجنادین با سپاه روم

خالد بن ولید بعد از مقاتلت با مردم دمشق کوچ بر کوچ تا اراضی اجنادین برفت عمرو بن العاص و شرحبیل و معاذ
و یزید بن ابی سفیان و دیگر امرای سپاه و سرداران لشکر چنانکه رقم شد هر یک با مردم خویش بر حسب کتاب خالد
برسیدند و در اجنادین یکدیگر را دیدار کردند و تا آنجا که سپاه روم پدیدار بود بر اندند از آن سوی چون وردان لشکر
عرب را نگریست صفوف خویش آراسته کرد و شعشعه تیغ و سنان و لمعان سلاح و دیگر ساز لشکر را بار نمود
و سپاه اینان را نود هزار مرد جنگی بشمار میرفت ضحاک عدره الکلبی گفت سوگند با خدای در بلاد عراق سفر کردم
و لشکر کسری و جرامقه را نگران شدم هرگز بدین شکوه و چنین انبوه لشکر ندیده ام مع القصه چون روز دیگر آفتاب سر
از مشرق بر آورد سپاه روم بر نشستند و باندیشه جنگ نخستین راه نزدیک کردند از این سوی خالد بر نشست و سپاه
خویش را تعبیه کرد و از پیش روی لشکر بایستاد و بانگ بلند این کلمات را قرائت کرد اعلموا انکم لستم ترون جیشا للروم

مثل هذا فان هزمهم الله علی ایدیکم فما تقوم لهم قائمة بعدها ابدا فاصدقوا فی الجهاد واصبروا و اذا امرتکم بالحملة وایاکم ان تولوا الادبار فیعاقبکم بذلک دخول النار وقربوا المواکب وسدوا المصاف ولا تحملوا حتی آمرکم بالحملة واتقوا الله فی کل امورکم خلاصه معنی آنست که بامداد این لشکر روم دیدار شما خواهد کرد اگر خداوند شما را بدیشان نصرت دهد شکست کند دیگر از روم کس با شما مقاتلت نخواهد و مقاتلت جستن نکند و از هر جانب بهزیمت با بغداد و دو رخ ماخوذ شوند اکنون ساخته جنگ باشید لکن با من بعزایم حمله کنید و از اسوی در دادن خطا در نگذرید و گفت ای مسلمانان اعتماد بر شما است اگر در جنگ هزیمت شوید دیگر روی ظفر نبینید و غرور عدد لشکر و شمار چیره شود مردان سپاه بحشود ریشه این گروه را از بن بر آرید و مبارزت نمایند و بمکر و مکیدت و چنگ برآرند اصحاب و نصلب خوشد و بهراس منشئید که شما سرجداران لشکر عرب اند آنوقت خالد بگفت کیست که از سپاه روم بمبارزت آید و صدا کند ای کیست من حاضرم خالد گفت بشرط آنکه بر خویشتن مغرور نشوی و با کسی مبارزت نجوئی هزار اسب بر جهانید و بلشکر روم مشرف گشت و عدد و عدت و اعلام و خیام ایشان نگران شد و آن کمتر از سوار که از دو سپاه دار بود هر کجا که بر سید عرب است که او را خود داشته بود ناگاه ده هزار سوار از صف بیرون شد و بسوی سپاه ما حمله کرد و هزار سوی لشکر گاه خویش عطف عنان کرد سواران روم چنان دانستند که او بگریخت از دو سال در استقبال کردند چون بلشکر خویش در آمد باهزار رومی برتافت و بجنگ در آمد چنان که سر بگردید و بکرد و صاعقه کردار خویش را بر ایشان زد که در اول حمله بکشت سواران ما حارث را و بیست هزار مرد را بزد و از آن هزیمت و مقدمه بلشکر گاه بکشت خالد گفت من بر آنم که مبارزت جوئی و حمله افکنی هزار گفت ای امیر اسلام من بیرون شدم و بیم کردم که مرا امر بمبارزت نداری اگر از ملازمت تو بر سیدم بر نامستان سپاه حمله افکند هم اکنون شاد باش که خداوند مسلمانان را هیبت داشت ناگاه خالد لشکر را باست معاذ بن جبل و سعید بن عامر را قلب لشکر جای داد و نعمان بن مقرن را میمنه و شرحبیل را میسره فرستاد و قیس بن هبیره را با چهار هزار سوار در ساقه لشکر بازداشت و فرمان کرد که زنان و صبیان را حافظ و حارس باش اگر رومی بازنان کرد و گفت ای زنان عمالقه و عالقه شما شکوه مرا و مرد ادب و رای بهشت را از بهر خود گشاده داشتند اکنون مردان شجاع که عورت ها عت کنید خویشتن را و عیال خود عکس کنید الا آنکه دشمنان بر شما پاش کنید و حفظ بعضی بر شما واجب گردید و از آنجا بیرون شد و لشکر را بصفوف شامات وصیت کرد و گفت دشمن دو سه بیوند و چنان باشید که چون حد کمال را رعایت کنید و کمان که این بار از یک کمان گشاد ناگاه از قبل رافع بن عمیره و قیس بن هبیره و ذو الکلاع و ضحاک و عمرو بن العاص و عبد الرحمن ابی بکر و قیس بن هبیره دیگره بی از بزرگان لشکر با ساد آنوقت از میان سپاه روم مردی سالخورده بیرون شد و راه با لشکر اسلام نزدیک کرد و با واز بلند گفت سردار سپاه بیرون شود که مرا با او سخنی است خالد او را بدید و گفت نطربون گفت امیر این سپاه تو باشی گفت چنین که در طاعت خدا و رسولم من نامم گفت مرا بی نزدیک تو رسول فرستاد و پیام داد که بر مردم خویش بنگری و از خونریزی بپرهیزید که بسیار ملک که معروف است و شما مالک تاج و گنج کسری و حراسعه جمیع در آن اراضی رسیده و از جان بر سند اکنون این لشکر از ریگستان و ستاره آسمان افزون است همه هجا دهد نظاره و اساحمد ما بحق بیوش با آرزو نصیحت گوش کن اگر این بیند سر

مکالمات نطربون سردار جبله

طری

وطریق مراحمت کیری هر یک از لشکر تازیان هزار دینار زر و عمامه زربفت جامه و یاعطا کنید و تا پانصد دینار و دو سلب دهید

ابوبکر را هزار دینار و صد جامه انفاد داد و خالد گفت سوگند با خدای که ما از شما یار نکردیم جز اینکه از سر کار نیکی بدین

سخن مسلمانی کیرید اگر این بکنید حرمت بر خویشتن بدید شد دیگر کار ما تیغ آبدار است تا خدای هر که را خواهد برکشد و اگر

بکشد و اینکه ما را از کثرت عدد و اعداد اندیشه دادی چه اوند در لشکر با حرف و هراس بیاد شما صحبت که بزبان عمر

ما را وعده نصرت داد و اینکه ما را سوید زر و جامه و علامت عمامه میفرستی بود باشد که آنچه شما راست از ظریف و نالذی

ما کرده و مملکت شما ملک ما شود بطریق عدار اصحاب این کلمات ما رسید و یاسج خالد باز داد و روان گفت همانا

مقاتلت را ما کار ما را بیش قیاس کرده اند و دل بر جنگ نهاده و پیادگان لشکر را که همه کمانداران بودند از پیش

روی سواران بداشت و محکم جنگ و معادت جمل از قلب لشکر بداد و ندا داد فقال معاشر الناس ان

الجنة قد زخرفت والنار قد اغلقت والملائكة قد اترفت والحور قد تزينت

فابشروا بالحبوة الكرمدية گفت ای مردم بهشت آراسته و دوزخ در بسته و فرشتگان بر فراز

حوران با برگ و ساز حیات جاودانی از رحمان فانی احیا کنید دانی آیت از قرآن قراءت کرد ان الله اشترى من المؤمنين

انفسهم واموالهم بان لهم الجنة خدا وند بجای آن جان و مال که در جهاد بدل شود بهشت جاودان بکسید خالد چون کلمات

او را شنید گفت ای معاذ و نعمان در جدال از ما افروزند با ایشان کار مماطلت مکن و حمله را تسویف میده تا که

هنگام عصر بار الصر فرا رسد و اگر کار دیگرگونه شود خصم را مجال استیفای جلال نماند با تخاذ جنگ بر جای بمکث بماند

و کمانداران روی چد بگشادند و گروهی را بکشتند و جماعتی را جراحت کردند هیجان خالد جهت مقاتلت میسر بود صرار

مرتبد و گفت یا خالد تا چند این درنگ سوگند با خدای ای قوم ما را بجنبش در بیدلی سست گشته ایم و در جنگ با جرأت دریده

اجازت کن تا بگروه حمله افکنیم و اگر سواران بکشته بیرون شوند در رزم آزمایند تا هنگام حمله فرا رسد خالد گفت

ای صرار ترا اجازت کردم تا مبارزت کنی لاجرم سلاح جنگ و جامه پیکار بر اندیشی راست کرده اسب برانگیخت و

هیچ با تیر باران پیادگان رومی چاره بیشان سکر بست تیغ برکشید و صف را بدرید و بیست تن از سوار و پیاده بکشت

خود از سر برگرفت و چهره خود را در برزره دیدار کرد و گفت ای جماعت بی صفر منم صرار بن ازور منم قاتل حمران بن

منم آن بلای که خدا وند بر مشرکین مسلط کرده و روان گفت این مرد چه کس باشد گفتند این آن کس است که کامی عریان

کامی بی سیره و کامی بی حد بگ میدان آید و روان ای مرد برآورد و گفت نیست که شده در بدمی گیت که خون

بگوید و آنچه از من آرزو دارد بگوید بطریقی پیش شد و گفت این کار من به پای برم و اسب برانگیخت و با صرار در او

رمانی در برابر بیامد که صرار خونش بریخت و روان گفت دیگر کیست که آهنگ این میدان کند بطارقه گفتند ای امیر هر گز

حتی باشد و هیچ انسان را با جنی قوت مقاتلت نیست و روان گفت من خود بمیدان او روم و زره پوشید

و تاج زر بر سر نهاد و بر نشست و رزم صرار را تصمیم عزم داد و سطفان که یکتن از بزرگان قوم بود پیش شد

و گفت ای امیر من خون حمران با رجویم بشرط که خواهر او را با من تزویج فرمائی و روان گفت روا باشد پس

صطفان اسب بر دو بمیدان آمد و صلیب خود را که از ذهب کرده بود و حلاقه از زنجیر سیم داشت در پیش

روی تقریر داد صرار دانست که بدان نصرت جوید گفت ان کنت تستنصر على بالصليب فانا

وسپاه آمد و دیگر باره سوی سپاه دشمن حمله بکرد و او را بکشت و کس بکشت

استعن علیک بالقریب المجیب پس یکدیگر حمله کردند و آلات طعن و ضرب بکار بردند چندان با هم درآویختند
و گروه انجمن که هر دو لشکر را نظاره ایشان بشکوهیدند خالد بانگ زد که یا ناس الان روز چندان این توانی و تعالی
جنبش کن و تجلدی نمای ضرار را آتش غیرت در کانون خاطر شعله زدن گرفت و عنان فروگذاشت تا دستبردی نما
و بسوی مردم روم اصطفار را بانگ زد و بجنبش درآمدند و آن سیر و با هم بکشتند تا آفتاب از فرا سر بگذشت و
اسبهای ایشان کوفته شدند و کار بر هر دو تنگ شد اصطفان با ضرار خطاب کرد که اسبها را طاقت و تاب نماند اگر
خواهی فرود آییم و پیاده نبرد آزماییم ضرار گفت روا باشد پس اصطفان از اسب فرود شد و غلام او که فارغ و تمام
لشکر روم بیرون شد و آن دوان برسید و لجام اسب اصطفار را بگرفت ضرار چون این بدید با اسب خویش گفت
یا مطال تحملی معی ساعة والا شکوتک عند رسول الله و همی برد و چون اسطفار برسید خود را بعقب
ساند او را بانهم سرها بپای درآورد و اسب اصطفار را بگرفت و برنشست و اسب خود را بسوی سپاه مسلمین
رها داد آنگاه آهنگ قتل اصطفان کرد اصطفان دانست که از دست ضرار جان بسلامت نتوان برد و به پای گریز
طریق رهی نتوان جست با دروان از دو دیگران بود چون این چهره را بسی از ضرار نظاره کرد گفت ای شیطان باره
از حکم را قطع کرد و آهنگ اصطفار امان بگذارد اگر چند سلاطین جهان مرا در مبارزت چنین دو صیفت حساب
خوانند کردن خود آهنگ جنگ او خواهم کرد و هم از بطا تا کشته گشته اکنون که از این اندیشه باز سوی یاران آ
ملامت جوش دفع مده و ایشان با دروان هم عنان شدند خالد چون کردار ایشان را معاینه کرد از سر باده سو
میدان تاخت و سر راه بر دروان گرفت و هر سواری با سواری درآویخت اصطفان که ضرار را با رمح جان گداز
بر فراز سر خویش دید که پست سلاح جنگ بریخت با آنکه سنگسار شود و در وهان ثعالب از حمله آن ضیغم صاید فرار کرد ضرار
چون این بدید از اسب فرود شد و او را بگرفت و با مدد گوپیاره بر زمین کوفت و سرش از تن دور کرد و برنشست و
حمله افکنده و مسلمانان تکبیر گفتند و حمله افکندند القتال روم از طرف میمنه بر معاذ بن جبل و شرحبیل بن حسنه تاختن آوردند
و مردم میسره بر سعید بن عامر حمله‌ای سوار کردند و گاهداران بجنبانیدند و تنگ و بداراز و در از ریشه رنگ ساحت سعید
میدید بک ما معاشر المسلمین و حماة الدین صبراً صبراً به سوء حرب تعب و دلیرانه بوث ازغیب بر بن مکعب
ا با مداد با هم در تکاپو یکدیگر همی گشتند و چون آتش جنگ از حرب گشتند از مسلمانان اول کس مسلم بن هشام المخزومی در اجتهاد
مقتول گشت و دیگر نعیم بن عدی بن صخر العدوی و دیگر هشام بن العاص السهمی و دیگر عباد بن النعمان و دیگر عبدالله بن عمیر
الدوسی و دیگر د بن عوف البصیری و دیگر اعتب بن وثیق الخزرجی و دیگر قاسم بن معدام الزبیدی و دیگر د ولید بن ارقم
السلمی و دیگر حرام بن سالم العبسو و دیگر سعید بن عاصم بن ابی لیلی الکلابی و دیگر حازم بن بشر السکسکی و دیگر امیة بن حبیب
بسار که از شعب سی عبدالله از قبیله عبدالدار بود و دیگر حمید بن رافع السلمی و دیگر مرصع بن وائل الیربوعی و دیگر محلی
حنظله الشعبی و دیگر عدی بن یسار الاسدی که از توابع سد مارب بود و دیگر مالک بن نعمان الطایفی و دیگر سلیم
طلحة العفاری و چند کس دیگر که تکلیس دو دوس از صحابه عرب بودند در جنگ اجنادین یا بود کشته شدند و از کافران سه
هزار کس عرصه هلاک و دمار گشت و ده تن از ایشان از ملوک و فرماندهان بلاد و امصار بودند نخستین فارس تنبا
که در اراضی عمان و توابع آن حکومت داشت و دیگر مرقس بن صلیبا او صاحب حمص و دیلوب بود و دیگر بوی

دکر
مقتولین
لشکر روم
در ساه دم

مرس صاحب حولان واراضی کهف رقیم بود و دیگر ادرس حمه صاحب حمیل السواد و عامله بود و دیگر عون بن رکا
صاحب عروه وعسقلان بود و دیگر بوحیاس عبد المسیح صاحب حلولیه بود و دیگر حرفاس بن حیران صاحب یافا و رمله
بود و دیگر حرجولس صاحب ارض معا بود و دیگر کورک صاحب ارض عواصم بود و ما حمه بر دو لشکر دست از جنگ باز کشیدند
و ما رهای شدند آن وقت در دان عمده و حصناک روی با بطارقه کرد و گفت قلوب شمارا این عرب از هول پر
اکنده ساخت بر کرد روی ظفر نخواهید دید چه ایشان شریعت خویش را استوار بداشتند و شما و دیعت یزدان را
ضایع کذاشتید اکنون که اینقوم از قحط سال حجاز بسوی ما شتافتند و این خصب نعمت و بلاد ما یافتند بر کرد
نشوند تا اموال و اثقال شمارا نهب کنند و زن و فرزندان را اسیر کیرند بطارقه از حسرت دست بر دست
زدند و سخت بکریستند و گفتند تا یکتن که زنده باشیم بکوشیم و جان بر سر این کار نهیم و عزبرا از این جمع و طلب فتح
ور دان شاد شد و مردم را از رخصت آسایش داد آن وقت یکتن از بزرگان بطارقه گفت ای امیر سخن این مردم
آسوده خاطر می باش مگر ندیدی که خداوند در قلوب این عرب هول و هراس افزوده مگر ندیدی که یکتن از ایشان
در میان صفوف همی تاخت و از ما همی کشت همانا مرگ و حیات را در چشم ایشان تفاوتی نیست ور دان گفت این چاره
گفت الا آنکه امیر ایشان بحیلتی دست یابی چه او را از پای در آوری ور دان گفت این چگونه تواند بود گفت او
از ابطال رجال راه در کمین کاهی بازگذار آنگاه خالد را به بهانه مصالحت و مسالمت طلب فرمای چون از بهر
کردن کار و مصالحت بپای آوردن از لشکرگاه خویش بعید افتاد و بکمین کاه قریب گردد تا مردان کار از کمین
بیرون جهند و او را شربت مرگ در دهند ور دان از این فرح ناک شد و فرمانه داد تا مردی دلاور بیاورند که لایق این کار
داشت و با مداد مردی از حمص را که داود نام داشت پیش خواند و گفت فصاحت لسان و بلاغت بیان ترا دانسته ایم ا
از بهر قتل خالد و هزیمت عرب تدبیری اندیشیده ایم ترا باید نزدیک آن جماعت رفت و بحیلتی که دانی خالد را از
مصالحت بیرون آورد او گفت ای امیر صاحب خدیعت و مکیدت روی ظفر نه بیند نیکو آنست که سپاه را بصف
کشی و مصاف دهی ور دان در خشم شد و گفت من ترا از بهر مشاورت طلب نکردم بلکه رسالت فرمودم هر چه
بدانچه فرمودم کار مسکن لاجرم داود برگشت و به پیش روی سپاه عرب آمد و آواز بلند گفت که ای مردم عرب
این چون بخشش و دهش را دست باز دارید و طریق مصالحت و مسالمت بسپارید اکنون باید امیر این لشکر را اعلام
کنم و رسالت خویش براندم گذارم خالد چون این سخن بشنید چون شیر شرزه اسب برانگیخت و در راه با او نزدیک گرد
گفت تا چه پیام داری بازگو داود گفت ور دان را از چندین مقاتلت ملال آمده و از کثرت قتلی ضجرت آورده چنان
که خواستگاه مصالحت از صف بیرون شود و تو همچنان یکتنه از لشکرگاه برآئی پس هر دو تن کناری گیرید و شرایط صلح
نی مداخلت غیره در آن باب بپای برید خالد زمانی سر با دسته فرو داشت آنگاه گفت شما در دان حیلتی اندیشیده
و مکیدتی آغاز نهاده و ندانند که من اصل خدیعت و مکیدتم اگر آنچه تو گوئی براستی مکنون خاطر اوست من طریق
سر مؤالفت گزیده نخواهم داشت داود براستی خالد در خاطر خطی عظیم گشت دار خاتمت امر بترسید و با خود اندیشید
که این لشکر عرب بر ما چیره شود و ور دان را بکشند و لشکر روم را بعضی بتیغ کشند و برخی را اسیر گیرند نیکو آنست
که با خالد براستی سخن کنم دار بهر خود و فرزندان خود خط امان بستانم لاجرم خدیعت کید و کمین ور دان را تمامت

مکشوف داشت خالد او را بستود و از قتل و نهب ایمن ساخت پس او دو نیز در زمان رفت و پیام باز داد
و در اول بذیرفتن خالد بحکینه نزد او و رفتن فرحی تمام حاصل گشت از پس بسوی خالد باز لشکرگاه شد و نیرنگ وردان را
با ابو عبیده باز نمود و ابو عبیده گفت تو نیز ده تن از شجاعان لشکر را کمین باز دار تا هنگام کارزار ردی یا مردی
بسنده باشد خالد گفت بصواب رای رفتی و ده تن از مردم خویش امیر خواند اول رافع بن عمیره دوم مسیب بن
نجبه سیم معاذ بن جبل چهارم ضرار بن الازور پنجم سعید بن زید ششم ابان بن سعید هفتم سعید بن عامر هشتم قیس بن هبیره نهم
زفر بن سعید دهم عدی بن حاتم پس فرمان داد که شبانگاه نزدیک بطرف راست آن تل که کمینگاه لشکر دشمنانست
و پیش او پوشیده بدارید تا آنگاه که من ندا در دهم پس برآمید و رزم آزمایید ضرار بن الازور گفت این رای بصواب نیست
چه تواند شد که پیش از آنکه ما در رسیم دشمنان بر تو تاختن برند و دست یابند نیکوتر آنست که در تاریکی شب کمینگاه ایشان را دریابیم
و آن جماعت را بتمام بکشیم و بر جای ایشان کمین سازیم تا آنگاه که تو فرمان دهی بی مانعی و منازعی بر سر وردان بتازیم و خون
بریزیم خالد از کار او شاد شد و تحسین بخشید و گفت ترا بر آن جماعت امارت دادم چنان کن که خود خواهی پس ضرار چون ثلثی از شب بگذشت
شد بسوی کمینگاه راه برگرفت و این شعر با تذکره میکرد

لَخَيرُ يَهرَعُ مِنّي وَالظَّلامُ اِذا	حُبُّ اللَّيالي وَلا آبُوا اِلَى الجَزَعِ
يا وَيحَ مَن دَضَحَ الاَرصادِ مُحدِّعِها	وَنَحنُ حَزمُونَةُ الامكادُ وَالخُدَعِ
كاَرصَيتُ اِلهي مِن حاجمِهِم	لَيسَ الجُحُودُ عَلَى الامُورِ كَالفَزَعِ

بالجمله طی مسافت کرده تا بپای کمینگاه قریب شدند ضرار گفت اکنون شما باشید تا من بر این تل صعود کنم و حال خصم را
باز دانم پس سلاح جنگ را از تن فرو گذاشت تا قعقعه سلاح گوشزد اعدا نشود و یک تیغ عریان بدست کرده بر سم
نرم بران کتل صعود داد و تا بفراز تل رسید و گوش فرا گذاشت خراخر ایشان را اصغا نمود که در مستی بخواب بیخبر خفته بودند
ضرار بشتاب باز شد و اصحاب را آگهی داد و گفت درفش بر دوش و خاموش باید شدن و بیک حمله سر گرد ایشان را کشتن
تا بانگ گیر و دار بلشکرگاه روم نرسد پس تیغها بکشیدند و در دار برفتند و همچنان ایشان را در خواب یافتند و هر یک تنی را
بکشتند و در زمان جسدهای ایشان را در خاک مخفی کردند و جامهای ایشان را بپوشیدند و در گوشه دیگر پنهان نشستند تا هیچ یک
از وردان کسی نزد ایشان رسول شود و این تدبیر ضایع کرد و بدینگونه بودند تا صبح بردمید و از دو سوی سپاه بر نشستند
آنوقت سواری از لشکر روم بیرون تاخت و بانگ برداشت که هان ای مردم عرب مگر کالت و وحشت را فراموش کردند
یا غدری اندیشیدند سخن بر آن تقریر یافت که امروز وردان و خالد یکدیگر را دیدار کنند و خاتمت این کار را با مسالمت
پیوندند خالد نزدیک او شد و گفت طریق مراجعت بسپر و وردان را بگوی با اهل خدا تعیین تسیم حاضر باش و مکنون خاطر
خویش مکشوف دار چون این خبر بوردان بردند شاکی السلاح از صف جدا شد و تاجی مرصع بجواهر خوشاب بر سر داشت و از
قلائد گوهر آگین علاقه کرده و عصابه از لآلی تابناک بسته و بر فراز اسبی تازی نشسته بود خالد چون این بدید گفت غنیمتی
که خداوند مسلمانان فرستاده و ابو عبیده را گفت نگران باش گاهی که حمله کنم بحمله رزم دهید و این شعر قرائت کرد

عَلَيكَ رَبّي فِي اُمُوري التَّكَلُ	فَاغفِر اِلهي اِن دَنا مِنّي الاَجَلُ
يا رَبِّ وَفِّقني اِلى خَيرِ العَمَلِ	وَاغفِر بِعَفوِكَ ما عَلَينا مِن زَلَلِ

وَاَقمعْ بِسَیفی اَلشِرْکَ حَتّیٰ یَضْمَحِل مٰالی سِواکَ یٰا اِلٰهی مِنْ اَمَل

باجمله خالد و وردان هر دو تن از لشکر کناری گرفتند و نزدیک کثیب پیاده شدند و شمشیرها بر زانو نهادند چه از یکدیگر بر حذر بودند خالد گفت اکنون بگوی هر چه خواهی لکن از در صدق باش چه آنکس که در برابر تست بخدیعت ما خوذ نشود وردان گفت من در انجاح حوایج تو خویشتن داری بحکم تا از این بزیادت خونریزی نشود و دانسته ام شما را در قحط سال حجاز و بادیه بسیار کس از جوع جان داده است اگر از حطام دنیوی چیزی خواهی صدقه از شما دریغ ندارم لکن کردن فرزون طلبی را بزنید و بقلیل قناعت کنید خالد برآشفت و گفت ای کلب رومی خدا وند ما را از صدقه شما بی نیاز ساخته و زنان و فرزند و اموال و اثقال شما را بر ما حلال داشته الا آنکه ایمان آرید و یا بذل جزیت شوید سه دیگر حکم با حرب و ضرب است و آنکه گفتی ما در نزد شما ضعیف تر و زبون تر قومیم شما در نزد ما منزلت سگی بیش ندارید چه یکتن از ما با هزار کس از شما خود را برابر شمارد و اینکه گفتی سخن آنکس نیست که کار مصلح خواهد کرد اگر مرا در از لشکر خویش نگریستی و طمع می بستی اینک من حاضرم مردی خویش بنمای وردان از جای بجست و با خالد دست در گریبان شد و هر دو یکدیگر را فرو گرفتند و در هم آویختند وردان اصحاب خود را با علی صوت بانگ زد که از کمین برآئید که صلیب مرا بر امیر عرب نصرت کرد این وقت ضرار و آنکس که با او بود چون عقاب تیز چنگ از فراز کثیب سوی نشیب شدند و وردان ایشان را مردم خویش می پنداشت چون نزدیک شدند ضرار را بنگریست که با شمشیر کشیده متحیر و شد و بر سجود شد لرزه بر اندامش افتاد و گفت یا خالد تو را بخداوند سوگند میدهم که مرا بکش مگذار که این شیطان بکشد خالد گفت کشنده تو جز ضرار نخواهد بود پس ضرار با تیغ کشیده بر سر وردان بایستاد و گفت چه شد خدیعت و مکیدت تو و سرش را با شمشیر بپرانید و او را با تیغ پاره پاره کردند و سلاح و جامه گشتگان را ما خوذ داشتند خالد گفت چون از نشیب کثیب بیرون شوید لعنت که لشکر روم بر شما حمله افکنند صواب آنست که با جامهای رومیان عبور دهید پس خالد از پیش روی و دیگر مسلمانان و ضرار از قفا او رهسپار شدند رومیان چون ایشان را از دور بنگریستند چنان دانستند که وردان با سر خالد در میرسد و مسلمانان از نظاره جامه ایشان در هول و هراس افتادند این بود تا خالد راه بنمود و از محل خطر عبور داد آنگاه بر تافت و روی با لشکر روم نهاد و فریاد بر داشت که ای دشمنان خدا اینک سر وردان است و آن سر را بسوی ایشان افکند و چون دو از سر بجنگ در آمد ضرار و دیگر مسلمانان از قفای او تکبیر گفتند و بجنگ در آمدند ابو عبیده چون این بدید بانگ در داد یا اَهْلَ الْحِفٰاظِ وَحُماةَ الَّذینِ برسید و نزم دهید مسلمانان یکبار اسب بر انگیختند و تیغ بر آهیختند آفتاب در گرد و غبار گون ناپدید گشت و سپاهی چنان از فر و کرفت قتل وردان قلوب رومیان را کامیابی داده بود که نیروی درنگ نداشتند لاجرم پشت با جنگ دادند و در سپاهی کرد و تیغ بر یکدیگر نهادند و مسلمانان از قفای ایشان همی رفتند و همی کشتند از چاشتگاه تا نماز دیگر تیغ از ایشان بر نداشتند در خبر است که در آنروز پنجاه هزار کس از لشکر روم مقتول گشت و هر که از ایشان توانست تخت خویش کریخت چنان افتاد که هنگام هزیمت لشکر روم عمرو بن العاص با سپاه خود از فلسطین برسید باجمله مسلمانان غنیمتی گران جمعی صعب بشمار غنیمت فراهم کردند و تاج وردان را بر فراز آن بنهادند خالد گفت از آن بیش که فتح دمشق کنم این غنیمت بر شما قسمت نخواهم کرد پس مراجعت بدمشق داد در خطر نهاد و مکتوب فتح با ابوبکر فرستاد

نامه کردن خالد بن ولید با ابوبکر بن ابی قحافه از جنگ اجنادین و نصرت مسلمین

نامه خالد با ابوبکر

در سال سیزدهم هجری روز شنبه سیم جمادی الاولی بیست و سه روز از آن پیش که ابوبکر وداع جهان گوید این فتح بزرگ در
اجنادین مسلمانان را روزی گشت و خالد بدین گونه بسوی ابوبکر مکتوب کرد بسم الله الرحمن الرحیم من خالد بن
الولید سیف الله الی خلیفة رسول الله سلام علیک فانی احمد الله الذی لا اله الا هو و
اصلی علی نبیه محمد صلی الله علیه وآله ازیده حمدا وشکرا علی سلامة المسلمین ودمار
المشرکین وجمود جمرتهم وبعد فانا لقینا باجنادین مع وردان صاحب حمص وقد نشروا کتبا
ورفعوا صلبانهم وتقاسموا بدینهم انهم لا یفرون ولا ینهزمون فخرجنا الیهم واثقین
بالله متوکلین علی الله فعلم ربنا ما اضمرنا فی انفسنا وسرائرنا فرزقنا الصبر وایدنا بالنصر وکبت
اعداءنا بالقهر فقتلناهم فی کل واد وشعب فجملة من احصینا من قتلی الروم سبعون الفا
وقتل من المسلمین اربعمائة وخمسة وتسعون رجلا ختم الله لهم بالشهادة منهم عشرون
من الانصار وهم مسلمة بن عمرو وعوف بن مازن وشاکر بن مزیع وداود بن حسان ورمح
بن عجلان والمقنع بن بجیة وصفوان بن خرجة واوس بن خرشة ومعمر بن الناظر و
عبد الله بن بشری والسکون بن قدم وحامد بن عطا وسفیان بن ربیعة والاکوع
ومرة وسیف بن جابر وکاهل بن مزینة وعفان بن آکل الدم وقتل من اهل مکة ثلث
رجال وهم قیس بن عامر المخزومی ونعیم بن ابی صفوان وهاشم بن حرملة وقتل من حمیر عشرون
رجلا وهم رفاعة بن مرهوب وعفان بن مالک ویسار بن رافع وماجد بن الاسکع ولقمان
بن یعرب والنجاشان بن عوف ویزید بن عبد الله وسیاف بن رافع وعمار بن اوس وکاکل بن
رفاعة وحافظ بن اسید واوس بن دارم والکاهل بن حزم ومزید بن طالب وحاطر بن نوع وعلا
بن سنان وذو الکراع بن وائل ومؤمل بن ذی حروب ومیاد بن عوف وجندب بن ربیعة وقند بن
سلیم وسالم بن المنذر ونعمان بن مرة وقیاض بن حامد ووقاف بن نعیم ویاسر بن مقدام ولباب
من اخلاط الناس ویوم کتبت لک هذا الکتاب یوم السبت للیلتین مضتا من جمادی الاولی و
نحن راجعون الی دمشق فادع الله لنا بالنصر والسلام علیک وعلی جمیع المسلمین ورحمة الله وبرکاته

چون نامه را بپای برد و خبر فتح خویش را باز نمود و اسامی بزرگان شهدای مسلمین را بنگاشت و معلوم داشت که هفتاد
هزار تن از مشرکین مقتول گشت و چهارصد و نود و پنج تن از مسلمین شهید شد مکتوب را در پیچید و عبد الرحمن بن حمید الجمحی را بسپرد
تا در ساعت او را برنشاند و سفر مدینه فرمود و از آنسوی ابوبکر هر روز با گروهی از مردم مدینه تا ظاهر بلده بیرون میشتافت
و بر سر راه انتظار خبر شام و لشکر اسلام میبرد تا آنگاه که عبد الرحمن از راه برسید و کتاب خالد را برسانید ابوبکر نامه بخواند
و آن کتاب بخط ابو عبیده بود نیک شاد شد و سجده شکر بگذاشت و این نامه را بعمر بن الخطاب سپرد تا بر منبر بخواند و خالد
در نامهای خویش خود را سیف الله ملقب میداشت چون عمر بدان نشان نگریست نامه را از دست بیفکند و گفت خالد
کیست که خود را سیف الله لقب نهاده سیف الله آنکس است که او را سپهسالاری داده مع القصه مردم مدینه و
حجاز و مکه چون دانسته شد که مسلمانان باصابه نصرت واخذ غنیمت فایز شدند بسفر شام رغبت کردند ابوسفیان بن حرب

وغیلان بن هشام وچندتن دیگر نزدیک ابوبکر آمدند وسفر شام را خواستار شدند عمر بن الخطاب را کردواقاد
وبا ابوبکر گفت اینگروه ارجمه کافرانند وازبیم شمشیر مسلمانی گرفتند اینوقت چون خبر نصرت وکثرت غنیمت گوش زد
ایشان شد بطمع وطلب اختادند صواب آنست که ایشانرا رخصت جواز نفرمائی ابوبکر گفت چنان کنم که تو گوئی چون
اینخبر باشراف حجاز رسید بامدادان نزد ابوبکر انجمن شدند داول کس ابوسفیان بسخن آمد وروی باعمر کرد وگفت
یا ابن الخطاب تو در زمان جاهلیت باما از در مخاصمت ومقاتلت بودی انوقت که خداوند بر ما منت اسلام نهاد
پلیدیهای شرک وعناد وبغضا را از درون ما بشست وتو همچنان بر حقد وحسد وکین وکید سابق پاینده ی برما
برادران تو نیم در اسلام تا چند این عداوت قدیم وجدید آری اگر این عداوت وبغضا تجاذت وصفا بدل کنی
بر سبقت تو در اسلام گواهی دهیم وحق تو را بشناسیم عمر بن الخطاب شرمگین شد وگفت سوگند باخدای از اینسخن جز طلب
دماء مسلمین ووضع شر نخواستم چه هنوز در سرهای شما غیرت وحمیت جاهلیت بجای است بیم کردم که بران مردم که از ابتدا
در اسلام حشی کرفید عشی جویند وحدیث فتنه انگیزید ابوسفیان گفت گواه میگیرم شمارا وخلیفه رسول خدا را که جز رضای
خدا قدم نزنم ودیگر بزرگان نیز بدینگونه سخن کردند ابوبکر با ایشان تحسین فرستاد وجواز سفر داد پس مردمان بسیج راه
کردند عمرو بن معدیکرب زبیدی با قوم خود وزنان وفرزندان سفر شام را تصمیم عزم داد ومالک اشتر نخعی نیز با اهل خود
نزدیک علی علیه السلام فرود شد وآهنگ راه کرد بدینگونه معتبر از مردم جنگی ساخته راه شد اینوقت ابوبکر پاسخ نامه خالد
بدینگونه نگاشت بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ مِنْ أَبِي بَكْرٍ خَلِيفَةِ رَسُولِ اللهِ إِلَى خَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ وَمَنْ مَعَهُ مِنَ
الْمُسْلِمِينَ أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي أَحْمَدُ اللهَ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ وَأُصَلِّي عَلَى نَبِيِّهِ وَآمُرُكَ بِتَقْوَى اللهِ فِي السِّرِّ وَ
الْجَهْرِ وَالرِّفْقِ بِالْمُسْلِمِينَ بِالْأَخْذِ بِمُحْسِنِهِمْ وَالتَّجَاوُزِ عَنْ مُسِيئِهِمْ وَالْمُشَاوَرَةِ لَهُمْ وَقَدْ فَرِحْنَا بِمَا
أَفَاءَ اللهُ عَلَيْكُمْ بِالنَّصْرِ وَهَزِيمَةِ الْكُفَّارِ فَاجْعَلِ السَّيْرَ إِلَى أَقَاصِي أَرْضِهِمْ وَانْزِلْ عَلَى فَتْحِ الشَّامِ إِلَى
أَنْ يَأْذَنَ اللهُ بِفَتْحِهَا عَلَى يَدَيْكَ فَإِذَا تَمَّ ذٰلِكَ فَسِرْ إِلَى حِمْصَ وَالْمَعَرَّاتِ وَاطْلُبْ أَنْطَاكِيَةَ وَالسَّلَامُ
عَلَيْكَ وَعَلَى مَنْ مَعَكَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَلَقَدْ نَفَذْتُ لَكَ أَبْطَالًا وَلُيُوثًا مِنَ النَّخَعِ وَإِنْ نَزَلْتَ عَلَى الْمَدِينَةِ
الْعُظْمَى ذَاتِ الْجَبَلِ الْمُطِلِّ فَإِنَّ الْمَلِكَ هُنَاكَ فَإِنْ صَالَحَكَ صَالِحْهُ وَإِنْ حَارَبَكَ حَارِبْهُ وَلَا تَدْخُلِ
الدُّرُوبَ أَوْ تُكَاتِبَنِي بِذٰلِكَ وَأَنَا أَظُنُّ أَنَّ الْأَجَلَ قَدِ اقْتَرَبَ ثُمَّ كَتَبَ كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ
خلاصه معنی آنست که ای خالد پرهیزکاری شعار کن وبا مسلمانان برفق ومدارا باش واز مسی ورشت ایشان کناره جوی
همانا شاد شدم بنصرت مسلمین وهزیمت کفار اکنون تا نهایت اراضی ایشان تاختن کن وچون شام را فرو گرفتی از
فتح حمص ومعرات وانطاکیه دست باز مگیر اینک صنادید شجعان ودلیران قبیله نخع را بسوی تو فرستادم اینجا که با
هرقل روی در روی شدی اگر طریق آشتی جوید روا باشد واگرنه با تیغ وتیر کار فرمائی وبی کتاب من هیچ باب در
نیائی گمان دارم که زمان من نزدیک شده است وهیچکس را از مرگ گریزی نیست چون نامه را بپای برد با خاتم
رسول خدای مختوم داشت وبصحبت عبد الرحمن بن حمید الجمحی انفاذ خدمت خالد فرمود واز انسوی خالد چون مکتوب
ابوبکر را انفاذ مدینه داشت از اخبار دین بالشکرهای خود آهنگ دمشق کرد ومردم دمشق را از خبر فتوحات او هر روز
هول وهراس بیافزود وبر حصانت حصار بیافزودند وحبات وغلات فراهم میکردند وآلات ومنجنیقات تجهیز

رفتن خالد بر سر دمشق

چهار

مهیا میباشند تا انوقت که خالد با لشکر برسید و در دیر خالد که افزون از یک میل تا بلد مسافتی نداشت فرود
شد و ابوعبیده را گفت مردم این شهر را نگریستی که از قفای ما تاختند و با چگونه رزم ساختند اکنون با لشکر خود در
باب الجابیه فرود شو و ابواب آمد شدن بر حصاریان مسدود بدار و از طول مدت میندیش که مصابرت موجب
نصرت باشد پس ابوعبیده با ربع لشکر در باب الجابیه فرود شد و قبه برافراشت و جای کرد آنگاه یزید بن ابی سفیان را
طلب کرد و گفت با سپاه خود در باب الصغیر فرود شو و اگر از میان شهر لشکری آهنگ تو کند که قوت جنگ
و ایستادگی نداری مرا آگهی فرست تا کس بمدد تو فرستم آنگاه با شرحبیل گفت ترا باید بر باب توما رفت لکن از صاحب آن
برحذر باش که توما مردی شجاع است چندانکه چون هرقل شجاعت او را بدانست بمصاهرت خویش برکشید پس شرحبیل
با دو هزار مرد دلیر بر باب توما رفت آنگاه عمرو بن العاص را گفت تو با لشکر خویش در باب الفرادیس فرود شو و در آنجا
که ابطال رجال در آنجا انبوه باشند پس او قیس بن هبیره را با لشکری لایق بباب کیسان واداشت و خویشتن بجانب شرقی
آمد و ضرار بن الازور را طلب داشت و گفت با دو هزار مرد دلیر گرد بر گرد این بلد دریابی و اگر خطبی پدیدار کردی مرا
آگهی میدهی ضرار گفت السمع والطاعه و با میان قوم خود عبور داد و این شعر را قرائت کرد

دِمَشْقُ فَذَا أَنَا لَكِ ضِرَارٌ لِمَنْ يَأْوِيكِ بِالْوَيْلِ الطَّوِيلِ
سَأَضْرِبُ فِي الْعُلُوجِ بِكُلِّ حَدٍّ قَطُوعٍ فَإِنَّكَ عَضْبٌ صَقِيلِ
وَأَضْرِمُ فِي الْجَوَانِبِ مِنْكِ نَارًا وَأَرْمِي الْقَوْمَ بِالْخَطْبِ الْجَلِيلِ

بالجمله ضرار همواره برگرد دمشق سایر و هر حادثه را حاضر و ناظر بود و خالد در باب شرقی جای داشت مردم دمشق
چون این سختی محاصره بدیدند دل بر محاربه نهادند و بدستیاری مناجیق و رمی احجار و پرتاب تیر و تفنگ فارا کنداز
رزم دادند و بسیار کس از جانبین جراحت یافت انوقت عبدالرحمن بن حمید از مدینه برسید و کتاب ابوبکر را بیاورد
خالد از رسیدن لشکر نیک شاد شد و فرمان کرد تا آن کتاب را در همه ابواب بر لشکریان قرائت کردند و مردم را
از رسیدن جیش باتفاق ابوسفیان و عمرو بن معدیکرب و مالک اشتر بشارت دادند بالجمله از آن روز تا آنگاه که قرص آفتاب
مغرب شد حرب بر پای بود چون جهان را تاریکی فرو گرفت هر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند و امرای سپاه اسلام
هرکس در مقام خویش فرود شدند و حافظان و حارسان بگرد لشکرگاه بگماشت تا مبادا مردم بلد فرصتی بدست کنند و شبیخون
شبیخون زیانی رسانند از آنسوی چون شب سیاه در میان دو سپاه میانجی شد بزرگان دمشق انجمن شدند و گفتند ما را
نیروی مقاتلت با انجماعت نیست انقوم لشکرهای اجنادین را با تمامت بطارقه و ساقه و میمنه و اراجیه و قیاصره
بپای افسودند و آسیای خون برسر ایشان بگردانیدند صواب آنست که دست بدست مصالحت دهیم و از زحمت
مناطحت برهیم گروهی گفتند بهتر آنست که نزدیک توما شویم و با او سخن بشوری کنیم چه او داماد ملک و دست بدو
ملک است و در مصالح مملکت و تقویت دولت از ما داناتر است پس نزدیک او شدند و رخصت بار جستند و اجازت
جلوس یافتند توما گفت در این نیمه شب شما را چه افتاد که نزدیک ما شتافتید گفتند ای امیر ما را با عرب طاقت مقاتلت
و مناطحت نیست رخصت فرما تا طریق مصالحت سپریم یا بسوی هرقل کس کن تا لشکری لایق حرب بمدد فرستد توما از این سخن
ایشان بخندید و بتاج پادشاه سوگند یاد کرد که من این مردم را در خور کارزار بشمار نگیرم و چنان دانم که اگر ابواب حصار را

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

۲۰۲

بگشایند دل بدارند که درآیند و با شما نبرد آزمایند کعشدای امیر این قوم از آن بزرگترند که توکونی بکر رزم ایشان از
با بولس و پطرس نشنیدی و قتل کلوص و عزرائیل ندیدی با مقاتلت اجنادین را اصغا نفرمودی همانا محمد که او را پیغمبر گویند
با در وارند ایشان را خبر داده که هر کس در مقاتلت ایشان کشته شود به دوزخ رود و اگر ایشان مقتول گردند در بهشت
جاوید درآیند لاجرم ایشان مرگ را بر حیات گزینند و از این روی برهنه و عریان آهنگ جنگ ما کنند باشد که زود
بهشت خدای را دریابند با قومی که بر این عقیدت اند چگونه توان کار مقاتلت کرد توما گفت بدین کلمات ناخوش و بنده
نابسند عرب را بطمع و طلب افکنید و حال آنکه شما در حدت و عدت دو چندان ایشانید کعشدای امیر کار سخن بر نیست و
اگر توانی کفایت امر ما کنی و اگرنه ابواب حصار بگشاییم تا درآیند و آنچه طلب کنند بدهیم و از این تعب برهیم توما از این سخن
خشمناک شد و ساعتی در اندیشه رفت پس سر برداشت و گفت من این عرب را دفع دهم و نخستین امرای ایشان را
از پای درآورم بشرط که شما از مساعدت من دست بازنگیرید و باتفاق من مقاتلت کنید کعشدها از ملازمت رکاب تو
مساعدت بجوییم اگر همه یکتن زنده نمانیم سخن بر این نهادند و باز شدند و آتشها بر فراز باره کردند و حارسان ندا در دادند
و از لشکرهای مسلمین بانگ تکبیر و تهلیل بالا گرفت این ببود تا صبح بردمید و نایره حرب زبانه برکشید یزید بن ابی سفیان از
باب الصغیر و قیس بن هبیره از باب کیسان و رافع بن عمیره از باب شرقی و شرحبیل از باب توما و عمرو بن العاص از باب الفرادیس
تکبیر اجنبش کردند و بجانب دمشق حمله افکندند و ضرار بن الازور شتاب عبور میداد و بهر باب میرسید لشکریان را بمبارزت
و مبارزت تحریض میکرد و مردان دمشق به تیرباران کمان و زنان و دختران با افکندن سنگهای گران ایشان را دفع میدادند
این وقت توما از آن دروازه که جای داشت آهنگ مبارزت کرد و این توما در نزد مردم نصاری بزهادت و شجاعت
و جلادت بزهادت و عبادت معروف بود بالجمله توما بر فراز دروازه شد و صلیب بزرگ را بر سر افراشته بداشت و فرمان
داد تا او را چه کرد او را فرو گرفتند و قسیسان و رهبانان حمل کتاب انجیل کردند و از ما تقرات دعوات خویش برافراشتند
توما پیش شد و انگشت خویش بر سر سوره از انجیل نهاد و گفت اللّهمّ ان کنّا علی الحقّ فانصرنا و لا تسلمنا الی
اعدائنا واخذل الظالمین اللّهمّ انا نتقرب الیک بالصلوة والصلیب شرحبیل که بر باب توما بود چون کلمات کفرآمیز او را
و استغاثت او را بصلیب اصغا فرمود در خشم شد و گفت ای دشمن خدا سخن چندین بکذب مکن خداوند در حق مسیح میفرماید
ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب خداوند عیسی را بی پدر بیافرید چنانکه آدم را از خاک برآورد این بگفت و
حمله افکند و از آنسوی توما مردانه بکوشید و رزمی صعب بداد و مردم او بضرب خدنگ و سنگ بسیار کس از مسلمانان را
جراحت کردند از جمله جراحت زدگان ابان بن سعید بن العاص بود که خدنگی زهرآب داده زخمی گران داشت مسلمانان او را
بلشکرگاه بردند تا مداوا کنند و او چون تب سم را در بدن خویش احساس کرد دانست که بسلامت جان نبرد پس کلمه بگفت
و جان بپرداخت ام ابان دختر عتبة بن ربیعه که در اجنادین ضجیع او گشت و هنوز خضاب عروس در دست داشت چون شوهر
خویش کشته دید گفت گوارا باد بر تو این شهادت و من نیک مشتاق توام اکنون بجوی خواهی تو کمر بندم و کین تو از
کافران بازجویم چندانکه با تو ملحق شوم و او را کفن کرده در مصیبت او نه مرثیتی انشاد کرد و نه آب در چشم گردانید پس
سلاح جنگ برخود راست کرد و شمشیر حمایل ساخت و کمان بگرفت و بی آنکه خالد بداند بر کافران حمله کرد و چنان رزمی صعب
بداد که کس از مردان دلاور ایشان ندانست در آن رزمگاه شرحبیل بر توما نگران بود که چون شیر شرزه از فراز باره رزم میداد

یورش بردن عرب بر دمشق

و مردی صلیب بزرگ را بر سر او افراشته یافت وَ تَحْتَ اللّٰهُمَّ انْصُرِ الصَّلِیبَ وَ مَنْ یَعْبُدُهُ ناگاه ام ابان خدنگی گشاده داد
چنانکه بر صلیب آمد و از فراز باره نگون شد مسلمانان چون این بدیدند کوس زنان برکیدیگر بدویدند تا صلیب را بربایند و
رومیان از فراز باره بگشادن خدنگ و افکندن سنگ ایشان را دفع میدادند لشکر اسلام سپرها بر سر کشیدند و در اخذ صلیب تهنیت
شدند توما چون این بدید گفت در حضرت هرقل چه توان گفت چون بداند که صلیب اعظم را عرب از ما ربودند و از جای بجست و
میان محکم بست و تیغ و سپر برگرفت و گفت من امروز کین خویش از ایشان خواهم جست هر که خواهد با من آید و اگر نه جای
خویش بپاید این بگفت و از فراز باره فرود آمد و بفرمود تا دروازه بگشودند و با تیغ کشیده بیرون تاخت رومیان از سطوت
او نیروی تقاعد نماندند ناچار همگروه از قفای او بیرون شدند جماعتی با تیر و کمان و گروهی با سیف و سنان آغاز نبرد کردند
مسلمانان صلیب را بشرحبیل سپردند و بجنگ درآمدند رومیان از فراز باره برمی تیر و حجاره و از فرود بضرب سیف و سنان
رزم میدادند و مسلمانان را دفع میکردند شرحبیل چون این بدید بانگ بر لشکر زد که تختی و اپس شوید تا هدف تیرباران باره
نباشید پس لشکر اسلام بقهقری تختی باز پس شدند اما توما چون دیو دیوانه از یمین و شمال همی تاخت و رزم همی ساخت شرحبیل ندا
در داد که ایها الناس مرگ را فراموش کنید و بهشت خدای را یاد کنید و خاطر دارید و خدا وند را از منصب برت در این مقاتلت
از خویش رضا سازید پس مسلمانان حمله گران افکندند و با سپاه روم در هم افتادند و از آن سوی چون اهل دمشق دانستند که
صلیب اعظم بدست عرب افتاد و توما از پی طلب از حصار بیرون گذاشت فوج از پس فوج و گروه از پس گروه بیرون شتافتند
و جنگی عظیم گشت و توما چون شیر ژیان و پلنگ دمان در طلب صلیب قرار و شکیب نمی شناخت و مهمل از خود نمیدانست تا گاه
دیدار گیرد و اصلیب خویش را از دست شرحبیل بیدار کرد و چون سیل در زمی با نکی هولناک بر شرحبیل زد که صلیب را فرو گذار شرحبیل
چون نگریست که توما با تیغ کشیده در پی صلیب است بیفکند و با تو در آویخت توما چون صلیب را افکنده دید مردم خویش را
فرمان کرد که برگیرید و صلیب را بربایید و خود با شرحبیل مشغول بود اینوقت ام ابان نگریست که مردی دلاور با شرحبیل در
آویخته و هم اینست که در جنگ او پیروز افتد گفت این کیست گفتند توما داماد هرقل و قاتل شوی تو ابی تو ابان خدنگی بزه کرد و از
توما فرمود رومیان بانگ بر او زدند و باشند که شر او بگردانند ام ابان بدیشان ننگریست و با آواز بلند گفت بِسْمِ اللّٰهِ وَ بِاللّٰهِ
عَلٰی مِلَّةِ رَسُولِ اللّٰهِ و کمان بگشاد و آن تیر راست بر چشم راست توما آمد و او فریادی سخت برآورد و همی واپس رفت ام
ابان خدنگی دیگر بزه کرد تا کار او یکسره کند رومیان گرد او را فرو گرفتند پس چند تن دیگر را هدف تیر ساخت و بخاک در انداخت

و این رجز بخواند

أُمُّ أَبَانَ أَطْلُبِي بِثَارِكْ ضَرْبًا دَخُولٍ صَوْلَةَ الْمُعَارِكْ
فَقَدْ فَجَعْ هٰذَا الْجَمْعُ مِنْ قِبَالِكْ أَقْسَمْتُ لَا أَحِيدُ عَنْ الْمُعَارِكْ
وَ لَسْتُ مَا عِشْتُمْ بِتَارِكْ

اما توما از درد چشم و صدمت خدنگ مانند شتر همی خروشید و بجانب حصار بشتافت شرحبیل بانگ بر لشکر زد که این سگ
بگریخت با بنو حمله در دهید و او را با خود دارید لشکر از جای درآمدند و حمله گران افکندند جنگ پیوسته شد و رومیان تن خویش را
خود را بدرون حصار افکندند و در بستند سیصد تن از ایشان در این گیرودار عرضه هلاک و دمار شدند اینوقت بطارقه دمشق
در خدمت توما انجمن شدند مگر آن خدنگ را از چشم او بیرون کشند توما را طاقت نبود و اجازت نداد در پایان امر بیکبار آن خدنگ را
بشکستند و پیکان را بجای گذاشتند و عتاب آغاز نهادند و گفتند ای امیر همانا هر صلح گریختی حدت حمله و سورت صولت قوم

ام ابان
ام ابان

گوید شدن
توما بنجد
مسلمانان

مرکس

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

نگریستی و دانستی که بهیچ آب دانش غرق حرق ایشان بدست نشود و چون بحثی و جمع توما اندک شد گفت یا بنی الاصفر افسوس
بر شما این مردم برهنه پا چشم مرا نابینا کنند و صلیب اعظم را ماخوذ دارند و آنچیز در حضرت هرقل مکشوف افتد و عجز و زبونی
ما در اسلوم دارد لا والله الا آنکه صلیب را باز ستانم و بجای چشم خود هزار چشم برکنم تا هرقل بداند که کین خود بجستم
هم اکنون از پای ننشینم تا انجماعت را تمامت عرضه دمار بسازم و امیر ایشان را دست بگردن بسته نزدیک هرقل فرستم
و هر غنیمت که برده اند باز بگیرم و دیگر بدین راضی نشوم تا آنگاه که لشکر بحجاز و مدینه بتازم و آثار ابوبکر و اصحاب او را
براندازم و مساجد ایشان را جای خوک و سباع سازم این بگفت و همچنان منتصب العین بدروازه حصار بایستاد و
لشکر بیرون فرستاد و رزمی صعب بداد شرحبیل کس نزد خالد گسیل کرد و صورت حال را باز نمود و گفت شدت مقاتلت
نزدیک ما از همه ابواب افزون است فوجی بمدد فرست خالد از اخذ صلیب تنگ مسرور گشت و گفت اینک ضرار بن الازور
که باطراف بلد عبور میدهد نزدیک تو میرسد و با تو همدست میشود پس رسول باز شد و پیام خالد باز داد با جمله از دو
حرب برپای بود تا آنگاه که آفتاب بنشست چون شب تاریک شد توما بزرگان شهر را حاضر کرد و گفت ای مردم
نصاری دانسته اید که این مردم عرب را دین و دیانت نیست و عهد و امانت ندانند گرفتم که با ایشان طریق آشتی
سپردید اینک با زن و فرزند حاضر بند و شهر شما درآیند و در سرای شما ساکن شوند و زنان و فرزندان شما را کنیزکان و
غلامان شمارند و شما را از خانها بیرون شدن فرمایند این افتادن صلیب از فراز خشت و مقاتلت و مغالبت ایشان
بکیفر آن بود که شما در شریعت خویش مسامحت روا داشتید و با انجماعت اراده مصالحت فرمودید و من با صلیب سوگند
یاد کرده ام که این کینه از این قوم باز جویم و در ازای چشم خویش هزار چشم از عرب قلع کنم گفتند ای امیر دانسته باش که تو مرد
انجماعت نیستی و هم آورد ایشان نتوانی بود اگر از ما بپذیری بهرچه خواهی فرمان کن که ما سر از فرمان تو بدر نخواهیم کرد
توما گفت اکنون من تدبیری برانم که هم امشب مردم عرب را بجای خود نشانم و فرمان کرد تا ندا در دادند و مردم دمشق را از
خاص و عام انجمن ساختند آنگاه در میان ایشان خطیب گشت و گفت ای مردم نصاری اگر یک امشب تصمیم عزم کنید و در این
تاریکی با عرب رزم دهید ایشان روی ظفر نبینند و از زحمت ایشان برهید و من امشب ما دام که امیر لشکر را اسیر نگیرم از
جنگ و جوش خاموش نباشم آنگاه جماعتی را بباب الجابیه مامور داشت و گروهی را بباب شرقی فرستاد تا چون فرمان او رسد
با ابوعبیده و خالد رزم دهند و گروهی را فرمود در باب الصغیر حاضر باشید و اعداد جنگ یزید بن ابی سفیان کنید و فوجی را
در باب الفرادیس بدفع عمرو بن العاص بگماشت و جمعی را در باب کیسان برای جنگ سعید بن زید گذاشت و گروهی از ابطال
رجال را ملازمت خویش فرمود آنگاه حکم داد تا ناقوس بزرگ را بر فراز دروازه که خود بود نصب کردند و لشکر را فرا گفت این
علامتی است از بهر شما گاهی که بانگ ناقوس گوشزد شما گشت بی توانی دروازها بگشائید و با شمشیرهای کشیده بر عرب دوانید
ایشان را در جواب دارید اگرنه غافل و بی سلاح خواهید یافت چنان دانم که یکتن از شمشیر شما جان در نبرد و اگرنه اسیر گردد لشکرها
بسوی ابواب شتافت و گوشها بر بانگ ناقوس فرا داشت آنگاه توما درعی داودی بپوشید و در قفا جعبه از تیر [?]
و دستها و ساعد توش آهنین ببرد و خودی کسروی که هرقل بدو فرستاده بود بر سر نهاد و شمشیری هندی بگرفت و بر [?]
دروازه تکیه کرد [?] تا مردمش سلاح جنگ بپوشیدند آنوقت فرمان کرد تا ناقوس کبیر را بنواختند و بانگ فرا انداختند
لشکریان یکبار دروازه ها فراز کردند و با شمشیرهای آخته بیرون تاختند مسلمانان بعضی خفته و بعضی غافل بودند چون این بانگ

بشنیدند

نال شنیدند یکدیگر را از جواب برانگیختند و بی ترتیب بدفع دشمن شتاب گرفتند خالد چون صنعای این اصوات
بشنید بانگ کرد و فریاد برآورد که واغوثاه وا اسلاماه وا محمداه کید قومی و رب الکعبة اللهم انظر الیهم بعینک التی لا تنام
و عجلان بن زیاد الطائی را که از جانب مادر با عدی بن حاتم برادر بود بخواند و گفت تو بر این لشکر خلیفه من باشی
خود با چهارصد سوار آهنگ جنگ کرد و مجال پوشیدن سلاح نداشت تیغ و سنان برگرفت و با سر برهنه بر نشست
و از فزع بر مسلمانان و غضب بر کافران میگریست و اشعار تذکره میکرد

قد ناصح معی اعرابی حربی | وضاق صدری و برانی تعجبی
یا رب سلم من نزول المحن | واخز من الذین یعبدن اللین

و بعجل و شتاب خود را بباب شرقی رسانید و رافع بن عمیره را مستغرق بحرب و ضرب یافت و بانگ تکبیر و تهلیل مسلمانان
از همه ابواب استماع میفرمود پس بی توانی خود را بمیان معرکه در افکند و همی گفت انا البطل الصندید انا اللیث
المبید حسامی العمید الحدید انا خالد بن الولید و چون شیر غضبناک بر یمین و شمال میزد و بهم آورد و یکدیگر را در
بر آورده و مردم دمشق نیز برخی از فراز باره برمی سهام و حجاره کار میکردند و جماعتی از سودان شتابان ایشان نیز
اما از آن دروازه که شرحبیل بود توما چون پیل مست بحرب پوشید و میکوشید از قضا اینوقت تیری که شرحبیل بدست او
بر توما که همه تن بر آهن پوشیده داشت بزد و بشکست چون توما این بدید طمع در او بست و همی گفت انا ذکی الملک
الرحیم انا ناصر الصلیب انا امیرکم الذی هم گفت شرحبیل انا صاحبک و غریمک انا مبدد جمعکم و آخذ صلیبکم
منم همآورد تو منم آنکس که صلیب شما را ما خود داشت منم آنکس که شما را عرضه هلاک و دمار ساخت و با توما در او
و مانند دو شیر ژیان و دو پیل دمان در هم کوفتند و در روزکار یکدیگر برآشوفتند اما ام ابان که از شرحبیل جدا نیفتاده بود
بزه میکرد و تیری میفکند چنانکه هر تیر که بر کمان داشت بر نشانه زد تا گاهی که جز یک خدنگ بجای نماند پس آن تیر را بکمان
نهاد و دانست که چون آنرا گشاده دهد آلت مدافعت نماند لاجرم از هر جانب که دشمنی قصد او میکرد با آن تیر تهدید او
میساخت و نمی انداخت و مردم روم از خدنگ او بر حذر بودند و او را مردی میدانستند اینوقت یکتن از کافران لشکری
کرد و بر ام ابان حمله آورد و چون نزدیک شد ناچار ام ابان کمان بگشاد و او را بکشت چون کمانه او از تیر پرداخته شد
بانگ بر لشکر خود زد که او را اسیر گیرند و میان براو جمع گشتند گروه او را فرو گرفتند و دست بسوی او باز بردند ام ابان
جلادتی کرده و دو تن را با هردو دست بگرفت و فریاد برآورد اینوقت عبدالرحمن بن ابی بکر و ابان بن عثمان بن عفان برسیدند
و هر دو تن را بکشتند و ام ابان را برهانیدند اینوقت توما مردم خویش را افراد و کشته یافت و با لشکر خویش مقطوع الطمع
باز شتافت اما در باب الجابیه ابوعبیده دور از لشکرگاه قبه بر پای داشت و در آنجا نماز میگذاشت ناگاه بانگ ناقوس
و آواز هیاهو را استماع فرمود و دانست که خطبی حدیث شده نماز بجای درگذرانید و سلاح در پوشید و سرعت کرد مردم او
نیز تیغ بر گرفتند و بجنگ درآمدند پس ابوعبیده از جانب میمنه سپاه بطرف دروازه تاختن برد و در پای باره آواز تکبیر
برداشت و مسلمانان با او هم آواز شدند چندانکه از فراز باره سنگ و حجاره باریدند و با سپرها دفع میدادند و تا
نشدند لشکر روم چون بانگ ایشان بشنیدند بیم کردند که مسلمانان بشهر در روند ناچار از میدان جنگ مراجعت کردند
و با ایشان دست در کار شدند و جماعتی که بر سر باره بودند دیگر سهام و سنگ نباریدند تا مردم خود را عرضه دمار دادند

۲۰۸

پس این دو لشکر در هم آمیختند و چندانکه توانستند از هم کشتند لاجرم از جمعی تمام خود در آن شهر در بردند و در بستند با جمله در
همه ابواب بدینگونه مقاتلی شدید نمای نفت رومیان شکسته و خسته شدند و در تنگنای محاصره بیچاره ماندند لابد بزرگان
ایشان از همه ابواب شتاب گرفتند و گفتند ای امیر اگرچه بند نبریدی و گوش نصیحت خویش نداری هم از این سخن بار اگر یکی
نیست همانا معاینه کردی که این قوم از خدای آسمان مظفر و منصورند و نگریستی که از ما چند کشتند و خستند و چند مال و غنیمت
بغنیمت بردند اکنون با ایشان طریق مصالحت و مسالمت گیر و اگر نه ترا با ایشان باز گذاریم و طریق صلح بسپاریم توما
سخن تصدیق کردید لکن مرا چندان مهلت بگذارید که صورت حال را به هرقل نگارم اگر بمرد و مال ما را اعانت کرد و بر
دشمان چیرگی داد نیکو باشد و اگر نه طریق صلح بر شما رسد و دنخواهد بود این بگفت و بسوی هرقل مکتوب کرد اِلَی المَلِکِ
الرَّحِیمِ مِنْ صِهْرِهِ تُومَا اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ العَرَبَ یُحْدِقُونَ بِنَا کَاِحْدَاقِ البَیَاضِ عَلَی السَّوَادِ وَ قَدْ قَتَلُوا مِنَّا
حَفَلَةً عَظِیمَةً وَ اِنِّی قَاتَلْتُ فِیهِمْ وَ ذَهَبَتْ اِحْدَی عَیْنَیَّ وَ قَدْ عَزَمَ اَهْلُ المَدِینَةِ عَلَی صُلْحِهِمْ وَ اَدَاءِ الجِزْیَةِ
لَهُمْ فَاِمَّا اَنْ تَسِیرَ اِلَیْنَا بِنَفْسِکَ وَ اِمَّا اَنْ تَبْعَثَ لَنَا جَیْشًا یُنْجِدُنَا وَ اِمَّا اَنْ تَاْمُرَنِی بِمُصَالَحَتِهِمْ نَفْذًا لِتَرْتِیبِ
الاَمْرِ عَلَی وَ السَّلَامُ خلاصه معنی آنست که هرقل بداند که تاختن کرد بر ما عرب چنانکه روز بر شب و خلقی کثیر از ما عرضه تیغ
گشت من از بهر مدافعت با ایشان رزم دادم و یک چشم خویش را بر سر کار نهادم اینک مردم دمشق بر آنند که کار بمسالمت
و مصالحت کنند و جزیت بر ذمت نهند اکنون بنفس خویش بدین سوی کوچ دهی و اگر نه جیشی بنصرت ما فرست و یا اجازت
فرمای تا طریق مصالحت سپریم که کار بر ما سخت است و این مکتوب را در همان شب انفاذ درگاه هرقل داشت اما از
آن سوی چون رسیده بر مردم عرب که از واقعه شب خشمناک بودند سلاح جنگ بپوشیدند و در همه ابواب آهنگ نبرد
و کوشش کردند و خالد فرمان جنگ داد و در آن حمله کار بر مردم شهر صعب افتاد کس بخالد فرستادند و سلام دادند که ما
را چندان مهلت فرمای که در کار خویش نظری کنیم خالد گفت حاشا و کلا و بر شدت مقاتله بیفزود مشایخ دمشق انجمنی کردند و بعضی
بعضی گفتند این بجای گذارید مار ابا این قوم قوت مجادله نیست امان بخواهید و آنچه بخواهند دریغ مدارید یکتن از مشایخ ایشان
که از کتب سالفه و اخبار گذشته علمی بسزا داشت گفت ای مردم نصاری شما را خبر میدهم که صحف انبیا را قرائت کرده ام و دانسته ام
که دین محمد گسترده شود و بر تمامت ادیان غالب گردد اگر همه هرقل خویشتن بحمایت شما آید دفع این قوم نتواند کرد و آنچه از زر
و مال بخواهند دست باز مگیرید و چون سخن از در مصالحت خواهید کرد با خالد بن ولید مکنید که مردی غلیظ و خونریز است
بلکه در باب جابیه با ابوعبیده که مردی لین العریکه است سخن بطراز ید و کار بسازید مردم نصاری این رای را استوار داشتند
یکگروه بباب الجابیه آمدند و از فراز باره ندا در دادند که ای مردم عرب ما را امان دهید تا نزدیک شما فرود شویم و با امیر شما
کار مصالحت راست کنیم عامر بن الطفیل با جماعتی بر حسب امر ابوعبیده نزدیک بباب الجابیه جای داشتند و نگران بودند
مبادا مردم شهر مکر دارند شب دوشین شبیخون افکنند چون این بانگ بشنیدند ابوهریره دوسی را بر دیگ ابوعبیده
فرستادند و قصه امان طلبیدن مردم شهر را شرح داد ابوعبیده گفت ایشان را بگوی در امان باشید چندانکه بشهر
خویش مراجعت کنید ابوهریره باز رسید و این سخن بر آن مشایخ شهر القا داشت گفتند تو چه کس باشی گفت من ابوهریره صاحب رسول
خدای و این چه گمان زشت است که در خاطر شما راه یابد سوگند با خدای که اگر عبدی از ما شما را امان دهد مسلمانان
بتمامت استوار میدارند مع القصه چند تن از مشایخ دمشق بیرون شدند و آهنگ ابوعبیده کردند چند تن از مسلمانان ایشان را

بزرگ قوم ابواب

بنصرت

نامه توما بهرقل از برای صلح عرب

[illegible]

و مصالحه

بزرگ

نذره کردند و صلیب‌ها را از ایشان بگشودند و بمجلس ابوعبیده در آوردند ابوعبیده مقدم این جماعت را بزرگ داشت و گفت
پیغمبر ما فرموده اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه پس سخن از شرائط مصالحت کردند و گفتند شرط است که این بار را مانند کنیسهٔ یوحنا که
امروز جامع کبیر است و کنیسهٔ مریم و کنیسهٔ حنه و کنیسهٔ بولص و کنیسهٔ اندرنا و کنیسهٔ فریازیانی برسانید انجمله را ابوعبیده بپذیرفت
و کتاب صلح بنوشت آنگاه با ابوعبیده گفتند برخیز و بشهر ما در آی و قواعد مصالحت را محکم فرمای پس ابوعبیده سوار شد و از
مسلمانان معاذ بن جبل و سلمة بن هشام المخزومی و نعیم بن عدی و هشام بن العاص السهمی و ابان بن سفیان و عبدالله بن عمرو و عامر بن
الطفیل الدوسی و سعید بن جریم و ذوالکلاع الحمیری و حسان بن نعمان الطائی و جویر بن نوفل الحمیری و سالم بن فرقد الیربوعی و سیف بن اسلم
الطائفی و معمر بن خویلد السکاسکی و سفیان بن اوس الانصاری و مخلد بن عمرو الکندی و رضوان بن مالک الیمنی و مخلد بن علی الشیبانی و
مغیرة بن الثقفی و سعید بن عمر الغنوی و رافع بن سهل و یزید بن بدخا و عتبة بن اوس و مالک بن الحارث و عبدالله بن الطفیل و ابو امامة
بن المنذر و عبدالله بن ساعده و حابس بن قیس و عباد بن عیینه الشیبانی و میسرة بن عامر و عبدالله بن قرط الاسدی با جماعتی که فتح
از مردم نامور و شصت و پنج تن از اخلاط ناس را با خود برده بشتاب حاضر دروازه شد و با مشایخ دمشق گفت ما را اکنون کار
بایست تا بشهر شما در شویم و چون در انجام این امر صعوبتی نگریست ترک این گفت و دل قوی کرده آهنگ شهر کرد

فتح شام

فتح شام بدست خالد بن ولید و ابوعبیدة بن الجراح

ابوعبیده بشرط مصالحه روز دوشنبه بیست و یکم جمادی الآخره در سال سیزدهم هجری از باب الجابیه با اصحاب خویش بشهر
دمشق در آمد قسیسان و رهبانان از پیش روی او همی رفتند و بخور عود کردند و کتابهای انجیل را بر فراز دست افراخته همی‌داشتند
اما از سوی خالد از مصالحه ابوعبیده آگهی نداشت و در باب شرقی مردان لشکر را بکار قتال و جدال تحریص میکرد
و شدید مغرمو چه از قتل خالد بن سعید برادر عمرو بن العاص سخت غضبناک بود و از قضا چنان افتاد که یکتن از قسیسان
یوقنا نام داشت او را در باب شرقی خانه بدیوار چسبیده بود و از مطالعهٔ کتب سالفه معلوم داشته که دین محمد گسترده
شود و ادیان سالفه را ناسخ گردد از این روی از میان خانهٔ خویش بیرون باره نقب در برد و از آنجا خود را بنزدیک خالد
رسانید و امان طلبید و گفت اگر جماعتی را با من همراه کنی ایشان را از طریق نقب بشهر در برم باشد که این بلد از بهر شما گشوده
شود خالد شاد شد و کعب بن حمزه را و بروایتی سعید بن عمرو را با صد تن از ابطال رجال با او همراه کرد پس یوقنا ایشان را
برداشته بسرای خویش در برد و مسلمانان در آنجا اعداد کار کرده یکروزه از خانهٔ یوقنا بیرون تاختند و خود را بدروازه شهر
رسانیده سلاسل و اقفال برادر هم شکستند و در بگشودند و بانگ تکبیر در دادند خالد که با لشکر از پس در انتظار بکار بود آواز
تکبیر بر آوردند و با شمشیرهای کشیده بشهر در آمدند و تیغ در مردم نهادند و همی‌کشتند و اسیر گرفتند تا بکنیسهٔ مریم رسیدند و هم در آن

کشیده

وقت ابوعبیده از باب الجابیه بدانجا رسید و این هر دو گروه در کنیسهٔ مریم یکدیگر را دیدار کردند و خالد از دو شکفتی بر
ابوعبیده نگران شد ابوعبیده گفت یا ابا سلیمان خداوند این شهر را بشرط صلح بدست من مفتوح داشت و مسلمانان را از زحمت قتال
آسوده فرمود خالد گفت کدام صلح من این شهر را بشمشیر گشوده ام و شمشیر خویش را از خون این جماعت خضاب کرده ام و زنان و
فرزندان ایشان را اسیر و غلام گرفته ام و شهر را عنوة گشوده ام ابوعبیده گفت از خدای بترس من جز بشرط صلح در نیامدم
و کتاب صلح نگاشته بدیشان سپردم خالد گفت تا امیر لشکر من بود بی اجازت من مصالحه استوار نشود و من چندانکه
یکتن زنده باشد تیغ از ایشان بر ندارم ابوعبیده گفت من هرگز گمان نکردم که تو هرگز با من از در مخالفت بیرون

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

شوی و سخن دیگرگون کنی و همی بگریست که لشکر خالد با شمشیرهای کشیده از برای قتل رجال و نهب اموال در هیجان اند
اسب خود را چپ و راست براند و با علی صوت فریاد بر داشت که معاشر الناس شما را برسول خدای سوگند میدهم که
دست از نهب و قتل باز دارید تا سخن من با خالد یکی شود اینوقت بزرگان لشکر مانند معاذ بن جبل و یزید بن ابی سفیان و سعید بن
زید و عمرو بن العاص و شرحبیل حسنه و ربیعه بن عامر و قیس بن هبیره و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن عمر بن الخطاب و ابان بن
بن عفان
عثمان و مسیب بن نجیه الفزاری و ذو الکلاع الحمیری در کنیسه مریم از برای مشورت انجمن شدند معاذ بن جبل و یزید بن ابی سفیان
گفتند باید کردار ابوعبیده را امضا داشت زیرا که هنوز هرقل بر جای است و شهرهای روم ناگشوده چون این خبر پراکنده شود
و مناطحت
که ما بعد از مصالحت سر بمقاتلت بر آوردیم و کردار ما نند ابوعبیده کس را امضا نداشتیم هرگز شهری و بلدی بدست صلح
از بهر ما گشوده نشود و اکنون خالد تا آنجا که با شمشیر گشوده بدارد و ابوعبیده بر صلح خویش بپاید آنگاه صورت حال را بحضرت
ابوبکر مکتوب میکنیم بهرچه فرمان دهد اطاعت خواهیم کرد خالد گفت روا باشد لکن توما و هربیس را امان نخواهیم داد و
هربیس از قبل توما در یک نیمه شهر حکومت داشت ابوعبیده گفت یا خالد این دو تن اول کس آمدند در مصالحه من عهد مرا
مشکن آیا اگر تو با کسی عهدی کنی روا داری که عهد تو را بشکنم و جانب تو را رعایت نکنم خالد گفت سوگند با خدای اگر
بکنجه برد
تو نبودی ایشان را زنده نمیگذاشتیم اکنون از این بلد بیرون شوند توما و هربیس چون حدت و حرارت خالد را نگریستند از جان
خویش بیمناک بودند با ابوعبیده گفتند با آنکه این شهر در جوار صلح تو بود از آنچه خالد گفته است سخن بکنیم ما را بگذار از این جا
خواهیم بشویم اگر پس از سه روز کس ما را دیدار کرد در زینهار تو از ما بر خواسته است خواهد بکشد خواهد اسیر کند ابوعبیده گفت
شما در پناه من باشید ایمنید مادام که آهنگ جنگ ما نکرده اید بهرجا که خواهید سفر کنید خالد گفت بدیرفتم جز زاد و راحله
با خود نبرند ابوعبیده گفت این اول نقض عهد است با مال و رجال بیرون شوند خالد گفت سلاح جنگ با خود بر نگیرند هربیس
گفت بی سلاح چگونه توانیم طی صحاری کرد در پایان امر سخن بر این نهادند که هرکس را الحکم بیش نه دهند پس آنکس از مردم آن جمع
که نیزه گرفت تیغ را بگذاشت و آنکس که کمان گرفت نیزه بگذاشت اینوقت توما با ابوعبیده گفت که حق آنست که من از
خالد بترسانم که مبادا غدری بیندیشد و ما را بکشد ابوعبیده گفت ساکت باش اما سلیمان امیر لشکر است هرگز سخن بگذارد بخلاف
و عهد نشکند پس توما و هربیس با مردم خود در ظاهر دمشق خیمه زدند و اموال خویش را در آنجا فراهم کردند و سیصد حمل از دیباج و
خزانه خود
دُرر و سیم که هرقل از برای تجهیز لشکر بدمشق فرستاده بود از شهر بیرون بردند خالد چون بدان اموال و اثقال بنگریست
چشمش تاریک شد گفت چه نیکو است که خداوند چندین نعمت را غنیمت مسلمین فرماید و با خاصان خویش خلوتی کرد و گفت
متاعی نفیس و جامه نیکو در این شهر نماند الا آنکه توما و هربیس با خود ببردند و ما ایشان را سه روز مهلت نهاده ایم اکنون آماده
کار کنید و زاد در حوصله بسازید که پس از سه روز از دنبال ایشان تاختن خواهیم کرد و از آنسوی توما و هربیس چون مردم
خویش فراهم کردند مال که از بهر ابوعبیده برداشتند نزد او آوردند ابوعبیده گفت اکنون بهرجا خواهید سفر
کنید و بدانید که سه روز در زینهار منید و از آن پس اگر ملاقات بشری کردید بر ما ملامتی و غرامتی نیست پس توما با صحیح خود
دختر هرقل و هربیس و اتباع خود کوچ داد و جماعتی انبوه از مردم دمشق که جوار مسلمین را مکروه میداشتند جلای وطن اختیار
کردند و باه را برگرفتند ضرار بن الازور در باب الجابیه حاضر بود و توما و هربیس را معاینه میداشت که با دختر هرقل که شیفته جمالش بود
[illegible]

ومیگفت ابوعبیده مدد کرد بجای مسلمانان عطیه بن حاجز السکاسکی گفت یا ابن الازور ابوعبیده جز خیر مسلمین نخواسته است تا چون
مسلمی بخشیده شود مگر ندانی که حرمت مؤمن در نزد خداوند افضل است از آنچه آفتاب بران سایه افکند و خداوند در بعضی از
کتب منزله میفرماید اَنَا الرَّبُّ الاَرحَم لا اَرحَمُ مَن لا یَرحَمُ ضرار گفت سخن بصدق کردی لکن اُشهِدُ اللّٰهَ عَلی اَنّی لا
اَرحَمُ مَن یَجعَلُ لِلّٰهِ زَوجَةً وَ وَلَداً گواه باش که من رحم نکنم مرکسی که از برای خداوند زن و فرزند تقریر دهد مع القصه چون
سه روز از سفر کردن تو برگذشت یونس که بطریق بود از مردم دمشق نزدیک ما آمد و گفت ای امیر از دنبال تو بتاختن
میفرمائی و قصهٔ یونس چنانست که ضرار بن الازور در آن شبها که برگرد دمشق طوف میداد چون بباب کیسان رسید واثلة
ابن الاسقع که در جیش ضرار بود جمعی را بر باب نمود ناگاه نگریست که در گشوده شد و مردی در آمد و شخصی از دروازه دو
افتاد و واثله و یکدو تن دیگر معانقه بر او تاختند و ما خود نیز خویش را بستند و گفتند اگر بانگ کردی سرت برگیریم ناچار از فرود
آمد بست و از قفای او دو سوار دیگر او را بانگ زدند و گفتند پاسخ بگوی ایشان را تا نزدیک شوند در جواب بزبان رومی گفت
اِنَّ الطَّیرَ قَد وَقَعَ فِی القَفَصِ یعنی مرغ اسیر قفس گشت آن دو سوار چون این بشنیدند شتاب زده بشهر در رفتند
در بسته شد پس او را دست بگردن بسته نزدیک خالد آوردند گفت کیستی گفت من یونس بطریق تازه زنی کرده ام و او را
سخت دوست میدارم چون خواستم با او زفاف کنم خویشاوندان او رضا ندادند لاجرم با او مواضعه نهادم که در خلوت
یکدیگر را دیدار کنیم گفت یک امشب از دروازه بیرون شویم و لشکر عرب را نظاره کنیم من چون امتثال او را واجب شمردم
این سخن را بپذیرفتم و از دروازه بیرون شدم و گرفتار گشتم و او را از گرفتاری خود آگهی دادم تا مباد اسیر گردد خالد گفت
اگر مسلمانی گیری چون بدین مدینه دست یابیم ضجیع ترا با تو سپارم و اگر نه سرت برگیرم یونس بهرای اسلام گشت و کلمه
بگفت و با مسلمانان همواره جهاد کرد تا آنگاه که بشرط صلح مسلمانان بدمشق در آمدند یونس از ضجیع خود پرسش کرد گفتند در هجران تو
جامهٔ رهبان پوشیده و در کنیسه جای کرده یونس بکنیسه مریم در آمد و زن را در جامهٔ رهبان بنگریست گفت این جامهٔ رهبانان
چیست گفت در فراق شوهر خویش که اسیر عرب گشت ترک دنیا گفتم و یونس را چون سلب مسلمانی داشت نشناخت یونس گفت
من شوهر توام بجهاد ایمان آوردم و امان یافتم گفت سوگند با مسیح که از این پس ترا نپذیرم و با خویشتن راه نگذارم آنگفت
و احداد راه کرده با تو ماکوچ دادیم یونس شکایت او را نزد خالد آورد خالد گفت چون ابوعبیده کتاب صلح نگاشته ایشان را
عهد شوان کرد بباش تا گاهی که من از دنبال ایشان تاختن کنم تواند بود که او را بدست گیریم از این روی چون سه روز از
خروج تو باسپری شد یونس نزدیک خالد آمد و گفت این توانی چیست چرا از دنبال تو ما استعجال نمیفرمائی خالد گفت ای برادر
چهارم است که ایشان کوچ داده اند و چون خائف بودند بتعجیل رانده اند و دور رفتاده اند گفت ای امیر من در این صحاری
از راه و بیراه آگاهم ارجو که شما را بدیشان رسانم خالد سخن او را استوار داشت با چهار هزار سوار بسیج راه کرد و پیش لشکر بر
و تقدم عجل و شتاب بر اثر ایشان طی مسافت کرد و شبانروز بتاخت تا گاهی که آثار ایشان ناپدید گردید خالد خشمگین شد
و گفت ای یونس این چیست گفت قوم از بیم شما راه بگردانیده اند و طریق شعاب و جبال پیش داشته اند باید بتاختن رفت
و ایشان را دریافت پس بی توانی بجانب جبل جبان بسیچیدند و راه با زحمت و صعوبت بپای بردند و مشرف برگشتند تو
دیوار از دور نگران شد و بدانجا تاختن کرده از حال قوم پرسش کرده و معلوم داشت که هرقل بدیشان خشمناک شده
فرمان کرده که بقسطنطنیه شوند و با بطالقه در نیایند تا مبادا لشکر ما نیز از صولت عرب بیم دهند پس با رشد و صورت حال را

سنجوان

بر ایشان

رسیدن خبر هرقل بدست خالد

بهرقل خالد رسانید و گفت این اراضی از توابع روم است وتخت هرقل و من از مسلمانان ترسناکم که مبادا هرقل از ترکتاز ایشان آگاه شود و سپاهی بکارزار خالد اگرچه در بیم شد لکن با مسلمانان گفت من جان خویش را در راه خداوند بذل کردم شما
چه میکنید گفتند ما بر آنیم که تو باشی هرچه خواهی تصمیم عزم کن پس روی با یونس کرد و او را بخشنامید و گفت با این قوم را
چگونه توان دریافت گفت با توما و قوم او نزدیک شدیم الا آنکه دهشتی عظیم از آگهی هرقل و لشکر روم در خاطر داریم خالد
گفت سوگند با خدای که از پای ننشینیم تا بدین قوم ملحق نشویم و اینرو نسیم شهر رجب بود با جمله خالد فرمان کرد تا لشکر بر نشستند
و بر جبل لکام صعود دادند و آثار قوم را بیافتند و یک شب تافتند چون شب برسید بارانی عظیم ببارید و تا بامداد بارید
دشت چون صبح روشن شد و سحاب بشکافت و آفتاب بتافت از آنسوی جبل نظاره کردند قوم را نگریستند که جامها
و دیباجها را که از باران نمناک شد در پرتو آفتاب بگسترده اند تا زیان نرسد پس خالد شاد شد و هزار سوار بضرار بن الازور
سپرد و هزار تن برافع بن عمیره و هزار دیگر بعبدالرحمن بن ابی بکر و هزار کس از بهر خود باز داشت و فرمان کرد که جداگانه
از یکدیگر بتازند و اطراف جماعت را بره زنند پس نخستین ضرار از دنبال او رافع و سه دیگر عبدالرحمن تاختن کردند و خود
از قفای ایشان برفت و بانگ درداد که هان ای مسلمانان بغنایم نگران نشوید که آن خاص شماست بلکه در قتل کافران بکوشید
که کس از جنگ شمار ها نشود و خود پیشی گرفت و حمله افکند توما و هربیس چون جیش خالد را نظاره کردند اندک بنگریستند توما
هان ای سپاه سلاح بگیرید و جنگ در دهید که مسیح این قوم قلیل را از بهر ما غنیمت فرستاده ناگاه از دنبال او ضرار بن الازور
دیدند که با هزار سوار در رسیدند آنگاه رافع بن عمیره و از پس او عبدالرحمن دیدار شدند و مانند سیل بنیان کن بر لشکر روم
در تاختند هربیس فریاد برآورد که ای مردم نصاری مردانه بکوشید و نیکو رزم دهید که از برای این عرب دیگر مجال بازگشتن
نیست اینوقت خالد با توما دوچار شد و گفت ای دشمن خدا گمان کردی که از دست ما رستی و ندانستی که مسافتهای بعید را
نزدیک دانیم و هر صعب سهل شد پدر از رزم و همواره شتاریم و بر توما حمله برد و سنان نیزه را بر چشم چپش در برد و از پس گردنش
وازد او در گذشت و بر مردم توما حمله افکند عبدالرحمن بن ابی بکر در رسید و سر توما را از تن بر داشت و بر سر نیزه افراخت
و فریاد برآورد که توما ای ملعون مقتول شد اما رافع بن عمیره در میمنه لشکر خالد بکار مقاتلت بود ناگاه مردی را نگریست که
از اسب فرود شده با یکتن از زنان روم رزم میدهد رافع پیش شد که او را مددی باشد دید زن روم مرد را دید که در حراست تو
مردم عرب را از خود دفع میداد چون رافع نزدیک شد زنی از میانه که دیدار ماه و ستاره داشت و بر شتهای
بر سر و روش حلاقه بود سنگی گران برگرفت و بر سر اسب رافع بزد چنانکه اسب درافتاد و جان بداد رافع در خشم شد
او کرد و او مانند آهوی دشتی از پیش بجست و زنان دیگر از دنبال او در تک و تاز آمدند رافع سرعت کرده خود را بدو
رسانید با عرض تیغ ضربی بر سر او فرود آورد و اسیرش گرفت آنگاه باز شد تا خبر یونس بداند دید که در کنار زنی بخون
آغشته نشسته و بهای بهای میگرید گفت ای یونس ترا چه رسیده گفت این کشته ضجیع منست که چندین سهل و صعب جهان با هم
چون بدو رسیدم گفت بحق مسیح که هرگز با تو هم بالین نشوم چه تو از دین بیرون شدی و با محمد ایمان آوردی چون
آهنگ او کردم با من بمقاتلت درآمد و سخت بعد از زمانی دراز بر او غالب شدم و او را اسیر گرفتم چون خود را دردست
من بسته دید خنجری که با خود داشت برکشید و شکم خود را بر درید و من اینک در عشق او گریانم دل رافع بدرد آمد و گفت
ای یونس غمگین مباش من این زن را که از ستاره روشن‌تر دلفریب‌تر است با اینهمه حلی و زیور و لآلی و گوهر با تو بذل کنم

حاشیه: سنبله — بن ابی بکر

تا بجای ضجیع خویش بداری یونس گفت هیچ دانی که این زن کیست این ضجیع تو دختر هرقل است و مثل کسی در خور او نیست
و هرقل او را در راه تا بخند در طلب او قتال کند و اگر نه بمال فدیه فرستد تا بجمله یونس دختر هرقل را با خود داشت و عرب از پس
قتال با خذ اموال و اثقال پرداخته شدند و از پس دیباج در آن اراضی گسترده بودند از زمین مرز الدیباج نام یافت و خالد در آن
افتاد که در آن گیرودار هربیس طریق فرار پیش داشت و خالد در طلب او تحت و درست تاختن میکرد و مردم مرکب
میافکند که مردی را نگریست احمر اللون و عظیم اللحیه بود و درعی منسوج بزر بر جامه بر داشت گمان کرد که او هربیس است چون

دیباج

شیر ژیان با نیزه خطی آهنگ او کرد و او را از اسب در انداخت و گفت ای هربیس گمان کردی که از جنگ من بسلامت
بیرون شدی آن مرد فریاد برداشت که من هربیس نیستم مرا مکش تا هر چه خواهی عطا کنم و بر هربیس دلالت کنم خالد گفت اگر مرا
بر هربیس دلالت کنی تو را بی فدیه رها کنم پس خالد را از آن عقبه که هربیس گریخته بود آگهی داد آنوقت خالد احمد بن جابر را
بر او بگماشت و گفت چون دانی که این سخن بصدق است او را رها کن و اگر نه سرش بر گیر این بگفت و عنان فرو گذاشت
و خود را بکنار هربیس رسانید و نام خود آشکار کرد و از گرد راه بکند و تن را بخاک افکند هربیس با مردم خود گفت مرا نه گوید
و این خالد است که در حوران و بصری و بعلبک و دمشق و اجنادین آن کرد که دیدید و شنیدید اگر او را اسیر کنید نام بست شده را بلند
کنید و عزت از دست شده را باز آورید بطارقه اطراف خالد را فرو گرفتند و خالد کم و بیش بیست تن از ایشان
بکشت آنوقت هربیس از قفای او در آمد و شمشیر بر سر او فرود آورد و تیغ بر خود آهن آمد و بشکست بطارقه بر هربیس بر شدند
و گرد خالد را بره زدند در این گرمی حرب و ضرب عبدالرحمن بن ابی بکر با مردم خود در رسید و بانگ تکبیر بر آورد
خالد بدیشان بنگریست و از یمین و شمال قتال همی داد و در آن میانه با هربیس دو چار شد و تیغ براند و او را از پای در آورد
عبدالرحمن و ضرار بن الازور و دیگر مسلمانان حمله کردند و اصحاب هربیس را بتمامت با تیغ در گذرانیدند و سلاح ایشان را
با خود داشته باز شدند پس خالد آن بطریق را که بر هربیس رهنمائی کرد آزاد ساخت و یونس را گفت با ضجیع خود چه
کردی چون قصه او بشنید در عجب رفت رافع بن عمیره گفت ای امیر من دختر هرقل را بدو عطا کردم تا بجای ضجیع خود
بدارد خالد گفت روا باشد آنگاه خالد فرمان کرد تا اسیران و غنایم را فراهم کرده و از پیش روی روان ساختند
و خود با لشکر از قفای ایشان طی مسافت همی کرد تا بمرج الصفر بکنار قنطره ام حکیم رسیدند آنوقت از قفای خود گردی
خاست خالد ضعصعة بن بدر غفاری را فرمود تا تفحص حال کند ضعصعه بر نشست و چون برق خاطف براند یونس نیز از قفای

راه بر گشت و شتاب زده

او برفت و معلوم داشتند که هرقل جماعتی را رسول کرده و در طلب دختر خویش فرستاده هم در آنوقت مردم هرقل
برسیدند و نخستین از مشایخ بطارقه نزدیک خالد آمد و گفت من از قبل هرقل برسالت میرسم همانا هرقل میگوید کار و
کردار تو بما رسید تو مردم ما را کشتی و دختر ما را اسیر گرفتی و اموال ما را بغنیمت بردی اگر خواهی بهل بگیر و دختر مرا باز فرست و اگر نه
هدیه فرمای چه شما اهل کرم و وفا باشید و در خاطر می آید که با شما کار بصلح خواهیم کرد خالد گفت با هرقل بگوی من از این
اراضی باز نگردم تا آن ممالک که در تحت فرمان تست بتمامت بگشایم و اگر بر تو دست یابم هم در هلاک تو تقصیر نخواهم کرد
اما دختر تو را از بهر تو هدیه فرستادم و آرزو میرود که در سرای تو دیگر باره او را با خود داریم چون فرستادگان هرقل
دختر او را برداشته بحضرت او بردند و پیام خالد را بگذاشتند هرقل روی با حاضران حضرت کرد و گفت این همان سخن است

که در دست

که در کتاب محمد بمن آمد مردم روم را گفتم سخن او بر حق است دین او را بپذیرید از من نپذیرفتند و اراده قتل من کردند

زود باشد که دواهی از این صعب‌تر گردد و این نه از قدرت و کرامت عرب است بلکه از خداوند آسمان و زمین است حاضران از کلمات ابوبکر بیشد مع القصه خالد از آن سریه مراجعت بدمشق کرد و ابوعبیده که از این سفر او ترسان بود از دیدار او قرین بهجت و فرحت گشت و عمرو بن معدیکرب و مالک اشتر نخعی با لشکری که از مدینه با خود آورده بودند در دمشق خالد را دیدار کردند آنوقت خالد خمس غنایم را بیرون کرد و باقی را بر مسلمانان قسمت کرد آنگاه یونس را طلب داشت و او را از مال خود عطیتی بسزا داد و گفت اگر خواهی زنی از بهر خود تزویج میکن و اگر کنیزکی از دختران روم خاص تو ابتیاع کنم یونس گفت من در این دنیا زن نگیرم در آنجهان از خدای خواهم که نفسه من حوراء انقد و ما از این پس وقایع شام را در ذیل خلافت عمر بن الخطاب خواهیم نگاشت از اینجا باز گردیم بر رنجوری ابوبکر و انتقال او

بسرای

ذکر رنجوری ابوبکر و انتقال او از اینجهان فانی بسرای جاودانی

بعضی از علمای تاریخ رقم کرده‌اند که ابوبکر را زهر خورانیدند و این چنان بود که یکسال از آن پیش که وداع جهان گوید یکتن از جهودان خبر او را بضیافت طلب داشت حارث بن کلده که در فن طب حذاقتی تمام داشت چنانکه در جلد اول از کتاب ثانی ناسخ التواریخ رقم کردیم حاضر مجلس بود چون مائده نهادند ابوبکر دست فرا برد و لقمه برگرفت و در دهان نهاد حارث نیز لقمه بدهان بخائید نیمی از لقمه را ببلعید و نیم دیگر را بیفکند و گفت همانا این طعام زهر آلوده است و هر که بخورد از پس یکسال بمیرد لاجرم دست از آن طعام باز گرفتند لکن چون حجتی تمام شود رحمت میزبان نکردند اما سخن حارث بتصدیق بود و چون یکسال بنهایت شد ابوبکر مریض گشت و بدانست که از این مرض جان بسلامت نبرد پس در خاطر نهاد که خلیفتی نصب کند و دلش بسوی عمر بن الخطاب میرفت آنوقت عبد الرحمن بن عوف را طلب کرد و گفت رای چیست من برآنم که خلیفتی بعمر گذارم عبد الرحمن گفت نیکو رای زدی لکن عمر بن الخطاب مردی درشت خوی و خشن و ضیق الصدر است چون بر مسند خلافت جای کند مردم بصعوبت افتند گفت امروز که من با مردم برفق و مدارا باشم کار او بخشونت و درشتی کشد گاهی که کار برا و قرار گیرد نرم و هموار گردد و از اینگونه سخن با کس مگو تا مکتوم ماند آنگاه عثمان بن عفان را طلب داشت و گفت قلم برگیر و بدانچه فرمایم وصیت‌نامه بنگار پس عثمان برحسب فرمان این کلمات را بنگاشت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ هٰذَا مَا أَوْصَىٰ بِهِ أَبُو بَكْرٍ عِنْدَ آخِرِ عَهْدِهِ بِالدُّنْيَا خَارِجاً مِنْهَا وَعِنْدَ أَوَّلِ عَهْدِهِ بِالْآخِرَةِ دَاخِلاً فِيهَا حِينَ يُصَدِّقُ الْكَاذِبُ وَيَتُوبُ الْفَاجِرُ وَيُؤْمِنُ الْكَافِرُ إِنِّي قَدْ وَلَّيْتُ وَاسْتَخْلَفْتُ عَلَيْكُمْ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ فَإِنْ بَرَّ وَعَدَلَ فَذَاكَ ظَنِّي بِهِ وَرَجَائِي فِيهِ وَإِنْ جَارَ وَظَلَمَ فَلَا أَعْلَمُ لِي بِالْخَيْرِ وَالْخَيْرَاتِ وَلَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا اللّٰهُ وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ

خلاصه معنی آنست که این وصیتی است از ابوبکر هنگامی که از آنجهان بدیگر سرای میرود همانا عمر بن الخطاب را بر شما خلیفتی دادم که اگر کار بعدل و انصاف کند گمان من در حق او چنانست و اگر از طریق معدلت انحراف جوید من ندانم بلکه خداوند غیب داند و ظالمان را بزودی کیفر فرماید چون این نامه بنهایت شد طلحة بن عبید الله با چندتن از اصحاب در آمدند و از این معنی مطلع شدند طلحه سر بر داشت و گفت ای ابوبکر از خدای نترسی فردا خداوند را جواب چه گوئی چون امروز بر مسلمانان فظی غلیظی را والی گردانی که نفوس ایشان را برماند و دلها را برنجاند ابوبکر بر قفا افتاده بود فرمان کرد تا مرا بر دارید و بنشانید و چون بنشست روی با طلحه کرد و گفت هان ای طلحه مرا میترسانی که اگر خدای از من این پرسش کند جواب چنین

خواهم گفت گویم بهترین مردم را بر ایشان والی کردم طلحه گفت ای خلیفه رسول خدا پسر خطاب بهترین مردم است ابوبکر
در خشم شد و گفت آری والله و تو بدترین مردمی اگر تو را استخلاف دادم خندان فزون طلبی کردی دختر و تمر جستی که بیت کردنت
برخدای اجبا فادی صبحگاه چشم خویش مالیدی و آهنگ من کردی که رای مرا دیگرگون کنی برخیز که خداوند سترت بردی
برخاستن بنه سوگند با خدای اگر گوشزد من شود که در این امر سخنی بزشتی آورده و نقضی از زبانت کانی من بجای باشد ترا زنده انگاشتم
فرستم که روزگار بشکند اشتی و نه هرگز سیر شدی و نه سیراب گشتی و کار شبانی داشتی پس طلحه برخاست و از مجلس بیرون شد
و آنوقت روی با عثمان کرد و گفت تو در عمر چگونه گفت نهان عمر از آشکارش بهتر و از ما همگان فاضلتر است آنگاه
این وقایع کس بطلب عمر بن الخطاب فرستاد و او را حاضر کرده در نزد خود نشستن فرمود و گفت ای عمر مردم از دوست
و دشمن ناگزیر است جماعتی دوستدار تواند و گروهی حشمت ترا نپسندند و دانسته باش که من از برای تو عهدنامه
نگاشته ام و ترا نایب و خلیفه خویش داشته ام کتاب عهد را فرا گیر و با دل قوی بکار خویش سر در آر عمر گفت ای خلیفه رسول خدا
مرا بخلافت حاجت نیست ابوبکر گفت خلافت را بتو حاجت است تو ای عمر کار روز را بشب مگذار و کار شب را بروز حوالت
مکن از خدای بترس و جز از در راستی مباش جانب مهاجر و انصار را فرو مگذار و کار بحلم و تواضع استوار کن تا
مردمت در غیاب و حضور دوست دارند چون این اندرز و پند بپای برد روی با حاضران مجلس کرد که از حجرات درآمده
نشسته بودند گفت ای مردمان عمر بن الخطاب را بامامت شما گماشتم آیا بدان راضی شدید یا کراهت دارید سمعنا و اطعنا
گفتند بدانچه فرمان کنی سر از طاعت تو بر نتابیم پس مردمان از نزد او بیرون شدند آنوقت عایشه را طلب کرد و گفت
ای دختر پدر تو از این جهان در میگذرد او را حنوط کنید و کفن دوزید تا بر من نماز کنند و مرا نزدیک تربت رسول خدا بخاک
بسپارید این وصیتها کار روز یکشنبه بپای برد و روز دوشنبه نماز دیگر جهان دیگر شد هفت روز از جمادی الاخره رفته
بود مریض گشت پانزده روز رنجور بود هشت روز از جمادی الاخره درگذشت و آنوقت شصت و سه ساله بود و مدت دو

خلافت ابوبکر

سال و سه ماه و بیست روز خلافت داشت و چون ابوبکر درگذشت او را بحسب وصیت او بروایت طبری اسما
بنت عمیس بشست و عبدالرحمن پسرش آب بریخت و این درست نیاید چه عبدالرحمن در این هنگام با لشکر اسلام در شام
بود و چون او را حنوط و کفن کردند بمضجع رسول خدای در آوردند عمر و عثمان و طلحه جسد او را در قبر نهادند و چنان بخاک
سپردند که سر او بدانجا که کتف پیغمبر است برابر ایستاد میان نماز شام و نماز خفتن از دفن او پرداختند و چنان افتاد

وفات عتاب بن اسید و ابوقحافه

که هم در آن روز عتاب بن اسید که حکومت مکه داشت وفات کرد ابوقحافه پدرش پس از شش ماه و چند روز بدرود جهان
بود و نود و هفت ساله بود و ابوبکر را چهار زن بود دو تن را در جاهلیت نکاح بست نخستین قتیله و بروایتی اسماء دختر عبد العزی
و از او دو فرزند آورد یکی عبدالله دیگر اسماء ذات النطاقین دوم ام رومان دختر عامر بن عمیر از قبیله بنی کنانه و از وی
نیز یک پسر و یک دختر آورد و آن عبدالرحمن و عایشه است و دو زن در اسلام آورد یکی اسماء بنت عمیس و از او محمد

ازواج و اولاد ابوبکر

ربیب علی علیه السلام متولد شد و آن دیگر حبیبه دختر خارجة بن زید انصاری و او در وقت وفات ابوبکر حامله بود و پس از
او دختری آورد نام او ام کلثوم و عمال ابوبکر بهنگام وفات او بدینگونه بودند قاضی عمر بن الخطاب بود و کتاب او

عمال ابوبکر

عثمان بن عفان و زید بن ثابت و عبدالله بن ارقم بودند و سدیف غلام او منصب حجابت داشت و عامل او در مکه عتاب
بن اسید بود و این عتاب را رسول خدا در مکه نصب فرمود و تشریح که در مجلد اول از کتاب ثانی رقم کردیم و در طایف

عثمان

۲۱۶ عثمان بن ابی العاص امارت داشت و در صنعا مهاجر بن ابی امیه و در حضرموت زیاد بن لبید و در نجران جریر بن عبدالله
البجلی و در بحرین علاء الحضرمی و در سواد عراق مثنی بن حارثه شیبانی و در بلاد شام خالد بن ولید و ابوعبیده و شرحبیل
و یزید بن ابی سفیان بودند بعضی از مورخین وزارت ابوبکر را با عثمان بن عفان منسوب داشته اند و راقم حروف نیز این سخن را
استوار ندارد چه در کارها بیشتر با عمر بن الخطاب مشورت داشت و صوابدید او را معتبر میشمرد چنانکه اینمعنی از وقایع ایامش آشکار تواند بود

ذکر مطاعن ابی بکر بن ابی قحافه بروایت اهل سنت و جماعت

مطاعن ابوبکر

این مطاعن که نگاشته میشود اهل سنت و جماعت نیز رقم کرده اند الا آنکه علمای ایشان از برای هر یک عذری برتراشیده اند
و مردم شیعی معاذیر ایشان را مسترد داشته اند چون این مناظرات بیرون قاعده تاریخ نگارانست این بنده از آن مطاعن

طعن اول

خلاصه سخن را انتخاب کرد تا حضرات احباب از آنکه حصافت عقل رفیق باشد باصابت رای موفق خواهد شد طعن اول آنکه ابوبکر
خود را خلیفه رسول خدا نام نهاد و حال آنکه برهان ابوبکر در خلیفتی خود این بود که رسول خدای کس را بخلافت نصب نفرمود
و اهل سنت و جماعت نیز بر این سخن متفق اند پس چگونه ابوبکر بهمه بلاد و امصار مکتوب کرد و خود را گاهی خلیفه الله و گاهی

طعن دویم

خلیفه رسول الله نامید طعن دویم آنکه رسول خدا او را ملازمت جیش اسامه فرمود و مکرر فرمان کرد که ابوبکر و عمر
و عثمان و امردم که با او مامور بودند با اسامه کوچ دهند از مدینه بیرون شوند و فرمود جَهِّزُوا جَیشَ اُسامَةَ لَعَنَ اللّٰهُ مَن تَخَلَّفَ عَنهُ
با اینکه فرمود هر که از جیش اسامه تخلف کند ملعونست ابوبکر در هوای خلافت مخالفت پیغمبر کرد و اینمعنی در ذیل قصه رسول خدای
بشرح رفت و بروایت اهل سنت و جماعت مبرهن گشت که ابوبکر داخل جیش اسامه بود و او را رسول خدای بگذاشتن نماز
و امامت امت رخصت نفرمود

طعن سیم

طعن سیم آنکه فدک را که در تصرف فاطمه بود و عمال آنحضرت در فدک کاردار بودند و رسول
خدا بحکم خدا آن ارض را بفاطمه بخشید بعد از وفات پیغمبر عمال فاطمه را از فدک اخراج کرد و بعد از ادای شهادت علی و حسنین

طعن چهارم

گفت آنچه گفت چنانکه شرح آن مرقوم شد طعن چهارم در جنگ احد و جنگ حنین و دیگر غزوات فرمان خدای نبردند و
رسول خدای را تنها گذاشتند و از جهاد بگریختند و همچنان در بسیاری از سرایا روی از جنگ برتافتند چنانکه شرح این جمله در جلد

طعن پنجم

اول از کتاب دوم مرقوم شد طعن پنجم آنکه چون رسول خدای از جهان بیرون شد کفن و دفن او بر آنحضرت واجب
عینی بود نادیده انگاشت و پیغمبر خود را بگذاشته و بسقیفه بنی ساعده شتافت و کار خلافت را بر خود استوار نمود

طعن ششم

طعن ششم آنکه انفال و خمس از اهلبیت پیغمبر باز گرفت و فاطمه و حسنین را از حق خود بی بهره گذاشت و گفت این اموال
باید صرف جهاد و تجهیز لشکر شود و از آنسوی آنچه در وجه عایشه و حفصه برقرار بود و چندان ساخت و از برای مصرف معاش
خود از بیت المال مبلغی مقرر داشت طعن هفتم آنکه رسول خدای در حیات خود فرمود ابواب خانهای ابوبکر و عمر و عثمان که
بسوی مسجد گشاده بود مسدود ساختند و چون پیغمبر از جهان بیرون شد بیفرمانی کرده دیگرباره بگشودند و در این مطاعن

طعن هشتم

عمر و عثمان نیز با ابوبکر همدست بودند طعن هشتم آنکه باتفاق اهل سنت این کلمات را ابوبکر در منبر همی گفت اِنَّ لی شَیطاناً
یَعتَرینی فَاِنِ استَقَمتُ فَاَعینُونی فَاِن عَصَیتُ فَاجتَنِبُونی وَاِن زُغتُ فَقَوِّمُونی یعنی مرا شیطانیست
که فریب میدهد مرا پس هر وقت کار بعدل و اقتصاد کنم مرا اعانت کنید و اگر عصیان ورزم از من دوری جوئید و اگر
از راه بگردم مرا براه راست آرید پس آنکس که از مردم استمداد کند که او را از طریق غوایت براه راست هدایت کنند

طعن نهم

امامت امت را چگونه سزاوار خواهد بود طعن نهم آنکه گاه گاه بر زبان او میرفت و میگفت اَقیلُونی فَلَستُ بِخَیرِکُم وَعَلِیٌّ فیکُم

یعنی مرا بگذارید که من بهتر از شما نیستم و حال آنکه علی در میان شماست اگر این سخن براستی آورده پس در خور امامت نبود و اگر دروغ گفت دروغ زن منصب امامت نشاید اما آنگاه که بعد از عثمان علی مرتضی میفرمود مرا بگذارید و دیگری را برآورید تا من وزیر باشم چه او از فتنه میگرید و میفرمود من بهتر از شما نیستم و دیگری من شرف دارد طعن دهم آنکه وقت مردن همی گفت لَيْتَنِي كُنْتُ تَرَكْتُ بَيْتَ فَاطِمَةَ لَمْ أَكْشِفْهُ وَلَيْتَنِي فِي ظُلَّةِ بَنِي سَاعِدَةَ كُنْتُ ضَرَبْتُ يَدِي عَلَى يَدِ أَحَدِ الرَّجُلَيْنِ فَكَانَ هُوَ الْأَمِيرَ وَأَنَا الْوَزِيرَ یعنی کاشکی ترک خانهٔ فاطمه را گفته بودم و آنرا نمی گشودم و داخل نمیشدم و در سقیفه بنی ساعده دست بر دست یکی از آن دو کس زده بودم تا او امیر بود و من وزیر باشم و هنگام مرگ خسارت اخباث که با خانهٔ فاطمه کرده بود در برابر چشم او بایستاد طعن یازدهم چنانکه عبدربه که یکی از اعیان اهل سنت است و دیگر علمای کفته اند که علی و عباس در خانهٔ فاطمه بودند که ابوبکر عمر گفت که برو علی و عباس را که در خانهٔ فاطمه است از برای بیعت حاضر کن إِنْ أَبَيَا فَقَاتِلْهُمَا اگر از آمدن اباکنند و سر بر تابند با ایشان مقاتلت کن طعن دوازدهم آنکه وصیت کرد او را در حجره که رسول خدا را در آنجا به خاک سپرده اند مدفون سازند با اینکه خداوند میفرماید لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ اگر آن حجره ملک پیغمبر بود چگونه داخل میتوان شد و اگر صدقه بود همه مسلمانان در آن شریک بودند و اگر میراث بود سهم عایشه تسع ثمن میشود بهرحال دفن ابابکر در آنجا بخلاف حکم خدا و رسول بود طعن سیزدهم قتل مالک بن نویره بدست خالد بن ولید و چشم پوشی ابوبکر از خون او و این قصه بشرح نگارش یافت طعن چهاردهم آنکه چون در مسند خلافت جلوس کرد نامه بسوی پدر خود ابوقحافه نوشت و در آن نامه خود را خلیفهٔ رسول خدا نامید و پدر را به بیعت خود دعوت کرد و ابوقحافه نپذیرفت و او را بانجهای نشکود چنانکه در جای خود رقم کردیم طعن پانزدهم آنکه در اذان و اقامه حی علی خیر العمل را بینداخت و بجای آن الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ مقرر داشت و بجای شستن پاها مسح سر کردن نمود و مسح بر خفین نیز از بدعتهای او و اگر نه از بدعتهای عمر بن الخطاب است طعن شانزدهم آنکه عمر بن الخطاب در خلافت خود بسیار وقت گفت كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ فَلْتَةً وَقَى اللَّهُ الْمُسْلِمِينَ شَرَّهَا فَمَنْ عَادَ إِلَى مِثْلِهَا فَاقْتُلُوهُ یعنی بیعت ابی بکر ناگهانی و بر خطا بود و خداوند از شر آن مسلمانان را نگاه داشت اگر کسی ارتکاب کند مانند از اعوضه هلاک و بارش دارید طعن هفدهم آنکه رسول خدا او را از قرائت سورهٔ برائة عزل فرمود چنانکه در جلد اول از کتاب دوم بشرح رقم شد طعن هیجدهم آنکه رسول خدا عمرو بن العاص را بر او و بر عمر امیر ساخت و این کنایت از آنست که ایشان قابل خلافت نیستند روزی فرمانبردار عمرو بن العاص و گاهی مطیع اسامه میباشند و هیچکس را رسول خدا بر علی امیر نساخت طعن نوزدهم آنکه فجاءة سلمی را چنانکه بشرح رفت در آتش بسوخت با آنکه از رسول خدا شنیده که میفرمود لَا تُعَذِّبُوا بِالنَّارِ إِلَّا رَبُّ النَّارِ یعنی نباید کسی مردم را باتش عذاب کند مگر خداوند آتش طعن بیستم آنکه عمر را بعد از خود بخلافت نصب کرد و حال آنکه میگویند رسول خدا کسی را بخلافت نصب نفرمود و امت را بمسلمانان گذاشت اگر پیغمبر چنین کرد و او اعلم بود ابوبکر را نیز نرسد خلیفتی نصب کند و اگر پیغمبر خلیفتی نصب کرد چرا انکار کردند طعن بیست و یکم آنکه ابوبکر مسائل فقه نمیدانست و میراث جده را نمیشناخت و حکم کلاله را نمیدانست و همی گفت أَقُولُ فِيهَا بِرَأْيِي فَإِنْ يَكُنْ صَوَابًا فَمِنَ اللَّهِ وَإِنْ يَكُنْ خَطَأً فَمِنِّي یعنی اگر حکم صواب راندم از خداوند است و اگر خطا کردم آن خطا از منست طعن بیست و دوم آنکه در نماز قبل از سلام تکلم کرد آنگاه که خالد را امر بقتل علی نموده بود چنانکه بشرح رفت قبل از آنکه سلام باز دهد فرمود لَا يَفْعَلَنَّ خَالِدٌ مَا أَمَرْتُهُ و از اینجا ابوحنیفه جواز کرد که کس قبل از تسلیم تواند سخن کرد طعن بیست و سیم آنکه هنگام مردن گفت لَيْتَنِي كُنْتُ سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ هَلْ لِلْأَنْصَارِ فِي هَذَا الْأَمْرِ حَقٌّ یعنی کاشکی از رسول خدا پرسش کرده بودم که از برای انصار در امر خلافت حقی است یا بهره ندارند و از این سخن مکشوف میافتد که اعتماد در صحت بیعتی که مردم با او کردند نداشت تمام شد في تاريخ شهر جمادي الاول ۱۳۰۰

طعن دهم

طعن یازدهم

طعن دوازدهم

طعن سیزدهم

طعن چهاردهم

طعن پانزدهم

طعن شانزدهم

طعن هفدهم

طعن هیجدهم

طعن نوزدهم

طعن بیستم

طعن بیست و یکم

طعن بیست و دوم

طعن بیست و سیم

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی بن غالب و کنیت
عمر ابو حفص است و نام مادر او حنتمه است دختر هاشم بن المغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم، و بعضی که گویند مادر او دختر هشام بن
مغیره است بر خطا رفته است و مادر خطاب زنگی بود و صهاک نام داشت ولادت عمر سیزده سال بعد از عام الفیل
بود و آنوقت که بر اریکه خلافت جای کرد پنجاه و دو سال داشت غلظت طبع و خشونت خوی و تنگی حوصله عمر و دیگر صفت
و شیمت او در ذیل قصه‌های رسول خدا و کتاب ابوبکر نگارش یافت و هم در خاتمت خلافت او ان شاء الله تعالی شرح
خواهد رفت اول کس را که عمر با درهٔ خویش بزد ام فروه خواهر ابوبکر بود چه آنوقت که ابوبکر بمرد ام فروه با چند تن دیگر از
زنان بر بالین او میزاریدند و نوحه میکردند یکدیگر را عمر ایشان را نهی داشت و باز عادت کردند عمر پیش شد و ام فروه را
که بانگ عویلش از دیگر زنان زیادت بود بگرفت و از میان ایشان برآورد و با دره بزد چون زنان این بدیدند پراکنده
شدند و پراکنده گشتند دِرَّةُ عُمَرَ اَهْیَبُ مِنْ سَیْفِ الْحَجّاج از اینجاست که گفته‌اند هیبت درهٔ عمر از شمشیر حجاج بن یوسف
ثقفی افزون است مع القصه چون ابوبکر دار جهان بگذاشت و کار کفن و دفن او بپای رفت چنانکه مرقوم افتاد عمر صبحگاه
سه شنبه بیست و سیم جمادی الآخره در سال سیزدهم هجری بمسجد رسول خدای آمد و نماز بگذاشت مردم با او بخلافت بیعت
کردند و سر اطاعت پیش داشتند پس بر منبر رسول خدای صعود داد و از ابوبکر یک پایه فروتر نشست چنانکه ابوبکر از
رسول خدای یک پایه فروتر جای میکرد پس خدای را ستایش کرد و بر رسول او درود فرستاد آنگاه گفت مَعاشِرَ
النّاسِ اِنّی اَعْرِفُ اَبا عُبَیْدَةَ الرَّجُلَ الْاَمینَ وَ قَدْ رَاَیْتُهُ اَهْلاً لِذلِکَ وَ قَدْ عَزَلْتُ خالِداً مِنْ اِمْرَتِهِ
ای مردمان من ابو عبیده را که امین امت است بامارت لشکر شام اختیار کردم و خالد بن ولید را معزول ساختم پس
اول حکمی بود که عمر در خلافت خویش بگذاشت و این سخن بر مردم ثقیل افتاد مردی از قبیلهٔ بنی مخزوم که ابو عمرو بن حفص بن
مغیره نام داشت برخاست و گفت یا عمر اَتَعْزِلُ رَجُلاً شَهَرَ اللهُ بِیَدِهِ سَیْفاً قاطِعاً وَ جَعَلَهُ لِلْمُشْرِکینَ

دابغا وقد قیل لابی بکر اعزله فقال لا اغمد سیفا سلّه الله ونصر به دینه وان الله لا یبعد
فی ذلک ان انت عزلت سیفا سلّه الله و امره امر الله لقد قطعت الرحم وحسدت ابن العم
گفت معزول نمیکنم مردی را که از جانب خداوند مشرکین را سیف قاطع واقع است چنانکه در ناسخ التواریخ مرقوم افتاد و عمر در طلب

ابابکر

عزل و عزلت خالد بود چون ابوبکر فرمود که از کار باز نمیدارم تیغی را که خداوند او را آهیخته و بدان نصرت دین کرده
خداوند این بپذیرد امروز اگر تو او را معزول نداری قطع رحم کرده و بر پسر عم خویش حسد برده عمر ساکت شد و بجانب او
نگریست و بدین سیرت بود تا وفات یافت گفت این جوان از حمیت خویشی خالد برآغالیده است و از منبر فرود شد و چون دانسته بود
که عزل خالد بر مردم گرانی کند از روز و شب را در اندیشه گذاشت و بامداد بمسجد آمد و بعد از صلوة بر منبر شد و حمد خدای
در دو جمله گفت و ابوبکر را ثنا کرد ثم قال ایها الناس انی قد حملت امانة والامانة عظیمة وانی راع
وکل راع مسئول عن رعیته وقد جبت الله الی صلاحکم والنظر لکم فی معایشکم وما یقربکم الی ربکم
فانا وانتم ومن حضر فی البلد سواء وانی سمعت النبی یقول من صبر علی بلائها کنت له شهیدا شافعا
یوم القیمة وبلادکم لا زرع فیها ولا ضرع الا ما اتی به الابل من مسیرة شهر وقد وعدنا الله مغانم
کثیرة فانی ارید النصح للخاص والعام ولست جاعلا امانتی الی من لیس من اهلها ولکن ساجعلها الی من
تکون رغبته فی اداء الامانة والتوفیر للمسلمین وانی کرهت ولایة خالد علی المسلمین لان خالدا فیه تبذیر
للمال یعطی الشاعر اذا امتدحه ویعطی الفارس اذا جاهد امامه فوق ما یستحقه من جهة لا یحق ذلک الفقیر
المسلمین وضعیفهم وانی قد عزلت خالدا وولیت اباعبیدة الامین مکانه والله یعلم انی قد ولیت
امینا فلا یقول قائل عزل الرجل الشدید وولی الرجل اللین السلس القائد
والله معه یسدده ویعینه گفت ای مردم من در میان امت مانند یکی از شمایم الا آنکه خلافت که حملی گران و امانتی
بزرگ است بر من افتاده و رعایت رعیت بر من واجب گشته چه در انسرای هر راعی را بباز پرس باز دارند و آنچه
که در این بلده بایست معاش را از مکانها براه پشت شتر حمل بایست داد و رسول خدا فرماید آنکس که در بلاها و
امتحانات صبر کند من او را در قیامت شفاعت کنم و خداوند اصلاح امر شما را در دل من محبوب داشته است و آنچه
شما را بخداوند نزدیک کند و ما را غنیمتهای فراوان وعده نهاده اکنون مرا از اندرز و نصیحت آنانکه
کار از اجر با اهلش ودیعت نکنم بدانید که من امارت خالد را بر مسلمانان دوست ندارم چه در مال مسلمین تبذیر کند و
بیرون اندازه او جایزه دهد و فارسی را افزون از استحقاق او عطا فرماید لاجرم او را معزول داشتم و ابوعبیده
امین را بجای او امارت لشکر دادم کس نگوید که فارسی جنگجوی را از منصب فرود آورد و مردی لین العریکه را بجای او
نصب کرد چه خداوند او را ناصر و معین است چون این کلمات بپای برد از منبر بزیر آمد اما از آنسوی چون دمشق

عزل خالد ولید از سپهسالاری شام

مفتوح شد و خالد از قفای توما و اباهرقل تاختن ابوعبیده بدست عقبة بن عامر الجهنی مکتوبی با ابوبکر فرستاد و عقبه در روز جمعه
وارد مدینه گشت و عمر را بجای ابوبکر بر مسند خلافت نگریست لاجرم نامه فتح را بدو داد و عمر آن معنی را پوشیده داشت تا آنگاه

ونامه فتح برسانید

که صلوة جمعه بگذاشت پس بر منبر صعود داد و نامه فتح را بر مردم قرائت کرد و مسلمانان را شاد ساخت از پس آن از منبر بزیر
آمد و با ابوعبیده نگاشت که امارت لشکر است خالد را الکم ده تا داخل امر تو شود و عقبة بن عامر را بسپرد و فرمان کرد

۲۴ که در شدن سپاه کبیر عقب از آن جنگ که خالد از سریه باز آید وارد دمشق شد و مکتوب عمر را با ابوعبیده داد و ابوعبیده
وفات ابوبکر و خلافت عمر و امارت خود را از لشکر مخفی داشت تا آنگاه که خالد از سریه باز آمد او را نیز آگهی نداد
پس خالد قصه فتح دمشق و تاختن خود را از قفای توما و اسیر گرفتن دختر هرقل را بسوی ابوبکر مکتوب کرد و عبدالله بن قرط
رسول فرستاد چون عبدالله بمدینه شتافت ابوبکر را نیافت مکتوب خالد را بعمر داد عمر گفت ای ابن قرط هنوز لشکریان
از وفات ابوبکر و عزل خالد و امارت ابوعبیده آگهی ندارند گفت کس آگهی نداد عمر خشمناک شد و پاره پوست بگرفت و
بسوی ابوعبیده بدینگونه منشوری کرد بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیر المؤمنین واجر المسلمین الی ابی عبیدة
بن الجراح سلام علیک فانی احمد الله الذی لا اله الا هو واصلی علی نبیه محمد وانی قد ولیتك
امور المسلمین فلا تستحی فان الله لا یستحیی من الحق وانی اوصیك بتقوی الله الذی یبقی ویفنی ما سواه
الذی استخرجك من الکفر الی الایمان ومن الضلال الی الهدی وقد استعملتك علی جند خالد فاقبض
منه جنده وازله عن مرده ولا تقدم المسلمین رجاء غنیمة ولا تبعث سریة الی جمع کثیر ولا تقل ارجو
لکم النصر وان النصر انما یکون مع التدبیر والثقة بالله وایاك والتغریر والقاء المسلمین الی التهلکة
وغض عن الدنیا عینیك واله عنها قلبك وایاك ان تهلك کما هلك الذین من قبلك فقد رأیت
مصارعهم وخبرت سرائرهم وانما بینك وبین الآخرة مدرك الممات وقد تقدم الیها سلفك
وانت کانك منتظر سفرا بعیدا او رحیلا من دار قد مضت نضارتها وذهبت زهرتها واحسن
الناس لرجل الخارج منها الی غیرها ویکون زاده التقوی ولا تدع المسلمین ما استطعت
واما الحنطة والشعیر التی وجدت فی دمشق فانت وخالد فی الفتح بالصلح لا بالقتال لانك
انت الوالی وصاحب الامر فان کان صلحك فقد جری علی الحنطة والشعیر فانها للروم فسلمها
الیهم والسلام علیك وعلی المسلمین واما سریة خالد خلف العدو والی مرج الدیباج فانه
غرر بالمسلمین واما ابنة هرقل وهدیتها الی ابیها بعد اسرها فذلك تفریط عظیم وقد
کان یأخذ بها مالا کثیرا یرجع علی المسلمین والسلام علیك ورحمة الله عمر بن الخطاب چون خلیفتی یافت او را خلیفه
رسول خدا میخواندند گفت این نام از ابی بکر است و خود را بامیر المؤمنین ملقب داشت و لقب دیگرش فاروق بود
و مردم شیعی گویند امیر المؤمنین خاصه لقب علی علیه السلام است و هر کس جز علی رضا دهد که او را بدین نام بخوانند
ابنه گرفتار گردد و نقش نگین عمر چنین بود کفی بالموت واعظا یا عمر بالجمله آن نامه را خاتم بر نهاد و در پیچید و عامر بن عتبه
ابی وقاص برادرزاده سعد بن ابی وقاص را بخواند و بدو سپرد و شداد بن اوس را طلب داشت و با او مصاحب
کرد و گفت بیعت با تو بیعت با منست باتفاق عامر طریق شام بر گیر چون راه بیابان بردید فرمان مرا با خالد برسانید
تا مردم را انجمن کنید آنگاه عامر مکتوب مرا بر مردم قرائت فرماید آنگاه ایشان را بخوان تا با تو بیعت کنند که این بیعت با
پس شداد باتفاق عامر طریق دمشق پیش داشتند و خلاصه معنی مکتوب عمر در پارسی چنین است میگوید این مکتوب عمر است
بسوی ابوعبیده جراح نامی امارت امور مسلمانان را بدست تو نهادم پس در اجرای احکام حق آزرم مجوی و ترا وصیت میکنم
بپرهیزکاری در راه خداوندی که ترا از کفر بسوی ایمان کشانید و لشکر خالد را در تحت فرمان تو کردم پس نگران باش

کز لال خیمه مسلمین را بجا شاکرد خیمه‌ها مکدر نسازی و نصرت جز از خداوند مجوی و خود را و مسلمانان را
در مهالک میفکن و دانسته باش که مرگ تو را بر آید چنانکه پیشینیان را بر بود و خود را چنان بدان که گویا مسافری چند
دور و راهی بعید باشی اما آن گندم و شعیر که در دمشق بدست شد چون از شرایط مصالحت بیرون نبود با اهل دمشق بگذارد
و آن قصه چنان بود که چون خالد از دروازه شرقی دمشق عنوةً داخل شد و ابوعبیده از باب الجابیه بشرط مصالحه
بدرون رفت چنانکه بشرح رقم گشت آنگاه غلات و حبوباتی که در دمشق بود و لشکری که با خالد در آمدند غنیمت خویش
پنداشتند و ابوعبیده را سخن بر این بود که چون گشادن آن شهر در صلح بود بر غلات و چیزهای دیگر مردم دمشق نتوان دست
قرار بود در میان این دو گروه آواز تا خشن گشت و با یکدیگر بالا گرفت و بیم میرفت که کار از مکالمه بمقاتله و از مناظره
بمناضله افتد در پایان امر سخن بر این نهادند که صورت حال را با ابوبکر مکتوب کنند تا چه فرماید چون نامه برسید ابوبکر
جای پرداخته و خلیفتی عمر داشت پس جواب آن مکتوب کرد و رای ابوعبیده را استوار داشت و غلات را بمردم دمشق
بگذاشت و دیگر دختر هرقل را که خالد اسیر گرفت و بی آنکه اخذ فدیه کند نزدیک هرقل هدیه فرستاد بدان شرح
که در ذیل احوال ابوبکر مرقوم گشت همچنان عمر را پسند خاطر نیفتاد و از اینجاست که در این مکتوب نگاشت که نخستین تاختن خالد
قفای توما و اما هرقل تا از آنسوی انطاکیه در اراضی مرج الدیباج امری خطرناک بود و بیم میرفت که مسلمانان بتلی عظیم گرفتار
شوند و دیگر دختر هرقل را بی بها باز فرستاد و مال مسلمانان را بهدر داد و چه هرقل در بهای او خزانه بزرگ فدیه میکرد و اگر نه در دست عرب
گروگانی عظیم بود

(خبر مثنی بن حارثه شیبانی و بدایت محاربت عرب با عجم در سال سیزدهم هجری)

همانا در تاریخ طبری نگار یافته که در بدایت خلافت عمر که عرب را با عجم محاربت میرفت سلطنت ایران را آزرمی دخت
و پوران دخت داشتند و ایشان سرداران بجنگ عرب مشغول شدند این درست نباشد اکنون از فحص خویشتن و تعقیب سال
جلوس تمامت سلاطین روی زمین که از اسناد مختلفه و کتب متکاثره و آراء متشتته بدست کرده‌ام دست باز میگیرم
گواهی از این روشنتر نباشد که تاریخ فارسی را که در زیجها و تقویمها سال بسال برند و آنرا تاریخ شهریاری یزد
جردی گویند ابتدا از سال یازدهم هجری که وفات رسول خداست گیرند چه تواند شد که یزدگرد سالی چند پس از
وفات ابوبکر تخت ملک بر آید و از اشکالات بر تاریخ طبری ایراد و شناعتی نکردم چه انسان از نسیان
ناگزیر است بلکه خواستم اگر کس روایت مرا دیگرگونه بیند بی آنکه تفحص کند مرا مورد شناعتی ندارد اکنون بر سر داستان
رویم در ذیل قصه‌های ابوبکر رقم کردیم که چون ابوبکر خالد بن ولید را که امارت عراق داشت سفر شام فرمود مثنی بن
حارثه الشیبانی را در عراق به نیابت خویش گذاشت و لشکری در خور جنگ نزدیک او باز داشت بعد از بیرون
شدن خالد مثنی بن حارثه را خبر آمد که یزدگرد بن شهریار که آنوقت سلطنت عجم داشت چنانکه در جلد اول از کتاب دوم
بشرح رفت تجهیز لشکر کند تا عرب را از اراضی عراق دفع دهد پس آهنگ خدمت ابوبکر کرد تا او را آگهی برد و از مدینه لشکری
در خور جنگ باز آورد و عاصم کوفی در فتوح خویش گوید مثنی بن حارثه با گروهی از خاصگان خویش برنشست و طریق مدینه پیش داشت
در عرض راه میان کوهسار و رودبار راه گم گشت و هیچکس راه ندانست ناگاه بانگی اصغا نمود که انشاد این شعر کرد

یا باغی الحق لا تبغ له خلجا ابتغ کلا مجتلاف واضحا نهجا

پس بر اثر بانگ بشتافتند تا راه بیافتند بالجمله مثنی بن حارثه بمدینه رسید ابوبکر را بستر رنجوری نزدیک بود

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

۲۰ که در سدن سناب کیر و عقب از ان چنگ که خالد از سریه باز آید وارد دمشق شد و مکتوب عمر را با بوعبیده داد ابوعبیده
وفات ابوبکر و خلافت عمر و امارت خود را در لشکر مخفی داشت تا انگاه که خالد از سریه باز آمد او را نیز آگهی نداد
پس خالد قصه فتح دمشق و تاختن خود را از قفای توما و اسیر کرفتن دختر هرقل را بسوی ابوبکر مکتوب کرد و عبدالله بن قرط را
رسول فرستاد چون عبدالله بمدینه شتافت و ابوبکر را نیافت مکتوب خالد را بعمر داد عمر گفت یا ابن قرط چنین لشکر ما
از وفات ابوبکر و عزل خالد و امارت ابوعبیده آگهی ندارند گفت کس آگهی نداد عمر خشمناک شد و پاره پوست بگرفت
بسوی ابوعبیده بدینگونه منشوری کرد بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیر المؤمنین واجر المسلمین الی ابی عبیدة
بن الجراح سلام علیک فانی احمد الله الذی لا اله الا هو واصلی علی نبیه محمد وانی قد ولیتک
امور المسلمین فلا تستحی فان الله لا یستحیی من الحق وانی اوصیک بتقوی الله الذی یبقی ویفنی ما سواه
الذی استخرجک من الکفر الی الایمان ومن الضلال الی الهدی وقد استعملتک علی جند خالد فاقبض
منه جنده وازله عن مرتبته ولا تنفذ المسلمین رجاء غنیمة ولا تبعث سریة الی جمع کثیر ولا تقل اذا جو
لکم النصر وان النصر انما یکون مع التدبیر والثقة بالله وایاک والتغریر والقاء المسلمین الی التهلکة
وغض عن الدنیا عینک واله عنها قلبک وایاک ان تهلک کما هلک الذین من قبلک فقد رایت
مصارعهم وخبرت سرائرهم وانما بینک وبین الآخرة مدرک الممات وقد تقدم الیها سلفک
وانت کانک منتظر سفرا بعیدا او رحیلا من دار قد مضت نضارتها وذهبت زهرتها واحسن
الناس الرجل الخارج منها الی غیرها ویکون زاده التقوی ولا تدع المسلمین ما استطعت
واما الحنطة والشعیر التی وجدت فی دمشق فانت وخالد فی الفتح بالصلح لا بالقتال لانک
انت الوالی وصاحب الامر فان کان صلحک فتجری علی الحنطة والشعیر فانها للروم فسلمها
الیهم والسلام علیک وعلی المسلمین واما سریة خالد خلف العدو الی مرج الدیباج فانه
غرر بالمسلمین واما ابنة هرقل وهدیتها الی ابیها بعد اسرها فذلک تفریط عظیم وقد
کان یاخذ بها مالا کثیرا یرجع علی المسلمین والسلام علیک ورحمة الله عمر بن الخطاب چون خلیفتی یافت او را خلیفه
رسول خدا میخواندند گفت این نام دراز است وخود را بامیر المؤمنین ملقب داشت ولقب دیگرش فاروق بود
ومردم شیعی گویند امیر المؤمنین خاصه لقب علی علیه السلام است و هر کس جز علی رضا دهد که او را بدین نام بخوانند عمر بن
ابنه گرفتار گردد و نقش نگین عمر چنین بود کفی بالموت واعظا یا عمر بالجمله آن نامه را خاتم بر نهاد و در پیچید و عامر بن عتبه
ابی وقاص برادرزاده سعد بن ابی وقاص را بخواند و بدو سپرد و شداد بن اوس را طلب داشت و با او مصافحه
کرد و گفت بیعت با تو بیعت با منست باتفاق عامر طریق شام برگیر چون راه بیابان برید فرمان مرا با خالد برسانید
تا مردم را انجمن کنید انگاه عامر مکتوب مرا بر مردم قرائت فرماید انگاه ایشان را بخوان تا با تو بیعت کنند که این بیعت با
منست پس شداد باتفاق عامر طریق دمشق پیش داشتند و خلاصه معنی مکتوب عمر در پارسی چنین است میگوید این مکتوب عمر است
بسوی ابوعبیده همانا من امارت امور مسلمانانرا بدست تو نهادم پس در اجرای احکام حق آزرم مجوی و ترا وصیت میکنم به
پرهیزکاری در راه خداوندی که ترا از کفر بسوی ایمان کشانید و لشکر خالد را در تحت فرمان تو کردم پس نگران باش

کز لال ضمیر مسلمین را بخاشاک حرص غنایم مکدر نسازی و نصرت جز از خدا و ند نصرت مجوی و خود را و مسلمانان را در مهالک میفکن و دانسته باش که مرگ تو را در یابد چنانکه پیشینیان را در بود و خود را چنان بدان که گویا تیر چند سفری دور و راهی بعید باشی امان کند م و شعیر که در دمشق بدست شد چون از شرایط مصالحت بیرون نبود با اهل دمشق مکید آمد و نقصه چنان بود که چون خالد از دروازه شرقی دمشق عنوة داخل شد و ابو عبیده از باب الجابیه فسرده مقصا بدرون رفت چنانکه بشرح رقم گشت انگاه غلات و حبانی که در دمشق بود لشکری که با خالد در آمد بغنیمت خویش بند شد و ابو عبیده را سخن بر این بود که چون گشادن آن شهر در صلح بود بر غلات و چیزهای دیگر مردم دمشق توان دست فرا برد و در میان این دو گروه آواز ناخوش بلند گشت و با یکدیگر بالا گرفت و بیم میرفت که کار از مکالمه بمقاتله و از مناظره بمناضله افتد در پایان امر سخن بر این نهادند که صورت حال را با ابو بکر مکتوب کنند تا چه فرماید چون نامه برسید ابو بکر جای پرداخته و خلیفتی عمر داشت پس در جواب ایشان مکتوب کرد و رای ابو عبیده را استوار داشت و غلات را بمردم دمشق بگذاشت و دیگر دختر هرقل را که خالد اسیر گرفت و بی آنکه اخذ فدیه کند نزدیک هرقل هدیه فرستاد و بدان شرح که در ذیل احوال ابو بکر مرقوم گشت همچنان عمر را پسند خاطر نیفتاد و از اینجاست در این مکتوب نگاشت که نخستین تاختن خالد قفای توما و اما و هرقل از انسوی انطاکیه در اراضی مرج الدیباج امری خطرناک بود و بیم میرفت که مسلمانان بخطبی عظیم گرفتار شوند و آنکه دختر هرقل را بی بها باز فرستاد و مال مسلمانان را بهدر داد چه هرقل در بهای او خزانه بزرگ فدیه میکرد و اگر نه در دست عرب گروگانی عظیم بود

(خبر مثنی بن حارثه شیبانی و بدایت محاربت عرب با عجم در سال سیزدهم هجری)

همانا در تاریخ طبری نگار یافته که در بدایت خلافت عمر که عرب را با عجم محاربت میرفت سلطنت ایران از آزرمی دخت و پوران دخت و شهنشاه ایشان میرد ایران بجنگ عرب میگماشتند این درست نباشد اکنون از فحص خویش و تعیین سال جلوس تمامت سلاطین بدین زمین که از اسناد مختلفه و کتب متکاثره و آرای متشتته بدست کرده ام دست باز نمیگیرم گواهی از این روشنتر نباشد که تاریخ فارسی را که در زیجها و تقویمها سال بسال بر بندند آنرا تاریخ شهریاری یزدجردی گویند ابتدا از سال یازدهم هجری که وفات رسول خداست گیرند چه تواند شد که یزدجرد سالی چند پس از وفات ابو بکر بتخت ملک بر آید و از اشکالات بر تاریخ طبری اراده تشنیعی نکرده ام چه انسان از نسیان ناگزیر است بلکه خواستم اگر کس روایات مرا دیگرگونه بیند بی آنکه فحصی کند مرا در امور تشنیعی ندارد اکنون بر سر داستان سال روم و در ذیل قصه های ابو بکر رقم کرده ایم که چون ابو بکر خالد بن ولید را که امارت عراق داشت سفر شام فرمود مثنی بن حارثه الشیبانی را در عراق به نیابت خویش گذاشت و لشکری در خورنق نزدیک او باز داشت بعد از بیرون شدن خالد مثنی بن حارثه را خبر آمد که یزدجرد بن شهریار که آنوقت سلطنت عجم داشت چنانکه در جلد اول از کتاب دوم بشرح رفت تجهیز لشکر کند تا عرب را از اراضی عراق دفع دهد پس آهنگ خدمت ابو بکر کرد تا او را آگهی برد و از مدینه مدد بیشتر در خورنق باز آورد عاصم کوفی در فتوح خویش گوید مثنی بن حارثه با گروهی از خاصگان خویش بر نشست و طریق مدینه پیش داشت در عرض راه میان کوهسارها و رودبارها یاوه گشت و هیچکس راه ندانست ناگاه بانگی اصغا نمود که انشاد این شعر کرد

یا باغی الحیّ لا تبغ له خلجا ... ابتغ کلا بنی تلاق و اضحا بهجا

پس بر اثر بانگ بشتافتند تا راه را یافتند با جمله وقتی مثنی بن حارثه بمدینه رسید ابو بکر را سفر آنجهانی نزدیک بود پس

سال

عمر را

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

۲ ۲۰۱ مثنی را بنواخت و عمر بن الخطاب را وصیت کرد که نخستین کاری را که در خلافت خویش اقدام کنی آنست که مثنی بن حارثه را
بر عراق امارت دهی و باز گردانی لاجرم چون عمر بر مسند خلافت جای کرد مثنی را پیش خواند و از عراق پرسش کرد گفت یا
امیر المؤمنین اراضی عراق از مرد و مال آکنده است زمینی است با کثرت گیاه و غزارت میاه و لشکرش همه با سلاحهای نیز
و اسبهای جهان کرد الا آنکه در برابر لشکر عجم عددی قلیل اند و ایشان را مددی کفیل باید بود پس عمر مردمان را در مسجد انجمن ساخت
و بر منبر صعود داد و گفت ای جماعت اینک مثنی بن حارثه است که عراق عرب را بخصب نعمت صفت میکند ساخته سفر عراق شوید
و دل بر جنگ و جهاد نهید که گنج کسری و خزانه عجم بهره شما خواهد گشت هیچکس او را پاسخ نداد چه از آنگاه که خالد را از امارت
باز کرد از روی پارس روند و دیگر سخنان بر خبر شدند از اینگونه سخن کرد و کس اجابت نفرمود در روز سیم گفت ای مردمان
هیچ وعده خدا و رسول نفرماید الا آنکه بوعده وفا کند همانا رسول خدا ما را بفتح روم و فارس وعده نهاده چنین کنید
بفر جهاد از پای منشینید تا خزانه عجم و گنج کسری را بدست کنید و هیچ نعمت بی زحمت و هیچ گنج بی رنج بدست نشود هم اکنون
بیشتر از اراضی عراق در تحت حکومت ماست و ده هزار تن لشکر جنگجوی که خالد در آن اراضی در خدمت مثنی است ایشان را
ساخته جنگ کنید مدد ایشان باشید و از سپاه عجم بیم مکنید که سخت ضعیف اند و این آیت مبارک را قرائت کرد اِنَّ اللّٰهَ
اشْتَرٰى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ
همانا خداوند جان و مال مؤمنین را که در راه خدا جهاد میکنند و میکشند و کشته میشوند خریداری میکند بهشت جاوید را
بها میدهد سخنان مهاجر و انصار خاموش نشستند اینوقت ابو عبیده بن مسعود الثقفی که مردی مبارز و دلاور بود عمر را
اجابت کرد و گفت من با مردم خویش باتفاق مثنی کوچ دهم و این ابو عبیده پدر مختار است که در خونخواهی حسین بن علی
میان ببست و کرد آنچه کرد چنانکه ان شاء الله در جای خود بشرح میرود بالجمله بعد از ابو عبیده سلیط بن قیس الانصاری برجست و گفت
ای امیر من نیز با عشیرت خویش حاضرم چون این دو تن دعوت عمر را اجابت کردند مردم رغبت نمودند از مهاجر و انصار
و عبید و موالی تجهیز ارکس ساخته جنگ شد عمر بن الخطاب ابو عبیده را بر این جمله امارت داد گفتند یا امیر المؤمنین یکتن از اصحاب
رسول خدای از مهاجرین و اگر نه از انصار بر این لشکر امیر کن تا مردم بطیب خاطر امتثال امر او را حاضر باشند ابو عبیده از
تابعین است گفت او در امتثال امر من از شما سبقت گرفت پس فضیلت او راست آری اگر سلیط بن قیس شتاب زدگی و عجلت
در طبیعت بودیعت نداشت و از در حزم و رزم میساخت و خویشتن را بمهالک نمی انداخت امارت این لشکر او را میدادم اکنون
ابو عبیده امیر است و سلیط بن قیس وزیر در زیر رایت ایشان راه عراق باید سپرد ناچار لشکریان خیمه بیرون زدند و سفر عراق را
بتصمیم عزم دادند اما از آنسوی چون یزدجرد بر خود واجب داشت که عرب را از اراضی عجم دفع دهد رستم فرخ زاد را که امارت
خراسان داشت پیش خواند و این رستم آنکس است که چون پدرش فرخ زاد آزرمی دخت را از تخت بزیر آورد چنانکه
در مجلد اول از کتاب دوم مرقوم شد بالجمله یزدجرد رستم را فرمود که خالد بن ولید که در مرز عراق طریق تقلید بگذاشت
سفر شام کرد و مثنی بن حارثه که همیر بایه مرفته وحادثه بود بمدینه شتافت وقت است که بتازی و آن اراضی را از لشکر
بپردازی نرسی را ملازم رکاب او داشت این نرسی پسر خاله پرویز بود و پرویز او را بالسواد کوفه و اراضی عراق فرستاد
و کسکر را که نکوتر دیهی است از عراق با بعضی از روستاها باقطاع او داد و مدت دوازده سال نرسی در آن مملکت بکمال
شوکت بزیست چون بر سواد عراق عرب دست یافت نرسی بگریخت و بدرگاه یزدجرد آمد اینوقت که یزدجرد

سرداری ابوعبیده ثقفی

بسپهسالاری

سپهسالاری برکشید و بجنگ عرب می‌فرستاد نرسی را که از راه و چرا آگاه بود ملازمت او فرمود و بدانجهت رستم
سپاه برگرفت و راه عراق پیش داشت و بهره بهره و قریه که در عراق بود مکتوب کرد که اینک من با سپاه فراوان
در میرسم دل قوی دارید و بر شورید و عمالی که خالد بن ولید و اکنون مثنی بن حارثه بر شما گماشته است دفع دهید مردم هر
فرمان رستم پذیرفتند و عمال عرب را از عمل دفع دادند از آنسوی چون لشکر عرب از مدینه بیرون شد مثنی بن حارثه
با ابوعبیده ثقفی و سلیط بن قیس گفت من از پیش روی تاختن کنم و سپاه عراق را بسازم و کار علف و آذوقه را راست
کنم و شما از قفای من میرسید این بگفت و در رفتن عجلت کرد چون بسواد آمد کار آن اراضی را شوریده و عمال عرب را
پراکنده یافت ناچار بحیره آمد و بنشست و چشم براه ابوعبیده همی داشت و لشکر عرب و عمال پراکنده نیز در حیره انجمن
شدند اما چون رستم بسرحد سواد رسید و رسیدن مثنی را بحیره بدانست نرسی را گفت لاکار روز رزم اندر حزم باید کرد و مرد
جابان در سواد مردی بزرگ است دهقانان آن اراضی سر از فرمان او بدر نکنند و اینکوی از لشکریان و دهقانان سپاهی
لائق بسازد و با مثنی بن حارثه مصاف دهد و نیز چشم بسوی من دارد که او را با لشکر انبوه مدد فرستم پس مکتوبی بسوی جابان نگار
داده نرسی را بسپرد و او را بجانب جابان رسول فرستاد لاجرم جابان لشکر بیاراست و سی هزار مرد جنگی از لشکر عجم بفرمان رستم فراز
و جابان با این سپاه گران آهنگ حیره کرد تا با مثنی بجنگ شود و از سواد تا بنمارق طی مسافت کرد و در نمارق لشکرگاه ساخت
از آنسوی چون مثنی این بدانست جنگ او را پذیره گشت و از حیره بیرون شد ابوعبیده ثقفی و سلیط بن قیس نیز با لشکر وارد حیره شدند چون
بدانستند که مثنی باستقبال قتال تاختن کرده است از قفای او بشتافتند و با او پیوسته شدند چون ابوعبیده برسید مثنی
کار جنگ و لشکر را بدو گذاشت پس ابوعبیده نزدیک نمارق او تراق کرد و سه روز بر این بود تا لشکر آسوده شد روز چهارم
آهنگ جنگ کرد و سپاه را تعبیه ساخت و از آنسوی جابان صف برکشید و سپاه با سپاه روبروی شدند نخستین جابان بیرون
بزد و بمیدان آمد و مبارز طلب کرد از مهاجریان چهار کس بجنگ بمیدان بشتافتند و بدست جابان مقتول شدند
ابوعبیده روی با سلیط بن قیس کرد و گفت انصار امروز از کارزار کناری گرفته و جنگ را با مهاجریان گذاشته اند سلیط گفت
انصار شیران حرب و ضرب اند و از هیچ کارزار هولناک نشوند و باک ندارند و روی با انصار کرد و گفت کیست که سر
این سوار را در کنار نهد اکید بن الشماخ گفت من حاضرم و بی توانی اسب برانگیخت و با جابان در آویخت ساعتی نیزه هم
دادند ناگاه اکید نیزه بزد و جابان را از اسب در انداخت و بر سینه اش نشست تا سرش برگیرد جابان گفت الامان ای
اکید از صفای این کلمه آهستگی کرد جابان گفت ترا غلام و کنیزکی دهم که خالص تو باشد تا مرا زنده گذاری پس اکید او را
قفای خود سوار کرد و بلشکرگاه خویش آورد و لشکریان گفتند ترا چه افتاد که او را زنده گذاشتی گفت غلام و کنیزکی بر من
نهاد گفتند او را بشناختی این جابان امیر این لشکر است اگر صد غلام و صد کنیز طلب کردی بگردن نهادی گفت اکنون
سخن بر این رفته است جابان از او عذر بخواست دو غلام و دو کنیز و دو هزار درم بداد و خود مسلمانی گرفت اما لشکر حمله در
انداختند و سوار در سوار افتاد در آن مصاف مطر بن فضه که بنام مادر شناخته بود دلیری کرد و مردانشاه را که از
جابان کس مکانت او را نداشت اسیر گرفت و در زمان سرش از تن دور کرد چون این دو سردار بزرگ از لشکر عجم
چاشنی مرگ چشیدند پشت عجم شکسته شد و عرب تیغ در ایشان نهاد بسیار کس بکشتند و بسیار اسیر گرفتند و فراوان
بدست کردند اما لشکر عجم چون شکسته شد گروهی از منهزمان تا بسرحد سواد براندند و بدرگاه رستم آمدند نرسی نیز

لشکر که از اقطاع قدیم او بود گریخت و در حصار ساقطیه جای کرد و جماعتی از هزیمتیان نزدیک او انجمن شدند
پس نامه برستم کرد که گروهی انبوه در لشکر فراهم گشته تو نیز لشکری بسوی من گسیل کن تا با عرب رزم دهم رستم مردی از
سپاه را که جالینوس نام داشت با بیست هزار کس مرد دلاور روان کرد چون این خبر به بوعبیده آوردند جلدی کرد و از
پیش که جالینوس با نرسی پیوسته شود لشکر بجنگ آورد و رزم داد و نرسی را هزیمت داد چنانکه تا نزدیک رستم نتوانست
عنان باز داشت و از آنجا آهنگ جالینوس کرد و از لشکر انبوهی او را بیافت و جنگ بپیوست و او را هزیمت
شکست و همچنان جالینوس تا درگاه رستم بگریخت پس بوعبیده در لشکر نشست و آنچه بود از غنیمت بر لشکر قسمت کرد
مردم لشکر و مردم ده و قریه که در آن اراضی بود بترسیدند و کس نزدیک بوعبیده فرستادند و جزیت بر ذمت نهادند و
اراضی سواد دجله صافی گشت اینوقت ابوعبیده از غنیمتها خمس آنجنگ از بهر عمر بن الخطاب جدا داشت و کتاب فتح بنگاشت
و آن غنیمتها را انفاذ بمدینه داشت عمر شاد شد و مسلمانان را آگهی داد اگر چند از عمر بخشم بودند که چرا خالد بن الولید را معزول
معزول ساخت خوشدل شدند و خدای را سپاس گفتند

و نیک بشتافتم

و صلح کردندم

ذکر وقعه الجسر و مقتول شدن ابوعبیده با چند پسر در سال سیزدهم هجری

چون لشکر عجم هزیمت شدند و رستم بشنید این خبر بیزدگرد باز دادند که لشکر عجم بشکست و مردان بسیار مقتول شد و جانان آن
شد و مسلمانی گرفت سخت دلتنگ و غمنده گشت و یزدگرد را دختری بنام پوران دخت بود و او را بزرگ همت را یکی
و صاف عقل معتبر داشت و در کارها بدو مشورت جست صورت اینحال را بر دختر قصه کرد و پس باختیار او یکتن از بزرگان
عجم را که بهمن جادو خواندندی امیر لشکر فرمود و سی هزار مرد دلاور در زیر لوای او کرد و سی فیل جنگی بدو سپرد و یکی فیل سفید
که از عهد پرویز بمانده بود و جنگها فراوان دیده و همه جا نصرت کرده بود و العلم را که عجمان مبارک داشتندی
و درفش کاویانی گفتندی هم به بهمن جادو داد و نامه برستم کرد که بهمن جادو را سوی تو گسیل داشتم از هر چه خواهد او را
آید دریغ مدار پس بهمن نزد رستم آمد و جالینوس را با سپاه او برگرفته تا کنار رود فرات براند و در آنجا اوتراق کرد
لشکر عرب تا از آنسوی فرات جای گرم شدند ابوعبیده با سلیط بن قیس گفت در اینکار چه می اندیشی گفت من این مرد را
جنگ بسنده ندارم چه مجال آن تاختن و رزم ساختن نیست بوعبیده گفت من تو را فرزند حرب و ضرب می پنداشتم
و گمان نداشتم که در بدو امر بد دل باشی سلیط گفت من هرگز دست فرسود جبانی و بد دلی نشده ام تو را عم گفت
بند بر من کار کنی و من چنین رای زده ام ابوعبیده گفت من هرگز این رای نپذیرم سلیط خاموش شد پس بوعبیده
را فرمود تا در موضعی که بالقیا خوانند پلی بر رود فرات راست کرد و لشکر را در گذرانید ابوعبیده چهار پسر بود نخستین
دوم مالک سه دیگر جبر چهارم مختار که اینوقت کودکی بود و مادر مختار از قبیله بنی ثقیف زنی پارسا بود دومه نام داشت
این شب در خواب دید که کسی از آسمان بزیر آمد و قدحی سرشار بدست بوعبیده داد و گفت بنوش که شراب بهشت است ابو
عبیده نخستین بنوشید آنگاه جبرة بن بصره را داد و بدینگونه هفت تن از پس یکدیگر از آن شراب بخوردند بامداد این خواب
بر شوهر شرح داد بوعبیده گفت انجمله فردا شهید گردند پس آنگاه که لشکر بیاراست و صفها راست شد گفت
اگر من در اینجنگ کشته شوم امیر شما پسر بزرگتر منست و آن هفت تن را یک یک برشمرد و گفت اگر انجمله نماند امارت
لشکر مثنی راست بالجمله چون سپاه روی در روی شد نخستین کس سلیط بن قیس اسب برجهاند و بمیدان آمد و رزمی صعب

و بسیار

و بسیار کس بکشت و چندان زخم یافت که سستی گرفت پس مراجعت کرد تا لشکر بجنبانید ده هزار مرد بر گرد پیلان انجمن بودند و
حمله میدادند و اسبهای عرب از دیدن پیلان رمیده میگشتند ابوعبیده گفت مقتل پیلان کجاست گفتند چون خرطوم
او را ببرند بمیرد سلیط گفت از مقتل پیلان بپرس کارهای دیگر توان کرد ابوعبیده گفت تا دفع پیلان نکنیم لشکر عجم شکسته
نشود انگاه گفت فَالِي قَبْرَا مُحَمَّدٍ مِنِّيَ السَّلَامُ وَعَلَى أَصْحَابِي مِنِّي السَّلَامُ از اسب پیاده شد و شمشیر بکشید و بسوی پیل سفید بتاخت
و شمشیر بزد و خرطوم او را بینداخت و باز شد که بلشکرگاه خویش پیوندد پیل سفید از قفای او بشتافت از قفا برسید
بغلتید و افتاد و پیل سفید در رسید و او را زیر پا در سپرد و هلاک ساخت و از پس او سه فرزندش وهب و مالک و جبر علم برگرفتند
و رزم دادند تا شهید شدند انگاه سلیط بن قیس علم بگرفت و بسیار کس بکشت تا خود نیز کشته شد انوقت عبدالله بن مرثد
ثقفی که از خشم جهان در چشمش تاریک بود شمشیر بکشید و رسنهای پل را قطع کرد و فریاد برآورد که ای مسلمانان پل را در آب
غرق ساختم که لشکر بدانند دیگر بازگشتن نتوانند تا نیکو مصاف دهند این بگفت و علم برگرفت و نیکو بکوشید تا شربت شهادت
نوشید پس مثنی علم برداشت و بجنگ در آمد و عرب مردانه بکوشیدند و بسیار کس بکشتند و کشته شدند و مسلمانان هزیمت یافتند
و چون پل بر سر آب نبود خویشتن را از عجلت در آب افکندند و غرقه شدند و جماعتی در خشک جان بدادند کار بدینگونه بود
تا آفتاب بنشست و لشکر از جای شدند از مسلمانان سه هزار کس بیش باقی نبود و چون بکنار رود آمدند و خواستند عبره
کنند پل را بشکافت دیگر باره بصعوبت پل بربستند و از پل بدانسوی شدند صبحگاه بهمن جادو با لشکر بکنار آب آمد که
از قفای عرب تاختن کند پل را بریده یافت اما مثنی را در آن رزمگاه زحمتی رسید که اضلاع پهلو تباه بود و خود را بلشکرگاه
نخستین رسانید و شبانگاه مکتوبی بسوی عمر کرد و او را از شکستن لشکر عرب و قتل ابوعبیده و دیگر مسلمانان آگهی
داد و رسول مثنی در مدینه رسید عمر را بر فراز منبر دید پیش شد و نامه بداد و قصه را در گوش عمر بگفت عمر سر برآورد و گفت
ایزد مهربان بر ابوعبیده رحمت کند مسلمانان را هزیمت کردند لکن غمنده مشوید که رسول خدا فرموده مسلمانی هر روز قوی تر گردد این
بگفت و از منبر بزیر آمد از انسوی هزیمتیان شبانگاه بمدینه باز آمدند و در خانهای خویش پنهان شدند و همی زار زار بگریستند
گفتند همانا ما کافر شدیم که پشت با عدو کردیم و از جهاد بگریختیم چه خداوند میفرماید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ
كَفَرُوا زَحْفًا فَلَا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبَارَ وَمَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَى فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ
وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ خلاصه معنی انست که پشت با جهاد مکنید و قوی حال با رزم قتال شوید و هر که جز برای این اندیشه از جهاد روی
بگرداند در جهنم جای کند معاذ انصاری هر شب این ایت را بر انجماعت قرائت میکرد و انها میگریستند عمر بن الخطاب ایشان را
بخواند اجابت نکردند عبدالرحمن عوف را بفرستاد تا ایشان را حاضر کرد پس روی با ایشان آورد و گفت شما معذورید
حرب را از اینگونه کار بسیار افتد همانا معاذ معنی قرآن نداند چه خداوند میفرماید مُتَحَيِّزًا إِلَى فِئَةٍ این بازگشتن فرار از
جهاد نیست بلکه از برای جهاد کار است من اکنون شما را نیرو خواهم کرد تا کافران را کیفر کنید انگاه جریر بن عبدالله
البجلی را پیش خواند و گفت ای جریر خطبی بزرگ حدیث گشت قصه مسلمانان و هزیمت ایشان را شنیدی اینک مثنی بن حارثه
نیز مجروح است و لشکر عراق را امیری نیست پدید است که کار سپاه بی سپهسالار چون است بسیج راه کن تا ترا بیاری
فرستم پس جریر کار بساخت و با لشکری لایق بسوی عراق روان گشت چون راه نزدیک کرد مثنی بن حارثه بدو نامه نوشت
که مهاجر و انصار را من بجنگ عجم آوردم و رزم دادم تا هر کار روز برسید در گذشت کردی که جان بسلامت بردند بازنه

انگاه جبر بن ... که از خویشاوندان ابوعبیده بود علم برگرفت و رزم داد تا ...

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

۲۲۰ شد اما من در برابر دشمن ایستادم و همه روزه مصاف دادم تا عمر تورا بمدد من فرستاد و این توانی جست که چرا
با ما پیوسته نشدی و در منزل دیگر اقامت جستی اگر از امارت من در لشکر کراهتی داری روا نباشد زیرا که عمر ابوعبیده را امیر
این لشکر کرد و چون او درگذشت مرا لایق دانست و این منصب مرا داد و چون این نامه بجریر بن عبدالله بردند در پاسخ نوشت
اینکه گفتی من مهاجر و انصار را بجنگ عجم آوردم سخن بتصدیق کردی لکن کاش نیاوردی و اینکه گفتی انصار بخانهای
خویش بازشدند جای ملامت نیست چه از اینگونه در محاربت بسیار افتد و اینکه گفتی در برابر دشمن پربسته ایستادم تو در شهر
و سرای خویش باشی بجا شوی که در نزد تو نیکوتر باشد و اینکه گفتی با تو پیوسته شوم عمر مرا نفرموده است تو امیر مردم خویش
باش و من امیر قوم خویشم این خبر بعمر بردند که در میان مثنی و جریر اختلاف کلمه بادید شد و هیچ لشکر را با سخن خلاف مصاف
نیست نباید عمر مهاجر و انصار را حاضر کرد و با ایشان اندر مشورت سخن کرد گفتند صواب آنست که تو خود بسفر عراق
فرمائی زیرا که چون لشکر ترا حاضر بینند دل استوار دارند و دیگرگونه کار کنند علی علیه السلام فرمود این رای بصواب نیست
چه اگر در میان جنگ کس ندا در دهد که عمر را کشتند سپاه شوریده شود و عجم چیره گردد تو در مدینه میباش و از مهاجرین
اولین و اگر نه از انصار از آن مردم که حاضر جنگ بدر بودند سرداری بفرست که کفایت این امر تواند کرد گفت آن
کیست فرمود کسی که بمال قلیل قناعت کند و فزون طلب نباشد گفت یا ابا الحسن فرمان کن تا کرا پسندیده میداری فرمود سعد وقاص
بجز اینکار راست عمر سعد وقاص را حاضر ساخت و گفت یا سعد قصه عراق را شنیده باشی تورا با جماعتی از لشکریان جوان
دشت امارت این لشکر که با تو میآیند و آنکه در عراق است ترا ساخته را شو پس سعد بسیج راه کرد و عمر از هر جانب نیز
فراهم آورد و هفت هزار مرد انجمن شدند انجمله را با سعد روان داشت و از دنبال او بدینگونه هر کس از سرداران برسید
از قفای سعد بفرستاد یکی طلحة بن خویلد با ششصد سوار و پیاده و دیگر شرحبیل بن السمط الکندی با هفتصد سوار و پیاده
و دیگر خوات بن حیان العجلی با هفتصد تن سوار و پیاده و دیگر مغیرة بن شعبه با ششصد مرد که بعضی بر اسب و گروهی بر شتر
سوار بودند و دیگر عاصم بن زرار التمیمی با چهارصد مرد مبارزه بودند انجمله نیز بر قفای سعد برفتند اما سعد طی مسافت همی کرد
تا بمنزل شراف رسید و آنجماعت نیز از دنبال بدو پیوستند اما سعد نتوانست که از شراف بدیگر جای شد چه برف و باران محل
جنبش نمیگذاشت مثنی بن حارثه اینوقت لشکر خویش را بر داشته نزدیک سعد آورد و چنان افتاد که از آن جراحتها که یافته بود
درگذشت و او را زنی نیکو روی بود نام سلمی بنت حفصه چون مدت بگذشت بحبالۀ نکاح سعد درآمد و سعد در آنجا بماند تا زمستان سپری گشت

بعد از چند روز

عزل خالد بن ولید

ذکر عزل خالد بن ولید و سپهسالاری ابوعبیدة بن الجراح و مقاتله او با سپاه روم در سال سیزدهم هجری

از این پیش مرقوم افتاد که عمر بن الخطاب عزل خالد بن الولید و نصب ابوعبیدة بن الجراح را کتابی کرد و چون آن مکتوب بجای
رسید خاتم بر نهاد و عامر بن ابی وقاص برادر سعد را طلب کرد و بدو سپرد و فرمان کرد که چون بدمشق درآمدی این مکتوب را
با خالد بسپار و بگوی تا مردم را فراهم کند و چون مسلمانان انجمن شدند نامه را بگشاید و بر ایشان قرائت فرماید آنگاه ابوعبیده
او را طلب کرد و با او مصافحه نمود و گفت تو نیز باتفاق عامر روان باش چون مکتوب را بر ایشان قرائت کردند و ایشان
از وفات ابوبکر آگهی دادند آنجماعت را طلب کن تا با تو بیعت کنند همانا بیعت با تو بجای بیعت با من است پس عامر و شداد
طی مسافت کرده بدمشق آمدند و مردم در خیمه خالد انجمن ساختند پس آنجماعت از ابوبکر پرسش کردند عامر گفت اینک نخست
که بر شما قرائت میشود اینوقت عامر نامه بگشود و نخست مرگ ابوبکر مکشوف افتاد مردمان بگریستند و خالد نیز بگریست و گفت

ابوبکر

ابوبکر را مرگ فرا رسید بمکان خلیفتی بهره عمر گشت سوگند با خدای که من ولایت ابوبکر را نیک دوست داشتم و از
خلافت عمر نیز کراهت ندارم پس جامه مکتوب را بپایان آورد و مردم با شداد بن اوس که بنیابت عمر داشت بیعت کردند
و این در روز چهارم شهر شعبان در سال سیزدهم هجری بود و آنگاه ابوعبیده بر جیوش مسلمین امارت یافت و اموال غنایم را
که بدست خالد بود مأخوذ داشت اکنون بقیه فتوح شام باز گردیم چون ابوعبیده امارت لشکر یافت صنادید سپاه را
از بهر مشورت حاضر ساخت تا بکدام سوی از بلاد روم تاختن برد مردی از جماعت نصاری که او را از جان و مال امان
داده بود برخاست و گفت ای امیر تو در حق من نیکوئی کردی و مرا و عشیرت مرا ایمنی دادی همی خواهم که بپاداش آن
تقدیم خدمتی کنم و مسلمانان را بغنیمتی بزرگ برسانم همانا در میان طرابلس و مرج السلسله حصنی است که آنرا حصن ابی القدس
گویند و در آنجا صومعه راهبی است که در نزد مردم نصاری مکانتی عظیم دارد و در برابر دیر او هر سال نصاری بازاری
بیارایند و از اشیاء نفیسه فراوان حاضر کنند و مردم نصاری از بهر بیع و شری از دور و نزدیک در آنجا انجمن کنند
و هنگام این بازار اکنون است و از این لشکرگاه تا بدانجا افزون از ده فرسنگ نیست اگر جماعتی تاختن برند و نهب و غارت بگذارند
گمان آنست که مسلمانان از غنیمت غنی گردند ابوعبیده را این سخن پسند خاطر افتاد و همی خواست که خالد بن ولید را بدین سریه
لکن شرم داشت که او را نام بخواند و فرمان کند پس روی با مسلمانان کرد و گفت که در راه خدا ترک جان گوید و جنگ کند
این سریه فرماید کس پاسخ نداد دیگرباره آن کلمات را اعادت کرد و هم جوابی نشنید در کرت سیم عبدالله بن جعفر بن ابیطالب
برخاست و اینوقت جوانی نورس بود و هنوزش خط سبز بر گرد عذار تمامت رستن نداشت و او در خانه ابوبکر تربیت یافته بود چه
مادرش اسماء بنت عمیس بعد از شهادت جعفر بحباله نکاح ابوبکر درآمد نوبتی از مادر پرسش کرد که پدر من در کجا شهید شد
گفت در روم گفت اگر زنده مانم خون او را از مردم روم بخواهم و این عبدالله با رسول خدای در خلق و خلق مشابهتی داشت
و یکی از اسخیای عرب است و شوهر زینب بنت امیرالمؤمنین علی است بالجمله بعد از وفات ابوبکر بجانبی که عمر بن الخطاب با
عبدالله بن انیس الجهنی روانه دمشق میداشت عبدالله بن جعفر نیز روان گشت و آنوقت که ابوعبیده گفت مرد این سریه کیست
عبدالله برجست که منم ابوعبیده شاد شد و پانصد تن از ابطال رجال را ملازم خدمت او داشت و رایتی از بهر او ببست
و گفت ای پسر عم رسول خدا تو بر این جماعت امیری ابوذر غفاری و عبدالله پسر عبدالله بن ابی و عامر بن ربیعه و عبدالله بن انیس و
عبدالله بن ثعلبه و عبدالله بن بشر و عقبة بن عبدالله السلمی و واثلة بن الاسقع و سعد بن مالک السهمی و سایب بن یزید و
صعصعه و محمد بن الربیع و جابر بن مسروق و سالم بن نافع و وادع بن حرمل و ناجی بن ساعد الاسلمی بالجمله در جیش عبدالله بودند
در شب پانزدهم شعبان چون نیمی از شب گذشت عبدالله بن جعفر با لشکر از دمشق بیرون تاخت و براهنمائی دلیل نصاری
صبحگاهی بفراز جبلی نزول کردند و در آنجا راهبی را صومعه بود و چون این سپاه را بدید از صومعه بیرون شد و گفت شما
کیانید گفتند عرب پیش شد و در چهره یک یک از صنادید سپاه نظاره کرد و چون بعبدالله بن جعفر رسید گفت این پسر
شماست گفتند نسب با پسر عم پیغمبر است گفت هُوَ مِنَ الْوَرَقَةِ وَالْوَرَقَةُ مِنَ الشَّجَرَةِ یعنی از برگ درخت نبوت بدست شده
بالجمله دلیل نصرانی عبدالله را با سپاه بزمینی که از درختان ملتف بود درآورد و گفت در اینجا پوشیده باشید تا من از بازار
خبری باز آرم برفت و روز دیگر باز آمد و گفت کار دیگرگون شد چه حاکم طرابلس خبر عروسی پسر خویش داده و از برای جهاز
آن عروس با جماعتی در این بازار حاضر شده و از جانب دیگر فوجی از لشکر بحراست این بازار گماشته اند تا مبادا لشکر عرب

کتاب عمران و وقایع اقالیم سبعه

بدیشان غارت برد اکنون صواب آنست که سلامت را غنیمت شمارید و بازگشت کنید تا شود اینک کم و مرا از تن
از عوام روم و نصاری و یهود و قبطی و مصری و اهل سواد در اینجا انجمن آمده اند از لشکر کمتر از پنجهزار کس نخواهد بود و عبدالله
با مسلمانان کرد و گفت چه می اندیشید گفتند رای آنست که خویش را بمهلکه نیفکنیم و نزدیک ابوعبیده شویم عبدالله گفت من
از اینجا باز نشوم هرکه مرا یاری کند اجر او بر خدا است و اگر نه باز شود مرا با او خشمی نیست لشکریان شرم داشتند که عبدالله را
بگذارند و بگذرند گفتند ما نیز جان خود را در راه خداوند بذل کردیم بهرچه خواهی فرمان کن عبدالله شاد شد و سپاه را
در برابر است کرد و در برابر خویش بر نشست و لشکر بر نشستند پس دلیل را فرمود تا دیر سپیل باش و آن دلیل را از کار راه
شگفتی می آمد معلوم باد که واقدی را در میان مورخین منزلتی و مکانتی است و بالعضی ذکر فتوحات شام را بر روایت او
علاوه کردیم و او در بعضی قصه ها در شجاعت خالد بن الولید و دیگر مسلمانان حدیثی چند آورده که در چشم عقل خالی از غرابتی
نیست و در وحش است که نگارندگان حکایات از ایراد روایات ناگزیرند پس چون اینان بمن بنده خرده نگیرند و نیز باید
دانست که اگر عرب را این نوع طمع و طلب نبود و خداوند از ایشان اینگونه هول و هرب در دلها نمی افکند لشکر روم
و فرس و دیگر بلاد از این قلیل جماعت بهزیمت نشدند و دین پیغمبر در آفاق منتشر نمی گشت اکنون بر سر داستان رویم
عبدالله با لشکر طی مسافت کرد تا راه بدان بازار نزدیک افتاد پس مسلمین را فرمان کمین داد و گفت باشید تا بامداد که
غارت بریم و آنشب را به پای بردند چون سپیده بردمید عامر بن ربیعه با عبدالله گفت صواب آنست که بباشیم تا آفتاب بر آید و

تاختن عبدالله در بازار نصاری

مردمان از منازل خویش ببازار بیع و شری آیند و بدین شاغل از دیگر کارها غافل گردند عبدالله این رای را استوار گرفت و از بر
و چاشتگاه چون سیر بمیده و نیز بر صعید دیده علم بگرفت و عنان بگذاشت و لشکر خویش را پنج بهره کرد و هر بهره را بنسبتی نامزد
تا از هر جانب اسب بر جهانیدند و با شمشیرهای آخته بدان بازار تاختند عبدالله فریاد برآورد که ای مسلمانان خشم خدای را
مگذارید و تیغ از فرق دشمن بر مدارید اگر نصرت جستید این غارت شما راست و اگر نه طریق جنت گیرید و با ابن عم محمد در کنار
حوض کوثر دیدار کنید این بگفت و با آن صد تن که ملازم رکاب خود ساخته بود خدنگ در انداخت و با سیف و سنان
و تیر و کمان همی کشت و همی افکند و همچنان دیگر نقیبها با مردم خود از اقطار بازار با تیغهای کشیده در آمدند و شمشیر در کار
نهادند و بانگ تکبیر و تهلیل در دادند هول و هربی عجب در مردم روم افتاد و کس ندانست این عرب چند است و از کجا رسید
و در کمینگاه چه دارد و مردم بهم بر آمدند و اهل سوق از برای حفظ جان و مال هر کس بجانبی عجلت میکرد تا سلاحی بدست کنند
گروهی با تیغ و تیر و برخی با سنگ و چوب از در مدافعت بیرون شدند چنان کرد و غباری غلیظ انگیخته شد که جهان مانند
دیجور تاریک گشت و مسلمانان جز به بانگ تکبیر و تهلیل یکدیگر را نمیدانستند و هیچیک بدیگر کس نمیرد جسته و نیز ابو چند
سیف بن ابراهیم که از مهاجرین اولین است گوید در جنگهای خالد و مصافهای شام همه جا حاضر بودم و تا آنوقت چنین
وقعه ندیدم بالجمله عبدالله چندان رزم داد که شمشیر ابدار در دستش مانند منشار گشت و اسب در زیر رانش مانده شد و او از
غباری اکبر بس در نصرت او مشکوک شدند و متحیر شدند و مگفت تا جنادة بن جنادة ابو ذر و مسلمانان قطع رجا کردند دیگر از سنان
خویش را در انجا دانستند چون اسب و تیغ عبدالله از کار شد بکناری آمد و مسلمین چون نگران رایت او بودند در گرد او
انجمن شدند و با جراحتهای گران بجراحت خویش بر داختند روز بگذران آمد و شب تاریکید آنوقت عبدالله بنفس بازار
خاطف طریق دمشق پیش بداشت و نیز ابو عبیده آمد و قصه آن رزمگاه و سختی کار بر مسلمانان و زحمت جراحت با وی باز

شرح کرد و گفت ای ابوعبیده اگر در بند امارت تو عبدالله را آسیبی رسد چه جواب گوئی ابوعبیده گفت [illegible]
پس روی با خالد بن ولید کرد و گفت یا ابا سلیمان از برای اینکار جز تو کس نشاید و این عقده جز بسر انگشت تدبیر تو گشاده نشود خالد گفت من
چشم بفرمان تو میداشتم و در زمان سلاح جنگ بر خود راست کرد و برجست و برنشست و لشکری که خوی را برگرفت بسرعت
سحاب و شهاب قرار و سبقت [illegible] نوشت و صبحگاه دیگر روز که دیگر باره عبدالله با کافران بکار آویخت چون بسختی بود و با
مسلمانان همی فرمود [illegible] کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین ای مسلمانان [illegible] ابصار استوار کنید که خداوند
چه بسیار شد قلیل که بر سپاه کثیر چیره کرده است ناگاه گرد سیاه و علمهای سیاه [illegible] دیده شد مسلمانان خیال بستند که
گروهی از سپاه روم است و کمینگاهی انباشته اند [illegible] و ترک جان گفتند و دل بر مرگ نهادند [illegible]
لشکری در رسید [illegible] شیران غران [illegible] عقبان پران و خالد از پیش روی لشکر همی گفت الغارة [illegible]
مسلمانان را جانی تازه پدید آمد و کردار [illegible] صف [illegible] تکبیر بلند کردند خالد [illegible]
میمنه [illegible] قتال همیکرد [illegible] ضرار بن الازور [illegible] چون شیران [illegible] میدان
گرد و غبار [illegible] ضرار بن الازور عبدالله را دیدار کرد و گفت یا ابن عم رسول الله شکر خدا را [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] کرد و او را بشناخت [illegible] گفت ضرار بن الازور عبدالله او را ترحیب کرد و گفت
ای ضرار دختر حاکم طرابلس با اموال فراوان در پای دیر است و بطریقان روم بحراست او مشغولند اگر مساعدت من کنی
در حمله بریم ضرار گفت امر تو راست و این جنگ در تاریکی شب افتاد و از آن سوی خالد لشکر روم را هزیمت کرده از دنبال
ایشان بتاخت [illegible] عبدالله و ضرار با مردم خویش آهنگ دیر راست کردند [illegible] آهنین [illegible]
بود عبدالله خویش را بر صف روم [illegible] لشکر [illegible] ضرار [illegible] روی [illegible]
بر ضرار حمله افکند [illegible] مردم [illegible] ضرار [illegible] خود را در میان جماعتی از اعدا [illegible]
نجست تا میدانی که لایق جولان باشد [illegible] در تاریکی شب دست [illegible]
بی توانی برجست [illegible] اسب خویش را عنان بکرد [illegible] بطریق [illegible]
تاخت و عمودی که در دست داشت بر سر ضرار فرود آورد ضرار بیکسوی جستن کرد و آن ضربت را از خود دیگر [illegible]
شمشیر بر شکم اسب او بزد تا اسب در افتاد [illegible] دیگر [illegible] و چنانکه اسب بغلطید و بعضی از بطریق [illegible]
اسب ماخوذ بود ضرار جستن کرد و تیغ دیگر بر عاتق بطریق برد چون تا آهن درع و زره خود [illegible] تیغ کندی کرد
[illegible] بطریق خویش [illegible] مرگ [illegible] قوت کرد [illegible] اسب [illegible] زیر پای خود [illegible] کرد و برجست
ضرار زمان [illegible] و چون شمشیر [illegible] آهنش [illegible] بینداخت و ناگاه [illegible]
و چون [illegible] جستن کرد و برپشت [illegible] جای گرفت و آن اسب را [illegible] زین [illegible] لگام [illegible]
زر و سیم سفید و جواهر خوشاب و لآلی پرآب [illegible] ضرار چون اسب [illegible] بشتافت و مردم [illegible]
بعضی را اسب در انداخت و برخی را پراکنده ساخت [illegible] از آن سوی آنوقت که بطریق با ضرار کارزار داشت عبدالله
بن جعفر [illegible] کوشش [illegible] اسب [illegible] گرفت لکن دست بهیچ مال و اسیر فرا نبرد تا خالد [illegible]

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

با جنه بود باز آمد و از فتح دیر شاد گشت اینوقت مسلمانان آنچه در بازار نصاری یافتند ماخوذ داشتند و دختر فرمانگذار طرابلس را
با چهل کنیزک و حلی و حلل و اموال و اثقال از دیر برآوردند و حمل کردند اما خالد و عبدالله و دیگر مسلمانان جراحتهائی فراوان
یافتند اینوقت خالد راهب را که صاحب دیر بود ندا کرد و او جواب باز نداد خالد بانگ بر او زد و با شمشیر کشیده بر سر او
آمد راهب گفت بحق مسیح که صاحب تو خون اینهمه مردم که کشتی از تو باز خواهد جست خالد گفت او ما را مامور بقتال و
جهاد کرده اگر نه این بود که ما را فرمود رحمت بر رهبانان بکنیم با این تیغ سر ترا می پرانیدم راهب لب ببست خالد با اسیر
و غنایم راه دمشق پیش داشت چون راه نزدیک شد ابوعبیده او را پذیره کرد و عبدالله و خالد را فراوان بستود
و خمس غنیمت را برگرفت و دیگر را بر مسلمین قسمت کرد و اسب بطریق را با تمام سیم و زر و جواهر شاهوار بضرار گذاشت
و چون نوبت باسیران افتاد عبدالله دختر حاکم طرابلس را خواستار گشت ابوعبیده گفت مگر از عمر اجازت رسد و در این سو
عمر نامه کرد چون آن رخصت برسید او را به عبدالله سپرد و این دختر در فنون طبخ رومی و فارسی دانا و توانا بود و در سرای عبدالله
بزیست تا نوبت حکومت به یزید پلید افتاد و آن کنیزک را از عبدالله خواستار گشت و عبدالله بسوی او فرستاد بالجمله
بعد از فتح دیر ابی القدس ابوعبیده صورت حال را بعمر مکتوب کرد و خالد را فراوان بستود و از عمر خواستار شد تا خالد را
از در اشفاق و الطاف نامه نگار کند و عمر پذیرفتار گشت

ذکر وقایع سال چهاردهم هجری مطابق سال دویم خلافت عمر بن الخطاب

فتح حصن ابی القدس ۱۴

چون مکتوب ابوعبیده بن الجراح در فتح حصن ابی القدس بعمر بن الخطاب رسید در پاسخ نگاشت که روزی چند دست
از جنگ روم باز دار و لشکر را لختی بگذار تا آسایش و آرامش گیرند اکنون نوبت حرب و ضرب لشکر عراق است که با
عجم مصاف خواهند داد و عمر را قانون بود هر گاه لشکر عراق را با عجم رزم مینمود سپاه روم را آسوده میگذاشت و چون
نوبت بروم می افتاد جنگ عجم را بتاخیر می انداخت تا اگر از طرفی حاجت بمدد افتد از تجهیز سپاه بیچاره نماند بالجمله نوشت
سعد وقاص را نامه کرد که زمستان بپایان شد آهنگ قادسیه کن و جنگ عجم را ساخته باش لاجرم سعد لشکر بیاراست

سعد وقاص بسفر قادسیه

و با سی هزار مرد شمشیرزن بزمین قادسیه آمد این خبر به یزدجرد بن شهریار بردند که دیگر طوفان بلا بجنبش آمد و لشکر عرب
مانند سیل بنیان کن بقادسیه رسید یزدجرد رسولی بسعد وقاص فرستاد و پیام داد که از مردم خویش چند تن بسوی من
فرست تا از ایشان سخنی چند پرسش خواهم کرد سعد فرمان او را اجابت کرد پس طلحة بن خویلد الاسدی و دیگر جریر بن عبدالله
البجلی و دیگر مغیرة بن شعبة الثقفی دیگر عامر بن عمرو التمیمی دیگر عاصم بن زرارة التمیمی و شرحبیل بن سمط الکندی دیگر منذر بن حسان
الضبی دیگر فرات بن حیان العجلی دیگر ابراهیم بن حارثة الشیبانی دیگر نعمان بن مقرن المزنی دیگر بشیر بن ابی دیگر حرمله دیگر
حنظلة بن الربیع بالجمله را بنزدیک یزدجرد فرستاد و فرمود او را باسلام بخوانید باشد که ما را بمقاتلت حاجت نیفتد
ایشان طی مسافت کرده بر آب دجله فرات عبور دادند و بمداین درآمدند و بر سرای یزدجرد فرود شدند اجازت خواستند
یزدجرد با پادشاهزادگان بگساریدن خمر مشغول بود چون از فراز کوشک رسیدن عرب را نظاره کرد کاسات خمر
و ادوات ملاهی و مناهی فرمان کرد تا برگرفتند و ایشان را در آوردند جماعت عرب در برابر یزدجرد و آن پادشاه
زادگان بایستادند یزدجرد فرمود بنشینید هر کس بجائی بنشست الا مغیرة بن شعبه که برجست و بر تخت پادشاهی نشست
مغیره مردی فربی و سمین بود قوایم تخت حمل ثقل او برنتافت بانگ طراق از تخت برخاست و بیم میرفت که یزدجرد

در افکند

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

درآمد مغیره در وسط تخت مستوی شد و با تخت قراری گرفت غلامی پیش شد که او را فرود آورد یزدجرد بانگ بر او زد که وی
باز دارید او را و بدستوری که ترجمان جواب و سؤال میان یزدجرد و مغیره بود و او شمشیری حمایل داشت و دراعه بسته و بردی یمانی
از پس پشت انداخته و تازیانه بدست داشت یزدجرد بر مغیره نگریست چشمش بر آن بردیمانی افتاد از مردی که عبود نام داشت
و برای ترجمانی حاضر بود پرسش کرد که این جامه را چه نام است گفت بردیمانی او را بفال این سخن نیک نیامد چند کرت فرمود
بردند جهانرا آنگاه بمغیره گفت تو رسولی بودی چون بمجلس من درآمدی بایستی بدانجای که فرمودم جای کنی بی اجازت من
از تخت من چرا نشیمن ساختی مغیره گفت از نشست بر تخت تو مرا شرفی بدست نشد جز اینجا لایق خویش ندانستم این را
بگذار و از مقصود سخن بگوی یزدجرد گفت شما عربان گاهی بتجارت و گاهی برسالت و گاهی بگدائی در مملکت ما عبور میدادید
و از طعامهای مهنا و آبهای گوارای ما بخوردید و لباسهای حریر بدیدید پس برفتید و عربهای دیگر را خبر بردید
و اینک باز آمدید و دینی تازه آوردید تا آیین عجم را بگردانید و بدین دست آویز بر مملکت ما و نعمت ما دست یابید مثل
شما مثل روباهی است که بانگورستانی در رفت لختی بخورد و لختی تباه کرد خداوند انگورستان او را بگذاشت تا
برفت و هر روباه که دید آگاه کرد و انبوه روباهان بهمگروه بانگورستان درآمدند اینوقت خداوند باغ هر ثلمه و سوراخ که
در دیوار باغ بود استوار کرد و روباهان را بتمامت بکشت اگر من بخواهم همان توانم کرد لکن این بخشم چه دانسته ام شما از زحمت
قحط و غلا و ضیق معیشت و هجوم بلیت آهنگ این ولایت کرده اید من شما را نان و جامه عطا میکنم و با دوار نعمت و کسوت
مخصوص دارم و از شما بر شما امیری نصب کنم مغیره گفت سخن بپای بردی گفت بردم گفت آنچه از قحط زدگی و ضیق معاش
گفتی سخن براستی کردی ما چنین بودیم موش و سوسمار خوردیم و جامه از پشم گوسفند کردیم و حلال از حرام ندانستیم و سر عجز
از برای یک پشیز ناچیز میکردیم و بدان فخر جستیم این بود تا خداوند پیغمبر خویش را بفرستاد و ما را از پرستش اوثان و
اصنام باز داشت و بخدای پرستی بگماشت و حلال و حرام بیاموخت و ما را فرمود تا با کافران جهاد کنیم و آن بلاد
و امصار که بدست مسلمین گشاده خواهد شد باز نمود و این شهر و کوشک که تراست از آنان است که بدست ما مفتوح خواهد گشت
اکنون ترا از سه کار یکی باید نخست آنکه کلمه گوئی و مسلمانی گیری تا این پادشاهی بر تو بماند و هیچکس از ما بی اجازت تو بمملکت
مملکت در نیاید و اگر نه جزیت بر ذمت نهی و هنگام ادای آن صاغر باشی دیگر آنکه اگر این نپذیری جنگ را بسیج
کن تا هر کرا خدای خواهد بر کشد و اگر نه بکشد یزدجرد گفت این جمله را دانستم جز آنکه لفظ صاغر را فهم نکردم مغیره گفت این آنست
که هنگام ادای جزیه بر پای ایستاده باشی و تازیانه بر سر تو بداشته باشند یزدجرد از این سخن در خشم شد و گفت من مردم بسیار
از ترک و دیلم و سقلاب و هند و سند و دیگر جاها بجمله دیدم بدبخت تر از شما کس ندانستم که همه موش خورید و مار خورید
و از گدائی و بیچارگی سلب از پشم شتر و گوسفند کنید عرب را کی این مکانت است که در روی من سر دران دبسخن کند اگر
قتل رسولان نکوهیده نبودی هم اکنون شما را با تیغ کیفر میکردم از زمان رستم ارمنی را بشمار میفرستم تا عرب را بتمامت در
خندق قادسیه با خاک بسپارد و شما را جز خاک در نزد من بهره نیست و غلامی را بفرمود تا زنبیلی را با خاک بیاکند
و حاضر داشت آنگاه فرمان کرد که این خاک را بر سر آن کس که بزرگتر و فاضلتر است حمل کن تا هم اکنون از این شهر بیرون شوند
و نزدیک امیر خویش برند و او را گوئید هم بزودی بفرمایم تا شما را در خندق قادسیه با خاک بسپارند از میان ایشان
عاصم بن عمرو التمیمی که بسال از همه خردتر بود ادب نگاه داشت برجست و آن زنبیل را بگرفت و بر سر نهاد پس از نزد

یزدجرد بیرون شدند و برشدند و نزدیک سعد وقاص آمدند و صورت حال را باز راندند پس ایشان یزدجرد بکار
دفع عرب را تصمیم عزم داد و رستم را فرمان کرد که زمستان سپری شد و هوا موافق گشت و علف چارپایان برسید
لشکر بساز و بنیان عرب را براندار لاجرم رستم بدیگر سرداران مکتوب کرد و لشکر بخواند و صد و بیست هزار سوار و
پیاده فراهم کرد آنگاه مردی را که مردانشاه نام داشت بفرمود که با چند فوج سپاه از پیش روی بتازد بر سرحد بباشد
تا سپاه سعد نتوانند در این اراضی دست بقتل و غارت بگشایند و خود در سرحد سواد اوتراق کرد اما یزدجرد از برای
تشدید و تتمیم کار بفرمانگذاران ممالک خویش فرمان کرد که با لشکرهای ساخته بعجلت کشید و بلشکرگاه رستم پیوسته
شوید دختر او پوران دخت بمهران فرمانگذار آذربایجان مکتوب کرد که با سپاهی درخور جنگ شتاب کن و رزم عرب را
تصمیم عزم فرمای اگر در این معاملت نصرت ترا افتاد از یزدجرد تاج زر ستانم و ترا دهم و ولایت عهد را خاص تو گردانم
تا پانزده سال حکومت ترا باشد مهران بدین نوید از آذربایجان با لشکری بزرگ بگرد از صبا و سحاب بشتاب زد و کوچ
و پیدا رنگ خود را برستم برسانید و امیر همدان با بیست و پنج هزار سوار و پیاده راه برگرفت و شیرزاد والی قم و کاشان
با بیست و پنج هزار راکب و راجل بیاجل گشت و شهروانشاه سه از اصفهان بدین شماره سوار و پیاده بیاراست و راه سوار
پیش داشت اما سعد وقاص با چهل هزار مرد در قادسیه بود و چون کثرت لشکر عجم را بدانست صورت حال را بعمر بن خطاب
کتاب کرد و عمر نامه بابوعبیده بن الجراح فرستاد که از لشکر شام بیست هزار کس بمدد سعد وقاص فرست و او اطاعت
نمود اینوقت لشکر اسلام شصت هزار کس شمار آمد و در لشکرگاه سعد علف و آزوغه فراوان بود الا آنکه گوشت اندک
بدست میشد پس سعد عمار بن حفص التمیمی را بنزد ماهی گیران فرستاد تا دویست خروار ماهی بخریدند و بیشتر بلشکرگاه
آوردند و همچنان سپاه او بچپ و راست همی تاختند و قتل و غارت ساختند مردم آن اراضی شکایت بیزدجرد بردند که
ما در زیر پای عرب سپری شدیم و رستم را در امر جنگ همه تقاعد و توانی میرود یزدجرد کس برستم فرستاد که جنگ عرب را
چندین درنگ واجب نیست رستم گفت در کار مقاتلت عجلت نتوان کرد و این از آن بود که رستم در احکام
نجوم نیک دانا بود و دانسته بود که دولت عجم بدست عرب نابود گردد و همی خواست اگر تواند کار بمصالحت و مسالمت
کند الغرض شب خوابی هولناک بدید و صبحگاهی رسول بسعد وقاص فرستاد که بدانچه طمع و طلب دارید بنمائید تا من
پادشاه برسانم و شما را برگردن آرزو مسائم و جانبین را از آویختن و خون ریختن آسوده فرمایم سعد گفت چندین سخن
دراز مکن مسلمان باش یا قبول جزیت کن و اگرنه ساخته جنگ شو چون رستم دانست که بهیچ روی کار بمصالحت نشود
آهنگ جنگ کرد و این جنگ نخستین بود که در اراضی قادسیه بین الفریقین افتاد و این روز را عرب یوم ارماث نام
نهاد و بالجمله رستم از قادسیه تا مداین بنهاد چنانکه صدای آواز یکدیگر میشنیدند بازداشت تا اگر سخنی در قادسیه القا
میکرد در زمان بمداین میرسید و یزدجرد آگاه میشد مع القصه رستم بمصافگاه آمد و لشکرها روی در روی شدند
سعد وقاص عمرو معدیکرب و جریر بن عبدالله البجلی را با ده هزار سوار و پیاده بمیمنه فرستاد و ابراهیم بن حارثه الشیبانی
و علباء بن جحش العجلی را با گروهی ده هزار سوار و پیاده بهم داد ابراهیم بمیسره رفت و علباء بقلب در ایستاد و دیگر لشکرها
بجناح رفتند و برخی کمینگاه گرفتند و از آنسوی نیز رستم صف راست کرد و میمنه و میسره بیاراست اول کس که از
نبرد بمیدان آمد فرمانگذار آذربایجان مهران بود با قبائی حریر در بر کرده دیبا و کمری از زر سرخ مرصع بجواهر شاهوار در

یوم ارماث

کرد

گوشوار زر در گوش داشت که هر یک از مرواریدی بس بزرگ علاقه بود و بر اسبی راهوار که ساز و برگش همه جواهرآگین
بود نشسته و شمشیری چون پارهٔ آتش بدست کرده در میدان جولان میکرد و شمشیر میگردانید و میگفت اگر خدای خواهد یا نخواهد
امروز عرب را ادب کنم و از طمع و طلب ایشان وارهم سعد وقاص گفت این کافر کلمات کفر بر زبان میراند کیست که تازد و کار
او بسازد منذر بن حسان الضبی اسب برجهاند و در میان جنگ به مهران شتافت لختی بر هم برآشوفتند و بر یکدیگر کوفتند منذر
فرصتی بدست کرده سنان نیزه بدو بند کرد و از اسبش در انداخت هم در آن جنبش پیاده شد و بر او افتاد و تیغ راند
مهران از آنجا رکی پای خویش سپر کرد و پایش با تیغ برفت هم در این هنگام اسب منذر برمید و منذر از قفای اسب دوید
جریر بن عبدالله البجلی که از میمنهٔ لشکر نگران بود مهران را بی هم آورد یافت بشتافت و سرش از تن دور کرد و سلاح و سلبش
برگرفت و باز جای رفت منذر چون اسب خویش را مأخوذ داشت بازشد که کار او را تمام کند دید که سر او بر دست جریر
میرود در میان صف آمد و با جریر گفت من بر او تاختم و از اسبش در انداختم و با شمشیر پایش را از تن باز کردم تو از قفا
که آهنگ او کردی تو در جاهلیت امیر قوم بودی و نیز در مسلمانی امروز امیر سپاهی از بزرگی تو بدور رفته است که روی انصاف
بخراشی و در طلب حق من باشی جریر گفت این کمر زر با من گذار و سلاح و سلب را از منذر گفت هرگز بدین رضا ندهم الا
آنکه سوگند یاد کنی که تو او را با نیزه زدی و پایش را قطع کردی در میان ایشان سخن فراوان رفت در پایان امر کمر مرصع را
با منذر گذاشت و سلاح و سلب را خود برداشت قیمت کمر سی هزار دینار زر مسرخ بوده و سلاح و سلب و دیگر چیزها هزار درم
سیم خام بها داشت مع القصه بعد از قتل مهران از سپاه عجم مردی که خالد بن عتبه نام داشت بیرون شد و مبارز بخواست
عاصم بن عمر الخطاب بر او تاخت و او را بکشت آنگاه قرة بن عاصم از سپاه عجم بمیدان آمد و از جماعت عرب عمرو بن معدیکرب
آهنگ او کرد و با اول حمله از پایش در آورد و سواری دیگر با کمر زر و سلب زربفت مانند آتش تفته بتاخت و بر عمرو حمله در انداخت
عمرو بن معدیکرب که در روز میدان پیل دمان را ماند در روی در آمد و هم در آن گرمی که اسب از پهلوی او درمیگذشت
دست فرا برد و کمرش بگرفت و همچنانش بر زبر دست بلشکرگاه آورد رستم چون این بدید دانست که مردان عجم یکتنه با دلاوران
عرب نیروی نبرد ندارند لشکر را فرمان کرد تا یکروزه بجنگ درآیند و پیلان را از پیش روی لشکر بجنگ داشت از آنسوی سعد
وقاص امروز رنجور بود چنانکه بزحمت بر اسب نشست و سپاه را گفت چشم بمن دارید آنگاه که تکبیر گویم بجمله حمله کنید آنوقت که
جنبش لشکر عجم را نگریست با بانک بتکبیر برآورد و شصت هزار تن سپاه عرب یکبار بانک تکبیر در دادند و حمله کردند چون
این دو دریای لشکر با هم نزدیک شدند از صولت پیلان در اسبهای عرب هول و هرب افتاد و در میدان گرفتار گشتند عرب چون
این بدید هزار تن با شمشیرهای کشیده از اسب پیاده شدند و بر فیلها حمله کردند و بر خیزرانها با شمشیر جراحت نمودند چندانکه روی از قتال
برتافتند آنوقت آفتاب بنشست و روز تاریک شد پس هر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند و بازجای شدند در آن
جنگ پانصد تن از مردم عرب و دو هزار کس از سپاه عجم مقتول گشت بالجمله چون شب سپری شد و خورشید سر از افق
کشید دیگر باره ساز حرب و ضرب طراز گشت و این روز را عرب یوم اغواث نام نهاد مع القصه چون آفتاب سایه بر سر
هر دو سپاه نهاد از زمین ارماث بسوی ... شدند و در ارض اغواث صف راست کردند میمنه و میسره و قلب و جناح
بیاراستند اول کس از لشکر عجم مردی بیرون آمد و فیروز نام داشت و کردی از سرهنگان از یمین و شمال او همی روان شدند
و فیروز بر فیلی سوار بود که ساز و برگ تمام داشت بجنگ او از بنی اسد بمیدان شد و نامش نیز اسد بود و او را کنیت ابوالهو

یوم اغواث

عرب کشته شد

کتاب عمرانزو وقایع اقالیم سبعه

میخواندند وسخت دلاور وشاطر بود واسبی مهر در زیر پای داشت چون فیروز را بر پشت فیل بکریت مهمیز بر کره اسب خود زد
بزد وانرا چند کرت با تازیانه کرد وفرداد چون سینه کرد دکرد و باد در منخره انداخت پس مانند برق خاطف بسوی فیروز حمله
برد و همچنان از کرد راه شمشیری چون شعله آتش براند و خرطوم فیل را بدو نیم کرد و هنوز خرطوم فیل بر زمین نیامده بود که
ان تیغ را چون آتش جواله بکردانید و بر سر فیلبان فرود آورد پس فیل از طرفی جانبی بجهید و فیلبان از جانبی و فیروز از پشت
فیل بر زمین آمد مسلمانان برو حمله کردند وجنگ از دو سوی پیوسته شد حرب بر پای ایستاد و نعره دلیران از جانبین
بالا کرفت تیغ وسنان در ظلمت کرد چون ستارکان تابناک در شبان تاریک درفشان کشت و شمشیرهای تند
در دست دلاوران دمنده سر افشان شد جنگ آوران عجم اکرچه با تمام غیرت وحمیت کوشیدند و مانند شیر شرزه
نهنک دغا خروشیدند هم در پایان امر بحتی سنک شدند و باز پس نشستند عرب شدت کرد و کوشک قادسیه از فروکر
اینوقت آفتاب بحجت و هر دو لشکر دست از جنک باز داشت در این جنک ده هزار تن از لشکر عرب عرضه هلاک
دمار شدند و هر ... کس از سپاه عجم طعمه شمشیر ابدار کشت بالجمله سعد وقاص بکوشک قادسیه در آمد و آن کوشکی بس رفیع
وهیکلی بس عالی بود واز انجا غنیمت فراوان بهره عرب کشت در این شب عجم سخت کوفته خاطر بودند چه جماعتی از ایشان
کشته و کوشک قادسیه نشیمن دشمن کشته بود پس همه شب ازین بمیزدند واز برای فردا ابطال رجال را تحریض قتال همیدادند
چون آفتاب سر از مشرق بر کشید دیکر باره کینها در سینها جوشش زد و لشکرها از دو سوی بنبرد دشت آمد وامیر ...
یوم عماس نام نهاد مع القصه امروز عجم جنک را از بن دندان ایستاد و پیلان از پیش روی لشکر صف کردند و در دو بر
ازانسوی چون عرب این بدید دانست که اسب برروی فیل نزود لاجرم از اسبها بزیر آمدند و شمشیر کشیدند و پیاده جنک
آماده کشتند و مانند صواعق آسمانی از چپ وراست بر فیلان در آمدند بر خیرا خرطوم میفکندند و خید را جراحت رسانیدند ...
کناده کشت وسپاه با یکدیکر چهره شد اینوقت دلاوری از سپاه عجم که شاهنشاه نام داشت بر فرسی نور نشسته و تاجی از زر بر سر
نهاده و جوشنی زرین از فراز تاج علاقه کرده که در تکتاز آواز همی داد بدین صفت اسب بر جهانید و تحیی در میدان کرد و برابر
و هم آورد طلب کرد از عرب یکتن آهنک جنک او نمود بی درنک بدست او کشته کشت از پس او دیکری تیغ کشید و همان ...
چشید چون چهار کس را بدینکونه مقتول ساخت از شجاعت او هول و هیبتی عجب در دلهای عرب افتاد عمرو بن معدیکرب را
بخواندند و کفتند بنکر دار این کافر را با مسلمانان نکران نیستی اکر توانی دفع او کنی دو تن از جوانان بنی تمیم کفتند مرد
پیر و ضعیف را چنین کاری کماشتن آب بغربال انباشتن است او کی تواند چنین شجاعی را که شیر از هیبت او بجهد دفع ...
عمرو کفت اکرچه پیرم مانند شما جوانان را بیک بشیز نکیرم ادب نکاه دارید که شمارا بدینکونه سخن راه نیست چندین از عمر
عمرو کفتند لعمری نام تو در شدت و شجاعت با آفتاب جهان پیموده است و صیت دلاوری و دشمن شکنی تو دوست و دشمن
شنوده است اکنون چون دیرینه سال شدی و ضعیف حال کشتی اکر چنان دانی که دفع او توانی با او باب محاربت بکوی ...
لشکر میاشوب عمرو کفت سخن بدراز نکشید و شتر مرا پیاده ... پس شتر آوردند وانرا بخفت و بر پشت وان دو جوان بنی تمیم را
کفت پیش شوید و جامه عجم خود را در زیر پای شتر بدارید ایشان از دو سوی در آمدند و جامه برا و راست کردند و
ذلت که دست ایشان در زیر آمد بر زبر دست هر دو نشست و شتر را برانکیخت و ایشانرا بر دستهای خویش بیاد بخت ...
فریاد میکردند که ای عمرو دستهای ما برفت و او شتر را در پیش صف چپ وراست میدوانید و کفت ایشان از منبر ...

از طرفی درافتاد

یوم عماس

چون ...

چنین سخن کنند قوم گفتند یا ابا ثور هیچکس را نیرسید اکنون عفو فرمای پس برخاست تا ایشان درافتادند گفت هان ای جوانان عجم خویش را چگونه دیدید با قوت است یا نیروئی ندارد از این پس نیروی ادب سخن مکنید آنگاه گفت اسب مرا توان حمل من نیست مرا اسبی توانا حاضر کنید اسبی قوی و بلند بیاوردند عمرو دست فرا برد دم او را بگرفت و فرو کشید اسب فرو خفت گفت این اسب مرا نشاید فرسی دیگر آوردند او نیز توان امتحان عمرو نیاوردند بالجمله بر اسبی که پسند خاطر او بود برنشست و گفت من عجمی را فتح کنم اگر دست یابم با شمشیرش از پای درآورم و اگر او مرا از اسب درانداخت بیم مکنید که او مرا نتواند کشتن شما بپائید که چون با من نزدیک شود او را خواهم کشت این بگفت و این رجز انشاد کرد

أنا ابو ثور و سیفی ذو النون　　اضربهم ضرب غلام مجنون　　یا آل زبید انهم یموتون

و اسب برجهاند سرراه بر شاهنشاه گرفت پس هر دو تن چون شیر غرنده دلیر شدند و بر یکدیگر حمله افکندند و دو [illegible] برآمدند هر دو سوی لشکر نظاره بودند چه شاهنشاه مردی دانا و ربوده بود و عمرو معدیکرب شیرمرد عرب بشجاعت نام داشت بالجمله بکارزار درجنگجوی با شمشیرهای کشیده روی در روی درآمدند پیش دستی عمرو را بود و تیغ براند تا تاج زر و خود آهن فرق شاهنشاه را تا گردن بردرید اگرچه شمشیر شاهنشاه نیز بر سر عمرو فرود آمد لکن ضرب زخم خورده را نیروی بریدن نبود بالجمله شاهنشاه از اسب در افتاد و جان بداد عمرو چون شیری که بر فریسه جهد بجست و سلب و سلاح و تاج او برگرفت و بصف خویش باز آمد سپاه او را گفتند مرحبا کردند و آنوقت روز بکران آمد و جهان تاریک شد و جانبین دست از جنگ بازداشتند و همه شب سنانها تیز همی کردند و شمشیرها صیقل میدادند تا کار رزم را فردا راست کنند مقرر است که ابو محجن ثقفی مردی شراب باره بود و از خوردن خویشتن داری نتوانست کرد چند نوبت در لشکرگاه شراب بخورد و سعد وقاص بتازیانه حد اب کرد از قضا شبی سعد را براو عبور افتاد دید که ابو محجن هیجان مست طافح نشسته و مستانه بدین ابیات ترانه میکند

قصه ابو محجن ثقفی

اذا مت فادفنّی الی جنب کرمةٍ　　تروّی عظامی بعد موتی عروقها
ولا تدفننّی فی الفلاة فانّنی　　اخاف اذا ما متّ ان لا اذوقها
اباکرها عند الشروق وتارةً　　یعاجلنی عند المساء غبوقها
وللکأس والصهباء حقٌّ معظّمٌ　　فمن حقّها ان لا تضاع حقوقها
انعّم ندمانی واترع کأسه　　فان لم یذقها قلت لم لا تذوقها

سعد وقاص چون این کلمات شنید نزدیک رفت و گفت انّک لفی ضلالک القدیم هیچگونه تعب و بیتوتی و هیچ نوع شکنجه رنجه نکردی نیکوتر بندی از برای تو بند است که جاودانه در زندان باشی و چهره تقوی بناخن عصیان نخراشی فرمود او را بند برنهادند و محبس در کوشک قادسیه بازداشتند اکنون بر سر داستان رویم چون شب بپای رفت ابطال رجال از طرفین آهنگ قتال کردند و این روز را عرب یوم سواد نام نهاد بالجمله چون هر دو لشکر رده راست کردند و میسره و میمنه بیاراستند جنگ سخت شد و لشکرها گروه گروه درهم افتادند غبار تیره جهان را سیاه کرد و بانگ طبل بالا گرفت و نعره مردان درهم پیچید پای اصطبار استوار داشتند و سخت بکوشیدند و بسیار کس از عرب کشته شد و بیم آن بود که هول و هرب در عرب قوت کند و موجب هزیمت شود اما ابو محجن این گیر و دار بشنید او را در زندان صبر و شکیب نماند و زنجیرها بجنبش درآمد و موی بر اندام وی پیکان گشت و این اشعار را انشاد میکرد

یوم سوم

کفی حزنا ان تلتقی الخیل بالقنی	واترک مشدودا علیّ وثاقیا
اذا قمت عنّانی الحدید وغلقت	مصارع دونی قد تصم المنادیا
وقد کنت ذا مال کثیر واخوة	فقد ترکونی واحدا لا اخا لیا
وقد شفّ جسمی اننی کلّ شارق	اعالج کبلا مصمتا قد برانیا
فلله دری یوم اترک موثقا	وتذهل عنی اسرتی ورجالیا
حبست عن الحرب العوان وقد بدت	واعمال غیری یوم ذاک العوالیا

سعد را کنیزکی بود بنام زبدی که گاه گاه ابو المحجن را در محبس آب و نان میداد با او گفت غوغا بزرگ شد و نعرها عظیم گشت بگو کار مسلمانان در این جنگ بر چگونه است زبدی گفت چنان فهم میشود که مسلمانان شکسته شوند ابو المحجن سخت ملول شد و آه برآورد گفت و الهفاه و لعنت بر خمر و خمار باد سعادت جهاد بهره دیگران گشت و مرا بدان دست نبود و سلمی ضجیع سعد بام داد او را گفت کنیزک را فرمان کن تا بند از پای من بر دارد و اسب و سلاح سعد مرا دهد تا بروم و مسلمانان را در این جنگ پشتوانی کنم چون ساعتی رزم دهم باز آیم و بند بر پای خویش نهم سلمی چون عهد او را استوار میدانست کنیزک را بفرمود تا بند از پای او برداشت و ابلقا خنک بداد و زین بر اسب نهاد پس ابو المحجن سلاح بپوشید و بر نشست سعد وقاص چون چند زخم بر ران داشت نمیتوانست با سپاه سوار شود و با اوردگاه آید هم بر زبر فراز کوشک قادسیه می نشست و نظاره جنگ میکرد و آنهنگام ازستی عرب سخت درهم بود ناگاه چون صاعقه آتشبار سواری بحرکت عصابه بسته و بر باد پائی ابلق نشسته چون برق در رسید و بکردار رعد خروشی کرد و خود را بر سپاه عجم زد میمنه بر میسره آورد و چپ براست برد و همی کشت و همی انداخت سعد گفت این سوار کیست که عرب را [illegible] کرد و عجم را باز پس نشاند گفتند ندانیم اگر [illegible] بودی همی گفتیم که خضر پیغمبر است که در چنین شدت دین رسول خدا را نصرت کند در این بودند که هیچگاه ابو المحجن لشکر را از جائی بجائی میبرد و از مکانی بمکانی میرسانید گذرگاهش نزدیک بکوشک قادسیه افتاد سعد وقاص نیک نظر کرد و با حاضران گفت این اسب و سلاح من ماند و حرکات این سوار با ابو المحجن ثقفی مشابهتی تمام دارد و اگر نه این بود که ابو المحجن در این کوشک محبوس است همی گفتم اوست بالجمله دیگر باره ابو المحجن حمله کرد و مسلمانان با او همه شدند و بسیار کس از کفار را عرضه دمار داشتند آنگاه ابو المحجن باز شد و بر در کوشک آمد و با این نیزه در را بکوفت کنیزک در بگشود پس بدرون رفت و اسب و سلاح باز داد و بند بر پای خویش نهاد و از آنسوی چون فرو شد لشکرها دست از جنگ بداشتند سلمی کس فرستاد و سعد را بخواند چون بیامد گفت امروز حال مسلمانان چون بود سعد گفت نزدیک بود که مسلمانان هزیمت شوند که ناگاه سواری بر رسید که ندانستم آدمی بود یا از فرشتگان جنگهای عجیب بدست او رفت و به نیروی او مسلمانان نصرت یافتند سلمی گفت آن سوار را شناختی گفت نشناختم گفت آن ابو المحجن بود و قصه او را با سعد بگفت پس سعد نزد او آمد و او را ترحیب و تقریب نمود و بفرمود تا بند از پایش برداشتند و گفت از این پس هرگز بر خوردن خمر تازیانه نزنم گفت من هرگز از این پس خمر نخورم چه هرگاه خمر خوردم مرا با قامه حد شرعی از آن معصیت پاک ساختی از این پس دیگر بعذاب خدای گرفتار خواهم شد نیکو آنست که دیگر خمر نخورم و دیگر آلوده این گناه نشد و این شعر بگفت

فلا والله اشربها حیاتی	ولا اشفی بها احدا سقیما

قصه خنسا

قصه خنسای تماضر و شهادت چهار پسر او در یوم سواد در سال چهاردهم هجری

خنس بفتح خای معجمه و نون مفتوح و پس شدن بینی است از روی اندک بلندی که بر سر بینی باشد. چون مردی بدین صفت بود او را اخنس گویند و اگر این صفت در زنی باشد او را خنسا نامند و این لفظ لقب تماضر است که بر نام پیشی گرفته. او را خنسا نیز گویند و تماضر دختر عمرو بن شرید بن رباح بن ثعلبة بن عصبة بن خفاف بن امرء القیس بن بهثة بن سلیم بن منصور بن عکرمة بن خصفة بن قیس بن عیلان بن مضر بن نزار است از قبیله سلمه داد و در اول واحه بن عبد العزی السلمی بحباله نکاح در آورد و از او پسران آورد مانند یزید و معویه و عمرو و خنسا را دو برادر بود یکی معویه که با او برادر اعیانی بود و دیگر صخر که از سوی مادر برادر بود و صخر را افزون دوست میداشت چه مردی شجاع و کریم بود بالجمله خنسا در بدو حال که هنوز دوشیزه خردسال بود جمالی بکمال داشت درید بن صمه که در جنگ رسول خدای با هوازن کشته شد و مرقوم افتاد صیت جمال خنسا را بشنید و بخواستاری او نیرو یک پدرش عمرو آمد و وقتی برسید از قضا خنسا را اگرگیست که شتر را با روغن همی کرد چون از آن کار بپرداخت خویشتن را پاک بشست و پاکیزه داشت درید بن صمه را دیدار او پسنده افتاد و مهرش در دل جای کرد و چندان گشت و این شعر را بگفت

حَیُّوا تُماضِرَ وَارْبَعُوا صَحْبِی	وَقِفُوا فَاِنَّ وُقُوفَکُمْ حَسْبِی
مَا اِنْ رَأَیْتُ وَلَا سَمِعْتُ بِهِ	کَالْیَوْمِ طَالِیَ اَیْنُقٍ جُرْبِ
مُتَبَذِّلًا تَبْدُو مَحَاسِنُهُ	یَضَعُ الْهِنَاءَ مَوَاضِعَ النُّقْبِ
مُتَحَسِّرًا نَضَحَ الْهِنَاءُ بِهِ	نَضْحَ الْعَبِیرِ بِرَیْطَةِ الْعَصْبِ
اَخُنَاسُ قَدْ هَامَ الْفُؤَادُ بِکُمْ	وَاَصَابَهُ تَبْلٌ مِنَ الْحُبِّ
فَسَلِیهِمُ عَنِّی خُنَاسُ اِذَا	عَضَّ الْجَمِیعَ الْخَطْبُ مَا خَطْبِی

آنگاه حاجت خویش را نزد عمرو بن شرید مکشوف داشت عمرو گفت ترا حسبی شریف و نسبی کریم است لکن خنسا اندر خیر نیست که او را اکراه اندر کراهت شوهری فرستد الا آنکه من انجیت را با او بر دارم تا چه گوید خنسا آمد و گفت اندر خیر کار قبیله هوازن و سید بنی جشم درید بن صمه ترا بشرط زنی خواهد رای چیست فقالت اَتَرَی لی تَارِکَةٌ بَنِی عَمِّی مِثْلَ عَوَالِی الرِّمَاحِ وَنَاکِحَةٌ شَیْخَ بَنِی جُشَمٍ هَامَةَ الْیَوْمِ اَوْ غَدٍ گفت آیا روا میداری که عموزادگان خود را که مانند نیزه ها شاخ اند ترک گویم و با پیری سالخورده که امروز و اگر نه فردا مرده و جان گوید هم بستر شوم و با اینهمه یک امروز استعانت درود دیدار با خود عند نشیم و شست و روی ایکار را زنکران شوم آنگاه دختر کی را آموخت که نگران باش گاهی که درید بر ارض پیشاب کند بول او افشان بریزد یا زمین را بشکند آن کودک خبر باز آورد که [illegible] ل درید بر الندہ بر زمین رود و خنسا گفت دیگر کار او بکران رفته است و از نیروی او نقشی نمانده و این شعر بگفت

اَتَخْطُبُنِی هُبِلْتَ عَلَی دُرَیْدٍ	وَقَدْ اَطْرَدْتُ سَیِّدَ آلِ بَدْرِ
مَعَاذَ اللّٰهِ یَنْکِحُنِی حَبَرْکَی	قَصِیرُ الْبَاعِ مِنْ جُشَمِ بْنِ بَکْرِ
یَرَی مَجْدًا وَمَکْرُمَةً اَتَاهَا	اِذَا عَشَّی الصَّدِیقَ جَرِیمَ تَمْرِ
یُنَادِی بَنِی حَمِیدَةَ کُلَّ یَوْمٍ	دَنَا یُولِی مُعَوِیَةَ بْنِ عَمْرِو
لَئِنْ اَصْبَحْتُ فِی جُشَمٍ هَدِیًّا	لَقَدْ اَمْسَیْتُ فِی دَنَسٍ وَفَقْرِ
فَاِنْ لَمْ اُعْطَ مِنْ اَمْرِی نَصِیبًا	فَقَدْ اَوْدَی الزَّمَانُ اِذًا بِصَخْرِ

چون امیمان گوش ذو بکشت سخت برنجید و از در خشم این شعر بگفت

وقائلة یا بنت آل عمرو — من الفتیان امثالي ونفسي
فلا تلدي ولا ینکحك مثلي — اذا ما لیلة طرقت بنحس
لقد علم المراضع في جمادی — اذا استعجلن في قرّ بنهس
باني لا ابیت بغیر لحم — وابدأ بالارامل حین امسي
واني لا ینال الحي ضیفي — ولا جاري یبیت خبیث نفس
فان اکذب فما ملکته نوکی — وان اذمم فاني غیر نکس
وتزعم انني شیخ کبیر — وهل خبرتها اني ابن امس
تریدُ شرنبث القدمین شثنا — یبادر بالجرائر کل کرس
وما قصرت یدي عن عظم امر — اهم به ولا سهمي بنکس
وما انا بالمزجی حین یسمو — عظیم في الامور ولا بوقس
فهذا جاز عرض الحزن لیلا — باغلس من جمال القین حلس
کان علی ثنائیه اذا ما — اضاءت شملة ثواب ورس

گویند در ایام موسم که شعرای عرب در بازار عکاظ انجمن شدند و اشعار خویش انشاد همی کردند بعضی را بر بعضی فضیلت نهادند چنان
افتاد که نابغه ذبیانی و حسان بن ثابت حاضر بودند و خنسا شعر خویش همی قرائت کرد نابغه گفت والله ما رایت ذات
مثانة اشعر منك فقالت وذا خصیة یا ابا امامة فقال وذا خصیة یعنی سوگند با خدای ندیدم اشعر از تو هیچ زنی را
خنسا گفت هیچ مرد را حسان بن ثابت را این سخن گران آمد و روی با نابغه کرد و گفت من از تو و از خنسا افزونم نابغه گفت تو سخن
بصدق نکردی و بجانب خنسا نگران شد تا حسان را پاسخ گوید خنسا گفت ای حسان از آن قصیده که قرائت کردی کدام
شعر را نیکوتر دانی حسان از جمله این شعر گزیده ساخت

لنا الجفنات الغر یلمعن بالضحی — واسیافنا یقطرن من نجدة دما

خنسا گفت این شعر ترا فخری نباشد چه در چند موضع ملغزیدی گفت کدام است گفت نخستین جفنات گفتی و آن فرد دو تا ازده را
شامل است و اگر جفان گفتی تا غایت شمار را شامل بود و بجای لفظ غر اگر بیض گفتی نیکو بود چه غر سفیدی جبهه را گویند و مجد از
و از برای بیض حدی و قیدی نیست و گفتی یلمعن و لمع پرتو را گویند که یکی بکند و دیگری در آید اگر یشرقن گفتی نیکو بود چه اشراق
لمعان پاینده تر است و گفتی بالضحی اگر بالدجی گفتی اولی بود چه بیشتر آیندگان در شب در آیند و گفتی اسیافنا باید سیوف
گفتی که افادت عموم کند و گفتی یقطرن نیکو بود که گوئی یسلن چه سیلان از قطرات افزون است و گفتی دم و آن مفرد است اگر دماء
گفتی نیکو بود که لفظ جمع است حسان او را جوابی باز نداد و بسیار شاعر در حق او گویند خنسا را زن مخواهند که او را اجابتی
با جریر گفتند اشعر ناس کیست گفت اگر خنسا نبودی من بودم گفتند با کدام شعر این اشعار را از خنسا روایت کرد

بني سلیم الا تبکوا الفارس بکم — حلا علیکم امور و اذا نا فراس
ما للمنایا تعادینا و تطرقنا — کاننا ابدا نجتز بالفاس

نعدوا علینا فتأبی ان تزائلنا | للحرب نجزمنا وهن آدمایس
ولا تراه نحدبها التی مقبلة | وقادتی لا تری مثل لعواتبه
منا بعارضة لو کان تمنعه | باس لصادفنا حبا واولی التباعة
ان الزمان ولا تفنی عجائبه | ابقی لنا ذنبا واستاصل الراس
ابقی لنا کل مجهول وفجعنا | بالحالمین فهم هام وارماس
ان الجدیدین فی طول اختلافهما | لا یفسدان ولکن یفسد الناس

وقتی با قبیله بنی سلیم بحضرت رسول خدای آمد و مسلمانی گرفت و بعضی از اشعار خویش را بعرض رسانید مسرور بود و میفرمود یا خنسا باتفاق تمامت شعرای عرب هیچ زن مانند خنسا شعر نگفت و در بدو حال شعر از دو بیت و سه بیت بیشتر نگفتی بنگاه که برادرانش معویه و صخر کشته شدند چندانکه زنده بود در مرثیه ایشان خویشتن داری نتوانست کرد چندانکه در میانه بشدت حزن و غلبه مصیبت نابینا گشت و بر صخر بیشتر همی گریست چه مردی کریم و شجاع بود گویند شوهر خنسا مردی مسرف و متلف بود وقتی چنان افتاد که از مال او دیناری و حبه بجای نماند روی با خنسا کرد که رای چیست خنسا نزدیک صخر آمد وصورت حال بگفت صخر اموال خود را دو نیمه ساخت و نیمی که نیکوتر بود بخنسا گذاشت همچنان رواحة بن عبدالعزیز که شوی خنسا بود این جمله را نیز بپرداخت دیگر باره خنسا نزدیک صخر آمد و آنچه رفته بود باز نمود همچنان مال خود را دو نیم کرد و نیمی او را بداد تا چهار کرت کار بدینگونه رفت بدانگاه زوجه صخر بود تنگدل شد گفت اموال تو بتمام رفت و تلف گشت سزاوار این مال را باز بخش صخر در پاسخ گفت

والله لا امنحها شرارها | وهی حصان قد کفتنا عارها
ولو هلکت خرقت خمارها | واتخذت من شعر صدارها

و این سخن بصدق کرد چه بعد از قتل صخر موی سر خود را بسترد و از آن صدار کرد و از سر درآویخت و هنگام موسم چون بمکه شدی هودج خویش را در موضعی نصب میکرد و اشعار انشاد مینمود و در مصیبت عمرو برادرانش معویه و صخر میگریست و میگفت انا اعظم العرب مصیبة یعنی در سوگواری هیچ عرب را مکانت من نیست هند جگرخواره زوجه ابوسفیان بن حرب که پدرش عتبه و عمش شیبه و برادرش ولید در جنگ بدر مقتول گشت چون این قصه را بشنید در بازار عکاظ خنسا را دیدار کرد و گفت بکدام مقتول تو اعظم عربی در مصیبت گفت بمصیبت پدرم عمرو بن الشرید و دو برادرم معویه وصخر هند گفت مصیبت من از برای ولید و عتبه و شیبه افزونست انا اعظم العرب مصیبة خنسا این شعر قرائت کرد

ابکی ابی عمروا بعین غزیرة | قلیل اذا نام الخلی هجودها
وصنوی لا انسی معویة الذی | له من سراة الحرتین وفودها
وصخرا ومن ذا مثل صخر اذا غدا | بساهمة الآطال قبا یقودها
فذلک یا هند الرزیة فاعلمی | ونیران حرب حین شب وقودها

هند نیز این اشعار انشاد کرد

ابکی عمید الابطحین کلیهما | وحامیهما من کل باغ یریدها

ابى حسبي الخيرات وبخلك فاعلمي ... وشيبة والمحافي التي ماد ولبدها
اولئك آل المجد من آل غالب ... وفي الغرم منها حين تنمى عديدها

دیگر باره خنسا بدینگونه سخن کرد

من حس لاخوين كالغصنين او من راهما ... قرمين لا يتظالمان ولا يرام حماهما
ابكي على اخوي والقبر الذي واراهما ... لا مثل كهلي في الكهول ولا فتى كفتاهما
رمحين خطيين في كبد السماء سناهما ... ما خلفا اذ ودعا في سؤدد شرواهما
سادا بغير تكلف عفوا يفيض نداهما

وسبب قتل صخر چنین بود که وقتی از مردم خود لشکری گرد کرد و بر قبیله بنی اسد غارت برد و اموال ایشان نهب کرد و زنان را برده گرفت از میانه زنی را که بدیله نام داشت اسیر کرده خاص خویش فرمود و هم در آنجنگ بدست ربیعة بن ثور اسدی که ابو ثور کنیت داشت بزخم نیزه جراحتی منکر یافت چنانکه چند حلقه زره در پهلویش فرو شد و بعد از چندی از خشک بد انجراحت مریض گشت اگرچند زخم او التیام یافت لکن حلقهای درع که در جوف او بود او را آسایش نمیگذاشت که بستر را ترک کند خواست بداند حلقهای درع در اندرون اوست یا بیرون شد و کس بربیعه فرستاد که چند حلقه از درع من با سنان برگرفتی گفت اثرا از اندرون خویش بجوی دانست که آن حلقها او را در سلامت نخواهد گذاشت تا بیحال ملازم بستر بود چندانکه اهل او از طول مرض او ملول شدند و وقتی از بدیله پرسش کردند که صخر را حال چونست گفت لا حي فيرجى ولا ميت فينعى گفت نه زنده است که بدو امید بود و نه مرده است که خبر مرگش گفته شود صخر این کلمات را اصغا فرمود و بر او سخت آمد و این شعر انشاد کرد

الا تلكم عرسي بديلة اوجست ... فراقي وملت مضجعي ومكاني
وما كنت اخشى ان اكون جنازة ... عليك ومن يغتر بالحدثان
اهم بامر الحزم لو استطيعه ... وقد حيل بين العير والنزوان
لعمري لقد نبهت من كان نائما ... واسمعت من كانت له اذنان
فللموت خير من حياة كأنها ... معرس يعسوب براس سنان
واي امرئ ساوى بام حليلة ... فلا عاش الا في شقى وهوان

صخر با خود اندیشید که از آن پیش که وداع جهان گوید بدیله را بجهان دیگر فرستد او را گفت شمشیر مرا بمن آر تا بدانم که مرا هنوز آن نیرو بجاست که حمل تیغ توانم کرد بدیله شمشیر بدو آورد و او را قوت ضرب نبود و گفته اند چون اندک نیرو گرفت و بهبودی یافت روزی چنان افتاد که مردی بر خیمه صخر عبور میداد بدیله را نگریست که با سرینی فربه و کفلی گوشت آگنده است فقال لها ایباع الكفل فقالت عما قليل یعنی این کفل فروخته میشود بدیله گفت هنگام بیع آن نزدیک است کنایت از اینکه زود باشد که صخر بمیرد و مرا شوی دیگر کند صخر این بشنید و آتش خشمش افروخته گشت لکن غضب از جای بجست و بدیله را گرفته بر عمود خیمه ببست و چندان بکشید تا جان بداد مع القصه مرض صخر بدراز کشید و از پهلوی او آنجا که آسیب نیزه یافته بود قطعه بر آمد مانند دستی و او بچسبیده گشت با او گفتند این قطعه را باید قطع کرد تا

که در این

که از این بلا بر بی گفت حکم سماء است چه مرگ از این زندگی بهتر است چون این قدر قطع کردند امید او از زندگی منقطع شعر گفت

اجارتنا ان الخطوب تنوب — على الناس كل المخطئين تصوب
فان تسأليني هل صبرت فانني — صبور على ريب الزمان اديب
كأني وقد ادنوا الى شفاههم — من الصبر دامي الصفحتين ركوب
اجارتنا لست الغداة بظاعن — ولكن مقيم ما اقام عسيب

انگاه بمرد او را در ارض بنی سلیم نزدیک بجبل عسیب بخاک سپردند آن کوه در جنب مدینه است بالجمله خنسا از پس مرگ او گیسو ببرید و صدار کرد و همواره در مرثیه او و برادر دیگرش معاویه شعر همی گفت وقتی عمر بن الخطاب او را در طواف بیت الله الحرام نگریست که موی سترده و صدار افکنده و کفش صخر را از مقنعه در آویخته میگریست و لطمه بر روی میزد او را نصیحت کرد و موعظت نمود خنسا گفت بر سواری میگریم که مانند او دیده نشد عمر گفت بسیار مردم بوده اند که افزون از تو مصائب دیدند در اسلام حرام است روی را با لطمه آزردن و کشف سر و چهره نمودن خنسا موعظت عمر بپذیرفت و این شعر بگفت

اديني من دموعك او افيضي — وصبرا ان اطقت ولم تطيقي
وقولي ان خير بني سليم — وفارسهم بصحراء العقيق
فلا والله لا تسلاك نفسي — بفاحشة اتيت ولا عقوق
ولكني رأيت الصبر خيرا — من النعلين والرأس الحليق
وابي والبكا من بعد صخر — كسالكة سوى قصد الطريق
الا هل ترجعن لنا الليالي — وايام لنا بلوى الشقيق
الا يا ليت شعري بعد حلس — لنا بين المخيم والمضيق
واذ نحمي الكتائب خطرا — الى ابنائنا وذووا الحقوق
واذ فينا معوية بن عمرو — على ادماء كالجمل الفنيق
واذ فينا فوارس كل روع — اذا ركبوا وفتيان الحروق
اذا ما الحرب صاح الناس جدا — وفاجئها النجاة لدى البروق

کشته شدن پسرهای خنسا

اکنون بر سر داستان رویم و قصه عجم باز نمائیم در یوم سواد خنا که رقم شد لشکر عرب و عجم در برابر یکدیگر نشیمن داشتند شامگاه خنسا چهار پسر خود را طلب داشت فقالت یا بنی انکم اسلمتم طائعین وهاجرتم مختارین و والله الذی لا اله الا هو انکم لبنو رجل واحد کما انتم بنو امرأة واحدة ما خنت اباکم ولا فضحت خالکم ولا هجنت حسبکم ولا غیرت نسبکم وقد تعلمون ما اعد الله للمسلمین من الثواب العظیم فی حرب الکافرین واعلموا ان الدار الباقیة خیر من دار الفانیة یقول الله عز وجل یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا لعلکم تفلحون فاذا اصبحتم ان شاء الله غدا سالمین فاغدوا الی قتال عدوکم مستبصرین وبالله علی اعدائه مستنصرین فاذا رأیتم الحرب قد شمرت عن ساقها وجللت نارا علی اوراقها فتیمموا وطیسها وجالدوا رئیسها عند احتدام خمیسها تظفروا بالغنم والکرامة فی دار الخلد والمقامة

کتاب غمراز وقایع اقالیم

گفت ای فرزندان من برغبت مسلمانی گرفتید و باختیار هجرت کردید سوگند باخدای که شما فرزندان یک مردید چنانکه فرزندان یک زنید با پدر شما خیانت نکردم و احوال شما را فضیحت نخواستم حسب شما را نکوهیده نیاوردم و نسب شما را دیگرگون نساختم همانا دانسته اید که خداوند در جهاد با کفار چه پاداش نهاده است و میدانید سرای آنجهانی بر اینجهانی چه فضیلت دارد خداوند میفرماید در جنگ کفار صابر باشید و از خدای بترسید تا رستگار شوید چون شب بپای شود و سپیده سر بزند در رزم با دشمنان خدا از تصمیم عزم دهید و آنگاه که حرب بر زند و برپای شود و نیران جنگ جوش افروخته گردد خویشتن را در گرمگاه مصاف درافکنید و سردار سپاه را با لشکر تباه سازید تا کرامت و غنیمت بدست کنید و اگر نه رهسپار جنت گردید فرزندان نصیحت مادر را آویزه گوش ساختند و صبحگاه ساخته جنگ شدند نخستین ابتدا آن این رجز

یا اخوتی ان العجوز الناصحة — قد نصحتنا اذ دعتنا البارحة
مقالة ذات بیان واضحة — فباکروا الحرب الضروس الکالحة
وانما تلقون عند الصائحة — من آل ساسان کلابا نابحة
قد ایقنوا منکم بوقع الجائحة — وانتم بین حیوة صالحة
او میتة تورث غنما رابحة

این بگفت و اسب بمیدان تاخت و از چپ و راست حمله افکند و بسیار کس بکشت تا کشته گشت آنگاه پسر ثانی آغاز رجز کرد

ان العجوز ذات حزم وجلد — والنظر الاوفق والرأی السدد
قد امرتنا بالسداد والرشد — نصیحة منها وبرا بالولد
فباکروا الحرب حماة بالعدد — اما بفوز بارد علی الکبد
او میتة تورثکم غنم الابد — فی جنة الفردوس والعیش الرغد

چون این شعر بپای برد اسب برجهانید و از یمین و شمال جدال داده تا مقتول گشت از پس او پسر سیم این رجز انشا کرد

والله لا نعصی العجوز حرفا — قد امرتنا حدبا وعطفا
نصحا وبرا صادقا ولطفا — فبادروا الحرب الضروس زحفا
حتی تلفوا آل کسری لفا — او تکشفوهم عن حماکم کشفا
انا نری التقصیر عنکم ضعفا — والقتل فیکم نجدة وعرفا

آنگاه شمشیر بکشید و چون شیر بغرید و بسی از کفار را بخاک افکند زیاده از کار بزخم کاری از اسب درافتاد و جان بداد پسر چهارم گفت

لست لخنساء ولا للاخرم — ولا لعمرو ذی السناء الاقدم
ان لم ارد الجیش جیش الاعجم — ماض علی الهول خضم خضرم
اما لفوز عاجل ومغنم — او لوفاة فی السبیل الاکرم

بعد از انشاد این رجز دل از جان برگرفت و بجنگ درآمد و فراوان جلادت کرد تا شهادت یافت چون خبر بخنساء رسید که فرزندان تو هر چهار تن شهید شدند گفتا الحمد لله الذی شرفنی بقتلهم وارجو من ربی ان یجمعنی معهم فی حظیرة من مستقر رحمته گفت سپاس میگذارم که مرا بشهادت ایشان تشریف کرد و امید میرود که مرا با ایشان در

رحمت

رحمت خود جای دهد اکنون چنان صواب نمود که بعضی از مراثی او را از ديوان اشعارش اختيار کرده برنگاريم تا آنانکه ۱۲۴۳
که بر طريق ادب روند و در طلب شعر عرب باشند بی فايدتی نباشند

ما بالُ عينِكِ جارت دمعَها سَرِبُ ... أراعها حزنٌ أم عادها طربُ
أم ذكرُ صخرٍ بعيدَ النومِ هيّجها ... فالدمعُ منها عليه الدهرَ ينسكبُ
يا لهفَ نفسي على صخرٍ إذا ركبت ... خيلٌ لخيلٍ تنادى ثم تضطربُ
قد كان حصنًا شديدَ الركنِ ممتنعًا ... ليثًا إذا نزل الفتيانُ أو ركبوا
يا فارسَ الخيلِ إن شُدّت رحالتُها ... ومطعمَ الركبِ إن جاعوا وإن سغبوا
كم من ضرائكَ هلّاكٍ وأرملةٍ ... حلّوا لديك فزالت عنهمُ الكربُ
أغرُّ أبيضُ ضوءُ البدرِ صورتُه ... صافٍ عتيقٌ فما في وجهه ندبُ
سقى الإلهُ ثرًى من قبره ولا برحت ... تهدي له ديمٌ تزجي سحائبُ
ماذا تضمّن من جودٍ ومن كرمٍ ... ومن خلائقَ ما فيهنّ مقتضبُ

ونيز در مرثيهٔ صخر انشاد کرده

تقولُ نساءٌ شبنَ من غيرِ كبرةٍ ... وأيسرُ مما قد لقيتُ يشيبُ
أقولُ أبا حسّانَ لا العيشُ طيّبٌ ... وكيف وقد أُفردتُ منك يطيبُ
فتى السنِّ كهلُ الحلمِ لا متسرّعٌ ... ولا جامدٌ جعدُ اليدينِ جديبُ
أخو الفضلِ لا باغٍ عليه بفخرِه ... ولا مرتهلٌ في الوجوهِ قطوبُ
إذا ذكر الناسُ السماحَ من امرئٍ ... فأكرمُ أولى الفضلِ منك خطيبُ
ذكرتُك فاستعبرتُ والصدرُ كاظمٌ ... على غصّةٍ منها الفؤادُ يذوبُ
لعمري لقد أوهنتَ قلبي عن العزا ... وطأطأ رأسي والفؤادُ كئيبُ
لقد قصمت منّي قناةٌ صليبةٌ ... وينقصمُ العودُ النضيرُ وهو صليبُ

ونيز در تعزيهٔ صخر گويد

وخرقٍ كأنضا المنيرِ دويّه ... مهالكُ ما إن تهتدي بها الركبُ
قطعتُ بمخلافِ الرواحِ كأنها ... إذا لحظت عنها رحلَها جملٌ صعبُ
يعاينُها في بعضِ ما ذهبت له ... فيحسبُها جنًّا وليس لها ذنبُ
فقد جعلت في نفسها أن تحاجّها ... وليس لها منه سلامٌ ولا حربُ
مطرتُ بها حتى إذا ما أطالها ... ولذّ إلى القومِ الإناخةُ والتربُ
فناط إليه سيفَه ورداءَه ... وقد شكرت من جريه مضا الركبُ
فأعفى قليلًا ثم سار بمطلها ... لبونٍ مجدًّا أو يجوزَ بها نقبُ
فثارت بنا أعوجيًّا مصدّدًا ... طويلَ عمارٍ لا تحلّ بجوزٍ وجبُ

ونيز صخر را مرثيه كويد

يا عين مالك لا تبكين تسكابا | اذ راب دهر وكان الدهر ريابا
فابكي اخاك لايتام وارملة | وابكي اخاك اذا جاورت اجنابا
وابكي اخاك لخيل كالقطا عصبا | فقدن لما ثوى سيبا وانهابا
يعدو به سابح نهد مراكله | مجلب من سواد الليل جلبابا
حتى يصبح اقواما يحاربهم | او يصابوا دون صف الخيل اسلابا
هو الكامل الحامي حقيقته | ماوى الغريب اذا ما جاء منتابا
المجد حلته والجود علته | والصدق حوزته ان قرنه هابا
فراج مظلمة خطاب محفلة | ان هاب معضلة سنى لها بابا
حمال الوية شهاد اندية | قطاع اودية للوتر طلابا
سم العداة وفكاك العناة اذا | لاقى الوغى لم يكن للموت هيابا
مهدي الرعيل اذا جار الرعيل به | نهد التليل لصعب الامر ركابا

ونيز در تعزيه صخر انشاد كرده

اعيني جودا بالدموع على صخر | بدمع حثيث لا بكي ولا نزر
وتستفرغان الدمع او تذرفانه | عليه مع الباكي المقلل المكثر
وماذا يواري القبر تحت ترابه | من الخير يا بؤس الحوادث والدهر
من الحزم في الضراء والجود والندى | غداة يرى خلف الكتيبة والعسر
كان لم يكن اهلا لطالب حاجة | بوجه طليق البشر منشرح الصدر
ولم يعد في خيل مجنبة القنا | ليروي اطراف الرديني السمر
فشان المنايا اذ اصابك ريبها | لتغد على الفتيان بعدك او تسري
فمن يجبر المكسور ويغني الفتى | ضمانك او يقري الضيوف كما تقري
صبحتهم بالخيل تردي كانها | جراد زفته ريح نجد الى البحر
ومسنونة مثل الجراد وغولها | لها زجل يملي القلوب من الذعر
وقالة الا لنفس قد تفات خطوها | ليبدو كدا بالحتف نفسي على صخر
الا ثكلت ام الذين غدوا به | الى القبر ماذا يحملون الى القبر
لقد كان في كل الامور مهذبا | جليل الايادي لا يلفهن بالزجر
فلا يبعدن قبر تضمن شخصه
فجاد عليه مرتعا وابل القطر
طرقها النعي على يا لخبر | ونيز در تعزيه صخر كويد | ينعي المنيرين بني عمرو

حامی الحقیقة و المجیر اذا ... ما خفت من نوائب الدهر
القوم اعلم ان جفنته ... تغدو غداة الریح او تسری
فاذا اضاء و جاش مرجله ... فلنعم ربّ النار و القدر
ابلغ موالیه فقد رزئوا ... مولی یرببهم و لا تشری
بکفی جانیهم و یعطی فیهم ... مائة من العشراء و العشر
یزوی سنان الرمح طعنته ... و الخیل قد خاضت دما تجری
قد کان مأوی کل ارملة ... و مقیل عثرة کل ذی دعر
یبقی عیالهم نوافله ... فنسیب ذا المیسور و العسر

و نیز صخر را مرثیه کرده است

تعرّقنی الدهر نهسا و حزّا ... و اوجعنی الدهر قرعا و غمزا
و افنی رجالی فبادوا معا ... فغودر قلبی بهم مستفزا
کأن لم یکونوا حمی یتّقی ... اذ الناس اذ ذاک من عزّ بزّا
وهم فی القدیم سراة الاوی ... و الکائنون من الخوف حرزا
و کانوا سراة بنی مالک ... و فخر العشیرة مجدا و عزّا
وهم منعوا جارهم و النساء ... یحفز احشاءها الخوف حفزا
غداة لقوهم بملمومة ... رداح تغادر فی الارض رکزا
و خیل تکدّس بالدارعین ... و تحت العجاجة یجمزن جمزا
نعفنا رؤوسهم بالقنا ... کنقف الحواجن فی الماء ارزا
ببیض الصفاح و سمر الرماح ... فبالبیض ضربا و بالسمر وخزا
جززنا نواصی فرسانهم ... و کانوا یظنون ان لا تجزّا
و من ظن ممن یلاقی الحروب ... بان لا یصاب فقد ظن عجزا
فابکی علی صخر صخر الندا ... لقد اوجع القلب حتی تنزّا
و کان لاخواننا کاسبا ... ملاء حسانا و خزّا و قزّا
نعفّ و نعرف حق القری ... و نتخذ الحمد ذخرا و کنزا
و نلبس فی الحرب نسج الحدید ... و نلبس فی السلم خزّا و بزّا

و نیز صخر را تعزیه گوید

ما لذا الموت لا یزال مخیفا ... کل یوم ینال منا شریفا
مولعا بالسراة منا فما یأ ... خذ الا المهذب الغطریفا
فلو ان المنون تعدل فینا ... فتنال الشریف و المشروفا

كَاَنَ فِي الحيِّ اَنْ يَعُودَ لَنَا المَوْتُ ... وَاَنْ لا يَتُوقُهُ التَّسْوِيفَا

اَيُّهَا المَوْتُ لَوْ تَجَاوَزْتَ عَنْ صَخْرٍ ... لا لفيْتَهُ تقيًّا عَفيفَا

عَاشَ يَشْفِينَ بِحِدّ الْمُنْكِرِ ... فِينَا وَيَبْذُلُ الْمَعْرُوفَا

فَسَقَى اللهُ قَبْرَهُ اِذْ حَوَاهُ ... وَسَقَى دِيمَةُ الرَّبِيعِ خَرِيفَا

وهم مرثیه گوید

اَلا يَا لَهْفَ نَفْسِي لَمْ تَلِدْنِي سَوِيَّةً ... وَكُنْتُ تُرَابًا بَيْنَ اَيْدِي الْقَوَابِلِ

وَخَرَّتْ عَلَى الْاَرْضِ السَّمَاءُ فَطُبِّقَتْ ... وَمَاتَ جَمِيعًا كُلُّ حَافٍ وَنَاعِلِ

غَدَاةَ غَدَا نَاعٍ لِصَخْرٍ فَرَاعَنِي ... فَاَوْرَثَنِي حُزْنًا طَوِيلَ الْبَلَابِلِ

وَاَصْبَحْتُ لا اَلْتَذُّ بَعْدَكَ نِعْمَةً ... حَيَاتِي وَلا اَبْكِي لِدَعْوَةِ ثَاكِلِ

فَشَأْنُ الْاَقَارِبِ وَالْمُنَاهِلِهِ ... لِيَفْلُلْ عَلَيْهِمْ عِلَّةً بَعْدَ نَاصِلِ

وهم در مرثیه گوید

اَلا يَا صَخْرُ اِنْ اَبْكَيْتَ عَيْنِي ... لَقَدْ اَضْحَكْتَنِي زَمَنًا طَوِيلًا

بَكَيْتُكَ فِي نِسَاءٍ مُعْوِلَاتٍ ... وَكُنْتُ اَحَقَّ مَنْ اَبْدَى الْعَوِيلَا

دَفَعْتُ بِكَ الْجَلِيلَ وَاَنْتَ حَيٌّ ... فَمَنْ ذَا يَدْفَعُ الْخَطْبَ الْجَلِيلَا

اِذَا قَبُحَ الْبُكَاءُ عَلَى قَتِيلٍ ... رَاَيْتُ بُكَاءَكَ الْحَسَنَ الْجَمِيلَا

اکنون بداستان جنگ عرب و عجم باز آییم و قصه یوم قادسیه بگوییم چون پسرهای خنسا مقتول گشت و ابومحجن شکر عرب را پشتوانی کرد و محاربت یوم سواد بپای رفت جانبین دست از جنگ باز داشتند و با عداد کار در رد جستند مع القصه هم در آن شب هر دو لشکر بران شکل بودند و کار فردا اگر دیدند و سپهداران و دلاوران مذاکره همی کردند که فردا کار یکسره کنیم چون تاریکی جای بپرداخت و آفتاب رایت برافراخت دیگر باره لشکرها بر نشستند و از دو سوی صف بر بستند نیز و از عرب یوم قادسیه گویند با جمله سعد وقاص از کوشک بیرون شد و او را از زحمت بدن بشانیدند چه زخمهای گران بر ران داشت خنساوید لشکر او را گفتند شجاعت و جلادت تو بر ما روشن است سعادت بازشو و در کوشک نظاره جنگ همی کن از برای این تقاعد معذوری و ما اگر خدای خواهد امروز نصرت بدست کنیم و این قرار را بشکنیم سعد گفت من سعد را که تازه یزدگرد بیست هزار مرد سواره و پیاده بمدد این لشکر فرستاده و امروز در میرسد شما اگر از چهار روز باز داشت ... یمدهید و پنج هیربد امروز که روز پنجم است پای استوار کنید و طریق اصطبار گیرید باشد که خدا و ند شما را النصرت کند القعقاع بن عمرو شب دوش با سعد گفت که این بیست هزار مرد چون از شام که یزدجرد با سردار یشند فیروز روز آن ساعت دامر و زاده بیست لشکر عجم قوی کرد و دل لشکر ما بشکند اجازت کن تا من تدبیری اندیشم گفت فرمان تراست پس قعقاع بن عمرو از لشکر چنانکه سپاه عرب نیز آگاه نشد گزیده ساخت و هم در آن شب بسوی شام باز پس فرستاد و فرمان کرد که بهر فرسنگ باز پس رود و بیاشید چون فردا روز روشن شود و جنگ پیوسته گردد بتقدم عجل بشتابد در رسید تا سپاه عرب و عجم چنان دانند که از بهر ما مدد رسیده است مع القصه سعد وقاص پیاده شده و بکوشک و در رفت و در فراز بام از نظاره جنگ

در حاشیه: یوم قادسیه

اینوقت قعقاع پیش صف آمد و از هر سوی بدان سوی همی رفت و همی گفت ای مسلمانان شاد باشید که اینک سپاه شام بمدد
می‌رسد در این سخن بودند که از راه شام گرد پدیدار شد و علمهای سپاه نمودار گشت قعقاع اسب بزد و باستقبال آن لشکر
بتاخت و ایشان را با او روی داد که تا جای داد و تا لشکر اسلام ایشان را نشناسند و چنان دانند که تازه سپاهی رسیده تا
مسلمانان تکبیر گفتند و شاد شدند و کافران چنان دانستند که ایشان را مددی رسید گویند قعقاع بن عمرو التمیمی در آن روز
سی حمله متواتر کرد و در هر حمله چند کس بکشت و جریر بن عبدالله البجلی و دیگر علباء بن جحش العجلی از پی یکدیگر حمله افکندند و جمعی از
عجم تباه کردند بزرگمهر و شهریار را برادری بود که هم شهریار نام داشت اسب بزد و بمیدان آمد و با قعقاع دوچار شد
هر دو تن با نیزه بر جستند و ساعتی با هم بکوشیدند قعقاع چابکی کرد و نیزه بر پهلوی شهریار زد چنانکه از اسب در افتاد و جان
بداد اینوقت از مسلمانان مردی ندا در داد که هرکس جنگ بدر و احد را ندیده در این جنگ نگرد که مانند بدر و احد است

اینوقت عمرو بن معدیکرب چون بنگریست که بمیدان آمد و شمشیر خود را کرد و این شعرها بخواند

لیس الجمال بمئزر فاعلم وإن ردیت بردا
إن الجمال معادن ومناقب أورثن مجدا
أعددت للحدثان سابغة وعداء علندی
نهدا وذا شطب یقد البیض والأبدان قدا
وعلمت أنی یوم ذا ک منازل کعبا ونهدا
قوم إذا لبسوا الحدید تنمروا حلقا وقدا
کل امرئ یجری إلی یوم الهیاج بما استعدا
لما رأیت نساءنا یفحصن بالمعزاء شدا
وبدت لمیس کأنها بدر السماء إذا تبدا
وبدت محاسنها التی تخفی وکان الأمر جدا
نازلت کبشهم ولم أر من نزال الکبش بدا
هم ینذرون دمی وأنذر إن لقیت بأن أشدا
کم من أخ لی صالح بوأته بیدی لحدا
ما إن جزعت ولا هلعت ولا یرد بکای زندا
ألبسته أثوابه وخلقت یوم خلقت جلدا
أغنی غناء الذاهبین أعد للأعداء عدا
ذهب الذین أحبهم وبقیت مثل السیف فردا

چون رجز بپای برد مانند پیل مست خروش برآورد و بر پیلان که رستم از پیش صف بداشته بود حمله کرد و شمشیر بزد و خرطوم پیلی را
جراحت کرد و خرطوم پیل بگسست و خود را از پیلان درگذرانید و بسپاه عجم در افتاد و همی از چپ و راست بتاخت و شمشیر همی زد چندانکه
در میان سپاه بیگانه غرق شد مسلمانان چون عمرو را ندیدند حمله کردند قعقاع بن عمرو و هاشم بن عتبه چون پیلی بودند دیوانه صیحه زدند

و با گروهی از مسلمانان صف بشکافتند و قتی عمرو را بخر بیتند که اسپش بزخم سنان مرده و تیری به پهلویش رسیده و جراحت کرده بود و همچنان پیاده مانند شیر زخم خورده شمشیر میزد و مجروح شده و میکوشید چون عمرو مسلمانانرا دید ازکرد دل قوی ساخت و دیگر بجنگ در آمد و اینوقت سواری از عجم برا و حمله کرد و تیغ براند عمرو زخم او را با سپر رد کرد و انبرد چون خواست از عمرو در گذرد عمرو بجلدی کرد دست بیازید و پای اسب در آن گرفت و بکشید و او را از پشت اسب در انداخت و خود بر نشست و گفت انا ابو ثور کذبتم والله نفقدنی و تجحد یعنی منم عمرو بن معدیکرب سوگند با خدای نزدیک بود که مرا یکبره نبینید این بگفت و بجنگ در آمد حمله افکند مردی از دلاوران عجم با کمر زر و جامه زر تا رمیدان تاخت و رزمی نیکو ساخت عامر بن بعوث برا و در آمد و بنخستین حمله او را از اسب در انداخت و کمر و جامه اسپش را بر گرفت بالجمله حرب برپای ایستاد قعقاع بن عمرو و هاشم بن عتبه مردانگی کردند و صف مسلمانرا درهم شکستند و سپاه عجم را آشفته ساختند رستم بیم کرد که مبادا سپاه بهزیمت شود از تخت فیل بزیر آمد و بر اسب نشست و بانگ برداشت که ای لشکر عجم چنان پندارید که این میلان هیچ نبودند و مردم را انکار ببازد و اسب و جنگ پیوسته بود تا روز تاریک شد همچنان لشکرها مجروح شدند و جنگ می کردند و رستم هر زمان بانگ میزد که ای لشکر دست از باز ندارید تا کار یکسره کنیم و آنشب را لیلة الهریر خواندند از بهر آنکه مردم بر روی هم جستن می کردند و موی یکدیگر را کشیدند و از بهادر شمشیرها و سنانها بر خود ... پیاده حرب ... ن چون بازار آهنگران بود و هر کرد میان عرب و عجم سپاه حرب یکسر نشد اسب را تا یاد دست ... زنده ... در همه شب از یکدیگر کشته شد شش هزار کس از عجم تنو کشت چون آفتاب سر از کوه بر کشید همچنان جنگ ... رستم خواست که از ... تدبیری اندیشید تا لشکر عجم گمان نکنند که اندیشه فرار در ضمیر او جای گذشت بفرمود در کنار ... و آن سپاه اورنگ ... زدند و مظله بر فراز ... بر افراشته کردند پس بر رستم ... شد و بر تخت جای کرد و همی گفت ای لشکر یک امروز ... بر همه عرب ... شوید و برباد ... از غلبه بر خصم ... از این مال که در نزد من است غنی کردم و او را در لشکرگاه بر سریر بود که همه از سلبهای زیبا و جامهای دیبا و درهم و دینار کرد بار بودند و در کرد تخت ... بر پای ایستاده بودند از لشکر عرب طلحة بن خویلد و عمرو بن معدیکرب و ضرار بن ... عبده بن الطبیب شاعر و اوس بن مغراء شاعر از پیش روی سپاه ... دند او را میدان می کشیدند الصبر الصبر و شعرها میخواندند و مردم بجیلة ... حریص ... میزدند و این شعرها عمرو بن معدیکرب راست

وَلَقَدْ اَتَمَّ وَنَجَاتِهَا	... بِالْمَوْتِ اِنِّی لَقَرُوقٌ
وَلَقَدْ اَعْطِفُهَا كَارِهَةً	... اَلنَّفْسُ مِنَ الْمَوْتِ هَرِبَةٌ
كُلُّ مَا ذٰلِكَ مِنِّی خُلُقٌ	وَبِكُلٍّ اَنَا فِی الرَّوْعِ جَدِیرٌ
وَابْنُ صُبْحٍ سَادِرٌ اَغْدِی	مَا الْمُنَى اِلَّا مَا شِئْتُ مُجِیرٌ

مع القصه این جنگ همچنان برپای بود تا روز به نیمه رسید ... مردان ... اینوقت بخواب رفته بودند و رزم میدادند بیشتر جراحت یافته و مانده شده تا آنجا که یکدیگر دست و گریبان بودند و یکدیگر را بموی زنخ میکرفتند و میکشیدند و سر بر میداشتند و از گرد و غبار تیره لشکر ... بر جهت یکدیگر را می شناختند و کس بانگ کس را نمی شنید و فهم سخن نمی کرد اینوقت سعد وقاص خدایرا باستغاثت یاد میکرد و سخت میگریست چون آفتاب بزوال رسید صرصری عاصف برخاست و گرد و غبار را بر روی لشکر عجم زد و عرب دست یافت و ایشانرا هزیمت کردند و مانند سگان از پیش براندند رستم چون این بدید از تخت زر برخاست و از آن ساباطها که در سر داشتند بر بسته بود و در آب افکند پس بر استری تیز رفتار سوار شد

از کمسا

از نکوی شود این هنگام هلال بن علقمه چون بلای آسمانی در رسید و دانسته بود که این استر را حمل درهم و دینار کنند پس بتخت شمشیری بر استر رستم زد و شتر را بکشت و رستم بروی درافتاد و آنگاه رسن استر را با تیغ قطع کرد از قضا یک تنگ دینار بر پشت رستم آمد و فقرات پشتش را درهم شکست از زحمت الضربت و هیبت خصم خود را بسوی رود کشید و در آب افکند علقمه بسرعت کرد و پایش بگرفت و بکشید و سرش را ببرید و بر فراز تخت شد و بانگ در داد که ایمردمان منم قاتل رستم عرب تکبیر گفتند و عجم شکسته شدند و بهزیمت برفتند علقمه بیامد و سلب و سلاح رستم را بگشود و در کمرگاهش همیانی یافت که از دینار زر سرخ داشت و بهای کمر و جواهرش هفتاد هزار درم برآمد جمله را بسوی سعد برد و سعد او را بخشید عمرو بن معدیکرب این شعر بعد از قتل رستم انشاد کرد

وَالقادِسِیَّةُ حینَ زاحَمَ رُستَمٌ ... کُنّا الحُماةَ نَهُزُّ کَالأَشطانِ

وَمَضی رَبیعٌ بِالجُنودِ مُشَرِّقاً ... یَنوی الجِهادَ وَطاعَةَ الرَّحمٰنِ

اما چون در این ایام محاربت سعد وقاص مبارزت نمیفرمود و در کوشک قادسیه جای داشت جریر بن عبدالله البجلی این شعر در نکوهش او گفت

نُقاتِلُ حَتّی أَنزَلَ اللهُ نَصرَهُ ... وَسَعدٌ بِبابِ القادِسِیَّةِ مُعصَمُ

فَأُبنا وَقَد آمَت نِساءٌ کَثیرَةٌ ... وَنِسوَةُ سَعدٍ لَیسَ فیهِنَّ أَیِّمُ

سعد این کلمات بشنید و بزرگان لشکر را بخواست و عذر بگفت و زخمهای خویش را بنمود پس عذر او را پذیرفتند با جمله چون لشکر عجم هزیمت شدند عرب اموال و اثقال و اسب و شتر و دیگر غنیمتها برگرفتند و با قادسیه آمدند سعد گفت صواب آنست که ایشان را مجال جنگ و اعادت حرب ندهیم اکنون که این رنج بزرگ بر خویشتن نهادید و این جماعت را منهزم کردید کرتی دیگر کنید و یکباره از کار ایشان دل فارغ سازید پس منادی ندا در داد که هم اکنون از دنبال لشکر عجم استعجال باید کرد پس لشکر عرب بسیج راه کرد و از آنسوی سپاه عجم چون بساباط رسیدند و آن قریه ایست قریب بمداین خواستند تا دمی بیاسایند خبر رسید که لشکر عرب را بشتافتند پس آن طعامها که داشتند بزهر آلوده کردند و آبها را بزهر آلوده ساختند و در ساباط بگذاشتند و شتاب زده بر آب دجله عبور کردند و جسر ببریدند پس بشهر مداین درآمدند اما عرب چون بساباط رسیدند همه گرسنه و تشنه آن طعامهای زهرآلوده و آبهای ناگوار را بخوردند و بیاسودند عجب آنکه هیچگونه زیان ندیدند و در ساباط نیز خانها بود و قفل بر زده و ذخیره نهاده قفل بشکستند و هرچه یافتند برگرفتند و از آنجا آهنگ مداین کردند چون بکنار دجله آمدند و جسر را بریده یافتند سعد وقاص گفت در اینجا باشیم و بر این آب پلی بربندیم و بگذریم بعضی از مسلمانان گفتند ای امیر خداوندی که ما را در خشکی نگاهبان است تواند بود که ما را در آب نگاه دارد سعد گفت آری لکن این ایام هنگام طوفان آبست و عبره بر آن صعب مینماید فرود گفت که من بامتحان خویشتن را در آب افکنم اگر بسلامت گذشتم مسلمانان با من موافقت کنند و اسب را در آب افکند و همبر بود از قفای او طعام بن الحارث العکی که بمردی نامور بود اسب در آب راند و مرثد بن عبدالله در پی طعام در رفت پس عمرو معدیکرب شتاب کرد و فرس در آب انداخت آنگاه سرداران و سرهنگان دیگر لشکر بجنبش آمدند و یکروه بانگ بر اسبها زدند و در آب راندند و هم تکبیر و تهلیل گفتند و خدا را بدین سخن یاد کردند اللهم لا اجزا لا انجی سعد وقاص سینه فرس در دجله افکند و خداوند جهان ایشان را از آن کار آورد که هیچکس را زیان

کتاب عمرو از وقایع اقالیم سبعه

۲ ۱:

درحمص برسید انوقت یزدجرد در فرا الوسک خویش بود و جمله را نظاره میکرد و چون عبور ایشان را بدید نیکو بود در انجا حاضران کرد و گفت انجماعت جز شیاطین نیستند چه هیچ انسان بدین صفت نتواند بود و از مداین آهنگ جلولا کرد و بیش که عرب در رسد زنان و فرزندان و اموال و اثقال خود را بدان جا حمل داده بود پس در زمان اسب بخواست و برنشست غلامان و ملازمان و از مردم شهر هر که از عرب هول و هرلی بود با او بیرون شدند و راه جلولا پیش داشتند و از قفا ایشان عرب بمداین در آمد و هرچه از غنایم بدست کرد برگرفت گویند جامهای گران از کافور بدست ایشان افتاد و ابرار پنداشتند نمک است ببردند و در بهای آن نمک میکرفتند و میگفتند نمک بد دادیم و نمک خوب گرفتیم و مردی از عرب را دو جام زر بدست آمد بود فریاد میکرد کیست این دو جام زر در از من بگیرد و یکجام سفید بدهد عرب دیگران دو جام ذهب را بگرفت و یکجا سیم بها داد مع القصه سعد وقاص در مداین بنشست و خمس غنایم الیسوی عمر فرستاد و صورت حال را بدو مکتوب کرد و عمرو بن معدیکرب را در ان کتاب بستود و ان مال و مکتوب را بصحبت عمرو روان داشت چون بمدینه رسید و مکتوب سعد برسانید و عمر بن الخطاب ستایشی که سعد وقاص از عمرو بن معدیکرب نوشته بود مطالعه کرد با عمرو گفت سعد را چگونه گذاشتی و حال او با مردم چگونه بود قال هو لهم كالاب يجمع لهم الذرة اعرابي في نمرته اسد في تامورته نبطي في جبوته يقسم بالسوية ويعدل في القضية گفت لشکر را پدریست که کار معاش راست کند و در مقام جنگ خود مضطرب نشود چنانکه اعرابی در کسوت خود و شیر در بیشه خود و مرد نبطی در حوزه خود غنایم را بالسویه بخش کند و حکم بعدل فرماید و لطافت لشکر براند عمر گفت او بر تو ثنا میگوید و تو بر او ثنا میخوانی سعد را بگذار و از قبیله خود مذحج را بگوی قال في كل فضل وخير گفت در تمام فضل و خیرند گفت قبیله علة بن خالد چونست قال اولئك فرساننا احدثنا واقلنا هربا گفت ایشان در نزد او از ما بیشتر نفیرند و در طلب عدو از ما سبقتر و هنگام هزیمت از ما بامندتر گفت قبیله سعد العشیره پرسش کرد قال اعظمنا خميسا واكثرنا رئيسا واشدنا شريسا گفت لشکر ایشان بیشتر رئیس ایشان بزرگتر و خوی ایشان درخصمی شدیدتر از ماست پس از حارث بن کعب پرسید قال الحسكة تلاقي بها الحسكة گفت حکمت و دانش ایشان از ان رفیعتر است که کس قصد آن تواند کرد پس از قبیله مراد پرسید قال الاتقياء البررة والمساعير الفجرة اثبتنا قرارا وابعدنا آثارا گفت ایشان پرهیزکاران و آتش جان فاجرانند حزم و ثبات ایشان از ما استوارتر است و آثار ایشان از ما ستوده‌تر گفت مرا از حرب خبر ده قال مرة المذاق اذا قلصت عن ساق من صبر فيها عرف ومن ضعف فيها تلف وانها لكما قال

الحرب اول ما تكون فتية ... تسعى بزينتها لكل جهول

حتى اذا استعرت وشب ضرامها ... عادت عجوزا غير ذات حليل

شمطاء جزت راسها وتنكرت ... مكروهة للشم والتقبيل

گفت از سلاح جنگ مرا خبر ده عمرو بن معدیکرب گفت از هرچه خواهی بپرس قال الرمح قال اخوك وربما خانك قال النبل قال منايا تخطئ وتصيب قال الترس قال ذاك المجن وعليه تدور الدوائر قال الدرع قال مشغلة للراكب متعبة للراجل وانها لحصن حصين قال السيف قال ثمة قارعتك امك عن الثكل قال بل امك قال بل امي والحمى اضرعتني لك گفت حرب از نخست سخت و صعب است الحق که صبر کند نصرت جوید و هرکس بهراسد بهلاکت شود و شاعر گوید جنگ از اول عروسی زینت کرده را ماند تا گاهی که آتش قتال اشتعال پذیرد پس عجوزی مکروه شود که او را بوسیدن

و بویدن نشاید پس عمر از سلاح جنگ پرسش کرد و از نیزه پرسید گفت برادر تست که گاهی خیانت کند گفت تیر
چگونه است گفت پیک مرگست گاهی خطا کند و گاهی ... گفت از سپر پرسش کرد گفت مرد را پوشیده میدارد
و دواهی برا او دور میکند از زره پرسید گفت سوار را مشغول میدارد و پیاده را زحمت میرساند با اینهمه حصنی حصین است
آنگاه از شمشیر پرسید گفت اینجاست که مادرت بعزا می نشیند این سخن بر عمر بن الخطاب گران آمد گفت بلکه مادر تو ای عمرو
معدیکرب گفت بلکه مادر من آنگاه بدین مثل تمثل کرد و گفت الحمی اضرعتنی لک یعنی حاجتمندی مرا ذلیل تو ساخت
چه این مثل را عرب از بهر چنین کس گوید مع القصه چون سخن بپای رسید عمر بن الخطاب همچنان عمرو بن معدیکرب را امر
فرمود و در پاسخ سعد وقاص نگاشت که اکنون در مداین بباش و در آنجا اعداد کار مکن و از راه و بیراه آگاه شو و دست بکار
از دنبال عجم تاختن مکن و لشکری که ابو عبیده از شام بسوی تو فرستاد بازفرست که اکنون هرقل سپاه انجمن کرده است
تا جنگ او بپای برد و مقاتلت با عجم صواب نمینماید پس سعد وقاص در مداین نشست و خراج بست و عمال خویش را
بهر شهر و قریه نصب کرد و خراج و زکوة بگرفت و در امر خویش استوار گشت و همی بود تا ابو عبیدة بن الجراح در روم

بنای شهر بصره بحکم عمر بن الخطاب در سال چهاردهم هجری بود

در کنار دجله زمینی سنگستان بود آگنده از سنگهای سپید از بهر آن عرب آن زمین را البصره خواندند و در آنجا
هفت دیه بود و عامل آن قری حاکم عمان را خدمت میکرد و خراج بدو میفرستاد چون عجم در جنگ قادسیه شکسته شدند
و باز پس گریختند و صد هزار کس بقاربتی از ایشان کشته شد عمر بیم کرد که مبادا یزدجرد از عمان و هندوستان لشکر طلب کند
و سپاهی از تو بمدد او رسد عتبة بن غزوة المازنی را بخواند و گفت خداوند ما را بر عجم نصرت کرد اکنون واجب مینماید
که راه عمان و هندوستان را چنان بداریم که نتوانند لشکر بمدد یزدجرد آید تو را باید بزمین عراق رفت و جائی را
که لایق این مقصود دانی پسنده داشت و شهری بنیان کرد پس عتبه با یکصد و شانزده مرد از مدینه بیرون شد
راه برگرفت سیصد مرد دیگر بدو پیوسته شد چون بعراق آمد دهقانان شهر ابله از رسیدن او آگاه شدند و قصد او
کردند حاکم بلد با چهار هزار مرد از دهقانان بیرون شد و دویست تن طلایه لشکر او بود چون راه با عتبه نزدیک
کرد لشکر عرب آهنگ جنگ نمود و همگروه خویش را بر طلایه لشکر زدند مردم طلایه برخی کشته و بعضی هزیمت شدند
از دنبال هزیمتیان تاختن کردند چنانکه این هزیمتیان را تا لشکرگاه لشکر و دهقانان آن در بردند هولی بزرگ در آن لشکر افتاد
و بیدرنگ پشت با جنگ دادند حاکم شهر بحکم دلیری کرد اسیر شد او را نزد یک عتبه آوردند او را باز داشت
و مردم ابله را پیام کرد که من بفرموده عمر بن الخطاب در اینجا شهری بنیان خواهم کرد که هم موجب رفاه حال
خواهد بود و هم ... ایشان را بمسلمانی دعوت کردند و اجابت نمودند و گفتند هیچ زمینی که از اینجا فرود شده از بهر شهر
نیکوتر نیست پس عتبه شهر بصره را بنیان کرد و سه سال در آنجا اقامت نمود و عمارت فرمود آنگاه بحکم عمر نایبی در
بصره بگماشت و خود راه مدینه برداشت از پس او خویشاوندان حاکم ابله که اسیر عتبه گشت همدست شدند که تا شهر
خراب کنند عمال عمر که در اطراف آن بلاد بودند مردم بصره را مدد کردند و ایشان را دفع دادند عتبه این خبر را بدانست
و صورت حال را بعرض عمر رسانید دیگر باره عمر بن الخطاب او را با مالی فراوان به بصره فرستاد تا
بر عمارت آن بیفزاید پس عتبه از مدینه بیرون شد و در عرض راه مریض گشت و بجهان دیگر شتافت چون این خبر بعمر رسید

مغیرة بن

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

۲۵۴ مغیرة بن شعبه را به امارت بصره بگماشت و مغیره دو سال حکومت بصره داشت در زمان او بصره آبادان شد و عشایر بزرگ در آن شهر نشیمن کردند. از پس چند سال مغیره را بخواند و حکومت بصره را به ابوموسی اشعری گذاشت و تا انتهای سلطنت عمر امارت بصره با ابوموسی بود و هم در این سال چهاردهم هجری عمر بن الخطاب پسر خویش را که شراب خورده بود در انجمن اصحاب حاضر کرد و او را بقانون حد شرعی بزد و هم در این سال عمر بن الخطاب در همه بلاد و امصار منشور کرد که در مساجد نماز تراویح بگذارند و آن چنان بود که نمازهای نافله را که در لیالی ماه مبارک وارد است از عهد پیغمبر تا این وقت مردم فرادی میگذاشتند یکشب عمر بمسجد آمد و مردم را انجمن یافت گفت نیکوتر آنست که این نمازها را بجماعت بگذاریم و مقرر داشت که چهار رکعت نماز را مردم با یک پیشنماز بگذارند آنگاه پیشنماز دیگر بایستد و چهار رکعت نماز بگذارد بدینگونه نمازهای نافله را بپای برند و از برای راحت نفس پیشنماز بدل شود از این روی این نماز را نماز تراویح گفتند

زدن عمر پسر خود را حد

بالجمله عمر این بدعت را بگذاشت و گفت هذه بدعة و نعم البدعة

ذکر فتوح ابوعبیدة بن الجراح در بلاد روم در سال چهاردهم هجری

فتح حمص ۱۴

چون بفرمان عمر بن الخطاب سپاه عرب از جنگ عجم دست باز داشت و نوبت مقاتلت با روم افتاد ابوعبیدة بن الجراح ندانست که بجانب بیت المقدس سفر کند یا آهنگ هرقل فرماید پس مکتوبی بسوی عمر کرد و هم در آن مکتوب نگاشت که در این چند که مسلمانان از مبارزت فارغ شدند و آسوده روز میگذاشتند بخوردن خمر حریص گشته اند و از آن شکیب نمیدارند دیگر تا حکم چیست. چون این نامه بعمر رسید سختی اندیشه کرد تا چه پاسخ دهد پس از علی علیه السلام سؤال کرد که مسلمانان در خوردن خمر خویشتن داری نکنند و حد شرعی آنرا وقعی نگذارند و چیزی اندک شمارند امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود اِنَّ السَّكْرانَ اِذا سَكِرَ هَذى وَاِذا هَذى اِفْتَرى وَاِذا افْتَرى فَعَلَيْهِ ثَمانُونَ چون حد شارب خمر هشتاد تازیانه مقرر شد عمر بن الخطاب در جواب ابوعبیده چنین کتاب کرد اَمّا بَعْدُ فَقَدْ وَرَدَ كِتابُكَ وَقَرَأْتُهُ فَمَنْ شَرِبَ الْخَمْرَ مِنَ الْمُسْلِمينَ فَاجْلِدْهُ ثَمانِينَ جَلْدَةً وَلَعَمْري ما يُصْلِحُ لَهُمْ اِلَّا الشِّدَّةُ وَالْفَقْرُ وَلَقَدْ كانَ حَقُّهُمْ اَنْ يَجْتَنِبُوا اِثْمَهُمْ وَيُراقِبُوا رَبَّهُمْ عَزَّ وَجَلَّ فَيَعْبُدُوهُ وَيُؤْمِنُوا بِهِ وَيَشْكُرُوهُ فَنَجا الْجَميعُ یعنی هر کس از مسلمانان شارب خمر را هشتاد تازیانه حد بزن تا کیفر کار قلیل شمرده دیگر مرتکب نشود و اگر دیگر باره ارتکاب کند دیگر باره حد بزن و ایشان را از فقر و فاقه مبتلا میدار تا نعمت نعمت بدست نکنند چون مکتوب عمر با بوعبیده رسید مردم را حاضر ساخت و مکتوب عمر را بر ایشان قرائت کرد و گفت هر که از خوردن خمر حدی بر ذمت است باید فرو گذارد و از این پس توبت و انابت گراید آنگاه کعب بسیج راه باید کرد که از اینجا بسوی حلب خواهیم شد و بعد از فتح حلب آهنگ انطاکیه و مقاتلت با هرقل خواهیم داشت مسلمانان گفتند بهر فرمان کنی اطاعت خواهیم کرد آنگاه عامر بن صفوان بن عامر الاسلمی را به نیابت خویش در دمشق گذاشت و پانصد تن سوار نامدار در خدمت او بازداشت و از دمشق خیمه بیرون زد و براه بقاع و بلده پیش است و چون بدان اراضی رسید رایت عقاب را بخالد بن الولید گذاشت و ضرار بن الأزور و رافع بن عمیرة الطائی و مسیب بن نجبه و جماعتی از لشکر را ملازم رکاب او داشت و گفت یا ابا سلیمان بآهنگ حمص کوچ میده و در عرض راه اراضی عواصم و قنسرین را عرضه نهب و غارت میدار و من براه بعلبک میروم پس لشکرها کوچ دادند چون ابوعبیده از اراضی دمشق بجانب بعلبک راه برید در شش فرسنگی دمشق بقریه جوسیه رسید عامل جوسیه که یکی از بطارقه بود با جمعی از ملتزمان نزدیک او آمد و گفت ما را با شما

فاتم علیهم

میزدی

نیروی مقاتلت نیست اکنون که شهر حمص و بعلبک را گشوده مادر تحت فرمان شمائیم اکنون اگر با ما طریق صلح سپاری روا
باشد ابوعبیده با او بچهار هزار درهم و پنجاه جامه دیبا عقد مصالحت استوار بست و از آنجا راه بعلبک پیش داشت و چون
از اراضی قلاع و بلده بگذشت اسامة بن زید الطائی از مدینه در رسید و نامه عمر بن الخطاب را بدو آورد که بدینگونه رقم کرده بود

بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله عمر الی امین الامة سلام علیک فانی احمد الله الذی لا اله الا هو واصلی
علی نبیه محمد اما بعد فلا مرد لقضاء الله وقدره ومن کتب علیه فی اللوح المحفوظ انه کافر فلا ایمان
له وذلک ان جبلة بن الایهم الغسانی کان قد ورد علینا ببنی عمه واشراف قومه فاحسنا الیهم
وانزلنهم واسلموا علی یدی وفرحت بذلک اذ شد الله عضد المسلمین بهم ولم اعلم ما فی الغیب
وانا سار الی مکة حرسها الله لطلب الحج فطاف جبلة حول البیت سبعا فوطئ ازاره رجل من بنی فزارة
فسقط الازار عن کتفه فالتفت الی الفزاری وقال له ویلک کشفت ظهری فی حرم الله فقال الفزاری
والله ما تعمدت ذلک فلطمه جبلة فهشم انفه وکسر ثنایاه الاربع فاقبل الفزاری مستعدیا الی علی جبلة
فامرت باحضاره فقلت ما حملک علی ان لطمت اخاک فی الاسلام وکسرت ثنایاه وهشمت انفه فقال جبلة
انه وطئ ازاری فحله و والله لولا حرمة هذا البیت لقتلته فقلت لقد اقررت علی نفسک فاما ان یعفو عنک والا
لاقتدنک القصاص عنک فقال اذا اتقص منی وانا ملک وهو سوقی فقلت قد شملک وایاه الاسلام فما تفضله الا
بالعافیة فقال یا عمر اخرنی الی غد واقتص منی فقلت للفزاری تؤخره الی غد قال نعم فلما کان فی اللیل رکب فی بنی
عمه وتوجه الی کلب الروم وارجوا الله ان یظفرک به فانزل علی حمص ولا تبعد عنها فان صالحک اهلها فتمم
وان ابوا فقاتلهم وابعث عیونک الی انطاکیة وکن علی حذر من المتنصرة والسلام علیک ورحمة الله وبرکاته

خلاصه کتاب عمر پارسی چنین است میگوید قضا و قدر خدا را نتوان بازداشت و آنچه در لوح محفوظ رقم شده نتوان محو نمود
همانا جبلة بن الایهم نزدیک ما آمد و بدست من مسلمانی گرفت و مرا شاد ساخت چه گمان داشتم که از اسلام او بازوی
مسلمانی نیرومندتر شود و ندانستم که مستور غیب چیست چون آهنگ زیارت مکه کردم جبله با من بمسجد الحرام در آمد و بطواف
مشغول شد در هنگام طواف مردی از بنی فزاره پای بر ازار او نهاد چنانکه از کتفش فرو افتاد جبله روی بدو کرد و گفت
در حرم خدای پشت مرا مکشوف داشتی فزاری گفت سوگند با خدای دانسته نکردم جبله لطمه بر روی او زد چنانکه بینی او
بخست و چهار دندان ثنایای او را بشکست فزاری بشکایت جبله را نزد من آورد من او را حاضر کردم و باز پرس نمودم
گفت ازار من بکشید و کیفر دید اگر حرمت خانه خدای نبود با شمشیر ادب میساختم گفتم بر کرده خویش گواهی میدهی اکنون
فزاری ترا باید معفو دارد و اگر نه بگذرد از خویشتن ترا قصاص خواهم کرد گفت مرا که پادشاهم با مردم بازاری برابر میسازی
در قصاص گفتم مسلمانان با یکدیگر برابرند و برادرند و هیچکس را جز بتقوی بر دیگری فضیلت نیست چون جبله کار را سخت
یافت گفت مرا تا فردا زمان ده چون برضای فزاری او را مهلت نهادم نیمشب با بنی اعمام خود بسوی هرقل گریخت اگر
بدو دست یابی و هم اکنون آهنگ حمص کن اگر طریق مصالحت گیرند بپذیر و اگر نه مقاتلت کن و از انطاکیه بحذر باش
چون ابوعبیده از کتاب عمر بن الخطاب آگهی یافت سفر حمص را تصمیم عزم داد و خالد بن الولید با دوازده هزار از لشکر
دیگر از پیش روی ابوعبیده بسرعت کرد و بکنار حمص آمد از ایام شهر شوال روز جمعه در کنار حمص فرود شد از [illegible]

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

گرگس که از جانب هرقل حکومت حمص داشت بهم در آمد و مردم بزرگان حمص در کنیسه شهر انجمن شدند و گفتند حاکم این بلده بمرد و حرب جوسته و علیک را بکشود و آهنگ ما کرده ما را مدت و مدت و علف و آذوغه چندان نیست که خویشتن داری کنیم و هرقل را آگهی فرستیم تا مدد وی رسد صواب آنست که کار مصالحت کنیم و گوئیم چون قنسرین و حلب را فتح کردید ما را نیز بخواهید چون از ما روی بر تافتند و از کنار شهر ما کوچ دادند علف و آذوغه فراهم کنیم و هرقل را آگهی فرستیم تا لشکری عظیم مدد فرستد آنگاه طریق حرب و ضرب سپاریم همگان سخن بر این نهادند و مردی را که جافلیق نام داشت نزدیک ابوعبیده فرستادند تا عقد مصالحت ببست از اول شوال تا یکسال بشرط که ده هزار دینار زر سرخ و دویست جامه دیبا تسلیم دارند چون کتاب صلح نگاشته شد زر جانبین مهر بر نهادند مردم حمص نفایس اشیاء خویش بمیان عرب آوردند و بفروختند و سود فراوان اندوختند آنگاه ابوعبیده خالد بن ولید را فرمود که با جماعتی از لشکر اراضی معره و حلب و عواصم را عرضه قتل و غارت میدارد و هزار سوار دلیر از قبایل لخم و جذام و کنده و کهلان و طی و نبهان و بنی عبس و طولان گزیده ساخته ملازم رکاب خالد داشت پس خالد برنشست و برفت و این شعر بر کرد

اَخَذْتُهَا وَالْمَلِكُ الْعَظِيمُ ... فَتَكَلَّفُوا بِحَمْلِهَا وَعِيمِي

لِأَنَّنِي كُنْتُ بَنِي مَخْزُومِ ... وَصَاحِبَ الْأَحْمَالِ الْكَرِيمِ

أَسِيرُ بَيْنَ الْأُسْدِ الْغَشُومِ ... يَا رَبِّ وَفِّقْنِي لِقَتْلِ الرُّومِ

پس خالد تا ارض شیزر براند و در آنجا لشکر فرود آورد و اقامت کرد و مصعب بن محارب لشکری را با پانصد سوار بنهب اراضی عواصم مامور داشت و خویشتن بر بین معرات آمد و دست بقتل و غارت گشود و بسیار دیه و قریه را بدست غارت پایمال ساخت و با غنایم فراوان نزدیک ابوعبیده آمد و از آنسوی مصعب بن محارب با مال و مواشی و اسیران فراوان از مردان و زنان مراجعت کرد و جمله ان اسیران چهارصد تن بودند و برادر اوطان مخروبه و اموال منهوبه و زنان و فرزندان اسیر شده بهایهای بگریستند ابوعبیده گفت اگر حمل جزیت بر گردن نهید شما را از قید اسیری برهانم و آزاد کنم ایشان عهد استوار کردند پس ابوعبیده ایشان را آزاد ساخت و بفرمود تا اموال و اثقال و عشیرت و عیال ایشان را باز دادند و بر هر تن چهار صد دینار زر سرخ جزیت ببست چه عمر بن الخطاب بدینگونه کتاب کرده بود پس آن جماعت با اوطان خویش مراجعت کردند و این خبر قلوب اهل روم را از آن هول و هرب که از عرب داشتند بجای آورد و بسیار مردم از دور و نزدیک بطلب امان نزد ابوعبیده آمدند و خراج بر گردن نهادند و ابوعبیده نام ایشان و نام قری و حصون ایشان را جریده کرد و خراج مقرر داشت مردم قنسرین از این خبر شاد شدند و دل بر صلح نهادند مردی از بطارقه که نام لوقا داشت و در شجاعت و جلادت نام بردار بود چون بدانست که مردم شهر دل بر صلح نهادند در خشم شد و بزرگان بلد را حاضر ساخت و گفت ای بنی اصفر و بندگان مسیح مرا با این عرب که بلاد و امصار ما را فتح کردند و اسیر گرفتند و جزیت گرفتند کار چگونه باید بود و شما را رای چیست گفتند ای امیر هر کس با ایشان طریق مقاتلت سپرد مقتول گشت و هر که مصالحت کرد در وطن خویش ایمن نشست صواب آنست که از در صلح بیرون شویم و آسوده بمانیم چون لوقا دید که مردم دل از نبرد نمیگذارند ناچار سخن را دیگرگون ساخت و گفت سخن بصواب کردید من با ایشان کار مصالحت میکنم چون از ما روی بر تافتند و ایمن نشستند هرقل را آگهی دهیم تا جیشی عظیم بسوی ما گسیل دارد پس مغافصه بر ایشان بتازیم و از آن جماعت هیچکس زنده نگذاریم مردم قنسرین این رای را پسندیده داشتند آنگاه لوقا یکتن از قسیسان را که اصطخر نام داشت برسالت برگماشت و مکتوبی با ابوعبیده نگاشت که اگر چهل سال در کنار این شهر بنشینی بر او دست نیابی لکن با شما کار بصلح میکنم و در حدود قنسرین و عواصم علامتی نصب کنیم

از بهر آنکه اگر عرب در اراضی روم دست نهب و غارت بگشایند در مرج القبائل علامت بینند باز شوند و این صلح را پوشیده از هرقل
بکار می بندم چه اگر او آگاه شود ما را از مدد نگذارد پس اصطخن نزدیک ابوعبیده آمد بلشکرگاهی که در کنار حمص لشکرگاه داشت
و کتابت لوقا را بدو داد و پیام او را از بهر مصالحت بگذاشت خالد بن ولید چون کلمات آن کتاب را اصغا نمود و تهدید و
تهویل لوقا را در کثرت جیش و حشمت هرقل معاینه کرد با ابوعبیده گفت سوگند با خدای که لوقا از در خدیعت سخن مصالحت آغاز کرده
رسول او را بی نیل مرام باز گردان و انجام کار او را با من حوالت کن ابوعبیده گفت یا اباسلیمان اگر مرد با من طریق صلح بجوید
جز خداوند کسی را از غیب آگهی نیست چگونه بیرون قانون مسلمانی او را با جابت مقرون ندارم اصطخن از تفرس خالد اندازه نگاه گرفت
و سخن بتمویه تالیف میکرد با الجمله در پایان امر کتاب صلح رقم کردند که بحبالهٔ الواب متقابلت مسدود دارند و از اول ماه
سال چهاردهم هجری تا پایان یکسال تاریخ نهادند و عقد مصالحت را بچهار هزار دینار زر سرخ و صد وقیه سیم ناب و صد
جامه از متاع حلب و هزار وسق از طعام بستند بشرط که از هرقل لشکری بدیشان پیوسته نشود و اصطخن مقرر داشت که در حدود
خود هرجا عمودی نصب کنیم و تمثال هرقل را بر زبر آن استوار بداریم از بهر آنکه چون لشکر عرب از برای غارت تاختن برند
هرجا آن عمود را نگرند باز شوند و دست از غارت باز دارند چون امر مصالحت بدینگونه نهاده شد یافت اصطخن باز شتافت و عرب
از غارت قنسرین دست باز داشت از قضا گرد زنجان افتاد که جماعتی از عرب در هنگام نهب و غارت بجد و قنسرین رسیدند
از آن عمود و تمثال شگفتی گرفتند و سواران عرب از در لهو و لعب باهم در آمدند و بحثی باهم بکشیدند از میانه ابوجندله نیز خویش را
داد و بسوی سهیل بن عمرو حمله برد چون با عمود نزدیک شد چشم تمثال هرقل را با نیزه برد و جمعی از مردم روم که حراست عمود
میداشتند این خبر بلوقا بردند لوقا فرمان کرد که اصطخن با صد سوار نزدیک ابوعبیده آمد و گفت شما با ما غدر کردید و بعد از مصالحت
ندیعت آوردید ابوعبیده با لشکریان گفت باعث این فتنه کیست ابوجندله گفت ای امیر در هنگام لعب بی آنکه قصدی کنیم با تمثال
بخوابیم انکار بدست من رفت ابوعبیده با اصطخن گفت امری بغیر تعمد افتاده است اکنون هرچه خواهی قضای تو جوییم اصطخن گفت
الا آنکه چشم عمر را که پادشاه عرب است کور کنیم ابوعبیده گفت عمر عجب نزار است که چنین سخن توان کرد مسلمانان از این سخن خشمناک
شدند و گفتند جانهای ما و چشمهای ما جمله برخی جان و چشم او فدا است اصطخن فهم کرد که بتحقیر این سخن او را و هرکه با او دست با تیغ
در کند را اند برسید و سخن را دیگرگونه ساخت گفت من از این سخن چشم پادشاه و چشم تحقیر از شما را قصد نکردم بلکه تمثال
پادشاه شما را بر سر عمودی نصب کنیم و تحقیر از ما با نیزه چشم او را بزنند چنانکه شما با تمثال پادشاه ما کردید مسلمانان گفتند ما
بغیر تعمد کردیم و شما بعمد خواهید کرد ابوعبیده گفت این قوم این جماعت مردمی نادانند از بهر آنکه تا نگویند ما نقض عهد کردیم من
بپسندم که تمثال مرا بجای عمر نصب کنند و چشم آن را با نیزه بزنند پس اصطخن بفرمود تمثال ابوعبیده را نصب کردند و چشمی از زجاج
بر آن نهادند تا یکتن از رومیان با نیزه بزد و اصطخن باز شد و لوقا را آگهی برد و ابوعبیده در حمص او ترا ق داشت و روز
شماره میکرد از بهر آنکه سال بپایان رود و آهنگ قنسرین کند از آنطرف عمر بن الخطاب نگریست که از ابوعبیده خبر فتح
نمیرسد و با هیچکس مصاف نمیدهد دلتنگ شد و بسوی او بدینگونه نامه کرد بسم الله الرحمن الرحيم الى ابي عبيدة سلام
عليك فاني احمد الله الذي لا اله الا هو واصلي على نبيه محمد واني اوصيك بتقوى الله واحذرك من معصيته وانهاك
ان تكون من الذين قال الله فيهم قل ان كان آباؤكم وابناؤكم واخوانكم وازواجكم وعشيرتكم واموال اقترفتموها
وتجارة تخشون كسادها ومساكن ترضونها احب اليكم من الله ورسوله وجهاد في سبيله فتربصوا حتى

مصالحهٔ مردم قنسرین با ابوعبیده

نقض مصالحه

يأبى الله بأمرهم والله لا يهدي القوم الفاسقين وصلى الله على خاتم النبيين

پس نامه در نوردیده بدست پیکی سبک پی با ابوعبیده فرستاد ابوعبیده را مطالعهٔ آن مکتوب از مصالحه با مردم قنسرین پشیمان
ساخت و مسلمانان چون تحریض عمر را بر جهاد دانستند از عقد آن مصالحت و مسامحت که با آن مسالمت جستند بگریستند و با ابوعبیده
گفتند ای امیر این تقاعد در جهاد چیست اگر با اهل قنسرین حفظ مصالحت را خواهیم مقاتلت کرد بسوی انطاکیه و حلب طریق حرب بسته
نیست بدین جانب روی نهیم و رزم دهیم لاجرم ابوعبیده آهنگ حلب کرد و علمی از بهر مصعب بن محارب الیشکری ببست و رایت
دیگر بسهیل بن عون داد و فرمان کرد تا بر مقدمهٔ لشکر کوچ دهند و خالد بن الولید را فرمود تا بر قفای ایشان رود و
مسلم را در حمص با فوجی از لشکر بنیابت خود بازداشت در راه حلب بکرت نخستین با راضی رستن رسید و مردم رستن
مصالحت کردند و از آنجا بر بین حماه عبور داد و قسیسان حماه کتابهای انجیل بکف گرفته او را پذیره شدند و خواستار صلح آمدند
با ایشان نیز کار بصلح کرد و از آنجا بر میان شیزر آمد با مردم شیزر نیز عقد مصالحت ببست و در آنوقت خبر با ابوعبیده آوردند که مردم
قنسرین کار بغدر و نیرنگ کردند و از هرقل مدد خواستند و هرقل جبلة بن الایهم الغسانی را با قبیلهٔ غسان و عرب متنصره بمدد
ایشان مأمور ساخت و بطریق عموریه را نیز با ده هزار مرد جنگی ملازم رکاب جبله داشت و آنجمله در جسر الحدید فرود شدند
ابوعبیده در شیزر اقامت جست و این سخن را با سران لشکر بشوری گذاشت خالد گفت یا ابا عبیده نخستین سخن مردم قنسرین بر غدر
ایشان برهانی روشن است و از من نپذیرفتی بالجمله آنوقت ابوعبیده در شیزر اتراق کرد و همی خواست بحالهٔ مدت مصالحت
قنسرین بپای برد و لکن از این خدیعت از ایشان نجوید و این هنگام یکماه افزون تا پایان مدت نبود چنان افتاد که غلامان
که هر روز در طلب حطب طی مسافت بعیده میکردند از میان صبیح غلام سعید بن عامر الانصاری در طلب حطب راهی دراز پیمود و در
مراجعت فراز نیامد سعید از دنبال او بشتافت وقتی او را بیافت که از کثرت جراحت قرین هلاکت بود گفت ای صبیح ترا چه
افتاد گفت با جماعتی از غلامان پی حطب میشدیم ناگاه هزار سوار از لشکر روم بر ما تاختند و ده تن از ما را اسیر بردند و مرا
کشته پنداشتند و بجای گذاشتند تو نیز سر خویش گیر از آن پیش که کشته شوی و اگر نه اسیر شوی سعید صبیح را بر کتف در ردیف
خویش ساخت تا باز لشکرگاه شود ناگاه سواران در رسیدند و او را ماخوذ داشتند و گفتند ترا نزدیک جبلة الایهم خواهیم برد
چه او سخن از اصحاب محمد طلب کرده است پس سعید را به لشکرگاه جبله آوردند و جبله بر تختی از ذهب جای داشت و تاجی بر سر
نهاده و جامهٔ از دیباج مرصع بمروارید پوشیده و صلیبی از یاقوت علاقهٔ گردن ساخته بود سعید در برابر او در پای ایستاد
جبله گفت ای عرب کیستی و چه نام داری گفت من سعید بن عامر انصاری از قبیلهٔ خزرجم او را حسب حال بر داد گفت عمر بن الخطاب
مرا از مسلمانی برمانید و با آنکه من پادشاه غسانم با مردی بازاری برابر گذاشت و طلب قصاص کرد سعید گفت ای جبله در دین
محمد کار بعدل و نصفت رود و در احکام شریعه هیچ پادشاهی را بر گدائی فزونی نیست جبله گفت نکوی از حسان بن ثابت چه خبر داری
که محمد در حق او گفت انت حسان ذو تبيان فلك حسان سعید گفت آری که از مدینه بیرون میشدم حسان مرا بضیافت دعوت کرد و پسر خویش را
بفرمود تا این قصیده را بر مجلسیان قرائت نمود و تمامت قصیده را که این شعر از آنجمله است بعرض جبله رسانید

أسألت رسم الدار أم لم تسأل　　بين الجوابي فالبضيع فحومل

همانا در جلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ در ذیل احوال حسان تمامت این قصیده را و عطای جبله را در حق او رقم
داشتیم از این روی بتکرار نپرداختیم مع القصه چون سعید قصیدهٔ حسان را که در مدح آل غسان بود بپای برد جبله شاد شد

وگفت تو مردی کریم بوده و عقیده را از کرده فرمان کرد تا عطای حسان را بترحی که مرقوم شد حاضر کردند و بسعید
سپردند و او را رخصت مراجعت داد و گفت بلشکرگاه خویش شو و بباش تا سپاه را دیدار کنیم و با شترهای کشته که نفر با هم
پس سعید غلام خویش را ردیف ساخته با لشکرگاه شد و ابوعبیده را از آنچه رفته بود آگهی داد و ابوعبیده گفت همانا شعر حسان
ترا بجان امان داد آنگاه با سپاه در لشکرگاه جبله شوری افکندند خالد ولید گفت من از برای دیدم ابوعبیده گفت تو از برای
هر کاری اکنون هر کرا خواهی از لشکر برگزیده کن خالد گفت کجاست عیاض بن غنم الاشعری و دیگر عمر بن سعد و دیگر محارب
و دیگر لجیدله بن سعد المخزومی و دیگر عمر بن العامری و دیگر رافع بن عمیرة الطائی و دیگر مسیب بن نجبة الفزاری و دیگر سعید
الانصاری و دیگر عمرو بن معدیکرب الزبیدی و دیگر عاصم بن عمرو و دیگر عبدالرحمن بن ابوبکر اینجمله حاضر شدند و چون ضرار
بن الازور را درد مدی عارض بود دشوار است با خالد کوچ داد با جمله خالد لشکر برگرفت و بقصد جبله طی مسافت همی کرد و هم
در طریق عواصم کمین نهادند از بهر آنکه چون جبلة بن الایهم و صاحب عموریه بجانب عواصم عبور دهند بر ایشان حمله افکنند
و آن جماعت با خالد دوازده تن بودند با جمله یکشب را بپای بردند و صبحگاه از یکسوی لشکر جبله از دور پدیدار گشت و از
جانب دیگر بطریق قنسرین که باستقبال جبله همی شتافت برسید خالد با مردم خود از پیش روی بطریق در آمد و او
چنان دانست که ایشان از مردم نصاری و جبله اند گفت سلام علیک المسیح و ابقاک الصلیب خالد گفت مرا از صلیب ترسان
دانستی و تحیت فرستادی و بی توانی بر او حمله افکند و از اسبش در انداخت و جماعتی که با او بود بعضی بدست مسلمانان کشته
شدند و برخی هزیمت شده بجبله پیوستند خالد بفرمود تا بطریق را بند بر نهادند اینوقت جبله با آن لشکر عظیم راه نزدیک کرد
خالد چون انبوه لشکر را بدید بیم کرد که مبادا در این واقعه بطریق را رهائی بدست شود تیغ برکشید تا او را بکشد بطریق بخندید
خالد دست بازداشت و گفت این چه هنگام خندیدنست گفت آهنگ قتل من میکنی در وقتی که با مرگ دست در گریبانی و
آنگاه اگر مرا زنده بگذاری توانند بود که این لشکر ترا و مردم ترا زنده بگذارند خالد او را زنده بگذاشت و مردم خود را گفت
از گرد من پراکنده نشوید و هیچ باک مدارید هیچکس را از مرگ گریز نیست پس غلام خود همام را فرمود این بطریق را بند و قید
محکم کن و نیکو بدار و مردم خود را در گرد خویش بازداشت و اینوقت جبله با لشکر برسید با جامه مرصع بجواهر شاداب و خودی
زر ناب و صلیبی از زر از خود آویخته و صاحب عموریه چون برجی از آهن در کنار او جای داشت جبله چون بطریق قنسرین را
در دست عرب دید بترسید که اگر از گروه او حمله کنند بطریق را با تیغ بگذرانند تنها اسب پیش تاخت و با آواز بلند ندا در داد
که ای جماعت عرب از اصحاب محمدید یا از تابعین خالد در پاسخ گفت ما از شاخسار اصحاب محمدیم و از شجعان رجال جبله را
کلمات وی با کانه او غضب آورد و گفت تو امیر این قومی خالد گفت ما برادرانیم من خالد بن الولید و این دیگر عبدالرحمن بن ابی بکر الصدیق
و نام چند کس را برشمرد و گفت من از هر قبیله شجاعی را اختیار کرده ام و با خود آورده ام و از کثرت لشکر شما بیم ندارم چه
ایشان را مانند طیور می شمارم که در شبکه صیاد افتاده اند و آگهی ندارند جبله گفت زود باشد که جسد شما هر صبح و شام در
این بیابان طعمه درندگان گردد خالد گفت این نیز بر ما سهل است اکنون تو بگوی از چه قومی گفت من جبلة بن الایهم پادشاه
غسان و ملک همدان خالد گفت تو آن طرید مرتدی که غوایت را بر هدایت و کفر را بر ایمان اختیار کردی جبله گفت
عزت را بر ذلت برگزیده داشتم چندین سخن مران و این اسیر را که در بند داری رها کن تا ترا و مردم ترا بجان امان دهم
چه او از خویشاوندان هرقل است خالد گفت من او را رها نکنم اگر خواهی در جنگ با ما انصاف کنی چه بشمار لشکر و ادات

مصاف دادن لشکر

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

۲۵۸ و بار اول دوازده تن عرب پیش شتافت مردی با مردی رزم میدید و اگر ما کشته شدیم اسیر خود را باشد و اگر شما مقتول گشتید
خود خرم اسیر ندید جبله این سخن را پسندیده داشت عبدالرحمن بن ابی بکر خالد را سوگند داد که این مبارزت با وی گذارد و اسب
برجهاند و در برابر صفوف جبله این رجز قرائت کرد

أَنَا ابْنُ عَبْدِ اللهِ ذِي الْمَعَالِي ... وَشَرَفِ الْمَعَالِ وَالْكَمَالِ
أَبِي عَتِيقٌ صَادِقُ الْمَقَالِ ... قَدْ كَانَ هٰذَا الدِّينُ بِالْفِعَالِ

و از لشکر جبله پنج تن واحد بعد واحد بیرون شدند و بدست عبدالرحمن مقتول گشتند جبله در خشم شد و اسب بمیدان کرد
و گفت ای پسر چند از مردم ما را کشتی چون من ترا بحال خویش نداشتم آهنگ تو کردم اکنون از طریق انصاف محکوی
و از لشکر خود مدد خواستی چه اینک مردی از قفای تو در میرسد و قصد جبله از این سخن آن بود که عبدالرحمن روی بکردانید تا کرار
شود پس برادو بتازد و کار او بپایان رساند عبدالرحمن بخندید و گفت ای پسر ایهم تو مراد و ستخوش چندین نعمت میخواهی و حال آنکه من با
مرتضی در غزوات بوده ام و بملکات او تربیت شده ام جبله گفت ای پسر پند من بپذیر و بیا تا ترا در آب معمودیه غسل دهم
و دین نصاری بیاموزم آنگاه دختر خود را با تو تزویج کنم و ترا فرزند خویش خوانم و ابواب نعمت گشاده دارم من آنکسم که
شاعر عرب نعت در حق ما گوید

إِنَّ ابْنَ جَفْنَةَ مِنْ بَقِيَّةِ مَعْشَرٍ ... لَمْ تَغْذُهُمْ آبَاؤُهُمْ بِاللُّؤْمِ

و این شعر چند است که حسان بن ثابت وقتی عطای جبله را در مدینه مدح آورده چنانکه در ذیل احوال حسان مرقوم شد گفت لا نعم بنگرا
نخواهم پرداخت بالجمله عبدالرحمن گفت ای جبله مرا الکفر دعوت مکنی آهنگ حرب کن که یک ضرب عرب از سنگ نسبت تو برهم
در غضب شد و بانیزه طعنی افکند عبدالرحمن زخم او را بگردانید و هر دو با هم بکشتند و ساعتی با نیزه رزم دادند چون هیچیک را
نصرت نبود نیزه بیفکندند و شمشیر برکشودند و بر روی هم درآمدند جبله جلدی کرد و تیغ براند چنانکه درع و جامه عبدالرحمن
چاک زد و برکتف او جراحتی درشت آمد عبدالرحمن دیگر توانست بپاید بحتی اسب را بقهقری باز گشانید و روی بر تافته نزد یک خالد
آمد مسلمانان بر او گرد شدند خالد گفت من کیفر او از این طریق بخواهم جست و تیغ برزد و سر بطریق را از تن بپرانید جبله چون این بدید بانگ
زد و بر عرب تعصبه و لشکر روم که یکتن از شجاعت از ایشان زنده نگذارید پس لشکر از جای جنبش کردند خالد غلام خود را که همام نام داشت
گفت تو از کار عبدالرحمن کناره مکن و اگر دشمن قصد او کند دفع میده و مسلمانان را فرمود دایره کردار بر زنند و روی در روی
بازو به بازو بپیوندید تا چون این لشکر عظیم آهنگ شما کنند بسیار کس را با شما دست رس نباشد خالد را بشنود این سخن در دمان بود که
دوازده هزار تن لشکر روم این دوازده کس را در میان آوردند و با شمشیر کشیده حمله کردند مسلمانان چون شیر بهم برده بودند
و هرکه با ایشان نزدیک میشد با تیغ و سنانش بخاک می افکندند خالد گرد بر گرد مسلمانان بر می آمد و شمشیر میدرخشانید و دشمن را
میکشت و کافران خروش میکردند و از هر سوی تا یک تیر پرتاب از پشت یکدیگر ایستاده بودند الا آنکه افزون از هزار و
پنجاه کس را با مسلمانان دست رس نبود که حامل حرب و ضرب توانند شد بالجمله مدت مقاتلت بدراز کشید و کار بر مسلمانان صعب
افتاد و بیچاره دل بر مرگ نهادند و خود را شهید دانستند خالد گفت در این سریه قلنسوه رسول خدا را فراموش کردم که با خود
حمل دهم و این از بهر آن شد که مرگ با رسیده است و همچنان آتش حرب زبانه زدن داشت اما از انسوی چون هنگام رحلت بند
بلشکرگاه بدر از افتاد و نیم شبی ابوعبیده از خیمه خود بیرون شده بسپاه لشکرگاه آمد و همی فریاد کرد النفیر النفیر لشکریان گفتند

ای امیر

ای امیر میسره گفت هم اکنون رسول خدا را در خواب دیدم فرمان کرد که بمدد مسلمانان شتاب کنید چون لشکر این بشنیدند
جنبش کردند و سلاح در پوشیدند و برنشستند و بسرعت تاختن کردند ابوعبیده از پیش روی سپاه سواری را نگریست که تازیانه
میگذارد و خاک از لشکریان گرد او را نتوانستند دریافت اسب برجهانید و او را بدو نزدیک کرد و بانگ در داد که آن ای سوار
کیستی و از کجا می آئی گفت منم ام تمیم ضجیع خالد بن ولید چون در این سفر قلنسوه رسول خدا را فراموش داشته و بجای
گذاشته بود و بیم داشتم تا مباد از فقدان آن زیانی رسد چنانکه در مجلد اول از کتاب دوم رقم کردیم که رسول خدای سر
و موی سر را بخش کرد و بخشی خالد بگرفت و بر کلاه خویش نصب نمود تا در جنگها بر سر نهد و از برکت آن نصرت جوید با جمله
ام تمیم آنگاه ره بسرعت می آورد و لشکریان شتاب زده عنان زدند و وقتی برسیدند که جهان از گرد مصافگاه سیاه
برق شمشیر و سنان چون ستارگان آسمان در شب تاریک درخشان بود و نعره مردان و صهیل اسبان را بهم افتاده
ضجه واحده می گشت ابوعبیده و آن لشکر که با او بود یکباره آواز بتکبیر در دادند و مانند شیران درنده و پیلان دمنده نعره
زدند و از چهار جانب لشکریان روم را فرو گرفتند و حمله افکندند و مسلمانان که دست از جان شسته و ابواب آرزو را
بسته بودند چون آواز تکبیر بشنیدند دانستند که مدد فرا رسید دل قوی کردند و به نیرو درآمدند و خندان شدند ناگاه جبله
بگریخت که در پره لشکر عرب افتاده و از درون سو و بیرون سو لشکر روم آزمون شمشیر و هدف تیر گشته چندانکه توانستند
در رزم دادند و در پایان امر نیروی درنگ از ایشان برفت پس پشت با جنگ دادند و روی بهزیمت نهادند در میان آن
گیرودار ام تمیم خود را بخالد رسانید و قلنسوه را بدو داد تا بر سر نهاد و از دنبال کافران عجلت کرد و بسیار از لشکر روم قتیل
و جریح و اگرنه اسیر گشتند پس مسلمانان در گرد رایت ابوعبیده انجمن شدند و شکر یزدان پاک روی بر خاک نهادند هم در
آن ساعت ابوعبیده آهنگ قنسرین کرد و عیاض بن غنم اشعری را با فوجی بر مقدمه لشکر روان داشت مردم قنسرین ابواب
شهر را استوار ببستند و بعد از این شکست دانستند که دیگر نیروی مدافعت بدست نخواهند کرد لاجرم خواستار صلح شدند
و از در ضراعت کس نزد ابوعبیده فرستادند که بهرچه فرمان کنی اطاعت کنیم ابوعبیده کتاب صلح بر ایشان نوشت و
بقانونی که عمر نهاده بود هر مردی را چهار دینار زر سرخ جزیت ببست و بعضی را هشت دینار و گروهی را چهل درهم سیم مقرر داشت
و خمس غنایم را انفاذ درگاه عمر بن الخطاب داشت و قصه فتح و نصرت مسلمانان را شرح نگاشت

ذکر مقاتلت لشکر اسلام با مردم روم در بعلبک در سال پانزدهم هجری

فتح بعلبک ۱۵

چون ابوعبیده از مصالحت با مردم قنسرین بپرداخت بزرگان لشکر را از برای شورت انجمن ساخت و گفت اکنون که شهر قنسرین را
بصلح و بلده حاضر را عنوة گشادیم رای صواب کدام است آهنگ حلب کنیم یا انطاکیه قصد فرمائیم و دل بر حرب هرقل گذاریم
گفتند ای امیر این رای بصواب نیست اکنون در میان ما و مردم شیزر و اهل حماة و اهالی رستن و جماعت حمص و خلق جوسیه
کار بمصالحت رفته است و مدت صلح بپایان نرسیده چون ما از این اراضی بیرون شویم بی شک آذوقه و علوفه فراهم کنند
و حصارهای خود را محکم سازند چون دل از این کار فارغ کنند آن بلاد که ما در این مملکت گشوده ایم باز ستانند خاصه مردم
بعلبک که جماعتی دلیر و عددی کثیرند ابوعبیده رای ایشان را پسندیده داشت و گفت سخن بتصدیق کردید و طریق مراجعت
برداشت و آن بلاد و حصون را چنان یافت که صنادید لشکر گفتند بجمله در فراهم آوردن اطعمه اشتغال داشتند و از جانب
دیگر هرقل مریس را که از عشیرت او بود با آهنگ حمص روان داشت ابوعبیده چون این بدانست خالد بن ولید را از حصار

عبیده با جمعی بگذاشت و خود آهنگ بعلبک کرد در عرض راه با کاروانی دوچار شد که آهنگ بعلبک داشتند ابو عبیده گفت
ما را با مردم بعلبک عهدی و پیمانی نیست و فرمان کرد تا آن کاروان را بتاختند و مردمش را اسیر گرفتند چهار صد حمل شکر و دیگر چیز
غنیمت مسلمانان گشت ابو عبیده فرمان داد که از اسیران تیغ بردارید و ایشان را بزر و سیم فدیه مقرر دارید چند تن از مردم قافله
را بخشیدند و مردم بعلبک را آگهی بردند هربس که حکومت آن بلد داشت و مردی شجاع و دلاور بود دلیر بود تا لشکریان سلاح
بپوشیدند و برنشستند با نه هزار تن مرد لشکری و صد دکسیر از مردم قری و سوقه راه برگرفت و چاشتگاهی لشکر عرب را دیدار
کرد بعضی از بطارقه هربس را گفتند تو جنگ عرب را سنده نیستی صواب آنست که باز شوی و تحصنات حصار پردازی
من با ایشان رزم دهم تا بر ما دلیر نشوند و در اراضی آرزوی اقامت نکنند جماعتی از مردم قری و سوقه گفتند ما مردان
میدان و هم آورد این گردان نیستیم و طریق مراجعت گرفتند اما هربس لشکر بیاراست و آغاز مبارزت کرد و گفت خالد بن
الولید با بسیاری از لشکر عرب در حمص جای دارد و این جماعت را بسیج از بهر غنیمت فرستاده و اسب برانگیخت از آنسوی ابو
عبیده صف راست کرد و فرمان یورش داد در اول حمله لشکر هربس را هزیمت کردند و بسیار کس بکشتند و جراحت نمودند
هربس نیز چند زخم گران برداشت و روی برگاشت ابو عبیده و مسلمانان از قفای هزیمتیان بتاختند تا در بعلبک فرود
شد ابو عبیده حصنی را نگریست که با شاهین بلند پرواز برفراز آن برجست عبور دهد و در صیف و شتا قلل آن از برخ و برف
خالی نماند گفت بر این سور دست یافتن از حوصلهٔ آرزو دور مینماید معاذ بن جبل گفت ای امیر بیمناک مباش که از بسیاری
مواشی و کثرت خواتی و انبوه مردم روزی چند برنگذرد که اهالی این حصن ستوه شوند و در بگشایند ابو عبیده گفت سوگند
با خدای که مردی پسندیده رای و سدید المشوره بوده پس آن شب را در کنار بعلبک بپای آورد و صبحگاه بمردم آن بلده
بدینگونه نامه کرد بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ مِنْ اَمِيرِ جُيُوشِ الْمُسْلِمِينَ بِالشَّامِ وَالْعَامِلِ عَلَيْهَا وَخَلِيفَةِ اَمِيرِ
الْمُؤْمِنِينَ اَبِي عُبَيْدَةَ ابْنِ الْجَرَّاحِ اِلَى اَهْلِ الْمَدِينَةِ الْمُخَالِفِينَ اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ اللهَ لَهُ الْمِنَّةُ وَالْفَضْلُ
قَدْ اَظْهَرَ دِينَ الْاِسْلَامِ وَاَعَزَّ اَوْلِيَاءَهُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى جُنُودِ الْكَافِرِينَ وَفَتَحَ عَلَيْهِمُ الْبِلَادَ وَاَبَادَ اَهْلَ
الْعِنَادِ وَاِنَّمَا كَانَتْ بَيْنَنَا مُعَاقَدَةٌ وَمَنَاقِبُ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ نَتَقَدَّمُهُ اِلَى كَبِيرِكُمْ وَصَغِيرِكُمْ وَلِاَنَّا قَوْمٌ لَا نَرَى فِي دِينِنَا
الْبَغْيَ وَلَا الْغَدْرَ وَلَا كُنَّا بِالَّذِي نُهْلِكُكُمْ وَنُعَذِّبُكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ مَا عِنْدَكُمْ فَاِنْ دَخَلْتُمْ فِيمَا دَخَلَ فِيهِ اَهْلُ الدِّينِ
مِنْ قَبْلِكُمْ مِنَ الصُّلْحِ وَالْاَمَانِ صَالَحْنَاكُمْ وَاِنْ تَدَعُوا الذِّمَّةَ ذَمَمْنَاكُمْ وَاِنْ اَبَيْتُمْ اِلَّا الْقِتَالَ اسْتَعَنَّا بِاللهِ عَلَيْكُمْ ثُمَّ
وَحَارَبْنَاكُمْ فَاَسْرِعُوا الْجَوَابَ وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى وَالصَّوَابَ خلاصهٔ سخن بپارسی چنان است که میگوید از من که ابو عبیده جراحم بشمار آگهی
که خداوند دین اسلام را گسترده و بر کافران غلبه داد و شهرها بدست مسلمانان بگشاد و ما اهل حیلت و خدیعت نیستیم اگر چون دیگر
شهرها طریق مصالحت سپارید صلح کنیم و امان دهیم و اگر جزیت برذمت گیرید هم بپذیریم و اگر نه کار بمقاتلت و محاربت خواهد افتاد
اکنون جواب بازگوئید و این کتاب را بمرقیس بن کوحرک داد که یکتن از مردم نصاری بود تا ملعبه رومیان نگاشت و مزدی از
و بهقان را بیست درهم از بیت المال اجرت داد و تا این نامه را بمردم بعلبک برد پس آن دهقان بپای حصن آمد از فراز
باره حبلی فرود کردند تا بر میان بست پس او را فراکشیدند و بحصار در بردند و نزدیک هربس آوردند تا نامه بدو داد هربس
آنکتاب را بر مردم بعلبک قرائت کرد و گفت رای چیست یکتن از بطارقه گفت ما را با این عرب توش محاربت نیست
طریق مصالحت سپارید مانند مردم ارکه و اکه و تدمر و حوران و بصری و دمشق و دیگر شهرها آسوده باشیم و از قتل و نهب

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

۱ ج

برسیم هربس گفت از تمت مسیح دوریا کو که مانند تو جبان و بد دل ندیده ام چگونه شهر خویش را بدین اوباش عرب تفویض دهیم بالجمله مردم بعلبک دو گروه شدند جماعتی مصالحت را نیکو دانستند و برخی مقاتلت را بهتر شمردند اما هربس مکتوب ابو عبیده را بدرید و فرمان کرد تا رسول او را رسن بر میان بستند و از فراز باره بزیر کردند و مفتان نزدیک ابو عبیده آمد و صورت حال باز گفت لاجرم ابو عبیده فرمان کرد تا مردم بعلبک را تنگ حصار دادند و طریق آمد و شدن مسدود ساختند و از آنسوی هربس بفرمود تختی از برای او در فراز قلعه نصب کردند و بنظاره گرد او انجمن شدند و با تیر و حجاره و منجنیق حرب را دفع همیدادند اینوقت عامر بن وهب الیشکری بکران سور و افراز حصن بود همی دید که بعضی از مردم حصن از فراز باره بفرود افتادند عامر با تیغ کشیده بر سر ایشان تاختن کرد آن مرد فریاد کرد لاغون و این لفظ بلغت رومی بمعنی الامان است پس عامر او را نزدیک ابو عبیده آورد و از وی پرسش کردند که چیست که این مردم را که از فراز باره بزیر افتند گفت بعد از فتح قنسرین تمامت مردم قری و رساتیق از بیم عرب بدین حصار در آمدند چنانکه تمامت کوی و برزن از مرد و زن آکنده است از ضیق مکان و تنگی معاش مردم شهر انجماعت را از باره فرود کنند ابو عبیده شاد شد و گفت آرزو میبرد که جمله غنیمت مسلمانان کردند مع القصه امروز دوازده کس از لشکر اسلام بضرب حجاره و سهام بدرود جهان کرد و بسیار کس از رومیان مغلطه عرصه هلاک گشت چون شب برسید هر دو گروه بیاسودند لکن مسلمانان را هیچ طعام و شراب در لشکرگاه نبود و شبی سخت سرد بود لشکریان آنشب را تا بامداد آتش همی کردند و حارسان لشکرگاه خویش را بگرمی آتش همی نیرو دادند و تا بتکبیر و تهلیل بر داشتند صبحگاه ابو عبیده گفت یکچندی از جنگ دست باز باید داشت تا از بهر لشکر طعام حاضر و حاجت دیگر ساخته شود و مردم را قوت مقاتلت باز آید مردم بعلبک چون لشکر اسلام را از اقدام بجنگ کند یافتند چنان دانستند که از ایشان بترسیده اند و در جنگ سستی گرفته اند هربس بانگ بر مردم خود زد که ابواب قلعه را باز کنید و جنگ آغاز نهید پس درها بگشودند و گروه گروه بیرون شدند و از آنسوی مسلمانان بعضی دست در طعام و برخی پای در حمام داشتند ناگاه منادی ندا در داد یا خیل الله انتبهی النفیر لعدو الله حمران بن اسد الحضرمی عمود خیمه بگرفت و حمله کرد و مسلمانان بعضی با عمود خیمه و برخی با تیغ حمله کردند ابو عبیده رایت خود را برافراشت و فریاد برداشت که ای فتیان عرب هول و هرب در خود راه مدهید مردانه بکوشید که اگر این مردم بر شما نصرت جویند دلیر شوند و هر شهر و بلد که از روم گشوده اید باز ستانند و مسلمانان هر کس بی کاری داشت و تمامت حاضر جنگ بودند و از آنسوی رومیان پای می افشردند و رزم میدادند و در اینوقت مالک اشتر و ضرار بن الازور و عمرو بن معدیکرب زبیدی و عبدالرحمن بن ربیعه العامری و ذوالکلاع الحمیری چون شیران زنجیر گسسته و پیلان از بند جسته خروش برآوردند و حمله کردند و رزمی چنان صعب دادند که بروزگاران کس یاد نداشت بالجمله مسلمانان چندان خویشتن داری کردند که روز بپای رفت پس هر دو لشکر از جنگ کرانه جستند و رومیان بقلعه در رفته در ببستند و لشکر اسلام باز جای شدند و خستگان را مرهم کردند و کشتگان را بخاک سپردند هشت تن از نامداران لشکر اسلام با دوازده تن از موالی ایشان مقتول گشت نخست زیاد بن عامر الحضرمی دوم سعد بن علی القارعی سیم فیاض بن حکیم چهارم سعد پنجم نافر بن اسلم ششم محلی بن جابر هفتم ابن مسیب بن نجبه الفزاری هشتم مدبر بن عاصم بالجمله شبانگاه بزرگان لشکر با ابو عبیده گفتند امروز بخرسی که از لشکر روم بر ما آمد رای چیست ابو عبیده گفت این قوم بر ما دلیر شدند چنان دانم که باید شوط فرس از کنار قلعه دور شد تا از برای سواران جولانگاهی باشد آنگاه در تاریکی شب برای سعید بن زید رایتی بست

حمله

وپانصد

۲ بو ۲

با پانصد سوار و سی پیاده ملازم رکاب او داشت و گفت در پستیها و دیهای کمین کن و چون آتش حرب افروخته گردد کمین
بگشای انگاه. ضرار بن الازور را بخواندند و او را با سیصد سوار و دویست پیاده بداد و دروازه بعلبک را که بجانب شام
گشوده شود بدو سپرد و فرمان کرد که در انجا محاربت اندازد پس شب را بپای بردند چون صبح بردمید و آفتاب سر برکشید هرقل
بفرمود تا دروازه بگشودند و لشکریان بیرون شدند از این سوی ابوعبیده صف راست کرد و چون کثرت سپاه روم را نگر
باواز بلند بانگ درداد که ای مسلمانان خوف و هراس را از خود دور کنید و صبر و شکیبائی شعار سازید که خداوند بر زبان
پیغمبر خود ما را وعدهٔ نصرت فرموده و مردم روم سخت دلیر بودند و خود را چیره میدانستند چه روز پیش حملهٔ ایشان را بود و
سهیل بن صباح العبسی چون بر بازوی چپ جراحتی داشت و دفع دشمن نتوانست داد از میان لشکر بیرون شد و بر جبل
در کنار لشکرگاه بود صعود داد و از فراز جبل همی نگریست که هر دو لشکر در هم افتادند و تیغ و سنان در هم نهادند و رومیان
دلیری همی نمودند و مسلمانان همی گفتند الصبر الصبر سهیل بن صباح بترسید که مبادا کافران غالب شوند بخاطر آورد که ضرار
بن الازور و سعید بن زید را با لشکری که دارند از کمینگاه بمدد مسلمانان کشانند و عرب بقانون دانسته بودند که علامت دادن
در روز دخان می انگیختند و در شب آتش می افروختند لاجرم سهیل حطبی چند برزبر هم نهاد و آتش در زد و چندانکه دود بر
انگیخته شد چون سعید بن زید و ضرار بن الازور آن دود انگیخته را نگران شدند گفتند کاری بزرگ پیش آمد همانا ابوعبیده پیوسته شد
و تاختن کردند و وقتی برسیدند که لشکرها در هم افتاده و کمانها گشاده بودند بانگ دار و گیر و چکاچاک شمشیر پردهٔ صماخ را
قرع میساخت پس از گرد راه تکبیر در دادند و با شمشیرهای کشیده حمله کردند و میان لشکر روم و قلعه بعلبک حاجز و حایل شدند
چون جنگ سخت شد و لشکر روم ضعیف گشت خواستند تا بقلعه بعلبک مراجعت کنند هربیس گفت هان ای لشکر خویشتن را از
که عرب با ما خدیعت کرد و در میان ما و شهر حایل گشت اکنون بباید بجانب جبل سرعت کرد و خویشتن را محفوظ داشت پس
لشکر خود را برداشته بهزیمت طریق جبل گرفت ابوعبیده فریاد برداشت که ای مسلمانان از قفای هزیمتیان تاختن مکنید در کمینگاه
نشوید مبادا حیلتی کرده باشند و از نوکری کنند لشکر بایستاد و چون سعید بن زید از فرمان ابوعبیده آگهی نداشت از قفای
هزیمتیان برفت و با او پانصد سوار و سی تن پیاده افزون نبود هربیس با لشکر خود را در میان دیهی انداخت و سعید بن زید
قریه را حصار داد و چون بدانست که لشکر اسلام از قفای هزیمتیان نخواهند شتافت و با قلت عدد دفع عدو نتوان داد دست باز
بگذاشت و با بیست سوار نزدیک ابوعبیده شتاب گرفت و صورت حال را مکشوف داشت ابوعبیده گفت من منع
کردم که از کمینگاه بیرون شوید از چه روی بیرون آمدن کار کردید سعید گفت آن دود انگیخته ما را برانگیخت چه آن از بهر جنبش
علامتی بود ابوعبیده فریاد برداشت که ای مسلمانان این دود که کرد سهیل گفت این من کردم زیرا که مسلمانان را محتاج
مدد دانستم ابوعبیده گفت از این پس از چنین کار را بپرهیز اما از آن سوی چون هربیس سختی بود و بدانست که مسلمانان از پی او
نمیرسد با مردم خود گفت حمله کنند و این قلیل مردم را با تیغ بگذرانید و بحصن بعلبک باز شتابید پس لشکر روم یکبار از قریه
بیرون شدند و گرد مسلمانان برآمدند و جنگ در پیوستند چون مسلمین افزون از پانصد تن نبودند کار بر ایشان سخت شد
و از شعار ایشان الصبر یعقب الفتح بود مصعب بن عدی چون سختی کار مسلمانان را دیدار کرد و او بر اسبی بادرفتار سوار
بود اسب برجهاند که خویشتن را با ابوعبیده رساند و او را از این داهیه آگهی برد چند تن از سواران روم از دنبال او حمله
کردند مصعب روی برتافت و دو تن را بکشت پس عطف عنان کرد و بشتاب صبا و سحاب خود را با ابوعبیده رسانید

بگفت ابوعبیده در زمان فرمان کرد تا صد تن از کمانداران سپاه با مصعب راه برگرفتند و ضرار بن الازور را بفرمود تا لشکری
را بشتاب گرفت و در قفای سپاه برسیدند که مسلمانان دست از جان شسته و دم بر دم مرگ بسته از ایشان شصت تن شهید شده و
بر لشکر اسلام تکبیر بگفتند و صاعقه کردار خویش را برکف بردند و بسیار کس از ایشان بکشتند ساعتی برنگذشت که جماعت رومیان
پشت با جنگ دادند و هم در آن قریه محصور گشتند پس مسلمانان در پیرامون ایشان پره زدند و کمانداران با کمانهای برز (؟)
از اطراف قریه نگران همی بودند چنانکه یکتن از کفار نتوانست از هیچ روزن و ثلمه سر بیرون کرد چون ابوعبیده این بدانست شاد
شد و سعید را پیام کرد که در کار محاصره تحکیم کن و بر نظاره مباش تا مبادا (؟) الحق از ایشان طریق فرار بدست کنند و خویشتن با
سپاه دیگرباره بجانب بعلبک آمد و خیمها راست کرد و مواشی بعلف چرا داد و هربیس چون این بدید بطارقه را طلب کرد و گفت
ما را در تنگنای محاصره آب و نان بدست نشود و اگر دو روز در اینجا درنگ کنیم از عطش و جوع جان بدست دشمن
سپاریم چنین مینماید که با شجاعت طریق خدعت سپریم و عهد استوار کنیم که شهر بعلبک را بدیشان گذاریم چون بدین سخن
فریفته شوند و با حصار بعلبک درشویم عهد بشکنیم و آغاز مقاتلت کنیم و صاحب جوسیه و خداوند عین الجر حاکم لبوه را نیز
تا با لشکرهای خویش مساعدت جویند و ما را در محاربت و شجاعت اعانت کنند بطارقه گفتند این رای بصواب نزدیک است (؟) لکن
جوسیه که در قدیم الایام با تو طریق خصومت سپرده در این هنگام مبارزت نکند و حاکم عین الجر اگر خود در شجاعت قوی (؟) است
روز برده لکن او را لشکری در خور جنگ نیست و مردم او بازرگانانند و در بلاد و امصار پراکنده اند شکوهست که با تو (؟)
بصلح و بیم و از زحمت رماح و ازان [illegible] برسیم پس سخن ایشان را بفوز و فلاح نزدیک دانست و صبحگاه بر فراز برج
قریه برآمد و ندا در داد که ای جماعت عرب با یک تن از شما سخن دارم [illegible] واکنون همی خواهم که از این از خویش و خون
ریختن دست باز دارم و طریق مصالحت بسپارم امیر شما فرمان کند تا کمانداران رسول مرا آسیب نزنند تا در نزد او حاضر شود
و از برای من و سپاه من و بلاد من امان بستاند و بازآید چون این سخن بسعید بردند شاد شد و خواستار بود و راه بر [illegible]
کشت پس هربیس مردی را که بحصافت عقل نامبردار بود بنزد سعید فرستاد تا در بذل امان پیمان استوار کند سعید گفت او را
و هر که با اوست امان دادم بشرط آنکه سلاح جنگ از تن دور کنند و مستجیر الطلب امان آیند رسول بازآمد و خبر باز داد
هربیس سلاح رزم بگشاد و سلب بزم در پوشید و بنزدیک سعید آمد و سخن صلح در انداخت و از برای مردم خود و اهالی بعلبک
امان خواست سعید گفت ما حکم این لشکر که با تست چنانست که اگر شریعت ما بپذیرند و بدین اسلام ایمان آرند همواره در
امان باشند و هرچه از ایشان است از ایشان است و اگر در دین خود بپایند ما را ام (؟) که سلاح جنگ نپوشند و با ما از در مقاتلت بیرون نشوند
در امان باشند اما شهر بعلبک بیرون حکومت و پیمان تست چه اکنون امیر ما ابوعبیده آن بلده را حصار داده و دیگر
بر نباید که گشاده گردد و اگر خواهی در امان باشی ترا بنزدیک او برم تا از هر در که خواهی سخن کنی اگر کار بمصالحت استوار
گردد نیکو باشد و اگر نه ترا بسلامت بدین قریه رسانم و رها کنم تا خداوند بهر که خواهد نصرت دهد هربیس گفت چنین
کنم پس سعید بفرمود تا واقص بن عوف العدوی برنشست و اینمرد را بنزد ابوعبیده آورد و او شکرانه پیشانی بر خاک
بنهاد و آنگاه سر برداشت و لشکر را خطاب کرد که در جنگ قلعه کیان شتاب گیرید و کار بر ایشان سخت کنید لشکر
از چهار جانب حمله افکندند و یورش از پی یورش همی بردند چنانکه بانگ استغاثه از حصاریان بالا گرفت و همی گفتند الغوث
الغوث یعنی الامان الامان اینوقت ابوعبیده کس بسعید فرستاد و پیام داد که من عهد ترا خوار نکنم و پیمان ترا نشکنم

ع ج ۱

تا ما هرپس در امان باشت او را حاضر کن تا حاجت خویش را مکشوف دارد لاجرم سعید هرپس را برداشته نزدیک ابوعبیده
آورد هرپس گفت اگر بخت من یار رسائی نکرد و از کنار بعلبک دور نفتادم اگر صد سال در کنار این حصار نشستید بار نیافتید
مصالحت نبستم چه انگیزه سلیمان از شهر دار الملک خود نیاورد و هرگز گشوده نشود اکنون کار بدست قضا رفت و من از
شما طلب صلح همی کنم که مرا و اهل بلد مرا بسلامت بگذارید و بگذرید ابوعبیده گفت از برای این مصالحت چه خواهی بذل
کرد هرپس گفت هزار اوقیه از زر سرخ و هزار اوقیه از سیم سپید و دو هزار جامه از دیباج گران بها بذل کنم ابوعبیده گفت
این اشیا اندک است من با شما صلح میکنم بدو هزار اوقیه ذهب و چهار اوقیه فضه و دو هزار جامه دیباج و پنج هزار شمشیر
این بهای صلح با مردم شهر است اما آن لشکر که در ضیعه محصور شدند باید تمامت سلاح که با خود دارند تسلیم نمایند و خراج اهل شهر
نیز در سال آینده باید عاید بیت المال مسلمین بشود هرپس گفت آنچه طلب کردی تمامت بر ذمت گرفتم بشرط که از لشکر
اگر همه یکتن باشد بشهر ما در نیاید و آنکس که بعد از خود بحکومت ما بازمیگذاری و میگذری داخل قلعه و مدینه ما نشود چه اعجمیت
عرب مردمی غلیظ و درشت خویند مبادا با بزرگان این شهر غلظتی آغاز نند که حدیث فتنه کند و موجب نقض عهد گردد و اما از
برای آنکس که بحکومت این بلد منصوب گردد از بیرون شهر بازاری بطرازیم و از همه اشیاء حاضر سازیم ابوعبیده این جمله را پذیرفت
پس هرپس باتفاق ابوعبیده بدروازه شهر آمد و قصه خویش را با چند تن از بطارقه که بر فراز باره بودند بگذاشت ایشان
بگریستند و گفتند جان و مال و اهل و عیال ما را بدست فنا بازدادی ما را بدین آشتی نیاز نیست و شهر ما حصنی حصین است
تو اگر خواهی از بهر خویش صلح میکن ابوعبیده چون این بشنید با هرپس گفت رای چیست گفت ای امیر اگر سخن من بشنوید مرا
در فتح این بلد علمی چند آگاهی دارم این شهر را بدست شما بگشایم و اجازت کنم تا مردانش را با تیغ درگذرانید و زنان و کودکان
اسیر برید مردمان شهر چون این کلمات را از هرپس اصغا فرمودند سخت بترسیدند و گفتند ای هرپس اکنون که کار بصلح خواهی کرد این
کبیر ما حمل کردی گران است نتوانیم کشیدن هرپس گفت ربع این مال را از خویشتن ادا کنم پس مردمان شهر رضا دادند و درگشودند
هرپس بدرون رفت تا مال مصالحت را بیرون فرستد از آنسوی ابوعبیده کس بسعید فرستاد که سلاح جنگ آن مردم که در ضیعه محصورند
ماخوذ دارد و نیز ایشان را در لشکرگاه دیگر و کان نبشان تا آنگاه که اموالی که در وجه آشتی تقریر یافته تمام فرستند و نیز توانند
شد که این مردم چون رها شوند و بشهر درروند عهد بشکنند و دیگر باره ساز محاربت طراز کنند بالجمله هرپس بعد از دو روز
اموال مصالحت را بتمامت انفاذ داشت و کتاب صلح نگاریافت آنگاه ابوعبیده رافع بن عبدالله سهمی را بحکومت بعلبک باز
گذاشت و پانصد سوار از عشیرت او و چهارصد تن از دیگر قبایل ملازم رکاب او داشت و او را بعدل و انصاف وصیت
کرد پس رافع در بیرون شهر خیمه برافراشت و لشکر در گرد او خیمه زدند و مردم بعلبک در لشکرگاه او بازاری کردند
و از بیع و شری عرب سود فراوان بردند چه ایشان در آن اراضی بجماعتی که از اهل ذمت ایشان نبودند تجارت
میبردند و مال فراوان بدست میکردند و مردم بعلبک ارزان میفروختند هرپس چون این بدید گفت ای مردم من
بطریق شما بودم و امروز یکتن مانند شمایم و خود آگاهید که ادای مال مصالحت از برای حفظ این بلد بود و من تنها
ربع این مال را ادا کرده ام اکنون که از عرب منافع فراوان میبرید آن مال که از من رفته است باز دهید مردم
مدینه بفغان آمدند و این داوری نزدیک رافع آوردند و گفتند اجازت کن تا او را عرضه دمار داریم و اگرنه
بشهر درآید و ما را نگران نیک و بد باشید رافع گفت ما بی اجازت ابوعبیده نتوانیم داخل این بلد شد لاجرم دست

حیلی کرد

خالد را بسوی ابوعبیده مکتوب کرد ابوعبیده نگاشت که باجازت مردم بعلبک روا باشد که در شهر جای کنند ۶۵ ه
مردم را از در انصاف داد و عبیده پس رافع با لشکر شهر بعلبک درآمد و در حکومت خویش استقرار گرفت استقلال ایشان اکنون بداستان ابوعبیده باز گردیم

ذکر مقاتلت عرب با سپاه روم در حمص که در سال پانزدهم هجری ۱۵

فتح حمص

چون ابوعبیده شهر بعلبک را بگشود و رافع بن عبدالله السهمی را بحکومت نصب کرد آهنگ شهر حمص فرمود و هنگامی
که در اراضی عین الجر عبور میداد حاکم آن بلده اندازه کار خویش را بگرفت و دانست که بعد از فتح بعلبک مردم حمص را
نیروی مقاتلت با عرب نخواهد بود لاجرم ابوعبیده را پذیره گشت و سخن بصلح کرد ابوعبیده از بهر او کتاب صلح نگاشت
و بیک نیمه از آن مال که بر بعلبک فرود آورد عقد مصالحت ببست و سالم بن ذویب بن مالک بن نصر السهمی را با جماعتی
از لشکر بحکومت ایشان بگذاشت و او را بعدل و داد وصیت کرد و بگذشت و چون راه با جوسیه نزدیک کرد حاکم آن
بلده باستقبال بیرون شد و تحف و هدایا پیش گذرانید و عقد مصالحت را تجدید و تشدید داد و ابوعبیده یک شب در آنجا ببود
و صبحگاه بسوی حمص کوچ داد خالد بن الولید که در آن اراضی وتراق داشت چنانکه از این پیش شرح رفت با صنادید لشکر
خود او را باستقبال کرد پس یکدیگر را دیدار کردند و فتح حمص را تصمیم عزم دادند آنگاه ابوعبیده ضرار بن الازور را
با پنجهزار تن بسوی حمص گسیل داشت و از قفای او عمرو بن معدیکرب را با پنجهزار دیگر نفر بفرستاد بدینگونه گروه از پس گروه
فوج از پس فوج مامور فرمود تا اطراف حمص را دایره کردار پره زدند و خود نیز تا ظاهر شهر حمص بتاخت و در کنار نهر
مقلوب سراپرده راست کرد و راه آمدشدن بر مردم شهر مسدود داشت آنگاه بدینگونه بحاکم آن بلده مکتوب کرد

بسم الله الرحمن الرحیم من ابی عبیدة عامل امیر المؤمنین علی الشام اما بعد فان الله قد فتح اکثر البلاد
علی ایدینا فلا یغرنکم عظم مدینتکم و تشیید بنائکم و کثرة زادکم فما مثلکم عندنا الا کبرمة نصبت
علی حجر فی وسط معسکرنا و القینا اللحم فیها و جمیع العسکر یتوقع الاکل منها و قد داروا بها ینتظرون
نضوجها و اکل ما فیها و انا ندعوکم الی دین ارتضاه الله لنا و شریعة جاءنا بها نبینا فهلموا واطیعونا
فان اجبتم کان لکم ما لنا و علیکم ما علینا و رحلنا عنکم و خلفنا فیکم رجالا یعلمونکم امر
الله دینکم و ما افترض الله علینا و علیکم من الاسلام فان ابیتم فادوا الینا الجزیة عن ید و انتم صاغرون و ان
ابیتم الجزیة فهلموا الی حربنا حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین خلاصه سخن بپارسی چنین است میگوید ای مردم حمص مغرور بحصانت
باره شهر و کثرت ازوقه و علوفه مشوید همانا شما دیگ را مانید که با لحمی گوشت و ران انداخته بر سر آتش نهاده باشیم و تمامت لشکر
انتظار برند که پخته شود و از آن خورش سازند اکنون شما را بشریعت رسول خدای میخوانیم اگر پذیرفتید آنچه از برای ماست از بهر
شماست پس چند تن بر شما میگماریم تا طریق دین بیاموزد و خود کوچ میکنیم و اگر این نپذیرید بر شما جزیت بندیم تا در کمال خواری
و فروتنی همه ساله از گردن فرود گذارید و اگر این نیز نپذیرفتید جنگ را بدگر و ساخته جنگ شوید چون مکتوب بپای برج
در نوردید و بدست یکتن از معاهدین انفاذ داشت مرد معاهدی نامه بگرفت و بپای باره آمده ندا در داد و رسنی فرود
کردند تا بر میان ببست پس او را بر کشیدند و نزدیک بطریق آوردند تا نامه بداد بطریق با معاهدی گفت از
دین مسیح بگشتی و با عرب پیوستی گفت از دین خویش بیرون نشدم لکن در عهد و ذمت عرب درآمدم و از
ایشان بد ندیدم و صواب آنست که شما نیز با ایشان ابواب مقاتلت فراز کنید چه این قوم از صوت هایل و موت

حامل بر تر سند بلکه مرکرا بر زند کانی فضیلت کذارند سوکند بمسیح که من بحضرت شما دوستر دارم لکن دانسته ام که نیروی
سطوت ایشان را نداریدفَسَلِّمُوا تَسْلَمُوا وَلَا تُخَالِفُوا تَنْدَمُوا تسلیم شوید تا بسلامت مانید و مخالفت مکنید تا ندامت
نبینید بطریق از کلمات معاهدی در خشم شد و گفت اگر رسول نبودی زبانت از کام برآوردم تا بدینگونه کلام نگوئی حکم
مکتوب ابوعبیده را قرائت کرد و در پاسخ بدینگونه رقم نمود یَا مَعَاشِرَ الْعَرَبِ قَدْ وَصَلَ إِلَيْنَا كِتَابُكُمْ وَفَهِمْنَا
فِيهِ مِنَ التَّهْدِيدِ وَالْوَعِيدِ وَلَكِنْ لَسْنَا كَالْأُمَمِ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ وَلَمْ يَزَلِ الْمَلِكُ يَسْتَنْصِرُ بِنَا
عَلَى مَنْ عَادَاهُ وَقَصَدَ إِلَيْهِ مِنَ الْجُنُودِ وَالْجُيُوشِ وَالْآنَ لَا بُدَّ مِنَ الْحَرْبِ وَالْقِتَالِ فَإِنْ سُورُنَا
مُحَصَّنٌ وَأَبْوَابُنَا حَدِيدٌ وَحَرْبُنَا عَلَيْكُمْ میگوید مردم عرب ما را بتهویل و تهدید بیم داده اید چنان پندار کرده اید که شهر
حمص چون دیگر بلاد است که بدان دست یافته اید ما مردمی هستیم که هرقل از برای دفع اعادی از ما نصرت میجوید حصار ما
همه سد سدید و ابواب آن همه حدید است و از آنجمله که شما طلب کرده اید طریق محاربت را اجابت کردیم پس نامه در نوشت
و معاهدی را سپرد و بفرمود تا رسنی بر کمرش استوار کرده از فراز باره فرود کردند تا بنزدیک ابوعبیده آورد و مکشوف افتاد
که کار بر حرب تقرر یافت پس ابوعبیده لشکر را چهار بخش کرد و بخشی را مسیب بن نجبة الفزاری سپرد و او را بباب الجبل قریب
بصغیر باز داشت و بخشی را با شرحبیل حسنه و بخشی را با مرقال گذاشت و در باب الرستن باز داشت و بخش چهارم را ملازم یزید
بن ابی سفیان نمود تا در باب اللبوه او تراق کند ابوعبیده و خالد نیز نزدیک باب اللبوه لشکرگاه کردند و از روز را تا بگاه
از چهار جانب رزم دادند روز دیگر از بامداد خالد حکم داد تا غلامانی که در لشکرگاه حاضر بودند فراهم شدند چهار هزار تن
غلام سیاه بشمار آمد فرمود که سپرها در سر کشیدند تا از تیر باران مردم روم زیان نبینند و شمشیرها بگرفتند و یورش کردند
و هزار تن از عرب را برایشان بگماشت ابوعبیده گفت یا خالد این از بهر چیست گفت از بهر آنکه مردم حمص بدانند که ما ایشان را
هم آورد دیگر یم و مرد نخواهیم بالجمله آن سیاهان یورش بردند و خود را بپای حصار رسانیده با شمشیر دیوار حصار را انثلمی انداختند
و شمشیر ایشان بعضی شکسته شد مرنیس که حاکم حمص بود بر فراز باره آمد و کردار ایشان را نظاره میکرد و گفت این سیاهان
سود اند از بهر چه بدین کار گماشته اند گفتند ای امیر این نیز از مکاید عرب است کنایت از آنکه ما را از ایشان را مردم حمص خوار
می آید و همسر ایشان این سیاهانند و از روز این سیاهان چند کرت بدر دار آمد یورش بردند و جلادتها نمودند شبانگاه
مرنیس نامه با بوعبیده کرد که ای جماعت عرب ما گمان کردیم که شما در کار جنگ دانا و توانائید و کار با صابت رای و فر تعقل
بپای برید چون نیک نگریستم نه چنان بود این سیاهان چیستند و کیستند که بپای این حصار فرستادید تا شمشیرهای خویش را
با سنگ آزمون کنند و در هم شکنند اکنون شما را اندرزی گویم و پندی فرستم بشرط که بجای نیکو نهید و بکار بندید صلاح
ما و شما در آنست که از اینجا کوچ دهید و آهنگ هرقل کنید گر بران بلاد و امصار که در پیش روی شماست غلبه جستید دیگر هرقل
نصرت یافتید بسوی ما مراجعت کنید و بی زحمت منازعت ما را در حلقه اطاعت گیرید و اگر طریق طغیان می سپارید
هم باکی نیست صبحگاه بیرون شویم و رزم میدهیم تا خدا هر کرا خواهد ظفرمند کند پس نامه بیکتن از مردم خویش سپرده هم
آن نیمه شب با بوعبیده آورد چون ابوعبیده از مکتوب او آگهی یافت با صنادید لشکر شوری افکند و بدینگونه پاسخ نگاشت
که ما هرگز طریق بغی و طغیان نسپاریم لکن تو دانسته که لشکرها حدودی گشیر و اسب و شتر ما فراوانست و اگر با از اینجا بخواهیم
کوچ داد تا چند منزل علف و آذوغه بدست نشود و اگر خواهی بخبر و نه زاد ما را مهیا کن و بما فرست تا از اینجا کوچ دهیم چون

شهری چند. آنگاه نیز بسوی شما باز آئیم چون رسول این پاسخ را بمردم رستن باز برد سخت شاد شدند و صبحگاه چند تن از قسیسان و رهبانان را بابوعبیده فرستادند تا عهد استوار کردند و بدینگونه عقد مصالحت بسته شد پس باز شدند و از دروازهٔ رستن خروزه علف و آذوقه لشکر عرب را بیرون فرستادند آنگاه ابوعبیده گفت ای اهل حمص آن زاد که بر ذمت شما بود بیرون فرستادید اکنون اگر خواهید بسیر بیع و شری علف و آذوقه بما آرید و بها گیرید ایشان رضا دادند و مردم عرب در بذل بها فراوان مسامحت کردند چنانکه خیر ده چندان و بیست چندان بها دادند من بعد روزگار بدینگونه رفت و حملهای گران در لشکرگاه بروی هم افتاد و این خبر در بلاد و امصار روم پراکنده گشت و از اطاعت اهل حمص و بذل علف و زاد با لشکر عرب هول و هرب در دلها افتاد بالجمله روز سیم ابوعبیده از کنار حمص برخاست و طی مسافت کرده در ظاهر شهر رستن فرود شد و آن حصنی منیع و سدی سدید بود ابوعبیده مردم آن بلد را پیام کرد که اگر خواهید با ما طریق مسالمت سپارید و از در مصالحت بیرون شوید تا از زحمت شمشیر و آویزه سنان بیاسائید گفتند ما حرم و ما طریم سخت و مع هرقل کن لکن توقف آهنگ نفرمای ابوعبیده گفت اینسخن بر ما گران نخواهد آمد اکنون بسوی هرقل بسیج راه کنیم اینسخن کوتاه کنیم لکن حملهای گران با ماست که در کوچ دادن و حمل کردن لشکر را زحمت کند اگر رضا دهید این بارها را نزد شما بودیعت گذاریم و چون مراجعت کنیم ماخوذ داریم بطریق که قسطاتالیس نام داشت اینسخن را پسندیده گرفت پس ابوعبیده بزرگان لشکر گفت این قلعه بس حصین و منیع است و از برای مسلمین در این اراضی معقلی متین باشد صواب آنست که بیست تن از دلیران لشکر را در صندوقها کنیم و بدین حصن در بریم تا نیمشب از صندوقها برآیند و دروازه بگشایند همگان این رای را استوار داشتند پس ضرار بن الازور و مسیب بن نجبه و ذو الکلاع الحمیری و عمرو بن معدیکرب و مرقل هاشم بن عتبة و قیس بن هبیره و عبدالرحمن بن ابی بکر و مالک الاشتر و عون بن سالم و ساعد بن کلکل و مازن بن جابر و ربیعه بن عامر و اصید بن سلامه و عکرمة بن ابی جهل و عتبة بن العاص و دارم بن فیاض العبسی و مسلم بن حبیب و قاریع بن حرمله و نوفل بن خزعل و جندب بن سیف را برگزیدند و عبدالله بن جعفر الطیار را ابوعبیده بر آن جماعت امارت داد و آنجمله را در صندوقها کردند و از بیرون سر صندوقها را ببستند و از درون سوزنی تعبیه کردند که از قفل صندوق در توان گشود و بیرون شد پس آنجمله را حمل دادند و در دار الاماره بطریق آوردند آنوقت ابوعبیده کوچ داد و تا قریهٔ سویدا براند چون شب دامن بگسترد و تاریکی جهان را بگرفت خالد بن ولید با لشکری لائق برنشست و نرم نرم تا کنار رستن آمد و کمین بگذاشت اما از آنسوی نیمشب سرداران عرب از صندوقها بیرون شدند و آنهنگام که بطارقه سلاحهای حرب ریخته در کار نماز بودند و آواز بقرائت انجیل فراز داشتند و پس مسلمانان از عشیرت بطریق زنی را که لقیطا نام داشت بگرفتند و مفاتیح ابواب را از او ماخوذ داشتند آنوقت عبدالله بن جعفر با نفری موکل ربیعه بن عامر و اصید بن سلمه و عکرمة بن ابی جهل و عتبة بن العاص و قاریع بن حرمله آهنگ دروازه کردند و بانگ تکبیر و تهلیل در دادند و با شمشیر کشیده بچپ و راست حمله افکندند چون خالد ولید بانگ تکبیر ایشان بشنید بتاختن آمد مسلمانان باب قبلی را که دروازهٔ حمص خوانند بگشودند و خالد با افواج لشکر درون شد و مردم رستن تفحص حال همی کردند که این غوغا از کجاست و این دار و گیر چیست ناگاه شهر را از لشکر بیگانه آکنده یافتند و خود را اسیر و دستگیر دیدند گفتند ما طریق مخالفت نسپاریم اکنون اسیر شمائیم با ما کار بعدل و احسان کنید پس بعضی مسلمانی گرفتند و برخی جزیت بر ذمت نهادند آنوقت ابوعبیده هلال بن مره را با هزار مرد در رستن بگذاشت و بحراست آن حصن فراوان وصیت کرد و از آنجا کوچ داده روز دیگر بکنار حماة آمد و حماة در صلح مسلمانان بود چنانکه مرقوم افتاد و همچنان شیزر اگرچه بشرط مصالحت بودند

فتح شهر رستن

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

۸ ب ۲

لکن چون بطریق ایشان بمرده بود و هرقل برادر اگخنین نام داشت بحکومت ایشان گماشت ودر آنوقت که لشکر عرب برسید تا

مردم شیزر بترسیدند و خواستند تا بر صلح خویش بپایند اگخنین بزرگان ایشان را طلب داشت و گفت هرقل مرا بحکومت این

بلد مأمور داشته تا این شهر را از تعرض عرب نگاه دارم و حافظ باشم و خزاین سلاح را گشوده داشت و مردم را سلاح جنگ بداد

و در بروج حصن باز داشت مردم شیزر نظاره بودند و همی نگریستند که لشکر عرب فوج از پس فوج و گروه از پس گروه در رسید

و تخت بترسیدند و از آنسوی ابوعبیده در رسید و سراپرده راست کرد و بمردم شیزر بدینگونه نامه کرد بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد یا اهل شیزر فان حصنکم لیس بامنع من حصن بعلبک و لا من الرستن و لا رجالکم اشجع

و لا عدد کم اکثر فاذا قرأتم کتابی هذا فادخلوا فی طاعتی و لا تخالفوا فتکونوا بالا على ابکم و قد

بلغکم عدلنا و حسن سیرتنا فکونوا کانّکم من صالحنا و دخل فی طاعتنا و السلام چون این نامه بمردم شیزر رسید مردان سپاه از جنگ

آوران بعلبک و رستن شجاع تر نبودند و قلعه شما از قلاع ایشان محکمتر نیست از مطالعت این مکتوب طریق طاعت سپرید چون دیگر

مردم که با ما طریق مسالمت سپردند و عقد مصالحت بستند و اگر نه کیفر مخالفت با شما خواهد گشت چون این کتاب را اهل شیزر

بر اگخنین قرائت کردند گفت ای مردم شیزر رای چیست گفتند عرب سخن براستی کرده بلد ما از آن بلاد که ایشان گشودند

محکمتر نیست و مردان ما از سکنه آن بلاد شجاع تر نتوانند بود که با شجاعت پای مقاتلت افشردن و دست برهان از آستین

بیرون کنیم اگخنین از این کلمات در غضب شد و ایشان را زشتی برشمرد و غلامان را فرمان کرد تا بضرب و شتم ایشان را براندند و مردم شیزر از این

کردار اندوهگین شدند و کار را از محاوره و مشاجره و از مخاطبه بمحاربه افتاد و جماعتی پیش برگذشت که اگخنین با جماعتی که ملازمت او

داشتند با تیغ در گذرانیدند آنگاه سلاحهای جنگ را از تن دور کردند و نزدیک ابوعبیده شتافتند و گفتند ما طریق را

با مردم شهر هوای شما گشتیم ابوعبیده ایشان را بدعای خیر یاد کرد و نیک بنواخت و بحال خراج از ایشان برگرفت آنگاه

مردم شیزر گفتند ما طریق راستی رفتیم اینک خانه و اموال او در دست ایشان است که بحضرت تو پیشکش آوریم ابوعبیده بپذیرفت و حمص

آن اموال را بیرون کرده و آنچه بماند بر مسلمانان بخش نمود آنگاه گفت ای معاشر عرب خداوند این حصن و شهر را بدست ما مفتوح

داشت و عهدی که با مردم حمص کردیم وفا نمودیم اکنون باید بجانب ایشان مراجعت کرد پس لشکر برنشستند و خالد ولید بر مقدمه

سپاه میرفت ناگاه گروهی را نگریست که از دور همی رسیدند بتاخت و آن جماعت را ماخوذ ساختند یکی از قسیسان که

و گروهی از نصاری و صد بار از نفایس اشیا حمل داشتند و آنجمله را از جانب هرقل برای مریس که حکومت حمص داشت

میبردند خالد ایشان را بنزد ابوعبیده آورد و نیک شاد شد و قسیس را گفت ایمان آرید تا امان یابید قسیس گفت من دوش

رسول خدا را در خواب دیدار کردم و اسلام آوردم و دیگران سر از دین برتافتند و با تیغ کیفر یافتند و آن حمالها و بارها

و ده بار دیباج سفید و از اینگونه بارها همه از نفایس اشیا بود آنگاه ابوعبیده از قسیس تفحص حال هرقل همی کرد گفت

در اعداد سپاه روز برد و از تمامت نصاری استمداد همی کند مردم برقل و روسیه و صقالبه و فرنج و ارمن و روس و

و کرج و یونان و قلمد و قرداینه و رومیه و قبط و نبویه و الحبه تمامت روز تا روز لشکر بدرگاه او گسیل میدارند ابوعبیده

از خداوند برای ایشان نصرت میجوییم پس با لشکر طی مسافت کرده بکنار حمص آمد مردم بلد در دروازه بستند و قد انستند لشکر

چنین زود مراجعت کند و ایشان را این هنگام علف و آذوقه نبود چه تمامت را با عرب بمعرض بیع و شری در آورده

بود / نمانده

و آنوقت دانستند که عرب از چه روی حبات و غلات را ده چندان و بیست چندان بها دادند پس چون این بدیدند با

عبیده

عهد مکتوب کرد اما بعد یا معاشر العرب فانا لم نخبر عنکم بغدر و لا نقض عهد لستم صالحتمونا علی المرج و کنّا
فطلبتم منا البیع فبعنا فلم تقضتم ما عاقدنا کم گفت مردم عرب با خدیعت و مکیدت شما را نه بستیم مگر شما با خلف
و آن روغه با ما صلح نکردید و ما بسوی شما فرستادیم و مبایعه جز خواستید دریغ نداشتیم این مراجعت تا هنگام جنگ بود و آنوقت شما
در پاسخ نگاشت که چندتن از ساقه و رسا را نزد یک من فرست از مردم که در مجلس مصالحه حاضر بودند تا بدانیم که ما غدر نکرده ایم
و ایشان را غدر نکنند پس مریس چندتن از انجماعت را گسیل داشت چون حاضر مجلس ابوعبیده شدند با ایشان گفت آیا شما عقد مصالحت
نبستیم بر اینکه از ظاهر شما کوچ دهیم بشرط که بلدی از بلاد شام را بگشاییم از وقت از شرایط صلح آزاد باشیم اگر نخواهیم باز آییم
گفتند چنین است گفت اینک شهر شیزر و رستن را گشوده ایم و باز آمده ایم گفتند سخن بصدق کردی اکنون بازشویم و بدانیم بطریق
ما چه خواهد گفت پس باز شدند و صورت حال را با مریس برداشتند و گفتند اکنون رای چیست مریس گفت رزم خواهیم او گفتند
عرب با ما خدیعت افکند و علف آن روغه ما را بتمامت ببرد چگونه رزم توانیم داد مریس گفت عار باد شما را از این سخن هنوز از شما
تنی مقتول نگشته و مجروح نیفتاده و جو جان نبرده چیست این ذلت و زبونی من شما را مشروب و ماکول کفایت کنم ساخته جنگ
شوید و نام خویش را بدست ننگ پست نکنید و او را در قصر خویش خانه انباشته از غلات بود و انبار بگشود و از یک تیمار مردم
بلد را سه روزه زاد بداد از پس آن سپاه را بعرض عرض درآورد و از میان ایشان پنجهزار تن که هر یک جداگانه بشجاعت مشیل بود
و نژاد از خاندان بزرگ داشتند انتخاب کرد تا از پیش روی لشکر بر دکشند و ایشان را از دروع و جوشن و سواعد و مغافر و تیغهای مصری
و سنانهای خطی و کمانهای چاچی و خدنگهای زهرآب داده و دیگر سلاحهای جنگ غنی ساخت و صبحگاه جامه جنگ بپوشیدند
و جامی چند در کشیدند تا سرخوش گشت پس با آن لشکر آراسته بدروازه رستن آمد و در بگشود و علمهای جنگ برافراختند و فوج
از پس فوج بیرون تاختند تا بجمله در پس صف راست کرد و چون دو اسب زین از پیش روی صف مانند تخت کوهی بایستاد و یک تنه
دل بر مرگ نهاد از آنسوی عرب نیز در صف شد و جنگ پیوسته گشت مردم حمص سخت بکوشیدند و عرب را بقهقری باز پس
بردند ابوعبیده بترسید فریاد برداشت که ای مسلمانان فاحملوا معی علی برکة الله بارک الله فیکم بازد و سید پس مسلمین سر تا
و حملهای گران افکندند خالد بن ولید با بنی مخزوم و میسرة بن مسروق العبسی با عشیرت خود چون شیر زخم خورده بجنگ درآمدند
و در میان پهلوانان پای گران کردند جنگ صعب گشت در میان یکتن از دلاوران سپاه روم با خالد دوچار گشت
و راه بخشید خالد جلدی کرد و شمشیر بر فرق او فرود آورد و تیغ بر خود آمد و بشکست و قبضه آن بدست خالد بماند و حمله بر وی
درافکند و دست در هم دو با هم بچسبیدند خالد ناگاه آن فراز زین رومی را در بغل کشید و چنان فشار داد که جان بداد پس شمشیر
او را ماخوذ داشت و بدیگر سوی حمله افکند و از یمین و شمال همی قتال داد و مرد و مرکب بخاک انداخت و این رجز همی خواند

جنگ مردم حمص با عرب

قد علم الجمع من الروم شغب　　اذا ابتنا الحرب فیها تنتشب
بکل لدن و صقیل منتخب　　تراه فی الحرب کمثل اللهب
حتی تنوء الروم عنا بالغضب

و همچنان مرقال هاشم بن عتبة بن ابی وقاص در میان بنی زهره ندا در داد و ایشان را بجنگ تحریض کرد و میسرة بن
مسروق جلدی نمود و قیس بن هبیره با او همدست گشت و مردانه نبرد همی کردند انوقت عکرمة بن ابی جهل با گروهی
از بنی مخزوم بی باکانه حمله همی افکند و چشم بر رایت رومیان داشت و مانند ستون مست رومی را باز پس همی کرد

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

۲ او را گفتند ای عکرمه خویشتن را و اپای و از جان خویش بیندیش گفت ما از برای لات و عزی و اصنام رزم داده‌ایم و
جان نترسیدیم و در راه اسلام چگونه خویشتن داری کنم و حال آنکه حوران بهشت را گویا می‌نگرم که مرا بسوی خویش همی خوانند چنانکه
رسول خدای فرمود و این شعر قرائت کرد

خودٌ أرينها تحجبت ذاها والنور قد يسطع من ذراها
تذكرها تلقاه من هواها ياويح لا تحرم منها باها

همچنان بالجمله عکرمه بی‌خوف و هراس حمله می‌افکند و صف می‌شکافت تا در میان لشکر روم غرق شد آنوقت مریس مانند اژدهای
دمنده بر او در آمد با او در آویخت و حربه که در دست داشت بر شکم عکرمه فرود داد چنانکه از اسب در افتاد و مقتول
گشت خالد ولید چون بر او نگریست سخت بگریست و گفت کاش عمر بن الخطاب حاضر بود و کشتگان ما را از بنی مخزوم
نظاره میکرد مع القصه آن روز را تا آفتاب بمغرب نشست حرب برپای بود چون تاریکی جهان را فرو گرفت مردم حمص
بشهر در رفتند و دروازه‌ها استوار کردند و لشکر اسلام بار بجای شدند صبحگاه ابوعبیده گفت ای سپاه عرب این
چه سستی و زبونی است که پیشنهاد کرده‌اید اگر کار بدینگونه رود این بلاد و امصار که گشوده‌اید از تحت حکومت شما
بیرون شود خالد ولید گفت ای امیر این مردم که با ما رزم میدهند دلیران سپاه و کارآگهان رزم‌اند مردم بازاری
نیستند که به یک حمله پشت با جنگ کنند ابوعبیده گفت رای چیست خالد گفت صواب آنست که چون لشکر روم با ما جنگ
آغاز دهند لشکرگاه را با مال و عیال بگذاریم و پشت با جنگ دهیم تا ایشان چنان دانند که ما هزیمت شدیم پس از دنبال ما تاختن کنند
و از حریم خویش دور افتند تا آنجا که مجال اسب تاختن و حمله انداختن بدست شود پس روی برتابیم و ایشان را فرو گیریم و تیغ
رانده نگذاریم ایشان در نزد دیرها گان لشکر پسندیده افتاد پس بدانگونه مواضعه نهادند از آنسوی لشکر روم که امروز دلیر بودند
دروازه‌ها گشودند و گروه گروه بیرون شدند و علمها برافراشتند و لشکرها صف از پس صف بداشتند همی دیدند که
عرب از جای خویش نمی‌جنبند و اقدام بجنگ نمی‌فرمایند چنان دانستند که هول و هرب لشکر عرب را از جای برده لاجرم بی‌باکانه
حمله افکندند و مسلمانان پشت با جنگ دادند آنوقت مریس با هزار سوار جرار از دنبال ایشان استعجال کرد مردم شهر چون
این بدیدند بطمع طلب نهب و غارت خود را بلشکرگاه مسلمانان انداختند یکتن از علمای نصاری بر فراز باره همی فریاد
کرد که ای لشکر روم سوگند بتوریه و انجیل که عرب با شما خدیعت کرده و هم اکنون مراجعت خواهند نمود فریب مخورید و مغرور
مشوید کس سخن او را وقعی نگذاشت بالجمله مریس از قفای مسلمانان دو اسبه همی رفت تا از بلد خویش نیک بعید افتاد
ناگاه بزرگان لشکر اسلام با علی صوت بانگ در دادند الرجعة الرجعة بارك الله فيكم یکباره مسلمانان چون صاعقه
که از قلب آسمان بزیر آید یا خدنگ آهنین که از جگرگاه کمان بیرون جهد روی برتافتند و در گرد رومیان دایره
گردار برزدند خالد ولید تیغ می‌افشاند و این رجز میخواند

اليوم يوم الكر بالبنود والجر للأوداج والنحور
من الهمام البطل الصنديد جو بنا الرسول في الأمور

بالجمله شمشیر در رومیان نهادند و از چپ و راست همی تا عقید و کشتند و انداختند معاذ بن جبل با پانصد سوار بلشکرگاه
تاختن کرد وقتی برسید که مردم حمص از بازار و برزن بمیان لشکرگاه تاخته دست بنهب و غارت گشوده بودند و از هیمه
و خیمه و قماش غلات و حبوبات ماخوذ میداشتند چون لشکرهای عرب را با شمشیرهای کشیده نگریستند آن اشیاء که بر گرفته

بودند

بودند برخشید دیگر بخشید معاذ بن جبل بر ایشان در آمد و چون مردم عوام و بازاری بودند بسیار کس با شمشیر درگذرانیدند
و فراوان اسیر گرفت اما مریس از انبوهی از تن و بدان کوشش همی کرد باشد که جان بسلامت برد ناگاه سعید بن زید
با او دوچار شد و کمان خویش را بزه کرده خدنگی برو بگشاد و آن تیر بر قلب مریس آمده او را از اسب در انداخت سعید
جلدی کرده پیش تاخت و با تیغ زخمی دیگر بر پهلوی او آورد با جمله از آن هزار سوار که با اتفاق مریس رزم میداد جز اندکی
بجملگی مقتول گشتند و در آن حربگاه از لشکر روم بیرون اسیر و مجروح هزار و ششصد کس عرضه هلاک و دمار گشت
و از مسلمانان نیز گروهی نیز شهید شد پس لشکر اسلام کشتگان خود را با خاک سپردند و سلاح کافران برگرفتند و آنچه بجا
بود بر حسب حکم ابوعبیده بهره سعید بن زید گشت آنوقت از مردم حمص فریاد الامان بالا گرفت و علمای نصاری نیز
شده نزدیک ابوعبیده آمدند و گفتند ما بیک بلده ما بهره شماست در آیید و جای گزینید و بهر گونه بخواهید خراج
بندید و در ضمیر داشتند که اگر مسلمانان بشهر ایشان در روند در کوی و برزن پراکنده و خانه بگیرند کیدی اندیشند ابوعبیده
انجمنی از فرس کرده گفت تا گاهی که مقاتلت با هرقل بپای نرفته بشهر شما در نشویم پس با ایشان عقد مصالحت استوار
و مبلغ وجه را باز نمود و گفت شما در پناه لشکر اسلامید و دفع اعادی شما بر ما واجب است و هیچکس از مسلمین بشهر ایشان
در نرفت پس اهل حمص بیرون شدند و کشتگان خود را مدفون ساختند و از مسلمانان از مردم حمیر و همدان دویست و
پنج کس شهید بود و از اهل مکه عکرمة بن ابی جهل و از قبیله جرم که طایفه از غطفان است صابر بن جویم و از بنی نجار دارس
بن عقیل السلمی و مروان بن عامر و سالم بن بحیر و دیگر از بنی مخزوم خویلد بن سهل و مفرج بن زیاد و معمر بن قیس و حسان بن
غنم و از بنی تمیم جحیح بن حرب و دیگر طلحة بن عبدالله پسر عم ابی بکر و دیگر مالک بن نهیر بن عبدالله النمیری و خلاد بن اسلم
الحنفی و ازور بن عائذ الدارمی و ضرار بن محارب الطائفی و مسلم بن طالب الدوسی و کامل بن طلحة المخزومی و معمر بن
الشیبان الشیبانی و سلیم بن خفاف و دیگر منهل و برادر او منهال پسران جابر السلمی پسر عم عباس بن مرداس و خثعم بن آدم
و جابر بن خویلد الربعی از جمله شهدای یوم حمص بودند

طلب کردن هرقل تمامت لشکرهای روم را بجنگ عرب بعد از آگهی و از فتح حمص و سال پانزدهم هجری

۱۵

لشکر آرائی هرقل بجنگ عرب

در خدمت هرقل اخبار متواصل گشت که لشکر عرب رستن و شیزر و حماة را بگشودند و آن عطا که از بهر مریس مبذول داشتی
با خود داشتند و مریس را نیز بقتل آوردند و شهر حمص را فرمان کردند و اینجمله بر هرقل گران می آمد و چشم براه بزرگان درگاه
و رسیدن سپاه میداشت این بود تا پس از روزی چند ماهان ارمنی با تمام سپاه ارمنستان از راه برسید هرقل با اعیان
حشم او را پذیره کردند چون ماهان پادشاه را بنگریست با اتفاق سپاه پیاده شد و بر ضعف ملت نصاری و حزن هرقل
و شدت عرب بهایهای بگریستند و از کردراه بکنیسه در آمدند و اساقفه و بطارقه و دیگر مردم بانگ بگریه برداشتند هرقل گفت
ای مردمان این گریه چیست گریستن کار زنان و کودکان است من اینک مرد و مال خویش را از برای حفظ و حراست شما بذل کردم
شما نیز نبوت و امانت گرائید و از ظلم و ستم گرانه جوئید و از کبر و خیلاء بر حذر باشید و در مقاتلت دل بر مصابرت بنهید
و اینک از شما سؤالی خواهم کرد گفتند اینک فرمان کن گفت با عدت و عدد شما از عرب افزون نیست تعنای شما نیکوتر و
مردان شما قوی ترند این ذلت و زبونی چیست از جاعتی جیاع الاکباد و عراة الاجساد زبون و هزیمت شوید و از شهر بدر
گریزان روید مرا فراموش نمیشود که در بصری و حوران و اجنادین و دمشق و بعلبک و حمص و دیگر بلاد و امصار چگونه

منهم

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

رزم دادید و چگونه هزیمت شدید و چندین مملکت را بدست دشمن باز دادید مردم خاموش شدند هرقل گفت ای
مردم این خاموشی چیست پاسخ مرا باز دهید نخستین از قسیسان نصاری که مردی دانا بود برخاست و گفت ای هرقل
شرح دهیم که عرب را نصرت چراست همانا مردم ما دین مسیح را خوار بگذاشتند و از امر بمعروف و نهی از منکر دست باز داشتند
و به اکل ربا و ارتکاب زنا و انکار زکوة و صلوة بر داشتند و انجماعت عرب در راه دین تن برنج و تعب در دادند
و دل بر اطاعت پیغمبر خود بسته اند و عقبی را از دنیا و مرگ را از بقا بهتر دانسته اند لاجرم روز جنگ دلیر از مرگ نپرهیزند
و غلبه گیرند هرقل چون اصغای این کلمات فرمود گفت چون این قوم چنین باشند البته منهزم شوند و مرا واجب افتاد
که نصرت ایشان کنم هم اکنون این لشکرها که حاضر کرده ام باز گردانم و اهل و مال خویش را بارض سوریه حمل دهم و از آنجا
بقسطنطنیه شوم و از عرب هیچ رنج و تعب نبینم چون مردم این کلمات بشنیدند فریاد بر داشتند که ای پادشاه دین
مسیح را خوار مگذار که در آنسرای باز پرس شوی و بیرون قیامت در اینجهان هدف ملامت گردی و اکنون چنین ما
ساخته که هیچ پادشاهی را دست بهم نبوده ما تیرپای سخت استوار میکنیم و با عرب رزم میدهیم دیگر خواهی ما را بر جنگ
قتال مثال فرما تا صدق مقال ما مکشوف افتد هرقل این سخن را پسندیده داشت و پنج تن از ملوک مملکت را سپهسالاری [illegible]
کرد و نخستین رایتی از دیباج زرتار بر بست و صلیبی مرصع بجواهر بر آن حلاقه فرمود و فرمانگذار مملکت رومیة الکبری را که
قنطار نام داشت پیش خواند و او را سپرد و با کمر مرصع و پاره زرین تشریف و صد هزار تن از لشکر رومیة الکبری را
ملازم رکاب او داشت و رایتی دیگر از دیباج ابیض بر بست و بر آن از رشتهای زر و صلیب برجید [illegible] کرد و جرجیر را که
سلطنت عموریه و طوریه و انکوریه داشت سپرد و او را نیز تشریف کرد و صد هزار کس از مردم روم و محکرده قرار داد
ملازم رکاب او داشت و رایتی دیگر از ستبرق الوان بر بست و صلیبی از زر سرخ در آویخت و دیرجان نایب قسطنطنیه را
دو صد هزار کس ملازم او داشت از مردم مغلیط و او را نیز خلعت کرد و علمی دیگر از دیباج اسود که بر آن از مروارید
بود بر بست و به پسر زاده خود قورین داد و صد هزار کس از سپاه مغلیط و ارمن ملازم او داشت و رایت پنجم را که مرصع
بمروارید و یاقوت بود و صلیبی از یاقوت حلاقه داشت بماهان ارمنی داد و او را بجامه و کمر و پاره که خود در بر داشت
خلعت کرد و او را بر تمامت این لشکرها فرمان روا ساخت چه ماهان در نزد او مکانتی بزرگ داشت و بسیار وقت با ملک
فارس رزم داده و نصرت یافته بود پس قنطار و جرجیر و دیرجان و قورین را گفت هیچگاه از فرمان ماهان بیرون نشوید
و از یک راه طی مسافت کنید چه علف و آزوغه کفایت نکند آنگاه جبلة بن الایهم را بخواست و او را خلعت کرد
متنصره عرب را از قبایل لخم و جذام و عامله و بجیله و غسان در خدمت او باز داشت و ایشان شصت هزار تن بودند
فرمان داد که ایشان بر مقدمه سپاه رزم دهند چه انجماعت نیز عرب‌اند و از جنس یکدیگرند همانا آهن را با آهن توان شکست
داشت پس بفرمود تا قسیسان ایشان را بآب معموده غسل دادند آنگاه با سرداران فرمود این آخرین مقاتلت ماست
با عرب دل بر مصابرت بندید که اگر نصرت جستید دیگر با شما آرزوی نبرد نکنند پس برحسب فرمان قنطار طریق
گرفت و جرجیر راه مرات و سرمین روان گشت و قورین جاده حلب و حماة سپرد و دیرجان بارض عواصم و قنسرین
و ماهان برادر توم با جیش عظیم همی رفت و جبلة بن الایهم بر مقدمه او بود اما از انسوی جواسیس و عیون ابوعبیده که در میان
لشکر روم بودند باز شتافتند و در ارض جابیه نزدیک ابوعبیده آمدند چه بعد از فتح حمص نخستین از بزرگان

آگاهی ابوعبیده از کثرت لشکر هرقل

برای اخذ خراج بر ایشان حکومت داد و خود بارض جابیه آمد بالجمله جاسوسان کثرت لشکر هرقل و اعداد ایشانرا بازنمودند ابوعبیده سخت بیمناک شد و شب را تا بامداد چشم با خواب آشنا نکرد صبحگاه که مسلمانان برای نماز حاضر شدند بعد از ادای صلوة ایشانرا سوگند داد که کس پراکنده نشود تا سخن من بشنود آنگاه برخاست و گفت ای مسلمانان آگاه باشید که هرقل لشکری بزرگ بصفت آراسته و اطفاء نور خدا را خواسته و جاسوسانرا فرمان کرد تا آنچه از سپاه روم دیدند و شنیدند مکشوف داشتند آنگاه گفت شما را رای چیست مسلمانان سخت بترسیدند و خاموش نشستند ابوعبیده گفت این خاموشی از بهر چیست من بر سخن مانند شمایم آنچه بصواب دانید باز نمائید چند تن از قبیله یمن و مضر بجای خویش بگفتند ای امیر صواب آنست که از اینجا کوچ دهیم و تا ارض فرح که قریب بوادی القری است طی مسافت کنیم و در آنجا اوتراق نمائیم اگر لشکر هرقل آهنگ ما کنند راه با مدینه نزدیک است خلیفه ما را مدد فرستد ابوعبیده گفت آنچه در نزد شما بود عرض دادید اکنون از من بشنوید اگر ما از اینجا باز شویم عمر بن الخطاب پسنده ندارد و دیگرباره گفت اقوام آنچه دانید بگوئید قیس بن مکشوح المرادی برخاست و گفت ای امیر ما این اشجار و انهار و مزارع و مراتع و باغهای عنب و مخازن فضه و ذهب را بگذاریم و بارض حجاز باز گردیم و از شعیر ماکول و از پشم ملبوس بسازیم و حال آنکه اگر در اینجا کشته شویم منزلت ما بسوی احمد مختار و بهشت خداوند غفار است ابوعبیده گفت قیس سخن بصدق کردی و جماعتی از مسلمانان با این سخن همداستان شدند اما خالد بن الولید هنوز خاموش بود ابوعبیده گفت یا ابا سلیمان چرا سخن نمیکنی خالد گفت نیکو رای زدی لکن اندیشه دیگرگون است همانا اگر ما در این ارض جابیه اوتراق کنیم و حال آنکه جابیه بس نزدیک بشهر قیساریه است و قسطنطین پسر هرقل با چهل هزار مرد لشکری در آنجا اقامت دارد و مردم اردن نیز از خوف سپاه مسلمین در آنجا متحصن شده اند مقرون بصواب نخواهد بود از اینجا کوچ داده و اذرعات را از پس پشت انداخته در زمین یرموک فرود شد که هم بجلادت و استقبال بجنگ دشمن خبر رسید و هم از برای جولان فرسان و تلاحق مدد از مدینه لایق تر است مردم گفتند ای خالد نیکو اندیشه است ابوسفیان بن حرب گفت همی امیر رای خالد را بکار ببندید پس ابوعبیده فرمان کرد تا لشکر کوچ دادند و خالد را بفرمود تا با آن سپاه که از عراق با خود آورده بود حارس سپاه و طلایع ایشان باشند بالجمله چون لشکر کوچ دادند جماعتی که در اردن انجمن بودند این بدانستند و گمان کردند که مسلمانان بهزیمت میگریزند پس گروهی انبوه با تیغهای هندی و نیزهای خطی از دنبال ایشان تاختن کردند خالد چون آن جماعت را دیدار کرد و آنجانب خداوند غنیمتی دانست پس باتفاق ضرار بن الازور و طلحة بن عبدالله النوفلی و زاهد بن الاعشل و عامر بن الطفیل و ابن الکال الدرم و هلال بن مرة و چند تن دیگر از فارسان دلیر آهنگ ایشان کرد و در اول حمله آن جماعت را هزیمت نمود و تیغ در ایشان نهاد و جمعی را کشت و برخی را اسیر گرفت و بیجان از قفای ایشان بتاخت تا لب رود اردن و هزیمتیان از بیم شمشیر خویشتن را بارخود در آب افکندند و بسیار کس غرقه شدند آنوقت مسلمانان مراجعت کرده در اراضی یرموک با ابوعبیده پیوستند و اموال و اسیرانرا بیاوردند ابوعبیده این نصرت را بفال گرفت و در یرموک تلی عظیم بود بفرمود تا زنان و کودکان را بر آن تل صعود دادند و مسلمانان در پهن دشت یرموک اوتراق کردند و ساخته جنگ نشستند از آنسوی چون قسطنطین پسر هرقل بدانست که لشکر عرب از جابیه بجانب یرموک کوچ داد و اعداد کار کرد بسوی پدر مکتوب کرد و او را بطی مسیر جنود تحریص نمود پس ماهان بتعجیل و شتاب طی مسافت همی کرد و بهر شهر و بلدی که مسلمانان فتح کرده بودند چون عبور میداد مردم را نفرین میفرستاد و شناعت میکرد که ترک دین گفتید و با عرب پیوستید مردم پاسخ دادند که شما بدین منزلت لایق ترید که

گذشت

کریت با شما کار عرب وا دید و ما را مدد فرستاده تا تجارت کنیم و خفض جناح و عشیرت و عیال را به عدل الایوز
داشتیم با جمله لشکرهای روم تا ارض یرموک براندند و دیر الجبل فرود شدند و عرض یرموک را بستش فرسنگ از طول و فرو
بهر دو شکر که و روم کشت و بین الفریقین سه فرسنگ مسافت بود جبلة الایهم با شصت هزار تن از عنصر و بر مقدمه لشکر
روم جای کرد ایوقت از هرقل بماهان مکتوب آوردند که تحت باعث معاملت بسیار اگر توانی ایشان را بی جنگ
و عطیت باز گردانی و از برای عمر بن الخطاب هر سالی مالی مقرر داری نیکوتر باشد ماهان جرجیر را فرمود که حکم پادشاه را
نمودی نزد این جماعت شو باشد که بی زحمت مناطحت اینکار بمصالحت بپای رود جرجیر با هزار تن از مردم خود از پیش
و دراه لشکر اسلام نزدیک کرد و پیام داد ای معاشر عرب بدین چند رزم که داده اید و غلبه جسته اید بدین چند طلبد که مغرور شما
مغرور نشوید اکنون دانسته اید که چندین سپاه از برای دفع شما حاضر است اکنون کار بصلاحت عقل کنید سالها
که در این اراضی بنهب و غارت روز برده اید قومی پیاده و برهنه و بی سیم و زر بودید اکنون خداوندان سلاح
و سیم و ذهب گشتید از آنچه پادشاه شما را معفو میدارد سر خویش گیرید و طریق مملکت خویش دارید و اگر نه روی
نخواهید دید و دست خوش ملامت خواهید گشت ابوعبیده گفت سخن تمام کردی اکنون بشنو تا پاسخ باز شنوی
جماعتی انبوه آورده و ما را بیم شمشیر دادی ما هرگز از تیغ نترسیده ایم چه در راه دین طریق یقین سپرده ایم و در حرب
و ضرب بیرون شده ایم و پیغمبر ما فتح بلاد شما را با ما وعده کرده است و هرگز سخن او دیگرگونه نشود و اینکه گمان کرده
روم معاهده کرده اند که روز گیرودار فرار نکنند گمانی بخطاست گاهی که شمشیرهای ما را برهنه ببینند نیروی آن
از ایشان برود و کثرت عدد شما محجوب ماست چه بهره ما از شما زیادت خواهد بود نیکو آنست که زبان ببندید
باز و بگشایید جرجیر چون این بشنید باز شد و ماهان را آگهی داد ایوقت ماهان جبلة الایهم را طلب کرد و گفت تو زبان
قوم دانا تری نزد ایشان شو باشد که بتهدید و تهویل این جماعت را از طریق منازعت بازداری پس جبله بیرون شد و در
میان دو صف بایستاد و ندا در داد که ای معاشر عرب یکتن از بنی عمرو بن عامر را بسوی من فرستید تا با او سخن
خواهم گفت ابوعبیده عبادة بن الصامت را نزدیک او گسیل داشت جبله مردی دراز بالا و سیاه چهره و عظیم
بنگریست گفت از این جماعت عرب که تو طلب کردی من عبادة بن الصامت از قبیله خزرج از اولاد عمرو بن عامر و صاحب
رسول خدایم جبله گفت تو از بنی اعمام مانی و من حرمت رحم و قرابت را بسوی شما آورده ام تا اندرزی گویم
که در جنگها هر روز نصرت کسی را افتد بدانچه شما را نصیب افتاد مغرور نباید بود و این لشکر روم را اگر شکست آید در
اراضی حصون حصین دارند در قلاع خویش جای کنند و اگر شما را هزیمت افتد یکتن روی سلامت نبینند چه تا بوطن
مسافتی بعید است اکنون طریق صواب آنست که بدانچه از این جماعت بدست کرده اید و غنایم خود قناعت کنید
ایدر ساکن و مواطن خویش مراجعت فرمایید عبادة بن الصامت گفت یا جبله سخن بتمام کردی اکنون گوش
فرا من دار تا من نیز ترا پاسخ گویم همانا بسیار وقتها انبوهای لشکر شما را دیدار کردیم و بر ایشان دست یافتیم
از این پس ساحت خویش را آلایش جبن و بددلی نخواهیم داد و ما در نصرت دین و تقویم شریعت سید المرسلین این
معاملت و منازعت افکنده ایم و از هیچ حدیثی و حادثه باک نداریم اکنون تو ای جبله با این جماعت فقر
دین اسلام اختیار کن و میشود این جهان آن جهان را رایگان دست باز مده جبله گفت

ابرز

این سخن بگذار من از دین خویش برنگردم عباده گفت اگر بر کفر خویش بخواهی پاینده ماند از میدان حرب بر کناره باش
و نظاره کن که قتل مردم روم بر ما گواراتر از شماتت و اگر پند من نپذیری و پشیمانی سود ندهد یکتن از شما روی سلامت
دیدار نکند جبله در خشم شد و گفت ای عباده ما را بشمشیرهای خویش بیم میدهی من برای نصیحت بسوی شما آمده ام که انگاه
بمصالحت افکنم و شما را از هلاکت برهانم عباده گفت اینکار جز باداء جزیه یا قبول اسلام و اگر نه بحسام تمام نشود جبله
ناچار بسوی ماهان مراجعت کرد و آثار خوف از دیدار او پدیدار بود ماهان گفت این دهشت چیست گفت این عرب را
چنان دیدار کردم که جز از روی او بجنگ و خون ریختن در خاطر ندارند ماهان گفت شما نیز بیرون شوید و در شمار
چندان ایستادید ساخته جنگ شوید و کار مقاتلت راست کنید که من نیز بر نشوان شمایم پس جبله فرمان کرد تا عرب متنصره
بتمامت سلاح جنگ پوشیدند و در صف شدند از آنسوی ابوعبیده لشکر خود را فرمان جنگ داد و واقدی گوید خالد بن ولید
گفت ای معاشر عرب تحمل باشید که من از بهر ایشان مکیدتی خواهم آغاز کرد ابوعبیده گفت یا اباسلیمان اندیشه تو
بخطا نرود و از انچه بصواب دانی دست باز مدار پس خالد قیس بن سعد و عباده بن الصامت و کعب بن مالک و معاذ
بن جبل و جابر بن عبدالله و خالد بن یزید را پیش خواست و گفت سپهسالار روم این عرب متنصره را که از جنس ما هست بجنگ
نامزد کرده شما نزدیک ایشان شوید باشد که روی ایشان را از مقاتلت با ما برتابید پس بفرموده خالد ان شش تن آهنگ
جبله کردند و او چنان دانست که ایشان از بهر جنگ بیرون شده اند خواست حمله افکند جابر فریاد برداشت که ای معاشر عرب
از غسان و لخم و جذام ما برادران شمائیم و با شما سخن داریم جبله اجازت کرد تا برادر در آمدند گفت اینهمه را که ان من حفظ
قرابت را برای نصیحت بسوی شما آمده ایم و عباده بن الصامت سخن بنخست گفت جابر انصاری گفت ای عمزاده اگر
در راه دین سخنی ناملایم رود بر ما مگیر و ما را بحکم قرابت نصیحت شما فرض میافتد صواب آنست که مسلمانی گیری و کار آن
سرای بسازی و در اینجهان انچه از بهر ماست شما را باشد جبله گفت لَكُمْ دِينُكُمْ وَلَنَا دِينُنَا بیرون این از صلاح و سداد سخن
کنید انصار گفتند اکنون در شریعت ما را پسندیده نداری تو را چه افتاده که جنگ ما را عیش آهنگ ناشی کناری گیر و ما را
با روم بگذار اگر نصرت جستیم پسر عم تو ایم انگاه اگر خواهی شریعت ما گیری و اگر نه جزیت پذیری و اگر فتح روم را بر
افتاد تو پسر عمان خود را کشته و بدست ایشان کشته جبله گفت من در تحت حکومت روم افتاده ام و هرقل را ضمانت
کرده ام از مقاتلت شما دست باز دارم ناچار اگر همه برادر من باشد سر از مقاتلت او بر نخواهم تافت قیس بن سعد گفت
ای جبله همانا شیطان بر تو استیلا یافت و تو را در بلا افکند اکنون که حرمت ما نشناختی و سعادت اسلام دریافتی
از بهر تو حربی بپای کنیم که از شدت آن طفل نورس پیر شود و از نزد جبله بلشکرگاه شدند خالد ولید گفت همانا
دانسته باشید که این عرب متنصره شصت هزار تن باشند و ما یک نیمه ایشان نیستیم اگر بتمامت با انجماعت رزم دهیم
ما بود ماهان و این لشکر انبوه بر ما دلیر شوند تدبیر باید اندیشید که هول و هیبت مسلمانان در دل کافران افزون
گردد تا اگر این انبوه لشکر با ما رزم دهند از خوف و دهشت منهزم شوند ابوسفیان حرب گفت یا اباسلیمان انچه
بصواب دانی بکار بند خالد گفت جمعی باید از برای نصرت دین و حفظ مسلمانان ترک جان گویند و مانند کوهی
در انجماعت افکنند و اگر تمامت کشته شوند طریق هزیمت نگیرند تا انجماعت بدانند که ما غم جان نداریم چون این دلاوری
ببینند دیگر آرزوی رزم ما نکنند چرا که با مرد از جان گذشته کس باسانی نبرد نجوید من اینک سی کس از مسلمانان گزیده

میکنیم و با این شصت هزار کس حمله می‌افکنیم ابوسفیان گفت یا ابن الولید سخن مزاح میرانی یا بجد میگوئی نخست اگر
کدام کس ترا اجابت کند و اگر اجابت کند بر قتل خویش اعانت کرده باشد خالد گفت ای ابوسفیان تو در جاهلیت شجاعت
ساخته بودی در مسلمانی بد دلی و جبانی پیشه ساختی ابوسفیان گفت مرا این سخن از در موافقت و شفقت با مسلمانان گفتم
که بر این عقیدت عزیمت استوار کرده شصت تن گزیده کن ابوعبیده نیز با ابوسفیان همداستان شد پس خالد نخستین
که با زبیر بن العوام و از پس او فضل بن عباس بن عبد المطلب را نامزد کرد آنگاه هشام بن سعید فارس دیگر تمیم بن
دیگر شرحبیل بن حسنه دیگر خالد بن سعید بن العاص دیگر عمر بن عبد الله بن عمر دیگر یزید بن ابی سفیان دیگر صفوان بن
التیمی دیگر صفوان بن امیة الجمحی دیگر ابن زید الخیل دیگر ابن عمر التیمی دیگر ضرار بن الازور دیگر رافع بن عمیرة الطائی
دیگر عدی بن حاتم الطائی دیگر سهیل بن عمرو العامری دیگر حذیفة بن الیمان دیگر قیس بن الیمان دیگر خزرج بن کعب دیگر
مالک الانصاری دیگر سوید بن عمرو الغنوی دیگر عبادة بن الصامت دیگر قیس بن سعد دیگر بلال دیگر سعید الساعدی
دیگر کلاب بن حارث المازنی دیگر حمزة بن عمر الاسلمی دیگر عبد الله بن یزید بن عامر دیگر حاطب بن عبد شمس مع القصه چون
شصت تن از این گونه مردان شجاع را گزیده ساخت و گفت بر آنم که باتفاق شما بر این قوم حمله افکنم اگر خلیفه جستیم با آن
این لشکرها که با دست از ما بیمناک شوند و در جنگ ما نپایند گفتند حکم تراست ما در طلب دین غم جان نخواهیم
ابوعبیده گفت ساخته جنگ شوید و سنان و کمان با خود حمل مدهید چه نیزه گاهی در طعن خطا کند و خدنگ بسیار افتد که
بر نشان نیز. نکار با شمشیر کنید که زبان تیغ هرگز دروغ نگوید پس مسلمانان اعداد جنگ کردند و آن شب را بجهاد
سلاح بامداد کردند صبحگاه خالد بن الولید سلاح جنگ در بر کرد و این اشعار همی خواند

هبّوا اخوتی قوموا الرماحا   نحو العداة نبتغی الکفاحا
نرجوا بذلک الفوز والنجاحا   اذا بذلنا دونه الارواحا

پس خالد بر نشست و شصت تن از ابطال رجال بدانصفت که رقم شد چون شیران آشفته گرد او را فرو گرفتند
هر یک جداگانه اهل و عشیرت خود را وداع گفته باتفاق خالد آهنگ میدان مبارزت کردند جبلة بن الایهم از قلب
لشکر چون بدیشان نگریست چنان پندار کرد که این زمره قلیل برسالت میرسند تا سخن از مصالحت کنند پس برخی
تا اندیشه ایشان را باز دانند چون خالد راه نزدیک کرد فریاد برداشت که ای لشکر شیطان از بهر ضراب و طعان
بیرون شوید جبله چون دانست که ایشان آهنگ جنگ است در عجب شد پس اسب بر دو بمیدان آمد و این شعر همی خواند

قلنا حنیفا بالمسیح وامّه   نسطوا علی من عابنا بنعالنا   نحن المعظمة الصلیب و من به
کیما نبید جموعکم بنصالنا   انا خرجنا والصلیب امامنا   والحرب تعلم انها اشهی لنا

آنگاه گفت ای مردم عرب باز شوید و قوم خویش را آگهی برید که ما برصلح فرستادیم چرا اینکه با شما نبرد آزمائیم
آئید و مردی خود بنمائید خالد گفت ای جبله ما از بهر رسالت بیرون نتاخته ایم بلکه آهنگ مقاتلت ساخته ایم
و بمیدان نبرد همی درود خویش نشمریم از آنرو که شصت کس از سپاه ما آهنگ شصت هزار تن از شما کرده اند
با هزار مرد برابر گرفته اند جبله در غضب شد و گفت ای خالد من ترا بحصافت عقل باور میداشتم اکنون دانستم
که دیوانه و یکباره از خرد بیگانه و بانگ بر لشکر خود زد که الحمله الحمله عرب نصرانی یکباره حمله افکندند و اعراب

مسلمانان را دایره کردار پره زدند و صف از پس صف بایستادند کس از آن شصت هزار تن لشکری ... و از صد هزار سوار
دو دویست سوار افزون با مسلمانان دست بر نداشت و مسلمانان رکاب بر رکاب و عنان بر عنان پیوسته
داشتند و در میان آن لشکر انبوه چنان می‌نمودند که حلقه در نقطه یا نقطه در حلقه و هر یک چون یوز ناکسته و مرد ...
می‌خروشیدند و می‌کوشیدند چکاچاک شمشیر و هایاهای دار و گیر جگر شیر می‌شکافت و دل پیل بر می‌تافت دلیران اسلام
چون شاخ مرجان و شکوفهٔ ارغوان گفتی همه از خون خضاب بسته یا همه تن در خون نشسته‌اند واقدی گوید که در آن جنگ
زبیر بن العوام و فضل بن عباس و عبدالرحمن بن ابوبکر و ضرار بن الازور و عبدالله بن عمر بن الخطاب و خالد بن الولید
چون صواعق آتشبار و شهب آتش کردار آن جلادت و شجاعت شعار کردند که تاکنون کس نشان نداد و فضل عباس
همی گفت أَنَا الْفَضْلُ بْنُ عَبَّاسٍ أَنَا ابْنُ عَمِّ مُحَمَّدٍ خَيْرِ النَّاسِ و در آن رزمگاه چند کرت حمله کرد و دیگر
مسلمانان در هر حمله چند کس را بکشت لکن مسلمانان یکباره دل بر مرگ نهاده بودند ... امید این چیرگی
بود تا آفتاب ... طریق افول گرفت ابوعبیده فریاد برداشت که ای اصحاب رسول الله همانا خالد و مرگ
بود ... نام خداوند حمله کنید و برادران خود را از گرداب بلا دستگیر شوید ابوسفیان بن حرب گفت
ای امیر متحمل باش تا ببینم این کار چگونه سپاسی شود ابوعبیده سخن بوسفیان را وقعی نگذاشت و لشکر را فرمان جنبش داد
لشکر اسلام یکبار بانگ برداشتند که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمداً عبده و رسوله و عنانها
کردند و اسبها را بمهمیز انگیز دادند و مانند سیل نیسان که بر عرب منتشر حمله افکندند ناگاه در میان معرکه جای
شصت تن از مسلمانان دیدار کردند که گفتی همه خود و درع و برگستوان اسب را لعل کرده‌اند خالد همی شمشیر همی
میزد و میگفت یابن الولید مسلمانان را هلاک افکندی با خداوند خویش عذر چه گوئی ابوعبیده گفت این جماعت کیست گفت چهل
تن از مسلمانانند اما حال چیست بیرون شدند یا طعمهٔ شمشیر گشتند فضل بن عباس پسر عم رسول خدا و جابر بن عبدالله
و دیگر مسلمانان جنگ را ساختند ندانم ابوعبیده گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ سلمة بن احوص التمیمی گفت ای امیر
حمله از پی حمله در رزم باید داد اگر احیاء ایشان را بگیریم داریم کشته‌اند و اگر نه اسیر گشته‌اند پس مسلمانان
بجنگ درآمدند و ابوعبیده همی گفت اللَّهُمَّ ائْتِنَا بِالْفَرَجِ لَا تَفْجَعْنَا بِابْنِ عَمِّ نَبِيِّكَ لَا بِابْنِ عَمَّتِهِ الزُّبَيْرِ ناگاه در میان آن انبوه
زبیر بن العوام و فضل بن عباس و هاشم بن عتبه را دیدار کردند که چون شیر ... همی رزم میدادند
و برق شمشیر ایشان اطراف ایشان را چون آتش جواله هاله میکرد و نور نصر از جبین ایشان درخشیدن داشت پس ...
شاد شدند و با فضل گفتند ای پسر عم رسول خدا ... را چه افتاد گفت پنج تن از ما اسیر گشتند تحت رافع بن عمیرة الطائی
و ربیعة بن عامر و ضرار بن الازور و عاصم بن عمرو التمیمی و یزید بن ابی سفیان و ما در رزم همی‌بودیم تا شدیم بر ایشان
باهم با حمله چون دور کوتاه شد ناچار بسوی ابوعبیده بازگشتند و از این شصت تن مسلمانان ده کس مقتول گشته بود
از آن شمار بود تحت قیس بن عامر بن عمرو الکندی و دیگر سلمة بن سلامة الخزرجی و از ... هر کس کشته گشت و دیگر
پانزده سوار از آن بود ند تحت معقل بن روحة العاملی دیگر سلمة بن شداد بن اوس فی الجمله چون مردم ...
خالی شدند خالد بن الولید گفت ... که اسیران مسلمین را از چنگ کافران رهائی دهیم و از آن سوی ...
بر ... آمد و گفت این عرب را از آسمان مدد میرسد چه شصت تن بر ما در آمدند و کشتند آنچه کشتند و بر ما نصرت یافتند

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه.

ماهان گفت سوگند با صلیب اعظم که فردا با سواره و پیاده خویش بر ایشان حمله کنم و یک تن زنده نگذارم و

نامه کردن ابوعبیده بعمر بن الخطاب از کثرت سپاه روم و جنگ ماهان هم در سال پانزدهم هجری

نامه ابوعبیده بعمر

چون ماهان جلادت لشکر عرب را نظاره کرد و بدانست که شصت کس از ایشان را از جنگ شصت هزار تن کفایت است
دل بر آن نهاد که در کار مقاتله مماطله اندازد و در امر مصالحت مسامحت آغازد باشد که نیران این جنگ و جوش از التهاب
آشتی خاموش گردد و از آنسوی ابوعبیده چون کثرت لشکر روم را نگریست بیمناک بود که مبادا چون حرب پای گیرد
بپسندید بکناره سپاه مسلمین بدست کفار تباه گردد پس کار را در وکیر روزی چند بتاخیر افتاد و هر دو لشکر در برابر یکدیگر
اوتراق کرده بحفظ و حراست خویش مشغول بودند این وقت ابوعبیده بسوی عمر بن الخطاب بدینگونه کتاب کرد بسم الله
الرحمن الرحیم من عبیدة بن الجراح عامله بالشام سلام علیک فانی احمد الله الذی لا اله الا هو واصلی علی نبیه محمد
صلی الله علیه وآله واعلم یا امیر المؤمنین ان کلب الروم قد استنفر علینا کل من یحمل الصلیب فقد سال القوم
الینا کالجراد المنتشر وقد نزلنا بالیرموک بالقرب من الزیادة والعدو فی ثمان مائة الف فارس غیر
الاتباع وستین الفا من العرب المتنصرة من غسان ولخم وجذام وضبیعة فاول من لقینا جبلة وقومه
فی ستین الفا وخرج الیهم منا ستون رجلا فهزم الله المشرکین علی ایدیهم وما النصر الا من عند الله وقتل من
اصحابنا المسلمین عشرة وهم واصلة بن حامد وخثعم بن المسیب والعوام بن حاطب وخزرجة بن طاعم وحنظلة
بن ثابت والصامت بن حوشب وعیاض بن قادم ونوفل بن ورقة وقیس بن عامر بن عمر العدوسی وسلمة بن
الخزرجی واسر منهم خمسة وهم رافع بن عمیرة الطائی وضرار بن الازور وعاصم بن عمر التمیمی وربیعة
بن عامر ویزید بن ابی سفیان ونحن علی لقائهم فلا تغفل عن المسلمین وامددهم برجال من الموحدین
ونحن ان شاء الله نسئل الله النصر وان ینصر الاسلام واهله والسلام علیک وعلی جمیع المسلمین ورحمة الله وبرکاته
خلاصه الکلمات بفارسی چنین می آید میگوید که ابوعبیده امیر عمر بن الخطاب را آگهی میفرستم که پادشاه روم تمامت
مردم نصاری را انجمن ساخت و با آهنگ ما تاخت و انجماعت بیرون از شصت هزار عرب متنصره و تبعه و حشم هشتصد هزار
مرد جنگی اند و ما در ارض یرموک فرود شدیم و اول کس جبلة بن الایهم بجنگ ما بیرون شد و شصت تن از ما با شصت هزار کس
از ایشان در آویخت و خداوند مسلمانرا ظفرمند ساخت و کافرانرا هزیمت داد و از ما ده تن عرضه شمشیر و پنج کس اسیر گشت
ما را بدست غفلت باز مده و از فرستادن مدد تقاعد مفرمای پس نامه را در هم پیچید و عبدالله بن قرط را بسپرد و فرمود
در رفتن عجلت کن لاجرم عبدالله روز جمعه دوازدهم شهر ذی الحجه بعد از نماز عصر از ارض یرموک برنشست و جمعه دیگر بحساب
از روز بیده وارد مدینه گشت هنگامی که عمر و دیگر مسلمانان از بهر نماز حاضر مسجد بودند پس عبدالله در آمد و نامه ابوعبیده را
بعمر داد تا قرائت کرد پس رنگ از روی عمر بپرید و گفت انا لله وانا الیه راجعون آنگاه بر فراز منبر پای نهاد و آن
نامه را بر مسلمانان بخواند مسلمین شوقا الی اخوانهم وشفقة علیهم بگریستند عبدالرحمن بن عوف الزهری با عمر گفت اگر تو
خود در شام باشی پشت مسلمانان قوی شود و دل کافران شکسته گردد عمر بن الخطاب عبدالرحمن را پاسخ نگفت
روی با عبدالله بن قرط کرد و از صنادید لشکر روم پرسش نمود عبدالله گفت ایشان پنج تن سپهسالار بزرگند
نخست دیرجان دوم قناطیر سیم جرجیر چهارم توریر و او خواهرزاده هرقل است پنجم ماهان ارمنی و ماهان

بجنگ

انجمن فرمانگذار است و جبلة بن الایهم با شصت هزار عرب متنصره بر مقدمهٔ لشکر میرود عمر گفت لا حول و لا قوة الا بالله
آنگاه گفت ای مسلمانان رای چیست بهرچه صواب میدانید باز نمائید تا کار بدانگونه کنم اگر همه خود باید کوچ دهم
بسیج راه فرمایم و از علی علیه السلام استشارت جست آنحضرت فرمود وَقَدْ تَوَكَّلَ اللّٰهُ لِاَهْلِ هٰذَا الدِّينِ
بِاِعْزَازِ الْحَوْزَةِ وَسَتْرِ الْعَوْرَةِ وَالَّذِي نَصَرَهُمْ وَهُمْ قَلِيلٌ لَا يَنْتَصِرُونَ وَمَنَعَهُمْ وَهُمْ قَلِيلٌ لَا يَمْتَنِعُونَ حَيٌّ لَا
يَمُوتُ اِنَّكَ مَتٰى تَسِرْ اِلٰى هٰذَا الْعَدُوِّ بِنَفْسِكَ فَتَلْقَهُمْ فَتُنْكَبْ لَا تَكُنْ لِلْمُسْلِمِينَ كَانِفَةٌ دُونَ اَقْصٰى بِلَادِهِمْ
لَيْسَ بَعْدَكَ مَرْجِعٌ يَرْجِعُونَ اِلَيْهِ فَابْعَثْ اِلَيْهِمْ رَجُلًا مِحْرَبًا وَاحْفِزْ مَعَهُ اَهْلَ الْبَلَاءِ وَالنَّصِيحَةِ فَاِنْ اَظْهَرَ اللّٰهُ فَذَاكَ
مَا تُحِبُّ وَاِنْ تَكُنِ الْاُخْرٰى كُنْتَ رِدْءًا لِلنَّاسِ وَمَثَابَةً لِلْمُسْلِمِينَ فرمود همانا حفظ ساحت اهل دین و حراست حریم موحدین را
خداوند وکیل و کفیل است آنکس که ایشانرا با قلت عدت و ضعف بنیه نصرت کرد زنده جاوید است همانا اگر تو
خود آهنگ دشمن سازی و پس از طی مسافت جنگ آغازی پس ترا آسیب و گزندی در رسد آن مسلمانان که در نواحی
شام اندر دل شکسته شوند و دشمن بر ایشان چیره گردد و ایشانرا پناهی نباشد مردی جنگجوی بسوی ایشان فرست تا اگر غالب
گردد کار بر آرزوی تو باشد و اگر نه تو پناه مسلمانان باشی و جبر کسر ایشانرا تدارک کنی عمر سخن علی علیه السلام را پسندیده
داشت پس بر منبر صعود داد و خطبه در فضل جهاد قرائت کرد تا قلوب مسلمین را با جانب لشکر شام جنبشی بدو از منبر فرود
شده بدینگونه بسوی ابوعبیده مکتوب کرد بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ مِنْ عَبْدِ اللّٰهِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ اِلٰى اَبِي
عُبَيْدَةَ وَمَنْ مَعَهُ مِنَ الْمُسْلِمِينَ سَلَامٌ عَلَيْكَ اَمَّا بَعْدُ فَاِنِّي اَحْمَدُ اللّٰهَ الَّذِي لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَاِنِّي قَرَأْتُ
كِتَابَكَ وَفَهِمْتُهُ فَكَاَنَّكُمْ بِالْاَمْدَادِ وَقَدْ شَخَصَتْ نَحْوَكُمْ وَاِنْ كَانَ مَدَدُ اللّٰهِ وَنَصْرُهُ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَاعْلَمُوا
اَنَّهُ لَيْسَ بِالْجَمْعِ الْكَثِيرِ يُهْزَمُ الْجَمْعُ الْكَثِيرُ وَاِنَّمَا يَهْزِمُهُمْ بِمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَاِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى يَقُولُ لَنْ تُغْنِيَ عَنْكُمْ فِئَتُكُمْ
شَيْئًا وَلَوْ كَثُرَتْ وَاَنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ وَرُبَّمَا نَصَرَ الْعِصَابَةَ الْقَلِيلَ عَدَدُهَا عَلَى الْكَثِيرَةِ وَمَا عِنْدَ اللّٰهِ
خَيْرٌ لِلْاَبْرَارِ وَقَدْ قَالَ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضٰى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا فَطُوبٰى لِلشُّهَدَاءِ وَطُوبٰى لِمَنْ تَوَكَّلَ
عَلَى اللّٰهِ فَقَاتِلِ الْاَعْدَاءَ بِمَنْ مَعَكَ وَتَاَسَّ بِمَنْ صُرِعَ بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللّٰهِ فَمَا عَجَزُوا عَنْ عَدُوِّهِمْ فِي مَوَاطِنِهِمْ حَتّٰى
قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَلَمْ يَهَابُوا الْمَوْتَ فِي جَنْبِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَلَا وَهَنَ بَعْدَهُمْ مَنْ بَقِيَ مِنْ اِخْوَانِهِمْ وَلٰكِنْ
تَاَسَّوْا بِهِمْ وَجَاهَدُوا فِي اللّٰهِ حَقَّ جِهَادِهِ وَلَقَدْ اَثْنٰى عَلٰى قَوْمٍ بِصَبْرِهِمْ فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ فَكَاَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ
مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا اَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللّٰهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ
وَمَا كَانَ قَوْلَهُمْ اِلَّا اَنْ قَالُوا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَاِسْرَافَنَا فِي اَمْرِنَا وَثَبِّتْ اَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى
الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ فَآتَاهُمُ اللّٰهُ ثَوَابَ الدُّنْيَا وَحُسْنَ ثَوَابِ الْآخِرَةِ وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ
موجز خطاب عمر بن الخطاب با ابوعبیده در فارسی چنین است میگوید از من در جنگ روم مدد خواستی من نیز مردمان
شمارا انگیزانم لکن نصرت خداوند از بهر شما نیکوتر است از کثرت سپاه دشمن بیمناک مباشید چه نصرت با خداوند است
نه بکثرت سپاه چه بسیار افتاد که لشکری بر قلیل بر سپاه انبوه غلبه جست پس با دشمن نرم گردن مشوید و از مقابله و مقاتله سست مشوید
و اصحاب پیغمبر را پیروی کنید که از مرگ نترسیدند و در راه خدا جهاد کردند تا جان دادند و همی گفتند الها پروردگارا
گناهان ما را معفو دار و قدمهای ما را در جهاد با مشرکین استوار فرمای و خداوند ایشانرا از دنیا و عقبی از نعمت و رحمت

غنی و رشت چون این نامه بپای بُرد نت در نوردید و عبدالله قرط را داد و گفت یابن قرط چون بلشکرگاه مسلمانان رسید
لشکریان را بضعف نگر بستی میران سپاه را از من سلام برسان و بگو اِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْغَالِبُونَ ای اهل ایمان مانند شیران
مصاف دهید و از کافران هراسناک مشوید که خداوند شما را نصرت دهد پس عبدالله برنشست و مانند صبا
در رفتن شتاب همی کرد و سه روز و حی مسافت نموده بارض یرموک درآمد مسلمانان از سرعت سیر عبدالله تعجب آوردند
چه از روز شدن تا بازآمدن ده روز افزون نبود بالجمله ابوعبیده نامه عمر را بر لشکریان فرا داشت گر دکشید جز آنکه
بجز شهادت نشنیم و جز این از خدای نخواستیم لاجرم با اعدا رزم خواهیم داد آنگاه گردن افرازی سوار شوید
السوی عشر جمعه عبدالله بن قرط نامه عمر بگرفت و از مدینه بیرون شد و بامداد شنبه ۱۰ قوم یمن از قبیله صیدا از
دارض سبا و بجیله و عتبه و خاج و جرّه و حضرموت سه هزار تن مرد دلاور برسیدند و در میان ایشان جابر بن حماد
بود و از مکه و وادی نخله و طائف و ثقیف سه هزار تن مرد شمشیرزن درآمدند و نامدار ایشان سعد بن عامر بود این
بزرگان لشکر پیاده شدند و عمر بن الخطاب را اسلام دادند عمر ایشان را بنواخت و دیگر علمی از حریر سرخ
سعد بن عامر را سپرد و گفت یا سعد من ترا بر تمامت این سپاه امیر کردم راه برگیر و در طی مسافت از طریق
بر حذر باش و راه سخت را بر سهل اختیار مکن پس سعید علم بگرفت و تحت جنبش داد و در آتش آمد و این شعر بگفت

اَنْبَرْ تَعَبْشٍ مِنْ جَبَالِ اَعِزَّة	عَلَىٰ كُلِّ عَنْجُوجٍ مِنَ الْخَيْلِ
اِمَّا بِنْ جِراحٍ وَصَحْبِ نَبِيِّنا	لَنَنْصُرَنَّهُمْ وَاللّٰهِ لِلدِّينِ يَنْتَصِرْ

بالجمله سعید سهل و صعب زمین را در نوردیده وارد تبوک گشت عیاض بن عمرو الاشعری که بفرمان ابوعبیده فرمان
گذار تبوک بود مهمان پذیر گشت و سعید یکروز در آنجا ببود و روز دیگر بآهنگ جابیه کوچ داد و از بیم سپاه دشمن از
راه و بیراه بیرون شدن ندانست سخت بر مسلمانان بترسید از قضا گویند که نگاه هاتفی از مردم جن

بانشد این شعر همی خواند

يا عُصْبَةَ الْهادي اِلَى الرَّشادِ	لا تَجْزَعُوا مِنْ هَوْلِ هٰذَا الْوادِ
ما فيهِ مِنْ جِنٍّ وَلا مُعادٍ	سَتَعْلَمُونَ مَعْشَرَ الْعِبادِ
نَصْرَ الَّذي يَرْفُقُ بِالْعِبادِ	وَيَطْرَحُ الْجَنَّةَ فِي الْاَكْبادِ
سَيَصْنَعُ اللّٰهُ مِنَ الرَّشادِ	لِتَغْنَمُوا الْمالَ مَعَ الْاَوْلادِ

سعید چون این ندا بشنید شاد خاطر گشت و صبحگاه با دل قوی راه برگرفت و از آن وادی بیرون شد
تا بمحل رقیم رسید لشکریان بنظاره غار اصحاب کهف بیرون شدند و شگفتی گرفتند و از آنجا مشرف بر بلده عمّان گشتند
مکشوف باد که عمّان بفتح عین مهمله و میم مشدد نام شهری است از مملکت شام و بعضی بر آنند که این شهر دارالملک دقیانوس
بوده چنانکه واقدی نیز چنین گمان کرده و همچنان در مراصد الاطلاع فی اسماء الامکنه والبقاع بر این اشارتی رفته
لکن من بنده در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ ذکر اصحاب کهف را بشرح رقم کردم همانا افسوس است
چه دارالملک دقیانوس باشد دیگر شهر ها رومیه الکبری بود و مدتی در وقت سلاطین رومیه را جز رومیه الکبری
دارالملک نبود و اکنون بر سر داستان رویم مسلمانان از آن جبل فرود شدند و بقریه حباب درآمدند و چند تن

گماشتن عمر سعد را بجای ابوعبیده

کهف رقیم

مردم حباب بیچاره ماندند و خواستار مصالحه گشتند و قبول جزیت کردند پس سعید کتاب صلح برایشان نگاشت و از آنجا کوچ داده یکروز راه بپیمود و در بیابانی فرود شد ناگاه چند تن از دیدبانان دیدار شدند که بطریق حمص میروند گروهی از لشکر بر ضد ایشان تاختند و ایشان را گرفته نزدیک سعید آوردند گفت کیستید و بکجا میروید گفتند ما غلامان بطریق حمصیم و نزد قسطنطین پسر هرقل میرویم تا از خداوند نصرت لشکر روم را بر عرب بخواهیم سعید گفت فَادْعُوا وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ اکنون بگوئید تا از صاحب عمان چه خبر دارید گفتند اینک با پنجهزار سوار میرسد سعید گفت رسول خدا فرمان کرده که ما رهبانان مقتول نسازیم ایشان را بازدارید تا رزم ما با صاحب عمان بپای رود پس ایشان را که با ما نزدیک شده بودند بستند هنوز آنگاه بپای نرفته بود که بطریق عمان با لشکر در رسید مسلمانان چون لشکر بدیدند بانگ تکبیر در دادند و بی توانی حمله افکندند بطریق عمان نیک نظر کرد و دید که لشکر عمان بدست عرب چنان بسهل میشود که قصاب گوسفند از چنین آسان تواند کشت لاجرم بطریق با هر که زنده بود روی برتافت و مسلمانان از قفای ایشان بعضی را عرضه شمشیر ساختند و برخی را اسیر گرفتند اما از آنسوی سالم بن نوفل العدوی خبر به ابوعبیده برد که عمر بن الخطاب سعید بن عامر را با هفتهزار کس مدد مسلمانان گسیل داشت و اینک کوچ بر کوچ در میرسند ابوعبیده میرود و میگریست که سعید دیر میآید با خود اندیشید که مباد او را در طی مسافت آفتی رسیده باشد زبیر بن العوام و فضل بن عباس را با هزار کس در طلب او فرستاد تا خبری باز آرد از قضا زبیر و فضل این هنگام از پیش روی بطریق عمان در آمدند و تکبیر در دادند و شمشیر در ایشان نهادند نخستین زبیر بطریق را از اسب در انداخت با جمله از دو سوی کافران را همی کشتند چنانکه تن از آنجماعت بسلامت بیرون نشد هزار تن اسیر و چهار هزار کس مقتول بود زبیر بفرمود تا لشکر سرهای کشتگان را جدا نمود و بر نیزه ها کردند و از آن سوی سعید رهبانان را آزاد کرد و خود با لشکر باتفاق زبیر بن العوام طی مسافت کرده نزدیک ابوعبیده آمد و ملشکرگاه پیوسته شد

رسالت خالد بن الولید نزد ماهان ارمنی هم در سال پانزدهم هجری بروایت واقدی

از این پیش رقم کردیم که رافع بن عمیره و ضرار بن الازور و عاصم بن عمرو و یزید بن ابی سفیان و ربیعة بن عامر بدست لشکر روم اسیر شدند و جبلة بن الایهم ایشان را نزدیک ماهان آورد و ماهان ایشان را سخت خوار شمرد و گفت ایشان چه کسند جبله گفت این پنج تن از آن شصت کسند که با شصت هزار کس لشکر ما در آویختند چند تن مقتول گشت این پنج تن اسیر شد اما خالد بن الولید بسلامت بجست و این آن کس است که اردکه واکه و تدمر و حوران و بصری و دمشق بگشود و لشکر ما را در اجنادین شکست داد و توما و هربیس را بکشت و دختر هرقل را اسیر گرفت اگر او بدست افتادی پشت عرب شکسته شدی ماهان گفت من جبلتی اند بشیم و او را با آنجماعت بخشم پس از مردم خود مردی را که جرجه نام داشت و نیک دانا و بر لسان عرب توانا بود بخواند و گفت بلشکرگاه عرب سفر کن و بگو ماهان خالد ولید را که مردی حسیب و لبیب است بخواند باشد که این مصالحت را در انداز و جانبین را از خون ریختن و آویختن آسوده بدارد پس جرجه نزد ابوعبیده آمد و پیام ماهان را بگذاشت و ابوعبیده این قصه را با خالد بدرستی گفت خالد گفت زیانی نباشد من نزدیک او میشوم پس غلام خویش همام را بفرمود تا قبه حمرا را که از خود حمل دهد و آن خیمه بود از ادیم طایف که تسمهای زرین و حلقه های سیمین علاقه داشت و آنرا خالد از زوجه مسیره بن مسروق العبسی بهشتاد دینار زر سرخ بخریده بود پس همام آن خیمه را بر استر حمل داد و خالد سلاح خویش را بر تن راست کرد و بپیوست ابوعبیده گفت یا خالد گروهی از مسلمانان را ملازمت خویش فرمای تا نگران تو باشند پس خالد از سران لشکر صد تن را

فریقین

کنگاپ بستند

واکندند

فرمان ها

کتاب عمرا ز وقایع اقالیم سبعه

۲ ب ۲ جنیا رکرد مرقال بن هشام وعتبة بن العاص وسعید بن زید ومیسرة بن مسروق العبسی وقیس بن هبیرة وشرحبیل بن حسنه
وسهیل بن عمرو وجریر بن عبدالله وعبادة بن الصامت واسود بن سوید المازنی وذو الکلاع الحمیری ومقداد بن اسود وعمرو
معدیکرب بدینگونه صد تن از شجعان لشکر گزیده کرد وایشان شاکی السلاح برنشستند وباتفاق خالد را دربرگرفتند وچون
بلشکرگاه روم نزدیک کردند خالد بفرمود تا قبه حمرا را برافراشتند پس با مردم خود درکنار قبه از اسب فرود شدند از
انسوی جبله ایشان را اندیره کرد وحال بدانست وبازشد وماهان را آگهی داد ماهان گفت من خالد را آمدنه طلب کرده ام او را
اجازت کن تا درآید جبله بازشد وپیام ماهان را باز آورد خالد گفت جز باتفاق اصحاب بر ماهان درنیایم دیگر باز
پیام آورد که سلاح جنگ را بگشایند ودرآیند خالد گفت شمشیر آیت عزت ماست وخداوند پیغمبر ما را مبعوث
بسیف فرموده وما هرگز بدست خویش خلع عزت نکنیم لابد خالد واصحاب وشاکی السلاح بسرادقات ماهان درآمدند پس
ماهان را انگریستند که با زیب وزینت شاهانه برتخت خویش جای کرده وگروهی از بطارقه واساقفه درحضرتش حاضرند
چنجر سنک درینه فربنک لشکرگاه اوست مسلمانان را ان شکوه وعظمت ... گرد یا بحر وبحر تمام صفوف با
دو رباز امید رسیدند چون حاضر مجلس ماهان شدند بفرمود تا از بهر نشست ایشان کرسیها نصب کردند مسلمانان
کرسیها جای نکردند وبر زیادت فرش بساط را برگرفته برخاک نشستند ماهان از کردار ایشان بخندید وگفت شما را
عرب را چه افتاد که بیرون ادب فرش ما را برگرفتید وبرخاک جای کردید وذلت را بر عزت اختیار فرمودید خالد گفت
ادب با خداوند فضلت از ادب با تو داشتن وبساط خداوند نیکوتر از بساط تست چه خداوند ما را از خاک خلق کرد
وبازگشت ما نیز با خاک است چنانکه فرماید مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى آنوقت ماهان
گفت ای خالد تو ابتدا سخن کنی یا من بدیت فرمایم خالد گفت حکم تراست پس ماهان ابتدا کرد وگفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي
جَعَلَ سَيِّدَنَا الْمَسِيحَ أَفْضَلَ الْأَنْبِيَاءِ وَمَلِكَنَا أَفْضَلَ الْمُلُوكِ وَأُمَّتَنَا خَيْرَ الْأُمَمِ خالد سخن ماهان را بر نتافت از بهر
مسیح را بهترین پیغمبران وهرقل را نیکوترین پادشاهان ومردم نصاری را فاضلترین امتها شمرد پس سخن را ... دهان
بگشت وابتدا سخن کرد وترجمان گفت امیر عرب ادب نگاه دار تا کلام ماهان بانجام رود خالد او را وقعی نگذاشت وگفت
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَنَا نُؤْمِنُ بِنَبِيِّنَا وَنَبِيِّكُمْ وَجَعَلَ أَمِيرَنَا الَّذِي وَلَّيْنَاهُ أَمْرَنَا رَجُلًا كَبَعْضِنَا لَوْ زَعَمَ أَنَّهُ مَلِكٌ
عَلَيْنَا لَعَزَلْنَاهُ عَنَّا وَلَسْنَا نَرَى لَهُ عَلَيْنَا فَضْلًا إِلَّا أَنْ يَكُونَ بِتَقْوَى اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ فَقَدْ جَعَلَ أُمَّتَنَا خَيْرَ الْأُمَمِ
أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَنُقِرُّ بِالذَّنْبِ وَنَسْتَغْفِرُ مِنْهُ وَنَعْبُدُ اللّٰهَ وَحْدَهُ
لَا نُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا گفت سپاس خداوندی را که آن توفیق با ما رفیق ساخت که با پیغمبر خود وپیغمبر شما ایمان آوردیم واو را
ما بر ما امیری گماشت واگر خود را از شمار پادشاهان گیرد او را برنشستند ما از پیش فرود آریم واو را از خویشتن افزون ندانیم
اگر پرهیزکارتر باشد وامت ما را بهترین امتها داشت وامر بمعروف ونهی از منکر مخصوص فرموده وما را باقرار گناه
وطلب آمرزش موفق نموده وما خدای را یکتا پرستش کردیم واز بهر او شریک نگرفتیم پس روی ماهان از کلمات خالد زرد
ویحیی خاموش بود پس سر برداشت وگفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي أَبْلَانَا فَأَحْسَنَ الْبَلَاءَ إِلَيْنَا وَأَغْنَانَا مِنَ الْفَقْرِ وَنَصَرَنَا
عَلَى الْأُمَمِ وَأَعَزَّنَا فَلَا نُذَلُّ وَمَنَعَنَا مِنَ الضَّيْمِ فَلَا نُضَامُ وَلَسْنَا فِيمَا خَوَّلَنَا اللّٰهُ مِنْ نَعِيمِ الدُّنْيَا بُطَرَاءَ وَلَا بَاغِينَ
عَلَى النَّاسِ یعنی سپاس خدای را که ما را با امتحانها ممتحن داشت واز درویشی حفظ فرموده وبر دیگر امتها نصرت داد واز

از رسیدن ماهان خالد

کردن ما روا است و آن توفیق عنایت کرد که از حطام دنیوی طغیان نکردیم و بر مردم تعدی نکردیم و گفت سبکسرید
آنگاه گفت ای مردم عرب ما در حق شما نیکوئی کردیم و مقدم شما را بزرگ داشتیم و بعهود شما وفا کردیم و همچنان
می پنداشتیم که قبایل عرب تمامت شکر این نعمت خواهند گذاشت شما کفران نعمت کردید و با لشکرهای ما ساخته
ما را صبر نماند مردان ما را دستخوش شمشیر نمودید و زنان ما را اسیر گرفتید و اموال ما را به غارت بردید و کفران نعمت
خاطر داشته اید که ما را از مال و خویش محروم دانسته و خویشتن جای گزیدید هوس ما را آزردید و کردار و محال نگردید
لشکر فارس و ترک و جز ایشان را که از شما در عدد و عدت افزون بودند و ما جنگ ما خجند و آهنگ ما کردید همه
خاسر و خایب و هزیمت شدند و شما ... بجز آنکه رسیدید ... ما از شما هیچ توقع ندارید
حساب بر روی شما ... که سعدان و شتران ... بر سر ... کردید و ... بارها ... نمودید
وما ملک و مال و حظ و ملک معاش شما بود و اکنون زمان روم و نعمتهای این مرز و بوم را اکنون دیدید و طمع بستید
هم اکنون یکباره ما را از مال و اموال خویش محروم دانسته و ... را بدیده گرفتید ... و بدین سال آمدن آن
... همه دل و آفتاب ... است که ... از ... معیشت ... شوید مصالحت ...
... ده هزار دینار و ... ده ... و ... هزار ... لشکر را که ... هزار دینار و ...
صد دینار و هر پیاده را ... دینار عطا کنیم و هر یک از لشکر را ... شرط که سوگند محکم
کرد ... تقسیم ... خالد گفت سخن تمام کردی اکنون نوبت مراست ماهان گفت چنین است پس خالد
ابتدا کرد و گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ ماهان گفت ای عرب سخن بصدق کردی خالد گفت اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً
عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ ماهان گفت سوگند با خدای ندانم که محمد رسول خداست یا نیست تواند بود چنان باشد که تو گوئی خالد گفت
حَسْبُ الرَّجُلِ ذَنْبُهُ آنگاه گفت اَفْضَلُ الْكَلَامِ ... ما ... مردی است
او ... ساعت است که اطاعت خدای ... ماهان با مردم خود گفت این عربی مردی عاقل است خالد گفت
عقل نکو است اگر تو ... رسد نا معمر فرمود وَمَا خَلَقَ اللّٰهُ شَيْئاً اَحَبَّ اِلَيْهِ مِنَ الْعَقْلِ لِاَنَّ اللّٰهَ لَمَّا خَلَقَ
الْعَقْلَ قَالَ لَهُ اَقْبِلْ فَاَقْبَلَ ثُمَّ قَالَ اَدْبِرْ فَاَدْبَرَ فَقَالَ وَعِزَّتِي وَجَلَالِي مَا خَلَقْتُ خَلْقاً اَحَبَّ اِلَيَّ مِنْكَ
بِكَ ... يعني خداوند چیزی محبوب تر از عقل نیافرید چه آنگاه عقل بیافرید فرمان کرد که نزدیک شو
نزدیک شد پس فرمود که دور شو فرمان پذیرفت آنگاه قسم بعزت و جلال خود سوگند یاد کرد که محبوب تر از تو نیافریدم
تو هرگاه ... گفت اکنون که تو با این عقل و فراست چه حاجت بود که این جماعت را با خود
داری خالد گفت ... کار بمشورت کنیم چه خداوند با پیغمبر فرمود وَشَاوِرْهُمْ فِي الْاَمْرِ فَاِذَا عَزَمْتَ
فَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ و در لشکر ما فزون از هزار تن باشد که من از مشورت ... مستغنی نیستم ماهان
گفت مرا از تو عجب می آید چه ما شنیده ایم که عرب یکباره از عقل و ادب بیگانه است خالد گفت چنین بود تا آنگاه
که خداوند محمد را رسول بسوی ما فرستاد تا ما را حلال و حرام بیاموخت و بدین حلال ما را بنمود ماهان گفت مرا
دل بر شفقت بمایل تو گشت یک دوست دارم که من دوست دارم برادر باشی خالد گفت من بدین آرزو هستم
لکن این وقتی تواند بود که بگوئی لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ الَّذِي بَشَّرَ بِهِ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ ماهان

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

من از دین خود برگردیدن نتوانم خالد گفت پس با من برادر شوانی بود ماهان گفت این بگذار و آنچه از در صلح سخن کردم پاسخ گوی
خالد گفت آنچه از عز و علا و غلبه بر اعدا و کثرت لشکر و بسطت کشور راندی سخن بصدق کردی و آنچه از بذل و عطا
نسبت بهمسایگان گفتی درست گفتی لکن این رایگان نبود بلکه برای تحصیل جماعت و توفیر مملکت و تقویم شوکت بود
از بیم که از صنادید عرب است با اهل و عشیرت با شما پیوسته گشته و ما طریق مبارزت و مناجزت سپرده و آنکه ما را از
پوشیدن پشم و چرانیدن شتر سرکوب دادی ما را ازین عار نیست و آنکس را که شتر چرانی بخند بر راعی شتر فضلی نگذاریم
از فقر و مسکنت و بول و محنت ما گفتی با زیادت از آن بودیم چه خداوند ما را در زمینی فرود آورد که از آنجا روا
بود و هیچکس از ما جز اسپی و سلاحی نداشت و همواره یکدیگر را کشتیم و بمعرض نهب و غارت در آوردیم و پرستش اوثان
و اصنام کردیم تا آنگاه که خداوند محمد را مبعوث فرمود و ما را از غوایت بهدایت آورد و از شرک و کفر باز داشت
هر کس که شریعت ما گیرد برادر طریقت ما باشد و اگر از اسلام سر بر تابد و قبول جزیت کند هم در پناه ما باشد و الا فیصل
خصومت جز با زبان شمشیر نخواهد رفت اکنون ای ماهان ازین سه کار هر کدام را خواهی اختیار فرمای ماهان گفت پیشنهاد
نکنیم و ذلت ادای جزیت نکشیم و کار حرب و ضرب بسازیم خالد گفت سوگند با خدای که ما از برای جنگ شیفته تر
گویا می نگرم که لشکر شما را هزیمت کرده ام و ترا ماخوذ داشته بند بر گردنت نهاده ام و در برابر عمر بن الخطاب
تا بفرمان او سرت را از تن دور کنند ماهان از این سخنان ناهموار موی بر تن ... گشت و جهان در چشمش سیاه شد
مجلس از حجاب و بطارقه و هرقلیه از غضب ماهان ساخته قتل خالد شدند و منتظر فرمان بودند ماهان از در غضب گفت ای
خالد من از در رحمت با تو سخن میکنم و تو در خون خویش عجلت مینمائی سوگند با مسیح که این اسیرانرا حاضر میکنم و در برابر تو
اصحاب ترا گردن میزنم خالد گفت گوش دار تا چه میگویم همانا این مردم که در دست تو اسیرند هیچ خبر
خدا دوست تر از شهادت ندارند و ما نیز مانند ایشانیم سوگند با خدای اگر خواهید هم اکنون با همین تیغ
آغازم و از جای بجست و تیغ بکشید و آن صد تن که با او بودند همه بر جستند و شمشیرها بر کشیدند ماهان نگریست که
سودی بدست نشود چه تواند بود که بر ایشان دست نیابند گروهی عظیم مقتول گردد و لشکر عرب
پس بانگ برداشت که این تندی و غلظت فرو گذار من با تو سخنی میگویم و پاسخی میرانم سؤال
ندانم بلشکرگاه خویش باز شو و ساخته جنگ باش خالد تیغ در نیام کرد و گفت اکنون بگوی اکنون با اسیران
کرد گفت ایشانرا از در کرامت رها کنم و در میدان مقاتلت عرضه هلاک و دمار سازم و ایشانرا با خالد سپرد
میان ما و شما کار بمصالحت رود و از تو چیزی خواهیم خواست خالد گفت آن چیز کدام است گفت آن
مرا بگفت آورده اگر خواهی ترا من هدیه فرست و بجای آن چیزی طلب فرمای خالد گفت آنرا با تو بخشیدم
چیزی نخواهم ماهان شاد شد و خالد با مردم خود بسوی ابوعبیده مراجعت کرد و قصه ماهان مکشوف داشت
این اسیرانرا از بیم شمشیر ما رها داد اکنون باید ساخته جنگ شد و فردا از بامداد کار مقاتلت راست کرد
ابوعبیده لشکر را انجمن ساخت و ایشانرا از کار جنگ آگهی داد و فرمان کرد تا اسب و سلاح خویش
مسلمانان آنشب را تا بگاه با اعداد جنگ کردند و چون سپیده سر بزد اسبها را زین بر نهادند
بلند شد ابوعبیده لشکر را بر سه صف کرد و صفوف را از پس یکدیگر پیوسته بداشت میمنه لشکر را با

کسی از خلفا و خویشاوندان مهاجران گذاشت و شرحبیل بن حسنه را با سه هزار کس بر جناح میمنه بداشت و میسره را با کنانة بن اسهم الکنانی و عمرو بن معدیکرب و معاذ بن جبل و یزید بن الصامت الانصاری سپرد و ده هزار تن از انصار با ایشان گذاشت و سعید بن عامر را با سه هزار مرد بر جناح میسره مأمور داشت و سعید بن زید را با چهار هزار تن ملازم کمین فرمود و خالد بن ولید بر تمامت سواران و صاحبان رایات فرمانروا ساخت و پیادگان را ابو المرقال بن هاشم بن عتبة بن ابی وقاص بازداد و جمعیت سیزده هزار مرد جنگی در قلب لشکر جای کرد اما از آنسوی ماهان ارمنی نخست مکتوبی به هرقل فرستاد که کار ما با عرب از صعوبت نجاتست زیرا که ایشان دل بر مرگ نهاده اند و جان و مال را ترک گفته اند و ما نیز دل بر حرب نهاده ایم و آثار [illegible] شده ایم این نامه بفرستاد و پس روی با سران لشکر کرد و گفت ای جماعت با عرب چگونه رزم دهیم که شنیده ام این لشکر عرب عشری از اعشار ما نیست لیکن نیکو آنست که ما لشکر خویش را چند بخش کنیم و هر بخشی را صد هزار تن مقرر داریم تا هر روزی یک بخش با عرب رزم دهد اگر چند از ما افزون کشته گردد و با قلت عدد که ایشانراست و بر نپایند و زود به نهایت شوند ماهان گفت این رای بصواب نیست چه این عرب مردمی از قید جان و مال رسته و دل بر مرگ بسته اند چون دو روز بر ایشان [illegible] افتد هول و هرب لشکر ما را فرو گیرد و هیچکس آهنگ جنگ عرب نکند دیگری برخاست و گفت ای امیر هر روز که از عرب یک تن بیرون شود ما ده تن بیرون شویم و او را کفایت کنیم تا هیچکدام به نهایت شوند ماهان گفت این رای نا ستوده تر است چه آنگاه که ما ده تن بیرون شوید عرب مردم خود را انگیخته با شما گذارد و به مدد او تاختن کنند نیکو آنست که تمامت لشکر حاضر جنگ سازیم و هم آهنگ بر ایشان تازیم و بنیان ایشان را یکباره بر اندازیم پس سخن بر این نهادند و ماهان در برابر لشکر عرب لشکر مرتب کرد و جبلة بن الایهم را با عرب متنصره از غسان و لخم و جذام و قضاعه بر مقدمه بداشت و از پس روی ایشان صلیبی از سیم که با ذهب زر اندود بود و با چهار گوهر تابناک ترصیع داشت نصب کرد و لشکر روم را [illegible] از پس یکدیگر رده کرد که بهر صفی برابر مسلمانان بود

۱۵ جنگ یرموک

ذکر مقاتلت سپاه اسلام با ماهان ارمنی در ارض یرموک هم در سال پانزدهم هجری بر روایت واقدی

چون از دو جانب لشکر صف راست کردند مسلمانان تکبیر و تهلیل در دادند و رومیان بقرائت انجیل پرداختند اول کس بطریقی از لشکر روم آهنگ مبارزت ساخت و اسب بمیدان تاخت و گرد دایره سپاه بگشت و نعره چون رعد درداد از سپاه اسلام مردی بزرگ خلقت آهنگ او کرد خالد غلام خویش همام را بدو فرستاد که کیستی و از کدام قبیله گفت من رومانس صاحب بصری هستم که شما را بمدافعت بصری دلالت کردم اینک بطلب شهادت میروم باشد که محمد مختار را دیدار کنم بالجمله رومانس بمیدان تاخت و بطریق او را بشناخت و گفت ای رومانس ترک دین نصاری گفتی و مسلمانی گرفتی و حمله بر او افکند زمانی با هم بکوشیدند بطریق را فرصتی بدست شد تیغ براند و جراحتی بر رومانس آورد رومانس را نیروی درنگ برفت و پشت با جنگ کرده بازلشکرگاه شد و بطریق از دنبال او تا نزدیک سپاه بتاخت آنگاه عطف عنان کرده بازلشکرگاه شد و بزبان رومی خطبه ساخت و مبارز طلب نمود میسرة بن مسروق آهنگ او کرد خالد گفت این بطریق سخت دلیر است و تو پیری باشی تا دیگری بیرون شود پس میسره بازشد و عامر بن طفیل بن ذی النون عنان کرد خالد گفت ای عامر تو جوانی نو رسیده جنگ نتوانی ساخت این کار را با دیگری گذار عامر گفت یا خالد تو دل مسلمانان را از این کافر بیم کردی خالد گفت بجای باش من هلال را با هلال و مردم را از مرد نیکو دانم

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

انوقت حارث بن عبدالله الازدی اسب بر انگیخت خالد گفت تو هم آوردِ او توانی بود لکن از تو سؤالی خواهم کرد گفت چیست گفت از این پیش با هیچ مردی هم آورد گشته و یکتنه با هیچ مبارز جنگ آزموده یا این اول آهنگ است گفت آهنگ نخستین است خالد گفت تنها نباش که اگر در این رزمگاه نخستین کس از سپاه اسلام تباه شود و فال نیک نماند مردی را که در نبرد همال او باشد فرمان میدهم و قیس بن هبیره را بخواند و گفت تو کفو این کافری جنگ او بساز و آهنگ او کن قیس بتوانائی طریق میدان گرفت و بر بطریق درآمد ساعتی با هم بکشیدند پس قیس چالدی کرد و تیغ براند بطریق سپر را وقایه ساخت تیغ از سپر بگذشت و بر خود آهنین بنشست خواست تیغ را از پی ضرب دیگر درآورد در دست نیافت بطریق هم در آنساعت شمشیر بر حبل عاتق قیس افکند و هر دو با هم روی در روی شدند بطریق خویش را چون کوه پاره در بر افکند باشد که آورا اسیر گیرد چون قیس قائم اللیل و صائم النهار بود خویشتن را ابدر دید و منکوس شد و عنان برتافت تا خود را بسپاه مسلمانان رساند و از بهر جنگ و تیغی بستاند بطریق چنان دانست که قیس بگریخت پس اسب از قفای او بر انگیخت و از دو شناعت بانگ بر او زد قیس بر خویش نشنید و خنجری که در کمر داشت بکشید و ساز مراجعت کرد خالد قیس را سوگند داد که بازلشکرگاه شو قیس گفت یا خالد مگر در اجل من تاخیری خواهد رفت چرا عار فرار بر خود گذارم و از اصحاب نار باشم خالد چون این بدید بانگ بر آورد و گفت کیست که این شمشیر بقیس رساند عبدالرحمن بن ابی بکر تیغ بگرفت و بسوی قیس تاختن برد سپاه روم چنان فهم کردند که کس باعانت قیس بیرون شده پس یکتن از بطارقه ترجمانی بمیدان تاخت و گفت ای معاشر عرب شما گفتید ما از اهل نصفت و عدالتیم چه شد که دو تن آهنگ یکتن ساختند عبدالرحمن گفت من بیرون نشدم جز آنکه قیس را شمشیری دهم و هیچکس از ما در جنگ شما معین و پیوند چاهمند نشود و دو تن از شما بر یکتن از ما گرانی نکند اینک شما سه کسید و من یکتنه شما را کفایت کنم پس رودی با قیس کرد و او را برسول خدا سوگند داد که اعانت وی نکند و بتوانائی بر بطریق بانی بتاخت و نیزه بزد و از اسبش در انداخت و بزخم دیگر زخم دو نیمه ساخت و آهنگ بطریق نخستین فرمود انوقت قیس مجال بگذاشت و تیغ بر سر بطریق فرود آورد و مغز او را ساخت از لشکر روم آنکس که نظاره بود گفت این عرب جز شیاطین نشند و ما را از کردار ایشان آگهی بود انوقت یکتن از بطارقه پیش شد و در گوش ماهان گفت دوش در خواب دیدم که مردانی کامل السلاح با آسمانی سعید و ابلق از آسمان فرود شدند و باعانت عرب یکتن از ما زنده نگذاشتند همانا این تعبیر خواب دوشین است که یکتن از ایشان سه کس را بس باشد بالجمله سه کس از کافران در میدان مقاتلت مقتول گشت قیس بن هبیره بازجای شد و عبدالرحمن بر اسب بطریق سوار شده در گرد میدان جولان کرد و آنرا بسنده نداشت پس بازشد و بر اسب خویش نشست و بر میمنه سپاه روم حمله کرد و دو تن بکشت و باز آمد و بجانب میسره تاختن کرد و چند چوبه تیر گشاد و دو تن مرد را از در آمد و بدست او کشته گشت انوقت خالد او را سوگند داد و بلشکرگاه باز آورد انوقت ماهان فرمان کرد تا ده صف از صفوف روم بر مسلمانان حمله افکندند و جنگ پیوستند از گرمگاه روز تا آنگاه که آفتاب طریق افول گرفت حربی بپای بود و از گرد و غبار عرصه میدان چون شب تار گشت و مسلمانان جز بآیات شعار یکدیگر را نتوانستند شناخت و زنان عرب نظاره جنگ را مانند اسماء ذات النطاقین دختر ابی بکر که ضجیع زبیر بن العوام بود و دیگر خوله خواهر ضرار بن الازور و نسیبه دختر کعب و ام ابان زوجه عکرمة بن ابی جهل و عوسیه دختر عاصم الغمری زوجه سلمة بن عود الغمری و رمله دختر طلحه زبیدی و ذره دختر حدوا امامه دختر خبیب

و غنیمه و منبه و عید او لیسا و مانند ایشان و انجماعت نیز کاهی پشت داده مقاتلت میدادند و اگر مردان از جنگ روی بر میتافتند ایشان بزبان شناعت بسوی مبارزت مراجعت میدادند تا انجمله شب تاریک میان هر دو لشکر میانجی گشت و هر کس بلشکرگاه خویش باز گشت لکن چون در این جنگ بیشتر مردم بحیله رزم میدادند از مردم روم بسیار کس کشته شدند و از مسلمانان دو تن مقتول شدند و تن از مردم حضرموت و تن کس از جبیله بجیله و دیگر از قوم مراد و سوید برادر قیس بن هبیره مرادی نیز در این جنگ مقتول شد با انجمله چون هر دو لشکر باز جای شدند و پاسی از شب سپری شد قیس بن هبیره چراغی بر افروخت و با شصت تن از قوم خود آهنگ میدان کرد تا اگر کشته برادر زاده را بدست کند و باخاک بسپارد و چون میان میدان آمد و دید که از لشکرگاه روم نیز جماعتی با چراغ آهنگ میدان کرده اند تا کشتگان خویش را بیابند قیس بن هبیره گفت نیکو دانست که ما چراغ خویش را بنشانیم و در کمین بنشینیم باشد که کین برادر از ایشان بجوئیم ای قیس انجماعت که مرا معدد تن بشمار میروند و ما افزون از ده کس نیستیم چگونه بر ایشان دراتیم قیس گفت شما باز شوید من که شربت مرگ را از آب حیوان گوارا تر دانم باز نخواهیم شد ایشان چون چنان دیدند ناچار با قیس بماندند پس چراغ بنشاندند و کمین بگرفت چون مردم روم نزدیک شدند ناگاه صیحه بزد و با شمشیر کشیده بر ایشان تاخت نخستین چنان اتفاق افتاد که قاتل برادرزاده را با تیغ درگذرانید و مسلمانان از قفای او تیغ در نهادند شانزده تن از کافران مقتول گشت و دیگر بگریختند انگاه قیس در میان کشتگان جسد برادرزاده را بیافت که سنان نیزه از پشت او سر بدر کرده بود هنوز جنبشی جان در تن داشت او را بلشکرگاه آورد و بر او بگریست پس از ساعتی چون وداع جهان گفت نجاکس بسرا از آن سوی ماهان از خواب بطریق و آثار سیکه از عرب می نگریست چنان اندوهناک بود که شبانگاه دست بطعام نیالود و اگر هرقل و مردم روم گردن نمیهادند بمصالحت و قبول جزیت رضا میداد بطارقه بر او گرد آمدند و گفتند امیرا این چیست که دست بخوردنی و آشامیدنی فرا نبری حرب چنین است روزی نصرت و روزی هزیمت و دو بار با لشکر امروز ایشان را ستوه خواهیم داشت ماهان گفت لا والله شما با خداوند خویش غدر کردید و خبث صورت بدسیرت کیفر خواهد کرد در این سخن بودند که مردی بر خاست و گفت ای امیر مرا صد گوسفند بود و پسر من این گوسفند را بچرا میبرد و یکی از بزرگان لشکر بر او بگذشت و دهان کرد تا صد رأس از اغنام برای او ماخوذ داشتند و آنچه بجای ماند مردم گرفتند و چیزی من از در داد خواهی نیز و یک او شدند نفر بود تا او را بخیمه در بردند و از در عنف با او بهم برگشت پسر من چون بانک مادر شنید فریاد و استغاثه بر داشت بطریق فرمود تا او را بکشتند من نزد من بخویشتن شدم و برای خلاصی فرزند بشتافتم فرمان کرد تا بضرب تیغ دست مرا قطع کردند و دست مقطوع خود را بنمود ماهان در غضب شد و گفت او را بیاوید گفت آن اینک حاضر مجلس است و یکتن از بطارقه را بنمود و غضب ماهان بر زیادت گشت و بطارقه بحمایت بطریق که انکار کرد بیرون شدند و آن مرد بیچاره را با تیغ پاره پاره کردند و ماهان نظاره همیکرد انگاه گفت خداوند شما را ذلیل و زبون خواسته از روی نصرت دیدار نخواهید کرد و مکافات این ظلم بر شما نازل خواهد گشت و انجماعت را رخصت مراجعت داد و یکتن از بطارقه نزد او بایستاد و گفت ای امیر من نیز دوش خوابی دیدم بدانسان که بطریق نخستین دید که لشکر روم مغلوب خواهد گشت مع القصه ماهان آنشب را بحیرت و ضجرت بصبح آورد و چون آفتاب سر برکشید مسلمانان صف راست کردند دیدند که از جانب روم کس ساخته نیست دانستند که ایشان را خطبی حادث شده پس بایستادند و آنسوی قسطار

کتاب عمران و وقایع اقالیم سبعه

۲۸۸ وجریر و توبیره و دیرجان نزدیک ماهان شدند تا اجازت مبارزت ستانند ماهان گفت من از برای قومی که بیرون انصاف قدم زنند و اجمال جور و اصناف محکم کنند رزم نخواهم داد و ایشان گفتند ما چهار تن از ملوکیم اگر رخصت فرمایی هر یک در روزی بنیم لیانیم شجاعت و جلادت هر یک به جدا که مکشوف افتد و چون بر عرب دست یابیم کار بکام کرده ایم و اگر هزیمت ما را افتد برکشتیها سوار شویم و به سلامت بیرون بریم ماهان گفت این رای بصواب نزدیک است لکن هرقل را با مدارا کنون خاطر آگاه ساخت و بدینگونه بسوی هرقل مکتوب کرد اَمّا بَعدُ فَلَنَا اِلَی اللهِ اَیُّهَا المَلِكُ تَجِیئُكَ وَاَمَّا ذَنبُكَ الحَضَرُ وَلِاَهلِ سُلطَانِكَ العِزُّ وَالقَهرُ وَاِنَّكَ قَد بَعَثتَنِی فِیمَا لَا اُحصِی مِنَ العَدَدِ وَاِنِّی قَدِمتُ اِلَی هٰؤُلَاءِ العَرَبِ نَزَلتُ بِسَاحَتِهِم وَمَنَّیتُهُم وَوَاطَیتُهُم وَطَمَّعتُهُم فَلَم یَطمَعُوا وَسَاَلتُهُمُ الصُّلحَ فَلَم یَقبَلُوا وَ جَعَلتُ لَهُمُ الجُعلَ عَلَی اَن یَصِیرُوا فَلَم یَفعَلُوا وَقَد فَزِعَ جُندُ المَلِكِ مِنهُم فَزَعًا شَدِیدًا وَخَشِیتُ اَن یَکُونَ الفَشَلُ قَد عَمَّهُم وَالرُّعبُ قَد دَاخَلَهُم وَذٰلِكَ لِکَثرَةِ الظُّلمِ بَینَهُم وَقَد جَمَعتُ اَهلَ الرَّاٴیِ مِن اَصحَابِی وَذَوِی النَّصِیحَةِ لِلمَلِكِ فَقَدِ اجتَمَعَ رَاٴیُنَا عَلَی النُّهُوضِ اِلَیهِم فِی یَومٍ وَاحِدٍ لَا نُزَایِلُهُم حَتّٰی یَحکُمَ اللهُ وَهُوَ خَیرُ الحَاکِمِینَ فَاِن ظَهَرَ عَدُوُّنَا عَلَینَا فَارضَ بِقَضَاءِ اللهِ وَاعلَم اَنَّ الدُّنیَا زَائِلَةٌ عَنكَ فَلَا تَاٴسَ عَلَی مَا فَاتَكَ مِنهَا وَلَا تَغتَبِط مِنهَا بِشَیءٍ وَالحَق بِمَعَاقِلِكَ وَدَارِ مُلکِكَ بِالقُسطَنطِینِیَّةِ وَ اَحسِن اِلَی رَعِیَّتِكَ یُحسِنِ اللهُ اِلَیكَ وَارحَم تُرحَم وَتَوَاضَع یَرفَعكَ اللهُ فَاِنَّ اللهَ لَا یُحِبُّ المُتَکَبِّرِینَ وَلَقَد عَمِلتُ الحِیلَةَ فِی اِخفَاءِ اَمرِ المُؤمِنِینَ وَمَنَّیتُهُ وَاَرغَبتُهُ فَرَاَیتُهُ عَلَی الحَقِّ وَاَرَدتُ اَن اَمکُرَ بِهِ فَخَشِیتُ عَاقِبَةَ المَکرِ وَمَا نَعرِفُ الاَبَاطِیلَ وَ اِتِّبَاعَ نَبِیِّهِم وَالسَّلَام

پارسی این کلمات باختصار چنین می آید که ای پادشاه هرقل آفریننده را ستایش باد و بنده را باشی تا حضرت تو دوستی تو نصرت کند ما ترا به دفع عرب فرمان کردی من بنزدیک ایشان آمدم و نخست طریق مسالمت را بر مخاصمت اختیار کردم و ایشان را باسعاف نیت و افضال حیلت تطمیع کردم باشد که این مناصحت را بمصالحت تبدیل کنند و مراجعت را بمنازعت تفضیل نهند سودی نبخشید و از این گروه لشکر ما ستوه گشته اند و دلهای ایشان از رعب ایشان پر از هول و هراس و یاس و باس گشته می بینم و این نیست جز آنکه مردمان ما دین مسیح را خوار گذاشته و طریق جور و ستم پیش گرفته اند اینک مردم خرد مند مشورت کرده سخن بر آن نهاده ایم که یکروز تمامت لشکر را بهمدست و همداستان کرده با ایشان مصاف دهیم تا مر کرا خدای خواهد نصرت دهد اکنون ای پادشاه اگر عرب بر ما غلبه کند غمگین مباش چه جهان را پایندگی متوقع نیست پس با قسطنطنیه کوچ ده و با رعیت نکویی کن تا خدا وند بر تو رحمت کند و از تکبر و تنمر بر حذر باش که خدای متکبر را دوست ندارد و همانا حیلتی اندیشیدم و خالد بن ولید را که امیر عرب بود طلب کردم تا او را با خود دارم بیم کردم که از عاقبت خدیعت بوخامت انجامد پس او را رها ساختم لکن ایشان این نصرت از در جدل نکسبند به پیروی پیغمبر خویش یافته اند والسلام چون نامه بپای برد بدست یکتن از مردم خود انفاذ درگاه هرقل داشت و هفت روز متابعت با عرب مماطله داد ابوعبیده یکتن معاهدی را بلشکرگاه ماهان جاسوس فرستاد تا سبب تقاعد ایشان را از مقاتلت باز داند معاهد برفت و روز دیگر باز آمد و گفت ماهان جواب مکتوب خویش را از هرقل انتظار می برد خالد گفت ای امیر ماهان از بیم اوقت بتاخیر می برد ما را او حسب نیست که گوش بر او داریم ابوعبیده گفت یا خالد در مقاتلت چندین عجلت مکن

کیست تاب زدوکی از مخایل سیطانست بالجمله روز دیگر ماهان یکتن از عرب تنصره را بجاسوسی بلشکرگاه مسلمین فرستاد
چون از عرب بود وسعار عرب داشت کس او را نشناخت و ادیکسا شزور فحص مسلمانان کرده نزدیک ماهان
شتافت و گفت ای امیر از نزد قومی میرسیم که روز روزه گیرند و شب نماز ایستند و از امر بمعروف و نهی از منکر خود داری
نکنند و امیر ایشان با تمیز یکتن از ایشان باشد و در دل جز آرزوی قتال و امید شهادت ندارند و آنکه در جنگ با
پس دستی نکنند از بهر آنست که ابتدا بطغیان و بغی نکرده باشیم ماهان گفت اکنون که ایشان ابتدا بجنگ نکنند
از میمنت بخت ماست و اما فرصت بر ایشان بتازیم و جنگ آغاز کنیم پس شبانگاه سران لشکر را حاضر کرد و شعبیت
بست و فرمان کرد تا هر رایت را ده هزار کس ملازمت کنند و اول جلیب را بقنطار سپرد و او را بمیمنه داشت و صلیب بزرگ را
با دیرخان گذاشت و او را بمیسره بگماشت و از برای جرجیر و قورین نیز میمنه و میسره بست و جبلة بن الایهم الغسانی را
با دیگر اعراب تنصره بر مقدمه کرد و گفت ایشان عرب باشند و شما مردان عرب را آهن بآهن توان کوفت آنگاه لشکر را
سی صف از پس پشت یکدیگر باز داشت چون ترتیب لشکر بپای برد سفیده صبح سر بر زد آنگاه طلیعه سپاه را بر سر تلی
مشرف بود بر اراضی یرموک و سپرد و سپاه معاینه مرقت باز داشت و خود در قلب لشکر بایستاد و ده هزار تن از بطارقه
شاکی السلاح در جانب یمین و ده هزار تن از طرف یسار خویش بداشت و گفت چون آفتاب دیدار کند از چهار جانب لشکر
عرب حمله افکنید و ایشان در میان ما خالی را مانند که در لشکر شیری و برزیادت از کردار ما دانسته اند سپاه عرب
و بجز بمکین بسلامت از ایشان بیرون نشود

ذکر مقاتله سپاه عرب با لشکر روم در یرموک و فتح هماهان در سال شانزدهم هجری

مقاتله عرب با روم یوم السلاسل

کشوف باد که اعصم کوفی لشکر روم را در این وقعه چهارصد هزار کس بشمار گرفته و واقدی دو چندان و سه چندان را
نیز گفته و نصرت عرب بر قلت عدد بر جمع کثیر نیست الا از خیر خیر البشر و معجزه پیغمبر و اگر نه نزدیک هیچ خردمند راست نیاید
که چندین سپاه بدست مشتی مسکین تباه گردد مع القصه چون سفیده صبح سر بر زد و ابو عبیده نماز بگذاشت سعید بن زید بن
عمرو بن نفیل العدوی فریادکنان برسید و همی گفت النفیر النفیر ما کاهی که در برابر ابو عبیده بایستاد و با او یکتن از
عرب متنصره بود و گفت ای امیر این مرد از عرب متنصره است که اینک مسلمانی پذیرفته و ما را خبر میدهد که ماهان از در خدعت
و مکیدت بیرون شد و تمامت لشکر را بیاراست و هم اکنون مخافة بر سر ما تاختن میآورد در این سخن بودند که حملهای روم
از دور نمودار گشت ابو عبیده گفت لا حول و لا قوة الا بالله و خالد را گفت یا ابا سلیمان برخیز و ابطال رجال را بر گزین و صفوف
روم را دفع میده تا مسلمانان ساخته جنگ شوند پس خالد چون پلنگ غضبان رجال را بجنبش آورد و زبیر بن العوام و هاشم بن عتبه
و عبدالرحمن بن ابی بکر و فضل بن عباس و یزید بن ابی سفیان و ربیعة بن عامر و میسرة بن المسروق و انیس بن عبدالله
الجهنی و صخر بن حرب الاموی و عمار بن یاسر العبسی و ضرار بن الازور و ابوذر الغفاری و عمرو بن معدیکرب و سلامة بن
نجم الغنوی و مقداد بن الاسود الکندی و عامر بن الطفیل و ابان بن عثمان و دیگر مردم از ابطال رجال که مرتبت در
روز قتال لشکری میشمردند تا پانصد تن فراهم کرد و سپاه روم را اندیشه نمود و ابو عبیده بتعبیه صفوف پرداخت
ابو سفیان گفت ای امیر زنان را فرمان کن تا با کودکان خویش بر این تل صعود کنند و خویشتن را محفوظ دارند ابو عبیده
زنان را گفت بر این تل پناهنده شوید و اگر از مسلمانان کسی را گریزنده ببینید او را با عمود خیام و سنگ رخام

دفع دهید و زبان بشناعت بسوی جنگ مراجعت فرمایند و بگویند برای حراست زنان و فرزندان و
محافظت بیضهٔ اسلام بکوشید و عار فرار و خلود در نار بر خود مپسندید بالجمله ابوعبیده صف بیاراست یزید بن
ابی سفیان را از برای میمنه اختیار کرد و میسرة بن قیس بن هبیره را از بهر میسره نامزد فرمود و شرحبیل بن حسنه را در
ساقهٔ لشکر بازداشت و لشکر را بر سه صف کرد نخستین کمانداران آنگاه خداوندان شمشیر و نیزه دیگر باره از
دعان بن حرملة العامری و سلمة بن سیف الیربوعی و قعقاع بن عمرو التمیمی را بر سواران بگماشت و خود با قبایل
حمیر و همدان و مذحج و خولان و خثعم و کنانه و لخم و جذام و حضرموت در قلب جای کرد و مسلمانان را بر قتال کافران
تحریض داد و بصبر وصیت فرمود آنگاه معاذ بن جبل در پیش روی صف همی برفت و گفت ای اهل ایمان و انصار
دین هیچکس بی رنج گنج نبرد و بی زحمت شایستهٔ رحمت نشود صبر کنید که رحمت و مغفرت جز از برای صابرین نیست
از پس او سهیل بن عمرو ندا در داد که ای مردم چشمها بخوابانید و نیزه‌ها برافرازید و بسوی دشمن چنان روید
که شیر بسوی فریسه رود همانا شنیده‌ام که بلاد کفار شهر بشهر و قلعه بقلعه بدست شما گشاده شود از پس او ابوسفیان
بن حرب بیرون شد و گفت ایها الناس شما از بزرگان عرب و ساوات عطا میدید و اینک در بلادی در
افتاده اید که جز به نیروی طعن و ضرب و صبر بر زخم تیغ و تیر رهائی ندارید اگر دل بر صبر نهید و در مقاتلت آن
کافران سختی بپایید بر این بلاد و قصور دست یابید و از پیش روی صف نزدیک زنان شد و ایشان را بر تحریض
گریزندگان بسوی جهاد وصیت کرد و گفت هر که آهنگ فرار کند او را با حجاره و عمود بزنید و بسوی
جنگ عود دهید و از آنجا بجای خویش آمد و بایستاد بالجمله از آنسوی ماهان بانگ بر لشکر زد و گفت حمله در دهید
و این قلیل مردم را از میان برگیرید لشکر روم چون نیران جهنم و سیل عرمرم بجنبش آمد و سی هزار تن از میانه بعیسی بن مریم
و صلیب اعظم سوگند یاد کردند که تقصیر در عزیمت نکنند و هزیمت نروند الا آنکه عرب را عرضهٔ دمار و ادبار
و اگر نه شنعت فرار دهند خالد چون این بدید با ابوعبیده گفت بیم دارم که مسلمانان با این لشکر استوده نیروی
درنگ نیاورند صواب آنست که سعید بن زید را در جای خود بازداری و خویشتن بختی و آلس از لشکر بسوی خود
سپاه ترا از قفای خود پدید ارکنند شرم دارند که فرار نمایند ابوعبیده چنان کرد که خالد گفت و آن روز را عرب

یوم السلاسل

یوم السلاسل نام نهاد از بهر آنکه سی هزار کس از بزرگان سپاه روم سوگند یاد کردند که هزیمت نروند و عرب را کشند
یا کشته شوند و هر ده تن از ایشان بیک زنجیر اقدام خود را مربوط ساخته بودند که متفرق نتوانند شد و فرار نتوانند
کرد بالجمله اول کس که در یوم السلاسل آهنگ میدان کرد جوانی از قبیلهٔ ازد بود فریاد برداشت که ای امیر مرا رخصت
فرمای و دانسته باش که مرا از این جلادت جز آرزوی شهادت نیست ابوعبیده بگریست و او را رخصت کرد
جوان ازدی اسب بمیدان راند و این بیت بخواند

لابدّ من طعنٍ و ضربٍ صائبٍ بکلّ لدنٍ و حسامٍ قاضبٍ

از لشکر روم مردی بر او تاخت ازدی او را مجال نگذاشت و با زخم نیزه از اسبش در انداخت و سلاح او را
با یکتن از اصحاب خود گذاشت و مبارز طلب داشت چهار تن از مردم روم از پس یکدیگر بیرون شدند و شربت نخستین
چشیدند آنگاه دلاوری از سپاه روم بیرون تاخت و ازدی را شهید ساخت قبیلهٔ ازد از قتل او در غضب شدند و بر

روم حمله افکندند سپاه روم چون شب سیاه جنبش کرد و هوای میدان قیرگون گشت معاذ بن جبل بانگ برداشت که ای
مسلمانان الصبر الصبر آنگاه کس بدیرجان فرستاد که میمنهٔ لشکر عرب را درهم شکن آنوقت آتش حرب زبانه زدن گرفت مردان
افتاده و بجال بر بجال زد و قبایل ازد و مذحج و حضرموت و حمیر و خولان چند که در میمنه جای داشتند پای گران کردند
صف اول و صف ثانی از سپاه روم بپاییدند و رزم نیکو دادند دیرجان صف سیم را فرمان کرد تا حمله کردند و حمله آوردند
آنوقت هول و هرب در سپاه عرب افتاد و نخستین قبیله زبید در میمنه شکسته شد عمرو بن معدیکرب که آنوقت صد و بیست سال
داشت و هنوز شجاعتش بجای بود چون قوم خود را منهزم دید که از پای برفتند بانگ بر ایشان زد و قال

یا آلَ زُبَید تفرّون من الأعداء و تفرّون من شرب کؤوس الرّدی أترضون لأنفسکم العار
والذّل والشّنار أما علمتم أنّ الله مطّلع علی المجاهدین یؤیّدهم بنصره و یمدّهم بتیسیره
طلباً لرضائه و یصبرون لحکمه و قضائه و أین أنتم من الجنّة إذا رضیتم بالفرار و غضب علیکم الجبّار

گفت ای فرزندان زبید از جنگ دشمن فرار میکنید و شربت مرگ را ناگوار میدارید آیا رضا میدهید که ننگ
شما عار و شنار شما را باشد مگر ندانسته اید که خداوند نگران مجاهدین است و ایشان را نصرت میدهد و تیسیر
در عزائم میفرماید تا رضای او را طلب کنند و قضای او را گردن نهند شما بعد از فرار از اعدا و خشم خدا چگونه در جنت
المأوی جای کنید و حجاج بن عبد یغوث نیز بمثل از اینگونه سخن کرد و لشکر را بجهاد تحریض داد لاجرم قبیله زبید عطف
عنان کردند مانند شیران خشمگین کرده بجنگ در آمدند و مردم حمیر و حضرموت و خولان نیز شدت کردند و سپاه
روم را واپس بردند ابوهریره نیز رایت بجنبانید و قبیلهٔ دوس را تحریض همیکرد و حرب بر پای ایستاد و سپاه از
سپاه او نمایان و برق تیغ و سنان در میان گرد و غبار قیرگون چنان مینمود که ستارگان آسمان در شبان قیرگون و خون
دلیرمردان بالا گرفت و حمله کردن متوالی گشت دیرجان بیمناک شد که مبادا سپاه روم تباه شود تازه فرمان کرد
تا لشکر بیرون از اندازه بمدد در میان بگرفت و حمله افکندند و میمنهٔ لشکر عرب را بستوه آوردند و یکباره ایشان را از پای در آورده
و هزیمت دادند زنان عرب که بر فراز تل بودند چون این بدیدند فریاد برداشتند که یا بنات العربیات اینک مردان
که از میدان گریزند و از پیش گریزند سعیده دختر عاصم خولانی فریاد کرد که ای غیرت ای دختران عرب فرزندان این
هزیمتیان را بر دارید و باستقبال ایشان بشتابید و بگویید که شما زنان و کودکان خود را برای کافران میگذارید و میگریزید
هرگز شوهران ما نیستید پس خوله دختر ثعلب و لعوب فرزندزاده عاصم و سلمی دختر هاشم و نعمه دختر فیاض و هند دختر عتبه زوجه
ابوسفیان و لبنی دختر جریر حمیری و دیگر زنان از تل فرود شدند و سر راه بر مردان گرفتند و ایشان را سرزنش و بیغاره
و ضرب سنگ و حجاره وجوه ایشان را زخمی کردند و دلهای ایشان را بخستند و از در شناعت این کلمات بهم بستند

یا هارباً عن نسوةٍ ثقاتٍ ذواتِ حُسنٍ أیّما ثباتِ
تُسلمهنّ طُرّاً الی العتاتِ منهنّ أبکاراً و فارضاتِ
تملکهنّ الرّومُ حاسراتِ یفقدن بعد الوصل للذّاتِ

و هند زوجه ابوسفیان این اشعار را که در جنگ احد قرائت نمود چنانکه مرقوم شد و هم در این وقت اعادت فرمود

نحن بناتُ طارقٍ نمشی علی النّمارقِ مشیَ القطا النّوازقِ الدُّرُّ فی المخانقِ

کتاب عمرازدوقایع اقالیم سبعه

وَالمَالُ فِي المَفَارِقِ ‌ اِن تُقْبِلُوا نُعانِقِ ‌ اَوْ تُدْبِرُوا نُفارِقِ ‌ فِراقَ غَيْرَ وامِقِ

اینوقت هند نگریست که شوهرش با هزیمتیان در میرسد پیش شد و عمودی که در دست داشت بر روی اسب ابوسفیان
زد و گفت یا صخر بن حرب بکجا میگریزی بازشو بسوی قتال زبیر بن العوام گفت این همان شعرهاست که هند در جنگ
احد تذکره میکرد و مشرکین را بمبارزت مسلمین تحریص میداد بالجمله ابوسفیان بسوی میدان عطف عنان کرد
وجماعت مسلمانان اطاعت او کردند و باز رزمگاه شدند و زنان نیز بمتابعت ایشان میرفتند و از اسبها سی
میگرفتند ناگاه یکتن از زنان با سواری از سپاه روم نزدیک شد دست بیازید و او را فرو گرفت چندانکه آن
سوار قوت کرد که از دست او رها شود دست نیافت پس او را از اسب فرو کشید و سرش از تن دور کرد و این فغان
بلند برآمد بالجمله مسلمانان دیگرباره بجنگ درآمدند و حرب پیوسته شد و قبیله دوس باتفاق ابوهریره حمله آوردند
و نیک بکوشیدند زمین جنگ از خون رنگ تبرخون گرفت و کشته بر زبر کشته افتاد و مسلمانان گاهی دل بزخم می بستند
ساعتی بهزیمت میرفتند و دیگرباره بجنگ در می آمدند اینوقت خالد بن الولید با شش هزار تن سوار از قلب بمیمنه تاخت
و مانند رعد نعره برآورد که ای اهل ایمان و ای قاریان قرآن ای اصحاب محمد مردی کنید و مردانه بکوشید تا
من از هزیمت لشکر روم دیدار کنم مسلمانان پاسخ بانگ بر داشتند که ساخته حمله باش که ما با تو خواهیم بود
پس خالد تیغ بکشید و بتاخت و اعدا جنگ کردند و هم گروه حمله افکندند و اصحاب سلسله که از بهر خود حفیره کرده بودند
بیرون شتافتند و از آنجا چون باران بهاری مسلمانان را تیرباران کردند و ایشان بر زخم تیر و سنان صبر همیکردند و صف
همی دریدند تا گاهی که با دیرجان روی در روی شدند ضرار بن الازور چون اسد ضاری بر او تاخت و با زخم نیزه
بخاکش درانداخت سپاه روم چون گله گرگ دیده و رمه بوی شیر شنیده از پیش برمیدند چون این مقاتلت از میمنه
لشکر عرب با میسره سپاه روم میرفت جرجیر در میمنه و قنطار در میسره بود جرجیر فریاد برداشت که هان ای قنطار این
سستی چیست فرمان کن تا صفوف میسره بدفع عرب حمله در دهند قنطار گفت ای جرجیر ترا امکان نیست که بر مانند من
فرمان رانی جرجیر گفت من بیرون از امکانت و منزلت نیستم ایشان را این تطویل سخن از جنگ تعطیل داد و مسلمانان را
نیروی نصرت گشت در پایان امر جرجیر غضب کرد و از میمنه بمیسره عرب تاختن آورد و با سپاهی بزرگ ولوله از
پس ولوله در میداد و حمله از پس حمله می افکند چندانکه میسره مسلمین را در هم شکست و بیرون صاحبان رایات تمامت
لشکر هزیمت گرفتند و سپاه روم از دنبال ایشان همی تاختند و مرد و مرکب بخاک انداختند زنان عرب که از
فراز تل نظاره بودند نگریستند که دیگرباره مسلمانان بهزیمت می آیند از فراز تل بزیر آمدند و بضرب سنگ و چماق
و عمود خیمه اسبهای ایشان را همی برتافتند و تعییر و تشنیع گفتند زنان و پسران و دختران را بکافران می سپارید
و میگریزید گفتن از این در عار بر شما لایق تر و مرگ از این زندگانی بهتر است غیرت عرب را این سخنان شنعت انگیز
تیز کرد تا دیگرباره روی بستیز و آویز نهادند بعضی را اندر داد و بعضی را از تشنیع تسخیح کردند تا تمامت از
این هزیمت شربت ندامت نوشیدند و دیگرباره بمقاتلت کوشیدند کنانة بن اشیم الکنانی گاهی با تیغ و گاهی با نیزه
رزم همیداد چندانکه سه نیزه در دست او بشکست و گفت

سَاَحْمِلُ يَوْمًا فِي الكِلَابِ النَّوابِحِ ‌ واَضْرِبُهُمْ ضَرْبًا بِحَدِّ الصَّفائِحِ

وَأَرْضَى رَسُولَ اللهِ خَيْرَ مُؤَمَّلٍ ... نَبِيَّ الْهُدَى الْمَبْعُوثَ أَنْصَحَ نَاصِحٍ

و همچنان رزم داد تا دو شمشیر در دست او شکسته گشت و انوقت خالد نیز در قتال اشتغال داشت چون قصه کنارزار با او برداشتند پیشانی او را بوسه زد و گفت جَزَاكَ اللهُ خَيْرًا عَنِ الْإِسْلَامِ کَنْ نیز گفت سوگند با خدای که جز نجات از نار و دیدار محمد مختار قصد نکرده ام و انوقت هر دو لشکر از کثرت کوشش و کشش در میدان و هوای روز و ابهها از بسیاری گرد و فرمان کی و کوفتگی داشتند لاجرم از هر دو سوی بر صف شدند و نگران یکدیگر بودند و ماهان از تندی و پایندگی عرب غضب میآمد لاجرم دیگر باره مردم خویش را از بهر قتال تحریض همی کرد کافری از میمنه سپاه چون ابر سیاه بمیدان تاخت و چون رعد بهاری بغرید و مبارز طلبید معاذ بن جبل جدال او را التمیم عزم داد ابو عبیده گفت ترا با رسول خدای سوگند میدهم که بجای باش و علم خویش را بجای نه از آنگاه فریاد کرد که کیست که برای من برآید و با این کافر نبرد آزماید فرزند او عبد الرحمن که هنوز غلامی نورس بود پیروز شد و گفت ای پدر اینک من حاضرم و بر اسب ابو عبیده برنشست و بمیدان تاخت و هم در آن تاختن تیغ برهم آورد و فرود آورد و زخم او کارگر نیفتاد رومی چستی کرد و شمشیر براند خود عبد الرحمن را دو نیمه ساخت و فرق او را جراحتی کرد پس عبد الرحمن روی بتافت و همه برد و خود را در میان صف رسانید تا زخم او را بستند آنگاه عامر بن الطفیل گفت ای امیر من مصاف دار شده ام همانا کاهی که بیمار بودم در خواب دیدم که زنی فرج خود را گشود و مرا در برد آنگاه فرزند من خواست از قفای من در آید بیدار شدم و تعبیر کردم که آن زن زمین است من شهید شوم و در بطن او قرار گیرم و فرزند مرا جراحتی رسد که نزدیک باشد تا بمن پیوندد این بگفت و آهنگ بطریق کرد و او را بتیغ بزد و او را در انداخت و سلبش را با خود داشته بمسلمانان فرستاد آنگاه بمیمنه روم حمله کرد و از آنجا بمیسره تاختن برد پس آهنگ قلب کرد و از قضا جبله بن ایهم بروی در آمد و گفت کیستی و از کجائی گفت من از قبیله دوسم عامر بن طفیلم جبله گفت من سید غسان جبله ام چون تو بطریق را که در جلادت با رخ جیر بود بکشتی دانستم که در صف کین کفوی و قرینی لاجرم بمبارزت تو بیرون شدم چه در نزد ما ایرانیان از قتل تو عاری بر من واجب نشود عامر گفت تو از مقاتلت من همی خواهی که در نزد مخلوق مفاخرت کنی و من از قتل تو جز رضای خالق نخواهیم پس هر دو بهم در آویختند و تیغ براندند زخم عامر کاری نساخت و تیغ جبله از فرق تا کتف او را چاک زد و او را بخاک افکند جندب بن عامر چون این بدید پدر را بنگریست و این شعر بخواند

سَأَبْذُلُ مُهْجَتِي لِلَوْعَاتِي ... أُرِيدُ الْعَفْوَ مِنْ رَبٍّ غَفُورِ

وَأَضْرِبُ فِي الْعِدَى بِحَدِّ سَيْفِي ... وَأَقْتُلُ كُلَّ جَبَّارٍ كَفُورِ

فَإِنَّ الْخُلْدَ فِي الْجَنَّاتِ حَقًّا ... غَنِيمَةُ كُلِّ مِقْدَامٍ صَبُورِ

و با جبله در آویخت و چنان رزمی صعب در میان ایشان برفت که هر دو لشکر بنظاره ایستادند و غسانیان در بیم شدند که مبادا جبله تاب حمله جندب نیارد و در پایان امر هر دو تن تیغ براندند جبله را زحمتی رسید لکن جندب را تیغ بر مقتل آمد و جان بداد و از این نصرت جبله را عجبی تمام در خاطر راه کرد و با کبری بکمال باز لشکرگاه شد و ماهان او را بستود اما از آنسوی مردم دوس از قتل عامر و جندب شکیب برفت و نخجونخواهی ایشان فریاد برداشتند که

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

ایشان برفت شرحبیل چون شدت مرتوس بانگریست خدیعتی اندیشید و عطف عنان فرمود مرتوس چنان فهم کرد
که از پیش جنگ بگریخت و بی توانی از قفای او اسب برانگیخت چون تختی راه بپیمود شرحبیل روی برتافت و سنان
نیزه را از بهر سینه او راست کرد مرتوس چابکی کرد و آن زخم را از خود دیگر گردانید و گفت ای عربی کار بمکیدت و خدیعت
همی کنی شرحبیل گفت ندانسته که حرب حیلت و خدیعت است پس دیگر باره با هم در آمدند و چندان با شمشیر زخم دادند
که تیغها از مدافعه آهن و سپر و خود و درع تافته و شکسته گشت پس هر دو تن دست بیازیدند و یکدیگر را فرو گرفتند و همی
بکشیدند که از زین بربایند مرتوس مردی شاورار دو زوری بکمال داشت ضرار بن الازور از دور نگریست که عنقریب مرتوس
غالب شود با خود اندیشید که من نظاره باشم تا کاتب رسول خدای بدست کافر کشته گردد چون برق خاطف تاختن
کرد و چون مرتوس و شرحبیل با هم مشغول بودند هیچیک فهم نکردند ناگاه ضرار از پس پشت مرتوس در آمد و با خنجر جگر او را
چاک زد آنگاه هر دو تن از اسب پیاده شدند و جامه و جواهر و اسب و سلاح او را برگرفته بمیان صف آمدند از پس او
زبیر بن العوام بمیدان تاخت و چهار کس از ابطال روم تنها رتق بمیدان آمد و با او قتال داد و مقتول گشت آنوقت
ابوعبیده بر کثرت تعب و ماندگی زبیر بترسید و او را باز خواند آنگاه داماد مرتوس که مردی دلاور بود بمیدان
آمد و هم آورد طلبید خالد ولید چون پلنگ خشم آورد آهنگ او کرد و خونش بریخت و تاج و کمر و صلیب جواهر او را که
هزار دینار بها داشت برگرفت ماهان چون این بدید در غضب شد و گفت این دو تن از ملوک مملکت ما بشمار شدند
و اینک عرضه دمار گشتند پس فرمان کرد که دیگر کس بمبارزت بیرون نشود و کمانداران را بفرمود تا بر عرب تیرباران
کنند پس صد هزار تن کمانها بزه کردند و صف عرب را هدف ساختند مسلمانان چندانکه توانستند با سپر و آلات دیگر خویش را حفظ
فرمودند بسیار کس مجروح و فراوان مطروح افتاد و هفتصد تن را آفت چشم رسید مغیرة بن شعبه و سعید بن زید بن عمرو بن
نفیل العدوی و دیگر بکر بن عبدالله التیمی و ابوسفیان بن حرب و راشد بن سعد از آنجمله بودند و ایندو زرا از این روی یوم
التعویر نام نهادند بالجمله فضیحه و اغیثاه و واعبراه از مسلمانان برخاست و پشت با جنگ داده بهزیمت شدند ماهان
شاد شد و کمانداران را نیز تحریض داد و اصحاب سلاسل نیز شدت کردند و چرخ و قطاره و تور بر قتال در آمدند و
شمشیر در مسلمانان نهادند سمرة بن عامر همی فریاد کرد که یا آل حمیر بکجا میگریزید و از فجر بسوی جار روید و از جنت بجانب نار
فرار میکنید هیچکس سخن او را وقعی نمیگذاشت سرداران لشکر مانند ابوعبیده و خالد بن الولید و شرحبیل بن حسنه و
ضرار بن الازور و هشام المرقال و مسیب بن نجبه و عبدالرحمن بن ابی بکر و فضل بن عباس و دیگر صاحبان رایات
یکباره دل از جان برگرفتند و رزم همی دادند و سپاه همچنان گریزان میرفت تا پای آن تل که زنان جای داشتند
برسیدند زنهای قبایل تهامت با عمودهای خیام و آلات حرب و ضرب از فراز تل بزیر آمدند و روی مسلمانان را
از فرار برتافتند و بجنگ کفار تحریض دادند و خویشتن نیز تیغ در کافران نهادند اسماء ذات النطاقین با شوهر خود
زبیر عنان بعنان میراند و تیغ از پی تیغ او میزد و هند زوجه ابوسفیان شمشیر میزد و با علی صوت لشکر را تحریض میداد
بعضی از مردان همی گفتند اگر ما در کار مقاتله مماطله کنیم از این زنان در پس پرده نشستن لایقتریم این وقت خوله دختر
ازور با کافری در آویخت و شمشیر بزد و تیغ در کفش بشکست پس رومی زخمی بر سر خوله زد چنانکه خون برفت و از اسب در افتاد
عفیره دختر غفار خود را بدو رسانید و پرستاری کرد بالجمله در این جنگ نه شمشیر در دست خالد شکسته شد و چهل هزار کس از روم

مقتول گ

خطبهٔ عمرو بن مفرج و تحریص لشکر

منقول است عمرو بن مفرج از قبیلهٔ بنی محارب خطیبی فصیح و بلند آواز بود و مسلمانان را بدین خطبه بجنگ تحریک و تحریص کرد فقال

أیّها النّاس هذا یومٌ له ما بعده وقد عاینتم فرقه وبعده ولن تنالوا الجنّة الّا بالصّبر علی المکاره والله لا یدخلها من هو للجهاد کارهٌ ولله ذو عرض السّموات جنّة ولکنّها محفوفةٌ بالمکاره واعلی الدّرجات درجات الشّهادة فارضوا عالم الغیب بالشّهادة فالجهاد قد قام علی ساقه وبدا النّفاق فی اسواقه واختفی نفاقه من اعناقه اما انتم اصحاب نبیّ العصر اما انتم من الطّهر والصّبر بشّروا روح المصطفی نبیّکم وتذمّموا العزم بصفاء نیّاتکم ایّاکم ان تولّوا الادبار فتستوجبوا غضب الجبّار اما والّذی ابدی الاقدار واجری الفلک الدّوّار وکلّ شیءٍ عنده بمقدار لقد ترتّبت لکم الحور العین بایدیهنّ اباریق وکاسٌ من معین فمن طلب دار البقاء هان علیه الیوم اللّقاء فصحّحوا لله نیّاتکم تنالوا ارزاقکم وحقّقوا اعمالکم تنالوا ثوابکم واطیعوا الصّدور تنالوا الاجور واشرعوا الاسنّة تنالوا الجنّة واعتمدوا الصّبر تنالوا النّصر وتبرّؤوا المؤمنین بحسن عملکم وایّاکم ان تضلّوا عن سبلکم لا توافقوا الکفّار فی جهلهم واعدلوا عن طریق قولهم وعملهم ودافعوا من سلف من اسلافکم فی بغیهم واستمعوا ما نزل من احکامهم وعد الله الّذین آمنوا منکم وعملوا الصّالحات لیستخلفنّهم فی الارض کما استخلف الّذین من قبلهم ثمّ قال متنبّئاً ولیمکّننّ لهم دینهم الّذی ارتضی لهم بشّروا فقد سبق المفردون واجتهدوا فقد فاز المجتهدون یا ایّها الّذین آمنوا اتّقوا الله حقّ تقاته ولا تموتنّ الّا وانتم مسلمون

خلاصهٔ پارسی این کلمات چنین میباشد که گفت ای مردم امروز روزیست که کردار امروز را پاداش و کیفر فردا برومند خواهد شد بهشت جاودانی که در طول و عرض از آسمان و زمین افزونست از بن مسالک مهالک و مکروهات دامنهٔ آن محفوفست تا سالک ان مسالک نشوند بدست مجاهدت کشف آن سترات نکنند بهشت خدا را و بدار جوار او امید کرد اعدا و جهاد و قربانی رسول خدا را استوار کنید و از عار فرار بر سر نهید و از خشم خدا و خداوند جبار بترسید سوگند با خدای که حوریان جنان برای زینت و زیب گرد آمده اند بدست طلب رضای رب جوئید و بقوت بازو تدارک ارزاق فرمائید و بجد و سنان جهد و جان کنید و بدین صبر دولت نصر طلبید و بپرهیزید از آنکه با کفار کار بمدارا کنید و از اسلاف انحراف جوئید سرعت کنید تا سبق برید چه کسیکه تا فایز گردید مع القصه خالد بن الولید چون از توابع تاخته بمیدان شتافت و از آن سوی مردی که نسطور نام داشت بر او در آمد و گرد بر انگیختند و خاک با خون در آمیختند ناگاه اسب خالد بر روی در افتاد خالد بر کردن اسب آمد نسطور فرصت بدست کرده با تیغ کشیده بر سر خالد آمد و تیغ بر پشت او براند اگر چه او را زره محکم کرد لکن چون دو زره در بر داشت زخم کارگر نیفتاد و هم در آن وقت اسب جستن کرد و بر پای شد و خود از سر خالد بیفتاد خالد در چنین وقت که بر زیر تیغ دشمن بود پروای خصم نداشت و همی گفت قلنسوتی قلنسوتی گفتند با خالد در چنین وقت باک از کلاه نداشتی گفت فتوحات من از برکت این کلاه باشد چه در حجة الوداع رسول خدای سر بسترد و چند موی از ناصیهٔ آنحضرت اخذ کرده بدین کلاه نصب نمودم و پیغمبر فرمود مادام که این کلاه با تو باشد منصور باشی القصه بر سر حرب دویم چون خالد از ان لغزش نجست کلاه را با عصابهٔ حمرا بر سر خویش استوار کرد و بر نسطور بتاخت و او را عرضه

کتاب عمر از وقایع اقلیم سبعه

دیار ساخت و مبارز طلبید کس او را اجابت نکرد پس حمله بصف برد و رزمی صعب بداد و مسلمانان از قفای خالد بجنگ درآمدند و همچنان حرب بر پای ایستاده بود تا آفتاب بنشست و هر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند و لشکرگاه خویش شدند و بمداوای جراحت یافتگان پرداختند و آنشب را ابوعبیده و زبیر بن العوام باتفاق بزدند و حراست لشکر داشتند زبیر با ابوعبیده گفت امشب مرا اسماء خبر داد که بحراست مسلمانان بیرون شوم من نیز با او متابعت کردم

ذکر خدعه کردن ابوالجعید با لشکر روم در جنگ یرموک در سال شانزدهم هجری

مردی از اهالی حمص را که ابوالجعید نام داشت مزرعی بود و در آنجا زنی جوان پسر او را در ده کار عروس و زفاف ساخته بود و این هنگام که لشکر روم بدفع عرب بارض یرموک می شتافت شبی در مزرع او فرود شدند ابوالجعید مقدم ایشان را مغتنم شمرد و اکرام کرد و اطعام داد و رعایت نمود و بزرگان لشکر چون از اکل و شرب بپرداختند با ابوالجعید گفتند ضجیع خود را یک امشب با ما گذار تا کام برانیم و صبحگاه با تو گذاریم ابوالجعید در خشم شد و آن جماعت را بر شمرد و ایشان برده آن زن را بردند و عروس او را با ایشان برده تا بامداد نگاه داشتند پسر ابوالجعید نفرین داد و ایشان او را بکشتند ابوالجعید این داوری با لشکر روم برد و پسر را در خون یافته بر سر کشیده نعش پسر را در معسکر سپهسالار حاضر ساخت هیچکس از سران سپاه ایشان را داد از ایشان نداد ابوالجعید برآمد عاقبت بد با دیگر دو گفت سوگند بخدای که عرب بر شما غلبه کنند و داد مظلوم از شما بستانند آنوقت که نسطور بدست خالد ولید مقتول گشت و شب برسید ابوالجعید بلشکرگاه عرب درآمد و ابوعبیده را دیدار کرد و گفت این لشکر روم چندانند که اگر خویشتن را با شما تسلیم دارند مدتی دراز باید از قتل ایشان فراغت حسبت اگر من بیایم از در خدیعت و مکیدت بر ایشان ظفر دهم چه باداش کنید گفت ترا فراوان عطیت کنم و عهدی نویسم که هرگز از تو و اولاد تو کس طلب جزیت نکند چون عهد استوار کرد با ابوعبیده گفت فرمان کن تا فردا شب آتشهای بزرگ برافروزند آنوقت من باز آیم و کاری بفرمایم این بگفت و بلشکرگاه مراجعت کرد شب دیگر چون سیاهی جهان فرو گرفت ابوعبیده بفرمود تا لشکریان از ده هزار جای افروختن آتشهای بزرگ افروخته کردند آنوقت ابوالجعید بیامد و گفت پانصد سوار از ابطال رجال را بملازمت من فرمان کنید تا بدلالت من کار کنند ابوعبیده بفرمود تا عیاض بن غنم الأشعری و حارث بن هشام المخزومی و عاصم بن طارق و رافع بن عمیره و ضرار بن الأزور و عبدالله بن عمر بن الخطاب و عبدالرحمن بن ابی بکر و از اینگونه مردم با پانصد کس انجمن شدند پس ابوالجعید ایشان را برداشته از بیرون جاده بلشکرگاه روم نزدیک برد و ایشان را راه از چاه نمود و گفت حمله در دهید و چون لشکر روم از جای درآمدند هزیمت شوید و از طریق سلامت طی مسافت کنید پس مسلمانان بدانسان که ابوالجعید گفت ناگاه از چند جای بر لشکر روم حمله کردند و آنوقت ابوالجعید در میان لشکر روم همی فریاد کرد که ای معاشر نصاری اینک لشکر عرب است که طریق حرب پیش داشته نتابید و آن هزیمت از دریابید و این آتشها که کرده اند برای حمل اثقال و اعداد کار فرار است و آنوقت سواران عرب طریق هزیمت گرفتند سپاه روم ایشان را باور داشتند و گران تا کران از جای جنبش کردند از برای قتل عرب و اخذ غنیمت بعضی بر اسبهای عریان برنشستند و برخی بی سلاح و سلب پیاده دویدند و ابوالجعید از پیش روی ایشان همی فریاد بر میزد و عجلت میکرد و آن جماعت را بمخاضی که جای هلاکت بود میرسانید تا ایشان را بفراز یی آورد که در فرود آن رودی عظیم

میدان نبرد

میگذشت بانگ در داد که جلدی کنید و عرب را از این زمین پست بیرون شدن مگذارید و خود از یکسوی روی برتافت
و لشکر روم بطلب عرب و اخذ غنیمت عجلت کردند و در تاریکی نیم شب سر از پای نشناختند و بی پروا همی تاختند سوار
از پس سوار و مرد از پس مرد از فراز ارض سراشیب شدند چنان شد که آنکس که از پیش روی بود باز پس نتوانست شتافت
و از هیاهوی سواران و صهیل اسبان بانگ او را همعنان او اصغا توانست کرد و آنکه از قفا بود خبر از پیش تازان نداشت
گرفت لاجرم سوار و پیاده را ناستیه و ندانسته بر زبر هم در می افتادند و بعضی در خاک و بعضی در آب جان میدادند و رقم
کرده اند که در این واقعه هشتاد هزار کس نابود گشتند والله اعلم مع القصه لشکر روم بدانستند که ابوعبیده بحکم نصیحت
زن و خوشخواهی قسر زند این خدیعت کرد ماهان دانست که دیگر نیروی قتال با عرب ندارد پس با قورین رای زد که در
کار مقاتلت مماطلت اندازد باشد که سر بسلامت بیرون برد پس مردی را بسوی ابوعبیده فرستاد و پیام داد که کار جنگ
چنین است گاهی مرد منصور است و گاهی مقهور شما با ما حیلتی کردید و کیدی اندیشیدید یک امروز لشکرهای جانبین را
از مقاتلت مهلت میگذاریم و فردا فیصل این امر را بزبان شمشیر حوالت خواهیم داشت ابوعبیده خواست تا
سخن او را پذیرفتار باشد خالد بن الولید گفت ای امیر بسخن او مغرور مشو و کار امروز را با فردا مفکن لاجرم ابوعبیده رسول
او را بی نیل مرام مراجعت داد اگرچه بر ماهان گران آمد لکن ناچار راه دارا و کار کرد و گفت سوگند با صلیب که خویشتن مباشرت
خواهم جست و کار یکسره خواهم کرد پس از دو سوی صف بیاراستند و از لشکر جرجیر جرجیس چون یک لخت کوه آهن بمیدان آمد
گفت اینک من جرجیس سپهسالار لشکر رومم و هرگز جز با امیر لشکر رزم ندهم ابوعبیده چون این بشنید رایتی که در دست داشت با
خالد گذاشت و بسوی او تاختن برد جرجیس گفت تو امیر لشکر عربی ابوعبیده گفت چنین است و نیک شاد شدم که مرا طلب
کردی اکنون ترا با تیغ در میگذرانم از پس تو ماهان را هر دو با هم در آمدند و حمله از پی حمله در دادند ناگاه جرجیس روی
بتافت و راه لشکرگاه خویش گرفت ابوعبیده از دنبال او استعجال کرد و چون نخجیر راهی بپیمود بیکباره جرجیس چون برق خاطف
روی برتافت و خواست تیغ بر ابوعبیده فرود آورد ابوعبیده جلدی کرد و شمشیر بر عاتق او براند چنانکه از دیگر سوی جستن کرد
پس باز آمد و علم خویش را از خالد باز گرفت قتل او بر ماهان سخت عظیم بود و آنوقت خود آهنگ میدان کرد و بیشتر سلاح او با
زر و گوهر بود در میان بطریقان او را از در منع بیرون شدند و او پذیرفتار نبود در پایان امر یکتن از شجعان بطارقه که جرجیس نام
داشت بدستیاری سوگند و الحاح بطارقه از ماهان اجازت گرفته آهنگ مبارزت کرد از این سوی ضرار بن الازور چون
شراره نار بمیدان تاخت و چون جرجیس را دیدار کرد و عظم خلقت و اندازه جلادت او را بدانست با خود اندیشید که با
این سلاح جنگ که مراست آهنگ او نتوانم کرد و از میدان بخیمه خویش باز تاخت تا سلاح جنگ دیگرگونه کند و دو زره بپوشید
مردم گمان کردند که ضرار فرار کرد و مالک نخعی که چون بر باره برآمدی هر دو پایش بر زمین کشیده شدی و جگر شیر از بیم سنان او
بترکیدی بقصد جرجیس اسب برجهاند وقتی ضرار باز شتافت مالک را با خصم روی در روی یافت پس کناری گرفت و مالک و جرجیس
با هم در آویختند و خاک با خون در آمیختند چون جرجیس غرق در آهن بود سیف و سنان بر او کارگر نمی افتاد و مالک چون برق
پهلوی اسب او نیزه بزد چنانکه از آنسوی سر بدر کرد و چون خواست نیزه را بیرون کشد از میان بشکست و جرجیس با اسب
در افتاد و نتوانست خود را از زین جدا کند ضرار چون این بدید سرعت کرد و فرق او را با تیغ بشکافت و سلاح و سلبش را
برگرفت مالک گفت یا ضرار در صید من شراکت میافکنی گفت شراکت نمیکنم بلکه خاص خویش میدانم مالک گفت نه من با تیغ

بزه

نیزه او در افکندم ضرار گفت زیب ساعد لشاعه مالک بخندید و گفت ترا باشد ضرار آن اشیا را حمل داده بلشکرگاه آورد
و بر حل مالک گذاشت و گفت سوگند با خدای که هرگز در این اشیا بچشم طمع نگران نشوم بالجمله چون جرجیس مقتول گشت ماهان
سخت آشفته شد و گفت ای جماعت اساقفه و بطارقه من بشکرانه نعمت پادشاهانه و نصرت دین اله بغایت جهد مقاتلت با عرب
کردم لکن با خداوند آسمان و زمین نتوانم غلبه جست چه خداوند ایشان را بر ما غالب خواسته و اکنون ناگزیرم از اینکه خویشتن
رزم دهم و چون کشته شوم از زحمت عار و توبیخ و ننگ برهم و اگر زنده مانم مکشوف افتد که از نصرت هرقل غافل نبوده ام
بزرگان لشکر گفتند ای امیر این رای نیست تو باش تا ما پرخاش جوییم ماهان با کنایس اربع سوگند یاد کرد که هیچکس را اجازت حرب
نفرمایم جز اینکه خود بمیدان طعن و ضرب درآیم یکتن از رهبان که یحنا نام داشت گفت ای امیر من خوابی هولناک دیده ام
نیکو آنست که خویشتن بمبارزت بیرون نشوی هم نپذیرفت و جامه جنگ بپوشید و سلاح رزم او چون بجواهر و یواقیت ترصیع
داشت بهای آن از شصت هزار دینار برابر میداد است شد بالجمله مانند نخلی زرین و جواهر آگین بمیدان آمد و خروشی چون تندر
درداد و مبارز طلب کرد غلامی دوسی بجنگ او شتافت و با نیزه بدو حمله افکند ماهان دست فرا برد و عمودی از زر سرخ که در پهلوی اسب
استوار داشت بگرفت و چنان بر سر غلام دوسی بکوفت که همچنان بر پشت اسب جان بداد ماهان از قتل او دل قوی کرد
دار از سوی مالک نخعی چون شیر شرزه و مار گرزه بر او تاخت و گفت هان ای ماهان بقتل این غلام مغرور نشوی اکنون کلمه بگوی
یا ادای جزیت کن و اگرنه بدست من هلاک گردی ماهان گفت تو از اصحاب خالد باشی گفت نه منم مالک نخعی از اصحاب
رسول خدایم ماهان چون اژدهای دمان بجنگ درآمد و مردی تناور و دلاور بود و چون نخعی با هم بکوشیدند ماهان فرصتی بدست کرد
با آن گرز زر که دوسی را بکشت چنان بر فراز خود مالک بکوفت که خود بر سر مالک بشکست و پاره از آهن چشم مالک را
زده از آن روز مالک اشتر ملقب گشت از زحمت آن صدمت جهان در چشم مالک تاریک گشت و همیخواست عطف عنان
کند و بضعف خویش بازگشت دیگر باره دل بر صبر بست و از خداوند نصرت خواست و ماهان از آن سیلان خون که
از جبهت مالک جستن میکرد گمان داشت که او را کشته است و از آن شتاب که از کنار مالک درگذشت و یک تیر پرتاب برفت
عنان اسب را بر تافت تا کشته خویش را ساز و برگ برگیرد از سوی مالک خویش را بجای آورد و چون شیر زخم خورده بجوش شد
و با تیغی چون شعله نار بر ماهان حمله افکند و مانند صاعقه آسمانی بر او درآمد و تیغ براند اگر چند شمشیر مالک این آلات آهنین
که ماهان در آن متحصن بود قطع کرد زخمی کاری بر او نیاورد لکن ماهان بدانست که مرد میدان مالک نتواند بود پس بی توانی
عنان اسب بر تافت و بار با لشکرگاه خویش شتافت مالک از قفای وی همی رفت آنوقت خالد بانگ بر مسلمانان زد و
لشکر بهم بست و بهم داستان جنبش کردند و حمله در دادند و تیغ در لشکر روم نهادند و همی بکشتند و بخاک افکندند سپاه روم
یکباره هزیمت شد و بسیار کس خود را در آن مخاض و ناقوصه فکندند و در آب غرق شدند و فراوان عرضه تیغ گشتند و
مسلمانان از قفای هزیمتیان بدشت و کوه همی تاختند و اسیر گرفتند تا یک ربع از شب بگذشت کار بدینگونه رفت
ابوعبیده فرمان کرد تا مسلمانان باز بلشکرگاه شدند و سرادقات لشکرهای روم را با اوانی ذهب و فضه و دیگر اشیا
و ادوات که بیرون حساب و شمار بود فراهم آوردند واقدی گوید در این واقعه صد هزار تن طعمه شمشیر و چهل هزار کس اسیر
گشت والعلم عند الله و از مسلمانان چهار هزار کس شهید شد بالجمله صبحگاه از لشکر روم نشانی نبود و در این یرموک همه کشته مینمود ابو
عبیده بفرمود تا جسد کشتگان مسلمانان را بجای فراهم آوردند و بسیار سر بریده در معرکه یافتند و ندانستند که سر مسلم است

ملقب شدن مالک به اشتر

با کافران سرها را نیز در کنار کشتگان بگذاشتند و ابوعبیده بر آنجمله نماز بگذاشت و فرمان کرد تا همه را در خاک بسپردند و بروایتی کشف افتاد که ماهان با چهل هزار کس از نصرانیان بجانب دمشق گریخت خالد ولید با لشکری انبوه از قفای او برفت و در ثنیة العقاب حمله افکندند و میان نعمان بن علقمة الازدی و بروایتی عاصم الیربوعی با ماهان دوچار شد و او را توانائی نمانده بود و نعمان مقتول گشت و لشکر روم هر کس توانست بجائی گریخت مردم دمشق آنوقت با هدیه و تحف نزدیک خالد آمدند و گفتند ما را عهد است که بود هم خالد ایشان را ایمنی داد و از آنجا بحمص آمد و ابوعبیده نیز در حمص با او ملحق گشت و در آنجا هر غنیمت که بدست شده بود بسوی دمشق حمل کرد و خمس آنرا از برای عمر بن الخطاب ماخوذ داشت و بعمر فرستاد چنانکه مرقوم میشود و خود با لشکر در دمشق نشیمن ساخت

ذکر جنگ عرب با فارس و فتح حلوان و ماسبذان و سیروان در سال شانزدهم هجری

جنگ عرب با عجم

حلوان بضم حای مهمله و سکون لام نام بلدی آبادان بود که بعد از بصره و کوفه و بغداد در عراق مانند نداشت و همیشه اشجار آن بثمر بود و انار نیکو نیز داشت و این نام بدان یافت که وقتی حلوان بن عمران بن قضاعه این بلد را از ملوک اقطاع یافت و ماسبذان با میم و الف و سین مهمله و بای موحده ساکن و ذال معجمه و الف و نون و در اصل ماه سبذان بوده بزیادتی های هوز و سیروان بکسر سین مهمله و سکون تحتانی نام شهر محال ماسبذان است اکنون بر سر سخن رویم از آن پیش رقم شد که سعد وقاص چون مداین بگشاد بعضی از نفایس اشیاء و خمس غنایم را نزدیک عمر بن الخطاب فرستاد و سعد وقاص چون بدان درآمد بتخت در ایوان مظالم فرود شد و آن میدان صد و شصت ارش پهنا و ششصد ارش درازا در طاق آن دوازده ستون از سنگ بود که هر ستونی صد ارش درازی داشت و تمامت آن بنیان از سنگ بود سعد وقاص در ایوان هشت رکعت نماز بگذاشت و در هر رکعت حمد و سورتی قرائت کرد و بهر دو رکعت تشهدی خواند و در انجام یک سلام باز داد و این نماز را نماز فتح خواندند چون این نماز را بگذارد عمرو بن مقرن را فرمان کرد تا غنایم را فراهم کند پس فرمود تا منادی ندا در داد که هر کرا غنیمتی بدست شده نزدیک عمرو بن مقرن حاضر کند و خود با گروهی بر سر آمد و در آنجا خانهای فراوان بگرفت که همه گنجینهای کسری بود آکنده از سلاح و سلب و فضه و ذهب و لآلی و جواهر خوشاب آنجمله را نزدیک عمرو بن مقرن آوردند و قعقاع نیز تا پل نهروان برفت و خواستها و غنیمتها همه فراهم کرد و آنوقت شصت هزار سوار و پیاده عرب حاضر بود چون بسیاری از نفایس اشیاء و خمس بیرون کردند هر یک از لشکریان دوازده هزار درهم بهره رسید و از آن چیزها که بعمر فرستادند یکی پیراهن کسری بود که در پل نهروان بدست قعقاع افتاد و آن پیراهن را از مروارید بافته و در میان مرواریدها یاقوتها نصب کرده بودند و دیگر تاج مرصع و انگشتری و دو زره جامه زربفت و از سلاح عیبه بود از مروارید بافته و درع و خود و ساقین و ساعدین همه زر بود و شش درع سلیمانی و نه تیغ یمانی همه بزیب و زینتی که لایق سلاطین عجم بود و دیگر اسبی در خزانه یافتند از زر سرخ با زین سیم و سواری از زر و دیگر بساطی یافتند سیصد ارش درازا و شصت ارش پهنا و آن فرش را ملوک عجم در زمستان می گستردند آنوقت که مرغزارها نخوشیدی و آن فرش بهارستانی بود و سبزه آن تمامت زمرد بود و گل و شکوفه از دیگر جواهر داشت از بهار و مرغزار خضارت و نضارت آن افزون مینمود و دیگر مجمرها و کافور و عنبر و مشک و دیگر مجمرها از خزاین عطر بر گرفتند و آنجمله را با خمس تمامت غنایم بعمر بن الخطاب فرستادند و عمر در مسجد رسول خدا آن بر مسلمانان بخش کرد و طبری گوید از آن بساط یک قطعه بدست علی مرتضی بر گرفت و آنرا بهشت هزار درهم بفروخت و انفاق کرد

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

۱۶ اینک بازرگانان از یمن و دیگر بلاد بمدینه آمده خبری که دینارها بها داشت بدانگی میخریدند مع القصه آن
غنایم چون بعمر رسید سعد وقاص را نامه کرد که اکنون در مداین بباش و لشکر را آسایش ده که ما را در روم جنگی بزرگ
در پیش است لاجرم سعد بود تا آنوقت که جنگ مسلمانان در یرموک بپای رفت پس سعد بسوی عمر مکتوب کرد که
یزدگرد در حلوان جای کرده و لشکر فراوان فراهم آورده بعید نیست که حدیث فتنه کند عمر چون این بدانست کس
بر ابوعبیده فرستاد که در دمشق نشیمن کن و آن بلاد که گشوده منتظم میدار تا جنگ یزدجرد یکسره شود و بسعد وقاص نگاشت
که خویشتن در مداین جای کن و سرداری دلاور و لشکری درخور بدفع یزدجرد فرست پس سعد برادرزاده خود هاشم بن
عتبه را با ده هزار سوار روانه جلولا کرد و آنوقت یزدجرد خویشتن در حلوان جای داشت و لشکر بجلولا میفرستاد
و در جلولا لشکر عجم در گرد خود خندقی کرده بودند و اموال و اثقال خود را با زن و فرزند در خانقاهی باز داشته و
رجال حاضر آتشکده شدند پس بیعت استوار کردند که از عرب هزیمت نشوند بالجمله شصت هزار کس در جلولا انجمن گشتند
و هرمزان فرمانگذار اهواز با شصت هزار مرد از شوشتر بمدد ایشان برسید مسلمانان انبوهی لشکر را بسعد وقاص آگهی دادند
و او عمر را آگاه ساخت و عمر بن الخطاب در زمان کس با ابوعبیده فرستاد که گروهی از لشکر شام را بمدد مسلمانان فرست
تا جنگ عجم را بسنده باشند پس ابوعبیده چهارده هزار تن از شجعان سپاه را بمدد ایشان فرستاد و مکشوح مرادی با
دو هزار مرد بر مقدمه بود و برادرزاده سعد عتبة بن هاشم با سه هزار سوار و حجر بن عدی الکندی با دو هزار سوار و منذر
ابن حسان الضبی با سه هزار سوار و جریر بن عبدالله البجلی با چهار هزار سوار برسیدند پس از لشکر عرب بیست و چهار هزار
مرد گزیده کردند و نیز دیگر مدد بدست شد لاجرم هاشم تعبیه جنگ ساخت جریر بن عبدالله البجلی را بر میمنه سپاه گماشت و
حجر بن عدی الکندی را بر میسره بداشت و جناح بمکشوح مرادی داد و عمرو بن معدیکرب را بر سواران امیر کرد و طلیحة بن خویلد را
بر پیادگان فرمانگذار نمود و از آنسوی عجم لشکر بر صف کرد خرداد بن اهرله میمنه بگرفت فیروز بن خسرو بر میسره بایستاد
هرمز بن نوشیروان در قلب جای کرد و هر دو لشکر روی در روی شدند همال با همال قتال کرد و مرد با مرد نبرد آزمود
کمانداران کمانها از تیر پرداخته شدند و نیزه گذاران نیزها در دست بشکستند و شمشیرها از نیام مانند زبانها که از کام برآ
برکشیدند اجل خندان گشت مرگ دندان بنمود سعد بن عبیدالله انصاری نخعی کناری گرفت هاشم گفت از بهر چه کناره گرفتی
خویشتن را عرضه میدهم تا تجارت آن خود را با خدای بفروشم این بگفت و با تیغ کشیده مانند شعله آتش خود را بر سپاه
عجم زد و رزمی کرد که مرد و لشکر از دیدار آن شگفتیها گرفتند و در پایان کار از کثرت زخم و جراحت سستی گرفت و شهید شد
آنگاه جریر بن عبدالله البجلی بانگ در داد که ای فرزندان و خویشاوندان من شما را در این میدان از هیچ روی زیانی نتواند
بود چه اگر شهید شوید جنت یابید و اگر نصرت کنید غنیمت آرید و من این لشکر عجم را بمعرض آزمایش آورده ام ایشان را
بیشتر جنگ با کمان و سنان است سر در سپر در آرید و پای اصطبار استوار کنید تا نصرت یابید این بگفت و حمله افکند
و چندین تن برانگیخت آنوقت از سپاه عجم مردی بیرون شد که رستم کوچک نام داشت اما در شجاعت رستم بزرگ بود
عوام بن عبد الشمس و برادرش زهیر برابر او در آمدند و رستم چون برق خاطف با ایشان رزم میداد و وقتی که رستم آهنگ
عوام داشت زهیر فرصتی بدست کرد و او را با نیزه زخمی بزد اگر چند از رستم خون برفت هم سستی نگرفت و مردانه
میکوشید جابر بن طارق النخعی حمله کرد که مبادا رستم این هر دو برادر را عرضه دمار دارد وی نیز اسب برانگیخت

و حمله در داد رستم یکتنه با این هرسه نبرد آزمود و چون لختی از زمان آهنگ جابر کرد زهیر بانگ بر دو دست که با جابر
بآویخته رزم میاغاز و بنزدیک من بتاز تا مرا او را دو دست او بناه سوی هرسه تن همی تاخت و همه ایستان بر رستم بتاختند
داد آهنگ هرکه میساخت دو تن از قفای او در آمد ساعتی بدینگونه رزم داد تا نوبتی با زهیر و عوام مشغول شد جابر
وقت یافت و از قفای او تیغ براند چنانکه تاج و مغفر دونیمه کرد و تا سینه او بشکافت هرسه تن بتاختند و سرش برگرفتند
هزار دینار بها داشت آنوقت با آنکه آفتاب سر در مغرب داشت لشکر عجم از جای جنبش کرد و هول و هرب بیرا فرو گرفت
عمرو بن معدیکرب که جگر شیر و زهره پلنگ داشت بانگ در داد که ای مسلمانان شما را بیم زده می بینم گفتند از
بامداد تا آنوقت رزم داده ایم اکنون روز بکران میرود ما کوفته و اسبها مانده و عجم با انبوه است ما چگونه ستوه
نباشیم عمرو گفت اگر اسبها کوفته و مانده شده اند از اسب فرود آیید و خویشتن را ارزش کنید شما در جنگها فراوان
آزمایش شده اید و بسیار فرسایش دیده اید این جنگ از آن جنگها صعب تر نیست خداوند شما را نصرت خواهد کرد این
بگفت و از اسب فرود آمد و هزار تن از سران سپاه با او موافقت کردند و پیاده شدند و اسبها با یکدیگر ببستند
عمرو صمصامه خویش را بکشید و در قلب جای کرد و بر لشکر عجم حمله کردند و مسلمانان بجنگ در آمدند جریر بن عبدالله البجلی
از میمنه بتاخت و حجر بن عدی از میسره حمله در انداخت و مکشوح مرادی از جناح و عمرو بن معدیکرب از قلب رزم دادند
سخت بکوشیدند و عجم را هزیمت کردند و شکسته ایشان را تا بخانقین بردند و باز شدند آنشب را در آن رزمگاه بامداد کردند
و چون آفتاب بردمید بجلولا آمدند و در لشکرگاه ایشان آنچه یافتند بغنیمت برگرفتند هاشم بن عتبه آن غنایم را که از حوصله
حساب فزونی داشت فراهم کرده بسعد بن وقاص فرستاد و خویشتن با لشکر آهنگ خانقین کرد چون لشکر عجم این بدانستند
از خانقین بقصر شیرین کوچ دادند و در آنجا نیز فراوان درنگ نکردند و راه حلوان پیش داشتند یزدجرد که هنوز در حلوان
جای داشت چون از هزیمت سپاه و سرعت عرب از قفای ایشان آگاه شد دانست که نیروی مقاتلت آنجماعت ندارد
پس منوشهر پسر هرمزان استحوان را بنیابت خود در حلوان بنشاند و خود راه عراق عجم در پیش داشت و لشکر عرب
از خانقین کوچ داد و از آنجا بقصر شیرین فرود شد و این هنگام سران سپاه بسعد وقاص نامه کردند که ما تا قصر شیرین
پیش راندیم و از آنجا آهنگ حلوان داریم تو نیز با ما پیوسته شو که امیر سپاهی تا مسلمانان را قوتی دیگر بدست شود
سعد در جواب نوشت که چون بحلوان نیکو باشد بروید و آن بلد را بگشایید لکن آمدن من بسیار صعب مینماید از بهر آنکه سخت
ناتوانم چون این مکتوب با لشکریان رسید بسعد وقاص بخندیدند و گفتند ما را از جرب عجم دست باز میدارد و سلامت
خویش را غنیمت میشمارد چون سعد را از این کلمات آگهی بردند سلمان فارسی را بخواند و حکومت مداین را با او گذاشت و خود
اگر توانا و اگر ناتوان بسیج راه کرده در قصر شیرین با مسلمانان پیوست پس لشکر اسلام دل قوی کرده روز دیگر بجانب
حلوان روان شدند چون منوشهران بدانست حلوان را بگذاشت و بسوی یزدجرد راه برداشت و از آنسوی سعد
وقاص با لشکر بحلوان در آمد و فراوان از زاد و خیمه که فرا آن بغنیمت برگرفت و مکشوح مرادی را با ده هزار سوار
از قفای هزیمتیان بیرون فرستاد و عروة بن زید الخیل الطائی را بسیروان و ماسبذان و شهرزور گسیل داشت تا
برفت و آن ولایات را بگشاد و از شهرزور غنایم بسیار بنزدیک سعد وقاص آورد در آنگاه سعد فضلة بن معویة انصاری را با سیصد سوار
از بهر غارت بساتین حلوان مامور داشت او برفت و گوسفند و شتر و دیگر مواشی هرچه یافت براند و غنیمتها برگرفت و

حکومت سلمان فارسی در مداین

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

قضا چنان رفت که او را در میان دو کوه از جبال حلوان حدیثی شگفت افتاد و آن چنان بود که در نماز دیگر فضله بانگ
نماز در داد چون گفت الله اکبر ندائی آمد که کبرت کبیرا چون گفت اشهد ان لا اله الا الله آواز آمد که خلصت اخلاصا
یا فضله چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله آواز آمد که این پیغمبریست که از پس او هیچ پیغمبری نیاید چون گفت حی علی الصلوة
آواز آمد که خنک او بدان فریضه آورد و خوشا آنکس که ادای این فریضه بوقت کند چون گفت حی علی الفلاح ندا آمد که
افلاح لاهل الصلاح چون فضله اذان بپای برد و نوبت باقامت رسید و گفت قد قامت الصلوة آواز آمد که امت
محمد تا قیامت بمانند و قیامت بر ایشان درآید چون فضله نماز بپای برد باواز بلند گفت ای گوینده کیستی و از کجائی
اگر از فرشتگانی فضل الله علیک و اگر از پریانی قمر جانب و اهلا و سهلا و اگر از آدمیانی دیدار بنمای تا از دیدار
تو شاد شویم ناگاه پیری از میان غاری که در آن کوه بود بیرون شد عصائی در دست داشت و او را جامه
سفید از صوف بود و روی و موی بجمله سفید بود و قامتی با اعتدال داشت بیامد و بر عصا تکیه زد و گفت السلام علیکم
و رحمة الله فضله جواب باز داد و گفت کیستی و چون اینجا افتادی گفت من زریب نام دارم پسر برثملا وصی عیسی
علیه السلام مرا دعا کرد که در این کوه چندان زنده بمانم که عیسی از آسمان فرود آید و شما را آگهی میدهم که چون چند خصلت
در امت محمد پدید آید گریزان باید بود فضله گفت آن صفات را وصف کن تا از آن پرهیز کنیم زریب گفت آن وقت که
مردان با مردان و زنان با زنان آمیزند و بدو اکتفا کنند و امرا با غلامان در پیوندند و با خاتونان و بندگان آشنا
کنند و بناها را [illegible] و صدقه ندهند و قرآن را بالحان و مزامیر خوانند و مسجدها را زر اندود
و نقش کنند و منارها بلند برآرند و بدروغ گواهی دهند و ربا خورند و زناکار باشند باران اندک بارد و غلات اگر
چند فراوان باشد نرخ گران باشد چون آثار آشکار گردد باید ترسناک بود این بگفت و بدان غار بازگشت و مسلمانان از آنجا
کوچ داده بنزدیک سعد وقاص آمدند و قصه زریب بازگفتند سعد این قصه را به عمر بن الخطاب مکتوب کرد عمر پاسخ داد که خود
بدان جبل شو و حال زریب را نیکو فهم کن و بازنمای چون سعد وقاص از فرمان آگهی یافت در زمان برنشست و بدان
کوهسار سفر کرد و چند روز بزیست و بلندان جبال را بنمود و اذان بگفت جواب نشنید ناچار بسوی حلوان مراجعت کرد
و از غنایم حلوان و خانقین و جلولا خمس بیرون کرد و [illegible] بر لشکر قسمت کرد و بشر بن ربیعه که یکتن از سواران بود و از
بود از بخش خود چیزی بزیادت طلب کرد سعد اجابت ننمود و بشر برنجید و سعد این بدانست پس او را حاضر ساخت هزار دینار
زر سرخ و اسبی جوان عطا کرد و غنایم را نیز بدو سپرد تا بمدینه حمل کند بشر آن غنایم را بمدینه آورد و عمر در مسجد رسول خدای
بر مهاجر و انصار بخش کرد و هم در آنجا بشر پیش شد که مرا نیز بهره بخش عمر گفت حق خویش در حلوان گرفتی گفت من این
غنایم را در راه محفوظ داشتم و بسلامت نزدیک تو آوردم از این روی مرا حقی واجب گشت عمر گفت تو آن
اموال را نگاه نداشتی خداوند نگاه داشت لاجرم ترا حقی واجب نشود و بشر برنجید و بدین معنی شعری چند انشاد
عمر چون بشنید گفت ای بشر ترا خداوند فصاحت و شجاعت توام داده و چنان مینماید که از سعد وقاص ثقلی در خاطر
داری گفت چنین است چه او مردم که مکانت من ندارند از من نیکوتر داشتی عمر گفت هم اکنون در خاطر داری
که مرا نیکوئی و صفات زشت که در من هست بر من برشمری بشر گفت هرگز این نکنم لکن آرزو میرود که مرا نعمتی و
موهبتی جز سعد فرمائی لاجرم عمر او را به بذل مال خوشنود ساخت و بشر عمر را بدینگونه دعائی بگفت اللهم

قصه فضله با زریب

خلص

اَللّهُمَّ خَلِّصْ عُمَرَ مِنّا فَلَقَدْ نَسَلْنا غَيْرَ مَوْدُودٍ یعنی خدایا عمر را از این حکومت که در گردن او افکنده خلاصی بخش بی آنکه عصیانی با دید آید بالجمله عمر جواب نامه سعد وقاص را انکار کرد و فرمان داد که این هنگام نوبت رزم هرقل پیش آمد تو دیگر از دنبال عجم جنبش مکن سلمان فارسی را بحکومت مداین و مضافات باز گذار و بجانب کوفه بازگرد و در آنجا بباش و مسجد کوفه را عمارت کن که بقعه شریف است انوقت سعد وقاص جریر بن عبدالله البجلی را در حلوان بحکومت باز داشت و سلمان را در مداین منصوب داشت و خود باراضی کوفه آمد و این فتح حلوان در ماه سنه ۱۶ در ماه ذی حجه بود

ذکر بنای شهر کوفه و عمارت مسجد آن بدست سعد وقاص در سال هفدهم هجری

۱۷ بنای شهر کوفه

سعد وقاص در ان ایام که در اراضی عراق از جانی بجانی میشد بعمر بن الخطاب مکتوب کرد که عرب در این اراضی فراوان رنجور شوند بدین جهت عمر او را پاسخ فرستاد که زمینی گزیده کن که آب و گیاه فراوان بود تا شتران از آن توانند علف کنند و هوائی بسلامت باشد که بتوانند اقامت نمایند پس سعد زمین کوفه را اختیار کرد و صنادید سپاه و سران لشکر را حاضر ساخت هر کس را زمینی بنمود و محلی مقرر داشت تا خانها بنیان کردند و خود کوشکی بنیان کرد و نشان کوشک کسری که در مداین دیدار کرده بود و ان در که بر کوشک کسری بود برگرفت و از مداین بکوفه آورد و بر در کوشک خود نصب نمود لشکریان نیز کردار او را استوار داشتند و درهای فراوان از مداین بکوفه آوردند و بر سراهای خویش گذاشتند این خبر بعمر بردند که سعد وقاص مانند کسری کوشکی از بهر خود کرده عمر در خشم شد و نامه بسعد کرد و محمد بن مسلمه را گفت این نامه را بگیر و هر چه زود تر در کوفه شو و آتش در کوشک سعد وقاص درزن و هر چه در ان کوشک اندر است پاک بسوزان و با سعد هیچ سخن مکن الا آنکه کتاب مرا باو میدهی و باز می شتابی پس محمد بن مسلمه تا کوفه تاختن کرد و در کس ندانست که از برای چه میرسد زیرا که خاموش بود چون بدر کوشک رسید بفرمود حطب بیاوردند و بر در کوشک نهادند و آتش درزدند آنگاه نامه عمر را بدست سعد داد و هیچ سخن نکرد و ساز مراجعت نمود سعد خواست او را ساز و برگ راه دهد نپذیرفت و برفت پس سعد نامه را بگشود و نوشته بود که بمن رسید که کوشکی مانند کسری برآوردی و در کوشک کسری را بران نصب کردی تا حاجب و دربان بر در سرای خود جای دهی و حاجتمندان و مظلومان را رخصت بار نفرمائی همانا شریعت پیغمبر بگذاشتی و طریقت کسری برداشتی گرفتی گرفتند و بیگرندی کسری را از کوشک در مدینه بگشای کور جای دادند من کس فرستادم تا بی آنکه از تو تهمت کند آتش در سرای تو بزند و ترا در جهان از دو دعوت پیش نباید بود تا یکی را از بهر بیت المال مخزن کنی و در دیگر خود مسکن نمائی لاجرم سعد سرائی اختیار کرد که دو خانه افزون نداشت و ان کوشک همچنان تهی بود تا معویة بن ابی سفیان بر عراق استیلا یافت و زیاد بن ابیه را بحکومت کوفه فرستاد زیاد ان کوشک را انگار نمود مع القصه سعد وقاص کوفه را آبادان کرد و قصد عمارت مسجد کوفه را نمود و این بروایت اعثم کوفی چنان بود که یکروز مردی در پیشگاه عمر بن الخطاب گفت من مردی غریب و عقیم هستم عقبی و فرزندی ندارم و زیارت مکه کرده ام و انوقت زاد و راحله بساختهام از بهر آنکه بجانب بیت المقدس کوچ دهم و در آن مسجد اعتکاف گزینم و خدا را پرستش کنم تا وداع جهان گویم امیرالمؤمنین علی علیه السلام حاضر بود فرمود زاد و تجهیز و راحله بفروش و در مسجد کوفه معتکف باش که یکی از ان چهار مسجد است که در جهان است و دو رکعت نماز در آنجا با ده رکعت که در دیگر مسجد کنی برابر است و

تنوری که در طوفان نوح نخست آب برآورد در کنار این مسجد است و آنجا که ستون پنجم است ابراهیم خلیل نماز گذاشت
و ادریس و نوح نماز گذاشته‌اند و عصای موسی چندگاه در این مسجد بوده و بتهای یعوق و یغوث در این مسجد شکسته
و مبدای کوه اهواز از این مسجد است از اشهر فاروق خوانند و خداوند چندین هزار از مردم را از این مسجد حشر کند
بی کاوش و پرسش بجنت برد و در میان این مسجد مرغزاریست از مرغزارهای بهشت پاد بدشود که در آن چشمه از آب و
یکی از شیر و سه دیگر روغن باشد اگر مردمان فضیلت آن بدانستند ترک این مسجد گفتن نتوانستند که در آخر الزمان بر دامان
مفسدان در کوفه بریده خواهد شد بالجمله سعد وقاص بفرمان عمر مسجد کوفه را عمارت کرد و همچنان در شهر کوفه جای
داشت و لشکر خویش را در آن اراضی کارفرموده و گوش بر مسلمانان داشت تا در روم چه کنند و عمر چه فرماید.

ذکر فتح بیت المقدس بدست لشکر عرب در سال هفدهم هجری

از این پیش مرقوم افتاد که ابو عبیده بعد از فتح یرموک بدمشق آمد و خمس غنایم را بیرون کرده انفاذ مدینه داشت و
بدینگونه بسوی عمر بن الخطاب کتاب کرد بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ وَصَلَوٰتُهُ عَلَىٰ نَبِيِّهِ الْمُجْتَبَىٰ وَرَسُولِهِ الْمُصْطَفَىٰ
مِنْ أَبِي عُبَيْدَةَ عَامِرِ بْنِ الْجَرَّاحِ أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي أَحْمَدُ اللهَ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ وَأُصَلِّي عَلَىٰ نَبِيِّهِ
مُحَمَّدٍ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ وَشَفِيعِ الْأُمَّةِ وَأُعْلِمُكَ أَنِّي نَزَلْتُ الْيَرْمُوكَ وَنَزَلَ مَاهَانُ بِالْقُرْبِ مِنْهَا وَلَوْ رَ
الْمُسْلِمُونَ أَكْثَرَ مِنْ جَمْعِهِمْ وَلَا عَدَدِهِمْ فَفَضَّ اللهُ تِلْكَ الْجُمُوعَ وَنَصَرَنَا عَلَيْهِمْ بِمَنِّهِ وَفَضْلِهِ وَقَتَلْنَا
مِنْهُمْ نَيِّفًا مِائَةَ أَلْفٍ وَخَمْسَةَ آلَافٍ وَأَسَرْنَا أَرْبَعِينَ أَلْفًا وَقُتِلَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ أَرْبَعَةُ آلَافٍ خَتَمَ اللهُ
لَهُمْ بِالشَّهَادَةِ وَوَجَدْتُ رُؤُوسًا قَدْ قُطِعَتْ لَمْ نَعْرِفْ أَصْحَابَهَا فَصَلَّيْتُ عَلَيْهَا وَدَفَنْتُهَا وَقُتِلَ مَاهَانُ
عَلَىٰ دِمَشْقَ قَتَلَهُ عَاصِمُ ابْنُ الْيَرْبُوعِ وَقَدْ كَانَ قَبْلَ الْوَقْعَةِ نُصِبَتْ عَلَيْهِمْ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ أَبُو الْجُعَيْدِ
مِنْ أَهْلِ حِمْصَ فَأَلْقَاهُمْ فِي مَوْضِعِ الْيَرْمُوكِ يُقَالُ لَهُ الْوَاقُوصَةُ فَهَزَمَ مِنْهُمْ مَا لَا يُحْصَىٰ عَدَدُهُمْ وَأَمَّا مَنْ قُتِلَ مِنْهُمْ فِي الْأَوْدِيَةِ
وَالْجِبَالِ مِنَ الْمُنْهَزِمِينَ وَغَيْرِهِمْ فَحَصَبْتُ عَلَيْهِمْ نَيِّفًا أَلْفًا وَقَدْ مَلَّكَنَا اللهُ أَمْوَالَهُمْ وَحُصُونَهُمْ وَبِلَادَهُمْ وَكَأَنِّي فِي هٰذَا مِنْ دِمَشْقَ بَلَغَ
وَقَدْ جَمَعْتُ الْغَنَائِمَ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَالثَّنَاءُ خلاصه معنی پارسی چنین است ابو عبیده میگوید ما در ارض یرموک فرود شدیم
و ماهان نیز برسید با لشکری که مانند آن کس ندید پس قتال کردیم و یکصد و پنج هزار کس از ایشان بکشتیم و چهل هزار تن اسیر
گرفتیم و از مسلمانان چهار هزار کس شهید شد و بسیار سرها در میدان یافتیم که ندانستیم از کافرانست یا مسلمانان بر آن
نماز کردیم و مدفون ساختیم و ماهان بدمشق گریخت و بدست عاصم یربوعی مقتول گشت و ابو الجعید بخصومت الجماعت
خدیعتی انگیخت و بیرون شمار از مردم را در مهلکه واقوصه ریخت و از گریختگان ایشان در کوهسارها و بیابانها نود هزار کس
عرضه دمار گشت و خداوند اموال و مملکت ایشانرا بهره ما ساخت اینک من از دمشق نامه بسوی تو کردم و غنایم را فراهم
آوردم تا چه فرمائی چون این نامه بپای برد خاتم برنهاد و با خمس غنایم بحذیفة الیمان سپرد و ده سوار ملازم خدمت
او داشت پس حذیفه طی مسافت کرده بمدینه آمد و کتاب ابو عبیده را با اموال بعمر بن الخطاب آورد عمر سنگ شاد
شد و سجده شکر بگذاشت آنگاه از حذیفه بپرسید که ابو عبیده اموال غنایم را بر لشکر بخش کرد یا همچنان انباشته دارد
حذیفه گفت خمس بیرون کرد و آن دیگر بجای است تا چه فرمان رود لاجرم عمر در پاسخ ابو عبیده بدینگونه رقم کرد بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ
مِنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ إِلَىٰ عَامِلِهِ أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي أَحْمَدُ اللهَ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ وَأُصَلِّي عَلَىٰ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَقَدْ فَرِحْتُ بِمَا فَتَحَ اللهُ

فتح بیت المقدس ۱۷

مکتوب ابو عبیده بعمر در فتح یرموک

علی المسلمین من النصر وانهزام عدوهم وتفرقهم فاذا وصلک کتابی هذا فاقسم الغنائم
بین المسلمین وفضل السابق واعط کل ذی حق حقه واشکر المسلمین علی صبرهم وقتالهم
واقم فی موضعک حتی یاتیک امری والسلام علیک وعلی من معک من المسلمین ورحمة الله وبرکاته
یعنی این مکتوب عمر است بسوی عامل خود در شام بخوبی شاد شدم که خداوند مسلمانان را نصرت کرد وکافران را مقهور داشت
چون این نامه را مطالعه کنی اموال غنیمت را بر مسلمین قسمت کن وحق هر کس را از سواران شمشیر زن وپیادگان مرد افکن ادا
فرمای ومسلمانان را بر ایشان مصابرت که در مقاتلت کردند سپاس گذار واکنون دست از جنگ باز دار ودر جای خود
باش که جنگ عجم واجب شده است وان نامه را بصحبت حذیفه الیمان بدمشق فرستاد پس ابوعبیده غنایم مسلمانان را
قسمت کرد هر سواری را که اسب عتیق ونژاده بود دویست وچهار هزار مثقال زر سرخ بهره داد صاحبان فرس عتیق را دو
سهم وصاحب فرس هجین را یک سهم عطا داد وهر پیاده را هشت هزار مثقال ذهب وهشت هزار فضه داد وچون نوبت
بزبیر بن العوام رسید گفت مرا دو اسب بود که هر روز یکی را برنشستم ودر رزم دادم مرا پنج سهم باید داد از برای سه اسب
دو سهم ومرا نیز سهمی است مقداد بن اسود وجابر بن عبدالله انصاری گواهی دادند که رسول خدای با زبیر چنین عطا کرد
پس زبیر پنج قسمت بگرفت چند کس دیگر که دو اسب داشتند خواستار شدند که چنان قسمت برند که زبیر برد ابوعبیده صورت
حال را بعمر بن الخطاب کتاب کرد پذیرفته نشد جواب داد که این خاص زبیر است مع القصه ابوعبیده غنایم را بخش کرد
دست از جنگ باز داشت تا لشکر بیاسودند انوقت که رزم جلولا وجلولا بپای رفت ولشکر عرب بر عجم شکست آورد خبر
جنگ فارس بتاخیر افتاد ابوعبیده با سران لشکر گفت اکنون چه می اندیشید بجانب قیساریه کوچ دهیم یا آهنگ بیت
المقدس کنیم گفتند صواب انست که بعمر بن الخطاب مکتوب کنی تا چه فرماید لاجرم ابوعبیده این صورت را نگار داد و
بدست عرفجه نخعی بسوی عمر فرستاد عمر سخن بمشورت انداخت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود لشکر بسوی بیت المقدس
فرست چه بعد از فتح بیت المقدس قیساریه گشوده خواهد شد زیراکه رسول خدای بر چنین خبر داد عمر گفت صدق
المصطفی وصدقت یا ابا الحسن پیغمبر راست گفت وتو راست گوئی انگاه بسوی ابوعبیده بدینگونه
مکتوب کرد بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله عمر بن الخطاب الی عامله بالشام ابی عبیدة بن
الجراح اما بعد فانی احمد الله الذی لا اله الا هو واصلی علی نبیه محمد صلی الله علیه
واله وقد وصلنی المشاورة وقد اشار ابن عم رسول الله بالسیر الی بیت المقدس وان الله یفتحها علی
ایدی المسلمین والسلام علیک ورحمة الله وبرکاته خلاصه سخن انست که میگوید مکتوب ترا قرائت کردم وبا ابن
عم رسول الله علی علیه السلام مشورت نمودم فرمود شما بجانب بیت المقدس سفر کنید که خداوند آن بلد را بدست مسلمین
گشوده خواهد داشت پس نامه را بعرفجه سپرد تا باز شتافت ودر باب الجابیه دمشق با ابوعبیده در ود مسلمانان باز
از فرمان عمر آگهی آمد لاجرم ابوعبیده یزید بن ابی سفیان را طلب داشت واو را با پنجهزار تن از لشکریان بیت المقدس
داشت واز پس او شرحبیل بن حسنه را با پنجهزار کس فرمود وحکم داد که از قفای یزید چنان برود که با او انجمن شود
ولشکر شرحبیل از مردم یمن وحضرموت وکهلان وطی وخولان وازد بود انگاه رایتی سفید به بست ومرقال هاشم بن
عتبة بن ابی وقاص را داد واو را نیز با پنجهزار کس [illegible]

از ابطال نبع و غطفان و فزاره مأمور داشت و علم تخم را با پنجهزار کس از مردم مرادی با قیس بن هبیره سپرد و رایت ششم را
عروة بن مهلهل بن زید الخیل با خود داشت و با پنجهزار کس روان شد و آنجمله در شش روز هر یک از قفای دیگری راه
برگرفتند نخستین یزید بن ابی سفیان برسید و در باب اریحا فرود شد و مسلمانان بانگ تکبیر و تهلیل در دادند و مردم بیت المقدس
چون ایشان را نظاره کردند قلت عدد ایشان را حقیر شمردند شرحبیل برسید و همچنان مرقال بن هاشم در باب
فرود شد با جمله از پی هم در آمدند تا بیت المقدس را حصار دادند هنوز خالد بن ولید و ابوعبیده با بقیه لشکر و
اموال غنایم و زنان و فرزندان سپاه در دمشق جای داشتند مع القصه سه روز در میان لشکر عرب با مردم بیت المقدس
هیچ سخن نرفت و هیچگونه مکاتبه و محاربه نشد در روز چهارم یزید بن ابی سفیان برنشست و با لشکر خود نزدیک بارو
آمد چنانکه از جانبین اصغای سخن توانستند کرد پس ترجمانی را گفت تا ندا در داد که ای مردم بیت المقدس اگر خواهید
کلمه گویند تا در دو جهان رستگار باشید و اگر نه جزیت بر گردن نهید و نه دیگر حکومت با تیغ بران است بیرون
شوید و رزم در دهید مردم بیت المقدس سخن یزید را وقعی ننهادند لاجرم کار جنگ مقرر شد و آن شب را با اصلاح
سلاح و اعداد کار بپای بردند و بامداد لشکر جنبش کرد و قلعگیان با پیکان تیر ایشان را دفع همی دادند و روز دیگر
حرب بر پای بود در روز یازدهم ابوعبیده و خالد بن الولید با تمامت لشکر و زنان و کودکان از راه برسیدند مردم
بیت المقدس از دیدار چندین رایت و شکوه آن جماعت خوفناک شدند و از در مشورت سخن کردند و در دار القمامه که
ایشان را معبد عظیم بود در نزد بترک که اعظم قسیسان است انجمن شدند و از در مشورت سخن کردند و کار بر مقاتلت نهادند
چه گمان داشتند که عرب در آن شدت شتا و کثرت برف و برد قدرت درنگ نیاورند پس دیگر باره بازار پیکار
رونق یافت و کمانداران از دو سوی بکار در آمدند لشکر روم که بر فراز باره جای داشتند مغرور بارتفاع سور و
بلندی باره بودند و چنان می پنداشتند که پیکان عرب زیانی نکند ضرار بن الازور پای باره براند و نخستین از ابطال
بزرگ را که بر سر باره لشکر را تحریض بجنگ میکرد بضرب خدنگ از پای در آورد چنانکه از فراز باره بزیر افتاد و
چند بدین شکوه رزم رفت مردم بیت المقدس سخت کوفته خاطر شدند و با بترک گفتند کار حصار بر ما صعب گشت و امید
که از هرقل مددی در رسد چه او در اصلاح امر لشکر شکسته خاطر است صواب آنست که نزدیک ایشان شوی و سخن آغاز
باز دانی باشد که طریق سلامت بدست شود بترک سخن ایشان را پسند برفت و صبحگاهی با رهبانان و گروهی از قسیسان کتابها
انجیل را گشوده و بر زبر دستها نهاده از قلعه بیرون شدند و بترک ابوعبیده را طلب داشت و گفت ارض ما ارض مقدس است
هر کس آهنگ ما کند ادراک زیان و خسران نماید ابوعبیده گفت سخن درست کردی بلده شما بلدی شریف است مقر انبیا از این بلد
حمولت کرده و قبور انبیا در این بلد است لکن ما سزاوارتریم که مالک این ملک باشیم و از اینجا برنخیزیم تا این شهر را نگشائیم چنانکه
دیگر شهرها را گشودیم بترک گفت چگونه با شما طریق مسالمت توان سپرد ابوعبیده گفت ایمان آرید یا ادای جزیت کنید و اگر نه
طریق مقاتلت سپارید بترک گفت اگر خواهید با ما کار بمصالحت کنید تا خبر با سخن خلیفه شما عمر بن الخطاب آسوده نشویم
و سخن دیگر کس را استوار نداریم مکتوب کنید تا او خود بدینجا سفر کند و پیمان مصالحت را استوار بندد ابوعبیده را از آن خبر
آنکه خونریزی نشود این سخن را بپذیرفت پس بترک باز شد و ابوعبیده صورت حال را بعمر بن الخطاب کتاب کرد و میسرة
بن مسروق عبسی را سپرد تا بقدم عجل و شتاب بمدینه آورد و عمر بن الخطاب را سپرد عمر چون از کار آگاه شد از مهاجر

شام سخن بمشورت افکندند عثمان بن عفان گفت تاکنون لشکر اسلام در اراضی شام قرین نصرت بوده اند هیچ ضرورت نیست
که سفر شام کنی و مردم روم را عظمت و مکانتی گذاری روزی چند بپای باش که سکان ایشان ذلیل و زبون گردند و حصون
بر دست شوند امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود اینکه مردم روم تو را طلب کرده اند از برای مسلمانان فتحی است چه از نیابت
دست باز داشته اند و چون تو بدانجا سفر کنی مردم روم کار بمصالحت خواهند کرد و اگر جز این اندیشی و متوقف باشی کار
مصالحه بیت المقدس بدرازا خواهد کشید و خونریزی فراوان خواهد شد پس عمر گوش بفرمان علی علیه السلام داشت و
کرد با لشکر از مدینه خیمه بیرون زد و عمر از برای زاد دو غراره بر شتر خویش بست یکی را از سویق و آن دیگر را از تمر بیاکند و قربه آب
هش روی بیاویخت و راه برگرفت و روز تا روز طی مسافت کرده نزدیک اراضی بیت المقدس آمد و ابوعبیده جراح چون
آگهی یافت با مهاجر و انصار باستقبال شتافت و چون عمر را دیدار کرد از شتر بزیر آمد و عمر نیز پیاده شد پس با یکدیگر
مصافحه و معانقه کردند و با اصحاب برنشسته بلشکرگاه مسلمانان آمده فرود شد و عمر در میان جماعت خطبه قرائت
کرد و ایشان را باداء زکوة و تقدیم جهاد وصیت نمود و چون وقت صلوة برسید مردم خواستار شدند که بلال
اذان گوید چه از آنوقت برای دیدار عمر بلال باستقبال شتافته و بسیار وقت در شام باتفاق مسلمانان جهاد میکرد
بالجمله عمر فرمان کرد تا بلال اذان بگفت و با مسلمانان نماز بگذاشت و با مسلمین برنشست و آهنگ لشکرگاه کرد و بر تن پیراهنی
از صوف داشت که چهارده رقعه بر آن بسته بود مسلمانان گفتند اگر این جامه را به نیکوتر از این بدل کنی و از شتر بزیر شده
بر اسب سوار شوی خوف و هراس تو در دل اعدا افزون افتد عمر بپذیرفت و جامه سفید بپوشید و بر اسبی سوار شد چون
گامی دو برفت در طبع او را از رفتار اسب نشاطی و انبساطی حاصل گشت بی توانی از اسب پیاده گشت و گفت لقد کاد
من رضا نه هیچ بود که امیر شما هلاک کرد چه از رسول خدای شنیدم که فرمود لا یدخل الجنة من فی قلبه
مثقال حبة من خردل من کبر و لا یدخل النار من فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان
یعنی کسیکه باندازه خردلی کبر در دل داشته باشد داخل بهشت نشود و آنکس که خردلی از ایمان در دل او راه کند داخل
جهنم نشود و نزدیک بود که مرا کبر فرو گیرد این بگفت و مرقع خویش را بپوشید و بر شتر خود برنشست و آهنگ لشکرگاه کرد
در عقبه برآمد که بیت المقدس پدیدار بود و مسلمانان از لشکرگاه او را پذیره شدند عمر لشکریان را نگریست که جامه‌های
حریر در بر کرده اند در خشم شد و گفت مگر ندانسته اید که لبس حریر بر مرد حرام است گفتند آری الا روز جهاد گفت
اسب است چه هنگام نماز مرد را از کار تعطیل دهد و فرمان کرد تا خاک بر روی ایشان بپاشند و آن ملابس را بسوختند
آنگاه در لشکرگاه فرود شدند و مردمان بانگ تکبیر و تهلیل در دادند و مردم از جنگهای آن آوازها دانستند که امری حادث شده
و همچنین حال کرده بترک را از رسیدن عمر آگهی دادند بالجمله صبحگاه دیگر عمر بن الخطاب ابوعبیده را خطاب کرد که
نزدیک این حصن شو و اندیشه این قوم را مکشوف دار ابوعبیده بپای باره آمد و بانگ برداشت که ای مردم بیت
المقدس اینک فرمانگذار ما عمر بن الخطاب تشریف فرمای لشکرگاه است اگر بدانچه گفتید اندیشه دیگر نساخته اید آگهی دهید
چون این خبر نزدیک بترک بردند باتفاق ناطلیق که والی بلد بود از دروازه بیرون شد و با ابوعبیده گفت امیر
خویش را آگهی ده تا حاضر شود و ما او را دیدار کنیم پس این خبر بعمر بردند پس برنشست و نزدیک آمد و ناطلیق آمد بترک چون
عمر را نگریست ندا در داد که یا اهل بیت المقدس دروازه بگشائید و بیرون شوید و عقد مصالحت استوار کنید

سفر کردن عمر بشام و بیت المقدس

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

بزرگان بیت المقدس ترسانی بنزدیک عمر آمدند و جزیت بر ذمت نهادند و کتاب صلح بنگاشتند و دروازها گشادند
و جانبین از یکدیگر ایمن شدند پس عمر باتفاق مسلمانان وارد بیت المقدس شد و ده روز اقامت داشت جماعتی از
مردم روم در خاطر نهادند که اگر توانند هنگام نماز که مسلمانان را از آلات جنگ برگ و سازی نیست کیدی نمایند
و مسلمانان را بیازارند ابو الجعید که شرح حالش در قصه یرموک مرقوم شد ایشان را از آن اندیشه ناصواب باز داشت
و در بیت المقدس کعب الاحبار که در میان علمای یهود حبری نامدار بود مسلمانی گرفت و کعب سبب اسلام خود را
بدینگونه صفت کرده میگوید پدر من افضل علمای یهود بود و آن هنگام که بدرود جهان میکرد مرا وصیت فرمود
که من در اینگونه صحیفه نوشته ام دست بدان فراز مکن تا آنگاه که خبر با تو بردارند از پیغمبری که نام او محمد است لاجرم چون
پدر من درگذشت گوش بهمی داشتم تا آنگاه که خبر پیغمبر برسید پس دست در کوه بردم و صحیفه برگرفتم و بگشودم بدینگونه
نگار داشت لا اله الا الله محمد رسول الله خاتم النبیین لا نبی بعده مولده مکة و دار هجرته طیبة
لیس بفظ ولا غلیظ ولا سخاب فی الاسواق امته الحامدون الذین یحمدون الله علی کل حال السنتهم
رطبة بالتهلیل والتکبیر فهو منصور علی کل من ناواه من اعدائه کجمعین یغسلون فروجهم
ویعصون ابصارهم اناجیلهم فی صدورهم وتراحمهم بینهم تراحم الانبیاء بین الامم وهم اول من
یدخل الجنة یوم القیمة یعنی خدائی جز خداوند نیست و محمد رسول او و خاتم پیغمبران اوست مولد او مکه
سرای هجرت او مدینه است و خلق و خلق او همه نیکوست امت او در شدت و رخا سپاس گذار یزدانند و او بر دشمنان
خویش نصرت جوید امت او پاک و پاکیزه و شرمگین و حافظ قرآنند و با یکدیگر بشفقت و مساوات کار کنند و اول کس
باشند که در قیامت وارد جنت شوند کعب الاحبار گوید چون این بخواندم و ظهور پیغمبر را در مکه بدانستم و از آن پس
هجرت او را در مدینه و نصرت او را در غزوات بشنیدم بر خاطر خویش واثق گشتم این بود تا پیغمبر بسرای دیگر شد و
نوبت با بوبکر درگذشت و عمر بن الخطاب در بیت المقدس فرود شد پس از آن دیدم که جای داشتم از اراضی فلسطین برستم
و در بیت المقدس حاضر درگاه عمر گشتم و سلام دادم و گفتم در طلب اسلام بحضرت تو آمدم چه در کتب آسمانی خواندم
که خداوند با موسی چنین خطاب فرموده یا موسی انی ما خلقت خلقا اکرم علی من محمد وامته ولولاه ما
خلقت جنة ولا نارا ولا شمسا ولا قمرا ولا سماء ولا ارضا ولا عرشا ولا کرسیا ولا بعثا ولا نشورا
ولا موتا ولا حیوتا امته خیر الامم ودینه خیر الادیان ابعثه فی آخر الزمان
وهو نبی الرحمة وامته مرحومة وهو النبی الامی الرحیم بالمؤمنین الشدید
علی الکافرین سریرته مثل علانیته وقوله لا یخالف فعله القریب والبعید عنده
فی الحق سواء اصحابه متراحمون متواضعون یعنی ای موسی من از محمد و امت او آفرینشی نیکوتر نیاوردم و اگر او نبود
جنت و جحیم و شمس و قمر و آسمان و زمین و عرش و کرسی و حشر و نشر و موت و حیات نیافریدم امت او بهترین امم
دین او بهترین ادیان است او را در آخر زمان برانگیختم و او پیغمبریست که بر مومنان رحمت است و بر مشرکان نقمت نهان
او با آشکار راست و گفتارش قرین کردار خویش و بیگانه را هنگام قضا یکسان بیند و اصحابش با یکدیگر فروتن و مهربان
باشند بالجمله کعب این کلمات بگفت و بدست عمر مسلمانی گرفت آنگاه عمر از بیت المقدس خیمه بیرون زد و با لشکر تا ارض

جابیه

جابیه براند و در آنجا اراضی شام را قسمت کرد از حد حوران تا حلب را با ابوعبیده سپرد و فرمان کرد شهر حلب را
حصار دهد و آن بلده را بگشاید و اراضی فلسطین و قدس و ساحل را به یزید بن ابی سفیان سپرد و فرمان کرد که از صوابدید
ابوعبیده بیرون نشود و لشکر بقیساریه برد و آن بلد را مفتوح سازد و عمرو بن العاص را از برای فتح مصر معین کرد
و قضای حمص را به عمیر بن سعد الانصاری گذاشت و بیشتر لشکر با خالد بن الولید ملازم خدمت ابوعبیده گشت آنگاه
راه مدینه پیش داشت و کعب الاحبار را با خود بیاورد و مردم مدینه از ورود او شادخاطر گشتند.

ذکر فتح حلب بدست ابوعبیدة بن الجراح در سال هفدهم هجری

۱۷ فتح حلب

آنگاه که عمر بن الخطاب اراضی شام را بخش کرد بیست هزار کس با ابوعبیدة بن الجراح گذاشت و فرمان فتح حلب داد
و شش هزار کس ملازم رکاب یزید بن ابی سفیان ساخت و فتح قیساریه فرمود و ده هزار کس را با عمرو بن العاص داد
و از وی فتح مصر خواست و از آن پس که عمر بن الخطاب از بیت المقدس طریق مدینه گرفت یزید بن ابی سفیان آهنگ قیساریه
کرد قسطنطین پسر هرقل که در قیساریه جای داشت چون این خبر بدانست با اینکه هشتاد هزار کس در قیساریه در تحت رایت
داشت هرقل را از قصد عرب آگهی فرستاد و او لاوذن بن میخائیل را با [illegible] هزار مرد از ابطال روم به مدد فرزند تا
داشت و از آن سوی یزید بن ابی سفیان فهم کرد که با این لشکر نتوان بر قیساریه و قسطنطین دست یافت پس بسوی عمر
بن الخطاب بدینگونه کتاب کرد اَمّا بَعدُ فَاِنّی نَزَلتُ بِقَیسارِیَةَ وَ هِیَ مَدینَةٌ اَهلُها بِالخَلقِ کَثیرٌ
اَلخَیلِ وَ لَیسَ لی اِلَیها سَبیلٌ وَ اِنَّ ابنَ هِرَقلَ فیها یَستَنجِدُ اَباهُ وَ قَد اَنجَدَهُ صاحِبُ عَمّوریَةَ وَ
هؤُلاءِ لاوذن بن میخائیل فی عَشَرَةِ آلافٍ وَ المَواکِبُ تَرِدُ عَلَیهِم کُلَّ یَومٍ بِالزّادِ وَ العُلوفَةِ وَ اَنا اُریدُ
النَّجدَةَ وَ السَّلامُ عَلَیکَ. خلاصه سخن آنست که عمر بن الخطاب را از عدت و عدت لشکر قسطنطین و لاوذن بن میخائیل
خبر رسید چون نامه را بپای برد بدست سالم بن جمید النخعی بمدینه فرستاد عمر بن الخطاب آن نامه را بر اصحاب قرائت
کرد علی علیه السلام فرمود قیساریه عنقریب گشوده خواهد شد عمر شاد شد و با ابوعبیده مکتوب کرد که یزید بن ابی سفیان را
به هزار مرد یاری کن پس ابوعبیده حرب بن عدی را با سه هزار کس از مردم خود در نزد یزید فرستاد و خود با هفده
هزار تن از لشکریان آهنگ حلب کرد و در حلب دو برادر بودند یکی یوقنا و آن دیگر یوحنا نام داشت و سلطنت حلب
تا حد فرات با پدر ایشان بود و چندان شدت و قوت داشت که سلاطین روم مملکت او را باقطاع او باز داده بودند و دیگر
طلب خراج از وی نمیکردند چون اجل او برسید یوقنا بتخت ملک برآمد و جای پدر گرفت و یوحنا طریق زهادت و عبادت
سپرد آنوقت که لشکر عرب برسید یوحنا با برادر گفت چه اندیشه داری گفت این جمع را با تیغ تیز قلع و قمع خواهم کرد یوحنا
گفت اگر چند من بسال از تو کهترم و کار حرب مانند تو ندانم لکن صواب آنست که پند من بپذیری و با عرب کار بمصالحت
کنی یوقنا گفت تو طریق پادشاهان ندانی چه راه و رسم رهبانان گرفتی این کی شود که بی آنکه تیغی از نیام برآید یا تیری
از کمانی جهیده شود مطیع و منقاد عرب شوم و خانه و خزانه خود را بدیشان بسپارم یوحنا بخندید و گفت ای برادر همانا
زمان تو برسیده است این چه سخن ناپسند است نه شجاعت تو دون همان ارمنی است نه جماعت تو باندازه لشکر عرب
اجداد من است و در قتل خویش چندین مشتاب و مردم را دستخوش هلاک مساز یوقنا در خشم شد و گفت چندین ستایش عرب مگوی
و مردم را در هول و هرب میفکن اگر من در این حرب عرب را هزیمت کنم سلطنت شام خاص من گردد و دیگر هرقل آرزوی

 بخند و با من بکر منازعت نه بندد و اگر هزیمت شوم در حصن خویش نشینم و چند که زنده باشم از برای زاد و طعمه محتاج نخواهیم بود
پس یوحنا بخشم برخاست و یوقنا کار قتال راست کرد و یکتن از بطارقه را که تراکیس نام داشت با هزار سوار به نیابت خویش
در حلب باز گذاشت و با دوازده هزار مرد زره پوش که از لشکر گزیده کرده بود از شهر بیرون شد و چند تن جاسوس پیشتر
و رونده روان داشت تا از عرب خبر گیرند اما از آنسوی چون ابوعبیده به ارض قنسرین آمد با مردم آن بلده که عنوة
گشوده بودند بدینگونه خراج ببست مقرر داشت که پنج هزار اوقیه ذهب و پنجهزار اوقیه نقره و دو هزار جامه دیبا و پانصد
وقر از تین و زیت تسلیم دارند و باتفاق خالد و جماعتی از مسلمین وارد قنسرین شده در انجا بنیان مسجدی کردند و از انجا ابو
عبیده آهنگ حلب کرد و کعب بن حمیده ضمری که از ابطال رجال بود با هزار سوار بر مقدمه روان داشت و از آنسوی
جاسوسهای یوقنا ایشان را دیدار کردند و یوقنا را آگهی بردند که اینک هزار سوار عرب در دو فرسنگی این بلد فرود شده اند
یوقنا بیک نشاد شد و بسوی عرب تاختن آورد و لشکری در کمینگاه باز داشت و خود با پنجهزار کس بقانون شبیخون چون
بر عرب ظاهر گشت که سپیده دم بود و مسلمانان اعداد وضو و صلوة میکردند ناگاه کعب نظاره کرد و لشکر نصاری
نگریست بانگ بر داشت که ای مسلمانان لشکر روم دیدار شد و ایشان افزون از پنجهزار کس باشند و خداوند جنتیمی را
شما فرستاده و ظفر شود آیند هر یک پنج کس را مقتول سازید گفتند توانیم از جای بجنبیدند و برنشستند مرد و لشکر روی در روی
شدند و جنگ پیوسته کردند چون بازار قتال رواج یافت و سینه ابطال حدود نصال را آماج گشت انجماعت روم
که در کمینگاه جای داشتند کمین بگشادند ناگاه بر لشکر عرب حمله در دادند مسلمانان که خود را مظفر و منصور می پنداشتند
چون این بدیدند یکباره دل بر مرگ نهادند و کعب بن ضمره همی فریاد بر داشت که یا محمد یا محمد یا نصر الله انزل و همی گفت
ای مسلمانان پای بر صبر و ثبات استوار دارید باشد که خداوند نصرت روزی کند و مسلمانان دل از جان بر گرفته رزم
میدادند قتال کرده شدت میکردند چندانکه یکصد و هفتاد تن از مسلمین مقتول گشت و از نامداران کشتگان عبادة
الحبشی و زفر بن عاصم الریاضی و مازن بن نخیان المنقری و سهم بن اشیم البجلی و رفاعة بن محسن الضمری و غانم الفهری
و نجیه بن قادم الفهری و غسان بن سیف الضمری و لجام بن ضمره الضمری و محکم بن حامد الیشکری و سنان بن عروه از
جماعت بنی طیه و سعد بن طلح مولای بنی ساعده و این کس است که در غزوه سلاسل و یوم تبوک ملازم خدمت رسول
خدای بود و در این جنگ چهل جراحت یافت و آنجمله بر سینه وی بود مع القصه چون کعب بن ضمره بر این کشتگان نظاره
کرد سخت غمنده گشت و از اسب خویش که از کثرت قتال کوفته بود بزیر آمد و سر و گوش او را بجنبید و پیشانی او را بوسه
زد و گفت یا حصان هذا یومک المحمود عاقبته فاثبت لقتال المشرکین و بر نشست و انتظار میبرد که مگر ابو
عبیده با لشکر در رسد یا طلیعه از او دیدار شود اما از آنسوی چون یوقنا آهنگ جنگ مسلمانان کرد از آن پیش که از
حلب بیرون شود سی تن از نامداران آن بلده موضعی نهادند و گفتند هیچکس را با عرب قوت مقاتلت نباشد
صواب آنست که نزدیک ابوعبیده شویم و با او کار بمصالحت کنیم اگر یوقنا در این جنگ غالب شد صلح خویش را
مخفی خواهیم داشت و اگر عرب غلبه کرد از جان و مال و فرزند و عیال محفوظ خواهیم بود پس برنشستند و از راه
بیراهه خود را با لشکرگاه ابوعبیده رسانیدند هنگامیکه ابوعبیده از قنسرین آهنگ راه میکرد ایشان در رسیدند و همی
فریاد کردند که لاغون لاغون یعنی الامان الامان پس چند تن از مسلمانان پیش شدند و ایشان را نزدیک ابوعبیده آوردند

گفت از کجا یند و از بهر چه میرسید گفتند ما از مشایخ حلب میباشیم و در طلب صلح آمده‌ایم ابوعبیده گفت اندیشه یوقنا
چیست گفتند آهنگ حرب شما داشت بعید نیست که با لشکر بیرون تاخته باشد و ما قبل از جنبش او بحضرت تو آمدیم ابو
عبیده از این سخن بر کعب بن ضمره و لشکری که از پیش فرستاده بود بترسید که مبادا یوقنا بر ایشان تاختنی کند در تاخت
ایشان گفت اکنون که امیر شما حصن خویش استوار بکند و آهنگ جنگ ما دارد و ما را با شما صلحی نیست مردم حلب بر جان
خویش بترسیدند و گفتند اگر با ما مصالحت روا ندارید از برای شما زیانی بزرگ دارد چه مردم قری و رساتیق چون بشنوند
که شما بدین آشتی ناشدید و کار مصالحت نمیکنید بحمله پراکنده شوند و در قلعهای حلب و دمشق متواری گردند و امیدها
از شما منقطع شود اینوقت وحداج که مردی احمر اللون و حکمت پژوه بود برخاست و گفت ای امیر از آن علم که خداوند
بر پیغمبران خویش فرستاده سخنی بر تو قرائت میکنم باشد که مسئول ما را باجابت مقبول داری گفت بگو اگر حق گویی
میشنوم وحداج گفت همانا خداوند این کلمات بر انبیاء خود فرستاده میفرماید أَنَا الرَّبُّ الرَّحِيمُ خَلَقْتُ الرَّحْمَةَ
وَأَسْكَنْتُهَا قُلُوبَ الْمُؤْمِنِينَ فَإِنِّي لَا أَرْحَمُ مَنْ لَا يَرْحَمُ فَمَنْ أَحْسَنَ أَحْسَنْتُ إِلَيْهِ وَمَنْ أَسَاءَ تَجَاوَزْتُ
عَنْهُ وَمَنْ عَفَا عَفَوْتُ عَنْهُ وَمَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي وَمَنْ أَغَاثَ مَلْهُوفًا أَمَّنْتُهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَبَسَطْتُ لَهُ
فِي رِزْقِهِ وَبَارَكْتُ لَهُ فِي عُمْرِهِ وَفِي أَهْلِهِ وَنَصَرْتُهُ عَلَى عَدُوِّهِ وَمَنْ شَكَرَ الْمُحْسِنَ عَلَى إِحْسَانِهِ فَقَدْ شَكَرَنِي
آنگاه گفت وَأَنَا فَلَا أُنَبِّئُكَ مَلْهُوفِينَ خَائِفِينَ وَجِلِينَ فَامْنُنْ دَعْوَتَنَا وَأَقِلْ عَثْرَتَنَا وَأَحْسِنْ إِلَيْنَا
میفرماید منم خداوند رحیم که خلق کردم رحمت را و در دل مؤمنان جای دادم پس آنکس که رحم نکند با او رحم نکنم و آنکس
که نیکویی کند با او نیکویی کنم و آنکس که بد کند از وی درگذرم و آنکس که عفو کند او را معفو دارم و آنکس که در طلب من
شتابد مرا دریابد و آنکس که داد مظلوم دهد در قیامت بسلامت باشد و در دنیا روزیش را گشاده سازم و برکت دهم
عمرش را و اهلش را و مقهور سازم اعدایش را و کسیکه شکر نعمت منعم خویش را بگذارد چنان است که مرا شکر گذارده
باشد چون وحداج این کلمات را از صحائف آسمانی بپای آورد گفت ای امیر ما نزدیک تو دل سوخته و بیچاره و ترسناک
آمده ایم خوف ما را بایمنی بدل کن و در افتادگی ما را دستگیری فرمای و با ما نیکویی کن ابوعبیده از این کلمات بگریست
و گفت إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ آنگاه گفت من با شما بدانگونه صلح کنم که با مردم قنسرین کردم و چنان خراج بر بندم که بر ایشان
بستم گفتند ای امیر اینوقت مردم قنسرین دو چندان ما هست و آن جماعت را مال و مواشی فراوان هست یوقنا از ما
چیزی باقی نگذاشته و آنچه داشته ایم ماخوذ نموده و در حصن خویش برده و خزانه کرده با ما مدارا کن و آن خراج که
بر قنسرین بستی یک نیمه از ما بستان ابوعبیده گفت بپذیرفتم بشرط که چون در بلد شما در آمدیم از بهر ما جاسوسان باشید
و ما را از کار و کید دشمن آگهی دهید و بزاد و علوفه مدد کنید و اگر یوقنا در مقاتلت با ما هزیمت شود او را از درون شهر
بقلعه خویش دفع دهید گفتند ای امیر این جمله را پذیرفتیم لکن دفع یوقنا در قوت بازوی ما نیست و ما چیزی که نیرو نداریم
نکنیم ابوعبیده این سخن را پسندیده داشت و بر دیگر شرائط پیمان استوار کرد و کتاب عهد بنگاشت پس آن جماعت طریق
مراجعت گرفتند و چون بحلب در آمدند تنی چند از مردم یوقنا ایشان را دیدار کرد و گفت از کجا میرسید چنان نمودند که از
مردم حلب است گفتند رفتیم و با عربیه کار بصلح کردیم مرد لشکری چون این بشنید بسوی شد و بر پشت و شتاب زده بلشکرگاه
آمد و با یوقنا گفت چه بیهوده زحمت که بزاری میبری و حال آنکه مردم حلب کار بصلح کردند و بیم میرود که قلعه را فرو گیرند

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

۱۲ ۱۳ باعرب سپارند وزن و فرزندشان لشکریان اسیر برند و این وقتی بود که یکروز و یکشب در میان کعب بن ضمره و یوقنا جنگ
برپای بود و از دو سوی لشکر را مجال نیفتاد که دست بماکول و مشروبی فرا برند یا ادای صلوة کنند و از مسلمانان افزون
از دویست کس در میدان جنگ مخضوف بخون خویش بودند و کعب بن ضمره امید از زندگانی گسسته و چشم براه ابو عبیده
بسته داشت ناگاه نظاره کرد که یوقنا با لشکر رومی برتافتند و بسوی حلب سخت بشتافتند کعب بن ضمره شکر خدای را بگذاشت
و چنان پنداشت که از آسمان بر ایشان بانگ زدند و ایشان را هزیمت کردند کعب قصد کرد که از قفای ایشان تاختن
کند مسلمانان گفتند ای کعب این بس نیست که خداوند در چنین زحمت ما را مورد رحمت ساخت پس کعب پیاده شد و مسلمانان
پیاده شدند و نخست بقضای نماز فائت پرداختند اما ابو عبیده بعد از مراجعت مردم حلب با خالد گفت بیمناکم
که مبادا کعب بن ضمره با تمامت مسلمانان بدست یوقنا مقتول باشد و حکم داد تا لشکر کوچ دادند خالد بن ولید بر مقدمه
و خود بر ساقه لشکر همی رفت بدینگونه طی مسافت کرده تا در مصافگاه کعب بن ضمره را دیدار کردند و بزندگانی او شاد
خوار شدند و قصه جنگ بدانستند پس ابو عبیده پیاده شد و شهدای مسلمین را بخاک سپرد و گفت همانا اینکه یوقنا
ترک منازعت گفت و طریق مراجعت گرفت خبر مصالحت مردم حلب را شنیده باشد و بعید نیست که ایشان را عرضه هلاک
دارد و همت ما مشغول محافظت ایشان است و بی توانی آهنگ حلب کرد اما از آنسوی چون یوقنا بقلعه خویش
در رفت فرمان کرد که از مردم حلب یکتن زنده نگذارند لشکر او با تیغهای کشیده بر ایشان تاختند برادر او یوحنا
چون این بشنید نزدیک او آمد گفت این چه ناستوده کاریست که مردم را بی گناه تباه خواهی کرد یوقنا گفت کدام
گناه از این عظیم تر است که ایشان ارتکاب کردند و بموافقت اعدای من شتاب گرفتند یوحنا گفت ایشان را گناهی
نیست چه دانسته اند که عرب در پایان کار قرین نصرت گردد یوقنا گفت هنوز حمایت عرب کنی و مردم حلب را
مصالحت ایشان تحسین فرمائی و تیغ بکشید و آهنگ برادر کرد یوحنا گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّی اُشْهِدُکَ اِنِّی مُسْلِمٌ اِلَیْکَ
وَمُخَالِفٌ لِدِیْنِ هٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ وَاَنَا اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ وَاَنَّ
الْمَسِیْحَ نَبِیُّ اللّٰهِ چون کلمه بگفت و ایمان آورد گفت اکنون آنچه خواهی بکن که من مسافر بهشتم و یوقنا بی توانی سر او را بتیغ
بپرانید و در قتل مردم بلد فرمان مؤکد ساخت فریاد و اغوثاه از مردم بلند شد هنگامی که سیصد تن از آنجماعت در
خون خویش غلطان بودند رایات مسلمین دیدار شد و فریاد اهل بلد گوشزد ایشان گشت خالد بن ولید و ابو عبیده و ازکرد
حمله در افکندند و چون برق خاطف خویش را در لشکر یوقنا در انداختند و تیغ در ایشان نهادند یوقنا را مجال درنگ
محال افتاد و با بطارقه و ابطال رجال خویش بقلعه گریخت و دروازها استوار کرد و آنکس که دست نیافت تا بقلعه در
گریزد و جانب بیابان گرفت به تیغ عرب کیفر یافت و تا این هنگام از لشکر یوقنا سه هزار کس و از عرب سعید
مقتول بود مع القصه یوقنا بقلعه خویش در رفت و آلات حراست حصار و منجنیقات نصب کرد اینوقت مردم حلب
چهل تن از لشکریان یوقنا را اسیر کرده نزدیک ابو عبیده آوردند و گفتند این جماعت از جنگ فرار کرده نزدیک
پناهنده شدند و ما روا نداشتیم که بیرون شرائط عهدنامه ایشان را نگاهبانی کنیم ابو عبیده آن جماعت را باسلام
دعوت کرد هفت تن مسلمانی گرفت پس فرمود تا دیگران را سر برداشتند آنگاه با مردم حلب گفت هیچ توانید ما را
بفتح این قلعه دلالت کنید تا در اخذ غنیمت با ما شریک باشید گفتند اینم یونس بن عمر الغسانی گفت ای امیر من در

قتل یوحنا و مردم حلب

سهل و صعب مسالک شام بصیرتی تمام دارم همانا جماعتی از لشکر یوقنا در مضایق جبال و دروب جای دارند رای من
اینست که بر ایشان تاختن کنیم و جمله را درهم شکنیم خالد گفت نیکو گفتی لکن بهتر آنست که نخست بر این قلعه یورش بریم
و این حصن را بگشائیم تا مبادا از لشکرهای روم گروهی در رسد و میان ما و حصن حایل شود پس ابوعبیده بفرمود تا مردان
پیاده شدند و تکبیرگو و بسوی قلعه یورش بردند ابطال یمن و شجاعان بنی ربیعه دلیریها کردند و مردم یوقنا از فراز باره
برمی حجاره و دیگر چیزها ایشانرا دفع همی دادند عامر بن الاشلع الربعی و مروان بن عبد الربعی و سلمان بن عامر العامری
و غطفان بن سالم الکلابی و سراقة بن مسلم العدوی و هفت تن از بنی عدی بضرب حجاره جان دادند و بسیاری
جراحت شدند ابوعبیده ناچار علم خویش را بیرون از بلد نصب کرد و بفرمود تا مسلمانان کشتگان خویش را بخاک سپردند
یوقنا از هزیمت مسلمانان شاد شد و با قوم خویش گفت دیگر عرب فتح این قلعه را آرزو نخواهد کرد و من بر ایشان کمین
خواهم بست و تاختنی خواهم کرد آنگاه هزار سوار نامدار از لشکر خویش اختیار کرد و ملازم یکتن از بطارقه ساخت
و گفت از قلعه بیرون شوید و نیمه شب که عرب نیران خود را نشانده باشند بر ایشان شبیخون برید و عرب را گمان نرفت
که ایشان از تنگنای محاصره چنین دلیری توانند کرد پس کمرها بگشودند و بیاسودند ناگاه در تاریکی شب لشکر یوقنا بر ایشان
تاخت و دست بقتل و اسیر برآورد و فریاد النفیر النفیر از مسلمین بالا گرفت ابوعبیده و خالد بن الولید آگهی یافتند و
بانگ در دادند و بر نشستند و حمله گران افکندند از مردم روم صد تن مقتول گشت و از مسلمانان شصت تن شهید شد
و پنجاه کس اسیر گشت و لشکر روم بقلعه گریخت صبحگاه یوقنا بفرمود مسلمانانرا دست بگردن بسته حاضر کردند و از فراز
باره چنان بداشتند که لشکر عرب نظاره میکردند و حکم داد تا جمله را گردن بزدند و این کردار بر مسلمانان سخت
دشوار آمد و همچنان یوقنا کید دیگر می اندیشید و روز دیگر یکتن از جواسیس او آگهی آورد که جماعتی از عرب با جمال و بغال از
پی علف و آذوغه طریق وادی بطنان گرفتند و ایشانرا از سیف و سنان سلاحی بکمال نیست یوقنا از این سخن
شاد شد و گفت سوگند با مسیح که جهان را بر عرب تاریک کنم و طریق علوفه و آذوغه بر ایشان مسدود دارم
و نیم شبی دروازه بگشود و هزار سوار در طلب ایشان بیرون فرستاد و با تقدم عجل و شتاب بشتافتند و صبحگاه
مسلمانانرا دیدار کردند مناوش بن ضحاک الطائی با صد تن از مسلمین بطلب علوفه میشدند چون مناوش ایشانرا
بنگریست بانگ در داد که ای مسلمانان اینک لشکر روم است پای اصطبار استوار کنید و طریق جهاد گیرید پس
جنگی صعب برفت و مناوش بن ضحاک و غیلان بن مشادر و فضل بن ثابت و ربیع بن عاصم و حنظلة بن حرب
و مناوش بن سلیط و رفیعة بن مغازع و معیط بن عامر و تمره بن ... یاسر و نوفل بن عدی و عطاء بن یاسر
عقال بن جابر و سلیمان بن خفاف و مقبل بن ثابت و اقرع بن رافع و کهلان بن سراقه و منهال بن لشکر و نجار
بن عقیل و مسیب بن النافع و اینجمله از قبیله طی بودند مع القصه سی تن از مسلمانان مقتول گشتند و دیگر هزیمت شدند
و لشکر روم مال و مواشی و علوفه ایشانرا ببردند از جمله هزیمتیان عون بن صباح الطائی بنزدیک ابوعبیده آمد
و قصه بگفت ابوعبیده را شگفت آمد که این لشکر از کجاست چه یوقنا و مردم او در حصارند و خالد بن الولید را فرمود
جز تا در خور این کار بدانم پس خالد ضرار بن الازور و ربیعة بن عامر و گروهی را از لشکر برداشته تا بدانجا که
مسلمانان عرضه دمار گشتند بتاخت جماعتی که دران وادی نشیمن داشتند بنزدیک خالد آمدند و گفتند

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

آورده اند این عصیان نیست بلکه بطریقی از نظاره یوقنا با هزار سوار بر ایشان غارت افکنده اکنون بر این جبل جایی از
از بهر آنکه در تاریکی شب باز قلعه خویش شوند و از یوقنا در لشکر مسلمانان جاسوسانند تا آنگاه که از لشکرگاه جماعتی از پی
علوفه بیرون شود او را آگهی دهند خالد چون این بشنید طریق حیل گرفت و در راه ایشان کمین نهاد چون تاریکی
شب جهان را فرو گرفت و بطریق خواست باز قلعه شود چنانکه لشکر اسلام او را دیدار نکنند مردم خود را فرمان کرد که
بقدم عجل و شتاب طی مسافت کنند و خود در القلعه رسانند چون گذر ایشان بر کمینگاه افتاد خالد ولید چون
غضبان از کمین بیرون جست و مانند رعد بغرید و آهنگ بطریق کرد و او را یوقنا پنداشت و ... برد و تیغ
براند و او را دو پاره ساخت و مسلمانان دایره کردار در گرد ایشان پره زدند و تیغ در آن جماعت نهادند
کس را بکشتند و ششصد تن اسیر گرفتند و با اموال و اثقال ایشان باز لشکرگاه شدند مسلمانان از قدوم ایشان
در دادند ابوعبیده بر اسیران اسلام عرضه داد ایشان سر برتافتند و گفتند اگر خواهید فدیه ما را ماخوذ دارند و
سازید خالد ولید گفت هرگز این نکنیم ایشان را در برابر قلعه گردن زنیم تا دلهای ایشان ضعیف شود ابوعبیده
گفت از سخن تو بیرون نشوم و فرمان کرد تا صبحگاه ایشان را در فرود قلعه سر برگرفتند بر مسالک و معابر دیده
بانان گماشتند تا مبادا مغافصة از مردم قلعه کس بلشکرگاه آسیب زنند و حکم داد تا در میان لشکرگاه دیگران
باشند و جواسیس یوقنا را دستگیر سازند از قضا خالد بر مردی عبور داد و او را ندانست گفت کیستی گفت از
مردم من از قبیله غسان خالد گفت تو از متنصره عربی و جاسوس یوقنا باشی گفت از مسلمانانم فرمود برخیز و دو
نماز بگذار چون ندانست او را ماخوذ داشت ناچار سخن بصدق کرد و گفت ما سه تن جاسوسانیم دو تن نزد یوقنا
شدند تا خبر شما بدو رسانند و من بجای ماندم ابوعبیده گفت اکنون مسلمان میشوی یا رضا بقتل میدهی گفت مسلمان
میشوم بالجمله چهار ماه مسلمانان یوقنا را حصار دادند و بر او دست نیافتند و روزی نبود که از یوقنا بر ایشان رنجی
نرسد و محاربتی بپای نشود مسلمانان دلتنگ شدند و تصمیم عزم دادند که از کنار حلب برخیزند و بدیگر جای
شوند تا آنگاه که توانند یوقنا را بدست کنند و از آنسوی چون خبر بمدینه بر رفت عمر بن الخطاب غمناک شد
که مبادا ایشان را آسیبی رسیده باشد بسوی ابوعبیده بدینگونه نامه کرد بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله
عمر بن الخطاب الی عامله بالشام ابی عبیدة سلام علیک فانی احمد الله الذی لا اله الا
هو واصلی علی نبیه محمد اما بعد یا ابا عبیدة لو علمت بکثرة قلقی وضنا جسدی علی اخوانی
المسلمین بابطاء کتابک وانقطاع خبرک عنی ولا تمضی لیل ولا نهار الا قلبی عندک ومعک
وان لم یاتنی منک کتاب ولا رسول یطیر قلبی الیه فاظنک لا تکتب الی الا بالفتح او الغنیمة
واعلم یا ابا عبیدة وان کنت نائیا عنکم غیر ناء لکم وقلقی علیکم کقلق الوالدة علی ولدها فاذا
قرأت کتابی هذا فکن للاسلام عضدا والسلام علیک خلاصه سخن آنست که میگوید ای ابوعبیده مرا
آگهی از برادران مسلمان من ندادی و خبری باز نفرستادی چندانکه قلب من رنجور شد و شبی بر من نگذشت الا آنکه
دل من با شما بود و از این ابطاء در ابلاغ خبر چنان دانستم که با من مکتوب نخواهی کرد مگر گاهی که اعدا را مقهور کنی
بشارت نصرت فرستی اگر چند از شما دورم نصرت شما را از خداوند خواستارم و بر شما چنان ترسانم که مادر بر فرزند

بگوید

بالجمله آن نامه را بدست یکی تیزپی نزدیک ابوعبیده فرستاد و او بر مسلمانان قرائت کرد و در پاسخ نامه عمر نگاشت
که قنسرین را از در مصالحت بگشادیم و بر اراضی عواصم غارت افکندیم و مردم شهر حلب نیز با ما مصالحت کردند
و جزیت بر ذمت نهادند لکن یوقنا و لشکر او در حصن حلب متحصن شده اند و گاه گاه بر ما تاختن کنند و جماعتی
از مسلمین را تباه سازند اکنون در خاطر نهاده ام که از اینجا کوچ دهیم و در بلادی که در میان انطاکیه و حلب است
جای کنیم تا حکم چه فرمائی و این نامه را بدست عبدالله بن قرط یدانی و اجعل بن جبیر ان الیشکری روانه مدینه داشت
پس ایشان طی مسافت کرده نزدیک عمر آمدند و نامهٔ ابوعبیده را تسلیم دادند عمر آن کتاب را بر صحابه قرائت
کرده پاسخ ابوعبیده را بدینگونه نگاشت أمّا بعدُ فقد ورد كتابُك عليَّ مع رسلك فقرأتُ ما فتح
الله من الفتح على يديك وأمّا ما ذكرتَ من انصرافك إلى البلاد التي بين أنطاكية وحلب وتركك
البلاد ومن فيها فما هذا رأي أتتركها وقد أخذتَ ديارها وملكتَ مدينتها ثم ترحل
عنها فتبلغ إلى جميع النواحي أنك لم تقدر عليها فيضعف ذكرك ويعلو ذكره بما صنع وتطمع
من لم يطمع وتجترئ عليك أجناد الروم وبطارقتهم وملوكهم وترجع البلاد بجيوش وكتائب
ما لو نهاني في أمرك وإياك ثم إياك أن ترجع عن محاصرتك إياه فتفشلوا وتذهب ريحكم إن شاء الله أو
أو يحكم الله وهو خير الحاكمين وبثّ الخيل في السهل والوعر واكمنها
في المضايق والجبال وبين المعرات إلى حدود الفرات ومن صالحك صالحه
ومن سالمك سالمه والله خليفتي عليك وعلى جميع المسلمين وقد
نفذت كتابي إليك ومعه عتبة بن [illegible] وحضرموت وكندة وأهل مشارق
اليمن ممن وهب نفسه لله ورغب في الجهاد في سبيل الله وهم
عرب وموال وفرسان ورجالة وأنا ممدك بأمثالهم
متواترا والسلام عليك خلاصه سخن چنانست میگوید ای ابوعبیده مکتوب
تو رسید بشارت آن بلاد که بدست تو گشوده شد مرا شاد خاطر ساخت لکن از این اندیشه که از کنار حصن یوقنا
به بلاد دیگر سفر کنی باز کرد که رائی ناصواب است چگونه مردی را که حصار و وادی و مملکت او را فرو گرفتی بسلامت
و میگذری مگر ندانی که از این کردار نام تو پست شود و صیت او بلند گردد و مردم روم بر تو جری شوند و
لشکرها بجنگ تو جنبش کنند حاش و کلا همچنان او را در حصار رسیده تا گاهی که بدست تو مقتول گردد یا مسلمانی گیرد
و لشکر خویش را در سهل و صعب آن مملکت پراکنده ساز و دشمنان را در مضیقها بزندان کن و آنکس را که از در مصالحت
درآید طریق مصالحت سپار و آنکس که آهنگ جنگ کند در رزم او درنگ مفرمای اینک از رجال قبیله طی و حضرموت
و ابطال کنده و یمن مردمی که در راه خدا بذل جان و مال را بچیزی نشمرند بمدد تو گسیل نمودم و همچنان ناصر و معین
ترا متواتر خواهم داشت بالجمله آن نامه را در هم نوردید و خاتم برنهاد و عبدالله بن قرط را سپرد و او را با لشکری
که برای مدد مسلمانان ساخته بود روانه شام داشت و عبدالله در عرض راه صفت شجاعت یوقنا را از برای لشکریان
شرح همیداد و همی گفت در مملکت روم بدلاوری او مردی نیست چه بسیار وقت در شب تاریک در دل شب [illegible]

کتاب ثمر از وقایع اقالیم سبعه

آلوده این عصیان نیست بلکه بطریقی از بطارقه یوقنا با هزار سوار برایشان غارت افکند و اکنون بر این جبل جای داند
از بهر آنکه در تاریکی شب باز قلعه خویش شوند و از یوقنا و لشکر مسلمانان جاسوسانند تا آنگاه که از لشکرگاه جماعتی از پی
علوفه بیرون شود او را آگهی دهند خالد چون این بشنید طریق جبل گرفت و در راه ایشان کمین نهاد و چون تاریکی
شب جهان را فرو گرفت و بطریق خواست باز قلعه شود و چنانکه لشکر اسلام او را دیدار نکنند مردم خود را فرمان کرد که
بقدم عجل و شتاب طی مسافت کنند و خود در القلعه رسانند چون گذر ایشان بر کمینگاه افتاد خالد ولید چون
غضبان از کمین بیرون جست و مانند رعد بغرید و آهنگ بطریق کرد و جدا او را یوقنا نداشت و از گرد راه تیغ
براند و او را دو پاره ساخت و مسلمانان دایره کردار در گرد ایشان بر زدند و تیغ در آن جماعت نهادند پنجاه
کس را بکشتند و سیصد تن اسیر گرفتند و با اموال و اثقال ایشان باز لشکرگاه شدند مسلمانان از قوم قیسیان
درد دادند ابوعبیده بر اسیران اسلام عرضه داد ایشان سر بر تافتند و گفتند اگر خواهید فدیه ما را ماخوذ دارید ما را
سازید خالد ولید گفت هرگز این نخسیم ایشان را در برابر قلعه گردن کردن بزنیم تا دلهای ایشان ضعیف شود ابوعبیده
گفت از سخن تو بیرون نشوم و فرمان کرد تا صبحگاه ایشان را در فرود قلعه سر برگرفتند و بر مسالک و معابر دیده
بانان گماشتند تا مبادا مغافصة از مردم قلعه کس بلشکرگاه آسیب زنند و حکم داد تا در میان لشکرگاه نگران
باشند و جواسیس یوقنا را دستگیر سازند از قضا خالد بر مردی عبور داد و او را اندیشت گفت کیستی گفت از
مردم یمن از قبیله غسان خالد گفت تو از عشیره عربی و جاسوس یوقنا باشی گفت از مسلمانانم فرمود برخیز و دو رکعت
نماز بگذار چون ندانست او را ماخوذ داشت ناچار سخن بصدق کرد و گفت ما سه تن جاسوسانیم دو تن نزدیک قلعه
شدند تا خبر شما بدو رسانند و من بجای مانده ام ابوعبیده گفت اکنون مسلمان میشوی یا رضا بقتل میدهی گفت مسلمان
میشوم بالجمله چهار ماه مسلمانان یوقنا را حصار دادند و بر او دست نیافتند و روزی نبود که از یوقنا از ایشان زحمتی
نرسد و محاربتی بپای نشود و مسلمانان دلتنگ شدند و تصمیم عزم دادند که از کنار حلب برخیزند و بدیگر جای
شوند تا آنگاه که توانند یوقنا را بدست گیر سازند و از آنسوی چون خبر بمدینه نمیرفت عمر بن الخطاب بیمناک شد
که مبادا ایشان را داهیه رسیده باشد بسوی ابوعبیده بدینگونه نامه کرد بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله
عمر بن الخطاب الی عامله بالشام ابی عبیدة سلام علیک فانی احمد الله الذی لا اله الا
هو واصلی علی نبیه محمد اما بعد یا ابا عبیدة لو علمت بکثرة قلقی وضنا جسدی علی اخوانی
المسلمین بابطاء کتابک وانقطاع خبرک عنی ولا یمضی لیل ولا نهار الا وقلبی عندک ومعک
وان لم یاتنی منک کتاب ولا رسول یطیر قلبی الیه فاظنک لا تکتب الی الا بالفتح او الغنیمة
واعلم یا ابا عبیدة وان کنت نائیا عنکم غنی بانکم وقلقی علیکم کقلق الوالدة علی ولدها فاذا
قرأت کتابی هذا فکن للاسلام عضدا والسلام علیک خلاصه سخن آنست که میگوید ای ابوعبیده مرا
آگهی از برادران مسلمان من ندادی و خبری باز نفرستادی چندانکه قلب من رنجور شد و شبی بر من نگذشت الا آنکه
دل من با شما بود و از این ابطاء در ابلاغ خبر چنان دانستم که با من مکتوب نخواهی کرد مگر گاهی که اعدا را مقهور کنی و
بشارت نصرت فرستی اگر چند از شما دورم نصرت شما را از خداوند خواستارم و بر شما چنان ترسانم که مادر بر فرزند

بجمیع

باجمله این نامه را بدست یکی تن بنزدیک ابوعبیده فرستاد و او بر مسلمانان قرائت کرد و در پاسخ نامه عمر نگاشت که قنسرین را از در مصالحت بگشادیم و بر اراضی عواصم غارت افکندیم و مردم شهر حلب نیز با ما مصالحت نمودند و جزیت بر ذمت نهادند لکن یوقنا با لشکر او در حصن حلب متحصن شده اند و گاه و بیگاه بر ما تاختن کنند و جماعتی از مسلمین را تباه سازند و اکنون در خاطر نهاده ام که از اینجا کوچ دهیم و در بلادی که در میان انطاکیه و حلب است جای کنیم تا حکم چه فرمائی و این نامه را بدست عبدالله بن قرط ثمالی و اجعل بن حبیران الیشکری روانه مدینه داشت پس ایشان طی مسافت کرده بنزدیک عمر آمدند و نامهٔ ابوعبیده را تسلیم دادند عمر آن کتاب را بر صحابه قرائت کرد و پاسخ ابوعبیده را بدینگونه نگاشت أمّا بَعْدُ فَقَدْ وَرَدَ كِتابُكَ عَلَيَّ مَعَ رَسُولِكَ فَقَرَأْتُ ما ذَكَرْتَ مِنَ الْفَتْحِ عَلى يَدَيْكَ وَأَمّا ما ذَكَرْتَ مِنِ انْصِرافِكَ إِلَى الْبِلادِ الَّتِي بَيْنَ أَنْطاكِيَةَ وَحَلَبَ وَتَرْكِ الْقَلْعَةِ وَمَنْ فِيها فَما هذا بِرَأْيٍ أَتَتْرُكُ رِجالاً قَدْ أَخَذْتَ دِيارَهُمْ وَمَلَكْتَ مَدِينَتَهُمْ ثُمَّ تَرْحَلُ عَنْهُ فَيَبْلُغُ إِلى جَمِيعِ النَّواحِي أَنَّكَ لَمْ تَقْدِرْ عَلَيْهِ فَيَضْعُفُ ذِكْرُكَ وَيَعْلُو ذِكْرُهُ بِما صَنَعَ وَيَطْمَعُ مَنْ لَمْ يَطْمَعْ وَيَجْتَرِئُ عَلَيْكَ أَجْنادُ الرُّومِ وَخاصَّتُهُمْ وَعامَّتُهُمْ وَتَرْجِعُ إِلَيْكَ الْجُيُوشُ وَالْكَتائِبُ ما وَلَّوْها فِي أَمْرِكَ وَإِيّاكَ ثُمَّ إِيّاكَ أَنْ تَرْجِعَ عَنْ مُحارَبَتِكَ إِيّاهُ فَتَقْتُلَهُ أَوْ يَسْتَأْمِنَ إِلَيْكَ إِنْ شاءَ اللهُ أَوْ يَحْكُمَ اللهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحاكِمِينَ وَبُثَّ الْخَيْلَ فِي السَّهْلِ وَالْوَعْرِ وَاكْمُنْها فِي الْمَضايِقِ وَالْجِبالِ وَبَيْنَ الْمَغاراتِ إِلى حُدُودِ الْفُراتِ وَمَنْ صالَحَكَ صالِحْهُ وَمَنْ سالَمَكَ سالِمْهُ وَاللهُ خَلِيفَتِي عَلَيْكَ وَعَلى جَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ وَقَدْ نَفَّذْتُ كِتابِي إِلَيْكَ وَمَعَهُ عُصْبَةٌ مِنْ بَجِيلَةَ وَحَضْرَمَوْتَ وَكِنْدَةَ وَأَهْلِ مَشارِقِ الْيَمَنِ مِمَّنْ وَهَبَ نَفْسَهُ لِلّٰهِ وَرَغِبَ فِي الْجِهادِ فِي سَبِيلِ اللهِ وَهُمْ عَرَبٌ وَمَوالٍ وَفُرْسانٌ وَرَجّالَةٌ وَالْمَدَدُ تَأْتِيكَ مُتَواتِراً وَالسَّلامُ عَلَيْكَ خلاصه سخن چنین است میگوید ای ابوعبیده مکتوب تو رسید و بشارت آن بلاد که بدست تو گشوده شد مرا شاد خاطر ساخت لکن از این اندیشه که از کنار حصن قلعه تو به بلاد دیگر سفر کنی باز کرد که رائی ناصواب است چگونه مردی را که حصار داری و مملکت او را فرو گرفتی میگذاری مگر ندانی که از این کردار نام تو پست شود و صیت او بلند گردد و مردم روم بر تو جری شوند و لشکرها بجنگ تو جنبش کنند حاشا و کلا همچنان او را در حصار میدار تا گاهی که بدست تو مقتول گردد یا مسلمانی گیرد و لشکر خویش را در سهل و صعب المملکت پراکنده ساز و دشمنان را در سنگلاخها بزندان کن و آنکس را که از در مصالحت درآید طریق مصالحت سپار و آنکس که آهنگ جنگ کند در رزم او درنگ مفرمای اینک از رجال قبیله طی و حضرموت و معاعین و ابطال کنده و یمن مردمی که در راه خدا بذل جان و مال را بچیزی نشمرند بمدد تو گسیل نمودم و همچنان یاری تو را متواتر خواهم داشت باجمله آن نامه را در هم نوردید و خاتم بر نهاد و عبدالله بن قرط را سپرد و او را با لشکری که برای مدد مسلمانان ساخته بود روانه شام داشت و عبدالله در عرض راه صفت شجاعت یوقنا را برای لشکریان شرح همیداد و همی گفت در مملکت روم بدلاوری او مرد نیست چه بسیار وقت در شب تاریک در روشن

٣٢٦ کند و لشکر ما را آسیب زند و هر کس از پی علف و آذوغه از لشکرگاه بیرون شود با سیف و سنان تباه سازد
و باز قلعه شود مردی از غلامان ملوک کنده که دامس نام داشت و ابوالهول کنیت او بود مردی سیاه و دراز بالا
بد انسان که چون بر اسب نشستی هر دو پایش بر زمین آمدی و چون بر شتر سوار گشتی هر دو ساقش بر زانوی شتر رسیدی
و تمامت عرب از او در هول و هرب بودی چون افتخار این بشنید گفت مرد بوقنا منم عبدالله از روی غضب بدو
نگریست و گفت هان ای سیاه این چه سخن است که گویی مگر نشنیدی که گفتم ابطال مسلمانان حمله او در حصار داده اند
و با اینهمه از شر او آسوده نشسته اند و جبابره روم و ملوک ارمن هرگز برا و غلبه نجسته اند و تو گویی من مرد اویم ابوالهول
در خشم شد و گفت اگر از برادران دین نبودی بحکم تقبل تو می پرداختم انگاه آهنگ او میساختم این بگفت و اسب خود را
جنبش داد و بر مقدمه جیش رفت گروهی از لشکر گفتند ای عبدالله بر جان خویش ببخشای تو این سیاه را ندانی که چند
سپاه تباه ساخته و چه سپاه را بنهایت برده و چه مهالک سپرده پس عبدالله خاموش شد و همچنان با لشکر طی طریق کرده
نزدیک ابوعبیده آمدند و مسلمانان از رسیدن ایشان شاد شدند و هر کس از لشکر در جائی فرود شد دامس گفت این
خوف مسلمانان از بوقنا برای چیست با اینکه او در قلعه خود محصور است گفتند ای ابوالهول بوقنا مردی دلاور است
هر نیم شب از این قلعه فرود آید و بر لشکرگاه ما ترکتاز کند در این سخن بودند که از یکطرف لشکرگاه فریاد النفیر النفیر برخاست
ابوالهول چون این بشنید دانست که بوقنا بیرون تاخته بی توانی بر جست و تیغ بکشید و سپر از پس پشت انداخت و
شتاب کنان بجای جنگ آمد و مکشوف افتاد که بوقنا با پانصد تن از ابطال رجال بیرون تاخته و شبیخون افکنده
این رجز بخواند ابوالهول

أنا أبو الهول واسمي دامس — أكر في جمعكم مداعس
ليث هزبر بطل ممارس

و با بنی اعمام خود تیغ بر مردم بوقنا گذاشت و از چپ و راست همی تاخت و بکشت و حمله از پی حمله افکند چندانکه
دویست تن از مردم بوقنا مقتول گشت و دیگر هزیمت شده راه قلعه پیش داشتند و دامس از دنبال ایشان همی تاخت
میکرد ابوعبیده فرمان کرد تا ابوالهول باز لشکرگاه شود لاجرم با مردم خود بازشد و مسلمانان از این فتح شاد
شدند و ابوعبیده با چند تن از صنادید قوم شجاعت آل کنده را در مبارزت با بوقنا تذکره همی کردند سراقة بن مرداس
که یکتن از آل کنده بود سخنی در دلیری و دلاوری ابوالهول سخن کرد خالد بن ولید گفت سراقه این حدیث بکذب منسوب مدار
زیرا که معمر بن عنبرة اللهبی از ابوالهول قصه شگفت با من گذاشت وقتی حدیث کرد که دامس را از قبیله ضبه
مطالبت خونی میرفت و در این قبیله هشتاد تن مرد دلاور بودند و از بیم دامس از دشتی بدشتی و از کوهی بکوهی
شبگیر بخفتند در بیابان آمده در ساحل بحر جایی گرفتند از آنسوئی که برشو هند ایشان بود چون مسکن ایشان را بدانست از
قبیله خویش استمداد کرد تا چند تن با او همدست شوند کس او را اجابت نکرد لاجرم بخیمه خویش در رفت و سلاح جنگ
بپوشید و درزمه شگرف آکنده از جامه برگرفت و از خیمه بیرون شد چون او را در قریه از قرای حضرموت معشوقه
بود که مثقله نام داشت مردم قبیله گمان کردند که آهنگ او دارد و این بسته اثواب را نبرد او ارمغان برد
دامس گفت سوگند با خدای که گمان شما بر خطاست زیرا که من بطلب ثار خویش میروم تا نشان عار از ساحت خود
بسترم این بگفت و یکتنه راه برگرفت و پوشیده از مردم طی مسافت همی کرد تا نیم شبی بر تلی برآمد که مشرف

آغاز کار دامس ابوالهول

ذکر شجاعت دامس

قبرا

قبیله بود آنگاه آن بسته را فرو نهاد و چهل عمود را باندازه قامت مرد برپای کرد و هر یک را جامه و ازاری پوشید چنانکه
از دور شخصی دیدار بود آنگاه چون سپیده بزد بر پشت و تیغ برکشید و مانند شیر شرزه بغرید و فریاد همی کرد که یا آل کنده
و یا آل طریف چون مردم قبیله این بانگ رعدآسا شنیدند فریاد از زن و مرد برخاست و مردان قبیله زن و فرزند را
بگذاشتند و هزیمت شدند دامس از قفای ایشان همی تاخت و چند تن بخاک انداخت چون هزیمتیان از آنجا ره دور
ایشان واپس نگریستند و او را تنها دیدند روی برتافتند و بجنگ درآمدند و سخت با او بکوشیدند هم در آنجمله چند تن از
آن جماعت کشته شد اینوقت آهنگ تل کردند تا در آنجا توقفی بدست کنند و تدبیری فرمایند دامس بیم کرد که مبادا از آن
عمودها و آن حیلتها آگاه شوند و دلیر گردند پس بر اسب زد و بانگ برکشید تا آن جماعت سبقت گرفت و بسوی
عمودها اشارت کرد و گفت یا آل کنده و یا آل طریف اینک قوم بسوی شما میرسند ایشان را زنده نگذارید آن جماعت
چون نگران شدند عمودها را لشکری پنداشتند پس بی توانی روی برتافتند اینوقت دامس فریاد کرد که ای آل کنده
شما را بخداوند سوگند میدهم که بجای باشید که من بتنهائی ایشان را بسنده ام و چون صاعقه بر آن جماعت حمله کرد
مردم قبیله از جنگ دست باز داشتند و هر کس توانست ضجیع خویش را با خود ردیف ساخت یا فرزند خود را در قفای
خویش جای داد و از جانبی فرار کرد چون دامس نگریست که مردان قبیله هر کس بطرفی گریخت مطمئن خاطر بمیان قبیله آمد
جمعی از زنان و کودکان و مشایخ و غلامان بجای بودند غلامان را بفرمود تا شتران و استران را بیاوردند و تمامت حمل
و اثقال و اسیران را حمل دادند آنگاه غلامان را دست بگردن بسته برنشاندند و آن جامه ها را از عمودها باز کرده راه قبیله خویش
پیش داشت و آنجمله را بمیان قوم خود آورد و مردم عرب از کردار او در عجب شدند چون خالد این قصه بپای آورد
ابوعبیده با سراقه بن مرداس گفت غلام خویش را حاضر کن تا او را دیدار کنیم پس برفتند و دامس را بیاوردند
گفت ای دامس من شجاعت و جلادت ترا شنیده ام لکن شما در اراضی سهل رزم داده اید و از کار جبال و تنگ
و قلاع حصینه آگهی ندارید و از یوقنا و لشکر وی نیز بیخبرید از او پر حذر باش و کار برفق و رویت میکن دامس گفت ای
امیر من سهل و صعب زمین را فراوان در نوشته ام و بر قلل جبال و مسالک حصون گذشته ام و بسیار کس از شجعان
عرب بشکسته ام و اسیر گرفته ام که یوقنا و قلعه او بچیزی شمرده نشود ابوعبیده گفت ای دامس در فتح این حصار چه اندیشه داری گفت
در عرض راه خوابی دیده ام و در تعبیر آن چنان دانسته ام که این قلعه بدست من گشوده شود و لکن این قلعه است منیع و حصنی
حصین چون از علف و آذوغه آکنده است مردم آن از طول محاصره غمنده نشوند الا آنکه من حیلتی اندیشم و بدست مکیدت
و خدیعت برایشان غلبه جویم ابوعبیده گفت با کدام حیلت دست یابی گفت ای امیر انت تعلم ما فی ذا [illegible]
من الکرم الاسرار و من کتم سره کانت له الخیرة فی امره همانا میدانی در کشف سر چه ضررها است هر کس راز خود
پوشیده داشت کار خویش را بسامان کرد گویند اول کس دامس بود که بدین کلمه سخن کرد و در میان عرب مثل گشت
آنگاه گفت ای امیر فرمان کن که این لشکر ساخته جنگ شوند و یکروزه بآهنگ قلعه تاختن برند ابوعبیده سخن او را پذیرفت
و بفرمود تا لشکر بپای دیوار قلعه آمدند و مردم یوقنا بر فراز باره انجمن شدند و برمی حجاره ایشان را دفع همیدادند تا
چهل و هفت روز نایره قتال در میان این دو لشکر افروخته بود و از این کار بر مردم قلعه صعب میرفت اینوقت دامس
گفت ای ابوعبیده وقت آن آمد که سی تن از صنادید شجعان و فرسان لشکر را تحت فرمان من بداری تا بدانسان که گویم

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

دانم در فتح قلعه حیلتی اندیشیم و خود را از آنجا کوچ دهی و دیگر سنگ از کنار دور شوی و چنان نمود ار کنی که از فتح این قلعه
مأیوس شدی و دیگر جای سفر کردی و دو تن بیک تیر پی با من بپای ی تا آنگاه که بر این قلعه راه کنیم پس تو را کهی فرستم
و نوبتی توان لشکری به پشتوانی من گسیل سازی ابوعبیده و انجمله بپذیرفت و سی تن از رجال ابطال را بدو سپرد
و ایشان را گفت اگر دامس را که عبدی اسود است بر شما امیر کردم رنجه مشوید چه اگر در نصرت دین مرا نیز فرمان دهد پذیرفتار
شوم مسلمانان گفتند حاشا و کلا اگر کافری را امیر کنی فرمان پذیر باشیم پس ابوعبیده فرمان کرد تا سپاه از کنار قلعه
بر گرفتند و دامس با سی تن مردم خود بجانب جبل رهسپار گشت و انجماعت را در مغوله غاری جای داد و یوقنا از کوچ دادن مردم
لشکر عرب شاد شدند و باد گفتند اجازت کن تا از دنبال ایشان بتاز کنیم باشد که بر آنقوم آسیب زنیم یوقنا نپذیرفت
و این ببود تا شب در آمد و جهان تاریک شد دامس با مردم خود گفت کیست که بیرون شود و اگر تواند از مردم یوقنا تنی
اسیر گیرد باشد که بدستیاری او بر این قلعه دست یابیم سه کرت این سخن گفت و کس اجابت نکرد و گفت همانا تنها
بر جان خویش همی ترسید لکن مرا باکی نباشد و خود را فدای مسلمین توانم کرد این بگفت و کره بعد کره از غار بیرون شد
در حوالی قلعه بگشت و دو تن اسیر گرفت و بغار آورد و از ایشان از راه و روزنه قلعه پرسش همی کرد و چون بلغت روم
سخن میکردند هیچ ندانست و نوبتی یکتن را بگزید که از دیوار قلعه خویش برادرا در آویخت و در افکند دامس عجلت کرد
و او را ماخوذ داشت و بغار آورد و مکشوف داشت که یوقنا از مردم قلعه مال فراوان طلب کند چندانکه نیروی ادای
آن ندارند لاجرم بعضی خویشتن را از فراز باره بزیر انداختند تا از آن زحمت برهند بالجمله دامس هشت کس اسیر گرفت
و از ایشان بهره بدست نشد پس اسلام بر ایشان عرضه داد چون پذیرفتار نشدند جمله را گردن بزد آنگاه مردم خود را
بر داشته پوشیده و پنهان از جانبی بجانبی و مغاکی بمغاکی و حجاره بحجاره همی آمد تا خود را بپای باره رسانید دیگر فراز
باره حارسان و حافظان همی بودند و یکدیگر را بانگ تشنیع در دادند و دامس لختی مکث کرد تا باره برآمد و برخی را زانکه بدانست
که حافظان بخفته است پس آن دو تن یکیک را نزدیک ابوعبیده گسیل داشت و پیام کرد که لشکری شایسته بپشتوانی
ما فرست چنانکه هنگام سپیده دم حاضر باشند آنگاه هفت تن از مردم خود را اختیار کرد و خویشتن بنشست و تنی را
بفرمود تا بر دوش او بایستاد و نعل خویش را بر جدار افکند و یکی بر دیوار بچفسید و آن یکی بر دوش وی برآمد
بدینگونه مرد هفتم را دست بر لب باره رسید و صعود کرد و حارس برج را خفته و مست خارج دید او را از باره در انداخت
و عرضه دمار ساخت آنگاه دستار خویش فرود آویخت تا اصحاب بگرفتند و یک یک صعود نمودند. دامس با هفت تن
این هر دو را آموخت تن دیگر در آن برج جای کردند و آن قلعه را دهلیزی بود که از سوی بیرون و درون دو دروازه داشت و دامس
و مصراع دروازه را که بدرون قلعه گشوده شدند بگشود و حارسان را بکشت و دروازه بیرون را نیز بگشود و صاحب
خویش را آگهی داد آنگاه چون سپیده صبح سر بر زد با مردم خود بدروازه قلعه آمد تا از برای رسیدن لشکر اسلام
گشاده و بیند و این وقت یوقنا آگاه شد که لشکر عرب راه بحصن کرده اند و ابواب قلعه را خود حافظ و حارس شده اند
بانگ بر لشکر زد و مردم نصاری از جای در آمدند و نعره مردان جنگ در هم افتاد و از هر کوی و برزن حمله در گشتند
و مسلمانان بانگ تکبیر و تهلیل در دادند و جنگ بپیوستند و انجمله بیست و هشت تن بودند و در این جنگ هشت تن
شهید گشت اول ادس بن جابر الجرمی دوم ابو ماجد سراقه الکمری سیم فارع بن مسیب الیمیمی چهارم مراره بن ام

می بستند و سه تن در میان دهلیز جای داشت

الخوز

الغنوی پنجم ربیع بن جابر العبدری من بنی عبدالدار ششم طلال بن لعرب الخثعمی هفتم امیة بن ناجح الدارمی هشتم
هلال بن طاعب الحضرمی پس بیست تن از مسلمانان بجای بود و چهار هزار کس از کافران بدفع ایشان پای فشردند
و بجدیت و همداستان آهنگ دروازه داشتند در چنین وقت که مسلمانان یکباره دل از جان برگرفته در
دهلیز دروازه بکار ستیز و آویز بودند ناگاه خالد ولید با هزار سوار در رسید و از گرد راه بدروازه قلعه در آمد
و چون شیر همی نعره زد و شمشیر در کافران نهاد و مردم را درو همی کرد چون نگریستند که لشکر عرب حصن را فرو گرفت و از
دنبال ایشان نیز سپاه متواتر میرسد دانستند که نیروی مقاتلت ندارند از پیش روی مسلمانان هزیمت شدند و
بر فراز باره صعود دادند و سلاحهای جنگ بریختند و همی گفتند الغوث الغوث یعنی الامان الامان پس لشکریان
دست از قتل باز داشتند و آنوقت ابوعبیده نیز رسید و حال بدانست پس بفرمود تا اهالی قلعه را از مرد و زن حاضر
کردند و بر ایشان اسلام عرضه کرد اول کس یوقنا بود که قبول اسلام کرد و ایمان آورد و از پس او صنادید لشکر از
مسلمانی گرفتند ابوعبیده نیک شاد شد و بفرمود تا جراحتهای امس را ببستند و مرهم کردند و مردم از شجاعت
خدیعت او اندازه ها برداشتند آنوقت یوقنا از آنچه رسول خدا را در خواب دیدار کرده بود و شمائل آنحضرت را
با آنچه از کتب برادر خود یوحنا قرائت کرده بود مطابق یافته شرحی براند و دین اسلام را فراوان بستود و معاذ
بن جبل این کلمات را که آیات فضل و فلاح است قرائت کرد فقال اَما عَلِمتَ یا عَبدَ اللهِ اَنَّهُ لا کَنزَ
عِندَ المُؤمِنینَ اَنفَعُ مِنَ العِلمِ وَلا مالَ اَربَحُ مِنَ الحِلمِ وَلا حَسَبَ اَوضَعُ مِنَ الغَضَبِ وَلا قَرینَ
اَزیَنُ مِنَ العَقلِ وَلا رَفیقَ اَشیَنُ مِنَ الجَهلِ وَلا شَرَفَ اَعَزُّ مِنَ التَّقوی وَلا کَرَمَ اَعلا مِن
تَرکِ الهَوی وَلا عَمَلَ اَفضَلُ مِنَ الفِکرِ وَلا حَسَنَةَ اَرفَعُ مِنَ الصَّبرِ وَلا سَیِّئَةَ اَخزی
مِنَ الکِبرِ وَلا دَواءَ اَوفَقُ مِنَ الرِّفقِ وَلا داءَ اَوجَعُ مِنَ الحُمقِ وَلا رَسولَ اَعدَلُ مِنَ الحَقِّ وَلا
دَلیلَ اَنصَحُ مِنَ الصِّدقِ وَلا فَقرَ اَذَلُّ مِنَ الطَّمَعِ وَلا غِنی اَشقی مِنَ الجَمعِ وَلا حَیاةَ اَصلَحُ مِنَ
العِفَّةِ وَلا مَعیشَةَ اَربَحُ مِنَ الطّاعَةِ وَلا عِبادَةَ اَحسَنُ مِنَ الخُشوعِ وَلا زُهدَ اَزیَنُ مِنَ القُنوعِ وَلا حارِسَ
اَحفَظُ مِنَ الصَّمتِ وَلا غائِبَ اَقرَبُ مِنَ المَوتِ یوقنا چون این کلمات بشنید بر روی بشکفت و گفت سوگند با خدای که جز این
نیست و من از توریة و انجیل این پیغمبر را شناخته ام این همان پیغمبر است که عیسی بن مریم بشارت مقدم او را داد
این هنگام ابوعبیده گفت ای یوقنا اکنون رای چیست من آهنگ انطاکیه دارم که دار الملک هرقل است
گفت ای امیر مرا سر عمی است که او را دارس بن جرفاس نام است مردی دلاور و شجاع است و او در حصنی حصین
و منیع است و لشکری دلیر بر فرمان دارد آنگاه که تو آهنگ انطاکیه کنی لشکر بتازد و بر قنسرین و حلب حمله
تاخت جنگ او را پای بستن آنگاه آهنگ انطاکیه فرمای ابوعبیده گفت چگونه بر او نصرت توان جست گفت
صواب آنست که صد تن از شجعان مسلمین را که همه جامه رومیان در بر کنند با من روان سازی و هزار کس را فرمان
کنی که از دنبال ما کمینگاهها گیرند تا وقت حاجت حاضر باشند تا من بدست خدیعت قلعه او را بگشایم و بر او حمله
جویم ابوعبیده از ده قبیله صد کس برگزید و از هر ده کس یک تن نقیب ساخت بدینگونه جرجل بن عاصم را نقیب
قبیله طی ساخت و مرة بن مزاحم را نقیب قبیله فهر و سالم بن علی را نقیب خزاعه و مسروق بن سنان را نقیب بکر

سهم بن

کتاب عمران و وقایع اقالیم سبعه

اسد بن دارم را لقب نمر و ماجد بن عمیر را لقب حضارمه و ذو الکلاع را لقب حمیر و سیف بن فادح را لقب باهله
سعد بن جبیر را لقب تمیم و مالک بن عیاض را لقب مراد فرمود و جمله را فرمان کرد که جامه رومیان در بر کردند
و درع رومیان پوشیدند و لشکر را با یوقنا روان داشت و از قفای ایشان مالک اشتر نخعی را با هزار سوار مقرر
ساخت اما از آن سوی دارس را در لشکرگاه ابوعبیده جاسوسی بود که او را عتبة بن عرفطه تمیمی می نامیدند و با
خود کبوتری داشت چون یوقنا با ابوعبیده مواضعه نهاد که با صد تن از اهل اسلام باشند تا بندگان خود در قلعه دار
و را انداز دو چون شب دروازه را بگشاید و هزار تن از مسلمانان را درآرد و عتبة بن عرفطه این جمله را بدانست و مکتوب
کرده بر دنبال کبوتر بست و بدارس فرستاد لاجرم دارس با چهار هزار مرد از قلعه بیرون شد و صف راست کرد
هنگامی که یوقنا برسید بدانسان که او را از در مهر پذیره کند و همچو اهل رکاب او را بوسه زند از اسب پیاده شد و شتابان
کمان برفت و چون بکنار اسب یوقنا رسید با کارد تنگ اسب یوقنا را پاره کرد و او را از اسب فرو دکشید و لشکر او از قفا
مسلمانان را اخذ و گرفته شدند و جمله را ماخوذ داشتند آنگاه با مشت گرز یوقنا را بکوفت و گفت از دین مسیح بیرون شدی با عهد
دین پیامبر تو کند با مسیح که ترا بسوی هرقل فرستم تا بر در انطاکیه بردار کند. این بگفت و او را بقلعه در برد و با دیگر مسلمانان
بازداشت اما مالک اشتر که کمین گرفته بود دیگر تن بنی اعمام جبلة الایهم را که طارق نام داشت بدست آورد و از دو سیمان گرفت
از حال دشمنان چیزی مخفی ندارد و از دارس پرسش فرمود و طارق صورت حال یوقنا را و آگهی دارس بدست جاسوس باز
نمود و گفت اکنون دارس اعداد جنگ عرب همی کند و از لوقا بن ساقس صاحب راوندان نیز استمداد کرده و او با پانصد
تن بامانت او کسیل داشت لکن دارس را از حال مالک اشتر هیچ خبر نبود و با جمله مالک با طارق گفت تواند شد که مسلمانی
گیری و از آتش دوزخ برهی گفت من با ابن عم خود جبله بدست عمر بن الخطاب مسلمانی گرفتیم و چون جبله بروم گریخت و مرتد شد
من متابعت او کردم و شنیده ام هر که در دین شما مرتد شد عذر او را نه پذیرند و او را بقتل رسانند از این روی بیمناکم
مالک گفت نه چنین است در شریعت باب توبت و انابت در حضرت حق جل شانه پذیرفته است پس طارق را دل قوی گشت
و کلمه بگفت این هنگام مالک اشتر با سپاه لشکر صاحب راوندان که بامانت دارس مامور بود و بنشست چون بیمی از آن
برفت ایشان برسیدند پس مالک مانند شیر شرزه با هزار سوار نامبردار معاضدت از کمین بیرون تاخت و آن پانصد سوار
چندی بکشت و تمامت را ماخوذ داشت و جامهای ایشان را بیرون کرد و بر مردم خود بپوشانید و طارق را گفت نزد دارس
شتاب کن مژده رسیدن لشکر صاحب راوندان را برسان طارق گفت یک تن از مردم خود را با من رفیق کن تا مبادا در رسالت
من تو را شکی در بیم بخاطر آید پس مالک پسر عم خود راشد را با او همراه کرد اما از آن سوی دارس را دو پسر بود یکی لوقا و آن دیگر
لاوون نام داشت یوقنا و دیگر مسلمانان در خانه لاوون محبوس بودند و یوقنا را دختری در پرده بود که ماه و ستاره از
دیدار او زحمت شناعت و بیغاره بردند و لاوون فریفته جمال دختر عم بود این هنگام او را بخاطر آمد که اگر دین عرب برحق
نبودی هرقل با آن بسط کشور و کثرت لشکر مقهور ایشان نشدی نیکو آنست که مسلمانی گیرم و بند از یوقنا بگشایم و دختر او را
بشرط زناشویی بسرای آورم پس نزدیک یوقنا آمد و صورت حال بگفت یوقنا گفت ای فرزند این شرط است اسلام که
مرضای یزدان قبول ایمان کنی نه بطمع و طلب حطام دنیوی کنم گویی اگر چند من دختر خویش را به سرای تو فرستم اسلام تو
نباید منوط باین شرط باشد با جمله لاوون بدست عم خویش مسلمانی گرفت و گفت پدر من دارس اکنون مست خفته

بلرام

میروم و او را در راه خدا بقتل میرسانم این بگفت و بند از بوقنا و مردم او برداشت و سلاح جنگ ایشانرا باز داد
و خود آهنگ پدر کرد وقتی برسید که پدر را بی سر دید گفت قاتل پدر من کیست برادرش لوقا گفت من او را در راه
خدا کشتم چه خبر تو را با بوقنا بشنیدم و آهنگ ترا بدانستم بیم کردم که مبادا دارس آگاه شود و در قتل تو سبقت جوید
لاون سخت شاد شد و بوقنا را الهی در دو پس انجماعت سپید پوست شده با بانک تهلیل در داد و تیغ در میان نهادند و بکشتند
طارق بن شمسان و راشد از راه برسیدند و از قصه آگاه شدند پس شتاب زده نزدیک مالک اشتر باز شدند و خبر
باز دادند پس مالک با لشکر سرعت کرد و بدروازه حصن عزاز آمد لاون نیز فرمود در بگشودند و ایشانرا در آوردند
چون شیر و مند و شمشیر در مردم عزاز نهادند انجماعت را دیگر قوت مقاتلت نماند ناچار سلاح جنگ بریختند و امان طلبیدند
پس مالک اشتر سعید بن عمرو الغنوی را بر حصن عزاز والی کرد و آن صد تن لشکریان که با بوقنا مامور بودند نیز در او گذاشت
و هر غنیمت که یافته بود برآورد و از انجماعت هزار مرد جوان و چهل و پنج کس از مشایخ در میان اسیر داشت و هزار تن از زنان
و دوشیزگان و هشتاد تن عجوز نیز باسیری آورد و هنگامی که در میان اسیران عبور میداد یکتن از قسیسان نصرانیت که
دیداری میمون و فرخنده داشت او را گفت تواند شد که دین اسلام اختیار کنی گفت تواند شد که از بهر من مسئله چند
در انجیل دیده ام پرسش کنم و پاسخ گیرم مالک گفت آنچه خواهی بپرس ایشان در این سخن بودند که گردی دیدار شد
و لشکری معاینه گشت مکشوف افتاد که فضل بن عباس بفرمان ابوعبیده با هزار سوار از اراضی منبج راه بسر عاقر
ساخته اینک از راه میرسد پس فضل برسید و مالک بملاقات او شاد خاطر گشت و قصه فتح عزاز را بگفت با کشیش
قس و مسائل او برسید فضل با راهب گفت یا قس آنچه خواهی پرسش کن گفت اول مخلوقات قبل از آسمان و زمین چیست
فضل گفت أوّلُ ما خَلَقَ اللهُ اللوحُ وَالقلمُ و نیز گفته اند اول مخلوق عرش و کرسی است و نیز گفته اند وقت و زمان است
و نیز گفته اند عدد و حساب است وَیُقالُ أوّلُ ما خَلَقَ اللهُ جَوهَرةٌ خَضراءُ ثمّ خَلَقَ مِنهُ العَرشَ یعنی خدا
نخست گوهری افرید پس از آب کرد و از آن عرش را آفرید وَیُقالُ أوّلُ ما خَلَقَ اللهُ العَقلُ لِأنّهُ آداةٌ أن
یَنتَفِعَ الخالِقُ بِفِعلِهِ فَإنّهُ لَمّا نَظَرَ إلَیهِ ارتَفَعَ مِنهُ دُخانٌ فَخَلَقَ مِنهُ السَّماءَ ثُمّ ارتَفَعَ
لَهُ زَبَدٌ فَخَلَقَ مِنهُ الأرضَ یعنی نخستین خداوند عقل را افرید تا خلق بکردار او سود برند و چون بسوی او نظر
افکند از او دودی برخاست پس از آن دود آسمانرا بیافرید و نیز کفی بر او در دو از آن کف زمین را خلق کرد و نیز گفته اند
خداوند نخست نور و ظلمت را افرید و از ایشان طلب اقرار بوحدانیت خویش کرد پس نور اقرار آورد و ظلمت انکار کرد
پس از نور بهشت آفرید برای پاداش رضای خود و از ظلمت دوزخ کرد برای کیفر سخط خود و ارواح سعدا را از نور و ارواح
اشقیا را از ظلمت خلق کرد و از این روی است که هر یک بمستقر خویش باز گردند و نیز گفته اند خداوند نخستین نقطه آفرید و از هیبت
نگریستن او نقطه متضعضع گشت پس از او الفی کرد و فاتحه کتاب ما بیافت پس آنک هست الخ که کتابش را از نقطه مؤلف
داشت و خلقش از نقطه آفرید و ایشانرا مجموع تبیر اندو زنده کند چون قس این کلمات را از فضل بن عباس اصغا نمود
ایمان آورد و مردم عزاز چون مسلمانی او را نگریستند الا عددی اندک مسلمانی گرفتند

ذکر حیلت کردن بوقنا و مقاتلت لشکر عرب در انطاکیه با هرقل در سال هفدهم هجری

۱۷ جنگ عرب در انطاکیه با هرقل

چون قلعه عزاز گشوده شد مالک اشتر سعید بن عمرو الغنوی را در آن حصن بحکومت گذاشت و با سپاه عرب آهنگ

مجد

کتاب عمرا(ن) و قایع اقالیم سبعه

حلب کرد یوقنا گفت سوگند با خدای تا من بانطاکیه نشوم و با هرقل حیلتی نیندیشم با لشکر گاه مسلمانان باز نشوم و طریق
خدمت ابوعبیده بجای آرم این بگفت و جماعتی از بنی اعمام خود را که اسلام ایشان را استوار میدانست با خود برداشت و راه
انطاکیه گرفت چون شب تاریک شد چهار تن از آن جماعت را ملازمت خود فرمود و دیگر مردم را گفت من با این چهار
تن جداگانه کوچ میدهم و شما جداگانه طی مسافت می کنید بدانگونه که از مردم عرب بهزیمت میروید در انطاکیه
با یکدیگر پیوسته خواهیم شد بدینگونه طی مسافت همی کردند در دیرسمعان که مشرف بر نهر اسود است گروهی از سواران
و پیادگان که از قبل هرقل بحفظ و حراست طرق و شوارع اشتغال داشتند یوقنا را دیدار کردند و او را با آن
چهار تن که رفیق راه داشت ماخوذ نموده بانطاکیه بردند و در کنیسه قسیسان در خدمت هرقل حاضر داشتند و
گفتند بنارس که سردار حارسان دیرسمعان است ایشان را ماخوذ نموده گسیل درگاه داشت و چنان می پندارد که
یوقنا صاحب حلب است هرقل گفت یوقنا تو باشی گفت منم و زمین خدمت به بوسید و بگریست و گفت این گریستن حسرت
و حال اکنون رسید که تو دین عرب گرفتی یوقنا گفت این سخن بصدق است لکن اسلام من حیلتی بود تا از دست آن
و کرامت و دیدار ایشان رهائی جویم پس آنگاه که لشکر عرب شمشیر در مردم عزاز نهاد و از مراقبت ما غایب گشت مرا
فرصتی بدست شد و با این چهار تن بحضرت تو گریختم و اگر غم دین نداشتم برادر خود یوحنا را نکشتم و یکسال با عرب رزم
ندادم هرقل و آن بطارقه که در خدمت او بودند سخن یوقنا را استوار داشتند و هرقل او را جامه ملوک و کمربند تشریف
کرد و گفت اگر حلب از دست تو بیرون شد حکومت انطاکیه را با تو عطا کنم هنوز این سخن در میان بود که حارسان جسر
حدید در آمدند و بعرض رسانیدند که دویست تن از بزرگان حلب از بنی اعمام یوقنا بکنار جسر حدید رسیده اند و از لشکر
عرب هزیمت شده اند هرقل با یوقنا گفت برنشین و ایشان را دیدار کن اگر از بنی اعمام تست بنزدیک من حاضر ساز
یوقنا برنشست و ایشان را از جسر حدید بانطاکیه در آورد و در برابر سرای یوقنا بر حسب امر هرقل ایشان را جای داد بدین
هنگام سفیری از مرعش از جانب دختر هرقل برسید و بعرض رسانید که اقامت من در این اراضی از بیم عرب صعب افتاد
صواب آنست که کس گسیل کنی تا مرا بانطاکیه کوچ دهد و این دختر در سرای حارس که سیف النصرانیه لقب داشت بیست
و شوهر او در یرموک مقتول شد و بعد از شوهر حکومت مرعش داشت بالجمله هرقل یوقنا را با دو هزار سوار بیرون فرستاد تا
برفت و دختر او را کوچ داده طریق انطاکیه گرفت اما از آنسوی چون مالک اشتر قلعه عزاز را بگشاد با مردم خود طریق
حلب گرفت و نزد ابوعبیده آمد ابوعبیده شاد شد و صورت حال را بعمر بن الخطاب کتاب کرد و خمس غنایم را
نیز بیرون کرد و بصحبت رباح بن غانم الیشکری بسوی مدینه گسیل داشت و از پس او ضرار بن الازور را با دویست تن
بجانب مرج دابق مامور فرمود چون ضرار بن الازور بدان اراضی رسید یکتن از معاهدی که دلیل او بود گفت راه
دشمن نزدیک شد نخستی در اینجا فرود آئید و هنگام سحر بر ایشان غارت برید ضرار لشکر خویش را دو بهره ساخت و
هر صد تن را در کمینی باز داشت تا چهار پایان را استوار به بستند و خود براحت بخفتند از قضا آنوقت جبلة الایهم

گرفتار شدن ضرار بن الازور

که همواره با لشکر برای حفظ حدود و دفع و منع عرب در سپاه با نهاکرد بر می آمد بر ایشان عبور داد و بر آن صد تن
که از ضرار دور بودند بگذشت و مفافصة حمله کرد و ایشان هنوز خواب در چشم داشتند که دستخوش عدو شدند چند
تن مقتول و دیگر اسیر شدند آنگاه جبله آهنگ ضرار کرد و پس ضرار از جای بجست و برنشست و مردم خود را برای جنگ

برای جنگ

برانگیخت ربیعة بن معمر بن ابی عون که از شعرا و فصحای عرب بود مردم را بجنگ تحریض کرد و ضرار از پیش روی سواران بجنگ درآمد و این شعرها قرائت کرد

اَلاٰ فَاحْمِلُوا نَحْوَ اللِّئَامِ الْكَوَاذِبِ	وَذُودُوا بُنُو قَيْسٍ بِبَاسِ الْكَتَائِبِ
وَذُبُّوا عَنِ الدِّينِ الْمُعَظَّمِ قَدْرُهُ	وَاَرْضُوا الْاِلٰهَ الْخَالِقَ رَبَّ الْمَوَاهِبِ
فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ يَبْتَغِي عِتْقَ رَقَبَةٍ	مِنَ النَّارِ فِي يَوْمِ الْجَزَاءِ وَالْمَنَاقِبِ
فَيَحْمِلُ فَهٰذَا الْيَوْمَ حَمْلَ اصْطَنَعْتُمْ	وَيُرْضِي رَسُولًا صَادِقًا غَيْرَ كَاذِبِ

و مانند صاعقه آتشبار حمله بر لشکر جبله برد و بسی مرد و مرکب با تیغ درگذرانید جبله از دلیری و لاوری وی در عجب شد و مردم خود را فرمان کرد تا گمانها نحابزه کردند و او را تیرباران دادند اسب ضرار بزخم پیکان از پا درآمد و ضرار از پشت اسب بر زمین افتاد و مردم جبله فرصت بدست کردند و از چپ و راست بر او تاختند و او را اسیر گرفتند و از پس او مردم ضرار را قوت گیرودار نماند و یکباره اسیر شدند پس جبله ضرار را با چهارصد تن کم و بیش اسیر برداشته طریق انطاکیه پیش داشت از قضا در مرج دیباج با یوقنا دوچار شد چون یوقنا جبله را بدانست از برای حشمت او خود با لشکر پیاده شد و او را ترحیب و ترحیب گفت و هر دو تن قصه یکدیگر بدانستند و باتفاق آهنگ خدمت هرقل کردند اما از آنسوی سفینه مولی رسول الله که ملازم رکاب ضرار بود و بدست جبله اسیر بود بگریخت از میان اسیران و نزدیک ابوعبیده آمد و خبر گرفتاری ضرار را بسپاه داد و مسلمانان سخت غمنده شدند و خواهر ضرار خوله سخت غمنده شد و این اشعار انشاد کرد

اَلاٰ مُخْبِرٌ بَعْدَ الْفِرَاقِ يُخْبِرُنَا	بِمَاذَا الَّذِي يَا قَوْمُ اَشْغَلَكُمْ عَنَّا
وَلَوْ كُنْتُ اَدْرِي اَنَّهُ آخِرُ اللِّقَا	لَكُنَّا وَقَفْنَا لِلْوَدَاعِ وَوَدَّعْنَا
اَلاٰ يَا غُرَابَ الْبَيْنِ هَلْ اَنْتَ مُخْبِرِي	وَهَلْ بِقُدُومِ الْغَائِبِينَ تُبَشِّرُنَا
لَقَدْ كَانَتِ الْاَيَّامُ تَزْهُو بِقُرْبِهِمْ	وَكَانَتْ بِهِمْ تَزْهُو وَكَانُوا كَمَا كُنَّا
اَلاٰ قَاتَلَ اللّٰهُ النَّوَى مَا اَمَرَّهُ	وَتُشَتِّتُهُ مَاذَا بِنَا النَّوَى مِنَّا
ذَكَرْتُ لَنَا اِلَيْنَا وَنَحْنُ جَمَاعَةٌ	فَفَرَّقَنَا رَيْبُ الزَّمَانِ وَشَتَّتَنَا
لَئِنْ رَجَعُوا يَوْمًا اِلَيْنَا وَاَقْبَلُوا	لَثَمْنَا خِفَافًا لِلْمَطِيِّ وَقَبَّلْنَا
وَلَوْ اَنَّ ذَا قَالُوا اَخِي مُقَيَّدٌ	تَرَكْنَاهُ فِي اَرْضِ الْعَدُوِّ وَوَدَّعْنَا
وَمَا هٰذِهِ الْاَيَّامُ اِلَّا مُعَارَةٌ	وَمَا نَحْنُ اِلَّا مِثْلُ لَفْظٍ بِلَا مَعْنًى
فَلَا كَانَتِ الْاَيَّامُ مِنْ بَعْدِ بُعْدِهِ	وَاِنْ لَمْ يَكُنْ فِيهَا ضِرَارٌ فَلَا كُنَّا

و دیگر از جمله اسیران جابر بن اوس بود و مادر او دختر علوق حمیری نیز در خوله خانه بود و این شعر را از برای فرزند گفت

وَاَسْاَلُ عَنْكَ الرَّكْبَ هَلْ يُخْبِرُونَنِي	بِحَالِكَ كَيْمَا تَسْكُنَ الْمَضَاجِعُ
فَلَمْ يَكُ مِنْهُمْ مُخْبِرٌ عَنْكَ صَادِقٌ	وَلَا قَائِلٌ لِي اِنَّكَ الْيَوْمَ رَاجِعُ
اَبَا وَلَدِي مُذْ غِبْتَ كَدَّرْتَ عِيشَتِي	وَقَلْبِي مَصْدُوعٌ وَطَرْفِي دَامِعُ

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

وتذکر مغموم وحنتنی تولّه | ودمعی مسفوح وزادی بلاقع
فان کنت حیاً احمد الله نجحة | وان کانت الاخری فما الحزن جازع

سلمی دختر سعید که یکتن از زاهدات نسا بود چون اشعار ایشان را اصغا نمود و فزع ایشان را بدانست گفت چرا در مصائب های اصفیا راه استوار ندارید مگر نشنیده اید که خداوند منعم میفرماید وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة وایشان را امر بصبر فرمود اما ابوعبیده از گرفتاری ضرار رنج و تیمار داشت انگاه که رباح بن غانم از نزدیک عمر بن الخطاب باز آمد و جواب نامه بیاورد حکم رفته بود که ابوعبیده بی توانی با لشکر اسلام آهنگ انطاکیه نماید پس ابوعبیده بسیج راه کرد و از انسوی جبلة الایهم و یوقنا با دختر هرقل و دویست تن اسیر دار و انطاکیه شدند و مردم بدان کار شادی بسیار نمودند و اسیران را دست بگردن بسته در پیشگاه هرقل بپای داشتند حاجب بانگ بر ایشان زد که در حضرت پادشاه زمین ببوسید و جبین بر خاک نهید ضرار بن الازور گفت ما از برای مخلوق سجده نکنیم این هنگام هرقل خواست تا بر بطارقه مکشوف دارد که محمد آن پیغمبر است که عیسی بقدوم او بشارت داد و من که هرقلم از نخستین روز با شما گفتم بدو ایمان آرید و اگر نه قبول جزیت کنید از من نپذیرفتید و آهنگ قتل من کردید تا انگاه که مملکت بر من آشفته گشت و بلاد ما بدست بیگانه افتاد پس با اسیران روی کرد و گفت آنکس که در میان شما اعلم است کیست گفتند قیس بن عامر الانصاری هرقل روی بدو آورد و گفت در مبدای امر چگونه وحی به پیغمبر شما آمد قیس قصه کوه حرا و فرود شدن جبرئیل و تعلیم سوره مبارکه اقرء و دیگر قصه ها بگفت و از معجزات آنحضرت شرحی براند ترک که یکتن از بزرگان دین نصاری بود دانست که هرقل در خاطر دارد که باز نماید این همان پیغمبر است که عیسی بقدوم او بشارت داد گفت ای پادشاه پیغمبر که عیسی خبر داد هنوز مبعوث نشده این سخن بر ضرار بن الازور ثقیل افتاد و گفت ای خنزیر ای کلب بد دم نجس مکذب کردی این همان پیغمبر است و سواس کفر شما را از شناس او باز میدارد هرقل گفت این کیست گفتند ضرار بن الازور گفت این همان کس است که گاهی سواره و گاهی پیاده در مناجزت ما چندین مبارزت نمود گفتند همان است اینوقت ترک چون از کلمات ضرار غضبناک بر خاست و بطارقه نیز از غضب ترک در خشم شدند و از جای جنبش کردند هرقل بیمناک شد که مبادا در میانه دستخوش هلاک شود پس بفرمود ضرار را با تیغ پاره پاره کنند بطارقه برو حمله کردند و او را چهارده زخم زدند ترک نشست و گفت زبانش را نیز قطع کنند یوقنا زمین ببوسید و گفت ای پادشاه او را بگذارید تا بامداد اگر بر جهت این زخمها نمرده باشد او را بدروازه شهر برده گردن بزنیم تا مردم روم بدان خوشدل گردند بدین سخن ضرار را از قطع لسان نجات داد و شبانه سورت خشم هرقل ز انگشت و بمداوای جراحات ضرار پرداخت چون ضرار بخویش آمد چشم بگشود از یوقنا خواستار شد که اشعار مرا بخواهرم خوله ابلاغ فرمای و این قصیده انشاد کرد

قصیده ضرار بن الازور

الا ایها الشخصان بالله بلّغا | سلامی الی اطلال مکة والحجر
فلستما ما عشتما الف نعمة | بعز واقبال یدوم مع النصر
فما راغ عند الله ما تصنعا به | فقد خف عنی ما وجدت من الضر
بصنعکما انی لذاک خیراً ورحمة | کذلک فعل الخیر بین الوری یجری

وما بي وجوه الله موت وانما — تركت عجوزا في المهامة والقفر
ضعيفة حيل الصبر فيها جلادة — على نائبات الحادثات الى ذكر
معودة تشكو الفقار مقيمة — على الشيح والقيصوم والرمث والزهر
وكنت لها ذخرا بعيد رجا لمثا — واكرمها جهدي وان مسني ضري
واطعمها من صيد كفي دائما — من الوحش واليربوع والضب والعير
مع الصيقل والغزلان والحيق بعده — مع البقر الوحش المقيمات في البر
واحمي حماها ان يضام وكم اذل — لها ناصرا في موقف البؤس والضر
واني رددنا لله لا شئ غيره — وجاهدت في حرب الملاعين بالسمر
وارضيت خير الخلق اعني محمدا — لعلي انال الفوز في موقف الحشر
فمن خاف يوم الحشر ارضى الهه — وقاتل عباد الصليب بني الكفر
كذلك اخي قد ابادت كل كافر — وما برحت بالطعن والكر والنشر
تقول وقد خان الفراق فتى لنا — بحسن رجوع منك فادم بالبشر
اذا ما فقد الانسان عن ارض اهله — فاما رجوع او هلاك الى الدهر
الا ابلغا هنا عن اخيها تحية — ولولا غريبا مات في قبضة الكفر
طريحا جريحا بالسيوف مقطعا — على نصرة الاسلام والطاهر الطهر
الا يا حمامات الاراك تحملي — رسالة صب لا يفيق من السكر
حمائم نجد بلغي قول عاشق — الى عسكر الاسلام والسادة الغر
وان سالت عني الاحبة اخبري — بان دموعي كالسحاب وكالقطر
حمائم نجد غردي عند موطني — وقولي ضرار حن شوقا الى الوكر
حمائم نجد ان اتيت خبا ستنا — فقولي كذاك الدهر عسر على يسر
وقلن لهم ان الاسير مقيد فيه — له كلما عن الجوارح والصدر
له من عدا دالعمر عشر وسبعة — وواحدة عند الحساب بلا نكر
وفي خده خال محاه دموعه — على بعد اوطان وكسر بلا جبر
متى سافرا ابغي الجهاد تبرعا — تواقاه ابناء الكلام على غدر
الا قد فنا بي بارك الله فيكما — علي وابكيا هذا الغريب على قبري
الا يا حماما بالحطيم وزمزم — الا اخبري امي ودلي على امري
عسى تنتهي الايام منهم بذودة — لقبر غريب لا ينادي من الكثر

ضرار این اشعار را انشاد کرد و بوقتی با است بنگاشت و بدست یکی از مردم روم بلشکرگاه مسلمین فرستاد ابوعبیده و دیگر لشکریان سخت نژند و مستمند گشتند و خوله خواهر ضرار بنالید و گفت سوگند با خدای که خون برادرم را از اهل

خواهم

کتاب غرائب وقایع اقالیم سبعه

خواهیم جست مع القصه کوچ بر کوچ ابوعبیده طی مسافت کرد تا آنگاه که بر کنار جسر حدید رسید و در آنجا لشکرگاه
کردند خبر بهرقل بردند که لشکر عرب برسید هول و رهب در دل او راه کرد و بطارقه را فرمود ساخته جنگ شوید و خزاین
سلاح را بگشود و مردان جنگ را از آلات حرب مستغنی داشت و یوقنا را تشریف کرد و او را بر تمامت سپاه سپهسالار
کرد و صلیب عظیم را بدو سپرد و گفت بدین صلیب ستاره دشمن نشیب توان آورد و خود بدیر قسیسان آمد و نماز بگذارد
و اسیران طلب کرد تا در راه خدا قربانی کند یوقنا بر دست پادشاه بوسه زد و گفت یا عظیم الروم هیئت این رای
و یکتن از حکمای روم که سمعوس نام داشت گفت ای پادشاه اکنون ما را با عرب جنگ باید کرد چه دانیم نصرت کرا
تواند شد که از بزرگان ما را اسیر گیرند ایشان نیز بخشایش نخواهند آورد و بطارقه این رای صواب شمردند بهر
گفت نیکو آنست که ایشان را در این کنیسه حاضر کنند تا باشد که بدین زنان و دختران بنگرند و رسار بگردند و با من حلی و
زیور نظاره کنند و دل از دست بدهند و دین نصاری گیرند پس برفتند و اسیران را در آوردند قسیسان چون ایشان را
نگریستند آواز بالقرائت انجیل برافراختند و منقلها بسوختن عود و بخور برافروختند مسلمانان چون این بدیدند بانگ تکبیر
و تهلیل در دادند فاعه بن زید که از مردم یمن بود و در تلفیق سخن دستی قوی داشت چون سجده مردم نصاری را
در برابر صلیب و صور بدید گفت الله اکبر لا اله الا الله محمد رسول الله کذب اصحاب الشیطان و لا اله
الا الرحمن لیس فی عدد ذاته فرد صمد لیس له ضد و لا ند و لا فرد و لا جد اوجد الموجودات
و صنع المصنوعات و خلق المخلوقات و دبر امر الکائنات هو الاول بلا افتتاح لوجوده و الآخر
فلا عدم لشهوده لا یموت و لا یفنی و لا یزول و لا یبلی لا شریک له و لا وزیر و لا صاحبة و لا ولد لیس
کمثله شیء و هو السمیع البصیر این کلمات در مردم روم اثری کرد و حاجبان پادشاه او را گفتند لب فرو بند هرقل
گفت ای عربی نام تو چیست فاعه گفت نام من چنین است من از ابنای حبش تو میتم ترک گفت سخن بصدق کرد او از ابنا
ما نیست عربی است بدوی از جماعت اشرار و او را علمی و فضلی نیست و امروز علم و حکمت در بلاد ماست فضایل
علما و عدل مخصوص سلاطین ماست مانند اسکندر و بطلیموس و ارمویل و انطریس و رجالیس و مرجس و اصحاق و
فیثاغورس التوحیدی و فلیوس و ارمیای نبی و بلقیوس و خاطاغوس و بطلس و نیاقیطس و میارمس و زویر و
قلیس رومی این جمله سلاطین جهان و حکمای بزرگند که اثرهای بزرگ بجای گذاشته اند و این کلمات را ترک تشنیع عرب گفت
اگر چند روی سخن با اصحاب رسول خدای که اسیر بودند نمود ولکن جبلة الایهم را که از عرب است از این شناعت بهره
نمیگذاشت و سبب خصمی ترک با جبله این بود که ترک دیری عظیم برآورده و سالی یک روز در آن عیدی مقرر داشت مردم روم
از دور و نزدیک نذورات خود را از مال و مواشی و دیگر اشیا بدان دیر در می آوردند چنان افتاد که آن اراضی
هرقل با قطاع جبله مقرر داشت و جبله آن دیر را بنام خود کرد از آن وقت که ترک بطعن عرب سخن میکرد جبله تغافل نمود و
جنبش نمود و پاسخ نمی گفت اما رفاعه را غیرت دینی شکیب نماند گفت ای ترک قومی را ستودی که در خور ستایش نبود فضل و مکارم
خاص فرزندان اسمعیل پسر ابراهیم خلیل است که بیت الحرام و زمزم و مقام از بهر ایشان است و ملوک تبابعه
اقیال یمن که طول و عرض جهان را تحت فرمان کردند از این قوم اندو پادشاهی چنان بود که او را ذو القرنین اکبر
خواندند و جهان را تا مطلع و مغرب شمس بپیمود و دیگر سبا بن یعرب بن قحطان و دیگر شداد بن عاد و صاحب ارم ذات العماد

دیگر

و دیگر ابن تنوخ و جمیع بن ناخور و هذیل بن قنبان و جاموس بن حلیم و مثود بن کنعان و سیا بن شجب و فرزندا و جمیر و دیگر وائل بن جبر و خالد بن جبیر و عامر بن جمیر و دیگر از جمله معمّران حنظله بن صفوان و دیگر عبد المسیح بن نفیله انجمله سلاطین با تاج و تخت و حکامی نخجب از قبائل عرب اند و ختم آلله شَرَفَنا و رفع قدرنا اذ جعل محمدا منّا فنحن الملوک و انتم العبید انگاه سخن از اخلاق سیف بن ذی یزن و فصاحت و کهانت و سلطنت او در شمرد و نیز از حکمت قس بن ساعده و ایادی شرحی براند و این ابیات را از او تذکره کرد

اَلا اِنّنا من معشرٍ سبقت لهم ... اَبادٍ من الحسنی فکفّوا عن الجهلِ
فما نطروا یوما الی ذات محرمٍ ... ولا عرفوا الا التقیّة فی الفعلِ
و فینا من التوحید و العفاف شیئا ... عرفناه و التوحید یعرف بالعقلِ
یعاین من فوق السّموات کلها ... معاینة الاشخاص بالجوهر المجلی
و نعلم ما کنّا و من این بدؤنا ... و من نحن بالتصویر فی عالم الشکلِ
و انا و ان کنا علی مرکز الثری ... فارواحنا فی عالم النور تنتقلِ
و ما صعدت فی تحت زمننا ... و ان ذاتها بالنور فی عالم العقلِ
فلم ترض بالدنیا مقاما و ارتقت ... حقیقة ممثول و جلّت عن المثلِ

این هنگام که رفاعه را با ترک سخن در میان بود عامر فرزند او را دل بسوی ترسائی رفت قصد کرد که صلیب را ببوسد و نصاری شود رفاعه چون بدو نگریست جهان در چشمش تاریک شد و سخت بگریست و گفت ای فرزند بعد از انکه با خدا ایمان اوردی کافر شدی وای بر تو با خدا و ندکافر میشوی و پدر پیر را فضیحت میکنی سوگند با خدای از آن نمی گریم که در دنیا از تو دور میافتم چه از مفارقت دنیوی ناگزیرم از آن میگریم که در آنجهان تو بر طریقی دیگر سوی و من بر دیگر باشم و این شعر را انشا کرد

اَبُنی غرتک الخبائث فصرت تکفر بالعلیم ... ابنی ما استحببت فی یوم القیامة و الخصوم
ابنی ما تخشی العذاب اذا عبرت علی الجحیم ... ابنی صبرت الی الشقاء بعید کونک فی النعیم
اما ابوک فهذا غدا من اجل کفرک فی هموم ... ابن المفر اذا دعا الله فی یوم عظیم
و تقول یا عیسی کفرت بواحد صمد قدیم ... اسألک یا والدی عنا کان فی الدین القدیم
تجنی من شقیمان الرضاعة و الفطیم ... الا رجعنا الی التی عطالة بالشیء العظیم

سخنان رفاعه در فرزند اثری نداشت عامر برفت و صلیب را بوسه زد ترک چون این بدید عامر را از بزرگ عظیم داشت و اسا قفه و بطارقه گرد او را فرو گرفتند و او را در آب معمودیه غسل دادند و خلعت کردند و اسب و جاریه بدو دادند و ملازمت جبله الایهم فرمودند انگاه ترک دیگر اسیران را بدین نصاری دعوت نمود و کس او را اجابت نفرمود پس ایشان را بازجای بردند و باز داشتند و این هنگام هردو لشکر با جدا و جنگ بر ده خسته و ابو عبیده لشکر بیار است و سرداران مقرر داشت نخستین رایتی برای سعید بن زید بست و هزار سوار از مهاجر و انصار ملازم رکاب او داشت و بر مقدمه روان فرمود دو علم دیگر برای رافع بن عمیرة الطائی بست و هزار سوار در تحت لوای او باز داشت و سنان او

کتاب عمرا زوقایع اقالیم سبعه

بیشتر از علی بود و رایت دیگر را با سه هزار سوار بمسیره بن مسروق العبسی سپرد و رایت دیگر را با سه هزار سوار از مردم نخع با مالک اشتر سپرد و رایت دیگر را با لشکری انبوه بخالد بن الولید سپرد و او را از دنبال اشتر روان داشت آنگاه ابو عبیده با تمامت جیش و سران سپاه بجنبش آمد عمرو بن معدی کرب زبیدی و ذو الکلاع حمیری و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمر بن الخطاب و ابان بن عثمان بن عفان و فضل بن عباس و ابو سفیان صخر بن حرب و سعد بن سعید و رافع بن سهل و زید بن عامر و عبید بن اوس و عبد الله بن ظفر و ابو لبابه بن المنذر و عون بن ساعده و عامر بن قیس و عائذ بن عیینه و واضح بن نجده و سمره بن عامر و عبد الله بن قرط الازدی و واحد بن ابی عون و صابر بن اوس و کعب بن ضمره و مسعود بن عون الجمله در جیش ابو عبیده بودند و از دنبال ایشان زنان مانند خوله خواهر ضرار و ساقی و عفیره دختر غفار و بنت علوق و ام ابان دختر عتبه کوچ همی دادند و خوله از برای برادر سخت محزون بود و این شعر را تذکره میکرد

أبعد أخي يلذ الغمض جفني	وكيف ينام مقروح الجفون
سأبكي ما حييت على شقيقي	أعز علي من عين اليمين
ولينا إذا الحقت به قتيلا	تمنى أنه غير الأمين
ولينا إلى السلو به طريقا	وأعلق منه بالحبل المتين
وإنا معشر من مات منا	فليس يموت موتا المستكين
وقالوا لم بكاك قلت مهلا	ألا أبكي وقد قطعوا يميني

مع القصه جیش عرب بدینگونه طی مسافت همی کرد تا برابر لشکرگاه روم جای کرد و از آن سوی حاجب کبیر هرقل بسامان نظم لشکر پرداخت و هرقل در کنیسه قسیسان در آمد و در میان اساقفه و بطارقه بر پای ایستاد و بر تحریض ایشان بر جنگ خطبه قرائت کرد و بزرگان لشکر سوگند یاد کردند که از جنگ عرب هزیمت نشوند آنگاه بمیان لشکر آمد و صف راست کرد و از آن سوی ابو عبیده ربیعه بن عامر ابی عوف مخزومی را که از فصحای عرب بود بفرمود تا برای تحریض جنگ بر پیش سپاه مسلمانان شد و بدینگونه خطبه کرد فقال ایها الناس الی متی هذه المهلة فتنا هبوا للجلاد فهذه طبول الارواح قد عولت علی فراق افقاص الاشباح و کذا ناحت الی ابدانها و اجابت صوت منادیها و هاهی تخاطبنا بلسان اشارتها عن فصیح نطق عبارتها فما هذا التوقف عن بذل انفسکم و قد بشرها مؤیدکم فاخلدتم الی حب الحیاة الفانیة و الشهوات الدنیة فهذه اوقاتکم بالنصر مؤیدة و هیاکم عن طلب زینة الدنیا محتالة و المواعظ الصادقة بکلام الحق مقیدة اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة فهذه سعود طوالعنا بالاقبال طالعة و شجرة امالنا بالتایید یانعة فتیقدوا کم فقد ازهرت نجوم المحبة فی افلاک ارادتکم و تبلج صبح العشق فی سماء شوقکم و اشرقت شموس المغفرة فی مشارق عزماتکم فقدموا هم النفوس فی رضا الملک القدوس و لیحرض بعضکم بعضا للصلوة الکبیر المؤمنین رحم الله صدقوا ما عاهدوا الله

گفت ای مردم روز مماطلت نیست هنگام مقاتلت است اینک مرغان ارواحند که از قفسهای اشباح آهنگ طیران کرده اند و ما را مخاطب داشته اند که چرا جانهای خود را در راه خدا فدا نمی کنید و دل بر دنیای فانی و دنو

تحریض هرقل لشکر را بجنگ عرب

خطبهٔ ربیعه بن عامر بر تحریض

دانی

وانی می شدید و چرا از مرگ بیمناکید و حال آنکه از مرگ نتوان گریخت اگر چند در حصنهای حصین و معقلهای متین
جای کنید سعید صحیح بجست از آسمان شمشیر شمار و مدد آفتاب معرفت از جد و دشمنانهای شما سر بر زند پس لشکریان چون تحریر
شوید و جان خویش در راه خدا بذل کنید با جمله لشکرها روی در روی شدند و آهنگ مبارزت نمودند اول کس از
سپاه روم انطاروس بمیدان آمد و مبارز طلب داشت از اینسوی دامس ابوالهول اسب برجهاند و برا و حمله افکند و هر دو
باهم در آمدند و برگرد هم بگشتند ناگاه اسب ابوالهول بسر در رفت و او از پشتش در افتاد و انطاروس بر سر او تاختن برد و
او را اسیر گرفت و کشان کشانش از میدان بخیمه خویش برد و باز داشت و هم بگرمی باز میدان شد و هم آورد طلب
کرد ضحاک بن حسان الطائی که در شمایل با خالد ولید شباهتی تمام داشت آهنگ میدان کرد یکتن از مردم روم
گفت هان الجماعت اینک خالد ولید است که شهرهای ما را مفتوح داشت و مردم ما را مقتول ساخت همه بسوی او
تازید و لشکر عرب را از قتل او در هم شکنید مردم از هر طرف جنبش کردند و در هم افتادند و بعضی از اسبها در طنابهای
خیام بتاختند و خیمها را نگون ساختند از آنجمله خیمه انطاروس نیز در افتاد و دو تن از فراشان او که در خیمه بودند
خواستند تا آن سراپرده را برافرازند با خود گفتند اینمرد محبوس را بگشائیم تا اعانت ما کند چون خیمه افراخته گشت
باز در بندش میکشیم پس پیش شدند و بند از دامس برداشتند چون دامس رها گشت مانند شیری بغرید و تیغ کشید و یکتن از
فراشان را با دست راست و دیگری را با دست چپ بگرفت و این هر دو را بر آورده بر سر فراش سیم کوفت و هر سه تن را
هلاک کرد و صندوقی را که سلبهای خاص انطاروس داشت بگشود و سلب و سلاح او را بپوشید و بر اسب او
بار و بند انطاروس بگشود و برنشست و لشکر را میان جیش جبلة الایهم آمد و در پهلوی حازم بن عبد یغوث پسر عم جبله
جای کرد و از آنسوی انطاروس با ضحاک رزم همی داد تا هر دو تن اسب و سوار کوفته و مانده شدند پس دست از
هم باز داشتند انطاروس باز خیمه خویش شد تا ساعتی بیاساید خیمه را نگون و فراشان را مقتول دید دانست آنکار
دامس است گفت سوگند با مسیح که این عرب جز شیاطین نیستند اما دامس همچنانکه در پهلوی حازم بن عبد یغوث جای
داشت مفاجئة تیغ بکشید و سر حازم را بپرانید و اسب خویش برانگیخت و مانند برق خاطف خود را به سپاه مسلمین رسانید
مردم عرب از دیدار او شاد شدند و از آنسوی سپاه روم از این کردار بوالعجب خیره و بخویشتن گشتند جبلة الایهم
آگاه شد که پسر عم او بدست عرب تباه گشت از شدت غضب پوست بر تنش زندان شد و نزدیک هرقل آمد و گفت
یا عظیم الروم یکباره نیروی شکیب از من برفت الا آنکه بر آنجماعت حمله کنم تا هر کرا خدای خواهد نصرت دهد هرقل نیز
با او هم آهنگ شد و رزم عرب را تصمیم عزم داد و در این سخن بودند که سواری چند از گرد راه برسید و هرقل را آگهی آورد
که اینک فیلطانوس بن سطانفوس بن راعینو پادشاه رومیة الکبری با لشکری ساخته بمدد تو در میرسد هرقل شاد
شد و مردم روم مسرور گشتند پس هرقل او را پذیره کرد و بانطاکیه آورد و در باب فارس جای داد و سراپرده
او را در برابر سراپرده خود برافراشت و بفرمود تا جرسها بزدند و ناقوسها بنواختند آنخبر بلشکرگاه مسلمین بردند
که اینک فیلطانوس پادشاه رومیة الکبری بمدد هرقل میرسد مسلمانان غمنده گشتند بالجمله اینوقت ابو عبیده معاذ
جبل را با سه هزار سوار برای نهب و غارت اراضی سواحل و اخذ علف و آذوغه مأمور داشت معاذ تاختن کرد
و از قضا در باب جبیله با عثمان بن جرجم الغسانی دوچار شد و با او هزار شتر از غلات و حبوبات حمل بود که بحمص

هرقل

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

هرقل می آورد و انجا به قسطنطین پسر هرقل از فتح غزه و صور و جواد قیساریه فراهم کرده بدرگاه پدر فرستاد و فی
بن جبل تمامت ان مال و مواشی را براند و بلشکرگاه مسلمانان آورد و هرقل از آن قضیه تنگدل شد و لباس را تغیر داد و جمیع
سپاه و بزرگان درگاه را فراهم کرد و گفت میان ما و عرب افزون از یک جنگ بجای نمانده است دل قوی
دارید و این رزم بپایی برید تا هر که فدای خواهد نصرت کند و اسب طلب کرد و برنشست فلیطانوس صاحب ربته
اکبری و حاکم مرعش و حاکم مصیصه و فرمانگذار روسای که انرا تونیه گویند و حاکم ماهیه و حاکم قیصرا و صاحب قیسار
شام و حاکم نوساط و حاکم قاعه و حاکم صارخه و حاکم انطوانه و صاحب طبریه و صاحب مدینه و امیر قسطنطین و جمله
الامم با او سوار شدند و یوقنا بترتیب صفوف و تعبیه حرب پرداخت و هر یک از این فرمانگذاران و حکام با
لشکر خویش در جای خود قرار گرفتند انوقت فلیطانوس از صف خود بیرون شد و نزدیک هرقل آمد
و گفت ای پادشاه من دویست فرسنگ راه بزیادت طی مسافت کرده ام از بهر آنکه دین مسیح را نصرت کنم
و ترا یاری دهم اکنون آهنگ آن دارم که خود بمیدان شوم و با شجاعت محمدیون نبرد آزمایم هرقل گفت بجای
باش و انتظار را بدیگر کس گذار تو از جمله پادشاهانی و شجاعت را آن مکانت نیست که قرین مانند تو کس شوند
فلیطانوس گفت ای پادشاه کدام حشمت برای ما بجا ماند همانا کار ما را دست باز داشتید و جانب دین را فرو
گذاشتید جهاد بر صغیر و کبیر واجبست چون خداوند باری نفوس شما را در حجب غفلت متواری دید ضعیفترین مردم
بر شما مسلط کرد تا شما را از بلاد و امصار و اوطان بیرون کردند این نبود جز اینکه بر رعیت ظالم گردیدید و بغیر حق
حکومت فرمودید و ظلم و زنا و فساد در میان شما فراوان شد چون سخن بدینجا رسید حاجب کبیر هرقل بانگ زد
که ای سفله پادشاه را اندر چه دست رس نیست آزرده مکن چه بسیار وقت بدینگونه کلمات دارا این بزیادت مرد را
بپند و نصیحت کرد و سودی نبخشید کردار حاجب بر فلیطانوس دشوار افتاد پس خاموش شد و ببود تا شب برسید
انگاه خاصان خویش را طلب کرد و گفت شما رضا میدهید که حاجب هرقل ادب من کند و بر من بانگ زند و حال
انکه من اعظم از او و نسب من اشرف از اوست گفتند ما فرمانبرداریم بهر چه حکم کنی اطاعت کنیم گفت من دین عرب را
شناخته ام و محمد را رسول بحق دانسته ام آهنگ آن دارم که بلشکرگاه مسلمانان روم و مسلمانی گیرم گفتند ما از خدمت
متابعت تو بیرون نخواهیم شد انوقت از جانب هرقل یوقنا نزدیک فلیطانوس آمد و از در مهر و حفاوت رسالتی بگذاشت
فلیطانوس با یوقنا گفت چه شد که لشکر عرب حصن حلب را از تو ماخوذ داشت یوقنا قصه خویش را شرح کرد و از اخلاق
عرب و مساوات ایشان با یکدیگر و زهد و تقوی و عدل و داد و شجاعت سطری براند فلیطانوس گفت اگر اینست چگونه
از دین ایشان دست باز داشتی و دیگر باره طریق نصاری گرفتی گفت حب دین و محبت خویشاوندان و اندوه فرقت
ایشان مرا بگذاشت فلیطانوس گفت صاحبان نفس زکی در هوای این زخارف پشت با حق نکنند یوقنا دانست که این
سخنان وقعی در خاطر فلیطانوس انداخت لاجرم از دور و نزدیک نگران او بود تا انگاه که با چهار هزار سوار از
اعمام و مردم خود خواست تا برنشیند و بلشکرگاه مسلمانان بپیوندد پس فلیطانوس را بیدار کرد و گفت او از سراپرده بیرون
شد و با مردم خود برنشست و راه لشکر مسلمین پیش داشت یوقنا خود را نمودار کرد و گفت بکجا میشوی و چه اندیشه
داری فلیطانوس گفت بر طریق مسلمانان میروم تا دین ایشان اختیار کنم یوقنا پرده از راز برگرفت و گفت من

نیز مسلمانم و از بهر این بدینجا شده ام که با هرقل حیلتی اندیشم و خدیعتی آغازم که ملک از دست او بیرون کنم اکنون در
شهر دویست تن از مسلمانان اسیرند که با پنج هزار کس برابر باشند تو برای رفتن شتاب مکن و بباش تا رسولی
بابوعبیده فرستم و او را آگهی دهیم و فردا چون آفتاب سر برزند من از درون شهر اسیران را بگشایم و در هم دهیم و تو از بیرون
شهر حرب ساز کن لشکر مسلمین نیز فراز آیند باشد که بر این قوم غلبه جوئیم و انطاکیه را بگشائیم فلیطانوس گفت کیست این که
خبر ما به ابوعبیده برد یوقنا گفت جواسیس ایشان نزدیک ماست هم در آنوقت مردی در تاریکی شب دیدار شد
و او عمرو بن امیة الضمری بود دیگر یوقنا سلام داد و از جانب ابوعبیده او را تحیت فرستاد یوقنا خبر فلیطانوس و آمدن
خود را در فتح انطاکیه باز نمود و او را مراجعت فرمود لاجرم فلیطانوس خود را پنهان نمود و اقرار کرد که از برای لشکر روم طلایه
یوقنا از او جدا شد و در راه شهر پیش داشت در عرض راه تالیس بن زینوس را که غلام هرقل بود دیدار کرد و ضرار بن الازور
و رافع بن عمیره را با دویست تن اسیران بخربست که دست بگردن بسته بگیرند گفت ای تالیس ایشان را بکجا میکشانی
گفت هرقل فرمان کرد ایشان را سر برگیرم و فردا سرهای ایشان را بصف مسلمانان افکنم یوقنا گفت شتاب مکن که این رای
صواب نیست چه فردا روز مصاف ماست با عرب اگر از ما کسی اسیر شود بکیفر این کردار او را زنده نگذارند پس تالیس نزد هرقل
شد و سخن یوقنا را بگفت هرقل گفت ایشان را با یوقنا بسپار پس باز شد و گفت نگاهبانی ایشان را بتو گذاشت یوقنا شاد شد و
ایشان را بخیمه خویش آورد و بگشاد و سلاح جنگ بداد و این چنان بود که هرقل را در خواب نمودار شد که شخصی از آسمان فرود
شد و او را از تخت در انداخت و تاج از سر برگرفت و گفت زوال ملک تو از ارض سوریه برسید و بادی در لشکر او دمید
و آتشی فروخته گشت هرقل هولناک از خواب بجست و دانست که با عرب پای ندارد و در زمان پوشیده از لشکر خود نفایس
اموال و عیال و دختر خویش را بیرون فرستاد تا بجانب بحر شوند و بکشتی در روند و تالیس بن زینوس را که در شمایل و خصایل
و گفتار با او شبیه بود فرمود اسیران را گردن بزن و فردا جامه های ترنیت و اثاثه سلطنت مرا در بر کن و خویشتن
بازنمای که لشکریان گمان کنند که من حاضر جنگم و نیکو بزنم و چند اگر غلبه با سپاه روم افتاد من حاضر خواهم شد و اگر نصرت
عرب را بود مرا نخواهند دید و بر من دست نخواهند یافت و من بر آن سرم که از آنجا بدیگر سوی شوم و با عرب کیدی اندیشم
لاجرم آنوقت که تالیس را مراجعت داد و فرمان کرد که اسیران را با یوقنا بسپارد خود نیز از قفای او با اهل و عشیرت طریق
بحر گرفت و بر کشتی سوار شد و گروهی روایت کرده اند که این هنگام هرقل از انطاکیه بیرون نشد بلکه از این
پیش دین مسلمانی داشت و از بیم مردم روم و حب جاه و مال نمیتوانست اظهار کرد با جمله چون سفیده صبح سر بزد
از دو سوی لشکرها برنشستند فلیطانوس نیز با لشکر خود سوار شد و یوقنا با بنی اعمام و جماعت اسیران عسکر را برنشست
و جنگ پیوسته گشت اول کس خالد بن الولید حمله افکند و از قفای او سعید بن زید و قیس بن هبیره و میسرة بن مسروق و
عبدالرحمن بن ابی بکر و ذوالکلاع الحمیری و فضل بن عباس و مالک اشتر و عمرو بن معدیکرب هر یک با لشکر خود حمله کردند
و ابوعبیده نیز با گروه انبوه بجنگ درآمد چون جهان از گرد تیره و قیرگون گشت و تیرها از چشمگاه کمان هم
گرگاه مردان نشست حرب رومی در هم کشید و مرگ دندان نمود ضرار چون شعله نار خود را بر صف زد و نعره زد
و همی گفت و اثارات امر همچنان ضرار و رافع بن عمیره برای تشجیع سپاه عرب در پیش روی صف همی تاختند
و این کلمات را همی گفتند احملوا و ایاکم ان تفشلوا و اعلموا ان الجنة قد تزخرفت و تزینت

در

وزفت نورها وأشرقت حورها وأشرق بنيانها ومرج ولدانها ثم صاح يا فتيان أيكم
يرغب في زواج الحور العين أيكم يجعل نفسه نقداً للحور وبذل اليمين أو من يريد عروسا
في الجنان من يحب أن يقف على رأسه الولدان من يرغب فيهما وعد بذلك فإن متكئين
على رفرف خضر وعبقري حسان فالحقوا وتواجدوا في طلب عالم الأسرار يتجافون يوما تتقلب
فيه القلوب والأبصار أراد ربهم أن يوقفهم على ماهية دارهم فكشف لهم عن سر أسرارهم فرأوا
داراً بنيانها النور وقواعدها الرحمة والحبور ترابها المسك وعشبها الزعفران وحصاها الدر
والياقوت والمرجان شرابها السلسبيل والكافور غلمانها الولدان وجواريها الحور ستورها
اللطف والكرم أشجارها لا إله إلا الله لا أفلح من ظلم عرضها السموات والأرض سكانها
القائمون بالسنة والفرض سقفها العرش وعرضها الملكوت مالكها ومن فيها الحي الذي
لا يموت فلما كشف لهم عن هذه الأسرار اشتاقوا إلى سكنى هذه الدار فقيل لهم لن
تصلوا إليها إلا ببذل النفوس في رضا الملك القدوس خلع عليهم خلع الإحسان و
توجهم بتيجان الرضوان وكتبت على رؤوسهم رايات الغفران مرقوم طرازها بقلم السر
المكنون ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله أمواتا بل أحياء عند ربهم يرزقون

یحیی بدین کلمات لشکر را برای جنگ تحریض داد و گفت ای مردم بهشت خدای آراسته است و حورهای بهشتی بزیب
و زینت است و اینها از بهر آنکس است که دل از جان برگیرد و در راه خدا شهید شود کیست از شما که ترک مال و
جان گوید و وصل حور و غلمان جوید و لشکر از کلمات او چون شیران جنگی بخروشیدند و بزیادت میکوشیدند و در
میانه ضرار بن الازور مانند صاعقهٔ آتش بار بر یمین و شمال میتاخت و رزم میساخت ناگاه سواری برانگیخت
که چون ابر بخروشید و چون ببر میکوشید و میگوید یا ثارات ضرار بن الازور چون نیک درنگریست خواهر او
خوله بود پیش شد و گفت ای خواهر اینک من زنده ام غمگین مباش پیش شو و عنان با عنان من بگذار و سنان
با سنان من بپیوند تا در جنگ اعدا همدست شویم و نام هرقل را پست کنیم و هم در اینوقت که حرب بر پای بود
و بازار کارزار آشفته شد یکباره توفا با بنی اعمام خود عنان برتافت و بسپاه روم حمله افکند و مالینوس بن یونس
بگمان اینکه هرقل او ست با خود داشت و یکتن از مردم او بآواز بلند ندا در داد که هرقل گرفتار شد سپاه روم
از اصغای این بانگ تافته رای و کوفته خاطر شدند و نیروی درنگ از ایشان برفت یکباره پشت با جنگ دادند
روی بفرار نهادند لشکر عرب تیغ در ایشان نهادند و بزیادت از جنگ اجنادین و یرموک از انجماعت بکشت
از مردم روم بیرون شمار طعمهٔ دمار گشت و از عرب قنصره دوازده هزار کس مقتول شد و در این جنگ سی هزار
تن اسیر گشت و بروایتی چهل هزار و نیز هفتاد هزار کس گفته اند بالجمله لشکر روم هرکه از مرگ برست بجست گروهی بجانب بحر
گریختند و در کشتیها جای کردند و جماعتی بطرف قیساریه فرار کردند تا بقسطنطین پسر هرقل پیوسته شوند و برخی بجانب
گریخته جبلة بن الایهم با فرزند خود و گروهی از بنی اعمام خویش مانند عرفطة بن عصمه و عروة بن واثق و شیبان بن مره
و صامت بن زید و فارع بن زید و غسان بن جبله و عامر بن قاسط و ابرش بن ثابت و مالک بن عمرو و واثق بن خلف

و پانصد

وانصد تن از مردم خود بجانب بحر گریخت مع القصه چون آتش حرب نشست مسلمانان غنایم را نیز و یک ابوعبیده فراهم کردند و اسیرانرا بابند و قید حاضر کردند ابوعبیده سجدهٔ شکر بگذاشت در اینوقت یوقنا با بنی اعمام خود و ضرار بن الازور و دیگر مسلمانان که اسیر بودند نزدیک ابوعبیده آمدند از دیدار ایشان و رهائی اسیران مسلمانان شاد شدند از قفای ایشان فلیطانوس با اصحاب خود بیامد و مسلمانان مقدم او را بزرگ داشتند و گفتند پیغمبر ما فرموده چون مردم بزرگ نزدیک شما آیند ایشانرا بزرگ بدارید فلیطانوس را ادب و تواضع مسلمانان پسند خاطر افتاد با مردم خود بدست ابوعبیده مسلمانی گرفت اینوقت ابوعبیده با لشکر بکنار انطاکیه آمد تا آن بلده را بدست گیرد صلیبان بن قطیس که در آنشهر از جانب هرقل والی بود ابواب شهر را فرو بست و از درون شهر جنگ در انداخت این بود تا خورشید نشست و جهان تاریک شد مردم انطاکیه نزدیک تبرک شدند و گفتند از این پس جنگ و جوش با عرب کاری بیهوده و تباه صواب آنست که نزدیک ایشان شوی و کار بمصالحت کنی تبرک این رای را پسندیده داشت و نزدیک ابوعبیده آمد و بسیصد هزار دینار زر سرخ عقد مصالحت استوار کرد و چون خواست مراجعت کند ابوعبیده گفت حق آنست که شهر شما از مال و مرد آگنده است و حصاری منیع و متین است تواند شد که باز شوی و با ما غدری و کیدی اندیشی تبرک گفت من با شما سوگند یاد میکنم و پیمان استوار میدارم که عهد نشکنم و حیلتی نیندیشم یوقنا گفت ای امیر رخصت فرمای تا از وی عهدی بستانم ابوعبیده گفت روا باشد یوقنا پیش شد و دست خود را بر فراز دست تبرک نهاد و گفت چهل کرت بگوی والله انگاه گفت بگوی وَاِلّا قَطَعْتُ زُنّارِی وَکَسَرْتُ صَلِیبِی وَلَعَنْتُ الشَّمّاسَ وَالرُّهْبانَ وَخالَفْتُ دِینَ النَّصْرانِیَّةِ وَذَبَحْتُ الْحَمَلَ فِی ماءِ الْمَعْمُودِیَّةِ وَمَسَحْتُها بِماءِ مَوْلُودٍ مِنْ اَوْلادِ الْیَهُودِ وَقَتَلْتُ کُلَّ الشَّمامِسَةِ وَالْاَحْرَقْتُ سَراوِیلَ مَرْیَمَ وَعَصَبْتُ بِها رَأسِی وَاِلّا ذَبَحْتُ الْقُسُوسَ وَصَبَغْتُ بِدِمائِهِمْ ثَوْبَ الْعَرُوسِ وَاِلّا جَعَلْتُ فِی الْمَذْبَحِ الزَّعْفَرانَ وَاَدْخَلْتُهُ الْخارِجَ مِنْ اَوْلادِ الْغِلْمانِ مِنَ الْخِتانِ وَکَذَّبْتُ بِما جاءَ فِی الْاِنْجِیلِ مِنَ الْبَیانِ وَاِلّا جَعَلْتُ الْمَسِیحَ مَیِّتاً لا یَقُومُ وَقُلْتُ اِنَّ مَرْیَمَ زانِیَةٌ وَاِلّا جَعَلْتُ عَلَی الْمَذْبَحِ حَیْضَةَ یَهُودِیَّةٍ وَاِلّا کُلِّفْتُ قِنادِیلَ سَرْجَیْنٍ وَجَعَلْتُ عَزْباً فِی مَقامِ کاذِبِینَ وَاِلّا تَزَوَّجْتُ یَهُودِیَّةً طامِثَةً حَتّی لا اَتَّقِی اَبَداً وَاِلّا اَغْسَلْتُ ثَوابِی صَبِیحَةَ الْجُمُعَةِ وَاِلّا هَدَمْتُ الْکَنائِسَ وَالْبِیَعَ وَاَخْبَیْتُ الْاَعْیادَ وَالْجُمَعَ وَاِلّا عَبَدْتُ الْاَمْواتَ وَجَحَدْتُ النّاسُوتَ وَاِلّا کَسَرْتُ الصَّلِیبَ وَطَبَخْتُ بِهِ الْحَمَلَ لَیْلَةَ الْاَرْبِعاءِ وَاَکَلْتُهُ فِی عِیدِ الشَّعانِینَ وَاِلّا صُمْتُ رَمَضانَ عَطْشاناً وَاَکَلْتُ اللَّحْمَ نافِشاً وَاِلّا صَلَّیْتُ فِی بِیَعِ الْیَهُودِ وَقُلْتُ اِنَّ عِیسَی نابِغُ الْجُلُودِ لا غَدَرْتُ بِکُمْ وَلا یَمِینَ بَعْدَکُمْ اینهمه سوگندها را یوقنا بدانست نصاری بر تبرک فرو آورد چه خود عالم بر دین ایشان بود خلاصه معنی چنانست که تبرک بحکم تلقین و تلقین یوقنا موافق شریعت عیسوی سوگند یاد کرد که اگر با شما غدر کنم چنان است که زنار خویش بگسسته و صلیب خود را شکسته و ملعون بزرگان نصاری شده و دین نصرانیه را ترک گفته و آب معمودیه را چون ذبیح آلوده ساخته و از پیراهن مریم عصابه دریده و بسته کشیشان دین را کشته و بخون ایشان جامه ضجیع خود را رنگ کرده و انجیل بدروغ بر شمرده و زندگانی عیسی را پس از مرگ باور نداشته و کنایس را نگون ساخته و عیسی را به بدی یاد کرده باشم چون تبرک بدینگونه

فتح انطاکیه

کتابت عمر از وقایع اقالیم سبعه

سوگند یاد کرد که نامه میرزا صاحب را بعضی از کلمات او را ترجمانی کردیم ابو عبیده مطمئن خاطر گشت و تبرک باز شد
و درِ دروازهای انطاکیه را بگشودند و ابو عبیده در روز پنجم شهر شعبان در سال پانزدهم هجری وارد انطاکیه شد خالد ولید
از جانب راست و عبیرة بن مسروق از جانب چپ و حافظان قرآن از پیش روی او بقرائت آیات مشغول بودند
بدینگونه بیامد و در باب الجنان فرود شد و در آنجا مسجدی ساخت و پس از سه روز فتح انطاکیه را بسوی عمر بن الخطاب
مکتوب کرد که شهر انطاکیه که کرسی نصرانیه بود بگشودیم و هرقل بجانب بحر بگریخت و من دوست ندارم که بانطاکیه
اقامت کنم چه بیم دارم که از لطافت هوا و غزارت میاه مسلمانان شیفته دنیا شوند و ترک عبادت خداوند گویند
اگر فرمائی بجانب دروب کوچ دهیم و آن اراضی را مفتوح سازیم دیگر آنکه جوانان عرب شیفته زنان رومی اند
و در تزویج ایشان رغبتی تمام دارند از اینروی ترسناکم که از برای ایشان حدیث فتنه گردد پس نامه ببست و گفت
کیست که حامل این نامه گردد زید بن وهب غلام عمرو بن سعید گفت من اینک حاضرم ابو عبیده گفت تو مولی
عمرو بن سعیدی اگر مولای تو اجازت کند باکی نیست عمرو بپاداش این نیکو کارمتی او را آزاد ساخت و زید نامه
بگرفت و بمدینه آورد وقتی برسید که عمر بن الخطاب از مدینه بیرون شده و از برای حج آهنگ مکه داشت پس آن
مژده بعمر آورد و او شکرانه پیشانی بر خاک نهاد و کتاب ابو عبیده را بدینگونه جواب نگاشت

بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله عمر الى عامله بالشام ابي عبيدة سلام عليك فاني احمد الله الذي
لا اله الا هو واشكره على ما وهب لنا من النصر للمسلمين وجعل العاقبة للمتقين ولم يزل لنا مغيثا
واما قولك انك لم تقم بانطاكية لطيبها فان الله عز وجل لم يحرم الطيبات على المسلمين فقال الله
تعالى في كتابه العزيز كلوا من الطيبات واعملوا صالحا وقال جل وعز كلوا من طيبات ما رزقناكم
وكان يجب عليك ان تريح المسلمين من تعبهم وتدعهم يرغدون في مطعمها ويريحون الابدان النصبة
في قتال من كفر بالله واما قولك انك تنتظر امري فاني امرك ان ترحل خلف العدو وتفتح الدروب
فانك شاهد وانا غائب وانت بحضرة العدو وعيونك تاتيك بالاخبار فان
رأيت الدخول الى الدروب صوابا فابعث اليهم بالسرايا وادخل معهم بلادهم وضيق عليهم
المسالك وان طلبوا منك الصلح فصالح واوف لهم بما تعقد واما قولك ان
العرب نظرت نساء الروم فرغبت في التزويج فمن احب ذلك فدعه فذلك
احفظ لفروجهم واعف لانفسهم والسلام عليك وعلى من معك ورحمة الله وبركاته

خلاصه معنی چنانست میگوید ای ابو عبیده نامه تو رسید اینکه نگاشتی در انطاکیه اقامت نمیکنم بجهت کثرت نعمت
و نیکوئیهای آن خداوند در قرآن مجید میفرماید نیکوئیها را بر مسلمانان حرام نکرده ایم بخورید از چیزهای نیکو
و کار با شایسته کنید دیگر آنکه اقامت در انطاکیه را واجب میشمار تا مسلمانان که چندین زحمت مقاتلت دیده اند تنی
بیاسایند و اینکه امر انتظار میبری از برای فتح دروب تو حاضری و من غایبم اگر آهنگ دروب را صواب دانستی
لشکر بفرست و مسالک و معابر را بر دشمن مسدود کن و اگر طلب آشتی کنند از مصالحت سر برمتاب و اینکه رقم
کردی عرب بتزویج زنان روم رغبت کرده اند باکی نیست ایشان را منع مکن چه این تزویج حافظ عفت ایشانست

مکتوب را

مکتوب را بپای آورد و خاتم برنهاد و بزید بن وهب را داد تا با بوعبیده برد لاجرم زید برنشست طی مسافت
کرده بنزد ابوعبیده آورد

فتح منبج و براعه

(فتح منبج و براعه بدست خالد بن الولید در سال هفدهم هجری در عشر دوم محرم الحرام)

منبج بفتح میم و سکون نون و بای موحده و جیم نام شهری عظیم است در سه فرسنگی فرات و از آنجا تا حلب ده فرسنگ است
و براعه بضم با موحده و زای معجمه و الف و عین مهمله نام بلدیست که در میان منبج و حلب واقعست و بالس با بای موحده
و الف و لام مکسور و سین مهمله نام بلدیست در کنار فرات میان حلب و رقه و قلعه نجم و آن در شرقی فرات بر فراز جبلی
واقعست و جسر منبج در فرود آن کوه است و از آنجا تا منبج چهار فرسنگ است و اکنون بر سر داستان رویم چون
زید بن وهب نامه ابوعبیده بگرفت و بسوی مدینه راه برداشت خالد بن الولید نیز با جماعتی از پیاده و سواره برای
نهب و غارت بلاد و امصاری که در کنار فرات است بیرون تاخت و بلشکری ساخته بکنار منبج آمد و مردم آن
بلده چون نیروی جنگ نداشتند از در مصالحت بیرون شدند و جزیت بذمت نهادند از آنجا بجانب براعه حمله افکند
مردم آن بلد نیز کار بصلح کردند اما اهالی قلعه نجم چون این بدیدند بی آنکه تیغی از نیام برکشند یا تیری بآهنگ جنگ
گشاده سازند سر تسلیم و رضا فرو گذاشتند جز فارس که در آن اراضی حکومت داشت چندانکه توانست از اموال و اثقال
خود حمل بر گرفت و بهزیمت برفت لاجرم خالد بن الولید غیاث بن رافع التمیمی را بحکومت منبج گذاشت و نجم بن
مفرج الفهری را بر قلعه نجم و جسر منبج بازداشت و از اینروی آن قلعه را قلعه نجم خواندند و اوس بن جابر الربعی را
در بلد براعه نصب کرد و زیاد بن عوف حمیری را در بالس بحکومت گذاشت و فرمان کرد تا از برای او قلعه ساختند
و قلعه خالد خواندند آنگاه در هر جا خصمی و نافرمانی گمان داشت بیرون نهب و غارت بگذاشت پس هر زر و سیم و مال و
مواشی که بدست کرده بود حمل داده نزدیک ابوعبیده آورد و در این هنگام که از راه برسید در کنار ابوعبیده جای کرد
زید بن وهب نیز از راه در آمد و جواب کتاب ابوعبیده را از عمر بن الخطاب آورده بدست ابوعبیده داد و بر مسلمانان
قرائت کرد و گفت اینک صفا فرمودید که عمر بن الخطاب میگوید من غایبم و تو حاضر اگر صواب دانی از فتح دروب
دریغ مکن اکنون من با شما از در مصلحت و مشورت سخن میکنم در این کار رای چیست هیچکس او را پاسخ نداد جز میسره بن مسروق
عبسی گفت ای امیر ما از برای جهاد جنگ را ساخته و بیرون تاخته ایم هر چه حکم کنی پذیرای فرمانیم خالد بن الولید گفت ای امیر
تا طلب ما در مماطلت عدو جز از ضعف یقین و سستی دین بحساب نرود واجب میشود که کار بسازیم و از قفای دشمن بتازیم پس
ابوعبیده رایتی برای او ببست و میسره بن مسروق را سپرد و از شجاعان عرب سه هزار تن گزیده کرد و از عبید هزار تن بر فزود
و ابو الهول را نیز فرمود با میسره کوچ دهد و از جماعت معاهدین چهار هزار تن را اختیار کرد و جزیت ایشان فرو گذاشت تا از
در صدق دلیل راه میسره باشند پس میسره کار بساخت و راه برگرفت و بر اراضی دروب عبور داد و بر مسالک صعبه و جبال
شامخه همی گذشت و چنان بود که لشکریان ناچار پیاده شده طی مسافت میکردند و از صعوبت طریق و سورت احجار
پا افزارها گسسته شده پوست و گوشت از قدمها بر سنگ میرفت چهار روز بدینگونه طی مسافت کردند و از آن
جبال و مضایق طرق در گذشتند روز پنجم بقریه از قرای روم رسیدند که اهالی آنجا از بیم عرب مال و مواشی را گذاشته
بارض بعیده گریخته بودند پس لشکریان بی دافعی و مانعی هر چه یافتند برگرفتند و از آنجا بمرج القبائل عبور دادند و
در آنجا فرود شدند تا از ابوعبیده فراوان دور نشوند اینوقت یکتن از مردم روم بدست لشکریان گرفتار شد او را

دخول میسره بقبائل

میسره آورده‌اند و از او پرسش کردند مکشوف داشت که هرقل از راه بحر طریق قسطنطنیه گرفت و لشکرهای روم از اطراف
مملکت روان که از جنگ بهزیمت رفته بودند بر او گرد آمدند چون خبر فتح انطاکیه بدو رسید بگریست و گفت السلام علیک یا ارض
سوریة سلام الوداع ملکه و بزرگان لشکر و سران سپاه را انجمن کرده بازنمود که من از عرب همناکم تا مبادا آیند روب در اینند برای جنگ
و روب سی هزار تن از لشکریان را بیرون فرستاد از آنسوی میسره با معاید گفت میان ما و ایشان چند راهست گفت دو فرسنگ
میسره غمنده گشت و سر فرود داشت عبدالله بن حذافة السهمی گفت ای امیر چه آمد ترا که سر خویشتن در بر دی گفت ای عبدالله مرا
هول و هراسی نیست بلکه بر مسلمانان ترسناکم مسلمانان گفتند ای امیر ما هرگز از مرگ نترسیده ایم و جان خویش در راه
خداوند گذاشته ایم سخن در این داشتند که رایات روم از دور دیدار شد و نعره از پس فوج در رسیدند و لشکرگاه
کردند و شبانگاه آتشها برافروختند و طلایه بگماشتند چون شب بپای رفت و سپیده سر بر زد میسره با مسلمانان نماز
بگذاشت و ایشان را بجنگ و جهاد تحریص داد و صف برکشید و جماعت عبید را در تحت رایات دامس باز داشت و
ایشان را در پیش روی لشکر جای داد و عبدالله بن حذافة السهمی را که از ابطال عرب بود بمیمنه فرستاد و سعید بن سعد را
در میسره نصب کرد و از آنسوی لشکر روم بر سه صف شدند و هر صفی ده هزار کس رده بست و مردی از عرب قنبر
بمیدان آمد و باواز بلند بلغت روم بانگ برداشت که ای مردم گمراه چند از این بغی و طغیان آیا مملکت شام شما را کفایت نکرد که هنوز
دنبال ما میتازید و از در طمع و طلب بر این جبال شامخه عروج میکنید همانا مرگ شما را امید وانداکنون تن با اسیری
بازدهید تا شما را بدرگاه هرقل گسیل داریم و اگر نه یکتن از شما را زنده نگذاریم دامس چون این کلمات بشنید اسب
برجهاند و بر او درآمد و گفت سخن بصدق کردی بغی و طغیان مردم را بسوی مرگ میبرد و انداین بگفت و بر او حمله
کرد و با زخم سنانش از اسب در انداخت و نیزه بگردانید و هم آورد طلب کرد یکتن دیگر از ابطال روم بمیدان آمد
و همچنان بزخم سنان دامس جان بداد و دیگر کس آهنگ جنگ او نکرد لاجرم دامس تکبیر و تشدید و عنان اسب فرو گذاشت
و در آن تاختن خود در قلب لشکر روم رسانید و تنی را بکشت و باز تاخت هم و لشکر از جلادت و جسارت او حسابها برگرفتند آنگاه صف یک
لشکر روم که ده هزار کس بودند از جا جنبش کردند و حمله در انداختند میسره نیز فریاد برآورد که الحمله الحمله و دامس با جماعت عبید بجنگ درآمدند
و همی گفتند

نحن عبید من عبید الله — وضربنا فیه رضا لله
نقتل کل کافر بالله — خوفا من الله رضا لله

بالجمله جنگ برپای ایستاد و آسیای حرب و ضرب بکار افتاد مسلمانان همی النصر النصر شعار کردند و سیاهان یا محمد یا محمد
گفتند و همی کشتند و افکندند آنوقت چهار هزار تن مسلمانان با سی هزار کس لشکر روم رزم همی داد تا آفتاب برفراز سر
بایستاد و هر دو لشکر خسته و مانده شدند و اسبها از گرد و فریاد بازماندند پس یکی از جنگ دست باز داشتند و شکستها را اسد
و جراحتها را مرهم کردند در این جنگ از مسلمانان پنجاه کس مقتول گشت از جمله حارث بن یربوع و سهم بن جابر و عبد
بن صاعد و جریر بن صباح و اعید بن ماهر و نعمان بن بحیر و زید بن ارقم و مرارة بن حاتم و رواحة بن سهیل و ده کس اسیر گشت
اول عامر بن مغفر دوم راشد بن زهیر سیم مالک بن حاتم چهارم سالم بن مفرح پنجم دارم بن صابر ششم عون بن ثابت
هفتم مستر بن خبان هشتم مفرح بن عاصم نهم شیبان بن مره دهم عدی بن سهل و از مردم روم نهصد کس اسیر و افزون از
هزار و صد کس مقتول گشت چون مسلمانان بلشکرگاه بازگشتند و اسرای خود تفحص کردند ابوالهول را ندیدند و سخت غمگین بودند

کرد و او به رسیده ابو الهول گوید لشکر روم مرا با دو تن از مسلمانان در میان جنگ اسیر گرفتند و سخت ببستند و با ایشان
شبانگاه رسول خدای را در خواب دیدار کردم مرا فرمود ای ابا الهول بیم مکن رستگاری تو نزدیکست چنانک مباشر و پشت بر
اغلال و حبال من و دیگر اسیران بسود تمامت گشوده شد پس از خواب انگیخته شدم و خود را رها دیدم آنگاه آلات حرب
خویش را برگرفتیم و بشتافتیم مع القصه روز دیگر چون لشکر روم از جای در آمد و حرب پیوسته شد ناگاه مسلمانان شنیدند
که از کنار حربگاه گردی برخواست و یکتن همی فریاد کند لا اله الا الله محمد رسول الله چون نیک نگریستند ابو الهول را دیدند
که همچنان از گرد راه بر لشکر روم حمله کرد و این شعر بگفت

نُوثِقُنَا الأعداءُ في الحديدِ — وناصري وسيّدي عتيدي
مُهلِكُ عادٍ وبني ثمودِ — أغاثني بعفوه الشديدِ
يَحِلُّ عني العبد بالحديدِ — ربّ النبيّ الطاهر الرشيدِ
ذاك رسول الملك المجيدِ — صلّى عليه الله في الوجودِ

بالجمله چنان آتش حرب افروخته گشت و چندان مردان از یکدیگر بکشتند که حد و شمشیرها از کار شد چنانکه بریدن نداشت
و جفون شمشیرها شکسته از این روی این حرب را واقعة الحطم گفتند و چون این جنگ در اراضی مرج القبایل بود مسلم
واقعه مرج القبایل نامیدند و شکستن جفون سیوف کنایت از آنست که دیگر این شمشیرها بغلاف نشود تا کار یکسره گردد
و این حکم و تحریض لشکر از میسرة بن مسروق بود که فرمود احطموا جفون سیوفکم واقبلوا على نصالها فذلک طریق القتال
مع القصه چون شب تاریک شد و مرد و لشکر دست از هم باز داشتند بطریق لشکر روم که حارث بن مسروق نام داشت
با مردم خود گفت پادشاهی را که شما لشکر باشید ذلیل و زبون خواهد بود اینک ما با چهار هزار کس از عرب رزم
داده ایم و سه هزار تن از ما مقتول گشته است چرا بشدت عزم رزم نمیدهید جای آنست که شکایت شما را بحضرت
پادشاه عرضه دهیم لشکریان سوگند یاد کردند که روی برنتابند و بهزیمت نشوند تا تمامت عرب را با تیغ نگذرانند
بیست هزار کس از لشکر روم مدد ایشان نیز برسید و کار بر مسلمانان سخت افتاد پس میسره بصوابدید سعید بن یکتن از
معادین را با بوعبیده رسول فرستاد و او را از قلت عدد خویش و کثرت روم آگهی داد ابو عبیده را هول عظیم
بگرفت و بخیمه خالد بن الولید آمد و صورت حال را بگفت خالد بی توانی سلاح جنگ در بر کرد و با سه هزار تن لشکر
نامبردار برنشست و نشیب و فراز را بقدم عجلت و شتاب در نوشت اما از آنسوی میسره با آن سپاهی که از رزم
خویشتن داری همی کرد و لختی رزم همیداد دیگر روز قیلص بن جریج بن صیخال که یکتن از ابطال بطارقه بود و در رزم بزرگ
کرده بود ساعد را با حدید بپوشید و خودی زرین بر سر نهاد و صلیبی مرصع بر فراز خود نصب کرد و عمودی از آهن
بمیدان آمد و فریاد برآورد که اینجماعت عرب آنکس را که شجاعت شناسید بمیدان فرستید مردی از قبیلهٔ نخع بمیدان او
بطریق او را مجال نگذاشت و آن عمود آهن بر سر او فرود آورد و لختی خویشتن را باز پس دزدید و آن عمود بر سر اسب
او آمد و او را از اسب در افتاد و لختی برجست و آهنگ سپاه مسلمین کرد بطریق از قفای وی همی تاخت تا با ضرب دیگر از پایش در آورد
عبدالله بن حذافه چون این بدید از جای در آمد و بانگ بر بطریق زد بطریق ناچار لختی او را بگذاشت و با عبدالله
در آویخت لختی با هم بکوشیدند بطریق ضربتی بر عبدالله آورد و عبدالله سپر بر سر کشید و آن زخم را بگردانید لکن سخت

رنجکشت دیگر باره با هم در آمدند و عبدالله جلدی کرده تیغ بر حلق او براند چون زره خود فراوان زرفت بنود حایل تیغ
نگشت و سر بطریق از تن دور افتاد و پس عبدالله اسب و سلاح او را برگرفت باز لشکرگاه شد گرد او را و بر لشکر روم
ناگوار افتاد بطریقی دیگر که کوه پاره از آهن بود و بخواهی و پروا نداشت و قاتل قلیعس را بمبارزت خواست عبدالله
که اینوقت بر اسب قلیعس بر نشسته و سلب او را در پوشیده بود بمیدان آمد بطریق بدانست که قاتل قلیعس اوست پس بی
توانی چون صاعقه آسمانی بر عبدالله تاختن کرد و همچنان از کردار او دست بیازید و عبدالله را بگرفت و از پشت زین
بر بود و بلشکرگاه خود آورد و فرمان کرد تا بند آهن بر نهادند و او را بجرقل فرستاد و پیام داد که اینک قاتل قلیعس
جرجه دوانی و را کیفر کن و باز میدان شد و مبارز طلب کرد میسرة بن مسروق سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را
طلب داشت و رایت خویش را بدو سپرد و گفت اگر من بدست این بطریق کشته شدم رایت را
لشکر تو راست و اسب بمیدان تاخت و این شعر قرائت کرد

قد علم المهیمن الجبار — بان قلبی مکتوبالنار
علی الفتی القائم بالاعذار — سیعلم العلج مع الانظار
انّ الامیر آخذ بالثار — یجوز رب الملک الغفار

[illegible]

و بر بطریق در آمد و هر دو با هم در آویختند و کار در میان ایشان صعب اتفاق افتاد بطریق خواست میسره را فرو پیچد گفت
این روایت چنین است که از قفای لشکر مسلمانان دیدار شد و میسره بگمان آنکه از ابوعبیده مدد رسیده باز پس نگریست بطریق
فرصت یافته چنگ در گریبان میسره زد تا او را اسیر کند میسره نیز برو در آویخت و هیچیک نتوانستند خصم را از پشت زین جدا کنند در
اینوقت از قضا کذب بطریق راست آمد و خالد بن الولید با لشکر برسید مسلمانان بانگ تکبیر و تهلیل در دادند بطریق
چون این بدید بیم نمود که مبادا در این گیرودار مقتول گردد تیغ بکشید تا بر دست میسره زند و خود را رها سازد میسره دست
بیازید و آن تیغ بگرفت و بر دست بطریق زد چنانکه از ساعد مقطوع ساخت پس از یکدیگر جدا شدند بطریق خود را بسپاه
روم رسانید غلامانش بدویدند و او را از پشت اسب فرود آوردند ساعدش را داغ کردند اما از آن سوی خالد ولید لشکر برسید
و میسره را دیدار کرد و حال باز پرسید هر دو لشکر فرود آمدند و خالد بر گرفتاری عبدالله بن حذافه در تیمار بود و از لشکرگاه روم مردی
برسید و نزد خالد زمین ببوسید و گفت سردار لشکر روم چون دانسته است که با شما نیروی جنگ و قوت درنگ ندارد
بر آن سر است که طریق مصالحت جوید و مرا برسالت فرستاد که اگر شما نیز در صلح رغبت نمائید عبدالله بن حذافه را که اسیر
ماست رها سازیم و از اموال نیز چندان عطا کنیم که شما راضی باشید خالد رضا داد که یک امشب فرو دارید تا فردا دست از مقاتلت
باز داریم تا کار را نیک برسنجیم پس رسول بطریق باز شد و خبر داد و بطریق فرمان کرد تا شبانگاه آتش ها بر افروختند که
مسلمانان از کوچ دادن ایشان آگاه نشوند پس اموال و اثقال خود را حمل داده از جای بجنبیدند و بهزیمت رفتند صبحگاه
مسلمانان آگاه شدند که از لشکر روم یکتن بجای نیست خالد ولید غضبناک شد و همی خواست از دنبال ایشان شتاب کند
میسره گفت روا نیست لشکر را بر این جبال شامخه و مسالک صعبه عبور دادن صواب آنست که تو و یکباره بوعبیده مراجعت
کنیم پس بلشکرگاه مسلمانان باز شدند و ابوعبیده بدیدار ایشان شاد گشت الا آنکه از گرفتاری عبدالله غمناک بود پس
شرح خونریز را در جنگ روم و فرستادن سریه بدروب و اسیر شدن عبدالله را مکتوب کرده بعمر فرستاد و عمر بن الخطاب در مجلس

عبدالله

عبدالله بن حذافه بسوی هرقل کتاب کرد بسم الله الرحمن الرحیم والحمد لله رب العالمین الذی لم یتخذ صاحبة
ولا ولدا وصلی الله علی نبیه ورسوله محمد من عمر بن الخطاب امیر المؤمنین اما بعد فاذا وصل الیک
کتابی فابعث بالاسیر الذی فی یدیک وهو عبدالله فان فعلت ذلک رجوت لک الهدایة وان
ابیت بعثت الیک رجالا لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله والسلام علی من اتبع الهدی
پس نامه را بپای آورده خاتم بر نهاد و بسوی ابوعبیده فرستاد و فرمان کرد که با پادشاه روم فرستد چون مکتوب را
با ابوعبیده آوردند یکتن از معاهدین را طلب کرد و گفت این مکتوب را در قسطنطنیه نزد ملک هرقل باید برد معاهد
مکتوب را بگرفت و بدرگاه هرقل آورد و اجازت بار یافته تسلیم داد هرقل چون کتاب عمر بن الخطاب را قرائت کرد
عبدالله بن حذافه را حاضر ساخت و پرسش کرد که از کدام قبیله گفت از قریش گفت که بدین نصاری آئی تو را از زر و جواهر
فراوان بخشم و دختر یکتن از بطارقه را بحباله نکاح تو در آورم عبدالله گفت این نکنم یکتن از بطارقه عرض کرد که ای پادشاه
بر عبدالله سخت مگیر چه او در قوم خود مردی شریف است اگر در این مملکت او را آسیبی برسد اسیران ما در دست مسلمانان
گرفتارند لاجرم عبدالله را آزاد ساخت و بعطای اموال بنواخت و مرواریدی چند که از نفایس جواهر بود برای
عمر بن الخطاب هدیه کرد و جماعتی با عبدالله همراه فرمود تا او را از دروب بگذرانیدند و او بسلامت طی مسافت کرده با ابو
عبیده پیوست و از آنجا بمدینه آمد مسلمانان از دیدار او شاد شدند اما ابوعبیده بعد از سریه دروب بحلب آمده با شش هزار مرد عمرو
بن العاص [illegible] او را بسوی قیساریه بسریه فرستاد

ذکر سفر کردن عمرو بن العاص بقیساریه بسریه و فتوح او در سال هیجدهم هجری

عمرو بن العاص با پنجهزار تن از لشکر بقصد قیساریه از لشکرگاه ابوعبیده راه برگرفت عبادة بن الصامت و عمرو بن ربیعه و بلال
بن حمامه و ربیعة بن عامر و بسیار کس از صنادید مسلمانان در جیش او بودند و در عرض راه بقریه در آمدند جماعتی از اهل قریه مسیح بن
حمره نام در رفت که از رزاشان صاحب او را انگوری بجوزد و او را ناگوار افتاد و صاحبش را گفت از آب این انگور بنوش
که نیک گوارا است و مسیح را با اصحاب او از شراب خمر مست و طافح ساخت ایشان چون بلشکرگاه باز شدند عمرو بن العاص
این قصه را با ابوعبیده نوشت و از او اجازت یافته مسیح را با اصحاب او حد خمر بزد لاجرم مسیح خشمناک شده باز قریه شد تا
بکشید تا صاحب او را بجنبد عبدالله بن الصامت گفت قتل او روا نیست چه در تحت ذمه ماست و او ندانست که این خمر
در شریعت ما حرام است بالجمله عمرو کوچ بر کوچ بمنزل فحل آمد و این خبر بقسطنطنیه بر هرقل بردند و این وقتی بود که از پیش
شدگان لشکر هرقل و شهره هشتاد هزار لشکر او انجمن بود قسطنطین یکتن جاسوس بلشکرگاه مسلمانان فرستاد تا عدد
و عدت ایشان را بداند و خبری باز آرد مسلمین او را بشناختند و عرضه دمار ساختند جاسوس دیگر فرستاد عرب را نیک نگریست
و باز شد و گفت ای پادشاه اینجماعت افزون از پنجهزار کس نباشند لکن همه شیران کراینده و عقابان باینده اند مرگ را غنیمت شمارند
و حیات را حقیر انگارند قسطنطین گفت سوگند با مسیح که با ایشان قتال خواهم کرد اگرچه جان بر سر این کار کنم پس
راه برگرفت با کلاب بن کرکر که سرداری بزرگ بود و پسر او ده هزار تن از ابطال رجال را گزیده داشت و بملازمت رکاب و حمایت
درایت دیگر از بحر و سایر بلاد ده هزار تن لشکر نیز در تحت رایت او بداشت آنگاه پسر عم خویش قسطنطین را بجای
با هزار تن لشکر بگذاشت و خود نیز با تمامت لشکر راه برداشت از نیسوی مسلمانان نگران بودند که ناگاه بطریق اول برسید و از قفای

سفر عمرو بن عاص بقیساریه

ذکر جنگ ... مسلمانان یوم فحل

کتاب عمر ارو تا به اقالیم سبعه

و بطریق ثانی دبا چهت هزار کس لشکرگاه کردند و از قفای ایشان قسطنطین نیز با جیش عظیم برسید و کار بر مسلمانان
مشکل افتاد و با مدد دیگر با چاره دل بر مرگ نهادند و بر نشستند و آواز تهلیل و تکبیر در دادند چنان بود که گفتی کوه و دشت
با ایشان هم آواز گشت قسطنطین کردار و گفتار ایشان را نظاره کرد و گفت مکان این جماعت طلیعه غیب اند و فرزندان
اعمال ایشان کند همانا پدر من هرقل نیکو شناخته بود این جماعت عرب را و هیچ لشکر از لشکر بر موک بزرگتر نبود و بدست
ایشان شکسته شد پس قس تقیا ریه را که مردی بود دانا بخواند و گفت بنزدیک این جماعت شو و بگو چنین از دانشوران
سپاه را نزد یک من فرستند تا سخن از در مصالحت برانیم قس برنشست و با چند عرب نزدیک شد و در رسالت
خویش بگذاشت بلال بن حمامه با عمرو بن عاص گفت مرا رخصت کن تا بروم و با او سخن کنم پس اجازت یافت و برابر
قس آمد و او مردی بود دراز بالا و سیاه قس نزدیک قسطنطین آمد و گفت این جماعت ما را بچشم حقارت نظاره میکنند
اینک غلامی سیاه را برای مکالمه پادشاه فرستاده اند قسطنطین گفت باز شو و بگو الا آنکه صاحب جیش است پیش من آید
و با من سخن کند چون این حدیث بعمرو بن عاص رسید رایت خویش را بشرحبیل بن حسنه سپرد و خود آهنگ خدمت
قسطنطین کرد پس قس پادشاه را آگهی برد و عمرو را بسرا پرده او در آورد و عمرو بر قسطنطین بغا تون عرب سلام داد
قسطنطین او را پیش طلبید و ترحیب گفت و خواست تا او را بر سریر خویش جای دهد عمر گفت نَبَاطَ اللّٰهُ اَطْهَرُ
مِنْ بَاطِلَتِ لِاَنَّ اللّٰهَ جَعَلَ الْاَرْضَ بِسَاطًا زمین خدای پاکتر از فراش و بساط تست و بر زمین نشست و نیزه خود را در پیش روی
و شمشیر بر زانو نهاد و گفت آنچه خواهی بپرس قسطنطین گفت چه نام داری و از کدام قبیله گفت عمرو بن العاص و از بزرگان عرب
قسطنطین گفت ما نیز از مردم رومیم و با هم قرابت رحم داریم چه نسب ما تا یعقوب و ابراهیم متصل شود و این جنگ
و آویختن در میان ما چه لازم است عمر گفت آنجا که در دین مخالفت چند روانست که در میان دو برادر بمقاتلت
انجامد کنون اگر خواهید ملک و مملکت بر شما پاید مسلمانی گیرید و محمد را به پیغمبری باور دارید قسطنطین گفت ما ترک
دینی که پدران ما بر آن مرده اند نتوانیم گفت پدر من هرقل از این پیش مردم روم را این اندرز گفت و قصد قتل او کردند عمر گفت اگر
پذیرای دین اسلام نخواهید بود قبول جزیت کنید این نیز شما را از زحمت مقاتلت و مناجزت باز دارد قسطنطین گفت مردم
درین سخن با من همداستان نشوند و اطاعت نکنند عمر گفت فیصل این کار جز بزبان شمشیر آبدار نشواند بود این بگفت و برخواست
و برنشست و بلشکرگاه خویش باز شد و صبحگاه دیگر فرمان کرد تا لشکریان از برای قتال برنشستند و رده راست کردند از سوی
قسطنطین لشکر خویش را بر سه صف کرد و کمانداران را از پیش روی بداشت و میسره و میمنه را راست و شرحبیل بن حسنه از سوی
لشکر اسلام جای کرد و صابر بن حنانه اللیثی جانب شمال گرفت این وقت از لشکر کفار مردی بلا و نسب بمیدان تاخت
و از میمنه بمیسره و از میسره بمیمنه عبور همی داد آنگاه در برابر صفوف مسلمین نیزه خویش را بر خاک استوار کرد و کمان بگرفت پس
تیری بجانب میمنه گشاد و دو مرد را جراحت کرد و خدنگ دیگر بمیسره افکند و یکتن را بکشت عمر گفت هیچ مینگرید که
این کافر چه می کند کیست که کفایت امر او کند مردی از بنی ثقیف بیرون شد که دستاری حریر کبن بر سر و پوستینی خلق در بر داشت
و از سلاح جنگ با او جز کمانی عربی نبود مرد رومی او را حقیر شمرد و با اینکه تیر او هرگز بخطا نرفت خدنگی در کمان عرق کرد
و بسوی ثقفی افکند خدنگ او صواب نیفتاد و ثقفی سهمی بسوی او گشاد و او چنانکه بر حلق او آمد و از آنسوی بدر شد پس از اسب
در افتاد و ثقفی بشتافت و اسب و سلاح و را ماخوذ داشته بصف خویش آمد و از آنسوی یکتن از لشکر عرب در آمد و هر دو چون با هم

در آویختند ولختی با هم بکوشیدند بطریق پیش دستی کرد و تیغ براند عربی سپر بگردانید اگر چند سپر دو نیمه شد لکن از تیغ آسیب
نکرد و این هنگام عربی تیغ بزد و خود بطریق را بشکافت ولختی بفعری رفت عربی بر او تاختن آورد دیگرباره بطریق جلادتی بکرد
و عربی را جراحتی برسانید عربی باز پس شد و نزدیک بصف خویش جراحت خود را ببست و آهنگ میدان کرد
یکی از مسلمانان گفت باز آی و این خود آهن را بگیر و بر سر گذار گفت اعتماد من بخداوند نیکوتر است و این شعر انشاد کرد

یقول لی عند الخروج للقا	دونک هذا البیض تجعله وقا
من قلع سوء باقیا ان تتقا	اقسمت بالله یمینا صادقا
لا اضع البیضة فوق المفرقا	بل الخیل لعل ان یلحقا
وادخل الجنة دار اللقا	یجاور الاحمد مرافقا

این بگفت و بر بطریق حمله کرد و او را بیک ضرب تیغ درگذرانید و بی توانی خود را بر لشکر کافران زد و تنی چند را بخاک افکند
و همچنان دیوانه وار رزم همی داد تا شهید گشت از پس او قیدوم کنال هرقل بود و در سپاه روم نامی و شجاعی گزیده شمار
می گشت درعی زرین در پوشید و علاقه مروارید در افکند و عصابه یاقوت آگین بر بست و تاجی بر سر نهاد و اسبی از هوا
برنشست و بمیدان آمد مردم عرب را شعشعه جواهر او در طمع افکند و در طلب جنگ او بودند غلامی از مردم یمن با دو خواهر
وداع بازپسین گفته آهنگ مبارزت او کرد و اسب برجهاند و از گرد راه نیزه خویش را بر قیدوم بزد چنانکه نیزه بر درع او
نشست تا برآورد بشکست قیدوم تیغ بزد و سنان را قطع کرد و شمشیر براند و فرق غلام را دو نیمه ساخت و او را از اسب
در انداخت پس جولانی بکرد و مبارز خواست بشر بن ذراع الیربوعی بمیدان رفت هم بدست قیدوم مقتول گشت
رقیم تاخت بجانب قیدوم عرضه دمار ساخت شرحبیل بن حسنه چون این بدید آهنگ میدان کرد ولختی با قیدوم بکوشید
هر دو تن تیغ براندند و کاری نساختند پس دست یازیدند یکدیگر را فرو گرفتند این وقت از سیلان سحاب گفتی
میدان ربایلی گشت اسبها را در آن گل و لای لغزش فراوان گشت چنانکه قیدوم و شرحبیل همچنانکه با یکدیگر آویخته
بودند از اسب در افتادند و بر یکدیگر نیرو کردند فزونی قیدوم را بود شرحبیل را در افکند و بر سینه اش نشست تا سرش برگیرد
سواری از سپاه روم پدیدار شد و چون برق خاطف بمیدان تاخت قیدوم بنگریست و چنان می پنداشت که یاری
او میرسد و شرحبیل دست از جان بگرفت و چشم بر خنجر قیدوم داشت ناگاه آن سوار در رسید و از گرد راه تیغ بزد و سر قیدوم را
بپرانید و با شرحبیل گفت یا عبدالله برخیز و سلب و سلاح او را مأخوذ دار شرحبیل برجست و حیرت زده گفت تو کیستی که
خدای بر تو رحمت کند گفت من طلیحة بن خویلد الاسدی آنکسم که دعوی پیغمبری کردم و دروغ بر خداوند بستم و از بیم شمشیر خالد بن ولید
داستان او را در کتاب ابوبکر رقم کردیم بالجمله شرحبیل گفت ای طلیحه بخدای بازگرد و طریق توبت و انابت سپار تا عصیان تو
معفو دارد مگر ندانی خداوند چون این آیت بر پیغمبر فرستاد ان رحمتی وسعت کل شیء ابلیس بر رحمت خدای
طمع بست دیگر گفت من تائب هستم طلیحه گفت من کاری نکرده ام که روی مسلمانان را توانم دید شرحبیل گفت من
دست از تو باز ندارم تا تو را بجیش مسلمانان برم و این نیکو خدمتی تو را بر ایشان عرض دهم طلیحه گفت حق آنست که
من از زبان فظ غلیظ خالد بن الولید بیم دارم که مرا زنده نگذارد شرحبیل گفت خالد هرگز با تو بد نخواهد شد و اینک در جیش ما
نیست و سردار این جیش عمرو بن العاص است پس طلیحه باتفاق شرحبیل نزدیک عمرو بن العاص آمد و مسلمانان از کردار او

توبت طلیحة بن خویلد

بخدای

بخدای نیک شاد شدند همانا آنگاه که طلیحه از بیم لشکر اسلام منجم خود را برداشته بود شبی بطرف شام گریخت چنانکه رقم کردیم
نخست بجانب آمد بخانه مردی که از مسابین بود پناه جست چون بر صاحبخانه مکشوف گشت که طلیحه بکذب دعوی پیغمبری
کرده از وی بر نجید و گفت در طمع و طلب نبا این خطا کردی مصاحبت من با تو راست نیاید و جای تو در جوار من نخواهد بود
طلیحه ناچار کوچ داده بشام آمد و بود تا ابوبکر بمرد خواست تا بمدینه شود و از آنچه کرده عذر گوید چون خبر خلافت عمر را بشنید
گفت این مردی غلیظ و درشت خواست از او شوان ایمن بود در شام بزیست تا خالد بن الولید بر شام دست یافت
این هنگام بقیساریه آمد و از بیم عرب کاهی بر آن میشد که بر کشتی سوار شود و یکی از جزایر بحر جای کند مدتی که قسطنطین
برای جنگ عرب از قیساریه خیمه بیرون زد طلیحه با خود گفت که با این سپاه کوچ میدهم باشد که فرصتی بدست کنم و در
راه اسلام تقدیم خدمتی فرمایم که سبب قبول توبت من شود از قضا سبب نجات شرحبیل گشت اکنون بر سر سخن رویم
چون عمرو بن العاص طلیحه را ترجیب و ترحیب کرد طلیحه گفت چون عکاشه را که عبدی صالح بود من کشته ام از خالد بن الولید
ایمن نیستم بر وقت من دست یابد مرا مقتول سازد عمرو گفت قصه توبت و انابت تو و نیکو خدمتی ترا بسوی عمر بن
الخطاب مکتوب کنم نامه را بگیر و بسوی او سفر کن چون زاو ایمن شدی از هر آفتی بسلامت باشی و این قصه بسوی
عمر نامه کرد طلیحه نامه بگرفت و راه برداشت و این وقت عمر در مکه بود پس طلیحه بمکه آمد وقتی که عمر حاضر بود دست در کعبه زد و گفت
یا امیر المؤمنین انا تائب الی الله عز و جل برب هذه الکعبة ما کان منی عمر گفت کیستی گفت من طلیحه بن خویلدم
گفت وای بر تو من ترا معفو داشتم لکن چه خواهی کرد با خون عکاشه بن محصن اسدی گفت عکاشه مردی بود که
خداوند بسبب من بر درجات او افزود و من بسبب او شقی شدم اکنون امید دارم که خداوند در ازای تجدید توبتی
که کرده ام بر من رحمت کند عمر گفت چه کرده طلیحه پس نامه عمرو بن العاص را بدست عمر داد چون عمر نامه را قرائت کرد او را
بمغفرت خدای بشارت داد و طلیحه را با خود برداشت تا بمدینه مراجعت کرد اکنون بداستان قسطنطین باز کردیم
بعد از قتل قیدوم چنان باران شدت کرد و هوا سرد گشت که از برای لشکریان مجال قتال نماند ناچار دست از جنگ باز
داشتند و هر کس توانست بر پناه دیواری گریخت و قسطنطین از قتل قیدوم سخت بترسید با امنا و بزرگان سپاه گفت لشکر
یرموک را با این عرب قوت درنگ نبود و هرقل بهزیمت طریق قسطنطنیه پیش گرفت صواب آنست که ما نیز خود را از
مقاتلت ایشان دور کنیم و بقیساریه باز شویم و شبانگاه بار بر بست و با لشکر بسوی قیساریه شتافت روز چهارم که باران بایستاد
و آفتاب بدرخشید مسلمانان عزم جنگ کردند و بر نشستند مکشوف شد که قسطنطین بشتافت پس عمرو بن العاص صورت
حال را با ابوعبیده مکتوب کرد و بدست جابر بن سعید حضرمی بدو فرستاد ابوعبیده از نصرت مسلمانان و قصه طلیحه
شاد خاطر گشت و در پاسخ عمرو نگاشت که بی توانی بجانب قیساریه کوچ میده که من نیز از قفای تو در میرسم و ابوعبیده
سپاه را همی براند تا بجانب ساحل کوچ دهد یوقنا نزدیک او آمد و گفت اگر فرمائی من از پیش روی با رایتی
ساحل شوم باشد که حیلتی اندیشم و رخصت یافته با چهار هزار سوار از بنی اعمام و مردم خود راه ساحل پیش داشت و از آن سو
چون قسطنطین بقیساریه رسید از برای حفظ و حراست مدینه طرابلس جرفاس بن صلیبا را با سه هزار تن مرد لشکری مامور
کرد که بطرابلس شده آن اراضی را از آسیب عرب محفوظ بدارد چون جرفاس بطرابلس نزدیک شد در یکی از منازل لشکر
خود را فرود آورد و فرمان کرد تا بسلب و سلاح خود را استوار داشتند زیرا که در چشم مردم طرابلس شکوه نمایند این هنگام یوقنا با چهار هزار مرد

داشت

وزرا برسید و فلیطانوس با سه هزار کس دلیر شد سرکیف در جائی فرود شدند جرفاس بن صلیبا چون لشکر را نگریست
خویشتن برنشست و بلشکرگاه یوقنا آمد و گفت شما چه کسید و از کجا میرسید یوقنا گفت با جماعت عرب پناه شده بودیم
تا از شر ایشان آسوده باشیم و چنان می پنداشتیم که ایشان را دینی و آئینی است مکشوف افتاد که بر هیچ قانونی و عهدی
استوار نیستند لاجرم آهنگ خدمت قسطنطین کردیم تا در حضرت او آسوده زیستن کنیم جرفاس شاد شد و او را حرمت
کرد پس یکدیگر را وداع گفتند از هم جدا شدند و یوقنا ببلاد ساحل درآمد و حارث بن سلیم بن عمرو بن مالک با دویست تن
از صنادید عرب مردم سیر کرده و دست بگردن بربست و اموال ایشان را عرضه نهب و غارت داشت از بهر آنکه جرفاس بن صلیبا
سلطان خاطر دارد و چون جرفاس بشنید که یوقنا بر عرب تاختن برد دل از جانب او قوی کرد و راه طرابلس پیش داشت
و از آنسوی یوقنا و فلیطانوس بر سر راه ایشان کمین نهادند ناگاه بر مردم جرفاس کمین بگشادند و بر گرد ایشان پره زدند
و در تاریکی شب جمله را اسیر گرفتند و از آنجا آهنگ طرابلس کردند مردم طرابلس چنان دانستند که آهنگ جرفاس بن صلیبا
قسطنطین میرسد با آهنگ پذیره بیرون شدند یوقنا و مردم او چون در شعار و سلب نصاری بودند او را نشناختند پس چون
بشهر طرابلس درآمد و در دار الاماره جای کرد مشایخ و بطارقه طرابلس بدیدار او حاضر حضرت شدند و در مجلس او جای کردند
اینوقت یوقنا فرمان کرد تا ایشان را ماخوذ داشتند پس سر برداشت و گفت ای مردم طرابلس خداوند دین اسلام مرا نصرت
کرد تا بدین بلاد مسلمانان دست یافتند و ما را از شرک و عبادت صلیب برآوردند اکنون شما طریق اسلام گیرید و اگر نه طوق ذل
جزیت کنید چون مردم صورت حال را دانستند جز فرمان پذیری چاره ندانستند گفتند بهر چه فرمان کنی طاعت کنیم گروهی
از مردم مسلمانی گرفتند و جماعتی قبول جزیت کردند اینوقت یوقنا کس فرستاد تا گروهی از لشکر را که در کمینگاه باز
داشته طلب کرد و آن جماعت جرفاس را با اسیران برداشته بشهر درآوردند یوقنا اسیران را با سلام دعوت کرد و ایشان
سر برتافتند پس بفرمود تا ایشان را در زندان بازداشتند و صورت حال را مکتوب کرد و بدست حارث بن سلیم با ابوعبیده
فرستاد مع القصه از آنسوی بعد از هزیمت قسطنطین عمرو بن العاص از منزل جابیه کوچ داده در ابواب قیساریه نزول کرد
و از اینطرف یوقنا فرمان کرد که هیچکس از دروازه طرابلس بیرون نشود تا خبر استیلای او بر طرابلس پراکنده نگردد لاجرم
مردم ساحل بیخبر از فتح طرابلس ماندند از قضا روزی چند برنگذشت که پنجاه فروند کشتی از جزیره قبرس و جزیره قریطس بلاد روم
بطرابلس رسید و آنچه از طعام و سلاح جنگ و دیگر چیزها آکنده بود و بسوی قسطنطین حمل میدادند یوقنا سفاین را ماخوذ
نمود و مردم آن کشتیها را بشهر آورده بازداشت و طرابلس را به پسر عم حارث بن سلیم و فیلطانوس سپرد و لشکر خود
را بکشتیها درآورد و از قضا اینوقت خالد بن الولید که از برای نهب و قتل در اراضی ساحل بیرون شده بود با سپاه خود
بطرابلس رسید و یوقنا از دیدار او شاد شد پس شهر را بدو گذاشت و با کشتیها راه برانده بجانب شهر صور آمد تا بعزم
بادبانها افکندند و شیپورها بنواختند مردم صور که بر سر باره شهر نظاره بودند بانگها بشنیدند و خبر ایشان در شهر پراکنده شد
پولیس بن قسطه که از جانب قسطنطین حکومت صور داشت و چهار هزار سوار ملازم خدمت او بود پرسش کرد که حال چیست
و کس نزد یوقنا فرستاد که از کجا آئید و بکجا میشوید یوقنا گفت ما مردم جزیره قبرس و جزیره قریطس بلاد روم باشیم و این
کشتیها آذوقه و سلاح جنگ حمل داده بدرگاه قسطنطین میبریم پولیس بن قسطه شاد شد و کس فرستاد تا او و سفاین را بشهر
دعوت نمود یوقنا با نهصد تن از مردم خود بشهر صور آمد و انتظار برد که شب درآید تا شهر صور را فروگیرد و پولیس بن قسطه

ع ت ۱۳ که از اندیشه او بیخبر بود و ایشان را آب و طعام بداد و بعضی را تشریف کرد و یکتن پسر عم یوقنا که بر کیش نصاری بود و با مسلمانان
بشدت خصمی داشت نزد هویل رفت و گفت چندی بیخبری اینک یوقنا است که طرابلس را بگشاد و با روم رزم داد و
اکنون برای فتح صور این خدیعت کرده هویل بن قسطه چون این بشنید مردم خود را آگهی داد و اعداد کار کرد و با
عددی کثیر ناگاه بر یوقنا تاختن آورد و او را و مردم او را اسیر گرفت و بند برنهاد و هزار مرد دلاور بگماشت تا ایشان را
نزد قسطنطین برد اما از آنسوی چون عمرو بن العاص بشارت فتح قیساریه آمد یزید بن ابی سفیان را با دو هزار سوار از برای
فتح صور مامور داشت از قضا آنوقت که هویل خواست یوقنا را بسوی قسطنطین گسیل دارد ناگاه بانگها از سوی ابواب
صور برخواست گفت چیست گفتند لشکر عرب برسید و شهر را حصار داد هویل چون این بشنید یوقنا و مردم او را در محبس
بازداشت و فرمان کرد تا ابواب شهر را بربستند و لشکرها در برج و باره بگماشت آنشب را بحفظ و حراست باره مشغول
شدند بامداد هویل از فراز باره نظاره کرد لشکر عرب را عددی قلیل نگریست چه با یزید بن ابی سفیان افزون از دو هزار
کس نبود گفت سوگند با مسیح که با ایشان قتال کنم و جمله را با تیغ درگذرانم و یوقنا را با پسر عم خود باسیل بن منجائیل سپرد
و این باسیل آن هنگام که رسول خدا سفر شام میفرمود در دیر بحیرا بود و پیغمبر را بدان شرحی که در جلد دوم از کتاب
اول رقم کردیم شناخته داشت و از کتب سالفه نیز آنحضرت را دانسته بود و در دل مسلمانی داشت آنوقت
که هویل مشایخ و ضعفا و نسوان او در شهر بجای گذاشت و رجال ابطال را برای جنگ یزید بن ابی سفیان از شهر بدر برد
نزدیک یوقنا آمد و گفت ترا چه افتاد که دین نصاری را بگذاشتی و دین شریعت عرب برداشتی یوقنا گفت ای باسیل
چندین سخن مکن که مرا نعمت اسلام تو خبر داد و خلاصی مرا بدست تو بشارت کرد پس باسیل بند از یوقنا و مردم او برداشت
و گفت شاد خاطر برخیزید که در شهر هیچکس نیست که با شما قتال تواند کرد زیرا که مردان دلاور تمامت برای مقاتلت عرب
بیرون شده اند و مفاتیح ابواب نیز در نزد من محفوظ است یوقنا او را بدعای خیر یاد کرد و باسیل پوشیده از مردم در قفای
شهر را بگشود و مردی از بنی اعمام یوقنا بیرون شد لشکری که در کشتیها بجای بودند آگهی داد و ایشان با دل قوی
از کشتیها بیرون شده مغافصة بشهر درآمدند و نیز یوقنا کسی را بلشکرگاه مسلمین فرستاد تا یزید بن ابی سفیان را از این
قصه آگاه ساخت و او سجده شکر بگذاشت در این هنگام یوقنا فرمان کرد تا مردم او بهم بانگ برداشتند که لااله
الااللّه محمد رسول اللّه مردم شهر و آنکس که بر فراز باره بود دانستند که مسلمانان راه یافتند و شهر را فرو گرفتند هویل نیز
این بانگها را از میان شهر بشنید و استیلای یوقنا را در صور فهم کرد و برای اسیری و گرفتاری زنان و فرزندان هراسناک شد
و دانست که از قسطنطین نیز مددی بدیشان نتواند رسید چه او در قیساریه نیز محصور بود ناچار طریق هزیمت گرفت
و مسلمانان فراوان از قفای ایشان بتاختند و بسیار کس بکشتند آنگاه بازشده اموال و اثقال و خیام و دیگر چیزها
که بجای گذاشته بودند ماخوذ داشتند و صبحگاه یوقنا دروازه بگشود تا یزید بن ابی سفیان و لشکریان بشهر درآمدند و مردم
شهر امان طلبیدند یزید گفت ما شهر شما را عنوة بگشودیم لاجرم شما در شمار موالی و عبید مائید و هر چیز که بدین شهر اندر است
از آن ماست لکن ما با شما طریق رفق و مدارا میسپاریم اگر خواهید مسلمان شوید آنچه از بهر ماست نیز از بهر شما باشد
و اگر نه بر شما جزیت خواهیم بست مردم شهر بیشتر مسلمان شدند و دیگر قبول جزیت کردند و قسطنطین چون بشنید دانست
که دیگر با عرب نپاید و اعداد جنگ نتواند زن و فرزند و خزاین و دفاین خود را فراهم کرده شبی بر کشتیها حمل داد

دیگر بار قسطنطین

و بجانب قسطنطنیه گریخت و از پس او مردم قیساریه کس نزدیک عمرو بن العاص فرستادند و خواستار صلح شدند عمرو
مسئول ایشان را باجابت مقرون داشت و کتاب صلح بنگاشت بشرط که دویست هزار درهم تسلیم دارند و در سال
آینده هر مردی از ایشان بالغ سالی چهار دینار جزیت بدهد و از قسطنطنیه هر چه در آن شهر بجای ماند خاص مسلمانان باشد
و در عشر دوم رجب بشهر قیساریه درآمد و باسیل بن عون بن سلمه را که شیخی بزرگ بود و با رسول خدای در حنین حاضر
گشت و برادرش مالک نصری بدست مالک بن عون مقتول شد با صد تن از مسلمانان [illegible]
و از پس آن مردم رمله و عسقلان و غزه و نابلس و طبریه و بیروت و لاذقیه با مسلمانان طریق مصالحت سپردند

عزل خالد بن الولید از شام در سال هیجدهم هجری

از سیاقت نگارش درین کتاب مبارک مکشوف می افتد که عمر بن الخطاب را هیچگاه با خالد بن الولید آن خاطر
بی کدورت نبود چنانکه از قصه مالک بن نویره و آن کتابها که میان ابوبکر و خالد بنگارش رفت فهم توان کرد
ازین روی چون ابوبکر جای بپرداخت و عمر رایت خلافت برافراخت خالد را از امارت لشکر معزول داشت
و کار با ابوعبیده گذاشت لکن خالد چون از اطاعت عمر ناچار بود اظهار حزن و اندوه نفرمود و همچنان لشکرها را
روز میگذاشت و با لشکر روم رزم میزد و روز تا روز کار او بشجاعت و جلادت بر زیادت میگشت و دیدار او
بجانب دیگر میرفت اگرچه فتوحات او در شام هر روز سلطنت عمر را بقوام میکرد لکن چون خالد را با خود از در صدق و
صفا نمیدانست قوت و قدرت او را رضا نمیداد و لیکن حجتی روشن در تضعیف و تذلیل نمی توانست این بود تا مملکت
شام بدست خالد صافی گشت و نام او در مملکت اروپا و آسیا بلند شد و این وقت چون سرداران لشکر عرب
بفرمان ابوعبیده هر یکی در بلدی از بلاد شام جای داشتند برای اخذ خراج و نظم مملکت خالد در قنسرین جای داشت و مردم
حجاز و مدینه و دیگر قبائل عرب گروه گروه نزدیک او همی شدند و او را تهنیت و ترحیب گفتند و صله و جایزه گرفتند
و این اخبار هر روز بر تیمار عمر می افزود تا آنگاه که اشعث بن قیس کندی طریق قنسرین گرفت و نزدیک خالد آمد و او را
بقصیده ثنا و ستایش گفت و خالد او را ده هزار درهم جایزه فرمود چون این خبر بعمر آوردند راه سخن گشاده داشت
و بسوی ابوعبیده که اینوقت در حمص بود مکتوب کرد که چون این نامه قرائت کنی خالد را از قنسرین حاضر ساز و تمامت
لشکر را انجمن فرمای پس خالد را بر پای بدار و از او بپرس که این ده هزار درهم را از کجا آوردی که صلت اشعث کردی
اگر پاسخ دهد و میگوید کلاه از سرش برگیر و دستار بگردنش در افکن و همی بدر تا باز گوید که از کجا آورده ام پس اگر گوید از غنائم
و از غنیمت بر گرفتم بر خیانت خویش اعتراف کرده باشد و باز نموده است که درین جنگها از مال مسلمانان ربوده است
پس بی توانی او را تاوان کن و ده هزار درهم ماخوذ دار و بر خزانه بیت المال حمل فرمای و اگر گوید بذل زمانی از خویش
کرده ام بر اسراف خود اعتراف نموده اِنَّ اللهَ لا یُحِبُّ المُسرِفین او را بسوی من فرست تا کیفر مسرفین بیند
چون نامه بپای آورد و خاتم بر نهاد و بدست یکی یربوعی بسوی ابوعبیده فرستاد چون این نامه با ابوعبیده رسید کس
بقنسرین فرستاد و خالد را با وی رو و لشکر را حاضر ساخته بصف کرد و کتاب عمر بن الخطاب را با ایشان قرائت نمود
آنگاه با خالد گفت که این ده هزار درهم از کجا آوردی خالد همچنان خاموش بود و هیچ سخن نمیکرد و بلال که حاضر انجمن بود
از جای برآمد و کلاه از سر خالد برگرفت و دستار در حلقش درافکند و همی کشید و میگفت لا انکه بگوئی از کجا آوردی خالد بجز

عزل خالد بن الولید [illegible]

که از اندیشهٔ او بیخبر بود و ایشان را آب و طعام داد و بعضی را تشریف کرد یکتن پسر عم یوقنا که بر کیش نصاری بود و با مسلمانان
بشدت خصمی داشت نزد هویل رفت و گفت چند بیخبری اینک یوقناست که طرابلس را بگشاد و با روم رزم داد و
اکنون برای فتح صور این خدیعت کرده هویل بن قسطه چون این بشنید مردم خود را آگهی داد و اعداد کار کرد و با
عددی کثیر ناگاه بر یوقنا تاخت و او را و مردم او را اسیر گرفت و بند بر نهاد و هزار مرد دلاور بگماشت تا ایشان را
نزد قسطنطین برد اما از آنسوی چون عمرو بن العاص بنظاره قیساریه آمد یزید بن ابی سفیان را با دو هزار سوار برای
فتح صور مامور داشت از قضا بدانوقت که هویل خواست یوقنا را بسوی قسطنطین گسیل دارد ناگاه بانگ تکبیر از سوی ابواب
صور برخواست گفت چیست گفتند لشکر عرب برسید و شهر را حصار داد هویل چون این بشنید یوقنا و مردم او را محبوس
بازداشت و فرمان کرد تا ابواب شهر را بر بستند و لشکرها در برج و باره بگماشت آن شب را بحفظ و حراست باره مشغول
شدند بامداد هویل از فراز باره نظاره کرد لشکر عرب را عددی قلیل نگریست چه با یزید بن ابی سفیان افزون از دو هزار
کس نبود گفت سوگند با مسیح که با ایشان قتال کنم و جمله را با تیغ درگذرانم و یوقنا را با پسر عم خود باسیل بن منحائیل سپرد
و این باسیل آن هنگام که رسول خدا سفر شام میفرمود در دیر بحیرا بود و پیغمبر را بدان شرحی که در جلد دوم از کتاب
اول رقم کردیم بشناخته داشت و از کتب سالفه نیز آنحضرت را دانسته بود و در دل مسلمانی داشت اینوقت
که هویل مشایخ و ضعفا و نسوان را در شهر بجای گذاشت و رجال ابطال را برای جنگ یزید بن ابی سفیان از شهر بدر برد
نزدیک یوقنا آمد و گفت ترا چه افتاد که دین نصاری را بگذاشتی و دین شریعت عرب برداشتی یوقنا گفت ای باسیل
چندین سخن مکن که مرا با شرف اسلام تو خبر داد و خلاصی مرا بدست تو بشارت کرد پس باسیل بند از یوقنا و مردم او
برگرفت و گفت شاد خاطر برخیزید که در شهر هیچکس نیست که با شما قتال تواند کرد زیرا که مردان دلاور و تمامت برای مقاتلت عرب
بیرون شده اند و مفاتیح ابواب نیز در نزد من محفوظ است یوقنا او را بدعای خیر یاد کرد و باسیل پوشیده از مردم دروازهٔ
بحر را بگشود و مردی از بنی اعمام یوقنا بیرون شد لشکری که در کشتیها بجای بودند آگهی داد و ایشان با دلی قوی
از کشتیها بیرون شده متفقه بشهر در آمدند و نیز یوقنا شخصی را بلشکرگاه مسلمین فرستاد تا یزید بن ابی سفیان را از این
قصه آگاه ساخت و او سجدهٔ شکر بگذاشت در این هنگام یوقنا فرمان کرد تا مردم او هم بانگ برداشتند که لا اله
الا الله محمد رسول الله مردم شهر و آنکس که بر فراز باره بودند دانستند که مسلمانان ره یافتند و شهر را فرو گرفتند هویل نیز
این بانگها را از میان شهر بشنید و استیلای یوقنا را در صور فهم کرد و برای اسیری و گرفتاری زنان و فرزندان هراسناک گشت
و دانست که از قسطنطین نیز مددی بدیشان نتواند رسید چه او در قیساریه نیز محصور بود ناچار طریق هزیمت گرفت
و مسلمانان فراوان از قفای ایشان بتاختند و بسیار کس بکشتند آنگاه بازشده اموال و اثقال و خیام و دیگر چیزها
که بجای گذاشته بودند ماخوذ داشتند و صبحگاه یوقنا دروازه بگشود تا یزید بن ابی سفیان و لشکریان بشهر در آمدند و مردم
شهر امان طلب کردند یزید گفت ما شهر شما را عنوة بگشودیم لاجرم شما در شمار موالی و عبید مائید و هر چیز که در این شهر اندر است
از آن ما است لکن ما با شما طریق رفق و مدارا میسپاریم اگر خواهید مسلمان شوید آنچه از بهر ما است نیز از بهر شما باشد
و اگر نه بر شما جزیت خواهیم بست مردم شهر بیشتر مسلمان شدند و دیگر قبول جزیت کردند [illegible] چون قسطنطین بدانست
که دیگر با عرب نپاید و اعداد جنگ نتواند زن و فرزند و خزاین و دفاین خود را فراهم کرده نیمشبی بر کشتیها حمل داد

بجانب قسطنطنیه گریخت و از پس او مردم قیساریه کس نزدیک عمرو بن العاص فرستادند و خواستار صلح شدند عمرو مسئول ایشانرا با جابت مقرون داشت و کتاب صلح بنگاشت بشرط که دویست هزار درهم تسلیم دارند و در سال آینده هر مردی از ان بلده سالی چهار دینار جزیت بدهد و از قسطنطین هرچه دران شهر بجای مانده خاص مسلمانان باشد و در عشر دوم رجب بشهر قیساریه درآمد و باسیل بن عون بن سلمه را که شیخی بزرگ بود و با رسول خدای در حنین حاضر گشت و برادرش مالک بن عون نصری بدست مالک بن عون مقتول شد با صد تن از مسلمانان بکوفت صور شداد و از پس آن مردم رمله و عسقلان و غزه و نابلس و طبریه و بیروت و لاذقیه با مسلمانان طریق مصالحت سپردند

عزل خالد بن الولید از شام در سال هیجدهم هجری

از سیاقت نگارش درین کتاب مبارک مکشوف می افتد که عمر بن الخطاب را هیچگاه با خالد بن الولید آئینه خاطر بی کدورت نبود چنانکه از قصه مالک بن نویره در آن کتابها که میان ابوبکر و خالد بنگارش رفت فهم توان کرد ازین روی چون ابوبکر جای بپرداخت و عمر رایت خلافت برافراخت خالد را از امارت لشکر معزول داشت و کار با ابوعبیده گذاشت لکن خالد چون از اطاعت عمر ناچار بود اظهار حزن و اندوه ننمود و همچنان در لشکر روز میگذاشت و با لشکر روم رزم میداد و روز تا روزگار او بشجاعت و جلادت بر زیادت میگشت و دیدار او بجانب او میرفت اگرچه فتوحات او در شام هر روز سلطنت عمر را بقوام میکرد لکن چون خالد را با خود از در صدق و صفا نمیدانست قوت و قدرت او را رضا نمیداد و لاجرم روشن او را ضعیف و ذلیل نمی توانست این بود تا مملکت شام بدست خالد صافی گشت و نام او در مملکت اروپا و آسیا بلند شد و این وقت چون سرداران لشکر عرب بفرمان ابوعبیده هر یکی در بلدی از بلاد شام جای داشتند برای اخذ خراج و نظم مملکت خالد در قنسرین جای داشت و مردم حجاز و مدینه و دیگر قبائل عرب گروه گروه نزدیک او می شدند و او را تهنیت و ترحیب گفتند و صله و جایزه میدادند و این خبار هر روز بر تیمار عمر می افزود تا آنگاه که اشعث بن قیس کندی طریق قنسرین گرفت و نزدیک خالد آمد او را بقصیده ثنا و ستایش گفت و خالد او را ده هزار درهم جایزه فرمود چون این خبر بعمر آوردند راه سخن گشاد و بسوی ابوعبیده که اینوقت در حمص بود مکتوب کرد که چون این نامه قرائت کنی خالد را از قنسرین حاضر ساز و تمامت لشکر را انجمن فرمای پس خالد را بر پای بدار و از او بپرس که این ده هزار درهم را از کجا آوردی که صلت اشعث کردی اگر پاسخ دهد و بگوید کلاه از سرش برگیر و دستار بگردنش درافکن و همی بدار تا باز گوید که از کجا آورده ام پس اگر گوید از جایی که غنیمت بر گرفتم بر خیانت خویش اعتراف کرده باشد و یا نموده است که درین جنگها از مال مسلمانان ربوده است پس بی توانی او را ماخوذ دار و ده هزار درهم ماخوذ دار و بر خزانه بیت المال بیفزای و اگر گوید بل از مال خویش بخشیده ام بر اسراف خود اعتراف نموده و ان الله لا یحب المسرفین و او را بسوی من فرست تا کیفر مسرفین بیند چون نامه بپای آورد خاتم برنهاد و بدست یکی از بنی یربوع بسوی ابوعبیده فرستاد چون این نامه با ابوعبیده رسید کس بقنسرین فرستاد و خالد را بیاورد و لشکر را حاضر ساخته بصف کرد و کتاب عمر بن الخطاب را با ایشان قرائت نمود آنگاه با خالد گفت که این ده هزار درهم از کجا آوردی خالد همچنان خاموش بود و هیچ سخن نمیکرد بلال که حاضر انجمن بود از جای برآمد و کلاه از سر خالد برگرفت و دستار بحلقش درافکند و می کشید و میگفت الا انکه بگوئی از کجا آوردی خالد بجز

مغرمالی

عزل خالد

بفرمانی نکرده باشد بلال را از خود دفع مینمود و سخن نمیگفت بوعبیده گفت یا خالد چیزی بگوی چند از این خاموشی خالد گفت از مال خویش دادم اینوقت بلال کلاه و دستار او را باز داد ابوعبیده او را کسیل مدینه داشت چون خالد بر عمر گذشت عمر گفت ای خالد تو این مال از کجا اندوختی که یکتن را ده هزار درهم صله بخشی گفت این مال از غنیمت حلال و نیروی بازو و سورت شمشیر بدست کردم چنانکه دیگر لشکریان کنند عمر سخن او را وقعی نگذاشت و بفرمود مال او را بسنجیدند شصت هزار درم بر آمد بیست هزار درهم با خود داشت و بر بیت المال گذاشت و از شصت هزار دیگر دست باز گرفت مردمان از کردار عمر برنجیدند و گفتند بر خالد از این فتحها که او کرد حسد برد و بر او ظلم کرد عمر این سخنها بشنید و سخت ملول شد خواست تا این جراحتها را مرهم کند دیگر روز بر منبر شد و گفت ایمردمان گمان مکنید که من بر خالد پاشنه افشردم و از دل بر آغالیدم همانا از این فتحها که بدست خالد رفت مردمان بر او شیفته شدند و چنان دانستند که این فتحها همه از مردی و مردانگی و تدبیر خالد است و یکباره چشم از خدای بپوشیدند من خالد را پست کردم تا مردمان خدای را فراموش نکنند و نصرت از او طلب نمایند چون این سخن از خویشاوندان خالد بر خواست و گفت یا عمر اغمدت سیفا سله الله و عزلت امیرا امره رسول الله صلی الله علیه و آله ثم تقول فنعذر لا قبل الله عذرک یعنی ایعمر شمشیری را که خدای کشیده داشت در غلاف آوردی و امیری را که پیغمبر بامارت گماشت معزول کردی اکنون برخواستی و عذر خواهی خدای عذر ترا نپذیرد عمر خاموش شد و او را پاسخ سخنی نفرمود

ذکر وبائی که در عمواس و دیگر اراضی شام افتاد در سال هجدهم هجری

وبای عمواس

عمواس بکسر عین مهمله و میم مکسوره و واو و الف و سین مهمله نام بلدیست از اعمال فلسطین نزدیک به بیت المقدس وبا شام در این سال نخستین در عمواس آشکار گشت و مردم بسیار بمردند و فراوان کس فرار کردند و بشهرهای دیگر پراکنده شدند گویند مردی پسری کودک داشت چون بلای وبا و طاعون را شدت یافت پسر خود را برگرفته بر حماری نشست چون شب شد این بیت بشنید

> ایها السائق علی حمار قد یصبح الله امام الساری

یعنی ای آنکسی که در تاریکی شب از قضای خدا میگریزی قضای خدا پیش از تو آنجا رسد که تو صبح کنی چون این بانگ بشنید و گوینده را ندید دانست که از قضای حق نتوان گریخت پس عنان بر تافت و بشهر در آمد و او را و فرزند را هیچ آسیب نرسید و مردی دیگر از زمین حمص بیرون شتافت و رعرض راه او را تب گرفت و همه شب همی شنید که گوینده او را اندرز گوید

> یا ایها المغتر هما لا الم انک ان تغد فللنا الحق الحکم
> و لو غدیت شاهقا من العلم کیف توقیک و قد جف القلم

او نیز مراجعت کرد و تب از وی دست باز داشت و نیز گویند مردی از مردم بادیه از قلت مال و کثرت عیال سخت ملول شده با خود اندیشید که این جماعت از زمین شام کوچ دهم باشد که تازیانه طاعون از ایشان بیرون شوند و من از ذریه چند بخسبند و آسوده روز کار برم و کس از من نان نخواهد و جامه نجوید بدین اندیشه خام عیال و فرزند را بسوی شام کوچ داد بعد از رسیدن آن اراضی خود از زحمت طاعون هلاک شد و آن جماعت بسلامت زیست کردند بالجمله بلای وبا بطرف خویش بگسترد و بلاد شام را فرو گرفت در این وقت ابو عبیده در حمص جای داشت وی نیز رنجور شد و دانست از آن رنج جان بسلامت نخواهد برد و صنادید لشکر را بخواند و ایشان را بگذاشتن صلوة و ادای زکوة و مواسات با یکدیگر و دیگر چیزها

وفات ابو عبیده جراح

که در شریعت غرا مقرر است وصیت کرد آنگاه معاذ بن جبل را فرمود از پس من تو بر مسلمانان نماز میگذار و امارت لشکر
میدار این تکلیف دیر نشد جسد او را در اردن بخاک سپردند و بعد از وی معاذ بن جبل در میان مسلمانان بپای خواست
و خطبه قرائت کرد و گفت ایها الناس بتوبت و انابت گرائید و بخدای بازگشت کنید آنکس که بی توبت از جهان برود
آمرزیده نشود و آنکس که وامی دارد از گردن فرو گذارد که بر این زندگانی اعتمادی نیست و هرکس از کسی بیازرده است
بصلح گراید و بدو پیوسته شود که پیغمبر فرمود از پس سه روز شوان برادر دینی را دست باز داشت امروز ما را مصیبتی رسید
بزرگ مردی که بصفای عقیدت و پاکی فطرت کس مانند او ندانم و هیچکس را در پرستاری ایتمان و رفق و مدارای با مسلمانان
قرین او نشناسم و من مانده ام او را ثنا گویم و بدین ثنا از خداوند جزا خواهم عمرو بن العاص با یکتن از مسلمانان که
پهلوی او جای داشت گفت اینهمه معاذ جبل بوعبیده را ستایش کند از بهر آنست که نیابت خویش را او داد و
اگر نه اینهمه بدروغ او را ستودن واجب نبود بالجمله بعد از آنکه معاذ کلمات پند و موعظت بپای برد و بجانب عمر
بن الخطاب بدینگونه کتابی فرستاد که وبای شام عظیم گشت و کمتر از لشکریان کسی است که رنجور و مشرف بهلاکت
نیست ابوعبیده جراح که در چشم ما و شما نیک بزرگ بود از جهان بشد خداوند عاقبت امر را بخیر کناد و امیر را از خدای
عام جزای خیر دهاد چون این مکتوب بعمر رسید بر ابوعبیده بگریست حاضران مجلس نیز با او بگریستند مع القصه بلای
طاعون بالا گرفت و در اراضی شام پهن گشت عمرو عاص با مردمان گفت این حدیث وبایست بلکه این آتش [illegible]
بری است که بما میرسد گر از اینجا بدیگر جای شویم این بلا نبینیم این سخن بمعاذ جبل برداشتند او برنجید از آنرا آنکه
سخن بر تر سید پس بزرگان سپاه را انجمن ساخت و گفت بمن رسیده که عمرو عاص سخنی میگوید که لشکر را بر کند ما در حضرت
رسول خدای بوده ایم و کسب معارف در خدمت او کرده ایم هرگز این سخنان نفرموده در آن ایام عمرو عاص گمراه تر از
حماری بود که از میان خران دور افتاده باشد از جای بجای شدن هرگز اجل را از عمل باز پس نبرد و مرگ را تقدیم و تاخیر
پدید نشود همانا این بانوعی از رحمت یزدان و آثار اجابت دعای پیغمبر آخر الزمان است آنگاه دست برداشت و گفت
الها پروردگارا معاذ و فرزندان او را از این بلا بهره بخش و از این رحمت عظیمتی فرما چون این کلمات بپای برد از میان

وفات عبدالرحمن بن معاذ

جماعت بسرای خویش مراجعت کرد و عبدالرحمن پسر او بمرض وبا مبتلا شده درگذشت معاذ نعش او را برداشته با گروهی
از اصحاب بوادی خاموشان آورد حنوط کرد و کفن درپوشید و بخاک سپرد و بسرای خویش آمد همچنانکه از راه برسید

وفات معاذ بن جبل

دست وبا اسیر گشت و از پای درافتاد و مسلمانان بعیادت او حاضر شدند و بر بالین او بنشستند معاذ آغاز پند و اندرز
کرد و گفت ای مردمان امروز کار آنجهان را بسازید چه روزی آید که آرزوی کار خیر کنید و نتوانید بهره شما از این دنیا آنست
که بخورید و بپوشید و ببخشید پس دران این قسم میراث خواران است مردی از میانه برخواست و گفت مرا پندی گوی گفت
پندم گفت صوم و صلوة بپای دار و روزگوة با [illegible] و زنان پارسا را بتهمت آلوده مساز و با خویشاوندان مهربانی کن
و صله رحم بپیوند این کلمات همی گفت تا کار او را غشی آمد و بخویشتن افتاد مردمان از نزد او بیرون شدند پس از ساعتی
بهوش آمد و از کنیزک خود پرسید که بامداد شد یا هنوز شب است گفت شب بپای است چند کرت همی پرسش کرد
تا سپیده بردمید آنوقت گفت نعوذ بالله من الليلة تكون صاحبها الی النار پناه میبرم بخداوند از شبی که
صاحبش را در دوزخ بامداد کند نیز مردی گفت ای معاذ بر موعظتی فرمای گفت در این ساعت سخن بدروغ نتوان گفت

سوگند

سوگند بخدای که از رسول خدا شنیدم که فرمود هر که هنگام وفات بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
و بجز مردمان و نشر مردگان قرار دهد دوزخ بروی حرام شود و بهشت بجزء او گردد عبدالرحمن بن غنم الشامی گفت
ای معاذ براین کلمات چیزی بیفزای گفت بر شما باد که علم آموزید و آموزگاری کنید که آموختن علم عبادتست
و آموزگاری موجب رحمت و مغفرت و سخن در مسائل علم کردن تسبیح کردنست و در فضیلت علم فراوان سخن کرد
و جان بداد عمرو عاص که بوصیت و نیابت وی داشت بر او نماز گذاشت و مکتوبی بعمر بن الخطاب نگاشت خلاصه
سخن آنکه معاذ بن جبل از جهان بیرون شد و مسلمانان زبلای وبا سخت براساکند و در خاطر دارند که از این مجال اگر
جای شوند اگرچه میدانم تقدیر خدای بتدبیر دیگرگون نشود چون مسلمانان دل براین نهاده بودند جماعتی را اگر بتجویز
بودند جازت نقل و تحویل کردم و صورت حال را مکشوف داشتم چون این مکتوب بعمر رسید سخت غمگین گشت و بر مسلمانان
قرائت کرد آنگاه چنان صواب شمرد که امارت لشکر و حکومت بلاد و امصاری که در مملکت شام مفتوح شده بر یزید بن
ابی سفیان گذارد پس مکتوبی بیزید بن ابی سفیان نگاشت که خلاصه سخن این است که ما امارت مملکت شام را بتو
گذاشتیم و عمرو عاص و دیگر امرای لشکر را بحجت فرمان تو داشتیم و فرمان کردم که هیچکس مخالفت تو نکند پس تو لشکرها را
درهم آور و بجانب قیساریه که سر از فرمان برتافته اند کوچ میده و دانسته باش تا آن شهر گشوده نشود انقطاع از مملکت
شام برنخیزد و آرزوی هرقل از آن مملکت منقطع نگردد آنگاه با امرای لشکر جداگانه منشور کرد که من شما را الفرمانبرداری
یزید بامور سپاه حکم سر از چنبر طاعت وی بیرون مکنید پس این نامها را خاتم برنهاد و بیزید بوسفیان فرستاد یزید جوه
لشکر را انجمن ساخت و ایشان را از حکم عمر بن الخطاب آگهی داد و بفرمود تا سپاه جنبش کردند و طی مسافت نموده بمنزل
گسوه آمدند و در آنجا روزی چند توقف کرده آنگاه یکروز در میان جماعت خطبه قرائت نمود و ایشان را بفتح قیساریه و جهاد
با کفار آن بلده تحریص فرمود و در ستایش عمر و تحمید و ترحیب و فراوان سخن کرد حبیب بن مسلمه الفزاری که گروهی که
نزدیک او بودند گفت امروز امیر ما در ثنا و ستایش عمر خطاب سخن از حد بدر برد و او را فاروق المبارک نامید و این بهر آن است
که او را با مارت لشکر گماشت و کلید ملک را بکف کفایت او گذاشت هنوز این سخن تمام نگفته بود که مردی بریزید گفت
حبیب بن مسلمه کلام ست گفت اینک من حاضرم گفت یزید بوسفیان میفرماید که من ترا بر مقدمه لشکر والی کردم علم
کار خویش بسکن و کوچ ده حبیب از این سخن چون گل بشکفت گفت بنده فرمانم چنان کنم که او فرماید آنگاه گفت رحمت
خدای بر عمر بن الخطاب چه نیکو مردی است و چه نیکو مردشناس است یزید بوسفیان را نیکو شناخت که او را بر ما امیر ساخت
سوگند بجان و سر من که از برای امارت شام هیچکس لایق تر و سزاوارتر از یزید بوسفیان نیست ضحاک بن قیس الفهری
که در کنار حبیب جای داشت این هر دو سخن متناقض را گوش داشت و خاموش بود چون لشکر راه بر داشتند ضحاک نیز
با چند تن از خویشاوندان خود طی مسافت میفرمود ناگاه بکنار جوی آبی رسید گفت نیکو جایی است اگر از خوردنی چیزی با شما
در اینجا ساعتی فرود می شدیم یکی گفت مرا در مزاد پاره از نان خشک باشد ضحاک بدین رضا داد و در کنار آن آب
فرود شد و با اصحاب بخوردن آن نان پارها پرداخت در این وقت حبیب بن مسلمه با لشکر رسید و ضحاک را بدین حال بدید
این چه نابخردی است که از پیش روی لشکر طی مسافت میکنید و بر طریق مخافت فرود میشوید اگر گروهی از دشمنان بر شما
کمین میگشاد که دفع میداد ضحاک گفت ازاینگونه هیچ مگوی خداوند حافظ ماست و نه آن است که هر کس از هر چه بترسد

حکومت یزید بن ابی سفیان در شام

لا بد بدین رسد حبیب افروخته شد و از در تهدید و تهویل بانک برایشان زد و گفت بنشنید و با لشکر بپیوندید و از
جماعت بیکسوی نشوید ضحاک در غضب شد و گفت سخن کوتاه کن که با سخن تو وقعی نخواهیم گذاشت و بر خوانیم نشست و با لشکر
بهم نخواهیم راند حبیب گفت بیفرمانی ترا بر امیر مکشوف دارم و عصیان ترا باز نمایم ضحاک گفت من نیز دانم چه باید
گفت پس حبیب شکایت ضحاک نزدیک یزید آورد و یزید بوسفیان مردی دوراندیش و با حزم بود گفت
امروز نه وقت چنینست که من ترا با ضحاک حاضر سازم و روی در روی کنم و انجام کار شما را بنهایت انجامم باز شو
مقدمه لشکر باش که من جداگانه ضحاک را مورد ملامت خواهم داشت چون حبیب باز شد ضحاک را طلب کرد و گفت
این چیست که از تو بمن میرسد نه من پسر عم تو حبیب را بر مقدمه لشکر امیر کردم زحمت که بیفرمانی کردی و با او سخنان زشت
گفتی ضحاک گفت ای امیر سخن زشت در حق تو و عمر بن الخطاب گفت و من بگوش خویش اصغا نمودم قصه او را تا با
باز گفت و شقاق او را بنمود یزید چون این قصه بشنید سر بر آورد بخندید و لختی اندیشه کرد و انگاه گفت سخن بتصدیق کردی و حبیب
از نیکوئی است لکن امروز صلاح چنین است که من ترا و حبیب را حاضر کنم و در هم افکنم و باز پرس فرمایم من کار را بای نیکوی شما را
می گویم و از بدها در گذرم تو نیز جانب خویشتن را نگاه دار و حبیب را بیازار پس ضحاک را همچنان خاموش کرد و بجای خویش
فرستاد و بسیج راه کرد و لشکر را بسوی قیساریه براند حبیب که بر مقدمه میرفت چون راه نزدیک کرد مردم قیساریه
فراز باره رفته منجنیقها سنگ و از کمانها خدنگ روان کردند و لشکر رومی از شهر بیرون شده روی بجنگ نهاد و حبیب
از آن کیر و دار هزیمت شد و باز پس رفت تا بیزید بوسفیان پیوست یزید چون این بدید لشکر بیاراست میمنه را بمالک اشتر
نخعی داد و میسره را بضحاک بن قیس فهری سپرد و عباده بن ثابت را در جناح بگماشت و بجانب قیساریه راه برداشت
از آنسوی سپاه روم از شهر بیرون شده چنان بر لشکر عرب تاختن کرد که اسبها با یکدیگر سر در گردن شدند و تیغ در هم
نهادند عباده بن صامت فریاد برداشت که ای مسلمانان دل بر صبر نهید و از عواقب هزیمت و دخائت فرا
پیش نهید و دنیا و عقبی را برایگان از دست مدهید مسلمانان از این سخنان دل قوی کردند و از پا ننشستند تا آنگاه که آفتاب را
غروب قریب افتاد و رزم دادند در این هنگام لشکر روم روی برتافت مسلمانان از قفای ایشان بشتافتند و بسیار کس بخستند
و مناکب بسلامت بجستند بحصار در گریختند و در استوار کردند یزید بن ابی سفیان در ظاهر قیساریه لشکرگاه کرد و لشکر روم چند
کرت بیرون شده رزم دادند و شکسته شدند لاجرم یکباره در حصار جای کردند و در بندان کشیدند و دیگر آرزوی رزم
نکردند یزید بن ابی سفیان چون این بدید با بزرگان سپاه گفت که جماعت دیگر از حصار بیرون نشوند و با ما روی
رزم نخواهند داد و لشکر ما را در این اراضی علوفه و آذوقه بزحمت میرسد صواب آنست که ما بجانب دمشق شویم و گروهی از لشکر را
بر در این حصار بگذاریم تا اگر بیرون میشوند رزم میزنند و اگر نه حصار میدهند تا خداوند مخلص پدید کند سران سپاه گفتند
براین سخن که امیر گوید مزیدی نتوان بود پس یزید برادر خود معاویه بن ابوسفیان را با چهار هزار مرد بر در قیساریه بگذاشت
و خود با تمامت لشکر طریق دمشق برداشت لشکر روم از فراز باره چون قلت لشکر عرب را انظار کردند با خود اندیشیدند
که با آسانی ایشان را دفع توان داد و ساخته جنگ شده از شهر بیرون تاختند معویه لشکر بیاراست و حمله افکند جنگی در شان
بر رفت و نصرت عرب را افتاد و هزار تن از لشکر روم مقتول گشت و دیگر بحصار گریختند این کرت بدانستند که نصرت
ملازمت عرب میکند و با ایشان نیروی مبارزت ندارند لاجرم تنی چند از بزرگان خویش را نزدیک معویه فرستادند

آتش که حبیب

فتح قیساریه

دونستار

و نو استار مصالحت شدند بشرط که پنج هزار دینار نقد بدهند و جزیت بر ذمت نهند معویه گفت بی اجازت یزید این
نتوانم کرد پس کس نزدیک یزید فرستاد و او را از قصه آگهی داد یزید گفت بر اینگونه مصالحت کن و مسئول ایشان
با اجابت مقرون دار پس معویه کتاب صلح بر این جمله بنگاشت و طریق دمشق برداشت این هنگام یزید خمس غنایم
برگرفته انفاذ مدینه داشت و صورت حال را بعمر بن الخطاب کتاب کرد عمر از فتح قیساریه که حل عقده واپسین بود
از ممالک شام شاد خاطر گشت و دل از کار آن مملکت فارغ کرد و مسلمانان پیشانی بر خاک نهادند و ثنا و حمد گفتند

ذکر فتح بلاد جزیره بدست عیاض بن غنم در سال هجدهم هجری

فتح بلاد جزیره

چون بلای وبا و مرض طاعون از ممالک شام سپری شد چنانکه بعضی از مورخین رقم کرده اند بیست و پنج هزار کس
از لشکر عرب مرد و زن بدرود جهان گفت خبر با عمر بن الخطاب آوردند که لشکرهای روم در بلاد جزیره انجمن شده اند
چون سپاه عرب را از مرض طاعون زحمت فراوان رسیده توانند بود که جنبشی کنند و در ممالک شام فتنه حدیث
نمایند عمر چون این بشنید با اصحاب گفت چند که ما بلاد جزیره را نگشوده ایم از مملکت شام سودی که بایست نتوانیم
کرد اکنون بنمائید که انجام این مهم را شایسته کیست امرای سپاه ما پیشتر از مرض طاعون بدرود جهان گفتند
امروز کسی را لایق اینکار نمی شناسم صحابه سخن فراوان کردند و در پایان امر عیاض بن غنم الفهری را پسنده داشتند و گفتند او
مردیست پرهیزکار و در خور کارزار از خداوند آنکه بترسد از انبوه سپاه نهراسد الا آنکه امروز در میان لشکر عرب در تحت
لوای یزید بوسفیان است لاجرم عمر مکتوبی بعیاض بن غنم نگاشت که خلاصه معنی بپارسی چنین میآید میگوید ای عیاض
ما همه ترا بر کفایت مهمات مسلمانان و مصالح امور ایشان کافی و حریص یافته ایم همانا شنیده باشی که سپاه روم
در بلاد جزیره انبوه گشته اند بعد از مشاورت با اصحاب فتح ایشان بنام تو بر آمد و با یزید بوسفیان نوشتیم که چندان لشکر
که ترا بکار باشد بصحبت تو روان کند و از قلت عدد و کثرت عدو بیم مکن که رسول خدای بارها روز خندق خبر کرد که ولایت
کسری و قیصر بدست ما گشوده شود چون این نامه بعیاض بردند و یزید بوسفیان نیز منشور عمر قرائت کرد لشکری باحشمت
و پنجهزار مرد دلاور در تحت لوای عیاض بداشت و او روز پنجشنبه نیمه شعبان از شام طریق جزیره برگرفت و نخستین کنار
شهر رقه آمد مردم آن بلده دروازه ها استوار کردند و از فراز باره سنگ و خدنگ روان داشتند عیاض در پای این بلد
لشکرگاه کرد و چون سه ساعت از شب سپری شد با سیصد سوار برنشست و آهنگ قصد نمود از آنسوی که دروازه حران
بود و بطلیس که بطریق آن بلد بود جماعتی از مردم خود را اجازت آن دروازه گماشته بود که شبانگاه از آن دروازه بیرون شوند
و کار عرب را از دور و نزدیک بنگرند و باز می آیند آن جماعت لختی از شهر دورتر پیاده شدند و بگساریدن کاسات خمر پرداختند
و دست طرب گشودند از قضا در چنین وقت عیاض چون بلای آسمانی در رسید و حمله افکند و بعضی را بکشت و دیگر را اسیر
گرفت و دست بگردن بسته بلشکرگاه آورد صبحگاه چون مردم از این قصه آگاه شدند سخت بترسیدند بطلیس گفت ما را
که با عرب قوت مبارزت نبود کس بعیاض فرستاد که مرا با تو سخنی است لکن بیم دارم که حاضر درگاه تو شوم
الا آنکه وثیقه بر من نویسی عیاض بپذیرفت و کتاب امان نوشته خاتم بر نهاد و بدو فرستاد پس بطلیس دل قوی کرد
با دو تن از بزرگان بلد نزدیک عیاض آمد با جامهای حریر و کمرهای جواهر آگین و در برابر او بر پای بایستاد عیاض گفت
اکنون سخن خویش بگوی گفت نخست بگوی نام تو چیست گفت عیاض گفت پسر کیستی گفت غنم این وقت بطلیس روی

فتح رقه

با مردم خود کرد

بامردم خود کرد و تبسمی نمود عیاض گفت نام من از چه پرسیدی و از چه روی خنده زدی گفت براستی سخن کنم همانا از
سالها و مردم دانا ما را خبر رسیده که این شهر بدست عیاض بن غنم گشوده شود وقتی گفتی پدر من غنم نام دارد دانستم
این شهر بدست تو مفتوح شود از این شگفتی بر مردم خود نگران شدم و بخندیدم اکنون بگوی بر ما چه می اندیشی عیاض گفت
شما را باسلام دعوت میکنم اگر بپذیرید با ما برادر باشید و هیچ زیان و خسران بر شما راه نکند و اگر نه جزیت قبول کنید
بطلس گفت ما از انجیل خبر محمد را دانسته ایم و من مردم خود را بمسلمانی خواندم و ایشان قصد جان من کردند لاجرم با شما
کار بمصالحت خواهم کرد پس بیست هزار دینار نقد بدادند و جزیت بر ذمت نهادند که بر هر مردی در سال چهار دینار
واجب میشود و کودکان چون بحد بلوغ رسند این مقدار زر بر ایشان نوشته خواهد شد و از مواشی و چهارپای ده
یک خواهند داد و چون عاملی بطلب جزیت بر ایشان در آید سه روز میهمان خواهد بود پس از انجمله دشت بگذشت

فتح شهر رها

و عیاض روزی چند در رقه جای کرد و کار آن بلد بنظم داشت آنگاه آهنگ شهر رها کرد و مردم رها چون از آهنگ عیاض
آگاه شدند بخویشتن داری پرداختند و کردنها و منجنیقها بر فراز باره حصار نصب دادند و سنگ فراوان
فراهم آوردند و ساخته جنگ شدند از نیسوی عیاض با لشکر برسید و جنگ از دو سوی پیوسته شد پانزده شبانروز
لشکریان از دو جانب آسوده نبودند و روز و شب رزم همی دادند بدین وقت مردم شهر را طاقت برفت با بطریق گفتند
ما را با شجاعت عرب دیگر مقاتلت نماند صواب آنست که با ایشان طریق مصالحت سپاری و صلح کنی چنانکه اهل رقه
کردند و اگر نه ما بر جان و مال و اهل و عیال ترسناکیم ناچار دروازه بگشائیم و شهر بدیشان دهیم مرطونس که بطریق بلد
بود چون حال بدینجمله دید کس نزد عیاض فرستاد و خواستار مصالحت گشت عیاض مسئول او را باجابت مقرون
داشت و وثیقتی از بهر مصالحت نگاشت بدین شرط که با اهل رقه رفته بود آنگاه بفرمود تا در میان لشکر ندا در دادند که ما
اهل رها را امان دادیم و کار بصلح کردیم و در ذمت ما آمدند کس زحمت ایشان نکند آنگاه عیاض بر نشست و طی کرد شهر
بگشت و باغها و بستانهای ایشان از دیدار پسند خاطر افتاد روزی چند در رها اقامت فرمود مرطونس خواست او را
ضیافتی بسازد و بخوان خویش دعوت کند پس طعامهای نیکو بساخت و خورشهای الوان بپرداخت پس نزد
عیاض آمد و او را دعوت کرد عیاض گفت ای مرطونس اگر هیچ دیدی که من بضیافت یکی از هم کیشان تو حاضر شدم
روا بود که مرا بخوان خویش دعوت کنی البته شنیده باشی که بعد از فتح بیت المقدس بطریق آن بلده عمر بن الخطاب را
بضیافت دعوت نمود و او اجابت نفرمود مرطونس همچنانکه بر پای ایستاده بود سر بر مسار گشت و گفت اکنون که امیر خود
بضیافت من تشریف نمیدهد بزرگان لشکر را اجازت کند تا حاضر شوند طعامی که ساخته ام بخورند گفت لشکر
خود را از این امر ناهی نیستم آنچه خود خواهند چنان کنند بر عجلت مرطونس بیرون شد و عیاض گفت چنان فهم میشود که تو
از ما دهشتی در خاطر داری و این زحمت از بهر ایمنی بر خود مینهی هیچ بیم مکن که ما بیرون عهدنامه با تو نخواهیم کار کرد
آسوده خاطر بهوای دل خویش میپوی و بکار خویش میباش پس مرطونس شاد و خرسند شد در این هنگام زنی از
نصارا نزدیک عیاض آمد و از پسر خویش شکایت آورد دل عیاض بسوی او رفت گفت ترا شوهر هست گفت نیست
شوهری میخواهی گفت اگر بر مراد دل من باشد گفت اگر بر مراد تو رود ترک دین خود گوئی و دین دیگری گفت از دین
ترسائی بیرون نشوم عیاض چون چنان دید ترک او بگفت پس آن زن طعامی ساز کرده بعیاض فرستاد و عیاض ترک سفره او را

عطا کرد

۳۵۵ عطا کرد و زین پس این وقایع بفرموده یزید بوسفیان بسر بن ارطاه با جماعتی از لشکر بمدد عیاض مامور گشت کوچ بر کوچ را
شهرها نزدیک کرد دیگر روز مردم رها گرد لشکر از دور بدیدند سخت آشفته شدند و عیاض چنان داشت که لشکر روم
بمدد اهل رها میرسد در زمان فرمان کرد تا لشکر برنشستند و از شهر بیرون شدند پس مکشوف افتاد که اینک بسر بن
ارطاه است چون بسر برسید و هر دو لشکر فرود شدند و بسر از فتوحات عیاض و غنیمتهای بزرگ که بدست لشکر اسلام
در افتاد آگاه گشت کس بعیاض فرستاد که لشکر ما را از آن غنایم بهره بخش عیاض گفت از آن پیش که لشکر شما حاضر شود
جماعتی از مسلمانان رنجها برده‌اند و فتحها کرده‌اند و اخذ غنایم نموده‌اند از آنجمله شما را بخشی و بهره نتواند بود و شهرهای ناگشوده
نیز بسیار است شما با باشید تا به پشتوانی یکدیگر آن شهرها بگشاییم و چند غنیمت که بدست کنیم با یکدیگر بهمانند بریم بسر خشم کرد
و سخن درشت گفت عیاض گفت مرا با تو و سپاه تو هیچ حاجت نیست اگر خواهی بر اینگونه که گفتم باش و اگر نه بسوی
شام کوچ میده و ما را به زیادت زحمت مکن بسر در غضب شد و باز شام شتافت و شکایت عیاض نزد یزید بوسفیان
برد پس یزید از عیاض برنجید و شکایت او بعمر بن الخطاب نوشت عمر گفت عیاض را در اسلام مقامی منیع است چنین
سهل نتوان او را پست کرد و بعیاض مکتوبی فرستاد که ما فرمان کردیم که از شام لشکری بمدد تو آید تا قوت و شوکت
تو افزون گردد بما رسید که آن لشکر را باز پس فرستادی باز گوی که این از بهر چه کردی چون این نامه بعیاض رسید صورت
حال را چنانکه رفته بود مکتوب کرد و بعمر فرستاد عمر او را ترحیب کرد و کردار او را بستود و از آن پس عیاض آهنگ شهر
فتح حران حران کرد و لشکر بساخت و از رها راه برگرفت چون بکنار حران رسید هنوز لشکر او تمام فرود نا شده و لشکرگاه نکرده
مردم حران چنان بترسیدند که نیروی خویشتن داری از ایشان برفت پس کس نزد عیاض فرستاده خواستار مصالحت
شدند عیاض سخن ایشان را بپذیرفت و کتاب صلح بنگاشت و چنانکه بر اهل رقه و رها بر ایشان جزیت بست و لیکن
منازعتی و مقاتلتی پدید نیامد و مسلمانان بشهر حران درآمدند عاصم کوفی گوید این فتح چاشتگاه دوشنبه از ماه محرم ابتدای
سال نوزدهم هجری بود و در تاریخ طبری و دیگر کتب این فتح در سال هیجدهم هجری است بالجمله بعد از فتح حران عیاض آهنگ
فتح عین الورد عین الورد کرد و عین الورد همان شهر راس عین الخابور است و الخابور با الف و لام نام نهریست که بقرب [illegible]
و مخرج آن بهر شهر راس العین است و راس العین از بلاد عظیمه جزیره است این هنگام که لشکر عرب بفتح بلاد جزیره
مشغول بود مردم راس العین دیده بانی بر سر راه بگماشته بودند تا مبادا مغافصه دشمن تاختن کند و دیده بان ایشان از سر تل
راه را نیک میدید یکروز او را گفتند امروز چه می بینی گفت از کثرت غبار هیچ چیز دیدار نشود اگر خواهید امروز چهارپای معلف
چرا بیرون بکشید تا بدانیم این غبار از چیست و اگر بیرون فرستید هم تواند بود که نگران باشیم اگر لشکر بیگانه نزدیک رسد تفرس
کنم و خبر باز دهم مردم شهر مواشی بجمله بیرون کردند و از آن سوی عیاض با لشکر در ظلمت گرد طی مسافت همی کرد تا گاه هوا
صافی شد و آن همه گاو و گوسفند و استر دیدار گشت پس عیاض بفرمود تا لشکر بتاخت و آن جمله را براند چندانکه ایشان
بلد درواده سودی نبخشید مردمان از بیم بحصار گریختند و در و دروازه‌ها استوار کردند و گرد و خاک بر فراز باره کشیدند و سنگ همی بارانیدند
عیاض نزدیک بشهر لشکرگاه کرد و چند کس از مسلمانان بصدمت سنگ بدرود جهان کردند یکتن از بطارقه بر فراز باره
آمد و مسلمانان را همی برشمرد و بزشت ترکلمات آهنگ دشنام کرد و همی گفت شما گمان کردید که این شهر همانند رقه
و رهاست و شهر آن بدست شما تواند بود انا علینا من الموت الاحمر نداشتید که خون شما در اینجا ریخته شود

مردی از عرب پیش شد و گفت چندین هرزه لای و بیهوده سخن مکن مگر نشنیده‌ای که پیش از تو دور از چند حصن‌ها
حصین و معقلهای متین گشوده‌ایم و چه بسیار گران جهودان و بت پرستان کشته‌ایم تو ای علج درین حصار در چشم
ما چنان باشی که مردی جبان از موی کونسفندان سایبانی کند و حفظ خود را از آن نشیند بطریق از خشم شد و در بالای
نشست و بفرمود او را از دیوار باره فرود کردند پس با درعی زرین و خودی زراندود و کمری مرصع از حصار بیرون
شد و چون برق خاطف دست برد و تیغی چون آب زلال بکشید و بر در حصار بایستاد و هم آورد طلب کرد مردی
از بنی مزینه آهنگ جنگ او کرد و او را سپری از پوست درخت خرما بود و شمشیرش از غلاف پشم شتر نوار داشت
با عمامه خلق و عمامه سیاه و فرموده میدان آمد بطریق او را بمردی نشمرد و بی توانی حمله کرد و تیغ براند عربی با سپر زخم
بگردانید و زانو بر زمین نهاد و قامت بخمانید و تیغ بزد چنانکه هر دو ساق او را قطع کرد پس بطریق در افتاد و عربی فرو شد
و همی سلاح و سلب او را باز همی کرد چندانکه از فراز باره رمی حجاره میکردند عربی بدان نمی نگریست تا هر چه با بطریق بود
ما خوذ داشت و بازلشکرگاه شد مردم حصار را ازکردار او دهشتی تمام در خاطر کرد و خواستند تا با نبود زر می دهند
باشد که نصرت جویند پس با مدد دروازها بگشودند و سپاهی بزرگ بیرون شده جنگ پیوست عیاض لشکر عرب را
فرمود تا بقهقری لختی باز پس شدند و چنان نمودند که بهزیمت میروند و مردم شهر دلیر شدند از دنبال ایشان
با استعجال همی رفتند چون نیک از شهر دور افتادند ناگاه مسلمانان روی برتافتند و تیغ در ایشان نهادند بسیار کس
از آن جماعت مقتول گشت و گروهی بقلعه گریخت ناچار کس نزدیک عیاض فرستادند و خواستار مصالحت شدند و جزیه
بر ذمت گرفتند و سی هزار دینار نقد تسلیم دادند عیاض بر آنجمله وثیقتی نوشت و مردم رأس العین را امان داد
نیز از آنجا اقامت کرد و میسرة بن مسروق عبسی را بخواند و هزار تن از ابطال رجال را ملازم خدمت او ساخت و بفرمود
تا ولایت خابور را مفتوح دارد پس میسره لشکر براند و در تمامت اراضی خابور را عبور داد و هر قلعه و بلده که می
دید مال که ماخوذ میداشت انفاذ خدمت عیاض مینمود چون اراضی خابور را بجمله فتح کرد بسواحل فرات سفر نمود
و بکنار بلده قرقیسیا فرود شد مردم شهر سر از اطاعت برتافتند و از در مقاتلت بیرون شدند از دو سوی صف جنگ آراسته
کردند و شمشیر در هم نهادند بسیار کس از جانبین مقتول گشت و در پایان امر نصرت با عرب افتاد و آن بلده عنوةً مفتوح
گشت میسره آن مردم که حدیث فتنه توانستند کرد فراهم آورد و بفرمود تا جمله را گردن زدند و زنان و فرزندان ایشان را
برده گرفت و در پایان امر ایشان بخشود و عصیان ایشان را معفو داشت و سه هزار دینار زر سرخ بگرفت و جزیت
بر آن جماعت ببست و از آنجا طریق راس العین گرفته نزدیک عیاض آمد عیاض چون از کار میسره دل فارغ
کرد آهنگ شهرهای دیگر فرمود

فتح شهر نصیبین بدست عیاض بن غنم در سال هیجدهم هجری

عیاض بن غنم در شهر راس العین اقامت داشت تا آنگاه که میسرة بن مسروق از فتح قرقیسیا بازآمد پس آسوده خاطر را
آهنگ شهر نصیبین کرد و این شهر را چهار دروازه بود نخست دروازه کود دوم دروازه بازار سیم دروازه بهار
چهارم دروازه روم پس عیاض طی مسافت کرده بکنار نصیبین آمد و لشکر را چهار بخش کرده هر بخشی را بدروازه
گماشت و آن بلده را در میدان گرد حصاران شهر سخت استوار بود و هیچ روی مفتوح نمیگشت لاجرم عیاض حل اقامت انداخت

فتح خابور

فتح قرقیسیا

فتح نصیبین

در خاطر نهاد که چندان بپاید که آن حصار را بگشاید ناگاه عمیر بن سعد انصاری را بخواند و فوجی از لشکر ملازم رکاب او داشت و بشهر سنجار فرستاد عمیر با مردم خود بکنار سنجار آمد اهل بلد یکروز رزم دادند و تاب مقاتلت نیاوردند روی بهزیمت نهادند روز دیگر خواستار مصالحت شدند و قبول جزیت کردند پس عمیر کتاب صلح بنوشت و سه هزار دینار نقد بستد و بنزدیک عیاض مراجعت نمود از پس او عیاض مالک اشتر را بخواند و هزار سوار از شجعان سپاه با او کرد و بجانب شهر آمد و بلده میافارقین فرستاد مالک اشتر نخست بکنار حصار آمد تا عنان کرد و لشکر را فرمود تا نعره رعد بخروشیدند و مکروه باد از بلند بکشیدند مردم آمد در قوت بازوی خود ندیدند که با ایشان طریق مقاتلت سپارند پس بنزدیک اشتر رسول فرستادند و خواستار صلح شدند اشتر اجابت کرد و هر تن را چهار دینار در سال جزیت بست و پنجهزار دینار نقد بستد و عهدنامه برانجمله بنگاشت و در روز جمعه مسلمانان بشهر در رفتند و لختی گرد برآمدند پس بلشکرگاه باز شدند روز دیگر مالک اشتر آهنگ میافارقین نمود چون بکنار شهر آمد قسطوس که بطریق آن بلد بود بلی آنکه فندکی از کمان گشاد و در پاسنگی از فراز باره بر منجنیق نهد از اشتر التماس صلح کرد و اشتر بپذیرفت و سه روز در آنجا اقامت کرد و سه هزار دینار زر سرخ بستد و قاعده جزیت تقریر نمود و عهدنامه بنوشت و از آنجا بنزدیک عیاض مراجعت نمود و هنوز عیاض شهر نصیبین را در بندان میداد و بهیچ روی طریق استخلاص بدست نمیشد و عیاض سخت دلتنگ بود چه پس از گشودن تمامت بلاد جزیره بفتح نصیبین دست نمییافت یکتن از مسلمانان که روزگاری با سعد وقاص بسر میگذاشت گفت از بهر این بلد حیلتی اندیشیده ام عیاض فرمود کدام است گفت در شهرزور که در تحت فرمان مسلمانان است کژدم فراوان باشد توان کرد فرمان کن تا کوزهای بسیار از آن کژدمها انباشته کنند و نزدیک تو فرستند که نصیبین بدین خدیعت مفتوح خواهد شد عیاض این سخن بپذیرفت و کس بشهرزور فرستاد تا هزار کوزه از خاک و عقرب انباشته کردند بیاوردند پس کوزها را بدستیاری منجنیق نیم شبی بشهر در افکندند تا آن کوزه ها بشکست و عقارب بهر جا پراکنده شدند و بخوابگاه و جامهای مردم در رفتند و بسیاری گزندند تا کشته شدند و بعضی را در بستر ناتوانی در افکندند صبحگاه شهر نصیبین سرای ماتم گشت و مرد و زن بکشتن عقرب مشغول بود چندانکه بدفع عرب نتوانستند پرداخت و عیاض از این سوی لشکر را فرمان یورش داد و جنگ را از زمان تا زمان صعبتر همی داشت گروهی از لشکر جلدی کرده بفراز باره صعود دادند و از آن سوی فرود شده دروازه بگشودند پس لشکر اسلام با شمشیرهای کشیده بشهر در آمدند و بسیار کس بکشتند و بیوت بطارقه را خراب کردند و زن و فرزندان ایشان را اسیر گرفتند

شهدت فتوحاً فی بلاد کثیرة ولم ار فتحاً مثل فتح العقارب

بالجمله از این واقعه جماعتی که در شهر زنده بودند بقدم ضراعت بیرون شدند و قبول جزیت کردند و چهل هزار دینار نقد تسلیم دادند عیاض بر ایشان بخشایش آورد و دیگر را باز داد و کتاب صلح بنگاشت و از فتح بلاد جزیره فراغت جست و هنگام غنایم را بر لشکریان قسمت کرد و هر تن را ده هزار درم بهره رسید و از مال و مواشی و اشیا تقسیم نمود و خمس تمامت غنایم را بیرون کرده بنزدیک عمر فرستاد و قصه فتح جزیره بنوشت عمر شاد خاطر گشت عیاض را جواب کتاب فرستاد و در پاسخ او مکتوب کرد که اکنون که بلاد جزیره را گشادی مردی را که اعتماد را شاید در آن اراضی نصب کن و بشام جیش کن و با یزید بن ابوسفیان همباش چون کتاب عمر بعیاض رسید فرقد سلمی را بخواند و حکومت بلاد جزیره را با او داد و چهار هزار تن از لشکر ملازم خدمت او داشت و خود با دیگر سپاه آهنگ شام کرد چون بشهر حمص رسید ناتوان گشت

فتح سنجار — فتح آمد — فتح میافارقین — فتح نصیبین — وفات عیاض بن غنم

و در آن جا می برد گویند با این همه فتوحات و اخذ غنایم او را دو سر اسب و یک استر بود که حمل اثقال و کردی و زیادت نبود
و دیگر بنا از زر و حمل او یافت نشد پس این واقعه یزید بن ابی سفیان تیره رنجور گشت و دانست که از آن مرض جان بسلامت نبرد
پس بسوی عمر بن الخطاب بدینگونه کتابی کرد که یزید بوسفیان گمان ندارد که ازین پس زنده بماند و بتواند بسوی تو نامه کند
چه بسیار رنجور است روز او بپایان رسیده خداوند ما را از آنجهان بهم رساناد اکنون امیر الحبش را که سزاوار دانی بر آن
لشکر سپه سالار گردان و امارت ایشان از افتیار بده و بسیار و این نامه وقتی بتو رسد که یزید از جهان گذشته باشد پس این نامه را با یکی
بیاپسر تا بقدم عجل و شتاب بمراد برد چون عمر بن الخطاب کتاب یزید را قرائت کرد سخت غمنده گشت و بوسفیان را
بخواند و او را آگهی داد ابوسفیان بگریست آنگاه گفت کنون رای امیر در امارت شام چیست و چه کس را بشام سفر دستد
عمر گفت اینک دست پسر تو معویه را خواهم بود بوسفیان خوشدل شد و از نزد عمر بسرای خویش مراجعت کرد و زوجه خود
هند را از مرگ یزید آگهی داد هند فریاد برداشت و سر و مغز خود را با مشت همی کوفت و گفت کاش بجای یزید معویه
و عتبه مرده بود بوسفیان گفت خاموش عمر پسر دیگر تو معویه را فرمانگذار شام ساخت هند خاموش شد و گفت
عمر صله رحم فرمود بالجمله از پس مرگ یزید بن ابوسفیان عمر بن الخطاب بدینگونه بسوی معویه کتاب کرد اما بعد معویه بدان
که خداوند دولت اسلام را بزرگ ساخت و بوعده او وفا کرد و آنچه رسول خدای ما را خبر داد از فتح شام و اخذ خزاین کسری
چنانشد و نیز از مسموع افتاد که پیغمبر فرمود شما در مملکت شام بس شهرها بگشائید و امت من از آنجا بیرون آیند و بر کنار دریا جای کنند و
فرمود چون مشرق و مغرب را فتح گیرد در عسقلان جای کنند هر فرودی را فرازیست و فراز شام عسقلان است چون با
این کتاب وقوف یابی باید که بی توانی طریق عسقلان گیری و آن بلده را مفتوح سازی و هر روز از حال خویش مرا
آگهی دهی چون نامه عمر بمعویه رسید عظیم خوشدل شد و حکومت کشور و امارت لشکر بدست گرفت و بی توانی
لشکر بساخت و آهنگ عسقلان کرد و طی مسافت کرده بکنار عسقلان فرود شد مردم آن بلده ساخته جنگ شدند و سه روز
مصاف دادند و آن شهر را عنوة فرو گرفت و غنیمت فراوان بدست کردند پس معویه بسوی عمر نامه کرد و او را از فتح عسقلان
آگهی فرستاد عمر نیک شاد شد و گفت اگر عسقلان بر لشکری تنگی کرد و ثغور مملکت از لشکر خالی افتاد مسلمانان را بر اقامت آن بلده جارت
می کردم و اگر مرا در شام اقامت افتادی جز در شهر عسقلان سکون نفرمودمی چه هر چیز را نافی است و ناف شام عسقلان است
بالجمله معویه پس از فتح عسقلان سفیان بن حرب الازدی را حاضر کرد و او را با لشکری درخور مامور فتح طرابلس داشت سفیان
بکنار طرابلس لشکرگاه کرد و مردم آن بلده مدافعت را آغاز جنگ کردند سفیان هر روز رزم میداد و چون آفتاب بمغرب
می نشست از بیم شبیخون اهل بلد هر شب بجانبی میشتافت و شب را بپای میبرد و صبحگاه مراجعت میکرد و جنگ ها
پیوسته میداشت و سخت بیمناک بود که مبادا از جزایر دریا بمردم طرابلس مدد رسد و مسلمانان پایمال دمار گردند لاجرم
صورت حال را بمعویه نگاشت معویه پاسخ فرستاد که در دو فرسنگی طرابلس حصاری محکم بنیان کن و مسلمانان را جای ده
تا از شبیخون ایمن باشند پس سفیان بر حسب فرموده بنیان حصاری استوار کرد و خود با لشکر در آن حصار منزل ساخت
چون مردم طرابلس این بدیدند دلتنگ شدند و دانستند که از دست عرب رهائی بدست نشود پس ترک آن حصار گفتند
و در حصاری دیگر انجمن شده نامه بهرقل نگاشتند و از او مدد خواستند هرقل چون دانسته بود که کس را نیروی مقاتلت
عرب نیست کس بدیشان فرستاد که اموال و اثقال خود را برگرفته آهنگ قسطنطنیه کنند چون منشور هرقل بمردم طرابلس رسید

وفات یزید بن ابی سفیان

حکومت معویه در شام

فتح عسقلان

فتح طرابلس

سپاه ایشان نا کامان خویش بر گرفته در زورقها جای دادند و آتش در حصار زدند و هم شب بکشتیها سوار شده بطرف قسطنطنیه گریختند چون بامداد سفیان از خواب انگیخته شد و حال بدست بر نشست و روی بحصار نهاد در حصار را گشاده یافتند بدرون شتافتند هیچ کس را ندیدند الا مردی جهود که در سرای خود بمانده بود و از آتش زیانی باو نرسیده بود او را برآوردند و نزد معویه برسیدند آنگاه سفیان قصه فرار مردم طرابلس را بمعویه نگاشت معویه از خدیعت آن جماعت شگفتی گرفت و کرد ولی زجهولی شهر آوردن را بفرمود تا بطرابلس رفته ساکن شدند و بفتح آبادیهای سواحل بحر پرداخت و عکا و صور و صیدا و دیگر جاها بگرفت و از این فتحها عمر را آگهی داد و بنوشت که ما تا اینجا راندیم که جزیره قبرس با ما قریب افتاد چنانکه آواز مرغانرا اصغا مینمائیم و آن جزیره به نضارت اشجار و غزارت انهار و کثرت نعمت نامبردار است و گشادن آن سهل و آسان مینماید اگر فرمان رود آب دریا را گذاره کنیم و آن جزیره را بدست فرو گیریم چون مکتوب معویه بعمر بن الخطاب رسید از سفر دریا بر مسلمانان بترسید و چون عمرو عاص از سفر بحر آگهی داشت چنان صواب شمرد که با او کار بمشورت کند پس بعمرو عاص نامه کرد و این قصه بدو شرح داد عمرو عاص در پاسخ نوشت که خداوند امیر را در همه کارها دانش و دانائی داده همانا کار دریا بس خطرناک است و هول و فزع دارد اگر پس آنچه از آن اهوال و هراس در دریا دیده ام بهر چند بهر گز مسلمانانرا بسفر بحر اجازت نفرمایید آنچه من دانسته ام بعرض رسانیدم والسلام چون کتاب عمرو عاص بعمر بن الخطاب رسید بسوی معویه بدینگونه نامه کرد اما بعد بدانکه خداوند نگاهداشتن امت محمد را در گردن من کرده است و من از خداوند نصرت و سلامت ایشانرا همی خواهم لاجرم ایشانرا سفر دریا نفرمایم بکاری خطرناک فرمان نکنم و در این معنی با جماعتی که از اهل تجربت بودند مشورت کردم و رای ایشان با آنچه من در خاطر داشتم موافق افتاد و سفر بحر و فتح قبرس را و بدانشند پس این اندیشه را فرو گذار و بدیگر کارها پرداز والسلام علیک چون این منشور بمعویه رسید گفت همانا عمرو عاص نخواست که جزیره قبرس بدست من گشاده شود که اینکار را او را بود و امیر را فرمود بی توانی سفر دریا کردی و جزیره قبرس فرا گرفتی بالجمله قبرس ناگشوده بماند تا زمان عثمان بن عفان و معویه بازشد و در شام مقام کرد و مملکت شام و سواحل آنرا در فرمان آورد و خراج ببست و مساجد بنیان کرد

(حاشیه: فتح سواحل بحر — تمام — بمعویه)

سفر کردن عمر بن الخطاب بجانب شام در سال هجدهم هجری

(حاشیه: ۱۸ — سفر کردن عمر بشام)

عمر بن الخطاب چهار کرت آهنگ سفر شام کرد نخستین آن هنگام که لشکر روم ابوعبیده را بحصار گرفتند عمر آهنگ شام کرد چون بجابیه رسید خبر فتح بدو آمد پس مراجعت بمدینه نمود کرت دوم آن بود که تا بیت المقدس طی مسافت کرد و بلد را فتح آن بلده مراجعت نمود چنانکه بشرح رفت کرت سیم با جماعتی از مهاجر و انصار تا منزل سرغ براند در اینجا از وبا و طاعون آگهی دادند و گفتند در اراضی شام مرگ امنی نیست عمر عقبه سید و در مشورت با اصحاب سخن کرد و سه روز کار بدین گونه میگذشت عبدالله بن عباس گفت چون از بهر جهاد بیرون شده باز شدن روا نباشد و انصار خداوند کس شوند گرنجست و عمر همی خواست بازشود و جان بسلامت برد روز چهارم عبدالرحمن بن عوف که از پس مانده بود و از رفقای عمر مسافت بر بسته عمر را حیرت زده یافت گفت چیست عمر قصه بگفت عبدالرحمن گفت غم مخور نزد من که مرا از رسول خدا حدیثی یاد است عمر گفت بگوی که تو امینی و راست گوئی عبدالرحمن گفت من از رسول خدا شنیدم که فرمود چون بشهری وبا و طاعون اندر است بدانجا سفر مکنید و چون بشهری اندید که در آنجا

وبا و طاعون

و با وطاعون پدید آید بیرون نشوید عمر گفت الله اکبر سخن حق بدوش گشت و فرمان کرد تا منادی ندر داد که مردمان بسیج بازگشتن کنند عبدالله بن عباس گفت یا امیرالمؤمنین تفرّ من قدر الله فقال نعم الی قدر الله گفت از قضا و قدر می گریزی گفت آری از قضای خدا بقضای خدا میگریزم نه بینی اگر یکسوی دشت مصر گیاه روید و سوی دیگر زیر گیاه روید آنکس که گوسپندان خود را از گیاه خوب بچراند فربه شوند و این بقضای خدا بود و آنکس که زیر گیاه چراند بمیرند و این نیز بقضای خدا بود این بگفت و بقدم عجل و شتاب تا مدینه براند کرت دوم چون مرض طاعون از شام برخاسته بود خواست سفر شام کند و آنچه از مردگان بمیراث مانده مأخوذ دارد و بر قانون ذخیره بیت المال کند یا بر وارث قسمت فرماید دیگر آنکه در خدمت عمر باز نمودند که معویه بطریق جباران میرود و کار بعنف و عدل نمیکند خواست تا کردار او را دیدار کند و او را از در اقتصاد بدر رود پس از مدینه آهنگ شام کرد عباس بن عبدالمطلب و عبدالرحمن بن عوف و گروهی از اصحاب با او راه برگرفتند چون بشهر ایله نزدیک شد دانست که مردم ایله او را پذیره کنند از شتر خویش که پالانش نیکو بود فرود آمد و شتر غلام خویش را که پالانش دریده و ژنده بود برنشست و بشتاب براند چون بدر شهر ایله آمد مردمان که برای استقبال بیرون شده بودند اورا نشناختند از او پرسیدند که امیرالمؤمنین عمر کجاست گفت اینک میرسد از این سخن خود را مینمود و مردمان فهم نمی کردند و چنان می پنداشتند که از قفا با لشکر میرسد بالجمله عمر بشهر ایله در آمد و از بهر او سرای پادشاهانه مقرر داشته بودند که شایان چنان مهمانی باشد عمر بدان ننگریست و در میان کوی و برزگان ناگاه با اسقف ترسا دو چار شد دانست که او نصاراست با او گفت هیچ پذیرای مهمان ناخوانده توانی شد اسقف گفت آری یا امیرالمؤمنین عمر گفت مرا چه دانستی که امیرالمؤمنانم گفت هیبت سلطنت در تو دیدار کردم و دانستم که امیرالمؤمنانی مع القصه عمر بخانه اسقف فرود آمد و او را پیرهنی درشت و خشن بود و از بسودن پالان از چند جای دریدگی داشت آن پیرهن را با اسقف داد و گفت این خویش را بگوی تا دریدگیهای این پیرهن را بدوزند اسقف نگریست که آن پیراهنی کرباسین و سخت سطبر است و این هنگام تابستان بود و چنین پیرهن پوشیدن نشایست بفرمود آنرا بدوختند و نیز پیراهنی نرم و نازک بیاورد و نزد عمر گذاشت و گفت این پیراهن را بر شوت نیاوردم چه با عدل تو ما را حاجت برشوت نبود عمر گفت سخن بصدق کردی لکن در این تابستان دگر باین پیرهن سطبر باید پوشید تا خوی سطبر را نرم کند پس پیراهن اسقف را باز داد و آن خویشتن را بپوشید در این سخن بودند که لشکریان برسیدند عمر از خانه اسقف بیرون شد و فرمان کرد که لشکر بشهر اندر جای نکنند و از بیرون حصار منزل گرفتند و علف و آذوقه بر کس حمل نکنند بلکه بهابدهند و بستانند و آنکس که بها ندارد از بیت المال بخرد و بگیرد از آنجا بسوی شام سفر کرد و بهر شهری و بلدی برسید کار از چگونه داشت و میراث آن مردم که از وبا مرده بودند بر وارث قسمت کرد و در حدود و ثغور روم لشکرها مقرر داشت مدت چهار ماه که شعبان و رمضان و شوال و ذوالقعده بود در آن بلاد و امصار عبور داد و کارها بنظام کرد آنگاه طریق مدینه گرفت و مردم شام بمشایعت و همی آمدند بلال مؤذن با ایشان بود و او از پس پیغمبر نزد کس بانگ نماز نکرد و عمر گفت ای بلال مرا آرزوست که پیش از مرگ یکی بانگ نماز تو بشنوم بلال چون گفت الله اکبر مردمان بگریستند و بانگ های های ایشان برخواست و چون بلال بانگ نماز بپای برد عمر مردمان را باز گردانید بالا اینز مراجعت فرمود و خود طریق مدینه گرفت محمد بن جریر گوید عمر در اول ذیقعده

ورود عمر بن الخطاب بشهر ایله

اجابت نمودن

سپاهیان اندوخته خویش برگرفته در زورقها جای دادند و آتش در حصار زدند و نیمشب بکشتیها سوار شدند و بطرف قسطنطنیه
گریختند چون بامداد سفیان از خواب انگیخته شد و حال بدینسان یافت و روی بحصار نهاد در حصار را گشاده یافتند
بدرون شدند هیچکس را ندیدند الا مردی جهود که در سرداب مانده بود و از آتش زیانی باو نرسیده بود و او را برآوردند تا
برسیدند آنگاه سفیان قصه فرار مردم طرابلس را بمعویه نگاشت معویه از خدیعت آنجماعت شگفتی گرفت و گروهی از جنگجویان

فتح سواحل بحر

منهزا زدن را بفرمود تا بطرابلس رفته ساکن شدند و بفتح آبادیهای سواحل بحر پرداخت و عکا و صور و صیدا و دیگر جا
بگرفت و ازین فتحها عمر را آگهی داده نوشت که ما تا آنجا راندایم که جزیره قبرس با ما قریب افتاد چنانکه آواز مرغان را
استماع مینمائیم و آن جزیره بنضارت اشجار و غزارت انهار و کثرت نعمت نامبردار است و گشادن آن سهل و آسان
مینماید اگر فرمان رود آب دریا را گذاره کنیم و آن جزیره را بدست فرو گیریم چون مکتوب معویه بعمر بن الخطاب رسید از
سفر دریا بر مسلمانان بترسید و چون عمرو عاص از سفر بحر آگهی داشت چنان صواب شمرد که با او کار بمشورت کند پس
بعمرو عاص نامه کرد و این قصه بدو شرح داد عمرو عاص در پاسخ نوشت که خداوند امیر را در همه کارها دانش و رها داده همانا

تمام

کار دریا بس خطرناک است و هول و فزعی دارد اگر کس آنچه از آن اهوال و هراسها دیدهایم ببیند هرگز مسلمانان را
بسفر بحر اجازت نفرماید آنچه من دانسته ام بعرض رسانیدم والسلام چون کتاب عمرو عاص بعمر بن الخطاب رسید

معویه

بسوی معویه بدینگونه نامه کرد اما بعد بدانید که خداوند تیمار داشتن امت محمد را در گردن من کرده است و من از خداوند
نصرت و سلامت ایشانرا همی خواهم لاجرم ایشانرا بسفر دریا نفرمایم بکاری خطرناک فرمان نکنم و درین معنی با جماعتی که
از اهل تجربت بودند مشورت کردم و رای ایشان با آنچه من در خاطر داشتم موافق افتاد و سفر بحر و فتح قبرس را دیدار آسند
پس این اندیشه را فرو گذار و بدیگر کار پرداز والسلام علیک چون این منشور بمعویه رسید گفت همانا عمرو عاص نخواست
که جزیره قبرس بدست من گشاده شود که اینکار را او را بود و امیر او را فرمود بلی توانی سفر دریا کردی و جزیره قبرس را در گر
بالجمله قبرس ناگشوده بماند تا زمان عثمان بن عفان و معویه بازنشد و در شام مقام کرد و مملکت شام و سواحل را بتحت
فرمان آورد و خراج ببست و مساجد بنیان کرد

سفر کردن عمر بن الخطاب بجانب شام در سال هجدهم هجری

سفر کردن عمر بشام

عمر بن الخطاب چهار کرت آهنگ سفر شام کرد نخستین آن هنگام که لشکر روم ابو عبیده را بحصار گرفتند عمر آهنگ شام
کرد چون بجابیه رسید خبر فتح بدو آمد پس مراجعت بمدینه نمود کرت دوم آن بود که تا بیت المقدس طی مسافت کرد
و بعد از فتح آن بلده مراجعت نمود چنانکه بشرح رفت کرت سیم با جماعتی از مهاجر و انصار تا منزل سرغ براند در آنجا از
وبا و طاعون آگهی دادند و گفتند در اراضی شام از مرگ ایمنی نیست عمر بسر غ رسید و در مشورت با اصحاب سخن کرد
و سه روز کار بدینگونه می گذشت عبدالله بن عباس گفت چون از بهر جهاد بیرون شده باز شدن روا نباشد
و از قضای خداوند کس نتواند گریخت و عمر همی خواست باز شود و جان بسلامت برد روز چهارم عبدالرحمن بن عوف که از
پس مانده بود از رفقای عمر شتافت برسید و عمر را حیرت زده یافت گفت چیست عمر قصه بگفت عبدالرحمن گفت غم مدار مرا سخنیست
که مرا از رسول خدا حدیثی بیاد اندر است عمر گفت بگوی که تو امینی و راست گوئی عبدالرحمن گفت من از رسول خدا
شنیدم که فرمود چون بشهری و با و طاعون اندر است بدانجا سفر مکنید و چون بشهری اندر یید که در آنجا

وبا و طاعون پدید آید بیرون شوید عمر گفت الله اکبر سخن حق همدوش گشت و فرمان کرد تا منادی ندا در داد که مردمان
بسیج بازگشتن کنند عبدالله بن عباس گفت یا امیر المؤمنین تفر من قدر الله فقال نعم الی قدر الله
گفت از قضا و قدر می گریزی گفت آری از قضای خدا بقضای خدا میگریزم نمی بینی اگر یکسوی دشت همه گیاه روید
و سوی دیگر زهر گیاه روید آنکس که گوسفندان خود را از گیاه خوب بچراند قرین شوند و این بقضای خدا بود و آن
کس که زهر گیاه چراند بمیرند و این نیز بقضای خدا بود این بگفت و بقدم عجل و شتاب تا مدینه براند کرت چهارم
چون مرض طاعون از شام برخاسته بود خواست سفر شام کند و آنچه از مردگان بمیراث مانده مأخوذ دارد
و بر قانون ذخیره حیث المال کند یا بر وارث قسمت فرماید دیگر آنکه در خدمت عمر باز نمودند که معویة بطریق
جباران میرود و کار بتنعم کند و عدل نمیکند خواست تا کردار او را دیدار کند و او را از در اقتصاد بدارد پس از مدینه
آهنگ شام کرد عباس بن عبدالمطلب و عبدالرحمن بن عوف و گروهی از اصحاب با او راه برگرفتند چون
بشهر ایله نزدیک شد دانست که مردم ایله او را پذیره کنند از شتر خویش که پالانش نیکو بود فرود آمد و شتر غلام خود را
که پالانش دریده و ژنده بود برنشست و شتاب براند چون در شهر ایله آمد مردمان که برای استقبال بیرون شده بودند
او را نشناختند از او پرسیدند که امیر المؤمنین عمر کجاست گفت اینک میرسد از این سخن خود را مینمود و مردمان
فهم نمی کردند و چنان می پنداشتند که از قفا با لشکر میرسد بالجمله عمر بشهر ایله در آمد و از بهر او سرای پادشاهانه مفروش داشته
بودند که شایان چنان مهمانی باشد عمر بدان نگریست و در میان کوی و برزن ناگاه با اسقف ترسا دو چار شد
دانست که او نصارات با او گفت هیچ پذیرای مهمان ناخوانده توانی شد اسقف گفت آری یا امیر المؤمنین عمر گفت
مرا چه دانستی که امیر المؤمنانم گفت چیست ملطفت در تو پدیدار کردم و دانستم که امیر مؤمنانی مع القصه عمر بخانه اسقف
فرود آمد و او را پیراهنی درشت و خشن بود و از بسودن پالان از چند جای دریدگی داشت آن پیراهن را با اسقف داد
و گفت این خویش را بگوی تا دریدگی های این پیراهن را بدوزند اسقف نگریست که آن پیراهنی کرباسین و سخت سطبر است
و این هنگام تابستان بود و چنین پیراهن پوشیدن نشایست بفرمود از او بدوختند و نیز پیراهنی نرم و نازک بیاورد
و نزد عمر گذاشت و گفت این پیراهن را برشوت بیاوردم چه با عدل تو ما را حاجت برشوت نبود عمر گفت سخن بصدق
کردی لکن در این تابستان و گرما این پیراهن سطبر باید پوشید تا خوی سطبر را نرم کند پس پیراهن اسقف را باز داد و آن خویش را
بپوشید و در این سخن بودند که لشکریان برسیدند عمر از خانه اسقف بیرون شد و فرمان کرد که لشکر بشهر اندر جای نکنند و از بهر
خود منزل گرفتند و علف و آذوقه هر کس حمل نکنند بلکه بها بدهند و بستانند و آنکس که بماند از بیت المال بخرد بالجمله
از آنجا بسوی شام سفر کرد و بهر شهری و بلدی برسید کار از نیکو نداشت و میراث مردم که از وبا مرده بودند بر وارث
قسمت کرد و در حدود و ثغور روم لشکرها مقرر داشت مدت چهار ماه که شعبان و رمضان و شوال و ذوالقعده بود
در آن بلاد و امصار عبور داد و کارها بنظام کرد آنگاه طریق مدینه گرفت و مردم شام بمشایعت او همی آمدند بلال مؤذن نیز
با ایشان بود و او از پس پیغمبر نزد کس بانگ نماز نکرد و عمر گفت ای بلال مرا آرزوست که پیش از مرگ یکی بانگ نماز تو
بشنوم بلال چون گفت الله اکبر مردمان بگریستند و بانگ های های از ایشان برخواست و چون بلال بانگ
نماز بپای برد عمر مردمان را باز گردانید بالاتر مراجعت فرمود و خود طریق مدینه گرفت محمد بن جریر گوید عمر در زول و ذیقعده

عمر بن الخطاب بشهر ایله

اجابت نمود

از شام

۶ ۳ از شام باز شد و از مدینه بزیارت مکه شتافت و در ذیقعده این سال عمره گذاشت و در ذیحجه کار حج بپای برد و مسجد را
آبادان ساخت و گرداگرد آن خانها چنان فرمود و مقام ابراهیم را که بدیوار خانه کعبه اتصال داشت واپس داشته
بدانجا که اکنون هست ثابت ساخت و پست و بکرو زد در مکه توقف نمود آنگاه آهنگ مدینه کرد و فرمان داد که منازل
میان مکه و مدینه را آباد و اینجا و سایه‌بانها کردند تا بر مجتازان کار سهل و آسان گذرد و پس از ورود بمدینه مسجد رسول خدا را
بزرگ و گشاده‌تر ساخت و هم درین سال اندر مدینه باران از آسمان باز ایستاد و کار قحط و غلا در آن بلده بالا گرفت
چندانکه مردم طریق صحرا سپردندی و از گیاه قوت کردندی و بسیار کس گرسنه و جوعان جان بدادند و در آن
صرصری عاصف همی وزید و خاک و خاکستر بر سر و روی مردم پراکند از این روی آن سال را عام رماده گفتند و عمر بن الخطاب
بعمال خویش نامها کرد تا از اطراف مملکت حمل حبات و غلات بمدینه کردند تا مردم را اندک رفاهیتی بدست شد
و هم درین سال هفدهم هجری مغیرة بن شعبه از امارت بصره معزول شد همانا از این پیش رقم کردیم که چون شهر بصره را بنیان
عمر بن الخطاب چنان کردند مغیرة بن شعبه را بامارت آن شهر گماشت و مغیره مردی زن‌باره بود و هیچگاه خود را از مصاحبت
و مضاجعت با زنان نتوانست باز داشت و در شهر بصره از قبیله بنی هلال زنی بود نامش ام جمیل بنت الافقم و شوهر
او مردی بود از بنی ثقیف او بمرده بود و ام جمیل جمالی بکمال داشت و بصباحت رخسار و ملاحت دیدار نامبردار بود مغیره
شیفته او گشت و بدستیاری رسل و رسائل دل در آمایل ساخت و طریق شدن و آمدن باز داشت گاهی او را
بسرای خویش آوردی و گاهی بسرای او شدی و با او خوش بخفت و خوش بخاست از آن سوی ابوبکره مردی بود از موالی پیغمبر و او از مغیره
ثقلی در خاطر داشت و از سرای او بخانه ام جمیل دریچه بود از این روی بر کار مغیره وقوف یافت و خواست تا گواهان بدست آورد
کند و زنا کردن مغیره را نزدیک عمر بن الخطاب استوار بدارد و حکم چنان بود که اگر مردی زنا کند و او را زن باشد
چاهی بکنند چندانکه یک نیمه تن او را بچاه فرو دادندی و بخاک استوار کردندی چنانکه نتوانستی بیرون آمد آنگاه مردمان از چهار
جانب بر او سنگ همی زدند تا جان بدادی و با زن زانیه که شوهر داشتی نیز چنین کردندی اما آن زن و مرد که از جفت فرد
بودندی اگر مرتکب زنا شدندی حد هر یک صد تازیانه بود و این حکم آن وقت جاری گشت که چهار شاهد گواهی دهند که ایشان
زنا کرد و ما بدیدیم چنانچه میل در سرمه‌دان و اگر از این گواهان سه تن گواهی دهد گواهی نارسا باشد و آن سه تن را
حد قذف بزنند چنان باشد که بر آن مرد گواهی ندادند بلکه او را دشنام گفته‌اند و حد قذف هشتاد تازیانه باشد
چنانکه خدای فرماید وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً
بالجمله ابوبکره سه تن از دوستان خود را بمصاحبت طلب کرد یکی شبل دوم نافع از فرزندان حیدبن کنده و سه دیگر زیاد بن
ابی سفیان و زیاد دبیر مغیره بود چه آنگاه که عمر بن الخطاب مغیره را بامارت بصره گماشت زیاد دبیری او بپای برد و این زیاد پسر
سمیه است که او را زیاد بن سمیه نامیدند و از جانب مادر با ابوبکره برادر است و او را معویه با خود ملحق ساخت و برادر خواند پس
معروف بزیاد بن ابی سفیان گشت شرح آن در جای خود مرقوم خواهد شد مع القصه ابوبکره این سه تن را در سرای
خود بداشت و از پس دریچه نشست تا آنگاه که مغیره با ام جمیل در آمیخت پس نرم نرم آن در باز کرد و ایشان را بنمود چنانکه
مغیره را در میان دو پای آن زن بدیدند و حال بدانستند و آن زن را بشناختند و این هنگام نماز پیشین بود و پس مغیره از سر ام جمیل
برخاست و بمسجد آمد مردمان گرد او گرد شدند و او پیش شد تا از بهر نماز بایستد ابوبکره دست بر سینه او بزد و او را باز پس آورد

بزرگ ساختن مسجد الحرام

گشاده ساختن مسجد مدینه

عام رماده

عزل مغیرة بن شعبه شرح کردن او با ام جمیل

باخود

چهارم

فرو

وگفت ای فاسق از میان پای زنی زانیه برخیزی و همچنان با آلایش پلیدی در آئی بمسجد و خواهی بر مسلمانان پیش نماز باشی
چون ابوبکره مولای پیغمبر بود کس نتوانست با او درآویخت مغیره گفت لا والله ولا کرامة لک پس ابوبکره
این قصه را بعمر بن الخطاب کتاب کرد عمر در خشم شد و ابوموسی اشعری را پیش خواند گفت مغیره را از امارت بصره معزول
و ترا بجای او حکومت دادم این منشور را که بر عزل او و نصب تو رقم کردم بگیر و بشتاب و او را بسوی من فرست
و بدینگونه با مغیره کتاب کرد اما بعد فقد بلغنی عنک امر عظیم وقد بعثت ابا موسی عاملک فسلم
الیه ما فی یدیک واقبل الی والسلام یعنی بما رسید که تو ارتکاب کاری بزرگ کردی لاجرم
ابوموسی را بر ولایت تو والی کردم کار خویش را بدو گذار و بسوی ما شتاب گیر و همچنان بمردم بصره مکتوب کرد
و ایشان را از عزل مغیره و نصب ابوموسی آگهی داد پس ابوموسی نامها بگرفت و بقدم عجل و شتاب ببصره آمد مردم
بصره او را پذیره شدند و مطیع فرمان شدند و مغیره طریق مدینه پیش داشت و کنیزک خود را که بنام ظایفه بود با ابوبکره
و زیاد بن ابی سفیان که برادر مغیره بود هم با مغیره بمدینه آمد و از پس او ابوبکره و شبل و رافع برسیدند عمر بن الخطاب مغیره را
با گواهان بخواست و با مغیره گفت چه گوئی گفت ندانم که این ناکسان چه گویند من هرگز جز با زن خویش هم بستر نشده ام
عمر روی با گواهان کرد و گفت انکم رأیتموه یدخل فیها مثل المیل من المکحلة والرشا فی البئر والعصا فی المحجر یعنی
گفت شما دیدار کردید چنانکه میل در سرمه دان و ریسمان در چاه و عصا در حجر بود گفت ابوبکره بدینگونه گواهی داد و نافع
و شبل نیز تمام گواهی دادند چون نوبت بزیاد بن ابی سفیان رسید از شهادت خود بدزدید و گفت من او را در میان
پای زنی نشسته دیدم و آن پایها را خضاب بود و ندانستم که پای زنی است عمر گفت دیدی جماع بتحقیق گفت ندیدم
گفت دانستی که آن زن حلال بود یا حرام گفت ندانستم عمر گفت الله اکبر پس فرمان کرد که آن سه تن را بهشتاد تازیانه
حد قذف بزنند مغیره از جان بسلامت بجست و از کمال سرور و فرح با جلاد همی گفت سخت تر بزن عمر در خشم شد و گفت
اسکت اسکت الله صوتک خاموش باش که خدایت خاموش کناد اگر زیاد بن ابی سفیان نیز در گواهی
درست کردی هم اکنون ترا در زیر سنگ پنهان ساختم بالجمله ابوموسی بحکومت بصره اشتغال داشت و کسی
نیز فرستاد او زیاد چند تن کارگزاران خواست عمر سی تن از اصحاب رسول خدا را که در کارها بصیر و در مسائل فقیه بودند
بدو فرستاد و مالک بن انس و عمرو بن الحصین نیز از آن جمله بودند تا در کارها یار ابوموسی باشند و هم درین سال هفدهم و
بروایت صاحب ملل نیز درسال هیجدهم هجری عمر بن الخطاب کعب بن سور را لاجرم که مردی فقیه بود و قضاوت کوفه
داشت از عمل بازکرد و قضاوت کوفه را با شریح گذاشت و هو شریح بن حارث بن قیس بن جهم بن معویه بن عامر
بن الرائش بن حارث بن معویه بن ثور بن مرتع و ثور بن مرتع ملقب بکنده بود و این لقب بدان یافت که کفران نعمت پدر
کرد و هو کنده بن مرتع بن مالک بن زید بن کهلان همانا شریح از بزرگان تابعین است و دراک جاهلیت نموده و مردی بود
با اصابت رای و حدت ذکا بود و از جمله آن چهار کس است که اطلس بودند و یکموی در زنخ نداشتند یکی عبدالله بن زبیر دیگر
سعد بن عباده سه دیگر احنف بن قیس که بصفت حلم نامبردار است چهارم شریح است بالجمله عمر بن الخطاب او را بقضاوت
کوفه نصب کرد و شصت و پنج سال قاضی بود و هیچوقت از قضاوت عزل و عزلت نداشت جز در ایام ابن الزبیر که خود از
منصب استعفا جست و سه سال معزول بود تا در حجاج بن یوسف نیز مسئلت او را اجابت کرد و او را از قضاوت معاف

حکومت ابوموسی اشعری در بصره

قضاوت شریح در کوفه

دانست

۶۴ مدت

داشت در مدت عمر او باختلاف سخن کرده‌اند بروایتی یکصد و بیست سال زندگانی یافت و بعضی از قضایای او در
خلافت عثمان و امیر المومنین علی علیه السلام مرقوم خواهد شد گویند شریح مردی فراح بود دیگر روز مردی بنزد
برادر آمد فقال له این انت اصلحک الله فقال بینک و بین الحائط قال استمع منی قال قل اسمع قال
انی رجل من اهل الشام قال مکان سحیق قال و تزوجت عندکم قال بالرفاء و البنین قال و اردت ان
ارحلها قال الرجل احق باهله قال و شرطت لها دارها قال الشرط لها قال فاحکم الآن بیننا قال
قد فعلت قال فعلی من حکمت قال علی ابن امک قال بشهادة من قال بشهادة ابن اخت خالتک
با شریح گفت در کجائی گفت میان تو و دیوار خانه گفت بشنو گفت بگو می شنوم گفت مردی از شهر شامم گفت
شهری نیکوست گفت در شهر شما زنی کرده‌ام گفت برخوردار باش بمال و فرزند گفت میخواهم آن زن را با خود کوچ دهم
گفت مرد بر زن خویش حاکم است گفت شرط کرده‌ام که او را از سرای وی بیرون نبرم گفت آن شرط برای زن است
گفت حکومت کن در میان ما گفت حکم کردم گفت بر که حکم راندی گفت بر پسر مادر تو گفت با کدام گواه گفت بشهادت
پسر خواهر خاله تو گویند شریح زنی از قبیله بنی تمیم بسرای آورد نامش زینب وقتی از زینب برنجید و او را با ضرب و شتم
بیازرد و از پس آن پشیمان گشت و این شعر را بگفت

رأیت رجالا یضربون نساءهم	فشلت یمینی یوم اضرب زینبا
اأضربها من غیر ذنب اتت به	فما العدل منی ضرب من لیس مذنبا
فزینب شمس و النساء کواکب	اذا طلعت لم یبد منهن کوکبا

گویند وقتی زیاد بن ابیه بسوی معویه کتابت کرد یا امیر المومنین قد ضبطت العراق بشمالی و عطلت یمینی
لطاعتک فولنی الحجاز یعنی من عراق را انتظام کردم با دست چپ خویش و اینک دست راست من از کار
معطل است امارت حجاز را نیز با من گذار گویند عبد الله بن عمر چون این بشنید بغیر سید و مردم حجاز بترسیدند در حق او گفت
اللهم اشغل عنا یمین زیاد و مرض طاعون در دست راست وی افتاد و اطبا را از بهر مشورت فراهم آورد
تا بگفتند باید قطع کرد شریح را طلب نمود و سخن طبیبان را بیان فرمود فقال له رزق مقسوم و اجل معلوم
و انی اکره ان کانت لک مدة ان تعیش فی الدنیا بلا یمین و ان کان قد دنی اجلک ان تلقی ربک
مقطوع الید فاذا سألک لم قطعتها قلت بغضا فی لقائک گفت روزی
مقرر است و روزگار تو معین مکروه دارم که اگر زنده باشی بی دست باشی و اگر مقطوع الید وداع جهان گوئی خداوند
تو بپرسد که چرا دست خود بریدی گوئی که ملاقات ترا بد داشتم زیاد بن ابیه در همان روز بمرد مردم شریح را گفتند

سگفت

چرا نگذاشتی تا زیاد دست خود را قطع کند المستشار موتمن نخواستم در مشورت خیانت کنم و اگر نه دوست
داشتم که روزی دستش را و روزی پایش را و روزی دیگر اعضایش را قطع کنند و شریح در سال هشتاد و هفتم هجری
وداع جهان بگفت و بتیم درین سال و بروایتی در سال هفدهم هجری وضع تاریخ هجری نهاده شد و در سبب آن چند
گونه حدیث کرده‌اند شعبی گوید که ابو موسی اشعری که حکومت بصره داشت عمر را مکتوب کرد که از حضرت تو حکمی چند

وضع تاریخ هجری

میرسد که یکی نسخ دیگری همی کند و من مقدم را از موخر باز ندانم از این روی وضع کرده‌اند و نیز گفته‌اند عمر وضع تاریخ

جدید مشکلات کردند گفت از بهر چیست گفتند از برای بیع و شری و تعیین وقت اجرای احکام و روزگار ولادت و وفات
مردم سخن در کار است عمر پسندیده داشت و گفت کار ما را با تاریخ روم با خود دارید گفت رومیان از عهد ذو القرنین
تاریخ نهاده‌اند و این بعید است و دیگر گفته‌اند از بیع و شری قباله نزد عمر آوردند مورخ به ماه شعبان گفت کدام شعبان است
این ماهی است که بدان اندریم یا آن شعبان که از پیش می‌آید پس خواستند تا سال تاریخ مقرر دارند بعضی مولد پیغمبر و بعضی
مبعث آنحضرت را نمودند امیرالمؤمنین علی علیه السلام سال هجرت را نمود و ابتدا از محرم فرمود که هنگام مراجعت
از زیارت مکه است و مردمان بر آن اتفاق کردند و هم درین سال و بروایتی در سال هفدهم هجری عمر بن الخطاب
بتمامت بلاد و امصار منشورها فرستاد و اوقات پنجگانه نماز را معین و مقرر داشت تا مردم بدان‌گونه کار کنند و هم درین
سال و اگر نه در سال هفدهم عمر بن الخطاب کس بخدمت علی علیه السلام فرستاد و خواستار شد که ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین را
بحباله نکاح خویش درآورد صاحب استیعاب گوید عمر بن الخطاب کس نزدیک علی علیه السلام فرستاد و ام کلثوم را خواستار
شد علی علیه السلام را این سخن در خاطر ثقلی می‌انداخت و رضا نمی‌داد لاجرم در پاسخ فرمود ام کلثوم هنوز کودک است
و هنگام نیست که او را بشوی فرستند عمر گفت یا ابا الحسن من آرزومندم که بدین کرامت مخصوص شوم چندانکه هیچکس را
این آرزو نیست پس علی فرمود من او را با تو تزویج کنم و بسوی تو فرستم تا اگر در خور این مقام باشد ترا باشد. و ام کلثوم را بعقد بسته بسرای
عمر فرستاد و کابین او را چهار هزار درم بروایت صاحب لغی مقرر داشت عمر بن الخطاب با چشم ملاطفت بام کلثوم نگریست
و دست برده ساق او را از جامه مکشوف داشت ام کلثوم در خشم شد و گفت اگر نه این بود که امیرالمؤمنین باشی بینی ترا
درهم می‌شکستم و بروایتی فرمود چشم ترا برمی‌آوردم و از نزد او بیرون شد و بحضرت پدر آمد فقالت تبعثنی الی
شیخ السوء یعنی مرا بنزد پیری زشت کیش فرستادی علی فرمود ای فرزند او شوهر تست بالجمله روز دیگر وجوه مهاجر و
انصار نزد عمر حاضر شدند گفت مرا ترحیب و ترجیب بگوئید و مبارکباد فرستید گفتند از چه روی گفت ام کلثوم دختر علی را
تزویج کردم سمعت رسول الله یقول کل نسب و سبب و صهر منقطع یوم القیمة الا نسبی و
سببی و صهری فکان لی به النسب و السبب و اردت ان اجمع الیه الصهر یعنی هر نسب و سبب و مصاهرت
در روز قیامت بریده می‌شود الا خویشاوندی و دامادی من این سخن پیغمبر است پس عمر می‌گوید چون من از قبیله قریشم
خویشاوندی من با رسول خدا ثابت است خواستم شرف دامادی رسول خدا را نیز بدست کنم پس ام کلثوم دختر
علی را تزویج کردم اکنون مرا تهنیت بگوئید همانا مردم شیعی درین قصه سخن فراوان کرده‌اند و گویند که رسول خدا عثمان بن
عفان را بمصاهرت خویش اختیار فرمود و بظاهر شریعت متابعت داشت و نفاق و شقاق از وی پدید نبود اما عمر
که عمر بن الخطاب بفرمان خدا و رسول نموده و غصب خلافت کرده از دین بیرون شده مصاهرتش در شریعت روا
نبود از این روی علی علیه السلام رضا نمی‌فرمود و عمر بتمام غلظت و شدت تهدید و تهویل قتل پیغمبر فرستاد عباس چون
نگریست که درین امر فتنه بزرگ حدیث شود این خبر با علی آورد و با لحاح از حضرتش انجاح مسئول عمر بگرفت و بعضی
از مردم شیعی گویند که ام کلثوم بخانه عمر نرفت بلکه یکتن جنیه بصورت ام کلثوم برآمد و با عمر هم بستر گشت لکن مردم
شیعی را واجب نیفتاده که حمل چندین مصاعب کنند چه در نزد ایشان خطبه کردن ام کلثوم بیرون شریعت از غصب
خلافت که فتنه آن تا قیامت باقی است بزیادت نیست از حضرت صادق علیه السلام حدیث کرده‌اند که فرمود

ماه تعیین اوقات نماز پنجگانه

تزویج عمر ام کلثوم را

اَوَ اَخْرَجَ غَصَبْتُ مِنّا اُمَّ کلثوم فَرَس لازم میشه خیمه بصورت ام کلثوم در آید

سفر کردن عمرو بن عاص بجانب نوبه در سال پنجم هجری

نوبه بضم نون و سکون واو و با موحده و مفتوح بلادی پست و سیع زد و سوی مصر طول آن مملکت هشتاد منزل از کنار
نیل میرود و دار الملک آن بلاد شهر دمقله است بر ساحل نیل و از دمقله تا اسوان چهل روز راه است و از اسوان
تا فسطاط مصر پنج روز راه است باالجمله چون بلاد شام صافی شد عمرو عاص با بیست هزار مرد جنگی مامور بفتح نوبه گشت و طی مسافت
کرده در بلاد نوبه در آمد و لشکر را دست باز داشت تا بهر جانب غارت افکندند و از مردم نوبه صد هزار مرد جنگجوی انجمن
شدند و جنگهای سخت کردند و ایشان را در صفت کمانداری انباز و همانند نبود گویند یکتن از ایشان تیری در جگرگاه
کمان عرق کرده با هم آورد خود بانگ در داد که بر کدام عضو زنم مرد مسلمان از در استهزا گفت فلان عضو را
آماج کن بی توانی خدنگ بگشاد و بر همان عضو بزد واقدی گوید که در جنگ نوبه ساعتی بر نیامد که یکصد و پنجاه کس از مسلمانان
بنوک خدنگ کافران چشم از چشمخانه بر زمین افتاد باالجمله مسلمین پای اصطبار استوار کردند و بسیار کس از مردم نوبه بکشتند و ایشان را بهزیمت
کردند هر که زنده بماند بجست و در کوه و دشت پراکنده شد چنانکه یکتن از ایشان دستگیر نشد و یکدیار از آن جماعت بافوج نشد
بعد از این مقاتلت عمرو عاص آهنگ راضی برقه کرد و برقه مشتمل است بر چند مدینه و قری و نام مدینه آن نطابلس است و این لغت
لیث رومی بمعنی پنج شهر است و مردم این بلاد از قبایل بربر بودند که بعد از قتل جالوت بدست داود از فلسطین بار اقصی
مغرب شدند و مردم نوبه شریعت نصاری داشتند مع القصه چون عمرو عاص با ایشان راه نزدیک کرد مردم
طنجه اعلاد جنگ کرده بیرون تاختند و با مسلمانان رزمی بزرگ ساختند شش صد کس از ایشان عرضه دمار گشت ناچار پشت
فرار کرده شدند و از در زاری و ضراعت بیرون شده خواستار مصالحت گشتند عمرو مسئول ایشان را با جابت مقرون داشت
سیصد درم نقره و سیصد سر اسب و سیصد شتر و سیصد در از گوسفند و عددی فراوان از گاو و گوسفند عقد مصالحت
استوار بست و کتاب صلح بنگاشت و از آنجا بجانب اطرافیه و لبده و سبره و زویله روان شد و بهر بلدی از آن بلاد
رسید چون کافران را قوت جنگ نبود بر آنگونه مصالحت کردند پس عمرو عاص عزم فتح برقه کرد و از آن پیش که در جای
فرود آید و لشکرگاه کند مردم برقه بیرون تاختند و جنگ پیوسته کردند بسیار کس از مردم برقه تباه و هلاک و دمار را عرضه گشتند
ناچار پشت با جنگ دادند و بحصار خویش در گریختند و خواستار صلح شدند عمرو عاص با ایشان بر پانصد درم نقره و سیصد
تن غلام و دویست کنیز و عددی فراوان از مواشی کار مصالحت راست کرد و بر این جمله وثیقتی نوشت و از این فتحها
که بدست او رفت بسوی عمر بن الخطاب کتاب کرد و بنمود که من در این راضی نخواهم بود تا آنگاه که امیر حال اندلس
و بهر چه صواب شمارد حکم براند و این وقت جنگ عجم پیش آمد

ذکر سلطنت کلویس دوم در مملکت فرانسه در سال پنجم هجری

چون داکوبر وداع جهان گفت پسرش کلویس اگر چند خرد سال بود بجای پدر پادشاهی یافت و چون حل و عقد
امور بیرون کفایت او بود مادرش که باطیلد نام داشت بتدبیر موجبات مملکت پرداخت و کلویس را برادری بود سلاطین فرانسه
که سیژبر نام داشت او بفرمان داکوبر پدر خود فرمانگذار مملکت استرازی بود و در سنه ششصد و پنجاه عیسوی وفات کرد
و این وقت تمامت مملکت فرانسه تحت فرمان کلویس در آمد گویند یکسال بعد از مرگ سیژبر بلای قحط و غلا در ممالک فرانسه بادید آمد

و کار معاش بر مردم سخت افتاد کلوپس باب خزاین چندانکه اندوخته داشت بر مردم بخش کرد خزینه تهی گشت و همچنان روزگار سختی می‌رفت بدوقت ناچار شد و چندانکه پدرش زر و سیم در کلیساهای میین نصب کرده بود باز کرد و بر رعایا قسمت نمود تا مردم از آن بلا برهیدند در زمان او دختری از مردم انگلیس که بالیلدا نام داشت بدست دزدان بحری اسیر شده بنزد او آوردند و یکی از اعیان مملکت بفروختند کلوپس چون این بدانست و صیت جمال او را اصغا فرموده او را بگرفت و بحباله نکاح خویش درآورد و از بطن او پسری بزرگ شد که بر زندگانی دراز نیافت همانا این پسر در مملکت فرانسه بالاشتراک سلطنت داشت و مدت سلطنت کلوپس هیجده سال بود

ذکر وقایع سال نوزدهم هجری و فتح اهواز بدست ابوموسی اشعری

فتح اهواز

۱۹

اهواز از اصل اهواز بوده باجای حطی و آن جمع خوز است چون مردم پارسی زبان از سبب لین مخارج حروف حائز بر زبان نرفتی آنرا اهواز گفتند و این اهواز هفت شهر و قصبه آبادان داشت از حد بصره تا حدود ممالک پارس و پادشاهان اهواز تاج بر سر نهادندی چه در مملکت ایران هفت کس بشمار ملوک می‌رفت از خاندان ملوک چون تاج بر سر نهادی و الا آنکه تاج ایشان از کسری که ملک الملوک عجم بود کوچکتر می‌بایست در این وقت پادشاهی اهواز هرمزان داشت و او مردی بزرگ و از خانواده ملوک بود و در بصره ابوموسی اشعری حکومت داشت و شهر ابله و دیگر بلده میان اهواز و بصره در تحت حکومت مسلمانان بود و هرمزان لشکری بگماشت و آن بلاد را بدست نهب و غارت باز داد و ابوموسی این خبر را بعمر بن الخطاب مکتوب کرد و او را از عصیان هرمزان آگهی داد و ابوموسی بدینگونه نامه کرد که حاصل سخن این است که ای عبدالله بن قیس بمن رسید که هرمزان در اهواز و تستر و سوس و مناذر انجمنی کرده‌اند و آهنگ مسلمانان همی دارند چون این کتاب باتو رسید لشکر فراهم کن و با راضی ایشان بتاز و آن جماعت را با شریعت دعوت کن که اجابت کنند ایمن باشند و تو را از مال ایشان بهره نباشد لا مقداری که رفع حاجت کنی و لشکر را بی در پی رزم مفرمای که ملول و مانده شوند و از مظلوم بپرهیز و از اصلاح ذات بین دست باز مدار و با مردم فروتن باش و بدان ای پسر قیس که خداوند مسلمانان را نصرت وعده نهاده است چنان باش که این مهم بدست تو برآید دیگر کس تو را بدل نگردد چون این نامه با ابوموسی رسید مردم بصره را انجمن کرد و لشکریان را حاضر ساخت ده هزار کس فراهم شد پس نامه عمر را قرائت کرد با مردم گفت شما را در روز جنگ خندق تیر و خدنگ پناه باید بود و حصار از درع و جوشن باید ساخت و دینار را باید زدن مؤمن شمارید چه خداوند شما را از برای جنگ مردان نیکوتر آورده است و همی باید فردا ساخته جنگ شوید و برراه اهواز روید و سلمان بن ابی‌العین و حرمله و طلبه را با لشکری بیرون فرستاد و از آن سوی عمر بن الخطاب سعد وقاص را که حکومت داشت نامه کرد که سپاه بصره را با لشکر نصرت کن لاجرم سعد نعمان بن مقرن را با سپاه مامور داشت و عبدالله بن مسعود را با پنجهزار کس دلیل داشت و هر دو سپاه در بلده یساان با یکدیگر پیوسته شدند و چون قبیله کلیب بن وائل در حدود اهواز جای داشتند و از هرمزان ستم‌ها رسیده بود با او در خصمی میزیستند سپاه بصره و کوفه ایشان را بنصرت خویش طلبیدند آن جماعت اجابت کردند و مواضعه نهادند که روز جنگ با مسلمانان همدست شوند بالجمله مسلمین بجانب اهواز در تکاز آمدند و از آنسوی هرمزان با لشکر خویش پذیره جنگ شدند هر دو لشکر روی در روی شدند و تیغ در هم نهادند چون ساعتی رزم دادند قبیله بنی کلیب بیاری مسلمانان در رسیدند و با مسلمانان هم آهنگ شدند هرمزان ساخته جنگ بصره بود چون لشکر

کوفه جماعت بنی کلیب را با ایشان بهدست یافت روی برتافت و گریزان بشهر سوق الاهواز آمد و در آنجا حصاری گرفته
بود و اندر حصار شد و رود و پل از میان سوق الاهواز میگذشت و از آن جسری بسته بود و بالجمله مسلمانان از این جنگ غنیمت
فراوان یافتند و خمس آن بیرون کردند و بصحبت احنف بن قیس که هنوز این هنگام جوانی بود و جهری بنی تمیم داشت گسیل
مدینه داشتند و دو تن از بزرگان بصره و کردی از قبیله کلیب بن وائل آهنگ مدینه کردند عمر از دیدار ایشان
شاد شد و مقدم ایشانرا بزرگ داشت و از اسعاف حاجات آنجماعت خویشتن داری نکرد و اصابت رأی و
طلاقت لسان احنف بن قیس را پسند افتاد پس با بوموسی نامه کرد که مقدم این پسر را بشناس و تدبیر او را گوش بده
ایشانرا باز گردانید و حرقوص بن زهیر السعدی را با جماعتی از لشکر بمدد ابوموسی فرستاد و فرمان داد که دست از جنگ باز ندارد
تا تمامت اهواز را بتحت فرمان بیاورند پس حرقوص طی مسافت کرده ببصره آمد و ابوموسی در این لشکر امیر ساخت جنگ
هرمزان فرمود حرقوص با تمام سپاه تاختن نمود از رود و پل عبره کرده و هرمزان با لشکر عجم جنگ بیاراست و در
میان این دو سپاه جنگی چنان صعب رفت که کمتر کس دیده بود در پایان امر هرمزان هزیمت شده و بشهر رام هرمز گریخت
و مردم او فراوان بعرضه تیغ و سنان شدند آنگاه حرقوص در سوق الاهواز جای کرد و جزء بن معویه را با سپاهی از پی هرمزان
بتاخت و همچنان ابوموسی بسعد وقاص نامه کرد تا لشکری از کوفه روان دارد و این وقت از تمامت بلاد و امصار اهواز
بیرون چهار شهر در تحت حکومت هرمزان نبود نخست رام هرمز که در آنجا جای داشت دوم تستر و سه دیگر سوس
چهارم مناذر و دیگر بلاد مسلمانان کشوده بودند هرمزان نگریست که از هر جانب لشکر عرب همی درآیند و ساحت او
رزمگاه باشد از حرقوص خواستار صلح شد بدین آرزو که اهواز را بهر که گذارند حرقوص این خبر بعمر فرستاد و او در پاسخ مصالحت را
اجازت بدین شرط نمود که هر شهر که مسلمانان کشوده اند از آن ایشان باشد و آنچه فتح نشده هرمزان را باشد ناچار هرمزان
بدینگونه رضا داد و حرقوص وثیقتی نوشت و کار صلح استوار کرد و بعمر بن الخطاب مکتوب کرد که اگر فرمائی لشکر بجانب
فارس برانم عمر گفت این روا نباشد لشکر را چندان از من دور مدار که خبر ایشان با من نیاید مرا یاری ایشان مشکل افتد
لاجرم حرقوص در اهواز جای کرد و لشکر اسلام را از حلوان در نگذرانید

ذکر علاء بن الحضرمی و سفر کردن او باصطخر فارس در سال نوزدهم هجری

آهنگ لشکر عرب باصطخر

در مجلد اول از کتاب دویم ناسخ التواریخ رقم کردیم که علاء بن الحضرمی در زمان رسول خدای صلی الله علیه و آله
در حکومت بحرین استقرار یافت و او همچنان در بحرین تا اینوقت امارت داشت آن هنگام که عمر بن الخطاب سعد بن
ابی وقاص را بفتح قادسیه مأمور میداشت علاء بن الحضرمی را منشور فرستاد که لشکرهای خویش را برداشته با سعد بن
ابی وقاص پیوسته شود و جنگ عجم را ساخته باش علاء حضرمی را عار آمد که در تحت رایت سعد درآید و فرمان او را
گردن نهد کتابی از در ضراعت بعمر نوشت و از چنین خدمت طلب عفو نمود عمر مسئول او را باجابت مقرون داشت
و از آن پس هر روز علاء حضرمی را خبر میرسید که سعد فتح قادسیه کرد و مداین بگشاد و براهواز غلبه جست این خبرها بر
علاء حضرمی گران می آمد پس در خاطر نهاد که با عجم رزمی دهد و نصرتی بدست کند تا از سعد واپس نماند لاجرم از
مردم بحرین لشکری بساخت و بی اجازت عمر بن الخطاب کشتی در آب افکند و با لشکر بر نشست و طریق فارس
پیش داشت و از بحر با چهار هزار مرد جنگی بیرون شد و پست و بلند زمین را در نوشته راه باصطخر نزدیک کرد

این هنگام از جانب یزدجرد فرمانگذار فارس مردی بود که شهرک نام داشت و تمامت بلاد و امصار فارس در تحت
زمان شهرک بود و در هر بلدی از قبل او مردی حکومت داشت و حاکم اصطخر را هربذ نام بود و شهرک خود در شهر شیراز
می نشست بالجمله چون هربذ از رسیدن علاء حضرمی و لشکر عرب آگهی یافت اعداد سپاه کرد و از اصطخر جنگ علا را
پذیره گشت هر دو سپاه تعبیه بساختند و جنگ در انداختند زمانی دیر برنگذشت که هربذ عرضهٔ دمار گشت و لشکر اصطخر
شکسته شد مسلمانان فراوان از ایشان بکشتند این خبر به شیراز بردند و شهرک را آگهی دادند و او بی توانی عمال خویش را
که در شهرها حکومت داشتند مکتوب کرد تا با لشکرهای بساخته بدفع عرب تاختن کنند و لشکرها از هر جانب همی گرد آمدند
علاء حضرمی دانست که با چندین سپاه نتواند رزم داد و جنگ مسلمانان بجمله تباه شوند ناچار آهنگ مراجعت نمود و بکنار
بحر آمد تا به پشتوانی کشتی خود را به بحرین کشاند از قضا دریا را طوفان و طغیانی بزرگ پدید شد و کشتیها را غرقه ساخت مسلمانان را
حیرت و دهشت فرو گرفت و تصمیم عزم دادند که از طریق اهواز قطع مسافت کرده به بصره شوند شهرک این اندیشه بکرد
و فرستاد و راه اهواز بر ایشان بگرفت مسلمانان بخویشتن داری پرداختند چه نتوانستند دریا را عبره کرد یا از راه
اهواز بگذرند این قصه به عمر بن الخطاب بردند و گرفتاری مسلمانان را باز نمودند عمر در خشم شد و گفت پیغمبر را غزو دریا نفرمود
پس بسوی ابوموسی اشعری یکی نامه کرد که علاء حضرمی بی فرمان من مسلمانان را از بحرین برداشت و از بحر درگذرانید و اینک
در زمین فارس در مانده است هم اکنون باید از بصره سپاهی بیرون فرستی تا از طریق اهواز بفارس شوند بهر تدبیر که توانند
مسلمانان را برهانند و دیگر مکتوبی بسوی علاء حضرمی کرد که خداوند پادشاهان را ارجمند ساخت تا مردمان فرمانبردار ایشان باشند
چه از بی فرمانی جز زیان و ضرر حاصل نشود و تو بی فرمان من لشکر بساختی و بسوی فارس تاختی و مسلمانان را بدست هلاک
باز دادی اینک بفرمودم تا لشکری از بصره بدان اراضی شود باشد که شما را از دست مرگ برهاند و تو را امیر فرمایم که دیگر بسوی
بحرین کوچ ندهی و آرزوی آن را ضمیر نکنی و باید نزدیک سعد وقاص شوی اگر میدانستم که ترا کیفری و نقمتی افزون
از خدمت سعد وقاص توان یافت ترا فرمودم بالجمله چون نامهٔ عمر با موسی رسید چهار هزار مرد از بصره بیرون کرد تا راه
اهواز بر زمین فارس آمدند و علاء حضرمی در کنار بحر فارس در ارض طاوس جای داشت و لشکر شهرک در آنجا مسلمانان را
حصار میدادند چون سپاه بصره برسید از گرد راه با کافران جنگ در انداختند و لشکر بحرین نیز قوت گرفتند و قتال کردند
و از آن مهلکه نجات یافتند و باتفاق لشکر بصره کوچ داده به بصره آمدند ابوموسی لشکر بحرین را با بحرین فرستاد و آنچه
از پیشه بحر بودند هر کس بسرای خویش شتافت و علا را بر حسب فرمان عمر بسعد وقاص فرستاد اکنون باز بر سر قصهٔ
هرمزان آییم چون هرمزان با عرفجه کار بصلح کرد بشرحی که مسطور شد خبر بیزدجرد بردند که عرب بیشتر از مملکت اهواز را
و بحرین با اصطخر تاخت و در آنجا نیز هربذ را بکشتند یزدجرد این وقت در ملک ری نشیمن داشت از این اخبار ناهموار کوفته
خاطر گشت و بسوی شهرک و بزرگان فارس منشور کرد که دین بهی را خوار گذاشتید و عرب را دست باز داشتید تا سواد را
بگرفتند و دین را بکشادند و قصد اهواز کردند و هرمزان را عاجز کردند تا از در بیچارگی طریق آشتی گرفت و آن عرب که بحر
در آمد چندان سستی کردید که بسلامت بیرون شدند اکنون غیرت و حمیت شعار سازید و هرمزان را مدد و مرکب بدهید
تا رزم ساز کند و اهواز از عرب باز گیرد و هرمزان را نیز مکتوب کرد که شهرک را فرمودم تا با لشکر فارس نزد تو آید با ایشان
دل قوی دار و ساخته جنگ عرب باش پس لشکر فارس آهنگ اهواز کرد و هرمزان کار دیگرگونه ساخت ابوموسی این خبر

فرو ماندند

فتح اهواز و گرفتاری هرمزان

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

۳۶۸

بعمر بن الخطاب کتاب کرد و عمر بابوموسی منشور فرستاد که سپاه از بصره بیرون کن و هرمزان را از میان برگیر و از کوفه
بسعد وقاص نامه کرد که از کوفه سپاه به بصره راند و کس سعد وقاص نعمان بن مقرن را با لشکر جنگی روان داشت و ابوموسی
بفرمان عمر بن الخطاب ابوسبره را بر لشکر بصره سپهسالاری داد چه بابوموسی منشور کرد که سپهسالاری خاص ابوسبره را
زیرا که او در کار جنگ نیکوتر داند پس ابوسبره با لشکر از بصره بیرون شد و ابوموسی عمران بن الحصین الخزاعی را در بصره بجای
خویش بگماشت و از قفای ابوسبره راه برگرفت و در بلده ایذه لشکرگاه ساخت تا لشکر فوج فوج برسیدند و با او
پیوسته شدند نعمن بن مقرن با لشکر کوفه برسید و لشکر اسلام عظیم گشت این وقت ابوموسی با دل قوی آهنگ هرمزان
کرد و او همچنان در شهر رامهرمز بود و بیرون از رامهرمز سوس و مناذر و تستر در تحت فرمان او بود ابوموسی نخست آهنگ

فتح مناذر

شهر مناذر کبری کرد و لشکر عجم از آن سوی پذیره جنگ شدند و صف برکشیدند پس هر دو لشکر درهم افتادند مهاجر بن زیاد

حمله

عبدالمدان از لشکر اسلام بیرون تاخت و اسب بگردانید و بر سپاه دشمن افکند و در میان لشکر اعدا غرق شد و همی مرد

بخدای خویش

می کشت و می انداخت برادرش ربیع بن زیاد نزدیک ابوموسی مد گفت برادرم مهاجر جان خویش را بخدای فروختن را
بفروخته است امروز روزه دار است و همی دانم که ازین جنگ و جوش سخت تشنه گشته است اگر اجازت میرود که
آب بنوشد و با اعدا بکوشد ابوموسی منادی در داد و مهاجر را با آشامیدن آب رخصت فرمود مهاجر چون بانگ منادی
شنید شربتی آب بنوشید فریاد برداشت که ای میر میان من و بهشت جز این شربت آب حاجز و حایلی نیست ابوموسی
گفت انشاء الله حایل نیست پس مهاجر روی بتافت و بجنگ درآمد و همی رزم داد و جراحت یافت تا شهید گشت لشکر
او انگشت سرش برگرفت چون مهاجر موی دراز داشت سر او را با موی او از دیوار باره درآویختند ابوموسی چون این
بدید در غضب شد و بفرمود تا لشکر بحصار مناذر یورش دادند و چپاول سخت کردند و رزمهای صعب دادند تا در فضا
دست قهر و غلبه از دشمن بستدند ابوموسی فرمان کرد تا لشکر بحصار در رفتند و مردان مبارز را تا کودکان فراهم تیغ تیز زدند و کلا

فتح سوس

همه را بتیغ بگذرانیدند و زنان و فرزندان ایشان را برده گرفتند و مال و مواشی را ماخوذ داشتند از آنجا ابوموسی آهنگ شهر سوس
کرد و آن بلده را در بندان داد و مردم آن شهر را بحصار گرفت از جانب هرمزان فرمانگذار آن شهر شاپور بن آذرماهان بود
و هم او را وزیری بود که ماکردین آذرمهر نام داشت شاپور چون سختی در بندان و شدت عرب را نگریست دانست که با
ایشان قوت مقاومت ندارد ماکردین آذرمهر را نزدیک ابوموسی رسول فرستاد و زنهار برای ده کس از عشیرت خود امان
طلب نمود بشرط که در بگشاید و نزد ابوموسی آید ابوموسی سئوال او را با اجابت مقرون داشت و گفت شاپور نام آن ده کس را
جریده کند ماکردین آذرمهر بازشد و خبر باز داد شاپور را که دیگر قوت جنگ و نیروی درنگ نبود شاد خاطر شد
و نام ده کس را بنوشت و در حصار فراز کرد و نزد ابوموسی آمد و آن نگاشته پیش او نهاد ابوموسی گفت تو خواستار
شدی تا ده کس را امان دهیم آیا چنین است گفت آری چنین است گفت اکنون درین لوح نام ده کس را جریده کرده

تو

و نام خویش را نیاورده پس قتل تو در اصلاح مسلمانان واجب می آید فرمان کرد تا گردن او بزدند آنگاه بحصار سوس در رفت
خانهای شاپور را یک یک بگشودند و خزاین و دفاین او را ضبط می ساخت تا بخانه رسید که دری محکم داشت و قفلی

آشکارا شدن قبر دانیال پیغمبر

آهنین استوار بود و مهری از زر بر قفل نهاده بودند ابوموسی گفت درین خانه چیست گفتند چیزی نیست که تو را بکار باشد گفت لابد
این را از برای مکشوف داشت فرمان کرد تا آن قفل بشکستند و آن در بگشودند ابوموسی در رفت و سنگی بزرگ مانند قبری

بگریست مرده بر آن جای داده و جسد وی را از بافتهای زرتار کفن ساخته و سر او را عریان گذاشته و آن مرد را بالا
چنان دراز بود که بوموسی و دیگر مردم شگفتیها کردند و بینی او را پیمودند یک بدست فزون بود بوموسی با مردم سوس
گفت این کیست گفتند این مردی مستجاب الدعوه بود و در بابل مقام داشت مردم بابل گاهی که بلای غلا و خشکی دامن گیر
سالی درافتادی بدین مرد پناه جستند خدای خویش را بخواندند و خداوند بدعای وی باران فرستادی و آن تنگی و قحطی برافتادی
وقتی از قضا در زمان پیشین قحط سالی مردم بابل را دچار گشت و بدعای هیچکس فتح بابی نشد لابد کس ببابل گسیل کردند
و آن مرد را طلب کردند تا در حق ایشان دعائی کند مردم بابل نپذیرفتند لاجرم پنجاه کس از بزرگان سوس را گروگان
بابل داشتند بشرط که چون دانیال بدین شهر آید و مردم را از بلای قحط برهاند او را باز فرستند و آن پنجاه کس نیز مراجعت
نمایند لاجرم دانیال بدین شهر آمد و بدعای وی خداوند باران بفرستاد و ما از آن تنگی و قحطی برستیم و دیگر رضا ندادیم
که دانیال مراجعت کند آن پنجاه مرد را دست باز داشتیم و دانیال را از دست نگذاشتیم و در این شهر سکون داشت تا روزی
که وداع جهان گفت و ما قصه دانیال را در جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ رقم کردیم بالجمله ابوموسی در سوس
سکون فرمود و صورت فتوح خویش و قصه دانیال را بعمر بن الخطاب مکتوب کرد و در کتاب اعثم کوفی مسطور است که عمر
بن الخطاب صنادید صحابه را طلب کرد و از حال دانیال پرسش نمود هیچکس ندانست جز علی علیه السلام داو قصه دانیال را
با بخت نصر و اسیری او را و خرابی بیت المقدس و بابل و دیگر چیزها باز نمود و عمر را فرمود صواب آنست که بابوموسی منشور کنی
که جسد دانیال را از آن دخمه برآورد و بر او نماز گذارد و در جائی دفن کند که مردم سوس را بر او دست رس نباشد
بفرمان علی ابوموسی را منشور فرستاد و بوموسی جسد دانیال را برآورد و او را کفنی برفراز کفن نخستین درپوشانید
و بر او نماز گذاشت آنگاه آب سوس را از رودخانه بگردانید و در بن گذرگاه آب از برای دانیال گوری حفر کرد و او را فرو نهاد
ساخت و سر گور را با سنگهای گران پوشیده داشت آنگاه بر آن گذرگاه نخستین باز آورد تا آب سوس بر سر او همی رفت

هم در این سال شهر تکریت و موصل بدست لشکر اسلام گشاده گشت همانا از آنوقت که سعد وقاص با عجم رزم میداد
و بفتح سواد و مداین و حلوان تاز داشت جماعتی از قبایل عرب آنکس که مسلمانی نداشت از لشکر اسلام بهول و هرب
می افتاد بمداین میگریخت و چون مداین مفتوح گشت بشهر تکریت گریختند و این تکریت شهری است در میان بغداد
و موصل و فرمانگذار آن اراضی بدین وقت از جانب هرقل مردی بود که انطاق نام داشت و چون انطاق دستبرد مسلمانان
نگریست از موصل بتکریت آمد چه قلعه تکریت سخت استوار بود و بزرگان از آنجا انجمنی بزرگ داشتند سعد وقاص چون
این بدانست عمر بن الخطاب را آگهی فرستاد و عمر سعد را منشور کرد که عبدالله بن معتم را با پنج هزار مرد بسوی تکریت فرستد تا دفع
انطاق کند لاجرم سعد بر حسب فرمان کار کرد و عبدالله با پنج هزار مرد جنگی طریق کرد و انطاق را در حصار تکریت در بند داشت و
در پای حصار بنشست و هر روز انطاق سپاهی بیرون فرستاده رزم میداد در مدت چهل شبانه روز در میان این دو لشکر
شصت و چهار کرت مقاتلت رفت و گاه گاه عبدالله بدان جماعت عرب که با انطاق اتفاق داشتند پیام می کرد
که شما عرب اید و ما عرب ایم زحمت که با رومیان پیوسته شدید صلاح نیست که با ما طریق صلح سپارید و ایشان سخن
او را اجابت نکردند چون مدت چهل شبانه روز بگذرانید انطاق را دیگر طاقت اقامت نماند خواست تا با مردم
خود راه فرار پیش گیرد مردم عرب چون این بدانستند بیمناک شدند که مبادا پس از شدن انطاق بی پشتوان

بمانند

بشرح

پس

فتح تکریت و موصل

بماندند و عرصه را بر ایشان تنگ کردند ناچار چند تن نزد عبدالله آمدند و او را از آهنگ فرار انطاق آگاه داشتند و خواستار صلح
شدند عبدالله چون ضعف حال ایشان را نگریست گفت مرا با شما طریق آشتی مسدود است و شما جان بسلامت نبرید
الا آنکه مسلمانی گیرید جماعت عرب بیچاره ماندند ناگزیر ایمان آوردند و مسلمانی گرفتند آنگاه با ایشان مواضعه نهاد
که پیش از آنکه انطاق فرار کند دفع او باید کرد لاجرم چون فردا روز بپای رود و شب درآید من با لشکر پای

ربق

حصار آیم و بانگ تکبیر در دهم شما نیز از میان حصار آواز با تکبیر درهم اندازید و در بگشائید تا ما درآئیم و با شما تیغ
در کافران نهیم و ایشان را با تیغ درگذرانیم پس شب دیگر کار بدینگونه کردند عبدالله با لشکر از بیرون حصار بانگ تکبیر
بگفت و دروازه بگشود و مسلمانان بشهر درشدند و تیغ در کافران نهادند بسیار کس بکشتند انطاق نیز عرضه دمار گشت
و تکریت عنوة گشوده شد و اموال و اثقال فراوان غنیمت مسلمانان گشت چندانکه مرتی از مسلمانان را نیز از آن هم
بهره رسید بعد از قتل انطاق مردم موصل طریق طاعت سپردند و موصل بی عایقی و مانعی تحت فرمان مسلمانان درآمد

بزرگ کردن عمر مسجد مدینه را

و هم درین سال عمر بن الخطاب چون مسجد مدینه را از برای انجمن شدن مسلمانان تنگ فضا یافت خانه عباس بن
عبدالمطلب و خانه مروان را بهاء داد و بخرید و جزو مسجد ساخت و مسجد را وسعت در افزود

عزل سعد وقاص از کوفه و فتح مصر بدست عمرو بن عاص در سال بیستم هجری

۲۰

عزل سعد وقاص و نصب عمار یاسر

سعد بن ابی وقاص که شرح حال او از عهد رسول خدای تا کنون درین کتاب مبارک رقم شد تا این وقت حکومت
کوفه داشت این هنگام جماعتی از مردم کوفه از وی برنجیدند و بمدینه آمده در خدمت عمر بن الخطاب از او شکایت آوردند
و همچنان صنادید آن بلد از وی شکایتها نگاشتند عمر سعد وقاص را حاضر مدینه ساخت اگرچند امری که موجب عزل او باشد
بعد از تفحص بدست عمر نیامد نظر بر رعایت حال عبدالرحمن بن عتبه و اسعاف حاجت سعد وقاص را معزول ساخت و عمار
یاسر را بحکومت کوفه نصب نمود و حفظ و حراست خزاین بیت المال را بعهده کفایت عبدالله بن مسعود گذاشت و چند
از یهود خیبر و وادی القری که بجای بودند حکم جلا دادند و فرمان کرد تا کوچ دهند و در کوفه جای کنند اکنون بر سر داستان

آغاز فتح تستر

ابوموسی رویم و او تا اینوقت در شهر سوس جای داشت این هنگام آهنگ تستر کرد و هرمزان نیز بشهر تستر درآمد و قلعه
که در شهر تستر است معقلی محکم و حصنی سخت حصین است هرمزان اموال و اثقال و خزاین و دفاین چند که داشت در قلعه
جای داد و زن و فرزندان بنشاند و خود بحفظ و حراست شهر پرداخت و لشکر فراهم آورد و بسوی یزدجرد مکتوب کرد و او را
از جوش و جنبش عرب آگاه ساخت و مدد طلبید یزدجرد اینوقت از ری بخراسان شده بود و لشکر انبوه میکرد باشد که عرب را
دفع دهد چون نامه هرمزان بدو رسید و حال بدانست یکتن از بزرگان درگاه را که شاپوران نام داشت بجوانمردی او را از
هزار سوار نامبردار روان داشت و فرمود تا بتعجیل تمام خود را بهرمزان رساند و از قفای او دارنوش را با ده هزار سوار
دیگر بفرستاد و همچنان دو سردار دیگر را با بیست هزار سوار مأمور داشت و بجمله چهل هزار سوار روز تا روز با هرمزان پیوسته
شدند و هرمزان را نیز بیست هزار سوار از شهری و لشکری بدست بود اینوقت و را شصت هزار سوار بشمار آمد ابوموسی اشعری چون
عدت و عدد سپاه هرمزان بدانست صورت حال را بعمر بن الخطاب کتاب کرد عمر بی توانی بعمار یاسر که اینوقت
حکومت کوفه داشت نگاشت که با سپاه خویش بمدد ابوموسی شتاب کن و نامه دیگر بجریر بن عبدالله بجلی که اینوقت در حلوان
حکمران بود نوشت و فرمان کرد که او نیز با ابوموسی پیوسته شود و پس عمار یاسر عبدالله بن مسعود را بنیابت خود نصب نمود

و با لشکر شهر از سوار

۳۰۱

و با شش هزار سوار روان گشت و جریر بن عبدالله پسر عم خویش عروة بن قیس بجلی را با هزار سوار در حلوان بگذاشت و خود
با چهار هزار سوار راه برگرفت چون این دو سپاه با ابوموسی پیوستند لشکر او هشت هزار کس بر آمد و دل قوی کرد و ابوموسی
نعمان بن مقرن مزنی را و جریر بن عبدالله بجلی را فرمود که بجانب رامهرمز کوچ دهید و مردم آن بلد را باسلام دعوت کنید
ایشان سر برتافتند با فوجی از لشکر راه برگرفتند و جریر بر کوه حصار رامهرمز آمده در بندان داد و نعمان بن مقرن بتوابع نواحی
رامهرمز پرداخت و جنگهای صعب کرد و دو قلعه بگرفت و مال و مواشی و اسیر فراوان ماخوذ داشت و از آنسوی جریر بن
عبدالله مردم رامهرمز را حصار داد و پای سخت کرد و عنوة آن بلد را فرو گرفت و مردانرا بکشت و فرزندان و زنان را
برده کرد و اموال مضبوط ساخت و چهار پای براند چون این خبر با بوموسی آوردند بزرگان بصره را حاضر ساخت و گفت
من مردم رامهرمز را امان دادم و ایشان را مهلت نهادم تا در کار خویش نگران شوند اکنون جریر بن عبدالله و مردم کوفه
شتاب زدگی کردند و شهر ایشانرا بشمشیر بگشادند و زن و فرزند و مال و مواشی ایشانرا با یکدیگر قسمت کردند شما در حدیث
چنین خطبی چه می گوئید گفتند ما اندیشیم صواب آنست که صورت این حال را بعمر بن الخطاب کتاب کنی تا چه فرماید ابوموسی این قصه را
بعمر مکتوب کرد و او در پاسخ بزرگان سپاه ابوموسی را مانند حذیفه یمانی و براء بن عازب و انس بن مالک و معقل بن
زید بن عمرو الانصاری منشور فرستاد که درین امر غوری بسزا کنید و مکشوف دارید که ابوموسی مردم رامهرمز را امان داده
مهلت نهاده و بدین جمله خطی داده و انگاه ابوموسی را بسوگندهای بزرگ ممتحن بسازید اگر کار بدین گونه رفته و مهلت داده
هر غلام و کنیز که از رامهرمز آورده باشند باز دهید و اگر زنی در میان بردگان از مسلمانی حامل شده باشد و بزاید
تا بار فرو گذارد انگاه او را مخیر سازید گر بخواهد با مسلمانان بماند و اگر نه باز رامهرمز گردد چون منشور عمر بزرگان قوم
کار را اینگونه کردند و ابوموسی را سوگند دادند و تا آن بستن را اندیشیدند تا حمل بگذاشتند بعضی از ایشان مسلمانی گرفتند
و با مسلمانان بپائیدند و جماعتی برامهرمز مراجعت کردند از لشکر جریر بن عبدالله مردی بسوی عمر نامه کرد که ابوموسی کرده
ناستوده را نیز ضعیف عقل است زیرا که جریر بن عبدالله بحکم او رامهرمز بگشاد و آنچه کرد بصوابدید او کرد اکنون بمنافقت اعمال او گو

بر سید

[illegible]

[illegible]

فتح تستر بدست ابوموسی اشعری در سال بیستم هجری

۲۰ فتح تستر

بعد از فتح رامهرمز جریر بن عبدالله بجلی و نعمان بن مقرن با مردم خود بنزدیک ابوموسی آمدند و لشکر اسلام با هم پیوسته شدند
این هنگام ابوموسی لشکر بیاراست جریر بن عبدالله را بر میمنه و نعمان بن مقرن را بر میسره بگماشت و جناح را براء بن
عازب موظف شد عمار یاسر بر سواران میر گشت و حذیفه یمانی امارت پیادگان یافت بدین تعبیه لشکر براند
تا راه با تستر نزدیک کرد مردی از مسلمانان پیش روی لشکر اسلام همی رفت و این آیت مبارک قرائت کرد من
الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا
یعنی مردان مؤمن راست کردند پیمان خود را با خداوند پس گروهی مدت خویش را بپای بردند و جماعتی انتظار دارند و
چیزی دیگر گونه نساختند مع القصه برمزان از تستر بیرون تاخت لشکر آماده و بزرگان سپاه عجم و شاهزادگان را
از یمین و شمال آورده راست کرده تمامت شکوه همی داشت مردی از مسلمانان چون ایشانرا نگریست گفت اللهم انی اسئلک
تَعلَمُ اَنّی اُحِبُّ لِقائَکَ وَاُبغِضُ اَعدائَکَ فَانصُرنا عَلَیهِم وَاقضِنی اِلَیکَ اِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ
یعنی خدایا تو دانائی که من دیدار ترا دوست میدارم و دشمنان ترا دشمن میدارم ما را بر ایشان مظفر بدار و مرا

کتاب سمر و وقایع اقالیم سبعه

دمر استریف شهادت بخش چه تو بر همه چیز توانائی ابن کعب اسب بمیدان تاخت و خود را بر سپاه عجم زد و بسیار سر
بزد و بخست تا آنجا که کشته گشت پس لشکر در هم افتادند و ساعتی بسختی جنگ کردند سپه سالاران عجم مردانشاه
از که شجاعتی بسیار داشت با هزار سوار شجاعان عجم بر میسره سپاه کوفه حمله افکندند قبیله بنو بکر بن وائل و جماعتی از مردم کنده
که در آنجا جای داشتند خدیعتی کردند و هزیمت گونه نمودند و پشت با جنگ دادند مردانشاه ایشان را گریخته پنداشت
و طمع در ایشان بست و از قفای آنجماعت سرعت همی کرد چون لختی از جرگاه دور افتادند ناگاه قوم کنده و
قبیله بنو بکر چون گرگ دیوانه و شیر صید دیده روی برتافتند و پی در پی حمله های درشت کردند چندانکه سپاه عجم
پشت دادند تا درون حصار عثمان شوانش کشیدند و بسیار کس از ایشان کشته گشت در آن وقت روز بکران رسید
و هر دو لشکر دست از جنگ باز کشیدند روز دیگر چون آفتاب سر از کوه برکشید دیگر باره هرمزان تعبیه لشکر دیگرگون
کرده بیرون شد و مردی از سپهسالاران یزدجرد شهریار را که مهریار نام داشت با ده هزار سوار بر میمنه سپاه باز داشت
و بر میسره شیروان را که از صنادید قوم بود با ده هزار سوار بگماشت و پرویز را که سائق تیز بود با چهل هزار در جناح
جای داد و از ملکزادگان اهواز خورشید بن بهرام را با ده هزار سوار از پیش روی لشکر داد ایشان از درون سلم سر غرق
در برگستوان و درع و جوشن و خود بودند و خویشتن در قلب لشکر ایستاد با خودی از زر و جوشنی زر اندود و تیغی که غلاف
از زر سرخ داشت و طبرزینی در زر بنشاخته و سپری زرین از پس پشت انداخته چنانکه شعشعه زر دیدارها را در میربود و آن تخت
و درفش شریف یزدجرد شهریار بود چون بوموسی اشعری لشکر هرمزان را بدان زیب و زینت نگریست اسب برد و به پیش
روی صف آمد و به آواز بلند همی گفت ای غازیان اسلام و ای قاریان قرآن زنهار زنهار از این سپاه نترسید
و از اینگونه تعبیه نهراسید این همان لشکر است و همان زیور که در جنگهای دیگر دیده اید جنگ مردان با آهن
بر آن است نه با زیور زنان الصبر الصبر بوموسی را اینگونه همی سخن میکرد و بر صف میگذشت ناگاه بر نصر بن حجاج
از قبیله بنی تمیم بود عبور داد و مردی از ابطال رجال بود و جمالی بکمال داشت اکنون چنان صواب مینماید که قصه
نصر بن حجاج را باز نمایم همانا نصر در عنفوان جوانی جمالی داشت که شعشعه دیدارش چهره آفتاب را شناعت کردی و شمیم موی
مشکینش آذفر را پیغاره فرستادی زنان مدینه بی هیچ کلفتی دل بدو میدادند و شیفته او میشدند شبی عمر بن الخطاب پیاده
کوی و برزن مدینه عبور میداد ناگاه آواز زنی شنید پای گران کرد و این اشعار را از انشاد او اصغا فرمود

هَلْ مِنْ سَبِيلٍ اِلَى خَمْرٍ فَأَشْرِبَهَا	أَمْ هَلْ سَبِيلٌ اِلَى نَصْرِ بْنِ حَجَّاجِ
اِلَى فَتًى مَاجِدِ الْأَعْرَاقِ مُقْتَبِلٍ	سَهْلِ الْمُحَيَّا كَرِيمٍ غَيْرِ مِلْجَاجِ
تَنْمِيهِ أَعْرَاقُ صِدْقٍ حِينَ تَنْسِبُهُ	أَخُو قِدَاحٍ عَنِ الْمَكْرُوبِ فَرَّاجِ
سَامِي النَّوَاظِرِ مِنْ بَهْزٍ لَهُ قَدَمٌ	يُضِيءُ صُورَتُهُ فِي الْحَالِكِ الدَّاجِي

عمر این شعرها بشنید و معلوم داشت که زنی که ذلفا نام دارد بر نصر عاشق شده و اینگونه ترانه می کند بفرمود تا ذلفا را
از خانه برآوردند و در حبس خانه برده بازداشتند و صبحگاه نصر بن حجاج را حاضر ساخت و گفت این چیست که زنان مدینه از بهر
تو تغزل میسرایند نصر گفت مرا چه گناه است زنهار افرا مکن تا از بهر من شعر نگویند عمر گفت این روی و موی که ترا ست
جز حدیث فتنه نخواهد کرد و بفرمود تا موی تراشی در آمد و موی سر او را پاک بسترد عمر در او نگریست بدیع لمعان جمال او را

قصه نصر حجاج

بزیادت باشد چه حجاب موی از بعض چهرهٔ او برخواست عمر گفت بدین قدر کافی نیست نیکوآن است که از مدینه بیرون شوی و نصر را جلای وطن فرمود و ذلفا در زندانخانه بیمناک میزیست که عمر او را بزیادت از این کیفر کند پس این شعرها بگفت و بعمر فرستاد

قل للأمیر الذی تُخشی بوادره | ما لی وللخمر او نصر بن حجاج
انی بُلیت ابا حفص بغیرهما | شرب الحلیب وطرف فاتر ساجی
لا تجعل الظن حقاً او تبیّنه | ان السبیل سبیل الخائف الراجی
ما منیة قلتها عرضاً بضائرة | والناس من هالک فیها ومن ناجی
ان الهوی زمّه التقوی فقیّده | حتی أقرّ بإلجام وإسراج

بن حجاج

عمر بن الخطاب چون اشعار ذلفا را اصغا فرمود بروی ببخشود و فرمان کرد تا او را از حبس خانه برآورده رها دادند اما نصر چون از مدینه بیرون شد طریق بصره گرفت و در بصره در خانهٔ مجاشع بن مسعود سلمی منزل نمود مجاشع مردی پیر و سالخورده بود و زنی جوان و نیکوجمال داشت دل نصر بسوی زن رفت و زن نیز فریفتهٔ جمال نصر گشت یک روز نصر بر زمین نگاشت انا احبک یعنی من عاشق توام زن مجاشع در جواب نوشت و انا والله یعنی سوگند با خدا که من نیز چنانم مجاشع را در زلال خاطر کدورتی افتاد و خواندن و نوشتن نمی توانست با نصر گفت چه نوشتی گفت این دخترک کوچک ترا بحسن و جمال بستودم مجاشع آن خط را محفوظ داشت و غلام خود را که بر قرائت خط توانا بود بخواند تا نوشتهٔ نصر و زن را مکشوف داشت پس مجاشع شکایت نصر را با بوموسی برد و او را دیگر بخانهٔ خویش نگذاشت بعضی از نویسندگان حدیث کرده اند که اینوقت ابوموسی لشکر بسفر فارس فرمود و این نزدیک من درست نیاید چه هنوز فارس بدست عرب گشوده نبود بالجمله یکروز مادر نصر بر سر راه عمر جای کرد هنگامی که او عبور میداد بانگ برآورد که ای خلیفه پسران تو عاصم و عبدالله در پهلوی تو باشند و فرزند من از من دور باشد این شکایت را بدیگر سرا بجای خواهم برد عمر گفت کیف کعبا مادر نصر گفت زنهای مدینه از بهر عاصم و عبدالله شعر نگویند و این شعر را بعد از ستردن سر نصر بن حجاج در هجو عمر گوید

لعن ابن خطاب علی جمة | اذا رجّلت تهتز هز السلاسل
فصلّع رأساً لم یصلّعه ربه | یرف رفیفاً بعد اسود حائل
لقد حسد الفرعان اصلع لم یکن | اذا ما مشی بالفرع کالمتخائل

از این شعرها بنمود که عمر بن الخطاب اصلع بود و سر مرا که خداوند اصلع نیافرید از در حسد اصلع ساخت بالجمله پس از روزگاری نصر بن حجاج عمر بن الخطاب را بدینگونه کتاب کرد و این اشعار را درج نمود لعبدالله عمر امیر المؤمنین

من نصر بن حجاج سلام علیک یا امیر المؤمنین اما بعد

لعمری لئن سیّرتنی وحرمتنی | لما نلت من عرضی علیک حرام
لئن غنّت الذلفاء یوماً بمنیة | وبعض امانی النساء غرام
ظننت بی الظن الذی لیس بعده | بقاء فما لی فی الندی کلام

وَاَصبحتُ منفیّاً علی غیرِ ریبةٍ	وَقد کانَ لی بالمکّتینِ مقامُ
سیمنعنی عا قطن ذکرجی	وَآباءُ صدقٍ صالحون کرامُ
وَتمنعنی اُمٌّ تمت صلوتها	وَخالٌ لها فی دینها وَصیامُ
فهانا انِ خالانِ فهل انت راجعٌ	فقد جبتنی کاهلٌ وسنامُ

نصر درین مکتوب سوگند یاد کرد که این جلای وطن و رنج و محن که بر من روا داشتی تو حرام بود اگر ذلفا بآرزوی خود گرکفت چیزی بر من نیست باشد که بعضی آرزوهای زنان از در مو و موی پس است همانا ازین گمان بدکه تو در حق من کردی کرامت پدر و مادر من و صفات ستوده ایشان مرا منزه دارد اکنون که من کوفته حوادث و دوایی گشتم وقت است بیدا که دست از زحمت من باز داری چون نامه نصر بعمر رسید گفت من او را بمدینه نمی گذارم الا آنکه او را چشیده و عنایتی تقرر دارم اکنون که حدیث نصر بپایان رفت داستان فتح تستر پای بریم آنگاه که ابوموسی بر صفوف مسلمانان عبور میداد و مردم را بصبر و ثبات وصیت میکرد ناگاه بر نصر بن حجاج بگذشت جوانی دید سخت زیبا بر اسبی بور بر نشسته درع و جوشن پوشیده با تیغ کشیده و سپر فراخ دامن و سنان افراخته و اسب و برگستوان در انداخته ابوموسی لختی بدو خیره خیره نگریست نصر گفت ای امیر چند نظاره میکنی ابوموسی گفت بدین اسب می نگرم او را منزلتی و مکانتی هست لکن چانه سکو دارد با این همه اگر این اسب را بفروشی من بخرم نصر را ازین صحبت غضب آمد و گفت تو اسب چه دانی بهتر که از کار سخن نکنی ابوموسی گفت سخن بتصدق کردی لکن این گاو را که تو زین بسته و بر نشسته گفت بزرگ شکم و پهن پیشانی و دراز گوش و نازک سر دلیست برایگان از دست مده نصر گفت ای امیر اکنون پیا از در مرا نه آزمایش کنیم اگر تو از من سبقت گرفتی این گاو تو را دهیم و اگر آنگاو را که برنشسته میستانم این سخنها می گفت و از شرم سر بزیر میداشت نصر را پسر عمی بود پیش شد و گفت ای امیر با پسر عم من از در شناعت و سرزنش بیرون شوی و اسب او را گاو و همانند کنی همانا اسب تو با گاو شبیه تر است چه سری بزرگ و گوشی پهن و دنبالی باریک و از موی سترده و دو پای کوتاه دارد ابوموسی بیوقت خندان گشت و گفت ای برادر سخن من با پسر عم تو از در شنعت نبود بلکه از راه طیبت است اینساعت قتال باید کرد نه جواب و سؤال پس ایشان سخن کوتاه کردند سپاه دشمن نزدیک شد از دو سوی صف راست گشت و دلاوران روی در روی ایستادند این وقت لشکر عجم مسلمانان را تیرباران کرفتند سپاه عرب شمشیرها بکشیدند و حمله افکندند جنگی صعب در میانه برفت از آنگاه که آفتاب سر از کوه برزد تا نماز پیشین از یکدیگر همی کشتند و بخاک افکندند این وقت مردی از دلاوران عجم که هرنگ نام داشت فرس بمیدان راند و مبارز طلب کرد از لشکر عرب پیر باهلی که مردی سالخورده و لاغرتن بود آهنگ هرنگ کرد و پیش روی او درآمد هرنگ گفت تو مرد جنگ نیستی چه پیری سالخورده و دست نیز ناتوان و پیر و ضعیف است باز شو تا دیگری که همانند من باشد درآید پیر باهلی باز شد و هرنگ دیگر باره مبارز خواست از لشکر عرب کسی آهنگ او نکرد چه او مردی ضخم و دلاور بود دیگر باره پیر باهلی چون شیر رزم آزموده اسب برجهاند ابوموسی بانگ بر او زد که باز شو پیر باهلی سخن او را وقعی نگذاشت و همی بر اسب زد و با هرنگ بجنگ درآمد و لختی باهم بکوشیدند در پایان کار پیر باهلی فرصتی بدست کرد و با سنان نیزه هرنگ را از اسب در انداخت و بعد از قتل او با تکبیر و تشریح تمام باز صف خویش همی شد و بن نیزه خویش را بر زمین همی کشید و این شعر همی گفت

قصه پیر باهلی

وانی الاشعری فقال بالی | علی بال ولم یعرف بلائی
فکم من فارس جدلت قدما | کما شدانه وشغبت دائی

ابوموسی گفت ای برادر من بدین سخن که تورا مراجعت فرمودم شناعت تو نخواستم بر بالی گفت من نیز بدین سخن آزرده شورا
حبشی و عاری بستم با جمله همچنان حرب برپای بود و مردان جنگ شمشیر میزدند این وقت جریر بن عبدالله از پیش
روی صف عبور همی داد و باواز بلند همی گفت ای مسلمانان امروز کاری کنید که خدای را از خود خوشنود سازید و خداوند
شما را بجهاد فرمان کرده و بپاداش آن وعدهٔ بهشت فرموده تا آن مردم من اینک حمله خواهم کرد با من هم آهنگ شوید
این بگفت و از سوی میمنه حمله افکند و نعمان بن مقرن چون این بدید از جانب میسره حمله داد لشکر در لشکر افتاد و مرد در روی
مرد رفت تیغها برآهیختند و خونها بریختند فراوان از سپاه هرمزان عرضهٔ شمشیر و سیصد مرد اسیر شدند ناچار لشکر عجم طریق
هزیمت گرفت و بزحمت تمام خود را بحصار افکند مسلمانان نیز بازلشکرگاه شدند و ابوموسی بفرمود تا اسیران را بجمله گردن
زدند اما هرمزان در شهر تستر جای کرد و حصار شهر استوار بود و ابوموسی شش ماه در ظاهر آن بلده بنشست و درین مدت
هشتاد جنگ در میان این دو لشکر برفت هر دو گروه از ستیزه ستوه شدند چند تن از مسلمانان نزد براء بن مالک که
مردی مستجاب الدعوه بود آمدند و گفتند چه خاموشی تاب و توش از مسلمانان برفت خدای خویش را بخوان تا ایشان را
نصرت دهد براء بن مالک دست برداشت و گفت الها مرا شهادت بخش و ایشان را نصرت فرمای روز دیگر چون دو
آتش قتال شعله زدن گرفت خدنگی از فراز باره بگشادند راست بر مقتل براء بن مالک آمد و جان بداد مردمان
گفتند مسئول نخستین باجابت مقرون گشت هم اکنون دعای دیگر مستجاب شود چون روز بپای رفت و هر دو لشکر
بیارامیدند بعد از نماز شام مردی از اهل تستر که نسیبه بن داود نام داشت نزدیک ابوموسی آمد و گفت اگر مرا و اهل مرا
و خویشاوندان مرا امان دهی ترا بفتح این شهر آموزگاری کنم ابوموسی شاد شد و او را زینهار داد و مطمئن خاطر ساخت
پس نسیبه گفت اکنون با من مردی فرست تا او را طریقی بنمایم که بدان طریق شهر توانی گرفت ابوموسی عوف مجزاة را
باتفاق او روان داشت نسیبه عوف را بگذرگاه آبی آورد که بشهر در میرفت و او را در تاریکی شب از آن راه بشهر در برد و سرهنگان
و پاسبانان که حافظ آن راه بودند در گذر راند که خواب بر ایشان استیلا داشت و عوف را بسرای خویش آورد و صبحگاه
طیلسانی از خویش عوف را داد تا بر سر افکند از بهر آنکه شناخته نشود و او را از دنبال خویش همی برد تا بنشستنگاه سرای
هرمزان آورد هنگامی که خوان نهاده بکار اکل و شرب بود و عوف را گفت اینک هرمزان و خانهٔ اوست و از آنجا بجای
دیگر بزرگان و بازار و برزن و دروازهای شهر همه عبور داد و همه را بنمود و گفت اینجا را نیک بدان نگاه بخانهٔ خویش باز آورد
و عوف را بداشت تا شب فراز آمد پس او را مراجعت فرمود و گفت امیر خویش را بگوی تا گروهی از لشکر با تو همراه کند
همچنان نیمشب از این راه در آیند و پاسبانان را بکشند و دروازها را بگشایند تا لشکر در آید و شهر را فرو گیرد و عوف باز شد و از همان راه
آب را عبره کرد و نزدیک ابوموسی آمد و قصه بگفت ابوموسی تا روز را سخن نکرد تا شب درآمد پس جماعتی از شجعان لشکر را بخواند
و شرح حال را مکشوف داشت و گفت این شهر را بدین رود آب که بر گرد آن میگذرد گشودن آن صعب می نماید مگر بدین خلیج
که اینمرد ما را آموخته دست یابیم اکنون هر کس که خویش را با خدای تواند فروخت و جان خود را در راه خدا تواند گذاشت
با عوف راه برگیرد و هشتاد مرد دلیر او را اجابت کردند و سلاح جنگ در پوشیدند و با عوف راه برگرفتند از همان گذرگاه

آب را

آب را عبره کردند و بشهر در آمدند زنشا پاسبانان خمر خورده دست طافح بخفته بودند مسلمانان بی توانی تیغ کشیدند کتا
سر بر داشتند و از آنجا بدر دروازه شهر آمدند تا در بگشایند سه قفل بزرگ بر دروازه استوار بود مسلمانان بشکستن قفل دست
گشادند و ابوموسی با لشکر از پس در ایستاده بانگ تکبیر در میدادند این خبر در شهر پهن گشت و هرمزان با سپاه بدروازه آمد
وقتی برسید دو قفل از مسلمانان شکسته بودند پس جنگ پیوسته شد و این هشتاد تن با آن لشکران همی جنگ کردند
و گاه گاه سنگ بر قفل میزدند تا آن هشتاد تن مقتول گشتند الا سه تن که هنوز زنده و سنگ بر قفل میزدند تا بشکستند
و در بگشودند ابوموسی با لشکر انبوه در آمدند و از تنگی راه با یکدیگر کوس همی زدند آن سه مرد مسلمان که زنده مانده بودند هم
درین وقت بزیر پای ستور جان بدادند هرمزان چون این بدید دانست که دفع ایشان در قوت بازوی وی نیست روی
از جنگ برتافت و در شهر تستر قلعه بس محکم بود که درین زمان آن را قلعهٔ سلاسل گویند حصنی بس استوار است که هرمزان
از آن پیش که شهر گشوده شود از در حزم اموال و اثقال و زن و فرزند خود را بدان قلعه در برده بود وقت که شهر گشوده شد
خود نیز با هزار مرد دلاور بقلعه در رفت و ازینسوی لشکر عرب دست بقتل و غارت بگشودند و خزاین و دفاین زنانها
برآوردند و اشیاء نفیسه تمامت بر گرفتند و مردم شهر بعضی عرضهٔ دمار گشتند و گروهی از دروازه فرار کردند آنگاه ابوموسی
آن مالها فراهم آورد و بخمس بیرون کرد تا بسوی عمر بن الخطاب روان سازد و دیگر را بر لشکر بخش نمود آنگاه بپای
قلعهٔ هرمزان آمد و قلعه را در بندان ساخت هرمزان کس با بوموسی فرستاد و پیام داد که چندین رنج بر خویشتن مپسند که این قلعه
بدست کس گشوده نشود از آن روز که شاپور این بنیان کرده تا کنون بدست کس گشوده نشد امروز با من هزار مرد
بکار آمد زنست که با هر یک صد کمان و هزار تیر است هیچ تیری زین کمانها گشوده نشود جز اینکه مردی کشد بوموسی گفت چندین تفاخر
توانی بود بگو تا چه خواهی و با کدام پیمان از این شک زندان بیرون شوی هرمزان گفت بدان شرط بیرون شوم که اهل و عشیرت
و مردم من در امان باشند و هیچکس را با من دستی نباشد جز اینکه مرا بسوی عمر گسیل سازید تا اگر او خواهد بخشد و اگر نه کشد
ابوموسی این بپذیرفت و بر این جمله وثیقتی نوشت پس هرمزان از قلعه بزیر آمد و آثاثهٔ سلطنت خود را برگرفت و ابوموسی
مالک بن انس و احنف بن قیس را باتفاق هرمزان روانهٔ مدینه داشت چون بمدینه رسیدند هرمزان گفت اینک ملک
عرب است که من نزد او میشوم و من نیز ملک عجم میباشم اجازت دهید تا جامهٔ ملکی و آثاثهٔ سلطنت خود را بر خویشتن راست
کنم گفتند توانی هرمزان سلبهای زرین بپوشید و تاج زر بر سر نهاد و کمر مرصع بر میان بست اهل و عشیرت او نیز
بر هیئت شدند مردم مدینه بنظارهٔ ایشان همی آمدند و از آن ساز و برگ شگفتیها گرفتند و همچنان انس بن مالک و احنف
قیس ایشان را بدر سرای عمر آوردند و او را نیافتند حال وی پرسیدند و مکشوف داشتند که از آنسوی مسجد با قتاب خفته است
پس بدانجا شدند و نگریستند که عمر درهٔ خویش بزیر سر نهاده و پیراهنی مرقع پوشیده و بخفته انس و احنف از دور بنشستند
هرمزان گفت این کیست گفتند امیر عرب گفت مگر او را پاسبان نباشد گفتند او را حافظ و حارسی نباید بخشایش جبار
و آیه گفت از این توان دانست که کار بعدل کند از این روی حاجت بحارس ندارد با لجمله چون عمر بیدار شد ایشان بنشاق
پیش شدند و سلام دادند عمر گفت این کیست گفتند هرمزان ملک عجم گفت الحمد لله الذي جعل هذا و اتباعه
فيئاً للمسلمين سپاس خداوند را که هرمزان و امثال او را غنیمت مسلمین ساخت نگاه فرمود جامهٔ کافران از وی دور
کنید و سلب مسلمانان در پوشید پس آنجامها را از وی باز کردند و جامهٔ کرباسین در پوشیدند و همچنان بر پای بایستاد

جنبش هرمزان ...

بردن هرمزان نزد عمر

عمر اجازت کرد تا بنشست آنگاه گفت ای هرمزان قدرت خداوند را چگونه نگریستی گفت من نخستین کس نیستم که چون تو
امتحان و ابتلا شده ام برنج و بلا خاص من نیست و مردم را از رنج و بلا شکایت روا نیست عمر گفت اکنون بجان امان خواهی یا نه
تو منخواهم کشت گفت اکنون که مرا خواهی کشت فرمان کن تا مرا شربتی آب دهند که سخت تشنه گشته ام عمر گفت وی را آب دهید
آب در کاسه چوبین نزد او آوردند گفت من از این کاسه آب نخورم چه همواره از قدحهای بلورین آب خورده ام
اسلام بفرمود این بسیار میشود ورا از قدح آبگینه آب دهند چه مکنه نیز چو هرمزان است پس جامی پر آب از آبگینه بدو آوردند
هرمزان بگرفت و همچنان در کف میداشت و لب بدو نمی گذاشت عمر گفت چرا نمی نوشی گفت بیم دارم که از این پیش که این آب
بنوشم مرا بکشی عمر گفت با خدای پیمان نهادم که تا این آب نخوری ترا نکشم هرمزان این وقت آن جام آب بر زمین زد تا بشکست
و آب ناچیز شد عمر از حیلت او شگفتی گرفت و گفت اکنون چه باید کرد علی علیه السلام فرمود هرمزان قتل او وا پس شد تو
آن آب مقرر داشتی و پیمان نهادی دیگر او را نتوانی کشت بر او تقریر جزیت میباید و در مدینه سکون فرمای هرمزان
گفت من پادشاه و پادشاه زاده ام هرگز جزیت بر ذمت نگیرم اکنون بدل خویش بی خوف از هلاکت مسلمانی گیرم و کلمه گفت
مسلمان شد عمر نیک شاد گشت و او را در پهلوی خود جای جلوس داد و خاص او در مدینه سرائی مقرر داشت و هر سال
ده هزار درم در وجه او برقرار کرد اما از آنسوی چون ابوموسی اشعری هرمزان را بدرگاه عمر فرستاد در قلعه هرمزان زنی خدمت
از بتخانه بدان خانه میشدند مردمی از سپاهیان بخانه در رفت و در دیوار آن خانه تمثالی از سنگ یافت که کفی با سر دو انگشت
بسوی زمین اشارت همی کند از این صورت تفرس کرد که در این زمین گنجی پنهان است ابوموسی را آگهی آورد و بفرمود تا زمین را
حفر کردند و از آنجا صندوقی برآوردند که سر آنرا با قفلی محکم کرده بودند بوموسی بفرمود تا سر آنرا بگشادند در آن صندوق زرینه بسیار
بنام کسری یافتند و از گوشواره و دستبرنجن و قلاده و انگشتری و بسیار چیزها یافتند که همه با جواهر خوشاب مرصع بود
ابوموسی یک نگین یاقوت از آن جمله برگرفت و سر صندوق را محکم کرد و نزدیک عمر فرستاد این وقت عمر هرمزان را طلب کرد
و گفت اموال و اثقال تو چه شد گفت مال من جمله بدست بوموسی افتاد بعضی را بر لشکر بخش کرد و برخی را نزدیک تو فرستاد
گفت تو را چیزی بجای نماند هرمزان گفت لا صندوقی که در خاک نهفتم و در خاطر دارم که کس فرستم تا آنرا نزد من حمل دهد
عمر بخندید و فرمان کرد تا آن صندوق را بیاوردند و در نزد او نهادند هرمزان در عجب شد و گفت این صندوق را که یافت
عمر گفت بوموسی فرستاد اکنون نگران شو تا هیچ کم نباشد هرمزان گفت هیچ کم نیست الا یک نگین یاقوت که بثلث این جمله
ارزنده است عمر گفت بوموسی نوشته است که یک نگین یاقوت برداشته ام اگر خواهی آنرا با بوموسی بخش گفت بخشیدم خود
مردی امین است و بکذب سخن نکرده است با جمله بعد از فتح تستر مردم بصره گفتند این شهر را ما بگشودیم و مردم کوفه گفتند این
فتح بدست ما بود این سخن دراز کشید و بیم میرفت که زلال صدق و صفا در میان ایشان تاریک شود صورت این حال را با عمر نگاشتند
نوشتند عمر در جواب نوشت که تستر بدست بصریان گشوده شد و مردم کوفه ایشان را مدد دادند از غنیمت نصیبه بدیشان رواست که
گویند مردم بصره را در فتح تستر مدد کردیم و مسلمانان برادرانند در فتح یگانه واجب باشد که یکدیگر را مدد کنند این وقت سخن
کوتاه گشت و عمار یاسر با لشکر خویش طریق کوفه گرفت و جریر بن عبدالله مراجعت بحلوان فرمود ابوموسی باز بصره گشت
و هم در این سال ضبة بن محصن العنزی که یکتن از مردم بصره بود نزد ابوموسی اشعری آمد گفت ای امیر بجا نامردانگی و بسیار
در روز فتح تستر مشاهدت کردی که چه کارهای بزرگ بدست من رفت اکنون جانب عدل و انصاف را فرو مگذار

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

از دیگر مردم بزیادت کن وگرنه مرا نزدیک عمر بن الخطاب فرست تا پاداش خویش از وی مطالبت کنم ابوموسی گفت این
مبارزت نه تو تنها کردی بلکه مسلمانان با تو انباز بودند واین ترکتاز از خداوند ثواب اخروی خواسته‌اند نه حطام دنیوی با این
همه اگر من امروز ترا چیزی بزیادت عطا کنم دیگر مردم نیز همان طلب کنند واین درست نیاید ضبة بن محصن در خشم شد و
گفت سوگند با خدای که امروز هیچ ترا در فتح تستر مقدار بشیزی نبود واین همه کارها بدست عبدالله بجلی رفت و اگر کار بدست تو بودی
یکموی از سر کس شوانی ستد این بگفت و برفت و ابوموسی را بر شمرد و فراوان بهجا یاد کرد ابوموسی شکایت ورا بعمر کتاب کرد
عمر در پاسخ نگاشت که او را بمن فرست پس ضبة طریق مدینه گرفت و بر عمر در آمد و سلام داد و عمر جواب باز داد و گفت کیستی
گفت اینک ضبة بن محصن العنزی عمر گفت لا مرحبا بك ولا اهلاً ضبة گفت مرحبا رحمت خداوندست چیست که من هیچ
درخور آن رحمت نیستم و در نزد عمر از در خشم ایستاده شد عمر او را اجازت جلوس داد و گفت چرا امیر خویش ابوموسی را ناسزا
گفتی و او را بهجا یاد کردی گفت از آن کردهای ناستوده که بدست او رفت نخست آنکه از پسران صنادید عجم شصت تن
غلام اسیر گرفت و ایشانرا خاص خدمت خویش داشته و بخدمت خویش نگاشته و دیگر او را کنیزکی است که عقیله نام دارد و هر بامگاه
او را کاسهٔ آکنده از گوشت پیش برد تا ناهار بشکند و هنگام زوال آفتاب نیز کار برین منوال کنند و هیچیک از ما را آن دست
نیست که بدینگونه خورش خوردنی بیاریم و دیگر آنکه دو انگشتری دارد که از آن هر دو با قضای وقت یکی را اختیار کند
و خاتم برزند و همچنان او را دو پیمانه است که یکی باز ستاند و بان و دیگر باز دهد و دیگر زیاد بن عبیدالله که عبدی از بنی ثقیف است
با خویش تقرب فرموده و دست در حل و عقد امور را بصوابدید او باز داده دیگر آنکه چون لشکر کوفه برامهرمز ظفر یافتند غنیمت
فراوان بدست کردند نایرهٔ حقد و حسد در خاطر بوموسی فروخته گشت و بدروغ سوگند یاد کرد که مردم رامهرمز در زینهار
من بودند تا آن غنایم از کوفیان باز گرفته شود اگر ایشانرا زینهار داد جریر بن عبدالله را بر ایشان چرا فرستاد و این زینها
ری و کجا داد که هیچیک از وضیع و شریف سپاه آگاه نشد سوگند با خدای که من نه از قبیله کوفیانم و نه از جمله بصریانم و سخن
بصدق کنم عمر گفت این جمله که گفتی جریده کن و خاتم بر زن ضبة گفت چنان کنم و این جمله را کتاب کرد و بعمر بن الخطاب سپرد
پس عمر کس فرستاد و ابوموسی را با زیاد بن عبیدالله و آن کنیزک حاضر مدینه ساخت و ضبة را طلب داشت و آن کتاب که کرده
بود بدست وی داد و گفت اکنون بر ابوموسی قرائت کن ضبة آغاز سخن از شصت غلام کرد بوموسی گفت چنین است شصت تن
غلام بسر گرفتم و بخدمت باز داشتم تا پدران ایشانرا برحمت ایشان رقت آید و زر دهند و بهای گران از من باز خرند پس درا
آگهی رفت و فرزندانرا بخریدند و من بهای آن بستدم و بر لشکر بخش کردم ضبة گفت من یکتن از لشکر بودم و هیچ زین قصه آگاه
نشدم آنگاه سخن از کنیزک کرد بوموسی هیچ پاسخ نگفت چون نوبت با انگشتری و پیمانه رسید گفت مرا دو انگشتری است یکی خاتم
اهل من و مهر ستکان من و با انگشتری دیگر ارقام لشکر و عمال خویش را خاتم بر نهم و همچنان دو پیمانه دارم یکی نفقات
عیال پیمایم و با دیگر جیرهٔ لشکر هم زکوة بگیرم ضبة گفت من از این جمله آگهی ندارم که دروغ زنی یا بصدق سخن کنی آنگاه سخن از زیاد
بن عبیدالله رسید بوموسی گفت این مرد راست گوی و راست کردار است و کارها را به نیکوئی داند و چند دست از بهر
حل و عقد امور را بدو حوالت کردم اگر امیر روا ندارد دیگر کاری بدو حوالت نشود این وقت نوبت بسوگند دروغ افتاد
ابوموسی گفت من اهل رامهرمز را امان دادم و بدروغ سوگند یاد نکردم عمر گفت اگر امان دادی چرا لشکر بر ایشان فرستادی
من ترا معتمد پنداشتم و مقدم کارها در گذاشتم کار دین را بزرگ نگاشتم اگر بد یکی سرای این جواب توانی گفت نیکو باشد آنگاه زیاد بن عبیدالله را

پیش خواست و گفت آن اجرت که سال نخست از بوموسی گرفتی بهای چه کردی گفت پدر من در قید رقیت بود او را بشیم ۹
آزاد کردم عمر گفت نیکو کردی آنگاه از مسایل شریعت پرسش کرد همه را نیکو پاسخ داد پس با بوموسی گفت زیاد را نیکو دار
و پس از روزی چند بوموسی را رخصت کرد تا بسوی بصره مراجعت نمود ۲

ذکر وقایع سال بیستم هجری در فتح مصر و اسکندریه بدست عمرو بن العاص

در فتح مصر بعضی از مورخین مانند عصیم کوفی و دیگر کسان سخن نکرده‌اند و کردسی فتح مصر را در سال شانزدهم هجری دانسته‌اند
این درست نباشد تا محمد بن اسحق و ابو معشر و محمد بن عمر الواقدی و یزید بن ابی حبیب و ابو عمرو الکندی و صاحب طبری و ابن القفطی
و دیگر مردم که ذکر نام و کتب ایشان موجب اطناب شود فتح مصر را در سال بیستم هجری رقم کرده‌اند در تاریخ
مصر در سال بیستم تصحیح شده بالجمله آنگاه که عمر بن الخطاب سفر شام کرد چنانکه مرقوم افتاد و در جابیه که دهی نزدیک بدمشق است
عمرو بن العاص نزدیک عمر آمد و با او مجلس از بیگانه پرداخته ساخت و گفت اگر اجازت کنی من لشکری با خود کوچ دهم
و آهنگ مصر کنم که فتح آن بلده شوکت اسلام را دو چندان کند عمر گفت بیم دارم که مسلمانان را از لشکر مصر و انبوه سپاه روم
آسیبی رسد این رای را بصواب نشمرد و چندانکه عمرو او را تحریص کرد و این امر را سهل شمرد پذیرفته نشد این ببود تا عمر باز مدینه گشت
و مملکت شام صافی گشت و عمال او در بلاد شام نافذ فرمان شدند معویه در دمشق جای کرد و عمرو بن العاص بعد از فتح
توبه برحسب فرمان عمر بن الخطاب بفلسطین آمد و همواره در خاطر داشت که آهنگ مصر کند این خیال در خاطرش قوت
گرفت چندانکه بی اجازت عمر لشکری بساخت و بآهنگ مصر خیمه بیرون زد از آنسوی خبر بعمر بن الخطاب بردند که عمرو بن
العاص لشکر بمصر میتازد عمر این کار را پسندیده نداشت و بسوی او بدینگونه کتاب کرد مِنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ اِلَى الْعَاصِ بْنِ
الْعَاصِ اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّكَ سِرْتَ اِلَى مِصْرَ وَمَنْ مَعَكَ وَبِهَا جُمُوعُ الرُّومِ وَاِنَّمَا مَعَكَ نَفَرٌ يَسِيرٌ وَ
لَعَمْرِي لَوْ ثَكَلَتْكَ اُمُّكَ وَمَا سِرْتَ بِهِمْ فَاِنْ لَمْ تَكُنْ بَلَغْتَ مِصْرَ فَارْجِعْ یعنی این نامه ایست از عمر بن
الخطاب بسوی گناهکار پسر گناهکار همانا با گروهی از مسلمانان سفر مصر کردی و حال آنکه در آن مملکت لشکر روم انبوه است
و با تو عددی اندک است سوگند بجان خودم کاش مادرت بمردی و مسلمین را با خود نبردی پس اگر هنوز بمملکت مصر در نرفته‌ای
با مسلمانان مراجعت کن این نامه بعقبة بن عامر الجهنی سپرد و فرمان کرد که عجلت کن این خطاب را بعمرو بن العاص برسان
عقبه سرعت کرد و در منزل رفح بخدمت عمرو آمد عمرو بن العاص تفرس نمود که عمر بن الخطاب از منشور باز گشت فرستاده
لاجرم از اخذ مکتوب عمر مماطله فرمود و از رفح کوچ داده بعریش آمد چه بلده عریش از مملکت مصر بود آنگاه عقبه را پیش خواند
و مکتوب عمر را بگرفت و بر مردمان قرائت کرد و گفت این عریش که ما اندریم از کجا است گفتند از مملکت مصر گفت پس
نشاید مراجعت کردن زیرا که خلیفه فرمان کرده که اگر بمملکت مصر رفته‌ایم مراجعت کنیم و از آنجا کوچ بر کوچ طریق مصر
گرفته از عریش تا کوه جلال براندند از آنسوی خبر بمقوقس بن قرقب الیونانی که سلطنت مملکت مصر داشت از رسیدن عمرو بن
العاص و لشکر عرب آگهی بردند و از جانب مقوقس مردی که مذکور نام داشت و ملقب باعیرج بود در مصر حکومت داشت
و در اسکندریه نیکتن را ساقه که ابو میامین نامیده میشد جای داشت بالجمله مقوقس تجهیز لشکر کرده برای دفع عرب بجانب
فسطاط گسیل داشت و اعیرج در حصنی حصین جای کرد و ساخته جنگ گشت مردم را نیز تحریص فرمود پس انبوهی از لشکر روم
جنگ عمرو را پذیره شدند و در رفس فرما تلاقی فریقین افتاد و جنگی صعب در میانه برفت و از هر دو سوی فراوان کشته و خسته

کشتند سپاه روم را نیروی درنگ برفت و پشت با جنگ داده بحصن درگریختند عمرو بن العاص از فرما بیرون شد و از
طریق فسطاط گرفت و در ارض قواصر فرود شد و از آنجا بام دنین آمد و راه با قاهره مصر نزدیک کرد و قاهره نام شهری است
در جنب فسطاط چنانکه فسطاط و قاهره بیک دیوار باره اندر است و از قاهره تا مصر عمارات و بیوتات و آبادی بنیاد
پیوسته است و مدینه قاهره دار الملک مصر است مع القصه دیگر باره لشکر اعیرج از بهر جنگ جنبش کرد و در سرای ام دنین
با عمرو بن العاص مصاف داد و از جانبین بسیار کس عرضه هلاک و دمار گشت و این جنگ و جوش یکماه بدراز کشید و فتح مصر
میسر نگشت عمرو صورت حال را بعمر نگاشت و استمداد کرد عمر بن الخطاب چهار تن از صنادید شجعان را با دوازده هزار
کس بمدد او فرستاد نخستین زبیر بن العوام و دیگر مقداد بن اسود و دیگر عبادة بن الصامت چهارم مسلمة بن مخلد و بروایتی
خارجة بن حذافه چهارم بود و بالجمله ایشان راه برگرفتند و طی مسافت کرده با عمرو بن العاص پیوستند این وقت لشکر
اسلام قوی گشت و اعیرج را قوت مقابله نماند و در قصر خویش متحصن گشت و گرد حصن را خندقی کرده بود و از برای آمد
شدن چند راه گشاده داشت و هم در آن ابواب از آهن خار خسک ساخته فراوان ریخته بود که اگر از لشکر بیگانه ناگاه سوار
و پیاده تاختن کند در پای مرد و سم اسب چنان سهل فرو شود که سوزن در حریر رود و هرگاه تواند از تنگنای حصن بیرون
تاخت و رزم ساخت لشکر عرب بکنار خندق آمدند و آن صنعت مشاهدت کردند زبیر بن العوام لشکر خویش را در اطراف
خندق پراکنده بداشت و عمرو بن العاص هر روز بجانب حصار جنبش میکرد و یورشی میداد خارجة بن حذافه او را گفت باید
خدعتی بکار اعیرج را بکند اگر فرمائی من با جمعی از ابطال رجال در مغاره ای داخل که از آنسوی حصار است کمین طراز کنم چون
لشکر اعیرج برای جنگ فراز شود و از حصار دور افتد از قفای ایشان بیرون شوم و مردم را با تیغ درگذرانم عمرو بن العاص
این رای را پسنده داشت و خارجه با پانصد سوار در تاریکی شب بمغاره ای در جای کرد دیگر روز که لشکر روم بیرون تاختند
چون شور حرب گرم گشت ناگاه خارجه از کمینگاه با مردم خویش بیرون شد و با شمشیرهای کشیده از قفای لشکر روم درآمد
و تیغ در ایشان نهادند رومیان تمام زحمت خود را بحصار در انداختند و در فراز کردند عمرو بالحاح و شدت بیفزود چنانکه منجنیقها
بر گرد باره نصب نمود اعیرج را خدعتی بخاطر آمد که مکر عمرو را نابود سازد کس نزدیک او فرستاد که اگر بدین قلعه درآئی صلح
و جنگ سخن کنی تواند بود که بی آنکه از جانبین شیء هدف تیغ و تیر گردد این کار اصلاح پذیرد و از آنسوی با یکتن از مردم خود گفت
چون عمرو نزد من آمد و سخن خویش بپای برد نگاه کن که از در بیرون میشود تا بیرون شود سنگی بر سر او افکن چنانکه زنده نماند
بالجمله عمرو بن العاص مسئول او را باجابت مقرون داشت و طریق قصر گرفته نزد اعیرج رفت و سخن بسیار کردند چون کار
بر مراد عمرو بپای نرفت گفت امضای این امر باستشارت اصحاب استوار شود من باز شوم و با بزرگان لشکر مشورت کنم
این بگفت و از نزد اعیرج بیرون شد از آن پیش که بدهلیز دروازه رسد مردی از جماعت عرب که در میان مردم اعیرج نیز بود
و از این راز آگهی داشت عمرو را دیدار کرد و گفت قَدْ دَخَلْتَ فَانْظُرْ كَيْفَ تَخْرُجُ یعنی داخل این بلد شدی
اکنون نیک بنگر که چگونه بیرون توانی شد عمرو از این سخن بترسید که در هلاکت او حیلتی کرده اند باز شد و نزد اعیرج آمد
گفت من پشت و روی این کار را برانديشيدم بهتر آنست که جماعتی از بزرگان سپاه را نزد تو آورم تا آنچه فرمائی
بگوش خود اصغا نمایند و از این پس در این مصالحت کس را با من جای سخن نماند اعیرج گفت نیکو گفتی و در خاطر نهاد
که قتل جماعتی از این قوم نیکوتر است از قتل عمرو که یکتن باشد و در زمان کس بدروازه فرستاد که عمرو را زحمت مرسانید

و بگذارید بسلامت

وبگذارید بسلامت بیرون شوند لاجرم عمرو بسلامت با لشکرگاه شد و در فتح قصر مشغول گشت و لشکر را در یورش و کوشش تحریص
همی داد و از آن سوی مقوقس چون تصمیم عزم عرب را در فتح قصر بدانست از اسکندریه بقصر شتافت و لشکر را برای جنگ
بساخت با جمله مسلمانان در این مقاتلت و مبارزت بدرازا کشید کرو زبیر بن العوام گفت من جان خویش را در راه خدا
کنم باشد که این قلعه بر روی مسلمانان گشوده شود و نردبانی چند بساخت و بر دیوار باره نصب کرد و لشکر را گفت
چون بانگ تکبیر من از فراز باره بلند آوازه شد شما نیز با من هم آواز شوید و یکبار بانگ تکبیر در دهید این بگفت و با جماعتی از مردم زور آزما
صعود داد و از فراز باره بانگ تکبیر برآورده و لشکریان از پای حصار با او هم آواز گشتند مردم حصار از بیم دل سر
بگریختند و او با مردم خود فرود شده در دروازه آمد و بگشود در این وقت مقوقس خواستار مصالحت گشت بشرط که
از مردم در سال دو دینار زر بر سر خراج دهند و این خبر درست نیاید همانا چون مقوقس جد و جهد عرب را در فتح قصر مشاهده
کرد و مقاتلتی صعب در میانه برفت بیمناک شد که مبادا در تنگنای حصن بدست عرب گرفتار شود با جماعتی از بزرگان قبط
بجزیره که بر نیل باید عبره کرد برفت و جسر را مقطوع ساخت و حفظ حصن را با اعیرج گذاشت از پس روزی چند چون کار بر اعیرج تنگ شد
افتاد او نیز با حصار دید بلد مقوقس پیوست این وقت مقوقس نزد عمرو بن العاص فرستاد که شما بهوی چیی در بلد ما تاخته اید
ساخته اید و شما مردمی اندکید و سپاه روم افزون از حوصله حساب است اینک لشکر روم را انجوانم تا بر گرد شما بر آیند و
رهائی نگذارد صواب آن است که چند تن از مردم خود را بسوی من فرستی باشد که بی مقاتلت اصلاح ذات البین شود چون
فرستادگان مقوقس نزدیک عمرو بن العاص آمدند و پیام مقوقس را بگذاشتند عمرو ایشان را دو روز نگاه داشت و با مسلمانان
سخن بشوری کرد پس ایشان را باز فرستاد و گفت پادشاه خود را بگوئید در میان ما و شما بیرون سه چیز نشود نخست اسلام
گیرید و اگر نه جزیت بر خویش ببندید سه دیگر کار با شمشیر آید است تا هر کرا خدای خواهد نصرت دهد و ایشان را باز فرستاد مقوقس
از فرستادگان خود پرسش نمود که این قوم عرب را چگونه دیدید گفتند جماعتی که مرگ را از زندگانی بهتر شمارند و فروتنی از
چیزی نیکوتر دانند بر خاک نشیمن کنند و بر زانو نشینند و غذا خورند پادشاه ایشان مانند یکتن از ایشان زیستن کند چنانکه
از مردم شناخته نشود چون هنگام نماز فراز آید یکتن از جماعت تقاعد نورزد مقوقس گفت این گونه مردم اگر بخواهند کوه را از جای
حمل دهند از جائی بجائی نقل کنند مقاتلت با این جماعت نیست صواب آنست که امروز با ایشان طریق مصالحت گیریم
که محصور در نیل بعید نباشد که دیگر وقت اجابت مصالحت نکنند آنگاه رسولان را دیگر بار نزدیک عمرو فرستاد و خواستار شد که چند تن
نزد او روان دارد تا در کار صلح سخن کنند عمرو بن العاص ده تن از مردم خود را اختیار کرد و عبادة بن الصامت را بر ایشان امیر
ساخت و این عباده را ده شبر طول بالا بود و زنگی سیاه داشت عمرو او را فرمان کرد که مقوقس را بیرون آن سه امر که فرستادگان
او را پیام کردم اجابت هیچ سخن مکن پس عباده با مردم خود آب را عبره کرد و نزد مقوقس آمد شمایل عباده بر مقوقس مکروه افتاد
گفت این سیاه را دور کنید و همراهان او نزدیک آیند و سخن کنند چه من از دیدار او ترسنده ام مسلمانان گفتند عباده بهتر
و افضل ماست و عمرو بن العاص گفت و بشنود او را مقدم میداشته مقوقس بیچاره گشت و گفت ای سیاه نزدیک شو لکن نرم
سخن بگوی که من از سیاهی تو ترسناکم عباده دلیر شد و گفت شنیدم آنچه گفتی همانا من از مردم خود در لشکرگاه هزار سیاه بجای گذاشتم
که همه از من سیاه‌تر و مکروه‌ترند و اگر تو ایشان را دیدی از دیدار من افزون بترسی لکن من از صد مرد که آهنگ نبرد من کنند بیم ندارم
چه همت ما مقصور بر جهاد با دشمنان خدای است از بهر رضای خدا نه از برای جاه و مال دنیا پس غمگین نشویم اگر یک تن از ما

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

۳۵۲ قنطارهای زر بدست کند و آن دیگر بشیری بیابد چه ما را از دنیا فزون از آنکه لقمه‌ای و شمله‌ای حاجت نیست که بدان سد جوعی و ستر عورتی
کنیم و آنچه ازین بر زیادت یابیم در راه خدا انفاق کنیم چه پیغمبر ما از خدای خویش ما را خبر کرده است که حطام دنیوی فانی
و نعیم اخروی جاودانی است مقوقس چون این کلمات شنید روی با مردم خود کرد و گفت سخن این مرد را اصغا فرمودید تا اکنون امثال
سخن شنیده باشید همانا دلیر او ترساننده است و گفتار او ترساننده‌تر خداوند این جماعت را برای تخریب ارض بر آورده است
و زود باشد که جهان را بتمامت فرو گیرند آنگاه روی با عباده کرد و گفت سخن بتصدیق کردی اینک مردم را که با شما مخاصمت ورزند چون
دینار را محبوب داشتند مغلوب گشتند لکن این دفعه شمار لشکرهای روم حاضرند با عددی و عدتی که هرگز شما را با این قلت
نیروی مقاتلت ایشان نخواهد بود صواب آنست که از در مصالحت بیرون شوید بشرط که از ما هر تن دو دینار در سال خراج
بگذارد و امیر شما عمرو بن العاص را صد دینار و عمر بن الخطاب را هزار دینار بدهیم که شما از آن پیش که بدست سپاه روم تباه شوید
طریق مراجعت گیرید عباده گفت ای مقوقس ما را از سپاه روم بیم مده در هر حال نصرت ما راست چه اگر مقتول شویم بهشت
جاودان یابیم و اگر ظفر جوییم اسیر گیریم و غنیمت بریم خواستاری ما در حضرت یزدان روزان و شبان جز این نیست
که آنجا ما را بسوی فرزند و زن و خانه و وطن باز گرداند از فضیلت شهادت بی بهره مخواد و اینکه گویی روزگار ما
بسختی و ضیق معاش گذرد اگر جهان بتمامت در تحت فرمان ما باشد ما ازین فزون خورش و پوشش نسازیم اکنون تو
در کار خویش نیک نظر کن تا ازین سه سخن کدام یک را پذیره خواهی بود اگر ایمان آری امان یابی و اگر جزیت بر ذمت نهی
بسلامت مانی و اگر نه مرد باش و ساز نبرد کن مقوقس با مردم خویش گفت شما را درین سخن پاسخ چیست گفتند نخستین دین مسیح
چگونه دست باز داریم و دینی اختیار کنیم که حقیقت و حقیت آن ندانیم و دیگر قبول جزیت بدین ذلت قبول عبدیت
و عبودیت ایشان است زندگی بذل آن بسندگی نیز مقوقس با عباده گفت سخن قوم را اصغا نمودی بدین حکومت کردن
نگذارند لاجرم عباده طریق مراجعت گرفت پس از بیرون شدن او مقوقس با مردم خویش گفت نزدیک من روشن است که شما را
با این قوم قوت مناطحت نیست صواب آنست که طریق مصالحت گیرید گفتند مرگ بر ما آسانتر است که تن ببندگی در دهیم
گفت بندگی از آن بهتر است که تمامت را با تیغ بگذرانند و زن و فرزند شما را اسیر برند بالجمله مردم قبط و روم سر بذلت و
جزیت در ننهادند و جسری که از فسطاط بجزیره توان رفت قطع کردند مسلمانان چون این بدیدند تخت قصر را فرو گرفتند
و در مقاتلت و مبارزت پای اصطبار استوار کردند و بقوت کوشش و یورش ظفر جستند و قلعه را بگشودند و دست
بقتل بگشادند پس بسیار کس کشته شد و بسیار اسیر گرفتند آنگاه ترتیب کشتی همی کردند تا بلاد صعید و جزیره را فرو گیرند و این صعید
مصر از طرف جنوبی فسطاط بر سه قسم است نخستین صعید علیا و آن از شهر اسوان تا اخمیم دوم صعید وسطی و آن از اخمیم تا
بلده بهنسا است سه دیگر صعید دنیا و آن از بهنسا تا نزدیک فسطاط است و درین جمله نهصد و پنجاه و هشت آبادی است
در میان دو کوه عظیم و این قریه‌ها و آبادی‌ها بر دو سوی نیل واقع است بالجمله چون حصار قصر بدست عرب پایمال شد
رجال قبط عظیم در هول و هرب افتادند مقوقس گفت نه شما را نصیحت کردم که طریق مصالحت گیرید و پذیرفتار
نشدید آنگاه کس بعمرو بن العاص فرستاد که من همواره در طلب صلح و آشتی بودم و این جماعت طریق طاعت نسپردند
اکنون دانستند که الصلاح که من اندیشیدم دلیل فلاح بود پس خط امان بسوی من فرست تا مجلس بسازیم و تو
با چند تن از اصحاب و من با چند کس با هم بنشینیم و سخن کنیم باشد که این مبارزت و مشاجرت بمصالحت و مسالمت

تاریخ

بدل شود مسلمانان با سیم گفتند این رأی نیست چرا البسالت و جزیت ایشان کار مصالحت بریم بهتر آنست که این بلاد را
با تیغ و سنان بگشاییم تا هر کس که هست اسیر و سر و مال دیگر کرده هم و گفت عمر چنین نفرموده و خدا با پیغمبر چنین فرمان نکرد

مصالحه مقوقس با عمرو بن عاص

بلکه بر ماست که اگر ایمان آورند از ما باشند و اگر پذیرای جزیت شوند در پناه ما روند پس عمرو بر اینگونه با مقوقس پیمان
استوار کرد که هر تن از مردم قبط در سالی دو دینار خراج بگذارند و پیران سالخورده و پسران خردسال و زنان را حکمی و زیانی
نباشد و از مردان قبطی آنان که خراج گذارند بشمار گرفتند شش هزار هزار و بروایتی هشت هزار هزار برآمد و از آن طرف
مقوقس مردم روم را نهی کرد که هر که خواهد در مملکت مصر و اسکندریه سکون اختیار کند بر اوست که مانند قبطیان دو
دینار خراج گذارد و اگر نه بسوی روم کوچ دهد و این عهد که با عرب نهاده بود با ملک روم مرقوم داشت هرقل در
پاسخ نامه او را شنعت کرد و بشوفر(؟) است و ضعف و زبونی نسبت کرد و گفت اگر مردم قبط باداء جزیت و ذلت
عبودیت رضا دادند با کی نیست لکن از مردم روم در آن مملکت از صد هزار تن افزونند که همه با تیغ و جوشن ساخته رزم
مصاف دهند هم اکنون لشکر بساز و در دفع عرب چندان کوشش میکن که آن قوم را یکباره دفع دهی و اگر نه جان بر سر این کار
و با مردم روم نیز بدینگونه منشور کرد چون این نامه بمقوقس رسید گفت همانا هرقل مردم عرب را نشناخته و نداند که یکتن از
ایشان را با صد تن از مردم روم برابر توان گذاشت چه این جماعت آرزو همی کنند که با ذوطن(؟) کشته شوند و روی فرزند و زن
نپسندند و شهادت را بزرگتر سعادت شمارند و از دنیا ببلغه از طعام و لباس قناعت دارند و ما مردمی هستیم که از مرگ
هراسانیم و از ترک مال ترسان آنگاه روی با قبطیان کرد و گفت من با مردم روم یارا نیستم رضا نمی‌دهید که در سال دو دینار
خراج بگذارید و آسوده زیست کنید آنگاه با عمرو بن العاص گفت پادشاه روم این مصالحت را مکروه داشته
و فرمان کرده که با شما رزم دهیم تا کار یکسره شود لکن من عهد نشکنم و آن پیمان که از قبل قبط بسته‌ام برهم نزنم و از مردم روم
برائت میجویم و از تو خواستار سه چیزم نخست آنکه آن پیمان که من از جانب خویشتن و مردم قبط با تو استوار کردم
دیگرگون نکنی چنانکه ما بر پیوند تو پاینده‌ایم تو نیز از جانب ما را فرونگذاری دوم آنکه چون مردم روم با شما مبارزت جویند و ذلیل
و زبون گردند و از در استغاثت خواستار مصالحت شوند بی آنکه بندگی ما را اقرار کنند مسئول ایشان را باجابت مقرون نکنی
بجز آنکه اعتذار پذیرفتند و نصیحت مرا بجای نصیحت مسافنه(؟) دیگر آنکه اگر مرگ من فرا رسد فرمان کنی که مرا در کنیسه
بجای که خواسته‌ام بخاک سپارند عمرو این جمله را بپذیرفت و فرمان کرد از فسطاط تا اسکندریه آنجا که جسری پل بایست استوار کنند
و قبط نیز چنان کردند(؟) و عمرو بن العاص شرایط مصالحت بپای آورد بدین شرط که هر تن از مردم قبط دو دینار خراج
بگذارند و مردان ایشان را از مساکن خود اخراج نفرمایند و زنان را از مردان باز نگیرند و از نفوس ایشان رضا و رغبت خویش خواهند
و بر آن خراج که مقرر شده چیزی نیفزایند و اگر دشمنی آهنگ ایشان کند دفع دهند این جمله را در سه کتاب رقم کردند نخستین را
بطلما صاحب خنا سپردند دوم را بقزمان صاحب رشید گرفت سه دیگر را بمحنس صاحب البرلس گذاشت و بعضی مصر

ماخوذ

بحکم فرمان مسلمین بشرط صلح در آمد الا سه قریه که عنوةً گشوده شد و آن بلهیب و سلطیس و ام دنین بود که عنوةً گشوده
شده در اینجا سخن فراوان کرده‌اند جماعتی برآنند که مصر تمامت عنوةً گشوده شد و برای ایشان عهدی نبوده و بر این
سخن حجت کرده‌اند و گویند آن قریه(؟) را که عمر بن الخطاب خاص از بهر عهد نامها نهاده بود پس از مرگ او بخشید و در میانه عهد
نامه مصر را نیافتند و یحیی بن ایوب و خالد بن حمید گویند مملکت مصر تمامت از در مصالحه گشوده شد الا اسکندریه

۲۰ ه

که آنرا بالاتفاق عنوة فتح کرده اند اکنون بر سر داستان رویم عمرو بن العاص بعد از نگاشتن عهدنامه آهنگ حصنی از حصون
کرد تواند شد که یکی ازین قرای سه گانه باشد بالجمله مردم حصن را احصار داد و کار بر ایشان صعب گرفت مردم قلعه تنها
آمدند و خواستار شدند که در بگشایند بشرط که لشکریان بر خانه چند که ایشان گویند حملی و ثقلی نیفکنند عمرو بن العاص ایشان را امان داد
کرد پس در حصن بر روی مسلمانان فراز کردند و عمرو مقرر داشت که هر تن از لشکر را یک دینار زر سرخ و جبه و برنسی و عمامه و خفینی
انفاذ دارند و این جمله را مأخوذ داشت آنگاه مردم بلد زوی خواستار شدند که لشکر را بمیهمانی برند و میزبانی کنند عمرو
اجازت کرد و ایشان مضیف نیکو بساختند و خورش و خوردنیها گوناگون بنهادند و موائد فرعونی بسبعه الوان بیاراستند
چون این ضیافت بنهایت بردند عمرو پرسش کرد که بدین ضیافت چه بها کرده اید گفتند بیست هزار دینار گفت ازین پس
آسوده
که خواهید ما را بضیافت طلب داشت همین مبلغ را با ما عطا کنید و از دیگر رنجها آسوده باشید و از پس آن میهمانی عمرو با
ایشان را بضیافت طلب کرد و برای جلوس آن قوم کرسیهای دیباج نهاد و مردم عرب که بر یمین و شمال ایشان جای داشتند
بر زانو نشسته بودند و از خوردنی جز مرق و ثرید چیزی نبود چون وقت شکستن ناهار رسید در رومیان دست کاسهای
ثرید فراز کردند مردی از عرب در پهلوی یکتن از رومیان که بس لطیف همی خورد و لقمها خرد و باندازه برمیگرفت جای داشت
و آن عرب که هرگز قانون ادب نیاموخته بود با تمام دست و اصابع لقمهای شگرف میربود و چنان در دهان میبرد که
که رشحات ثرید بر رو و موی و جامه رومی افشان میگشت مرد رومی را طاقت برفت و گفت ما چند تن از عربی دیده‌ایم که
ازاینگونه نداشتند گفتند آنان از اصحاب مشهورند و اینان ابطال مقاتلت مع القصه روز جمعه غره شهر محرم در سال بیستم
هجری مصر تحت فرمان مسلمانان آمد و از آن پس اسکندریه عنوة مفتوح گشت و عمرو بن العاص را اسکندریه پسند خاطر افتاد
و شرح فتوحات خویش را بعمر بن الخطاب نگاشت و خواستار شد که در اسکندریه سکون اختیار کند عمر در پاسخ نوشت
لا تجعلوا بيني و بينكم ماءً متى ما أردت أن أركب إليكم راحلتي حتى أقدم عليكم قدمت
متن
یعنی میان ما و خود آب را حاجز مکنید تا اگر بخواهم بر مرکب خود برآیم و بی مانعی بر شما در آیم و عمر بن الخطاب را بقانون
بود که هرگز رضا نمیداد که عمال او در جائی سکون اختیار کنند که آب باید عبره کرد و بدیشان رسید چنانکه سعد بن ابی وقاص را
بنای فسطاط مصر
بمداین نگذاشت و بسکون کوفه فرمان کرد مع القصه عمرو بن العاص بعد از قرائت منشور عمر بن الخطاب ناچار از اسکندریه
آهنگ فسطاط مصر کرد و این شهر ازین روی فسطاط نام یافت که عمرو بن العاص هنگام فتح مصر درین موضع فسطاطی از برای خود بر پای کرده
بود و در تحت آن قبه نشیمن داشت چون آهنگ اسکندریه نمود بفرمود تا فسطاط را برکنند و با خود حمل دهند گفتند کبوتری
بر فراز فسطاط بچه نهاده است گفت حرام است که از ارکنیم و بچگان کبوتر را بهم برزنیم فسطاط را بگذاشت و طریق اسکندریه
برداشت درین وقت که مراجعت مینمود هم بجای فسطاط آمد تا در آنجا نشیمن کند و لشکریان نیز در گرد آن فسطاط خانها کردند
و آن شهر بفسطاط نام یافت و این مردم که بر گرد فسطاط خانه میکردند بر یکدیگر غیرت میبردند و هر کس خطه نزدیکتر و نیکوتر میجست
تعیین خطط مصر
عمرو بن العاص معویة بن خدیج التجیبی و شریک بن سمی الغطیفی و عمرو بن قحزم الخولانی و حیویل بن ناشره المعافری را بتعیین حدود
خطط حکومت داد و ایشان هر قبیله را در خطه فرود آوردند جماعتی از قریش و انصار و خزاعه و اسلم و غفار و مزینه و اشجع
و جهینه و ثقیف و دوس و عبس بن بغیض و جرش از مردم بنی کنانه و لیث بن بکر را در خطه فرود آوردند و سه قبیله از
رضا نمیدادند که آن خطه را بنام قبیله دون قبیله بخوانند لاجرم عمرو بن العاص رایتی از برای آن قبایل نصب و آن خطه را

رایت نام نهاده و خطّهٔ دیگر معیّن کردند و خطّهٔ مهره نام نهادند و نسبت آن با مهرة بن حیدان بن عمرو بن الحاف بن قضاعة بن
مالک بن حمیر دادند و خطّهٔ دیگر را خطّهٔ تجیب خواندند و نسبت این خطّه با جماعت تجیب بود و تجیب از اولاد عدی بن سعید
پسران اشرس بن شبیب بن السکون بن الاشرس بن کندة است و تجیب زنی است که مادر این جماعت بود و دیگر خطّهٔ بنی
لخم است تحت خطّهٔ لخم بن عدی دوم خطّهٔ بنی ربیعة بن عمرو بن الحارث بن وائل بن راشدة بن اذب بن جزیلة بن
لخم و جامع راشدة بن اذب بن جزیلة و دیگر خطّهٔ لفیف است و از این روی لفیف نامیده شد که هنگام عزمت عمرو بن
العاص با سکندریه عمرو بن العالیة الازدی را در طلب لشکریان بیرون فرستاد تا خبر و ورود ایشان را باز آرد چون بان
موضع رسید و از دحام قبایل بنگریست که با خود در نرسیدند گفت سوگند با خدای که هرگز جماعتی ندیدم که از کثرت القرا
مسدود کنند مصدّق مال شماست که خداوند میفرماید فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ جِئْنَا بِكُمْ لَفِيفًا از این روی
این خطّه لفیف نام یافت و در آنجا از قبایل ازد و حجر و غسّان و شجاعه و گروهی از جذام و لخم و دیگر و جاب و قضاعه
جای کردند و دیگر خطّهٔ ظاهر است و آنرا از این روی خطّهٔ ظاهر خواندند که بعد از رجعت عمرو بن العاص از اسکندریه
بعضی از مردم ازد و جماعت عتقا در تعیین خطّه با دیگر قبایل مناظره سخن میکردند معویة بن خدیج که حاکم خطط بود گفت
يَوْمَئِذٍ أَرَى لَكُمْ أَنْ تَظْهَرُوا عَلَى أَهْلِ هَذِهِ الْقَبَائِلِ یعنی صواب نیست که بر ظاهر این قبایل فرود آیند پس این
خطّه را خطّهٔ ظاهر خواندند و ایشان را از این روی عتقا گویند که وقتی رسول خدای لشکری بسر به بدیشان فرستاد و جمع
اسیر گرفتند از پس آنکه رسول خدای ایشان را آزاد ساخت بعتقا ملقّب شدند و دیگر خطّهٔ غافق است و آن منسوب
بغافق بن حارث بن علی بن عدثان بن عبد الله بن الازد است و دیگر خطّهٔ صدف است و صدف لقب مالک بن سهل بن
عمرو بن قیس است که از جماعت حمیر است و دیگر خطّهٔ عمرو بن مالک بن یزید بن اعرج است و دیگر خطّهٔ فارسین است
و این فارسین بقایای لشکر باذان پادشاه یمن اند که شرح حالش مذکور شد این جماعت بعد از تشریف اسلام با عمرو بن
از شام بمصر آمدند و دیگر خطّهٔ مذحج است و سه مالک بن مرة بن ادد بن یزید بن کهلان و دیگر خطّهٔ عطیفین بن سوید و دیگر
خطّهٔ فلان بن قرن بن ناجیة بن مراد و دیگر خطّهٔ یحصب بن مالک بن اسلم بن زید بن غوث و دیگر خطّهٔ رعین بن زید بن
سهل و دیگر خطّهٔ ذو الکلاع بن شرحبیل بن سعد بن حمیر و دیگر خطّهٔ معافر بن یعفر بن مرة بن ادد و دیگر خطّهٔ سبا و دیگر خطّهٔ رحبة بن زرعة
بن کعب و دیگر خطّهٔ سلف بن سعد و دیگر خطّهٔ قتبض بن مرثد و دیگر خطّهٔ حمراوات الثلاث که معروف بخطّهٔ تواد بنه خطّه
روبیل و خطّهٔ ازرق است و ایشان از عجم شام و مردم قیساریه اند که قبل از جنگ یرموک مسلمانی گرفتند و با عمرو بن
العاص بمصر آمدند و این حمراوات را حمراء اولی و حمراء وسطی و حمراء قصوی گویند و در این خطط بنی نبه که از مردم روم بودند
و از جماعت بنی بلی بنی مدرکة بن مضر و بنی سلامان از مردم ازد و بنی الازرق و ایشان رومی بودند و بنی روبیل را او
یهودی بود که مسلمانی گرفت و بنی یشکر بن جدیله منزل گرفتند جماعتی که از اصحاب رسول خدای در جیش عمرو بن العاص
بودند و در فتح مصر دیگر نامست زبیر بن العوام عبد الله بن عمر بن الخطاب خارجة بن حذافة العدوی و دیگر عبد الله بن عمرو و دیگر
قیس بن ابی العاص السهمی و دیگر مقداد بن اسود و دیگر عبد الله بن سعد بن سرح العامری دیگر نافع بن عبد قیس الفهری
و بعضی بجای او عقبة بن نافع را گفته اند و دیگر ابو عبد الرحمن یزید بن انیس الفهری و دیگر ابو رافع مولی رسول الله و دیگر
ابن عبده و دیگر عبد الرحمن و ربیعه پسران شرحبیل بن حسنه و دیگر وردان مولی عمرو بن العاص که او صاحب لوای عمرو بود

تجیب نام

اسامی اصحاب پیغمبر که در فتح مصر بودند

۳۸

وایشان از قریش بودند و از انصار عبادة بن الصامت و محمد بن مسلمه و ابو زبیر بن العوام بر فراز باروی حصن بر آمد به سبقت
مخلد الانصاری و ابو ایوب بن خالد بن زید الانصاری و ابو الدرداء عویمر بن عامر و دیگر از قبایل ابو بصره و جمیل بن بصره
الغفاری و ابوذر غفاری و وهب بن معقل که وادی وهب منسوب بدوست و عبدالله بن الحارث زبیدی و کعب
بن ضبه عبسی و عقبة بن عامر الجهنی و این آن کس است که عمر بن الخطاب بسوی عمرو بن العاص رسول فرستاد

حکومت عمرو در مصر

که اگر داخل ارض مصر نشده باشی مراجعت کن و ابو زمعة البلوی و نوح بن جسکل و سفیان بن وهب الخولانی و معویة بن
حدیج الکندی و این آن کس است که عمرو بن العاص بعد از فتح اسکندریه بسوی عمر بن الخطاب رسول فرستاد و عامر مولی
حمل مع القصه این جماعت شرف صحبت رسول خدای داشتند و در فتح مصر حاضر بودند و بعد از فتح مصر عمرو بن العاص در آنجا
بحکومت ببود و او اول کس است که در اسلام حکومت مصر یافت و هو عمرو بن العاص بن وائل بن هاشم بن سعید بن
سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن عبدالله و او در زمان جاهلیت بسیار
وقت بجانب مصر بتجارت سفر می‌کرد و عطر و پوست حمل میداد و در زمان خلافت عمر بن الخطاب که لشکر بمصر برد بعد از
آنکه هفت ماه حصن مصر را حصار داد در روز جمعه غرهٔ محرم سال پنجم هجری فتح کرد و چهار سال و چند ماه در آن زمین حکومت
داشت و بعد از یکسال طرابلس را عنوة مفتوح داشت و در مدت حکومت دو کرت بنزدیک عمر آمد در کرت نخستین
زکریا بن جهم العبدی را بنیابت خویش گذاشت و در کرت ثانی پسر خود عبدالله را نیابت داد آنگاه که عثمان بن عفان
خلیفتی یافت عمرو بن العاص را از حکومت باز کرد و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را در جای او نصب نمود چنانکه انشاء الله
در جای خود رقم خواهد شد و هم در این سال پنجم هجری ابوهریره حکومت بحرین و یمامه یافت و این چنان بود که علا حضرمی

حکومت ابوهریره در بحرین

بعد از لشکر کشیدن بفارس و باز شدن ببصره چنانکه مذکور شد بفرمان عمر بن الخطاب علا حضرمی از حکومت بحرین معزول
شد و قدامة بن مظعون حکومت بحرین یافت این وقت عمر را آگهی رسید که قدامه بشرب خمر روز میگذراند لاجرم قدامه را
حاضر مدینه ساخت و حد میخوارگان بزد و ابوهریره را بحکومت نصب کرد

یحیی مصری ۲۰ طبیب نصاری

ذکر ظهور یحیی مصری اسکندرانی طبیب در سال پنجم هجری

یحیی مصری معروف به یحیی نحوی در اسکندریه مصر سکون داشت و یکتن از اساقفه بشمار میرفت و عقیدت او بر اقانیم
ثلثه استوار بود چه مردم نصاری را عقیدت آنست که عیسی و پدر عیسی و روح القدس هر سه بالاصالة خداوند و ما جهات
و ما عقیدت ایشان را در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ بشرح رقم کردیم بالجمله چون یحیی با جودت فهم و تمامی
عقل بود این عقیدت ناستوده را بگذاشت و دین اسلام اختیار کرد گروه اساقفه را ناگوار افتاد بر وی انجمن کردند
و نکوهش نمودند و مناظره فرمودند بر او دست نیافتند و او از مسلمانی دست باز نداشت این ببود تا عمرو بن العاص مصر را بگشود
یحیی بر عمرو در آمد و چون عمرو حیثیت مسلمانی و صفت فضل او را شنیده بود مقدم او را مبارک داشت و کلمات او را در ابطال دین نصاری
اصغا فرمود و پسنده داشت و از علوم منطقیه و فلسفیه که او را بود بهره مند گشت یک روز یحیی او را گفت که تو تمامت اموال را
که در اسکندریه بود بدست کردی و هیچکس را با تو سخنی نیست لکن از آن اشیا که شما را بکار نیست و ما را بدان حاجت است اگر دست باز دارند
و با گذاری روا باشد عمرو بن العاص گفت آن کدام است گفت کتب حکمت که ملوک اسکندریه در روزگاری دراز فراهم کرده‌اند
خاصه لیوناطیس که مردم یوروپ او را فیلادلفس خوانند آنگاه که با دولت روم ساز مقاتلت داشت از بیم آنکه لشکر روم بر

وکتابخانها بعد شود بفراهم کردن کتب پرداخت چنانکه در جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ شرح حال او رقم
داشتیم بالجمله فیلادلفس مردی حکیم و حکمت دوست بود و مردی را که زمیره نام داشت بنصب کتابخانهای خویش بگماشت
و فرمان کرد که از بلاد و امصار چندانکه کارکنان او توانند کتابها ابتیاع کنند و باسکندریه حمل نمایند و از بازرگانان
بهای گران ابتیاع کتب همی کرد تا برغبت تمام بیشتر تجارت کتب کردند چندانکه پنجاه و چهار هزار و یکصد و بیست مجلد
کتاب بشمار رفت آنگاه زمیره را گفت که در معمورهٔ جهان کتبی توان بود که ما را نباشد گفت اندر جهان کتابهای افزون
از آن است که بتوان جمله را بدست کرد فرمود در هر حال از پای منشین و چندانکه توانی فراهم میکن بالجمله فیلادلفس بدین کار
بود تا از جهان درگذشت و از پس او بطالسه نیز کار بر اینگونه داشتند تا خزانهٔ کتب بیرون از احصا گشت عمرو بن
العاص با این سخنان بشگفت آورد و در پاسخ گفت من این قصه باید بعمر بن الخطاب کتاب کنم تا چه فرماید و شرح حال
بسوی عمر مکتوب کرد عمر در پاسخ نگاشت که اگر آنچه درین کتب مرقوم است با کتاب خدای راست حاجت
نیست بحملهای گران و ترجمه چندین زبان کتاب خداوند کافی است و اگر بر خلاف کتاب خداوند است ناپسند را
جمله را بسوز و نابود کن لاجرم عمرو بن العاص بفرمود تا آن کتابها را بگرمابهای اسکندریه بخش کردند گویند مدت شش ماه
گرمابها را بدین کتب افروختند تا جمله را بسوختند مع القصه یحیی بر کتب ارسطاطالیس و جالینوس شرح نوشته چنانکه
در ذیل قصه ایشان مرقوم شد و کتابی در رد مذهب برقلس که قائل بدهر بوده محتوی بر شانزده مقاله تصنیف فرموده
و دیگر کتابی در بیان ان کل جسم متناه فقوته متناهیة نگاشته و کتابی بر رد ارسطو نوشته عبیدالله
جبرئیل بن عبیدالله بن بختیشوع طبیب گوید اسم یحیی ارسطوس بوده و در علم نحو و منطق و فلسفه دستی قوی داشته و در فن
طب کتب بسیار تفسیر نموده و چون در فلسفه داناتر بود از حکمای فلاسفه بشمار میرود و در ابتدای امر و عنفوان عمر حرفت
ملاحان داشت و مردم را از دریا با کشتی عبور میداد و در دل محب دانش و علم بود گاهی که مردم عالم را با کشتی در میبرد
و ایشان با یکدیگر مناظرات علمیه میداشتند طلب او فزون میگشت و چون سال عمر او بچهل اندر رسیده بود گمان نداشت
که تواند شد در سن شیخوخیت از تحصیل علم بهره مند شود دیگر روز موری را دید که خستوی خرمائی را بدندان گرفته میخواست بسوراخ
خویش کشاند و آن خستو را از جائی ببالائی همی برد و چون نزدیک محل آن لانه رسید باز می افتاد و این کار را کرتا بعد کرة همی کرد تا در پایان
امر استخوان خرما را ببالا کشانید و بسوراخ خویش ببرد یحیی با خود اندیشید که از موری کم توان بود و در زمان کشتی خویش را
بفروخت و عزم را بر تحصیل علوم استوار کرد و بدار العلم آمد و چون نخست علم نحو و لغت و منطق آموخت او را یحیی نحوی
گفتند و آنگاه در کسب علوم رنج برد تا رسید بدانجا که رسید

ذکر حال ابوذویب شاعر مخضرمی در سال بیستم هجری

۴۰ — ابوذویب شاعر الهذلی

ابوذویب کنیتش خویلد بن خالد است و او خالد بن محرث بن زبید بن مخزوم بن صاهلة بن کاهل بن الحارث بن تمیم بن
سعد بن هذیل بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار از فحول شعرای مخضرمین است خود چنین روایت کند که در زمان
بیماری رسول خدای بمن آوردند آن شب را با حزنی تمام بپای آوردم صبحگاه این اشعار شنیدم که هاتفی میگفت

خطب اجل اناخ بالاسلام — بین النخیل و معقد الآطام
قبض النبی محمد فعیوننا — تذری الدموع علیه بالتسجام

کتاب عشر از وقایع اقلیم سبعه

پس از جامه خواب خوفناک برجستیم و در آسمان نگریستیم سعد ذابح دیدار کردم و بدانستم که رسول خدای در گذشت و تفال کردم که در عرب قتل واقع خواهد شد پس بر ناقه خویش برنشستم و طریق مدینه پیش داشتم و همی نگران بودم تا بر چه چیزی در یابم در عرض راه خارپشتی را دیدم که کرم ماری را گرفته و مار بدو در پیچیده و در پایان مر مار را در هم شکست و بخورد و با خود گفتم که پیچیدن مار بر قنفذ پیچیدن مردم است از حق بر قائمی که بعد رسول قد باشد و نیز زجر طیر کردم و نعیب غراب بشنیدم که بدین قصه مرا خبر داد پس شتر خویش را براندم و بمدینه آمدم و مردم را در مصیبت پیغمبر نالان و گریان یافتم سخت بدر سرای پیغمبر آمدم دیدم در بسته اند و اهل پیغمبر مشغول بدو بیند خبر مردم را در سقیفه یافتم و بدانجا شتافتم دیدم سخن بسیار شد و در پایان امر خلافت بر ابوبکر استقرار یافت آنگاه مردمان بیامدند و بر رسول خدای نماز گذاشتند

این اشعار را ابوذویب در مرثیه رسول خدای گوید

لَمَّا رَأَیْتُ النَّاسَ فِی عَسَلَانِهِمْ	مَا بَیْنَ مَلْحُودٍ لَهُ وَمُضَرَّجِ
مُتَبَادِرِینَ لِشَرْجَعٍ بِأَکُفِّهِمْ	نَصَّ الرِّقَابِ لِفَقْدِ أَبْیَضَ أَرْوَجِ
فَهُنَاکَ صِرْتُ إِلَی الْهُمُومِ وَمَنْ یَبِتْ	جَارَ الْهُمُومِ یَبِیتُ غَیْرَ مُرَوَّجِ
کُسِفَتْ لِمَصْرَعِهِ النُّجُومُ وَبَدْرُهَا	وَتَضَعْضَعَتْ آطَامُ بَطْنِ الْأَبْطَحِ
وَتَحَرَّکَتْ آجَامُ یَثْرِبَ کُلُّهَا	وَنَخِیلُهَا لِحُلُولِ خَطْبٍ مُفْدِجِ
وَلَقَدْ زَجَرْتُ الطَّیْرَ قَبْلَ وَفَاتِهِ	بِمُصَابِهِ وَزَجَرْتُ سَعْدَ الْأَذْبَحِ
وَزَجَرْتُ أَنْ نَعَبَ الْمُشَحَّجُ سَانِحًا	مُتَفَائِلًا فِیهِ بِفَالٍ أَقْبَحِ

این شعرها بگفت و با زقبیله خویش شد گویند زنی را از زنان قبیله دوست میداشت که نامش ام عمرو بود و مرد دیگر را از عشیر خود که خالد بن زهیر نام داشت بدو رسول میفرستاد مکشوف افتاد که خالد در کار او خیانت کرد و با ام عمرو در ساخت چون ابوذویب این بدانست ترک ام عمرو بگفت و ام عمر همی خواست که گاهی از ذوائب گیسویش بدست ابوذویب زلف خال بندد پس از رامش خالد شود کس با بوذویب فرستاد و رضای او همی جست ابوذویب سر در نیاورد و این شعر بگفت

تُرِیدِینَ کَیْمَا تَجْمَعِینِی وَخَالِدًا	وَهَلْ یُجْمَعُ السَّیْفَانِ وَیْحَکِ فِی غِمْدِ
أَخَالِدُ مَا رَاعَیْتَ مِنِّی قَرَابَةً	فَتَحْفَظَنِی بِالْغَیْبِ أَوْ بَعْضِ مَا تُبْدِی
دَعَاکَ إِلَیْهَا مُقْلَتَاهَا وَجِیدُهَا	فَمِلْتَ کَمَا مَالَ الْمُحِبُّ عَلَی عَمْدِ
وَکُنْتَ کَرَقْرَاقِ السَّرَابِ إِذَا جَرَی	لِقَوْمٍ وَقَدْ بَاتَ الْمَطِیُّ بِهِمْ یَخْدِی
فَآلَیْتُ لَا أَنْفَکُّ أَحْدُو قَصِیدَةً	تَکُونُ وَإِیَّاهَا بِهَا مَثَلًا بَعْدِی

و این شعر را نیز درین معنی گوید که شکایت از خالد کند

مَا حُمِّلَ الْبُخْتِیُّ یَوْمَ مَسِیرِهَا	عَلَیْهِ الْوُسُوقُ بُرُّهَا وَشَعِیرُهَا
أَتَی قَرْیَةً کَانَتْ کَثِیرًا طَعَامُهَا	کَرَفْغِ التُّرَابِ کُلُّ شَیْءٍ یَمِیرُهَا
فَقِیلَ تَحَمَّلْ فَوْقَ طَوْقِکَ إِنَّهَا	مُطَبَّعَةٌ مَنْ یَأْتِهَا لَا یَضِیرُهَا
بِأَعْظَمَ مِمَّا کُنْتُ حَمَّلْتُ خَالِدًا	وَبَعْضُ أَمَانَاتِ الرِّجَالِ غُرُورُهَا

دلوا

ولو انني حملته البزل ما اتت ... به البزل حتى تتلئب صدورها

خليلي الذي دلى لغي خليلتي ... جهارا وكل قد اصاب غرورها

فشانكما اني امين وانني ... اذا ما تحالى مثلها لا اطورها

احاذر يوما ان تبين قرينتي ... ويسلمها احراسها وتجيرها

وما انفس الفتيان الا قرائن ... تبين ويبقى هامها وقبورها

فنفسك فاحفظها ولا تفش للعدى ... من السر ما يطوي عليه ضميرها

وما يحفظ المكتوم من سر اهله ... اذا عقد الاسرار ضاع كبيرها

من القوم الا ذو عفاف يعينه ... على ذاك منه صدق نفس وخيرها

رعى خالد سري ليالي نفسه ... توالى على قصد السبيل امورها

فلما تراماه الشباب وغيه ... وفي النفس منه فتنة وفجورها

لوى راسه عني ومال بوده ... اغانيج خود كان فينا يزورها

و چنان افتاد که ابو ذویب تیر با محبوب بن عمرو بود تا کشتن عویم بهمان کار پیشی داشت که خالد با محبوب او عمرو بکار میبرد چون خالد ازین قصه آگاه شد ورا بدین شعر هجا گفت

لا يبعدن الله لبك اذ غدا ... وسائر الاحلام جم عثورها

وكنت اماما للعشيرة تنتهي ... اليك اذا ضاقت بامر صدورها

لعلك اما ام عمرو تبدلت ... سواك خليلا شاتمي تستخيرها

فان التي فينا زعمت ومثلها ... لفيك ولكني اراك تجورها

فلا تجزعن من سنة انت سرتها ... فاول راض سنة من يسيرها

فان كنت تشكو من خليل مخانة ... فتلك الجوازي عقبها ونصورها

وان كنت تبغي للظلامة مركبا ... ذلولا فاني ليس عندي بعيرها

متى ما تشا احملك والراس مائل ... على صعبة حرف وشيك طهورها

فلا تك كالثور الذي دفنت له ... حديدة حتف ثم امسى يثيرها

يطيل ثواء عندها ليردها ... وهيهات منه دورها وقصورها

وقاسمها بالله جهدا لانتم ... الذ من السلوى اذا ما نشورها

فلم يغن عنه خدعه حين ازمعت ... صريمتها والنفس مر ضميرها

ولم يلف جلدا حازما ذا عزيمة ... وذا قوة ينفي بها من يزورها

فاقصيته لم تاخذك فيه سآمة ... تنفرها والقلعين جريرها

ولا تتقي الناس منك تجلة ... من الشتم مدخول عليها ذرورها

حدیث کرده اند که عمر بن الخطاب همواره ابو ذویب را بجهاد همی گماشت چنان افتاد که پنج پسر او در یکسال وداع جهان گفتند

کتاب عشر از وقایع اقالیم سبعه

و ابو ذویب این شعر بمرثیه ایشان گفت

امن المنون وریبها تتوجع ... والدهر لیس بمعتب من یجزع

قالت امامة ما لجسمک شاحبا ... منذ ابتذلت ومثل مالک ینفع

ام ما لجنبک لا یلائم مضجعا ... الا اقض علیک ذاک المضجع

فاجبتها ان ما بجسمی انه ... اودی بنی من البلاد فودعوا

اودی بنی واعقبونی حسرة ... عند الرقاد وعبرة ما تقلع

فالعین بعدهم کان حداقها ... کحلت بشوک فهی عور تدمع

فغبرت بعدهم بعیش ناصب ... واخال انی لاحق مستتبع

سبقوا هوی واعنقوا لهواهم ... فتخرموا ولکل جنب مصرع

ولقد حرصت بان ادافع عنهم ... فاذا المنیة اقبلت لا تدفع

واذا المنیة انشبت اظفارها ... الفیت کل تمیمة لا تنفع

وتجلدی للشامتین اریهم ... انی لریب الدهر لا اتضعضع

حتی کانی للحوادث مروة ... بلوی المشقر کل یوم تقرع

والدهر لا یبقی علی حدثانه ... جون السحاب له جدائد اربع

والنفس راغبة اذا رغبتها ... واذا ترد الی قلیل تقنع

کم من جمیع الشمل ملتئم الهوی ... کانوا بعیش قبلنا فتصدعوا

گویند عبد الله بن عباس در مرض موت معویة بن ابی سفیان خواست او را عیادت کند در سرای معویه آمد و او را آگهی دادند بفرمود او را بر مسند بنشاندند و طیب کردند و سرمه کشیدند آنگاه گفت عبد الله را اجازت کنید تا درآید لکن جلوس نفرماید همچنان بر پای پرسش حال من کند و بازشود و عبد الله درآمد و او را بپرسید و بازشد این وقت معویه از ابو ذویب این شعر بخواند

وتجلدی للشامتین اریهم ... انی لریب الدهر لا اتضعضع

عبد الله بن عباس این کلمات بشنید و بی توانی گفت

واذا المنیة انشبت اظفارها ... الفیت کل تمیمة لا تنفع

و هنوز از خانه او بیرون نشده بود که معویه جان بداد و بعضی این حدیث را از امام حسن علیه السلام روایت کرده اند و خدای بهتر دانا باشد گویند یک روز ابو ذویب با پسر برادر خود ابو عبیده و یک پسر خود نزدیک عمر بن الخطاب آمد و گفت کدام عمل از اعمال دین افضل است گفت ایمان بخدا و رسول گفت از پس آن گفت جهاد فی سبیل الله ابو ذویب گفت بی آنکه از دوزخ بترسیم طمع در بهشت بندم جهاد خواهم کرد و با پسر و برادرزاده طریق شام گرفت در عرض راه علیل شد و مرگش برسید و پسر و برادرزاده اش همی خواستند تا از لشکر باز مانند و بکار او پردازند فرمانگذار سپاه لشکر رخصت نکرد گفت یکتن بماند و دیگر با لشکر کوچ دهد بحکم قرعه ابو عبیده بماند و پسرش با لشکر برفت ابو ذویب در آنجا وداع جهان گفت ابو عبیده او را بجای بگذاشت و برنشست و با لشکر ملحق گشت صاحب استیعاب ابو ذویب را از شمار اصحاب رسول خدای درده و از مرگ پسر

زبیر بن بکار گوید در سال بیست و ششم هجری عثمان بن عفان کاهی که عبدالله بن ابی سرح با لشکری جانب افریقیه مأمور میساخت ابوذویب در میان ایشان بود و بعد از ورود بمصر ابوذویب داع جهان گفت این شعر نیز از ابوذویب است

الا زعمت اسماء ان لا احبها	فقلت بلی لولا ینازعنی شغلی
جزیتک ضعف الحب لما شکیته	وما ان جزاک الضعف من احد قبلی
فان تزعمینی کنت اجهل فیکم	فانی شریت الحلم بعدک بالجهل
وقال صحابی قد غبنت وخلتنی	غبنت وما ادری اشکلکم شکلی
علی انها قالت رأیت خویلدا	تنکر حتی عاد اسود کالجذل
فتلک خطوب قد تملت شبابنا	قدیما فتبلینا المنون وما نبلی
وتبلی الالی یستلئمون علی الالی	تراهن یوم الروع کالحدإ القبل
فان تک انثی من معد کریمة	علینا فقد اعطیت نافلة الفضل
لعمرک ما عنساء تنسأ شادنا	یعن لها بالجزع من نخب النجل
باحسن منها یوم قالت کلمة	اتصرم حبلی ام تدوم علی الوصل

هم ابوذویب گوید

ابالصرم من اسماء حدثک الذی	جری بیننا یوم استقلت رکابها
زجرت لها طیر السنیح فان تکن	هواک الذی تهوی یصبک اجتنابها
وقد طفت من احوالها واردتها	سنین فاخشی بعلها واهابها
ثلاثة احوال فلما تجرمت	علینا بهون واستحار شبابها
دعانی الیها القلب انی لامره	سمیع فما ادری ارشد طلابها
فقلت لقلبی یا لک الخیر انما	یدلیک للموت الجدید حبابها
فاطیب براح الشام صرفا وهذه	معتقة صهباء وهی شیابها
فما ان هما فی صحفة بارقیة	جدید حدیث نحتها واتصابها
باطیب من فیها اذا جئت طارقا	من اللیل والتفت علی ثیابها
ولا مرها کلی لیبعد نفعها	ولو بهتنی بالشکاة کلابها

اخذ نصف اموال عمرو بن العاص بفرمان عمر بن الخطاب در سال بیست و هشتم هجری

۴۰ اخذ مال عمرو بن العاص

عمر بن الخطاب را آگهی آوردند که عمرو بن العاص در حکومت مصر از صامت و ناطق مالی بیرون حساب جوفه اندوخته و این مال میشت مکرر افی مسلمین این سخن بر عمر گران آمد و بدینگونه بسوی عمرو بن العاص نامه کرد اما بعد فقد ظهر لی من مالک ما لم یکن فی رزقک ولا کان لک مال قبل ان استعملتک فانی لک هذا فوالله لو لم یهمنی فی ذات الله الا من اختان فی مال الله لکثر همی وانتشر امری ولقد کان عندی من المهاجرین الاولین من هو خیر منک ولکنی قلدتک رجاء غنائک فاکتب الی من این لک هذا المال وعجل

٣٩٢ خلاصهٔ این کلمات بپارسی چنان است که میگوید ای عمرو عاص از آن پیش که ترا حکومت مصر دهم این مال و مواشی نداشتی این جمله از کجا بدست کردی سوگند باخدای اگر اندوه من مقصور بود که کس خیانت در بیت المال کند اندوه بسیار بود و امر من پراکنده نمیشد همانا در نزد من از مردم مهاجر فراوان کس حاضر است که همه از تو فاضلتر و بهترند و من بایستی که مرتو را غنای طبع تو از اخذ مال مردم دفع میداد حکومت دادم اکنون تعجیل کن مکتوب کن که این مال از کجا آوری چون نامه بعمرو بن العاص رسید در پاسخ نگاشت اَمَّا بَعْدُ فَقَدْ فَهِمْتُ كِتَابَ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فَاَمَّا مَا ظَهَرَ لِي مِنْ مَالٍ فَاِنَّا قَدِمْنَا بِلَادًا رَخِيصَةَ الْاَسْعَارِ وَكَثِيرَةَ الْغَزْوِ فَجَعَلْنَا مَا اَصَابَنَا فِي الْفُضُولِ الَّتِي اتَّصَلَ بِاَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ نَبَاُهَا وَوَاللّٰهِ لَوْ كَانَتْ خِيَانَتُكَ حَلَالًا مَا خُنْتُكَ وَقَدِ ائْتَمَنْتَنِي فَاِنَّ لَنَا اَحْسَابًا اِذَا رَجَعْنَا اِلَيْهَا اَغْنَتْنَا عَنْ خِيَانَتِكَ وَذَكَرْتَ اَنَّ عِنْدَكَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ الْاَوَّلِينَ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي فَاِذَا كَانَ ذَالِكَ فَوَاللّٰهِ مَا دَقَقْتُ لَكَ يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بَابًا وَلَا فَتَحْتُ لَكَ قُفْلًا گفت این مال که در نزد من فراهم شد از آنجاست که در بلادی عبور کردم که نعمتها فراوان بود و از جنگهای بسیار غنیمتهای بسیار یافتم سوگند باخدای اگر خیانت با تو حلال بود هم با تو بر طریق خیانت نمیرفتم و اینکه گفتی در نزد تو فراوان کس از من بهتر و فاضلتر است اگر چنین است سوگند باخدای که از این پس هیچ دری را از برای تو نکوبم و هیچ بسته نگشایم

چون کتاب عمرو بن العاص بعمر بن الخطاب رسید دیگر باره ورا بدینگونه خطاب کرد اَمَّا بَعْدُ فَاِنِّي لَسْتُ مِنْ تَسْطِيرِكَ الْكِتَابَ وَتَشْقِيقِكَ الْكَلَامَ فِي شَيْءٍ وَلٰكِنَّكُمْ مَعْشَرَ الْاُمَرَاءِ قَعَدْتُمْ عَلٰى عُيُونِ الْاَمْوَالِ وَلَنْ تَعْدِمُوا عُذْرًا وَاِنَّمَا تَاْكُلُونَ النَّارَ وَتَتَعَجَّلُونَ الْعَارَ وَقَدْ وَجَّهْتُ اِلَيْكَ مُحَمَّدَ بْنَ مَسْلَمَةَ فَسَلِّمْ اِلَيْهِ شَطْرَ مَالِكَ گفت در نگاشتن این کلمات و تشقیق این مقالات فایدتی نیست شما را بی آنکه حقی و عذری باشد اموال مردم را بجهت تصرف در دید زود باشد که برحمت نار و ذلت عار گرفتار شوید اینک محمد بن مسلمه را بسوی تو فرستادم یک نیمه مال خود را تسلیم او کن پس این مکتوب را بمحمد بن مسلمه داد و بسوی مصر روان داشت چون محمد برسید و نامه برسانید عمرو عاص بفرمود از بهر او طعامی حاضر کردند محمد گفت اگر مرا بضیافت طلب کردی و طعام آوردی از اکل آن دست باز نداشتم لکن این طعام مقدمهٔ شر است دور کن از من و یک نیمه مال خود را حاضر ساز عمرو بن العاص ناگزیر بود بفرمود تا نصف آنچه در دست داشت از مال و مواشی و زر و سیم و اثاث البیت و دیگر چیزها حاضر کردند چون بر آن جمله نگریست دید خزانه بس شگرف است قال لَعَنَ اللّٰهُ زَمَانًا صِرْتُ فِيهِ عَامِلًا لِعُمَرَ وَاللّٰهِ لَقَدْ رَاَيْتُ عُمَرَ وَاَبَاهُ عَلٰى كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا عَبَاءَةٌ قَطَوَانِيَّةٌ لَا يُجَاوِزُ مَابِضَ رُكْبَتَيْهِ وَعَلٰى عُنُقِهِ حُزْمَةُ حَطَبٍ وَالْعَاصُ بْنُ وَائِلٍ فِي مُزَرَّرَاتِ الدِّيبَاجِ گفت لعنت خدای بر زمانی که من عامل عمر شدم سوگند با خدای که دیدم عمر و پدر او را که جامهٔ هر یک عبائی قطوانی بود که از زانوی او در نمیگذشت و بر گردنش حملی از حزمهٔ حطب بود و پدر من عاص بن وائل را بهترین جامها از دیباج بود محمد بن مسلمه گفت ای عمرو عاص از این سخنان مگوی عمر از من و از تو بهتر است و پدر عمر و پدر تو هر دو در دوزخ اند عمرو بن العاص گفت راست گفتی این سخن را از من باز مگوی

٢٠ جلوس قسطنطین

جلوس قسطنطین بن هرقل در دار الملک قسطنطنیه در سال بیستم هجری

قسطنطین پسر هراقلیوس است که معرب کرده هرقل خوانند در سلطنت پدر بولایت عهد شناخته بود و ذکر حال برادر او

دلاکیها و نهاوند

ولشکرکشيها وجنگهای او با سپاه عرب درين کتاب مبارک بشرح رفت چون هرقل در قسطنطنيه بدرود جهان کرد قسطنطين
بجای پدر در اريکه سلطنت جای فرمود لکن زمان نيافت مدت سلطنتش وسه ماه بود

جلوس هرقليوس در دار الملک قسطنطنيه در سال بيستم هجری

٢٠ جلوس هرقليوس

چون قسطنطين وداع زندگانی گفت هرقليوس که نام او را معرب کرده هرقل نامند بر تخت سلطنت برآمد و زمام ملک
بدست گرفت مردم روم در اسلام او اندر زمان او لشکر عرب را در اراضی شام و مصر و نوبه و حبش قوتی تمام
بود و سلطنت روم را هر روز شوکت و قدرت اندک ميگشت و هرگز بزرگان روم را آرزو نميرفت که باز سر دادای
ممالک تصميم عزم دهند هرقليوس را نيز مدت حکومت بدراز نکشيد پس از هشت ماه تاج و تخت را بگذاشت و بگذشت

[illegible]

وقايع سال بيست و يکم هجری و فتح نهاوند بدست لشکر عرب

٢١ فتح نهاوند

آنوقت که عمر بن الخطاب سعد وقاص را از سپهسالاری لشکر باز کرد چنانکه بشرح رفت يزدگرد بن شهريار در مملکت
ری جای داشت اين خبر بشنيد چنان پندار کرد که اين لشکرکشيها و کشورگشائيها بسعادت و جلادت سعد وقاص
بوده اکنون که او از سپهسالاری باز شد بر لشکر عرب غلبه تواند کرد پس منشور کرد بممالکت ايران از آذربايجان و شهرهای
عراق و خراسان و بلخ و سجستان و فارس و کرمان و ديگر شهرها که امروز عرب ضعيف شده و آن سپهسالار که پشتوان
لشکر بود از عمل باز شده وقت است که تصميم عزم دهيم و بلادی که از ما بستده اند باز ستانيم هم اکنون لشکرها بسازيد و بسيج
جنگ شويد لاجرم از هر شهری سپاهی بجنبيد و سرهنگ ها با لشکرها مانند سيل دمنده آهنگ راه کردند از سپهسالاران عجم بيشتر
بدست عرب مقتول بودند اينوقت فيروزان در نهاوند جای داشت اگر چند مردی پير بود لکن جنگها ديده و گرم و سرد
جهان چشيده سپهسالاری را او را شايست و بزرگان عجم در خدمت يزدجرد او را بستودند و امارت سپاه را بر او
رای زدند يزدجرد گفت فيروزان مردی پير است روا نيست او را زحمت سفر نمائيم و حاضر حضرت کنيم و ديگر بار ره او
فرستيم آن بهتر که فرمان کنيم تا لشکرها در نهاوند بر او گرد آيند و حکم بدينگونه رفت و لشکرها آهنگ نهاوند کردند
از مردم ری و اهالی سمنان و دامغان بيست هزار مرد روان گشت و از فارس و کرمان چهل هزار سوار سپاه آمد از
آذربايجان سی هزار مرد بيرون شد بالجمله يکصد و پنجاه هزار مرد دلاور در نهاوند انجمن گشت و هشتاد و اند فيل جنگی با ساز و
برگ آمد و برين همه فيروزان فرمانروا بود و او را ذو الحاجب مينامند چه ابروهای پيوسته داشت و درين وقت بزرگان
عجم پيمان استوار کردند که از جنگ عرب دست باز نگيرند تا ايشان را يکباره از پای در آرند و همی گفتند لشکر از اين فزون
نشايد بود که از بلاد و امصار گرد آمده همه مردان هنر آزموده با سيف و سنان زدوده و اسبهای قربی و سلاحهای
رومی ما را جای عذر بدست نيست الا آنکه اين سپاه عرب که با ما نزديک است تباه کنيم و راه ديار عرب بگيريم
و پادشاه عرب را دستگير و اگر نه عرضه شمشير سازيم و اين دين که از نو نهاده اند از بن براندازيم از آنسوی اين خبر در جهان
پراکنده شد و عمار ياسر که در کوفه جای داشت عزيمت سپاه عجم و عدت و عدت ايشان را بدانست لاجرم بسوی
عمر بن الخطاب کتاب کرد که عجمان يکصد و پنجاه هزار تن لشکر جنگ آور در نهاوند انجمن شده اند و هم اکنون صاحب
هرمز و سروشان بن اسفنديار و سفار بن خرزاد و جهانبد بن فيروز که مهتران سپاه اند با هم پيمان نهاده اند و سوگند
ياد کرده اند که دست از جنگ باز ندارند تا عرب را و دين عرب را پايمال کنند و اين مکتوب را بدست قريب بن الظفر

العبدی

العبدی لنفاذ مدینه داشت چون قریب بمدینه رسید و مکتوب عمار را برسانید عمر گفت نام تو چیست گفت
بدرت گفت ظفر عمر بدان تفأل کرد و گفت ظفر قریب است ان شاء الله بالجمله چون نامه باز کرد و قصه بدانست سخت آشفته
گشت و بمسجد آمد و مردمان را از وضیع و شریف فراهم کرد و آن مکتوب را بر ایشان قرائت نمود و از غایت غضب
چنان میلرزید که گفتی اندامش از هم باز خواهد شد و دندانهایش چنان بر هم کوفته می گشت که آواز آن بگوش حاضران مسجد
پس بر فراز منبر بپای ایستاد و بانگ در داد که ای مسلمانان نامهٔ عمار یاسر را اصغا فرمودید و حال لشکر عجم و فراهم
شدن ایشان را در نهاوند بدانستید که از انجماعت حلوان و مداین و جلولا و دیگر شهرها را باز ستانند و آهنگ کوفه کنند
ثلمه در شهربند اسلام افتد که هرگز سد آن نتوان کرد و مرور روزها ست که قصه آن محو و مدروس نخواهد گشت ای مسلمانان
یاری کنید و رای زنید و آنچه بصواب دانید باز نمائید مرا انجا خاطر می آید که خود از مدینه بیرون شوم و این رزم را تصمیم
عزم دهم با شما چه فرمائید که در حفظ و حراست اسلام با من همدستید و همداستانید و آنچه بر من واجب مدد بر شما نیز
فرض گشته اول کس طلحة بن عبید الله بپای خواست و گفت ای امیر تو از ما در کارها داناتر و بیناتری تجربتها بسیار کرده
و محاربتها بسیار دیده رای صواب آنست که تو میزنی و کار صواب آنست که تو میکنی بهر چه فرمائی فرمان پذیر باشیم
و بهر سوی روی کنی از قفای تو بپوئیم و ترا بجوئیم از پس آن زبیر العوام برخواست و گفت ای امیر خداوند ترا بکرامت
برداشته و بامامت امت گماشته و دین رسول خدای را بقوت تو قاهر و غالب خواسته و ترا ملجا و پناه این امت
ساخته مجر کاری توانائی تورا داده و بحصافت عقل و اصابت رای از دیگران برگزیده رای تو از ما بصواب نزدیکتر و
فاضلتر است بدانچه اندیشه تصمیم عزم فرمای و بفضل خداوند متکی بباش و ما همه از در مطاوعت و متابعت باشیم و بهر
چه فرمائی را امتثال فرمان بیرون نشویم عمر چون کلمات طلحه و زبیر اصغا فرمود گفت هر کس باندازه خویشتن سخن گوید
و آن گوید که در خویشتن جوید طلب می این محکمتر و رائی زین استوارتر باید زد عثمان بن عفان بسخن آمد و گفت ای امیر خداوند
بر ما رحمت کرد و محمد را بما فرستاد تا ما را از نیران جهنم رهائی داد از پس او ابوبکر خلیفتی یافت و چندانکه بود کار بحق کرد
و سخن بحق گفت و او ترا بنیابت خویش برگماشت و کار خویش با تو گذاشت و تو کار مسلمانان بساختی و بشایستی
براندختی اکنون غمنده مباش که خداوند این دین را بدست تو بلند کرده و پست نکند من چنان دانم که تو خود از مدینه
بیرون شوی و تا کوفه کوچ بر کوچ بروی و لشکرهای مدینه و مکه را با خود کوچ دهی و آن لشکر که در اراضی شام و روم و
دیگر جاها داری بخوانی تا بر تو گرد آیند آنگاه در کوفه و یا در مداین و اگر نه در حلوان جای کن و همه روزه بجنگ عجم لشکر بفرست
و خود پشتوان لشکر میباش تا اگر استمداد کنند زودتر بدیشان مدد فرستی و اگر هزیمت شوند با تو بپیوندند و چون تو حاضر
باشی از تو در نگذرند و باز توانی اعداد جنگ کرد و آهنگ دشمن نمود عمر گفت این رای نیز پسندیده ندارم مردمان
خاموش شدند و گوش بر او نهادند اینوقت عمر روی با علی مرتضی کرد و گفت یا ابا الحسن چرا سخنی نمیفرمائی و از خطیئتی چنین
مایل بطریق نجات دلالتی نمیکنی علی علیه السلام بعقیدت مردم شیعی اگرچه خلافت عمر را از در غضب میدانست لکن در کار
و لشکرکشیها او را اعانت میفرمود و رای نیکو میزد چه غلبه لشکر اسلام زین کم نبود که کافران بوحدانیت خداوند و نبوت پیغمبر
اقرار میدادند و راه بکوچه سلامت نزدیک می کردند بالجمله علی علیه السلام در پاسخ عمر فرمود انّ هذا الامر لم یکن
نصره و لا خذلانه بکثرة و لا بقلة و هو دین الله الذی اظهره و جنده الذی اعده و امده حتی

رای زدن طلحة بن عبید الله

رای زدن زبیر

رای زدن عثمان

بلغ ما بلغ وطلع حیث طلع ونحن علی موعود من الله والله منجز وعده وناصر جنده ومکان القیم بالامر مکان النظام من الخرز یجمعه ویضمه فان انقطع النظام تفرق وذهب ثم لم یجتمع بحذافیره ابدا والعرب الیوم وان کانوا قلیلا فهم کثیرون بالاسلام وعزیزون بالاجتماع فکن قطبا واستدر الرحا بالعرب واصلهم دونک نار الحرب فانک ان شخصت من هذه الارض انتقضت علیک العرب من اطرافها واقطارها حتی یکون ما تدع ماورائک من العورات اهم الیک مما بین یدیک ان الاعاجم ان ینظروا الیک غدا یقولوا هذا اصل العرب فاذا اقتطعتموه استرحتم فیکون ذلک اشد لکلبهم علیک وطمعهم فیک فاما ما ذکرت من مسیر القوم الی قتال المسلمین فان الله سبحانه هو اکره لمسیرهم منک وهو اقدر علی تغییر ما یکره واما ما ذکرت من عددهم فانا لم نکن نقاتل فیما مضی بالکثرة وانما کنا نقاتل بالنصر والمعونة خلاصه معنی این کلمات بفارسی چنین میباشد که علی علیه السلام فرمود که این امر را رایت نصرت افراشتن و اگر نه فرو گذاشتن بکثرت و قلت لشکر نیست این دینی است که خدای برتر نموده و نیرو داده چنانکه جهان را فرو گرفت و رسید آنجا که رسید و اینک ما بر وعده خداوند ایستاده ایم چه خداوند وعده نهاده که در ارض خلیفتی دهد چنانکه پیشینیان را و دین ایشان را استوار دارد و خوف ایشان را با ایمنی بدل فرماید تا بپرستند او را و بدو پیوسته شوند و خداوند بوعده وفا کند و لشکر خود را نصرت دهد همانا فرمان گذار امور رشته را ماند که مهره ها بدو پیوسته شوند اگر رشته بگسلد مهره ها پراکنده شوند و تمام بدست نشوند امروز مردم عرب اگر چند اندک باشند ببرکت اسلام فراوانند پس تو چنان باش که قطب آسیا از جای بیرون مشو و این آسیا را بلشکر عرب دور دهید و بیرون خود ایشان را بکرمگاه مقاتلت در انداز چه اگر تو از مدینه بیرون شوی عرب بر تو بشورند و مدینه فرو گیرند و حرمت مدینه که مرکز مملکت است واجب تر است از آنچه در پیش روی داری و همچنان اگر لشکر عجم تو را دیدار کنند با خود گویند این پادشاه عربست چون او را دفع دهیم یکباره از این داعیه برهیم و طمع در تو بندند و بیشتر بکوشند و اینکه مکروه میداری که لشکر عجم بر عرب تاختن کنند خداوند بر ایشان کراهت میدارد و بر دفع نیرومندتر است و اینکه از کثرت عدد ایشان یاد کردی ما هیچگاه بکثرت لشکر مقاتلت نکردیم بلکه بنصرت و معاونت خداوند قتال دادیم عمر گفت یا ابا الحسن اکنون که من بجای باشم خواستم عجم با که گویم و لشکر از کجا فرستم علی علیه السلام فرمود که من اجازت نکنم که لشکر شام باز خوانی و آن مملکت را که با تمام رحمت بدست شده دست باز داری تا هرقل از کمین بیرون تازد و مسلمانی و مسلمانان را از بن براندازد و نیز روا نداری که لشکر یمن را طلب فرمائی چه مردم حبش فرصت بدست کنند و آن مملکت را فرو گیرند و اینکه گویند لشکر از مدینه و مکه برگیر و بسوی کوفه و بصره کوچ ده این رای نیز سخت ضعیف است چه این دو خطه دو قطب فلک اسلام است نتوان خالی گذاشت عمر گفت ای ابا الحسن پس تدبیر این کار چیست و جواب عجم را که اکنون صد و پنجاه هزار سوار در نهاوند انجمن شده اند با که توان گفت علی فرمود مرا از خاطر چنین می آید که تو در جای خود بباشی و از میان مسلمانان مردی جنگجوی اختیار کنی و امارت لشکر او را دهی و بجنگ عجم فرستی تا اگر نصرت رود کار بر آرزو باشد و اگر هزیمت شود تو بر جای باشی و دیگرباره تجهیز لشکر کنی عمر گفت نیکو فرمودی اکنون چنان دانم که اگر لشکر کوفه و بصره بدین جنگ مأمور گردند منصور شوند چه ایشان چند کرت با عجم جنگ کرده اند و مجرب شده اند علی گفت باید

کتاب عمل زودقایع اقالیم سبعه

۳۹۶ اکنون بسوی اهل بصره مکتوب کن تا لشکری که در آنجا جای دارد سه بهره کنند بهتری را سپجر است شهر نکاه دارند
بهری نظام شریعت و تشیید قواعد دین میکنند و بهر سیم که در فروسیت و مبارزت توانا ترند بجنک عجم مرون
میشوند و همچنان لشکر کوفه را سه بخش کنند و بدینکونه کار فرمایند عمر روی بحاضران کرد و کفت شنیدید آنچه علی کفت
مرا شکفت می آید که هیچکس را فرا خاطر نیامد آنچه را او فرمود انگاه کفت ای ابو الحسن اکنون بفرمای که امارت لشکر
کرا دهیم و از مسلمانان کیست که شایسته اینکار است علی علیه السلام فرمود نعمان بن مقرن المزنی در خور اینکار است
و سپهسالاری ورا میشاید همکنان کفتند بر این سخن مزیدی نتواند بود و امارت لشکر بر نعمان مقرر کشت
و عمر بن الخطاب از منبر فرود آمد و سایب بن الاقرع تمیمی را طلب کرد و کفت ای سایب لشکری بجنک مردم
عجم میفرستیم تو نیز با ایشان کوچ میده و بدان تو را عامل غنایم فرمودم تا چون مسلمانان نصرت جویند و غنیمت
کنند تو بحق قسمت کنی و حق کسی بدیگری مکذاری و کسی را از حق خود افزون ندهی و کاست نکنی اگر لشکر قرین ظفر کشت
تو نیز کامروا خواهی بود و اگر کشته شوی بهشت خواهی شد لکن اگر کار دیگرکون شود و لشکر مقتول و منهزم کردد و تو
زنده بمانی زینهار دیگر آهنک من مکن و بهر جانب که خواهی سفر کن که من دیگر دیدار تو را نتوانم دید چه هرکاه روی تو را
بنیم تباهی مسلمانان مرا فرا یاد آید و اندوه من تازه کردد و سایب کفت همان کنم که تو فرمائی انوقت عمر بسوی نعمان بن
المقرن مکتوب کرد و خلاصه آن سخن این است که نعمان بداند که ما را از فراهم شدن لشکر عجم در نهاوند آکهی رسید و من
بر دفع ایشان لشکری کماشته ام و امارت آن لشکر تو را داده ام چون منشور مرا قرائت کنی بسیج راه کن و با مسلمانان
تا کوشک سفید که نزدیک مداین است کوچ ده و آنجا لشکرگاه کن و بباش تا سپاه کوفه و بصره با تو ملحق شود انگاه آهنک
نهاوند کن و نصرت از خداوند جوی سایب بن الاقرع را تیر کیل ساختم و دراخذ متی فرمودم بدانکونه که با تو باز نماید و هم انگاه
که فرمود تا موسی اشعری مکتوب کرد که از لشکر کوفه دو بهر با خود بدارد و یک بهر نعمان بن مقرن فرستد و نامه دیگر نعمان را
نکاشت که وی نیز کار بدینکونه کند انوقت نعمان المقرن جای در کسکر داشت چه از آنوقت که سعد وقاص او را بجکومت
کسکر فرستاد تا اینزمان بر سر عمل بود و بالجمله چون نعمان فرمان عمر را بدانست ساختکی راه کرد تا کوشک سفید براند
و لشکرهای کوفه و بصره نیز برسیدند و با او پیوستند پس نعمان عرض سپاه داد از سی هزار تن افزون بر آمد انگاه طلیحة بن خویلد
الاسدی را طلب کرد و از لشکر بصره چهار هزار سوار دلیر ملازم رکاب او داشت و فرمان کرد که همچنان بر مقدمه سپاه سیر فرماید طلیحه
بر کرفت و بمداین آمد و نعمان از دنبال راه نزدیک کرد پس طلیحه از آنجا بدسکره براند و نعمان سه روز در مداین بنوقف کرد
و طلیحه از دسکره بجلولا آمد و از آنجا آهنک حلوان کرد از سرهنکان یزدجرد یکتن که شازده بن زاد مردم نام داشت با ده هزار
تا حلوان رسیده بود چون خبر رسیدن لشکر عرب را بشنید تاب درنک نیاورد از حلوان هزیمت کرده تا قرماسین عنان بکشید
پس طلیحه بی مانعی بحلوان درآمد و نعمان از قفای او نیز درآمد روزی چند در آنجا اوتراق کرد تا لشکر از رنج راه بیاسودند
و چهارپایان علف چر کردند و نیرو شدند از آنجا نعمان روی با قیس بن هبیرة المرادی کرد و کفت از قفر این پیش تا اینجا طلیحه
بر مقدمه سپاه بود و نیکو خدمتی کرد از اینجا خواهم که تو بر مقدمه باشی تا کاهی که بشهر قرمیسین رویم کفت فرمان پذیرم پس نعمان
چهار هزار سوار از لشکر اختیار کرد و او را سپرد و قیس از حلوان بر مقدمه همی رفت تا راه تا بقرمیسین نزدیک کردند
بن ازاد مرد که از پیش روی طلیحه کریخته بقرمیسین آمد و سرهنک دیکر که مهرویة بن خردان نام داشت نیز با بیست هزار

کسکر با هر دو کاف مفتوح و سین مهمله نام بقعه ایست میان بصره و کوفه و آن محالی است دوازده هزار مثقال ذهب خراج داشته

دسکره بفتح دال و سکون سین مهمله و کاف مکسور و رای مهمله مفتوح نام قریه ایست بزرک که قریب بشهر مایک از نواحی بغداد

قرمیسین بفتح قاف و سکون رای مهمله و کسر میم و یای تحتانی و سین مهمله و تحتانی ساکن و نون موضعی است نزدیک بدینور و قصر شیرین در آنجا است

سواد دیدم مسن

سوار در قرمیسین بود چون سپاه اسلام نزدیک شد هر دو سرهنگ با تمامت لشکر بجنبیدند و بجا از آن آمدند و قیس بن قرمیسین
در آمد و نعمان بن مقرن نیز برسید و از آنجا آهنگ نهاوند کرد و آمد در قریه زوذ تا آور لشکرگاه ساخت اینوقت لشکر عجم
بهم پیوست و همه داستان شدند و سوگندها با هم راست کردند که تا جان در تن دارند خویشتن داری کنند و از جنگ عرب روی
برنتابند و فرمان کردند تا دهقانان اراضی اطراف نهاوند را آب در آنجا بستند و جمله خلاب ساختند و از آهن فراوان خسک
کردند و در گذرگاه لشکر یکجا به پراکندند تا مبادا لشکر عرب مفاجات تاختن کنند و هر شب آن خسکها را می افشاندند و روز
بر می گرفتند با جمله نعمان بن مقرن از زوذ ذرادکیر بن شدّاخ اللیثی و طلیحة بن خویلد الاسدی را بفرمود که بروید و از لشکر عجم
فحصی بسزا کنید و خبری باز آرید ایشان برفتند شامگاه بکیر باز آمد و طلیحه دیر برسید مسلمانان در گمان شدند که مبادا با
لشکر عجم پیوسته باشد و او تا نزدیک نهاوند برفت و چندانکه توانست فحص کرده باز آمد و بدگمانی مسلمانان را زایل کرد
نعمان از آنکه صبحگاه این چه گمان بدست از مثل من کس چگونه تواند بود که عجم را بر عرب برگزیند مع القصه خبر آنچه دانست بگفت
نعمان از آنجا کوچ داده تا نزدیک نهاوند آمد و آنجا که قبور شهدا خوانند فرود شد پس لشکر خیمها برافراختند و کار را بساختند
نعمان عمرو بن زکار النخعی را بخواند و گفت چنین شنیدم که نهاوند را حصنی حصین و قلعهٔ رصین است اگر توانی بروی و حال
معلوم کنی و باز آئی عمرو گفت چنین کنم و چون تاریکی جهان را فرو گرفت برنشست و در راه نهاوند پیش داشت چون راه بنهایت
نزدیک کرد همی دید که پاسبانان از فراز قلعه آتش همی کنند و یکدیگر را ندا در میدهند در عرض راه ناگاه اسب عمرو پای در خسک
نهاد و بخفت مهمیز زد و با تازیانه اسب را گرد شوانش و جنبش نمود از اسب فرود آمد و دست اسب را برداشت خسکی از آهن نگریست
سم اسب فرو شده آنرا برآورده برنشست و با خدمت نعمان آمد و آن صورت بنمود و گفت این خسک در راه ما افکنده اند

۲۱ جنگ با عجم در نهاوند

مقاتلت نعمان بن مقرن با لشکر عجم در نهاوند در سال بیست و یکم هجری

صبحگاهی که سپیده سر برزد نعمان بن مقرن لشکر عرب را انتظام کرد و از قبور شهدا طریق نهاوند گرفت و از نهاوند بجز
جان که از وزرای پادشاه بحساب میرفت با انبوهی از لشکر بیرون شد و بر عرب در آمد و هر دو لشکر دست بسیف و سنان بردند
و تیغ در هم نهادند اگر چند از مسلمانان بسیار کس جراحت یافت و در خاتمت امر هزیمت با عجم افتاد و پشت با جنگ دادند
و مسلمانان از دنبال هزیمتیان همی تاختند و همی کشتند در میانه بجز جان نیز مقتول گشت چون راه با لشکر عجم نزدیک کردند
جماعتی با باش هزیمتیان بیرون شدند لاجرم عرب بجنگ در آمد و جنگی صعب در میانه برفت و از جانبین بسیار کس
مقتول گشت و همچنان حرب بر پای بود تا آفتاب بنشست پس جانبین دست از جنگ باز داشتند و آن شب را
تا بامداد سلاحها بر زدند و کار فردا راست کردند چون روز دیگر تیرگی برخاست و روشنائی دیدار نمود نعمان بن مقرن
لشکر بیاراست اشعث بن قیس کندی را بر میمنه امیر کرد و مغیرة بن شعبهٔ ثقفی را بر میسره بگماشت و طلیحة بن خویلد الاسدی
جانب جناح کرد و قیس بن هبیرة المرادی را المیسگاه داد و عمرو بن معدیکرب زبیدی را در قلب لشکر جای فرمود و خود
بر اسبی خنگ برنشسته و درعی مصقول در بر کرده و شمشیر خود را که ذو صفن نام داشت حمایل فرمود و علمی که عمر بدو
فرستاده بدست کرده بمیدان آمد و لشکر از کران تا کران نیکو نظاره کرد آنگاه از پیش روی صف بایستاد و گفت

بود

ای مسلمانان گوش فرا من دارید و اندرز من گوش گیرید اینک لشکر عجم ساخته جنگ شمایند و با شما نبرد می آزمایند اگر عجم
با شما افتد و ایشان شکسته شوند ایشان را چندان مخافتی نیست چه با عانهٔ ایشان چندان مسافتی نیست لکن اگر شما

شکسته شوید کجا توانید شد سزنتی شما بر کرزوی وحسن نه پسندید این راه دراز را دراز او نوشتن نتوانند و یکتن از شما جان سلامت
نبرد و از این بزیادت آنکه امروز شما میان کفر و اسلام حایل و حاجزید اگر شما بر خیزید اسلام خلل براه کند که التیام نپذیرد
بسالهای دراز میسر نشود هان ای مسلمانان نیک بکوشید و پای اصطبار استوار دارید و بر این قوم بیفرمان غلبه جوئید که
پرستش ماه و خورشید کنند و از نبوت خسرو و جمشید گویند و از مضاجعت با مادر و خواهر و دختر پرهیز نکنند اکنون چشم بر من دارید
و بدین رایت که در دست دارم نگران باشید که از این سه کرت جنبش خواهم داد در کرت اول میان بر بندید و دل بر جنگ
نهید و در کرت دوم عنانها کرد کنید و ساخته حمله شوید و چون علم را در کرت سیم جنبش دهم نیزها بر گوش اسب نهید و حمله
در دهید و من بانگ تکبیر بر خواهم داشت شما با من هم آهنگ شوید و باواز بلند بگوئید لا حول و لا قوة الا بالله [illegible]
از قلب لشکر ندا در داد که ای امیر نصیحت تو شنیدیم و پذیرفتیم اکنون بگوی اگر ترا درین جنگ آسیبی برسد بعد از تو امیر لشکر
کیست نعمان گفت مرا آرزو می آید که شهید شوم اگر مرا سعادت شهادت روزی شد بعد از من حذیفة الیمان امیر
لشکر است و اگر او را نیز واقعه افتد جریر بن عبدالله بجلی و اگر او نباشد اشعث بن قیس کندی و اگر اشعث کشته شود
امارت لشکر مغیرة بن شعبه راست این بگفت و سر بسوی آسمان کرد و گفت الها پروردگارا امروز بر این کافران ظفر ده
آنگاه سعادت شهادت بخش وجوه لشکر گفتند ای امیر اکنون بگوی تا چه هنگام حمله افکنیم گفت چون آفتاب از زوال
درگذرد و هنگام نماز فراز آید خاصه که امروز آدینه است در مدینه و مکه مسلمانان بعد از نماز نصرت ما را از خدا خواهند باید ان
بجنگ رویم که با دعای ایشان متفق شویم ایشان درین سخن بودند و از آنسوی لشکر عجم مانند سیل عرم فوج از پی فوج
گروه از پی گروه در میرسید با اسبهای تازی و علمهای رنگارنگ و برگستوانهای زرین و سلاحهای مصقول و فیلهای
جنگی از چپ و راست میراندند عرب از این گونه سپاه هول و هرب بگرفت یکتن از مسلمانان گفت این روز بدان روز
شباهتی دارد که ابوعبیده ثقفی با لشکر بر سر آن پل کشته شد و شعری در مرثیه ابوعبیده بخواند و بگریست عبدالله بن مسعود
گفت چون سخن جنگ تذکره کردی مرا شعر ابومحجن ثقفی یاد آمد و شعر او را قرائت کرد عمرو بن معدیکرب بانگ در داد
که هان ای مسلمانان این چه وقت اصغای اشعار و روایت ابیات است چشم بر رایت نعمان افکنید و دل بر جهاد
بندید و بدانید که امروز روزی شگرف و خطبی بزرگ است چون عمرو این کلمات بگفت لشکر خاموش شدند و چشم بر رایت
نعمان بن مقرن بستند چون هنگام نماز پیشین برسید نعمان علم خویش را بدانگونه که مقرر بود جنبش داد مردمان از ابطا
برگرفتند و یکدیگر را وصیت گفتند بالجمله چون کرت سیم علم را جنبش داد و تکبیر گفت سی هزار [illegible]
واحده باعلی صوت تکبیر گفتند و از این کردار عجب و بانگ هایل چنان لشکر عجم بترسیدند و آشفته شدند
پای ایشان از رکاب بیرون شد و دستهای ایشان چنان بلرزید که تیر زه کرده از کمان فرو افتاد
افتادند و شمشیر در هم نهادند هوای میدان از غبار چون شب تاریک گشت و برق سیف و سنان [illegible]
در آن گرمگاه جنگ سرهنگی از عجم با نعمان دوچار شد و فرصتی بدست کرده تیره خود را در پهلوی نعمان فرو
در افتاد و جان بسپرد مردی از مسلمانان این بدید از اسب فرود شد و دستار نعمان را باز کرده زیر پوشش [illegible]
لشکریان این ندانند و دل شکسته نشوند و برادر او معقل بن مقرن علم بر گرفت و رجزی گفت و حمله افکند و [illegible]
تا کشته گشت از پس او برادر کهتر سوید بن مقرن علم بر گرفت و حمله افکند و تیری چند بخست آنگاه علم را بحذیفة [illegible]

حذیفه تا آنگاه که آفتاب بمغرب نشست تیغ همی زد و حرب بپای داشت چون تیرگی جهان را بگرفت هر دو سپاه بازگر
گاه شدند و مجروحان را مرهم کردند و شمشیرها را صیقل زدند و آن شب بیاسودند تا آفتاب سر از کوه برکشید هر دو لشکر آهنگ
جنگ کردند و میمنه و میسره بیاراستند نخستین دلاوری از سپاه عجم بمیدان آمد و لختی اسب بگردانید آنگاه فریاد برداشت
که ای عربیان من بوران پسر رستم هر کرا آرزوی جنگ است نزد من آید و زور بازو بنماید این کلمات بلغت عرب
همی گفت مسلمانان از وی بیمناک شدند و کس آهنگ جنگ او نفرمود بوران برآشفت و حمله افکند از یک جانب صف
بشکافت و از دیگر سوی بیرون شد و هنگام بازشدن مردی از مسلمانان را از پشت اسب بربود و در میان بر دست
می‌آورد تا بصف خویش رسید پس او را بینداخت تا مشرکین او را پاره پاره ساختند و دیگرباره عطف عنان کرد تا آنجا که از
نخست ایستاده بود و هم آورد طلب کرد کس او را پاسخ نداد این کرت تیر چون دیو زبنده را کشته بر مسلمانان حمله
آورد عمرو بن معدیکرب چون این بدید اسب برجهاند و چون شیر غضبناک از قفای او درآمد و عمصاصه خویش براند چنانکه
خود آهن درگذشت و تا سینه او را بدرید پس بوران درافتاد و جان بداد و عمرو از اسب فرود شده ساز و سلاح او
گرفت گویند کمر او را هشت هزار دینار بها بود از پس قتل بوران لشکر عجم از جای درآمد و راه با صفوف مسلمانان نزدیک کرده
تیرباران گرفتند حذیفه لشکریان را گفت بپای باشید و آهنگ جنگ مکنید تا آنگاه که من فرمایم چون از خدنگ مشرکین
مسلمانان فراوان خسته میشدند سخن حذیفه را وقعی ننهادند و یکباره از جای درآمدند و جنگ پیوسته کردند و لشکر عجم
لختی باز پس بردند دیگرباره عجمیان از غیرت بجوشیدند و چون شیر بخروشیدند و از نو جنگ بساختند عمرو بن معدیکرب
فریاد برداشت که ای مسلمانان وای گروندگان قرآن و ایمان چگونه دل نهید که این کافران که بنعیم جهانی عقیده
ندارند و اجر شهادت نشناسند از شما بجلادت پیشی گیرند و در درنگ و ثبات از شما سبقت جویند دل بر مرگ
نهید و از غم زن و فرزند دست باز دارید و پای اصطبار استوار کنید این بگفت و از اسب پیاده شد مردم او نیز
پیاده شدند و با شمشیرهای کشیده بجنگ درآمدند و از لشکر اساوره عجم جماعتی شگرف با سی و نه زنجیر فیل جنگی سر راه بر ایشان
گرفتند عمرو چون فیل مست یمین از شمال ندانست و چپ از راست باز ندید و همی شمشیر زد و خرطوم فیلان دو نیمه
ساخت چنانکه از آن فیلان یکی بسلامت بیرون نشد هنوز آفتاب دو نیزه بالا صعود نداده بود که پیلان
از پای درآمدند و آن سپاه شکسته شدند از نو دو سرادار سپاه ساخته جنگ گشت و علمهای رنگ رنگ
افراخته ساخت مهرنگی از مردم کاشان که گرد آذر نام داشت تاجی مرصع بجواهر خوشاب بر سر نهاده و درع داودی
در پوشیده پنج پیل جنگی از طرف راست و پنج از جانب چپ همی داشت بدین ساز و برگ آهنگ میدان کرد قیس
هبیرة المرادی چون این بدید اسب برجهاند و چون صاعقه بشتاب آهنگ گرد آذر کرد و حمله در افکند و بر آن پیل که
آهنگ بود و گرد آذر بر او نشسته بود درآمد و چون برق خاطف نیزه خویش را بر چشم پیل بزد و آن پیل سر برتافت چندانکه
خواستند او را بلند شوانستند همی برفت تا برود رسید این وقت گرد آذر را از پشت بزیر افکند پس مسلمانان
برسیدند و او را بکشتند از پس او سرهنگی دیگر مهر بنداد بن زادان بمیدان آمد بر فیلی آراسته نشسته با تاج مرصع دیگر
و ترزین زرین که رهی از سواران از پس پشت او و فیلان جنگی از چپ و راست همی راندند بدین شکوه و حشمت در میان
دو صف بایستاد و ندا در داد که مبارز کیست تا با ما نبرد آزماید و مرد از نامردیدا آید بر نم زنان عرب آهنگ جنگ مردان کنند

ورزم عرب با عجم

عروه بن زید الخیل الطائی گفت ای مسلمانان شما هر یک درین حربگاه هنری نمودید و اثری گذاشتید همی
خواهم که رزم او را با من گذارید عمرو بن معدیکرب گفت روا باشد برو که خدایت معین و یاور باد پس عروه بمیدان آمد
و سیصد سوار از عمزادگان و خویشاوندان و از یمین و شمالش صف راست کردند مهر بندید با هزار سوار که ملازم رکاب
او بود حمله افکندند عروه نخستین خود از سر برگرفت و تکبیر گفت و مانند شیران گرسنه در هم افتادند و دل مهر بند مغلوب
گشت و مردم عروه بر لشکر او دلیر شدند و همی بکشتند و بخاک افکندند از آن هزار سوار افزون از پنجاه تن بسلامت بخت
و مردم عروه ساز و سلاح ایشانرا که همه نیزه و شمشیر و خود و جوشن و طوقهای زر و کمرهای زرین و دیگر چیزها بود بغنیمت
برگرفتند این وقت روز کوتاه شده هر دو سپاه بازلشکرگاه شدند و همچنان در تمام شب ساخته جنگ کردند و
بامدادان بر اسب بستند و بر نشستند و بمیدان جنگ آمدند و از دو سوی صف راست کردند و سواران بر سواران

جنگ سیم عرب با عجم

و پیادگان بر پیادگان در آمدند و لختی رزم دادند بدینوقت یکی از مرزبانان عجم که نوش جان بن باذان نام داشت مهد
تا خست بر پیلی نشسته و برگستوانی زرین بر انداخته با تمام ساز و سلاح بایستاد و مبارز خواست عمرو بن معدیکرب با قبیله
بنی زبید گفت من بر این سر سنگ حمله خواهم کرد و خرطوم پیل او را با صمصامه خواهم زد شما نگران باشید گر مردم
بر من حمله کردند مرا یاری کنید این بگفت و اسب برجهاند نوش جان نگران شد که عمرو چون دیو دیوانه قصد او
کند کمان بزه کرد و تیر از پس تیر بسوی او روان داشت چندانکه عمرو را چند جراحت آمد بنی زبید چون این بدیدند بسوی
او شتافتند و از آنطرف مردم نوشجان بجنگ در آمدند و این دو گروه در هم افتادند در میان آن گیر و دار عمرو ناگاه بر نوشجان
در آمد و صمصامه براند و خرطوم پیل او را بینداخت پیل روی برتافت و لختی بدوید پس بیفتاد و جان بداد مسلمانان بشتاب
کردند و نوشجان را با شمشیر درگذرانیدند از پس او هرمزبن داذان با هزار کس از دلاوران عجم بمیدان آمد و در میان
دو صف چون یک لخت کوه آهن بایستاد حذیفه الیمان گفت مسلمانان این اعاجم را بانصاف کارزار نکرده
نداشته‌اند که مردی را فرد بسنده بود چون یکتن از ایشان آغاز جنگ کند گروهی با او هم آهنگ شود اکنون چنانکه در
این جنگ بایسته است دل بر فضل خداوند بندید و دین پیغمبر را نصرت کنید و بر او درود فرستید مسلمانان گفتند سمعا
و طاعة و نخستین از قبیله قیس غیلان ده تن مرد دلاور بیرون شد یکی بحرو آنکه دیگر مالک نام داشت بر لشکر عجم حمله کردند
و چند کرت از اینسوی بدانسوی شدند و کری کردند و فری نمودند و ناگاه راهی بدست کرده چون دو اژدهای تافته
از یمین و شمال بر فرود آمدند و او را با نیزه از اسب در انداختند لشکر عجم چون این بدیدند بر گرد هر دو تن بره زدند و نصر سیف
و سنان ایشانرا از پای در آوردند بدینوقت از غبار انگیخته چنان نمود که ابری سیاه جهان را فرو گرفت و لمعان
نیزه‌ها و شمشیرهای صیقل زده مانند ستارهای آسمانی در شبان تاریک درخشانی میکرد برادر بحرو مالک مردی
نام داشت در فحص حال برادران همی بود و بسطام بن عمرو گفت آن مرد و کشته شدند ناشره گفت لا حول و لا قوة الا بالله
و دیوانه وار بر لشکر عجم حمله کرد و چند مرد بکشت و خود کشته گشت عمرو بن معدیکرب فریاد برداشت که ای مسلمانان
امروز راست بروز قادسیه ماند ای دلاوران بنی زبید و شیران بنی مذحج و ای دلیران نخع الصبر الصبر امروز
جلادتی کنید تا فردا سعادتی برید جریر بن عبدالله بجلی گفت امروز سیم است که نعمان بن مقرن بدست
اعاجم مقتول گشت و ما چندانکه رزم داده‌ایم کاری بکام نکرده‌ایم بعید نیست که یزدجرد از اصفهان لشکری با ما

با تجهیز کثیر

این جماعت کس بیامد که ما را با ایشان قوت مقاتلت نماند از این ساعت که روز به نیمه رسیده بپایید و کوشید تا آنگاه
که خورشید فرو شود حصن نهاوند را بباید گشاد طلیحة بن خویلد الاسدی گفت مردم از این سخن در مکدر شوید سوگند با خدای
که تدبیر جز این نیست که جریر گوید دل بر مرگ نهید و رزم و میدان کار بخاتمت باید برد اگر نصرت و گر هزیمت بود عمرو بن
معدیکرب گفت سخن از هزیمت چگونه همی از ظفر و غنیمت گوی و آل من گواهی که ان شاء الله فیروز و شهید خواهیم شد هم اکنون
اسب بر جهانم و حمله در دهم سوگند با خدای که تا این لشکر را در هم نشکنم روی واپس نکنم اگر همه جان بر سر اینکار بنهم بدانید
که من باز نخواهم شد تا کشته گردم این بگفت و تنگ فرس سخت بکشید و بر نشست و صمصامهٔ خویش را بدرخشانید
و رجزی انشا کرد و باواز تکبیری بگفت و چون فیل مست حمله کرد بنی مذحج و بنی زبید نیز حمله در کشیدند جهان تاریک شد
بانگها در هم افتاد و مرد با مرد در هم افتادند صدای تیغ و سنان چون بر بهاری خون همی بارید ناگاه در آن گیرگاه جنگ
عمرو بسر در آمد عمرو از پشت در افتاد و اسب برمید لشکر عجم چون این بدید گرد عمرو را دایره کردار فرو گرفتند و همی تیغ و نیزه میراندند
عمرو بپای خواست و صمصامه بکشید و چون شیر زخم خورده از یمین و شمال همی منحرف میشد و میکوشید و مرد و مرکب بخاک
می انداخت چندان رزم داد که صمصامه در دست او بشکست او را تیغ دیگر بود که ذو النون نام داشت
برزد و ذو النون را بکشید و این رجز بخواند

أنا أبو ثور وسيفي ذو النون   أضربهم ضرب غلام مجنون

و دل بر مرگ نهاده تیغ میزد و مرد میکشت تا ذو النون نیز در دست او بشکست پس لشکر عجم انبوه تر شدند و گرد
عمرو را چندین صف از پس صف بر زدند و چون مسلمانان عددی قلیل بودند نتوانستند با عمرو راه کنند و عمرو را
زخمهای گران رسیده بود و شمشیر بدست نبود مردی از سرهنگان عجم که بهرام نام داشت بر سر عمرو بتاخت و تیغ براند
عمرو بدان زخم از پای در آمد و جان بداد و بعد از قتل عمرو بن معدیکرب زوجهٔ او بدین شعر او را مرثیه گفت +

لقد غادر الركب الذين تحملوا   بروذة شخصا لا جبانا ولا غمرا
فقل لزبيد بل لمذحج كلها   فقدتم أبا ثور سنانكم عمرا
فإن تجزعوا لا يغن ذلك عنكم   ولكن سلوا الرحمن يعقبكم صبرا

مع القصه در آن وقت لختی غلبه با عجم افتاد و عرب را باز پس برد ساریة بن جابر الخثعمی در میدان جنگ ناگاه آوازی شنید
که گوینده گفت یا ساریة الجبل الجبل یعنی از جانب کوه بر حذر باش چون ساریه بجانب کوه نگریست جمعی
از عجم را دید که کمین نهاده اند پس با مردم خود بر ایشان حمله برد و آن جماعت را بعضی بکشت و برخی را هزیمت کرد از پس آن
عرب دیگر باره قوت کردند از چپ و راست و قلب و جناح یکباره جنبش نمودند و حمله گران افکندند چنانکه اعاجم را
نیروی درنگ نماند پس پشت با جنگ کردند و عرب از دنبال ایشان بتاختند و همی مرد و مرکب بخاک انداختند
اعاجم چنان آشفته شدند که دیگر باره بنهاوند نتوانستند شد راه بیابان گرفتند عرب از دنبال ایشان تا دو فرسنگ
از آنسوی نهاوند براندند تا یکباره آن جماعت را پراکنده کردند گروهی با راضی قم گریختند و جماعتی بجانب کاشان شدند
و برخی راه صفهان و بعضی سرزمین ماسبذان شدند و جماعتی از هزیمتیان طریق همدان گرفتند و بسیار کس از مردم نهاوند
که از لشکر عرب بیمناک بودند اموال و اثقال خود را حمل داده بجانب همدان گریختند از این روی راه عقبه

میسره

کشته شدن عمرو بن معدیکرب

که در میان

۴۰۴ که در میان نهاوند و همدان است و آن راهی ست که در شعب کوه الوند واقع است و راهی صعب ست که افزون از یک
مرد نتوانند عبور داد از قضا بحیرجان بسوی همدان گریزان گشت و قعقاع بن عمرو از قفای او شتاب کرد چون
بحیرجان براه عقبه در آمد از کثرت ستوران بارکش ثوانست گذشتن قعقاع از دنبال برسید آنجا که بحیرجان چند بار
عسل از پیش روی سد طریق بود پس تیغ برزد او را بکشت آن ستوران را بغنیمت باز تاخت مسلمانان گفتند
اِنَّ لِلّٰهِ جُنُودًا مِنْهَا الْعَسَلُ یعنی خدای را لشکرهاست از جمله یکی عسل است و این سخن مثل گشت
در جنگ نهاوند صد هزار کس از عجم کشته شد روز دیگر مسلمانان بنهاوند در رفتند و هر غنیمت که از عجم بجای بود برگرفتند

ذکر عمرو بن معدیکرب که درین سال بیست و یکم هجری مقتول گشت

۲۱
قصهٔ عمرو بن معدیکرب

عمرو بن معدیکرب بن عبد الله بن عمرو بن خضم بن عمرو بن زبید الاصغر که ابن ربیعه بن مسلمه بن مازن بن ربیعه بن منبه
الاکبر بن الحارث بن صعب بن سعد العشیره بن مذحج بن ادد بن کهلان بن سباء الزبیدی المذحجی ولقب او ابو ثور است
شرح اسلام او و ارتداد او و هزیمت او از علی علیه السلام و اسیر شدن زن و فرزند او بدست علی در جلد اول از کتاب
دوم ناسخ التواریخ مرقوم افتاد و قصهٔ شجاعتها و مردانگیهای او در جنگهای روم و حربهای عجم ازین پیش نگاشته آمد از ایام
جاهلیت که هنوز عمرو جوان بود او را مائق بنی زبید مینامیدند او احمق میدانستند تا گاهی که قبیلهٔ خثعم اعداد جنگ کردند
آهنگ بنی زبید کردند دیگر روز عمرو نزدیک خواهر خود ریحانه آمد و گفت مرا سیر کن که فردا بنی خثعم در میرسند و جنگ میاندازند
ریحانه نزد پدرش معدیکرب رفت و صورت حال مکشوف داشت معدیکرب گفت برو بدانچه این مائق خواهد
کن ریحانه بحکم عمرو یک فرق ذرت که عبارت از سه صاع باشد بپاورد و یک بز چهار ساله بکشت و طعام کرد عمرو تمام
بخورد روز دیگر که بنی خثعم برسید معدیکرب نیز از بنی زبید لشکری بیاراست و هر دو سپاه بر صف شدند عمرو بر ایشان
حمله افکند و چند کرت صفوف خثعم را بشکافت و بدانسوی شد و باز شتافت کردار او بنی زبید را دلیر کرد و هم دست حمله
افکندند و بنی خثعم را هزیمت کردند از آن روز عمرو بن معدیکرب را فارس زبید نامیدند و او اگر چند فصاحتی با شجاعت توام
داشت لکن مردی دروغ زن بود و روزگاری که در کوفه جای داشت گاهی با بزرگان بلد از شهر بیرون میشدند در نهانها
گیاه و غزارت میاه مشغول میشدند و گاهی در ظاهر کوفه می نشستند و قصهٔ گذشته می گفتند و انشاد شعر میکردند
عمرو بن معدیکرب یکروز بیرون شد و از قضا در پهلوی خالد بن صقعب بن نهدی جای کرده او را نمی شناخت چون آغاز
سخنی از ایام گذشته همی کرد عمرو نیز روی بر وی آورد و گفت وقتی غارت بقبیلهٔ بنی نهد بردم خالد بن صقعب با مردم
قبیله بمدافعه بیرون شدند من حمله افکندم و با طعن نیزه خالد را از اسب در انداختم و با صمصامه ضربتی کردم و او را بکشتم
خالد را می شناخت گفت یَا اَبَا ثَوْرٍ اِنَّ قَتِيلَكَ يَسْمَعُ كَلَامَكَ وَاَشَارَ اِلَيْهِ یعنی ای عمرو مقتول تو
سخن ترا گوش میدارد و اشاره بسوی خالد کرد فَقَالَ لَهُ اُسْكُتْ اِنَّمَا اَنْتَ مُحَدِّثٌ فَاسْتَمِعْ گفت خاموش باش
تو مردی محدثی گوش میدار تا چگویم روی با خالد کرد فَقَالَ اِنَّمَا نَتَحَدَّثُ بِمِثْلِ هٰذَا وَاَشْبَاهِهِ لِنُذْهِبَ بِهٖ هٰذِهِ الْقِيلَةَ
گفت من از این گونه حدیث و امثال آن همی گویم تا همگنان را از خویش ترسانم و همچنان بر سر قصه رفت و سخن خویش بپای برد
و از مجلسیان خجل بگشت مردی گفت اَنْتَ شُجَاعٌ فِي الْحَرْبِ وَالْكَذِبِ ای عمرو تو در رزم دادن و دروغ زدن شجاعی
کذب که در روایت عمرو میرفت یکروز عمر بن الخطاب با او گفت ای عمرو بسیچگاه در جاهلیت مغلوب سواری گشته باشی

زبید

گفت من در جاهلیت هرگز دروغ نگفتم اکنون که مسلمانم دروغ زن نشوم از بهر تو حدیثی گویم که هرگز با کس نگفته‌ام همانا
وقتی با جماعتی از بنی زبید بهر نهب و غارت بنی کنانه را قصد کردیم عزم دادم پس بجماعتی عبور دادم که از بزرگان قبیله بودند
و ایشان را جهازهای فراخته و ساز و برگی ساخته بود پس سواران خود را فرمان کردم تا در پیرامون آن قبیله پره زدند
و خود در خیمه که از همه نیکوتر بود فرود شدم پس زنی را نگریستم که چون مرا دیدار کرد بگریست گفتم این گریه چیست گفت
بر خویشتن نمیگریم که گرفتارم بلکه حسد میبرم بر دختران عمام خود که هم اکنون از این سوی بیرون بسلامت شدند و من کار
شان خبر کردم و اسیر گشتم من این سخن باور داشتم و ندانستم مرا بسوی شر دلالت کند با خود گفتم آسوده باش که من قوم
تو را نگذارم بسلامت بجهند در حال برنشستم و سواران خود را گرد قبیله باز داشتم و خویشتن یکتنه بتاختم و دیدم که از
پیش روی نمودار بود جمعی در آمدم از پس ایشان پسری سرخ موی نگریستم با مرکبان در نشسته و با افزار زیبا بیرون
کرده و شمشیر در کنار نهاده و صلاح نعل و تیغ همی کند چون مرا دیدار کرد بر جست و گفتها چند دانست و شمشیر برگرفت
و تا فراز نشسته بتاخت چون چشمش بر سواران افتاد که قوم او را احاطه کرده‌اند این شعر قرائت کرد

اَقُولُ لَمَّا تَجْنِی نَامَا وَالبِنْتِ بِکْرَةٌ نَدَاهَا اِنّی سَاحْمِی القَومَ مِن حَوْلِهَا

من چون این بدیدم پیش دستی را اسب بر زدم و بر او حمله کردم مکر او با زخمی زنم مانند گربه و یا ثعلبی از جیب در آمد و
من را روگردان کرد چندانکه زخم مرا بکرد ناگاه بجستی تیغ براند و مرا جراحتی افکند من لختی بیاسیدم تا از آن جراحت راحتی
کردم و دیگر باره حمله افکندم این کرت نیز تیزتر کرده از من درگذشت و از دیگر سوی بر من تاخت و زخمی دیگرم از اسب
در انداخت و همچنان درگذشت من بر جستم و دست در لجام اسب کردم او تیر به شدی در رسید من استوار کردم
از من لختی دور تر شد و هم بجلدی چون برق خاطف در آمد و صیحه با من زد و جراحتی دیگر برسانید این وقت مرگ را
معاینه کردم گفتم کیستی که مادرت در سوگت بنشیناد تو از عامر بن طفیل و عمرو بن کلثوم بر من زیادت جلادت داری
گفت تو چه کسی باز گوی پیش از آنکه بدست من تباه شوی گفتم من عمرو بن معدیکربم گفت من ربیعه بن مکدمم گفتم ای برادر
زاده از سه کار یکی اختیار کن اگر خواهی کار بشمشیر حوالت کنیم تا یکتن از میدان محاربت بسلامت بیرون شود و اگر خواهی
بمصارعت دست در گریبان شویم تا هر که تواناتر باشد آن دیگر را بر زمین افکند سیم دیگر آنکه پشت با مسالمت و مصالحت
دهی و آسیبی از یکدیگر درگذریم گفت ای برادر زاده تو جوانی و چشم قبیله تو با تو روشن است گرد لجاج و مری مگرد گفت این
سخن دراز مکن از اسب فرود آی گفتم مرا چندان جراحت کرده‌ای پیاده نتوانم رفت دست باز نداشت تا مرا پیاده ساخت
پس دست من بگرفت و عنان اسب بدست دیگر کرد و هر دو روان بجانب قبیله روان شدیم و هر دو هم بخیمه در آمدیم
زنان را بدید و بر روی من بخندید و گرد از سر و روی او بستردند این وقت ربیعه بفرمود تا خیمه از بهر ما راست کردند و شتری
نحر نمودند شامگاه را عیان او و پیادگان و اسبان تازی که مانند آنان ندیده بودم از چراگاه باز آوردند چون گفت ای عمرو
اگر یکی از این اسبها با من بود زندگانی تو کوتاه می‌گشت من بخندیدم و همراهان من که خاموش بودند با نجل دو روز با ربیعه
بداشت آنگاه از نزد او مراجعت کردیم و این ذلت و زبونی خاطر مرا رنجه میداشت تا زمانی درگذشت دیگر باره
انجمنی ساختم و ناگاه بر بنی کنانه بتاختم و مال و مواشی براندم و زنان و فرزندان اسیر کردم و زوجه ربیعه بن مکدم هم در میان
اسیران بود این خبر بربیعه بردند که عمرو بن معدیکرب چه کرد ربیعه بر اسبی راهوار برنشست و مانند صبا و سحاب از قفای ما

کتاب عشر از وقایع اقالیم سبعه

شتاب کردش چنانکه با ما پیوسته کشت از کرد راه مرا کفت ای عمرو هودج نشین مرا بکذار و از این غارت دست باز دار من بجانب او التفاتی نکردم دیکر باره این سخن اعادت کرد هم روی بکردانیدم پس کار بمبارزت رفت برا او حمله کردم و این رجز بخواندم آنَا اَبُو ثَوْرٍ وَ وَقَّافُ الزَّلَق لَسْتُ بِمَا خَوْنٍ وَلَا فِی خَرَق و نیزه فرو خوابانیدم و چنان دانستم که کار بساختم ناکاه دیدم که نیزه من از پشت اسب بخطا کذر کرده و او در زیر کردن اسب جای نموده پس نوبت بربیعه افتاد و حمله افکند و سر مرا با چوب نیزه بشکست چنانکه خون بدوید پس من بر او تاختم و باز ضرب دیکر انداختم هم درین کرت نیزه از پشت اسب در کذشت و او در زیر شکم اسب بود دیکر باره بر کرفت و برنشست و سر مرا از جای دیکر بشکست و کفت ای عمرو تورا از دو کرت بزیادت معفو نداریم و از نهوی برد بروی بانک زد که ای ربیعه ابن مساحت چیست سنان بر نیزه نصب کن و داد خود بستان پس پوشانیده از جای بر آورد و بر نیزه نصب کرد اینوقت من مرکرا دیدار کردم و دانستم که جان بسلامت نبرم کفتم ای ربیعه غنیمت بکیر و باز شو بنی زبید کفتند ای عمرو این چیست که میکوئی عرب چه کویند که ما غنیمت خود را بسپری چون نیکو تسلیم کنیم کفتم سخن دراز مکنید که ما را قوت مبارزت او نیست پس غنایم باز دادند و سپاه انجا با زوجه خود حمل داده بقبیله خویش آورد کویند وقتی عیینه بن جعفر بکوفه آمد و روزی چند ببود دیکر عزم دیار عمرو کرد و غلام خویش را بفرمود تا زین بر اسب بست و برنشست و در محله بنی زبید بسرای عمرو آمد و او را آواز داد عمرو بیرون شد و عیینه را بنکریست کفت

نِعْمَ صَبَاحًا یَا اَبَا مَالِکٍ عیینه کفت نه این است که خداوند این تحیت را بسلام علیکم بدل ساخت عمرو کفت بکذار چیزیرا که نمیدانیم اکنون فرود شو تا کوسفندی فربه دارم تا ذبح کنیم و نزلی مهیا سازیم و بکوئیم و بشنویم عیینه فرود شد عمرو کوسفند را ذبح کرد و مطبوخ ساخت و در ظرفی بزرک جای داده حاضر نمود چون دست بخوردن بردند عمرو کفت از شیر شراب میکشیم یا از خمر عیینه کفت نه آن است که خداوند خمر را حرام فرموده عمرو کفت تو بسال افزونی یا من زودتر مسلمانی کرفتی یا من عیینه کفت سال تو افزونست و اسلام تو نیز مقدم است قَالَ فَاِنِّی قَدْ قَرَاْتُ مَا بَیْنَ دَفَّتَیِ الْمُصْحَفِ فَوَاللهِ مَا وَجَدْتُ لَهَا تَحْرِیمًا اِلَّا اَنَّهُ قَالَ فَهَلْ اَنْتُمْ مُنْتَهُونَ یعنی تمامت قرآن را قرائت کردم سوکند با خدای چیزی نیافتم که دلالت بر حرمت خمر کند الا آنکه میفرماید توانید بود که دست از آن باز دارید لیس و شراب خمر بیاوردند و باهم بخوردند و بقانون جاهلیت سخن کردند تا شامکاه برسید آنکاه بفرمود تا شتری برای او بیاوردند و غلام خویش را کفت همیانی که چهار هزار دینار داشت حاضر ساخت و نزد عیینه کذاشت و کفت این از عطایای عمر بن الخطاب است عیینه قبول اخذ مال نکرد و بیرون شد و این اشعار در مدح عمرو انشاد کرد

جَزَیْتَ اَبَا ثَوْرٍ جَزَاءَ کَرَامَةٍ	فَنِعْمَ الْفَتَی الْمُزْدَارُ وَ الْمُتَضَیَّفُ
قَرَیْتَ فَاَکْرَمْتَ الْقِرَی وَ اَفَدْتَنَا	تَحِیَّةَ عِلْمٍ لَمْ تَکُنْ قَبْلُ تُعْرَفُ
وَ قُلْتَ حَلَالٌ اَنْ تُدِیرَ مُدَامَةً	کَلَوْنِ انْعِقَاقِ الْبَرْقِ وَ اللَّیْلُ مُسْدِفُ
وَ قَدَّمْتَ فِیهَا حُجَّةً عَرَبِیَّةً	تَرُدُّ اِلَی الْاِنْصَافِ مَنْ لَیْسَ یُنْصِفُ
وَ اَنْتَ لَنَا وَ اللهِ ذِی الْعَرْشِ قُدْوَةٌ	اِذَا صَدَّنَا عَنْ شُرْبِهَا الْمُتَکَلِّفُ
نَقُولُ اَبُو ثَوْرٍ اَحَلَّ حَرَامَهَا	وَ قَوْلُ اَبِی ثَوْرٍ اَسَدُّ وَ اَعْرَفُ

گو سد وقتی عمر بن الخطاب مقرر داشت که هر سال دو هزار درهم عطای عمرو باشد گفت یا امیر المؤمنین هزار درهم از برای این جانب است و دست بر پهلوی راست شکم گذاشت و هزار درهم برای این سوست و دست بر طرف چپ شکم گذاشت که بهره اینجا چیست و دست بر میان شکم گذاشت عمر بن الخطاب بخندید و پانصد درهم بر آنچه مقرر بود بیفزود و عمرو بن معدیکرب گوید که من بکشتنه بر تمامت میاه قبایل معد میکل رم و باک ندارم اگر دو آزاد و دو بنده مرا دیدار کنند و از دو آزاد یکی عامر بن الطفیل را میخواهد که طعن او را اصابت صوت پیشی میگرفت و دیگر عتیبة الحارث را قصد داشت که هنگام غارت از پیش روی خیل می شتافت و هنگام بازگشت از دنبال قوم میرسید و از دو بنده یکی سود بن عبس عنتره را میخواهد که هرگز از شدت و شدید او را توانی و کندی نبود و دیگر سلیک بن السلکه که چون شیر شیری ما قصای بلاد غارت میبرد و غنیمت می آورد وقتی عمرو بن معدیکرب با اتفاق ابی المرادی بطلب غارت بیرون شدند غنیمتی بدست کردند ابی خواست با او بتساوی قسمت برد عمرو سر بر تافت او را چیزی نداد ابی او را تهدید کرد چون خبر بعمرو آوردند این شعر بگفت

أعاذِلُ شِكَّتي بَدَني وسيفي ... وكلُّ مُقَلِّصٍ سَلِسِ القِيادِ

أعاذِلُ إنما أفنى شبابي ... إجابتيَ الصريخَ إلى المنادي

مع الأبطالِ حتى سُلَّ جسمي ... وأقرحَ عاتقي حملُ النجادِ

ويبقى بعد حِلمِ القومِ حِلمي ... ويفنى قبلَ زادِ القومِ زادي

ومِن عجبٍ عجبتُ له حديثٍ ... بديعٍ ليس مِن بِدَعِ السَّدادِ

تمنّى أن يُلاقيني أُبَيٌّ ... وددتُ وأينما منّي ودادي

يُلاقيني وسابغتي دِلاصٌ ... أُكَفْكِفُ فضلَها تحتَ النجادِ

تمنّاني وسابغتي قميصي ... كأنّ قتيرَها حدقُ الجرادِ

وسيفٌ لابنِ ذي قيفانَ عندي ... تَخَيَّرَ نصلَه مِن عهدِ عادِ

نَقَدْنا السيفَ والأبدانَ يدًا ... وفي الحاملِ المُتَقَلِّدِ واحدًا

وعاجرةٍ ... ... تُبادِرُ خَلْقَها حلقَ الجِنا

إذا زُكِّيَتْ ... ... كوقعِ القطرِ في الأدمِ الجِدادِ

فلولاقيتني لَلَقِيتَ ليثًا ... هَصُورًا ذا ظُبًى وشَبا حِدادِ

ولو لاقيتني ومعي سلاحي ... تكشّفَ شحمُ قلبِك عن سوادِ

ولاقيتَ ... ... ولا متعلّمٍ قتلَ الأعادي

أُريدُ حِباءَه ويُريدُ قتلي ... عذيرَك مِن خليلِك مِن مرادِ

این شعر آخر را علی علیه السلام وقتی که ابن ملجم مرادی را لعنه الله در میان جماعت دید ذکر کرد و تمثل فرمود و این اشعار آنحضرت بود گویند بعد از فتح قادسیه چون سعد وقاص خمس غنایم را بیرون کرد و سر سواری از لشکر شش هزار درهم و هر پیاده را دو هزار درهم بهره داد و سی و نه بیرون قسمت مبلغی از غنیمت بجای ماند سعد صورت حال را بعمر بن الخطاب

۱۴ھ

نگاشت و او فرمان کرد که خمس آن مال که بجای مانده نیز بیرون کن و آنچه بماند بر آن مردم که بقصد جهاد بسوی تو آمدند
و بروز جنگ نرسیدند بخش کن و آنچه بزیادت ماند بر حفظهٔ قرآن قسمت کن اینوقت عمرو بن معدیکرب و بشر بن ربیع
نزدیک سعد وقاص آمدند و گفتند ما را بهره باید داد سعد با عمرو گفت تو از قرآن چه یاد داری گفت من از کار غزا
بحفظ قرآن نتوانستم پرداخت با بشر گفت تو چه دانی گفت بسم الله الرحمن الرحیم مردم بخندیدند سعد گفت شما را
ازین مال بهری و نصیبی نباشد ایشان برنجیدند و در خشم شدند و عمرو بن معدیکرب این شعر بگفت

اذا قتلنا و لم یبك لنا احد ۔ قالت قریش الا تلك المقادیر
تعطی السویة من طعن لنا نفد ۔ ولا سویة اذ تعطی الدنانیر

و بشر بن ربیع نیز این چند شعر انشاد کرد

انخت بباب القادسیة ناقتی ۔ اذا سعد وقاص علی امیر
وسعد امیر الشر من دون خیره ۔ وخیر امیر بالعراق جریر
وعند امیر المؤمنین نوافل ۔ وعند المثنی فضة وحریر
تذکر هداك الله وقع سیوفنا ۔ بباب قدیس والمکر عسیر
عشیة ود القوم لو ان بعضهم ۔ یعار جناحی طائر فیطیر
اذا ما فرغنا من قراع کتیبة ۔ دلفنا لاخری کالجبال تسیر
تری القوم فیها اجمعین کانهم ۔ جمال باحمال لهن زفیر

سعد وقاص این قصه بعمر بن الخطاب نوشت و این شعرها بدو فرستاد و شکایت تعدی عمرو بن معدیکرب و بشر بن
ربیع را رقم کرد بروایتی عمر بن الخطاب خطی بتهویل و تهدید فرستاد که همانا عمرو صمصامهٔ خود را دیده و صمصام ما را ندیده
چون این خبر بعمرو آوردند گفت ندانستم که عمر بن الخطاب ازین صمصام چه خواهد اگر شمشیر خود را قصد فرموده روا نیست
چه ما از او دانسته ایم و شناخته ایم و اگر ازین صمصام علی مرتضی را خواهد روا بود و نشاید هیچکس را با او قوت مقاومت
و نیروی نبرد نیست بالجمله چون عمرو بن معدیکرب را از آن مال بهره ندادند با طلیحه گفت بیا تا نزدیک عمر شویم و با
سخن کنیم طلیحه اجابت نکرد پس عمرو راه مدینه پیش داشت و چاشتگاهی برسید هنگامی که عمر جماعتی را ناهار میگست
و هر ده تن را جلوس میفرمود و طعام میداد چون سیر میشدند و برمیخاستند ده تن دیگر بجای ایشان می‌نشستند چون
عمرو از راه برسید هنگام جلوس دههٔ نخستین بود عمر او را با دههٔ نخستین بنشاند عمرو با ایشان غذا بخورد و ایشان سیر شدند
و برخاستند عمرو همچنان نشسته بود و دست در خوردنی داشت بالجمله با دههٔ ثانی و ثالث شرکت کرد و غذا خورد آنگاه
برپای خواست و گفت یا امیر المؤمنین مرا در جاهلیت خوردنیها بود و در اسلام ترک آن جمله گفت وخذ صرتين في بطني
صرتين تركت بينهما هواء فسدها فقال عليك بحجارة من حجارة الحرة فسدّ بها يا عمرو وبلغني
انك تقول ان لي سيفا يسمى الصمصامة وعندي سيف يسمى المصمم ان وضعته بين اذنيك لم
اخرجه حتى يخالط الطين یعنی شکم مرا از دو سوی دو میان بستی و از میان این هر دو دست باز داشتی و اینک سد
فرمای کنایت از آنکه مرا باندازهٔ من عطیتی میفرمائی و شکم مرا سیر نمیداری عمر گفت ای عمرو بسنگی از سنگستان حره

جوع خویش میکن بن رسید که میگوئی مرا شیری است که صمصامه نام دارد و در نزد من نیز شمشیری است که از معصم منتها اگر بر فرق تو بگذارم بر سینه‌ات میگیرم تا از دل نمایت گذر کند عمرو خاموش شد این قصیده از شعرهای وست که خواهر خود ریحانه را خطاب کرده گوید

أَمِنْ رَيْحَانَةَ الدَّاعِي السَّمِيعُ ... يُؤَرِّقُنِي وَأَصْحَابِي هُجُوعُ

سَبَاهَا الصِّمَّةُ الجُشَمِيُّ غَصْباً ... كَأَنَّ بَيَاضَ غُرَّتِهَا صَدِيعُ

وَحَالَتْ دُونَهَا فُرْسَانُ قَيْسٍ ... تَكَشَّفُ عَنْ سَوَاعِدِهَا الدُّرُوعُ

كَأَنَّ الأَثْمِدَ الجَارِي عَلَيْهَا ... تَبِيتُ بِحَيْثُ تَبْتَدِرُ الدُّمُوعُ

وَأَبْكَارٍ يَلُحْنَ بِهِنَّ حُسْناً ... نَوَاعِمَ فِي أَسِرَّتِهَا الرُّدُوعُ

وَأَمْشِي حَوْلَهَا وَأَطُوفُ فِيهَا ... وَيُعْجِبُنِي المَحَاجِرُ وَالفُرُوعُ

إِذَا يَضْحَكْنَ أَوْ يَلْبَسْنَ يَوْماً ... بَدَا بَرَدٌ أُتِيحَ بِهِ الصَّقِيعُ

كَأَنَّ عَلَى عَوَارِضِهِنَّ رَاحاً ... يَفُضُّ عَلَيْهِ رُمَّانٌ يَنِيعُ

تَرَاهَا الدَّهْرَ مُقْتِرَةً كِبَاءً ... وَمُقْدَحُ صَفْحَةٍ فِيهَا نَقِيعُ

وَصِبْغُ ثِيَابِهَا فِي زَعْفَرَانٍ ... بِجِدَّتِهَا كَمَا احْمَرَّ النَّجِيعُ

وَقَدْ عَجِبَتْ أُمَامَةُ أَنْ رَأَتْنِي ... تَفَرَّعَ لِمَّتِي شَيْبٌ فَظِيعُ

وَقَدْ أَغْدُو بِهَا فِي سَبُوحٍ ... شَدِيدٌ نَبْرُهُ فَعْمٌ سَرِيعُ

وَأَحْمِرَةُ المُحَبَّرَةِ كُلَّ يَوْمٍ ... تَضَوَّعُ حِيَاءً بِهِنَّ بِمَا تَضَوَّعُ

فَأَرْسَلْنَا رَبِيئَتَنَا فَأَوْفَى ... وَقَالَ أَلَا أَتَتْ خَمْسٌ دُفُوعُ

رُبَاعِيَةٌ وَقَارِحَةٌ وَجَحْشٌ ... وَفَادِيَةٌ وَقَالِبَةٌ زَمُوعُ

فَلَمَّا أَنْ لَقِينَ أُمَّ مُبَادِي ... فَلَمَّا مَسَّ جَانِبَهُ القَطِيعُ

أَرَنَّ عَشِيَّةً وَاسْتَجْلَبَهُ ... قَوَائِمُ كُلُّهَا رَبْلٌ سَلِيعُ

فَأَوْفَى غِيلَةً أَقْصَاهُنَّ شَخْصٌ ... يَلُوحُ كَأَنَّهُ سَيْفٌ صَنِيعُ

تَرَاهُ حِينَ يَعْرِضُ فِي سَمَاءٍ ... كَمَا يَمْشِي بِأَقْدُحِهِ الخَلِيعُ

أَشَابَ الرَّأْسَ أَيَّامٌ طِوَالٌ ... وَهَمٌّ مَا تُبَلِّغُهُ الضُّلُوعُ

وَسَوْقُ كَتِيبَةٍ دَلَفَتْ لِأُخْرَى ... كَأَنَّ زُهَاءَهَا رَأْسٌ صَلِيعُ

دَنَتْ وَاسْتَأْخَرَ الأَوْغَالُ عَنْهَا ... وَخَلَّى بَيْنَهُمْ إِلَّا الوَرِيعُ

وَأَسْنَادُ الأَسِنَّةِ نَحْوَ نَحْرِي ... وَمِلْءُ المَشْرَفِيَّةِ وَالقَطِيعُ

فَإِنْ تُجِبِ النَّوَائِبَ ذَا العَظِيمِ ... تَرَنَّحَ كُلُّهُمْ فِيهَا دُفُوعُ

إِذَا لَمْ تَسْتَطِعْ أَمْراً فَدَعْهُ ... وَجَاوِزْهُ إِلَى مَا تَسْتَطِيعُ

وَكِلْهُ بِالرِّهَانِ فَكُلُّ أَمْرٍ ... سَمَالَكَ أَوْ سَمَوْتَ لَهُ وَلُوعُ

وَكُنْ مِنْ حَائِطٍ مِنْ دُونِ سَلْمَى ... قَلِيلُ الأَمْنِ لَيْسَ بِهِ كَتِيعُ

کتاب عشر از وقایع اقالیم سبعه

بها السرجان مفترش بدیه ‏ ‏ ‏ کأن بیاض لبته الصدیع
فاما کنت سائلة بمهری ‏ ‏ ‏ فمهری ان سألت به الوقیع

ذکر حال عبدة بن الطبیب که با نعمان مقرن سفر نهاوند کرد در سال بیست و یکم هجری

۲۱ — ذکر عبدة بن الطبیب

چنان درست آمد که شرح حال عبدة بن الطبیب را که از شعرای مخضرمین است رقم کنیم چه او با نعمان بن مقرن بجنگ عجم مامور شد و سفر نهاوند کرد و این اشعار اندران حربگاه انشاد کرد

هل حبل خولة بعد الهجر موصول ‏ ‏ ‏ ام انت عنها بعید الدار مشغول
حلت خویلة فی دار مجاورة ‏ ‏ ‏ اهل المداین فیها الدیک والفیل
یقارعون رؤس العجم ضاحیة ‏ ‏ ‏ منهم فوارس لا عزل ولا میل

طبیب لقب پدر اوست و نام طبیب یزید بن عمرو است از قبیلهٔ بنی تمیم و عبده از فحول شعراست و از اشراف نهادی و مروت طبیعی بود که هرگز بهجو کس زبان نیالود و این شعر که او گوید بر این معنی گواهی دهد

واجری من رایت بظهر غیب ‏ ‏ ‏ علی عیب الرجال اخو العیوب

و او را در هرگونه شعر قدرتی بکمال بوده خاصه در مراثی نیکوتر شعر گفتی مردم عرب این شعر را بهترین اشعار مراثی دانند

وما کان قیس هلکه هلک واحد ‏ ‏ ‏ ولکنه بنیان قوم تهدما

گویند یکروز عبدالملک بن مروان با ندمای خویش گفت از منادیل کدام اشرف است یکی گفت منادیل مصر که سفید و شفاف است و آن دیگر گفت منادیل یمن که بشکوفهٔ بهار ماند عبدالملک گفت منادیل عبدة بن الطبیب

لما نزلنا ضربنا ظل اخبیة ‏ ‏ ‏ وفار للقوم باللحم المراجیل
وردوا شفرها لو شئت طابخه ‏ ‏ ‏ ما غیر الغلی منه فهو مأکول
ثمت قمنا الی جرد مسومة ‏ ‏ ‏ اعرافهن لایدینا منادیل

و بدین قصیده پسران خود را موعظت میکند و وصیت مینماید

ابنی انی قد کبرت ورابنی ‏ ‏ ‏ بصری وفی لمنظر مستمتع
فلئن هلکت لقد بنیت مساعیا ‏ ‏ ‏ تبقی لکم منها مآثر اربع
ذکر اذا ذکر الکرام یزینکم ‏ ‏ ‏ ووراثة الحسب المقدم تنفع
ومقام ایام لهن فضیلة ‏ ‏ ‏ عند الحفیظة والمجامع تجمع
ولهی من الکسب الذی یغنیکم ‏ ‏ ‏ یوما اذا احتضر النفوس المطمع
اوصیکم بتقی الاله فانه ‏ ‏ ‏ یعطی الرغائب من یشاء ویمنع
وببر والدکم وطاعة امره ‏ ‏ ‏ ان الابر من البنین الاطوع
ان الکبیر اذا عصاه اهله ‏ ‏ ‏ ضاقت یداه بامره ما یصنع
ودعوا الضغائن لا تکن من شأنکم ‏ ‏ ‏ ان الضغائن للقرابة توضع
یزجی عقاربه لیبعث بینکم ‏ ‏ ‏ حربا کما بعث العروق الاخدع

دارا

فاذا عصبت الی حبلی فانبعوا — فمالکه فلیک حتفها اصمع
ان الحوادث تخترمن وانما — عمر الفتی فی اهله مستودع
تبقی و تجمع جاهدا مستهترا — جدا و انت بکل ما تجمع
ان الذین ترونهم اخوانکم — یشفی غلیل صدورهم ان تصرعوا

صفت گنج نخیرجان

ازاینجا بر سر داستان رویم و قصه فتح نهاوند بپای بریم چون لشکر عجم پراکنده گشت و نهاوند گشوده شد و مسلمانان کشتگان خویش را در موضع قبور الشهدا بخاک سپردند اینوقت یکتن از مردم نهاوند نزدیک سایب آمد و گفت ای سایب که پادشاه عرب ترا بر غنایم امیر فرموده گفت چنین است گفت اگر مرا و اهل و عشیرت مرا امان دهی ترا بر گنج نخیرجان خبر دهم سایب گفت من چه دانم این گنج که تو گوئی چند است و چیست که در ازای آن تو جماعتی را از من امان خواهی نهاوندی گفت نخیرجان وزیر یزدجرد شهریار بود و زنی داشت که جمالش با خورشید پنجه میزد و یزدجرد این بدانست و بر آن زن شیفته و در پرده با او راه کرد و گاه گاه از وصال او کام گرفت نخیرجان را از این حال وقوف افتاد و دیدار آن زن را از دست بازداشت و دیگر با او هم بستر نگشت چون روزی چند بر اینگونه بگذشت آن زن قصه بر یزدجرد برد و باز نمود که شوهر من ترک من گفت یزدجرد دیگر روز مجلس بار از بیگانه بپرداخت و با نخیرجان گفت شنیده ام که چشمه خوشگوار داری و از آن هیچ نمی نوشی گفت چنین است که پادشاه گوید مرا چشمه خوشگوار بود دیگری در کنار آن پی سپر شد بترسیدم و دیگر گرد آن نگردیدم یزدجرد دانست که آن راز از پرده بیرون افتاده بفرمود تا نخیرجان آن زن را طلاق گفت و بسرای پادشاه فرستاد و یزدجرد زنی دیگر بدو داد و مالی فراوان و را عطا کرد و تاجی مرصع بجواهر بدو بخشید و نخیرجان آن تاج و مال فراوان را در موضعی دفینه کرده و خود در این جنگ مقتول گشته و من آن دفینه را میدانم و ترا بدان دلالت کنم بشرط که مرا و اهل مرا امان دهی سایب ورا امان داد و پوشیده از لشکر بر سر آن گنج رفت و جمله را برگرفت و آنگاه که غنایم را بر لشکر بخش کردند خمس غنایم را سایب برگرفته با گنج نخیرجان حمل داد و طی مسافت کرده بمدینه آمد و غنایم را از نظر عمر بن الخطاب بگذرانید عمر بمسجد آمد و آنجمله را بر مسلمانان بخش کرد اینوقت سایب نزدیک عمر شد و در گوش قصه گنج نخیرجان را بگفت عمر بفرمود تا علی علیه السلام و عثمان بن عفان و طلحه و زبیر صندوق آن اموال را خاتم برزدند و سایب را گفت این مال را همچنان به بصره و اگر نه بکوفه باید برد و بر مسلمانان قسمت کرد و خمس آنرا باز آورد و من آن ... بخش کنم ای سایب ترا چه افتاده که همی خواستی مرا در جهنم جای دهی هم اکنون این مال را برگیر و بازشو سایب آن مال را بکوفه آورد و عمرو بن حارث آنرا ببهای گران بخرید و چندان بفروخت پس سایب خمس آنرا بیرون کرد و جمله را بر لشکر بخش نمود و هر کرا بهره خویش بداد و خمس را نزدیک عمر آورد و هر سواری را چهار هزار درهم بهره رسید اینوقت حذیفه را آگهی دادند که از گریختگان لشکر عجم بسیار کس در همدان فراهم شده اند حذیفه قعقاع بن عمرو را بسوی همدان روان داشت *

مردی که او را دینار مینامیدند در همدان فرمانروا بود نزدیک قعقاع آمد و سخن از صلح میان انداخت و قعقاع با او کار بصلح کرد و باز نهاوند شد و اینوقت چون نهاوند را مال اینهمه لشکر بود حذیفه لشکر کوفه را بشهر دینور جای داد و لشکر بصره را در نهاوند اقامت فرمود از این روی دینور را ماه الکوفه نامیدند و نهاوند را ماه البصره گفتند و این هر دو را ماهان نام کردند چه در زبان پهلوی ماه را ملک میگویند عرب این لفظ را معرب ساخت و شهر دینور و نهاوند را بدین نام نامیدند

لشکرآرائی عمار یاسر بفرمان عمر بن الخطاب برای تسخیر ممالک عجم در سال بیست و یکم هجری

۲۱۰ — ۲۱

لشکرآرائی عمار یاسر بجنگ عجم

چون عمر بن الخطاب از فتح نهاوند و مراکز دیگر شد و لشکر عجم آسوده شد بعمار یاسر که اینوقت حکومت کوفه داشت مکتوب کرد که سپاس خدایرا که کافران را بدست مسلمانان هزیمت کرد و اموال مشرکین را برای مؤمنین غنیمت ساخت اکنون ای عمار چون کتاب مرا قرائت کردی از لشکر کوفه ده هزار کس گزیده کن و بر آنجمله عروة بن زید الخیل الطائی را امیر فرمای و بجانب ری و دشت بی فرست باشد که آن محال را خداوند بدست وی گشوده دارد انه علی کل شیء قدیر چون این نامه بعمار یاسر آوردند لشکریان را در مسجد جامع انجمن ساخت و کتاب عمر بن الخطاب بر انجماعت قرائت کرد و ده هزار مرد مبارز برگزید و ملازم رکاب عروة بن زید داشت و او را بجانب ری روان فرمود لاجرم عروه بسیج راه کرد و کوچ بر کوچ تا بحلوان براند جریر بن عبدالله بجلی با هشت هزار مردم رزم آزمای در آنجا جای داشت عروه یکدو روز در آنجا اقامت کرد پس طریق همدان برگرفت و اینوقت مردی از بزرگان عجم که کفشار نام داشت با اندکی از لشکر در همدان بود چون خبر عروه بشنید با مردم خود طریق فرار پیش داشته با رافعی فم گریخت عروه بی دافعی و مانعی بهمدان در آمد و از آنجا علف و آزوغه لشکر را حمل داده بسوی ری روان شد خبر او در زمان عراق عجم گشت از ملکزادگان عجم و از بن زرین باده نام مردی در ساوه جای داشت لشکر خود را برداشته بری رفت مردم دشت بی نیز بری گریختند و عروه بساوه آمد فرخزاد بن مهر بزرگ که حکومت ری داشت از رسیدن عروه بترسید و لشکر دیلم را بخواند و بیست هزار مرد از دیلم حاضر ری شدند و بیست هزار نیز از ری فراهم کرد و بیجر بعروه بردند که چهل هزار مرد جنگی در ری انجمن شد است عروه لشکر خویش را قوی دل داشت و از ساوه خیمه بیرون زده سه روزه طی مسافت کرده در دو فرسنگی شهر ری فرود شد و خیمه راست کرد و لشکرگاه ساخت روز دیگر فرخزاد با چهل هزار مرد تیغ زن مبارز از شهر بیرون شد و صف جنگ بیاراست و از اینسوی عروه بتعبیه لشکر پرداخت حنظلة بن ... را در میمنه باز داشت و سماک بن هلال عبسی را بمیسره گماشت و سوید بن مقرن المزنی بجناح شد و خود در قلب جای کرد و بآواز بلند ندا در داد که ای مسلمانان آنکس که بهشت را خواهان است و دوزخ را جای مشرکان داند از کثرت لشکر اعادی بیم نکند دل قوی دارید و مردانه بکوشید که شما آن مردمید که قادسیه و مداین بگشادید و سپاه نهاوند بپراکندید و جنگ اعاجم را آزموده و دانسته اید که انجماعت افزون از یکساعت در جنگ درنگ نکنند و چندانکه نیزه و ترکش دارند بپایند و چون آنجمله را بگشایند هزیمت شوند عروه هنوز این سخن در دهن داشت که از صفوف اعاجم داد بن فریاد که مردی از مبارزان ری بود اسب برانگیخت و میدان آمد و مبارز طلب کرد از سپاه عرب شبل بن معبد البجلی بیرون شد و هر دو با نیزه قصد یکدیگر کردند و ساعتی با هم بکوشیدند بجلی فرصت بدست کرده هم آورد را با نیزه زخمی گران بزد و او را از اسب در انداخت و بصف عجم تاختن برد و چند کس بکشت و باز بصف خویش پیوست اینوقت عروة بن زید از قلب سپاه بیرون شد و پیش روی صف آمد شاکی السلاح اسبی بزیر پای در آورده و نیزه بلند بدست کرده بآوازی هایل ندا در داد که ای ابطال ... لا خطر بعد عروس امروز از شما خواهان و شما را بخداوند سوگند میدهم که مرا رسوا مکنید و پیامبر را گریان و دشمنان را خندان مخواهید مردم فریاد کردند که ما بر متابعت و مطاوعت تو میرویم بهرچه خواهی فرمان میکن پس عروه اسب برجهاند و حمله گران افکند و مسلمانان با او مواثبت کردند حرب برپای ایستاد و مرگ دندان نمود هر دو لشکر در هم افتادند و سیف و سنان بکار بردند در آن

نرده

کیر ود اقعند

گیرد و آهنگ قصد کس از اعاجم عرضه دمار گشت فرخ زاد را نیروی درنگ نماند پشت با جنگ داده هزیمت شده با سپاه خویش
بشهر در گریخت و مسلمانان اسب و سلاح فراوان بغنیمت برگرفته بلشکرگاه شدند فرخ زاد دانست که با عرب قوت
مصاف ندارد پس رسولی بکس بعروه فرستاد و خواستار صلح شد بشرط که هر سال سی هزار دینار برسم جزیت گسیل بیت المال
مسلمین سازد هم اکنون دویست هزار دینار تسلیم دارد عروه بدین جمله با او کار بمصالحت کرد و نامه صلح بنوشت
آنگاه صورت حال را بعمر بن الخطاب کتاب نمود و قصه فتح ری بشرح رقم کرد عمر سخت شاد شد و نامه عروه را بدینگونه
پاسخ کرد که یکتن از صنادید سپاه را در ری بازگذار تا آن زر که بر خویشتن ذمت کرده اند بستاند و خود با لشکر جانب قم
و کاشان گیر چون خطاب عمر بعروه رسید زکاد بن مصعب از قبیله عبد القیس با سیصد سوار از سپاه کوفه در ری اقامت
فرمود و خود با لشکر طریق قم پیش داشت حاکم قم را که طاقت رزم او نبود چون عزم او بدانست بجانب کاشان
گریخت و از آنجا تیز ساعتی پیش شوالش زیست کرد با اتفاق حاکم کاشان بجانب صفهان روان شدند و حکمرانی
شهرها را بدینوقت در اصفهان بود تمامت ایشان در رسیدند و عرض کردند که لشکر عرب چون سیل جنبان کین همدان و دیگر
بلاد را سپردند و اینک از راه قم و کاشان بر قفای ما می آیند جهان در چشم یزدجرد سیاه شد و مردی از مرزبانان عجم را
که فادوسفان نام داشت بخواند و حکومت صفهان را بدو گذاشت و خود با صطخر فارس گریخت چون این خبر را بعمر بن
بردند عروه را منشور کرد که آهنگ اصفهان مکن همچنان در قم و کاشان میباش تا آنگاه که میسر مایم و جریر بن عبد الله بجیلی را
که بدینوقت با هشت هزار مرد جنگی در حلوان جای داشت فرمان کرد که با لشکر خویش بسوی همدان کوچ دهد و در آنجا
میباش لاجرم عروه در کاشان اقامت کرد و جریر بهمدان شد

فتح اصفهان بدست ابو موسی اشعری در سال بیست و یکم هجری

عمر بن الخطاب یکروز با اصحاب سخن از در مشورت کرد که مرا پسند خاطر نمی افتد که سپاه عرب را مسافات بعیده از خود
دور افکنم اما این مردم اعاجم و پادشاه ایشان یزدگرد هر روز بر می آشوبند و از نواحی دشمنی میکنند در دوم
آن عهد که با حذیفه بستند بشکستند و اهالی ری نیز از در اطاعت و فرمانبرداری نیستند اکنون رای چیست گفتند هم اکنون
اعداد سپاه کرد و این پادشاهی بر یزدجرد تباه ساخت عمر گفت سخن بصواب کردید اکنون بنمایید که نخست بکجا
تاختن کنند نخستین اصفهان بباید گشاد زیرا که اصفهان از ممالکت عجم بجای سر باشد و فارس و کرمان او دست و گوی
و آذربایجان بجای دو پای بود که دست و پای بر و بسوز تن زنده باشد تا چون سر بر گیری تن بماند لاجرم
عمر بن الخطاب بقصد تسخیر تمامت ممالکت عجم چهار لوا به بست نخستین را خاص نعیم بن المقرن برادر کهتر نعمان بن المقرن داد
و او را با تاوب و شب مردم همدان گماشت و چون بیلده گنکور در آمد شبانگام دزدان بیامدند و چند سر از
سپاهیان بدزدیدند از این روی آن بلده را عرب قصر اللصوص نام کردند و لوای دوم را بعمارة بن فرقد سپرد دیگر را
با کمر بن عبد الله گذاشت و فرمان کرد که یکی از سوی راست طریق حلوان سپرد و آن دیگر از جانب چپ راه موصل گیرد
و هردو باتفاق آهنگ آذربایجان کنند و لوای چهارم را بعبد الله پسر عبد الله بن بدیل داد و او را سفر اصفهان فرمود
و فرمان کرد که در بصره شود و با ابو موسی اشعری بجانب صفهان کوچ دهد و با ابو موسی مکتوب کرد که ساخته جنگ
گن چون مکتوب عمر با بو موسی رسید عمر بن سراقه را به نیابت خویش در بصره بگذاشت و خود تجهیز لشکر کرده راه برداشت

کتاب عصر از وقایع اقالیم سبعه

و باده هزار مرد جنگی طی مسافت کرده بنهاوند آمد و از آنجا سپاه را تعبیه کرد عبدالله بن ورقاء الاسدی را بمیمنه بگماشت و
و میسره را با عصمة بن عبدالله بن عبیده نامزد کرد و اینوقت خبر در اصفهان پراکنده گشت که اینک لشکر عرب می‌آید فادوسفان
جنگ را ساخته گشت و مردی را که شهریار نام داشت فراوان سال خورده و جنگ دیده و مجرب بود در
پذیره جنگ عرب فرمود و شهریار با سپاه گران روان گشت و در رستاق شیخ او را با عبدالله پسر عبدالله بن [illegible]
لوای عمر و سپهسالار لشکر بود تلاقی افتاد هر دو سپاه رده راست کردند و حمله در انداختند چون هر دو در روی هم مردانه
و هر کس با هم آورد خویش پرداخت فادوسفان عبدالله را طلب کرد و گفت اینهمه آویختن و خون ریختن و حرب نباید تو را
با من حرب باید کرد تا اگر بر من ظفر یابی اصفهان بگشادی و اگر من تو را بکشتم خداوند این لشکر گشتم عبدالله گفت سخن بپسندید و
و اسب برجهاندند و هر دو تن با نیزه‌های دراز روی در روی شدند و بگردیدند تا گاه فادوسفان جلدی کرد و حمله افکند
و چون راه با عبدالله نزدیک کرد نیزه بر انداخت قضا را زخم نیزه بر تنگ اسب عبدالله آمد تنگ بگسست و زین بجنبید عبدالله
از دم اسب بر زمین آمد و دست از عنان باز نداشت و مانند شراره نار از سوی دم اسب بجست و بر اسب بر نشست
و نیزه بلرزانید و گفت هان ای فادوسفان باش که نوبت مراست فادوسفان چون این جلادت مشاهدت کرد
دانست که از جنگ او با بیرون نجهد و جان بسلامت نبرد گفت ای عبدالله دلاوری تو دانستم و مردی تو نگریستم بهر چه گویی
اطاعت کنم عبدالله گفت مسلمانی گیری و اگر نه جزیت پذیری گفت جزیت پذیرم بشرط که هر که خواهد از اصفهان بیرون
شود و بدیگر جای رود و او را ردی و منعی نباشد عبدالله این بپذیرفت و هر دو سپاه دست از جنگ باز داشتند پس عبدالله
با ده هزار مرد بر در اصفهان بنشست تا ابوموسی برسید و با اهالی اصفهان کار مصالحه راست کرد بشرط که صد هزار دینار
نقد تسلیم دارند و جزیت بر ذمت گیرند و بر اینجمله کتاب صلح رقم کردند و فادوسفان با هر که را هوائی بود راه شیراز پیش داشت
و با یزدجرد بپیوست و ابوموسی باصفهان درآمد در جائی که امروز میدان نقش جهان گویند فرود شد و خبر این فتح بعمر بن
الخطاب کتاب کرد عمر نیک شاد گشت و پاسخ نامه را منشور کرد که سهیل بن عدی با لشکری که در اهواز ملازم خدمت است
با ابوموسی و عبدالله پیوسته شود و ایشان ساختگی فتح شیراز کنند و سائب بن الاقرع را در اصفهان امارت دهند
و هم در اینوقت عمر را آگهی آوردند که ایشان را از امارت عمار یاسر ثقلی در خاطر است و حکومت او را ناگوار میدارند — از مردم
عمر گفت مرا کار با مردم دشوار افتاده اگر مردی با حشمت مانند سعد وقاص بر ایشان امیر کنم شکایت آرند و اگر
مردی نرم چون عمار یاسر بر گمارم هم رضا ندهند و اینوقت مجلس را از بیگانه بپرداخت و جبیر بن مطعم را حاضر ساخت و گفت — عزل عمار یاسر از کوفه
گفت من امارت کوفه را با تو گذاشتم ساختگی راه کن و این سخن با کس مگوی تا آنگاه که بکوفه درآئی از بهر آنکه چون
این راز از پرده بیرون افتد مردمان سخن برند و قبول نکنند و کار بدراز کشد جبیر بن مطعم بسرای خویش آمد و این سخن جز با زن خویش نگفت
و او را فرمود که هیچکس را آگهی نده از آنسوی مغیرة بن شعبه تفرس کرد که عمر بن الخطاب با جبیر خلوتی نساخت جز آنکه امارت
کوفه او را داد پس مغیره زن خویش را بعضی از توشه راه داد و او را بخانه جبیر فرستاد و گفت فهم کن که جبیر بکجا شود
برفت و زن جبیر را بفریفت و مکشوف داشت که بامارت کوفه رود پس مغیره نزدیک عمر آمد و گفت مبارک باد امارت جبیر را بر
کوفه و بمیمنت مسلمانان عمر گفت این از کجا دانستی چه من جبیر را گفتم این سخن با کس مگوی مغیره گفت جبیر را حوصله تنگ تر از آنست
که حمل راز تو تواند کرد و کوفه را امیری باید که با اصابت تدبیر بود و عمر جبیر را از عمل باز کرد و مغیره را امیری کوفه بداد و عبدالله بن مسعود را

بامور کارها

۲۱

بآموزگاری قرآن بگماشت لاجرم عمار یاسر از کوفه بمدینه آمد و عثمان بن حنیف و سعید بن مسعود ثقفی را با خود بیاورد تا بماند که عمار جز بر طریق عدل نرفته و سخنی جز از در انصاف نگفته عمر او را گفت یا ابا الیقظان اساءک العزل قتکمت بینا این عزل بر تو ناگوار افتاد که این وقت سیاه روی تا مساحت ترا از آلایش پاکیزه داند عمار گفت والله ما سررتنا الامرة ولا سائتنی العزل سوگند با خدای نه آنروز که مرا امارت دادی شاد شدم و نه امروز که عزل کردی غمگین آمدم و هم درین سال خالد بن الولید بن المغیرة المخزومی مکنی بابو سلیمان وفات یافت و اینوقت شصت سال بود با همه استعمال سیف و سنان و مهالک عظیمه بسلامت بجست و در فراشش بمرد و هم درین سال حسن البصری از مادر بزاد و عامر بن شعبی در کوفه متولد گشت و هم درین سال عمر بن الخطاب چون اعراب (؟) عمر را افزون نمود و آنرا رافضی بر مسلمانان قسمت کرد و هم درین سال در بلاد مسلمانان درهم و دینار را نقش زدند بر بعضی کلمه لا اله الا الله و بر بعضی الحمد لله و بر بعضی سوره قل هو الله و این نوع را احدیه نام کردند و در زیر نام الله نام عمر را رسم نمودند

وفات خالد بن الولید

ولادت حسن البصری عامر بن شعبی

سکه زدن درهم و دینار

ذکر معن بن اوس شاعر مخضرمی در سال بیست و یکم هجری

۲۰۱

معن بن اوس

معن پسر اوس است و هو اوس بن نصر بن زیادة بن اسحم و نسب اسحم بمزینه منتهی شود و او دختر کلب بن وبره است و پسر مزینه عمرو بن اد بن طابخة بن الیاس بن مضر بن نزار است همانا معن از شعرای مخضرمی است که او را ک جاهلیت و اسلام نموده یکروز بر عمر بن الخطاب درآمد و او را مدح گفت بقصیده که مطلع آن اینست

تاوبه طیف بذات الجراثم ... فنام رفیقی ولم ینم

عمر او را ترحیب کرد و معن را ازمان فتنه میان عبد الله بن الزبیر و مروان بن الحکم زندگانی داشت و او در شعرای اسلام با کعب بن زهیر برابر کنارند وقتی در ایام عبد الله بن الزبیر سفر مکه کرد و در دار الضیفان که منزل مهمانان و غرباء بنا بود فرود شد آن روز را گرسنه بپای آورد و شامگاه عبد الله بیامد و بزی پیر و لاغر بیاورد و از برای سکنه دار الضیفان ذبیحان ... گفت این بز را ذبح کنید و کار داکل بپارید معن بن اوس در غضب شد و از آنجا بیرون شده نزد عبد الله بن عباس آمد وی مقدم معن را بزرگ داشت و نیکش بنواخت و بزیادت از مهمان نیز در او را جبذل جامه نیکو تشریف کرد پس معن از نزد او نزد عبد الله بن جعفر برفت و سه روز ببود عبد الله او را چندان عطا داد که او را توانگر بیرون شد و این شعر بگفت

ظللنا بمستن الریاح غدیة ... الی ان تعالی الیوم فی شر محضر

لدی ابن الزبیر حابسین بمنزل ... عن الخیر والمعروف والرفد مقفر

رمانا ابو بکر وقد طال یومنا ... بتیس من الشاء الحجازی اعفر

وقال اطعموا منه ونحن ثلثه ... وستون انسانا فیا لوم مخبر

فقلت له لا تقرنا فامامنا ... جفان ابن عباس العلی ابن جعفر

وکن امنا ان تغنک ملمة ... لما عظم ... وابشر

گویند عبد الملک بن مروان معن را بر همه شعر انشاد کرد و در این شعر گوید

وذی رحم قلمت اظفار ضغنه ... بحلمی عنه وهو لیس له حلم

کتاب عشر از وقایع اقالیم سبعه

اذا ما به وصل القرابة سامني — قطيعتها تلك السفاهة والظلم
فاسعى لكي ابني ويهدم صالحي — وليس الذي يبني كمن شانه الهدم
يحاول رغمي لا يحاول غيره — وكالموت عندي ان ينال له رغم
فما زلت في لين له وتعطف — عليه كما تحنو على الولد الام
واستل منه الضغن حتى سللته — وان كان ذا ضغن يضيق به الحلم

وقتی چنان افتاد که معن اوس سفر بصره کرد و زنی از خویشاوندان خود را که لیلی نام داشت و نیک جمیل بود شرط
نمود تا شوی بسرای آورد و یکسال در خصب نعمت و تمام ابتهاج با او ببود چه لیلی را مال فره و مواشی فراوان بود
معن گفت اکنون یکسالست که من درین سرای ساکنم و ضیاع و عقار من در مرابع و مراتع من بی حافظی و نگاهبانی بمانده
اگر رخصت رود بقبیله خویش شوم و اموال و اثقال خویش را دریابم و باز آیم لیلی گفت مدت این فرقت چند است تا
بیائی و کی باز آئی گفت زیکسال افزون نرود کار بسازم و باز تازم لیلی گفت باکی نیست پس معن بار بربست و برفت و از
آن سال درگذشت و باز نگشت چون سفر معن بدرازا کشید لیلی کنیزک خود منهله را با غلام خود و پسر عم خود برداشت و
آمد و از حال معن پرسش کرد گفتند از برای بنی مزینه آبی حفر کند لیلی بیامد تا آنجا که معن برای آب حفری میکرد و خیمه خویش
برافراخت و غلام خویش را بر در خیمه جای داد از قضا اینوقت معن زپی شتر گمشده خود در بیابان از این سوی بدانسوی همی شد تا
بر در خیمه لیلی عبور داد و غلام او را دیدار کرد چون سخت عطشان بود از وی شربتی آب طلب کرد غلام گفت اگر
بخواهی شیر نیز حاضر است معن چون آن مهربانی بدید پیاده شد و شتر خویش را بخوابانید آن غلام بانگ در داد که ای
منهله شربتی آب حاضر کن چون منهله قدح آب بیاورد و بدست معن داد او را بشناخت پس بسرعت باز تاخت و لیلی را
گفت اینک معن است الا آنکه چون مسکینان جامه صوف پوشیده و عمامه بزرگ بر سر بسته لیلی گفت پیدا شد که تا
ایشان بیرون بنجابه هست اکنون شتاب و پسر عمم را بگوی که او را بر جای بدارد چون منهله این خبر باز آورد معن دانست که
لیلی بدینجا رسیده از آن جامه و عمامه شرمگین بود گفت مرا بگذارید تا باز شوم و جامه خود را دیگرگون کنم و تبدیل
هیئت همچنانش نزدیک لیلی آوردند گفت ای معن از برای این عیش و این معاش از بصره باز نشتافتی و ترک ما گفتی
این سخن بصدق است لکن اگر در اینجا بباشی تا بهار برسد و زمین سبز شود عیشی نیکو خواهی نگریست لیلی فرمود تا
پاک و پاکیزه بشستند و جامه های نیکو در پوشیدند و آن شب با او بود صبحگاه معن لیلی را برداشت و بمیان قبیله آورد
و زنان قبیله را دعوت کرد تا بتمامت حاضر شدند و لیلی را تحیت گفتند و معن را زنی دیگر بود که ام حقه نام داشت
لیلی از برای تو نیکوتر است از من او را نیکو بدار بجمله پس از روزی چند لیلی باتفاق معن طریق مکه گرفتند و بعد از طواف
چون مراجعت کردند لیلی در خاطر داشت که با معن به بصره شود معن گفت صواب آنست که من کار آب بپای برم آنگاه
یکسال بباشیم پس باتفاق راه بصره گیریم لیلی گفت من اینکار نخواهم کرد اکنون طریق بصره گیر اگر نه مرا طلاق گوی معن او را
طلاق گفت و لیلی بسوی بصره کوچ داد چون لیلی غایب شد معن پشیمان گشت و این شعر ها بگفت

توهمت ربعا بالمعبر واضحا — ابت عرفاته اليوم الا تراوحا
وبان تواما من نوى غير صادق — من الشامتين الكاذبين الكواشحا

فقره

تقولُ لِلَیلی مثلُ نجمٍ خادیا ... لَمْ یَجِئْهُ فالُ التلاقی ... دِیما
فإن هی قالت لا تنوء لا حاجتی ... الا ... الخاذبات ... دِما

بالجمله چون لیلی از آن سوی برفت و معن بخانه آمد زوجه او ام حقه گفت لیلی را چه کردی گفت طلاق گفتم این سخن بر ام حقه گران آمد گفت اگر در تو خیری بود اینکار نکردی اکنون مرا نیز طلاق گوی این سخن بر معن سخت آمد و این شعر بگفت

أعاذِلَ إنّی ... وَقَعَتْ نائبة ... فإنّکِ ذاتُ لومٍ ... حاتِ
وإنّا الضّیحُ منتظرٌ قریبٌ ... وإنّکِ بالملامةِ ... غادی
بِراعی ... ذائبة ... علیها ... اللیلِ ... النّباتِ

و این شعر نیز آنگاه که ام حقه مطالبه طلاق میکرد انشاد کرد

کأن لم یکن یا ام حقة قبل ذا ... بمیطان مصطاف لنا ومرابع
واذ نحن فی غیر التشابه ... قفنا ... لیالی الا ان ... جازع
فقد انکرته ام حقة حادثا ... وانکرنا ما شئت ... الودایع
ولو آذنتنا ام حقة اذ بنا ... شبابٌ ... لم ... الروائع
لقلنا لها بینی بلیلی حمیدة ... کذاک ... تزول الودایع

معن را در اواخر عمر چشم نابینا گشت یکروز عبدالله بن عباس وی را دیدار کرد و گفت حال تو چونست گفت چشمم ضعیف شد و عیالم بسیار آمد و قرضم فراوان گشت گفت چه قرض داری گفت ده هزار درهم عبدالله بن عباس آن زر بدو فرستاد و روز دیگر از او پرسید که حال تو چونست این شعر انشاد کرد

أخذتُ بعینِ المالِ حتی نَهِکْتُهُ ... وبالدّینِ حتی ما أکادُ أدانُ
وحتی سألتُ القرضَ عند ذوی الغنی ... وردَّ فلانٌ حاجتی وفلانُ

عبدالله گفت الله المستعان و ده هزار درهم دیگر بدو فرستاد و معن بدین شعرها او را مدح گفت

فإنّک فرعٌ من قریشٍ وإنّما ... تَمُجُّ الندی منها البحورُ الفوارعُ
ثَوَوا قادةً للناسِ بطحاءَ مکّةٍ ... لهم وسقایاتُ الحجیجِ الدوافعُ
فلمّا دُعُوا للموتِ لم تبکِ منهمُ ... علی حادثاتِ الدهرِ العیونُ الدوامعُ

این شعر نیز از اوست

ربما ... الغنیّ وهو للحمد ... ربَّ باقی الرزق ... الالیا

جلوس کوفری در دار الملک چین در سال بیست و یکم هجری

چون بانقدی روی از جهان برتافت و رخت بدیگر سرای کشید کوفری که ولایت عهد او داشت رایت سلطنت برافراشت و کار لشکر و کشور بنظام کرد و عمال خویش را در بلاد و امصار چین و ختا نصب نمود و خراج مقرر فرمود

جلوس قسطنطین بن هرقلیوس ثانی در مملکت روم در سال بیست و یکم هجری

وقایع سال بیست و دوم هجری و فتح همدان بدست لشکر عرب

ملوک چین

ملوک روم

۲۲ فتح همدان

نعیم بن

کتاب عمر از وقایع اقلیم سبعه

۲۱ ه

نعیم بن مقرن برادر نعمان چنانکه از این پیش بدان اشارت شد بر حسب فرمان عمر بن الخطاب با سپاه خویش آهنگ نهاوند
کرد و اینوقت از بزرگان عجم مردی که نام او خیش بود حکومت همدان داشت و آن صلح که مردم همدان با حذیفة الیمان
استوار بسته بودند بشکسته بود و از آذربایجان استمداد کرده لشکری بزرگ فراهم داشت نعیم چون راه با همدان نزدیک
کرد خیش باستقبال جنگ بیرون شد هر دو لشکر صف راست کردند بجنگ درآمدند و رزمی صعب در میانه رفت خیش
در آن رزمگاه مقتول گشت و لشکر عجم شکسته شد و گروهی شگرف عرضهٔ دمار گشت نعیم از پس فتح با لشکر بهمدان درآمد و جماعتی را
از فقهای تمیمیان بفرستاد و ایشان لشکر عجم را تا بساوه براندند و هر کرا یافتند بکشتند و از آنجا باز بهمدان شدند و نعیم
غنیمت را بر لشکر قسمت کرد و خمس غنایم را بازگرفت و آنرا با سه کس که هر سه تن را سماک نام بود بسپرد تا با کتاب
فتح بسوی عمر بن الخطاب حمل دهند یکی سماک بن خرشه و دیگر سماک بن مخرمه و سه دیگر سماک بن عبیده پس ایشان طریق
مدینه در نوشته تا نزدیک عمر آمدند چون ایشانرا دیدار کرد گفت خبر چیست گفتند خیر گفت دیگر گفتند فتح گفت سه دیگر گفتند
غنیمت عمر شاد شد و نام ایشانرا پرسید هر سه تن سماک بودند گفت اللهم سمک بهم الاسلام پس مکتوب نعیم را قرائت
کرد در آنجا نوشته بود که پسرزاده بهرام چوبین در اراضی ری شوکتی بدست کرده و لشکری فراهم آورده عمر در پاسخ نوشت
که سرکار الصعلوک دانی از جانب خویش در همدان نصب کن و خود آهنگ ری فرما و این سماک بن خرشه را با جد
کاینک لشکری ملازم خدمت کن و بسوی آذربایجان فرست و مکتوب را بفرستاد که آن نعیم داده باز فرستاد چون کتاب
عمر بنعیم رسید یزید بن قیس را از قبل خود خلیفتی بلند داد در همدان بگذاشت و خود آهنگ ری فرمود و سماک بن خرشه را با دو
هزار تن مرد لاور بسوی آذربایجان فرستاد سیاوخش که اینوقت فرمانگذار ری بود چون این خبر بشنید بمردم دنباوند
و قومس و بعضی از محال مازندران نامه کرد که اینک سپاه عرب فتح ری را تصمیم عزم داده و شما دانسته اید که امروز
عرب سیل عرم را مانند که از فراز بفرود آید و هیچ روی ایشانرا برتافتن نشاید اینک من بر سر راه ایشان سدی
سدیدم اگر مرا یاری کنید توانند که این بمانید و اگر چنان نه خراب کنند خانه شما را بر آب رسانند لاجرم از هر سوی
بمدد یاری در آمدند و عدت و عدتی بزرگ فراهم گشت از نیسوی چون نعیم بن مقرن از راه ساوه طی طریق کرده نزدیک
ری رسید از میان سپاه سیاوخش مردی که رامی نام داشت در میان آمد و سیاوخش را که از بهرام چوبین
بجای مانده بود کار بخصومت میرفت از ری بیرون تاخته با اهل و عشیرت نزدیک نعیم آمد و نعیم مقدم او را بس گرامی
داشت و از کار سیاوخش پرسش کرد رامی گفت با سیاوخش سپاه بزرگ فراهم است و با او روی در روی شدن
بصواب نیست الا آنکه حیلتی باید کرد و مکیدتی اندیشید نعیم گفت رای چیست گفت ده هزار مرد از سپاه خویش
ملازمت من فرمای و خود با سیاوخش مصاف ده چون حرب بر پای ایستد من شهر ری را فرو گیرم و سیاوخش
و مردم او از غم زن و فرزند آشفته گشته تا پشت با میدان جنگ کنند نعیم این رای را پسنده داشت و ده هزار
مرد بملازمت رامی بگماشت و برادرزادهٔ خویش منذر بن عمرو بن مقرن را بر ایشان امیر کرد و فرمود رامی را فرمان
پذیر باشند رامی آن سپاه را برداشته از راه و بیراه طی مسافت کرده بدروازهٔ خراسان کمین نشاند ... از دیگر
سیاوخش با آن سپاه گران از ری بیرون شد و در برابر لشکر عرب صف راست کرد و نعیم نیز میمنه و میسره بیاراست
و از هر دو سوی مردان جنگ دست بتیغ و سنان بردند و آهنگ یکدیگر کردند چون آتش قتال

بیکدیگر فروختند

بانگ افزون گشت زمی از راه کوه طبرک خود را بشهر درافکند و مسلمانان از قفای او درآمدند و تیغ در نهادند غوغا در شهر
درافتاد و بانگ ها یاهوی بالا گرفت اینخبر بلشکر عجم بردند که جنگ بکشید لشکر عرب شهر بگرفتند و دست بقتل و کشتار
بگشادند سپاه عجم فوج فوج روی بشهر نهادند تا مگر مال و عیال خود را بتوانند از میان در برد ناگاه سیاوخش بر
گریختند در میدان بایستاد و ناچار روی برتافت و نعیم با لشکر از قفای ایشان تاختن کرد و سپاه عجم را از دو سوی
تیغ در نهادند و چندان بکشتند که رود ها از خون روان گشت لاجرم هر که توانست بجست و مردم ری بعضی
گریخت پس نعیم بشهر درآمد و غنایم برگرفت و در شهرستان ری آن شهر که کهن بود ویران ساخت و زینبی را در
حکومت داد و خراج ری بر او بست لکن مردم ری همچنان بر دین عجم بودند اینوقت حاکم دماوند چون بدانست
لشکر عرب ری را بگشود و سیاوخش مقتول گشت معلوم داشت که با عرب نتواند رزم داد لاجرم از مردم
خود رسولی چرب زبان برگزید و بسوی ری بنزد نعیم گسیل داشت و خواستار صلح گشت و جزیت بر ذمت نهاد نعیم
مسئول او را باجابت مقرون داشت و از بهر او کتاب صلح بنگاشت و در مملکت ری نافذ فرمان گشت لشکر عجم از چنگ
یمان بسلامت بیرون برده دیگر خواستند در ری اقامت جست ناچار بار افتی قومس گریختند و در شهر دامغان انجمن شدند لکن
ایشان را سرداری و سپهسالاری نبود نعیم بن مقرن صورت حال را مکتوب کرد و مضاربن العجلی سپرد و او را با خمس غنایم بسوی
مدینه روان داشت چون مضار این نامه بعمر بن الخطاب آورد نیک شاد شد و در پاسخ نعیم رقم کرد که چون سپاه
عجم را در دامغان قایدی و امیری نیست ایشان را دفع دادن نیک سهل باشد تو خود در ملک ری استوار بنشین
و برادرت سوید بن مقرن را بدامغان فرست و فرمان کن که چون قومس بگشاید از دنبال عجم تا آنجا که بتواند تاختن کند
چون منشور عمر بنعیم رسید سوید را با لشکر بیرون فرستاد و سعد بن عمرو را بر میمنه لشکر او امارت داد و میسره را بعتیبة
بن النهاس سپرد پس سوید لشکر بقومس راند و چون قومس را حصاری استوار نبود لشکر عجم پراکنده شدند و کس بسوی
مقاتلت بیرون نشد لاجرم کوچ بر کوچ بدامغان آمد لشکر عجم از دامغان بگرگان گریخت و سوید از دامغان ببسطام آمد
و از آنجا راه گرگان پیش داشت و در گرگان فرمانگذاری بود نام او مرزبان حشمتی بسزا و لشکری لایق داشت چنانکه از زبان
که اینوقت پادشاه طبرستان بود و ما شرح حال او را در جلد اول از کتاب دوم یاد کردیم مرزبان را مکانتی بزرگ و منزلتی
عظیم می‌نهاد با این همه چون آهنگ سوید را بدانست در قوت بازوی خود ندید که بر جنگ با او همتراز شود لاجرم
سوید را تا بکمرلی گرگان استقبال کرد و بدست او مسلمانی گرفت و ادای خراج بپذیرفت و مقرر داشت که هر کس
در آن مملکت سر از مسلمانی برتابد جزیت بدهد این قانونی باشد مر اسپهبدان طبرستان او اگر ایشان سر بر خط نهند
و قبول جزیت بکنند مرزبان نیز بهمدستی عرب با ایشان مصاف دهد بر اینگونه کتاب صلح رقم کردند و آهنگ
طبرستان نمودند و در مملکت طبرستان بزرگتر از همه اسپهبدان بروایت محمد بن جریر طبری فرخان نام داشت
و این نزد من درست نیاید بلکه پادشاه طبرستان آذرولاش بود چنانکه در تاریخ مازندران مسطور است بالجمله
بزرگان طبرستان نزد آذرولاش انجمن شدند و گفتند بفرمای تا رای چیست و با این سپاه کار چگونه باید ساخت آذرولاش
گفت شما همگان دیدید و شنیدید که دولت عجم ضعیف شد و کار یزدجرد سستی گرفت و دین محمد بهین گشت و جهان
فرو گرفت و چون دولتی از نو باد آید کس را با او مجال مقاومت نماند و ستاره با او یار باشد که همه جا نصرت او کند

فتح نهاوند

فتح قومس و دامغان و بسطام

فتح گرگان

فتح طبرستان

من چنان بصواب دانم که از سردار عرب خواستار صلح شویم و جزیت بپذیریم و بر جان و مال مردم طبرستان بخشایش آریم اسپهبدان نیز این رای پسنده داشتند و آذر ولاش را بحسن تدبیر بستودند پس آذر ولاش کس بسوید فرستاد و از طبرستان طلب صلح کرد بشرط که هر سال پانصد هزار درهم انفاذ حضرت سالار دارند و اگر مسلمانان را با کس مقاتلت افتد از جهت لشکر مضایقت نکنند و با سپاه طبرستان بمدد مسلمانان بیرون شوند سوید او را اجابت کرد و بر این جمله کتاب صلح نوشت و پانصد هزار درهم بستد و در گرگان بنشست و عمر بن الخطاب را بر آن فتح آگهی فرستاد

فتح آذربایجان بدست لشکر عرب در سال بیست و دوم هجری

فتح آذربایجان

چون عمر بن الخطاب از فتح گرگان و طبرستان آگاه شد نعیم بن مقرن را نامه کرد که اکنون آذربایجان بباید گشود و از این پیش ترا گفته بودم که سماک بن خرشه را با آذربایجان بباید فرستاد اکنون چنانکه تو دانی فتح آذربایجان را لشکر فرست پس نعیم بن مقرن در گرگان بنشست و عتبة بن فرقد و دیگر بکیر بن عبدالله را طلب فرمود و هر یک را لشکری در خور جنگ بداد و بسوی آذربایجان روان داشت و سماک بن خرشه را نیز بفرمود تا از قفای ایشان روان گشت نخستین بکیر بن عبدالله باراضی آذربایجان در آمد و از آنسوی مردی از سپهسالاران عجم که اسفندیار نام داشت با لشکری ساخته بر بکیر بن عبدالله تاخت هر دو لشکر صف راست کردند و رزم دادند از قضا اسفندیار بدست بکیر بن عبدالله اسیر شد لشکر او هزیمت شدند بکیر اسفندیار را در بند کشیده بلشکرگاه آورد و با او از کار آذربایجان پرسش همی کرد اسفندیار گفت اکنون بگوی تو دوست میداری که آذربایجان را با آیین و خوی خویش بگشایی یا از در صلح تحت فرمان کنی بکیر گفت مرد عاقل مخاصمت را بر مسالمت فضیلت ننهد نگار که بمصالحت راست شود قتال و مناطحت نکند اسفندیار گفت اگر بر این عقیدتی مرا مکش و با خود زنده میدار چه اگر مرا بکشی مردم آذربایجان از کرانها تا کران بر شورند و بکوهستان و بیابان ساخته جنگ تو کنند پس بکیر او را زنده بداشت در اینوقت عتبة بن فرقد و سماک بن خرشه نیز برسیدند و هر سه سپاه بیکجای مجتمع شدند و بعضی از بلاد و امصار آذربایجان را بی زحمت مقاتلت و منازعت بگشودند مردی از بزرگان آن مملکت که بهرام بن فرخ زاد نام داشت سپاهی بزرگ فراهم کرد و بجنگ در آمد سپهسالاران عرب در برابر او شدند و رزم دادند بهرام بگریخت و لشکر او بشکست اینوقت اسفندیار گفت اکنون تمامت آذربایجان شما راست و دیگر کس نیست که با شما طریق مقاتلت سپارد و از آن پس تمامت بلاد و امصار آذربایجان بفرمان برداری بکیر گردن نهادند پس بکیر خمس غنایم باز کرد و بسوی عمر بن الخطاب روان داشت و خبر این فتحها بنگاشت و دستوری خواست که بجانب دربند شود و فتح بلاد خزر کند عمر در پاسخ نوشت که حکومت آذربایجان را بعتبة بن فرقد گذار و خود طریق دربند سپار لاجرم بکیر عتبه را در آذربایجان امارت داد و اسفندیار را بدو سپرد و سماک بن خرشه را نیز با او بازداشت و خود با لشکر راه دربند گرفت اما عمر بن الخطاب دانسته بود که بکیر بن عبدالله در اراضی دربند و باب الابواب بسیار و عده آذربایجان مدد باید داد پس نخست سراقة بن عمرو که در بصره جای داشت منشور فرستاد که با سپاه بصره از طریق اهواز بجانب دربند ترکتاز کن و بلشکرگاه بکیر پیوسته شو و حبیب بن مسلمه را که در جزیره جای داشت هم فرمان کرد که با سپاه خود راه دربند گیرد پس این لشکرها با بکیر پیوسته شدند و اینوقت در باب الابواب ملکی بود نام او شهربراز آهنگ لشکر عرب را بدانست نیروی خویشتن ندارد او را برحذر چه آن هول و هرب از لشکر عرب در دلها بسته بود

فتح باب الابواب

که هیچکس آرزوی جنگ ایشان نکرد شهریراد بی آنکه تیغی بکشد و یا مردی بجنبد برخاست و بلشکرگاه بکیر آمد و با او کار
بصلح کرد و گفت بر ما جزیت منهید زیرا که ما بر او خزر نشسته ایم و از پس ما دو خصم قوی جای دارند یکی خزران
و آن دیگر روس و ما هر سال باید تجهیز لشکر کنیم و با ایشان رزم دهیم و چنان دشمنان قویرا از آذربایجان و ارمنیه
مسلمانان دفع دهیم و این خواسته و سلاح که ما را از این جنگها باید خرج داد بجای خراج و جزیت بشمار گیرید این قصه بعمر
الخطاب نگاشته شد و او سخن شهریراد را بصدق یافت و اجابت کرد و این قانون در همه حدود مقرر داشت پس از همه
دربندها و تمامت حدود و ثغور آذربایجان بدینگونه کار بصلح رفت چون این خبر بعمر بن الخطاب بردند سخت شاد شد
و گفت من با خویشتن می اندیشیدم که اگر از این دربندها خصمی برآید زحمت مسلمانان کند چگونه دفع توانند و دین
دربندها چه اندازه لشکر توان باز داشت که همواره در آنجا باید و با سپاه بیگانه رزم آزماید با جمله سراقة بن عمرو را
در اراضی دربند وفات برسید عمر را از مرگ او ملال آمد و عبدالرحمن را نامه کرد که باب الابواب و دربند الان و دیگر
مواضع را گوش میدارد و آماده جنگ باید لیکن عبدالرحمن با شهریراد سخن بمشورت کرد و گفت میخواهم از دربند الان
سوی شوم و کافرانرا باسلام دعوت کنم و لشکر بیاراست و از باب الابواب بدانسوی شد شهر بلنجر بگشاد و مردمرا
بمسلمانی دعوت کرد و از آنجا در گذشت گویند دویست فرسنگ در بلاد خزر و الان گرد برآمد و بسیار شهرها بگرفت
و فراوان مردم را بمسلمانی دعوت کرد و شریعت آموزگاری نمود و باز مراجعت بدربند نمود تا زمان عثمان بن عفان
در آن اراضی بزیست و هم در آنجا وداع جهان گفت مقرر است که یکتن از لشکریان عبدالرحمن نزد عمر بن الخطاب آمد
عمر از وی پرسید که چگونه بر بلاد خزر و الان عبور دادید و چنین سهل از آن همه مسافت و مخالفت بسلامت بیرون
شدید گفت در آن بلاد و امصار کافران بودند ما را که دیدار کردند گفتند هرگز مردم در این اراضی در نیامده اند لشکر در نیامد
همانا ایشان فرشتگانند و ما را همی گفتند شما فرشتگان آسمانید ما در پاسخ گفتیم فرشتگان نیستیم بلکه از آدمیانیم لکن فرشتگان
آسمان با ما همراه اند آنجا که کس جنگ جوید ما را یاری کنند و دشمن را هلاک سازند زین روی کس بجنگ ما در نیامد
و ما همه جا عبور دادیم و چنان می پنداشتند که ما هرگز نمیریم چه فرشتگان نگذارند مرگ ما برسد این ببود تا در یکی از این بلاد مردی
قصد کرد که یکتن از ما را بکشد و ببیند که ما بمیریم یا همچنان زنده باشیم پس کمین نهاد و یکتن از ما را با تیر زد
و بکشت چون دانستند که ما را نیز مرگ فرا رسد ساخته جنگ ما شدند و ما از آنجا باز دربند شدیم گویند کرت دیگر عبدالرحمن
در انگشت شهریراد یکی انگشتری از یاقوت دید که در روز چون آتش و در شب مانند چراغ بود گفت این انگشتری از کجا آوردی
گفت بر سد یاجوج و ماجوج پادشاهی است من از بهر او هدیه بساختم و انفاذ داشتم تا پیش پادشاه برد هرچند پادشاه است از جهان
همچنان هدیه تا مرتب داشتم تا رسول من تواند از مملکت ایشان عبور کرد مرد برایش خواند و گفت این هر دو یکتن از
چاکران من است که هدیه مرا بپادشاه سد برد و این یاقوت نزد من آورد عبدالرحمن گفت مر آن مرد را که سلطان
سد این یاقوت از کجا آورد گفت چون آن هدیه او را پیش گذرانیدم باز دار خود را طلب کرد و گفت از برای شهریراد
گوهری طلب کن تا بدو باز فرستیم باز دار باز خود برداشت و بدان کوه بر شدیم که قرین سد ذو القرنین بود تا
روی کوه نگریستیم زمینی پست دیدیم در آنجا حفره ای بس گشاده پدیدار بود و چنان عمیق بود که فرود آن بتاریکی دید آید
باز دار عقابی و گوشت پاره چند با خود داشت آن وقت گوشت پاره در آن حفره پرانید و عقاب بیکسر در دنبال آن

فتح بلنجر و خزر

دمت

دست باز داشت آن عقاب از پی گوشت برفت و انگشت را از زمین برگرفته باز آمد و بر سر دست باز دار نشست
بن یاقوت بر آن گوشت پاره چفسیده بود آنرا باز کرد و سلطان شد گرفته بن سپرد تا بخدمت شهربراز آورد و عبد
الرحمن صفت سد از او پرسید او چنان گفت که خداوند در قرآن یاد فرموده و رنگ سد را گفت چون جامه سفید
که بر آن خطهای سیاه مانند حلقه زره بود آنگاه عبدالرحمن گفت بهای این یاقوت چیست شهربراز گفت ندیم پادشاه
من بدویست هزار درم برآمده است چه صد هزار درم برای ملک سد هدیه کردم و صد هزار درم آن پادشاه مرا
که در عرض راه بودند این بگفت و انگشتر را از انگشت بیرون کرد نزد عبدالرحمن گذاشت عبدالرحمن برگرفت و رد با
شهربراز کرد و گفت اینگونه اشیا ما را بکار نیست شهربراز گفت با این خوی و اماشت که شماراست جهان را فرو گیرید
اگر از سلاطین عجم این بدانستندی از من بستدندی مکشوف باد که من بنده صفت سد ذو القرنین را در جلد اول از کتاب
اول ناسخ التواریخ رقم کرده‌ام و چنان دانسته‌ام که آن سد در باب الابواب بوده و بدین سد که بعضی از مورخان
نوشته‌اند راه نبرده‌ام با لجمله در این سال یزید بن معویه و عبدالملک از مادر بزادند

ولادت یزید علیه اللعنه و عبدالملک

ذکر فتح فارس بدست لشکر عرب در سال بیست و دوم هجری

۲۲ فتح فارس

چون فاد و سفاهان چنانکه مذکور شد بدست لشکر عرب در اصفهان متهور گشت طریق فارس گرفت و بر
یزد کرد و شده روز دیگر خبر رسید که سپاه عرب با صفهان در رفتند و شهر را فرو گرفتند جهان در چشم یزدجرد تاریک شد
و از هول جنگ عرب در فارس نیز نتوانست زیست کرد شهرک بن ماهان را که از قبل او در مملکت فارس فرمانگزار بود
بخواند و گفت ای شهرک کار عرب روز بروز نیرومندتر شود اکنون چنان دانم که بکرمان شوم و آن حدود را از تعرض
این جماعت حراست کنم تو باید که در مملکت فارس استوار بنشینی و اگر کار افتد با ایشان کارزار کنی و آن ملک را محفوظ
بداری این بگفت و با اهل خویش راه کرمان گرفت و در کرمان بکوشک پادشاه که از اهزار مرد گفتند فرود شد از
پس مردمان فارس همداستان شدند و نزد موبد موبدان آمدند و گفتند خبر عرب و ترکتاز ایشان را شنیده باشی بلاد و شهرها را
بگشادند و اینک شهر اصفهان را نیز فرمان کردند روزی دو برنگذرد که آهنگ فارس کنند و زن و فرزند ما را اسیر
گیرند و تو دانسته که مملکت عجم را فارس منزلت پر و بال دارد چون پر و بال برود پادشاهی عجم نشود چرا شهرک لشکر
تا لشکر بسازد و از آن پیش که عرب بر ما بتازد بدفع ایشان پردازد موبد موبدان گفت سخن بصدق کردید و رای
براستی زدید و شهرک را و بدر کرد و گفت بیم از بددلی و کسل است و چه کس باشد که شما چندین از هول آن
هراسانید فرمان کن تا لشکرهای فارس انجمن شوند و هر کس می‌آید با خود رسنی می‌آورد تا این عرب‌ها را اسیر گیرند و دست
بربندند پس شهرک بفرمود تا منادی ندا در داد که هر مرد را پای کار باشد و بهر جانب مکتوب کرد و لشکر بخواند روزی چند برنگذشت
که یکصد و بیست هزار کس بر شهرک گرد آمدند و خبر با بوموسی آوردند و او عمر بن الخطاب را آگهی فرستاد عمر گفت بدینجا
که شهرک این لشکر فراهم کرده نباید شد تا تدبیر او باطل شود پس مجاشع بن مسعود الثقفی را فرمود که در بلده توج و برکیسون
و آنرا بپارسی توز خوانند امیر باید بود و این مجاشع برادر ابوعبید ثقفی است که در جنگ عجم در پای پیل پست شد و عثمان بن
ابی العاص الثقفی را امارت اصطخر داد و حکم بن ابی العاص برادر عثمان را بحکومت شیراز نامزد کرد و ساریة بن زنیم دیلمی را آنگاه
فسا و داراب کرد و از این سرداران با سپاه با بوعبیده پیوستند و لشکرها را بساحت و عرض داده سیصد هزار

سواره و پیاده برآمد ایشان را عطا کرد خوشدل ساخت و طریق فارس پیش داشت و بدانسان که عمر گفته بود بهر بر دارد از عرب با الحکم بن ابی العاص سپاه سلحشور از بلاد فارس فرستاد و این خبر در توج که لشکرگاه شهرک بود پراکنده گشت و سپاه شهرک برای حفظ مال و عیال گروه گروه راه خانهٔ خویش گرفتند و شهرک با جماعتی پیشتر آمد ابو عبیده آهنگ جنگ و کرد شهرک نیز پذیرهٔ جنگ شد چون هر دو سپاه روی در روی شدند ابو موسی فرمود تا مسلمانان یکبار بانگ تکبیر در دادند از این بانگ هایل هولی بزرگ در دل شهرک افتاد بزبان فارسی گفت چون کنم دگر با شوم و او را وزیری بود گفت ای پادشاه این چه خوف و هراس است که تو را دستخوش ساخته بد دلی دور کن و از پیش رو صف شو تا لشکر تو را دیدار کنند و بکارزار در آیند شهرک ناچار پیش صف شد و صف راست کرد و این لشکر عجم در میان درع و برگستوان خود و جوشن سربسر چون یکپاره کوه آهن همی نمودند و از آفتاب که بر آن آهنها تافته بود دیده مسلمانان را بر بینایی تافت بالجمله هر دو سپاه بجنگ در آمدند و شمشیر در هم نهادند شبل بن معبد البجلی و جارود و ابو صفره پدر مهلب درین جنگ مردانگیها نمودند چون ساعتی جنگ بکردند ابو موسی فرمان کرد تا مسلمانان کرت دیگر بآواز تکبیر گفتند اینوقت چنان نمود که دلهای لشکر عجم بریخت و دست و پای از کار شد پس پشت با جنگ دادند و روی بهزیمت نهادند و مسلمانان از قفای ایشان بتاختند و همی بکشتند و همی بخستند از میان لشکر جندین بن مسلم الازدی بشهرک رسید و شمشیر بر تاج او براند چنانکه تا سینه بدرید پس بیفتاد و جان بداد جمشید فرود شد و سنان برکشید و او برگرفت و لشکر عجم بهر جانب پراکنده شدند و جماعتی با صطخر گریختند و فارس بر مسلمانان مسلم گشت مجاشع بن مسعود به توج آمد و این توج آن شهر است که علا حضرمی بی فرمان عمر بفارس آمد و توج و اصطخر را بگشود چنانکه مرقوم شد ایشان دیگرباره طریق کفر گرفتند و مرتد شدند با تجدید عثمان بن ابی العاص با سپاه با صطخر آمد و اصطخر را از وپس از روزی چند با ایشان کار بصلح کرد و جزیت ببست و حکم بن ابی العاص بشیراز آمد مردم شهرا و را پذیره شدند و سپذیرفتند مردی از سرهنگان شهرک نام او اردبیان با مردم خویش نزدیک حکم بن ابی العاص آمد و زنهار جست اینوقت ابو موسی خمس غنایم را بیرون کرده بیرون کرده نزدیک عمر بن الخطاب فرستاد و صورت فتح فارس و کار شهرک را بسوی او مکتوب کرد

۲۲

انجام کار یزدجرد

ذکر فتح خراسان و انجام کار یزدجرد بن شهریار در سال بیست و دوم هجری

یزدجرد بن شهریار از آن روز که لشکر عرب سپاه عجم را در قادسیه بشکست و مداین را بگشود چنان بهراسید که دیگر با تو با شجاعت در میدان مبارزت مقاومت نمایند زمدائن بحلوان گریخت و چون عرب نزدیک شد از آنجا آهنگ ری کرد یکروز در عماری خفته بود و طی مسافت میفرمود از قضا بکنار رودی رسید و چون خواستند از آب عبره کنند خاصگان او را از خواب برانگیختند تا مباد اشتران که حمل تخت کنند لغزشی افتد و پادشاه را زحمتی رسد یزدجرد گفت چه بی هنگام مرا از خواب انگیخته کردید زیرا که در خواب همی دیدم که جد من کسری در حضرت خداوند با محمد صلی الله علیه و آله ایستاده و گوید ای محمد بگذار فرزندان من این پادشاهی بپایان برند محمد گفت شما صد سال در پادشاهی بپایید گفت افزون کن محمد گفت صد و بیست سال گفت هم افزون کن گفت شما اینوقت مرا بیدار کردید و اگر نه بیدار شدم و این پادشاهی چند با بپاید چنانفهم میشود که از این سخنان خاصگان خویش را قوی دل ساخته تا از خدمت او دست باز ندارند بلکه

کتاب عشر[?] ... صبحه

یزدجرد با راضی ری آمد بادان جادو که در آن راضی فرمانده بود دانست که بخت یزدجرد پس گردیده و دیگر کار
با او راست نشود یزدجرد را انحصار گرفت بدانسان که دیگر جای شوانست شد یزدجرد گفت اگر قصد من کردی بادان
گفت نکردم لکن همی دانم که این پادشاهی از تو برود و دیگر کس خداوند ملک شود همی خواهم که بنام خود و فرزندان
خود از ضیاع ری اقطاعی چند منشور کنم و خاتم تو برزنم تا چون ملکی دیگر آید گویم این اقطاع یزدجرد مرا داد لاجرم کار
گذاران آن پادشاه این منشور را راست کنند و بر اینگونه روند یزدجرد گفت روا باشد پس بادان انگشتری
یزدجرد برآورد و آن منشور که خواست بنگاشت و خاتم برزد یزدجرد در اراضی ری روز میگذرانید تا لشکر عرب
نهاوند را بگشود و سپاه عجم پراکنده اینوقت یزدجرد از آتشخانه ری آتشی برگرفت و باصفهان ...
بود که چون از آتشخانه آتشی برمی گرفتند میگذاشتند آن آتش بنشیند همواره افروخته میداشتند تا آنجا که آتشکده
و همچنان در آتشکده همیشه افروخته باید بود بالجمله یزدجرد از اصفهان راه فارس گرفت و چون اصفهان بدست
عرب مفتوح شد چنانکه مذکور گشت از فارس بکرمان گریخت و در حصن هزار مرد جای کرد چون خبر بکرمان برد
که عرب فارس بگرفت و شهرک را بکشت یزدجرد چنان آشفته خاطر گشت که یمین از شمال نشناخت و همی ...
و خاموش بود و سر انگشتان بر زمین میفشرد و خاصگان که در نزد او ایستاده بودند همگان غمنده و خاموش بودند تا بود
بنده بن سیاوش که در کرمان بزرگتر کس بود بنزدیک یزدجرد آمد و او را برسم ملوک سلام داد و تحیت گفت
از بس غم اندوه بود او را پاسخ نگفت بنده در خشم شد و گفت با تو سخن میگویم و مرا جواب باز نمیدهی این گفت و از
پیش بلکه از ماست که مانند تو کس را پادشاه خوانیم و خدمت کنیم این بگفت و پیش شد و دست فرا برد و
پای یزدجرد را بگرفت و از تخت بکشید میان ... بکند و برفت خاصگان که بر پای بودند سخت بگریستند یزدجرد گفت
گریان مشوید و کار زمان پیش بگیرید که مردان را از این کارها فراوان فتد بر و بسختی صبر بایست کرد تا آنگاه که خدا
فرج دهد کنون بباید از این دیار رخت بدر برد و فرمان کرد تا اموال و اثقال او را برهم نهادند و حمل دادند راه
خراسان پیش داشتند و تا شهر نیشابور براندند روزی چند بود و از آنجا کوچ داده بمرو آمد و اینوقت چهار هزار مرد ملازم
خدمت یزدجرد بود و ایشان همه ندیمان و دبیران و غلامان و فراشان و طباخان و خاصگان حضرت بودند
و همچنان زنان و کنیزکان و خصیان بودند و اینجمله را از مداین شهر بشهر با خود کوچ میداد و از ایشان کار جنگ ساخته
نمیگشت مع القصه چون یزدجرد در مرو بیاسود آتشکده بنیان کرد و آن آتش افروخته که از ری با خود بهمراه داشت در آنجا بگذاشت
و بشهرهای خراسان از آمدن خود مکتوب کرد و حکام بلاد و امصار او را بسلطنت گردن نهادند اما مردی که
ماهو نام بود و سلطنت تمامت خراسان با او بود چون بفرمان یزدجرد میداشت برنهانی دید که یزدجرد بخراسان آید
و سلطنت او تباه شود لاجرم از آنوقت که یزدجرد شهر بشهر میگریخت ماهوی دانسته بود که در پایان کار از راه بخراسان خواهد
کرد و سلطنت او پست خواهد شد لاجرم با فرمانگذار ترکان که طرخان نام داشت در لباب مودت و موالات کرد با او قوی
و دامادی نمود چون بنیان مصادقت بدست مصاهرت استوار گشت با یکدیگر مواضعه نهادند چون واجب افتد
یکدیگر را بسپاهی که در تحت فرمان دارند مدد فرستند این هنگام که یزدجرد در مرو سکون اختیار کرد ماهوی کس بطرخان
فرستاد که سپاهی لایق بدینسوی فرست تا یزدجرد را از میان برگیریم چه سپاه خراسان بجا ماندن ملوک عجم خیانتکند

وحشت ایشان از دست باز ندارند پس طمطاخ با هشت هزار مرد جنگی بکنار مرو آمد یزدجرد با ماهو گفت این سپاه ترکان جهت
گفت ایشان بمدد تو همی آیند تا با عرب مصاف دهند گفت نیکو باشد شمار گیر چون روز فرو شد و شب در آمد
ماهو فرمان کرد تا سپاه ترکان بدر کوشک یزدگرد آمدند از بهر آنکه بامداد بکوشک در شوند و او را بکشند یزدجرد
این بدانست و کید ایشانرا فهم فرمود تا او را با رسن از دیوار باره فرو گذاشتند و او تنها از شهر بیرون شده پیاده همی رفت
و ندانست بکجا گریزد در عرض راه بر در آسیائی عبور داد و آسیابانرا گفت یک امشب مرا پناه ده که از بیم
ترکان هراسانم آسیابان گلیمی بگسترد و او را در آسیاخانه جای داد یزدجرد از ماندگی و کوفتگی راه بخفت آسیابان چون
او را بخواب یافت تبری بر سر او کوفت چنانکه بدان زخم تبر جان بداد پس جامه و اثاثه سلطنت از او باز کرد و جسد
او را در آب انداخت چون طمطاخ و ماهو دانستند که یزدگرد بگریخت در طلب او بیرون شدند چون بدان آسیا فرا رسیدند
از آسیابان پرسش کردند گفت چنین کس ندیدم طمطاخ گفت من از این زمین استشمام بوی خوش همی کنم که درخور آسیابانان نیست
این زمین را نیک بکاوید غلامان کاوش کردند و جامهای یزدجرد را پیدا کردند طمطاخ با آسیابان گفت
بگوی با او چه کردی گفت او را بکشتم و جسدش را در آب افکندم طمطاخ آسیابانرا با تیغ در گذرانید و فرمان کرد تا جسد یزدجرد را
از آب برآوردند و بمشکی بگریست آنگاه فرمان کرد تا بقانون سلاطین او را کفن کردند و در تابوتی نهادند و بسوی
فارس روانه داشت تا در دخمه سلاطین بگذارند اگرچه بسیار کس از مورخین عجم انجام کار یزدجرد را بدین گونه رقم کرده
اند و طبری نیز بدین رفته لکن با مدت سلطنت یزدجرد که بعد از تفحص فراوان که از کتب عدیده معلوم داشتیم راست
نیاید چه بیست سال پادشاهی یزدجرد را بود و روزگار او در زمان عثمان بنهایت آمد و این سخن با روایت محمد بن جریر
طبری درست نیاید لاجرم من بنده نیز روایت او را نگارم اکنون رای زدن عمر بن الخطاب از خراسان رقم کنیم از
پس آن روایت طبری را در انجام کار یزدجرد خواهیم نگاشت همانا آنگاه که ابوموسی مملکت فارس را بگشاد و خبر بعمر بن
الخطاب باز داد و اجازت خواست تا بجانب خراسان شود و غنیمت فارس را بر لشکر بخش کرد هر سواری را
هزار درم و هر پیاده را چهار هزار درم بهره رسید بالجمله چون نامه ابوموسی بعمر رسید در پاسخ نوشت که ای ابوموسی از آن
فتحها که بدست مسلمانان رفت خداوند را سپاس گفتیم لکن آهنگ خراسان مکن و در هر شهری که بدست تو گشوده شد
حاکمی نصب کن و خود باز بصره شو و اندیشه خراسان از دل بیرون کن ما را با خراسان و خراسانرا با ما چکار کاش در میان
ما و خراسان کوههای آهن و دریاهای آتش بودی و مانند سد یاجوج و ماجوج هزار سد حاجز و حایل بودی علی علیه السلام
فرمود ای عمر این چه سخن است که گوئی گفت خراسان زیاد دور است و مردم بد عهد شکن و خونریزند علی فرمود بهم
خراسانرا شهرهای بزرگ است نخست شهریست از خراسان که ذوالقرنین آنرا بنا کرده و عزیر پیغمبر در آنجا نماز گذاشته
زمینی نیکو دارد و آبهای گوارا بر آن گذرد بر هر دروازه از آن فرشته با شمشیر کشیده ایستاده و بلاها را دفع دهد و آن شهر
بغلبه گشوده نشود مگر بدست قائم آل محمد و دیگر خوارزم است و آن از ثغور اسلام شمار رود و آنکس که در آنجا اقامت جوید
آن پاداش یابد که مردی شمشیری گرفته در راه خدا جهاد همی کند طوبی کسی که در خوارزم بپاید و نماز گذارد آن باشد
و دیگر شهر بخاراست که در آنجا مردانی بینید که از کثرت عبادت آدمی را مانند که مالش داده باشند و دیگر سمرقند است
خداوند نیکی دهاد اهل سمرقند را و این شهر در آخر زمان بدست ترکان پایمال شود و دیگر شهر شاش و شهر فرغانه

که در آن

که در آن اراضی چند رکعت نماز بپای برد و دیگر شهر سجاب ست ثواب شهید بی نرا بود که در انجا بمیرد و دیگر شهر بلخ ست که بکبار خراب و چون بار دیگر خراب شود هرگز آبادان نگردد و کاش میان ما و بلخ کوه قاف و جبل صاد میانجی بودی و دیگر طالقان ست که خدایرا در انجا خزانهاست نه از سیم و زر بلکه مردان ان شهر که خدا و ند را چنانکه باید بشناسند

خدمت

در آخر زمان ملازم رکاب قایم آل محمد باشند اما در آخر زمان در شهر هرات ماران پرنده بیارد و مردم آن بلد را خرچنه و مار دوارد اما شهر ترمذ را بلای طاعون فرو گیرد و مردمش را نابود کند اما مردم وارا بجرد در آخر زمان بدست دشمنی مقهور و مقتول شوند و سرخس را چنان زلزلهٔ عظیم در افتد که مردمش از فزع بمیرند و در سجستان جماعتی باشند که قرائت قرآن کنند و احکام قرآنرا بکار نه بندند و از اسلام چنان بیرون شوند که تیر از کمان بران جماعت ریگ بارد و جمله را فرو پوشد و از بوشنج بسی کس برآید که هر یک بصرت و صفت دجالی باشد و اگر همه مردم را بکشد غم ندارد و مردم نیشابور بدست رعد و برق و صاعقه نابود کردند و آن شهر چنان ویران شود که هرگز آبادانی نه بیند و در گرگان مردمان نیکو آیند و بصلاح و تقوی کار کنند و دامغانرا چون سوار و پیاده فراوان باشد بسختی معاش کنند تا آنگاه که قایم آل محمد بیرون شود آنجماعت را روز فرج برسد و طبرستانرا مومن اندک و فاسق فراوان آید و ایشانرا از کوه و دریا منافع بسیار رسد اما در شهر ری مردم فتنه انگیز فراوان آیند در آخر زمان دیلمان بر ایشان تاختن کنند و بران دروازه که بسوی جبل است چندان مردم مقتول شوند که شمار ایشان جز خدای نداند و در آن دروازه هشت کس از بنی هاشم نماز گذارند که هر یک دعوی دار خلافت باشند و مردی بزرگ که سمی معمری بود در شهر بدر بندان مشهور چهل روز حصار دهند آنگاه ماخوذ دارند و مقتول سازند و در ان ایام که کار داران بلاد بسفیان افتد مردم ری را برگ رسد و بلای قحط و غلا در میان ایشان بالا گیرد چون امیر المومنین علی اینکلمات بپای برد عمر گفت یا ابا الحسن بخست مرا بفتح خراسان رغبت دادی و انگاه اهل خراسانرا از دل من دور افکندی علی گفت آنچه ترا از خراسان بگفتم افزون از آنست که گفتم و این خراسان بخست تمامت در دست بنی امیه گشوده شود و در پایان کار بتخت فرمان بنی هاشم آید کنون انجام کار یزدجرد بدانگونه که محمد بن جریر طبری آورده رقم کنم همی گوید که چون یزدجرد در مرو جای کرد عمر بن الخطاب احنف بن قیس را با دوازده هزار مرد گزیده حاضر ساحت فرمود طریق خراسان پیش گیرد و از قفای یزدجرد بتاز تا آنگاه که نام و نشانش از جهان براندازی پس احنف راه خراسان برگرفت و کوچ بر کوچ تا اصفهان آمد و از انجا طی طریق کرده سر از طبس بیرون کرد و حدود طبس و قاین و کوهستان را بزیر پی سپرده بر ظاهر هرات لشکرگاه کرد و هرات را بتحت فرمان در آورد بی آنکه حرب کند و صحار العبدیرا در هرات خلیفتی داد و مطرف بن عبد الله را بنشابور فرستاد و او را نیز بی آنکه رزم دهد حکومت نشابور بر وی راست بایستاد و احنف با لشکر بسوی مرو روان گشت و یزدجرد از مرو بگریخت و بمرو رود آمد و از انجا از کوفری که اینوقت سلطنت چین داشت و قرمان خان که پادشاه ترک و تبت بود و فرمانگذار سغد مدد جست احنف نیز بسوی عمر بن الخطاب مکتوب کرد عمر چهار مرد دلاور از سپاه برگزید نخست علقمه بن نضر نصری دوم ربعی بن عامر التمیمی سه دیگر عبد الله بن ابی عقیل الثقفی چهارم ابن عمر الهمدانی و هر یک را با هزار مرد ملازم رکاب ساخت و بتعجیل و تقریب ساحت ایشان بشتاب صبا و سحاب تا مرو براندند و با احنف پیوستند وقت احنف حارثه بن نعمان باهلی را در مرو بنیابت خویش باز داشت و خود آهنگ مرو رود کرد یزدجرد از مرو رود بتنگ آمد

پس احنف در مرورود بنشست و سپاه کوفه را بسوی بلخ فرستاد آنجا حرب کردند و سپاه بلخ را نیروی مقاومت نماند
لاجرم خواستار صلح شدند و جزیت بر خویش نهادند یزدجرد از بلخ فرار کرد و از جیحون بدانسوی گریخت و احنف صلح بلخ
و لشکر بلاد طخارستان فرستاد و بسیار شهرها بگشاد و مسلمانی رواج داد آنگاه ربعی بن عامر را در بلخ بحکومت نصب کرد
و دیگرباره بمرورود آمد و بنشست و صورت حال را بسوی عمر بن الخطاب کتاب کرد عمر در پاسخ نوشت که تا اینجا که
بگشودستی نیکو بود لکن از جیحون بدانسوی سفر مکن و روش مسلمانی دیگر بسیار از قطعهای گوناگون و جاههای نگارنگ
که این عجمان سست پرهیز باشند و بدین دولت بر شما استوار نباشند اما از آنسوی چون یزدجرد از جیحون بگذشت بسغد
آمد و فرمانگذار سغد و را با سپاه یاری کرد و خاقان چین نیز او را لشکر فرستاد و خود نیز نزدیک یزدجرد آمد آنگاه از
سغد بیرون شدند و جیحون را عبره کرده بکنار بلخ آمدند ربعی بن عامر را چون با ایشان قوت مقاتلت نبود با سپاه کوفه از
بلخ بمرورود آمد و با احنف پیوست آنگاه خاقان از بلخ و طخارستان لشکر فراهم کرده پنجاه هزار سوار عرض داد و آهنگ
مرورود کردند و با احنف بیست هزار مرد جنگی بود پس هر دو سپاه ساخته جنگ شدند چنان افتاد که شبانگاه
یکتن از خویشاوندان خاقان بطلایه لشکر بیرون شد و از اینسوی احنف خود کار طلایه همی کرد ناگاه با مردم خاقان دوچار
شد و امیر طلایه را بکشت و او را دو برادر بود هر دو تن بیرون شدند و بدست احنف مقتول گشتند صبحگاه خاقان را خبر
بردند که شب دوشین سه تن از خویشاوندان تو بدست عرب کشته شد خاقان را مکروه آمد و با مردم خود گفت ما را چه افتاده
که همی خود را بتعب افکنیم و با عرب رزم دهیم گرفتم آنکه ما ایشان را مقهور ساختیم و ازین مملکت براندیم جهانبانی
این پادشاهی را یزدجرد بگذاریم و بگذریم ازین گفت و فرمان کرد تا لشکر او بسیج راه کردند و بسوی بلخ کوچ دادند و از آنجا جیحون را
عبره کرده طریق مملکت خویش گرفت از پس او یزدجرد بیچاره گشت و تصمیم عزم داد که از دنبال خاقان برود و بدو پیوندد
پس گوهرها و خواستها و اشیاء نفیسه که در مرو نهفته بود برآورد و حمل داده ساخته راه شد بزرگان عجم که ملازم خدمت بودند
گفتند چه اندیشه داری گفت بزینهار خاقان شوم و در ترکستان بپایم گفتند این رای نیست چه مردمان ترک را دین نباشد
و آنرا که دین نباشد عهد و پیمان استوار ندارد اکنون که بزینهار خواهی شد زینهاری عرب باش و با ایشان کار
بصلح میکن تا در خانه خویش بپایی و بزرگان عجم در سرای خویش بپایند یزدجرد این سخن نپذیرفت و گفت مرا ترکستان
خوبتر می‌آید گفتند اکنون که ازین اندیشه باز نگردی تو برتن خویشتن پادشاهی هر جا خواهی سفر میکن ما با تو کوچ ندهیم
و این گنج را که با خود حمل میدهی دست باز نگذاریم تا بمملکت ترکان بری و ایشان را سپاری چه این خزینها پدران ما
بسختیهای تمام در مملکت عجم اندوخته‌اند و آن جواهر و خواسته را از و بگرفتند و یزدجرد با مردم خود بسوی خاقان
رفت و آنجا بزیست تا روزگار عثمان آنگاه مردم خراسان عهد بشکستند و مرتد شدند بدین وقت یزدجرد از فرغانه
بخراسان آمد و مقتول گشت و این با مدت سلطنت یزدجرد و انقراض دولت عجم درست آید که در سال سی و یکم
هجری مقتول باشد بالجمله چون مهتران عجم خزانه یزدجرد بگرفتند نزدیک احنف آمدند و او را دادند و کار بصلح کردند
و در خانهای خویش شدند پس احنف خبر فتح خراسان بعمر بن الخطاب باز داد و خمس غنایم بدو فرستاد عمر شاد شد
و احنف را منشور کرد که همچنان در خراسان فرمان روا باشد

وقایع سال بیست و سیم هجری و فتح کرمان بدست لشکر عرب

۲۳ فتح کرمان

۶۲۲ اندرین سال عمر بن الخطاب عبدالله پسر عبدالله بن ابی با سهیل بن عدی بفتح کرمان فرستاد ایشان سپاهی لشکر تهیه
کردند و در اواخر سال بیست و دوم هجری با مردم خویش باراضی کرمان درآمدند در ابتدای سال بیست و سیم
بنده بن سیاوش و دیگر بزرگان کرمان اعداد جنگ کرده بذیره سپاه عرب شدند و هر قبیله که بر کوهستانهای
کرمان بودند بزیر آمدند با مردم فرس پیوسته شدند و جنگ عرب میان بستند و میان این دو سپاه جنگی
صعب رفت و از جانبین بسیار کس مقتول گشت و در پایان کار نصرت با مسلمانان افتاد و سهیل بن عدی
شهر جیرفت رفت و آن بلده را بگرفت و هر مال و مواشی که در اراضی کرمان بود لشکر عرب براندند و عبدالله بن نوفل
الخزاعی نیز از فرمان عبدالله بن عبدالله مدد و کوهستان تا حد قفص را بگشاد و باز شد آنگاه عبدالله بن عبدالله
خبر فتح کرمان را بعمر بن الخطاب نامه کرد و خمس غنایم بدو فرستاد عمر او را فرمان کرد که همچنان در کرمان بجای باشد
و هم درینسال عمر بن الخطاب عمرو بن العاص التیمی را از بصره بفتح سجستان مأمور داشت و پسر خود عبدالله را نیز
فرمان کرد تا با لشکری لایق عمرو العاص تیمی ملحق شد و ایشان راه سجستان پیش داشتند و پست و بلند زمین
در نوشته بدان اراضی درآمدند فرمانگذار سجستان که در شهر زرنج جای داشت تجهیز لشکر کرده بذیره جنگ شد و رزمی
صعب بداد و نیروی مقاومت نیاورده هزیمت شد و در شهر زرنج در دارالاماره بود متحصن گشت چون آن شهر را
حصاری استوار بود مسلمانان از انجا دست باز داشتند و اراضی سجستان را هر جا دیهی و بلدی بود بگشودند و تا سر حد
و حدود قندهار بزیر پی بسپردند فرمانگذار سجستان چون نگریست که تمامت مملکت را بتحت فرمان درآوردند و او
در حصار زرنج نشسته سودی ندهد ناچار خواستار مصالحت شد با عمرو بن العاص التیمی کار بصلح بپای برد و عبدالله بن
عمر در سجستان جای کرد و معویه بن ابی سفیان در زمان سلطنت خود یزید بن ابیه را بعراق فرستاد و پسر او مسلم
زیاد را حکومت سجستان داد و اراضی هند و سند که با سجستان پیوسته بود بتحت فرمان سلم درآمد و هم در آنسال
عمر بن الخطاب فرمان کرد که عبدالله بن عبدالله بن ابی بعد از فتح کرمان ولایت مکران را بتحت فرمان آورد لاجرم عبدالله حکم بن
عمرو العدی را با سپاهی لایق بسوی مکران فرستاد و شهاب بن المخارق را با او متفق ساخت و از قفای ایشان سهیل بن
عدی را نیز با گروهی سپاه ساخته این لشکرها چون بحدود مکران آمدند و مردم مکران بیمناک شده پناهنده پادشاه
سند شدند و او با مردان جنگ و پیلان جنگی بر زمین مکران آمد از آنسوی چون عبدالله بن عبدالله این بدانست
ناچار از قبل خود در کرمان بگذاشت و با سپاه طریق مکران برداشت اما ملک سند که او را زنبیل گویند چنانچه پادشاه
چین را خاقان و ملک روم را قیصر نامند با تجهیز زنبیل در مکران بنشست و بهر جانب مکتوب کرد و هر روزی سپاهی
همی آمد و بدو پیوست و در خاطر داشت که چون تمامت سپاه بر او گرد آیند دفع عرب بر دارد از آنسوی چون عبدالله
بن عبدالله با مسلمانان پیوسته شد کشف نباید چندین نشست که ملک سند لشکر جهانرا بر خویشتن گرد کند فرزند
تا لشکر ساخته جنگ شده شبانگاه بر لشکرگاه زنبیل شبیخون بردند و آن جماعت و لشکر را بشکستند پس مسلمانان
تیغ در ایشان نهادند و تا بامداد همی کشتند و اسیر گرفتند و چون روز برآمد بضبط غنایم پرداختند و اموال فراوان بدست
کردند عبدالله خمس اموال را بعمر فرستاد و صورت فتح را کتابی کرده بدست صحار العدی روان داشت و مکتوب نمود
که مکران را با سامانی کشادم و اموال مردم سند و پیلان ایشان ماخوذ داشتم اکنون بفرمای با این پیلان چه کنم و نیز بگو

کجا برم اگر اجازت رود آهنگ سند خواهم کرد چون عمر آن مکتوب را قرائت کرد با صحار گفت زمین مکران
چگونه بود قال یا امیر المؤمنین ارض سهلها جبل وماؤها وشل وتمرها دقل وعدوها بطل وخیرها قلیل وشرها طویل ان کثر
الجیش بها جاعوا وان قلّوا ضاعوا وما ورائها شر منها گفت ای امیر زمین دشت آن سخت چون کوه است و آبش اندک
و دشمنش قوی پنجه است و خرماش کرنده است اگر در آنجا لشکر انبوه کنی گرسنه بمانند و اگر سپاه اندک فرستی تباه
شوند و آن اراضی که از آنسوی زمین مکران است هم ناخوشتر و ناپسندتر است عمر بن الخطاب چون این کلمات
بشنید عبدالله بن عبدالله را در پاسخ نامه نگاشت که از مکران بدانسوی مشوید و با اراضی سند آمیزش مکنید و از آن فیلان
که بدست کرده اید بزرگان سند را آگهی دهید تا هر که خواهد بها بدهد و بخرد و بهای آن را بر مسلمانان بخش کن و چون نامه
بعبدالله آوردند چنان کرد که او فرموده بود هم در این سال وقعهٔ بیروت پیش آمد آن موضعی است میان [illegible]
بصره چون مکران بدست مسلمانان گشوده شد جماعتی از کافران بدان زمین گریختند و از هر میان ایشان [illegible]
گروهی بدان جماعت پیوستند عمر بن الخطاب خطابی با بوموسی اشعری فرستاد که لشکری بارض بیروت فرست تا دفع
کافران کند و آن زمین را نگاه دارد تا از سند و دیگر جاها سپاه بدانجا نتوانند گرد شد ابوموسی مهاجر بن زیاد و برادرش
ربیع را مأمور داشت و سپاهی لایق ملازم خدمت او ساخت و گفت اگر مهاجر کشته شود امارت لشکر برادرش ربیع را باشد
مهاجر گفت این وقت که ما را سفر باید کرد شهر رمضان است اجازت کن تا لشکر روزه بگشایند تا روز مقاتلت تقویت شوند
ابوموسی رخصت کرد پس سپاه برگرفت و برفت و آن بیرونیان در بیروت ساخته جنگ شدند و در هم افتادند
و مهاجر در آن رزمگاه کشته شد پس ربیع لوا برگرفت و مردانه بکوشید و بر آن جماعت ظفر جست و بسیار کس بکشتند
و برخی اسیر گرفتند هم در این سال عمر بن الخطاب را آگهی دادند که جماعتی از کردان و راه زنان در حدود فارس و اهواز جای
کرده اند و لشکر اسلام را زحمت می‌کنند و اموال کاروانان و مجتازان را بغارت می‌برند عمر فرمود تا سلمة بن قیس الاشجعی را
حاضر کردند او را قصد کردان بگفت پس فرمود تا بدین لشکر که در مدینه انجمن شده اند جماعتی با خود کوچ دهی و شر این
کردان را از مسلمانان بگردانی اما نخست در حرب کس اقدام مکن بلکه چون ایشان را دیدار کردی باسلام دعوت کن اگر نپذیرند
باشد که قبول جزیت کنند و اگر نه حرب باید کرد لکن پیران کهن و زنان و کودکان را زحمت مرسان و [illegible]
پس سلمه لشکر برگرفت و برفت و چون کردان قبول اسلام نکردند و جزیت نپذیرفتند با ایشان قتال کرد و نصرت یافت
و بسیار کس بکشت و غنیمت فراوان بیافت و از میانه صندوقی آگنده از یاقوت و دیگر گوهرها بدست کرد پس خبر
فتح بسوی عمر مکتوب کرد و آن صندوق را بدست رسول نزدیک عمر فرستاد تا خاص او باشد چون رسول بمدینه آمد عمر را
در مسجد یافت که مردمان را طعام میداد و روزی یک شتر نحر میکرد و مرقه میفرمود و در کاسها کرده بمسجد می آوردند و مردمان را
ثرید میدادند وقتی رسول برسید عمر را نگریست که عصائی بدست کرده بر سر مردم ایستاده هر جا نان و مرقه اندک
میشد غلام خود یرفا را میفرمود تا از خانه چیزی می آورد و بدان می افزود چون مردم از طعام بپرداختند عمر بخانه آمد
و رسول پیش او شد و خبر فتح بداد و آن صندوق گوهر پیش او نهاد که این خاص تست عمر یرفا را گفت او را بزن
قفا همی بزن تا بشتاب این صندوق را حمل دهد و باز سلمه برد و او را گوید بر لشکر قسمت کند و اگر دیر برسد و لشکر
پراکنده باشند سلمه را با این رسول عبرت مسلمانان خواهم کرد پس رسول آن صندوق را بسلمه آورد و او در بصره بود و بیست

وقعهٔ بیروت

وقعهٔ کردان

۱۸ ۲ هـ هزار درم بفروخت و بر لشکر اسلام قسمت کرد و هم درین سال ابی بن کعب با عمر بن الخطاب دعوی وارشد
و عمر این محاکمه نزدیک زید بن ثابت برد و زید بی آنکه حشمت خلافت و مکانت عمر را نگران شود در میان ایشان
قضا کرد و هم بحسب عمر بن الخطاب چون عسسان در کوی و بازار مدینه می گذشت بانگ زنی از خانه شنید که بتغنی
انشاد میکرد

تطاول هذا الليل واسود جانبه — وليس الى جنبي خليل الاعبه
فوالله لولا الله لا شيء غيره — لزعزع من هذا السرير جوانبه
مخافة ربي والحياء يصدني — واكرم بعلي ان تنال مراكبه

عمر چون این کلمات بشنید گفت ای زن بر زنان مدینه بدمی آید و بدر خانه دختر خود حفصه آمد و در یکوقت حفصه گفت
ای پدر این ساعت چیست. گفت زنانرا دوار شوهر چند صبوری بود گفت غایت چهار ماه است لاجرم
صبحگاه با امرای لشکر مکتوب کرد که هیچ مرد را که زن بنکاح دارد فزون از چهار ماه نگاه ندارند و هم درین سال بیست و سیم
هجری عمر بن الخطاب آهنگ حج کرد و زوجات مطهرات رسول خدای را با خود کوچ داده و از بیت المال ایشان را بسیج
راه و تجهیز سفر کرده پس طی مسافت نموده در مکه آمد گاهی که در منا بود مردی از اهالی مصر نزدیک او آمد گفت
ای امیر از ظلمی رسیده گفت چیست گفت من با محمد بن عمرو بن العاص گرو بستم و مراهنه کردم و اسب تاختم

مکافات محمد بن عمرو بن العاص بحکم عمر

پیشی گرفتم او را خشم آمد و در میان مردمان بزرگ مرا تازیانه زد و گفت این زخم از من بگیر که پسر دو کریمم من شکایت
وی نزدیک عمرو بن العاص بردم و آن ستم که بر من آورده بود مکشوف داشتم بفرمود تا مرا گرفتند و در زندان
بازداشتند چهار ماه در حبس بداشت نگاه رها کرد من بیودم تا هنگام زیارت که برسید پس با مسافران کوچ دادم
و بحضرت تو آمدم تا داد من بستانی عمر بن الخطاب سخت در خشم شد و فرمان کرد تا عمرو بن العاص و فرزندش محمد را
حاضر کردند و بر پای ایستادند گفت این چه ظلم است که با این مرد مصری روا داشته اید گفتند ما نکرده ایم عمر گواه خواست
جماعتی از اهل مصر که حاضر بودند بر صدق سخن مصری گواهی دادند عمر با مرد مصری گفت حق خود را از محمد بن عمرو بن
العاص بگیر مصری پیش شد و با تازیانه محمد را ضرب کرد و گفت بگیر این زخم که من پسر دو لئیمم آنگاه عمر بن الخطاب گفت
پیر اصلع یعنی عمرو بن العاص را نیز بزن مرد مصری گفت یا امیر عمرو بن العاص امروز نزد شما مردی بزرگ
او را از قتل و ضرب معفو دارید لکن محبوس فرمائید عمر گفت خواهی چنان محبوس بدارم که تو را محبوس داشت
گفت ای امیر نخواهم من از وی عفو کردم پس عمر دست از عمرو بداشت آنوقت عمرو بن العاص بفریاد آمد گفت یا عمر
کردی با من نه چنین آنچه کردی زین پیش از من طمع ولایت داری اندر و خدمتی مفرمای که هیچ خدمت نکنم و هرگز ترا از بی کاران
نبودم عمر گفت هرجا خواهی برو و هر جا خواهی باش شما مردمان قریش چنان می پندارید که مردمان جهان بندگان
شمااند این بگفت و بر منبر شد و خدای را حمد گفت و مردمانرا نصیحت کرد و گفت چنان باشید که خدای در کار
واکره او شما را نگرانشت و کفی بالله حسیبا و کیلا

۲۳ خبر کشته شدن عمر بن الخطاب بدست ابولولو در سال بیست و سیم هجری

مقتل عمر بن الخطاب

چون درین سال زمان موسم حج نزدیک شد عمر بن الخطاب بسیج سفر مکه کرد و زوجات مطهرات رسول خدا را
با خود کوچ داد و از بیت المال ساز و سامان سفر ایشان را بساخت و مقرر داشت که عبدالرحمن بن عوف همه جا

از پیش و

از پیش روی موج جیشان کوچ داد و عثمان بن عفان رفقا برد و جبیر بن مطعم گوید گاهی که در موقف عرفات بودیم
مردی از بنی لهب که زجر طیر میدانست رفقای من ایستاده بر عمر بن الخطاب نگران بود گفت سوگند با خدای
که از پس این سال هرگز عمر را وقوف در عرفات بدست نشود آنگاه که باتفاق عمر بر می جمار مشغول بودیم
از قضا سنگ ریزه بر سر عمر آمد و جراحت کرد هم او گفت قطع الله یده همانا عمر مقتول خواهد شد بالجمله چون عمر از
مناسک حج بپای برد و بسوی مدینه مراجعت کرد از نیسوی مغیرة بن شعبه که اینوقت حکومت کوفه داشت
چنانکه مذکور شد هم بمدینه آمد تا عمر را دیدار کند و مغیره را غلامی بود که ابولؤلؤ کنیت داشت و نامش فیروز بود و مغیره
بر او ضریبه بسته بود که هر ماه صد درهم زو میستاند روزی ابولؤلؤ گران می آمد یکروز نزدیک عمر بن الخطاب آمد
و گفت ای امیر مغیره بر من ضریبه بیرون طاقت من نهاده چه من نتوانم از مزدوری چندان بدست کنم که هر ماه
صد درهم مغیره را دهم فرمان کن تا از من چیزی فرو نهد عمر مغیره را بخواند و برعایت جانب ابولؤلؤ سخنی
بگفت دیگر روز ابولؤلؤ آمد و گفت فرمان امیر فایدتی نبخشید مغیره از من همان ضریبت را مطالبت میکند عمر گفت
حرفت و صنعت تو چیست گفت درودگرم و نقاشم و کنده گرم و آهنگرم و از همه این صنعتها آسیای دریا نیکو
تر توانم ساخت عمر گفت با این همه حرفت و صنعت که تراست این ضریبت زیادت نیست ابولؤلؤ خاموش
و روی برتافت که بیرون شود عمر او را باز خواند و گفت از برای ما آسیای بادی بساز که بدان حاجت داریم
گفت چنین کنم و از برای تو آسیائی بسازم که آوازه آن گوش تا گوش جهان را فرو گیرد این بگفت و برفت عمر با
همگنان گفت این غلام مرا تهدید قتل داد و سینه او را از کین خویش آکنده یافتم بالجمله روز دیگر چون عمر بمسجد شد و نماز
بگذاشت بر منبر صعود داد و گفت ایمردمان دوش در خواب چنان دیدم که خروسی نزدیک من آمد و منقار و کرت
واگذاشته کرت منقار بزد از این خواب چنان فهم کرده ام که اجل من نزدیک شده مردم گفتند ای امیر خوابی نیکو دیدی تعبیر آن
بخیر بود پس از منبر فرود شد و دست عبدالله بن عباس بگرفت و از مسجد بیرون شد و لختی بهم برفتند پس عمر نفسی سرد
برآورد و آه کرد ابن عباس گفت این دلتنگی و اندیشناکی را سبب چیست گفت همانا اجل من نزدیک شده و فرمان
فرامیرسد نمیدانم این امر که در آنم اکنون تفویض کنم ابن عباس گفت چه گوئی در حق علی علیه السلام که او را با رسول خدای
در قربت و قرابت و مواخات در هجرت نظیری نیست و فضیلت و شجاعت و سبقتش در اسلام بر کس مکشوف است
گفت چنین است که تو گوئی او مردم را بر راه راست برد لکن در طبع و مزاحی است و در طلب این امر حریص
بود و خواهان این امر روایست ابن عباس گفت چگوئی در حق عثمان گفت شرف و فضل او فزون است لکن
اگر او والی شود بنی امیه و آل ابی معیط را بر گردن مردم سوار کند در پایان کار بدست شما هلاک شود گفت در حق
طلحة بن عبیدالله چه فرمائی گفت ای ابن عباس مباد که این کار بدو قرار گیرد که مردی خود ستای متکبر و مهتر است
گفت در حق زبیر العوام چگوئی گفت مردی شجاع و سواری دلیر است لکن مردی بخیل بود از بامداد تا شام بجای دو صاع
ایستاده شود از بهر یک صاع دو سخن کند گفت با سعد وقاص چه اندیشی گفت مردی لشکر کش است لکن این
کار را نشاید ابن عباس گفت عبدالرحمن بن عوف چون است گفت مردی نیک است لکن مردی
ضعیف است و این کار را کسی باید که با دل قوی عنیف نباشد و با استکی ضعیف نبود بی الا ... شرف جوانمرد

با خشم

شعبه

و بی شایسته بحث نیست اگر زنده مال بودنکاه گفت ای ابن عباس اگر معاذ بن جبل زنده بودی این کار را بشایستی چه من پیغمبر
شنیدم که در قیامت میان معاذ و خداوند جز انبیا واسطه نباشد و اگر سالم مولی حذیفه زنده بودی این کار بدو تفویض
کردم چه از پیغمبر شنیدم که فرمود سالم خدای را دوست دارد و جز از خدای از کس نترسد و اگر ابو عبیده جراح زنده
بودی این مرتبه بدو گذاشتم چه پیغمبر فرمود هر امتی را امینی هست و امین این امت ابو عبیده است بالجمله عمر بن الخطاب
این سخنها بگفت و دست ابن عباس را رها داده بسرای خویش شد مردم شیعی گویند که اغراض نفسانی و عناد
عمر با علی این کلمات برهانی روشن است یا فضایل علی علیه السلام را از رسول خدا به اندازه معاذ و سالم و ابو عبیده
نشنیده بود که افسوس بر مرده ایشان میداشت و علی را یکی از ایشان نمی پنداشت بالجمله چون روزی چند بگذشت
ابو لولو قصد عمر الصمیم عزم داد و او را خنجری بود چون خنجر حبشیان از دو سر بود و دسته از میان داشت تا بتوان
از هر دو سوی برد از زیر کرفت و چیزی بر سر پیچید تا کمتر شناخته شود و به مسجد آمد و در صف اول از برای نماز بایستاد و تا
ببود تا عمر برسید و از پیش روی صف شد و تکبیر بگفت و مسلمانان تکبیر بگفتند اینوقت ابو لولو از صف جدا شد
و بر عمر در آمد و او را از چپ و راست شش ضربت بزد بر بازو و شکم و از آن زخمها زخمی گران بر زیر ناف آمد و زبان او
و بانگ در داد که عبدالرحمن کجاست گفتند حاضر است گفت از پیش روی صف شود و نماز را بپای برد عبدالرحمن پیش شد
و در رکعت اول فاتحه و قل یا ایها الکافرون قرائت کرد و در رکعت ثانی قل هو الله احد بخواند چون سلام گفت
مردمان از قفای ابو لولو بتاختند و بانگ بگیر بگیر در دادند هر کس با او راه نزدیک می کرد روی بر میتافت و او را خنجری
میزد و سیزده کس را با خنجر بزد شش تن از ایشان بمردند از آنجا حدیث دو نمونه میشود بعضی از مورخین اهل سنت و جماعت گویند
از آنان که از قفای ابو لولو شتافتند مردی بدو رسید و گلیمی بر سر او افکند و مردم نیز در رسیدند و او را بگرفتند ابو لولو
چون دید گرفتار شد خویشتن را زخمی گران زد و بکشت اعثم کوفی بدینگونه قصه کرده و محمد بن جریر طبری از گرفتاری ابو لولو
سخنی مرقوم نداشته اما جماعتی از مردم شیعی بر آنند که ابو لولو بعد از قتل عمر و جراحت کردن چند کس که از قفای او شتافتند
از مدینه بیرون شد از راه و بیراه طی طریق کرده خود را بعجم رسانید و از آنجا بکاشان آمد و مردی شیعی بود و در کاشان
ببود تا وفات یافت پس شیعیان او را از دروازه شهر بیرون برده و در کنار راهی که بقریه فین رود بخاک سپردند
لقب او را شجاع الدین خوانند و هم اکنون قبر او در کاشان معروف است و بر فراز قبر او گنبدی عظیم و مقصوره بزرگ است و بیکاره
مردم سنت و جماعت ابو لولو را غلامی سیاه دانند از اهالی حبشه که کیش نصاری داشت و روز چهارشنبه ذیحجه عمر را
زخم بزد و او در سلخ ذیحجه بمرد و روز یکشنبه اول محرم بخاک سپردند و مردم شیعی گویند ابو لولو از مردم عجم بود و فیروز نام داشت
و از شیعیان علی علیه السلام بود و اگر غلام مغیره بود از آن است که هر کس از عجم را اسیر میگرفتند حکم عبد برا و میرفت و در عجم
کس فیروز نام بکند و کشته نشد چه مقبره او در کاشان از زمان پیش تا کنون زیارتگاه جمعی از شیعیان است
و زیدان مرا برا این خبر رسیده است و قتل عمر روز نهم ربیع الاول است مع القصه عمر بن الخطاب را از پس آن
جراحتها از مسجد بخانه آوردند و او از خویش برفت و زمانی دراز بیخویشتن بود چون بهوش آمد او را گفتند دستور ده
تا طبیبی حاضر کنیم گفت کار از شمار است پس برفتند و کعب را از قبیله بنی الحارث بیاوردند کعب او را شربتی داد
و آن شربت از جراحتی که در زیر ناف داشت آمیخته با خون بیرون شد نگاه مقداری شیر داد تا بیاشامید نیز

تعیین روز قتل عمر

از دهان زخم

از زخم او را بهبودی نبود وصیت خویش بگوی عمر گفت این طبیب سخن بصدق کرد و سخت بگریست آنگاه پسرش عبدالله
گفت مردمان را بخوان تا در آیند او رخصت کرد تا مردم یکایک بر او گرد آمدند آنگاه در مشورت سخن کرد که خلیفتی
امت را با که تفویض کند مردی گفت پسر تو عبدالله بخلافت سزاوار است فقال قاتلک الله والله ما اردت
بهذا الامر کیف استخلف رجلا عجز عن طلاق امرأته گفت خدا ترا بکشد با این رای که میزنی سوگند با خدای
من ترا ... چگونه خلافت امت را با مردی گذارم که طلاق زنش را نشاید آنگاه گفت چون رسول خدای
از جهان بیرون شد شش کس از جماعت قریش را دوست میداشت و از ایشان راضی بود اول علی بن ابیطالب
دیگر عثمان بن عفان و دیگر طلحة بن عبیدالله و دیگر زبیر بن العوام و دیگر سعد بن وقاص و دیگر عبدالرحمن بن عوف
من کار بر ایشان حوالت کنم تا بحکم مشورت یکتن از خویشتن اختیار کنند و کار برو گذارند و فرمان کرد تا ایشان را
آگهی بردند و حاضر ساختند او همچنان بر پشت افتاده با سکرات موت دست در گریبان بود بدیشان نگریست
فقال اکلکم یطمع فی الخلافة بعدی گفت آیا بعد از من شما در طمع و طلب خلافت باشید ایشان از این سخن
جواب باز ندادند عمر تجدید مقالت کرد این کرت زبیر العوام بسخن آمد وقال وما الذی یبعدنا منها ولیتها انت
فقمت بها ولسنا دونک فی قریش ولا فی السابقة ولا فی القرابة گفت
درمیان قریش فروتر از تو نبودیم و در سبقت اسلام و قرابت با رسول خدای از ما افزون نبودی تو تصدی خلافت
شدی چرا ما شایسته این امر نباشیم عمر گفت اکنون اگر خواهید مکنون ضمیر شما را مکشوف دارم گفتند روا باشد
فقال اما انت یا زبیر فوعق لقس مؤمن الرضا کافر الغضب یوما انسان ویوما شیطان و
لعلها لو افضت الیک ظلت یومک تلاطم بالبطحاء علی مد من شعیر افرأیت ان افضت الیک
فلیت شعری من یکون للناس یوم تکون شیطانا ومن یکون یوم تغضب اماما وما کان الله
لیجمع لک امر هذه الامة وانت علی هذه الصفة گفت ای زبیر مردی بدخوی باشی و رای تو سست
گوناگون کنی هنگام رضا مؤمنی و وقت غضب کافر یکروز انسانی و یکروز شیطان اگر این امر را با تو تفویض کنم
مسلمانان در بطحا برای یک صاع جو سر و مغز یکدیگر را خواهند کوفت کاش میدانستم که اگر این کار را با تو گذاشتم از مردم که شیطان
باشی و غضب کنی فریادرس مردم کیست همانا این خوی که تو داری خداوند این کار را با تو راست نیاورد آنگاه روی
با طلحه کرد و عمر را با طلحه از دیر باز خصمی بود چه از روز که ابوبکر عمر را بخلافت نصب کرد طلحه نپسندید و با ابوبکر سخن
کرد چنانکه در قصه وفات ابوبکر مرقوم شد با جمله عمر با طلحه گفت آنچه با تست بگویم یا لب فرو بندم قال قل
فانک لا تقول من الخیر شیئا گفت بگو و حال آنکه از خیر سخن نکنی عمر گفت من از دیر تا کنون ترا می
شناسم لقد مات رسول الله ساخطا علیک للکلمة التی قلتها یوم انزلت آیة الحجاب
یعنی رسول خدای از جهان برفت و بر تو غضبناک بود از بهر آن سخن که بعد از فرود شدن آیه حجاب گفتی و سخن تو بعد از
نزول آیه حجاب چنین بود ما الذی یغنیه حجابهن الیوم و سیموت غدا فننکحهن یعنی
از اینکه رسول خدای زنان خود را از پس پرده بدارد از برای وی سودی نیست زود باشد که وداع جهان کند
و ما زنان ورا از بهر خود نکاح کنیم شیخ ابوعثمان جاحظ گوید کاش در آن مجلس کسی با عمر میگفت که تو گفتی رسول خدای

تعیین امر شوری و بر یک یک عیبی نسبت کردن

ازجهان

۴۳۲ ازجهان برفت و از این شش تن راضی بود وهم درین مجلس گوئی که رسول خدای بشد و بر طلحه غضبناک بود لکن
کس را نیروی آن نبود که در روی عمر بدینگونه سخن کند بالجمله عمر از پس آن روی با سعد وقاص کرد فقال انما
انت صاحب مقنب من هذه المقانب تقاتل به وصاحب قنص وقوس واسهم وما زهرة والخلافة وامور الناس
یعنی تو صاحب طایفهٔ از طوایف لشکری که با آن قتال کنی و خداوند نخچیر و نخچیرگاهی و صاحب تیر و کمانی و این امر از
کار مردم جداگانه است آنگاه بجانب عبد الرحمن بن عوف نگریست فقال واما انت یا عبد الرحمن فلو
وزن نصف ایمان المسلمین بایمانک لرجح ایمانک علیه ولکن لیس یصلح هذا الامر لمن فیه
ضعف کضعفک وما زهرة وهذا الامر یعنی ای عبد الرحمن اگر ایمان تو را با ایمان تمام مسلمانان
میزان برند آن تو افزون آید لکن تو مردی ضعیف و لین العریکه و اینکار را نشائی آنگاه روی با علی علیه السلام کرد
فقال لله انت لولا دعابة فیک اما والله لئن ولیتهم لتحملنهم علی الحق الواضح والمحجة البیضاء
گفت اگر در تو مزاحی نبود سوگند با خدای که اگر اینکار را با تو تفویض کردم هر آینه مردم را براه روشن و طریق حق بری
از پس آن روی با عثمان کرد فقال هیها الیک کانی بک قد قلدتک قریش هذا الامر لحبها ایاک
فحملت بنی امیة وبنی ابی معیط علی رقاب الناس وآثرتهم بالفیء فسارت الیک عصابة
من ذؤبان العرب فذبحوک علی فراشک ذبحا والله لئن فعلوا لتفعلن ولئن فعلت
لیفعلن ثم اخذ بناصیته فقال فاذا کان ذلک فاذکر قولی فانه کائن گفت بدان ای عثمان
گویا من با تو ام همانا قریش از آن محبت که با تو دارند قلادهٔ خلافت را بر گردن تو افکنند و تو بنی امیه و آل ابی معیط که از
خویشاوندان تو باشند بر گردن مردمان سوار کنی و اندوختهٔ بیت المال را بر ایشان نثار فرمائی اینوقت جماعتی از گرگان
عرب بر تو بتازند و تو را عرضهٔ تیغ سازند سوگند با خدای اگر قریش ترا گزیده کنند تو خویشان خود را برگزینی و اگر تو خویشان
خود را اختیار کنی گرگان عرب تو را عرضهٔ دمار دارند پس دست فرا برد و موی پیشانی او را بگرفت و بکشید و گفت
چون این روز پیش آید سخن مرا یاد دار چه اینکار ترا خواهد افتاد چون این سخنها بپای برد ابوطلحه انصاری را بخواند و گفت
از پس آنکه مرا با خاک سپردید پنجاه مرد از انصار گزیده کن تا با شمشیرهای کشیده حاضر باشند و این شش تن در سرای
عایشه باز دارند و سه روز مهلت بگذار تا مشورت کنند و یکتن را بخلافت بردارند اگر پنج تن در امری متفق شدند
و یکتن مخالفت کرد سر او را از تن دور کن و اگر چهار تن در کاری همدست شدند و دو تن بر خلاف شدند آن دو تن را [illegible]
و اگر سه تن برای رفتند و سه تن طریق دیگر بگرفتند نگران باش عبد الرحمن بن عوف بهر طرف باشد رای همو
آنست آن سه تن که بر خلاف روند گردن زن و اگر سه روز بنهایت شد و هنوز ایشان در امری اتفاق نکردند
هر شش تن را گردن بزن و بگذار مسلمین را تا از برای خود خلیفتی اختیار کنند و پسر من عبد الله حاضر مجلس شوری باشد
لکن او را بهره از اینکار نیست آنگاه عبد الله را گفت ای فرزند برو نزدیک عایشه رو و سلام مرا برسان و خواستار شو
تا اجازت کند که مرا در رواق رسول خدای در پهلوی ابوبکر بخاک بسپارند عبد الله بلاغ این سخن کرد عایشه گفت
ذخیره در آن رواق افزون از یک جای قبر نمانده و من آنرا برای خویش داشتم اکنون که عمر خواستار شد او را بر
خویش برگزیدم و بدو گذاشتم چون عبد الله این خبر باز آورد عمر شاد شد و بعد از زمانی در گذشت بحکم وصیت صهیب

رومی که ابو یحیی کنیت داشت بر او نماز گذاشت پس نعش او را بر رواق رسول خدای آوردند و قبر او را چنان حفر کردند
که سر عمر با کتف ابو بکر برابر آمد و عبدالله بن عمر و سعید بن زید بن عمرو و صهیب بن سنان بقبر او درآمدند و او را
بخاک سپردند و من بنده قصه شوری و خلیفتی عثمان را ان شاء الله در بدو خلافت او رقم خواهم نگاشت شماخ این شعر در مرثیه
عمر انشاد کرد

بارا

جُزِیتَ عَنِ الإسلامِ خیراً وبارکت ... یَدُ اللهِ فی ذلکَ الأدیمِ المُمَزَّقِ
فَمَن یَسعَ أو یَرکَب جَناحَی نَعامَةٍ ... لِیُدرِکَ ما قَدَّمتَ بالأمسِ یُسبَقِ
قَضَیتَ أُموراً ثُمَّ غادَرتَ بَعدَها ... بَوائِجَ فی أکمامِها لَم تُفَتَّقِ
أبَعدَ قَتیلٍ بالمَدینَةِ أظلَمَت ... لَهُ الأرضُ تَهتَزُّ العِضاهُ بأسوُقِ
وَما کُنتُ أخشی أن تَکونَ وَفاتُهُ ... بِکَفَّی سَبَنتَی أزرَقِ العَینِ مُطرِقِ
تَظَلُّ الحَصانُ البِکرُ تُلقی جَنینَها ... نَثا خَبَرٍ فَوقَ المَطِیِّ مُعَلَّقِ

ذکر شمایل عمر بن الخطاب و عدد زنان و فرزندان او که در سال وفات او رقم شود

۲۳ شمایل عمر بن الخطاب

ذکر نسب عمر بن الخطاب در آغاز خلافت او مرقوم گشت مردی دراز بالا و سیاه چرده و تند خوی و درشت گوی
و شدید الطبع بود و در جلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ نیک توان دانست چه روزی نبود که بر زنی سوگند ...
بر بنا شود و بر گرد ... از دو خر ده بگیرد و از احتیاج بیرون نشود و از مدت زندگانیش پنجاه و دو سال گذشته بود

وگفتار آنحضرت

که بخلافت نشست یا مدت خلافتش ده سال و شش ماه و هشت روز بسال قمری خلافت موافق روایت آنان
که وفات او را در سلخ ذیحجه دانند و موافق روایت مردم شیعی که مرگ او را در نهم ربیع الاول دانند مدت خلافت او
بسال قمری ده سال و هشت ماه و هفده روز است و نیکه محمد بن جریر طبری مرگ او را در بیست و هفتم ذیحجه ذکر کرده و سلخ
ذیحجه نشان دهد و مرگ ابو بکر را در بیست و دوم جمادی الاخری خبر دهد آنگاه گوید مدت خلافت عمر ده سال و پنج ماه و ... است
روز است با این حدیث برابر نشود با جمله عمر در زندگانی خود هشت زن بسرای آورد اول زینب دختر مظعون
جمحیه دوم ملیکه دختر جرول بن مالک بن مسیب سیم عاتکه دختر زید بن عمرو بن نفیل و این عاتکه نخست زن عبدالله
پسر ابو بکر بود عبدالله او را طلاق گفت و عمر زنی بگرفت و چون عمر وداع جهان گفت زبیر بن العوام او را نکاح بست
چهارم جمیله دختر عاصم بن ثابت بن ابی الافلح پنجم ام حکیم دختر حارث بن هاشم مخزومیه ششم لهنیه هفتم فکیهه و این
هر دو از سبایا بودند هشتم ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب علیه السلام بود و عمر را نه پسر بود اول عبدالله و مادرش زینب
دوم عبیدالله و مادرش ملیکه بود سیم عبدالرحمن الاکبر و او را نیز از زینب داشت چهارم عبدالرحمن الاوسط و مادرش لهنیه
پنجم عبدالرحمن الاصغر و مادرش فکیهه بود ششم زید الاکبر و مادرش ام کلثوم بود هفتم زید الاصغر و مادرش جمیله است هشتم
عاصم و مادرش نیز جمیله است نهم عیاض و مادرش عاتکه است و عمر را چهار دختر بود اول حفصه دوم فاطمه مادر حفصه زینب
دختر مظعون است و مادر فاطمه ام حکیم است سیم رقیه و او را نیز از ام کلثوم داشت چهارم زینب و مادرش فکیهه بود
و عمر دو زن دیگر را خواست از برای خویش نکاح کند رضا ندادند نخست ام ابان دختر عتبه او گفت من عمر را
نخواهم چه مردی درشت خوی و ترش روی بود و بر روی زنان در ببندد و معاش سخت کند دوم ام کلثوم دختر
ابو بکر و او بسال کهتر عایشه بود و عمر کس بعایشه فرستاد و او را خواستار شد عایشه بپذیرفت و گفت از بهر خواهر

ایشان

شود

عم سم عم

شوی نیکوتر از کجا بدست شود از آنسوی چون این سخن با ام کلثوم مکشوف داشت سخت بزیست و گفت من او را
بشوی نخواهم عایشه گفت ای دختر جوانست که شوئی مانند امیرالمؤمنین عمر را نخواهی گفت مردی غلیظ و بدخوی است و خوش
و خوردنی در خانه او کمتر بدست شود عایشه در اندیشه رفت که پاسخ عمر چه گوید پس عمرو بن العاص را طلب کرد و قصه
را از او خواستار شد که حیلتی انگیزد و رای عمر را چنانکه رنجیده نشود دیگرگون کند عمرو بن العاص این بپذیرفت و نزد

خاطر

عمر آمد و گفت شنیدم که دختر ابوبکر را بشرط زنی خواستی پسندیدم عمر گفت مگر او را جفت ندیدی او را لایق من ندانستی
گفت این نیست لکن تو مردی با ادب باشی و بیرون اقتصاد کاری نکنی و این دختری بکرانی پدر زیسته و بر دامان او
و روش تو نتواند زیست کرد و اگر او را بیازاری و بخوی خویش خواهی از تو برنجد و شکایت تو بمردم برد و مردمان ترا
ملامت کنند که چرا حشمت ابوبکر نگاه نداشتی و دخترش را بیازردی اگر زنی با ادب خواهی ام کلثوم دختر علی علیه السلام را
نکاح کن که پرورده علی و فاطمه است و نژاد از رسول خدای دارد عمر گفت پس با عایشه چگونه کنم که او را گفتم و مرا اجابت
کرد عمرو عاص گفت من حیلتی کنم و رای او را دیگرگون کنم پس برفت و عایشه را آگهی داد

ذکر بعضی از مطاعن عمر بن الخطاب

مطاعن عمر بن الخطاب

از آنروز که عمر بن الخطاب در مکه معظمه بدست رسول خدای مسلمانی گرفت تا اینوقت که وداع جهان گفت من بنده
شرح حال او را در جلد دوم از کتاب اول و در جلد اول از کتاب ثانی و جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ رقم
کرده ام الحق که اخلاق و اطوار او را با رسول خدای نگریسته باشد و کردار و گفتار او را در خلافت ابوبکر دانسته باشد
و احکام و سنن او را در مدت خلافتش مطالعه کرده باشد او را نیکو شناخته باشد و چنین کس را این مفاخر و مطاعن
که سنی و شیعی مینگارند حاجت نیفتد و ما اکنون سخنی چند که سید مرتضی در مطاعن عمر رقم کرده و اهل سنت و جماعت انکار

طعن اول

از وقوع این وقایع نمیدارند الا آنکه بمعاذیر بعیده استخلاص میجویند مینگاریم تا خوانندگان را تذکره خاطر باشد طعن اول آنست
که دلالت بر قلت علم و عدم اطلاع عمر بر آیات قرآن دارد چه آنگاه که رسول خدای از این جهان رحلت فرمود چنانکه
مرقوم شد عمر گفت والله ما مات محمد و لا یموت سوگند یاد کرد با خدای که پیغمبر نمرده است و هرگز نمیرد و شمشیر بکشید
و بر در مسجد بایستاد و گفت هر که بگوید محمد مرده است او را با تیغ بگذرانم این خبر با ابوبکر بردند او بیامد و گفت یا ابن الخطاب
چنین مگوی مگر این آیت از قرآن تلاوت نکردی که خداوند پیغمبر را بدان فرماید انک میت و انهم میتون و هم چنان
قال الله تعالی و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم
چون ابوبکر این آیت بر او قرائت کرد گفت اکنون یقین دانستم که پیغمبر مرده است کسیکه علم او و عقیدت او و گونا گون

طعن دویم

شدن حالت او چنین باشد شایسته امامت نخواهد بود طعن ثانی آنکه زنی حامل را فرمان کرد که بجرم زنا سنگسار
کنند علی علیه السلام و بروایتی معاذ بن جبل گفت درست است که بر زانیه حکم حد برانی لکن با آن کودک که در رحم
دارد بدین حکم خون بناحق ریخته شود پس عمر از این حکومت دست باز داشت و گفت لولا علی لهلک عمر

طعن سیم

لاجرم کسی که احکام شرعیه را نداند لایق امامت و قضاوت نیست طعن سیم آنست که زنی دیوانه از گناه زنا حکم
برجم فرمود علی علیه السلام او را بشنید و قال ان القلم مرفوع عن المجنون حتی یفیق بر دیوانه حد شرعی جاری نشود
تا گاهی که جنون او برخیزد پس عمر او را دست باز داشت و گفت لولا علی لهلک عمر و از این سخن پدید است

که عمر از دانستن مسائل شرعیه بحث نادان بود طعن چهارم انکه یکروز عمر از فراز منبر مردم را نهی کرد که هر کس کابین بانوان بیفزاید
گران ببندد و از انچه رسول خدای مهر فاطمه را مقرر داشت افزون کنند و را حد بزنم و انچه افزوده ماخوذ دارم و در بیت
المال در افزایم زنی برخواست و گفت یا عمر سخن ترا گوش داریم یا کلام خدای را پس این آیت قرائت کرد وَاِنْ اَرَدْتُمُ
اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ اِحْدٰيهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَاْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا اَتَاْخُذُونَهُ بُهْتَانًا
وَاِثْمًا مُبِينًا خلاصه سخن آنست که اگر زنی را کابین گران بسته باشید و مال فراوان داده باشید از انچه داده اید چیزی
باز نگیرید و مرتکب گناهی عظیم نشوید چون این سخن عمر بشنید گفت كُلُّكُمْ اَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى الْمُخَدَّرَاتُ فِي الْحِجَالِ
یعنی شما همه از عمر دانا تر و فقیه ترید حتی آن زنان که از پس پرده زیستن دارند طعن پنجم انکه عمر در کوی و بازار مدینه گاهی
شبانه عبور میداد و فحص حال مردم میکرد شبی از پشت سرائی عبور داشت چنان فهم کرد که در انجا نه ارتکاب معصیتی
کردند پس از دیوار خانه بفراز شد و سر فرو داشت خداوند خانه او را دیدار کرد و گفت ای امیر اگر من مرتکب گناهی شدم تو نیز
چند گناه کردی اول انکه خدای میفرماید وَلَا تَجَسَّسُوا یعنی تجسس مکنید تا گناه مردم را مکشوف دارید و پرده مردم را بدرید
و تو چنان کردی و دیگر میفرماید وَلَيْسَ الْبِرُّ بِاَنْ تَاْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقٰى وَاْتُوا الْبُيُوتَ
مِنْ اَبْوَابِهَا خلاصه معنی آنست که روا نیست کسی از دیوار و بام بخانه کسی درود بلکه باید از ابواب بیوت در آید حل
است و از خدای ترسناک بود و تو این همه جز این کردی و دیگر انکه خدای میفرماید اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ و تو گمان بد در حق
ما بردی و همچنان میفرماید اِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَاٍ فَتَبَيَّنُوا و تو فحص حال نکردی و بی انکه گناهی بر ما شمرده
کنی بر سر ما در آمدی و دیگر خداوند میفرماید لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتّٰى تَسْتَاْنِسُوا این خانه تو نبود
که در آمدی و اگر دوست و مانوس بودی از راه بام در نشدی و خدای فرموده وَتُسَلِّمُوا عَلٰى اَهْلِهَا چون بخانه
در شوید اهل خانه سلام باز دهید و تو سلام باز ندادی عمر از کردار خویش شرمگین شد و مراجعت کرد طعن ششم انکه
عطائی که رسول خدای زینت المال مسلمانانرا مقرر داشته بود دیگرگون ساخت مهاجر را بر انصار و انصار را
بر دیگر قبائل و عرب را بر عجم فضیلت نهاد و طریق مساوات و توافق سنوات از میان زوجات پیغمبر برداشت
و از برای عایشه و حفصه هر یک ده هزار درهم مقرر داشت و از انچه خداوند در حق اهل بیت مقرر فرمود باز گرفت چنانکه
مَا اَفَاءَ اللّٰهُ عَلٰى رَسُولِهِ مِنْ اَهْلِ الْقُرٰى فَلِلّٰهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبٰى وَالْيَتَامٰى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ
و انچه مخصوص خاص اهل بیت رسول خدا ست طعن هفتم انکه حکم خدای را در اجرای حد تا در حق مغیرة بن شعبه معطل داشت
و شاهد چهارم را بتهدید و تهوین باز داشت تا شهادت نگذاشت و بسه کس را بموجب حد بزد و مغیره را که اجرای حد
بر او واجب بود رها ساخت و ما شرح این قصه را از این پیش مرقوم داشتیم حسان بن ثابت این شعر در هجو مغیره

لَوْ اَنَّ اللُّؤْمَ يُنْسَبُ كَانَ عَبْدًا	قَبِيحَ الْوَجْهِ اَعْوَرَ مِنْ ثَقِيفِ
تَرَكْتَ الدِّينَ وَالْاِسْلَامَ لَمَّا	بَدَتْ لَكَ غُدْوَةً ذَاتُ النَّصِيفِ
وَرَاجَعْتَ الصِّبَا وَذَكَرْتَ لَهْوًا	مَعَ الْقَيْنَاتِ فِي الْعُمْرِ اللَّطِيفِ

ابن ابی الحدید گوید از انچه از اخبار و کتب تواریخ مکشوف می افتد هیچ شک نیست که مغیره زنا کرد طعن هشتم انکه احکام
خدایرا تابع حدس و ظن خویش میداشت و در امر حد گوناگون حکم میراند چنانکه در حد شرب خمر مقرر است که چون مست

بجوش آمد

طعن پنجم

طعن ششم

طعن هفتم

طعن هشتم

بجوشش آید و را هشتاد تازیانه بزنند و عمر مقرر داشت که مست را اگرچه هنوز مست بود صد تازیانه بزنند
و این دلیلست بر آنکه احاطت بر مسائل شرعیه نداشته طعن نهم آنکه عمر در زمان خلافت خویش گفت مُتْعَتانِ کانَتا عَلی
عَهْدِ رَسُولِ اللّهِ وَاَنَا اَنْهی عَنْهُما وَاُعاقِبُ عَلَیْهِما یعنی در زمان رسول خدا دو متعه حلال و برقرار بود یکی متعه زنان بود
و آن دیگر متعه حج و من هر دو را حرام کردم و نهی فرمودم هر که مرتکب شود او را مأخوذ دارم و عقاب کنم و این متعه در زمان رسول
خدای و زمان ابوبکر و بعضی از ایام خلافت عمر برقرار بود و او باین صراحت و جرئت حرام کرد و بعضی حَیَّ عَلی خَیْرِ الْعَمَلِ را
نیز خاتمه این کلمات دانسته اند و روایت کرده اند که عمر گفت ثَلاثٌ کُنَّ عَلی عَهْدِ رَسُولِ اللّهِ وَاَنَا اَنْهی عَنْهُنَّ
وَاُحَرِّمُهُنَّ وَاُعاقِبُ عَلَیْهِنَّ مُتْعَةُ النِّساءِ وَمُتْعَةُ الْحَجِّ وَحَیَّ عَلی خَیْرِ الْعَمَلِ طعن دهم آنکه امر خلافت را بیرون از حد
و نصّ بشوری انداخت و شش تن را شمار گرفت و نخست هر یک را بنقصانی صفت کرد که لایق خلافت نیست آنگاه
فرمان کرد که یکتن از این شش کس باید خلیفه باشد با این مقدمات که هر یک ضدّ دیگر بود قناعت نمود و کار شوری را
چنان مرتب داشت که خلافت خاص عثمان گردد و علی علیه السلام محروم بماند مقرر است که چون اهل شوری
از نزد او بیرون شدند و علی علیه السلام نیز بیرون شد گفت وَاللّهِ اِنّی لَاَعْلَمُ مَکانَ الرَّجُلِ لَوْ وَلَّیْتُمُوهُ اَمْرَکُمْ
لَحَمَلَکُمْ عَلَی الْمَحَجَّةِ الْبَیْضاءِ یعنی من مقام و منزلت این مرد را میدانم اگر کار خلافت را بدو گذارم شما را براه راست ببرد
پسرش عبدالله حاضر بود گفت فَما یَمْنَعُکَ یا اَمیرَ الْمُؤْمِنینَ یعنی اگر چنین است چه مانع داری
این خلیفتی بدو گذاری قالَ اَکْرَهُ اَنْ اَتَحَمَّلَها حَیّاً وَمَیِّتاً گفت بر من دشوار است که علی امامت کند خواه
زنده باشم و خواه مرده باشم از این سخن کید و کین عمر در حق علی علیه السلام مکشوف می افتد و ما قصه شوری را در بدو
خلافت عثمان بشرح میگذاریم طعن یازدهم آنکه عمر فرمان کرد که چون سه روز از مدت شوری بگذرد و دیگر اتفاق حکمها
نکرده باشند هر شش تن را با تیغ در گذرانید و مردمان دیگر کس را بخلیفتی بردارند و این حکم با شریعت راست نیاید چه شاید
که بعد از سه روز کار مشورت بپایان نرفته باشد و هنوز اجتهاد در آرای خویش بکمال نکرده باشند از چه روی مستحق قتل
خواهند بود طعن دوازدهم آنکه بدعتی چند در دین نهاد چنانکه در شبهای رمضان بمسجد رفت و نگریست که
مسلمانان بنماز نافله اشتغال دارند فرمان کرد که این نماز را بجماعت بگذارید حمیدی از مسند ابوهریره روایت میکند
که شب دیگر بمسجد آمد و دید که مردم نماز نافله را بجماعت میگذارند قالَ بِدْعَةٌ وَنِعْمَ الْبِدْعَةُ گفت این کردار
بدعتی است لکن بدعتی نیکوست و نیز بفرمود اراضی عراق را مساحت کردند و جریبی یک درهم خراج بست و اراضی
مصر را هر جریبی یک دینار خراج نهاد و قانون زکوة را باطل ساخت تا جهانیان همه حرام خوار شدند و دیگر آنکه حکم
داد که مردم در سفر روزه بدارند و نماز تمام بگذارند طعن سیزدهم آنکه رسول خدای آنگاه که از این جهان بسرای جاودان
تحویل میداد خواست تا کتابی رقم کند که بعد از وی اختلاف کلمه در میان امت پدید نشود و مردم گمراه نگردند عمر بن
الخطاب دانست که امر خلافت را بتصریح بر علی مرتضی تفویض خواهد فرمود چون دوات و کتف طلبید تا بنویسد
و گفت پیغمبر هذیان میگوید نسبت هذیان بکسی داد که خدای میفرماید وَما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی اِنْ هُوَ اِلّا وَحْیٌ یُوحی
بهوای نفس سخن نکند و سخن او جز وحی نیست که خداوند او را القا میفرماید و ما تفصیل این قصه را در ذیل حدیث حیات
رسول خدای مرقوم داشتیم اما آنگاه که ابوبکر در مرض موت عثمان بن عفان را گفت خلافت عمر بن الخطاب را

طعن نهم

طعن دهم

طعن یازدهم

طعن دوازدهم

طعن سیزدهم

از شدت مرض گاهی از هوش میشد و زمانی بهوش می آمد چنانکه بعضی کلمات را که متضمن خلافت عمر بود عثمان بنام خویش نوشت و چون ابوبکر بهوش آمد براو قرائت کرد چنانکه مرقوم شد عمر تحفه ابوبکر را پاداش میکرد

طعن چهاردهم آنکه با این که رسول خدای لعن کرد کسی که از جیش اسامه تخلف کند و عمر از آن مردم بود که باید با او کوچ دهد و تخلف کرد و این قصه نیز بشرح رفت

طعن پانزدهم آنکه مکرر چنان میطاقت میشد که آنچه در دل داشت بزبان می آورد و اظهار شک و تردید در نبوت پیغمبر میکرد چنانکه از کلمات اوست قال ما شککت فی نبوة محمد قط کشکی یوم الحدیبیة گفت هرگز شک نکردم در پیغمبری محمد مانند شکی که در روز حدیبیه کردم شرح این قصه و اعتراض او را بر رسول خدای نیز در جلد اول از کتاب دوم رقم کردیم

طعن شانزدهم بروایت غزالی در کتاب سر الطهاره عمر بن الخطاب از مناره و کوزه آب نصاری وضو میساخت و پاک میدانست و از آیت انما المشرکون نجس غفلت داشت

طعن هفدهم گواهی مملوک را از درجه اعتبار ساقط ساخت و فرمان کرد که قضات شرع شهادت ایشان را نپذیرند و حال آنکه بسیار افتد که شهادت مملوک از مالک نیکوتر باشد

طعن هیجدهم آنکه هنگامی که بحکم خداوند رسول خدای درهای خانهای مردم را بمسجد بست و فرمود جز در خانه علی مرتضی و همچنان از راه مفارقت عم خود عباس ناودان خانه او را بسوی مسجد باز گذاشت و فرمود کس متعرض آن نشود و عمر بنا بر زد عمر فرمان پیغمبر را از پس پشت انداخت و حکم داد تا آن ناودان را بکندند عباس شکایت آورد و آنحضرت امر فرمود تا بجای گذاشتند و این قصه نیز بشرح رفت

طعن نوزدهم آنکه مردم را بتهدید و تهویل سیف و سنان به بیعت ابوبکر میخواست بی آنکه از خدا و رسول حدیثی شنیده باشد یا نصی رسیده باشد و خانه فاطمه علیها السلام را با آنکه علی و فاطمه و حسنین و گروهی از اصحاب رسول خدا در آنجا بودند آتش در زد و خواست بسوزاند چنانکه بتمام حکایت گوناگون مرقوم داشتیم

طعن بیستم آنکه بروایت حمیدی در جمع بین الصحیحین مردی نزدیک عمر آمد و گفت من جنب شدم و آب از برای غسل نیافتم حکم چیست گفت چون جنب باشی چندانکه آب نیابی نماز مکن عمار یاسر گفت ای عمر یاد نداری در عرض سفری که من و تو را جنابت رسید و تو ترک نماز گفتی و من چنان دانستم که تمام بدن را باید پاکیزه ساخت بخاک بغلطیدم و نماز کردم چون بحضرت رسول خدای آمدیم و قصه باز گفتیم تیمم فرمود و تیمم را با ما بیاموخت پس عمر با امامت مسائل شرعیه نمیدانست و اگر نیز از تغییر و تبدیل باکی نداشت

طعن بیست و یکم حمیدی در جمع بین الصحیحین از چند راه از مسند ابن عباس آورده که در زمان رسول خدای تا دو سال از خلافت عمر منقضی شد اگر کس در مجلسی لفظ طلاق را سه کرت می گفت یکی حساب میشد عمر گفت بیکار بر مردم ماند از این پس اگر کس با زن خویش بگوید اَنْتِ طالِقٌ ثَلٰثَ طَلَقاتٍ یا سه بار بگوید اَنْتِ طالِقٌ سه طلاق واقع میشود

طعن بیست و دوم آنکه متصدی شد که ابوبکر را در مضجع رسول خدای بخاک سپارند و خود نیز وصیت کرد که در آنجا مدفون شود و خداوند میفرماید لا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ اِلّا اَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ در هیچ حال روا نبود که ایشان را در آن خانه بخاک سپارند چه اگر آن خانه ملک پیغمبر بود بعد از او بمیراث میماند و باذن ورثه در آنجا تصرف توان کرد و اگر متمسک باذن عایشه شوند بهره عایشه در میان ورثه زیاده از اندازه شبری نخواهد بود و اگر گویند آنحضرت را میراثی نیست و آن ملک بصدقه باقی مانده است باید از جمیع مسلمانان اذن حاصل کنند

با اتباع

کتاب عشره رد تایع اقالیم سبعه

یا اتباع نمایند، اگر گویند این خانه ملک عایشه بود باید براین کفته حجتی بیاورند فدک را بآن فاطمه علیها السلام فرمود
ملک من است، ادعا نه شهود کرد از وی نپذیرفتند چگونه بی سندی انخانه ملک عایشه میشود و زوجات پیغمبر صلی الله
علیه و آله هر یک خانه داشتند که در آنجا می نشستند و انخانه را نسبت بآن زن میدادند اما نه این بود که ملک
ایشان باشد چه انجا که خداوند میفرماید لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِينَ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ
هم دلالت بر سکون ایشان در خانها دارد چنانکه علی الترتیب میفرماید لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ
و رسول خدای خود متصرف در آن خانها بود و شیخ مفید در مجالس خویش آورده که وقتی فضال بن حسن بن فضال
الکوفی با صاحب خود گفت امروز ابوحنیفه را شرمسار خواهم ساخت و نزد ابوحنیفه آمد و سلام داد و گفت یا ابا حنیفه
رحمک الله مرا برادری است میگوید بهترین مردم بعد از رسول خدای علی بن ابی طالب است من گفتم ابوبکر است و از
پس او عمر تو چگوئی ابوحنیفه لختی سر فرو داشت آنگاه گفت قربت مضجع ایشان با قبر رسول خدای از برای فخر و فضل
ایشان را چه حقی و کدام رخصت بود که در انجا در آیند و مدفون کردند و اگر ملک ایشان بود و بر رسول خدای
بخشیده بودند چگونه رجوع کردند بخشیده خود و نکث عهد نمودند ابوحنیفه سر فرو داشت آنگاه گفت نه ملک
پیغمبر بود و نه ملک ایشان لکن نظر بحق عایشه و حفصه که در آن زمین داشتند و هر یک را میراث بهره میرسید
ایشان را بحقوق دختران خویش در آن موضع دفن کردند فضال گفت این سخن را نیز گفتم گفت وقتی پیغمبر از جهان برفت نه زن
داشت و قتی بحساب گیریم بهره هر یک تسع ثمن میشود و آن افزون از شبری در شبری نیست چگونه اینمقدار زمین کفایت
مردی را بود ابوحنیفه چون این بشنید در خشم شد و گفت دور کنید این مرد را از من فَإِنَّهُ وَاللهِ رَافِضِيٌّ خَبِيثٌ
سوگند با خدای که او رافضی است مکشوف باد که مردم شیعی در مطاعن عمر افزون از آنچه اینجا تحریر یافت رقم
کرده اند و اهل سنت و جماعت نیز بزیادت از آنچه رقم شد نگاشته اند و نه چنان است که این مطاعن را از زبان
عمر مردم تذکره کرده باشند بلکه در زمان خلافت او بیشتر میگفتند و ناخوش تر میداشتند الا آنکه با حشمت سلطنت او
بود کس را قدرت مناظره و مشاجره ممکن نمیگشت چنانکه ابن ابی الحدید بروایت ابوجعفر محمد بن جریر طبری از عبد الرحمن
بن ابی زید حدیث کند که عمران بن سوده اللیثی گفت یکروز با عمر بن الخطاب نماز صبح گذاشتم و با او بیرون شدم
دانست که حاجتی دارم مرا بسرای خویش برد و بر سریر خویش نشست و من بنشستم و گفتم ترا پندی دهم و نصیحتی فرمایم
قَالَ مَرْحَبًا بِالنَّاصِحِ غُدُوًّا وَعَشِيًّا و بگوی آنچه داری گفتم رعیت تو در چهار چیز بر تو عیب گیرند چون این سخن
بشنید دره خویش را بر زیر زنخ نهاد و گفت آن کدام است گفتم میگویند تو حرام کردی متعه را در اشهر حج و پیغمبر این نفرمود
و ابوبکر نیز براین برفت فقال اَحَلَّ انکم اِذَا اعْتَمَرْتُمْ فِی اَشْهُرِ حَجِّكُمْ رَأَيْتُمُوهَا مُجْزِيَةً عَنْ حَجِّكُمْ فَقَرِعَ حَجُّكُمْ
وَكَانَتْ قَائِبَةً قُوبِ عَامِهَا وَالْحَجُّ بَهَاءٌ مِنْ بَهَاءِ اللهِ گفت آری من متعه حج را حرام کردم چه گر در اشهر
عمره تمتع از حج گیرند کار حج بی بهره مانید و تهی بماند حج شما مانند قشر بیضه که فرخ از آن بگریزد و دیگر سوی آن باز نیاید
کنایت از آنکه در اشهر حرم بدین عمره قناعت کنند و مکه را خالی بگذارید و برای حج باز نگردید گفتم دوم گویند تو حرام کرد
متعه زنان را و از خدا و رسول بر ما حلال بود از ایشان بهره مند میشدیم بسهل چیزی پس از سه شب مفارقت میکردیم
گفت متعه زنان در زمان رسول خدای حلال بود و پیغمبر این امر را بضرورت مباح داشت چون مسلمانان را

وسعتی پدید شد

وستی بدیت شد ونگریستم که از مسلمین کسی را رغبتی بدین مرتبت حرام کردم اگر کسی بخواهد زنی را بسهل چیزی نکاح کند پس از نیمه شب بطلاق جدا شود و درین کار نیز خطا نکردم گفتم سه دیگر گویند تو فرمودهٔ از ادات کامی که کنیز حامل حمل خویش را فرو گذارد بی آنکه از مولای خویش خطا ازادی است اند قال الحقت حرمة بحرمة وما اردت الا الخیر واستغفر الله آن کنیز که در سرای مولای خویش ذات ولد شود اگرچه بحکم پیغمبر آزاد نبود لکن بحرمت آن طفل فروخته نشود من مادر او را نیز حرمتی نهادم وحرمت ورا بحرمت طفل که آزاد است فرود دم و او را آزاد ساختم گفتم چهارم گویند شدت و باس تو فراوانست و زحمت و محنت تو بر رعیت فراوان خواهد چون این سخن بشنید دره خویش را از زیر ریخ بکشید و از اسیح کرد و قال وانا زمیل رسول الله فی غزاة قرقرة الکدر وانی لا ارتع فاشبع واسقی فاروی وانی لاضرب العروض وازجر العجول واذب قلدی واسوق خلوفی واردد اللفوت واضم العنود واکثر الضجر واقل الضرب واشهر بالعصا وادفع بالید لولا ذلک لاعذرت

از در فخر گفت در غزوهٔ قرقرة الکدر ردیف رسول خدای بودم لاجرم گفت سوگند با خدای من میچرانم و سیر میکنم و سقایت میکنم و سیراب میفرمایم و میرانم آنرا که پراو سیرود تا براید و آسیب میکنم آنرا که بیرون اقتضاد جنبش کند و باز میگردانم بسوی خویش کار همی کنم تهدید و تهویل فراوان کنم و زحمت ضرب کمتر رسانم با عصا میرسانم

لکن با دست دفع میدهیم اگر اینچنین برای تدبیر ملکت و سیاست مدن نبود فرو میگذاشتم

ذکر بعضی از اخبار بروایت اهل سنت و جماعت که دلالت بر نص خلافت علی علیه السلام دارد

ابوبکر انباری در کتاب امالی میگذارد که یکروز علی علیه السلام در مسجد رسول خدای در نزد عمر بن الخطاب جای داشت چون برخاست و بیرون شد مردی از اهل مجلس بعمر زد و را بی زبان کشود و آنحضرت را بکبر و عجب نسبت کرد فقال عمر حق لمثله ان یتیه والله لولا سیفه لما قام عمود الاسلام وهو بعد اقضی الامة وذو سابقتها وذو شرفها عمر گفت کبر و کبریا سزاوار مثل او کسی است سوگند با خدای اگر شمشیر او نبود عمود اسلام برپای نشدی و اقضای امت و خداوند سبقت و شرف در اسلام او ست آنمرد گفت اگر چنین است مانع چیست که امر خلافت با او تفویض نفرمائی قال کرهنا علی حداثة السن وحبه بنی عبد المطلب گفت مکروه میدارم با محبت آل عبد المطلب که او راست و سال فراوان بر او نگذشته متصدی این امر باشد ابن ابی الحدید گوید این کلمات را بر ابو جعفر نقیب یحیی بن محمد بن ابی زید قرائت کردم و گفتم نمی بینم این اخبار را جز دینکه دال بر نص خلافت علی است لکن بعید میدانم که صحابه بر دفع نص رسول خدای مساعدت شوند چنانکه بعید می آید ما را که صحابه رد نص پیغمبر کنند در زیارت کعبه و روزهٔ شهر رمضان و دیگر چیزها از معالم دین ابو جعفر گفت هیچ شبهت بپای نیاوردم جز اینکه مایل بمذهب معتزله بودم که خیر را از خدا و شر را از خلق دانسته اما این جماعت نص در خلافت را از معالم دین نشمردند مانند نماز و روزه ندانستند بلکه مانند امارت امرا و تدبیر حرب و سیاست رعیت بحساب میگرفتند و از مخالفت نصوص پیغمبر موافق مصلحتی که خود می دیدند باک نداشتند مگر ندیدی نص پیغمبر را در اخراج ابوبکر و عمر با جیش اسامه و مخالفت ایشان از نظر مرابات وقت و دفع فتنه و حال آنکه پیغمبر زنده بود بلکه زمانی که فتی پیغمبر ابو هریره را فرمود که بیرون شو و در میان ناس ندا کن که من قال لا اله الا الله

اخبار بر نص خلافت علی

مخلصاً بها قلبه دخل الجنة یعنی هرکس این کلمه را از در اخلاص بگوید داخل بهشت شود چون ابوهریره
بیرون شد و عمر این معنی بدانست دست بر سینهٔ ابوهریره زد چنانکه بر پشت افتاد و گفت مردم از این خبر اتکال
کنند چه اگر این بدانند مطمئن خاطر گردند و عبادات خدا را فرو گذارند چون ابوهریره این قصه بحضرت رسول برد آنحضرت
ایشانرا بحال خود گذاشت مگر ندانستی که اصحاب متفق شدند و بسیار از نصوص را ترک گفتند چنانکه سهم ذوی القربی را
باز گرفتند و سهم مؤلفة قلوب را ندادند مگر ندانستی رسول خدای در مرض موت وصیت فرمود که نصاری را از
جزیرة العرب بیرون فرمایند و ایشان امتثال امر نکردند و چندان برخلاف نصوص کار کردند که از پس ایشان جمعی
از فقهای اهل سنت قیاس را بر نص ترجیح دادند تا بجائی که اصحاب قیاس اصحاب شریعت تازه شدند بالجمله
ایشان در امور دولت و مملکت مصلحت خویش را بر نصوص هم مقدم میداشتند و در خلافت علی علیه السلام خلاف
نص کردند گفتند طاعت علی علیه السلام نخواهند کرد جماعتی بسبب آن حقد و حسد که در دل داشتند و گروهی بسبب خونها
چه علی از ایشان پدر و پسر و برادر کشته بود و بعضی گفتند آنحضرت جوان است و برخی گفتند حسب و نسب آنحضرت
شریف است و مفاخرت و بر ما ثقیل است و جمعی رضا نمیدادند که نبوت و خلافت در یکخانه باشد و گروهی از
علی علیه السلام بیمناک بودند چه میدانستند آنحضرت کار بحق کند و از اجرای حدود و احکام خداوند دقیقه چشم پوشی نکند
تحمل این امر بر ایشان صعب مینمود و بسیار از قبایل گفتند اگر نبوت و خلافت در بیت واحد قرار گیرد هرگز امارت و حکومت
انرا هی نخواهد بود بهتر آنست که از علی بگردد چه اگر کار خلافت از خاندان نبوت بیرون افتد تواند بود که گروهی بحکومت
رسند و نیز گروهی از منافقین بسبب آن قربت و قرابت که علی را با پیغمبر بود دلتنگ بودند لاجرم این جمله دست با هم
دادند که این کار را از علی بگردانند و بزرگان ایشان گفتند بر ما روشن است که عرب طاعت علی نخواهد کرد و کار نظم
نگیرد قالوا انه لنص ولكن الحاضر يرى ما لا يرى الغائب گفتند خلافت علی منصوص است
لکن امروز پیغمبر چنانچه میخواست که مصلحت کلیه را بدانند و بگویند مسارعت انصار در سقیفه برای نصب سعد بن عباده اندیشه
ایشانرا قوی ساخت و بی توانی بسقیفه شدند و ابوبکر را بخلیفتی برداشتند فبايعوا ابا بكر وكانت فلتة
با ابوبکر بیعت کردند و این بیعت فلته و خطا بود چنانکه عمر بن الخطاب در حق او گفت و ما از این پیش مرقوم داشتیم
بالجمله گفتند در جواب آنکس که با ما گوید رسول خدای در پنهان و آشکار علی را خلیفتی داد خلافت او منصوص است
گوییم که ما از بیم فتنه متصدی این امر شدیم و ابوبکر از برای این امر بهتر کس بود خاصه وقتی که عمر بن الخطاب وزیر او
و معین باشد و بر زیادت ابوبکر مردی پیر و مجرب است و با مردم برفق و مدارا رود و او را در نژاد و نسب شرفی نیست
و با پیغمبر قرابتی ندارد که بتواند با مردم از در کبر و فخر بیرون شود با اینهمه اگر خلیفتی را با علی میگذاشتیم مردم بروش جاهلیت
و پرستیدن اصنام باز میشدند پس برای بقای اسلام اگرچه مخالف نص بود روا بود و مردم چون نگریستند
که بزرگان اصحاب در صرف خلافت از علی همدستان شدند گفتند تواند بود که برخلاف نص از رسول خدا فرمانی دیده
باشند خاصه وقتی ابوبکر از رسول خدا روایت کرد که الائمة من قريش گروهی از نادانان انکار نکردند که این ناسخ نص خاص است
چون خلافت با قریش باشد کافی است از هر بطن و قبیله خواهی باش پس جماعتی با خود اندیشیدند که این بزرگان
اصحاب بهتر دانند که رسول خدای چه خواسته و جماعتی هم از اعراب قابل اندیشه و اجتهاد نبودند از هیچ خبر و هیچ

منسکوند و اگر از ایشان صلوة واجبه را ساقط میساختند از بزرگان خود می پذیرفتند لاجرم نص رسول خدای
درحق علی محو و مندرس گشت و بر زیادت علی علیه السلام و بنی هاشم ابواب خانها را بر حلق مسدود ساختند
بی مشارکت بیگانگان بکار رسول خدای پرداختند این نیز بیعت ابوبکر را استوار کرد چون علی علیه السلام از کفن و دفن
رسول خدای پرداخت و طلب حق خود کرد قالت له الانصار و غیرها ایها الرجل لو دعوتنا الی
نفسك قبل البیعة لما عدلنا بك احدا ولکنا قد بایعنا فکیف السبیل الی نقض البیعة بعد وقوعها
انصار و جز انصار گفتند یا علی اگر ما را به بیعت خویش خوانده بودی قبل از آنکه با ابوبکر بیعت کنیم هیچکس را بر تو اختیار
نمیکردیم اکنون که بیعت کرده ایم نقض بیعت نتوانیم کرد بالجمله عمر بن الخطاب بسیار وقت با نصوص رسول خدای
مخالفت میکرد چنانکه انکار رسول خدای کرد در نماز بر عبدالله بن ابی و انکار رفت اسارای بدر کرد و انکار پیغمبر کرد
در تبرج نسا او و انکار در قضیه حدیبیه کرد و انکار پیغمبر کرد در امان دادن عباس ابوسفیان بن حرب را و انکار کرد
در واقعه ابوحذیفه بن عتبه و انکار کرد او را در ندای من قال لا اله الا الله دخل الجنة و ازین جمله فراوانست
که ما بعضی را در مجلدات کتب ناسخ التواریخ رقم کرده ایم بالجمله همچنان ابوجعفر نقیب با ابن ابی الحدید میگوید اگر
هیچوقت عمر انکار رسول خدای نکرده بود و هیچگونه اعتراض نکرده بود کافی اینکه در مرض موت آنگاه که پیغمبر فرمود
ائتونی بدواة وکتف اکتب لکم ما لا تضلون دوات و کتفی حاضر کنید تا از برای شما چیزی بنویسم
که از پس من گمراه نشوید عمر گفت آنچه گفت و آن کلمه اینست قال ان الرجل قد هجر گفت این مرد هذیان
میگوید و اعجب الاشیاء انه قال ذلك الیوم حسبنا کتاب الله عجب اینکه در حضور پیغمبر گفت امروز ما را قرآن
کافی است مانع آوردن دوات و قلم شد مردم دو گروه شدند آوازها بلند گشت و صوتها خشن شد قال رسول الله
یعنی بسیار شد صوتهای نامفهوم و بانگها بلند گشت برخیزید از نزد من و بیرون شوید سزاوار نیست نیکو نیست
در نزد پیغمبر پس مردم بیرون شدند و جماعتی حضرت فرمان پیغمبر میکردند و بعضی سخن عمر را استوار میداشتند
انکه در حیات رسول خدای عمر را بدینگونه قوت مخالفت بود عجب نباشد که بعد از و با ابوبکر بیعت کند و خلاف
ظاهر سازد چه این کردار و گفتار در خدمت رسول خدای زد مخالفت نص در خلافت اقطع و اشنع است و اگر
الخطاب هرگاه کسی نص حدیث خلافت امیرالمؤمنین علی را برای او عرضه میداشت در پاسخ میگفت رسول خدا
آنگاه که ابوبکر را در مرض موت فرمان داد که با مردم نماز بگذارد آن نص که در حق علی بود منسوخ شد و دیگر حدیثی
حدیثی آوردند که وقتی علی علیه السلام دختر ابی جهل را خواست از بهر خود خطبه کند رسول خدای برنجید و عمرو بن العاص
این کلمات را از خویشتن بساخت و بر رسول خدای بست قال ان آل ابی طالب لیسوا لی باولیاء انما
ولیی الله و صالح المؤمنین یعنی آل ابوطالب ولی امر من نیستند بلکه خدا و نیکان مؤمنانند فجعلوا ذلك کالناسخ
لقوله من کنت مولاه فهذا مولاه یعنی این سخن مجعول را ناسخ آن کلمات گمان کردند که پیغمبر در غدیر خم فرمود
جماعتی را که من ولی ایشانم از اولی بنفس ایشان علی نیز چنانست که من بودم ابن ابی الحدید گوید بهنگام سخن
با نقیب گفتم در صورتی که حدیث عمرو بن العاص بصحت مقرون باشد چگونه نسخ میکند نصی که پیغمبر از آن در غدیر

بلكه اين نص ناسخ كلمه ايست كه پيش از يوم غدير گذشته فقال سبحان الله من ابن تعرف العرب هذا واني لها ان تتصوره فضلا عن ان تحكم بعدم جوازه فهل يفهم حذاق الاصوليين مسئلتنا فضلا عن حمقاء العرب هؤلاء قوم ينخدعون بادنى شبهة ويستمالون باضعف سبب ويبنى الامور معهم على ظواهر النصوص واوائل الادلة وهم اصحاب جمل وتقليد لا اصحاب تفصيل ونظر ابو جعفر نقيب گفت اين چه سخن است كه كولى عرب را مجال تصور اين معانى نيست چه جاى آنكه اختيار امرى كنند علماى اصوليين سنت و جماعت جاهل اين مسئله اند حمقاى عرب چه دانند كه بكمتر شبهه فريب خورند و بضعيف سببى از راه بگردند ايشان اصحاب شتر و تقليدند نه ارباب تفصيل و تحقيق و بر زيادت چون ابوبكر و عمر كار بورع و زهادت كردند و جامهاى كرباسين پوشيدند و از چيزهاى خشن خورش كردند و اموال غنايم را بر مردم بخش كردند و خود طمع در حطام آن دنيا در بستند مردم را اگر شبهتى در خاطر بود مرتفع گشت با خود گفتند اگر ايشان باغراض نفسانى مخالفت نص ميكردند از حطام دنيوى بهره مند ميشدند همانا عاقل وقتى مخالفت نص كند و دين خود را بر باد دهد كه كار دنيا را بر رونق كند ايشان كه از دنيا دست باز داشتند چگونه توان گفت خلاف نص كردند و خود را در دنيا و آخرت بى بهره ساختند پس در حسن عقيدت و تصويب افعال ايشان متفق شدند اينوقت ابو جعفر گويد ولكنهم نسوا لذة الرياسة وان اصحاب الهمم العالية لا يلتفتون الى المآكل والمشرب والمنكح وانما يريدون الحكم والرياسة ونفوذ الامر كما قال الشاعر

وقد رغبت عن لذة المال انفس   وما رغبت عن لذة النهي والامر

يعنى چون مردم زهادت ايشان را از حطام دنيوى نگريستند فريفته شدند لكن فراموش كردند لذت رياست را چه خداوند همت بلند غم اكل و شرب نخورد و از نكاح زنان نگويد بلكه جز نفاذ امر نجويد و اگر عثمان نيز بروش ايشان ميرفت هيچ آفت نميديد و كس نگار او را منكر اگر چه حكم ميكرد كه كعبه را از قبله بسوى بيت المقدس تحويل كنند و از نماز پنجگانه يكى ساقط نمايند چه همت مردم مصروف بر كار دنيا است چون كار دنيا بكام بينند خاموش باشند و اگر نه برآشوبند و برشورند چون عثمان خود را و اهل خود را اختيار كرد و خزاين بيت المال را بيشتر خاص خويش داشت و در مال دنيا مغرور گشت مردم وى را فاسق خواندند و برشوريدند و او را حصار دادند و بقتل رسانيدند همانا اين كلمات ترجمه بعضى از مناظرات و مكالمات است كه ميان ابن ابى الحديد و استاد او ابو جعفر نقيب كه از فحول علماى فضلاى سنت و جماعت است بپاى رفت ابن ابى الحديد در پايان اين كلمات گويد ابو جعفر نقيب امامى مذهب نيست لكن خلفاى سابق را از مخالفت نص و باز داشتن على را از حق خود برى نميداند بلكه بعضى از مردم شيعى در طرد و رد خلفا اسراف كنند رضا نميدهد و گويد مردم شيعى و علوى لابدند از تعصب و ناچار از خلفا چيزى در خاطر دارند اگر چه اندك باشد ديگر ابو سعيد خدرى گويد در بدو خلافت عمر با او بمكه شديم و مسجد الحرام در آمديم عمر نزديك حجر الاسود آمد و بوسيد و استلام كرد و قال انى لاعلم انك حجر لا تضر ولا تنفع ولولا انى رايت رسول الله قبلك واستلمك لما قبلتك ولا استلمتك گفت ميدانم تو سنگى نه زيان دارى نه سود توانى كرد اگر نديدم كه رسول خدا ترا بوسيد ترا نبوسيدم على عليه السلام حاضر بود و گفت هم سود ميرساند و هم زيان ميكند اگر تاويل اين آيت مبارك بدانستى دانستى كه اين چگونه است و اين آيت قرائت كرد واذ اخذ ربك من بنى آدم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم على انفسهم الست بربكم قالوا بلى آنگاه فرمود فلما اشهدهم واقروا له انه الرب عز وجل وانهم العبيد كتب ميثاقهم في

تشنيع عمر بن الخطاب حجر الاسود را

رق

هذا الکتاب

فی رقیم الله هذا الحجر وانّه لیبعثنّ ولسانا ناطقا وشفتین یشهد لمن وافاه بالموافاة فهو امین الله عزّ وجلّ
یعنی گاهی که خداوند ذرات ذریهٔ بنی آدم را از صلب ایشان بعرصهٔ شهود گشایید و بالوهیت خویش اقرار گرفت
پیمان ایشان را در ورقی رقم کرده بدین حجر فرو رانید و او را دو چشم و دو لب و زبانی است و شهادت میدهد بر کسی که
او را زیارت میکند و او امین خداست در این مکان فقال عمر لا ابقانی الله بارض لست بها یا ابا الحسن یعنی ای ابوالحسن
خداوند مرا در زمینی باقی نگذارد که تو حاضر نباشی ابن ابی الحدید گوید مانند این از عمر فراوان دیده ایم چنانکه آن شجره را

قطع شجرهٔ بیعت رضوان

که رسول خدای در تحت آن بیعت رضوان بپای برد فرمان داد تا قطع کردند بجهت آنکه بعد از رسول خدا مردم نزد آن شجرهٔ
مبارکه می آمدند و در ظل آن می آرمیدند عمر نخستین مردم را بیم داد که کس نزدیک آن شجر نشود از پس آن حکم داد تا قطع
کردند ما شرح این بیعت را در ذیل قصهٔ حدیبیه در جلد اول از کتاب دویم بشرح رقم کردیم و دیگر آنگاه که عمر بن الخطاب
بسیج سفر شام کرد خواست تا علی علیه السلام را با خود کوچ دهد آنحضرت رضا نداد در عرض راه با ابن عباس عتاب آغاز
کرد و گفت همواره علی را سرگران و خشمناک می نگرم از بهر چیست ابن عباس گفت تو نیکو دانی گفت چنان دانم که از بهر
خلافت حزین و کئیب است گفت جز این نیست زیرا که چنان داند که رسول خدا این امر را خاص او خواسته فقال
یا ابن عباس واراد رسول الله الامر له فکان ماذا اذا لم یرد الله تعالی ذلک ان رسول الله اراد
امرا واراد الله غیره فنفذ مراد الله ولم ینفذ مراد رسوله او کل ما اراد رسول الله کان انه
اراد اسلام عمه ولم یرده الله فلم یسلم گفت رسول خدای امری را خواست و خداوند نخواست بجهة آنکه خواست خدا
بر خواست رسول خدای غلبه کند چنانکه رسول خدای خواست عمش مسلمانی گیرد و خداوند نخواست پس او مسلمان نشد

نسیان عمر

بروایت محمد بن سیرین عمر بن الخطاب را در اواخر ایام نسیانی عارض شد چنانکه عدد رکعات نماز را فراموش میکرد
پس مردی را از پیش روی باز میداشت تا او را تلقین میکرد و برکوع و سجود و جز آن اشارت میکرد چون کردار و گفتار امام
در نزد مردم شیعی حجت است چنین کس را لایق امامت ندانند چه تواند بود که احکام خداوند را بسهو و نسیان دیگرگون کند [illegible]

عمال عمر

ذکر اسامی عمال عمر بن الخطاب که هنگام وفات او بر سر عمل بودند

آنگاه که عمر بن الخطاب وداع جهان گفت این جماعت از جانب او در بلدان و امصار صاحب عمل بودند نافع بن عبدالله
خزاعی حکومت مکه داشت و سفیان بن عبدالله ثقفی در طایف بود و ابوموسی اشعری فرمانگذار بصره بود و مغیرة بن شعبه
حکومت کوفه داشت و عمرو بن العاص در مصر فرمانروا بود و عمیر بن سعد در حمص منزل داشت و معویة بن ابی سفیان
در دمشق حکومت داشت و عمرو بن عتبه در اردن بود و یعلی بن امیه در یمن جای داشت و عثمان بن ابی العاص در بحرین
بود و حذیفة بن محصن در عمان کارگذار بود و حکام آذربایجان و عراق و فارس و خراسان و افغانستان و سجستان
و دیگر ممالک را در ذیل فتوحات رقم کردیم و قاضی مدینه زید بن ثابت و قاضی کوفه شریح بن
حارث و قاضی مصر کعب بن یسار بود و کتاب او زید بن ثابت و زید بن
ارقم و ربیعة بن مخزوم بودند و حاجب او یرفی غلام او بود

بسعی و اهتمام افضل الحاج ابن المرحوم المغفور الملا زین العابدین میرزا احمد الخوانساری ۱۳۰۸

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سبعه

بسم الله الرحمن الرحیم

ذکر مجلس شوری بعد از قتل عمر بن الخطاب در امر خلافت بروایت اهل سنت و جماعت

در کتاب عمر بن الخطاب بدین قصه اشارتی رفت که چون عمر بدست ابولؤلؤ جراحت یافت و دانست روی سلامت
نخواهد دید گفت ان هنگام که رسول خدا از جهان رفت از علی بن ابی طالب و عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن
عوف و زبیر بن العوام و طلحة بن عبیدالله و سعد بن ابی وقاص خشنود بود و بعد ازین اگر ازین شش تن یکی امامت
کند و امر خلیفتی بدست گیرد پس ان شش تن را حاضر ساخت و نخستین چنانکه در ذیل قصه وفات عمر شرح رفت
ساخت هر یک را برای تملیک خلافت بعیبی و نقصانی مکدر ساخت انگاه فرمود چون مرا بخاک سپردید بایست
که سه روز مجلسی بسازید و کار بشوری کشید و یکتن را بخلیفتی بردارید و درین سه روز صهیب بن سنان مولی عبدالله
بن جدعان که نسبت بقبیله ربیعة بن نزار میبرد با مردم نماز بگذارد تا انگاه که امام جماعت شناخته گردد پس ابوطلحه انصاری را
طلب کرد و گفت از پس مرگ من پنجاه تن از ابطال رجال انصار را با شمشیرهای آخته ملازمت خویش فرمای و این
شش تن را در مجلسی جای ده و پسر من عبدالله حاضر آن مجلس شود و نگران سخن ایشان باشد و لکن او را در امر خلیفتی مدخلیت
و جز عبدالله را در ان مجلس راه نخواهد بود اگر پنج تن اتفاق کردند و یکتن اتفاق آغاز ننهاد ان یک را گردن بزن و اگر
چهار کس متفق شدند و دو کس منحرف گشتند دو کس را عرضه دمار ساز و اگر سه کس بجانبی رفت و سه کس
بجانبی انسوی که عبدالرحمن میرود صواب انسه کس که بر طریق خلاف میروند با تیغ کیفر کن و اگر سه روز سپری شد
و هیچکس را اختیار نکردند هر شش تن را با تیغ درگذران تا مسلمانان هر کرا خواستند از بهر خود بخلیفتی بردارند انگاه
مقداد بن اسود را گفت تو با ابوطلحه میگارم تا اینکار را چنانکه گفتم ساخته کنند و مهاجر و انصار را بر اینجمله گواه گرفت چون سخن
بپای رفت اهل شوری از نزد عمر بیرون شدند هر کس طریق سرای خویش گرفت عباس بن عبدالمطلب با علی علیه السلام همی رفت
پس علی با عباس فرمود سوگند با خدای که اینکار از ما بیرون شد عباس گفت از کجا گوئی فرمود مگر نداشتی سخن عمر را

گر گفت از آن سوی روید که عبدالرحمن میرود و عبدالرحمن پسر عم عثمان است و با او سمت مصاهرت دارد چه ام کلثوم
دختر عقبة بن ابی معیط که بشرط زنی در سرای عبدالرحمن است با عثمان از جانب مادر خواهر است و اروی دختر کریز
مادر عثمان و مادر ام کلثوم است و بزیادت رسول خدا میان عثمان و عبدالرحمن عقد مواخات بست لاجرم هرگز
جانب عثمان را فرو نگذارد و دیگران را باشد که رحم که از جماعت دو تن جانب ما گیرند هم فایتی نبخشد حال آنکه گمان هم
مگر ممکن که دل بسوی ما آورد و برنیاید دست عمر خواست تا بنماید که عبدالرحمن را از نزد او فضیلتی بر ماست سوگند با خدای
که از بهر این اندیشه راست نیاید چنانکه متقدمین شما از پیشینیان ما افضل نبودند و ندیشا از بر ما فضیلت نداشتند
اگر عمر بسلامت صحت بود را آگهی میدادم از شورای او و آنچه پیش از این از بهر ما خواست و آنچه کنون خواهد هما این قوم
بتمامت بر دانند که این امر را از ما بگردانند سوگند با خدای که مرا رغبتی در خلافت نیست الا آنکه همی خواهم عدل را آشکار کنم
و مردم را از خذلان ضلالت بگذارم سهل بن سعد الانصاری گوید من از رفقای علی و عباس میرفتم و این کلمات
می شنیدم ناگاه علی روی بگردانید و مرا بدید گرد چنان فهم کردم که او را اصغای من ناگوار افتاد گفتم یا ابا الحسن
سوگند با خدای هرگز این کلمات را تذکره نکنم و چند آنکه علی زنده بود با کس نگفتم با جمله چون عمر جای بپرداخت اهل شوری
در سرای فاطمه خواهر اشعث بن قیس مجلس بیاراستند و ابوطلحه انصاری با پنجاه کس از انصار شاکی السلاح بر در سرای
جای کرد فقال العباس لعلی لا تدخل معهم وارفع نفسك عنهم فذهب الامر فیها الرجل یرید ان یکون
الامر فیهما عباس با علی مرتضی گفت با این جماعت حاضر مجلس شوری مشو و خویشتن را از این گروه بلند دار زیرا که عمر
از ترتیب این جماعت کار خلافت را بر عثمان واجب داشته فقال علی وانا اعلم ذلك ولكني ادخل
معهم في الشوري لان عمر قد اهلني الان للخلافة وكان قبل يقول ان رسول الله قال ان النبوة والامامة
لا يجتمعان في بيت فانا ادخل في ذلك لاظهر على الناس مناقضة فعله لروايته
علی گفت من نیز دانسته ام که عمر این کار را از بهر عثمان داشته لکن بمجلس شوری حاضر میشوم تا مردم [illegible]
که عمر در روزگار از رسول خدای روایت میکرد که نبوت با خلافت در یکخانه جمع نمیشود سخن او استوار نبود چه مرا در این کار لایق
دانسته و از اصحاب شوری شمرده کردار او بر دروغ گفتار اوست اکنون واجب می آید که آن حدیث را بر رسول خدا
بدروغ بسته و اگر پیغمبر از این سفر کرده فقال علیه السلام اما انی اعلم انهم سیولون عثمان ولیحدثن البدع
والاحداث ولئن بقي لاذكرنك وان قتل او مات ليتداولونها بنو امية بينهم وان كنت حيا
لتجدني حيث تكرهون پس علی فرمود همانا دانسته ام که امر عثمان را دهند و بدعتها را در
پیاورند اگر عثمان بیاید بمانیم تو را آن کردار او را یاد کنی و اگر کشته شود یا بمیرد این خلافت را بنی امیه دست بدست برند
و اگر تو زنده باشی خواهی نگریست مرا بدان سان که بر شما ناگوار باشد آنگاه بدین شعر تمثل فرمود

حلفت برب الراقصات عشية ... غدون خفافا يبتدرن المحصبا
ليجتلبن رهط ابن يعمر غدوة ... نجيعا بنوا الشداخ وردا مصلبا

مع القصه علی علیه السلام حاضر مجلس شوری گشت و کار بسخن افتاد و بعضی در طلب ... و دیگران
متملی بیافتند و بانگ در انداختند عبدالرحمن بن عوف گفت ای جماعت سخنی خواهم گفت گوش فرا دارید تا گویم

گفتند

نهی عباس علی را از مجلس شوری

[illegible]

کشیدند کوی گفت چنان می بینم که کار شما بمنازعت و مناجرت انجامد چه هر یک سخن بغرض کنید و کار بسوی خویشتن همی کشید از خدای بترسید غرض یکسو نهید شما امامان امتید از مخالفت شما در میان امت مخاصمت افتد و شمشیرها آخته گردد و خونها ریخته شود از مواعظ وی دل پرپیر مدد کار بکردن یکتن افکنید و عهد برو استوار ببندید باشد که اینکار نیکو انجام پذیرد
چون این سخنان بدلخواه عثمان میرفت و عبدالرحمن را ابن عوف خود میدانست گفت پسر عوف سخن بصواب کرد و انجام داد عبدالرحمن بانگ برداشت که کیست آنکه حق خود را بدیگری بذل کند و از اینکار بیرون شود طلحة بن عبیدالله دانسته بود که مردم از علی و عثمان عدول نخواهند کرد و از انجلیفی بر نخواهند داشت و این طلحه از قبیله بنی تیم بود و پسر عم ابی بکر بود و میان بنی هاشم و بنی تیم از بهر آنکه ابی بکر متصدی امر خلافت گشت منفعه کار بعداوت میرفت لاجرم طلحه باضعاف جانب علی و تقویت امر عثمان گفت من حق خود را بعثمان بخشیدم و از مجلس شوری بیرون شد زبیر بن العوام که پسر صفیه دختر عبدالمطلب و پسر عمه علی بود چون این بدید برخاست و گفت من حق خویشتن بعلی بخشیدم سعد بن ابی وقاص از یکسوی با عبدالرحمن از یک قبیله بود چه هر دو نسب بقبیله بنی زهره بردند و از دیگر سوی مادر سعد و قاص دختر حمنه سفیان امیة بن عبد شمس بود و صنادید آن قوم و اخوال او بدست علی مقتول گشت دل با علی صاف نداشت پس حق خود را بعبدالرحمن بخشید اینوقت سه کس بجای ماند عبدالرحمن روی با علی و عثمان کرد و گفت شما کدام یک خود را از خلافت خلع می کنید هیچیک پاسخ ندادند گفت رضا میدهید که من خود را از خلافت خلع کنم و از حق خود درگذرم بشرط که در میان شما دو تن هر یک را اختیار کنم آن دیگر اطاعت کند عثمان گفت من پذیرفتم و رضا دادم هر کرا خواهی اختیار کن علی علیه السلام چون شناخته داشت که عبدالرحمن کار بهوای نفس میراند رضا نمیداد ابوطلحه گفت یا علی راضی باش بدانچه عبدالرحمن در میان تو و عثمان حکم کند علی گفت بشرط که عبدالرحمن خدایرا در میان به بیند و ملاحظه نزد خویشاوندی و مصاهرت عثمان نکند و رضای خدا و خیر امت را از دست فرو نگذارد عبدالرحمن سوگند یاد کرد که چنین کنم پس اینکار بحکومت عبدالرحمن بخاتمت آمد و از مجلس شوری بیرون شدند و تا سه روز که مهلت داشتند عبدالرحمن با مهاجر و انصار سخن بشوری کرد و مردم را بر خلافت عثمان یکجهه ساخت اما قریش بیرون بنی هاشم آن قتلی که بدست علی رفته بود بخلافت عثمان رغبت داشتند و در معنی با علی ثار و خونخواره بودند و انصار و مهاجر که دنیا پرست بودند معلوم داشتند که در کار دنیا از علی بهره نتوان گرفت و کار بجز بحق نکند الا عددی شمرده که خدای پرست بود کس خلافت علی را دوست نمیداشت بالجمله روز سیم عبدالرحمن بمسجد آمد و مهاجر و انصار را حاضر ساخت تا با علی و اگرنه با عثمان بیعت کنند مردم گروه گروه یکدیگر را گوش زنان بایستادند چنانکه نفسها در بر می آمد و سینها تنگ میشد اینوقت مقداد بن اسود از میان جماعت فریاد برداشت که أَيُّهَا النَّاسُ اِسْمَعُوا مَا أَقُولُ أَنَا الْمِقْدَادُ بْنُ عَمْرٍو إِنَّكُمْ إِنْ بَايَعْتُمْ عَلِيًّا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَإِنْ بَايَعْتُمْ عُثْمَانَ سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا
یعنی اگر با علی بیعت کنید اطاعت خواهیم کرد و اگر با عثمان بیعت کنید اجابت نخواهیم نمود اینوقت عبدالله بن ابی ربیعة بن المغیرة المخزومی ندا در داد که أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّكُمْ إِنْ بَايَعْتُمْ عُثْمَانَ سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَإِنْ بَايَعْتُمْ عَلِيًّا سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا گفت اگر با عثمان بیعت کنید رضا دهیم و اگرنه اطاعت نخواهیم کرد مقداد گفت ای دشمن خدا و رسول و خصم کتاب الله از ما تند تو کس صلحای امت اصغای سخن نخواهند کرد عبدالله در پاسخ گفت کجا مانند تو

کردند

کس داخل در امر قریش تواند شد بدینوقت عمار یاسر فریاد برداشت که إِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ لَا يَخْتَلِفَ الْمُسْلِمُونَ فِيمَا بَيْنَهُمْ
فَبَايِعُوا عَلِيًّا یعنی اگر خواهید در میان مسلمانان خلاف کلمه پدید نشود با علی بیعت کنید عبدالله بن سعد
بن ابی سرح که برادر رضاعی عثمان بود و این آنکس است که در حضرت رسول خدای منصب دبیری داشت
مرتد شد و بمکه گریخت و بعد از فتح مکه پیغمبر خون او را بدر ساخت و بشفاعت عثمان دیگرباره مسلمانی گرفت و جان
بسلامت برد در این هنگام بانگ در داد که أَيُّهَا الْمَلَأُ إِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ لَا تَخْتَلِفَ قُرَيْشٌ فِيمَا بَيْنَهُمْ فَبَايِعُوا عُثْمَانَ
علی علیه السلام روی با او کرد فقال يَا فَاسِقُ يَا ابْنَ الْفَاسِقِ أَنْتَ مِمَّنْ يَسْتَنْصِحُهُ الْمُسْلِمُونَ أَوْ يَسْتَشِيرُونَهُ
فِي أُمُورِهِمْ فرمود ای فاسق پسر فاسق تو چه کس باشی که مسلمانان در امور خود با تو استشارت و صوابدید تو کار
بانجام برند کار در گردنها سطبر شد و خون در بشره دوید بانگها بالا گرفت و از ناخوش گشت از میانه سعد بن ابی وقاص
و اگرنه بیم آن از بنی مخزوم با علی صوت فریاد کرد که يَا عَبْدَ الرَّحْمَنِ افْرُغْ مِنْ أَمْرِكَ وَامْضِ عَلَى مَا فِي نَفْسِكَ
فَإِنَّهُ الصَّوَابُ یعنی ای عبدالرحمن از این کار بیرون شو و آنچه در خاطر نهاده با مضا رسان که پسندیده تو است
عبدالرحمن فریاد کرد که ای مردم خاموش باشید تا من آن رای که زده ام بکار بندم مردمان خاموش شدند عبدالرحمن
نزدیک علی علیه السلام آمد فقال عَلَيْكَ عَهْدُ اللَّهِ وَمِيثَاقُهُ وَأَشَدُّ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّينَ مِنْ
عَهْدٍ وَمِيثَاقٍ إِنْ بَايَعْتُكَ لَتَعْمَلَنَّ بِكِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ رَسُولِهِ وَسِيرَةِ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ گفت یا علی
بر گردن تست عهد و میثاق خداوند و سخت تر عهد و میثاقی که خداوند از پیغمبران خویش بستد اگر با تو بیعت کنم کار بکتاب
خدا و سنت رسول کنی و در روش ابی بکر و عمر از دست فرونگذاری فقال علی بَلْ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ
رَسُولِهِ وَاجْتِهَادِ رَأْيِي علی فرمود بکتاب خدا و سنت رسول و اجتهاد خود کار کنم و نام ابو بکر و عمر نبرد پس عبدالرحمن
دست از دست علی باز گرفت و نزدیک عثمان آمد و دست او را بگرفت و آنکلمات را با عثمان گفت فقال له
عُثْمَانُ نَعَمْ لَا أَزُولُ عَنْهُ وَلَا أَدَعُ شَيْئًا مِنْهُ عثمان گفت فرمان پذیرم هرگز از این فرمان بیرون نشوم و هیچ
فرو نگذارم دیگرباره عبدالرحمن نزد علی آمد و همان سخنان بگفت و همان پاسخ شنید تا سه کرت نزد هر یک تکرار
اعادت کرد و همان جواب نخستین شنید و در هیچ کرت علی تصدیق سیرت ابو بکر و عمر نکرد پس در کرت سیم ابو عبیده
با عثمان گفت دست فرا ده عثمان دست بگشود و ابو عبیده با او بیعت کرد و گفت من همان دانستم که کردم
بسوی عثمان شتافت و با او بیعت کردم پس مردمان با عثمان بیعت کردند علی علیه السلام فرمود یا ابن عوف
لَيْسَ هَذَا بِأَوَّلِ يَوْمٍ تَظَاهَرْتُمْ عَلَيْنَا مِنْ دَفْعِنَا عَنْ حَقِّنَا وَالِاسْتِئْثَارِ عَلَيْنَا وَإِنَّهَا لَسُنَّةٌ عَلَيْكُمْ وَمَا أَنْتُمْ ای پسر
عوف این اول روز نیست که شما بر ما غلبه جستید و ما را از حق خود دفع دادید و دیگران را بر ما اختیار کردید از طریق
حق بگشتید عمار یاسر فریاد برداشت که يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ إِنَّا قَدْ كُنَّا وَمَا كُنَّا نَسْتَطِيعُ الْكَلَامَ قِلَّةً وَذِلَّةً
فَأَعَزَّنَا اللَّهُ بِدِينِهِ وَأَكْرَمَنَا بِرَسُولِهِ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ إِلَى مَتَى تَصْرِفُونَ هَذَا
الْأَمْرَ عَنْ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ تُحَوِّلُونَهُ هَاهُنَا مَرَّةً وَهَاهُنَا مَرَّةً مَا أَنَا آمِنٌ أَنْ يَنْزِعَهُ اللَّهُ مِنْكُمْ وَيَضَعَهُ فِي غَيْرِكُمْ
كَمَا نَزَعْتُمُوهُ مِنْ أَهْلِهِ وَوَضَعْتُمُوهُ فِي غَيْرِ أَهْلِهِ گفت ای مسلمانان ما آن بودیم چنانکه بسبب
قلت و ذلت قدرت سخن کردن نداشتیم شکر خداوند را که ما را بدین خود و رسول خود مکرم داشت ای جماعت

وین

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سبعه

قریش چند سالطشی که خداوند خاص پیغمبر را اهل دو داشته از خانه پیغمبر خود بدیگر جای نقل میدهید و برروی یکدیگر انجا پیش
بر میدارید من امین نیستم از اینکه خداوند این سلطنت را از شما باز گیرد و بدیگری دهد چنانکه شما از اهلش گرفتید و غیر
اهلش را سپردید انوقت جز علی همه کس با عثمان بیعت کرده بودند و تمام قوت بود پس هاشم بن ولید بن مغیره در ...
گفت یا ابن عتبة لقد عدوت طورك وما عرفت قدرك ما انت وما
ذات قريش لانفيها انك لست في شيء من امرها و
اما دينها نتنح عنها ای پسر عتبه پا از کردار خود را
دیگر کون ساختی و قدر خود را نشناختی تو از کجا و آنجا که قریش از جهت خویش مصلحتی اندیشیده باشند تو را مقام و مکانت ندار
که در امر ایشان داخل شوی دور شو و قریش باتفاق خود بر عمار زجر و شیدند و او را بانک زدند تا
گفت الحمد لله رب العالمين ما زال اعوان الحق اذلاء همواره پشتوانان حق ذلیل اند این سخن
گفت و بیرون شد پس علی علیه السلام فرمود الحمد لله الذي اختار محمدا منا نبيا وابتعثه الينا رسولا
فنحن اهل بيت النبوة ومعدن الحكمة وامان لاهل الارض ونجاة لمن طلب ان لنا حقا ان نعطه
ناخذه وان نمنعه نركب اعجاز الابل وان طال السرى لو عهد الينا رسول الله عهدا لانفذنا
ولو قال لنا قولا لجالدنا عليه حتى نموت لن يسرع احد قبلي الى دعوة حق وصلة رحم و
عائدة كرم ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم فاسمعوا كلامي وعوا منطقي
عسى ان تروا هذا الامر من بعد هذا اليوم تنتضى فيه السيوف وتخان فيه العهود حتى يكون
بعضكم ائمة لاهل الضلالة وشيعة لاهل الجهالة سپاس خداوند را که محمد را از میان ما نبوت برداشت و برسالت بسوی ما
فرستاد پس ما ئیم اهل بیت نبوت و معدن حکمت و امان خلق روی زمینیم و نجات آنکس که طریق حق جوید ما را حقی
باست اگر با ما گذارند ما خود داریم و اگر ما را دفع دهند بر این زحمت صبر کنیم اگرچه زمان بدراز کشد اگر عهدی از رسول خدا بما
آید آن عهد بپای بریم و اگر فرمانی کند در امتثال آن بکوشیم تا بمیریم هرگز در خواندن حق و صلت رحم و فائدت کرم کسی
از من پیشی نگرفته است پس بشنوید سخن مرا و بخاطر بسپارید زود است که از پس امروز در این امر خلاف نگران شوید که
شمشیرها کشیده شود و عهدها شکسته گردد تا گاهی که بعضی از شما امامت اهل ضلالت کنند و گروهی شیعت اهل جهالت
آنگاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام روی با آن جمع کرد و فرمود انشدكم الله أفيكم احد آخا رسول الله
بينه وبين نفسه حيث آخا بين بعض المسلمين وبعض غيري فقالوا لا فقال أفيكم احد قال
له رسول الله من كنت مولاه فهذا مولاه غيري فقالوا لا فقال أفيكم احد قال له رسول الله انت مني
بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي غيري قالوا لا قال أفيكم من اؤتمن على سورة براءة وقال له رسول الله
انه لا يؤدي عني الا انا او رجل مني غيري قالوا لا قال الا تعلمون ان اصحاب رسول الله فروا عنه في مأقط الحرب في غير
موطن وما فررت قط قالوا بلى قال الا تعلمون اني اول الناس اسلاما قالوا بلى قال فاينا اقرب الى رسول الله نسبا قالوا انت
علی فرمود ای جماعت سوگند میدهم شما را با خداوند آیا در میان شما غیر از من کسی هست که پیغمبر او را با خویشتن
عقد مواخاة بست آنگاه که مسلمانان را بعضی با بعضی عقد مواخاة همی بست گفتند این شرف خاص تو بود فرمود

آیا در میان شما غیر از من کسی هست که پیغمبر در حق او فرمود هر کرا من مولای ویم علی نیز مولای وست گفتند خدا در حق
تو فرمود گفت آیا در میان شما غیر از من کسی هست که پیغمبر در حق او فرمود که مکانت و منزلت تو در نزد من مانند
مکانت و منزلت هارون است در نزد موسی الا آنکه بعد از من پیغمبری نباشد گفتند هیچکس را این رتبت بدست نشد
فرمود آیا در میان شما غیر از من کسی هست که بر سوره برائة امین گشت و پیغمبر فرمود این آیات را غیر از من و مردم
قرائت نکند یا مردی که از من باشد گفتند این منزلت را جز تو کس نداشت فرمود آیا نمیدانید که اصحاب رسول
خدای در مواقف حرب پیغمبر را گذاشتند و فرار کردند و من هرگز فرار نکردم گفتند جز این نیست که چنین فرمود
آیا نمیدانید که من اول کسم که با خدای و رسول ایمان آوردم گفتند چنین است فرمود پس کدام کس از میان ما
با رسول خدای نزدیکتر است گفتند هیچکس قربت و قرابت تو را ندارد چون سخن بدینجا رسید عبدالرحمن بن عوف قطع
کلام آنحضرت را خواست فقال یا علی قد ابی الناس الا علی عثمان فلا تجعلن علی نفسک سبیلا یعنی ای علی مردم
بخلافت عثمان رضا دادند در اصلاح این امر از برای تو طریقی و چاره نیست آنگاه روی با بوطلحه کرد
فقال یا ابا طلحة ما الذی امرک به عمر قال ان اقتل من شق عصا الجماعة گفت ای بوطلحه عمر بن الخطاب
تو را چه فرمود گفت فرمان کرد آنکس که مخالفت جماعت کند گردن بزنم دیگرباره عبدالرحمن روی با علی کرد فقال
بایع اذن والا کنت متبعا غیر سبیل المؤمنین وانفذنا فیک ما امرنا به گفت اکنون با عثمان بیعت کن والا در حق
مسلمانان بدیگر سوی میروی و ما حکم عمر را در حق تو نفاذ میرسانیم فقال لقد علمتم انی احق بها من غیری
والله لاسلمن ما سلمت امور المسلمین ولم یکن فیها جور الا علی خاصة التماسا لاجر ذلک
وفضله وزهدا فیما تنافستموه من زخرفه وزبرجه ثم مد یده فبایع علی گفت شما دانسته‌اید که خلافت حق مراست
و من احق و اولی از دیگر کس سوگند با خدای فرو میگذارم امور مسلمین را و از در منازعت بیرون میشوم با مردم
که خللی و فسادی در امور مسلمین پدید نشود و نیست در امر خلافت جوری و ستمی الا بر من خاصة و بر این ستم صبر کردم
برای ادراک ثواب و فزونی اجر آن و از جهت عدم رغبت در چیزی که شما رغبت نمودید و در طلب زخارف دنیوی
و حطام جهانی از زینت و زیب پس بروایتی بعضی از اهل بیعت دست فرا برد و بیعت کرد و بروایتی بیعت ناکرده
بیرون شد مقداد بن اسود این هنگام در مسجد نشسته دست بر دست همی زد و میگفت وا عجبا من قریش و ترکهم
هذا الامر علی اهل هذا البیت معدن الفضل ونجوم الارض ونور البلاد والله ان فیهم لرجلا ما رأیت
رجلا بعد رسول الله اولی منه بالحق ولا اقضی بالعدل ولا آمر بالمعروف ولا انهی عن المنکر
همی گفت عظیم شگفت است از قریش در اختیار دیگری در امر خلافت بر خانواده نبوت که همه معدن فضل و ستارگان
زمین و نور بلادند سوگند با خدای که در میان ایشان مردی است که ندیده‌ام مانند او بعد از رسول خدای در اجرای
حق و قضای عدل و امر معروف و نهی از منکر معروف بن سوید حاضر بود گفت ای مقداد این کلمات کرا خواهی
گفت پسر عم پیغمبر تو علی بن ابیطالب معروف برفت و این کلمات را با ابوذر برداشت ابوذر گفت مقداد سخن بصدق
کرد معروف گفت چونست که کار را بر علی مقرر نمیدارید گفت مردم با او [illegible]

برخی

۲۴ جلوس عثمان

جلوس عثمان بن عفان بعد از انجام مجلس شوری بر مسند خلافت در سال بیست و چهارم هجری

کتاب عثمان از تاریخ اقالیم سبعه

۲۴ ع

عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیة بن عبدشمس بن عبدمناف نسب او با رسول خدای در عبدمناف
پیوسته شود کنیت او ابوعمرو است و نام مادرش اروی دختر کریز بن ربیعة بن عبدشمس است و مادر اروی ام حکیم دختر عبد
المطلب که با عبدالله توام بودند و ام حکیم بیضا لقب داشت بعد از خاتمت مجلس شوری بیعت عبدالرحمن عوف
با او مردم عبدالرحمن را متابعت کردند و با او دست بیعت دادند لاجرم عثمان شاد و خرم از مسجد بیرون شد و بسرای
خویش آمد و جماعت بنی امیه صغیر و کبیر بسرای او شدند و در سرای ببستند آنوقت ابوسفیان بانگ برداشت که
ای جماعت آیا بیرون بنی امیه کسی درین سرای حاضر است گفتند جز بنی امیه کس نیست فقال یا بنی امیة تلقفوها
تلقف الکرة فوالذی یحلف به ابوسفیان ما من عذاب ولا حساب ولا جنة ولا نار ولا بعث ولا قیامة
گفت ای جماعت بنی امیه بگیرید از روی نشاط و بازی این منصب خلافت را مانند گره در میان خود دست بدست
دهید سوگند بکسی که ابوسفیان سوگند خویش بدو راست میکند نه عذابی است و نه حسابی نه بهشتی است و نه جهنمی و نه بعثی
و نه قیامتی عثمان چون این کلمات بشنید بیمناک شد و با خود اندیشید که اگر این سخنان گوشزد مسلمانان شود فتنه بزرگ
پدید آید ثلمه سخت در کار سلطنتش افتد فرمان کرد تا او را از مجلس بیرون شدن فرمودند ولی مسامحتی بود که از
اجرای حکم خداوند از عثمان رفت چه ابوسفیان مرتد گشت و بر مرتد ازهاق نفس فرض می آید نه اخراج چیست با جمله
از پس او عبدالرحمن بن عوف داخل شد و گفت ای عثمان چیست که بسرای خویش آرمیده ای از آن پیش که بر منبر صعود
کنی و خطبه قرائت فرمائی و مردم را از امر بمعروف و نهی از منکر چیزی بگوئی برخیز و طریق مسجد پیش گیر پس عثمان بمسجد
آمد و بمنبر صعود داد و خواست تا خطبه ادا کند راه سخن بر او بسته گشت و نتوانست ابتدا به ثنا و ستایش کند
و سخنی بر حسب بگوید فقال ان ابابکر و عمر کانا یعدان لهذا المقام مقالا و انتم الی امام عادل
احوج منکم الی امام خطیب و ستاتیکم الخطبة علی وجهها این کلمات و بفرماید که ابوبکر و عمر ساخته این مقام مسند
و از آن پیش که بر منبر صعود کنند خطبه پرداخته از بر میکردند و بر فراز منبر قرائت مینمودند من تدارک اینکار نکردم و ناچار
ماندم و شما این خرده بگیرید چه احتیاج شما با امام عادل افزون است از امام خطیب و زود که خطبه بر حسب مراد شما نیز
این کلمات بگفت و از منبر فرود شد و بسرای خویش رفت در خبر است که مغیرة بن شعبه روی با عثمان کرد و گفت
سوگند با خدای اگر مردم با دیگر کس بیعت کرده بودند ما رضا نمیدادیم و بیعت نمیکردیم عبدالرحمن بن عوف گفت کذبت
والله لو بویع غیره لبایعته و ما انت و ذاک یا ابن الدباغة لو ولیها غیره لقلت له مثل ما قلت الان
تقربا الیه و طمعا فی الدنیا فاذهب لا ام لک سوگند با خدای سخن بدروغ کردی اگر با جز عثمان بیعت کرده بودند تو نیز
بیعت میکردی ای پسر دباغه تو آنکس نباشی که گوئی اگر جز عثمان بخلافت می نشست این سخنان که کنون گوئی با او میگفتی
بطمع دنیا و قربت حضرت خلافت بجای خود باش مغیره گفت لولا مکان امیرالمؤمنین لاسمعتک ما تکره یعنی
اگر مکانت و منزلت عثمان ملحوظ نبود ترا می شنوانیدم چیزی که بکراهت آمدی و از آن سوی علی علیه السلام با نزد خانه
شد و خویشاوندان بر او گرد آمدند فقال یا بنی عبدالمطلب ان قومکم عادوکم بعد وفاة النبی کعداوتهم
النبی فی حیوته وان یطع قومکم لا یؤمروا ابدا و والله لا ینیب هؤلاء الی الحق الا بالسیف
فرمود ای فرزندان عبدالمطلب همانا قوم شما با شما آغاز خصم کردند بعد از وفات پیغمبر چنانکه خصومت کردند

باسخن درشت او و اگر قوم شما سخن حق را اطاعت میکردند هرگز ناموره و فرمانبردار کس نمی شدند سوگند با خدای بحقا
بسوی حق باز گشت نمیکنند مگر با شمشیر اینوقت عبدالله بن عمر بن الخطاب درآمد و این کلمات را بشنفت
فقال یا ابا الحسن اترید ان تضرب بعضهم ببعض فقال اسکت ویحک فوالله لولا ابوک
وما رکب منی قدیما وحدیثا ما نازعنی ابن عفان ولا ابن عوف گفت ای ابو الحسن با این
کلمات اراده کرده که مردم را بهم برزنی و بعضی بدست بعضی نابود کنی علی فرمود خاموش شو ای بدبو سوگند
با خدای اگر پدرت عمر و بهمه عشیر از تکاب مخاصمت و منازعت من میکرد امروز پسر عفان و پسر عوف نتوانستند
با من کار بمنازعت و مناجزت کرد پس عبدالله برخواست و از نزد علی بیرون شد جندب بن عبدالله ازدی

روایت جندب بن عبدالله

گوید در روز بیعت عثمان حاضر بودم و شنیدم که مقداد بن عمرو گوید والله ما رأیت مثل ما اتی الی اهل
هذا البیت سوگند با خدای ندیدم مانند این مصائب که اهل بیت نبوت را دوچار شود عبدالرحمن
عوف گفت ای مقداد ترا چه افتاده که ازین گونه سخن کنی فقال انی والله احبهم لحب رسول الله وانی
لاعجب من قریش وتطاولهم علی الناس بفضل رسول الله ثم انتزاعهم سلطانه من اهله
گفت سوگند با خدای که من دوست میدارم ایشان را برای دوستی رسول خدای و عجب دارم از قریش که
بفضل و کرم رسول خدای بر مردم غلبه جستند آنگاه سلطنت او را از اهل بیت او دریغ داشتند عبدالرحمن گفت
سوگند با خدای من جهد خویش بپای بردم و در این امر من مسامحتی و مساهلتی نرفت مقداد گفت اما والله
لقد ترکت رجلا من الذین یامرون بالحق وبه یعدلون اما والله لو ان لی علی قریش اعوانا
لقاتلتهم قتالی ایاهم ببدر واحد سوگند با خدای ترک گفتی مردی را از آنان که حکم بحق می کنند
و بحق عدلت میفرمایند سوگند با خدای اگر مرا اعوان و انصار بود با قریش مقاتلت میکردم بدانسان که در بدر و احد
با ایشان قتال کردم عبدالرحمن گفت ثکلتک امک لا یسمعن هذا الکلام الناس فانی اخاف ان تکون
صاحب فتنة وفرقة گفت ای مقداد مادرت بعزایت بنشیند تا بدین سخن گوش مردم شود همانا بیم دارم
فتنه برانگیزی و مردم را متفرق و متشتت کنی مقداد گفت آنکس که مردم را بسوی حق دعوت میکند صاحب فتنه
نمی باشد لکن آنکس که مردم را بباطل می افکند و هوای نفس را برحق اختیار میکند صاحب فتنه و فرقه اوست عبدالرحمن
دانست که روی این سخنان با اوست در خشم شد و چهره اش از غضب دیگرگون گشت ثم قال لو اعلم انک ایای
تعنی لکان لی ولک شأن گفت اگر دانستم ازین سخنان مرا خواهی از برای من و تو مقامی معلوم است
کنایت از آنکه ادراک کیفر خویش بنمود قال المقداد ایای تهدد یا ابن ام عبدالرحمن مقداد گفت مرا
بیم میدهی و تهدید میکنی ای پسر مادر عبدالرحمن این بگفت و برخواست و روان شد جندب بن عبدالله گوید من
از قفای او برفتم و گفتم ای مقداد من حاضرم از اعوان توام اگر خواهی مقاتلت میکن گفت این مرا دو تن و سه تن
کافی نیست پس او را بماندم و نزدیک علی علیه السلام آمدم و قصه بگفتم فرمود مقداد سخن بصدق کرد گفتم یا ابا الحسن
بیا در میان مردم و ایشان را بسوی خویش دعوت کن و بنما که تو اولی از ایشانی نصرت بخواه و بر دفع ستم ورزان
اگر از صد تن ده تن اجابت کنند عدد ترا فراهم شوم پس با این جماعت دیگر مردم را دعوت کن اگر اباکنند مقاتلت

کتاب عثمان از وقایع قایمه سبعه

میفرماید علی فرمود ای جندب زود باشد که ترا آگهی دهم که مردم گویند قریش از قبیله محمد و خویشاوندان و ستید و حرس
گوید آل محمد بسبب نبوت او خود را افضل مردم دانند و در خاطر دارند که بیرون قریش و بیرون تمامت مردم خداوند
این امر ایشانند و اگر ایشان والی این امر شوند هرگز این سلطنت از ایشان بدر نشود و اگر در غیر ایشان قرار
گیرد قریش را نیز بهره رسد سوگند با خدای هرگز این مردم خلافت از در طوع با ما نگذارند جندب گفت جعلت
فداک دل مرا ازین سخن بشگافتی اگر فرمائی بجانب مصر روم و سخنان ترا با اهل مصر بگویم و ایشان را بسوی تو بخوانم
فرمود ای جندب وقت اینکار اکنون نیست پس جندب از نزد علی بعراق آمد و همواره فضایل آنحضرت را ذکر میکرد
و ستم رسیدگی او را آشکار میساخت این خبر بولید بن عقبه بردند که این هنگام حکومت کوفه داشت پس جندب را
طلب کرد روزی چند محبوس نمود مقرر آنست که با ماند و دیگر مقداد بن عمرو عبدالرحمن را دیدار کرد و دست او را
بگرفت و گفت ازینکار که کردی اگر رضای خداوند جستی خدایت ثواب دنیا و عقبی دهد و اگر بطمع دنیا کردی
اکثر الله مالك عبدالرحمن گفت بشنو تا چگویم گفت نمی شنوم و دست او را رها کرده و شتاب زده بنزد علی علیه
السلام آمد و گفت برخیز و با ایشان قتال میکن تا باتفاق تو رزم دهیم علی گفت با که قتال کنم [illegible] عمار یاسر
برسید و گفت معروف برد و منکر ظاهر شد سوگند با خدای اگر یکتن با این قوم رزم دهد من دوم باشم علی گفت
یا ابا الیقظان سوگند با خدای نیابم کسی را که در رزم ایشان با ما اعانت کند و دوست ندارم شما را بکاری
بکارم که طاقت آن نداشته باشید در خبر است که بعد از آنکه عبدالرحمن بن عوف بطمع و طلب دنیا امر خلافت
بر عثمان مقرر داشت بنفرین امیرالمؤمنین علی از وی بهره و نصیبه نبرد و میان ایشان کار بمخاصمت افتاد عبدالرحمن
بسوی عثمان پیام کرده با رسول گفت قُل لَهُ لَقَد وَلَّيتُكَ مِن اَمرِ النّاسِ وَاِنَّ لي لَاُمُوراً ما هِيَ لَكَ
شَهِدتُ بَدراً وَما شَهِدتَها وَشَهِدتُ بَيعَةَ الرِّضوانِ وَما شَهِدتَها وَفَرَرتَ يَومَ اُحُدٍ
وَصَبَرتُ بگو از برای عثمان امارت مسلمین را من با تو تفویض داشتم و برای من مفاخرتی چند است که
برای تو نیست در غزوه بدر حاضر بودم و تو نبودی و در غزوه احد من کارزار کردم و تو بگریختی عثمان گفت روز بدر رقیه
دختر رسول خدای مریض بود پیغمبر مرا اندر فرستاد و بشارت داد که با اجر شما از ثواب و سهم شما از غنایم شریک باشم
و در بیعة الرضوان پیغمبر مرا بسوی قریش فرستاد و بجای بیعت من دست راست خود را بر دست چپ زد اما فرار من
را خداوند از من عفو کرد معلوم نیست گناهان تو معفو باشد وانگاه که عثمان بنای قصر طمار و زوراء برای خود بداشت
و طعامی بساخت و مردم را بخواند عبدالرحمن نیز حاضر شد و چون بدان بنا و آن طعام نگریست قال یا ابن عفان
لَقَد صَدَّقنا عَلَيكَ ما كُنّا نُكَذِّبُ فيكَ وَاِنّي اَستَعيذُ بِاللهِ مِن بَيعَتِكَ گفت ای پسر عفان همانا تصدیق کردیم
آنچه تکذیب میکردیم در حق تو و من پناه میجویم بخدا از آن بیعت که با تو کردم عثمان از این کلمات در غضب شد و فرمان
کرد تا عبدالرحمن را از مجلس بیرون کردند و گفت رخصت نیست هیچکس را که با عبدالرحمن آمد شد کند روزگار
عبدالرحمن بدینگونه سپری میشد تا انگاه که بیمار گشت پس عثمان بعیادت او شتافت و با او سخن کرد و عبدالرحمن
او را پاسخ نداد و بهمان رنجیدگی وداع جهان گفت

ذکر مناشده علی علیه السلام با اهل شوری بروایت مردم شعبی

ما ولیتك

مناشده علی بروایت شعبی

احتجاج علی

احتجاج علی علیه السلام تا بدینجا انچه بشرح رفت بروایت علمای سنت و جماعت نگاریافت و مناشده علی را اگر
چند با ختصار رقم کرده اند از برای نص خلافت هر کلمه حجتی است و حاجت بتطویل نیست و انچه که اکنون بر نبشته
رقم میشود نیز از ان بود و بعضی از ان کلمات برهان نص خلافت نباشد لکن چون بیرون فضایل علی علیه السلام نیست
از در بیست نگاشته اید با جمله علاء الدین کلستانه در شرح کبیر نهج البلاغه که حدائق الحقایق نام دارد و شیخ طبرسی
در احتجاج و فاضل مجلسی و دیگر علما روایت کرده اند که چون علی علیه السلام دانست که مردم قصد بیعت عثمان
کرده اند خواست تا حجت خویش بر اهل شوری تمام کند پس بر خاست فقال لهم اسمعوا منی فان یک
ما اقول حقا فاقبلوا وان یک باطلا فانکروا فرمود گوش کنید تا چه گویم اگر سخن بصدق کردم بپذیرید
و گرنه انکار کنید ثم قال انشدکم بالله الذی یعلم صدقکم ان صدقتم و یعلم کذبکم ان کذبتم هل منکم احد
صلی القبلتین کلتیهما غیری قالوا لا قال انشدکم بالله هل منکم من بایع البیعتین بیعة الفتح و بیعة الرضوان
غیری قالوا لا قال انشدکم بالله هل منکم احد اخوه المزین بالجناحین فی الجنة غیری قالوا لا قال انشدکم
بالله هل منکم احد عمه سید الشهداء غیری قالوا لا قال انشدکم بالله هل منکم احد زوجته سیدة نساء
اهل الجنة غیری قالوا لا قال هل منکم احد ابناه ابنا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وهما سیدا شباب
اهل الجنة غیری قالوا لا قال انشدکم بالله هل منکم احد عرف الناسخ والمنسوخ مثل علمی غیری
قالوا لا قال انشدکم بالله هل منکم احد اتی الزکوة وهو راکع غیری قالوا لا قال انشدکم بالله هل
منکم احد مسح رسول الله عینیه واعطاه الرایة یوم خیبر فلم یجد حرا ولا بردا غیری قالوا لا قال انشدکم
بالله هل منکم احد نصبه رسول الله یوم غدیر خم بامر الله فقال من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه
وعاد من عاداه غیری قالوا لا قال انشدکم بالله هل منکم احد اخو رسول الله فی الحضر ورفیقه فی السفر غیری
قالوا لا قال انشدکم بالله هل منکم احد بارز عمرو بن عبد ود یوم الخندق وقتله غیری قالوا لا
قال انشدکم بالله هل منکم احد قال له رسول الله انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی غیری
قالوا لا قال انشدکم بالله هل منکم احد سماه الله فی عشر آیات من القرآن مؤمنا غیری قالوا لا قال
انشدکم بالله هل منکم احد ناوله رسول الله قبضة من تراب فرمی بها فی وجوه الکفار فانهزموا غیری
قالوا لا قال انشدکم بالله هل منکم احد وقفت الملائکة معه یوم احد حتی ذهب الناس غیری قالوا لا
قال انشدکم بالله هل منکم احد قضی دین رسول الله غیری قالوا لا قال انشدکم بالله هل منکم احد اشتاقت
الجنة الی رؤیته غیری قالوا لا قال انشدکم بالله هل منکم احد شهد وفات رسول الله غیری قالوا لا قال
انشدکم بالله هل منکم احد غسل رسول الله وکفنه غیری قالوا لا قال انشدکم بالله هل منکم احد
یصلح ورث سلاح رسول الله ورایته وخاتمه غیری قالوا لا قال انشدکم بالله هل منکم احد جعل رسول الله
طلاق نسائه بیده غیری قالوا لا قال انشدکم بالله هل منکم احد حمله رسول الله علی ظهره
حتی کسر الاصنام علی باب الکعبة غیری قالوا لا قال انشدکم بالله هل منکم احد نودی باسمه یوم بدر
لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی غیری قالوا لا قال انشدکم بالله هل منکم احد اکل مع رسول

ادهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا غیری قالوا لا قال انشدکم بالله هل منکم احد

الله من الطائر الذي اهدي اليه غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم انت صاحب لوائي في الدنيا ولوائي في الآخرة غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد
مثل رسول الله صلى الله عليه وآله وغيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله صلى
الله عليه وآله انا اخوك وانت اخي غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله صلى الله عليه
وآله اللهم ائتني باحب خلقك اليك واقولهم بالحق غيري قالوا لا قال نشدتكم هل فيكم احد استقى مائة دلو بمائة تمرة
وجاء بالتمر فاطعمه رسول الله صلى الله عليه وآله وهو جائع غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد سلم
عليه جبرئيل وميكائيل واسرافيل في ثلاثة آلاف من الملائكة يوم بدر غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم
احد غمض رسول الله صلى الله عليه وآله غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد وحد الله قبلي
قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد كان اول داخل على رسول الله صلى الله عليه وآله وآخر خارج
من عنده غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد مشى مع رسول الله صلى الله عليه وآله
على حديقة فقلت ما احسن هذه الحديقة فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وحديقتك في الجنة
احسن من هذه حتى مررت على ثلاث حدائق كل ذلك يقول حديقتك في الجنة احسن من هذه؟
غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله صلى الله عليه وآله انت اول من آمن
بي واول من يصافحني يوم القيامة غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد اخذ رسول الله صلى الله
عليه وآله بيده وبيد امرأته وابنيه حين اراد ان يباهل نصارى اهل نجران غيري قالوا لا قال نشدتكم
بالله هل فيكم احد قال له رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اول طالع يطلع عليكم من هذا الباب
يا انس فانه امير المؤمنين وسيد خير الوصيين واولى الناس بالناس فقال انس اللهم اجعله رجلا
من الانصار فكنت انا الطالع فقال رسول الله صلى الله عليه وآله لانس ما انت يا انس باول رجل احب قومه
غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد نزلت فيه هذه الآية انما وليكم الله ورسوله والذين
آمنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة وهم راكعون غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم
احد انزل الله فيه وفي ولده ان الابرار يشربون من كاس كان مزاجها كافورا الى آخر السورة غيري قالوا
لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد انزل الله تعالى فيه اجعلتم سقاية الحاج وعمارة المسجد الحرام كمن آمن
بالله واليوم الآخر وجاهد في سبيل الله لا يستوون عند الله غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل
فيكم احد علمه رسول الله صلى الله عليه وآله الف كلمة كل كلمة مفتاح الف كلمة غيري قالوا لا قال
نشدتكم بالله هل فيكم احد ناجاه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يوم الطائف فقال ابو بكر
وعمر ناجيت عليا دوننا فقال لهم النبي صلى الله عليه وآله ما انا ناجيته بل الله امرني بذلك
غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد سقاه رسول الله صلى الله عليه وآله من المهراس غيري
قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله صلى الله عليه وآله انت اقرب الخلق مني يوم
القيامة يدخل بشفاعتك الجنة اكثر من ربيعة ومضر غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد

قال

قال له رسول الله صلى الله عليه وآله يا علي انت تكسى حين اكسى غيري قالوا لا قال انشدكم بالله هل
فيكم احد قال له رسول الله صلى الله عليه وآله انت ومن معك لنا تحوض يوم القيمة غيري قالوا لا
قال انشدكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله صلى الله عليه وآله كدعي وعم اثر من يحبني و
يبغض هذا غيري قالوا لا قال انشدكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله صلى الله عليه وآله من احب
هؤلاء فقد احبني ومن احبني فقد احب الله فقيل له من هم يا رسول الله قال علي والحسن و
الحسين وفاطمة غيري قالوا لا قال انشدكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله صلى الله عليه وآله
انت خير البشر بعد النبيين غيري قالوا لا قال انشدكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله صلى الله
عليه وآله انت الفاروق تفرق بين الحق والباطل غيري قالوا لا قال انشدكم بالله هل فيكم احد قال له رسول
الله صلى الله عليه وآله انت افضل الخلائق عملا بعد النبيين يوم القيمة غيري قالوا لا ... انشدكم بالله هل
فيكم احد اخذ رسول الله كساء وجعله عليه وعلى زوجته وعلى ابنيه ثم قال اللهم انا واهل بيتي اليك
الى النار قالوا لا قال انشدكم بالله هل فيكم احد كان يبعث الى رسول الله صلى الله عليه وآله الطعام و
هو في الغار ويخبره الاخبار غيري قالوا لا قال انشدكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله صلى
الله عليه وآله وسلم لا سر دونك يا علي غيري قالوا لا قال انشدكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله
صلى الله عليه وآله انت اخي ووزيري وصاحبي من اهلي غيري قالوا لا قال انشدكم بالله هل فيكم
رجل اقدمهم سلما وافضلهم علما واكثرهم حلما غيري قالوا لا قال انشدكم بالله هل فيكم احد عرض
عليه النبي صلى الله عليه وآله الاسلام فقال انظرني حتى القى والدي فقال النبي صلى الله عليه وآله يا
علي انها عندك امانة فقلت فان كانت امانة عندي فقد اسلمت غيري قالوا لا قال انشدكم بالله هل فيكم احد
احتمل باب خيبر حين فتحها فمشى به مائة ذراع ثم عالجه بعده اربعون رجلا فلم يطيقوه غيري قالوا لا قال
انشدكم بالله هل فيكم احد نزلت فيه هذه الاية يا ايها الذين آمنوا اذا ناجيتم الرسول فقدموا
بين يدي نجويكم صدقة فكنت انا الذي قدم غيري قالوا لا قال انشدكم بالله هل فيكم احد قال له
رسول الله صلى الله عليه وآله من سب عليا فقد سبني ومن سبني فقد سب الله غيري قالوا لا قال
انشدكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله صلى الله عليه وآله قال الله من والاك وعاد الله من
عاداك غيري قالوا لا قال انشدكم بالله هل فيكم احد اضطجع على فراش رسول الله صلى الله عليه
وآله حين اراد ان يسير الى المدينة ووقاه بنفسه على المشركين حين ارادوا قتله غيري قالوا لا
قال انشدكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله صلى الله عليه وآله انت اولى الناس بامتي من بعدي
قالوا لا قال انشدكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله صلى الله عليه وآله انت يوم القيمة عن يمين
العرش والله يكسوك ثوبين احدهما احمر والآخر وردي غيري قالوا لا قال انشدكم بالله هل فيكم
احد صلى قبل الناس بسبع سنين واشهر غيري قالوا لا قال انشدكم بالله هل فيكم رجل قال
له رسول الله صلى الله عليه وآله انا يوم القيمة آخذ بحجزة ربي والحجزة النور وانت آخذ بحجزتي واهل

من اخي موسى ... غيري قالوا لا قال انشدكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله

وانا

كتاب عثمان زوقايع قايم سبعه

يعني احد وقت بحربك غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله صلى الله عليه
واله انت كنفسي وحبك حبي وبغضك بغضي غيري قالوا اللهم لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد قال
له رسول الله ولا نبك كولا نبي عهد عهده الي ربي وامرني ان ابلغكموه غيري قالوا لا قال نشدتكم
بالله هل فيكم احد قال له رسول الله اللهم اجعله لي عونا وعضدا وناصرا غيري قالوا لا قال نشدتكم
بالله هل فيكم احد قال له رسول الله المال يعسوب الظلمة وانت يعسوب المؤمنين غيري قالوا لا قال
قال نشدتكم هل فيكم احد قال له رسول الله لابعثن اليكم رجلا امتحن الله قلبه للايمان غيري
قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد اطعمه رسول الله رمانة وقال هذه من رمان الجنة لا ينبغي
ان ياكل منه الا نبي او وصي نبي غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله ما
سالت ربي شيئا الا اعطانيه ولا سالت ربي شيئا الا سالت لك مثله غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله
هل فيكم احد قال له رسول الله انت اقومهم بامر الله واوفاهم بعهد الله واعلمهم بالقضية واقسمهم
بالسوية واعظمهم عند الله مزية غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله
فضلك على هذه الامة كفضل الشمس على القمر وكفضل القمر على النجوم غيري قالوا لا قال نشدتكم
بالله هل فيكم احد قال له رسول الله يدخل الله وليك الجنة وعدوك النار غيري قالوا لا قال
نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله الناس من اشجار شتى وانا وانت من شجرة واحدة غيري
قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد رضي الله عنه في ايتين من القران غيري قالوا لا قال نشدتكم
نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله انا سيد ولد ادم وانت سيد العرب ولا فخر غيري قالوا
لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله موعدك موعدي وموعد شيعتك الحوض اذا خافت
الامم ووضعت الموازين غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله اللهم اني
احبه فاحببه اللهم اني استودعكه غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله انت
تحاج الناس فتحجهم باقامة الصلوة وايتاء الزكوة والامر بالمعروف والنهي عن المنكر واقامة الحدود
والقسم بالسوية غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد اخذ رسول الله بيده يوم بدر فرفعها
حتى نظر الناس الى بياض ابطه وهو يقول الا ان هذا ابن عمي ووزيري فوازروه وناصحوه وصدقوه فانه وليكم
غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد انزلت فيه هذه الاية ويؤثرون على انفسهم ولو كان بهم
خصاصة ومن يوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد كان
جبرئيل احد ضيفانه غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد اعطاه رسول الله حنوطا من
حنوط الجنة ثم قال اقسمه اثلاثا ثلثا لي تحنطني به وثلثا لابنتي وثلثا لك غيري قالوا لا قال نشدتكم
بالله هل فيكم احد كان اذا دخل على رسول الله حياه وادناه وتهلل له وجهه غيري قالوا لا قال نشدتكم
بالله هل فيكم احد قال له رسول الله انا افتخر بك يوم القيمة اذا افتخرت الانبياء باوصيائها غيري قالوا لا
قال نشدتكم بالله هل فيكم احد سرحه رسول الله بسورة براءة الى المشركين من اهل مكة بامر الله غيري

ح ٥ ع

بالله

قالوا

قالوا لا قال فهل فیکم احد قال له رسول الله لا یحمل عنی ضمانی فی صدور اقوام علیک لا یظهرونها حتی یفقدونی فاذا فقدونی خالفوا فیها غیری قالوا لا قال فهل فیکم احد قال له رسول الله ادی الله عن امانتک ادی الله عن ذمتک غیری قالوا لا قال فهل فیکم احد قال له رسول الله انت قسیم النار تخرج منها من زکی وتذر فیها کل کافر غیری قالوا لا قال فهل فیکم احد قال له رسول الله ترد علی الحوض انت وشیعتک رواء مرویین

چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام این کلمات بپای برد جلیسان او را تصدیق کردند فرمود اکنون که کلمات رسول خدای را شنیدید و تصدیق کردید و فرمان او بر شما ظاهر و روشن گشت از خدای بترسید و پیغمبر را نافرمانی مکنید بپرهیزید از غضب خداوند و با پیغمبر او در مخالفت بیرون نشوید چه مخالفت با پیغمبر مخالفت با خدا و ندامت پس حق را از صاحب حق بیرون مبرید و با اهلش بگذارید اهل مجلس با یکدیگر شوری کردند و گفتند اگر این امر بر علی فرود آید هیچکس را بر هیچکس فضلی نماند مردم را بیک میزان بسنجد و همه را بیک چشم بیند و کار بحق کند لکن از عثمان بهره و لقمه توان گرفت و با امارت و ایالتی توان رسید پس کار را از علی بگردانیدند و با عثمان بیعت کردند

ذکر اشعار جماعتی از شعرا که بر نص وصایت علی علیه السلام انشاد کرده اند

هیچکس از اهل سنت و جماعت را در وصایت علی علیه السلام رسول خدای را انکاری نبوده و نیست و این بینه خلافت علی را نفهمیده و نشنیده است چه هر یک از اخبار آنکس که وصی بود خلیفتی داشت و ما اینجمله را در مجلدات ناسخ التواریخ رقم کردیم اکنون اشعار بعضی از شعرا را در صدر اسلام بر نص خلافت علی علیه السلام انشاد کرده اند نگاشته می آید تا تبصره باشد عبدالله بن ابی سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب گوید

اشعاری که در نص وصایت علی است

وَمِنّا عَلِیٌّ ذاکَ صاحِبُ خَیبَرٍ — وَصاحِبُ بَدرٍ یَومَ سالَت کَتائِبُه
وَصِیُّ النَّبِیِّ المُصطَفی وَابنُ عَمِّهِ — فَمَن ذا یُدانیهِ وَمَن ذا یُقارِبُه

عبدالرحمن بن جعیل گوید

لَعَمری لَقَد بایَعتُم ذا حَفیظَةٍ — عَلَی الدّینِ مَعروفَ العَفافِ مُوَفَّقا
عَلِیّاً وَصِیَّ المُصطَفی وَابنَ عَمِّهِ — وَاَوَّلَ مَن صَلّی اَخا الدّینِ وَالتُّقی

ابوالهیثم بن التیهان که از غازیان بدر بود گوید

قُل لِلزُّبَیرِ وَقُل لِطَلحَةَ اِنَّنا — نَحنُ الَّذینَ شِعارُنا الاَنصارُ
نَحنُ الَّذینَ رَأَت قُرَیشٌ فِعلَنا — یَومَ القَلیبِ اُولئِکَ الکُفّارُ
کُنّا شِعارَ نَبِیِّنا وَدِثارَهُ — یَفدیهِ مِنّا الرّوحُ وَالاَبصارُ
اِنَّ الوَصِیَّ اِمامُنا وَوَلِیُّنا — بَرِحَ الخَفاءُ وَباحَتِ الاَسرارُ

آنگاه که در جنگ جمل علی علیه السلام فرزند خود محمد بن حنفیه را در تحریص جنگ ملامت میفرمود عمرو بن حارثة

این شعر قرائت کرد

اَبا حَسَنٍ اَنتَ فَصلُ الاُمورِ — یُبَیِّنُ بِکَ الحِلُّ وَالمُحَرَّمُ
جَمَعتَ الرِّجالَ عَلی رایَةٍ — بِها ابنُکَ یَومَ الوَغی مُقحَمُ

وَلَوْ يَنْكِصُ الْمَرْءُ مِنْ حَتْفِهِ ... وَلَكِنْ تَوَالَتْ لَهُ أَسْهُمُ

فَقَالَ رُوَيْداً وَلَا تَعْجَلُوا ... فَإِنِّي إِذَا رَشَقُوا مُقْدِمُ

فَأَعْجَلَهُ وَالْقَنَا مُجْمَعٌ ... بِمَا يَكْرَهُ الْوَجِلُ الْمُحْجِمُ

يَتِيمُ النَّبِيِّ وَشِبْلُ الْوَصِيِّ ... وَرَايَتُهُ لَوْنُهَا الْعَنْدَمُ

ومردی از قبیله ازد در جنگ جمل گوید

هَذَا عَلِيٌّ وَهُوَ الْوَصِيُّ ... آخَاهُ يَوْمَ النَّجْوَةِ النَّبِيُّ

وَقَالَ هَذَا بَعْدِيَ الْوَلِيُّ ... وَعَاهُ وَاعٍ وَنَسِيَ الشَّقِيُّ

جوانی از جماعت بنی ضبه که در جیش عایشه بود و با علی قتال میکرد گوید

نَحْنُ بَنِي ضَبَّةَ أَعْدَاءُ عَلِيّ ... ذَاكَ الَّذِي يُعْرَفُ قِدْماً بِالْوَصِيّ

وَفَارِسِ الْخَيْلِ عَلَى عَهْدِ النَّبِيّ ... مَا أَنَا عَنْ فَضْلِ عَلِيٍّ بِالْعَمِيّ

لَكِنَّنِي أَنْعَى ابْنَ عَفَّانَ التَّقِيّ ... إِنَّ الْوَلِيَّ طَالِبٌ ثَأْرَ الْوَلِيّ

سعید بن قیس همدانی که در جمل در جیش علی علیه السلام جای داشت گوید

أَيَّةَ حَرْبٍ أُضْرِمَتْ نِيرَانُهَا ... وَكُسِّرَتْ يَوْمَ الْوَغَى مُرَّانُهَا

قُلْ لِلْوَصِيِّ أَقْبَلَتْ قَحْطَانُهَا ... فَادْعُ بِهَا تَكْفِيكَهَا هَمْدَانُهَا

هُمْ بَنُوهَا وَهُمْ إِخْوَانُهَا

زیاد بن لبید انصاری که در یوم جمل در جیش علی علیه السلام بود گوید

كَيْفَ تَرَى الْأَنْصَارَ فِي يَوْمِ الْكَلَبْ ... إِنَّا أُنَاسٌ لَا نُبَالِي مَنْ عَطِبْ

وَلَا نُبَالِي فِي الْوَصِيِّ مَنْ غَضِبْ ... وَإِنَّمَا الْأَنْصَارُ جِدٌّ لَا لَعِبْ

هَذَا عَلِيٌّ وَابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبْ ... نَنْصُرُهُ الْيَوْمَ عَلَى مَنْ قَدْ كَذَبْ

مَنْ يَكْسِبِ الْبَغْيَ فَبِئْسَ مَا اكْتَسَبْ

حجر بن عدی الکندی هم در یوم جمل گوید

يَا رَبَّنَا سَلِّمْ لَنَا عَلِيّاً ... سَلِّمْ لَنَا الْمُبَارَكَ الْمُضِيَّا

الْمُؤْمِنَ الْمُوَحِّدَ التَّقِيَّا ... لَا خَطِلَ الرَّأْيِ وَلَا غَوِيَّا

بَلْ هَادِياً مُوَفَّقاً مَهْدِيَّا ... وَاحْفَظْهُ رَبِّي وَاحْفَظِ النَّبِيَّا

فِيهِ فَقَدْ كَانَ لَهُ وَلِيَّا ... ثُمَّ ارْتَضَاهُ بَعْدَهُ وَصِيَّا

خزیمة بن ثابت الانصاری ذو الشهادتین که از غازیان بدر بود هم در جنگ جمل این اشعار انشاد کرده

لَيْسَ بَيْنَ الْأَنْصَارِ فِي جَحْمَةِ الْحَرْبِ وَبَيْنَ الْعِدَاةِ إِلَّا الطِّعَانُ وَ

قِرَاعُ الْكُمَاةِ بِالْقُضُبِ الْبِيضِ إِذَا مَا تَحَطَّمَ الْمُرَّانُ فَادْعُهَا

تَسْتَجِبْ فَلَيْسَ مِنَ الْخَزْرَجِ وَالْأَوْسِ يَا عَلِيُّ جَبَانُ

يا وصيّ النبيّ قد أجلت الحرب الأعادي وسارت الأظعان
واستقامت لك الأمور سوى الشام وفي الشام يظهر الإذعان
حسبهم ما رأوا وحسبك منّا هكذا نحن حيث كنّا وكانوا

و نیز زجر در روز جمل گوید

أعايش خلّي عن عليّ وعيبه	بما ليس فيه إنّما أنت والده
وصيّ رسول الله من دون أهله	وأنت على ما كان من ذاك شاهده
وحسبك منه بعض ما تعلمينه	ويكفيك لو لم تعلمي غير واحده
إذا قيل ماذا عبت منه رميته	بخذل ابن عفّان وما تلك آبده
وليس سماء الله قاطرة دما	لذاك وما الأرض الفضاء بمائده

ابن بدیل بن ورقاء الخزاعی در یوم جمل گوید

يا قوم للخطّة العظمى التي حدثت	حرب الوصيّ وما للحرب من آسي
الفاصل الحكم بالتقوى إذا ضربت	تلك القبائل أخماسا لأسداس

آنگاه که در روز جمل عبدالله بن زبیر خطبه قرائت کرد و حسن بن علی علیهما السلام از پس او نشانی خطبه فرمود عمرو بن احیحه در مدح او گوید

حسن الخير يا شبيه أبيه	قمت فينا مقام خير خطيب
قمت بالخطبة التي صدع الله	بها عن أبيك أهل العيوب
وكشفت القناع فاتّضح الأمر	وأصلحت فاسدات القلوب
لست كابن الزبير لجلج في القول	وطأطأ عنان فسل مريب
وأبى الله أن يقوم بما قام	به ابن الوصيّ وابن النجيب
إنّ شخصا بين النبيّ لك الخير	وبين الوصيّ غير مشوب

زجر بن قیس الجعفی در جنگ جمل گوید

أضربكم حتّى تقرّوا لعليّ	خير قريش كلّها بعد النبيّ
من زانه الله وسمّاه الوصيّ	إنّ الوليّ حافظ ظهر الوليّ

كما الغويّ تابع أمر الغويّ

این رجزها را ابومخنف لوط بن یحیی در کتاب وقعة الجمل آورده و ابومخنف با اینکه خود مذهب شیعی نداشت و این جماعت را میستوده و می پنداشت این رجزهای دیگر را از نصر بن مزاحم می آورد و ابن ابی الحدید سند بدو میرساند زجر بن قیس در صفین میگوید

فصلّى الإله على أحمد	رسول المليك تمام النعم
رسول المليك ومن بعده	خليفتنا القائم المدعم

کتاب عثمان زوقابلع قالیم سبعه

عليّاً عنيت وصيّ النبي … نجالد عنه غواة الأمم

نصر بن مزاحم این شعرها با شعث بن قیس نسبت کند

أتانا الرسول رسول الإمام … فسرّ بمقدمه المسلمونا

رسول الوصيّ وصيّ النبي … له السبق والفضل في المؤمنينا

وهم از اشعث بن قیس روایت می کند

أتانا الرسول رسول الوصي … علي المهذب من هاشم

وزير النبي وذو صهره … وخير البرية والعالم

این اشعار را نصر بن مزاحم در صفین از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت میکند

يا عجباً لقد سمعت منكرا … كذباً على الله يشيب الشعرا

ما كان يرضى أحمد لو أخبرا … أن يقرنوا وصيه والأبترا

شاني الرسول واللعين الأخزرا … إني إذا الموت دنا وحضرا

شمرت ثوبي ودعوت قنبرا … قدم لوائي لا تؤخر حذرا

لا يدفع الحذار ما قد قدرا … لو أن عندي يا ابن حرب جعفرا

أو حمزة القرم الهمام الأزهرا … رأت قريش نجم ليل ظهرا

جرير بن عبد الله بن بجلی به شرحبیل بن السمط الکندی که از صنادید لشکر معویه بود منو...

نصحتك يا ابن السمط لا تتبع الهوى … فما لك في الدنيا من الدين من بدل

ولا تك كالمجري إلى شر غاية … فقد خرق السربال واستنوق الجمل

مقال ابن هند في علي عضيهة … ولله في ابن أبي طالب أجل

وما كان إلا لازماً قعر بيته … إلى أن أتى عثمان في بيته الأجل

وصي رسول الله من دون أهله … وفارسه الحامي به يضرب المثل

نعمان بن عجلان انصاری راست

كيف التفرق والوصي إمامنا … لا كيف إلا حيرة وتخاذلا

لا تغبنن عقولكم لا خير في … من لم يكن عند البلابل عاقلا

وذروا معاوية الغوي وتابعوا … دين الوصي لتحمدوه آجلا

عبد الرحمن بن ذويب الاسلمی راست

ألا أبلغ معاوية بن حرب … فما لك لا تهش إلى الضراب

فإن تسلم وتبق الدهر يوما … نزرك بجحفل عدد التراب

يقودهم الوصي إليك حتى … يردك عن ضلالك وارتياب

مغيرة بن حارث بن عبد المطلب گوید

یا عصبة الموت صبراً لا ابا لکم — حتی تحرّب فی الحق تدبّرا
واتقوا ان من اضحی لها لکم — اضحی یتیماً وامسی تنتحیرا
فیکم وصی رسول الله قائدکم — وصهره وکتاب الله قد نشرا

عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب گوید

وصی رسول الله من دون اهله — وفارسه ان قیل هل من مبارز
قد رفتکم ان کنت تبغی مهاجرا — اتیم کنصل السیف غیر حلاحل

ازینگونه اشعار از حوصلهٔ تحریر افزون است و ما انشاء الله در قصهٔ خلافت علی علیه السلام بعضی را که با قصه درخور افتد آید خواهیم نگاشت

۲۳

ابتدای حکومت عثمان بن عفان و مسامحت او در احکام شرعیه در سال بیست و چهارم هجری

روزی چند از آن پیش که عمر بن الخطاب بزخم ابولؤلؤ قرین بالین و بستر گردد عبیدالله که پسر بزرگتر عمر بود با عبدالرحمن پسر ابوبکر نشسته از هر جا سخن میکردند عبدالرحمن عبیدالله را گفت من امروز حربه دیدم که قبضه در میانه داشت و از دو سوی کارگر بود گفت در کجا دیدی گفت بر در سرای هرمزان عجم عبور میدادم و او را دیدم که با ابولؤلؤ غلام [illegible] ابی وقاص جفینه نشسته سخن میکردند چون مرا دیدند حشمت مرا پای خاستند این حربه از کنار ابولؤلؤ بزیر افتاد عبیدالله گفت این حربه بحبشه میماند این نبود تا امروز که عمر از زخم ابولؤلؤ از پای درافتاد و او را بسرای بردند عبیدالله با خود اندیشید که ابولؤلؤ ازان دل قوی نیست که بیک تنه قصد قتل خلیفه کند همانا با فیروزان و غلام سعد بن ابی وقاص جفینه همداستان بوده اند و ایشان او را دل داده اند و بدین جرئت گماشته اند پس دیوانه وار از خانه بیرون شد و گفت من دانم که ابولؤلؤ اینکار نه بخویشتن کرده سوگند با خدای اگر عمر جان بسلامت نبرد جماعتی را با تیغ بگذرانم لاجرم پیش از مرگ عمر بسرای فیروزان آمد و او را بکشت آنگاه دختر ابولؤلؤ که کودکی خردسال بود با تیغ بگذرانید و از آنجا بدر سرای سعد بن ابی وقاص عبور داد و غلام او را گردن بزد سعد این بشنید و از خانه بیرون دوید و گفت ترا چه افتاد که غلام مرا بکشتی گفت تو نیز بکشتن نزدیکی چه از تو نیز بوی خون خلیفه می شنوم سعد در غضب شد و پیش تاخت و موی عبیدالله را بگرفت و او را بر زمین کوفت و تیغ از دستش بستد و چاکران خویش را بفرمود تا او را بگرفتند و بخانه اندر کردند و در ببستند پس گفت همچنین بباشد تا خلیفتی برخیزد که بایستد او را قصاص کند و این فیروزان از صنادید امرای عجم بود که او را از مدین نزدیک عمر بن الخطاب آورده بود و مسلمانی گرفت و از عباس بن عبدالمطلب مسائل شرعیه همی آموخت و فرا گرفت قصهٔ او را بشرح رقم کردیم بالجمله چون خلافت بر عثمان راست بایستاد علی علیه السلام فرمود اقتل هذا الفاسق الخبیث الذی قتل امرءاً مسلماً عبیدالله را باید کشتن چه هرمزان را که مردی مسلمان بود بیگناه عرضهٔ دمار ساخت عثمان قتلوا اباه بالامس واقتله الیوم وانما هو رجل من الارض گفت دیروز پدر او را کشتند امروز او را بکشیم و حال آنکه هرمزان مردی بلاوارث است بالجمله عثمان با مردمان گفت در کار عبیدالله چه می بینید برما گران می آید که پدر او را دی کشته اند من امروز او را بکشم عمرو بن العاص گفت یا امیرالمؤمنین گر تو امیر نبودی مردم همی گویند عثمان در میان اصحاب پیغمبر کشتن افکند عثمان گفت سخن بصدق کردی پس برخاست و بمسجد

و بر منبر شد و خدای را ثنا بگفت ثُمَّ قالَ اَیُّهَا النّاسُ اِنَّهُ کانَ مِنْ قَضاءِ اللهِ اَنَّ عُبَیْدَ اللهِ ابْنَ عُمَرَ بْنِ الْخَطّابِ اَصابَ الْهُرْمُزانَ وَ هُوَ رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمینَ وَ لَیْسَ لَهُ وارِثٌ اِلّا اللهُ وَ الْمُسْلِمُونَ وَ اَنَا اِمامُکُمْ وَ قَدْ عَفَوْتُ اَ فَتَعْفُونَ عَنْ عُبَیْدِ اللهِ بْنِ خَلیفَتِکُمْ بِالْاَمْسِ قالُوا نَعَمْ گفت ای مردم حکم خداوند بر این رفته بود که عبیدالله بن عمر بن خطاب هرمزان را بقتل رساند و او مردی از مسلمانان بود و او را وارثی و خونخواهی جز خداوند و مسلمانان نیست و من امام و خلیفه مسلمانانم او را معفو داشتم آیا شما نیز عفو میکنید پسر کسی را که دیروز خلیفه شما بود مردم گفتند عفو کردیم پس از منبر فرود شد و گفت من خونبهای هرمزان را از بیت المال اداء میکنم چون این سخن بعلی علیه السلام رسید بخندید وَ قالَ سُبْحانَ اللهِ لَقَدْ بَدَأَ بِها عُثْمانُ اَیَعْفُو عَنْ حَقِّ امْرِءٍ لَیْسَ بِوالیهِ تَاللهِ اِنَّ هذا لَهُوَ الْعَجَبُ فرمود همانا عثمان خون مردی را معفو داشت که ولی دم و دیت نیست سوگند با خدا که کاری شگفت و امری عجب است بروایت اهل سنت و جماعت این اول حکمی بود که عثمان در خلافت خویش فرمود و کار بظلم و اغماض کرد بالجمله عثمان عبیدالله را رها ساخت و چون علی علیه السلام او را دید فرمود فَقالَ لَهُ اِیهٍ یا فاسِقُ اَما وَ اللهِ لَئِنْ ظَفِرْتُ بِکَ یَوْماً مِنَ الدَّهْرِ لَاَضْرِبَنَّ عُنُقَکَ گفت سوگند با خدای اگر روزی که دست یابم سر از تن دور کنم و از اینجا بود که عبیدالله در خلافت علی علیه السلام نزدیک معویه گریخت و با او ببود چنانکه قصه او ان شاء الله در جای خود بشرح میرود

ذکر مأمور داشتن عثمان عمال خویش را بولایات و ثغرهای مملکت

مأمور شدن عمال عثمان

چون سه روز از جلوس عثمان بر مسند خلافت سپری شد سعد بن ابی وقاص را طلب داشت و فرمود عمر بن الخطاب وصیت کرد که از پس من هر که زمام خلافت بدست گیرد سعد را کار فرماید پس فرمان کرد که مغیرة بن شعبه از کوفه حاضر درگاه شود و حکومت کوفه را با سعد بن ابی وقاص مفوض داشت با اینکه خاطر عثمان از سعد رنجیده بود چه از کار شوری میرفت چنان فهم کرد که میل خاطر سعد بجانب علی علیه السلام میرود و این حکومت بدو گذاشت تا خویشتن در امر خلافت استوار شود لاجرم چون سال بپایان رفت ولید بن عقبة بن ابی معیط را حکومت کوفه داد و سعد را از عمل بازکرد و این ولید پسر عقبه است و عقبه آنکس است که در مکه شکنبه بر روی پیغمبر افکند و در بدر رسول خدای در بدر فرمان کرد تا او را گردن زدند چنانکه بشرح رفت بالجمله چون عثمان بر کرسی زر و زور سوار شد کار او استوار گشت طریق بگردانید و بنی امیه را بر حسب آرزو در مملکت بازداشت و خمس اموال را از ولایات نه بگرفت و بمروان بخشید چنانکه عبدالرحمن بن حنبل جمحی گوید

اَحْلِفُ بِاللهِ رَبِّ الْاَنامِ	ما تَرَکَ اللهُ شَیْئاً سُدًی
وَ لکِنْ خُلِقْتَ لَنا فِتْنَةً	لِکَیْ نُبْتَلی بِکَ اَوْ تُبْتَلی
فَاِنَّ الْاَمینَیْنِ قَدْ بَیَّنا	مَنارَ الطَّریقِ عَلَیْهِ الْهُدی
فَما اَخَذا دِرْهَماً غیلَةً	وَ لا جَعَلا دِرْهَماً فی هَوًی
وَ اَعْطَیْتَ مَرْوانَ خُمْسَ الْبِلادِ	فَهَیْهاتَ سَعْیُکَ مِمَّنْ سَعی

بالجمله دست بتصرف بیت المال مسلمین بازکرد عبدالله بن خالد بن اسید را چهار هزار درهم صلت بداد و بر

۳۲
مروان حکم بن ابی العاص را که رسول خدا اخراج بلد فرموده بود ابوبکر و عمر او را بمدینه نخواندند بمدینه آورد و صد هزار درهم از بیت المال بداد و عایشه دختر خود را بحارث بن حکم عقد بست و از بیت المال صد هزار درهم عطا کرد و صدقه که رسول خدای در موضعی از بازار مدینه که معروف بنام نشتت مقرر فرموده بود بسوزنهان حارث بن حکم مقرر داشت و فدک را که فاطمه علیها السلام هم بحکم میراث و هم بحکم بخشش رسول خدا طلب میفرمود و از ندادند بقبول مروان مقرر فرمود و ام ابان دختر خویش را با او نکاح بست و صد هزار درهم از بیت المال بداد و ابوسفیان بن حرب را دویست هزار درهم عطا کرد و حال اینکه در روز بیعت مردم با او کلمات کفرانگیز گفت و مرتد گشت چنانکه بشرح رفت و مواشی مسلمان را از مراتع اطراف مدینه منع کرد و خاص مواشی بنی امیه داشت و فیء و خمس افریقیه را از طرابلس تا طنجه چنانکه مرقوم خواهد شد بعبدالله بن ابی سرح گذاشت زید بن ارقم که خازن بیت المال بود مفاتیح خزاین را بیاورد و نزد عثمان گذاشت و بگریست گفت از چه میگریی گفت من رعایت صله رحم میکنم گفت از این میگریم که گمان بردم آن مال را که در حیات پیغمبر از خدا خرج کردی اکنون عوض میخواهی وَاللهِ لَوْ أَعْطَيْتَ مَرْوَانَ مِائَةَ دِرْهَمٍ لَكَانَ كَثِيرًا سوگند با خدای اگر مروان را صد درهم عطا کنی از اندازه بیرون شده عثمان در خشم شد و گفت مفاتیح را بگذار و بیرون شو تا دیگری کنم هم چون مفاتیح را از زید بگرفت ابوموسی اشعری از عراق برسید و خراج فراوان بیاورد و آن مال را تمامت بر بنی امیه قسمت کرد و از اینگونه کارها فراوان کرد چندانکه مردم سنی و شیعی از او برنجیدند و دفعش را واجب دانستند ابن ابی الحدید که از علمای سنت و جماعت است قال فَالَّذِي نَحْنُ فِيهَا وَإِنْ كَانَتْ أَحْدَاثًا إِلَّا أَنَّهَا لَمْ تَبْلُغِ الْمَبْلَغَ الَّذِي يُسْتَبَاحُ بِهِ دَمُهُ وَقَدْ كَانَ الْوَاجِبُ عَلَيْهِمْ أَنْ يَخْلَعُوهُ مِنَ الْخِلَافَةِ حَيْثُ لَمْ يَسْتَصْلِحُوهُ لَهَا وَلَا يُعَجِّلُوا بِقَتْلِهِ میگوید گمان ما در حق او این است که این بدعتها که در اسلام آورده بود واجب داشت که او را از خلافت خلع کنند لکن روا نبود که خونش را مباح دانند و در قتل او تعجیل کنند بالجمله درین سال سی و چهارم هجری حدت و حرارتی در هوای مدینه پدید گشت که مرض رعاف شایع افتاد و مدت سه ماه خون از بینیها گشاده میرفت و عثمان را چندان برسید که از زندگانی قطع امید کرده چند کرت وصیت فرمود و زین روی آن سال را سنة الرعاف نامیدند و هم درین سال عبدالرحمن بن عوف بامارت حاج مخصوص شد و سفر مکه کرد و بروی عثمان بجویشتن طریق مکه سپرد و باز این حج بعد رسم طواف بپای برد و هم درین سال سراقة بن مالک بن جعشم وفات کرد

سنة الرعاف

وفات سراقة بن مالک

جلوس قادیاقوی خان در مملکت ترکستان و آن در سال سی و چهارم هجری

۳۴
قادیاقوی خان پسر قرمان خان است که شرح حالش نگاشته آمد و مادر او دختر کول ارکی خان است بعد از پدر صاحب تاج و کمر گشت و کار ملک و ملت را نظم کرد مردی با داد و دانش بود فراستی و کیاستی کامل داشت و با مردم نیکوکاری همی کرد چه روزگار فراوان یافت و مجرب گشت مدت سلطنتش نود سال بود

سلاطین ترکستان

جلوس کاوزو در مملکت چین در سال سی و چهارم هجری

۳۴
کاوزو از امرای بزرگ چین بود و بشجاعت و دلاوری نامی بلند داشت و با سلاطین چین کوچ همی دادی و خدمت کردی و بکفایت و کاردانی نامبردار شدی چنانکه مطمح انظار و محبوب قلوب گشت این وقت طمع در سلطنت بست و لشکر برآورد و مملکت فرو گرفت مردم چین طوعا او کرها پادشاهی ورا گردن نهادند و مدت سلطنت او ده سال بود

سلاطین چین

کتاب ثانی از ناسخ التواریخ اقلیم سبعه

۳۴ هجری

وزارت مروان بن حکم برای عثمان بن عفان در سال سی و چهارم هجری

وزارت مروان ۲۴

چون کار خلافت بر عثمان بن عفان استوار گشت جماعت بنی امیه را هر یک بنواخت و نوازشی جداگانه برکشید خاصه مروان بن الحکم را که از هیچگونه موهبتی و رافتی محروم نداشت و منصب وزارت خویش را بدو گذاشت و تا قصه مروان و شنایع اعمال او را در خدمت عثمان بشرح خواهیم نگاشت چون نام او در کتاب زر امرقوم بود در تذکره

ذکر احوال ضابی شاعر در سال سی و چهارم هجری

ضابی شاعر ۳۴

ضابی با ضاد معجمه و با موحده بعد از الف و آخره همزه هو ابن الحارث بن ارطاة بن شهاب بن شراحیل بن عبید بن خاذل بن قیس بن حنظله بن مالک بن زید مناة بن تمیم تمیمی البرجمی قبایل براجم پنج بطن اند اول بنی عمرو دوم بنی ظلیم سیم بنی قیس چهارم بنی کلفه پنجم بنی غالب ایشان را ازین روی براجم گفتند که یکی از حنظلة بن مالک با ایشان گفت ایها القبائل التی قد ذهبت و ذهب عددها فلنجتمع مثل براجم یدی هذه یعنی ای جماعتی که مالکی شدید و عدد شما قلیل شد انجمن شوید مانند بندهای انگشتان من لاجرم براجم نام یافتند و از امثال عرب است که گویند ان الشقی وافد البراجم و اول کس عمرو بن هند که پادشاه حیره بود بدین کلمه سخن کرد و این چنان بود که سوید بن ربیعه تمیمی برادر کوچکتر پادشاه را که سعد نام داشت بکشت و بگریخت عمرو سوگند یاد کرد که صد تن از قبیله بنی تمیم را بخون برادر با آتش بسوزد پس لشکر بر آورد و بر انگیزه تاختن برد مردم بنی تمیم هر کرا نیروی فرار بود بگریخت و جز زنان و کودکان از آن قبایل دستگیر نشد پس نود و نه تن از بطن بنی دارم زن و کودک بسوخت مردی از بنی تمیم که عامر نام داشت بر طریقی میگذشت از دود و دیدار کرد و دانست که بنی تمیم همی سوزند گمان کرد که آتشی از بهر طعامی کرده اند بطلب خوردنی همی آمد تا کنار آتش عمرو بن هند و را نگریست گفت از کجائی گفت از قبیله براجم گفت ان الشقی وافد البراجم یعنی بدبخت وارد شونده براجم است و فرمان کرد تا او را بسوختند تا عدد صد کامل یافت و سوگند خویش را راست کرد از اینجاست که در شکم خوارگی بنی تمیم این شعر گفته اند

البراجم

اذا ما مات میت من تمیم ... فسرّک ان یعیش فجئ بزاد
بخبز او بلحم او بتمر ... او الشیء الملفف فی البجاد
تراه ینقب الآفاق حولا ... لیاکل راس لقمان بن عاد

و ما این قصه را در ذیل احوال عمرو بن هند در جلد دوم از کتاب اول بشرح نگاشتیم بالجمله ضابی ادراک حضرت رسول خدای کرده بود و مردی بود که با صید و حوش رغبتی تمام داشت از گوزن و آهو و گفتار و جز اینها نخجیر همی کرد وقتی از قبیله عبدالله بن هوذه کلبی سگی معلم مستعار گرفت و آن سگ را قرحان نام بود و ضابی با آن صید همی کرد بنی هوذه چند کرت آن سگ را طلب کردند اجابت ننمود لاجرم چند تن سوار شدند و بخانه ضابی آمدند تا سگ را باز ستانند ضابی با ضجیج خود گفت از برای ایشان طعامی بساز از گوشت آهو و گفتار اگر چه بعضی ازین لحوم احتیار کردند و خوردند از گوشت گفتار و بعضی نا خورده دست باز داشتند مکشوف افتاد که مردمی دانا هستند و خوی مردمی دارند ناچار سگ را با ما میگذارند و باز میشوند و گر نه سگ با خود خواهند برد زوجه ضابی آن طعام بساخت و پیش آورد و آن جماعت نیک زندانستند تمام را بخوردند و سگ شکاری با خود

ضابی در خشم شد و نعمان را بدین شعر هجا گفت

تجشم دونی وفد قرعان شقة	تظل بها الوجناء وهی حسیر
فأردفتم کلبا فراحوا کأنما	حباهم ببیت المرزبان أمیر
وقلدتم مالو وصیت مثالها	به وهو مغتر لکاد یطیر
فیا راکبا إما عرضت فبلغن	ثمامة عنی والأمور تدور
فأمکم لا تترکوها وکلبکم	فإن عقوق الوالدین کبیر
فإنک لا مستضعف عن عنائها	ولکن کریم مستطاع فخور
فإنک کلب قد ضریت بما تری	سمیع بما فوق الفراش بصیر
إذا عثنت من آخر اللیل دخنة	یبیت لها فوق الفراش هریر

چون این شعر بنی هوذه رسید شکایت بعثمان آوردند ضابی را طلب کرد و گفت در عرب فحش الام تو مردم و جز تو ندیدم کسی را که قوم را با سگ سیاه نیز نسبت کند و فرمان داد تا بنی هوذه او را ببردند و در خانه رباب دختر قرط که زنی از بنی جرول است محبوس داشتند این شعر در حبس گفت و برباب فرستاد

من مبلغ الفتیان عنی رسالة	بأنی أسیر فی ید أم غالب

رباب چون این شعر بشنید بروی ترحم کرد و بفرمود او را رها ساختند لکن ضابی همچنان خشمناک بود دیگر روز زنان بنی عبدالله بن هوذه را دیدار کرد با او در آویخت سر و مغز او را بکوفت و سرش را بشکست دیگرباره داوری بعثمان بردند فرمان کرد تا ضابی را حاضر ساختند و پرسش نمود چون گناه مکشوف افتاد بفرمود تا همچنانش بزندان بردند و باز داشتند

این شعر در حبس بگفت و بعثمان فرستاد

دعاک الهوی والشوق لما ترنمت	هتوف الضحی بین الغصون طروب
تجاوب ورقا قد أرنت لصوتها	فکل لکل مسعد ومجیب
ومن یک أمسی بالمدینة رحله	فإنی وقیار بها لغریب
ورب أمور لا تضیرک ضیرة	وللقلب من مخشاتهن وجیب
وما عاجلات الطیر یدنین بالفتی	نجاحا ولا عن ریثهن یخیب
ولا خیر فیمن لا یوطن نفسه	علی نائبات الدهر حین تنوب
وفی الشک تفریط وفی الحزم قوة	ویخطی فی الحدس الفتی ویصیب
ولست بمستبق صدیقا ولا أخا	إذا لم یعد الشیء وهو یریب

چون این شعر بعثمان رسید او را معفو داشت و از زندان رها ساخت چون ضابی را فرصتی دست نداد و بدین طمع بند که عثمان را بقتل رساند پس کاردی بدست کرد و در زیر موزه خویش نهفته میداشت تا گاه که فرصتی کند این خبر بعثمان بردند دیگرباره او را ماخوذ داشته بزندان افکندند در زندان ببود تا از مرض دبیله وفات یافت

این شعر را نیز در حبس گفته

هممت

۲۴

فلا تقبلنّ بعد امرء ضیم خطة — حذار لقاء الموت فالموت نائله
فلا تقربنّ امر الصریمة امره — اذا رام امراً اعوزته عواذله
فما الفتک ما امرت فیه ولا الذی — تحدث من لاقیت انک فاعله
فلا تتبعنی ان هلکت ملامة — فلیس بعار قتل من لا اقاتله
فانی و ایاکم و شوقاً الیکم — کقابض ماء لم تسقه انامله
هممت ولم افعل وکدت ولیتنی — ترکت علی عثمان تبکی حلائله
وقائلة ان مات فی السجن ضابئ — لنعم الفتی تخلوا به و نداخله
وقائلة لا یبعد الله ضابئاً — اذا الخصم لم یوجد له من یجاوله
وقائلة لم یبعد الله ضابئاً — اذا الوفد لم یحمد ولم یال غائله
وقائلة لا یبعدن ذلک الفتی — ولا یبعدن اخلاقه و شمائله

بالجمله ضابی در حبس عثمان بماند تا جان بداد پسر او عمیر در دل کین عثمان نهفته میداشت و این ببود تا انگاه که مردم بعثمان بشوریدند و او را از پای در آوردند اینوقت عمیر بر سر جسد او آمد و با پای خویش چنان ضربتی سخت بر پهلوی عثمان بزد که دو ضلع از اضلاع او بشکست و قال حبستنا ابی حتی مات کفت پدر مرا در زندان بازداشتی تا جان بداد در خبر است که ان هنگام که حجاج بن یوسف ثقفی عرض لشکر میداد برای جنگ چنانکه انشاء الله بجای خود مرقوم خواهد شد عمیر بن ضابی را که اینوقت پیری سالخورده بود از اثر شیخوخیت ارتعاشی در بدن داشت عرض دادند عمیر با حجاج کفت ضعف و پیری مرا انکریستی اگر اجازت کنی فرزند خود را که جوانی شاد است بجای خود با سپاه فرستم حجاج کفت روا باشد چون عمیر روی بگردانید شخصی کفت ای امیر میدانی او را نشناختی این عمیر بن ضابی برجمی است که ان شعر در حق عثمان کفت و هم اینست پهلوی عثمان را در هم شکست پس حجاج فرمان کرد تا او را باز آوردند و کردن بزدند اینوقت غوغائی از بیرون در کوش زد حجاج کشت کفت چیست کفتند جماعتی از قبیله برجمند برای نصرت عمیر حاضر شده اند کفت بشارت ایشان را سر او ملحق کنید براجم را چون نیروی مقاتلت نبود هر کس بطرفی گریختند

عبدالله بن زبیر اسدی براین قصه این شعر گوید

اقول لابراهیم لما رایته — اری الامر امسی واهیاً متشعبا
تجهز فاما ان تزور ابن ضابئ — عمیراً و اما ان تزور المهلبا
هما خطتا سیف نجاؤک منهما — رکوبک حولیاً من الثلج اشهبا
فاضحی ولو کانت خراسان دونه — رآها مکان السوق او هی اقربا

۲۵

ذکر وقایع سال بیست و پنجم هجری مطابق سال دوم خلافت عثمان

حکومت ولید بن عقبه در کوفه

چون عثمان بن عفان یکسال کار بخلافت کرد و در امور خویش مستولی گشت عمال و ولایات را بر حسب مراد خویش عزل و نصب همی کرد پس ان کین که از سعد بن ابی وقاص در خاطر داشت هنگام کیفر داشت و او را از حکومت

و حکومت کوفه را با ولید بن عقبة بن ابی معیط گذاشت و دست آویز عثمان در عزل سعد بن ابی وقاص این بود
که هنگام حکومت سعد در کوفه عبد الله بن مسعود عامل بیت المال آن بلده بود و سعد برسم قرض مبلغی از بیت المال
ماخوذ داشته در ادای آن کار بمسامحت و مساهلت میگذاشت چندانکه میان ابن مسعود و او کار بمناظره و مشاجره
انجامید هاشم بن عتبة بن ابی وقاص برادرزادهٔ سعد حاضر مجلس بود و گفت دریغ میخورم که میان دو تن از صنادید
اصحاب رسول خدای از بهر حطام دنیوی که بشیری بیرزد کار بمبارات و معادات رود و بزلال نصیحت این خشم
فرو نشاند پس عبد الله بن مسعود از مجلس بیرون شد و جماعتی برای اخذ وجوه بیت المال در میانه میانجی شدند
و سعد ادای دین را مهلتی مقرر داشت چون این قصه بعثمان برداشته شد ابن مسعود را بر سر عمل بازداشت و سعد
از عمل بازکرده بسوی مدینه طلب فرمود و ولید بن عقبه را که اینوقت عامل جزیره بود مکتوب کرد که بکوفه رود و امارت آن ولایت
خاص خویش داند مردم کوفه ازین خبر بیازردند چه شرارت طبع و زشتی خوی و قبایح اعمال و کثرت فسق و فجور ولید بن
عقبه را مکشوف داشتند لکن ولید چون نفرت نفوس را از خویش میدانست بعد از ورود بکوفه نعل بازگونه میزد و کار
بیمونه همی کرد حاجب و دربان برداشت و با مردم طریق مخالطت و مباسطت سپرد تا آنگاه که سوء عمل او بر روی مردم
افتاد چنانکه مذکور خواهد شد بالجمله در بدو حکومت ولید بن عقبه در کوفه خبر بعثمان آوردند که مردم آذربایجان سر از فرمان
برتافتند و آن خراج که عمر بن الخطاب بر ایشان نهاده بود باز گرفتند با اینکه عمر شش هزار مرد مبارز برای حفظ ثغور و جمع
خراج در آذربایجان بازداشته بود چون این خبر بعثمان رسید ولید بن عقبه را مکتوب کرد که با لشکری فراوان تسخیر
آذربایجان را تصمیم عزم دهد پس ولید عرض لشکر داده راه برگرفت همانا در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که در اوایل عهد
خلافت عثمان مردم همدان بیفرمانی کردند و عثمان فرمان کرد تا مغیرة بن شعبه لشکر بهمدان برد و مردم آن بلده را تحت فرمان
آورد و مرا این سخن استوار نیفتاد چه عثمان در نخستین خلافت خویش سعد را بکوفه فرستاد و مغیره را معزول ساخت پس
فتح همدان نیز بدست ولید بن عقبه بپای رفت و با ایشان کار بمصالحه رفت و از آنجا طریق آذربایجان گرفت مردم
آن مملکت نیز جنگ عرب را آزموده داشتند و دانسته بودند که با آن جماعت از در منازعت بیرون شدن با دست خویش بر کوه
بناخن خستن است ناچار از در مصالحت و مسالمت درآمدند و کار بصلح کردند آن خراج و جزیت که از پیش بر ایشان بسته بودند
بر ذمت نهادند پس ولید بن عقبه در آذربایجان بنشست و بهمان قانون که با حذیفة الیمان عهد بسته بودند خراج
بنهاد و سلمان بن ربیع باهلی را با دوازده هزار مرد لشکری بسیل ارمنیه داشت تا بر بعضی از اراضی آن مملکت تاختن برد
و اموال فراوان بغنیمت گرفت و اسیران بسیار بدست کرد و با آذربایجان شد و بولید پیوست اینوقت ولید بن عقبه
با آن غنایم و سبایا طریق کوفه گرفت هم در این سال مردم اسکندریه عهد بشکستند و زکوة بازگرفتند چون این قصه بعثمان
عرضه داشت برداشتند عمرو بن العاص را که حکومت مصر داشت مکتوب کرد عمرو از فسطاط مصر تجهیز لشکر کرده باسکندریه تاختن برد
و با آن جماعت ساز مقاتلت و مبارزت بیاراست و ظفر مند گشت و آن گروه را قهرا تحت فرمان آورد و بسیار کس از زنان
و فرزندان ایشان را باسیری گرفت و با مدینه فرستاد عثمان گفت نقض عهد مقاتلین موجب اسیری ذراری نیست و آن اسرا را
دست بازداشت تا بوطن مراجعت کنند و هم در این سال چون خبر مرگ عمر بن الخطاب در جهان پراکنده شد قسطنطین دوم
که سلطنت روم داشت مردی از صنادید سپاه را که مرزبان میخواندند و بشجاعت نامبردار بود با بیست هزار کس لشکر

ولید بن عقبه در آذربایجان

ارتداد مردم اسکندریه و سفر عمرو بن العاص بآنجا

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سبعه.

۲۴ م

داشت تا اگر تواند از ولایاتی که عرب مسخر داشته باز ستاند مرزبان با لشکر خویش بشهر شمشاط آمد چون معویة بن
ابی سفیان که حکومت شام داشت این خبر بشنید صورت حال را بعثمان مکتوب کرد و خویشتن حبیب بن مسلمة
فهری را با چهار هزار نفر سوار و دو هزار پیاده بیرون فرستاد حبیب کوچ بر کوچ همی رفت تا راه با مرزبان نزدیک
کرد و از آنسوی عثمان بن عفان چون از قصه آگهی یافت بسوی ولید بن عقبه نامه کرد که از لشکر کوفه سرداری نامی با
ده هزار کس مرد سپاهی بمدد معویه گسیل ساز تا با سپاه شام مقاتلت کند ولید بر حسب فرمان سلمان بن ربیعة الباهلی را با
دوازده هزار کس مامور داشت و سلمان طی مسافت کرده راه با لشکرگاه مسلمانان نزدیک کرد چون حبیب بن
مسلمه آگاه شد با خود اندیشید که بعد از رسیدن سلمان اگر با دشمنان مقاتلت کنیم و ظفر جوئیم از برای ما نامی نخواهد بود
نیکو آنست که قبل از رسیدن سلمان کفایتی فرمائیم و بر دشمن شبیخون افکنیم پس این رای را استوار کرد و سپاه
سپاه را با خود متفق ساخت و نیمشب با لشکر خویش بر سر مرزبان و مردم او تاختن برد مغافصة با شمشیرهای کشیده
بلشکرگاه مرزبان در آمدند و تیغ در نهادند و بسیار کس بکشتند آنکس که بجان برست بجست اموال و اثقال ایشان بجای
ماند حبیب فرمان کرد تا هر غنیمت بدست شد بر زبر هم نهادند تا بهنگام قسمت کنند روز دیگر سلمان با لشکر کوفه
برسید و حال بدانست گفت ما را از این غنیمت نیز قسمت میباید چه اگر خبر ورود ما را نشنیدید و لشکر را برسیدن ما
دل نساختید هرگز این جلادت نتوانستید کرد حبیب گفت گنج آن برد که رنج برد ما ترک جان گفتیم و پذیره مرگ شدیم
خداوند دشمن را مقهور و ما را منصور خواست اگر تقدیر بجز این رفت ما عرضه هلاکت بودیم و شما بهره و سلامت
بالجمله کار از گفتن بسطبر شد و آواز با خشونت گشت و کار از مناظره و مشاجره بمقابله و مقاتله کشید تیغ در نهادند
و چندی بکشتند ظفر با کوفیان افتاد و این اول قتالی بود که در میان کوفیان و شامیان روی نمود در پایان امر
حبیب بسوی سلمان پیام کرد که روا نیست در میان مملکت دشمن ما که مسلمانانیم برای زخارف دنیوی از یکدیگر
بکشیم نیکو آنست که صورت حال را بعثمان عرضه داریم تا چه فرماید سلمان این سخن را بپذیرفت پس این قصه بعثمان
مکتوب کردند پاسخ را بحبیب نامه کرد که لشکر کوفه زحمت فراوان بردند و مسافتی دراز سپرده اند و این رنج
و محنت برای مدد شما بر خود نهاده اند روا نیست که بهره و نصیبه از این غنایم نبرند ایشان را در غنیمت شریک کنید و قسمت
بدهید لاجرم حبیب بفرموده عمل کرد و ایشان را بهره داد و هم در این سال عثمان بن عفان از مدینه زیارت مکه را تصمیم
عزم داد و بعد از ورود بمکه خواست تا مسجد الحرام را وسعت کند بعضی اراضی از اطراف مسجد که عمر بن الخطاب در زمان
خلافت خویش خریده بود تا مسجد را بزرگ کند عمر مهلت نیافت اینوقت عثمان همان اراضی را بمسجد الحرام
برافزود و مسجد را وسیع ساخت

جنگ حبیب بن مسلمه با مرزبان و سپاه روم

[illegible]

وسیع کردن عثمان مسجد الحرام را

سفر سلمان بن ربیعه بارمنیه و قتل مسلمانان در ممالک خزر

۲۵

در سال بیست و پنجم هجری   چون مرزبان و لشکر روم بدست حبیب بن مسلمه شکسته شد و خبر با عثمان بن عفان
بردند سلمان بن ربیعه باهلی را منشور فرستاد که اکنون که جنگ روم پرداخته شد طریق مملکت ارمنیه بسپار و آن
اراضی را در تحت فرمان همیدار پس بر حسب فرمان با آن سپاه که از کوفه برآورده بود بجانب ارمنیه کوچ داد
چون مردم آن مملکت آهنگ عرب بدانستند عظیم در هول و هرب افتادند و پناهنده معقلهای سخت و حصارهای
استوار گشتند و گروهی بجانب بیشها و رود لاجرم بگریختند و با یکدیگر همی گفتند که این لشکر که آهنگ ما کرده از آسمان

فتح ارمنیه و قتل مسلمین

فرود شده اند

زود شده اند با ایشان مقابله نتوان کرد و طریق مقاتله نتوان سپرد چه تیغ و تیر در تن ایشان کارگر نیست چه از پس خبر زهرت
عرب و ظفرمندی ایشانرا اصغا نموده بودند در جنگها گمان داشتند که این جماعت را فدا و نداز برای فتح بلاد از آسمان
فرستاده بالجمله سلمان کوچ بر کوچ تا بشهر بیلقان تاختن برد و در عرض راه بسی قلعها و قصبها بگشود و بسیار کس بکشت و اسیر
گرفت مردم بیلقان او را پذیره شدند و علف و آذوغه بلشکرگاه آوردند و خراج بر ذمت نهادند پس سلمان از آنجا کوچ
داده بشهر بردعه آمد مردم آن بلده نیز امان طلب نمودند کار بمصالحه کردند و از آنجا نیز درهم و دینار فراوان بگرفت و بر لشکر قسمت کرد
و بی توانی بجانب باجروان روان شد مردم آن شهر نیز کار بصلح کردند و خراج بر گردن نهادند و از آنجا بشهر شروان آمد در ظاهر
آن بلده لشکرگاه کرد فرمانگذار شروان کس بدو فرستاد و از در مصالحه و مسالمت بیرون شد و خراج بداد سلمان از آنجا بمسقط آمد
و ملوک طبرستان و دیلمانرا طلب داشت همگان او را اجابت کردند و نزد وی آمدند و خراج آن ممالک را بدادند آنگاه سلمان
آن ملوک را بولایات خویش باز پس فرستاد و از آنجا بشهر شابران عبور داد در اینوقت خاقان با سیصد هزار مرد در آن اراضی
لشکرگاه داشت چون خبر سلمان بن ربیعه و لشکر عرب بشنید طریق فرار پیش داشت بزرگان درگاه گفتند ای پادشاه
با سیصد هزار مرد لشکری از ده هزار تن مرد عرب بهزیمت میروی گفت شما ندانید این لشکر از آسمان فرود شده اند
و سلاح جنگ در ایشان کارگر نیست با این جماعت چگونه میتوان طریق منازعت سپرد این همی گفت و براه فرار همی رفت
و سلمان بن ربیعه از دنبال او کوچ بر کوچ همی رفت تا بشهر بلنجر رسید و در مرغزاری که نزدیک آن شهر بود لشکرگاه کرد مردی
از لشکر خاقان از دور و نزدیک بدید با این همه هیبت چنان افتاد که مردی از مسلمانان خواست تا سر و تن خویش شستشو دهد
لختی از لشکرگاه دور گشته و عریان شد بجوی آبی در رفت از قضا دیدبان خاقان از کمینگاه این بدید با خود اندیشید
که همی گویند سلاح جنگ با عرب کارگر نیست این کار را مجرب باید داشت و خدنگی بزه کرد و بسوی مرد مسلم گشاد
داد آن تیر بر مقتل آمد و او را بکشت آن کافر ترسان ترسان بیامد و او را مرده یافت پس سر او را ببرید و جامه او را گرفت
و شتاب زده نزد خاقان آورد و گفت این خبر بکذب آورده اند که عرب را نتوان کشت اینک سر عربی است و آنجماعت
مانند ما مردمی باشند خاقان چون این بدید فرمان کرد تا منادی ندا در داد و لشکر را فراهم آورد و بجانب مسلمانان
سرعت کرد و مسلمانان صف برکشیدند و لشکر خاقان ایشانرا در پره انداختند جنگ صعب گشت و لشکر عرب نیک
بکوشیدند اگرچند از لشکر خاقان بسیار کس کشتند لکن ده هزار تن با سیصد هزار رسنده نبود در پایان امر کمتر تن از مسلمانان بسلامت
نجست سلمان بن ربیعه با آن ده هزار کس بتمامت مقتول گشتند و ایشانرا در بیابان بلنجر بخاک سپردند و آن زمین را
قبور الشهدا نامیدند چون این خبر بعثمان رسید سخت آشفته گشت و خواب و خور از وی برفت و بی توانی بسوی حبیب بن
مسلمه منشور کرد که لشکر برگیر و بسوی ارمنیه شتاب کن و کین مسلمانانرا از کافران بجوی حبیب بر حسب حکم لشکر بساخت
و باراضی ارمنیه تاختن برد و همی رفت تا بشهر خلاط رسید در شهر خلاط قلعه محکم بود کافران بقلعه شدند و حبیب آن قلعه را
حصار داد روزی چند بنشست و رزمهای سخت با مردم قلعه برفت در پایان امر آن حصار را بقهر و غلبه بگرفت و مردان را
بتمامت بکشت و زنان و کودکانرا اسیر گرفت و غنیمت فراوان بدست کرد آنگاه موضعی نیکو لشکرگاه کرد و اشراف
و امرا مملکت خزر را نامه کرد و ایشانرا طلب فرمود همگان اجابت کردند و نزد او آمدند و خراج بر ذمت نهادند
پس با ایشان کتاب صلح نوشت و مراجعت فرمود این هنگام عثمان بن عفان حذیفة الیمانرا بحکومت آن بلاد

۴۷۰ نصب کرد و حبیب را حاضر درگاه ساخت و حذیفه بعد از ورود بآن بلاد جبلة بن زید العبسی را که مردی از بنی اعمام خویش بود لشکر داد و حدود و ثغور آن مملکت را نیکو منتظم کرد یکسال کار با حذیفه بود آنگاه عثمان مغیرة بن شعبه را بحکومت آن اراضی بگماشت و از پس مدتی اندک مغیره را معزول ساخت و اشعث بن قیس کندی را منشور حکومت داد اشعث بحکومت بپایید تا گاهی که عثمان را بکشتند

۲۵ فرمانگذاران مصر

حکومت عبد الله سعد در سال بیست و پنجم هجری عبد الله بن سعد بن ابی سرح حسام است و حسام بن الحارث بن حبیب بن جذیمة بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی بفرمان عمر بن الخطاب در بلدهٔ فیوم کارگذار بود اینوقت مردم مصر بعثمان بن عفان مکتوب کردند که قسطنطین پادشاه روم منویل خصی را با لشکر باسکندریه فرستاد تا آن بلده را دیگر باره فرو گرفت صواب چنان مینماید که عمرو بن العاص برحسب فرمان باسکندریه تاختن کند و دفع دشمن فرماید لاجرم عثمان فرمان کرد تا عمرو بن العاص طریق اسکندریه گرفت و با لشکر روم رزمهای نیکو داد و اسکندریه را از دشمن تهی ساخت و همچنان از طرف دیگر عثمان عبد الله بن سعد بن ابی سرح را فرمان کرد که بمصر درآمده اخذ خراج خاص او باشد و عمرو بن العاص در نظم مملکت و حصانت ملک روزگار برد و منشور عثمان را در فیوم بعبد الله بن سعد آوردند و او برای نظم فیوم و اطراف مردی از قبل خود بگماشت و طریق فسطاط مصر برداشت و در فسطاط ببود تا اسکندریه گشاده شد و عمرو بن العاص مراجعت نمود چون نفاق بود عبد الله بن سعد که دو شمشیر در یک نیام و دو شیر در یک کنام راست نیاید میان عمرو بن العاص و عبد الله کار بمبارات و معادات کشید و هر دو در کار یکدیگر خلل همیکردند و ثلمه اندا[ختند] و بنزدیک عثمان شکایت و سعایت نگاشتند این هنگام عثمان عمرو بن العاص را یکباره از حکومت مصر معزول ساخت و فرمانگذاری مصر و اسکندریه را گوشت تا گوشت بعبد الله بن سعد گذاشت و عبد الله در انجا الکنا نافذ فرمان گشت و در سال بیست و هفتم هجری بغزوهٔ افریقیه شتافت و با جرجیر پادشاه آن اراضی رزم داد و در سال سی و یکم هجری غزوهٔ اساود ببپای برد و تا دنقله برفت و در سال سی و چهارم با قسطنطین بن هرقل در بحر رزم داد و شرح غزوهٔ ذی الصواری کرد و در سال سی و پنجم عقبة بن عامر الجهنی را از قبل خود بحکومت مصر بگذاشت و امر خراج را بسلیمان بن عنبر التجیبی تفویض فرمود و خود بنزد عثمان آمد آنوقت مردم بر عثمان بشوریدند چنانکه هر یک از قصتها در جای خود مرقوم میشود حکومت او در مصر و اسکندریه ده سال بود اما از آنسوی عمرو بن العاص چون از مصر بمدینه آمد از عثمان خاطری رنجیده داشت و همواره با بداندیشان عثمان می نشست و قبایح اعمال عثمان را شمردن میگرفت و این خصومت چندان محکم شد که خواهر مادری عثمان را که در حبالهٔ نکاح داشت طلاق گفت و با سعد بن ابی وقاص که او نیز از عثمان رنجیده خاطر بود چه او را نیز از حکومت کوفه باز داشت در غیبت عثمان ذم او همداستان شد

۲۵ ملوک مازندران

ذکر سلطنت جیل ملقب بگاوباره در مملکت مازندران در سال بیست و پنجم هجری

ازین پیش قصهٔ گاوباره آذرولاش را بشرح رقم کردیم آنهنگام که آذرولاش را سپ تاختن از باره در افتاد و جان بداد سلطنت طبرستان یکباره برگاوباره قرار گرفت و گیل و دیلم را بنظم کرد و از گیلان تا گرگان بسیار قصرها برافراخت و بنیانهای قوی بپرداخت و او را دو پسر بود یکی دابویه و آن دیگر بادوسبان نام داشت بعد از وی سلطنت طبرستان با دابویه بایستاد چنانکه انشاء الله در جای خود بشرح میرود و مدت سلطنت گاوباره پانزده سال بود

وقایع سال

۲۶ — سفر عثمان بن ابی العاص بفارس

وقایع سال بیست و ششم هجری و سفر عثمان بن ابی العاص بفارس در سال سیم خلافت عثمان

درین سال بعرض عثمان رسید که بعضی از اعمال فارس از فرمانبرداری و ادای خراج بتوانی و مسامحت میسپرند لاجرم عثمان ابن العاص را حاضر ساخت و او را با لشکری لایق روان فرمود عثمان بعد از طی مسافت بشهر شیراز درآمده از آنجا باراضی کازرون درآمد مردم آن بلد چون لشکر عرب را نگریستند طریق مصالحت سپردند و بر زیادت از وجه خراج سه هزار و سیصد مثقال سیم تسلیم نمودند عثمان بن ابی العاص چون ازین کار بپرداخت هرم بن الحیان را با سپاهی لازم رکاب ساخت و بتسخیر قلعه سفید مامور داشت و آن از در مملکت ایران بحصانت و رفعت معروفست و مورخین از آن یاد کرده اند و فردوسی در شاهنامه نیز تذکره میکند بالجمله هرم بن الحیان با لشکر خویش بسفید آمد و آن قلعه را حصار داد و روزی چند در میانه رزمهای سخت رفت و در پایان کار حصاری چنان استوار بدست مسلمانان گشاده گشت ۲۷ وقایع سال بیست و هفتم هجری و فتح افریقیه در سال چهارم خلافت عثمان

۲۷ — فتح افریقیه

چون عبد الله بن سعد بن ابی سرح در مملکت مصر نافذ فرمان گشت و عدت و عدتی شایسته بدست کرد عثمان بن عفان را نامه نگاشت که مملکت افریقیه خزاین اموال است و رجال آن اراضی اجمال مبارزت با ایشان نکرده اگر دستوری رود بدانجانب سفر کنم و آن ملک را بحیطه فرمان آورم عثمان در پاسخ نوشت که عمر بن الخطاب چند که بود آهنگ فتح افریقیه نکرد و همی گفت تا من زنده باشم بفتح افریقیه فرمان ندهم مرا نیز ازین کار کراهت میآید بجای خویش باش و بدانجانب سفر مکن عبد الله بن سعد چون این پاسخ یافت عزیمت بگردانید لکن بعضی از آن لشکر را که برای فتح افریقیه ساخته بود فرمان کرد تا بدان اراضی تاختن بردند و بعضی از اعمال افریقیه را عرضه نهب و غارت داشتند و با غنیمت فراوان مراجعت کردند عبد الله این قصه را نگاشته بدرگاه عثمان فرستاد و تا فتح افریقیه در نظر او آسان نماید عثمان را در فتح آن ولایت رغبت افتاد و نیم شبی مسور بن مخزوم القرشی را حاضر ساخت و گفت عبد الله سعد از من رخصت خواسته تا لشکر بسازد و افریقیه را بگشاید و مرا بخاطر میآید که عزیمت او بیرون مصلحت نیست تو چه میگوئی و رای تو بکدام سوی میسپرد گفت تدبیر امیر بصواب مقرون است اگر فرمان کنی تا عبد الله آن مملکت را نیز بر ممالک اسلام بیفزاید نیکو باشد عثمان گفت بامدادان صحابه رسول خدا را در مسجد انجمن کن تا درین امر کار با ایشان مشاورت کنیم صبحگاه مسور برفت و اصحاب را بمسجد آورد و عثمان با ایشان سخن افریقیه در انداخت بیشتر از اصحاب این رای را بصواب شمردند و سعید بن زید از آنجمله بزیادت انکار داشت عثمان با او گفت موجب این انکار چیست سعید گفت همواره عمر بن الخطاب از تصمیم این امر کراهتی بکمال داشت چه واجبست که مخالفت عمر کنی و لشکر از دست بدهی سعید این سخن بگفت و برفت عثمان کس فرستاد و محمد بن مسلمه و زید بن ثابت را حاضر ساخت و با ایشان سخن بشور انداخت ایشان گفتند لشکر بدانجانب تاختن و چنان ملکی را ضمیمه مملکت ساختن کاری بصوابست عثمان سخت شاد شد و مردم را بجنگ افریقیه دعوت میکرد و تحریص مینمود گروهی از بزرگزادگان صحابه او را اجابت کردند مانند عبد الرحمن بن ابی بکر و عبید الله و عبد الله پسران عمر بن الخطاب و عبد الرحمن و عبد الله پسران زبیر بن العوام و عبد الله بن عمرو بن العاص و عبد الرحمن بن اسود بن عبد یغوث و بسر بن ابی ارطاة و مسور بن مخرمه چون عثمان رغبت مبارزت آنجماعت را بدید عظیم خوشدل گشت بالجمله مردمان استعداد کار کردند چون لشکر انجمن شد عثمان

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سبعه

۴۷۲ از مدینه بیرون شد و عرض سپاه بداد چهار هزار و هشتصد مرد بشمار آمد پس بفرمود تا بجمله اسلاح جنگ بدادند و هزار شتر با جامه تسلیم داشت تا کار بساختند آنگاه مروان بن الحکم را سردار سواران و برادرش حارث بن الحکم را سردار پیادگان فرمود پس بر منبر شد و سپاس خدای بپای برد و لشکر را نصیحتی بگفت و بجنگ افریقیه تحریض داد و فرمود دانسته باشید من امارت تمامت لشکر را با عبدالله بن سعد بن ابی سرح گذاشته ام چون بدو پیوسته شدید فرمان او بپذیرید و صوابدید او را بصواب شمارید و او را نیز مکتوب کرده ام که با شما از در رفق و نیکوئی بکوشد و از زلات و خطیئات شما چشم بپوشد پس از منبر فرود شد و لشکر طریق مصر پیش داشت سهل و صعب [illegible] بعد از ورود بمصر عبدالله بن سعد شادکام شد و اعداد کار کرد و لشکر فراهم آورد و عرض لشکر بداد بیست هزار تن سواره و پیاده بشمار رسید پس راه افریقیه پیش داشت و کوچ بر کوچ براند تا بشهر طرابلس رسید که منتهای حد دیار [illegible] بود و در آنجا اقامت نمود و بامداد دیگر باراضی افریقیه تاخت و لشکر خویش را برای نهب و غارت در آن مملکت پراکنده ساخت لشکر برفت و بسیار از قری و توابع آن ملک را عرضه نهب و غارت داشتند و گاو و گوسفند و اسب و استر غنیمت و فراوان اسیر گرفتند و با لشکرگاه مراجعت کردند این وقت عبدالله طلایه از پیش روان داشت و خود از دنبال ایشان همی کوچ داد گاه بر بیابان و گاه بر ساحل دریا عبور داشت ناگاه چنان افتاد که چند کشتی بر لب آب پدیدار آمد و مردی چند از کشتیها بساحل بودند چون لشکر را دیدار کردند خواستند تا بکشتیها درروند و بطرفی گریزند سواران بتاختند و ایشان را بگرفتند و بنزدیک عبدالله آوردند و این اسیران صد تن بودند عبدالله بفرمود تا جمله را گردن زدند و هر آنکه در کشتیها بود بر لشکر قسمت کرد و کشتیها را بتمامت بسوخت و از آنجا کوچ بر کوچ برفت تا بکناره دار الملک افریقیه رسید نزدیک بشهر لشکرگاه کرد فرمانگذار افریقیه جرجیر نام داشت و خراج بقسطنطین پادشاه روم میفرستاد عبدالله رسولی بسوی او گسیل داشت و او را بمسلمانی دعوت کرد جرجیر از این سخن آشفته شد و گفت هرگز دین شما در نیابم عبدالله گفت چون این نپذیرفتی از دو کار یکی باید کرد جزیت بر ذمت گیر و اگر نه ساخته جنگ باش جرجیر دل بر حرب نهاد و عرض لشکر داده با شصت هزار مرد بیرون شد و در برابر عبدالله لشکرگاه کرد از دو جانب ساخته جنگ شدند میمنه و میسره بیاراستند چهل روز از دو رویه سپاه روی در روی شد و هر روز از بامداد تا چاشتگاه رزم میدادند و از یکدیگر میکشتند آنگاه بمنازل خویش باز میشدند از آنسوی با بعد مسافت خبر بسوی مدینه دیر میرسید عثمان [illegible] شد و عبدالله بن زبیر را با گروهی از سواران امداد عبدالله روان داشت عبدالله زبیر بشتاب برق و باد سهل و صعب اودیه و شعب را در نوشته خود را بلشکرگاه عبدالله بن سعد در رسانید لشکر اسلام تکبیر گفتند و شاد شدند عبدالله بن زبیر گفت امیر لشکر عبدالله سعد کجاست گفتند جرجیر حیلتی اندیشیده فرمان کرد تا منادی ندا در داد که هر کس سر عبدالله سعد را نزد من آرد او را صد هزار دینار زر سرخ بصلت دهم و دختر خویش را بدو بنکاح بندم از بیم وی عبدالله سعد از دو دشمن آسوده نیست و تنگدل در لشکرگاه زیستن دارد عبدالله زبیر نزدیک او رفت و او را قوی دل ساخت و بفرمود تا عبدالله سعد نیز منادی در داد که هر کس سر جرجیر را نزد من آرد صد هزار دینار زر سرخ از غنایم او را دهم و دختر جرجیر را [illegible] و بر [illegible] حکومت وی خاص وی خواهد بود جرجیر را نیز از این سخن رعبی عظیم در دل راه کرد و روز جنگ از پس صفوف میایستاد تا اگر لشکر شکسته شود بتواند بجانبی گریخت بالجمله دیگر باره عبدالله بن

زبیر بتازه

زبیر تازه خدیعتی انگیخت و با عبدالله سعد گفت فردا از بامداد بایستی با گروه تا تمامت لشکر سلاح جنگ در بر کنند
و زین بر اسبها بندند آنگاه یک نیمه را با خود بجنگ برد و نیم دیگر را حکم داد تا زمام اسبها را بدست گیرند و در میان
خیمها آماده بباشند چون ما از آتش کارزار و بیم و سپاه خصم را خسته و مانده کنیم وقتی که بعادت هر روز باز لشکرگاه
کاه شویم و سپاه دشمن بر آسوده که سلاح جنگ از تن دور کنند و زین از اسبها برگیرند آن نیم لشکر که در خیمها
آسوده بودند و زمام اسبها بدست داشتند بی توانی بر نشینند و مفاجئة بر سر دشمن تاختن برند و تیغ در ایشان نهند
و کمان بیرون کشند کار بکام شود و دشمن مقهور گردد عبدالله سعد و سران سپاه این رای پسندیده داشتند و روز دیگر
بدین قانون یک نیمه سپاه بمیدان آمد عبدالله بن عباس بر مقدمه رفت و عبدالله سعد در قلب لشکر جای گرفت
و عبدالله بن عمر بن الخطاب بمیمنه شد و عبدالله بن زبیر بمیسره آمد از این روی این جنگ را حرب العبادله نام نهادند

حرب العبادله

بالجمله در این روز مسلمانان برافزون کوشش کردند و رزمهای سخت بدادند و از آویختن و خون ریختن سپاه جرجیر را
از هر روز زیادت زحمت کردند تا روز بنیمه رسید و مؤذن بانگ برداشت پس هر دو صف بعادت بلشکرگاه
خویش مراجعت کردند و سپاه جرجیر زین از اسب برگرفتند تیغ و تیر بینداختند و جامهای آهنین که شبهای ایشان را
کوفته داشت از تن دور کردند و بیاسودند این وقت آن نیمه لشکر اسلام که آسوده نشسته بودند فرصت را غنیمت
شمردند در زمان بر نشستند و با شمشیرهای کشیده و سنانهای زدوده خویشتن را بلشکرگاه جرجیر در انداختند و تیغ در
ایشان نهادند و لشکر جرجیر را مجال زین بر اسب بستن و درع پوشیدن و استعمال سیف و سنان کردن نبود
لاجرم هر که توانست از آن مهلکه بگریخت و اکثر خونش بریخت بالجمله کافران هزیمت شدند و بروایت صاحب
الفی جرجیر بدست عبدالله بن زبیر مقتول گشت و این مراد رست نیامد چه از اخبار چنین استوار افتاد که جرجیر
بهزیمت راهی دراز بپیمود و مسلمانان با اموال و اثقال و اسیران فراوان با خود داشتند آنگاه جرجیر کس نزد عبدالله
سعد بن ابی سرح فرستاد و خواستار مصالحت و مسالمت گشت بشرط که دو هزار هزار و پانصد و بیست هزار
دینار که در زمان ما عبارت از پنج کرور و بیست هزار تومان است تسلیم دارد عبدالله این سخن از وی بپذیرفت
و بر این گونه وثیقت بنوشت و آن خراج ببستد و آنچه از غنیمت بدست کرده بود بر لشکر قسمت کرد هر سوار سه هزار
درم و هر پیاده هزار درم بهره رسید آنگاه خمس غنایم را با خراج افریقیه بصحبت عبدالله بن زبیر نزدیک عثمان فرستاد
و خود بجانب مصر مراجعت نمود و مدت سفر او یکسال و سه ماه بر آمد تا چون خراج و اموال غنایم افریقیه را بحضرت
عثمان آوردند تمامت آن اموال را بمروان بن الحکم بپانصد هزار دینار بفروخت و حال آنکه چند برابر از این بها افزون بود
و از جمله صد هزار دینار نیز او را عطا کرد از این روی مردم مدینه او را مورد طعن و دق ساختند و گفتند خزانه بیت المال را
که مال مسلمانانست بکمترین بهائی که پشیزی را نیز نشاید نثار کرد بالجمله چون خبر بقسطنطین رسید که عبدالله سعد افریقیه را
بگشاد و پنج کرور تومان خراج بستد او را اندوه آمد و کس بجرجیر فرستاد که میزان آن زر و سیم که عبدالله بن سعد تسلیم
کردی حمل داده بدرگاه ما فرست و اگر نه لشکر فرستم و ترا از افریقیه خلع کنم جرجیر بزرگان مملکت را حاضر ساخت
و مکتوب قسطنطین را مکشوف داشت گفتند عرب پشیزی بجای نگذاشت که دیگری طلب کند اگر قسطنطین را این اندیشه در
خاطر است ما مسلمانی گیریم و در پناه عرب رزم دهیم چون این خبر بقسطنطین آوردند ندامت از این اندیشه باز داشت

کتاب عثمان آزوقایع اقالیم سبعه

فتح تونس ۲۷

فتح مملکت اندلس که امروز رش اسپانیول گویند بدست مسلمانان هم در سال بیست و ششم هجری بود
هم درینسال عثمان عبدالله بن نافع و عبدالله بن الحصین را حاضر نمود و فرمود تا عداد کار کرده روانه مغرب زمین شوند
و مملکت اندلس و اراضی بربر را بزیر فرمان آرید لاجرم ایشان برحسب حکم بسیج راه کردند و عثمان لشکر بخواند و از مدینه
و اعمال آن بلده سپاهی لایق فراهم کرد افزون از ده هزار سوار شمار شد پس عبدالله نافع و عبدالله حصین را
برگرفتند و پست و بلند زمین را در نوردیدند و از راه بحر بزمین بربر آمدند و آن اراضی را بنظم کرده طریق اندلس گرفتند
مردم اندلس جنگجوی و شجاع بودند و دفع دشمن را استوار ایستادند و جنگهای مردانه کردند از جانبین بسیار کس کشته
شد هم در پایان کار نصرت با مسلمانان بود و لشکر اندلس را منهزم کردند و آن مملکت را فرو گرفتند و از اموال و
اثقال حملهای گران بدست کردند و خمس غنایم را با مکتوب فتح نزدیک عثمان روان داشتند عثمان نیک
شاد شد و حکومت اندلس و بربر را با عبدالله بن الحصین گذاشت و عبدالله بن نافع را از برای اخذ خراج
باقامت افریقیه مامور داشت در زمان عبدالملک بن هشام مردم بربر مرتد شدند و مردم اندلس در مسلمانی
بپاییدند چنانکه ان شاء الله در جای خود مرقوم میشود و هم درین سال عثمان بن عفان الحقی لمسجد مدینه بیفزود
و اندک بزرگتر ساخت و بزیارت مکه سفر کرد

۲۸

وقایع سال بیست و هشتم هجری مطابق سال پنجم خلافت عثمان

غارت کردن اهل حبشه مسلمین را

جماعتی از لصوص و صعالیک حبشه در سواحل بحر شام اندران مساکن که خاص مسلمانان بود دست نهب
و غارت گشوده گروهی از مسلمانانرا بکشتند و اموال ایشانرا ماخوذ داشتند و زنان و فرزندانرا اسیر بردند عثمان
از اصغای این خبر بیازرد و در خاطر نهاد که اعداد لشکر کرده سپاهی لایق بسوی حبشه روان دارد وجوه اصحاب
گفتند این بصواب نیست تواند بود که پادشاه حبشه ازین دزدان بیخبر باشد و ما بکیفر شتاب زدگی و عجل کار خود
مشکل کنیم و بمصاعب در افتیم نیکو آنست که رسولی بدانسوی گسیل سازی تا حقیقت حال باز دانند و بعرض رسانند عثمان
این رای را پسندیده داشت و مکتوبی بملک حبشه نگاشته بصحبت محمد بن مسلمه و ده تن از مسلمانان روان داشت پس محمد
طی مسافت کرده آن نامه بملک حبشه آورد و صورت حال باز نمود ملک حبشه فرمود لا والله من ازین دزدان اهرمن
بیخبر بوده ام و کس فرستاد تا انجماعت را کیفر عمل در کنار نهادند و آن اموال و اسیرانرا بتمامت ماخوذ داشته محمد بن
مسلمه را تسلیم کرد و مکتوب عثمانرا جوابی نیکو بنوشت و محمد بن مسلمه را نیز جداگانه عطا بداد و شادکام مراجعت
فرمود و عثمان از ملک حبشه شاد شد و مسلمانانیرا که در کنار بحر سکون داشتند سلاح جنگ بفرستاد و وقت دار
تا مقهور دزدان نشوند از پس این واقعه معویة بن ابی سفیان بسوی عثمان نامه کرد که لایات روم با شام چنان نزدیکست

فتح جزیره قبرس

که بامدادان از دو سوی بانگ خروسان و آواز فرخان شنوده شود و اینک آب دریا از موج سهمناک بازنشسته
و از جنبش باز ساکن گشته اگر رخصت رود بجانب جزیره قبرس رکضتی کنیم و آن محال را که از مال و مواشی آکنده است
فرو گیرم عثمان در پاسخ نوشت که عمر بن الخطاب هرگز اجازت نمیکرد که مسلمانان آب دریا عبره کنند مرا نیز
کراهت می آید اگر تو را اینکار موافق افتاده و بسلامت این سفر واثق میباشی زن و فرزند خود را نیز با خویشتن در
کشتی حمل میده تا صدق عقیدت تو مرا مکشوف افتد چون معویه این پاسخ بشنید فتح قبرس را تصمیم عزم داد و عبدالله بن

قیس را

قیس را با گروهی از لشکر فرمان کرد تا از پیش کشتی را به آب راندند و بفرمود کشتیها در عکه فراهم آوردند و لشکر حاضر کردند و
معویه با زن و فرزند بعکه آمد و روزی آنجا بود روز آدینه بعد از نماز جمعه بکشتی در رفتند اما عبدالله بن قیس که از پیشتر
آب رانده بود از کشتی بساحل دریا بیرون شد آنگاه از راهی دیگر خبری باز داد زنی از اهل بیت که با دریوزگی روز
گذار داد و را درمی چند عطا کرد آن زن برفت بمیان ده و مردم را آگهی برد که امیر لشکر دریا میرود و اینک بکنار
بحر ایستاده گروهی شتاب کرده تا حمله کردند عبدالله را مجال بدست نشد که بکشتی گریزد او را بگرفتند و بکشتند این خبر با مسلمانان
بردند معویه بدان بنگریست همچنان با زن و فرزند و تمامت سپاه با دویست و پنجاه کشتی و زورق طی طریق میکرد
ناگاه بادی مخالف جنبش کرد دریا مضطرب شد زورقها و کشتیها از یکدیگر دور افتادند از آن معویه سخت بترسید و
کلبای ملاح را بخواند و گفت ای کلبا کشتی را لختی نگاه دار که مرا تاب و طاقت فنا است کلبا بخندید و گفت
این دریا فرمان کس نبرد و جز خدای از این کار دست رس نباشد صبر میکن که جز دل بر صبوری نهادن چاره نیست
بالجمله باد بایستاد و موج بنشست و مسلمانان بسلامت شدند و این هنگام زورقی چند بدیدار شد که فرمانگذار
جزیره قبرس بقسطنطین هدیه میفرستاد معویه فرمود تا جمله را بگرفتند و در آن زورقها کنیزکان پریچهره و جامهای دیبا
و نفایس اشیا فراوان یافتند و از آنجا بجزیره قبرس در آمدند و بی توانی دست بنهب و غارت گشودند و بسیار از
قریها و آبادانیها را بزیر پی سپردند و غلامان و کنیزان فراوان اسیر گرفتند و اموال و اثقال از نفایس اشیا بهم نهادند
و اینجمله را بکنار بحر آورده کشتیها بپای کنید فرمانگذار جزیره را چنان هول و هراسی فرو گرفته بود که خیال دفاع در خاطر
عبور نداشت تیغ نکشید و خدنگی نگشاد و کس نزدیک معویه فرستاد و خواستار مصالحت گشت بشرط که هر سال
هفت هزار و دویست دینار زر میفرستد معویه سؤال او را مقرون باجابت داشت و بر اینجمله وثیقتی نوشت
و مراجعت نمود چون از دریا بیرون شد بفرمود تا غنایم را فراهم آوردند و طریف و تلید بر زبر هم نهادند کنیزان و غلامان را
بحساب گرفتند از ده هزار افزون شمار آمد از جمله هفتصد تن دختران دوشیزه بود معویه خمس غنایم را بیرون کرد و با نامه
فتح بسوی عثمان فرستاد و دیگر را بر لشکر بخش نمود و لشکریان کنیزان و غلامان و چیزها که یافته بودند با یکدیگر میفروختند
ابودردا بر آن می نگریست و میگریست جبیر خولانی او را گفت روز فتح و خرمی این گریستن چیست گفت سخن
گویی لکن من از آن اندیشه ام که اینجماعت چون خدای را نافرمانی کردند از چنان نعمت و عزت بچنین محنت و ذلت در
افتادند و این زنان و کودکان بخواری بندگی و بردگی در افتادند اینک بر لغزش گناهکاران دریغ میخورم که نزدیک خدای
چند خوار و بیمقدارند و هم در این وقت گروهی از لشکر در قسمت غنیمت خیانتی کردند و در میان ایشان خصومتی بود
پیری از اهل قبرس حاضر بود گفت هنوز عهد پیغمبر خود را فراموش نکرده اید و کلمات او را در گوش دارید با اینهمه خیانت
میکنید گروهی که بعد از شما آیند و میان ایشان و پیغمبر سالهای فراوان میانجی شده باشد چه خواهند کرد گروهی
گفتار این شیخ امیر را بدین کردار رضا ندادند گفت اگر چنین است او را از این خیانت آگهی دهید چون معویه این بشنید
در خشم شد و گفت آن وصایای ابوبکر را که بیزید بن ابی سفیان نگاشته بود در مردم را بصدق و صفا و رفق و مدارا وصیت
کرده بود بیاوردند و مردم را قرائت کردند تا مردم پند گیرند و هم در آنوقت که غنایم قبرس را قسمت میکردند از اصحاب
پیغمبر ابودردا و عبادة بن الصامت و شداد بن الاوس و واثلة بن الاسقع و ابوامامة الباهلی و عبدالله بن بشر المازنی

بر یکسوی نشسته نظاره میکردند ناگاه دو مرد از انصار درنگریستند که دو سر دراز گوش میبرند و میبرند عباده گفت
این دراز گوشان کراست و کجا میبرند گفتند معویه ما را داد و میخواهیم بدین دراز گوشان بزیارت مکه شویم
گفت بر معویه حلال نیست این دراز گوشان شما را دهد و بر شما حلال نیست که ماخوذ دارید انصاریان دراز گوشان را
بنزدیک معویه آوردند و کلمات عبادة بن الصامت را باز گفتند معویه عباده را طلب کرد و گفت این چه حدیث است
گفت در حنین حاضر بودم آنگاه که رسول خدای بخش غنایم میفرمود از پهلوی شتری یکتار موی باز نمود و سوگند یاد
کرد که مرا حلال نباشد که افزون از خمس در یکتار موی دست برم و خمس این غنایم را نیز میخواهم و با شما بذل میکنم
پس چگونه میتوان بیرون حساب تقسیم کسی را از غنایم چیزی عطا کرد معویه گفت ای ابو الولید تو خود شنیدی گفت
شنیدم معویه گفت من اینکار بکفایت تو نهادم عباده گفت مرا بگذار و دیگری را بجوی گفت از تو داناتر کس ندانم لاجرم
عباده متصدی قسمت غنایم گشت و ابو امامة الباهلی او را یاری میکرد بالجمله معویه نامه بسوی عثمان کرد و خمس غنایم را
بدست عبیدة بن عبیدة السلمی روانداشت و کنیزکی نیکو جمال با بعضی از نفایس اشیا از مال خویشتن هدیه کرد عبدالله
بمدینه آمد و کتاب معویه را برسانید عثمان شاد شد و غنایم و هدایا را ماخوذ داشت و آن کنیزک را بسرای فرستاد
نائله زن عثمان از دیدار آن کنیزک دلتنگ شد خوی بگردانید و با عثمان روی ترش کرد عثمان گفت اگر خواهی او را
با تو بخشم گفت خواهم عثمان او را با نائله بخشید کنیزک گفت من خدمت زنان نتوانم کرد مرا با سپهسالار شام فرست عثمان
اجابت کرد و او را بمعویه فرستاد معویه او را تا زمان وفات بداشت لکن از وی هیچ فرزندی نیاورد مع القصه چون
معویه از فتح جزیره قبرس بپرداخت از عثمان دستوری خواست که آهنگ جزیره رودس کند عثمان کار بشوری
افکند وجوه اصحاب گفتند نیکو باشد چه لشکر اسلام بعد از فتح قبرس بسفر دریا دلیر شده اند لاجرم عثمان رخصت کرد و معویه
بسیج راه نمود و لشکر درهم آورد و کشتیها و مرکبهای بحری را در آب افکند و با لشکر بکشتیها در رفت و راه درنوشت تا
راه با رودس نزدیک کردند مردم جزیره این بدانستند و زورقها در آب ریختند و ایشان را پذیره جنگ شدند در میان
بحر از دو سوی زورقها بجنبش رفت و در پایان کار نصرت با مسلمانان افتاد کشتیهای کافران را بگرفتند و بسیار کس را
بکشتند و اسیر کردند و بی توانی بجزیره رودس درآمدند و تیغ در کفار رخنه زدند و دست نهب و غارت گشادند عبد
الرحمن اشعری از پی غارت در سرائی شد نیک بزرگ و با دو سه تن چاکر از آنجا نیافت با مردم خویش گفت همانا
این سرا را چه رسیده همانا خویشتن را پنهان داشته و واجب مینماید که تفحصی کنیم پس در طلب بایستادند و بهر جا گمان داشتند
کاوش همیکردند و خاک برانداختند ناگاه دری باز شد که بخانه دیگر راه داشت بدان خانه در رفتند خانه بس وسیع بود و
پانصد تن غلام و کنیز در آنجا خویشتن را آرمیده لشکر نهفته پیدا گشتند همه با جامههای نیکو و اموال فراوان جمله را ماخوذ داشتند
از جامه کنیزکی خرقه سر بسته بر زمین افتاد برگرفتند و بگشودند انگشتری بود و نگینی از یاقوت سرخ داشت آن را نیز در معویه
آوردند آن نگین را هزار و دویست دینار بها نهادند معویه آن انگشتری را بهر خویش بداشت و خمس غنایم را بمدینه فرستاد
و بسوی عثمان از فتح آن جزیره نگار کرد و آن جزیره بدست معویه خراج گشت تا آنگاه که پادشاهی یافت فرمان کرد تا آن
جزیره را عمارت کردند و مسجدی برپا کردند و جماعتی از مسلمانان را با عداد جنگ و سلاح کار در آنجا ساکن فرمود تا ملک
روم بر اندیشه آن دست نیابد مجاهد گوید در سال پنجاه و سیم هجری در جزیره رودس بودم و پسر زن کعب الاحبار

فتح جزیره رودس

تبیع با من

فتح صقلیه

تبع با من بود و از من قرآن می آموخت یکروز گفت اینجا بهر زد که این جزیره خراب خواهد شد علامت آن باشد
که گرد و زبادی سخت وزیدن گیرد و این بنه پایه بلند را که میبنگری بنیاد از روزی چند بر گذشت که باد وزید و زینه را بشکستند
دیگر آن روز یزید را مکتوبی آوردند که پدرت معویه را وفات برسید ما از آن جزیره مراجعت کردیم و پس از ما آن
جزیره خراب شد هم در سال معویه عثمان را مکتوب کرد که اگر فرمانی بسوی صقلیه تاختن کنم و آن بلده را بتحت فرمان آورم عثمان
اجازت داد و تجهیز لشکر پرداخت مردم افریقیه از قصد معویه آگاه شدند و فرمانگذار صقلیه را آگاهی فرستادند ملک
صقلیه اندیشه ناک شد و گفت عرب ما را از قیاس افریقیه بحساب میگیرد و در ما طمع می بندد این کار نه چنانست که با ایشان را
زحمتی برسانیم بالجمله معویه سیصد زورق و کشتی و مرکب بحری از ساحل دریای شام در آب افکند و در زمستان شتاب
کرد آنگاه که بکنار صقلیه رسید لشکر از آب رخت بخشکی کشیدند و سلاحهای جنگ بر آوردند و درعهای آهنین در بر
کردند ملک صقلیه از کوشک خویش نگران بود گفت هرگز گمان نداشتم که عرب را چندین حدت و شدت باشد قیصر را
قیساریه که در جوار ملک صقلیه میزیست حاضر بود چون از عرب زحمت فراوان دیده بود بسیار وقت از جلادت و
شجاعت آنجماعت سخن میکرد ملک صقلیه گفت این عرب که از دریا پر شدند چند اند که تو همی گفتی در پاسخ
گفت این لشکر که بمملکت ما در آمدند فراوان بودند و با بصیرت و جلادتی تمام در رواج دین خود رزم میدادند در
طلب سیم و زر کمر رنج میبرند و این لشکر که بدینجا آمده نه چنان میدانم که در طلب حطام دنیوی باشند صواب
آنست که طریق منازعت مسدود داری و ایشان را ببذل مال مراجعت دهی چه شجاعت عرب از آن فرود است
که کس صفت تواند کرد ملک صقلیه از این سخن در خشم شد و گفت تو مردی جبان و بددلی و از پیش عرب گریخته امروز هرچه
از اینگونه سخن کنی معذور باشی لکن امروز مردان صقلیه از اندازه شمار افزونند و سلاح جنگ در خزانه من بر هم
نهاده و موجود است این لشکر که در سالیان ها از وجیه داده ام کدام روز بکار آید تو باش تا بنگری که عرب را در این ملک
نظاره کنی و بدانی چگونه ذلیل و زبون شوند قیصر آنگاه از قیساریه چون دید او را گوش نصیحت نیوش نیست نعل باژگونه زد
و گفت همه براستی سخن کردی شک نیست که من از عرب هزیمت شدم و بدرگاه تو پناهنده گشتم و چشم از
سلطانی هم بپوشیدم چه کثرت لشکر و حصانت این بلاد را از در میان افزون دانستم ملک صقلیه را بدین سخنان
زیاده مغرور و خوشدل ساخت و از آنسوی لشکر عرب کشتیها بکنار آوردند و ساخته جنگ شده راه نزدیک کردند
ملک صقلیه کس به ایشان فرستاد که مردی دانند نزدیک ما کسیل دارید تا باز گوید آمدن شما درین ملک از بهر چیست معویه
مردی را باتفاق ترجمانی که لغت رومی نیک دانست روان کرد ایشان تا پای کوشک آمدند و ملک صقلیه از فراز برین
آمد و گفت شما چه کسید و از کجا میرسید و درین ملک چه میجوئید گفت ما عربیم و نام ما جهان را بجمله فرو گرفته است
خداوند بسوی ما رسولی فرستاده و ما بدو ایمان آورده ایم و هر کس سر از فرمان بتافت با او جهاد کردیم و ظفر جستیم چه
آن پیغمبر ما را بنصرت خبر داده است البته شنیده باشی در شام چه کردیم از بستن و شکستن و کشتن و اسیر گرفتن
و با هرقل چه مصافها دادیم و چه فتحها کردیم چندانکه از بیم شمشیر ما بقسطنطنیه گریخت عجب آنکه صفات ما از آفتاب
تابناکتر است میدانی و از ما پرسش میکنی ملک صقلیه از این سخنان بخندید رسول را گفت اکنون بدینجا بچه خبر آمده اید
گفت برای آنکه شما را باسلام دعوت کنیم اگر بپذیرید شما را درین ملک بگذاریم و بگذریم و اگر نه حربت بر خویشتن نهاده اید

۳۷۸ و هر سال می‌رسانید و اگر این نیز پذیرفته نشود آهنگ جنگ خواهیم کرد هر که از ما مقتول گردد جای در بهشت کند
و کشته شما بدوزخ رود ملک صقلیه گفت آنچه خواستی گفتی اکنون بباش و پاسخ بشنو همانا شما این ملک را از قیاس
شهرهای دیگر گرفتید و برخطا رفتید چه این شهر چون دیگر شهرها نیست و این لشکر مانند سپاهیان دیگر نباشند شما کین از مردم
ملک بسلامت بدر نشوید چه از پیش روی شمشیر آتشبار راست و از پس پشت دریای زخار اگر کار شما را سهل گیرم و دیگر
در ما طمع بندند لاجرم واجب میشود که یکتن از شما را زنده نگذارم رسول گفت سخن از حد بدر بردی فراوان لاف زدی و کار
کردی بدین نمره و نکته که ظاهر ساختی خداوند ما را بر تو ظفر دهد اینوقت یکتن از بطارقه گفت ای عرب بیرون از ادب
سخن کردی من یکتن لشکرم کیست از شما که با من مصاف تواند داد رسول گفت ضعیف تر از ما و ناکسترتر از شما بسوی ما و البس
بطریق آغاز سفاهت کرد و رسول را بد گفت و از کوشک بزیر آمد با قبائی حریر و کرته دیبا شمشیری گوهر آگین آخته و سپری
زرین از پس پشت آویخته رسول را بانگ زد که کیست از شما که با من نبرد جوید مردی از افریقیه که مسلمانی گرفته در
صحبت رسول میبود از کلمات ناهنجار او تافته شد تیغ برگرفت و آهنگ او کرد لختی با هم بکوشیدند و از جیب ورائت
حمله افکندند افریقی فرصتی بدست کرده تیغ براند و فرق او را بدرید و سلاح و جامه او را باز کرده فریاد برداشت که
اگر دیگری هست بمیدان آید ملک صقلیه رسول را گفت این مرد کیست گفت یکتن از مردم افریقیه از خدام شما بوده و اسلام
یافته خداوندش بدولت اسلام این نیرو داده از این توانی دانست که اگر عرب بمیدان آید چه دستبرد نماید ملک
صقلیه را اندوهی بشدت فرو گرفت و او باز لشکرگاه شد و اینوقت لشکر عرب بهر سوی پراکنده شدند

که شبانگاه بدریا رویم تا دشمن از راه آگاه نباشد پس ببودند تا شب درآمد و تاریکی جهان را فرو گرفت بی توانی کشتیها
در رفتند و بادبانها برکشیدند و دریا را عبره کردند و بی زحمتی و آسیبی بساحل دریای شام رسیدند و اسیران و
غنایم را از کشتی برآوردند پس معویه قصه بنگاشت و خمس برکرد و بعثمان فرستاد و هم در سال مسلمانان فتح
جزیره ارواد کردند و آن چنان بود که در ساحل بحر مردی از جزیره ارواد بدست مسلمانان اسیر افتاد گفتند از کجایی
گفت از جزیره ارواد او را بنزد معویه آوردند لختی از آن جزیره پرسش کرد آنگاه فرمود اگر تو لشکر ما را بدان جزیره دلالت
کنی ترا امان باشد با اموال و اثقال و زن و فرزند تو خاص تو خواهد بود آنگاه جنادة بن ابی امیه را که تن از ابطال
رجال شام بود با چهار هزار مرد جنگی بفتح جزیره ارواد مامور داشت جناده بیست کشتی در آب افکند و با لشکر
خویش طی طریق گرفت چون راه با جزیره ارواد نزدیک کردند مرد دلیل گفت بباشید تا شب درآید پس لشکر لنگر افکندند
و چون شب درآمد بکنار جزیره آمدند و از کشتی بیرون شدند صبحگاه مردم جزیره که بیخبر از لشکر بیگانه بودند در حصار
بگشادند و هر کس از پی کاری بیرون شد ناگاه لشکر عرب با تیغهای کشیده از کمین بیرون تاختند و تیغ در
آنکس که بیرون حصار بود در نهادند و بکشتند و آنکس که در حصار بود در فراز کرد و از هول و دهشت قدرت مبارزت
از ایشان برفت پس خواستار صلح شدند و کس نزدیک جناده فرستاده قبول جزیت کردند جناده مسئلت ایشان را
باجابت مقرون داشت خراج بگرفت و صلح را وثیقتی بنگاشت و طریق مراجعت برداشت سالها غنائم بنزد معویه
آمد و این آخر جزیره بود که بوقت عثمان مفتوح آمد بنت ملحان ضجیع عبادة بن الصامت بهنگام فتح جزیره قبرس وفات

فتح جزیره ارواد

ذکر عزل ابو موسی اشعری و نصب عبدالله عامر در بصره در سال بیست و هشتم هجری

۲۸ حکومت عبدالله عامر در بصره

چون مردم بصره از شرارت طبع و کثرت ظلم ابو موسی اشعری شکایت بنزد عثمان آوردند و او را بحکومت نخواستند ابو موسی را
از عمل بازکرد و عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبد شمس را بامارت بصره اختیار کرد و این عبدالله
این وقت بیست و پنج ساله بود و پسر خال عثمان است و مادرش دختر بیضا بود و بیضا دختر عبدالمطلب است
بالجمله عبدالله را بصره پیش داشت و ابو موسی چون این خبر بشنید مردم بصره را گفت مرا از امارت شما باز
کردند جوانی از قریش که با فر و خویشان فراوان دارد بر شما گماشتند و از بصره طریق مدینه گرفت و از آن سوی عبدالله
ببصره درآمد مردم بصره خرد و بزرگ او را پذیره شدند و ترحیب و تهنیت گفتند مردی از بنی عدی بر عبدالله
درآمد و گفت ای امیر خدایت بیامرزاد و در دین اسلام پاینده بداراد چه مردی باشی حصافت عقل و صواب
رای و علو منزلت را با فروتنی توام ساخته و هول و هیبت را با رفق و مدارا در هم آورده خداوند چنین مرد
خردمند را زندگانی دراز عطا کند بالجمله هر کس از نیکوئی پوزشی آورد و این ببود تا روز جمعه برسید و عبدالله عامر بمسجد آمد
و بر منبر صعود داد تا قرائت خطبه کند چون مردم بنگریست او را دهشت بگرفت و سخن از دست او عنان بستد و
بر این گونه آغاز کرد و گفت الحمد لله الذی خلق السموات و الارض فی ستة اشهر یعنی سپاس خدای را که آسمانها و زمینها را
بشش سال آفرید مردی از بنی مازن بخاست و گفت اصلح الله الامیر از این پس چون خواهی مدت آفرینش آسمان و زمین را
باز نمائی بگو در شش روز آفرید عبدالله سخت شرمگین شد و بی آنکه دیگر سخنی کند از منبر فرود آمد مردی از قریش گفت ای عبدالله
اگر تو بر منبر نشدی و هیچ خطبه قرائت نکردی بهتر از این بود که بر منبر برآئی و چیزی نتوانی گفت عبدالله گفت سخن بصدق

۲۸۰ چون زیاد بن ابیه که او را نیابت و خلیفتی داشت حاضر بود فقال ایّها الامیر لا تجزع فلو اقمت علی المنبر عامّة من تری لاصابهم اکثر ممّا اصابک گفت ای امیر از آنچه رفت دلتنگ مباش هر کس از این جماعت را که می‌نگری اگر فرمان کنی بمنبر بر آید و خطبه گوید از تو عاجزتر و ذلیل‌تر خواهد گشت این ببود تا جمعهٔ دیگر برسید و مردمان حاضر مسجد شدند زیاد بن ابیه با مردم گفت امروز امیر را از قرائت خطبه تقاعدی است پس با یکی از بزرگان قبایل گفت برخیز و بر منبر شو و خطبه بخوان آن مرد بر منبر شد و گفت الحمد لله الّذی یرزق هؤلاء پس ساکت شد و چیزی نتوانست گفتن او را از منبر فرود آوردند زیاد بن ابیه دیگری را صعود داد و وی نیز چون مردم را نگریست راه سخن بر او بسته شد در میانه چشم مردی اصلع افتاد فقال ایّها النّاس انّ هذا الاصلع قد منعنی الکلام اللّهمّ فالعنه فلعنه گفت ای مردم این مرد اصلع منع کرد از من سخن بگویم الهی دور کن از من این صلعه را و او را نیز از منبر فرود آوردند پس وداع یشکر را گفتند بر منبر شو و سخنی بگوی چون وداع بر منبر شد و بر دیدهای مردم نگران شد که درا و بنگریدند سخن فراموش کرد قال ایّها النّاس انّی کنت الیوم کارهاً لحضور الجمعة ولکن امرأتی حملتنی علی اتیانها وانا اشهدکم انّها طالق ثلثا گفت ای مردم من امروز نخواستم حاضر مسجد شوم زن من مرا باصرار گسیل مسجد داشت شما را شاهد میگیرم که او را طلاق گفتم مردم او را نیز از منبر بزیر آوردند آنوقت زیاد بن ابیه با عبدالله گفت ای امیر حال مردم را نگران شدی اکنون دل قوی دار و بر منبر شو و قرائت خطبه میکن و هم در این سال عثمان بن عفان بسیار کس از عمال خویش را از عمل باز کرد و دیگر را منصوب داشت عمیر بن عثمان را امارت خراسان داد و عمیر بعد از ورود بخراسان لشکر بساخت و تا فرغانه سفر کرد و آن اراضی را منتظم کرده و باز خراسان مراجعت کرد و عبدالله بن عمیر التّمیمی را امارت مکران داد و عبدالرحمن بن عمیر را از حکومت سجستان معزول داشت و برادرش عاصم بن عمرو بن الخطاب را بجای او فرستاد و چون سال مکران انجام یافت ابن عمیر را از سجستان بخواست حکومت آن اراضی را بعمرو بن المفضل داد و عبیدالله بن معمر را از امارت مکران باز کرد و حکومت فارس بدو داد و بیشتر از این عمال را افزون از یکسال بر سر عمل نمیگذاشت تا عبدالله بن عامر را که بیست و پنج سال داشت ...

۲۸ سفر کردن عبدالله عامر بفارس و خراسان در سال بیست و هشتم هجری

چون عبیدالله بن معمر چنانکه رقم شد بفرمان عثمان حکومت فارس یافت و از مکران بدار الملک اصطخر آمد زمام حکمرانی بدست کرد ماهک بن شهرک از عمال فارس مردم را بخویشتن دعوت کرده سی هزار مرد جنگی در هم آورد و قصد عبیدالله بن معمر کرد مردم اصطخر نیز با او همدست شدند و بشوریدند و عبیدالله را با هر کس از مسلمین که ملازمت خدمت او داشت با تیغ بگذرانیدند و مملکت فارس تحت فرمان ماهک بن شهرک آمد چون این خبر بعثمان عفان آوردند عظیم دلتنگ شد و عبدالله بن عامر را نامه کرد که از ابطال رجال لشکری در خور جنگ بساز و بفارس شو چون آن مملکت را منتظم کردی سفر خراسان بدست کرده و آن اراضی را نیز مسخر داشت چون خطاب عثمان بعبدالله عامر رسید مردم بصره را انجمن کرد و آن کتاب را بر ایشان قرائت فرمود مردم بصره او را اجابت کردند و ساختگی کار و بسیج راه پرداختند عبدالله عامر چون لشکر بساخت طریق فارس گرفت و کوچ بر کوچ همی براند تا راه با اصطخر نزدیک کرد ماهک بن شهرک این بدانست و در خزانه بگشاد و لشکر را بسیم و زر خرسند داشت و پذیره جنگ عبدالله را از اصطخر بیرون شد عبدالله نیز برسید و از دو روی رده راست کردند و صف بر صف شدند از بامداد تا چاشتگاه

برزدی سپاه

غزل و نصب عمال عثمان

فتح فارس بدست عبدالله عامر

۳۱

بر روی سپاه میرفت و تیغ و سنان بکار میبرد هوا از گرد تیره شبه گون شد و زمین از خون دلیران لاله رنگ گشت
ماهک را با دستبرد عرب پای ثبات بلغزید و پشت با جنگ داده روی بهزیمت نهاد مسلمانان با تیغ شیر از پی آهیخته
از قفای ایشان بتاختند و همی مرد و مرکب بخاک انداختند از میانه یزید بن الحکم الازدی از دنبال ماهک میشتافت
و اسبش از اسب ماهک دونده تر بود ناگاه راه با او نزدیک کرد ماهک خود را در کام اژدها نگریست هم در آن تنگی
خدعتی بکار بست و آن تاج زرین گوهر آگین که بر سر داشت برگرفت و بسوی یزید پرانید یزید چون نگریست دل
از آن تاج بر گیرد و بگذرد تا مبادا بهره دیگری گردد لاجرم مشغول تاج شد و ماهک خود را بشهر اصطخر در انداخت
و هر کس از لشکرش توانست بشهر گریخت عبدالله عامر از پس این فتح در ظاهر اصطخر لشکرگاه ساخت و آن شهر را
در بندان کرد و هر روز در میانه جنگهای صعب رفت در پایان کار اصطخر را بحکم خلیفه یورش برده و گرفتند و تیغ
در نهادند و مردم لشکر را تمامت عرضه دمار داشتند ماهک از میانه بگریخت و چون عبدالله در اصطخر استقرار
یافت کس بنزد وی فرستاد و او را امان داد ماهک بقدم عجز و ضراعت بنزدیک عبدالله شد و عبدالله او را بچشم
لطف و عنایت نگریست و حکومت اصطخر او را داد بشرط که فرمانبرداری کند و هر سال جزیت میرساند

فتح خراسان بدست عبدالله عامر

آنگاه عبدالله دل از کار فارس بپرداخت و بسیج سفر خراسان کرد مجاشع بن مسعود را با هزار سوار بداد و منشور
کرد که ولایت کرمان را با نسق آنگاه روی بخراسان نهاد و احنف بن قیس را با جماعتی از سپاه مقدمه دار
داشت کوچ بر کوچ تا ظاهر شهر نیشابور براند مردی در نیشابور فرمانگذار بود نام او سوار زبغر بود تا برج و باره محکم کردند
و راه و روزن ببستند نگاه عامر آن شهر را در بندان داد و هر روز جنگهای صعب بپا راست و هر دیه و قریه که
نزدیک بود تباراج داد و هر کس دستگیر گشت بکشت و اگر نه مثله ساخت این وقت فرمانگذار طوس کنارنگ عبدالله را
نامه کرد و از وی امان خواست بشرط که حاضر لشکرگاه شود و در فتح نیشابور مدد کند عبدالله خوشدل شد و منشوری نوشت
و بزرگان طوس را جداگانه خلعتهای نیکو فرستاد و آن جماعت مطمئن خاطر در ظاهر نیشابور بعبدالله پیوستند و در فتح
نیشابور با او همدست شدند چون کار محاصره بدراز کشید عبدالله سوگند یاد کرد که از کنار نیشابور برنخیزد تا فتح کند و آنکه
بمیرد چون این خبر بسوار بردند دانست که عبدالله سوگند خویش استوار کند کس بعبدالله فرستاد و امان طلبید بشرط که
ابواب شهر بگشایند تا هر وقت مسلمانان بخواهند در آیند عبدالله او را امان داد و او روز دیگر یک دروازه از حصار بگشاد
پس عبدالله و لشکر اسلام بدرون شدند و چون از مردم نیشابور زحمت فراوان بدیشان رسیده بود ابواب رحمت مسدود
داشتند و دست بقتل و غارت بگشودند تا آنگاه که آفتاب بنشست تیغ میراندند و مردم میکشتند این وقت کنارنگ بنزد
عبدالله آمد و گفت ای امیر اکنون که دست یافتی بشکرانه عفو میفرمای که این با کرم و کرامت تو موافق میافتد عبدالله
شفاعت کنارنگ را پذیرفت و بفرمود تا منادی ندا در داد که دست از کشتن باز دارید و کس میازارید آنگاه حکومت
نیشابور را هم با کنارنگ مفوض داشت این وقت خبر بمرو بردند که عبدالله بن عامر بن کریز نیشابور و طوس را بگشود و مردم
نیشابور را سپر بانی کردند و زمانی دراز کار بمقاومت گذاشتند ایشان را دست فرسود شمشیر ساخت سخت خوفناک
شدند و کس بعبدالله فرستادند و خواستاری مصالحت بشرط که هزار و دویست هزار درهم نقد تسلیم میدارند و هر سال
یکصد هزار درهم بجزیت میگذارند عبدالله عامر مسئول ایشان را باجابت مقرون داشت و هم شفقتی از در مصالحت

بگماشت وعبدالله عوف الخزاعی را با مارت ایشان فرستاد از پس آن فرمانگذار کشمر نزدیک عبدالله آمد و امان طلبید بشرط که هراة و بوشنج را بدو گذارد و هر سال خراج و جزیت برحسب قانون میرساند عبدالله این بپذیرفت و او را باز مراجعت بهراة فرمود آنگاه ماهویه که حکومت سرخس داشت امان خواست بشرط که سرخس و ساتیق آن او را باشد و هر سال هزار درم و هزار کری گندم و هزار کری جو میرساند عبدالله بدین شرط رضا گشت و او را منشور حکومت داد و باز فرستاد از پس او داد و یه فرمانگذار فاریاب آمد بخدمت و بر ذمت نهاد که هر سال از فاریاب و طالقان دویست هزار درم و پانصد کری گندم و جو میرساند بالجمله از هر شهر و بلد کارگذاران بخدمت عبدالله آمدند و امان خواستند و خراج بر گردن نهادند و باز شدند اینوقت عبدالله عامر عمزاده خویش عبدالرحمن بن سمرة بن عبد شمس را حاضر ساخت و لشکری لایق بدو داد و فرمان کرد که بولایت سجستان رود و آن اراضی را از مردم گردنکش صافی سازد پس عبدالرحمن با سپاه راه برگرفت و در مملکت سجستان او را رزمهای صعب روی داد هم پایان کار آن ملک مصفا داشت و مال و برده فراوان بگرفت و از آنجا آهنگ کابل کرد حکمران کابل که باعرج معروف بود چون این بدانست لشکر بساخت و از کابل بیرون تاخت و چندکرت جنگهای سخت در میان ایشان برفت آنگاه اعرج بشهر باز شد و در فراز کرد و دیگر از پی مقاتلت و مبارزت بیرون نشد عبدالرحمن آنشهر را حصار داد و در پایان کار بحکم غلبه دیوارش بگشاد و تیغ در نهاد مردم سپاهی را بتمامت بکشت و زن و فرزند اسیر گرفت و اعرج نیز دستگیر شد او را بنزد عبدالرحمن آوردند خواست تا عرضه تیغش دارد کلمه بگفت و مسلمانی گرفت پس عبدالرحمن او را عزیز بداشت و آن قصه را بعبدالله عامر بنگاشت و خمس غنایم بفرستاد و دیگر را بر لشکریان قسمت کرد عبدالله عامر از این خبر شاد شد و اقرع بن الساب التمیمی را بخواند و هزار مرد جنگجوی ملازم خدمت او ساخت و فرمود بجوزجانان شو و با مردم آن بلد چون دیگر بلدان کار بمصالحت میکن و خراج و جزیت مقرر میدار اقرع برحسب حکم روانشد و چون بجوزجانان رسید مردم شهر ساخته جنگ شدند و از شهر بیرون تاختند و کوس بکوفتند و نعرها برکشیدند و شمشیر میکردانیدند با دیگر سلاحها لعب میکردند چون هر دو لشکر روی در روی شدند جنگ بر پای ایستاد و رزمی صعب در میانه برفت کافران نصرت نیافتند و مسلمانان ایشان را با تیغ درگذرانیدند الا عددی قلیل که زخمی و کوفته شدند نزدیک عبدالله عامر آمدند عبدالله غنیمت بیازرد و احنف بن قیس را طلب داشت و گفت ای ابو البحر من بزیارت مکه را تصمیم عزم دادم و دل بجای این آرزو با مضایی میرسانم اکنون از میان بزرگان عرب که حاضرند تو را اختیار کردم و نیابت خراسان تو را دادم چه هیچکس را امکانت و کفایت تو نیست اینکار بدار تا از زیارت مکه باز آیم بالجمله احنف را بگذاشت و خود طریق مکه برداشت چون بیرون شدن عبدالله عامر از خراسان پراکنده شد مردم طالقان و مرو الرود و غرشستان و تخارستان همداستان شدند و سی هزار کس مرد لشکر فراهم کردند چون این خبر با احنف آوردند لشکر بساخت و راه برگرفت و بقدم عجل و شتاب تا دو فرسنگی مرو الرود براند و آنجا فرود شدند که بگوش احنف معروف است لشکر طالقان باستقبال جنگ بشتافتند چون از نزدیک شد هر دو لشکر صف راست کردند و میمنه و میسره بیاراستند مردی از لشکر طالقان که علمی بدست داشت اسب برانگیخت و کرد میدان برآمد و مبارز طلبید احنف بن قیس چون شیر خشمگین بمیدان تاخت و هم در آن کرت او را با زخم نیزه از اسب بر انداخت دیگری بیرون شد او را نیز بکشت سه دیگر را با تیغ درگذرانید آنگاه با آواز بلند تکبیر بگفت و حمله در انداخت لشکر یکبار بانگ تکبیر در دادند

قاریاب مدینه بخراسان من عمال جوزجان قرب بلخ

فتح سجستان

جنگ جوزجانان

حکومت احنف بن قیس در خراسان

۴۸۳

وحمله کردند همی در میانه کار بسیف و سنان رفت کار از طاقت و توانائی بیرون شد و پشت دادند مسلمانان ده فرسنگ
از دنبال ایشان بشتافتند و میزدند و میکشتند و مال و اسیر میگرفتند چون این فتح بدست احنف راست شد از
آنجا بسوی بلخ شتاب گرفت و تا ظاهر آن بلده براند پادشاه بلخ که ابراز نام داشت چون این جلادت از عرب بدید در
در هول و هرب افتاد کس نزدیک احنف فرستاد و خواستار مصالحت گشت احنف اجابت نمود بشرط که چهار هزار درم نقد
تسلیم میداد و هر سال خراج میگذارد و پانصد کر گندم و جو میرساند در این جمله دو شقی نگاشتند و احنف از بلخ باز شد و
گرد خراسان همی برآمد و هر شهر بگرفت و مال در برده بدست کرد خمس نعمان فرستاد و عبدالرحمن بن سمره در سجستان
و کابل گرد برمی آمد و خراج میستد و بعثمان بن عفان میفرستاد و از کم و بیش او را آگهی میداد چون عثمان معلوم داشت
که مملکت خراسان صافی شد مرو الرود و آن نواحی را با هرات با احنف بن قیس گذاشت و بلخ را بحسین بن ربوعی داد تا آن بلده
با طخارستان بدارد و قیس بن هبیرة السلمی را بامارت نیشابور گذاشت و خالد بن عبدالله و احمد بن انس و انس بن احمد را
نیز باراضی خراسان فرستاد تا بصوابدید احنف هر یک بر سر عملی در محلی بداشتند

۲۸ سلاطین غور

جلوس شنسب بن خرنک در مملکت غور در سال بیست و هشتم هجری

واجب می آید که اینوقت حسب و نسب سلاطین غور تا هنگام جلوس شنسب باز نموده کرده فخرالدین مبارک
مرو الرودی در تاریخ غور چنین میآورد که چون فریدون ضحاک تازی را قهر کرد و ملک را از او بستد دو تن از پسران ضحاک
که یکی سوری نام داشت و دیگر را مرنیاس مینامیدند در خراسان جای داشتند چون غلبه فریدون و قتل پدر را
بشنیدند بیمناک شدند و همی استمداد بمعقلی رصین و حصنی حصین گریزند که تن از مردم ایشان صفت حصانت بامیان و جبال
شاخدران اراضی را بیان کرد لاجرم مرنیاس دل بر سکون بامیان گذاشت و باتفاق برادر رخت بدان اراضی کشیدند
ولشکرهای خود را با خود کوچ دادند و آن محال را مضبوط ساختند و از بیم لشکر فریدون حصنهای محکم برآوردند سوری
در کابل جای کرد و مرنیاس در بامیان بماند یکی از فرزندان ایشان که غسان نام داشت یکروز در طلب نخجیر بیرون شد و
بکوهستان غور افتاد و نخجیرکنان تا بکنار هرات آمد و از آنجا نزد مرنیاس مراجعت نمود و صفت کوهساران غور و
مسالک صعبه آن دیار را معروض داشت پس مرنیاس با بزرگان درگاه آهنگ غور کرد و حصانت آن جبال بدانست
و در آنجا نشیمن ساخت و هریک از وجوه امرا از بهر خویش قلعه محکم برآوردند و سوری همچنان در کابل میزیست و از
او فرزندی آمد مهراب شاه و ما قصه او را در جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ در شرح نسب رستم زال رقم
کردیم اما مرنیاس را فرزندی بود بنام سیامک بعد از پدر سلطنت غور یافت و در آن هنگام از جانب فریدون مردی
شمیران نام داشت فرمانگذار مملکت خراسان بود و حصار شمیران بر درب قبچاق از بناهای اوست بالجمله شمیران بحضرت
فریدون مکتوب کرد که از فرزندان ضحاک سیامک با سپاهی گران در غور حکمرانست تا چه فرمائی فریدون یکتن
از صنادید سپاه را که اقلیمان نام داشت با دوازده هزار سوار بدفع سیامک مأمور فرمود چون اقلیمان راه
در نوشت و با هرات نزدیک شد شمیران او را پذیره شد و بشهر درآورد و لشکرهای خراسان را باساخت و بسر
خود لشکر افسر در سپاه نمود و باتفاق اقلیمان راه غور پیش داشت چون آگهی بسیامک رسید ناچار ساخته جنگ
گشت و اموال و اثقال خود را در حصنی استوار جای داد و لشکر فراهم کرد و عرض سپاه داد و سه هزار سوار و چهار

هزار سواده بشمار آمد از انسوی اقلیمان تا دو فرسنگی غور براند و سفیری بجانب سیامک روان کرد و نامه از در
بند و اندرز بنگاشت که هان ای سیامک مگر ندانی که سلطنت فریدون گوش تا گوش جهان را فرو گرفت و هیچکس را
نیروی نافرمانی او نیست مرا دریغ میآید که این ملک را بدست خراب دهی و خود پایمال هلاک شوی صواب آنست
که بی آنکه خدنگی گشاده شود یا شمشیری کشیده شود نزدیک من آئی و تن به بند در دهی تا ترا بند برپای نهم و بحضرت فریدون
فرستم و خواستار شوم تا ترا معفو دارد و دیگرباره حکومت غور دهد سیامک در پاسخ گفت من نیز از جهان تن بتن
گوشه سنگستان خویش را خرسند داشتم و در مملکت فریدون ظلم و خللی نینداختم تا از زحمت مناجزت و مبارزت دور باشم
لکن فایدتی نبخشید و چندان ضعیف نیستم که در بند امر بند برپای برنهم و تن بمرگ در دهم با آرزوی آنکه فریدون رحم کند
و نبخشد باشد که غضب کند و بکشد عاقلان زهر را بامید تریاق نخورند اکنون اگر اقلیمان بر سر جنگ است راه میدان
گشاده است لکن تا مرا کار تنگ نیفتاده است اماده جنگ نشوم چون پاسخ سیامک باقلیمان رسید ساخته جنگ
گشت و بامداد صف جنگ راست کرد از انسوی سیامک میمنه و میسره راست کرد و هر دو لشکر در هم اویختند و خون
برخیشید سه شبانروز از بامداد تا بگاه حرب برپای بود و از جانبین فیصل امر بشمشیر حوالت میرفت روز چهارم سیامک
خود بمیدان آمد و از چپ و راست چون شعله نار بتاخت و مردی چند بخاک انداخت اقلیمان گفت این سوار کیست
گفتند اینک سیامک است گفت من بیم داشتم که بقلعه گریزد و ما را بدست نباشد اکنون بپای خود بدام افتاده
این بگفت و با ابطال رجال اسب برانگیخت و برگرد سیامک پره زدند و اقلیمان آهنگ او کرد و سیامک چون
شیر شرزه بخروشید و برروی اقلیمان درآمد لختی با هم بکشیدند در پایان کار سیامک دست یافت و اقلیمان را جراحتی
کرد چنانکه از اسب درافتاد لشکر او در کشته شدند و اسیر شدند و طریق فرار برداشتند لشکر غور از دنبال ایشان تاختن کردند
لکن بنگشت چون بازشدند اقلیمان را زنده یافتند سیامک او را بقلعه آورد و جراحت او را مداوا کرد تا بهبودی یافت چون
خبر شکستن لشکر بفریدون رسید گرد بی دیگر را بغور فرستاد ایشان نیز حاجت ناروا بازشدند انوقت کهمر دمانند را
که پهلوانی دلاور بود طلب داشت و لشکری لایق بدو داد فرمود سفر غور میکنی و در آنجا میباشی تا گاهی که سیامک را دست
بگردن بسته نزدیک من آوری کهمر با لشکر فراوان آهنگ غور کرد و از انسوی کار مصر و مغرب آشفته مردم و بلاد شام
نافرمانی کردند واجب افتاد که فریدون بدانسوی لشکر برد لاجرم چنان صواب شمرد که دست از سیامک باز دارد پس بسوی
کهمر دستور کرد که با سیامک کار بمسالمت میکن و او را در مملکت خویش برقرار میدار بشرط آنکه سر از فرمان نپیچد و خراج
بگذارد وقتی منشور بکهمر رسید که در میان او و سیامک چند مصاف رفته بود و هر دو لشکر مانده و خسته بودند پس
کهمر دلشاد خاطر شدند و کار بمصالحت کردند انوقت سیامک اقلیمان و دیگر امرا را که محبوس داشت رها کرد و با پیشکشی
لایق بحضرت فریدون فرستاد و خود در غور میبود تا روزگارش بیصد و پنجاه سال رسید پس وداع جهان گفت و از
وی دوازده پسر بجای ماند اکبر اولادش انجمشیدسب بود که جای پدر گرفت و در مسند حکومت غور جای
کرد و پیشکشی ساز داده گسیل درگاه فریدون داشت ملک الملوک عجم او را بنواخت و بمنشور سلطنت غور
سربلند ساخت این هنگام اواخر روزگار فریدون بود و کار او سستی گرفت و بسیار از حکام بازگرفتند
شیدسب نیز لشکری ساز داده آهنگ هراة کرد و انوقت حکومت هراة با پشنگ پسر شمیران بود چون لشکر

حرب

حرب شیدسب رسید پشنگ در فراز کوه بنا بنمود حصار شد شیدسب او را در بندان او چون روزی چند بگذشت پشنگ
دانست که مرد جنگ شیدسب نیست نیمشبی در باز کرده با خاصان خود بگریخت یاوران شیدسب شهر را مددکار هرات را
بنظام کرده حکومت آن بلد را با تیم خویش بگذاشت و خود راه غور برداشت بالجمله چون هشتاد سال از مدت
سلطنت او سپری شد یکروز در شکارگاه از اسب در افتاد و جان بداد بعد از وی پسرش سهراب صاحب تاج
و تخت گشت و در ایام سلطنت خود ایام خریف و زمستان را در هرات میبود و هنگام بهاران جای در
بامیان میداشت و این هنگام نریمان مملکت سیستان داشت و در پیش تخت پادشاه ایران جانب او را فرو
نمیگذاشت یکروز چنان افتاد که سهراب آهنگ نخجیر کرد و گذرش بر کوه سکاوند افتاد از خستگی و ماندگی بخفت
خداوندان آن اراضی که از دیرباز با سهراب کین اندوخته بودند برسید و او را خفته یافت سنگی بر وی بغلطانید چنانکه
دیگر بیدار نشد تا زمان سام برسید بعد سهراب را برگرفته بجانب سیستان روان شد امیر سکاوند این بدانست
و گروهی از قفای ایشان بفرستاد اگر چند رزم دادند کشته را نتوانستند باز ستد مدت سلطنت سهراب سی و
هشت سال بود از پس او برادرش ضحاک بن شیدسب پادشاهی یافت و چون نریمان تازه وداع جهان گفته
بود بسیستان آمد و سام را تعزیت گفت و با او حبل مودت استوار کرد و از آنجا بکین خواهی برادر لشکر بسکاوند
و سام او را مدد داد تا امیر سکاوند را بگرفت و بکشت و قلعه او را خراب کرد و مراجعت با غور نمود مدت هفتاد و پنج
سال پادشاهی داشت آنگاه رخت بدیگر سرای برد از وی دوازده پسر بماند بزرگتر سفیداسب بود بجای پدر بنشست
و از قبل خود عاملی بهرات فرستاد این وقت چنان افتاد که منوچهر سفر روم خواست کرد و سام از شجاعت سفیداسب
فراوان سخن کرده بود سام را فرمود کس بسفیداسب فرست تا با گروهی از دلاوران غور ملازم رکاب باشد سام
سفیداسب را مکتوب کرد تا حاضر درگاه شد و از منوچهر نواخت و نوازش دید و در سفر روم تقدیم خدمات نیکو کرد
بعد از مراجعت از منوچهر تازه منشور حکومت غور و هرات بگرفت و مراجعت کرد و مدت هشتاد سال پادشاهی داشت
از وی هشت فرزند آمد بعد از وی سامند بجای پدر بنشست او مردی عالم و عادل بود و از احکام نجوم حظی بکمال داشت
اهل و عشیرت خود را گفت که از اثر کواکب چنان فهم میشود که هفت سال کار بقحط و غلا بالا گیرد و بسیار مردم عرضه
هلاک و دمار آیند و در زمان حیات ولایت عهد خود را بپسر بزرگتر فرمون گذاشت مدت پادشاهی او شصت و هفت
سال بود و بعد از وی فرمون بر تخت ملک برآمد در زمان او منوچهر جای بپرداخت و افراسیاب آهنگ ایران ساخت
چون بلاد ایران را مسخر ساخت آهنگ سیستان کرد و چهار پهلوانان سیستان در قتل ترکان آزرده خاطر بود نخستین لشکر او
بر هرات عبور داد و از جانب فرمون برادرش فراغین حکومت هرات داشت گرسیوز برادر افراسیاب باتفاق پیرسه بکنار هرات
رسیدند فراغین در حصار شمیران تحصن جست لشکر ترکان گرد او پره زدند چون فراغین را توان رزم دادن و اگر نه در قلعه
زیستن نبود نیمشبی از قلعه بیرون شد و راه غور پیش گرفت گرسیوز گروهی از سپاهیان را از قفای وی بتاخت تا در کنار
هیرمند رود بدو رسیدند جنگی سخت در میانه رفت در پایان کار فراغین را بکشتند و سر از تن برداشتند و با هرات
مراجعت کردند و از آنجا راه سیستان پیش داشتند زال زر چون این بدانست باعداد کار پرداخت و بتعجیل
آمده فرمون را با لشکر غور جنبش داد و کس بکرمان و کیج و مکران فرستاد و لشکرها فراهم کرد و این جمله در سیستان انجمن کرد

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سبعه

پیوسته شدند و ساخته جنگ گشتند افراسیاب نیز برسید بازار گیرودار گرم شد از دو سوی لشکر بیاراستند و صف راست
کردند زال زر فرمون را میمنه لشکر جای داد و برزین را میسره و جهرم را در قلب باز داشت و خویشتن به پیش
روی سپاه آمد و از آنسوی ویسه دست راست داشت و افراسیاب در قلب و کرسیوز از پیش روی بود جنگ
پیوسته شد و زال زر چون شیر بر میجوشید و از چپ و راست میگشت و می افکند افراسیاب گفت یکتن نیست که این دیو
دیوانه را دفع دهد جلیبا که از دلیران ترک بود اسب بزد و بمیدان آمد و لختی با زال بگشت و گرد برانگیخت زال او را
مجال نگذاشت و تیغ براند چنانکه از فرق تا بجای نشست دو نیمه کرد قبیله جلیبا را چون این بدیدند هزار تن بر زال حمله
افکندند و زال از ایشان میکشت و می افکند فرمون چون این بدید با دویست تن از ابطال رجال غور بمدد زال
برسید و تیغ در نهادند و بیشتر از آن جماعت را تیغ بگذرانیدند اینوقت افراسیاب و کرسیوز و زادشم یکبار پیش
کردند و جنگ بانبوه شد تا آنگاه که آفتاب بنشست پس دست از جنگ باز داشتند و روز دیگر صف بیاراستند
روزی چند کار بدینگونه همی رفت ناگاه بافراسیاب خبر آوردند که قارن با سپاهی گران باصفهان آمده
و آهنگ خراسان نموده افراسیاب درهم شد که مبادا مملکت ایران از دست بیرون شود لاجرم از سیستان
طریق مراجعت گرفت و بهرات آمد اینوقت شنید که در عزم قارن فتوری افتاد و از اصفهان براه بگردانید افراسیاب
شاد شد و بکین خواهی فرمون آهنگ غور کرد فرمون چون این بدانست در حصار مندش که از تمامت قلاع غور محکمتر
بود متحصن گشت افراسیاب برسید و آن قلعه را در بندان کرد و بسیار رنج برد و فراوان از مردم او مقتول گشت
و آن قلعه را نتوانست گشود مدت یکسال آن محاصره بدراز کشید پس لشکر ترک دست بخرابی برآوردند و بساتین و باغها را
از اشجار بستردند و خانها را خراب کردند و چشمها را بینباشتند هزار چشمه انباشته کردند نخست فرمان میکرد تا چشمه را
حفر میکردند آنگاه با سنگ مسدود میساختند و روی بر زبر سنگ میریختند و میگداختند تا رخنه در روزنهای سنگ
تمامت مسدود میگشت از پس آن با سنگ و گل فراوان انباشته چنان کردند که بعد از رفتن افراسیاب بسیار از آن چشمها
فرمون نتوانست گشود و آب بعضی از آن چشمها از اراضی دیگر بیرون شد چون نوبت سلطنت بقباد و سپهسالاری برستم
زال رسید فرمون مورد الطاف و اشفاق شاهانه گشت مدت پادشاهی او چهل و هشت سال بود از پس او فرزندش
روزی چند ملک بداشت آنگاه تاج و تخت بفرزندش بسطام گذاشت و این بسطام آنکس باشد که فردوسی از و یاد کرد
میکند آنجا که گوید سر غوریان بود بسطام شیر کجا پشت پیل آوریدی بزیر و بسطام در خدمت کیخسرو هنرها نمود
و نوازشها دید و از پس او پشت بپشت فرزندانش این حکومت همی داشتند تا اینوقت که ملک شنسب بن خرنک
بر مسند حکومت غور نشست و آن ممالک را انتظام کرد و مسلمانی گرفت و شیعه علی علیه السلام بود و چون امیرالمؤمنین
علی خلیفتی یافت شنسب را مکتوب کرد که او را در حکومت غور متمکن داشت غوریان آن مکتوب را از در مفاخرت در خزاین
خویش همی داشتند تا زمان بهرامشاه بن مسعود بن محمود و آن هنگام که یزید بن معویه لعنة الله علیه سلطنت یافت
و حکم کرد در مملکت خراسان بر سر منابر اهل بیت پیغمبر را ناسزا گویند سلاطین غور این حکم نپذیرفتند و سب نکردند و بدین
بیفرمانی در عالم مباهی گشتند چنانکه انشاء الله تعالی در جای خود شرح میرود

بنای عمارت قصر عثمان در مدینه در سال بیست و هشتم هجری

بنای قصر عثمان در مدینه

عثمان بن عفان

عثمان بن عفان هم درین سال حج بگذاشت و فرمان کرد تا در مدینه از برای او قصری بنیان کردند در کمال رصانت وحصانت مشتمل بر بیوت مشیده و شرفات عالیه و نام آنرا دار الزوار نهاد تا مردمان ازجای طعن و دق کمتر بدست شود لکن اصحاب رسول خدای که اخلاق و سنن پیغمبر را نگریسته بودند روا ندیدند که کس خزاین بیت المال مسلمین را ببرد واز برای خود قصر ملکی بسازد لاجرم هر جماعتی کناری گرفته زبان بشناعت او میگشودند و هر گروهی در طریق کردار مکروه او را تذکره میکردند چون سخن بسیار شد و آگهی بعثمان بردند ببود تا روز جمعه برسید پس بمسجد آمد و بر منبر صعود داد و خدای را ثنا بگفت آنگاه مردم را مخاطب داشت و گفت أمّا بعد فإنّ النعم إذا أحدثت حدث لها حسّاد حسبها وأعداء قدرها وإنّ الله لم يحدث لنا نعماً ليحدث لها حسّاد عليها ومنافسون فيها ولكنّه من بناء منزلنا هذا ما كان إرادة جمع المال فيه وضمّ القاصية إليه فأتانا عن أناس منكم أنّهم يقولون أخذ فيئنا وأنفق شيئنا يمشون خمراً وينطقون سرّاً كأنّا غيب وكأنّهم يهابون مواجهتنا معرفة منهم بدحوض حجّتهم فإذا غابوا عنا يرفع بعضهم على بعض يذكرنا وقد وجدوا على ذلك أعواناً من نظرائهم ومؤازرين من شبهائهم فبعداً بعداً ورغماً رغماً پس این دو بیت را قرائت کرد ودر وی سخن با علی علیه السلام داشت

توقّد بنار أينما كنت واشتعل ... فلست ترى مما تعالج شافيا

تشطّ فيقضى الأمر دونك أهله ... وشيكاً ولا تدعى إذا كنت نائيا

خلاصه کلمات عثمان بپارسی چنین می آید میگوید هرگاه کسی را نعمتی تازه بدست شود دولتی تا کهان بدو روی کند مردم حسود باندازه آن نعمت بادی حسد برند همانا خداوند مرا تازه نعمتی عطا نفرموده وازین عمارت که بنیان کرده ام قصد اندوختن مال نفرموده ام بمن رسید که جماعتی از شما پوشیده از من میگویند عثمان فیئ ما را ماخوذ داشت و بدانجا که خواست بکار برد و چون این سخن بر باطل گویند با من برابر نمیشوند و مرا غایب می انگارند و با امثال خود همدست و هم داستان می آیند و مرا ببدی یاد میکنند خداوند دور کناد ایشان را و ذلیل فرماید آنگاه بدین دو بیت تمثل جست و روی سخن با علی علیه السلام داشت کنایت از آنکه با این سلطنت و خلافت را بتدبیری که داشتیم بکار بستیم و بر گردن آرزو سوار شدیم تو چندانکه خواهی آتش فتنه می افروز که چاره نتوانی کرد زیرا که تو از وصول این آرزو بعید افتادی و آنکس که لایق بود این امر را بدست کرد آنگاه گفت ما لي ولفيئكم وأخذ مالكم ألست من أكثر قريش مالاً وأظهرهم من الله نعمة ألم أكن على ذلك قبل الإسلام وبعده وهبوني بنيت منزلاً من بيت المال أليس هو لي ولكم ألم أقم أموركم وآتي من وراء حاجاتكم فما تفتقدون من حقوقكم شيئاً فلم لا أصنع في الفضل ما أحببت فلم كنت إماماً إذاً ألا إنّ من أعجب العجب أنّه بلغني عنكم أنّكم تقولون لنفعلنّ به ولنفعلنّ فبمن تفعلون لله آباؤكم أبمثل البقاع أم بفقع القاع ألست أحراكم إن دعا أن يجاب وأقمنكم إن أمر أن يطاع لهفي على بقائي فيكم بعد أصحابي وحياتي فيكم بعد أترابي يا ليتني تقدّمت قبل هذا لكنّي لا أحبّ خلاف ما أحبّه الله عزّ وجلّ إذا شئتم فإنّ الصادق المصدّق محمداً صلّى الله عليه وآله حدّثني بما هو كائن من أمري وأمركم وهذا بدو ذلك وأوّله فكيف الهرب ممّا حتم

وَلَئِنْ اَمّا اِنَّهُ قَدْ بَشَّرَنِی فِی اِثْرِ حَدِیثٍ بِالْجَنَّةِ دُونَکُمْ اِذَا شِئْتُمْ فَلَا اَفْلَحَ مَنْ نَدِمَ میکوید مرا با مال شما چه حاجت است مگر من از تمامت قریش بثروت و نعمت افزون نبودم چه در زمان جاهلیت و چه در وقت اسلام همانا از بیت المال خانه کردم برای همه شما کرامور شما را فیصل کرده ام یا حقوق شما را از شما دور داشته ام پس از چه روی آنچه به نیکوئی شناخته دارم ساخته بخشم و حال آنکه من پیشوای شمایم و خداوند نعمت و ثروت عظیم شکفت است که از شما مرا رسیده است که میگوئید چنین و چنان خواهیم کرد آیا این مردم ذلیل و زبون بر کردن آن گروه سوار خواهید شد آیا من سزاوار نیستم که اگر دعوت کنم اجابت کنید و اگر فرمان دهم اطاعت نمائید دریغ که بعد از اصحاب و احباب در میان شما زنده ماندم کاش مرده بودم لکن دوست میدارم پس از دون آنچه را خدای دوست میدارد همانا پیغمبر راستگوی مرا آگهی داد از آنچه میان من و شما میگذرد و اکنون مبتدای آن و واهی است و از مقدرات آلهی گزیری نیست لکن پیرون شما مرا بشارت بهشت فرمود چون این کلمات بپای برد همچنان از منبر فرود شد بجانب علی علیه السلام نظری افکند عمار بن یاسر و جماعتی در خدمت علی علیه السلام حاضر بودند و سخن بنجوی میکردند فَقَالَ اِیْهًا اِیْهًا اِسْرَارًا لَا اِجْهَارًا اَمَا وَالَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ مَا اُحْنَقُ عَلَی جِرَّةٍ وَلَا اُوتَی مِنْ ضَعْفِ مِرَّةٍ وَلَوْلَا النَّظَرُ مِنِّی لِی وَلَکُمْ وَالرِّفْقُ بِی وَبِکُمْ لَعَاجَلْتُکُمْ فَقَدِ اغْتَرَرْتُمْ وَاَقَلْتُمْ مِنْ اَنْفُسِکُمْ ثُمَّ رَفَعَ یَدَیْهِ یَقُولُ اَللّٰهُمَّ قَدْ تَعْلَمُ حُبِّی لِلْعَافِیَةِ فَاَلْبِسْنِیهَا وَاِیْثَارِی لِلسَّلَامَةِ فَآتِنِیهَا الْفِتْنَةَ عِنْدِی یعنی رو بما بگذارید و سخن براز و بنجوی مکنید سوگند بدانکس که جان من در دست اوست سخن در دهان شکستم و ضعیف نباشم آنچه بخواهم میتوانم گفت و میتوانم کرد اگر جانب شما را نگران نبودم و از برای شما رفق و مدارا نخواستم در کیفر شما تعجیل میکردم همانا بهوا و هوس نفسانی فریفته شدید آنگاه دست برداشت و گفت الها تو میدانی که طریق عافیت و سلامت میجویم پس جامه عافیت در من بپوشان و سلامت عطا فرمای اینوقت مردم پراکنده شدند و عدی بن الخیار برخاست و گفت یا امیر المؤمنین خداوند ترا در نعمت و کرامت بکمال داشت سوگند باخدای آنکس که محسود کرده از فضل از آنست که حاسد باشد سوگند باخدای ترا در میان ما مکانتی عظیم و مقامی رفیع است اگر دعوت کنی اجابت نمائیم و اگر فرمان دهی اطاعت فرمائیم بگوی تا بگوئیم و بخوان تا در آئیم از آن روز که کار بشوری افتاد اصحاب رسول خدای ترا اختیار کردند و مکانت و فضیلت ترا بدانستند و از در رغبت سر طاعت تو نهادند و دل بخدمت تو بستند آنگاه این شعر قرائت کرد

اِذْهَبْ اِلَیْکَ فَمَا لِلْحَسُودِ اِلَّا طِلَابُکَ تَحْتَ الْعِثَارِ

حَکَمْتَ فَمَا جُرْتَ فِی حُکْمِ فَحُکْمُکَ بِالْحَقِّ بَادِی الْمَنَارِ

فَاِنْ یَسْبَعُوکَ فِتَرًا وَقَدْ جَهَرْتَ بِسَیْفِکَ کُلَّ الْجِهَارِ

مناظره عثمان با ابن عباس

آنگاه عثمان بسرای خویش شد و مردمان بر او گرد آمدند ابن عباس نیز حاضر بود عثمان روی با ابن عباس کرد و گفت یا ابن عباس آن چیست که شما را از رحمت من حریص و جری ساخته از من که با شما زیانی نرفته سوگند باخدای این نیست مگر از در بغی و حسد و انگیزش فتنه سوگند باخدای که رسول خدای مرا از این جمله خبر داد و من در دو غزوه نیستم ابن عباس گفت سوگند باخدای که ما هرگز اندیشه زحمت و زیان تو نکرده ایم اما بغی و حسد و انگیختن فتنه و زنده داشتن شر هرگز با عشیرت و عترت پیغمبر این نسبت نتوان کرد لکن از کار خویش نظر کن و از این خوی و رویه دست باز دار شیطان

خویش را ادب کن و برگردن غضب سوار شو کیست که ترا بدین امور ناستوده میخواند گفت پسر عمّم تو علی بن ابیطالب
ابن عباس گفت از روی با تو بدروغ حدیث کرده اند گفت راوی راستگوی بود گفت در نیکوی بود عثمان گفت از آنچه
من از علی شکایت میکنم تو آگهی نداری همانا او خلافت را خاص خویش میداند و اینهمه ناهنجاریها از اندیشهٔ او
او میزاید ثُمَّ قالَ یا ابْنَ عَبّاسٍ اَنْشُدُکَ الاِسْلامَ وَالرَّحِمَ فَقَدْ وَاللهِ غُلِبْتُ وَابْتُلِیتُ بِکُمْ وَاللهِ لَوَدِدْتُ
اَنَّ هٰذَا الاَمْرَ کانَ صارَ اِلَیْکُمْ دُونی فَحَمَلْتُمُوهُ عَنّی وَکُنْتُ اَحَدَ اَعْوانِکُمْ عَلَیْهِ اِذاً وَاللهِ لَوَجَدْتُمُونی
لَکُمْ خَیْراً مِمّا وَجَدْتُکُمْ لی وَلَقَدْ عَلِمْتُ اَنَّ الاَمْرَ لَکُمْ وَلکِنَّ قَوْمَکُمْ دَفَعُوکُمْ عَنْهُ وَاخْتَزَلُوکُمْ فَوَاللهِ
ما اَدْری اَدَفَعُوهُ عَنْکُمْ اَمْ دَفَعُوکُمْ عَنْهُ آنگاه گفت یا ابن عباس ترا باسلام و خویشاوندی سوگند میدهم که انصاف کنی
سوگند با خدای که مرا ناسازکاری شما زحمت انداخته امر مرا پست کرد سوگند با خدای که دوست میدارم که خلیفتی خاص
شما باشد و از من بگردد و من یکتن از دوستان و یاوران شما باشم سوگند با خدای که خواهید یافت مرا از برای
خود نیکوتر از آنکه من امروز شما را از بهر خود مینگرم من و انتقام و برمن روشنست که خلافت از برای شماست
لکن قریش شما را از خلافت دفع دادند و خانه‌نشین کردند قسم بخدای نمیدانم که خلیفتی را بناحق از شما بردند یا شما را لایق
ندانستند و دفع دادند ابن عباس گفت لختی بپای من ترا نیز سوگند میدهم باسلام و رحم که دشمن را در میان ما و خود
چیره مکن و سخن حاسد را استوار مدار و اینکه میگوئی دوست میدارم این امر را با شما گذارم و از اعوان شما باشم گفتار
تا کردار مسافتی بغایت بعید است چون کار بکردار افتد این گفتارها را بچیزی نگیری سوگند با خدای که ما آغاز مخالفت
نکنیم آنگاه که از در مخالفت با ما بستیزند و ساز منازعت طراز کنیم گاهی که بمنازعت برخیزند و اینکه گفتی قوم ما
از ما امر را بگردانیدند سوگند با خدای که تو نیز میدانی که از در حقد و حسد بود و خداوند میان ما و قوم ما حکومت
خواهد کرد و اینکه گفتی ندانستم امر را از شما گرفتند یا شما را لایق ندانستند همچنان تو خود میدانی که خلافت بر شرافت
ما نمی افزاید و فضیلت ما بر زیادت نمیکند چه فضیلت و مکانت مخصوص ماست و هر فضیلتی از شجرهٔ فضل ماست و هر سبقتی
در دین مستفاد از سبقت ماست اگر ما هادی نبودیم هیچکس بشاهراه اقتصاد نیامد و هیچ چشمی از عمی بصیر نگشت
عثمان گفت یا ابن عباس درازی سخن بگذار آنچه میرسد از شما بمن میرسد و امر مرا سستی و پستی میدهد اگر چند مردم بنزدیک شما
آیند و شما را بر من برآشوبند ابن عباس گفت بگذار تا علی علیه السلام را دیدار کنم و این کلمات را بعرض رسانم عثمان
گفت روا باشد پس ابن عباس از نزد او بیرون شد و با خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد و قصه بگفت علی علیه السلام
در خشم شد و چندان عثمان غضب فرمود ابن عباس چندانکه خواست بزلال تدبیر آن آتش نائره را فرونشاند نتوانست
ناچار بازشد و بسرای خویشتن رفت و در حین عثمان این بشنید و کس تاخت و او را حاضر ساخت و اینوقت غضب عثمان
شکسته بود و بروی ابن عباس بخندید و گفت چه شد که ترک ما گفتی اکنون نگریستی صاحب خود را و دانستی
خوی او را خداوند در میان من و او دست ابن عباس گوید از آن پس هر وقت عثمان از علی علیه السلام شکایتی آغاز
میکرد و من تکذیب مینمودم میگفت یا ابن عباس یاد میدار آن روز جمعه را که رفتی و دیگر باز نشدی

وقایع سال بیست و نهم هجری و حج گذاشتن عثمان با احیای بعضی از آداب جاهلیت

حج گذاشتن عثمان

عثمان بن عفان هم در این سال آهنگ زیارت مکه نمود و بسیج راه کرده از مدینه خیمه بیرون زد و کوچ تا کوچ راه با مکه

نزدیک

۲۹

نزدیک کرد پس بعزم مودر منی از بهر او سراپرده ملکی افراخته کردند و این از آداب جاهلیت بود که هر کس از صنادید عرب
بزیارت مکه میآمد از برای او در منی سراپرده می‌افراشتند بر مسلمانان کردار او ناگوار افتاد و دیگر نماز عید که دو رکعت
مقرر است چهار رکعت گذاشت مردم از آن هولی بزرگ بگرفت بر عثمان انکار کردند و گفتند وی قانون جاهلیت
نهاد و فرایض و سنن رسول خدای را دیگرگون ساخت پس اصحاب پیغمبر آنانکه عالم و فقیه بودند انجمن شدند و گفتند ما
با رسول خدای بزیارت مکه آمده ایم و حج گذاشته ایم با ابوبکر و عمر نیز حاضر شده ایم هیچکس نماز عید را چهار رکعت
نگذاشت آنگاه عبدالرحمن بن عوف را برداشته نزدیک عثمان آمدند عبدالرحمن گفت ای عثمان ما با تو بیعت
کردیم بشرط که این امت را بر سنت پیغمبر بداری و راه و روش آن دو خلیفه را متروک نگذاری این چه سراپرده است
که در منی بر افراشتی و این چه نماز عید است که چهار رکعت گذاشتی و هر کس از اصحاب سخنی گفته و او را طعنی
و بیغاره زدند عثمان روی بدیشان کرد و گفت بوبکر و عمر در مکه حکم مسافر داشتند چه ایشان را درین بلده ضیاعی
و عقاری نبود و من در شهر مکه حکم مقیم دارم چه خداوند ضیاع و عقارم مردم گفتند ای عثمان چه گوید تو درین شهر از رسول
خدای و بوبکر و عمر افزون نیست و اگر باغی و بوستانی داری اندر طایف است نه در مکه این بگفتند و رنجیده خاطر
پراکنده گشتند عبدالله مسعود با عبدالرحمن گفت چون مخالفت با جماعت موجب انگیختن فتنه است من نیز نماز
بچهار رکعت گذاشتم عبدالرحمن گفت من با مردم خود دو رکعت نماز کردیم آنگاه تا با جماعت مخالفت نکرده باشیم
نماز چهار رکعتی نیز بپای بردیم بالجمله این موجب طعنی بزرگ شد در حق عثمان و هم در این سال مردی از قبیله جهینه زنی را

رجم زن جهنی

نزدیک عثمان آورد و گفت من این زن را نکاح بستم و زفاف کردم چون شش ماه تمام شمرده شد این زن بزاد و این
کودک جز از زنا نشاید بودن عثمان فرمان داد تا او را ببرند و سنگسار کنند این خبر با علی مرتضی بردند حضرتش در آمد
و گفت ای عثمان چرا زنی بیگناه را رجم خواهی کرد مگر یاد نداری که خداوند در قرآن مجید میفرماید وَفِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ
یعنی مدت شیر خوردن طفل دو سال است و در جای دیگر میفرماید وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا یعنی مدت
آبستنی و شیر دادن کودک سی ماه است ازین میتوان دانست که اقل مدت حمل شش ماه است عثمان چون کلمات بشنید
دانست که حکم بر خطا کرده است کس فرستاد تا آن زن را بی زحمت رجم باز گردانند وقتی برسیدند که آن زن بیگناه را تن بزیر
سنگ مسلمانان تباه بود

۳۰

شرب خمر ولید بن عقبه

وقایع سال سی ام هجری و خمر خوردن ولید بن عقبه و عزل او از کوفه

درینسال جماعتی از کوفه بمدینه آمدند و از ولید بن عقبه بعثمان بن عفان بنالیدند و از کثرت ظلم و جور او داستانها زدند و
خواستار شدند که دیگر بر الحکومت ایشان اختیار کند عثمان مسئول ایشان را مقرون باجابت نداشت و آن جماعت را حاجت
ناروا باز کوفه فرستاد نزدیک عبدالله مسعود آمدند و گفتند تو دانسته که ولید بن عقبه شرب خمر همی کند و از هیچ
منکری نپرهیزد چرا در دفع او با ما همداستان نباشی عبدالله گفت چون ولید کردار زشت خویش را از ما پوشیده میدارد
روا نباشد که ما پرده او را بر دریم و راز او را از پرده بیرون افکنیم این ببود تا یکروز بامدادان ولید مست طافح بمسجد آمد
و نماز بامداد را چهار رکعت گذاشت چون سلام باز داد و بقفای خویش نگران شد عبدالله بن مسعود را نگریست او را
گفت امروز خاطری فرخناک داشتم و نماز صبح را دو رکعت بزیادت گذاشتم ابن مسعود گفت ما با وجود تو همواره

در زیادتی و افزونی باستیم بالجمله کردارهای ناهنجار ولید از آن افزون شد که کس تواند پرده پوشید از جرم گرفتار یکروز برای او شدند و او مست بخفته بود و حاجب و دربان حاضر نبود انگشتری او را از انگشت بیرون کردند و جانب مدینه آمدند و ارتکاب او را در معصیت و غفلت او را در کار دین و رعیت باز نمودند عزل او بر عثمان فرض افتاد ناچار او را با ابو موزع و ابو زینب که انگشتری بینه با ایشان بود بمدینه طلب کرد چون حاضر مدینه شدند ابو موزع و ابو زینب گفت شما گواهی میدهید که ولید خمر خورده و شما دیدید گفتند ندیدیم لکن دیدیم که قی همی کرد و ریش او با خمر آغشته بود چون عثمان همی خواست که بر ولید بن عقبه پرده ندراند و او را از حکومت کوفه دست باز ندارد آنمردم که بر خوردن خمر او افزون آوردن بنا از او شهادت دادند حد برزد و خواست تا او را بکوفه مراجعت دهد اینخبر با امیرالمؤمنین علی علیه السلام بردند در حال بیامد و گفت ای عثمان حدود خدا را معطل میگذاری و شاهد را بجای فاسق حد میزنی اجرای حد خداوند را بر ولید و عزل او را از کوفه واجب میدان عثمان را اینوقت آن قوت نبود که خلاف امر وی کند پس ولید را حد شرب خمر بزد و از حکومت کوفه معزول داشت و سعید بن عاص را بجای او حکومت داد و این اشعار را حطیئه شاعر درین قصه انشاد کرده

شَهِدَ الْحُطَیْئَةُ یَوْمَ یَلْقَی رَبَّهُ	اَنَّ الْوَلِیدَ اَحَقُّ بِالْعُذْرِ
نَادَی وَقَدْ تَمَّتْ صَلٰوتُهُمْ	اَ اَزِیدُکُمْ ثَمِلًا وَلَا یَدْرِی
لِیَزِیدَهُمْ خَیْرًا وَلَوْ قَبِلُوا	مِنْهُ لَقَادَهُمْ عَلَی عَشْرٍ
فَاَبَوْا اَبَا وَهْبٍ وَلَوْ فَعَلُوا	لَقَرَنْتَ بَیْنَ الشَّفْعِ وَالْوِتْرِ
حَبَسُوا عِنَانَكَ اِذْ جَرَیْتَ وَلَوْ	خَلَّوْا عِنَانَكَ لَمْ تَزَلْ تَجْرِی

وهم درین معنی گوید

تَكَلَّمَ فِی الصَّلٰوةِ وَزَادَ فِیهَا	عَلَانِیَةً وَجَاهَرَ بِالنِّفَاقِ
وَمَجَّ الْخَمْرَ عَنْ سُنَنِ الْمُصَلِّی	وَنَادَی وَالْجَمِیعُ اِلَی افْتِرَاقِ
اَزِیدُكُمْ عَلَی اَنْ تَحْمَدُونِی	فَمَا لَكُمْ وَمَا لِی مِنْ خَلَاقِ

[illegible]

بالجمله سعید بکوفه آمد و مردم را بمسجد خواند و بر منبر صعود داد و خدای را ثنا گفت آنگاه گفت ای مردم کوفه مرا عثمان بسوی شما فرستاد و اگر چند رضا نمیدادم لکن از امتثال فرمان ناگزیر بودم اطاعت کردم و امید دارم که دفع فتنه و آشوب کنم و اینولایت را انتظام دارم لکن مردم کوفه بیشتر ولید بن عقبه را خواستار بودند چه او با مردم بملاطفت فراوان میزیست و آمیزش مینمود و سعید بن العاص مردی متکبر و متنمر بود و حاجب و دربان میگماشت و سخت ممتنع میزیست هم درین سال کار جرجان و طبرستان آشفته گشت و عثمان فرمان کرد تا سعید بن العاص از کوفه لشکر ساخته کوچ بر کوچ تا بدانجا متوجه شود

سفر سعید بن العاص بطبرستان

براند و از آنجا اراضی قومس را اصفاهانی داشت و طریق جرجان گرفت مردم گرکان ساز سپاه داده پذیره جنگ شدند چون از دو سوی صف راست شد سعید بن العاص اسب بزد و بمیدان آمد و همچنان از گرد راه سواری از ابطال رجال گرگان را که ستاخته تراز و بشجاعت نداشتند با زخم تیغ از اسب در انداخت لشکر گرگان را از آن دستبرد پای ثبات بلغزید بیکبار پشت با جنگ داده روی بحصار نهادند سعید شهر گرگان را در بندان داد و از پس روزی چند

مان طلبیدند و خواستار صلح شدند بشرط که صد هزار درم نقد تسلیم دارند و سال دوم دویست هزار و سال سیم سیصد هزار
برسانند و اینجمله بوجه خراج ادا ننمایند و هم اکنون دویست هزار درم بشکرانهٔ صلح بذل میفرمایند پس سعید بفرمود برین
جمله وثیقتی نوشتند همانا در تاریخ روضة الاحباب مسطور است که در سفر جرجان حسنین علیهما السلام باتفاق سعید
ابن العاص بودند در تاریخ مازندران و در کتاب روضة الصفا و حبیب السیر بدین قصه اشارتی رفته و اینجمله سند بروضة
الاحباب میبرند و صاحب روضة الاحباب درین سخن متفرد است و این سخن از وی معتبر نیست چه آنمردم که سخن ایشانرا
در تواریخ استوار باید داشت چه سنی و چه شیعی چه تازی زبان و چه پارسی گویان هیچکس از این قصه حدیث
نکرده است و بر زیادت عقل گواهی میدهد که ایشان با سعید بن العاص که کافری اگر نه فاسقی بود کوچ دهند
و فرمان او بپذیرند بالجمله سعید بن العاص بعد از فتح جرجان بطمیسه شد مردم طمیسه سر از فرمان بتافتند بحصار اندر رزم
زدن گرفتند سعید ایشانرا حصار داد و فراوان رنج برد تا کار بر مردم طمیسه سخت گشت و خواستار مصالحت
شدند بشرط که یکتن را از ایشان نکشند سعید بن العاص مسئول ایشانرا باجابت مقرون داشت چون از حصار بیرون
شدند گفت من امان داده ام که یکتن را نکشم و یکتن از آنجماعت را دست باز داشت و بفرمود تا جمله را گردن بزدند از آنجا
بطبرستان آمد و آنمملکت نیز نظام کرد و خراج ببست و با مدینه مراجعت کرد و هم در اینسال انگشتری رسول
خدای که محمد رسول الله نقش داشت و نامهای سلاطین را بدان خاتم میزد در چاه اریس افتاد و این چنان بود
که بعد از رسول خدای آن انگشتری نزد عایشه مانده بود چون ابو بکر بمسند خلافت نشست از برای قوام امر مکاتیب
خود را هم بدان انگشتری خاتم مینهاد و چون ابو بکر وداع جهان گفت و خلیفتی را بعمر بن الخطاب گذاشت آن انگشتری را
نیز بعمر سپرد و عمر چون در میگذشت آن خاتم را بدختر خویش حفصه سپرد و گفت از جمع شوری آنکس که صاحب خلافت
شود این انگشتری را بدو فرست لاجرم بهرهٔ عثمان گشت و عثمان چاهی از برای آب حفر کرده بود خاص خویش و آنرا اریس
نام نهاد دیگر روز در کنار آن چاه بنشسته انگشتری را از این انگشت بدان انگشت میگردانید ناگاه از دستش بپرید و بچاه اندر
افتاد عثمان غمنده گشت و بفرمود آب آنچاه را بتمامت بکشیدند و فراوان فحص کردند و خاک در یکبن چاه را
بتمامت برآوردند و جستجو نمودند نیافتند و این عثمانرا بفال بد بود و همچنان دولت او پستی میگرفت و هم
در اینسال در روز جمعه چون ندای مؤذنان نیکو گوشزد مردم نمیگشت عثمان فرمان کرد که مؤذنان بر مکانی بلند بر آمده بانگ
اذان در دهند از آنروز این روش سنت گشت و هم در اینسال خزاین فراوان از اطراف امصار و بلدان
بمدینه آوردند و آن جمله را عثمان بر بنی امیه و خویشاوندان و دوستان خویش بخش کرد و هم در اینسال حاطب بن
ابی بلتعه رخت بسرای دیگر برد این حاطب آنکس است که در زمان رسول خدای مردم مکه را از عزیمت رسول خدای آگهی
فرستاد چنانکه در مجلد اول از کتاب دویم بشرح رقم کردیم و هم در اینسال آنگاه که حذیفة الیمان از آذربایجان مراجعت
میکرد نخست سعید بن العاص را دیدار نمود و گفت مرا امسال کاری صعب افتاده است اگر از آن دست بدارم
مردم در قرآن دروغها پیوندند چه شنیدم که اهل حمص همی گفتند که قرائت ما از دیگر کسان نیکوتر است و ایشان
سند بمقداد میبرند و مردم دمشق و کوفه همی گفتند این قرائت از عبدالله مسعود یاد آریم لاجرم بر دیگر کسان فضیلت
داریم و مرا واجب می آید که این سخن بعثمان برم و چون نزدیک عثمان شد قَالَ یَا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ أَدْرِکْ هٰذِهِ الْأُمَّةَ

[illegible]

افتادن انگشتری پیغمبر بچاه اریس

[illegible]

برآمدن مؤذن بر مکان بلند

وفات حاطب بن بلتعه

جمع قرآن و سوختن سایر قرآنها بحکم عثمان

قَبْلَ اَنْ یَخْتَلِفُوا فِی الْکِتَابِ اخْتِلَافَ الْیَهُودِ وَالنَّصَارٰی گفت است پیغمبر را در باب از آن بیم کی
در قرآن هرکس دیگرگونه سخن کند چنانکه یهود و نصاری در توریة و انجیل کردند عثمان چون این بشنید عمال خویش را
در بلاد و امصار منشور کرد که بدست هرکس مصحفی هست با خود داشته نزدیک با فرستید و بجمع مصاحف پرداخت
و قرآنی را که ابوبکر از بهر خویش نگاشته بود و پس او عمر بن الخطاب داشت اینوقت در نزد حفصه بود عثمان بهر استنساخ
و آن مصحف را از حفصه بگرفت بشرط که استنساخ کند و باز بدو فرستد آنگاه زید بن ثابت را فرمود تا آن مصحف را
بنویسد و گفت اگر زید را در قرائتی با قریش مخالفتی پدید آید متابعت قریش کنند چه قرآن بلسان قریش
فرود شد پس زید بن ثابت بجمع قرآن پرداخت و قرائت آنرا بنهج واحد مقرر داشت و بیرون مختار خویش را
نا تندرست دانست و این بر بعضی از اصحاب ناگوار افتاد چنانکه از رسول خدای حدیث کردند که فرمود اِنَّ الْقُرْآنَ
اُنْزِلَ عَلٰی سَبْعَةِ اَحْرُفٍ کُلُّهَا شَافٍ کَافٍ یعنی خداوند قرآنرا بر هفت گونه قرائت فرو فرستاد و اینجمله بوجه کمال
ابلاغ معانی کنند و نخست جبرئیل قرآنرا بقرائت واحد آورد و رسول خدای عرض کرد که الها این امت صعبست
خداوند آنرا افزود و پیغمبر خواهنده گشت تا بقرائت سبعه با نبیا د چه شد که ما را اقتفا بزید بن ثابت باید بود و بقرائت
واحد قناعت نمود عبدالله بن مسعود بانگ درداد یَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِیْنَ اُعْزَلُ عَنْ نَسْخِ الْمَصَاحِفِ وَیَتَوَلَّاهُ
رَجُلٌ وَاللهِ لَقَدْ اَسْلَمْتُ وَاِنَّهُ لَفِیْ صُلْبِ رَجُلٍ کَافِرٍ کُنْتُ اَنَا مُسْلِمًا آیا من معزول شدم از نگاشتن قرآن
و مردی این منصب یافت که سوگند با خدای که من آنروز اسلام آوردم که او در پشت مردی کافر جای داشت
عثمان برو خشم گرفت و او را براند مروانش از مجلس بدر بردند بالجمله چون عثمان این قرآنرا بدست زید بن ثابت
بپرداخت فرمان کرد تا جمیع مصاحف را که فراهم کرده بود با آتش بسوختند و آن قرآن که از حفصه گرفته بود چون
خالی از منسوخ نبود هم بسوخت و از آنچه خود پرداخته بود بفرمود تا در مجلدات متعدده نگاشتند و بتمامت بلاد و امصار
انفاذ داشت اما بروایت شیعی چنانکه محمد بن یعقوب کلینی باسناد خود از جابر می آورد قَالَ سَمِعْتُ اَبَا جَعْفَرٍ
یَقُوْلُ مَا ادَّعٰی اَحَدٌ مِنَ النَّاسِ اَنَّهُ جَمَعَ الْقُرْآنَ کُلَّهُ کَمَا اُنْزِلَ اِلَّا کَذَّابٌ وَمَا جَمَعَهُ وَحَفِظَهُ کَمَا اَنْزَلَهُ
اللهُ اِلَّا عَلِیُّ بْنُ اَبِیْ طَالِبٍ وَالْاَئِمَّةُ مِنْ بَعْدِهِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ یعنی محمد باقر علیه السلام میفرماید که هرکس دعوی کند
شود که من قرآنرا بتمامت چنانکه فرود شده فراهم آوردم و انبر کردم دروغ زنست الا آنکه قرآن بتمامت ظاهرش و
باطنش در نزد علی و اولاد او ائمه هدی است و ابوبکر حضرمی از ابی عبدالله علیه السلام حدیث کرده است قَالَ
اِنَّ رَسُوْلَ اللهِ قَالَ لِعَلِیٍّ یَا عَلِیُّ الْقُرْآنُ خَلْفَ فِرَاشِیْ فِی الصُّحُفِ وَالْحَرِیْرِ وَالْقَرَاطِیْسِ فَخُذُوْهُ
وَاجْمَعُوْهُ وَلَا تُضَیِّعُوْهُ کَمَا ضَیَّعَتِ الْیَهُوْدُ التَّوْرٰیةَ فَانْطَلَقَ عَلِیٌّ عَلَیْهِ السَّلَامُ فَجَمَعَهُ فِیْ ثَوْبٍ
اَصْفَرَ ثُمَّ خَتَمَ عَلَیْهِ فِیْ بَیْتِهِ میفرماید رسول خدای علی را فرمود که قرآن از پس فراش من بر کاغذها و حریرها و صحف
مفرق است بگیرید و در هم آورید و ضایع مگذارید چنانکه جهودان توریة را پس علی بعد از رسول خدای قرآنرا در دیباجی زرد
بنگاشت و مختوما در خانه بداشت و امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود سوگند یاد کرده ام تا قرآنرا بتمامت فراهم
نکنم ردا بر دوش نیفکنم و من بسیار از این قصه در خلافت ابی بکر اشارتی کرده ام و مردم شیعی چنان دانند که در قرآن
بعضی آیات را که دلالت بر نص خلافت علی میداشته و از فضایل اهل بیت بوده ابوبکر و عمر ساقط ساختند و از این

روی آن قرآن که علی فراهم آورده بود نپذیرفتند و آن قرآن جز در نزد قائم آل محمد دیده نشود و همچنان عثمان نیز از آنچه ابوبکر و عمر داشت نیز لختی بکاست سخن در اقسام قرائت قرآن و سقوط آیات آن و سوختن عثمان مصاحف را فراوان کرده اند زیاده بر این از قانون تاریخ نگاران بیرونست

رزم عرب با روم

وقایع سال سی و یکم هجری در رزم معویه با پادشاه روم در بحر در موضع ذات الصوار

عثمان بن عفان را خبر آمد که قسطنطین ملک روم اعداد سپاه میکند و زورق و کشتی میسازد تا از راه بحر لشکر براند و آن ممالک که مسلمانان از وی ستده اند باز ستاند عثمان بمعویة بن ابی سفیان مکتوب کرد که لشکر بساز و ساخته جنگ بحر باش و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را نامه دیگر فرستاد که لشکر مصر را فراهم آورد و با لشکر شام و معویه همدست و همداستان شده بجانب دریای عکا تاختن کنید و قسطنطین را دفع دهید بالجمله عبدالله با سی هزار کس از مصر بیامد و معویه لشکر شام در هم آورد و کوچ بر کوچ تا ساحل دریای عکا براندند آنگاه پانصد کشتی و زورق در آب افکندند و از مردان کاری بیاکندند و علف و آذوقه فراوان برگرفتند و از آنسوی قسطنطین هزار کشتی در آب میراند و شیشهای نفت از کشتیها آویخته آتش می افروختند و با کشتی تمام میرسیدند چنانکه از دیدار ایشان مسلمانان بهراسیدند مالک بن اوس گوید که من با یکی از مراکب معویه سوار بودم و باد مخالف کشتیهای ما را بی اراده از هر سوی می افکند تا کار کشتیهای دشمن بدان شکوه نگریستیم اندوه ما بر زیادت شد و اینوقت آفتاب نشست و تاریکی جهان را فرو گرفت از دو سوی کشتیها را برجای بداشتند و مسلمانان بتضرع و نماز در ایستادند و کافران آلات لعب بگستردند خمر همی خوردند و در بوقها همی میدمیدند و دهل کوفتند تا آنگاه که سفیده بدمید و آفتاب سر برکشید معویه و عبدالله کس بقسطنطین فرستادند که واجب نشده است این جنگ و جوش را در بحر بپای داشتن و زحمت و صعوبت مقاتلت و مبارزت بپرداختن اگر خواهی کشتیها بساحل بریم و در خشکی صف راست کنیم و جنگ در اندازیم قسطنطین در پاسخ گفت لشکر من دل بر جنگ دریا نهاده اند ناچاریم از اینکه این کار در بحر بکسره کنیم چون مسلمانان این پاسخ شنیدند کشتیها را با یکدیگر پیوند کردند و از پیش روی کشتیها صف بر زدند و سیف و سنان و تیر و کمان بدست کردند و کشتی بر روی کشتی براندند و از یکدیگر همی کشتند چندانکه آب دریا رنگین شد و از جسد کشتها که موج بکنار همی افکند پشتها بالا گرفت چنان جنگی صعب رفت که تاکنون دیده نبودند و از دو سوی پای ثبات استوار داشتند اینهنگام قسطنطین را زخمی چند بر سر و تن برسید ناچار کشتی او را برتافتند کفار چون این بدیدند از دنبال قسطنطین بهزیمت شتافتند مسلمانان عبدالله ابی سرح را گفتند اگر فرمائی کشتیها بگشائیم و از قفای ایشان شتاب گیریم محمد بن ابی بکر حاضر بود گفت از پس ایشان نباید شتافتن عبدالله ابی سرح گفت خاموش باش ترا نشاید بکار حرب دریا سخن کردن و این نه کاریست که هر کس از پی کاریست این سخن محمد بن ابی بکر را ناگوار آمد گفت این کاریست که دی کافر بودی و امروز امیر و امام مسلمانانی محمد بن حنفیه نیز حاضر بود و گفت محمد ابن ابی بکر سخن بصواب میکند نباید از قفای ایشان شتاب گرفت عبدالله ابی سرح نیز او را بانگ زد که ترا چه کار است مردمان عبدالله را اسر دکشیدند و بر شمردند و بر عثمان بیاغالیدند و گفتند این گناه تو نیست گناه عثمان است که مانند تو کس را امارت مسلمانان میدهد همانا خون عثمان بر ما حلال است تا را جهاد در یا بکار مارا بمدینه جهاد باید کرد عبدالله ابی سرح را که رسول خدا فرمان کرد که او را در حل و حرم هر کجا بیابند بکشند می آورد و بر ولایت مسلمانان حکومت میدهد و حال

اگر خون او مباح است و قرآن بکفر او فرود شده و همچنان بنی امیه را در ممالک اسلام دست بگشاد تا هر منکری را ارتکاب
نمودند و خون و مال مسلمانان را هدر کردند این جمله را همی شنید و تغافل کرد بالجمله عبدالله بن سرح این کلمات همی شنید
و کشتیها از دنبال کفار بشتافتن باز داشت پس لشکر روم هزیمت شدند و مسلمانان مراجعت کردند و قصه فتح را مکتوب
کرده بعثمان فرستادند ابو محمد احمد بن اعثم کوفی در تاریخ خود می آورد که چون قسطنطین هزیمت شد و بقسطنطنیه آمد دیگرباره
تجهیز لشکر کرد و هزار و دویست کشتی در دریا افکند و با مردان کاری راه برگرفت از قضا باد مخالف بجنبید و دریا بشورید
و تمامت آن کشتیها را در آب غرقه ساخت الا کشتی قسطنطین که آنرا بجزیره صقلیه انداخت مردم صقلیه نخست
او را خدمت کردند و چون قصه بدانستند او را بحمام دعوت نمودند و با شمشیرهای آخته بر او تاختند و جهان را از وجودش
بپرداختند و گفتند از آن روز که سلطنت بهره تو گشت همه روزه مردم نصاری را بعرصه هلاک در آوردی اینک لشکری را
از درون حوصله حساب غرقه آب ساختی این سلطنت تو بفال سخت بد آمد اگر روزی چند دیگر باقی نشان از نصاری نماند
لکن این سخن مرا درست نباشد چه از تواریخ روم و ایتالیا قتل قسطنطین در این سال رقم نشده خواجه رشید در جامع
التواریخ نیز از قیاصره سخنی استوار مرقوم نداشته

۳۲

وقایع سال سی و دویم هجری و مقاتله قارن با مسلمین و جلوس او در خراسان

ملوک آل قارن

چون عبدالله بن عامر چنانکه بشرح رفت از نیشابور احرام بست و عزم زیارت مکه نمود چون بمدینه رسید عثمان او را
گفت واجب نبود که از نیشابور احرام بندی و چندین زحمت بر خویشتن نهی همی بایست بمدینه شوی و از مدینه
چون دیگر زایران محرم باشی بالجمله چون عرصه خراسان از عبدالله عامر خالی ماند قارن که نسب بسوخرا میبرد و بزرجمهر
میبرد و پدر بر پدر در کوه قارن سلطنت داشتند سر از چنبر اطاعت بیرون کرد و از هرات و قهستان و بادغیس لشکری فراهم
آورده چهل هزار مرد بر او انجمن گشت پس بسلطنت کوه قارن بر نشست و ساخته جنگ شده آهنگ نیشابور کرد
قیس بن الهیثم بن ابی السلمی که حکومت نیشابور داشت بزرگان سپاه اسلام را طلب کرد و گفت اینک قارن بن
سوخرا با لشکری رزم زن آهنگ ما میرسد در این کار رای چیست عبدالله بن خازم که سردار سپاه خراسان بود گفت پیداست
که ما را با قلت عدد و دوری دست و نیروی مقاتلت او نیست صواب آنست که تو خود از پی عبدالله عامر شتاب
گیری و خویشتن بدو رسانی و لشکری که این جنگ را بشاید با خود برداشته باز شتابی و من با این لشکر اندک اگر چند محصور
باشم در شهر نیشابور خواهم بود و این شهر را از شر دشمن محفوظ خواهم داشت تا آنگاه که تو بسعادت باز آیی و از این سخن
در خاطر داشت که بعد از قیس ساخته جنگ شود و آهنگ دشمن کند و اگر نصرت جوید نام قیس بدان فتح
بلند نشود بالجمله قیس را بدین سخن بفریفت و او را از قفای عبدالله عامر بتاخت از پس او قارن بن سوخرا
با سپاهی گران بکنار نیشابور در آمد و سراپرده برافراخت و آن شهر را بحصار گرفت عبدالله خازم را چهار هزار
لشکری حاضر بود شبانه ایشان را بخواند و هر یک را بفرمود فتیله با دهن آلوده بر سر سنانها محکم ببستند آنگاه در تاریکی
شب از دروازه نیشابور از آن سوی که از لشکر قارن دورتر بود بیرون شد و کم و بیش یک فرسنگ برفت آنگاه از قفای
لشکرگاه قارن سر بر تافت و بفرمود تا فتیلها را بر سر سنانها افروخته کردند و تاختن کردند ناگاه قارن و لشکر
او نظاره کردند گوش تا گوش بیابان را مشاعل افروخته دیدند بزرگان سپاه گفتند چه بایست کرد قارن گفت

۳۱ ه

چه میتوان کرد کوه تا کوه همه مشعل افروخته است و هر مشعل خاص سرهنکی است و چه دانیم که با هر سرهنکی چه مقدار سپاه است از این سخنان یکباره دل لشکریان بدرید و رنگ از رخسار ایشان بپرید هیچکس سر از پای و پای از سر نمیشناخت و در آن بودند که چون صاعقهٔ آسمانی و بلای ناکهانی لشکر عرب برسیدند و هم آواز تکبیر کفتند و تیغ در نهادند هم در آن کرمکاه جنک قارن مقتول کشت و لشکر او هر که زنده ماند بهزیمت کریخت و اموال و اثقال و اسب و سلاح ایشان بتمامت بهرهٔ مسلمانان کشت عبدالله حازم خمس غنایم را بیرون کرد و صورت فتح را مکتوب نموده بسوی مدینه روان داشت و از آنسوی قیس بن الهیثم بمدینه رسید و خبر لشکر قارن را بعبدالله عامر و عثمان بن عفان برسانید از پس او مکتوب عبدالله حازم و خمس غنایم را می آوردند عثمان قیس را انکوهش کرد و کفت مرد چون عبدالله بن حازم میباید و چون عبدالله عامر آهنک مکه داشت حکومت خراسان را بتمامت بعبدالله بن حازم مفوض داشت و منشور بفرستاد و هم در اینسال عباس بن عبدالمطلب عم رسول خدای بجنان جاوید خرامید و اینوقت هشتاد و هشت ساله بود و شرح حال او در ذیل قصه‌های پیغمبر مرقوم شد و هم در اینسال ابوسفیان بن حرب عرضهٔ هلاک کشت و در اینسال عبدالله بن مسعود هذلی بسرای جاودانی تحویل داد و دیکر ابودرداء عویمر بن زید وداع جهان کفت و او در شهر دمشق قضاوت داشت و دیکر عبدالله بن زید انصاری از جهان درکذشت و هم در این سال حکم بن العاص پدر مروان الحکم رخت بسرای دیکر برد و این آنکس است که رسول خدا از پیش رانده بود و عثمان او را در سلطنت خویش بمدینه آورد

وفات عباس بن عبد المطلب
وفات ابوسفیان
وفات عبدالله بن مسعود وابودرداء و عبدالله بن زید و مرگ حکم بن العاص

۳۲

ذکر ابتدای سستی کرفتن دولت عثمان در سال سی و دویم هجری

ابتدای فتور امر عثمان

از سنتهای عثمان که بیرون طریقت رسول خدای بود سینه‌ها تنکی کرفت و اصحاب رسول خدای را پای صبر و ثبات بلغزید چنان شد که یکروز شتری از شتران صدقه را بفرزندان حکم بن ابی العاص بذل فرمود عبدالرحمن بن عوف این بشنید کس فرستاد و آن شتر را بکرفت و نحر کرد و کوشتش را بر مسلمانان قسمت نمود و این نخستین ثلمه بود که در حکومت عثمان افتاد و دیکر کرت از قضا بجبلة بن عمر الساعدی عبور داد و او در میان مردم خویش بود و غل جامعه بدست داشت عثمان بر آن جماعت سلام داد و ایشان جواب باز دادند فَقالَ جَبَلَةُ لِمَ تَرُدُّونَ عَلیٰ رَجُلٍ فَعَلَ کَذا وَفَعَلَ کَذا ثُمَّ قالَ لِعُثْمانَ وَاللهِ لَاَطْرَحَنَّ هٰذِهِ الْجامِعَةَ فی عُنُقِکَ اَوْ لَتَتْرُکَنَّ بِطانَتَکَ هٰذِهِ الْخَبیثَةَ مَرْوانَ وَابْنَ عامِرٍ وَابْنَ اَبی سَرْحٍ جبله روی با جماعت کرد و با عثمان کفت سوکند با خدای که این غل جامعه را بر کردن می افکنم مکر اینکه مروان بن الحکم و عبدالله بن عامر و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را از خود دور کنی از اینکونه مردم بر عثمان دلیر شدند چون روز جمعه برسید و عثمان بر منبر شد عصائی بدست داشت و این آن عصا بود که وقتی رسول خدای روز جمعه ادای خطبه میفرمود بدست میکرفت و بعد از رسول خدای ابوبکر و از پس او عمر هنکام قرائت خطبه میداشتند. عثمان نیز بطریقت ایشان میرفت چون آغاز خطبه کرد جهجاه غفاری بر جست و آن عصا را از کفش بکشید و از پس زانو نهاد و بشکست از اینوقت مردم مدینه بتمامت بلاد و امصار نامه نکوهش آمیز کردند اِنَّکُمْ کُنْتُمْ تُریدُونَ الْجِهادَ فَهَلُمُّوا اِلَیْنا فَاِنَّ دینَ مُحَمَّدٍ قَدْ اَفْسَدَهُ خَلیفَتُکُمْ فَاخْلَعُوهُ ای مردم شما که آهنک جهاد دارید بسوی مدینه کوچ دهید و نزدیک ما شتاب کنید با عثمان که خلیفهٔ شماست دین محمد را فاسد ساخت او را از خلیفتی خلع کنید لکن با اینهمه عثمان بر آن وتیره که میرفت راه مینکردانید همچنان دست تصرف بنی امیه را در ممالک کسترده داشت و حکومت بلاد را

عثمان

۳۲

فاحش اهل عشیرت خود میداشت بزیادت خزاین بیت المال را برایشان بخشش میفرمود عبدالله بن خالد بن اسید بن
ابی العاص بن امیه را که غایب بود وقتی برسید صد هزار دینار بذل کرد حکم بن العاص را صد هزار دینار بداد پسر
او حارث بن الحکم را از ینگونه مالی بزرگ ببخشید کردار او بر مردم مدینه دشوار آمد شکایت او بعبدالرحمن بن عوف
آوردند و گفتند وبال اینکار بر گردن تو می آید و این زیان از تست که برجان ما امیر سد آنروز که زمام خلیفتی بدست او نهادی
نه براینگونه وثیقتی بستدیم و نه بر این کردارهای زشت شرط بیعت و اطاعت نهادیم بگوی تا چه میگوئی عبدالرحمن
گفت از آنچه شما میگوئید مرا هنوز خبری نیست الکن شما راست دیگر روز علی علیه السلام عبدالرحمن را دیدار کرد و گفت
پسندیده است که کار بدینگونه میرود عبدالرحمن گفت من ندانم اگر این سخنها از در صدق است و راه و روش عثمان
چنین است تو شمشیر خویش آهنجیده کن تا من نیز شمشیر بر کشم این خبر بعثمان بردند سخت بیازرد و گفت عبدالرحمن مردی
منافق است و بر او سخت سهل میاید که دست بخون من بیالاید چون عبدالرحمن این بشنید آتش خشم از نهادش
زبانه بزد و گفت گمان نداشتم که روزگاری پیش آید که عثمان مرا منافق خواند و با خدای سوگند یاد کرد که تا زنده باشد با
عثمان سخن نکند از پس آن هم در اینسال عبدالرحمن مریض شد و عثمان بعیادت او حاضر شد و بر بالین او بنشست و چندانکه
با او سخن کرد هیچ پاسخ نداد عثمان ناچار برخاست و بیرون شد و مرض عبدالرحمن هر روز بزیادت گشت تا آنگاه که
جان بداد و هم درین سال ابوطلحه انصاری که عمر بن الخطاب او را با پنجاه تن بر اهل شوری گماشته بود وفات یافت

وفات عبدالرحمن بن عوف

وفات ابوطلحه انصاری

۳۳

وقایع سال سی و سیم هجری و زبان گشودن مردم بشناعت عثمان بن عفان

زبان گشودن مردم بشناعت عثمان

چون مردم مدینه زبان طعن و دق بر عثمان گشودند و از قبایح اعمال او پرده بر گرفتند عثمان بیمناک شد که مبادا مردم
بشورند و فتنه حدیث کنند بفرمود تا منادی ندا در داد و مردم را حاضر مسجد ساخت پس عثمان در آمد و بر منبر صعود داد
و خدایرا ستایش کرد و پیغمبر را درود فرستاد آنگاه گفت ایمردمان شکر نعمتهای خداوند را بگذارید که شکر نعمت افزون
کند همانا کتاب خدا که کاشف هر زشت و زیباست در میان شماست خوانده اید و دانسته اید که خداوند شما را باطاعت
اولوالامر باز داشته از خدای بترسید و بسپردن فرمان خداوند کار کنید و دانسته اید که بر جای محمد نشستن و موجبات
خلافت را بکار بستن کاری سهل نیست و خداوند این امیر را بر خلق سلطنت داد تا داد ضعیف را از قوی بستاند و زیردستان را
پایمال زبردستان نگذارند از شما بسیار کس اند که حضرت رسول خدای را نموده و کتاب خدایرا که جامع حلال و حرام و
زشت و زیبا و خیر و شر و کم و بیش است دانسته آنکس که شکر نعمت بپای برد بثواب نیکوکاران دست یابد شما ملوک
عجم را نگریستید و بسطت ملک و قوت سلطنت ایشانرا شنیدید بکثرت لشکر و بسطت کشور و افزونی مال و اسب و رجال با
ده چندان شما بودند چون خدایرا بیفرمانی کردند و سپاس نعمت بجا نیاوردند اساس سلطنت ایشان محو و مطموس
گشت خزاین ایشان نصیبه شما افتاد و شهرها بهر شما شد اکنون اگر شکر نعمت قیام نمائید دولت بر دوام باشد
و اگر طریق کفران سپارید بدست زوال گرفتار شوید همانا خداوند بعد از پیغمبر آمد و خلیفه نیکو سیر مراتب خلافت او در تحت
این خلیفتی بدست کردم اگر چند کاری عمیق و عظیم است آنکس که مرا این مکانت داد هم بتمشیت اعانت کند و من بر این سخن را
دانسته ام و بکار بسته ام کُلُّکُمْ رَاعٍ وَ کُلُّکُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِیَّتِهِ امیر هر قوم پاسبان قوم است چنانکه شبان
پاسبان گله است چنانکه شبانرا از گله امیر را از رعیت باز پرس کنند بمن رسیده است که جماعتی از شما بر من انکار کرده اید

از بهر تا بی نیاز بذل کرده ام و گفته اید اگر این مال را بر مردان مجاهد و فرزندان ایشان که در حدود و ثغور مملکت اسلام
رنج برند صرف کردی نیکو بودی من از شما این سخن بپذیرفتم و مقرر داشتم که از این پس مردمان این ولایت را روا دارم
تا هر سالی که میرسد بیشود و بخشش مردم لشکری و فرزندان ایشان را غنی دارند و آنچه زیادت ماند از برای روز حاجت و دفع
حوادث ذخیره خواهم گذاشت و درویشان عرب و ایتام و ارامل ایشان را نیز بهره خواهم رسانید و در امور بی‌مشورت
شما کار نخواهم کرد مرا حاجب و دربان نیست و در سرای بر روی کس بسته ندارم همه وقت در آیید و آنچه بصلاح دانستید
بگویید تا بمصلحت و صوابدید شما کار کنم مردمان چون از عثمان این سخنان بشنیدند شاد شدند و او را بدعای خیر
یاد کردند و از مسجد پراکنده شدند عثمان نیز یکچند زمان کار برفق و مدارا کرد تا مردم بجای نشستند و زبان ببستند دیگر
باره خوی بگردانید و آن کردارهای ناستوده را قوی‌تر داشت مردم نیز بار دیگر بفریاد آمدند بیشتر شیعیان علی
چون خلافت او را بر باطل میدانستند و در دین استوارتر بودند در امر بمعروف و نهی از منکر زبان گشاده‌تر داشتند و از عهد
ابوبکر تا کنون چه خلفا چه معتمدان خلفا همواره شیعیان علی را منکوب و مخذول میخواستند و چندانکه میتوانستند از حشمت
و مکانت ایشان میکاستند بالجمله عمار یاسر که از شیعیان علی علیه السلام بود زبان بشناعت دراز داشت ابوکعب الحارثی
ذوالاداوه گوید یکروز بر عثمان در آمدم تا از حاجت خویش سؤال کنم او را و اهل مجلس او را ساکت دیدم کانه علی رؤسهم الطیر
لاجرم نشستم و زبان بستم ناگاه شخصی در آمد و گفت سر از فرمان بر تافت و ابا نمود که حاضر شود عثمان در خشم شد و جمعی را فرمود
بروید و او را بکشید و بیاورید برفتند و مردی بلند بالا گندم گون و اصلع که از مقدم سر و قفا شعر برداشت بیاوردند
او عمار یاسر بود عثمان گفت این توئی که نافرمانی من میکنی و حاضر نمیشوی عمار بعضی کلمات گفت که مفهوم نگشت و مراجعت
کرد آنگاه باتفاق عثمان بمسجد شدیم عمار را در مسجد نگریستم که با جمعی از مسلمین نشسته میگریستند و این از مهر آن بود که
عمار در نزد رسول خدا مکانتی بزرگ داشت چنانکه هنگام بنای مسجد مدینه عمار رجز میکرد و سنگ میکشید عثمان نشسته
بود و عصائی در دست داشت چنان پنداشت که عمار این رجز بطعن وی میگوید روی با عمار کرد که ترا با این عصا ادب
کنم پیغمبر فرمود عمار منزلت هر دو چشم من دارد کس نتواند او را برنجاند و این قصه در جلد اول از کتاب دوم بشرح رفت
بالجمله عثمان چون عمار را با آن جماعت نگریست غلامان خویش را بخواست و فرمان کرد تا ایشان را متفرق ساختند
آنگاه بنماز ایستاد و مردم صف جماعت راست کردند در بین نماز زنی آواز برداشت و نعلین رسول خدای را یاد کرد
آنگاه گفت یا ایها الناس ترکتم امر الله و خالفتم عهده ای مردم نافرمانی خداوند کردید و عهد او را
بشکستید چندی ازینگونه سخن کرد و او عایشه بود از پس او حفصه بانگ برداشت و فراوان ازینگونه سخن کرد چون
عثمان نماز خویش بپای آورد و سلام باز داد روی با مردم آورد و قال ان هاتین لفتانتان یحل لی سبهما
وانا باصلهما عالم گفت ایندو زن فتنه انگیز و مفسدند و بر من رواست که ایشان را دشنام گویم و سب کنم و من بر اصل
نهاد و فطرت ایشان اطلاع دارم سعد بن ابی وقاص چون این بشنید گفت أتقول هذا لحبائب رسول
الله فقال و فیم انت و ما ههنا سعد گفت از برای محبوبهای پیغمبر چنین سخن میکنی عثمان در خشم شد و
گفت ترا با این سخنان چکار و با ایشان چه مناسبت و بجانب سعد حمله کرد که او را ضربتی و لطمه بزند سعد از
مسجد بیرون دوید و عثمان از قفایش بشتافت چون از مسجد بیرون شد با علی علیه السلام دوچار گشت

گفت بکجا میشوی گفت از قفای سعد میروم و صورت حال بنمود فَقالَ لَهُ عَلِیٌّ اَیُّهَا الرَّجُلُ دَعْ عَنْكَ هٰذا از
ایمرد این خوی زشت را از خود دور کن عثمان سعد را بگذاشت و با علی در آویخت و میان ایشان سخن بدراز
کشید چندانکه هر دو غضب کردند عثمان با علی گفت اَلَسْتَ الَّذی خَلَّفَكَ رَسُولُ اللهِ یَوْمَ تَبُوكَ یعنی تو آن
نیستی که پیغمبر در غزوه تبوک ترا با خود نبرد و در مدینه گذاشت و این از مفاخر علی است چنانکه در غزوه تبوک بشرح رقم
کردیم بالجمله علی علیه السلام گفت اَلَسْتَ الْفارَّ عَنْ رَسُولِ اللهِ یَوْمَ اُحُدٍ آیا تو نیستی که پیغمبر را در جنگ احد
یکتنه در نزد سپاه دشمن گذاشتی و فرار کردی مردم در میان آمدند و حاجز شدند تا دست از یکدیگر باز داشتند
و هم در این سال مقداد بن اسود که از جمله صحابهٔ رسول خدای بود چنانکه بعضی از فضایل او در جای خود رقم خواهد
شد از جهان فانی بجهان جاودانی خرامید

وفات مقداد بن اسود

۳۴

ضرب عثمان عمار را

وقایع سال سی و چهارم هجری و ضرب عثمان عمار یاسر را

چون عثمان دیگر باره بر اصحاب رسول خدای دشوار افتاد انجمن شدند و با یکدیگر مواضعه نهادند که همگروه بنزد
عثمان روند و آنچه بیرون شریعت و مصلحت کرده و میکند بر روی او شمرده کنند باز بخاطر آوردند که چون نزدیک او شویم
تواند که بعضی از افعال او فرایاد نیاید یا اگر بدانیم نتوانیم مکشوف داشت بهتر آنست که بسوی او مکتوب کنیم پس قلم بدست کردند
و از آنگاه که عثمان بر مسند خلافت جای کرد تاکنون هرچه بیرون شرع پیغمبر کار کرده بود در قلم آوردند و همی خواستند همگان
بهم روند و این مکتوب را بدو دهند پس آن عمار یاسر را دیدار کردند و گفتند عثمان را بدینگونه کتابی کرده ایم توانی او را داد گفت توانم
و آن مکتوب را بگرفت و بدر سرای عثمان آمد و وقتی برسید که عثمان از سرای بیرون میشد بر در سرای عمار را دید که مکتوبی
بدست دارد گفت یا ابا الیقظان ترا هیچ حاجت است عمار گفت مرا هیچ حاجت نیست جماعتی از اصحاب انجمن شده اند
و آنچه بیرون صلاح و صواب کرده بسوی تو کتاب کرده اند تا تو بخوانی و جواب باز دهی عثمان همچنان خشمگین آن مکتوب را بگرفت
و سطری چند را از نظر بگذرانید و از کف بینداخت عمار گفت این کتاب را اصحاب رسول خدا کرده اند از دست مفکن و در
آن نیک نظر میکن و آنچه نوشته اند بکار می بند و من این سخن بنصیحت تو میرانم عثمان گفت ای پسر سمیه دروغ میگوئی
عمار گفت شک نیست که من پسر سمیه ام و پسر یاسرم عثمان را خشم بنفزود و غلامان خویش را فرمان داد تا عمار را چندان بزدند
که از پای در افتاد و بیهوش گشت آنگاه خود پیش شد با لگد شکم او را و مذاکیر او را بسیار بکوفت چنانکه عمار مدهوش
بود و بمرض فتق مبتلا گشت بنی مخزوم که خویشاوندان و بنی اعمام عمار بودند این بشنیدند و فراهم شدند هاشم بن ولید بن
مغیره با آن جمع بیامد و عمار را برگرفتند و بسرای بردند و سوگند یاد کردند که اگر عمار بمیرد عثمان را بخون او بکشند عمار همچنان
مدهوش بود تا نیمی از شب بگذشت نماز پیشین و نماز دیگر و نماز شام و نماز خفتن از وی فوت شد چون بهوش آمد
وضو بگرفت و آن نمازها را قضا کرد و اصحاب پیغمبر یکباره از عثمان برنجیدند و هم در این سال مسطح بن اثاثه از جهان
برفت و این مسطح از آن مردم است که بر عایشه بهتان زد و پیغمبر بر او حد براند

وفات مسطح بن اثاثه

۳۴

بیرون شدن ابوذر بحکم عثمان از مدینه بربذه در سال سی و چهارم هجری

اخراج ابوذر

ابوذر غفاری را در کار شرع و دین پای بود و از دندان مار گزاینده تر و غیرتی داشت در امر بمعروف و نهی از منکر که سوده
شمشیر را زمی حریری می‌نگاشت و نیش پیکان آهنین را نوشخانهٔ انگبین می‌پنداشت از آن رو که عثمان بن عفان

۵۰۰ بنی امیه را ببذل مال برگزید و مروان بن الحکم و برادرش حارث و زید بن ثابت و ابوسفیان بن حرب و دیگر
خویشاوندان خویش را هر یک صد هزار دینار و افزون تر از بیت المال مسلمین عطا کرد ابوذر که جز بحکم شریعت نمی‌
یکدرهم از بیت المال را رضا نمیداد چون این بدید پوست بر تنش زندان گشت در گذرگاه مردم در میان کوی و بازار
فریاد برمیداشت که بَشِّرِ الْكَافِرِينَ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ و باعلی صوت قرائت میکرد وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ
الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ یعنی آنانکه زر و سیم را فراهم
میکنند و ذخیره می‌کنند و در راه خدا انفاق نمیفرمایند ایشانرا بشارت بده بعذابی دردناک این کلمات را چند کرت
بعثمان خبر بردند و او سخن نمیکرد دیگر روز غلام خود را نزدیک ابوذر فرستاد و پیام داد که زبان خود را باز گیر از آنچه
بمن میرسد فقال ابوذر أَيَنْهَانِي عُثْمَانُ عَنْ قِرَاءَةِ كِتَابِ اللَّهِ وَعَيْبِ مَنْ تَرَكَ أَمْرَ اللَّهِ فَوَاللَّهِ لَأَنْ
أُرْضِيَ اللَّهَ بِسَخَطِ عُثْمَانَ أَحَبُّ إِلَيَّ وَخَيْرٌ لِي مِنْ أَنْ أُسْخِطَ اللَّهَ بِرِضَاءِ عُثْمَانَ ابوذر گفت آیا عثمان
مرا از قرائت قرآن و عیب کردن کسی را که ترک فرمان خدا میکند منع میفرماید سوگند با خدای که خداوند از من خشنود شود
بسبب خشم گرفتن عثمان دوست تر دارم از آنکه خداوند بر من خشم گیرد بسبب خشنودی عثمان چون غلام این پیام باز
آورد برکینه و کین عثمان بیفزود و این ببود تا یکروز گروهی از مردم در مجلس عثمان جای داشتند ابوذر نیز حاضر بود عثمان روی با
مردم کرد و گفت آیا از برای امام جایز است که از بیت المال چیزی بقرض برگیرد و چون صاحب یسار شود قرض
خویش بگذارد کعب الاحبار سر برداشت و گفت لَا بَأْسَ بِذَلِكَ باکی نیست فقال ابوذر يَا ابْنَ الْيَهُودِيَّيْنِ
أَتُعَلِّمُنَا دِينَنَا ابوذر گفت ای پسر دو جهود که پدر و مادر تست دین ما را بما تعلیم میکنی و عصائیکه در دست داشت بزد
و سر کعب الاحبار را بشکست فقال عثمان قَدْ كَثُرَ أَذَاكَ لِي وَتَوَلُّعُكَ بِأَصْحَابِي الْحَقْ بِالشَّامِ عثمان گفت
مرا و اصحاب مرا فراوان زحمت کردی هم اکنون روانه شام شو که سکون تو در اینجا روا نیست و او را بجانب شام بدان
داشت ابوذر نیز در شام کردار ناستوده معویه را معاینه میکرد و او را منع میفرمود دیگر روز معویه سیصد دینار زر بدو
فرستاد ابوذر با فرستاده معویه گفت اگر این زر آن عطائیست که در حق من امسال شما باز گرفته اید پذیرفتن آن باکی
نیست و اگر بجای صله برای من فرستاده مرا حاجتی نیست و آن زر را باز فرستاد و آنگاه که معویه در دمشق از بهر خویش
بنیان خضرا میکرد ابوذر گفت ای معویه اگر این بنیان را از مال امت بپای میبری خیانت کرده باشی و اگر از مال
خویشتن خواهی کرد اسراف میکنی و از این گونه سخن فراوان میکرد و بر معویه ثقیل می افتاد حبیب بن مسلمه فهری روزی
معویه را گفت ابوذر شام را بر تو بشورید اگر با شام حاجتی داری او را چاره باش این ببود تا آنگاه که خبر ضرب عثمان مر
عمار یاسر را بدانگونه که مرقوم شد پراکنده گشت چون ابوذر این بشنید آتش غیرت از سینه اش سر بر زد و زبان شنعت
بر عثمان دراز کرد و معایب و مثالب او را بی پرده گفتن گرفت جلام بن جندل الغفاری میگوید یکروز در دار الاماره نزد
عثمان بودم شنیدم که گوینده باعلی صوت همی گفت أَتَتْكُمُ الْقِطَارُ بِحِمْلِ النَّارِ اللَّهُمَّ الْعَنِ الْآمِرِينَ بِالْمَعْرُوفِ
التَّارِكِينَ لَهُ اللَّهُمَّ الْعَنِ النَّاهِينَ عَنِ الْمُنْكَرِ الْمُرْتَكِبِينَ لَهُ یعنی آمد شما را بارگیرها
که همه حمل آتش میکنند الهی دور کن آنانرا که امر بمعروف میکنند و حال آنکه معروف را از پس پشت می افکنند خدایا
ملعون بدار آنانرا که نهی از منکر مینمایند و حال آنکه خود مرتکب هر منکر میباشند از اصغای این کلمات رنگ از رخسار

من مقرر بوده

معویه بیمر دکفت یا جلام سیدانی کوینده این کلمات کیست کفتم ندانم کفت جندب بن جناده و بفرمود او را در آوردند پس روی بدو کرد و کفت یا عَدُوَّ اللّهِ وَعَدُوَّ رَسُولِهِ تَأتِینَا فِی کُلِّ یَومٍ وَتَصنَعُ مَا تَصنَعُ ای دشمن خدا و دشمن رسول هر روز می آیی و چنین سخن میکنی فَقالَ اَبُوذَرٍّ مَا اَنَا بِعَدُوٍّ لِلّهِ وَلَا لِرَسُولِهِ بَل اَنتَ وَاَبُوکَ عَدُوّا لِلّهِ وَلِرَسُولِهِ اَظهَرتُمَا الاِسلَامَ وَاَبطَنتُمَا الکُفرَ وَلَقَد لَعَنَکَ رَسُولُ اللّهِ وَدَعَا عَلَیکَ مَرّاتٍ اَن لَا تَشبَعَ سَمِعتُ رَسُولَ اللّهِ یَقُولُ اِذَا وَلِیَ الاُمَّةَ الاَعیَنُ الوَاسِعُ البُلعُومِ الَّذِی یَأکُلُ وَلَا یَشبَعُ فَلتَأخُذِ الاُمَّةُ حِذرَهَا مِنهُ ابوذر کفت من خدا و رسول را دشمن ندارم بلکه تو و پدرت ابوسفیان دشمن خدا و رسولید که در ظاهر مسلمانی کرفتید و در باطن کفر ورزیدید با نا رسول خدا ترا لعن کرد و دعا کرد که هرکز سیر نشوی و فرمود چون والی شود بر امت آن کاو کشاده کلو که هرچه میخورد سیر نمیشود واجب میشود که امت از ولایت او بپرهیزند و ما قصه سیر نشدن معویه را بنفرین پیغمبر در مجلد اول از کتاب ثانی رقم کردیم بالجمله معویه با ابوذر کفت آمرزد را در این نشان که پیغمبر فرموده من نیستم ابوذر کفت آمرزد تو نی و شنیدم که مکرر در حق تو پیغمبر فرمود اَللّهُمَّ العَنهُ وَلَا تُشبِعهُ اِلَّا بِالتُّرَابِ یعنی الهی ملعون بدار او را و سیر مکن او را تا آنگاه که در کورستان خاک رود و شنیدم که فرمود اِستُ مُعَاوِیَةَ فِی النَّارِ نشیمن معویه در آتش دوزخ است چون سخن بدینجا رسید معویه بخندید و کفت اکر قتل اصحاب محمد بی اجازت عثمان روا بود اول کس ترا از خون شمشیر سیراب ساختم و بفرمود ابوذر را بزندان بردند و بسوی عثمان کتاب کرد که ابوذر شام را بر تو تباه ساخت فرمان چیست اکر فرمانی سر شرا از تن دور کنم عثمان در پاسخ نوشت که ابوذر را بر شتری حرون برنشان و قایدی زخم با او همراه کن که شب و روز میراند و او را زمانی آسوده نمیکذارد لاجرم معویه او را بر شتری بی جامه برنشاند و بدست قایدی غلیظ سپرد و او راه پیش داشت و همی شتر را بترغیب و تعجیل میراند ابوذر مردی کندم کون خفیف العارضین منحنی المنکبین دراز بالا بود و پیری دردی اثر کرده و در موی سر و روی سفیدی جای سیاهی کرفته از زحمت راه سخت کوفته شد و پاهای او را جراحت رسید چنانکه کوشت رانهای او بریخت با این ضعف ماندکی او را بمدینه آوردند و نزد عثمان حاضر ساختند عثمان روی با او کرد و کفت لَا اَنعَمَ اللّهُ بِکَ عَینًا یَا جُنَیدِبُ هیچ چشمی روشن مباد بتو ای جنیدب از بی تحقیر او نام او را بتصغیر کفت ابوذر در پاسخ کفت پدر من جناده نام مرا جندب نهاده و رسول خدای عبدالله کفته و من آنرا که رسول فرموده اختیار کردم عثمان کفت اَنتَ الَّذِی تَزعَمُ اَنَّا نَقُولُ یَدُ اللّهِ مَغلُولَةٌ وَاِنَّ اللّهَ فَقِیرٌ وَنَحنُ اَغنِیَاءُ تو نی که کمان میکنی من کفته ام خداوند دست بسته و فقیر است و ما خداوند ثروت مالیم فَقَالَ اَبُوذَرٍّ لَو کُنتُم لَا تَقُولُونَ هٰذِهِ لَاَنفَقتُم مَالَ اللّهِ عَلَی عِبَادِهِ وَلٰکِنِّی اَشهَدُ سَمِعتُ رَسُولَ اللّهِ یَقُولُ اِذَا بَلَغَ بَنُو اَبِی العَاصِ ثَلٰثِینَ رَجُلًا جَعَلُوا مَالَ اللّهِ دُوَلًا وَعِبَادَهُ خَوَلًا ابوذر کفت اکر این سخن نکفته اید مال خدایرا بر بندکانش انفاق کنید لکن من شنیدم که رسول خدای فرمود کاهی که فرزندان ابی العاص سی تن مرد شوند مال خدایرا در میان خود همی کردانند و بندکان خدایرا پرستاران خویش کیرند عثمان با آن مردم که حاضر مجلس بودند کفت شما این حدیث را از رسول خدای شنیده اید کفتند نشنیده ایم کفت هان ای ابوذر بر رسول خدای دروغ می بندی ابوذر روی با مردم کرد و کفت شما را کمان میرود که من این سخن بدروغ کویم کفتند اکر راست و اکر دروغ ندانیم عثمان کس فرستاد تا علی علیه السلام حاضر کشت پس با ابوذر کفت آن حدیث که اشاعت کفتی بازکوی تا ابو الحسن

اخراج ابوذر از شام بمدینه

سخن سعید بن ...

بشنود ابوذر این سخن اعادت کرد عثمان گفت یا ابا الحسن تو از مصطفی شنیدی گفت نشنیدم لکن ابوذر دروغ نگوید
گفت این صدق ابوذر از کجا استوار میکنی علی گفت از آنجا که از رسول خدای شنیدم که فرمود مَا اَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ
وَلَا اَقَلَّتِ الْغَبْرَاءُ مِنْ ذِی لَهْجَةٍ اَصْدَقَ مِنْ اَبِی ذَرٍّ یعنی آسمان بر هیچکس سایه نیفکند و زمین هیچکس را برنگرد
راستگوی تر از ابوذر حاضران مجلس گفتند ما نیز این شنیدیم و ابوذر دروغزن نباشد ابوذر گفت من اینجمله از رسول
خدای شنیدم و شما مرا بدروغ نسبت کردید گمان نداشتم بروزگاری برسم که از اصحاب محمد این کلمه بشنوم
عثمان گفت دروغ میگوئی و فتنه میجوئی و پراکندگی جماعت را دوست میداری ابوذر گفت تو نیز طریق و رفیق
خود ابوبکر و عمر را بگیر و بر خوی و روش ایشان میرو تا مردم بر تو نشورند و حمل ترا بر خود سهل تر گیرند و بدانچه کنی
اعتراض کمتر آرند عثمان گفت مَا لَکَ وَذٰلِکَ لَا اُمَّ لَکَ ترا با این سخن چه کار ابوذر گفت من خود را از امر معروف
نهی از منکر چندانکه توانم معاف نمیدانم از این سخن خشم عثمان بزیادت شد و روی با جماعت کرد و گفت مرا بگوئید با این
پیر دروغزن چه حکم که بسبب تفرقه شمل و پراکندگی جمع میشود علی علیه السلام گفت من ترا آن سخن گویم که آنمرد از قوم فرعون که
با موسی ایمان آورد در حق موسی گفت با فرعون فَاِنْ یَکُ کَاذِبًا فَعَلَیْهِ کَذِبُهُ وَاِنْ یَکُ صَادِقًا یُصِبْکُمْ
بَعْضُ الَّذِی یَعِدُکُمْ اِنَّ اللّٰهَ لَا یَهْدِی مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ کَذَّابٌ اگر ابوذر دروغ میگوید وبال کذب بدو باز میگردد
و اگر راست میگوید از آنجمله که وعده میدهد بعضی شما را فرا میرسد و خداوند هیچ مسرف و دروغزن را هدایت نکند
لاجرم تو ابوذر را رنجیده خاطر مکن اگر این سخن بصدق گوید آثار آن ظاهر خواهد شد عثمان از این سخن در خشم شد و روی با علی
علیه السلام کرد و گفت خاک بادت بدهان علی گفت خاک بر دهان تو باد این چیست که میگوئی در حق ابوذر که پیغمبر را دوست
بوده و هست بدست آویز نامه معویه و حال آنکه ظلم و فساد او ظاهر و روشنست عثمان خاموش شد و دیگر با علی سخن نکرد
و روی با ابوذر آورد و گفت برخیز و از شهر ما بیرون شو ابوذر گفت مرا همسایگی تو نیز ناخوش همی آید بگوی تا بکجا شوم گفت
بهر کجا خواهی میرو گفت بشام روم که مسلمانان در فتنه افتاده اند و منتهای شریعت را ضایع گذاشته اند عثمان

اخراج ابوذر بربذه

گفت ما ترا از شام باز خواندیم که شام را بر من تباه کردی دیگر باره بشام نخواهی شد گفت بعراق روم گفت مردم عراق
ولات و ائمه خویش را امور و طعن و دق سازند و فتنه جوی باشند گفت بمصر میروم عثمان گفت هم اجازت نیست
ابوذر گفت بگوی تا بکجا شوم گفت ببادیه شو گفت اَصِیرُ بَعْدَ الْهِجْرَةِ اَعْرَابِیًّا بعد از آنکه با رسول خدای هجرت
کردم اعرابی شوم عثمان گفت کدام موضع از جهان را دشمن تر داری گفت هیچ موضع را از ربذه دشمن تر ندارم گفت بربذه
میرو و در آنجا میباش و از آنجا بدیگر جای شدن اجازت نیست و مروان بن الحکم را فرمود که ابوذر را بر شتری برنشان
و از مدینه بربذه روان کن و حکم داد تا در مدینه ندا کردند که هیچکس را رخصت نیست بمشایعت ابوذر بیرون شود
و هیچکس ماذون نیست با ابوذر سخن کند مردم مدینه بیم کردند و با ابوذر نزدیک نشدند و سخن نکردند الا علی علیه السلام
که بمشایعت ابوذر بیرون شد و برادر خود عقیل و فرزندان خود حسن و حسین علیهم السلام را بخواند و عمار یاسر را نیز
برداشت امام حسن علیه السلام با ابوذر سخنی گفت مروان گفت یَا حَسَنُ اَلَا تَعْلَمُ اَنَّ اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ قَدْ
نَهٰی عَنْ کَلَامِ هٰذَا الرَّجُلِ فَاِنْ کُنْتَ لَا تَعْلَمُ فَاعْلَمْ ذٰلِکَ ای حسن نگر میدانی امیر المؤمنین فرمان داده
که کس با این مرد سخن نکند اگر نمیدانی بدان علی علیه السلام چون این بشنید بر مروان حمله کرد و با آن تازیانه که در دست داشت

برمیان دو گوش شتر مروان زد فقال تَنَحَّ نحّاكَ اللهُ اِلَی النّارِ فرمود دور شو که خدایت در آتش جهنم جای دهد
از مثل تو می آید که در آنچه ما کنیم اعتراض کند مروان باز شد و غضبناک بنزدیک عثمان آمد و قصه بگفت و عثمان
همچنان خشمگین بود و از آن سوی ذکوان غلام ام هانی خواهر علی با ایشان بود و سخن ایشان را با ابوذر گوش میداشت
و از بر میکرد بالجمله علی علیه السلام کار مشایعت بپای برد و روی با ابوذر کرد و فرمود یا اَبا ذَرٍّ اِنَّكَ قَد غَضِبتَ
لِلّهِ فَارجُ مَن غَضِبتَ لَهُ اِنَّ القَومَ خافُوكَ عَلی دُنیاهُم وَخِفتَهُم عَلی دِینِكَ فَاترُك فی اَیدِیهِم ما
خافُوكَ عَلَیهِ وَاهرَب مِنهُم بِما خِفتَهُم عَلَیهِ فَما اَحوَجَهُم اِلی ما مَنَعتَهُم وَاَغناكَ عَمّا مَنَعُوكَ وَسَتَعلَمُ
مَنِ الرّابِحُ غَداً وَالاَکثَرُ حُسَّداً وَلَو اَنَّ السَّمواتِ وَالاَرَضِینَ کانَتا عَلی عَبدٍ رَتقاً ثُمَّ اتَّقَی اللهَ لَجَعَلَ
اللهُ لَهُ مِنهُما مَخرَجاً لا یُؤنِسَنَّكَ اِلَّا الحَقُّ وَلا یُوحِشَنَّكَ اِلَّا الباطِلُ فَلَو قَبِلتَ دُنیاهُم لَاَحَبُّوكَ
وَلَو قَرَضتَ مِنها لَاَمَّنُوكَ فرمود ای ابوذر تو خشمگین شدی از برای خدا پس امیدوار باش بدانکس که در راه او
خشم کردی همانا این قوم بترسیدند بر دنیای خود و تو بیمناک شدی بر دین خود پس بر ایشان گذار آنرا که بر آن از تو
بترسیدند و بگذار بر ایشان بچیزی که بترسیدی بر آن از ایشان چه بسیار حاجتمندند بر آنچه ایشان را از آن باز میداری
و چه غنی باشی تو از آنچه ترا از آن باز میدارند زود است که بدانی در قیامت سود کراست و بیشتر محسود کیست اگر جهان بر
بنده بسته شود و بر زحمت و محنت در افتد چون پرهیزکاری پیشه کند خداوند او را برهاند چنانکه هم خدای فرماید وَمَن
یَتَّقِ اللهَ یَجعَل لَهُ مَخرَجاً ای ابوذر نباید جز براه راست انس باشی و جز از طریق باطل بوحشت افتی اگر طریق ایشان
گیری ترا دوست دارند و اگر ترک دنیای ایشان گوئی از تو ایمن شوند چون علی علیه السلام این کلمات بپای برد روی با عقیل کرد
و فرمود برادر خود را وداع گوی فَقالَ عَقِیلٌ یا اَبا ذَرٍّ اَنتَ تَعلَمُ اَنّا نُحِبُّكَ وَاَنتَ تُحِبُّنا فَاتَّقِ اللهَ فَاِنَّ التَّقوی
نَجاةٌ وَاصبِر فَاِنَّ الصَّبرَ کَرَمٌ وَاعلَم اَنَّ استِثقالَكَ الصَّبرَ مِنَ الجَزَعِ وَاستِبطائَكَ العافِیَةَ
مِنَ الیَأسِ گفت ای ابوذر تو میدانی که ما دوستدار توایم و تو ما را دوست میداری طریق تقوی گیر که تقوی سبب نجات است
و صبوری پیشه کن که صبر از بزرگواری است و بدان چون صبر را بر خود گران شماری موجب جزع گردد و چون از کرم
خدای مایوس باشی عافیت را از خود دور داری آنگاه علی با حسن و حسین علیهم السلام فرمود عم خود را وداع گوئید پس امام
حسن ابتدا کرد فَقالَ یا عَمّاهُ لَولا اَنَّهُ لا یَنبَغی لِلمُوَدِّعِ اَن یَسکُتَ وَلِلمُشَیِّعِ اَن یَنصَرِفَ لَقَصُرَ الکَلامُ
وَاِن طالَ الاَسَفُ وَقَد اَتَی القَومُ اِلَیكَ ما تَری فَضَع عَنكَ الدُّنیا بِتَذَکُّرِ فَراغِها وَشِدَّةِ مَا اشتَدَّ
مِنها بِرَجاءِ ما بَعدَها وَاصبِر حَتّی تَلقی نَبِیَّكَ وَهُوَ عَنكَ راضٍ فرمود ای عم اگر نه این بود که وداع
کننده نباید خاموش شد و مشایعت کننده باید مراجعت کند لاجرم کوتاه میشد سخن اگر چه مدت تاسف دراز
باشد همانا این جماعت بنزدیک تو حاضر شدند از برای وداع تو چنانکه دیدار میکنی پس دنیا را ترک بگوی بنزدیک
ذکر فراق آن و شدت آن و امید نعمت آنجهانی میدار و صبوری پیشه کن تا خدا را دیدار کنی که او از تو راضی است
آنگاه امام حسین علیه السلام بسخن آمد فَقالَ یا عَمّاهُ اِنَّ اللهَ تَعالی قادِرٌ اَن یُغَیِّرَ ما قَد تَری وَاللهُ کُلَّ
یَومٍ فی شَأنٍ وَقَد مَنَعَكَ القَومُ دُنیاهُم وَمَنَعتَهُم دِینَكَ فَما اَغناكَ عَمّا مَنَعُوكَ وَاَحوَجَهُم اِلی
ما مَنَعتَهُم فَاسئَلِ اللهَ الصَّبرَ وَالنَّصرَ وَاستَعِذ بِهِ مِنَ الجَشَعِ وَالجَزَعِ فَاِنَّ الصَّبرَ

مِنَ الدِّینِ وَالْکَرَمِ وَاِنَّ الْجَشَعَ لا یُقَدِّمُ رِزْقاً وَالْجَزَعَ لا یُؤَخِّرُ اَجَلاً فرمود ای عم
همانا خدا توانا است که آنچه را همی نکری دیگرگون کند چه خدای را هر روز بر حسب اراده حکمی و امری است
همانا قوم ترا از بیم دنیای خویش دفع دادند و تو ایشان را در غم دین از منکرات منع فرمودی و تو بی نیازی از آنچه دفع
دادند و ایشان محتاجند بدانچه منع فرمودی پس از خدای شکیبائی و فیروزی بخواه و از حرص و ناشکیبائی کناره
میکن همانا صبوری از دینداری و کرامت خیزد و حرص و آز روزی را بیشی ندهد و جزع مرگ را بدنبال نیفکند آنگاه عمار
یاسر خشمگین و غضبناک روی با ابوذر کرد فَقَالَ لا اٰنَسَ اللهُ مَنْ اَوْحَشَکَ وَلا اٰمَنَ مَنْ اَخَافَکَ اَمَا وَاللهِ
لَوْ اَرَدْتَ دُنْیَاهُمْ لَاَمَّنُوکَ وَلَوْ رَضِیتَ اَعْمَالَهُمْ لَاَحَبُّوکَ وَمَا مَنَعَ النَّاسَ اَنْ یَقُولُوا بِقَوْلِکَ اِلَّا
الرِّضَا بِالدُّنْیَا وَالْجَزَعَ مِنَ الْمَوْتِ وَمَالُوا اِلَی السُّلْطَانِ جَمَاعَتُهُمْ عَلَیْهِ وَالْمُلْکُ لِمَنْ غَلَبَ فَوَهَبُوا
لَهُمْ دِینَهُمْ وَمَنَحَهُمُ الْقَوْمُ دُنْیَاهُمْ فَخَسِرُوا الدُّنْیَا وَالْآخِرَةَ اَلا ذٰلِکَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِینُ یعنی
مانوس ندارد خداوند آنکس را که تو را بدهشت افکند و ایمن نگذارد آن کس را که ترا در بیم انداخت سوگند با خدای اگر
بر طریق ایشان میرفتی ترا آسوده میگذاشتند و اگر کردار ایشان را رضا میدادی ترا دوست میداشتند و این قوم بعضی از طلب
دنیا و برخی را هرب از مرگ برانگیخت که ترا دست باز داشتند و روش سلطان خویش برداشتند پادشاهی از برای
نیرومند است این چنین پادشاهان دین بر سر دنیا نهادند و قوم دنیای خویش را بر ایشان بذل کردند و این جماعت زیانکار
دنیا و آخرت گشتند اینوقت ابوذر بگریست و گفت ای اهل بیت رحمت خدای بر شما باد و هر وقت شما را دیدار
میکنم رسول خدای را بیاد می آورم از برای من در مدینه جز شما پناهی و جواری نبود من بر عثمان گران افتادم در مدینه
چنانکه بر معویه گران بودم در شام مکروه داشت که من در مصر و شام باشم و بر خویشاوندان او پادشاهی تباه کنم مرا
بزمینی فرستاد که جز خداوند ناصر و معین ندارم پس ابوذر بجانب ربذه کوچ داد و علی و اصحاب از مشایعت او مراجعت
کردند چون عثمان علی علیه السلام را دیدار کرد گفت چه افتاد که فرستاده مرا دفع دادی و امر مرا خوار شمردی علی علیه
السلام گفت فرستاده تو خواست مرا مراجعت دهد من او را دفع دادم و امر ترا خوار نگرفتم عثمان گفت مگر ندانستی که من
فرمان دادم که کس با ابوذر سخن نکند فرمود مگر تو بهر معصیت که فرمان دهی ما اطاعت خواهیم کرد عثمان گفت اینک مروان
میگوید مرا دشنام گفتی و تازیانه بمیان دو گوش شتر من زدی از وی عذر بخواه علی گفت اینک شتر من بر در سرای حاضر است
بگو تا تازیانه زند اما دشنام اگر گوید من او را پاسخ نگویم همان دشنام با تو خواهم گفت عثمان گفت از چه روی دشنام
نگوید گویا تو خود را از وی بهتر دانی علی علیه السلام گفت از تو نیز بهتر باشم و برخاست و بیرون شد عثمان اصحاب را طلب کرد
و از علی بدیشان شکایت نمود و خواستار شد که علی را دیدار کنند و از وی بخواهند که از مروان عذر بخواهد چون بخدمت علی
آمدند فرمود من از مروان عذر نخواهم خواست لکن از دیدار عثمان کراهتی ندارم چون خبر با عثمان بردند علی را طلب نمود و آن
حضرت با بنی هاشم حاضر شد و خداوند را ثنا گفت آنگاه گفت سوگند با خدای که من در مشایعت ابوذر اندیشه مخالفت
تو نداشتم بلکه قضای حق او میگذاشتم اما مروان مرا از مشایعت ابوذر مراجعت میداد من او را دفع دادم و آنچه میان من
و تو رفت بر من چیزی نبود تو مرا بغضب آوردی تا آثار غضب ظاهر گشت اینوقت عثمان خدای را سپاس گفت
ثُمَّ قَالَ اَمَّا مَا کَانَ مِنْکَ اِلَیَّ فَقَدْ وَهَبْتُهُ لَکَ وَاَمَّا مَا کَانَ مِنْکَ اِلَی مَرْوَانَ فَقَدْ عَفَی اللهُ عَنْکَ

احتجاج علی با عثمان

۵۰۵

وفات ابوذر

گفت آنچه از تو بر من آمد من او را بخشیدم و آنچه از تو بر مروان آمد خداوند معفو دارد و آنچه فرمودی تو نیکوکار و دانائی
و دست علی را بگرفت و بر سینهٔ خویش نهاد و اظهار حفاوت و مهربانی کرد چون مجلس بپای رفت و علی بیرون شد بنی امیه
با مروان گفتند این چیست که این ذلت و زبونی را از علی بر خویشتن نهادی و از پی کیفر بیرون نشدی گفت سوگند با
خدای اگر اندیشهٔ کیفر میکردم قادر نبودم و بر من امری صعب تر میرفت بالجمله ابوذر در ربذه با ضجیع خود ام ذر
سکون اختیار کرد و در آن اراضی که بیرون عادت او بود اقامت نمود و پس از روزی چند علیل و مریض گشت و زمان
مرگ او برسید ام ذر بر بالین او نشسته بهای های میگریست ابوذر گفت این گریه چیست گفت بر غربت تو میگریم
که از وطن غریب افتادی و از اهل و عشیرت دور ماندی و بیکسم بی بازگشتی و این بر دل من هر زمان جراحتی میافکند
و دیگر آنکه من درین بیابان زنی بیچاره و بیکسم چگونه توانم از کفن و دفن بپردازم و کار ترا چنانکه در خور است بسازم
ابوذر گفت غمگین مباش و چندین جزع مکن چه رسول خدای مرا فرمود که تو در غربت بخواهی مرد و آن ساعت جماعتی از
دینداران در میرسند و کار دفن و کفن ترا راست میکنند اکنون بباش تا زمان من برسد پس از مرگ من گوسفندی
ذبح کن و طعامی بساز آنگاه برو و بر کنار جادهٔ مجتازان جای کن آن جماعت که رسول خدای فرمود در میرسند ایشان را از حال
من آگهی ده و خواستار شو تا با تو در آیند و جسد مرا بخاک بسپارند چون از کار من بپرداختند ایشان را طعام ده تا بخورند
و بروند و از پس مرگ من تو نیز بجانب مدینه باز شو و در آنجا میباش تا زمانت برسد این وصیت بپای برد و درگذشت
لاجرم ام ذر بفرموده عمل کرد و طعام بساخت و بر سر راه برفت و بنشست در زمان غبار گذرندگان که از زیارت کعبه
میرسیدند دیدار شد و این جماعت حاضر شدند یکی احنف بن قیس التمیمی و دیگر صعصعة بن صوحان العبدی و دیگر خارجة
ابن الصلت التمیمی و دیگر عبدالله بن مسلمة التمیمی و دیگر هلال بن مالک المزنی و دیگر جریر بن عبدالله البجلی و دیگر مالک اشتر
النخعی چون ایشان برسیدند و پیرزنی را بر سر راه نشسته دیدند چنان دانستند که سائلی است تا بگدیه چیزی حاصل کند
پیش شدند و گفتند کیستی و اینجا چکنی گفت ای مسلمانان ابوذر صاحب رسول الله از جهان درگذشت و من ضجیع اویم
و غریب و بیکسم و بر کفن و دفن او توانا نیستم اگر شما در این امر مرا یاری کنید خداوند از شما راضی باشد چون ایشان
این سخن بشنیدند دریغ خوردند و سخت بگریستند و بیامدند و ابوذر را بشستند و هر کس از ایشان خواست ابوذر را از
خویشتن کفن کند و آن دیگر رضا نمیداد در پایان امر هر کس از خویشتن لختی جامه بداد تا آنجمله را با هم بدوختند و ابوذر را کفن
کردند و نماز بگذاشتند و بخاک سپردند آنگاه اشتر نخعی بر سر خاک او بپای خاست و خدای را ثنا گفت آنگاه دست
برداشت و گفت ایخداوند آفریننده اینک ابوذر صاحب رسول الله است که بجمله پیمبران تو ایمان آورد و در شریعت
پیغمبر تو بپیرفت و با کافران جهاد همی کرد و سخن جز بکلمهٔ حق نگفت گروهی که بر دنیای خویش ترسان بودند او را بناحق بیازردند
و از شهر بیرون شدن فرمودند و بغربت و کربت انداختند تا از نارسائی اسباب معاش و اقامت هوای ناملایم مریض
گشت و درگذشت الهی او را در بهشت جای ده و بهرهٔ او را از روضهٔ جنان فراوان کن و آنکس که او را از مدینه که
حرم رسول تست بیموجبی اخراج کرد و در بیابان ضایع گذاشت بکیفر عمل خود گرفتار کن اشتر بدینگونه همی دعا کرد و
آنان که با او بودند آمین گفتند چون روز بپای آمد ام ذر آن طعام که ساخته بود حاضر کرد تا ایشان بخوردند و برفتند

رسیدن خبر وفات ابوذر بعثمان و قصد کردن او اخراج عمار یاسر را در سال سی و چهارم هجری

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سبعه

۵۰۰ چون عثمان را از مرگ بوذر آگهی آوردند گفت رحمه الله اباذر عمار یاسر حاضر بود گفت رحمه الله اباذر من کل قلوبنا
یعنی این سخن از سویدای قلب من میریزد عثمان را که در زوایای خاطر از عمار یاسر کینه بنهایت نهفته بود
روی بدو آورد و گفت ای چنین و چنان ترا پندار میشود که من اینک از اخراج ابوذر ندامتی آورده ام عمار گفت
لا والله هرگز مرا این بخاطر در نمی آید که تو از چنین کار پشیمان باشی عثمان گفت بزنید بر گردن عمار و او را بجانب
ربذه روان دارید که هم در آنجا بپاید تا جان بدهد عمار گفت سوگند با خدای که جوار گرگان و سگان بر من خوشتر آید
که در جوار تو باشم این بگفت و برخاست و بیرون شد و عثمان تصمیم عزم داد که عمار را بربذه کوچ دهد بنی مخزوم که خویشاوندان
او بودند چون این بدانستند نزدیک علی علیه السلام آمدند و گفتند ای ابوالحسن با پدرت ابوطالب قربت و قرابتی آشکار است
و استظهار ما بحضرت تو واجب می آید همانا شنیده باشی که عثمان فرمان داده که عمار را بجانب ربذه روان کنند و
از آنجا عثمان در حق عمار چندین دلیر شد که یکنوبت او را چنان بزد که مرض فتق یافت و از هوش برفت و ما اگرچه محنت
بر خویشتن نهادیم اندیشه کین خواهی او را فرو خوردیم اکنون اگر بر دست عثمان چنین کاری برود بیم آنست که از ما
نیز امری ظاهر شود که هم او پشیمان گردد و هم ما نادم باشیم چنان دانیم که جز بزبان مبارک تو این کار اصلاح نیابد و
جز سرانگشت تدبیر تو این عقده نگشاید کرمی کن و کرامتی فرمای باشد که عثمان را دیدار کنی و ازین کردار ناهنجار باز آری
علی علیه السلام گفت مرا غم عمار بزیادت باید خورد اگر چند شما حاضر نشدید مرا از اصلاح امر عمار گزیری نبود هم اکنون
بردم و او را از وقاحت و قباحت این کردار بیاگاهانم پس علی نزدیک عثمان آمد و گفت چند باید زد و پند ناصحان

احتجاج علی با عثمان بر سر عمار

گوش فرا نمیدهی و در کارهای ناستوده بقدم عجل و شتاب میروی دی بوذر را که از اخیار اصحاب رسول بود بربذه
فرستادی تا در همان غربت و کربت جان بداد و مسلمانان بر تو بسرزنش و شناعت زبان گشودند و اینساعت
شنیدم که در حق عمار یاسر همان اندیشه در خاطر نهادی و همی خواهی سیاستی سازی از خداوند آزرم کن و مانند عمار کس را
رنجه مساز و بزحمت مسلمانان مگستر بر دار عثمان ازین کلمات در خشم شد و روی با علی علیه السلام کرد و گفت این چیست
که میگوئی ترا میباید ازین شهر بیرون شدن فرمود که عمار و غیر عمار را تو مغرور میداری و بدست اغوی جنبش میدهی علی گفت
ترا کجا دگی این هنر بدست شد که با من چنین گوئی و چنین اندیشه کنی سوگند با خداوند توانا که ترا این قدرت و توان
نیست اگر خواهی خویشتن را بیازمای تا اندازه خود را نیکتر بدانی و اینکه گوئی عمار و جز عمار را من جنبش دهم و انگیزش نمایم
سوگند با خدای که اینهمه از کردار تست چندان از طریق نکوهیده روی و بیرون شریعت کار کنی که مردم دیندار حمل آن نتوانند
کرد ناچار بر تو انکار کنند اینوقت رنجه میشوی و مردم را شکنجه می افکنی علی علیه السلام این کلمات بگفت و از نزد او
بیرون شد بنی مخزوم او را پذیره کردند و پرسش نمودند علی از آنچه رفته بود باز نمود ایشان خیرش را بستودند و سپاس گفتند
و بعرض رسانیدند که اگر عثمان را از چنین منع نفرمائید و او را بگذارید تا بدینگونه کار کند یکتن از ما را در وطن نگذارد و همگان را
در ربذه و مانند ربذه روان سازد تا مانند ابوذر در غربت بمیریم و کس نیابیم که مدد و معیت کنیم مرگ از چنین زندگی پسندیده تر است
علی علیه السلام با عمار فرمود برو و در خانه خویشتن بباش که خداوند ترا از گزند عثمان و غیر عثمان محفوظ همی دارد و اینمردم همه
یاران و دوستداران تواند بنی مخزوم گفتند ای ابوالحسن اگر تو پشتوان باشی و تیمار ما داری عثمان و غیر عثمان را بر ما دست
نخواهد بود و بر زیان ما قدرت نخواهد داشت چون این سخن گوشزد عثمان گشت از کرده پشیمان شد و نام عمار را از زبان

نیاورد

بینداخت و از جانب علی علیه السلام بیمناک بود تا مبادا در امور او فتوری پدید آید

آمدن مغیره و زید بن ثابت از جانب عثمان نزد علی برای اصلاح ذات بین در سال سی و چهارم هجری

۳۴ — قصه مغیره

مغیرة بن الاخنس بن شریق بن عمرو بن وهب بن علاج بن ابی سلمة الثقفی حلیف بنی زهره است و او پسر عمه عثمان بن عفان است پدرش اخنس از اجله منافقین است و از جمله مؤلفة قلوب که بزبان ایمان آوردند و بدل کافر بودند و نسب و نژاد او نا ستوده و نکوهیده است چنانکه حسن بصری از رسول خدای حدیث کند که سه خانواده را لعن فرمود و از آنکه آن بنی امیه و بنی مغیره است و یکی از طایف و آن ثقیف است و مغیره را برادری بود که ابو الحکم نام داشت و او در جنگ احد بدست امیر المؤمنین علی علیه السلام مقتول گشت از نیروی مغیره علی را دشمن میداشت و شیعه عثمان بود و زید بن ثابت نیز در نزد عثمان قربتی بکمال داشت اکنون بر سر سخن رویم چون عثمان عزم کرد که عمار یاسر را از مدینه اخراج کند و علی علیه السلام او را ازین اندیشه دفع داد عظیم دلتنگ گشت چنانکه هر کس از اصحاب نزدیک او میشد از علی آغاز شکایت میکرد و میگفت بر من انکار میکند و در کارهای من اعتراض می افکند زید بن ثابت گفت اگر فرمائی نزدیک او شوم و سخن چند که دانم برانم باشد که او را با تو مهربان کنم و نزد تو آورم عثمان گفت روا باشد پس زید بن ثابت مغیرة بن اخنس را با جماعتی از دوستداران عثمان که حضور داشت و نزد علی علیه السلام آمد بسلام دادند و بنشستند آنگاه زید بن ثابت خدای را ثنا گفت ثُمَّ قَالَ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللهَ قَدَّمَ لَكَ سَلَفاً صَالِحاً فِي الْإِسْلَامِ وَجَعَلَكَ مِنَ الرَّسُولِ بِالْمَكَانِ الَّذِي أَنْتَ بِهِ فَأَنْتَ لِلْخَيْرِ كُلِّ الْخَيْرِ أَهْلٌ وَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عُثْمَانُ ابْنُ عَمِّكَ وَوَالِي هَذِهِ الْأُمَّةِ فَلَهُ عَلَيْكَ حَقَّانِ حَقُّ الْوِلَايَةِ وَحَقُّ الْقَرَابَةِ وَقَدْ شَكَا إِلَيْنَا أَنَّ عَلِيّاً يَعْرِضُ لِي وَيَرُدُّ أَمْرِي عَلَيَّ وَقَدْ مَشَيْنَا إِلَيْكَ نَصِيحَةً لَكَ وَكَرَاهِيَةً أَنْ يَقَعَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ ابْنِ عَمِّكَ أَمْرٌ نَكْرَهُهُ لَكُمَا مقصود زید بن ثابت از این کلمات بپارسی چنین میآید میگوید ترا با رسول خدای آن قربت و قرابت و مکانت و منزلت بود که هیچکس از جهانیان بدست نشود و آن قدمت و سبقت و سوابق خدمت در تقویت اسلام تر است که هیچکس با تو شریک و انباز نتواند بود مخزن خیر و معدن کرامت بجمله تویی اینک پسر عم تو عثمان که خلافت این امت خاص اوست دو حق بر ذمت تو واجب میدارد یکی حق قرابت و آن دیگر حق خلافت از تو نزدیک ما شکایتی آورده و گله میکند و میگوید علی در کارهای من خلل میاندازد و مرا از آنچه میخواهم دفع میدهد ما نزدیک تو آمدیم تا این قصه بعرض رسانیم و زلال مهر و صفاوت را از آلایش این کدورت صافی سازیم علی علیه السلام خدای را ثنا گفت و رسول او را درود فرستاد ثُمَّ قَالَ أَمَّا بَعْدُ فَوَاللهِ مَا أُحِبُّ الْاِعْتِرَاضَ وَلَا الرَّدَّ عَلَيْهِ إِلَّا أَنْ يَأْبَى حَقّاً لِلّٰهِ لَا يَسَعُنِي أَنْ أَقُولَ فِيهِ إِلَّا بِالْحَقِّ وَاللهِ لَأَكُفَّنَّ عَنْهُ مَا وَسِعَنِي الْكَفُّ فرمود سوگند با خدای هرگز دوست نداشته ام که بروی انکار کنم و از آنچه خواسته است دفع دهم مگر کاری که بیرون شریعت بوده و مرا احتمال خاموشی نمیرفته ناچار سخن حق گفته ام و سوگند با خدای چندانکه توانم او را از منکرات بازدارم اینوقت مغیرة بن اخنس که مردی منافق و بی آزرم بود سر برداشت و گفت اگر خواهی و اگر نخواهی اطاعت عثمان باید کرد و متابعت او را واجب شناخت و نیروی او افزونست از قدرت تو بر او و ما را ازین روی نزدیک تو رسول فرستاده تا بر آنچه گوئی گواه باشیم و بر آنچه کند معذور باشد علی علیه السلام از کلمات او در خشم شد و فرمود يَا ابْنَ اللَّعِينِ الْأَبْتَرِ وَالشَّجَرَةِ الَّتِي لَا أَصْلَ لَهَا وَلَا فَرْعَ إِنَّكَ أَنْتَ تَكْفِينِي

نص الملک

۵۰۸

فَوَاللهِ مَا اَعَزَّ اللهُ مَنْ اَنْتَ نَاصِرُهُ وَلَا قَامَ مَنْ اَنْتَ مُنْهِضُهُ اُخْرُجْ عَنَّا اَبْعَدَ اللهُ نَوْءَكَ ثُمَّ اَبْلَغَ جَهْدَكَ فَلَا اَبْقَى اللهُ عَلَيْنَا اِنْ اَبْقَيْتَ یعنی ای پسر آن ملعون که از خیر و نیکوئی هیچ بهره نداشت درختی مانند بود که نه بیخ داشت و نه شاخ کنایت از آنکه نژاد و نسب نکوهیده داشت و اولاد و اعقابش بهره و ناسره اند آیا از عثمان باز میداری سوگند با خدای که عزیز نشود آنکس که تواش نصرت کنی و برپای نشود آنکس که تواش جنبش دهی دور شو از من که خدایت دور کناد و برآنچه نیرو داری کوشش میکن و در خدمت عثمان و زحمت من جنبش همی نمای خداوندت رحمت نکند و ابقا نفرماید اگر بر من رحمت کنی و از آنچه توانی دست باز داری از این کلمات سخن در دهن مغیره بشکست و دیگر نیروی گفتن نیارست دیگر زید بن ثابت بسخن آمد و گفت یا ابا الحسن مغیره هرزه میلاید و این کلمات گزاف از خویش میباقد سوگند با خدای که ما نزد تو نیامدیم که بر تو گواه باشیم و بر کلمات تو اعتراض کنیم بلکه دق الباب مسالمت و مصالحت کردیم تا میان تو و پسر عم تو ابواب مؤالفت گشوده گردد و طریق مخالفت مسدود آید علی علیه السلام را کلمات او پسنده افتاد و او را خوشنود و شادان او را بدعای خیر یاد فرمود پس زید بن ثابت با آن جماعت نزد عثمان مراجعت کردند و قصه باز گفتند

آغاز فتنهٔ هاشم بن عقبه با سعید بن العاص در کوفه در سال سی و چهارم هجری

۳۴ — فتنه هاشم بن عقبه

هم در این سال چون ماه رمضان بکران آمد سعید بن العاص در مسجد کوفه با جماعت نماز بگذاشت و بعد از نماز شام با مردم گفت هیچکس ماه را دیده باشد گفتند ندیدیم و هنوز گروهی براعت استهلال میکنند هاشم بن عقبه حاضر بود گفت من ماه را دیدم سعید گفت از این مردمان هیچکس با دو چشم ماه را نتوانست دید تو با یک چشم چگونه دیدی هاشم در خشم شد گفت مرا شنعت میکنی و اعور میخوانی من این چشم را در راه خدا دادم چه در غزوهٔ یرموک باتفاق مسلمانان جهاد میکردم ناگاه بزخم تیری این خلل در چشم من افتاد ترا آن مکانت نیست که در چنین هنگام مرا بعیاره زنی و سرزنش کنی این بگفت و برفت روز دیگر سعید روزه بگشاد و مردمان را اجازت نکرد که عید کنند هاشم که ماه دیده بود در سرای خود عید کرد و با جمعی که با او بودند روزه بگشاد و این خبر بسعید بن العاص بردند در خشم شد و بفرمود هاشم را بیاوردند و سخت بزدند و سرای او را آتش در زدند و اکنون چون این قصه بمدینه آوردند و سعد بن ابی وقاص را آگهی رسید که سعید آتش در سرای برادرزاده اش زد غضبناک شد و با جمعی از اصحاب نزد عثمان شتاب گرفت و گفت سوگند با خدای دست باز ندارم الا آنکه انصاف من از سعید بستانند و اگر نه امری حدیث خواهد شد که تدارک آن بمدت دراز حاصل نگردد بالجمله باتفاق مهاجرین ضرب و شتم سعید را با هاشم و حرق سرای او را مکشوف داشت عثمان گفت تو دانسته که من این کار نفرموده ام و در آنچه سعید کرده رضا نداده ام و هم اکنون بدانچه واجب دانم جانب ترا فرو نخواهم گذاشت سعد و قاص در این وقت جوان بود و جلادتی بکمال داشت و امر عثمان را نیز متزلزل میداشت بدین کلمات نرم و آهسته نگشت برخاست و از نزد عثمان بیرون شد و بدر سرای سعید بن عاص آمد و بفرمود تا آتش آوردند و در سرای سعید زدند این خبر بعایشه بردند کس نزد او فرستاد تا زبان بشفاعت گشاد سعد وقاص از عایشه این بپذیرفت و سرای سعید بن عاص را دست باز داشت از آنسوی عثمان کس بسعید فرستاد که چرا بیرون فرموده من کار میکنی و مانند هاشم و با چنین هاشم کس را رنجه میسازی سعید عثمان را پاسخی باز نداد و هم در این سال چنان افتاد که یکروز سعید بن عاص در مسجد کوفه بعد از نماز دیگر با گروهی از صنادید

مشاجره مالک اشتر با سعید ابن عاص

قوم نشسته سخن میکرد حسان بن محدوج ذهلی گفت بیشتر کوه پایها را گیاه و میاه اندک باشد و سه و اندک بتوان برد
و اراضی دشت و زمینهای نرم را منافع بزیادتست مالک اشتر گفت سخنی مجرب گفتی عبور در مسالک کوهساران
و معاش در شعاب جبال کاری خطرناکست تن را بتعب اندازد و نور بصر را ضعیف سازد ستم مواشی را بفرساید و از
حراثت و زراعت سودی نبخشاید اما در اراضی سهله درختها نیکتر بالیده شود و میوهای آن زودتر و بیشتر بدست آید حمد خدایرا
که در شهر ما کس بسیر باغهای سخت رنجه نشود و از کثرت برفسیح برنجمت نیفتد عبدالرحمن بن خنیس که از جانب سعید بن عاص
شحنگی کوفه داشت خواست اندر چاپلوس کلمه گوید که سعید را خوش آید با اشتر گفت کاری بدین نیکو نیست که تو گوئی کاش این شهر
بتمامت امیر را بودی و شما را بهتر از این شهری میبود تا بدانجا میشدید اشتر گفت نیکوتر آنست که گوئیم کاش امیر را شهری
بهتر از این بودی و بدانجا میشدی و طمع در خانه و مال مردم نبستی عبدالرحمن گفت چرا از این سخن باز نزدی و حال آنکه
از این آرزو که من کردم ترا زیانی و ضرری نبود و با اینهمه سوگند با خدای اگر امیر بخواهد بتمامت این شهر بهره او گرداند اشتر
گفت سوگند با خدای که اگر امیر بخواهد و جان خویش در تعب و طلب بکاهد قدرت نیابد سعید بن العاص از این کلمه
غضبناک شد و اشتر را گفت چرا بر عبدالرحمن بر آشفتی و از این گونه سخن گفتی سواد عراق بتمامت قریش را بمنزلت بستانی
دارد چندانکه از آن که بخواهیم از بهر خویش برداریم و اگر نه بگذاریم و اگر باجازت ما کس در این اراضی پای فرا نهد یا دست فراز
آرد واجب میدارد که دست و پای خود را بریده انگارد اشتر گفت این تو گوئی و اگر نه دیگری گوید گفت من گویم اشتر
گفت هرگز ترا این قدرت بدست نشود و از عراق باندازه یک نشیمن ترا میسر نگردد زمینی را که ما با شمشیرهای آبدار
از چنگ کفار بیرون کرده باشیم تو آنرا بستان خویش میشماری و آنرا خاص خویش کردن سهل می انگاری آنگاه
روی با عبدالرحمن کرد و گفت ای دشمن خدای تو در چشم سعید ظلم و ستم می آرائی و او را در اراضی و اموال مسلمانان
دلیر میکنی بجای آنکه شحنگی شهر را خاص تو کرده است و دست فرا برد و دوال شمشیر عبدالرحمن را بگرفت و بسوی خود کشید
و بانگ در داد که بگیرید این فاسق تباه کار را و بکشید تا مردم گناهکار را پوزش نکند و بگناه انگیزش ننهد پس یاران اشتر
بدویدند و او را بگرفتند و کشان کشان ببردند و چندان بزدند که گمان میرفت که جان از تنش بیرون شد جریر بن سهم
التیمی برخاست که عبدالرحمن را مددی کند و اگر تواند او را برهاند چاکران اشتر او را نیز بگرفتند و از مسجد بیرون
بردند و چندان بزدند که از هوش برفت اینوقت سعید بن العاص برخاست و از مسجد بیرون شده بسرای خویش آمد و اشتر
نیز برخاست و با قوم خود از مسجد بدر شد مردم او را ترحیب و ترحیب کردند و گفتند چه نیکو کردی که کیفر عبدالرحمن و جریر را
نیک در کنار نهادی و اگر این نکردی سعید بن العاص طمع در مال و میراث ما میبست و اموال و اثقال ما را خاص خویش
می پنداشت اما از آنسوی چون سعید بسرای خویش شد عثمان بن عفان را مکتوب کرد و صورت حال باز نمود و مکشوف
داشت که مرا با اشتر نیروی حکمرانی نمانده و اخذ خراج نتوانم کرد و ساخته کاری نتوانم شد بهر چه فرمانی رود اطاعت
شود عثمان از مکتوب سعید دلتنگ شد و در پاسخ او نوشت که این چه سخن است که با اشتر ترا قدرت کاری
نیست ترا با اشتر کارهای بهین و فراخ میسر میشود و او را بهیچ نوع در امور مسلمانان مداخلتی نیست او را نیز منشوری
کرده ام منشور مرا بدو فرست تا بدانجا که گفته ام کوچ دهد و مالک اشتر را نیز بدینگونه نامه فرستاد اما بعد ای اشتر
بدانکه بمن رسید که در کوفه حدیث فتنه میکنی سوگند با خدای که بدبختی و پشیمان میشوی اگر بر این طریق روی خون تو

بهدر

۵۱۰ پدید میشود اکنون صواب آنست که در کوفه نباشی اگر مرا در کردن تو حق طاعتی است چون این کتاب بخوانی با آنجماعت
که ترا با ایشان گرش و شنه تحریض میکنند طریق شام گیر و در آنجا میباش تا خطاب من با تو آید و ترا هیچ گناه نیست جز اینکه
مردم را بر من تباه میکنی و فتنه را بیدار مینمائی چون مکتوب عثمانرا بکوفه آوردند سعید بن العاص منشور اشتر را بدو
فرستاد و پیام داد که آن سفها که ترا بجانب فتنه جنبش میدادند با خود بجانب شام کوچ ده اشتر پاسخ داد که مردم
کوفه بحمله بر مراد من روند و از آنچه فرمایم بیرون نشوند اکنون بفرمان عثمان آهنگ شام خواهم کرد و کس را نخواهم گفت
ترک وطن و فرزند و زن بگوی الا آنکس که مرا آرزومند است با من کوچ دهد و دانسته باش که مردم این شهر تن نخواهند زد که
تو شهر و خانه ایشانرا بوستان خویش دانی با جمله بسیج راه کرد و از کوفه خیمه بیرون زد و از بزرگان کوفه این جمله
بموافقت او طریق شام گرفتند یکی صعصعة بن صوحان العبدی و دیگر برادر او زید بن صوحان و دیگر عایذ بن حبله
الظهوری و دیگر جندب بن زهیر الازدی و دیگر حارث بن عبدالله الاعور الهمدانی و دیگر اصغر بن قیس الحارثی و دیگر
یزید بن المکنف و دیگر ثابت بن قیس بن المقطع و دیگر کمیل بن زیاد و از اینگونه مردم جماعتی انبوه از صنادید کوفه
با اشتر راه برگرفتند و کوچ بر کوچ طی مسافت کرده بدمشق آمدند و در کلیسای مریم فرود شدند معویه کس فرستاده و
ایشانرا بخواند پس حاضر مجلس او شدند و سلام دادند و بنشستند معویه بجانب ایشان نگریست و گفت هان ای مردم از
خدای بترسید وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ
عَظِيمٌ از آن مردم مباشید که متفرق و مختلف شدند از پس آنکه معجزات و بینات دیدند و مستحق آتش دوزخ گشتند کمیل بن زیاد
گفت معویه فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ
خداوند راه راست نمود آنمردم را که ایمان آوردند و در وجه حق و راه دین اختلاف کردند و خدای هر کرا خواهد
هدایت میکند و سوگند با خدای که ما از اینجمله ایم معویه گفت ای کمیل این نیست که تو میگوئی این آیت در شان آنان
فرود شد که خدایرا طاعت داشتند و رسول را اطاعت نمودند و اولوا الامر را فرمانبردار بودند نه آنان که قبایح
اعمال اولوا الامر در سر کوی و بازار تذکره خاطرها کنند و هر ساعت از ایشان قباحتی تازه باز نمایند اشتر گفت خداوند تبارک
و تعالی بسبب محمد این امت را بر دیگر امتها فضیلت نهاد و چند آنکه خدای خواست محمد در میان اینجماعت بزیست و
ایشانرا براه راست هدایت کرد از پس او نیز جماعتی بر طریق او رفتند و سخن او را زنده داشتند آنگاه منکری چند معروف
گشت که مسلمانان حمل آن نتوانستند کرد لاجرم سر بر تافتند هم اکنون اگر سیرت ناستوده خود را دیگرگون کنند و بر
سنت رسول خدای روند خداوند از ایشان راضی و ما خشنود باشیم و اگر نه مصداق این آیت مبارک باشند
إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ
وَاشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبِئْسَ مَا يَشْتَرُونَ میفرماید خداوند عهد بست از آنجماعت که ایشانرا کتاب داده
و دین آموخته تا مردم را بیاگاهانند از آن عهد که از ایشان بسته اند و فرایض و سنن را پوشیده ندارند لکن ایشان
عهد خدایرا پس پشت انداختند و بچیزی اندک بفروختند هان ای معویه ما از آن قوم نیستیم که برهان خدایرا پشت پای زنیم
و پیغمبر را نفی کنیم اگر ائمه ما بر طریق حق روند و ما پیروی نکنیم از آنانیم که کتاب خدایرا پس پشت انداخته ایم معویه گفت
ای اشتر از کلمات تو استشمام معادات و مبارات میکنم و تفرس مینمایم که در نهاد چه داری سوگند با خدای که تفرایم

بند برپایت نهند و بزندانخانه‌ات افکنند عمرو بن زراره گفت اینک اشتر است قوام و اقارب او بیرون حساب و شمار میرود چون او را حبس افکنی چه دانی که پایان اینکار چه خواهد بود معویه گفت ای عمرو فرض میدهند که ترا باتیغ دو کند زنده مگذارند که آتش فتنه را تیز میکنی و دامن میزنی آنگاه بفرمود تا مالک اشتر را با عمرو بن زراره هر دو را بزندان برد و زید بن المکفف بر پای خاست و گفت ایمعویه اگر این جماعت را بایست محبوس بداشت عثمانرا ضعفی و فتوری در فرمان نبود خود میفرمود تا بازدارند و مارا بسوی تو گسیل کرد تا نیکو بداری و نیکوئی کنی چه بسیار وقت مهمانی نحو اهیم بود با مهمانان کرم و کرامت او لیتر مینماید اینوقت صعصعة بن صوحان برجست و گفت ایمعویه اشتر نخعی و عمرو بن زراره را تو نیک می شناسی و فضیلت ایشانرا در تقویت دین میدانی ایشان سید سالار و قاید قبیله بزرگند واجب میکند که هیچ یکی بزندان برند بفرمای باز آرند معویه فرمانداد تا بازآوردند پس با ایشان گفت شمارا گناه فراوان بود و در خور بند و زندان بودید من گناه شما را معفو داشتم و حلم را بر غضب غلبه دادم خداوند پدر من ابوسفیان را بیامرزد چه مردی حلیم بود صعصعة بن صوحان گفت از فرزندان آدم بسیار کس باید که هزار بار از ابوسفیان حلیم‌تر بود و لکن در جهان همواره نادانان از بخردان و تندخویان از حلیمان افزون بوده‌اند و کار جهانیان میگذشته است معویه گفت خدا ترا دور دارد ای صعصعه زبانی گوینده و طبعی زاینده داری مرا زحمت میکنی برخیزید و بروید و خدایرا آزرم بدارید و اولو الامر را اطاعت نمائید و زبان طعن و دق مگشائید صعصعه گفت مارضای مخلوق را بر خالق اختیار نکنیم و گناه کرده یزدانرا فرمان نبریم معویه گفت برخیزید و بیرون شوید و مرا با خویشتن گذار که خداوند مدورخ جای شما و چند مرا بزبان جدل بخید و نکوهید پس ایشان برخاستند و بمنزل خویش مراجعت کردند و معویه جماعتی را بگماشت تا ایشان از جائی بجائی نشوند

عتاب فرمودن علی علیه السلام عثمانرا بجهت آزار اصحاب در سال سی و چهارم هجری

عتاب کردن علی علیه السلام عثمانرا

چون عثمان بن عفان آغاز غلظت و شدت نمود و هر روز یکتن از اصحاب را بهیچ جرم مورد عنا و عذاب داشت کردار او بر مهاجر و انصار ثقیل افتاد لاجرم بنزدیک علی علیه السلام آمدند و بعرض رسانیدند که کتاب خدای و سنت رسول را تو از هر کس نیکتر دانی و کردار عثمانرا نیز نگرانی کرامتی فرمای و او را نصیحتی کن باشد که از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی خویش را واپاید و براه صلاح و سداد گراید پس علی علیه السلام بسرای عثمان آمد و او را مخاطب داشت

فقال إنّ النّاس ورائي وقد استسفروني بينك وبينهم ووالله ما أدري ما أقول لك ما أعرف شيئاً تجهله ولا أدلّك على أمر لا تعرفه إنّك لتعلم ما نعلم ما سبقناك إلى شيء فنخبرك عنه ولا خلونا بشيء فنبلغكه وقد رأيت كما رأينا وسمعت كما سمعنا وصحبت رسول الله كما صحبنا وما ابن أبي قحافة ولا ابن الخطّاب بأولى بعمل الخير منك وأنت أقرب إلى رسول الله وشيجة رحم منهما وقد نلت من صهره ما لم ينالا فالله الله في نفسك فإنّك والله ما تبصّر من عمى ولا تعلّم من جهل وإنّ الطرق لواضحة وإنّ أعلام الدّين لقائمة فاعلم أنّ أفضل عباد الله عند الله إمام عادل هُدي وهَدى فأقام سنّة معلومة وأمات بدعة مجهولة وإنّ السّنن لنيّرة لها أعلام وإنّ البدع لظاهرة لها أعلام وإنّ شرّ النّاس عند الله إمام جائر ضلّ وضُلّ به وأمات سنّة مأخوذة

وَاَحْیٰی بِدْعَةً مَتْرُوکَةً وَاِنّی سَمِعْتُ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ یَقُولُ یُؤْتیٰ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ بِالْاِمٰامِ الْجٰائِرِ وَلَیْسَ مَعَهُ نَصِیرٌ وَلٰا عٰاذِرٌ فَیُلْقیٰ فی جَهَنَّمَ فَیَدُورُ فیهٰا کَمٰا تَدُورُ الرَّحیٰ ثُمَّ یَرْتَبِطُ فی قَعْرِهٰا وَاِنّی اَنْشُدُکَ اللّٰهَ اَنْ تَکُونَ اِمٰامَ هٰذِهِ الْاُمَّةِ الْمَقْتُولَ فَاِنَّهُ کٰانَ یُقٰالُ یُقْتَلُ فی هٰذِهِ الْاُمَّةِ اِمٰامٌ یَفْتَحُ عَلَیْهَا الْقَتْلَ وَالْقِتٰالَ اِلیٰ یَوْمِ الْقِیٰمَةِ وَیَلْبِسُ اُمُورَهٰا عَلَیْهٰا وَیَبُثُّ الْفِتَنَ فیهٰا فَلٰا یُبْصِرُونَ الْحَقَّ مِنَ الْبٰاطِلِ یَمُوجُونَ فیهٰا مَوْجًا وَیَمْرُجُونَ فیهٰا مَرْجًا فَلٰا تَکُونَنَّ لِمَرْوٰانَ سَیِّقَةً یَسُوقُکَ حَیْثُ شٰاءَ بَعْدَ جَلٰالِ السِّنِّ وَتَقَضِّی الْعُمْرِ خلاصهٔ این سخنان بپارسی چنین می‌آید علی علیه السلام فرمود ای عثمان مردم مرا بسوی تو رسول فرستاده اند تا اصلاح ذات البین کنم لکن ندانم با تو چگویم چه نمیدانم چیزی که تو ندانی و دلالت نتوانم ترا بر کاری که نشناسی آنچه ما میدانیم تو میدانی پیشی نگرفته ایم از تو در کاری که ترا آگهی دهیم و در خلوت چیزی فرا نگرفته ایم که ترا ابلاغ فرمائیم و بدیدی آنچه ما دیدیم و شنیدی آنچه ما شنیدیم و رسول خدایرا مصاحبت کردی چنانکه ما کردیم ابوبکر و عمر لایق تر از تو نبودند بکردار نیکو چه تو با رسول خدای نزدیکتری از جهت قرابت و مصاهرت و ترا تشریف دامادی رسول خدای بدست شد و ایشانرا این منزلت حاصل نگشت پس بترس ایعثمان از خدای بر جان خود سوگند با خدای که هنوز از کوری ترا و از جهل بیرون نشده و حال آنکه راه دین روشنست و علامات آن معین بدان ایعثمان که بهترین بندگان خدا امام عادل است که مردم را هدایت کند و سنت را بپای دارد و بدعت را بمیراند و بدترین مردم امام جابر است که گمراه باشد و گمراه کننده بود و سنت را بمیراند و بدعت را زنده بدارد و این از رسول خدای شنیدم که فرمود امام جور کننده را در قیامت شفیع و یاوری نباشد و او را بجهنم در اندازند تا چون آسیا دور میزند آنگاه ببندند او را در تک دوزخ فرو هشتند هان ایعثمان از خدای میخواهم تو بکیفر جور و ستم کشته نشوی و این باب را در میان امت تا قیامت گشاده نداری تا مردمان کوبنده و ستخوش فتنها کنند و حق از باطل ندانستند و در میان فتنها لوکر کورانه بهم در سر وند ای عثمان عنان خویش بدست مروان مده تا بهر جا که خواهد میکشد ترا از پس آنکه پیر شدی و عمر تو نزدیک بپایان آمد چون عثمان این کلمات شنید چون ضعیف بود و شوریدن مردم را میدانست گفت یا اباالحسن با مردم از در رفق و مدارا سخن کن و از بهر من مهلت بخواه تا داد ایشان بدهم علی علیه السلام فرمود آنمردم که در مدینه جای دارند چگونه مهلت دهند و چه جای مهلت باشد و آنانکه از مدینه دورند مهلت با وقتی است که حکم تو بدیشان رسد و حق ایشان گذشته شود عثمان گفت یا اباالحسن نیک مغیره حاضر است آیا او را عمر بن الخطاب بامارت نصب نکرد پس چیست که مرا در حکومت عبدالله بن عامر شناعت کنند و حال آنکه رعایت رحم و قرابت کرده ام علی گفت آنکس را که عمر امارت دادی اگر بیرون عدالت کار کردی او را بهیچ جز از عذاب و عقوبت معفو نداشتی لکن تو خویشاوندان خود را دوست میداری و بهر چه کنند باز پرس نمیفرمائی عثمان گفت همانا نگران بودی که عمر معویه را بحکومت شام باز داشت علی گفت ایعثمان ترا با خداوند سوگند میدهم آیا نمیدانی که معویه از عمر افزون از یرفا که غلام عمر بود بترس و بیم داشت و اینک معویه هر جور و ستم که میکند میگوید بفرموده عثمان کردم و تو این میدانی و باز پرس نمیکنی چون سخن بدینجا رسید علی علیه السلام از نزد او بیرون شد و عثمان بی توانی بر جانب و از قفای علی بمسجد آمد و بر منبر عروج داد و خدایرا ثنا بگفت آنگاه فرمود اَمّٰا بَعْدُ فَاِنَّ لِکُلِّ شَیْءٍ آفَةً وَلِکُلِّ اَمْرٍ

خطبهٔ عثمان

عاهة

عاهةً وإنّ آفة هذه الأمّة وعاهة هذه النعمة عيّابون طعّانون يُرونكم ما تحبّون ويُسرّون
عنكم ما تكرهون يقولون لكم وتقولون طغامٌ أمثال النعام يتبعون أوّل ناعق أحبّ مواردها
إليها البعيد لا يشربون إلّا نغصاً ولا يردون إلّا عكراً أما والله لقد عبتم عليّ ما أقررتم لابن الخطّاب
بمثله ولكنّه وطئكم برجله وضربكم بيده وقمعكم بلسانه فدنتم له على ما أحببتم وكرهتم ولنت لكم
وأوطأتكم كتفي وكففت يدي ولساني عنكم فاجترأتم عليّ والله لأنا أقرب ناصراً وأعزّ نفراً وأكثر عدداً
وأحرى إن قلت هلمّ أن يُجاب صوتي ولقد أعددت لكم أقراناً وكشرت لكم عن نابي وأخرجتم منّي
خلقاً لم أكن أحسنه ومنطقاً لم أكن أنطق به فكفّوا عنّي ألسنتكم وطعنكم وعيبكم على ولاتكم فما
الذي تفقدون من حقّكم والله ما قصّرت عن بلوغ شيء ممّن كان قبلي وما جدلكم
تختلفون عليه فما بالكم خلاصه معنی چنین است میگوید هر چیز را در این جهان آفتی و زوالی است همانا آفت این امت
و زوال این نعمت مردم عیبجویند که می‌نمایند شما را آنچه را دوست دارید و مستور میدارند آنچه را مکروه میدارید
خوش میگویند با شما و میشنوند شتر مرغ را مانند که دوست دارند آبگاه بعید را و نمی‌آشامند الا آب اندک آلوده را
سوگند با خدای که عمر بن الخطاب شما را بزیر پای در سپرد و بدست و زبان زیان کرد و شما اطاعت کردید
او را به خواست و ناخواست و من با شما از در رفق و مدارا بیرون شدم و زحمت دست و زبان باز گرفتم پس بر من دلیر
شدید و حال آنکه عدت و عددت من از شما افزونست و اطاعت من بر شما واجب است همانا شما خوی مرا
بگردانیدید و خلق مرا دیگرگون ساختید و باز داشتید بر آن گفتار و کردار که دوست نمیداشتم هان ای مردم زبان خود را از
طعن من و عمال من باز دارید کدام یک از حقوق شما ضایع شده است سوگند با خدای که من در امور شما از ابوبکر و عمر
نارساتر نبودم چه میرسد شما را و این اختلاف کلمه در میان شما از چیست

۳۴

شکایت مردم کوفه و بصره از عمال خویش در سال سی و چهارم هجری

شکایت اهل کوفه و بصره از حکام خود

چون جور و ستم عمال عثمان در بلاد و امصار قوت گرفت مردم را نیروی احتمال از دست شد و پای ثبات و قرار
بلغزید ناچار راه مدینه پیش داشتند نخستین کوفیان برسیدند و از سعید بن العاص آغاز شکایت کردند و تقریر تظلم را
بنهایت بردند از پس ایشان بصریان در آمدند و گفتند با خلیفه از عبدالله بن عامر کریز چگوئیم و قصه خویش بکجا بریم اموال
مواشی ما بگرفت و بر صغیر و کبیر ما زحمت بیاورد با لجمله از اطراف جهان چندان گفتند و نوشتند که عثمان خیره گشت و عمال خویش را بجمله
بلاد و امصار طلب فرمود و ایشان را مخاطب داشت و گفت این چه کردار است که دست در کار شده اید و این چه خوی
روش است که پیشنهاد ساخته اید هیچ تنی را دیدار نکرده ام الا آنکه از شما زبان بشکایت میگشاید و بسط جور و ستم شما را
تقریر میداده عبدالله بن عامر بن کریز جواب باز داد که هر کس از مردم را بنوعی میتوان خاموش داشت جماعت از ما
جز در طلب مال نیست اگر این سخن باور نداری شکم ایشان را به بذل مال بیاکن تا بدانی که دیگر از ستم ما نتالند و بر ما ثنا کنند
عبدالله بن سعد بن ابی سرح گفت ای عثمان ترا بر مردمان حقی است و مردم را بر تو حقی حق ایشان باز ده و حق خویش
باز ستان چنانکه ابوبکر و عمر از این پیش دادند و ستدند تو طریق ایشان گیر و بر قانون ایشان میرو تا هیچکس را
با تو نیروی سخن بستن نماند زبان دشمنان از تو کوتاه شود و سگالش ایشان تباه گردد سعید بن العاص گفت ای عثمان

این

۵۱۴ این مردم در عهد بوبکر و عمر که روزگار بغنیمت شام بگردند گاه و بیگاه مشغول غزا بودند و کار جهاد میکردند و میکشتند و کشته
میشدند امروز در بساط آسایش می آرامند و بفراغبال گرد بر می آیند و سخنی میگویند و شکایتی می آغازند ایشان از جهاد
و رای جنگ کافران فرو ست تا از ما و تو بلکه از خویشتن فراموش کنند معویه گفت ای عثمان تو عمال خویش را عماد بلاد گرفته‌ای
و هر یکی را بمملکتی گماشته و اخذ خراج و رفع باج و نظم مملکت و رعایت رعیت را بکف کفایت ایشان نهاده اکنون
که مردم از ایشان جماعت بشکایت آمده اند و ترا امور و شناعت وا داشته اند صواب آنست که احتساب کنی و داد
و ستد ایشان را مکشوف سازی تا اگر فزون طلبی کرده اند کیفر عمل ببینند و اگر کار نیک کرده اند برای مردم جای طعن
دق نماند زبان از شکایت باز گیرند عثمان گفت معویه انصاف داد و برانگونه باید رفت آنگاه ایشان را رخصت انصراف
داد و عهد بستد که جز بر طریق رفق و مدارا نروند و بیرون عدل و داد کار نکنند پس معویه بشام شد و عبدالله بن عامر
جانب بصره گرفت و سعید بن العاص طریق کوفه پیش داشت و عبدالله بن سعد بن ابی سرح بسوی مصر کوچ داد اینجمله چون
بمقر حکومت باز شتافتند و مسند حکمرانی خویش باز یافتند آن ظلم و ستم که واشنیده چندان کردند آنانرا که از ایشان
بشکایت بوده بودند بگونه گون عناد عذاب بیازردند و مردم بزرگ را تحقیر کردند و مشایخ عزیز را بزخم زبان جراحت کردند
فریاد از مردمان برآمد

۳۴ نامه تهدید آمیز کوفیان بعثمان در شکایت سعید بن العاص در سال سی و چهارم هجری

نامهٔ کوفیان بعثمان

چون مردم کوفه از جور سعید بن العاص بجان آمدند از در مشورت فراهم شدند و گفتند میباید عثمان را از در تهدید مکتوبی کرد
و بیم داد که ما از این پس چندین جور و محن کردن نتوانیم آنگاه بزرگان شهر کوفه چون یزید بن قیس الارحبی و دیگر مالک بن
حبیب الیربوعی و دیگر حجر بن عدی الکندی و دیگر عمرو بن حمق الخزاعی دیگر زیاد بن حفص الخزاعی و دیگر کدام بن
الحضرمی المالکی و دیگر معقل بن قیس الریاحی و دیگر زید بن حصین و دیگر سلیمان بن صرد الخزاعی و دیگر مسیب بن نجبه
الفزاری و از اینجمله صنادید شهر و بزرگان بلد همدست و همداستان شدند و بدینگونه بسوی عثمان نامه کردند بعد از تقدیم تحیت
عثمان بداند که این کتاب مسلمانان کوفه نگارش کنند سوگند بدان خدای که جز او خدائی نیست که این نامه نصیحت است
که بیرون اغراض خویش مینگارند و خود را معذور میدارند چه بر امت رسول از تشتت آراء و تفرق کلمه بیمناکند همانا آفرینش تو
بر حسب فتنه است پس و ستدران تو ظالمانند و آنکس که بر تو غضب کند و ترا او را دب کنی مظلوم باشد و هند سه ظالم از
مظلوم معلوم توان داشت چند از این کارها که دیگرگونه کنی و نعل باژگونه زنی ای عثمان از خدای بترس و بر سنت بوبکر و عمر برو
چند بزرگان ما را جلای وطن فرمائی و جاهلان شریر را در غنایم رست باز دهی و وضیع را بر منیع بلندی مده و سفیه را بر خرد
گزیده مکن تو چندان بر ما فرمانروا باشی که بر طریق شریعت روی و بجناب خدای کار کنی و اهل صلاح و سداد را نیرو دهی
و مردم ضعیف را از ظالمان عنیف باز رهانی و بزرگان ما را که جلای وطن فرموده باز خوانی و قوی و ضعیف و خویش
و بیگانه را در اجرای حکم حق یکچشم بینی این پند و اندرزی بود که از در صلاح تو آموزگاری کردیم اکنون نیک بیندیش اگر از در توبت
و انابت بیرون شوی و این خوی و روش که داری بگردانی ما نیز ترا نصرت کنیم و الا خویشتن را ملامت میکن که
ما هرگز فرمان ترا نخواهیم برد و خشنودی ترا بر خشنودی خداوند اختیار نخواهیم کرد و کفی بالله شهیداً خداوند ترا هدایت
کناد و از غوایت باز دارد انه علی ما یشاء قدیر چون نامه بپای رفت گفتند صواب آنست که عثمان بداند این کتاب

از کدام جماعت است و دیگر بگوئید این نامه را که تواند بعثمان داد مردی گندم گون و دراز بالا از بنی عره بپای خاست
و گفت آنکس که این نامه بعثمان رساند باید بر خویشتن واجب کند که او را با تیغ در گذرانند و اگر نه بیرون طاقت بزند
گرفتم که از این دو بلا بجهد از بند و حبس بدر رود گفتند هیچکس نیست که چندین عذاب باختیار بر خویشتن واجب کند عزی
گفت من حاضرم و این همه رنج و شکنج را بر خویش خریدارم این نامه مرا دهید تا بدست عثمان دهم کعب بن عبده که
که مردی زاهد و دیندار بود گفت ای مسلمانان شما از این مکتوب که بعثمان نگاشته اید خود را پوشیده میدارید سوگند با خدای
که من نامه از این سخت تر بعثمان مینگارم و نام خود را پوشیده نمیدارم پس قلم برداشت و بنگاشت بسم الله الرحمن الرحیم
این نامه ایست بعبد الله عثمان از کعب بن عبده اما بعد عثمان بداند که تو را امیر ساختیم از انجرش شقه چه بر ساختیم از
تشتت امت زیرا که تو دینداران را جلای وطن فرمودی و نااهلان را ولایت و امارت دادی و دشمنان دین را در
غنایم دست باز داشتی و قرآن مجید را حرمت نگذاشتی و پاره پاره نمودی باران آسمان و نبات زمین را در ربیع دا
و خویشاوندان بدکار خویش را بر مردمان سلطنت دادی تا سینه مسلمانان از کین و کید تو تنگی گرفت و اگر جانی
ملکی که پیشتر از تو اند این نه از کفایت و حسن تدبیر تست بلکه از غنایم ما و حقوق ماست که بدیشان بذل فرمودی
عطا دادی میان ما و تو حکومت کنا و اکنون اگر طریق بگردانی و با ما از در عدل و داد کار کنی همگان نیکخواه تو باشیم و نصرت
تو جوئیم و اگر نه پناهنده حضرت اله شویم و گاه و بیگاه دفع تو را از خداوند بخواهیم والسلام این نامه را در
پیچیده خاتم برنهاد و مرد عزی را داد و گفت این کتاب بعثمان میرسانی که او را برعایت رعیت نصیحتی کرده ام عزی
مکتوب کعب را نیز بستد و راه مدینه پیش داشت از پس آن کعب از آنچه با عثمان نگاشته بود مردمان را آگهی داد و ایشان
او را تحسین گفتند و آفرین براندند و باز نمودند که خویش را بمعرض غضب و بازپرس عثمان درآورده کاری بس خطیر و خطبی
بس عظیم است گفت خداوند مرا از عقاب او نگاه میدارد و ثواب جزیل عطا میفرماید و هیچ میندیشم تو را تا دلیرتر
کیست مرد عزیست که این مکتوب را بعثمان میرساند بالجمله مرد عزی بمدینه درآمد و حاضر مجلس عثمان شد و مکتوب صنادید
کوفه را تسلیم داد این وقت مجلس عثمان از اصحاب آکنده بود چون نامه را بگشود و سطری چند معاینه فرمود رنگ از
رویش بپرید گفت این نامه که نگار داده عزی گفت گروهی از دینداران کوفه عثمان گفت سخن بکذب کردی بلکه جماعتی فتنه
انگیز و بدسگال و حاسد و زشت فعال مکتوب کرده اند اکنون راست بگوی که ایشان کیانند عزی گفت آنوقت که تصمیم
عزم دادم دانستم که از من چنین پرسش کنی و من ترا آگهی ندهم و از خشک تو بسلامت نجهم عثمان گفت جامه از تن او باز
کنید تا کیفر کردار او در کنار نهم عزی گفت نیز نامه دیگر دارم آن را نیز بگیر و قرائت کن آنگاه آنچه خواهی در حق من حکومت
میفرمای و نامه کعب را برآورد عثمان بگرفت و برخواند و گفت کعب بن عبده کدام کس است عزی گفت نژاد
وی همانست که در نامه رقم کرده عثمان با کثیر بن شهاب فرمود تو این کعب بن عبده را می شناسی گفت میشناسم
وی از قبیله بنی نهد است و پاره از حسب و نسب او باز نمود آنگاه عثمان فرمان داد تا جامه از عزی باز کردند
و همی خواست که او را بضرب تازیانه شکنجه فرماید امیر المؤمنین علی علیه السلام حاضر بود فرمود ای عثمان بکدام گناه
این مرد را بضرب و شکنجه رنجه خواهی ساخت پیک و رسول را بمعرض عقاب نتوان انداخت عثمان گفت اگر فرمائی
بزندان فرستم علی گفت واجب نمیکند که بزندانش بازداری عثمان بیچاره گشت و فرمان داد تا عزی را رها کردند

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سبعه

۵۱ - چون غزی بکوفه آمد مردم از سلامت او در عجب شدند و حال پرسیدند غزی قصه بتمامت مکشوف داشت و عنایت علی را در حق خویش تقریر داد کوفیان علی مرتضی را سپاس گفتند و شکر نعمت او را بجای آوردند اما از آنسوی عثمان سعید بن العاص را نامه کرد که کعب بن عبده نهدی را با مردی زشتخوی و ناهموار بنزد من فرست پس سعید کعب را بند بر نهاد و بدست چنان مردی بنزد عثمان فرستاد آمرد چون عبادت و زهادت کعب را در عرض راه دیدار کرد شرم داشت که بروی نکاهی کند او را برفق و مدارا نزد عثمان آورد عثمان چون در او نکریست مردی دید که از کثرت عبادت تنی لاغر و بدنی ضعیف دارد گفت تَسْمَعُ بِالْمُعَيْدِيِّ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَرَاهُ آنچه از دور شنیدیم جز آن بود که در نزدیک بدیدیم آنگاه روی با کعب کرد و گفت تو هنوز در پشت پدر بودی که من قرآن بدانستم و امر و نهی آنرا بکار بستم عجبا که امروز تو آموزکاری میکنی کعب گفت ای پسر عفان لختی عنان باز دار که قرآن هم اول آیت و هم آخر را عثمان گفت ای کعب تو میدانی خدای در کجاست کعب گفت خدایرا با مکان حاجت نیست هر کجا که او را بجوئی بیابی مروان حکم حاضر بود گفت ای عثمان تو بس با این چنین مردم کار برفق و مدارا کنی و اظهار حلم و بردباری فرمائی بر تو دلیر شوند و بی ترس و بیم انگیزش فتنه کنند کعب گفت ای عثمان مروان حکم و امثال او دیدند که ترا بکارهای ناشایست باز دارند و دلهای مردم را از تو برمانند عثمان فرمان داد تا جامه از تن کعب باز کردند و او را بیست تازیانه بزدند و بسوی کوفه روان داشتند و سعید بن العاص را مکتوب کرد که کعب را با پاسبانی زشتخوی در جبلی دور از بلد روان میداری تا در آنجا باشد سعید بن العاص برحسب فرموده کعب را بصحبت مردی ناهموار مقیم جبل داشت و روزی چند در آنجا اقامت داشت

۳۴

احتجاج طلحه و زبیر با عثمان بن عفان در سال سی و چهارم هجری

احتجاج طلحه و زبیر با عثمان

طلحه و زبیر بر عثمان در آمدند و گفتند سخنی خواهیم گفت فرمود بگوئید گفتند عمر بن الخطاب آنروز که کار بشوری تقریر میداد ترا وصیت کرد که اکرام خلیقتی بر تو راست ایستد فرزندان ابو معیط را بر گردن مردم سوار مکن و ایشان را با مارت و حکومت دست باز مده آیا چنین بود گفت چنین بود گفتند بگوی تا چرا ولید بن عقبه را با مارت کوفه دست باز دادی عثمان گفت نخست باید از عمر بن الخطاب پرسش کرد که چرا عمرو بن العاص را بحکومت مصر گماشت و مغیرة بن شعبه را با مارت کوفه بر داشت او چنین خواست و من چنین خواستم و هم شما معاینه کردید کاهی که ولید خمر خورد و با مردم خوی بکردانید او را حد بزدم و از عمل باز کردم گفتند چرا معویه را بحکومت شام گذاشتی گفت بسنت عمر رفتم زیرا که عمر معویه را بحکومت شام بر داشت گفتند چرا زبان بشتم و شنعت بر اصحاب رسول گشاده میداری و ایشان را دشنام میکوئی و حال آنکه بر ایشان فزونی نداری گفت شما را شتم نکرده ام و دشنام نگفته ام آنکس را که گفته ام بگوئید جواب باز دهد گفتند این چه امر شنیع بود که با عبد الله مسعود پیش داشتی و فرمان کردی که قرائت او محو و منسی ماند و کسی اقتدا و نکند و حال آنکه قرائت قرآنرا از رسول خدای آموخته داشت و او را چندان بزدی که از هوش بیگانه افتاد گفت شما ندانستید که عبد الله مسعود در حق من چگونه سخن کرد گفت کاش من و عثمان در میان ریکستان بودیم و ریک در یک بر روی یکدیگر میزدیم تا یکتن بمیرد گفتند عثمان از تو نیرو تر است با او توانی پنجه زد گفت خداوند قاهر غالب مؤمنی را مغلوب کافری نخواهد داشت گفتند چرا عمار یاسر را بزدی و شکم او را با لکد چندان بکوفتی که علت فتق عارض او گشت

گفت از بهر آنکه عمّار جز قصد جان من نداشت و مردم را بقتل من میگماشت گفتند ابوذر را چرا جلای وطن فرمودی و بربذه فرستادی تا هم در آنجا جان بداد گفت از بهر آنکه او شام را بر من بشورانید و معایب و مثالب مرا در محافل و مجالس تذکره میکرد گفتند اشتر نخعی و یاران او را چرا از کوفه اخراج نمودی و از قوم و عشیرت جدا افکندی گفت از بهر آنکه اشتر مردم کوفه را از من برنجانید و سعید بن العاص را که بفرمان من حکومت آن بلد داشت وقعی نگذاشت و او را از مکانت و منزلت امارت فرود آورد زبیر گفت ای عثمان از جمله که بر تو بشمردم بیرون قانون شریعت است و اگر بخواهی کردارهای ترا یک یک بر تو شماره کنم شاید که پایان کار خویش نظاره کنی من اینک بر تو میترسم که فتنه برآید و بیرون خلافت تو خطبی بروی نماید طلحه گفت ای عثمان بنی امیه جهان را بر تو تباه کنند و بنی معیط ترا بهلاکت افکنند عاقبت کار خویش را و امین و نخعی تأمل فرمای این سخنها بگفتند و از نزد او بیرون شدند از پس ایشان عثمان بی توانی بسوی سعید بن العاص مکتوب کرد که چون این نامه بخوانی در زمان کس بفرست و کعب بن عبده را از آن جبل که فرمودم محبوس باشد باز آورد و در کوفه جای ده و ملاطفت کن لاجرم چون سعید بن العاص از منشور عثمان آگهی یافت کعب بن عبده را بیاورد و باتفاق بکیر بن حمران الاحمری که او را بدان جبل برده بود بمدینه فرستاد چون بر عثمان در آمد او را نیک بنواخت و گفت ای کعب مرا مکتوبی غلیظ فرستادی و سخنان ناهموار نگاشتی نامه تو بر من بسی ثقیل افتاد و مرا الغضب آورد و از دست من رفت آنچه رفت اکنون از کرده پشیمانم این بگفت و جامه از تن باز کرد و بفرمود تا تازیانه آوردند و گفت ای کعب برخیز و قصاص کن و حق خویش از من باز ستان کعب گفت هرگز این نکنم و اول کس نباشم که بر خلیفه و امام جماعت قصاص واجب کند از پس این واقعه جماعتی از شام بمدینه آمدند و از ظلم و ستم معویه بنالیدند هنوز قصه ایشان در میان بود که بزرگان کوفه در آمدند و از سعید بن العاص شکایت آوردند عثمان دلتنگ شد و گفت تا چند مردم شام و کوفه از معویه و سعید شکایت خواهند آورد و وکلا خواهند کرد حجاج بن غزیه گفت ای عثمان مردمان بسیار وقت شکایت ایشان را بدرگاه تو آوردند و جور و ستم ایشان را باز نمودند تو هر دو را طلب کردی لکن سخن مردم را در حق ایشان نپذرفتی و باز بر سر عمل فرستادی صواب آنست که عمال خویش را از بلاد و امصار باز خوانی چون حاضر شوند هم در این مسجد در میان اصحاب سخن تمام کن اگر ممکن شود بر طریق عدل و داد روند و اگر نه واجب میکند که زحمت این ظالمان بر خویشتن و مسلمانان را بجمله از خویشتن برنجانی مردم دانا و توانا فراوانند که رفع خراج و نظم مملکت از ایشان بهتر توانند جماعت ظالم را عزل و عزلت فرمای و گروه دیگر را بامارت و حکومت نصب میکن تا مسلمانان را آسایش دهی و خود نیز بیاسایی جماعتی از اصحاب که حاضر بودند سخن حجاج را بصواب شمردند پس عثمان کس بفرستاد و عمال خویش را در مدینه حاضر کرد و بمسجد رسول خدای در آمد و بر منبر شد و گفت ای مردمان اینک عمال من حاضرند اگر شما پسندیده میدارید همگان را از عمل باز دارم و بجای ایشان جماعتی دیگر فرستم علی علیه السلام گفت که ای عثمان سخن حق بر مردمان سخت و ثقیل می افتد و سخن باطل نرم و لطیف می آید لکن چون پذیرفته آمد وخامت آن در خاتمت کار ظاهر گردد و تو آن کسی که چون سخن راست بشنوی در خشم شوی و دروغ را بپسندی و بکار بندی نیکو آنست که این کارهای زشت را که پیشنهاد کرده ای بتوبت باز داری ای عثمان از خدای بترس و از این کارهای ناهنجار توبت و انابت گیر این وقت طلحه بسخن آمد و گفت ای عثمان از این بدعتها که آورده و کارهای ناستوده که پیشنهاد کرده ای مردم در عبادات و مبارات تو همدست و همداستانند

اگر

اگر از آن باز گردی سود آن ترا باشد و اگر بر این قانون روی زیان آن در ینجهان و آنجهان هم خاص تو خواهد بود
عثمان از کلمات طلحه بغضب آورد و گفت از من چه میخواهید و چه میجوئید من جز بر قانون شریعت نرفته ام و هیچ بدعت
نیاورده ام شما از کید و کین من سینهها تنگ ساخته اید و از حقد و حسد این سخنها پرداخته اید و مردمان را بجستجو
من انگیزش میدهید ای پسر حضرمیه بنشین و بر من حجت تمام کن بگوی تا چه کرده ام و کدام بدعت آورده ام طلحه گفت
ایشمان این سخنها که من گفتم نخست علی بن ابیطالب با تو گفت چرا در پاسخ او خاموش شدی و از آنچه با من گوئی
با او نگفتی و آنچه از من هیچ پرسی از وی پرسیدی تا کردارهای ناصواب ترا بر تو شماره کند و از آن بدعتها که آورده خبر
باز دهد این بگفت و برخاست و از نزد عثمان بیرون شد مردمان نیز پراکنده شدند و عثمان در اندیشه بود که با عمال
خویش چکند ایشانرا بر سر عمل فرستد یا جماعتی دیگر نصب کند هم در اینسال عثمان بزیارت مکه شد و حج بگذاشت و باز مدینه
مراجعت نمود

۳۴ جلوس تن کاوزو در مملکت چین در سال سی و چهارم هجری

ذکر چین

تن کاوزو با فرزندان بیست و دو نفر اند که در مملکت چین صاحب تخت و تاج شدند و از طبقات سلاطین طبقه بیست و نهم
بشمار میشوند و جماعت ایشانرا از سلاطین بزرگ میشمارند و مکانت و منزلت بزرگ مینهند و در مملکت چین بسبب حشمتی که
داشته اند تمثال ایشانرا در کتب تواریخ رسم میکرده اند و مذهب ایشان پرستش اصنام و اوثان بود بالجمله تن کاوزو پس از بیست و
نه سال سلطنت وداع جهان گفت

۳۵ وقایع سال سی و پنجم هجری و خروج اشتر نخعی در کوفه

خروج اشتر نخعی

عثمان بن عفان چون عمال خویش را از بلاد و امصار حاضر مدینه ساخت سعید بن العاص را نیز چنانکه مرقوم افتاد از کوفه
طلب داشت مردم کوفه از پس او همدست و همداستان شدند و تشدید مواضعه نمودند و سوگند یاد کردند که دیگر سعید را
اجازت دخول بکوفه ندهند و اگر همه کار بسیف و سنان افتد او را بجانب مدینه هزیمت کنند پس بی توانی بسوی اشتر نخعی
مکتوب کردند که خویشان و دوستداران تو همدل و همزبان شدند که از این پس سعید بن العاص را بکوفه نگذارند چون این
مکتوب را قرائت کنی بی توانی برنشین و خود را بکوفه رسان این نامه را بدست رسولی رونده دادند تا بسرعت سحاب و
صبا خود را بشام رسانید و نامه اشتر را تسلیم داد اشتر چون نامه بخواند نیک شاد شد و این شعر را از قیس بن الحطیم تذکره
کرد وَلَمّا رَأَیْتُ الْحَرْبَ قَدْ جَدَّ جِدُّهَا و اصحاب خود را آگهی داد و در زمان بسیج راه کردند و برنشستند و دوازده روزه
از شام بکوفه آمدند اشتر همچنان که از راه برسید بمسجد شد و بر منبر عروج داد و خداوند را سپاس بگفت و پیغمبر را
درود فرستاد آنگاه گفت ای مردم خداوند محمد را بشیر و نذیر فرستاد تا مؤمنانرا بشارت جنت دهد و کافرانرا
از دوزخ بترساند و کتابی فرو فرستاد و فرایض و سنن را در آن مکشوف داشت چون محمد از اینجهان بدیگر سرای شد
ابو بکر بقانون پیغمبر همی رفت و عدل و داد بکار بست از پس او عمر بن الخطاب نیز از طریق انصاف انحراف نجست و کار
بقانون مصطفی همی کرد چون نوبت بعثمان رسید خوی بگردانید اعمال قبیحه و بدعتهای ناپسندیده بکار بست و با
اصحاب رسول خدای ظلم و ستم را بنهایت برد و کتاب خدایرا از پس پشت انداخت و احکام آنرا دیگرگون ساخت حاشا و کلا
که ما این بپذیریم و اطاعت امر او کنیم اکنون رای آنست که فردا بموضع جرعه شویم و در آنجا لشکر فراهم کنیم ...
قبیصة بن جابر الاسدی بپای خواست و گفت ای اشتر خلل در چشم تو راه کناد و نام تو از جهان مفقود باد چنانکه

چشم تو مصیبت دین تقی نادرست باد که چند از این شهر بیرون شدی و مردم را از شر و فساد آسوده گذاشتی اکنون بهمانان
باشر بیامدی و ما را بنقض عهد خلیفه فرمان میدهی سوگند باخدای اگر فرمان تو بپذیریم خونها انگیخته گردد و خونها
ما ریخته شود این سخنان بگفت و دستها بر دوشتی از سنگ پارهای مسجد برگرفت تا بر روی اشتر زند مردم دست
او بگرفتند تا بیاد اسنگ بر اشتر آید اشتر بانگ برا و زد که ای احمق ترا در کار مسلمانان این بصیرت از کجا
و با اینگونه سخن چه کار است مردم برجستند و او را سخت بزدند یکتن از اهل مسجد او را شفاعت کرد تا دست از و
بداشتند آنگاه اشتر فرمان کرد تا اذان بگفتند و از پیش بایستاد و مردم با او نماز بگذاشتند آنگاه فرمود تا اموالی
که سعید بن العاص در کوفه گذاشته بود اخراج کردند و اموال و اثقال سعید بن العاص بجمله در خانهٔ ولید بن عقبه بود
چه هنگام سفر مدینه در آنجا بامانت گذاشت مالک اشتر این بدانست و با سیصد سوار برنشست و بدر خانهٔ ولید آمد
و فرمان داد تا آن اموال را بتمامت بیرون نهادند و آتش در آن سرای در زدند و روز دیگر از بامداد بموضع جرعه آمد
و آنجا لشکرگاه بکرد و حمزة بن سنان الاسدی را با پانصد سوار بعین التمر فرستاد و فرمود هم در آنجا مقیم باشید
و راه شام را از لشکر بیگانه نگران خواهد بود و عائذ بن حملة الطهوی را با پانصد سوار بجانب طریق بصره ساخت و عمرو بن
حیة الوداعی را با هفتصد سوار بسیل حلوان داشت و کعب بن مالک الارحبی را با پانصد سوار بموضع عذیب بازداشت
و فرمان داد که اگر سعید بن العاص باز شود و آهنگ کوفه میدارد او را دفع دهد و خود با لشکر در جرعه نشست این خبر بعثمان
آوردند و شوریدن کوفیان و لشکر آرائی اشتر را باز نمودند عثمان بجمله را از علی علیه السلام دانست و گفت مرا با علی بن
ابوطالب کاری عظیم افتاده و کردار مرا با مردم زشت میدارد و مردم را بر من برمیشوراند آنگاه سعید بن العاص را فرمود
هم اکنون برنشین و طریق کوفه پیش دار و مردم را بمواعید نیکو خرسند کن و اشتر را از اختیار بفرمانی نصیحت فرمای گمان
میرود که مردم کوفه چون ترا ببینند از اشتر کناره کنند و سعید بن العاص راه کوفه پیش داشت و اقدی در کتاب شوری از
ابن عباس حدیث کند که عثمان علی علیه السلام را حاضر ساخت فَقَالَ لَهُ نَشَدْتُكَ اللهَ اَنْ تَفْتَحَ لِلْفُرْقَةِ بَاباً
فَلَعَهْدِي بِكَ وَاَنْتَ تُطِيعُ عَتِيقاً وَابْنَ الْخَطَّابِ طَاعَتَكَ لِرَسُولِ اللهِ وَلَسْتَ بِدُونِ وَاحِدٍ مِنْهُمَا
وَاَنَا اَمَسُّ بِكَ رَحِماً وَاَقْرَبُ اِلَيْكَ صِهْراً فَاِنْ كُنْتَ تَزْعَمُ اَنَّ هٰذَا الْاَمْرَ جَعَلَهُ رَسُولُ اللهِ لَكَ فَقَدْ
رَاَيْنَاكَ حِينَ تُوُفِّيَ نَازَعْتَ ثُمَّ اَقْرَرْتَ فَاِنْ كَانَا لَمْ يَرْكَبَا مِنَ الْاَمْرِ جَدَداً فَكَيْفَ اَذْعَنْتَ
لَهُمَا بِالْبَيْعَةِ وَبَخَعْتَ بِالطَّاعَةِ وَاِنْ كَانَا اَحْسَنَا فِيمَا وَلِيَا فَلَمْ اُقَصِّرْ عَنْهُمَا فِي دِينِي وَحَسَبِي
وَقَرَابَتِي فَكُنْ لِي كَمَا كُنْتَ لَهُمَا معنی چنان باشد که با علی علیه السلام گفت که سوگند میدهم ترا با خداوند که
پراکندگی جماعت نخواهی و مردم را بر من تباه نکنی نه تو آنچنان اطاعت کردی ابوبکر و عمر را که رسول خدای را من از ایشان
کمتر نیستم و تربیت و قرابت من با تو از جهت رحم و مصاهرت من با پیغمبر را فزون از ابوبکر و عمر است اگر گوئی پیغمبر خلافت را
خاص تو داشت ما نظاره بودیم و نگریستیم که بعد از پیغمبر در طلب امر منازعت افکندی و در پایان کار گردن نهادی
اگر ابوبکر و عمر سزاوار نبودند چگونه بیعت کردی و اطاعت فرمودی و اگر لایق بودند من از ایشان فروتر نیستم چنان باش
از برای من که از برای ایشان بودی فَقَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَمَّا الْفُرْقَةُ فَمَعَاذَ اللهِ اَنْ اَفْتَحَ لَهَا بَاباً وَ
اَسْهَلَ اِلَيْهَا سَبِيلاً وَلٰكِنِّي اَنْهَاكَ عَمَّا يَنْهَاكَ اللهُ وَرَسُولُهُ عَنْهُ وَاَهْدِيكَ اِلَى رُشْدِكَ وَاَمَّا عَتِيقٌ

احتجاج عثمان با علی علیه السلام

وَابْنُ الْخَطّابِ فَإِنْ كُنّا أَخَذْنا ما جَعَلَهُ رَسُولُ اللهِ لِي فَأَنْتَ أَعْلَمُ بِذٰلِكَ وَالْمُسْلِمُونَ وَما لِي
لِهٰذَا الْأَمْرِ وَقَدْ تَرَكْتُهُ مُنْذُ حِينٍ فَأَمّا أَنْ لا يَكُونَ حَقّي بَلِ الْمُسْلِمُونَ فِيهِ شَرَعٌ فَقَدْ أَصابَ
السَّهْمُ الثُّغْرَةَ وَأَمّا أَنْ يَكُونَ حَقّي دُونَهُمْ فَقَدْ تَرَكْتُهُ لَهُمْ طِبْتُ نَفْساً وَنَفَضْتُ يَدِي عَنْهُ
اسْتِصْلاحاً وَأَمَّا التَّسْوِيَةُ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُما فَلَسْتَ كَأَحَدِهِما إِنَّهُما وَلِيا هٰذَا الْأَمْرَ فَظَلَفا
أَنْفُسَهُما وَأَهْلَهُما عَنْهُ وَعُمْتَ فِيهِ وَقَوْمُكَ عَوْمَ السّابِحِ فِي اللُّجَّةِ فَارْجِعْ إِلَى اللهِ أَبا عَمْرٍو وَانْظُرْ
هَلْ بَقِيَ مِنْ عُمْرِكَ إِلّا كَظِمِ الْحِمارِ فَحَتّى مَتى وَإِلى مَتى سُفَهاءُ بَنِي أُمَيَّةَ عَنْ أَعْراضِ الْمُسْلِمِينَ
وَأَبْشارِهِمْ وَأَمْوالِهِمْ وَاللهِ لَوْ ظَلَمَ عامِلٌ مِنْ عُمّالِكَ حَيْثُ تَغْرُبُ الشَّمْسُ
لَكانَ إِثْمُهُ مُشْتَرَكاً بَيْنَهُ وَبَيْنَكَ پس علی علیه السلام با عثمان گفت من هرگز ابواب
تفرقه و عنونت در میان امت گشاده ندارم لکن از آنچه خدا و رسول ترا نهی فرموده منهی میدارم و بسوی رشد
و سداد هدایت میکنم و اینکه گفتی چنان میدانم که آنچه رسول خدای از بهر من نهاده بوبکر و عمر غصب کردند تو
میدانی و مسلمانان نیز میدانند من این حقیقی را ترک گفتم پس اگر مسلمانان را خدا آن حق نهاده و مساوی بودند کار بر حسب
خویش افتاد و اگر حق من بود و از من بغصب بودند من جانب صلاح را نگریستم و دست باز داشتم و اینکه گفتی
من نیز با شند عمر و بوبکرم سخن بصدق نکردی چه ایشان در خلافت خویش خود را و خویشان خود را از آلایش عرض و مال
مردم حفظ نمودند و خویشتن داری کردند لکن تو و اقوام تو چون شناگران که بدریا در افتند خوض کردید و غوص
نمودید ای عثمان بسوی خدا باز گرد و نیک نظر کن که از عمر تو نفسی بیش نمانده است چند و تا کجا بنی امیه بر عرض و مال
مسلمانان مسلط خواهند بود سوگند با خدای اگر عامل تو در مغرب شمس خیانتی کند تو با گناه او شریک خواهی بود و عثمان
چون این کلمات بشنید گفت من اختیار بدست تو نهادم عمال مرا بخوان و هر کرا لایق ندانی عزل و عزلت فرمای آنکس را
که سزاوار شناسی بجای او فرست پس علی علیه السلام از نزد عثمان بیرون شد و مروان حکم بسخن آمد و گفت یا امیر
المؤمنین این رای که علی از بهر تو زد نیکو نباشد مردم را بر تو دلیر کند و امر ترا ضعیف دارد عثمان سخن مروان را پذیرفت
و صوابدید علی مرتضی را رضا نداد اکنون بسخن اشتر باز گردیم چون سعید بن العاص طی مسافت کرده راه با منزل عذیب
نزدیک کرد عبد الله کنانه و هانی بن الخطاب او را پذیره شدند و گفتند ای دشمن خدای تو هنوز چشم امید داری که حکومت
کوفه خواهی داشت و مرابع و مراتع مسلمین را بستان خویش خواهی انگاشت بی آنکه زیان جان و تن جنبی از رشوت و سلامت
خویش را نعمتی بزرگ میشمار و سپاس میگذار سعید ناچار طریق مراجعت گرفت و از پس او مالک اشتر بسوی عثمان

نامه اشتر بعثمان

بدینگونه نامه کرد خلاصه سخن آنکه اگر درین شهر فرمانروا خواهی بود بوموسی اشعری را بحکومت نصب کن تا میان مردم حکم
بحق میراند و حذیفة الیمان را بکار تا خراج مملکت را بمحاملت می ستاند و از خویشان خود سعید بن عاص و ولید بن عقبه و
مانند ایشان را در نزد خود میدار تا رعیت را بی سپر جور و ستم ندارند و عرض و مال مردم را خاص خویش نپندارند اگر اینگونه
روی سر از فرمان تو بر نتابیم و سلطنت ترا پست نکنیم و نام ترا بزشتی تذکره نسازیم و اگر نه از خدای بترس و شریعت
رسول خدای را دیگرگون مکن و کار امت را از طریق تقوی و خداپرستی آشوب مخواه و دانسته باش که فردای قیامت
پاداش عمل و کیفر کردار جز بر تو فرود نخواهد شد وَلِلّٰهِ ما فِي السَّماواتِ وَما فِي الْأَرْضِ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ

أَسَاۤؤُا بِمَا عَمِلُوا وَيَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى چون اشتر این نامه بپای آورد گروهی از دانایان مردم
خویش را بخواند و نامه را بدیشان سپرد و گفت طریق مدینه گیرید و این نامه را بعثمان برسانید آن جماعت طی مسافت کرده
تا مدینه براندند و بر عثمان درآمدند و بیرون قانون خلافت او را سلام دادند ایشان را گفتند چرا حشمت خلیفه نگاه نداشتید و بر
عثمان بخلافت سلام ندادید کمیل بن زیاد گفت اگر از آنچه کرده توبت و انابت جوید و مطالب ما را قرین
اسعاف دارد امیر ما تواند بود و اگر نه او را بسلطنت نشناسیم و خلیفه نخوانیم گفتند مقصود شما چیست گفت اول
آنکه ما را جلای وطن نفرمایند و از زن و فرزند جدا نخواهند و عطای ما را از ما دریغ ندارند و گروهی جوانان نا آزموده را
که بنده هوا و هوس نفسانی و مطیع نزغات شیطانی باشند بر ما امیر نفرمایند و فرومایگان ما را بر بزرگان گزیده ندارند
عثمان گفت کدام فرومایه را بر بزرگان شما اختیار کرده ام زید بن الحصین الطائی پیش شد و گفت چه بسیار مردم نیکو
کار که بیرون شریعت چون منکری دیدند خواستند سخن بحق کنند و بیخ ظلم و ستم بزنند هنوز سخن تمام نگفته که او را
چندان زده باید که زینهار بدندان گرفته است و من اکنون دل بر آن نهاده ام که این سخن بگویم اگر همه ده چندان رنج
و شکنج ببینم هان ای عثمان از خدای بترس و از چنین کردارهای زشت دست باز دار و اگر نه مردم خویشتن را
از فرمان تو بیرون برند و ترا از خلافت خلع کنند عثمان گفت من از آنچه کردم پشیمان شدم و از آنچه شما مکروه
میدارید دست باز داشتم آنگاه فرمود ایشان را در خانهٔ نیکو فرود آوردند و هیچ دقیقه از مهمان نوازی فرو نگذاشتند
آنگاه عثمان جواب نامهٔ اشتر و بزرگان کوفه را بدین گونه رقم کرد أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ أَرْسَلْتُ إِلَيْكُمْ أَبَا مُوسَى
الْأَشْعَرِيَّ أَمِيرًا وَأَعْفَيْتُكُمْ مِنْ سَعِيدٍ وَاللهِ لَأُفَرِّشَنَّكُمْ عِرْضِي وَلَأَبْذِلَنَّ لَكُمْ صَبْرِي وَلَأَسْتَصْلِحَنَّكُمْ
جُهْدِي فَلَا تَدَعُونَ شَيْئًا أَحْبَبْتُمُوهُ أَنْ يُعْصَى اللهُ فِيهِ إِلَّا سَأَلْتُمُوهُ وَلَا شَيْئًا كَرِهْتُمُوهُ لَا
يُعْصَى اللهُ فِيهِ إِلَّا اسْتَعْفَيْتُمْ مِنْهُ لَأَكُونَنَّ فِيهِ عِنْدَ مَا أَحْبَبْتُمْ وَكَرِهْتُمْ حَتَّى لَا يَكُونَ لَكُمْ
عَلَى اللهِ حُجَّةٌ وَاللهِ لَنَصْبِرَنَّ كَمَا أُمِرْنَا وَسَيَجْزِي اللهُ الصَّابِرِينَ خلاصهٔ این سخن بپارسی چنین می
آید که بخواستاری شما سعید بن العاص را از عمل دست باز داشتم و ابوموسی اشعری را بامارت شما اختیار کردم سوگند
با خدای که خود را پذیرای خواست شما نمودم و بر آنچه روا نبود صبر کردم و نیروی خود را تابع خواهش شما ساختم اگر
چند دوست میدارید چیزی را که بیفرمانی یزدان است و مکروه میشمارید آنرا که اطاعت خداوند است اینهمه کردم و با محبوب
و مکروه شما موافقت نمودم تا شما را بر خداوند حجتی باقی نماند و بر اینجمله صبر میکنیم تا مرا اجر صابران عطا فرماید و اینکلمات آخر
از سمان حدیث کرده اند که بفرستادگان اشتر القا کرد و بکوفیان نوشت که نامهٔ شما را قرائت کردم و نیک نظر کردم
و سخت دلیری کرده اید و مرا بعیب کردن زبان گشوده اید و بر آنچه نکرده ام و رخصت نداده ام منسوب داشته اید مرا سخت
شگفتی آمد که شما را بر این کردار که تحریض و که آموزگاری نمود همانا چنین جز باملای شیطان و انشای ابلیس صورت
نبندد و بیفرمانی و نادانی شما مرا دلتنگ ساخت عجبتر آنکه در عین ضلالت خود را بر طریق مستقیم میدانید و از فرط جهالت
از در صلاح و سداد می پندارید و ابوموسی اشعری را برای پیشنمازی مردم و نظام شهر طلب میکنید و حذیفة الیمان را
میخواهید تا خراج بستاند من اینجمله بپذیرفتم لکن از خدای بترسید و آنچه من نکرده ام بر من مبندید و خود را آشفته
نکنید و بهوای نفس کار نکنید و بدانید که من با بدی شما نبردم و جانب حق را فرو نگذارم و خویشتن را و شما را

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سبعه

۵۲۲ از خداوند بر امضاء او میخواهیم و لا حول و لا قوة الا بالله آنگاه ابو موسی اشعری را بحکومت کوفه فرستاد و حذیفة الیمان
بجانب سواد گسیل داشت چون ایشان از مدینه بیرون شدند خود بمسجد رسول آمد و بر فراز منبر شد و خدای را سپاس
بگذاشت و بر رسول خدا درود فرستاد آنگاه گفت ایمردمان از خدای بترسید و از بهر طاعت اولوا الامر بیم دارید و از تفرقت
جماعت و شکستن بیعت حذر کنید که خداوند مقدر قضاست و حکم قضا را دافعی نتواند بود و ما آنکس را دوست تر داریم
که فرمان بردار تر و نیکوخواه تر باشد و کار خود را بخداوند گذاشته ایم و پناهنده درگاه او شده ایم آنگاه دست بدعا برداشت
و این کلمه بگفت اللّهم لا تکلنی الی نفسی فاعجز عن امری و لا الی احد من خلقک فیخذلنی
بل انت یا رب فتول امر دنیای التی اعیش فیها و آخرتی التی انا صائر الیها انک علی
کل شیء قدیر میگوید ای بار خدای مرا با خویشتن بگذار که در کار خود فرومانم و کار مرا با دیگر کس حوالت مکن که مرا
پست کند تو ایخداوند کار اینجهانی و آنجهانی مرا ساخته کن که بر همه کارها قادری اما از آنسوی چون ابو موسی اشعری
و حذیفة الیمان راه کوفه بپای بردند نخستین بنزدیک اشتر آمدند و اینوقت چهل روز بود که اشتر در لشکرگاه جای
داشت چون ابو موسی برسید لشکرها بخواند و بشهر در آمد و ابو موسی کار بعدل کرد چه نیروی مخالفت با اشتر نداشت

۳۵ آمدن مردم مصر بمدینه بشکایت عامل خود عبدالله ابی سرح در سال سی و پنجم هجری

شکایت مصریان از عامل خود

هنوز عثمان از نظم کوفه و نصب ابو موسی اشعری در آن بلده نپرداخته بود که جماعتی از مردم مصر تا مدینه براندند و بمسجد
رسول خدای در آمدند گروهی از مهاجران و انصار را دیدار کردند و سلام دادند اصحاب ایشان را پرسش کردند که از چه
روی این زحمت بر خویشتن نهادید و طی چندین مسافت کردید گفتند از کردار ناهنجار عبدالله بن ابی سرح که بیرون
طریقت و شریعت کار همی کند و بکتاب خدای و سنت رسول نگران نشود علی علیه السلام حاضر بود فرمود تواند بود که عثمان
این نفرموده و رضا نداده بلکه عامل او اینهمه بهوای دل خویش کرده نیکو آنست که بنزد عثمان شوید و قصه باز گوئید اگر از
شما بپذیرفت داد او را از عمل باز کرد حاجت روا باشد و اگر نه خواهیم نگریست تا مصلحت چیست مصریان گفتند ای
ابو الحسن نیک فرمودی لکن امید میداریم که تو با ما باشی تا بنزدیک عثمان همی رویم تا ترا بر خویشتن گواه گیریم علی علیه السلام
فرمود که دست از من بدارید و بنزدیک عثمان روید که در آنجا گواهی از من بزرگتر و بحال تو حاضر خواهد بود و آنچه گوئید میشنود
خواهد دید و خواهد شنید گفتند یا ابا الحسن آن کیست که از تو بزرگتر تواند بود تو وصی رسول خدا و برادر اوئی فرمود خداوند
قاهر غالب است که از همه آفرینش بزرگتر و در کار بندگان بیناتر و مهربان تر است هم اکنون شما بنزدیک عثمان شوید
و سخن خویش بگوئید پس مصریان طریق سرای عثمان گرفتند و اجازت یافته در رفتند و بخلافت بروی سلام دادند عثمان
ایشان را ترحیب و ترحیب گفت و نزدیک خویش بنشستن فرمود و حال بپرسید و گفت همانا از جنگهای سخت و جهادهای
صعب کوفته و رنجه شده اید که بی اجازت من و رخصت عامل من تا بدینجا شدید گفتند اگر چه در جنگ و جهاد بذل تن

احتجاج مصریان با عثمان

و جان باید کرد لکن چون خداوند پاداش آن را بهشت نهاده و وعده های نیکو داده بر ما سهل میآید و اینکه میگوئی بی جواز من
و بی دستوری عامل من آمدید از بهر آن بود که کتاب خدای را از پس پشت انداختی و سنت رسول را باز داشتی آمدیم
تا بر تو انکار کنیم و باز پرس نمائیم هان ای عثمان از خدای بترس و شکر نعمت خدای را بگذار و از افعال زشت و نکوهیده
کناره باش نخست بگوی که حکم بن العاص را که رسول خدای از مدینه اخراج کرده و اقامت طایف فرموده بود

چرا بمدینه باز آوردی و قرآن کریم را از چه روی پاره پاره ساختی و تمام بسوختی و دیگر آب باران را که رحمت خداوند است
چرا از بندگان خدای باز داشتی و خاص خویشاوندان خود گذاشتی و دیگر چرا جماعتی از اصحاب پیغمبر را بی جرمی
و جنایتی جلای وطن فرمودی و از زن و فرزند دور افکندی و حال آنکه خدای چنین فرماید وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ
لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ
یعنی از شما عهد گرفتیم که یکدیگر را عرضه هلاک و دمار مدارید و خویشاوندان و متصلان خود را از شهر و بلد خویش بیرون
شدن نفرمایید و دیگر آنکه تو مردم را بطاعت و متابعت خویش دعوت میکنی و حکم خدا و رسول آنست که هر کس عصیان
ورزد و خدا و پیغمبر را نافرمانی کند او را اطاعت و متابعت نبایست کرد لاجرم چندانکه خدا را مطیع باشی ما ترا منقاد باشیم
و چنانت دوست داریم که پدر و مادر خویش را گاهی که سر از فرمان برتابی ما را فرمان نبریم و در پایان امر کار بهلاک ما و
اگر نه بهلاک تو انجامد از خدای بترس و دانسته باش که تو عبدی ذلیلی و بنده ضعیفی و خداوند بر احوال بندگان
داناست بهر چه کنی از کم و بیش از تو بازپرس کنند و احتساب فرمایند و زیردستان بر تو بسیار ترا بقسط و عدل و داد و میزان
اقتصاد همی درگذراند عثمان چون این کلمات بشنید رنگ رخسارش دیگرگون گشت و از غلیان خشم و اندوه خون در بشره
دوید لختی سر بجیب فرو برد و ساعتی اندیشه همی کرد پس سر برداشت و گفت ای قوم چه بسیار فزون طلب بودید و بیرون
ادب سخن گفتید کدامیک از احادیث شما را پاسخ گویم همانا حکم بن العاص را که از درشتی با مصطفی گفتند و رسول خدایش
از مدینه اخراج فرمود چون او را با من قرابتی بود در حضرت رسولش شفاعت کردم و پیغمبر مرا زبان داد که او را باز آرد
لاجرم چون نوبت بمن رسید او را باز آوردم و از هیچکس را زیانی نرسید و اینکه مردمان از عمال من شکایت میکنند من
رضای شما را اختیار میکنم و عمال خویش را بجمله حاضر مدینه میسازم و بر ایشان حجت تمام میکنم تا با مردم بطریق عدل و داد
روند و جور و ستم را محو و منسی دارند مصریان گفتند این نخواهیم که تو عمال خویش را در مدینه حاضر سازی بلکه بفرست و از هر
بلدی چند از ایشان را حاضر کن تا مانند ما حقیقت حال را با تو مکشوف دارند و صفات عمال ترا بی پرده بعرض رسانند عثمان گفت
چنین کنم و بدینگونه مردم مصر و کوفه و بصره را خطابی نگاشت بسم الله الرحمن الرحیم این خطاب عبدالله عثمان بعمال و نواب
خویش میگذارد که مردمان در حق من و کارداران من فراوان سخن میکنند و من هرگز رضا نداده و بستم راضی نیستم سوگند میدهم
شما را بخداوند آنکس که فرمانبرداری مرا بر خود فرض میداند و حقی از من بر خویش واجب میشناسد چون این نامه را قرائت
کنند هم در حال برنشیند و با مدینه آید و صورت حال عمال مرا باز نماید تا اگر بیرون عدالت کار میکنند و طریق ظلم و ستم میسپارند
ایشان را از عمل عزلت فرمایم و عمال عادل بکار برم تا رعایت رعیت را از دست نگذارند انشاء الله و لا حول و لا قوة
الا بالله والسلام و فرمان کرد این مکاتیب را بجانب بصره و کوفه و مصر بردند و بر جماعت قرائت کردند اول
کس مالک اشتر نخعی از کوفه با دو هزار کس برنشست و یزید بن صوحان عبدی و زیاد بن النضر الحارثی و عبدالله الاصم العامری
و جماعتی از بزرگان کوفه ملازم رکاب او بودند پس با قدم عجل و شتاب تا مدینه آمدند و در موضع اعوص فرود شدند و از
پس او حکیم بن جبلة العبدی با جماعتی انبوه از بصره کوچ داد و حرقوص بن زهیر السعدی گروهی از امرای بصره با او بود
پس بمدینه آمدند و در موضع ذاخشب نزول کردند و از پس ایشان عبدالرحمن بن عدیس البلوی و کنانة بن بشر اللیثی و سودان بن
حمران السکونی و قتیرة بن وهب السکسکی و ابو حرب الغافقی با دو هزار تن از مصر بیرون شدند و در موضع مروه منزل

۵۲۴ گزیدند جماعت مهاجران و انصار آنانرا که در ساحت خاطر از عثمان آلایش غباری بود با اینکروه که تازه رسیده یکدیگر را دیدار کردند و از معایب مثالب عثمان بسیار وقت تذکره نمودند و در پایان امر مواضعه چنین نهادند که او را از خلافت خلع کنند و دیگری را نصب فرمایند عثمان این بدانست و از خواندن این گروه سخت پشیمان بود و سودی نداشت از مردم بهراسید که مبادا او را آسیب زنند یا بقتل رسانند

ذکر پدید آمدن مذهب رجعت در سال سی و پنجم هجری

۳۵

پدید آمدن مذهب رجعت

عبدالله بن سبا که مردی جهود بود در زمان عثمان بن عفان مسلمانی گرفت و او از کتب پیشین و مصاحف سابقین نیک دانا بود و چون مسلمان شد خلافت عثمان در خاطر او پسنده نیفتاد پس در مجالس و محافل اصحاب عیب جوئی و قبایح اعمال و مثالب عثمان را هرچه توانستی باز گفتی این خبر بعثمان بردند گفت بار این جهود کیست و فرمان کرد تا او را از مدینه اخراج نمودند عبدالله بمصر آمد و چون مردی عالم و دانا بود مردم بروی گرد آمدند و کلمات او را باور داشتند گفت ای مردم مگر نشنیده اید که نصاری گویند عیسی علیه السلام بدین جهان رجعت کند و باز آید چنانکه در شریعت ما نیز اینسخن آمده است چون عیسی رجعت تواند کرد محمد که بیگمان فاضلتر از وست چگونه رجعت نکند و خداوند نیز در قرآن کریم میفرماید اِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْاٰنَ لَرَآدُّکَ اِلٰی مَعَادٍ چون این سخن او در خاطرها جای گیر ساخت گفت خداوند صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بدین زمین فرو فرستاد و هر پیغمبر را وزیری و خلیفتی بود چگونه میشود پیغمبری از جهان برود خاصه وقتی که صاحب شریعت باشد و نایبی و خلیفتی بخلق نگذارد و کار امت را مهمل بگذارد هما نا محمد را علی علیه السلام وصی و خلیفه بود چنانکه خود فرمود اَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هٰرُوْنَ مِنْ مُوْسٰی ازین میتوان دانست که علی خلیفه محمد است و عثمان اینمنصب را غصب کرده و با خود بسته عمر نیز بنا حق اینکار بشوری افکند و عبدالرحمن بن عوف بهوای نفس دست برد عثمان زد و دست علی را که گرفته بود با او بیعت کند رها داد اکنون بر ما که در شریعت محمدیم واجب میکند که از امر معروف و نهی از منکر خویشتن داری نکنیم چنانکه خدای فرماید کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَاْمُرُوْنَ بِالْمَعْرُوْفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ پس با مردم خویش گفت ما را هنوز آن نیرو نیست که بتوانیم عثمان را دفع داد واجب میکند که چندانکه بتوانیم عمال عثمان را که آتش جور و ستم را دامن همی زنند ضعیف داریم و قبایح اعمال ایشانرا بر عالمیان روشن سازیم و دلهای مردم را از عثمان و عمال او بگردانیم پس نامها نوشتند و از عبدالله بن سعد بن ابی سرح که امارت مصر داشت باطراف جهان شکایت فرستادند و مردم را یکدل و یکجهت کردند که در مدینه گرد آیند و بر عثمان امر بمعروف کنند و او را از خلیفتی خلع فرمایند عثمان این معنی را بتفرس همی کرد و مروان بن الحکم جاسوسان بشهرها فرستاد تا خبر باز آورند که بزرگان هر بلد در خلع عثمان همداستانند لاجرم عثمان ضعیف و در کار خود فرو ماند

محصور شدن عثمان در خانه خود در سال سی و پنجم هجری

۳۵

محصور شدن عثمان

عثمان بن عفان چون مردم را در دفع خویش یکجهت دید بترسید که مبادا ناگاه بر او تازند و کاری بسازند ناچار بسرای خویش شد و در فرو بست بزرگان مردم مصر و کوفه و بصره و جماعتی از مهاجران و انصار بر در سرای او گرد آمدند عثمان بر لب بام آمد و سر فرو داشت و گفت ای مردمان از من چه میخواهید بگوئید تا چه کرده ام و شما را چه زیان آورده ام و اگر کاری بدست من رفته که شما را ناپسند افتاده بگوئید تا باز گردم و مراد شما بجویم گفتند ای عثمان تو از هیچ منکر دست باز نداشتی

آب باران را از ما دریغ فرمودی و بگذاشتی چهارپایان ما سیراب شوند عثمان گفت آب را از بهر شتران صدقه باز گرفتم اکنون که شما را موافق نمی‌آید دست باز داشتم تا چنانکه میخواهید تصرف می‌کنید گفتند ای دشمن خدا کتاب خدا را چرا پاره پاره کردی و بسوختی گفت حذیفة الیمان بنزد من آمد و گفت قرائت قرآن فراوان گشته و هر کس تجویدی دیگر گونه آورده و همی گوید قرائت من درست تر و فصیح تر است خواستم تا این اختلاف از میان برخیزد گفتند چرا با مصطفی در جنگ بدر حاضر نشدی گفت رقیه دختر رسول خدای مریض بود مرا فرمود تا نگران حال او باشم و چون از بدر باز آمد بهره غازیان با داد گفتند در بیعت رضوان حاضر نشدی گفت شما دانید که رسول خدا دست راست بچپ زد و فرمود دست راست از آن منست و دست چپ من از آن عثمان و این بجای بیعت عثمان کردم همانا دست چپ پیغمبر از دست راست من بهتر است گفتند پیغمبر بگذارد در جنگ احد چرا پیغمبر را گذاشتی و بگریختی و این گناهی عظیم است گفت این گناه کردم و خداوند گناه من معفو داشت گفتند دو کس از آنان که پیغمبر ایشان را از شهر اخراج کرد و گروهی جوانان نامجرب را امارت بلاد و امصار دادی و در خون و مال مردم چنگ فرو بردند گفت آنانرا که جلای وطن فرمودم نگران مصلحتی شدم زیرا که مردمانرا بر من بشورانیدند و سبب تفرقه جماعت شدند و بیرون شدن ایشانرا بصواب نزدیک کردانستم و بر کردن نهادم که این گناهی بود که کردم اول و الی نیستم که گناه کردم چه بسیار و الیانرا زلتی و لغزشی افتاده اگر کسی از آنانرا که اخراج فرموده‌ام در غربت بمرده است مرا با خدای گذارید که حکم کننده در میان من و او خداوند است و آنان که زنده اند کس بفرستید و باز آرید و آنکس را که زده‌ام بفرمائید تا حاضر شود و اینک از خویشتن قصاص میدهیم بیاید و از من قصاص بگیرد گفتند اول کس عمار یاسر است که بیاید و قصاص خویش از تو بستاند گفت عمار را از آن روی زدم که ادب من نگاه نداشت و مرا ظالم خواند اکنون بگوئید بیاید و قصاص بگیرد و از عمال من آنکس را که بخواهید بگذارید و اگر نه عزل فرمائید گفتند خزاین بیت المال را چرا بر خویشان خود بخش کردی گفت بسنت عمر رفتم چه او در عطا اهل فضل و تمیز را تفضیل نهادی گفتند ای دشمن خدا تمامت عطاهای عمر با یک جزو از صد جزو عطای تو برابر نشود گفت آنچه بخشیده‌ام بحساب بگیرید تا چه مبلغ بر آید آنچه ذخیره نهاده‌ام بنقد بدهم و آنچه باز بتفاریق میرسانم اکنون ای مردم چه میکنند که مرا بقتل میرسانند از این اندیشه باز گردید که من از رسول خدای شنیدم که مرد مسلمانرا نتوان کشت الا آنکه از سه کار یکی بر او مقرر گردد اول آنکه او از زن باشد و زنا کند دویم از پس آنکه ایمان آورده مرتد شود سیم دیگر آنکه بیگناهی را بکشد و من تا کنون از دین برنگشته‌ام و کسی را نکشته‌ام و زنا نکرده‌ام عثمان چون این کلمات بگفت مردم از زاری و ضراعت او شرمگین شدند و از آن سورت و حدت شکسته شدند و باز آمدند این وقت عثمان کس بعمار یاسر فرستاد و او را طلب کرد تا با او آشتی کند و اگر بخواهد قصاص بستاند عمار گفت کار از آن سوی تر است که عثمان مرا بفرسید کرد آنچه کرد

شور کردن عثمان با عبدالله عمر

این وقت عثمان کس بفرستاد و عبدالله بن عمر بن الخطاب را حاضر ساخت و گفت ای عبدالله هیچ میدانی که در چه واقعه افتاده‌ام در کار من نظری بیکن و رائی بیزن عبدالله گفت ای امیر من چند که در خدمت مصطفی بودم او را از خود خشنود داشتم ابوبکر نیز از من خشنود برفت عمر که بر من و حق داشت حق ابوت و حق خلافت هرگز از من رنجیده خاطر نگشت کاهی نوبت بتو افتاد تا توانستم رضای تو جستم هم اکنون بهرچه فرمان دهی غایت جهد خویش مبذول خواهم داشت عثمان گفت ای عبدالله خداوند از آل عمر راضی باد تو امروز نیکو مرا بینکری که در حق من چه اندیشه

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سبعه

۵۲۲

دارند همگان دل یکی کرده اند که مرا از خلافت خلع کنند تو چه می بینی عبدالله گفت ای عثمان اگر تو بفرموده ایشان روی و از خلافت بیرون شوی دانسته که جاودانه در جهان خواهی بود عثمان گفت حاشا و کلا هیچکس در جهان جاودانه نماند عاقبت بباید مرد اگر چند عمر دراز باشد عبدالله گفت چون چنین است این کار را در میان امت سنت مکن که هر وقت خلیفه را نخواهند او را از مسند حکومت فرود آرند و دیگری را بنشانند این جامه ایست که خداوند بر تو پوشیده سهل و آسان از خود باز مکن و مردم را بگوی با کتاب خدای و سنت رسول با شما کار کنیم اگر رضا دادند کار نیکو باشد و اگر سر برتابند جنایت و شناعت خاص ایشان گردد عثمان را این سخن پسندیده افتاد و مغیرة بن شعبه را طلب کرد و گفت نزدیک این جماعت شو و ایشان را از من خشنود کن و هر چه طلب کنند ضامن باش و بگوی با شما بسنت رسول خدای و کتاب خداوند کار خواهم کرد مغیره بر حسب فرمان نزدیک قوم آمد چون مردم او را دیدار کردند بانگ بر او زدند و گفتند باز گرد ای عور باز گرد ای فاسق باز گرد ای فاجر مغیره ناچار نزدیک عثمان آمد و شنیده باز گفت عثمان عمرو بن العاص را بخواند و او را برسالت گسیل ساخت عمرو عاص بر آن قوم در آمد و سلام داد قوم گفتند سلام با تو مرساد و تحیت از تو دور باد ای پسر نابغه ای دشمن خدا هیچ وقت بر تو اعتماد نیست عمرو عاص نیز باز گشت و خبر باز داد عبدالله بن عمر گفت ای عثمان این مردم حشمت علی بن ابیطالب علیه السلام را نگاه میدارند و فرمان او را می پذیرند اگر خواهی وی را بدیشان برسول فرستی تواند شد که علی علیه السلام آتش این فتنه را بزلال نصیحت فرو نشاند پس عثمان بنفس خویش بخانه علی علیه السلام آمد و گفت یا ابا الحسن حق خویشاوندی و قرابت را فرو مگذار و شفقت خویش را از من دریغ مدار نزدیک این قوم شو و ایشان را بکتاب خدای و سنت رسول دعوت کن و آنچه خواستار شوند پذیرفتار باش که من کار بر رضای ایشان خواهم کرد علی علیه السلام فرمود اگر با من پیمان سخت کنی و عهد استوار بندی که آنچه میگوئی از در گزافه نگوئی و در اسعاف حاجات ایشان خویشتن داری نکنی مردم با وا اینکار را باصلاح آرم عثمان گفت حاشا و کلا که از آنچه گویم بگردم برو و ضامن باش که آنچه بخواهند بدهم و برضای ایشان کار کنم پس علی علیه السلام عهد با عثمان استوار کرد و بامداد نزدیک آن جماعت روان شد چون براه نزدیک گشت گفتند های ابو الحسن ما نتوانیم حشمت ترا فرو گذاشت و بیرون ادب سخنی کرد صواب آنست که دست از حمایت عثمان باز داری و بسعادت مراجعت فرمائی علی گفت از در عجل و شتاب سخن مکنید که عثمان بر آرزوی شما برود و مراد شما بجوید گفتند یا ابا الحسن تو بر آنچه میگوئی ضمانت میکنی و بر ذمت خویش حمل میدهی فرمود پایندانی مراست که هر کرا نخواهید شما امیر کند و داد شما بدهد گفتند ما بدین جمله رضا دادیم پس بزرگان و صنادید آن قوم بملازمت علی بسرای عثمان آمدند و عثمان ایشان را بنواخت و شاد ساخت پس بنشستند و سخن خویش بجمله باز گفتند عثمان مسئول ایشان را باجابت مقرون داشت گفتند بر آنچه گوئی وثیقتی بنویس و علی مرتضی را ضامن گردان گفت چنین کنم و بفرمود تا بدین گونه وثیقتی نوشتند بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

هٰذا ما كَتَبَ عَبْدُ اللهِ عُثْمانُ اَميرُ الْمُؤْمِنينَ لِمَنْ نَقَمَ عَلَيْهِ مِنَ الْمُؤْمِنينَ وَالْمُسْلِمينَ اِنَّ لَكُمْ عَلَيَّ اَنْ اَعْمَلَ بِكِتابِ اللهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ وَاَنَّ الْمَحْرُومَ يُعْطىٰ وَاَنَّ الْخائِفَ يُؤْمَنُ وَاَنَّ الْمَنْفِيَّ يُرَدُّ وَاَنَّ الْمَبْعُوثَ لا يُجَمَّرُ وَاَنَّ الْفَيْءَ لا يَكُونُ دُولَةً بَيْنَ الْاَغْنِياءِ وَعَلِيُّ بْنُ اَبي طالِبٍ ضامِنٌ لِلْمُؤْمِنينَ وَالْمُسْلِمينَ وَعَلىٰ عُثْمانَ الْوَفاءُ لَهُمْ عَلىٰ ما فِي الْكِتابِ شَهِدَ الزُّبَيْرُ بْنُ الْعَوّامِ

شتم کردن مردم مغیره و عمرو عاص را

ضمانت علی از قبل عثمان نزد قوم

وَطَلْحَةُ بْنُ عُبَيْدِ اللّهِ وَسَعْدُ بْنُ مالِكٍ وَعَبْدُ اللّهِ بْنُ عُمَرَ وَأَبُو أَيُّوبَ بْنُ زَيْدٍ وَزَيْدُ بْنُ
ثابِتٍ وَسَهْلُ بْنُ حُنَيْفٍ وَكُتِبَ فِي ذِي الْقَعْدَةِ سَنَةَ خَمْسٍ وَعِشْرِينَ این کلمات
بفارسی چنین میآید بسم الله الرحمن الرحیم این وثیقت نامه ایست که عثمان بن عفان مینویسد مردم بصره
و کوفه و مصر را که از آنچه بر او انکار داشتند خوی بگرداند و بکتاب خدای و سنت رسول کار کند و جانب ایشانرا
بهیچ روی فرو نگذارد و خاطرهای بیمناک را ایمن دارد و آنرا که جلای وطن فرموده باز آرد و عطای آنکس را
که باز گرفته برساند و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را از حکومت مصر عزل فرماید و آنکس را که مردم مصر خود بخواهند
بر ایشان امیر کند چون سخن بدینجا رسید مصریان گفتند ما محمد بن ابی بکر را بحکومت می‌پذیریم عثمان گفت روا باشد
و بر این جمله علی مرتضی را ضامن ساختند پس زبیر بن العوام و طلحة بن عبیدالله و سعد بن مالک و عبدالله بن عمر
و زید بن ثابت و سهل بن حنیف و ابو ایوب بن زید بر آن وثیقت نامه گواه شدند و خاتم برزدند و رقم کردند که
وثیقت نامه در شهر ذی قعده در سال سی و پنجم هجری نگارش یافت پس علی مرتضی برخاست و با جماعت مصریان
از نزد عثمان بیرون شدند

۳۵

بدست افتادن نامهٔ عثمان که برخلاف عهدنامه بعبدالله بن سعد نگاشته در سال سی و پنجم

بدست افتادن نامهٔ عثمان

چون عثمان بن عفان وثیقت بنوشت و محمد بن ابی بکر را بحکومت مصر بگماشت مصریان شاد شدند و از نزد او بمنزل
خویش مراجعت نموده بسیج راه کردند و با محمد بن ابی بکر طریق مصر پیش داشتند چون سه منزل راه بپیمودند غلامی سیاه
نگریستند که بر شتری راهوار نشسته و از راه بیکسوی بتعجیل و تقریب طی مسافت همی کند مصریان گفتند بباید دانست
که این کیست و بکجا میشود و گلیم برتافتند تا او را بگرفت و باز آوردند گفتند کیستی و بکجا میشوی گفت من غلام عثمانم در
نزدیک عبدالله بن سعد بن ابی سرح میروم و او را پیامی میبرم گفتند پیام چیست گفت کشف سر مولای خویش نخواهم کرد
گفتند منشوری و نامه بصحبت تو میفرستد گفت نامه ندارم مصریان با محمد بن ابی بکر گفتند اگر فرمان دهی او را بجوییم فرمود
روا باشد پس او را و جامه و شتر او را بجستند و چیزی نیافتند مطاره دیدند که سرشار از آب زشتر آویخته داشت آب مطاره نجنبید
و جنبش داد کنانة بن بشر اکرنه ابوالاعور سلمی گفت مرا بخاطر می‌آید که درین مطاره نامه باشد و آن مطاره را بشکافتند
و شیشه یافتند که سر آنرا با موم محکم کرده بودند پس شیشه بشکستند و نامه را برآوردند نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم
عبدالله عثمان مینویسد بعبدالله بن ابی سرح و فرمان میکند که چون عمرو بن بدیل الخزاعی نزدیک تو آید او را
بی توانی سر از تن برگیر و علقمة بن عدیس و کنانة بن بشر و عروة لیثی را دست و پای از چپ و راست قطع کن و بگذار تا در
خون خود بغلطند و جان بدهند آنگاه جسد ایشانرا از درختان خرما در آویزند و منشور محمد بن ابی بکر را که از من بدست
دارد وقعی مگذار و اگر توانی او را نیز عرضهٔ دمار و هلاک ساز و همچنان بر سر عمل میباش چون محمد بن ابی بکر و مصریان
این نامه قرائت کردند شگفتیها گرفتند و خدای را سپاس بگذاشتند و گفتند اگر ما بمصر شتافته بودیم و از کید عثمان
آگهی نیافتیم یکتن از ما جان بسلامت نمیبرد پس بسوی مدینه مراجعت کردند و آن نامه را بر وضیع و شریف قرائت
کردند از مردم مدینه کس نماند الا آنکه بر عثمان خشم گرفت و او را دشمن داشت قبیلهٔ بنی سلیم بن هذیل که از
جهت عبدالله بن مسعود دلتنگ بودند بر آن آتش فتنه دامن همی زدند و بنی مخزوم که از جهت عمار یاسر

داریم همگان دل یکی کرده اند که مرا از خلافت خلع کنند تو چه می بینی عبدالله گفت ای عثمان اگر تو بفرموده ایشان روی و از خلافت بیرون شوی و انسته که جاودانه درجهان خواهی بود عثمان گفت حاشا وکلا هیچکس درجهان جاودانه نماند عاقبت بباید مرد اگرچند عمر دراز باشد عبدالله گفت چون چنین است این کار را در میان امت سنت مکن که هروقت خلیفه را نخواهند او را از مسند حکومت فرو آرند و دیگر برا نشانند این جامه ایست که خداوند بر تو پوشیده سهل و آسان از خود باز مکن و مردم را بگوی با کتاب خدای و سنت رسول با شما کار کنیم اگر رضا دادند کار نیکو باشد و اگر سر بر تافتند جنایت و شناعت خاص ایشان کرده عثمان را این سخن پسنده افتاد و مغیرة بن شعبه را طلب کرد و گفت نزدیک این جماعت شو و ایشان را از من حرمت شنود کن و هرچه طلب کنند ضامن باش و بگوی با شما بسنت رسول خدای و کتاب خداوند کار خواهم کرد مغیره برحسب فرمان نزدیک قوم آمد چون مردم او را دیدار کردند بانگ بر او زدند و گفتند باز گرد ای عور باز گرد ای فاسق باز گرد ای فاجر مغیره ناچار نزدیک عثمان آمد و شنیده باز گفت عثمان عمرو بن العاص را بخواند و او را برسالت گسیل ساخت عمرو عاص بر آن قوم در آمد و سلام داد قوم گفتند سلام با تو مرساد و تحیت از تو دور باد ای پسر نابغه ای دشمن خدا هیچ وقت بر تو اعتماد نیست عمرو عاص نیز باز گشت و خبر باز داد عبدالله بن عمر گفت ای عثمان این مردم حشمت علی بن ابیطالب علیه السلام را نگاه میدارند و فرمان او را می پذیرند اگر خواهی او را بدیشان رسول فرستی تواند شد که علی علیه السلام آتش این فتنه را بزلال نصیحت فرونشاند پس عثمان نیمشبی بخانه علی علیه السلام آمد و گفت یا ابا الحسن حق خویشاوندی و قرابت را فرو مگذار و شفقت خویش را از من دریغ مدار نزدیک این قوم شو و ایشان را بکتاب خدای و سنت رسول دعوت کن و آنچه خواستار شوند پذیرفتار باش که من کار برضای ایشان خواهم کرد علی علیه السلام فرمود اگر با من پیمان سخت کنی و عهد استوار بندی که آنچه میگوئی از در کرانه نکوئی و در اسعاف حاجات ایشان خویشتن داری نکنی من مردم را بانکار ایشان با صلاح آرم عثمان گفت حاشا وکلا که از آنچه گویم بگردم برو و ضامن باش که آنچه بخواهند بدهم و برضای ایشان کار کنم پس علی علیه السلام عهد با عثمان استوار کرد و بامداد نزدیک آن جماعت روان شد چون او را نزدیک کردند گفتند ای ابو الحسن ما نتوانیم حشمت ترا فرو گذاشت و بیرون ادب سخنی کرد صواب آنست که دست از حمایت عثمان باز داری و بسعادت مراجعت فرمائی علی گفت از در عجل و شتاب سخن مکنید که عثمان بر آرزوی شما برود و مراد شما بجوید گفتند یا ابا الحسن تو بر آنچه میگوئی ضمانت میکنی و بر ذمت خویش حمل میدهی فرمود با تیدانی مراست که هر کرا نخواهید بشما امیر کند و داد شما بدهد گفتند ما بر اینجمله رضا دادیم پس بزرگان و صنادید آنقوم بملازمت علی بسرای عثمان آمدند و عثمان ایشان را بنواخت و شاد ساخت پس بنشستند و سخن خویش بجمله باز گفتند عثمان مسئول ایشان را باجابت مقرون داشت گفتند بر آنچه گوئی وثیقتی بنویس و علی مرتضی را ضامن گردان گفت چنین کنم و بفرمود بدینگونه وثیقتی نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم هٰذَا مَا کَتَبَ عَبْدُ اللهِ عُثْمَانُ اَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ لِمَنْ نَقَمَ عَلَیْهِ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ وَالْمُسْلِمِینَ اِنَّ لَکُمْ عَلَیَّ اَنْ اَعْمَلَ بِکِتَابِ اللهِ وَسُنَّةِ نَبِیِّهِ وَاَنَّ الْمَحْرُومَ یُعْطیٰ وَاَنَّ الْخَائِفَ یُؤْمَنُ وَاَنَّ الْمَنْفِیَّ یُرَدُّ وَاَنَّ الْمَبْعُوثَ لَا یُجَمَّرُ وَاَنَّ الْفَیْءَ لَا یَکُونُ دُولَةً بَیْنَ الْاَغْنِیَاءِ وَعَلِیُّ بْنُ اَبِیطَالِبٍ ضَامِنٌ لِلْمُؤْمِنِینَ وَالْمُسْلِمِینَ وَعَلیٰ عُثْمَانَ الْوَفَاءُ لَهُمْ عَلیٰ مَا فِی الْکِتَابِ شَهِدَ الزُّبَیْرُ بْنُ الْعَوَّامِ

شتم کردن مردم مغیره و عمرو عاص را

ضمانت علی از قبل عثمان نزد قوم

وَطَلْحَةُ بْنُ عُبَيْدِ اللهِ وَسَعْدُ بْنُ مالِكٍ وَعَبْدُ اللهِ بْنُ عُمَرَ وَاَبُو اَيُّوبَ بْنُ زَيْدٍ وَزَيْدُ بْنُ ثابِتٍ وَسَهْلُ بْنُ حُنَيْفٍ وَكُتِبَ فِي ذِي الْقَعْدَةِ سَنَةَ خَمْسٍ وَعِشْرِينَ اين کلمات بفارسی چنين ميآيد بسم الله الرحمن الرحيم اين وثيقت نامه ايست که عثمان بن عفان مینويسد مردم بصره وکوفه ومصر راکه از آنچه براو انکار داشتند خوی بگرداند وبکتاب خدای وسنت رسول کار کند وجانب ايشانرا بهيچ روی فرونگذارد وخاطرهای بيمناک را ايمن دارد وآنرا که جلای وطن فرموده بازآرد وعطای آنکس را که بازگرفته برساند وعبدالله بن سعد بن ابی سرح را از حکومت مصر عزل فرمايد وآنکس را که مردم مصر خود بخواهند برايشان امير کند چون سخن بدينجا رسيد مصريان گفتند ما محمد بن ابی بکر را بحکومت می پذيريم عثمان گفت روا باشد وبراينجمله علی مرتضی را ضامن ساخت پس زبير بن العوام وطلحة بن عبيدالله وسعد بن مالک وعبدالله بن عمر وزيد بن ثابت وسهل بن حنيف وابوايوب بن زيد برآن وثيقت نامه گواه شدند وخاتم برزدند ورقم کردند که وثيقت نامه در شهر ذی قعده در سال سی وپنجم هجری نگارش يافت پس علی مرتضی برخاست وباجماعت مصريان از نزد عثمان بيرون شدند

بدست افتادن نامهٔ عثمان که برخلاف عهد نامه بعبدالله بن سعد نگاشته در سال سی وپنجم

بدست افتادن نامهٔ عثمان

چون عثمان بن عفان وثيقت بنوشت ومحمد بن ابی بکر را بحکومت مصر بگماشت مصريان شاد شدند واز نزد او بمنزل خويش مراجعت نموده بسيج راه کردند وبا محمد بن ابی بکر طريق مصر پيش داشتند چون سه منزل راه بپيمودند غلامی سياه نگريستند که برشتری ابوار نشسته واز راه بيکسوی بتعجيل وتقريب طی مسافت همی کند مصريان گفتند بايد دانست که اين کيست وبکجا ميشود وکليتی را بتاختند تا او را بگرفت وبازآورد گفتند کيستی وبکجا ميشوی گفت من غلام عثمانم نزديک عبدالله بن سعد بن ابی سرح ميروم واو را پيامی ميبرم گفتند پيام چيست گفت کشف سر مولای خويش نخواهم کرد گفتند ميشوی نامهٔ بصحبت تو ميفرستند گفت نامه ندارم مصريان با محمد بن ابی بکر گفتند اگر فرمان دهی در او تجسس فرمود روا باشد پس او را وجامهٔ شتر او را بجستند وچيزی نيافتند متاره ديدند که سرشار از آب از شتر آويخته داشت آب متاره را بريختند وجنبش دادند کنانة بن بشر اگر نه ابوالاعور سلمی گفت مرا بخاطر می آيد که درين متاره نامه باشد وآن متاره را بشکافتند وشيشه يافتند که سرآنرا با موم محکم کرده بودند پس شيشه بشکستند ونامه را برآوردند نوشته بود بسم الله الرحمن الرحيم از عبدالله عثمان مينويسد بعبدالله بن ابی سرح وفرمان ميکند که چون عمرو بن بديل الخزاعی نزديک تو آيد او را بی توانی سر از تن برگير وعلقمة بن عديس وکنانة بن بشر وعروة ليثی را دست وپای از چپ وراست قطع کن وبگذار تا در خون خود بغلطند وجان بدهند آنگاه جسد ايشانرا از درختان خرما درآويزند ومنشور محمد بن ابی بکر را که از من بدست دارد وقعی مگذار واگر توانی او را نيز عرضهٔ دمار وهلاک ساز وهمچنان برسر عمل خويش باش چون محمد بن ابی بکر ومصريان اين نامه قرائت کردند شگفتيها گرفتند وخدای را سپاس بگذاشتند وگفتند اگر ما بمصر شتافتيم واز کيد عثمان آگهی نيافتيم يکتن از ما جان بسلامت نميبرد پس بسوی مدينه مراجعت کردند وآن نامه را بر وضيع وشريف قرائت کردند از مردم مدينه کس نماند الا آنکه بر عثمان خشم گرفت واو را دشمن داشت قبيلهٔ بنی سليم بن هذيل که از جهت عبدالله بن مسعود دلتنگ بودند برآن آتش فتنه دامن همی زدند وبنی مخزوم که از جهت عمار ياسر

حکيمه

رنجیده بودند کین و کید خود آشکار ساختند و بنی غفار از جهت ابوذر جنبش کردند بالجمله با مردم مصر و کوفه و بصره هم
داستان شدند بالجمله مصریان نزدیک علی علیه السلام آمدند و قصه بگفتند و نامهٔ عثمان را بدادند امیرالمؤمنین علی
آن نامه را قرائت کرد و شگفتیها نمود و آن نامه را برداشته نزد عثمان آورد و گفت نمیدانم تو چه خوی داری
و ساعت بساعت بر چند گونه برمی آئی و اصلاح امر ترا بر چه روی میتوان نهاد از من خواستار شدی مرا برانگیختی
تا برفتم و قوم را از آن حدت و سورت که داشتند فرود آوردم و این کار پراکنده را فراهم کردم و تو مرا الضمانت دادی
و من ضامن شدم گمان داشتم که از این واقعه برستیم و قوم پندار کردند که تو بتصدیق سخن کردی و طریق وطن پیش داشتند این
چیست که حدیث کردی و فتنهٔ خفته را بیدار نمودی و نامهٔ عثمان را که در دست داشت نزد او افکند عثمان نامه را
برگرفت و مطالعه نمود و گفت مرا از این نامه خبری نیست علی گفت این غلام غلام تو نیست گفت هست گفت این شتر
شتر تو نیست گفت هست گفت این خط خط دبیر تو مروان نیست گفت هست گفت این خاتم که بر این نامه است خاتم
تو نیست گفت هست علی گفت ای عثمان غلام تو بر شتر تو می نشیند و نامه ترا بخط دبیر تو و مهر تو با خود میبرد و تو از آن
از آن خبر نداری این چیست که میگوئی عثمان گفت چه بسیار خط که با خطها مانند است و چه بسیار مهر را که بتوان مانند
ساخت من این نامه ننوشته ام و این غلام را نفرموده ام علی گفت بگوی تا اینکار که کرده است و این دلیری که تواند
کرد گفت گمان میبرم که دبیر من مروان کرده است علی گفت اینکار جز بفرمان تو کس نکند و این غلام جز بفرموده تو بمصر
مصر نتواند کرد و از نزد او بیرون شد اما عثمان از پس بدروغ سوگند یاد همی کرد که من اینکار نکردم و من نفرموده ام بعضی از
مردم در شک شدند و گفتند چون انگشتری عثمان در دست مروان است تواند شد که این نامه او نوشته و خاتم بر نهاد
بسوی عثمان پیام کردند که اگر این صنعت تو نکردی و مروان کرد او را نزدیک ما فرست تا سزای او بر گیریم عثمان
اینوقت تصمیم عزم داد که بمسجد شود و از این گناه برائت جوید پس بمسجد آمد و بر منبر صعود داد و خدای را سپاس
بگذاشت آنگاه گفت ای مردمان بر من تهمت بستید و پندار نکنید که من این نامه نوشته باشم یا فرموده باشم سوگند
با خدای که جز او خدائی نیست که من نفرموده ام و ننوشته ام و با شما بهمان عهد و پیمانم که استوار بسته ام فصاح به
عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ اِتَّقِ اللّٰهَ يَا عُثْمَانُ قَدْ رَكِبْتَ اُمُوْرًا وَرَكِبْنَاهَا مَعَكَ فَتُبْ اِلَى اللّٰهِ نَتُبْ عمرو عاص
بانگ بر او زد که ای عثمان از خدای بترس همانا بر کارهای ناهموار سوار شدی و بیرون شریعت کار کردی ما نیز
اقتفا با تو نمودیم اکنون توبه کن تا ما نیز توبه کنیم عثمان گفت ای پسر نابغه من آن روز که ترا از عمل باز کردم و از امارت
عزلت فرمودم بر خصمی من میان بستی از دیگر سوی فریاد برآمد که ای عثمان توبه کن و نیز دیگری همین سخن بگفت عثمان
دست بسوی آسمان برداشت وَقَالَ اللّٰهُمَّ اِنِّي اَوَّلُ التَّائِبِينَ اینوقت کنانة بن بشر بپای خاست
و گفت ای عثمان کردار تو بیرون گفتار تست تو وثیقت نوشتی و علی را ضمانت دادی آنرا رزم کن و از دروغ رونق و فروغ
محوی گفت من اینک سوگند یاد میکنم که نفرموده ام شما باور نمیدارید گفتند اینکار از دو روی بیرون نیست اگر تو فرمودی
امیری که عهد استوار کند و نیرنگ بیارد و بیجرم و جنایتی بخون جماعتی از مسلمین فرمان دهد لایق خلافت نیست و اگر
تو نفرمودی امیری که چندین ضعیف باشد که کاتب او بی فرموده او بخون مسلمانان حکم کند هم سزاوار خلافت نخواهد
بود اکنون خویشتن را از خلیفتی خلع کن تا مسلمانان هر کرا سزاوار دانند بخلافت بر دارند عثمان گفت

خطبهٔ عثمان و ... از مردم

جامه را که خداوند بر من پوشانیده از تن باز نکنم و در نزد من گشته بشدن از خلع خلافت سهل تر است و خبر است که عایشه نزدیک عثمان آمد و گفت عطائی که پدرم ابوبکر و دیگر عمر در وجه من مقرر داشتند از چه روی باز گرفتی گفت در کتاب و سنت در وجه تو چیزی مقرر نشده و واجب نمیکند عطائی که ابوبکر و عمر بخواست خویش ترا میدادند و من نیز مبذول ندارم قالت فَاَعْطِنِی مِیراثِی مِنْ رَسُولِ اللّهِ فَقالَ لَها اَوَلَمْ تَجِیئِی اَنْتِ وَمالِکُ بْنُ اَوْسٍ النَّضْرِیُّ فَشَهِدْتُما اَنَّ رَسُولَ اللّهِ لا یُوَرِّثُ حَتّی مَنَعْتُما فاطِمَةَ وَاَبْطَلْتُما حَقَّها فَکَیْفَ تَطْلُبِینَ الْیَوْمَ مِیراثاً مِنَ النَّبِیِّ یعنی چون عایشه از تقریر عطا مایوس شد گفت مرا از رسول خدای قسمت میراثیست میراث مرا با من گذار عثمان گفت ای عایشه تو آن نیستی که باتفاق مالک بن اوس بر حدیث ابوبکر شهادت دادی که پیغمبر را میراث نیست و حق فاطمه را ضایع کردی چگونه امروز طلب میراث پیغمبر میکنی عایشه چون این بشنید برخاست و از نزد عثمان بیرون شد و انتهاز فرصت میبرد تا آنروز که عثمان بر منبر رفته و ای خطبه میکرد و منزلتی و مکانتی از برای او نبود اینوقت عایشه پیراهن رسول خدا را بر دست کرفته بر آورد و بلند داشت وَنادَتْ اَیُّهَا النّاسُ هذا قَمِیصُ رَسُولِ اللّهِ لَمْ یَبْلَ وَقَدْ غَیَّرْتَ سُنَّتَهُ فرياد بر آورد که ایمردم اینک پیراهن رسول خداست هنوز کهنه نشده است و دین او را کهنه کردند و تغییر دادند مردم بخشم در آمدند کثیر ابن عبد الله البجلی برخاست و گفت ایعثمان تو گمان داری که از دست ما بسلامت بیرون شوی غلامان عثمان آهنگ او کردند مردم باعانت کثیر برخاستند و غلامان عثمان را بزدند و از هر جانب سنگپاره های مسجد را برگرفتند و بسوی عثمان روان کردند پس عثمان را از منبر فرود آوردند و او بیهوش بود همچنانش بخانه بردند و با خویشتن آوردند حسن بن علی علیهما السلام و سعد بن ابی وقاص و زید بن ثابت و ابوهریره تا در سرای برفتند عثمان از ایشان عذر خواست تا باز شدند آنگاه علی علیه السلام با زبیر و طلحه بعیادت عثمان روان شدند و او را دیدار کردند جماعتی از بنی امیه حاضر بودند و مروان بن الحکم نیز حاضر بود فَقالُوا لِعَلِیٍّ اَهْلَکْتَنا وَصَنَعْتَ هذَا الَّذِی صَنَعْتَ وَاللّهِ اِنْ بَلَغْتَ هذَا الْاَمْرَ الَّذِی تُرِیدُهُ لَنُمَرِّرَنَّ عَلَیْکَ الدُّنْیا بنی امیه گفتند ای علی اینهمه تو میکنی و کار ما را آشفته ساختی و جهان را بر ما تنگ آوردی و کردی آنچه کردی سوگند با خدای اگر خداوند این امر شوی دست از مقاتلت و معاندت با تو باز نخواهیم داشت علی بانگ بر ایشان زد و گفت دور شوید ایمردم احمق ای آزاد کردگان پسر آزاد کرده کان شما لایق پاسخ نیستید چندانکه کار شما را باصلاح آوردم هم خود تباه کردید این سخن بگفت و خشمناک از نزدیک عثمان بیرون شد روز دیگر عثمان در اندیشه شد که در اصلاح امر خویش تدبیری کند و از چنین روز که بر آن جماعت مکتوبی کند و بدینگونه نامه نگاشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از عبد الله عثمان که بمسلمانان و دینداران نگارش میکند و ایشان را اسلام میدهد و خدای را در خاطر ایشان تذکره مینماید خدائیکه ایشان را بدولت اسلام برگزید و از ظلمت ضلالت و اشراک شرک رهائی داد و روزی در کنار نهاد و درهای نعمت بگشاد وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللّهِ لا تُحْصُوها اِنَّ الْاِنْسانَ لَظَلُومٌ کَفّارٌ از خدای بترسید و مسلمانان را بیرون شرایط امر بمعروف و نهی از منکر کار نفرمائید وَلا تَکُونُوا کَالَّذِینَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْبَیِّناتُ وَاُولئِکَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِیمٌ از آن کروه مباشید که بعد از دیدن معجزات و نگریستن بینات پراکنده گشتند و مستحق عنا و عذاب شدند این آیت مبارک را تذکره کنید که میفرماید وَاذْکُرُوا نِعْمَةَ اللّهِ عَلَیْکُمْ وَمِیثاقَهُ الَّذِی واثَقَکُمْ بِهِ اِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنا وَاَطَعْنا وَاتَّقُوا اللّهَ اِنَّ اللّهَ عَلِیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ میفرماید ایمومنان فراموش مکنید نعمت خدای را و آن عهدی که با خدای استوار بستید و پذیرا شدید و از خدای بترسید

احتجاج بنی امیه با علی علیه السلام

نامه عثمان بقوم

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سبعه

که او از اندیشه ضمیر و سویدای قلب آگهی دارد یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین میفرماید ای مومنان از خبر مردم فاسق و دروغزن تعجیل در عذاب و عقاب مکنید تا آگاهی که تجسس حال را بنمائید و صدق مقال را باز دانید تا از جهل مردم را بزحمت و مشقت میفکنید که موجب پشیمانی و ندامت گردد و هم خداوند فرماید ان الذین یشترون بعهد الله و ایمانهم ثمنا قلیلا اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة و لا یکلمهم الله و لا ینظر الیهم یوم القیمة و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم میفرماید آنان که عهد و پیمان خدای را بهای اندک بفروشند هیچ بهره و نصیبی در سرای آنجهانی نبرند و خدای با ایشان سخن نکند و بسوی ایشان ننگرد و ساحت ایشان را از آلایش معاصی صافی ندارد و ایشان را مورد عتاب و عذاب خواهد داشت آنگاه نوشت که ای مسلمانان خداوند از شما طاعت خواسته و از معصیت اجتناب فرموده از خدای بترسید و از بیفرمانی برحذر باشید و بدانید که از پیش هر جماعتی که دستخوش هلاکت گشته اند از بهر آن بوده که راهنمائی نداشته اند و اختلاف کلمه در میان ایشان پدید شده همانا این اندیشه زشت که در حق من بخاطر جای داده اید اگر توانید و با مضار رسانید و فتنه در میان شما حادث شود که با نماز و زکوة نتوانید پرداخت من اکنون بر شما حجت تمام میکنم و شما را بدانچه خدای فرموده فرمان میکنم و از آنچه بیم داده بیم میدهم سخن شعیب پیغمبر را یاد کنید که با قوم میگوید و خداوند از آن خبر میدهد و یا قوم لا یجرمنکم شقاقی ان یصیبکم مثل ما اصاب قوم نوح او قوم هود او قوم صالح و ما قوم لوط منکم ببعید خلاصه معنی چنان است که این مخالفت و مبارات شما را آسیب رساند شما را آنچه بقوم نوح رسانید یا بقوم هود و اگر نه قوم صالح را آمد در نیابید بنگرید هنوز از آنچه قوم لوط را آمد زمانی دراز سپری نشده بدانید ای مردمان که من شما را از خویشتن انصاف میدهم و رضای شما همی جویم و با شما بکتاب خدا و سنت رسول کار میکنم و روش نیکو بدست گیرم و هر کس را که بامارت او رضا ندهید او را عزلت فرمایم و دیگر کس را هم برضای شما منصوب دارم و بر خویشتن واجب میکنم که بر قانون آنان خلیفه صالح زیستن کنم و غایت جهد خویش مبذول دارم و این معنی بر شما روشن است که ساحت هیچکس از آلایش زلت و لغزش صافی نیست نه هر کس امیر شد و زمام امور مردم را بدست کرد هر چه کند بر صواب کند بلکه گاهی بخطا رود و من بر ذمت نهاده ام که از آنچه شما را مکروه می افتد در حذر باشم و خویشتن را یکباره بیگناه نمیدانم و ما ابری نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم اکنون توبه میکنم و استغفار میجویم و بازگشت میکنم از آنچه کرده ام و بر ذمت فرض میدارم که بیرون رضای شما هیچ کار نکنم و بی شوری و صوابدید شما چیزی نفرمایم رحمت خداوند بسیار است و ان رحمته وسعت کل شیء و خرسند میشوم از خداوند که معاصی مرا و شما را معفو دارد فانه لا یغفر الذنوب الا الله السلام علیکم و رحمة الله و برکاته چون این نامه را بپایان آورد بسوی قوم فرستاد و آن جماعت بجمله قرائت کردند گفتند این نخستین کاریست که عثمان پای در میان نهاده و او را عهدی و پیمانی نیست و از دروغ زدن و بدروغ سوگند یاد کردن هیچ پرهیز ندارد چنانکه در کار مصریان و پیمان با ایشان کرد و هیچیک از سخنان عثمان را نپذیرفتند عثمان چون این بدانست در بیم شد که مبادا ناگاه بر او تاختن کنند و خونش بریزند پس بتعجیل خویش عبدالله بن عامر بن کریز و معویة بن ابی سفیان و عبدالله امیر بصره بدینگونه کتاب کرد بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد بدانید که اهل بغی و فساد از مردم کوفه و بصره و مصر بر من بشوریدند و جماعتی از مدینه

بایشان همی

با ایشان همدست شدند چون در سرای خویش ایشانرا بار ندادم و دیدار ننمودم مرا محاصره دادند و در بندان دارند چندانکه رضای ایشان جستم و گفتم که بکتاب خدای و سنت رسول با شما کار میکنم نپذیرفتند و همی خواهند مرا از خلافت باز کنند و اگر نه گردن بزنند و بر من سهل تر می آید که کشته شوم و اگر نه خود را از خلافت خلع کنم واجب کرد که شما را آگهی دهیم هم اکنون مرا دریابید و با لشکری لیر بسوی من شتاب گیرید باشد که خداوند مرا از گزند این قوم نجات دهد والسلام نخستین مسور بن مخرمه نامه معویه را بگرفت و بشتاب صبا و سحاب تا شام بتاخت و او را از حال عثمان آگاه ساخت و گفت بعید نیست که عثمانرا تا اینوقت کشته باشند معویه گفت این سخن بصدق نزدیکتر مینماید همانا عثمان

اعانت نکردن معویه عثمان را

چون بر مسند خلافت جای کرد کار بعدل و داد همی راند و قواعد نیکو مینهاد و خدایرا از خویش شاد میساخت آنگاه که دل بر خویش استوار گشت خوی بگردانید و کارها را دیگرگون ساخت و مردم را از خویشتن رنجیده خاطر داشت اکنون من که معویه ام نعمتی را که خدای او را ببرده است چگونه توانم باز آورد و هیچگونه در یاری عثمان اقدام نکرد اما چون نامه عثمان بعبدالله بن عامر کریز رسید و حال او را بدانست بفرمود تا در بصره ندا در دادند و اهل بصره را فراهم آورد و گفت نامه عثمان که ما را خبر میدهد که جماعتی از اهل بصره و کوفه و مصر و مدینه او را در سرای خویش در بندان داده اند و قصد قتل او دارند و اگر نه خلع او از خلافت دارند اکنون از شما استمداد کرده و لشکری خواسته تا شر دشمنان او را از وی بگردانند شما چه گوئید هیچکس از مردم بصره او را پاسخ نداد و هیچکس را دل بر عثمان نرم نگشت ناچار عبدالله بسرای خویش باز شد اکنون بسخن عثمان باز گردیم چون قوم دانستند عثمان بعمال خویش مکتوب کرده و استمداد نموده در کار محاصره مبالغه بزیادت کردند و او را در بندان سخت دادند و نگذاشتند کس آب بسرای او برد عثمان بر بام سرای آمد و ندا در داد که آیا علی ابوطالب در میان شما جای دارد گفتند نیست عثمان خاموش شد و از بام فرود آمد اینخبر بعلی علیه السلام بردند علی غلام خویش قنبر را بدو فرستاد و پیام داد که شنیدم مرا ندا کردی بگوی حاجت چیست گفت اینقوم آب از من باز گرفته اند و گروهی از فرزندان و عزیزان من تشنه اند اگر توانی مرا آب فرست علی علیه السلام آنجماعت را خطاب کرد فقال ایها الناس ان الذی تفعلون لا یشبه امر المؤمنین ولا امر الکافرین ان فارس والروم لتاسر فتطعم فتسقی فالله لا تقطعوا الماء عن الرجل فرمود ای مردم کردار شما با مسلمانان نیست و نه با کافران همانا کافران فارس و روم را اسیر میکنند لکن آب و نان میدهند آب را از این مرد باز مگیرید قوم اباد اشتند و رضا نمیدادند لاجرم علی علیه السلام سه مشک آب بدست چند تن از بنی هاشم بدو فرستاد تا همگان بخوردند و سیراب شدند

آب دادن علی عثمان را

اینوقت عمرو بن العاص نزدیک عثمان آمد و او را اسلام داد عثمان گفت ای عمرو تشنه میکنی و مردم را بر من تباه میکنی و مرا اسلام میدهی عمرو گفت من این نکنم و از این پس با این مردم گفت و شنود ندارم و از نزد او بیرون شد و عمرو عاص در تحریض مردم در قتل عثمان مبالغتی بکمال داشت و از کلمات اوست که میگوید اذ کنت لالقی الراعی فاحرضه علی عثمان فضلا عن الرؤساء والوجوه یعنی اگر شبانی را دیدار کنم او را بر قتل عثمان تحریض میکنم تا چه رسد به بزرگان و اشراف قوم بالجمله عمرو عاص چون آتش فتنه را افروخته دید و دانست که دیگر عثمان جان بسلامت نبرد خواست تا هنگام قتل او در مدینه نباشد پس راه فلسطین پیش گرفت و در قصر خود با پسران خود محمد و عبدالله بار بنشست سلامة بن روح الجذامی نیز در نزد او بود دیگر روز سواری از مدینه برو عبور میداد از حال عثمان پرسش کرد گفت در تنگنای محاصره است عمرو گفت

کلمات عمرو عاص در حق عثمان

أَنَا أَبُو عَبْدِ اللهِ الْعَيْرُ بِضَرْطٍ وَالْمَكْوَاةُ فِي النَّارِ ابو عبدالله کنیت عمرو بن العاص است و این مثل را عرب آنجا
گوید که ابتدای شر و مکروه پدیدار شود از پس روزی چند سواری دیگر برسید و خبر قتل عثمان را بیاورد عمرو گفت أَنَا أَبُو
عَبْدِ اللهِ إِذَا حَكَكْتُ قُرْحَةً أَدْمَيْتُهَا عمرو عاص اول کس است که بدین کلمه سخن کرد و از آنگه هر کس مثل کند
که حدیث او راست آید و گمان او بیقین پیوندد عمرو عاص از در مفاخرت این سخن گفت کنایت از آنکه مردم را بقتل عثمان
تحریض کردم تا کاهی که یقین کردم که جان بسلامت نبرد آنگاه از مدینه بیرون شدم و کار چنان شد که من میخواستم و گمان
داشتم سلامة بن روح گفت یَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ إِنَّمَا كَانَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الْعَرَبِ بَابٌ فَكَسَرْتُمُوهُ یعنی از بین واقعه در میان
شما و عرب حشمت جانبین شکسته شد چه باب حفظ و حمایت را بشکستید عمرو عاص گفت نَعَمْ أَرَدْنَا أَنْ نُخْرِجَ
الْحَقَّ مِنْ خَاصِرَةِ الْبَاطِلِ لِيَكُونَ النَّاسُ فِي الْأَمْرِ شَرَعٌ سَوَاءٌ گفت چنین است از بهر آن کردیم
که حق را از پهلوی باطل بیرون آوریم تا مردم بطریق مساوات روند نه اینکه مالها و امارتها بجمله خاص بنی امیه باشد هم
اکنون بسخن عثمان باز آییم نوبت دیگر عثمان بر فراز بام آمد و سر از دیوار فرو داشت و بر آن قوم بآوازی حزین سلام داد هیچ *مناشده عثمان با قوم*
جواب باز دادند گفت آیا طلحه در میان شماست طلحه گفت من اینک حاضرم عثمان گفت سبحان الله هرگز گمان نبرده
که من بر جماعتی سلام گویم و تو حاضر باشی و جواب باز ندهی گفت من جواب گفتم همانا نشنیده باشی گفت من چنان سلام
گفتم که تو شنیدی باید چنان جواب گوئی که من بشنوم هنوز این سخن بر زبان داشت که مردی با دیگری گفت قتل او واجب
نمیکنند لکن باید ش از خلافت خلع کرد عثمان این بشنید گفت مرا معزول نتوان کرد لکن توان کشت و امید میرود چون مرا بکشید
خداوند شما را دستخوش عنا و عذاب دارد مجمع بن جاریة انصاری گفت انا لله و انا الیه راجعون ایمر درانجواهند کشت دیگری
گفت چه زیان دارد نه از فرشتگان مقرب است و نه از پیغمبران مرسل عثمان بر این سخنان گوش میداشت پس آواز داد
که سعد وقاص و زبیر بن العوام حاضرند گفتند حاضریم چه میگوئی گفت سوگند میدهم شما را بخدائی که جز او خدائی نیست شنیدید
که یکروز نزدیک مصطفی رفتم و گفتم آن مربد را که فلان دارد بخریدم فرمود مسجد را فراخ تا ثواب آن از بهر تو ذخیره بود من
چنان کردم گفتند چنین بود گفت بخدا گواه باش آنگاه گفت شما را بخداوند سوگند میدهم که شنیدید یکروز مصطفی گفت
خداوند آنکس را بیامرزد که چاه رومه را بخرد من بخریدم فرمود آنگاه را سبیل کن سبیل کردم تا مسلمانان را باشد گفتند چنین بود
گفت بخدا گواه باش دیگر باره گفت شما را سوگند میدهم که شنیدید و دانستید که رسول خدا آهنگ غزوه تبوک داشت
و من کار لشکر بساختم و تا زانو بند و مهار شتر انرا بدادم گفتند ای عثمان این سخنان بالصدق کردی و مردی بودی که
بکارهای نیکو رغبتی داشتی لکن خوی بگردانیدی و از در ظلم و عدوان بیرون شدی و کارهای زشت و ناز یبا بدست کردی
عثمان گفت آنروز که عمر از جهان بیرون شد شما از خدای خواستار شدید که این خلیفتی کسی را نصیب افتد که از همه کس
شایسته تر بود اکنون چه گمان دارید بخداوند چنان دانید که کار خلیفتی را سهل گرفت و دعای شما را مستجاب نداشت
اکنون چگوئید آیا خداوند دست از این کار باز داشت تا هر که خواهد بدست گیرد یا خداوند ندانست که در پایان امر خونی
دیگرگون میشود حاشا و کلا شما بخطا میروید و میگمان خطیئتی بزرگ دست از انگیزش فتنه بدارید و منزلت و مکانت مرا در
خدمت مصطفی فراموش مکنید و بدانید که اگر این قصد که کرده اید با مضا رسانید خطبی بزرگ در میان امت باز آید
و بسی شمشیرها آهیخته گردد و بسا خونها بناحق ریخته شود از خدای بترسید و چند که میگویم با کتاب خدای و سنت رسول با شما

کار میکنم از من بپذیرید اینک کلیدهای بیت المال بهر کس خواهید بسپارید و هر کس را که خواهید بر شهرها امیر کنید که من از رضای شما بیرون نخواهم شد واینکه میگوئید این نامه ترا بمصر نوشته و بر خون ما فتوی فرستاده با کدام حجت و بینه بر من می بندید و حال آنکه من سوگند یاد میکنم بخدائی که جز او خدائی نیست من این نامه نوشته ام و نفرموده ام و هیچ آگهی ندارم چون سخن بدینجا آورد گروهی از مردم مصر گفتند ایشان ما ترا شناخته ایم مردی دروغزن و سست عهدی چندین با وه مباف یا خود را از خلافت خلع کن و اگر نه منتظر قتل باش عثمان چون این کلمه بشنید لب از گفتن فرو بست زید بن ثابت که در پهلوی عثمان ایستاده بود این آیت مبارک را از قرآن قرائت کرد اِنَّ الَّذِینَ فَرَّقُوا دِینَهُمْ وَكَانُوا شِیَعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِی شَیْءٍ اِنَّمَا اَمْرُهُمْ اِلَی اللهِ ثُمَّ یُنَبِّئُهُمْ بِمَا كَانُوا یَفْعَلُونَ یعنی گروهی که از دین بیرون شدند و گوش بگفتار تو نکردند از ایشان چیزی بدست تو نیست چون ایشانرا انذار کردی و انکار کردند کیفر ایشانرا بدانچه می کنند با خداوند گذار چون زید این آیت بخواند قوم بانگ بر او زدند و گفتند ای زید چون عثمان شکم ترا از مال ایتام و ارامل آگنده ساخته است چنین اگر رضای او بجوئی عثمان گفت ای زید زبان ببند که با این جماعت هیچ اندرز و پندی سودمند نخواهد افتاد پس از بام بزیر آمد و در سرای بنشست اینوقت عبدالله سلام که از جمله جهودان بود مسلمانی گرفت بدان شرح که در جلد اول از کتاب دوم مرقوم افتاد بنزدیک عثمان آمد و گفت ترا بر مسلمانان آن حق است که پدران و مادرانرا بر فرزندان اگر هیچ خدمتی برای شما یم فرمان کن عثمان گفت اگر توانی سخنی چند با این قوم بگوئی باشد که شر ایشانرا از من بگردانی عبدالله بنزدیک جماعت آمد چنان دانستند که بموافقت ایشان آمده او را ترحیب گفتند و جای نشست فرمودند عبدالله بنشست و خدایرا ثنا گفت و پیغمبر را درود فرستاد آنگاه گفت ای قوم خداوند از دینها دین اسلام را برگزید و مصطفی را بنبوت این دین فرستاد تا مؤمنانرا بشیر و کافرانرا نذیر باشد و مدینه را دار هجرت مصطفی گردانید و چندانکه مصطفی در مدینه مقام داشت دست فساد بگردن بسته و پای فتنه در دامان شکسته بود امروز چنان می بینیم که دست فساد از آستین بر آید و پای فتنه در رکاب شود شما را بخداوند سوگند میدهم که فرشتگانرا از خود دور مکنید و دیو را با خود نزدیک مکنید فتنه بخواب رفته را برمیاغالید و شمشیر مغمود را مسلول مسازید از کشتن این شیخ دست باز دارید که شیخ اسلام و خلیفه رسول خدایست از این پیش هیچ پیغمبر را نکشتند الا آنکه از امت او هزار مرد در خون غلطیدند مردم چون کلمات او بشنیدند گفتند ای جهود چندین بیهوده سخن مکن و دروغ خویش را بلباس صدق مده عبدالله گفت سخن بکذب میرانید که مرا جهود میخوانید و حال آنکه آگاهید که من ترک جهودی گفتم و دین اسلام گرفتم و خداوند در قرآن کریم مرا مؤمن میخواند آنجا که میفرماید قُلْ اَرَاَیْتُمْ اِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللهِ وَكَفَرْتُمْ بِهِ وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ بَنِی اِسْرَائِیلَ عَلَی مِثْلِهِ فَآمَنَ وَاسْتَكْبَرْتُمْ اِنَّ اللهَ لَا یَهْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ همانا مدین گواه مرا میخواهد و مؤمن خطاب میکند و در جای دیگر میفرماید وَیَقُولُ الَّذِینَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَی بِاللهِ شَهِیدًا بَیْنِی وَبَیْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ همانا مرا بر صدق رسالت پیغمبر گواه میگیرد و حالم و دانا میخواند شما این میدانید و بر تکذیب من سخن میرانید این کلمات را بگفت و از نزد ایشان مراجعت کرده بنزدیک عثمان آمد و قصه باز گفت عثمان آسیمه سر و حیران بماند

جواب مصریان عثمان را

سفر کردن عایشه بقصد زیارت مکه در سال سی و پنجم هجری

سفر عایشه بمکه

عایشه از عثمان خاطری رنجیده داشت چه از آن مبلغ که ابوبکر و عمر در وجه او مقرر داشتند مضایقت میفرمود این
وقت که قوم را بجمله در قتل عثمان همداستان دید با او گفت ای عثمان بیت المال را خاص خویش انگاشتی و امت را در سختی
و ضجرت گذاشتی و خویشان خود را در بلاد و امصار بسلطنت بازداشتی خداوند ترا از آسمان بی بهره کناد و از
زمین بی نصیب گرداناد اگر نه آن بود که بسیرت مسلمانان می آئی و نماز پنجگانه میگذاری ترا بکشتندی چنانکه شتر را کشند
عثمان در پاسخ او این آیت مبارک برخواند ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلاً لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَةَ نُوحٍ وَامْرَأَةَ لُوطٍ
كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللّٰهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا
النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ بالجمله عایشه در قتل عثمان جهد وافی مبذول میداشت و میگفت هنوز پیراهن مصطفی
کهنه نشده است و عثمان شریعت او را کهنه ساخته است هان ای مردم بکشید این پیر کفتار را که خداوند این پیر کفتار را
زنده مگذاراد و اینوقت بجانب مکه روان شد مروان بن الحکم نزدیک او رفت و گفت یا مادر مؤمنان اگر این
عزیمت را با قامت تبدیل فرمائی و این فتنه برخاسته را فرونشانی و عثمان را از معرض قتل برهانی ثواب آن
از زیارت مکه بزیادت باشد عایشه گفت من اکنون کار حج بساخته ام و بر من فریضه گشته است مروان بدین شعر تمثل جست

حَرَّقَ قَيْسٌ عَلَيَّ الْبِلَادَ   حَتَّى إِذَا اضْطَرَمَتْ أَجْذَمَا

تحریض عایشه مردم را بقتل عثمان

یعنی قیس آتش در جهان زد و چون نیک افروخته گشت خود کناری گرفت بالجمله مروان گفت چون کار عثمان ساختی
کناری میگیری عایشه گفت چنان میدانی که من عثمان را نشناخته ام سوگند با خدای که آرزوی من آنست که عثمان را در غراره
کنند و بجای طوق در گردن من اندازند و من آن غراره میبرم تا بدریای سبز در اندازم مروان گفت هم در پایان کار
آنچه در دل نهان داشتی از پرده بیرون گذاشتی عایشه گفت چنین است و راه مکه پیش داشت اینوقت عبدالله بن
عباس بن عبدالمطلب نزدیک او آمد عایشه چون او را دیدار کرد گفت ای عبدالله خداوند ترا اصابت رای و حصافت
عقل و فصاحت زبان عطا کرده زینهار بر قتل این طاغی تحریض میکن و مگذار جان بسلامت برد که وجود او بر قوم
مشئوم و نامبارک است این سخن بگفت و برفت و مردم عثمان را در تنگنای محاصره بسختی افکندند و بر شدت و حدت
بیفزودند سعید بن العاص که حکومت کوفه داشت با عثمان گفت در اینکار تدبیری اندیشیده ام که اگر بپذیری بعید

رای زدن سعید بن العاص برای عثمان

نیست که راه بسلامت بری گفت چیست گفت اینک موسم حج است همی باید که سفر مکه را تصمیم عزم دهی و از این سرای
لبیک زنان بیرون شوی چون اینقوم بشنوند که سفر مکه خواهی کرد گمان میبرم که ترا آسیب نزنند و چون بمکه شوی از همه
بلاها ایمن باشی و کار بر مراد ساخته کنی عثمان چون بیمناک بود و چنان میدانست که بعد از بیرون شدن از سرای او را زنده
نخواهند گذاشت گفت لا والله من از مدینه که دار هجرت مصطفی است بجای دیگر تحویل نکنم سعید بن العاص گفت چون
این نپذیری ترا از سه کار یکی باید کرد عثمان گفت آن کدام است گفت نخستین آنکه دل بر جنگ باید گذاشت و با
اینقوم رزم داد و ما در راه تو جنگ میکنیم بالجمله کشته میشویم یا بر اینجماعت ظفر میجوئیم دویم آنکه اسبان تازی و شتران
بادپای داریم بر می نشینیم و بسوی شام شتاب میگیریم معویه را در شام استیلائی تمام است و لشکری ساخته دارد
چون آنجا رسیم ایمن شویم و اینجماعت را دست آن نیست که بر ما ظفر جویند سه دیگر آنکه اگر رضا دهی ترا و اهل
ترا بر شتران خویشتن نشانم و بجانب بصره برانم دوستان و چاکران من از قبیله ازد آنجا حاضرند ما را از شر

بکلام خود

بیگانه حفظ و حراست فرمایند هیچیک ازین اندیشها عثمانرا پسند خاطر نیفتاد گفت جنگ نخواهیم کرد چه میدانست نیروی منازعت با جماعت ندارد و زودتر مقتول کردد و نیز گفت از مدینه بیرون نخواهیم شد یکی آنکه بیم گرفتاری داشت و دیگر آنکه دار الملک را خالی نمیگذاشت چه میدانست در زمان دیگری را نصب کنند و یکباره دست او کوتاه کردد و در این وقت اسامة بن زید نزدیک امیر المؤمنین علی علیه السلام آمد و گفت یا ابا الحسن مرا در خدمت تو عقیدتی صافی فراوان بکمال است و هم تو دانی که ترا از چشم و گوش خویش محبوبتر دارم بیگمان این مردم او را بخواهند کشت اگر تو در مدینه باشی ساحت تو از تهمت خون او صافی نخواهد بود و صواب آنست که روزی چند از مدینه بیرون شوی و در سر عقار و ضیاع خویش میباشی تا کار او یکسره شود چون بحضور تو او را بکشند ترا متهم توانند داشت علی گفت ای ابو محمد مرا ازین داعیه دخلی نیست و امری بدست من نیز نبوده و مرا در کار عثمان نه امر است و نه نهی است با اینهمه کس نزد او فرستم و اگر بخواهد از اعانت او دست باز نگیرم و شر اینقوم از و بگردانم پس امام حسن علیه السلام را گفت ای فرزند نزدیک عثمان شو و بگو پدر من بسوی تو نگرانست و چنان مکشوف می افتد که اینقوم قصد قتل تو دارند اگر خواهی ترا مدد دهیم و اینقوم را از سرای تو دور داریم حسن نزدیک عثمان آمد و کلمات علی را ابلاغ کرد چنان مکشوف می افتد که عثمان هنوز باور نداشت که مردمان بسرای او در روند و او را بکشند از نیرو نخواست که زینهاری علی باشد پس با امام حسن عرض کرد که نمیخواهم رنجه شوی با اینقوم رزم دهی و ظفر جوئی چنان خواهم این وزره که دارم در خدمت مصطفی بگشایم لاجرم حسن علیه السلام مراجعت کرد از پس آن طلحة بن عبید الله با جماعتی بر بام سرای عثمان شد عثمان بترسید و دانست که او را خواهند کشت اینوقت ناچار اینکلمات بعلی علیه السلام نوشت اَمّا بَعْدُ فَقَدْ جاوَزَ الْماءُ الزُّبا وَبَلَغَ الْحِزامُ الطُّبْيَيْنِ وَتَجاوَزَ الْأَمْرُ فِي قَدْرِهِ فَطَمِعَ فِيَّ مَنْ لا يَدْفَعُ عَنْ نَفْسِهِ واین شعر تمثل نگاشت

فَإِنْ كُنْتُ مَأْكُولاً فَكُنْ خَيْرَ آكِلٍ　　وَإِلّا فَأَدْرِكْنِي وَلَمّا أُمَزَّقِ

اینکلمات از امثال عربست آنجا گویند که سختی بالا گرفته و کار از دست بیرون شده باشد میگوید اصلاح این امر را طمع و طلب نتوان بست چه ناکس ترین مردم بطمع قتل من میان بسته اکنون اگر مرا میباید کشت تو که علی پسر ابو طالبی بکش و در هر حال مرا با طلحه مگذار که بقتل رساند و پاره پاره سازد آنگاه نوشت که چگونه رضا میدهی که پسر عم و پسر عمه ترا بیموجبی بقتل رسانند علی علیه السلام در پاسخ گفت عثمان این سخن بصدق میگوید سوگند با خدای نمیگذارم پسر حضرمیه او را با تیغ بگذراند پس از سرای بیرون شده بمسجد آمد و تمام پیشین و نماز دیگر را بگذاشت مردمان چون دانستند که علی از سرای بمسجد آمد طلحه را بگذاشتند و نیز دیکبار فرا آمدند طلحه چون نگریست که با او کس نماند نزدیک عثمان آمد و از و عذر همی خواست عثمان گفت ای پسر حضرمیه مردم را بر قتل من همداستان کردی و بر بام سرای من صعود دادی چون دیدی که علی بن ابو طالب از خانه بیرون شد و مردم ترا بگذاشتند و طریق خدمت او برداشتند از در عذر نزد من آمدی خداوند عذر آن کس را نپذیرد که عذر ترا بپذیرد و طلحه دیگر سخن نکرد و از نزد او بیرون شد اینوقت دیگر باره بر بام خانه بر آمد و سر از دیوار فرو داشت و گفت ای مردم مکانت مرا در حضرت مصطفی همگان دیدار کردید چون من بخلیفتی شما نصب شدم در امور شما اجتهاد کردم تواند شد که من بعمد یا بسهو خطائی کرده باشم اکنون از آن گناه بازگشت نمودم و طریق توبت و انابت گرفتم مرا در این سخن دروغزن مشمارید و عذر مرا بپذیرید مردم مصر زبان بدشنام گشودند و او را بر شمردند زید بن ثابت

کلمات اسامة بن زید با علی

فرستادن علی امام حسن را نزد عثمان

رفتن طلحه بربام سرای عثمان

آواز داد که ای جماعت انصار شما نصرت رسول خدا کردید و انصار الله نام یافتید امروز خلیفه او را نصرت کنید
تا دو کرت انصار الله باشید ابوالحسن المازنی بانگ بر او زد که ای زید ساکت باش که ما این سخن نپذیریم تا در روز
جزا از آنان باشیم که همی گویند رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا سوگند با خدای که ما
از قتل عثمان خویشتن داری نکنیم و از ریختن خون او بجد او نزدیکی جوئیم حجاج بن غزیة الانصاری فریاد برداشت
که ای قوم این توانی و کندی چیست سرعت کنید و عزیمت خویش بپای برید مردم زید را برشمردند و دشنامهای زشت
گفتند و اقتحام آوردند که داخل سرای عثمان شوند اینوقت پانصد مرد شاکی السلاح در سرای عثمان بود و مروان
بن الحکم امارت ایشان داشت بفرمود تا صف راست کردند و از در مدافعه و مقاتله بایستادند عثمان چنان می‌پنداشت
که اگر مردم خود را حرب بفرماید و دست بخون کس نیالاید تواند شد که اینقوم آزرم او نگاه دارند و از وی باز گردند با مروان
و مردم خود گفت من پیغمبر را بخواب دیدم فرمود که امشب با من روزه گشائی لاجرم شما خود را رنجه مدارید و رزم
مدهید مروان گفت من چندانکه زنده باشم دست از جنگ باز ندارم اینوقت نیار بن عیاض که یکتن از اصحاب رسول
بود ندا درداد که ای عثمان خود را از خلافت خلع کن تا جان بسلامت بری کثیر بن الصلت الکندی که از یاران عثمان
بود تیری بسوی او گشاد داد چنانکه بر مقتلش آمد و مقتول گشت مصریان چون این بدیدند بانگ درداد که قاتل
ابن عیاض را با ما فرست تا او را بکشیم عثمان گفت شما قصد قتل من دارید آنکس که مرا نصرت کرد چگونه بشما فرستم تا
بقتلش رسانند مردم بهم بر آمدند و آتش فتنه بالا گرفت عثمان را از پس یکدیگر چند در بود که حجله فراز کرده و استوار بسته میداشت
پس قوم آتش بیاوردند و بر درها ختین زدند و پاک بسوختند و بدرون آمده در دیگر را آتش زدند حسن بن علی علیهما السلام
و محمد بن طلحه و عبدالله بن زبیر نزد عثمان بودند عثمان با حسن بن علی گفت اینوقت درهای سرای این قوم برای کاری بزرگ
میسوزانند و پدر تو علی بن ابیطالب این هنگام در حق تو اندیشناک است ترا سوگند میدهم که بنزد او شوی پس حسن
علیه السلام از نزد او بیرون شد و اینوقت مردم بسرای عثمان درآمدند لاجرم مروان بن الحکم و سعید بن العاص و مغیرة
ابن الحارث و عبدالله زمعه و عبدالله بن عبدالرحمن بن العوام و دیگر خویشاوندان عثمان با پانصد مرد از در مقاتله بیرون
شدند و رزمی سخت دادند چنانکه جوی خون روان شد و انجمله مقتول شدند و آنجنگ در میان ناس مثلی گشت آنروز را
یوم الدار خواندند و هر جنگی که سخت بود بجنگ آنروز مانند کنند بالجمله درین حمله مردم را از خانه بیرون کردند جماعتی
بسرای حزم الانصاری که با سرای عثمان اتصال داشت در رفته بربام بر آمدند و از آنجا بخانه عثمان سنگ روان
کردند و گفتند این سنگها از آسمان همی بارد عثمان گفت دروغ گفتید چه اگر از آسمان آمدی بمن نیامدی مردم خویش را
از مقاتلت باز میداشت بلکه قتال ایشان را موجب اشتعال نیران فتنه میدانست بالجمله دیگر باره مردم حمله افکندند
و بسرای عثمان درآمدند عثمان همچنان نشسته بود و جنبش نمیکرد و همی گفت این روزه نزد مصطفی خواهم گشود باشد
که مردم را بر او رقت آید و اینهمه در قلب مردم اثری نداشت بالجمله مغیرة بن الاخنس شمشیر برآورد و سر راه بر قوم بگرفت
رفاعة بن زمعة الانصاری بر او حمله کرد و با هم درآویختند نصرت با رفاعه افتاد شمشیر بزد و او را بکشت از پس او مروان
ابن الحکم بجنگ درآمد حجاج بن غزیة الانصاری بر او تاختن کرد و تیغ براند چنانکه گردن مروان را جراحتی برسید مروان درافتاد
غلام او ابوحفصه او را برگرفت و پوشیده از آن غوغا بیرون آورد و فاطمه مادر ابراهیم عربی زنی بود که مروان را شیر داده

سوختن درهای خانهٔ عثمان را

جنگ یوم الدار

او را بخانه فاطمه آوردند و فاطمه او را مداوا کرد تا نیکو شد لکن گردن او چندانکه زنده بود کج بود و چون خود حشمت و مکانت
بدست کرد فاطمه را پاداش نمود و پسرش ابراهیم را نیکو بداشت چنانکه ان شاء الله در جای خود رقم خواهد شد اکنون سخن
عثمان آییم چون مروان از پای در افتاد عبدالله بن عبدالرحمن بن العوام نزدیک شد و در برابر آن قوم بایستاد و گفت
ای مردم شرم دارید و از خدای بترسید و از قصد قتل عثمان دست باز دارید چه او خلیفتی دارد و فرمانبرداری او بر شما
فرض باشد هنوز این سخن در دهان داشت که عبدالرحمن بن حنبل شمشیر براند و جان از وجودش بپرداخت یکتن از
غلامان عثمان بر ابن حنبل حمله افکند مالک اشتر نخعی شمشیر بزد و او را بکشت و از پس او عبدالله بن معتب بن الاسود را با
تیغ درگذرانید و عبدالله بن هبیره بن عوف امجال نگذاشت هم او را از پای در افکند اینوقت حاجزی و مانعی از پیش
روی عثمان نبود مردی از مسلمانان بر او در آمد و گفت این خلیفتی از خود خلع کن تا بسلامت باشی فقال لست
بخالع قميصا كسانيه الله حتى يكرم اهل السعادة ويهان اهل الشقاوة گفت جامه را
که خدای بر من پوشانیده از خویشتن باز نکنم تا اهل سعادت را بزرگ دارم و مردم شقی را خوار سازم از نزد او بیرون
شد و قوم را مشهود افتاد که سخن حق در عثمان اثر نکند این هنگام مالک اشتر با شمشیر کشیده بر سر او حاضر شد عثمان
نگاهی بجانب او کرد که تمام استرجاع و استرحام از آن نگاه ظاهر بود اشتر شرم داشت و از نزد او بازگشت مسلم
کثیر الکوفی گفت ای اشتر آهنگ قتل او کردی و چون در او دیدی بترسیدی گفت نترسیدم چون در او دیدم که هیچ یار
و یاوری نداشت تا مرا دفع دهد از خویش پسنده نداشتم که دست در خون او کنم اینوقت محمد بن ابی بکر بر وی در آمد
فقال له عثمان اعلى الله تغضب هل لي اليك جرم الا اني اخذت حق الله منك عثمان گفت
بر تو آیا بر خدا غضب میکنی آیا از من نسبت با تو جرمی و جنایتی آمده الا آنکه در حق تو حکم بحق کردم محمد بن ابی بکر دست
بیازید و ریش عثمان را بگرفت و گفت خداوند ترا ذلیل و خوار کند ای نعثل عثمان گفت لست بنعثل ولكني عثمان
وامير المؤمنين من نعثل نیستم بلکه عثمان نام دارم و امیر المؤمنینم محمد گفت امروز معویه و عبدالله بن ابی سرح و دیگران را
چرا بفریاد تو نرسند که ایشان را بر خون و مال مردم مسلط کردی و با یکدست ریش عثمان را همی داشت و با دست دیگر
کاردی چون زبان مار بر سرش میگردانید فقال عثمان يا ابن اخي دعها من يدك فما كان ابوك ليقبض
عليها فقال لو علمت ما عملت في حيوة ابي لقبض عليها والذي اريد بك اشد من قبضي عليها
گفت ای پسر برادر من دست از ریش من باز دار پدر تو هرگز این کار با من روا نمیداشت محمد گفت اگر در حیات پدر من
کردی آنچه از پس او کردی یکسان ریش ترا میگرفت و این کاری نیست با آنچه در حق تو اندیشیده ام این بگفت و با
دسته پیکان گردن عثمان را بکوفت چنانکه جراحت کرد و خون بدوید و قطره بر آیت فسيكفيكهم الله وهو السميع العليم
چکید چه قرآن را در نزد خود گشوده میداشت و آنرا نیز وقایه جان می انگاشت و با محمد همی گفت من با این کتاب با شما کار
کنم و رضای شما را از دست نگذارم محمد گفت الآن وقد عصيت قبل وكنت من المفسدين و از نزد او
بیرون شد اینوقت سودان بن حمران و ابوحرب الغافقی و قتیرة بن وهب السکسکی و کنانة بن بشیر بر او در آمدند و کنانة
ابن بشیر عمودی بر سر عثمان فرود آورد و سودان بن حمران تیغ براند و ابوحرب الغافقی ضربتی فرود آورد و نائله دختر
فرافصه کلبی زنی قوی جثه و نیرومند بود اینوقت مردی از مصریان خواست بینی عثمان را قطع کند نائله دست بیازید

دست سیر او را بگرفت مصری تیغ بکشید و ابهام نائله قطع شد پس فریاد برداشت که ای مردم میدانید چه مرد پارسا و
پاکدینی را می‌کشید قوم قصد قتل او کردند نائله بگریخت اینوقت یکی از غلامان عثمان که رباح نام داشت و شمشیر
عثمان با او بود درآمد و با سودان بن حمران که قصد مثله کردن عثمان داشت درآویخت و تیغ بزد و سر سودان را از تن
بپرانید قنبرة بن وهب چون بدید رباح را با تیغ درگذرانید یکتن دیگر از غلامان عثمان قنبرة بن وهب را بکشت این
هنگام عمرو بن الحمق برجست و بر سینه عثمان نشست و هنوز رمقی داشت و او را نه طعن بزد و گفت سه طعن در راه خدا
زدم و شش از آن کین که در خاطر اندوخته داشتم و عمیر بن ضابی البرجمی بر سر عثمان آمد و دو ضلع از اضلاع عثمان را
با لگد درهم شکست فَقَالَ لَهُ سَجَنْتَ اَبِی حَتّٰی مَاتَ فِی السِّجْنِ یعنی پدر مرا در زندان بداشتی تا جان بداد و ما
قصه ضابی برجمی و حبس او را نگاشتیم بالجمله قوم خواستند سر عثمان را از تن دور کنند دو تن از زنهای او یکی نائله و دیگر
دختر عیینة بن حصین الفزاری فریاد برداشتند و همی بر سر و روی لطمه زدند قوم از این اندیشه باز شدند و سرای عثمان را غارت
کردند و آنچه زنان و فرزندان او داشتند برگرفتند و از بیت المال دو غراره بدست کردند که آکنده از دراهم بود آنگاه
یکتک از سرای عثمان بیرون شدند از پس این واقعه عبدالرحمن بن ابی بکر و ابوجهیم بن حذیفه بدر سرای عثمان آمدند تا
مگر کار دفن و کفن او راست کنند حجاج بن غزیة الانصاری را دیدند که با جمعی از خویشان خود بر در سرای عثمان ایستاده و هیچکس را
نگذارد که درون شود ابوجهیم گفت اگر ما را نگذارید که بر عثمان نماز کنیم فرشتگان نماز کنند حجاج گفت اگر دروغ گوئی خداوند
ترا بدو رساناد ابوجهیم گفت سخت نیکوست که در قیامت من با او باشم یکی از مصریان گفت خداوند حشر تو را با او و با شیطان
کناد و این از ماست که تو را زنده گذاشته‌ایم از دوستان ابوجهیم یکی بانگ بر او زد که چه میگوئی مگر خویشتن را دشمن
میداری سر خویش گیر و برو ابوجهیم بازگشت و حسان بن ثابت را دیدار کرد حسان گفت این آشفتگی چیست ترا چه رسید
گفت از این افزون چه میخواهی عثمان را کشته‌اند و نمیگذارند او را برگیریم و بر او نماز گذاریم حسان گفت یاری تو خویشتن را عرضه
هلاک و دمار مکن کیست که کشتن عثمان را سهل و آسان شمارد از قتل مانند تو چه اندیشه دارد پس ابوجهیم خاموش شد و بسرای خویش
مراجعت کرد اما قتل عثمان هنگام نماز دیگر در روز جمعه هیجدهم شهر ذیحجة الحرام بود در سال سی و پنجم هجری و سال ولادت او
شش سال بعد از عام الفیل است تا این هنگام که مقتول گشت هشتاد و دو سال داشت و مدت خلافت او یازده سال و یازده
ماه و چهارده روز است زیرا که عمر بن الخطاب را در روز اول محرم بخاک سپردند و سه روز شوری کردند واجب میکند که روز
پنجم محرم عثمان بخلیفتی نشست و تا آنهنگام که روز هیجدهم شهر ذیحجه بود خلافت داشت مدت خلافت او چنان است که
رقم کردیم بالجمله سه روز عثمان را نگذاشتند بخاک بسپارند همچنان افتاده و تباه شده بود و سگان یکپایش را ربوده بود
عبدالله بن سواد که از بزرگان مصریان بود همی گفت هرگز نگذاریم او را بگورستان مسلمانان بخاک بسپارند چه او مسلمان نبود
حکیم بن حزام و جبیر بن مطعم نزد علی علیه السلام آمدند و خواستار شدند که رفع مانع بفرماید تا او را بخاک بسپارند علی مرتضی حسن
علیه السلام را بمصریان فرستاد و پیام داد که دست بازدارند تا عثمان را بخاک بسپارند ایشان بپذیرفتند پس روز سیم میان نماز شام
و خفتن حسن بن علی علیهما السلام با عبدالله بن زبیر و ابوجهیم بن حذیفه و چند تن جسد او را بر تخته پاره نهاده چنانکه پایش از
تخته آویخته بود و مصریان بر سر راه شدند و سنگ همی افکندند تا کس او را بگورستان مسلمانان نبرد لاجرم او را بحش کوکب
آوردند کوکب نام یکی از اصحاب است و حش نام بستان است و این بستان در پهلوی گورستان جهودان بود عثمان را

روز قتل عثمان

در آنجا بخاک سپردند و گروهی از انصار آمدند تا نگذارند کس بر او نماز گذارد و بروایتی علی علیه السلام نیز کس فرستاد و رفع مانع فرمود و حکیم بن حزام بر او نماز گذاشت چون معویه فرمانروا گشت حکم داد تا مسلمانان مردگان خویش را در بقیع از آنسوی که عثمان مدفون بود بخاک سپردند تا مدفن او بگورستان بقیع اتصال یافت و عثمان را بهمانجا که در بر داشت دفن کردند و غسل ندادند و آنجا که عثمان مدفون گشت بگورستان بنی امیه معروف شد اما عایشه چنانکه بدان اشارت شد چندانکه توانست میدانست مردم را در قتل عثمان تحریض همی کرد تا گاهی که سفر مکه پیش داشت در مکه او را آگهی دادند که عثمان بدست حمایت اصحاب مقتول گشت نیک شاد شد فقالت أبعده الله بما قدمت یداه الحمد لله الذی قتله عایشه در قتل عثمان شکر خداوند بگذاشت و بر او لعن و نفرین فرستاد همانا عثمان در اواخر روزگار خود چون کسیکه از کرده خود پشیمان باشد گاهی شعری انشاد کردی این دو شعر را از وی روایت کرده‌اند

تَفْنَى اللَّذَاذَةُ مِمَّنْ نَالَ صَفْوَتَهَا ... مِنَ الْحَرَامِ وَيَبْقَى الْإِثْمُ وَالْعَارُ

تَبْقَى عَوَاقِبُ سُوءٍ مِنْ مَغَبَّتِهَا ... لَا خَيْرَ فِي لَذَّةٍ مِنْ بَعْدِهَا النَّارُ

نائله دختر فرافصه که زوجه عثمان بود این شعر در مرثیه او گفت

أَلَا إِنَّ خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ ثَلَاثَةٍ ... قَتِيلُ التُّجِيبِيِّ الَّذِي جَاءَ مِنْ مِصْرِ

وَمَا لِيَ لَا أَبْكِي وَتَبْكِي قَرَابَتِي ... وَقَدْ غَيَّبُوا عَنَّا فُضُولَ أَبِي عَمْرِو

حسان بن ثابت از شیعیان عثمان بود و او را افزون مراثی گفت از جمله

أَتَرَكْتُمُ غَزْوَ الدُّرُوبِ وَرَاءَكُمْ ... لِقِتَالِ قَوْمٍ عِنْدَ قَبْرِ مُحَمَّدِ

فَلَبِئْسَ هَدْيُ الصَّالِحِينَ هَدَيْتُمُ ... وَلَبِئْسَ فِعْلُ الْجَاهِلِ الْمُتَعَمِّدِ

إِنْ تُقْبِلُوا تَجْعَلْ قُرَيْشٌ سَرْوَاتِكُمْ ... حَوْلَ الْمَدِينَةِ كُلَّ لَدْنٍ مِذْوَدِ

وَكَأَنَّ أَصْحَابَ النَّبِيِّ عَشِيَّةً ... بُدْنٌ تُنَحَّرُ عِنْدَ بَابِ الْمَسْجِدِ

فَابْكِي أَبَا عَمْرٍو لِحُسْنِ بَلَائِهِ ... أَمْسَى مُقِيمًا فِي بَقِيعِ الْغَرْقَدِ

هم در مرثیه عثمان گوید.

إِنْ تُمْسِ دَارُ بَنِي عَفَّانَ خَالِيَةً ... بَابٌ صَرِيعٌ وَبَابٌ مُحْرَقٌ خَرِبُ

فَقَدْ يُصَادِفُ بَاغِي الْخَيْرِ حَاجَتَهُ ... فِيهَا وَيَأْوِي إِلَيْهِ الذِّكْرُ وَالْحَسَبُ

إِلَّا تُنِيبُوا لِأَمْرِ اللَّهِ تَعْتَرِفُوا ... كَأَنَّنَا عُصَبًا مِنْ خَلْفِهَا عُصَبُ

فِيهِمْ حَبِيبٌ شِهَابُ الْحَرْبِ يَقْدُمُهُمْ ... مُسْتَلْئِمًا قَدْ بَدَا فِي وَجْهِهِ الْغَضَبُ

ذکر ازواج و اولاد عثمان بن عفان

ذکر زنان و فرزندان عثمان

عثمان را در روزگار جاهلیت و اسلام هشت زن بحباله نکاح در آمد از جمله دو تن دختران رسول خدای صلی الله علیه و آله بودند یکی رقیه و آن دیگر ام کلثوم و آن شش دیگر یکی فاخته دختر غزوان و دیگر ام عمرو دختر جندب بن عمرو و دیگر فاطمه دختر ولید بن المغیره و دیگر ام البنین دختر عیینة بن الحصین الفزاری و دیگر رمله دختر شیبة بن ربیعه و دیگر نائله دختر فرافصه و او را یازده پسر و شش دختر بود و گروهی هشت پسر و نه دختر گفته‌اند و جماعتی هفت و گروهی هشت دختر دانسته‌اند اما پسران اول

عبدالله

عبدالله اصغر و آنرا از رقیه داشت و در کودکی در گذشت چنانکه بدان اشارت شد دوم عبدالله اکبر مادر او فاخته است سیم عمرو چهارم ابان پنجم خالد و مادر این سه پسر ام عمرو است ششم ولید هفتم سعید مادر ایشان فاطمه است هشتم عبدالملک و مادر او ام البنین است نهم عتبه دهم شیبه یازدهم مغیره از این سه پسر بعضی از مورخین یاد نکرده اند اما دختران اول مریم دویم ام سعید سیم عایشه چهارم ام ابان پنجم ام خالد ششم اروی هفتم ام ابان الصغری مادر این سه تن را نائله دانسته اند هشتم ام البنین و بعضی او را چنان دانند که از سریه متولد شده والله اعلم بحقیقة الحال

اسامی عمال عثمان

ذکر اسامی عمال عثمان که هنگام قتل او بر سر عمل بودند

روزی که عثمان بسرای دیگر تحویل میداد اینجماعت از جانب او در بلاد و امصار حکومت داشتند عبدالله حضرمی حکومت مکه داشت و قاسم بن ربیعه ثقفی فرمانگذار طایف بود و یعلی بن امیه در یمن میزیست و عبدالله الفزاری در بحرین جای داشت و عبدالله بن سعد بن ابی سرح حکومت مصر داشت و ایالت بصره و خراسان با عبدالله بن عامر بود خود در بصره می نشست و احنف بن قیس بنیابت او در خراسان فرمانگذار بود و ابوموسی اشعری والی کوفه بود و معویة بن ابی سفیان حکومت شام و دمشق داشت و عبدالرحمن بن خالد بن الولید در حمص میزیست و علقمة بن حکیم در فلسطین بود و جریر بن عبدالله البجلی در قرقیسیا حکومت داشت و اشعث بن قیس والی آذربایجان بود و سایب بن الاقرع ولایت اصفهان داشت و بشر بن امیه در همدان حکم میداد و سعد بن قیس در مملکت ری فرمانگذار بود و قضاوت مدینه را زید بن ثابت میکرد و قاضی مکه ابوهریره بود و مروان بن الحکم کاتب عثمان بود و صاحب شرطه عبدالله بن قنفذ تیمی و حاجب او غلامش حمران بود

مطاعن عثمان

ذکر مطاعن عثمان بن عفان

در کتب سنی و شیعی از مطاعن عثمان شرحی رقم شده و در ذیل هر طعن شرحی نگاشته اند از بهر آنکه بتمامت احوال او نیز رقم کرده اند لاجرم فرض افتاده که از صدر و ذیل قصه سطری چند بنگارند تا خوانندگان بدانند قصه چیست و چرا عثمان مورد طعن و دق گشته لکن مرا واجب نمیکند که کتاب او را چنان شرح داده ام که تمامت محاسن و مطاعن او ظاهر است پس اقتفای جا احتراز از هر طعنی بشرذمه مینگارد

طعن اول

طعن اول آنکه جمعی از خویشاوندان خود را که مصدر فسق و فجور بودند مانند معویة بن ابی سفیان و عبدالله بن سعد بن ابی سرح و عبدالله بن عامر بن کریز و سعید بن العاص و ولید بن عقبه و امثال ایشان را بحکومت بلاد و امصار بگماشت و بر خون و مال مسلمانان مسلط ساخت و چندانکه رعیت از ایشان شکایت آورد دست از رعایت این ظالمان باز نداشت و ظلم و فسق ایشان از آن بیش که عثمان حقیقتی بدست کند ظاهر بود چنانکه در حق ولید بن عقبه این آیت مبارک عز نزول آمد افمن کَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ همچنان اهل تفسیر و تاویل از مؤمن در این آیت علی علیه السلام و از فاسق ولید بن عقبه تصریح نموده اند و ما قبایح اعمال ایشان را در ذیل احوال عثمان نگاشته ایم حاجت بتکرار نیست

طعن دویم

طعن دویم آنکه حکم بن العاص را که رسول خدای از مدینه اخراج فرمود و همچنان پسرش مروان را که طرید پیغمبر بود ابوبکر و عمر ایشان را در زمان خلافت خود رخصت مراجعت بمدینه ندادند عثمان چون بر مسند خلافت جای کرد ایشان را باز آورد و مروان را بوزارت خویش بر کشید و سخن ایشان را بر نصیحت علی مرتضی تفضیل نهاد چنانکه مذکور شد

طعن سیم

طعن سیم آنکه مرتعها و علفچرها را خاص مواشی خویش فرمود و غلامان خویش را در اطراف مدینه و دیگر بلاد بگماشت تا چهارپایان مردم را بمراتع راه نگذارند و آب و کلا را مخصوص مواشی خود و حکم بن العاص و بنی امیه گذاشت و حال آنکه رسول خدا بر مسلمانان بمساوات مباح فرموده بود

طعن چهارم

طعن چهارم آنکه عبدالله بن مسعود را چندان بزد

که آن ضرب سبب موت او شد و آن هنگام که وداع جهان میگفت بعیادت او رفت و گفت یا اباعبدالرحمن از چه شکایت داری گفت از گناهان خود گفت چه میخواهی گفت رحمت الهی گفت اگر خواهی آن عطائی که از تو باز گرفتم بیاورند تسلیم کنند گفت آنوقت که مرا بکار بود دریغ فرمودی امروز بچه کار آید که در میگذرم گفت بعد از تو فرزندان ترا بکار است گفت کفیل فرزندان من خداوند است گفت از برای من استغفار کن گفت از خداوند خواسته ام که در قیامت حق مرا از تو باز خواهد پس عثمان از نزد او برفت عبدالله مسعود عمار وصیت کرد که عثمان بر او نماز نگذارد و در گذشت عمار بر او نماز گذاشت طعن پنجم آنکه حکم کرد بر مسلمانان که قرآن را بر قانون زید ابن ثابت قرائت کنند و بر طریق واحد باشند با اینکه رسول الله فرمود نَزَلَ الْقُرْآنُ عَلَى سَبْعَةِ أَحْرُفٍ كُلُّهَا شَافٍ كَافٍ و این از برای توسع در حروف بود و او بر خلاف حکم پیغمبر معمول داشت و قرآنها را بسوخت و مصاحف را پاره پاره کرد طعن ششم آنکه عمار را که از جانب اصحاب رسول خدای مکتوب برد چندان بزد که علیل و مریض گشت بشرحی که مسطور افتاد طعن هفتم آنکه ابوذر غفاری را با آنکه مکانت که در نزد رسول خدای داشت با آنهمه صدمت و زحمت که بر او آورد چنانکه مرقوم گشت از مدینه اخراج نمود و بربذه فرستاد تا در آنجا بی یار و یاور وداع جهان گفت طعن هشتم آنکه از بیت المال صدقه بحسب خواهش خویش با مردم عطا میکرد و این بیرون شریعت و حکم رسول خدای بود طعن نهم آنکه حکم خدا و حدود شرعیه را در حق عبیدالله بن عمر بن الخطاب تعطیل داد آنگاه که هرمزان امیر عجم را مسلما بقتل رسانید با اینکه علی علیه السلام خونخواهی میفرمود و این قصه نیز در صدر کتاب عثمان بشرح رفت طعن دهم آنکه گاهی که عثمان خلیفتی بدست کرد و از مسجد بسرای خویش شد و بنی امیه در گرد او انجمن شدند ابوسفیان در آمد فقال یا بنی امیة تلقفوها تلقف الكرة فوالذی یحلف به ابوسفیان ما من عذاب ولا حساب ولا جنة ولا نار ولا بعث ولا قیامة گفت ای بنی امیه بگیرید این پادشاهی را و دست بدست میگردانید و سوگند یاد کرد که نه عذابیست و نه حسابی و نه بهشتی و نه دوزخی و نه حشری و نه قیامتی و عثمان بجای آنکه حد مرتد بر او براند و او را بقتل رساند از بیت المال مسلمین دویست هزار دینار در وجه او بذل کرد طعن یازدهم آنکه در موضع منی گاهی که باید نماز را دو رکعت گذارد از بهر آنکه مسافر بود چنانکه پیغمبر همی کرد نماز را چهار رکعت گذاشت هم در این کتاب این قصه بشرح رفت طعن دوازدهم آنکه گمان داشت که در قرآن مجید لحن است و این آیت غلط فرود شد و همی گفت إِنَّ هَذَانِ لَسَاحِرَانِ لحن است و العرب سنقیمها ( ) گفت اگر در آن لحن است چرا تغییر نمیدهی گفت این چیزی نیست که حلالی را حرام کند یا حرامی را حلال و حال آنکه طریق صحت آنرا نگاشته اند و هم در قرائت إِنَّ هَذَيْنِ نیز خوانده اند طعن سیزدهم آنکه از احکام شرع الهی نداشت چنانکه زنی را که شش ماهه فرزند آورده بود در خانه شوهر بفرمود تا او را سنگسار کنند چون علی علیه السلام آگاه شد و بحکم آن زن را باز نمود عثمان فرستاد تا او را باز آرند وقتی رسول او برسید آن زن در زیر سنگ جان داده بود و قصه او بشرح نیز مرقوم شد طعن چهاردهم آنکه چون کار خلافت بر او استقرار یافت بمنبر شد تا خطبه بخواند زبانش بسته شد و شرح آن نیز نگاشته آمد طعن پانزدهم آنکه با بسط سلطنتی که او داشت در یک نیمه جهان عمال او در بلاد و امصار فرمانروا بودند و هیچ پادشاهی بعبادات و عبارات او بر نخاسته بود از کردارهای زشت و ناصواب او چندان مردم رنجیده بودند که جماعتی از مردم مصر بمدینه آمدند و جهل روز او را حصار دادند اصحاب رسول خدای او را اعانت ننمودند با اینکه اگر خواستند توانستند و از عمال خود استمداد کرد هیچکس یاری او بر نخواست تا آنگاه که او را کشتند و سه روز افکندند تا سگان یکپای او را ببردند آنگاه که دفن کنند و او را بگورستان مسلمانان دفن نکنند بقبرستان یهودیان بخاک سپردند بالجمله از مطاعن عثمان چند که نگارش شود تکرار سخن و اطناب کلام است چه در کتاب او کار و کردار او از ذره تا بیضا و از قطره تا دریا نگارش یافته

طعن ششم
طعن هفتم
طعن هشتم
طعن نهم
طعن دهم
طعن یازدهم
طعن دوازدهم
طعن سیزدهم
طعن چهاردهم
طعن پانزدهم

بسم

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

بسم الله الرحمن الرحیم

چون مجلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ را مشتمل بر پنجم کتاب آوردیم اکنون که از کتاب ابی بکر بن ابی قحافه و کتاب عمر بن الخطاب و کتاب عثمان بن عفان بپرداختیم شروع بکتاب اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله میشود باید دانست که بسیار کس از اصحاب رسول خدای را در جلد دوم از کتاب اول و جلد اول از کتاب دوم نام برده ایم و تذکره از و نموده ایم که در این کتاب اصحاب نام او یاد کرده نمیشود و بسیار کس از اصحابرا در این مجلدات مرقومه بنام و لقب رقم کرده ایم و مجاهدات او را در غزوات و کردارهای ایشانرا بعضی خوب و بعضی ناخوب برشمرده ایم لاجرم در این کتاب اصحاب بتکرار آن قصها نخواهیم پرداخت بلکه نام و نسب ایشانرا مینگاریم و اگر مصدر امری بزرگ شده اند بدان اشارتی میرود تا هر که بخواهد بداند از مجلدات دیگر حال او را بشرح میخواند اکنون بر سر سخن آمدیم اسامی اصحاب رسول الله را بحکم حروف تهجی بر بیست و هشت باب میگذاریم نخستین باب حرف الف ابراهیم علیه السلام

ابراهیم پسر پیغمبر

پسر رسول خدای صلی الله علیه و آله است و او را از ماریه قبطیه داشت و ما قصه او را و ولادت و وفات او را و شرح حال ماریه را در ذیل احوال رسول خدای صلی الله علیه و آله نگاشتیم ابی بن کعب بن قیس بن عبید بن یزید بن معویة بن عمرو

ابی بن کعب

ابن مالک بن نجار و النجار هو تیم اللات بن ثعلبة بن عمرو بن الخزرج الاکبر الانصاری المعاوی و مادر معویة بن عمرو جدیله نام دارد و او دختر مالک بن زید الله بن حبیب بن عبد حارثة بن مالک بن عضب بن جشم بن الخزرج است و از این روی اعقاب معویة بن عمرو را بنی جدیله نیز گویند و مادر عمرو سلیمه دختر اسود بن حرام بن عمرو بن زید مناة بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجار است کنیت ابی بن کعب ابوطفیل و ابومنذر است و او در عقبه ثانیه با رسول خدای بیعت کرد وی از فقهای صحابه است و در جنگ بدر حاضر بود در سال بیست و دوم هجری دواع جهان گفت ابی بن معاذ بن انس بن

ابی بن معاذ

قیس بن عبید بن زید بن معویة بن عمرو بن مالک بن نجار با برادرش انس بن معاذ در بدر و احد حاضر بود در بئر معونه شهید

ابی بن عماره

گشت ابی بن عمارة الانصاری نیز او را ابن عمار گفته اند بروایتی رسول خدای در خانه پدرش عماره بر دو قبله نماز

ابی بن مالک

گذاشت ابی بن مالک الحرشی جماعتی او را از اصحاب رسول خدای ندانسته اند گروهی این حدیث از وی روایت کنند

که رسول خدای فرموده مَنْ اَدْرَکَ وَالِدَیْهِ اَوْ اَحَدَهُمَا ثُمَّ دَخَلَ النَّارَ فَاَبْعَدَهُ اللّٰهُ وَاَسْحَقَهُ اسید بن حضیر ابن سماک بن عتیک بن امرء القیس بن زید بن عبد الاشهل بن جشم بن حارث الخزرج بن عمرو بن مالک بن اوس الانصاری الاشهلی در کنیت او روایات مختلفه آورده اند ابو موسی ابو یحیی و ابو عتیک و ابو حضیر و ابو الحصین گفته اند قبل از سعد بن معاذ بدست مصعب بن عمیر مسلمانی گرفت و در عقبه ثانیه حاضر شد از جمله نقبای لیلة العقبه است و در جنگ احد هفت جراحت یافت و رسول خدای او را با زید بن حارثه عقد اخوت بست و در قرائت قرآن معروف بحسن صوت بود در سال بیستم هجری و بروایتی بیست و یکم وفات یافت و در بقیع مدفون گشت اسید بن ثعلبة الانصاری از جمله غازیان بدر است و در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود اسید بن یربوع الذی بن عامر بن عوف بن حارث بن عمرو بن الخزرج بن ساعدة الانصاری الساعدی در جنگ احد حاضر بود و در یمامه شهید شد اسید بن ساعدة بن عامر بن عدی بن جشم ابن مجدعة بن حارثة بن الحرث الانصاری الحارثی او و برادرش ابو حثیمه در جنگ احد حاضر گشت اسید بن ظهیر بن رافع بن عدی بن زید بن عمرو بن زید بن جشم بن حارثة بن الخزرج بن عمرو بن مالک بن الاوس الانصاری الحارثی پدرش نیز از بزرگان صحابه است که در عقبه حاضر شد و او پسر عم رافع بن خدیج است در جنگ خندق حاضر بود در زمان عبد الملک بن مروان وداع جهان گفت اسید بن سعیه بن عریض القرظی اسامة بن زید بن حارثة بن شراحیل بن کعب بن عبد العزی الکلبی نام مادر او برکه و کنیتش ام ایمن مولاة رسول الله است شرح حال او و پدرش در جلد اول از کتاب دویم مرقوم افتاد و بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله در وادی القری سکون اختیار کرد و نیز مراجعت بمدینه نمود در اواخر خلافت معویه در ارض جرف وداع جهان گفت عمر بن الخطاب در زمان خلافت خود در وجه اسامة بن زید پنجهزار درهم مقرر داشت و از برای فرزند خود عبد الله دو هزار درهم برقرار کرد عبد الله گفت اسامه را بر من مقدم میداری با اینکه بسیاری از غزوات را من حاضر شده ام و او نبوده است فَقَالَ اِنَّ اُسَامَةَ کَانَ اَحَبَّ اِلٰی رَسُوْلِ اللّٰهِ مِنْکَ وَاَبُوْهُ کَانَ اَحَبَّ اِلٰی رَسُوْلِ اللّٰهِ مِنْ اَبِیْکَ گفت در نزد رسول خدا اسامه از تو و پدرش از پدر تو عزیزتر بود و او ملقب بحب رسول الله بود و وفاتش در سال پنجاه و چهارم هجری است اسامة بن عمیر بن عامر بن اقیش و اسم اقیش عمیر الهذلی بن کثیر بن هند بن طابخة بن لحیان بن هذیل و این اسامه پدر ابو الملیح الهذلی است و اسم ابو الملیح عامر است اسامة بن شریک الذبیانی الثعلبی از بنی ثعلبة بن سعد است و گروهی او را از بنی ثعلبة بن بکر بن وائل کوفی دانند اسامة بن اخدری السقری عم بشیر بن میمون است و نسب به بنی سقره رسانند و اسم سقره حارث بن تمیم است انیس بن قتادة بن ربیعة بن خالد بن حارث بن عبیدة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس الانصاری حاضر بدر شد و در احد بدست اخنس بن شریق شهید گشت و او شوهر خنساء دختر خذام اسدی بود انیس بن قتاده باهلی بصری در شمار اصحاب رسول خداست انیس بن جنادة الغفاری او باتفاق با در و برادر ایمان آورد و در شمار شعراء نیز بحساب می آید انیس بن یزید بن ابی زید الغنوی جد او حلیف حمزة بن عبد المطلب بود انیس بن یزید در فتح مکه و حنین ملازمت رسول خدای داشت و او در ماه ربیع الاول در سال بیستم هجری وفات یافت انیس بن الضحاک الاسلمی نیز از شمار اصحاب رسول خداست انیس انصاری روایت این حدیث بسنت او کرده اند که رسول خدای فرمود اِنِّیْ لَاَشْفَعُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ لِاَکْثَرَ مِمَّا عَلٰی وَجْهِ الْاَرْضِ مِنَ الْحَجَرِ وَالْمَدَرِ لکن استوار نشمرده اند

اسید بن حضیر
اسید بن ثعلبه
اسید بن یربوع
اسید بن ساعده
اسید بن ظهیر
اسید بن سعیه
اسامة بن زید
اسامة بن عمیر
اسامة بن شریک
اسامة بن اخدری
انیس بن قتاده
انیس بن قتاده
انیس بن جناده
انیس بن یزید
انیس بن یزید
انیس بن ضحاک
انیس انصاری
ابیه

ابن ابو عبید

امیة بن ابی عبید ة بن حارث بن بکر بن زید بن حنظلة بن مالک بن زید مناة التمیمی الحنظلی باتفاق پسرش یعلی که او را نسبت با درمید هند و یعلی بن منیة میخوانند بحضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله بایعنا علی الهجرة فرمود لا هجرة بعد الفتح زیرا که بعد از فتح مکه از برای مسلمانان هجرت بضرورت نبود امیة بن خویلد الضمری او و پسرش عمرو

امیة بن خویلد **امیة بن مخشی** **امیة بن الاشکل**

از جمله اصحاب بحساب میروند امیة بن مخشی الخزاعی کنیت او ابو عبدالله است امیة بن الاشکل الجندعی الحجازی در قوم خود شریف بود بهنگام شیخوخت مسلمانی گرفت و مردی شاعر بود و دو پسر داشت یکی را کلاب مینامیدند او نیز شاعر

امیة بن عبدالله **اهبان بن اوس**

بود عمر بن الخطاب فرمان کرد که پسرهای او تا هنگام وفات از وی جدا نشوند امیة بن عبدالله بن خالد بن اسید نیز از اصحاب رسول است اهبان بن اوس الاسلمی کنیت او ابو عقبه است و از اصحاب حدیبیه و بایع تحت شجره است گفته اند گرگ با او سخن کرد بروایتی گرگ با اهبان بن عیاذ سخن کرده و او در اوایل ایام معویه وفات کرد

اهبان بن صیفی

اهبان بن صیفی العبادی البصری کنیت او ابو سلمه است آنگاه که علی علیه السلام فتح بصره میفرمود اهبان را طلب کرد فقال له ما خلفك یا اهبان قال خلفني عهد عهده الي رسول الله اخوك و ابن عمك قال اذا افترقت الامة فرقتين فاتخذ سيفا من خشب والزم بيتك فانا الان اتخذت سيفا من خشب ولزمت بيتي فرمود چه آهنگ داری گفت برادر تو و ابن عم تو رسول خدا فرمود چون در میان امت بینونت افتد و دو گروه شوند تیغ از خشب کن و ملازم سرای باش اینک در خانه خویش نشسته ام علی علیه السلام فرمود اطاعت کن ابن عم را او اهبان از خدمت علی باز شد و آنحضرت او را نصرت نکرد دختر او عدیسه روایت حدیث او کرده است

اهبان بن اخت ابی ذر **انیف بن واثله**

و از چنین کس استوار نمی افتد اهبان بن اخت ابی ذر و او از ابی ذر روایت حدیث کرده است انیف بن واثله و ابن اسحق پدر او را واثله خوانده با بجمله انیف در غزوه خیبر شهید شد اسیر بن عروة بن سواد بن الهیثم ظفر الانصاری از

اسیر بن عروه **اسیر بن عمرو**

قبیله بنی ابیرق است مردی با طلاقت لسان و ذلاقت بیان بود و ما احوال او را در جلد اول از کتاب دوم در قصه سرقت بنی ابیرق در قوم داشته ایم و بعضی او را اسید خوانده اند اسیر بن عمرو بن جابر بعضی او را اسیر بن جابر گویند

اسید بن سعد **اسید بن صفوان**

و گروهی یسیر بن جابر خوانند در سال هجرت رسول خدای متولد شد و در سال هشتاد و پنجم هجری وفات کرد اسید بن سعد القرظی از قبیله بنی قریظه است مسلمانی گرفت و مالش را بذل کرد و در حیات رسول خدا وفات نمود اسید بن

اسید بن جاریه **اوس بن ثابت**

صفوان از جمله اصحاب رسول خداست اسید بن جاریة الثقفی در روز فتح مکه مسلمانی گرفت و در حنین شهید شد اوس ابن ثابت المنذر بن حرام بن عمرو بن زید مناة بن عدی بن عمرو بن مالک بن النجار الانصاری در لیلة العقبه حاضر بود از غازیان بدر است و در احد شهید شد و بروایت عبدالله بن محمد در بدر و احد و خندق حاضر شد و در زمان خلافت عثمان

اوس بن خولی

وفات کرد اوس بن خولی بن عبدالله بن حارث بن عبید بن مالک بن سالم الانصاری الخزرجی و او در بدر و احد و خندق و دیگر غزوات حاضر بود هنگام وفات رسول خدای انصار بر در سرای را انجمن و خواستار شدند که یکتن از ایشان در دفن و کفن تقدیم خدمت کنند علی علیه السلام اوس بن خولی را بار داد و ما این قصه را بشرح نگاشته ایم

اوس بن الصامت

و اوس در زمان عثمان وداع جهان گفت اوس بن الصامت بن قیس بن ثعلبة بن غنم بن سالم بن عوف الخزرج الانصاری

اوس بن الارقم **اوس بن حبیب**

و او برادر عبادة بن الصامت است در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود و شعر نیکو میگفت اوس بن الارقم بن زید ابن قیس بن النعمان الانصاری در غزوه احد شهید گشت اوس بن حبیب الانصاری از بنی عمرو بن عوف است در خیبر

شهید گشت اوس بن کاهنة الانصاری در غزوهٔ خیبر شهید شد اوس بن الحدثان النصری بنسب بنصر بن معویه پیوندد
اوس بن بشیر از مردم یمن است بنزد رسول خدای آمد و ایمان آورد اوس بن شرحبیل بن اوس از اصحاب رسول شمار
میرود اوس بن اوس الثقفی و بعضی او را اوس بن ابی اوس خوانده اند و پسر او عمرو بن اوس و ابو الاشعث و عطاء بن
یعلی از و روایت احادیث کرده اند اوس بن حذیفة الثقفی جماعتی وی را اوس بن ابی اوس دانسته اند و روایت
حدیث کنند و استوار ندانند اوس بن عائذ از جملهٔ اصحاب رسول خداست و او در جنگ خیبر شهید شد اوس بن عوف
الثقفی آنگاه که وفد ثقیف بحضرت رسول خدای می آمد وی نیز باتفاق عبد یالیل برسید و مسلمانی گرفت اوس بن
معیر بن لوذان بن ربیعة بن عریج بن سعد بن جمح ابو محذورة القرشی الجمحی و او در مکه مؤذن رسول خدای بود و بعضی نام او را سمره
دانسته اند و ابو محذوره که کنیت اوست معروف تر از نام اوست برادرش انیس بن معیر کافر مقتول گشت و او را
فرزند نیامد و مادر ایشان از خزاعه بود اوس بن سمعان کنیت او ابو عبدالله است اوس بن قیظی بن عمرو بن زید بن
جشم بن حارثة الانصاری در جنگ احد با دو فرزند خود کنانه و عبدالله حاضر شد اوس بن عبدالله بن حجر الاسلمی در
بادیه سکون داشت و از اصحاب رسول خدا شمرده میشود انس بن قتادة الانصاری جماعتی نام او را انیس دانسته اند
چنانکه مذکور شد انس بن معاذ بن انس بن قیس بن عبید بن زید بن معویة بن عمرو بن مالک بن النجار الانصاری
از غازیان بدر است و در بئر معونه شهید شد لکن واقدی گوید و در غزوات حاضر بود و در زمان عثمان وفات یافت انس بن النضر
ابن ضمضم بن زید بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار الانصاری عم انس بن مالک انصاری است و او در
غزوهٔ بدر غایب بود و افسوس داشت چون غزوهٔ احد پیش آمد و سپاه روی در روی شد فقال اللّهم انی اعتذر الیک
مما صنع هؤلاء وابرء الیک مما جاء به هؤلاء و تیغ بکشید و حمله در افکند و بسیار کس بکشت تا شهید گشت
هشتاد و اند زخم از تیغ و تیر و سنان داشت انس بن اوس بن عتیک بن عمرو الانصاری الاشهلی از غازیان احد است
و در جنگ خندق بتیر خالد بن ولید شهید گشت انس بن مالک بن النضر بن ضمضم بن زید الانصاری النجاری خادم رسول خدا
و کنیت او ابو حمزه است و برادرزادهٔ انس بن النضر است مادر او ام سلیم دختر ملحان انصاریه است او هنگامی که رسول
خدای بمدینه آمد ده ساله بود و بروایت محمد بن عبدالله یکصد و هفت سال زندگانی یافت و در دو فرسنگی بصره در قصر خود
وفات کرد و او را هشتاد فرزند آمد هفتاد و هشت تن پسر بودند و دو تن دختر یکی حفصه و آن دیگر ام عمرو نام داشت و مال او
از همه انصار افزون گشت چه رسول خدای در حق او دعا فرمود فقال اللّهم ارزقه مالا و ولدا و بارک له
و از آن مردم که رسول خدا را دیدار کردند جز ابو طفیل بعد از انس بن مالک کس نزیست انس بن مالک القشیری در روایتی
مالک الکعبی و کعب برادر قشیر است و نیز ساکن در بصره بود انس بن ضبع بن عامر بن جشم بن حارثه از غازیان جنگ
احد است انس بن ظهیر الحارثی الانصاری برادر اسید بن ظهیر از غازیان احد است انس بن حارث از رسول خدای
حدیث شهادت امام حسین علیه السلام را روایت کرده انس بن هدله از جملهٔ اصحاب رسول خداست انس بن فضاله
عدی بن حرام بن الهیثم بن ظفر الانصاری الظفری چون خبر قریش را بمدینه آوردند که آهنگ احد دارند رسول خدا او را
و برادرش مونس را فرستاد تا عدت و عدت ایشان را بدانند و خبر باز آرند پس برحسب فرمان برفتند و خبر باز آوردند
و در جنگ احد نیز حاضر بودند ابان بن سعید بن العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی الاموی نخست

اوس بن کاهنه
اوس بن الحدثان
اوس بن بشیر
اوس بن شرحبیل
اوس بن اوس
اوس بن حذیفه
اوس بن عائذ
اوس بن عوف
اوس بن معیر
اوس بن سمعان
اوس بن قیظی
اوس بن عبدالله
انس بن قتاده
انس بن معاذ
انس بن النضر
انس بن اوس
انس بن مالک
انس القشیری
انس بن ضبع
انس بن ظهیر
انس بن حارث
انس بن هدله
انس بن فضاله
ابان بن سعید

دو برادرش

دو برادرش عمرو بن سعید و خالد بن سعید که از شیعیان علی علیه السلام بودند مسلمانی گرفتند و ابان ایشان را بشعر
شنعت میفرستاد و ابان بعد از حدیبیه ایمان آورد و رسول خدا بعد از عزل علاء حضرمی او را بحکومت بحرین فرستاد
و چند انکه رسول خدای زندگانی داشت او بر سر عمل بود و برادران دیگرش چون عاص و عبیده همچنان کافر در بدر کشته
شدند و برادر دیگرش ابو احیحه در یوم نجار مقتول شد اما ابان و برادر دیگرش عمرو در زمان عمر بن الخطاب در مقاتله عرب
با روم در جنگ یرموک و بروایتی در اجنادین کشته گشتند ابان المحاربی از جمله وفود است که بر رسول خدای درآمد
و ایمان آورد اسعد بن زراره بن عدس بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجار الانصاری الخزرجی النجاری
وکنیت او ابو امامه است و او اول کس است که در عقبه اولی با رسول خدای بیعت کرد و از جمله نقبای دوازده گانه است
و بروایت یحیی بن کثیر و سعید بن عبد العزیز و سفیان بن عیینه نقبا بدینگونه نام دارند اول سعید بن عباده دوم
اسعد بن زراره سیم سعد بن الربیع چهارم سعد بن خیثمه پنجم منذر بن عمرو ششم عبد الله بن رواحه هفتم براء بن معرور
هشتم ابو الهیثم بن التیهان نهم اسید بن حضیر دهم عبد الله بن عمرو بن حرام یازدهم عبادة بن الصامت دوازدهم
رافع بن مالک بالجمله اسعد بن زراره در شوال اول هجری از جهان برفت و او را در بقیع دفن کردند و او اول کس است
از انصار که در بقیع مدفون گشت اسعد بن یربوع الساعدی الخزرجی در جنگ یمامه شهید گشت اسعد بن یزید بن الفاکه
ابن یزید بن خالد بن عامر بن عبد الحارث الانصاری بعضی او را از اصحاب بدر شمرده اند اسعد بن سهل بن حنیف الانصاری
دو سال قبل از وفات رسول خدای متولد شد او را بحضرت رسول آوردند چون مادرش دختر اسعد بن زراره بود رسول خدای او را
اسعد نام نهاد و کنیت اسعد بن زراره را که ابو امامه بود باسم او داد اسلم مولی رسول الله کنیت او ابو رافع است
و در اسم او خلاف کرده اند بعضی ابراهیم و جماعتی هرمز گفته اند او غلام عباس بود و قبطی بود عباس او را برسول خدای بخشید
آنگاه که عباس اسلام آورد و مژده اسلام او را ابو رافع برسول خدای رسانید پیغمبر او را آزاد ساخت و قبل از وفات عثمان
از جهان درگذشت و این خبر درست است اما گروهی گویند ابو رافع غلام سعید بن العاص بود و چون بر فرزندان او قرار گرفت
و ایشان ده تن بودند او را آزاد کردند الا خالد بن سعید لاجرم ابو رافع نزدیک رسول خدا آمد و قصه بگفت پیغمبر خالد را دید و با
سه تن از ایشان را که از حق خود دست باز نداشته بودند دیدار کرد و فرمود او را آزاد کنند ایشان سهم خود را برسول خدا
هبه کردند و آنحضرتش آزاد ساخت بالجمله رسول خدای او را با زنی از مدینه تزویج داد و عبید الله متولد گشت و عبید الله بن
ابی رافع کاتب و خازن امیر المؤمنین علی علیه السلام گشت ابو رافع در بیشتر از غزوات حاضر بود و قبل از قتل عثمان وفات
یافت اسلم الحبشی الاسود غلام عامر یهودی بود و رعایت اغنام او میکرد چون رسول سفر خیبر کرد بنزد رسول خدای آمد و
ایمان آورد و ما قصه او را در ذیل حدیث خیبر بشرح رقم کردیم اسلم بن عمیر بن امیة بن عامر بن جشم بن حارثة الانصاری الحارثی
از غازیان احد است اسلم بن بجره الانصاری بعضی از اصحابش بشمار گیرند ایمن بن عبید الحبشی مادرش ام ایمن مولاة رسول
خدای بود و مادر اسامة بن زید نیز او بود لاجرم ایمن بن عبید و اسامة بن زید از جانب مادر برادرند بالجمله ایمن در حنین
ملازم رکاب رسول الله بود ایمن بن خریم نسب به بنی اسد بن خزیمه برد در روز فتح مکه مسلمانی گرفت و سالی فراوان بماند
و شعر نیکو توانست گفت وقتی مروان بن الحکم او را گفت بیرون شو و با تفاق ما رزم میده در روز قتل ضحاک بن قیس
فهری گفت پدر من و عم من که از غازیان بدرند از من عهد بستند که هرگز با گوینده لا اله الا الله رزم ندهم

گفت پس از این کار خویش شوم ایمن بر خاست و این شعر همی گفت

وَلَسْتُ مُقَاتِلاً رَجُلاً يُصَلِّي — عَلَى سُلْطَانِ آخَرَ مِنْ قُرَيْشِ

لَهُ سُلْطَانُهُ وَعَلَيَّ إِثْمِي — مَعَاذَ اللهِ مِنْ سَفَهٍ وَطَيْشِ

أَأَقْتُلُ مُسْلِماً مِنْ غَيْرِ جُرْمٍ — فَلَسْتُ بِنَافِعِي مَا عِشْتُ عَيْشِي

اسود بن عوف بن عبد عوف بن عبد الحارث بن زهرة بن کلاب القرشی الزهری برادر عبد الرحمن بن عوف قبل از فتح مکه مسلمانی گرفت و او پدر جابر بن اسود است که از جانب عبد الله بن زبیر والی مدینه گشت اسود بن نوفل بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی الاسدی القرشی و مادر او و جهم فرعیه دختر علی بن نوفل بن عبد مناف بن قصی وی از مهاجرین حبشه است اسود بن ابی البختری و اسم ابو البختری العاص بن هشام بن الحارث بن اسد بن عبد العزی بن قصی است او روز فتح مکه مسلمانی گرفت و پدر او بادین کافری در بدر مقتول گشت و از برای پسرش سعید زنی این شعر انشاد کرد

أَلاَ لَيْتَنِي أُسْرِي وَنَاجِي دُمْلُجِي — بِنَظْرَةِ عَيْنٍ مِنْ سَعِيدِ بْنِ أَسْوَد

اسود بن خلف بن عبد یغوث القرشی الزهری در روز فتح مکه اسلام آورد اسود بن سریع بن حمیر بن عباد بن نزال بن مرة بن عبید السعدی التمیمی از بنی سعد بن زید و کنیت او ابو عبد الله است مردی شاعر و بلیغ بود و در بعضی از غزوات ملازمت رکاب پیغمبر داشت اسود بن وهب از جمله اصحاب بحساب میرود اسود بن زید بن ادهم بن زید بن قطبة بن غنم الانصاری از بنی عبید بن عدی موسی بن عقبة از غازیان بدرش شمرده اسود بن سفیان بن عبد الاسد بن هلال بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم برادر هبار بن سفیان اسود بن الاصرم المحاربی از جمله اصحاب است اسود بن عبد الله السدوسی هجرت کرد و از بنی بکر بن وائل اسلام آورد اسود والد عامر در حجة الوداع بروایت پسرش عامر ملازمت پیغمبر داشت اسود بن عمران البکری از قبیله بکر بن وائل است اسود بن یزید بن قیس النخعی بعد از آنکه مسلمانی گرفت ادراک خدمت رسول خدای کرد احمر بن جزی بن معویة بن سلیمان بن الحارث السدوسی احمر بن عیینه نیز از اصحاب شمرده میشود احمر بن سلیم جماعتی او را از اصحاب رسول شمرده اند ابن ابی حاتم از و یاد نکرده و در صحیح بخاری نام او نیست اغر المزنی دیگر وهی او را جهنی خوانده اند از جمله اصحاب رسول الله است اغر الغفاری وی نیز از اصحاب رسول خدای شمرده میشود اقرع بن حابس بن عقال بن محمد بن سفیان بن مجاشع التمیمی المجاشعی یکی از مؤلفة قلوب است وی با عطارد بن حاجب بن زرارة ابن بدر و قیس بن عاصم و جماعتی وفد بنی تمیم بحضرت رسول آمدند و ما قصه ایشان را بشرح نگاشته ایم بتکرار نخواهیم پرداخت اقرع الثقفی الکعبی بحضرت رسول آمد گاهی که مریض بود اقرع بن عبد الله الحمیری او را رسول خدای بجماعتی از مردم یمن مبعوث داشت ازهر بن عبد عوف القرشی الزهری از جمله اصحاب بشمار میرود ازهر بن قیس هم از جمله صحابه است ازهر بن صفر نیز از اصحاب رسول خداست ازهر بن حمیصه بعضی او را از جمله اصحاب ندانسته اند اسماء بن حارثه بن هند بن عبد الله بن غیاث بن سعد بن عمرو بن عامر بن ثعلبة بن مالک بن قصی الاسلمی و او باتفاق برادرش هند از اهل صفه شمرده میشوند ابو هریره گوید اسماء و هند از خدام رسول خدا بودند و اسماء در سال شصتم هجری وفات کرد و هشتاد سال داشت اسماء بن رباب جرمی از قبیله بنی جرم است وقتی با بنی عقیل در ارض عقیق او را فی صحبتی اتفاد داوری بحضرت رسول آوردند اسماء این شعر بگفت

وَإِنِّي أَخُو جَرْمٍ كَمَا قَدْ عَلِمْتُمُ — إِذَا اجْتَمَعَتْ عِنْدَ النَّبِيِّ الْمَجَامِعُ

اسود بن عوف
اسود بن نوفل
اسود بن ابی البختری
اسود بن خلف
اسود بن سریع
اسود بن وهب
اسود بن زید
اسود بن سفیان
اسود بن الاصرم
اسود بن عبد الله
اسود والد عامر
اسود بن عمران
اسود بن یزید
احمر بن جزی
احمر بن عیینه
احمر بن سلیم
اغر مزنی
اغر الغفاری
اقرع بن حابس
اقرع الثقفی
اقرع بن عبد الله
ازهر بن عبد عوف
ازهر بن قیس
ازهر بن صفر
ازهر بن حمیصه
اسماء بن حارثه
اسماء بن رباب

فَاِنْ اَنْتُمْ لَمْ تَقْنَعُوا عَنْهُ مُقْبِضًا　　فَاِنّی بِمَا قَالَ النَّبِیُّ لَقَانِعُ

ادرع ابو الجعید — ادرع الاسلمی — اسد بن ابی خدیجه — اسد بن عبید — اسد بن کرز — اسد بن حارثه — ایاس بن البکیر

رسول خدا حکم بحق داشتن اسما فرمود ادرع ابو الجعید الضمری کنیت او بر نام او غلبه دارد و ادرع الاسلمی هم از اصحاب
پیغمبر است اسد بن ابی خدیجه القرشی الاسدی اسد بن عبید القرظی باتفاق ثعلبه بن سعیه و سعید بن سعیه قبل از آنکه حکم
بقتل بنی قریظه شود بحضرت رسول آمدند و مسلمانی گرفتند و جان و مال بسلامت بردند اما ابن اسحق این سه تن را از
جهودان بنی هزل داند گویند آن شب که بامدادش بنی قریظه بقتل رسیدند اسلام آوردند اسد بن کرز بن عامر القشیری جد
خالد بن عبد الله القسری است اسد بن حارثه باتفاق برادرش قطن بن حارثه و چند تن از قوم خود بحضرت رسول آمد و
اسلام آورد و خواستار شد که رسول خدای در حق ایشان دعا کند تا در اراضی ایشان از آب باران سیراب شود ایاس
البکیر بروایتی ایاس بن ابو البکیر و کنیت او ابو سعد است هو ابو سعد بن البکیر بن عبد یالیل بن ثابت بن غیره بن
سعد بن لیث و او حلیف بنی عدی است در بدر و احد و خندق و دیگر غزوات حاضر بود و ایشان چهار برادر بودند
از اولاد بکیر ایاس و دیگر خالد و دیگر عامر و دیگر عاقل هر چهار تن در بدر حاضر شدند و ایاس را پسری بود نام او محمد و شعر [illegible]
گفت و در مرثیه زید بن عمر بن الخطاب این شعر از اوست

اَلَا یَا لَیْتَ اُمّی لَمْ تَلِدْنی　　وَلَمْ اَكُ فِی الْغَزَاءِ لَدَی الْبَقِیعِ
وَلَمْ اَرَ مَصْرَعَ ابْنِ الْخَیْرِ زَیْدٍ　　وَمَقْدِیرُنَا الَّذِینَ صَرِیحِ
هُوَ الرُّزْءُ الَّذِی عَظُمَتْ وَجَلَّتْ　　مُصِیبَتُهُ عَلَی الْحَیِّ الْجَمِیعِ
كَرِیمٌ فِی النِّجَارِ تَكَنَّفَتْهُ　　بُیُوتُ الْمَجْدِ وَالْحَسَبِ الرَّفِیعِ
شَفِیعُ الْجُودِ مَا لِلْجُودِ حَقًّا　　سِوَاهُ اِذَا تَوَلَّی مِنْ شَفِیعِ
اَصَابَ الْحَیَّ حَتَّی بَنِی عَدِیٍّ　　مُجَلَّلَةٌ مِنَ الْخَطْبِ الْفَظِیعِ
لِشُؤْمِ بَنِی حَنِیفَةَ اِنَّ فِیهِمْ　　مَعًا نَكْدَی وَشُؤْمَ بَنِی مُطِیعِ
وَكَمْ فِی الْمُلْتَقَی خَضَبَتْ خِضَابًا　　كُلُومَ الْقَوْمِ مِنْ عَلَقِ النَّجِیعِ

ایاس بن معاذ — ایاس بن ورقه — ایاس بن عدی — ایاس بن اوس — ایاس بن عبد المزنی — ایاس بن عبد الفهری — ایاس بن عبد الله — ایاس بن ثعلبه — اوفی بن مولی — افلح مولی رسول الله — افلح بن ابی العقیش — احزم

خالد بن اسلم غلام عمر بن الخطاب نادانسته بزخم تیر زید را مقتول ساخت و عمر بن الخطاب زید را از ام کلثوم دختر علی علیه السلام
داشت ایاس بن معاذ از بنی عبد الاشهل است ایاس بن ورقه الانصاری از بنی سالم بن عوف بن الخزرج در بدر حاضر
بود و در یمامه شهید گشت ایاس بن عدی الانصاری النجاری از بنی عمرو بن مالک بن النجار در یوم احد شهید شد ایاس بن
اوس بن عتیک بن عمرو بن عبد الاعلی و بروایتی عبد الاعلم بن عامر بن زعورا بن جشم بن الحارث بن الخزرج بن عمرو بن مالک
ابن الاوس و زعوری الجشمی اخو عبد الاشهل در روز احد شهید شد و گروهی او را انصار الاشهلی گویند ایاس بن عبد المزنی
از جمله اصحاب است ایاس بن عبد الفهری کنیت او ابو عبد الرحمن است در حنین حاضر بود ایاس بن عبد الله بن ابی ذباب
الدوسی مدنی ایاس بن ثعلبه بن امامه الحارثی پسر خواهر ابی برده است و کنیت او ابو امامه است بر نام او غلبه دارد اوفی بن مولی
التمیمی از جمله اصحاب است اوفی بن عرفطه پدر شرع فطه در یوم طایف حاضر بود افلح مولی رسول الله و بذیل احوال موالی
رسول خدا مذکور است افلح بن ابی العقیش و بروایتی اخو ابی العقیش و نیز گفته اند اخو ابی العقیش و همچنان گفته اند ابن ابی
العقیش و کنیت او ابو جعده است و از جمله شعرین است و اسم ابی العقیش وائل بن افلح است احزم مردی از جمله اصحاب است

و نسب او محفوظ نیست احزم الاسدی بنگامیکه عبدالرحمن بن عیینة بن حصین بر شتران رسول الله غارت آورد
چنانکه رقم شد احزم بدست او شهید شد ابراهیم الطائفی پدر عطاء بن ابراهیم صاحب کتاب استیعاب او را در شمار
اصحاب گرفته استوار نمیداند ابراهیم بن عباد بن اساف بن عدی بن زید بن جشم بن حارثة الانصاری الحارثی از
مجاهدان احد است امرء القیس پسر عابس کندی است مردی شاعر بود در غزوهٔ خیبر حاضر گشت گاهی که قبیلهٔ کنده طریق ارتداد
سپردند و حاضر مقاتله گشتند امرء القیس آهنگ قتل عم خویش کرد گفت ای امرء القیس عم خویش را خواهی کشت قال لَهُ
اَنْتَ عَمّی وَاللهُ تَعالی رَبّی گفت تو عم منی لکن خداوند آفریننده منست و اجب میکند که با کافر قتال کنم و تیغ
براند و عم خویش را بکشت امرء القیس بن الاصبغ بن ثعلبة بن ضمضم الکلبی از بنی عبدالله بن کلیب بن وبره است و او
خال ابی سلمة بن عبدالرحمن بن عوف است چه مادر او تماضر دختر اصبغ است بالجمله امرء القیس از جانب رسول خدای
بر قبیلهٔ کلب عامل گشت و وقتی بعضی بنی الکلب مرتد شدند امرء القیس بر دین خود ثابت بود و اسلع بن شهید الاعوجی
التمیمی خادم رسول الله و صاحب راحلهٔ آنحضرت بود و اسلع بن الاسقع الاعرابی در شمار اصحاب رسول خداست ارقم بن
ابی الارقم بن عبد مناف بن اسد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم القرشی المخزومی کنیت او ابوعبدالله است و مادرش از قبیلهٔ بنی
سهم است از مهاجرین اولین بشمار میرود و بروایتی هفتم کس است که مسلمانی گرفت و اگر نه دهم کس است و بعضی از قصهٔ او در
جلد دوم از کتاب اول مرقوم افتاد و او در سال پنجاه و پنجم هجری وفات کرد و پدرش ابوالارقم در سال وفات ابوبکر
وداع جهان گفت اسیرة بن عمرو الانصاری النجاری از بنی عدی کنیت او ابوسلیط است از غازیان بدر شمرده میشود
اشعث بن قیس بن معدیکرب بن معاویة بن جبلة بن عدی بن ربیعة بن معاویة بن الحارث الاصغر بن الحارث الاکبر بن معاویة بن ثور بن
عفیر بن عدی بن مرة بن ادد بن زید الکندی کنیت او ابومحمد است و مادرش کبشه دختر یزید بن الحارث است و او ام فروه
خواهر ابوبکر را بزنی گرفت چهل روز بعد از شهادت علی علیه السلام وداع جهان گفت محمد بن قیس علیه اللعنه که در کربلا حاضر
بود پسر او است شرح حال قیس بعضی رقم شده در کتاب ابوبکر و کتب دیگر و برخی انشاء الله در ذیل قصهٔ خلافت علی علیه السلام مشروح
خواهد رفت ایماء بن رحضة بن خربة الغفاری او و پسرش خفاف از جملهٔ اصحاب شمرده میشوند ابی اللحم الغفاری قدیم صحابی است
گویند ابا داشت از اکل لحم ذبیحه که در پای اصنام قربانی میکردند از این روی به ابی اللحم ملقب گشت در تعیین اسم او خلاف
کرده اند بعضی او را خلیفة بن خیاط خوانند و نام خیاط را عبدالله بن عبدالملک دانند و جز این نیز گفته اند اذنبة العبدی
پدر عبدالرحمن است بروایتی هو عبدالرحمن اذنبة الحارث بن یعمر بن عوف بن کعب بن عبد مناف بن کنانه اصیل
الهذلی بروایتی غفاری اجیحة بن امیة بن خلف الجمحی برادر صفوان بن امیه در شمار مؤلفة قلوب است انسه مولی رسول الله
کنیت او ابامسرح و بروایتی ابومسروح است او را از غازیان بدر شمرده اند و بعضی نام او را ابوانسه خوانده اند در خلافت
ابوبکر وفات کرد ارسید بن حمیره او را از جماعت مهاجرین رقم کرده اند ابیض بن حمال السبائی المازنی من
مازن الیمن و بعضی او را از قبیلهٔ ازد شمرده اند بکر بن سواده حدیث میکند که رسول خدا مردی را که اسود نام داشت
نامش را ابیض بدل فرمود لکن معلوم نیست که او ابیض بن حمال است یا دیگر کس است اشیم الضبابی در حیات رسول خدای
بدرود جهان کرد ادیم التغلبی از جملهٔ اصحاب است اقیس بن سلمه هم از اصحاب رسول خداست اقطل از جملهٔ صحابه است نسب
و نژادش معلوم نیست اقرم بن زید الخزاعی او و پسرش عبدالله بن اقرم در شمار صحابه اند و بعضی نام او را اقوم دانند

احزم الاسدی
ابراهیم الطائفی
ابراهیم بن عباد
امرء القیس بن عابس
امرء القیس بن الاصبغ
اسلع بن شهید
اسلع بن الاسقع
ارقم بن ابی الارقم
اسیرة بن عمرو
اشعث بن قیس
ایماء بن رحضه
ابی اللحم الغفاری
اذنبة العبدی
اصیل الهذلی
اجیحة بن امیه
انسه مولی رسول الله
ارسید بن حمیره
ابیض بن حمال
اشیم الضبابی
ادیم التغلبی
اقیس
اقطل
اقرم بن زید

المحنه

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

انجشة العبدی ۵۵۰ — انجشه العبد الاسود مولی رسول الله شتران را نیکو حدی همی کرد براء بن مالک شتران مردان را در حجة الوداع حدی خواندی انجشه شتران زنان را و از حدی کردن انجشه شتران زنان سرعت همی کردند چنانکه زنان را زحمت می‌رسید پیغمبر فرمود رُوَیْدًا یا انجشة رِفْقًا بالقواریر و از قواریر زنان را قصد فرمود

اشج — اشج عبد القیس و بعضی گفته‌اند اشج العبدی العصری بالجمله سید قوم قیس بود با قوم عبد القیس بحضرت رسول آمد پیغمبر فرمود یا اشج فیک خصلتان یحبهما الله و رسوله دو صفت در تست که خدا و رسول دوست میدارند عرض کرد کدام است فرمود حلم و حیا گفت کسب ایند و صفت کرده‌ام یا خداوند در نهاد من نهاده فرمود خداوند در جبلت تو نهاده پس شکر خدای بگذاشت و نام اشج را منذر بن عائذ نوشته‌اند

اصرم الشقری — اصرم الشقری با وفد بنی شقره بحضرت رسول آمد

اعین بن ضبیعه — اعین بن ضبیعة بن عقال بن محمد بن مجاشع بن سفیان المجاشعی التمیمی وی آنکس است که شتر عایشه را در جنگ جمل عقر کرد و از پس آن علی علیه السلام او را ببصره فرستاد و در آنجا شهید گشت

اکثم بن جون — اکثم بن جون بن ابی الجون الخزاعی

اوشک بن عمر — اسیم بن متقرس الطائی از جمله اصحاب است اوشک بن عمر البجلی از جمله صحابه بشمار میرود

اکتل بن شماخ — اکتل بن شماخ نسب بعوف بن عبد مناة بن اد بن طابخه میبرد از اصحاب رسول خدا است علی علیه السلام نیز از وی خشنود بوده

اعشی بن مازن — اعشی بن مازن بن عمر بن تمیم در بصره سکون داشت و مردی شاعر بود و شعر نیکو توانست گفت وقتی بحضرت رسول آمد این اشعار انشاد کرد

یا مالک الناس و دیان العرب	انی نکحت ذربة من الذرب
ذهبت ابغیها الطعام فی رجب	و خالفتنی بنزاع و هرب
اخلفت العهد و لطت بالذنب	و هن شر غالب لمن غلب

احمد الهمدانی — احمد الهمدانی با جیم معجمه گویند احمد با جیم حرکتین نیست و او احمد بن عجیان الهمدانی است بالجمله بحضرت رسول آمد و مسلمان شد و در ایام عمر با لشکر عرب در فتح مصر حاضر بود

احنف بن قیس — احنف بن قیس السعدی التمیمی کنیت او ابوبحر است و اسم او ضحاک بن قیس ابن معویة بن حصین بن عبادة بن النزال بن مرة بن عبید بن الحارث بن عمرو بن کعب بن سعد بن یزید بن مناة بن تمیم و مادرش دختر باهلی است و احنف از بزرگان حکما و عقلاست و از بزرگان تابعین شمرده میشود در زمان مصعب بن زبیر

از تابعین است
ابان — در سال هشتاد و هفتم هجری وفات کرد و مصعب بن زبیر جنازه او را مشایعت نمود ابان کنیت او ابو السمح است کنیت او برنام او غلبه دارد و او خادم رسول خدای صلی الله علیه و آله بود

باب حرف باء

براء بن معرور — البراء بن معرور بن صخر بن خنساء بن سنان بن عبید بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری السلمی الخزرجی کنیت او ابو بشر است و نام مادرش رباب دختر نعمان بن امرء القیس بن زید بن عبد الاشهل در عقبه اولی بحضرت رسول آمد و ایمان آورد از جمله نقباست و از بزرگان انصار بشمار میرود و اول کس است از انصار که در کعبه نماز گذاشت و اول کس است که وصیت کرد ثلث مالش را انفاق کنند یکماه از آن پیش که رسول خدای وارد مدینه شود در شهر صفر وداع جهان گفت

براء بن اوس — براء بن اوس بن خالد بن الجعدی بن عوف بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجار زوجه او ام برده پسر رسول خدای ابراهیم را شیر همی داد

براء بن مالک — براء بن مالک بن نضر در احد و دیگر غزوات حاضر گشت مردی شجاع و دلاور بود مردان را آنچه اسیر گرفت صد تن از ابطال رجال او در میدان قتال پایمال هلاک ساخت در سال بیستم هجری در فتح تستر شهید شد.

پوزمانم ذوالحجه

براء بن عازب — چنانکه مرقوم افتاد براء بن عازب بن حارثة بن عدی بن حاتم بن مجدعة بن حارثة بن حارث الخزرج الانصاری الحارثی الخزرجی کنیت او ابو عمارة و بروایتی ابوطفیل و بعضی ابو عمرو گفته اند در غزوه خندق حاضر بود در جنگ جمل و صفین و نهروان ملازمت رکاب علی علیه السلام داشت و در زمان مصعب بن زبیر وفات یافت

بلال بن رباح — بلال بن رباح و مادر رباح حمامه نام دارد مؤذن رسول الله صلی الله علیه و آله است کنیت او ابوعبدالله و بروایتی ابوعبدالکریم است غلام ابوبکر بود او را بپنج اوقیه سیم و بروایتی نه اوقیه بخرید و آزادش ساخت در غزوه بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود مسلمانان او را با ابورویحه خثعمی عقد اخوت بست و او را برادری بود بنام خالد و خواهری که غفره نام داشت بعد از وفات رسول خدای سفر شام کرد چنانکه مذکور شد و در شام وفات کرد در سال بیست و یکم هجری و اینوقت هشتاد سال داشت

بلال بن مالک — بلال بن مالک المزنی رسول خدای او را بسوی بنی کنانه فرستاد

بلال بن حارث — بلال بن حارث بن عاصم بن سعید بن القرة المزنی در سال پنجم هجرت با وفد مزینه بحضرت رسول آمد و کنیت او ابوعبدالرحمن است و او نیز روز فتح مکه صاحب لوا بود در سال هشتم هجری وفات کرد و هشتاد سال داشت

بلال انصاری — بلال انصاری عمر بن الخطاب او را بجهت اخذ زکوة بعمان فرستاد

بشر بن براء — بشر بن براء بن معرور الانصاری الخزرجی نژاد او در براء بن معرور رقم کردیم بالجمله بشر در عقبه و بدر و احد و خندق حاضر بود و در سال هفتم هجری در خیبر وفات کرد از آن گوشت مسموم که در حضرت رسول بخورد چنانکه مرقوم شد و پیغمبر او را با واقد بن عبدالله تمیمی عقد اخوت بست

بشر بن حارث — بشر بن حارث بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم القرشی با عمرو السهمی و او باتفاق ابوالحارث برادرش از مهاجرین حبشه است

بشر بن عبدالانصاری — بشر بن عبد الانصاری از بنی حارث بن الخزرج و در جنگ یمامه شهید شد

بشر بن عبد — بشر بن عبد در بصره سکون اختیار کرد

بشر بن سحیم — بشر بن سحیم بن حرام بن عفار بن مليل بن ضمرة بن بکر بن عبد مناف بن کنانة الغفاری

بشر بن عاصم — بشر بن عاصم المزنی از جمله اصحاب است

بشر بن معویه — بشر بن معویة البکائی از جمله اصحاب است

بشر بن الغرف — بشر بن الغرفی هم در شمار اصحاب میرود

بشر الثقفی — بشر الثقفی بعضی او را بشیر خوانده اند

بشر السلمی — بشر السلمی بعضی او را بشیر و جماعتی بسر خوانده اند با سین مهمله

بشر بن الحارث — بشر بن الحارث بن عمرو بن حارثة بن الهیثم بن الظفری الانصاری حاضر احد گشت و او را برادر بود بشیر و آن دیگر مبشر اما بشیر شاعر و منافق بود و اصحاب رسول را هجا همی گفت

بشر بن جحاش — بشر بن جحاش او را نیز بعضی بسر خوانده اند با سین مهمله از جماعت قریش است در شام سکون گرفت و در حمص وفات یافت

بشر بن قدامه — بشر بن قدامة الضبابی از جمله اصحاب است

بشر بن عنتره — بشر بن عنترة الجهنی کنیت او ابوالایمان است و بعضی او را بشیر خوانده اند

بشر بن عاصم — بشر بن عاصم الثقفی بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم

بشیر — بشیر بروزن امیر ابن سعد بن ثعلبة بن جلاس بن زید بن مالک بن ثعلبة بن کعب بن الخزرج الانصاری الخزرجی کنیت او ابوالنعمان است حاضر عقبه و غزوه بدر بود و باتفاق برادرش سماک و بشیر در احد و دیگر غزوات حاضر گشت و بشیر اول کس است از انصار که برغم سعد بن عباده در یوم سقیفه ابوبکر بیعت کرد و در غزوات با خالد ولید کوچ میداد

بشیر بن قیس — بشیر بن قیس بن زید بن عامر بن سود بن ظفر الانصاری الظفری در احد و خندق حاضر بود و در خیبر شهید شد و او را فارس الحواسم میخواندند بنام اسب

بشیر بن عبدالمنذر — و بشیر بن عبدالمنذر ابولبابة الانصاری الاوسی کنیت او برنام او غلبه دارد و در نام او خلاف کرده اند بعضی بشر بروزن کبر گفته اند و جماعتی رفاعه نامیده اند

بشیر بن الخصاصیه — بشیر بن الخصاصیة السدوسی خصاصیه نام مادر اوست و هو بشیر بن معبد بن شراحیل بن سبع بن ضباب بن سبع بن سدوس بن سیان و بعضی گفته اند بشیر بن یزید بن ضباب بن سبع بن سدوس

بشیر بن الحارث — بشیر بن الحارث از جمله اصحابه

اصحاب است بشیر بن سعد الاسلمی و او جد محمد بن بشر است بشیر بن ابی زید الانصاری و پدرش ابو زید در جنگ احد حاضر بود و خود با برادرش و داعه در جنگ صفین ملازم خدمت علی علیه السلام بودند بشیر بن عمرو بن محصن الانصاری کنیت او ابو عمره است و او پدر عبد الرحمن است بشیر بن عبد الله الانصاری ابن الحارث بن الخزرج در جنگ یمامه شهید شد بشیر الغفاری از جمله اصحاب است بشیر بن عقربة الجهنی کنیت او ابو الیمان است بشیر بن عمرو در سال هجرت متولد شد و در سال هشتاد و پنج وفات کرد و در زمان حجاج عریف قوم خود بود بشیر السلمی بعضی او را بشیر بن یزید خوانده اند بشیر بن انس بن امیة بن عامر بن جشم بن حارثة الانصاری در جنگ احد حاضر بود بشیر العکی ابن جابر بن غراب در فتح مصر حاضر بود بشیر بن ابی مسعود الانصاری و اسم ابی مسعود عقبة بن عمرو است در جنگ صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود بشیر بن یزید الضبعی ادراک زمان جاهلیت نیز کرده بود بشیر الحارثی بن الکعب بن عمرو ابن علقمة بن خالد بن مالک بن اد بن یشجب بن یعرب بن زید بن کهلان بن سبا چون بحضرت رسول آمد فقال له مرحبا بک ما اسمک قال بشیر قال بل انت بشیر بشیر الثقفی جماعتی او را ثقفی و گاهی مخزومی خوانند بسر بن ارطاة بن عویمر و کنیت عویمر ابو ارطاة بن عمران بن الحلیس بن شیبان بن نزار بن معیص بن عامر بن لوی بن غالب بن فهر و کنیت او ابو عبد الرحمن است هنگام وفات رسول خدای کودک بود در فتوحات شام حاضر گشت چنانکه مذکور شد هنگام خلافت علی علیه السلام با معویه پیوست و بمبارزت علی علیه السلام بیرون شد چون علی آهنگ او کرد بگریخت و کشف عورت نمود بدانسان که عمرو بن العاص کرد و برست انشاء الله شرح حال او را در کتاب علی علیه السلام رقم خواهیم کرد مرگ او در مدینه فرا رسید و بروایتی در اواخر حکومت معویه در شام هلاک شد بسر بن سفیان بن عویمر الخزاعی در سال ششم هجرت مسلمانی گرفت بسر السلمی بعضی او را مازنی گفته اند و او پدر عبد الله بن بسر است بسر بن جحاش القرشی بعضی او را بشر با شین معجمه خوانده اند چنانکه مذکور شد بکر بن امیة الضمری برادر عمرو بن امیه است بکر بن مبشر الانصاری از جمله اصحاب است بدیل بن ورقاء بن عبد العزی بن ربیعة الخزاعی بدیل مردی از جمله اصحاب است بدیل بن ام اصرم هو بدیل بن میسرة الخزاعی منسوب بمادر است بدیل بن سلمة بن خلف بن الاخنس بن مقیاس بن حلیس بن عدی بن سلول بن کعب الخزاعی بحیر بن ابی بحیر العبسی از بنی عبس بن بغیض بن ریث بن غطفان است و گروهی او را از جهینه حلیف بنی نجار دانند در بدر و احد حاضر شد بحیر بن اوس بن حارثة الطائی اسلام او را استوار ندانسته اند بحیر بن بجرة الطائی در خلافت ابو بکر با اهل رده قتال کرد بحیر بن زهیر بن ابی سلمی برادر کعب بن زهیر است قبل از کعب مسلمانی گرفت و با نسب کعب بن زهیر و اسلام و اشعار او و شعار پدرش زهیر را در جلد اول از کتاب دویم بشرح رقم کردیم بصرة بن ابی بصرة الغفاری او و پدرش ابو بصره در شمار اصحابند بریدة الاسلمی هو بریدة بن الحصیب بن عبد الله بن الحارث الاعرج بن سعد بن رواح بن عدی بن سهم بن مازن بن الحارث بن سلامان بن اسلم بن افصی بن حارثة بن عمرو بن عامر کنیت او ابو عبد الله است قبل از غزوه بدر مسلمانی گرفت و در حدیبیه و بیعت رضوان در تحت شجره حاضر شد ذکر حال او و تاختن او از قفای پیغمبر هنگام هجرت بشرح رفت گویند در زمان یزید بن معویه علیهما اللعنه در مرو وفات کرد بجارة بن السائب بن عویذ بن عویس بن عائذ بن عمران بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لوی القرشی المخزومی در یمامه شهید شد و دو برادرش جابر و عویمر در بدر بدست مسلمانان مقتول گشتند و کافر در گذشتند بر بن عبد الله ابو هند الداری هو بر بن

بشیر بن سعد
بشیر بن ابی زید
بشیر بن عمرو
بشیر بن عبد الله
بشیر الغفاری
بشیر بن عقربه
بشیر بن عمرو
بشیر السلمی
بشیر بن انس
بشیر بن ابی مسعود
بشیر بن یزید
بشیر الحارثی
بشیر الثقفی
بسر بن ارطاة
بسر بن سفیان
بسر السلمی
بسر بن جحاش
بکر بن امیه
بکر بن مبشر
بدیل بن ورقاء
بدیل بن ام اصرم
بدیل بن سلمه
بحیر بن ابی بحیر
بحیر بن اوس
بحیر بن بجره
بحیر بن زهیر
بصرة بن ابی بصره
بریدة الاسلمی
بجارة بن السائب
بر بن عبد الله

جبدالله بن بریدبن عتیب بن ربیعه بن وارع بن عبدالدار بن هانی بن حبیب بن لماره بن لخم و هو مالک بن عدی بن الحارث بن مره بن ادوبن یشجب بن عریب بن زیدبن کهلان بن سبا بسیر السلمی الحجازی پدر رافع بن بسیر است بعضی او را بشیر خوانده اند با شین معجمه بشیر بن الهیثم بن عامر بن نابی الحارثی الانصاری در عقبه حاضر شد به تنهائی نبت الجهنی از جمله اصحابست بیرح بن اسد الطائی بعد از وفات پیغمبر بمدینه آمد بحیر بن ضبع بضم بای موحده و حای حطی مفتوح بحضرت رسول آمد و در فتح مصر حاضر شد و در خطط مصر چنانکه مرقوم افتاد خانه بنا نهاد بحاث بن ثعلبة بن خزمة بن اصرم بن عمرو بن عمارة بن مالک البلوی از ابنای حلفای عوف بن خزرج است باتفاق برادرش عبدالله بن ثعلبه در بدر و احد حاضر گشت بسبس بن عمرو بن ثعلبة بن خرشة بن عمرو بن سعد بن ذبیان الانصاری حلیف بنی طریف بن الخزرج از غازیان بدر شمرده شده است گوینده این شعر اوست اَقِمْ لَهَا صُدُورَهَا یَا بَسْبَسْ چنانکه بشرح رفت بحیراة بن سعد از جمله اصحابست باقوم الرومی غلام سعید بن العاص مردی نجار بود و او از برای پیغمبر منبر بساخت چنانکه بشرح رفت بهیس السلمی التمیمی از جملهٔ اصحاب رسول خداست

باب حرف التاء

تمیم بن یسار بن قیس بن عدی الانصاری الخزرجی در بدر و احد حاضر گشت تمیم بن الحارث بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم القرشی السهمی از مهاجرین حبشه است که باتفاق پدرش حارث و یک برادرش سعید بحبش هجرت کرد و او در غزوات دوم در اجنادین شهید شد و برادر دیگرش عبدالله در طایف شهید شد و برادر دیگرش سایب در طائف مجروح گشت و برادر دیگرش حجاج در بدر اسیر گشت و پدرش را حارث بن الغیطله مینامیدند چه قطیطه نام مادر اوست تمیم الانصاری غلام غنم بن السلم است بکسر سین حطی بروایت ابن اسحاق و ابن هشام و سایر مورخین از غازیان بدر است تمیم الداری هو تمیم بن اوس بن خارجة بن سواد بن خزیمة بن ذراع بن عدی بن الدار بن هانی بن حبیب بن لمارة بن لخم بن عدی از جماعت بنی لخم است و کنیت او ابو رقیه است بنام دخترش و جز او فرزند نداشت دین نصاری داشت در سال نهم هجری مسلمان شد و ساکن مدینه گشت و بعد از قتل عثمان سفر شام کرد تمیم بن اسید کنیت او ابو رفاعه است عدو دار قطنی اسید را بفتح همزه و کسر سین حطی تصحیح کرده و در نام او خلاف کرده اند بعضی او را تمیم بن نذیر خوانده اند تمیم المازنی الانصاری مادر او ام عماره نسیبه انصاریه است که ذکر حالش مرقوم شد فرزندان او را بنی ام عماره مینامیدند و ذکر هر یک در باب خود و در آیدو غزوات ایشان مرقوم افتاد تمیم بن حجر بن اوس الاسلمی از جمله اصحابست تمام بن عباس بن عبدالمطلب عباس را ده تن فرزند بود و تمام و کثیر را دو اعیانی اند مادر ایشان سبا نام دارد و از مردم رومیه است فرزند نهم عباس حارث نام داشت و مادر او از قبیله هذیل است اما در هفت تن از فرزندان عباس ام الفضل دختر حارث هلالیه است خواهر میمونه ضجیع رسول خداست اما فرزندان عباس از ام الفضل اول فضل دوم عبدالله سیم عبیدالله چهارم معبد پنجم قثم ششم عبدالرحمن هفتم ام حبیبه و این ده تن فرزندان عباس اند و از همه کوچکتر تمام است مدفن ایشان از هم دور افتاده با اینکه ام الفضل ایشان را در یک خانه بزاد قبر فضل بن عباس در اجنادین است از اراضی روم و مدفن معبد و عبدالرحمن در افریقیه است و عبدالله در طایف مدفون است و عبیدالله را در یمن بخاک سپردند و قثم را در سمرقند بگور کردند و کثیر در ینبع مدفون گشت تلب بن ثعلبة بن ربیعة العنبری التمیمی هو تلب بن ثعلبة بن ربیعة بن عطیة بن اخیف بن کعب

بسیر السلمی
بشیر بن الهیثم
نبت الجهنی
بیرح بن اسد
بحیر بن ضبع
بحاث بن ثعلبه
بسبس بن عمرو
بحیراة بن سعد
باقوم الرومی
بهیس السلمی
تمیم بن یسار
تمیم بن حارث
تمیم الانصاری
تمیم الداری
تمیم بن اسید
تمیم المازنی
تمیم بن حجر
تمام بن عباس
تلب بن ثعلبه

۵۵۴ کعب بن العنبر بن عمرو بن تمیم کنیت او ابو هلقام است چه پسر او هلقام نام داشت و در بصره سکونت داشت

باب حرف الثاء

ثابت بن الجزع — ثابت بن الجزع و اسم جزع ثعلبة بن زید بن الحارث بن ثابت بن حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری
ثابت بن هزال — در عقبه حاضر گشت و در بدر و دیگر غزوات ملازم رکاب رسول خدا بود و در طایف شهید شد ثابت بن هزال بن عمرو
ثابت بن عمرو — الانصاری از بنی عمرو بن عوف است حاضر بدر و دیگر غزوات بود و در یمامه شهید گشت ثابت بن عمرو بن زید بن
ثابت بن خالد — عدی بن سواد بن مالک بن غنم بن مالک بن النجار حاضر بدر گشت و در احد شهید شد ثابت بن خالد بن عمرو بن
النعمان بن خنسا از بنی مالک بن النجار است در بدر و احد حاضر گشت و در یمامه شهید شد و بعضی در بئر معونه مقتول
ثابت بن خنسا — گشت ثابت بن خنسان عمرو بن مالک بن عدی بن عامر بن تیم بن عدی من بنی النجار الانصاری از غازیان بدر است
ثابت بن ارقم — ثابت بن ارقم بن ثعلبة بن عدی من بنی العجلان البلوی ثم الانصاری حلیف بنی عمرو بن عوف در بدر و دیگر غزوات حاضر
بود و در جنگ موته بعد از قتل عبد الله بن رواحه صاحب رایت گشت و خود رایت را به خالد بن ولید سپرد چنانکه شرح رفت
ثابت بن زید — ثابت بن زید بن مالک بن عبید بن کعب بن عبد الاشهل برادر سعد بن زید است که حاضر بدر بود ثابت بن قیس
ثابت بن قیس — ابن شماس بن مالک بن امرء القیس بن مالک الاغر بن ثعلبة بن کعب بن الخزرج و کنیت او ابو محمد است و بروایتی
ابو عبد الرحمن است در بیشتر از غزوات حاضر بود و در یوم یمامه شهید شد شبانگاه بخواب یکی از مسلمانان آمد و او را گفت
ترا وصیتی خواهم کرد مبادا آنرا حلم بحساب گیری و ضایع گذاری همانا گاهی که من مقتول بمیدان افتادم یکی از مسلمین
درع مرا از تن باز کرد و با خود ببرد و منزل او در پایان لشکرگاه است و علامتی چند با او مکشوف داشت و گفت خالد را
ازین قصه آگاه کن تا درع مرا ماخوذ دارد و چون بمدینه شدی ابو بکر را بگوی از فلان و بهمان بر ذمت من دینی است بهای
این درع را تسلیم ایشان دارد این خواب تمامت راست آمد درع را بدست کردند و ابو بکر وصیت او را بپذیرفت
ثابت بن وحداحه — و ثابت بن قیس را خطیب رسول خدای میخوانند ثابت بن وحداحة بن نعمان بن غنم بن ایاس کنیت او ابو الدحداح
از بنی حلفای بنی زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف است چون در جنگ احد بانگ در انداختند که محمد صلی
الله علیه و آله شهید شد ثابت آواز برداشت که یا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ إِلَيَّ أَنَا ثَابِتُ بْنُ الدَّحْدَاحِ إِنْ كَانَ
مُحَمَّدٌ قَدْ قُتِلَ فَإِنَّ اللهَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ فَقَاتِلُوا عَنْ دِينِكُمْ چندتن از انصار با او پیوسته شدند و حمله افکندند
ثابت بن ربیعه — خالد بن الولید او را با زخم نیزه شهید ساخت و مردم او نیز شهید گشتند ثابت بن ربیعه از بنی عوف بن خزرج است بعضی
ثابت بن نعمان — او را از غازیان بدر شمرده اند ثابت بن نعمان بن زید بن عامر بن سواد بن ظفر الانصاری از غازیان بدر است ثابت بن وقش بن
ثابت بن وقش — زغبة بن زعورا بن عبد الاشهل الانصاری الاشهلی او را دو پسر او را که یکی عمرو و آن دیگر سالم است از شهدای احد شمرده اند ثابت بن
ثابت بن ضحاک — ضحاک بن امیة بن ثعلبة بن جشم بن مالک بن سالم بن عمرو بن عوف بن الخزرج الانصاری برادر ابو جبیره است در بیعت
ثابت بن ضحاک — رضوان حاضر بود ثابت بن ضحاک بن خلیفة بن ثعلبة بن عدی بن کعب بن الاشهل کنیت او ابو زید است ساکن شام بود
ثابت بن الصامت — از آنجا سفر بصره کرد و در سال چهل و پنجم هجری وفات نمود ثابت بن الصامت الاشهلی بعضی گویند او در جاهلیت
ثابت بن ودیعه — وفات کرد و پسرش عبد الرحمن بحضرت رسول آمد ثابت بن ودیعه ینسب الی جده و هو ثابت بن یزید بن عمرو بن
قیس بن جزی بن عدی بن مالک بن سالم و هو الحبلی بن عمرو بن الخزرج الانصاری و کنیت او ابو سعید است

ثابت بن قرم

ثابت بن قیس — ثابت بن رفیع — ثابت بن وائله — ثابت بن نعمان — ثابت بن صهیب — ثابت بن الحارث — ثابت بن عامر — ثابت بن عبید — ثعلبة بن عنمة — ثعلبة بن سعد — ثعلبة بن عمرو — ثعلبة بن حاطب — ثعلبة بن سلام — ثعلبة بن سعیه — ثعلبة بن سهیل — ثعلبة بن زهدم — ثعلبة بن الحکم — ثعلبة بن الصعیر — ثعلبة بن ابی مالک — ثمامة بن عدی — ثمامة بن اثال

ثابت بن قیس بن الخطیم بن عمرو بن یزید بن سواد بن ظفر الانصاری پدرش قیس بن الخطیم از جملهٔ شعراست قبل از
هجرت رسول خدای همچنان کافر بمرد و پسرش ثابت مسلمانی گرفت در جنگ جمل و صفین و نهروان ملازمت حضرت
علی علیه السلام داشت و او را سه پسر بود عمر و محمد و یزید ثابت بن رفیع الانصاری ساکن بصره بود و بعد از آن در مصر سکون
اختیار کرد ثابت بن مسعود از اصحاب رسول خداست ثابت بن وائله در وقعهٔ خیبر شهید گشت ثابت بن
نعمان بن الحارث بن عبد رزاح بن ظفر الانصاری الظفری از جملهٔ صحابه است ثابت بن صهیب در شمار اصحاب است ثابت بن
الحارث الانصاری ثابت بن عامر هم در شمار صحابه است ثابت بن عبید نیز از جملهٔ اصحاب رسول خداست ثعلبة بن عنمة بن
عدی بن نابی بن عمرو بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری حاضر عقبه گشت و در جنگ بدر نیز حاضر بود و از آنجمله است
که اصنام بنی سلمه را شکستند و در جنگ خندق بدست هبیرة بن ابی وهب المخزومی شهید گشت و بروایتی در خیبر شهید شد
ثعلبة بن سعد بن مالک بن خالد بن ثعلبة بن حارثة بن عمرو بن الخزرج بن ساعدة الانصاری الساعدی روز احد شهید شد
ثعلبة بن عمرو بن عبید بن محصن بن عمرو بن مبذول منسوب بمالک بن النجار در بدر و احد و خندق و دیگر مشاهد حاضر بود
جماعتی او را از شهیدان خیبر دانند و گروهی گویند در خلافت عثمان وفات کرد ثعلبة بن حاطب بن عمرو بن عبید بن امیة
ابن زید بن مالک بن عوف بن الجرار در بدر و احد حاضر گشت در خلافت عمر و بروایتی در خلافت عثمان وفات کرد ثعلبة
ابن سلام برادر عبدالله بن سلام ثعلبة بن سعیه از جملهٔ جهودان بود و یوم قریظه ایمان آورد طبری او را از بنی قریظه دانسته
و از بنی هذیل بشمرده ثعلبة بن سهیل هو ابوامامة الحارثی کنیت او بر نام او غلبه دارد و در نام او اختلاف کرده اند بعضی او را
ایاس بن ثعلبه دانند ثعلبة بن زهدم الحنظلی از جملهٔ اصحاب است ثعلبة بن الحکم اللیثی ساکن بصره گشت و از آنجا بکوفه
رفت ثعلبة بن الصعیر بن عمرو بن زید بن سنان بن المهترم بن سلامان بن عدی بن صعیر بن حراز بن کاهل بن عذرة
الحوازی العذری و عذره در قضاعه حلیف بنی زهره است ثعلبة بن ابی مالک القرظی در عهد رسول خدا متولد گشت و ایمان
آورد و آنگاه که بحد رشد رسید و اسم ابی مالک عبدالله است از جماعت کنده از جهودان بود و زنی از میان بنی قریظه
آمد و ایمان آورد ثمامة بن عدی القرشی از جانب عثمان امارت صنعا داشت بعد از قتل عثمان بگریست و بر مردم صنعا
خطبه کرد و گفت اکنون خلافت برخاست و کار سلطنت افتاد ثمامة بن اثال الحنفی سید اهل یمامه بود وقتی آهنگ مکه
کرد مسلمانانش در اراضی نجد اسیر کردند و او را با تازیانه دست بگردن بسته بحضرت رسول آوردند چنانکه در قصهٔ او
بشرح رفت چون مسلمانی گرفت قَالَ یَا رَسُولَ اللهِ لَقَدْ قَدِمْتُ اِلَیْکَ وَمَا عَلَی وَجْهِ الْاَرْضِ اَبْغَضُ اِلَیَّ
عَنْ وَجْهِکَ وَالْآنَ فَمَا عَلَی وَجْهِ الْاَرْضِ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ وَجْهِکَ و آنگاه که مردم یمامه مرتد شدند و طریق
مسیلمهٔ کذاب گرفتند چنانکه مذکور شد ثمامه بر دین خود بپائید و این شعر بگفت

دَعَانَا اِلَی تَرْکِ الدِّیَانَةِ وَالْهُدَی — مُسَیْلِمَةُ الْکَذَّابُ اِذْ جَاءَ یَسْجَعُ
فَیَا عَجَبًا مِنْ مَعْشَرٍ قَدْ تَتَابَعُوا — لَهُ فِی سَبِیلِ الْغَیِّ وَالْغَیُّ اَشْنَعُ

ثمامة بن بجاد — ثقیب بن فروة — ثقف بن عمرو

ثمامة بن بجاد مردی از بنی عبدالقیس است ثقیب بن فروة بن البدن الانصاری الساعدی بعضی او را ثقب بحذف یای
تحتانی و جماعتی ثقف بفا نامیده اند گویند اخرس بود و او عم اسید ساعدیست ثقف بن عمرو الاسلمی و بعضی او را اسدی
دانسته اند کنیت او ابومالک است گروهی او را ثقاف خوانده اند با جمله با دو برادرش که یکی مدلاج و آن دیگر

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

۵۵ ه — مالک نام داشت حاضر بدر گشت و در روز احد ثقف شهید شد **ثوبان** ثوبان مولی رسول الله از اهل سراة است و آن موضعی
میان مکه و یمن جماعتی او را اسیر گرفتند رسول خدا او را بخرید و آزاد کرد و او در سفر و حضر ملازم حضرت پیغمبر بود و بعد از رسول
خدا سفر شام کرد و از آنجا بمکه آمد آنگاه ساکن حمص گشت و خانه بساخت و در آنجا در سال پنجاه و چهارم هجری وداع جهان گفت

باب حرف جیم

جعفر بن ابیطالب علیهما السلام جعفر بن ابیطالب علیهما السلام قصه او را از هجرت بحبشه و مراجعت او در یوم خیبر و شهادت او در غزوه موته در جلد اول
از کتاب دویم ناسخ التواریخ بشرح نگاشته ایم آنگاه که جعفر شهید شد ما بین صدر و منکبین او از نیزه و شمشیر نود جراحت شمار
جعفر بن ابی سفیان رفت جعفر بن ابیطالب در خلق و خلق اشبه برسول خدای بود جعفر بن ابی سفیان بن الحارث بن عبد المطلب بن هاشم در
جندب بن جناده در روز حنین ملازمت رسول خدا داشت و در خلافت معویه وداع جهان گفت جندب بن جناده بن قیس بن عمرو بن صعیر
ابن حرام بن غفار و مادر او رمله دختر رفیعه است از بنی غفار و کنیت او ابوذر است و او سیم کس است که ایمان آورد
و بعضی چهارم و گروهی پنجم گفته اند بعد از مسلمانی با راضی خود باز شد در جنگ بدر و احد و خندق حاضر نبود آنگاه بحضرت
رسول آمد و ملازمت خدمت داشت و ما جلالت و مکانت او را در نزد رسول خدا و اخراج نمودن او را عثمان بن عفان
جندب بن عبد الله بربذه در کتاب عثمان بشرح رقم کردیم جندب بن عبد الله بن سفیان البجلی بطنی از بجیله است نسب بعفر بن انمار بن اراس
جندب بن مکیث ابن عمرو بن الغوث میرساند و کنیت او ابو عبد الله است در کوفه ساکن بود و از آنجا بیصره آمد جندب بن مکیث الجهنی برادر
جندب بن ضمره رافع بن مکیث است از اهل مدینه جندب بن ضمرة الجندعی در شمار اصحاب رسول خداست جندب بن کعب العامدی بعضی ازدی
جندب بن کعب العامدی گفته اند گویند رسول خدای در حق او فرمود جُنْدَبٌ وَمَا جُنْدَبٌ یَضْرِبُ ضَرْبَةً یُفَرِّقُ بِهَا بَیْنَ الْحَقِّ
وَالْبَاطِلِ و این معنی آنگاه مکشوف افتاد که ولید بن عقبه بحکم عثمان امارت کوفه یافت و مردی ساحر که بروایتی ابو بستان
نام داشت در نزد ولید بن عقبه بوالعجبیها مینمود و از چند گونه روایت کرده اند و من بنده یکی را استکارم همانا یکروز
در برابر ولید بن عقبه چنان مینمود که بدهان حماری میرفت و از دبر او بیرون میشد و همچنان بدبر حمار در میرفت و از
دهانش سر بدر میکرد و دیگر آنکه سر خویش را از گردن قطع میکرد و بدور می افکند آنگاه پیش میشد و سر خود را بر میگرفت و بجا
خود مینهاد مردم از این کردار بشگفتی میشدند و بعید نبود که مردم نادان کار انبیا را از اینگونه قیاس گیرند جندب بن
کعب بانگ بر مردم زد که شما را سخره گرفته است و پیش شد و تیغ بزد و او را بکشت و گفت اکنون اگر توانی زنده
باش کردار او بر ولید بن عقبه گران آمد بفرمود تا جندب را در زندان باز داشتند او را برادرزاده بود از فرسان عرب با تیغ
کشیده برفت و زندانبان را بکشت و جندب را برآورد و این شعر بگفت

أَفِیْ مَضْرَبِ السَّحَّارِ یُسْجَنُ جُنْدَبٌ	وَیُقْتَلُ أَصْحَابُ النَّبِیِّ الْأَوَائِلُ
فَإِنْ یَکُ ظَنِّیْ بِابْنِ سَلْمَیٰ وَرَهْطِهِ	هُوَ الْحَقُّ یُطْلَقْ جُنْدَبٌ أَوْ یُقَاتِلُ

و جندب بن کعب در اواخر روزگار خویش در اراضی روم پیوسته با کافران جهاد همی کرد و در سال دهم خلافت معویه هم
جابر بن خالد در آن اراضی وفات کرد جابر بن خالد بن مسعود بن عبد الاشهل بن حارث بن دینار بن نجار الانصاری حاضر بدر
جابر بن عبد الله و احد گشت جابر بن عبد الله بن عمرو بن حرام بن کعب بن غنم کنیت او ابو عبد الله و بروایتی ابو عبد الرحمن است
در عقبه ثانیه با پدرش عبد الله حاضر گشت و هنوز کودک بود در احد و دیگر غزوات ملازم رکاب رسول خدا بود

و در صفین در جیش علی علیه السلام جهاد میکرد و در آخر عمر نابینا گشت در سال هشتاد و چهارم هجری و بروایتی در هشتاد و دوم
در مدینه وفات کرد جابر بن عبدالله الراسی بن سارب جابر العبدی در شمار اصحاب است جابر بن سفیان
الانصاری الزرقی من بنی زریق بن عامر نسب سفیان بعمر بن حبیب بن وهب بن حذافه منتهی میشود از جمله انصار است
جابر با برادرش جناده و پدرش سفیان از حبشه بمدینه آمدند و در خلافت عمر هر دو جهان کردند جابر بن عتیک بن حارث بن
قیس بن هیشة بن حارث بن امیة بن زید بن معویة بن مالک بن عوف بن الاوس الانصاری المعاوی مدنی در بدر و دیگر
غزوات حاضر بود و او را دو برادر بود یکی بجار و آن دیگر حارث جابر بن النعمان بن عمر بن مالک بن سواد بن مرة السلمی
السواری من بنی سوار از قبیله کعب بن عجرة است جابر بن عمیر الانصاری مدنی در شمار اصحاب است جابر بن
صعصعه ایشان چهار برادرند اول قیس دویم حارث سیم جابر چهارم ابوکلاب و در غزوه موته جابر و ابوکلاب شهید شدند
جابر بن ظالم بن حارثة بن عتاب بن ابی حارثة بن جدی بن تدول بن بحتر الطائی البحتری و بحتر آنکس است که بحتری
شاعر را منسوب باو دارند و هو بحتر بن عتود بن سلامان بن ثعل بن عمرو بن الغوث بن طی جابر بن العبدی
با وفد عبدالقیس از بحرین بحضرت رسول خدای آمدند جابر بن حابس از جمله اصحاب رسول خداست جابر بن سبرة الاسدی
کوفی در شمار اصحابست جابر بن اسامة الجهنی بن عمرو بن جندب بن حجر بن باب بن حبیب بن سمرة کنیت او ابوعبدالله است
و بروایتی ابوخالد است و او خواهرزاده سعد بن ابی وقاص است در سال هفتاد و ششم هجری در زمان مختار وفات کرد
جابر الاحمسی هو جابر بن طارق الاحمسی کوفی جابر بن سلیم الهجیمی من بنی هجیم بن عمرو بن تمیم جبار بن صخرة بن خنساء بن سنان
بروایتی خنس بن سنان بن عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمة السلمی الانصاری یکی از هفتاد تن است که در عقبه
حاضر شد و رسول خدا او را با مقداد بن اسود عقد اخوت بست و کنیت او ابوعبدالله است جبار بن سلمی بن مالک بن
جعفر بن کلاب الکلابی بروایتی در بئر معونه عامر بن فهیره را شهید ساخت و از پس آن اسلام آورد جبیر بن مطعم بن
نوفل بن عبدمناف بن قصی النوفلی القرشی کنیت او ابومحمد است و بروایتی ابوعدی و در اوام جمیل دختر سعید بن ابی عامر
ابن لؤی است در غزوه خیبر بروایتی در یوم فتح ایمان آورد و در سال پنجاه و هفتم و بروایتی پنجاه و نهم هجری وفات کرد
اندر مدینه جبیر بن ایاس بن جلدة بن مخلد بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی از فارسان بدر و احد است جبیر بن بحینه وهو
جبیر بن مالک الازدی نام مادر او بحینه دختر حارث بن مطلب است در یوم یمامه شهید شد جبیر بن نفیر الحضرمی ادراک
جاهلیت و اسلام کرده کنیت او ابوعبدالرحمن است در خلافت ابوبکر ایمان آورد جبیر بن الحویرث بعضی او را در شمار
اصحاب دانند جریر بن عبدالله البجلی سید قبیله بجیله است و عبدالله پسر جابر بن مالک بن نضر بن ثعلبة بن جشم بن عوف
ابن خزیمة بن حرب بن عدی بن مالک بن سعد بن قیس است و بجیله پسر انمار بن نزار بن معد بن عدنان است رسول خدا
او را بذی الکلاع رسول فرستاد و در سال وفات پیغمبر ایمان آورد و عمر بن الخطاب او را یوسف هذه الامة خطاب میکرد
چه بسیار نیکوروی بود و در سال پنجاه و چهارم هجری در ارض سراة وفات کرد و از جانب علی علیه السلام بسوی معویه
رسول گشت و معویه او را مدتی دراز محبوس داشت جریر بن اوس بن حارثة الطائی هنگام مراجعت رسول خدای از
تبوک مسلمان شد و این آنکس است که معویه او را گفت مَنْ سَیِّدُکُمُ الْیَوْمَ فَقَالَ مَنْ اَعْطٰی سَائِلَنَا وَاَغْضٰی
عَنْ جَاهِلِنَا وَاغْتَفَرَ زَلَّتَنَا یعنی سید و بزرگ شما امروز کیست گفت آنکس است که فقرای ما را عطا کند و کردار

جابر بن عبدالله
جابر العبدی
جابر بن سفیان
جابر بن عتیک
جابر بن النعمان
جابر بن عمیر
جابر بن صعصعه
جابر بن ظالم
جابر بن العبدی
جابر بن حابس
جابر بن سبره
جابر بن اسامه
جابر الاحمسی
جابر بن سلیم
جبار بن صخره
جبار بن سلمی
جبیر بن مطعم
جبیر بن ایاس
جبیر بن بحینه
جبیر بن نفیر
جبیر بن الحویرث
جریر بن عبدالله
جریر بن اوس
جاهلنا

جاهلان مارا نادیده انکار دو لغزشهای ما معفو دارد فقال له معویة احسنت یا جمیل بن عامر بن خزیم بن سلامان بن ربیعة بن سعد بن جمح برادر سعد بن عامر است واو جد نافع بن عمر بن عبدالله بن جمیل جمحی محدث است جمیل بن معمر بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح القرشی الجمحی او برادر سفیان بن معمر است و عم حاطب وحطاب پسرهای حارث بن معمر است در عام فتح اسلام آورد و با رسول خدای در حنین حاضر شد و زهیر الاجلح اورا موثقا بکشت واو را ذوالقلبین مینامیدند جمیل بن سراقة الغفاری و بروایتی ضمری است گویند رسول خدای ایمان او را استوار شمرده جمیل الاشجعی کوفی واین آنکس است که شترش در عرض راه بمانده بود رسول خدای بر آن شتر بدو فرود آورد و خدای را بخواند در حال از تمام شتران ونده برگشت جبلة بن حارثه الکلبی برادر زید بن حارثه است که ذکر حالش بشرح رفته جبلة بن عمرو الانصاری الساعدی از فقهای صحابه است جبلة بن الازرق الکندی در شمار اصحاب است جبلة مردی از صحابه است نسبش معلوم نیست جبلة بن مالک الداری از قبیله بنی تمیم است جبلة بن اشعر الخزاعی گویند در عام الفتح با کرز بن جابر مقاتله کرد جعدة بن هبیرة بن ابی وهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم القرشی المخزومی مادر او ام هانی خواهر علی علیه السلام است وام هانی از هبیره چهار پسر داشت اول جعده دویم هانی سیم عمرو چهارم یوسف بالجمله جعده را علی علیه السلام امارت خراسان داد و این شعر را جعده در فخر خویش گوید

اَبِي مِنْ بَنِي مَخْزُومٍ اِنْ كُنْتَ سَائِلًا ... وَمِنْ هَاشِمٍ اُمِّي لِخَيْرِ قَبِيلِ
فَمَنْ ذَا الَّذِي يَبْهَى عَلَيَّ بِخَالِهِ ... كَخَالِي عَلِيٍّ ذِي النَّدَى وَعَقِيلِ

جعدة بن هبیرة الاشجعی از جمله اصحاب است جعدة الجشمی هو جعدة بن خالد بن الصمت الجشمی جنادة بن سفیان الانصاری ونیز او را جمحی گویند چه پدرش سفیان را معمر بن حبیب بن حذافة بن جمح منسوب داشته اند واو را دو پسر بود جنادة و جابر وایشان از جانب مادر برادر شرحبیل بن حسنه میباشند چه سفیان در مکه حسنه را نکاح بست وایشان بعد از شرحبیل بزاد جنادة بن مالک الازدی از جمله اصحابست جنادة بن ابی امیة الازدی الزهرانی من بنی زهران واسم ابی امیه مالک است وبروایتی جنادة بن ابی امیه وجنادة بن مالک دو کس باشند بالجمله جنادة بن ابی امیه پس از هشتاد سال از هجرت در شام وفات کرد جنادة بن عبدالله بن علقمة بن مطلب بن عبد مناف در یوم یمامه شهید شد جنادة بن جراد العیلانی الاسدی از بنی عیلان است و در بصره سکون داشت جهم بن قیس بن شرحبیل بن هاشم بن عبد مناة بن عبد الدار بعضی او را جهیم بر وزن زبیر خوانده اند بالجمله با زنش ام حرمله دختر عبدالاسود خزاعی بحبشه هجرت نمود وام حرمله در حبشه وفات کرد واو را دو پسر بود یکی عمرو وآن دیگر خزیمه جهم البلوی در حدیبیه بحضرت رسول آمد جاریة بن قدامة التمیمی السعدی کنیت او ابو عمرو وبروایتی ابو ایوب وبعضی ابو یزید گفته اند نسب او را بدینگونه رقم کرده اند جاریة بن قدامة بن مالک بن زهیر بن حصین بن رواح بن سعد بن بحیر بن ربیعة بن کعب بن سعد بن زهیر بن زید بن مناة بن تمیم السعدی واو از اصحاب علی علیه السلام است وقصهای او را انشاء الله در ذیل تاریخ کتاب علی علیه السلام مرقوم خواهیم داشت جاریة بن جمیل بن نشبة بن قرط الاشجعی جاریة بن ظفر الیمانی واو پدر نمران است جاریة بن زید گویند در صفین در رکاب علی علیه السلام حاضر بود جهیم بن الصلت بن مخرمة بن المطلب بن عبد مناف القرشی المطلبی در غزوه خیبر اسلام آورد جبر بن عتیک بعضی او را جابر خوانده چنانکه نسب او را در باب جابر رقم کردیم ومادر او جمیله دختر زید بن

جمیل بن عامر
جمیل بن معمر
جمیل بن سراقه
جمیل اشجعی
جبلة بن حارثه
جبلة بن عمرو
جبلة الازرق
جبله
جبلة بن مالک
جبلة بن اشعر
جعدة بن هبیره
جعدة بن هبیرة الاشجعی
جعدة الجشمی
جنادة بن سفیان
جنادة بن مالک
جنادة الازدی
جنادة بن ابی امیه
جنادة بن عبدالله
جنادة بن جراد
جهم بن قیس
جهم البلوی
جاریة بن قدامه
جاریة بن جمیل
جاریة بن ظفر
جاریة بن زید
جهیم بن الصلت
جبر بن عتیک

جیرین عبدالله — جزوة بن عباس — جارود العبدی

صیفی بن عمر بن جبیب بن حارثة بن الحارث است در سال شصت و یکم هجری وفات کرد جبیر بن عبدالله البجلی مولای ابو بصرة غفاری این آنکس است که باتفاق حاطب بن ابی بلتعه از نزد مقوقس ماریه قبطیه را بحضرت رسول آورد جزوة بن عباس بن عامر بن ثابت در جنگ یمامه شهید شد جارود العبدی هو الجارود بن المعلی بن العلا کنیت او ابو عتاب و بروایتی ابو غیاث و بعضی ابو منذر گفته اند سید قبیله عبد القیس بود در سال نهم هجری بحضرت رسول آمد باتفاق جماعت عبد القیس مسلمانی گرفت و این شعر انشاد کرد

شَهِدْتُ بِأَنَّ اللّٰهَ حَقٌّ وَسَامَحَتْ　　بَنَاتُ فُؤَادِي بِالشَّهَادَةِ وَالنَّهْضِ

و نام مادر جارود دریمکه دختر رویم است از بنی شیبان ساکن بصره بود و در ارض فارس مقاتله کرد و در موضع عقبة الجارود

جلاس بن سوید

چنانکه بشرح رفت جلاس بن سوید بن الصامت الانصاری حبیب و عمیر بن سعد را با او مناظره افتاد و نفاق او را بحضرت رسول معروض داشت و بر صدق او خداوند آیتی از قرآن فرو فرستاد و جلاس از آنگاه توبت و انابت نمود و چون قصه او را

الجد بن قیس — جابر بن اسلمی — الجراح الاشجعی — جنید بن سباع — جدار الاسلمی — جهجاه الغفاری

بشرح در جلد اول از کتاب دوم نگاشته ام تکرار نپرداختم الجد بن قیس بن صخر بن خنساء بن جبید بن غنم بن کعب بن سلمه الانصاری السلمی کنیت او ابو عبدالله است جابر السلمی در معویه است و پسر عباس بن مرداس السلمی حجازی الجراح الاشجعی در شمار اصحاب است جنید بن سباع و بعضی او را حبیب خوانده اند و کنیت او ابو جمعه است جدار الاسلمی از جمله اصحاب رسول خداست جهجاه الغفاری مدنی هو جهجاه بن مسعود و بروایتی ابن سعد بن حرام بن غفار حاضر بیعت شجره بود و این آنکس است که عبدالله سلول در منازعت او با مهاجرین گفت لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ و این آنکس است که عصای رسول خدای از دست عثمان بن عفان کشید و بشکست و قصه او در جلد اول

جزء بن مالک — جرثوم بن الاشتر — جرهد بن خویلد

جلد دویم از کتاب دوم بشرح رفت جزء بن مالک بن عامر بروایتی جزء بن عباس در جنگ یمامه شهید شد جرثوم بن الاشتر النضر هو ابو ثعلبة الخشنی از جمله تابعین تحت شجره است ابن برقی نسب او را بالحاف بن قضاعة بن مالک بن حمیر رسانیده در امارت معویه وفات کرد جرهد بن رزاح بن عدی بن سهم الاسلمی بروایتی جرهد بن خویلد بن بحرة بن عبد یالیل بن زرعة بن رزاح بن اسلم بن قصی بن حارثة بن عمر بن عامر کنیت او ابو عبدالرحمن است خانه او در مدینه بود و بعضی او را از اهل صفه شمرده اند و جماعتی صحبت او را استوار ندانند در سال شصت و یکم هجری وفات کرد جبیب بن الحارث

جبیب بن الحارث — جبل بن جوال — جلیبیب

بضم جیم و فتح نون جبل بن جوال الثعلبی از جمله صحابه است جلیبیب از انصار است در رکاب رسول خدا هفت تن را بکشت و شهید گشت رسول خدای نفرمود تا او را بیافتند و چون سریری حاضر نبود پیغمبر جسد او را با هر دو دست حمل کرد و او را بخاک سپرد و بعضی او را جابیب خوانده اند

جزی — جزی السلمی — جزی بن معاویة — جرموز الهجیمی — جعالة بن سراقة

جزی بزای معجمه و بعضی او را بارای مهمله خوانده اند جزی السلمی و بعضی اسلمی خوانده اند گویند رسول خدا او را دو برد جامه داد جزی بن معویه الاحنف بن قیس جماعتی صحبت او را بصحت ندانسته اند از جانب عمر بن الخطاب حکومت اهواز داشت جرموز الهجیمی من بنی الهجیم بن عمرو بن تمیم و بروایتی جرموز القریعی التمیمی جعالة بن سراقة الضمری و بروایتی ثعلبی بعضی او را جعیل خوانده اند این آنکس است که روز احد شیطان بصورت

جندب بن خیشنه — جنیدة الهندی — جمرة بن النعمان — جیفر الجلندی — جبران

او برآمد چنانکه بشرح رفت بالجمله سراقه سبقت اسلام دارد و از فقرای مسلمانانست جندب بن خیشنه کنیت او ابو قرصافه است جماعتی نام او را قیس دانسته اند جنیدة الهندی در شمار صحابه است جمرة بن النعمان العذری با وفد بنی عذره بخدمت رسول آمد و اسلام آورد جیفر الجلندی العمانی سید اهل عمانست باتفاق برادرش عبد بن الجلندی بدست عمرو بن العاص مسلمانی گرفت آنگاه که پیغمبر عمرو را بعمان فرستاد جبران مردی از صحابه است

نسب

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

نسب او معلوم نیست جزاء بن عمرو العذری در شمار اصحاب است جزء السدوسی ثم الیمانی هم از صحابه است حباب
الکلبی در یوم فتح مکه ایمان آورد الجفشیش الکندی و بروایتی حضرمی لقب او ابو الخیر است و اسمش جریر بن معدان بن
اسود بن معدیکرب باتفاق وفد کنده بحضرت رسول آمد و اسلام آورد جلیحة بن عبد الله بن الحارث الفحیان بن ثابت
ابن سعد بن لیث اللیثی در طایف شهید شد جشم الخیر خلیفة الصدفی از تابعین تحت شجره است و زوجه او آمنه دختر
طلیق بن سفیان بن امیة بن عبد شمس است جندلة بن فضلة بن عمرو بن بهدله در شمار اصحابست جویریة العصری از
عبد القیس هم از صحابه است جعفی بن سعد العشیرة از قبیله مذحج است با وفد جعفه بحضرت رسول آمد هم در آن ایام که رسول
خدا وداع جهان فرمود جندع الاوسی از جمله اصحاب رسول خداست جبارة بن زرارة البلوی در فتح مصر حاضر
شد و جباره بکسر جیم است

باب حرف الحاء

حمزة بن عبد المطلب بن هاشم عم پیغمبر صلی الله علیه و آله کنیت او ابو یعلی و ابو عماره است و القاب او اسد الله و اسد
رسوله و سید الشهداء و خیر الشهداء است چهار سال و بروایتی دو سال از رسول خدای بزرگتر بود و با پیغمبر برادر رضاعی است
چه بر هر دو از زمان ثوبیه شیر داد و قصه او در جنگها و شهادت او در احد بدست وحشی بشرح رفت حمزة بن
عمر الاسلمی من ولد اسلم بن قصی بن حارثة بن عمرو بن عامر کنیت او ابو صالح است و بروایتی ابو محمد است در سال
شصت و یکم هجری وداع جهان گفت مدت عمرش نود و یکسال و بروایتی هشتاد و یکسال بود حمزة بن الحمیر حلیف بنی
عبید بن عدی بعضی نام او را خارجه و جماعتی حارثه دانند حذیفة الیمان و اسم یمان حسیل بن جابر بن عمرو بن ربیعة بن
جروة بن الحارث بن مازن بن قطیعة بن عبس العبسی القطعی من عبس بن بغیض بن ریث بن غطفان حلیف بنی عبد
الاشهل از انصار بن اوس و نام مادرش رباب دختر کعب بن عدی بن عبد الاشهل است و کنیت او ابو عبد الله است
پدر حذیفه حسیل در احد کشته شد و پسرانش صفوان و سعید بر حسب وصیت پدر ملازم رکاب علی علیه السلام بودند در
صفین شهید شدند و حذیفه در سال سی و ششم هجری وفات کرد و ذکر حال او در کتابهای سابق بشرح رفته حذیفة
ابن اسید بن شریحه الغفاری از تابعین تحت شجره است در کوفه وفات کرد حذیفة القطعانی آنگاه که ابو بکر عکرمة بن
ابی جهل را از عمان طلب کرد و بسوی یمن فرستاد ولایت عمان را بحذیفه گذاشت حنظلة بن الربیع بن صیفی
الکاتب اسیدی من بنی اسید بن عمرو بن تمیم کنیت او ابو ربعی است و از اشراف بنی تمیم است و برادرزاده اکثم
ابن الصیفی است حکیم عرب است چنانکه قصه او بشرح رفت و این حنظله از علی علیه السلام در جنگ بصره تخلف
کرد و در زمان معویه مرد حنظلة الغسیل هو حنظلة بن ابی عامر الراهب الانصاری الاوسی و اسم ابو عامر عمرو بن صیفی بن
زید بن امیة ابن ضبیعة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف پدرش ابو عامر فاسق بمکه گریخت و باتفاق قریش
در احد بجنگ رسول خدا آمد و بعد از فتح مکه نزد هرقل گریخت و در روم کافرا هلاک شد و ما قصه او را بشرح رقم کردیم و حنظله
در احد شهید شد و ملائکه او را غسل دادند و غسیل الملائکه لقب یافت قصه او نیز بشرح رقم شد و این آن کس است
که ابو سفیان گفت حنظلة بحنظلة چه حنظلة بن ابی سفیان در بدر کشته گشت و قتل این حنظله را بازای پسرش می‌یاد
حنظلة بن حریم بن حنیفة بن حریم التمیمی حنظلة الانصاری امامت مسجد قبا داشت حارثة بن النعمان بن نقع بن زید بن

جزاء بن عمرو
جفشیش کندی
جلیحه بن عبد الله
جشم الخیر
جندلة بن فضلة
جویریة العصری
جعفی بن سعد
جندع الاوسی
حمزة بن عبد المطلب
حمزة بن عمر
حمزة بن الحمیر
حذیفة الیمان
حذیفة بن اسید
حذیفة القطعانی
حنظلة بن ربیع
حنظلة الغسیل
حنظلة بن حریم
حنظلة الانصاری
حارثة بن النعمان

عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن النجار الانصاری در بدر و دیگر غزوات حاضر گشت و در خلافت معویه وفات کرد
حارثة بن سراقة بن الحارث بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار مادرش ام حارثه عمه انس بن مالک است در روز
بدر بدست حبان بن العرقه بضرب تیر شهید شد و او اول قتیل یوم بدر است از انصار حارثة بن وهب الخزاعی
و او از جانب مادر با عبید الله بن عمر الخطاب برادر است حارثة بن عمر الانصاری من بنی ساعده در روز احد شهید شد
حارثه و حصین پسرهای قطن بن زابر بن کعب بن حصین بن علیم الکلبی بن قضاعه حارثة بن عصب بن جشم بن الخزرج
ثم من بنی مخلد بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی بروایت واقدی از غازیان بدر است حارثة بن عدی بن امیة بن
الصلت او را بعضی از صحابه شمرده اند حارثة بن حمیر الاشجعی با نجاء المنتوطه بروایت موسی بن عقبه او و برادرش عبدالله
از غازیان بدر است حارث بن حرب بن اوس بن معاذ بن النعمان بن امرء القیس بن زید بن عبد الاشهل برادر
زاده سعد بن معاذ کنیت او ابو اوس است حاضر بدر بود و در احد شهید شد و آنوقت هیجده ساله بود حارث بن انس
ابن المعلی بن لوذان بن حارثه کنیت او ابو سعید است و جماعتی نام او را رافع خوانده اند حارث بن اوس بن عتیک بن
عمرو بن عبد الاعلم بن عامر بن زعوراء بن جشم در احد و دیگر غزوات حاضر بود و در اجنادین شهید شد حارث بن انس و
هو الحیس بن رافع بن امرء القیس بن زید بن عبد الاشهل الانصاری الاشهلی من الاوس حاضر بدر بود و در احد
شهید شد حارث بن انس بن مالک بن جبید بن کعب الانصاری موسی بن عقبه او را از اهل بدر دانسته حارث
ابن ابی صعصعه برادر قیس و اسم ابی صعصعه عمرو بن زید بن عوف بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن النجار در یوم یمامه
شهید شد و دو برادرش ابو کلاب و جابر در موته شهید شدند حارث بن قیس او را عکلی بنامیدند و عکل نام زنی است
که اولاد عوف را نگاهداری مینمود و ایشان را نسبت با و میدادند حارث بن ابی سبره من ولد سبرة بن حارث بن
ابی سبره حارث بن الارفع الهمدانی در آخر خلافت عثمان وفات یافت حارث بن بدل السعدی بروایتی حارث بن
سلیم بن بدل حارث بن تبیع الرعینی بن لویس بن الحارث بن ثابت بن سفیان بن عمرو بن امرء القیس بن مالک بن
الاغر بن ثعلبة بن کعب بن الخزرج بن الحارث بن الخزرج در احد شهید شد حارث بن الحارث بن قیس بن عدی بن
سهم القرشی السهمی باتفاق پدرش و دو برادرش بشر و معمر از مهاجرین حبشه است حارث بن حاطب الانصاری ابن
عمرو بن عبید بن امیه بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس کنیت او ابو عبدالله است در غزوات
حاضر بود و در بدر شهید گشت حارث بن حاطب بن الحارث بن معمر بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح القرشی
او و برادرش محمد در ارض حبشه بوده اند سال شصت و ششم هجری عبدالله بن زبیر او را امارت مکه داد حارث بن
ابن کلده پدرش طبیب عرب بود و مسلمانی نداشت رسول خدا او را در مرض سعد بن ابی وقاص طلب فرمود و این حدیث
دلالت میکند که جایز است با طبیب کافر کس رجوع کند و ما قصه حارث بن کلده را با انوشیروان در جلد اول از
کتاب دوم بشرح رقم کردیم حارث بن حارث الاشعری از جمله صحابه است حارث بن حارث الازدی از جمله اصحاب
حارث بن حارث الغامدی نیز در شمار صحابه است حارث بن حسان البکری بروایتی ربعی و بعضی ذهلی
خوانند حارث بن خالد بن صخر بن عامر بن کعب بن تیم بن مرة القرشی از مهاجرین حبشه است از هجرت
ثانی باتفاق ریطه دختر حارث بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره و او زوجه در ارض حبشه چهار فرزند آورد موسی و زینب

حارثة بن سراقه
حارثة بن وهب
حارثة بن عمر
حارثه و حصین
حارثة بن عصب
حارثة بن عدی
حارثة بن حمیر
حارث بن حرب
حارث بن انس
حارث بن اوس
حارث بن انس
حارث بن انس
حارث بن ابی صعصعه
حارث بن قیس
حارث بن ابی سبره
حارث بن الارفع
حارث بن بدل
حارث بن تبیع
حارث بن الحارث
حارث بن حاطب
حارث بن حاطب
حارث بن حارث
مکالمات ۱
حارث بن حارث
حارث بن حارث
حارث بن حارث
حارث بن حسان
حارث بن خالد

و ابراهیم

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

وابراهیم و عایشه و حارث باتفاق فرزندان آهنگ خدمت رسول خدای کرد در عرض راه بآبی رسیدند از آن
بیاشامیدند جمله بمردند پس حارث بخدمت رسول آمد و پیغمبر دختر زید بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف را با او تزویج نمود

حارث بن خزمه — حارث بن خزمه بن کثیر بن عدی بن ابی بن غنم بن سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن الخزرج کنیت او ابو بشر است
در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود و در سال چهلم هجری در مدینه وفات کرد و کنیت او ابو خزیمه است و این آنکس است
که وقتی در غزوه تبوک شتر پیغمبر یاوه شد و کافران گفتند چه پیغمبریست که از شتر خویش خبر ندارد رسول خدا

حارث بن ربعی — نشان شتر را بگفت و او را بفرستاد تا بیاورد چنانکه در مجلد اول از کتاب دوم بشرح رفت حارث بن ربعی بن
بلدمه الانصاری السلمی کنیت او ابو قتاده است من بنی غنم بن کعب بن سلمه بن یزید بن جشم بن الخزرج کنیت او بر نام

حارث بن زیاد — او غلبه دارد و لقب او فارس رسول الله است در خلافت علی علیه السلام در کوفه وفات کرد حارث بن زیاد الساعدی

حارث بن مسعود — الانصاری مدنی مردی شاعر بود حارث بن الطفیل بن عبدالله القرشی برادرزاده عایشه و عبدالرحمن ابی بکر است
چه طفیل از جانب مادر با عایشه برادر بود حارث بن مسعود بن عبده بن مظهر بن قیس بن معویة بن مالک بن عوف بن

حارث بن مالک — عمرو بن عوف در جنگ عجم یوم جسر مقتول گشت حارث بن مالک بن برصاء اللیثی و برصا نام مادر پدر اوست
و او دختر ربیعة بن رباح بن ذی البرد من بنی هلال بن عامر القرشی العامری و نام برصا ریطه است اما پدر مالک قیس بن

حارث الملیکی / حارث بن مسلم — عوف از بنی لیث بن بکر است حارث الملیکی از جمله اصحاب است حارث بن مسلم التیمی نام پدر مسلم نیز حارث است

حارث بن مخاشن / حارث بن نوفل — حارث بن مخاشن از مهاجرین است و قبر او در بصره است حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم
و پسر او عبدالله ببه لقب داشت و زوجه او درة دختر ابولهب بن عبدالمطلب بود از مدینه بجانب بصره سفر کرد و در آنجا

حارث بن النعمان — ساکن شد و در اواخر خلافت عثمان وداع جهان نمود حارث بن النعمان بن امیة بن امرء القیس و هو البرک بن ثعلبة

حارث بن الصمه — ابن عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس او عم خوات بن جبیر است و از غازیان بدر و احد است حارث بن
الصمه بن عمرو بن عامر و لقب عامر مبذول بن مالک بن النجار است و کنیت او ابو سعید است و او از رسول خدای با
ابن سنان عقد برادری بست حاضر احد گشت و در پای پیغمبر بر مرگ خویش بیعت کرد و عثمان بن عبدالله بن مغیره را

حارث بن الجبار / حارث بن ضرار — بکشت و سلب او را برگرفت چنانکه بشرح رفت در جنگ موته شهید شد حارث بن ابی ضرار المصطلقی و هو الخزاعی

حارث بن عمرو — و او پدر جویریه است که زوجه رسول خدا بود چنانکه بشرح رقم کردیم حارث بن ضرار الخزاعی وی نیز از صحابه است
حارث بن عمرو بن مؤمل بن حبیب بن تمیم بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب القرشی العدوی با هفتاد تن از بنی

حارث بن عمرو — عدی در خیبر بحضرت رسول آمدند حارث بن عمرو السهمی الانصاری و قیل الباهلی و سهم باهلی غیر بنی سهم در قریش است

حارث بن عبدالله — و کنیت او ابو سفینه است و او خال براء بن عازب است و بروایتی عم اوست حارث بن عبدالله بن سعد بن
سعید بن عمرو بن قیس بن عمرو بن امرء القیس بن مالک بن الاغر بن ثعلبة بن کعب بن الخزرج بن الحارث بن

حارث بن عقبه — الخزرج در روز احد شهید شد حارث بن عقبة بن قابوس باتفاق عم خود وهب بن قابوس از جبل مزینه بمدینه آمدند

حارث بن عتیک — که پیغمبر در احد رزم میداد پس مسلمانی گرفتند و باحد آمدند و رزم دادند تا شهید شدند حارث بن عتیک بن النعمان
ابن عمرو بن عتیک بن عمرو بن مبذول و هو عامر بن مالک بن النجار برادر سهل بن عتیک کنیت او ابو اخزم است

حارث بن عدی — در یوم جسر ابو عبیده چنانکه بشرح رفت شهید شد حارث بن عدی بن خرشة بن امیة بن عامر بن خطمة الانصاری

بدر و احد

در یوم احد شهید شد حارث بن عوف بن ابو واقد اللیثی کنیت او برنام او غلبه دارد حارث بن عدی بن مالک
ابن حزام بن خدیج بن معویة الانصاری البلعادی از غازیان احد است و در یوم جسر ابو عبیده مقتول گشت حارث بن
عوف المری رسول خدای مردی از انصار را با او بمیان قبیله بنی مره فرستاد تا ایشان را باسلام دعوت کند بنی مره
او را کشتند و حارث نتوانست منع کرد چنانکه بشرح رفت حارث بن عرفجة بن الحارث بن کعب بن النجار کعب بن
حارثة بن غنم بن سالم بن امرء القیس بن مالک بن الاوس الانصاری واقدی و موسی بن عقبه و ابن عماره او را از
غازیان بدر شمرده اند و ابن اسحق و ابو معشر نام نبرده اند حارث بن عبدالله بن وهب الدوسی با پدرش عبدالله
بحضرت رسول آمد و عبدالله مراجعت بارض سراة نمود و در آنجا وفات کرد و حارث ساکن مدینه بود تا آنگاه که رسول
خدا رحلت فرمود حارث بن قیس بن لقیط بن عامر بن امیة بن طرب بن الحارث بن فهر او و برادرش سعید
از مهاجرین حبشه است حارث بن عمیر الازدی لهبی از بنی لهب است رسول خدا او را بجانب بصری برسالت فرستاد
و بدست شرحبیل که از بزرگان درگاه هرقل بود مقتول گشت چنانکه بشرح رفت حارث بن عبدالله اوس بن طایف
ساکن بود حارث بن ابو عبدالله از جمله صحابه است حارث بن عمرو الهذلی در سال هشتاد هجری وفات کرد حارث
ابن عزیه ملازم رکاب علی علیه السلام بود و در جنگ جمل ندا در داد یا معشر الانصار انصروا امیر المؤمنین
آخِراً کما نصرتم رسول الله اولاً حارث بن عطیف الکندی کنیت او ابو صنیف است ساکن حمص گشت
حارث بن قیس بن عدی بن سعید بن سهم القرشی السهمی از اشراف قریش است او و پسرش بشر و عمر بجانب حبشه
هجرت کرد حارث بن قیس بن خالد بن مخلد بن عامر بن زریق ابو خالد الانصاری الزرقی کنیت او و بر نامش غلبه دارد
در عقبه و بدر حاضر گشت حارث بن قیس بن عمیرة الاسدی از جمله صحابه است حارث بن سوید و یقال ابن مسلم الخزرجی
در عهد رسول خدای مرتد شد و بکفار پیوست خدای این آیت فرستاد کَیْفَ یَهْدِی اللهُ قَوْماً کَفَرُوا بَعْدَ
اِیمانِهِمْ وَشَهِدُوا اَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَجاءَهُمُ الْبَیِّناتُ الی قوله عز وجل اِلَّا الَّذِینَ تابُوا مردی این آیه را
بر حارث قرائت کرد فَقالَ وَاللهِ ما عَلِمْتُکَ اِلّا صَدُوقاً وَاِنَّ اللهَ لَاَصْدَقُ الصّادِقِینَ و دیگر بار
ایمان آورد حارث بن سهل بن ابی صعصعة الانصاری من بنی مازن بن النجار در یوم طایف حاضر بود حارث بن شریح بن
ذویب بن ربیعة بن عامر بن خویلد المنقری التمیمی با بنی منقر و اسلام آوردند حارث بن هشام بن المغیرة بن عبدالله
ابن عمر بن مخزوم القرشی المخزومی کنیت او ابو عبدالرحمن است و مادرش ام الجلاس اسماء دختر مخربة بن جندل بن
ابیر بن نهشل بن دارم او برادر ابو جهل است فرار او در جنگ بدر و پناه دادن ام هانی خواهر علی علیه
السلام در فتح مکه و اسلام او و را او در حنین بشرح رقم کردیم از مؤلفة قلوبست در عهد عمر بن الخطاب
سفر شام کرد و در طاعون عمواس وفات نمود و بروایتی در جنگ یرموک مقتول شد شاعری در حق او گوید

اَحَسِبْتَ اَنَّ اَباکَ یَوْمَ تَسُبُّنِی ... فِی الْمَجْدِ کانَ الْحارِثُ بْنُ هِشامِ
اَوْلَى قُرَیْشٍ بِالْمَکارِمِ کُلِّها ... فِی الْجاهِلِیَّةِ کانَ وَالْاِسْلامِ

گاهی که حارث بن هشام آهنگ شام داشت مردم مکه صغیر و کبیر بمشایعت او بیرون شدند و از بیم فراق او بهای
های بگریستند حارث نیز بگریست و ایشان را مراجعت داد حارث بن هشام الجهنی کنیت او ابو عبدالرحمن است

حارث بن عوف
حارث بن عدی
حارث بن عوف
حارث بن عرفجه
حارث بن عبدالله
حارث بن قیس
حارث بن عمیر
حارث بن عبدالله
حارث بن ابو عبدالله
حارث بن عمرو
حارث بن عزیه
حارث بن عطیف
حارث بن قیس
حارث بن قیس
حارث بن سوید
حارث بن سهل
حارث بن شریح
حارث بن هشام
حارث بن هشام

وقتی از مکه هجرت نموده آهنگ مدینه فرمود عیاش بن ابی ربیعه او را در حره دیدار کرد و گمان کرد که او کافر است و تیغ بر او کشید چون نزدیک رسول خدا آمد این آیت فرود شد وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِنًا إِلَّا خَطَأً حارث بن یزید از جمله اصحاب است حارث بن یزید بن عبد ربه بن ثعلبه بن زید من بنی جشم با برادرش عبد الله حاضر بدر شد حریث بن حسان در شمار صحابه است حریث بن عبد الله ابن عثمان بن عبد الله بن عمر بن مخزوم القرشی المخزومی حریث بن سلمه بن سلامه بن وقش الانصاری حریث ابن زید نیز در شمار اصحاب است حکم بن کیسان غلام هشام بن مغیره مخزومی در سال اول هجرت اسیر شد و اسلام آورد حکم بن سعید بن العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف مهاجرا بحضرت رسول آمد فقال له مَا اسْمُكَ قَالَ الْحَكَمُ فَقَالَ أَنْتَ عَبْدُ اللهِ لاجرم او را عبد الله نامیدند حکم بن الصلت بن مخرمه بن عبد المطلب القرشی المطلبی حاضر خیبر شد حکم بن عمرو الغفاری بعضی او را حکم بن الاقرع خوانده اند برادر رافع بن عمرو است او را زیاد بن ابیه در ابتدای امارت خود حکومت بصره داد و از آنجا عزل کرده بحکومت خراسان فرستاد نخست بهرات شد و از آنجا سفر مرو کرد و در آنجا در سال پنجاهم هجری وفات نمود و در ایام حکومت او در خراسان زیاد بدو مکتوب کرد اِنَّ اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مُعٰوِيَةَ كَتَبَ اِلَيَّ وَ اَمَرَنِي اَنْ اَصْطَفِيَ لَهُ كُلَّ صَفْرَاءَ وَبَيْضَاءَ فَاِذَا اَتَاكَ كِتَابِي هٰذَا فَانْظُرْ مَا كَانَ مِنْ ذَهَبٍ وَفِضَّةٍ فَلَا تَقْسِمْهُ وَاقْسِمْ مَا سِوٰى ذٰلِكَ حکم بن عمرو کتاب او را بدینگونه جواب کرد بَلَغَنِي اَنَّ اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ كَتَبَ اَنْ نَصْطَفِيَ لَهُ الصَّفْرَاءَ وَالْبَيْضَاءَ وَاِنِّي وَجَدْتُ كِتَابَ اللهِ قَبْلَ كِتَابِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ حکم بن ابی العاص بن بشر بن دهمان الثقفی کنیت او ابو عثمان است و بروایتی ابو عبد الملک است عمر بن الخطاب برادر او عثمان را حکومت بحرین داد حکم بن ابی الحکم از جمله صحابه است حکم بن عمیر نیز در شمار اصحاب است حکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی القرشی الاموی پدر مروان و عم عثمان بن عفان است و حکم بن ابی العاص انکس است که یکروز از قفای رسول خدا میرفت و به تمسخر حرکات پیغمبر را در رفتن بخود می بست و خود را از هیئوی بدنش متمایل میساخت رسول خدای بدو نگریست و کردار او را مشاهده فرمود در خشم شد و فرمود فَكَذٰلِكَ فَلْتَكُنْ بر اینگونه میباش و از آن پس آن ارتعاش و اختلاج بماند بالجمله پیغمبر او را نفی بلد فرمود او برفت و در طایف ساکن شد و مروان در طایف متولد گشت و همچنان در طایف میزیست تا آنگاه که عثمان بن عفان بخلیفتی نشست او را از طایف بمدینه آورد و شرح اینجمله در کتاب عثمان مرقوم شد حکم بن عمرو الثمالی و او را از غازیان بدر گفته اند حکم بن سفیان الثقفی ابن اسحق گوید حکم بن سفیان بن عثمان بن عامر بن معتب الثقفی حکم بن حزن الکلفی و کلفه نام قبیله ایست از تمیم و بعضی او را از بنی نصر بن سعد بن بکر بن هوازن دانند حکم بن الحارث السلمی در سه غزوه با رسول خدای بود حکم بن عمرو بن معتب الثقفی با عبد یالیل بحضرت رسول آمد حکیم بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی القرشی الاسدی کنیت او ابو خالد است و او برادرزاده خدیجه زوجه رسول خداست سیزده سال و بروایتی دوازده سال قبل از عام الفیل در کعبه مادرش را درد زادن بگرفت نطعی حاضر کردند تا حکیم را بزاد او از اشراف قریش است در عام الفتح حکیم و فرزندانش عبد الله و خالد و یحیی و هشام مسلمانی گرفتند در سال پنجاه و چهارم هجری در مدینه وفات یافت و اینوقت صد و بیست ساله بود و در جاهلیت صد بنده بر صد شتر نشانده

حارث بن زید
حارث بن یزید
حریث بن حسان
حریث بن عبد الله
حریث بن سلمه
حریث بن زید
حکم بن کیسان
حکم بن سعید
حکم بن الصلت
حکم بن عمرو
حکم بن ابی العاص
حکم بن ابی الحکم
حکم بن عمیر
حکم بن ابی العاص
حکم بن عمرو
حکم بن سفیان
حکم بن حزن
حکم بن حارث
حکم بن عمرو
حکیم بن حزام

ادراک کرد

آزاد کرد و در اسلام هنگام حج صد شتر بدنه و هزار گوسفند حاضر قربانی ساخت و شتر از احل بیت و هر یک را طوقی از نقره
از گردن آویخته بود و بر اطراف طوق منقوش بود که در راه خدا آزاد کرده حکیم بن حزام این صد عبد و صیف که بر
شتران سوارند حکیم بن طلیق بن سفیان بن امیة بن عبد شمس از مؤلفة قلوبست حکیم بن حزن بن ابی وهب بن عمرو بن
عائذ بن عمران بن مخزوم عم سعید بن ابی المسیب بن حزن باتفاق پدرش در عام الفتح مسلمانی گرفت و در جنگ
یمامه باتفاق پدر مقتول گشت حکیم بن معویة النمیری من بنی نمیر بن عامر بن صعصعه حکیم بن معویة بن حکیم او را ابن
ابی خیثمه از صحابه داند و صاحب استیعاب استوار ندارد حکیم بن جبله بعضی از قصه‌های او در کتاب عثمان رقم
شد و بعضی در کتاب علی علیه السلام مرقوم خواهد شد و این آنکس است که در جنگ جمل یکپای او قطع شد پای قطع شده
بسوی قاتل خود پرتاب کرد و بر اثر او برفت تا قاتل خود را بکشت و این کلمات بگفت یا نفس لا تراعی دعاک
خیر داعی ان قطعت کراعی انشاء الله این قصه بشرح مرقوم خواهد شد حبیب بن اسود بن سعد مولی
الانصار بعضی او را حبیب بن سعد و بعضی حبیب بن اسلم مولی بنی جشم از خزرج خوانده از غازیان بدر است
حبیب بن زید بن تیم بن اسید بن خفاف الانصاری من بنی بیاضه در احد شهید شد حبیب بن زید بن عاصم بن
کعب بن عمرو بن غنم بن مازن بن النجار الانصاری المازنی و این آنکس است که خدایش مسیلمه کذاب فرستاد چنانکه
بشرح رفت حبیب بن مسلمة بن مالک الاکبر بن وهب بن ثعلبة بن وائلة بن عمرو بن شیبان بن محارب بن فهر بن
مالک القرشی الفهری کنیت او ابو عبدالرحمن است سفر او را با آذربایجان و ارمنیه بشرح رقم کردیم و او در پایان کار
از دین بگشت و بمعویه پیوست حبیب بن اسید بن جاریة الثقفی حلیف بنی زهره در یمامه شهید شد حبیب بن عمرو بن
محصن الانصاری من بنی عمرو بن مبذول بن غنم بن مازن النجاری در طریق یمامه مقتول گشت حبیب بن حیان ابو رمثه
التمیمی حبیب بن سباع ابو جمعة الانصاری و بعضی او را الکنانی و بعضی قاری گفته‌اند و از بنی قاره دانسته‌اند حبیب بن
فدیک و بعضی او را فویک خوانده‌اند حدیث کرده‌اند که او کور بود و رسول خدا دعا کرد تا بینا شد چنانکه رشته بچشمه
سوزن کشیدی حبیب بن حارث السلمی از جمله اصحابست حبیب بن خماشه الخطمی الانصاری الاوسی و خطمه پسر
جشم بن مالک بن اوس است و او جد ابو جعفر خطمی محدث است حبیب بن مخنف بن العمری از جمله اصحاب است
حبیب السلامانی در سال دهم هجری با وفد سلامان بحضرت رسول آمد حصین بن الحارث بن المطلب بن عبد مناف
ابن قصی القرشی المطلبی برادر عبیدة بن الحارث است که در بدر شهید شد چنانکه بشرح رفت حصین بن بدر بن امرء
القیس بن خلف بن بهدلة بن عوف بن کعب بن سعد بن زید مناة بن تمیم همو زبرقان بن بدر التمیمی و زبرقان که
لقب او است بر نام او پیشی گرفت قصه او مرقوم شد حصین بن عتبه پدر عمران است حصین بن عوف الخثعمی نیز
از جمله اصحابست حصین بن اوس النهشلی التمیمی هم از اصحابست حصین بن جوح الانصاری من الاوس در عدیت مقتول
گشت حصین بن مشمت بن شداد بن زهیر بن النمیر بن مرة بن حمان حصین بن الحمام الانصاری مردی شاعر بود کنیت
ابو معیه است حصین بن یزید بن شداد بن قنان بن سلمة بن وهب بن عبد الله بن ربیعة بن الحارث بن کعب الحارثی
او را ذو الغصة گفتند حسان بن ثابت بن المنذر بن حرام بن عمرو بن زید مناة بن عدی بن عمرو بن مالک بن النجار
الانصاری شاعر رسول الله ذکر احوال و اشعار او را در جلد اول از کتاب دوم در ذیل احوال شعرای رسول خدای

حکیم بن طلیق
حکیم بن حزن
حکیم بن معویه
حکیم بن معویه
حکیم بن جبله
حبیب بن اسود
حبیب بن زید
حبیب بن زید
حبیب بن مسلمه
حبیب بن اسید
حبیب بن عمرو
حبیب بن حیان
حبیب بن سباع
حبیب بن فدیک
حبیب بن حارث
حبیب بن خماشه
حبیب بن مخنف
حبیب السلامانی
حصین بن الحارث
حصین بن بدر
حصین بن عتبه
حصین بن عوف
حصین بن اوس
حصین بن جوح
حصین بن حمام
حصین بن یزید
حسان بن ثابت

بشرح

حسان بن جابر
حسان بن خوط

بشرح رقم کردیم حسان بن جابر السلمی در طایف حاضر رکاب رسول خدا بود حسان بن خوط الذهلی ثم البکری
از اشراف قوم خویش است با وفد بکر بن وائل بحضرت رسول آمد و پسرهای او بشر و حارث در جنگ جمل
ملازم خدمت علی علیه السلام بودند و این رجز را در جنگ جمل انشاد کرد

اَنَا ابْنُ حَسَّانِ بْنِ خَوْطٍ وَاَبِی　　رَسُولُ بَکْرٍ کُلِّهَا اِلَی النَّبِی

حجاج بن حارث
حجاج بن علاط

حجاج بن الحارث بن قیس بن عدی السهمی از مهاجرین حبشه است بعد از جنگ احد بمدینه آمد سایب و عبدالله
ابو قیس برادران اعیانی اویند حجاج بن علاط بن خالد بن نویر بن هلال بن عبید بن ظفر بن سعد بن عمرو بن تمیر بن
امرء القیس بن بهثة بن سلیم بن منصور کنیت او ابو کلاب و بروایتی ابو محمد و بعضی ابو عبدالله گفته اند در مدینه سکون داشت
و خانه بنا نهاد و مسجدی ساخت که آنرا رونیا خوانند و شرح اسلام او رقم شده و پسر اوست
نصر بن حجاج که عمر بن الخطاب او را بسبب حسن منظر و میل زنان بجانب او از مدینه اخراج کرد چنانکه شرح رفت

حجاج بن عمرو غزیه
حجاج بن عمرو
حجاج بن مالک
حاطب بن عمرو
حاطب بن عمرو
حاطب بن حارث

حجاج بن عمرو بن غزیه بن ثعلبة بن خنساء بن مبذول بن غنم بن عمرو بن مازن النجاری الانصاری و این آن
کس است که مروان بن الحکم را در یوم دار جراحت کرد چنانکه شرح آنرا در کتاب عثمان رقم کردیم حجاج بن عمرو
الثمالی و بعضی حجاج بن عبدالله الثمالی گفته اند ساکن شام گشت حجاج بن مالک بن اسید بن رفاعة بن ثعلبة بن
هوازن بن اسلم بن قصی اسلمی مدنی حاطب بن عمرو بن عتیک بن امیة بن زید بن مالک بن الاوس گویند از غازیان
بدر است حاطب بن عمرو بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسیل بن عامر بن لوی واقدی گوید
او اول کس است که بحبشه هجرت نمود حاطب بن الحارث بن معمر بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح القرشی
الجمحی با زوجه خود فاطمه دختر مجلل بن عبدالله بن ابی قیس القرشیة العامریة بحبشه هجرت کرد و در آنجا دو پسر آورد یکی محمد

حارث بن ابی بلتعه

و آن دیگر حارث آنگاه حاطب در حبشه بمرد و پسرهایش باز آمدند حاطب بن ابی بلتعة اللخمی از فرزندان لخم بن عدی
کنیت او ابو عبدالله و بروایتی ابو محمد است و اسم ابی بلتعه عمرو است و ما قصه او را در آگاه کردن قریش از عزیمت
رسول خدا بمکه و توبت و انابت او بشرح نگاشتیم در شصت و پنج سالگی در سال سی بعد از هجرت در مدینه وفات کرد

حازم بن حرمله
حازم بن حزام

حازم بن حرملة بن مسعود الغفاری و بروایتی اسلمی حازم بن حزام الخزاعی و بروایتی عقیلی هو حازم بن حزام بن حازم
ابن ابی حازم الاحمسی و اسم ابی حازم عبد عوف بن حارث است و نام برادر حازم قیس است و حازم در صفین ملازم
رکاب علی علیه السلام بود در تحت رایت احمس و بجیله رزم داد تا شهید شد حرام بن ملحان و اسم ملحان مالک بن خالد

حرام بن ملحان
حرام بن ابی کعب

ابن زید بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن مالک بن النجار الانصاری با برادرش سلیم حاضر بدر گشت و در
احد نیز حاضر بود و در بئر معونه بدست عامر بن طفیل شهید شد و او را دو خواهر بود یکی ام سلیم و دیگری ام حرام و او
خال انس بن مالک است چه مادر انس ام سلیم بود حرام بن ابی کعب الانصاری الاسلمی بعضی او را حزم بن ابی کعب خوانده اند

حباب بن المنذر
حباب بن قیظی
حباب بن زید
حباب بن جزء

حباب بن المنذر بن الجموح بن زید بن حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری کنیت او ابو عمر و بروایتی ابو عمرو است
حاضر بدر و دیگر غزوات بود ذکر حال او و کلمات او در یوم سقیفه بشرح رفت حباب بن قیظی الانصاری مادرش
صعبه خواهر ابو الهیثم بن التیهان است او و برادرش صیفی در احد شهید شدند حباب بن زید بن تیم بن امیة بن حقاف بن
بیاضة الانصاری البیاضی حاضر احد بود حباب بن جزء بن عمرو بن عامر بن عبد رزاح بن ظفر از غازیان احد است

جابر بن جم

حباب بن جبیر حلیف بنی امیه پسرش عرفطه در یوم طایف با رسول خدای بود حبة بن بعلبک القرشی العامری کنیت او ابو السنابل است و او بعد از وفات زنش سبیعه اسلمیه را تزویج کرد حبة بن حابس التوائی و بروایتی خزاعی در شمار مردم کوفه است حجر بن ربیعة بن وائل پسرش نیز وائل نام داشت و از جمله اصحاب بود حجر بن عدی بن معویة بن جبلة بن الادبر الکندی کنیت او ابو عبد الرحمن در شمار مردم کوفه است آن بزرگ را که ادبر خوانند از بهر آن بود که الیه او بشمشیر جراحت یافت وی از کبار صحابه و فضلای ایشانست و از شیعیان علی علیه السلام است در جنگ صفین در میمنه لشکر و در نهروان در میسره جای داشت چون نوبت سلطنت بمعویه رسید و زیاد بن ابیه را ولایت عراق داد او آغاز طغیان و عصیان کرد روزی در تاخیر نماز حجر بروی اعتراض کرد و سر از طاعت او بر تافت زیاد شکایت او بمعویه مکتوب کرد و او حکم داد تا حجر را با اصحاب او نزد معویه فرستاد و ایشان دوازده تن بودند فرمان کرد تا شش تن را گردن زدند حجر گفت مهلت بده تا دو رکعت نماز گذارم و با غل و زنجیر دو رکعت نماز خفیف گذاشت و دیگر خبیب بود که هنگام قتل نماز گذاشت چنانکه بشرح رفت بالجمله حجر را با پنج تن گردن زدند و این در سال پنجاه و یکم هجری بود چون این خبر بعایشه رسید گفت این کلة الاکباد میدانست که در کوفه کس نمانده است که او را ردع و منع کند و الا جرئت نمیکرد در طلب کردن و کشتن حجر أَمَا وَاللهِ إِنْ كَانَ لَجُمْجُمَةَ الْعَرَبِ عِزًّا وَمَنَعَةً وَفِقْهًا و از لبید این دو شعر قرائت کرد.

ذَهَبَ الَّذِينَ يُعَاشُ فِي أَكْنَافِهِمْ | وَبَقِيتُ فِي خَلْفٍ كَجِلْدِ الْأَجْرَبِ
لَا يَنْفَعُونَ وَلَا يُرْجَى خَيْرُهُمْ | وَيُعَابُ قَائِلُهُمْ وَإِنْ لَمْ يَشْغَبِ

گویند ربیع بن زیاد الحارثی که از جانب معویه عامل خراسان بود وقتی شنید معویه حجر بن عدی را کشت خدا را بخواند فَقَالَ اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ لِلرَّبِيعِ عِنْدَكَ خَيْرٌ فَاقْبِضْهُ إِلَيْكَ وَعَجِّلْ خداوندا اگر ربیع را در نزد تو قربی و منزلتی است جان او را قبض کن و تعجیل فرمای هنوز این سخن در دهان داشت که بدیگر سرای تحویل داد حجر بن العنبس الکوفی کنیت او ابو عنبس و بروایتی ابو السکن است حابس بن دغنة الکلبی از جمله صحابه است حابس بن سعد الطائی الشامی این آن کس است که عمر بن الخطاب او را بحکومت حمص مامور داشت پس از ساعتی وی با عمر کرد و گفت خوابی دیده ام و میخواهم بعرض رسانم گفت بگوی گفت چنان دیدم که آفتاب از مشرق با گروهی عظیم و ماه از مغرب با جمعی کثیر آهنگ یکدیگر کردند و باهم قتال دادند عمر گفت تو در کدام جیش بودی گفت در جیش ماه عمر گفت همانا با آیه محوه بوده لا والله هرگز ترا عامل بلدی نخواهم کرد و او را معزول داشت و او خال زید بن عدی بود و در صفین با رایت طی در جیش معویه جای داشت چنانکه انشاء الله در جای خود بشرح میرود حابس بن ربیعة التمیمی الکلبی انکشاب است و این پدر اقرع بن حابس نیست او را از بصریین شمرده اند حجیر بن ابی اهاب التمیمی حلیف بنی نوفل حجیر الهلالی بعضی او را خفی گفته اند و جماعتی او را از قبیله ربیعة بن نزار دانند کنیت او ابو بحش است حجیر بن بیان در شمار اهل عراق است حرملة بن هوذه العامری از بنی عامر بن صعصعه او و برادرش خالد از مؤلفة قلوب اند حرملة بن عبد الله بن ایاس العنبری التمیمی در شمار بصریین است حرملة المدلجی کنیت او ابو عبد الله است حرملة بن عمرو بن سنة الاسلمی المدینی الحجازی کنیت او ابو عبد الرحمن است حی بن حارثه الثقفی حلیف بنی زهره در فتح مکه ایمان آورد و در یمامه مقتول گشت حی اللیثی در مصر سکون اختیار کرد حذیم بن حنیفة بن حذیم بن حنظلة بن حذیم از عرب بادیه بصره است حذیم بن عمرو السعدی التمیمی

حباب بن جبیر
حبة بن بعلبک
حبة بن حابس
حجر بن ربیعه
حجر بن عدی
حجر بن العنبس
حابس بن دغنه
حابس بن سعد
حابس بن ربیعه
حجیر بن ابی اهاب
حجیر الهلالی
حجیر بن بیان
حرملة بن هوذه
حرملة بن عمرو
حی بن حارثه
حذیم بن حنیفه
حذیم بن عمرو

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

من بنی سعد بن عمرو بن تمیم در شمار کوفیین است در حجة الوداع حاضر بود **حبان الانصاری** پدر عمر بن حبان حاضر خیبر بود و در صفین ملازم رکاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود **حبان الابحر** در شمار کوفیین است و با علی علیه السلام در صفین بود **حبان بن بح** الصدائی در مصر سکون اختیار کرد حبان بن منقذ بن عمرو الانصاری المازنی من بنی مازن بن النجار از غازیان احد است او وی صغری دختر ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب را بنکاح در آورد و دو پسر زاد اول یحیی دوم واسع در خلافت عثمان وفات کرد **حبان بن قیس** بن عبد الله بن عمرو بن عدس بن ربیعة بن جعدة بن کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعة بن معویة بن بکر بن هوازن هو ابو لیلی نابغة الجعدی الشاعر قصه او در ذیل احوال شعرای رسول خدا بشرح رقم کردیم **حسیل بن جابر** العبسی القطعی پدر حذیفة الیمان است که نام و نسبش مرقوم شد **حسیل بن نویرة** الاشجعی گویند گاهی رسول خدا را دلیل راه بود حمل بن مالک بن نابغة الهذلی من هذیل بن مدرکة ابن الیاس بن مضر کنیت او ابو نضلة است ساکن بصره بود **حمل بن سعدانة** بن حارثة بن معقل بن کعب بن علیم بن جناب الکلبی سعد بن معاذ در یوم خندق تمثل بشعر او جست

لبث قلیلا یدرک الهیجا حمل — ما احسن الموت اذا حان الاجل

حاجب بن یزید الانصاری الاشهلی من بنی عبد الاشهل و بعضی او را از بنی زعورا بن جشم خوانند حلیف جماعت از د شنوه است در یوم یمامه شهید شد **حاجب بن زید** بن تیم من امیة بن خفاف بن بیاضة حاضر احد بود **حمید بن ثور** الهلالی الشاعر ابن حمید بن ثور بن عبد الله بن عامر بن ابی ربیعة بن نهیک وقتی مسلمان شد بحضرت رسول مدایح شعر بعرض رسانید

اضحی فؤادی من سلیمی مقصدا — ان خطأ منها وان تعمدا
حتی ارانا ربنا محمدا — یتلو من الله کتابا مرشدا
فلم نکذب وخررنا سجدا — نعطی الزکوة ونقیم المسجدا

حمید بن صیب بن حارثة الطائی از جمله اصحابش رقم کرده اند و جماعتی صحبت او را با رسول خدای استوار ندارند **حسن بن علی علیهما السلام** محاسن و فضایل آنحضرت از اندازه تحریر و تفصیل بیرون است چنانکه انشاء الله در جای خود خواهد رفت **حسین بن علی علیهما السلام** ذکر احوال آنحضرت مذکور خواهد شد **حویطب بن عبد العزی** بن ابی قیس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی القرشی العامری در سال فتح مکه اسلام آورد و در وقت بعثت ... ساله بود از مؤلفة قلوبست کنیت او ابو محمد و بروایتی ابو الاصبع است و این آنکس است که مباشر دفن عثمان بن عفان شد بعد از اسلام روایت کرد که یوم بدر با مشرکین بودم نگریستم که فرشتگان میان آسمان و زمین رزم میدادند تا اکنون که مسلمان شدم با کس نگفتم و در صلح حدیبیه از جانب کافران با سهیل بن عمرو بحضرت رسول آمد و در روز فتح مکه در پناه ابوذر غفاری بود تا آنگاه که ندای امان در دادند در اواخر امارت معویه جهان را وداع گفت و اینوقت یکصد و بیست ساله بود **حطاب بن حارث** بن معمر بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح القرشی الجمحی با برادرش حطاب و زوجه اش فکیهه دختر یسار بجانب حبشه هجرت نمود و بهنگام مراجعت در عرض راه وفات کرد **حنطب بن حارث** بن عبید بن عمر بن مخزوم القرشی المخزومی در فتح مکه اسلام آورد **حزن بن ابی وهب** ابن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم القرشی المخزومی از مهاجرین است از اشراف قریش است **حویرث بن عبد الله**

خلف بن مالک بن عبد الله بن حارثة بن غفار بن ملیل الغفاری واو برادر ابو اللحم است و در جنگ حنین شهید شد
حریز بن ابو حریزه از جمله اصحابست خزاته بن عشیم بن عمرو بن مالک بن الضیب الضبابی حمن بن عوف بن عبد
عوف بن عبد الحارث بن زهره بن کلاب القرشی الزهری برادر عبد الرحمن بن عوف است شصت سال در جاهلیت
و شصت سال در اسلام بزیست و بیچاره داخل مدینه نشد حزم بن ابی کعب الانصاری جبده و دزدان پسرهای محرم
ابن محرمه قرط بن حباب از بنی تمیم است حمران بن جابر الحنفی الیمانی از وفد حنیفه است حر بن قیس بن حصن بن حذیفه
ابن بدر الفزاری برادر زاده عیینه بن حصن فزاری است حمیل بن بصره ابو بصرة الغفاری حی بن حارثه در فتح مکه
اسلام آورد و در یمامه شهید شد حبیش بن خالد بن ربیعة بن اخزم بن حبیش بن حزام بن حبیشة بن کعب بن عمرو الخزاعی الکعبی
حلیف بنی منقذ کنیت او ابو صخر است و او صاحب حدیث ام معبد است و برادر ام معبد است و او پدر هشام قتیل بطحا گویند
چه در یوم فتح مقتول شد حبش بن جنادة السلولی کنیت او ابو الجنوب است از کوفیین شمرده میشود حوط بن عبد
العزی از بنی عامر بن لوی کنیت او ابو خراش است حمیل بن خارجة الاشجعی بعضی او را حسیل و جماعتی حنبل گفته اند در غزوه
خیبر اسلام آورد و در یوم فتح حاضر بود حممه از اصحاب رسول خداست در زمان عمر بن الخطاب با لشکر اسلام با صفهان
رفت و در اصفهان وفات کرد حرب بن الحارث در شمار صحابه است حی اللیثی از جمله اصحابست حویصة بن
مسعود بن کعب بن عامر بن عدی بن مجدعة بن حارثة بن الخزرج الانصاری الحارثی کنیت او ابو سعید است و با
محیصه برادر اعیانیست و در غزوات با رسول خدای بود حصیب از جمله اصحاب رسول خداست حوشب بن طخمة الحمیری
ذی ظلیم رسول خدای او را باتفاق ذو الکلاع بدفع اسود عنسی که بدروغ دعوی نبوت کرد گماشت چنانکه بشرح
رقم کردیم و ایشان در صفین با معویه بودند و بدست لشکر علی علیه السلام مقتول گشتند انشاء الله در جای خود بشرح میرود
الحمیر بالالف و اللام ابن عدی القادی الخطمی الانصاری از بنی حنظمه معاذه مولاة عبد الله بن ابی بن سلول از زنی گرفت
و دو پسر توام آورد یکی حارث و آن دیگری عدی و دختر او را ام سعد نام بود الحمیر از اصحاب مسجد ضرار است گویند توبه
کرد حشرج از جمله صحابه است حنشیش الکندی بعضی او را با جیم خوانده اند چنانکه در باب جیم رقم کردیم و این آنکس است
که با اشعث بن قیس دعوی وارث شد و ترافع بحضرت رسول آوردند حنین مولی عباس بن عبد المطلب رسول خدا
او را بعباس بخشید و عباس آزادش ساخت حماس اللیثی در عهد رسول خدای متولد شد و در مدینه خانه داشت
الحتات بن یزید بن علقمة بن حری بن مجاشع بن دارم المجاشعی التمیمی با وفد بنی تمیم عطارد بن حاجب و اقرع بن حابس بحضرت
رسول آمدند قصه ایشان در مجلد اول از کتاب دوم بشرح رفت رسول خدا میان او و معویه عقد اخوت بست و او در
خلافت معویه وفات کرد میراث او را معویه ماخوذ داشت و این چند شعر از حتات است

لعمر ابیک فلا تکذبن	فقد ذهب الخیر الا قلیلا
لقد فتن الناس فی دینهم	وخلی ابن عفان شرا طویلا
فأتتک ندامة تا امجیلا	واعقبک الشوق حزنا وبیلا
وحال ابو حسن دونها	فما تستطیع الیها سبیلا

حماس اللیثی در عهد رسول خدا متولد شد و در مدینه خانه نهاد حلیس از اصحاب و اهل شام بشمار میرود حسحاس

از جمله اصحاب رسول خداست

باب حرف الخاء

خالد بن سعید

خالد بن سعید بن العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی القرشی کنیت او ابو سعید است و او سیم یا چهارم و اگر نه پنجم کس است که اسلام آورد و با زوجه خزاعیه خود در هجرت ثانیه بحبشه رفت برادرش عمرو نیز با او بود و در حبشه پسرش سعید و دخترش ام خالد متولد گشت و در غزوه خیبر باتفاق جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه بحضرت رسول آمد و در جنگ اجنادین در خلافت عمر بن الخطاب شهید شد رسول خدا او را عامل صدقات یمن فرمود و هنگام وفات رسول خدای در یمن بود در روز سقیفه بنی ساعده از راه برسید از شیعیان علی علیه السلام است احتجاج او را با ابوبکر و عمر در کتاب ابوبکر بشرح نگاشتم

خالد بن زید

خالد بن زید بن کلب بن ثعلبه ابو ایوب الانصاری النجاری من بنی غنم بن مالک بن النجار کنیت او بر نام او غلبه دارد و مادرش هند دختر سعد بن عمرو بن امرء القیس بن مالک بن ثعلبة بن کعب بن الخزرج بن الحارث بن الخزرج الاکبر حاضر عقبه و بدر و دیگر غزوات بود و رسول خدا میان او و مصعب بن عمیر عقد اخوت بست قصه‌های او در کتاب رسول خدای بشرح رفته و در غزوات علی علیه السلام ملازم رکاب بود در روزگار معویه در سال پنجاه و یکم هجری در جنگ روم وداع جهان گفت چنانکه انشاء الله در جای خود رقم خواهد شد

خالد بن بکیر

خالد بن البکیر جد یا لیل بن ناشب بن غیرة بن سعد بن لیث اللیثی برادر ایاس در جاهلیت عبد یا لیل با جد عمر بن الخطاب نفیل بن عبد العزی حلیف بود و فرزندان او با بنی عدی حلیف بودند با لجمله خالد و ایاس را از غازیان بدر شمرده‌اند در سال چهارم هجری در سریه رجیع چنانکه بشرح رفت شهید شد

خالد بن عمرو

خالد بن عمرو بن عدی بن نابی بن عمرو بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری السلمی در عقبه ثانیه حاضر بود

خالد بن الولید

خالد بن الولید بن المغیرة بن عبد الله بن مخزوم المخزومی کنیت او ابو سلیمان است و ابو الولید نیز گفته‌اند نام مادرش لبابه صغری دختر حارث بن حزن الهلالیه خواهر میمونه زوجه رسول خدای بود از اشراف قریش است در جاهلیت صاحب قبه و اعنه بود قبه را از برای اجتماع لشکر بر می‌زدند و آن در روز جنگ خاص خیل قریش بود ذکر حالات و غزوات او را در مجلدات ناسخ التواریخ بشرح رقم کردیم

خالد الانصاری

خالد بن الولید الانصاری در صفین حاضر رکاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود

خالد بن عمیر

خالد بن عمیر از جمله اصحابست

خالد بن اسید

خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیة بن عبد شمس القرشی الاموی برادر عتاب بن اسید در سال فتح اسلام آورد از مؤلفة قلوبست

خالد بن عاص

خالد بن العاص بن هشام بن المغیرة المخزومی پدرش کافرا در بدر مقتول شد عمر بن الخطاب او را امارت مکه داد

خالد بن حزام

خالد بن حزام بن خویلد ابن اسد القرشی الاسدی برادر حکیم بن حزام از مهاجرین حبشه است

خالد بن عقبه

خالد بن عقبة بن ابی معیط بن ابی عمرو بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی الاموی و اسم ابی معیط ابان است و اسم ابی عمرو ذکوان است او و برادرانش ولید و ابو عمارة از مسلمانان یوم فتح است

خالد بن هوذه

خالد بن هوذة بن ربیعة العامری او و برادرش حرمله بحضرت رسول آمدند و اسلام آوردند

خالد بن هشام

خالد بن هشام او را از مؤلفة قلوب شمرده‌اند

خالد بن عقبه

خالد بن عقبه بحضرت رسول خدای آمد و گفت از قرآن چیزی بر من قرائت کن پیغمبر این آیت را قرائت فرمود اِنَّ اللّٰهَ یَاْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ وَاِیْتَاءِ ذِی الْقُرْبٰی وَیَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْکَرِ وَالْبَغْیِ یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُوْنَ عرض کرد اعادت فرمای کرت دیگر قرائت فرمود فقال وَاللّٰهِ اِنَّ لَهُ لَحَلَاوَةً وَاِنَّ عَلَیْهِ لَطَلَاوَةً وَاِنَّ اَسْفَلَهُ لَمُوْرِقٌ وَاِنَّ اَعْلَاهُ لَمُثْمِرٌ وَمَا قَالَ هٰذَا بَشَرٌ

سوگند یاد کرد که این کلام بشر نیست خالد بن قیس بن مالک بن العجلان بن عامر بن بیاضة بن عامر الانصاری
البیاضی گویند در عقبه حاضر شد خالد الاشعری الخزاعی الکلبی خالد بن عبادة الغفاری این آنکس است که رسول خدای
تیری از کنانه بیرون کرد و او را داد تا در حدیبیه بمیان چاه فرو شد و آن تیر را در بن چاه نصب کرد تا از آنجا چندان
آب بجوشید که لشکر سیراب شدند خالد بن عبدالله الخزاعی بروایتی سلمی خالد الخزاعی پدر نافع هم از اصحاب است
خالد بن عرفطة بن ابرهة بن سنان بن صیفی بن الهالک بن عبدالله بن غیلان بن اسلم بن حزاز بن کاهل بن عذرة بن
سعد بن هذیم او از بنی عذره است حلیف بنی زهره بعضی او را بکری و بعضی از قضاعه خوانده اند از اصحاب معویه است
و در سال شصت و یکم وفات نمود خالد بن حکیم بن حزام پدرش حکیم در جاهلیت از بزرگان قریش بود و او را سه برادر بود
هشام و یحیی و عبدالله خالد بن ابی جبل العدوانی من عدوان بن قیس بن عیلان از اهل حجاز است و ساکن طائف
بود گویند از بیعت کنندگان تحت شجره است خالد بن رباح الحبشی برادر بلال موذن رسول الله خالد بن عدی الجهنی
در شمار اهل مدینه است خالد بن نافع از اصحاب شجره است و کنیت او ابونافع است خالد بن الحجاج بعضی
صحبت او را استوار ندارند خالد بن الحواری الحبشی هنگام وفات وصیت کرد که مرا دو غسل دهید غسلی برای
جنابت و غسلی برای وفات خالد بن ایمن المعافری ابو عمر صحبت او را استوار ندارد خالد بن ربعی النهشلی بعضی
او را خالد بن مالک بن ربعی خوانده اند خلاد بن رافع بن مالک بن عجلان بن عمرو بن عامر بن زریق الانصاری
الزرقی از غازیان بدر است خلاد بن سوید بن ثعلبة بن عمرو بن حارثة بن امرء القیس بن مالک الاغر بن ثعلبة بن کعب
ابن الخزرج الاکبر در عقبه و احد و خندق حاضر بود و در یوم بنی قریظه زنی از فراز باره سنگ آسیائی برو افکنده
و او را شهید ساخت چنانکه بشرح رفت خلاد بن السایب بن خلاد بن سوید الانصاری خلاد بن عمرو بن الجموح بن
زید بن حرام الانصاری السلمی او و پدرش و برادرانش معوذ و معاذ از غازیان بدرند خزیمة بن ثابت بن الفاکه بن
ثعلبة الخطمی الانصاری من بنی خطمة بن الاوس کنیت او ابوعماره است و لقبش ذوالشهادتین قصه او بشرح رفت
و او در رکاب علی علیه السلام در صفین شهید شد خزیمة بن معمر الانصاری الخطمی من بنی خطمه خزیمة بن خزمة بن
عدی بن ابی غنم بن عوف بن الخزرج حاضر احد و دیگر غزوات بود خزیمة بن اوس بن یزید بن اصرم برادر مسعود از
غازیان بدر است خزیمة بن جزی السلمی از صحابه است خزیمة بن قیس بن عبد شمس از نزد نجاشی با عمرو بن امیه در سفینه
نشست چنانکه بشرح رفت خزیمة بن الحارث مصری خارجة بن زید بن ابی زهیر بن مالک بن امرء القیس بن مالک الاغر
ابن ثعلبة بن کعب بن الخزرج بن الحارث بن الخزرج الانصاری معروف به بنی الاغر در عقبه و بدر حاضر شد و در احد شهید
گشت رسول خدا او را با ابوبکر عقد اخوت بست خارجة بن حذافة بن غانم بن عامر بن عبدالله بن عبید بن عویج بن عدی
ابن کعب القرشی العدوی مادر او فاطمه دختر عمرو بن بجرة العدویه او را با هزار سوار برابر مینهادند در فتح مصر مقتول شد
وقتی که عمرو بن العاص در فتح مصر مدد خواست عمر بن الخطاب خارجة بن حذافه و زبیر بن العوام و مقداد بن اسود را با
سه هزار مرد بمدد فرستاد خارجة بن حصن بعد از مراجعت از غزوه تبوک بحضرت رسول آمد خارجة بن عامر الانصاری
در احد حاضر گشت خارجة بن جبلة از جمله اصحاب است خارجة بن الصلت از جمله کوفیین شمرده شود خارجة بن جندی
العذری هم در شمار صحابه است خارجة بن حمیر الاشجعی من بنی دهمان باتفاق برادرش عبدالله در جنگ بدر

خالد بن قیس / خالد الاشعری / خالد بن عباده / خالد بن عبدالله / خالد خزاعی / خالد بن عرفطه / خالد بن حکیم / خالد بن ابی جبل / خالد بن رباح / خالد بن عدی / خالد بن نافع / خالد بن الحجاج / خالد بن الحواری / خالد بن معافر / خالد بن ربعی / خلاد بن رافع / خلاد بن سوید / خلاد بن سائب / خلاد بن عمرو / خزیمه بن ثابت / خزیمه بن معمر / خزیمه بن خزمه / خزیمه بن اوس / خزیمه بن قیس / خزیمه بن الحارث / خارجه بن زید / خارجه بن حذافه / خارجه بن حصن / خارجه بن عامر / خارجه بن جبله / خارجه بن الصلت / خارجه بن جندی

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

حاضر بود و بعضی حمیر را با خای معجمه خوانده اند **خارجة بن عفان** از جمله اصحاب رسول خداست **خباب بن الارت** التمیمی
حلیف بنی زهره و هو خباب بن الارت بن جندلة بن سعد بن خزیمة بن کعب بن سعد بن زید مناة من بنی تمیم تمیمی
بالنسب خزاعی بالولاء زهری بالحلف کنیت او ابو عبدالله بروایتی ابو محمد است رسول خدا میان او و تمیم مولی
خراش بن الصمة عقد اخوت بست در صفین و نهروان ملازم رکاب علی علیه السلام بود بعد از مراجعت در کوفه
وفات کرد در سال سی و هفتم هجری بروایتی سی و نهم **خباب بن قیظی** بن عمرو بن اشهل الانصاری الاشهلی من بنی
عبد الاشهل با برادرش صیفی در احد حاضر گشت و در آنجا شهید شد **خباب مولی عتبة** بن غزوان کنیت او ابو یحیی است
در بدر حاضر شد و در سال نوزدهم هجری در مدینه وفات کرد **خباب مولی فاطمه** دختر عتبة بن ربیعه در صحبت او
خلاف کرده اند خداش بن سلامة کنیت او نیز ابو سلامه است و از کوفیین بشمار میرود **خداش عم صفیه** است
که عمه ایوب بن ثابت بود **خداش بن حصین** بن الاصم و اسم اصم رخصة بن عامر بن رواحة بن حجر بن عبد بن معیص
عامر او و اقاتل مسیلمه کذاب دانند **خریم بن فاتک** الاسدی و هو خریم بن الاخرم بن شداد بن عمرو بن فاتک بن القلیب
ابن عمرو بن اسد بن خزیمه فاتک لقب اخرم است و کنیت او ابو خریم و بروایتی ابو ایمن است بنام پسرش ایمن او
برادرش سبره از غازیان بدر بند **خریم بن اوس** بن حارثة بن لام الطائی کنیت او ابو حارثه است **خراش بن الصمة** بن
عمرو بن الجموح بن زید بن حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری السلمی از غازیان بدر است و در احد ده جراحت یافت
خراش بن امیة بن الفضل الکعبی الخزاعی مدنی در حدیبیه و حنین با رسول خدای بود در آخر خلافت معویه وفات کرد **خراش
الکلبی** ثم البلوی بروایت صحیح خزاعی بود **خولی بن ابی خولی** و اسم ابی خولی عمرو بن زهیر بن جعف حلیف خطاب بن نفیل العدوی
برادرش هلال حاضر بدر بود **خولی بن اوس** الانصاری بروایتی او باتفاق علی علیه السلام و فضل در لحد قبر رسول خدا
شد **خبیب بن عدی** الانصاری الاوسی من بنی جحجبی بن کلفة بن عمرو بن عوف از غازیان بدر است ذکر اسیر شدن
و بدار کشیدن او در مکه در جلد اول از کتاب دویم بشرح نگاشتیم **خبیب بن اساف** بن عتبة بن عمرو بن خدیج بن
عامر بن جشم بن الحارث بن الخزرج در راه بدر بحضرت رسول آمد و مسلمانی گرفت از غازیان بدر و احد و خندق است
در خلافت عثمان وفات یافت **خفاف بن ایماء** بن رخصة بن حزبة الغفاری در حدیبیه با رسول خدای بود و در خلافت
عمر وفات یافت **خفاف بن ندبة** بن عمیر بن الرشید السلمی کنیت او ابو خراشه است پسر عم خنسای شاعره و صحرا است
مردی سیاه بود و شعر نیکو توانست گفت وقتی با معویة بن عمرو برادر خنسای شاعره غارت بر بنی فزاره بردند
معویه بدست هاشم و زید پسرهای حرمله مقتول گشت چنانکه در قصه خنسا بشرح رفت خفاف سید بنی فزاره را که مالک
نام داشت بکشت و این شعر بگفت

فان تک خیلی قد اصیب صمیمها	فعمدا علی عینی تیممت مالکا
وقفت له علوی وقد خام صحبتی	لابنی مجدا او لاثار هالکا
اقول له والرمح یاطر متنه	تامل خفافا اننی انا ذالکا

خنیس بن حذافة بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم القرشی السهمی او برادر عبدالله بن حذافه است از مهاجرین
حبشه است حاضر بدر و احد بود و بعد از شهادت او حفصه دختر عمر بن الخطاب که ضجیع او بود بسرای رسول خدا

که از تزویج

صلی الله علیه وآله درآمد خنیس بن خالد بن ربیعة بن اصرم بن خنیس بن حبشة بن کعب بن عمرو الکعبی الخزاعی کنیت او
ابو صخر است و بعضی او را حنیش خوانده اند با حای مهمله و شین معجمه خرشة بن الحارث نیز در شمار اصحاب رسول خدا
خویلد بن عمرو بن صخر بن عبد العزی قبل از فتح مکه مسلمانی گرفت و در سال شصت و هشت هجری در مدینه وفات کرد
کنیت او ابو شریح است خویلد بن خالد بن منقذ بن ربیعة الخزاعی برادر ام معبد خزاعی است و قصه او هنگام هجرت رسول
خدای از مکه بمدینه مرقوم شد خوات بن جبیر بن النعمان بن امیة بن امرء القیس کنیت او ابو عبدالله و بروایتی ابو صالح است
از مجاهدین بدر است ابن اسحق گوید حاضر بدر نبود لکن رسول خدای او را مانند مجاهدین بدر از غنایم قسمت داد
نود و چهار سال زندگانی یافت با حنا و کتم خضاب میکرد در سال چهلم هجری در مدینه وفات یافت قصه او را با ذات
النحیین در ذیل امثال عرب در شرح اشغل من ذات النحیین در جلد اول از کتاب دوم مرقوم داشتیم خشخاش
ابن مالک بن الحارث بن حنیف بن کعب العنبری بن عمرو بن تمیم و بعضی او را حشحاش بن جناب بحاء مهمله خوانده اند
خرباق السلمی و او بطویل الیدین معروف بود خیثمة بن حارث بن مالک بن کعب بن النحاط بن غنم الانصاری
الاوسی در غزوه احد بدست ابی هبیرة بن ابی وهب المخزومی شهید شد و پسرش سعد بن خیثمه در جنگ بدر شهید شد
خلیفة بن عدی الانصاری در غزوه بدر و احد حاضر بود خلیدة بن قیس بن النعمان بن سنان بن عبید بن عدی
ابن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری السلمی از غازیان بدر است خریث بن راشد الناجی در میان مکه و مدینه با
وفد بنی ناجیة بن لؤی بحضرت رسول آمد و در جنگ جمل با طلحه و زبیر بود خذام بن ربیعة الانصاری الاوسی و او پدر
خنساست که ذکر تزویج او با رسول خدا بشرح رفت خلدة الزرقی الانصاری گویند وقتی رسول خدای حلیله را
فرمود مردی بخوان تا ناقه مرا بدوشد مردی را حاضر ساخت فرمود نام تو چیست گفت حرب او را رخصت دوشیدن نداد
و فرمود دیگری را بخوان مردی دیگر را حاضر ساخت پیغمبر فرمود نام تو چیست گفت یعیش فرمود بدوش این ناقه را چه نام او تفأل
نیکو بود خدیج بن سلامة کنیت او ابو رشید است علم کهانت نیز دانست و او از پیش بعثت رسول خدا را خبر داد و بعضی
او را پسر سالم بن اوس بن عمرو الفرافری البلوی خوانده اند حلیف بنی حرام از جماعت انصار در عقبه ثانیه حاضر بود خشیش
الکندی بعضی او را با حای مهمله و گروهی با جیم خوانده اند چنانکه از این پیش گذشت خشرم بن حباب خزرجی است
بعد از وقعه بدر در همه غزوات حاضر بود

باب الدال المهمله

دحیة بن خلیفة بن فروة بن فضالة بن زید بن امرء القیس بن الخزرج العظیم هو زید اللات بن رفیدة بن کلب او را دحیه
کلبی خوانند او از بزرگان صحابه است و این آنکس است که جبرئیل بیشتر وقت بصورت او بر رسول خدای فرود میشد
و قصه رسالت او را از جانب رسول خدای بهرقل در جلد اول از کتاب ثانی رقم کردیم دفة بن ایاس بن عمرو الانصاری
از غازیان بدر است داود بن بلال بن احیحة بن الجلاح کنیت او ابو لیلی است دکین بن سعید المزنی و گروهی او را خثعمی
خوانند دیلم الحمیری الجیشانی او را دیلم بن ابی دیلم خوانده اند و بعضی او را پسر فیروز و گروهی پسر هوشع دانسته اند و
جماعتی دیلم بن هوشع را مردی جداگانه دانسته اند دینار الانصاری در شمار اصحاب است دغفل بن حنظلة الشیبانی
در علم انساب و عربیت و نجوم نیک دانا بود معویة بن ابی سفیان او را نزدیک پسرش یزید علیه اللعنه فرستاد

خنیس بن خالد
خرشة بن الحارث
خویلد بن عمرو
خویلد بن خالد
خوات بن جبیر
خشخاش
خرباق
خیثمه
خلیفه
خلیده
خریث
خذام
خلده
خدیج
خشیش
خشرم
دحیه
دفه
داود
دکین
دیلم
دینار
دغفل

که او را درین سه علم معلم باشد دادویه آنکس است که باتفاق قیس بن مکشوح و فیروز دیلمی اسود عبسی را کشتند چنانکه در جلد اول از کتاب دوم بشرح رفت دارم کنیت او ابوالاشعث است چه پسرش را اشعث نام بود

دادویه — دارم

باب الذال المعجمه

ذویب بن ربیعه — ذویب بن ربیعه الخولانی کنیت او ابو کلیب است وی اول کس است از مردم یمن که برسول خدا ایمان آورد و پیغمبر او را عبدالله نام نهاد و اسود عبسی او را باتش سوخت ذویب بن حارثه بن الهند الاسلمی در بیعت رضوان حاضر بود

ذویب بن حارثه — ذویب بن حلحله و یقال ذویب بن حبیب بن حلحله بن عمرو بن کلیب بن اصرم بن عبدالله بن قمیر بن حبشیه بن سلول بن

ذویب بن حلحله — کعب بن عمرو بن عامر این آنکس است که رسول خدا شتران هدی را با او بجانب مکه فرستاد ذویب بن شعثم العنبری بعضی او را

ذویب بن شعثم — ذویب بن شعثم خوانده اند و او را کلاح فیما میدند وقتی بحضرت رسول آمد پرسش کرد که نام تو چیست گفت کلاح فرمود نام تو ذویب باشد ذکوان بن عبد قیس بن خلدة بن مخلد بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی در عقبه اولی و ثانی

ذکوان بن عبد قیس — حاضر شد و در بدر ملازم رکاب بود و در احد بدست ابوالحکم بن الاخنس شهید شد چنانکه بشرح رفت ذکوان مولی النبی

ذکوان مولی النبی — در شمار اصحابست از جمله عبید رسول خداست ذکوان مولای بنی امیه بعضی او را طهمان خوانده اند ذکوان بن یامین

ذکوان مولی بنی امیه — ذکوان بن یامین — ابن عمرو بن کعب بن عمرو بن جحاش من بنی النضیر از کبار صحابه است ذو مخمر پسر برادر نجاشی است جماعتی او را از

ذو مخمر — ذو الشمالین — موالی رسول خدا دانسته اند ذو الشمالین اسم او عمیر بن عبد عمرو بن فضله بن عمرو بن غبشان بن سلیم بن مالک بن اقصی

ذو الغره — ابن حارثه بن عمرو بن عامر خزاعی است کنیت او ابو محمد است و او حلیف بنی زهره است ذو الغرة الجهنی نام او را

ذو الاصابع — یعیش گفته اند گروهی او را طائی و جماعتی هلالی دانسته اند ذو الاصابع التمیمی بعضی او را خزاعی گروهی او را جهنی دانسته اند

ذو الکلاع — ساکن بیت المقدس شد ذو الکلاع از اکابر یمن است و نام او ایفع است و پسر عم کعب الاحبار کنیت او ابو شرحبیل است سید قوم خویش بود قصه او در ذیل احوال رسول خدای و خلافت ابوبکر و عمر بشرح رفت در جنگ صفین در جیش معویه

ذو اللحیه — بود و بدست اصحاب علی علیه السلام مقتول گشت ذو اللحیه الکلابی اسم او شریح بن عامر بن عوف بن کعب بن ابی بکر بن

ذو الجوشن — کلاب بن ربیعه بن عامر بن صعصعه است از جماعت بصریین بشمار میرود ذو الجوشن الضبابی العامری از جماعت بنی ضباب بن کلاب بن ربیعه بن عامر بن صعصعه است و بعضی نام او را اوس بن الاعور و گروهی شرحبیل بن الاعور ابن عمرو بن معویه دانسته اند ساکن کوفه بود و شعر نیکو توانست گفت برادرش صمیل بن الاعور در جاهلیت بدست

انس بن مدرک مقتول گشت و او در مرثیه همی گفت و این شعر از وست

وَقالوا اکرنا بالصمیل جناحه — وناصیة غرة قد تضعضعا

کذبتم وبیت الله لا تبلغوننا — ولم یک قومی قوم سوء فاجزعا

فیا راکبا اما عرضت فبلغن — قبائل قومی والعمود واذلعا

فمن مبلغ عنی قبائل خثعم — ومذحج هل اخبرتم الناس اجمعا

بان قد ترکنا الحی حی ابن مدرک — احادیث طسم والمنازل بلقعا

جزینا اباسفیان صاعا بصاعه — بما کان عنانا فی الحروب واوضعا

واین شعر نیز از وست

مَنَعْنَا الجَارَ وَ أَعْرَاضَهُ	وَ فَرَّقْنَا هَوَازِنَ عَنِّی فِرَارًا
بِكُلِّ نَضِيلٍ عَلَيْهِ الجَلَالُ	بَأَبِي لِجَشْمَ الأَعْرَارَا
وَ أَعْدَدْتُ لِلْحَرْبِ وَثَّابَةً	وَ أَجْرَدَ نَحْرًا بِصَيْدِ الجِرَارِ
وَ فَضْفَاضَةً مِثْلَ مَوْرِ السَّرَابِ	تَكْسِيرُ أَلْسِنَتِهِمْ عَنْهَا انْكِسَارًا

(ذو ظلیم — ذو عمرو — ذو الغصه) ذو ظلیم از جملهٔ اصحاب رسول خداست ذو عمر مردی از اهل یمن است باتفاق ذو الکلاع و جریر بن عبدالله بجلی بحضرت رسول خدای آمد و قصهٔ ایشان را در دفع اسود عبسی مرقوم داشتیم ذو الغصه الحصین بن زید بن شداد بن الحارث ابن کعب و او را ذو الغصه از بهر آن گفتند که در گلوی او مانند غصه چیزی گلوگیر بود و کلمات او را بزحمت فهم میکردند (ذو الیدین) ذو الیدین مردی از بنی سلیم است در جهان زندگانی فراوان کرد چنانکه متاخرین از تابعین از وی روایت کرده اند (ذو الشهادتین — ذو العین) ذو الشهادتین و او خزیمة بن ثابت است که شرح حالش مرقوم شد ذو العین هو قتادة بن النعمان و این آن کس است که چشمش بزخم تیر بیرون افتاد و پیغمبر باز جای گذاشت چنانکه بشرح رفت (ذو السیفین) ذو السیفین هو ابو الهیثم التیهان چون در جنگ دو شمشیر حمایل میکرد ملقب بذو السیفین گشت (ذو الرای) ذو الرای هو حباب بن المنذر از غازیان بدر است (ذو المشهوره) ذو المشهوره هو سماک بن خرشه کنیت او ابو دجانه است از جملهٔ انصار و ذکر حال او در کتاب رسول خدای بشرح رفت (ذو النور) ذو النور عبدالله بن الطفیل الازدی ثم الدوسی این آن کس است که رسول خدای سر تازیانهٔ او را بجای چراغ مشتعل فرمود چنانکه در ذیل معجزات مرقوم شد

باب رای مهمله

(رافع بن مالک) رافع بن مالک بن العجلان بن عمرو بن عامر بن الزریق الانصاری الخزرجی کنیت او ابو مالک است و بروایتی ابو رفاعه (رافع بن حارث) از جملهٔ نقباست در عقبهٔ اولی و ثانی حاضر بود و از جملهٔ غازیان بدر است رافع بن حارث بن سواد بن زید بن ثعلبه در غزوات (رافع بن خدیج) بدر و احد و خندق حاضر بود و در خلافت عثمان وفات نمود رافع بن خدیج بن رافع بن عدی بن زید بن جشم الانصاری الحارثی الخزرجی کنیت او ابو عبدالله است و بروایتی ابو خدیج نام مادر او حلیمه دختر مسعود بن سنان بن عامر بن عدی بن امیة بن بیاضة الانصاریست و او پسر برادر ظهیر و مظهر پسران رافع بن عدی است رسول خدای او را در جنگ بدر بجهت صغر سن رخصت نکرد و در جنگ احد حاضر شد و زخم تیر یافت و آن زخم ملتئم گشت و در روزگار عبدالملک بن مروان گشوده شد و در سال هفتاد و چهارم هجری در مدینه وفات یافت در بیشتر غزوات پیغمبر ملازمت (رافع بن المعلی) داشت و در صفین با علی علیه السلام بود رافع بن المعلی بن لوذان بن حارثة بن عدی بن زید بن ثعلبة بن زید مناة بن حبیب بن عبد حارثة بن مالک بن غضب بن جشم بن الخزرج در جنگ بدر بدست عکرمة بن ابی جهل شهید شد و برادرش (رافع بن عنجده) هلال را نیز از شهدای بدر نوشته اند رافع بن عنجدة الانصاری از قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس است (رافع مولی غزیه — رافع بن عمرو) و عنجده نام مادر اوست و پدرش عبدالحارث نام داشت در غزوات بدر و احد و خندق حاضر بود رافع مولی غزیة (رافع مولی بدیل) ابن عمرو در جنگ احد شهید شد رافع بن عمرو بن هلال المزنی در بصره سکون یافت رافع مولی بدیل بن ورقاء الخزاعی (رافع بن عمیره) در شمار اصحابست رافع بن عمیره هو رافع بن ابی رافع الطائی کنیت او را ابو الحسن گفته اند و این آنکس است که گرگ با او (رافع بن سنان) سخن کرد و او را بحضرت رسول خدای دلالت نمود گویند پنج روز از کوفه بدمشق رفت رافع بن سنان الانصاری
کنیت

کنیت او ابو الحکم است رافع بن سهیل بن رافع بن عدی بن زید بن امیة بن زید الانصاری گویند در بدر و دیگر غزوات
حاضر بود و در یوم یمامه مقتول گشت رافع بن سهل بن زید بن عامر بن عمرو بن جشم بن الحارث بن الخزرج بن عمرو بن
مالک بن الاوس از غازیان احد است و با برادرش عبدالله آهنگ حمراء الاسد کردند رافع بن ظهیر و بروایتی رافع
ابن خفیر علمای انساب درین نام شک کرده اند رافع بن عمرو بن مجدع و بروایتی مخرج برادر حکم بن عمرو الغفاری از
بنی فضلة بن ملیل در شمار بصریین است رافع بن زید و بروایتی یزید بن کرز بن سکن بن زعورا بن عبد الاشهل الانصاری
الاشهلی و بعضی سکن را از اجداد او ندانسته از غازیان بدر است و در غزوهٔ احد شهید گشت رافع بن یزید الثقفی در شمار
اصحاب است رافع بن مکیث الجهنی برادر جندب در حدیبیه حاضر بود رافع بن بشیر السلمی از جملهٔ اصحاب است رافع
ابن رفاعة بن الزرقی رویفع بن ثابت بن سکن بن عدی بن حارثة الانصاری از بنی مالک بن نجار است معویه
او را بطرابلس و افریقیه مامور ساخت وفاتش در برقه بود و قبر او در برقه است رویفع مولی رسول الله از جملهٔ اصحاب
پیغمبر است رفاعة بن عمرو بن زید بن عمرو بن ثعلبة بن مالک بن سالم بن غنم بن عوف بن خزرج الانصاری السلمی
کنیت او ابو الولید است و او را نیز ابن ابی الولید گفتند زیرا که جد او عمرو بن زید ابو الولید کنیت داشت در بیعت عقبه
و جنگ بدر حاضر بود و در احد شهید شد رفاعة بن رافع بن مالک بن العجلان بن عمرو بن عامر بن زریق الانصاری
الزرقی کنیت او ابو معاذ است و نام مادر او ام مالک دختر عبدالله بن ابی است باتفاق برادرانش مالک و خلاد در بدر
حاضر شدند و در جنگ جمل و صفین ملازم رکاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و در اول خلافت معویه وفات کرد رفاعة
ابن عبد المنذر ابو لبابة الانصاری من بنی عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس مشهور بکنیت خود ابو لبابه است از نقبای
عقبه است و او در بدر و دیگر غزوات حاضر بود در نام او خلاف کرده اند بعضی بجای رفاعه بشیر گفته اند رفاعة بن اوس
برادر ثابت بن اوس در غزوهٔ احد بدست خالد بن الولید شهید شد رفاعة بن حارث بن رفاعة بن الحارث
ابن اسحق او را از بنی عفرا دانند اما واقدی او را نشمارد رفاعة بن عمرو الجهنی حاضر بدر و احد بود رفاعة بن مسروح الاسدی
از بنی اسد بن خزیمه حلیف بنی عبد شمس در خیبر شهید شد رفاعة بن عرابه و بعضی عراده الجهنی المدنی خوانده اند در شمار اهل حجاز
رفاعة بن زید بن عامر بن سواد بن کعب و هو ظفر بن الخزرج بن عمرو بن مالک بن الاوس الانصاری الظفری عم قتاده
ابن النعمان این آنکس است که بنو ابیرق طعام و سلاح او را سرقت کردند و در حق ایشان فرود شد چنانکه در جلد اول
از کتاب دوم بشرح رفت رفاعة بن بشر بن الحارث الانصاری الظفری با پدرش بشر حاضر احد گشت رفاعة بن عرابه
بعضی او را رفاعة بن رفاعه خوانده اند از جماعت بنی قریظه است این آنکس است که زن خود را سه طلاق گفت
و عبد الرحمن بن زبیر تزویج کرد و بی آنکه با او هم بستر شود او را طلاق گفت رفاعة بن شموئیل کنیت او ابو شمائل است
و بعضی نام او را حبیب دانند رفاعة بن زید بن وهب الجذامی ثم الضبی در حدیبیه بحضرت رسول آمد و ایمان آورد و غلامی
سیاه که مدعم نام داشت هدیه کرد ربیعة بن الحارث عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف کنیت او ابو اروی است
این آنکس است که رسول خدا بعد از فتح مکه فرمود اِنَّ اَوَّلَ دَمٍ اَضَعُهُ دَمُ رَبِیعَةَ بْنِ الْحَارِث و ما بقی قصه او در فتح مکه
بشرح رقم کردیم ربیعة بن کعب بن مالک بن یعمر الاسلمی کنیت او ابو فراس است از اهل صفه است در سال شصت و سیم
هجری وفات کرد ربیعة بن رافع بن وهبان بن ثعلبة السلمی او را بنام مادرش ابن الدغنه همی خوانند این آنکس است

رافع بن سهیل
رافع بن سهل
رافع بن ظهیر
رافع بن عمرو
رافع بن زید
رافع بن یزید
رافع بن مکیث
رافع بن بشیر
رافع بن رفاعه
رویفع بن ثابت
رویفع مولی پیغمبر
رفاعة بن عمرو
رفاعة بن رافع
رفاعة بن عبد المنذر
رفاعة بن اوس
رفاعة بن حارث
رفاعة بن عمرو
رفاعة بن مسروح
رفاعة بن عرابه
رفاعة بن زید
تشریح ان
رفاعة بن بشر
رفاعة بن عرابه
رفاعة بن شموئیل
رفاعة بن زید
ربیعة بن الحارث
ربیعة بن کعب
ربیعة بن رافع

ربیعه بن یعمر

که دریدبن الصمه را با تیغ خود بزد و قطع نکرد دریدشمشیر خود را بدو داد تا او را بدان شمشیر بزد چنانکه در جلد اول از کتاب دوم بشرح رفت ربیعة بن عباد الدیلی از بنی دئل بن بکر بن کنانه از مردم مدینه شمرده میشود ربیعة بن عامر بن الهادی الازدی بعضی او را اسدی و کردبی خوانده اند ربیعة بن عمرو الجرشی ربیعة بن یزید السلمی او را از نواصب شمرده اند لعنة الله علیه والعذاب ربیعة بن ابی خرشة بن عمرو بن ربیعة بن الحارث بن حبیب بن خزیمة بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی القرشی العامری هنگام فتح مکه اسلام آورد و در یمامه شهید شد ربیعة القرشی روشن نیست که از کدام بطن است از جماعت قریش ربیعة بن زیاد الخزاعی بعضی او را ربیع خوانده اند ربیعة الدوسی از بزرگان صحابه شمرده میشود ربیعة بن اکثم بن سخبرة بن عمرو بن القین بن عامر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه کنیت او ابو یزید است و حلیف بنی عبد شمس مردی کوتاه بالا بود در بدر و دیگر غزوات حاضر شد و در خیبر بدست حارث یهودی شهید گشت ربیعة بن روح العبسی مدنی از جمله اصحابست ربیعة بن عبدالله بن الهدیر بن محرز بن عبد العزی بن عامر بن الحارث بن حارثة بن سعد بن تیم بن مره بعضی گفته در زمان رسول خدا متولد شد و از کبار تابعین است ربیعة بن بها الحضرمی با وفد حضرموت بحضرت رسول آمد و ایمان آورد ربیعة بن عبدان از مردم حضرموت است ربیع بن ایاس بن عمرو بن غنم بن امیة بن لوذان الانصاری از غازیان بدر است ربیع بن سهل بن الحارث بن عزفة بن زراح بن ظفر الانصاری الظفری از غازیان احد است ربیع بن زیاد بن ربیع الحارثی از بنی حارث بن کعب بعضی از احوال او در کتاب عمر مرقوم شد و در زمان معویه گاهی حاکم سجستان و گاهی فرمانگذار بصره و کوفه بود چنانکه در جای خود مرقوم میشود ربیع الانصاری در شمار اصحاب است رباح بن المغترف و بروایتی رباح بن عمرو بن المغترف و اسم مغترف وهب بن حجوان بن عمرو بن شیبان بن محارب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة القرشی الفهری و پسرش عبدالله بن رباح از جمله علماست رباح بن الربیع الکاتب الاسدی در شمار مردم مدینه است رباح مولی حارث بن مالک الانصاری در جنگ یمامه شهید گشت رباح مولی جحجبی از غازیان احد است در جنگ یمامه شهید شد رباح مولی رسول الله سیاه چهره بود رباح اللخمی وی جد موسی بن علی بن رباح است رشید بن مالک ابو عمیرة التمیمی السعدی با مردم کوفه بشمار میرود رشید الفارسی الانصاری مولی بنی معویه که بطنی از جماعت اوس است در جنگ احد چنانکه بشرح رفت ضربتی را بر ابن عریض آورد و گفت خذها وانا الغلام الفارسی رسول خدا این بدید و فرمود هلا گفتی یا ابا عبدالله از آن روز ابا عبدالله کنیت یافت روح بن سیار و بروایتی سیار بن روح الکلبی از جمله اصحاب است روح بن زنباع الجذامی کنیت او ابو زرعه است رجاء الغنوی در شمار مردم بصره است رجاء بن جلاس از جمله اصحابست ربعی بن رافع بن زید بن حارثة بن الجد بن عجلان بن ضبیعة بن بنی حنیف و بعضی او را ربعی بن ابی رافع خوانده اند رکانة بن عبد یزید بن هشام بن المطلب بن عبد مناف بن قصی القرشی المطلبی در فتح مکه ایمان آورد و این آنکس است که پهلوان بود و در مکه با پیغمبر مصارعت جست و رسول خدای سه کرت او را بزمین کوفت چنانکه بشرح رفت رقیم بن ثابت الانصاری از جماعت اوس در یوم طایف شهید شد رستم الجری و بروایتی عبدی از جمله اصحاب است رحیلة بن ثعلبة بن عامر بن بیاضة الانصاری البیاضی از غازیان بدر است ابن اسحق او را رجیله خوانده است با جیم و ابن عقبه با خای معجمه خوانده است رکب المصری الکندی از جمله اصحابست

ربیعة بن عباد
ربیعة بن عامر
ربیعة بن عمرو
ربیعة بن یزید
ربیعة بن ابی خرشه
ربیعة القرشی
ربیعة بن زیاد
ربیعة الدوسی
ربیعة بن اکثم
ربیعة بن روح
ربیعة بن عبدالله
ربیعة بن بها
ربیعة بن عبدان
ربیع بن ایاس
ربیع بن سهل
ربیع بن زیاد
ربیع الانصاری
رباح بن المغترف
رباح بن الربیع
رباح مولی حارث
رباح مولی جحجبی
رباح مولی رسول الله
رباح اللخمی
رشید بن مالک
رشید الفارسی
روح بن سیار
روح بن زنباع
رجاء الغنوی
رجاء بن جلاس
ربعی بن رافع
رکانة بن عبد یزید
رقیم بن ثابت
رستم الجری
رحیلة بن ثعلبه
رکب المصری

۵۷۸ رزین بن انس السلمی از صحابه شمرده میشود رشدان مردی مجهول الحال است او را از صحابه شمرده اند رعبه التحمی را بعضی رعبه العرنی خوانده اند و صاحب استیعاب این قول را اصح دانسته است رسول خدا گروهی را مامور ساخت تا بر او تاختن بردند مال و عیالش را ماخوذ داشته بحضرت آوردند پس از روزگاری رعبه نزدیک پیغمبر آمد و ایمان آورد راشد السلمی کنیت او ابو اثیله است چون بحضرت رسول آمد فرمود نام تو چیست عرض کرد ظالم پیغمبر فرمود راشد بروایتی فرمود نام تو چیست عرض کرد غاوی بن ظالم رسول خدا فرمود بل انت راشد بن عبد الله از بزرگان بنی سلیم بود در زمان زموالی رسول خدا بود رحیل الجعفی از قبیله زحیل بن معویه است راس بن عامر بن حصین بن خرشه ابن حیه الطائی با وفد طی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و ایمان آورد

(در حاشیه: رزین — رشدان — رعبه — راشد — رو بان — رحیل الجعفی — راس)

باب حرف الزاد

زید بن الخطاب از جانب پدر با عمر بن الخطاب برادر است و کنیت او ابو عبد الرحمن است و نام مادرش اسما دختر وهب بن حبیب از بنی اسد بن خزیمه است و از جمله مهاجرین قامتی دراز داشت چنانکه او را ابن الطول گفتند در بدر و احد و خندق و حدیبیه حاضر بود و در یمامه شهید شد و او بسالی افزون از عمر بود زید بن حارثه بن شراحیل الکلبی ابن کعب بن عبد العزی بن امرء القیس بن عامر بن نعمان بن عامر بن عبد ود بن عمرو بن عبد عوف بن عذره بن زید اللات بن منذره بن ثور بن کلیب بن زید بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحافه بن قضاعه بن مالک بن عمرو ابن مره بن مالک بن حمیر بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان لقب او ابو اسامه است و نام مادرش سعدی دختر ثعلبه بن عبد عامر بن افلت است از قبیله طی در زمان جاهلیت اسیر شد و حکیم بن حزام او را در بازار عکاظ از نواحی مکه بخرید از برای خدیجه علیها السلام آورد و خدیجه او را برسول خدای بخشید این خبر بحارثه بردند که پسر تو زید را در بازار عکاظ بچهار درهم بفروختند در فراق فرزند این شعر انشاد کرد

(در حاشیه: زید بن الخطاب — زید بن حارثه)

بَکَیْتُ عَلیٰ زَیْدٍ وَلَمْ اَدْرِ مَا فَعَلْ | اَحَیٌّ فَیُرْجیٰ اَمْ اَتیٰ دُوْنَهُ الْاَجَلْ
فَوَاللهِ مَا اَدْرِیْ وَاِنْ کُنْتُ سَائِلًا | اَهَالَکَ سَهْلُ الْاَرْضِ اَمْ هَالَکَ الْجَبَلْ
فَیَا لَیْتَ شِعْرِیْ هَلْ لَکَ الدَّهْرَ رَجْعَةٌ | فَحَسْبِیْ مِنَ الدُّنْیَا رُجُوْعُکَ لِیْ بَجَلْ
فَذَکِّرْنِیْهِ الشَّمْسُ عِنْدَ طُلُوْعِهَا | وَتَعْرِضُ ذِکْرَاهُ اِذَا قَارَبَ الطَّفَلْ
وَاِنْ هَبَّتِ الْاَرْوَاحُ هَیَّجْنَ ذِکْرَهُ | فَیَا طُوْلَ مَا حُزْنِیْ عَلَیْهِ وَیَا وَجَلْ
سَاُعْمِلُ نَصَّ الْعِیْسِ فِی الْاَرْضِ جَاهِدًا | وَلَا اَسْاَمُ التَّطْوَافَ اَوْ تَسْاَمُ الْاِبِلْ
حَیَاتِیْ اَوْ تَاْتِیْ عَلَیَّ مَنِیَّتِیْ | وَکُلُّ امْرِءٍ فَانٍ وَاِنْ غَرَّهُ الْاَمَلْ
سَاُوْصِیْ بِهٖ عَمْرًا وَقَیْسًا کِلَاهُمَا | وَاُوْصِیْ یَزِیْدًا ثُمَّ مِنْ بَعْدِهٖ جَبَلْ

و از جبل برادر زید جبل بن حارثه را خواهد که از زید بسال افزون بود و از یزید برادر دیگرش را خواهد که از جانب مادر با زید برادر بود هو زید بن کعب بن شراحیل وقتی در موسم حج جماعتی از بنی کلب پدر را بشناختند و زید ایشان را بشناخت گفت این ابیات مرا بر قبیله من قرائت کنید تا بر من جزع کنند و این شعر قرائت کرد

اَحِنُّ اِلیٰ قَوْمِیْ وَاِنْ کُنْتُ نَائِیًا | فَاِنِّیْ قَعِیْدُ الْبَیْتِ عِنْدَ الْمَشَاعِرِ

فانی

فَكُفُّوا مِنَ الْوَجْدِ الَّذِي قَدْ شَجَاكُمْ ‏ وَلَا تُعْمِلُوا فِي الْأَرْضِ نَصَّ الْأَبَاعِرِ

فَإِنِّي بِحَمْدِ اللّٰهِ فِي خَيْرِ أُسْرَةٍ ‏ كِرَامٍ مَعَدٍّ كَابِرًا بَعْدَ كَابِرِ

چون این خبر بحارثه رسید و از حال فرزند آگهی یافت باتفاق برادرش کعب بمکه آمد و حاضر حضرت رسول خدای گشت باشد که فدا بدهد و اسیر خود را برهاند پس عرض کردند ای پسر عبد المطلب ای پسر هاشم ای پسر سید قبیله ما از برای اسیر خود بنزدیک تو آمده ایم با ما نیکوئی کن و اخذ فدیه بفرمای و اسیر ما را با ما گذار پیغمبر فرمود او را بخوانید و مختار کنید اگر شما را خواست با خود کوچ دهید و اگر ما را خواست با ما گذارید چون زید را حاضر کردند و قصه بگفتند گفت من هیچکس را بر محمد اختیار نکنم و از حضرت او بیرون نشوم حارثه گفت ای فرزند بندگی را بر آزادگی گزیده میداری و پدر را مهجور میگذاری گفت من از محمد آن دیده ام که ابدا کسی را بر او اختیار نخواهم کرد چون رسول خدای این سخن از زید بشنید او را بحجر مکه آورد فَقَالَ يَا مَنْ حَضَرَ اشْهَدُوا أَنَّ زَيْدًا ابْنِي يَرِثُنِي وَأَرِثُهُ گفت ای جماعت گواه باشید که زید فرزند منست ارث از من میبرد و من ارث از وی میبرم چون حارثه این بدید از غم فرزند آسوده گشت و مراجعت کرد و از آن پس او را زید بن محمد همی خواندند این بود تا خداوند اسلام را آشکار ساخت و این آیت مبارک فرود شد وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَٰلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَاللّٰهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللّٰهِ چون حکم خداوند رسید که فرزند خوانده را باسم پدر خویش بخوانید این هنگام او را زید بن حارثه خواندند و دیگر زید بن محمد نگفتند جز اینکه حب رسول الله نامیده میشد و کنیت او ابو اسامه است بنام فرزندش اسامة بن زید و ما قصه شهادت او را در جنگ موته و قصه های فرزند اسامه را در جلد اول از کتاب دوم بشرح نگاشتیم زید بن کعب السلمی در شمار اصحابست زید بن سهل الاسود بن حرام بن عمرو بن زید مناة بن عدی بن عمرو بن مالک بن النجار الانصاری النجاری کنیت او ابو طلحه است مشهور بکنیت بود و مادر او عباده دختر مالک بن عدی بن زید مناة هم از قبیله مالک است و در شمار غازیان بدر است در سال سی و یکم هجری در سفر دریا بود و جهان بگذاشت بعد از هفت روز بساحل رسیدند و او را بخاک سپردند و بروایتی در سال پنجاه و یکم هجری وفات کرد و این شعر از وست

أَنَا أَبُو طَلْحَةَ وَاسْمِي زَيْدُ ‏ وَكُلَّ يَوْمٍ فِي سِلَاحِي صَيْدُ

و ابو طلحه ربیب انس بن مالک است زید بن اسلم بن ثعلبة بن عدی بن عجلان البلوی ثم الانصاری حلیف بنی عمرو بن عوف است پسر عم ثابت بن اقرم در جنگ بدر و احد حاضر بود زید بن سراقة بن کعب بن عمرو بن عبد العزی بن خزیمة بن عمرو بن عبد عوف بن غنم در یوم جسر هنگام قتال با عجم مقتول گشت زید بن ثابت بن ضحاک بن زید بن لوذان بن عمرو بن عبد عوف بن غنم بن مالک بن النجار الانصاری النجاری و مادر او نوار دختر مالک بن معویة بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی النجاری کنیت او ابو سعید و بروایتی ابو عبد الرحمن و گروهی ابو خارجه گفته اند هنگامی که رسول خدای بمدینه آمد یازده ساله بود از نیروی او رخصت جنگ بدر نداد و در احد حاضر گشت از فقهای صحابه است بحکم ابو بکر بجمع قرآن پرداخت و در زمان عثمان حافظ بیت المال بود و از شیعیان عثمان بود و در رکاب علی علیه السلام حاضر جهاد نگشت با اینکه اظهار حب علی میکرد و در سال پنجاه و ششم هجری وفات کرد و ما قصه های او را در جای خود بشرح نگاشته ایم زید بن الدثنة بن معویة بن عبید بن عامر بن بیاضة الانصاری البیاضی در جنگ بدر

زید بن کعب

زید بن سهل

زید بن اسلم

زید بن سراقه

زید بن ثابت

زید بن الدثنه

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

واحد حاضر بود و در یوم رجیع با خبیب اسیر شده و در مکه شهید شد چنانکه در جلد اول از کتاب دوم بشرح رفت زید بن
المزین الانصاری از غازیان بدر و احد است رسول خدا او را با مسطح بن اثاثه عقد اخوت بست زید بن الصامت
الانصاری کنیت او ابو عیاش الزرقی است و او مشهور به کنیت است زید بن عاصم بن کعب بن منذر بن عمرو بن غنم
ابن مازن بن النجار الانصاری المازنی در عقبه حاضر بود و از غازیان بدر است و در جنگ احد باتفاق زن خود ام
عماره و دو فرزند خود حبیب و عبدالله حاضر گشت زید بن ودیعه بن عمرو بن قیس بن جزی بن عدی بن مالک بن
سالم الحبلی از غازیان بدر است زید بن جاریه الانصاری بن عامر بن مجمع بن العطاف بن ضبیعه بن زید بن الاوس پدرش جاریه از جمله
منافقین است و در بنیان مسجد ضرار با منافقین همدست بود چنانکه مرقوم افتاد اما جاریه با ایمان محکم بود و در جنگ
احد بجهت صغر سن رسول خدایش رخصت جهاد نفرمود و با علی علیه السلام در صفین حاضر گشت زید بن ارقم بن زید
ابن قیس بن النعمان بن مالک الاغر بن ثعلبة الانصاری الخزرجی کنیت او را بعضی ابو عمرو و گروهی ابو عامر و جمعی
ابو سعید و برخی ابو انیسه گفته اند گویند در هفده غزوه ملازم رکاب رسول خدا بود و از خاصان اصحاب علی علیه السلام
بشمار میرفت ساکن کوفه گشت و در جنگ صفین حاضر بود و در سال شصت و هشتم هجری وفات کرد قصه او
با عبدالله بن سلول و عبدالله بن رواحه در ذیل غزوات حضرت رسول خدا در جلد اول از کتاب دوم رقم کردیم زید بن
مربع الانصاری از بنی حارثه از جمله اصحابست زید بن عمیر العبدی در شمار صحابه است زید بن خالد الجهنی کنیت او را
ابو عبد الرحمن و بعضی ابو طلحه و بروایتی ابو زرعه است در روز فتح مکه صاحب لوای جهینه بود و در سال شصت و هشتم
هجری در مدینه وفات کرد هشتاد و پنج سال زندگانی داشت زید بن ابی اوفی الاسلمی در شمار صحابه است زید بن صوحان
ابن حجر بن الهجرس العبدی برادر صعصعه است و کنیت او ابو سلیمان و ابو عایشه است و در جنگ جمل ملازم رکاب علی
علیه السلام بود زید بن خارجه بن زید بن ابی زهیر بن مالک از بنی حارث بن خزرج در زمان عثمان وفات کرد و بروایت
اهل سنت و جماعت بعد از مرگ جان بجسدش باز آمد و سخن گفت و دیگرباره بمرد زید بن سعنه در بسیار غزوات ملازم رکاب
رسول خدای بود در مراجعت از غزوه تبوک در عرض راه وفات کرد زید الخیل بن مهلهل بن زید بن منهب الطائی
ابو قطی در سال نهم هجری بحضرت رسول آمد و مسلمان شد رسول خدای او را زید الخیر نام نهاد و او شعر نیکو توانست
گفت و با کعب بن زهیر یکدیگر را از اوان هجا گفتند و باتفاق خالد ولید با اهل رده مقاتلت کرد و در خلافت عمر
وفات یافت زید بن عبدالله الانصاری العمری زید مولی رسول الله از جمله خدام رسول خداست زید بن جلاس الکندی
از صحابه است زید بن وهب الجهنی کنیت او ابو سلیمان است ادراک جاهلیت کرده و در زمان رسول خدا ایمان آورد زبیر
العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی القرشی الاسدی کنیت او ابو عبدالله است و مادر او صفیه دختر عبد المطلب
پسر عمه پیغمبر است در پانزده سالگی اسلام آورد رسول خدا او را در مکه با عبدالله بن مسعود عقد اخوت بست و در مدینه او را
با سلمة بن وقش عقد اخوت بست گاهی که میان مهاجرین و انصار حبل اخوت استوار میفرمود و زبیر را ده پسر بود اول
عبدالله دوم عروه سیم مصعب چهارم منذر پنجم عمرو ششم عبیده هفتم جعفر هشتم عامر نهم عمیر دهم حمزه اهل سنت و جماعت
زبیر را از جمله حواریون رسول خدا شمارند و حواریون خمسه عشر را دوازده تن از قریش شمار گیرند بدین گونه اول
ابو بکر دوم عمر سیم عثمان چهارم علی علیه السلام پنجم حمزه ششم جعفر بن ابیطالب هفتم ابو عبیدة بن الجراح هشتم عثمان بن

زید بن المزین
زید بن الصامت
زید بن عاصم
زید بن ودیعه
زید بن جاریه
زید بن ارقم
زید بن مربع
زید بن عمیر
زید بن خالد
زید بن ابی اوفی
زید بن صوحان
زید بن خارجه
زید بن سعنه
زید الخیل
[illegible]
زید بن عبدالله
زید مولی رسول الله
زید بن جلاس
زید بن وهب
زبیر بن العوام

مظعون نهم

مطعون شد هم عبدالرحمن بن عوف و هم سعد بن ابی وقاص با زوبیر طلحه دو اند هم زبیر و نیز او را از عشره مبشره شمرده اند که رسول خدا ایشان را بشارت بهشت داد بعضی از احوال او در ذیل کتاب پیغمبر رقم شد و برخی ان شاء الله در ذیل کتاب علی علیه السلام بشرح خواهد رفت شصت و هفت سال زندگانی یافت مردی اسمر اللون معتدل اللحم خفیف اللحیه و مربوع بود زبیر بن عبیدة الاسدی از مهاجرین اولین است از بنی غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه است زبیر بن عبیده نیز از جمله اصحابست زبیر بن عبدالله الکلابی ادراک جاهلیت کرده و در آخر خلافت عمر وداع جهان گفت زیاد بن لبید بن ثعلبه ابن سنان بن عامر بن عدی بن امیة بن بیاضة الانصاری البیاضی از بنی بیاضه از جماعت بنی عامر بن زریق کنیت او ابو عبدالله است از مدینه بمکه آمد و در حضرت رسول الله اقامت داشت و با آنحضرت مهاجرت نمود و در غزوات حاضر بود زیاد بن عمرو بن بشر حلیف انصار باتفاق برادرش حمزه حاضر بدر بود و ایشان غلام بنی ساعدة بن کعب بن الخزرج بودند زیاد بن صدرو بن عمرو بن عدی بدست رسول خدا اسلام آورد زیاد بن کعب بن عمرو بن عدی بن عمرو بن رفاعة بن کلیب الجهنی از غازیان بدر و احد میباشد زیاد بن السکن بن رافع بن امرء القیس بن زید بن عبد الاشهل الاشهلی الانصاری در یوم احد شهید شد زیاد الغفاری از اهل مصر شمار میرود زیاد بن عبدالله الانصاری از جمله اصحابست زیاد بن النعیم الفهری در یوم دار هنگام قتل عثمان مقتول گشت زیاد بن الفرد او نیز روایت کرده که رسول خدا فرمود عمار یا سر را فئه باغیه شهید خواهند زیاد بن الحارث الصدائی از مردم یمن است و حلیف بنی حارث بن کعب زیاد بن نعیم بن الحارث الصدائی بحضرت رسول آمد و اسلام آورد و از رسول خدا خواست لشکری بصدا مامور دارد زیاد جیش را مانع شد و اسلام قبیله خود را بر ذمت نهاد زیاد بن حنظلة التمیمی و این آنکس است که رسول خدایش برای دفع مسیلمه و طلیحه نزدیک قیس بن عاصم و زبرقان بن بدر رسول فرستاد زیاد بن ابی سفیان او را زیاد بن ابیه و زیاد بن امه و زیاد بن سمیه و زیاد بن عبید الثقفی همی گفتند زیرا که پدر او مجهول بود مادر او سمیه او را از زنا آورده بود از غیر و شناخته نمیشد که پدر او کیست وقتی خود را با ابوسفیان ملحق کرد چنانکه در جای خود مذکور میشود او را زیاد بن ابی سفیان همی گفتند و مادر او سمیه کنیز حارث بن کلده بود و او طبیب عربست و شرح حال او را در ذیل کتاب رسول خدا رقم کردیم و سال ولادت زیاد را نیز نگاشتیم مردی خطیب و دانشور بود پدرش عبید را بهزار درهم بخرید و آزاد ساخت گشت او بو مغیره را عمر بن الخطاب و او را بعضی از اعمال بصره حکومت بداد و روزگاری کتابت ابوموسی اشعری داشت چنانکه در ذیل کتاب عمر بشرح رفت و قصه زنا کردن مغیره با ام جمیل و دزدیدن زیاد شهادت خود را در نزد عمر بن الخطاب نیز مرقوم شد و شرح حال او را با علی علیه السلام و ملحق ساختن نسب خود را با ابوسفیان ان شاء الله در جای خود خواهیم نگاشت و او هنگامیکه از جانب معویه حکومت بصره و کوفه داشت در شهر رمضان المبارک در سال پنجاه و سیم هجری وفات کرد و عبدالله بن خالد بن اسید بر او نماز گذاشت و او یک چشمش شکسته بود چنانکه فرزدق گوید

در روی سخن با حجاج دارد

وَقَبْلَكَ مَا اَعْيَتْ كَاسِرَ عَيْنِهِ … زِيَادًا فَلَمْ تَعْلَقْ عَلَيَّ حَبَائِلُهُ

و هنگامیکه بفرمان عمر بن الخطاب برای اصلاح امر یمن برفت و کار بساخت و باز آمد عمرو بن العاص گفت اما والله لَوْ كَانَ هٰذَا الْغُلَامُ قُرَشِيًّا لَسَاقَ الْعَرَبَ بِعَصَاهُ گفت سوگند با خدای اگر این پسر نسب بقریش

زبیر بن عبیده
زبیر بن عبیده
زبیر بن عبدالله
زیاد بن لبید
زیاد بن عمرو
زیاد بن صدرو
زیاد بن کعب
زیاد بن السکن
زیاد الغفاری
زیاد بن عبدالله
زیاد بن النعیم
زیاد بن الفرد
زیاد بن الحارث
زیاد بن حنظله
زیاد بن ابی سفیان

میرساند

میرساند تمام عرب را بیک چوب میراند ابوسفیان گفت وَاللهِ اِنّی لَاَعْرِفُ الَّذی وَضَعَهُ فی رَحِمِ اُمِّهِ
یعنی سوگند بخدای که من میشناسم آنکس که وضع نطفه او را در رحم مادر کرده است علی علیه السلام گفت [illegible]
ای ابوسفیان آن کیست این شعر قرائت کرد

اَمَا وَاللهِ لَوْلَا خَوْفُ شَخْصٍ	یَرَانی یَا عَلِیُّ مِنَ الْاَعَادی
لَاَظْهَرَ اَمْرَهُ صَخْرُ بْنُ حَرْبٍ	وَلَمْ یَکُنِ الْمَقَالَةُ بِازْدِیَادِ
وَقَدْ طَالَتْ مُجَامَلَتی ثَقِیفًا	وَتَرْکِیْ فیهِمِ ثَمَرَ الْفُؤَادِ

وازاینجاست که معویه گاهی که خواست او را فرزند خویش کند برادر خواند واین در سال چهل و چهارم هجری بود از وقت
او را زیاد بن ابی سفیان گفتند معویه دختر خود را بپسر او که محمد نام داشت تزویج بست وچون ابوبکره که از جانب
مادر با زیاد برادر بود این بشنید سوگند یاد کرد که هرگز با زیاد سخن نگوید چه او قبول کرد که مادر او با ابوسفیان زنا کرده است
و همی گفت سمیه هرگز ابوسفیان را دیدار نکرده و با او هم بستر نشده چون زیاد در آن زمان که بطواف مکه شتافت و به مدینه
آمد خواست ام حبیبه دختر ابوسفیان را که زوجه پیغمبر بود دیدار کند ام حبیبه گفت تو هرگز برادر من نباشی و خود را از وی پوشیده
داشت و آنگاه که معویه زیاد را با خود ملحق ساخت بنی امیه بروی در آمدند و او را نکوهش کردند از میانه عبدالرحمن
الحکم گفت ایمعویه هیچ بکرد پسر از ما دریغ نداری اگر همه قتل و دولت باشد معویه مروان الحکم را گفت اینمرد را از نزد من
بیرون کن مگر نشنیده شعر او را که در حق زیاد گفته و این شعر بخواند

اَلَا اَبْلِغْ مُعَوِیَةَ بْنَ صَخْرٍ	فَقَدْ ضَاقَتْ بِمَا یَاتی الْیَدَانِ
اَتَغْضَبُ اَنْ یُقَالَ اَبُوکَ عَفٌّ	وَتَرْضَی اَنْ یُقَالَ اَبُوکَ زَانِ
فَاَشْهَدُ اَنَّ رَحِمَکَ مِنْ زِیَادٍ	کَرَحِمِ الْفِیلِ مِنْ وَلَدِ الْاَتَانِ
وَاَشْهَدُ اَنَّهَا حَمَلَتْ زِیَادًا	وَصَخْرٌ مِنْ سُمَیَّةَ غَیْرُ دَانِ

زیاد را دو پسر بود یکی عباد و آن دیگر عبیدالله علیه اللعنه والعذاب یزید بن مفرغ در هجو زیاد و اولاد او گوید

اَعَبَّادُ مَا لِلُّؤْمِ عَنْکَ مُحَوَّلٌ	وَلَا لَکَ اُمٌّ فی قُرَیْشٍ وَلَا اَبٌ
وَقُلْ لِعُبَیْدِ اللهِ مَا لَکَ وَالِدٌ	بِحَقٍّ وَلَا یَدْری امْرُؤٌ کَیْفَ تُنْسَبُ

از عبیدالله بن زیاد روایت کنند که گفت مرا از هیچ سخن چنان رنج نیامد که از این شعر ابن مفرغ که گوید

فَکِّرْ فَفی ذَالِکَ اِنْ فَکَّرْتَ مُعْتَبَرٌ	هَلْ نِلْتَ مَکْرُمَةً اِلَّا بِتَاْمیرِ
عَاشَتْ سُمَیَّةُ مَا عَاشَتْ وَمَا عَلِمَتْ	اَنَّ ابْنَهَا مِنْ قُرَیْشٍ فِی الْجَمَاهیرِ

و این شعر را نیز در هجای زیاد انشاد کرد

زِیَادًا لَسْتُ اَدْری مَنْ اَبُوهُ	وَلٰکِنَّ الْحِمَارَ اَبُو زِیَادِ

بالجمله معویه از عبدالرحمن الحکم رنجیده خاطر بود تا چرا زیاد را هجا گفته این بود تا زیاد برسید و عبدالرحمن نزدیک آمد
عذر بخواست و زیاد او را معفو داشت آنگاه عبدالرحمن این شعرها در مدح زیاد انشاد کرد

اِلَیْکَ اَبَا الْمُغیرَةِ تُبْتُ مِمَّا	جَرَی بِالشَّامِ مِنْ جَوْرِ اللِّسَانِ

وَاَعْلَنْتَ الْخَلِيفَةَ بَيْنَ حَيٍّ — دَعَاهُ فَرْطُ غَيْظٍ اَنْ تُجَابِهْ
وَقُلْتَ مَنْ يُخَافِي وَالْعِنَادِ — اِلَيْكَ الْحَقُّ شَانُكَ غَيْرُ شَانِهْ
عَرَفْتَ الْحَقَّ بَعْدَ خَطَاءِ رَأْيٍ — وَمَا الْبَيِّنَةُ غَيْرُ الْبَيَانِ
زِيَادُ بْنُ اَبِي سُفْيَانَ غُصْنٌ — تَهَادَى نَاظِرُ ابْنِ الْجَنَابِ
اَرَاكَ اَخِي وَعَمِّي وَابْنَ عَمِّي — فَمَا اَدْرِي بِعَيْبٍ مَا تَرَانِي
وَاَنْتَ زِيَادٌ دُنْيَا فِي الْحَرْبِ — اَحَبُّ اِلَيَّ مِنْ وُسْطَى بَنِيهِ

زیاد چون این بشنید گفت من ترا معفو داشتم اکنون اگر حاجتی داری بخواه گفت بسوی معویه کتاب کن تا بداند که عصیان مرا معفو فرمودی زیاد صورت حال را مکتوب کرد چون این نامه بمعویه آورده بر عبدالرحمن بخشید و گفت اَقْبَحَ اللهُ زِيَاداً لَمْ يَتَنَبَّهْ اِذْ قَالَ وَاَنْتَ زِيَادٌ فِي الْحَرْبِ بر زیاد نفرین فرستاد و گفت ندانست که عبدالرحمن او را از آل حرب نشمرد آنجا که گفت در آل حرب تو زیادی گویند وقتی زیاد بمعویه نوشت اِنِّي اَخَذْتُ الْعِرَاقَ بِيَمِينِي وَبَقِيَتْ شِمَالِي فَارِغَةً لَهُ بَابٌ بِالْحِجَازِ یعنی عراق بدست راست گرفتم و دست چپ من از کار باز مانده و ضبط حجاز سزاوار اوست گویند عبدالله بن عمر بن الخطاب او را نفرین کرد و در دست چپ او قرحه آشکار گشت و بدان جراحت بمرد و مرگ او در کوفه بود در روز سه‌شنبه چهارم شهر رمضان در سال پنجاه و سیم هجری

زاهر بن حرام — زاهر بن حرام او شجعی از مردم حجاز است و ساکن بادیه بود در جنگ بدر حاضر شد و در پایان کار بکوفه انتقال فرمود وقتی رسول خداوند در بازار مدینه دیدار کرد و از قفای او در آمد و هر دو دست بر فراز چشمهای او گذاشت و فرمود مَنْ يَشْتَرِي الْعَبْدَ کیست که این بنده را خریدار است زاهر بن حرام بدانست که او رسول خداست فَقَالَ اِذاً تَجِدُنِي يَا رَسُولَ اللهِ كَاسِداً فَقَالَ رَسُولُ اللهِ بَلْ اَنْتَ عِنْدَ اللهِ رَبِيحٌ عرض کرد یا رسول الله مرا کالائی کاسد خواهی یافت فرمود بلکه تو عبدی سودمندی

زاهر الاسلمی — زاهر الاسلمی ابو مجزأة بن زاهر و هو ابو زاهر بن الاسود بن حجاج بن قیس بن عبد بن عمل ابن انس بن خزیمة بن مالک بن سلامان بن اسلم بن افصی الاسلمی از تابعین تحت شجره است و در شمار کوفیین است

زهیر بن صرد — زهیر بن صرد هو ابو صرد الجشمی السعدی من بنی سعد بن بکر و بعضی کنیت او را ابوجرول خوانده اند با وفد هوازن بحضرت رسول آمد وقتی که پیغمبر در جعرانه اسیران هوازن را باز دید میفرمود در شفاعت اسیران هوازن شعری چند بعرض رسانید و این شعر از آن جمله است

اُمْنُنْ عَلَى نِسْوَةٍ قَدْ كُنْتَ تَرْضَعُهَا — اِذْ فُوكَ تَمْلَاُهُ مِنْ مَحْضِهَا الدِّرَرُ

رسول خدا اسیران هوازن را بدو بخشید و چون شرح این قصه در جلد اول از کتاب دوم رقم کردیم بتکرار نخواهیم پرداخت

زهیر بن عمر — زهیر بن عمر الهلالی من بنی هلال بن عامر بن صعصعة و بعضی او را النمری خوانند از بنی نمر بن معویه دانند

زهیر بن قرضم — زهیر بن قرضم بن الجمیل البهزی بعضی او را زهیر بن قرضح خوانند از مسافت بعیده بحضرت رسول آمد و اسلام آورد

زهیر بن عزیة — زهیر بن عزیة بن عمرو ابن عنز بن معاذ بن عمرو بن الحارث بن معویة بن بکر بن هوازن

زهیر بن ابی امیه — زهیر بن ابی امیه بعضی او را از مولفة قلوب شمرده اند

زهیر الانماری — زهیر الانماری یقال ابو زهیر الشامی

زهیر بن علقمه — زهیر بن علقمة النخعی و بعضی او را البجلی خوانده اند

زهیر بن عبدالله — زهیر بن عبدالله بن ابی جبل الشنوی از جماعت ازد شنوه در شمار بصریین است

زرارة بن اوفی — زرارة بن اوفی النخعی در زمان عثمان وفات یافت زرارة بن جزی الکلابی زرارة بن

عمرو ... در سال نهم هجری با وفد نخع بحضرت رسول آمد زراره بن قیس بن فهر بن قیس بن ثعلبه بن عبیده بن ثعلبه بن غنم بن مالک بن النجار در یوم یمامه مقتول شد زراره بن قیس بن الحارث بن عدی بن الحارث بن عوف بن جشم بن کعب بن قیس بن سعد بن مالک بن النخع زرعه بن خلیفه از جمله اصحاب است زرعه بن ذی یزن نیز در شمار اصحاب است زرعه الشعری نام او اصرم بود چون بحضرت رسول آمد و اسلام آورد پیغمبر فرمود نام تو زرعه باشد زبرقان بن بدر بن امرء القیس بن خلف بن بهدله بن عوف بن کعب بن سعد بن زید مناة بن تمیم البهدلی السعدی التمیمی کنیت او ابو عباس است و بروایتی ابو شذره است نام او حصین بن بدر است چون مردی با جمال بود او را زبرقان گفتند چه زبرقان ماه را گویند مردی از قبیله نمر بن قاسط بنی زبرقان را مدح میگوید

تقول حلیلتی لما اشتکینا سیدرکنا بنو القوم الهجان
سیدرکنا بنو القمر بن بدر سراج اللیل للشمس الحصان
فقلت ادعی وادعو ان اندی لصوت ان ینادی داعیان
فمن یک سائلا عنی فانی انا النمری جار الزبرقان

قصد او را با رسول خدا و شعرهای او را در آنحضرت و وقایع او را با عمر بن الخطاب بشرح رقم کردیم زهرة بن جویه بروایتی باجیم و زهرة بن جویه بن عبد الله بن قتاده نسب او بسعد بن زید مناة بن تمیم میرسد در جنگ قادسیه چنانکه بشرح رفت جالینوس بدست او مقتول گشت زیاد بن جمهور اللخمی گویند رسول خدای بدینگونه با من کتاب کرد بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی زیاد بن جمهور اما بعد فانی احمد الیک الله الذی لا اله الا هو زیاد بن قیس کلبی بعضی او را زبان بن قصور خوانده اند زراع بن عامر العبدی کنیت او نیز ابو الزراع است چه فرزند او نیز زراع نام داشت زنباع بن روح الجذامی کنیت او ابو روح است زبیب بن ثعلبة بن عمرو العنبری من بنی عنبر بن تمیم او را زنیب با بای موحده و بعضی با نون خوانده اند وقتی رسول خدای لشکری بسوی بنی العنبر مامور داشت و ایشان را در نواحی طایف اسیر گرفتند زبیب بن ثعلبه بر شتر خویش نشست و قبل از ورود اسیران بحضرت رسول پیوست و بر اسلام قبیله خود دو تن شاهد حاضر داشت و خود نیز سوگند یاد کرد لاجرم رسول خدا اسیران را با نصف اموال با بنی العنبر باز گردانید زایدة بن حواله العنزی بعضی او را زبدة بن حواله خوانده اند زکوة بن عبد الله از جمله اصحاب است زمیل بن ربیعه الضبی ثم العذری ابن کلبی بدینگونه نسب او را یاد نموده زمیل بن عمرو بن العذر بن حسان بن خدیج بن واثله بن حارثه بن هند بن حرام بن ضبة العذری با حبیب معویه حاضر صفین گشت و یوم مرج راهط مقتول گشت زر بن حبیش بن حباشه بن اوس بن هلال بروایتی بلال الاسدی من بنی اسد بن خزیمه کنیت او ابو مطرف است از جمله تابعین بشمار میرود در سال هشتاد و سیم هجری وفات کرد صد و بیست و سه سال زندگانی یافت زید بن الصلت الکندی من بنی جمح در زمان رسول خدای متولد شد

باب سین مهمله

سعید بن الحارث الانصاری الخزرجی سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن رواح بن عدی بن کعب بن لوی القرشی العدوی مادر او فاطمه دختر بعجه بن ملیح الخزاعیه است و او پسر عم عمر بن

[حاشیه: زراره بن عمرو، زراره بن قیس، زرارة بن خلیفه، زرعة الشعری، زرعة بن ذی یزن، زبرقان بن بدر، زهرة بن جویه، زیاد بن جمهور، زیاد بن قیس، زراع بن عامر، زنباع بن روح، زبیب بن ثعلبه، زایدة بن حواله، زکوة بن عبد الله، زمیل بن ربیعه، زر بن حبیش، زید بن الصلت، سعید بن الحارث، سعید بن زید]

الخطاب است و کنیت او ابو اعور است فاطمه خواهر عمر در حبالهٔ نکاح او بود و خواهر او عاتکه زوجهٔ عمر بود از مهاجرین اولین است در سال پنجاه و یکم هجری در مدینه وفات یافت هفتاد و چند سال زندگانی داشت سعید بن الحارث بن قیس بن عدی بن سهم القرشی السهمی با برادرانش از مهاجرین حبشه است و در جنگ یرموک چنانکه بشرح رفت مقتول شد سعید بن خالد بن سعید بن العاص بن امیه در ارض حبشه مقتول گشت و در خدمت جعفر بن ابیطالب بمدینه آمد سعید بن سعید بن العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی الاموی قبل از فتح مکه مسلمانی گرفت و در جنگ طایف حاضر رکاب پیغمبر بود سعید بن العاص بن سعید بن العاص بن امیه در سال هجرت متولد شد پدرش عاص بن سعید در جنگ بدر بدست علی علیه السلام مقتول گشت و سعید مردی با فصاحت و سماحت بود و از فقهای عهد بود و را در عزل و نصب او در زمان عثمان بشرح رقم کردیم در خلافت علی علیه السلام عزلت اختیار کرد و در جنگ جمل و صفین حاضر نشد چون سلطنت محکم گشت بر معویه او را حکومت مدینه داد آنگاه سعید را عزل نمود مروان حکم را منصوب ساخت

این شعر را فرزدق در مدح او گوید

تَرَی الغُرَّ الجَحَاجِحَ مِن قُرَیشٍ ... إذا ما الأمرُ فِی الحَدَثانِ غالا

قِیاماً یَنظُرُونَ إلی سَعِیدٍ ... کَأنَّهُمُ یَرَونَ بِهِ هِلالا

گویند اگر سائلی از وی طلب عطیت میکرد و چیزی در دست نداشت آنچه سائل خواسته بود بر ذمت مینهاد و تمسک میداد و هنگام استطاعت ادای آن میکرد چنانکه گاهی که از حکومت مدینه معزول شد و از مسجد بکینه بسرای خویش میرفت مردی در قفای او درآمد و از دنبال او همیرفت سعید گفت کیستی و چه حاجت داری قال رَأَیتُکَ وَحدَکَ فَوَصَلتُ جَناحَکَ فَقالَ لَهُ وَصَلَکَ اللهُ یا ابنَ أخی گفت ترا تنها دیدم با تو پیوسته شدم سعید او را دعای خیر گفت پس دوات و قلم طلب کرد و از بهر او بیست هزار درهم تمسک نوشت و چنان افتاد که در آنسال سعید وداع جهان گفت آن تمسک را نزد پسرش عمر آورد و او دین پدر را از کردن فرو گذاشت وفات او در سال پنجاه و نهم هجری بود و سعید را هفت پسر بود اول عمرو دویم محمد سیم عبدالله چهارم یحیی پنجم عثمان ششم عنبسه هفتم ابان و این فرزندان از سعید بن عاص بن سعید بن عاص است نه از سعید بن عاص بن امیه چه او را هیچ فرزند نبود سعید بن سهل بن مالک بن عبدالاشهل بن حارثة بن دینار گویند در بدر و احد حاضر گشت سعید بن عامر ابن حذیم بن سلامان بن ربیعة بن سعد بن جمح القرشی قبل از فتح خیبر مسلمانی گرفت عمر بن الخطاب فرمان حکومت حمص داد و در سال بیست و یکم هجری وفات نمود سعید بن سوید بن قیس بن عامر بن عباد بن الابجر الانصاری الخزرجی در جنگ احد شهید شد سعید بن قیس از مهاجرین اولین است سعید بن قشب الازدی حلیف بنی امیه سعید بن عبد بن لقیط بن عامر بن ربیعه از مهاجرین حبشه است بعضی برآنند که با جعفر بن ابیطالب مراجعت کرد سعید بن حریث بن عمرو بن عثمان بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم وی از برادرش عمر بن حریث بسال افزون بود در فتح مکه پانزده سال داشت و ملازم رکاب رسول خدا بود و بعد از رسول خدا در جنگ خراسان حاضر شد و در جزیره مقتول گشت و او را فرزند نبود سعید بن نمران الهمدانی کاتب علی علیه السلام بود سعید بن یربوع بن عنکثة بن عامر بن مخزوم القرشی المخزومی کنیت او ابو عبدالرحمن و بروایتی ابو هود و بعضی ابو یربوع گفته اند و لقب او صرم است

سعید بن الحارث

سعید بن خالد

سعید بن سعید بن العاص

سعید بن سهل

سعید بن عامر

سعید بن سوید

سعید بن قیس

سعید بن قشب

سعید بن عبد

سعید بن حریث

سعید بن نمران

سعید بن یربوع

واورا دو پسر بود عبدالله و آن دیگر عبدالرحمن قبل از فتح مکه ایمان آورد و بعضی ورا از مؤلفه قلوب دانند در سال پنجاه و چهارم هجری در مدینه بروایتی در مکه وفات یافت و اینوقت یکصد و بیست و چهار سال زندگانی یافته بود

سعید بن سعد — سعید بن سعد بن عبادة الانصاری علی علیه السلام او را در خلافت خویش حکومت یمن داد و اورا پسری بود که شرحبیل نام داشت

سعید بن ابی راشد — سعید بن ابی راشد از جملهٔ اصحابست

سعید بن حیاف — سعید بن حیاف بن حبیش الباهلی کنیت او ابو کنید راست چه پسرش کنید نام داشت

سعید بن سعد — سعید بن سعد بن عمرو التیمی بعضی اورا سعید بن عمرو خوانده اند و از مهاجرین حبشه شمرده اند وی حلیف بنی سهم است

سعید بن یزید — سعید بن یزید بن ازورة الازدی از بصریون بشمار میرود

سعد بن ابی وقاص — سعد بن ابی وقاص و اسم ابی وقاص مالک بن اهیب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب القرشی الزهری کنیت سعد ابو اسحق است گویند او هفتم کس است که مسلمانی گرفت و اینوقت نوزده ساله بود و در غزوه بدر واحد و دیگر غزوات حاضر بود چنانکه هر یک را بجای خود رقم کردیم و در زمان عمر چنانکه مرقوم شد جنگ قادسیه و مقاتله با عجم را بپای برد و او نخستین از شش تن است که عمر از برای شوری معین نمود و شهر کوفه بدست او بنیان گشت و او را اهل سنت و جماعت از عشرهٔ مبشره شمرده اند و عمر ابن سعد علیه اللعنه که با سید الشهدا علیه السلام کرد آنچه کرد پسر اوست و سعد هنگام مقاتلت علی علیه السلام معویه در خانه نشست و هیچ جانب را اعانت نکرد از ینجاست که از علی علیه السلام پرسش کردند حال آن مردم را که از بیعت او تقاعد ورزیدند و در جهاد با او حاضر نشدند فقال اُولٰئِكَ قَوْمٌ خَذَلُوا الْحَقَّ وَلَمْ يَنْصُرُوا الْبَاطِلَ فرمود این جماعت حق را خوار گذاشتند و باطل را اعانت نکردند وفات سعد در عقیق که چند فرسنگ بیکسوی مدینه است واقع شد در سال پنجاه و پنجم هجری و او هفتاد و چهار ساله بود و بروایتی هشتاد و سه ساله بود جسد او را بمدینه آوردند و در بقیع دفن کردند مروان الحکم بر او نماز گذاشت گویند معویه بسعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر و محمد بن مسلمه مکتوبی کرد که مرا در طلب خون عثمان از علی علیه السلام اعانت کنید ایشان بر او انکار کردند و گفتند بر تو عیبست که از نیکو نه سخن کنی و سعد این شعر بدو فرستاد

مُعَاوِيُ دَاؤُكَ الدَّاءُ الْعَيَاءُ	وَلَيْسَ لِمَا تَجِيءُ بِهِ دَوَاءُ
أَيَدْعُونِي أَبُو حَسَنٍ عَلِيٌّ	فَلَمْ أَرْدُدْ عَلَيْهِ مَا يَشَاءُ
وَقُلْتُ لَهُ أَعْطِنِي سَيْفًا بَصِيرًا	يُمَيِّزُ بِهِ الْعَدَاوَةَ وَالْوَلَاءُ
فَإِنَّ الشَّرَّ أَصْغَرُهُ كَبِيرٌ	فَإِنَّ الظَّهْرَ يُثْقِلُهُ الدِّمَاءُ
أَتَطْمَعُ فِي الَّذِي أَعْيَا عَلِيًّا	أَلَا مَا قَدْ طَمِعْتَ بِهِ الْعَفَاءُ
لَيَوْمٌ مِنْهُ خَيْرٌ مِنْكَ حَيًّا	وَمَيْتًا أَنْتَ لِلْمَرْءِ الْفِدَاءُ
فَأَمَّا أَمْرُ عُثْمَانَ فَدَعْهُ	فَإِنَّ الدَّاءَ أَذْهَبَهُ الْبَلَاءُ

سعد بن معاذ — سعد بن معاذ بن النعمان بن امرء القیس بن زید بن عبد الاشهل بن جشم بن الحارث بن الخزرج بن النبیت و هو عمرو ابن مالک بن الاوس الانصاری الاشهلی کنیت او ابو عمرو است و مادرش کبیشه دختر رافع است در میان عقبهٔ اولی و ثانی بدست مصعب بن عمیر مسلمانی گرفت و در جنگ بدر واحد حاضر گشت و در جنگ خندق بدست حبان ابن العرقه زخم تیر برداشت و از خدای خواست که نمیرد تا قریظه را ببیند آنگاه بمیرد و خون او از آن جراحت بایستاد تا آنگاه که یهود

بنی قریظه بمقصد نیل و غرض منیع گشت پس خون گشوده گشت و سعد بدان زخم درگذشت و حبان پسر عبد مناف
ابن منقذ بن عمرو بن معیص بن عامر بن لوی است و عرقه لقب مادر اوست و این لقب بسبب استعمال عطریات
یافت و نام عرقه قلابه دختر سعد بن سهم بن عمرو بن هصیص است حدیث کرده اند که وقتی سعد بن معاذ درگذشت
اَنَّ جَبْرَائِیلَ نَزَلَ فِی جَنَازَتِهِ مُعْتَجِراً بِعِمَامَةٍ مِنْ اِسْتَبْرَقٍ وَقَالَ یَا نَبِیَّ اللهِ مَنْ هٰذَا الَّذِی فُتِحَتْ لَهُ
اَبْوَابُ السَّمٰوَاتِ وَاهْتَزَّ لَهُ الْعَرْشُ فَخَرَجَ رَسُولُ اللهِ سَرِیعاً یَجُرُّ ثَوْبَهُ فَوَجَدَ سَعْداً قَدْ قُبِضَ
یعنی جبرئیل در وفات سعد با عمامه استبرق فرود شد و عرض کرد یا رسول الله این کیست که از برای او ابواب
آسمانها گشوده شد و عرش بلرزید رسول خدای بسرعت بیرون شد چنانکه جامه خود را همی کشید پس سعد را مرده
یافت یکتن از انصار گوید

وَمَا اهْتَزَّ عَرْشُ اللهِ مِنْ مَوْتِ هَالِكٍ … عَلِمْنَا بِهِ اِلَّا لِسَعْدِ مُعَاذِ

سعد بن خیثمه

و ما قصه های او را در کتاب رسول خدا بشرح رقم کردیم سعد بن خیثمة بن الحارث بن مالک بن کعب بن النحاط
کعب بن حارثة بن غنم بن السلم بن امرء القیس بن مالک بن الاوس الانصاری در جنگ بدر بدست طعیمة بن
عدی و بروایتی بدست عمرو بن عبد ود شهید شد سعد بن ربیع بن عمرو بن ابی زهیر بن مالک الاغر بن ثعلبة بن کعب

سعد بن ربیع

ابن الخزرج بن الحارث بن الخزرج الانصاری الخزرجی از جمله نقبای انصار است در عقبه اولی و ثانی حاضر شد و در جنگ
بدر جهاد کرد و در جنگ احد شهید گشت و هنگام وفات اصحابش را بیاری پیغمبر وصیت کرد چنانکه در جای خود رقم
کردیم سعد بن ربیع و خارجة بن زید را در یک قبر نهادند سعد بن مالک بن خالد بن ثعلبة بن حارثة بن عمرو بن الخزرج بن

سعد بن مالک

ساعدة الانصاری الساعدی سعد بن عبادة بن دلیم بن حارثة بن ابی حلیمه و بروایتی ابی خزیمة بن ثعلبة بن طریف بن

سعد بن عباده

الخزرج الانصاری الساعدی کنیت او ابو ثابت و بروایتی ابو قیس است از جمله نقبای انصار است در عقبه حاضر
شد مردی بزرگ بود و جودی بکمال داشت پسرش قیس و پدرش و جدش نیز جواد بودند و در اطعام وفود خود داری
نمیفرمودند چنانکه در زمان دلیم جدش منادی ندا در میداد هر روز در اطراف در ضیافت او مَنْ اَرَادَ الشَّحْمَ وَاللَّحْمَ
فَلْیَأْتِ دَارَ دُلَیْمٍ بعد از دلیم چون نوبت بعباده افتاد هم بدینگونه فرمان داد از پس او سعد بدین قانون رفت
و قیس بن سعد از پدران بهتر بود دلیم و عباده هر سال ده نفر بدنه از برای صنم منات هدیه میکردند و بمکه میفرستادند چون
نوبت بسعد و قیس افتاد که مسلمانی داشتند آن شتر را همه ساله بکعبه میفرستادند گویند جماعت قریش شبی اصغا نمودند
که یکتن منادی در میان قبیله ابی قیس ندا در داد و این شعر قرائت کرد

وَاِنْ یُصْبِحِ السَّعْدَانِ یُصْبِحْ مُحَمَّدٌ … بِمَكَّةَ لَا یَخْشَی خِلَافَ الْمُخَالِفِ

مردم قریش گمان کردند که این دو سعد یکی سعد بن زید مناة بن تمیم است و آن دیگر سعد بن هذیم بن
قضاعه شب دیگر این ندا شنیدند

فَیَا سَعْدُ سَعْدَ الْاَوْسِ کُنْ اَنْتَ نَاصِراً … وَیَا سَعْدُ سَعْدَ الْخَزْرَجِیِّ الْغَطَارِفِ
اَجِیبَا اِلَی دَاعِی الْهُدَی وَتَمَنَّیَا … عَلَی اللهِ فِی الْفِرْدَوْسِ مُنْیَةَ عَارِفِ
فَاِنَّ ثَوَابَ اللهِ لِلطَّالِبِ الْهُدَی … جِنَانٌ مِنَ الْفِرْدَوْسِ ذَاتُ رَفَارِفِ

این وقت قریش گفتند همانا این دو سعد یکی سعد بن معاذ و آن دیگر سعد بن عباده است بالجمله قصهٔ سعد بن عباده را
(سعد بن عبیده) در کتاب رسول خدا در یوم فتح مکه و دیگر مواضع و در کتاب ابوبکر در یوم سقیفه بشرح رقم کردیم سعد بن عبید بن
النعمان بن قیس بن عمرو بن زید بن امیة بن ضبیعة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف الانصاری کنیت
او ابوعمرو و بروایتی ابوزید است از غازیان بدر است در قادسیه مقتول گشت معروف شد بسعد القاری
(سعد بن عیاض) و این از جمله چهار تن انصار است که در زمان رسول خدا قرآن را جمع کرد سعد بن عیاض الثمالی بعضی او را از تابعین شمرده اند
(سعد بن سلامه، سعد بن یزید، سعد بن سوید) سعد بن سلامة بن وقش بن زغبة بن زعوراء بن عبد الاشهل الانصاری لقب او سلکان است و کنیت او ابونائله است
سعد بن یزید بن الفاکه بن زید بن خلدة بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی از غازیان بدر است سعد بن سوید بن
(سعد مولی عتبه، سعد بن زراره، سعد بن عبد قیس) قیس من بنی خدره من الانصار در یوم احد شهید شد سعد مولی عتبة بن غزوان سعد بن زراره بعضی او را برادر اسعد بن
زراره دانسته اند که نسبش بشرح رفت و گروهی چنان دانند که ادراک اسلام نکرد سعد بن عبد قیس بن لقیط بن
عامر بن امیة بن الحارث بن فهر القرشی از مهاجرین حبشه و بعضی نام او را سعید دانسته اند بروزن امیر چنانکه رقم شد
(سعد بن حارث) سعد بن حارث بن الصمه نسب او در ذیل نام پدرش حارث مرقوم شد برادر او ابوجهیم و در صفین ملازم رکاب علی
(سعد بن سهیل) علیه السلام بود و در آن غزوه شهید شد سعد بن سهیل بن عبد الاشهل بن حارثة بن دینار بن النجار الانصاری
(سعد بن خولی) از غازیان بدر است سعد بن خولی از بنی عامر بن لؤی از مهاجرین اولین است و در جنگ بدر حاضر شد سعد بن خولی
(سعد بن خولی) مولی حاطب بن ابی بلتعه بعضی او را از مذحج و جماعتی از بنی کلب دانسته اند از غازیان بدر است در یوم احد شهید شد
(سعد بن خوله) سعد بن خوله از مردم یمن است و حلیف بنی عامر بن لؤی است و از مهاجرین حبشه است در هجرت ثانیه و در جنگ
بدر حاضر بود و او سبیعهٔ اسلمیه را که شرح حالش مذکور خواهد شد تزویج کرد و در حجة الوداع وفات نمود سعد بن
(سعد بن عمرو) عمرو بن ثقف و اسم ثقف کعب بن مالک بن مبذول در احد حاضر بود و در یوم بئر معونه با پسرش طفیل و پسر
(سعد بن النعمان) برادرش سهل بن عامر بن عمرو بن ثقف شهید شد سعد بن النعمان الانصاری از قبیلهٔ بنی اکال و عمرو بن
عوف است چون در جنگ بدر حنظله پسر ابوسفیان مقتول شد و پسر دیگرش عامر اسیر گشت او را گفتند که فدیه
عامر را بفرست و او را از قید اسیری رها کن گفت یک پسر من کشته شد و از دست برفت اکنون مال را در
ازای دیگری بدهم که نه مال برای من بماند نه پسر این کار نخواهم کرد این ببود تا آنگاه که سعد بن النعمان بزیارت مکه
رفت ابوسفیان او را بگرفت و بعوض عامر محبوس داشت تا عامر را رها کردند و ما این قصه را بشرح نگاشتیم ضرار بن الخطاب

با ابوسفیان خطاب میکند و میگوید

تَدارَکْتَ سَعْداً عَنْوَةً فَاَخَذْتَهُ ... وَکانَ شِفاءً لَوْ تَدارَکْتَ مُنْذِرا

ابوسفیان نیز این شعر درین هنگام میگوید

اَرَهْطَ بَنی اَکّالٍ اَجیبُوا دُعائَهُ ... تَعاقَدْتُمُ لاتُسْلِمُوا السَّیِّدَ الْکَهْلا

فَاِنَّ بَنی عَمْرِو بْنِ عَوْفٍ اَذِلَّةٌ ... لَئِنْ لَمْ یَکُفُّوا مِنْ اَسیرِهِمُ الْکَبْلا

(سعد بن عثمان) سعد بن عثمان بن خلدة بن مخلد بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی کنیت او ابوعباده است و در شمار غازیان
(سعد بن مالک) بدر است و این سعد از آن مردم است که با برادرش عقبه و عثمان بن عفان در جنگ احد فرار کردند سعد بن

مالک انکار

سعد بن مالک
سعد بن عمرو
سعد بن اطول
سعد مولی رسول
سعد بن هذیل
سعد العرجی
سعد بن المنذر
سعد بن الحنظلیه
سعد مولی قدامه
سعد بن مسعود
سعد بن احزم
سعد بن سوید
سعد بن حارث
سعد بن ابی زیاب
سعد الاسلمی
سعد بن حبه
سعد الجهنی
سعد ابو زید
سعد الظفری
سعد بن تمیم
سعد بن زید
سعد بن عائذ
سعد بن وهب
سعد بن قرحا
سعد بن حماز
سعد بن عماره
سعد

مالک العذری با وفد عذره بحضرت رسول آمد سعد بن زید الانصاری الاشهلی بروایت ابن اسحق هو سعد بن زید بن مالک بن عبید بن کعب بن عبد الاشهل از غازیان بدراست سعد بن مالک بن سنان بن عبید بن ثعلبة الابجر هو خدرة بن عوف بن الحارث بن الخزرج کنیت او ابو سعید است و او مشهور است بکنیت خود معروف بابو سعید الخدری در جنگ خندق حاضر بود و در بعضی از غزوات ملازمت داشت در سال هفتاد و چهارم هجری وفات نمود سعد بن عمرو الانصاری از جمله صحابه است که در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود سعد بن الاطول ابن عبد الله بن خالد بن واهب الجهنی کنیت او ابو مطرف است و بروایتی ابو قضاعه و او برادر ریا ابن الاطول است در زمان رسول خدا وفات یافت سعد مولی رسول الله سعد بن هذیل در شمار صحابه است سعد مولی ابی بکر نیز خدمت رسول خدای کرد سعد العرجی بن ملوح بن کعب بن هوازن او را از بنی سوی عرجی گفتند که آهنگ مدینه کرد و در عرج بحضرت رسول پیوست و اسلام آورد سعد بن المنذر در شمار اصحابست سعد بن الحنظلیه و حنظلیه نام مادر جد اوست و او پسر ربیع بن عمرو بن عدیست و برادر سهل بن حنظلیه کنیت او ابو حارث از بنی حارثه انصاریست از آنجماعت است که در جنگ بدر بسبب صغر سن رخصت نیافت سعد مولی قدامة بن مظعون در سال چهل و یکم هجری مقتول گشت در صحبت او با رسول خدا شبهه کرده اند سعد بن مسعود الثقفی او عم محمد ابی عبیده ثقفی است سعد بن الاحزم در شمار اصحابست سعد بن مسعود الکندی از اهل کوفه شمرده میشود سعد بن ابی زیاب نیز از جمله اصحابست سعد بن سوید بن قیس بن عامر بن الابجر سعد بن حارث بن لوذان بن عبد ود بن زید بن ثعلبة بن الخزرج الانصاری الساعدی در جنگ احد و دیگر غزوات حاضر بود و در جنگ نهاوند مقتول گشت سعد الاسلمی از جمله اصحاب رسول خداست سعد بن حبه و حبه نام مادر اوست دختر مالک است از بنی عمرو بن عوف و سعد پسر بجیر بن معویة بن سلم بن بجیله حلیف بنی عمرو بن عوف انصاریست و نیز در جنگ احد چون سال اندک داشت اجازت نیافت و در جنگ احد حاضر بود سعد الجهنی پدر سنان بن سعد است ابو زید انصاری روایت میکند که رسول خدا فرمود اَلْاَنْصَارُ کَرِشِیْ وَ عَیْبَتِیْ فَاقْبَلُوْا مِنْ مُحْسِنِهِمْ وَ تَجَاوَزُوْا عَنْ مُسِیْئِهِمْ در شمار اهل مدینه است سعد الظفری الانصاری از بنی ظفر است سعد بن تمیم السکونی از جمله صحابه است سعد بن زید الانصاری و بروایتی انصاری از اصحابست سعد بن ضمیره الضمری هم در شمار صحابه است سعد بن عائذ المؤذن مولی عمار بن یاسر المعروف بسعد القرظ او را از این روی سعد القرظ گفتند که در تجارت زیان همی کرد لاجرم در تجارت قرظ که سود همی آورد و تجارت قرظ آنست که مالی بدیگر کس دهند تا او تجارت کند و هر سود که آورد بدان شرط که نهاده اند قسمت کنند بالجمله سعد القرظ از رسول خدا در مسجد قبا مؤذن فرمود و بعد از رحلت پیغمبر چون بلال از مدینه بیرون شد ابو بکر او را بمدینه آورد و در مسجد رسول خدا مؤذن بود و در زمان عمر بن الخطاب نیز مؤذن بود تا گاهی که وفات نمود سعد بن وهب الجهنی از جماعت بنی غیان است چون بحضرت رسول آمدند قال مَنْ اَنْتُمْ قَالُوْا نَحْنُ بَنُوْ غَیَّانَ فَقَالَ اَنْتُمْ بَنُوْ رُشْدَانَ سعد بن قرحا مردی از صحابه است گویند مردی زن او را با دخترش که از زن دیگر داشت تزویج کرد سعد بن حماز بن مالک الانصاری برادر کعب بن حماز حلیف بنی ساعده است در جنگ احد و بعضی غزوات حاضر گشت و در یوم یمامه مقتول شد سعد بن عماره کنیت او ابو سعد الزرقی است و او معروف بکنیت بود

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

سعد الدوسی / سعد بن زید / سعد بن ایاس / سلمان فارسی

سعد الدوسی در شمار اصحابست سعد بن زید الانصاری از بنی عمرو بن عوف است در عهد رسول خدا متولد شد
و در اواخر زمان عبد الملک وفات کرد سعد بن ایاس ابن عمرو الشیبانی از بنی شیبان بن ثعلبة بن عکابة بن صعب بن
علی بن بکر بن وایل در سال هشتاد و پنجم هجری وفات کرد و آنوقت صد و بیست سال داشت سلمان فارسی معروفست
بسلمان الخیر و کنیت او ابو عبد الله است وقتی او را میگفتند کیستی و از کجائی قال انا سلمان ابن الاسلام
من بنی آدم میگفت من سلمان پسر اسلامم از اولاد آدم صفی علیه السلام بالجمله در بلد سلمان مورخین را خلاف
افتاده بعضی او را از مردم رامهرمز نوشته اند و گروهی او را از اولاد اساوره فارس دانسته اند چنانکه ابن عبد البر
در کتاب استیعاب بدینگونه رقم کرده و آنچه من بنده از استقرای در کتب فراوان استوار داشته ام و ابن اسحق نیز بر
این فقره از مردم قریه جی من قرای اصفهان بوده و ما قصه اسلام او را چنانکه قطب راوندی حدیث کرده نگارش میکنیم
که سلمان گفت من پسر رئیس قریه جی از قرای اصفهان بودم پدرم مرا در خانه میداشت مانند دختران و کمتر رخصت بیرون
شدن میگذاشت و ما بر دین مجوس بودیم و نام من روزبه بود روزی پدر من مرا بمزرع خویش فرستاد تا کار آن عمارت را
بازپرسی کنم در عرض راه بکلیسای نصاری رسیدم و نماز و طاعت ایشانرا معاینه کردم و مرا پسنده افتاد چون باز
شدم و پدر را آگهی دادم گفت دین ما نیکوتر از آئین ایشانست گفتم ایشان بحضرت خداوند نیایش میبرند و ما آتشی که
خود برافروخته ایم ستایش کنیم پدر چون این بشنید مرا بند برنهاد و باز داشت من کس فرستادم و در این نصاری ساختم
و ببودم تا کاروان شام بسیج راه کرد پس از زندان بگریختم و با ایشان بپیوستم و بشام آمدم و در آنجا در کنیسه بزرگ
ادراک خدمت اسقف کردم و ملازم حضرت او شدم و او مردی زشت کردار بود از مردمان صدقات میگرفت
و اندوخته میفرمود و مساکین را بهری نمیداد چون او بمرد مردم بر او گرد آمدند تا بدفن و کفن او پردازند من ایشانرا از
کردار او آگهی دادم و آن گنج که نهاده بود بنمودم و آن هفت کوزه آکنده از زر ناب بود پس مردمان او را بر دار کردند
و سنگباران نمودند و مردی نیکو بجای او نصب کردند من خدمت او همی کردم تا مرگش نزدیک شد مرا بخدمت مردی
از علمای نصاری که در موصل جای داشت دلالت کرد و بعد از مرگ او بموصل آمدم و ملازم خدمت آنعالم همی شدم
چون زمان او نیز بسر رسید مرا فرمود بشهر نصیبین شو که آنجا مردی نیکوخواهی یافت پس از وفات او بنصیبین آمدم
و آنعالم را که وصیت کرده بود دریافتم و خدمت کردم و او نیز هنگام وفات خود مرا بسفر عموریه فرمود و بعالمی
مانند خود دلالت کرد پس بعموریه شدم و طریق رشد و صلاح از او آموختم چون او در از مان مرگ در آمد گفتم مرا
بکه میگذاری گفت اینک زمان پیغمبری که در مکه مبعوث شود نزدیک شده و او هجرت خواهد کرد بزمینی که میان
دو سنگستانست که هم در آن ارض شوره از نخلستان باشد و آن پیغمبر را در میان دو کتف خاتم نبوتست از هدیه
بخورد و از صدقه بپرهیزد اگر توانی آنجا شوی چون آن عالم را بخاک سپردم نزدیک تجار عرب از قبیله بنی کلب آمدم
و بعضی از اموال که اندوخته داشتم با چند سر گاو بدیشان گذاشتم تا مرا با خود کوچ داده بوادی القری در آوردند و در
هنگام بر من ستم کردند و مرا بندگی مأخوذ داشتند و بمردی جهود بفروختند از پس روزی چند مردی از بنی قریظه که با
آن جهود ابن عم بود از مدینه برسید و مرا از وی بخرید و از وادی القری بمدینه آورد و من بدانستم از آن نشانها که دار
هجرت پیغمبر مدینه است پس در آنجا ببودم تا خبر بعثت پیغمبر در مکه برسید و من در قید بندگی میزیستم تا رسول خدا آهنگ مدینه کرد

و در قبا فرود شد شامگاهی پسر عم آن جهود که مالک من بود در آمد و گفت قاتَلَ اللهُ بَنی قَیْلَةَ وَاللهِ اِنَّهُمْ الْآنَ لَمُجْتَمِعُونَ بِقُبا عَلى رَجُلٍ قَدِمَ عَلَیْهِمْ مِنْ مَکَّةَ الْیَوْمَ یَزْعَمُونَ اَنَّهُ نَبِیٌّ گفت خدا بکشد بنی قیله را یعنی جماعت اوس و خزرج را چه قیله دختر کاهل بن عذره بن سعد بن لیث بن سود بن اسلم بن الحاف بن قضاعه است و او مادر اوس و خزرج است پس تمامت انصار اولاد اویند نعمان بن بشیر انصاری اوس و خزرج را بدین شعر خطاب میکند

بَنا لیل مِن اَوْلادِ قَیْلَةَ لَمْ تَجِدْ … عَلَیْهِمْ خَلیطاً فی مَخالِطِ عَتَبا
مَسامیحُ اَبْطالٌ یَراحُونَ لِلنَّدی … یَرَوْنَ عَلَیْهِمْ فِعْلَ آبائِهِمْ نَحْبا

بالجمله سلمان میگوید چون خبر رسول خدا بدانستم مقداری خرما بدست کرده در قبا بحضرت رسول بردم و گفتم اینک صدقه ایست صلاح و سداد شما واجب میکند که جز شما کس ازین صدقه دست فرا نبرد پیغمبر اصحاب خویش را فرمان کرد تا از آن خرما بخوردند و خود دست باز داشت من با خود گفتم این یکی از آن نشانها چون بمدینه وارد شد نیز چیزی بدست کردم و بدان حضرت آوردم و عرض کردم که این هدیه ایست رسول خدا از آن بخورد و اصحاب را بخورانید با خود گفتم این نشان دوم است و روزی دیگر بحضرت رسول آمدم هنگامیکه جنازه را مشایعت میفرمود پس در خدمت او گردش می آمدم باشد که مهر نبوت را نظاره کنم پیغمبر این بدانست و جامه خویش از خاتم نبوت فرو گذاشت تا من بدیدم پس ببوسیدم و بگریستم و این نشان سیم بود که در بقیع غرقد معاینه کردم پس رسول خدای مرا بخواند و پیش با نشستم تا قصه خویش را بتمامت عرض کردم و مسلمانی گرفتم پیغمبر فرمود ای سلمان خود را مکاتب ساز و بهای خویش را بمولای خود بده و آزاد باش پس نزدیک مولای خود رفتم و خود را مکاتب ساختم که سیصد اصله خرما از برای او غرس کنم و چهل اوقیه سیم بدهم رسول خدای اصحاب را فرمود مرا اعانت کردند هر یک بیست اصله و سی اصله بدادند تا سیصد اصله فراهم شد آنگاه برفتم و جای درختان را حفر کردم و پیغمبر را آگهی بدادم رسول خدا بیامد و تمام را بدست خود غرس فرمود یکی از آن جمله بار نگرفت آنگاه مردی بمقدار بیضه دجاجه از زر خالص بحضرت رسول آورد پس مرا بخواند و آن زر بمن داد و گفت برو و دین خویش را فرو گذار عرض کردم چگونه این زر با چهل اوقیه سیم برابر شود فرمود خداوند برکت میدهد پس برفتم و چنان افتاد که آن زر با چهل اوقیه راست آمد بدادم و آزاد شدم لکن چون در قید بندگی بودم در غزوه بدر و احد حاضر نتوانستم شد در دیگر غزوات حاضر بودم در قصه اسلام سلمان قطب راوندی با ابن اسحق برابر میرود و ابن عبد البر که یکتن از علمای عامه است در استیعاب میگوید که یکی از آن نخلها را عمر بن الخطاب غرس نمود تمام آن نخلها ثمر آوردند جز آن نخله که عمر غرس نمود پیغمبر فرمود این شجر را که غرس نمود گفتند عمر فرمود تا آنرا برآوردند و خود نخله دیگر غرس نمود و هم در آنسال ثمر آورد و سلمان را از بیت المال سالی پنجهزار درهم عطا بود تمام را بمساکین بذل میفرمود و از دستکار خود معاش میکرد و او را یک عبا بود که نیمه را بزیر می انداخت و نیمی دیگر را زبر پوشش میساخت و او را خانه و مسکنی نبود و در ظل جدار و سایه اشجار روز میگذاشت بالجمله فضیلتهای سلمان و جلالت قدر او در کتاب رسول خدا بشرح رفت با اینکه رسول خدا او را با ابوذر غفاری عقد اخوت بست علی علیه السلام فرمود اگر آنچه در دل سلمان است ابوذر بداند او را بقتل رساند در سال وفات سلمان خلاف کرده اند ابن ابی الحدید گوید در اواخر خلافت عثمان در سال سی و پنجم هجری وفات نمود و بعضی در زمان عمر بن الخطاب وفات او را رقم کرده اند

ودر کتاب

و در کتاب فضایل شاذان بن جبرئیل از اصبغ بن نباته حدیث کرده اند که سلمان در مداین وفات کرد در ابتدای
خلافت علی علیه السلام و او حاکم مداین بود چون جنازه او داع گفت امیرالمومنین علی علیه السلام بطی الارض از کوفه
[به] مداین گشت و او را کفن و دفن فرمود از کتابی خوانده ام که سلمان در اینجهان سیصد سال زندگانی یافت

سلمان بن ربیعه

العلم عندالله سلمان بن ربیعة الباهلی ابن قتیبة بن معن بن مالک از سکنه کوفه شمرده میشود او را عمر بن الخطاب
قبل از شریح بقضاوت کوفه فرستاد و در مدت چهل روز که او قاضی بود هیچگاه دو خصم در نزد او بداوری حاضر نشد
او را سلمان الخیل هم گفتند در سال بیست و هشتم هجری در غزوه بلنجر که از بلاد ارمنیه است مقتول گشت و امیر
سلمان بن عامر

لشکر بود سلمان بن عامر بن اوس بن حجر بن عمرو بن الحارث بن تیم بن ذهل بن مالک بن بکر بن سعد بن قتیبة بن

سلمان بن صخر

ادبن طابخة بن الیاس بن مضر الظبی و او ساکن بصره گشت سلمان بن صخر البیاضی و او سلمة بن صخر است چنانکه

سلیمان بن عمرو

در ذیل نام سلمه مرقوم شد او را سلیمان گفتند سلیمان بن عمرو بن حدیدة الانصاری و غلامش عنتره در جنگ احد

سلیمان بن صرد

شهید شدند بعضی او را سلیم دانسته اند سلیمان بن صرد بن الجون بن منقذ بن ربیعة بن احرم الخزاعی عن ولد کعب بن
عمرو بن ربیعه و هو یحیی بن حارثة بن عمرو بن عامر و هو ماء السماء عامر بن الغطریف بو حارثة بن امرء القیس بن ثعلبة بن
مازن کنیت او ابو مطرف است اسم او در جاهلیت یسار بود رسول خدای سلیمانش نام نهاد مردی فاضل بود در
کوفه سکون اختیار کرد و در خزاعه خانه بنا نهاد و سید قوم خویش بود و در جنگ صفین ملازم رکاب علی علیه السلام گشت
و در آنجا حوشب ذا ظلیم بدست وی کشته گشت و او از آن مردم است که بسید الشهداء علیه السلام مکتوب فرستاد و خواستار
شد که بکوفه آید گویند بعد از رسیدن سید الشهداء علیه السلام ترک مقاتلت گفت و حاضر رکاب آنحضرت نگشت و بعد از
شهادت آنحضرت توبت و انابت جست و از بهر خونخواهی کمر استوار کرد و ما انشاء الله این قصه در جای خود
بشرح رقم خواهیم کرد وقتی که کشته شد در زمان مروان بن الحکم نود و سه سال داشت از وی حدیث کرده اند که گفت وقتی دو تن
باهم طریق مخاصمت داشتند و غضب یکتن از ایشان شدت کرد فَقَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اِنِّی لَاَعْرِفُ

سلیمان الجابی

کَلِمَةً اِذَا قَالَهَا سَکَنَ غَضَبُهُ اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیمِ سلیمان در شمار اصحاب حضرت رسول است ساکن

سفیان بن ثابت
سفیان بن بشر
سفیان بن حاطب
سفیان بن عبدالله

سفیان بن ثابت الانصاری باتفاق برادرش مالک در بئر معونه حاضر بود سفیان بن بشر بن زید بن الحارث الانصاری
الخزرجی من بنی جشم بن الحارث بن الخزرج و بعضی او را سفیان بن نسر خوانده اند بنون و سین مهمله سفیان بن حاطب بن
امیة بن رافع بن سوید بن حرام بن الهیثم بن ظفر الانصاری الظفری در احد حاضر بود و در بئر معونه شهید گشت سفیان بن
عبدالله بن ربیعة الثقفی در شمار مردم طایف است عمر بن الخطاب بعد از عزل عثمان ابی العاص او را عامل طایف نمود

سفیان بن ابی زهیر

سفیان بن ابی زهیر الشنوی من ازد شنوه و از اجداد او نمر و نمیر بحساب میگیرند و او را منسوب با بنی نمیر دانسته اند از

سفیان بن یزید
سفیان بن عطیه
سفیان بن همام
سفیان بن اسد
سفیان بن حکم
سفیان بن عبدالاسود
سفیان بن وهب
سفیان بن معمر

اهل مدینه شمرده میشود سفیان بن یزید الازدی من ازد شنوه سفیان بن عطیة بن ربیعة الثقفی از مردم حجاز است
سفیان بن قیس بن ابی الطایف سفیان بن همام العبدی من عبد القیس سفیان بن اسد و بعضی پدر او را اسید خوانده اند
حضرمی شامی است سفیان بن الحکم بعضی او را حکم بن سفیان خوانده اند سفیان بن عبدالاسود در شمار مؤلفة قلوبست سفیان
ابن وهب الخولانی از مردم مصر است سفیان بن معمر بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح القرشی الجمحی برادر جمیل بن معمر
کنیت او ابو جابر و بعضی ابو جناده گفته اند از مهاجرین حبشه است با دو پسر جابر و جناده و مادرشان حسنه و برادر مادری

پسران خود شرحبیل بن حسنه بارض حبشه هجرت کردند ابن اسحق در نسب او خلاف کرده است گوید سفیان از انصار است
از قبیله بنی زریق است بمکه رفت و نزد معمر بن حبیب بماند لاجرم بسفیان بن معمر معروف شد سالم بن عمیر بن ثابت بن
النعمان بن امیه بن امرء القیس بن ثعلبه و بروایتی سالم بن عمیر بن ثابت بن کلفه بن ثعلبه بن عمرو بن عوف از غازیان
بدر واحد و خندق و جز آن است و او یکی از بکائین است که در کتاب رسول خدا شرح رفت در خلافت معویه وداع جهان
گفت سالم بن معقل مولی ابی حذیفه بن عتبه بن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف کنیت او ابو عبد الله از مردم
اصطخر فارس او را زوجه ابی حذیفه آزاد کرد پس مسلمانی گرفت و با عمر بن الخطاب قبل از رسول خدا هجرت بمدینه
نمود او را فارسی گویند از بهر آنکه ثبیته دختر یعاد بن زید بن عبید بن زید الانصاری که مرقوم شد و انصاری گویند از بهر آنکه ثبیته دختر یعاد بن زید بن عبید بن زید الانصاری
من الاوس زوجه ابی حذیفه او را آزاد ساخت و از مهاجرین بشمار میرود چه از ایشان بود و از جمله قاریان قرآن
شمرده میشود چه عبد الله بن عمر بن الخطاب گفته است که پیغمبر فرمود قرآن را از چهار کس فرا گیرید از ابی بن کعب و معاذ
ابن جبل و سالم مولی ابی حذیفه و ابن مسعود و او را از غازیان بدر شمرده اند و در جنگ یمامه مقتول گشت عمر بن الخطاب را
در حق او مهر و حفاوتی بکمال بود چه آنگاه که ابو بکر بمنبر خلافت صعود کرد عمر بن الخطاب در دفع بنی هاشم او را ضعیف
میشمرد او را گفت اگر اینکار را نتوانی بنظام کرد از منبر فرود شو تا سالم مولی ابی حذیفه را بنشانیم و چون عمر را
زمان وفات رسید گفت اگر سالم زنده بود کار بشوری نمیکردم و او را بخلافت بر میداشتم سالم العدوی اندک سالی
بود که بحضرت رسول آمد سالم بن سالم العبسی کنیت او ابو شداد است سالم بن عبید الاشجعی از اهل کوفه است و در شمار
اهل صفه است سالم بن حرمله بن زهیر سالم مردی از صحابست سلیم بن عمرو بن حدیده بن عمرو بن سواد بن غنم بن کعب
ابن سلمه الانصاری با مولای خود عنتره در عقبه و بدر و احد حاضر بود سلیم بن ثابت بن وقش بن زغبه بن زعوراء بن عبد
الاشهل در احد و خندق حاضر بود و در خیبر شهید گشت سلیم بن حارث بن ثعلبه بن کعب بن عبد الاشهل بن حارثه
ابن دینار بن النجار از غازیان بدر است سلیم بن ملحان و اسم ملحان مالک بن خالد بن زید بن حرام بن جندب
ابن عامر بن غنم بن عدی بن النجار الانصاری با برادرش حرام حاضر بدر و احد بود و در بئر معونه هر دو
شهید شدند سلیم بن قیس بن فهد و بروایتی فهید بن خالد بن قیس بن ثعلبه بن عبیده بن ثعلبه بن غنم بن مالک بن
النجار الانصاری حاضر بدر و احد و خندق و دیگر غزوات بود و خوله خواهر او زوجه حمزة بن عبد المطلب بود در خلافت
عثمان وفات کرد سلیم بن جابر کنیت او ابو جزی الهجیمی است سلیم بن عمرو بن عقرب او را از غازیان بدر شمرده اند سلیم بن
عامر ادراک جاهلیت نموده و در عهد ابو بکر هجرت کرد سلیم الانصاری السلمی از اهل مدینه شمرده میشود سلیم السلمی مردی
از بنی سلیم است سلیم العذری در وفد بنی عذره بحضرت رسول آمد و ایشان دوازده تن بودند سلیم بن اکتبه مولی عبد
الله از اهل شام بشمار میرود روزی که عمر بن الخطاب بخلافت بنشست دست از جهان بشست سبرة بن
معبد الجهنی و یقال ابن عوسجه بن حرمله بن سبرة بن خدیج بن مالک بن عمرو الجهنی کنیت او ابو ثریه و بروایتی ابو ثریه
بفتح الثاء و الصواب ضمها ساکن مدینه بود سبرة بن ابی سبره و اسم ابی سبره یزید بن مالک سبرة الفاکه در
شمار مردم کوفه است و کنیت او ابو سلیط است سبرة بن فاتک برادر خریم بن فاتک هر دو تن از غازیان بدر
احد اند سبرة بن عمرو باتفاق قعقاع بن معبد و قیس بن عاصم و مالک بن عمرو و اقرع بن حابس بحضرت رسول آمدند

سفیان بن معمر
سالم بن عمیر
سالم بن معقل
و جماعتی دیگر
سالم العدوی
سالم بن سالم
سالم بن عبید
سالم بن حرمله
سالم الصحابه
سلیم بن عمرو
سلیم بن ثابت
سلیم بن حارث
سلیم بن ملحان
سلیم بن قیس
سلیم بن جابر
سلیم بن عقرب
سلیم بن عامر
سلیم الانصاری
سلیم السلمی
سلیم العذری
سلیم بن اکتبه
سبرة بن معبد
سبرة بن ابی سبره
سبرة الفاکه
سبرة بن فاتک
سبرة بن عمرو

سمرة بن سبره · سبرة بن سلیط · سمرة بن جندب

سبرة بن سبره در شمار اصحاب است سبرة بن سلیط هم از جملهٔ صحابه است سمرة بن جندب بن هلال بن خدیج
ابن مرة بن فزن بن جابر از قبیله فزاره است و کنیت او ابو عبدالرحمن و بروایتی ابو عبدالله ابو سلیمان و ابو سعید نیز
گفته اند ساکن بصره بود زیاد او را حکومت بصره داد و بعد از هلاک زیاد معویه یکسال او را بحکومت گذاشت در
سال پنجاه و هشتم هجری برای مداوا خواستند او را در آب گرم نشانند دیک بزرگی را از آب سرشار کردند با
آتش بغلیان آوردند سمره در آن دیگ افتاد و بمرد چنانکه رسول خدا خبر داده بود که او با آتش هلاک خواهد شد و سمرة
ابن جندب آنکس است که در جنگ احد رسول خدا او را بجهة صغر سن اجازت خروج نمیداد او با یکی از همسالان

سمرة بن عمرو

خود مصارعت کرد و او را بزمین زد و اجازت یافت چنانکه در کتاب رسول خدا مرقوم افتاد سمرة بن عمرو بن جندب
ابن حجر بن رباب بن سواة بن جابر بن سمرة السوائی بن سواة بن عامر بن صعصعه صاحب استیعاب از پسرش
جابر بن سمره حدیث کند که پدرش سمره از پیغمبر آورده که فرمود یَکُونُ بَعْدِی اثْنَا عَشَرَ خَلِیفَةً کُلُّهُمْ مِنْ قُرَیْشٍ

سمرة بن معیر · سمرة العدوی · سنان بن ابی سنان

سمرة بن معیر بن لوذان بن ربیعة بن عریج بن سعد بن جمح القرشی هو ابو محذورة المؤذن کنیت او بر نامش فزونی
گرفته سمرة العدوی از جملهٔ اصحاب است سنان بن ابی سنان الاسدی و اسم ابی سنان وهب بن محصن بن
حرثان بن قیس بن مرة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه بجهت سنان و پدرش ابی سنان عم عکاشه
ابن محصن در جنگ بدر و دیگر غزوات حاضر بودند و در بیعت رضوان نیز سنان حاضر بود در سال سی و دویم

سنان صیفی · سنان بن مقرن · سنان بن عبدالله · سنان بن تیم

هجری وفات نمود سنان بن صیفی بن صخر بن خنسای انصاری از بنی سلمه در عقبه و بدر حاضر بود سنان بن
مقرن برادر نعمان بن مقرن سنان بن عبدالله الجهنی سنان بن تیم الجهنی حلیف بنی عوف بن الخزرج این
آنکس است که با جهجاه بر سر آب منازعت افکندند و عبدالله بن سلول گفت لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِینَةِ لَیُخْرِجَنَّ

سنان الضمری · سنان بن سنه · سنان بن سلمه · سنان بن عمرو · سنان بن ثعلبه · سنان بن سلمه

الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ سنان الضمری او را ابو بکر هنگام مقاتلت با اهل رده در مدینه خلیفتی داد سنان بن
سنه الاسلمی از اهل مدینه شمرده میشود سنان بن سلمة بن محبق الهذلی کنیت او ابو عبدالرحمن است و بروایتی ابو جبیر از جملهٔ صحابه
بود زیاد بن ابیه بحکم معویه او را مامور کرد بحفظ حدود مملکت از جانب هند سنان بن عمرو بن طلق بنسب و بسلامان بن
سعد بن قضاعه میرسد کنیت او ابو المقنع است در احد و دیگر غزوات حاضر بود سنان بن ثعلبة بن عامر بن
مجدعة بن جشم بن حارثة الانصاری در جنگ احد حاضر بود سنان بن سلمة الاسلمی در شمار مردم بصره است سنان

سنان بن روح · سماک بن اسلم

ابن روح در حمص نشیمن جست سماک بن اسلم و نقیال سماک بن اوس بن خرشة بن لوذان بن عبدود بن ثعلبة بن
الخزرج بن ساعدة بن کعب بن الخزرج الاکبر کنیت او ابو دجانه است و او مشهور بکنیت است از بزرگان صحابه است
قصه شجاعت و جلالت او در کتاب رسول خدا و کتاب ابو بکر و عمر بشرح رفت در جنگ یمامه شهید شد و بروایتی زنده

سماک بن سعد

بود و چند انکه در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام گشت سماک بن سعد بن ثعلبة بن جلاس بن زید بن مالک
ابن ثعلبة بن کعب بن الخزرج الانصاری برادر بشیر بن سعد و عم نعمان بن بشیر است از غازیان بدر و احد است

سماک بن مخرمه

سماک بن مخرمة الاسدی از جملهٔ اصحاب است و وی با سماک بن عبید عبسی و سماک بن خرشه نزدیک عمر بن الخطاب

سماک بن ثابت

آمدند و در حق ایشان دعا کرد چنانکه بشرح رفت سماک بن ثابت الانصاری از بنی حارث بن خزرج است

سلمة بن اسلم

در شمار اهل کوفه است سلمة بن اسلم بن حریش بن عدی بن مجدعة بن حارث بن خزرج بن عمرو بن مالک بن الاوس

الانصاری الحارثی

الانصاری الحارثی حاضر بدر و دیگر غزوات بود و در یوم جسر ابی عبیده مقتول گشت و اینوقت سی و هشت ساله بود

سلمة بن حاطب — سلمة بن هشام

سلمة بن حاطب بن عمرو بن عتیک بن امیة بن زید از غازیان بدر و احد است سلمة بن هشام بن المغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی از مهاجرین حبشه است و از بزرگان صحابه ایشان پنج برادر بودند اول ابوجهل دویم حارث سیم عاص چهارم سلمه پنجم خالد ابوجهل و عاص در بدر کشته شدند و خالد اسیر شد و فدا داده مراجعت بمکه نمود و کافر برد و حارث مسلمان شد اما سلمه در یوم مرج الصفر و بروایتی در اجنادین چنانکه بشرح رفت مقتول گشت ضباعه دختر عامر ابن قرط بن سلمة بن بشیر این شعر از بهر او انشاد نموده

لاهم رب الکعبة المحرمة — اظهر علی کل عدو سلمة
له یدان فی الامور المبهمة — کف بها یعطی و کف منعمة

سلمة بن سلامه — سلمة بن ثابت

سلمة بن سلامة بن وقش بن زغبة بن زعورا بن عبدالاشهل الانصاری الاشهلی کنیت او ابوعوف است و نام مادرش سلمی دختر سلمة بن خالد بن عدی الانصاری است در بیعت عقبه اولی و عقبه ثانی و بدر و دیگر غزوات حاضر بود عمر بن الخطاب او را حکومت یمامه داد و در سال چهل و پنجم هجری در مدینه وفات کرد و اینوقت هفتاد سال داشت سلمة بن ثابت بن وقش بن زغبة بن زعورا بن عبدالاشهل الانصاری الاشهلی از غازیان بدر است و در احد شهید شد بدست ابوسفیان

سلمة بن بدیل — سلمة بن ابی سلمه — سلمة بن الاکوع

سلمة بن بدیل بن ورقاء الخزاعی سلمة بن ابی سلمة بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی ربیب رسول الله مادر او ام سلمه است سلمة بن الاکوع اهل حدیث او را نسبت بجد بخشش میدهند و او پسر عمرو بن الاکوع است و اکوع لقب سنان بن عبدالله بن قشیر بن خزیمة بن مالک بن سلامان بن اقصی السلمی کنیت او ابوسالم و بروایتی ابوایاس و ابوعامر نیز گفته اند در تحت شجره بیعت کرد مردی شجاع و فاضل بود این آنکس است که گرگ با او سخن کرد چنانکه بشرح رفت در سال هفتاد و چهارم هجری وفات کرد و اینوقت هشتاد ساله بود

سلمة بن المحبق — سلمة بن نعیم — سلمة بن مسعود — سلمة بن نفیع — سلمة بن قیس — سلمة بن صخر — سلمة بن یزید — سلمة بن امیه — سلمة بن نفیل — سلمة الانصاری — سلمة بن سعد — سهل بن قیس — سهل بن عتیک — سهل بن رومی — سهل بن حنیف

سلمة بن المحبق در شمار مردم بصره است سلمة بن نعیم بن مسعود الاشجعی از مردم کوفه است سلمة بن مسعود بن سنان الانصاری من بنی غنم بن کعب در یوم یمامه بقتل رسید سلمة بن نفیع الجرمی در شمار اصحاب است سلمة بن قیس الاشجعی من اشجع بن ریث بن غطفان در شمار مردم کوفه است سلمة بن صخر بن سلمان بن حارثة الانصاری ثم البیاضی از مردم مدینه است و یکی از بکائین است سلمة بن یزید بن مجمع الجعفی در شمار مردم کوفه است سلمة بن امیة بن ابی عبیدة بن همام بن الحارث التمیمی برادر یعلی بن امیه از مردم کوفه است سلمة بن نفیل السکونی از اهل حضرموت است ساکن حمص گشت سلمة الانصاری ابویزید بن سلمه سلمة بن سعد العنزی از جمله اصحابست سلمة بن قیس الجرمی از مردم بصره است سلمة بن حارثة الاسلمی در بیعت رضوان حاضر بود سهل بن قیس بن ابی کعب بن القین بن کعب بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری السلمی حاضر بدر بود و در احد شهید گشت سهل بن عتیک بن النعمان بن عمرو بن عامر در عقبه حاضر شد و در بدر جهاد کرد سهل بن رومی بن وقش بن زغبة الانصاری الاشهلی در جنگ احد شهید شد سهل بن حنیف بن واهب بن العکیم بن ثعلبة بن مجدعة بن حارث بن عمرو بن الخناس بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس کنیت او را مختلف گفته اند بعضی ابوسعید و برخی ابوسعد و همچنان ابوعبدالله و ابوولید و ابوثابت نامیده اند در بدر و دیگر غزوات حاضر بود و در احد مردانگیها نمود و با علی علیه السلام در صفین جهاد کرد و امیرالمؤمنین علی علیه السلام او را حکومت فارس داد چون مردم فارس

بیغمبر مانی کردند تا یدین ابیه را مامور داشت چنانکه انشاء الله در جای خود گفته میشود و در سال سی و هشتم هجری در کوفه
سهل بن بیضا وفات کرد سهل بن بیضا برادر سهیل و صفوان لقب مادر ایشان بیضا بود و اسمش دعد دختر جحدم بن امیه بن ضبه بن حارث
ابن فهر است و این سهل بن بیضا آنکس است که منکر صحیفه قریش شد در مکه چنانکه در جلد دوم از کتاب اول رقم کردیم
سهل بن ربیع در مکه اسلام آورد و در مدینه وفات نمود و رسول خدا در مسجد بر او نماز گذاشت سهل بن ربیع بن عمرو بن عدی بن زید
سهل بن عمرو ابن جشم بن حارثة الانصاری الحارثی از مجاهدین بدر و احد است سهل بن عمرو العامری برادر سهیل بن عمرو در فتح مکه مسلمانی
سهل بن عدی گرفت و در خلافت ابوبکر وفات یافت سهل بن عدی بن زید بن عامر بن عمرو بن جشم بن الحارث بن الخزرج در جنگ
سهل بن رافع احد شهادت یافت سهل بن رافع بن ابی عمرو بن عائذ بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن النجار روی برادر سهیل است این
هر دو یتیم بودند در حجر سعد بن زراره رسول خدا زمین مسجد را از ایشان خرید چنانکه در کتاب رسول خدا بشرح رفت
سهل بن رافع سهل بن رافع بن خدیج بن مالک بن غنم بن سری بن سلمة الانصاری صاحب الصاع بروایتی صاحب الصاعین زکوة را
بصاع کم می پیمود این آیت مبارک در شان او فرود شد اَلَّذِینَ یَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِینَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ فِی الصَّدَقَاتِ
سهل بن ربیع سهل بن ربیع بن عمرو بن عدی بن زید الانصاری من بنی حارثة بن الحارث بن الاوس و او معروف است بسهل
ابن حنظله و حنظله نام مادر او و بروایتی نام جد اوست از تابعین تحت شجره است فاضل و منزوی و کثیر الصلوة بود
ساکن شام گشت و در اول خلافت معویه در دمشق وفات کرد فرزند نداشت او را دو برادر بود یکی سعد و دیگر عقبه
سهل بن عامر سهل بن عامر بن عمرو الانصاری در بئر معونه شهید شد سهل بن سعد بن مالک بن خالد بن ثعلبة بن حارثة بن عمرو بن
سهل بن سعد الحارث بن ساعدة بن کعب بن الخزرج الساعدی الانصاری کنیت او ابو العباس است فتنه او با حجاج بن یوسف
انشاء الله در جای خود رقم میشود در سال هشتاد و هشتم هجری وفات یافت و در آنوقت نود و شش سال و بروایتی
سهل بن حارثه صد سال داشت و واپس ترین کس است از اصحاب که در مدینه باقی بود سهل بن حارثة الانصاری از جمله اصحاب است
سهل بن ابی خثیمه سهل بن ابی خثیمه کنیت او ابو عبد الرحمن است در نام پدرش خلاف کرده اند بعضی عبد الله و برخی عبید الله و جماعتی
گفته اند هو عامر بن ساعدة بن عامر بن عدی بن مجدعة بن حارثة بن الحارث بن عمرو از بنی مالک بن اوس از اهل
مدینه است در سال سیم هجری متولد شد و هم در مدینه وفات کرد سهل مولی بنی ظفر الانصاری از غازیان احد است
سهل بن عشر سهل بن عشر بن عدی بن زید بن جشم بن حارثة الانصاری در احد و دیگر غزوات حاضر بود سهل بن ابی سهل از
سهل بن ابی سهل وی حدیث کرده اند که پیغمبر فرمود هَذَا دَوَاءٌ فَاِنَّهُ یَذْهَبُ بِالْاَضْغَانِ سهل بن اسحق در شمار اصحاب است
سهل بن مالک **سایب بن مظعون** سهل بن مالک بن عبید بن قیس سایب بن مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح برادر عثمان بن
مظعون از مهاجرین اولین است در ارض حبشه و از غازیان بدر است در یوم یمامه مقتول گشت سایب بن العوام بن خویلد
سایب بن العوام ابن اسد القرشی الاسدی برادر زبیر بن عوام مادر ایشان صفیه دختر عبد المطلب است در احد خندق و دیگر غزوات حاضر
سایب بن ابی سایب بود و در یوم یمامه مقتول گشت سایب بن ابی سایب و اسم ابی سایب صیفی بن عائذ بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم از مؤلفة
سایب بن الحارث قلوب است و بعضی در اسلام او شبهه کرده اند و گویند در بدر کافر مقتول گشت سایب بن الحارث بن قیس بن عدی بن
سعد بن السهم القرشی السهمی از مهاجرین حبشه است در یوم طایف جراحت یافت و در اول خلافت عمر در اردن بقتل رسید
سایب بن ابی حبیش سایب بن ابی حبیش بن عبد المطلب بن اسد بن عبد العزی بن قصی القرشی الاسدی معدود در اهل المدینه

سایب بن حباب مولی قریش در شمار مردم مدینه است وکنیت او ابو مسلم است وبروایتی غلام فاطمه دختر عتبه ابن ابی ربیعه است وکنیت او ابو عبد الرحمن است در سال هفتاد وهفتم هجری وفات یافت ونود وهشت ساله بود سایب بن خلاد بن سوید الانصاری الخزرجی هو سوید بن ثعلبه بن عمرو بن حارثه بن امرء القیس بن مالک بن الاغر بن ثعلبه بن کعب بن الخزرج الانصاری کنیت او ابو سهله است واز اهل مدینه شمرده میشود سایب بن الاقرع الثقفی در فتح نهاوند با نعمان بن مقرن حاضر بود چنانکه مرقوم افتاد ودر وقتی عمر بن الخطاب او را حکومت مداین داد سایب بن حزن بن ابی وهب المخزومی او را سه برادر بود مسیب وعبد الرحمن وابو سعید است ما در ایشان ام الحارث دختر سعید ابن ابی قیس بن عبد ود بن نضر بن مالک بن حمید است سایب بن نهیک از جمله اصحاب است سایب بن سوید مدنی است سایب بن ابی لبابه بن عبد المنذر کنیت او ابو عبد الرحمن است سایب بن یزید بن سعید بن ثمامه بن الاسود در قبیله او خلاف کرده اند او را کنانی وکندی ولیثی وغیر ذلک گفته اند واقدی نسب او را بدینگونه رقم کرده سایب بن یزید بن اخت النمر وهو رجل من کنده سهیل بن رافع بن ابی عمرو بن عائذ بن ثعلبه بن غنم بن مالک بن النجار در بدر واحد ودیگر غزوات حاضر بود در خلافت عمر وفات نمود سهیل بن عمرو بن ابی عمرو الانصاری از جمله بدر است که در صفین نیز با علی علیه السلام بود سهیل بن بیضا القرشی الفهری در ذیل نام سهل بن بیضا نسب او را رقم کردیم چه برادر اعیانی بود وی از مهاجرین حبشه است واز آنجا بمکه مراجعت کرد وبا رسول خدا بمدینه هجرت نمود ودر بدر جهاد کرد ودر سال نهم هجری وفات نمود رسول خدا بر او نماز گذاشت در مسجد سهیل بن عامر بن سعد الانصاری در بئر معونه حاضر شد سهیل بن عمرو بن عبد شمس بن عبد ود بن نضر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی بن غالب القرشی العامری کنیت او ابو یزید است از اشراف قریش بود در جنگ بدر مالک بن الدخشم او را اسیر کرد چنانکه رقم کردیم واین سهیل آنکس است که در صلح حدیبیه بحضرت رسول آمد ودیگر قصههای او در کتاب رسول خدا وکتاب عمر بن الخطاب بشرح رفت وی با اهل او در سفر شام مدرود جهان کردند از اولاد او دو دختر بجای ماند یکی هند دختر او ودیگر فاخته دختر عقبه که پسرزاده او است سهیل بن عدی الازدی من ازد شنوه حلیف بنی عبد الاشهل من الانصار در یوم یمامه مقتول گشت سوید بن الصامت الاوسی در وقتی بقانون جاهلیت بزیارت مکه شد در بازار ذو المجاز رسول خدا او را دیدار کرد وباسلام دعوت نمود سوید گفت لَعَلَّ مَا جِئْتَ بِهِ وجوابی که شعر برد وقبول ما شد نگفت چون بمدینه باز آمد ومقتول شد قوم او گفتند مسلمان بود ودر مقاتلت میان اوس وخزرج بدست مردم خزرج کشته شد

مردی شاعر ودانا بود ودر اشعار خویش معارف وحکمت درج میفرمود واین شعر از وست

أَلَا رُبَّ مَنْ تَدْعُو صَدِيقًا وَلَوْ تَرَى	مَقَالَتَهُ بِالْغَيْبِ سَاءَكَ مَا يَفْرِي
مَقَالَتُهُ كَالشَّهْدِ مَا كَانَ شَاهِدًا	وَبِالْغَيْبِ مَأْثُورٌ عَلَى ثُغْرَةِ النَّحْرِ
يَسُرُّكَ بَادِيهِ وَتَحْتَ أَدِيمِهِ	مَنِيحَةُ غِشٍّ تَبْتَرِي عَقَبَ الظَّهْرِ
تُبَيِّنُ لَكَ الْعَيْنَانِ مَا هُوَ كَاتِمٌ	وَلَاجِنٌّ بِالْبَغْضَاءِ وَالنَّظَرِ الشَّزْرِ
فَرِشْنِي بِخَيْرٍ مِثْلَ مَا قَدْ بَرَيْتَنِي	وَخَيْرُ الْمَوَالِي مَنْ يَرِيشُ وَلَا يَبْرِي

سوید بن مخشی ابو مخشی الطائی از غازیان بدر است سوید بن مقرن بن عائذ المزنی برادر نعمان بن مقرن کنیت او

سایب بن حباب — سایب بن خلاد — سایب بن الاقرع — سایب بن حزن — سایب بن نهیک — سایب بن سوید — سایب بن ابی لبابه — سایب بن یزید — سهیل بن رافع — سهیل بن عمرو — سهیل بن بیضا — سهیل بن عامر — سهیل بن عمرو — سهیل بن عدی — سوید بن الصامت — سوید بن مخشی — سوید بن مقرن

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

ابو سدی و بروایتی ابوعمرو است سوید بن نعمان بن مالک بن عائذ بن مجدعة بن جشم بن حارثه الانصاری در بیعت
رضوان و جنگ احد و دیگر غزوات حاضر بود از اهل مدینه است سوید مردی از صحابه است در شمار مردم کوفه بود
سوید بن حنظله از جمله اصحاب است سوید بن عمرو رسول خدا میان او و میان وهب بن سعد بن ابی سرح العامری
عقد برادری بست در یوم موته شهید شد سوید الانصاری بعضی او را جهنی و بعضی او را مزنی گفته اند و حلیف انصار
دانسته اند سوید بن هبیره بن عبد الحارث الدیلی و قیل عدوی سوید بن طارق از مردم حضرموت و بعضی او را طارق بن
سوید گفته اند سوید بن جبله الفزاری او را از مردم شام شمرده اند سوید بن غفلة بن عوسجة الجعفی کنیت او ابوامیه است
در عام فیل متولد شد و در جاهلیت شریک عمر بن الخطاب بوده در روز دفن رسول خدا بمدینه آمد و در روز فتح قادسیه
حاضر شد مردی از بنی اسد بمبارزت وی بیرون تاخت سوید شمشیر بر فرق اسدی براند چنانکه او را دو نیمه کرده بر سنگ
آمد و سنگ را آسیب کرد و این سوید در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود و در سال صد و بیست و پنجم و بروایتی
بیست و هفتم در زمان حجاج در کوفه وفات یافت سواده بن عمرو الانصاری در شمار مردم بصره است سواده بن عمرو
نیز مردی از صحابست سواده بن ربیع الجرمی سلیط بن عمرو بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر
ابن لوی القرشی العامری برادر سهیل بن عمرو از مهاجرین اولین است و صاحب هجرتین او را رسول خدا بسوی هوذة
ابن علی الحنفی و دیگر ثمامة بن اثال الحنفی برسالت فرستاد چنانکه بشرح رفت در سال چهاردهم هجری مقتول شد سلیط بن
قیس بن عمرو بن عبید بن مالک بن عدی بن النجار الانصاری در بدر و دیگر غزوات حاضر بود در یوم جسر ابوعبیده
شهید شد سلیط بن سلیط بن عمرو العامری با پدرش سلیط در جنگ یمامه حاضر بود در جنگ احد رسول خدا او را در طلیعه
لشکر فرستاد سلیط التیمی در یوم دار ملازم خدمت عثمان بود سراقة بن کعب بن عبد العزی بن غزیه بن عمرو بن عبد عوف
ابن غنم بن مالک بن النجار در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود در خلافت معویه وفات یافت سراقة بن عمرو بن عطیه بن
خنساء بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مالک بن النجار الانصاری در بدر و احد و خندق و حدیبیه و خیبر و عمرة القضا
حاضر بود و در موته شهید شد سراقة بن ابی حباب الانصاری در یوم حنین حاضر بود سراقة بن الحارث بن عدی العجلانی
در جنگ حنین شهید شد سراقة بن مالک بن عمرو بن مالک بن تیم بن مدلج بن مرة بن عبد مناف بن علی بن کنانه
المدلجی الکنانی کنیت او ابوسفیان است از مردم مدینه است و بروایتی ساکن مکه گشت سکران بن عمرو از مهاجرین
حبشه است در آنجا وفات کرد و بعد از وی زوجه او سوده بنت زمعه بنکاح رسول خدا در آمد سویبط بن سعد بن حرملة بن
مالک بن عبیلة بن عبد الدار بن قصی القرشی العبدری نام مادر او هنیده زنی از خزاعه بود و هجرت بحبشه نمود سویبط مردی
مزاح بود یکسال قبل از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر بقصد تجارت آهنگ بصری کرد سویبط و نعیمان که نیز معروف
بدعابه و مزاح بود چنانکه در کتاب رسول خدا شرح حال او رقم شد با ابوبکر بودند یکروز در عرض راه سویبط گرسنه شد
و نزدیک نعیمان که حافظ زاد و طعام بود آمد و گفت مرا طعام ده اینوقت ابوبکر حاضر نبود نعیمان گفت باش
تا ابوبکر باز آید سویبط در خشم شد و گفت باش تا کیفر تو بدهم در یکی از منازل که ابوبکر نیز حاضر نبود سویبط با گروهی
گفت مرا عبدیست اگر خواهید میفروشم لکن این عبد دروغزن است بهر کس خواهم او را بفروشم رضا ندهد و گوید
من آزادم گفتند ما خریداریم و ده شتر بهای نعیمان را دادند سویبط شترها را ماخوذ داشت و بکناری گرفت آن جماعت

سوید بن نعمان
سوید صحابی
سوید بن حنظله
سوید بن عمرو
سوید الانصاری
سوید بن هبیره
سوید بن طارق
سوید بن جبله
سوید بن غفله
سواده بن عمرو
سواده بن عمرو
سواده بن ربیع
سلیط بن عمرو
سلیط بن قیس
سلیط بن سلیط
سلیط التیمی
سراقه بن کعب
سراقه بن عمرو
سراقه بن ابی حباب
سراقه بن الحارث
سراقه بن مالک
سکران بن عمرو
سویبط بن سعد

نزدیک نعیمان آمدند تا او را با خود ببرند گفت من آزادم شما را سویبط استهزا کرده است گفتند ما خبر را شنیده ایم
که بفروش خود رضا نداده و عمامه او را بر گردنش افکنده با خود ببردند چون ابوبکر باز آمد و قصه بدانست شتر ها را از
سویبط گرفته باز داد و نعیمان را باز گرفت و چون بمدینه آمدند و این قصه مکشوف داشتند رسول خدا تبسم فرمود و تا یکسال
اصحاب همی خندیدند بالجمله سویبط از مهاجرین اولین است و در جنگ بدر حاضر بود سکین الضمری از جمله اصحاب است
سابط بن ابی حمیصة بن عمرو بن وهب بن حذافة بن جمح القرشی الجمحی پدر عبدالرحمن بن سابط است سباع بن عرفطه
از کبار صحابه است رسول الله در غزوه خیبر و دومة الجندل او را در مدینه باز گذاشت سلیک بن هدیة الغطفانی
در شمار اصحابست سعید بن سهل الانصاری بعضی او را از غازیان بدر شمرده اند سلمة بن قیس الجرمی پدر عمرو بن سلمه که
هفت ساله بود و بردی کوتاه بر دوش داشت و با جماعت نماز میگذاشت و چون بسجده می شد مقعد او پدیدار می گشت
فقالت امرأة من الحی غطوا عنا است قارئکم گفت بپوشید از ما مقعد قاری خود را سوار بن خالد بن عامر بن ربیعة بن صعصعه
برادر حبة بن خالد است سائب بن عاصم السلمی حاضر حنین بود سخته بن الحارث از جمله اصحابست سلکان بن سلام الانصاری
نام او سعد و کنیت او نائله است و او یکتن از آنجمله است که برای قتل کعب بن اشرف رفتند چنانکه در کتاب
رسول خدا رقم شد سفینه مولی غلام ام سلمه او را آزاد کرد که خادم رسول خدا باشد و در اسم او خلاف کرده اند
بعضی عمیر و گروهی مهران و برخی شنبة بن مارق گفته اند و کنیت او ابو عبدالرحمن و گروهی ابو بختری گفته اند گویند گروهی از
رسول خدا با اصحاب طی مسافتی میفرمود جماعتی که ایشان با خود حمل میدادند گرانی کرد با سفینه گذاشتند فقال
رسول الله احمل فانما انت سفینة از آنروز سفینه نام یافت سلامة بن قیصر الحضرمی در شمار مردم مصر است سابق بن
ناجیه خادم رسول الله سوید بن حاطب بن الحنیفه الانصاری در یوم احد بدست ضرار بن الخطاب شهید شد سیف از اولاد
قیس بن معدیکرب کندی است سیار بن روح و بعضی او را روح بن سیار خوانده اند بعضی از عامه خویش را از قفای پیغمبر
بکعبه آویخت سرق بن اسد الجهنی و بروایتی انصاری نام او حباب بود وقتی در بادیه دو شتر از عربی بخرید مرد عربی شترها
بمدینه آورد حباب شترها را بگرفت و پوشیده در مکانی باز داشت و فرار کرد رسول خدا فرمود او را بیافتند و
حاضر ساختند قال انت سرق گفت تو دزدی و سرق از آنروز سرق نام یافت سراج مولی تمیم داری با پنج تن از
جوانان بنی تمیم بحضرت رسول آمد و مسلمانی گرفت اسم او فتح بود یکشب قندیل مسجد رسول خدا را با روغن زیت افروخت
و قبل از آن بسعف نخل روشن میساختند رسول خدا فرمود این کیست که مسجد ما را روشن ساخت گفتند فتح فقال
بل هو اسمه سراج سعر بن شعبة بن کنانة الدئلی از جمله اصحابست سمعان بن عمرو الاسلمی هم از صحابه است
سلیل الاشجعی نیز از اصحابست سخیرة الازدی پدر عبدالله بن سخیره است سخرة بن عبیدة الاسدی از بنی قشم بن دودان
ابن خزیمه هجرت بمدینه نمود سیبویه بیلقانی در شمار اصحابست سلم بن نذیر البصری هم از جمله صحابه است سندر
مولی زنباع الجذامی وقتی زنباع از وی برنجید و او را خصی نمود و گوش ببرید سندر بحضرت رسول آمد و پیغمبر سندر را
نیکو بداشت و در حق او وصیت کرد و سندر در زمان عمر بن الخطاب آهنگ مصر کرد و عمر در رعایت حال او بعمرو
ابن العاص کتاب کرد سنن کنیت او ابو جمیله است بعضی او را ضمری و برخی سلمی دانند بروایتی در عام فتح
بحضرت رسول آمد و مسلمانی گرفت

سکین الضمری
سابط بن ابی حمیصه
سباع بن عرفطه
سلیک بن هدیه
سلمة بن قیس
سوار بن خالد
سائب بن عاصم
سخته بن حارث
سلکان بن سلام
سفینه
سلامة بن قیصر
سابق بن ناجیه
سوید بن حاطب
سیف
سیار بن روح
سرق بن اسد
سراج مولی تمیم
سعر بن شعبه
سمعان بن عمرو
سلیل الاشجعی
سخیرة الازدی
سیبویه
سلم بن نذیر
سندر
سنن

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

باب حرف الشین

شداد بن اوس

شداد بن اوس بن ثابت بن منذر برادرزاده حسان بن ثابت الانصاری کنیت او ابویعلی است مردی باحلم
وعلم بوده در فلسطین اقامت جست وهم در آنجا وفات یافت در سال چهل ویکم هجری وبعضی گفته اند در شصت وچهارم

شداد بن هادی

هجری وفات کرده شداد بن هادی اللیثی ثم القوادی حلیف بنی هاشم هو مدنی من بنی لیث بن بکر بن عبد مناة بن
کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر وهادی لقب عمرو بن عبدالله بن جابر بن هواده بن عامر بن لیث بن بکر است
چون آتش میافروخت در راه مهمانان تا دلیل شود بمضیف او هادی لقب یافت ونام شداد اسامه بود شداد لقب
اوست سلمی بنت قیس خواهر اسماء بنت عمیس که نیز از جانب مادر خواهر میمونه بنت حارث بود در حباله نکاح شداد بن
میمونه در سرای رسول خدا واسماء بنت عمیس بعد از جعفر بن ابیطالب در سرای ابوبکر بود وشداد مدنی بود
شداد بن شرحبیل الجهنی در شمار مردم شام است شداد بن عبدالله در سال دهم هجری باتفاق خالد بن
الولید بحضرت رسول آمد شیبان بن مالک الانصاری ثم السلمی کنیت او ابویحیی است واورا دو فرزند بود یکی علی

شرحبیل بن حسنه

دیگر ابوهریره واسم ابوهریره یحیی بود شرحبیل بن حسنه وهو شرحبیل بن عبدالله بن المطاع بن عمرو بن کنده
حلیف بنی زهره کنیت او ابوعبدالله است وحسنه نام مادر اوست واو مولاة عمر بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح است
وشرحبیل از مهاجرین حبشه است واز اعیان قریش وفضلای او در غزوات وهم در کتاب عمر بن الخطاب شرح رفت

شرحبیل الضبابی — شرحبیل السمط — شرحبیل بن اوس — شرحبیل الجعفی — شرحبیل بن غیلان

شرحبیل بن الضبابی ویقال الحنظلی معروف است بذی الجوشن شرحبیل بن السمط بن الاسود بن جبلة الکندی از جانب معویه
حکومت حمص داشت واین آنکس است که نزد معویه باجماعتی شهادت داد که علی علیه السلام عثمان را کشت چنانکه در جای
خود مذکور میشود شرحبیل بن اوس وقیل اوس بن شرحبیل از جمله صحابه است شرحبیل الجعفی بعضی اورا شراحیل گویند شرحبیل بن
غیلان بن سلمة الثقفی یکی از آن پنج کس است که با عبد یالیل از جانب ثقیف بحضرت رسول آمدند چنانکه مذکور شد

شهاب بن مجنون — شهاب بن مالک — شریح الحضرمی — شریح حجازی — شریح بن ضمره — شریح بن حارث

شهاب بن المجنون الحرمی جد عاصم بن الکلب شهاب بن مالک الیمامی از جمله اصحاب است شهاب الانصاری هم از جمله
اصحابست شریح الحضرمی مردی فاضل بود وقتی اورا عمر بن الخطاب حکومت بصره داد شریح حجازی از جمله اصحابست
شریح بن ضمرة المزنی اول کس است که از مزینه زکوة بحضرت رسول آورد شریح بن حارث بن قیس الکندی کنیت او
ابوامیه است عمر بن الخطاب اورا قضاوت کوفه بازداشت وتا زمان حجاج بن یوسف قاضی بود شرح حال اورا
در کتاب عمر بن الخطاب بشرح رقم کردیم وبعضی را انشاء الله در کتاب علی علیه السلام مرقوم خواهیم داشت شریح بن

شریح بن هانی

هانی بن یزید بن کعب الحارثی کنیت او ابوالمقدم است ادراک جاهلیت واسلام نموده ونیز از اصحاب علی علیه السلام بود شریک

شریک بن عبده

ابن عبده بن مغیث بن الجد بن العجلان البلوی از بنی قضاعه حلیف انصار است واورا نسبت بمادر میکردند وشریک بن سحماء
مینامیدند این آنکس است که هلال بن امیه اورا با زن خویش نسبت زنا داد وبحضرت رسول خدا معروض داشت واین

شریک بن عبد عمرو — شریک بن انس — شریک بن طارق

قصه را در کتاب رسول خدا بشرح نگاشتیم شریک بن عبد عمرو بن قیصی بن مدین بن هیثم بن حارثة الانصاری الحارثی از
غازیان احد است شریک بن انس بن رافع بن امرءالقیس بن زید بن عبدالاشهل برادر حارث بن انس حاضر بدر بود وشریک
با پسرش عبدالله از غازیان احد است شریک بن طارق الاشجعی ویقال حنظلی التمیمی کنیت او ابومالک است شریک

شریک بن حنبل — شبل بن شبل

ابن حنبل از جمله اصحابست شبل بن شبل والد عبدالرحمن از صحابه است شبل بن خالد بعضی اورا شبل بن معبد

گویند وبعضی

گفته اند وبصواب اقرب دانسته اند واگر شبل بن معبد باشد از قبیلهٔ بجیله است واین آنکس است که ابوموسی

شرحبیل الجعفی

اشعری را بعثمان آورد وعثمان ابوموسی را عزل از حکومت بصره کرد وعبدالله بن عامر را که شرح حالش در کتاب عثمان رقم شد بجای او نصب نمود شرحبیل الجعفی بعضی او را شرحبیل گفته اند عبدالرحمن پسر او ازوی حدیث کند که گفت بحضرت رسول خدا آمدم وسلعه در کف دست داشتم عرض کردم یا رسول الله این سلعه مانع است که قبضهٔ شمشیر بتوانم گرفت یا عنان اسب بتوانم قبض نمود مرا پیش طلبید وفرمود کف بگشا کف بگشودم پس کف من بر سلعه نهاد وبا دست مبارک مالش داد در حال مرتفع شد واثری از آن بجای نماند شرحبیل بن مرة الکندی حدیث کند که رسول

شرحبیل بن مرة
شرحبیل المنقری
شرحبیل بن ربیعة
شماس بن عثمان

خدا با علی علیه السلام فرمود اَبْشِرْ فَاِنَّ حَیٰوتَكَ وَمَوْتَكَ مَعِیَ شرحبیل المنقری در شمار شامیین است شرحبیل بن زرعة الحضرمی با وفد حضرموت بحضرت رسول آمد واسلام آورد شماس بن عثمان بن الشرید المخزومی من بنی عامر بن مخزوم اسم او عثمان است وشماس لقب اوست که بر نام حبشی کرده اند ومادر او صفیه دختر ربیعة بن عبد شمس است که از مهاجرین حبشه است شماس در بدر حاضر بود ودر احد چندان در حراست رسول خدا جهاد کرد که از پای درآمد وجراحت او را از احد او را بخانه عایشه آوردند ام سلمه عرض کرد که پسر عم من سزاوار نیست در خانه دیگری باشد رسول خدا فرمود او را بخانه ام سلمه آوردند یکروز ویکشب زنده بود پس شهید شد رسول خدا بفرمود او را با همان جامه که در بر

شیبة بن عثمان

داشت با جسد آوردند وبخاک سپردند شیبة بن عثمان بن ابی طلحة بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار بن قصی القرشی العبدری الحجبی المکی اسم ابوطلحه عبدالله است وکنیت شیبه ابوعثمان است وبروایتی ابوصفیه در فتح مکه اسلام آورد ودر یوم حنین حاضر بود وبعضی گویند شیبه در حنین مشرک بود واراده قتل رسول خدا کرد پیغمبر این بدانست او را پیش طلبید ودست بر سینه او گذاشت ثُمَّ قَالَ اِخْسَأْ عَنْكَ الشَّيْطَانَ یعنی دور کن از خود شیطان را پس ایمان در قلب او محکم شد ودر خدمت پیغمبر در کار جهاد استوار بایستاد وپدرش عثمان آنکس است که رسول خدا مفاتیح کعبه را با او باز داد وحجابت از بنی عبدالدار باز نگرفت چنانکه در جلد دویم از کتاب اول بشرح رفت وشیبه در سال پنجاه ونهم هجری وبروایتی در عهد یزید بن معویه

شجاع بن ابی وهب

علیهما اللعنه وفات کرد شجاع بن ابی وهب بن ربیعة بن اسد بن صهیب بن مالک بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد ابن خزیمة الاسدی حلیف عبد شمس کنیت او ابووهب است باتفاق برادرش عقبه در بدر ودیگر غزوات حاضر بود ونیز از مهاجرین حبشه است مردی بلند بالا ولاغر اندام بود رسول خدا او را بسوی حارث بن ابی شمر غسانی وجبلة الایهم برسالت فرستاد در یوم یمامه نیز حاضر شد وانوقت چهل واند سال داشت شکل بن حمید العبسی من بنی عبس بن بغیض بن

شکل بن حمید
شمعون بن یزید

ریث بن غطفان شمعون بن یزید الخنافة القرظی من بنی قریظه وهو ابوریحانة الانصاری ریحانه دختر او سریه رسول خدا بود واو معروف بکنیت بود شرید بن سوید الثقفی بعضی او را از اهل حضرموت شمرده اند شبیل بن عوف بن ابی حیه کنیت او ابوالطفیل است ادراک جاهلیت واسلام نمود در قادسیه حاضر شد شریط بن انس بن مالک بن هلال الاشجعی در حجة الوداع حاضر شد شقران مولی رسول الله نام او را صالح گفته اند پیغمبر صلی الله علیه وآله او را از عبدالرحمن بن عوف خرید وآزاد کرد ابومعشر او را از خازنان بدر نوشته شبیب بن ذی الکلاع کنیت او ابوروح است شطب الممدود الکندی کنیت او ابوطویل است در شام نزول کرد شجار السلمی از اصحاب است شقی ذو النظر بن شقی از اهل مدینه شمرده میشود

شرید بن سوید
شبیل بن عوف
شریط بن انس
شقران مولی رسول
شبیب بن ذی الکلاع
شطب الممدود
شقی ذو النظر
شباث بن خدیج

شباث بن خدیج بن اوس البلوی حلیف بنی حرام بن کعب ومادر شباث دختر عمرو بن عدی است در لیلة العقبه

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

شقیق بن سلمه از جمله اصحابست شعیب بن عمرو الحضرمی از جمله اصحابست متولد شد و پدرش اینوقت نود سال داشت شقیق بن سلمه از جمله اصحاب وکنیت او ابو وائل است

شعیب بن عمرو
شقیق بن سلمه

باب حرف صاد

صهیب بن سنان

صهیب بن سنان بن خالد بن عمرو بن طفیل بن عامر بن جندلة بن سعد بن خزیمة بن کعب بن سعد نسب او را بنمر بن قاسط برند و او را نمری شمرند و نیز رومی گفتند از بهر آنکه زبان مردم روم را آموخته بود و از عاریان بدر است پدرش سنان از قبل خسرو پرویز در بعضی از قرای موصل حکومت داشت و صهیب در کودکی اسیر مردم روم شد او را بروم بردند وقتی بحد رشد و بلوغ رسید از روم فرار کرده بمکه آمد و بعد از بعثت رسول خدا با عمار یاسر در یکروز مسلمانی گرفتند مردی شدید الحمره و قصیر القامه بود و از رسول خدا حدیث کرده اند که فرمود صهیب سابق الروم وسلمان سابق فارس و بلال سابق الحبشه کنیت او ابو یحیی است در سال سی و هشتم و اگر نه سی و نهم هجری وداع جهان گفت و اینوقت هفتاد و سه سال و بروایتی هفتاد سال داشت او را در بقیع بخاک سپردند یکروز صهیب در منزل قبا بحضرت رسول آمد و در نزد پیغمبر مقداری خرما بود و یک چشم صهیب درد ناک بود پس بی توانی بخوردن خرما پرداخت پیغمبر فرمود با درد چشم خرما خواهی خورد عرض کرد سهم آن چشمی که درد نمیکند میخورم رسول خدا بخندید صهیب بن النعمان از جمله اصحاب است صفوان بن امیه بن عمرو السلمی حلیف بنی اسد بن خزیمه بعضی او را از اهل بدر شمرده با برادرش مالک در یوم یمامه مقتول شدند صفوان بن بیضاء الفهری بیضا نام مادر او ست هو صفوان بن وهب بن ربیعة بن هلال بن اهیب بن ضبة بن الحارث بن فهر بن مالک و گویند نام بیضا دعد بود دختر جحدم بن عمرو بن عائش بن الحارث بن فهر القرشی و او مادر صفوان و سهل است و هر دو برادر در بدر حاضر بودند و بروایتی صفوان بدست طعیمة بن عدی شهید شد و رسول خدا او را با رافع بن العجلان عقد برادری بست صفوان بن امیة بن خلف بن وهب بن حذافة بن جمح القرشی الجمحی و مادرش نیز جمحیه بود و از اولاد جمح بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لوی بن غالب کنیت او ابو وهب و بروایتی ابو امیه است پدرش امیة بن خلف در جنگ بدر کافر مقتول گشت و برادرش ابی بن خلف در احد بزخمی که رسول خدا بر او زد هلاک شد چنانکه بشرح رقم کردیم و صفوان بن امیه روز فتح مکه فرار کرد خماس بن قیس بن بکر مسلمه زن او را مخاطب داشته این شعر گوید

صهیب بن النعمان
صفوان بن امیه
صفوان بن بیضا
صفوان بن امیه

اِنَّکِ قَدْ شَهِدْتِ یَوْمَ الْخَنْدَمَةْ ۔ اِذْ فَرَّ صَفْوانُ وَفَرَّ عِکْرِمَةْ
وَاسْتَقْبَلَتْنا بِالسُّیُوفِ الْمُسْلِمَةْ ۔ یَقْطَعْنَ کُلَّ ساعِدٍ وَجُمْجُمَةْ
ضَرْباً فَلا تَسْمَعُ اِلّا غَمْغَمَةْ ۔ لَهُمْ نَهِیتٌ خَلْفَنا وَهَمْهَمَةْ
لَمْ تَنْطِقِي فِي اللَّوْمِ اَدْنیٰ کَلِمَةْ

مسلمه زوجه صفوان در یوم فتح قبل از صفوان اسلام آورد و رسول خدا او را امان فرستاد تا باز آمد و در سفر حنین از وی سلاح جنگ بعاریت گرفت و بعد از آن اسلام آورد و ما تمام این قصه را در کتاب رسول خدا بشرح نگاشتیم بتکرار نخواهیم پرداخت و صفوان در سال چهل و دویم هجری در مکه وفات یافت صفوان بن معطل السلمی ثم الذکوانی کنیت او ابو عمرو است در خندق و دیگر غزوات حاضر بود و همیشه بر ساقه لشکر رسول الله میرفت

صفوان بن معطل

این آنکس است که عبدالله بن ابی و مسطح بن اثاثه و حسان بن ثابت نسبت با عایشه او را قذف کردند و صفوان حسان را حمله کرد و شمشیری انداخت و این قصه در کتاب رسول خدا بشرح رفت و او در سال پنجاه و هشتم هجری وفات یافت و او را در بصره خانه بود

صفوان بن یمان — صفوان بن الیمان العبسی حلیف بنی عبدالاشهل با پدر و برادرش حاضر احد بود

صفوان بن مخرمه — صفوان بن مخرمة القرشی برادر معمر بن مخرمه

صفوان بن عمرو — صفوان عمرو السلمی و بروایتی اسلمی با حلفای خود بنی عبد شمس در احد حاضر بودند

صفوان بن عسال — صفوان بن عسال زهیر بن زهیر المرادی ساکن کوفه بود

صفوان بن قدامه — صفوان بن قدامة التمیمی با دو پسر خود عبدالعزی و عبد نهم بمدینه آمد و اسلام آورد رسول خدا عبدالعزی را عبدالرحمن و عبد نهم را عبدالله نام نهاد صفوان گفت انی احبک یا رسول الله فرمود اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّهُ پس در مدینه ببود تا وفات نمود

صفوان بن عبدالرحمن — صفوان بن عبدالرحمن بن صفوان القرشی الجمحی پدرش عبدالرحمن او را در یوم فتح بحضرت رسول آورد تا بیعت بر هجرت کند رسول خدا فرمود لَا هِجْرَةَ بَعْدَ الْفَتْحِ بعد از فتح مکه سلمانان را هجرتی نیست واگر بمدینه آیند او را از مهاجرین نشمرند بشفاعت عباس اسلام آورد

صفوان — صفوان بروایتی ابو صفوان گویند در هیچ شب تا سوره حم سجده و تبارک را قرائت نکرد نخفت

صخر بن حرب — صخر بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی الاموی کنیت او ابوسفیان است که بر نامش غلبه جسته و نام مادرش صفیه دختر حزن الهلالیه است در فتح مکه اسلام آورد و در طایف ملازم رکاب رسول خدا بود و یکچشم او بزخم تیر نابینا گشت و آنروز که رسول خدا مؤلفة قلوب را عطا میداد او را صد شتر و چهل اوقیه سیم عطا فرمود و پسرانش یزید و معویه را جداگانه عطا کرد فقال له ابوسفیان وَاللهِ اِنَّكَ الْكَرِيمُ فِدَاكَ اَبِي وَاُمِّي و ما قصه‌های او را در کتاب رسول خدا و کتاب ابوبکر و کتاب عمر و کتاب عثمان بشرح رقم کردیم بروایتی رسول خدا او را حکومت نجران داد و گفته‌اند چشم دیگر ابوسفیان در جنگ یرموک جراحت یافت و یکباره نابینا شد وفات ابوسفیان در سال سی بعد از هجرت در مدینه بود و آنوقت هشتاد و یکسال داشت عثمان بن عفان بر او نماز گذاشت و کنیت دیگر ابوسفیان ابوحنظله بود بنام پسرش حنظله که در بدر بدست علی علیه السلام مقتول گشت

صخر بن عیینه — صخر بن عیینة بن عبدالله بن ربیعه کنیت او ابوحازم است و از اهل کوفه بشمار میرود

صخر بن وداعه — صخر بن وداعة العامدی از مردم حجاز است در طایف سکون اختیار نمود

صخر بن قدامه — صخر بن قدامة العقیلی ایلی در شمار اصحابست

صخر بن قیس — صخر بن قیس و بروایتی ضحاک بن قیس بن احنف بن قیس التمیمی السعدی کنیت او ابوبحر است مردی عاقل و حلیم بود نسب او در باب الف در ذیل نام احنف مرقوم شد اَحْلَمُ مِنْ اَحْنَفَ از امثله عربست و ما شرح آنرا در ذیل امثله عرب مرقوم داشتیم و بعضی از احوال او در کتاب رسول خدا و کتب خلفا مرقوم شد و برخی ان شاءالله انشاءالله در جای خود رقم خواهد شد وقتی با مصعب بن زبیر بمقاتلت مختار بکوفه آمد در آنجا وفات کرد و این در سال شصت و هفتم هجری بود مصعب با نعش او همی رفت و همی گفت هٰذَا سَيِّدُ اَهْلِ الْعِرَاقِ او را نزدیک تقریبا بخاک سپردند

صیفی بن سواد — صیفی بن سواد بن عباد بن عمرو بن غنم بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری السلمی در عقبه ثانیه حاضر بود ابن هشام او را صیفی بن اسود خوانده است

صیفی بن اسلت — صیفی بن الاسلت کنیت او ابوقیس است شعر نیکو توانست گفت از جمله انصار است با برادرش در حج بمکه سفر کردند و در یوم فتح ایمان آوردند

صیفی بن عامر — صیفی بن عامر بن ثعلبه رسول خدا او را مکتوب کرد که قومش را دعوت کند

صیفی بن قیظی — صیفی بن قیظی بن عمر بن سهل بن مخرمة بن قلع بن حریش بن عبد الاشهل الانصاری الاشهلی خواهرزاده ابوالهیثم التیهان است و مادرش صعبه دختر تیهان بن مالک است در احد بدست ضرار بن الخطاب

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

شهید شد صیفی بن ربیعه بن اوس در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود صعصعه بن ناجیه بن عقال بن محمد بن سفیان بن مجاشع بن دارم جد فرزدق شاعر است چه فرزدق پسر غالب بن صعصعه است و اسم فرزدق همام است بالجمله صعصعه از اشراف بنی تمیم و وجوه مجاشع بود صعصعه بن معویه بن حصین بن عباده بن النزال بن مرة بن عبید بن الحارث بن عمرو بن کعب بن زید مناة بن تمیم عم احنف بن قیس است صعصعه بن صوحان العبدی همانا از جماعت صوحان صعصعه و زید و سیحان از خطبای بنی عبد القیس بودند و از اصحاب علی علیه السلام بودند و در جنگ جمل حاضر شدند و در آنجنگ زید و سیحان شهید گشتند گویند وقتی ابو موسی اشعری مالی نزدیک عمر بن الخطاب فرستاد و عمر آن مال را در میان مسلمانان قسمت کرد هزار دینار بزیادت بماند پس سخن در انداختند که این زیادت را چه کار ضرور باید کرد اینوقت عمر برخاست و از حمد خدا بپرداخت فقال یا أیها الناس قد بقیت لکم فضلة بعد حقوق الناس فما تقولون فیها گفت ای مردم بعد از ادای حقوق ناس مبلغی از مال بجای ماند چه میاندیشید در آن صعصعه بن صوحان که هنوز جوانی نورس بود بپای خاست فقال یا أمیر المؤمنین انما تشاور الناس فیما لم ینزل الله تعالی به القرآن فضعه فی مواضعه التی وضعه الله تعالی فیها فقال صدقت انت منی و انا منک گفت ای امیر در چیزی با مردم شوری میکنی که خداوند در آن معنی قرآن فرستاد این مال را در آنجا بذل کن که خداوند فرموده عمر گفت سخن براستی کردی تو از منی و من از توام پس آن زیادت را بر مسلمین قسمت کرد صبیح مولی ابی احیحه سعید بن العاص بن امیه بن عبد شمس در سفر بدر با رسول خدای کوچ داد و در عرض راه مریض شد پیغمبر فرمود او را بر شتر ابو سلمه بن عبد الاسد حمل کردند و بروایتی حاضر بدر کردند و در غزوات دیگر ملازم خدمت بود صبیحه بن حارث بن جمیله بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة القرشی التیمی از جمله مهاجرین است صعب بن جثامه اللیثی من بنی عامر بن لیث برادر محلم بن جثامه است در ارض حجاز فرود شد و در زمان خلافت ابو بکر وفات نمود صدی بن عجلان بن وهب و ابو امامه الباهلی کنیت او بر نام او غلبه داشته در سال هشتاد و یکم هجری در حمص وفات نمود و او آخر کس است از اصحاب پیغمبر که در شام وفات کرد و بروایتی آخر کس عبد الله بشر است صرمه العذری از جمله اصحاب گویند هرگز خوان طعام پیش نگذاشت الا آنکه یتیمی و اگر نه دو یتیم با خود شریک نداشت صلة بن الحارث الغفاری در شمار مردم مصر است صالح مولی رسول الله لقب و شقران است که بر نام او پیشی گرفته او را عبد الرحمن بن عوف بر رسول خدای بخشید و آنحضرتش آزاد ساخت صحار العبدی هو صحار بن صخر و بروایتی صحار بن عیاش بن شراحیل العبدی از عبد القیس کنیت او ابو عبد الرحمن است در شمار مردم بصره است و مشهور ببلاغت بود صنابحی بن الاعسر الاحمسی از مردم کوفه است و صنابحی منسوب بقبیله ایست دیگر صرمة بن ابی انس بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم ابن عدی بن النجار کنیت او ابو قیس است در جاهلیت رهبانیتی داشت از اصنام کناره میجست و از جنابت غسل میکرد و در ایام حیض از صحبت با زنان پرهیز مینمود وقتی اندیشه کرد که دین نصاری اختیار کند و نیز خویشتن داری نمود پس مسجدی از بهر خود بساخت و در جنابت داخل نمیشد و همی گفت من خدای ابراهیم را پرستش همیکنم این ببود تا رسول خدای بمدینه آمد پس مسلمانی گرفت و اینوقت شیخی کبیر بود و در جاهلیت شعر نکو گفت و ما بعضی از اشعار او را در ذیل کنیت او ابو قیس مذکور خواهیم داشت گویند ابن عباس این شعر از وفرا گرفت

صیفی بن ربیعه
صعصعة بن ناجیه
صعصعة بن معویه
صعصعة بن صوحان
صبیح
صبیحه
صعب
صدی
صرمه
صلة
صالح
صحار
صنابحی
صرمه

[illegible]

ثوَی فی قُرَیشٍ بِضعَ عَشرَةَ حِجَّةً	یُذَکِّرُ لَو اَلقی صَدیقاً مُواتِیا
وَ یَعرِضُ فی اَهلِ المَواسِمِ نَفسَهُ	فَلَم یَرَ مَن یأوی وَلَم یَرَ داعِیا
فَلَمّا اَتانا وَاستَقَرَّ بِهِ النَّوی	وَاَصبَحَ مَسرُوراً بِطَیبَةَ راضِیا
وَاَصبَحَ ما یَخشی ظُلامَةَ ظالِمٍ	عَنیدٍ وَلا یَخشی مِنَ النّاسِ باغِیا
بَذَلنا لَهُ الاَموالَ مِن جُلِّ مالِنا	وَاَنفُسَنا عِندَ الوَغا وَالتَّأسِیا
نُعادِی الَّذی عادی مِنَ النّاسِ کُلِّهِم	جَمیعاً وَاِن کانَ الحَبیبَ مُواتِیا
وَنَعلَمُ اَنَّ اللهَ لا شَیءَ غَیرُهُ	وَاَنَّ کِتابَ اللهِ اَصبَحَ هادِیا

صرد ابن عبدالله ازدی با وفد ازد بحضرت رسول آمد در سال دهم هجری و اسلام آورد و رسول خدا او را بر مسلمانان قوم او باز داشت صلصل بن شرحبیل گوید رسول خدا او را بسوی صفوان بن امیه رسول فرستاد

صرد — صلصل

حرف ضاد

ضحاک بن حارث بن زید بن حارثة بن ثعلبة بن عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری از غازیان بدر است ضحاک بن عبد عمرو در جنگ احد حاضر بود ضحاک بن قیس بن خالد بن الاکبر بن وهب بن ثعلبة بن وائلة بن عمرو بن شیبان بن محارب بن فهر القرشی الفهری کنیت او ابو انیس و بروایتی ابو عبدالرحمن است ملازم خدمت معویه بود و از جانب معویه بعد از عزل نعمان حکومت کوفه یافت شرح حال او انشاء الله در ذیل حکومت معویه مرقوم خواهد شد در سال شصت و چهارم هجری مقتول گشت ضحاک بن سفیان بن عوف بن کعب بن بکر بن کلاب کنیت او ابو سعید است در شمار اهل مدینه است رسول خدا او را بر آنجماعت که از قوم او مسلمانی داشتند امارت داد و او مردی شجاع بود چنانکه با هزار مرد ش برابر میداشتند و سیاف رسول الله بود و چه پیوسته با شمشیر از برای حفظ و حراست بر سر پیغمبر ایستاده بود عباس بن مرداس او را بدین شعر یاد کند

ضحاک بن حارث — ضحاک بن عبد عمرو — ضحاک بن قیس — ضحاک بن سفیان — ١٧ الکلابیه

نَذُودُ اَخانا مِن اَخینا وَلَو نَری	مُهِمّاً لَکُنّا الاَقرَبینَ نُتابِعُ
نُبایِعُ بَینَ الاَخشَبَینِ وَاِنَّما	یَدُ اللهِ بَینَ الاَخشَبَینِ تُبایِعُ
عَشِیَّةَ ضَحّاکُ بنُ سُفیانَ مُعتَصٍ	بِسَیفِ رَسُولِ اللهِ وَالمَوتُ واقِعُ

ضحاک بن خلیفة بن ثعلبة بن عدی بن کعب بن عبد الاشهل الانصاری از غازیان بدر و احد است در زمان خلافت عمر بن الخطاب وفات نمود ضحاک بن ابی جبیره بعضی او را از ضحاک بن خلیفه جدا ندانسته اند ضحاک بن عرفجة السعدی التمیمی در یوم جنگ بنی کلاب بینی او بزخم تیغ برفت از نقره بینی بساخت و بجای گذاشت و آن عفن گشت رسول خدای بفرمود بینی از طلا بساز ضرار بن الخطاب بن مرداس بن کبیر بن عمرو بن حبیب بن عمرو بن شیبان بن محارب ابن فهر القرشی الفهری رئیس بنی فهر بود و از قوم خویش چهار یک با خود میداشت مردی شاعر و شجاع بود این آنکس است که با عمرو بن عبدود و دو تن دیگر بخندق درآمد و نیزه خود را بسینه عمر بن الخطاب فراز کرد و او را نکشت و منت بر او گذاشت چنانکه در کتاب رسول خدای مرقوم داشتیم و در یوم فتح مکه مسلمانی گرفت و این شعر در حق سعد بن عباده که آنروز قصد قتل اهل مکه داشت گوید

ضحاک بن خلیفه — ضحاک بن ابی جبیره — ضحاک بن عرفجه — ضرار بن خطاب

یا نبی الهدی الیک لجا حی قریش ولات حین لجاء
حین ضاقت علیهم سعة الارض وعاداهم اله السماء
والتقت حلقتا البطان علی القوم ونودوا بالصیلم الصلعاء
ان سعدا یرید قاصمة الظهر باهل الحجون والبطحاء
خزرجی لو یستطیع من الغیظ رمانا بالنسر والعواء
وغر الصدر لا یهم بشیء غیر سفک الدما وسبی النساء
قد تلظی علی البطاح وجاءت عنه هند بالسوءة السوءاء
اذ ینادی بذل حی قریش وابن حرب بذا من الشهداء
ثم ثابت الیه من بهم الخزرج والاوس انجم الهیجاء
فانهینه فانه اسد الاسد لدی الغاب والغ فی الدماء
فلئن اقحم اللواء ونادی یا حماة اللواء اهل اللواء
لتکونن بالبطاح قریش فقعة القاع فی اکف الاماء
انه مطرق یرید لنا الامر سکوتا کالحیة الرقطاء

ضرار بن الازور

ضرار بن الازور بن مالک بن اوس بن خزیمة بن ربیعة بن مالک بن ثعلبة بن دوران بن اسد بن خزیمة کنیت او ابو الازور و بروایتی ابو جلال است مردی شجاع و شاعر بود و آن هنگام که اسلام آورد این شعرها قرائت کرد

ترکت الخمور وضرب القداح واللهو تغلبة وابتهالا
فیا رب لا تغبنن صفقتی فقد بعت اهلی ومالی بدالا

قال رسول الله ما غبنت صفقتک یا ضرار و ما قصهای جنگ و شجاعت و دلاوری او را در کتاب ابوبکر و عمر بن الخطاب بشرح رقم کردیم

ضمرة بن عمرو

ضمرة بن عمرو بن کعب بن عمرو بن عدی الجهنی حلیف بنی ساعده از انصار حاضر بدر شد و در احد شهید گشت

ضمرة بن غزیه

ضمرة بن غزیة بن عمرو بن عطیة بن خنسار بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن النجار از غازیان احد است و یوم جسر ابو عبید مقتول شد

ضمرة بن ثعلبه

ضمرة بن ثعلبة النمری و بروایتی نضری در شمار مردم شام است

ضمرة بن العیص

ضمرة بن العیص بن ضمرة بن زنباع الخزاعی صاحب استیعاب ابن عبد البر گوید وقتی حکم بهجرت اصحاب شد ضمره مریض بود بفرمود او را بر سریری حمل دادند و در عرض راه وفات نمود این آیت مبارک نازل گشت و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله الآیة

ضمرة بن عیاض

ضمرة بن عیاض الجهنی حلیف بنی سواد است از انصار از غازیان احد است و در یمامه مقتول گشت

ضمیرة بن حبیب
ضمیرة بن جندب

ضمیرة بن حبیب و بروایتی ضمیرة بن جندب و بعضی ضمیرة بن انس گفته اند جماعتی گویند که آیه من یخرج من بیته در حق او وارد شد و او بعد از هجرت در عرض راه وفات یافت نه ضمرة بن العیص

ضمیرة بن سعید

ضمیرة بن سعید السلمی و بروایتی ضمری جد زیاد بن سعد بن ضمیره است

ضمیر بن ابی ضمیره

ضمیر بن ابی ضمیره جد حسین بن عبد الله بن ضمیره است از اهل مدینه شمرده می شود

ضمام بن ثعلبه

ضمام بن ثعلبه جد بنی سعد بن بکر در سال پنجم هجری و بعضی در هفتم و بعضی نهم گفته اند بحضرت رسول آمد و پیغمبر

با اصحاب انجمنی داشت ضمام گفت کدام است پسر عبدالمطلب پیغمبر فرمود منم گفت تو پسر عبدالمطلبی و توئی محمد
فرمود چنین است گفت ترا سوگند میدهم بخدائی که خدای تو و خدای کسی است که پیش از تو بود و خدای کسی است که
بعد از تست امر کرده است ترا که عبادت او کنی و از بهر او شریک نگیری و اصنام را براندازی فرمود چنین است
آنگاه از صوم و صلوة و حج و زکوة و فرایض شریعت پرسش نمود و رسول خدا تصدیق فرمود پس اسلام آورد و بسوی

ضمان بن مالک

مراجعت نمود و مردم خویش را فرمان کرد که هیچکس درین شب پهلو بر بستر نگذارد جز اینکه مسلمان باشد ضمان بن مالک

ضماد الازدی

السلمانی هنگام مراجعت از سفر تبوک با وفد همدان بحضرت رسول آمد و ایمان آورد ضماد الازدی من ازد شنوة
در زمان جاهلیت در حساب دوستان رسول خدا بود و در اول اسلام ایمان آورد

باب طای مهمله

طلحة بن عبدالله

طلحة بن عبدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد تیم بن لوی القرشی التیمی نام مادر او صعبه دختر عبدالله بن عباد
ابن مالک بن ربیعة بن اکبر بن مالک بن عریف بن مالک بن خزرج بن ایاد بن الصدف بن حضرموت بن کنده
و پدرش بعبدالله حضرمی معروف بود و صعبه را بنت الحضرمی میگفتند و کنیت طلحه ابو محمد است معروف بطلحة الخیر و طلحه
الفیاض بود و آنروز که پیغمبر میان مهاجر و انصار عقد اخوت می بست میان طلحه و کعب بن مالک عقد اخوت
بست و در غزوه بدر طلحه برای تجارت سفر شام کرده بود وقتی مراجعت کرد رسول خدا از غنیمت بدر او را قسمت داد
و در جنگ احد چنانکه بشرح رفت دست او بزخم تیر از کار رشد و در دیگر غزوات حاضر بود و اهل سنت و جماعت او را از آن
از عشره مبشره خوانند و گویند اینکه در یوم جمل با علی علیه السلام آغاز مقاتلت نمود پشیمان گشت و هم در آن جنگ در دهم
شهر جمادی الآخره در سال سی و ششم هجری بزخم تیر مروان بن الحکم مقتول شد چنانکه انشاء الله در جای خود بشرح مذکور شود
و اینوقت شصت سال و اگر نه شصت و دو سال داشت و ما قصه‌های او را در کتاب رسول خدا و کتابهای خلفا مرقوم

طلحة بن عتبة

داشتیم طلحة بن عتبة الانصاری من بنی جحجبی بن عوف در احد حاضر بود و در یمامه شهید گشت طلحة بن زید الانصاری رسول خدا

طلحة بن زید

میان او و ارقم بن ابی الارقم عقد برادری بست طلحة بن عمرو او را از اهل صفه شمرده اند طلحة بن مالک از رسول خدا حدیث

طلحة بن عمرو

طلحة بن مالک

کرده که فرمود اِنَّ مِن اِقْتِرابِ السّاعَةِ هَلاکُ العَرَبِ طلحة بن مالک السلمی بن برة بن ثعلبة بن غنم بن سری بن سلمة بن

طلحة و الدعیل

طلحة بن ابی حدرد

انیف الانصاری من بنی عمرو بن عوف طلحه و الدعیل بن طلحه السلمی طلحة بن ابی حدرد الاسلمی از جمله اصحابست طلحة بن

طلحة بن معویه

معویة بن جاهمة السلمی هم از جمله اصحابست طلحة بن فضله نیز در شمار صحابه است طلیب بن ازهر بن عوف القرشی الزهری

طلیب بن عمیرة

طلیب بن عمیرة بن وهب بن ابی کثیر بن عبد بن قصی القرشی العبدی نام مادر او اروی دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبد
مناف است و کنیت او ابو عدی است و پسران قصی یکی عبد و دیگر عبدالدار و دیگر عبد مناف و دیگر عبدالعزی بودند

طلیب بن عرفه

بالجمله طلیب هجرت بحبشه کرد و در شمار غازیان بدر است و در یوم اجنادین چنانکه بشرح رفت مقتول شد بروایتی اول

طفیل بن حارث

کس اوست که در راه خدا خون بریخت طلیب بن عرفة بن عبدالله بن ناشب پدر کلیب است طفیل بن حارث بن
المطلب بن عبد مناف بن قصی القرشی المطلبی با برادرش عبیدة بن الحارث در بدر حاضر شد و عبیده شهید گشت
و با برادر دیگرش حصین در همه غزوات ملازم رکاب رسول خدا بود و در سال سی و ششم هجری طفیل وفات نمود و بعد از چهار

طفیل بن مالک

ماه حصین بدو پیوست طفیل بن مالک بن النعمان بن خنساء الانصاری السلمی من بنی سلمه در عقبه و بدر حاضر شد

و در احد سیزده جراحت بدو رسید و بهبودی یافت و در خندق شهید شد موسی بن عقبه که از جمله مورخین است

طفیل بن مالک

گوید طفیل بن نعمان خنسا و طفیل بن مالک بن خنسا دو مرد بودند از جمله غازیان بدر طفیل بن مالک المدنی در شمار

طفیل بن سخبره

اصحابست طفیل بن سخبره و هو طفیل بن عبدالله بن حارث بن سخبرة القرشی ابو عمرو او را از قبیله ازد شمرده‌اند و دست برادر
واقدی ام رومان نخست در حباله نکاح عبدالله پدر طفیل بود و طفیل را در سرای او بزاد آنگاه عبدالله او را برداشته
بمکه آورد و قبل از اسلام جهان را وداع گفت ام رومان بعد از عبدالله بحباله نکاح ابوبکر درآمد و عبدالرحمن و عایشه از
وی متولد شد گویند بعضی از مسلمین در طی سخن میگفتند ما شاء الله و شاء محمد یکشب طفیل در خواب دید مردی از یهود او را
گفت نِعْمَ الْقَوْمُ اَنْتُمْ لَوْلَا اَنَّكُمْ تَقُولُونَ مَا شَاءَ اللّٰهُ وَشَاءَ مُحَمَّدٌ و شبی دیگر در خواب دید که مردی از نصاری
او را همین سخنان گفت بحضرت رسول خدا آمد و صورت خواب را باز نمود پیغمبر فرمود لَا تَقُولُوا مَا شَاءَ اللّٰهُ

طفیل بن عمرو

وَشَاءَ مُحَمَّدٌ وَقُولُوا مَا شَاءَ اللّٰهُ وَحْدَهُ طفیل بن عمرو بن طریف بن العاص بن ثعلبة بن سلیم بن فهر بن غنم بن
دوس الدوسی بمکه آمد و مسلمانی گرفت و بقوم خویش باز گشت و بعد از هجرت رسول خدا بمدینه آمد و همی بود تا در
یمامه مقتول گشت او را ذوالنور همی گفتند از بهر آنکه وقتی برسول خدا عرضه داشت که جماعت دوس زناکارند در حق
ایشان دعائی فرما رسول خدا دعا فرمود آنگاه گفت مرا بدیشان فرست و آیتی بدست من ظاهر کن که ایشان را هدایت
کنم پیغمبر خدای را بخواند و نوری در میان هر دو چشم او ظاهر گشت با خود اندیشید که مبادا قوم گمان کنند که چون از دین
ایشان بیرون شده او را علامتی پدید آمده خواستار شد تا آن نور بر سر تازیانه او قرار گرفت چنانکه در شب مانند
قندیلی روشنی میداد و بعضی قصه‌های او را در سوختن صنم ذوالکفین و دیگر کارها در کتاب رسول خدا مرقوم داشتیم

طفیل بن سعد
طفیل بن ابی کعب

طفیل بن سعد بن عمرو بن ثقیف الانصاری باتفاق پدرش سعد در یوم احد شهید شدند طفیل بن ابی کعب مادرش
دختر طفیل بن عمرو الدوسی است و از دوستان عبدالله بن عمر بن الخطاب است در زمان رسول خدا متولد شد

طارق بن اشیم
طارق بن سوید

طارق بن اشیم بن مسعود الاشجعی والد ابی مالک و اسم ابی مالک سعد است در شمار مردم کوفه است طارق بن سوید الحضرمی
بروایتی سوید بن طارق در باب خمر از او روایت کرده‌اند قَالَ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللّٰهِ اِنَّ بِاَرْضِنَا اَعْنَابًا [illegible]
اَفَنَشْرَبُ مِنْهَا قَالَ لَا قُلْتُ اِنَّا نَسْتَشْفِي مِنْهَا لِلْمَرِيضِ قَالَ لَيْسَ بِالشِّفَاءِ وَلٰكِنَّهَا دَاءٌ طارق

طارق بن زیاد
طارق بن شریک
طارق بن عبدالله

بن زیاد از جمله اصحابست طارق بن شریک در شمار مردم کوفه است طارق بن عبدالله المحاربی نیز از جمله
صحابه است طارق بن المرقع هم از اصحابست طارق بن شهاب البجلی الکوفی کنیت او ابو عبدالله است گوید

طلیحة الدیلمی
طلیحة بن خویلد

رسول خدا را دیدار کردم و در زمان ابوبکر حاضر غزوات شدم طلیحة الدیلمی مذکور در صحابه است طلیحة بن خویلد الاسدی
این آن کس است که دعوی نبوت کرد و شرح حال او در کتاب رسول خدا و کتاب خلفا بشرح مرقوم افتاد طهمان مولی

طهمان مولی رسول الله
طهمان مولی سعید
طخفة بن زهیر
طخفة الغفاری

رسول الله بعضی نام او را ذکوان و بعضی غیر از این گفته‌اند طهمان مولی سعید بن العاص گویند غلام ایشان بود نصف
او را آزاد کردند طخفة بن زهیر النهدی در سال نهم هجری بحضرت رسول آمد و رسول خدا از بهر او کتابی بقبیله بنی نهد
نوشت طخفة الغفاری در نام او اختلاف فراوان شده است بعضی او را طخفة بن قیس با های هوز خوانده‌اند و بعضی طخفة
با خای معجمه و گروهی طغفه با غین و فا و جماعتی طقفه با قاف و فا گفته‌اند و نیز برخی قیس بن طقفه و همچنان یعیش بن طخفة نیز گفته‌اند
در شمار اهل صفه است طاهر بن ابی هاله مادر او خدیجه زوجه رسول خداست او را دو برادر بود یکی هند و دیگر هاله از قبیله بنی اسید

و حلیف عبد الدار ند رسول خدا او را بر بعضی از اراضی یمن حکومت داد و بعضی با معاذ بن جبل و خالد بن سعید بن ابی العاص و عکاشة بن ثور گذاشت چنانکه در کتاب رسول خدا بشرح رفت طلق بن علی بن طلق بن عمرو بعضی گفته اند طلق بن علی بن قیس بن عمرو بن عبد الله بن عمرو بن عبد العزی بن سحیم بن مرة بن الدئل بن حنیفة الحنفی الیمامی

طلق بن علی

طرفة بن عرفجه در جنگ بنی کلاب بینی او قطع شد واز ورق سیم بینی بساخت و عفن گشت رسول خدا فرمود تا از ورق زر بینی بسازد و نصب کند طرفیة بن حاجز قصه او را با برادرش معن و خالد بن ولید در مقالت فجاة السلمی

طرفة بن عرفجه

طرفیة بن حاجز

کتاب ابو بکر رقم کردیم طیلب بن البراء از جانب مادر با ابی هند الداری برادر است در مراجعت از تبوک بحضرت رسول آمد و ایمان آورد و طلیق بن سفیان بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف و او و برادرش حکیم بن طلیق را از جمله مؤلفة قلوب شمرده اند

طیلب بن البراء

طلیق بن سفیان

باب حرف ظای معجمه

ظهیر بن رافع بن عدی بن زید بن جشم بن حارثة بن الحارث بن الخزرج بن عمرو از قبیله اوس در عقبه ثانیه اسلام آورد و در احد و دیگر غزوات باتفاق برادرش مظهر بن رافع حاضر شد و او پدر اسید بن ظهیر و عم رافع بن خدیج است

ظهیر

ظبیان بن کداد الایادی ویقال الثقفی بحضرت رسول آمد و اسلام آورد و بعضی از بلاد او را رسول خدا بسیور غال او باز داد و او پیغمبر را بدین شعر مدح گفت

ظبیان

فَاَشْهَدُ بِالْبَیْتِ الْعَتِیقِ وَبِالصَّفَا ‌ ‌ ‌ شَهَادَةَ مَنْ اِحْسَانُهُ مُتَقَبَّلُ

بِاَنَّکَ مَحْمُودٌ عَلَیْنَا مُبَارَکٌ ‌ ‌ ‌ نَبِیٌّ اَمِینٌ صَادِقُ الْقَوْلِ مُرْسَلُ

باب حرف عین مهمله

عبد الله بن ابی قحافه کنیت او ابو بکر است در جاهلیت عبد الکعبه نام داشت پیغمبر او را عبد الله نامید و نیز ملقب بعتیق است و نام مادرش هند و کنیت او ام الخیر است همانا ذکر حال او و فرزندان او را و ایام خلافت او را در کتاب او و کتاب رسول خدا یاد کردیم دیگر تکرار نخواهیم پرداخت عبد الله بن ابی بکر مادرش زنی از قبیله عامر بن لوی بود و اسما نام داشت گویند در یوم فتح و حنین و طایف حاضر بود و در طایف تیری بر چشم او آمد و جراحت آن بزرگ شد و در شهر شوال سال یازدهم هجری اول خلافت ابی بکر وداع جهان گفت و او را بعد از ظهر عمر و طلحه و برادرش عبد الرحمن بقبر نهادند عبد الله بن انیس بن اسعد بن حرام بن مالک بن غنم بن کعب بن تیم بن نفاثة ابن ربوع بن برک اخو کلب بن وبره بعضی او را جهنی ثم الانصاری حلیف بنی سلمه خوانده اند و جماعتی قضاعه حلیف بنی نابی و گروهی حلیف بنی سواد از سلمه دانسته اند از جمله مهاجرین است در احد و دیگر غزوات حاضر بود و او یکی از آنجماعت که اصنام بنی سلمه را شکست و در سال پنجاه و چهارم هجری وفات نمود عبد الله بن ام مکتوم الاعمی العامری و اسم ام مکتوم که مادر او است عاتکه بود دختر عبد الله بن عنکثة بن عامر بن مخزوم و نام پدرش نیز عبد الله بن قیس بن مالک بن الاصم ابن رواحة بن صخر بن عبد بن معیص بن عامر بن لوی القرشی العامری قدیم الاسلام است و از مهاجرین است و بسیار وقت رسول خدا او را در مدینه میگذاشت و آهنگ غزوات میفرمود چنانکه در کتاب رسول خدا بشرح رفت و بعضی نام او را عمرو دانسته اند چنانکه در ذیل نام عمرو مرقوم خواهد شد

عبد الله بن ابی قحافه

عبد الله بن ابی بکر

عبد الله بن انیس

عبد الله بن ام مکتوم

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

عبدالله بن الارقم | عبدالله بن الارقم بن عبد یغوث بن وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب القرشی الزهری در یوم فتح ایمان
آورد و حضرت رسول را کاتب بود در زمان ابوبکر و عمر نیز کتابت کرد و عمر مفاتیح بیت المال را بدو سپرد و دو سال
در زمان عثمان نیز صاحب بیت المال بود آنگاه بنحوی که در کتاب عثمان بشرح رفت استعفا نمود عبدالله بن ام حرام

عبدالله بن ام حرام | وام حرام نام مادر اوست که وقتی در سرای عباده بن الصامت بود و ازین روی عبدالله را ربیب عباده مینامند
و نسبش از سوی پدر بدینگونه است عبدالله بن عمرو بن قیس بن زید بن سواد بن مالک بن غنم بن النجار مردی

عبدالله بن ابی خلف | فاضل بود و با رسول خدای در قبلتین نماز گذاشته عبدالله بن ابی خلف القرشی الجمحی در یوم فتح اسلام آورد

عبدالله بن ابی امیه | و در یوم جمل مقتول شد عبدالله بن ابی امیه بن المغیرة بن عبدالله بن مخزوم برادر ام سلمه زوجه رسول
خداست و مادرش عاتکه دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف است ابی امیه پدر او زاد الراکب لقب داشت
و در میان عرب سه کس را زاد الراکب مینامیدند یکی زمعة بن الاسود بن المطلب بن عبد مناف و او در جنگ
بدر بدست مسلمانان مقتول گشت دویم مسافر بن ابی عمرو بن امیه سیم ابوامیه بن المغیره و ایشان را زاد الراکب
مینامیدند از بهر آنکه هر که با ایشان سفر میکرد زاد او را از خویشتن میدادند ابوامیه بدین صفت معروف تر بود
بلکه ابومصعب گوید که در قریش جز ابوامیه را زاد الراکب نخواندند بالجمله پسر او عبدالله از متعصبین و مخالفین
رسول خدای بود و در سال فتح در عرض راه مکه بحضرت رسول آمد و بار نیافت بشفاعت ام سلمه که از جانب
پدر او را خواهر بود پیغمبر او را معفو داشت و ما قصه او را در کتاب رسول خدا بشرح رقم کردیم و این آنکس است
که مخنث در بیت ام سلمه او را گفت یا عبدالله ان فتح الله علیکم الطائف غدا فانی ادلک علی
ابنة غیلان فانها تقبل باربع وتدبر بثمان و ما این قصه در کتاب رسول خدا نیز رقم کردیم و عبدالله

عبدالله بن ابی احدود | در طایف بزخم تیر مقتول گشت عبدالله بن ابی احدود الاسلمی در سال هشتاد و یکم هجری وفات یافت عبدالله بن

عبدالله بن ابی امامه / عبدالله بن انس | الانصاری نسب او را در ذیل نام پدرش ابی امامه مرقوم داشتیم عبدالله بن انس و ابوفاطمه الاسدی عبدالله بن

عبدالله بن ابی اوفی | ارقم بن زید الخزاعی در شمار مردم مدینه است و پسرش عبیدالله نام داشت عبدالله بن ابی اوفی الاسلمی و نام
اوفی علقمة بن خالد بن ابی الحرث بن ابی اسید بن رفاعة بن ثعلبة بن هوازن بن ابی سلمه بن قصی بن حارثة بن عمرو
ابن عامر برادر زید بن ابی اوفی کنیت او ابومعویه و بروایتی ابوابراهیم است و بعضی ابومحمد نیز گفته اند در حدیبیه
خیبر و دیگر غزوات حاضر بود و بعد از رسول خدا بکوفه رفت و در سال هشتاد و هفتم هجری وفات یافت گویند آخر کسی است
از اصحاب پیغمبر که در کوفه وفات یافت و در آخر عمر نابینا شد اسمعیل بن ابی خالد گوید زخمی بر ساعد عبدالله بن

عبدالله بن الاسود | ابی اوفی دیدم گفتم این چیست گفت در یوم حنین جراحت یافت عبدالله بن الاسود السدوسی گویند او با نعمان
بشیر بن الخصاصیه و عمرو بن ثعلبه و فرات بن حیان از میان بنی ربیعه هجرت کرده بحضرت رسول آمدند و مسلمانی

عبدالله بن الاعور | گرفتند و بعضی گویند با وفد بنی اوفی آمد عبدالله بن الاعور المازنی بعضی عبدالله الاحول خوانده اند از قبیله
بنی اوفی بن مازن بن عمرو بن تمیم است و اعشی شاعر مازنی اوست او را زنی بود که معاذه نام داشت وقتی از
برای زاد سفر کرد معاذه بگریخت و نزد مطرف بن نهشل رفت چون اعشی باز آمد زن خود را از مطرف طلب نمود
گفت با من نسبت و اکر باشد هم بسوی تو نفرستم اعشی این شکایت بحضرت رسول آورد و این شعر انشاد کرد

یا مالک الناس

يَا سَيِّدَ النَّاسِ وَدَيَّانَ الْعَرَبِ ... أَشْكُو إِلَيْكَ ذِرْبَةً مِنَ الذِّرَبِ

ذَهَبْتُ أَبْغِيهَا الطَّعَامَ فِي رَجَبِ ... فَخَالَفَتْنِي بِنِزَاعٍ وَهَرَبِ

أَخْلَفَتِ الْعَهْدَ وَلَطَّتْ بِالذَّنَبِ

وَهُنَّ شَرُّ غَالِبٍ لِمَنْ غَلَبَ

رسول خدا فرمود وَهُنَّ شَرُّ غَالِبٍ لِمَنْ غَلَبَ و مطرف بن نهشل المکتوب کرد که معاذه را با عشی باز فرست مطرف این حکم را بمعاذه ابلاغ کرد و گفت از اعشی عهد بگیر که از آنچه کرده ام باز پرسش نکند مطرف عهد بگرفت و معاذه را باز فرستاد و این شعر بگفت

لَعَمْرُكَ مَا حُبِّي مُعَاذَةَ بِالَّذِي ... يُغَيِّرُهُ الْوَاشِي وَلَا قِدَمُ الْعَهْدِ

وَلَا سُوءُ مَا جَاءَتْ بِهِ إِذْ أَزَلَّهَا ... غُوَاةُ الرِّجَالِ إِذْ يُنَادُونَهَا بَعْدِي

عبدالله بن بدر — عبدالله بن بدر الجهنی مدنی اسم او عبد العزی بود رسول خدا او را عبدالله نامید کنیت او ابو بعجه است بنام پسرش بعجه یکی از آن مردم است که در یوم فتح حمل رایت جهینه می نمود عبدالله بن بسر المازنی از مازن بن منصور بن قیس کنیت او ابو بسر و بروایتی ابو صفوان است و برادر صماء بن بسر است گویند در دو قبله با رسول خدا نماز گذاشت و در سال هشتاد و هشتم هجری در شام وفات نمود و آخرین صحابه است که در شام وفات نمود و اینوقت نود و چهار سال داشت

عبدالله بن بسر

عبدالله بن بشر — عبدالله بن بشر الانصاری پدر عبدالواحد است

عبدالله بن بحینه — عبدالله بن بحینه و بحینه دختر حارث بن عبدالمطلب بن عبد مناف است کنیت او ابو محمد است و پدر او مالک بن قشیب الازدی است من ازد بن شنوه حلیف بنی المطلب ابن عبد مناف عبدالله مردی فاضل و صائم الدهر بود در ایام حکومت مروان بن الحکم در مدینه وفات یافت

عبدالله بن بدیل — عبدالله بن بدیل بن ورقا بن عبد العزی بن ربیعة الخزاعی با پدرش قبل از فتح مکه اسلام آورد و در حنین و تبوک حاضر شد و او با برادرش عبدالرحمن بن بدیل در صفین شهید شد و ایشان از بزرگان اصحاب علی علیه السلام بودند و قصه شجاعت او در صفین و حمله افکندن او تا خیمه معویه انشاء الله در جای خود مرقوم خواهد شد

عبدالله بن ثابت — عبدالله بن ثابت الانصاری ابو اسید و الصواب بالفتح و بعضی گویند اسم ابو اسید ثابت بود و خادم نبی بود

عبدالله بن خزمه — عبدالله بن خزمة بن اصرم بن عمرو بن مازه البلوی حلیف بنی عوف بن خزرج بن الانصار از غازیان بدر است

عبدالله بن ثعلبه — عبدالله بن ثعلبة بن صعیر یقال ابن الصغیر العذری من بنی عذره حلیف بنی زهره کنیت او ابو محمد است چهار سال قبل از هجرت متولد شد و در سال هشتاد و نهم هجری وفات نمود

عبدالله بن ثوب — عبدالله بن ثوب هو ابو مسلم الخولانی کنیت او بر نام او غلبه داشت و او از بزرگان تابعین بشمار رفته است

عبدالله بن جحش — عبدالله بن جحش بن رباب بن یعمر بن صبره بن مره بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه الاسدی حلیف بنی عبد شمس و بروایتی حلیف حرب بن امیه و نام مادر او امیمه دختر عبدالمطلب است او و برادرش ابو احمد عبد بن جحش از مهاجرین اولین اند و برادر ایشان عبیدالله بن جحش در ارض حبشه دین نصاری گرفت و هم در آنجا بدین نصاری بمرد زوجه او ام حبیبه دختر ابو سفیان بعد از وی بنکاح رسول درآمد چنانکه در کتاب رسول خدا بشرح نگارش یافت بالجمله عبدالله در بدر و احد حاضر بود و او را مجدع نامیدند از بهر آنکه در غزوه احد بینی او قطع شد از بن و وی او را المجدع فی الله خواندند و ما قصه های او را در کتاب رسول خدا بشرح نگاشته ایم و اینکه از خدای خواست که بدست کافری علیه شهید شود

عبد الله بن الجد
عبد الله بن جعفر

و آنجا دو گوش و بینی او را قطع کنند عبد الله بن الجد بن قیس بن صخر بن اخنس الانصاری من بنی سلمه از غازیان بدر و
احد است عبد الله بن جعفر بن ابیطالب القرشی الهاشمی کنیت او ابو جعفر است و مادرش اسماء بنت عمیس عبد الله در ارض حبشه
متولد شد و باتفاق پدر و مادر در سال فتح خیبر بحضرت رسول آمد و در سال هشتاد هجری وفات نمود و اینوقت نود
ساله بود و بروایتی در سال هشتاد و چهار و اگر نه هشتاد و پنج هجری وفات نمود و اینوقت هشتاد ساله بود
ابن عبد البر در کتاب استیعاب روایت اول را تصحیح نموده و حال اینکه راست نیاید چه مهاجرین حبشه هشت سال
قبل از هجرت سفر حبشه کردند چگونه میشود که اگر در سال هشتاد هجری وفات کرده نود ساله باشد لکن ممکن است
که پنج سال بعد از هجرت در حبشه متولد شده باشد و در سال هشتاد و پنج هجری وفات کرده باشد و هشتاد ساله
باشد بالجمله عبد الله مردی حلیم و کریم و ظریف و عفیف و جواد بود گویند مردمان در عهد او چون چیزی بوام میگرفتند
در تمسکات ادای آن دین را بهنگام عطای عبد الله بن جعفر رقم میکردند و وام خواه این تمسک را معتبر میداشت
ده تن از مسلمانان را اسخای ناس شمرده اند از اهل حجاز عبد الله بن جعفر و عبید الله بن عباس بن عبد المطلب
و سعید بن العاص و از اهل کوفه عتاب بن ورقاء از جماعت بنی ریاح بن یربوع و اسماء بن خارجه بن حصین الفزاری
و عکرمة بن ربعی الفیاضی از جماعت بنی تیم بن ثعلبه و از اهل بصره عمر بن عبد الله بن معمر و طلحة بن عبد الله از جماعت
بنی الملیح و هو طلحة الطلحات و دیگر عبید بن ابی بکره و از اهل شام خالد بن عبید الله بن خالد بن اسید بن ابی العیص بن
امیه و کریم تر و سخی تر از این جماعت نیز عبد الله بن جعفر بود و هیچیک از مسلمانان مقام او را ادراک نکردند وقتی او را
مردی سیاه گونه مدحی گفت او را اسبی و شتری و جامه بداد و زر و سیم فراوان عطا کرد مردی گفت با این جعفر این جمله
بسیاهی عطا کنی قال اِنْ کانَ اَسْوَدَ فَشِعْرُهُ اَبْیَضُ وَلَقَدْ کانَ اَحَقَّ بِما قالَ اَکْثَرَ مِمّا نالَ وَهَلْ
اَعْطَیْناهُ اِلّا ما یَبْلیٰ وَیَفْنیٰ وَ اَعْطانا مَدْحاً یُرْویٰ وَیَبْقیٰ و ما قصه شجاعت و مقاتلت عبد الله بن جعفر را

عبد الله بن جابر
عبد الله بن جابر
عبد الله بن جبیر

در جنگ عرب با روم در کتاب عمر بن الخطاب بشرح نگاشتیم عبد الله بن جابر العبدی از بنی عبد القیس از صحابت عبد الله
ابن جابر البیاضی از جمله اصحابست عبد الله بن جبیر بن النعمان بن امیة بن امرء القیس و اسم امرء القیس البرک بن ثعلبة بن
عمرو بن عوف الانصاری در عقبه و بدر حاضر بود و در احد شهید گشت عبد الله بن جبیر الخزاعی در شمار کوفیین است عبد الله

عبد الله بن ابی جهیم
عبد الله بن جواد
عبد الله بن ابی الجذع
عبد الله بن حارث

ابن ابی جهیم بن حذیفة القرشی العدوی در یوم فتح مکه اسلام آورد و در یوم اجنادین مقتول گشت عبد الله بن جواد
العقیلی از اصحابست عبد الله بن ابی الجذع الکنانی بروایتی عبدی عبد الله بن حارث بن مطلب بن هاشم نخست
نام او عبد شمس بود در رسول خدایش عبد الله نامید در زمان رسول خدا در ارض صفراء وداع جهان گفت و پیغمبر کفن او را
از پیراهن او فرمود عبد الله بن حارث بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم القرشی السهمی مردی شاعر بود عبد الله بن

عبد الله بن حارث
عبد الله بن حارث
عبد الله بن حارث
عبد الله بن حارث
عبد الله بن حارث

حارث بن عویمر الانصاری عبد الله بن حارث العدوی من عدی بن عبد مناة بن اد بن طابخه کنیت او ابو رفاعه است
و معروفست بکنیت عبد الله بن حارث بن زید بن صفوان بن الصباح الصباحی الضبی و صباح پسر طریف بن
زید بن عمرو بن عامر بن کعب بن ربیعة بن ثعلبة بن سعد بن ضبة عبد الله بن حارث بن جزء بن عبد الله بن معدیکرب
ابن عمرو بن غشم بن عمرو بن زبید الزبیدی حلیف ابی وداعة السهمی در مصر سکون نمود در سال هشتاد و پنج هجری
و اگر نه هشتاد و هفت و بروایتی هشتاد و هشت هجری وفات نمود و او پسر برادر محمية بن جزء زبیدی است

عبدالله بن حارث بن هاشم المخزومی در زمان رسول خدای متولد شد عبدالله بن حارث بن عمرو بن مؤمل القرشی
العدوی هم در زمان رسول خدای متولد شد عبدالله بن حارث بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب القرشی الهاشمی
و مادر او دختر ابوسفیان بن حرب است در عهد رسول خدای متولد شد و در سال هشتاد و چهارم هجری وفات
نمود عبدالله بن حارث بن ابی ربیعة القرشی المخزومی بعضی او را از اصحاب ندانند عبدالله بن حارث بن
ابی ضرار الخزاعی واو برادر جویریه زوجه رسول خدا است شرح حال او در کتاب رسول خدا رقم شد عبدالله بن
حمیر الاشجعی من بنی دهمان حلیف بنی شان من الانصار با برادرش خارجه حاضر بدر بود و در احد شهید گشت
عبدالله بن حذافة بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم القرشی السهمی کنیت او ابوحذافه است برادرش قیس بن
حذافه در هجرت ثانیه سفر حبشه کرد و برادر دیگرش اخنس بن حذافه آنکس است که حفصه دختر عمر بن الخطاب را به نکاح
داشت و بعد از اخنس او را رسول خدای تزویج فرمود بالجمله عبدالله بن حذافه مردی کثیر الدعابه و مزاح بود
چنانکه وقتی تنگ راحله رسول خدای را چندان سست کرد که رسول خدا متمایل گشت و نیز وقتی رسول خدای
او را امیر جماعتی فرمود و مامور سریه ساخت در منزلی مردم را حکم داد که حطب فراهم کنید و برافروزید چون برافروخته
گشت ایشان را گفت خود را در آتش اندازید مردم سر بر تافتند گفت چرا بیفرمانی کردید و حال آنکه رسول خدا
شما را بفرمانبرداری من مامور ساخته بالجمله از اینگونه مزاح فراوان کردی و ما قصه های او را در جای خود رقم کردیم
در زمان عمر بن الخطاب در جنگ روم اسیر شد و در زمان عثمان در مصر وفات یافت عبدالله بن حنظلة بن ابی عامر
الراهب کنیت او ابوعبدالرحمن است بخلاف جدش ابوعامر راهب و بزرگواری پدرش حنظله که ملقب بغسیل
الملائکه است در کتاب رسول بشرح رفت اما عبدالله در زمان پیغمبر متولد گشت و در سال شصت و دوم هجری بدست
سپاه یزید علیه اللعنه در مدینه در یوم حره مقتول گشت چنانکه شرح آن ان شاء الله در جای خود رقم میشود عبدالله
ابن ابی حبیبة بن عمرو بن عوف بن مالک بن اوس الانصاری عبدالله الحبشی در مکه سکون اختیار نمود
عبدالله بن حکیم بن حزام القرشی الاسدی او و برادرانش هشام و خالد و یحیی و پدرش حکیم از مسلمانان یوم
فتح اند و عبدالله بن حکیم کافر شد چه در جنگ جمل در خیل عایشه بود و حامل لوای طلحه و زبیر بود و هم در آنجا عرضه
هلاک و دمار گشت عبدالله بن الحکیم الکنانی از مردم یمن است عبدالله بن حریث البکری از جمله اصحاب است
عبدالله بن ابی حدرد الاسلمی کنیت او ابومحمد است و اسم ابی حدرد سلامة بن عمیر بن ابی سلامة بن هوازن بن اسلم بن
افصی بن حارثة بن عمرو بن عامر در حدیبیه و خیبر حاضر بود و در سال هشتاد و یکم هجری وفات یافت عبدالله
ابن حواله از قبیله بنی ازد است و حلیف بنی عامر بن لوی است کنیت او ابوحواله است در سال هشتادم هجری
در شام وفات نمود عبدالله بن حارثة بن النعمان الانصاری عبدالله بن ابی الجحیش العامری من بنی عامر بن صعصعه
از اهل بصره ساکن مصر شد عبدالله بن خطل المخزومی از اصحابست عبدالله بن عکل الازدی الشامی کاتب
عمر بن الخطاب بود در دیوان بصره عبدالله بن خنیس و بروایتی نام او عبدالرحمن بود چنانکه در ذیل نام عبدالرحمن
مذکور میشود عبدالله بن الخزید ادراک جاهلیت نمود عبدالله بن خبیب الجهنی حلیف انصار از مردم
مدینه است عبدالله الخولانی الشامی پدر ابوادریس و اسم ابوادریس عائذ است عبدالله بن الذیان اسم دیان

عبدالله بن حارث
عبدالله بن حارث
عبدالله بن حارث
عبدالله بن حمیر
آتش
عبدالله بن حنظله
عبدالله بن ابی حبیبه
عبدالله الحبشی
عبدالله بن حکیم
عبدالله بن الحکیم
عبدالله بن حریث
عبدالله بن ابی حدرد
عبدالله بن حواله
عبدالله بن ابی الجحیش
عبدالله بن خطل
عبدالله بن عکل
عبدالله بن الخزید
عبدالله بن خبیب
عبدالله الخولانی
عبدالله بن الدیان

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

عبد ا[illegible]

یزید بن قنان بن زیاد بن حارث بن مالک بن ربیعة بن کعب بن حارث بن کعب الحارثی و اسم عبد الله عبد الحجر بن دیان بود وقتی بحضرت رسول آمد فرمود ما اسمك قال انا عبد الحجر قال لا بل انت عبد الله

عبد الله ذو البجادین

عبد الله ذو البجادین بن عبد نهم و او عم عبد الله بن مغفل است او را ذو البجادین از این روی گفتند که وقتی آهنگ حضرت رسول کرد مادرش گلیمی دو پاره نمود نیمی را بجبر ردا و نیمی را ازار او نمود در زمان رسول خدا وفات

عبد الله بن زیاد

کرد عبد الله بن زیاد بن زمرة بن عمرو البلوی هو المجذر بن زیاد او را از بابت غلظت و خلقه که داشت مجذر گفتند چنانکه در ذیل نام مجذر مرقوم میشود و از غازیان بدر است و در احد شهید شد عبد الله بن رواحة بن امرء القیس بن عمرو بن امرء القیس الاکبر بن مالک بن اغر بن ثعلبة بن کعب بن الخزرج الانصاری الخزرجی کنیت او ابو محمد است یکتن از نقباست که در عقبه حاضر شد و در بدر و احد و خندق و دیگر غزوات حاضر بود در غزوه

عبد الله بن ربیعه

موته چنانکه بشرح رفت شهید گشت و اشعار و اقوال او مرقوم افتاد عبد الله بن ربیعة بن قیس بن عمرو بن

عبد الله بن رافع

عباد بن الابجر و الابجر هو خذرة بن عوف بن الحارث الخزرجی الانصاری در عقبه و بدر حاضر بود عبد الله بن رافع

عبد الله بن ربیعه

ابن سوید بن حرام بن الهیثم بن ظفر الانصاری الظفری از غازیان احد است عبد الله بن ربیعة الاعقل العامری

عبد الله بن ربیعه

من بنی عامر بن صعصعه باتفاق عامر بن طفیل بحضرت رسول آمد عبد الله بن ربیعة السلمی کوفی عبد الله بن

عبد الله بن ابی ربیعه

ابی ربیعة بن المغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی کنیت او ابو عبد الرحمن است در جاهلیت بحیر نام داشت رسول خدایش عبد الله نامید و اسم پدرش ابی ربیعه عمرو بن مغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم است عبد الله آنکس است که از جانب قریش باتفاق عمرو بن العاص بحبشه رفت تا مسلمانان را نجاشی عنفاً بدست ایشان سپارد چنانکه در جلد دوم از کتاب اول رقم کردیم و آنکس است که در روز فتح مکه پناه بخانه ام هانی خواهر علی بن ابیطالب برد و علی علیه السلام آهنگ قتل او داشت این خبر در جلد دویم از کتاب دویم مرقوم افتاد و این عبد الله برادر عیاش بن ابی ربیعه است از جانب مادر و پدر و برادر ابو جهل است از جانب مادر و نام مادر ایشان اسماء دختر مخرمه است از بنی مخزوم گویند هنگام قتل عثمان عبد الله در ارض یمن حکمران بود آهنگ مدینه کرد تا نصرت عثمان کند نزدیک مکه از شتر خویش در افتاد و جان بداد و پسر او را که عمرو بن عبد الله است ابن زبیر در حکومت داد عبد الله بن شبات از جمله اصحابست عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف القرشی الهاشمی

عبد الله بن شبات

عبد الله بن عبد المطلب

و نام مادرش عاتکه دختر ابی وهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم او را ولدی نبود دو خواهر داشت یکی ضباعه و دیگر ام الحکم در یوم اجنادین در خلافت عمر مقتول گشت چنانکه مرقوم افتاد عبد الله بن زبیر بن العوام

عبد الله بن زبیر

العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی القرشی الاسدی کنیت او ابو بکر است و کنیت دیگر نیز باسم پسرش ابو خبیب داشت و خبیب بزرگترین اولاد او بود و این خبیب را عمر بن عبد العزیز وقتی از جانب ولید والی مدینه بود بحکم ولید مضروب داشت تا جان بداد چنانکه در جای خود رقم میشود و نام مادر عبد الله بن زبیر اسماء دختر ابی بکر است و از اینجاست که عبد الله را مانند جد خود ابو بکر کنیت دادند و او در سال اول هجرت متولد گشت گویند او اول مولود است در اسلام از مهاجرین بمدینه و مسلمانان شاد شدند چه جهودان گفته بودند که ما سحر کرده ایم تا مهاجرین را فرزند نیاید با جمله عبد الله مردی شجاع و فصیح بود لکن چون بخیل و بدخو بود کار سلطنت

ابن زبیر

راست میگشت و نیز حسود بود و مرتد گشت و با خاله خود عایشه و پدر خود زبیر در جنگ جمل با علی علیه السلام طریق
مقاتلت سپرد چنانکه انشاء الله در جای خود رقم میشود و در سال شصت و پنجم هجری و اگر نه شصت و چهارم مردم
با او بخلافت بیعت کردند و بر حجاز و یمن و عراق و خراسان دست یافت و هشت سال با مسلمانان حج بگذاشت
و در سال هفتاد و سیم هجری روز سه شنبه هفدهم جمادی الاولی و بروایتی جمادی الآخره مقتول گشت و هریک از

عبد الله بن زائده

قصههای او را انشاء الله در جای خود خواهیم نگاشت عبد الله بن زائدة الاصم هو ابن ام مکتوم القرشی العامری

عبد الله بن قیس

الاعمی شرح حال او در کتاب رسول خدا مرقوم شد عبد الله بن قیس بن زائدة و نسبا و در ذیل نام عبد الله

عبد الله بن زمعه

ابن ام مکتوم مرقوم شد عبد الله بن زمعة بن الاسود بن المطلب بن اسد بن عبد العزی بن قصی القرشی
الاسدی نام مادر او قریبه بود دختر ابی امیه خواهر ام سلمه زوجه رسول خدا از اشراف قریش است زوجه
او زینب دختر ابی سلمه بود و از وی یزید بن عبد الله بن زمعه بوجود آمد و او را یوم حره بقتل رسانیدند چنانکه ان

عبد الله بن الزبعری

شاء الله در جای خود مرقوم میشود عبد الله بن الزبعری بن قیس بن عدی بن سهم القرشی السهمی شاعر نام مادرش
عاتکه دختر عبد الله بن عمرو بن وهب بن حذافة بن جمح گویند اشعر قریش بود و دشمن ترین مردم بود برسول خدا
و یوم فتح ایمان آورد و ما ذکر حال او را در ذیل غزوات رسول خدا و در ذیل احوال شعرای رسول خدا یاد کردیم
دیگر بتکرار نخواهیم پرداخت عبد الله بن زید بن ثعلبة بن عبد ربه بن الحارث در عقبه و بدر و دیگر غزوات حاضر
بود کنیت او ابو محمد است و این آن کس است که کلمات اذان را در خواب دید و رسول خدا فرمود تا بدان گونه اذان
گفت در سال سی و سیم هجری وفات نمود در مدینه و عثمان بر او نماز گذاشت و اینوقت شصت و چهار سال از

عبد الله بن زید

عبد الله بن زید بن عاصم بن کعب بن عمرو بن عوف بن مبذول بن عمرو بن مازن الانصاری من بنی مازن النجار
معروف بود با بن ام عماره و ام عماره کنیت مادر اوست و اسمش عاتکه بود و برادرانش یکی حبیب و دیگر تمیم بود
از غازیان جنگ احد است و این آنکس است که مسیلمه کذاب را بعد از ضرب وحشی بخون برادرش حبیب پاره پاره

عبد الله بن زغب
عبد الله بن ابی طلحه

کرد عبد الله بن زغب الایادی بروایتی دمشقی عبد الله بن ابی طلحة الانصاری و اسم ابو طلحه زید بن سهل است در عهد
رسول خدای متولد شد از علما و اتقیای اصحابست او را ده پسر آمد که جمله قاری قرآن بودند و این عبد الله در

عبد الله بن طارق

صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود عبد الله بن طارق بن عمرو بن مالک البلوی حلیف بنی ظفر از انصار
از غازیان بدر و احد است و این عبد الله آن کس است که او را رسول خدای باتفاق عاصم بن ثابت و مرثد
ابن ابی مرثد و خبیب بن عدی و دیگر کسان بقبیله بنی عکل و قاره فرستاد و با ایشان غدر کردند بعضی را کشتند و
بعضی را اسیر کرده بمکه بردند و خبیب را بر دار کردند و ما این قصهها را در کتاب رسول خدا شرح نگاشتیم اکنون تکرار

عبد الله بن طخفه
عبد الله بن کعب

نمیپردازیم عبد الله بن طخفة الغفاری در شمار اصحاب صفه است عبد الله بن کعب بن عمرو بن عوف بن مبذول بن
عمرو بن غنم بن مازن بن النجار الانصاری المازنی از غازیان بدر و دیگر غزوات است و در بدر از قبل رسول خدای

عبد الله بن کلیب

حافظ غنایم بود کنیت او ابو حارث و بروایتی ابو یحیی است در عهد عثمان در سال سی وفات نمود عبد الله بن کلیب

عبد الله بن کعب

ابن سعة الخولانی اسم او ذوبیب بود رسول خدایش عبد الله نامید عبد الله بن کعب المرادی در رکاب علی

عبد الله بن محمد
عبد الله بن مخرمه

علیه السلام یوم صفین شهید شد عبد الله بن محمد از مردم یمن است عبد الله بن مخرمة بن عبد العزی بن قیس بن

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

عبد ود بن نضر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی القرشی العامری کنیت او ابو محمد است و نام مادر او نهیک
دختر صفوان از بنی مالک بن کنانه است رسول خدا میان او و فروة بن عمرو بن ورقة البیاضی عقد برادری
بست و او از مهاجرین اولین است در بدر و دیگر غزوات حاضر بود و از خدای خواسته بود که او را در جهاد پاره

عبد الله بن مظعون

پاره کنند در یوم یمامه جسد او را قطعه قطعه کردند عبد الله بن مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه بن جمح
القرشی کنیت او ابو محمد است باتفاق برادرانش سایب و قدامه و عثمان از مهاجرین حبشه اند و عبد الله را نیز از

عبد الله بن مسعود

غازیان بدر شمرده اند بعد از هجرت در سال سی وفات نمود و اینوقت شصت ساله بود عبد الله بن مسعود
ابن غافل بن حبیب بن شمخ بن ناد بن مخزوم بن صاهل بن کاهله بن الحارث بن تمیم بن سعد بن هذیل بن غانم بن
سعد بن هذیل بن مدرکة بن الیاس بن مضر کنیت او ابو الرحمن الهذلی حلیف بنی زهره پدرش در جاهلیت
حلیف عبد الحارث بن زهره گشت و عبد الله از سابقین مسلمین است صاحب دو هجرت و بر دو قبله نماز
گذاشت علمای سنت و جماعت او را از عشره مبشره شمرده اند بدین شرح ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر
و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن مالک و سعید بن زید و عبد الله بن مسعود و او مردی لاغر اندام و کوتاه بالا بود چنانکه
وقتی ایستادی با جالسین برابر آمدی و در علم قرائت قرآن کمتر کس قرین او بود و این آنکس است که سر ابو جهل را
در یوم بدر از تن جدا کرد و ما قصه اسلام او را از آنگاه که رعایت اغنام عقبة بن ابی معیط میکرد تا خاتمه کار او
در جلد دوم از کتاب اول و در جلد اول از کتاب دوم و در کتابهای خلفا هر یک را در جای خود رقم کردیم و رسول خدا
میان او و زبیر بن العوام عقد برادری بست و عبد الله نیز معروف با بن ام عبد بود در سال سی و دوم هجری وفات

عبد الله بن ابی معقل

نمود عبد الله بن ابی معقل بن عبد غنم و یقال عبد نهم بن عفیف بن اسحم بن ربیعة بن عدی بن ذویب بن سعد بن
عدی بن عثمان بن عمرو المزنی بن اد بن طابخة عم مزینه و این قبیله را که مزنی گویند نسبت با مادر خود مزینه دختر
کلب بن وبره دهند کنیت او ابو سعید و بروایتی ابو زیاد است ساکن مدینه گشت و از آن پس بصره رفت
و در آنجا خانه بنیان کرد از نقبای اصحاب عمر بن الخطاب است و او را هفت ولد آمد و در سال شصتم هجری در بصره

عبد الله بن ابی سفیان
عبد الله بن مالک
عبد الله بن مالک

وفات کرد و ابو هریره بر او نماز گذاشت عبد الله بن ابی سفیان بن الحارث بن عبد المطلب القرشی عبد الله بن
مالک بن بحینه الازدی کنیت او ابو محمد است حلیف بنی المطلب بن عبد مناف بن قصی گویند مادر او از ازد
شنوه است در بطن رئیم که یکمنزلی مدینه است ساکن بود در آخر خلافت معویه وداع جهان گفت عبد الله بن مالک

عبد الله بن مالک

بن ابو کاهل الاحمصی گویند اسم ابو کاهل عابد بود و عبد الله بن مالک الاوسی الانصاری من الاوس در شمار

عبد الله بن مالک
عبد الله بن مسعده
عبد الله بن مطیع

مردم حجاز است عبد الله بن مالک الغافقی المصری عبد الله بن مسعدة بن قیس الفزاری معروف بصاحب
الجیوش چه از جانب معویه در جنگ روم صاحب جیش بود عبد الله بن مطیع بن الاسود القرشی العدوی از شجعان
قریش و اکابر ایشان بود مقاتلت او را در یوم حرة در مکه با حجاج ان شاء الله در جای خود رقم خواهیم کرد

عبد الله بن ابی معقل
عبد الله بن مربع
عبد الله بن مربع

عبد الله بن ابی معقل با پدرش در جنگ احد حاضر شد عبد الله بن مربع الانصاری در شمار اصحاب است
عبد الله بن مربع بن قیضی بن عمرو بن زید بن جشم بن حارثة بن الحارث الانصاری در احد و خندق
و دیگر غزوات حاضر بود و در یوم جسر ابو عبیده با برادرش عبد الرحمن بن مربع مقتول گشت و او را دو برادر

دیگر از سوی پدر بود یکی زید و دیگر داره و پدرش مربع از منافقین است و آنکس است که رسول خدای وقتی
بجنگ احد بیرون میشد در حایطی جای کرده بود و خاک بر روی مسلمانان همی افشاند و میگفت ان کنت
نبیا لا تدخل حائطی عبد الله بن محیریز مردی معروف بود از قریش من بنی جمح ساکن شام شد
و مکانتی بدست کرد و در زمان حکومت عبد الملک بن مروان وفات کرد عبد الله بن معتمر و بعضی او را
ابن معتمر گفته اند عبد الله بن معویة الفهری الشامی عبد الله بن معبد اسلم نیز ادراک جاهلیت نموده و بعضی
گفته اند در فتح طایف حاضر بود عبد الله بن معمر العبسی این آنکس است که مترجم شد و در قتال بصره از رکاب
علی علیه السلام تخلف جست عبد الله بن منیب الازدی از وی روایت کرده اند که روزی رسول خدای تلاوت
قرآن میکرد چون بدین کلمه رسید فرمود كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ قُلْنَا مَا ذَلِكَ الشَّأْنُ قَالَ يَغْفِرُ
ذَنْبًا وَيُفَرِّجُ كَرْبًا وَيَرْفَعُ قَوْمًا وَيَضَعُ آخَرِينَ عبد الله بن خنفق البکری در شمار مردم کوفه است
عبد الله بن ابی سبرة بن عوف بن السباق بن عبد الدار بن قصی در یوم دار با عثمان بن عفان مقتول گشت
عبد الله بن النعمان بن بلدمه و بعضی آنرا بلذمه با ذال معجمه خوانده اند هو ابن عمرو بن قتادة الانصاری از غازیان
در بشمار میرود عبد الله بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب القرشی الهاشمی کنیت او ابو محمد است برادر حارث بن
نوفل است در یوم حره مقتول گشت بروایتی در سال هشتاد و چهارم هجری وفات نمود عبد الله بن نعیم الانصاری
برادر عاتکه دختر نعیم است عبد الله بن ابی نخلة الانصاری عبد الله بن نصر السلمی او را از جمله اصحاب
شمرده اند عبد الله بن صفوان بن امیة الجمحی در سال هفتاد و سیم هجری با عبد الله بن زبیر مقتول گشت
چنانکه انشاء الله در جای خود رقم میشود عبد الله بن صفوان بن قدامة التمیمی باتفاق پدر و برادرش عبد نهم
بحضرت رسول آمدند و اسلام آوردند رسول خدا او را عبد الله و برادرش را عبد الرحمن نام داد عبد الله بن صفوان
الخزاعی در شمار اصحاب است عبد الله الصنابحی ابن عبد البر او را ابو عبد الله داند عبد الله بن ضمرة البجلی
از فرزندان او صابر از کبار محدثین است هو صابر بن سالم بن حمید بن یزید بن عبد الله بن ضمره عبد الله بن ابی
عبد الله بن سلول الانصاری من بنی عوف بن الخزرج و سلول زنی است از خزاعه نام مادر عبد الله است
و نام پدرش ابی است هو ابی بن مالک بن الحارث بن عبید بن مالک بن سالم بن غنم بن عمرو بن الخزرج چنانکه
سالم بن غنم معروف بود بحبلی چه او را شکمی بزرگ بود و اولاد او را بنی الحبلی میگفتند و ایشان بزرگترین انصار
بودند چنانکه از برای عبد الله بن ابی تاج سلطنت ساخته شد و ورود رسول خدا بمدینه سلطنت او را خراب کرد این
عبد الله بن ابی همواره با رسول خدای از در خصمی بود و او از اکابر منافقین بود کنیت او ابو حباب است چه پسرش
حباب نام داشت رسول خدا او را عبد الله نامید لکن عبد الله پسر او از اخیار صحابه است چنانکه بسیار وقت
از رسول خدا خواستار شد که اگر قتل پدرم فرض میآید فرمان کن تا من بدست خود سر او را بر دارم
بالجمله ما قصه صدق عبد الله را و نفاق پدرش عبد الله بن ابی و وفات او را در کتاب رسول خدای بشرح
نگاشته ایم پسرش در جنگ مسیلمه کذاب حاضر بود عبد الله بن عبد الله الاعشی المازنی در شمار اصحاب
عبد الله بن عبد الله بن ابی امیة المخزومی پسر برادر ام سلمه زوجه رسول خدا عبد الله بن عبد الملک و بروایتی عبد الله بن

عبد الله بن محیریز
عبد الله بن معتمر
عبد الله بن معویه
عبد الله بن معبد
عبد الله بن معمر
عبد الله بن منیب
عبد الله بن خنفق
عبد الله بن ابی سبره
عبد الله بن النعمان
عبد الله بن نوفل
عبد الله بن نعیم
عبد الله بن نصر
عبد الله بن صفوان
عبد الله بن صفوان
عبد الله بن صفوان
عبد الله الصنابحی
عبد الله بن ضمره
عبد الله بن عبد الله
عبد الله بن عبد الله
عبد الله بن عبد الله
عبد الله بن عبد الملک

عبد بن مالک بن عبدالله بن ثعلبة بن غفار بن مليل معروف بابی اللحم الغفاری او را از بهر آن ابو اللحم گفتندی که از آن گوشت خوردی و گفتی پدرم فدای تو باد و بروایتی او را ابو اللحم گفتند از بهر آنکه در جاهلیت از گوسفندی که برای اصنام ذبح میکردند میخورد و نخست نام ابو اللحم حویرث بود در یوم حنین نیز حاضر شد عبدالله بن

عبد بن هلال و عبید بن هلال نیز گفته اند و بروایتی عبدالله بن عبد هلال مردی زاهد بود عبدالله بن عبدالرحمن الانصاری الاشهلی عبدالله بن عبد الاسد بن هلال بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لوی القرشی المخزومی کنیت او ابو سلمه است و ام سلمه قبل از آنکه بحبالهٔ نکاح رسول خدای درآید زوجهٔ او بود و نام مادر او بره دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف است بعد از ده تن او مسلمانی گرفت و با زوجه اش ام سلمه بحبشه هجرت نمود گویند اول کس او بود که سفر حبشه کرد و نیز از غازیان بدر است و رسول خدا او را با حمزه عقد برادری بست همانا ثویبه کنیز ابو لهب رسول خدا و حمزه و ابو سلمه شیر داد و ایشان برادران رضاعی اند نخست حمزه را شیر داد آنگاه پیغمبر را از پس آن ابو سلمه را در سال سیم هجرت در جمادی الآخره ابو سلمه وفات نمود و ام سلمه بنکاح رسول خدای درآمد عبدالله بن عبد مناف بن نعمان بن سنان بن عبید بن عدی بن غنم بن

عبدالله بن عبد الاسد
عبدالله بن عبدالرحمن
عبدالله بن عبد الاسد

کعب بن سلمة الانصاری کنیت او ابو یحیی است در بدر و احد حاضر بود عبدالله بن عمرو بن حرام بن ثعلبة بن حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری السلمی کنیت او ابو جابر است از نقبای عقبه است در بدر غزا کرد و در احد شهید شد و او نخستین شهادت در یوم احد رسول خدا او را با عمرو بن الجموح در یک قبر نهاد و عمرو بن الجموح شوهر خواهر عبدالله بود چه هند دختر عمرو بن حرام در سرای او بود و این عبدالله پدر جابر است و ما فضایل عبدالله را در ذیل قصه احد و شهادت او را بشرح نگاشتیم عبدالله بن عبد از جملهٔ اصحاب است عبدالله بن عبد المدان و اسم عبد المدان عمرو بن الدیان و اسم دیان یزید بن قطن بن زیاد بن حارث بن زید بن حارث بن کعب الحارثی با وفد بنی الحارث بحضرت رسول آمد و اسلام آورد پیغمبر فرمود مَنْ اَنْتَ قَالَ اَنَا عَبْدٌ قَالَ اَنْتَ عَبْدُ اللهِ

عبدالله بن عبد مناف
عبدالله بن عمرو
عبدالله بن عبد
عبدالله بن عبد المدان

دختر او عایشه در سرای عبدالله بن عباس بود عبدالله بن عمر بن الخطاب مادر او زینب دختر مظعون بن حبیب الجمحی است و عبدالله با حفصه از یک مادر و پدر است قبل از بلوغ باتفاق پدر مسلمانی گرفت گویند در یوم احد چهارده ساله بود و حاضر شد در سال هفتاد و سیم هجری سه ماه بعد از قتل ابن زبیر عبدالله وداع جهان گفت در مکه او را نیک سپردند قصه او را با حجاج بن یوسف ثقفی در جای خود مرقوم میداریم گویند عبدالله از ملازمت رکاب علی علیه السلام دست باز داشت و همواره همی گفت که بد کردم که در رکاب علی با فئه باغیه رزم ندادم عبدالله بن عمرو بن

عبدالله بن عمر

ثعلبة بن وقش بن ثعلبة بن طریف بن الخزرج بن ساعدة الانصاری الساعدی در یوم احد شهید شد عبدالله بن عمیر ابن بحرة بن خلف بن صهد بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب القرشی یوم فتح ایمان آورد و در جنگ یمامه مقتول گشت عبدالله بن عمرو بن قیس بن زید بن سواد بن مالک بن غنم بن نجار پسر خاله انس بن مالک است و مادرش ام حرام دختر ملحان است و عبادة بن الصامت او را تربیت کرد عبدالله بن الجهمی در شمار اهل مدینه است عبدالله بن عمرو بن العاص بن وائل بن هاشم بن سعید بن سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب القرشی السهمی کنیت او ابو محمد است جمعی ابو عبدالرحمن و گروهی ابو نصیر گفته اند و مادرش ریطه دختر منبه بن حجاج بن عامر بن حذیفه بن

عبدالله عمرو
عبدالله بن عمیر
عبدالله بن عمرو
عبدالله بن الجهمی
عبدالله بن عمرو

سعد بن سهم

سعد بن سهم قبل از پدر پسش عمرو بن العاص اسلام آورد و در صفین باتفاق پدر در جیش معویه بود و بند حمل رایت میکرد چنانکه انشاء الله در جای خود رقم میشود گویند بعد از صفین از کرده پشیمان بود و همی گفت مَا لِي وَلِصِفِّينَ مَا لِي وَلِقِتَالِ الْمُسْلِمِينَ لَوَدِدْتُ أَنِّي مُتُّ قَبْلَهُ بِعِشْرِينَ سَنَةً أَمَا وَاللّٰهِ عَلَى ذٰلِكَ مَا رَمَيْتُ بِسَهْمٍ وَلَا طَعَنْتُ بِرُمْحٍ وَلَا ضَرَبْتُ بِسَيْفٍ لَوَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَحْضُرْ شَيْئاً مِنْهَا وَأَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ ذٰلِكَ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ احمد بن حنبل گوید عبدالله بن عمرو بن العاص در ایام حکومت یزید بن معویه علیهما اللعنه در سال شصت و سیم هجری وفات نمود و اینوقت هفتاد و دو سال داشت عبدالله بن عمرو بن هلال المزنی

عبدالله بن عمر

یکتن از جمله بکائین است و قصهٔ ایشان در کتاب رسول خدا مرقوم شد او را دو پسر بود یکی علقمه و آن دیگر بکر عبدالله بن عمرو بن ملیل المزنی در شمار اصحابست عبدالله بن السعدی بن زفدان بن عبد شمس بن عبد ود بن نضر بن مالک بن عامر بن لوی القرشی العامری و اسم سعدی عمرو است او را از این روی سعدی میگفتند که در میان بنی سعد بن بکر شیر خورده و مرضع داشت کنیت او ابو محمد است در سال پنجاه و هفتم هجری وفات نمود عبدالله بن عمرو الحضرمی حلیف بنی امیه است در عهد رسول خدا متولد شد عبدالله بن عتیک الانصاری الخزرجی من بنی عدی بن کعب بن الخزرج بن الحارث در بدر و دیگر غزوات حاضر بود و او را عقبی نیست و باید دانست که ابو عتیک اوسی جز این عبدالله ابن عتیک است عبدالله بن عمرو بن الطفیل بن عمرو بن ثعلبة الازدی ثم الدوسی از فرسان مسلمین و شجعان عرب بود در یوم اجنادین با سپاه روم رزم همی داد عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی القرشی الهاشمی کنیت او ابو العباس است سه سال قبل از هجرت متولد شد و میلاد او در شعب ابو طالب بود و در سال هفتاد و هشتم هجری در طایف وفات نمود چه عبدالله بن زبیر او را از مکه اخراج فرمود و ابن عباس بطایف رفت و در آنجا وداع جهان گفت محمد بن حنفیه علیه السلام بر او نماز گذاشت وَقَالَ الْيَوْمَ مَاتَ رَبَّانِيُّ هٰذِهِ الْأُمَّةِ در علم فقه و علم انساب و علم شعر ممتاز بود یکروز مردی در خدمت رسول خدای دید و نشناخت فَسَأَلَ النَّبِيَّ فَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ أَرَأَيْتَهُ قَالَ نَعَمْ قَالَ ذَاكَ جَبْرَئِيلُ أَمَا إِنَّكَ تَفْقِدُ بَصَرَكَ چون از پیغمبر پرسش نمود فرمود او را دیدی گفت دیدم فرمود جبرئیل بود که دیدار کردی و تو نابینا خواهی شد

عبدالله بن عمر

عبدالله بن السعدی

عبدالله بن عمر

عبدالله بن عتیک

عبدالله بن عباس

کور بوده

از این روی در اواخر عمر نابینا شد و این اشعار در هنگام عمی گفت

إِنْ يَأْخُذِ اللّٰهُ مِنْ عَيْنَيَّ نُورَهُمَا ... فَفِي لِسَانِي وَقَلْبِي مِنْهُمَا نُورُ
قَلْبِي ذَكِيٌّ وَعَقْلِي غَيْرُ ذِي دَخَلٍ ... وَفِي لِسَانِي مَا كَالسَّيْفِ مَأْثُورُ

و نیز از ابن عباس روایت کرده اند

إِذَا أَبْصَرَ الْقَلْبُ الْمُرُوَّةَ وَالتُّقَى ... فَإِنَّ الْعَمَى فِي الْقَلْبِ لِلْمَرْءِ بَصِيرُ
إِذَا كَفَّرَتْ عَيْنِي ذُنُوبِي فَإِنَّهَا ... وَإِنْ بَخِعَتْ رُزْءاً عَلَيَّ يَسِيرُ
يَقُولُونَ ... إِنَّمَا الصَّبْرُ شِيمَتِي ... أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ الْكَرِيمَ صَبُورُ

گویند وقتی در طایف وفات کرد و نعش او را حمل کردند طایری سفید داخل نعش او شد و کس بیرون شدن آنرا ندید و ابن عباس در جمل و صفین و نهروان ملازم رکاب علی علیه السلام بود و شرح حال او انشاء الله در کتاب علی علیه السلام

۲۰ ع بشرح خواهر رفت بروایت ابو عمر و حطیئه این اشعار را در حق ابن عباس انشاء میکند

إِنِّي وَجَدْتُ بَيَانَ الْمَرْءِ نَافِلَةً | تُهْدَى لَهُ وَوَجَدْتُ الْعِيَّ كَالصَّمَمِ
وَالْمَرْءُ يَفْنَى وَيَبْقَى سَائِرُ الْكَلِمِ | وَقَدْ يُلَامُ الْفَتَى يَوْمًا وَلَمْ يُلَمِ

و در حق او حسان بن ثابت گوید

إِذَا مَا ابْنُ عَبَّاسٍ بَدَا لَكَ وَجْهُهُ | رَأَيْتَ لَهُ فِي كُلِّ أَحْوَالِهِ فَضْلًا
إِذَا قَالَ لَمْ يَتْرُكْ مَقَالًا لِقَائِلٍ | بِمُنْتَظِمَاتٍ لَا تَرَى بَيْنَهَا فَصْلًا
كَفَى وَشَفَى مَا فِي النُّفُوسِ فَلَمْ يَدَعْ | لِذِي إِرْبَةٍ فِي الْقَوْلِ جِدًّا وَلَا هَزْلًا
سَمَوْتَ إِلَى الْعُلْيَا بِغَيْرِ مَشَقَّةٍ | فَنِلْتَ ذُرَاهَا لَا دَنِيًّا وَلَا وَغْلًا
خُلِقْتَ حَلِيفًا لِلْمُرُوَّةِ وَالنَّدَى | مَلِيحًا وَلَمْ تُخْلَقْ مَشِيئًا وَلَا نَزْلًا

گویند عبد الله بن صفوان بن امیه بگذرد در مکه بخانه عبد الله بن عباس آمد و نگریست که جماعتی از اشراف مسلمانان در طلب علم فقه و مسائل شرعیه حاضر اند از آنجا بخانه عبید الله بن عباس آمد نظاره کرد که گروهی از بهر اکل طعام بر خوان مائده او حاضر اند از آنجا آمد نزدیک عبد الله بن زبیر و گفت پسرهای عباس یکی اطعام ناس کند و آن دیگر تعلیم علم و فقه فرماید از برای تو شانی باقی نیست ابن زبیر بصواب دید او عبد الله بن مطیع را طلب نمود و گفت پسرهای عباس را بگو امیر المؤمنین میفرماید دیگر درین شهر نباشید و بیرون شوید و اگر نه شما را کیفر خواهم کرد ابن عباس گفت سوگند با خدای که مردم برای تحصیل علم و طلب فضل نزدیک ما شد آمد دارند و ایشان را با ما در فساد امر تو موضعه نیست ابو الطفیل عامر بن عبد الله کنانی این شعر گفت

لَا دَرَّ دَرُّ اللَّيَالِي كَيْفَ تُضْحِكُنَا | مِنَ الْخُطُوبِ أَحَادِيثٍ وَتُبْكِينَا
وَكُلَّمَا تُحْدِثُ الْأَيَّامُ مِنْ عِبَرٍ | فِي ابْنِ الزُّبَيْرِ عَنِ الدُّنْيَا يُسَلِّينَا
كُنَّا نَجِيءُ ابْنَ عَبَّاسٍ يُقَبِّسُنَا | فِقْهًا وَيُكْسِبُنَا أَجْرًا وَيَهْدِينَا
وَلَا يَزَالُ عُبَيْدُ اللهِ مُتْرَعَةً | جِفَانُهُ مُطْعِمًا ضَيْفًا وَمِسْكِينًا
فَالْبِرُّ وَالدِّينُ وَالدُّنْيَا بِدَارِهِمَا | نَنَالُ مِنْهَا الَّذِي نَبْغِي إِذَا شِينَا
إِنَّ النَّبِيَّ هُوَ النُّورُ الَّذِي كَشَفَتْ | بِهِ عَمَايَاتُ مَاضِينَا وَبَاقِينَا
وَرَهْطُهُ عِصْمَةٌ فِي دِينِنَا وَلَهُمْ | فَضْلٌ عَلَيْنَا وَحَقٌّ وَاجِبٌ فِينَا
فَفِيمَ تَمْنَعُنَا مِنْهُمْ وَتَمْنَعُهُمْ | مِنَّا وَتُؤْذِيهِمْ فِينَا وَتُؤْذِينَا
فَلَسْتَ فَاعْلَمْ بِأَوْلَاهُمْ بِهِ رَحِمًا | يَا ابْنَ الزُّبَيْرِ وَلَا أَوْلَى بِهِ دِينَا
لَنْ يُؤْتِيَ اللهُ إِنْسَانًا بِبُغْضِهِمُ | فِي الدِّينِ عِزًّا وَلَا فِي الْأَرْضِ تَمْكِينَا

عبد الله بن عامر — عبد الله بن عامر البلوی حلیف بنی ساعده از انصار از غازیان بدر است
عبد الله بن عامر — عبد الله بن عامر بن ربیعه العدوی حلیف خطاب بن نفیل کنیت او ابو محمد است در نسب او خلاف کرده اند بعضی گویند پسر عامر بن ربیعه بن مالک است
عبد الله بن عامر — و جماعتی نسب او را القبیله مذحج برند از یمن عبد الله بن عامر بن ربیعه الاکبر باتفاق پدرش در یوم طایف حاضر

عبدالله بن ربیعه

حضرت پیغمبر بود عبدالله بن ربیعة الاصغر و سال نستم هجری متولد شد و مادر او و برادر بزرگش که مذکور شد لیلی دختر ابی حثمه بن غانم بن عبدالله بن علید بن عویج بن عدی بن کعب است و کنیت او ابومحمد است در سال هشتاد و پنجم هجری وفات یافت و این آن کس است که از برای زید بن عمر بن الخطاب مرثیه گفت آنگاه که در حرب بنی عدی بن کعب و بنی جهم بن حذیفه و بنی مطیع مقتول شد اِنَّ عَدِیًّا لَیْلَةَ الْبَقِیْعِ تَکَشَّفَتْ عَنْ رَجُلٍ صَرِیْعٍ مُقَابِلٍ فِی الْحَسَبِ الرَّفِیْعِ اَدْرَکَهُ مِنْ بَنِیْ مُطِیْعِ

عبدالله بن عامر

عبدالله بن عامر بن کریز بن حبیب بن عبدشمس بن عبدمناف بن قصی القرشی العبشمی پسر خال عثمان بن عفان چه مادر عثمان اروی دختر کریز بود و مادر کریز ام حکیم البیضا دختر عبدالمطلب بود و مادر عبدالله بن عامر دجاجه دختر اسما بن الصلت بود در عهد رسول خدا متولد شد و ما قصه حکومتهای او را در بصره و اطراف ممالک فارس در عهد عثمان رقم کردیم قبل از عبدالله بن زبیر زمانی قلیل وفات کرد و این شعر زیاد انشاد کرد

عَلَی الْعِلَّاتِ فَیَّاضًا جَوَادًا	اَخٌ لَکَ لَا تَرَاهُ الدَّهْرَ اِلَّا
اِذَا مَا غَادَ فَقْرُ اَخِیْهِ عَادَا	اَخٌ لَکَ مَا مَوَدَّتُهُ بِمَذْقٍ
وَاَعْطٰی فَوْقَ مُنْیَتِنَا وَزَادَا	سَاَلْنَاهُ الْجَزِیْلَ فَمَا تَلَکّٰی
وَاَحْسَنَ ثُمَّ عُدْتُ لَهُ مَعَادَا	وَاَحْسَنَ ثُمَّ اَحْسَنَ ثُمَّ عُدْنَا
تَبَسَّمَ ضَاحِکًا وَثَنَی الْوِسَادَا	مِرَارًا مَا رَجَعْتُ اِلَیْهِ اِلَّا

عبدالله بن عمیر
عبدالله بن عمیر
عبدالله بن عمیر
عبدالله بن عمار
عبدالله بن عدی
عبدالله بن عدی
عبدالله بن عباس
عبدالله بن عتیک

عبدالله بن عمیر بن عدی بن امیه بن جداره بن عوف بن الحارث بن الخزرج الانصاری از غازیان بدر است عبدالله بن عمیر الانصاری الخطمی من بنی خطمه بن جشم بن مالک بن الاوس در شمار اهل مدینه است با اینکه اعمی بود در رکاب رسول خدا جهاد کرد عبدالله بن عمیر الاشجعی از جمله اصحابست عبدالله بن عمیر السدوسی نیز از صحابه است عبدالله بن عمار در شمار اصحابست عبدالله بن عدی بن الحمرا القرشی الزهری بعضی او را ثقفی و حلیف قریش دانند کنیت او ابوعمرو و بروایتی ابوعمر است در شمار اهل حجاز است عبدالله بن عدی الانصاری از جمله اصحاب است عبدالله ابن عباس بن ابی ربیعه و اسم ابی ربیعه مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم کنیتش ابوحارث است و مادر او ام الحلاس دختر مخرمه تمیمیه است و نام ام الحلاس اسما بود عبدالله بن عتیک الانصاری از بنی عمرو بن عوف و ما نسب او را در ذیل نام برادرش جابر بن عتیک رقم کردیم این عبدالله آنکس است که ابورافع بن ابی الحقیق یهودی را چنانچه شرح آن در کتاب رسول خدا نگاشتیم مقتول ساخت بعضی او را از غازیان احد شمرده اند و چنان گفته اند

عبدالله بن عقبه
عبدالله بن عبس

که او در یمامه مقتول گشت و جماعتی خبر دهند که در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود عبدالله بن عقبه از اهل مدینه و کنیت او ابوعبس الزکوانی است عبدالله بن عبس از غازیان بدر است و او از حلفای بنی حارث بن خزرج شمرده اند عبدالله بن عتبه بن مسعود الهذلی برادرزاده عبدالله بن مسعود بعضی او را بالخطا از اصحاب دانند و حال

عبدالله بن علقمه
عبدالله بن عرفطه

آنکه از بزرگان تابعین است از اهل کوفه بشمار میرود و پسرش عبیدالله است عبدالله بن علقمة الثقفی المدنی الشاعر بعضی او را از مهاجرین حبشه شمرده اند عبدالله بن عرفطه بن عدی بن امیه بن جداره بن عوف بن الخزرج

عبدالله بن عبد

الانصاری با جعفر بن ابیطالب بسوی حبشه هجرت کرد و در جنگ بدر حاضر بود عبدالله بن عبد و کنیت عبد

ابوالحجاج الثمالی است وبروایتی عبدالله بن عابد الثمالی وثماله از قبیله ازد است واورا از مردم شام شمرده‌اند
اینحدیث را از رسول خدا نسبت روایت بوی هند قال قال رسول الله یقول القبر للمیت حین
یوضع فیه ویحک یا ابن آدم ما غرک بی الم تعلم انی بیت الفتنة وبیت الظلمة وبیت الوحدة
وبیت الدود عبدالله بن عثمان الاسدی من بنی اسد بن خزیمه حلیف بنی عوف بن الخزرج در یوم یمامه مقتول
شد عبدالله بن حکیم الجهنی کنیت او ابومعبد است در شمار اهل کوفه است عبدالله بن غالب اللیثی از
بزرگان اصحاب است عبدالله بن غنام البیاضی در شمار صحابه است عبدالله بن فضاله اللیثی کنیت
او ابوعایشه است گاهی قضاوت بصره داشت عبدالله بن خالد بن خلدة بن حارث بن سواد بن مالک
ابن غنم بن مالک بن النجار بعضی او را از شهیدان احد دانند وجماعتی گویند در خلافت عثمان وفات
کرد عبدالله بن قیس بن اسحق بن عمرو بن ربیعه بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری از غازیان
احد است بعضی گویند در بدر نیز حاضر بود عبدالله بن قیس بن زائده بن الاصم پسر ام مکتوم اعمی است وبعضی
وبعضی اسم او را عمرو دانند نسبت ام مکتوم را نیز رقم کرده‌ایم عبدالله بن قیس الخزاعی بروایتی اسلمی است
عبدالله بن قیس بن مسلم بن حضار بن حرب بن عامر الاشعری از اولاد اشعر بن ادد بن زید بن کهلان است
وبروایتی از اولاد اشعر بن سبا برادر حمیر است ونام مادر او ظبیه دختر وهب بن علی است وکنیت او ابوموسی
اشعریست که بر نام او غلبه جسته واقدی گوید ابوموسی با جماعت اشعریین بمکه آمد واسلام آورد وهجرت بحبشه
کرد ومورخین خلاف کرده‌اند که راه او بحبش چگونه افتاد ابوعمر گوید چون ابوموسی بمکه آمد وبنی عبدشمس
با او طریق خلاف سپردند بمیان قوم خویش مراجعت نمود وبعد از هجرت رسول خدا با پنجاه تن از اشعریین بکشتی
نشست تا بمدینه آید وباد کشتی او را بحبش افکند واین وقتی بود که جعفر بن ابیطالب آهنگ مدینه داشت پس
در خدمت جعفر در سال فتح خیبر بمدینه آمد رسول خدا او را در مخالیف یمن وقبیله زبید حکومت داد عمر بن
الخطاب بعد از عزل مغیره ولایت بصره بدو گذاشت وعثمان حکومت کوفه با او داد چنانکه هر یک در جای خود
بشرح رفت در سال چهل وچهارم وبروایتی پنجاه ودویم هجری در کوفه وبروایتی در مکه وفات نمود واینوقت
شصت وسه ساله بود وبعضی از احوال او را در کتاب علی علیه السلام ویوم حکمین انشاء الله مرقوم خواهیم
داشت عبدالله بن السعدی خلاف کرده‌اند در اسم سعدی بعضی قدامة بن وقدان وجماعتی عمرو بن وقدان
گفته‌اند کنیت او ابومحمد است در سال پنجاه وهفتم هجری وفات نمود عبدالله بن قرط الثمالی الازدی اسم او در
جاهلیت شیطان بود رسول خدایش عبدالله نامید ابوعبیده بن الجراح او را دو کرت بحکومت حمص فرستاد
عبدالله بن قریظ الزیادی باتفاق خالد بن الولید با وفد بنی الحارث بن کعب بحضرت رسول آمد ومسلمانی
گرفت عبدالله بن قارب الثقفی از جمله اصحاب است عبدالله بن قیظی بن قیس بن لوذان بن ثعلبه بن عدی بن
مجدعه بن حارثه الانصاری از غازیان احد است ودر یوم جسر ابوعبیده مقتول گشت او دو برادرش عقبه وعباد
ابن سعید بن العاص بن امیه بن عبدشمس بن عبدمناف نام او در جاهلیت حکم بود رسول خدایش عبدالله نامید و
فرمود کتاب را تعلیم کند چه کاتبی نیکو بود ودر روز بدر شهید شد عبدالله بن سعید بن خیثمه الانصاری الدوسی بدر

عبدالله بن عثمان
عبدالله بن حکیم
عبدالله بن غالب
عبدالله بن غنام
عبدالله بن خالد
عبدالله بن قیس
عبدالله بن قیس
عبدالله بن قیس
عبدالله بن قیس
عبدالله بن السعدی
عبدالله بن قرط
عبدالله بن قریظ
عبدالله بن قارب
عبدالله بن قیظی
عبدالله بن سعید
عبدالله بن سعید

عبدالله بن سراقه
عبدالله بن سعد

دریوم بدر و جدش در احد شهید شد و عبدالله با پدرش در عقبه حاضر شد و نیز از غازیان بدر است عبدالله بن
سراقة بن المعتمر بن عبدالله بن قرط بن زراح بن عدی بن کعب القرشی العدوی با برادرش عمرو بن سراقه حاضر
بدر بود و لکن موسی بن عقبه و ابومعشر گویند عبدالله در بدر حاضر نشده و در احد و دیگر غزوات حاضر بود عبدالله بن سعد
ابن ابی سرح بن الحارث بن حبیب بن خزیمة بن نصر بن مالک بن حنبل بن عامر بن لوی القرشی العامری کنیت
او ابویحیی است قبل از فتح مکه ایمان آورد و کاتب رسول خدای بود پس مرتد شد و بمکه گریخت بعد از فتح مکه رسول
خدای فرمود او را و چند کس دیگر را مسلمانان بقتل رسانند اگر چه در استار کعبه آویخته باشند عبدالله چون برادر رضاعی
عثمان بن عفان بود بخانه او گریخت و عثمان بکراهت خاطر رسول خدا شفاعت کرد و در شفاعت الحاح نمود چندانکه
پیغمبر ساکت شد و ما این قصه را در کتاب رسول خدا بشرح نگاشتیم و بعد از پیغمبر عثمان در خلافت خویش او را مکانی
عظیم نهاد و حکومتها و امارتها داد چنانکه در کتاب عثمان رقم کردیم و بعد از قتل عثمان با علی علیه السلام بیعت
نکرد و نیز با معویه بیعت ننمود و در سال سی و هفتم هجری در ارض عسقلان جهان را وداع گفت عبدالله بن سعد
الانصاری عم حرام بن حکیم در جنگ قادسیه در مقدمه جیش جای داشت عبدالله بن سعد الازدی در شمار

عبدالله بن سعد
عبدالله بن سعد
عبدالله بن سعید
عبدالله بن سهیل

مردم شام است عبدالله بن سعد الاسلمی در شمار مردم مدینه است عبدالله بن سهیل بن عمرو بن عبدشمس بن عبدود بن
نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی القرشی العامری کنیت او ابوسهیل است در هجرت ثانی سفر حبشه کرد چون
مراجعت کرد پدرش سهیل او را گرفته محبوس نمود و هنگام غزوه بدر او را با خود بیاورد و عبدالله اسلام خود را
مخفی داشت چون پیغمبر را دیدار شد از جیش قریش بگریخت و بحضرت رسول آمد و از غازیان بدر و دیگر غزوات
گشت و در یوم فتح مکه از برای پدرش امان طلبید و سهیل بحضرت رسول آورد و در جنگ یمامه نیز حاضر شد

عبدالله بن سلمه

و اینوقت سی و هشت ساله بود عبدالله بن سلمة العجلانی البلوی ثم الانصاری حلیف بنی عمرو بن عوف بود
عبدالله بن سلمة بن مالک بن الحارث بن عدی بن الجد بن العجلان بن ضبیعة بن بلوی در بدر حاضر شد و در احد

عبدالله بن السائب

شهید گشت بدست عبدالله بن زبعری عبدالله بن السایب بن ابی السائب و اسمه صیفی بن عائذ بن عبدالله بن عمر
ابن مخزوم القرشی المخزومی القاری کنیت او ابوعبدالرحمن است و او معروف بقاری بود بسبب اینکه مردم
مکه از وی کسب قرائت میکردند و عبدالله ساکن مکه بود بزمان قلیل قبل از عبدالله بن زبیر وداع جهان گفت

عبدالله بن سلام
داشت؟

عبدالله بن سلام بن الحارث الاسرائیلی ثم الانصاری از اولاد یوسف بن یعقوب علیهما السلام و کنیت او ابویوسف
حلیف انصار بود و در جاهلیت حصین نام داشت بعد از اسلام از رسول خدا عبدالله نام یافت و در سال چهل و سیم هجری

عبدالله بن سوید
عبدالله بن سبره
عبدالله بن سرجس
عبدالله بن سفیان
عبدالله بن سهل
عبدالله بن سفیان
عبدالله بن ساعده
عبدالله بن سایط

در مدینه وفات یافت و ما قصه اسلام او را هنگام ورود رسول خدا بمدینه مرقوم داشتیم عبدالله بن سوید الحارثی
الانصاری از بنی حارثه عبدالله بن سبرة الجهنی از جمله اصحاب است عبدالله بن سرجس المزنی و بروایتی مخزومی
و بروایتی حلیف بنی مخزوم بود عبدالله بن سبرة الهمدانی و بروایتی جعدی است از عبدقیس عبدالله بن
سفیان بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم القرشی با برادرش هبار از مهاجرین حبشه است
ابن اسحق گوید در یوم یرموک مقتول گشت عبدالله بن سفیان الازدی در شمار مردم شام است عبدالله
ابن ساعده برادر عویم بن ساعدة الانصاری از اهل مدینه است عبدالله بن سایط بن ابی حمیضه بن عمرو بن

وهب بن حذافه بن جمح القرشی الجمحی در شمار مردم مکه است و نام مادر او تماضر است و کنیت او ام موسی دختر
اعور بن عمر بن وهب بن حذافه بن جمح بود و اسم اعور خلف است عبد الله بن سلامة بن عمیر الاسلمی هو عبد الله بن ا...
حدود و کنیت او ابو محمد است در سال هشتاد و یکم وفات نمود و هشتاد و یکسال داشت عبد الله بن سندر کنیت او ابو
اسود است عبد الله بن سهل الانصاری از غازیان بدر است بعضی او را از بنی عبد الاشهل از غسان دانسته اند هو
عبد الله بن سهل بن زید بن عامر بن عمر بن جشم بن الحارث بن الخزرج از قبیله اوس عبد الله بن سهل الانصاری الحارثی
برادر عبد الرحمن و پسر برادر حویصه و محیصه در خیبر مقتول شد عبد الله بن ابی سلیط در شمار مردم مدینه است و پدرش
از غازیان بدر است عبد الله بن شهاب بن عبد الله بن الحارث بن زهرة الکلابی القرشی الزهری نام او در جاهلیت
عبد الجان بود رسول خدا او را عبد الله نام نهاد بجانب حبشه هجرت نمود و از آنجا بمکه مراجعت کرد و قبل از هجرت
رسول خدا بمدینه در مکه وفات نمود و او را عبد الله بن شهاب الاکبر می گفتند و عبد الله بن شهاب
الاصغر آنکس است که باتفاق مشرکین در احد حاضر شد و پیغمبر را با سنگ جراحت کرد و در پایان کار
مسلمانی گرفت چنانکه مرقوم شد و بعضی خلاف گفته اند و عبد الله بن شهاب الاصغر را از مهاجرین حبشه
شمرده اند عبد الله بن شخیر بن عوف بن کعب بن وقدان الجرشی ثم العامری جرش اسم قبیله ایست از بنی عامر
ابن صعصعه عبد الله بن شریک بن انس بن رافع بن امرء القیس بن زید بن عبد الاشهل الانصاری الاشهلی
با پدرش در احد حاضر بود عبد الله بن شداد بن الهادی اللیثی الصواری در زمان رسول خدای متولد شد عبد الله
ابن شبل الانصاری از جمله اصحاب است عبد الله بن شبل الاحمسی در زمان عثمان با لشکر اسلام سفر آذربایجان
کرد عبد الله بن الهیب هو ابو هیب بن لحم السعدی اللیثی من بنی سعد بن لیث حلیف بنی عبد شمس و برادر حلیف
بنی اسد بن خزیمه در جنگ خیبر شهید شد عبد الله بن هلال بن عبد الله بن همام الثقفی از جمله اصحاب است عبد الله بن
هلال المزنی نیز از صحابه است عبد الله بن هشام بن عثمان بن عمرو القرشی التیمی جد زهرة بن سعید در شمار اهل
حجاز است نام مادرش زینب دختر حمید است عبد الله بن وقدان القرشی السعدی از بین روی او را سعدی گفتند
که در میان بنی سعد بن بکر شیر خورده بود با وفد بنی سعد بحضرت رسول آمد عبد الله بن الولید بن الولید بن المغیرة
ابن عبد الله بن عمر بن مخزوم و او پسر برادر خالد بن الولید است نام وی نخست ولید بود وقتی بحضرت رسول
آمد فرمود نام تو چیست گفت ولید بن ولید بن ولید بن مغیره فرمود نام تو عبد الله باشد عبد الله بن یزید
ابن حصین بن عمرو بن حارث بن خطمة الانصاری الخطمی الاوسی در حدیبیه هفده ساله بود و در صفین و
جمل و نهروان ملازمت رکاب علی علیه السلام داشت عبد الله بن یاسر برادر عمار یاسر شرح حال برادر
و پدرش در کتاب رسول خدا رقم شد عبد الله پدر علقمة المزنی البصری عبد الله السدوسی از جمله اصحاب
عبد الله الثقفی پدر سفیان بن عبد الله الثقفی در شمار مردم مدینه است عبد الله مردی است
از بنی عدی نام او سائب بود رسول خدا او را عبد الله نامید عبد الله بن الحجاج الثمالی از جمله صحابه است
عبد الله لقب او حجاز است از اهل مدینه شمرده میشود عبد الله الخولانی پدر او ابو ادریس است عبد الله کنیت او
ابو هریره است در اسم او و اسم پدرش خلاف کرده اند چون کنیت او بر نامش غالب است در باب کنی شرح خواهد شد

عبد الله بن سلامه
عبد الله بن سندر
عبد الله بن سهل
عبد الله بن ابی سلیط
عبد الله بن شخیر
عبد الله بن شریک
عبد الله بن شداد
عبد الله بن شبل
عبد الله بن شبل
عبد الله بن هیب
عبد الله بن هلال
عبد الله بن هلال
عبد الله بن هشام
عبد الله بن وقدان
عبد الله بن الولید
عبد الله بن یزید
عبد الله بن یاسر
عبد الله پدر علقمه
عبد الله السدوسی
عبد الله الثقفی
عبد الله بن الحجاج
عبد الله ملقب بحجاز
عبد الله الخولانی

عبد الله ابن...

عبدالرحمن بن عوف

عبدالرحمن بن عوف بن عبد الحارث بن زهرة بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب القرشی الزهری کنیت او ابو محمد است و اسمش در جاهلیت عبد عمرو و بروایتی عبدالکعبه بود رسول خدا ایشرا عبدالرحمن نام نهاد ده سال بعد از تاریخ فیل متولد شد و او از مهاجرین اولین است نخست بحبشه هجرت کرد و از آنجا بمکه مراجعت کرد و دیگر باره بمدینه هجرت نمود رسول خدا او را با سعد بن ربیع عقد برادری بست و او در بدر و دیگر غزوات حاضر بود رسول خدا او را بدومة الجندل فرستاد و فرمود بعد از فتح دختر شریف آنقوم را تزویج کن لاجرم بعد از فتح تماضر دختر اصبغ بن ثعلبة بن ضمضم الکلبی که شریف و رئیس آنقوم بود بحباله نکاح آورد و مادر ابو سلمه و مادر ابی سلمه فقیه است اما زبیر بن بکار زنان و فرزندان عبدالرحمن بن عوف را بدینگونه رقم کرده گوید محمد که عبدالرحمن بنام او مکنی بود و دیگر سالم الاکبر و دیگر دخترش ام القاسم مادر این هر سه ام کلثوم دختر عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بود همانا سالم الاکبر قبل از اسلام وفات یافت و ام القاسم در جاهلیت متولد شد و محمد در اسلام متولد گشت و مادر ابراهیم و حمید و اسمعیل ام کلثوم دختر عقبة بن ابی معیط بود و مادر عروه بحیره دختر هانی بن قبیصه بود از بنی شیبان در افریقیه مقتول گشت و مادر سالم الاصغر سهله دختر سهیل بن عمرو العامری بود و مادر ابی بکر ام حکیم دختر قارظ بن خالد بن عبید بن کنانه بود و مادر عبدالله الاکبر و قاسم دختر انس بن رافع الانصاری از بنی عبد الاشهل بود و کنیت عبدالله الاکبر ابو عثمان است او نیز در افریقیه مقتول گشت همانا زبیر بن بکار عبدالله الاصغر همان ابو سلمه فقیه را داند و گوید مادر او و مادر عبدالرحمن بن عبدالرحمن بن عوف ببینه نام داشت و مادر سهیل دختر کسری است که سعد بن ابی وقاص در یوم مداین اسیر گرفت و مادر جویریه و ثهر عبدالرحمن بن بادیه دختر غیلان ابن سلمة الثقفی است و مادر محمد و معن و زید سهلة الصغری دختر عاصم بن عدی العجلانی است و عبدالرحمن را اهل سنت و جماعت از عشره مبشره دانند و او بوصیت عمر بن الخطاب یکی از اهل شوری بود چنانکه در کتاب عمر رقم شد و او را امین امت میگفتند و مردم شیعی او را دشمن اهل بیت میدانند مردی طویل القامه حسن الوجه رقیق البشره ضخیم الکفین غلیظ الاصابع بود و هزار شتر و سه هزار گوسفند و صد اسب در اطراف مدینه بچرا داشت و بکثرت مال معروف بود و بروایتی بعد از وفات او در قسمت میراث ربع ثمن مال او را بحساب گرفتند هشتاد و سه هزار درهم بر آمد رسول خدا میان او و با عثمان ابن عفان عقد اخوت بست گویند از اینجاست که در شوری عبدالرحمن جانب عثمان را گرفت و چون عمر بن الخطاب خلافت را از بهر عثمان میخواست در معنی عثمان کار را بدست عبدالرحمن گذاشت لکن بروی مبارک تغیا و چنانکه در مرض با عثمان سخن کرد و بمرد بشرحی که در کتاب عثمان مرقوم افتاد هشتاد و هشت سال زندگانی یافت

عبدالرحمن بن کعب

عبدالرحمن بن کعب المازنی الانصاری کنیت او ابو لیلی است در غزوه بدر حاضر شد و در سال بیست و چهارم هجری وفات کرد او او یکی از بکائین است که قدرت بر حمل غزوه تبوک نیافت چنانکه در کتاب رسول خدا مرقوم گشت

عبدالرحمن بن العوام

عبدالرحمن بن العوام ابن خویلد بن الاسد برادر زبیر بن العوام است در سال فتح مکه مسلمانی گرفت و اسمش در جاهلیت عبدالکعبه بود رسول خدایش عبدالرحمن نامید در یوم یرموک حاضر بود و پسرش عبدالله در یوم الدار هنگام قتل عثمان مقتول گشت

عبدالرحمن بن ابی بکر

عبدالرحمن بن ابی بکر بن ابی قحافه کنیت او ابو عتیق است و او را پسری بود که محمد نام داشت و عتیق لقب او بود و در عهد رسول خدا متولد شد و عبدالرحمن برادر اعیانی عایشه است و مادر ایشان ام رومان بود و اسم عبدالرحمن در جاهلیت عبدالکعبه بود و در صلح

حدیبیه مسلمانی گرفت و رسول خدا او را عبدالرحمن نام گذاشت در جنگ بدر و احد باتفاق مشرکین حاضر گشت و با
پدرش آهنگ مقاتلت نمود چنانکه بشرح رفت مردی مزاح بود و شجاعتی بکمال داشت قصه‌های جنگ او را در کتاب
ابوبکر و کتاب عمر رقم کردیم در جنگ جمل در جیش عایشه بود و محمد برادرش ملازمت رکاب علی علیه السلام داشت
و آنگاه که معویه بر منبر صعود داد و از برای پسرش یزید علیه اللعنه از مردم بیعت خواست از کسانیکه سر از بیعت او
برتافتند یکی عبدالرحمن بود معویه صد هزار درهم باو فرستاد و او نپذیرفت و بیعت نکرد در سال پنجاه و سیم
بروایتی پنجاه و پنجم هجری در منزل حبشی که از آنجا تا مکه ده میل مسافت است بمرگ فجا در گذشت جسد او را حمل داده در
مکه بخاک سپردند چون این خبر بعایشه بردند از مدینه آهنگ مکه کرد و بر سر قبر عبدالرحمن آمد و بگریست و بدین شعر تمثل جست

وَكُنَّا كَنَدْمَانَيْ جَذِيمَةَ حِقْبَةً — مِنَ الدَّهْرِ حَتَّى قِيلَ لَنْ يَتَصَدَّعَا
فَلَمَّا تَفَرَّقْنَا كَأَنِّي وَمَالِكًا — لِطُولِ اجْتِمَاعٍ لَمْ نَبِتْ لَيْلَةً مَعَا

گویند اتفاق نیفتاده که از یک نژاد چهار پشت با رسول خدا دیدار کرده باشد و حال آنکه مسلمان باشند الا در
سلسله ابوبکر که ابو قحافه و پسر او ابوبکر و پسر ابوبکر عبدالرحمن و پسر عبدالرحمن محمد که ابو عتیق کنیت داشت هر چهار تن رسول
عبدالرحمن بن سمره خدا را دیدار کردند و ایمان آوردند عبدالرحمن بن سمرة بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی العبشمی کنیت او
ابو سعید است در یوم فتح ایمان آورد و قصه‌های او در فتح کابل و سجستان در کتابهای خلفا مرقوم داشتیم در سال پنجاه
عبدالرحمن بن عباس و یکم هجری در بصره وفات کرد عبدالرحمن بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم در عهد رسول خدا متولد شد و در زمان
خلافت عثمان در افریقیه با برادرش معبد بن عباس مقتول گشت ابن کلبی گوید عبدالرحمن در شام مقتول گشت عبد
عبدالرحمن الاکبر الرحمن الاکبر بن عمر بن الخطاب را سه پسر بود که عبدالرحمن نام داشت اول عبدالرحمن الاکبر دویم عبدالرحمن الاوسط سیم عبد
الرحمن الاصغر و نام مادر ایشان را در کتاب عمر آنجا که ذکر زنان و فرزندان اوست نگاشته‌ایم اما عبدالرحمن الاکبر در شمار
اصحابست و عبدالرحمن الاوسط که مکنی بابو شحمه بود بعد از حد خمر مریض شد و پس از یکماه جان بداد و اینکه اهل عراق گویند
عبدالرحمن بن جبیر در زیر تازیانه عمر جان بداد بخطا رفته‌اند شرح این قصه را نیز در کتاب عمر مرقوم داشتیم عبدالرحمن بن جبیر بن عمرو بن
زید بن جشم بن حارثة بن الحارث بن الخزرج بن عمرو بن مالک بن الاوس الانصاری کنیت او ابو عبس است از غازیان بدر است
و از جمله قاتلان کعب بن الاشرف و ابو رافع بن ابی الحقیق یهودی در سال سی و چهارم هجری وفات نمود و در آن وقت
عبدالرحمن بن ثابت هفتاد سال داشت عبدالرحمن بن ثابت بن الصامت بن علی بن کعب بن عبد الاشهل پدرش در جاهلیت وفات
عبدالرحمن بن عبیدالله **عبدالرحمن بن عثمان** کرد عبدالرحمن بن عبیدالله بن عثمان القرشی التیمی برادر طلحة بن عبیدالله در جنگ جمل باتفاق برادرش طلحه مقتول شد عبدالرحمن
ابن عثمان بن عبیدالله بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة القرشی التیمی برادرزاده طلحة بن عبیدالله است در
یوم فتح مکه اسلام آورد و با عبدالله بن زبیر در مکه مقتول گشت او را دو پسر بود یکی معاذ و آن دیگر عثمان عبدالرحمن بن
عبدالرحمن بن معاذ **عبدالرحمن بن قیظی** معاذ بن عثمان بن عمرو بن کعب عم زاده طلحة بن عبیدالله است عبدالرحمن بن قیظی بن قیس بن لوذان بن ثعلبة بن
عبدالرحمن بن ازهر عدی بن مجدعة بن حارثه در احد حاضر بود و در یمامه مقتول گشت عبدالرحمن بن ازهر بن عوف بن عبد بن حارث بن
عبدالرحمن بن الحنظلی زهرة القرشی الزهری برادرزاده عبدالرحمن بن عوف کنیت او ابو جبیر است در حنین حاضر بود عبدالرحمن بن الحنظلی در
عبدالرحمن بن سعد شمار مردم مدینه است عبدالرحمن بن سعد بن المنذر در اواخر خلافت معویه وفات نمود کنیت او ابو حمید الساعدی است

که بر نامش غلبه جسته و در نام او خلاف کرده اند بعضی گویند عبد الرحمن بن عمرو بن سعد بن خالد بن ثعلبة بن
عمرو بن الخزرج گفته اند از اهل مدینه بشمار میرود عبد الرحمن بن حسنه برادر شرحبیل بن حسنه همانا حسنه نام مادر اوست
در ذیل نام شرحبیل نسب او شمرده شد عبد الرحمن بن عمیره بروایتی ابی عمیرة المزنی و جماعتی ازدی خوانده اند و گروهی
عبد الرحمن بن عمیرة القرشی دانسته در شمار مردم شام است عبد الرحمن بن ابی راشد الازدی چون بحضرت رسول آمد فرمود
نام تو چیست گفت عبد العزی و کنیت من ابو معویه است فرمود تو عبد الرحمن باشی و کنیت تو ابو راشد باشد آنگاه
فرمود آن کیست که با تست عرض کرد غلام من قیوم فرمود او نیز عبد القیوم است عبد الرحمن بن مربع الانصاری برادر
عبد الله مربع از سوی پدر و با در در احد و دیگر غزوات حاضر بود در یوم جسر ابو عبیده مقتول گشت عبد الرحمن بن ابی
حزن بن ابی وهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم عم سعید بن المسیب القرشی المخزومی در یوم یمامه
مقتول شد و ایشان چهار برادر بودند در شمار صحابه عبد الرحمن و سایب و ابو معبد عبد الرحمن بن خالد بن ولید بن المغیرة القرشی
المخزومی از شجعان عرب است لکن با علی علیه السلام مخالفت کرد و در جنگ صفین با معویه بود و برادرش مهاجر بن
خالد ملازمت رکاب علی علیه السلام داشت و در جنگ جمل و صفین با آنحضرت بود گویند وقتی معویه با مردم شام
گفت اجل من نزدیک شده و من پیری مانند شمایم و اکنون در خاطر دارم که امر شما با کسی که کفایت تواند
کرد تفویض فرمایم شما را رای بر چیست و کرا شایسته میدانید گفتند عبد الرحمن بن خالد نیک شایسته است این سخن
بر معویه گران آمد و چنان افتاد که پس از چند روز عبد الرحمن مریض گشت معویه مردی جهود را که طبیب او بود تلقین کرد
تا شربتی زهر آلود بدو خورانید و او را بکشت چون این خبر بمهاجر آوردند چنانکه کس ندانست سفر دمشق کرد و تو پوشیده
همی زیست تا شبی آن جهود از نزد معویه بیرون شد تا بسرای خویش رود مهاجر از کمین بیرون شد و حمله کرد و کسانیکه با
جهود بودند فرار کردند پس مهاجر او را بجزای برادر بکشت چنانکه ان شاء الله در جای خود بشرح میرود عبد الرحمن بن رقیش بن
رباب بن یعمر الاسدی برادر یزید بن رقیش از غازیان احد است عبد الرحمن بن زمعة بن قیس القرشی العامری
پسر عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی خواهرش سوده بنت زمعه در سرای رسول خدای بود
عبد الرحمن بن معاذ بن جبل نسب او در ذیل نام پدرش بشمار میرود او و پدرش معاذ در طاعون شام در گذشتند عبد الرحمن
یعمر الدیلمی از صحابست عبد الرحمن بن ابی سبرة الجعفی هو یزید بن مالک کنیت او نیز ابی سبره است در شمار
مردم کوفه است نام او عزیز بود فَسَمَّاهُ رَسُولُ اللهِ عَبْدَ الرَّحْمٰنِ وَقَالَ اَحَبُّ الْاَسْمَاءِ اِلَى اللهِ عَبْدُ
اللهِ وَعَبْدُ الرَّحْمٰنِ عبد الرحمن بن بدیل بن ورقاء الخزاعی یکی از امرای آن لشکر که از مصر بمدینه آمدند و عثمان را
محاصره کردند و بقتل رسانیدند عبد الرحمن بعد از قتل عثمان در شام وفات کرد عبد الرحمن بن عبد الله بن ثعلبة بن ابو
عقیل البلوی عبد العزی نام داشت پیغمبرش عبد الرحمن نام نهاد محمد بن حبیب نسب او را بدینگونه شمرده است
عبد الرحمن بن عبد الله بن ثیجان بن عامر بن مالک بن عامر بن انیف البلوی از اولاد قضاعه است و حلیف انصار است
عبد الرحمن بن ابی فرازه الاسلمی از صحابست عبد الرحمن بن حباب السلمی نیز از صحابه است عبد الرحمن بن سعید بن
یربوع المخزومی اسمش صرم بود پیغمبر او را عبد الرحمن نامید جماعتی گویند پدرش صرم نام داشت رسول خدایش
سعید نامید عبد الرحمن بن سایب بن ابی سایب برادر عبد الله روز جمل مقتول گشت عبد الرحمن بن حبیب الجهنی

عبد الرحمن بن حسنه
عبد الرحمن بن عمیره
عبد الرحمن بن ابی راشد
عبد الرحمن بن مربع
عبد الرحمن بن حزن
عبد الرحمن بن خالد
عبد الرحمن بن رقیش
عبد الرحمن بن زمعه
عبد الرحمن بن معاذ
عبد الرحمن بن یعمر
عبد الرحمن ابن سبره
عبد الرحمن بن بدیل
عبد الرحمن بن عبد الله
عبد الله بن ابی فرازه
عبد الرحمن بن سعید
عبد الرحمن بن سایب
عبد الرحمن بن حبیب

۲۸

اِذَا عَرَفَ الْغُلَامُ يَمِينَهُ عَنْ شِمَالِهِ فَمُرُوهُ
پدرش معاذ از وی حدیث کند که گفت قال رسول الله اذا عرف الغلام یمینه عن شماله فمروه بالصلوة عبد الرحمن بن صفوان بن امیّه القرشی الجمحی در شمار مردم مکه است عبد الرحمن بن صفوان گویند مردی از مهاجرین است از دوستان عباس بن عبد المطلب بعد از فتح مکه دست پسرش را گرفته بحضرت رسول آورد و عرض کرد یا رسول الله با او بشرط هجرت تکمیل بیعت فرمای فرمود لا هجرة بعد الفتح عبد الرحمن عباس بن شفاعت برانگیخت همچنان شفاعت عباس پذیرفته نشد و فرمود بعد از فتح هجرت نیست عبد الرحمن بن صفوان بن قدامه التمیمی نخست عبد العزی نام داشت پیغمبرش عبد الرحمن نامید برادرش عبد الله و پدرش صفوان نیز در شمار اصحابند عبد الرحمن بن قتاده السلمی در شمار مردم شام است عبد الرحمن بن حنبل برادر کلده است و از جانب ما در برادر صفوان بن امیه است و نام مادرش صفیه دختر معمر بن حبیب بن وهب الجمحی است پدرش از یمن بیامد این اشعار را در نکوهش عثمان گوید

عبد الرحمن بن صفوان

عبد الرحمن بن صفوان

عبد الله الرحمن بن قتاده

عبد الرحمن بن حنبل

اَحْلِفُ بِاللهِ جَهْدَ الْيَمِينِ	مَا تَرَكَ اللهُ اَمْرًا سُدًى
وَلَكِنْ جَعَلْتَ لَنَا فِتْنَةً	لِكَيْ نُبْتَلَى بِكَ اَوْ تُبْتَلَى
دَعَوْتَ الطَّرِيدَ فَاَدْنَيْتَهُ	خِلَافًا لِمَا سَنَّهُ الْمُصْطَفَى
وَوَلَّيْتَ قُرْبَاكَ اَمْرَ الْعِبَادِ	خِلَافًا لِسُنَّةِ مَنْ قَدْ مَضَى
وَاَعْطَيْتَ مَرْوَانَ خُمْسَ الْغَنِيمِ	اَثَرْتَهُ وَحَمَيْتَ الْحِمَى
وَمَالٌ اَتَاكَ بِهِ الْاَشْعَرِيُّ	مِنَ الْفَيْءِ اَعْطَيْتَهُ مَنْ دَنَا
وَاِنَّ الْاَمِينَيْنِ قَدْ بَيَّنَا	مَنَارَ الطَّرِيقِ عَلَيْهِ الْهُدَى
فَمَا اَخَذَا دِرْهَمًا غِيلَةً	وَلَا قَسَمَا دِرْهَمًا فِي الْهَوَى

عبد الرحمن خنیس التمیمی در شمار مصریان است وقتی بحضرت رسول آمد که شیاطین از کوه و دشت برا و گرد می آمدند و شیطان آتشی افروخته در دست داشت فَلَمَّا رَآهُمْ وَجِلَ وَجَاءَ جَبْرَائِيلُ وَقَالَ يَا مُحَمَّدُ قُلْ فَقَالَ وَمَا اَقُولُ قَالَ قُلْ اَعُوذُ بِكَلِمَاتِ اللهِ التَّامَّاتِ الَّتِي لَا يُجَاوِزُهُنَّ بَرٌّ وَلَا فَاجِرٌ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ وَذَرَءَ وَبَرَءَ وَمِنْ شَرِّ مَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمِنْ شَرِّ مَا يَعْرُجُ فِيهَا وَمِنْ شَرِّ مَا ذَرَءَ فِي الْاَرْضِ وَبَرَءَ وَمِنْ شَرِّ مَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمِنْ شَرِّ فِتَنِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَمِنْ شَرِّ كُلِّ طَارِقٍ اِلَّا طَارِقًا يَطْرُقُ بِخَيْرٍ يَا رَحْمٰنُ پس آتش شیطان فرو مرد و خداوند ایشان را هزیمت کرد عبد الرحمن بن المزنی و او را دو پسر بود یکی عبد الرحمن و آن دیگر محمد نام داشت عبد الرحمن بن ابی عقیل بن مسعود الثقفی گویند از اولاد قسی بن منبه بن بکر بن هوازن عبد الرحمن بن علقمة بن عویمر بن ساعده از جمله صحابه است عبد الرحمن بن عائش الحضرمی در شمار مردم شام است عبد الرحمن بن ابزی الخزاعی مولی نافع بن الحارث الخزاعی ساکن کوفه بود و علی علیه السلام او را مامور بخراسان ساخت چنانکه ان شاء الله در کتاب علی علیه السلام مذکور خواهد شد عبد الرحمن بن ابزی نیز از اصحاب است عبد الرحمن بن ابی ربیعة بن کعب الاسلمی در شمار اهل مدینه است عبد الرحمن بن علقمة الثقفی از جمله صحابه است عبد الرحمن بن ربیعة الباهلی معروف است بذی النور برادر بزرگ سلیمان بن ربیعه است هنگامی که عمر بن الخطاب سعد بن ابی وقاص را بقادسیه فرستاد

عبد الرحمن بن خنیس

عبد الرحمن المزنی

عبد الرحمن ابن عقیل

عبد الرحمن بن علقمه

عبد الرحمن بن عائش

عبد الرحمن بن ابزی

عبد الرحمن بن ابزی

عبد الرحمن بن ربیعه

عبد الرحمن بن علقمه

عبد الرحمن بن ربیعه

عبدالرحمن بن ربیع / عبدالرحمن بن قرط / عبدالرحمن بن حنبل / عبدالرحمن بن ... / عبدالرحمن الاشیم / عبدالرحمن بن سهیل

او را قضاوت داد و نیز وقتی او را بباب الابواب و قتال جماعت ترک مأمور ساخت و در بلنجر رزم همی داد و این
در خلافت عثمان بود بشرحی که مرقوم شد عبدالرحمن بن المرقع السلمی در مکه و مدینه سکون داشت عبدالرحمن بن
قرط الثمالی در شمار اصحابست عبدالرحمن بن معقل نیز از صحابه است عبدالرحمن بن شبل الانصاری برادر عبدالله بن
شبل عبدالرحمن بن زبیر بن باطیا القرشی عبدالرحمن بن ساعدة الانصاری الساعدی عبدالرحمن بن اشیم الانباری
و بروایتی انصاری و اگر نه حلیف ایشان بود عبدالرحمن بن سهیل الانصاری گویند از غازیان بدر بوده ابوعمر نیز
حدیث میکند که عبدالرحمن بن سهیل از غازیان بدر است و آخر کس است که در خیبر مقتول شد و مردی فقیه و عالم بود
چه وقتی مردی وداع جهان گفت با در پدر او و با در مادر او نزد ابوبکر آمدند در طلب میراث فرزند زاده خود ابو
بکر حکم بخطا کرد عبدالرحمن گفت یا خلیفه رسول الله این حکم بر قانون شرع نیست و مسئله میراث را با او بیان کرد

عبدالرحمن بن سنه / عبدالرحمن بن ابی رهم / عبدالرحمن بن علی / عبدالرحمن بن یحیید / عبدالرحمن بن زهیر / عبدالرحمن بن یزید / عبدالرحمن بن مجبر / عبدالرحمن بن عبد القاری

پس ابوبکر او را بگماشت تا در میان ایشان حکومت کند عبدالرحمن بن سنة الاسدی از جمله اصحابست عبدالرحمن بن
ابی رهم الکندی هم از اصحابست عبدالرحمن بن عرابة الجهنی عبدالرحمن بن علی الحنفی نیز در شمار اصحاب رسول
خداست عبدالرحمن بن یحیید الانصاری گویند از اهل علم بوده عبدالرحمن بن زهیر الانصاری کنیت او ابوخلاد است
عبدالرحمن بن خراش الانصاری کنیت او ابولیلی است گویند در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود عبدالرحمن بن
یزید بن رافع الانصاری و بعضی یزید بن راشد گفته اند عبدالرحمن بن بشیر بعضی او را ابن بشر خوانده اند عبدالرحمن بن مجبر او
عهد رسول خدای متولد شد عبدالرحمن بن عبد القاری منسوب بقبیله قاره است که از بنی عون بن خزیمه در زمان
رسول خدا متولد شد و در زمان عمر بن الخطاب حافظ بیت المال بود کنیت ابومحمد است در سال هفتاد و هشتم و

عبدالرحمن بن جاریه

بروایتی در سال هشتاد هجری وفات کرد و این وقت هفتاد و هشت سال داشت عبدالرحمن بن یزید بن جاریه
ابن عامر بن مجمع بن عطاف بن ضبیعة بن یزید بن مالک الانصاری المدنی من بنی عمرو بن عوف نام مادر او
جمیله دختر ثابت بن ابی بکر الافلح است کنیت او ابومحمد است در عهد رسول خدای متولد شد در سال نود و سیم هجری

عبدالرحمن بن غنم

وفات کرد عبدالرحمن بن غنم الاشعری ادراک جاهلیت کرده در زمان پیغمبر اسلام آورد و او را صاحب معاذ می
گفتند از بهر آنکه رسول خدا او را با معاذ بن جبل بسوی یمن فرستاد فقیه عامه تابعین بود در شام و این آنکس است که در حمص
چنانکه مذکور خواهد شد ابوهریره و ابودردا را که برسالت نزد معویه میرفتند مخاطب داشت و در حق علی علیه السلام
زمود قَدْ عَلِمْنَا اَنَّهُ قَدْ بَایَعَهُ الْمُهَاجِرُونَ وَالْاَنْصَارُ وَاَهْلُ الْحِجَازِ وَالْعِرَاقِ وَاَنَّ مَنْ رَضِیَهُ
خَیْرٌ مِمَّنْ کَرِهَهُ وَمَنْ بَایَعَهُ خَیْرٌ مِمَّنْ لَمْ یُبَایِعْهُ وَاَیُّ مَدْخَلٍ لِمُعٰوِیَةَ فِی الشُّوریٰ وَهُوَ مِنَ الطُّلَقَاءِ
الَّذِینَ لَا یَجُوزُ لَهُمُ الْخِلَافَةُ وَهُوَ وَاَبُوهُ رُؤُسُ الْاَحْزَابِ واو در سال هفتاد و هشتم هجری وفات کرد

عبدالرحمن بن زید

عبدالرحمن بن زید بن الخطاب بن نفیل القرشی العدوی نام مادر او لبابه دختر ابولبابة بن عبدالمنذر گویند ابولبابه
او را بحضرت رسول آورد و گفت این فرزندزاده منست و مولودی از وی صغیرتر ندیده ام رسول خدا تحنیک
کرد

عبدالرحمن بن حارث / عبدالرحمن بن عسیله / عبدالرحمن بن عوسم

و دست بر سر او کشید و خدای را بخواند و او از تمام مردم دراز بالاتر گشت عبدالرحمن بن حارث بن هشام بن
المغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی کنیت او ابومحمد است ده ساله بود که رسول خدای از جهان
برفت عبدالرحمن بن عسیلة الصنابحی از قبیله یمن در زمان پیغمبر اسلام آورد و او را از بزرگان تابعین شمارند عبدالرحمن بن

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

عبدالرحمن بن حبیبه
عبدالرحمن بن حاطب
عبدالرحمن بن اسود
عبدالرحمن بن ملح

خویمر بن ساعدة الانصاری عبدالرحمن بن حبیبة (?) التیمی در زمان رسول خدای متولد شد و او را در مدینه خانه بود
عبدالرحمن بن حاطب بن ابی بلتعه کنیت او ابو یحیی است در زمان پیغمبر متولد شد و در سال شصت و هشتم هجری
وفات نمود عبدالرحمن بن الاسود بن عبد یغوث الزهری در زمان رسول خدای متولد شد و او را نیز در مدینه خانه بود
عبدالرحمن بن ملح بروایتی ملاین عمرو بن عدی بن وهب بن سعد بن خزیمه بن کعب بن رفاعه بن مالک بن نهد
ابن زید بن لیث بن سود بن اسلم بن الحاف بن قضاعه کنیت او ابو عثمان است در زمان رسول خدای اسلام
آورد و در غزوات زمان عمر مانند فتح قادسیه و جلولا و تستر و نهاوند و یرموک و آذربایجان حاضر بود و صد و سی سال
زندگانی یافت چنانکه خود گوید بلغت نحوا من ثلثین و مأة سنة فما من شیء الا عرفنا النقص فیه
الا املی یگوید یکصد و سی سال زندگانی یافتم و در همه چیز ناگزیر نقصانی شدم الا در حرص خود و آرزوی خود

عبیدالله بن عباس

که هیچ قصوری و فتوری در آن راه نکرد عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم القرشی الهاشمی نام
مادرش لبابه دختر حارث بن حزن الهلالیه است کنیت او ابو محمد است یکسال کوچکتر از برادرش عبدالله بن عباس است
امیر المؤمنین علی علیه السلام او را در زمان خلافت خود بیمن فرستاد و قصه او را انشاء الله در کتاب علی
علیه السلام مرقوم خواهیم داشت و او معروف بجود و کرم بود چنانکه عبدالله بن عباس بعلم و فقه شناخته
بود وفات او را بعضی در سال پنجاه و هشتم هجری دانسته اند گروهی در زمان یزید بن معویه علیه اللعنه گفته اند

عبیدالله بن شقیر
عبیدالله بن عبید
عبیدالله بن الاسود
عبیدالله بن عمر

عبیدالله بن شقیر بن عبدالاسد بن هلال بن عمر بن المخزوم در یوم یرموک مقتول گشت عبیدالله بن جبیر (?) بن التیهان
در یوم یمامه مقتول شد عبیدالله بن الاسود السدوسی با وفد سدوس بحضرت رسول آمد عبیدالله بن عمر بن الخطاب
بسبب قتل هرمزان که در کتاب عمر و عثمان بشرح رفت در خلافت علی علیه السلام بترسید و بنزد معویه گریخت و در صفین
بدست لشکر علی علیه السلام مقتول شد چنانکه در کتاب علی علیه السلام خواهیم نگاشت او را دو زن بود یکی اسما

عبیدالله بن معمر

دختر عطارد بن حاجب التیمی و دیگر بحریه دختر هانی بن قبیصة الشیبانی در روز قتل او برو نوحه همی کردند عبیدالله
ابن معمر بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة القرشی التیمی هنگام وفات رسول خدای کودک
بود و هنگام فتح اصطخر باتفاق عبدالله بن عامر بن کریز بر مقدمه جیش بود و او نیز شعر توانست گفت از اشعار اوست

اذا انت لم ترخ الازار تکرما ... علی الکلمة العوراء من کل جانب
فمن ذا الذی نرجو لحقن دمائنا ... ومن ذا الذی نرجو لحمل النوائب

پسر او عمر بن عبیدالله یکتن از اسخیای عرب است و او با عبدالرحمن بن سمره در فتح کابل حاضر بود و او را حجاج در
ارض ضمیر بکشت چنانکه در جای خود مرقوم میداریم او را شصت سال زندگانی بود و فرزدق این شعر از بهر او گوید

یا ایها الناس لا تبکوا علی احد ... بعد الذی بضمیر وافق القدرا

عبیدالله بن مسلم
عبیدالله بن معتبه
عبیدالله بن التیهان
عبیدالله بن محصن
عبیدالله بن ضمره
عبیدالله بن کثیر

عبیدالله بن مسلم القرشی و بعضی او را حضرمی دانند عبیدالله بن معتبة (?) السوائی بن بنی سواءة بن عامر بن صعصعه عبیدالله
ابن التیهان بن مالک برادر ابوالهیثم و نضیر بن التیهان عبیدالله محصن از جمله اصحاب است عبیدالله بن
السفیان بن عبدالاسد القرشی المخزومی برادر هبار بن سفیان در یوم یرموک مقتول گشت عبیدالله بن ضمرة
الخثعمی الیمامی بعضی او را الخثعمی گفته اند عبیدالله بن کثیر پدر محمد بن عبیدالله است عبیدالله بن عدی بن الخیار بن

عدی بن نوفل بن عبد مناف القرشی النوفلی در عهد رسول خدا متولد شده و در زمان ولید بن عبد الملک وفات
کرد و او را در مدینه خانه در پهلوی خانه علی علیه السلام بود عبید بن اوس بن مالک بن سواد بن کعب الانصاری
الظفری کنیت او ابو نعمان است و در روز بدر گویند عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابیطالب و نوفل را اسیر گرفت
و بقرن واحد ببست و بحضرت رسول آورد فقال له رسول الله لقد اعانک علیهم ملک کریم و سماه
مقرنا عبید بن ابی عبید الانصاری من بنی عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس در بدر و احد و خندق حاضر بود
عبید بن معلی بن لوذان بن حارثة الانصاری در یوم احد بدست عکرمة بن ابی جهل شهید شد عبید بن التیهان
ابن مالک بن عمرو بن جشم بن الحارث بن الخزرج بن عمرو برادر ابو الهیثم است ایشان را از حلفای بنی عبد الاشهل شمارند
گویند عبید از جمله هفتاد تن است که در لیلة العقبة الثالثه حاضر شد عبید بن زید بن عامر بن العجلان بن زریق
الانصاری الزرقی از غازیان بدر و احد است عبید بن خالد السلمی بعضی او را عبده و جماعتی عبیده خوانده اند
کنیت او ابو عبد الله است ساکن کوفه شد و با علی علیه السلام در صفین حاضر گشت عبید بن وهب هو ابو عامر الاشعری معروف
بکنیت است نژاد او را در باب کنی مرقوم خواهیم داشت عبید بن عازب برادر ابو البراء در غزوات باتفاق علی علیه السلام
برادر حاضر بود عبید القاری مردیست از بنی خطمة الانصاری عبید الانصاری مردی از اصحابست عبید مولی
رسول الله عبید بن حذیفة بن غانم ابو جهم القرشی العدوی عبید بن بشیر در شمار مردم مصر است عبید بن مسلم الاسدی
از جمله اصحاب رسول خداست عبید بن صخر بن لوذان الانصاری از آن مردم است که رسول خدا مامور بجبایت ساخت
عبید بن سلیم بن ضبع بن عامر بن مجدعة بن جشم بن حارثه گویند در خیبر دوازده سهم بخرید و از این روی او را عبید السهام
لقب کردند عبید مردی از اصحابست نسب او معلوم نیست عبید بن محمود هو ابو امیة المعافری در فتح مصر
حاضر بود عبید بن رجل الجهنی در شمار مردم بصره است عبید بن عمیر بن قتادة بن سعد بن عامر بن جندع اللیثی
ثم الجندعی کنیت او ابو عاصم است در زمان رسول خدای متولد شد او را از کبار تابعین شمرده اند عبید
ابن عمرو الکلابی بن ربیعة بن عامر بن صعصعه و بعضی او را عبیده خوانده اند عبد بن قیس بن عامر بن خالد بن
عامر بن زریق الانصاری الزرقی در عقبه و بدر حاضر بود عبید بن زمعة بن قیس بن عبد شمس بن ود بن نصر بن
مالک بن حسل بن عامر بن لوی بن غالب القرشی العامری مادر او عاتکه دختر احنف بن علقمة من بنی معیص
ابن عامر بن لوی برادر سوده زوجه رسول خداست از جانب پدر و همچنان برادر عبد الرحمن بن زمعه ولیده
ابن زمعه است و از جانب مادر برادر قرظة بن عبد عمرو بن نوفل بن عبد مناف عبد بن جحش بن رئاب الاسدی
من بنی اسد بن خزیمه کنیت او ابو احمد است و کنیت او بر نام غلبه دارد حلیف حرب بن امیه است خواهر او
زینب بنت جحش زوجه رسول خدای بود عبد المزنی پدر یزید بن عبد است عبد کنیت او ابو حدرد است
اسلمی است و کنیت او بر نام غلبه دارد در شمار مردم مدینه است و او پدر ام الدرداء است عبیدة الاملوکی بعضی
ملیکی گویند در شمار مردم شام است عبیدة بن خالد الحنظلی من بنی حنظلة بن مالک بن زید مناة بن تمیم عبیدة بن
خالد بفتح عین و کسر بای موحده و بعضی او را بخطا بضم عین و فتح بای موحده خوانده اند عبیدة بن جابر بن
سلیم از جمله اصحابست عبیدة بن عمرو الکلابی بفتح عین مهمله و بای موحده مکسور عبیدة بن عمرو السلمانی کنیت او

۱۳۱ هـ
عبید بن اوس
عبید بن ابی عبید
عبید بن معلی
عبید بن تیهان
عبید بن زید
عبید بن خالد
عبید بن وهب
عبید بن عازب
عبید القاری
عبید الانصاری
عبید مولی رسول
عبید بن بشیر
عبید بن مسلم
عبید بن صخر
عبید بن سلیم
عبید بن محمود
عبید بن رجل
عبید بن عمیر
عبید بن عمرو
عبد بن قیس
عبید بن زمعه
عبد بن جحش
عبد المزنی
عبد ابو حدرد
عبیدة الاملوکی
عبیدة بن خالد
عبیدة بن خالد
عبیدة بن جابر
عبیدة بن عمرو
عبیدة بن عمرو

ابومسلم و بروایتی ابوعمرو است از اصحاب علی علیه السلام شمرده میشود و این عبیده نیز بفتح عین و کسر بای موحده است و ازین پس این اسامی بضم عین مهمله می آید عبیدة بن الحارث بن المطلب بن عبد مناف بن قصی القرشی المطلبی کنیت او ابومعویه است ده سال از رسول خدای بزرگتر بود و با دو برادرش طفیل و حصین از مکه بمدینه هجرت کرد و اول رایتی که در اسلام بسته شد رسول خدای از بهر او بست و او را با هشتاد سوار مامور بسیف البحر ساخت و این اول سریه بود در اسلام و در جنگ بدر شهید شد بشرحی که در کتاب رسول خدا مرقوم افتاد و اینوقت شصت و سه سال داشت و او مردی مربوع و نیکورخسار بود و این عبیده بضم عین و فتح بای موحده است عبیدة بن خالد در نام او خلاف کرده اند ابوعمرو گوید در میان عبیده بضم عین مهمله و فتح بای موحده جز عبیدة بن الحارث بن المطلب کس نیست و بعضی عبیدة بن خالد را نیز بضم عین خوانده اند عبد یالیل بن ثابت اللیثی من بنی سعد بن لیث حلیف بنی عدی بن کعب از غازیان بدر است در اواخر خلافت عمر بن الخطاب وفات کرد عبد یالیل بن عمرو بن عمیر الثقفی از بزرگان ثقیف است و قبیله ثقیف او را با پنج تن بحضرت رسول فرستادند بشرحی که در کتاب رسول خدای مرقوم شد عائذ الله بن عبد رب بن حق بن اوس بن ثعلبة بن ظریف بن الخزرج بن ساعدة بن عباد بن جعفر عبد المطلب بن ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب بن هاشم القرشی الهاشمی و نام مادرش ام الحکم دختر زبیر بن عبد المطلب بن هاشم در عهد رسول خدای متولد شد ساکن مدینه بود و از آنجا بشام سفر کرد و در سال شصت و دوم هجری درگذشت عائذ الله بن سعد المحاربی بن حفصة بن قیس بعضی او را عائذ الله خوانده اند گویند از غازیان احد است عبد العزیز بن بدر بن زید بن معویة بن حسان بن اسعد بن ربیعة بن معذل بن عدی بن غنم بن ربیعة الربعی القضاعی چون بحضرت رسول آمد فرمود چه نام داری گفت عبد العزی فرمود عبد العزیز است عبد عوف بن حارث بن خشن بن احمس بن الغوث کنیت او ابوحازم الاحمسی است و او پدر قیس است عبد خیر بن یزید بن محمد الهمدانی کنیت او ابوعماره است صد و بیست سال زندگانی یافت ادراک جاهلیت و اسلام کرد و در شمار اصحاب علی علیه السلام بود عبادة بن صامت بن قیس بن اصرم بن فهر بن ثعلبة بن غنم بن سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن الخزرج الانصاری السالمی کنیت او ابوالولید است و نام مادرش قرة العین دختر عبادة بن فضلة بن مالک بن العجلان است نقیب است که در عقبه اولی و ثانی و ثالث حاضر شد رسول خدا او را با ابومرثد الغنوی عقد اخوت بست در بدر و دیگر غزوات حاضر بود عمر بن الخطاب او را بقضاوت شام فرستاد او در حمص اقامت جست و از آنجا به فلسطین رفت در سال سی و چهارم هجری وفات کرد و در اینوقت هفتاد و دو سال داشت جسد او را در بیت المقدس بخاک سپردند عبادة بن قیس بن زید بن امیة بن مالک بن عامر بن عدی بن کعب بن الخزرج در بدر و احد و خندق و حدیبیه و خیبر حاضر بود و در غزوه معونه شهید شد عبادة بن الخشخاش من بلی بن عمرو بن الحاف بن قضاعه پسر عم محذر بن زیاد و برادر او است از جانب مادر در بدر و احد حاضر بود عبادة بن قرص اللیثی در سال چهل و یکم هجری در ناحیه جسر بصره مقتول شد چنانکه در جای خود مرقوم میشود عبادة الزرقی پدر عبد الله و سعد از اهل مدینه است عبادة بن عوف النهر از مردم شام است و ازین پس اسامی عباد می آید بدون ها مرقوم میشود عباد بن وقش بن زغبة بن زعورا بن عبد الاشهل

الانصاری

(حواشی:) عبیدة بن الحارث — عبیدة بن خالد — عبد یالیل بن ثابت — عبد یالیل بن عمرو — عائذ الله — عبد المطلب — عائذ الله بن سعد — عبد العزیز — عبد عوف — عبد خیر — عبادة بن صامت — عبادة بن قیس — عبادة بن الخشخاش — عبادة بن قرص — عبادة الزرقی — عباد بن وقش

الانصاری الاشهلی کنیت او ابوبشر و بروایتی ابوربیع وی بدست مصعب بن عمیر اسلام آورد و در بدر و احد
غزوات حاضر بود و از آن مردم است که کعب الاشرف یهودی را مقتول ساخت بشرحی که در کتاب رسول خدای
مرقوم شد و او در یوم یمامه کشته شد **عباد بن الحارث** عباد بن الحارث بن عدی بن الاسود بن الاصرم مجحی بن کلفة بن عوف بن
عمرو بن عوف در غزوات رسول خدا بر اسبش که ذوالخرق نام داشت سوار بود و جهاد کرد و در یوم یمامه مقتول شد
عباد بن عبید **عباد بن قیس** عباد بن عبید بن التیهان از غازیان بدر است عباد بن قیس بن عامر بن خلدة بن زریق الانصاری در عقبه
عباد بن سهل حاضر شد و در بدر و احد از مجاهدین بود عباد بن سهل بن مخرمة بن قلع بن حریش بن الاشهل الانصاری در یوم
عباد بن قیس احد بدست صفوان بن امیة الجمحی شهید گشت عباد بن قیس بن عنبسة بن امیة بن مالک بن عدی بن عامر بن
عباد بن خلف کعب بن الخزرج بن الحارث الخزرجی از غازیان بدر است و در یوم موته شهید شد عباد بن خلف الغفاری از
عباد بن شرحبیل **عباد بن شیبان** جمله اصحاب است عباد بن شرحبیل الغبری الیشکری مردی از بنی غبر بن یشکر بن وائل عباد بن شیبان نیز از
عباد بن نهیک جمله اصحاب است عباد بن نهیک الخطمی الانصاری آنکس است که وقتی تحویل شد قبله از بیت المقدس بمسجد الحرام
عباد بن الاخضر واو را آگهی دادند دو رکعت نماز گذاشته بود دو رکعت دیگر را روی بجانب کعبه آورد عباد بن الاخضر بروایتی
عباد بن الخشخاش او را ابن الاحمر خوانده اند عباد بن الخشخاش چون بعضی او را عباده خوانده اند بزیادتی ها در ذیل نام عباده مرقوم شد
عباد بن ثعلبه عباد بن ثعلبه بعضی عبادة بن ثعلبه گفته اند بکسر عین در شمار کوفیین است پسرش نیز ثعلبه نام دارد عباد بن قیظی الانصاری
عباد بن عبد العزی با دو برادرش عبدالله و عقبه در یوم جسر ابی عبیده مقتول شدند عباد بن عبد العزی بن محصن بن عبیدة بن وهب
عمر بن الخطاب ابن الحارث بن جشم بن لوی بن غالب چون در یوم جمل بینی او زده شد ملقب بخطیم گشت عمر بن الخطاب
مردی طویل جسیم و اصلع بود با گونهای لاغر و چشمهای شدید الحمره کث اللحیه و شدید الادمه بود ابوبکر با کتم و حنا
خضاب میکرد و خضاب او با حنا بود و ما احوال او را در کتاب رسول خدا و کتاب ابوبکر و کتاب مخصوص بوی
عمر بن عمیر نگاشته ایم بتکرار نخواهیم پرداخت عمر بن عمیر بن عدی بن نابی الانصاری السلمی عم ثعلبة بن غنمة بن عدی
عمر بن ابی سلمه ابن نابی در غزوات حاضر بود عمر بن ابی سلمة بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم القرشی
المخزومی ربیب رسول خدای مادر او ام سلمه زوجه رسول خداست در سال دویم هجری در حبشه متولد
شد و او را علی علیه السلام در زمان خلافت خویش حکومت فارس و بحرین داد در سال هشتاد و هشتم
عمر بن سعد **عمر بن سفیان** هجری در مدینه وفات یافت عمر بن سعد ابوکبشة الانماری و او مشهور است بکنیت خود ابوکبشه عمر بن سفیان بن
عمر بن سراقه عبد الاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم از مهاجرین حبشه است و برادر اسود و هبار است عمر بن سراقة
عمر بن یزید **عمر بن عوف** ابن المعتمر بن انس القرشی العدوی برادر عبدالله بن سراقه عمر بن یزید الکعبی الخزاعی عمر بن عوف النخعی از جمله صحابست
عمار یاسر عمار بن یاسر بن عامر بن مالک بن کنانة بن قیس بن حصین العبسی ثم المذحجی نسب او منتهی میشود بسوی عنس بن
مالک بن ادد بن زید کنیت او ابوالیقظان است حلیف بنی مخزوم حدیث کرده اند که یاسر باتفاق دو برادر
خود حارث و مالک بمکه آمدند تا برادر دیگر خود را که رافع نام داشت دریابند یاسر در مکه اقامت جست و برادرانش
بیمن مراجعت نمودند آنگاه یاسر با ابوحذیفة بن المغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم حلیف گشت و ابوحذیفه
کنیزک خود را که سمیه دختر خیاط بود با او تزویج بست و عمار از او متولد شد پس او را آزاد کرد و از اینجاست که عمار را

مولی بنی مخزوم نامیدند و از اینجاست که وقتی عثمان بن عفان عمار را بزد و یکی از اضلاع او را بشکست بنی
مخزوم گفتند اگر عمار بدین زحمت هلاک شود ما از خونخواهی نخواهیم نشست و ما فضایل و وقایع عمار و پدر او
یاسر را در جلد دوم از کتاب اول و جلد اول از کتاب دوم و کتاب ابوبکر و کتاب عمر و کتاب عثمان نگاشته‌ایم
و او در جنگ صفین بدست فئه باغیه موافق خبر رسول خدا شهید شد و اینوقت نود و اند سال داشت چنانکه
انشاء الله در کتاب علی علیه السلام مرقوم خواهیم داشت عمار بن معاذ و هو ابو نملة الانصاری من الاوس (عمار بن معاذ)
کنیت او بر نام او غلبه دارد عمار بن غیلان بن سلمة الثقفی برادر عامر است قبل از پدرش اسلام آورد عمیر بن (عمار بن غیلان)
ابی وقاص القرشی الزهری در روز بدر چون رسول خدایش چون اندک روزگار بود اجازت نفرمود بگریست تا (عمیر بن ابی وقاص)
اجازت یافت پس در میدان جنگ بدست عمرو بن عبدود شهید شد و اینوقت شانزده ساله بود عمیر بن الحمام (عمیر بن الحمام)
ابن الجموح بن زید بن الحمام الانصاری السلمی در روز بدر نگریست که رسول خدای در تحریض لشکر فرمود و
الَّذِی نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِیَدِهِ لَا یُقَاتِلُهُمُ الْیَوْمَ رَجُلٌ فَیُقْتَلُ صَابِراً مُحْتَسِباً مُقْبِلاً غَیْرَ مُدْبِرٍ اِلَّا
اَدْخَلَهُ الْجَنَّةَ چون اینکلمات بشنید قَالَ بَخٍ بَخٍ فَمَا بَیْنِی وَبَیْنَ اَنْ اَدْخُلَ الْجَنَّةَ اِلَّا اَنْ یَقْتُلَنِی
هٰؤُلَاءِ پس مشتی از تمر که در دست داشت و از آن میخورد بیفکند و تیغ بکشید و بمیدان آمد و این رجز قرائت کرد

رَکْضاً اِلَی اللهِ بِغَیْرِ زَادٍ — اِلَّا التُّقَی وَعَمَلَ الْمَعَادِ
وَالصَّبْرَ فِی اللهِ عَلَی الْجِهَادِ — غَیْرَ التُّقَی وَالْبِرِّ وَالرَّشَادِ

پس بجنگ درآمد و چندی بکشت و بدست خالد بن الولید شهید شد عمیر بن عوف بن عمرو العامری کنیت او ابو (عمیر بن عوف)
عمرو است در بدر و احد و خندق و دیگر غزوات حاضر بود در ایام خلافت عمر درگذشت و عمر بر او نماز گذاشت عمیر بن (عمیر بن عامر)
عامر بن خنساء بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن النجار کنیت او ابو داود الانصاری المازنی مشهور است
بکنیت خود از غازیان بدر است عمیر بن معبد بن الازعر الانصاری من بنی ضبیعة بن زید در بدر و احد و خندق (عمیر بن معبد)
و دیگر غزوات حاضر بود عمیر بن اوس بن عتیک بن عمرو بن عبد الاشهل با برادرش مالک در احد و دیگر غزوات (عمیر بن اوس)
حاضر بود عمیر بن حرام بن عمرو بن الجموح بن حرام بن کعب از غازیان بدر است عمیر بن وهب بن خلف بن (عمیر بن حرام)
وهب بن حذافة بن جمح کنیت او ابو امیه است از شیاطین قریش بود و این آنکس است که در جنگ بدر با
قریش حاضر شد و در لشکرگاه رسول خدا گردبرگردی آمد تا عدد ایشان را باز داند و در آن غزوه پسر او وهب اسیر شد
و او با صفوان بن امیه مواضعه نهاد که در طلب پسر خود بمدینه آید و اگر تواند رسول خدای را آسیب زند از آن پس اسلام
آورد و این آنکس است که عمر بن الخطاب او را و مقداد بن اسود و زبیر بن العوام و حذافه را بجای چهار هزار نفر مدد
عمرو بن العاص بمصر فرستاد عمیر بن رئاب بن حذیفة بن هشم بن سعید بن سهم القرشی از مهاجرین حبشه است عمیر بن (عمیر بن رئاب)
الحارث بن ثعلبة بن الحارث بن حرام در عقبه و بدر و احد حاضر بود عمیر بن سعد بن عبید بن النعمان الانصاری (عمیر بن الحارث)
این آنکس است که وقتی جلاس در غزوه تبوک گفت اِنْ کَانَ مَا یَقُولُ مُحَمَّدٌ حَقّاً فَلَنَحْنُ شَرٌّ مِنَ الْحَمِیرِ (عمیر بن سعد)
عمیر در پاسخ گفت وَاَشْهَدُ اَنَّهُ صَادِقٌ وَاَنَّکَ شَرٌّ مِنَ الْحِمَارِ جلاس گفت ای فرزند این سخن را پوشیده دار
گفت لا والله و این خبر را برسول خدا برداشت بشرحی که در کتاب رسول خدا مرقوم داشتیم عمر بن الخطاب

درخلافت خویش او را بحکومت حمص فرستاد و او در شام ببود تا وداع جهان گفت عمیر بن سعد بروایتی عمیر بن عبد العبدی من عبد القیس و او پدر اشعث است عمیر بن جابر بن تماضر بن اسرس الکندی عمیر بن قتاده بن سعد اللیثی پسرش عبید این حدیث را ازوی روایت کرده قَالَ اِنَّ رَجُلاً سَئَلَ رَسُولَ اللهِ عَنِ الْکَبَائِرِ قَالَ هُوَ تِسْعٌ اَلشِّرْکُ بِاللهِ وَالسِّحْرُ وَقَتْلُ النَّفْسِ الَّتِی حَرَّمَ اللهُ وَاَکْلُ الرِّبَا وَاَکْلُ مَالِ الْیَتِیمِ وَالتَّوَلِّی یَوْمَ الزَّحْفِ وَقَذْفُ الْمُحْصَنَاتِ وَعُقُوقُ الْوَالِدَیْنِ الْمُسْلِمَیْنِ وَاسْتِحْلَالُ الْبَیْتِ الْحَرَامِ قِبْلَتِکُمْ اَحْیَاءً وَاَمْوَاتاً عمیر بن ورقه یکی از مؤلفة قلوب است عمیر بن اسد حضرمی در شمار مردم شام است عمیر مولی ابی اللحم در فتح خیبر ملازم رکاب رسول خدا بود عمیر بن عمرو الانصاری بروایتی ازدی در شمار مردم بصره است پسرش ابی بکر نام داشت عمیر بن حبیب بن خباشة الانصاری الخطمی بروایتی حبیب بن خماشه عمیر الخطمی القاری من بنی خطمة الانصاری است گویند نابینا بود و خواهر داشت لعنها الله که رسول خدا را شتم میکرد عمیر بن نویم در شمار مردم کوفه است عمیر والد بهیشه از جمله صحابت عمیر والد سعید از جمله انصار است در غزوهٔ بدر حاضر بود عمیر بن سلمة الضمری در شمار مردم مدینه است عمیر ذو مروان القیل بن شراحیل بن ربیعه و هو ناعط بن مرید الهمدانی عمیر بن جودان العبدی و پسر او نیز اشعث نام داشت عمرو بن سعید بن العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی الاموی روزی چند بعد از برادرش خالد بن سعید اسلام آورد و باتفاق خالد بجانب حبشه هجرت نمود و هر دو بحضرت رسول مراجعت کردند و زوجهٔ عمرو فاطمه دختر صفوان الکنانیه نیز با شوهر بود در فتح خیبر از حبشه رسیدند و در فتح مکه و حنین و طایف عمرو با رسول الله بود و او در یوم یرموک و بروایتی در اجنادین مقتول گشت در سال سیزدهم هجری عمرو بن ابی سرح بن ربیعة بن هلال بن اهیب بن ضبة بن الحارث بن فهر بن مالک القرشی کنیت او ابو سعد است و از مهاجرین حبشه است باتفاق برادرش وهب از غازیان بدر است و در غزوات دیگر نیز حاضر بوده در سال سی وداع جهان گفت او را در مدینه بخاک سپردند عمرو بن غزیه بن عمرو بن ثعلبة بن خنساء بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن النجار الانصاری المازنی در عقبه و بدر حاضر بود و فرزندان او حجاج و حارث و عبد الرحمن و زید و سعید است عمرو بن ایاس بن زید بن جشم حلیف انصار است از مردم یمن او برادر ورقه و ربیع است در بدر و احد حاضر بود عمرو بن احیحة بن الجلاح الانصاری گویند احیحه از جانب مادر با عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف برادر بوده است و بعضی گفته اند با مادر احیحه جد عمرو باشد تا این نسبت موافق سال درست آید عمرو بن طلق بن زید بن امیة بن سنان بن کعب بن غنم الانصاری السلمی بعضی او را از غازیان بدر دانند عمرو بن معاذ بن النعمان الانصاری الاشهلی با برادرش سعد بن معاذ در بدر حاضر شد و در احد شهید گشت ضرار بن الخطاب عمرو بن ایاس الانصاری من بنی سالم بن عوف هم در احد شهید شد عمرو بن امیة بن الحارث بن اسد بن عبد العزی بن قصی القرشی الاسدی از مهاجرین حبشه است و هم در آنجا وفات کرد عمرو بن امیة بن خویلد بن عبد الله بن ایاس بن عبید بن ناشرة بن کعب الضمری من بنی ضمرة بن بکر بن عبد مناف بن علی بن کنانه کنیت او ابو امیه است وی در احد در جیش مشرکین بود و از آن پس اسلام آورد مردی دلاور و شجاع بود و در بئر معونه حاضر گشت و او را رسول نزدیک نجاشی فرستاد و او را دعوت باسلام نمود و ام حبیبه را وی از حبشه بحضرت رسول آورد چنانکه در کتاب رسول خدا بشرح رفت عمرو بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة القرشی التیمی و مادرش هند زنی از بنی لیث بن

عمیر بن سعد
عمیر بن جابر
عمیر بن قتاده
عمیر بن ورقه
عمیر بن اسد
عمیر مولی ابی اللحم
عمیر بن عمرو
عمیر بن حبیب
عمیر الخطمی
عمیر بن نویم
عمیر والد سعید
عمیر بن سلمه
عمیر ذو مروان
عمیر بن جودان
عمرو بن سعید
عمرو بن ابی سرح
عمرو بن غزیه
عمرو بن ایاس
عمرو بن احیحه
عمرو بن طلق
عمرو بن ایاس
عمرو بن امیه
عمرو بن امیه
عمرو بن عثمان

عمرو بن غنمه
عمرو بن اوس
عمرو بن عتبه

بمکه است که بحبشه هجرت کرد و عمرو در قادسیه مقتول شد عمرو بن غنمه بن عدی بن نابی من بنی سلمة الانصاری السلمی
المخزومی با برادرش ثعلبه در عقبه حاضر شد و او یکی از بکائین است که بشرح رفت عمرو بن اوس بن سعد بن ابی
سرح بن الحارث بن حذیفه بن نصر بن مالک بن حسل القرشی العامری در یوم یمامه مقتول شد عمرو بن عتبة بن
عامر بن خالد السلمی کنیت او ابو نجیح و بروایتی ابو شعیب است نژاد او را بدینگونه شمرده اند عمرو بن عتبة بن عامر بن
خالد بن عاضرة بن عطاب بن امرء القیس بن بهثة بن سلیم در اول اسلام ایمان آورد خود حدیث کرده که وقتی برای خاطر
می آمد که عبادت اصنام و اوثان باطل است و بدین کلمات سخن میکردم مردی کلمات مرا اصغا نمود و گفت
مردی در مکه ظاهر شده و از اینگونه سخن کند لاجرم من بمکه آمدم و شبانگاهی در طوف حرم رسول خدا را
دیدار کردم و بدو ایمان آوردم و خواستم در خدمت او اقامت کنم فرمود اکنون بقوم خویش باز کرد آنگاه که
دانستی من هجرت کردم با من بپیوسته شو پس مراجعت کردم و چون خبر هجرت شنیدم سفر مدینه کردم و ملازم حضرت

عمرو بن قیس
عمرو بن قیس

شدم و او را از شامیین میگیرند عمرو بن قیس بن مالک بن کعب بن عبد الاشهل بن حارثة بن دینار بن النجار
کنیت او ابو حمام است در یوم احد شهید شد عمرو بن قیس بن زائدة بن الاصم و الاصم هو جندب بن هرم بن رواحة
بن حجر بن عبد بن معیص بن عامر بن لوی القرشی العامری ابن ام مکتوم او را گویند مؤذن بود و اسم مادرش ام مکتوم عاتکه
دختر عبد الله بن عنکثة بن عامر بن مخزوم و بعضی نام ابن ام مکتوم را عبد الله دانند رسول خدا او را سیزده کرت

عمرو بن قیس
عمرو بن ثعلبه
عمرو بن مطرف
عمرو بن الحارث

در مدینه بخلیفتی باز گذاشت و در قادسیه نیز حاضر بود چنانکه بشرح رفت عمرو بن قیس بن زید بن سواد بن مالک
ابن غانم الانصاری النجاری از غازیان بدر است و در یوم احد باتفاق پسرش قیس شهید شدند عمرو بن ثعلبة بن
وهب بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار کنیت او ابو حکیم است در بدر و احد حاضر شد عمرو بن مطرف
ابن علقمة بن عمرو بن ثقیف الانصاری در روز احد شهید شد عمرو بن الحارث بن زهیر بن ابی شداد بن ربیعة بن هلال
ابن مالک بن ضبة بن الحارث بن فهر القرشی الفهری از مهاجرین حبشه است در هجرت ثانیه و از غازیان بدر شمرده

عمرو بن ابی زهیر
عمرو بن اوس
عمرو بن مالک
عمرو بن جموح

میشود عمرو بن ابی زهیر بن مالک بن امرء القیس الانصاری و او را نیز از غازیان بدر شمرده اند عمرو بن اوس بن عتیک
ابن عمرو بن عبد الاعلم بن عامر بن زعور بن جشم بن الحارث بن الخزرج عمرو بن مالک بن الاوس در احد و خندق و دیگر
غزوات حاضر بود و در یوم جسر ابو عبیده مقتول گشت عمرو بن الجموح بن زید بن حرام بن کعب بن سلمة الانصاری السلمی
من بنی جشم بن الخزرج در عقبه و بدر حاضر شد و در احد شهید گشت او را با عبد الله بن حرام بیک قبر سپردند چه با یکدیگر
سمت مصاهرت داشتند و این عمرو بن الجموح مردی اعرج بود و آنگاه که بغزوه احد بیرون میشد روی با قبله
کرد و گفت اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِی الشَّهَادَةَ وَلَا تَرُدَّنِی اِلَی اَهْلِی خَائِبًا و ما شرح شهادت او را و حمل دادن جسد
او را زوجه او هند دختر عمرو بن حرام در کتاب رسول خدا بشرح رقم کردیم وقتی جماعتی از انصار بحضرت رسول آمدند
فرمود سید و زعیم شما کیست گفتند جد بن قیس و او را بصفت بخل باز نمودند قال رَسُولُ اللّٰهِ وَاَیُّ دَاءٍ اَدْوَی
مِنَ الْبُخْلِ سَیِّدُکُمُ الْجَعْدُ الْاَبْیَضُ عَمْرُو بْنُ الْجَمُوحِ مردی از انصار این اشعار انشاد کرد

فَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ وَالْحَقُّ قَوْلُهُ ... لِمَنْ قَالَ مِنَّا مَنْ تُسَمُّونَ سَیِّدًا
فَقَالُوا لَهُ جَدُّ بْنُ قَیْسٍ عَلَی الَّتِی ... مِنَ الْبُخْلِ فِیهِ کَانَ فِینَا الْسُّوْدَا

فَتًى مَا تَخَطَّى خُطْوَةً لِدَنِيَّةٍ — وَلَا مَدَّ فِي يَوْمٍ إِلَى سَوْءَةٍ يَدَا
فَسَوَّدَ عَمْرُو بْنَ الْجَمُوحِ لِجُودِهِ — وَحَقَّ لِعَمْرٍو بِالنَّدَى أَنْ يُسَوَّدَا
إِذَا جَاءَهُ السُّؤْلُ أَذْهَبَ مَالَهُ — فَقَالَ خُذُوهُ إِنَّهُ عَائِدٌ غَدَا
فَلَوْ كُنْتَ يَا جَدُّ بْنَ قَيْسٍ عَلَى الَّتِي — عَلَى مِثْلِهَا عَمْرٌو لَكُنْتَ الْمُسَوَّدَا

عمرو بن محصن — عمرو بن محصن بن مرثان بن قیس بن مرة بن کثیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه برادر عکاشه از غازیان احد است

عمرو بن ثابت — عمرو بن ثابت بن وقش بن زغبة بن زعورا بن عبد الاشهل الانصاری الاشهلی برادر سلمة بن ثابت و خواهرزاده حذیفة بن الیمان است و نام مادرش لبابه دختر یمان است و این آن کس است که بی آنکه خداوند را سجده کرده باشد و نمازی بپای برده باشد داخل بهشت شد

عمرو بن معبد — عمرو بن معبد الازعر بن زید بن عطاف بن ضبیعة بن مالک بن الاوس الانصاری الضبعی از غازیان بدر است بعضی او را عمیر بن معبد خوانده اند

عمرو بن اثاثه — عمرو بن اثاثة بن عبد العزی بن حرثان بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب از مهاجرین حبشه است و مادرش نابغه دختر حرمله است و او از جانب مادر برادر عمرو بن العاص است

عمرو بن سراقه — عمرو بن سراقة بن مسعود بن انس بن ازان بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی القرشی العدوی در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود و در زمان خلافت عثمان وداع جهان گفت

عمرو بن الطفیل — عمرو بن الطفیل بن عمرو بن طریف الدوسی و او در یوم یمامه دستش مقطوع شد و در یوم یرموک مقتول گشت

عمرو بن عوف — عمرو بن عوف الانصاری حلیف بنی عامر بن لوی از غازیان بدر است در مدینه سکون داشت ابن اسحق گوید غلام عمیر بن عمرو العامری بود

عمرو بن رئاب — عمرو بن رئاب بن حذیم بن سعید بن سهم القرشی السهمی او را نیز عمیر خوانده اند از مهاجرین حبشه است و در عین التمر مقتول گشت

عمرو بن حارث — عمرو بن حارث بن زهیر بن ابی شداد بن ربیعة بن هلال بن اهیب بن ضبة بن الحارث بن فهر بن مالک القرشی الفهری از مهاجرین حبشه است بعضی او را از غازیان بدر شمرده اند

عمرو بن ابی عمرو — عمرو بن ابی عمرو بن شداد الفهری من بنی الحارث بن فهر بن مالک ثم من بنی ضبه از غازیان بدر است کنیت او ابو شداد است در سال سی و ششم هجری وفات کرد و این وقت شصت و شش ساله بود

عمرو بن عبد نهم — عمرو بن عبد نهم الاسلمی بروایتی در یوم حدیبیه دلیل راه بود

عمرو بن العاص — عمرو بن العاص بن وائل بن هاشم بن سعید بن سهم بن عمرو بن حصین بن کعب بن لوی القرشی السهمی کنیت او ابو عبد الله است و بروایتی ابو محمد است و نام مادر او نابغه دختر حرمله از بنی اسد بن ربیعة بن نزار و برادر او از جانب مادر عمرو بن ابی اثاثه العدوی و او از مهاجرین حبشه بود و دیگر عقبة بن نافع بن عبد قیس بن لقیط از بنی حارث بن فهر و دیگر زینب بن عفیف بن ابی العاص گویند مردی هزار درهم عطا کرد که وقتی که عمرو بن العاص بر منبر باشد از وی سؤال کند که مادر تو کیست چون از وی سؤال کرد گفت نام مادر من سلمی و لقب او نابغه است دختر حرمله از بنی عنزه جمعی از عرب او را اسیر گرفتند و در بازار عکاظ فروختند نخست فاکه بن مغیره او را بخرید آنگاه عبد الله بن جدعان و از عبد الله پدر من عاص بن وائل او را بخرید و من از او متولد شدم آنگاه با سائل گفت اگر وعده عطائی با تو کرده اند که این سؤال از من کنی خدمت خود بپای بردی برو و عطای خود را مأخوذ دار و این سخن از بهر آن گفت که سخت صعب می نمود که بای دی چنین سؤال کند چه مادر او زانیه بود زمخشری که از بزرگان علمای عامه است در کتاب ربیع الابرار میگوید که نابغه کنیزک مردی بود از قبیله عنزه او را اسیر کردند و عبد الله بن جدعان او را بخرید

وآزاد کرد چه بسیار زنا کار بود پس ابولهب بن عبدالمطلب و امیة بن خلف الجمحی و هشام بن مغیرة المخزومی و ابو سفیان بن حرب و عاص بن وایل در طهر واحد با او زنا کردند و او بعمرو آبستن شد آنگاه که بار بگذاشت اینجماعت او را فرزند خود می پنداشتند و دعویدار بودند در پایان کار گفتند هر که را نابغه اختیار کند پدر او باشد نابغه عاص بن وایل را اختیار کرد با او گفتند فرزند تو با بوسفیان حرب شبیه تر است و نسب او شریفتر چرا عاص بن وایل را برگزیدی گفت ابوسفیان مردی بخیل است و عاص بن وایل نفقه نیکوتر دهد از اینجاست که ابو سفیان بن حارث بن عبدالمطلب در حق عمرو این شعر گفت

أَبُوكَ أَبُو سُفْيَانَ لَا شَكَّ قَدْ بَدَتْ ... لَنَا فِيكَ مِنْهُ بَيِّنَاتُ الدَّلَائِلِ
فَفَاخِرْ بِهِ إِمَّا فَخَرْتَ وَلَا تَكُنْ ... تُفَاخِرُ بِالْعَاصِ الْهَجِينِ بْنِ وَائِلِ
وَإِنَّ الَّتِي فِي ذَاكَ يَا عَمْرُو حَكَّمَتْ ... فَقَالَتْ رَجَاءً عِنْدَ ذَاكَ لِنَائِلِ
مِنَ الْعَاصِ عَمْرٌو تُخْبِرُ النَّاسَ كُلَّمَا ... تَجَمَّعَتِ الْأَقْوَامُ عِنْدَ الْمَحَافِلِ

با این نژاد و نسب عجب نباشد اگر دشمن ترین خلق بود با رسول خدا و بعد از پیغمبر با علی مرتضی چون اسلام قوت یافت و کار بر او تنگ شد مسلمانی گرفت اسلام او را با خالد بن ولید در سال هشتم هجری در کتاب رسول خدا رقم کردیم و نیز شرح حال او را در کتاب ابوبکر و کتاب عمر و کتاب عثمان و حکومت او را در مصر و دیگر وقایع او را مرقوم داشتیم و قصهٔ ارتداد او و راه و مقاتلهٔ او را با علی علیه السلام در صفین و تحکیم او را در کتاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام انشاء الله رقم خواهیم کرد در سال چهل و سیم هجری در مصر وفات کرد او را در مقطم در ناحیه فج او را بخاک سپردند پسرش عبدالله بر او نماز گذاشت و اینوقت نود سال داشت و بعضی وفات او را در چهل و چهارم و گروهی در پنجاه و یکم نوشته اند و خبر نخستین استوار است و این روایت از ابوعمرو بن عبدالبر صاحب کتاب

عمرو بن حریث: استیعاب است عمرو بن حریث بن عثمان بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی کنیت او ابوسعید است هنگام وفات رسول خدای دوازده ساله بود و در کوفه سکون اختیار کرد و خانه بنیان نمود و او اول قرشی است که در کوفه وطن گرفت و او برادر سعید بن حریث است در سال هشتاد و پنجم هجری وفات نمود

عمرو بن الحارث: عمرو بن الحارث بن ابی ضرار بن عابد بن مالک بن جذیمه و هو مصطلق بن سعد بن کعب بن عمرو و هو خزاعة المصطلقی الخزاعی برادر جویریه زوجهٔ رسول خدا

عمرو بن عبدالله: عمرو بن عبدالله بن ابی قیس العامری من بنی عامر بن لوی قتل یوم الجمل

عمرو بن عوف: عمرو بن عوف المزنی و هو عمرو بن عوف بن زید بن ملیحه بروایتی ملحة بن عمرو بن بکر بن عثمان بن عمرو بن اد بن طابخة من بنی مضر و این قبیله مزنی منسوب باد رشان مزینه دختر کلب بن وبره بالجمله عمرو قبل از هجرت مسلمانی گرفت در غزوهٔ خندق حاضر شد و او یکی از بکائین است و کنیت او ابوعبدالله است در اواخر خلافت معویه وداع جهان گفت

عمرو بن حزم: عمرو بن حزم بن زید بن لوذان الخزرجی النجاری من بنی مالک بن النجار و بعضی نسبت میدهند او را با مالک بن جشم بن خزرج کنیت او ابوضحاک است و مادرش از قبیلهٔ بنی ساعده است در غزوهٔ خندق حاضر بود رسول خدا او را حکومت نجران داد تا ایشان را قرآن و دین بیاموزد و صدقات ایشان را ماخوذ دارد و اینوقت هفده ساله بود و در سال پنجاه و یکم و بروایتی پنجاه و سیم و بعضی گفته اند در پنجاه و چهارم هجری وفات کرد

عمرو بن تغلب: عمرو بن تغلب العبدی

من بنی عبد القیس و بعضی او را با نمر بن قاسط نسبت کرده اند عمرو بن مرة بن عبس بن مالک الجهنی از بنی غطفان ابن قیس بن جهینه کنیت او ابو مریم است و در بیشتر غزوات با رسول خدای بود در خلافت معویه در گذشت عمرو ابن المسیح بن کعب بن طریف بن نصر بن قیشر العدی من بنی ثعل بن عمرو بن غوث گویند زیکوترین کمانداران عرب بود عمرو بن معدیکرب الزبیدی کنیت او ابو ثور است شرح اسلام او و ارتداد او در کتاب رسول خدای رقم شد و نسب او را و جنگهای او را و مقاتلت او را با لشکر عجم و مقتول شدن او را و اشعار او را در کتاب عمر بن الخطاب باز نمودیم دیگر بتکرار نخواهیم پرداخت عمرو بن الاحوص بن جعفر بن کلاب و او پدر سلیمان بن عمرو است عمرو بن الحمق کاهن بن حبیب الخزاعی و بعضی چنان دانند که حمق نام سعد بن کعب است بالجمله بعد از حدیبیه اسلام آورد و این آنکس است که در یوم دار بر سینه عثمان بنشست و او را نه زخم بزد بشرحی که در کتاب عثمان نگار یافت و او در جنگ جمل و نهروان و صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود و سکون در کوفه میداشت در زمان معویه و حکومت زیاد بن ابیه از کوفه بموصل گریخت و در غاری در آمد از قضا او را ماری بگزید و بکشت چون بطلب او در غار در شدند او را مرده یافتند عامل موصل سر او را از تن جدا کرد و نزدیک زیاد فرستاد و زیاد آن سر را نزد معویه انفاذ داشت گویند این اول سری بود که در اسلام از بلدی ببلدی حمل دادند عمرو بن اخطب بن زید الانصاری بعضی او را از بنی حارث بن الخزرج دانند در بیشتر غزوات با رسول خدای بود گویند رسول خدای دست بر سر او کشید خدای را نخواند لاجرم سال عمر او از صد افزون گشت و در سر و زنخ او افزون از چند موی سفید پدیدار نشد و او جد عروة بن ثابت بن عمرو است عمرو بن خلف بن عمیر بن جدعان القرشی التیمی همانا اسم عمرو مهاجر است و اسم پدرش خلف منقذ بود عمرو بن عمیر در نام او اختلاف کرده اند بعضی عمرو بن عمیر و برخی عامر بن عمیر و گروهی عمارة بن عمیر و جمعی عمرو بن بلال و جماعتی عمرو الانصاری گفته اند عمرو بن غیلان الثقفی کنیت او ابو عبد الله است او را معویه در زمان خود حکومت بصره داد و بعد از شش ماه او را معزول ساخت و عبید الله بن زیاد علیهما اللعنه را بجای او گذاشت عمرو بن مالک بن قیس بن مجید بن رواس و اسم رواس حارث بن کلاب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه عمرو بن شرحبیل از جمله اصحابست عمرو بن شاس بن عبید بن ثعلبة من بنی دودان بن اسد بن خزیمه الاسدی در شمار اهل حجاز است و در حدیبیه حاضر شد مردی شجاع و شاعر بود و بیشتر اشعار او در التخلص بنام زنش ام حسان است و نام پسرش عرار است و او را از کنیزکی داشت از این روی سیاه چهره بود و ام حسان با او عداوتی بکمال داشت و او را فراوان زحمت میکرد و این ابیات را در این معنی عمرو بشعر گوید

فَاِنْ كُنْتَ مِنِّي اَوْ تُرِيدِينَ صُحْبَتِي ... تَكُونِي لَهُ كَالسَّمْنِ رُبَّتْ لَهُ الاَدَمُ

وَاِلَّا فَسِيرِي سَيْرَ رَاكِبِ نَاقَةٍ ... تَيَمَّمَ خَبْتاً لَيْسَ فِي سَيْرِهِ اَمَمُ

اَرَادَتْ عِرَاراً بِالْهَوَانِ وَمَنْ يُرِدْ ... عِرَاراً لَعَمْرِي بِالْهَوَانِ فَقَدْ ظَلَمْ

وَاِنَّ عِرَاراً اِنْ يَكُنْ غَيْرَ وَاضِحٍ ... فَاِنِّي اُحِبُّ الْجَوْنَ ذَا الْمَنْكِبِ الْعَمَمْ

چندانکه عمرو خواست ام حسان را با عرار مهربان کند و بیخ مخاصمت را از میان ایشان برکند نتوانست لابد ام حسان را طلاق گفت و از پس آن آتش عشق ام حسان در قلبش افروخته گشت و شعر فراوان در هجران او انشا کرد

عمرو بن مرة
عمرو بن المسیح
عمرو بن معدیکرب
عمرو بن الاحوص
عمرو بن الحمق
عمرو بن اخطب
عمرو بن خلف
عمرو بن عمیر
عمرو بن غیلان
عمرو بن مالک
عمرو بن شرحبیل
عمرو بن شاس

و این عرار مردی طلیق اللسان بود و شعر نیکو توانست گفت وقتی حجاج بن یوسف ثقفی سر عبدالرحمن بن محمد اشعث را بدست او نیز نزدیک عبدالملک فرستاد عبدالملک چون حسن گفتار و سیاهی چهره عرار را در نگریست اشعار عمرو بن شاس را بخاطر آورد و بدین شعر متمثل گشت

وَاِنَّ عَرَارًا اِنْ يَكُنْ غَيْرَ وَاضِحٍ ... فَاِنِّي اُحِبُّ الْجَوْنَ ذَا الْمَنْكِبِ الْعَمَمِ

عرار بخندید عبدالملک گفت این خنده از کجا خاست عرض کرد هیچ دانسته این شعر از کیست و از بهر که گفته است همانا این شعر از پدر من عمرو بن شاس است که در حق فرزند خود عرار گفته و من عرارم عبدالملک را این سخن بشگفتی بیفزود بالجمله چون شرح حال عرار و اشعار او در جای خود رقم خواهد شد بتطویل نپرداختم این دو شعر نیز از عمرو بن شاس است

اِذَا نَحْنُ اَدْلَجْنَا وَاَنْتَ اَمَامَنَا ... كَفَى لِمَطَايَانَا بِوَجْهِكَ هَادِيَا

اَلَيْسَ يَزِيدُ الْعِيسَ خِفَّةَ اَذْرُعٍ ... وَاِنْ كُنَّ حَسْرَى اَنْ تَكُونَ اَمَامِيَا

عمرو بن العفرا بن عبید بن عمرو بن مازن الخزاعی برادر علقمة بن عفرا عمرو بن النعمان بن مقرن بن عائذ المزنی شرح حال نعمان بن مقرن در کتاب خلفا رقم شد عمرو بن الحکم القضاعی ثم القینی رسول خدا او را بر بنی القین حکومت داد بهنگام ارتداد مردم بر دین خود بپائید عمرو بن کعب الیمانی از قبیله همدان است عمرو بن شرحبیل ساکن حمص بود در سیف البحر در سال فتح مکه مسلمانی گرفت و عثمان او را در بصره قضاوت داد عمرو بن المنتفق الاسدی حلیف ابی سفیان بن حرب ساکن شام گشت عمرو مولی حباب از جمله اصحابست عمرو بن سفیان بن عبد شمس بن سعد بن خایف بن الاوقص السلمی کنیت او ابوالاعور السلمی است که بنام او غلبه دارد از قواد لشکر معویه بود در صفین عمرو بن سفیان المحاربی در شمار صحابه است عمرو بن ثعلبة الجهنی نیز از جمله اصحاب رسول خداست عمرو بن نعمان بن عبدالرحمن بن ابی لیلی او را در شمار صحابه دانند عمرو بن البکالی هو من بنی بکال بن دعمی بن سعد ابن عوف بن مالک بن زید بن کهلان کنیت او ابوعثمان است مردی عالم بود و در یوم یرموک اصابع او مقطوع شد عمرو بن شعبة الثقفی از جمله اصحابست عمرو بن رافع المزنی نیز از جمله اصحاب رسول خداست عمرو بن عبدالله القاری از بنی غالب بن ایثع بن الهون بن خزیمه از قبیله بنی غاره عمرو بن الاهتم التمیمی المنقری کنیت او ابوربعی و اسم اهتم سنان بن خالد بن سمی بن سنان بن خالد بن منقر بن عبید بن الحارث از بنی عمرو بن کعب بن سعد ابن زید مناة بن تمیم و پدرش را از آن روی اهتم گفتند که قیس بن عاصم بزخم خدنگی دندانهای ثنایای او را در هم شکست و این آنکس است که با اقرع بن حابس و زبرقان بن بدر و عطارد بن حاجب و قیس بن عاصم بحضرت رسول آمد و احتجاج در میان ایشان افتاد و هریک سخنی بر مراد خود ایراد نمودند و مسلمانی گرفتند و ما این قصه را در کتاب رسول خدا بشرح رقم کردیم و در حق ایشانست که رسول خدای فرمود اِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا و آنجماعت را عطا داد و عمرو را نیز بذل فرمود و این شعر را عمرو انشاد کرد در نکوهش قیس بن عاصم چه آنگاه که رسول خدا ایشان را بذل فرمود پرسش کرد که دیگر کسی با شماهست قیس عرض کرد کس نیست جز غلامی اندک سال که رعایت شتران کند

ظَلِلْتَ مُفْتَرِشَ الْهَلْبَاءِ تَشْتِمُنِي ... عِنْدَ النَّبِيِّ فَلَمْ تَصْدُقْ وَلَمْ تُصِبِ

اِنْ تُبْغِضُونَا فَاِنَّ الرُّومَ اَصْلُكُمُ ... وَالرُّومُ لَا تَمْلِكُ الْبَغْضَاءَ لِلْعَرَبِ

ق

فَاِنَّ سَوٰدَ دُنَا عِزٌّ وَسَوٰدُ ذِکْرٍ — مُؤَخَّرٌ عِنْدَ اَصْلِ الْعَجْبِ فِی الذَّنَبِ

این شعر را نیز از عمرو بن اهتم روایت کرده‌ام

ذَرِینِی فَاِنَّ الْبُخْلَ یَا اُمَّ هَیْثَمٍ — لِصَالِحِ اَخْلَاقِ الرِّجَالِ سَرُوقٌ

لَعَمْرُکَ مَا ضَاقَتْ بِلَادٌ بِاَهْلِهَا — وَلٰکِنَّ اَخْلَاقَ الرِّجَالِ تَضِیقُ

عمرو الثمالی از جملهٔ اصحاب رسول خداست عمرو بن سمره گویند بحکم رسول خدا دست او را بعصیان سرقت قطع کردند گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی طَهَّرَنِی مِنْکَ عمرو بن قرّه از جملهٔ اصحاب رسول خداست عمرو بن راکه الثقفی او را از اهل بصره شمرده اند عمرو بن سهیل از قبایل انصار است عمرو بن اعلی الثقفی از جملهٔ اصحاب است عمرو بن دینار وی نیز در شمار صحابهٔ رسول خداست عمرو بن بلال الانصاری ابحصنی او را عمرو بن عمیر دانند بالجمله عمرو بن بلال از مهاجرینست و در صفین با علی علیه السلام بود عمرو بن سالم بن کلثوم الخزاعی الحجازی این آنکسست که وقتی قریش عهد بشکستند و خزاعه را که حلفای رسول خدا بودند قتل کردند در طلب نصرت بحضرت رسول آمد و این اشعار انشاد کرد که مصراع مطلع آن اینست یَا رَبِّ اِنِّی نَاشِدٌ مُحَمَّدًا چون اشعار خویش را بپای برد پیغمبر فرمود لَا نُصِرْتُ اِنْ لَمْ اَنْصُرْکُمْ چون قصهٔ او و اشعار او را در کتاب رسول خدای بشرح رقم کرده‌ام بتکرار نپرداختم عمرو بن عبد الله الانصاری در شمار صحابه است عمرو بن عبد الله الضبابی باتفاق خالد بن ولید و بنی حارث بن کعب در سال دهم هجری بحضرت رسول آمدند و اسلام آوردند عمرو بن ضلیع المحاربی در شمار اصحاب است عمرو العجلانی نیز از اصحاب رسول خداست عمرو بن مالک الاشعری در شمار صحابه است عمرو بن نجی آنکس است که نعمان بن مقرن در جنگ نهاوند با او رای همی زد عمرو بن میمون الازدی کنیت او ابو عبد الله است گویند عمرو بن میمون شصت حج و شصت عمره بگذاشت و در سال هفتاد و پنجم هجری وفات یافت عمرو بن قیس الجرمی کنیت او ابو یزید است باتفاق پدرش قیس بحضرت رسول آمد و اسلام آورد عامر بن جراح بن هلال بن اهیب بن ضبة بن الحارث بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه القرشی الفهری کنیت او ابو عبیده است که بر نام او غلبه کرده او این آنکس است که چون در جنگ احد حلقهای زره بضرب سنگ کفار بر پیشانی رسول خدای جای کرد با دندان برآورد و دو دندانش بیفتاد و از این روی اهتم گشت و بعضی او را از مهاجرین حبشه شمرده اند در جنگ بدر و احد و حدیبیه حاضر بود و اهل سنت و جماعت او را از عشرهٔ مبشره شمرده اند و او را امین هذه الامه میخوانند و این آنکس است که در یوم ثقیفه ابو بکر مردم را خطاب کرد که مرا بگذارید و با ابو عبیده یا عمر بن الخطاب بیعت کنید بالجمله با شرح حال او در کتاب رسول خدا و کتاب ابو بکر و کتاب عمر بشرح نگاشتیم و در مملکت شام در طاعون عمواس هلاک شد و اینوقت پنجاه و هشت ساله بود عامر بن ابی وقاص و اسم ابی وقاص مالک بن وهیب بن عبد مناف بن زهره القرشی الزهری از مهاجرین حبشه است و او برادر سعد بن ابی وقاص است عامر بن البکیر اللیثی و بروایتی عامر بن ابی البکیر از حلفای بنی عدی بن کعب است گویند در بدر حاضر بود و در یوم احد مقتول گشت عامر بن ربیعه العدوی هو عامر بن ربیعه بن کعب بن مالک بن ربیعه بن عامر بن سعد بن عبد الله بن الحارث بن رفیده بن عنز بن وائل بن قاسط اگر چه در اسامی پدران او اختلاف کرده اند لکن در نسبت او بعنز بن وائل متفق اند و او حلیف

عمرو الثمالی
عمرو بن سمره
عمرو بن قره
عمرو بن راکه
عمرو بن سهیل
عمرو بن اعلی
عمرو بن دینار
عمرو بن سالم
عمرو بن عبد الله
عمرو بن عبد الله
عمرو بن ضلیع
عمرو العجلانی
عمرو بن مالک
عمرو بن نجی
عمرو بن میمون
عمرو بن قیس
عامر بن جراح
عامر بن ابی وقاص
عامر بن البکیر
عامر بن ربیعه

خطاب بن نفيل پدر عمر است با صحيح خود بجانب حبشه هجرت كرد و در بدر و ديگر غزوات حاضر شد در سال سي
(عامر بن عبد) سيم و بروايتي سي و پنجم هجري وفات كرد كنيت او ابو عبد الله است عامر بن عبد عمرو و بروايتي عامر بن عمير
ابو حية البدري الانصاري من بني ثعلبة بن عمرو بن عوف بن مالك بن الاوس گويند در بدر حاضر شد و او
(عامر بن سلمه) برادر سعد بن خيثمه است از جانب مادر عامر بن سلمة بن عامر البلوي حليف انصار در بدر حاضر شد بعضي او را
(عامر بن حارث) عمرو بن سلمه گفته اند عامر بن حارث القرشي الفهري بعضي او را نيز عمرو گفته اند و از غازيان بدر شمرده اند
(عامر بن ثابت) عامر بن ثابت بن سلمة بن امية بن زيد بن مالك بن عوف بن عمرو بن عوف از غازيان بدر است و در يمامه
(عامر بن ثابت) مقتول شد عامر بن ثابت بن ابي الافلح الانصاري برادر عاصم بن ثابت بعضي گويند در يوم بدر بحكم رسول
(عامر الرامي) خداي گردن ابن ابي معيط را او بزد عامر الرامي بعضي او را عامر الرام خوانده اند عامر بن فهيره مولي ابي بكر بن
(عامر بن فهيره) ابي قحافه سياه گونه بود و نخست غلام طفيل بن عبد الله بن سخره بود چون اسلام آورد ابو بكر او را از طفيل بخريد
و آزاد ساخت در غزوه بدر و احد حاضر بود و يوم بئر معونه مقتول شد بدست عامر بن الطفيل و اينوقت چهل ساله
(عامر بن اميه) بود روايت كرده اند كه ملائكه جسد او را بخاك سپردند و اگر نه بسوي آسمان صعود دادند عامر بن امية بن زيد
ابن الخشخاش بن مالك بن عدي بن عامر بن غنم بن عدي بن النجار او پدر هشام است و از غازيان بدر
(عامر بن مخلد) و احد است عامر بن مخلد بن الحارث بن سواد بن مالك بن غنم بن مالك بن النجار در بدر حاضر بود و در احد
(عامر بن سنان) شهيد شد عامر بن سنان بن الاكوع قصه حدي خواندن او را در خيبر و شهادت او را در مقاتلت با مرحب در كتاب
(عامر بن ثابت) رسول خدا رقم كرديم عامر بن ثابت حليف بني جحجبي بن عمرو بن عوف در جنگ احد حاضر شد و در يمامه شهيد گشت
(عامر بن كريز) عامر بن كريز بن ربيعة بن حبيب بن عبد شمس مادرش بيضا دختر عبد المطلب است در فتح مكه اسلام آورد و تا
خلافت عثمان زنده بود و او پدر عبد الله است كه عثمان او را حكومت عراق و خراسان اختيار كرد عامر بن ابي
(عامر بن ابي اميه) اميه برادر ام سلمه زوجه رسول خدا ست در سال فتح اسلام آورد نسب او در ذيل نام برادرش عبد الله و خواهرش
(عامر بن قيس) مرقوم افتاد عامر بن قيس الاشعري و برادر ابو موسي اشعري است و نسب او و برادر در ذيل نام ابو موسي عبد الله بن قيس
(عامر بن مسعود) مرقوم داشتيم عامر بن مسعود الجمحي از وي حديث كرده اند كه ميگويد قال رسول الله الصوم في الشتاء
(عامر بن نمير) الغنيمة الباردة عامر بن نمير از جمله اصحاب است عامر بن عبد عمرو و بروايتي عامر بن عمرو هو ابو حية الانصاري البدري الذي
(عامر بن عبد) عامر بن حذيفة بن غانم بن عبد الله بن عويج بن عدي بن كعب القرشي العدوي كنيت او ابو جهم است و او مشهور بكنيت است
(عامر بن ساعده) عامر بن ساعدة بن عامر الانصاري الحارثي كنيت او ابو خيثمه است و پدر سهل است گويند در يوم احد دليل
(عامر بن شهر) مجاهدين بود عامر بن شهر الهمداني و بروايتي ناعطي كه قبيله از همدان است و در شمار مردم كوفه است رسول خدا
او را بر بعضي از اراضي يمن حكومت داد ميگويد وقتي در نزد نجاشي بودم پسر او با كتاب انجيل حاضر شد من آيتي از انجيل
خواندم و خنديدم نجاشي گفت بر كتاب خدا خنديدي گفتم بر آنچه خداي بر عيسي فرستاده خنديدم كه ميفرمايد ان
(عامر بن هلال) اللعنة تكون في الارض اذا كان امراؤها الصبيان عامر بن هلال بن سفيان من بني عبس بن حبيب
(عامر بن غيلان) كنيت او ابو سياره است رسول خدا كتابي بدو فرستاد كه در ميان اولاد او حفا داد لبطنا بعد بطن محفوظ بود عامر بن غيلان
ابن سلمة الثقفي قبل از پدرش مسلماني گرفت از جمله مهاجرين است در طاعون عمواس وفات كرد هنوز پدرش زنده بود

عامر بن الاضبط الاشجعی قصه او را در ذیل سرایا مرقوم داشتیم که با اقرار بکلمه لا اله الا الله مقتول شد و رسول خدا
با قاتلش گفت که قلب او را شکافتی و دانستی این کلمه را بدروغ میگوید و بعضی گویند از بن سریه مرداس بن نهیک
مقتول شد عامر بن واثله بن عبدالله بن عمیر بن جابر بن جحش بن عدی بن سعد بن لیث بن بکر بن عبد مناف کنانه
اللیثی کنیت او ابو الطفیل است که بر نام او غلبه کرده پس از صد سال از هجرت وفات کرد او آخر کس است
از مردم که رسول خدا را دیدار کرده بود عامر بن سعید بن حارث بن عباد بن سعید بن عامر بن ثعلبة بن مالک بن
قصی باتفاق برادرش عمرو در جنگ موته شهید شد عویمر بن عامر و بعضی گفته اند عویمر بن قیس بن زید بن امیة بن
عدی بن کعب بن الخزرج کنیت او ابو الدرداء الانصاری و او مشهور بکنیت است بعضی گفته اند اسم او عامر است و عویمر
لقب اوست و در نام پدران او خلاف کرده اند و بجز دیگر شمرده اند در احد و دیگر غزوات حاضر بود و او از جمله حکماست
و نیک عالم و فاضل است عمر بن الخطاب او را بقضاوت دمشق فرستاد و او در زمان خلافت عثمان در سال سی و
دویم هجری وفات کرد و بروایتی بعد از صفین وداع جهان گفت عویمر بن اشقر بن عوف الانصاری بعضی گویند از بنی
مازن است در بدر حاضر بود و در شمار مردم مدینه است عویمر الهذلی از جمله اصحاب است عویمر بن الابیض العجلانی
الانصاری نیز از جمله صحابه است عمارة بن حزم بن زید بن لوذان بن عمرو بن عبد عوف بن غنم بن مالک بن النجار
الانصاری الخزرجی از جمله هفتاد کس است که در لیلة العقبه با رسول خدا بیعت کرد و رسول خدا او را با محرز بن نضله عقد
اخوت بست و در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود و در فتح مکه صاحب رایت مالک بن النجار بود و با خالد بن ولید
بقتال اهل رده رفت و در یوم یمامه مقتول گشت عمارة بن عقبة الغفاری از بنی غفار بن ملیل در جنگ خیبر زخم تیری
شهید شد عمارة بن زیاد بن سکن بن رافع بن امرء القیس بن زید بن عبدالاشهل الانصاری الاشهلی در یوم احد چهارده
جراحت یافت و رسول خدا او را از قدم خود وساده ساخت و او روی بر پای پیغمبر نهاد و جان بداد عمارة بن رویبة الثقفی
از قبیله بنی جشم عمارة بن اوس بن زید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن النجار الانصاری در شمار مردم کوفه است عمارة
ابن ابی حسن المازنی الانصاری جد عمرو بن یحیی پدرش ابو الحسن در لیلة العقبه و در یوم بدر حاضر بود عمارة بن زعکرة
الکندی کنیت او ابو عدی در شمار مردم شام است عمارة بن حمزة بن عبدالمطلب بن هاشم نام مادرش خوله دختر
قیس بن فهد من بنی مالک بن النجار و او برادر یعلی است از اینجاست که حمزه را دو کنیت است یکی ابو عماره و دیگر ابو یعلی
عمارة بن عقبة بن ابی معیط در یوم فتح اسلام آورد و او را دو برادر بود یکی ولید و دیگر خالد عمارة بن شبیب السبائی
در شمار مردم مصر است عمارة بن عمیر الانصاری بعضی او را عمرو بن عمیر خوانده اند عمارة بن عبید الخثعمی بعضی او را عمارة بن
عبیدالله خوانده اند عمارة بن احمر المازنی از جمله اصحاب است عماره والد مدرک بن عماره نیز از اصحابست عمارة والد
ابی الانصاری در شمار اصحاب رسول خداست عمران بن حصین بن عبید بن خلف بن عبد فهم بن مسلم بن غاضرة بن
سلول بن حبشیة بن سلول بن کعب بن عمرو الخزاعی کنیت او ابو نجید مردی فقیه بود عبدالله بن عامر در زمان عثمان او را بقضاوت
بصره فرستاد و او در سال پنجاه و دویم هجری در بصره وفات نمود عمران بن عصام الضبعی الدالی جمره و اسم ابی جمره نصر
عمران نیز روزگاری قضاوت بصره داشت عمران بن ملحان بروایتی عمران بن عبدالله و بعضی عمران بن
تیم گفته اند کنیت او ابو رجاء العطاردی است ادراک جاهلیت کرده و در اسلام او خلاف کرده اند بعضی بعد از فتح مکه

عامر بن الاضبط
عامر بن واثله
عامر بن سعید
عویمر بن عامر
عویمر بن اشقر
عویمر الهذلی
عویمر بن الابیض
عمارة بن حزم
عمارة بن عقبه
عمارة بن زیاد
عمارة بن رویبه
عمارة بن اوس
عمارة بن ابی حسن
عمارة بن زعکره
عمارة بن حمزه
عمارة بن عقبه
عمارة بن شبیب
عمارة بن عمیر
عمارة بن عبید
عمارة بن احمر
عماره والد مدرک
عماره والد ابی
عمران بن حصین
عمران بن عصام
عمران بن ملحان

و حاعتی

۶۴۴ وجماعتی گویند بعد از وفات رسول خدا مسلمانی گرفت و او از صد سال افزون زندگانی یافت و در سال یکصد و پنجم هجری در خلافت هشام بن عبد الملک وداع جهان گفت مردم بر جنازه او انجمن شدند اینوقت فرزدق شاعر حسن بصری را دیدار کرد پس حسن با فرزدق گفت یا ابا فراس از برای چنین روز چه ساخته گفت شهادت ان لا اله الا الله محمد عبده و رسوله این بگفت و از و درگذشت و این اشعار انشاد کرد

أَلَمْ تَرَ أَنَّ النَّاسَ مَاتَ كَبِيرُهُمْ   وَقَدْ كَانَ قَبْلَ الْبَعْثِ بَعْثُ مُحَمَّدِ
وَلَمْ يُغْنِ عَنْهُ عَيْشُ سَبْعِينَ حِجَّةً   وَسِتِّينَ لَمَّا بَاتَ غَيْرَ مُوَسَّدِ
إِلَى حُفْرَةٍ غَبْرَاءَ يُكْرَهُ وِرْدُهَا   سِوَى أَنَّهَا مَثْوَى وَضِيعٍ وَسَيِّدِ
وَلَوْ كَانَ طُولُ الْعُمْرِ يُخْلِدُ وَاحِدًا   وَيَدْفَعُ عَنْهُ غِبَّ عُمْرٍ عَمَرَّدِ
لَكَانَ الَّذِي أَخْزَابُهُ يُجْسِلُونَهُ   مُقِيمًا وَلَكِنْ لَيْسَ حَيٌّ بِمُخْلِدِ
نَرُوحُ وَنَغْدُو وَالْحُتُوفُ أَمَامَنَا   وَيَرْصُدُنَا حَتْفًا لِرُدًا كُلَّ مَرْصَدِ
وَقَدْ قِيلَ لِي مَاذَا أَتَعُدُّ مُسَافِرًا   فَنَبِّهْ إِذَا مَا قَالَ غَيْرَ مُفَنَّدِ
فَقُلْتُ لَهُ أَعْدَدْتُ لِلْبَعْثِ وَالَّذِي   أُرَادُ بِهِ إِنِّي شَهِيدٌ بِأَحْمَدِ
وَأَنْ لَا إِلٰهَ غَيْرُ رَبِّي هُوَ الَّذِي   يُمِيتُ وَيُحْيِي يَوْمَ بَعْثٍ وَمَوْعِدِ
فَهٰذَا الَّذِي أَعْدَدْتُ لَا شَيْءَ غَيْرُهُ   وَإِنْ قُلْتَ لِي أَكْثِرْ مِنَ الْخَيْرِ وَازْدَدِ
فَقُلْتُ لَقَدْ أَعْصَمْتَ بِالْخَيْرِ كُلِّهِ   تَمَسَّكْ بِهٰذَا يَا فَرَزْدَقُ تَرْشُدِ

عثمان بن عفان — عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف نسب او با رسول خدای در عبد مناف پیوسته شود کنیت او ابو عبد الله بود چه پسری که از رقیه دختر رسول خدای داشت نامش عبد الله بود و بعد از وفات عبد الله کنیت او ابو عمرو گشت و بروایتی ابو لیلی نیز او را خوانده اند و نام مادر او اروی دختر کریز بن ربیعه بن حبیب بن عبد شمس ابن عبد مناف است و مادر اروی ام حکیم عمه رسول خدا دختر عبد المطلب است و لقب ام حکیم بیضا بود با حمزه توأم بود و از مبدأ او و منتهای او در کتاب رسول خدا و کتاب ابو بکر و کتاب عمر و کتاب عثمان بشرح رفت و حدیث قتل او در یوم الدار مرقوم افتاده و او اسمر اللون و حسن الوجه و کثیر الشعر و ضخم الکرادیس بعید ما بین المنکبین بود و در ریش بغایت انبوه داشت

عثمان بن مظعون — عثمان بن مظعون بن وهب بن حجح بن عمرو بن هصیص القرشی الجمحی و کنیت او ابو سایب است نام مادرش سخیله دختر عنبس بن اهیب بن حذافه است و او مادر سایب و عبد الله است و عثمان بعد از سیزده تن مسلمانی گرفت و او از بزرگان اصحابست و اول کس است از مهاجرین که در بقیع غرقد مدفون گشت چنانکه در کتاب رسول خدا مرقوم شد و این شعر را ضجیع او در مرثیه او انشاد کرد

يَا عَيْنُ جُودِي بِدَمْعٍ غَيْرِ مَمْنُونِ   عَلَى رَزِيَّةِ عُثْمَانَ بْنِ مَظْعُونِ
عَلَى امْرِءٍ بَاتَ فِي رِضْوَانِ خَالِقِهِ   طُوبَى لَهُ مِنْ فَقِيدِ الشَّخْصِ مَدْفُونِ

همانا عثمان بن مظعون رضیع رسول خدای بود در سال دویم هجرت وفات یافت حضرت رسول بر او نماز گذاشت و در بقیع غرقد مدفون ساخت گویند بعد از وفات او رسول خدا روی او را ببوسید

عثمان بن عفان

عثمان بن عثمان بن الشرید بن سوید بن هرمی بن عامر بن مخزوم و او ملقب شد بشماس از بهر آنکه در جاهلیت بمکه آمد و
چهره داشت که با شمس فلک برابری میجست و مردم از جمال او شگفت بودند عتبة بن ربیعه که خال او بود وقالی آنا
اتیناکم بشماس از آن روز شماس لقب یافت عثمان بن حنیف بن وهب بن العکیم بن ثعلبة بن الحارث بن مجدعة
الانصاری من بنی عمرو بن عوف بن مالک بن اوس برادر سهل بن حنیف کنیت او ابو عمرو و بروایتی ابو عبد
الله است عمر بن الخطاب او را بمساحت ممالک مامور ساخت و او خراج و جزیت بر اراضی و اهالی مملکت
بست و او را حکومت بصره داد طلحه و زبیر آنگاه که وقعه جمل برسید او را از بصره اخراج کردند بعد از جنگ جمل
علی علیه السلام عبدالله بن عباس را بحکومت بصره باز داشت و عثمان در کوفه سکون جست و بود تا زمان خلافت
معویه عثمان بن عبیدالله بن عثمان القرشی التیمی برادر طلحه از مهاجرین است عثمان بن عبدالرحمن کنیت او ابو عبد
الرحمن است عثمان بن ربیعة بن اهبان بن وهب بن حذافة بن جمح القرشی الجمحی از مهاجرین حبشه است عثمان بن معاذ
التیمی القرشی عثمان بن ابی العاص بن بشر بن عبد بن دهمان الثقفی کنیت او ابو عبدالله است او را رسول خدای
بحکومت طایف فرستاد و عمر بن الخطاب در سال دوم خلافت خود عزل نمود و بحکومت عمان و بحرین فرستاد
و قصه های او در کتب خلفا رقم شد و او در بصره سکون اختیار کرد و در خلافت معویه وفات نمود عثمان بن طلحة بن
ابی طلحة القرشی العبدری و اسم ابی طلحة عبدالله بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار بن قصی پدرش طلحه و عمش
عثمان بن ابی طلحه در صلح حدیبیه آهنگ حضرت رسول کرد و باتفاق خالد بن ولید آهنگ مدینه نمود و در عرض راه
با عمرو بن العاص که از نزد نجاشی میرسید دوچار شدند و همگروه بمدینه آمده و اسلام آوردند و بعد از فتح مکه رسول خدا
مفتاح خانه را باو و شیبة بن عثمان بن ابی طلحه تفویض فرموده بشرحی که رقم شد و عثمان در مدینه سکون اختیار کرد و بعد از وفات
رسول بمکه مراجعت نمود و در سال چهل و دوم هجری وفات کرد و بروایتی در یوم اجنادین مقتول گشت عثمان بن عبد غنم
ابن زهیر بن ابی شداد بن ربیعة بن هلال القرشی الفهری از مهاجرین حبشه است و هشام بن الکلبی او را عبد غنم خواند
عثمان بن عامر ابو قحافة القرشی التیمی پدر ابوبکر است و نسب او را در ذیل نام ابوبکر رقم کردیم و شرح اسلام
او را در فتح مکه نگاشتیم در سال چهاردهم هجری در خلافت عمر وداع جهان گفت و آنوقت نود و هفت سال داشت
علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف اسم عبدالمطلب شیبة الحمد بود و اسم هاشم
عمرو بود و اسم عبدمناف مغیره بود و اسم قصی زید بود و نام مادر آنحضرت فاطمه دختر اسد بن
هاشم بن عبدمناف است وهی اول هاشمیة ولدت هاشمیا فضیلت علی علیه السلام
بیرون از حوصله حصر و حد است چه مبدا و منتها مخفوف در فضایل اوست لاجرم باندازه که در خیر قدرت
مثل من بشری ضعیف و نادان است بعضی از فضایل آنحضرت را که در جلوه بشریت باز نموده است
در کتاب رسول خدا و کتب خلفا رقم کرده است و انشاءالله تعالی بعضی را در کتاب آنحضرت که
بعد از این کتاب اصحاب رقم خواهد شد مرقوم خواهیم داشت مثنوی را گر تو مبدا
بوده گر شوی افسرده زین تو اشک افزوده ما للتراب و رب الارباب علی بن ابی العاص بن الربیع
ابن عبدالعزی بن عبدشمس بن عبدمناف و اسم ابی العاص لقیط است و مادرش زینب دختر رسول خداست

عثمان بن عثمان
عثمان بن حنیف
عثمان بن عبیدالله
عثمان بن عبدالرحمن
عثمان بن ربیعه
عثمان بن معاذ
عثمان بن ابی العاص
عثمان بن طلحه
عثمان بن عبد غنم
عامر بن
عثمان بن عامر
علی بن ابیطالب علیه السلام
علی بن ابی العاص

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

رسول خدا او را در یوم فتح او را ردیف خود ساخته بود و ما قصه ابی العاص و اسیری او را در بدر در کتاب رسول خدا

علی بن عدی

نگاشتیم علی بن عدی بن ربیعه بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف عثمان بن عفان در خلافت خود او را حکومت

علی بن عبد الله
علی بن شیبان

مکه داد و در جنگ جمل مقتول گشت علی بن عبد الله بن حارث بن رخصه بن عامر بن رواحه علی بن شیبان از

علی بن طلق

جمله اصحاب رسول خداست علی بن طلق نیز از جمله اصحابست علی بن الحکم در شمار اصحاب پیغمبر است عباس

علی بن الحکم
عباس بن عبد المطلب

ابن عبد المطلب بن عم رسول خدای نژاد و نسب او را در ذیل اجداد پیغمبر مرقوم داشتیم و ذکر اسیری و اسلام او را

درکتاب رسول خدا و کتاب خلفا بشرح رقم کردیم و او در روز جمعه دوازدهم شهر رجب و بروایتی شهر رمضان

در سال سی و دویم هجری وفات نمود و اینوقت هشتاد و شش سال و بروایتی هشتاد و هشت سال داشت او را

در بقیع بخاک سپردند و پسرش عبد الله او را در لحد جای داد مردی نیکو رخسار و سفید اندام و بلند بالا بود و صوتی

عباس بن عباده

رفیع داشت چنانکه از یکفرسنگ و بیشتر آواز او شنیده می شد عباس بن عباده بن فضله بن مالک بن العجلان

ابن زید بن جشم بن سالم بن عمرو بن عوف بن الخزرج در بیعت عقبه ثانیه حاضر شد و رسول خدا او را با عثمان

ابن مظعون عقد اخوت بست و در جنگ احد شهید شد عباس بن مرداس بن ابی عامر بن حارثه بن عبد بن

عباس بن رفاعه بن الحارث بن بهثه بن سلیم السلمی کنیت او ابو الفضل است و بروایتی ابو الهیثم قبل از فتح مکه بمدتی

اندک مسلمانی گرفت و شرح حال او را در کتاب رسول خدا و ذیل شعرای رسول خدا مرقوم داشتیم و اشعار او را در قسمت

عقبه بن وهب

غنایم حنین و دیگر کارها نگاشتیم عقبه بن وهب بن ابی وهب بن ربیعه بن اسد بن خزیمه باتفاق برادرش شجاع

عقبه بن وهب

ابن وهب حاضر بدر شد و ایشان از حلفای بنی عبد شمس اند عقبه بن وهب بن کلده حلیف بنی سالم بن غنم بن

عوف بن الخزرج در عقبه اولی و ثانی حاضر بود و نیز از مجاهدین بدر است گویند او در روز احد حلقهای زره را

با دندان از پیشانی رسول خدا برآورد و بعضی گویند ابو عبیده بن الجراح برآورد و جماعتی بر آنند که هر دو تن شراکت تقدیم

عقبه بن عمرو

این خدمت کردند عقبه بن عمرو بن ثعلبه بن مسعود الانصاری من بنی حارث بن الخزرج کنیت او ابو مسعود البدری است

و او معروفست بکنیت در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود علی علیه السلام هنگام آهنگ صفین او را از کوفه باز داشت

عقبه بن ربیعه

و در سال چهل و دویم و بروایتی در ایام خلافت علی علیه السلام وفات کرد عقبه بن ربیعه الانصاری حلیف بنی

عقبه بن عامر

عوف بن خزرج از غازیان بدر است عقبه بن عامر بن نابی بن حرام بن کعب بن غنم بن سلمه الانصاری السلمی

الخزرجی در عقبه اولی حاضر شد و در بدر و احد و دیگر غزوات ملازم خدمت بود و عصابه خضر اعلامت داشت و در

عقبه بن عامر

یوم یمامه مقتول کشت عقبه بن عامر بن عبس الجهنی من جهینه بن زید بن سود بن اسلم بن عمرو بن الحاف بن

قضاعه کنیت او ابو حماد و بروایتی ابو اسید است و بعضی ابو اسد و جمعی ابو سعاد و گروهی ابو اسود و جماعتی ابو عامر

و گروهی ابو عامر گفته اند گویند در نهروان شهید شد و بروایتی ساکن مصر گشت و در آنجا حکومت یافت و در آخر

عقبه بن قیظی

خلافت معویه وفات نمود عقبه بن قیظی بن قیس بن لوذان بن ثعلبه بن عدی بن مجدعه الانصاری الحارثی

باتفاق پدرش و برادرش عبد الله حاضر احد گشت و در یوم جسر ابی عبیده او با دو برادر یکی عبد الله و دیگر عباد مقتول

عقبه بن حارث

کشت عقبه بن حارث بن عامر بن نوفل بن عبد مناف بن قصی القرشی النوفلی کنیت او ابو سروعه است و

عقبه بن مالک

بعضی بر آنند که ابو سروعه برادر عقبه است از جانب مادر و ایشان در یوم فتح ایمان آوردند و در شمار مردم مکه اند عقبه بن

مالک الانی

مالک اللیثی از جملهٔ اصحاب است عقبة بن عثمان بن خلدة بن مخلد بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی و باتفاق عثمان ابن عفان و برادرش سعد بن عثمان در جنگ احد فرار کردند و بعد از سه روز در مدینه بحضرت رسول آمدند پیغمبر فرمود عجب پهنا و درگریختید عقبه مولی جبیر بن حنیک الانصاری باتفاق و لایش جبیر حاضر احد گشت عقبة بن عز الهمدانی در شمار صحابه است عقبة بن نافع بن عبد قیس الفهری در عهد رسول خدای متولد شد با عمرو بن العاص پسر خاله است معویه بن ابی سفیان در سال پنجاهم هجری او را مامور بفتح افریقیه داشت و او فتح آن مملکت کرد و قیروان بنیان خطط کرد عروة بن اسماء بن الصلت حلیف بنی عمرو بن عوف در یوم بئر معونه قتال کرد تا شهید شد چنانکه بشرح رفت عروة بن مرة بن سراقة بن الاوس در یوم حنین شهید گشت عروة بن ابی اثاثة بن عبد العزی بن حرثان بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب از مهاجرین حبشه است و از جانب مادر برادر عمرو بن العاص است عروة بن مضرس ابن اوس بن حارثة بن لام الطائی در شمار مردم کوفه است عروة بن غاضرة التمیمی من بنی تمیم بن دارم عروة بن عیاش الانصاری عروة بن عیاض بن ابی الجعد البارقی و بارق نام کوهی است که قبیله ازد در آنجا نزول کردند و منسوب بدان جبل شدند عمر بن الخطاب او را بقضاوت کوفه مامور داشت شریح بعد از او قاضی شد و عروه را اسبان در باب همی بود و از رسول خدا حدیث میکند که فرمود الخیر معقود بنواصی الخیل الی یوم القیمة عروة بن مسعود بن معتب بن مالک بن عمرو بن سعد بن عوف بن ثقیف و اسم ثقیف قیس بن منبه بن بکر بن هوازن بن عکرمة بن حفصة بن قیس بن عیلان الثقفی کنیت او ابو مسعود است و بروایتی ابو یعفور در صلح حدیبیه حاضر بود و آنگاه که رسول خدا از طایف مراجعت کرد از قفای آنحضرت بشتافت و در مدینه اسلام آورد و برای دعوت قوم مراجعت بطایف نمود او را به تیر شهید ساختند چون در کتاب رسول خدا بشرح نگاشتیم مکرر از نسپردانیم عتبة بن غزوان بن جابر و بروایتی غزوان بن جابر ابن جابر بن وهب بن نسیب بن زید بن مالک بن حارث بن عوف بن مازن بن عکرمة بن حفصة بن قیس بن عیلان بن مضر بن نزار المازنی حلیف بنی نوفل بن عبد مناف بن قصی کنیت او ابو عبد الله است و بروایتی ابو غزوان بعد از شش تن اسلام آورد و هجرت بحبشه کرد و بعد از مراجعت هجرت بمدینه نمود و در غزوات حاضر شد و اول کس است که در بصره سکون جست و بنیان خطط کرد و عمر بن الخطاب وقتی او را مامور بصره نمود قال یا عتبة انی ارید ان اوجهک الی بلد الحیرة لعل الله یفتحها علیک فسر علی برکة الله تعالی و یمنه چنانکه در کتاب عمر بشرح رفت و عتبه در بصره خطبه قرائت کرد و همی گفت من بعد از شش کس اسلام آوردم قال لقد رأیتنی سابع سبعة مع رسول الله ما لنا طعام الا ورق الشجر گویند عتبة بن غزوان از عمل بصره استعفا جست و عمر بن الخطاب نپذیرفت لاجرم در سفر مکه دست بدعا برداشت و گفت اللهم لا تردنی الیها ملتمس او باجابت مقرون گشت و در عرض راه از شتر خویش بیفتاد و جان بداد و این در سال هفدهم هجری بود و در سال وفات او باختلاف چند گونه روایت کرده اند عقبة بن عبد الله بن صخر بن خنساء الانصاری در عقبه حاضر شد و در بدر جهاد کرد عقبة بن ربیع بن رافع بن قیس بن ثعلبة بن عبید بن الابجر و هو خدرة الانصاری الخدری در احد شهید شد عقبة بن اسید بن حارثة الثقفی کنیت او ابو بصیر است و معروفست بکنیت خود در عهد رسول خدا وفات کرد عقبة بن بسید بن خالد بن معویة البهرانی حلیف انصار ابن اسحق او را بهرانی خوانده و ابن هشام بهری از بهر بن سلیم عقبة بن ابی لهب و اسم ابی

عقبة بن عثمان
عقبه مولی جبیر
عقبة بن عز
عقبة بن نافع
عروة بن اسماء
عروة بن مرة
عروة بن مضرس
عروة بن غاضرة
عروة بن عیاش
عروة بن عیاض
عروة بن مسعود
عتبة بن غزوان
عقبة بن عبد الله
عقبة بن ربیع
عقبة بن اسید
عقبة بن بسید
عقبة بن ابی لهب

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

عتبة بن المنذر — عتبة بن فرقد — عتبة بن مسعود — عتبة بن ابی سفیان — عیاش بن ابی ربیعه — در قنوت مرعا — عیاش بن ابی ثور — عرفجة بن اسعد — عرفجة بن شریح — عرفجة بن خزیمه — علقمة بن الفغواء — علقمة بن ناجیه — علقمة بن فضله — علقمة بن ابی علاثه — علقمة بن رمثه — علقمة بن حویرث — علقمة بن وقاص — علقمة بن سفیان — عیاض بن زهیر

ابی لهب عبد العزی بن عبد المطلب بن هاشم عم رسول اسد او و برادرش معتب در سال فتح ایمان آوردند و در حنین
و طایف ملازم حضرت بودند لکن از مکه بمدینه نیامدند عتبة بن المنذر و هو عتبة بن عبد السلمی نام او عتله بود رسول
خدا عتبه فرمود و کنیت او ابو الولید است در سال هشتاد و هفتم هجری وفات یافت و انوقت نود و چهار
سال داشت واقدی گوید از اصحاب رسول خدا آخر کس است که در شام وفات نمود عتبة بن فرقد السلمی
کنیت او ابو عبد الله است از قبل عمر بن الخطاب در بعضی از فتوحات عراق امارت داشت و بعضی نسب او را چنین
شمرده اند عتبة بن یربوع بن حبیب بن مالک و هو فرقد بن اسعد بن رعاعة بن الحارث بن بهثة بن سلیم السلمی نام
مادرش امیه دختر عمرو بن علقمة بن المطلب بن عبد مناف است گویند در دو غزوه با رسول خدای بود عتبة بن مسعود
الهذلی حلیف بنی زهره برادر عبد الله بن مسعود و بعضی گویند از جانب مادر با عبد الله برادر بود و ما نسب او را در
ذیل نام عبد الله باز نموده ایم و کنیت او ابو عبد الله است و او با برادرش عبد الله بن مسعود از مهاجرین حبشه است
در هجرت ثانیه و از آنجا بمدینه آمد و در احد و دیگر غزوات حاضر بود و در زمان خلافت عمر بن الخطاب وفات نمود
عتبة بن ابی سفیان بن حرب برادر معویه کنیت او ابو الولید است در زمان رسول خدای متولد گشت و مردی
خطیب و فصیح بود گویند در بنی امیه افصح از وکس نبود بعد از مرگ عمرو بن العاص معویه او را حکومت مصر داد و در سال چهل
و چهارم هجری درگذشت عیاش بن ابی ربیعه و اسم ابی ربیعه عمرو بن المغیرة بن عبد الله بن عمر بن مخزوم کنیت او ابو عبد
الرحمن و بروایتی ابو عبد الله است و او برادر ابو جهل است از جانب مادر و مادرش ام الجلاس و نامش اسماء دختر
سلمة بن مخرمه است و برادر اعیانی عبد الله بن ابی ربیعه است با زوجه اش اسماء هجرت بحبشه نمود و در آنجا پسرش
عبد الله متولد شد و از آنجا بمدینه آمد برادرانش نزد یک او آمدند و او را اکره دادند چون عیاش بمکه رفت او را گرفتند
و حبس کردند از اینجا بود که رسول خدا مستضعفین مکه را یاد فرمود از جمله ولید و سلمة بن هشام و عیاش بن ابی ربیعه بود
و او در یوم یرموک مقتول گشت و بروایتی در مکه وفات نمود عیاش بن ابی ثور از جمله اصحاب رسول خداست عرفجة
ابن اسعد بن صفوان التمیمی در جاهلیت بینی او در یوم کلاب مقطوع شد و او از نقره بینی بساخت و نصب نمود و آن
عفن گشت رسول خدا فرمود بینی از ذهب بسازد و نصب کند و دیگر عفن نگشت عرفجة بن شریح الکندی بروایتی
الاشجعی و بروایتی الاسلمی و بعضی او را عرفجة بن ذریح با ذال معجمه و بعضی ابن صریح با صاد مهمله و بعضی ابن ضریح با ضاد
معجمه و بعضی ابن شرحبیل خوانده اند و جماعتی عرفجة بن شریح دانند و کنیت او را ابو عواثه دانسته اند عرفجة بن خزیمه
در شمار اصحاب رسول خداست علقمة بن الفغواء الخزاعی در سفر تبوک دلیل راه بود و او برادر عمرو بن فغواء است
علقمة بن ناجیه الخزاعی در شمار مردم مدینه است در بادیه سکون نمود علقمة بن فضله بن عبد الرحمن بن علقمة الکندی
و بروایتی الکنانی در مکه سکون داشت علقمة بن ابی علاثه بن عوف بن الاحوص بن جعفر بن کلاب بن ربیعة بن
عامر بن صعصعة الکلابی العامری از مولفة قلوب است مردی بزرگ و عاقل بود علقمة بن رمثة البلوی در شمار
مردم مصر است علقمة بن حویرث الغفاری علقمة بن وقاص اللیثی در عهد رسول خدا متولد شد و در خلافت
عبد الملک بن مروان در مدینه وفات نمود و در میان بنی لیث خانه داشت علقمة بن سفیان الثقفی بعضی او را
علقمة بن سهیل خوانده اند عیاض بن زهیر بن ابی شداد بن ابی ربیعة بن هلال بن وهب بن ضبة بن الحارث بن

فهر القرشی الفهری کنیت او ابو سعد است و از مهاجرین حبشه است و او را از غازیان بدر شمرده اند و بعضی گویند
عیاض بن غانم بن زهیر و او پسر عم ابو عبیدة بن الجراح است و برخی از شرح حالش در کتاب عمر مرقوم شد از
بزرگان قریش است بلاد جزیره بدست او مفتوح شد و در سال بیستم هجری در شام وفات نمود عیاض بن حمار بن
ابی حمار بن ناجیة بن عقال بن محمد بن سفیان بن مجاشع المجاشعی التمیمی در بصره سکون نمود و هرگاه بطواف مکه حاضر
میشد جامه رسول خدای در بر داشت عیاض بن عمرو الاشعری از جمله صحابه است عیاض بن حارث التمیمی از جمله
صحابه است عیاض الانصاری نیز از جمله اصحابست عیاض الثقفی پدر عبدالله بن عیاض از اهل طایف شمرده میشود
عوف بن اثاثة بن عباد بن المطلب بن عبد مناف بن قصی کنیت او ابو عباد بروایتی ابو عبدالله است و او معروف است
بمسطح و مادرش ام مسطح دختر ابی رهم بن المطلب بن عبد مناف است و مادر ام مسطح سلمی دختر صخر بن عمرو
خاله ابوبکر است بالجمله او در بدر حاضر بود و در سال سی و چهارم هجری وفات نمود و اینوقت پنجاه و شش
ساله بود و این آنکس است که بهتان بر عایشه بست و خداوند تبارک و تعالی برائت ساحت او را از معره
برائه آیات مبارکه فرو فرستاد و در قصه افک عایشه از کتاب رسول خدا این جمله را بشرح رقم کردیم

(عیاض بن حمار — عیاض بن عمرو — عیاض بن حارث — عیاض الانصاری — عیاض الثقفی — عوف بن اثاثه)

ابوبکر این اشعار در حق مسطح انشاد کرد

یا عوف ویحک هلا قلت عارفة	من الکلام ولم تتبع بها طمعا
حمیة لم تزل من معشر انف	ولم تکن قاطعا یا عوف منقطعا
اما خشیت من الاقوام اذ حسدوا	ولا تقول ولو عاینته قذعا
لما رمیت حصانا غیر مقرفة	امینة الجیب لم تعلم لها خضعا
فیمن رماها وکنتم معشرا افکا	فی سیئ القول من لفظ الخنا شرعا
فانزل الله وحیا فی برائتها	وبین عوف وبین الله ما صنعا
فان اعش اجز عوفا من مقالته	شر الجزاء اذا الفیته تبعا

شعبی گوید ابوبکر و عمر هر دو تن شاعر بودند و علی علیه السلام از ایشان اشعر بود عوف بن عفراء و هو عوف بن الحارث
ابن رفاعة بن الحارث بن سواد بن مالک بن غنم بن مالک بن النجار الانصاری و مادرش عفراء دختر عبید بن ثعلبة بن
غنم بن مالک بن النجار است بروایتی او یکی از شش تن است که در عقبه اولی حاضر شد و او با هر دو برادرش
معاذ و معوذ و مادرشان عفراء در بدر حاضر شدند و ما قصه ایشان را و مقاتلت ایشان را با ابوجهل در کتاب رسول خدا
بشرح نگاشتیم عوف بن مالک بن ابی عوف الاشجعی کنیت او ابو عبدالرحمن و بروایتی ابو حماد و بعضی ابو عمرو
گفته اند در غزوه خیبر و دیگر غزوات حاضر بود و از آن پس در شام سکون جست و در سال هفتاد و سیم هجری وفات
نمود عوف الانصاری بعضی نسب او را چنین شمرده اند عوف بن سلمة بن سلامة بن وقش در شمار مردم مدینه است
عوف بن الحارث کنیت او ابو حازم بجلی است و پدر قیس بن ابی حازم عاصم بن ثابت بن ابی الافلح قیس بن
عصمة بن النعمان بن مالک بن امیة بن ضبیعة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف
ابن مالک بن الاوس الانصاری کنیت او ابو سلیمان است این آنکس است که با خبیب بن عدی

(عوف بن عفرا — عوف بن مالک — عوف الانصاری — عاصم بن ثابت)

وزید بن الدثنه و چند تن بقربان رسول خدای بیرون شدند و میان عسفان و مکه بنی لحیان بر ایشان تاختن
کردند عاصم مقتول شد و خبیب و زید را اسیر گرفتند و بمکه بردند و بفروختند و هر دو تن را شهید ساختند و ما این
قصه را در کتاب رسول خدا بشرح رقم کردیم تکرار نخواهیم پرداخت عاصم بن العکبر الانصاری حلیف بنی عوف
الخزرج بعضی او را از غازیان بدر شمرده اند عاصم بن قیس بن ثابت بن النعمان بن امیة بن امرء القیس بن ثعلبة
ابن عمرو بن عوف در بدر و احد حاضر بود عاصم بن عدی بن الجد بن العجلان بن حارثة بن ضبیعة الضبیعی ثم البلوی
من بلی بن عمرو بن الحاف بن قضاعه حلیف بنی عبد بن زید من بنی عمرو بن عوف کنیت او ابو عبدالله است و بروایتی
ابو عمرو در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود و بعضی گویند در بدر حاضر نبود چه رسول خدا او را در عرض راه بدر بر عالیه قرار گماشت
لکن از غنیمت بدر او را سهم داد و در سال چهلم هجری وفات نمود و نزدیک بیکصد و بیست سال داشت عاصم
ابن سفیان از جملهٔ اصحاب است عاصم بن حدرة الانصاری در شمار مردم بصره است عاصم بن عمرو بن خالد
اللیثی پدر نصر بن عاصم است عاصم بن حصین بن مشمت باتفاق پدرش حصین بحضرت رسول آمد و اسلام
آورد عاصم الاسلمی در شمار مردم مدینه است عاصم بن عمر بن الخطاب بن نفیل القرشی العدوی نام مادرش جمیله
دختر ثابت بن ابی الافلح الانصاری است و بعضی گویند مادرش دختر عاصم بن ثابت بن ابی الافلح است نخست
عاصیه نام داشت رسول خدا ایشرا جمیله نامید و عاصم دو سال قبل از وفات رسول خدا متولد شد کنیت او ابو عمرو است
مردی بلند بالا و جسیم بود گویند ذراع او باندازه یک ذراع و یک شبر دیگر مردم بود در سال هفتادم هجری وفات نمود
برادرش عبدالله بن عمر چهار سال بعد از وی وفات نمود و این وقت برادر در او را مرثیه گفت این شعر از آن جمله است

وَلَیْتَ الْمَنَایَا کُنَّ خَلَّفْنَ عَاصِمًا   فَعِشْنَا جَمِیعًا اَوْ ذَهَبْنَا مَعًا

و عاصم نیز مردی شاعر بود مردی در حق او گوید مَا رَاَیْتُ اَحَدًا مِنَ النَّاسِ اِلَّا وَهُوَ یَتَکَلَّمُ بِبَعْضِ مَا لَا
یُرِیْدُ اِلَّا عَاصِمَ بْنَ عُمَرَ در میان او و مردی چیزی واقع شد برخاست و این شعر بگفت

قَضَیٰ مَا قَضَیٰ فِیْمَا مَضَیٰ لَا تَرَیٰ لَهٗ   اِلَی صَبْوَةٍ فِیْ آخِرِ الدَّهْرِ مَنْظَرَا

و عاصم جد امّی عمر بن عبدالعزیز است چه مادر عمر بن عبدالعزیز ام عاصم دختر عاصم بن عمر بن الخطاب است عاصم بن
عمرو التمیمی برادر قعقاع بن عمرو هر دو برادر ادراک خدمت پیغمبر کردند در فتح قادسیه هنرهای بزرگ نمودند چنانکه در کتاب
عمر بن الخطاب بشرح رفت عصمة بن الحصین و بعضی او را نسبت بجدش میدهند بدینگونه عصمة بن وبرة بن خالد بن
العجلان الانصاری من بنی عوف بن الخزرج او برادر هلیل بن وبره بروایتی از غازیان بدر بود عصمة الانصاری
حلیف بنی مالک بن النجار از قبیلهٔ بنی اشجع حاضر بدر بود عصمة بن ماحط الانصاری از اصحاب رسول خداست
عصمة بن السرح در حنین ملازم رکاب رسول خدای بود عصمة بن قیس الهوذی و بروایتی اسلمی است عصمة بن ابیر
ابن زید بن عبدالله بن مریم بن وائل بن تیم الرباب و بروایتی من بنی تیم بن عبد مناف در ایام ابوبکر در مقاتلت
سجاح حاضر بود عصیمة بن الاسدی من بنی اسد بن خزیمه حلیف بنی مازن بن النجار از غازیان بدر است عصیمة
الاشجعی حلیف بنی مالک ابن النجار در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود و در خلافت معویه وفات نمود عدی بن نضلة بن
عبدالعزی بن حرثان بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب القرشی العدوی از مهاجرین حبشه است و در

عاصم بن العکبر
عاصم بن قیس
عاصم بن عدی
عاصم بن سفیان
عاصم بن حدره
عاصم بن عمرو
عاصم بن حصین
عاصم الاسلمی
عاصم بن عمر
عاصم بن عمرو
عصمة بن الحصین
عصمة الانصاری
عصمة بن ماحط
عصمة بن السرح
عصمة بن قیس
عصمة بن ابیر
عصیمة الاسدی
عصیمة الاشجعی
عدی بن نضله

جبشه وفات نمود و میراث او بفرزندش نعمان رسید و این اوّل کس است در اسلام که اموال او بجبرة وارث گشت

عدی بن الزغباء — عدی بن الزغباء و بروایتی عدی بن ابی الزغباء بن سنان بن سبیع بن ثعلبة بن ربیعة الجهنی من جهینه حلیف بنی النجار از انصار در بدر و احد و خندق و دیگر مشاهد حاضر بود و این آنکس است که رسول خدا او را با بسبس بن عمرو جاسوسی در سفر بدر فرستاد که عیر ابوسفیان را باز دانند در خلافت معویه وفات نمود

عدی بن مرة — عدی بن مرة بن سراقة بن خباب بن عدی من بنی العجلان من بلی من قضاعة حلیف عمرو بن عوف در جنگ خیبر شهید شد

عدی بن قیس — عدی بن قیس بن السهمی در شمار مؤلفة قلوبست

عدی بن نوفل — عدی بن نوفل بن اسد بن عبد العزی بن قصی الاسدی برادر ورقه و صفوان مادر ایشان آمنه دختر جابر بن سفیان خواهر تابط شرا الفهمی در سال فتح اسلام آورد و از جانب عمر و عثمان عامل حضرموت بود

عدی بن حاتم — عدی ابن حاتم بن عبد الله الطائی بن سعد بن حشرج بن امرء القیس بن عدی بن ربیعة بن جرول بن ثعلبة بن عمرو بن الغوث ابن طی بن ادد بن زید بن کهلان بعضی نسب او را تا طی بخلاف یکدیگر نوشته اند قصهٔ اسلام او را در کتاب رسول خدا بشرح نگاشتیم لقب او ابو طریف است وقتی سالم بن داره غطفانی که مردی شاعر بود نزد عدی بن حاتم آمد و گفت یا ابا طریف ترا مدحی گفته ام عدی گفت اندک بباش تا ترا آگاه کنم از مال خود که با تو عطا خواهم کرد تا برحسب عطا مرا مدح گوئی و آن هزار درهم و هزار میش و سه بنده و اسبی است اکنون بگوی و او این شعر انشاد کرد

<table>
<tr><td>تَحِنُّ قَلُوصِي فِي مَعَدٍّ وَ اِنَّمَا</td><td>تُلاقِي الرَّبِيعَ فِي دِيَارِ بَنِي ثُعَلِ</td></tr>
<tr><td>وَ اَبْقَى اللَّيَالِي عَنْ عَدِيِّ بْنِ حَاتِمٍ</td><td>حُسَاماً كَلَوْنِ الْمِلْحِ صَفْوًا مِنَ الْخَلَلِ</td></tr>
<tr><td>اَبُوكَ جَوَادٌ مَا يُشَقُّ غُبَارُهُ</td><td>وَ اَنْتَ جَوَادٌ لَيْسَ تُعْذَرُ بِالْعِلَلِ</td></tr>
<tr><td>فَاِنْ تَتَّقُوا شَرًّا فَمِثْلُكُمُ اتَّقَى</td><td>وَ اِنْ تَفْعَلُوا خَيْرًا فَمِثْلُكُمُ فَعَلْ</td></tr>
</table>

عدی ساکن کوفه گشت و با علی علیه السلام در جمل حاضر شد و در آن وقعه یک چشم او بجراحت نابینا شد و در صفین و نهروان ملازم رکاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و او در سال شصت و هفتم هجری در ایام مختار و بروایتی در شصت و هشتم و در شصت و نهم نیز گفته اند در کوفه وفات یافت

عدی بن عمیرة — عدی بن عمیرة الحضرمی و یقال الکندی در شمار مردم کوفه است

عدی بن فروة — عدی بن فروه و یقال عدی بن عمیرة بن فروة بن زرارة بن الارقم بن کنده کنیت او ابو فروه است در شمار مردم کوفه است و در کوفه سکون داشت در سال چهلم هجری وفات یافت

عدی بن ربیعة — عدی بن ربیعة بن عبد العزی بن عبد شمس ابن عبد مناف

عدی بن الجذامی — عدی بن الجذامی ابن عبد البر صاحب استیعاب گوید عدی دستی بجانب زوجهٔ خویش افکنده او را بسنگ مقتول شد در سفر تبوک بحضرت رسول پیوست و این قصه را معروض داشت فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللّٰهِ تَعْقِلُهَا وَ لَا تَرِثُهَا

عطیة بن نویرة — عطیة بن نویرة بن عامر بن عطیة بن عامر بن بیاضة الانصاری الزرقی ثم البیاضی از غازیان بدر است

عطیة بن عازب — عطیة بن عازب بن عفیف النضری از جملهٔ اصحابست

عطیة بن عروة — عطیة بن عروة السعدی کنیت او ابو محمد است من بنی سعد بن بکر و او جد عروة بن محمد بن عطیه است و محمد بن عطیه امیر خیل مروان بن الحکم بود

عطیة بن بسر — عطیة بن بسر المازنی و یقال الهلالی برادر عبد الله بن بسر در شمار مردم شام است

عطیة القرظی — عطیة القرظی من بنی قریظه بعضی او را از جملهٔ اصحاب شمرده اند

علاء الحضرمی — علاء الحضرمی اسم حضرمی عبد الله بن عمار و بروایتی عبد الله بن ضمار است و بعضی عبد الله بن عبید بن ضماد بن مالک گفته اند و نیز بدینگونه نژاد او را باز نموده اند

علاء بن عبد الله — علاء بن عبد الله بن اکبر بن ربیعة بن مالک بن اکبر بن

عویف بن مالک بن الخزرج بن ابی الصدق از ارض حضرموت حلیف بنی امیه است رسول خدا او را عامل بحرین نمود ابوبکر و عمر نیز او را از عمل باز نکردند بروایتی در سال بیست ویکم هجری در بحرین وفات نمود عمر بن الخطاب ابوهریره را بجای او نصب کرد و ما شرح حال او را در کتاب خلفا نگاشته‌ایم و برادر او عامر بن الحضرمی در یوم بدر در جیش مشرکین بود و مقتول گشت و برادر دیگرش عمرو بن الحضرمی اول کس است که بدست مسلمین کشته شد چنانکه در کتاب رسول خدا مرقوم شد و خواهر او صعبه دختر حضرمی در سرای ابوسفیان بن حرب بود او را طلاق گفت بعد از وی عبید الله بن عثمان التیمی او را بگرفت و طلحة بن عبید الله از وی متولد شد و او را برادر دیگر بود جر بن الحضرمی که در جاهلیت

علاء بن حارثه **علاء بن جباب** **علاء بن عبدالله** **علاء بن عمرو** **عکرمة بن ابی جهل**

در اعلای مکه چاهی حفر کرده بود معروف به بئر میمون علاء بن حارثة الثقفی از اشراف ثقیف است و از مؤلفة قلوب است علاء بن جباب از اصحاب رسول خداست علاء بن عبدالله بن جباب بن سمیع نیز از جمله اصحاب است علاء بن عمرو الانصاری در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود عکرمة بن ابی جهل و اسم ابی جهل عمرو بن هشام بن مغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم در جاهلیت کنیت او ابوالحکم بود رسول خدا ایشان ابوجهل نامید بالجمله عکرمه مردی شجاع و دلاور بود و بعد از فتح مکه با آهنگ یمن بگریخت زوجه او ام حکیم دختر حارث بن هشام برفت و او را بحضرت رسول آورد پیغمبر چون او را دیدار کرد فرمود مَرْحَبًا بِالرَّاكِبِ الْمُهَاجِرِ پس مسلمانی گرفت رسول خدا با اصحاب فرمود لَا تَسُبُّوا آبَاهُ فَإِنَّ سَبَّ الْمَيِّتِ يُؤْذِي الْحَيَّ پس از روزی چند بحضرت رسول شکایت آورد که اصحاب مرا عکرمة بن ابی جهل خطاب میکنند فَقَالَ رَسُولُ اللهِ لَا تُؤْذُوا الْأَحْيَاءَ بِسَبِّ الْأَمْوَاتِ و ما شرح حال او را در کتاب رسول خدا و کتاب ابوبکر و عمر رقم کردیم در غزوات شام مقتول گشت و آن وقت شصت

عکرمة بن عامر **عائذ بن ماعص**

و دو سال داشت عکرمة بن عامر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی القرشی العبدری و این آنکس است که دار الندوه را که دار مشورت قریش بود با معویه بصد هزار درهم بیع کرد و او از مؤلفة قلوب است عائذ بن ماعص بن قیس بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی رسول خدا او را با سویط بن حرمله عقد اخوت بست و او با برادرش

عائذ بن عمرو

معاذ حاضر بدر بود و او در بئر معونه و بروایتی در یوم یمامه مقتول گشت عائذ بن عمرو بن هلال المزنی کنیت او ابوهریره است در بیعت رضوان حاضر بود و در بصره ساکن شد و بنیان خانه نهاد و در امارت عبید الله بن زیاد

عائذ الجعفی **عائذ بن قرط** **عائذ بن السعد** **عائذ بن سعد** **عائذ بن عبدالله** **عبس بن عامر** **عبس الغفاری** **عتاب بن اسید**

علیهما اللعنه وفات نمود عائذ الجعفی از جمله اصحاب رسول است عائذ بن قرط السکونی در شمار مردم شام است عائذ بن السعد الجسری نیز از جمله صحابه است عائذ الله بن سعد المحاربی از جمله اصحاب است عائذ بن عبدالله کنیت او ابوادریس است در عام حنین متولد شد از فقهای اهل شام بود عبس بن عامر بن عدی بن نابی بن عمرو بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری در لیلة العقبه حاضر شد و در بدر قتال داد عبس الغفاری بعضی او را عابس خوانده اند در شمار اهل شام است عتاب بن اسید بن ابی العیص بن امیة بن عبد شمس القرشی الاموی کنیت او ابوعبد الرحمن و بروایتی ابومحمد است رسول خدا در سال فتح امارت مکه را بدو گذاشت چنانکه بشرح نگاشتیم و او همچنان امارت داشت تا روز وفات ابوبکر وداع جهان گفت و برادرش خالد بن اسید در یوم فتح مکه درگذشت عتاب بن سلیم بن قیس بن خالد القرشی التیمی در یوم فتح مکه اسلام آورد و در یوم یمامه مقتول گشت عتاب بن شمیر الضبی از جمله اصحاب رسول خداست عرفطة بن الحباب بن حبیب الازدی حلیف بنی امیه در یوم طائف حاضر بود

و او را کنیت

عرفطة بن نهیک
عکاشة بن محصن

داود پدر او فی است عرفطة بن نهیک از جمله اصحاب رسول خداست عکاشة بن محصن بن حرثان بن قیس بن مرة بن
کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمة الاسدی حلیف بنی امیه کنیت او ابو محصن است از بزرگان اصحاب است
در جنگ بدر حاضر بود و از کثرت مقاتلت شمشیر او بشکست رسول خدا چوبی بدست او داد و شمشیری گشت و عکاشه
بجنگ درآمد و در احد و دیگر غزوات حاضر بود و در خلافت ابوبکر در قتال طلیحة بن خویلد الاسدی چنانکه مرقوم شد
مقتول گشت در خبر است که رسول خدای فرمود که خداوند مرا خبر داد که هفتاد هزار کس از امت من بی آنکه زحمت حساب
ببینند داخل بهشت شوند عکاشه گفت یا رسول الله اُدْعُ اللهَ اَنْ یَجْعَلَنی مِنْهُمْ فَدَعا لَهُ عرض کرد خدایرا
بخوان تا مرا از آنجمله بدارد پیغمبر در حق او دعا کرد پس دیگری برخاست و چنین خواست فَقالَ سَبَقَكَ بِها

عکاشة بن ثور
عقیل بن ابیطالب

عُكّاشَةُ واو مردی منافق بود و عکاشه را بعضی بتشدید کاف و بعضی بتخفیف خوانده اند عکاشة بن
ثور بن اصغر الغوثی از جانب رسول خدای عامل سکک بود عقیل بن ابیطالب بن عبد المطلب بن هاشم
القرشی کنیت او ابو یزید است در میان پسران ابوطالب عقیل ده سال از طالب کوچکتر بود و جعفر ده سال
از عقیل و علی علیه السلام ده سال از جعفر کوچکتر بود و هیچکس در میان عرب مانند عقیل در علم نسب نبود چهار تن در
همه قبایل باین علم ماهر بودند یکی عقیل دویم مخرمة بن نوفل الزهری سیم ابو جهم بن حذیفة العدوی چهارم حویطب
ابن عبد العزی العامری و عقیل از ایشان داناتر بود و بیشتر مثالب و معایب عرب را تذکره میکرد و از نیروی اشراف
عرب از وی رنجیده خاطر بودند چه او از نیک و بد ایشان آگهی داشت گویند گاهی که در شام رفت روزی معویه گفت
هٰذا اَبُو یَزیدَ لَوْلا عِلْمُهُ اَنّی خَیْرٌ لَهُ مِنْ اَخیهِ لَما اَقامَ عِنْدَنا وَتَرَكَهُ فَقالَ عَقیلٌ اَخی خَیْرٌ لی
فی دینی وَاَنْتَ خَیْرٌ لی فی دُنْیایَ وَقَدْ اٰثَرْتُ دُنْیایَ وَاَسْئَلُ اللهَ خاتِمَةَ اُمُورِنا خَیْرًا

عقیل بن مقرن

و ما قصه او را در جای خود مرقوم خواهیم داشت انشاء الله تعالی و عقیل در ایام خلافت معویه وفات نمود عقیل
ابن مقرن المزنی کنیت او ابو حکیم است و او برادر نعمان بن مقرن است که شرح حال او در کتاب عمر مشروح

عرس بن قیس
عرس بن عمیرة
عوذ بن عفرا

رفت و عقیل از جمله صحابه است که در کوفه سکون نمود عرس بن قیس بن سعید بن الارقم بن النعمان الکندی گویند
در فتنه عبد الله بن زبیر وفات نمود عرس بن عمیرة الکندی برادر عدی بن عمیره از جمله اصحابست عوذ
ابن عفرا و عفرا نام مادر او ست و پدرش حارث است و او برادر معوذ است که در جنگ بدر ابوجهل را بقتل رسانیدند

عتبان بن مالک

چنانکه رقم شد و شرح نسب او نیز در باب معوذ شمرده خواهد شد عتبان بن مالک بن عمرو بن العجلان الانصاری
السالمی ثم من بنی عوف بن الخزرج بروایتی از غازیان بدر است در زمان رسول خدای نابینا شد و در خلافت

عتید بن التیهان

معویه وداع جهان گفت و در شمار مردم مدینه است عتید بن التیهان و بعضی او را عبید بن التیهان خوانده اند
بابای موحده و او برادر ابو الهیثم بن التیهان الانصاری است در بدر حاضر بود و در احد شهید گشت و تیهان را بعضی

عنترة بن ...

بتشدید یای تحتانی خوانده اند عنترة بن السلمی ثم الزکوانی حلیف بنی سواد بن غنم بن کعب بن سلمة من الانصار

عاقل بن البکیر

حاضر بدر بود ابن اسحق و ابن عقبه گویند عنتره مولی سلیم بن عمرو بن حدیدة الانصاری بود در بدر حاضر شد و در احد شهید گشت
عاقل بن البکیر بن یالیل بن ناشب بن غیرة بن سعد بن لیث بن بکر بن عبد مناة بن کنانه حلیف بنی عدی بن کعب بن
لؤی نام او غافل بود رسول خدایش عاقل نامید او باتفاق برادرانش عامر و ایاس و خالد در جنگ بدر حاضر شدند

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

و حاقل بدست مالک بن زهیر الجشمی شهید شد عمیر بن عبد یزید بن هاشم بن المطلب بن عبد مناف القرشی المطلبی برادر رکانه از مشایخ قریش است عون بن جعفر بن ابیطالب در عهد رسول خدا متولد شد و او برادر عبدالله و محمد است و این هر سه پسر را جعفر بن ابیطالب از اسماء بنت عمیس الخثعمیه داشت عابس الغفاری بعضی او را عبس خوانده اند چنانکه در ذیل نام عبس مرقوم شد عداء بن خالد بن عوذه بن ربیعه بن عمرو بن عامر بن صعصعه او بعد از فتح مکه اسلام آورد علاثه بن سحار السلیطی عم خارجه بن الصلت است عبش العدوی از جمله اصحاب رسول خداست عصام المزنی در شمار صحابه است عفیف الکندی یقال له عفیف بن قیس بن معدیکرب الکندی و بعضی او را عفیف بن معدیکرب خوانده اند از وی حدیث کرده اند که میگوید در موسم حج بمکه میرفتم و بر عباس بن عبدالمطلب در آمدم ناگاه جوانی را دیدم از خیمه بیرون شد و چون آفتاب بر انگریست که بزوال آمد بنماز بایستاد و جوانی نورس در آمد و بر جانب راست او بایستاد آنگاه زنی بیرون شد و بر طرف چپ بایستاد و مشغول نماز شدند عباس گفت هیچ دانستی کیستند گفتم ندانستم گفت این محمد بن عبدالله است و آن دیگر علی بن ابیطالب برادر زادگان من و این زن زوجه محمد است خدیجه دختر خویلد و محمد میگوید خداوند مرا باین دین مامور داشته و در روی زمین جز این کس بر این دین نیست عفیف گوید من گفتم کاش من چهارم بودم عطارد بن حاجب بن زراره بن عدس التمیمی از عظیم قوم خویش بود باتفاق اقرع بن حابس و زبرقان بن بدر بر رسول خدای در آمدند و اسلام آوردند در سال نهم چنانکه در کتاب رسول خدای رقم کردیم عقیب بن عمرو برادر سهیل بن عمرو بن عدی بن زید بن جشم بن حارثه الانصاری در احد حاضر گشت و بعضی گویند بجهت صغر سن رسول خدا او را باز فرستاد عکراش بن ذؤیب بن حرقوص بن جعده ابوالصهباء کنیت او است ساکن بصره گشت گویند با صدقات بنی مره بحضرت رسول آمد پیغمبر فرمود کیستی گفت عکراش بن ذؤیب فقال له ارفع في النسب فقال ابن حرقوص بن جعدة بن عمرو بن النزال بن مرة بن عبيد وهذه صدقات بني مرة بن عبيد عفير بن ابی عفیر الانصاری از جمله اصحاب است عرباض بن ساریه السلمی کنیت او ابونجیح است در شمار اهل صفه است ساکن شام شد و در سال هفتاد و پنجم در شام وفات نمود و برخی گویند در فتنه عبدالله بن زبیر وفات نمود علیقه بن عدی بن عمرو بن مالک بن عامر بن بیاضه الانصاری از غازیان بدر است ابن هشام نام او را با عین مهمله داند و ابن اسحق خلیقه با خای معجمه خواند عفاف بن نجیر السلمی در حمص نزول نمود عیینه بن حصین بن حذیفه بن بدر الفزاری کنیت او ابومالک است از جفاة عرب است بعد از فتح اسلام آورد و از مؤلفة قلوب گشت دختر او ام البنین زوجه عثمان بن عفان بود پسر برادری داشت که از جلسای عمر بن الخطاب بود وقتی با او گفت که مرا از عمر بن الخطاب رخصت بار بخواه گفت تو عنان زبان خویش نتوانی کشید بیم دارم که سخنی نالایق گوئی گفت نگویم لاجرم رخصت بار خواست و چون عیینه بر عمر در آمد فقال يا ابن الخطاب والله لا تقسم بالعدل ولا تعطي الجزل فغضب عمر غضبا شديدا حتى ان يوقع به عمر بن الخطاب خواست تا او را بقتل رساند بشفاعت برادر زاده اش نجات یافت و ما قصه‌های عیینه را شرح نگاشته ایم عیسی بن عقیل الثقفی پسرش را قبل از آنکه بنامی بخوانند بحضرت رسول برد پیغمبر او را عبدالرحمن نام نهاد عطاف بن وداعه الهلالی در شمار مردم شام است عطا الشیبی القرشی العبدری من بنی شیبه عویف بن الاضبط

عمیر بن عبد یزید
عون بن جعفر
عابس الغفاری
عداء بن خالد
علاثه بن سحار
عبش العدوی
عصام المزنی
عفیف الکندی
عطارد بن حاجب
عقیب بن عمرو
عکراش بن ذؤیب
عفیر بن ابی عفیر
عرباض بن ساریه
علیقه بن عدی
عفاف بن نجیر
عیینه بن حصین
عیسی بن عقیل
عطاف بن وداعه
عطا الشیبی
عویف بن الاضبط

ویقال عریف بن عویف بن ربیعة بن الاضبط بن ابیر بن نهیک بن جزیمة بن عدی بن الدیل بروایتی در سفر
حدیبیه رسول خدا اورا در مدینه بخلیفتی گذاشت عویم بن ساعدة بن عایش بن قیس بن النعمان بن زید بن
امیة بن زید بن عوف بن عمرو بن عوف کنیت او ابو عبد الرحمن است در عقبه اول وثانی حاضر بود ودر احد و
خندق قتال داد ودر زمان رسول خدا وفات نمود شصت وپنج واگر نه شصت وشش ساله بود علیاء السلمی در شمار
مردم مدینه است غریب الملکی پدر عبد الله بن غریب است علس بن الاسود الکندی با برادرش سلمة بن الاسود
بحضرت رسول آمد واسلام آورد عیاذ بن عبد الازدی از جمله اصحاب رسول خداست عتیبة بن سهیل بن عمرو برادر ابو
جندل بن سهیل است وفاخته خواهرش در سرای عبد الرحمن بن حارث بن هشام بود واز وفرزندان آورد عمرو وعثمان
وعکرمه وخالد ومحمد وابو بکر نفیسه عرابة بن اوس بن قیظی بن عمرو بن زید بن جشم بن الحارث بن الحارث من بنی
مالک بن الاوس وپدرش اوس بن قیظی از کبار منافقین بود بالجمله عرابه را در یوم احد بسبب صغر سن با چند تن دیگر
اجازت مبارزت نداد ومراجعت فرمود وعرابه مردی کریم بود وقتی شماخ بمدینه آمد عرابه اورا دیدار کرد وگفت از بهر
چه این سفر کردی گفت تا از بهر اهل خویش اعداد زاد کنم عرابه دو شتر که با او بود از تمر وگندم گرانبار ساخت واورا

اکرام کرد وجامه بپوشانید شماخ این اشعار را در مدح عرابه انشاد کرد

رَأَیْتُ عَرَابَةَ الأَوْسِیَّ یَسْمُو	إِلَى الْخَیْرَاتِ مُنْقَطِعَ الْقَرِینِ
إِذَا مَا رَایَةٌ رُفِعَتْ لِمَجْدٍ	تَلَقَّاهَا عَرَابَةُ بِالْیَمِینِ
إِذَا بَلَّغْتِنِی وَحَمَلْتِ رَحْلِی	عَرَابَةَ فَاشْرَقِی بِدَمِ الْوَتِینِ

عنمة والد ابراهیم بن عنمة المزنی از جمله اصحابست علیة بن زید الحارثی الانصاری من بنی حارثه در شمار
مردم مدینه است اورا از جمله بکائین شمرده اند عسعس بن سلامة التمیمی البصری کنیت او ابو صفره وبروایتی ابو صفیره است
عتمة بن الرابعة الجنی اسم او عبد العزی بود رسول خدا تغییر داد عنترة بن العذری ویقال الغفاری رسول خدا اورا
در وادی القری زمینی داد ودر آنجا ببود تا وفات کرد ومنسوب بدانجا گشت عشانة بن قیس الجلی ابن عبد ابسته

در صحبت او با رسول خدای توقف است

باب حرف غین معجمه

غالب بن عبد الله اللیثی ویقال الکلبی رسول خدا اورا با شصت سوار بسریه کدید بدفع بنی الملوح مامور داشت
چنانکه مذکور گشت غالب بن ابجر المزنی بعضی اورا غالب بن ذیخ خوانده اند در شمار مردم کوفه است غالب بن بشر
الاسدی آنکس است که از طلیحة بن خویلد سر برتافت ودر اسلام خود بپایید غزیة بن عمرو بن عطیة بن خنسار بن مبذول
ابن عمرو بن غنم بن مازن النجار الانصاری المازنی در یوم احد حاضر بود غزیة بن حارث الاسلمی بعضی اورا انصاری
وگروهی مازنی وجماعتی خزاعی گفته اند غطیف بن حارث الکندی پدر عیاض بن غطیف است غطیف بن حارث
الثمالی الازدی کنیت او ابو اسماء است غیلان بن سلمة بن شرحبیل الثقفی بعضی نژاد اورا بدینگونه شمرده اند غیلان بن
سلمة بن معتب بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن قسی وهو ثقیف ومادرش سبیعه دختر عبد شمس است
بعد از فتح طایف اسلام آورد وهجرت نمود واو از بزرگان ثقیف ده زن داشت رسول خدا فرمود چهار تن از ایشان را

(حاشیه: خویم، علیاء، غریب، علس، عیاذ، عتیبه، عرابه، عنمه، علیه، عسعس، عتمه، عنتره، عشانه، غالب، غالب، غالب، غزیه، غزیة، غطیف، غطیف، غیلان)

اختیار

اختیار کن و او مردی دانا بود و وقتی در خدمت خسرو پرویز بار یافت کسری او را گفت ای ولدک احب الیک قال الصغیر حتی یکبر و المریض حتی یبرء و الغائب حتی یؤب کسری گفت ما لک و لهذا الکلام و هذا کلام الحکماء و انت من قوم جفاة لا حکمة فیهم آنگاه فرمود فما غذاؤک قال خبز البر و اللبن و التمر قال هذا العقل من البر و اللبن و التمر و غیلان بسیار شعر نیکو توانست گفت

غرفة بن الحارث غرفة بن الحارث بن حارث الکندی کنیت او ابو حارث است در حکومت عمرو بن العاص ساکن مصر بود و شنید که مردی نصرانی رسول خدا را شتم کرد غرفه او را بکوفت و بینی او را خرد درهم شکست آن نصرانی این داوری نزد عمرو بن العاص آورد عمرو با غرفه گفت او را از بهر چه زحمت کردی چه ایشان در ظل عهد ما آرمیده اند غرفه گفت معاذ الله که ما عهد کرده باشیم که پیغمبر را شتم کنند بلکه عهد کردیم که واگذاریم ایشان را در کنایس خود و اگر دشمنی قصد قتل ایشان کند دفع دهیم عمرو گفت سخن بصدق آوردی غرفه گوید در رکاب علی علیه السلام بودم آنگاه که بکنار فرات رسید پس از راه بیکسوی شد و بایستاد و لشکر در گرد او بایستادند فقال هذا موضع رواحلهم و مناخ رکابهم و مهراق دمائهم بابی من لا ناصر له فی الارض و لا فی السماء غرفه گوید اینوقت من شک در علی کردم که از غیب سخن گوید این ببود تا آنگاه که حسین بن علی علیهما السلام شهادت یافت پس برفتم تا موضع مقاتلت ایشان و آنچه علی فرموده بود هیچ حقاقی و خلافی نیافتم پس از آن لغزش استغفار کردم

غسان العبدی غسان العبدی پدر یحیی بن غسان با وفد العبدیین بحضرت رسول آمد و اسلام آورد

غنام غنام مردی از اصحاب است و در شمار غازیان بدر است

غشیر غشیر بن حرشة القاری از بنی حطمه قاتل عصماء دختر مروان یهودی است که رسول خدا را هجا می گفت چنانکه در کتاب رسول خدا بشرح رفت و غشیر بر وزن فعیل است

باب حرف فا

فضالة بن عبید فضالة بن عبید بن نافذ بن قیس بن صعب بن الاصرم بن جحجبی بن کلفة بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس الانصاری الاوسی کنیت او ابو محمد است در احد و دیگر غزوات حاضر بود آنگاه بشام رفت و سکون نمود و معویه بعد از ابو دردا او را القضاوت شام گماشت و در سفر صفین بسبب استقضا نمود و فضاله در خلافت معویه وفات یافت

فضالة بن هلال فضالة بن هلال المزنی از جمله اصحاب رسول خداست

فضالة بن هند فضالة بن هند الاسلمی در شمار مردم مدینه است

فضالة اللیثی فضالة اللیثی در نام پدرش خلاف کرده اند بعضی فضالة بن عبدالله اللیثی گفته اند و بعضی فضالة بن وهب بن یحیی بن مالک الاکبر اللیثی در شمار مردم بصره است

فضاله فضاله مردیست از موالی رسول خدا گویند در شام وفات نمود

فروة بن عمرو فروة بن عمرو ابن ورقة بن عبید بن عامر بن بیاضة البیاضی الانصاری در عقبه حاضر بود و در بدر و دیگر غزوات ملازمت حضرت داشت رسول خدا میان او و مخرمة العامری عقد اخوت بست ابا بیاضة الانصاری هو بیاضة بن عامر بن زریق ابن عدی بن عبد حارثة بن مالک بن عضب بن جشم بن الخزرج

فروة بن عمرو فروة بن عمرو بن نافرة الجذامی ثم النفاثی از جانب پادشاه روم و فلسطین عامل بود و اسلام خود را بحضرت رسول مکتوب کرد

فروة بن النعمان فروة بن النعمان و یقال فروة بن حارث بن النعمان بن یساف الانصاری الخزرجی من بنی مالک بن النجار در احد حاضر شد و در یمامه مقتول گشت

فروة بن مسیک فروة بن مسیک بن الحارث بن کلیب الغطیفی ثم المرادی و بعضی او را ابن مسیکه گویند از اهل یمن است در سال نهم بحضرت

رسول آمد و در زمان عمر بن الخطاب بکوفه رفت و سکون جست بیمار نمود مردی شاعر و زعیم قوم خود بود فروة بن مالک
الاشجعی و بعضی او را فروة بن نوفل گفته اند و فروة بن نوفل آنکس است که در ابتدای خلافت معویه بر مغیرة بن شعبه خروج
کرد فروة بن معقل الاشجعی او نیز از خوارج نهروان است و قصه ایشان انشاء الله در جای خود مذکور خواهد شد
فروة الجهنی او نیز از جمله اصحاب رسول خداست فروة بن خالد از مردم فلسطین است و بعضی او را مستجاب الدعوه شمرده اند
فاکهة بن بشیر بن فاکهه بن زید بن جلدة بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی من بنی جشم بن الخزرج از غازیان است
فاکهة بن سعد بن جبیر الانصاری من الاوس در صفین ملازم خدمت علی علیه السلام بود فرات بن حیان بن ثعلبة بن
العجلی من بنی عجل بن لجیم بن سعد بن علی بن ابی بکر بن وایل بن قاسط حلیف بنی سهم گویند از عیون و جواسیس ابوسفیان بود
رسول خدا حکم بقتل او کرد با یکتن از انصار که حلیف او بود گفت من مسلمانم انصاری عرض کرد یا رسول الله اینمرد
میگوید من مسلمانم فقال رسول الله اِنَّ فیکم رجالاً نَکِلُهم اِلی ایمانِهِم منهم فراتُ بن حیّان و وقتی نیز رسول
خدا او را بسوی ثمامة بن آثال رسول فرستاد چنانکه بشرح رفت فرات بن ثعلبة البهرانی از جمله اصحاب رسول خداست
فرقد العجلی الربعی و یقال التیمی با درش او را بحضرت رسول آورد و پیغمبر او را مسح فرمود فرقد مردی از اصحاب است
گویند بر مائده رسول خدا نشست و با او طعام خورد فیروز الدیلمی کنیت او ابوعبدالله و بروایتی ابو عبدالرحمن است
و او را حمیری نیز گویند از بهر آنکه در اراضی حمیر نزول کرد و او از ابنای فارس است و این آنکس است که اسود عنسی را
که در یمن دعوی پیغمبری میکرد بکشت و این وقتی بود که رسول خدا مریض بود و هم در آن مرض وداع جهان گفت بالجمله
در آن شب که اسود در صنعای یمن مقتول شد صبحگاه رسول خدا مردم را بشارت داد فقال قُتِلَ الاسودُ
البارحةَ قتلهُ رجلٌ مبارکٌ من اهلِ بیتٍ مبارکینَ قیلَ و من قتلهُ یا رسولَ الله قالَ فیروزُ الدیلمیّ
و ما این قصه را در کتاب رسول خدا بشرح نگاشتیم فیروز الهمدانی الوادعی مولی عمر بن عبدالله الوادعی ادراک جاهلیت
و اسلام نموده و او جد زکریا بن ابی زائدة بن میمون الهمدانی است فضل بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف
القرشی الهاشمی کنیت او ابوعبدالله و بروایتی ابومحمد است و مادر او ام الفضل دختر حارث هلالیه من بنی هلال بن عامر بن
صعصعه خواهر میمونه زوجه رسول خداست در حنین و حجة الوداع حاضر بود و هنگام غسل دادن رسول خدا آب میریخت
علی علیه السلام میریخت در غزوات شام چنانکه بشرح رفت شهید شد و بروایتی در طاعون عمواس درگذشت
اجل ناس بود و از و فرزندی جز دختری که ام کلثوم نام داشت نماند و او را حسن بن علی علیهما السلام تزویج کرد
و از آن پس ابوموسی اشعری بحباله نکاح درآورد فجیع بن عبدالله بن جندع العامری من بنی عامر بن صعصعه ساکن
کوفه گشت فراس بن نضر بن حارث بن علقمة بن کلدة بن عبد مناف در یوم یرموک مقتول گشت فراس بن حابس
بروایتی از بنی عنبر است با وفد بنی تمیم بحضرت رسول آمد فراسی و بروایتی فراس و هو من بنی فراس بن مالک بن
کنانه در شمار مردم مصر است فلتان بن عاصم الجرمی و یقال المنقری و او خال کلیب بن شهاب الجرمی است و کلیب پدر
عاصم بود فضیل بن النعمان الانصاری السلمی من بنی سلمه در قتال خیبر شهید شد فیج بن دحرج با نون و جیم و بعضی او را با تا
فوقانی و حای مهمله خوانده اند فدیک الزبیدی او را در شمار مردم حجاز گرفته اند فویک با واو نیز دیگر رسول خدا آمد
و حال آنکه هر دو چشمش سفید و نابینا بود رسول خدا فرمود چشم ترا چه رسید گفت تیمار شتر خویش میداشتم این آسیب

فروة بن مالک
فروة بن معقل
فروة الجهنی
فاکهة بن بشیر
فاکهة بن سعد
فرات بن حیان
فرات بن ثعلبه
فرقد العجلی
فرقد
فیروز الدیلمی
فیروز الهمدانی
فضل بن عباس
فجیع بن عبدالله
فراس بن نضر
فراس بن حابس
فراسی
فلتان بن عاصم
فضیل بن نعمان
فیج بن دحرج
فدیک
فویک

۵۸۱ ع — از نفس ماری یافتم رسول خدا در چشمهای او دمید در حال روشن شد و با اینکه هشتاد سال داشت هرگز چشم درد نکشید

باب حرف قاف

قیس بن مخلد — قیس بن مخلد بن ثعلبة بن صخر بن حبیب بن الحارث بن ثعلبة بن مازن بن النجار الانصاری المازنی حاضر بدر بود
قیس بن مخرمه — و در احد شهید گشت قیس بن مخرمة بن المطلب بن عبد مناف بن قصی القرشی المطلبی کنیت او ابو محمد و بروایتی ابو
سایب است در عام الفیل سال میلاد رسول خدا او نیز متولد شد وی از مؤلفة قلوب است لکن او را و عباس بن
چون دیگران — مرداس را صد شتر عطا نفرمود و شرح آن در کتاب رسول خدا مرقوم شد و پسرش عبد الله از فضلای صحابه است
قیس بن خذافه — قیس بن خذافة بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم القرشی السهمی با برادرش عبد الله بن خذافه بجانب حبشه
قیس بن سایب — هجرت نمود قیس بن سایب بن عویمر بن عائذ بن عمران بن مخزوم القرشی المخزومی مکی است و او مولای مجاهد بن
جبیر صاحب تفسیر است و در جاهلیت شریک رسول خدای بود و بروایتی پدر او سایب بن عویمر با رسول خدای
قیس بن محصن — شریک بود قیس بن محصن بن مخلد الزرقی الانصاری و بروایتی قیس بن حصین از غازیان بدر و احد است
قیس بن حارث — قیس بن حارث بن عدی بن جشم بن مجدعة بن حارثه و هو عم براء بن عازب بعضی گویند قیس بن حارث در یوم
احد چندان قتال داد که شهید شد و او را چهارده زخم نیزه و ده زخم شمشیر داشت و بروایتی در یوم یمامه مقتول شد
قیس بن ابی صعصعه — قیس بن ابی صعصعه و اسم ابی صعصعه عمرو بن زید بن عوف بن مبذول بن غنم بن مازن بن النجار الانصاری المازنی
قیس بن صعصعه — در عقبه حاضر بود و در بدر قتال داد و رسول خدا او را در یوم احد در ساقه لشکر بداشت قیس بن صعصعه از اصحاب رسول
قیس بن السکن — خداست قیس بن السکن بن قیس بن عمرو بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار کنیت او ابو زید الانصاری
خزرجی است من بنی عدی بن النجار از غازیان بدر است در یوم جسر ابو عبیده مقتول گشت و او را ولدی نبود گویند
وی از آن چهار کس است که در عهد رسول خدا قرآن را جمع کردند ایشان زید بن ثابت و معاذ بن جبل و ابی بن کعب و
ابو زید بود و ابو عمر گوید این چهار کس از انصار بودند و اگر نه جماعتی در عهد رسول الله قرآن را جمع کردند مانند علی
قیس بن سعد بن عباده — علیه السلام و عثمان بن عفان و ابن مسعود و عبد الله بن عمرو بن العاص و سالم مولی ابو حذیفه قیس بن سعد بن
عباده و ما نسب او را در ذیل نام سعد بن عباده رقم کردیم کنیت او ابو الفضل و بروایتی ابو عبد الله و جماعتی ابو عبد الملک
خوانده اند و نام مادر او فکیهه دختر عبید بن دلیم بن حارثه است وی زعیم قوم خویش بود و از اهل سخاوت و بسالت و
کرم بود و در حصافت عقل و کرامت طبع و جلادت حرب نامبردار بود و در حضرت رسول مکانتی داشت صاحب شرطه او
و ما قصه‌های او را در کتاب رسول خدا و یوم سقیفه و دیگر کتب رقم کردیم و در جنگ جمل و صفین و نهروان ملازم رکاب
علی علیه السلام بود و ما شرح حال او را ان شاء الله در کتاب علی علیه السلام و صلح حسن بن علی علیهما السلام با معویه خواهیم
نگاشت و در سال پنجاه و نهم هجری در مدینه وفات نمود گویند مردی از وی سی هزار درهم بقرض گرفت آنگاه که خواست
ادای دین کند قَالَ اِنِّي اَعُوْدُ فِي شَيْءٍ اَعْطَيْتُهُ اِنَّا لَا نَعُوْدُ فِي شَيْءٍ اَعْطَيْنَاهُ وقتی مریض شد بسیار مردم
مدیون او بودند او را گفتند اینجماعت که ادای دین نکرده اند از عیادت تو شرمگین اند فرمود تا منادی ندا در داد
که هر که را از قیس بر ذمت دینی است ساحت خود را بری داند که قیس آنمال را هبه فرمود گویند با اینکه قیس مردی
با جمال بود موی بر زنخ نداشت و انصار همی گفتند دوست داشتیم که از برای قیس لحیه بخریم و این شعر را قیس در صفین انشاد کرد

٥٩ھ ٦٠

هٰذَا اللِّوَاءُ الَّذِی کُنَّا نَحُفُّ بِهِ ... مَعَ النَّبِیِّ وَجِبْرِیلُ لَنَا مَدَدُ
لَا ضَرَّ مَنْ کَانَتِ الْاَنْصَارُ عَیْبَتَهُ ... اَلَّا یَکُونَ لَهُ مِنْ غَیْرِهِمْ اَحَدُ
قَوْمٌ اِذَا حَارَبُوا طَالَتْ اَکُفُّهُمُ ... فِی الْمَشْرَفِیَّةِ حَتّٰی یُفْتَحَ الْبَلَدُ

قیس بن عاصم

قیس بن عاصم بن سنان بن خالد بن منقر بن عبید بن الحارث والحارث هو مقاعس بن عمرو بن سعد بن کعب بن سعد بن زید مناة بن تمیم المنقری التمیمی کنیت او ابو علی و بروایتی ابو قبیصه است در سال نهم با وفد بنی تمیم بحضرت رسول آمد و اسلام آورد و رسول خدا فرمود هٰذَا سَیِّدُ اَهْلِ الْوَبَرِ مردی عاقل و حلیم بود چنانکه با حنف بن قیس گفتند این حلم از که آموختی گفت از قیس بن عاصم و حدیث کرد گاهی را که پسر برادر قیس بن عاصم او را بسته نزد او آوردند چه پسر قیس را بقتل آورده بود گویند قیس قطع سخن نکرد چون کلام خود را با مخاطب بپای برد روی با پسر دیگر خود که برادر اعیانی مقتول بود کرد و گفت برخیز و دست پسر عم خود را بگشای و برادرت را نیز بگذار و صد شتر نزد مادر خود ببر باشد که حزن او اندک شود و ما این قصه را درین کتاب خلفا آنجا که امثله عرب را نگاشته ایم در ذیل مثل اَحْلَمُ مِنْ اَحْنَف بشرح رقم کرده ایم و اشعار قیس بن عاصم را که درین معنی گفته نگارداده ایم لاجرم بتکرار نپرداختیم وقتی که قیس بن عاصم وداع جهانی گفت فرزندان خود را مخاطب داشت فَقَالَ اِذَا مِتُّ فَلَا تَنُوحُوا عَلَیَّ فَاِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ لَمْ یُنَحْ عَلَیْهِ و هم از سخنان اوست که فرمود یَا بَنِیَّ احْفَظُوا مِنِّی اِذَا مِتُّ فَسَوِّدُوا کِبَارَکُمْ وَلَا تُسَوِّدُوا صِغَارَکُمْ فَیَسْفَهَ النَّاسُ کِبَارَکُمْ وَیَهُونُوا عَلَیْهِمْ وَعَلَیْکُمْ بِاِصْلَاحِ الْمَالِ فَاِنَّهُ مَنْبَهَةٌ لِلْکَرِیمِ وَیُسْتَغْنٰی بِهِ عَنِ اللَّئِیمِ وَاِیَّاکُمْ وَمَسْئَلَةَ النَّاسِ فَاِنَّهَا اٰخِرُ کَسْبِ الْمَرْءِ عبیدة بن الطیب این شعر در مرثیه او گفت

عَلَیْکَ سَلَامُ اللّٰهِ قَیْسَ بْنَ عَاصِمٍ ... وَرَحْمَتُهُ مَا شَاءَ اَنْ یَتَرَحَّمَا
تَحِیَّةَ مَنْ اَوْلَیْتَهُ اَیَّ نِعْمَةٍ ... اِذَا زَارَ عَنْ شَحْطٍ بِلَادَکَ سَلَّمَا
فَمَا کَانَ قَیْسٌ هُلْکُهُ هُلْکَ وَاحِدٍ ... وَلٰکِنَّهُ بُنْیَانُ قَوْمٍ تَهَدَّمَا

قیس بن عمرو · قیس بن عمرو · قیس بن مالک · قیس بن زید · قیس بن سلع · قیس الجذامی · قیس بن فهد · قیس بن عائذ · قیس بن قیس · قیس بن خشخاش · قیس الانصاری · قیس بن ابی عزره · قیس بن طلحه

قیس بن عمرو بن سهل بن ثعلبة بن الحارث بن زید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن النجار الانصاری المدنی جد یحیی بن سعید الانصاری قیس بن عمرو بن قیس الانصاری من بنی سواد بن مالک بن النجار در یوم احد باتفاق پدرش عمرو شهید شد قیس بن مالک بن انس الانصاری کنیت او ابو صرمه است مشهور بکنیت است و بعضی او را مالک بن قیس خوانده اند قیس بن زید بن عامر بن سواد بن کعب و هو ظفر الانصاری الظفری قیس بن سلع الانصاری از جمله اصحاب است قیس بن الجذامی بعضی او را قیس بن عامر و بعضی قیس بن زید گفته اند در شام سکون نمود قیس بن فهد الانصاری من بنی مالک بن النجار و هو قیس بن فهد بن قیس بن ثعلبة بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک النجار و او جد ابی مریم عبد الغفار بن قاسم الانصاری الکوفی است قیس بن عائذ الاحمسی کنیت او ابو کاهل است و او مشهور بکنیت است قیس بن قیس در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود قیس بن خشخاش العنبری با برادرش عبید بحضرت رسول آمد و اسلام آورد قیس الانصاری جد عدی بن ثابت از جمله صحابه است قیس بن ابی عزرة بن عمیر بن وهب الغفاری و قیل البجلی ساکن کوفه گشت و هم در کوفه وفات یافت قیس بن طلحه و بعضی او را قیس بن

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

قیس بن عبد الله
قیس بن حارث
قیس بن الهیثم
قیس بن حصین
قیس بن الجحیر
قیس بن عبد الله
قیس بن زید
قیس بن هبیره
قیس بن نعمان
قیس بن النعمان
قیس بن کلاب
قیس بن مجدر
قیس ابو غنیم
قیس التیمی
قیس بن خرشه

طحنه خوانده اند در شمار اهل صفه است قیس بن عبد الله الاسدی از بنی اسد بن خزیمه باتفاق زوجه خود برکه دختر
یسار مولاة ابی سفیان بن حرب بجانب حبشه هجرت نمود قیس بن حارث الاسدی وی نیز هشت زن داشت
بعد از اسلام رسول خدا فرمود چهار تن اختیار کن قیس بن الهیثم الشامی البصری جد عبد الجبار بن السری قیس بن الحصین بن الحارث
ابن کعب و بعضی بدینگونه نسب او را شمرده اند قیس بن حصین بن یزید بن قنان ذی الغصه قیس بن الجحیر
با زید بن حارثه آهنگ سریه کرد چنانکه بشرح رفت قیس بن عبد الله بن عمرو بن ودس بن ربیعه بن جعده و نابغه
جعدیست که ذکر احوال و اشعار او در کتاب رسول خدای در عرض شعرای پیغمبر مرقوم شد قیس بن زید از مردم بصره
در شمار صحابه است قیس بن هبیره از جمله اصحاب رسول خداست قیس بن النعمان السکونی کوفی قرائت قرآن میکرد
در عهد رسول خدا و در عهد عمر تکمیل داد قیس بن النعمان العبدی با وفد عبد القیس بحضرت رسول آمد قیس بن کلاب از جمله
اصحاب رسول خداست قیس بن مجدر الطائی و او جد طرماح شاعر است و هو طرماح بن حکیم بن الحضر بن قیس
ابن مجدر قیس ابو غنیم الاسدی پدر غنیم بن قیس از مردم کوفه است گویند در بصره ساکن شد قیس التیمی در شمار صحابه
رسول خداست قیس بن خرشه القیسی من بنی قیس بن ثعلبه آنگاه که بحضرت رسول آمد قال یا رسول الله
أُبَايِعُكَ عَلَىٰ مَا جَاءَكَ مِنَ اللهِ وَعَلَىٰ أَنْ أَقُولَ بِالْحَقِّ با تو بیعت میکنم بدانچه خدای با تو فرستاده
و بر اینکه سخن جز بحق نگویم پیغمبر فرمود تواند بود که بعد از من روزی آید که سخن حق نتوانی گفت فقال قیس لا
وَاللهِ لَا أُبَايِعُكَ عَلَىٰ شَيْءٍ إِلَّا وَفَيْتُ بِهِ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ إِذًا لَا يَضُرُّكَ شَيْءٌ گفت والله
بیعت نمیکنم با تو بر عهدی جز اینکه بدان وفا کنم پیغمبر فرمود از ضرر و زیان محفوظ خواهی بود و شری عاید تو نخواهد
گشت این ببود تا روزگار زیاد بن ابیه و عبید الله بن زیاد در رسید و قیس از مثالب و معایب ایشان زبان نمی بست
عبید الله او را حاضر ساخت فَقَالَ أَنْتَ الَّذِي تَفْتَرِي عَلَى اللهِ وَعَلَىٰ رَسُولِهِ قَالَ لَا وَاللهِ وَلَكِنْ إِنْ
شِئْتَ أَخْبَرْتُكَ مَنْ يَفْتَرِي عَلَى اللهِ وَعَلَىٰ رَسُولِهِ قَالَ وَمَنْ هُوَ قَالَ مَنْ تَرَكَ الْعَمَلَ بِكِتَابِ اللهِ
وَسُنَّةِ رَسُولِهِ قَالَ وَمَنْ ذَاكَ قَالَ أَنْتَ وَأَبُوكَ وَمَنْ أَمَّرَكُمَا گفت تو یی که افترا بر خدا
و رسول می بندی قیس گفت من نیستم لکن اگر خواهی ترا آگهی دهم گفت کیست گفت آنکس که قرآن خدای و شریعت
پیغمبر را ترک گفته عبید الله گفت آن کیست گفت تو یی و پدرت زیاد و آنکس که شما را مامور داشته عبید الله در خشم شد
و گفت تو یی که گمان داری هیچ شری عاید تو نتواند شد و عوانان را برای عذاب او حاضر ساخت قبل از آنکه آن کار را
ساخته کند قیس بمرد و جان بداد و سخن رسول خدای راست آمد صلی الله علیه و آله قیس بن المکشوح کنیت او ابو شداد است

قیس بن المکشوح

در نام مکشوح خلاف کرده اند بعضی او را هبیره بن هلال گفته اند و گروهی عبد یغوث بن هبیره بن هلال بن الحارث بن
عمرو بن عامر بن علی بن اسلم بن احمس بن الغوث بن انمار بن اراش بن عمرو بن الغوث بن النبت بن مالک بن زید بن
کهلان بن سبا البجلی حلیف مراد و بجیله و خثعم ابناء انمار بن اراش طبری نسب او را بدینگونه نموده است میگوید
مکشوح هو هبیره بن عبد یغوث بن عمرو بن غزیل بن سلمه بن بدر بن عامر بن عوثبان بن زاهر بن مراد و او در فتح قادسیه
و نهاوند و دیگر غزوات حاضر بود چنانکه در کتاب ابو بکر و عمر و عثمان رقم شد و نیز آنکس است که اسود عنسی را که دعوی
نبوت داشت باتفاق فیروز دیلمی بقتل آورد و در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود و صاحب علم

مجلد دوم

بجیله بود و مردی شجاع و شاعر بود و او خواهرزاده عمرو بن معدیکرب است و این اشعار مناقضة بنشاد کرد

فلولا قتبتنی لاتیت قرنا ... وودعت الحبائب بالسلام

لعلک من عدی بنی تبید ... وما بامرة من تلک اللئام

ومثلک قد عرضت له بدنه ... الی الحین یمشی فی الحطام

در صفین با قبیله بجیله گفت اگر این علم مرا امید اوید و با من در رزم میداوید بر صاحب آن ترس مذهب تا حتی غیروم و آن سپر مذهب را مردی در قلب لشکر بر سر معویه میداشت قبیله بجیله گفتند چنانکه خواهی در ملازمت تو خواهیم بود پس قیس اسب بر جهاند و حمله گران افکند و بجیله با او بجنبیدند قتالی صعب بدادو صف بدریدند تا بر روی معویه در آمد عبدالرحمن ابن خالد بن الولید در جیش معویه بود و رزم میداد بالجمله صاحب ترس تیغ بزد و قدم قیس را قطع کرد و قیس تیغ براند و او را بکشت این هنگام کرد او را فرو گرفتند و او را شهید کردند قیس بن ابی حازم الاحمسی من الاحمس بن الغوث

قیس بن ابی حازم

ابن انمار بن اراش کنیت او ابو عبدالله است ادراک جاهلیت و اسلام نموده رسول خدای را دیدار نکرد و اسلام آورد در شمار تابعین است و از شیعیان عثمان بود در سال نود و نهم هجری وفات نمود قیس بن عاصم بن اسید بن منقر بن عامر

قیس بن عاصم
قتادة بن نعمان

ابن صعصعه از جمله صحابست قتاده بن نعمان بن زید بن عامر بن سواد بن کعب و کعب ظفر بن الخزرج بن عمرو بن مالک بن الاوس الظفری الانصاری کنیت او ابو عمرو و بروایتی ابو عبدالله است و او در غزوه بدر و دیگر غزوات حاضر بود و این آنکس است که در جنگ احد چشمش از چشمخانه بضرب تیر بیرون افتاد و آویخته گشت و رسول خدای باز بجای نهاد و مسح کرد و در حال بهبودی یافت و دیگر درد عارض او نشد چنانکه در کتاب رسول خدای بشرح مرقوم افتاد وقتی حاکم مدینه مردی از اولاد قتاده را بنزد عمر بن عبدالعزیز فرستاد عمر گفت کیستی در پاسخ این شعر انشاد کرد

انا ابن الذی سالت علی الخد عینه ... فردت بکف المصطفی احسن الرد

فعادت کما کانت لاول مرة ... فیا حسن ما عین ویا حسن مارد

عمر بن عبدالعزیز این شعر قرائت کرد

تلک المکارم لا قعبان من لبن ... شیبا بماء فعادا بعد ابوالا

بالجمله در یوم فتح رایت بنی ظفر با قتاده بود و در سال بیست و سیم هجری وفات نمود و آنوقت شصت و پنج سال داشت عمر بن الخطاب بر او نماز کرد و ابو سعید خدری که از جانب مادر با او برادر بود او را در قبر نهاد قتاده بن عیاش الجرشی

قتادة بن عیاش

پدر هشام از جمله اصحابست قتاده بن ملحان القیسی در شمار مردم بصره است قتاده بن اوفی بروایتی قتاده بن ابی

قتادة بن ملحان
قتادة بن ابی اوفی
قرة بن ایاس

اوفی التمیمی قرة بن ایاس بن رباب المزنی ساکن بصره شد و در آنجا بنیان خانه نهاد و او جد ایاس بن معویة بن قره است که قضاوت بصره داشت و قصه مقاتلت قره و پسرش معویه با ازارقه و خروج عبدالرحمن بن عیسی بن کریز قرشی عبسی را با بیست هزار مرد در زمان معویه انشاء الله در جای خود رقم خواهیم کرد قرة بن عقبة بن قرة الانصاری

قرة بن عقبه

الاشهلی در یوم احد شهید شد قرة بن عمرو بن حصین بن بیعة بن عوف النمری من بنی نمر بن عامر بن صعصعه باتفاق قیس بن عاصم بن

قرة بن عمرو

حارث بحضرت رسول آمد و اسلام آورد قرة بن هبیرة بن عامر بن سلمة الخیر بن قشیر بن کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه

قرة بن هبیره

القشیری و او جد صمه قشیری شاعر است قرة بن حصین بن فضالة العبسی از جمله نه تن عبسیین است که بحضرت

قرة بن حصین

رسول آمدند و ایمان آوردند قبیصة بن المخارق بن عبد الله بن شداد الهلالی من بنی هلال بن عامر بن صعصعه
کنیت او ابو بشر است در بصره سکون اختیار کرد قبیصة بن برمة الاسدی و بروایتی ابن شبرمه بضم شین معجمه
سکون موحده و ضم رای مهمله است قبیصة بن وقاص السلمی در بصره سکون اختیار نمود قبیصة السلمی نیز از اصحاب
رسول خداست قبیصة بن ذویب بن طلحة بن عمرو بن کلیب بن اصرم در ذیل نام ذویب نسب او را تا خزاعه رقم
کردیم در سال اول هجرت و بروایتی در سال فتح متولد شد کنیت او ابو اسحق است و بعضی ابو سعید گفته اند مردی عالم
بود و در سال هشتاد و ششم هجری وفات نمود قطبة بن حدیده و بروایتی قطبة بن عمرو بن حدیده ابن اسحق گوید
قطبة بن عامر بن حدیدة بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمة بن الخزرج در عقبه اولی و ثانیه حاضر بود و در بدر و احد و دیگر
غزوات قتال داد و در یوم احد نه جراحت یافت و در یوم فتح رایت بنی سلمه بدست او بود کنیت او ابو زید است
و زمان او در ایام عثمان بن عفان بنهایت شد قطبة بن عبد عمرو بن مسعود بن عبد الاشهل بن حارثة بن دینار
در یوم بئر معونه شهید شد قطبة بن قتادة الدوسی این آنکس است که خالد بن الولید او را در بصره حکومت داد قطبة
ابن مالک التغلبی او را تغلبی و نیز ذبیانی گفته اند او عم زیاد بن علاقه است قطبة بن حجری و بروایتی ابن حجر کنیت او
ابو حویصله است و حویصله نام دختر اوست قدامة بن مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح کنیت او ابو عمرو
و بروایتی ابو عمر است و مادرش زنی از بنی جمح بود و او خال عبد الله و حفصه فرزندان عمر بن الخطاب است و صفیه دختر
خطاب خواهر عمر در سرای او بود بالجمله قدامه با دو برادرش عثمان و عبد الله بجانب حبشه هجرت نمود و در جنگ بدر
و دیگر غزوات حاضر شد عمر بن الخطاب در خلافت خویش او را حکومت بحرین داد جارود که سید بنی عبد القیس
بود از بحرین نزد عمر آمد و گفت همانا قدامه خمر آشامید و مست شد و من نگریستم حد خدا را بر او جاری کن عمر گفت
شاهد کیست گفت ابو هریره پس ابو هریره را حاضر کرد و پرسش نمود گفت من ندیدم خمر بیاشامد لکن نگریستم که مست بود و قی
همی کرد عمر بن الخطاب عثمان ابی العاص را بحکومت بحرین گماشت و قدامه را طلب داشت چون حاضر درگاه شد جارود
گفت در اجرای حد خداوند تاخیر مکن عمر گفت ای جارود ترا چنان میگرم که از در خصومت سخن کنی و یکتنه بیش شاهد ندارد
بر صدق خود سوگند یاد کرد عمر گفت زبان باز کش و اگر نه ترا رنجیده خاطر دارم فقال یا عمر اما والله ما ذلک بالحق
ان یشرب ابن عمک الخمر و تسوئنی گفت ای عمر از برای تو خیست طریق حق که پسر عم تو شراب خمر بیاشامد و تو مرا
رنجه کنی اینوقت ابو هریره گفت ای عمر اگر ترا در شهادت ما شکی است هند دختر ولید را که زوجه اوست حاضر کن و پرسش
فرما عمر فرمان کرد تا هند را بیاوردند او نیز اقامت شهادت کرد عمر با قدامه گفت اگر چنین است ترا از آسیب حد چاره
نخواهد بود قدامه گفت قال الله عز و جل لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا
ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا و الله یحب المحسنین
عمر گفت در تاویل آیه مبارکه خطا کردی اگر پرهیزکار بودی از آنچه خداوند حرام کرد پرهیز مینمودی آنگاه روی با مردم کرد و گفت
در اجرای حد قدامه چه میگوئید و اینوقت قدامه مریض بود و اصحاب گفتند مادام که قدامه مریض است اقامه حد نتوان
کرد لاجرم عمر روزی چند ساکت بود تا قدامه بهبودی یافت آنگاه با مردم گفت اکنون چه می اندیشید گفتند مادام که او را
وجعی است دست باز باید داشت عمر گفت در زیر تازیانه جان بدهد نزدیک من خوبتر است تا اینکه تعطیل در تقریر حد شود

قبیصة بن مخارق
قبیصة بن برمه
قبیصة بن وقاص
قبیصة السلمی
قبیصة بن ذویب
قبیصة بن حدیده
قطبة بن عمرو
قطبة بن قتاده
قطبة بن مالک
قطبة بن حجری
قدامة بن مظعون

پس بفرمود تا قدامه را حد بزنند واو بر نجید و هجرت کرد این بود تا هنگام مراجعت عمر و قدامه یکدیگر را مغاضبا دیدار کردند
چون از حج باز شدند در منزل سقیا عمر بخفت و چون از خواب انگیخته شد گفت مرا در خواب بنمودند که قدامه را حاضر کنم و فرمان
کرد که او را حاضر کنید و اگر سر بتابد بکشید و بیاورید بر فتند و قدامه را حاضر کردند و از بهر او استغفار کرد و طریق مودت آغاز
گرفت ایوب بن ابی تیمیه گوید از غازیان بدر جز قدامة بن مظعون کس خمر نخورد و او پس از سی سال از هجرت وفات نمود و

قدامة الکلابی

اینوقت شصت و هشت ساله بود قدامة الکلابی و یقال العامری هو قدامة بن عبد الله بن عمارة بن معویة الکلابی بن جنبل
کلاب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه کنیت او ابو عبد الله است از سابقین مسلمانانست ساکن مکه بود و هجرت نمود

قعقاع بن معبد

در حجة الوداع حاضر رکاب رسول خدا بود قعقاع بن معبد بن زرارة التمیمی او وفد بنی تمیم بحضرت رسول آمد ابو بکر خواستار
شد که امارت قوم او را دهند عمر بن الخطاب عرض کرد امارت اقرع بن حابس را باشد ابو بکر با عمر گفت ما اردت

قعقاع بن عمرو

الا خلافی قعقاع بن عمرو التمیمی برادر عاصم بن عمرو ایشان را با هاشم بن عتبه و عمرو بن معدیکرب در جنگ قادسیه

قعقاع بن عبد الله

و مقاتلت با عجم آثار بزرگست چنانکه مرقوم افتاد قعقاع بن عبد الله بن ابی حدرد الاسلمی از جمله اصحاب رسول خدا است

قاسم بن مخرمه

قاسم بن مخرمة بن المطلب برادر قیس بن مخرمه رسول خدا از برای او و برادر دیگرش صلت صد وسق خرما از خیبر عطا

قاسم مولی ابی بکر

کرد و مادر ایشان دختر معمر بن امیة بن عامر است از بنی بیاضه قاسم مولی ابی بکر بن ابی قحافه در شمار اصحاب است

قرظة بن کعب

قرظة بن کعب بن ثعلبة بن عمرو بن کعب بن الاطابة الانصاری الخزرجی از بنی حارث بن خزرج حلیف بنی عبد الاشهل
کنیت او ابو عمرو است در احد و دیگر غزوات حاضر بود و مملکت ری در زمان عمر بدست او گشوده شد و در تمامت غزوات

قیظی بن قیس

ملازمت رکاب علی علیه السلام داشت در کوفه وداع جهان گفت و امیر المؤمنین علی علیه السلام بر او نماز گذاشت قیظی

قباث بن اشیم

ابن قیس بن لوذان بن ثعلبة بن عدی بن مجدعة بن حارثة الانصاری الخزرجی از مجاهدین احد است قباث بن اشیم

قطن بن حارثه

ابن عامر بن الملوح الکنانی و یقال اللیثی ساکن دمشق بود قطن بن حارثة الکلبی من بنی علیم بن جناب بن کلب

قارب بن الاسود

ابن وبره رسول خدا بدست او بنی علیم بن کعب و احلاف او کتاب کرد قارب بن الاسود الثقفی و هو قارب بن

قردة بن نفاثه

عبد الله بن الاسود بن مسعود الثقفی جد وهب بن عبد الله بن قارب با وفد ثقیف بحضرت رسول آمد قردة بن نفاثة
السلولی من بنی عمرو بن مرة بن صعصعة بن معویة بن بکر بن هوازن با جماعتی از بنی سلول بحضرت رسول آمد و اسلام آورد

و او مردی شاعر بود و این شعر بعد از اسلام انشاد کرد

بَانَ الشَّبَابُ فَلَمْ اَحْفِلْ بِهِ بَالاً ... وَاَقْبَلَ الشَّیْبُ وَالْاِسْلَامُ اِقْبَالاً
وَقَدْ اُرَوِّی نَدِیمِی مِنْ مُشَعْشَعَةٍ ... وَقَدْ اُقَلِّبُ اَوْرَاکًا وَاَکْفَالاً
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اَنْ لَمْ یَاْتِنِی اَجَلِی ... حَتّٰی اکْتَسَیْتُ مِنَ الْاِسْلَامِ سِرْبَالاً

بعضی شعر آخر را منسوب بلبید داشته اند با الجمله قرده یکصد و پنجاه سال زندگانی یافت و این شعر را در تحت شیخوخت گفت

اَصْبَحْتُ شَیْخًا اَرَی الشَّخْصَیْنِ اَرْبَعَةً ... وَالشَّخْصَ شَخْصَیْنِ لَمَّا مَسَّنِی الْکِبَرُ
لَا اَسْمَعُ الصَّوْتَ حَتّٰی اَسْتَدِیرَ لَهُ ... بِالسَّمْعِ دُونَ الْمَنْظَرِ الْعَصَرُ
وَکُنْتُ اَمْشِی عَلَی سَاقَیْنِ مُعْتَدِلًا ... فَصِرْتُ اَمْشِی اِذَا مَا یَنْبُتُ الشَّجَرُ
اِذَا اَقُومُ عَجَنْتُ الْاَرْضَ مُنْکَبًّا ... عَلَی الْبَرَاجِمِ حَتّٰی یَذْهَبَ الْبَصَرُ

تمم

قثم بن العباس

قثم بن العباس بن عبد المطلب بن هاشم القرشی الهاشمی قال ابن عباس هو اخر الناس عهدا برسول الله چه او آخر کس بود که از قبر رسول خدا بیرون آمد و علی علیه السلام در عهد خلافت خویش حکومت مکه را با او گذاشت و قثم در سمرقند وفات یافت چنانکه در جای خود مذکور میشود و او با رسول خدای شبیه بود داود بن سلیم این شعر در مدح او انشا کرد

عتقت من حلی و من رحلتی — یا ناق ان ادنیتنی من قثم

انک ان ادنیتنی فی غد — خلفتنی الشر و مات العدم

فی کفه بحر و فی وجهه بدر — و فی العرنین منه شمم

اصم عن قیل الخنا سمعه — و ما عن الخیر به من صمم

زبیر که مروی از ثقات روات است مطلع قصیده فرزدق را از شعرای مدینه داند که با چند شعر دیگر در مدح قثم گفته اند و فرزدق این شعر را تضمین کرده

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته — و البیت تعرفه و الحل و الحرم

کم صارخ بک مکروب و صارخة — تدعوه یا قثم الخیرات یا قثم

قنفذ بن عمیر — قنفذ بن عمیر بن جدعان التیمی عمر بن الخطاب او را حکومت مکه داد چون او را معزول داشت نافع بن حارث را گماشت

قیدبن مطرف — قید بن مطرف الغفاری بروایتی قید بن ابی مطرف

قنان بن دارم — قنان بن دارم بن افلت العبسی از جمله آن نه تن مردم عبس است که بحضرت رسول آمدند و ایمان آوردند بشرحی که در کتاب رسول خدای صلی الله علیه و آله مرقوم شد

باب حرف کاف

کعب بن مالک — کعب بن مالک بن ابی کعب هو عمر بن القین بن کعب بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمة بن سعد بن علی بن اسد بن ساردة بن یزید بن جشم بن الخزرج الانصاری السلمی کنیت او ابو عبد الله و بروایتی ابو عبد الله است و گروهی ابو عبد الرحمن گفته اند مادرش لیلی دختر زید بن ثعلبه من بنی سلیم در عقبه ثانیه حاضر بود وقتی بمدینه آمد رسول خدا میان او و میان طلحة ابن عبید الله عقد اخوت بست و در غزوه احد و دیگر غزوات حاضر بود و در غزوه تبوک او و هلال بن امیه و مرارة بن ربیعه تخلف کردند و ما این قصه را در کتاب رسول خدا بشرح نگاشتیم و نیز اشعار و احوال او را در ذیل احوالات شعرای رسول خدا رقم کردیم در سال پنجاه و اگر نه پنجاه و سیم هجری وفات نمود و اینوقت هفتاد و هفت ساله بود کعب بن عمرو بن

کعب بن عمرو — عباد بن عمرو بن سواد الانصاری کنیت او ابو الیسر است و او مشهور بکنیت است حاضر عقبه بود و در یوم بدر بیست ساله بود و در سال پنجم هجری وفات نمود کعب بن زید بن قیس بن مالک بن کعب بن حارثة بن دینار بن النجار

کعب بن زید — الانصاری در بدر حاضر بود و در خندق شهید شد بدست ضرار بن خطاب بروایتی امیة بن ربیعة بن صخر الدئلی زخم تیر او را شهید ساخت کعب بن عجرة بن کعب بن امیة بن عدی بن عبید بن الحارث البلوی ثم السوادی من بنی

کعب بن عجره — سواد بن مره ثم من بنی قران بن بلی بن عمرو بن الحاف بن قضاعه حلیف انصار و بروایتی حلیف حارثة بن حارث ابن الخزرج و بجمعی او را حلیف بنی عوف بن خزرج و حلیف بنی سالم خوانده اند کنیت او ابو محمد است در سال پنجاه و یکم هجری و بروایتی پنجاه و دویم در مدینه وفات نمود کعب بن عمیر الغفاری رسول خدا او را مکرر امیر سرایا فرمود در سال

کعب بن عمیر، کعب بن عدی، کعب بن عیاض — و دیم هجری بدست قضاعه شهید شد کعب بن عدی التنوخی از جمله اصحاب رسول خداست کعب بن عیاض

الاشعری در شمار مردم شام است کعب بن جماز بن مالک بن ثعلبة الجهنی بروایت ابن هشام حلیف بنی ساعده است
از انصار با برادرش سعد حاضر بدر بود دارقطنی نسب او را بدینگونه از خط احمد بن ابی سهل الحلوانی تصحیح نموده کعب بن
الحما بالحاء والنون ابن ثعلبة بن خرشة بن عمرو بن سعد بن ذبیان بن رشدان بن قیس بن جهینة بن زید بن لیث بن
سود بن اسلم بن الحاف بن قضاعه در بدر و دیگر غزوات حاضر بود کعب بن عاصم الاشعری و بعضی او را کعب بن مالک
خوانده اند کعب بن مرة البهزی السلمی ساکن اردن بود از اراضی شام و در سال پنجاه و نه و بروایتی در پنجاه و هفت
در شام وفات نمود کعب بن عمرو الخزاعی الکعبی کنیت او ابوشریح است و او مشهور است بکنیت کعب بن زید
از اصحاب رسول خداست کعب بن عمرو السلمی الهمدانی و بروایتی کعب بن عمرو الاشهر بن عمرو بن جندب بن
معویة بن سعد بن الحرث بن زبل بن سلمة بن دول بن جشم بن یلم بن همدان ساکن کوفه شد کعب بن سلیم
القرظی ثم الدوسی از حلفای اوس است از جماعت بنی قریظه و پسرش محمد از علمای تابعین است کعب بن یسار بن
ضبة بن ربیعة بن الضبی در فتح مصر حاضر بود عمرو بن عاص بدو مکتوب کرد که قضاوت مصر کند کعب نپذیرفت کعب
مردیست از اصحاب در یوم یمامه دست او مقطوع شد کعب بن زهیر بن ابی سلمی و ما قصه زهیر بن ابی سلمی و نسب
او را که یکی از شعرای سبعه معلقه است و قصه پسرش کعب بن زهیر را که رسول خدا خونش را هدر ساخته و او با
کمان بحضرت رسول آمد و قصیده عذر قرائت کرد تا بدین مصراع رسید وَالعُذرُ عِندَ کِرامِ النّاسِ مَقبُولُ
و رسول خدا او را معفو داشت و اسلام او را بپذیرفت اینجمله را در کتاب رسول خدا رقم کردیم و اشعار ایشانرا تشکیل کرده
با ترجمه لغات بنگاشتیم کعب بن سود بن بکر بن عبدالله بن ثعلبة بن سلمان بن زبل بن لقیط بن الحارث بن مالک بن
فهم بن غنم بن دوس بن عدنان بن عبدالله بن زهران بن کعب بن حارث بن کعب بن عبدالله بن مالک بن
نصر بن ازد گویند یکروز در مجلس عمر جای داشت ناگاه زنی درآمد و با عمر گفت اِنَّ زَوجی یَصُومُ النَّهارَ وَیَقُومُ
اللَّیلَ گفت شوهر من روزها روزه میدارد و شبها نماز می ایستد عمر بن الخطاب گفت او را از چنین کردار
دفع دهم آن زن قدمی چند باز شد و مراجعت کرد و آن کلمات را دیگرباره گفت عمر نیز بقانون نخست پاسخ داد
کعب بن سود گفت یا عمر این زن از شوهر خویش شکایت آورده عمر از فراست او شگفتی گرفت و گفت حکم
درمیان ایشان قضا کن کعب ایشانرا طلب داشت چون حاضر شدند آن زن این شعر بگفت

خَلِیلُکَ مِن فِراشٍ مَسجِدِه ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نَهارُهُ وَلَیلُهُ لا یَرقُدُ
اَمضِ القَضا یا کَعبُ لا تُرَدِّدِ

شوهرش این شعر قرائت کرد

اِنّی امرُؤٌ قَد شَغَلَنی ما قَد نَزَل ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ فی سُورَةِ النُّورِ وَفِی السَّبعِ الطُّوَل
وَفی کِتابِ اللهِ تَخویفٌ جَلَل

کعب چنین سخن کرد

اِنَّ لَها حَقٌّ عَلَیکَ یا رَجُل ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ مِن اَربَعٍ واحِدَةٌ لِمَن عَقَل
اَمضِ لَها ذاکَ وَدَع عَنکَ العِلَل

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

آنگاه گفت ای مرد اگر چه یک زن داری لکن سه زن دیگر توانی بعقد نکاح در آوری پس تو در سه شب مختار باشی و اختیار یک شب از چهار شب با وی است در آن شب جز نماز فریضه مگذار و با او باش عمر گفت این فهم که در کرت ثانی کردی برا از از نخستین شگفتی داد و او را قاضی بصره ساخت و او بود تا جنگ جمل برسید مصحفی از گردن در آویخت و عصائی بدست گرفت و در پیش روی شتر آمد و ندا درداد و مردم را در وفا و ثبات سوگند همی داد ناگاه تیری بر مقتلش آمد و در گذشت

کیسان الانصاری — کیسان بن عبدالرحمن — کیسان بن ابی نافع — کیسان بن مهران

کیسان الانصاری مولی رسول الله بعضی او را از بنی مازن بن النجار دانسته اند در یوم احد شهید شد کیسان بن عبد الرحمن بن کیسان یقال هو مولی خالد بن اسد ساکن مکه و مدینه بود کیسان بن ابو نافع کیسان بروایتی کیسان بن عبدالله بن طارق ساکن طایف بود و پسرش نافع نام داشت کیسان بن مهران مولی النبی در نام او اختلاف کرده اند چنانکه در کتاب رسول خدا در ذیل موالی آنحضرت مرقوم افتاد

کرز بن جابر

کرز بن جابر بن حسیل و یقال کرز بن حسل ابن لاجب بن حبیب بن عمرو بن شیبان بن محارب بن فهرة بن مالک القرشی الفهری وقتی غارت بسرح مدینه آورد و رسول خدای از دنبال او تاختن برد و او را بدست نیاورد از آن پس کرز مسلمانی گرفت و در فتح مکه ملازمت رکاب داشت از جیش خالد بن ولید افتاد جماعتی از مشرکین بر او در آمدند و قتال دادند کرز این رجز همی خواند و کوشش همی کرد تا شهید شد چنانکه در کتاب رسول خدای مرقوم شد

قَدْ عَلِمَتْ صَفْرَاءُ مِنْ بَنِي فِهْرِ   نَقِيَّةُ الْوَجْهِ نَقِيَّةُ الصَّدْرِ

لَأَضْرِبَنَّ الْيَوْمَ عَنْ أَبِي صَخْرِ

کرز بن علقمه — کرز بن اسامه — کرز — کرز

کرز بن علقمة بن هلال بن جریبة بن عبد بن عبد نهم بن حلیل بن خثیمة بن سلول الخزاعی در یوم فتح اسلام آورد و در این جهان فراوان بزیست و در خلافت معویه و امارت مروان بن الحکم اعلام حرم را او نصب نمود کرز بن اسامه بعضی او را کرز برخوانده اند باتفاق نابغه جعدی بحضرت رسول آمد و اسلام آورد کرز عبدالله الولید گوید او مردی از اصحاب است کرز نیز مردی از اصحاب رسول خداست

کلیب بن بشر — کلیب

کلیب بن بشر بن هیثم حلیف بنی حارث بن خزرج و بروایتی کلیب بن بشر ابن عمرو بن الحارث بن کلیب بن زید بن الحارث بن الخزرج در احد و دیگر غزوات حاضر بود و در یمامه مقتول گشت کلیب [illegible] از اصحاب است آنروز که عمر بن الخطاب مقتول شد و از قفای قاتل او بشتافتند ابو لؤلؤ سر بر تافت و دوازده کس را زخم زد شش تن بمردند از آنجمله یکی کلیب بود که مقتول گشت

کلیب بن شهاب

کلیب بن شهاب الجرمی پدر عاصم بن کلیب از صحابه است

کلیب الجهنی — کلیب بن حجر — کردم بن سفیان — کردم بن قیس

کلیب الجهنی در شمار اصحاب رسول خداست کلیب بن حجر بن کلیب نیز از جمله اصحاب است کردم بن سفیان الثقفی دختر او میمونه از او حدیث کرده کردم بن قیس الثقفی در شمار اصحاب رسول خداست کردم بن ابی السائب الانصاری یقال الثقفی در مدینه سکون اختیار کرد

کلثوم بن هدم

کلثوم بن الهدم الانصاری من بنی عمرو بن عوف معروف بود بصاحب رسول الله بروایت واقدی و موسی و ابن اسحق چون رسول خدا هجرت فرمود در ورود بمدینه بکلثوم هدم در آمد و پس از چهار روز از آنجا بخانه ابو ایوب انصاری رفت و کلثوم اول کس است از انصار که بعد از ورود رسول خدا بمدینه وداع جهان گفت و در بقیع غرقد مدفون گشت و ما این قصه را در کتاب رسول خدا نگاشتیم

کلثوم بن الحصین

کلثوم بن الحصین بن خلف بن عبید کنیت او ابو رهم الغفاری است و او معروفست بکنیت در بدر و احد و حدیبیه حاضر بود و در احد تیری بر جای نحر او آمد و رسول خدا با آب دهان مبارک آنرا ملتئم ساخت از این روی ملقب بکلثوم النحر شد و او رسول خدا در عمرة القضاء و عام الفتح

در مدینه بخلیفتی گذاشت کلثوم بن علقمة بن خارجة المصطلقی الخزاعی پدر حضرمی بن کلثوم است کثیر بن عمرو السلمی حلیف
بنی عبد شمس باتفاق برادرانش مالک بن عمرو و ثقیف حاضر بدر بود و بعضی گویند اسم او کثیر و ثقیف لقب او بود کثیر
ابن عباس عبد المطلب کنیت او ابو تمام چند ماه قبل از وفات رسول خدا متولد شد مردی فقیه و فاضل بود
کثیر خال براء بن عازب از جمله اصحاب رسول خدا است کثیر الازدی در شمار مردم مصر است و در مصر سکون اختیار کرد
کثیر الانصاری در بصره ساکن شد و از اهل بصره شمرده شد کثیر بن الصلت الکلبی در عهد رسول خدا متولد شد و نامش
قلیل بود رسول خدایش کثیر نامید کثیر بن شهاب الحارثی این آنکس است که در یوم قادسیه چنانکه مذکور شد
جالینوس را بکشت و سلبش را ماخوذ داشت کنانة بن عبد یالیل الثقفی از اشراف مردم طایف است بعد از قتل عروة
ابن مسعود چنانکه در کتاب رسول خدا بشرح رفت بحضرت رسول آمد و اسلام آورد کنانة بن عدی بن ربیعة بن عبد
العزی بن عبد شمس بن عبد مناف وی نیز از آن مردم است که وقتی زینب دختر رسول خدا را از مکه بمدینه کوچ میداد با ابو
و ابو سفیان برا و حمله آورد بشرح رقم کردیم کناز بن حصین بن یربوع بن عمرو بن یربوع بن خرشة بن سعد بن طریف بن
جلان بن غنم بن غنی بن یعصر بن قیس بن عیلان بن مضر کنیت او ابو مرثد الغنوی است و او معروف بکنیت است
باتفاق پسرش مرثد در بدر حاضر بود و ایشان حلیف حمزة بن عبد المطلب بودند در سال دوازدهم هجری وفات نمود
و آنوقت شصت و یکسال داشت کهمس الهلالی هو کهمس بن معویة بن ابی ربیعه در شمار مردم بصره است کرز بن اسامة
العامری و بروایتی کرز بن سامه باتفاق نابغه جعدی بحضرت رسول آمد و ایمان آورد کلدة بن حنبل و یقال کلدة بن
عبد الله بن حنبل از جانب مادر برادر صفوان بن امیه است و مادر ایشان صفیه دختر معمر بن حبیب بن وهب بن
حذافة بن جمح است باتفاق صفوان در یوم حنین حاضر بود وقتی مسلمانان هزیمت شدند گفت امروز سحر ابن ابی
کبشه باطل شد صفوان گفت فَضَّ اللهُ فاكَ لَئِن يَرُبَّنِي رَجُلٌ مِن قُرَيشٍ أَحَبُّ إِلَيَّ مِن أَن يَرُبَّنِي رَجُلٌ مِن
هَوازِن و او مردی سیاه گونه بود و همیشه خدمت صفوان میکرد و قصه ایشان در کتاب رسول خدا بشرح رفت
کدیر الضبی در شمار مردم کوفه است کبیش بن هوذة السدوسی از جمله اصحابست کرامة بن ثابت الانصاری در صفین ملازم
رکاب علی علیه السلام بود کریب بن ابرهة از جمله اصحاب رسول خدا است کدیر بن عبد نیز از جمله صحابه است کباثة
ابن اوس بن قیظی الانصاری الاوسی برادر عرابة بن اوس است در احد حاضر بود کباثه با بابی موسومست

باب حرف لام

لقیط بن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف کنیت او ابو العاص است و او معروف بکنیت است
داماد رسول خدا بود لقیط بن عامر بن صبرة بن عبد الله بن المنتفق بن عامر بن عقیل بن کعب بن ربیعة بن عامر بن
صعصعة کنیت او ابو رزین العقیلی است که بر نام او غلبه دارد و بعضی او را لقیط بن المنتفق خوانده اند لقیط بن ارطاة السکونی
گوید من در حضرت رسول جهاد کردم و نود و نه تن از مشرکین را در غزوات کشته ام لبید بن ربیعة العامری الشاعر
کنیت او ابو عقیل است از شعرای بزرگ است و ما ذکر احوال او و از اشعار او را در جلد دویم از کتاب اول جلد اول از
کتاب دویم بشرح رقم کردیم لاجرم بتکرار نخواهیم پرداخت لبید بن عطارد التمیمی در سال نهم با وفد بنی تمیم بحضرت
رسول آمد و اسلام آورد لبید بن سهل الانصاری این آنکس است که ابن ابیرق آن درعی که بسرقت برد

کلثوم بن علقمه
کثیر بن عمرو
کثیر بن عباس
کثیر خال براء
کثیر الازدی
کثیر الانصاری
کثیر بن الصلت
کثیر بن شهاب
کنانة بن عبد
کنانة بن عدی
کناز بن حصین
کهمس الهلالی
کرز بن سامه
کلده بن حنبل
کدیر الضبی
کبیش بن هوذه
کرامة بن ثابت
کریب بن ابرهه
کدیر بن عبد
کباثة بن اوس
لقیط بن ربیع
لقیط بن عامر
لقیط بن ارطاة
لبید بن ربیعه
لبید بن عطارد
لبید بن سهل

لبید بن عقبه — لجلاج عامر — لقمان بن شبهه — لبی بن لبی — لبیب بن مالک

در سرای او افکند بشرحی که در کتاب رسول خدا رقم شد لبید بن عقبة بن امرء القیس ویقال لبید بن رافع بن امرء القیس بن زید من عبد الاشهل الانصاری الاشهلی پدر محمود بن الولید اللجلاج العامری هو من بنی عامر بن صعصعه در پنجاه سالگی مسلمانی گرفت و چون وفات او برسید صد و بیست ساله بود لقمان بن شبهة بن معیط کنیت او ابو حسین است از اصحاب رسول خدا است لبی از اصحاب رسول خدا است بشیر جابر او خزاعی احمر بود لبیب بن مالک حدیث میکند که خفر بن مالک از بزرگان کهنه بود دویست و هشتاد سال عمر داشت یکروز نزدیک او شدم و گفتم ای خفر هَلْ عِنْدَكَ عِلْمٌ مِنْ هٰذِهِ النُّجُومِ الَّتِي يُرْمٰى بِهَا فَإِنَّا قَدْ فَزِعْنَا لَهَا وَخِفْنَا سُوءَ عَاقِبَتِهَا چون بدینگونه از ستاره شهاب پرسش کردم و خوف خویش را باز نمودم گفت فردا بگاه حاضر شو تا ترا آگهی دهم لاجرم روز دیگر بامداد با چند تن نزدیک او شدم و او را برپای دیدم که نظر بر آسمان داشت و با علامتی کلمه چند بگفت فی الحال دیگرگون گشت و لختی زبان ببست آنگاه گفت يَا مَعْشَرَ بَنِي قَحْطَانَ أُخْبِرُكُمْ بِالْحَقِّ وَالْبَيَانِ أَقْسَمْتُ بِالْكَعْبَةِ وَالْأَرْكَانِ وَالْبَلَدِ الْأَمِينِ وَالسَّدَانِ قَدْ مُنِعَ السَّمَاءَ عُتَاةُ الْجَانِّ بِثَاقِبٍ بِكَفِّ ذِي سُلْطَانٍ مِنْ أَجْلِ مَبْعُوثٍ عَظِيمِ الشَّانِ يُبْعَثُ بِالتَّنْزِيلِ وَالْقُرْآنِ وَبِالْهُدَى وَفَاصِلِ الْفُرْقَانِ يُبْطَلُ بِهِ عِبَادَةُ الْأَوْثَانِ چون کلمات او مشعر بر بعثت پیغمبری بود گفتم ای خفر امری عظیم آوردی خطبی بزرگ آشکار نمودی اکنون بگوی از برای قوم خود چه می‌بینی فَقَالَ أَرَى لِقَوْمِي مَا أَرَى لِنَفْسِي أَنْ يَتَّبِعُوا خَيْرَ بَنِي الْإِنْسِ بُرْهَانُهُ مِثْلُ شُعَاعِ الشَّمْسِ يُبْعَثُ فِي مَكَّةَ دَارِ الْحُمْسِ بِمُحْكَمِ التَّنْزِيلِ مِنْ غَيْرِ اللَّبْسِ یعنی چنان می‌بینم که باید بهترین فرزندان آدم را متابعت کرد که امر او چون آفتاب درخشان است گفتم اکنون باز نمای که این مرد از کدام قبیله است فَقَالَ وَالْحَيٰوةِ وَالْعَيْشِ إِنَّهُ لَمِنْ قُرَيْشٍ مَا فِي حِلْمِهِ طَيْشٌ وَلَا فِي خَلْقِهِ هَيْشٌ يَكُونُ فِي جَيْشٍ وَأَيِّ جَيْشٍ مِنْ آلِ قَحْطَانَ وَآلِ أَيْشٍ گفتم اکنون بگوی از قبایل قریش از کدامین بطن است فَقَالَ وَالْبَيْتِ ذِي الدَّعَائِمِ وَالرُّكْنِ وَالْأَحَاطِمِ إِنَّهُ لَمِنْ نَجْلِ هَاشِمٍ مِنْ مَعْشَرٍ أَكَارِمٍ يُبْعَثُ بِالْمَلَاحِمِ وَقَتْلِ كُلِّ ظَالِمٍ آنگاه گفت هٰذَا هُوَ الْبَيَانُ أَخْبَرَنِي بِهِ رَئِيسُ الْجَانِّ از پس این کلمه نیز چنین گفت اَللهُ أَكْبَرُ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ وَقُطِعَ عَنِ الْجِنِّ الْخَبَرُ این وقت زبان ببست و سه روز زحمت اغما بروی غلبه داشت از پس سه روز بخویش آمد فَقَالَ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ بالجمله لبیب ابن مالک در حضرت رسول خدای معروض داشت که من اول کس بودم که از ستر شهب و رجم شیاطین آگهی یافتم و این خبر را بعرض رسانید فَقَالَ رَسُولُ اللهِ سُبْحَانَ اللهِ لَقَدْ نَطَقَ مِنْ مِثْلِ النُّبُوَّةِ و بعضی این حدیث را ضعیف شمرده‌اند

باب حرف میم

محمد بن مسلمه

محمد بن مسلمة الانصاری کنیت او ابو عبد الرحمن است و بروایتی ابو عبد الله هو محمد بن مسلمة بن خالد بن عدی بن مجدعة ابن حارثة بن حارث بن الخزرج بن عمرو بن مالک بن الاوس حلیف بنی عبد الاشهل در بدر و دیگر غزوات حاضر بود و او یکی از قتله کعب ابن اشرف است و او را رسول خدای در غزوه قرقرة الکدر در مدینه بخلیفتی گذاشت و این آنکس است که مانند سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر بن الخطاب و اسامة بن زید اعتزال جست و در جنگ جمل و صفین حاضر رکاب علی علیه السلام نگشت و او در سال چهل و سیم هجری و بروایتی در چهل و ششم

و بعضی در چهل و هفتم

وبعضی در چهل و هفتم گفته اند در مدینه وفات یافت و مروان بن الحکم بر او نماز گذاشت و او را ده تن فرزند بود محمد بن عبدالله بن جحش بن رباب بن یعمر بن صبرة بن مرة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمة الاسدی حلیف بنی عبد شمس و بروایتی حلیف حرب بن امیه است کنیت او ابو عبدالله است باتفاق پدر هجرت بحبشه نمود و از آنجا بمکه و مدینه آمد و پنجسال قبل از هجرت متولد گشت محمد بن حاطب بن حارث بن معمر بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح القرشی الجمحی مادرش ام جمیل بنت المجلل (فاطمه) و بروایتی جویریه بنت المجلل بن عبدالله بن ابی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی القرشیه العامریه باتفاق شوهر سفر حبشه کرد و محمد بن حاطب در آنجا متولد گشت و کنیت محمد ابوالقاسم و بروایتی ابو ابراهیم است در سال هشتاد و چهارم هجری در مکه و بروایتی در کوفه وفات نمود در شمار مردم کوفه است گویند آنگاه که از حبشه آمد کودکی بود و یکدست او با آتش جراحت شد ام جمیل مادر او او را بحضرت رسول آورد تا بر جراحت او بدمید و بهبودی یافت اسماء بنت عمیس او را و فرزند خود عبدالله بن جعفر بن ابی طالب را شیر همی داد و محمد بن حطاب ابن الحارث بن معمر القرشی الجمحی پسر عم محمد بن حاطب است محمد بن ثابت بن قیس بن شماس الانصاری ثابت او را بحضرت رسول آورد و از رسول خدا این (نام یافت) محمد بن ابی حذیفة بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی العبشمی کنیت او ابوالقاسم است در ارض حبشه متولد شد و نام مادر او سهله دختر سهیل بن عمرو العامری است بروایتی علی علیه السلام در ایام خود او را امارت مصر داد چنانکه انشاء الله در جای خود رقم میشود محمد بن ابی الجهم بن حذیفة بن غانم العدوی در عهد رسول خدای متولد گشت و در سال شصت و سیم هجری در یوم الحرة شهید شد محمد بن بشر الانصاری او پدر یحیی است محمد بن صیفی بن امیة بن عائذ بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی محمد بن اسلم از جمله اصحاب رسول خداست محمد بن صیفی الانصاری نیز از صحابه است محمد بن صفوان بعضی او را صفوان بن محمد خوانده اند کنیت او ابو مرحب است محمد بن حبیب الحضرمی و بروایتی النضری است محمد بن انس بن فضالة الظفری الانصاری پدرش در یونس است محمد بن ابی بن کعب الانصاری کنیت او ابو معاذ است در عهد رسول خدای متولد شد محمد بن عمرو بن العاص القرشی السهمی برادر عبدالله در جنگ صفین حاضر شد و محمد در جیش معویه بود و با سپاه علی علیه السلام رزم میداد و این شعر از وست

فلو شهدت جمل مقامی و مشهدی — بصفین یوما شاب منه الذوائب
غداة اتی اهل العراق کانهم — سحاب ربیع رفعته الجنائب
اذا قلت قد ولت سراعا بدت لهم — کتائب منهم و ارجحنت کتائب
وجئناهم نمشی کان صفوفنا — من البحر لج موجه متراکب
فدارت رحانا و استدارت رحاهم — سراة النهار ما تولی المناکب
فقالوا لنا انا نری ان تبایعوا — علیا فقلنا بل نری ان تضاربوا
فطارت الینا بالرماح کماتهم — وطرنا الیهم بالاکف قواضب

ابن عبدالبر قائل این اشعار را محمد بن عمرو بن العاص دانسته چنانکه رقم شد و ابن ابی الحدید این اشعار را بعبدالله بن عمرو ابن العاص نسبت میکند انشاء الله در کتاب علی علیه السلام بشرح رقم خواهد شد محمد بن جعفر بن ابیطالب مادر او اسماء بنت عمیس است بعد از شهادت جعفر رسول خدا بفرمود تا پسرهای او را محمد و عبدالله و عون را حاضر کردند و سر ایشان

محمد بن عبدالله — محمد بن حاطب — محمد بن خطاب — محمد بن ثابت — محمد بن ابی حذیفه — محمد بن ابی الجهم — محمد بن بشر — محمد بن صیفی — محمد بن اسلم — محمد بن صیفی — محمد بن صفوان — محمد بن حبیب — محمد بن انس — محمد بن ابی — محمد بن عمرو — محمد بن جعفر — وقال

وَقَالَ اَنَا وَلِیُّهُمْ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ و کنیت محمد ابو القاسم است بعضی گویند این هر سه پسر در حبشه متولد شدند

محمد بن عبدالله ام کلثوم دختر علی علیه السلام بعد از قتل عمر الخطاب بحباله نکاح محمد بن جعفر در آمد محمد بن عبدالله بن سلام نسب او بیوسف

ابن یعقوب علیهما السلام میرسد حلیف خزرج از انصار و قصه اسلام عبدالله بن سلام در کتاب رسول خدای

محمد بن ابی عمیر بشرح رفت محمد بن ابی عمیرة المزنی در شام سکون اختیار کرد محمد بن حویطا القرشی از اصحاب رسول خداست محمد بن ابی

محمد بن حویطا **محمد بن ابی بکر** بکر بن ابی قحافه مادر او اسما بنت عمیس است در حجة الوداع متولد شد چنانکه بشرح رفت بعد از وفات ابی بکر علی علیه السلام

اسما بنت عمیس را بحباله نکاح آورد و محمد در سرای علی تربیت شد و او ربیب علی علیه السلام است و مکانتی و منزلتی

تمام در آنحضرت داشت در سال سی و هشتم هجری او را بحکومت مصر فرستاد و در آنجا بدست معویة بن خدیج شهید شد

محمد بن طلحه و ما قصهای او را و ملازمت او را در جمل و صفین انشاء الله در کتاب علی علیه السلام نگار خواهیم داد محمد بن طلحة بن عبدالله

القرشی التیمی معروف بسجاد مادرش حمنه دختر جحش خواهر زینب بنت جحش است که در سرای رسول خدا بود کنیت او

ابو القاسم است و بعضی ابو سلیمان گفته اند باتفاق پدرش طلحه در یوم جمل در جیش عایشه بود و هر دو تن مقتول شدند و ذکر

محمد بن عمرو اینقصه انشاء الله در کتاب علی علیه السلام مرقوم خواهد شد محمد بن عمرو بن حزم الانصاری در سال ششم هجری متولد شد

و در سال شصت و سیم در یوم حره شهید شد و او اشد ناس بود در دفع عثمان در یوم دار و کنیت او ابو عبدالملک است

محمد بن عبدالرحمن محمد بن عبدالرحمن بن ابی بکر بن ابی قحافه او و پدرش و جدش ادراک خدمت رسول خدای کردند گویند جز این سه تن

معاذ بن جبل هیچکس را بهره نگشت که پدر و پسر و نبیره ادراک خدمت رسول خدای کرده باشد معاذ بن جبل بن عمرو بن اوس بن عائذ بن

عدی بن کعب بن عمرو بن ادی بن سعد بن عدی بن اسد بن ساده بن یزید بن جشم بن الخزرج الانصاری الخزرجی ثم الجشمی کنیت

او ابو عبدالرحمن است مردی دراز بالا نیکو موی بزرگ چشم سفید اندام بود بعضی گویند او را ولدی نبود و جماعتی بر آن شدند

که پسری داشت که نام او عبدالرحمن بود و بنام او کنیت یافت و در جنگ یرموک با او بود بالجمله معاذ از آن هفتاد تن است

که در عقبه حاضر شدند و رسول خدای او را با عبدالله بن مسعود عقد اخوت است و او را رسول خدای در بعضی از اراضی یمن

قضاوت داد آنگاه که مملکت یمن میان پنج تن قسمت فرمود چنانکه مرقوم افتاد اصنام بنی سلمه را نیز او شکست و در طاعون

معاذ بن عمرو عمواص وفات یافت بروایتی سی و سه سال و اکثر سی و هشت سال داشت معاذ بن عمرو بن الجموح بن زید بن حرام بن کعب بن

سلمة بن علی بن اسد بن ساده بن یزید بن جشم بن الخزرج السلمی الانصاری در عقبه و بدر حاضر بود بعضی گویند معاذ بن

عمرو در یوم بدر با تیغ ساق ابوجهل را قطع کرد و عکرمة بن ابوجهل با شمشیر دست او را از تن بازکرد و جماعتی قاتل ابوجهل را

معاذ بن عفرا دانند و ما خبر محکم را در کتاب رسول خدا بشرح نگاشتیم بالجمله معاذ بن عمرو در ایام خلافت عثمان وداع

معاذ بن عفرا جهان گفت معاذ بن عفرا نسبت او را با مادر او عفرا کنند و او دختر عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن النجار و پدر معاذ

حارث بن سواد بن مالک بن النجار است و بعضی معاذ بن حارث بن رفاعة بن الحارث گفته اند و یرا دو برادر یکی عوف

دیگر معوذ در بدر حاضر بودند عوف و معوذ در بدر شهید شدند و قاتل ابوجهل معاذ و معوذ است چنانکه مرقوم شد و معاذ

در احد و دیگر غزوات نیز حاضر بود و از جمله آن شش تن از انصار که در مکه اسلام آوردند بیست و رسول خدا او را با معمر بن حارث

معاذ بن زراره عقد اخوت بست و در ایام خلافت علی علیه السلام وفات یافت معاذ بن زرارة بن عدی بن الحارث بن مری بن

معاذ بن ماعص حلقة الانصاری الظفری با دو فرزند خود ابو نمله و ابو ذره در جنگ احد حاضر بود معاذ بن ماعص بن قیس بن خلدة بن عامر بن

زریق الانصاری الزرقی از غازیان بدر و احد است و در بئر معونه مقتول گشت و بروایتی در بدر مجروح شد و از آن
جراحت جان بدر نبرد معاذ بن سعدان کنیت او ابو حلیمه و بروایتی ابو حارث است این آنکس است که عمر بن الخطاب
او را بنماز تراویح بازداشت و او در یوم جسر ابی عبیده ثقفی مقتول گشت معاذ الثقفی کنیت او ابو زرعه است معاذ بن عثمان
ابن معاذ القرشی التیمی بعضی او را عثمان بن معاذ خوانده اند مالک بن زمعة بن قیس بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک
ابن حسل بن عامر بن لوی العامری القرشی با زوجه اش عمره دختر سعدی عامری هجرت بحبشه نمود و او برادر سوده بنت زمعه است
که در سرای رسول خدای بود مالک بن التیهان بن مالک بن عبید بن عبد الاعلم کنیت او ابو الهیثم البلوی من بلی بن الحاف
ابن قضاعة ثم الانصاری حلیف بنی عبد الاشهل بعضی او را انصاری دانند در عقبه اول و ثانی حاضر بود و از آن شش کس است
از انصار که نخست با رسول خدا بیعت کردند بنی عبد الاشهل گویند که از آن شش تن اول کس مالک بن التیهان بود
که بیعت کرد بنی النجار گویند در لیلة العقبه اول کس ابو امامه سعد بن زراره بیعت کرد بنی اسلم بن کعب بن مالک گویند
اول کس از آن شش تن براء بن معرور بیعت کرد بالجمله ابو الهیثم در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود و در خلافت
عمر وداع جهان گفت و بعضی گویند در صفین شهید شد مالک بن علبة بن السباق بن عبد الدار او را از غازیان بدر شمرده اند
مالک بن قدامة بن عرفجة بن کعب بن النحاط بن کعب بن حارثة بن غنم بن السلم بن امرء القیس بن مالک بن الاوس الانصاری
با برادر خود منذر بن قدامه از غازیان بدر است مالک بن رافع بن مالک بن عجلان از غازیان بدر است مالک بن
سنان بن عبید بن ثعلبة بن عبید بن الابجر و الابجر خدرة بن عوف بن حارث بن الخزرج او پدر ابو سعید خدری است
در یوم احد شهید شد مالک بن عمرو بن عتیک بن عمرو بن مبذول و هو عامر بن مالک بن النجار در روز جمعه که رسول الله
سلاح جنگ در بر راست کرد و آهنگ احد فرمود او وداع جهان گفت مالک بن عمرو السلمی حلیف بنی عبد شمس با
دو برادرش مدلج و ثقف در بدر قتال داد و در جنگ یمامه مقتول شد مالک بن عمرو بن ثابت الانصاری من بنی عمرو بن
عوف کنیت او ابو حیه است مالک بن ابی خولی العجلی حلیف بنی عدی بن کعب مالک بن ربیعة بن البدن بن عامر بن
عوف بن حارثة بن عمرو بن الخزرج بن ساعدة الانصاری کنیت او ابو اسید است روز مرگ معاویه وداع جهان گفت گویند
او آخر کس است از اهل بدر که از جهان برفت عمر او هفتاد و پنج ساله و بروایتی هفتاد و هشت سال داشت مالک بن ثابت
الانصاری با برادرش معین بن ثابت در یوم بئر معونه شهید شد مالک بن ربیعة السلولی کنیت او ابو مریم است و او
مشهور بکنیت است در شمار مردم کوفه است گویند از اصحاب شجره بود مالک بن امیة السلمی از حلفای بنی اسد بن خزیمه
در یوم یمامه قتال داد مالک بن الدخشم بن مالک بن الدخشم بن عوف بن عمرو بن عوف در لیلة العقبه حاضر بود و بعضی
ضعیف شمرده اند لکن در بدر و دیگر غزوات حاضر بود مالک بن عبد الله الدوسی از اصحاب است مالک بن اوس بن
عتیک بن عمرو بن عبد الاعلم بن عامر بن زعور بن جشم بن الحارث بن الخزرج بن عمرو بن مالک بن اوس با
زعور بن جشم برادر عبد الاشهل است و مالک در احد و خندق و دیگر غزوات حاضر بود و در یمامه مقتول شد مالک بن
صعصعة الانصاری المازنی من بنی مازن بن النجار مالک بن عبد الله المعافری در شمار مردم مصر است مالک بن
حویرث بن اشیم اللیثی من بنی لیث بن بکر بن عبد مناة کنیت او ابو سلیمان است نود سال بزیست در چهارم هجری در بصره
وفات یافت مالک بن ایاس الانصاری الخزرجی در یوم احد شهید شد مالک بن عبد الله الخثعمی در شمار مردم مصر است

معاذ بن سعدان
معاذ الثقفی
معاذ بن عثمان
مالک بن زمعه
مالک بن التیهان
مالک بن علبه
مالک بن قدامه
مالک بن رافع
مالک بن سنان
مالک بن عمرو
مالک بن عمرو
مالک بن عمرو
مالک بن ابی خولی
مالک بن ربیعه
مالک بن ثابت
مالک بن ربیعه
مالک بن امیه
مالک بن الدخشم
مالک بن عبد الله
مالک بن اوس
مالک بن اوس
مالک بن صعصعه
مالک بن عبد الله
مالک بن حویرث
مالک بن ایاس
مالک بن عبد الله

۱ رفلانه

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

مالک بن یسار — مالک بن ایفع — مالک بن عنیله — مالک بن عبدالله — مالک بن حمزه

در خلافت معویه امیر جیش بود مالک بن یسار السکونی ثم العوفی در شمار مردم شام است مالک بن ایفع بن کرب الناعطی با وفد همدان بحضرت رسول آمد و ایمان آورد مالک بن نمیله و نمیله نام مادر اوست هو مالک بن ثابت المزنی حلیف بنی معویه بن عمرو بن عوف بن مالک بن اوس از غازیان بدر است و در احد شهید شد مالک بن عبدالله الخزاعی و بروایتی مالک بن ابی عبدالله در شمار مردم کوفه است مالک بن حمزه بن ایفع بن کرب الناعطی الهمدانی باتفاق دو عم خود عمرو و مالک پسران ایفع بحضرت رسول آمد و اسلام آورد و ناعط لقب ربیعه بن مرثد همدانی است

مالک بن قهطم — مالک بن بحیره

مالک بن قهطم و بروایتی قحطم واو پدر ابو العشراء الدارمی است و اسم ابو العشراء اسامه است مالک بن بحیره بن خالد بن مسلم الکندی در شمار مردم شام است بعضی از مردم مصرش خوانده اند از جانب معویه در جنگ روم امیر جیش بود

مالک بن عتاهیه — مالک بن نزله — مالک بن نمط

مالک بن عتاهیه بن حرب بن سعد الکندی از مردم مصر است مالک بن نزله و بروایتی مالک بن عوف بن نزله بن جریح بن حبیب بن جدید بن غنم بن کعب بن عصمه بن جشم بن معویه بن بکر بن هوازن الجشمی پدر ابو الاحوص است و نام ابو الاحوص عوف است مالک بن نمط الهمدانی کنیت او ابو ثور است با وفد همدان هنگام مراجعت از تبوک بحضرت رسول آمد و اسلام آورد پیغمبر او را بر مسلمانان قبیله خود امارت داد و او در پیش روی رسول خدا بدین کلمات ارجوزه میکرد

اِلَیْکَ جاوَزْنا بِلادَ الرِّیفِ فی هَبَواتِ الصَّیْفِ وَالْخَریفِ

مُخَطَّماتٍ بِحِبالِ اللّیفِ

مردی فصیح بود و شعر نیکو توانست گفت این اشعار نیز از وست که در مدح رسول خدا بعرض رسانید

ذَکَرْتُ رَسُولَ اللهِ فی فَحْمَةِ الدُّجی — وَنَحْنُ بِاَعْلی رَحْرَحانَ وَصَلْدَدِ

وَهُنَّ بِنا خُوصٌ طَلائِحُ تَغْتَلی — بِرُکْبانِها فی لاحِبٍ مُتَمَدِّدِ

عَلی کُلِّ فَتْلاءِ الذِّراعَیْنِ جَسْرَةٍ — تَمُرُّ بِنا مَرَّ الْهِجَفِّ الْخَفَیْدَدِ

حَلَفْتُ بِرَبِّ الرّاقِصاتِ اِلی مِنیً — صَوادِرَ بِالرُّکْبانِ مِنْ اَرْضِ قَرْدَدِ

بِاَنَّ رَسُولَ اللهِ فینا مُصَدَّقٌ — رَسُولٌ اَتی مِنْ عِنْدِ ذِی الْعَرْشِ مُهْتَدِ

فَما حَمَلَتْ مِنْ ناقَةٍ فَوْقَ رَحْلِها — اَشَدَّ عَلی اَعْدائِهِ مِنْ مُحَمَّدِ

وَاَعْطی اِذا ما طالِبُ الْعُرْفِ جاءَهُ — وَاَمْضی بِحَدِّ الْمَشْرَفِیِّ الْمُهَنَّدِ

مالک بن مسعود — مالک بن قیس — مالک بن عوف

مالک بن مسعود بن البدن بن عامر بن عوف بن حارثه بن عمرو بن الخزرج بن ساعدة الانصاری الساعدی از غازیان بدر است و پسر عم اسید ساعدیست مالک بن قیس الانصاری کنیت او ابو صرمه است از مردم مدینه است مالک بن عوف بن سعد بن ربیعه بن یربوع بن واثله بن رهمان بن نصر بن معویه بن بکر بن هوازن النصری در یوم حنین در جیش مشرکین بود و فرار کرد و در جعرانه ایمان آورد و پیغمبر او را از غنایم عطا داد از جمله مؤلفة قلوبست و رسول خدا او را بر مسلمانان قبیله قیس امارت داد

مالک بن عمیر — مالک بن عمیر — مالک بن احمر — مالک بن اخیمر — مالک بن مراره

مالک بن عمیر الحنفی کوفی ادراک جاهلیت نموده مالک بن عمیر السلمی در یوم فتح و حنین و طایف ملازم رکاب رسول خدا بود و شعر نیکو توانست گفت مالک بن احمر الجذامی در سفر تبوک بحضرت رسول آمد مالک بن اخیمر و بروایتی مالک بن اخامر در ایام عبدالملک بن مروان وداع جهان گفت مالک بن مراره و بعضی مالک بن فزاره

خوانده اند مالک بن الخشخاش العنبری رسول خدا از برای او و پدرش و دو برادرش قیس و عبید کتاب امان نوشت مالک بن اوس بن عبدالله الاسلمی از جمله اصحابست مالک بن مرة الهمدانی با وفد همدان باتفاق مالک بن عبادة و عقبة بن نمر بحضرت رسول آمد مالک بن اوس بن الحدثان بن عوف بن ربیعة النضری من بنی النضر بن معویه کنیت او ابو سعید است در سال نود و دو هجری در مدینه وفات نمود و آنوقت نود و چهار سال داشت مالک بن عمرو العقیلی بعضی او را کندی و گروهی خزاعی و جزاین نیز گفته اند مالک الهلالی از جمله صحابه است مالک بن بحینه و هو مالک بن قشب الازدی من ازد شنوءه و بحینه مادر او ست و او دختر حارث بن عبدالمطلب بن عبد مناف است مالک بن قطبة از جمله اصحابست مالک بن عمیره کنیت او ابوصفوانست مالک بن عمرو الرواسی و بعضی او را کلابی خوانند مالک بن قیس ابن بحینه بن دراس بن کلاب بن ربیعة الرواسی با پسر خود عمرو بحضرت رسول آمد و ایمان آورد و مالک بن عمرو با وفد تیم بحضرت رسول آمد مالک بن عقبة بن مالک از جمله اصحابست مالک بن عبادة الهمدانی با وفد همدان باتفاق مالک بن نمر و عقبة بن نمر بحضرت رسول آمد مالک بن عبادة الغافقی و غافق هو ابن العاص بن عمرو بن مازن بن الازد بن الغوث کنیت او ابوموسی بعضی او را مصری و گروهی شامی خوانده اند در سال پنجاه و هشتم هجری وفات نمود مالک ابن زاهر در شمار مردم مصر است مالک بن نویرة بن حمزة التمیمی قصه قتل او را بدست خالد بن الولید در عهد خلافت ابوبکر در کتاب ابوبکر بشرح نگاشتیم مغیرة بن نوفل بن عبدالمطلب بن الهاشم القرشی الهاشمی کنیت او ابوسفیان است که غلبه دارد بر نام او مغیرة بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن الهاشم القرشی الهاشمی در عهد رسول خدا در مکه متولد شد کنیت او ابویحیی است چه پسرش یحیی نام داشت در صفین ملازم رکاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و این آنکس است که بعد از شهادت علی علیه السلام ابن ملجم لعین را دریافت و در انداخت و ماخوذ داشت چنانکه انشاء الله در کتاب علی علیه السلام مرقوم خواهد شد مغیرة بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم و او برادر ابوسفیان بن حارث است و از اینجاست که نام ابوسفیان را گروهی مغیره دانند مغیرة بن شعبة بن ابی عامر بن ابی مسعود بن معتب بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف کنیت او ابوعبدالله و بروایتی ابوعیسی است و مادر او زنی از بنی نصر بن معویه است در عام خندق اسلام آورد و بروایتی اول مشاهد او حدیبیه بود و در جنگ یرموک یک چشم او بزخم تیر برفت و اعور گشت چنانکه حسان بن ثابت در این شعر روی سخن با او دارد

لو ان اللوم ینسب کان عبدا قبیح الوجه اعور من ثقیف

چهار کس را از عقلای عرب شمرده اند معویة بن ابی سفیان و عمرو بن العاص و مغیرة بن شعبه و زیاد بن ابیه آنگاه که خلافت بر علی علیه السلام تقرر یافت مغیره گفت یا امیرالمؤمنین ترا نصیحتی خواهم گفت فرمود آن چیست گفت هم اکنون امارت کوفه را بطلحة بن عبدالله تفویض فرمای و بصره را با زبیر بن العوام گذار و کس بمعویه فرست و او را از حکومت شام باز مکن تا آنگاه که مملکت بنظام شود آنگاه هرچه خواهی میکن چه مغیره بامور دنیوی و نظم مملکت و سلطنت نگران بود و از دقایق شریعت غفلت داشت و علی علیه السلام دقیقه حکومت معویه را در شام حرام میدانست و معصوم هرگز از محرمات حل بر زبانی نکند اگرچه از پس آن ادراک منافع کثیره از دنیا و آخرت تواند کرد بالجمله علی علیه السلام سخنان مغیره را نپذیرفت و او رنجیده خاطر برفت و بامداد دیگر حاضر شد و گفت یا امیرالمؤمنین در آن کلمات که دی

مالک بن خشخاش / مالک بن اوس / مالک بن مره / مالک بن اوس / مالک بن عمرو / مالک الهلالی / مالک بن بحینه / مالک بن قطبه / مالک بن عمیره / مالک بن عمرو / مالک بن قیس / مالک بن عمرو / مالک بن عقبه / مالک بن عباده / مالک بن عباده / مالک بن زاهر / مالک بن نویره / مغیرة بن نوفل / مغیرة بن نوفل / ابن عبد مناف / مغیرة بن حارث / مغیرة بن شعبه

معرض

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

بعرض رسانیدم نیک نظر کردم همانا در طلب حق رای تو بصواب مقرونست و اندیشه من برخطا بود و این گفت و برت
ابن عباس یا حسن بن علی علیهما السلام درآمد امیر المؤمنین قصه مغیره را با او گفت فقال نَصَحَ وَاللهِ لَكَ اَمسِ وَ خَدَعَكَ
اَلیَومَ گفت مغیره بعقیدت خویش دی نصیحت کرد و امروز خدیعت آورد فقال له علی اِن اَقرَرتُ مُعٰوِیَةَ عَلٰی
مَا بِیَدِهِ کُنتُ مُتَّخِذَ المُضِلِّینَ عَضُدًا و این شعر بوقت مغیره گفت

نَصَحتُ عَلِیًّا فِی ابنِ هِندٍ نَصِیحَةً	فَرُدَّ فَلَا یُسمَعُ لَهَا الدَّهرَ ثَانِیَه
وَقُلتُ لَهُ اَرسِل اِلَیهِ بِعَهدِهٖ	عَلَی الشَّامِ حَتّٰی یَستَقِرَّ مُعٰاوِیَه
وَیَعلَمَ اَهلُ الشَّامِ اَن قَد مَلَکتَهُ	فَاُمُّ ابنِ هِندٍ عِندَ ذٰلِكَ هَاوِیَه
وَتَحکُمَ فِیهِ مَا تُرِیدُ فَاِنَّ حُکمَ	مُدَاهِبَةٌ فَارفُق بِهٖ وَابنِ رَاهِیَه
فَلَم یَقبَلِ النُّصحَ الَّذِی جِئتُهُ بِهٖ	وَکَانَت لَهُ تِلكَ النَّصِیحَةُ کَافِیَه

و این مغیره مردی زن باره بود گویند در اسلام سیصد تن زن را ملاقات کرد و قصه زنا کردن او را در کوفه و بحباب
حاضر شدن او را بجماعت در کتاب عمر بن الخطاب رقم کردیم و مغیره در صفین حاضر نشد و بعد از قصه حکمین بمعاویه پیوست
و چون خلافت از دست حسن بن علی علیهما السلام بیرون شد از جانب معویه امارت کوفه یافت و در سال پنجاهم
هجری و بروایتی در پنجاه و یکم در کوفه بدرود جهان کرد و پسرش عروه را بجای گذاشت بعد از وی معویه زیاد بن ابیه را
بحکومت بصره و کوفه باز داشت مغیرة بن الاخنس بن شریق الثقفی حلیف بنی زهره از شیعیان عثمان بود و در یوم الدار

مغیرة بن الاخنس

بدست رفاعة بن زمعه مقتول شد چنانکه بشرح رفت مغیرة بن ابی ذئب و اسم ابی ذئب هاشم بن شعبة بن عبد الله بن

مغیرة بن ابی ذئب

قیس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لؤی و او جد محمد بن عبد الرحمن بن مغیره است معویة بن
معویة المزنی و بروایتی لیثی گویند او در روز و شب در قیام و قعود چندانکه توانست قرائت سوره مبارکه قل هو
الله احد میکرد از این روی چون او را زمان برسید در مدینه وفات کرد رسول خدای اینوقت در تبوک بود جبرئیل با هفتاد
هزار فرشته بحضرت رسول آمد و پست و بلند زمین هموار ساخت تا نعش معویه دیدار گشت پس رسول خدا با ملایک بروی
نماز گذاشت معویة بن ابی سفیان و نام ابی سفیان صخر بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف و مادرش هند دختر

معویة بن ابی سفیان

عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف است و کنیت معویه ابو عبد الرحمن است او و پدرش و برادرش یزید از مؤلفة قلوبهم
و طلقا اند و ما قصه او را و اهل و عشیرت او را در کتب خلفا بشرح رقم کردیم و بعضی انشاء الله در کتاب علی علیه السلام خواهیم
نگاشت و او در نیمه رجب در سال پنجاه و نهم هجری جای بپرداخت و بعضی مرگ او را در سال شصتم هجری نوشته اند
و برخطا رفته اند چه آنسال که یزید علیه اللعنه سید الشهدا علیه السلام را شهید کرد روز عاشورا جمعه بود و ما آنچه در تاریخ ها
بقهقری بحساب گرفتیم در سال شصت روز جمعه بعاشورا افتد و اگر معویه بسال شصتم درگذشته بود شهادت آنحضرت
بسال شصت و یکم می افتاد و این درست نبود بالجمله آنوقت که معویه از جهان برفت هشتاد و شش سال داشت معویة
ابن الحکم السلمی بمدینه آمد و در میان بنی سلیم ساکن شد و او در علم کهانت و تفال و تطیر دستی قوی داشت معویة بن

معویة بن الحکم

معویة بن حیده

معویة السلمی

معویة بن جاهمه

معویة اللیثی

حیدة بن قشیر بن کعب القشیری در شمار مردم بصره است در خراسان وفات کرد معویة السلمی در شمار اصحاب
رسول خداست معویة بن جاهمة بن العباس بن مرداس السلمی معویة اللیثی نیز از جمله اصحابست معویة بن خدیج بن

حمزه بن

عقبة بن قتب بن حارثة بن عبد شمس بن معوية بن جعفر بن اسامة بن سعد السکونی بروایتی کندی و بعضی خولانی و کروهی تجیبی کفته اند صواب آنست که سکونی است کنیت او ابو عبد الرحمن و بروایتی ابو نعیم است در افریقیه قتال کرده است و این آنکس است که بامر عمرو بن العاص محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه را شهید کرد چنانکه انشاء الله در کتاب علی علیه السلام مرقوم خواهد شد و او روزی چند قبل از عبد الله بن عمر عرضه هلاک کشت

معوية بن صعصعه — معوية بن قرمل — معوية بن ثور

معوية بن صعصعة التیمی با وفد تمیم در سال نهم بحضرت رسول آمد و اسلام آورد معوية بن قرمل المحاربی در شمار اصحابست معوية بن ثور بن عبادة در سن شیخوخت بحضرت رسول آمد و پسرش که بشر نام داشت با او بود عرض کرد یا رسول الله با دست مبارک چهرهٔ فرزندم را مسح کن پس رسول خدا دست بر چهره او کشید و او را عطا فرمود

مرة بن الحباب — مرة بن سراقه — مرة بن عمرو — مرة بن کعب — مرة بن وهب — معقل بن نضر — معقل بن یسار

مرة بن الحباب بن عدی بن الجعد بن العجلان البلوی حلیف بنی عمرو بن عوف از قاریان بدر است مرة بن سراقه در غزوه خیبر شهید شد مرة بن عمرو بن حبیب القرشی بعضی او را از اهل مدینه شمرده اند مرة بن کعب البهزی بن حارث بن سلیم بن منصور سفر شام کرد و در سال پنجاه و هفتم در اردن وفات نمود مرة بن وهب بن جابر العابری پدر یعلی است معقل بن نضر بن شرح بن خناس بن سنان ابن عدی بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری با برادرش یزید در عقبه و بدر حاضر بود معقل بن یسار بن عبد الله بن معیر بن ابی طرق بن لوی بن کعب بن عبد بن ثور بن هدمة بن لاطم بن عثمان بن عمرو بن اد بن طابخة بن الیاس بن مضر المدنی کنیت او ابو عبد الله است و بروایتی ابو یسار و بعضی ابو علی کفته اند ساکن بصره شد و خانه بنیان کرد نهر معقل بصره منسوب بدوست در حدیبیه حاضر بود و در اواخر خلافت معویه وفات نمود و بعضی کویند در خلافت یزید علیه اللعنه وفات نمود

معقل بن سنان

معقل بن سنان الاشجعی و کنیت او ابو عبد الرحمن و بروایتی ابو یزید است و نیز ابو محمد و ابو سنان کفته اند هو معقل بن سنان بن مطهر بن عرکی بن فتیان بن سبیع بن بکر بن اشجع در فتح مکه حاضر بود در کوفه سکون اختیار کرد آنگاه بمدینه آمد و در یوم حره بحکم مسلم بن عقبه مقتول شد بروایت ابن اسحق و واقدی در یوم حره فضل بن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبد المطلب و دیگر ابو بکر بن عبد الله بن جعفر بن ابیطالب و دیگر ابو بکر بن عبد الله بن عمر بن الخطاب و یعقوب بن طلحة بن عبد الله و دیگر زید بن عاصم دیگر معقل بن سنان دیگر محمد بن ابی جهم و پسرهای زینب دختر ام سلمه ربیب رسول خدا بود و دیگر یزید بن عبد الله بن زمعه تمامت ایشان بفرمان مسلم بن عقبه محبوسا مقتول شدند و در آن روز هفتصد تن از قریش و دویست تن از انصار مقتول شد و در آن روز از برای معقل بن سنان این شعر انشاد کرده اند

اَلَا تِلْکُمُ الْاَنْصَارُ تَبْکِی سَرَاتَهَا　　وَاَشْجَعُ تَبْکِی مَعْقِلَ بْنَ سِنَانِ

معقل بن ابی الهیثم — معقل بن مقرن — محجن بن الادرع

معقل بن ابی الهیثم الاسدی و او را معقل بن ام معقل نیز کویند معقل بن مقرن المزنی برادر نعمان بن مقرن ایشان هفت برادر بودند که اسلام آوردند و هجرت کردند و جز ایشان در عرب نشان ندهند که هفت برادر متفقا ایمان آورند و هجرت کردند محجن بن الادرع الاسلمی من ولد الاسلم من افصی بن حارثة بن عمرو بن عامر قدمت اسلام وارد در آخر خلافت معویه وفات یافت

محجن الدئلی

محجن الدئلی من بنی دئل بن بکر بن عبد مناة بن کنانه در شمار اهل مدینه است پسرش بسر نام داشت و بعضی او را بسر با سین مهمله خوانده اند

مطلب بن ابی وداعه

مطلب بن ابی وداعه و اسم ابی وداعه حارث بن صبیرة بن سعید بن سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لوی روز فتح اسلام آورد و پدرش ابو وداعه اول کس است که در بدر اسیر شد و پسرش مطلب اول کس است که چهار هزار درهم فدا داد و پدر را رها ساخت چنانکه بشرح رفت و او در کوفه

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

سکون اختیار کرد آنگاه بمدینه آمد و بنیان خانه کرد و او را دو پسر بود یکی کثیر و دیگر جعفر مطلب بن ازهر بن عبد عوف

مطلب بن ازهر

ابن عبد الحارث بن زهره برادر عبد الرحمن و او با زوجه خود رمله دختر ابی عوف بن صبره بن سعید بن سهم هجرت بحبشه نمود و در آنجا عبد الله پسرش متولد گشت

مطلب بن ربیعه

مطلب بن ربیعه بن حارث بن عبد المطلب بن هاشم در عهد رسول خدا جوانی نورس بود

مطلب بن خطب

مطلب بن خطب بن حارث بن عبید بن عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی و از اولادش حکم بن مطلب بن عبد الله بن مطلب بن خطب در جود و زهد فرید عصر خود بود و در منبج که شهریست در ده فرسنگی حلب وفات نمود او را بدین شعر مرثیه گفته اند

سئلوا عن الجود والمعروف ما فعلا — فقلت انهما ماتا مع الحکم

ماتا مع الرجل الموفی بذمته — قبل السؤال اذا لم یوف بالذمم

مجمع بن جاریه

مجمع بن جاریه بن مجمع بن العطاف الانصاری من بنی عمرو بن عوف بن مالک بن اوس در شمار مردم مدینه است در آخر خلافت معویه وفات نمود و او در عهد رسول خدا جوانی نورس بود و قرآن را جمع نمود و پدرش جاریه از آن مردم است که مسجد ضرار را بنیان کردند چنانکه در کتاب رسول خدا بشرح رفت و جاریه معروف بود بحمار الدار و او را پسر دیگر بود که زید نام داشت

مجمع بن یزید

مخرمه بن نوفل

مجمع بن یزید بن جاریه برادر عبد الرحمن بن یزید مخرمه بن نوفل بن اهیب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب القرشی نام مادر او رقیقه دختر ابی صیفی بن هاشم بن عبد مناف و او پدر مسور بن مخرمه است و از مؤلفة قلوب است در حنین حاضر بود در سال پنجاه و چهارم هجری در مدینه وفات یافت و در اینوقت یکصد و پانزده سال داشت و او بحکم عمر بن الخطاب در حرم بنصب اعلام نمود و در روزگار عثمان نابینا گشت

مخرمه بن شریح

مخرمه بن شریح الحضرمی حلیف بنی عبد شمس در یوم یمامه حاضر بود

مسور بن مخرمه

مسور بن مخرمه بن نوفل القرشی الزهری و مادر او عاتکه دختر عوف خواهر عبد الرحمن بن عوف است دو سال بعد از هجرت متولد شد در سال هشتم بمدینه آمد و با خال خود عبد الرحمن بود تا آنگاه که عثمان بن عفان مقتول گشت پس بمکه رفت و در آنجا بود تا معویه جای بپرداخت از بیعت یزید سر برتافت و در مکه بزیست تا حصین ابن نمیر مکه را حصار داد و هنگامیکه مسور در حجر نماز میگذاشت سنگی از منجنیق بروی آمد و او را هلاک ساخت عبد الله بن زبیر در حجون براو نماز گذاشت و اینوقت شصت و دو سال داشت و بروایتی روز سه شنبه غره ربیع الآخر در سال شصت و چهارم هجری که خبر مرگ یزید علیه اللعنه را بمکه آوردند مسور وفات نمود

مسور بن یزید

مسلم بن عبد الله

مسلم بن عبد الله

مسور بن یزید الکاهلی الاسدی در کوفه سکون اختیار کرد مسلم بن عبد الله القرشی در شمار مردم کوفه است نام او غراب بود رسول خدا او را مسلم نام نهاد مسلم بن عبد الله الازدی پدرش عبد الله بن قرط چون بحضرت رسول آمد فرمود نام تو چیست عرض کرد شیطان بن قرط فرمود نام تو عبد الله ابن قرط است

مسلم بن عبد الرحمن

مسلم بن حارث

مسلم بن عقرب

مسلم بن عمیر

مسلم بن سائب

مسلم بن رباح

مسلم المصطلقی

مسلم بن عبد الرحمن از اصحاب رسول خداست مسلم بن حارث التمیمی نیز از جمله صحابه است مسلم بن عقرب الازدی در شمار اصحابست مسلم بن عمیر الثقفی نیز از جمله صحابه است مسلم بن السائب بن حباب پدر محمد بن مسلم است مسلم بن رباح الثقفی در شمار صحابه است مسلم المصطلقی الخزاعی نبیره او یزید بن عمرو بن مسلم از پدرش عمرو روایت میکند که گفت یکروز در خدمت رسول خدا بودیم پدرم مسلم از سوید بن عامر مصطلقی این شعر را روایت کرد

لا تامنن وان امسیت فی حرم — ان المنایا بجنبی کل انسان

واسلک طریقک تمشی غیر مختشع — حتی تلاقی ما یمنی لک المانی

وَكُلُّ ذِي صَاحِبٍ يَوْماً مُفَارِقُهُ ... وَكُلُّ زَادٍ وَإِنْ أَبْقَيْتَهُ فَانِي

وَالْخَيْرُ وَالشَّرُّ مَقْرُونَانِ فِي قَرَنٍ ... بِكُلِّ ذَلِكَ يَأْتِيكَ الْجَدِيدَانِ

رسول خدا فرمود اگر قایل این دراک اسلام میکرد ایمان می آورد مسلم سخت بگریست عمرو گوید با مسلم گفتم ای پدر بر مشرکی که در جاهلیت هلاک شد میگریی گفت ای پسرک من هیچ مشرکی را بهتر از سوید ندیدم اما زبیر بن بکار گوید این شعر از ابوقلابه شاعر هذلی است و او اول شاعر است در بنی هذیل و اسم ابوقلابه حارث بن صعصعة بن کعب بن طابخة بن حنان بن هذیل است محمود بن مسلمه برادر محمد بن مسلمه انصاریست نسب او در ذیل نام برادرش مرقوم شد در غزوه احد و خندق و خیبر حاضر بود و در خیبر سنگ آسیائی بر سر او انداختند که سرش بشکست و جلد پیشانی بر روی او در افتاد رسول خدای آن جلد را باز جای گذاشت و از جامه خود آنرا ببست تا بهبودی یافت محمود بن الربیع بن سراقة الخزرجی الانصاری من بنی الاشهل و بروایتی من بنی حارث بن خزرج و نیز او را از آل سالم بن عوف گفته اند کنیت او ابونعیم و بروایتی ابومحمد است در شمار مردم مدینه است در سال نود و نهم هجری وفات یافت و اینوقت نود و سه سال داشت محمود بن ربیعة الانصاری از جمله اصحابست محمود بن لبید بن رافع بن امرء القیس بن زید الانصاری الاشهلی من ولد بنی عبد الاشهل در عهد رسول خدای متولد شد در سال نود و ششم هجری وفات یافت مروان بن قیس الاسدی و بروایتی سلمی مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی الاموی کنیت او ابوعبد الملک است و نام مادر او آمنه دختر علقمة بن صفوان بن امیة الکنانی است در سال دویم هجری متولد شد و رسول خدا پدر او حکم را اخراج بلد فرمود و در طائف نفی بود تا آنگاه که عثمان بخلافت بنشست پس او را طلب داشت و حکم با مروان بمدینه آمد و مروان وزیر عثمان و کاتب او گشت چنانکه در کتاب عثمان اینجمله را بشرح نگاشتیم و در یوم دار مروان خمدار گشت و او را خیط باطل همی گفتند یکروز علی علیه السلام بعد از قتل عثمان او را دیدار کرد فرمود وای بر تو و وای بر امت محمد از ستم تو و فرزند تو گاهی که دست یابید پدر او عبدالرحمن مردی زاهد بود و مروان از هجا میگفت و قتی او را در ایام سلطنت و امارت یاد کرد و این شعر بگفت بروایتی آنگاه که معویه او را امارت مدینه داد این شعر انشاد کرد

فَوَاللهِ مَا أَدْرِي وَإِنِّي لَسَائِلٌ ... حَلِيلَةُ مَضْرُوبِ الْقَفَا كَيْفَ تَصْنَعُ

لَحَا اللهُ قَوْماً أَمَّرُوا خَيْطَ بَاطِلٍ ... عَلَى النَّاسِ يُعْطِي مَنْ يَشَاءُ وَيَمْنَعُ

و او را خیط باطل از بهر آن گفتند که دراز بالا و لاغر اندام و مضطرب بود و در شهر رمضان سال شصت و پنجم هجری وفات نمود و اینوقت شصت و سه سال داشت و ما شرح حال او را در کتاب علی علیه السلام و در قصه خلافت او انشاء الله مرقوم خواهیم داشت مرثد بن ابی مرثد الغنوی و نام ابی مرثد کناز بن حصین است و ما نسب او را در ذیل نام کناز نگاشتیم و این پدر و پسر حلیف حمزة بن عبد المطلب بودند و هر دو تن در بدر حاضر شدند رسول خدا مرثد را با اوس بن ثابت برادر عبادة عقد اخوت ببست و او در بدر و احد غزا کرد و در آن سریه که عاصم بن ثابت بن ابی الافلح و خبیب بن عدی و خالد بن بکیر و زید بن الدثنه و عبدالله بن طارق و مرثد بامر رسول خدا جانب عضل و قاره سفر کردند شهید شد و قصه ایشان در کتاب رسول خدا بشرح نگاشته آمد مرثد بن الصلت الجعفی در بصره سکون نمود مرثد بن وداعه

حاشیه: محمود بن مسلمه — محمود بن الربیع — محمود بن ربیعه — محمود بن لبید — مروان بن قیس — مروان بن الحکم — مرثد بن ابی مرثد — مرثد بن الصلت — مرثد بن وداعه

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

اسامی
مدرک بن عماره
مدرک الغفاری
مدرک بن عوف
مدرک بن حارث

از قبیلهٔ کندی و بعضی او را جعفی و جماعتی تیمی خوانده اند در شمار مردم شام و حمص است مدرک بن عماره در صحبت او
با رسول خدای طریق شک در ریب سپرده اند مدرک الغفاری و او جد خالد بن طفیل بن مدرک است مدرک بن عوف
البجلی در صحبت او با رسول خدا نیز خلاف کرده اند مدرک بن الحارث العامری از جملهٔ اصحاب رسول خداست

مهاجر بن ابی امیه

مهاجر بن ابی امیه بن المغیرة القرشی المخزومی برادر ام سلمه زوجهٔ رسول خدا اسم او ولید بود چون بمدینه آمد ام سلمه
نیز در رسول خدای حاضر شد فَقالَتْ قَدِمَ اَخِی الْوَلِیدُ مُهاجِراً فَقالَ لَها رَسُولُ اللهِ هُوَ الْمُهاجِرُ دانست
ام سلمه که رسول خدا ازین کلمه قصد فرمود که نام برادر او مهاجر باشد فَقالَتْ هُوَ مُهاجِرٌ یا رَسُولَ اللهِ مهاجر
ابن ابی امیه بن ابی امیه بحق حارث بن عبد کلال الحمیری ملک یمن رسول خدا او را عامل صدقات کنده نمود
و ابوبکر با مارت یمن فرستاد قصهٔ او با زیاد بن لبید الانصاری در اسیر گرفتن اشعث بن قیس را در کتاب ابوبکر بشرح نگاشتیم

مهاجر بن قنفذ

مهاجر بن قنفذ بن عمیر بن جدعان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة القرشی التیمی بعضی گویند اسم مهاجر عمرو بود و نام
قنفذ خلف مهاجر و قنفذ لقب ایشانست الجمله مهاجر روز فتح مکه ایمان آورد و در بصره سکون اختیار نمود و هم در آنجا وداع جهان

مهاجر بن خالد

گفت مهاجر بن خالد بن ولید بن المغیرة المخزومی القرشی در عهد رسول خدا جوانی نورس بود و از شیعیان علی علیه السلام
بود و در جنگ جمل و صفین قتال داد و در یوم جمل یک چشم او را آسیب رسید و از کار شد اما برادرش عبد الرحمن بن خالد
که نحوی از صفات او در کتاب خلفا رقم شد در خدمت معویه میزیست و معویه را طبیبی بود جهود که او را ابن آثال میخواندند
وقتی بفرمان معویه ابن آثال عبد الرحمن را زهر خورانید و بکشت چنانکه در جای خود رقم میشود مهاجر را پسری بود
که خالد نام داشت عروة بن زبیر بکیر درو را بسرزنش گفت ای خالد عم تو عبد الرحمن را جهودی میکشد و تو خونخواهی
نمیکنی این سخن بر خالد ثقیل افتاد بیتوانی با غلام خود نافع از مدینه بیرون شد و تا دمشق بسرعت همی رفت و بکشب
در مسجد دمشق کمین نهاد ناگاه ابن آثال با جماعتی از مردم شام از نزد معویه بیرون شد و بسرای خویش میرفت خالد
چون این بدید مانند شیری از کمین بیرون جست و حمله افکند مردم پراکنده شدند و او ابن آثال را با تیغ بگذرانید
و طریق مدینه پیش داشت و در مدینه این شعر برای عروة بن زبیر قرائت کرد

قَضی لِابْنِ سَیْفِ اللهِ بِالْحَقِّ سَیْفُهُ — وَعُرِّیَ مِنْ حَمْلِ الذُّحُولِ رَواحِلُهْ
فَاِنْ کانَ حَقّاً فَهُوَ حَقٌّ اَصابَهُ — وَاِنْ کانَ ظَنّاً فَهُوَ بِالظَّنِّ فاعِلُهْ
سَلِ ابْنَ اُثالٍ هَلْ ثَأَرْتَ ابْنَ خالِدٍ — وَهٰذَا ابْنُ جُرْمُوزٍ فَهَلْ اَنْتَ قاتِلُهْ

مهاجر مولی ام سلمه
مهاجر بن زیاد
مهاجر
ماعز بن مالک
ماعز
مرداس بن مالک
مرداس بن عمرو
مرداس بن ابی مرداس
مرداس بن نهیک

مهاجر مولی ام سلمه از جملهٔ اصحاب است مهاجر بن زیاد الحارثی برادر ربیع بن زیاد در سال هفدهم هجری وداع جهان
گفت مهاجر نیز مردیست از اصحاب رسول خدا ماعز بن مالک الاسلمی در شمار مردم مدینه است این آنکس است که
زنا کرد و توبت و انابت جست و اقرار بزنا داد تا او را رجم کردند ماعز نیز مردی از اصحاب رسول خداست
مرداس بن مالک الاسلمی از بیعت کنندگان تحت شجره است و از اهل کوفه شمرده میشود مرداس بن عمرو در شمار
اصحاب رسول خداست مرداس بن ابی مرداس التیمی من بکر بن مرداس مرداس بن نهیک الفزاری رعایت اغنام
خویش میکرد ناگاه سریهٔ رسول خدا بدو رسید در آن سریه سلمة بن الاکوع امارت داشت و اسامة بن زید با او بود
چون مرداس ایشان را دیدار کرد قالَ اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ اَنَا مُؤْمِنٌ اسامة بن زید گفت از برای حفظ

جان و مال خویش را ایمن نماید که من مسلمانم و در طمع غنایم مرد اسلامی را بکشت چون این خبر برسول خدا رسید با اسامه بر آشفت که چرا
مسلمی را مقتول ساختی عرض کرد که این مسلمانی بکذب بر خود بست و این کلمه بگفت فرمود مگر دل او را شکافتی و دانستی
که این سخن بدروغ همی گوید و خداوند این آیت بفرستاد یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله
فتبینوا و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا پس اسامه سوگند یاد کرد که دیگر گوینده کلمهٔ توحید را
بقتل نرساند و ما این قصه را در کتاب رسول خدا مسطور داشتیم معمر بن حارث بن معمر بن حبیب بن وهب

معمر بن حارث

ابن حذافة بن جمح القرشی الجمحی برادر حاطب و حطاب رسول خدا میان او و معاذ بن عفرا عقد اخوت بست و او
در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود و در خلافت عمر بن الخطاب وفات نمود معمر بن ابی سرح ربیعة بن هلال بن اهیب

معمر بن ابی سرح

ابن ضبة بن حارث بن فهر القرشی الفهری معمر بن حارث بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم القرشی السهمی

معمر بن حارث

باتفاق بشر بن حارث هجرت بحبشه نمود معمر بن عبدالله بن نافع بن نضلة بن عبدالعزی بن حرثان بن عوف بن

معمر بن عبدالله

عبید بن عویج بن عدی بن کعب القرشی العدوی در هجرت ثانیه بحبشه رفت و از آنجا بمدینه آمد و روزگاری دراز بیافت
و او بشمار مردم مدینه میرود معمر بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره در یوم فتح ایمان آورد و پسر او

معمر بن عثمان

عبدالله را نیز از صحابه شمرده اند مسیب بن الحزن بن ابی وهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم القرشی المخزومی

مسیب بن حزن

کنیت او ابوسعید است از بیعت کنندگان تحت شجره است مسیب بن ابی السائب بن عائذ بن عبدالله بن

مسیب بن ابی السائب

عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی و اسم ابی سائب صیفی بود و سائب برادر مسیب است که صیفی نام داشت و بعد از مراجعت رسول خدا از حنین مسیب هجرت بمدینه کرد محرز بن نضلة بن عبدالله بن مرة بن کبیر بن غنم بن دودان

محرز بن نضله

ابن الاسدی من بنی اسد بن خزیمه کنیت او ابونضله حلیف بنی عبد شمس است و بنی عبدالاشهل او را حلیف خود دانند
در بدر و احد و خندق حاضر بود و در غزوه ذی قرد مقتول شد موسی بن عقبه مر پدر او را وهب نام نهاده است نه نضله
محرز بن عامر بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار الانصاری در بدر حاضر شد و صبحگاهی که رسول

محرز بن عامر

خدا عزم احد کرد وفات نمود از این روی او را از شهدای احد شمار کردند او را فرزند نبود محرز بن زهیر الاسلمی از جمله

محرز بن زهیر

اصحابست محرز القصاب ادراک جاهلیت کرده محرز بن زهر الاسلمی از جمله اصحابست منقذ بن عمرو المازنی انصاری

محرز القصاب
محرز بن زهر
منقذ بن عمرو

از مردم مدینه است و او جد محمد بن یحیی بن حبان است ضربتی بر سر او آمد زبان او کلیل شد و در عقل او خللی پدید شد
لهذا هر بیعی که در تجارت می‌بست رسول خدا از بهر او سه روز خیار فسخ نهاده بود و در این جهان یکصد و سی سال
زندگانی یافت منقذ بن یزید بن الحارث بعضی او را از اصحاب شمرده اند منقذ بن لبابة الاسدی من بنی

منقذ بن یزید
منقذ بن لبابه

اسد بن خزیمه ابن اسحق گوید او از بنی غنم بن دودان بن اسد است که هجرت بمدینه نمود معوذ بن عفرا و عفرا نام

معوذ بن عفرا

مادر اوست و پدرش حارث بن سواد بن مالک بن النجار و با برادرانش معاذ و عوف و مادرش عفرا دختر عبید بن
ثعلبة بن غنم بن مالک بن النجار حاضر بدر شدند و او قاتل ابوجهل است چنانکه بشرح رفت و خود شهید شد
معوذ بن عمرو بن الجموح بن زید بن حرام الانصاری السلمی نیز با برادرش معاذ از غازیان بدر است معن بن عدی

معوذ بن عمرو
معن بن عدی

ابن عجلان من بنی الحاف بن قضاعه حلیف بنی عمرو بن عوف الانصاری کنیت او ابوعدی است در عقبه و بدر و احد
و خندق و دیگر غزوات حاضر بود و در یوم یمامه مقتول شد معن بن یزید بن الاخنس بن حباب السلمی کنیت او ابویزید است

معن بن یزید

با پدر و جد حاضر بدر شد معن بن حاجز او و برادرش طریقه بن حاجز در مقاتلت با اهل رده با خالد ولید بودند
مسعود بن سعد بن عامر بن عدی بن جشم بن مجدعه بن حارث بن الخزرج بن عمرو بن مالک بن الاوس از غازیان
بدر است مسعود بن سعد بن قیس بن خالد بن عامر الانصاری الزرقی در بدر و احد حاضر شد و در غزوه
بئر معونه شهید شد مسعود بن یزید بن سبیع بن خنساء بن سنان بن عبید بن عدی بن کعب بن غنم بن کعب
ابن سلمه الانصاری در عقبه حاضر بود مسعود بن الربیع و یقال ربیعه بن سعد بن عمرو بن سعد بن عبد العزی القاری
کنیت او ابو عمیر است و از حلفای بنی زهره است رسول خدا میان او و عبید بن التیهان عقد اخوت بست
و او در بدر و احد حاضر بود و در سال سی بعد از هجرت وفات یافت مسعود بن الاسود بن حارثه بن نضله بن عوف
ابن ابی عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب القرشی العدوی او و برادرش مطیع از جمله مهاجرین
بنی عدی اند و مادر ایشان فجا دختر عامر بن طفیل بن عفیف بن کلیب است در بئر معونه حاضر بود مسعود بن سوید بن
حارثه بن نضله بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب القرشی العدوی او نیز از جمله مهاجران بنی عدی است که هجرت
نمودند و او در یوم بئر معونه مقتول گشت مسعود بن عروه در ناحیه نجد در غزوه ابی سلمه بن عبد الاسد مقتول شد مسعود
ابن سنان بن الاسود حلیف بنی غنم بن سلمه از انصار حاضر احد شد و در یمامه مقتول گشت مسعود بن اوس بن
زید بن اصرم بن زید بن ثعلبه بن غنم بن مالک بن النجار کنیت او ابو محمد است گویند در بدر و دیگر غزوات حاضر بود
و در خلافت عمر بن الخطاب وفات نمود و بروایتی در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود مسعود بن سعد بن
قیس بن خلده بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی در بدر و احد حاضر بود و در بئر معونه شهید گشت و بروایتی در خیبر
شهید شد مسعود بن خلده بن عامر بن خلده بن عامر بن زریق الانصاری از غازیان بدر است مسعود بن اوس بن
مسعود بن الحاف بن قضاعه بعضی او را مسعود بن مسور گویند در شمار اهل مصر است در حدیبیه حاضر بود مسعود بن سواز
بیعت کنندگان تحت شجره است مسعود بن عدی بن حرمله اللخمی از جمله اصحاب است مسعود بن عمرو الثقفی نیز در شمار اصحاب
رسول خداست مسعود بن عمرو القاری بن القاره و این آن کس است که رسول خدا فرمان کرد که غنایم را در جعرانه فراهم کند مسعود
غلام فروه الاسلمی و او جد یزید بن سفیان بن فروه است و بروایتی مولای بنی تمیم بن حجر الاسلمی است در مریسیع ملازم
رکاب رسول خدا بود مسعود بن عبده بن مظهر از غازیان احد است مسعود بن خراش برادر ربعی بن خراش در صحبت او با
رسول خدا اختلاف کرده اند مسعود بن قیس نیز از اهل خیبر در صحبت او متوقفند مسعود بن رحیله بن عائذ الاشجعی در یوم احزاب
با کفار بود از پس آن اسلام آورد مسعود بن الحکم بن الربیع بن عامر بن خالد بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی مادر
جبیبه دختر شریق بن ابی خیثمه بن نهیل کنیت او ابو هرون است در عهد رسول خدا متولد شد و او را از جمله تابعین دانند
معتب بن عبید بن ایاس البلوی حلیف انصار از جانب مادر با عبد الله بن طارق برادر است و بعضی او را معتب
عبیده خوانده اند معتب بن عمرو الاسلمی از جمله اصحاب است معبد بن عباد بن قشیر من بنی سالم بن عوف الانصاری
السالمی کنیت او ابو حمیضه است که غلبه کرده بر نام او از غازیان بدر است معبد بن قیس بن صیفی بن صخر بن حرام بن
ربیعه بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمه الانصاری در بدر و احد حاضر بود معبد بن عبد وهب العبدی بن عبد القیس
هریره بنت زمعه خواهر سوده زوجه رسول خدا در سرای او بود معبد بن زهیر بن ابی امیه بن المغیره برادر ام سلمه زوجه

معن بن حاجز
مسعود بن سعد
مسعود بن یزید
مسعود بن الربیع
مسعود بن الاسود
مسعود بن سوید
مسعود بن عروه
مسعود بن سنان
مسعود بن اوس
مسعود بن سعد
مسعود بن خلده
مسعود بن اوس
مسعود بن مسور
مسعود بن عدی
مسعود بن عمرو
مسعود بن عمرو
مسعود غلام
مسعود بن عبده
مسعود بن خراش
مسعود بن قیس
مسعود بن رحیله
مسعود بن الحکم
معتب بن عبید
معتب بن عمرو
معبد بن عباد
معبد بن قیس
معبد بن عبد وهب
معبد بن زهیر

زوجهٔ رسول خدا در یوم جمل حاضر بود معبد الخزاعی این آنکس است که در یوم احد مشرک بود لکن آنگاه که ابوسفیان در خاطر داشت که از نیمه راه مراجعت کند و بر سر مدینه تاختن آرد معبد او را بیم داد و از لشکر رسول خدا و قوت ایشان شرحی براند که ابوسفیان وقت درنگ نیاورد و بجانب مکه کوچ داد و این خدمت از بهر آن تقدیم کرد که خزاعه خواه مؤمن و خواه مشرک در پناه رسول خدا میزیستند و معبد از پس آن اسلام آورد و ما اینجمله در ذیل قصهٔ احد رقم کردیم لاجرم تکرار نمیپردازیم معبد بن مسیح البصری از جملهٔ اصحابست معبد بن عباس بن عبد المطلب بن هاشم القرشی الهاشمی کنیت او ابو العباس است در عهد رسول خدا متولد شد و مادر او ام الفضل است در زمان عثمان در افریقیه شهید شد معبد بن مخرمة بن قلع بن جریش بن عبد الاشهل معبد بن عبد سعید بن عامر بن عدی بن مجدعة بن حارثة بن الحارث الانصاری الحارثی از غازیان احد است باتفاق پسرش ایتم معبد بن مسعود النهری السلمی بعضی او را برادر مجاشع و مجالد پسرهای مسعود دانند معبد بن هبیرة السلمی در صحبت او خلاف کرده اند معبد ابو زهیر از جملهٔ اصحاب رسول خداست معبد بن هوذة الانصاری جد ابو نعمان انصاری است معبد بن خالد الجهنی کنیت او ابو زرعه است در اسلام سبقتی دارد و یکتن از آن چهار کس است که در یوم فتح حمل رایت جهینه مینمود در سال هشتاد و دوم هجری وفات کرد و این وقت هشتاد و اند سال داشت منذر بن عمرو بن خنیس بن حارثة بن لوذان بن عبد ود بن زید بن ثعلبة بن الخزرج بن ساعدة بن کعب بن الخزرج الانصاری الساعدی المعروف بالمعنق للموت از جملهٔ آن هفتاد تن است که در لیلة العقبه با رسول خدا بیعت کردند و یکی از نقبای اثنی عشر است در بدر و احد حاضر بود و آنگاه که عامر بن مالک بن جعفر معروف بملاعب الاسنه خدمت رسول خدا عرض کرد جماعتی با اهل نجد فرست تا ایشان را باسلام دعوت کنند رسول خدا حارث بن الصمه و حرام بن ملحان و عامر بن فهیره را با گروهی مأمور داشت و منذر را بر آنجماعت امیر ساخت و در آن سفر عامر بن الطفیل سبب قتل مسلمانان شد و منذر بن عمرو شهید شد و چون این قصه را در کتاب رسول خدا بشرح نگاشته ایم تکرار نخواهیم پرداخت منذر بن محمد بن عقبة بن احیحة بن الجلاح بن الحریش بن جحجبی بن کلفة بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس در بدر و احد حاضر شد کنیت او ابو عبده است در بئر معونه مقتول شد منذر بن قدامة الانصاری من بنی غنم بن سلمة بن مالک بن اوس بعضی او را از غازیان بدر شمرده اند منذر بن عرفجة بن کعب بن النحاط بن کعب بن حارثة بن غنم الانصاری از جملهٔ غازیان بدر است منذر بن عباد الانصاری الساعدی در یوم طایف مقتول شد واقدی نسب او را بدینگونه رقم میکند هو منذر بن عبد بن قیس بن قیس بن وقش بن ثعلبة بن طریف بن الخزرج بن ساعدة منذر بن سعد بن المنذر بن حمید الساعدی در نام او خلاف کرده اند بعضی او را عبد الرحمن بن سعد خوانده اند منذر بن عبد الله الانصاری الساعدی در یوم طایف حاضر بود منذر بن عایذ بن منذر بن الحارث بن النعمان بن زیاد بن عصر العصری العبدی من بنی عبد القیس معروف است باشج و او سید و قاید بنی عبد القیس است بسوی اسلام عثمان بن هیثم بن جهم بن عبس بن حسان بن منذر از اولاد اوست منذر بن ابی اسید الساعدی الانصاری در عهد رسول خدا متولد شد و پیغمبر این نام بر او نهاد معتب بن الحمراء الخزاعی کنیت او ابو عوف است هو معتب بن عوف بن عمرو بن عامر بن الفضل بن عفیف بن کلیب بن حبشیة بن سلول بن کعب بن عمرو بن خزاعه و بعضی او را سلولی و گروهی خزاعی خوانند کنیت او ابو عوف و حلیف بنی

معبد خزاعی
معبد بن مسیح
معبد بن عباس
معبد بن مخرمه
معبد بن عبد
معبد بن مسعود
معبد بن هبیره
معبد ابو زهیر
معبد بن هوذه
معبد بن خالد
منذر بن عمرو
منذر بن محمد
منذر بن قدامه
منذر بن عرفجه
منذر بن عباده
منذر بن سعد
منذر بن عبد الله
منذر بن عایذ
منذر بن ابی اسید
معتب بن الحمراء

بنی مخزوم است از غازیان بدر بشمار میرود رسول خدا او را با ثعلبة بن حاطب الانصاری عقد اخوت بست در سال
چهل و هشتم و بروایتی پنجاه و هفتم وفات نمود معتب بن بشر و بروایتی معتب بن قشیر بن طیل بن زید بن العطاف بن
ضبیعة بن زید بن مالک بن عوف الانصاری از غازیان بدر و احدست در لیلة العقبه نیز حاضر بود معتب بن ابی
لهب بن عبد المطلب بن هاشم القرشی الهاشمی و نام مادر معتب ام جمیل دختر حرب بن امیه است که خداوند او را در قرآن
مجید حمالة الحطب فرمود و اسم ابولهب عبد العزی بود بالجمله معتب در سال فتح ایمان آورد و در یوم حنین با رسول
خدای بود و چشمش را آسیب رسید و نابینا شد و از اولاد اوست قاسم بن عباس بن محمد بن معتب بن ابی لهب

معتب بن بشر
معتب بن ابی لهب

معتب بن عبید بن ایاس بروایتی او را مغیث خوانده اند چنانکه مذکور میشود مرارة بن ربیعه و بروایتی مرارة بن
ربیع الانصاری من بنی عمرو بن عوف در بدر حاضر بود مرارة بن مربع بن قیظی بن عمرو من بنی حارثة از انصار
با برادرانش زید و عبد الرحمن و عبد الله در شمار اصحاب رسول خدا اند پدر ایشان مربع بن قیظی مردی منافق و اعمی
بود و این آن کس است که با رسول خدای گفت لَوْ كُنْتَ نَبِيًّا مَا دَخَلْتَ حَائِطِي بِغَيْرِ اِذْنِي چنانکه در کتاب
رسول خدای بشرح رفت مطرف بن بهصل المازنی من بنی مازن بن عمرو بن تمیم مطرف بن مالک کنیت او
ابو الرباب القشیری است با ابو موسی اشعری در فتح شوشتر حاضر بود مسلمة بن مخلد بن صامت الانصاری
الساعدی بروایتی زرقی کنیت او ابو معن بروایتی ابو مسعود و برخی ابو معویه گفته اند در سال اول هجرت متولد شد
و بروایتی در سال هجرت چهار سال داشت در فتح مصر حاضر بود و امارت مصر یافت و اول کس است که در
مساجد مصر در سال پنجاه و سیم هجری بنای مناره نهاد در مدت سلطنت معویه در جهان زندگانی داشت و بروایتی
در سال آخر سلطنت معویه وداع جهان گفت و بروایتی در سال شصت و دویم هجری وفات کرد مسلمة العوذی
از جمله اصحابست و او پدر حبیب بن مسلمه است مسلمة بن اسلم بن حراش بن عدی بن مجدعة بن حارثة الانصاری یوم
جسر ابی عبیده مقتول گشت مخشی بن وبره بروایتی وبرة بن مخشی از جانب رسول خدای سفر یمن کرد مخشی بن حمیر
الاشجعی حلیف بنی سلمة از انصار از جمله منافقین بود با رسول خدای سفر تبوک کرد و هنگام مراجعت طریق توبت
و انابت گرفت و این هنگام عبد الرحمن نام یافت و او در یوم یمامه مقتول گشت مازن بن الغضوبة بروایتی غضوب
الخطامی الطائی جد احمد و علی پسرهای حرب از اخبار کاهنان رسول خدای را به نبوت باور داشت و حاضر حضرت شد
و عرض کرد یا رسول الله مردی شراب باره ام و مولع با شامیدن خمرم و فرزند ندارم مال من نیز هدر شد خدای را بخوان
تا این صفت از من دور کند و مال مرا باز دهد و فرزندی کرامت فرماید رسول خدای در حق او دعای خیر فرمود تا رغبت او از
خمر بگشت و مال باز آورد و چهار زن تزویج کرد و فرزندها آورد و این شعر بگفت

معتب بن عبید
مرارة بن ربیعه
مرارة بن مربع
مطرف بن بهصل
مطرف بن مالک
مسلمة العوذی
مسلمة بن اسلم
مخشی بن وبره
مخشی بن حمیر
مازن بن الغضوبة

اِلَيْكَ رَسُوْلَ اللهِ حَنَّتْ مَطِيَّتِي	يَجُوْبُ الفَيَافِي مِنْ عُمَانَ اِلَى عَرْج
تُشَفِّعُ لِي يَا خَيْرَ مَنْ وَطِئَ الحَصَا	فَيَغْفِرُ لِي رَبِّي فَاَرْجِعَ بِالفَلْجِ
اِلَى مَعْشَرٍ خَالَفْتُ فِي اللهِ دِيْنَهُمْ	فَلَا دِيْنُهُمْ دِيْنِي وَلَا شَرْجُهُمْ شَرْجِي
وَكُنْتُ امْرَءًا بِالخَمْرِ مُولَعًا وَخَشْيَةً	وَبِالعُهْرِ اِحْصَانًا فَحَصَّنَ لِي فَرْجِي
فَاَصْبَحْتُ هَمِّي فِي الجِهَادِ وَنِيَّتِي	فَلِلّهِ مَا صَوْمِي وَلِلّهِ مَا حَجِّي

مازن بن خثیمه

مازن بن خثیمه — مطر بن عکاش — مطر بن هلال — مصعب بن عمیر

مازن بن خثیمة السکونی او را معاذ بن جبل بحضرت آورد و هنگامی که بجانب بنی السکون مامور بود مطر بن عکاش السلمی من بنی سلم بن منصور در شمار مردم کوفه است مطر بن هلال العنزی با وفد عبد القیس بحضرت رسول آمد و اسلام آورد مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی القرشی العبدی کنیت او ابو عبد الله است از بزرگان صحابه و فضلای ایشانست و از طبقه اول است که هجرت بحبشه نمود و رسول خدا او را بعد از عقبه ثانیه بمدینه فرستاد تا بر مردم مدینه قرائت قرآن کند و تعلیم دین فرماید و بعد از و عمرو بن ام مکتوم و عمار بن یاسر و سعد بن ابی وقاص آنگاه عمر بن الخطاب با بیست تن از اصحاب سفر مدینه کرد آنگاه رسول خدای هجرت فرمود چنانکه در کتاب رسول خدا رقم کردیم بالجمله مصعب در بدر حاضر بود و در احد شهید گشت و او را ابن قمیئة اللیثی مقتول ساخت و اینوقت چهل سال بود و ما شرح اینجمله را نگاشته ایم مقداد بن اسود بن عبد یغوث بن وهب بن عبد مناف بن زهرة الزهری بعضی نسب

مقداد

او را بدینگونه باز نموده اند مقداد بن عمرو بن ثعلبة بن مالک بن ربیعة بن ثمامة بن مطرود بن عمرو بن سعد البهرانی من بنی بهر بن عمرو بن الحارث بن قضاعه و بروایتی از قبیله کنده است و کنیت او ابو معبد و بروایتی ابو الاسود است از جمله آن هفت تن که نخست اسلام آوردند مقداد است در فتح مصر حاضر بود در سال سی و سیم هجری در ارض مصر وفات یافت جسد او را حمل بمدینه نمودند و در آنجا بخاک سپردند و در اینوقت هفتاد سال داشت و بیداری و شجاعت و فضیلت او از آن افزونست که تحریر است آید سخنی و شیئی در فضیلت و مکانت او همداستانند چنانکه ابن عبد البر مینویسد که رسول خدای فرمود که خداوند مرا بحب چهار تن امر فرماید و میفرماید که من ایشانرا دوست میدارم گفتند ایشان کیستند فرمود علی و مقداد و سلمان و ابوذر و ما فضایل و مکانت او را در جلد دویم از کتاب اول و در جلد اول از کتاب دوم و در کتاب ابو بکر و عمر و عثمان بعضی باز نموده ایم معیقب بن ابی فاطمه مولی سعید بن العاص از مهاجرین حبشه است در هجرت ثانیه

معیقب

بعد از ورود رسول خدای بمدینه در سال خیبر بمدینه آمد ابو بکر و عمر در ایام خویش او را خازن بیت المال نمودند و او در آخر خلافت عثمان و بروایتی در سال چهلم هجری وفات نمود مبشر بن عبد المنذر بن زنبر بن زید بن امیة بن زید بن مالک بن عوف بن

مبشر

مالک بن الاوس برادر ابی لبابه حاضر بدر بود و در بدر و بروایتی در خیبر شهید شد مجذر بن زیاد بن عمرو بن

مجذر

زمزمة بن عمرو بن عمارة البلوی حلیف انصار اسم او عبد الله است چون مردی درشتخوی و غلیظ بود او را مجذر گفتند چه مجذر بمعنی غلیظ است و این آن کس است که ابو البختری را در جنگ بدر بقتل آورد و رسول خدا فرموده بود او را اسیر کیرند و بقتل نرسانند از بهر آنکه با رسول خدای آسیب نکرده بود و در پاره کردن آن صحیفه که قریش بر ضرر بنی هاشم نوشته بودند استوار بایستاد و در یوم بدر مجذر او را گفت جناده بن ملیحه را که ردیف خود کرده با من گذار تا بخشم تو را اسیر

بحضرت رسول برم ابو البختری این شعر بگفت

لَنْ یُسْلِمَ ابْنُ حُرَّةٍ زَمِیلَهُ ... وَلَا یُفَارِقُ جَزَعًا اَکِیلَهُ

حَتّیٰ یَمُوتَ اَوْ یَرَیٰ سَبِیلَهُ

پس با او درآویخت و مجذر او را بکشت و در یوم احد حارث بن سوید بن الصامت مجذر را بقتل رسانید از بهر آنکه در جاهلیت پدر او سوید بدست مجذر مقتول گشت و جبرئیل رسول خدای را از این قصه آگهی آورده پیغمبر فرمان کرد تا بر در مسجد حارث را بخون مجذر گردن زدند و ما این قصه را چون در کتاب رسول خدای بشرح مسطور داشتیم در اینمقام باطناب نپرداختیم

مسن

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

[حاشیه: مسعود؟ / مستورد / محرز / معدل]

مستورد بن شداد بن عمرو الفهری القرشی نخست در کوفه سکون اختیار کرد و از پس آن بمصر اقامت جست محرز بن حارثه بن ربیعه بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف عتاب بن اسید چون خواست از مکه سفر کند او را بجای خود نصب نمود و عمر بن الخطاب او را روزی چند امارت مکه داد و او در شمار مردم مکه است و در یوم جمل مقتول گشت معدل ابن معدیکرب بن عمرو بن یزید بن معدیکرب بن جبید بن وهب بن ربیعه بن الحارث بن معویه بن ثور الکندی کنیت او ابو کریمه و بروایتی ابو صالح و بعضی ابو یحیی گفته اند با وفد کنده بحضرت رسول آمد و او در شمار مردم شام است در سال هشتاد و هفتم هجری در شام وفات نمود و آنوقت نود و یکسال داشت

[حاشیه: مطیع]

مطیع بن الاسود بن حارثه بن نضله بن عوف ابن جبید بن عویج بن عدی بن کعب القرشی العدوی نام او عاص بود رسول خدایش مطیع نام نهاد و او از مؤلفه قلوبست که در یوم فتح ایمان آورد و پسر او عبد الله بن مطیع در یوم حره امیر مردم مدینه بود و بروایتی امیر قریش بود

[حاشیه: ملیل / مهجع / ملاج / مسافع]

ملیل بن دبره بن العجلان الانصاری من بنی عوف بن الخزرج در بدر و احد حاضر بود مهجع بن صالح مولی عمر بن الخطاب در بدر حاضر بود و او اول قتیل است از مسلمین که ناگاه تیری بر مقتل او آمد ملاج بن عمرو السلمی حلیف بنی عبد شمس و بعضی او را مدلج خوانده اند در بدر و دیگر غزوات حاضر بود و در سال پنجاهم هجری وفات نمود مسافع بن عیاض ابن صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة القرشی مردی شاعر بود و حسان بن ثابت را هجا گفت و حسان او را بدین شعر پاسخ میداد

> یا آل تیم الا تنهون جاهلکم — قبل القذاف بصم کالجلامید
>
> لو کنت من هاشم او من بنی اسد — او عبد شمس او اصحاب اللوا الصید
>
> او من بنی نوفل او ولد مطلب — لله درک لم تهمم بتهدید
>
> او من سرارة اقوام اولی حسب — لم تصبح الیوم نکسا مائل العود
>
> او فی الذوائب من تیم رضیت بهم — او من بنی جمح الخضر الجلاعید
>
> او کنت من زهرة الابطال قد علموا — او من بنی خلف الزهر الاماجید
>
> لولا الرسول فانی لست عاصیه — حتی یغیبنی فی الرمس ملحودی
>
> وصاحب الغار انی سوف احفظه — وطلحة بن عبید الله ذو الجود
>
> لقد غضبت بها شنعاء فاضحة — یظل منها لبیب القوم کالمود
>
> لکن ساصبر فیها جهدی واعدلها — عنکم بقول رضین غیر تهدید
>
> الی الزبعری فان اللوم خالفه — او الاخابث من اولاد عبود

[حاشیه: مقنع / ملاوط / مجدی / مسیح / مرحب / مدعم]

ملقع بن حصین التمیمی السعدی بالام و فا بروایتی مقنع بن حصین بن یزید بقاف و نون در قادسیه حاضر بود و در بصره سکون اختیار نمود و خانه بنیان کرد ملادط بروایتی ملاوط کنیت او ابو سفیان الفزاری مولای بنی فزاره بود وقتی بحضرت رسول آمد پیغمبر دست بر سر او کشید و دیگر موضع آن دست مبارک موی سفید نیاورد مجدی الضمری در بعضی غزوات با رسول خدای حاضر بود مسیح بن شهاب بن حارث بن ربیعه السعد الرعینی یکتن از وفد بنی رعین است که بحضرت رسول آمد و هنگام فتح مصر بر میسره عمرو بن عاص بود و با او داخل شد مرحب و بروایتی ابو مرحب در شمار مردم کوفه است مدعم العبد الاسود مولی رسول الله نخست عبد رفاعة بن زید بن وهب الجذامی بود بحضرت رسول هدیه

در بدو داود ... [illegible]

بود و او در خیبر شهید شد. و خلاف کرده اند که آزاد شد یا عبد برد محرز بن معویة البهری از جملهٔ اصحاب آنحضرتست
مستملی البکری او پدر عبدالملک بن طحان است و بعضی او را پدر قتادة بن طحان العبسی گویند مسطح بن اثاثة بن
عباد بن المطلب بن عبد مناف بن قصی القرشی المطلبی کنیت او ابوعباده و بروایتی ابوعبدالله و نام مادرش سلمی
دختر صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره در بدر حاضر بود و در قصهٔ افک او با عایشه و حد زدن رسول خدا او را
مرقوم افتاد و بعضی گفته اند مسطح لقب اوست و نام او عوف است در سال سی و چهارم هجری وفات نمود و آن
وقت پنجاه و شش ساله بود و بروایتی در صفین حاضر شد و در سال سی و هفتم هجری وفات نمود محمیه بن جزء بن
عبد یغوث بن عویج بن عمرو بن زبید بن الاصغر الزبیدی حلیف بنی سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لوی از
مهاجرین حبشه است و در غزوهٔ مریسیع حاضر شد رسول خدا او را عامل اخماس کرد و فرمان داد که بهای کابین زنان
بنی هاشم را برسانند از جمله فضل بن عباس بن عبدالمطلب و ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب بود و فضل دختر محمیه را بامر
رسول خدای نکاح کرد محلم بن جثامه برادر صعب بن جثامة بن قیس اللیثی این آنکس است که با جماعتی از جانب رسول
خدا مأمور بسریه شد و با عامر بن الاضبط دوچار گشت عامر کلمه بگفت و محلم اسلام او را نپذیرفت و او را بکشت
لاجرم بعد از هفت روز هلاک شد و او را چند کرت بخاک سپردند زمین او را بیرون افکند رسول خدا فرمود زمین شریرتر
از محلم را پذیرفته است این هنگام خداوند خواست آیتی در قتل مؤمن پدیدار کند و ما این قصه را بشرح نگاشته ایم اگر چه
در حدیث فراوان خلاف کرده اند محیصة بن مسعود بن کعب بن عامر بن عدی بن مجدعة بن حارثة بن الحارث بن
الخزرج الانصاری کنیت ابوسعد است در شمار مردم مدینه میرود و او برادر حویصه است و حویصه بدست محیصه اسلام
آورد و آن چنان بود که بعد از قتل کعب بن اشرف چون رسول خدا حکم بقتل یهود فرمود محیصه یکتن از بازرگانان یهود را
بقتل آورد حویصه برسید گفت ای برادر چرا مردی را بقتل آوردی گفت آنکس که حکم بقتل وی کرده اگر فرمان کند ترا نیز
بکشم گفت مرا نیز میکشی گفت آری گفت همانا این دین که تو پذیرفته برحق است که از خون برادر نپرهیزی و بدست محیصه اسلام
آورد و پس محیصه این شعر انشاد کرد

يَلُومُ لَوْ اَمَرْتَ ابْنَ اُمِّي بِقَتْلِهِ ... لَطَبَّقْتُ ذِفْرَاهُ بِاَبْيَضَ قَاضِبِ
حُسَامٍ كَلَوْنِ الْمِلْحِ اَخْلَصَ صَقْلَهُ ... مَتَى مَا اُصَوِّبْهُ فَلَسْتُ بِكَاذِبِ
وَمَا سَرَّنِي اَنِّي قَتَلْتُكَ طَائِعًا ... وَاَنَّ لَنَا مَا بَيْنَ بُصْرَى وَمَارِبِ

معرض بن علاط السلمی برادر حجاج بن علاط در یوم جمل مقتول شد و این شعر از نتایج خاطر اوست

لَقَدْ فُجِعَتْ نَفْسِي لِذِكْرِ مُعَرِّضٍ ... وَعَيْنَايَ جَادَتْ بِالدُّمُوعِ شُئُونُهَا
فَاَصْبَحْتُ مَلْقَى الْفُؤَادِ مُرَوَّعًا ... وَفَارَقَ نَفْسِي حِينَهَا وَاَنِينُهَا
وَكُنْتُ كَاَنِّي مِنْهُ فِي فَرْعِ طَاخِمٍ ... تَلَقَّعَ دُونِي شَوْكُهَا وَغُصُونُهَا

مخنف بن سلیم الغامدی و بروایتی عبدی هو مخنف بن سلیم بن حارث بن عوف بن ثعلبة بن عامر بن ذهل بن مازن
ابن ذبیان بن ثعلبة بن الدول بن سعد مناة بن غامد در شمار مردم کوفه است در یوم جمل صاحب رایت ازد بود و او را دو
برادر بود یکی صعب و آن دیگر عبدالله که در یوم جمل مقتول شدند علی علیه السلام او را بحکومت اصفهان فرستاده ابومخنف

محرز — طحان — مسطح — محمیه — محلم — محیصه — معرض — مخنف — کرعاصه

که صاحب تاریخ است نسب بدین مخنف رساند هو ابو مخنف بن یحیی بن سعید بن مخنف صاحب تاریخ کوفه است
(محرش، موسی) محرش الکعبی بالحاء المهمله هو محرش بن سوید بن عبد الله بن مرة الکعبی الخزاعی در شمار مردم مکه است موسی بن حارث
ابن خالد بن صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم القرشی التیمی از مهاجرین حبشه است بروایت طبری در مراجعت
از حبشه با دو خواهر خود که یکی عایشه و آن دیگر زینب نام داشت در عرض راه مدینه از آبی بنوشیدند و
بمردند و خواهر دیگر او که فاطمه نام داشت از آن آب ننوشید و نجات یافت و نام مادر ایشان ریطه دختر
(مغفل) حارث بن جبلة الخثعمیه است مغفل بن عبد غنم بن عفیف بن اشحم و او برادر عبد الله ذو البجادین است در سال
(منجاب) هشتم هجری در طریق مکه قبل از فتح وفات نمود منجاب بن راشد برادر حریث از شیعیان عثمان است مجاعة بن
(مجاعه) مرارة بن سلمی الحنفی الیمانی از بزرگان بنی حنیفه است رسول خدا او را از اراضی نخیلی عطا فرمود و خطی نوشت یکی
از شعرا این شعر انشا کرد

وَجَاءَ الْيَمَامَةِ قَدْ أَتَانَا   يُخَبِّرُنَا بِمَا قَالَ الرَّسُولُ
فَأَعْطَيْنَا الْمَقَادَةَ وَاسْتَقَمْنَا   وَكَانَ الْمَرْءُ يَسْمَعُ مَا يَقُولُ

(میمون، مهران) و قصه مجاعه با خالد ولید و قتال یوم یمامه بشرح رفت میمون بن سیار العقیلی کنیت او ابو مغیره است و از مردم
یمن است که در بصره فرود شد مهران مولی النبی او را بروایتی طهمان و بعضی کیسان و گروهی ذکوان و جز این نیز
(منقعه، مخول) گفته اند چنانکه رقم شد منقعه مردیست که او را از اصحاب رسول خدا شمرده اند مخول بن یزید البری نیز از اصحاب
(منتشر، مکنف) رسول خداست منتشر پدر محمد و جد ابراهیم بن محمد است و برادرش مسروق و پدرش اجدع نام دارد مکنف بن زید
(مکنف) الخیل الطائی و نام برادرش حریث و بروایتی حارث است و در قتال اهل رده با خالد ولید بود مکنف بن المحاربی در شمار مردم
(مخلد، هیثم) مدینه است مخلد الغفاری در شمار صحابه پیغمبر است هیثم مردی از صحابه است و نسبا معروف نیست مشرح الاشعری
(مشرح، متمم) بعضی نام او را با سین مهمله خوانده اند اصمعی گوید مشرح بن هامان بفتح میم و سکون شین معجمه متمم بن نویره بن جمره الیربوعی
(منیه) التمیمی برادر مالک بن نویره است که بدست خالد بن الولید مقتول شد چنانکه در کتاب ابو بکر بشرح رفت متمم مردی شاعر
(منیب) بود و در قتل برادرش مرثیه همی گفت منیه پدر یعلی بن منیه از جمله اصحاب است منیب الازدی کنیت او ابو ایوب است
(مولد) و در شمار مردم شام است مولد بن کثیف الهاشی الکلابی العامری هو مولد بن کثیف بن حمل بن خالد بن عمرو بن معویة بن
الضباب بن کلاب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه در بیست سالگی ایمان آورد و دو صد سال مسلم بزیست و چندان فصیح و طلیق
(مرزوق، منهال) بود که او را ذو اللسانین همی نامیدند مرزوق الصیقل شمشیر رسول خدا را از زنگ میزدود منهال از اصحاب رسول الله
(هبیره، مبشر) و پدر عبد الملک است هبیرة العجز در بصره سکون نمود مبشر بن الحارث بن عمرو بن حارثه بن الهیثم بن ظفر الانصاری
(مظهر) الظفری با برادرانش بشر و بشیر حاضر احد بودند لکن بشیر مرتد شد و کافر مرد مظهر بن رافع برادر ظهیر بن رافع بن خدیج
از غازیان احد است در زمان عمر بن الخطاب وقتی از اراضی اعلاج شام بخیبر آمد یهود اعلاج اعداد قتل او کردند و آنگاه
(مسرور، مسهر) که از خیبر بیرون شد او را بکشتند مسرور بن سنان بن ثعلبه عم ابی سعید الخدری مادر سمرة بن جندب در سرای او بود
(مجاشع) و سمره ربیب اوست مسهر بن یزید بن عبد یغوث این آنکس است که چشم عامر بن طفیل را با نیزه بزد مجاشع بن مسعود بن
ثعلبة بن وهب السلمی من بنی یربوع بن ثمال بن عوف بن امرء القیس بن بهثة بن سلیم بن منصور را او در یوم جمل کشته

مجالد
مثنی
مخارق
مخاشن
مزیده
هنا
مشعب
هنید
مغیث
مکتیل
مخرفه
مونس
مجزز

شد چنانکه انشاء الله درجای خود ذکر میشود مجالد بن مسعود برادر مجاشع است قصه او نیز در یوم جمل مذکور میشود مثنی بن
حارثة الشیبانی در سال نهم و اگر نه دهم هجری اسلام آورد و این آنکس است که ابوبکر و عمر او را بجنگ عجم مأمور داشتند
وچون مقتول شد زوجه او سلمی را سعد بن ابی وقاص تزویج کرد و ما قصه او را در کتاب ابوبکر و کتاب عمر بشرح رقم کرده‌ایم
مخارق بن عبدالله پدر قابوس است از مردم کوفه شمرده میشود مخاشن الحمیری حلیف انصار است در یوم یمامه
مقتول شد مزیدة العبدی جد هوذه من عبد قیس هنا پدر حکیم بن هنا مولای ابی عامر راهب در سفر تبوک ملازم
رکاب رسول خدا بود مشعب السلمی و بروایتی محاربی میگوید این نام رسول خدا بر من نهاد هنید الافریقی در افریقیه
سکون اختیار نمود مغیث بن حکیم العذری از جمله اصحاب است مکتیل مردیست از بنی لیث در شمار اصحاب رسول
خدا است مخرفة العبدی با فاء التصحیح نموده اند از جمله صحابه است مونس بن فضالة بن عدی بن خرام بن الهیثم بن ظفر
الانصاری الظفری برادر انس بن فضالة است رسول خدا او را بتجسس حال قریش فرستاد آنگاه که آهنگ احد داشتند
و هر دو برادر در احد حاضر بودند مجزز المدلجی هو القایف من بنی مدلج این آنکس است که نقش قدم اسامه و پدرش زید بن
حارثه را بدید و بشناخت و رسول خدا را آگهی داد قبل از آنکه ایشان را دیدار کند و ایشان از زحمت راه بمسجد در آمده

مسروق
مرثد

و خفته بودند مسروق بن وایل الحضرمی با وفد حضرموت بحضرت رسول آمد و اسلام آورد مرثد بن ضرار المزنی ابن ام
یزید و بروایتی سماج است بحضرت رسول آمد و این شعر قرائت کرد

تعلّم رسول الله أنا كأننا　　أتانا بأنمار ثعالب ذي عمير

منکدر
موقش
مختار

در هجو انمار که از قبیله اوست گوید منکدر بن عبدالله القرشی التیمی پدر محمد بن منکدر در عهد رسول خدای متولد شد
موقش صاحب اسکندریه شرح حال او و ارسال هدایای او بحضرت رسول در کتاب رسول خدای مرقوم شد
در اسلام او خلاف کرده اند مهزم بن مرهب الکندی بکسر میم و سکون ها مختار بن ابی عبیدة بن مسعود الثقفی در سال
هجرت متولد شد در شرح حال او خلاف کرده اند بعضی از اهل سنت و جماعت بر آنند که مختار در طلب امارت و حکومت
این جنبش میکرد تا آنگاه که بدست مصعب بن زبیر مقتول شد در سال شصت و هفتم هجری و مدت ملک او یکسال
و چهار ماه بود و ما شرح حال او را ان شاء الله تعالی در جای خود رقم خواهیم کرد

باب حرف نون

نوفل بن ثعلبه
نوفل بن حارث

نوفل بن ثعلبة بن عبدالله بن نضلة بن مالک بن العجلان بن زید بن غنم بن سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن
خزرج الانصاری السلمی الخزرجی در بدر قتال کرد و در احد شهید شد نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم القرشی
کنیت او ابوحارث است و او بسال از حمزه و عباس مهتر بود و در یوم بدر اسیر شد و عباس فدیه او را اداد و از پس آن
اسلام آورد و در ایام خندق هجرت بمدینه کرد و با رسول خدای در فتح مکه و حنین و طایف حاضر بود و در حنین با رسول
خدای بایستاد و در خبر است که اعانت کرد در حنین رسول خدای را بسه هزار نیزه فقال له رسول الله كأني أنظر
إلى رماحك يا أبا الحارث تقصف أصلاب المشركين در سال پانزدهم هجری در مدینه در خانه خود وفات نمود
عمر بن الخطاب با نعش او به بقیع رفت و بر او نماز گذاشت و بایستاد تا او را بخاک سپردند نوفل بن معاویة بن عمرو الدئلی

نوفل بن معاویه

و بروایتی کنانی و هو من بنی دئل بن بکر بن عبد مناف بن کنانه در جاهلیت شصت سال زندگانی کرد در فتح مکه اسلام آورد

۴۶۶ — نوفل بن فروه — نافع بن ضریب — نافع بن عتبه

و با رسول خدای بمدینه آمد و در میان بنی دیل ساکن شد و همچنین در مدینه بزیست تا زمان یزید علیه اللعنه وفات نمود نوفل بن فروة الاشجعی در کوفه سکون اختیار نمود نافع بن ضریب بن عمرو بن نوفل بن عبد مناف بن قصی القرشی النوفلی در سال فتح ایمان آورد نافع بن عتبه بن ابی وقاص اسم ابی وقاص مالک بن وهیب القرشی الزهری برادر زاده سعد بن ابی وقاص است و برادر هاشم المرقال با پدرش عتبه در جیش مشرکین حاضر احد شد و پدر او عتبه علیه اللعنه

نافع بن عبد الحارث

دندان رسول خدا را شکست و قبل از فتح مکه کافر بمرد و پسرش نافع در فتح مکه ایمان آورد نافع بن عبد الحارث ابن حبالة بن عمیر الخزاعی در سال فتح ایمان آورد و عمر بن الخطاب ورا امارت مکه داد و گاهی که نزد یک عمر میرسید غلام خود عبد الرحمن بن ابو ذر را در جای خود بخلیفتی گذاشت عمر گفت غلام خود را بر مردم مکه امارت میدهی و او را عزل کرد و بجای او خالد بن عاص بن هشام بن المغیرة المخزومی را نصب کرد نافع بن کیسان میان اهل

نافع بن کیسان — نافع بن عباده

نافع در شمار مردم شام است نافع بن عباده بن سلمة الثقفی با خالد بن الولید در دومة الجندل حاضر بود و پدرش عباده او را از زخم تیر جراحت کرد و این شعر بگفت

مَا بَالُ عَيْنِي لَمْ تُغْمِضْ سَاعَةً	إِلَّا اعْتَرَتْنِي عَبْرَةٌ تَغْشَانِي
يَا نَافِعًا إِذَا الْفَوَارِسُ أَحْجَمَتْ	عَنْ شِكَّةٍ مَذْكُورَةٍ وَطِعَانِ
لَوْ أَسْتَطِيعُ جَعَلْتُ مِنِّي نَافِعًا	بَيْنَ اللَّهَاةِ وَبَيْنَ عَقْدِ لِسَانِي

نافع بن صبره — نافع الرواسی — نافع بن طیبه — نافع بن بدیل — نافع بن علقمه — نافع بن حارث — نضلة بن عبید

نافع بن صبره از جمله اصحابست نافع الرواسی جد علقمه الرواسی نافع بن طیبه مردی حجام بود رسول خدا را حجامت کرد و او را صاعی تمر عطا فرمود نافع بن بدیل بن ورقاء الخزاعی و او در یوم بئر معونه شهید شد نافع مولی رسول الله نافع بن علقمه از اصحاب رسول خداست نافع بن حارث الثقفی الطایفی ذکر نسب او در ذیل نام برادرش ابو بکره مرقوم است نضلة بن عبید بن الحارث الاسلمی کنیت او ابو برزه است که بر نام او غلبه کرده و در نام او خلاف کرده اند بعضی نضلة ابن عبید و جماعتی نضلة بن عبد الله و گروهی عبد بن نضله و بعضی سلمة بن عبید خوانده و صحیح نخستین است در فتح مکه حاضر بود و از آنجا ببصره آمد و در خراسان قتال داد و در زمان یزید بن معویه علیهما اللعنه وفات نمود نضلة بن عمرو

نضلة بن عمرو

الغفاری در بادیه سکون نمود پسرش معن از و حدیث میکند که رسول خدا فرمود إِنَّ الْمُؤْمِنَ يَأْكُلُ فِي مِعًى

نضلة الانصاری — نضلة بن طریف — نعمان بن عبد — نعمان بن عصر

وَاحِدٍ وَالْكَافِرَ فِي سَبْعَةِ أَمْعَاءٍ نضلة الانصاری از اصحاب رسول خداست نضلة بن طریف بن نهصل الحرمازی ثم المازنی نعمان بن عبد عمرو بن مسعود بن عبد الاشهل بن حارثة بن دینار بن النجار با برادرش ضحاک بن عبد عمرو در بدر حاضر شد و در احد شهید گشت نعمان بن عصر بکسر عین بروایتی بفتح عین ابن الربیع بن الحارث بن ادیم البلوی و بعضی نسب او را اینگونه نموده اند نعمان بن عصر بن عبید بن وائلة بن حارثة بن ابی البلوی حلیف انصار از قبیله بنی معویة بن مالک بن عمرو بن عوف در بدر و دیگر غزوات حاضر شد و در یمامه مقتول گشت در زمان معویه وفات نمود

نعمان بن عدی

نعمان بن عدی بن نضلة بن عبد العزی بن حرثان بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب القرشی العدوی با پدرش عدی سفر حبشه کرد و عدی در حبشه وفات نمود و میراثش بنعمان رسید و این اول میراثیست که در اسلام بفرزند رسید عمر بن الخطاب در زمان خویش او را امارت میسان داد و از بنی عدی جز او بمنصب حکومت عطا نکرد با لجمله نعمان در خاطر نهاد که زوجه خود را بمرکز حکومت خویش کوچ دهد و او سر برتافت نعمان این شعر بدو فرستاد

نعمان بن عجلان

فَمَنْ مُبْلِغُ الْحَسْنَاءِ اَنَّ حَلِیلَهَا ‌ ‌ بِمَیْسَانَ یُسْقَی فِی زُجَاجٍ وَحَنْتَمِ
اِذَا شِئْتُ غَنَّتْنِی دَهَاقِینُ قَرْیَةٍ ‌ ‌ وَصَنَّاجَةٌ تَجْذُو عَلَی کُلِّ مَنْسِمِ
اِذَا کُنْتَ نَدْمَانِی فَبِالْاَکْبَرِ اسْقِنِی ‌ ‌ وَلَا تَسْقِنِی بِالْاَصْغَرِ الْمُتَثَلِّمِ
لَعَلَّ اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ یَسُوءُهُ ‌ ‌ تَنَادُمُنَا فِی الْجَوْسَقِ الْمُتَهَدِّمِ

چون این شعر بعمر رسید بدو نوشت فَقَدْ بَلَغَنِی قَوْلُکَ لَعَلَّ اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ یَسُوءُهُ وَاَیْمُ اللهِ لَقَدْ سَاءَنِی واو را عزل کرد و آنگاه که نزدیک عمر آمد سوگند یاد کرد که هرگز شرب خمر نکرده ام همانا بسنت شاعران سخنی رفت عمر گفت تواند بود که در دروغزن نباشی لکن ترا ازین پس حکومت ندهم آنگاه نعمان بیصره آمد و ساکن شد و هم در آنجا وفات کرد و اهل لغت استشهاد می کنند بشعر او که ندمان بمعنی ندیم آورده نعمان بن ابی خزمه بن النعمان بن امیّة بن البرک وهو امرء القیس بن ثعلبة الانصاری الاوسی من بنی ثعلبة بن عمرو بن عوف او را از غازیان بدر و احد شمرده اند نعمان ابن مقرن بن عائذ المزنی ویقال نعمان بن عمرو بن مقرن کنیت او ابو عمرو و بروایتی ابو حکیم است و نسبت کرده اند او را نیز بدینگونه نعمان ابن مقرن بن عائذ بن نجا بن بجیر بن نصر بن حبیشة بن کعب بن عبد ثور بن هدمة بن لاطم بن عثمان وهو مزینة بن عمرو بن مقرن بن عائذ بن طابخة المزنی در یوم فتح صاحب لوای مزینه بود و با هفت برادر بحضرت رسول هجرت نمود و او در عهد عمر بصوابدید علی علیه السلام سردار لشکر بود و ما قصه فتوحات او را در مملکت ایران در کتاب عمر بن الخطاب بشرح رقم کردیم و هم در قتال عجم مقتول شد نعمان بن قوقل ویقال نعمان بن ثعلبة او را از جملهٔ غازیان بدر دانسته اند و در شمار مردم کوفه است نعمان بن مالک بن ثعلبة بن دعد بن فهر بن ثعلبة بن غنم بن عوف ابن الخزرج و قوقل لقب ثعلبة بن دعد است و او مردی با مکانت بود فَکَانَ یَقُولُ لِلْخَائِفِ اِذَا جَاءَهُ قَوْقِلْ حَیْثُ شِئْتَ فَاِنَّکَ آمِنٌ و او در بدر غزا کرد و در احد شهید گشت نعمان بن العجلان بن مالک بن ثعلبة بن دعد بن فهر بن ثعلبة بن غنم و این آنکس است که بعد از قتل حمزه علیه السلام زوجهٔ او خوله دختر قیس انصاری را بحبالهٔ نکاح در آورد و مکانتی تمام داشت و در میان انصار بشعر نیکو و فصاحت بیان نامبردار بود و این شعر از وست

فَقُلْ لِقُرَیْشٍ نَحْنُ اَصْحَابُ مَکَّةٍ ‌ ‌ وَیَوْمَ حُنَیْنٍ وَالْفَوَارِسُ فِی بَدْرِ
وَاَصْحَابُ اُحْدٍ وَالنَّضِیرِ وَخَیْبَرٍ ‌ ‌ وَنَحْنُ رَجَعْنَا مِنْ قُرَیْظَةَ بِالذِّکْرِ

و ما تمام این قصیده را در قصهٔ سقیفهٔ بنی ساعده رقم کردیم لاجرم بتکرار نخواهیم پرداخت نعمان مولی سلمة ثم لبنی عبید بن غنم الانصاری در بدر و احد حاضر بود نعمان بن قیس الحضرمی از جملهٔ اصحابست نعمان بن اشیم الاشجعی پدر نعیم ابن ابی هند کنیت او ابو هند است نعمان بن بشیر بن سعد بن ثعلبة الانصاری من بنی کعب بن حارث بن الخزرج نام مادرش عمره دختر رواحه است خواهر عبدالله بن رواحه هشت سال قبل از وفات رسول خدا متولد شد کنیت او ابو عبدالله است نه ماه از جانب معویه امارت کوفه داشت آنگاه عامل حمص گشت از جانب یزید علیه اللعنه نیز در حمص بود در زمان زبیر بن العوام مردم حمص بر نعمان بشوریدند و او را از حمص اخراج کردند و از دنبال او بتاختند و او را بکشتند گویند اعشی همدان نزد یزید بن معویه علیهما اللعنه آمد و از و عطائی ندید از آنجا بحمص شد نزد یک نعمان و اظهار حاجت کرد نعمان گفت چیزی بدست ندارم لکن از اهل یمن بیست هزار کس با منست اگر خواهی از ایشان بخواهیم تا ترا بذلی کنند گفت

نعمان بن ابی خزمه

نعمان بن مقرن

نعمان بن قوقل

نعمان بن مالک

نعمان بن العجلان

نعمان مولی سلمه

نعمان بن قیس

نعمان بن اشیم

نعمان بن بشیر

کفت ردا با سند پس نعمان بمنبر صعود داد و مردم انجمن شدند کفت اینک برادر شما اعشی همدان حاجتمند شده است
چه می بینید کفتند هر یک دیناری نثار وی نسیم کفت هر یک دو دینار باید داد از وی بپذیرفتند پس نعمان وی هزار
دینار را از بیت المال او را داد بشرط که هنکام وجیبه و عطا از حقوق ایشان ماخوذ دارد و اعشی این شعر در خوا او کفت

وَلَمْ اَرَ لِلْحاجاتِ عِنْدَ اِلْتِماسِها	كَنُعْمانَ نُعْمانَ النَّدیٰ ابْنِ بَشیرٍ
اِذا قالَ اَوْفیٰ ما یَقُولُ وَلَمْ یَكُنْ	كَمُدْلٍ بِغَرِّ الْاَقْوامِ حَبْلَ غُرُورٍ
مَتیٰ اَكْفُرِ النُّعْمانَ لَمْ اَكُ شاكِراً	وَلا خَیْرَ فیمَنْ لَمْ یَكُنْ بِشَكُورٍ

واین اشعار از نعمان بن بشیر است

وَاِنّی لَاُعْطِی الْمالَ مَنْ لَیْسَ سائِلاً	وَاُدْرِكُ لِلْمَوْلَی الْمُعانِدِ بِالظُّلْمِ
اِنِ انْبَریٰ یَوْماً یُلْقِینی صارِماً لَهُ	فَما بَیْنَنا عِنْدَ الشَّدائِدِ مِنْ صَرْمٍ
فَلا تَعْدُدِ الْمَوْلیٰ شَریكَكَ فِی الْغِنیٰ	وَلٰكِنَّمَا الْمَوْلیٰ شَریكُكَ فِی الْعَدَمِ
اِذا مَتَّ ذُو الْقُرْبیٰ اِلَیْكَ بِرَحْمِهِ	وَغَشَّكَ وَاسْتَغْنیٰ فَلَیْسَ بِذی رَحِمٍ
وَلٰكِنَّ ذَا الْقُرْبَی الَّذی یَسْتَخِفُّهُ	اَذاكَ وَمَنْ یَرْمِی الْعَدُوَّ الَّذی یَرْمی

و ما قصه قتل نعمان انشاء الله در جای خود بشرح خواهیم نکاشت نعمان بن بازیه اللهبی عریف قبیله ازد و صاحب رایت ایشان بود در شام سکون اختیار کرد نعمان بن الزراع نیز از جمله اصحاب رسول خداست نعیم بن عبدالله بن سید بن عبد عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب بن لوی القرشی العدوی و لقب او نحام است کویند این لقب از آنجا یافت که رسول خدا فرمود دَخَلْتُ الْجَنَّةَ فَسَمِعْتُ نَحْمَةً مِنْ نُعَیْمٍ یعنی داخل بهشت شدم و شنیدم سرفه یا سخت نفس کشیدن نعیم را و قبل از عمر بن الخطاب مسلمانی کرفت و اسلام خود را مخفی میداشت قوم و عشیرت او می کفتند بهر دین که خواهی قیام میکن لکن در میان ما میباش و کفایت کار ما میکن چه او قوم خویش را حمایت میفرمود و ایتام و ارامل را عطا میداد و از نیروی او رانکذاشتند هجرت کند تا سال حدیبیه برسید پس هجرت کرد و ملازم رکاب رسول خدای بود و در ایام خلافت عمر بن الخطاب در یوم یرموک چنانکه بشرح رفت مقتول کشت نعیم بن مقرن برادر نعمان بن مقرن قصه او و برادرش در جنکهای عرب با عجم و فتح نهاوند در کتاب عمر بن الخطاب رقم کردیم نعیم بن مسعود بن عامر الاشجعی بسوی رسول خدا هجرت کرد و در غزوه خندق اسلام آورد و در خلافت عثمان بن عفان وفات کرد و بروایتی قبل از قدوم علی علیه السلام در جمل مقتول شد نعیم بن اوس الداری کفته اند با برادرش تمیم و پسر عمش ابوهند بحضرت رسول آمد و اسلام آورد و نعیم در نام پدر او خلاف کرده اند بعضی عمار و جماعتی حمار و جماعتی خمار و کروهی هبار و برخی هدار و نیز سمام کفته اند والله اعلم در شمار مردم شام است نعیم بن هزال الاسلمی من بنی ملک بن افصی ساکن مدینه بود نمیر بن ابی نمیر الخزاعی و بروایتی ازدی کنیت او ابو مالک چه پسرش مالک بن نمیر است در بصره سکون اختیار کرد نمیر بن خرشه بن ربیعه الثقفی من بنی حارث بن کعب باتفاق ثقیف بالیل بحضرت رسول آمد و ایمان آورد نمیر بن اوس الاشجعی بروایتی اشعری و او قضاوت دمشق داشت نضر بن حارث بن عبید بن رواح بن کعب بن ظفر الانصاری الظفری و بعضی او را پسر عبید دانسته اند کنیت او

نعمان بن بازیه
نعمان بن الزراع
نعیم بن عبدالله
نعیم بن مقرن
نعیم بن مسعود
نعیم بن اوس
نعیم
نعیم بن هزال
نمیر بن ابی نمیر
نمیر بن خرشه
نمیر بن اوس
نضر بن حارث

ابوالحارث

نضر بن الاحزم
نضر بن وهب
نضر بن حزن
نضیر بن الخلس
نبیه بن عثمان
نبیه بن حذیفه
نبیه مولی الحبشی
نبیه الجهنی
نیار بن مسعود
نیار بن ظالم
نیار بن مکرم
نبیط بن شریط
نبیط بن جابر
نبیط بن اوس
نهیک بن صریم
نهیک بن عامر
نضیر بن الحارث
نفیع بن مسروح
نمیلة بن عبدالله
نواس بن سمعان
نبیة الخیر
نوح بن مخلد

ابو الحارث از غازیان بدر است نضر بن الاحزم بن مالک الاسلمی در شمار مردم حجاز است نضر بن وهب
الخزاعی از جمله اصحابست نضر بن حزن نیز از جمله اصحاب رسول خداست نضیر بن الخلس بن نضیر الحضرمی کنیت او
باسم پسرش ابو جبیر است و او در شمار مردم شام است نضیر بن مجیب الثمالی الشامی از قدمای صحابه است نبیه بن عثمان
ابن اهبان بن وهب بن حذافة بن جمح از مهاجرین حبشه است در هجرت ثانیه نبیه بن حذیفة بن غانم بن عامر بن عبدالله بن
عویج بن عدی بن کعب و او برادر ابو جهم بن حذیفه است نبیه مولی الحبشی در شمار موالی رسول خداست پیغمبر او را خریده
آزاد ساخت و بعضی این نام را با الف و لام و ضم نون خوانده و نبیه جهنی را بفتح نون دانسته اند نبیه الجهنی بروایتی جرمی
از جمله اصحابست نبیه بن صواب بحضرت رسول آمد و اسلام آورد و در فتح مصر حاضر بود نیار بن مسعود بن عبده
ابن مضر باتفاق در بدر حاضر بود نیار بن ظالم بن عبس الانصاری من بنی نجار از غازیان احد است نیار بن مکرم
الاسلمی و این آنکس است که باتفاق حکیم بن حزام و جبیر بن مطعم و ابو جهم بن حذیفه عثمان بن عفان را بخاک سپردند
نبیط بن شریط بن انس بن مالک بن هلال الاشجعی در شمار مردم کوفه است و کنیت او بنام پسرش سلمة بن نبیط المحدث
ابو سلمه است نبیط بن جابر الانصاری من بنی مالک بن النجار نبیط بن اوس بن خزمة بن عدی بن غنم بن عوف بن
الخزرج از جمله قواقله است در احد و دیگر غزوات حاضر شد و او پسر برادر خزیمة بن خزمه است نهیک بن صریم السکسکی
ویقال السکونی در شمار مردم شام است نهیک بن عامر بن المنتفق با وفد بنی المنتفق باتفاق ابی رزین لقیط بن عامر بحضرت
رسول آمد نضیر بن الحارث بن علقمة بن کلدة بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی القرشی العبدری از مهاجرین است
و بعضی او را از مسلمین یوم فتح دانند کنیت او ابو حارث است بهجرت بمدینه کرد و در عهد عمر بن الخطاب با لشکر اسلام
بشام رفت و در یوم یرموک مقتول شد اما برادرش نضر بن حارث در بدر علی علیه السلام بحکم رسول خدای دست بگردن
بسته گردن زد چنانکه بشرح رفت و او با پیغمبر شدید العداوه بود نفیع بن مسروح الحبشی بروایتی نفیع بن حارث بن
کلدة بن عمرو الثقفی کنیت او ابو بکره است و این کنیت از آنجا یافت که چون مردم طایف را رسول خدا حصار
داد ابو بکره خود را با چند تن دیگر از غلامان از حصار طایف بزیر انداخت و برکاب رسول خدای پیوست اینوقت
پیغمبر او را ابو بکره نام نهاد و ما در کتاب رسول خدا این قصه را بشرح آوردیم بالجمله ابو بکره در بصره اقامت جست و این
آنکس است که بر زنا کردن مغیرة بن شعبه شهادت داد و چون چهار کس تمام شهادت ندادند عمر بن الخطاب او را حد زد
چنانکه در کتاب عمر بنگارش رفت و او با زیاد بن ابیه از جانب مادر برادر است چه مادر او نیز سمیه زوجه حارث بن کلده است
که از زنان زناکار بود و نفیع در جنگ جمل اعتکاف جست و با هیچ طرف پیوسته نشد و در سال پنجاه و یکم هجری وفات
نمود نمیلة بن عبدالله اللیثی و بروایتی کلبی هو نمیلة بن عبدالله بن نعیم بن جون بن یسار بن عبدالله بن کلب بن
عوف بن کعب بن عامر بن لیث در یوم فتح مقتول گشت نواس بن سمعان بن خالد بن عبدالله بن ابی
بکر بن کلاب بن ربیعة الکلابی در شمار مردم شام است نبیة الخیر هو نبیة بن عمرو بن عوف بن عبدالله بن عتاب بن
الحارث بن حصین بن نابغة بن لحیان بن هذیل بن مدرکة بن الیاس بن مضر پسر عم سلمة بن المحبق الهذلی من بنی لحیان
ابن مدرکه رسول خدای او را نبیة الخیر نامید نوح بن مخلد الضبعی جد ابو جمرة الضبعی نقادة الاسدی بعضی او را
نقادة بن عبدالله و گروهی نقادة بن خلف و جمعی نقادة بن سعد و جماعتی نقادة بن مالک خوانده اند

ناجیة بن جندب

ناجیة بن جندب بن عمیر بن یعمر بن دارم بن عمرو بن وائلة بن سهم بن زمان بن سلامان بن اسلم بن افصی در شمار مردم حجاز است ابن عفیر گوید ناجیه اسم ذکوان است رسول خدا او را ناجیه نامید گاهی که از دست قریش نجات یافت و او راعی و حارس شتران هدی رسول خدا بود و در یوم حدیبیه بچاه آب اندر شد تا مسلمانان را کفایت آب کند جاریه از انصار بر سر چاه آمد دلو خود را فرو گذاشت و این شعر بگفت

یا ایها الماتح دلوی دونکا ... انی رأیت الناس یحمدونکا
یثنون خیرا و یمجدونکا

ناجیه از درون چاه او را پاسخ داد

قد علمت جاریة یمانیه ... انی انا الماتح واسمی ناجیه

نحاث بن ثعلبه

نحاث بن ثعلبة بن خزمة بن اصرم بن عمرو بن عمارة البلوی حلیف انصار از غازیان بدر است و او را بحاث بابای موحده خوانده اند چنانکه رقم شد نمیر بن الهیثم من بنی مجدعة بن حارثة بن الحارث بن الخزرج بن عمرو بن مالک بن اوس الانصاری در عقبه حاضر شد نعیمان بن عمرو بن رفاعة بن الحارث بن سواد بن مالک بن غنم بن مالک بن النجار از غازیان بدر است و از بزرگان صحابه مردی کثیر الدعابه و مزاح بود دیگر روز مردی اعرابی بحضرت رسول آمد و شتر خویش را بر در مسجد بخوابانید و بدرون شد و چند تن از اصحاب که بر در مسجد بودند با نعیمان گفتند اگر این شتر نحر میشد و ما از گوشت آن بهره میبردیم رسول خدای بهای آن را تسلیم اعرابی میفرمود سخت نیکو بود نعیمان گفت من این خدمت بجای برم و شتر را نحر کرد این هنگام اعرابی از حضرت رسول خدای بیرون شد و این بدید فریاد برداشت و استغاثت بخدمت پیغمبر برد رسول خدای غضبناک بیرون شتافت نعیمان بگریخت و در خانه ضباعه دختر زبیر بن عبد المطلب درآمد و از خوف در میان خار و خاشاک و حطب که در کنار خانه بود در رفت و مختفی شد مردی از اصحاب که هم او را دلالت بر نحر شتر کرده بود عرض کرد یا رسول الله ما او را ندیدیم و با اشارت دست بنمود که در زیر این خار و خاشاک است رسول خدای او را برآورد و سر و روی او پر خاک و خاشاک بود فرمود ترا که بر این کار بداشت قال الذین دلوک علی یا رسول الله هم الذین امرونی عرض کرد همان مردم که ترا بر سر من آوردند و مرا بنمودند بر این کار بازداشتند رسول خدای را از دیدار او شگفتی آمد بخندید و از سر و روی او با دست مبارک گرد بسترد و بهای شتر اعرابی را بداد و ما قصه مزاحهای او را در کتاب رسول خدا در ذیل قصه پیغمبر نگاشته ایم تکرار نخواهیم پرداخت و نعیمان در زمان معویه وفات نمود

نابل الحبشی

نابل الحبشی از اصحاب رسول خداست

نزال بن سبره

نزال بن سبرة بن هلال من بنی هلال بن صعصعه

نذیر

نذیر الغسانی الشامی کنیت او ابو مریم است و او جد ابی بکر بن عبد الله بن ابی مریم است

نضیره

نضیرة بن اکثم الخزاعی بروایتی انصاری گویند زنی بشرط بکریت تزویج کرد و چون او را بسرای آورد و با او هم بستر شد او را آبستن یافت صورت حال را بحضرت رسول معروض داشت فرمود چون با او هم بستر شدی کابین او حق اوست لکن آن بچه که در شکم دارد عبد تست اکنون از وی دور باش و آنگاه که بار بگذاشت مستوجب حد شرعی خواهد بود

نمر

نمر بن تولب بن زهیر بن اقیش بن عبد بن

عوف بن عبد مناف بن ربن خارجة الشاعر العکلی بحضرت رسول آمد و بدین شعر مدیحه انشاد کرد

اِنّا اَتَیناکَ وَقَد طالَ السَّفَر - نَقُودُ خَیلاً ضُمَّراً فیها صَعَر
نُطعِمُها اللَّحمَ اِذا عَزَّ الشَّجَر
اَللهُ مِن آیاتِهِ هذا القَمَر. وَالشَّمسُ وَالشِّعری وَآیاتٌ اُخَر

گویند وقتی بزمین ربذه آمد و این مکتوب را از رسول خدای بنمود که بعقبسید او مرقوم بود هذا کِتابُ رَسُولِ اللهِ لِبَنی زُهَیرِ بنِ اُقَیشٍ اِنَّکُم اِن اَقَمتُمُ الصَّلوٰةَ وَآتَیتُمُ الزَّکوٰةَ وَ اَدَّیتُم خُمسَ ما غَنِمتُم اِلَی النَّبِیِّ فَاَنتُم آمِنُونَ بِاَمانِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ بالجمله بمردی جوانمرد و فصیح بود و او شاعر مخضرمی است که ادراک جاهلیت و اسلام نمود در جاهلیت هیچکس را مدح وی چنانکه گفت این شعر نیز از وست

لا تَغضَبَنَّ عَلَی امرِءٍ فی مالِهِ ... وَعَلی کَرائِمِ صُلبِ مالِکَ فَاغضَبِ
وَاِذا تُصِبکَ خَصاصَةٌ فَارجُ الغِنی ... وَاِلَی الَّذی یُعطِی الرَّغائِبَ فَارغَبِ

و این شعر نیز از وست

تَذَکَّرَ ما قَبلَ الشَّبابِ وَبَعدَهُ ... حَوادِثُ اَیّامٍ تَمُرُّ وَاَغفَلُ
یَوَدُّ الفَتی طُولَ السَّلامَةِ وَالغِنی ... فَکَیفَ تَری طُولَ السَّلامَةِ یَفعَلُ
یَوَدُّ الفَتی بَعدَ اعتِدالٍ وَصِحَّةٍ ... یَنُوءُ اِذا رامَ القِیامَ وَیُحمَلُ

(نابغه) نابغه جعدی نام او قیس است و او از جمله شعرای رسول خداست و ما ذکر احوال الشعراء است و در کتاب رسول خدای در ذیل احوال شعرای پیغمبر بشرح نگاشتیم و نیز در کتاب اول ناسخ التواریخ در جلد دویم از و یاد کردیم بتکرار نمیپردازیم (منظ) منظ بن قیس الهمدانی با وفد همدان بحضرت رسول آمد و اسلام آورد

باب حرف واو

(وهب بن ابی سرح) وهب بن ابی سرح بن ربیعة بن هلال بن مالک بن ضبة بن فهر بن مالک القرشی الفهری از غازیان بدر است (وهب بن ابی سرح) وهب بن ابی سرح بن سعد بن ابی سرح بن حارث بن حبیب بن خزیمة بن مالک بن حنبل بن عامر بن لوی در احد و خندق و حدیبیه و خیبر حاضر بود و در یوم موته شهید شد رسول خدا میان او را با سوید بن عمرو عقد اخوت بست (وهب بن زمعه) وهب بن زمعة بن الاسود بن مطلب بن اسد بن عبد العزی بن قصی القرشی الاسدی از مسلمین یوم فتح است (وهب بن عمیر) وهب بن عمیر بن وهب بن خلف بن وهب بن حذافة بن جمح القرشی الجمحی در یوم بدر بدست مسلمانان اسیر شد پدرش بمدینه آمد و اسلام آورد او نیز مسلمانی گرفت (وهب بن خنبش) وهب بن خنبش الطائی و بعضی او را بخطا هرم بن خنبش خوانده اند (وهب بن قیس) وهب بن قیس بن ابان الطائی الثقفی برادر سفیان بن قیس (وهب بن قابوس) وهب بن قابوس المزنی باتفاق خواهرزاده اش حارث بن عقبة بن قابوس بمدینه آمد وقتی که رسول خدا در احد رزم میداد پس برفتند با جماعت (?) و ادراک خدمت رسول خدای کردند و با مشرکین قتال دادند (وهب بن حذیفه) وهب بن حذیفة الانصاری بروایتی مزنی در شمار مردم مدینه است (وهب بن الاسود) وهب بن الاسود القرشی الزهری زید بن اسلم گوید او پسر خال رسول خداست (وهب بن السماع) وهب بن السماع الحوفی گوینده از آثار و آیات نبوت رسول خدا او را خبری بود (وهب بن ابو جحیفه) وهب ابو جحیفة السوائی بعضی او را بدینگونه نسبت کرده اند وهب بن

ولید بن ولید

عبدالله بن مسلم بن جنادة بن جندب بن حبیب بن سوا بن عامر بن صعصعه و بعضی وهب بن وهب گفته اند
بهنگام امارت بشر بن مروان در کوفه وفات نمود ولید بن ولید بن المغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم القرشی
المخزومی در یوم بدر اسیر شد بدست عبدالله بن جحش او را دو برادر بود یکی هشام بن الولید که با او برادر اعیانی بود و
دیگر خالد بن الولید که از جانب پدر با او برادر بود و این هردو بمدینه آمدند تا فدیه او را بدهند و او را بپسر عبدالله بن
جحش گفت از چهار هزار درهم کمتر رسول شما باجابت مقرون نشود و رسول خدا فرمود فدیه او درع پدرش ولید
شمشیر و خود اوست خالد بن ولید از ادای این فدیه کراهتی داشت هشام با او گفت چون او ولید از جانب
مادر برادر نیستی در اسیری او رنجی نداری پس هشام بن الولید فدیه برادر را بساخت و تسلیم داده او را با مدینه بعد
از آنکه از بند اسیری بجست اسلام آورد او را گفتند از آن پیش که زیان فدیه را حمل کنی چرا اسلام نگرفتی گفت تا
مردمان گمان نکنند که از بیم اسیری مسلمان شدم بالجمله بعد از آنکه ایمان آورد مشرکین او را در مکه محبوس نمودند و بهنگام
عمرة القضا بجست و برسول خدا پیوست و از شرافت شرح نبوی برادرش خالد بن الولید نگاشت و سبب اسلام
خالد گشت وفات او در بیرون مدینه در کنار چاه ابی عتبه ام سلمه زوجه رسول خدا او را بدین شعر مرثیه گفت

یا عین بکی للولید بن الولید بن المغیرة	قد کان غیثا فی السنین و رحمة فینا و میره
ضخم الدسیعة ماجد یسمو الی طلب الوتیرة	مثل الولید بن الولید ابی الولید کفی العشیرة

ولید بن عبد شمس

ولید بن عقبه

ولید بن عبد شمس بن المغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم القرشی در یوم فتح اسلام آورد و در یوم یمامه در تحت لوای
عم خود خالد بن الولید مقتول گشت ولید بن عقبة بن ابی معیط بن ابان بن ابی عمرو و اسم ابی عمرو ذکوان بن امیة بن
عبد شمس بن عبد مناف و مادر او اروی دختر کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبد شمس است پس با عثمان بن عفان
برادر مادری است و کنیت او ابو وهب است در یوم فتح باتفاق برادرش خالد بن عقبه مسلمانی گرفت و این
آنکس است که رسول خدا او را بقبیله بنی المصطلق فرستاد و بدروغ خبر باز آورد که ایشان مرتد شدند و خداوند
این آیت در حق او فرستاد یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا چنانکه در کتاب
رسول خدا بشرح رفت و قصه امارت او در کوفه و شرب خمر او و نماز صبح را بجماعت بچهار رکعت گذاشتن در مسجد کوفه
در کتاب عثمان بشرح رفت بعد از عزل از حکومت کوفه بمدینه آمد و خانه بنیان کرد و بعد از قتل عثمان سفر بصره کرد و از آنجا
برقه آمد و هم در آنجا وفات کرد و این اشعار را بعد از قتل عثمان انشاد میکند

الا ما للیلی لا تغور کواکبه	اذا ما لاح نجم لاح نجم یراقبه
بنی هاشم ردوا سلاح ابن اختکم	ولا تنهبوه لا تحل مناهبه
بنی هاشم لا تعجلونا فانه	سواء علینا قاتلوه و سالبه
بنی هاشم کیف التعاقد بیننا	و عند علی سیفه و حرائبه
لعمرک لا انسی ابن اروی و قتله	و هل ینسین الماء ما عاش شاربه
هم قتلوه کی یکونوا مکانه	کما غدرت یوما بکسری مرازبه

و او همواره بدخواه علی علیه السلام بود و بعد از قتل عثمان معویه را بجنگ آنحضرت تحریض میکرد و نظم و نثر بسوی او میفرستاد

چنانکه انشاء الله در جای خود رقم میشود همانا فضل بن عباس و عتبة بن ابی لهب اشعار او را بدین کلمات پاسخ کرده‌اند

فَلَا تَسْأَلُونَا بِالسِّلَاحِ فَإِنَّهُ | أُضِيعَ وَأَلْقَاهُ لَدَى الرَّوْعِ جَانِبُهُ
وَشَبَّهْتَهُ كِسْرَى وَقَدْ كَانَ مِثْلَهُ | شَبِيهًا بِكِسْرَى هَدْيُهُ وَضَرَائِبُهُ
وَإِنِّي لَجَنَابُ الْبَكْرِ مِنْ جَحْفَلٍ | أَصَمَّ التَّمِيمِ حَزْنُهُ وَجَلَائِبُهُ

ولید بن عباده — ولید بن قیس — ولید بن عماره — ولید بن جابر

ولید بن عبادة بن الصامت پسر او نیز عباده نام داشت ولید بن قیس از اصحاب رسول خداست ولید بن عمارة بن الولید بن المغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم با برادرش ابو عبیدة بن عماره در یوم بطاح در جیش خالد بن الولید بودند ولید بن جابر بن ظالم البحتری الطائی من بنی البحتر بن عتود بحضرت رسول آمد و اسلام آورد

وبره — وبرة بن محسن

ابو عبادة الولید بن عبید بحتری شاعر از این قبیله است وبره و یقال و بر بن مشهر الحنفی در میان جماعتی بود که مسیلمه کذاب بحضرت رسول فرستاد او از میانه اسلام آورد و وبرة بن محسن بروایتی وبرة بن محصن الخزاعی این آنکس است که وقتی اسود عبسی دعوی نبوت داشت رسول خدا او را و فیروز دیلمی را برای دفع او کماشت

واقد بن عبد الله

چنانکه در کتاب رسول خدا مرقوم شد واقد بن عبد الله التمیمی الیربوعی الحنظلی من ولد یربوع بن حنظلة بن مالک بن زید مناة بن تمیم حلیف خطاب بن نفیل این آنکس است که عمرو الحضرمی را در نخله مقتول ساخت و عمرو بن الحضرمی اول مقتول است از مشرکین و قصه او در کتاب رسول خدا بشرح رفت و نیز واقد در بدر و دیگر غزوات حاضر بود و در خلافت

واقد مولی رسول الله — واقد بن الحارث — ورقة بن ایاس

عمر بن الخطاب وفات نمود واقد مولی رسول الله در شمار اصحاب آنحضرتست واقد بن الحارث الانصاری نیز از اصحاب رسول خداست ورقة بن ایاس بن عمرو بن غنم بن امیة بن لوذان الانصاری در بدر و احد و دیگر غزوات

وحوح بن الاسلط

حاضر بود در یوم یمامه مقتول شد و وحوح بن الاسلت و اسم اسلت عامر بن جشم بن وائل بن زید بن قیس بن عامر بن مرة بن مالک الاوسی الانصاری و او برادر ابو قیس بن الاسلت الشاعر است در خندق و دیگر غزوات حاضر بود

وهبان بن صیفی — ودیعة بن عمرو — ورد بن خالد — وابصة بن معبد — وائل بن حجر

وهبان بن صیفی الغفاری و بروایتی اهبان چنانکه در باب الف رقم شد در بصره سکون کرد و بنیان خانه نمود ودیعة بن عمرو بن جراد بن یربوع الجهنی حلیف بنی سواد بن مالک بن غنم بن مالک بن النجار الانصاری در بدر و احد حاضر بود و ورد بن خالد در یوم فتح در میمنه رسول خدای بود وابصة بن معبد بن مالک بن عبید الاسدی من بنی اسد بن خزیمه کنیت او ابو شداد است و بروایتی ابو قرصافه ساکن کوفه شد و از آنجا بجزیره رفت و در آنجا وفات نمود وائل بن حجر بن ربیعة بن وائل بن یعمر الحضرمی کنیت او ابو هنید است و از ملوک حضرموت شمرده میشود از آن پیش که بمدینه در آید رسول خدا اصحاب را بشارت ورود او داد و چون در آمد ردای مبارک را از بهر او بگسترد و او را بر اعمال حضرموت امارت داد و چون مراجعت کرد معویة بن ابی سفیان بمشایعت او مامور بود و پیاده همی رفت و از حرارت آفتاب بنالید وائل گفت در سایه شتر من طی مسافت میکن معویه گفت مرا با خود ردیف فرمای گفت ترا آن مکانت نیست که با ملوک ردیف شوی این ببود تا معویه بسلطنت نشست پس نزدیک معویه آمد و معویه آن قصه را تذکره همی کرد لکن وائل را ترحیب و ترجیب همی کرد اما وائل قبول احسان و عطای معویه نکرد و او علم زجر طیر نیکو دانست چنانکه وقتی در کوفه بانگ غرابی شنید و زیاد بن ابیه را بشارت خیری داد هم در آن روز خطاب معویة بن ابی سفیان برسید و مکشوف افتاد که حکومت بصره را نیز بر زیاد مقرر داشته

۴۹۶

عبدالله بن مسلم بن جناده بن جندب بن حبیب بن سوا بن عامر بن صعصعه و بعضی وهب بن وهب گفته اند

ولید بن ولید

بهنگام امارت بشر بن مروان در کوفه وفات نمود ولید بن ولید بن المغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی در یوم بدر اسیر شد بدست عبدالله بن جحش او را دو برادر بود یکی هشام بن الولید که با او برادر اعیانی بود و دیگر خالد بن الولید که از جانب پدر با او برادر بود این هردو بمدینه آمدند تا فدیه او را بدهند و او را بر عبدالله بن جحش گفت از چهار هزار درهم کمتر مسئول شما با جابت مقرون نشود و رسول خدا فرمود فدیه او درع پدرش ولید و شمشیر و خود اوست خالد بن ولید از ادای این فدیه کراهتی داشت هشام با او گفت چون ولید از جانب مادر برادر نیستی در اسیری او رنجی نداری پس هشام بن الولید فدیه برادر را ساخت و تسلیم داده او را بازآمد بعد از آنکه از بند اسیری بحبیب اسلام آورد او را گفتند از آن پیش که زیان فدیه را تحمل کنی چرا اسلام نگرفتی گفتا مردمان گمان کنند که از بیم اسیری مسلمان شدم بالجمله بعد از آنکه ایمان آورد مشرکین او را در مکه محبوس نمودند و بهنگام عمرة القضا بجست و برسول خدا پیوست و از شرافت شرحی و نبوی برادرش خالد بن ولید نگاشت و سبب اسلام خالد گشت وفات او در بیرون مدینه در کنار چاه ابی عتبه ام سلمه زوجه رسول خدا او را بدین شعر مرثیه گفت

مرثیه

یا عَینُ بَکّی لِلوَلیدِ بنِ الوَلیدِ بنِ المُغیرَة	قَد کانَ غَیثاً فِی السِّنینَ وَرَحمَةً فینا وَمیرَه
ضَخمُ الدَّسیعَةِ ماجِدٌ یَسمو اِلی طَلَبِ الوَتیرَة	مِثلُ الوَلیدِ بنِ الوَلیدِ کَفَی العَشیرَه

ولید بن عبدشمس

ولید بن عقبه

ولید بن عبدشمس بن المغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم القرشی در یوم فتح اسلام آورد و در یوم یمامه در تحت لوای عم خود خالد بن الولید مقتول گشت ولید بن عقبة بن ابی معیط بن ابان بن ابی عمرو و اسم ابی عمرو ذکوان بن امیة بن عبدشمس بن عبدمناف و مادر او اروی دختر کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبدشمس است پس با عثمان بن عفان برادر مادری است و کنیت او ابو وهب است در یوم فتح باتفاق برادرش خالد بن عقبه مسلمانی گرفت و این آنکس است که رسول خدا او را بقبیله بنی المصطلق فرستاد و بدروغ خبر بازآورد که ایشان مرتد شدند و خداوند این آیت در حق او فرستاد یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا إِن جاءَکُم فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنوا چنانکه در کتاب رسول خدا بشرح رفت و قصه امارت او در کوفه و شرب خمر او و نماز صبح را بجماعت بچهار رکعت گذاشتن در مسجد کوفه در کتاب عثمان بشرح رفت بعد از عزل از حکومت کوفه بمدینه آمد و خانه بنیان کرد و بعد از قتل عثمان سفر بصره کرد و از آنجا برقه آمد و هم در آنجا وفات کرد و این اشعار را بعد از قتل عثمان انشاد میکند

اَلا ما لِلَیلی لا تَغورُ کَواکِبُه	إِذا ما لاحَ نَجمٌ لاحَ نَجمٌ یُراقِبُه
بَنی هاشِمٍ رُدّوا سِلاحَ ابنِ اُختِکُم	وَلا تَنهَبوهُ لا تَحِلُّ مَناهِبُه
بَنی هاشِمٍ لا تَعجَلونا فَاِنَّهُ	سَواءٌ عَلَینا قاتِلوهُ وَسالِبُه
بَنی هاشِمٍ کَیفَ التَّعاقُدُ بَینَنا	وَعِندَ عَلِیٍّ سَیفُهُ وَحَرائِبُه
لَعَمرُکَ لا اَنسی ابنَ اَروی وَقَتلَهُ	وَهَل یَنسَیَنَّ الماءَ ما عاشَ شارِبُه
هُمُ قَتَلوهُ کَی یَکونوا مَکانَهُ	کَما غَدَرَت یَوماً بِکِسری مَرازِبُه

و او همواره بدخواه علی علیه السلام بود و بعد از قتل عثمان معویه را بجنگ آنحضرت تحریض میکرد و نظم و نثر بسوی او میفرستاد

چنانکه انشاء الله در جای خود رقم میشود همانا فضل بن عباس و عتبة بن ابی لهب اشعار او را بدین کلمات پاسخ کرده

فَلَا تَسْأَلُونَا بِالسِّلَاحِ فَإِنَّهُ | أُضِيعَ وَأَلْقَاهُ لَدَى الرَّوْعِ جَانِبُهْ
وَشَبَّهْتَهُ كِسْرَى وَقَدْ كَانَ مِثْلَهُ | شَبِيهًا بِكِسْرَى هَدْيُهُ وَضَرَائِبُهْ
وَإِنِّي لَجَنَابُ إِلَيْكُمْ بِجَحْفَلٍ | أَصَمَّ التَّمِيمِ جَزْبُهُ وَجَلَائِبُهْ

ولید بن عبادة بن الصامت پسر او نیز عباده نام داشت و لید بن قیس از اصحاب رسول خداست و لید بن عمارة بن الولید بن المغیرة بن عبد الله بن عمر بن مخزوم با برادرش ابو عبیدة بن عماره در یوم بطاح در جیش خالد بن الولید بودند ولید بن جابر بن ظالم البحتری الطائی من بنی البحتر بن عتود بحضرت رسول آمد و اسلام آورد ابو عبادة الولید بن عبد بحتری شاعر از این قبیله است وبره و یقال وبر بن مشهر الحنفی در میان جماعتی بود که مسیلمه کذاب بحضرت رسول فرستاد او از میانه اسلام آورد و وبرة بن محسن بروایتی وبرة بن محصن الخزاعی این آنکس است که وقتی اسود عنسی دعوی نبوت داشت رسول خدا او را و فیروز دیلمی را برای دفع او گماشت چنانکه در کتاب رسول خدا مرقوم شد واقد بن عبد الله التمیمی الیربوعی الحنظلی من ولد یربوع بن حنظلة بن مالک بن زید مناة بن تمیم حلیف خطاب بن نفیل این آنکس است که عمرو الحضرمی را در نخله مقتول ساخت و عمرو بن الحضرمی اول مقتول است از مشرکین و قصه او در کتاب رسول خدا شرح رفت و نیز واقد در بدر و دیگر غزوات حاضر بود و در خلافت عمر بن الخطاب وفات نمود واقد مولی رسول الله در شمار اصحاب آنحضرتست واقد بن الحارث الانصاری نیز از اصحاب رسول خداست ورقة بن ایاس بن عمرو بن غنم بن امیة بن لوذان الانصاری در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود در یوم یمامه مقتول شد وحوح بن الاسلت و اسم اسلت عامر بن جشم بن وائل بن زید بن قیس بن عامر بن مرة بن مالک الاوسی الانصاری و او برادر ابو قیس بن الاسلت شاعر است در خندق و دیگر غزوات حاضر بود وهبان بن صیفی الغفاری و بروایتی اهبان چنانکه در باب الالف رقم شد در بصره سکون کرد و بنیان خانه نمود ودیعة بن عمرو بن جراد بن یربوع الجهنی حلیف بنی سواد بن مالک بن غنم بن مالک بن النجار الانصاری در بدر و احد حاضر بود ورد بن خالد در یوم فتح در میمنه رسول خدای بود وابصة بن معبد بن مالک بن عبید الاسدی من بنی اسد بن خزیمه کنیت او ابو شداد است و بروایتی ابو قرصافه ساکن کوفه شد و از آنجا بسوی رقه رفت و در آنجا وفات نمود وائل بن حجر بن ربیعة بن وائل بن یعمر الحضرمی کنیت او ابو هنید است و او از ملوک حضرموت شمرده میشود از آن پیش که بمدینه در آید رسول خدا اصحاب را بشارت ورود او داد و چون در آمد ردای مبارک را از بهر او بگسترد و او را بر اقیال حضرموت امارت داد و چون مراجعت کرد معویة بن ابو سفیان بمشایعت او مامور بود و پیاده همی رفت و از حرارت آفتاب بنالید وائل گفت در سایه شتر من طی مسافت میکن معویه گفت مرا با خود ردیف فرمای گفت تو را آن مکانت نیست که با ملوک ردیف شوی این ببود تا معویه بسلطنت نشست پس نزدیک معویه آمد و معویه آن قصه را تذکره همی کرد لکن وائل را ترحیب و ترجیب همی کرد اما وائل قبول احسان و عطای معویه انکار کرد و او علم زجر طیر نیکو دانست چنانکه وقتی در کوفه بانگ غرابی شنید و زیاد بن ابیه را بشارت حشری داد هم در آن روز خطاب معویة بن ابی سفیان برسید و مکشوف افتاد که حکومت بصره را نیز بر زیاد مقرر داشته

ولید بن عباده
ولید بن قیس
ولید بن عماره
ولید بن جابر
وبره
وبرة بن محسن
واقد بن عبد الله
واقد مولی رسول الله
واقد بن الحارث
ورقة بن ایاس
وحوح بن الاسلت
وهبان بن صیفی
ودیعة بن عمرو
ورد بن خالد
وابصة بن معبد
وائل بن حجر

واثلة بن الاسقع واثلة بن الاسقع بن عبد العزی بن عبد یالیل بن ناشب بن غیرة بن سعد بن لیث بن بکر بن عبد مناف بن علی
ابن کنانة اللیثی کنیت او ابو الاسقع و بروایتی ابو محمد و بعضی ابو قرصافه گفته اند در شمار اهل صفه است در بصره
سفر کرد و از آنجا بشام رفت و در بیت المقدس وفات نمود و اینوقت صد سال داشت و نیز گفته اند
وداعة بن ابی زید در سال هشتاد و ششم هجری وفات نمود و نود و هشت سال داشت وداعة بن ابی زید الانصاری پدرش
وردان بن مخرم در یوم احد شهید شد و او در رکاب علی علیه السلام حاضر صفین بود وردان بن مخرم بن مخرمة بن قرط بن جناب
وحشی بن حرب العنبری التمیمی من بنی عنبر بن عمرو بن تمیم وحشی بن حرب الحبشی غلام طعیمة بن عدی واگر نه جبیر بن مطعم بن عدی
قاتل حمزة بن عبد المطلب وقتی اسلام آورد رسول خدا فرمود غیّب وجهك عنی یا وحشی لا اراك و ما قصه
وقاص بن مجزز او را ذیل یوم احد بشرح نگاشتیم تکرار نمی پردازیم وقاص بن مجزز المدلجی در غزوه ذی قرده مقتول گشت

باب حرف ها

هشام بن حکیم هشام بن حکیم بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی القرشی الاسدی در یوم فتح اسلام آورد و قبل از پدرش
هشام بن العاص وفات نمود و او را ولدی و اهلی نبود هشام بن العاص بن وایل بن هاشم بن سعید بن سهم القرشی السهمی برادر
عمرو بن العاص بجانب حبشه هجرت نمود و هنگامی که رسول خدای از مکه بمدینه خواست هجرت نماید بمکه
آمد پدر و اقوامش او را ماخوذ داشته محبوس نمودند و بعد از غزوه خندق بحضرت رسول آمد و در خلافت ابوبکر
در یوم اجنادین و بروایتی در یوم یرموک مقتول شد واقدی گوید در گیرودار جنگ چون هشام کشته شد چندان
اسب بر جسد او گذشته بود که هر پاره از گوشت و استخوانش در جائی افتاد و بعد از جنگ برادرش عمرو بن العاص اعضا
و اجزای او را در نطعی فراهم کرده بخاک سپرد و او از عمرو بسال کمتر بود اما مادر هشام دختر هشام بن المغیره است لکن مادر
عمرو سلمی دختر حرمله از بنی عنزه است که نابغه لقب داشت و زنی زناکار بود چنانکه در احوال عمرو بن العاص شرح حال تو نیم
هشام بن صبابه **هشام بن ابی حذیفه** **هشام مولی رسول الله** **هشام بن عمرو** **هانی بن دینار** هشام بن صبابة اللیثی در سال ششم هجری در حربگاه یکی از انصار او را بگمان اینکه کافر است بخطا کشت هشام بن ابی حذیفه
ابن المغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی او را از مهاجرین حبشه شمرده اند هشام از موالی رسول خدای صلی الله
علیه و آله است هشام بن عمرو بن ربیعة بن الحارث بن حبیب از مولفه قلوبست هشام بن الولید بن مغیره برادر خالد بن ولید
از مولفه قلوبست هانی بن دینار بن عمرو بن کلاب بن وهمان بن غنم البلوی من بنی عمرو بن الحاف بن قضاعه حلیف
انصار در عقبه و بدر و دیگر غزوات حاضر بود و او خال براء بن عازب است در سال چهل و پنجم هجری وفات نمود
هانی بن یزید در چهل و یکم و چهل و دویم نیز گفته اند هانی بن یزید بن نهیک بن رویه بن سفیان بن الضباب و اسم ضبابی سلمة بن الحارث
ابن ربیعة بن الحارث بن کعب بن الضباب المذحجی الحارثی پدر شریح بن هانی است در جاهلیت کنیت او ابو
الحکم بود وقتی اسلام آورد رسول کنیت او را ابو شریح مقرر داشت و او معروف بکنیت شد پسرش شریح از شیعیان
علی علیه السلام است که در غزوات ملازم رکاب بود و شریح از تابعین و پدر مقدام بن شریح است بالجمله هانی

هانی بن ابی مالک **هانی بن فارس** **هند بن حارثه** نیز در غزوات با رسول خدای بود هانی بن ابی مالک الکندی کنیت او نیز ابو مالک است در شمار مردم شام است
او و جد یزید بن عبد الرحمن است هانی بن فارس الاسلمی از بیعت کنندگان تحت شجره است هند بن حارثة بن
هند الاسلمی بروایتی هند بن حارثة بن سعید بن عبد الله بن غیاث بن سعد بن عمرو بن عامر بن ثعلبة بن مالک بن

هند بن ابی هاله

افصی حجازی با هفت برادر در بیعت رضوان حاضر بود و در ایام خلافت معویه در مدینه وفات کرد هند بن ابی هالة الاسدی التمیمی ربیب رسول خدا مادر او خدیجه بنت خویلد علیها السلام و اسم ابی هاله نباش بن زرارة بن وقدان بن حبیب بن سلامة بن عدی بن جروة بن اسید بن عمرو بن تمیم حلیف بنی عبدالدار بن قصی و بعضی گفته اند اسم ابی هاله مالک بن نباش بن زرارة بن عدی الدارمی است و هند بن ابی هاله در جنگ جمل با علی علیه السلام بود و شهید شد و پسرش هند بن هند در طاعون بصره وفات یافت و هند بن ابی هاله مردی فصیح و بلیغ بود و رسول خدا را بکلمات نیکو وصف همی کرد

هلال بن معلی — هلال بن امیه — هلال بن علقمه — هلال بن الحارث — هلال الاسلمی — هلال بن ابی خولی — هلال بن الحارث — هلال بن سعد

هلال بن معلی بن لوذان بن حارثة من بنی جشم بن الخزرج با برادرش از غازیان بدر است هلال بن امیة الانصاری الواقفی در بدر حاضر بود و این یکتن از آن سه کس است که تخلف از غزوه تبوک نمود و قرآن در حق ایشان فرود شد چنانکه در کتاب رسول خدا بشرح رفت هلال بن علقمه در یوم قادسیه مقتول شد هلال بن الحارث از جمله اصحاب رسول خداست هلال الاسلمی نیز از جمله صحابه است هلال بن ابی خولی و اسم ابی خولی عمرو بن زهیر بن خثیمه حلیف خطاب بن نفیل او را از غازیان بدر شمرده اند هلال بن الحارث کنیت او ابو الحمرا است و او معروف بکنیت است و در شمار مردم شام است هلال بن سعد مقداری عسل بحضرت رسول خدا آورد و عرض کرد این صدقه است پس پیغمبر فرمود بر اموال صدقات گذاشتند و از اینجاست که بعضی گمان کرده اند که بر عسل نیز زکوة فرود می آید

هلال بن وکیع — هزال الاسلمی — هزال صاحب الشجره — هزال بن مره

هلال بن وکیع بن بشر بن عمرو بن عدس بن زید بن عبدالله بن دارم الدارمی التمیمی در یوم جمل در جیش عایشه بود و هزال الاسلمی جد هزال بن زباب بن یزید بن کلیب بن عامر بن خزیمة بن مازن بن الحارث ابن سلامان بن اسلم بن افصی بن دعمی هزال صاحب الشجره از اصحاب رسول خداست هزال بن مرة الاشجعی نیز از جمله صحابه پیغمبر است

هبار بن سفیر — هبار بن الاسود

هبار بن سفیر بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی از مهاجرین حبشه است واقدی گوید در یوم اجنادین مقتول گشت هبار بن الاسود بن المطلب بن اسد بن عبدالعزی ابن قصی القرشی الاسدی این آنکس است که بر هودج زینب دختر رسول خدا حمله آورد و پیغمبر خون او را هدر ساخت و در یوم فتح ایمان آورد چنانکه در کتاب رسول خدا مرقوم شد

هبار بن صیفی — هرم بن حیان — هرم بن عبدالله

هبار بن صیفی او را از جمله اصحاب رسول خدا شمرده اند هرم بن حیان العبدی در زمان عمر بن الخطاب چنانکه بشرح رفت امارت جیش داشت هرم بن عبدالله الانصاری من بنی عمرو بن عوف یکتن از بکائین است که در حق ایشان قرآن فرود شد چنانکه در کتاب رسول خدا یاد کردیم

هلیل بن وبره — هرم بن عبدالله — هبیب بن معقل — هلیب الطائی

هلیل بن وبرة الانصاری من بنی عوف بن الخزرج برادر عصمة بن وبره هر دو تن از غازیان بدر بوده اند هرم بن عبدالله بن علقمة بن المطلب بن عبدمناف القرشی المطلبی در یوم یمامه مقتول گشت هبیب بن معقل از غازیان حبشه بود پس اسلام آورد و هجرت نمود و در فتح مصر حاضر شد و هم در مصر ساکن گشت هلیب الطائی پدر قبیصة بن هلب اسم هلب یزید بن عدی بن عبدشمس بن عدی بن اخزم بن ابی اخزم الطائی است گویند بحضرت رسول آمد و موی بر سر نداشت رسول خدا سر او را مسح کرد پس موی بر آورد

هبیرة بن شبل — هاشم بن عتبه

هبیرة بن شبل بن عجلان بن عتاب الثقفی در یوم حدیبیه ایمان آورد و آنگاه که رسول خدا سفر طایف فرمود او را در مکه بخلیفتی گذاشت هاشم بن عتبة بن ابی وقاص القرشی الزهری برادرزاده سعد بن ابی وقاص کنیت او ابو عمرو است نسب او در ذیل نام عمش سعد مرقوم شد یوم فتح ایمان آورد و ملقب بمرقال بود و ذکر احوال او و فتوحات او در قتال با لشکر عجم و فتح جلولا

در کتاب عمر بن الخطاب رقم شد و در جنگ جمل و صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود و رزم داد تا شهید گشت
چنانکه انشاء الله در جای خود مرقوم میداریم هالة بن ابی هالة التمیمی برادر هند بن ابی هالة التمیمی الاسدی حلیف بنی
عبد الدار بن قصی هرمان بن الحارث بن عکرمه گویند از غازیان بدر است هرماس بن زیاد الباهلی کنیت
او ابو حدیر است در بصره سکون نمود هداج الحنفی ادراک جاهلیت و اسلام نمود هداد الکنانی در شمار اصحاب است
هنین بن خالد الخزاعی نیز از جمله اصحاب رسول خداست

باب حرف یای تحتانی

یزید بن حارث بن قیس بن مالک بن احمر بن حارثة بن ثعلبة بن کعب بن الحارث بن الخزرج الانصاری در بدر قتال
داد تا شهید گشت رسول خدا او را با ذو الشمالین عقد اخوت بست یزید بن المنذر بن سرح بن خناس بن سنان بن
عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمة بن الانصاری رسول خدا میان او و عامر بن ربیعه حلیف بنی عدی بن کعب عقد
اخوت بست و او در عقبه و بدر و احد حاضر بود یزید بن زمعة بن الاسود بن مطلب بن اسد بن عبد العزی بن القرشی
الاسدی و مادر او دختر ابی امیه خواهر ام سلمه است از اشراف قریش است در یوم حنین و یوم طایف حاضر بود یزید بن
رقیش بن رباب بن یعمر الاسدی من بنی اسد بن خزیمه از غازیان بدر است یزید بن المزین بن قیس بن عدی بن
امیة بن خدره و بعضی نام او را زید دانسته اند چنانکه رقم شد یزید بن عامر بن حدیدة الانصاری کنیت او ابو المنذر است
در عقبه و بدر و احد حاضر بود یزید بن اوس بن بنی عبد الدار بن قصی در یوم فتح ایمان آورد و در یمامه مقتول شد
یزید بن السکن بن رافع بن امرء القیس من بنی عبد الاشهل کنیت او ابو اسماء است با پسرش عامر در احد شهید شد
یزید بن ابی سفیان بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف او را یزید الخیر نیز نام میدهند در یوم فتح ایمان آورد
و در حنین حاضر بود از مؤلفة قلوب است رسول خدا او را صد شتر و چهل اوقیه نقره از غنایم حنین عطا فرمود و احوال
او را در کتاب ابو بکر و عمر بشرح رقم کردیم در طاعون عمواس وفات کرد و حکومت شام برادرش معویه مقرر گشت در سال
نوزدهم هجری یزید بن حاطب بن عمرو بن امیة بن رافع الانصاری الظفری در احد شهید شد یزید بن ثابت بن الضحاک ذکر
نسب او در ذیل نام برادرش زید بن ثابت مرقوم شد یزید بن یربوع بن یزید بن عامر بن سواد بن ظفر الانصاری
الظفری از غازیان احد است یزید بن عامر بن الاسود بن حبیب بن سواة بن عامر بن صعصعة السوائی کنیت او ابو
حاجر است از اهل حجاز شمرده میشود یزید بن سلمة بن مشجعة بن مجمع بن مالک در شمار مردم کوفه است یزید بن معبد بن ثمامة
الکندی از اصحاب است یزید بن اسد بن کرز بن امرء القیس جد خالد بن عبد الله القشیری گویند رسول خدا با او فرمود
یا یزید بن اسد احب للناس ما تحب لنفسک یزید بن رکانة بن عبد بن یزید بن عبد المطلب بن عبد مناف
القرشی المطلبی او را دو پسر ابو علی و عبد الرحمن یزید بن قیس بن حطیم بن عدی بن عمرو بن سواد بن ظفر الانصاری
الظفری کنیت او ابو قیس است در احد و دیگر غزوات حاضر بود در یوم جسر ابو عبیده شهید شد یزید بن شریح از
جمله اصحاب است یزید بن نعامة الضبی در حنین حاضر شد و مشرک بود و از آن پس اسلام آورد یزید بن خذام بن سبیع بن
خنساء بن سنان بن عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری در بیعت عقبه حاضر بود یزید بن
ثعلبة بن خزمة بن اصرم بن عمرو بن عمارة البلوی حلیف بنی سالم بن عوف بن الخزرج کنیت او ابو عبد الرحمن است

هالة بن ابی هالة — هرمان بن الحارث — هرماس — هداج — هداد — هنین — یزید بن حارث — یزید بن المنذر — یزید بن زمعه — یزید بن رقیش — یزید بن المزین — یزید بن عامر — یزید بن اوس — یزید بن السکن — یزید بن حاطب — یزید بن ثابت — یزید بن یربوع — یزید بن عامر — یزید بن سلمه — یزید بن معبد — یزید بن اسد — یزید بن رکانه — یزید بن قیس — یزید بن شریح — یزید بن نعامه — یزید بن خذام — یزید بن ثعلبه

در عقبهٔ ثانیه حاضر بود یزید بن الشجرة الرهاوی در سال سی و نهم هجری از جانب معویه امیر حاج شد و در سال پنجاه و نهم مقتول گشت انشاءالله در جای خود مرقوم خواهد شد یزید بن مالک بن عبدالله بن سلمه کنیت او ابو سبرة الجعفی است با دو پسر خود عزیز و سبره بحضرت رسول آمد و او جد خیثمة بن عبدالرحمن بن سبره است یزید پدر حکیم بن یزید از اصحاب است یزید پدر حجاج از جملهٔ اصحاب رسول خداست یزید بن حویزه الانصاری الحارثی از غازیان خداست و در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود یزید بن نویرة بن الحارث بن عدی بن جشم بن مجدعة بن حارثة بن الحارث الانصاری الحارثی در احد حاضر بود و در نهروان در رکاب علی علیه السلام شهید شد یزید بن الاسود الخزامی بعضی او را سوائی و گروهی عامری خوانده اند در شمار مردم کوفه است یزید بن معبد الیمامی از جملهٔ صحابه است یزید پدر عبدالله بن یزید الخطمی نیز از صحابه است یزید بن شیبان از اصحاب رسول خداست یزید بن طعمة الانصاری از غازیان معرکهٔ صفین است یزید بن الاخنس السلمی شامی بعضی گفته اند او و پدرش و پسرش معن در بدر حاضر شدند یزید بن قتاده در شمار اصحاب رسول خداست یزید بن جاریه پدر عبدالرحمن بن یزید است یزید بن قنافه و بروایتی یزید بن عدی بن قنافه یزید بن عبابة الباهلی گوید بحضرت رسول خدای رفتم و با دست مبارک سر مرا مسح فرمود یزید بن سیف و بروایتی یزید بن یوسف الیربوعی التمیمی یزید بن اسید بن ساعده با پدرش اسید و عمش ابو خیثمه انصاری در احد حاضر شدند یزید بن عمرو التمیمی و بروایتی نمیری باتفاق قیس بن عاصم و جماعتی بحضرت رسول آمد یزید بن عبد المدان و یزید بن المحجل من بنی کعب با وفد بنی الحارث و خالد بن الولید بحضرت رسول آمدند و ایمان آوردند یزید بن حمزة بن عوف باتفاق ابو حمزه بحضرت رسول آمدند و ایمان آوردند یزید بن اسیر الضبعی و بروایتی یزید بن یسیر و نیز جماعتی او را اسیر بن یزید خوانده اند یزید ابن السکن الانصاری برادر زیاد بن السکن است از مردم مدینه شمرده میشود یزید بن کعب البهزی از جملهٔ اصحاب است یزید بن سنان در شمار اصحاب رسول خداست یزید بن الاسود الجرشی کنیت او ابوالاسود است ادراک جاهلیت کرده و در شمار مردم شام است یزید بن اسیه کنیت او ابو سنان دئلی است در یوم احد هنگام کیرودار متولد شد یزید بن عبدالله البجلی نیز در شمار اصحاب رسول خداست یعلی بن امیة التمیمی هو یعلی بن امیة بن ابی عبید ابن همام بن الحارث بن بکر بن زید بن مالک بن حنظلة بن مالک بن زید مناة بن التمیم الحنظلی کنیت او ابو صفوان است و بروایتی ابو جعفر است در یوم فتح اسلام آورد و در حنین و طایف حاضر بود و نام مادر او منیه دختر حارث بن جابر ابن وهب بن نسیب بن زید بن مالک بن حارث بن عوف بن مازن بن منصور است و او عمهٔ عتبة بن غزوان است و ذکر حال او بعضی در کتب خلفا رقم شد در جنگ جمل با عایشه بود و در صفین با علی علیه السلام گویند دختر زبیر و دختر ابولهب در حبالهٔ نکاح او بود یعلی بن مرة بن وهب بن جابر الثقفی و بروایتی عامری نام مادر او سیابه بود و گاهی او را نسبت بمادر کنند و یعلی بن سیابه گویند و کنیت او ابوالمرازم است در حدیبیه و خیبر و فتح مکه و حنین و طایف حاضر بود و بعضی او را کوفی و گروهی بصری خوانده اند و او را در بصره خانه بود و یعلی بن حمزة بن عبد المطلب بن هاشم جز او از حمزه عقبی بجای نماند یعلی بن حارثة الثقفی حلیف بنی زهرة بن کلاب در یوم یمامه مقتول گشت یعلی بن العامر و بروایتی یعلی بن مره از اصحاب است یسار مولی ابی الهیثم بن التیهان در یوم احد شهید شد یسار مولی النبی این آنکس است که مردم عکل و عرینه در سال ششم دست و پای او را بریدند و خار در چشم و زبان او

یزید بن شجره
یزید بن مالک
یزید پدر حکیم
یزید پدر حجاج
یزید بن حویزه
یزید بن نویره
یزید بن الاسود
یزید بن معبد
یزید پدر عبدالله
یزید بن شیبان
یزید بن طعمه
یزید بن قتاده
یزید بن جاریه
یزید بن قنافه
یزید بن عبابه
یزید بن سیف
یزید بن اسید
یزید بن عمرو
یزید بن عبد
یزید بن محجل
یزید بن حمزه
یزید بن اسیر
یزید بن السکن
یزید بن سنان
یزید بن الاسود
یزید بن اسیه
یزید بن عبدالله
یعلی بن امیه
یعلی بن مره
یعلی بن حمزه
یعلی بن حارثه
یعلی بن عامر
یسار مولی ابی الهیثم
یسار مولی النبی

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

۷۰۰ خوانیدند تا جان بداد و شتران پیغمبر را که یسار راعی بود براندند و پیغمبر کیفر ایشان بداد چون در کتاب رسول خدای شرح
رقم کردیم تکرار نمی‌پردازیم یسار بن عبد بروایتی یسار بن عمرو بن عبد کنیت او ابو عزة هذلی است و او مشهور
بکنیت است یسار بن سبع ابو نادیة الجهنی بروایتی مزنی مشهور بکنیت است و از شیعیان عثمان است بعضی
مسلم و بعضی یسار بن ربیع و گروهی یسار بن زهیر گفته‌اند یسار بن بلال بن احیحة بن الجلاح بن حجبی بن کلفة الانصاری
الاوسی کنیت او ابو لیلی است و او مشهور بکنیت است و در اسم او نیز خلاف کرده‌اند بعضی یسار بن نمیر مولی
عمرو بن عوف و بعضی او را بن بلال و گروهی یسار بن بلال خوانده‌اند یسار بن سوید الجهنی پدر مسلم بن یسار است
یسار الحبشی مملوک عامر یهودی ابن اسحق نام او را اسود میداند چنانکه در باب الف مرقوم شد یسار
مولی فضالة بن هلال از جمله اصحاب است یعقوب بن الحصین نیز از جمله اصحاب رسول خداست
یعقوب بن اوس بعضی او را در شمار صحابه پیغمبر دانند یسیر بن عبد الکندی و بروایتی شیبانی کندی بعضی او را
اسیر بن عمرو خوانده‌اند چنانکه در باب الف مرقوم شد و او هنگام وفات رسول خدا ده ساله بود یسیر الانصاری
از جمله اصحاب رسول الله است یحیی بن حکیم بن حزام القرشی الاسدی باتفاق پدرش حکیم و برادرانش
هشام و عبد الله در یوم فتح اسلام آورد یحیی بن اسید بن حضیر الانصاری در عهد رسول خدا متولد شد یحیی بن
خلاد الانصاری ابن رافع الکندی در کوفه سکون نمود یحیی بن زهیر کنیت او ابو زهیر النمری الحمصی است یعیش او را نسبت
بقبیله جهنی کرده‌اند لقب او ذو الغرة است بعضی او را طائی و بعضی هلالی دانسته‌اند چنانکه در باب ذال مرقوم
شد یعیش بن طخفة الغفاری در شمار مردم شام است یاسر بن عامر بن مالک بن کنانة بن قیس بن حصین
ابن لوذیم بن ثعلبة بن عوف بن حارثة بن عامر بن یاسر بن عنس بن مالک کنیت او ابو عمار است بنام پسرش
عمار آن هنگام که یاسر از یمن بمدینه آمد حلیف ابی حذیفة بن المغیرة المخزومی شد و ابی حذیفه کنیزک خود سمیه را
آزاد کرد و بحباله نکاح یاسر درآورد و از وی عمار و عبد الله متولد شد و هنگام ظهور اسلام یاسر باتفاق سمیه
و هر دو پسر ایمان آوردند و ما قصه یاسر و اولاد او را در کتاب رسول خدا و کتب خلفا رقم کردیم یاسین بن عمیر بن
کعب بن عمرو بن جحاش من بنی النضر از بزرگان صحابه است یوسف بن عبد الله بن سلام از اولاد یوسف بن
یعقوب علیهما السلام است و کنیت او ابو یعقوب است ذکر نسب او در ذیل نام پدرش عبد الله مرقوم شد
یزداد والد عیسی در شمار اصحاب رسول خداست یونس بن شداد الازدی نیز از جمله
صحابه است نعیم السعدی همچنان از صحابه حضرت رسول است یربوع
الجهنی او را نیز از اصحاب رسول خدای نوشته‌اند

چون از ذکر اسامی اصحاب رسول خدای بپرداختیم اکنون آن جمله را که بکنی معروف‌اند باز می‌نمائیم چه بسیار از اصحاب
که کنیت ایشان بر نام غلبه دارد و آنکس را که در ذیل نام شرح حال نگاشته‌ایم در ذکر کنیت کار
تکرار نخواهیم کرد و رجوع بتفصیل که در ذیل نام شده نخواهیم
داشت بعون الله تعالی

یسار بن عبد
یسار بن سبع
یسار بن بلال
یسار بن سوید
یسار الحبشی
یسار مولی فضاله
یعقوب بن الحصین
یعقوب بن اوس
یسیر بن عمرو
یسیر الانصاری
یحیی بن حکیم
یحیی بن اسید
یحیی بن زهیر
یعیش
یاسر بن عامر
یاسین بن عمیر
یوسف بن عبد الله
یزداد
یونس بن شداد
نعیم السعدی
یربوع الجهنی

بسم الله الرحمن الرحیم

باب حرف الف از کنی اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله

ابو امامه اسعد بن زراره انصاری از جمله نقبای دوازده گانه است شرح حالش در باب الف در ذیل نام اسعد رقم
شد ابو امامة بن ثعلبة الحارثی من بنی حارثة بن الحارث الخزرج نام او ایاس است چنانکه رقم کردیم ابو امامة الباهلی
نام او صدی بن عجلان است در باب صاد شرح حالش رقم شد ابو امامه سهل بن حنیف نام او اسعد است شرح حالش
در باب الف رقم شد در سال ماه وفات یافت و نود و اند سال داشت ابو ایوب الانصاری نام او خالد بن زید بن
کلب بن ثعلبة بن عبد الله بن عوف بن غنم بن مالک بن النجار ذکر حالش در باب خا مرقوم شد در سال پنجاه و دویم
هجری در قسطنطنیه وفات یافت چنانکه انشاء الله در جای خود مذکور میشود در غزوات علی علیه السلام ملازمت رکاب
داشت ابو اسیرة بن الحارث بن علقمه در یوم احد بدست خالد بن الولید شهید شد ابو ایاس بن خذافه نسب
او در ذیل نام برادرش عبد الله بن خذافه بشرح رفت ابو ایاس الدئلی الکنانی از قبیله ابو الاسود دئلی است و او شعر
نیکو توانست گفت ابو ایمن مولی عمرو بن الجموح در یوم احد شهید شد ابو اسید الساعدی نام او مالک بن
ربیعه است شرح حال او در باب میم در ذیل نام مالک بن ربیعه رقم شد ابو ازهر الانماری در شمار مردم شام است
ابو اروی الدوسی در شمار مردم حجاز است و از شیعیان عثمان بن عفان بود ابو امیة الجشمی در صحبت او خلاف
کرده اند ابو الازور قصه او در شرب خمر در ذیل نام ابو جندل مرقوم خواهیم داشت ابو امیة الضمری بروایتی عقیلی از جمله
اصحاب است ابو امیة الجمحی اهل حدیث نیز در صحبت او خلاف کرده اند ابو اسرائیل گویند برذمت نهاده بود
که روز با روزه بدارد و در سایه نشیند و سخن نکند و بر پای بایستد فَأَمَرَهُ رَسُولُ اللهِ أَنْ يَقْعُدَ وَيَسْتَظِلَّ وَيَتَكَلَّمَ
وَيُتِمَّ صَوْمَهُ ابو امیة المخزومی از جمله اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است ابو احمد بن جحش الاسدی الاعمی
نام او عبد بن جحش برادر عبد الله و عبید الله پسران جحش است و خواهر او زینب بنت جحش زوجه رسول
خداست و مادر او امیمه دختر عبد المطلب عمه رسول خداست و ما نسب او را در ذیل نام او عبد و در ذیل نام برادرش
عبد الله باز نموده ایم ابو اللحم الغفاری نام او عبد الله است و ما شرح حالش را در ذیل نام عبد الله بن عبد الملک باز نموده ایم
ابو الاعور بن الحارث بن ظالم بن عبس بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار الانصاری از جانبازان
بدر و احد است ابو الاعور السلمی نام او عمرو بن سفیان است نسب او در ذیل نام او شمرده شد در صفین از قواد لشکر معویه
بود و با علی علیه السلام سخت دشمن بود ابو الاعور الجرمی از جمله اصحاب است ابو ارطاة الاحمسی ابن الحصین بن ربیعه
ابن عامر بن الازور ابو ابی بن ام حرام ربیب عبادة بن الصامت و نام او عبد الله بن قیس بن زید بن اسود بن مالک بن
غنم بن مالک بن النجار و مادرش ام حرام دختر ملحان است ابو امیه الفزاری بعضی او را بدون نسبت بنی فزاره رقم
کرده اند ابو حزم بن عتیک بن النعمان بن عمرو بن عتیک بن عمرو بن مبذول و نام مبذول عامر بن مالک بن
النجار در احد و دیگر غزوات قتال داد و در یوم جسر ابو عبیده حاضر بود ابو اوس و هو تمیم بن حجر الاسلمی و بعضی گویند
ابو تمیم اوس بن حجر الاسلمی ابو اوفی پدر عبد الله بن ابی اوفی نام او علقمة بن خالد بن الحارث بن ابی اسید بن
رفاعة بن ثعلبة بن هوازن بن اسلم بن افصی بن حارثة بن عمرو بن عامر الاسلمی ابو الاسود نام او سند است و شرح

ابو امامه اسعد
ابو امامة بن ثعلبه
ابو امامة الباهلی
ابو امامة بن سهل
ابو ایوب الانصاری
ابو اسیره
ابو ایاس
ابو ایاس
ابو ایمن
ابو اسید
ابو ازهر
ابو اروی
ابو امیه
ابو الازور
ابو امیه
ابو اسرائیل وَيَتَكَلَّمَ
ابو امیه
ابو احمد
ابو اللحم
ابو الاعور
ابو الاعور
ابو ارطاة
ابو ابی بن ام حرام
ابو امیه
ابو حزام
ابو اوس
ابو اوفی

ابو املة / ابو اسید / ابو اذینة / ابو الازور / ابو ادریس

حالش در ذیل نام سند مرقوم شد ابو املة راشد السلمی چنانکه در ذیل نام راشد مرقوم شد ابو اسید ثابت الانصاری خادم رسول خدای بود بعضی گویند نامش عبد الله بن ثابت است و اسید بفتح همزه است و بعضی بضم خوانده اند ابو اذینة از رسول خدا حدیث کرده که فرمود خیر نساء کم الولود الودود ابو الازور هو ضرار بن الازور و شرح حالش در ذیل نام ضرار مرقوم شد ابو ادریس الخولانی آنگاه که رسول خدا سفر حنین کردند متولد شد از بزرگان تابعین شمرده میشود بعد از فضالة بن عبید از جانب معویه قضاوت دمشق یافت و تا زمان عبد الملک زندگانی داشت و نام او عائذ الله است

باب حرف بای موحده از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو بکر / ابو بردة / ابو بردة / ابو بردة / ابو بردة / ابو بصیر

ابو بکر بن ابی قحافه قصه‌های او در کتاب رسول خدای و کتاب ابو بکر بشرح رفت ابو بردة نام او هانی بن دینار نسب او را در ذیل نام هانی رقم کرده ایم و او در همه غزوات ملازم رکاب علی علیه السلام بود ابو بردة بن قیس الاشعری برادر ابو موسی الاشعری و نام او عامر بن قیس است نسب او را در ذیل و او را در ذیل نام برادرش رقم کردیم ابو بردة الظفری الانصاری و ظفر هو کعب بن مالک بن اوس ابو بردة الانصاری از جملهٔ اصحاب رسول خداست ابو بصیر نام او عتبة بن اسید بن حارثة الثقفی بعد از صلح حدیبیه رسول خدای او را با زهر بن عوف عامری و غلامش کوثر سپرد تا بمکه برد در عرض راه عامر را بکشت و بگریخت و سر راه بر کاروان قریش گرفت و این قصه شرحی بکمال داشت و در کتاب رسول خدا رقم کردیم

ابو بکرة الثقفی / ابو بکرة الغفاری / ابو برزة / ابو بشیر / ابو البداح / ابو بصیر

ابو بکرة الثقفی هو نفیع بن مسروح الحبشی قصه او را در ذیل نام نفیع بشرح نگاشتیم ابو بکرة الغفاری نام او جمیل بن بصرة بن وقاص بن حبیب بن غفار ساکن مصر شد ابو برزة الاسلمی نام او فضلة بن عبید است در شمار اصحاب رسول خداست ابو بشیر الانصاری در نام او خلاف کرده اند بعضی مازنی انصاری و گروهی ساعدی انصاری گفته اند و بروایتی حارثی انصاری دانسته اند هو قیس بن عبید بن الحارث بن عمرو بن الجعد بن مرة بن النجار بعد از وقعه حره وفات نمود ابو البداح بن عاصم بن عدی الجد بن العجلان البلوی من قضاعة ثم الانصاری حلیف بن بنی عمرو بن عوف بعضی او را ابو البداع خوانده ابو بصیر از غازیان یوم یمامه است و او را انصاری دانند

باب حرف تای فوقانی از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو تمیمه

ابو تمیمه بعضی او را ابو تمیمة الجهنی خوانده اند و گروهی او را از اصحاب ندانسته اند و در این باب جز این کلام دیده نشد

باب حرف ثای مثلثه از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو ثعلبة الخشنی / ابو ثعلبة الانصاری / ابو ثعلبة الاشجعی / ابو ثعلبة الثقفی / ابو ثور / ابو ثوران / ابو ثابت

ابو ثعلبة الخشنی در نام او و پدر او خلاف کرده اند بعضی جرثوم و بعضی جرهم و بعضی عمرو بن جرثوم گفته اند و جز این نیز نوشته اند و ما در ذیل نام جرثوم نسب او را رقم کردیم ابو ثعلبة الانصاری از جملهٔ اصحاب رسول خداست ابو ثعلبة الاشجعی نیز از جملهٔ اصحاب شمرده میشود ابو ثعلبة الثقفی همچنان در شمار اصحاب رسول خداست ابو ثور الفهمی از جملهٔ اصحاب است لکن اسم او و اسم پدر او معروف نیست ابو ثوران از جملهٔ اصحاب است نام و نسب او شناخته نیست ابو ثابت بن عمرو بن قصی بن عمرو بن زید بن جشم بن حارثة الانصاری الحارثی از غازیان احد است

باب حرف جیم از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم

ابوجهم نام او عامر است نسب او در ذیل نام عامر باز نموده شد در عام فتح ایمان آورد او یکی از چهار کس است که عالم بانساب عرب بود چنانکه در ذیل نام عقیل مرقوم شد در آخر خلافت معویه وفات نمود ابوجندل ابن سهیل بن عمرو القرشی نسب او را در ذیل نام پدرش سهیل مرقوم نمودیم و پدرش سهیل آنکس است که در صلح حدیبیه از جانب قریش حاضر بود و ابوجندل آنکس است که بعد از صلح حدیبیه با ابوبصیر پیوست و راه بر کاروان قریش مسدود داشتند و واقعه او را در کتاب رسول خدا و در کتاب عمر بن الخطاب نگاشتیم ابوجهیم عبدالله بن جهیم الانصاری از جمله اصحاب رسول خداست ابوجهیم بن الحارث بن الصمة الانصاری پدرش از بزرگان اصحابست و ما ذکر نسب او را در ذیل نام او رقم کردیم ابوجحیفة السوائی نام او وهب بن عبدالله است و ما نسب او را در ذیل نام وهب باز نمودیم ابوجحیفه در کوفه سکون نمود و خانه بنیان کرد و علی علیه السلام او را خازن بیت المال نمود و در غزوات ملازم رکاب بود در امارت بشر بن مروان در کوفه وفات کرد ابوجزی الجشمی ثم الهجیمی بروایتی الجهنی نام او سلیم بن جابر و بروایتی جابر بن سلیم است از اهل بصره شمرده میشود ابوالجعد الاشجعی پدر سالم در شمار مردم کوفه است ابوجمیل مردی از قبیله تیم است در شمار مردم حجاز است در عام فتح ملازم رکاب رسول خدا بود ابوجمعة الانصاری در نام او خلاف کرده اند بعضی حبیب بن سباع و جماعتی جنید بن سباع و جز این نیز گفته اند در شمار مردم شام است ابوالجعل نام او هلال بن الحارث است در حمص جای داشت و او را دو پسر بود ابوجبیرة بن الضحاک الانصاری الاشهلی برادر ثابت ابن ضحاک و پدر محمود بن ابی جبیره بعد از هجرت متولد شد در شمار مردم کوفه است ابوجبیرة بن الحصین بن النعمان ابن سنان بن عبد بن کعب بن عبدالاشهل ابوجبیرة الکندی از جمله اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله است

باب حرف حای مهمله از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم

ابوحذیفة بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی العبشمی با زوجه خود سهله دختر سهیل بن عمرو هجرت بحبشه نمود و از آنجا بجانب مکه مراجعت و با رسول خدای بمدینه آمد و در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود و مردی دراز بالا و احول و اثعل بود و اثعل آنکس را گویند که دندان زاید از پس دندان برآورد و از اینجاست که خواهرش هند بن هنوز ایمان نداشت در یوم بدر او را هجا گفت این شعر از وست

الاحول الاثعل المشؤم طائره　　ابوحذیفة شر الناس فی الدین

و اقصهای ابوحذیفه را در کتاب رسول خدای نگاشته ایم ابوحدرد الاسلمی در نام او خلاف کرده اند بعضی گفته اند سلامة بن عمیر بن سلامة بن سعد بن هوازن بن اسلم و جز این نیز گفته اند در شمار مردم حجاز است ابوحدرد بعضی نام او را حکم بن حزن گفته اند ابوحاطب بن عمرو بن عبد شمس برادر سهیل بن عمرو است که در صلح حدیبیه حاضر بود و ابوحاطب از مهاجرین حبشه است ابوالحارث بن قیس بن خالدة بن مخلد الانصاری الزرقی ابوحثمة الانصاری پدر سهل بن ابی حثمه اسمش عبدالله بن ساعدة بن عامر بن عدی بن مجدعة بن حارثة بن الحارث بن الخزرج بن عمرو بن مالک بن الاوس الانصاری الحارثی دلیل رسول خدای بجانب احد در غزوات حاضر بود در اول خلافت معویه وفات نمود ابوحثمة بن حذیفة بن غانم القرشی العدوی برادر ابوجهم است شفا دختر عبدالله بن عدی را تزویج کرد ابوحکیم الانصاری ابوعمرو بن ثعلبة بن وهب بن عدی بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم بن النجار از غازیان بدر است ابوحمید الساعدی

ابوجهم ابوجندل ابوجهیم ابوجهیم بن الحارث ابوجحیفه ابوجزی ابوالجعد ابوجمیل ابوجمعه ابوالجعل ابوجبیره ابوجبیره ابوحذیفه ابوحدرد ابوحدرد ابوحاطب ابوالحارث ابوحثمه ابوحثمه ابوحکیم ابوحمید

۷۰۴ الانصاری نامش منذر بن سعد بن منذر بن یبید بعضی او را عبد الرحمن بن عمرو خوانده اند در اواخر خلافت معویه
ابوحیه وفات نمود ابوحبة الانصاری بعضی او را ابوحنه با نون و بعضی ابوحیه با یای تحتانی خوانده اند و صواب ابوحبه
با بای موحده از جانب مادر برادر سعد بن خثیمه است در نسب او خلاف بسیار کرده اند که نگارش آن موجب
ابوحبه اطناب است و بعضی او را از غازیان بدر دانسته اند ابوحبة بن غزیة الانصاری نامش زید بن غزیة بن عمرو بن عطیة بن
خنساء بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن النجار در احد حاضر بود و در یوم یمامه مقتول گشت ابوحازم پدر قیس بن
ابی حازم الاحمسی در شمار مردم کوفه است در نام او خلاف کرده اند بعضی او را عوف و بعضی او را عبد عوف خوانده
و ابن عبد البر در کتاب استیعاب هر دو نام را جداگانه عنوان ساخته و گروهی نیز او را حصین بن عوف گفته اند
ابوحمیضه ابوحمیضه هو معبد بن عباد بن قشیر من بنی سالم بن عوف الانصاری السالمی از غازیان بدر است ابوحمراء مولی
ابوحمراء ابوحاتم ابوالحجاج النبی نام او هلال بن الحارث است ابوحاتم المزنی در شمار مردم مدینه است در یوم بدر حاضر بود ابوالحجاج الثمالی بعضی
نام او را عبید بن عبد و جماعتی عبد الله بن عبد و عبد الله بن عائذ نیز گفته اند از وی روایت کرده اند که قال
رسول الله یقول للقبر للمیت حین یوضع فیه ویحك یا ابن ادم ما غرك الم تعلم انی بیت
ابوحسن الفتنة و بیت الظلمة و بیت الوحدة و بیت الدود ابوالحسن المازنی بعضی گویند جز این کنیت
نامی ندارد و گروهی بر آنند که نام او تمیم بن عبد عمرو است این آنکس است که یوم الدار قصد قتل عثمان داشت
ابوالحصین و زید بن ثابت را پاسخ سخت داد چنانکه رقم شد ابوالحصین السلمی هم از جمله اصحاب رسول خداست صلی الله علیه و آله

باب حرف خای معجمه از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابوخالد ابوخمیصه ابوخزیمه ابوخالد القرشی المخزومی پدر خالد بن ابی خالد است ابوخمیصه اسمش معبد بن عباد بن بشر الانصاری من سالم بن
غنم بن عوف بن الخزرج از غازیان بدر است ابوخالد بن الحارث بن قیس بن خالد بن مخلد در عقبه و بدر و احد
و دیگر غزوات حاضر بود و در یمامه نیز قتال داد ابوخالد از جمله اصحاب رسول خداست ابوخزیمة بن اوس بن زید بن
اصرم بن ثعلبة بن غنم بن مالك بن النجار در بدر و دیگر غزوات حاضر بود در خلافت عثمان بن عفان وفات نمود
ابوخزامه ابوخزامه نامش رفاعة بن عرابه و بروایتی رفاعة بن عماره است از قبیله قضاعه و بعضی جهنی گفته اند او را از تابعین
ابوخیثمه شمرده اند ابوخیثمة الانصاری السالمی یکتن از بنی سالم بن خزرج است در احد حاضر بود و تا زمان یزید بن معویه علیهما اللعنه
ابوالخطاب ابوخیره ابوخلاد ابوخنیس ابوالخراش ابوخداش ابوخراش بزیست ابوالخطاب در شمار مردم کوفه است و نام او شناخته نیست ابوخیرة الصباحی العبدی من ولد صباح بن لکیز بن
افصی بن عبد القیس بن افصی بن دعمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعه ابوخلاد از جمله صحابه است نام او معروف نیست ابو
خنیس الغفاری از جمله اصحاب رسول خداست ابوالخراش السلمی و بروایتی اسلمی نیز از صحابه است ابوخداش الشرعبی از رسول
خدای حدیث میکند که فرمود الناس شرکاء فی اسفارهم فی ثلثة فی الماء و الکلاء و النار ابوخراش
الهذلی الشاعر اسمه خویلد من بنی عمرو بن معویة بن تمیم بن سعد بن هذیل در زمان عمر بن الخطاب او را مار بگزید و هلاک
شد در مرثیه برادرش زهیر که بدست جمیل بن معمر در یوم حنین کشته شد اشعار نیکو دارد چنانکه بدان اشارت شد

باب حرف دال مهمله از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابوداود ابوداود الانصاری المازنی هو عمیر بن عامر بن خنساء بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن النجار در بدر و احد حاضر

بود ابو دجانة الانصاری الساعدی اسمش سماک بن خرشه و بروایتی سماک بن اوس بن خرشة بن لوذان بن عبدود بن ثعلبة الانصاری ذکر احوال او در کتاب رسول خدا و کتاب خلفا بشرح رفت ابو الدرداء عویمر بن عامر بن مالک بن زید بن قیس و جز این نیز در نسب او گفته اند و ما شرح حال او را در کتاب رسول خدا و کتب خلفا رقم کردیم و قضاوت او را در شام نگاشتیم در خلافت عثمان وفات نمود وقتی ابو درداء را گفتند چیست تراکه هیچگاه شعر نگوئی گفت گاه گاهی گفته ام و این شعر قرائت کرد

یُرِیدُ الْمَرْءُ اَنْ یُعْطَی مُنَاهُ وَیَاْبَی اللّٰهُ اِلَّا مَا اَرَادَا

ابو الدحداح و بروایتی ابو الدحداحة الانصاری از نام و نسب او زیاده براین معروف نیست در یوم احد شهید شد

ابو درة البلوی از جملهٔ اصحاب رسول خداست

باب حرف ذال معجمه از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو ذر الغفاری در نام و نسب او خلاف کرده اند و بعضی گفته اند نام او بریر بن جناده است و بعضی بریر بن جندب بن عبد الله گفته اند و جماعتی جندب بن سکن نوشته اند و صحیح جندب بن جناده است و ما نسب او را در ذیل نام جندب رقم کردیم شرح حال و جلالت قدر او و اسلام او در جلد دوم از کتاب اول و جلد اول از کتاب دویم و کتاب ابو بکر و کتاب عمر و کتاب عثمان موافق تاریخ نگاشته آمد ابو ذرة الانصاری الظفری نام او حارث بن معاذ بن زرارة الانصاری با برادرش ابو نمله و پدرش در یوم احد حاضر بود ابو ذباب در الذعبید نماز جمله اصحاب است مردی شاعر بود ابو ذویب الهذلی الشاعر وی مخضرمی است که هم جاهلیت و هم اسلام را ادراک کرده و ما شرح احوال و اشعار او را در کتاب عمر بن الخطاب در سال بیستم هجری رقم کرده ایم و هم در این کتاب مبارک در ذیل امثله عرب از و سطری چند نگارش یافت لاجرم درین باب تکرار آن وقایع موجب اطناب گشت

باب حرف رای مهمله از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو رفاعة العدوی اسمش عبد الله بن الحارث بن اسد بن عدی بن جندل بن عامر بن مالک بن تیم بن الدول ابن حبل بن عدی بن عبد مناة بن اد بن طابخة بن الیاس بن مضر از جملهٔ صحابه است و بعضی نام او را تمیم ابن اسد و جماعتی تمیم بن اوس بن نسیر گفته اند و نخستین بصواب است ابو الروم نامش عمیر بن هاشم بن عبد مناف ابن عبد الدار بن قصی برادر مصعب بن عمیر القرشی العبدی با برادرش مصعب از مهاجرین حبشه است بعضی گفته اند در بدر حاضر شد و جماعتی گویند از غازیان احد است در یوم یرموک مقتول گشت ابو رافع مولی رسول الله رسول خدا او را آزاد ساخت در خلافت عثمان بروایتی در خلافت علی علیه السلام وفات نمود ابو رافع الصایغ نسب و معروف نیست در شمار بزرگان تابعین است ادراک جاهلیت نیز نموده او را از اهل بصره شمرده اند ابو رهم الغفاری اسمش کلثوم بن حصین بن خلف بن عبید جز این نیز گفته اند در احد جراحت یافت از بایعین تحت شجره است در سفر عمرة القضا و سفر عام الفتح رسول خدا او را در مدینه بخلیفتی گذاشت ابو رهم بن قیس الاشعری برادر ابو موسی اشعری است نسب او در ذیل نام برادرش مسطور است از مهاجرین حبشه است با جعفر بن ابیطالب مراجعت نمود ابو رهم بن مطعم الارکی وقتی بحضرت رسول آمد یکصد و پنجاه سال داشت از بزرگان تابعین بشمار میرود ابو رمثة البلوی ساکن مصر شد

و در افريقيه وفات نمود ابورمثة التيمي من تيم الرباب و بروايتي من ولد امرء القيس بن زيد مناة بن تميم با پسرش بحضرت رسول آمد و در نام او خلاف كرده اند بعضي حبيب بن حيان و جماعتي حيان بن وهب گفته اند ابوريحانه الانصاري و بروايتي ازدي و نيز دوسي گفته اند و در ذيل نامش شمعون شرح حال او گفته آمد ابورزين العقيلي اسم او لقيط بن عامر بن مرة بن عبد الله بن المنتفق بن عامر بن عقيل در شمار مردم طايف است ابورزين پدر عبد الله با ابورزين از جملهٔ اصحاب است ابورويحه الخثعمي رسول خدا ميان او و بلال بن رباح عقد اخوت بست در شمار مردم شام است ابوراشد عبد الرحمن بن راشد الازدي در جاهليت نام او عبد العزي بود رسول خدا فرمود انت عبد الرحمن ابوراشد ابوالرمداء البلي گويند او غلام زني از قبيله بلي بود كه رمدا نام داشت عمرو بن عمارة بن خطية البلي و شبان گوسفندان او بود رسول خداي بر او گذشت و از وي شير خواست او شير بكشيد و پيش او برد چون بنشسته آمد و اين قصه بگفت او را آزاد ساخت و مكني با بوالرمداء شد ابوالرداد الليثي در مدينه مسكن داشت ابورجاء العطاردي البصري نام او عمران است و در نام پدرش خلاف كرده اند بعضي عمران بن تيم و بعضي عمران بن عبد الله گفته اند ادراك جاهليت نمود و هنگام وفات اين شعر گفت

ألم تر أن الناس مات كبيرهم وقد عاش قبل البعث بعث محمد

باب زاي معجم از كناي اصحاب رسول خداي صلي الله عليه وآله وسلم

ابوزيد الانصاري هو قيس بن سكن بن قيس بن زعور بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدي بن النجار از غازيان بدر است گويند او در زمان رسول خداي قرآن مجيد را جمع كرد ابوزيد هو سعد بن عبيد بن النعمان بن قيس بن عمرو بن زيد بن امية بن ضبيعة بن زيد بن مالك بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالك بن اوس وي را نيز گويند قرآن در زمان رسول خدا جمع كرد در يوم قادسيه مقتول شد و آن وقت شصت و چهار سال داشت ابوزيد الانصاري من بني حارث بن الخزرج جد ابي زيد نحوي است ابوزيد الانصاري نيز از جملهٔ اصحاب رسول خداست ابوزيد نيز مردي از انصار است بعضي نام او را اوس و بعضي معاذ گفته اند بروايتي آن ابوزيد كه در زمان پيغمبر قرآن را جمع كرد اوس نام داشت ابوزيد الجرمي نيز در شمار اصحاب پيغمبر است ابوزيد الثقفي الثاني پدر ابوبكر بن ابي زهير در نام او خلاف كرده اند بعضي عمار بن حميد گفته اند در شمار مردم حجاز و بعضي كوفي گفته اند ابوزهير مردي از بني ثقيف است ابوزهير النمري گويند يحيي بن زهير نام داشت ابوزهير الانماري و بروايتي نميري گرد او را تميمي خوانده اند گويند نامش خلاد بن شرحبيل است ابوزهير نامش اسيد بن معوية بن الحارث التيمي است با قيس بن عاصم بحضرت رسول آمد و ايمان آورد ابوالزعبا از جملهٔ اصحاب رسول خداست ابوزرعه شاعر نامش عامر بن كعب بن عمرو بن خديج از غازيان احد است ابوزيف هو زهير بن الحارث بن عوف از صحابه است ابوزراره در شمار مردم مدينه است ابوزمعة البلوي گويند از بايعين تحت شجره است و در افريقيه وفات نمود بروايتي نام او عبيد است

باب حرف سين از كناي اصحاب رسول خداي صلي الله عليه وآله

ابوسلمة بن عبد الاسد بن هلال بن عبد الله بن عمر بن مخزوم القرشي المخزومي اسمش عبد الله است نام مادرش بره دختر عبد المطلب است با زنش ام سلمه بسوي حبشه هجرت كرد و بعد از مراجعت هجرت بمدينه نمود و در احد جراحت يافت

ابورمثه ابوريحانه ابورزين ابورزين ابورويحه ابوراشد ابوالرمداء ابوالرداد ابورجاء ابوزيد ابوزيد ابوزيد ابوزيد ابوزيد ابوزيد ابوبكر ابوزهير ابوزهير ابوزهير ابوزهير ابوالزعبا ابوزرعه ابوزيف ابوزراره ابوزمعه ابوسلمه

و بدان زخم درگذشت و بعد از وام سلمه بنکاح رسول خدا درآمد و ما شرح حال او را در کتاب رسول خدای بشرح نگاشتیم

ابوسلمه

ابو سلمه مردی از اصحاب رسول خداست ابو سبرة بن ابی رهم بن عبد العزی بن ابی قیس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی القرشی العامری در هجرت ثانیه بجانب حبشه کوچ داد و زوجه او ام کلثوم دختر عمرو بن سهیل با او بود رسول خدا میان او را با سلمة بن سلامه عقد اخوت ببست و او از جانب مادر با ابو سلمة بن عبد الاسد برادر بود چه مادر وی نیز بره دختر عبد المطلب بود و او در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر شد و در خلافت عثمان وفات نمود

ابو سبره

ابو سبرة الجعفی نامش یزید بن مالک بن عبد الله بن سلمة بن عمرو بن ذهل من بنی جعفی باتفاق پسرانش زبیر و عزیز بحضرت رسول آمد رسول خدا عزیز را عبد الرحمن نام نهاد

ابو سنان

ابو سنان الاسدی نامش وهب بن عبد الله و بروایتی عبد الله بن وهب بن محصن بن حرثان بن قیس بن مرة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه برادر عکاشة بن محصن است و ایشان از حلفای بنی عبد شمس اند و ابو سنان در بدر حاضر بود گویند اول کس است بروایت اهل سنت که در تحت شجره بیعت نمود در هنگام محاصره بنی قریظه وفات کرد و آنوقت چهل سال داشت

ابو سلیط

ابو سلیط الانصاری نام او سبرة بن عمرو بن قیس بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار الانصاری و مادرش دختر عجره خواهر کعب بن عجره بلوی است در بدر و دیگر غزوات حاضر بود

ابو سفیان

ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب بن هاشم القرشی پسر عم رسول خدا و نیز برادر رضاعی رسول خدا بود چه او را نیز حلیمه سعدیه شیر داد و مادر او غزیه دختر قیس بن طریف از بنی فهر بن مالک بن نضر بن کنانه است بعضی گفته اند اسم او مغیره است و جماعتی بر آنند که مغیره برادر او است و اسم او کنیت او است شرح اسلام او قبل از ورود پیغمبر بمکه بشرح رفت و اشعار او قبل از اسلام و هجای حسان بن ثابت او را نیز نگاشته آمد و اشعار او را در ذیل احوال شعرای حضرت رسول خدا رقم کردیم در سال بیستم هجری در سفر مکه چون خواست موی سر بسترد حلاقه که در سر او ثؤلولی بود با تیغ سترده گشت و بدان جراحت مریض شد و در مدینه درگذشت عمر بن الخطاب بر او نماز گذاشت و او را در خانه عقیل بن ابیطالب بخاک سپردند

ابو سفیان

ابو سفیان بن الحارث بن قیس بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو الانصاری در احد شهید شد و بروایتی در خیبر شهید گشت

ابو سفیان

ابو سفیان هو صخر بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف الاموی القرشی پدر معویه ده سال قبل از عام الفیل متولد شد در جاهلیت با عباس بن عبد المطلب طریق منادمت و مخالطت سپرد در عام فتح ایمان آورد از مؤلفة قلوبست در جاهلیت زندیق بود و اسلام او هم بطریق نفاق بود چنانکه در کتاب عثمان کفر او باز نموده شد در یوم یرموک یک چشم او بضرب سنگ نابینا شد و او همچنان اعور بماند در سال دوم هجری وفات نمود و او را در بقیع بخاک سپردند شرح حال او در کتاب رسول خدا و کتاب خلفا مرقوم شد

ابو سفیان

ابو سفیان والد عبد الله در شمار مردم مدینه است ابو سفیان بن حویطب بن عبد العزی القرشی العامری با پدرش در یوم فتح ایمان آورد و در جنگ جمل حاضر بود

ابو سفیان

ابو سفیان از صحابه است گویند رسول خدا سر او را مسح کرد و موضع دست مبارک هیچوقت سفید نشد

ابو سعید

ابو سعید الخدری اسم او سعد بن مالک بن سنان بن ثعلبة بن عبید بن الابجر و نام ابجر خدرة بن عوف بن الحارث بن الخزرج الانصاری الخدری مادرش دختر ابی حارثة بن عدی بن النجار است خدره و خداره دو برادرند از انصار از دو مادر و ابو سعید در غزوه بنی المصطلق

حاضر

حاضر بود و اینوقت و در سال هفتاد و چهارم هجری وفات یافت ابو سعید المعلی بن لوذان بن حارثة بن زید بن ثعلبة من بنی زریق الانصاری الزرقی مادرش امیه بنت قرط بن خنسا من بنی سلمه از مردم حجاز است نام او حارث است و بعضی بغلط رافع گفته اند و در سال هفتاد و چهارم هجری وفات نمود و اینوقت هشتاد و چهار سال داشت ابو سعید الخیر بروایتی انماری ست اسم او عامر بن سعد از مردم شام است و بعضی نام او را عمرو دانسته اند ابو سعید الزرقی الانصاری در نام او خلاف کرده اند بعضی سعید بن عمارة بن سعد گفته اند و بعضی عامر بن مسعود دانسته اند ابو سعید بعضی او را سعد الانصاری گفته اند از پیغمبر حدیث میکند که فرمود اَلْبِرُّ وَالصَّلٰوةُ وَحُسْنُ الْجِوَارِ عِمَارَةٌ لِلدِّيَارِ وَزِيَادَةٌ فِي الْاَعْمَارِ ابو سعید الانصاری الزرقی از رسول خدا حدیث میکند که اَلنَّادِمُ يَنْتَظِرُ وَالتَّائِبُ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ ابو سعید الانصاری نیز از جمله اصحاب است ابو سلمی راعی شتران رسول خدا نام او را بعضی حریث دانسته اند در شمار مردم شام است و بعضی کوفی دانند ابو سلمی از اصحاب رسول خداست ابو سلمی مولی رسول الله بعضی او را راعی رسول خدای دانند ابو سعد مولی فضالة الانصاری ابو سعد بن وهب القرظی و بروایتی نضری منسوب بنضیر دانسته اند در یوم قریظه بحضرت رسول آمد و اسلام آورد ابو سوید بروایتی ابو سریة الانصاری و بعضی جهنی گفته اند ابو سروعة ابو عقبة بن الحارث بن عامر بن نوفل بن عبد مناف بن قصی القرشی النوفلی در شمار اهل حجاز است در سال فتح ایمان آورد ابو سریحة الغفاری نام او حذیفة بن خالد بن الاعوس بن رقیة بن حرام بن غفار بن غلیل الغفاری بعضی او را بغین معجمه خوانند از بایعین تحت شجره است و در شمار مردم کوفه است ابو السائل بن بعکک بن منذرة بن سعد بن هریم و بروایتی حبة بن بعکک است مردی شاعر است در یوم فتح ایمان آورد و در مکه وفات نمود ابو سعاد الجهنی بعضی نام او را عقبة بن عامر الجهنی گفته اند ابو سلامة السلامی و ابو سلامة الجهنی من ولد حبیب السلمی ابن عبد البر ایشان را یکتن دانند ابو سلامة الاسلامی نام او خداش است از مردم کوفه بشمار میرود ابو سلامة الثقفی اسم او عروه است ابو سیارة المتعی ثم القیسی نام او عمیرة بن الاعلم است و عمیرة بن الاعلم در شمار مردم شام است ابو سفیان المدحجی از جمله صحابه است ابو سلالة الاسلمی نیز از جمله اصحاب رسول خداست ابو السبیع الزرقی الانصاری نامش ذکوان بن عبد القیس در یوم احد شهید شد ابو سعادة در حمص سکون اختیار کرد ابو سلام الهاشمی خادم رسول الله و مولی آنحضرت است و بعضی او را بغلط ابو سلامه خوانده اند ابو السمح خادم رسول الله و نیز مولای آنحضرت است ابو سعدان نسب و نسبت او معلوم نیست ابو سکینه نیز نام و نسب او شناخته نیست ابو سود بن ابی وکیع التمیمی جد وکیع بن ابی سود گویند از مردم مجوس بوده ابو سهل نیز از صحابه است ابو السائب نیز از اصحاب رسول خداست و نام او معروف نیست

ابو سعید
ابو سعید
ابو سعید
ابو سعید
ابو سعید
ابو سلمی
ابو سلمی
ابو سلمی
ابو سعد
ابو سعد
ابو سوید
ابو سروعة
ابو سریحة
ابو السائل
ابو سعاد
ابو سلامه
ابو سلامه
ابو سلامه
ابو سیاره
ابو سفیان
ابو سلاله
ابو السبیع
ابو سعاده
ابو سلام
ابو السمح
ابو سعدان
ابو سکینه
ابو سود
ابو السائب

باب حرف شین معجمه از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو الشیخ بن ابی ثابت بن المنذر بن حرام بن عمرو بن زید مناة بن عدی بن عمرو بن مالک بن النجار از غازیان بدر است و در بئر معونه شهید شد بعضی او را برادر حسان بن ثابت و بعضی برادرزاده حسان دانند ابو شیبة الخدری از رسول خدا حدیث میکند که فرمود مَنْ قَالَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُخْلِصًا دَخَلَ الْجَنَّةَ نام او شناخته نیست در این

ابو الشیخ
ابو شیبه

ابو وداعه

روم وفات نمود ابوشیخ المحاربی از جمله اصحاب رسول خداست ابوشریح الکعبی الخزاعی نامش خویلد بن عمرو است [ابوشیخ]
قبل از فتح مکه ایمان آورد و در سال شصت و هشتم هجری وفات نمود ابوشریح نامش هانی بن یزید الحارثی [ابوشریح]
کنیت او نخست ابوالحکم بود چون با قوم خود بحضرت رسول آمد و اسلام آورد پیغمبر با او گفت چند پسر داری عرض کرد [ابوشریح]
سه پسر شریح و عبدالله و مسلم فرمود انت ابوشریح از آن وقت بابوشریح معروف شد و هانی بن شریح از اصحاب [ابوشریح]
علی علیه السلام پسر اوست و در شمار مردم کوفه است ابوشریح الانصاری نام و نسب او معلوم نیست ابوشعیب [ابوشعیب]
الانصاری از جمله اصحاب رسول خداست ابوشهم نام او را یزید بن ابی شیبه گفته اند در شمار مردم کوفه است ابو [ابوشهم]
شقرة التمیمی از جمله اصحابست ابوالشموس البلوی در غزوه تبوک ملازمت رکاب رسول خدای داشت [ابوشقره] [ابوالشموس]
ابوشداد از جمله صحابه بود صاحب بن ابی شداد است ابوشداد الذماری الیمانی از اهل عمان است بروایتی عامل عمان بوده [ابوشداد]

باب حرف صاد مهمله از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابوصرمة الانصاری المازنی من بنی مازن بن النجار در نام او خلاف کرده اند بعضی مالک بن قیس و بعضی قیس [ابوصرمه]
ابن مالک گفته اند از غازیان بدر است و شعر نیکو توانست گفت ابوصخر العقیلی مردی از بنی عقیل است [ابوصخر]
گفته اند نام او عبدالله بن قدامه است ابوصفوان نام او مالک بن عمیره است و بعضی سوید بن قیس گفته اند از اولاد [ابوصفوان]
ربیعة بن نزار است ابوصباح الانصاری بعضی نام او را بضاد معجمه خوانده اند چنانکه مذکور میشود ابوصفیه مولی رسول الله [ابوصباح] [ابوصفیه]
از جمله مهاجرین است ابوصعیر جد شهاب بن ثعلبه بن ابی صعیر است ابوصفره نام او ظالم بن سراق و بروایتی ظالم بن [ابوصعیر]
سارق الازدی البصری در عهد رسول خدا اسلام آورد و او را ده پسر بود که یکی از ایشان مهلب بن ابی صفره است [ابوصفره]
چنانکه انشاء الله شرح حالش مرقوم خواهد شد

باب حرف ضاد معجمه از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابوالضیاح اسم او نعمان است و بعضی گفته اند هو عمرو بن ثابت بن امیة بن امرء القیس بن ثعلبة بن عمرو بن [ابوالضیاح]
عوف بن مالک بن الاوس در بدر و احد و خندق و حدیبیه حاضر بود و در خیبر شهید شد ابوضمیره مولی رسول الله نام [ابوضمیره]
او سعید الحمیری است و او جد حسین بن عبدالله بن ضمیرة بن ابی ضمیره است حسین نزد مهدی عباسی خلیفه آمد و کتابی [ابوضمضم]
که رسول خدا در آزادی ابی ضمیره داده بود بنمود مهدی آن مکتوب را بر چشم نهاد و او را سیصد دینار عطا کرد
ابوضمضم نام و نسب او معلوم نیست ابوضمرة العیص از جمله مستضعفین مکه بشمار میرود که مصداق آیه کریمه الا [ابوضمره]
المستضعفین من الرجال والنساء والولدان است

باب حرف طای مهمله از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابوطلحة الانصاری نام او زید بن سهل است و نسب او در ذیل نام زید مرقوم شد از کاملان صحابه بود چنانکه در [ابوطلحه]
کتاب رسول خدا رقم شد در یوم حنین بیست تن را بکشت و سلاح و سلب او را متصرف شد داشت در سال سی و یکم در
سفر دریا وفات نمود چنانکه مرقوم افتاد ابوطلیق بعضی او را ابوطلق بن حبیب گفته اند در شمار مردم حجاز است ابو [ابوطلیق]
طوالة نام او شطب الممدود است در شام مسکن گرفت ابوالطفیل عامر بن واثله نسب او در ذیل نام عامر رقم شد [ابوطواله] [ابوالطفیل]
در عام احد متولد شد در غزوات ملازم رکاب علی علیه السلام بود و بعد از شهادت آنحضرت بمکه آمد و در مکه

۷۱۰ توقف فرمود تا وفات نمود بعد از هجرت در سال صد و او آخر کس بود از صحابه که اینوقت وفات نمود چنانکه گفته اند قال ابو الطفیل ما علی وجه الارض الیوم رجل رای النبی غیری از شیعیان علی علیه السلام

ابو طلبه ومردی شاعر و عاقل و حاضر جواب بود مقالات او را با معاویه انشاءالله در جای خود رقم خواهیم کرد ابوطیبه الحجام مولی بنی حارثه حجامت رسول خدای میکرد نام او را جمعی دینار و جماعتی نافع و گروهی میسره خوانده اند

ابو طرفیه ابو طرفیة الهذلی نام او را اسمان بن سلمه گفته اند در شمار مردم حجاز است

ابو ظبیه باب حرف ظا ابو ظبیه از اصحاب پیغمبر است نام و نسب او معلوم نیست از کنای اصحاب

باب حرف عین مهمله از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم

ابو عبیده ابو عبیده بن الجراح نام او عامر بن الجراح است شرح حال او در ذیل نام عامر نگاشته شد و در کتاب رسول خدا

ابو عبیده وکتاب ابوبکر و کتاب عمر تمامت وقایع حال او مرقوم افتاد ابو عبیده بن عمرو بن محصن بن عتیک بن عمرو بن

ابو عبس مبذول بن عمرو بن غنم بن مالک بن النجار در یوم بئر معونه شهید شد ابو عبس بن جبیر نامش عبد الرحمن بن جبیر

بروایتی عبد الرحمن بن جابر بن عمرو بن زید بن جشم بن مجدعة بن حارثة بن الحارث بن الخزرج بن مالک بن

الاوس الانصاری گویند از غازیان بدر است در سال سی و چهارم هجری وفات نمود و هفتاد سال داشت

ابو عمرو عثمان بر او نماز گذاشت و در بقیع بخاک سپرد ابو عمرو بن حفص بن المغیره و بروایتی ابو عمر بن حفص بن عمر بن المغیره

ابن عبد الله بن عمر بن مخزوم القرشی المخزومی بعضی نام او را عبد الحمید و گروهی احمد گفته اند و جماعتی گویند نام

او همان کنیت او ست آنگاه که رسول خدا علی علیه السلام را بیمن مامور فرمود او را بسوی علی فرستاد و این

آنکس است که وقتی عمر بن الخطاب خالد بن الولید را عزل کرد با عمر طریق مشاجره سپرد چنانکه در کتاب عمر

ابو عباده بشرح رفت ابو عباده الانصاری نامش سعد بن عثمان بن خالدة بن مخلد بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی

ابو عبیده در بدر و احد حاضر بود ابو عبیدة الثقفی پدر مختار است که بعد از شهادت حسین بن علی علیهما السلام بکین خواهی

ابو العاص برخاست بالجمله ابو عبیده در یوم جسر مقتول شد چنانکه در کتاب عمر بن الخطاب مرقوم شد ابو العاص بن الربیع

ابن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی القرشی العبشمی داماد رسول خداست زینب که

بزرگترین دختران رسول خدا بود و او را از خدیجه علیها السلام داشت در سرای ابو العاص بود بعضی نام او را

لقیط و برخی هشیم و گروهی مهشم گفته اند و اصح لقیط است و نام مادر ابو العاص هاله دختر خویلد بن اسد است

که از جانب پدر و مادر خواهر خدیجه علیها السلام است و ما قصه ابو العاص را در بدر و قصه گرفتاری او را در تجارت

ابو عقیل و اسلام او را در کتاب رسول خدا بشرح نگاشتیم ابو عقیل البلوی الانصاری من بنی عمرو بن الحارث بن

قضاعه اسمش در جاهلیت عبد العزی بود و دیگر نیمه او را عبد الرحمن عدو الاوثان نام نهاد

ابو عبیده در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود و در یوم یمامه قتال داد ابو عبیده مولی رسول الله صلی

الله علیه و آله مذکور در صحابه است ابو عبیده با مولای خود مردی از قبیله از د بحضرت رسول آمد

پیغمبر نام او را پرسید عرض کرد نام او عبد العزی و کنیتش ابو معویه است پیغمبر فرمود نامش

ابو عیاش عبد الرحمن و کنیتش ابو راشد است ابو عیاش بعضی گویند نام او زید بن العیاش است از قبیله بنی زریق

دیگری بیز

و بعضی گویند نام او عبید بن معوة بن عبید بن حبیبه بن جشم بن الخزرج الانصاری الزرقی و نام مادرش خوله دختر
ابوعقیل زید بن النعمان بن خالدة بن رزیق و او پدر نعمان بن ابی عیاش است ابوعقیل صاحب الصاع و او
آنکس است که چون تهیدست بود یکصاع تمر تصدّق آورد و منافقین گفتند اِنَّ اللهَ لَغَنِیٌّ عَن صاعِ
اَبی عَقیل و خداوند این آیت مبارک فرستاد اَلَّذینَ یَلمِزونَ المُطَّوِّعینَ مِنَ المُؤمِنینَ فِی الصَّدَقاتِ
ابوعقیل **ابوعقرب** چنانکه در جای خود بشرح نگاشته آمد ابوعقیل الحبدی از جمله اصحابست ابوعقرب البکری و بروایتی کنانی من بنی
بکر بن عبد مناف بن کنانه و بروایتی من بنی لیث بن بکر و نام او خویلد بن خالد بن عمرو بن حماش بن جون بن
ابوعمره بکر بن عبد مناف بن کنانه و او پدر ابونوفل است که معویه نام داشت ابوعمرة الانصاری در حیات رسول
ابوعمره خدا وفات نمود ابوعمرة الانصاری النجاری در نام او خلاف کرده اند بعضی عمرو بن المحصن و جماعتی ثعلبة بن عمرو
ابن محصن و گروهی بشر بن عمرو بن محصن بن عمرو بن عتیک بن مبذول و نیز او را عامر بن مالک بن النجار
ابوعتبه گفته اند و او پدر عبدالرحمن بن ابی عمره است ابوعتبة الخولانی گویند اسلام او قدیم است چنانکه
ابوعامر در دو قبله نماز بگذاشت مسکن او شام بود ابوعامر الاشعری عم ابوموسی اشعری نامش عبید بن مسلم است او را
ذیل نام ابوموسی اشعری نگاشته ایم در یوم حنین رسول خدای او را بتقفای هزیمتیان فرستاد و چون قصه او در کتاب رسول خدا
ابوعامر بشرح نگاشته ایم تکرار نمیپذیرم ابوعامر الاشعری اختلاف کرده اند در نام او بعضی عبید بن وهب و گروهی عبید بن
ابوعامر وهب و نیز عبدالله بن عامر گفته اند و او پدر عامر اشعریست ابوعامر الاشجعی نامش عبدالله بن هانی و او را نیز عبدالله
ابوعبدالرحمن ابن وهب و عبید بن وهب گفته اند در آخر خلافت عبدالملک بن مروان وفات کرد ابوعبدالرحمن الانصاری
ابوعبدالرحمن هو یزید بن ثعلبة بن خزمة بن اصرم بن عمرو بن عمارة حلیف بنی سالم بن عوف بن الخزرج در بدر و احد حاضر بود ابو
عبدالرحمن الفهری القرشی از بنی نضر بن کنانه نام او عبید است و بروایتی یزید بن انس و گروهی کرز بن ثعلبه گفته اند
ابوعبدالرحمن در حنین ملازمت رکاب رسول خدای داشت ابوعبدالرحمن الجهنی در شمار مردم مصر است از رسول الله حدیث
ابوعزه میکند که فرمود طُوبی لِمَن آمَنَ بی وَ اتَّبَعَنی وَ لَم یَرَنی ابوعزة الهذلی نامش یسار بن عبد و بروایتی
ابوعبدالله یسار بن عبدالله و بعضی یسار بن عمرو گفته اند من بنی لحیان بن الهذیل در شمار مردم بصره است ابوعبدالله
ابوعبدالله **ابوعلی** الصنابحی در شمار مردم مصر است ابوعبدالله مردی از اصحاب رسول خداست ابوعلی بن عبدالله بن حارث بن
حفصة بن عامر بن رواحة بن حجر بن عبد بن معیص بن عامر بن لؤی القرشی العامری در یوم یمامه مقتول شد از
ابوعسیب **ابوعطیه** مسلمانان یوم فتح است ابوعسیب مولی رسول الله گویند نام او احمر بود ابوعطیة الوداعی اسم او مالک بن عامر است
ابوعقبه **ابوالعلا** ابوعقبة الفارسی من ابناء فارس غلام جبیر بن عتیک است گویند نام او رشید است ابوالعلاء غلام محمد بن عبدالله
ابوالعریان ابن جحش است ابوالعریان المحاربی نام او هیثم بن الاسود النخعی است در شمار مردم کوفه است و بعضی او را
ابوعتیق از اهل بصره شمرده اند ابوعتیق هو محمد بن عبدالرحمن بن ابی بکر بن ابی قحافه و این چهار کس از یک نژاد رسول
ابوعثمان خدا را دیدار کردند گویند جز ایشان از یک پشت چهار کس پیغمبر را دیدار نکردند و او پدر عبدالله بن ابی عتیق است
ابوعزیز ابوعثمان بن سنة الخزاعی از جمله صحابه است ابوعزیز بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبدالدار بن
ابوعزیز قصی بن کلاب القرشی العبدری برادر مصعب بن عمیر است و نام او زراره است ابوعزیز نام او

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

جندب بن نعمان است ابو عرس نام و نسب او معروف نیست ابو عریض از جمله اصحاب رسول خداست ابو عمیر بن ابی طلحه بو زید بن سهل و او از جانب مادر با انس بن مالک برادر است چه مادر ایشان ام سلیم است که در خانهٔ رسول خدا خدمتگذار بود و ابو عمیر در زمان رسول خدا وفات نمود ابو عشیر از جمله صحابه است نام و نسب او معروف نیست ابو عیس الحارثی الانصاری از اهل مدینه شمرده میشود از غازیان بدر است ابو عذره ادراک خدمت رسول خدا می کرده از اصحاب است ابو عوسجه نیز ادراک خدمت رسول خدای کرده ابو عبیدة الدئلی جد عدی بن ابی جبیده او را ابو عقیل نیز گفته اند ابو عبیدالله جد حرب بن عبیدالله بن ابی عبیدالله از جمله صحابه ابو عثمان النهدی اسمش عبدالرحمن بن ملی بن عمرو بن عدی بن وهب بن سعد بن خزیمه بن کعب بن رفاعه ابن مالک بن نهد بن زید بن لیث بن سود بن اسلم بن الحاف بن قضاعه در زمان رسول خدا اسلام آورد و در زمان عمر بن الخطاب قتال میداد ابو عبدالله الصنابحی نامش عبدالرحمن بن عسیله از قبایل یمن در زمان رسول خدا ایمان آورد و او را از بزرگان تابعین میشمارند ابو عمرو الشیبانی اسم او سعد بن ایاس است در زمان پیغمبر ایمان آورد لکن آنحضرت را دیدار نکرد او را از تابعین شمرده اند ابو العسکر بن شریک نام او سلم است در زمرهٔ صحابه است

باب حرف غین معجمه از کنای اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله

ابو الغادیة الجهنی و جهنه از قضاعه است بعضی نام او را یسار بن زهیر و گروهی مسلم گفته اند ساکن شام شد و از آنجا بواسط آمد در شمار مردم شام است در کودکی رسول خدا را دیدار کرد از شیعیان عثمان بن عفان است و این آنکس است که عمار یاسر را شهید کرد و قتل او را سخت ضعیف میشمرد و هرگاه از معویه یاد دیگر کرد آن خبر را بتعجب میگفت بگویید قاتل عمار آمد علیه اللعنة ابو غزیة الانصاری از جمله اصحاب رسول خداست ابو غطیف نام او حارث ابن غطیف است و بعضی غطیف بن حارث گفته اند ابو الغوث بن الحصین از جمله اصحاب رسول الله است

باب حرف فا از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو فضالة الانصاری از غازیان بدر است و در صفین ملازمت رکاب علی علیه السلام داشت ابو فاطمة اللیثی و بروایتی ازدی او را دوسی نیز گفته اند و نام او را عبدالله دانسته اند در شام مسکن کرد و آنگاه بمصر رفت و خانه بساخت از رسول خدا حدیث میکند که فرمود یا ابا فاطمة اَکْثِرْ مِنَ السُّجُودِ فَاِنَّهُ لَیْسَ مِنْ مُسْلِمٍ یَسْجُدُ لِلّٰهِ سَجْدَةً اِلَّا رَفَعَهُ اللّٰهُ بِهَا دَرَجَةً و بعضی گفته اند ابو فاطمه ازدی شامی است و ابو فاطمه لیثی مصری است ایشان دو کس اند از صحابه ابو فراس الاسلمی گویند نام او ربیعه بن کعب الاسلمی است و بعضی گفته اند ابو فراس دو کس است ابو فراس الاسلمی در شمار مردم بصره است و ابو فراس که نامش ربیعه بن کعب الاسلمی است حجازی است و او خادم رسول خدا بود بعد از وفات رسول خدا از مدینه بیرون شد و بعد از واقعهٔ یوم حره وفات نمود ابو فوزه نام او حدید السلمی است در شمار مردم شام است ابو فکیهه مولای بنی عبدالدار بود او را از قبیلهٔ ازد شمرده اند چون در مکه مسلمانی گرفت بنی عبدالدار او را در نیمروز که آفتاب تابناک بود با بند آهن بر سنگهای تافته می انداختند و سنگی بر پشت او مینهادند تا چه از مسلمانی گرفته بدین زحمت بزیست تا در هجرت ثانیه هجرت نمود

ابو فکیهه، ابو فوزه، ابو فراس، ابو فاطمه، ابو فضاله، ابو الغوث، ابو غطیف، ابو غزیه، ابو الغادیه، ابو العسکر، ابو عمرو، ابو عبدالله، ابو عثمان، ابو عبیدالله، ابو عوسجه، ابو عذره، ابو عیس، ابو عشیر، ابو عمیر، ابو عریض، ابو عرس

ابو الفیل از اصحاب رسول خداست ابو فالج الانماری الحمصی نیز از جمله اصحاب پیغمبر است ابو فریعه الاسلمی در حنین ملازم رکاب رسول الله بود ابو فرویه مولی عبدالرحمن بن هشام در زمان رسول خدای اسلام آورد

باب حرف قاف از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو قیس نام او صرمه است و او از شعرای رسول خدای بشمار میرود و ما شرح احوال و اشعار او را در کتاب رسول الله در ذیل نام شعرای آنحضرت رقم کردیم ابو قیس بن الحارث بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم القرشی السهمی از مهاجرین حبشه است در احد و دیگر غزوات حاضر بود و او برادر ابو الحارث بن قیس است که یکی از مستهزئین است که قرآن در حق او فرود شد و قیس بن عدی جد او از بزرگان قریش است ابو قیس صیفی بن الاسلت الانصاری من بنی وائل بن زید و اسم اسلت عامر بن جشم بن وائل بن زید بن قیس بن عامر بن مرة بن مالک بن الاوس نزد جماعتی اسلام او بصحت نرسیده گویند وقتی ابو قیس وفات کرد پسر او قیس دختر معن بن عاصم را از قبیله اوس که زوجه ابو قیس بود از بهر خود خطبه کرد آن زن بحضرت رسول آمد و طلب تزویج قیس را بعرض رسانید رسول خدای لختی خاموش شد پس این آیت مبارک نازل گشت وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ ابو قیس الجهنی در سال فتح ملازم رکاب رسول خدای بود آنگاه در بادیه توقف نمود و در خلافت معویه وداع جهان گفت ابو قتاده الانصاری فارس رسول الله نام او حارث بن ربعی بن بلدمة بن خناس بن عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری السلمی و نام مادر او کبشه دختر مطهر بن حرام بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمه است در احد و دیگر غزوات حاضر بود و بعضی او را بدری نیز گفته‌اند و بعضی از وقایع ایام او در کتاب رسول خدا بشرح رفت و او با امیر المؤمنین علی علیه السلام نیز در غزوات حاضر بود و هم در کوفه وفات نمود علی علیه السلام در نماز بر او هفت تکبیر فرمودند ابو قحافه پدر ابو بکر است در سال فتح ایمان آورد و احوال او را بتمامت در کتاب رسول خدا و کتب خلفا رقم کردیم در سال چهاردهم هجری در مکه وفات نمود و نود و هفت سال داشت ابو قیس عم عایشه من الرضاعه چه او برادر رضاعی ابو بکر است نام او وائل بن افلح است ابو قراد السلمی از جمله اصحاب است ابو قرصافه الکنانی نامش حیدرة بن خیثمة بن مرة بن عبد الله بن الفاکه بن عمرو بن الحارث بن مالک بن نضر بن کنانه در فلسطین مسکن گرفت ابو القاسم مولی ابی بکر در جنگ خیبر حاضر بود ابو القاسم بعضی این هر دو را یکی دانند و بعضی گویند ابو القاسم مولی زینب بنت جحش است و غیر از دست

ابو القین الحضرمی گویند نام او نضر بن زهیر است از اصحاب رسول خداست

باب حرف کاف از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم

ابو کاهل الاحمسی بروایتی بجلی در نام او خلاف کرده‌اند بعضی قیس بن عامر و گروهی عبد الله بن مالک گفته‌اند ابو کبشه مولی رسول الله پیغمبر او را خرید و آزاد کرد در بدر و دیگر غزوات حاضر بود گویند نام او سلیم بود و در سال سیزدهم هجری وفات نمود و سبب اینکه عرب رسول خدا را ابن ابی کبشه میخواندند در جلد دویم از کتاب اول مرقوم شد ابو کبشه الانماری در نام او خلاف کرده‌اند بعضی عمرو بن سعد و جماعتی سعد بن عمرو گفته‌اند در شام سکون اختیار کرد ابو کلاب بن ابی صعصعة الانصاری المازنی باتفاق برادرش جابر بن ابی صعصعه در یوم بئر معونه قتال داد

ابو الفیل · ابو فالج · ابو فریعه · ابو فرویه · ابو قیس · ابو قیس · ابو قیس · ابو قیس · ابو قتاده · ابو قحافه · ابو قیس · ابو قراد · ابو قرصافه · ابو القاسم · ابو القاسم · ابو القین · ابو کاهل · ابو کبشه · ابو کبشه · ابو کلاب و برادر

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

ابوکلیب — و برادر دیگر ایشان حارث بن ابی صعصعه است ابوکلیب در شمار اصحاب رسول خداست

باب حرف لام از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم

ابولبابه — ابولبابه بن عبد المنذر الانصاری از نقبای عقبه است و در بدر نیز حاضر بود نام او رفاعة بن عبد المنذر بن زبیر بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس و بعضی نام او را بشیر دانسته اند در غزوه تبوک با چند تن دیگر تخلف کرد و بعد از آن خود را بر ستون بست و نخورد و نیاشامید تا توبت او قبول شد در رسول خدا او را بگشود و شرح این قصه در کتاب رسول خدا مرقوم شد ابولبابه الاسلمی نام و نسب او شناخته نیست ابولبابه مولی رسول الله در

ابولبابه — شمار موالی آنحضرتست ابولقیط او را نیز از موالی رسول خدا شمرده اند ابولیلی الانصاری پدر عبد الرحمن بن ابی لیلی

ابولقیط — در نام او خلاف کرده اند بعضی یسار بن نمیر و بعضی اوس و گروهی داود خوانده اند از قبیله بنی عوف بن عمرو بن

ابولیلی — عوف بن مالک بن الاوس در احد و دیگر غزوات حاضر بود آنگاه بکوفه رفت و خانه نهاد و با علی علیه السلام

ابولیلی — حاضر غزوات بود ابولیلی نام او عبد الرحمن بن کعب بن عمرو الانصاری المازنی در احد و دیگر غزوات حاضر بود

ابولیلی — و در آخر خلافت عمر بن الخطاب وفات نمود ابولیلی الاشعری از جمله اصحاب رسول خداست ابولیلی الغفاری از رسول خدای حدیث میکند قال سمعت رسول الله یقول ستکون بعدی فتنة فاذا کان ذلک فالزموا علی بن ابیطالب فانه اول من یرانی و اول من یصافحنی یوم القیمة و هو الصدیق الاکبر و هو فاروق هذه الامة لانه یفرق بین الحق و الباطل و هو یعسوب المؤمنین ابولیلی

ابولیلی — النابغة الجعدی شاعر رسول الله و نام و نسب و اشعار او را در کتاب رسول خدای بشرح رقم کردیم ابو

ابولبیبه — لبیبه الانصاری الاشهلی من بنی عبد الاشهل جد حسن بن عبد الرحمن بن ابی لبیبه ابو العاص الخزاعی بروایتی

ابو العاص — حارثی نامش عبد الله و گروهی زیاد گفته اند در شمار مردم مدینه است

باب حرف میم از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم

ابومحمد — ابومحمد البدری الانصاری نامش مسعود بن اوس بن زید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن النجار بعضی در از

ابومرثد — تابعین شمرده اند ابومرثد الغنوی نامش کنانة بن حصین بن یربوع بن خرشة بن سعد بن عوف بن کعب بن جلان بن غنم بن غنی بن یعصر بن سعد بن قیس پسرش مرثد بن ابی مرثد حلیف حمزة بن عبد المطلب بود و در یوم رجیع چنانکه در کتاب رسول خدای بشرح رفت شهید شد و رسول خدا میان ابومرثد و عبادة بن الصامت عقد اخوت بست او از غازیان بدر است و در سال دوازدهم هجری وفات یافت و در آنوقت شصت و شش سال

ابومسعود — داشت ابومسعود الانصاری هو عقبة بن عمرو بن ثعلبه شرح حال او را در ذیل نام او عقبه رقم کردیم ابوموسی

ابوموسی — الاشعری ما شرح او را در کتاب رسول خدا و کتاب ابوبکر و کتاب عمر بشرح نگاشتیم و قصه حکومت او را در میان

ابومالک — علی علیه السلام و معویه انشاء الله در جای خود رقم خواهیم کرد ابومالک الاشعری در اسم او خلاف کرده اند

ابومالک — بعضی کعب بن مالک و گروهی کعب بن عاصم و جماعتی عمرو گفته اند در شمار مردم شام است ابومالک الاشجعی

ابومالک — و بعضی اشجعی گفته اند و نام او را عبد الحارث دانسته اند ابومالک الغافقی از مردم مصر بشمار میرود ابوعقیل

ابوعقیل — الاذعر بن زید العطاف بن ضبیعة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن مالک بن الاوس الانصاری

ثم الغنمی در بدر و احد حاضر بود ابو منذر الانصاری نامش یزید بن عامر بن حدید بن عمرو بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمه در بدر حاضر بود ابو محذورة المؤذن القرشی الجمحی در نام او خلاف کرده اند بعضی سمره و گروهی سلمان بن سمره و جماعتی سلمه دانسته اند بالجمله او سمرة بن عمیر بن لوذان بن وهب بن سعد بن جمح برادرش اوس با مشرکین در غزوه حاضر شد و مقتول گشت و ابو محذوره را بعد از مراجعت از حنین در مکه فرمان کرد تا اذان گفت و رسول خدا او را مامور داشت که با عتاب بن اسید که حاکم مکه بود چنانکه بشرح نگاشته آمد بماند و اذان بگوید و او در مکه اقامت نمود و هنگام نماز با عتاب بن اسید اذان گفت و در سال پنجاه و نهم و بروایتی هشتاد و نهم هجری در مکه وفات نمود ابو مویهبه مولی رسول الله از قبیلهٔ مزینه رسول خدا او را بخرید و آزاد ساخت در یوم مریسیع حاضر بود ابو مریم السلولی من بنی مرة بن صعصعة بن معویة بن بکر بن هوازن او را السلولی نامند چه سلول مادر مره و هند و سلول دختر ذهل بن شیبان است ابو مریم الغسانی جد ابو بکر بن عبد الله بن ابی مریم در شمار مردم شام است ابو مریم الکندی بروایتی ازدی از جمله اصحاب است ابو مرة بن عروة بن مسعود الثقفی در عهد پیغمبر متولد شد و مادرش از بزرگان صحابه است ابو معتب بن عمرو از جمله صحابه رسول خداست ابو مخشی الطائی نامش سوید بن مخشی از غازیان بدر است ابو مصفور الفارسی در شمار مردم مصر است ابو مرحب نام او سوید بن قیس است ابو المعلی بن لوذان الانصاری نام و نسب او معروف نیست الا آنکه بعضی نام او را زید بن معلی گفته اند ابو محجن الثقفی در اسم او خلاف کرده اند بعضی گفته اند مالک بن حبیب و بعضی گویند عبد الله بن حبیب بن عمرو بن عمیر بن عوف بن عقدة بن عنزة ابن عوف بن قیس و بعضی گفته اند کنیت او نام اوست هنگام اسلام قبیلهٔ ثقیف ایمان آورد از شجعان ابطال است و از خوردن خمر خویشتن داری نتوانست کرد چنانکه عمر بن الخطاب هفت و اگر نه هشت کرت او را حد خمر بزد و ما قصهٔ او را و اشعار او را و شجاعت او را در کتاب عمر بن الخطاب در قتال با لشکر عجم مشروح نگاشتیم ابو مالک النخعی الدمشقی از جملهٔ اصحاب رسول خداست ابو معبد الخزاعی شوهر ام معبد و او قبل از وفات رسول خدا وداع جهان گفت و ما قصهٔ او را در کتاب رسول خدا هنگام هجرت آنحضرت از مکه بمدینه مرقوم داشتیم ابو ملیکة القرشی التیمی نامش زهیر بن عبد الله بن جدعان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره در شمار اهل حجاز است ابو ملیکة الدیناری در شمار مردم شام است ابو ملیکة الکندی در شمار مردم مصر است ابو منیب مردی از اصحاب رسول خداست ابو المنذر الجهنی نام و نسب او معروف نیست ابو معقل الانصاری نیز از جمله اصحابست ابو معقل بن نهیک من بنی عدی بن زید بن جشم بن حارثه با پسرش عبد الله حاضر احد بودند ابو معن هو ابو معن بن زید بن ابو زید بعضی او را از اصحاب شمرده اند ابو منفعه او را نیز از جملهٔ اصحاب شمرده اند ابو مهزر بن زاهر و دیگر ابو مجیبه الباهلی و دیگر ابو المنفق این هر سه تن را از اصحاب رسول خدا شمرده اند و نام و نسب هیچیک معروف نیست ابو مرواح الغفاری در شمار مردم مدینه است در زمان رسول خدا متولد شد و او را از بزرگان تابعین دانسته اند ابو طلیل بن الاغر از اصحاب رسول خداست ابو مسلم الخولانی العابد ادراک جاهلیت کرده و قبل از وفات پیغمبر اسلام آورد و هنگام وفات آنحضرت بمدینه آمد نامش عبد الله بن ثوب است و بعضی عبد الله بن عوف گفته اند مردی عالم و فاضل بود و او از مردم یمن است نخست نامش ذویب بود رسول خدایش عبد الله نامید ابو مسلم نیز مردی است

ابو منذر
ابو محذوره
ابو مویهبه
ابو مریم
ابو مریم
ابو مرة
ابو معتب
ابو مخشی
ابو مصفور
ابو مرحب
ابو المعلی
ابو محجن
ابو مالک
ابو معبد
ابو ملیکه
ابو ملیکه
ابو ملیکه
ابو منیب
ابو المنذر
ابو معقل
ابو معن
ابو منفعه
ابو مهزر
ابو مجیبه
ابو مرواح
ابو طلیل
ابو مسلم
ابو مسلم

ابو مسلم از حی بوده است که نام و نسبش شناخته نیست ابو مسلم الانماری نام او نضر بن حارث است و در شمار اصحابست

باب حرف نون از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو نمله ابو نمله الانصاری الظفری از غازیان احد و خندق است و پدر نمله است در یوم حره دو پسر او مقتول گشت ابو **ابو نضیر** نضیرة بن التیهان طبری او را از اصحاب پیغمبر دانسته ابو نائله هو سلکان بن سلامة بن وقش بن زغبة بن عوراء بن **ابو نائله** عبد الاشهل الانصاری الاشهلی بعضی گویند سلکان لقب اوست و اسم او سعد است از قاتلین کعب بن **ابو نهیک** اشرف است با اینکه برادر رضاعی او بود و نیز از غازیان بدر است ابو نهیک الانصاری الاشهلی من **ابو نجیح** بنی عبد الاشهل ابو بکر او را بسوی خالد بن الولید فرستاد چنانکه مذکور شد ابو نجیح العنبسی از جمله اصحاب رسول **ابو نخیله** خداست ابو نخیله البجلی از جمله اصحابست و نام و نسب او معلوم نیست ابو نصر در جنگ خیبر حاضر رکاب **ابو نصر** **ابو نبقه** پیغمبر بود ابو نبقه نام او را علقمة بن المطلب دانسته اند و از اصحاب پیغمبر شمرده اند

باب حرف واو از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو واقد ابو واقد اللیثی من بنی لیث بن بکر بن عبد مناف بن علی بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس و نام او را بعضی حارث بن عوف و جماعتی عوف بن حارث گفته اند و نسب او را دیگرگون نوشته اند از غازیان بدر است و در یوم فتح رایت بنی لیث با او بود و در شمار مردم مدینه است و از آنجا بمکه آمد و اقامت نمود و در سال شصت و هشتم هجری در مکه وفات یافت و او را در مقبره مهاجرین بخاک سپردند و اینوقت هفتاد و پنج **ابو وهب** سال و بروایتی هشتاد و پنج سال داشت ابو وهب الجشمی و گروهی او را جیشانی گفته اند و گروهی گویند ابو **ابو الورد** وهب الجیشانی از تابعین است و او جشمی است ابو الورد المازنی گویند نام او حرب بود و بروایتی ابو ورد بن **ابو وداعه** قیس از انصار است و در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود ابو وداعة السهمی القرشی نامش حارث بن **ابو وائل** ضبیرة بن سعید بن سعد بن سهم در یوم فتح مکه اسلام آورد ابو وائل نامش شقیق بن سلمه نسب او را در ذیل نام او شقیق باز نمودیم

باب حرف ها از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو الهیثم ابو الهیثم بن التیهان هو مالک بن التیهان بن عتیک بن عمرو بن مالک بن الاوس الانصاری حلیف بنی عبد الاشهل یکتن از نقبای لیلة العقبه است در بدر حاضر بود در سال وفاتش خلاف کرده اند بعضی در حیات رسول الله **ابو هبیره** گفته اند و گروهی در سال بیستم هجری و بیست و یکم و نیز گفته اند در غزوه صفین شهادت یافت ابو هبیرة ابن الحارث بن علقمة بن عمرو بن ثقیف بن مالک بن مبذول در یوم احد شهید شد اسم و کنیت او **ابو هریره** یکی است ابو هریرة الدوسی و دوس هو ابن عدنان بن عبد الله بن زهیر بن کعب بن الحارث بن کعب بن مالک بن نصر بن الازد بن الغوث در نام ابو هریره چه در جاهلیت و چه در اسلام خلاف عظیمی کرده اند و چند نام افزون بر او شمرده اند بصواب نزدیکتر آنست که در جاهلیت عبد شمس و عبد عمرو نام داشته و در اسلام عبد الله و عبد الرحمن در عام فتح ایمان آورد و نیکت عالم و فاضل شد و ملازمت خدمت رسول خدای داشت و در حفظ احادیث حریص بود و در سال پنجاه و هشتم هجری وفات نمود و این

وقت هفتاد و هشت سال داشت و بعضی گویند در عقیق وفات کرد و حاکم مدینه که اینوقت ولید بن عقبة بن
ابو هاشم
ابی سفیان بود بر او نماز گذاشت ابو هاشم بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی العبشمی
از جانب پدر برادر ابو حذیفه است و از جانب مادر برادر مصعب بن عمیر چه مادر ایشان ام خناس دختر مالک
قرشی عامری است و در نام او خلاف کرده اند بعضی شیبه و گروهی هشیم و جمعی مهشم گفته اند در سال فتح
ایمان آورد و در شام ساکن شد و در زمان خلافت عثمان وفات نمود و او خال معویة بن ابی سفیان است
ابو هند
چه برادر هند جگرخواره است ابو هند الحجام مولای فروة بن عمرو البیاضی نامش عبد الله است از
ابو هند
جنگ بدر تخلف کرد و در دیگر غزوات حاضر بود ابو هند الداری من بنی عبد الدار بن هانی بن حبیب بن
عمارة بن لخم و هو مالک بن عدی بن عمرو بن الحارث بن مرة بن ادد بن زید و اسم ابو هند بریر بن عبد الله
ابو هند
ابن بریر و او ابن عم تمیم داری است ایشان بحکم مکتوب رسول خدا از اراضی شام اقطاع داشتند ابو
هند الاشجعی پدر نعیم بن ابی هند در نام او خلاف کرده اند بعضی نعمان بن اشیم و جماعتی رافع بن اشیم گفته اند
ابو هانی
در شمار اهل کوفه است ابو هند الانصاری از جمله صحابه است ابو هانی بحضرت رسول آمد و ایمان آورد آنگاه

رفت نزد یزید بن ابی سفیان برادر معویه اقامت کرد

باب حرف یای تحتانی از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو الیسر
ابو الیسر کعب بن عمرو بن عباد بن عمرو بن غزیة بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمه و بروایتی کعب بن عمرو بن
مالک بن عباد بن عمرو بن تیم بن شداد بن عثمان بن سلمة الانصاری السلمی نام مادرش نسیبه دختر ازهر بن
مری بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمه در بدر و لیلة العقبه حاضر بود این آنکس است که عباس بن عبد المطلب را در
ابو الیقظان
بدر اسیر گرفت چنانکه بشرح رفت و در صفین با علی علیه السلام بود و در سال پنجاه و پنجم هجری در مدینه وفات
ابو الیسع
کرد ابو الیقظان در شمار اصحاب رسول خداست ابو الیسع نام و نسب او معروف نیست ابو یزید المزنی از جمله
ابو یزید
اصحاب رسول خداست ابو ایوب السجستانی نیز نام و نسب او شناخته نشده است ابو یزید الانصاری
ابو یزید
گوید در عهد رسول خدا شش ساله و اگر نه هفت ساله بودم که ایمان آوردم ابو یزید گویند از مردم کوفه
ابو یزید
داو جد حکیم بن یزید بن ابی یزید است و نام و نسب

ابو یزید معروف نیست

بسم الله الرحمن الرحیم

چون از ذکر اسامی وکنای اصحاب رسول الله بپرداختیم بنام وکنیت صواحبات رسول الله صلی الله علیه وآله
آنان که معروف ومشهورند بهمان ترتیب وابواب که رجال را نگاشتیم میپردازیم وبالله عوننا فهو
حسبنا ونعم الوکیل

باب حرف الف از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه وآله

اروی — اروی دختر عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف از عمات رسول خداست بعضی از اهل سنت وجماعت گویند
عمات رسول خدای هیچیک اسلام نیاوردند وهم بروایت جمعی از آنمردم اروی بعد از حمزه اسلام آورد

اسماء بنت الصلت — اسماء بنت الصلت السلمیه وصلت پسر حبیب بن حارثه بن حبیب بن حارثه بن هلال بن حرام بن سماک بن
عوف بن امرء القیس بن شیبة بن سلیم السلمیه است اورا از سبایای رسول خدا شمرده اند گویند چون
خبر خواستاری رسول خدا بدو رسید از شادی جان بداد ونیز بسبب فراق در از حضرت رسول خدا دیگر

اسماء بنت ابی بکر — گونه حدیث کرده اند اسماء دختر ابی بکر بن ابی قحافه زوجه زبیر بن العوام است واو بعبد الله بن زبیر آبستن بود
که از مکه بمدینه هجرت نمود وما حسب ونسب اورا در کتاب رسول خدا باز نموده ایم ورقم کرده ایم که از چه
سبب بذات النطاقین ملقب شد واو ده روز واگرنه بیست روز بعد از قتل پسرش عبد الله چنانکه انشاء الله
درجای خود مذکور میشود وفات نمود واینوقت سال هفتاد وسیم هجری بود واو صد سال داشت اسماء

اسماء بنت عمیس — بنت عمیس روز فتح خیبر با شوهرش جعفر بن ابیطالب از حبشه برسید رسول خدا فرمود مَا اَدْرِی بِاَیِّهِمَا
اَنَا اَسَرُّ بِفَتْحِ خَیْبَرَ اَمْ بِقُدُومِ جَعْفَرٍ واو بعد از شهادت جعفر بحباله نکاح ابو بکر درآمد ومحمد بن ابو بکر از او
متولد شد وبعد از ابو بکر علی علیه السلام اورا تزویج بست ویحیی از او متولد شد وما ذکر نسب وحسب اورا در ذیل

اسماء بنت سلمه — داستان فتح خیبر بشرحی تمام باز نموده ایم لاجرم بتکرار نمیپردازیم اسماء بنت سلمه وبروایتی بنت سلامة بن مخرمة از قبیله
بنی نهشل بن دارم الدارمیة التمیمیة باتفاق شوهرش عیاش بن ابی ربیعه بجانب حبشه مهاجرت کرد وعبد الله بن عیاش
در حبشه متولد شد واز آنجا بمدینه آمد واو مادر ابو جهل وحارث بن هشام بن مغیره است وهمچنین با در عبد الله چنانکه

اسماء بنت عمرو — مذکور شد واسلام اورا بعضی استوار ندارند اسماء بنت عمرو بن عدی بن نابی بن عمرو بن سواد بن غنم بن

اسماء بنت یزید — کعب بن سلمه در لیلة العقبه ایمان آورد وکنیت او ام منیع انصاری است اسماء بنت یزید بن السکن الانصاریه
از قبیله بنی عبد الاشهل کنیت او ام سلمه است بروایتی ام عامر از اهل مدینه دختر عم معاذ بن جبل است در دین

امیمه بنت مرثد — دانشی نامبردار بود امیمه بنت مرثد الحارثی از جمله صواحبات است امیمه بنت خلف بن اسود بن عامر الخزاعی

امیمه بنت خلف — زوجه خالد بن سعید بن العاص بن امیه باتفاق شوهرش خالد بجانب حبشه هجرت کرد ودر آنجا سعید از وی متولد

امیمه بنت رقیقه — شد بعضی نام اورا همیمه خوانده اند امیمه بنت رقیقه ورقیقه نام مادر اوست واو دختر خویلد بن اسد بن عبد العزی
وخواهر خدیجه زوجه رسول خداست لاجرم امیمه دختر خواهر خدیجه است وپدر امیمه عبد الله بن بجاد بن عمرو بن الحارث
ابن حارثه بن سعد بن تیم بن مره است امیمه بنت النجار الانصاری از صواحبات رسول خداست امیمه
مولاة رسول الله نیز در زمره صواحبات شمرده میشود امة الله بنت ابی بکره ثقفی از مردم بصره بشمار میرود

آمنه بنت خالد · آمنه بنت ابی الحکم · امامه بنت الحارث · امامه بنت ابی العاص

آمنه بنت خالد بن سعید بن عاص بن امیه بن عبد شمس کنیت او ام خالد است در ارض حبشه متولد شد و نام مادر او امیه بنت خلف بن اسود است او را زبیر بن العوام تزویج کرد و عمرو بن الزبیر از وی متولد شد آمنه بنت ابی الحکم الغفاریه از صواحبات است امامه بنت الحارث بن الحزن الهلالیه خواهر میمونه زوجه رسول خداست امامه بنت ابی العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف مادر او زینب دختر رسول خداست گویند رسول خدا او را نیک دوست میداشت و گاهی بر گردن حمل میداد بعد از وفات فاطمه علیها السلام علی علیه السلام او را تزویج کرد و چون امیر المؤمنین علی علیه السلام بدرجه شهادت رسید و امامه بیوه شد ام الهیثم النخعیه این شعر در حق او گفت

اَشَابَ ذُؤابَتِی وَاَذَلَّ رُکْنِی	اُمَامَةُ حِیْنَ فَارَقَتِ الْقَرِیْنَا
تُطِیْفُ بِهِ لِحَاجَتِهَا اِلَیْهِ	فَلَمَّا اسْتَیْئَسَتْ رَفَعَتْ رَنِیْنَا

بعد از شهادت علی علیه السلام بر حسب وصیت آنحضرت بحباله نکاح مغیرة بن نوفل بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف در آمد و یحیی از وی متولد شد از این روی مغیره بابو یحیی کنیت یافت گویند علی علیه السلام چون زمان تحویل از جهان نزدیک شد با امامه گفت من بر تو ایمن نیستم چه بعد از من معویه ترا خواستار میشود اگر ترا با شوهر حاجتی باشد با مغیرة بن نوفل باش لاجرم بعد از علی علیه السلام معویه بمروان الحکم مکتوب کرد که امامه را بصد هزار دینار از مهر او خطبه کند امامه کس بمغیرة بن نوفل فرستاد و او را آگهی داد پس مغیره از در خواستاری در آمد و حسین بن علی علیهما السلام او را بمغیره کابین بست انیسه بنت حبیب بن اساف الانصاریه دختر حبیب بن عبد الرحمن بن اساف در شمار مردم بصره است انیسه بنت عدی زینب از جماعت بلی انیسه النخعیه بنسب او معروف نیست انیسه المخزومیه در شمار مردم مدینه است و او جده عطاء بن خالد است اسیرة الانصاریه نیز در شمار صواحبات رسول خداست

انیسه بنت حبیب · انیسه بنت عدی · انیسه النخعیه · انیسه المخزومیه · اسیره

باب حرف بای موحده از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

بسره · بریره · برکه · بره بنت عامر · بره · بدیله · بقیره

بسره بنت صفوان بن نوفل بن اسد بن عبد العزی القرشیة الاسدی دختر برادر ورقة بن نوفل است و از جانب مادر خواهر عقبة بن ابی معیط است بالجمله بسره نخست در سرای مغیرة بن ابی العاص بود و یک پسر آورد و نام او معویه و یک دختر نام او عایشه بود عایشه بحباله نکاح مروان الحکم بیرون آمد و از وی عبد الملک بن مروان متولد شد بریره مولاة عایشه زوجه رسول خدای از صواحبات است برکه بنت ثعلبة بن عمرو بن حصین بن مالک بن سلمة بن عمرو بن النعمان کنیتش ام ایمن است که بر نامش غلبه دارد نخست زوجه عبید الحبشی بود و از وی ایمن متولد شد بعد از عبید بحباله نکاح زید بن حارثه بیرون آمد و اسامة بن زید از وی متولد شد همانا برکه کنیز عبد الله پدر پیغمبر بود که رسول خدا او را میراث یافت و بعضی گفته اند کنیز مادر رسول خدا بود و بره بنت عامر بن الحارث بن سباق بن عبد الدار بن قصی العبدری القرشی از مهاجرات است در سرای ابی اسرائیل بود و اسرائیل از وی متولد شد بره بنت ابی تجرات او را عبدری گفته اند و بروایتی از قوم بنی کنده است بدیله بنت سلم بن عمرة بن سلمی الحارثیه من الانصار از مردم مدینه است بقیره بنت قعقاع بن ابی حدرد الاسلمی بروایتی ابن ابی خیثمه گویند بلالیه بود

از مردم مدینه است برکه بنت یسار مولاة ابی سفیان بن حرب با شوهرش قیس بن عبدالله بسوی حبشه هجرت

بهیمه

کرد و او مردی از بنی اسد بود حلیف بنی امیه بهیمه بنت بسر خواهر عبدالله بن بسر مازنی و لقب بهیمه صماء بود

بهیمه
بجیده

بهیمه بنت عبدالله از بنی بکر بن وایل با پدرش عبدالله بحضرت رسول آمد و اسلام آورد بجیده کنیت ام

بجیده است و نامش حوا از قبایل انصار نام پسرش عبدالرحمن بن بجید

باب حرف تای فوقانی از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

تملک
تمیمه
تماضر

تملک الشیبة العبدریه من بنی شیبة بن عثمان بن طلحه در شمار مردم مکه است تمیمه بنت وهب از جمله صواحبات است

تماضر بنت عمرو بن الشرید السلمیه وی خنساء شاعره است که شرح حال و اشعارش در کتاب عمر در ذیل قصه

جنگ عرب با عجم بکمال نگاشتیم

باب حرف ثای مثلثه از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

ثبیته

ثبیته بنت یعار بن زید بن عبید بن زید بن مالک بن عوف الانصاری از مهاجرات اول است و زوجه ابو حذیفة بن

عتبة بن ربیعة بن عبد شمس است و مولاه سالم بن معقل است که او را سالم مولی ابی حذیفه گویند و قصه او در کتاب

ثبیته

رسول خدا و کتاب ابوبکر بشرح رفت ثبیته بنت ضحاک بن خلیفة الانصاری الاشهلی و او خواهر جبیره و ثابت

پسرهای ضحاک است بعضی نام او را با تای فوقانی و بعضی با نون خوانده اند گویند وقتی محمد بن مسلمه بر او نگریست

ثبیته گفت سُبْحَانَ هٰذَا وَأَنْتَ صَاحِبُ رَسُولِ اللّٰهِ بروایت ابن عبدالبر چون این خبر برسول خدای برداشتند

فرمود إِذَا أَلْقَى اللّٰهُ فِي قَلْبِ امْرِءٍ خِطْبَةَ امْرَأَةٍ فَلَا بَأْسَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَيْهَا

باب حرف جیم از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

جویریه

جویریه بنت حارث بن ابی ضرار زوجه رسول خدا و قصه او در غزوه بنی المصطلق و در ذیل قصه زوجات مطهرات

جویریه

بشرح رقم کردیم جویریه بنت مجلل بن عبید بن ابی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن

لؤی بن غالب بن فهر القرشیه العامریه در نام او خلاف کرده اند بعضی فاطمه و گروهی جویریه

جدامه

گفته اند با شوهرش حاطب بن حارث بن معمر الجمحی بجانب حبشه هجرت کرد جدامه بنت وهب در مکه مسلمانی گرفت

جمیله

و با قومش هجرت بمدینه نمود و او زوجه انیس بن قتادة بن ربیعه من بنی عمرو بن عوف است جمیله بنت ثابت بن

ابی الافلح زوجه عمر بن الخطاب کنیت او ام عاصم است چه عاصم بن عمر بن الخطاب از وی متولد شد و عمر او را

طلاق گفت و یزید بن مالک بن حارثه تزویج کرد و عبدالرحمن بن یزید از وی متولد شد لاجرم عاصم و عبدالرحمن

از جانب مادر برادر یکدیگرند و وقتی عمر سوار شده بجانب قبا میرفت در عرض راه پسرش عاصم را نگریست که با اطفال

لعب میکرد عمر پیاده شد و او را از پیش روی خود برنشاند و روانه گشت در این وقت جده عاصم شموس دختر عامر

با او باز خورد و خواست او را ماخوذ دارد و عمر رضا نداد این داوری بنزد ابوبکر آوردند او عمر را فرمان کرد که کودک

جمیله بنت عبدالعزی
جمیله بنت ابی
جمیله بنت سعد
جمره

با شموس گذارد پس شموس عاصم را بگرفت و برفت جمیله بنت عبدالعزی بن قطن از قبیله خزاعه زوجه عبدالرحمن بن

العوام برادر زبیر جمیله بنت ابی بن سلول زوجه ثابت بن قیس بن شماس از وی طلاق گرفت و بنکاح حبیب بن

اساف الانصاری درآمد جمیله بنت سعد بن الربیع الانصاری جمره بنت عبدالله الحنظلیه التمیمیه بشرف صحبت

دبلغر مرزا دبیر

جمره — جهدیه — جمیله

وبحضرت رسول آمد و ایمان آورد جمره بنت ابی قحافة الکندیه مادر ام کلثوم از صواجبات است جهدیه زوجه بشر از قبیله بنی شیبان از جمله صواجبات رسول خداست جمیله بنت المضنع نیز از صواجبات رسول خداست

باب حرف حاء مهمله از اسامی صواجبات رسول خدا صلی الله علیه وآله

حفصه

حفصه بنت عمر بن الخطاب زوجه رسول خدا در ذیل قصه زوجات مطهرات در کتاب رسول خدا شرح حال او نگارش یافت

حلیمه

حلیمة السعدیه هی حلیمه بنت ابی ذویب و نام ابی ذویب عبدالله بن حارث است و او مادر رضاعی رسول خداست شرح حال او را در جلد دویم از کتاب اول رقم کردیم و معجزات رسول خدا آنحضرت که در خانه او بود بشرح رفت

حمنه

حمنة بنت جحش بن رباب الاسدیه من بنی اسد بن خزیمه خواهر زینب بنت جحش است که در سرای رسول خدا بود و این حمنه یکتن از آن کسان است که بر عایشه بهتان انداخت و رسول خدای شان را حد بزد نخست در سرای مصعب بن عمیر بود چون او در احد شهید شد طلحة بن عبدالله او را تزویج کرد محمد و عمران پسرهای طلحه از وی متولد شدند

حوا بنت زید — حوا بنت یزید

حوا بنت زید بن السکن الانصاری من بنی عبد الاشهل در شمار اهل مدینه است حوا بنت یزید بن سنان من بنی ذعور الانصاری زوجه قیس بن خطیم شاعر بود حوا اسلام آورد و از شوهر خود پوشیده میداشت این ببود تا قیس بمدینه آمد رسول خدا او را گفت از حوا کناره بجوی که او مسلمانست و تو کافری قیس برحسب فرمان حوا را از خویش دور کرد و هرگز ایمان نیاورد لکن پسرش ثابت بن قیس مسلمانی گرفت

حوا الانصاریه — حبیبه

حوا الانصاریه جده ابی نجیده از صواجبات است حبیبه بروایتی ملیکه لکن صواب حبیبه است و او دختر خارجة بن زید بن ابی زهیر بن مالک بن امرؤ القیس بن مالک بن ثعلبة بن کعب بن الخزرج زوجه ابی بکر بن ابی قحافه است در مرض موت ابی بکر آبستن بود بعد از وی دختری آورد عایشه نام او را ام کلثوم کنیت گذاشت عمر بن الخطاب در زمان خلافت خود او را خواستار شد ام کلثوم سر برتافت و گفت با تندرست خوی و درشتی طبع عمر نتوانم بود عمرو بن العاص حیلتی انگیخت و رغبت عمر را بجانب ام کلثوم دختر علی علیه السلام انداخت و این قصه در کتاب عمر بشرحی تمام رقم یافت لاجرم بتکرار نخواهیم پرداخت اما ام کلثوم دختر ابوبکر بنکاح طلحة بن عبدالله درآمد و از وی دو فرزند آورد یکی زکریا و آن دیگر دختر بود نامش را عایشه نهاد و حبیبه بعد از ابوبکر بحباله نکاح حبیب بن اساف درآمد

حبیبه بنت ابی امامه

حبیبه بنت ابی امامه نام ابی امامه اسعد بن زراره است حسب و نسب او در ذیل نام اسعد بن زراره بشرح رفت اما حبیبه بحباله نکاح سهل بن حنیف درآمد و خواهرش زوجه نبیط بن جابر من بنی مالک بن النجار بود و از وی دختری آورد و او را زینب نام نهاد و زینب ضجیع مالک بن انس گشت

حبیبه بنت سهل

حبیبه بنت سهل الانصاریه از جمله صواجبات است حبیبه و بروایتی اجیبه بنت ابی تجراة الشیبه العبدریه از اهل مکه است

حبیبه — حبیبه بنت شریق — حبیبه بنت ام حبیبه

حبیبه بنت شریق و بروایتی بنت ابی شریق الانصاری جده عیسی بن مسعود بن الحکم حبیبه بنت ام حبیبه همانا ام حبیبه زوجه رسول خدا بود و او دختر ابوسفیان بن حرب است که نجاشی در حبشه او را برای رسول خدا کابین بست بشرحی که در ذیل ذکر زوجات مطهرات در کتاب رسول خدا رقم شد و آنگاه که در حبشه بود از عبیدالله ابن جحش اسدی دختر آورد نام او را حبیبه نهاد و از این روی بام حبیبه کنیت یافت حولی بنت تویه

دعا درت

ابن حبیب بن اسد بن عبد العزی بن القصی القرشی الاسدیه بجانب رسول خدا هجرت نمود و در زهاد

وعبادت نیک استوار بود حفصه بنت عمر و از سابقات مسلمات است بر دو قبله نماز گذاشت حذافه بنت
حارث السعدیه او دختر حلیمه است و با رسول خدا خواهر رضاعی است حکیمه بنت غیلان الثقفیه زوجه یعلی بن
مره از صواحبات است حزیمه بنت عبد الاسد و طبری از ساکنین ارض حبشه شمرده حسانة المزنیه خدیجه زوجه رسول خدا
صدقی بکمال داشت وقتی بحضرت رسول آمد فرمود کیستی گفت حسانة المزنیه فقال لها بل انت حسانة المزنیه وقتی بیرون شد عایشه از حال
او پرسش کرد فرمود در زمان خدیجه نزد یک ما می آمد و ان حسن العهد من الایمان خزیمه بنت قیس الفهری خواهر فاطمه بنت قیس بحباله نکاح مردی در آمد

باب خای معجمه از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم

خدیجه بنت خویلد علیها السلام زوجه رسول خدا صلی الله علیه وآله شرافت حسب و نسب و کرامت طبع و مکانت قدر
او را در جلد دویم از کتاب اول بشرح رقم کردیم و در کتاب رسول خدا در ذیل قصه زوجات مطهرات نیز شرحی نگاشتیم
خوله الثعلبیه و هی خوله بنت هذیل بن عبیده بن الحارث بن حبیب بن عمرو بن غنم بن ثعلبه در خبر است که رسول خدا
او را تزویج کرد و او قبل از وصول بحضرت رسول وفات کرد خوله بنت قیس بن مهد بن قیس بن
ثعلبه بن عبید بن ثعلبه بن غنم بن مالک بن النجار الانصاری کنیت او ام محمد است و او زوجه حمزه بن عبد
المطلب بود و بعضی گویند زوجه حمزه خوله بنت عامر بود بالجمله بعد از شهادت حمزه مردی از انصار از بنی زریق
او را تزویج کرد خوله بروایتی خویله بنت حکیم بن امیه بن حارثه بن الاقصی بن مره بن هلال السلمیه زوجه عثمان بن مظعون است
کنیت او ام شریک است وی نفس خویش را بر رسول خدای هبه ساخت خوله بنت ثعلبه و بروایتی خویله و خوله اصح است
و هی بنت مالک بن ثعلبه بن اصرم بن فهر بن ثعلبه بن غنم بن عوف در خبر است که خوله در سرای اوس بن
الصامت برادر عباده بن الصامت بود و این آنکس است که سوره مبارکه مجادله در حق او فرود شد چنانکه
در جای خود بشرح رفت خوله بنت الیمان خواهر خدیجه بنت الیمان خوله خادمه رسول الله جده حفص بن سعید
خوله هی ام حبیبه الجهنیه از صواحبات رسول الله است او را خوله بنت قیس الجهنیه نیز خوانده اند خوله بنت عبد الله
الانصاریه از صواحبات است خوله بنت یسار نیز از صواحبات رسول خداست خوله بنت الاسود بن خزیمه
کنیت او ام حرمله است با شوهر خود جهیم بن قیس هجرت نمود خیره بنت ابی حدرد کنیت او ام الدردا از صواحبات است
خیره زوجه کعب بن مالک الانصاری است که مردی شاعر بود و ذکر حالش مرقوم شد و بعضی نام او را حیره با حای
مهمله گفته اند خالده بنت انس الساعدیه است خلیده بنت قعنب القینیه از صواحبات است خزیمه بنت جهم بن قیس
العبدریه من بنی عبد الدار بن قصی با پدر و مادرش حرمله بسوی حبشه هجرت نمود الخنسا نسب و نژاد او معروف نیست خنساء
بنت خذام بن ودیعه الانصاریه من الاوس گویند او را پدرش بنکاح رسول خدای در آورد و دختر دوست میداشت که در سرای
رسول خدای باشد لاجرم پیغمبر او را طلاق گفت خنساء بنت عمرو بن الشرید هیچکس از زنان مانند او شعر نگفت
و ما قصه او را و اشعار او را در کتاب عمر بن الخطاب در جنگ عرب با عجم بشرحی تمام نگاشتیم

باب حرف دال مهمله از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه وآله

دره بنت ابی لهب بن عبد المطلب بن هاشم در سرای حارث بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب بود و عقبه و دیگر
ولید و دیگر ابو مسلم از وی متولد شدند دره بنت ابی سلمه بن الاسد القرشیه المخزومیه ربیبه رسول خدا چه او دختر

حفصه، حذافه، حکیمه، حسانه، حزیمه، خزیمه، خدیجه، خوله الثعلبیه، خوله بنت قیس، خوله، خوله بنت ثعلبه، خوله بنت الیمان، خوله خادمه رسول الله، خوله ام حبیبه، خوله بنت یسار، خوله بنت الاسود، خیره بنت ابی حدرد، خیره زوجه کعب، خالده، خلیده، خزیمه، خنساء بنت خذام، خنساء بنت عمرو، دره بنت ابی لهب، دره بنت ابی سلمه

باب حرف رای مهمله از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله و باب حرف ذال معجمه یافت نشد

رقیه بنت رسول

رقیه بنت رسول الله مادرا و خدیجه بنت خویلد است بعضی گویند دختر بزرگ رسول خدا زینب بود و بعد از او ام کلثوم و کوچکتر از همه رقیه است و جماعتی بر آنند که ام کلثوم کوچکتر از رقیه بود و رقیه نخست در سرای عتبة بن ابی لهب بود او را طلاق گفت و عثمان بن عفان وی را بحباله نکاح در آورد و رقیه در یوم بدر وفات یافت و ما قصه او را در جلد دوم از کتاب اول و در کتاب رسول خدا بشرح رقم کردیم

رمله بنت ابوسفیان

رمله بنت ابوسفیان بن حرب زوجه رسول خدا کنیت او ام حبیبه است قصه او در ذیل زوجات مطهرات در کتاب رسول خدا بشرح رفت

رمله بنت شیبه

رمله بنت شیبة بن ربیعه از مهاجرات است با شوهر خود عثمان بن عفان هجرت نمود

ریطه بنت عبدالله

ریطه بنت عبدالله بن معویه زوجه عبدالله بن مسعود است

ریطه بنت الحارث

ریطه بنت الحارث بن جبیب بن حارث بن کعب بن سعد بن تیم بن مره و او زوجه حارث بن خالد بن صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بود با شوهر خویش هجرت بحبشه نمود و در آنجا یک پسر که موسی نام داشت و دو دختر یکی فاطمه و آن دیگر زینب از وی متولد شد و آنگاه که مراجعت کردند در عرض راه بر سر آبی فرود شدند و بنوشیدند ریطه و فرزندان هلاک شدند فاطمه بسلامت از میانه جان ببرد

ریطه بنت سفیان

ریطه بنت سفیان الخزاعیه زوجه قدامة بن مظعون با دخترش عایشه در بیعت نساء حاضر شد

رهینه بنت عمرو

رهینه بنت عمرو بن هاشم بن عبدالمطلب بن عبد مناف جده عاصم بن عمرو بن قتاده

ربیع بنت نضر

و ربیع بنت نضر الانصاریه این آنکس است که وقتی حارثه شهید شد در حضرت رسول عرض کرد که یا رسول الله اگر پسر من حارثه اگر پسر من حارثه در بهشت است بر مصیبت او صبر میکنیم فرمود حارثه در فردوس اعلی است و این قصه در جای خود رقم شد

ربیع بنت معوذ

ربیع بنت معوذ بن عفراء الانصاریه نسب او در ذیل نام معوذ نموده شد وقتی اسماء مخرومیه که عطر میفروخت بخانه ربیع آمد از بهر فروختن عطر چون ربیع را بشناخت که دختر معوذ قاتل ابوجهل است گفت توئی دختر آن بنده که مولای خود را کشت گفت من دختر آن مولایم که بنده خود را کشت اسما گفت حرام است فروختن عطر با تو ربیع گفت حرام است خریدن عطر از تو پس از هم مغضبا جدا شدند و این قصه را بشرح نگاشته ایم

ریحانه

ریحانه دختر شمعون بن زید از جهودان بنی قریظه بروایتی از جهودان بنی النضیر است سریه رسول خدا است در سال دهم هجری وفات یافت قصه او در جای خود بشرح رفت

رزینه

رزینه خادمه رسول خدا از صواحبات است

روضه

روضه وصیفه زنی از اهل مدینه است هنگام ورود رسول خدا بمدینه ایمان آورد

رجاء

رجاء الغنویه زنی از صحابه است ساکن بصره بود

رقیقه

رقیقه بنت وهب الثقفیه بعد از موت ابوطالب و خدیجه هنگام خروج رسول خدا صلی الله علیه و آله از مکه بطائف ایمان آورد

باب حرف زای معجم از اسامی صواحبات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

زینب بنت رسول الله

زینب بنت رسول خدا صلی الله علیه و آله بزرگترین دختران رسول الله است در سرای ابوالعاص بن الربیع بود و ما قصه ابوالعاص و او را در جلد دویم از کتاب اول و کتاب رسول خدای بشرح نگاشتیم و او در سال هشتم هجری وفات نمود

زینب بنت خزیمه

زینب بنت خزیمه زوجه رسول خدا لقب او ام المساکین بود چه با مساکین رافت و رحمتی فراوان داشت و ما شرح حال او را در ذیل قصه زوجات مطهرات رقم کردیم

زینب بنت جحش

زینب بنت جحش زوجه رسول خدا نیز شرح نسب و حسب او را در ذیل قصه زوجات رسول خدا بشرحی تمام مرقوم داشتیم

زینب بنت عبدالله

زینب بنت عبدالله الثقفیه زوجه عبدالله بن مسعود

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

زینب بنت قیس و هی زینب بنت عبدالله بن معونة بن عتاب بن اسعد زینب بنت قیس بن مخرمة القرشیة المطلبیة بر دو قبله نماز
زینب الانصاریه — **زینب بنت ابی سلمه** گذاشت زینب الانصاریه زوجه عبدالله بن مسعود از صواحبات است زینب بنت ابی سلمة بن عبدالاسد المخزومی
ربیبه رسول خدا چه مادر او ام سلمه زوجه رسول خدا بود نام او بره بود رسول خدا زینب فرمود و او در حبشه متولد شد
و زینب بحباله نکاح عبدالله بن زمعة بن الاسود بن المطلب بن اسد بن عبدالعزی بن قصی درآمد و پسرهای او در
زینب بنت نبیط — **زینب بنت حنظله** یوم حره مقتول گشتند زینب بنت نبیط بن جابر الانصاری در شمار مردم مدینه است زینب بنت حنظلة بن
قسامة بن قیس بن عبید بن طریف بن مالک بن جدعان بن ذهل بن رومان من طی و او زوجه اسامة بن زید بن
زینب بنت مظعون حارثه بود او را طلاق گفت و نعمان بن عبدالله بن النحام او را تزویج کرد زینب بنت مظعون بن حبیب بن وهب بن
حذافة بن جمح خواهر عثمان بن مظعون عمر بن الخطاب او را تزویج کرد و از وی عبدالله و حفصه و عبدالرحمن اکبر
زینب الاسدیه متولد شد و او از مهاجرات است زینب الاسدیه در شمار مردم مکه است زینب التیمیه نیز از جمله صواحبات
زینب بنت حارث رسول خداست زینب بنت حارث بن خالد بن صخر القرشیة التیمیة با دو خواهرش عایشه و فاطمه در حبشه
زینب بنت حمید متولد شد و هنگام مراجعت از حبشه در عرض راه وفات کرد زینب بنت حمید ام عبدالله بن هاشم پسر خود عبدالله را
زینب مولاة ابی بکر برداشته بحضرت رسول آمد و اسلام آورد زینب مولاة ابی بکر از جمله آن هفت تن که مشرکین بگناه مسلمانی ایشان را
عذاب میکردند و او کنیزکی رومیه بود از بنی عبدالدار ابوبکر او را بخرید و آزاد ساخت آنگاه نابینا شد قریش
گفتند لات و عزی او را کور کرد لاجرم خداوند تبارک و تعالی بینائی او را باز داد و زبان کفار را از سرزنش قطع کرد

باب حرف سین مهمله از اسامی صواحبات رسول خدا صلی الله علیه و آله

سوده بنت زمعه سوده بنت زمعه زوجه رسول خدا اول زنیست که بعد از خدیجه علیها السلام پیغمبر او را تزویج کرد و قبل از رسول خدا
در سرای سکران بن عمرو برادر سهیل بن عمرو بود و ما قصه او را در کتاب رسول خدا و جلد دوم از کتاب اول ناسخ
سوده بنت مسرح التواریخ رقم کردیم سوده بنت مسرح قابله فاطمه علیها السلام در خبر است که امام حسن علیه السلام چون متولد شد
قماط او را از خرقه صفرا کرد و بحضرت رسول برد پیغمبر آن خرقه را از وی دور کرد و جامه اش را از خرقه بیضا قماط نمود
سنا بنت اسما و از آب دهان مبارک در دهانش ترشحی فرستاد سنا بنت اسماء بن الصلت السلمیة تزویج رسول خدا درآمد و
سهله بنت سهیل تشریف مضاجعت نیافت چنانکه بشرح رفت سهله بنت سهیل بن عمرو القرشیة العامریة نسبش در ذیل نام سهیل
مرقوم افتاد و او زوجه ابوحذیفة بن عتبة بن ربیعه و نام مادرش فاطمه بنت عبدالعزی بن ابی قیس بن عبد ود بن نصر
سهله بنت عدی ابن مالک بن حسل در سرای ابی حذیفه محمد از وی متولد شد سهله بنت عدی الانصاریة [illegible] العجلانی زوجه عبد
سلمی بنت عمیس الرحمن بن عوف سلمی بنت عمیس الخثعمیه خواهر اسماء بنت عمیس زوجه جعفر بن ابوطالب با نام و حسب و نسب و خواهران
سلمی الاودیه و شوهران اولاد عمیس را در کتاب رسول خدا در ذیل قصه خیبر بشرحی تمام رقم کردیم سلمی الاودیه از جمله صواحبات
سلمی بنت قیس رسول خداست سلمی بنت قیس بن عمرو بن عبید بن مالک بن عدی بن النجار و کنیت او ام المنذر است و او
خواهر سلیط بن قیس است که حاضر بدر و از خالات رسول خداست از جانب پدر و از مبایعات و حضورت
سلمی خادمه رسول الله و در دو قبله نماز گذاشت سلمی خادمه رسول الله و او کنیز صفیه دختر عبدالمطلب بود و او را مولاة رسول الله خوانند
سیرین و در سرای ابی رافع مولی رسول الله بود عبدالله بن ابی رافع از وی متولد شد و او قابله بنی فاطمه بود و سیرین

خواهر ماریه قبطیه مردی تن را مقوقس پادشاه مصر و اسکندریه بحضرت رسول هدیه فرستاد ماریه را از بهر خود اختیار فرمود و سیرین را بحسان بن ثابت بخشید چنانکه در جای خود بشرح رفت سبیعه بنت الحارث الاسلمیه کانت امرأة سعد بن خوله سبیعه بنت حبیب الضبعیه در شمار مردم بصره است سمیه مادر عمار بن یاسر است و او کنیز ابی حذیفه ابن المغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم او را با یاسر بن عامر بن مالک العبسی تزویج کرد و از وی عمار متولد شد و سمیه آنکس است که کفار قریش او را بگناه مسلمانی عذاب فراوان کردند و او در راه خدا صبر کرد و شبانگاهی ابوجهل نزدیک او آمد و او را بزشتی برشمرده نیزه خود را بر ران او زد و بدان زخم او را شهید ساخت و او اول کس است که در اسلام شهید شد سلامه بنت الحارث الاسدیه و خیر او را ازدی و بعضی فزاری گفته اند خواهر قرشة بن الحارث است گوید در بدو اسلام رسول خدا بر من عبور داد وقتی که گوسفند خود را چرا میدادم مرا باسلام دعوت فرمود و من ایمان آوردم سلامة القتبیه از جمله صواحبات رسول خداست سلامه بنت معقل الانصاریه نیز در شمار صواحبات است سمراء بنت نهیک الاسدیه در بازار عبور میداد و امر بمعروف و نهی از منکر مینمود سواره بنت نبهان در شمار صواحبات رسول خداست ساره مولاة بنی عبد المطلب در عام فتح ذکر احوال او مرقوم گشت و در زمان عمر بن الخطاب وفات نمود سمیراء بنت قیس الانصاریه در شمار مردم مدینه است سوار الاسدیه بنت عاصم بعضی نام او را اسود او دانسته اند سواده بنت مسرح الکندیه از جمله صواحبات رسول خداست سدیه الانصاریه همچنان از صواحبات رسول خداست سعدی بنت عمرو از قبیله مزینه است از فضل کلمه لا اله الا الله از رسول خدا خبر داده است

سلامه بنت الحارث
سلامة القتبیه
سلامه بنت معقل
سمراء بنت نهیک
سواره بنت نبهان
ساره
سمیراء
سوار الاسدیه
سواده
سدیه
سعدی

باب حرف شین معجمه از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

شراف بنت خلیفة الکلبیه خواهر دحیة بن خلیفة الکلبی معروف بدحیه کلبی بحباله نکاح رسول خدا درآمد و قبل از تشرف مصاحبت وفات کرد شفا بنت عبد الله بن عبد شمس بن خالد بن صداد و بروایتی ضرار بن عبد الله بن قرط ابن زراح بن عدی بن کعب بن لوی القرشی مادر سلیمان بن ابی خثمه است و اسمش لیلی است و شفا بر اسمش غلبه کرده است و مادرش فاطمه بنت ابی وهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم است قبل از هجرت مسلمانی گرفت و گاهی رسول خدا در نزد او خواب قیلوله میگذاشت و عمر بن الخطاب رای او را صایب میدانست شفا بنت عوف بن عبد عوف خواهر عبد الله بن عبد الرحمن بن عوف با خواهرش عاتکه هجرت نمود شفا بنت عوف بن عبد بن الحارث بن زهره با دختر ابی قیس بن عبد مناف که از جانب مادر خواهر بود هجرت نمود شفا بنت عبد الرحمن الانصاریه در شمار مردم مدینه است شیما السعدیه خواهر رضاعی رسول خدای نامش حذافه است چنانکه بشرح رفت وقتی لشکر اسلام بر هوازن غارت برد او را اسیر گرفتند و بحضرت رسول آوردند پیغمبر او را بازشناخت بشرحی که در کتاب رسول خدا مرقوم شد شموس بنت نعمان الانصاریه در شمار مردم مدینه است

شراف
شفا بنت عبد الله
شفا بنت عوف
شفا بنت عبد الرحمن
شیما
شموس

باب حرف صاد مهمله از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

صفیه بنت عبد المطلب بن هاشم عمه رسول خدا و مادرش هاله بنت وهب است با حمزه از یک مادراست نخست در سرای حارث بن حرب بن امیه بن عبد شمس بود بعد از مرگ حارث بحباله نکاح عوام بن خویلد بن اسد درآمد

صفیه

 وازوی زبیر بن العوام متولد شد و در سال بیستم هجری وفات یافت و این وقت هفتاد و سه ساله بود و او را از عوام پسر دیگر بود که سائب نام داشت و دختری که عایشه خوانند صفیه بنت حیی بن اخطب بن سعد بن ثعلبه بن عبید بن کعب از بنی اسرائیل از سبط هرون علیه السلام در خیبر اسیر شد و رسول خدای او را تزویج کرد و ما قصه او را در ذیل حدیث فتح خیبر رقم کردیم صفیه بنت شیبة بن عثمان من بنی عبد الدار بن قصی صفیه بنت بحیر الهذلیه از صواحبات است صفیه بنت ابو عبیده الثقفیه زوجه عبد الله بن عمر صفیه خادمه رسول الله در شمار صواحبات است صفیه زنی است از اصحاب از جمله صواحبات رسول خداست صفیه نیز از جمله صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله است صیمه الیثیه زنی است از بنی لیث بن بکر در حجر رسول خدا تربیت یافته صماء بنت بسر المازنیه خواهر عبد الله بن بسر بعضی نام او را بهیمه گفته اند چنانکه در باب بای موحده مرقوم شد

باب حرف ضاد معجمه از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

ضباعه بنت الزبیر بن عبد المطلب بن هاشم بحباله نکاح مقداد بن اسود درآمد عبد الله و کریمه از وی متولد شد و بروایتی عبد الله در یوم جمل با عایشه بود و الله اعلم ضباعه بنت الحارث الانصاریه خواهر ام عطیة الانصاریه از جمله صواحبات پیغمبر است

باب حرف طای مهمله از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

طلیحه بنت عبد الله در سرای رشید ثقفی بود و او را طلاق گفت بعضی پدر او را عبید الله دانند در باب ظای معجم نامی از صواحبات دیده نشد

باب حرف عین مهمله از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

عایشه بنت ابوبکر زوجه رسول خدا شرح حال او در جلد دویم از کتاب اول و در جلد اول از کتاب دویم و در کتاب ابابکر و کتاب عمر و کتاب عثمان مرقوم افتاد و خاتمه کار او ان شاء الله در کتاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بشرح خواهد رفت عایشه بنت قدامة بن مظعون القرشیه با تفاق مادرش ریطه بنت سفیان الخزاعیه ایمان آورد عایشه بنت الحارث بن خالد بن صخر القرشیه وی با دو خواهرش فاطمه و زینب در حبشه متولد شدند و هنگام مراجعت از حبشه در عرض راه بر سر آبی فرود شدند و لختی بنوشیدند و بمردند فاطمه نجات یافت عالیه بنت ظبیان بن عمرو بن عوف بن عبید بن ابی بکر بن کلاب الکلابیه رسول الله او را تزویج کرد و مکشوف افتاد که مبروص است پس با او هم بستر نشد و طلاق گفت و اهل قصه در این خبر خلاف کرده اند و این قصه را در حق زنی دیگر دانسته و ما شرح حال اسماء بنت نعمان را در ذیل قصه زوجات مطهرات رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم رقم کردیم سبب طلاق او بوجهی دیگر است عمره بنت حزام الانصاریه از جمله صواحبات رسول خداست عمره بنت مسعود بن قیس بن عمرو بن زید مناة بن عمرو بن مالک بن النجار مادر سعد بن عباده در سال پنجم هجری وفات نمود عمره بنت رواحه خواهر عبد الله بن رواحه زوجه بشیر بن سعد الانصاری و او مادر نعمان بن بشیر است عمره بنت یعار الانصاریه زوجه ابی حذیفه مولای سالم عمره بنت الحارث بن ابی ضرار الخزاعیه و او خواهر جویریه زوجه رسول خداست عمره بنت سهل بن رافع الانصاریه وقتی دختر خویش عمیره را بحضرت رسول آورد و خواستار شد

حواشی (نام‌ها در حاشیه): صفیه بنت حیی — صفیه بنت شیبه — صفیه بنت بحیر — صفیه بنت ابو عبیده — صفیه خادمه — صفیه — صفیه — صفیه — صیمه الیثیه — صماء — ضباعه بنت زبیر — ضباعه بنت الحارث — طلیحه — عایشه بنت ابوبکر — عایشه بنت قدامه — عایشه بنت الحارث — عالیه بنت ظبیان — عمره بنت حزام — عمره بنت مسعود — عمره بنت رواحه — عمره بنت یعار — عمره بنت الحارث — عمره بنت سهل

غرة بنت ابو سفیان — غرة الاشجعیه — غرة بنت الحارث — عقیله بنت عبید — عاتکه بنت زید

نادرحق او دعای خیر فرماید پیغمبر مسئول او را باجابت مقرون داشت غرة بنت ابی سفیان بن حرب بن امیة بن عبد شمس خواهر ام حبیبه زوجه رسول خداست غرة الاشجعیه از صواحبات رسول خداست غرة بنت الحارث خواهر میمونه و لبابه بعضی سلام او را استوار نداشته اند عقیله بنت عبید بن الحارث در شمار مهاجرات و مبایعات است عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل القرشیه العدویه خواهر سعید بن زید نام مادرش ام کرز بنت عبد الله بن عمار بن مالک المخزومی از جمله مهاجرات است جمالی بکمال داشت عبد الله بن ابی بکر او را تزویج کرد و در سفر طایف عبد الله بن ابی بکر وفات نمود و عاتکه او را مرثیه بسی گفت بعد از عبد الله بحباله نکاح زید بن الخطاب درآمد و زید در یوم یمامه مقتول گشت آنگاه عمر بن الخطاب او را تزویج کرد و بعد از عمر بکابین زبیر بن العوام درآمد عاتکه بنت

عاتکه بنت عوف

عوف بن عبد عوف بن عبد الحارث بن زهرة بن کلاب خواهر عبد الرحمن بن عوف مادر مسور بن مخرمه باتفاق خواهرش شفا هجرت نمود عاتکه بنت خالد بن منقذ بن ربیعه همی ام معبد الخزاعیه این آنکس باشد که رسول خدا هنگام هجرت از مکه بمدینه در خانه او فرود شد بشرحی که در کتاب رسول خدا رقم شد عاتکه بنت عبد المطلب بن هاشم عمه رسول خدا در اسلام او خلاف کرده اند عاتکه بنت اسید بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس عاتکه بنت نعیم الانصاریه خواهر عبد الله بن نعیم از جمله صواحبات است علیه بنت شریح الحضرمی خواهر مخرمة بن شریح مادر سایب بن یزید است

عاتکه بنت خالد — عاتکه بنت عبد المطلب — عاتکه بنت اسید — عاتکه بنت نعیم — علیه بنت شریح

باب حرف غین معجمه از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

غزیله

غزیله هی ام شریک الانصاریه من بنی النجار بعضی نام او را غزیه خوانده اند بعضی گویند او ست که نفس خود را بر رسول خدا هبه کرد و جماعتی برآنند که آنکس ام شریک عامریه بود چنانکه در باب کنی بشرح رقم میکنیم

باب حرف فا از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

فاطمه بنت پیغمبر

فاطمه بنت رسول الله سیدة نساء العالمین علیها الصلوة و السلام فضیلت آنحضرت از آن افزونست که بیرون رسول خدا و آل او هیچ آفریده بتواند احصا کرد ذکر ولادتش در جلد دویم از کتاب اول ناسخ التواریخ مرقوم شد و در کتاب رسول خدا بعضی از روایات احوالش نگارش یافت و احتجاج او با ابوبکر و ذکر وفاتش در کتاب ابوبکر رقم شد صلی الله علیها و علی ابیها و علی بعلها و علی بنیها فاطمه بنت ضحاک بن سفیان الکلابی این آن کس است که دنیا را بر طلاق رسول خدا گزیده داشت چنانکه در ذیل قصه زوجات مطهرات مرقوم شد فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف علیها السلام او مادر امیر المومنین علی علیه السلام است و او اول هاشمیه ایست که از برای هاشمی ولد آورد فاطمه خواهر عمر بن الخطاب زوجه سعید بن زید بن عمرو بن نفیل قصه اسلام او و اسلام برادرش عمر بسبب او در جلد دویم از کتاب اول رقم افتاد فاطمه بنت قیس بن خالد الاکبر بن وهب بن ثعلبة بن وائل بن عمرو بن شیبان بن محارب بن فهر القرشی الفهریه خواهر ضحاک بن قیس این آنکس است که بعد از قتل عمر بن الخطاب اهل شوری در سرای او انجمن شدند او زوجه ابی عمرو بن حفص بن المغیره بود ابی عمرو او را طلاق گفت و اسامة بن زید تزویج کرد فاطمه بنت عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف خاله معویة بن ابی سفیان فاطمه بنت ابی حبیش بن مطلب بن اسد بن عبد العزی بن قصی القرشیه الاسدیه فاطمه بنت ولید بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف او زوجه سالم مولی ابی حذیفه بود فاطمه بنت صفوان بن امیة بن محرث با شوهرش عمرو بن سعید بن العاص بجانب حبشه هجرت نمود و در حبشه

فاطمه بنت ضحاک — فاطمه بنت اسد — فاطمه خواهر عمر — فاطمه بنت قیس — فاطمه بنت عتبه — فاطمه بنت ابی حبیش — فاطمه بنت ولید — فاطمه بنت صفوان

هلاک شد و شوهرش با جعفر بن ابیطالب بمدینه آمد فاطمه اخت خالد بن الولید زوجه حارث بن هشام المخزومیه
در یوم فتح ایمان آورد فاطمه بنت عبدالله ام عثمان بن ابی العاص الثقفی گویند هنگام ولادت رسول الله از
مادر حاضر بود و نگران نوری شد که ستارگان آسمان را در ربود و در آنشب ستارگان بر آمنه فرو دیشند
فاطمه بنت الیمان خواهر حذیفه بن الیمان فاطمه بنت عمرو عمه جابر بن عبدالله از صواحبات رسول خداست
فاطمه بنت المجلل بن عبدالله بن ابی قیس العامریه باتفاق شوهرش حاطب بن حارث بن معمر الجمحی و پسرش
محمد بجانب حبشه هجرت کرد حاطب در حبشه وفات کرد و او با پسرانش محمد و حارث باتفاق جعفر بن ابیطالب
بمدینه آمد گویند او را نیز جویریه نام بود و ام جمیل کنیت داشت فاطمه بنت حارث بن خالد بن صخر بن عامر
ابن کعب بن سعد بن تیم بن مرة القرشیة التیمیه این آنکس است که با خواهرانش هنگام مراجعت از حبشه
در عرض راه بر سر آبی فرود شدند و بیاشامیدند خواهرانش وفات کردند چنانکه ذکر شد و او بسلامت آمد
فاطمه بنت الاسود بن عبدالاسد المخزومیه این آنکس است که رسول خدا فرمان داد تا بکیفر سرقت دستش را
قطع کردند چنانکه در کتاب رسول خدا گذشت فاخته بنت ابیطالب خواهر امیرالمومنین علی علیه السلام
کنیت او ام هانی است شرح حالش در کتاب رسول خدا مرقوم افتاد فاخته بنت ولید بن مغیره زوجه صفوان بن امیه
یکماه قبل از شوهر اسلام آورد فارعه بنت مالک بن سنان خواهر ابوسعید الخدری بعضی او را فارعه با فا
نامیده اند نام مادرش حبیبه دختر عبدالله بن ابی است در بیعت رضوان حاضر بود فارعه بنت معوذ بن عفراء
و او خواهر ربیع بن معوذ است فارعه بنت ابی الصلت الثقفیه او خواهر امیة بن ابی الصلت است که قصه او را
در ذیل حدیث شعرای رسول خدا باز نمودیم فارعه بنت امامة بن سعد بن زرارة الانصاری فاضله الانصاریه
زوجه عبدالله بن انس الجهنی فکیهه بنت یسار زوجه خطاب بن معمر الجهنی با شوهرش خطاب بجانب حبشه هجرت
نمود خطاب در حبشه وفات کرد و فکیهه با جعفر بن ابیطالب بمدینه آمد بعضی گمان کرده اند که او خواهر برکه زوجه قیس با
ابن عبدالله است که ایشان نیز از مهاجرین حبشه اند

باب حرف قاف از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

قتیله بنت قیس بن معدیکرب الکندیه خواهر اشعث بن قیس الکندی گویند دو ماه قبل از وفات رسول خدای
او را تزویج کرد ز بر او داخل نشد و او بشمار امهات مومنین نیست بعد از وفات رسول خدا عکرمة بن ابی جهل او را
تزویج کرد قتیله بنت صیفی الجهنی در روایتی انصاری از مهاجرات حبشه است قتیله بنت نضر بن الحارث
ابن علقمة بن کلدة بن عبد مناف بن عبد الدار و او زوجه عبدالله بن حارث بن امیه بن عبد شمس بن عبد
مناف بود در یوم بدر نضر بن حارث اسیر شد و بفرمان رسول خدای مقتول گشت قتیله شعری چند در مصیبت پدر
بگفت و بحضرت رسول فرستاد پیغمبر فرمود اگر قبل از قتل نضر این شعر بمن رسیده بود او را معفو میداشتم
و این قصه در کتاب رسول خدا بالشرح مسطور گشت قتیله بنت مخرمة الغنویة العنزیه بروایتی التمیمیه قتیله الانماریه و بروایتی
انصاریه است قتیله الخزاعیه مادر سباع بن عبدالعزی بن عمرو بن فضلة بن عباس بن سلیمان بن خزاعه
قشیره بنت نعاس الکندیه از صواحبات رسول الله است

فاطمه اخت خالد
فاطمه بنت عبدالله
فاطمه بنت الیمان
فاطمه بنت عمرو
فاطمه بنت المجلل
فاطمه بنت حارث
فاطمه بنت الاسود
فاخته بنت ابیطالب
فاخته بنت ولید
فارعه بنت مالک
فارعه بنت معوذ
فارعه بنت ابی الصلت
فارعه بنت امامه
فاضله
فکیهه
قتیله بنت قیس
قتیله بنت صیفی
قتیله بنت نضر
قتیله بنت مخرمه
قتیله الانماریه
قتیله الخزاعیه
قشیره

باب حرف کاف از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه وآله

کبشه انصاریه من بنی مالک بن النجار واو جده عبدالرحمن بن ابی عروه است کبشه بنت رافع بن الابجر و هو خدره ابن عوف بن الحارث بن الخزرج واو مادر سعد بن معاذ است کبشه بنت حکیم الثقفیه جده ام حکم دختر یحیی بن عتبه کبشه بنت سعید حاضر خیبر بود در رسول خدا او را سهم یکی از رجال داد کبیره بنت سفیان بروایتی بنت ابی سفیان الثقفیه

کبشه انصاریه
کبشه بنت رافع
کبشه بنت حکیم
کبشه بنت سعید
کبیره

باب حرف لام از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه وآله

لبابه بنت الحارث بن حزن الهلالیه من بنی هلال بن عامر بن صعصعه زوجه عباس بن عبدالمطلب گویند اول زنیست که بعد از خدیجه علیها السلام ایمان آورد واو در سرای عباس شش فرزند آورد نخستین فضل بود که لبابه بنام او مکنی شد و او را ام الفضل گفتند و عباس نیز ابو الفضل کنیت یافت و دیگر عبدالله بن عباس که فقیه بود و دیگر قثم و دیگر معبد و دیگر عبدالرحمن و دیگر ام حبیب عبدالله بن یزید هلالی در حق او این شعر گوید

لبابه بنت الحارث

مَا وَلَدَتْ نَجِيبَةٌ مِنْ فَحْلٍ	بِجَبَلٍ نَعْلَمُهُ وَسَهْلٍ
كَسِتَّةٍ مِنْ بَطْنِ اُمِّ الْفَضْلِ	اَكْرِمْ بِهَا مِنْ كَهْلَةٍ وَكَهْلٍ
عَمِّ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى ذِي الْفَضْلِ	وَخَاتَمِ الرُّسْلِ وَخَيْرِ الرُّسْلِ

وخواهرهای ام الفضل از جانب پدر و مادر یکی میمونه زوجه رسول خداست و دیگر لبابه صغری چه او لبابه کبری است و دیگر عصماء و دیگر عزه و دیگر هزیله و خواهرهای ام الفضل از جانب مادر یکی اسماء و دیگر سلمی و دیگر سلامه و نیز بعضی زینب بنت خزیمه هلالیه را خواهر او دانسته اند و هند بنت عوف بن الحارث بن حاطه بن جریره بن حمیر مادر ایشان است لبابة الصغری خواهر لبابه کبری است و نسب و حسبش مرقوم شد در اسلام لبابه صغری سخنی در دست نیست و او مادر خالد بن الولید است لیلی بنت ابی خیثمه بن حذیفه بن عاصم بن عامر بن عبدالله بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب القرشی زوجه عامر بن ربیعه گویند مهاجره هجرتین است و در دو قبله نماز گذاشت لیلی بنت حکیم الانصاریه الاوسیه بعضی او را از جمله ازواج رسول خدا شمرده اند که نفس خود را بر رسول خدا به ساخت لیلی بنت قائف الثقفیه در حضرت که هنگام غسل دادن زینب دختر رسول خدا حاضر شد لیلی السدوسیه زوجه بشر و بروایتی بشیر لیلی عمه عبدالرحمن بن ابی لیلی از صواحبات است لیلی الغفاریه با رسول برای مداوای زخمداران بیرون شد لیلی مولاة عایشه از صواحبات

لبابة الصغری
لبابه بنت ابی خیثمه
لیلی بنت حکیم
لیلی بنت قائف
لیلی السدوسیه
لیلی عمه عبدالرحمن
لیلی الغفاریه
لیلی مولاة عایشه

باب حرف میم از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه وآله

میمونه بنت حارث الهلالیه زوجه رسول خدا در ذیل قصه زوجات مطهرات رقم شد میمونه بنت ابی عنبه از جمله صواحبات است میمونه بنت سعد مولاة رسول الله نیز از صواحبات است میمونه دیگر همچنان او مولاة رسول الله است مریم بنت ایاس الانصاریه در شمار مردم مدینه است ملیکه بروایتی حبیبه بنت خارجه بن زید بن ابی زهیر الانصاریه در باب حاء حطیه نیز ذکر او شد ملیکه بنت عمرو الزیدیه من زید اللات بن سعد از جمله صواحبات است ملیکه جده اسحق بن عبدالله بن طلحه بعضی کنیت او را ام سلیم و گروهی ام حرام گفته اند ملیکه بنت عویمر از صواحبات رسول خداست ماریه القبطیه بنت شمعون مادر ابراهیم پسر رسول خدا شرح حالش در ذیل قصه زوجات مطهرات مرقوم شد ماریه خادمه رسول الله جده مثنی بن صالح بن مهران مولای عمر بن حریث ماریه خادمه النبی کنیت او ام الرباب ماریه بروایتی ماذیه

میمونه بنت حارث
میمونه بنت ابی عنبه
میمونه بنت سعد
میمونه
مریم بنت ایاس
ملیکه جده اسحق
ملیکه بنت عویمر
ماریه قبطیه
ماریه خادمه
ماریه خادمه
ماریه

هالک شد و شوهرش با جعفر بن ابیطالب بمدینه آمد فاطمه اخت خالد بن الولید زوجه حارث بن هشام المخزومی
در یوم فتح ایمان آورد فاطمه بنت عبدالله ام عثمان بن ابی العاص الثقفی گویند هنگام ولادت رسول الله از
مادر حاضر بود و نگران نوری شد که ستارگان آسمان را در میبرد و در آن شب ستارگان بر آمنه فرود میشدند
فاطمه بنت الیمان خواهر حذیفة بن الیمان فاطمه بنت عمرو عمه جابر بن عبدالله از صواحبات رسول خداست
فاطمه بنت المجلل بن عبدالله بن ابی قیس العامریه باتفاق شوهرش حاطب بن حارث بن معمر الجمحی و پسرش
محمد بجانب حبشه هجرت کرد حاطب در حبشه وفات کرد و او با پسرانش محمد و حارث باتفاق جعفر بن ابیطالب
بمدینه آمد گویند او را نیز جویریه نام بود و ام جمیل کنیت داشت فاطمه بنت حارث بن خالد بن صخر بن عامر
ابن کعب بن سعد بن تیم بن مرة القرشیة التیمیه این آنکس است که با خواهرانش هنگام مراجعت از حبشه
در عرض راه بر سر آبی فرود شدند و بیاشامیدند خواهرانش وفات کردند چنانکه ذکر شد و او بسلامت آمد
فاطمه بنت الاسود بن عبدالاسد المخزومیه این آنکس است که رسول خدا فرمان داد تا بکیفر سرقت دستش را
قطع کردند چنانکه در کتاب رسول خدا گذشت فاخته بنت ابیطالب خواهر امیرالمؤمنین علی علیه السلام
کنیت او ام هانی است شرح حالش در کتاب رسول خدا مرقوم افتاد فاخته بنت ولید بن مغیره زوجه صفوان بن امیه
یکماه قبل از شوهر اسلام آورد فارعه بنت مالک بن سنان خواهر ابوسعید الخدری بعضی او را فارعه یا فاقت
نامیده اند نام مادرش حبیبه دختر عبدالله بن ابی است در بیعت رضوان حاضر بود فارعه بنت معوذ بن عفرا
و او خواهر ربیع بن معوذ است فارعه بنت ابی الصلت الثقفیه او خواهر امیة بن ابی الصلت است که قصه او را
در ذیل حدیث شعرای رسول خدا باز نمودیم فارعه بنت امامة بن اسعد بن زرارة الانصاری فاضلة الانصاریه
زوجه عبدالله بن انس الجهنی فکیهه بنت یسار زوجه خطاب بن معمر الجمحی با شوهرش خطاب بجانب حبشه هجرت
نمود خطاب در حبشه وفات کرد و فکیهه با جعفر بن ابیطالب بمدینه آمد بعضی گمان کرده اند که او خواهر برکه زوجه قیس با
ابن عبدالله است که ایشان نیز از مهاجرین حبشه اند

باب حرف قاف از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

قتیله بنت قیس بن معدیکرب الکندیه خواهر اشعث بن قیس الکندی گویند دو ماه قبل از وفات رسول خدای
او را تزویج کرد و بر او داخل نشد و او بشمار امهات مؤمنین نیست بعد از وفات رسول خدا عکرمة بن ابی جهل او را
تزویج کرد قتیله بنت صیفی الجهنی و بر روایتی انصاری از مهاجرات حبشه است قتیله بنت نضر بن الحارث
ابن علقمة بن کلدة بن عبد مناف بن عبد الدار و او زوجه عبدالله بن حارث بن امیة بن عبد شمس بن عبد
مناف بود در یوم بدر نضر بن حارث اسیر شد و بفرمان رسول خدای مقتول گشت قتیله شعری چند در مصیبت پدر
بگفت و بحضرت رسول فرستاد پیغمبر فرمود اگر قبل از قتل نضر این شعر بمن رسیده بود او را معفو میداشتم
و این قصه در کتاب رسول خدا بشرح مسطور گشت قتیله بنت مخرمة الغنویه الغنویه بروایتی التمیمیه قتیله الانماریه و بروایتی
انصاریه است قتیلة الخزاعیه مادر سباع بن عبدالعزی بن عمرو بن فضلة بن عباس بن سلیمان بن خزاعه
قشیره بنت نعاس الکندیه از صواحبات رسول الله است

فاطمه اخت خالد — فاطمه بنت عبدالله — فاطمه بنت الیمان — فاطمه بنت عمرو — فاطمه بنت المجلل — فاطمه بنت حارث — فاطمه بنت الاسود — فاخته بنت ابیطالب — فاخته بنت ولید — فارعه بنت مالک — فارعه بنت معوذ — فارعه بنت ابی الصلت — فارعه بنت امامه — فاضله — فکیهه — قتیله بنت قیس — قتیله بنت صیفی — قتیله بنت نضر — قتیله بنت مخرمه — قتیله الانماریه — قتیلة الخزاعیه — قشیره

باب حرف کاف از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه وآله

کبشه انصاریه — کبشه بنت رافع — کبشه بنت حکیم — کبشه بنت سعید — کبیره

کبشه انصاریه من بنی مالک بن النجار و او جده عبدالرحمن بن ابی عروه است کبشه بنت رافع بن الابجر وهو خدره ابن عوف بن الحارث بن الخزرج و او مادر سعد بن معاذ است کبشه بنت حکیم الثقفیه جده ام حکم دختر یحیی بن عقبه کبشه بنت سعید چاصر خیبر بود در رسول خدا او را سهم یکی از رجال داد کبیره بنت سفیان بروایتی بنت ابی سفیان الثقفیه

باب حرف لام از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه وآله

لبابه بنت الحارث

لبابه بنت الحارث بن حزن الهلالیه من بنی هلال بن عامر بن صعصعه زوجه عباس بن عبدالمطلب گویند اول زنیست که بعد از خدیجه علیها السلام ایمان آورد و او در سرای عباس شش فرزند آورد نخستین فضل بود که لبابه بنام او مکنی شد و او را ام الفضل گفتند و عباس نیز ابوالفضل کنیت یافت و دیگر عبدالله بن عباس که فقیه بود و دیگر قثم و دیگر معبد و دیگر عبدالرحمن دیگر ام حبیب عبدالله بن یزید هلالی در حق او این شعر گوید

مَا وَلَدَتْ نَجِیبَةٌ مِنْ مَحْلٍ	بِجَبَلٍ نَعْلَمُهُ وَسَهْلٍ
کَسِتَّةٍ مِنْ بَطْنِ اُمِّ الفَضْلِ	اَکْرِمْ بِهَا مِنْ کَهْلَةٍ وَکَهْلٍ
عَمِّ النَّبِیِّ المُصْطَفَی ذِی الفَضْلِ	وَخَاتَمِ الرُّسْلِ وَخَیْرِ الرُّسْلِ

و خواهرهای ام الفضل از جانب پدر و مادر یکی میمونه زوجه رسول خداست و دیگر لبابه صغری چه او لبابه کبری است و دیگر عصما و دیگر غره و دیگر هزیله و خواهرهای ام الفضل از جانب مادر یکی اسماء و دیگر سلمی و دیگر سلامه و نیز بعضی زینب بنت خزیمه هلالیه را خواهر او دانسته اند و هند بنت عوف بن الحارث بن حاطه بن جریره بن حمیر مادر ایشانست

لبابة الصغری — لبابه بنت ابی خیثمه — لیلی بنت حکیم — لیلی بنت قایف — لیلی السدوسیه — لیلی عمه عبدالرحمن — لیلی الغفاریه — لیلی مولاة عایشه

لبابة الصغری خواهر لبابه کبری است و نسب و حسبش مرقوم شد در اسلام لبابه صغری شتافت در دست بیعت کرد و مادر خالد بن الولید است لیلی بنت ابی خیثمه بن حذیفه بن عاصم بن عامر بن عبدالله بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب القرشی زوجه عامر بن ربیعه گویند مهاجره هجرتین است و در دو قبله نماز گذاشت لیلی بنت حکیم الانصاریه الاوسیه بعضی او را از جمله ازواج رسول خدا شمرده اند که نفس خود را بر رسول خدا هبه ساخت لیلی بنت قایف الثقفیه در حضرت که هنگام غسل دادن زینب دختر رسول خدا حاضر شد لیلی السدوسیه زوجه بشر و بروایتی بشیر لیلی عمه عبدالرحمن بن ابی لیلی از صواحبات است لیلی الغفاریه با رسول برای مداوای زخمداران بیرون میشد لیلی مولاة عایشه از صواحبات است

باب حرف میم از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه وآله

میمونه بنت حارث — میمونه بنت ابی عقبه — میمونه بنت سعد — میمونه — مریم بنت ایاس — ملیکه جده اسحق — ملیکه بنت عویمر — ماریه قبطیه — ماریه خادمه — ماریه خادمه — ماریه

میمونه بنت حارث الهلالیه زوجه رسول خدا در ذیل قصه زوجات مطهرات رقم شد میمونه بنت ابی عقبه از جمله صواحبات است میمونه بنت سعد مولاة رسول الله نیز از صواحبات است میمونه دیگر همچنان مولاة رسول الله است مریم بنت ایاس الانصاریه در شمار مردم مدینه است ملیکه بروایتی حبیبه بنت خارجه بن زید بن ابی زهیر الانصاریه در باب حای مهمله نیز ذکر او شد ملیکه بنت عمرو الزیدیه من زید اللات بن سعد از جمله صواحبات است ملیکه جده اسحق بن عبدالله بن طلحه بعضی کنیت او را ام سلیم و گروهی ام حرام گفته اند ملیکه بنت عویمر از صواحبات رسول خداست ماریة القبطیه بنت شمعون مادر ابراهیم پسر رسول خدا شرح حالش در ذیل قصه زوجات مطهرات مرقوم شد ماریه خادمه رسول الله جده مثنی بن صالح بن مهران مولای عمر بن حریث ماریه خادمه النبی کنیت او ام الرباب ماریه بروایتی ماریه

۲۴۰۰

مولاة حجر بن ابی اهاب التمیمی این آنکس است که قریش در مکه خبیب را در خانه او محبوس داشتند و بعد از اسلام حدیث کرد که هر بامداد در زندانخانه با اینکه در بر روی خبیب بسته بود دیدم ستم که انگوری خبیب میخورد که دانه آن را در روی ارض کس ندیده و ما قصه او را و شهادت او را در کتاب رسول خدا رقم کردیم معاذه بنت عبدالله بن ابی و بعضی گفته اند سلیکه مولاة عبدالله بن ابی و او مادر عبدالله بن سهل است و بعد از سهل بحباله نکاح عامر بن عدی از قبیله بنی خطمه در آمد و ام حبیب از وی متولد شد

معاذه

باب حرف نون از اسامی صواحبات رسول خدای صلی علیه و آله و سلم

نسیبه بنت حارث
نسیبه بنت کعب
نوار
نوله
نفیسه

نسیبه بنت حارث کنیت او ام عطیه انصاریه است که بر نام او غلبه دارد نسیبه بنت کعب بن عمرو کنیت او ام عماره انصاریه است که بر نام او غلبه یافته نوار بنت مالک من بنی عدی بن النجار مادر زید بن ثابت الانصاری کاتب رسول الله نوله بنت اسلم الانصاریه از آن زنان است که بر دو قبله نماز گذاشت نفیسه بنت امیه التمیمیه از جمله صواحبات است

باب حرف ها از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

هند نام ام سلمه
هند بنت ابیطالب
هند بنت عمرو
هند بنت عتبه

هند نام ام سلمه زوجه رسول خداست و ما شرح حال او را در کتاب رسول خدای در ذیل زوجات مطهرات رقم کردیم هند بنت ابیطالب خواهر علی علیه السلام قصه او و اسلام شوهر او در کتاب رسول خدا بشرح رفت هند بنت عمرو ابن حرام بن جابر بن عبدالله بن عمرو بن حرام الانصاریه زوجه عمرو بن جموح برادرش عبدالله و شوهرش عمرو در احد شهید شدند هند بنت عتبة بن ربیعة بن عبدشمس بن عبدمناف مادر معویة بن ابی سفیان در عام فتح ایمان آورد و در روز وفات ابوقحافه پدر ابوبکر وداع جهان گفت شرح حال او در کتاب رسول خدا مرقوم شد

هند بنت اسید
هند بنت ربیعه
هند بنت خلف
هند بنت یزید
هزیله بنت حارث

هند بنت اسید بن حضیر الانصاریه از جمله صواحبات است هند بنت ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم در عهد رسول خدای متولد شد هند بنت خلف بن اسعد بن عامر بن بیاضه الخزاعیه زوجه خالد بن سعید از مهاجرات حبشه است و سعید بن خالد در حبشه از وی متولد شد هند بنت یزید من بنی بکر بن کلاب او را از جمله ازواج رسول الله شمرده اند و بعضی نام او را عمره بنت یزید گفته اند و سخن خلاف در حق او فراوان است هزیله بنت حارث بن حزن الهلالیه کنیت او ام حمیده است و او از جانب پدر و مادر خواهر میمونه است

ذکر صواحبات رسول خدا آنان که بکنیت شناخته میشوند و نام ایشان معروف نیست و آنان که کنیت شان بر نامشان غلبه دارد و نام ایشان کمتر شنیده شد

ام ایوب
ام ایمن

ام ایوب الانصاریه خواهر سعد بن قیس بن عمرو بن امرء القیس الخزرجی و او زوجه ابوایوب انصاری است و رسول خدا هنگام ورود مدینه در خانه او نزول کرد چنانکه مرقوم شد ام ایمن خادمه رسول خدا نام او برکه است در تحت عبید الحبشی بود و ایمن از وی متولد شد بعد از عبید بنکاح زید در آمد و اسامة بن زید از وی متولد گشت چنانکه در

ام ابان
ام اسحق
ام اوس
ام ازهر
ام اسید
ام ابی ذر

باب بای موحده نگاشتیم ام ابان بنت عتبة بن ربیعة بن عبدشمس بن عبدمناف بحباله نکاح طلحة بن عبیدالله در آمد ام اسحق الغنویه از جمله مهاجرات است که بحضرت رسول آمد ام اوس از جمله صواحبات رسول خداست ام انس الانصاریه جده یونس بن عمران بن ابی انس ام ازهر نیز از جمله صواحبات پیغمبر است ام اسید الانصاریه زوجه ابواسید گویند ابواسید در عرس ام اسید رسول خدا را دعوت نمود ام ابی ذر مادر ابی ذر غفاری است

ناسخ جلد

که شرح حالش در کتاب رسول خدا و کتب خلفا مرقوم شد ام ابی هریره و او مادر ابی هریره است شرح اسلام و احوال او نیز مرقوم شد ام بجید الانصاریه الحارثیه از جمله مبایعات است ام بشیر دختر براء بن معرور است از قبیلهٔ انصار او را ام مبشر نیز گفته اند و گویند اسم او خلیده است و درست نباشد ام برّه بنت منذر بن زید بن ولید بن خراش بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار زوجهٔ براء بن اوس گویند رسول خدا را هنگام ولادت شیر داد ام بلال بن هلال المزنیه از صحابیات رسول الله است ام جمیل بنت المجلل بن عبد و بروایتی عبید بن ابی قیس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر القرشیه العامریه نام او فاطمه و بروایتی جویریه زوجهٔ حاطب بن حارث بن معمر الجمحی با شوهر بارض حبشه هجرت نمود ام جندب الازدیه از صحابیات رسول خداست ام حبیبه بنت ابی سفیان بن حرب زوجهٔ رسول خدا است شرح حال او را در کتاب رسول خدا در ذیل قصه زوجات مطهرات رقم کردیم ام حبیبه و بروایتی ام حبیب بنت عباس بن عبد المطلب او را اسود بن سفیان بن عبد الاسد بن هلال بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم تزویج کرد ام حبیبه او را نیز ام حبیب گفته اند بنت جحش بن رباب الاسدی خواهر زینب بنت جحش و خواهر دیگرش حمنه است ام حرام بنت ملحان بن خالد بن زید بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار زوجهٔ عبادة بن الصامت خواهر ام سلیم و خالهٔ انس بن مالک در زمان خلافت عثمان چنانکه مرقوم شد در کنار بحر شام وفات نمود ام حکیم بنت زبیر بن عبد المطلب بن هاشم خواهر ضباعه اسلام آورد و هجرت کرد ام حکیم بنت حارث بن هشام زوجهٔ عکرمة بن ابی جهل و عکرمه پسر عم او بود در یوم فتح اسلام آورد و عکرمه را از رسول خدای بشفاعت او معفو داشت و چون عکرمه در اجنادین مقتول گشت خالد بن سعید او را تزویج کرد و آن روز که بجنگ روم خالد کشته شد هفت تن از کفار را ام حکیم با عمود خیمه کشت بشرحی که در کتاب عمر بن الخطاب رقم کردیم ام حکیم بنت وداع الخزاعیه از صحابیات است ام حکیم بنت عتبة بن ابی وقاص خواهر هاشم و نافع پسران عتبه از جملهٔ مهاجرات است ام الحکم بنت ابی سفیان بن حرب بن امیه در یوم فتح ایمان آورد و زوجهٔ عیاض بن غنم فهری بود او را طلاق گفت و عبد الله عثمان ثقفی او را تزویج کرد و او مادر عبد الرحمن بن ام الحکم است ام حرمله بنت اسود با شوهر خود جهیم بن قیس بجانب حبشه هجرت نمود ام الحصین بنت اسحق الاحمسیه در حجة الوداع حاضر بود ام الحرس بنت عباس بن ابی ربیعة المخزومیه ام الحرس الانصاریه در حنین حاضر خدمت رسول خدا بود ام حمید الانصاریه زوجهٔ ابو حمید الساعدی ام حفید الهلالیه بنت حارث بن حزن الهمش هزیله است و او خواهر میمونه و ام الفضل است چنانکه مرقوم شد ام خالد بنت خالد بن سعید بن العاص بن امیة بن عبد شمس نام او امه است و شرح حالش در ذیل نام امه مرقوم شد ام الخیر بنت صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة مادر ابی بکر بن ابی قحافه بعضی گویند نام او هند است ام خوله بنت حکیم الانصاریه از جملهٔ صحابیات رسول خداست ام الدرداء زوجهٔ ابی الدرداء نامش خیره بنت ابی حدرد الاسلمیه او را ام الدرداء کبری گویند و او را روایتی بکفایت بود و او دو سال قبل از ابو الدرداء وفات نمود در ارض شام در خلافت عثمان بن عفان و بعد از وی ابو الدرداء ام الدرداء صغری را نکاح بست ام رومان بفتح راء مهمله

ام جندب
ام حبیبه
ام حبیبه
ام حبیبه
ام حرام
ام حکیم
ام حکیم
ام حکیم
ام حکیم
ام حکیم
ام الحکم
ام حرمله
ام الحصین
ام الحرس
ام الحرس
ام حمید
ام حفید
ام خالد
ام الخیر
ام خوله
ام الدرداء
ام رومان

و بعضی نیز خوانده اند بنت عامر بن عمیر بن عبد شمس من بنی حارث بن غانم بن مالک بن کنانه زوجهٔ ابی بکر بن ابی قحافه مادر عایشه و عبد الرحمن در زمان رسول خدا وفات کرد در سال چهارم هجری در سال پنجم و بشتم نیز گفته اند و او نخست در سرای عبد الله بن حارث بود از قبیلهٔ ازد و از وی طفیل متولد شد چون عبد الله بن حارث وفات کرد ابو بکر او را تزویج نمود لاجرم طفیل از جانب مادر برادر عایشه و عبد الرحمن است ام زفره زنی بود دیوانه و از جن او را مس کرده بود از جملهٔ صواحبات رسول خداست ام الطفیل زوجهٔ ابی بن کعب بنام پسر خود طفیل بن ابی بن کعب کنیت یافت ام طلیق از جملهٔ صواحبات رسول خداست ام طارق مولاة سعد بن عبادة الانصاری ام کلثوم بنت رسول الله مادرش خدیجه علیها السلام است او نخست در حبالهٔ نکاح عتبة بن ابی لهب بود و بعد از و عثمان بن عفان بعد از وفات رقیه او را تزویج کرد و در سال نهم هجری وفات نمود و شرح اینجمله را در جلد دویم از کتاب اول و در کتاب رسول خدا نگاشتیم تکرار نخواهیم پرداخت ام کلثوم بنت عقبة بن ابی معیط و اسم ابی معیط ابان بن ابی عمرو بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف در مکه ایمان آورد و در سال هفتم هجری هجرت نمود و برادرانش ولید و عماره بحضرت رسول آمدند و گفتند موافق عهدی که در مصالحت شده است او را با ما سپار تا باز بمکه بریم رسول خدا نپذیرفت و شرح اینقصه نیز مرقوم شد بالجمله او پیاده از مکه بمدینه آمد و زید بن حارثه او را تزویج کرد از پس او بحبالهٔ نکاح زبیر بن العوام درآمد و زینب از وی متولد شد پس زبیر او را طلاق گفت و عبد الرحمن بن عوف تزویج کرد و ابراهیم و حمید. و محمد و اسمعیل از وی متولد شد بعد از عبد الرحمن عمرو بن العاص او را عقد بست و پس از یکماه زمانش برسید و درگذشت و او خواهر عثمان است از جانب مادر ام کلثوم بنت ابی سلمة بن عبد الاسد المخزومی و مادر او ام سلمه است که بعد از ابو سلمه بحبالهٔ نکاح رسول خدا درآمد و او ربیبهٔ رسول خداست ام کلثوم بنت علی بن ابیطالب علیه السلام عمر بن الخطاب وی را تزویج کرد و از وی زید و رقیه متولد شد و وفات ام کلثوم و پسرش در وقت واحد بود و ما قصهٔ او را در کتاب عمر بشرح نگاشتیم ام کبشة العذریه از قبیلهٔ بنی قضاعه از صواحبات است ام کرز الخزاعیه در شمار مردم مکه است ام کرام السلمیه از جملهٔ صواحبات رسول خداست ام لیلی الانصاریه مادر عبد الرحمن بن ابی لیلی از جملهٔ مبایعات است ام مبشر الانصاریه دختر براء بن معرور زوجهٔ زید بن حارثه بود ام منیع الانصاریه بنت عمرو در لیلة العقبه حاضر بود ام معبد الخزاعیه نامش عاتکه بنت خالد ابن الحکیم است که بهنگام هجرت رسول خدا از مکه بمدینه در عرض راه بخیمهٔ او درآمد و این قصه بشرحی تمام در کتاب رسول خدا مسطور گشت ام مالک البهزیه از صواحبات رسول خداست ام مالک الانصاریه نیز از جملهٔ صواحبات رسول الله است ام معقل الانصاریه بروایتی اسدیه همچنان از صواحبات است ام معتب در شمار مردم مدینه است گویند مادر ام ربیعه دختر عبد الرحمن است و برد و قبله با رسول خدا نماز گذاشت ام معبد زوجهٔ کعب بن مالک الانصاری السلمی و او مادر سعید بن کعب است ام المنذر بنت قیس الانصاریه و بروایتی عدویه نام او سلمی است و در شمار مردم مدینه است ام معبد الانصاریه از جملهٔ صواحبات است ام مطاع الاسلمیه در شمار مردم مدینه است در خیبر حاضر بود ام مسلم الاشجعیه از جملهٔ صواحبات رسول خداست ام مرثد الاسلمیه و بروایتی غنویه در یوم فتح مکه ایمان آورد و بیعت کرد ام مسعود بن الحکم از جملهٔ صواحبات رسول خداست مکنی بنام پسرش مسعود است ام نصر المحاربیه وی نیز از جملهٔ صواحبات رسول خداست ام حبیبة الجهنیه

ام زفره
ام الطفیل
ام طلیق
ام طارق
ام کلثوم
ام کلثوم
ام کلثوم
ام کلثوم
ام کبشه
ام کرز
ام کرام
ام لیلی
ام مبشر
ام منیع
ام معبد
ام مالک
ام مالک
ام معقل
ام معتب
ام معبد
ام المنذر
ام مطاع
ام مسلم
ام مرثد
ام مسعود
ام نصر

[illegible]

گویند اسم او خوله بنت قیس است و جدّه خارجة بن حارث بن نافع ام الضحاک بنت مسعود الانصاریه ثم الحارثیه
در خیبر حاضر شد و رسول خدا از غنایم او را سهم بگرد داد ام عبید الله و او خواهر شداد بن اوس است شمار
صواجات میرود ام عبد الله زوجه ابو موسی اشعری مادر عبد الله بن ابی موسی است ام عبد الرحمن از جمله صواجات
رسول خداست ام عبد بنت سود بن قریم از قبیله هذیله ام عبد الله بن مسعود نیز از جمله صواجات رسول خداست
ام عطیه الانصاریه اسم او نسیبه بنت ابی الحارث و بعضی او را نسیبه بنت کعب دانسته اند و استوار نباشد
ام عماره هی نسیبه بنت کعب بن عمرو بن عوف بن عمرو بن مبذول بن عوف بن غنم بن مازن بن النجار مادر
حبیب و عبد الله پسران زید بن عاصم قصه او را در یوم یمامه رقم کردیم ام العلا الانصاریه در زمره مبایعات
بشمار میرود ام عامر بنت سعید بن السکن و بروایتی بنت یزید بن السکن الانصاریه الاشهلیه موافق این روایت
وی اسماء بنت یزید بن السکن است که بشرح رفت و اگر بنت سعید باشد دختر عم اسما خواهد بود ام عثمان بنت
سفیان القرشیه البدریه من بنی شیبه از اکابر مبایعات است ام عثمان بن ابی العاص الثقفی گوید هنگام
ولادت رسول خدا از آمنه بنت وهب حاضر بودم و ستارگان را نگریستم که نزدیک میشدند و بزمین در می آمدند
ام عیاش کنیز رقیه دختر رسول خدا بود ام عطا مولاة زبیر بن العوام از صواجات است ام عمرو بنت سلیم الانصاریه
از جماعت بنی زریق مکنی بنام پسرش عمرو بن سلیم است ام عبید از کنیزکان بنی تیم است که قریش او را بجنایت
مسلمانی عذاب میکردند ابو بکر او را بخرید و آزاد ساخت ام عجره الخزاعیه از جمله صواجات رسول خداست ام
عفیف النهدیه نیز از جمله صواجات رسول خداست ام الغادیه در خبر است که با ابو غادیه و حبیب بن الحارث
از مکه بجانب رسول خدای هجرت کردند ام الفضل بنت الحارث بن الحزن الهلالیه خواهر میمونه زوجه رسول خدا
زوجه عباس بن عبد المطلب نامش لبابه است شرح حالش در ذیل نام لبابه مرقوم شد ام الفضل بنت حمزة بن عبد
المطلب بن هاشم ام فروه بنت ابی قحافه خواهر ابو بکر نام مادرش هند بنت نفیل است نابینا بود او را
ابو بکر با شعث بن قیس کندی تزویج کرد و شرح این قصه بکمال در کتاب ابو بکر مرقوم شد ام قیس بنت محصن از قبیله
بنی اسد خواهر عکاشة بن محصن است در مکه ایمان آورد و بمدینه هجرت کرد ام سلمه زوجه رسول خدا و ما قصه او را
در کتاب رسول خدا در ذیل زوجات مطهرات بشرح رقم کردیم ام سلمه بنت حکیم نام و نسب او معروف نیست
ام سلیم بنت ملحان بن خالد بن زید بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار نامش سهله است
و در سرای مالک بن نضر بن انس بن مالک بود در زمان جاهلیت و انس بن مالک و دیگر برادر بن مالک
از وی متولد شد چون اسلام آورد شوهرش مالک بروی غضب کرد و بشام رفت و در شام هلاک شد از پس او ابو
طلحه انصاری او را خواستار شد و معلوم داشت که بی تشریف اسلام تزویج او را اختیار نخواهد کرد ناچار مسلمانی
گرفت و او را تزویج کرد و از وی پسری آورد و در کودکی وفات نمود و بعضی گویند عبد الله پدر اسحق فقیه پسر ام سلیم را
داد و را از ابو طلحه داشت لاجرم انس بن مالک و عبد الله از جانب مادر برادرند و ام سلیم در خانه رسول خدا
از جمله خدمتگذاران بود ام سلیم بنت ابی الحکم الغفاریه نام او امنه است ام سعد الانصاریه نامش کبشه بنت رافع
و او مادر سعد بن معاذ است ام سعد بنت زید بن ثابت الانصاری ام سعد بنت عمرو بن الاحوص و بعضی

ام الضحاک
ام عبید الله
ام عبد الله
ام عبد الرحمن
ام عبد
ام عبد الله
ام عطیه
ام عماره
ام العلا
ام عامر
ام عثمان
ام عثمان
ام عیاش
ام عطا
ام عمرو
ام عبید
ام عجره
ام عفیف
ام الغادیه
ام الفضل
ام الفضل
ام فروه
ام قیس
ام سلمه
ام سلمه
ام سلیم
ام سلیم
ام سعد
ام سعد
ام سعد

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

ام سلیمان / ام سنبله / ام السائب / ام سلیط / ام سنان / ام شریک

او را بنت عمیر خوانده اند ام سلیمان بن عمرو بن الاحوص از صواحبات رسول خداست ام سلیمان بروایتی ام سلیم العدویه و نیز جماعتی او را ام سلمه خوانده اند ام سنبلة الاسلمیه در شمار مردم مدینه است ام السائب النخعیه از جمله صواحبات رسول خداست ام سلیط زینت از جمله مبایعات در یوم احد حاضر خدمت رسول خدای شد ام سنان الاسلمیه از جماعت صواحبات رسول الله است ام شریک بنت عوف بن جابر بن رواحه بن ضباب بن حجر بن عبد بن معیص بن عامر بن لوی نام او غزیله و بروایتی غزیه است گویند رسول خدا او را تزویج کرد لکن تشریف مضاجعت نیافت ام شریک بنت جابر العتاهیه از جمله صواحبات

ام شیبه / ام هانی

رسول خداست او را نیز بعضی از ازواج رسول خدا شمرده اند لکن استوار نیست ام شیبة الازدیه در شمار مردم مکه و از جمله صواحبات است ام هانی بنت ابیطالب خواهر امیرالمومنین علی علیه السلام نام او را هند و جماعتی فاخته گفته اند و او زوجه هبیرة بن ابی وهب است گویند از هبیره فرزندی آورد که عمرو نام داشت و فرزندان دیگر نیز آورد بشرحی که در کتاب رسول خدا رقم شد و در یوم فتح آهنگ فرار از مکه نمود و این اشعار را انشاد کرد

لَعَمْرُكَ مَا وَلَّيْتُ ظَهْرِي مُحَمَّدًا وَأَصْحَابَهُ جُبْنًا وَلَا خِيفَةَ الْقَتْلِ
وَلَكِنَّنِي قَلَّبْتُ أَمْرِي وَلَمْ أَجِدْ لِسَيْفِي غَنَاءً إِنْ ضَرَبْتُ وَلَا نَبْلِي
وَقَفْتُ فَلَمَّا خِفْتُ ضَيْقَةَ مَوْقِفِي رَجَعْتُ لِعَوْدٍ كَالْهِزَبْرِ إِلَى الشِّبْلِ

و بعد از فرار ام هانی را نیز طلب داشت و این اشعار را انشاد کرد

لَئِنْ كُنْتِ قَدْ تَابَعْتِ دِينَ مُحَمَّدٍ وَعَطَّفْتِ الْأَرْحَامَ مِنْكِ حِبَالُهَا
فَكُونِي عَلَى أَعْلَى سَحِيقٍ بِهَضْبَةٍ مُمَنَّعَةٍ لَا يُسْتَطَاعُ قِلَالُهَا
فَإِنِّي مِنْ قَوْمٍ إِذَا جَدَّ جِدُّهُمْ عَلَى أَيِّ حَالٍ أَصْبَحَ الْيَوْمَ حَالُهَا
وَإِنِّي لَأَحْمِي مِنْ وَرَاءِ عَشِيرَتِي إِذَا كَثُرَتْ تَحْتَ الْعَوَالِي مَجَالُهَا
وَطَارَتْ بِأَيْدِي الْقَوْمِ بِيضٌ كَأَنَّهَا مَخَارِيقُ وِلْدَانٍ تَعُوضُ ظِلَالُهَا
وَإِنَّ كَلَامَ الْمَرْءِ فِي غَيْرِ كُنْهِهِ لَكَالنَّبْلِ تَهْوِي لَيْسَ فِيهَا نِصَالُهَا

ام هشام / ام یمنی / ام ورقه / ام ولید

و ما قصه هبیره و آهنگ علی علیه السلام را بخانه او از برای قتل او و منع ام هانی را در کتاب رسول خدای بشرح رقم کردیم ام هشام و بروایتی ام هاشم بنت حارثه از مبایعات رضوان است ام هانی زنی از جماعت انصار است بعضی گفته کنیت او ام قیس است ام ورقه بنت عبدالله بن الحارث بن عویمر الانصاری و بعضی گفته اند بنت نوفل است در غزوه بدر از رسول خدای اجازت خواست از برای مداوای جرحی و مرضی ام ولید الانصاریه از جمله صواحبات رسول خدا صلی الله علیه و آله است مکشوف باد که اسامی و کنای اصحاب و صواحبات رسول خدا صلی الله علیه و آله را از کتاب استیعاب مولف ابن عبدالبر ترجمانی کرده ام همانا این کتاب اصحاب را توان گفت ترجمه استیعاب است لکن این ترجمانی حذو النعل بالنعل نیست چه در استیعاب از احادیث لختی یاد کرده ام و نسبت بعضی از احادیث را با صحاح مستند ساخته اند

وفی

جلد دویم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

و نیز تضعیف آن کار فقیهان است نه روش تاریخ نگاران و معلوم نیست که سخن ابن عبد البر ۳۵
در نزد مردم شیعی معتبر باشد بلکه اهل سنت و جماعت استوار میدارند لاجرم من بنده بذکر روایت
این احادیث نپرداختم دیگر آنکه ابن عبد البر چون نام یکی از اصحاب را نگارد ناچار است که لختی از احوال
مرقوم دارد چه موضوع کتاب استیعاب ذکر حال اصحابست و مرا این نیفتاده چه این کتاب
کتاب جزوی از مجلدات ناسخ التواریخ است بیش ذکر حال هر کس را که در جلد دوم از
کتاب اول و جلد اول از کتاب دوم که کتاب رسول خداست و در کتاب ابو بکر و
کتاب عمر و کتاب عثمان بشرحی تمام نگاشته‌ام واجب نشده است که کار
باطناب کنم و بتکرار بپردازم مگر نگران قصه شوم که از پیش یاد نکرده
باشم پس این کتاب خاص از بهر شناخت نسب اصحاب
و تصحیح و تشکیل اسامی ایشانست و السلام علی من
اتبع الهدی

کتاب امثال عرب از وقایع اقالیم سبعه

بسم الله الرحمن الرحیم

در جلد اول و ثانی از کتاب اول ناسخ التواریخ چندانکه از امثال عرب موقوف بحکایتی و معانی بعقبه بود هریک
در جای خود مرقوم افتاد و این امثال که بعد از هجرت نبی صلی الله علیه و آله بر زبان مردم عرب رفته بر حسب
قانون این کتاب مبارک روا بود که سال تا سال بتفاریق نوشته شود مه آنگونه که قائلان این امثال هریک
از پی دیگری آمده اند و مثلی سخن کرده اند این بنده نگارنده چنان صواب شمرد که این امثال را یکرشته منتظم
بدارد و در یکجای بجمله رقم کند یکی آنکه خداوندان را اگر حاجت بامثال عرب افتد بی زحمت شمار اوراق یکجای بی
یابند و دیگر آنکه زمان قائلان این امثال با هم قریب باشد چندان از هم بعید نیفتاده اند که نگار تفاریق را خیب کرد
و بر زیادت ازین هریک ازین امثال متعلق بتاریخی معتبر است در ذیل احوال خداوندان آن قصه هم بدین
امثال اشارتی رفته است أشبه من بنید ثقیف در شهر طایف دو برادر بودند که بعد از مراجعت رسول
خدای از طایف مسلمانی گرفتند یکتن از ایشان از قبیله بنی کنه زنی بنکاح بست و این هنگام سفری از بهر او در پیش
افتاد پس تعهد امور زن را برادر بگذاشت و بار بربست چون آن زن را جمالی بکمال بود دل برادر شوهر شیفته او شد
و هر روز عشق او افزونی گرفت و صبرش اندک شد چنانکه نیروی قعود و قیام از وی برفت چون شوهر زن
از سفر باز آمد برادر را بدان رنج و محن دید پرسش کرد که ترا چه رسیده گفت جز ضعف و فتور مرضی در خود
ندانم در حال کس فرستاد و حارث بن کلده را که یکتن از اطبای عرب بود حاضر ساخت حارث چون مرض
در وی بیافت گمان کرد که اصابت عشقش زحمت کرده پس بفرمود جامی از خمر بیاوردند و پاره نان ثرید کرده
بوی خورانید و شربتی از شراب بسنه بیاشامید پس لختی نیرو یافت و سر برآورد و این شعر انشاد کرد

ألمّا بی علی الأبیات بالخیف نزرهنّه   غزال ثمّ یحتلّ بها دور بنی کنّه

غزال أحور العینین فی منطقه غنّه

حارث مکشوف داشت که وی عاشق باشد لختی دیگر خمرش بپیمود تا حشمت آزرم فرو گذاشت و این شعر قرائت کرد

أشبه من بنید ثقیف

أَيُّهَا الْجِيرَةُ اسْلَمُوا وَقِفُوا كَيْ تُكَلِّمُوا   خَرَجَتْ مُزْنَتُهُ مِنَ الْبَحْرِ رَيَّا تَجْنَحِمُ

هِيَ مَا كُنَّتِي وَتَزْعُمُ أَنِّي لَهَا حَمُ

ابروت شوهرعش برادر را با زن بدانست گفت ای برادر غمگین مباش من ویرا طلاق گویم تو تزویج کن هِيَ
طَالِقٌ ثَلَاثًا فَتَزَوَّجْهَا گفت هرگز این نکنم هِيَ طَالِقٌ يَوْمَ أَتَزَوَّجُهَا من آن روز که ویرا تزویج کنم طلاق
کنم ام این بگفت واندک شیروتی بدست کرده سر در بیابان نهاد و قصید ثقیف نام یافت واتِيَةٌ مِنْ قَصِيدِ
ثَقِيفٍ مثل شد و شوهر زن نیز در غم برادر پس از روزی چند مریض گشت و از جهان فانی درگذشت ثَكِلَ أَرَامَهَا
وَلَدًا مردی از قبیلهٔ بنی فزاره بن فی بیان ابن بعیض ملقب بنعامه بود و بیهس نام داشت و او را شش برادر از خود کلانتر
بود یکروز این برادران در چراگاه شتران خویش انجمن بودند ناگاه از قبیلهٔ بنی اشجع جماعتی برایشان حمله کردند و شش
برادر را بکشتند و بیهس از ذره بگذاشتند از بهر آنکه مردی بیخرد و احمق بود و گفتند او را چه باید کشت که اگر
کار بخونخواهی و دیت افتد بکین شمار شود بیهس چون این بدید گفت اکنون که مرا امان دادید درین بیابان بگذارید
که بهره درندگان شوم و اگر نه از تشنگی بمیرم پس او را با خود کوچ دادند که بقبیله باز آورند روز دیگر هنگام چاشتگاه
فرود شدند و از بهر خورش و خوردنی شتری نحر کردند و از پوست برآوردند فَقَالُوا ظَلِّلُوا لَحْمَ لَا يَفْسُدُ
گفتند درین گرمگاه گوشت جزور را در تابش آفتاب مگذارید که فاسد شود بیهس گفت لَكِنْ بِالْأَثَلَاثِ لَحْمٌ لَا
يُظَلَّلُ کنایت از آنکه در زمین اثلات بدن برادران من در مظله نیستند بلکه در برابر آفتابند و این سخن مثل شد گروهی
از بنی اشجع گفتند بیهس را باید مقتول ساخت زیرا که او را فهم و فراستی باشد آنگاه نه شد که روزی حامل شر شود جماعتی
منع کردند و باکل گوشت جزور برداختند و یکتن از ایشان گفت مَا أَطْيَبَ يَوْمَنَا وَأَخْصَبَهُ یعنی چه نیکو
روزیست ما را که نعمت فراوان و دل شاد داریم بیهس گفت لَكِنْ عَلَى بَلْدَحَ قَوْمٌ عَجْفَى کنایت از آنکه برادران
من در زمین بلدح که مقتل ایشانست لاغر و نزارند و این سخن نیز مثل شد بالجمله بقبیله شدند و بیهس بسرای
خویش درآمد چون مادر فرزندان آگهی یافت فَقَالَتْ مَا جَاءَ بِكَ مِنْ بَيْنِ إِخْوَتِكَ گفت از میان آن دلاوران
دلیر و شجاع چه شد که تو بیهس احمق بازآمدی بیهس گفت لَوْ خُيِّرْتِ لَاخْتَرْتِ یعنی اگر مختار بودم من نیز اختیار مرگ میکردم
این سخن نیز مثل شد پس دل مادر بروی بدرد آمد و آغاز ملاطفت کرد قوم گفتند لَقَدْ أَحَبَّتْ أُمُّ بَيْهَسٍ
بَيْهَسًا یعنی مادر بیهس با بیهس مهربان شد بیهس گفت ثَكِلَ أَرَامَهَا وَلَدًا یعنی فرزند مرده را اینچنین طلب با
فرزند خود بعطوفت آورد و این سخن در میان عرب مثل شد از پس آن مادر بیهس جامهای برادران را با بیهس عطا کرد
تا در پوشد گفت يَا حَبَّذَا التُّرَاثُ لَوْلَا الذِّلَّةُ اگر این میراث موروث عار و ذلتی نبود نیکو بود و این سخن نیز
مثل شد از پس آن یکروز بر جماعت زنان قبیلهٔ خویش عبور داشت دختری را نگریست که زیب و زینت کنند تا یکتن
از قاتلان برادرانش بنکاح و زفاف دهند چون این بدید جامهٔ زرین را که پوشش سرین داشت برآورد و بر سر پیچید
قوم گفتند ای بیهس این چه کردار زشت گفت الْبَسْ لِكُلِّ حَالَةٍ لَبُوسَهَا   إِمَّا نَعِيمَهَا وَإِمَّا بُؤْسَهَا این سخن
نیز مثل شد و چنان افتاد که یکروز از بهر وی طعامی ساختند بیهس همی خورد و گفت حَبَّذَا كَثْرَةُ الْأَيْدِي
فِي غَيْرِ طَعَامٍ این سخن نیز مثل شد بالجمله یا در بیهس چون کردار او را معاینه میکرد از خونخواهی او مأیوس بود گفت

ثکل ارامها ولدها

بیهس برادران

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این آنکس نیست که طلب ثار کند کنند لاَ اَنَا مِنَ الاَحْمَقِ وَ فِي يَدِهِ سِكِّينٌ یعنی از احمق ایمن نباشی
تواند شد که عامل امری شود که دانایان مقصدی آن نتوانند شد این سخن نیز مثل گشت مع القصه بیهس را خالی بود
که اورا ابوحنش میخواندند و در میان ابطال و شجعان بدلاوری و شجاعت نامبردار بود یکروز بیهس را آگهی رسید
که قتلهٔ برادرانش در میان غاری بآسودگی میان گشوده اند و بشرب عقار مست خالع گشته اند نزدیک ابوحنش آمد
و گفت پی بغنیمتی برده ام که بیزحمت بدست توانی کرد ابوحنش سلاح در بر کرده و با بیهس راه برگرفت او را بر لب غار
آورد و گفت آن غنیمت درین غار ذخیره است چون ابوحنش سر در غار فرو کرد بیهس از قفا او را کوسی بزد و بنا
افکند فقال ضَرْبًا اَبَا حَنَشٍ ناگاه ابوحنش چشم گشود جمعی از بنی اشجع را نگریست دانست که اگر درنگ کند
زمین بخونش لعل رنگ شود تیغ بکشید و با ایشان درآویخت بنی اشجع ازین تهور و تجلد عجب کردند تنی گفت
اِنَّ اَبَا حَنَشٍ لَبَطَلٌ ابوحنش گفت مُكْرَهٌ اَخُوكَ لاَ بَطَلٌ و این سخن نیز مثل شد بالجمله ابوحنش جهاز از ایشان
بپرداخت متلمس که شرح حالش در کتاب اول مرقوم شد درین شعر ازین قصه تذکره کند و گوید

وَمَنْ طَلَبَ الاَوْتَارَ مَا حَزَّ اَنْفَهُ	قَصِيرٌ وَخَاضَ المَوْتَ بِالسَّيْفِ بَيْهَسُ
نَعَامَةُ لَمَّا صَرَّعَ القَوْمُ رَهْطَهُ	تَبَيَّنَ فِي اَثْوَابِهِ كَيْفَ يَلْبَسُ

اَجْبَنُ مِنَ المَنْزُوفِ ضَرِطًا در وقوع این مثل چند گونه حدیث کرده اند نخست آنکه از میان چند زن از زنان
عرب که بی شوهر میزیستند تنی را مردی بزنی بگرفت و بر عادت بود که چاشتگاه تا زمانی دراز بخفتی و همه روزه
زنان قبیله بربالین او آمدندی و گفتندی قُمْ فَاصْطَبِحْ برخیز و کار صبوحی کن چون از خواب انگیخته شدی بگفتی
لَوْ نَبَّهْتِنِي لِعَادِيَةٍ ای کاش از برای ورود اهل غارات مرا بیدار میکردید تا بر می نشستم و همه را در هم
می شکستم از سخنان گزافه وی زنان قبیله با یکدیگر همی گفتند چند ابخت مساعد که ما را در جوار مردی مجاهد جای
داده و از بلای نهب و اسر محروس و محفوظ داشته بهتر آنست که یکروز بکذب او را از ورود خصم آگهی بریم و طیش
و تاب دیگر بیم صبحگاهی همگروه ببالین او تاختند و او را از خواب برانگیختند هم بعادت گفت لَوْ لِعَادِيَةٍ
نَبَّهْتِنِي گفتند هٰذِهِ نَوَاصِي الخَيْلِ اینک سوارانند که از برای قتل و نهب در میرسند برخیز و ساختهٔ مبارزت و مقاتلت
باش چون این سخن بشنید همی گفت الخَيْلَ الخَيْلَ و نیروی ماسکه از اعضا و اعصاب او برخاست و چندان
متوالیا از وی هم ضرطه افکند که روح علوی را نیز از نفقبهٔ سفلی اخراج داد دیگر آنکه عمرو بن عمرو بن عدس که شیخی از جن بود
دختنوس دختر لقیط بن زرارهٔ تمیمی را بزنی بگرفت یکروز عمرو بخفته بود و از اثر شیخوخت آب دهانش سیلان گرفت
و خرا خر نیز بر می آورد دختنوس که زنی جوان بود چون این بدید سخت بروی زشت آمد گفت اُفٍّ اُفٍّ چون
هنوز عمرو را گرانی خواب در نیافته بود این سخن بشنید و چشم بگشود و گفت یا دختنوس چه گفتی اگر خواهی ترا
طلاق گویم گفت نیکو باشد پس عمرو او را طلاق گفت و عمرو بن معبد بن زراره که جوانی جمیل و جسیم بود او را
نکاح بست و بسرای در آورد و با او خوش بخفت و خوش بگفت و این عمرو بن معبد مردی فقیر بود و هنگام
تابستان این عیش و عرس ساخته شد و چون زمستان برسید کار غلا نیز بالا گرفت دختنوس کس نزدیک شوهر
نخستین فرستاد و مقداری شیر طلب کرد عمرو بن عمرو بن عدس در پاسخ گفت فِي الصَّيْفِ ضَيَّعْتِ اللَّبَنَ یعنی در

تابستان که بطلب طلاق برآمدی شیر را فاسد کردی دختنوس چون پیام بشنید دست بر شانهٔ شوهر خود عمرو بن معبد زد فقالت هذا ومذقة خیر یعنی این شوهر فقیر با داشتن شیر بهتر است از عمرو بن عمرو بن عدس و کلمات او مثل گشت این ببود تا از پس روزی چند گروهی از قبیلهٔ بکر بن وایل بر جماعت بنی دارم غارت آوردند این هنگام عمرو بخواب بود دختنوس بیم زده و هراسناک بدوید و او را برانگیخت و گفت چه خفته که اهل غارت در رسیدند چون عمرو این بدانست قوای ناسکه از وی زایل شد و از پی بیم ضرطه انداخت تا جان بداد و عرب او را المنزوف ضرطا نام نهاد بالجمله اهل غارت بتاختند و جماعت بنی دارم را عرضهٔ نهب و غارت ساختند و دختنوس را نیز باسیری بردند عمرو بن عمرو چون این بدانست بر نشست و اسب برانگیخت و ندا در داد که ای بنی بکر دختنوس را بگذارید و بگذرید آن جماعت سخن عمرو را وقعی ننهادند پس دست برد و تیغ بکشید و سی تن کم و بیش از ایشان بکشت و دختنوس را باز ستد و طریق مراجعت پیش گرفت و دختنوس از پیش روی عمرو طی طریق میکرد این هنگام عمرو انشاد این شعر کرد

أيّ حليليك وجدت خيرا أالعظيم فيشة وأيرا أم الذي يأتي العدو سيرا

یعنی کدام یک شوهر خود را نیکوتر دانی آیا آنکه ذکر بزرگ داشت یا آنکه از قید اسرت رهائی داد فقالت ذاك لذاك وهذا لهذا یعنی از برای مضاجعت عمرو بن معبد خوب بود و در روز منازعت عمرو بن عمرو نیکوست بالجمله عمرو دختنوس را باز قبیله آورد دیگر آنکه دو تن از مردم عرب از میان قبیله بیرون شدند ناگاه از اقصای بیابان شجری دیدار شد یکی از ایشان آن دیگر را گفت جماعتی را می نگرم که قصد ما کرده اند فقال انّما هو عشرة گفت این درخت عشره است که تو مینگری از لفظ عشره فهم عشر کرد و گفت وما غناء اثنين عن عشرة یعنی دو تن با ده تن چگونه برمی آید این بگفت و با داز وی بجست تا رخت بربست دیگر آنکه لجیم بن صعب بن علی بن بکر بن وائل دختر العتیک بن اسلم بن یذکر بن عنزة بن اسد بن خدیمه را که حذام نام داشت بنکاح بست واز وی دو پسر آورد یکی را عجل و آن دیگر را اوقص نامید و همچنان صفیه دختر کاهل بن اسد بن خذیمه را بشرط زنی بگرفت و نیز از وی پسری آورد و او را حنیفه نام نهاد میان این زنان بحکم غیرتی که با یکدیگر میبردند مخاصمت و منازعت افتاد چون داوری نزد شوهر خود بردند حمایت زن نخستین خود حذام را واجب شمرد و این شعر انشاد کرد إذا قالت حذام فصدقوها فإنّ القول ما قالت حذام و این سخن مثل شد آنگاه چنان افتاد که احرن بن عوف العبدی زن خود را که ماشریه دختر نهس بن بدر بن بکر بن وائل بود طلاق گفت و عجل بن لجیم او را بشرط زناشوئی خواستار شد احرن با او گفت ماشریه از من حمل دارد چون بار فرو گذارد فرزند مرا نیکو دار عجل بر ذمت نهاد و چون ماشریه حمل بگذاشت پسری بود عجل او را سعد نام نهاد و نیکو بداشتش تا نیرومند گشت آنگاهش باخود ببرد تا به پدرش احرن بن عوف بسپارد و باز آید از قضا حنیفة بن لجیم که سفری کرده بود این هنگام از راه برسید و برادرزادگان او را استقبال کردند در میانه سعد را نیز بدید پرسید کیست گفتند عجل او را ببرد تا به پدرش احرن سپارد حنیفه راه برآمد و از قفای عجل بشتافت و او را وقتی بیافت که سعد را تسلیم داده باز می آمد فقال ما صنعت يا عشمة وهل للغلام أب غيرك گفت چه کردی ای پیر از کار افتاده آیا از برای این پسر پدری

جز تو بود این بحث و برادرزادکان را فراهم کرده لطلب سعد بشتافت و احرن را دریافت و نزد او جز سعد و غلامی نبود پس حنیفه آغاز مقاتلت کرد و نخستین غلام را زحمت کرد و از وی دور ساخت آنگاه با احرن روی آورد چنانکه احرن روی با سعد کرد و گفت ایفرزند در مقاتلت با حنیفه اعانت من بمنکنی سعد همچنان بیم زده و خوفناک دور از جنگ نگران بود فقال الاحرن ابنك ابن بوحلك یشرب من صبوحك یعنی پسر تو پسر اصلی تست که با تو صبوح کند و این سخن مثل شد بالجمله حنیفه تیغی بزد و دست احرن را قطع کرد و اینوقت بجذیمه نامیده شد و احرن تیغی بزد و انگشت کلان از پای حنیفه بیفکند و ازین روی حنیفه نام یافت چه از نخست نام او اثال بن لجیم بود بالجمله غلام احرن که بر کناره جنگ نظاره بود بنداز متقدر زیرپیش سستی گرفت و جان پاک با ضرطه پی در پی متوالی ساخت و جهان از وجود پلید بپرداخت حنیفه گفت هذا هو المنزوف ضرطا و این سخن مثل گشت بالجمله حنیفه سعد را ماخوذ داشته بنزدیک عجل آورد و از آن پس بفرزندی عجل معروف و منسوب گشت اجود من کعب بن مامة کعب بن مامه مردی از قبیله ایاد بود و با چندتن از طایفه نمر بن قاسط هنگام حدت حر و سورت گرما سفر پیش داشت در عرض راه چون آب کمیاب بود جامی را پیمانه ساخته چند ریگ در آن اندر افکندند و مقرر داشتند که روزی یکبار از آن آبی که با خود حمل میدادند چندان در آن جام بریزند که ریگها در آب مغمور شود پس یکتن بیاشامد هر یکرا بخشش و بهره یک چنین پیمانه بود در روز نخست وقتی که هوا چون سینه کانون تافته بود و از بهر شرب بنشستند و آن پیمانه را در افکندند و هر کس قسمت خویش را بیاشامید چون نوبت بکعب رسید نگریست که مرد نمری در جام وی تیز تیز مینگرد و آشکار بود که مرد عطشان بدین جرعه آب سیراب نشود فرمود بهره مرا بنمری بهید مرد نمری گرفت و بیاشامید و از آن منزل کوچ دادند و کعب همچنان تشنه طی مسافت کرد روز دیگر هنگام قسمت آب چون نوبت بکعب رسید همچنان مرد نمری حدید النظر بود و باز آن جود که در نهاد کعب کامن بود موج بزد و گفت نصیب مرا بمرد نمری دهید این هنگام جنبش کردند تا راه برگیرند کعب را نیروی نهوض نبود گفتند ای کعب آب نزدیکست رِدْ کعب انک ورّاد توت جواب نداشت و بیم در زمان جان بداد ناچار او را بگذاشتند و بگذشتند چون این خبر بپدرش مامه رسید این شعر در مرثیه او گفت

مَاكَانَ مِنْ سُوقَةٍ اَسْقٰى عَلٰى ظَمَاءٍ	خَمْرًا بِمَاءٍ اِذَا نَاجُودُهَا بَرَدَا
مِنِ ابْنِ مَامَةَ كَعْبٍ حِيْنَ عَيَّ بِهِ	زَوُّ الْمَنِيَّةِ اِلَّا حَرَّةً وَقَدَا
اَوْفٰى عَلَى الْمَاءِ كَعْبٌ ثُمَّ قِيْلَ لَهُ	رِدْ كَعْبُ اِنَّكَ وَرَّادٌ فَمَا وَرَدَا

اخسر من قاتل عقبة ابو جعفر منصور هنگام خلافت خویش عقبة بن سلم را که از مردم یمن بود فرمان کرد تا با فوجی ببحرین رفته قبیله ربیعه را که گناه کرده حضرت بودند کیفری کند لاجرم عقبه سفر بحرین کرد و از مردم ربیعه بسیار کس بکشت و زمانی دراز فرمانگذار آن اراضی بود و یکتن از مردم عبد القیس ملازمت خدمت او اختیار کرد و با او میبود تا آن هنگام که نوبت خلافت بمهدی رسید و عقبه را از عمل معزول داشته حاضر حضرت خواست مرد عبدی نیز با او کوچ داده ببغداد آمد و یکروز که قواد سپاه و بزرگان درگاه بر در سرای مهدی انجمن بودند مرد عبدی کارد بکشید و در برابر چشم بجماعت بر کمرگاه عقبه فرود آورد چنانکه از بند کمر بگذشت و بر شکم او در رفت عوانان بدویدند و مرد عبدی را

ربیع ... یوم ...
اجود من کعب بن مامة
اخسر من قاتل عقبه

بگرفتند و نزدیک مهدی بردند خلیفه او را مخاطب داشت که این چه کردار نکوهیده بود گفت عقبه از عشیرت من بسیار
کس بکشت و من بسیار وقت مردود دست یافتم و خویشتن را از قتل او باز داشتم از بهر آنکه در چنین انجمنی او را مقتول
سازم تا مردمان بدانند که من خونخواهی کردم و ثار خویش را ضایع نگذاشتم این همی گفت و دیگر بیست در هنگام
بعرض رسانیدند که عقبه بدان زخم درگذشت مرد عبدی چون این بشنید چون گل بشکفت و بخندید مهدی گفت این
خنده از پس گریه چه بود گفت بیم داشتم که بدان زخم درنگذرد و خونخواهی من بانجام نرود اکنون که جان مرا ذمی از
بهر من بجای نماند مهدی گفت مانند تو دلاوری رواست که زنده مانی لکن اگر من ترا زنده بگذارم مردمان بر قواد
من چیره شوند و مانند این جسارت فراوان افتد پس بفرمود تا گردنش بزنند و مردمان در مثلها گفتند اخسر من قاتل
عقبة و نیز گفته‌اند اخسر من قاتل عقبة یعنی در قتل عقبه خسارت نفس خویش کرد اجود من هرم هرم بن سنان بن
ابی حارثة المری بفضل و جود نامبردار بود چنانکه زهیر بن ابی سلمی در مدح او گوید اِنَّ البَخیلَ مَلومٌ حَیثُ کانَ
وَ لکِنَّ الجَوادَ عَلی عِلّاتِهِ هَرِمُ هُوَ الجَوادُ الَّذی یُعطیکَ نائِلَهُ عَفواً وَ یُظلَمُ اَحیاناً فَیَظَّلِمُ وقتی
دختر هرم بر عمر بن الخطاب درآمد عمر با وی گفت پدر تو بجای مدایح زهیر او را چه عطا کرد فقالت اَعطاهُ خَیلاً
تَنضی وَ اِبلاً تَتوی وَ ثِیاباً تُبلی وَ مالاً یَفنی گفت پدر من زهیر را اسبهائی عطا کرد که لاغر شدند و شترانی که
هلاک گشتند و جامهائی که نوی بگذاشت و مالی که بقا نداشت فقال عمر لکِنَّ ما اَعطاکُم زُهَیرٌ لا یُبلیهِ
الدَّهرُ وَ لا یُفنیهِ العَصرُ عمر گفت آنرا که زهیر با شما عطا کرد روزگارش خلقان نکند و زمانش دست فرسود
نتواند و بروایتی اِنَّها قالَت ما اَعطی هَرِمٌ زُهَیراً قَد نُسِیَ قالَ عُمَرُ لکِنَّ ما اَعطاکُم زُهَیرٌ لا یُنسی
حَسبُکَ مِن شَرٍّ سَماعُهُ یعنی قناعت کن از شر بسماع آن و خود را در شر میفکن و معاینه مکن این سخن را هنگام
عار و سخن زشت و چیزی که از وقوع آن خوفناک باشند بر زبان رانند همانا فاطمه دختر خرشب از قبیله انمار بن بغیض مادر
ربیع بن زیاد عبسی این سخن بگفت و چنان بود که ربیع از قیس بن زهیر بن جذیمه زرهی ماخوذ داشت و قیس در خاطر
نهاد که هر روز بتواند درع خود را باز ستاند بگردش چنان افتاد که در گذرگاهی مادر ربیع را نگریست که بر شتری نشسته
طی مسافت کند قیس پیش شد و سر راه بر مادر ربیع بگرفت و خواست تا او را برده بگروگان زره باز دارد مادر ربیع
گفت ای قیس بگر خرد خویش را یاوه کرده آیا گمان میکنی که قبیله بنی زیاد حمل این عار خواهند کرد و تو مادر ایشان را در
این بیابان از یمین و شمال کوچ خواهی داد و مردمان او را با زبان آلوده خواهند ساخت اِنَّ حَسبُکَ مِن شَرٍّ سَماعُهُ الحَدیثُ
ذو شُجونٍ این مثل را آنجا گویند که در حدیثی حدیث دیگر اندکور سازند بالجمله ضبة بن اد بن طابخة بن الیاس بن
مضر دو پسر داشت که یکی را سعد و آن دیگر را سعید نام بود یکشب شتری از وی یاوه گشت دو پسر از پی گم شده بیرون
شدند و هر یک جانبی گرفت نخستین سعد شتر را بیافت و باز شتافت و از آنسوی حارث بن کعب با سعید دوچار
شد و دو جامه برد در بر او دید گفت ای غلام بردین را با من گذار و بگذر سعید گفت هرگز این نکنم حارث بی توانی
تیغ بزد و او را بکشت و هر دو برد را از وی ببرد اما ضبه که با انتظار پسران بود در تاریکی شب از دور دیدار سواد
کرد قال اَسَعدٌ اَم سَعیدٌ این سخن مثل شد که هنگام نجاح و خیبت گویند بالجمله ضبه در انتظار سعید روزگاری
دراز بزیست و از وی نشان نیافت تا شهرهای حرام پیش آمد و مردم عرب دوست و دشمن در بازار

اجود من هرم

حسبک من شر سماعه

الحدیث ذو شجون

کتاب امثله عرب از وقایع اقالیم سبعه

۷۴۲

ظ انجمن شد ندایین هنگام چشم ضبه بر حارث بن کعب افتاد و بردین فرزند را در بر او دید پیش شد و گفت ای حارث این دو بردینکو را از کجا بدست کردی گفت بر دوش غلامی یافتم از وی طلب کردم سر برتافت او را بکشتم و برگرفتم ضبه گفت با این تیغ که در کمرداری کمان میرود که تنک برنده است مراده تا نیکو نظاره کنم حارث شمشیر خویش بدست ضبه داد و ضبه شمشیر را جنبش داد و گفت اِنَّ الحَدیثَ ذو شُجُونٍ و بر سر حارث فرود آورد و مقتول ساخت مردم گفتند یَا ضَبَّةُ اَفِی الشَّهْرِ الحَرَامِ در ماه حرام خون بریختی فَقَالَ سَبَقَ السَّیْفُ العَذَلَ گفت شمشیر پیشی گرفت از ملامت نکوهش گران این سخن نیز مثلی شد فرزدق اشارت بدین قصه کند

فَلَا تَأْمَنَنَّ الحَرْبَ اِنَّ اسْتِعَارَهَا ⁂ کَضَبَّةَ اِذْ قَالَ الحَدیثُ شُجُونُ

حمیم الرجل واصله

حَمِیمُ الرَّجُلِ وَاصِلُهُ مردی از عرب که کلاب بن فارع نام داشت یکروز رعایت اغنام خویش میکرد ناگاه شیری از کمین پدیدار شد و در میان گله در افتاد کلاب چون این بدید آهنگ شیر کرد تا شر او را از گله بگرداند شیر درنده که چشم بر فریسه داشت گله را بگذاشت و نخستین بسوی کلاب شتاب گرفت و در اول حمله او را بر روی در افکند و براثن خارا گذار را بر قفای او استوار کرد این هنگام خنابر بن مره که از خویشاوندان قریب و عشایر نزدیک کلاب بود با مردی از عرب که حوشب نام داشت برسیدند کلاب در زیر چنگال شیر فریاد برداشت که مرا دریابید خنابر هیچ یاد رحم نکرد و بکناری بایستاد و حوشب بحمایت کلاب سرعت کرد و این شعر انشاد نمود

اَعَنْتُهُ اِذْ خَذَلَ الخَنَابِرُ ⁂ وَقَدْ عَلَاهُ مُكْفَهِرٌّ خَادِرُ

هُرَامِسٌ جَهْمٌ لَهُ زَمَاجِرُ ⁂ وَنَابُهُ جُرْدٌ عَلَى كَاسِرٌ

اُبْرُزْ فَاِنِّی ذُو حُسَامٍ حَاسِرُ ⁂ اِنِّی بِهَذَا اِنْ قَتَلْتُ ثَائِرُ

این بگفت و بر شیر حمله آورد و تیغ بزد چنانکه از اضلاع و کتفین او بگذشت و از پشت کلاب بزمین افتاد پس کلاب برخاست و نزد حوشب آمد و گفت اَنْتَ حَمِیمِی توئی خویش و پیوند من نه خنابر که مرا در دهان شیر نظاره میکرد و کناره میجست دوست او را بگرفت و بمیان قوم آورد و همی گفت حمیم من حوشب است نه خنابر این بود تا آنگاه که کلاب بجهان دیگر شتاب گرفت از پس مرگ او قرابت خنابر همی خواست که میراث او را ماخوذ دارد

فَقَالَ حَوْشَبُ اَنَا حَمِیمُهُ دُونَ قَرِیبِهِ فَلَقَدْ خَذَلْتَهُ وَنَصَرْتُهُ وَقَطَعْتَهُ وَوَصَلْتُهُ وَصَمَمْتَ عَنْهُ وَاَجَبْتُهُ حوشب گفت خویش و حمیم او منم چه تو او را در چنگ دشمن گذاشتی و من نصرت کردم و تو قطع رحم نمودی و من پیوند جستم و تو در استغاثت او زبان بستی و من اجابت کردم این مخاصمت تشدید یافت و داوری نزد یک خنابس بن مقنع که زعیم قوم و سید سلسله بود بردند خنابس روی با حوشب کرد و گفت تو کجا کلاب را نصرت کردی که از خنابر که حمیم او بست پیشی گرفتی و مستوجب میراث او گشتی حوشب این شعر قرائت کرد

اَجَبْتُ كِلَابًا حِینَ غَرَّدَ اِلْفُهُ ⁂ وَخَلَّاهُ مَكْبُوبًا عَلَى الوَجْهِ خَنْبَرُ

فَلَمَّا دَعَانِی مُسْتَغِیثًا اَجَبْتُهُ ⁂ عَلَیْهِ عَبُوسٌ مُكْفَهِرٌّ غَضَنْفَرُ

مَشَیْتُ اِلَیْهِ مَشْیَ ذِی العِزِّ اِذْ غَدَا ⁂ وَاَقْبَلَ مُخْتَالَ الخُطَى یَتَبَخْتَرُ

فَلَمَّا دَنَا مِنْ غَرْبِ سَیْفِی سَبَوْتُهُ ⁂ بِاَبْیَضَ مَصْقُولِ الطَّرَائِقِ یَظْهَرُ

فقطع

فَقَطَّعَ مَا بَيْنَ الضُّلُوعِ وَجَنْبِهِ — إِلَى الْحِضْنِ الثَّانِي صَفِيحٌ مُذَكَّرُ
فَخَرَّ صَرِيعًا فِي التُّرَابِ مُعَفَّرًا — وَقَدْ زَارَ مِنْهُ الْأَرْضَ أَنْفٌ وَمِشْفَرُ

مردم قبیله نیز گواهی دادند که کلاب سیف بود هَذَا جَنَى دُونَ الْجَنَائِبِ در این وقت خابر گفت حَمِيمُ الْمَرْءِ وَصِيلُهُ و این سخن مثل گشت و فرمان کرد تا ترکه کلاب را بجوش بگذاشتند اِشْتَدَّ الْحَامِلُ عَلَى الْكِرَازِ این مثل را از بهر مردم لئیم گویند یعنی از قلت و خفت زاد خود را بر کبشی حمل کند همانا مخالس بن مزاحم الکلبی و قاصر بن سلمة الجذامی بر در سرای نعمان بن منذر ملازمت داشتند و میان این هر دو تن شدید مخاصمت بود قاصر حیلتی اندیشید و نزد عمرو بن هند برادر نعمان آمد که او را ابن فرتنا مینامیدند پدرش گفت هیچ شنیده که مخالس ترا هجا گفته و این شعر او ست

لَقَدْ كَانَ مَنْ سَمَّى أَبَاكَ ابْنَ فَرْتَنَا — بِهِ عَارِفًا بِالنَّعْتِ قَبْلَ التَّجَارِبِ
فَسَمَّاهُ مِنْ عِرْفَانِهِ جِرْوَ جَنْبَلٍ — حَلِيلَةَ فَشَّخٍ خَامِلِ الرَّحْلِ سَاغِبِ
أَبَا مُنْذِرٍ أَنَّى يَقُودُ ابْنُ فَرْتَنَا — كَرَادِيسَ جُمْهُورٍ كَثِيرِ الْكَتَائِبِ
وَمَا ثَبَتَتْ فِي مُلْتَقَى الْخَيْلِ سَاعَةً — لَهُ قَدَمٌ عِنْدَ اهْتِزَازِ الْقَوَاضِبِ

عمرو چون این بشنید نزد نعمان آمد و از مخالس شکایت آورد و این ابیات را بر وی عرضه داشت نعمان در غضب شد و مخالس را حاضر حضرت داشت وَقَالَ لَا أُمَّ لَكَ أَتَهْجُو امْرَءًا هُوَ مَيِّتًا خَيْرٌ مِنْكَ حَيًّا وَهُوَ سَقِيمًا خَيْرٌ مِنْكَ صَحِيحًا وَهُوَ غَائِبًا خَيْرٌ مِنْكَ شَاهِدًا فَبِحُرْمَةِ مَاءِ الْمُزْنِ وَحَقِّ أَبِي قَابُوسَ لَئِنْ لَاحَ لِي أَنَّ ذَلِكَ كَانَ مِنْكَ لَأَنْزِعَنَّ غَلَاصِمَكَ مِنْ قَفَاكَ وَلَأُطْعِمَنَّكَ لَحْمَكَ مخالس را عتاب فرمود که هجو کسی میکنی که مرده اش از زنده تو نیکوتر است و در بیماریش بر صحت و غیبوبتش بر حضور تو شرافت دارد سوگند بآب باران و حق پدرم قابوس اگر روشن شود این هجا کرده زبانت را از قفا بر آورم و گوشت را طعمه تو میسازم مخالس گفت أَبَيْتَ اللَّعْنَ كَلَّا وَالَّذِي رَفَعَ ذُرْوَتَكَ بِأَعْمَادِهَا وَأَمَاتَ حُسَّادَكَ بِأَنْكَادِهَا مَا بَلَغَتْ عَنِّي أَقَاوِيلُ الْوُشَاةِ وَنَمَائِمُ الْعُصَاةِ وَمَا هَجَوْتُ أَحَدًا وَلَا أَهْجُو امْرَءًا ذَكَرْتَ أَبَدًا وَإِنِّي أَعُوذُ بِجَدِّكَ الْكَرِيمِ وَعِزِّ بَيْتِكَ الْقَدِيمِ أَنْ يَنَالَنِي مِنْكَ عِقَابٌ أَوْ يُفَاجِئَنِي مِنْكَ عَذَابٌ قَبْلَ الْفَحْصِ وَالْبَيَانِ عَنْ أَسَاطِيرِ أَهْلِ الْبُهْتَانِ گفت ای پادشاهی که ساحت تو از آلایش مبراست سوگند با خدائی که قبه حشمت ترا بر افراخته و بدخواهان ترا هلاک ساخته این کذب دروغ زنان و نمیمت سخن چینانست و من هیچ مردی خاصه عمرو را هجا نگفته ام و هرگز هجا نگویم و اکنون پناه بجنت بلند و نژاد بزرگ تو میبرم که از آن پیش که پژوهش کنی و اباطیل اهل افک و بهتان را باز دانی مرا مورد عنا و عذاب نفرمائی پس نعمان قاصر را طلب داشت و گفت این چه سخن است که آورده قاصر بجان و سر نعمان سوگند یاد کرد که این ابیات را مخالس بر من انشاد کرد مخالس گفت ای پادشاه من کذب سخن او را هم با سخن او روشن سازم خصومت قاصر را با من مردم این انجمن همه دانند این کی شود که من شعری بکاهش و نکوهش عشیرت پادشاه بگویم و بر دشمنی که روز مرا کوتاه خواهد بخوانم نعمان از این سخن صدق مخالس را تفرس کرد و هر دو تن را از مجلس بیرون شدن فرمود آنگاه که از حضرت نعمان بیکسوی شدند قَالَ مُخَالِسٌ

کتاب امثله عرب از وقایع ایام جمعه

لقاصر تسفی حذلک و مستقل خالک و بطل کیدک و لاح للقوم جرمک و طاش عنی سهمک و لانت اضیق جحرا من نقاز و اقل فریٰ من الحامل علی الکراز و این سخن مثل گشت گفت بخت تو وارونه شد و ردی علای تو بزیر آمد و صورت کید تو از پرده بیرون افتاد و خدنگ کین تو از من بگشت اکنون خانهٔ حشمت تو از سوراخ عصفور تنگ تر است و بساط شرافت و اوانی ضیافت تو از خرجینهٔ شبانی که بر پشت گوسفند بندد قلیل تر

احمق من هبنقة هبنق بفتح های هوز و بای موحده و نون مشدد مفتوح احمق را گویند و این کلمه لقب یزید بن ثروان از بنی قیس بن ثعلبه است و او را ذوالودعات نیز نامیدند چه ودع خرز سفید است که از بحر بر می آورند و برای دفع چشم بد علاقه می کنند و هبنقه با اینکه مردی سترگ و طویل اللحیه بود قلاده از خزف و خرز و بعضی استخوانها علاقه گردن کرده بود تا در میان مردم یاوه نشود و کیشب برادرش آن قلاده را بسرقت برد و بر گردن خویش بست صبحگاه چون هبنقه او را بدید فقال اخی انت انا فمن انا گفت ای برادر تو منی پس من چه شدم و کیست من و هم از حمق وی گویند که یکروز شتری از وی یاوه شد و او در میان مردم ندا در میداد که من وجد بعیری فهو له یعنی هر کس شتر گمشدهٔ مرا یافته است از آن وی باشد گفتند ای احمق پس این ندا از بهر چیست قال فاین حلاوة الوجدان یعنی پس کجاست حلاوت یافتن گمشده دیگر چنان افتاد که قبیلهٔ طفاوه و جماعت بنی راسب در سر مردی آغاز سخن کردند و هر یک از قبیلتین آنمرد را از جماعت خویش میشمردند در پایان امر سخن بر این نهادند که هر کس نخست بر ما در آید او را بحکومت طلب کنیم از قضا هبنقه در آمد گفتند تو حکم کن که اینمرد راسبی است یا طفاوی باشد گفت این حکومت من توانم کرد وی را بجانب نهر بصره باید برد و باب در انداخت ان کان راسبیا رسب فیه و ان کان طفاویا طفا یعنی اگر رسوب در آب کرد و فرو شد راسبی باشد و اگر بر سر آب ایستاد طفاوی خواهد بود مرد گفت من هرگز نخواهم از این دو قبیله باشم بحکومت تو نیز حاجت ندارم و دیگر از حمق او ست که گوسفندان اهل خویش را شبانی میکرد و هر گوسفند که لاغر بود از علف چرا باز میداشت و آن گوسفندان که فربی و قوی بودند نیکو رعایت میکرد و بمرغزار سبز و طری در میبرد گفتند چه زشت کاری که میکنی قال لا افسد ما اصلح الله و لا اصلح ما افسده گفت من آنرا که خدا فاسد کرده است اصلاح نمیکنم و آنرا که اصلاح فرموده فاسد نخواهم شاعر در حق وی گوید

عش بجد و لا یضرک نوک ... انما عیش من تری بجدود
عش بجد و کن هبنقة القیسی نوکا ... او شیبة بن ولید
رب ذی اربة مقل من المال ... و ذی عنجهیة مجدود

احمق من دغة همانا دغه لقب ماریه دختر منعج است و منعج ربیعه بن عجل را گویند و جماعتی از اهل لغت منعج دانسته اند گویند چون حامل شد و او را درد زادن بگرفت پنداشت بغائطی حاجت است بدر رفت و پلیدی افکند پس برفت و بزاد و باز آمد و با وسنی خود گفت هل یفتح الجعر فاه جعر عذره است که بر دبر خشک شده باشد یعنی آیا بر از دهن باز میکند و سنی او را حال بدانست قال نعم و یدعو اباه گفت بلی دهن باز میکند و پدرش را هم میخواند پس بگفت و برفت و فرزندش را از میر زنان بیاورد و چون دغه از قبیلهٔ بلعنبر بود مردم بلعنبر را جعری و جعر لقب نهادند و چون فرزند دغه قلیل النوم و کثیر البکا بود دست فرا برد و یافوخ او را نرم و لین یافت گمان کرد که سر او در آلم

قال من

عارض شده کار دی از وسنی خود بگرفت و مغز از سر کودک برآورد که دیگر نگرید و تا قیامت گریستن بگذاشت

احلم من احنف

اَحْلَمُ مِنْ اَحْنَفَ ضحاک بن قیس بن معویه بن حصین بن مرة بن عبید بن مقاعس را احنف میخوانند از بهر آنکه پای او را حنفی و میلی بطرف انسی بود و کنیت او ابوبحر است مادر احنف او را بر زبر دست ترقص میداد و این شعر انشاد میکرد وَاللهِ لَوْلَا ضَعْفُهُ مِنْ هُزْلِهِ وَحَنَفٌ اَوْ دِقَّةٌ فِي رِجْلِهِ مَا كَانَ فِي صِبْيَانِكُمْ مِنْ مِثْلِهِ بالجمله احنف بصفت حلم و زینت حکمت اشرف عرب بود گویند یکروز مردی روی با یحیی بن خالد برمکی کرد و گفت وَاللهِ لَاَنْتَ اَحْلَمُ مِنْ اَحْنَفَ سوگند با خدای که تو از احنف حلیم تری در فرو خوردن خشم دلیرتر و در حمل مکروهات بردبارتر در جواب گفت سوگند با خدای که غلام احنف از من حلیم تر است بالجمله با احنف گفتند هیچکس را از خود حلیم یافتی گفت آری من این حلم از قیس بن عاصم المنقری آموختم چه یکروز بر وی درآمدم او با مردی سخن میکرد ناگاه چند تن از مردم او برادر او را با دست بسته درآوردند و گفتند هم اکنون پسر ترا مقتول ساخت و ما او را بسته آوردیم قیس این بشنید و قطع سخن خویش نکرد و آنگاه که حدیث بپای برد پسر دیگر را طلب کرد فَقَالَ قُمْ يَا بُنَيَّ اِلَى عَمِّكَ فَاَطْلِقْهُ وَاِلَى اَخِيكَ فَادْفِنْهُ و گفت برخیز ای پسرک من دست عمت را بگشای و برادرت را بخاک بسپار و آنگاه فرمود مادر قتیل را صد شتر عطا کن تا باشد که حزن او اندک شود این بگفت

و از طرف ایمن بسوی ایسر تکیه زد و این شعر انشاد نمود

اِنِّي امْرُءٌ لَا يَعْتَرِي خُلُقِي دَنَسٌ يُفَنِّدُهُ وَلَا اَفَنُ
مِنْ مُنْقِرٍ فِي بَيْتِ مَكْرُمَةٍ وَالْغُصْنُ يَنْبُتُ حَوْلَهُ الْغُصُنُ
خُطَبَاءُ حِينَ يَقُولُ قَائِلُهُمْ بِيضُ الْوُجُوهِ مَصَاقِعٌ لُسُنٌ
لَا يَفْطِنُونَ لِعَيْبِ جَارِهِمْ وَهُمْ لِحُسْنِ جِوَارِهِ فُطُنُ

و نیز این شعر را بفرمود

اَقُولُ لِلنَّفْسِ تَاْسَاءً وَتَعْزِيَةً اِحْدَى يَدَيَّ اَصَابَتْنِي وَلَمْ تُرِدِ
كِلَاهُمَا خَلَفٌ عَنْ فَقْدِ صَاحِبِهِ هَذَا اَخِي حِينَ اَدْعُوهُ وَذَا وَلَدِي

گویند یکروز مصعب بن زبیر با مردی خطاب میفرمود که تو در حق ما بد سگالیده و او از در نیایش معذرت میجست و میگفت این سخن کذبی است که بر من بسته اند مصعب گفت از مردی ثقه شنیده ام احنف حاضر بود گفت ایها الامیر او را بگذار که هرگز ثقه سخن چینی نکند و فتنه را انگیزش ندهد همانا از منافقی شنیده و از سخنان احنف است که میفرماید اِنَّ النَّاسَ يَرَوْنَ الْحِلْمَ ذُلًّا یعنی مردم نادان حلم را زبونی و ذلتی پندارند رُبَّ غَيْظٍ تَجَرَّعْتُهُ مَخَافَةَ مَا هُوَ اَشَدُّ مِنْهُ چه بسیار وقت خشم را فرو خوردم تا گرفتار صعب تری از آن نشوم كَثْرَةُ الْمِزَاحِ تُذْهِبُ بِالْهَيْبَةِ طیبت کردن حشمت مرد را ببرد اَلسُّؤْدَدُ كَرَمُ الْاَخْلَاقِ وَحُسْنُ الْفِعْلِ سیادت و بزرگی بجود طبع و کردار نیکست مردی گفت یا ابابحر مرا بر محمدتی دلالت کن فرمود اَلْخُلُقُ السَّجِيحُ وَالْكَفُّ عَنِ الْقَبِيحِ وَاعْلَمْ اَنَّ اَدْوَءَ الدَّاءِ اللِّسَانُ الْبَذِيُّ وَالْخُلُقُ الرَّدِيُّ یعنی بهترین خلق گشاده و خویشتن داری از بدیهاست و بدترین چیزها زبان بد و خلق بد است

احمی من مجیر الظعن

اَحْمَى مِنْ مُجِيرِ الظُّعْنِ نُشَبَةُ بْنُ حَبِيبِ السُّلَمِيِّ

کتاب امثال عرب از وقایع اقالیم سبعه

روزی اعداد کار کرده به طلب غارت و کسب غنیمت بیرون شد ناگاه در اراضی که [غنج] زنان بنی کنانه را دید گرد که کوچ میداد و مرد ربیعه بن مکدم کنانی که پسری نورس بود و گیسوان مشکین از پس پشت انداخته داشت حاضر بود سر راه بر نبیشه گرفت و گفت از این اندیشه بگوی باش نبیشه سخن او را وقعی ننهاد لاجرم با هم در آویختند نبیشه بازوی ربیعه را با نیش سنان جراحتی کرد ربیعه نزد مادر آمد و گفت

شُدِّی عَلَیَّ الْعَصْبَ اُمَّ سَیَّارِ ... فَقَدْ رُزِئْتِ فَارِسًا کَالدِّینَارِ

مادرش در پاسخ گفت

اِنَّا بَنُو رَبِیعَةَ بْنِ مَالِکٍ ... مَرْزَءَ خِیَارُنَا کَذَلِکَ ... مِنْ بَیْنِ مَقْتُولٍ وَبَیْنَ هَالِکٍ

این بیت بگفت و بازوی پسر را ببست ربیعه گفت یک جرعه آب نیز مرا دهید که سخت عطشانم مسئولش با جابت مقرون نشد مادرش گفت بشتاب و با دشمن مقاتله کن آب از تو فوت نمیشود ربیعه سر بر تافت و حمله گران افکند جنگی صعب در پیوست و چندان بپائید که دشمنان را از میان ظعاین و زنان هزیمت داد آنگاه نزد زنان آمد و گفت من از کثرت جراحت هم اکنون جان خواهم داد لکن مرده من چنانکه زنده من حمایت شما میکند اینک برین عقبه صعود میکنم و همچنان بر پشت اسب تکیه بر سنان خواهم کرد و جان خواهم داد شما شتاب کنید و در زد بگذرید چندانکه ایشان مرا زنده دانند آهنگ شما نکنند این بگفت و اسب براند و بر فراز تل تکیه بر رمح کرد و تمرد ظعاین در رفتن سرعت کردند و از عقبه بگذشتند و او دیر بر پشت فرس بماند مردم نبیشه در کمان افتادند و نزدیک شده اسب او را با تیر بزدند و ربیعه بروی در افتاد چون از هلاکت او آگاه شدند از پس ظعاین بشتافتند و هیچکس را نیافتند از پس این واقعه حفص بن الاحنف الکنانی بر جسد ربیعه بگذشت و او را بشناخت سنگی چند فراهم کرد و تن او را بهمی بپوشید و همی گریست و این شعر انشاد کرد

لَا یَبْعُدَنَّ رَبِیعَةُ بْنُ مُکَدَّمٍ ... وَسَقَی الْغَوَادِی قَبْرَهُ بِذَنُوبِ

نَفَرَتْ قَلُوصِی مِنْ حِجَارَةِ حَرَّةٍ ... بُنِیَتْ عَلَی طَلْقِ الْیَدَیْنِ وَهُوبِ

لَا تَنْفِرِی یَا نَاقُ مِنْهُ فَاِنَّهُ ... شَرَّابُ خَمْرٍ مِسْعَرٌ لِحُرُوبِ

لَوْلَا السِّفَارُ وَبُعْدُ خَرْقٍ مَهْمَهٍ ... لَتَرَکْتُهَا تَحْبُو عَلَی الْعُرْقُوبِ

خبر ربیعه بن مکدم بحمایت ظعاین پس قتیلی معروف شد

احمق من حجی

احمق من حجی. حجی مردی از قبیله بنی فزاره است و کنیت او ابو الغصن است یکروز در بیابان با عیسی بن موسی بازخورد و گفت در این صحرا چیزی در خاک پنهان ساختم و اکنون ندانم عیسی گفت مگر علامتی بر سر آن نصب نکردی گفت سحابی بر فراز بود در سایه سحاب مدفون نمودم اینک نه سحاب پدیدار است و نه نهفته آشکار رود دیگر از حمق اوست که وقتی از سرای خویش بیرون میشد میان دهلیز خانه در تاریکی پایش بقتیلی آمد و بروی در افتاد پس خشم گرفت و جسد کشته را بکشید و در خانه خود بچاهش در افکند پدرش این بدید و دانست که از آن احمق فتنه حدیث میشود چون حجی بیرون شد آن جسد را از چاه برآورد و در بیغوله نهفت و گوسفندی راجبه کرده بجای کشته بچاه انداخت از آن سوی حجی در کوچهای کوفه جاهلی را نگریست که تحص حال مقتول خویش کنند گفت در خانه ما مقتولی است تو انم بود که آن شما باشد آنجماعت را دلالت

بخانهٔ خویش کرد و بر لب چاه آورد ایشان رسنی بر حجی بستند و بچاه فرو دادند چون بپایان رسید دست فرا برد و شاخ گوسپندش بدست آمد بانگ برداشت که آیا رفیق شما را شاخ بود آن گروه چون این بشنیدند بر حمق او بخندیدند و بیرون شدند هم از حمق اوست که چون صاحب الدوله ابومسلم وارد کوفه شد گفت هیچکس حجی را بشناسد تا بنزد منش حاضر کند مردی که یقطین نام داشت گفت من بشناسم و کس فرستاد تا حجی را بیاورد چون حاضر مجلس شد جز ابومسلم و یقطین کس نبود فقال یا یقطین ایّکما ابومسلم گفت ای یقطین شما کدامیک ابومسلم باشید اَحْمَقُ مِنْ رَبِیعَةِ الْبَکّاءِ ربیعة بن عامر بن ربیعة بن عامر بن صعصعة از پس آنکه جوان نیرومند شد و موی زنخ بر آورد و پدرش از جهان جای بپرداخت مادرش با شوهری دیگر تزویج کرد از قضا یکروز بخیمه مادر در رفت و مادرش در تحت شوهر بود ربیعه چنان گمان کرد که این مرد بر شکم مادرش نشسته تا او را مقتول سازد دامن خیمه را چاک زد و بانگ بگریه برداشت و فریاد بر آورد که وا اماه مردم قبیله بدویدند و گفتند هان ای ربیعه ترا چه افتاد گفت بخیمه در رفتم و این مرد را بر شکم مادر نگریستم که آهنگ قتل او داشت گفتند اَهْوَنُ مَقْتُولٍ اُمٌّ تَحْتَ زَوْجٍ و این سخن مثل شد و او را ربیعة البکّاء خواندند و بحمق مثل کردند خالِفْ تُذْکَرْ وقتی حطیئه شاعر وارد کوفه شد و پرسش نمود که بخشنده تر و جوانمردتر درین شهر کیست گفتند عتیبة بن النهاس العجلی نزدیک او شتافت عتیبه گفت که باشی گفت چه روا گفت ابو ملیکه گفت هم نشناسم گفت حطیئه فرمود مرحبا بک و او را مکانتی بزرگ نهاد حطیئه گفت امروز اشعر مردم را که دانی فرمود تو شعر ناسی حطیئه گفت خالف تذکر بلکه اشعر زمان آنکس است که این شعر گفت

وَمَنْ یَجْعَلِ الْمَعْرُوفَ مِنْ دُونِ عِرْضِهِ ... یَفِرْهُ وَمَنْ لَا یَتَّقِ الشَّتْمَ یُشْتَمِ

وَمَنْ یَکُ ذَا فَضْلٍ فَیَبْخَلْ بِفَضْلِهِ ... عَلَى قَوْمِهِ یُسْتَغْنَ عَنْهُ وَیُذْمَمِ

عتیبه گفت اکنون چه میخواهی گفت اینجا که در برداری سخت مرا بعجب آورده چه قبا و جبه و عمامه همه خز بود فرمود تا جامه دیگر آوردند و در پوشید و آنجمله بحطیئه عطا کرد و فرمود دیگر چه میخواهی گفت اکنون خوردنی و پوشیدنی اهل مرا عطا کن بفرمود تا میره و کسوه عیالش را اندر بدادند اینوقت حطیئه گفت العود احمد و از نزد او بیرون شد و این شعر بگفت سَئَلْتُ

وَلَمْ تَبْخَلْ وَلَمْ تُعْطِ طَائِلاً ... فَسِیَّانِ لَا ذَمٌّ عَلَیْکَ وَلَا حَمْدُ

خَلَا لَکِ الْجَوُّ فَبِیضِی وَاصْفِرِی طرفة بن عبد شاعر معروف کودکی بود با عم خویش سفری میکرد یکروز در عرض راه از برای صید قبره دام و دانه برگرفت و در جائی که نیکو میپنداشت دام بگسترد و دانه بیفشاند دیگر روز با انتظار نشست و هیچ قبره آهنگ آن دام و دانه نکرد ناچار طرفه دام برگرفت و طریق مراجعت سپرد و چون بانه پس نگریست دید قبار انبوه شده اند و آن دانها که افشانده بود همی برچینند طرفه این شعرها بگفت

یَا لَکِ مِنْ قُبَّرَةٍ بِمَعْمَرِ ... خَلَا لَکِ الْجَوُّ فَبِیضِی وَاصْفِرِی

وَنَقِّرِی مَا شِئْتِ اَنْ تُنَقِّرِی ... قَدْ رَحَلَ الصَّیَّادُ عَنْکِ فَابْشِرِی

وَرُفِعَ الْفَخُّ فَمَاذَا تَحْذَرِی ... لَا بُدَّ مِنْ صَیْدِکِ یَوْمًا فَاصْبِرِی

همانا در تحذری که بجای تحذرین آورده حرف نون را برعایت قافیه محذوف داشته یا بالتقاء ساکنین افتاده بالجمله گویند آنگاه که حسین بن علی علیهما السلام آهنگ عراق از مکه بیرون شد ابن عباس ری با ابن زبیر کرد و گفت خَلَا لَکِ الْجَوُّ فَبِیضِی وَاصْفِرِی از بهر آنکه مادام که سید الشهداء علیه الصلوة والسلام در مکه جای داشت کس

٢٣٨ ابن زبیر را وقتی میگذشت خَیْرٌ قَلِیلٌ وَفَضَحْتُ نَفْسِی فاقره زوجه مره اسدی بطراوت رخسار و حلاوت کفتار در میان زنان نامبردار بود چنان افتاد که شوهرش سفری دراز پیش داشت و سالی چند غایب ماند فاقره را عبدی بود که ملازمت خدمت او داشت اندک اندک دل بسوی عبد رفت و هرگاه تصمیم عزم میداد که با او در آمیزد هم خویشتن داری میکرد دیگر روز عشق او افزون و صبرش اندک شد و همچنان هنگام قصد فساد نفس خویش را مخاطب داشت فَقَالَتْ یَا نَفْسُ لَا خَیْرَ فِی الشَّرِّ فَإِنَّهَا تَفْضَحُ الْحُرَّةَ وَتُحَدِّثُ الْغِیرَةَ از آن امر اعراض کرد دیگرباره خواهش نفس فزایش گرفت داورا آهنگ داد همچنان عنان بکشید و گفت یَا نَفْسُ مَوْتٌ مُرِیحٌ خَیْرٌ مِنَ الْفَضِیحَةِ وَرُکُوبِ الْقَبِیحَةِ وَإِیَّاكِ وَالْعَارَ وَلَبُوسَ الشَّنَارِ وَسُوءَ الشِّعَارِ وَلُؤْمَ الدِّثَارِ اندک خویشتن داری کرد زمانی دیر بر نگذشت که باز نفس خواهش آغازید و این کرت دست بفضیحت یازید فَقَالَتْ إِنْ کَانَتْ مَرَّةً وَاحِدَةً فَقَدْ تَصْلُحُ الْفَاسِدَةُ وَتُکْرَمُ الْعَائِدَةُ گفت اگر کار یک کرت بود فواید عودت آنرا توان برد و اصلاح مفاسد آن توان کرد این بگفت و غلام را پیش خواند و فرمان کرد که شبانگاه در خوابگاه من حاضر باش چون شب برسید او را بکنار در آورد و با او بخفت و کام براند چون از آن کار قبیح بپرداخت و آتش شهوت فرو مرد پشیمان گشت و گفت خَیْرٌ قَلِیلٌ وَفَضَحْتُ نَفْسِی یعنی بهره اندک بردم و خود را فضیحت نمودم اما از آنسوی شوهر او مره که بسیار سال میگذشت و ملازم سفر بود آهنگ مراجعت نمود در عرض راه غرابی اگر بیست که بانگ بر آورد و بآن علمی که متداول بود از نعیب غراب بدانست که زنش هم اکنون تدارک زنا میکند بر پشت و اسب بتقریب براند وقتی مه پس در رسید که غلام از شکم زن برخاسته بود و فاقره از آن کردار نا بهنجار پشیمان شده این سخن اعادت کرد خَیْرٌ قَلِیلٌ وَفَضَحْتُ نَفْسِی مره چون این سخن بشنید در بگشود و در آمد و گوشت میان دو کتف او از غایت غضب لرزش همی داشت فاقره گفت ترا چه افتاد و این عده چیست گفت از آن کلمه که تو گفتی فاقره دانست که راز او از پرده بیرون افتاد و نعره بزد و بمرد مره این شعر بخواند

لَحَى اللّٰهُ رَبُّ النَّاسِ فَاقِرَ مَیْتَةً	وَأَهْوِنْ بِهَا مَفْقُودَةً حِینَ تُفْقَدُ
لَعَمْرُكِ مَا تَعْتَادُنِی مِنْكِ لَوْعَةٌ	وَلَا أَنَا مِنْ وَجْدٍ عَلَیْكِ مُسَهَّدُ

و آنگاه تیغ بکشید و غلام را بکشت أَخْطَبُ مِنْ سَحْبَانِ وَائِلٍ سحبان مردی از شعرا و خطبای قبیله باهل است چنانکه در این شعر لَقَدْ عَلِمَ الْحَیُّ الْیَمَانُونَ أَنَّنِی إِذَا قُلْتُ أَمَّا بَعْدُ أَنِّی خَطِیبُهَا اشارت میکند

و این شعر را از برای طلحه الطلحات خزاعی انشا کرده

یَا طَلْحُ أَکْرَمَ مَنْ بِهَا حَسَبًا وَأَعْطَاهُمْ لِتَالِدِ	مِنْكَ الْعَطَاءُ فَأَعْطِنِی وَعَلَیَّ مَدْحُكَ فِی الْمَشَاهِدِ

طلحه گفت ای سحبان آنچه خواهی فرمان کن تا بدهم سحبان گفت اسبی که بر آن سواری کنی و غلامی که از بهر تو خبازی کند و قصر برنج که خاص تست مرا بخش و ده هزار دینار نیز عطا کن طلحه گفت مردی دون همت بوده همانا باندازه مقدار خود و لایق قبیله باهل طلب کرده اگر هر قصر که داشتم و چند آنکه دابه و عبید مرا بود بخواستی عطا میکردم آنگاه آنچه او طلب کرده بود آنگه چیزی بکاهد یا بیفزاید او را داد أَخْنَثُ مِنْ دَلَالٍ أَخْنَسُ مِنْ طُوَیْسٍ و نیز أَشْأَمُ مِنْ طُوَیْسٍ نام او طاوس بود چون مخنث بر آمد نام او را مصغر کردند و طویس گفتند و کنیت او ابو عبد النعیم بود و او اول کس است که در

اسلام غنی کرد و دف برد و این صنعت در زمان عمر بن الخطاب از اسرای فارس بیاموخت چه ایشان را عمر در اینی دو روز رخصت میکرد که بخواهش نفس استراحت کنند و طویس نزد ایشان رفته نغمات موسیقی بیاموخت و مردی سخره انگیز بود چنانکه زنهای فرزند مرده را خندان میساخت و از سخنان مسخره او یکی آن بود که ندا در میداد که یا اَهلَ المَدینَةِ ما دُمتُ بَینَ اَظهُرِکُم فَتَوَقَّعُوا خُروجَ الدَّجّالِ وَالدّابَّةِ وَاِن مُتُّ فَاَنتُم آمِنُونَ یعنی ای مردم مدینه چندانکه من در میان شما هستم منتظر دجال باشید و اگر مردم ایمن باشید سخن مرا نیک بیندیشید همانا آنشب که مادر مرا بزاد رسول خدای از جهان برفت و آنگاه که مرا از شیر باز کرد ابوبکر بمرد و روزی که بالغ شدم عمر مقتول گشت و روزی که زن کردم عثمان را عرضه هلاک ساختند و روزی که فرزند آوردم علی علیه السلام شهادت یافت کیست مانند من و این سخنان تلفیق کرد اَنَا اَبُوعَبدِ النَّعیمِ اَنَا طاوُسُ الجَحیمِ وَاَنَا اَشأَمُ مَن دَبَّ عَلیٰ ظَهرِ الحَطیمِ اَنَا حاءٌ ثُمَّ لامٌ ثُمَّ قافٌ حَشوُ مِیمٍ و از حشو میم حرف یا را قصد میکند یعنی اَنَا حَلقی و آنگاه که طویس را خصی کردند قالَ مَا هٰذَا الاِختانُ اُعیدَ عَلَینا و سبب آن بود که طویس و چند تن دیگر از مخنثین در مدینه زنان را از مردان نفور میساختند و ایشان از مردان مخنثین میرمیدند و گروهی چنین روایت کرده اند که کتب سلیمان بن عبد الملک در سرای خویش جای داشت و کنیزکی با حلی و زیور و جامه معصفر نزد او حاضر بود ناگاه بانگ سمیر را شنید که بدین ابیات تغنی کند

وَغادَةٍ سَمِعَت صَوتی فَاَرَّقَها	مِن آخِرِ اللَّیلِ لَمّا مَلَّها السَّهَرُ
تُدنی عَلیٰ جیدِها مِن مُعَصفَرَةٍ	وَالحَلیُ دانٍ عَلیٰ لَبّاتِها خَصِرُ
لَم یَحجُبِ الصَّوتَ اَحراسٌ وَلا غَلَقٌ	فَدَمعُها بِاَعالِی الخَدِّ یَنحَدِرُ
فی لَیلَةِ البَدرِ ما یَدری مُعایِنُها	اَوَجهُها عِندَهُ اَبهیٰ اَمِ القَمَرُ
لَو خُلِّیَت لَمَشَت نَحوی عَلیٰ قَدَمٍ	تَکادُ مِن رِقَّةٍ فِی المَشیِ تَنفَطِرُ

سلیمان چون این شعر بشنید نیک بیندیشید و چنان دانست که از بهر جاریه وی این سخن کند و کس فرستاد تا سمیر را بیاورد و حجامی بخواست و فرمان کرد تا او را خصی کند در این وقت عمر بن عبد العزیز درآمد و بشفاعت او زبان بگشود فقال لَهُ اسکُت اِنَّ الفَرَسَ یَصهَلُ فَتَستَودِقُ لَهُ الحِجرُ وَاِنَّ الفَحلَ یَخطُرُ فَتَضبَعُ لَهُ النّاقَةُ وَاِنَّ التَّیسَ یَنِبُّ فَتَستَحرِمُ لَهُ العَنزُ وَاِنَّ الرَّجُلَ یَتَغَنّیٰ فَتَشتَبِقُ لَهُ المَرأَةُ و فرمان کرد تا او را خصی کردند و کتابی از دیر از آنجا و گفت با ابن حزم حاکم مدینه بنویس اَن اَحصِ المُخَنَّثینَ المُغَنّینَ مِنهُم یعنی شمار کن که مخنثین مدینه چند تن باشند از قلم کاتب نقطی بر فراز حای احص افتاد و کاتب شاعر بر آن نگذشت چون این حکم بمدینه آوردند ابن حزم با کاتب خویش گفت منشور پادشاه را قرائت کن او چنین قرائت کرد که اَخصِ المُخَنَّثینَ یعنی مخنثین مدینه را خصی کن ابن حزم گفت بلکه احص المخنثین رقم کرده باشند گفت هرگز بر فراز حرف حا نقطه مانند سهیل نباشد لاجرم مخنثین را حاضر ساخت و جمله را خصی کرد و هر یک بعد از خصی شدن سخنی گفتند و ایشان اول طویس دوم دلال و سیم نسیم السحر و چهارم نومة الضحی و پنجم برد الفؤاد و ششم ظل الشجر نام داشت پس طویس هنگام خصی شدن گفت مَا هٰذَا الاِختانُ اُعیدَ عَلَینا یعنی این نیست مگر آنکه ختنه شدن بار دیگر بر ما درآمد و دلال گفت هٰذا الخُتُو

۷۵۰ الختان الاکبر یعنی این ختنه بزرگست که تمام را ببرید و نسیم السحر گفت بالخضاء ضرب مختنا حقا یعنی ختنه شدن حق تحنث یا قسم و نوبه الضحی گفت بل جر تا النساء حقا بلکه اکنون براستی زن شدیم و برد النود گفت استرخنا من حمل میزاب البول از حمل کردن و کشیدن ناودان بول آسوده شدیم و ظل الشجر گفت ما نصنع بسلاح لا یستعمل چه کنیم سلاحی را که بکار نیاید و استعمال نتوان کرد اخسر صفقة من شیخ مهو عبد ابن بیدره را شیخ مهو میخواندند و مهو نام قبیله ایست از عبد القیس گویند قبیله ایاد را بفسو تعییر و تشنیع میکردند و مردم ایاد ازین ننگ دلتنگ بودند یکروز در بازار عکاظ یکتن از مردم ایاد ندا درداد که من مردی از ایادم کیست که عار فسو را از ما بدین دو برد ابتیاع کند شیخ مهو برخاست و گفت اینک من حاضرم و آمد و برد را بگرفت و یکی ازار کرد و آن دیگر را ردا نمود آنگاه مرد ایادی بقبیله خویش باز شد گفتند چه شد بر دین تو گفت عطا کردم و عار ابدی را از شما برداشتم جماعت عبد القیس از بهر او این شعر گفتند ان الفساة قبلنا ایاد و نحن لا نفسو و لا نکاد و نیز بعضی از شعرا گفته اند یا من رأی کصفقة ابن بیدره من صفقة خاسرة مخسرة المشتری العار ببردی حبره شلت اذا یمینه ما اخسره ذهب امس بما فیه ضمضم بن عمرو یربوعی را در عشق زنی نیکو رخسار صبر اندک شد و چندانکه در طلب او حیلت انگیخت و اظهار عجز و مسکنت کرد جز خشونت نیافت و از آنسوی غز بن ثعلبه بن یربوع را با معشوقه وی سری و سری بود یکروز ضمضم بر اثر ایشان برفت و هر دو تن را در نهانخانه یافت آنجا در پس در بایستاد و گوش فرا داشت غز بن ثعلبه این شعر انشاد کرد

فلذ بما توالینی و تأبی بنفسها	علی المرء جواب التنوفة ضمضم

ضمضم چون این بشنید بدرون رفت و تیغ بزد و غز را بکشت و این شعر بخواند

ستعلم انی لست من مبغضا	فانک عنها الان نائی بمعزل

او را گفتند از بهر چه پسر عمت را مقتول ساختی گفت ذهب امس بما فیه رب ساع لقاعد جماعتی از عرب بر نعمان بن منذر درآمدند مردی از بنی عبس در میان ایشان بود که شقیق نام داشت از قضا در حضرت نعمان مریض گشت و از جهان برفت آنگاه که نعمان مهمانان را عطا میکرد بهره شقیق را بسوی اهل او فرستاد نابغه ذبیانی حاضر بود گفت رب ساع لقاعد این سخن مثل گشت آنگاه نابغه این شعر از بهر نعمان بگفت

ابقیت للعبسی فضلا و نعمة	و محمدة من باقیات المحامد
حباء شقیق فوق اعظم قبره	و ما کان یحبی قبله قبر وافد

انسانی ام خالد رب ساع لقاعد و آکل غیر جاهد این مثل بدینگونه نیز روایت شده همانا معویه بن ابی سفیان چون از بهر یزید علیه اللعنه از مردم بیعت گرفت گفت ای پسرک من ترا ولیعهد کردم و هر حاجت که در دل داشتی بنصرت جستم آیا هیچ آرزو نا گذاشته داری گفت جز یک آرزو و آن تزویج ام خالد زن عبد الله بن عامر بن کریز است و غایت منیت من از جهان جز او نیست معویه حکم فرستاد و عبد الله را از مدینه حاضر درگاه ساخت و نیک بنواخت و شبی با او مجلس را از بیگانه بپرداخته صورت حال یزید را مکشوف داشت و خواستار شد که ام خالد را طلاق گوید و عهدی نوشت که در ازای آن عبد الله را با آرزوهای بزرگ کامروا کند و ملک فارس را بحباله او گذارد عبد الله ام خالد را

طلاق گفت و معویه بولید بن عتبه که این وقت حکومت مدینه داشت رقم کرد که ام خالد بعد از انقضای عده خاص یزید خواهد بود و چون عده بپایان رفت ابو هریره را طلب کرد و شصت هزار دینار زر سرخ او را داد و گفت نزد ام خالد شو جهت مهر او شصت هزار دینار که این و صد و بیست هزار از بهر کرامت او و بیست هزار از بهر هدیه او و ستد و تسلیم کن و او را از بهر یزید کابین بسته بسوی شام تحویل ده ابو هریره کوچ داده یکشبی وارد مدینه گشت و صبحگاه بزیارت قبر رسول خدای حاضر شد حسن بن علی علیهما السلام او را بدید و از رسیدن سبب پرسید قصه بگفت امام حسن فرمود چون نزدیک ام خالد شدی نام مرا نیز ذکر میکن گفت چنین کنم آنگاه با حسین بن علی علیهما السلام و عبد الله بن عباس باز خورد ایشان نیز گفتند در خواستاری ما را بجای آر گفت چنین کنم آنگاه عبد الله بن جعفر و عبد الله بن الزبیر و عبد الله بن مطیع بن الاسود او را دیدار کردند و قصه بدانستند گفتند نام ما را نیز در نزد ام خالد در شمار خواستاران مذکور کن این وقت ابو هریره بر ام خالد درآمد و بدانچه معویه فرمان کرده بود مرعی داشت و آن زر که حمل کرده بود پیش گذاشت آنگاه خواستاری حسنین علیهما السلام و دیگر خواستاران را مکشوف نمود ام خالد گفت من بر آن سرم که در خانه مکه بمجاورت روز برم تا روزگارم سپری شود اکنون در مشورت رای تو بر چیست ابو هریره گفت من از بهر تو این پسندم نیکو آنست که یکتن از این بزرگان را بجفت گیری گفت تو از جمله کرا اختیار کنی ابو هریره گفت چون از من طلب مشورت کردی من از بهر تو سیدی شباب اهل الجنه اینکوتر دانم لاجرم ام خالد حسن بن علی علیهما السلام را اختیار کرد و تشریف مضاجعت آنحضرت یافت و ابو هریره طریق مراجعت گرفت چون بر معویه درآمد قال اِنَّمَا بَعَثْنٰاکَ خٰاطِباً وَلَمْ نَبْعَثْکَ مُخْتَبِئاً گفت من ترا مامور ساختم برای نکاح ام خالد نه از بهر صلاح امر بکر و خالد قال اِنَّهَا اَلْمُسْتَشٰارُ نَبِیٌّ وَالْمُسْتَشٰارُ مُؤْتَمَنٌ ابو هریره گفت او مرا بشوری خواست من نیز این بودم این وقت معویه گفت اَسْلِمِی اُمَّ خٰالِدٍ رُبَّ سٰاعٍ لِقٰاعِدٍ وَآکِلٍ غَیْرُ جٰاهِدٍ رَمٰاهُ اللهُ بِالصُّدٰامِ وَالْاَوْلَقِ وَالْجُذٰامِ وقتی هشام بن عبد الملک علیهما اللعنه والی مدینه را منشور کرد که مردم بسب علی علیه السلام مامور سازد و کثیر بن المطلب بن ابی وداعه چون این حکم بشنید این شعر گفت لَعَنَ اللهُ مَنْ یَسُبُّ حُسَیْناً وَاَخٰاهُ مِنْ سُوقَةٍ وَاِمٰامِ وَرَمَی اللهُ مَنْ یَسُبُّ عَلِیّاً بِصُدٰامٍ وَاَوْلَقٍ وَجُذٰامِ طِبْتَ بَیْتاً وَطٰابَ اَهْلُکَ اَهْلاً اَهْلَ بَیْتِ النَّبِیِّ وَالْاِسْلاٰمِ رَحْمَةُ اللهِ وَالسَّلاٰمُ عَلَیْکُمْ کُلَّمٰا قٰامَ قٰائِمٌ بِسَلاٰمِ یٰامَنَ الطَّیْرُ وَالظِّبٰاءُ وَلاٰ یٰامَنُ رَهْطُ النَّبِیِّ عِنْدَ الْمَقٰامِ لاجرم والی مدینه کثیر را در زندانخانه باز داشت و هشام را مکتوب کرد و در جواب باطلاق کثیر منشور فرستاد رُبَّ زٰارِعٍ لِنَفْسِهِ حٰاصِدُ سِوٰاهُ صعصعة بن معویه نزدیک عامر بن الظرب آمد تا دختر او را از بهر خویش نکاح بندد فَقٰالَ یٰا صَعْصَعَةُ اِنَّکَ جِئْتَ تَشْتَرِی مِنِّی کَبِدِی وَارْحَمْ وَلَدِی عِنْدِی مَنَعْتُکَ اَوْ بِعْتُکَ اَلنِّکٰاحُ خَیْرٌ مِنَ الْاَیْمَةِ وَالْحَسِیبُ کُفُؤُ الْحَسِیبِ وَالزَّوْجُ الصّٰالِحُ یُعَدُّ اَباً فَقَدْ اَنْکَحْتُکَ خَشْیَةَ اَنْ لاٰ اَجِدَ مِثْلَکَ گفت ای صعصعه پاره جگر مرا از من طلب میکنی لکن چون دانسته‌ام که زن شوی کند بهتر از آنست که بیوه نشیند و داماد بود که جفتی لایق تر از تو بدست نشود پس او را با تو تزویج کردم آنگاه روی با قوم خویش کرد و گفت یٰا مَعْشَرَ عَدْوٰانَ لَخَرَجَتْ مِنْ بَیْنِ اَظْهُرِکُمْ کَرِیمَتُکُمْ عَلیٰ غَیْرِ رَغْبَةٍ عَنْکُمْ وَلٰکِنَّهُ مَنْ خُطَّ لَهُ شَیْءٌ جٰاءَهُ رُبَّ زٰارِعٍ لِنَفْسِهِ حٰاصِدُ سِوٰاهُ وَلَوْلاٰ قِسَمُ الْحُظُوظِ عَلیٰ غَیْرِ الْجُدُودِ مٰا اَدْرَکَ الْآخِرُ مِنَ الْاَوَّلِ شَیْئاً

۷۵۳ يعيش به ولكن الذى ارسل الحيا انبت المرعى ثم قسمه اكلا لكل فم بقلة ومن الماء جرعة انكم تزرون ولا تعلمون لن ترى ما اصف لكم الا كل ذى قلب واع ولكل شىء راع ولكل رزق ساع اما اكيس واما احمق وما رايت شيئا قط الا سمعت حسه ووجدت مسه وما رايت موضوعا الا مصنوعا وما رايت جائيا الا ذاهبا ولا غانما الا خائبا ولا نعمة الا ومعها بؤس ولو كان يميت الناس الداء لاحياهم الدواء فهل لكم فى العلم العليم گفتند آنچه گفتی بصدق اصابت كردى و تجربت اختبار نمودى فقال امورا شتى وشيئا شيئا حتى يرجع الميت حيا ويعود لا شىء شيئا ولذلك خلقت الارض والسماء اين هنگام مردم از نزد او بيرون شدند فقال وبالها من نصيحة لو كان من يقبلها زرغبا تزدد حبا معاذ بن صرم خزاعى از فرسان و شجعان قبيله خزاعه بود و چون مادر او از جماعت عك بود بسيار وقت مديدا را خوال خود بميان قبيله عك مى‌شتافت وقتى از مردم عك اسبى بعاريت گرفت و برنشست و بميان قبيله خويش آمد حبيش بن سوده با او گفت اگر خواهى فرس خويش را با اسب من مسابقت فرماى بشرط آنكه هر كس سبق برد فرس خصم را ما خوذ دارد معاذ بپذيرفت و با يكديگر بتاختند معاذ پيشى گرفت و اسب حبيش را ماخوذ داشت و از بهر آنكه حبيش را الغضب آرد تيغ بزد و اسب او را انگشت حبيش در خشم شد و گفت كشتى اسبى را كه از تو و پدر و مادرت بهتر بود معاذ چون اين بشنيد آن تيغ كشيده را كه در دست داشت بر سر حبيش فرود آورد و او را نيز مقتول ساخت و بقبيله عك باز شتافت تا در نزد اخوال خود قرار گيرد عمرو و بدر برادر حبيش و پسر عم او چون اين بدانستند برنشسته و در عرض راه با او پيوستند معاذ سر بر تافت و يكديگرا با تيغ آن ديگر را با نيزه بخاك افكند و اين شعرها بگفت

ضربت حبيشا ضربة لا لئيمة	ولكن بصافى ذى طرائق منتك
قتلت حبيشا بعد قتل جواده	وكنت قديما فى الحوادث ذا افتك
فصدت لعمرو وبعد بدر بضربة	فخر صريعا مثل عاترة النسك
لكى يعلم الاقوام انى صارم	خزاعة اجدادى وامى الى عك
فقد ذقتنا يا حبش بن سودة ضيق	وجربتنى ان كنت من قبل فى شك
تركت حبيشا ثاويا ذا نوائح	خضيب دم جار امه حوله تبكى
ترن عليه امه بانتحابها	وتقشر جلدا فى محجرها من الحك
لبر تعرقوا ما حللوا لى بينهم	وتزدرى بقوم ان تركتهم تركى
وحصنى سراة الطرف والسيف معقلى	وعطرى غبار الحرب لا عبق المسك
تتوق غداة الروع نفسى الى الوغى	كتوق القطا تسموا الى الوشل الركى
ولست برعديد اذا راع معضل	ولا فى نوادى لقوم بالضيق المسك
وكم ملك جدلته بمهند	وسابغة بيضاء محكمة السك

اين شعرها بگفت و بميان احوال خويش برفت و روزگارى ببود ديگر روز چنان افتاد كه با بنى اخوال از بهر نخچير بيرون شد

و در عرض راه با کاروانی بازخورد خواست تا بر کاروان غارت افکند چون حمله برد ابن مجش غضبان پیش شد و گفت کاروان را از رحمت مکن گفت هرگز باز نگردم فقال له الغضبان اَما وَاللهِ لَوْ کانَ مِنْکَ خَیْرٌ لَما تَرَکْتَ قَوْمَکَ غضبان گفت اگر تو مردی بصلاح بودی هرگز ترک قبیله خود نگفتی معاذ برآشفت و گفت زُرْ غِبّاً تَزْدَدْ حُبّاً و این سخن مثل گشت و از آنجا بمیان قبیله خویش مراجعت کرد خویشاوندان آهنگ قتل او کردند بعضی از مردم گفتند معاذ مردی دلاور است دریغ است که چنین مردی را از قبیله خود مقتول سازید و دیت مقتولین را باز دادند شاعر در تمثیل گوید

إذا شِئْتَ أَنْ تُقْلیٰ فَزُرْ مُتَواتِراً　　وَإِنْ شِئْتَ أَنْ تَزْدادَ حُبّاً فَزُرْ غِبّاً

و هم دیگری گوید

عَلَیْکَ بِإِغْبابِ الزِّیارَةِ إِنَّها　　إِذا کَثُرَتْ کانَتْ إِلَی الْهَجْرِ مَسْلَکاً

أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْقَطْرَ یُسْأَمُ دائِباً　　وَیُسْأَلُ بِالْأَیْدِی إِذا هُوَ أَمْسَکا

أَذْکیٰ مِنْ إِیاسٍ ایاس بن معویة بن قرة المزنی در زمان عمر بن عبدالعزیز قضاوت بصره داشت و بفراست چندان نادره روزگار بود گویند یکروز از صدای بانگ کلبی نمود گفت این سگ بر لب چاهی بزنجیر کرده اند چنان او گفتند چه دانستی گفت بانگ او چون بانگ کسی مخلی در هم افتاد و از پس آن صدا بانگ او را جواب گفت دانستم بر لب چاه است یکروز مردی خصم خود را برداشته نزدیک ایاس آورده گفت مالی نزد وی بودیعت نهادم و نمیگذارد باز داد گفت آنمال را در کجا بودیعت سپردی گفت در میان دشت در ظل شجری قاضی گفت هم اکنون بشتاب تا پای آن شجره تو اندیشه کن خداوند مال ترا باز دهد آنمرد راه برگرفت و چون ساعتی برفت روی با خصم او کرد و گفت اکنون بپای آن درخت رسیده است گفت هنوز نرسیده است قال لَهُ یا عَدُوَّ اللهِ أَنْتَ خائِنٌ تو چه دانستی که هنوز نرسیده است و او را تهدید حبس کرد تا مال را باز داد و از این گونه تفرس از ایاس فراوان است چنانکه مدائنی کتابی گرد کرده و این نام نهاده هفتاد و شش سال زندگانی یافت گویند خوابی دید که با پدرش معویه سوار است تا خفتند و هیچیک مسابقت نجستند دانست که بسال پدر خواهد مرد آذَنُ مِنْ سَجاحٍ سجاح زنی از قبیله بنی تمیم بن مره است که دعوی پیغمبری کرد و با مسیلمه کذاب پیوست و نفس خود را با او هبه کرد و ساز مصاحبت و موافقت نهاد مسیلمه او را مخاطب داشت و گفت أَلا قُومی إِلَی الْمَخْدَعِ فَقَدْ هُیِّئَ لَکِ الْمَضْجَعُ فَإِنْ شِئْتِ سَلَقْناکِ وَإِنْ شِئْتِ عَلَی أَرْبَعٍ وَإِنْ شِئْتِ فَفِی الْبَیْتِ وَإِنْ شِئْتِ فَفِی الْمَخْدَعِ وَإِنْ شِئْتِ بِثُلُثَیْهِ وَإِنْ شِئْتِ بِهِ أَجْمَعَ فَقالَتْ بَلْ بِهِ أَجْمَعَ فَهُوَ أَجْمَعُ لِلشَّمْلِ گفت برخیز و بخوابگاه شو که کار بکام تو خواهم کرد اگر خواهی ستان افکنم و اگر نه بروی در اندازم و باز اگر فرمانی تمام در سپوزم و اگر نه یک ثلث باز دارم سجاح گفت تمام بسپوز که از برای کثرت ولد و فزونی عشیرت نیکوتر است شاعر در هجو گوید

وَأَذْنیٰ مِنْ سَجاحِ بَنی تَمیمٍ　　وَخاطِبِها مُسَیْلِمَةَ الرَّجیمِ

وَأَهْدیٰ مِنْ قَطاةِ بَنی تَمیمٍ　　إِلَی اللَّوْمِ التَّمیمیِّ اللَّئیمِ

و همچنین مثل گفته اند أَساءَ سَمْعاً فَأَساءَ جابَةً و نیز گفته اند ساءَ سَمْعاً فَساءَ جابَةً سهیل بن عمرو دختر ابوجهل بن هشام را که صفیه نام داشت بزنی آورد و در شهری و پسری بزاد و او را انس نام نهاد و چون بحد رشد رسید یکروز با پدر

او نیز هفتاد و شش سال ...

در میان حال که حاضر بود اخنس بن شریق ثقفی برسید و گفت کیست این جوان سهیل گفت پسر منست اخنس روی با او کرده گفت حَیّاکَ اللهُ یا فَتیٰ یعنی زنده بدارد ترا خداوند اخنس فهم نکرد و گفت لا وَاللهِ ما اُمّی فی البَیتِ اِنطَلَقَت اِلیٰ اُمِّ حَنظَلَةَ تَطحَنُ دَقیقًا سوگند با خدای که مادر من در سرای نیست از پی ترتیب آرد و آسیا بیرون شده سهیل شرمگین شد و گفت اَساءَ سَمعًا فَاَساءَ جابَةً یعنی بد شنید و بد جواب کرد و از آنجا بسرای آمد و مادر اخنس را گفت امروز پسر تو در نزد اخنس مرا خجل ساخت و آن حدیث بشرح کرد با اینکه اخنس را موی زنخ بر اطراف چهره پدید میشد صفیه گفت هنوز پسر من کودکی است ازین گونه خطا بر وی نباید گرفت سهیل گفت اَشبَهَ امرءٌ بَعضَ بَزِّه

سَمِّن کَلبَکَ یَأکُلکَ حازم بن منذر الحمانی را بقبیله همدان عبور افتاد کودکی در قماط یافت که در کنار راه نهاده ابر وی رحم کرده و او را برگرفته بر مقدم زین حمل داد و بخانه آورده کنیزک خویش را بدایگی او باز داشت و جحیش نام نهاد و او را بپرورد تا ادراک حلم و بلوغ نمود آنگاه گوسفندان خویش را بدو سپرد تا رعایت کند و این جحیش مردی عایف برآمد و از دیدار طیور و از اصغای آواز گوناگون پرواز مرغها کهانتی میکرد دیگر روز عقابی و از پس آن غرابی بر روی گذشت و بدان عیافتی گرفت و این شعر بگفت

یُخبِرُنی سَوانِحُ الغِذفانِ	وَالخُطبُ یَشهَدنَ مَعَ العِقبانِ
اَنّی جُحَیشٌ مَعشَری هَمدانِ	وَلَستُ عَبدًا لِبَنی حِمّانِ

و بدین اشعار تغنی میکرد و حازم را دختری بود که رعوم نام داشت دلش بسوی جحیش بجنبید و جحیش نیز در پرده عشق او بیباخت دیگر روز رعوم از قفای جحیش بیرون شد و پوشیده از وی طی مسافت همی کرد تا آنگاه که جحیش مواشی خود را در مراتع رها کرد و خود در سایه درختی بیارمید و بدین شعرها تغنی همیکرد

اَما لَکَ اُمٌّ فَتُدعیٰ لَها	وَلا اَنتَ ذو والِدٍ یُعرَفُ
اِنِ الطَّیرُ تُخبِرُنی اَنَّنی	جُحَیشٌ وَاَنَّ اَبی خُرشُفُ
یَقولُ غُرابٌ غَدًا سانِحًا	وَشاهِدُهُ جاهِدًا یَحلِفُ

بِاَنّی لِهَمدانَ فی عِزِّها وَما اَنا جافٍ وَلا اَهیَفُ وَلٰکِنَّنی مِن کِرامِ الرِّجالِ اِذا ذُکِرَ السَّیِّدُ الاَشرَفُ

رعوم همچنان پوشیده میزیست و انتظار میبرد که سخنی مهرانگیز اصغا نماید ناگاه جحیش این شعر بخواند

یا حَبَّذا رَبیبَتی رَعومُ	وَحَبَّذا مَنطِقُها الرَّخیمُ	وَریحُ ما یَأتی بِهِ النَّسیمُ
اِنّی بِها مُکَلَّفٌ اَهیمُ	لَو تَعلَمینَ العِلمَ یا رَعومُ	اِنّی مِن هَمدانَ لَها صَمیمُ

چون رعوم این شعر بشنید مهرش دو چندان گشت و خویشتن را آشکار نمود و این شعر بگفت

طارَ اِلَیکُم عَرَضًا فُؤادی	وَقَلَّ مِن ذِکرِکُمُ رُقادی
وَقَد جَفا جَنبی عَنِ الوِسادِ	اَبیتُ قَد خالَفَنی سُهادی

جحیش چون این بدید برجست و دست در گردن یکدیگر کرده بوسه چند بدادند و در پای درخت عزلخوانان بنشستند و از پس آن همه روز بدینگونه روزگار بردند حازم چون دختر را آگاه و بیگاه در خانه نیافت بدگمان شد و دیگر روز پوشیده از دنبال ایشان برفت وقتی برسید جحیش را بر سینه و شکم دختر نگریست قال سَمِّن کَلبَکَ یَأکُلکَ یعنی سگت را

از ایشان

نزدیکش تا ترا العمه خویش کند و این سخن مثل شد این بگفت و تیغ بکشید و آهنگ حجیش کرد حجیش طریق فرار گرفت و بقبیله بهدان گریخت حازم لحق مرو وید و چون بدو نرسید باز شد و قصد دختر کرد و قال اَلْمَوْتُ اَلْحُرَّةُ خَیْرٌ مِنَ الْعِرَّةِ و این سخن مثل شد وقتی به دختر رسید دید خود را خبه کرده و جان داده این شعر بگفت

تَرَهٰاتُ هٰذَا الثَّکْلُ لَوْلَا اَنَّنِی　　اَخْبَبْتُ قَتْلَکَ بِالْحُسَامِ الصَّارِمِ　　فَتَأَبَّاکَ مَقْتُ اللّٰهِ مِنْ عَذّارَةٍ
وَعَلَیْکَ لَعْنَتُهُ وَلَعْنُ مُحَازِمِ　　وَلَقَدْ هَمَمْتُ بِذَاکَ لَوْلَا اَنَّنِی　　تَحَرَّجْتُ فِی قَتْلِ اللَّعِینِ الظَّالِمِ

و نیز مردی از قبیله طسم کلبی را سمین کرد تا از بهر او صید کند روزی برفت او را طعمه و شد و را و بهم بکشت و بن حرمان شعر

فَاِنِّی وَقَتْبُنَا کَالْمُسَمِّنِ کَلْبَهُ　　فَخَدَشَهُ اَنْیَابُهُ وَاَظَافِرُهُ　　بگفت

طرفة بن عبد نیز گوید

کَکَلْبٍ طَسْمٍ وَقَدْ تَرَبَّبَهُ　　یَعُلُّهُ بِالْحَلِیبِ فِی الْغَلَسِ　　ظَلَّ عَلَیْهِ یَوْمًا یُفَرْفِرُهُ　　اِلَّا یَلَغْ فِی الدِّمَاءِ یَنْتَهِسِ

سَوَاءٌ عَلَیْنَا قَاتِلَاهُ وَسَالِبُهُ معنی چنانست که چون مردی را مکری که دیگر کس اعراب این کند و سلب او را مسلوب و ارد همانا قاتل وی خواهد بود چه اگر زنده باشد کس از وی چیزی نتواند ربود ولید بن عقبه گوید

بَنِی هَاشِمٍ کَیْفَ الْهَوَادَةُ بَیْنَنَا　　وَعِنْدَ عَلِیٍّ دِرْعُهُ وَنَجَائِبُهُ
قَتَلْتُمْ اَخِی کَیْمَا تَکُونُوا مَکَانَهُ　　کَمَا غَدَرَتْ یَوْمًا بِکِسْرَی مَرَازِبُهُ
ثَلَاثَةُ رَهْطٍ قَاتِلَانِ وَسَالِبٌ　　سَوَاءٌ عَلَیْنَا قَاتِلَاهُ وَسَالِبُهُ

معویة بن ابی سفیان در قتل عثمان بدین مصراع تمثل جست و از قاتلان تجوبی و محمد بن ابی بکر را قصد کرده و از سالب ربع سخن با علی علیه السلام داشت اَسْرَعُ مِنْ نِکَاحِ اُمِّ خَارِجَةٍ نام ام خارجه عمره است و او دختر سعد بن عبد الله ابن عدار بن ثعلبة الاغادیه است چندان حریص بود بشوهر کردن که چون خواستار در آمدی فیقول خطب فتقول نکح و یقول انزلی و تقول آنخ یعنی خواهنده میگفت خواستارم بی توانی پاسخ میداد من زن توام چون میگفت فرود آی پاسخ میداد که شتر را بخوابان بالجمله چهل و اند شوهر کرد و از ایشان فرزندان آورد که همه پدر قبیله بزرگ شدند نخستین زن مردی از قبیله ایاد شد و از پس یشکر بن عدوان بن عمرو بن قیس بن عیلان او را بگرفت و خارجه را بزاد و کنیت ام خارجه گشت و از خارجه قبیله بزرگ پدید آمد آنگاه عمرو بن ربیعة بن حارثة بن عمرو مزیقیا او را بسرای آورد و سعد را بزاد که پدر قبیله حیا و طایفه مصطلق است و ایشان دو بطن اند از خزاعه بعد از و در سرای بکر بن عبد مناة بن کنانه در آمد و لیث و دئل و عریج را بزاد که پدران قبایل بزرگند آنگاه زوجه مالک بن ثعلبة بن دودان بن اسد شد و غاضره و عمرو را بزاد پس جشم بن مالک بن کعب بن القین بن جسر از قضاعه او را بگرفت و عوابیه که پدر بطن بزرگی است بزاد آنگاه ضجیع عامر بن الجون البهرانی از قضاعه شد و بهراء و ثعلبه و هلال و الحوذه و عنبر را بزاد از پس او زن عمرو بن تمیم شد و اسید و هجیم را بزاد گویند بیست و اند قبیله بزرگ نسب بام خارجه میرساند اَشْأَمُ مِنَ الْبَسُوسِ بسوس دختر منقذ تمیمی است و خاله جساس بن مرة بن ذهل بن شیبانی که قاتل کلیب بود وقتی بدیدار خواهر خود مادر جساس برفت همانا سعد بن شمس را جوار بسوس منزلت داد و او را ناقه بود که سراب نام داشت و از آنسوی کلیب را مرتعی خاص بود اشتر خویش بود که هیچکس را راه نگذاشتی جز اینکه جساس را چون با او نسبت مصاهرت داشت و خواهرش جلیله در سرای

٧٥٥ کلیب میزیست شتران ویرا از مرتع خویش دفع مینداد دیگر از شتر سعد بن شمس درمیان شتران جساس بمرتع کلیب در رفت کلیب این بدید و خدنکی بسوی او کشاد داد و پستانش را جراحت کرد و شتر باز شد و بردر سرای سعد آمد سعد فریاد برداشت که واذلاه بسوس از استغاثت او دست بر سر زد و این شعر بگفت

لَعَمْرُكَ لَوْ اَصْبَحْتُ مِنْ دَارِ مُنْقِذٍ ... لَمَا ضِيمَ سَعْدٌ وَهُوَ جَارٌ لِاَبْيَاتِي

وَلٰكِنَّنِي اَصْبَحْتُ فِي دَارِ غُرْبَةٍ ... مَتىٰ يَعْدُ فِيهَا الذِّئْبُ يَعْدُ عَلَى شَاتِي

فَيَا سَعْدُ لَا تَغْرُرْ بِنَفْسِكَ وَارْتَحِلْ ... فَاِنَّكَ فِي قَوْمٍ عَنِ الْجَارِ اَمْوَاتِ

وَدُونَكَ اَذْوَادِي فَاِنِّي عَنْهُمُ ... لَرَاحِلَةٌ لَا يَفْقِدُونِي بُنَيَّاتِي

جساس: چون کلمات بسوس را اصغا نمود فَقَالَ اَيَّتُهَا الْمَرْءَةُ لَيُقْتَلَنَّ غَدًا جَمَلٌ هُوَ اَعْظَمُ عَقْرًا مِنْ نَاقَةِ جَارِكِ یعنی فردا شتری عظیم از شتر همسایه تو مقتول میشود و روی سخن با کلیب داشت و انتظار وقت میبرد تا روزی که کلیب از میان قبیله بیرون شد و لختی دور افتاد جساس برنشست و از قفای او بشتافت و او را دریافت و با نیزه اش از اسب در افکند و بر فراز سر او بایستاد کلیب در خون همی غلطید و گفت یا جساس اَغِثْنِي بِشَرْبَةِ مَاءٍ جساس گفت تَرَكْتَ الْمَاءَ وَرَاءَكَ و او را همچنان بگذاشت و بازگشت عمرو بن الحارث که از قفای جساس میشتافت در رسید که جساس باز شده بود و هنوز کلیب را از حشاشه جان چیزی در تن داشت چون عمرو را نگریست قَالَ يَا عَمْرُو اَغِثْنِي بِشَرْبَةِ مَاءٍ عمرو از اسب فرود شد و بجای آب سرش را از تن دور کرد و از آنسوی چون جساس نزدیک قوم رسید پدرش مره از دور او را دیدار کرد و زانوهای او را از جامه عریان یافت دانست که داهیه آورده چون برسید گفت مان ای جساس چه حادثه حدیث کرده گفت کلیب را کشتم گفت گناهی بزرگ در قوم آوردی جساس گفت

تَاَهَّبْ عَنْكَ اُهْبَةَ ذِي امْتِنَاعٍ ... فَاِنَّ الْاَمْرَ جَلَّ عَنِ التَّلَاحِي

فَاِنِّي قَدْ جَنَيْتُ عَلَيْكَ حَرْبًا ... تُغِصُّ الشَّيْخَ بِالْمَاءِ الْقَرَاحِ

مره در جواب پسر این شعر بگفت

فَاِنْ تَكُ قَدْ جَنَيْتَ عَلَيَّ حَرْبًا ... فَلَا وَانٍ وَلَا رَثُّ السِّلَاحِ

سَاَلْبَسُ ثَوْبَهَا وَاَذُبُّ عَنِّي ... بِهَا يَوْمَ الْمَذَلَّةِ وَالْفِضَاحِ

این بگفت و مردم خویش را انجمن کرد تا از میان قبیله کوچ دهد و مره را پسری دیگر بود که همام نام داشت و او در نزد برادر کلیب مهلهل بن ربیعه میزیست و با او طریق مصاحبت و منادمت می سپرد تبر سید که مبادا همام را آسیبی زند کنیزک خود را بدو فرستاد تا پوشیده از مهلهل همام را آگهی دهد وقتی برسید که بشرب خمر مشغول بودند همام را پیش طلبید این قصه را در گوش او بگفت مهلهل بپرسید که این کنیزک با تو چه راز گفت چون درمیان ایشان عهد رفته بود که هیچ سری از هم پوشیده ندارند همام گفت این کنیزک میگوید برادر من جساس برادر ترا که کلیب است بقتل آورد قَالَ مُهَلْهِلٌ اَخُوكَ اَضْيَقُ اِسْتًا مِنْ ذَاكَ همام لب فروبست و همچنان بکار خمر اشتغال جستند چندانکه مهلهل مستی طافح گشت و همام که عظیم خایف بود برخاست و با قوم خود که کوچ داده بودند پیوسته شد این هنگام غوغا از میان قبیله برخاست و امر کلیب مکشوف افتاد و مهلهل اعداد محاربت کرد و چهل سال درمیان تغلب و بکر این مشاجرت و مبارزت بدراز کشید

ربذ ازنا عوف
سهم بن
الغض
الشرج الناقص
العود الضعیف
الصد الضعف
السلاح
الفتح

انما خاذ مبن

ازمیانه حارث بن عباد البکری از کار مقاتلت کناری گرفت و از هنگامه قتال اعتزال جست چون هنگامه حرب و ضرب اشتداد یافت بکریون گفتند از بهر چه ترک قوم خود گفتی و کناری گرفتی بیم است که از قوم تو کس باقی نماند حارث پسر خود را که بجیر نام داشت نزد مهلهل رسول فرستاد و پیام داد که چون قوم من با تو ظلم کردند و کلیب را بیگناه بقتل آوردند من یاری ایشان برنخاستم چندانکه تو خونخواهی کردی اکنون رواست که ازین جنگ و جوش دست باز داری و مردم از دو سوی آسوده بگذاری چون بجیر برسید و پیام بگذاشت مهلهل گفت تو کیستی گفت من بجیر پسر حارث بن عباد مهلهل تیغ بزد و او را بکشت چون این خبر بحارث رسید گفت اگر قتل بجیر اصلاح ذات بین کند روا باشد چه او در عهد خود حلم ناس بود آنگاه با و گفتند که مهلهل هنگام قتل بجیر گفت بِشِسْعِ کُلَیْبٍ یعنی قتل بجیر با بند نعلین کلیب برابر است چون حارث این سخن بشنید در غضب شد و از بهر مقاتلت میان بربست و این شعر انشاد کرد

قَرِّبَا مَرْبَطَ النَّعَامَةِ مِنِّی	قَرِّبَاهَا وَقَرِّبَا سِرْبَالِی
قَرِّبَا مَرْبَطَ النَّعَامَةِ مِنِّی	اِنَّ بَیْعَ الْکَرِیمِ بِالشِّسْعِ غَالِ
قَرِّبَا مَرْبَطَ النَّعَامَةِ مِنِّی	لَقِحَتْ حَرْبُ وَائِلٍ عَنْ حِیَالِ
لَمْ اَکُنْ مِنْ جُنَاتِهَا عَلِمَ اللهُ	وَاِنِّی بِحَرِّهَا الْیَوْمَ صَالِ

این بگفت و مردم خود را انجمن کرد و با بنی تغلب و مهلهل در جبل قصّه مقاتلت افکند و دیگر در برابر بکریون مهلهل را نیروی مقاومت نماند و چون از پس چهل سال کار بمصالحت افتاد سهیل بن شیبان بن ربیعه بن زبّان بن عبیره که فند لقب داشت این قصیده بگفت صَفَحْنَا عَنْ بَنِی ذُهْلٍ وَقُلْنَا الْقَوْمُ اِخْوَانٌ عَسَی الْاَیَّامُ اَنْ یَرْجِعْنَ قَوْمًا کَالَّذِی کَانُوا فَلَمَّا صَرَّحَ الشَّرُّ فَاَمْسَی وَهْوَ عُرْیَانٌ وَلَمْ یَبْقَ سِوَی الْعُدْوَانِ دِنَّاهُمْ کَمَا دَانُوا مَشَیْنَا مِشْیَةَ اللَّیْثِ غَدَا وَاللَّیْثُ غَضْبَانٌ بِضَرْبٍ فِیهِ تَوْهِینٌ وَتَخْضِیعٌ وَاِرْنَانٌ وَطَعْنٍ کَفَمِ الزِّقِّ غَدَا وَالزِّقُّ مَلْآنٌ وَفِی الْعُدْوَانِ لِلْعُدْوَانِ تَوْهِینٌ وَاِقْرَانٌ وَبَعْضُ الْحِلْمِ عِنْدَ الْجَهْلِ لِلذِّلَّةِ اِذْعَانٌ وَفِی الشَّرِّ نَجَاةٌ حِینَ لَا یُنْجِیکَ اِحْسَانٌ

اگویند در بنی اسرائیل مردی موفق آمد بانکه در حضرت خداوند سه مسئلت او باجابت مقرون شود زن او که بسوس نام داشت این بدانست و عرض کرد که خدای را بخوان تا مرا جمیل نساء بنی اسرائیل کند و روی و موی مرا مانند آفتاب و مشک ناب کرد اند آنمرد چون زن را خاص خویش می پنداشت در حق او دعا کرد تا چون حوری بهشت در روضه بهشت ارد زن چون خود را چنان یافت از شوهر سر برتافت و خواست تا با دیگر کس پیوسته شود و این اندیشه نا بهنجار بر شوهر گران آمد و دعا کرد تا بصورت سگی برآمد و همی فریاد و فغان کرد فرزندان چون این بدیدند بر مادر رحم آوردند و در حضرت پدر خواستار شدند تا خدای را بخواند و او را بصورت نخستین آورد و این شآمت از بسوس بانکه سه دولت بزرگ را بی بها از تحت قدرت او رها داد اَشْغَلُ مِنْ ذَاتِ النِّحْیَیْنِ زنی از قبیله تیم اللّه بن ثعلبه در بازار عکاظ به بیع و شرای روغن کار معاش راست میکرد دیگر خوات بن جبیر انصاری بر وی درآمد و هیچکس را در نزد او نیافت پس یک مشک روغن را سر بگشود و گفت این را بدار تا آن دیگر را امتحان کنم زن است فرا برد و گلوگاه مشک را بگرفت و خوات مشک دیگر را سر بگشود و گفت این را نیز بدار تا دیگر را نظاره کنم

آن زن بدست دیگر کلوگاه این مشک را نیز بگرفت چون هر دو دست او مشغول شد خوات بروی درآمد و بخت داد از بیم آنکه روغن بهدر شود دست از مشکها برنمیداشت چندانکه خوات آنچه خواست با او بپای برد و او را بگذاشت و بر بخت داد این شعر بگفت

وَذَاتِ عِيَالٍ وَاثِقِينَ بِعَقْلِهَا	خَلَجْتُ لَهَا جَارَ اسْتِهَا خَلَجَاتِ
شَغَلْتُ يَدَيْهَا إِذْ أَرَدْتُ خِلَاطَهَا	بِنِحْيَيْنِ مِنْ سَمْنٍ ذَوَيْ عُجَرَاتِ
فَأَخْرَجْتُهُ رَيَّانَ يَنْطِفُ رَأْسُهُ	مِنَ الرَّامِكِ الْمَدْمُومِ بِالْمَغَرَاتِ
فَكَانَ لَهَا الْوَيْلَاتُ مِنْ تَرْكِ سَمْنِهَا	وَرَجْعَتِهَا صِفْرًا بِغَيْرِ بَتَاتِ
فَشَدَّتْ عَلَى النِّحْيَيْنِ كَفَّيْ شَحِيحَةٍ	عَلَى سَمْنِهَا وَالْفَتْكُ مِنْ فَعَلَاتِي

چون زمانی براین سپری شد خوات مسلمانی گرفت و در جنگ بدر حاضر گشت رسول خدای با او فرمود یا خوات کیف شرادک و بروایتی شرابک خوات عرض کرد یا رسول الله قَدْ رَزَقَ اللهُ خَيْرًا وَأَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الْحَوْرِ بَعْدَ الْكَوْرِ اشام من خوتعز وقتی در میدان جنگ مالک بن کومه شیبانی خواست تا کثیف بن زهیر تغلبی را اسیر گیرد چون کثیف مردی تنومند و با نیرو بود سر با شر در نمی آورد مالک با سنان نیزه او را نهیب زد و بیم داد در این هنگام عمرو بن زبان ذهلی که یار مالک بود برسید کثیف ناچار تن با سر در داد این هنگام عمرو نیز طمع در فدیه کثیف در بست و گفت کثیف اسیر منست مالک گفت ما کثیف را حکم سازیم که او بهتر داند اسیر کیست کثیف گفت لَوْلَا مَالِكٌ لَكُنْتُ فِي أَهْلِي یعنی اگر مالک نبود من اسیر نشدم و در خانه خود بودم عمرو از این سخن در خشم شد و لطمه بر روی کثیف بزد مالک را این کردار ناخوش افتاد و روی با کثیف کرد و گفت فدیه تو صد شتر است و من آن را بجای این لطمه که عمرو بر تو زد فرو گذاشتم و کثیف را آزاد کرد قال کثیف والله اَللّٰهُمَّ إِنْ لَمْ نُصِبْ نِيَّ زَبَانٍ بِقَارِعَةٍ لَا أُصَلِّي لَكَ صَلَاةً أَبَدًا و همواره در خاطر داشت که بر عمرو بن زبان ظفر جوید تا وقتی چنان افتاد که عمرو با چند تن از عشیرت خود در طلب شتران پراکنده شتافتند و چون در یا فتند فرود شدند و با کل و شرب پرداختند ابن خونقه که مردی از قبیله بنی غفیله بن قاسط بن هنب بن قصی بن دعمی بن جدیله بود کثیف را به نگاه ایشان دلالت کرد و کثیف با جماعتی که در شمار دو چندان مردم عمرو بودند برنشست و راه برگرفت و با جماعت خود مواضعه نهاد که چون بر عمرو درآمدید هر دو تن بکنار یکتن از مردم او جای کنید و مانند مجتازان بیایید تا از کنار ایشان عمرو عبور کند عمرو ایشان را بخوان خویش دعوت کرد و ایشان فرود شدند و هر دو تن بیمین و شمال یکتن نشست این هنگام کثیف روی خود را از عمامه مکشوف داشت و عمرو او را بشناخت و حال بدانست فَقَالَ إِنَّ فِي خَدِّي وَفَاءً مِنْ خَدِّكَ وَمَا فِي بَكْرِ بْنِ وَائِلٍ خَدٌّ أَكْرَمُ مِنْهُ فَخُذْ لَطْمَتَكَ فَلَا تَشُبَّ الْحَرْبُ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ کثیف گفت حاشا و کلا جز اینکه ترا و برادران ترا بقتل رسانم عمرو گفت اگر بر این اندیشه عشیرت مرا رها کن که ایشان را نیز خونخواهی نیست کثیف نیز بر این سخن وقعی ننهاد و عمرو را و مردم او را بجمله بکشت و سرهای ایشان را در مخلاتی نهاد و از گردن شتر عمرو بیاویخت و آن را رها داد و آن شتر بر در سرای عمرو آمد و بخفت زبان با کنیزک خود گفت اینک ناقه عمرو است و او سخت دیر می آید کنیزک برفت و مخلاة را برگرفت و دست فرا برده نخستین سر عمرو را برآورد نگاه

مخلاة توبره را

ابا ازید

سر برادران او راز بان گفت اخِرُ البِرِّ عَلَى القَلُوصِ و این سخن نیز مثل شد یعنی آخر عهد منست با ایشان و دیگر دیدار نخواهد شد و زبان را رهبر خونخواهی میان بر بست و نخستین از مردم بنی عفیله بسیار کس بکشت و سوگند یاد کرد که دست از ایشان باز نگیرم تا مرا دلالت کنند بر کشیف و بنی تغلب چنانکه ایشان زا بر فرزندان

دلالت کردند

چون کار بر بنی عفیله تنگ شد یکروز مردی از ایشان نزدیک زبان آمد گفت کیستی گفت مردی از بنی عفیله ام قَالَ انتَ وَقَدَّانَ لَكَ و این سخن مثل شد بالجمله گفت اینک در اقطاتین که از نواحی رقه است چهل و پنج خانه از بنی تغلب جای کرده اند و بدیشان دست توانی یافت زبان با گروهی عداد کار کرد و مالک بن کومه بزادی بود تا راه به بنگاه ایشان نزدیک کردند ناگاه مالک را در پشت اسب نعاسی بگرفت و اسب او را نزدیک خیمه بنی تغلب برد اینگاه با خود آمد و سر اسب برتافت و همی شنید که دختری با پدر گفت سواری نگریستم که باز پس شتافت پدر در پاسخ او گفت بخواب که من دوست ندارم دختری که ترسناک و کم خواب باشد بالجمله بامداد بر ایشان بتاختند و آن جمله را با تیغ بگذرانیدند گویند روزی که خو نته در رحم علقه شد پدرش بمرد و آن روز که مادر برادر گذشت و هنگام فطامش خواهر هلاک شد و برادرش هنگام حلم جای بپرداخت و عمه اش روزی که زن بخواست جان بداد و بشامت مثل شد اَشْبَهُ مِنَ التَّمْرَةِ بِالتَّمْرَةِ عبید الله بن زیاد بن ظبیان بن نظر بن الجعد بن قیس بن عمرو بن مالک بن عایش بن مالک بن تیم الله بن عکابه مردی خونریز و فتنه انگیز بود و مصعب بن زبیرا که شرح حالش انشاء الله رقم میشود او بکشت و سرش را بجانب شام حمل داده در پیش روی عبد الملک بن مروان افکند عبد الملک در مرگ چنان دشمنی بزرگ سجده شکر بگذاشت لکن از عبید الله سآمتی در ساحت او حدیث شد و او را مکانتی نگذاشت و بر سریر خود جای نداد و فرمان کرد تا نشیمنی دیگر از بهر او نهادند تا بنشست دیگر روز چون عبید الله حاضر حضرت عبد الملک گشت سوید بن منجوف را بر سریر عبد الملک دید این نیز بر عبید الله سخت آمد و از آنسوی عبد الملک از آن کراهتی که در خاطر داشت گفت شنیده ام که ترا با پدر شباهتی نیست فقال لا اَنَا اَشْبَهُ بِأَبِي مِنَ التَّمْرَةِ بِالتَّمْرَةِ وَالبَيْضَةِ بِالبَيْضَةِ وَالْمَاءِ بِالْمَاءِ وَلَكِنِّي اُخْبِرُكَ عَمَّنْ لَمْ تُنْضِجْهُ الْاَرْحَامُ وَلَا وُلِدَ لِتَمَامٍ وَلَا اَشْبَهَ الْاَخْوَالَ وَالْاَعْمَامَ عبد الملک گفت آنکس کیست گفت سوید عبد الملک گفت ای سوید تو چنینی گفت چنین گفته میشود و عبید الله ازین سخن تعرضی بعبد الملک میکرد چه او هفت ماه از شکم امد آنگاه که از نزد عبد الملک بیرون شدند عبید الله روی با سوید کرده گفت وَاللهِ يَا ابْنَ عَمِّي مَا يَسُرُّنِي بِحِلْمِكَ عَنِّي حُمْرُ النَّعَمِ قَالَ سُوَيْدٌ وَاَنَا وَاللهِ مَا يَسُرُّنِي بِجَوَابِكَ اِيَّاهُ سُوْدُ النَّعَمِ و از پس آن همواره عبید الله افسوس میداشت که چرا عبد الملک را نیز نکشت و همی گفت مَا رَاَيْنَا اَعْجَزَ مِنِّي اَلَّا اَكُوْنَ قَتَلْتُ عَبْدَ الْمَلِكِ فَاَكُوْنَ قَدْ جَمَعْتُ بَيْنَ قَتْلَي مَلِكِ الْعِرَاقِ وَمَلِكِ الشَّامِ فِي يَوْمٍ وَاحِدٍ اَشْبَقُ مِنْ حُبَّى حبی نام زنیست از مردم مدینه که شگفت شوهر دوست بود و در پیرانه سری شوهری جوان کرد که او را ام ابن کلاب بنامیدند و حبی را پسری کهل بود که از کردار مادر عار داشت نزدیک مروان بن حکم که این هنگام حکومت مدینه داشت بشکایت رفت و گفت من مردی پیرم و اینک مادر من شوهری کرده و ما را مورد طعن و دق مردم ساخته مروان او را طلب کرد و چون حبی حاضر شد روی با پسر کرد و قالت یَا بُرْذَعَةَ الْحِمَارِ اَمَا رَاَيْتَ ذَلِكَ الشَّابَّ

درجای خود

سود النعم

٧٤٠ المُنْذَرُ دَالعَنْطَنَطُ وَاللهِ لَيَحُجَّنَ اُمَّكَ بَيْنَ لُبَابِ الطَّائِفِ فَلْيَشْفِيَنَّ غُلَيْلَهَا وَلَتُخْرِجَنَّ نَفْسَهَا دُونَهُ وَلَوْ دَدْتُ اَنَّهُ ضَبٌّ وَاَنِّي ضُبَيْبَةٌ وَقَدْ وَجَدْنَا خَلَاءً اين سخن پراكنده شد در مردم بدين كلمات مثل زدند چنانكه هدبة بن خشرم عذرى گويد فَمَا وَجَدَتْ وَجْدِي بِهَا اُمُّ وَاحِدٍ وَلَا وَجَدَتْ بِابْنِ اُمِّ كِلَابٍ وَاَنَّهُ طُوَالُ السَّاعِدِ بْنِ عَنْطَنَطًا كَمَا انْتَعَتَتْ مِنْ قُوَّةٍ وَشَبَابٍ وجى از زنان مدينه حوا ام البشر نام نهاد چه ايشانرا از جماعهاى گوناگون آگهى ميداد و ضروب جماع را القبى چند نهاده بود مانند قبع و غربله و نخير و رهز گويند وقتى دختر خود را شوهر داد و روزى بديدار او شتافت و گفت چونست شوهر تو فقالت اَحْسَنُ النَّاسِ خُلُقًا وَخَلْقًا وَاَوْسَعُهُمْ رَحْلًا وَصَدْرًا بِمَلَا بَيْتِي خَيْرًا وَحِجْرِي اَبْرًا غَيْرَ اَنَّهُ يُكَلِّفُنِي النَّخِيرَ وَقْتَ الجِمَاعِ قَالَتْ وَهَلْ يَطِيبُ نَيْكٌ بِغَيْرِ رَهْزٍ وَنَخِيرٍ چگونه سيراب شود آن جماع كه زن تحت مرد جنبش نكند و نخير نزند وقتى پدر تو از سفر باز شد و مراد رجائى كه مشرف بر مربد شتران صدقه بود بر پستان افكند و با من درآميخت و در حركت و بضرعى از پس ضربى بنواخت من در تحت او چنان نخير كردم كه شتران صدقه با اينكه هر يكرا دو عقال بود بند ها بگسيختند و بگريختند چنان پراكنده شدند كه دو شتر را بيكطريق كس نيافت و عثمان بن عفان بر اين كردار گناه گرفت و حال آنكه او را حقى نبود وَمَا كَانَ لَهُ فِي ذٰلِكَ ذَنْبٌ الزَّوْجُ طَعَنَ وَالزَّوْجَةُ نَخَرَتْ وَالاِبِلُ نَفَرَتْ فَمَا ذَنْبُهُ اَصْبَرُ مِنْ عَوْدٍ بِدَفَّتِهِ جُلَبٌ وَاَصْبَرُ مِنْ ذِي ضَاغِطٍ مُعْرَكٍ عبد العزيز و بشر پسران مروان بن الحكم از دو مادر بودند مادر عبد العزيز ليلى بنت الاصبغ بن زبان از قبيله كلب بود و مادر بشر قطبه دختر بشر بن عامر بن مالك بن جعفر از قبيله فزاره بود چنان افتاد كه حريث بن بحدل الكلبى با جماعتى از قبيله بنى كلب بر مردم بنى فزاره تاختن بردند و پنجاه و اند كس از ايشان بكشت عبد العزيز چون اين بشنيد روى با برادر خود بشر كرد و گفت هيچ دانستى كه اخوال من با اخوال تو مبارزت طراز دادند و يكديگر را عرضه تيغ و تير ساختند بشر گفت اخوال ترا قوت اين قتال نباشد و بچنين پيروزى دست نيابند از پس آن بنى فزاره بر عبد الملك بن مروان از در دادخواهى درآمدند و قصه خويش مكشوف داشتند عبد الملك از بهر آنكه آتش اين فتنه فرونشاند بنى فزاره را بنواخت و بنوازش شاد خاطر ساخت يك نيمه حمل ديوانى را از ايشان فروگذاشت و سال آينده را العطاى نيمى ديگر ميعاد نهاد و آن جماعت طريق مراجعت گرفتند از پس ايشان چون گبر دار بنى كلب بر بشر گرانى ميكرد بنى فزاره را العطاى سيم و زر نيرو داد تا اسب و سلاح خويش را نيك بساختند و بر بنى كلب بتاختند و در اراضى بنات قين جمعى كثير از ايشانرا عرضه شمشير كردند اينوقت بشر نزديك عبد العزيز آمد و گفت هيچ دانستى كه اخوال من با اخوال تو كار كيفر چگونه بپايان بردند عبد الملك بن مروان كه تمكين چار بالش حكومت بود اين بشنيد و سخت در خشم شد كه چرا بنى فزاره اخفار ذمت او كردند و عهد بشكستند پس بسوى حجاج منشورى كرد كه چون از كار مصعب بن زبير پرداختى آهنگ فزاره كن و گناهكاران ايشانرا دست بسته بحضرت ما فرست لاجرم حجاج بعد از انجام كار ابن زبير بميان فزاره تاخت آن جماعت باز نمودند كه ما را عصيانى نيست مگر حلحلة بن قيس بن اشيم و سعيد بن ابان بن عيينه بن حصن بن حذيفه بن بدر كه قايد قوم و زعيم قبيله اند حديث اين فتنه كردند پس حجاج دست ايشانرا بسته بدرگاه عبد الملك فرستاد چون حاضر پيشگاه شد عبد الملك گفت شكر خداوندرا

ابى فرزند

که شما را بمن فرستاد حلحله گفت با کی نیست لَقَدْ قَضَيْتُ وِتْرِي وَشَفَيْتُ صَدْرِي وَتَبَرَّدْتُ وَحَرِّي من خون خویش بجستم و از اندوه برستم عبدالملک گفت کیست که از حلحله و سعید خونخواه باشد برخیزد و خون خویش بجوید سفیان بن سوید الکلبی که پدرش در یوم بنات قین بقتل رسید برپای خاست فقال یا حلحلة هل احسست ابی سویدا گفت آیا چگونه یافتی سوید را قال عهدی به یوم بنات قین وقد انقطع خرؤه فی بطنه گفت روز بنات قین او را دیدار کردم چنانکه پلیدی شکم او پدیدار بود سفیان گفت اما والله لاقتلنك قال کذبت والله تقتلني وانما يقتلني ابن الزرقاء سفیان گفت هم اکنون سر بردارم حلحله گفت تو آن کس نیستی که مرا توانی کشت بلکه ابن زرقا قاتل منست و زرقا یکی از مادرهای مروان بن الحکم بود که بر در سرای رایت زنا نصب داشت چه رسم بود که زنهای زانیه در جاهلیت علمی بر در سرای خویش افراشته میکردند تا مردان بخانه زنا بدانند و هر که بخواهد درآید و زرقا از همه زناکاران نامورتر بود و این هنگام سفیان گفت صبرا حلحل یعنی تن برگ درده و صابر باش حلحله این شعر بخواند اصبر من عود بدفيه جلب قد اثر البطان فيه والحقب یعنی از آن شتر که از گرانی حمل و آمد و شد فراوان هر دو پهلویش جراحت باشد بردبارترم پس سفیان تیغ براند و سر او را بیفکند آنگاه روی با سعید کرد و گفت صبرا یا سعید وی نیز این شعر قرائت کرد اصبر من ذي ضاغط عركرك الفي بواني زوره للمبرك اصح من عیر ابی سیارة ابی سیاره کنیت عمیلة بن خالد بن الاعزل است از قبیله بنی عدوان گویند اول کس اوست که دیه مرد را بر صد شتر نهاد و او را خری بود که چهل سال مردم از دیگر بکری میگرفتند و از مزدلفه بجبل منی میشدند و از سخنان اوست که میگوید لاهم انی تابع تباعه ان كان اثم فعلى قضاعه لاهم ما لي في الحمار الاسود اصبحت بين العالمين احسد هلا يكاد ذوا البعير الجلعد فقه ابا سيارة المحسد و هم او گوید من شر كل حاسد اذا حسد ومن اذاة النافثات في العقد اللهم حبب بين نسائنا وبغض بين رعائنا واجعل المال في سمحائنا و شاعر در سیرت ابی سیاره گوید

خلوا الطريق عن ابي سيارة	وعن مواليه بني فزارة
حتى يجيز سالما حماره	مستقبل القبلة يدعو جاره

گویند خالد بن صفوان و فضل بن عیسی الرقاشی رکوب حماره بر دیگر مراکب رجحان مینهادند یکروز خالد را در شهر بصره بر پشت حماری نگریستند و گفتند این چه مرکب است که از بهر خود برگزیده فقال عير من نسل الكداد اصحر السربال مفتول الاجلاد مجلج المواثم يحمل الرحلة ويبلغ العقبة ويقل داؤه ويخفف دوائه ويمنعني ان اكون جبارا في الارض واكون من المفسدين ولولا ما في الحمار من المنفعة لما امتطى ابو سيارة ظهر عير اربعين سنة و چون از فضل پرسش کردند فقال لانه اقل الدواب مؤنة واكثرها معونة واسهلها جماحا واسلمها صريعا واخفضها مهوى واقربها مرتقى يزهى راكبه وقد تواضع بركوبه ويسمى مقتصدا وقد اسرف في ثمنه ولو شاء عميلة بن خالد ابو سيارة ان يركب جملا مهريا او فرسا عربيا لفعل ولكنه امتطى عيرا اربعين سنة یکتن مرد اعرابی سخنان او را بشنید و در هجای حمار چنین سخن کرد فقال الحمار شنار والعير عار منكر الصوت بعيد الفوت متعرق في الوحل

کتاب امثله عرب از وقایع اقالیم سبعه

مُتَلَوِّثٌ فِی الضَّحِلِ لَیْسَ بِرَکُوبِ نِخَالٍ وَلَا مُطَیْرِ رَحْلٍ اِنْ وَقَفْتَهُ اَبْلَی وَاِنْ تَرَکْتَهُ وَلَّی کَثِیْرُ الرَّوْثِ قَلِیْلُ
الغَوْثِ سَرِیْعٌ اِلَی الغَرَارَةِ بَطِیْءٌ فِی الغَارَةِ لَا یُرْقَأُ بِهِ الدِّمَاءُ وَلَا تُمْهَرُ بِهِ النِّسَاءُ وَلَا یُحْلَبُ فِی اِنَاءٍ اَصَبُّ مِنَ
المُتَمَنِّیَةِ متمنیه لقب فارعه دختر هشام بن عروة بن مسعود ثقفی است و مادر حجاج بن یوسف است از ان پیش که در
حباله یوسف درآمد زن مغیرة بن شعبه بود و شیفته جمال نصر بن حجاج از قبیله بنی سلیم گشت و نصر در زمان خود بطراوت
دیدار و حلاوت گفتار مطمح انظار بود و فارعه را در هجر او چون صبر اندک گشت کلمات عشق آمیز و اشعار دلاویز گاه گاه
بر زبان و میرفت از قضا یکشب عمر بن الخطاب بر در سرای او عبور داشت شنید فارعه را اصغا نمود که این شعر انشاد
میکرد اَلَا سَبِیْلَ اِلَی خَمْرٍ فَاَشْرَبَهَا اَمْ لَا سَبِیْلَ اِلَی نَصْرِ بْنِ حَجَّاجٍ عمر گفت مَنْ هٰذِهِ المُتَمَنِّیَةُ
این عاشق آرزومند کیست قصه او باز نمودند صبحگاه نصر را حاضر نمودند در جمال او سخت خیره بماند فَقَالَ لَهُ
ءَاَنْتَ الَّذِی تَتَمَنَّاکَ الغَانِیَاتُ فِی خُدُوْرِهِنَّ لَا اُمَّ لَکَ اَمَا وَاللّٰهِ لَاُزِیْلَنَّ عَنْکَ رِدَاءَ الجَمَالِ
پس روی با او کرد و گفت تویی آنکس که زنان پریرخسار از پس پردها آرزوی تو میکنند سوگند با خدای که حلیه جمال را
از دیدار تو مرتفع سازم و فرمان کرد تا حجامی گیسوهای او را پاک بسترد آنگاه نیک در روی او نظر کرد و گفت اَنْتَ
مَحْلُوْقًا اَحْسَنُ اکنون نیکوتر شدی نصر گفت این چه گناه است که بر من میگیری عمر گفت این گناه بر منست که ترا در
دار هجرت گذاشتم و حکم داد تا او را بر شتری برنشاندند و بجانب بصره کوچ دادند و مجاشع بن مسعود السلمی را مکتوب
کرد متمنی یعنی نصر را نیکو بدارد و در میان زنان مدینه اَصَبُّ مِنَ المُتَمَنِّیَةِ مثل شد و از آنسوی چون نصر وارد بصره
گشت مجاشع برعایت قرابتی که با او داشت در اسرای خویش در آورد و شمیله زوجه مجاشع که نیکوتر زنی تر از زنان
بصره بود تقدیم خدمت او همی کرد و دل در هوای او بست و نصر نیز دل بدو داد و هیچیک از حال آن دیگر آگهی نداشت و
چون مجاشع مواظب نصر و ملازم سرای بود ایشان را مجال نمیرفت که راز دلها بیکدیگر مکشوف دارند چندانکه حرارت عشق
حدت کرد و ایشان هردو در فن کتابت و قرائت دانا بودند و مجاشع را بهره از خواندن و نوشتن نبود دیگر روز جوشش
عشق نصر را نصرت کرد و در پیش چشم مجاشع بر زمین نگاشت اِنِّی قَدْ اَحْبَبْتُکِ حُبًّا لَوْ کَانَ فَوْقَکِ لَاَظَلَّکِ
وَلَوْ کَانَ تَحْتَکِ لَاَقَلَّکِ یعنی چنانت دوست میدارم که اگر حب من بالا گیرد مظله کردد و اگر در تحت قدمت
درآید ترا حمل کند شمیله در زیر کلمات او نوشت وَاَنَا یعنی من نیز چنانم که تویی مجاشع گفت نصر چه نگاشت شمیله
گفت رقم کرد که شتر شما چند شیر دهد گفت تو چه نوشتی گفت وَاَنَا مجاشع گفت مَا هٰذَا لِهٰذَا بِطَبِیْقٍ این سؤال
و جواب با هم راست نیاید و قدحی که حاضر بود برداشت و واژونه بر فراز آن خطوط گذاشت و پسری که خواننده و نگارنده
بود حاضر کرد تا آن کلمات را روشن ساخت مجاشع چون این بدید با نصر گفت عمر بی علتی از مدینه ات بیرون
نفرمود هم اکنون برخیز و هر جا که خواهی باش نصر ناچار بیرون شد و در سرای دیگر سکون نمود و بلای عشق در
وی استیلا یافت چندانکه زمن گشت و ملازم بستر شد و زنان بصره این بدانستند و اَدْنَفُ مِنَ المُتَمَنِّی همین مثل کردند
مجاشع نیز این قصه بشنید و بدیدار او شتافت و بروی رحم کرد و بازخانه شد و شمیله را گفت کرده نانی با روغن بیالای
و نزدیک نصر برده او را قوتی بخش پس شمیله نان برگرفت و نزدیک نصر شد و او را بسینه خود بچسبانید و از
از آن نان قدری بخورانید در زمان نصر نیرو گرفت یکتن از آنمردم که بعیادت نصر حاضر بود گفت قَاتَلَ اللّٰهُ الاَعْشَی

کم حاضر حال ایشان بود که این شعر بگفت لَوْ اَسْنَدَتْ مَیْتًا اِلَی نَحْرِهَا   عَاشَ وَلَمْ یُنْقَلْ اِلَی قَابِرٖ
وچون از و باز گشت بهجان اضر به بگرگشت روزی چند بدینگونه گذاشت تا از جهان بگذشت اما از آن سوی فارعه
در سرای مغیرة بن شعبة الثقفی می‌زیست یکروز بامدادان مغیره بروی درآمد و نگریست که خلالی در کف دارد و تخلل
مشغول است فقال یا فارعة لَئِنْ کَانَ خَلَالُکِ مِنَ الْغَدَا اِنَّکِ لَجَشِمَةٌ وَاِنْ کَانَ مِنَ الْعِشَا اِنَّکِ
لَبَشِعَةٌ اِعْتَدِّی فَاَنْتِ طَالِقٌ گفت اگر این از بهر غذائیست که شبگیر کرده عجب حریص بوده و اگر از
بهر غذای شبانه است دهانی که بی تخلل شب بر آن بگذرد بوی بد بیرون دهد و او را طلاق گفت فقالت
سَخِنَتْ عَیْنَاکَ مِنْ مِطْلَاقٍ وَمَا هُوَ اِلَّا مِنْ شَظِیَّةِ السِّوَاکِ فارعه گفت هر دو چشمت سوگواری کند
دانست که تو فهم کردی بلکه این تخلل از بهر برآوردن شظایای مسواک بود مغیره از کرده پشیمان شد و مسعود
از پس او یوسف بن الحکم بن ابی عقیل بن مسعود الثقفی او را بزنی گرفت و حجاج از وی متولد شد از اینجاست که روز
حجاج بن یوسف حاضر مجلس عبدالملک بن مروان بود و عروة بن زبیر نیز حضور داشت و سخن از برادرش عبدالله
میکرد و او را بکنیت نام میبرد و کنیت عبدالله ابوبکر بود این سخن بر حجاج گران آمد گفت برادر منافقت را در حضرت
امیرالمؤمنین بکنیت یاد میکنی لا ام لک عروه برآشفت و گفت ای پسر متقیه با من میگوئی لا ام لک و حال آنکه
من پسر زنان بهشتم مانند صفیه دختر عبدالمطلب و خدیجه و اسما و عایشه پس حجاج لب فرو بست اَضَلُّ مِنْ
مَوْؤُدَةٍ آن دختر را که عرب زنده در گور میکرد موؤده مینامیدند و عرب بر عادت بود که از ده دختر یکتن را زنده
در خاک می‌نهفتند چنانکه در جلد دویم از کتاب اول ناسخ التواریخ رقم شد در زمان حکمرانی نعمان بن منذر قبیله
بنی تمیم خراج سلطانی را از کردن فرو نهادند نعمان برادر خود ریان را با کتیبه دوسر که بیشتر از مردم بکر بن وائل
بودند بفرمود تا بر ایشان تاختن کنند و بدین عصیان و طغیان ایشان را کیفری لایق فرمایند ریان برفت و اموال
ایشان را برآورد و ذراری تجاعت را با سیری آورد مشایخ بنی تمیم از کرده پشیمان شدند و از در معذرت بحضرت نعمان
آمدند نعمان فرمود ما این اسیران را در امر خود مختار داشتیم هر کس از تجاعت بخواهد با شما مراجعت کند از میانه دختر
قیس بن عاصم چشم از شوهر و پدر خویش بپوشید و با آنکس که اسیرش کرده بود به پیوست کردار او بر قیس بن عاصم
دشوار آمد و بر ذمت خویش نهاد که تمامت دختران خود را زنده در خاک سپارد و نوزده دختر موؤده ساخت و کردار
زشت او خداوند این آیت بر پیغمبر خویش فرستاد وَاِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ بِاَیِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ

ابو المشمرج الیشکری در فتح لشکر نعمان بر بنی تمیم گوید

لَمَّا رَاَوْا رَایَةَ النُّعْمَانِ مُقْبِلَةً   قَالُوا اَلَا لَیْتَ اَدْنَی دَارِنَا عَدَنٌ   یَا لَیْتَ اُمَّ تَمِیمٍ لَمْ تَکُنْ عَرَفَتْ
مُرًّا وَکَانَتْ کَمَنْ اَوْدَی بِهِ الزَّمَنُ   اِنْ تَقْتُلُونَا فَاَعْیَارٌ مُجَدَّعَةٌ   اَوْ تُنْعِمُوا فَقَدِیمًا مِنْکُمُ الْمِنَنُ

اَضَلُّ مِنْ قَارِظِ عَنَزَةَ خزیمة بن مالک بن نهد از قبیله ربیعه عاشق شد بفاطمه دختر یذکر بن عنزه از مردم قضاعه
و یذکر خزیمه را بمصاهرت نپذیرفت این ببود تا یکروز خزیمه باتفاق یذکر در طلب قرظ که برگ شجری است بیرون شدند
و در عرض راه بر مغاکی و قلیبی عبور کردند که در آنجا مگسان نحل عسل فراوان نهاده بودند یذکر از برای اخذ عسل بمیان
قلیب فرود شد و بیرون شدن از قلیب بی مدد دیگر کس محال بود با خزیمه گفت که مرا از این مغاک برآور گفت فاطمه

کتاب امثله عرب از وقایع اقالیم سبعه

دختر خود را با من تزویج کن تا ترا برآورم پاسخ داد که درچنین حال این نکنم مرا برآور تا او را بشرط زنی با تو سپارم
خزیمه بپذیرفت و او را بگذاشت و باز قبیله شد عشیرت یذکر گفتند او را چه پیش آمد گفت من ندانم من از راهی
شدم و او طریق دیگر گرفت دانستند که با او کیدی اندیشیده روزی چند سپری شد ناگاه اصغا نمودند که خزیمه بدین
شعر مترنم است فَتَاةٌ كَأَنَّ فَتَاتَ العَبِيرِ بِفِيهَا يُعَلُّ بِهِ الزَّنْجَبِيلِ قَتَلْتُ أَبَاهَا عَلَى حُبِّهَا
فَتَمْنَعُنِي نَيْلَهَا أَوْ تُنِيلُ چون مکشوف شد که خزیمه قاتل اوست عشیرت یذکر از پی قتل او بجنبش شدند و میان
ربیعه و قضاعه خصومت استوار شد و این سبب شد که قضاعه از اراضی مکه و تهامه کوچ داد و بعد از تفرق طوایف
با خزیمه گفتند فاطمه ازین بلد بعید افتاد دیگر روی او را نخواهی دید گفت هرگز از روی قطع طمع نکنم و این شعر بگفت اِذَا الجَوْزَاءُ
أَرْدَفَتِ الثُّرَيَّا ظَنَنْتُ بِآلِ فَاطِمَةَ الظُّنُونَا وَأَعْرِضُ دُونَ ذَلِكَ مِنْ هُمُومِي هُمُومٌ تُخْرِجُ الدَّاءَ
الدَّفِينَا و از اینجاست که اَضَلُّ مِنْ قَارِظِ عَنَزَةَ مثل گشت و قارظ دیگر نیز از جماعت عنزه است که نام او یهیم است
و بعضی نام او را عقبه و صاحب قاموس عامر بن یهم و نسبه است و این یهیم بر پای کوهی را نخجیر میگرفت و پوست آن
و غول را با قرظ دباغت میکرد دیگر در شعاب جبال باری بزرگ باوی باز خورد و از نفخه آن در افتاد و جان بداد بر
ابی حازم اشارت بدو کند و گوید فَرَجِّي الخَيْرَ وَانْتَظِرِي إِيَابِي إِذَا مَا القَارِظُ العَنَزِيُّ آبَا و همچنان
محرم که یکتن از بزرگان عنزه است در باز نشدن پسرش بدین تمثل جسته و این شعر گفته مَا كَانَ
مَخْزُومٌ لِعَهْدِي حَافِظًا وَلَنْ يَئُوبَ مُغْنِيًا أَوْ غَائِظًا حَتَّى يَئُوبَ العَنَزِيُّ قَارِظًا این
هر دو را قارظان گویند چنانکه ابوذویب گوید وَحَتَّى يَئُوبَ القَارِظَانِ كِلَاهُمَا وَيُنْشَرَ
جَنَاسِرُ كُلَيْبًا لِوَائِلِ أَطْمَعُ مِنْ أَشْعَبَ اشعب طماع پسر جبیر غلام عبد الله بن زبیر است
و کنیت او ابو العلا است مردی ظریف و مزاح بود ازین روی کودکان بگرد او انجمن میشدند و او را
در طلب مزاح و طیبت زحمت میکردند یکروز اشعب خواست ایشان را دفع دهد و از تعب ایشان برهد کودکان را
گفت هیچ دانسته اید که در سرای فلان طعام عرس بخش کنند کودکان چون این بشنیدند بسوی آنخانه
شتاب گرفتند کثرت طمع در ضمیر اشعب بغلیان آمد و با خود گفت مبادا این سخن که گفتم راست آید
و کودکان قبل از من در آیند و طعام عرس را بربایند این خیال در خاطر او چندان قوت کرد که مجال درنگ برای
نگذاشت و چنان بدوید که با کودکان همعنان بدان سرای رسید چون کذب آن و دروغش روشن شد کودکان گرد او فرو گرفتند و بکیفر
این کذب سر و مغزش بکوفتند وقتی او را گفتند طماع تر از خود کس را دیده باشی گفت آری هنگامی که سفر شام میکردم
در دیر راهبی فرود شدم مرا رفیقی بود که با من سخن میکرد در سر حدیثی کار ما بمناظره کشید و سخن با و نعم افتاد من
خشم کردم فَقُلْتُ إِنَّ الرَّاهِبَ فِي اسْتِ الكَاذِبِ گفتم ذکر این راهب در مقعد آنکس که دروغ گوید راهب چون
این سخن بشنید نعوظ کرده از غرفه بزیر آمد و گفت از شما کدام یک دروغ گفتید عِنْدَ الصَّبَاحِ يَحْمَدُ
القَوْمُ السُّرَى خالد بن الولید بفرمان ابوبکر از راه بیابان سفر عراق پیش داشت و صد شتر حمل آب کرد شش
چهارم مردم عطشان شدند و دیگر آب در حمل نداشت رافع طائی که دلیل راه بود بامدادان گفت نیک بنگرید اگر درخت سدر
پدیدار است آب توانیم یافت و اگر نه دل بر هلاک نهید مردم حدید البصر نیک نظاره کردند ناگاه درخت سدر نگریستند

پس یکباره تکبیر بگفتند و خالد این شعر در حق رافع بگفت

لِلّٰهِ دَرُّ رافِعٍ اَنّیٰ اهتَدیٰ	فَوَّزَ مِن قُراقِرٍ اِلیٰ سُویٰ
خِمساً اِذا ما سارَهُ الجَیشُ بَکیٰ	ما سارَها مِن قَبلِهِ اِنسٌ یُریٰ
عِندَ الصَّباحِ یَحمَدُ القَومُ السُّریٰ	وَتَنجَلی عَنهُم غَیاباتُ الکَریٰ

عِندَ جُهَینَةَ الخَبَرُ الیَقینُ حصین بن نمیر بن صعو بن کلاب از قبیلهٔ طی بکیر و بمطلب غارت و غنیمت بیرون شد از آنسوی اخنس بن کعب از قبیلهٔ جهینه چون در قبیلهٔ خویش فتنهٔ انگیخته بود گریزان طریق بیابان داشت در عرض راه با حصین باز خورد و یکدیگر را از نام و نسب بپرسیدند آنگاه اخنس گفت از بهر چه بیرون شده گفت در طلب غنیمت پاسخ داد که من نیز بر اینم پس با یکدیگر مواضعه و معاهده نهادند که بر هر که گذر کنند اگر چه از عشیرت ایشان باشد از قتل و نهب او دست باز ندارند و این هر دو از بس قتال و فتاک بودند از یکدیگر بیمناک میزیستند ناگاه بمردی باز خوردند و او را از هر چه داشت عریان ساختند گفت اگر نیمی اموال مرا باز دهید شما را بغنیمتی بزرگ دلالت کنم ملتمس او را مبذول داشتند پس ایشان را بر مردی لخمی که در ظل درختی فرود شده بود راهنمائی کرد و ایشان بر او عبور دادند مرد لخمی بکار اکل و شرب بود چون حصین و اخنس را نگریست بطعام خورد دعوت کرد و ایشان همچنان بسوی او بیندیشه بیم داشتند که اگر یکتن از پیش روی شود آن دیگر از قفا تیغ براند با جمله با لخمی بنشستند و با او طعام و شراب بخوردند در این هنگام اخنس از پی حاجتی بیرون شد و چون باز آمد مرد لخمی را در خون خود غلطان دید و چون در دست حصین شمشیر کشیده بود او نیز تیغ بکشید و گفت ویحک مردی که ما را شراب و طعام داد بکشتی حصین گفت بنشین ای مرد جهنی از بهر امثال اینکار ما بیرون شده ایم پس بنشستند و زمانی شراب بخوردند و حدیث کردند و در کید یکدیگر بودند حصین گفت ای اخنس آیا ترا در زجر طیر علمی و درایتی است اینک عقابان چند بر سر ما میگذرد حکم بر چیست و از این سخن خواست تا مگر اخنس سر بر فراز دو او فرصتی بدست کرده سرش از تن برگیرد اخنس کید او را تفرس میکرد گفت آن عقاب کجاست حصین سر بجانب آسمان کرد و گفت اینک نگران باش اخنس وقت از دست نگذاشت و تیغ براند و حصین را از پای در آورد فَقالَ اَنَا الزّاجِرُ وَ النّاحِرُ و کالای او را نیز ماخوذ داشته طریق مراجعت گرفت و در عرض راه از قبیلهٔ مراح و انمار که از شعب طایفهٔ قیس اند عبور داد و زنی را نگریست که بر حصین نشید و شعر همی کند فَقالَ لَها مَن اَنتِ تو کیستی گفت من صخره زوجهٔ حصین گفت بیهوده ملای که من او را کشتم فَقالَت کَذِبتَ ما مِثلُکَ یَقتُلُ مِثلَهُ اَما لَو یَکُنِ الحَیُّ خُلُوفاً ما تَکَلَّمتَ بِهٰذا صخره گفت اگر تنها نبودی تو نا کسی او را نتواند کشت و اگر مردم قبیله همساز و همراه او بودند نتوانستی چنین گفت اخنس از آنجا میان قوم خویش آمد و این شعر بگفت

وَکَم مِن ضَیغَمٍ وَرِدٍ هَمُوسٍ	اَبی شِبلَینِ مَسکَنُهُ العَرینُ
عَلَوتُ بَیاضَ مَفرِقِهِ بِعَضبٍ	فَاَضحیٰ فِی الفَلاةِ لَهُ سُکُونُ
وَاَضحَت عِرسُهُ وَلَها عَلَیهِ	بُعَیدَ هُدُوِّ لَیلَتِها رَنینُ
وَکَم مِن فارِسٍ لا تَزدَریهِ	اِذا شَخَصَت لِمَوقِعِهِ العُیُونُ
کَصَخرَةَ اِذ تُسائِلُ فی مَراحٍ	وَاَنمارٍ وَعِلمُهُما ظُنُونُ

کتاب امثله عرب از وقایع اقالیم سبعه

تُسائلُ عن حُصَینٍ کُلَّ رَکبٍ ... وعِندَ جُهَینةَ الخبرُ الیقینُ

فمَن یکُ سائلاً عنه فعندی ... لِصاحِبِه البیانُ المُستبینُ

جُهَینةُ معشری وهُم مُلوکٌ ... اِذا طلبوا المعالی لم یهونوا

اَعوَرُ عینَکَ والحَجَرَ یعنی ای اعور محفوظ بدار چشمت را و حذر کن از حجر گویند غرابی بر جراحت ناقه عربی نشست خداوند ناقه را بد آمد و بیم داشت که زیانی بجرح آن رساند پس سنگی برگرفت فجعل یُشیرُ الیه بالحجرِ و یقولُ اعوَرُ عینَکَ والحجرَ و اعور آنکس را گویند که بیک چشم بیند و غراب را نیز اعور نامند با حدت بصری که او را و این سخن از در تشأم است اسمعیل بن جریر البجلی شاعر و ستاینده و مداح طاهر بن الحسین بود و طاهر را گفتند سخنان اسمعیل منحول است یعنی اشعار دیگران را بر خود بندد طاهر خواست تا او را امتحان دارد دیگر روز اسمعیل را بخواند و گفت مرا هجوی گوی گفت هرگز این نکنم طاهر گفت و اگر نه سرت از تن برگیرم اسمعیل ناچار این شعر بر کاغذ نگاشته او را داد

رأیتُکَ لا تری الّا بعینٍ ... وعینُکَ لا تری الّا قلیلا

فامّا اِذا اُصِبتَ بفردِ عینٍ ... فخُذ من عینِکَ الاُخری کفیلا

فقد اَیقنتُ انّکَ عن قریبٍ ... بظهرِ الکفِّ تلتمسُ الدلیلا

طاهر مردی اعور بود این شعر برگرفت و بخواند و اسمعیل را صله بداد و گفت مبادا بر دیگر کس بخوانی و آن نوشته را بدرید

العجبُ کلُّ العجبِ بینَ جُمادی و رَجَب عاصم بن مقشعر ضبی را برادری بود که ابیده نام داشت و او عاشق شد بزوجه خنیفس بن خشرم شیبانی ابیده مردی منیع و عزیز و خنیفس مردی شجاع و خونریز بود وقتی او را مکشوف افتاد که ابیده بدیدار زوجه او شتافته پس نیزه برگرفت و برنشست آنگاه بمرصد طریق رسید که ابیده کام خود یافته باز میشتافت تا برابر خود برآمد و این شعر قرائت میکرد

الا اِنَّ الخُنَیفِسَ فاعلموه ... کما سمّاه والدُه اللعینُ

بهیمُ اللونِ مُحتَقَرٌ ضئیلٌ ... لئیماتٌ خلائقُه ضنینُ

ابوعِدلی الخنیفسُ من بعیدٍ ... ولمّا ینقطع منه الوتینُ

لَهَوتُ بجارتیه وحادَ عنّی ... ویزعمُ انّه اَنِفٌ شنونُ

ناگاه خنیفس چون پلنگ غضبان وی را درآمد ابیده ورا بشناخت و حرمت خشرم سوگند داد و سود نداشت تیغ بزد و او را بکشت و این شعر بگفت

اَبا ابنَ المُقشعرِ لقیتَ لیثاً ... لهُ فی جوفِ اَیکتِه عرینُ

تقولُ صددتُ عنکَ اخی وجُبناً ... وانّکَ ماجدٌ بطلٌ متینُ

ستعلمُ ایّنا احمی ذِماراً ... اذا ضُرِبَت شمالُکَ والیمینُ

وانّکَ قد لهوتَ بجارتینا ... فها لابدَّ لاقاکَ القرینُ

لهوتَ بها فقد بُدِّلتَ قبراً ... وما یجزع علیک لها رهینُ

چون خبر مرگ او را با عاصم برادرش بردند جامه خلق ژنده در بر کرده و تیغ برگرفت و متنکراً آهنگ خیمه خنیفس کرد و سخت شتابنده بود از بهر آنکه روز آخر جمادی الآخره بود و بیم داشت که ماه رجب که از اشهر حرم است درآید و کار خنیفس

معطل بماند بالجمله بدر خیمهٔ خنیفس آمد و خدا را درواد که در باب مرا کفت چیست کفت مردی از بنی ضبه ترا در مراکبت و ریش را
ببرد و من از روی غیرت کیفر ندارم خنیفس بشنید و بکرفت و بیرون تاخت چون لختی از قوم بعید فتاد سر بر تافت و تیغ بزد و سر
خنیفس را بپرانید و کفت العجب کل العجب بین جمادی و رجب و بقوم خویش باز شتافت و این سخن مثل کشت اَلْعَوْدُ
اَحْمَدُ روایت که احمد که بر زنه افعل است کویم شخص در ابتدا جلب حمد کند از برای خود و چون دیگر بار اعادت کند بیشتر
کسب حمد فرماید وَيَجُوزُ اَنْ يَكُونَ اَفْعَلَ مِنَ الْمَفْعُولِ بِمَعْنَى اَنَّ الْاِبْتِدَاءَ مَحْمُودٌ وَالْعَوْدُ اَحَقُّ بِاَنْ يُحْمَدَ
مِنْهُ خداش بن حارث التمیمی دختری را از قبیله بنی ذهل که رباب نام داشت خطبه کرد آنگاه او را بگذاشت و بگذشت اینک
آن در عشق رباب بی‌تاب شد یکشب با چند سوار بمیان قبیله او عبور داد و بدین شعر تغنی همی کرد

اَلَا لَيْتَ شِعْرِي يَا رَبَابُ مَتَى اَرَى ‏ ‏ لَنَا مِنْكِ نُجْحًا اَوْ شِفَاءً فَاَشْتَفِي
فَقَدْ طَالَ مَا عَنَّيْتِنِي وَرَدَدْتِنِي ‏ ‏ وَاَنْتِ صَفِيِّي دُونَ مَنْ كُنْتُ اَصْطَفِي
لَحَى اللهُ مَنْ تَسْمُو اِلَى الْمَالِ نَفْسُهُ ‏ ‏ اِذَا كَانَ ذَا فَضْلٍ بِهِ لَيْسَ يَكْتَفِي
فَيَنْكِحُ ذَا مَالٍ دَمِيمًا مُلَوَّمًا ‏ ‏ وَيَتْرُكُ حُرًّا مِثْلَهُ لَيْسَ يَصْطَفِي

رباب بانک او را بشنید و بشناخت و شعر او را از بر کرد و کس بدو فرستاد که بر آرزوی تو آگهی یافتم یک امشب در این
اراضی بباش و بامداد مرا از پدر خواستار شو آنگاه بنزدیک مادر آمد فَقَالَتْ يَا اُمَّهْ هَلْ اُنْكَحُ اِلَّا مَنْ اَهْوَى
وَاَلْتَحِفُ اِلَّا مَنْ اَرْضَى قَالَتْ لَا فَمَا ذَاكِ کفت یا مادر آیا رواست که من همخوابه آنکس شوم که از دلش نخواهم کفت روی
نباشد از این سخن چه خواهی کفت مرا با خداش پیوند فرمای مادر از در شکفتی پاسخ داد که خداش را با قلت مال از چه روی
مطمح آمال ساختی کفت خداوندان اموال بشیر نکوهیده فعال اند من دل بمال نبسته ام مادر چون این کلمات بشنید
اندیشه فرزند را بدانست و پدر را آگهی داد و از آنسوی صبحگاه خداش بر پدر رباب درآمد و سلام داد فقال
اَلْعَوْدُ اَحْمَدُ وَالْمَرْءُ يُرْشَدُ وَالْوِرْدُ يُحْمَدُ و رباب را بازخواست و این سخنان مثل کشت فرزدق کوید

مِنَ الْغَمِّ يَكْفِي مَرَّةً مِنْ لِخَائِهِ ‏ ‏ وَمَا عَادَ اِلَّا كَانَ فِي الْعَوْدِ اَحْمَدَا

اخطل راست

فَقُلْتُ لِنَا فِينَا عَلَيْكَ فَعُدْ بِنَا ‏ ‏ اِلَى مِثْلِهَا بِالْاَمْسِ فَالْعَوْدُ اَحْمَدُ

مرقش راست

وَاَحْسَنَ سَعْدٌ فِي الَّذِي كَانَ بَيْنَنَا ‏ ‏ فَعَادَ بِنَا الْاِحْسَانُ فَالْعَوْدُ اَحْمَدُ

روبه کوید

وَقَدْ كَفَى مِنْ بَدْئِهِ مَا قَدْ بَدَا ‏ ‏ وَاِنْ ثَنَى فِي الْعَوْدِ كَانَ اَحْمَدَا

هم شاعری کوید

فَلَمْ تَجْرِ اِلَّا جِئْتَ فِي الْخَيْرِ سَابِقًا ‏ ‏ وَلَا عُدْتَ اِلَّا اَنْتَ فِي الْعَوْدِ اَحْمَدُ

اَعْيَا مِنْ بَاقِلٍ باقل مردی از قبیله بنی ربیعه است از ادای سخن عجزی و عیی تمام داشت وقتی آهوی بیازده درم
بخرید و در زیر کش نهاده همی رفت یکتن از مردم قبیله او را کفت این آهو را چه بها دادی باقل از آن عی که در زبان داشت

دو دست برافراشت و انگشتان را بگشود و زبان را نیز از دهان بیرون داد یعنی یازده درهم لاجرم آهو از زیر کش فرو افتاد و در بیابان پیش دوید و آن مرد باقل مثل گشت این هنگام چون او را بدین عیب گرفتند این شعر بگفت

یَلُومُونَ فِی حُمْقِهِ بَاقِلًا ۞ کَأَنَّ الْحَمَاقَةَ لَمْ تُخْلَقِ
فَلَا تُکْثِرُوا الْعَذْلَ فِی عَیْبِهِ ۞ فَلَلْعِیُّ أَجْمَلُ بِالْأَمْوَقِ
خُرُوجُ اللِّسَانِ وَفَتْحُ الْبَنَانِ ۞ أَحَبُّ إِلَیْنَا مِنَ الْمَنْطِقِ

حمید الارقط بدین اشارت کند و گوید

أَتَانَا وَمَا دَانَاهُ سَحْبَانُ وَائِلٍ ۞ بَیَانًا وَعِلْمًا بِالَّذِی هُوَ قَائِلُ
فَمَا زَالَ عَنْهُ اللُّقْمُ حَتَّی کَأَنَّهُ ۞ مِنَ الْعِیِّ لَمَّا أَنْ تَکَلَّمَ بَاقِلُ
یَقُولُ وَقَدْ أَلْقَی الْمَرَاسِیَ لِلْقِرَی ۞ أَبِنْ لِی مَا الْحَجَّاجُ بِالنَّاسِ فَاعِلُ
یَدِبُّ بِأَکْفَاهُ وَیَجْذُرُ حَلْقُهُ ۞ إِلَی الْبَطْنِ مَا ضَمَّتْ عَلَیْهِ الْأَنَامِلُ
فَقُلْتُ لَعَمْرِی مَا لِهٰذَا طَرَقْتَنَا ۞ فَکُلْ وَدَعِ الْأَرْجَافَ مَا أَنْتَ آکِلُ

أَعْجَزُ مِنْ هِلْبَاجَةٍ مرد بسیار خوار بسیار خواب و کسلان شر انگیز را هلباجه گویند مردی اعرابی در صفت هلباجه گوید قَالَ الْهِلْبَاجَةُ الضَّعِیفُ الْعَاجِزُ الْأَخْرَقُ الْأَحْمَقُ الْجِلْفُ الْکَسْلَانُ السَّاقِطُ لَا مَعْنَی فِیهِ وَلَا غَنَاءَ عِنْدَهُ وَلَا کِفَایَةَ مَعَهُ وَلَا عَمَلَ لَدَیْهِ وَبَلَی یَسْتَعْمِلُ وَضِرْسُهُ أَشَدُّ مِنْ عَمَلِهِ فَلَا تُحَاضِرَنَّ بِهِ مَجْلِسًا و مردم حضری نیز کمین هلباجه را بدینگونه صفت کنند هُوَ الَّذِی لَا یَرْعَوِی لِعَذْلِ الْعَاذِلِ وَلَا یُصْغِی إِلَی وَعْظِ الْوَاعِظِ یَنْظُرُ بِعَیْنِ حَسُودٍ وَیُعْرِضُ إِعْرَاضَ حَقُودٍ إِنْ سَأَلَ أَلْحَفَ وَإِنْ سُئِلَ سَوَّفَ وَإِنْ حَدَّثَ حَلَفَ وَإِنْ وَعَدَ أَخْلَفَ وَإِنْ زَجَرَ عَنَّفَ وَإِنْ قَدَرَ عَسَفَ وَإِنِ احْتَمَلَ أَسِفَ وَإِنِ اسْتَغْنَی بَطِرَ وَإِنِ افْتَقَرَ قَنِطَ وَإِنْ فَرِحَ أَشِرَ وَإِنْ حَزِنَ یَئِسَ وَإِنْ ضَحِکَ زَأَرَ وَإِنْ بَکَی جَأَرَ وَإِنْ حَکَمَ جَارَ وَإِنْ قَدَّمْتَهُ تَأَخَّرَ وَإِنْ أَخَّرْتَهُ تَقَدَّمَ وَإِنْ أَعْطَاکَ مَنَّ عَلَیْکَ وَإِنْ أَعْطَیْتَهُ لَمْ یَشْکُرْکَ وَإِنْ أَسْرَرْتَ إِلَیْهِ خَانَکَ وَإِنْ أَسَرَّ إِلَیْکَ اتَّهَمَکَ وَإِنْ صَارَ فَوْقَکَ قَهَرَکَ وَإِنْ صَارَ دُونَکَ حَسَدَکَ وَإِنْ وَثِقْتَ بِهِ أَخَانَکَ وَإِنِ انْبَسَطْتَ إِلَیْهِ شَانَکَ وَإِنْ غَابَ عَنْهُ الصَّدِیقُ سَلَاهُ وَإِنْ حَضَرَهُ قَلَاهُ وَإِنْ فَاتَحَهُ لَمْ یُجِبْهُ وَإِنْ أَمْسَکَ عَنْهُ لَمْ یَبْدَأْهُ وَإِنْ بَدَأَ بِالْوُدِّ هَجَرَ وَإِنْ بُدِئَ بِالْجَفَا غَفَرَ وَإِنْ تَکَلَّمَ فَضَحَهُ الْعِیُّ وَإِنْ عَمِلَ قَصَّرَ بِهِ الْجَهْلُ وَإِنِ اؤْتُمِنَ غَدَرَ وَإِنْ أَجَارَ أَخْفَرَ وَإِنْ عَاهَدَ نَکَثَ وَإِنْ حَلَفَ حَنِثَ لَا یَصْدُرُ عَنْهُ الْأَمَلُ إِلَّا بِخَیْبَةٍ وَلَا یَنْظُرُ إِلَیْهِ حُرٌّ إِلَّا بِحَسْرَةٍ

فِی بَیْتِهِ یُؤْتَی الْحَکَمُ این کلمات را عرب از زبان بهایم قصه کرده اند گویند خرگوشی خرمائی بدست کرد و روباهی از دستش در ربود و بخورد لاجرم کار بمناقشت و منازعت افتاد هر دو تن بر در سوراخ سوسماری حاضر شدند تا در میان ایشان حکومت کند فَقَالَتِ الْأَرْنَبُ یَا أَبَا الْحِسْلِ فَقَالَ سَمِیعًا دَعَوْتِ قَالَتْ أَتَیْنَاکَ لِنَخْتَصِمَ إِلَیْکَ قَالَ عَادِلًا حَکَّمْتُمَا قَالَتْ فَاخْرُجْ إِلَیْنَا قَالَ فِی بَیْتِهِ یُؤْتَی الْحَکَمُ قَالَتْ إِنِّی وَجَدْتُ تَمْرَةً قَالَ حُلْوَةٌ فَکُلِیهَا قَالَتْ فَاخْتَلَسَهَا الثَّعْلَبُ قَالَ لِنَفْسِهِ بَغَی الْخَیْرَ قَالَتْ فَلَطَمْتُهُ قَالَ بِحَقِّکِ أَخَذْتِ قَالَتْ فَلَطَمَنِی قَالَ

کالنفر

حُرٌّ انتصر قالت فاقض بیننا قال حدیث حدثتنی امرأة فأن أبت فازجرها و کلمات او تمامت شکلی است و سخت مشابهت دارد با مخاطبت خالد بن ولید و عبد المسیح بن عمرو بن بقیله آنهنگام که خالد قصد عراق کرد و بر در حصن عبد المسیح فرود شد چنانکه این قصه در کتاب ابوبکر بشرح رفت چون عبد المسیح نزد خالد آمد فقال له خالد این اقصی اثرك قال ظهر ابی فقال من این خرجت قال من بطن امی فقال علی م انت قال علی الارض قال فیم انت قال فی ثیابی فقال من این اقبلت قال من خلفی فقال این ترید قال امامی فقال ابن کم انت قال ابن رجل واحد فقال اتعقل قال نعم واقید فقال احرب انت ام سلم قال سلم قال فما هذه الحصون قال بنیناها للسفیه حتی یجیء حلیم فینهاه و نیز در این قصه مذکور است که عدی بن ارطاة امیر بصره نزدیک قاضی شریح ایاس بن معاویه آمد و عدی مردی اعرابی سیر بود و بعد از جلوس روی با ایاس کرد فقال یا هناه این انت قال بینك و بین الحائط قال فاسمع منی قال للاستماع جلست قال انی تزوجت امرأة قال بالرفاء والبنین قال و شرطت لاهلها ان لا اخرجها من بینهم قال اوف لهم بالشرط قال و انا ارید الخروج قال فی حفظ الله قال فاقض بیننا قال قد فعلت ابن من بسطام ذی بسطام بن قیس شیبانی است که در قبیله بکر بن وائل شجاعی و دلاوری نامبردار بود گویند که روز عبد الملک بن مروان پرسش کرد که من اشجع العرب شعرًا گفتند عمرو بن معدیکرب گفت چگونه میشود و حال آنکه خداوند این شعر است و جاشت الی النفس اول مرة و ردت علی مکروهها فاستقرت از پس او گفتند عامر بن الطفیل گفت نتواند بود و حال آنکه قائل این سخن است اقول لنفس لا یجاد بمثلها اقلی مراحا اننی غیر مدبر این هنگام عرض کردند اشجع عرب نزد پادشاه کیست عبد الملک گفت چهار کس نخستین عباس بن مرداس که این شعر انشاد کرده اشد علی الکتیبة لا ابالی أفیها کان حتفی ام سواها و دیگر قیس بن الخطیم که این شعر گوید وانی لدی الحرب العوان موکل بتقدیم نفس لا ارید بقاءها و سه دیگر عنترة بن شداد که چنین گوید اذ یتقون بی الاسنة لم اخم عنها ولکن تضایق مقدمی و چهارم مردی از بنی مزینه خداوند این سخن است دعوت بنی قحافة فاستجابوا فقلت ردوا فقد طاب الورود افتك من البراض در جاهلیت سه کس بفتک نامبردار است نخستین از فتاک جاهلیت فتک براض بن قیس الکنانی است دوم فتک حارث بن ظالم سه دیگر فتک عمرو بن کلثوم و از این پیش در جلد دوم ناسخ التواریخ از کتاب اول قصه عمرو بن کلثوم در فتک عمرو بن هند پادشاه حیره بشرح رفت و در اسلام دو فتک شناخته اند نخستین فتک عبد الملک بن مروان بعمرو بن سعید بن العاص دوم فتک منصور با ابی مسلم چنانکه انشاء الله در جای خود مرقوم میشود اکنون سخن در براض با ایم وی چندان فتاک و بیباک و عیار و طرار بود که کار بر مردم قبیله او دشوار شد ناچار او را از میان خود خلع کردند نخستین بمکه آمد و هم در آن اراضی وحشی نکوهیده گرفت با حارث بن امیه طریق مخالفت و مناجزت سپرد و در مکه نیز مجال درنگ نیافت و از آنجا آهنگ عراق شتافت و حاضر حضرت نعمان بن منذر شد و در خدمت او رحل اقامت انداخت یکروز نعمان گفت کیست که احمال تجارت مرا ببازار عکاظ برساند تا بعرض بیع و شری حاضر شود براض گفت اینک حاضرم و احمال ملک را جز قیس و کنانه همی کذرانم عروة بن عتبة بن جعفر بن کلاب که از کثرت درود بر ملوك و علم بکار حمل و رحیل رحال نام داشت گفت این عیار خلیع چه کس باشد که لطیمه ملک را حمل دهد این منم که مجیز این لطیمه ام و بر اهل شیح و قیصوم در اراضی نجد و تهامه عبور دهم پس نعمان احمال را با رحال گذاشت و او بسیج سفر کرده

کتاب سلسله عرب از وقایع اقالیم سبعه

۷۷۰

کوچ داد و این امر بر براض ثقیل افتاد و از دنبال رحال راه بر گرفت و نزدیک بزمین فدک هنگامی که کاروان بار فرو نهاده بود با ایشان بپیوست و در کناری بنشست و اقداح خویش را بقانونی که در جاهلیت بدان استخاره میکردند چنانکه ازین پیش رقم شد برآورد و بقسمت بنهاد اینوقت رحال براو بگذشت و گفت هان ای براض با این اقداح چکنی گفت از بهر قتل تو رای میزنم و استخارت میکنم گفت تو چه کس باشی که این اندیشه توانی کرد هنوز این سخن در دهان رحال بود که براض برجست و تیغ برزد و رحال را بکشت و احمال و اجمال او را براند و فتکه براض در السنه عرب مثلی گشت چنانکه شاعر بدین اشارت کند و گوید

وَالْفَتىٰ مَن تَعَرَّفَتْهُ اللَّيَالِي ... وَالْفَيَافِي كَالْحَيَّةِ النَّضْنَاضِ

كُلَّ يَوْمٍ لَهُ بِصَرْفِ اللَّيَالِي ... فَتْكَةٌ مِثْلُ فَتْكَةِ الْبَرَّاضِ

و این فتک براض سبب انگیزش حرب فجار گشت و یوم الفجار در عرب چهار روز است چنانکه شرح آن در ذیل ایام عرب مسطور میشود و ازین روی این ایام را هریک یوم الفجار نام است که این فجور و فتکات در اشهر حرم روی داده افتک من الجحاف جحاف بن حکیم بن عاصم بن قیس بن سباع السلمی را پسر عمی بود که عمیر بن الحباب نام داشت و هنگامی که در اراضی شام بهواخواهی آل زبیر و آل مروان میان قبیله قیس و بنی کلب قواعد حرب قایم بود بدست جماعتی از بنی تغلب مقتول گشت و از پس آنکه سلطنت بر عبدالملک بن مروان بایستاد و آتش حرب بنشست یکروز جحاف بر عبدالملک در آمد و اخطل در خدمت او حاضر بود و چون جحاف را دیدار کرد این شعر بگفت

أَلَا سَائِلِ الْجَحَّافَ هَلْ هُوَ ثَائِرٌ ... بِقَتْلَى أُصِيبَتْ مِنْ سُلَيْمٍ وَعَامِرِ

جحاف در خشم شد و بدین شعر پاسخ داد

بَلَى سَوْفَ أَبْكِيهِمْ بِكُلِّ مُهَنَّدٍ ... وَأَبْكِي عُمَيْرًا بِالرِّمَاحِ الْخَوَاطِرِ

آنگاه گفت ای نصرانی زاده گمان میکردم که با من بدین جرئت و جسارت سخن کنی از صدمت و سورت او هول و هیبتی عظیم در اخطل افتاد عبدالملک گفت بیم مکن که تو در حفظ و حراست منی گفت گرفتم که در بیداری شر وی از من باز داری چگونه در خواب حفظ من خواهی کرد اینهنگام جحاف آهنگ بیرون شدن کرد و هنگام شدن دامن ردای خود بر زمین همی کشید و همی رفت عبدالملک گفت إِنَّ فِي قَفَاهُ لَغَدْرَةً همانا شری از وی حدیث شود بالجمله جحاف برفت و از مردم خود لشکری کرد و نخستین در ارض اصافر چهارصد تن از بنی تغلب را بقتل آورد و از آنجا بر سر آب بشر تاختن برد و پانصد تن از مردان بنی تغلب بکشت و آنگاه بقتل زنان و کودکان پرداخت اینهنگام پیرزنی ندا در داد و گفت حَرَبَكَ اللهُ يَا جَحَّافُ أَتَقْتُلُ نِسَاءً أَعْلَاهُنَّ ثُدِيٌّ وَأَسْفَلُهُنَّ دُمِيٌّ فَانْخَزَلَ وَرَجَعَ گفت ای جحاف خدایت کفایت حرب کند زنی چند را عرضه تیغ میکنی که فراز شان فشاننده شیر و فرود شان چکاننده خونست اینهنگام جحاف دست باز داشت و چون اینخبر با خطل آمد بحضرت عبدالملک شتافت و گفت

لَقَدْ أَوْقَعَ الْجَحَّافُ بِالْبِشْرِ وَقْعَةً ... إِلَى اللهِ مِنْهَا الْمُشْتَكَى وَالْمُعَوَّلُ

عبدالملک خون جحاف هدر ساخت و او مجال درنگ نیاورده بجانب روم گریخت و هفت سال ببود تا عبدالملک جای بپرداخت و پسرش ولید بر مسند سلطنت جای کرد آنگاه جحاف را خط امان فرستاد تا بقوم خویش مراجعت کرد

اَتَتْكَ بِنَ الْحَارِثِ بْنِ ظَالِمٍ حارث بن ظالم ناگاه بنی لبن جعفر بن کلاب حمله آورد و او را بکشت چون خالد در پناه اسود بن المنذر پادشاه حیره بود اسود کس بطلب او فرستاد و او را نیافت کشند جماعتی از بلی که از قضاعه اند در پناه حارث اند و بیشتر از آن صعب تر نیست که پناهندگان او را بمعرض نهب و غارت بداری منذر بفرمود تا آن قبیله را منهوب داشتند حارث چون این بشنید باز شد و بدان مرعی که شتران منهوبه قبیله بلی بودند ناگاه ناقه ازبلی را که لفاع نام داشت و بسیار شیر بود نگریست که دو کس از چپ و راست آن نشسته اند و آنرا امید دوشند و چنین دو کس را عرب باین و مستلی گوید بالجمله حارث چون این بدید گفت

اِذَا سَمِعْتَ حَنَّةَ اللِّفَاعِ فَادْعِيْ اَبَا لُبَنٰى وَلَا تُرَاعِيْ ذٰلِكَ رَاعِيْكِ فَنِعْمَ الرَّاعِيْ

آنگاه بانگ برایشان زد که دست از لفاع بدارید باین او را بشناخت و بترسید و از خوف ضرطه بجست حارث گفت اِسْتُ الْبَائِنِ اَعْلَمُ و این سخن مثل شد بالجمله حارث اموال را باز ستد و مواشی را باز راند و او را خواهری بود که سلمی نام داشت و در نکاح سنان بن ابی حارثه مزنی بود و شرحبیل پسر اسود بن منذر را بفرزندی و دایگی میداشت حارث از رحل سنان چیزی برگرفت و نزد خواهر آورد و گفت این نشانیست که شوهر تو سنان داده که شرحبیل را بمن سپاری تا بدو برم و شرحبیل را بگرفت و برآورد و بکشت و از اینجا اَفْتَكُ مِنْ حَارِثِ بْنِ ظَالِمٍ مثل گشت

قَدْ اَنْصَفَ الْقَارَةَ مَنْ رَامَاهَا قاره نام قبیله ایست و ایشان از عضل و دیش پسران هون بن خزیمه اند این جماعت را بسبب اجتماع والتفاف قاره نام کردند چنانکه شاعری از ایشان گوید دَعُوْنَا قَارَةً لَا تُنْفِرُوْنَا فَنُجْفِلُ مِثْلَ اِجْفَالِ الظَّلِيْمِ و در کار تیراندازی و کمانداری نامور بودند گویند یکتن قاری با مردی دوچار شد فَقَالَ الْقَارِيُّ اِنْ شِئْتَ صَارَعْتُكَ وَاِنْ شِئْتَ سَابَقْتُكَ وَاِنْ شِئْتَ رَامَيْتُكَ آنمرد اختیار مراماة کرد مرد قاری انشاد این شعر کرد قَدْ اَنْصَفَ الْقَارَةَ مَنْ رَامَاهَا اِنَّا اِذَا مَا فِئَةٌ نَلْقَاهَا نَرُدُّ اُوْلَاهَا اِلٰى اُخْرَاهَا و خدنگی در کمان کرد و بسوی او گشاد داد چنانکه از قلبش در گذرانید عَنْكَ خَبَرٌ مِنْ غَيْرِكَ معن بن عطیه المذحجی با گروهی از عرب کار بمقاتلت رفت و نصرت یافت و در میان حربگاه برمجروحی عبور داد که مشرف بر هلاک بود چون معن را نگریست ندا در داد و گفت اُمْنُنْ عَلَيَّ كَفَيْتَ الْبَلَاءَ و این سخن مثل گشت معن چون این بدید بروی رحم کرد و او را بسلامت بسرای خود رسانید این ببود تا دیگرباره نیران رزم زبانه زدن گرفت و اینکرت بنی مذحج شکسته شد و معن اسیر گشت و برادرش یزید که جمعی شناخته جماعت بود و نیز دستگیر آمد ناگاه بدانمرد که از هلاکتش رها ساخته بود دچار خورد و گفت

يَا خَيْرَ جَارٍ يَدًا اَوْلَيْتَهَا اَنْجِحْ مُلْجِئِكَ هَلْ مِنْ جَزَاءٍ عِنْدَكَ الْيَوْمَ لِمَنْ تَدْعُوْ لَدَيْكَ
مِنْ بَعْدِ مَا لَنْتَ بِالْكَلْمِ لَدَى الْحَرْبِ عَوَاشِيْكَ

پس آنمرد روی با برادرش که رئیس قوم بود کرد و فرمود این آنمرد است که مرا از مرگ برهانید پس معن ابدو بخشید تا آزادش کرد آنگاه گفت من آنم که پاداش ترا دو چندان کنم هر یک از این اسیران را که بخواهی با تو گذارم معن برادر خود را طلب کرد و باتفاق طریق قوم خویش گرفتند چون بر اسیران گذشت و از حال او آگهی یافتند گفتند قَبَّحَكَ اللهُ تَدَعُ سَيِّدَ قَوْمِكَ وَشَاعِرَهُمْ لَا تَفُكُّهُ وَتَفُكُّ اَخَاكَ هٰذَا الْاَنْوَكَ اِذَا لِفَشَلٍ لَتُرْذَلُ فَوَاللهِ مَا ذَكَا

۲۲۲

خیر بارولا اهل دفتا ولا دعر سرحا وانه لتبیع المنظر سیئ المخبر لئیم گفته‌اند بیت بزرای
وبه شاعر و قد و چیسودرا پسری میسگذارد و برادر جبان امتعت را که و بدار زشت دگر داز کوهید دوا
زنا میکین میمن گفت تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه یعنی قانع باش بدان از غریکه توقف او بدان باشی چه بیکو ترست
ازان قربی که بدست دیگری باشد واین سخن مثل شد چنانکه شاعر گوید عتبا الموالی لا اباً لک فاعلمن
خیر و اطیب من تمیمین الاعبد کل الصید فی جوف الفرا این تنها سیاد بیرون شدند نخستین
خرگوشی و دوم آهوئی و سه دیگر گوری شکار کردند صاحب خرگوش و آهو بر صید خویش فخر میکردند
گورخر را بانداز وی گفت کل الصید فی جوف الفرا یعنی این صید حاوی است بر آنچه شما بدست کرده اید گویند
ابوسفیان خواست بر رسول خدای درآید دیر بیافت تا اجازت دخول یافت وازین روی ملول گشت
پیغمبر فرمود یا اباسفیان انت کما قیل کل الصید فی جوف الفرا ازین سخن تالیف قلب او
فرمود یعنی تو تنها باشی که با جماعتی کثیر برابری لو ترک القطا لیلاً لنام عمرو بن ماریه بجیله مراد وار شد
وشب بر ایشان درآمد و قطا از اماکن خود در پرواز آمدند زنی شوهر خود را از خواب برانگیخت شوهر گفت
انما هذا القطا فقالت لو ترک القطا لیلا لنام از بهر کسی گویند که ناگهان بر گروهی درآید و نیز
گفته‌اند خدام دختر ریان اول کس است که بدین کلمه سخن کرد زیرا که عاطس بن خلاج با لشکری از حمیر وخثعم وجعفی
همدان بر سر ریان تاخت ورزمی صعب دادند ریان شبی فرار کرد تا عسکری فراهم آورد روز دیگر عاطس آگهی
یافت وازدنبال او تاختن کرد آنگاه که راه با ریان نزدیک کرد جماعت قطا انگیخته شدند و باصحاب ریان گذشتند
خدام بنت ریان روی با قوم کرد و گفت الا یا قومنا ارتحلوا وسیروا فلو ترک القطا لیلا لناما کنایت
ازانکه قطا آرام بگذاشت و بناهنگام بپرید همانا دشمن شما در می‌آید مردم سخن او را وقعی ننهادند و در خوابگاه خویش
بیارمیدند تا دشمن بر ایشان دست یافت پس دیسم بن طارق برخاست و به بانگ بلند این شعر بگفت
اذا قالت حذام فصدقوها فان القول ما قالت حذام و قوم فرار کردند بیابانی دیگر تا صبح برآمد
لو وجدت الی ذاک فا کرش لفعلته یعنی اگر اندک راهی یافتم چنان کردم و این مثل از آنجاست که گروهی
گوسپندی را بطباخ دادند تا در میان کرشی طبخ کند وبعضی از استخوان گوسفند در کرش گنجیده نمیشد او را گفتند شیئی را
بیرون مگذار طباخ گفت ان وجدت الی ذاک فا کرش لفعلته اگر راهی در کرش یافتم هیچ جزوی و عضوی را
جز در درون کرش نگذاشتم وقتی چنان افتاد که نعمان بن ضمره باتفاق ابن اشعث بر حجاج خروج کرد و حجاج او را
تا نزدیک او آمد حجاج با او خطاب کرد فقال له انت النعمان قال نعم قال خرجت مع ابن الاشعث قال نعم
قال ومن اهل الرس والبرد الدهمة والترجمة والشکوی والنجوی ام من اهل المحاسد
والمشاهد والخاطب والمواقف قال لا بل شر من ذلک اعطاء الفتنة واتباع الضلالة قال
صدقت وقال لو اجد فا کرش الی دمک لسقیته الارض آنگاه حجاج روی با مردم شام کرد و گفت
ان ابا هذا قدم علی وانا محاصر ابن الزبیر فرمی البیت باحجاره فحفظت له هذا ما کان
من ابیه اکثر من الصدیق فانک علی العدو قادر اول کس بجیر بن جابر العجلی این سخن

با پسر خویش گفت همانا حجار پسر ابجر بن جابر العجلی بود و در زمان حکومت عمر بن الخطاب خواست تا روش
مسلمانان گیرد و از پدر اجازت جست ابجر گفت اگر از اقدام این امر ناگزیری باش تا ترا اندرزی کنم و تقریر
این کلمات کرد اِیّاکَ وَ اَنْ تَکُونَ لَکَ هِمَّةٌ دُونَ الغایَةِ القُصْوی بپرهیز از آنکه بر کار رسیدت همت
استوار کنی وَ اِیّاکَ وَ السَّئامَةَ فَاِنَّکَ اِنْ سَئِمْتَ قَذَفَتْکَ الرِّجالُ خَلْفَ اَعْقابِها از سآمت و
کسالت بپرهیز و اگر نه مردمانت از پس پشت افکنند چون بشهری در میروی فَاَکْثِرْ مِنَ الصَّدِیقِ
فَاِنَّکَ عَلَی العَدُوِّ قادِرٌ از مردم دوست فراوان بدست کن تا بر دشمن ظفر جوئی وَ اِذا حَضَرْتَ بابَ السُّلْطانِ
فَلا تُنازِعَنَّ بَوّابَهُ عَلی بابِهِ فَاِنَّ اَیْسَرَ ما یَلْقاکَ مِنْهُ اَنْ یَلْقِبَکَ اِسْماً یَسُبُّکَ النّاسُ بِهِ با حاجب
دربان پادشاه ستیزه مکن که اگر هیچ زحمتی رسانند نامی خطابت کند که مردمت بدان بشمار
وَ اِذا وَصَلْتَ اِلی اَمِیرِکَ فَبَوِّءْ لِنَفْسِکَ مَنْزِلاً وَ اِیّاکَ اَنْ تَجْلِسَ مَجْلِساً تُقامُ عَنْهُ وَ اَنْ تَجْلِسَ مَجْلِساً
یُقَصِّرُ بِکَ واگر با پادشاه راه کردی مقام خویش بدان و بپرهیز از آنکه در جائی نشیمن کنی که باید برخاست
و بپرهیز از آنکه در جائی نشیمن کنی که از حشمت تو بکاهد وَ اِذا جالَسْتَ اَمِیرَکَ فَلا تُجالِسْهُ بِخِلافِ
هَواهُ فَاِنَّکَ اِنْ فَعَلْتَ ذلِکَ لَمْ آمَنْ عَلَیْکَ اَنْ لَمْ یُعَجِّلْ عُقُوبَتَکَ اَنْ یَنْفِرَ قَلْبُهُ عَنْکَ
فَلا یَزالُ مِنْکَ مُنْقَبِضاً وَ اِیّاکَ وَ الخُطَبَ فَاِنَّها مِشْوارٌ کَثِیرُ العِثارِ وَ لا تَکُنْ حُلْواً
فَتُزْدَرَدَ وَ لا مُرّاً فَتُلْفَظَ وَ اعْلَمْ اَنَّ اَمْثَلَ القَوْمِ بَقِیَّةً الصّابِرُ عِنْدَ نُزُولِ الحَقائِقِ الذّائِدُ
عَنِ الحُرَمِ واگر با امیر جلیس شدی بخلاف رضای او کام مزن که بر تو ایمن نیستم چه اگر در کیفر تو شتاب نکند دلش از تو بگردد
و همواره بر تو خشمگین باشد و بپرهیز از کارهای بزرگ که مانند عرصگاه دواب جای لغزش فراوانست و نه
چنان شیرین باش که ترا بخورند و نه چنان تلخ باش که نخورند و آگاه باش که بهتر مردم برای بقای نام آنکس است.
که بر حوادث ایام صابر باشد و حامی حرمت گردد لَنْ یَهْلِکَ امْرُءٌ عَرَفَ قَدْرَهُ این سخن را نسبت با کثم بن
صیفی کرده اند در کتاب وصایائی که بمردم طی نوشته است اُوصِیکُمْ بِتَقْوَی اللهِ وَ صِلَةِ الرَّحِمِ وَ
اِیّاکُمْ وَ نِکاحَ الحَمْقاءِ فَاِنَّ نِکاحَها غَرَرٌ وَ وَلَدَها ضَیاعٌ وَ عَلَیْکُمْ بِالخَیْلِ فَاَکْرِمُوها فَاِنَّها
حُصُونُ العَرَبِ وَ لا تَضَعُوا رِقابَ الاِبِلِ فِی غَیْرِ حَقِّها فَاِنَّ فِیها ثَمَنَ الکَرِیمَةِ وَ رَقُوءَ الدَّمِ وَ بِاَلْبانِها
یُتْحَفُ الکَبِیرُ وَ یُغَذَّی الصَّغِیرُ وَ لَوْ اَنَّ الاِبِلَ کُلِّفَتِ الطَّحْنَ لَطَحَنَتْ وَ لَنْ یَهْلِکَ امْرُءٌ عَرَفَ
قَدْرَهُ وَ العُدْمُ عُدْمُ العَقْلِ لا عُدْمُ المالِ وَ لَرَجُلٌ خَیْرٌ مِنْ اَلْفِ رَجُلٍ وَ مَنْ عَتَبَ عَلَی الدَّهْرِ
طالَتْ مَعْتَبَتُهُ وَ مَنْ رَضِیَ بِالقَسْمِ طابَتْ مَعِیشَتُهُ وَ آفَةُ الرَّأْیِ الهَوی وَ العادَةُ اَمْلَکُ وَ الحاجَةُ
مَعَ المَحَبَّةِ خَیْرٌ مِنَ البُغْضِ مَعَ الغِنی وَ الدُّنْیا دُوَلٌ فَما کانَ لَکَ اَتاکَ عَلی ضَعْفِکَ وَ ما کانَ
عَلَیْکَ لَمْ تَدْفَعْهُ بِقُوَّتِکَ وَ الحَسَدُ داءٌ لَیْسَ لَهُ دَواءٌ وَ الشَّماتَةُ تُعْقِبُ وَ مَنْ یَرَ یَوْماً یُرَ بِهِ قَبْلَ
الرَّماءِ تُمْلَأُ الکَنائِنُ النَّدامَةُ مَعَ السَّفاهَةِ دِعامَةُ العَقْلِ الحِلْمُ خَیْرُ الاُمُورِ مَغَبَّةً الصَّبْرُ بَقاءُ
المَوَدَّةِ عَدْلُ التَّعاهُدِ مَنْ یَزُرْ غِبّاً یَزْدَدْ حُبّاً التَّغْرِیرُ مِفْتاحُ البُؤْسِ مِنَ التَّوانِی وَ العَجْزِ نُتِجَتِ
الهَلَکَةُ عَیُّ الصَّمْتِ اَحْسَنُ مِنْ عَیِّ المَنْطِقِ الحَزْمُ حِفْظُ ما کُلِّفْتَ وَ تَرْکُ ما کُفِیتَ مِنَ الحَقِّ

فِي الْمَسْئَلَةِ ثِقْلٌ مَنْ سَئَلَ فَوْقَ قَدْرِهِ اِسْتَحَقَّ الْحِرْمَانَ الرِّفْقُ يُمْنٌ وَالْخُرْقُ شُؤْمٌ خَيْرُ السَّخَاءِ مَا وَافَقَ الْحَاجَةَ خَيْرُ الْعَفْوِ مَا كَانَ بَعْدَ الْقُدْرَةِ اللَّيْلُ اَخْفَى لِلْوَيْلِ همام بن مطرف العقیلی از جانب مروان بن الحکم عامل صدقات بنی عامر بود وقتی چنان افتاد که میانه توبة بن حمیر و بنی خفاجه و بنی عوف مخاصمتی رفت و داوری بحضرت همام بن مطرف آوردند در محضر محاکمه ثور بن ابی سمعان بن کعب العقیلی برآشفت و گرزی که بدست داشت بر سر توبة بن الحمیر فرود آورد و چون توبه با درع و خود بود خود بر سر او کوفته شد و چهره او بصدمت لب خود مجروح گشت گردار ثور بر همام دشوار آمد و حکم داد تا ثور را در برابر توبه فرو نشاندند و با توبه خطاب کرد که هم اکنون ثور را کیفر کن توبه عرض کرد که این انتقام جز بفرمان تو نیست و من این نخواهم کرد تا آنگاه که خود بدو دست یابم و این شعر بخواند اِنْ يُمْكِنِ الدَّهْرُ فَسَوْفَ اَنْتَقِمْ اَوْ لَا فَاِنَّ الْعَفْوَ اَوْلَى بِالْكَرَمِ از قضا یکروز بنزدیک ساریة بن عویمر بن ابی عدی سفر کرد و توبه بدانست و از قفای او راه برداشت و پوشیده بزیست تا آنگاه که صبحگاهی ثور تصمیم عزم داد که از نزد عویمر بیرون شود چون عویمر از قصد توبه ایمن نبود با ثور و اصحاب او گفت اِدْرَعُوا اللَّيْلَ فَاِنَّهُ اَخْفَى لِلْوَيْلِ و این سخن مثل شد بالجمله شبانگاه ثور راه برگرفت و توبه از دنبال او بتاخت و خونش بریخت لَا مَاءَكِ اَبْقَيْتِ وَلَا حِرَكِ اَنْقَيْتِ اول کس که بدین کلمه سخن کرد ضب بن اروی الکلاعی بود چه او وقتی از یمن برای تجارت آهنگ شام کرد و در عرض راه از کاروان دور افتاد و تنها در بیابان بازماند ناچار بهر سوی راه برید و ناگاه بجماعتی از قبیله همدان بازخورد و در میان ایشان فرود شد چون مردی شریف و خوشخوی بود عمره دختر سبیع شیفته وی گشت ضب نیز فریفته او آمد و از صنادید عشیرت او زبان بخواستاری گشود گفتند ما دختر با کسی تزویج کنیم که شاعر باشد و اگرنه عایفی یا عالمی بود و چشمه سارها را نیک بداند ضب از آنجمله بخبر بود از مصاهرت او سر برتافتند ضب از طلب دست باز نداشت روزگاری بپایید تا عشیرت عمره را مهربان ساخت و او را نکاح بست چنان افتاد که از پس روزی چند قبیله از قبایل عرب بنهب و غارت ایشان از التقیم عزم دادند مردم همدان گفتند این نیست جز از شآمت خویشاوندی ضب و اقامت او و او را در میانه قبیله موروث و خامت شمردند و فرمان کردند تا زوجه خود عمره را برداشته بیرون شود ناچار بار بربست و مقداری آب با خود حمل داد یکشبانروز باتفاق زن طی مسافت کرد از قضا عمره حایض بود و این هنگام وقت طهر رسید با ضب گفت این آب که با خود حمل میدهی مرا ده تا بدان غسل کنم و اینک چشمه آب با ما نزدیک است آن آب را بستد و آهنگ اغتسال کرد چون آب اندک بود کفایت طهارت نکرد و او را از آلایش پاک نساخت پس از آنجا بشتافتند و صبحگاه آن چشمه را که پر آب میدانستند خوشیده یافتند و هر دو تن عطشان بودند ضب گفت لَا مَاءَكِ اَبْقَيْتِ وَلَا حِرَكِ اَنْقَيْتِ نه آب باقی گذاشتی و نه فرج خویش را پاک ساختی و این سخن در عرب مثل گشت بالجمله ضب با زن در کنار آن چشمه بسایه درختی آمد و بنشست و این شعر بگفت

تَاللهِ مَا طَلَّةٌ اَصَابَ بِهَا	بَعْلًا سِوَى قَوَارِعِ الْعَطَبِ
وَاَيُّ مَهْرٍ يَكُونُ اَثْقَلَ مِمَّا	طَلَبُوهُ اِذًا مِنَ الضَّبِّ
اَنْ يَعْرِفَ الْمَاءَ تَحْتَ صُمِّ الصَّفَا	وَيُخْبِرَ النَّاسَ مَنْطِقَ الْخُطَبِ
اَخْرَجَنِي قَوْمُهَا بِاَنَّ الرَّحَى	دَارَتْ بِشُؤْمِهِمْ عَلَى الْقُطُبِ

چون عمره این سخن بشنید شاد شد و گفت هم اکنون بسوی قوم مراجعت باید کرد چه تو شاعری باشی و از آنجا طریق مراجعت

گرفتند چون با قبیله قریب شدند گروهی بیرون تاختند تا ایشانرا بضرب و شتم دفع دهند صنب فریاد برداشت که لختی درنگ کنید و شعر مرا اصغا نمائید پس آنگاه قتل من فرمائید چون اشعار خویش را بر ایشان قرائت کرد طریق خاوت پیش نهادند و ایشانرا در میان قبیله در آورده جای دادند و مکانت بزرگ نهادند فرزدق شاعر به نقیصه گوید

وَكُنتَ كَذاتِ الحَيضِ لَم تُبقِ ماءَها ۝ وَلا هِيَ مِن ماءِ القَذارَةِ طاهِرَة

لا ناقتی فی هذا و لا جملی آنهنگام که جساس کلیب را بکشت و در میان بکر بن وائل و بنی تغلب کار بمقاتلت افتاد چنانکه مذکور شد حارث بن عباد بن ضبیعه از آن گیر و دار کناری گرفت و گفت لا ناقتی فی هذا و لا جملی ای لا خیر لی فی هذا و لا شرّ ایمنش را هنگام برائت از ظلم و اساءت گویند همانا زید بن جنس العدوی دختر خنش را که صدوف نام داشت بشرط زناشوئی بسرای آورد و زید را از زن دیگر دختری بود که فارعه نام داشت صدوف چنانکه عادت زنانست با دختر شوهر طریق معاندت داشت از مشاجره و مناظره ایشان روزگار زید ناگوار می‌افتاد لاجرم از برای فارعه قبه جداگانه افراخته کرد و خادمی بگماشت و این هنگام زید را سفر شام پیش آمد و راه برگرفت و بعد از پس او مردی از قبیله عذری که شبث نام داشت شیفته جمال فارعه گشت و در طلب او چندان حمل تعب کرد که فارعه را نیز در نفقه خود ساخت پس فارعه ساربانان پدر را بفرمود تا هر شب شتری هموار حاضر کردند و با شبث برنشست و از میان جمع بیرون شده و بر سر تلی فرود میشد و با شبث خوش میگفت و خوش میخفت و بامدادان بقبه خویش مراجعت میکرد و از آنسوی چون زید از شام باز میشد در عرض راه بمنزل زنی کاهنه که طریفه الخیر نام داشت عبور داد و اندر کار اهل خویش پرسش نمود طریفه جنایت شبث را با اهل او بحکایت باز نمود زید از آن حدیث در تب و تاب افتاد و در طی طریق شتاب گرفت و در عصیان زن خویش بدگمان بود و نیم‌شبی وارد سرای شد و زن خود را بجای دید از آنجا بقبه فارعه شتافت و او را نیافت اینوقت همچنان غضبان نزدیک زوجه خود آمد صدوف چون آثار غضب و شر از دیدار شوهر نگریست گفت لا تعجل و ایقنا لا شر لا ناقتی لی فی هذا و لا جملی یعنی شتاب زدگی مکن و حقیقت حال باز دان که مرا با خیر و شر این امر کاری نیست راعی شاعر این مثل را بشعر آورد

وَما هَجَرتُكِ حَتّى قُلتِ مُعلِنَةً ۝ لا ناقَةٌ لِيَ في هذا وَلا جَمَلُ

لا تَغبِطْ عَلى أبي حِبالٍ همانا ثابت بن ارقم و عکاشه بن محصن گروه حبال بن طلیحه بن خویلد را دیدار کردند و این طلیحه آنکس است که در عهد رسول خدای دعوی پیغمبری داشت چنانکه بشرح رفت و بروایتی حبال پسر سلمه است که برادر زاده طلیحه باشد بالجمله ثابت بن ارقم و عکاشه همدست شده حبال را با یاران قتال دادند چون اینخبر بطلیحه رسید از قفای این هر دو تن بتاخت و ایشانرا عرضه هلاک و دمار ساخت و این شعر را بگفت

فَإِن تَكُ أَذوادٌ أُصِبنَ وَنِسوَةٌ ۝ فَلَن تَذهَبوا فَرغاً بِقَتلِ حِبالِ

وَما ظَنُّكُم بِالقَومِ إِذ تَقتُلونَهُم ۝ أَلَيسوا وَإِن لَم يُسلِموا بِرِجالِ

عَشِيَّةَ غادَرتُ ابنَ أَقرَمَ ثاوِياً ۝ وَعُكّاشَةَ الغَنمِيَّ عِندَ مَجالِ

چون بنی اسد کردار طلیحه را در خونخواهی بنگریستند گفتند لا تغبط علی ابی حبال و این سخن مثل شد از برای کسی گویند که حفظ خویش کند و از خونخواهی برسته و اینکه طلیحه را ابی حبال گفتند تواند بود که طلیحه پدر حبال باشد و اگرنه عرب

نام داشت

کتاب امثلهٔ عرب از وقایع اقالیم سبعه

٧٧٦ کاهی عم را مدرح خواند لا تُراهِن عَلَی الصَّعبَةِ وَلا تَنشُدِ القَرِیضَ اول کس که بدین کلمات سخن کرد حطیئه شاعر بود
که شرح حالش انشاءالله در کتاب شعرای عرب رقم میشود همانا آن هنگام که حطیئه را اجل موعود فرا رسید اهل و عشیرتش
دور او انجمن شدند و گفتند ای حطیئه وقت آن آمد که وداع جهان بدرود گفت بدانچه در دل داری
وصیت کن گفت چه وصیت کنم اینک مال من در میان فرزندان منست گفتند این دانیم اکنون بگوی در خرج این
مال کار چگونه کنیم فقال وَیلٌ لِلشِّعرِ مِن رَاوِیَةِ السُّوءِ گفت وای بر شعر چون راوی آن بد باشد و نتواند نیکو
قرائت کند و این سخن مثل شد گفتند وصیت کن این سخن بچه کار آید گفت خبر دهید مردم ضابی بن حارث را
که شاعری نیکوست چه او گوید

لِکُلِّ جَدِیدٍ لَذَّةٌ غَیرَ اَنَّنِی — وَجَدتُ جَدِیدَ المَوتِ غَیرَ لَذِیذِ

آنگاه گفت لا تُراهِن عَلَی الصَّعبَةِ وَلا تَنشُدِ القَرِیضَ و این سخن مثل شد هنگام تحذیر و بیم دادن
گویند یعنی با مرکب حرون و چموش مسابقت مجوی گفتند ای ابو ملیکه وصیت کن گفت اندوخته من خاص پسران
پسر است و دختر از آن بهره نباشد گفتند خداوند چنین امر فرموده گفت من چنین امر کنم گفتند این سخنان چیست
بقانون وصیتی کن گفت آل شماخ را آگهی کنید که برادر ایشان اشعر عرب است که میگوید

وَظَلَّت بِاَعرَافٍ صِیَامًا کَاَنَّهَا — رِمَاحٌ نَحَاهَا وَجهَةَ الرِّیحِ رَاکِزُ

گفتند این سخنان کفایت کار تو نکند وصیت کن گفت مردم کنده را خبر دهید که برادر شما امرء القیس اشعر عرب است که میگوید

فَیَا لَکَ مِن لَیلٍ کَاَنَّ نُجُومَهُ — بِاَمرَاسِ کَتَّانٍ اِلَی صُمِّ جَندَلِ

و همچنان گفتند ای حطیئه چند از این گونه سخن کنی وصیتی کن گفت انصار را خبر کنید که برادر شما حسان نیکو مدح کند که فرماید

یُغشَونَ حَتَّی مَا تَهِرُّ کِلابُهُم — لا یَسأَلُونَ عَنِ السَّوَادِ المُقبِلِ

گفتند این سخنان کافی نیست وصیتی کن که بکار آنجهانت آید گفت شمار الشعر وصیت همی کنم و این اشعار را انشاد کرد

الشِّعرُ صَعبٌ وَطَوِیلٌ سُلَّمُهُ — اِذَا ارتَقَی فِیهِ الَّذِی لا یَعلَمُهُ
زَلَّت بِهِ اِلَی الحَضِیضِ قَدَمُهُ — وَالشِّعرُ لا یَسطِیعُهُ مَن یَظلِمُهُ
یُرِیدُ اَن یُعرِبَهُ فَیُعجِمُهُ — وَلَم یَزَل مِن حَیثُ یَأتِی یَخدِمُهُ
مَن یَسِمِ الاَعدَاءَ یَبقَ مِیسَمُهُ

گفتند چند از این بیهوده وصیتی کن گفت و اجزعاه از مدح نیکو و شعر جید که در مدح کسی که شایسته مدح نیست بهدر شود
گفتند همچنان هرزه درآئی کردی و وصیت میکنی اینهنگام بگریست گفتند این گریه از بهر چیست گفت میگریم بر شعر نیکو
که راوی آن نیکو نباشد و نکوهیده روایت کند گفتند از بهر مساکین وصیتی کن تا از مال تو بدیشان بهره دهیم گفت وصیت
میکنم مساکین را که دست از طمع و طلب باز ندارند و مردم را وصیت میکنم که برعایت ایشان چندان عنایت نفرمایند گفتند غلام
خویش را آزاد کن چه اکنون سی سال است که در خدمت تو طریق زحمت سپرده گفت با دام که یکتن از قبیله عبس بر روی زمین
زنده است او عبد است آنگاه گفت مرا بر پشت حماری بنشانید و بر گرد این تل طواف دهید چه مردم کریم را
بر پشت حمار مرگ در نیابد لاجرم تواند بود که خداوند بر من رحم کند پس پسران او پدر را بر پشت خری حمل دادند و بگرد

آن تل

آن تل بگردانیدند و حطیئه بر پشت حمار این شعر قرائت کرد

قَدْ جَعَلَ الدَّهْرُ وَالْأَحْدَاثُ تَمْكُنُهَا ... فَاسْتَغْنِيَا بِوَشِيكِ ابْنِي غَانِ

وَدَلِّيَانِي فِي غَبْرَاءَ مُظْلِمَةٍ ... كَمَا تُدَلَّى دِلَاءٌ بَيْنَ أَشْطَانِ

گفتند ای ابو ملیکه اشعر عرب کیست گفت اگر امید بخیر باشد ابن حجر و اشاره بدهان خویش کرد و این آخر سخن او بود بگفت و بمرد در جهان یکصد و بیست سال زندگانی کرد هفتاد سال در جاهلیت روزگار بگذاشت و پنجاه سال در اسلام بزیست گویند وقتی آهنگ سفری کرد چون شتر خویش را براند ضجیع او بروی آمد و گفت کی ام وقت باز آئی این شعر بخواند

عُدِّي السِّنِينَ إِذَا ارْتَحَلْتُ لِحِجَّةٍ ... وَدَعِي الشُّهُورَ فَإِنَّهُنَّ قِصَارُ

زوجهٔ او در جواب گفت

اُذْكُرْ صَبَابَتَنَا إِلَيْكَ وَشَوْقَنَا ... وَارْحَمْ بَنَاتِكَ إِنَّهُنَّ صِغَارُ

گویند کلمات حطیئه را اثری خاص بود چه مدح گفت کسی را چنانکه شریف و منیع شدی و هجا گفت کسی را چنانکه ذلیل و وضیع گشت هنگامی چنان افتاد که خویشتن را در آینه نگریست و خود را بدین شعر هجا گفت چه منظری ناخوش داشت

أَبَتْ شَفَتَايَ الْيَوْمَ إِلَّا تَكَلُّمًا ... بِسُوءٍ فَمَا أَدْرِي لِمَنْ أَنَا قَائِلُهُ

أَرَى لِي وَجْهًا شَوَّهَ اللهُ خَلْقَهُ ... فَقُبِّحَ مِنْ وَجْهٍ وَقُبِّحَ حَامِلُهُ

لَا عِتَابَ عَلَى الْجَنْدَلِ دختری از بنات ملوک در شهر سبا بطراوت رخسار و حلاوت گفتار نامبردار بود و سه تن از صنادید عرب او را خواستار شدند نخستین مدرک دویم ضبیس بن شرس سه دیگر شماس بن عباس نام داشت چون ایشان حاضر حضرت ملکه شدند از موصفات خویش او را از در صدق عرضه دهید تا هر کرا بخواهیم از در حسبان اختیار کنم پس مدرک ابتدا بسخن کرد فقال إِنَّ أَبِي كَانَ فِي الْعِزِّ الْبَاذِخِ وَالْحَسَبِ الشَّامِخِ وَأَنَا شَرِسُ الْخَلِيقَةِ غَيْرُ رِعْدِيدٍ عِنْدَ الْحَقِيقَةِ گفت پدر مرا مکانتی بلند و نژادی ارجمند بود و مرا سیرتی نهادی سخت و ستیز است چون کار پیش آید از جای نروم و بیمناک نشوم قالت لَا عِتَابَ عَلَى الْجَنْدَلِ کنایت از آنکه از مرد ستیزه کیش کینه‌اش را از برای کاری گویند که چون واقع شود باز نگردد و تدارک آن نتوان کرد بالجمله از پس مدرک ضبیس بن شرس سخن کرد فقال أَنَا فِي مَالٍ أَثِيثٍ وَخُلُقٍ غَيْرِ خَبِيثٍ وَحَسَبٍ غَيْرِ غَثِيثٍ آخُذُ النَّقْلَ بِالنَّقْلِ وَأَجْزِي الْقَرْضَ بِالْقَرْضِ گفت من با مالی فره و خلقی سره و نژادی خالص و استوارم بد را ببدی کیفر کنم و نیک را به نیکوئی پاداش دهم فقالت لَا يَبْرُكُ فَإِنَّمَا مَنْ لَا يَبْرُكُ شَاهِدًا این سخن نیز مثل شد آنگاه شماس بن عباس آغاز سخن کرد فقال أَنَا شَمَّاسُ بْنُ عَبَّاسٍ مَعْرُوفٌ بِالنَّدَى فِي النَّاسِ حَسَنُ الْخُلُقِ فِي سَجِيَّتِهِ وَالْعَدْلِ فِي قَضِيَّتِهِ مَالِي غَيْرُ مَحْظُورٍ عَلَى الْقَلِيلِ وَالْكَثِيرِ وَبَابِي غَيْرُ مَحْجُوبٍ عَلَى الْعَسِيرِ وَالْيَسِيرِ گفت من شماس پسر عباسم بذل و بأس من در میان ناس معروف و موصوف است و جبلت من بسماحت خلق و عدالت در حکم مفطور است مال خود را چه فقیر باشم و چه غنی از خواهنده دریغ ندارم و در ضیق معیشت و خصب نعمت بر روی آینده در نبندم فقالت الْخَيْرُ مُتَّبَعٌ وَالشَّرُّ مُحْذَرٌ فقد این سخن نیز مثل شد آنگاه مدرک و ضبیس را دست طرد و رد بر سینه ملتمس گذاشت و روی با شماس کرد و گفت يَا شَمَّاسُ قَدْ حَلَلْتَ مِنِّي مَحَلَّ

کتاب امثله عرب از وقایع اقالیم سبعه

الا فرغ من الکنائن والواسطة من القلادة لدماثة خلقك وکرم طباعك گفت ای شماس محل و مکانت تو از برای من چنان زیبا و درخور است که سهم در کیش و جبهه تیر و گوهر در مرسله و قلاده چه ترا خلق نیکو و خلق ستوده است و آنگاه شماس را جفت گرفت لا اکونن اول من النثا لبائه حکیم بن معتبه مردی از قبیله ربیعة الجوع بود و زنی از جماعت بنی سلیط در حبالهٔ نکاح داشت و شعر ارجوزه را نیکو توانست گفت وقتی چنان افتاد که جریر هجو بنی سلیط زبان گشاد و هر روز شعری در هجای ایشان در میان جماعت قرائت کرد مردم بنی سلیط حکیم را نکوهش کردند و گفتند هیچ نبینی که جریر در فضیحت ما چه می اندیشد نه آخر تو اجری تمیمی برخیز و اورا کیفری کن حکیم را جنبشی در ضمیر آمد و با جماعت بنی سلیط آهنگ موقف جریر کرد و وقتی برسید که جریر بر تلی صعود داده و جماعتی را گرد خود انجمن ساخته و این اشعار را در هجو بنی سلیط انشاد میفرمود

لا تحسبنی عن سلیط غافلا — ان تغش لیلا بسلیط نازلا

لا تلق افراسا ولا صواهلا — ولا قری للنازلین عاجلا

لا یبتغی خولا ولا حواملا — تری اصفان الخصی جلاجلا

حکیم چون این کلمات بشنید قدم واپس گذاشت گفتند هان ای حکیم چه گفتی گفت این آن بحر نیست که بحر شد و من آن مرد نیستم که با وی بکوشم لا اکونن اول من النثا لبائه یعنی من خویشتن را معرض هجای جریر در نخواهم آورد لا تجعلن بجنبك الاسدة اول کس ابو مسلم صاحب الدوله بدین کلمات تمثل جست وقتی روبة العجاج بر ابو مسلم در آمد و شعری که در مدح او انشاد کرده بود بعرض رسانید ابو مسلم با او گفت انك اتیتنا والاموال مشفوهة والنوائب کثیرة ولك علینا معول والینا عودة وانت لنا عاذر وقد امرنا لك بشیء فلا تجعلن بجنبك الاسدة گفت وقتی بر ما درآمدی که اموال ما اندک و دواهی بسیار است و برتست که مارا مستعان دانی و بسوی ما باز آئی و عذرخواه باشی اینك بچیزی اندک ترا جایزه دهیم باید که بعیب نگیری و اجابت کنی فان الدهر اطرق مستتب همانا دهر گاهی باعوجاج است و گاهی باستقامت است آنگاه فرمود تا همیانی که آکنده هزار دینار بود حاضر کرده او را سپردند لا تلم الیتیم البکاء اول کس زهیر بن جناب الکلبی بدین کلمه سخن کرد و این چنان بود که علقمه بن جندل الطعان بن فراس بن غنم بن ثعلبه بر قبیله بنی عبدالله بن کنانة بن بکر غارت برد و بر اراضی عقفان که نشیمن ایشان بود بتاخت و پسران هبل عبدالله و عبیده را بکشت و همچنان مالك بن عبیده و صریم بن قیس بن هبل را با تیغ بگذرانید و مالك بن عبدالله بن هبل را اسیر گرفت چون کار آویختن و خون ریختن بکران رفت دختری از آل کنانه نزدیك زهیر بن جناب آمد و گفت ای عم از پدر من چه خبر داری گفت بارگی پدر تو چه بود قالت علی شقاء مقاء طویلة الانقاء تمطق بالعرق تمطق الشیخ بالمرق گفت پدر تو از آن جنگ و جوش بسلامت گذشت از پس او دختری دیگر پیش شد و گفت ای عم پدر مرا چگونه دانی گفت پدر تو بر چه بارگی سوار بود قالت علی طویل بطنها قصیر ظهرها هادیها شطرها یکبها حضرها گفت پدر نیز از این مخافت بی آفت بگذشت این هنگام دختر مالك بن عبیدة بن هبل برسید و گفت ای عم از پدر من بگوی گفت پدر ترا چه بارگی بود قالت علی الکزة الانوح التی یکفیها لبن اللقوح گفت پدر ترا با تیغ در گذرانیدند چون این بدانست بسر گوار...

در بهاهای بکربیت فقال دخل لما اشتویه بکاثها مردی گفت عجبا خوش گریستی و از وی گفت لا تعلم الیتیم البکاء یعنی پدر مرده را گریه میاموز و این سخن مثل شد لا تجزعن من سنة انت سیرتها اول کس خالد خواهرزاده ابوذویب الهذلی بدین کلمات سخن کرد و این چنان بود که وقتی ابوذویب بمیان قبیلهٔ بنی عامر بن صعصعه عبور داد و بخانهٔ عبدعمرو بن عامر فرود شد ام عمرو که زوجهٔ عبدعمرو بود شیفتهٔ ابوذویب شد و وی نیز فریفتهٔ او گشت هردو با یکدیگر نرد عشق باختند و در نهانی مواضعه نهادند پس ابوذویب فرصتی بدست کرده زن عبدعمرو را برداشته بقبیلهٔ خویش گریخت و از بهر آنکه کس بدو دست نیابد او را در بیغوله مختفی بداشت و گاه گاه بسوی او شتافتی و کام برگرفتی و خواهرزاده ابوذویب خالد که کودکی نورس بود و جمالی دلکش داشت در میان او و ابوذویب رسول بود و تقدیم خدمات او میفرمود این ببود تا خالد ببالید و بحد رشد و بلوغ رسید پس ام عمرو دل بخالد دربست و او را بخویشتن دعوت نمود و با او مضاجعت فرمود اینوقت خالد پوشیده از ابوذویب او را از بیغولهٔ نخستین برآورد و بزاویهٔ دیگر جای داد ابوذویب از دیدار محبوب بی بهره ماند و این شعر بگفت

ما حمل البختیّ عام غیاره	علیه الوسوق برّها وشعیرها
بأعظم مما کنت حمّلت خالداً	وبعض أمانات الرجال غرورها
فلما تراماه الشباب وغیّه	وتبع منه فتنة وفجورها
لوی رأسه عنّا ومال بودّه	أغانیج خود کان فینا یزورها

چون این سخن بخالد رسید او را بدین سخنان پاسخ گفت

هل انت بها ام عمرو تبدّلت	سواک خلیلاً شاتب تستجیرها
فریت بها من عبد عمرو بن عامر	وهی همّة فی نفسه وسجیرها
فلا تجزعن من سنة انت سرتها	فأول راضٍ سنّة من یسیرها
ولا تک کالثور الذی دفنت له	حدیدة حتف ذاتیا یستثیرها

الحتف من قصیب قضیب نام مردیست از قبایل عرب که بتجارت خرما روزگار میگذاشت و گاه گاه باراضی بحرین سفر کرده از مردی تمار ابتیاع رطب همی کرد و باز شتافتی از کثرت بیع و شری در نزد مرد تمار خرماهای ناسره و تباه شده فراوان فراهم آمده بود و چنان افتاد که یکروز مرد تمار همیان سیم و دینار خود را در جوف طبهای ناسره نهفت و از آن فراموش کرد و از آنسوی قضیب برای خریدن خرما برسید تمار با خود اندیشید که این عرب مردی نادان است و رنگ از زبد نداند نیکو آنست که این رطبهای تباه شده را بدو بپیمایم و مقداری از آن رطبها با همیان زر در حمل عرب نهاد چون قضیب برفت و لختی راه بپیمود تمار با خویش آمد و بی توانی کاردی برگرفت و از قفای قضیب بشتافت چون او را بیافت گفت ای قضیب تو مردی نیکو بوده و من بتعجیل تمری تباه شده در حمل تو نهاده ام این بار فرود کن تا اینک بدل کنم قضیب بار فرود گذاشت و تمار همیان دینار را برآورد آنگاه گفت ای قضیب هیچ دانی که چرا این کارد را با خود برگرفتم گفت ندانم گفت از بهر آن بود که اگر ترا دیدار نکنم و بهمیان دینار دست نیابم با این کارد شکم خویش را بدرم قضیب آهی سرد برآورد و گفت این کارد را مرا ده تا نظاره کنم کارد را بگرفت و از کمال تلهف و تاسف شکم خویش را بدرید

عروة بن حزام در صفت او گوید

اَلَا لَا تَلُومَا لَيْسَ فِي اللَّوْمِ رَاحَةٌ　　فَقَدْ لُمْتُ نَفْسِي مِثْلَ لَوْمِ قَضِيبِ

مَا وَرَاءَكِ يَا عِصَامُ اول کس که بدین کلمه سخن کرد حارث بن عمرو بود و او یکی از ملوک آل کنده است وقتی او را حدیث کردند که عوف بن محلم را دختریست که ماه و آفتاب از غیرت جمالش در حجاب رود و نفس ناطقه از طلاقت لسانش تتاب شود از صباحت دیدار و فصاحت گفتار بر زیادت برزانت رای و اصابت عقل نامبردار است حارث بن عمرو زنی از آل کنده را که عصام نام داشت و بفطانت و فراست معروف بود فرمان داد که بسرای عوف ابن محلم شیبانی رفته و مخایل و محاسن دختر او را باز دانسته باز آید عصام برحسب فرمان برفت و نخستین نزدیک امامه دختر حارث که ضجیع عوف بود رسید و قصه خواستاری حارث بن عمرو را شرح داد امامه دختر را طلب کرد و گفت ای فرزند عصام مکانت خاله تو دارد اینک از برای محض حال تو رسیده هیچ عضوی از اعضای خود را از وی پوشیده مدار و از آنچه سؤال کند از پاسخ توانی مجوی پس عصام بروی در آمد و بی پرده بر تمامت اعضای او نگران شد و از نزدیک او بیرون شد و همی گفت تَرَكَ الْخِدَاعَ مَنْ كَشَفَ الْقِنَاعَ و این سخن مثل شد و از آن خاطی طریق کرده بحضرت حارث آمد چون حارث او را دید از گرد گفت مَا وَرَاءَكِ يَا عِصَامُ یعنی چه از پس پشت انداختی و آهنگ ما ساختی و اگر نه چه از پیش روی داری زیرا که لفظ وراء از اضداد است و این سخن در عرب مثل شد بالجمله عصام عرض کرد صَرَّحَ الْمَحْضُ عَنِ الزُّبْدِ کنایت از آنکه آنچه مستور بود از پرده برآوردم ثم قالت رَأَيْتُ جَبْهَةً كَالْمِرْآةِ الْمَصْقُولَةِ يَزِينُهَا شَعْرٌ حَالِكٌ كَأَذْنَابِ الْخَيْلِ إِنْ أَرْسَلَتْهُ خِلْتَهُ السَّلَاسِلَ وَإِنْ مَشَطَتْهُ قُلْتَ عَنَاقِيدُ جَلَاهَا الْوَابِلُ وَحَاجِبَيْنِ كَأَنَّمَا خُطَّا بِقَلَمٍ أَوْ سُوِّدَا بِحُمَمٍ تَقَوَّسَا عَلَى مِثْلِ عَيْنِ الظَّبْيَةِ الْعَبْهَرَةِ بَيْنَهُمَا أَنْفٌ كَحَدِّ السَّيْفِ الصَّنِيعِ حُفَّتْ بِهِ وَجْنَتَانِ كَالْأُرْجُوَانِ فِي بَيَاضٍ كَالْجُمَانِ شُقَّ فِيهِ فَمٌ كَالْخَاتَمِ لَذِيذُ الْمُبْتَسَمِ فِيهِ ثَنَايَا غُرٌّ ذَاتُ أُشُرٍ تَقَلَّبُ فِيهِ لِسَانًا بِفَصَاحَةٍ وَبَيَانٍ بِعَقْلٍ وَافِرٍ وَجَوَابٍ حَاضِرٍ تَلْتَقِي فِيهِ شَفَتَانِ حَمْرَاوَانِ تَحْلُبَانِ رِيقًا كَالشَّهْدِ إِذَا ذَلِكَ فِي رَقَبَةٍ بَيْضَاءَ كَالْفِضَّةِ رُكِّبَتْ فِي صَدْرٍ كَصَدْرِ تِمْثَالِ دُمْيَةٍ وَعَضُدَانِ مُدْمَجَانِ يَتَّصِلُ بِهِمَا ذِرَاعَانِ لَيْسَ فِيهِمَا عَظْمٌ يُمَسُّ وَلَا عِرْقٌ يُجَسُّ رُكِّبَتْ فِيهِمَا كَفَّانِ دَقِيقٌ قَصَبُهُمَا لَيِّنٌ عَصَبُهُمَا تَعْقِدُ إِنْ شِئْتَ مِنْهُمَا الْأَنَامِلَ نَتَأَ فِي ذَلِكَ الصَّدْرِ ثَدْيَانِ كَالرُّمَّانَتَيْنِ يُخَرِّقَانِ عَلَيْهَا ثِيَابَهَا تَحْتَ ذَلِكَ بَطْنٌ طُوِيَ طَيَّ الْقَبَاطِيِّ الْمُدْمَجَةِ كُسِّرَ عُكَنًا كَالْقَرَاطِيسِ الْمُدْرَجَةِ يُحِيطُ بِتِلْكَ الْعُكَنِ سُرَّةٌ كَالْمُدْهُنِ الْمَجْلُوِّ خَلْفَ ذَلِكَ ظَهْرٌ فِيهِ كَالْجَدْوَلِ يَنْتَهِي إِلَى خَصْرٍ لَوْلَا رَحْمَةُ اللهِ لَانْبَتَرَ لَهَا كَفَلٌ يُقْعِدُهَا إِذَا نَهَضَتْ وَيُنْهِضُهَا إِذَا قَعَدَتْ كَأَنَّهُ دِعْصُ الرَّمْلِ لَبَّدَهُ سُقُوطُ الطَّلِّ تَحْمِلُهُ فَخِذَانِ لَفَّاوَانِ تَحْتَهُمَا سَاقَانِ خَدْلَتَانِ كَالْبَرْدِيَّتَيْنِ شِيبَتَا بِشَعَرٍ أَسْوَدَ كَأَنَّهُ حَلَقُ الزَّرَدِ تَحْمِلُ ذَلِكَ قَدَمَانِ كَحَذْوِ اللِّسَانِ فَتَبَارَكَ اللهُ مَعَ صِغَرِهِمَا كَيْفَ تُطِيقَانِ حَمْلَ مَا فَوْقَهُمَا گفت جبینی دیدم چون آینه زدوده از زنگ مزین بگیسوی مشبه رنگ چون شب بماند زنجیرهای تاب زده و چون شانه زند مر عنقود آب زده و دو ابرو که کمان کنی صورت کرد و خط نگاشته یا بسیاهی دو کمان افراشته بر فراز چشم آهو که فربی تراز

سینه بهوست و عرض سینی از میان دو ابرو نموده چون دم تیغ زدوده واز دو سوی پیوسته بدو گونه که مانند کلونه است و بر شکفته از مروارید ناسفته دهانی چون حلقه نگین با خنده شکرین درج در عدن جمر لسانی لسن که بفصاحت خویش جوید و از سئوال بپاسخ پیشی گیرد و گنجور این دو خزانه دو لب نوشین است که از رضاب با نوش همنشین است گردنش چون سبیکه نقره بر فراز سینه چون دره با دو بازو دو ساعد که از شحم بهم در رفته و لحم بر روی هم خفته نه استخوانش را فهم توان کرد و نه عروقش را بوهم توان جست حادی دو کف که از باریکی نی و نرمی پی اگر خواهی عقد انامل کنند و از چنان سینه مانند نار دو پستان بر دمیده که با همه نعومت ملمس از آگندگی جامه اطلس بر درد و از فرود این دو پستان شکمی چون پشت قاقم بهم در پیچیده چون دیباج مصری شکن بر شکن افتاده چون قرطاس حسینی و شکم صافی احاطه کرده است نافی را مانند غالیه دان کنده از مشک ناب از پس آن پشتی است که جدول سکهاش از کمرگاه گذرد که اگر فضل خدایش نگاهدار نبود استوار نبود و از فرود آن کفلی که از گرانی حمل فرو نشیند

آن کره

ثقل چون برخاستی نشستی و چون نشستی برخاستی گفتی تلی است از رمل که باران بهار آتشش برآشوفته و برزبر هم کوفته و این بار گران را دو ران فربه و دو ساق ممتلی حمل میداد که از شعر اسود بدبرع مزرد پوشیده بود شگفت تر آنکه دو قدم که نرمی و نازکی یکقطعه از زبان داشت توان اینهمه بار گران داشت فتبارک الله احسن الخالقین چون حارث بن عمرو این کلمات اصغا فرمود هوایش در طلب او دو چندان گشت و کس نزد عوف بن محلم فرستاد و او را کابین بست و زر و سیم بفرستاد تا او را جهاز کردند و تحویل حضرت شوهر را خط جواز دادند این وقت امامه فرزند را طلب کرد و گفت ای دختر من اَیْ بُنَیَّةَ اِنَّ الوَصِیَّةَ لَوْ تُرِکَتْ لِفَضْلِ اَدَبٍ تُرِکَتْ لِذٰلِكَ مِنْكِ وَلٰکِنَّهَا تَذْکِرَةٌ لِلْغَافِلِ وَ مَعُونَةٌ لِلْعَاقِلِ وَلَوْ اَنَّ امْرَأَةً اسْتَغْنَتْ عَنِ الزَّوْجِ لِغِنَی اَبَوَیْهَا وَ شِدَّةِ حَاجَتِهِمَا اِلَیْهَا کُنْتِ اَغْنَی النَّاسِ عَنْهُ وَلٰکِنَّ النِّسَاءَ لِلرِّجَالِ خُلِقْنَ وَلَهُنَّ خُلِقَ الرِّجَالُ ای فرزند گرامی حیث سزاوار بود از بهر آنکس که خود مؤدب و مجرب است از بهر تو سخن نمیکردم چه مؤدب و مجربی لکن فراموشان را فراهوش آورد و دانا را توانا کند اگر زن بهر کستری و توانگری پدر و مادر از شوهر مستغنی افتادی تو غنی تر از تمامت زنان بودی لکن زن از بهر مرد و مرد از برای زن آفریده شده یا بُنَیَّةُ اِنَّكِ فَارَقْتِ الجَوَّ الَّذِی مِنْهُ خَرَجْتِ وَخَلَّفْتِ العُشَّ الَّذِی فِیهِ دَرَجْتِ اِلٰی وَکْرٍ لَمْ تَعْرِفِیهِ وَقَرِینٍ لَمْ تَأْلَفِیهِ فَاَصْبَحَ بِمُلْکِهِ عَلَیْكِ رَقِیبًا وَمَلِیکًا فَکُونِی لَهُ اَمَةً یَکُنْ لَكِ عَبْدًا وَشِیکًا یَا بُنَیَّةُ احْمِلِی عَنِّی عَشْرَ خِصَالٍ یَکُنْ لَكِ ذُخْرًا وَذِکْرًا الصُّحْبَةُ بِالقَنَاعَةِ وَالمُعَاشَرَةُ بِحُسْنِ السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ وَالتَّعَهُّدُ لِمَوْقِعِ عَیْنِهِ وَالتَّفَقُّدُ لِمَوْضِعِ اَنْفِهِ فَلَا تَقَعُ عَیْنَاهُ مِنْكِ عَلٰی قَبِیحٍ وَلَا یَشَمُّ مِنْكِ اِلَّا اَطْیَبَ رِیحٍ وَالکُحْلُ اَحْسَنُ الحُسْنِ المَوْجُودِ وَالمَاءُ اَطْیَبُ الطِّیبِ المَفْقُودِ وَالتَّعَهُّدُ لِوَقْتِ طَعَامِهِ وَالهُدُوُّ عَنْهُ حِینَ مَنَامِهِ فَاِنَّ حَرَارَةَ الجُوعِ مَلْهَبَةٌ وَتَنْغِیصَ النَّوْمِ مَبْغَضَةٌ وَالاِحْتِفَاظُ بِبَیْتِهِ وَمَالِهِ وَالاِرْعَاءُ عَلٰی نَفْسِهِ وَحَشَمِهِ وَعِیَالِهِ فَاِنَّ الاِحْتِفَاظَ بِالمَالِ حُسْنُ التَّقْدِیرِ وَالاِرْعَاءَ عَلَی العِیَالِ وَالحَشَمِ حُسْنُ التَّدْبِیرِ وَلَا تُفْشِی لَهُ سِرًّا وَلَا تَعْصِی لَهُ اَمْرًا فَاِنَّكِ اِنْ اَفْشَیْتِ سِرَّهُ لَمْ تَأْمَنِی غَدْرَهُ وَاِنْ عَصَیْتِ اَمْرَهُ اَوْغَرْتِ صَدْرَهُ ثُمَّ اتَّقِی مَعَ ذٰلِكَ الفَرَحَ اِنْ کَانَ تَرِحًا وَالاِکْتِئَابَ عِنْدَهُ اِنْ کَانَ فَرِحًا فَاِنَّ الخَصْلَةَ

کتاب امثله عرب از وقایع اقالیم سبعه

الاولی من التقصیر و الثانیة من التبذیر و کونی اشد ما تکونین له اعظاما یکن اشد ما یکون لک اکراما و اشد ما تکونین له موافقة اطول ما تکون لک مرافقة و اعلمی انک لا تصلین الی ما تحبین حتی تؤثری رضاه علی رضاک و هواه علی هواک فیما احببت و کرهت و الله یخیر لک گفت ای جگر گوشه من دیر آشیانه که از آنجا بر دمیدی و جای میگذاری آشیانه که در آنجا نیایدی با آهنگ نامی که هرگزت مسکن نبوده و با کسی که هرگزت جلیس نگشته پس باید او کند و حال آنکه بر تو نگاهبان و حکمران باشد لاجرم او را چنان باش که برده تا ترا چنان باشد که بنده اید ختر گک من ده خصلت از من خیره بردار و تذکره میدار زلال مصاحبت با شدت مراقبت مکدر مدار و طریق معاشرت جز بقدم اطاعت مسپار چنان باش که در مطمح نگرندیده و در مشمش نا ستوده نیابی و بپرهیز از خوی خشم و بوی تن و دیگر چشم را با سرمه آرایش کن و تن را با آب پیرایش ده که زنان را سهل تر و نیکوتر زینتی است و همچنان شوهر را بوقت طعام بساز و بهنگام کار منام بپرداز چه مجاعت نایره غضب ملتهب کند و سهر مورث خشم و بطر گردد و بر تست حصانت دار و مال و حراست عبید و عیال چه حفظ مال و عیال از محاسن تقدیر و میامن تدبیر است و هرگزش طریق بیفرمانی مپوی و رازش را باکس مگوی چه بر تو از کشف سر حیلت اندوز آید و از بیفرمانی کین توز گردد و بپرهیز از آنکه چون شادمانه باشد غمخانه آیی و چون غم اندوز شود فرحت افروز گردی چه نخستین خیانتست و آن دیگر غوایت و او را بهتر کس باش از در تعظیم تا ترا بهتر کس باشد از برای تکریم و بهتر کس باش در نخجیر هوا تا بهتر کس باشدت در جستن رضا و دانسته باش که بر کردن آنکه رز و سوار نشوی تا رضای او را بر رضای خود و هوای او را بر هوای خود اختیار نکنی الیفر ز خداوند ترا در این بهره خیر فرماید از پس اصغای این کلمات بار بر بست و بخانه حارث بن عمرو شتافت و در سرای او مکانت بزرگ بیافت هفت تن از بزرگان و ملوک یمن از فرزندان او بید مَقْتَلُ الرَّجُلِ بَیْنَ فَکَّیْهِ از مقتل زبان را خواهند چه بسیار افتد که زبان بسبب سخنان ناهنجار مرد را موضع قتل باشد و تواند بود که از مقتل مصدر میمی خواهند آنگاه از در مبالغه گویند قتل مرد یا قاتل مرد زبان است اول کس که بدین کلمه سخن کرد اکثم بن صیفی بود آنهنگام که فرزندان را از برای وصیت حاضر ساخت فَقَالَ تَبَارُّوا فَاِنَّ الْبِرَّ یَبْقَی عَلَیْهِ الْعَدَدُ وَکُفُّوا اَلْسِنَتَکُمْ فَاِنَّ مَقْتَلَ الرَّجُلِ بَیْنَ فَکَّیْهِ اِنَّ قَوْلَ الْحَقِّ لَمْ یَدَعْ لِی صَدِیقًا اَلصِّدْقُ مَنْجَاةٌ لَا یَنْفَعُ التَّوَقِّی مِمَّا هُوَ وَاقِعٌ وَ فِی طَلَبِ الْمَعَالِی یَکُونُ الْعَنَاءُ اَلْاِقْتِصَادُ فِی السَّعْیِ اَبْقَی لِلْجَمَامِ مَنْ لَمْ یَاْسَ عَلَی مَا فَاتَهُ وَدَعَ بَدَنَهُ وَ مَنْ قَنَعَ بِمَا هُوَ فِیهِ قَرَّتْ عَیْنُهُ اَلتَّقَدُّمُ قَبْلَ التَّنَدُّمِ اُصْبِحُ عِنْدَ رَاْسِ الْاَمْرِ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ اَنْ اُصْبِحَ عِنْدَ ذَنَبِهِ لَمْ یَهْلِکْ مَالُکَ مَا وَعَظَکَ وَیْلٌ لِعَالِمِ اَمْرٍ مِنْ جَاهِلِهِ یَتَشَابَهُ الْاَمْرُ اِذَا اَقْبَلَ وَاِذَا اَدْبَرَ عَرَفَهُ الْکَیِّسُ وَالْاَحْمَقُ اَلْبَطَرُ عِنْدَ الرَّخَاءِ حُمْقٌ وَالْعَجْزُ عِنْدَ الْبَلَاءِ اَفَنٌ لَا تَغْضَبُوا مِنَ الْیَسِیرِ فَاِنَّهُ یَجْنِی الْکَثِیرَ لَمْ تُجِیبُوا فِیمَا لَمْ تُسْاَلُوا عَنْهُ وَلَا تَضْحَکُوا مِمَّا لَا یُضْحِکُ مِنْهُ تَنَاوَلُوا فِی الدِّیَارِ وَلَا تَبَاغَضُوا فَاِنَّهُ مَنْ یَجْتَمِعْ یَتَقَعْقَعْ عُمُدُهُ اَلْزِمُوا النِّسَاءَ الْمَهَانَةَ نِعْمَ لَهْوُ الْحُرَّةِ الْمِغْزَلُ حِیلَةُ مَنْ لَا حِیلَةَ لَهُ الصَّبْرُ اِنْ تَعِشْ تَرَ مَا لَمْ تَرَهُ اَلْمِکْثَارُ کَحَاطِبِ لَیْلٍ مَنْ اَکْثَرَ اَسْقَطَ لَا تَجْعَلُوا سِرًّا اِلَی اَمَةٍ و در تضمین تمثیل گفته اند رَحِمَ اللهُ امْرَءًا اَطْلَقَ مَا بَیْنَ کَفَّیْهِ وَاَمْسَکَ مَا بَیْنَ فَکَّیْهِ و ابو الفتح بستی هم در معنی این مثل انشاد این شعر کرده

تم درسد

تَکَلَّمْ وَسَدِّدْ مَا اسْتَطَعْتَ فَاِنَّمَا ... کَلَامُكَ حَيٌّ وَالسُّکُوتُ جَمَادُ
فَاِنْ لَمْ تَجِدْ قَوْلاً سَدِیدًا تَقُولُهُ ... فَصَمْتُكَ عَنْ غَیْرِ السَّدِیدِ سَدَادُ

ابواحمد منصور بن محمد الهروی هم درین معنی گوید

اِذَا کُنْتَ ذَا عِلْمٍ وَمَارَاكَ جَاهِلٌ ... فَاَعْرِضْ فَفِی تَرْكِ الْجَوَابِ جَوَابُ
وَاِنْ لَمْ تُصِبْ فِی الْقَوْلِ فَاسْکُتْ فَاِنَّمَا ... سُکُوتُكَ عَنْ غَیْرِ الصَّوَابِ صَوَابُ

مَا یَوْمُ حَلِیمَةَ بِسِرٍّ این حلیمه دختر حارث بن جبلة الاکبر غسانی است وقتی چنان افتاد که حارث بن جبله از برای مقاتلت با منذر بن ماء السماء تجهیز لشکر همی کرد حلیمه که دوشیزه بکمال جمال بود ظرفی را از طیب آگنده ساخته برداشت و بر لشکریان عبور همی داد تا بدان قانون که در ذیل قصهای احلاف رقم شد لشکریان را در جنگ منذر بن ماء السماء هم سوگند سازد و این روز از ایام بزرگ عرب است و این مثل از برای کارهای مشهور همی گویند نابغه ذبیانی در صفت شمشیر اشارت کند

تُخُیِّرْنَ مِنْ اَزْمَانِ عَهْدِ حَلِیمَةٍ ... اِلَی الْیَوْمِ قَدْ جُرِّبْنَ کُلَّ التَّجَارِبِ
تَقُدُّ السَّلُوقِیَّ الْمُضَاعَفَ نَسْجُهُ ... وَیُوقِدْنَ بِالصُّفَّاحِ نَارَ الْحُبَاحِبِ

بالجمله حارث بن جبله لشکر براند و در برابر منذر بن ماء السماء صف راست کرد مردی از قبیله خیفه که او را شمر بن عمرو حنفی نامیدند از سوی مادر نسب با غسانیان داشت و اینوقت در جیش منذر بن ماء السماء بود و بدانست که درین مقاتلت ظفر با منذر خواهد بود لاجرم اسب براند و نزدیک حارث بن جبله آمد و گفت چه می اندیشی همانا ترا هرگز توان داروگیر با این لشکر نیست حارث بن جبله بیمناک شد و صد تن از مردم خود را گزیده کرد و گفت هم نزد منذر بن ماء السماء شتاب گیرید و او را آگهی دهید که من از کرده پشیمانم و آنچه تو گوئی اطاعت کنم چون لشکر او این سخن اصغا کنند دیگرگون شوند و از کار باز ایستند چون او را غره و غافل یافتید بیکبار رسم آهنگ شوید و بر او بتازید و خونش بریزید این هنگام حلیمه را فرمان کرد که ظرف طیب را برآورده بر ایشان عبور داد و این صد تن را مطیب و هم سوگند ساخت پس ایشان برفتند و شمر بن عمرو نیز با ایشان بشتافت چون پیام با منذر بردند فریفته شد و لشکرش شاد و مغرور شدند و فتوری در عزم و حزم ایشان افتاد در اینوقت مردم حارث بر منذر بن ماء السماء حمله بردند و خونش بریختند از اینجا گفته اند ما یوم حلیمه بسر و این سخن مثل گشت مَرْعًی وَلَا کَالسَّعْدَانِ همانا سعدان از برای چرانیدن شتران بهتر نباتات است و آن در اراضی سهل بروید نابغه گوید اَلْوَاهِبُ الْمِائَةَ الْاَبْکَارَ زَیَّنَهَا سَعْدَانُ تُوضِحَ فِی اَوْبَارِهَا اللِّبَدُ این مثل را آنجا گویند که بخواهند چیزی را بر امثال و اقران فضیلت نهند و اول کس خنساء دختر عمرو بن الشرید بدین کلمه سخن کرد و این چنان بود که خنساء بعد از مرگ برادرش صخر چون موسم حج برسید آهنگ مکه کرد و در مکه یکروز هند زوجه ابوسفیان را دیدار کرد که همی میگریست و مرثیه میکرد و جامعی بر گرد او انجمن بودند و این بعد از جنگ بدر بود که پدر هند عتبه و عم او شیبه و برادرش ولید بدست علی علیه السلام مقتول گشت چنانکه بشرح رفت بالجمله خنساء نزدیک هند آمد و گفت بر که میگری گفت بر بزرگان و سادات قبیله مضر خنساء گفت از آنچه مرثیه کرده لختی بر من قرائت کن هند این شعر انشاد کرد

اَبْکِی عَمُودَ الْاَبْطَحَیْنِ کِلَیْهِمَا ... وَمَانِعَهَا مِنْ کُلِّ بَاغٍ یُرِیدُهَا
اَبِی عُتْبَةُ الْفَیَّاضِ وَیْحَكِ فَاعْلَمِی ... وَشَیْبَةُ وَالْحَامِی الذِّمَارِ وَلِیدُهَا

اُولٰئِكَ اَهْلُ الْعِزِّ مِنْ آلِ غالِبٍ — وَلِلْمَجْدِ يَوْمٌ حِينَ عُدَّ عَلَى بِدُّهَا

خنسا چون صفای این کلمات کرد گفت مرعی ولا کالسعدان یعنی ایشمردم نیکو بودند لکن بانند صخر نیستند و این شعر بگفت

اَبْكِي اَبَا عَمْرٍو بِعَيْنٍ غَزِيرَةٍ — قَلِيلٍ اِذَا نَحْيِ الْعُيُونُ رُقُودُهَا

وَصَخْرًا وَمَنْ ذَا مِثْلُ صَخْرٍ اِذَا بَدَا — بِسَاحَتِهِ الْاَبْطَالُ قَبًّا يَقُودُهَا

این بگفت وسخت بگریست همانا مرعی در این مثل خبر مبتدای محذوفست گویا چنین گفته اند هٰذا مَرْعىً جَيِّدٌ وَلٰكِنْ لَيْسَ فِي الْجَوْدَةِ مِثْلَ السَّعْدانِ این سخن از خنسا در عرب مثل شد مٰاءٌ وَلا كَصَدّاءَ گویند صداء با دال مهمله مشدده نام چاهی است که بعذوبت آب در میان عرب نامبردار است چنانکه ضرار سعدی در صفت آن این شعر گوید

وَاِنّي وَتَهْيامي بِزَيْنَبَ كَالَّذي — يُطالِبُ مِنْ اَحْواضِ صَدّاءَ مَشْرَبا

يَرى دُونَ بَرْدِ الْماءِ هَوْلًا وَذادَةً — اِذا اشْتَدَّ صاحُوا قَبْلَ اَنْ يَتَحَبَّبا

میگوید چنانکه از انبوه واردین آب صداء نتوان دست یافت از زینب نیز بسبب فرط حسن و کثرت نظارگان نتوان بهره گرفت همانا دختر هانی بن قبیصه بشرط زناشوئی در سرای لقیط بن زراره میزیست چون لقیط مقتول گشت چنانکه در مجلد دویم از کتاب اول رقم کردیم مردی از قبیله دارم او را کابین بست لکن دختر هانی همواره بیاد شوهر نخستین میزیست و بر فوت او دریغ میخورد دیگر روز شوهر با او گفت چه دیده از لقیط که همواره از ذکر او بیرون نشوی گفت لقیط از همه روی نیکو بود خاصه از خاطرم بیرون نشود آنروز که از نخجیرگاه باز آمد که هنوز خون نخجیرش بر دامن پیراهن علامتی بود و همچنان نفحه مشک از او پراکنده میرفت و رایحه خمر از دهانش بر میدمید از راه برسید و مرا بر سینه خود بر چسبانید و نیک ببوئید کاش همان وقت بمردم و از پس او دریغ نخوردم شوهر چون این بشنید همچنان خمر بخورد و نخجیر بکرد و باز شتافت و زن را بر سینه فشار داد فقالت ماءٌ وَلا كَصَدّاءَ آن زن گفت آبیست اما چون آب صداء نتواند بود و این سخن مثل گشت مِنْكَ اَنْفُكَ وَاِنْ كانَ اَجْدَعَ اول کسیکه این سخن کرد قنفذ بن جعونه مازنی بود که با ربیع بن کعب مازنی گفت و این چنان بود که یکروز ربیع بن کعب اسب خویش را که بهترین اسبها بود با برادرش کمیش سپرد که آنرا میان قبیله بر دوبدارد و این کمیش مردی بغایت احمق بود چون اسب را بگرفت و بر نشست و بیرون شد و با چندتن از مردم خود طی مسافت همی کرد قراد بن جرم که از حمق کمیش بدرستی آگهی داشت طمع در اسب بست و با کمیش طریق مصاحبت و مرافقت سپرد و نام و نسب خود را پوشیده داشت و انتهاز فرصت میبرد تا یکروز کمیش را نگریست که تکینه سوار شد و بسیار گشت قراد نیز بر شتر خویش بر آمد و نیک براند تا کمیش را دریافت گفت ای کمیش هیچ میخواهی گوری را که با او حماری از زر سرخ باشد پس آن گور را بخانه بری و بداری و بسبب آن حمار زر هرگز روی فقر و فاقه نبینی گفت این چگونه تواند بود قراد گفت این کار از من ساخته شود لکن این گور و حمار جز بشب دیده نشود و جز من کس نتواند دید اگر خواهی اسب خویش بمن سپار تا انجمله برای تو آرم کمیش گفت اینک اسب قراد اسب را بگرفت و شتر خویش را بدو سپرد و گفت هم در اینجا باش تا فردا این ساعت باز آیم و آنچه گفتم باز آرم این بگفت و اسب برانگیخت و برفت چون از دیدار کمیش ناپدید گشت بدین شعرها مترنم بود

ضَيَّعْتَ فِي الْعِيرِ ضَلالًا مُهْرَكا — لِتُطْعِمَ الْحَيَّ جَمِيعًا غَيْرَكا

فَسَوفَ تأتی بِالهوانِ اَهلَکا　وَقیلَ هذا اَمّا خَدَعَنا الاَنوکا

کمیش روزی دیگر آهنگ کام با یستاد و از قراد خبری نیافت و سخت جوعان و عطشان بود نا چار طریق حی جیب گرفت و با خود اندیشید که اگر برادرم ربیع از اسب پرسش کند در پاسخ گویم که اسب بصورت شتر بر آمد با لجمله چون بمیان قبیله آمد ربیع او را دیدار کرد و دانست که او را فرو نقیه اند و اسب را بربوده اند گفت ای کمیش با اسب چه کردی گفت اسب بگونه شتر تبدیل شد و اینک شتر است که آورده ام گفت زین اسب چه شد کمیش گفت زین اسب را فراموش داشتم و اگر نه جواب باز میدادم ربیع در خشم شد و او را بخاک در افکند و همی خواست تا سرش از تن دور کند اینوقت قعقعه ابن جونه گفت ای ربیع اِنّ اَنفَکَ مِنکَ وَاِن کانَ اَجدَعَ اگر کمیش بد است و اگر نیک از خود دور نتوانی داشت و این سخن مثل شد اما از آنسوی چون قراد با اسب بقبیله خویش آمد این شعر گفت

رَأیتُ کمیشًا نوکَهُ لِیَ نافِعٌ　وَلَم اَدرِ نوکًا قَبلَ ذلِکَ یَنفَعُ

یُؤَمِّلُ عَمرًا اِبنَ نَضارٍ وَعَبدَهُ　وَهَل کانَ فی عَمرٍ کَذلِکَ مَطمَعُ

وَقُلتُ لَهُ اَمسِکْ تَلَوّی لاتُرِم　خِداعًا لَهُ اِذ ذُو المَکایِدِ یَخدَعُ

مَن یَرَ یَومًا یُرَ بِهِ اول کس که بدین کلمه سخن کرد کلحب بن شوبوب الاسدی بود و کلحب بخباثت طبع و شرارت خوی نامور بود و بسیار وقت بکینه بر قبیله طی غارت میبرد و مردم طی را زحمت میکرد و حارثه بن لام الطائی که قاید قوم بود عترم را که مردی شجاعت نام داشت طلب کرد و گفت توانی دفع این خبیث را کفایت کرد عرض کرد توانم پس ده تن از مردم قبیله را ملازم خدمت او فرمود تا دیده بانان و جاسوسان او باشند و از کلحب بدو آگهی آرند این بود تا یکروز تنی از این جواسیس کلحب را در سایه درختی بخواب نگریست و اسبش را در کنار درخت بسته یافت در زمان بشتافت و عترم را بیاگاهانید پس همگروه بتاختند و در گرد کلحب پره زدند اینوقت عترم با یکتن از مردم خویش پیش شد و دستها را از چپ و راست بگرفتند کلحب چشم بگشود و قوت کرد و یکدست خود را برهانید و با دست رهیده گلوی عترم را بگرفت و چنان بفشرد که در زمان جان بداد مردم عترم چون این بدیدند بیدرنگ بتاختند و بهدست شده کلحب را فرو گرفتند و دست بگردن ببستند حوذه بن عترم که حاضر بود گفت ای قوم کلحب را بمن گذارید تا بجای خون پدر قصاص کنم گفتند اگر تو او را عرضه هلاک سازی ما ترا زنده رها نکنیم باش تا بحبس بسته نزدیک حارثه بریم حکم او راست پس کلحب را نزدیک حارثه آوردند فَقالَ لَهُ حارِثَةُ یا کَلحَبُ اِن کُنتَ اَسیرًا فَطالَ ما اَسَرتَ فَقالَ کَلحَبُ وَمَن یَرَ یَومًا یُرَ بِهِ حارثه گفت ای کلحب اگر اسیر شدی بسا کس را که اسیر کردی کلحب گفت کسی که روزی را می بیند هم دیده میشود بدان روز یعنی هر کار را کیفری از پی است و این سخن کلحب در میان عرب مثل شد اینوقت حوذه بن عترم پیش شد و عرض کرد کلحب را بمن سپارید تا قاتل پدر را کیفر کنم حارثه گفت ترا باشد قوم در گفت و شنود بودند و کلحب تیز تک را باقی میباخت ناگاه بند بگشود و بجست جماعتی که حاضر بودند بر اسبها برنشستند و چندانکه بشتافتند دست بدو نیافتند ناچار مراجعت کردند حوذه این شعرا از در افسوس بگفت

اِلَی اللهِ اَشکُو اَن اَؤُبَ فَذَوی　قَتیلاً فَاَردَی سَیِّدَ القَومِ عَترَمُ

تَناتُ ضِباعًا هکَذا بِیَدِ امرِءٍ　لَئیمٍ فَلَولا قیلَ ذُو الوِترِ مُعلِمُ

کتاب امثله عرب از وقایع اقالیم سبعه

چون شعر حوذه به کلحب رسید او ضعا نمود که او را لئیم خوانده در پاسخ انشاد این شعر کرد

أَحَوذَةُ إِنْ تَفْخَرْ وَتَزْعَمْ أَنَّنِي ‌ ‌ ‌ لَئِيمٌ فَعَيْنِي عَنْزَمُ اللُّومِ أَلْأَمُ
فَأُقْسِمُ بِالْبَيْتِ الْمُحَرَّمِ مِنْ مِنًى ‌ ‌ ‌ أَلِيَّةَ بَرٍّ صَادِقٍ حِينَ يُقْسِمُ
لَضَبٌّ بِعَقْرٍ فِي فِقَارٍ وَضَبْعَةٍ ‌ ‌ ‌ جَمُوعٌ وَيَرْبُوعُ الْفَلَا مِنْكَ أَكْرَمُ
فَهَلْ أَنْتَ إِلَّا الْأَحْتَسَاءُ لَئِيمَةٌ ‌ ‌ ‌ وَخَالُكَ يَرْبُوعٌ وَجَدُّكَ شَيْهَمُ
أَتُوعِدُنِي بِالْمُنْكَرَاتِ وَإِنَّنِي ‌ ‌ ‌ صَبُورٌ عَلَى مَا نَابَ جَلْدٌ صَلَخْدَمُ
فَإِنْ أَفْنَ أَوْ أَعْمَرْ إِلَى وَقْتِ مُدَّةٍ ‌ ‌ ‌ فَإِنِّي ابْنُ شُؤْبُوبٍ جَسُورٌ غَشَمْشَمُ

مَنْ يَنِكِ الْعَيْرَ يَنِكْ نَيَّاكًا یعنی کسی که وطی کند با حمار وحشی چنانست که با وطی کننده قوی در آویخته است این مثل را آنجا گویند که کس بر غالبی غلبه کند و اول کس خضر بن شبل النخعی این سخن کرد همانا خضر را زنی بود که سلمی نام داشت و سلمی را با مردی که هشیم نام داشت در نهانی ساز مخالطتی بود وقتی چنان افتاد که خضر را از زر و سیم مبلغی عظیم بدست شد و اینجمله را در بنگاه درختی مدفون ساخت و این قصه را با سلمی حدیث کرد و سلمی را از شوهر دیگر دختری بود او را پیش خواند و گفت هم اکنون بشتاب و هشیم را از آن دفینه آگهی ده تا از بهر خویش برگیرد آن دختر نخست هشیم را آگهی برد و از پس آن نزدیک خضر آمد و از آن راز پرده برگرفت و گفت بیم داشتم که سخن مرا استوار نداری و مرا آسیبی از این روی رسد نخستین هشیم را آگهی دادم اکنون اگر خواهی فحص اینحال توانی کرد خضر چون این بشنید بر اسب خویش برآمد و راه دفینه پیش داشت و این شعر بگفت

يَا سَلْمَ قَدْ لَاحَ لِي مَا كَانَ يَبْلُغُنِي ‌ ‌ ‌ عَنْكُمْ فَأَيْقَنْتُ أَنِّي كُنْتُ مَأْكُولَا
وَقَدْ حَبَانِكِ إِكْرَامًا وَمَنْزِلَةً ‌ ‌ ‌ لَوْ كَانَ عِنْدَكِ إِكْرَامِيكِ مَقْبُولَا
فَقَدْ أَتَانِي بِمَا قَدْ كُنْتُ أَحْمَدُهُ ‌ ‌ ‌ مِنْ سِرِّهَا أَنَّ أَمْرِي كَانَ تَضْلِيلَا
فَسَوْفَ أُبْدِلُ سَلْمَى مِنْ جِنَايَتِهَا ‌ ‌ ‌ هَلْكًا وَأُبْصِرُ مِنْهَا عِقَابًا بِيلَا
وَسَوْفَ أَبْعَثُ إِنْ مُدَّ الْبَقَاءُ لَنَا ‌ ‌ ‌ عَلَى هَشِيمٍ مُرِنَّاتٍ مَثَاكِيلَا

وقتی خضر راه بپای برد و بجای دفینه رسید مکشوف افتاد که هشیم پیشدستی کرده آن زر و سیم را ماخوذ داشته خضر غمنده گشت و افسوس همی خورد لکن این راز را پوشیده بداشت و بسرای خویش مراجعت کرد و روزی چند با زن طریق مرافقت و موافقت سپرد آنگاه روزی گفت ای سلمی رازی نزدیک تو بودیعت خواهم گذاشت همانا با غواصی باز خوردم که از فرضه دریا میرسید و دو مروارید غلطان که بهائی گران داشت با او بود غواص را بکشتم و مروارید را برگرفته در فلان موضع بنهفتم و از آنسوی با دختر گفت آنگاه که سلمی ترا بسوی هشیم گسیل خواهد ساخت نخستین مرا آگهی ده پس سلمی فرصتی بدست کرده دختر را طلب کرد و از آن حدیث بسوی هشیم پیام فرستاد لاجرم آن دختر نخست خضر را بیاگاهانید و باجازت او پیام سلمی را با هشیم برد و خضر دانست که هشیم بی توانی آهنگ دفینه خواهد کرد بی درنگ بر اسب خویش برنشست و با برادر خود صید بشتافت و از آن پیش که هشیم در رسد در راه او کمینگاهی گرفت اینوقت هشیم از راه برسید و بدین شعر تغنی همیکرد

سَلَبْتُكَ یا ابْنَ شِبْلٍ وَصْلَ سَلْمَى ... وَما لَكَ ثُمَّ تَسْلُبُ دُرْنَاكا
وَأَنْتَ الْیَوْمَ مَغْبُونٌ ذَلِیلٌ ... تَشامُ الْغَادِیِینَا وَالْهَادِیکا
إِذا ما جِئْتَ تَطْلُبُ فَضْلَ مالٍ ... ضَرَبْتُ بِما یَحُرُّ خَوْدًا اصْنَاکا
وَتَرْجِعُ خائِبًا کَمَدًا حَزِینًا ... تَحُكُّ جِلْدَكَ فَتُحِیكُ اِحْتِکاکا

ناگاه خضر از کمین بیرون جست و گفت مَنْ یَنِكِ الْعَیْرَ یَنِكْ نَیّاکا و هشیم را بگرفت و سخت ببست و گفت باز گوی آن مال که از من ربودی کجا نهفتی هشیم ناچار نشان بگفت پس خضر گردن او را بزد و مال خود را برگرفت و باز سرای شد و سلمی را نیز بگشت و آن دختر را بجای سلمی بداشت مَنْ یَشْتَرِی سَیْفِی وَهَذَا أَثَرُهُ اول کس حارث بن ظالم این کلمه سخن کرد همانا وقتی خالد بن جعفر بن کلاب زهیر بن جذیمه عبسی را بکشت دانست که مردم غطفان او را زنده نخواهند گذاشت جهان بروی تنگ شد ناچار با برادرش عتبه بدرگاه نعمان بن منذر که آنوقت پادشاه حیره بود گریخت و در پناه او روز همی گذاشت از آنسوی قیس بن زهیر بخونخواهی پدر تجهیز لشکر همی کرد و همی خواست تا با بنی عامر رزم دهد حارث بن ظالم با او گفت تو ساخته حرب خویش باش من میروم تا خالد را با تیغ بگذرانم قیس گفت این چگونه شود خالد در پناه نعمان روز میگذارد حارث گفت اگر همه در حجره خاص نعمان است او را زنده نگذارم این بگفت و راه حیره پیش داشت و بحضرت نعمان آمد و اجازت بار حاصل کرد و در مجلس نعمان اذن جلوس یافت و چون مردی دانا بفنون ادب و عالم بایام عرب بود نعمان بدیدار او شادمان شد و مقداری تمر بر خوان او نهاد اشتند همی خوردند و حدیث کردند خالد که نیز حاضر مجلس بود از اقبال نعمان با حارث کوفته خاطر گشت و روی با حارث کرد و گفت هیچ شکر مرا میگذاری گفت از بهر چه ترا شکر گویم خالد گفت من زهیر را بکشتم و از پس او تو سید غطفان شدی چون حارث این سخن بشنید از شدت خشم رعده در پشت او درافتاد و دستش از غضب لرزان گشت و گفت تو زهیر را بکشتی و از اضطراب آن تمرها از دستش بریخت نعمان چون این بدید با سر چوگانی که در دست داشت خالد را اشارت به بیرون شدن کرد تا مبادا حارث دیوانه وار بر او تازد و خونش بریزد لاجرم خالد بیرون شد و با برادرش عتبه بخیمه خویش دررفت و دامن خیمه فرو گذاشت و بخفت از پس او حارث بن ظالم بمنزل خویش آمد و ببود تا شب تاریک شد و مردم بخفتند پس تیغ برکشید و تاختن کرده بکنار خیمه خالد آمد و اشراج خیمه را قطع کرد و بدرون خیمه شد خالد را خفته یافت او را از خواب برانگیخت تا بر پای ایستاد آنگاه گفت یا خالِدُ أَظَنَنْتَ أَنَّ دَمَ زُهَیْرٍ کانَ سائِغًا لَكَ ای خالد آیا گمان کردی که خون زهیر روا بود که تو بریزی این بگفت و با تیغ او را پاره پاره کرد عتبه چشم بگشود و این بدید حارث بانگ بر او زد که اگر سخن کرده ترا با برادرت هم آغوش سازم این بگفت و از خیمه خالد بیرون شد و بر اسب خویش برآمد و برفت عتبه فریاد کنان بدر سرای نعمان آمد و همی بانگ برداشت یا سُوءَ جِواراهْ بالجمله قصه حارث بعرض رسانید و نعمان فرمان کرد تا گروهی از پس گروه در طلب حارث بتاختند تا بدو رسیدند حارث چون این بدید تیغ بکشید و روی بر تافت و چون شیر خشمگین بجنبش درآمد و جماعتی را بکشت و هنوز سواری از پس سواری در میرسید و حارث مرد و مرکب بخاک درمی انداخت و سواران را متفرق میساخت و این رجز همی خواند

أَنَا أَبُو لَیْلَى وَسَیْفِی الْمَعْلُوبْ ... مَنْ یَشْتَرِی سَیْفِی وَهَذَا أَثَرُهْ

۷۸۸ مردم نعمان بن نیل مرام مراجعت کردند و سخن حارث در عرب مثل شد هنگام محاذره از کاری گویند مَوَاعِیدُ عُرْقُوبٍ همانا عرقوب بن معبد بن اسد مردی از جماعت عمالقه بود و در دروغ زدن و سخن بکذب کردن شهرتی تمام داشت وقتی برادرش که مردی مسکین بود بنزدیک او آمد و کفاف معاش را چیزی سؤال کرد عرقوب گفت این نخل را نگران باش آنوقت که شکوفه آرد و طلع کند حاضر شو برفت و هنگام شکوفه نخل بیامد گفت برو و آنوقت که غوره شود باز آی که جمله ترا باشد همچنان برفت و هنگام غوره باز آمد عرقوب گفت در غوره برکتی نیست برو چون خارک شود و رنگ بگرداند حاضر شو نیز برفت و چون خارک شد باز آمد عرقوب گفت هم اکنون تا رطب شود و چون رطب شد گفت نیکو آنست که کار بکمال انجامد باش تا خرما شود و چون خرما شد عرقوب بخواست تا برادر را بهره نرساند شبی برفت و تمام خرما را از نخل باز کرد و خاص خویش برداشت جبیهاء اشجعی در این معنی این شعر بگفت

وَعَدْتَ وَکَانَ الْخُلْفُ مِنْکَ سَجِیَّةً — مَوَاعِیدَ عُرْقُوبٍ اَخَاهُ بِیَتْرَبِ

و نیز شاعری گوید

وَاَکْذَبُ مِنْ عُرْقُوبٍ یَتْرَبَ لَهْجَةً — وَاَبْیَنُ شُؤْماً فِی الْحَوَائِجِ مِنْ زُحَلِ

اُنْصُرْ اَخَاکَ ظَالِماً اَوْ مَظْلُوماً گفته اند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این سخن بفرمود عرض کردند نصرت برادران چون مظلوم باشند رواست لکن چون ظالم باشند چگونه توان نصرت کرد فرمود ظالم را از ظلم باز داشتن و منع کردن نصرتی بزرگ است اما مذهب مردم عرب در جاهلیت دیگرگونه است چه ایشان مردم خود را نصرت کنند خواه مظلوم باشند و خواه ظالم بالجمله اول کس جندب العنبر بن عمرو بن تمیم بدین کلمه سخن کرد و او مردی درشتخوی ناهموار بود و نیز بشجاعت نامور بود و این چنان بود که یکروز جندب باتفاق سعد بن زید مناة مجلسی کرده و بخواریدن کاسات عقار دماغ را سرگران کردند اینوقت جندب از در مزاح با سعد گفت یَا سَعْدُ لَشُرْبُ لَبَنِ اللِّقَاحِ وَطُولُ النِّکَاحِ وَحُسْنُ الْمِزَاحِ اَحَبُّ اِلَیْکَ مِنَ الْکِفَاحِ وَدَعْسِ الرِّمَاحِ وَرَکْضِ الْوَقَاحِ ای سعد تو نوشیدن لبن و مضاجعت با زن و طیبت در سخن را دوست داری از دیدار مهمان در ایوان و گرفتن نیزه در میدان و در آوردن اسب بجولان گفت دروغ گفتی وَاللّٰهِ اِنِّی لَاُعْمِلُ الْعَامِلَ وَاَنْحَرُ الْبَازِلَ وَاُسْکِتُ الْقَائِلَ سوگند با خدای که من از حراثت و زراعت عدد بضاعت کنم و از برای مهمانان شتران فربی را ذبح فرمایم و از اجتناب کارهای شنیع مجال التشنیع بر کس نگذارم جندب گفت اِنَّکَ لَتَعْلَمُ اَنَّکَ لَوْ فَزِعْتَ دَعَوْتَنِی وَجَدْتَ مَا ابْتَغَیْتَ لَدَیَّ بَلَاءً وَلَوْ اَبْتَنِی بَطَلاً اَرْکَبُ الْعَظِیمَةَ وَاَمْنَعُ الْکَرِیمَةَ وَاَحْمِی الْحَرِیمَةَ همانا تو خود دانسته که چون از آهنگ دشمنی بیمناک شوی مرا طلب کنی و در اعانت خویش بجای من بدلی ندانی آنگاه مرا مردی شجاع دیدار کنی که بر نشینم بر هواری بزرگ و دفع دهم اعادی را از اهل تو و حفظ فرمایم حریم ترا چون کلمات جندب بپای رفت سعد از سخنان گزافه او در غضب شد و این شعر برا و قرائت کرد که اشعاری بر قبح منظر جندب بود

هَلْ یَسُودُ الْفَتَی اِذَا قَبُحَ الْوَجْهُ — وَاَمْسَی قِرَاهُ غَیْرَ عَتِیدِ
وَاِذَا النَّاسُ فِی النَّدِیِّ رَاَوْهُ — نَاطِقاً قَالَ قَوْلَ غَیْرِ سَدِیدِ

جندب در پاسخ او این شعر گفت

لَیْسَ زَیْنُ الْفَتَی الْجَمَالُ وَلٰکِنْ زَیْنُهُ الضَّرْبُ بِالْحُسَامِ الصَّلِیدِ

اِنْ یَکُنْ لَنَا الْفَتَی قَرِیبٌ وَ اِلَّا رُبَّمَا ضَنَّ بِالْیَسِیرِ الْعَتِیدِ

سعد که در علم زجر طیر مخلی بود فقال اَمَا وَالَّذِی حَلِفَ بِهِ لَئِنْ سُرِّیتَ طَعِینَةً بَیْنَ الْعُزَیْبَةِ وَالرُّهَیْبَةِ
وَلَقَدْ اَخْبَرَنِی طَیْرِی اَنَّهُ لَا یُعْنِیکَ غَیْرِی گفت سوگند با خدای که ترا در میان اراضی عزیبه و رهیبه زنی اسیر کند
و طیر من مرا آگهی داده که جز من کس بعصمت یار تو نرسد فقال جندب کَلَّا اِنَّکَ لَجَبَانٌ تَکْرَهُ الطِّعَانَ وَتُحِبُّ
اللِّبَانَ جندب گفت چنین سخن مکن تو مردی ترسانی از سنان مردان می پرهیزی و با الحان نان می آمیزی لختی از اینگونه
سخن کردند و از یکدیگر جدا شدند این ببود تا یکروز جندب از برای نخجیر آهوان بر نشست و در طلب آهو فراوان فرس
براند ناگاه بر قبیله بنی تمیم عبور داد زنی را از قبیله جرهم نگریست که روئی چون ماه و موئی چون مشک سیاه داشت
دل در او بست فقال لَتُمَکِّنِینِی مَسْرُورَةً اَوْ لَتُقْهَرِیَنَّ مَجْبُورَةً گفت ای زن هر چگونه با من کار از در سرور و حبور
گذاری و طریق مضاجعت و مجامعت سپاری یا با تو بقهر و غلبه در آویزم و در آمیزم قالت مَهْلاً فَاِنَّ الْمَرْءَ
مِنْ نَوْکِهِ یَشْرَبُ مِنْ سِقَاءٍ لَمْ یُوکِهِ زن گفت باش همانا مرد مشکی را که خود سر نبسته چون از بهر شرب
دست فرا نهد خبر از حمق خود دهد جندب که همه طمع و طلب بود از اسب پیاده شد و اعداد او اراده کرد چون
نزدیک شد زن دست بیازید و هر دو دست جندب را بیکدیگر استوار بگرفت و چنان فشار داد که نه دست
جندب بلکه تمام اعضای او از کار شد و از پای در افتاد اینوقت لجام اسب او را بگسست و جندب را دست بگردن
بر بست و او را با گوسفندان خود همی برد و این شعر برای او انشاد کرد

لَا تَأْمَنَنَّ بَعْدَهَا الْوَلَائِدَا فَسَوْفَ تَلْقَی بَاسِلاً مُوَارِدَا

وَحَیَّةً تُضْحِی لِحَیٍّ رَاصِدَا

از قضا در اینوقت جندب نگریست که سعد بر شتر خویش نشسته در میرسد فقال یَا سَعْدُ اَغِثْنِی فریاد بردار
که ای سعد مرا دریاب سعد گفت مرد جبان چگونه فریاد رس تواند بود جندب این سخن گفت

یَا اَیُّهَا الْمَرْءُ الْکَرِیمُ الْمَشْکُومْ اُنْصُرْ اَخَاکَ ظَالِماً اَوْ مَظْلُومْ

پس سعد پیاده شد و جندب را بگشود و روی با آن زن کرد و گفت اگر نه این بود که گویند زنی را بگشت ترا زنده نمیگذاشتم
وَافَقَ شَنٌّ طَبَقَهُ مردی از دانایان عرب شن نام داشت سوگند یاد کرد که در تمامت قبایل فحص خواهم کرد تا زنی
بدانائی خویش بدست کنم و تزویج فرمایم بگرد و در عرض راه با مردی دوچار شد و در طی مسافت با او طریق مؤالفت
سپرد چون لختی راه بپیمودند شن با آن مرد گفت تو مرا سوار کنی یا من ترا سوار کنم مرد گفت ای جاهل تو سواری من نیز
سوارم این چه سخن است که گوئی شن لب فرو بست چون لختی دیگر برفتند بر مزرعی گذشتند که محصول آن از امید رسیده
شن گفت حاصل این زرع را خورده اند یا بجایست گفت ای بیخرد این چه سخن است آنک مینگری که میدروند
آنگاه بقریه رسیدند و بر جنازه ئی عبور کردند شن گفت صاحب این جنازه زنده است یا مرده است گفت هرگز
مانند تو جاهلی ندیده ام مرده را در جنازه می بینی و پرسش میکنی که زنده است یا مرده شن ساکت شد و خواست تا گذرد
آن مرد گفت چه باشد که در سرای من لختی آسایش کنی و شن را بخانه خویش در آورد و او را دختری بود نام او طبقه گفت

کتاب امثله عرب از وقایع اقالیم سبعه

مهمان تو کیست گفت مردی احمق است و قصه او را تا بپای بر شمرد طبقه گفت ای پدر چنین مگوی او مردی داناست از اینکه گفت تو مرا سوار کنی یا من ترا قصد کرد که تو مرا حدیث کنی یا من ترا قصه گویم تا مشغول شویم و زحمت بعد مسافت اندک شود و اینکه گفت حاصل مزرع را خورده اند یا بجا یست قصد کرد که صاحبش مدیون بوده و بسلم فروخته یا از بهر خویش میدوده و اینکه گفت صاحب جنازه مرده است یا زنده قصد کرد که او را خلفی باشد که نام او را زنده بدارد یا بلا عقب آن مرد چون این بشنید بنزدش آمد و گفت اگر خواهی آنچه در عرض راه از من پرسش کردی پاسخ گویم و آنچه از طبقه شنیده بود بگفت پس شن گفت این سخن از تو نیست راست بگوی از که آموختی پرده از راز برگرفت لاجرم شن طبقه را خواستار شد و او را کابین بست و بقبیله خویش آورد مردم قبیله گفتند وافق شن طبقة واین سخن مثل گشت از برای دو کس که موافق شوند گویند وَيْلٌ لِلشَّجِيِّ مِنَ الْخَلِيِّ اول کس اکثم بن صیفی التیمی بدین کلمه سخن کرد همانا وقتی که رسول خدا در مکه بعثت یافت و مردم را دعوت فرمود اکثم بن صیفی پسر خود حبشی را کسیل مکه ساخت تا پیغمبر را دیدار کند و خبر او را باز آرد و چون حبشی برفت و کار بدانست و باز شد اکثم برای پذیرائی دین رسول خدای مردم را انجمن ساخت وَقَالَ يَا بَنِي تَمِيمٍ لَا تُحْضِرُونِي سَفِيهًا فَإِنَّهُ مَنْ يَسْمَعْ يَخَلْ إِنَّ السَّفِيهَ يُوهِنُ مَنْ فَوْقَهُ وَيُثَبِّتُ مَنْ دُونَهُ لَا خَيْرَ فِيمَنْ لَا عَقْلَ لَهُ كَبِرَتْ سِنِّي وَدَخَلَتْنِي ذِلَّةٌ فَإِذَا رَأَيْتُمْ مِنِّي حَسَنًا فَاقْبَلُوهُ وَإِنْ رَأَيْتُمْ مِنِّي غَيْرَ ذَلِكَ فَقَوِّمُونِي فَاسْتَقِيمُوا إِنَّ ابْنِي شَافَهَ هَذَا الرَّجُلَ مُشَافَهَةً وَأَتَانِي بِخَبَرِهِ وَكِتَابِهِ يَأْمُرُ فِيهِ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَيَأْخُذُ فِيهِ بِمَحَاسِنِ الْأَخْلَاقِ وَيَدْعُو إِلَى تَوْحِيدِ اللَّهِ وَخَلْعِ الْأَوْثَانِ وَتَرْكِ الْحَلِفِ بِالنِّيرَانِ وَقَدْ عَرَفَ ذَوُو الرَّأْيِ مِنْكُمْ أَنَّ الْفَضْلَ فِيمَا يَدْعُو إِلَيْهِ وَأَنَّ الرَّأْيَ تَرْكُ مَا يَنْهَى عَنْهُ إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِمَعُونَةِ مُحَمَّدٍ وَمُسَاعَدَتِهِ عَلَى أَمْرِهِ أَنْتُمْ فَإِنْ يَكُنِ الَّذِي يَدْعُو إِلَيْهِ حَقًّا فَهُوَ لَكُمْ دُونَ النَّاسِ وَإِنْ يَكُنْ بَاطِلًا كُنْتُمْ أَحَقَّ النَّاسِ بِالْكَفِّ عَنْهُ وَالسَّتْرِ عَلَيْهِ وَقَدْ كَانَ أُسْقُفُ نَجْرَانَ يُحَدِّثُ بِصِفَتِهِ وَقَدْ كَانَ سُفْيَانُ بْنُ مُجَاشِعٍ يُحَدِّثُ بِهِ قَبْلَهُ وَسَمَّى ابْنَهُ مُحَمَّدًا فَكُونُوا فِي أَمْرِهِ أَوَّلًا وَلَا تَكُونُوا آخِرًا ائْتُوا طَائِعِينَ قَبْلَ أَنْ تَأْتُوا كَارِهِينَ إِنَّ الَّذِي يَدْعُو إِلَيْهِ مُحَمَّدٌ لَوْ لَمْ يَكُنْ دِينًا كَانَ مِنْ أَخْلَاقِ النَّاسِ حَسَنًا أَطِيعُونِي وَاتَّبِعُوا أَمْرِي أَسْأَلْ لَكُمْ شَيْئًا لَا يُنْزَعُ مِنْكُمْ أَبَدًا وَأَصْبَحْتُمْ أَعَزَّ حَيٍّ فِي الْعَرَبِ وَأَكْثَرَهُمْ عَدَدًا وَأَوْسَعَهُمْ دَارًا فَإِنِّي أَرَى أَمْرًا لَا يَجْتَنِبُهُ عَزِيزٌ إِلَّا ذَلَّ وَلَا يَلْزَمُهُ ذَلِيلٌ إِلَّا عَزَّ إِنَّ الْأَوَّلَ لَمْ يَدَعْ لِلْآخِرِ شَيْئًا وَهَذَا أَمْرٌ لَهُ مَا بَعْدَهُ وَالْعَزِيمَةُ حَزْمٌ وَالِاخْتِلَافُ عَجْزٌ گفت ای قبیله بنی تمیم دیوانگان را حاضر مکنید و گوش با دیوانگان مدهید چه آنکس که سخنی را اصغا نمود توانید که گمان کند این سخن از در صدق است همانا سفیه خوار میکند شریف را و مکانت میدهد خوار مایه را خیر نیست در کسی که او را خرد نیست سال من فراوان شد ضعف و ذلت بر من در آمد لاجرم اگر شما را به نیکوئی دلالت کردم بپذیرید و اگر طریق کژی و کاستی گرفتم مرا باستقامت باز دارید که من پذیرایم همانا فرزند من حبشی برفت و این مرد را که دعوی پیغمبری میکند دیدار کرد و خبر او را با من آورد و از کتابیکه خدا بدو فرستاده وصف کرد امر بمعروف و نهی از منکر است و امر بمحاسن اخلاق و توحید خدا و ترک اخلاق و خلع اصنام و اوثان و ترک سوگند به نیران است و خردمندان میدانند که فضیلت در چیزیست که او ترغیب میکند و رستگاری در

چیزی که او منی میدارد همانا مردم بر شماست که امروز در اعانت محمد از همه قبایل عرب سبقت گیرید تا اگر حقست
این شرف سبقت شمارا باشد و اگر بر باطل است دست از وی باز دارید همانا اسقف نجران صفت او را از کتب
پیشین و خبر انبیا حدیث میکند و سفین بن مجاشع چون از اخبار متقدمین بدانست که محمد برسالت مبعوث میشود پسر خود را
محمد نام گذاشت که بلکه وی باشد همانا مردم شما اولین باشید در انقیاد امر او نه آخرین و برعبث طریق اطاعت او گیرید
از آن پیش که شمارا از در کراهت باطاعت باز دارند اگر دین محمد بر حق نباشد از آن کم نیست که حکم باخلاق حسنه
فرموده اطاعت کنید او را و بپذیرید امر مرا من از شما امر یسیر مسئلت میکنم که اگر اجابت کنید خیر آن هرگز از شما زایل نشود
و بامداد کنید در حالتی که از همه عرب عزیزتر باشید و عدد شما بیشتر باشد و ملک شما وسیع تر باشد همانا من علم امر را که اگر
مردم عزیز از آن کناره جوید ذلیل گردد و اگر ذلیل مواظب و ملازم شود عزیز گردد و بدانید که نخست هر کس در امری اقدام کند
آنکس که از پس او در آید شرف او را در نیابد بر شماست که عزم استوار کنید و از عجز که اختلاف کلمه است بپرهیزید چون اکثم سخن
بدینجا آورد مالک بن نویره که اینوقت حاضر بود گفت شیخ شما را خرافت دریافته است که مردم را بشریعت محمد تحریض
میدهد اکثم در پاسخ او گفت وَیْلٌ لِلشَّجِیِّ مِنَ الْخَلِیِّ وَلَهْفِی عَلَی أَمْرٍ لَمْ أَشْهَدْهُ وَلَمْ یَسْبِقْنِی یعنی بزرگ رنجی بر حزین
آید از آنکس که از حزن فراغت دارد و حسرت من بر امریست که نه من او را ادراک کردم و نه آن مرا دریافت أَوْفُ
بْنُ عَوْفِ بْنِ مُحَلِّمٍ مروان بن زنباع را مروان القرظ خواندند و این لقب بدان یافت که وقتی در اراضی یمن در زمینی
که منابت قرظ بود مقاتلت افکند بالجمله مروان تجهیز لشکر کرد و با جماعت بکر بن وایل رزم داد و شکسته شد و مردم وایل
از دنبال هزیمتیان تاختن کردند از قضا مردی مروان را اسیر گرفت و او را نشناخت چون مروان را همچنان بسرای آورد
وسخت شادمان میرسید مادرش گفت این چه تکبر و تبختر است مگر مروان قرظ را اسیر گرفته مروان چون این بشنید
گفت از مروان چه میجوید گفت مروان قاید قبیله است و فدیه او صد شتر باشد مروان گفت من بر
ذمت نهادم که ترا صد شتر دهم بشرط که مرا نزدیک خماعه دختر عوف بن محلم گسیل سازی و این از بهر آن گفت که
بعد از مرگ لیث بن مالک که مسمی بالمنزوف ضرطا بود چنانکه بشرح رفت مردم بنی عبس اسب و جامه او را ربوده
و خیمه او را در ربودند و اموال او را ماخوذ داشتند و خماعه دختر عوف بن محلم را که زوجه او بود اسیر گرفتند مروان القرظ چون او را
دید گفت کیستی گفت دختر عوف بن محلم خماعه ام مروان گفت روی خود را پوشیده بدار سوگند با خدای که چشم
بر چهره نگشایم و از پای ننشینم تا ترا بخیمه پدر نرسانم آنگاه عمرو بن قارب و ذواب بن اسما را که خماعه را اسیر گرفتند
پیش خواند و صد شتر بهای خماعه ایشان را عطا کرد اگر چند مردم قبیله از کردار او برنجیدند باک نداشت و این شعر را بگفت

رَدَدْتُ عَلَی عَوْفٍ خُمَاعَةَ بَعْدَمَا   خَلَاهَا ذُوَابٌ غَیْرَ خَلْوَةِ خَاطِبِ
وَلَوْ غَیْرُهَا کَانَتْ سَبِیَّةَ رُمْحِهِ   لَجَاءَ بِهَا مَقْرُونَةً بِالذَّوَائِبِ
وَلَکِنَّهُ أَلْقَی عَلَیْهَا حِجَابَهُ   رَجَاءَ الثَّوَابِ وَحِذَارَ الْعَوَاقِبِ
فَدَافَعْتُ عَنْهَا نَاشِبًا وَقَبِیلَهُ   وَفَارِسَ یَعْبُوبٍ عَمْرَو بْنَ قَارِبِ
فَفَادَیْتُهَا لَمَّا تَبَیَّنَ نِصْفُهَا   بِکُومِ الْمَتَالِی وَالْعِشَارِ الضَّوَارِبِ
صُهَابِیَّةٍ حُمْرِ الْعَرَانِینِ وَالذُّرَی   مَهَارِیسَ أَمْثَالِ الصُّخُورِ مَصَاعِبِ

بالجمله مروان خماعه را نیکو بداشت و جامه نیکو بداد تا ماه حرم که عرب را جنگ و جوش نیست پیش آمد اینوقت او را بجانب بازار عکاظ کوچ داد و به اراضی بنی شیبان در آورد و گفت اکنون بسرای خویش توانی رفت گفت آری اینک منازل قوم من در قبه پدر منست پس خماعه را رها کرد تا نزدیک پدر رفت از آنجا بود که مروان همی گفت مرا نزدیک خماعه کسیل دارید بالجمله مردان را نزدیک عوف آوردند خماعه او را پناه داد و فدیه او را ادا کرد آنگاه خبر بعمرو بن هند بردند که اینوقت پادشاه حیره بود چنانکه قصه او را در مجلد دویم از کتاب اول مرقوم شد و عمرو بن هند را با مروان خشمی از دیرباز در سینه بود چون این بدانست کس نزدیک عوف بن محلم فرستاد که هم اکنون مروان را نزد ما فرست عوف گفت دختر من او را پناه داده است من چگونه اینکار توانم کرد عمرو بن هند گفت من سوگند یاد کرده ام که مروان را معفو ندارم الا آنکه دست او بدست من آید عوف گفت من دست او را بدست تو میگذارم بشرط که دست من در میان باشد عمرو بن هند بپذیرفت پس عوف مروان را برداشته بحضرت نعمان آورد و دست او را بدست نعمان گذاشت و دست وی نیز میانجی بود نعمان از جرم او درگذشت و گفت لَا حُرَّ بِوَادِي عَوْفٍ این سخن نیز مثل گشت یعنی در اراضی عوف کس آزاد نیست و هر که باشد در اطاعت عوف است و چون عوف این عنایت در حق مروان کرد أَوْفَى مِنْ عَوْفِ بْنِ مُحَلِّمٍ در میان عرب نیز مثل گشت أَوْلَمُ مِنَ الْأَشْعَثِ اشعث بن قیس بن معدیکرب الکندی که طریق مسلمانی داشت بعد از رسول خدای طریق ارتداد گرفت چون لشکر مسلمانان بر مردم مرتد تاختن بردند چنانکه در جای خود مرقوم افتاد اشعث نیز اسیر شد و او را نزدیک ابوبکر آوردند اشعث از ارتداد بازگشت و ابوبکر خواهر خود فروه بنت ابی قحافه را بشرط زناشوئی بدو داد چه شرفی در اشعث شناخته داشت بالجمله چون این تزویج بپای رفت اشعث از نزد ابوبکر بیرون شد و تیغ بکشید و بکوی و بازار مدینه عبور داد و بر هر اسب و شتر و گاو و گوسفند بگذشت آن را پی بزد و عقر کرده بیفکند مردم همگروه نزدیک ابوبکر شتابزده برفتند و گفتند دیگر باره اشعث مرتد گشت ابوبکر جماعتی را در طلب او بفرستاد اینوقت اشعث بخانه یکتن از انصار در آمد و بر بام خانه صعود داد و فریاد برداشت که ایمردم مدینه من در شهر شما غریب بودم و همی خواستم تا از بهر این عرس ولیمه دهم این چهارپایان را که پی زدم بجمله طعام ولیمه است تمامت مردم مدینه بهره خویش ببرند و بخورند و صاحبان این چهارپایان فردا نزدیک من حاضر شوند و بهای مال خویش فراگیرند پس مردم مدینه آن گوشتها را بخش کردند و گفتند در هیچ اضحی چندین گوشت دیده نشد أَوْلَمُ مِنَ الْأَشْعَثِ مثل گشت چه هیچکس چندان ولیمه نداد شاعر در صفت او گوید

لَقَدْ أَوْلَمَ الْكِنْدِيُّ يَوْمَ مَلَاكِهِ	وَلِيمَةَ حَمَّالٍ لِثِقْلِ الْعَظَائِمِ
لَقَدْ سَلَّ سَيْفًا كَانَ مُذْ كَانَ مُغْمَدًا	لَدَى الْحَرْبِ مِنْهُ فِي الطُّلَا وَالْجَمَاجِمِ
فَأَغْمَدَهُ فِي كُلِّ بَكْرٍ وَسَابِحٍ	وَعَيْرٍ وَثَوْرٍ فِي الْحَشَا وَالْقَوَائِمِ
فَقُلْ لِلْفَتَى الْكِنْدِيِّ يَوْمَ لِقَائِهِ	ذَهَبْتَ بِأَسْنَى ذِكْرِ أَوْلَادِ آدَمِ

مصاهرت اشعث با ابوبکر بر اصبغ بن حرمله لیثی ناهموار افتاد و از روی غضب با ابوبکر این شعرها بگفت

أَتَيْتَ بِكِنْدِيٍّ قَدِ ارْتَدَّ وَانْتَهَى	إِلَى غَايَةٍ مِنْ نَكْثِ مِيثَاقِهِ كُفْرًا
فَكَانَ ثَوَابًا لِنَكْثِ إِحْيَاءُ نَفْسِهِ	وَكَانَ ثَوَابُ الْكُفْرِ تَزْوِيجَهُ الْبِكْرَا
وَلَوْ أَنَّهُ يَأْبَى عَلَيْكَ نِكَاحَهَا	وَتَزْوِيجَهَا مِنْهُ لَأَمْهَرْتَهُ مَهْرًا

شیئا ملاک زوجه — تزویج
المظلم العظائم
الکبیر من النعم
النحیب
السابح
نکث بالکسر نقض العهد

وَلَوْ اَنَّهُ رَامَ الزِّيَادَةَ مِثْلَهَا	لَانْكَحْتُهُ عَشْرًا وَاَتْبَعْتُهُ عَشْرًا
فَقُلْ لِاَبِي بَكْرٍ لَقَدْ شِنْتَ بَعْدَهَا	قُرَيْشًا وَاَخْمَلْتَ النَّبَاهَةَ وَالذِّكْرَا
اَمَا كَانَ فِي تَيْمِ بْنِ مُرَّةَ وَاحِدٌ	تُزَوِّجُهُ لَوْلَا اَرَدْتَ بِهِ الْفَخْرَا
وَلَوْ كُنْتَ لَمَّا اَنْ اَتَاكَ قَتَلْتَهُ	لَاَحْرَزْتَهَا ذِكْرًا وَقَدَّمْتَهَا ذُخْرًا
فَاَضْحَى بَنِي قَدْ فَعَلْتَ فَرِيضَةً	عَلَيْكَ فَلَا حَمْدًا حَوَيْتَ وَلَا اَجْرًا

اَوْغَلُ مِنْ طُفَيْلٍ طفیل بن دلال از جماعت بنی عبدالله بن غطفان در شهر کوفه میزیست و پرسش میکرد در هر جا ولیمه از بهر عرس میکردند بی آنکه او را دعوت کنند حاضر میشد از نیروی او را طفیل الاعراس و طفیل العرایس میخواندند از پس او هر کس بسنت او رفت و ناخوانده بخوان مردم حاضر شد نسبت با و دادند و طفیلی نامیدند اما عرب با دیه نشین کسی را که ناخوانده بطعام کسی حاضر شود وارش نامند و آنکس که بی دعوت بشراب کسی در آید واغل خوانند و مردم امصار طفیلی طعام را نیز واغل گویند چنانکه شاعر ایشان گوید

اَوْغَلُ فِي التَّطْفِيلِ مِنْ ذُبَابٍ	عَلَى طَعَامٍ وَعَلَى شَرَابٍ
لَوْ اَبْصَرَ الرُّغْفَانَ فِي السَّحَابِ	لَطَارَ فِي الْجَوِّ بِلَا حِجَابٍ

و دیگر کس هم بدینگونه شعر کرده

اَوْغَلُ فِي التَّطْفِيلِ مِنْ مَعْمُودٍ	اَلْزَمُ لِلشِّوَاءِ مِنْ سَفُّودٍ
يَعْمَلُ فِي الشِّوَاءِ وَالْقَدِيدِ	اَصَابِعًا اَمْضَى مِنَ الْحَدِيدِ

و نیز گفته اند طفیلی آنکس است که ناخوانده بر قوم در آید و ماخوذ از طفل است که در آمدن شب بر روز باشد و ظلمت باشد هُمَا كَرُكْبَتَيِ الْبَعِيرِ از برای دو کس گویند که هیچیک را از آن دیگر فضیلتی نباشد مانند دو زانوی شتر که اشباه یکدیگرند واول کس هرم بن قطبة الفزاری این سخن کرد و قصه چنانست که وقتی علقمة بن علاثه و عامر بن الطفیل را با هم مناقشتی رفت و با یکدیگر از در مفاخرت و مخاصمتی بیرون شدند و سخن بر این نهادند که نزدیک هرم بن قطبه روند هر که را او برتر خواند برتر دانند چون نزدیک هرم رفتند بفرمود تا از بهر هر یک قبه بر افراشتند و میزبان بر گماشت و ایشان را خطاب کرد و گفت هُمَا كَرُكْبَتَيِ الْبَعِيرِ شما را با هم چه مفاخرتی است هر دو از اولاد جعفر بن کلاب اید یک اصل و یک محتد باشید ایشان بدین سخنان قناعت نجستند و مراجعت نکردند بدین بود تا شب تاریک شد و مردم از پای نشستند هرم نزدیک عامر آمد و گفت از بهر چه اینجا شدی گفت از بهر آنکه فضل مرا بر علقمه روشن سازی هرم گفت این چه نکوهیده رایی است که زده تو مگر حسب و نسب علقمه را ندانسته و از فضل و ادب و بیگانه بوده چگونه من ترا از وی افزون شمارم اگر فردا بحکومت من حاضر شوید علقمه را از تو افزون خواهم شمرد و از آنجا بمنزل علقمه رفت و گفت ترا با عامر چه افتاده مگر فضیلت عامر را بر خود ندانسته اگر فردا با من حکومت افتد رجحان عامر را با تو باز خواهم نمود و از آنجا بسرای خویش شد بامدادان که این هر دو از خواب انگیخته شدند گفتند واجب نشده است که ما با هم طریق مفاخرت جوییم و راه مراجعت پیش داشتند در عرض راه با اعشی دو چار شدند ایشان را دیدار کرد و قصه بپرسید و حال بدانست آنگاه اعشی روی با عامر کرد و گفت چه عطا کنی که ترا بر علقمه اختیار کنم و فضل ترا از وی افزون شمارم گفت صد شتر دهم اعشی گفت

هم پناه بده از کید عرب گفت ترا پناه دادم از اهل آسمان و زمین اعشی گفت از اهل زمین پناه دادی بگو از اهل آسمان چگونه پناه دادی عامر گفت یعنی اگر از اهل تو کس بمیرد دیت دهم و اگر از مواشی تو نابود شود بها عطا کنم پس اعشی در هجو علقمه این اشعار انشاد کرد

اَعَلقَمُ قَدْ حَكَّمْتَنِي فَوَجَدْتَنِي	بِكُمْ عَالِمًا عِنْدَ الْحُكُومَةِ غَائِصَا
كِلَا اَبَوَيْكُمْ كَانَ فَرْعًا دِعَامَةً	وَلٰكِنَّهُمْ زَادُوا وَاَصْبَحْتَ نَاقِصَا
تَبِيتُونَ فِي الْمَشْتَى مِلَاءً بُطُونُكُمْ	وَجَارَاتُكُمْ غَرْثَى يَبِتْنَ خَمَائِصَا
فَمَا ذَنْبُنَا اَنْ جَاشَ بَحْرُ ابْنِ عَمِّكُمْ	وَبَحْرُكَ سَاجٍ لَا يُوَارِي الدَّعَامِصَا

گویند علقمه مسلمانی گرفت و در رستهٔ اصحاب رسول خدای در آمد اما عامر در کفر بماند هُوَ كَابِي الزِّنَادِ صَلُودُ الزِّنَادِ این مثل از بهر مردم قلیل الخیر گویند در خبر است که چون مردم بر عثمان بن عفان بشوریدند ام سلمه رضی الله عنها او را اندرزی فرستاد قَالَتْ يَا بُنَيَّ مَالِي اَرَى رَعِيَّتَكَ نَافِرِينَ وَعَنْ جَنَاحِكَ نَافِرِينَ لَا تَعْطِفْ طَرِيقًا كَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ يُحِبُّهَا وَلَا تَقْتَدِحْ زَنْدًا كَانَ اَكْبَاهُ تَوَخَّ حَيْثُ تَوَخَّى صَاحِبَاكَ فَاِنَّهُمَا ثَكَمَا الْاَمْرَ ثَكْمًا وَلَمْ يَظْلِمَا هٰذَا حَقُّ اُمُومَتِي قَضَيْتُهُ اِلَيْكَ وَاِنَّ عَلَيْكَ حَقَّ الطَّاعَةِ این سخن چون بعثمان رسید در پاسخ این کلمات را انکار داد و بدو فرستاد اَمَّا بَعْدُ فَقَدْ قُلْتِ فَوَعَيْتُ وَاَوْصَيْتِ فَقَبِلْتُ وَلِي عَلَيْكِ حَقُّ النَّصَفَةِ اِنَّ هٰؤُلَاءِ النَّفَرَ رَعَاعٌ غَثَرَةٌ تَطَأْطَأْتُ لَهُمْ تَطَأْطُؤَ الدِّلَاءِ وَتَلَدَّدْتُ بِهِمْ تَلَدُّدَ الْمُضْطَرِّ فَاَرَيْتُهُمُ الْحَقَّ اِخْوَانًا وَاَرَوْنِيَ الْبَاطِلَ شَيْطَانًا اَجْرَرْتُ الْمَرْسُونَ رَسَنَهُ وَاَبْلَغْتُ الرَّاتِعَ مَسْقَاتَهُ فَتَفَرَّقُوا عَلَيَّ فِرَقًا فَصَامِتٌ صَمْتُهُ اَنْفَذُ مِنْ صَوْلِ غَيْرِهِ وَسَاعٍ اَعْطَانِي شَاهِدَهُ وَمَنَعَنِي غَائِبَهُ فَاَنَا مِنْهُمْ بَيْنَ اَلْسُنٍ لِدَادٍ وَقُلُوبٍ شِدَادٍ وَسُيُوفٍ حِدَادٍ عَذَرَنِيَ اللّٰهُ مِنْهُمْ اَنْ لَا يَنْهَى عَالِمٌ مِنْهُمْ جَاهِلًا وَلَا يَرْدَعَ اَوْ يُنْذِرَ حَلِيمٌ سَفِيهًا وَاللّٰهُ حَسْبِي وَحَسِيبُهُمْ يَوْمَ لَا يَنْطِقُونَ وَلَا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ ام سلمه گفت ای فرزند چیست که می بینم رعیت ترا از تو رمان و از پهلوی تو گریزان و بدگویان عطف عنان مکن از راهی که رسول خدای رفت و آن طریق را پسندیده داشت و آتشی را بر میفروز که او فرونشانید چنان کار کن که رفیقان تو ابوبکر و عمر کردند و در امور ملازمت و مواظبت داشتند و از ستم پرهیز میجستند حق مادری این بود که بر تو عرضه دادم و حکم فرمود که اکنون بر تست که اطاعت کنی و طریق بفرمانی بسپاری در جواب این مکتوب عثمان بام سلمه نوشت که آنچه گفتی شنیدم و محفوظ داشتم و بدانچه وصیت فرمودی پذیرا شدم لکن مرا نیز بر تو حقی است که از در انصاف در امر من نگران باشی همانا این جماعت که بر من بیرون شده اند از اراذل ناس و سفلگان مردمانند با ایشان از در خشوع بیرون شدم و اضطرار از چپ و راست دل ایشان را بازجستم و بنمودم حق را با ایشان که طریق رحمان است و مکشوف داشتم راه باطل را که شیوه شیطانست و ایشان را دست باز داشتم تا بیرون قیود و حدود هر چه خواهند کنند و بآرزوی خویش طریق لهو و لعب سپارند با اینهمه گروه گروه بر من در آمدند آنان که خاموش نشستند سکوت ایشان از حملهٔ دیگران بر من صعب تر آمد و آنان که در امر من ساعی بودند حاضرین خود را باعانت من باز داشتند و غائبین را از یاری من

کاشند و من در میان ایشان بدف زبانهای نکوهیده و دلهای نا ستوده و شمشیرهای زدوده ام عذر خواه من خداوند باد از جماعتی که دانای ایشان نادانرا نهی نمیکنند و عاقل ایشان سفیه را ردع و منع نمیفرماید خداوند مرا دنیا کافیست در روزی که ایشانرا اجازت سخن کردن نیست تا سخنی بگویند و عذری برتر اشند

بسم الله الرحمن الرحیم

در جلد دویم از کتاب اول ناسخ التواریخ در حفر چاه زمزم و وقایع احوال عبد المطلب قصه غزال کعبه بشرح رفت و میعاد کردیم که سرقت غزال کعبه را بدست ابولهب مکشوف خواهیم داشت اکنون آن وعده وفا کرده می گوییم جوانان قریش مانند ابولهب بن عبد المطلب و حکم بن ابی العاص و فاکهة بن مغیره و ملیح بن الحارث ابن السباق بن عبد الدار و ابواهاب بن عزیز بن قیس بن سوید بن ببقة بن زید بن عبد الله بن دارم و حارث بن عامر بن نوفل و حلفای ایشان با مقیس بن عبد قیس بن عدی بن سعد بن سهم رسم مهربانی و صفاوت محکم داشتند در میانه مقیس بن عبد با عامر بن نوفل بن عبد مناف از جانب مادر برادر بود چه مادر ایشان کیعة از قبایل بنی جندل بن ابیر بن نهشل است و قیس بر زیادت از خویشاوندی حلیف بنی عبد مناف بود و دیگر ابو مسافع الاشعری حلیف بنی مخزوم بود و دیگر دو دیک که نسب بقبیله خزاعه میبردند در خدمت این جماعت ملازمت داشتند و این گروه بیشتر وقت در خانه مقیس انجمن شده بکسار ربن کاسات خمر روزگار میبردند و دو تن زن غانیه که یکی اسما و آن دیگر عثمه نام داشت در مجلس ایشان بسقایت عقار تنی میکردند و آنهنگام که اسما از شاعری بلی این شعرا انشاد میکرد خمر ایشان نفاد یافت

اَبَرْهَةُ كَرِيَ الْخَمْرِ بَيْنَ صَحَابَتِي	فَاِنَّ نَدَامَايَ لِذَلِكَ عِطَاشُ
فَاِنْ يَكُ يَوْمٌ لَمْ نَنَمْ نَعِيمُهُ	وَذَالَتْ ضُحَاهُ فَالدُّمُوعُ رِشَاشُ
فَيَارُبَّ يَوْمٍ قَدْ شَهِدْتُ وَلَيْلَةٍ	لَهَا نَشَوَاتٌ جَمَّةٌ وَمَعَاشُ
خَلَوْتُ بِهَا قَدْ غَابَ نَحْسُ نُجُومِهَا	نَدَامَايَ فِيهَا عَامِرٌ وَخِدَاشُ
اِذَا غَلَبَتْ لُبَّيْهِمَا الْخَمْرُ اَنْشَأَتْ	مَفَاصِلَ لَذَّاتٍ مَعًا وَمَشَاشُ
وَجَدْتُ لَهَا لَمْ تَطْهُرِ الْخَمْرُ فِيهِمَا	اِذَا قِيلَ اَحْلَامُ الرِّجَالِ فِرَاشُ

در اینوقت که خمر ایشان بنهایت شد دو دیک گفتند اینک کاروانی از شام رسیده و در ابطح فرود شده و حمل ایشان همه خمر عتیق است ابولهب گفت بدان جماعت هیچیک از شما را اندوخته از سیم و زر بدست باشد که این احمال خمر را از پی بیع و شرا شویم گفتند لا والله گفت من اعداد این امر کرده ام همانا دانسته اید که غزال کعبه از پدر من عبد المطلب است بمیراث مانده چه در حفر زمزم بیافت نیکو آنست که غزال را برگیریم و بهای خمر کنیم پس باتفاق برخاستند و پنهان از مردم مکه بحرم در آمدند از قضا شبی تاریک و سخت سرد بود و بارانی بشدت میبارید و هیچکس در کعبه عبور نداشت لاجرم ایشان در آمدند از میانه ابولهب و ابو مسافع پای خم دادند و حارث بن عامر پای بر کتف ایشان نهاد و دست برد و غزال را از آنجا که نصب کرده بودند بزیر انداخت نخستین ابولهب پیش شد و غزال را برگرفت و با آنجماعت گفت شما آگاهید که این غزال از پدر من مخلف مانده و اکنون ربع آن مرا باشد و از آنجا نزد دیک و دیک آمدند و غزال را در هم شکستند چندانکه زر در آن جسد بود برگرفتند و چشمهای آن که از یاقوت رخشان بود

کتاب قصه غزال کعبه از وقایع اقالیم سبعه

ماخوذ داشتند و از آن جسد آنرا که بهائی نبود در منزل مردی از بنی عامر بن لوی که از دیدگان نابینا بود درانداختند تا
این جنایت بر او بندند آنگاه ابولهب گردن و سرو شاخهای آنرا برگرفت و قرطین و شنف آنرا با ایشان
سپرد و گفت این خاص اسماء و عثمه است این بگفت و برفت از پس او آنجماعت حاضر البطح شدند و تمامت آنجمرا
بجزیدند و بخانه مقیس در رفتند و اسماء و عثمه را مقرط و مشنف ساختند و بکار عقار و سماع پرداختند روزی چند
براین برگذشت که مردم مکه را مکشوف افتاد که غزال کعبه را بسرقت برده اند و بر ایشان بسیار گران مینمود و عبدالله
ابن جدعان از همه کس برافزون کاوش میکرد و بناهنجار سکالش مینمود و میگفت هان ای مکیان این سرقت غزال
جز از مردم شما نیست سوگند باخدای اگر عقلای شما سفهای شما را دفع ندهند و اصلاح این امر به نیکوتر وجهی نکنند
ملاقات نقمت و وخامت خواهید کرد از میانه حفص بن المغیره گفت ای عبدالله سخن بسیار کردی همانا این غزال از عبد
المطلب مخلف است و در میان قریش مانند ابوطالب و زبیر زعیمی است تراچه افتاده که از ایشان حدت و حرارت
افزون کنی ابوطالب و زبیر گفتند ای عبدالله فراوان جوشش و کوشش تو بدان ماند که سارق غزال را شناخته باشی که اگر بدست
شود دست وی قطع کنیم از آنسوی سارقین بگاه و بیگاه و بر زیادت هر روز در خانه مقیس کار بلهو و لعب کردند از قضا یکروز
هنگام نماز دیگر عباس بن عبدالمطلب که هنوز در اول شباب بود بخانهای بنی سهم عبور داشت بانگ نوشانوش
از خانه مقیس شنید غیر شد و گوش فرا داشت شنید که کسی میگوید که بدین شعر ابومسافع تغنی کنید و غانیه این شعر بخواند

إِنَّ الْغَزَالَ الَّذِي كُنْتُمْ وَحَلَيْتُمُهُ … تَقْنُونَهُ لِخُطُوبِ الدَّهْرِ وَالْغِيَرِ
طَافَتْ بِهِ عُصْبَةٌ مِنْ شَرِّ قَوْمِهِمُ … أَهْلُ الْعُلَى وَالنَّدَا وَالْبَيْتِ وَالسِّتْرِ
إِنِّي وَإِنْ أَجْنَبِيًّا كُنْتُ عَنْ وَطَنِي … فَإِنَّ حِلْفِي إِلَى عِمْرَانَ أَوْ عَمْرِو
فَاسْتَقْسِمُوا فِيهِ بِالْأَزْلَامِ عَلَّكُمُ … أَنْ تُخْبَرُوا بِمَكَانِ الرَّأْسِ وَالْأَثَرِ
تَجَابِرِ الْقَوْمِ لَا أَبْغِي لِحِلْفِهِمِ … حِلْفًا وَلَا غَيْرَهُمْ حَيًّا مِنَ الْبَشَرِ

چون عباس این اشعار را از اسماء و عثمه اصغا نمود نزدیک ابوطالب آمد و گفت اینک سارقین غزال در خانه مقیس
انجمن کرده اند اگر خواهی فحص حال ایشان میکن ابوطالب بی توانی باتفاق زبیر و عبدالله بن جدعان و مخرمة بن نوفل و
عوام بن خویلد بدر سرای مقیس شتافتند و این شنیدند که ابومسافع اسماء و عثمه را مخاطب داشته که بدین شعر تغنی کنید

أَبْلِغْ بَنِي النَّضْرِ أَعْلَاهَا وَأَسْفَلَهَا … أَنَّ الْغَزَالَ وَبَيْتَ اللّٰهِ وَالرُّكْنِ
أَمْسَتْ قِيَانُ بَنِي سَهْمٍ تُقَسِّمُهُ … لَمْ يَغْلُ عِنْدَ نَدَامَا هُنَّ فِي الثَّمَنِ
ظَلِلْنَ يَجْرِي فَتِيقُ الْمِسْكِ بَيْنَهُمُ … عَلَى مَفَارِقِهِمْ فَنًّا عَلَى فَنَنِ
وَقَهْوَةٍ وَرَقِيقٍ يُغْلِي التُّجَّارُ بِهَا … حَانِيَّةٍ عُتِّقَتْ فِي الدَّنِّ مِنْ زَمَنِ

ابوطالب گفت بیگمان دزدان غزال اینجماعتند و اگر اینزمان بر ایشان درآئیم نیکو نباشد چه مست طافح اند و سخن
مست از روی خرد برنخیزد بهتر آنست که فردا بگاه باتفاق احلاف بر ایشان درآئیم و روز دیگر بمیان بنی سهم درآمدند
و گفتند آنجماعت بنی سهم غزال خداوندان ما مقیس بدزدیدند اکنون باتفاق ما راه برگیرید تا در خانه او کاوش کنیم پس
بنی سهم را برداشته بخانه مقیس شدند و این هنگام مقیس استشمام این رائحه کرده روی نهفته داشت در خانه او

سخت آن چرمی که غزال را در آن مضبوط میداشتند بیافتند و از پس آن اسما و عثمه را معاینه کردند که مقرط و مشنف بقرطه و شنف غزال است ایشان گفتند ما را امان دهید تا براستی سخن کنیم گفتند ایمن باشید پس آن قصه بگفتند و باز نمودند که غزال را در خانه دیک و دییک درهم شکستند این هنگام دیک بگریخت و دییک گرفتار شد پس دست او را از قفا ببستند و ابن جدعان کاردی کلیل بگرفت و بزحمت تمام او را جراحتی منکر بکرد چنانکه در همان روز جان بداد و این هنگام جماعت مطیبین از کرده احلاف سخت برنجیدند و گفتند سارقین غزال دست باز نداریم الا آنکه غزال بعینه مسترد سازند یا هر یک تن صد ناقه تسلیم دارند و اگر نه دست ایشان را قطع کنیم همانا در مجلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ قصه حلف احلاف و هم سوگند شدن مطیبین مرقوم افتاد و تکرار نخواهیم پرداخت و جماعت مطیبین بنو عبد مناف و بنو اسد بن عبد العزی و بنو زهرة بن کلاب و بنو تیم بن مرة بن کعب و بنو حارث بن فهر بودند و احلاف بنو عبد الدار بن قصی بن مخزوم بن یقظة بن مره و بنو سهم و بنو جمح پسران عمرو بن حصیص بن کعب و بنو عدی بن کعب اند اکنون بر سر سخن رویم این مخاصمت و مبارات در میان مطیبین و احلاف بماند و از سارقین غزال کس را نیروی طواف خانه نبود دیگر روز حارث بن عامر که پای بر دوش ابولهب گذاشت و غزال را بیفکند حله مطیبین بگرفت و در بر کرد و این علامتی بود که در پناه وی است پس در خانه کعبه درآمده طواف کرد و بیرون شد ابواهاب که نیز از جمله سرقه غزال بود روی با قریش کرد و گفت چرا آن مکانت که با حارث بن عامر گذاشتید با من روا نمیدارید تا من نیز درآیم و طواف کنم بلکه از وی در خور است که من حلیف شمایم و مرا چشم ذلت میکنند و دین (تقابرون؟) بود که ... را در حل و عقد امور مکانت عهد مینهادند بالجمله ابواهاب را کس پاسخ نداد و این شعر انشاد کرد

لَعَلَّ بَنِي نَوْفَلٍ أَصْبَحُوا ... مُحَرِّقُهُمْ إِرَّةُ الْمُصْطَلِي

كَأَنَّ فَتًى لَمْ يُجِبْ قَبْلَنَا ... وَأَهْنَاكَ نَوْفَلُ إِنْ تُوكَلِ

أَمُطْعِمُ مَجْدُكُمُ أَوَّلُ ... فَأَنْتُمْ عَلَى الْأَثَرِ الْأَوَّلِ

أَتُطْعِمُ تَيْمًا وَأَشْبَاعَهَا ... هُبِلْتَ وَزِدْتَ عَلَى الْمُفْضِلِ

صَنَابِرُ مِنْ لَحْمِنَا بِغْضَةً ... وَتَفْضُلُ حِلُّ وَلَمْ تُوكَلِ

چون جماعت حل بن عامر بن لوی شعر ابواهاب بشنیدند غیرت ایشان جنبش کرد و راحله بپوشیدند و اجازت طواف و عمره دادند چون ابواهاب کار طواف بپای برد و طریق مراجعت سپرد ابامسافع را دیدار کرد و گفت چه سود بخشید آن شعر تو که گفتی إِنِّي وَإِنْ أَجْنَبِيًّا كُنْتُ عَنْ وَطَنِي فَإِنَّ حِلْفِي إِلَى عِمْرَانَ أَوْ عَمْرِو عمران و عمرو با تو چه یاری کردند سوگند با خدای اگر حلیف مطعم بن نوفل بودی چندین نباید پوشیده زیستن کنی و خایف باشی گفت نیکو گفتی و تو از این روی ایمنی یافتی و ابواهاب بر صدق مقال خویش این شعر انشاد کرد

وَأَبْلِغْ قُصَيًّا إِذَا جِئْتَهَا ... فَأَيُّ فَتًى وَلَدَتْ نَوْفَلُ

إِذَا شَرِبَ الْخَمْرَ أَغْلَاقُهَا ... وَإِنْ جَهِلَتْ لَوْمَةُ الْعُذَّلِ

دَعَاهُ إِلَى الشَّنْفِ شَنْفِ الْغَزَالِ ... حُبُّ الْخِصَانِ بِعَبْطَلِ

لَشَمْرُ حِينَ تُرَاثٌ لَهُ ... وَأَسْمَاءُ عَاطِلَةً أَجْمَلُ

کتاب قصه غزال کعبه از وقایع اقالیم سبعه

چون عبدالله بن جدعان حارث بن عامر و ابو اهاب را نگریست که خویش را آشکار کردند و بطواف خانه اقدام نمودند بنزدیک ابوطالب وزیر و مخزمه آمد و گفت اینک سرقه غزال ایمن و آشکار زیستن کنند و شما را از ینکار کراهتی نیست ابوطالب را سخن او خشمگین ساخت و دفع ایشان را تصمیم عزم داد چون حارث و ابو اهاب این بدانستند از بیم قتل روی پنهان کردند و ابو اهاب این شعر بگفت

يَا لَلرِّجَالِ لِأَحْلَامٍ مُضَلَّلَةٍ	لَوْ كَانَ يَنْفَعُهَا حَزْمٌ وَتَجْرِيبُ
دَارُ ابْنِ جُدْعَانَ مَأْوَى كُلِّ ذِي غَبَرٍ	فَكَيْفَ يَجْمَعُ فِيهَا الْبِرُّ وَالْحُوبُ
مَا لِي أَرَى أُسُدًا تَغْلِي صُدُورُهُمُ	كَأَنَّمَا وَهَنَتْ مِنْهَا الظَّنَابِيبُ
الْبَيْتُ فَضْلٌ لِعَبْدِ الدَّارِ دُونَكُمُ	وَأَنْتُمُ نَفَرٌ سُودٌ جَعَابِيبُ

چون ابو اهاب این شعر بگفت جماعت بنی امیه بحمایت احلاف میان بستند عتبه و شیبه پسرهای ربیعة بن عبد شمس و ابوسفیان بن حرب و سعید بن العاص و اسید بن ابی العیص و جمعی از مشایخ قریش در نصرت احلاف مواضعه نهادند از میانه ابوطلحه گفت سخن من گوش دارید و در کار غزال چندین لجاج و مراء مسپارید که من از شآمت غزال حدیثی عجب دارم و از پدر خویش شنیده ام که دو قبیله عرب بمکه درآمدند و مردی از ایشان آهوئی را بکشت و آن هر دو قبیله جان بر سر اینکار نهادند گفتند ما این حدیث نشنیده ایم گفت شعر عبد شمس گواه منست و این شعر قرائت کرد

يَا رِجَالَاتِ قُصَيٍّ بَلْدَةٌ	مَنْ يُرِدْ فِيهِ مِلْذَاتِ الظُّلَمِ
يَفْزَعِ الرَّبَّ وَيَبْكِ نَدَمًا	حِينَ لَا يَنْفَعُ عُذْرٌ مِنْ نَدَمٍ
طَهِّرُوا الْأَثْوَابَ لَا تَلْتَحِفُوا	دُونَ دِينِ اللهِ مِنْهَا بِقَسَمٍ
ثُمَّ قُومُوا غَضَبًا فِي شَأْنِهِ	بِوَقَارِ الْبِرِّ فِي الشَّهْرِ الْأَصَمِّ
هَلْ سَمِعْتُمْ بِبَقَايَا عَرَبٍ	ظَعَنُوا فِيهِ وَحَيٍّ مِنْ جُحَمٍ
هَلَكُوا فِي ظَبْيَةٍ يَتْبَعُهَا	شَادِنٌ أَحْوَى لَهُ طَرْفٌ أَحَمُّ
عَائِرٌ عَنْهَا فَمَا يَتْبَعُهَا	حَيْثُ أَوْتَرَ إِلَى جَنْبِ الْحَرَمِ
فَرَمَاهُ بِظُهَارٍ رَبُّهُ	فَاشْتَوَى مِنْهُ فَأَطْعَمَ وَتَمَّ

گفتند هلاک ایشان بچه سان بود گفت ماری مانند جبلی بر ایشان درآمد که زبانهای بکردار زبان سنان از دهان او بر میزد و آن جماعت را محترق ساخت چنانکه هم عبد شمس گوید فَأَتَاهُ حَيَّةٌ مِنْ خَلْفِهِمْ أَخْجَنُ التَّابَيْنِ وَثَّابٌ خَصِمٌ فَرَمَاهُ بِشِهَابٍ ثَاقِبٍ مِثْلَ مَا أَوْرَيْتَ بِالزَّنْدِ الضَّرِمِ چون این سخن بشنیدند دست از مقاتلت و مخاصمت باز داشته و کار بمصالحت و مسالمت کردند و هر کس از ایشان پنجاه ناقه با بوطالب وزیر فرستادند تا از بحر زایرین بیت الله بکار برند و انکس که این ناقه نداد همچنان خایف میزیست این بود تا رسول خدای هجرت کرد و یوم بدر پیش آمد اینوقت ابومسافع و آمزدم که با وی کریزان بودند گفتند ای معشر قریش ما را طرد و منع مکنید اینک شما را آهنگ جنگ محمد است ما را با خود کوچ دهید تا با وی مقاتله کنیم اگر کشته شدیم کار بکام شما رفته است و اگر زنده باندیم بپاداش این مبارزت طریق مناجرت ما مسپارید بزرگان قریش مسئول ایشان را اجابت

مقرون داشتند و آنجماعت حاضر شدند و آنجمله ابو مسافع و حارث بن عامر مقتول شد و ابو اهاب جان بسلامت برد و حارث بن عامر آنکس است که در مکه اصغای قرائت قرآن از پیغمبر مینمود و بدان کلمات شاد خاطر میشد و قریش میگفتند فریفته اسلام شده است و اورا در بدر خبیب بقتل آورد و حسان بن ثابت در خطاب گوید

یا حارِ قد کنتَ لولا ما رُمیتَ به	للهِ دَرُّکَ فی عِزٍّ وفی حَسَبِ
جَلَّلتَ قومَکَ مَخزاةً ومَنقَصَةً	ما إن تُجَلِّلُه حَیٌّ مِنَ العَرَبِ
یا سالِبَ البیتِ ذی الارکانِ حِلیَتَهُ	اَدِّ الغَزالَ فلن یَخفی لِمُستَلِبِ
سائِل بنی الحارثِ المُزری بمَعشَرِهِ	اَینَ الغَزالُ علیه الدُّرُّ مِن ذَهَبِ
بِئسَ البَنونَ وبِئسَ الشیخُ شَیخُهُمُ	تَبّاً لِذلِکَ مِن شَیخٍ ومِن عَقَبِ

بالجمله حکم بن ابی العاص و ابولهب از بذل شتران ذمت خود را بری نکردند مردم قریش خواستند حکم بن ابی العاص برای خونبهاء شتران خود زد ارند جماعت بنی امیه بحمایت او بیرون شدند و او را بسلامت داشتند و از آنسوی ابولهب بیمناک شد و در میان بنی خالات خویش متواری گشت چه او را در قبیله بنی خزاعه ده تن خاله بود و هریک را فرزندان بودند و ایشان بحمایت ابولهب بیرون شدند و با قریش گفتند شمارا نرسد که ابولهب را طلب کنید چه برادران او مانند ابوطالب و حمزه و عباس و جز ایشان حاضرند و در طلب غزال ولی از شما میباشند او را با برادرانش بگذارید مردم او را فع اذیتنمودند شیبان بن جابر السلمی چون با بنی هاشم حلیف میشد در این شعر ردی ام ابی لهب اشارت دارد و این حلف را عرب حلف الغلیق گویند

اَمّا لَقیتُم حِلفاً سیَذبُلُ عُودُهُ	کَحِلفِ بَنی عَمرٍو اَبا ابنَ هاشِمِ
عَلَی النَّصرِ ما دامَت بِنَجدٍ وَشیمَةٌ	وما سَجَعَت قُمرِیَّةٌ بِالکَرائِمِ
هُم مَنَعوا الشَّیخَ المَنافِیَّ بَعدَ ما	رَأی حُمَّةَ الاِزمیلِ فَوقَ البَراجِمِ

از پس این وقایع اطراف غزال را در منزل شیخ عامری یافتند و او را ملازم عتاب و عقاب درآوردند چندانکه استغاثت کرد که من مردی کورم و این ایشان را سرقه غزال در سرای من افکنده اند تا ذمت خویش را تهمت من بری سازند کس اجابت نکرد و او را مقتول کردند عامر بن جعفر بن کلاب که او را ملاعب الاسنه گویند از رسول خدای جمعی را طلب کرد تا قوم او را مسلمان نمایند و ثعامر بن الطفیل چون این بشنید جمعی از بنی سلیم را فرستاد تا اصحاب را بقتل آوردند و در میان آن مقاتله جبار بن سلمی بن مالک بن جعفر غلام ابی بکر عامر بن فهیره را با نیزه بزد و برافراخت از فراز نیزه او جسد ابن فهیره با علویان برفت حسان بن ثابت پسر ملاعب الاسنه را که مادرش دختر سعد بن ابی عمرو الثقفی بود تحریض میکند که چرا عامر بن الطفیل را کیفر نمیکنی که رعایت عهد پدرت نکرد و اصحاب پیغمبر را بکشت

اَلا مَن مُبلِغٌ عَنّی رَبیعاً	فَما اَحدَثتَ فِی الحَدَثانِ بَعدی
اَبوکَ اَبُو الفَعالِ اَبو بَراءٍ	وخالُکَ ماجِدٌ حَکَمُ بنُ سَعدِ
بَنی اُمِّ البَنینَ اَلَم یَرُعکُم	واَنتُم مِن ذَوائِبِ اَهلِ نَجدِ
تَهَکُّمُ عامِرٍ بِاَبی بَراءٍ	لِیُخفِرَهُ وما خَطَأٌ کَعَمدِ

چون این ابیات حسان گوشزد ربیعه شد بحضرت رسول شتافت و گفت یا رسول الله تواند شد که پدرم را از آلایش این غدری

کتاب وقایع غزوات کعبه از وقایع اقالیم سبعه

۸۰۰ که افتاد بضربتی که بر عامر بن الطفیل زنم ظاهر سازم فرمود توانید بود پس ربیعه بقبیله خویش مراجعت کرد و عامر بن الطفیل را بضرب تیغ جراحتی کرد مردم قبیله از چپ و راست بدویدند و او را ماخوذ داشتند و بعامر بن طفیل گفتند فرمان کن تا بهر چه خواهی او را کیفر کنیم عامر از میان قبیله بیرون شد و ربیعه را با خود بیاورد و بفرمود تا چاهی کردند آنگاه گفت ای قوم گواه باشید که من گناه ربیعه را درین چاه افکندم و حکم داد تا با خاک دیگر باره چاه را آکنده ساختند و ربیعه را رها کردند **یوم الجسر** در سال سیزدهم هجری چون ابو عبیده بفرمان عمر بن الخطاب آهنگ مقاتلت با لشکر عجم کرد جسری برای عبور لشکریان بر رود فرات ببست با آنکه مرمت آن جسر کرد چه از پیش برای مسافرین جسره پرداخته بودند بالجمله لشکر را عبره داد و با مردم فارس مقاتلت عظیمی بپیوست و در این حربگاه چندین بار زحمت فراوان برسید چنانکه دیگر مثل آن روز ندیدند و ما تفصیل این مقاتلت را در جای خود مرقوم داشتیم بالجمله چون خبر این واقعه بمدینه رسید حسان بن ثابت این شعر بگفت

لقد عظمت فینا الرزیة اننا	جلاد علی ریب الحوادث والدهر
علی الجسر قتلی لهف نفسی علیهم	فیا حسرتا ماذا لقینا علی الجسر

یوم المضرس همانا حسان در هجو ابا قیس الاسلت الاوسی ازین روز یاد کند و این بیت گوید

الا ابلغ ابا قیس رسولا	اذا القی لها سمعا تبین
نسیت الجسر یوم ابی عقیل	وعندک من وقایعنا یقین
فلست بحاضر ان لم تزرکم	خلال الدار مشعلة طحون
یدین لها العزیز اذا راها	ویهرب من مخافتها القطین
تشیب الناهد العذراء فیها	ویسقط من مخافتها الجنین
یطیف بک القواضب حین تغلی	بها الابطال والهام السکون
تجود بانفس الابطال سجحا	وانت بنفسک الخب الضنین
فلا وفر بمعلک حین تدعی	ضحی اذ لا تجیب ولا تعین
الم تترک ماتم معولات	لهن علی سراتکم رنین
تسینهم زعمت بغیر شیء	ونفسک لو علمت بهم تشین
قتلتم واحدا منا بالف	فما لله ذا الظفر المبین
فما زلتم کما کنتم قدیما	ولا زلنا کما کنا نکون
یطیف بکم من النجار قوم	کاسد الغاب مسکنها العرین
کانا اذ نامیکم رجالا	جمال حین یجتلدون جون
وقد اکرمتکم وسکنت عنکم	سراة الاوس لو نفع السکون
حیاء ان اشاتمکم وصونا	لعرضی انه حسب ثمین
واکرام لنساء وتلک رهطی	وهذا حین انطق او ابین

و در این روز جنگ عظیمی شد و خزرج بر اوس غلبه جست و این روز را یوم حضیر و یوم معبس گویند و این دو حایط بود که بانند دو خندق بنیان کرده بودند اوس و خزرج چون اعداد کارزار کردند سه روز در کنار جدار این ساکن شدند آنگاه مقاتلت پیوستند و اوس شکسته شد یوم الدرک همانا درک نام موضعی است که میان بنی النجار و بنی خطمه مقاتلت افتاد و این جنگ از بهر عروة بن الورد بود که حلیف بنی النجار بود و در این جنگ بسیار کس جرح یافت لکن کس مقتول نگشت و بنی النجار عروه را محفوظ بداشتند حسان بن ثابت بدین گوید

نَفَدَا اُمّي لِعَوْفٍ کِلَیْهِمَا ۝ وَبَنِي الْاَبْیَضِ فِي یَوْمِ الدَّرَكْ
مَنَعُوا ضَیْمِي بِضَرْبٍ صَائِبٍ ۝ تَحْتَ اَطْرَافِ لَتَرَایِلِ هَتَكْ

یزید بن طعمة الخطمی در جواب حسان گوید

اِذْ تَنَادَوا یَا لَعَوْفٍ اِذْ کَبَوْا ۝ لَیْسَ سِیَّیْنِ قُوَی وَدَکَاكْ
فَاجْتَمَعْنَا فَقَضَضْنَا جَمْعَهُمْ ۝ بِالضُّعَفَاءِ وَفِي یَوْمِ الدَّرَكْ
قَدَّمُوا سَیِّدَهُمْ فِي وَرْطَةٍ ۝ قَذَفَتْ بِالْقُلَّةِ شَطْرَ الْمُعْتَرَكْ
اَبْلِغَا عَوْفًا بِاَنَّا مَعْقِلٌ ۝ یَمْنَعُ الضَّیْمَ وَفَرْعٌ مُشْتَبِكْ
وَاِذَا الْمَلِكُ خَا دَبِنَا ۝ ضَمِنَ الْخَوْفُ لَنَا قَلْبَ الْمَلِكْ

ابی ازیهر بن انیس بن خنیس بن مالک بن سعد بن کعب بن الحارث بن عبد الله الدوسی حلیف ابی سفیان بن حرب بود و او بدوسی معروف بود از بهر آنکه مادر او دوسی بود و او در قبیله دوس خالوها بود و ابو ازیهر عاتکه دختر خود را در حباله نکاح ابوسفیان آورد و پسری از وی متولد شد که او را محمد نام گذاشت و بروایتی عیینه نامید همانا چند تن از عرب فرزند خود را محمد نام مینهادند چه از کتب سالفه دانسته بودند که محمد نامی مبعوث شود و جهان را فرو گیرد بالجمله ابو ازیهر دختر دیگرش را که زینب نام داشت بشرط زنی بعتبة بن ربیعه داد و دو پسر آورد یکی را بنام جد او ربیعه و آن دیگر را نعمان نام نهاد و نیز ابو ازیهر دختر دیگر داشت او را با ولید بن مغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم عقد بست و کابین او دیگر آنگاه مسموع افتاد که ولید مردی بدخوست و زنرا بزخم زبان و ضرب مشت آزرده میکند دختر خود را نگذاشت بروی درآید و بروایتی دختر را بدو فرستاد و ولید گفت من بهترم یا پدر تو گفت پدر من زیرا که پدر من سید بزرگان عرب بی اجازت رای او اقدام بامری نکنند و تو سید اقوام خویشی و اقوام تو نیز با تو در شرف منازعت کنند این سخن بر ولید سخت آمد و او را لطمه چند بزد دختر بخانه پدر گریخت ابو ازیهر نه دیگر دختر را با ولید فرستاد و نه مهر او را باز داد تا ولید بمرد این ببود تا مردمان بسوق ذی المجاز که یکی از اسواق عربست فرود شدند و ابو ازیهر نیز با ابوسفیان حاضر بود ناگاه بنو الولید بر ابو ازیهر در آمدند و هشام بن الولید بر او حمله کرده ضربتی بزد و او را بکشت و این واقعه بعد از هجرت رسول خدای و قصه بدر بود چون این خبر بمدینه آمد رسول خدای حسان را طلب داشت و فرمود در میان مطیبین و احلاف شری واقع شده است در قتل ابو ازیهر چیزی بگوی که مطیبین را بر احلاف برانگیزد همانا آن هنگام که بنی عبد مناف بر آن شدند که منصب سقایت و حجابت و رفاده و لوا را از بنی عبد الدار بگیرند و حاجی را از طیب آگنده ساختند و هم سوگندان خود را حاضر کرده دستها در آن دعا فرو برده و بر دیوار بیت نهادند و سوگند یاد کردند که همدست و هم پشت

باشند و ایشان بنوعبد مناف بودند که بنی هاشم و بنی عبد شمس و بنی المطلب و بنی نوفل باشند و بنی اسد بن عبد العزی و
بنو زهرة بن کلاب و بنو تیم بن مرة و بنو الحرث بن فهر بودند و ایشانرا نسبت بآن و عای طیب داده اطیاب و
مطیبین گفتند بنی عبد الدار چون این بدیدند ایشان نیز هم سوگندان فراهم کرده و پنج حلیف با هم معاهده نهادند و شتری را
نحر کرده خون آنرا بلیسیدند و دست در خون آن زدند از این روی ایشانرا لعقة الدم گویند و احلاف نیز خوانند و
اینجماعت بنی عبد الدار بن قصی و بنی مخزوم بن یقظه و بنی جمح بن عمرو و بنی سهم بن عمرو بن هصیص و بنی عدی بن کعب بودند
پس بنی عبد الدار هداد کار بنی اسد کردند و بنی مخزوم مهیای امر بنی تیم شدند و بنی جمح از برای بنی زهره کار بساختند و بنی عدی
ساخته مخاصمت بنی الحارث گشتند و بنی سهم در برابر بنی عبد مناف ایستادند در این امر رسول خدای از جمله مطیبین شمرده
شود و عمر از جملهٔ لعقة الدم است و از این پیش در مجلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ قصهٔ احلاف و
حلف فضول و جز آنرا رقم کردیم بالجمله حسان در تحریض مطیبین این شعر بگفت و ابوسفیان بن حرب را بدین سخن تعییر میدهد و
تحریض میکند

غَدًا اَهْلُ حِصْنَیْ ذِی الْمَجَازِ بِسُحْرَةٍ ... وَجَازَ ابْنُ حَرْبٍ بِالْمُحَصَّبِ بَعْدَنَا

چون در ذکر احوال حسان این شعرها رقم شد بتکرار نپرداختیم بالجمله چون اشعار وی در میان ایشان پراکنده شد ابوسفیان
در ذی المجاز بود و یزید بن ابی سفیان اعداد جنگ کرده جماعت مطیبین بر سر او انجمن شده ساختهٔ جنگ گشتند
و از آنسوی احلاف نیز فراهم شدند و لشکری عظیم بساختند ابوسفیان بن حارث بن عبد المطلب چون این بنگریست که
عنقریب قریش تیغ در هم خواهند نهاد اسب خویش براند و با بوسفیان بن حرب بپیوست و او کمی باقیه از ذی المجاز به
لشکرگاه می آمد و گفت فداک ابی و امی اخبر من الناس ابوسفیان بن حرب نیز مردی حلیم بود و قوم خویش را نیک
دوست میداشت لاجرم سخن نکرد و همچنان اسب براند تا میان هر دو لشکر درآمد و لوای جنگ را در دست پسر خود
یزید دید که با مطیبین تن در میان آهن پوشیده به پیش شد و لوا را از کف او بگرفت و خود از سر او برآمد و این شعر

قَالَ فَتَحَكَ اللهُ اَتُرِیدُ اَنْ تَضْرِبَ قُرَیْشًا بَعْضَهَا بِبَعْضٍ فِی رَجُلٍ مِنَ الْاَزْدِ دست از جنگ بدارید اگر
بپذیرند کار بر دیت خواهیم نهاد آنگاه در میان مردم فریاد برداشت و گفت ایها الناس دشمن ما از قفای ماست
وخامت این مخاصمت را باز دانید و در میان تفرقه مکنید و روی این سخن با رسول خدای داشت و چون سخن حسان را باو

نوم

گفتند قَالَ اَیُرِیدُ حَسَّانُ اَنْ یَضْرِبَ بَعْضَنَا بِبَعْضٍ فِی رَجُلٍ مِنْ دَوْسٍ بِئْسَ وَاللهِ مَا ظَنَّ

ذکر ایام العرب

یوم سمیحه در بین وز میان اوس و خزرج مقاتله افتاد و سبب آن شد که مالک بن العجلان مردی بزرگ و منیع بود و
وحبیر بن سمیر حلیف مالک بن عجلان بود دیگر روز در مجلسی که بزرگان اوس انجمن بودند و حبیر نیز در میان جماعت نشسته بود
بذکر فضایل مالک پرداخت و بافزونی باز نمود که هیچکس امروز انباز او نتواند این سخن بر مردم اوس گران آمد
و سمیر بن زید بن مالک که در میان بنی عمرو بن عوف و جماعت اوس مردی با مکانت بود در جست و بر حبیر حمله افکند و
او را مقتول ساخت و در میان عرب مقرر بود که دیت حلیف را با عبد برابر نهادند و دیت عبد پنج شتر و دیت
صریح که عبارت از حر باشد بر ده شتر مقرر بود و بروایتی دیت حلیف پنجاه شتر و دیت صریح صد شتر بود بالجمله
مالک بن العجلان کس بجماعت بنی عمرو بن عوف فرستاد که سمیر را بسوی من گسیل دارید تا او را بجای حلیف خود

قصاص کنم واگر نه کار بمقاتلت انجامد و دوست ندارم که در میان ما آتش حرب افروخته گردد ایشان در پاسخ گفتند ما نیز هرگز بمقاتلت رضا ندهیم و از ادای دیت چندین مضایقت نکنیم لکن تو خود میدانی که جبیر مکانت چند دارد و دیت او نصف دیت صریح است و اگر ما ادای دیت صریح کنیم این ضعف و ذلت مکانت ما نشکند مالک گفت جز دیت صریح نگیریم و اگر سر تابید حکومت با شمشیر خواهد رفت مردم اوس حمل این ذلت ندادند و کار بمقاتلت نهادند پس مالک بن العجلان قوم خود را از جماعت خزرج تعبیه داد تا ساخته جنگ شدند و از آنسوی مردم اوس نیز اعداد کار زار کردند و در ارض قضا در قریه که میان اراضی بنی سالم و قبا واقع است حمت راست کردند و جنگ پیوستند از هر دو جانب جماعتی عرضه هلاک و دمار افتاد در میان آن گیرودار مردی از قبیله اوس ندا در داد که ای مالک این آویختن و خون ریختن تا چند ما رضا میدهیم که از میان بنی عمرو بن عوف که قبیله و قوم تو میباشند یکتن را اختیار کنیم تا در میانه حکم شود و بدانچه حکم کند گردن نهیم این سخن در عزیمت مالک سستی انداخت و این قضا را پذیرفتار گشت پس بزرگان اوس فراهم شدند و مشورت کردند و از میانه عمرو بن امرء القیس جد عبدالله بن رواحه را که از قبیله بنی الحارث ابن الخزرج بود و شرافتی بکمال داشت اختیار نمودند مالک بن العجلان و تمامت بزرگان خزرج نیز رضا دادند هنگام عمرو بن امرء القیس با مردم خزرج بیکسوی شد و گفت ای قوم اگر شما مرا بحکومت اختیار کرده اید که من بیرون تعصب و عدالت قضائی برانم بدین آرزو دست نخواهید یافت من جز بر حق سخن نخواهم کرد گفتند روا باشد بر طریق حق حکومت فرمای چون این پیمان بستند گفت حلیف را فوق دیت مولی نتواند بود و دیت مولی نصف صریح است این سخن با مالک صعب افتاد و این قضا را امضا نداد و گفت خون سمیر را بالقصاص خواهم ریخت و اگر نه در بهای دیت مولای خود دیت صریح خواهم گرفت و مردم خود را از بهر مشاجرت و مبارزت فرمان داد عمرو بن امرء القیس از در منع و نهی او بیرون شد و این شعر را بگفت

يَا مَالُ وَالسَّيِّدُ الْمُعَمَّمُ	قَدْ يُبْطِرُهُ بَعْضُ رَأْيِهِ السَّرَفُ
خَالَفْتَ فِي الرَّأْيِ كُلَّ ذِي فَخَرٍ	وَالْحَقُّ يَا مَالُ غَيْرُ مَا تَصِفُ
لَا يَرْفَعُ الْعَبْدُ فَوْقَ سُنَّتِهِ	فَالْحَقُّ يُوفَى بِهِ وَنَعْتَرِفُ
إِنَّ بُجَيْرًا عَبْدٌ لِغَيْرِكُمْ	يَا مَالُ وَالْحَقُّ عِنْدَهُ فَقِفُوا
إِنَّ فِيهِ الْوَفَاءَ مُعْتَرِفًا	بِالْحَقِّ فِيهِ لَكُمْ فَلَا تَكِفُوا

و همچنان درهم بن زید اخو بنی عمرو بن عوف چون نگریست که مالک بن عجلان حکومت عمرو بن امرء القیس را بچیزی نشمرد و مردم خود را فرمان مقاتلت داد و خود نیز جامه خود را دیگرگونه کرد تا کس او را نشناسد و بشعار تنکر بمیدان آمد و این شعر انشاد کرد

يَا قَوْمُ لَا تَقْتُلُوا سُمَيْرًا	فَإِنَّ الْقَتْلَ فِيهِ الْبَلَاءُ وَالْأَسَفُ
إِنْ تَقْتُلُوهُ تَرِنَّ نِسْوَتُكُمْ	عَلَى كَرِيمٍ وَيَفْزَعُ السَّلَفُ
إِنِّي لِعَمْرُو الَّذِي يَحُجُّ لَهُ	النَّاسُ وَمِنْ دُونِ بَيْتِهِ الشَّرَفُ
يَمِينَ بَرٍّ بِاللهِ مُجْتَهِدٌ	لَقَدْ حَلَفْنَا لَوْ يَنْفَعُ الْحَلِفُ
لَا يَرْفَعُ الْعَبْدُ فَوْقَ سُنَّتِهِ	مَا كَانَ مِنَّا بِبَطْنِهَا سَرَفُ
إِنَّكَ لَا بْنَ غَدًا غُوَاةُ سَبَّتْهُ	غَلَكَ فَانْظُرْ مَا أَنْتَ مُزْدَهِفُ

یَمْشُونَ فِی الْبِیضِ وَالدُّرُوعِ کَمَا ... تَمْشِی جِمَالُ مَصَاعِبٌ قُطُفُ

فَانْدُ بِیمَاکَ یَعْرِفُوکَ کَمَا ... یَبْدُونَ سِیمَاهُمْ فَیُعْرَفُوا

بالجمله دیگر باره هر دو لشکر در ارض فضا بجنگ در آمدند و بسیار کس از جانبین مقتول شد و در پایان امر ناچار کار برضای مالک بن عجلان نهادند و منذر بن حرام یا ثابت بن منذر پدر حسان در میان ایشان بدینگونه حکومت کرد که ابن عجلان را در ازای حلیف دیت صریح بدهند لکن در میان عرب بیکار سنت نشود زیرا که این واقعه بهمان دیت حلیف صریح باشد و پیمان نهادند که از یکدیگر نکشند و کشتگان را نظاره کنند و هر مردی برابر مردی گذارند و از هر طرف که مقتول افزون باشد دیت مقتولین را بگیرند چون شمار کردند سه کس از اوس بیشتر مقتول بود و حسان بن ثابت این قصیده را از در مفاخرت در قصه یوم سمیحه گوید

أَلَا أَبْلِغِ الْمُسْتَمِعِينَ بِوَقْفَةٍ ... تَخِفُّ لَهَا شُمْطُ النِّسَاءِ الْقَوَاعِدِ

وَظَنُّهُمْ بِي أَنَّنِي لِعَشِيرَتِي ... عَلَى أَيِّ حَالٍ كَانَ حَامٍ وَذَائِدُ

فَإِنْ لَمْ أُحَقِّقْ ظَنَّهُمْ بِتَيَقُّنٍ ... فَلَا سَقَتِ الْأَوْصَالَ مِنِّي الرَّوَاعِدُ

وَيَعْلَمُ أَكْفَائِي مِنَ النَّاسِ أَنَّنِي ... أَنَا الْفَارِسُ الْحَامِي الذِّمَارَ الْمُنَاجِدُ

وَأَنْ لَيْسَ لِلْأَعْدَاءِ عِنْدِي غَمِيزَةٌ ... وَلَا طَافَ لِي مِنْهُمْ بِوَحْشِيَ صَائِدُ

وَأَنْ لَمْ يَزَلْ لِي مُنْذُ أَدْرَكْتُ كَاشِحٌ ... عَدُوًّا أُقَاسِيهِ وَآخَرُ حَاسِدُ

فَمَا مِنْهُمَا إِلَّا وَإِنِّي أَكِيلُهُ ... بِمِثْلٍ لَهُ مِثْلَيْنِ وَأَنَا زَائِدُ

فَإِنْ لَمْ تَسَلِ الْأَقْوَامَ عَنِّي تَأَنِّيًا ... إِلَى مُحْتَدٍ يَنْمِي إِلَيْهِ الْمَاجِدُ

أَنَا الزَّائِرُ الصَّقْرُ بْنُ سَلْمَى وَعِنْدَهُ ... أُبَيٌّ وَنُعْمَانٌ وَعَمْرٌو وَوَافِدُ

فَأَوْرَثَنَا مَجْدًا وَمَنْ يَجْنِ مِثْلَنَا ... يَجِبْ أَجْتَبِينَا يَنْقَلِبْ وَهُوَ حَامِدُ

وَجَدِّي خَطِيبُ النَّاسِ يَوْمَ سُمَيْحَةٍ ... وَعَمِّي ابْنُ هِنْدٍ مُطْعِمُ الطَّيْرِ خَالِدُ

وَمِنَّا قَتِيلُ الشِّعْبِ أَوْسُ بْنُ ثَابِتٍ ... شَهِيدًا وَأَسْنَى الذِّكْرَ مِنْهُ الْمَشَاهِدُ

وَفِي كُلِّ دَارٍ رَبَّةٌ خَزْرَجِيَّةٌ ... وَأَوْسِيَّةٌ لِي مِنْ ذُرَاهُنَّ وَالِدُ

فَمَا أَحَدٌ مِنَّا بِمُهْدٍ لِجَارِهِ ... أَذَاةً وَلَا مُزْرٍ بِهِ وَهُوَ عَائِدُ

لِأَنَّا نَرَى حَقَّ الْجِوَارِ أَمَانَةً ... وَيَحْفَظُهُ مِنَّا الْكَرِيمُ الْمُعَاهِدُ

فَمَهْمَا أَقُلْ مِمَّا أُعَدِّدُ لَمْ يَزَلْ ... عَلَى صِدْقِهِ مِنْ جُلِّ قَوْمِي شَاهِدُ

لِكُلِّ أُنَاسٍ مِيسَمٌ يَشْهَدُونَهُ ... وَمِيسَمُنَا فِينَا الْقَوَافِي الْأَوَابِدُ

مَتَى مَا نَسِمْ لَا يُنْكِرِ النَّاسُ وَسْمَنَا ... وَنَعْرِفُ بِهِ الْمَجْهُولَ مِمَّنْ نُكَائِدُ

تَلُوحُ بِهِ تَتْلُو عَلَيْهِ وُسُومُنَا ... كَمَا لَاحَ فِي مَتْنِ الْمِتَانِ الْمَوَارِدُ

فَيَشْفِينَ مَنْ لَا يُسْتَطَاعُ شِفَاؤُهُ ... وَيَبْقَيْنَ مَا تَبْقَى الْجِبَالُ الْخَوَالِدُ

وَيَشْفِينَ مَنْ يَغْشَى لَنَا بَعْدَاوَةٍ ... وَيَسْعَدْنَ فِي الدُّنْيَا بِنَا مَنْ نُسَاعِدُ

إِذَا مَا كَسَرْنَا رُمْحَ رَائِمِ شَاعِرٍ ... يَجِيشُ بِنَا مَا عِنْدَنَا فَنُعَاوِدُ

تَكُونُ اِذا بَثَّ الْهِجاءَ لِقَوْمِهِ ... وَلاحَ بِشِهابٍ مِنْ سَنَا الْحَرْبِ ابِدُ

كَاَشْقى ثَمُودٍ اِذْ تَعاطى لِحَيْنِهِ ... خَضِيلَةَ اُمِّ السَّقْبِ وَالسَّقْبُ وارِدُ

وَوَلّى فاَوْفى عاقِلاً رَاْسَ صَخْرَةٍ ... تَمى فَرْعُها وَاسْتَدَّ مِنْها الْقَواعِدُ

فَقالَ اَلا فَاسْتَمْتِعُوا فى دِيارِكُمْ ... فَقَدْ جاءَكُمْ ذِكْرٌ لَكُمْ وَمَواعِدُ

ثَلٰثَةُ اَيّامٍ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ ... لَهُنَّ بِتَصْديقِ الَّذى قالَ زائِدُ

یوم النسار بکسر نون و سین مهمله نام کوهی است که بس عظیم نباشد و در دامان این جبل میان قبیله بنی ضبه و جماعت بنی تمیم کار بمقاتلت رفت یوم الجفار بکسر جیم و فا و رای مهمله بعضی گفته‌اند یکسال پس از یوم النسار درین روز میان قبایل بکر و تمیم کار افتاد یوم السّتار بکسر سین مهمله و تای فوقانی نام کوهی است قبیله بکر بن وائل و جماعت بنی تمیم در دامان این کوه رزم دادند و قیس بن عاصم درین رزمگاه قتادة بن مسلمه را که از شجعان بکر بود بکشت و این شعر گفت

قَتَلْنا قَتادَةَ يَوْمَ السِّتارِ ... وَزَيْداً اَسَرْنا لَدى مَنْتِقِ

یوم الفجار چهار روز را عرب یوم الفجار خواند نخست روز مقاتلت بنی کنانه و هوازن دوم مقاتلت قریش با کنانه سیم مبارزت بنی کنانه با بنی نضر بن معویه چهارم مقاتلت قریش با قبیله هوازن و این از پس ترین ایام فجار است و اینوقت رسول خدا چهارده ساله بود و این جنگ سخت عظیم بود و باعث این مقاتلت خون عروة الرحال بود چه او را براض بن قیس کنانی بکشت و آتش این فتنه را دامن بزد و قریش این روز را یوم الفجار خوانند یعنی روز فجور و فسق چه این در ماه حرام واقع شد و عرب در ماههای حرام جنگ نکردند چنانکه مرقوم شد یوم نخله بفتح نون و خای معجمه نام موضعی است در میان مکه و طایف و این روز از ایام فجار است در این روز چندان مقاتلت رفت که قریش هزیمت شدند و هوازن بحرم درآمدند و شب درآمد پس دست از جنگ باز داشتند خداش بن زهیر گوید

يا شِدَّةً ما شَدَدْنا غَيْرَ كاذِبَةٍ ... عَلى سَخينَةَ لَوْلَا اللَّيْلُ وَالْحَرَمُ

سخینه لقب قریش است بدین نام ایشان را تعییر میکردند عبدالله بن زبعری گوید

زَعَمَتْ سَخينَةُ اَنْ سَتَغْلِبَ رَبَّها ... وَلَيُغْلَبَنَّ مُغالِبُ الْغَلّابِ

یوم شمطه این روز نیز از ایام فجار است در این روز میان بنی هاشم و بنی عبد شمس مقاتلت رفت خداش بن زهیر گوید

وَاَبْلِغْ اِنْ عَرَضْتَ بِنا هِشاماً ... وَعَبْدَ اللهِ اَبْلِغْ وَالْوَليدا

بِاَنّا يَوْمَ شَمْطَةَ قَدْ اَقَمْنا ... عَمُودَ الْمَجْدِ اِنَّ لَنا عَمُودا

جَلَبْنا الْخَيْلَ ساهِمَةً اِلَيْهِمْ ... عَوابِسَ يَدَّرِعْنَ النَّقْعَ قُودا

یوم العبلاء بعین مهمله و بای موحده نام سنگ سفیدی است که در پهلوی بازار عکاظ بود و هم چنان خداش بن زهیر گوید

اَلَمْ يَبْلُغْكُمُ اَنّا جَدَعْنا ... لَدَى الْعَبْلاءِ خِنْدِفَ بِالْقِيادِ

یوم عکاظ بضم عین مهمله نام بازاریست در نواحی مکه در هر سال یکماه عرب را در آنجا برای بیع اشیاء و انشاد شعر اقامت بود در ماههای حرام و در این مدت مقاتلت روا نبود مگر بجنایت دُرید گوید

تَغَيَّبْتُ عَنْ يَوْمَيْ عُكاظَ كِلَيْهِما ... وَاِنْ يَكُ يَوْمٌ ثالِثٌ اَتَغَيَّبِ

یوم الحریرة بحای بی‌نقطه و رای مهمله بتصغیر حرة است و آن موضعی است در طرف جنوب عکاظ خداش بن زهیر گوید

کتاب ایام عرب از وقایع اتفاقیه مسببه

وَقَدْ بَلَوْتُمْ فَابْلُوكُمْ بَلَاؤُكُمْ يَوْمَ الحُرَيْرَةِ ضَرْباً غَيْرَ تَكْذِيبِ

یوم ذی قار در میان مدینه و بصره چاه آبی است که آنرا ذی قار گویند و این روز اعظم ایام عرب است و درین روز بنی شیبان و جماعتی از عرب بر عجم نصرت جستند و این اول کرتیست که عرب بر عجم ظفر یافت و ما این قصه را در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ در ذیل احوال خسرو پرویز بشرح نگاشتیم بکیر بن الاصم که یکتن از مردم قیس بن ثعلبه بود گوید

هُمْ يَوْمَ ذِي قَارٍ وَقَدْ حَمِسَ الوَغَى خَلَطُوا الهَامَ مَا جَحْفَلاً بِلُهَامِ

ضَرَبُوا بَنِي الأَحْرَارِ يَوْمَ لَقُوهُمُ بِالمَشْرَفِيِّ عَلَى صَمِيمِ الهَامِ

یوم جبله با جیم و بای موحده نام کوهی است در میان شریف و شرف شریف نام چاه آبیست از قبیله بنی نمیر و شرف آبیست از بنی کلاب و اینموضع را نیز شعب جبله گویند در آنجا میان عبس و ذبیان پسران بغیض مقاتله افتاد شاعری ارجوزه گوید

لَمْ اَرَ يَوْماً مِثْلَ يَوْمِ جَبَلَهْ يَوْمٌ اَتَانَا اَسَدٌ وَحَنْظَلَهْ

وَالغَطَفَانُ وَالمُلُوكُ اَزْفَلَهْ نَضْرِبُهُمْ بِقُضُبٍ مُنْتَخَلَهْ

لَمْ تَعْدُ اَنْ اَفْرَشَ عَنْهَا الصَّقَلَهْ

یوم رحرحان با هر دو رای بنقطه و هر دو حای مهمله بر وزن زعفران نام زمینی است نزدیک بعکاظ در رحرحان دو روز است یکروز میان بنی دارم و بنی عامر بن صعصعه رزم رفت و روزی میان بنی تیم و بنی عامر و ما شرح این روز را در ذیل قصه داحس و غبرا در جلد دوم از کتاب اول باشباع گفتیم عوف بن عطیه گوید

هَلَّا فَوَارِسَ رَحْرَحَانَ هَجَوْتُمُ عُشَراً تَنَاوَحُ فِي سَرَارَةِ وَادِ

یوم الفلج بفتح فا و سکون لام و جیم نام قریه ایست از قرای بنی عامر و در آنجا دو حرب افتاد فلج نخست تاختن بنی عامر بر بنی حنیفه بود و فلج ثانی غارت بنی حنیفه بر بنی عامر است یوم النشاش بفتح نون و شین مشدده نام وادی است و این روز بعد از فلج میان بنی عامر و مردم یمامه کار بمقاتلت رفت شاعری از بنی عامر گوید

وَبِالنَّشَّاشِ مَقْتَلَةٌ سَتَبْقَى عَلَى النَّشَّاشِ مَا بَقِيَ اللَّيَالِي

فَاَذْلَلْنَا اليَمَامَةَ بَعْدَ عِزٍّ كَمَا ذَلَّتْ لِوَاطِئِهَا النِّعَالُ

یوم اللهابه بکسر لام موضعی است در دیار بنی ضبه در آنجا میان قبیله بنی کعب و بنی عبد شمس مصاف رفت شاعر گوید

مَنَعَ اللِّهَابَةَ حَمْضَهَا وَنَخِيلَهَا وَمَنَابِتَ الضَّمْرَانِ ضَرْبٌ اَسْفَعُ

یوم خزازی نام کوهی است آنرا خزاز نیز گفته اند در دامان آن میان بنی نزار و مردم یمن رزم افتاد شاعر گوید

وَنَحْنُ غَدَاةَ اُوقِدَ فِي خَزَازَى هُدِيتَ كَتَائِباً مُتَحَيِّرَاتِ

یوم الکلاب کلاب بر وزن غراب نام آبیست از جانب یمین جبله در آنجا در روز کار اکثم بن صیفی میان عرب دو مصاف بزرگ رفته است آنرا کلاب اول و کلاب ثانی خوانند شاعر گوید اِنَّ الكُلَابَ مَاءُنَا فَخَلُّوهُ یوم الصفقه از این روی این روز را صفقه گویند که عامل خسرو پرویز جماعتی را که بر طایفه طائمه غارت میبردند طلب کرده و ایشان را در حصنی کرده در بر روی ایشان ببست و جمله را بکشت و اینمثل نیز در حق ایشان سایر گشت نخست لَيْسَ بَعْدَ الاِسَارِ اِلَّا القَتْلُ و دوم لَيْسَ بَعْدَ السَّلَبِ اِلَّا الاِسَارُ یوم طخفه بکسر طای مهمله و خای معجمه مفتوح نام موضعی و نیز گفته اند

نام کوهی

نام کوهی است و درآنجا بنی یربوع با قابوس بن منذر بن ماء السماء رزم دادند سحیم یربوعی گوید

عَلاجَدُّهُم جَدَّ المُلوکِ فَاطلَقُوا بِطِخفَةَ اَبناءَ المُلوکِ عَلَی الحُکم

یوم الوقیط با قاف وطای حمله ایست روز حکم بن خثیمه مقتول گشت وعثجل بن ماموم و ناموم بن شیبان اسیر شدند چون زن والم در آن روز شقی انداخت آنرا وقیط گفتند با لجمله مقاتلت بنی تمیم و قبیله بکر بن وائل درین روز بود یزید بن حنظله گوید

وَنَجّاهُ مِن قَتلِ الوَقِیطِ مُقَلِّصٌ اَمَتَّ عَلی فَاسِ اللِّجامِ اَذُومُ

یوم المروت بفتح میم وتشدید رای مهمله نام وادیی است که در آنجا میان بنی تمیم و قبیله قشیر مقاتلت افتاد یوم الشقیقه شقیقه بمعنی شکاف میان دو کوه ریگ است این روز را یوم النقا و یوم الحسنین نیز گویند چنان گفته اند که دو کوه است یکیرا حسن و آن دیگر را حسین نام است از اینجاست که ابن الاخضر گوید

وَبِیَومِ شَقِیقَةِ الحَسَنَینِ لاقَت بَنُو شَیبانَ آجالاً قِصارا

واین روز بر بنی شیبان صعب افتاد وابو الصهبا بسطام بن قیس شیبانی مقتول گشت یوم قشاوه بضم قاف و شین معجمه نام بیابانیست در افراز نجد در آنجا بنی شیبان بر سلیط بن یربوع حمله بردند واین روز را یوم نعف سویقه نیز گویند چنانکه جریر بدین شعر یاد کند

بِئسَ الفَوارِسُ یَومَ نَعفِ سُوَیقَةٍ وَالخَیلُ عادِیَةٌ عَلی بَسطامِ

یوم اراب بکسر همزه ورای مهمله نام آبیست از قبیله بلعنبر و در این روز بنی تغلب بر قبیله یربوع مقاتلت افکندند یوم ذی طلوح آنرا یوم الصمد بفتح صاد مهمله نیز گویند وطلوح بضم طای مهمله و آخره حاء مهمله نام آبیست از قبیله ضباب وا این روز خاصة از برای قبیله بنی یربوع است فرزدق گوید

هَل تَعلَمُونَ غَداةَ نُطرَدُ سَبیُکُم بِالصَّمدِ بَینَ رُدَینَةٍ وَطِحالِ

یوم ذی اراطی بضم همزه یوم اراط نیز گویند نام آبی است از بنی نمیر و در این روز میان جماعت بنی حنیفه و هم سوگندان ایشان از بنی جعد و بنی تمیم مقاتلت رفت عمرو بن کلثوم گوید

وَنَحنُ الحابِسُونَ بِذِی اُراطی تَسَفُّ الجِلَّةُ الخُورُ الدَّرِینا

یوم ذی بهدی بر وزن سکری در این روز بنی سعد بن تمیم بر بنی تغلب مقاتلت افکندند یوم ذی نجب بفتح نون و جیم این روز بنی تمیم بر بنی عامر بن صعصعه حمله بردند یوم اللوی بکسر لام والف مقصوره نام وادیی از وادیه بنی سلیم است و این روز رزم زدن های ثعلبه است بر بنی یربوع جریر گوید

کَسَونا ذُبابَ السَّیفِ هامَةَ عارِضٍ غَداةَ اللِّوی وَالخَیلُ تَدمی کُلُومُها

عارض نام مردیست یوم اعشاش بفتح همزه وسکون عین مهمله و هر دو شین معجمه موضعی است در بلاد بنی تمیم از برای یربوع بن حنظله در این روز میان بنی شیبان و بنی مالک مصاف رفت یوم غاقل نام کوهی است در آنجا میان بنی جشم و بنی حنظله رزم افتاد یوم الهیار درین روز بنی تمیم بر بنی مجاشع حمله بردند و هیار نام آبیست یوم سفار بفتح سین مهمله وفا و رای مهمله مبنی بر کسر است مثل حذام نام آبیست در این روز میان بکر بن وائل و بنی تمیم رزم رفت فرزدق گوید

مَتی ما تَرِد یَوماً سَفارِ تَجِد بِها اُدَیهِمَ یَرمی المُستَجِیزَ المُعَوَّرا

یوم ایشه بکسر بای موحده وشین معجمه نام کوهی است و آنرا یوم الحجاف بکسر حای مهمله و جیم نیز خوانند چنانکه اخطل گوید

لَقَدْ اَوْقَعَ الْجِحَافُ بِالْبِشْرِ وَقْعَةً　　اِلَی اللّٰهِ مِنْهَا الْمُشْتَکٰی وَالْمُعَوَّلُ

یوم مخاشن بضم میم وخای معجمه وشین معجمه مکسور نام کوهی است در آنجا نیز مقاتله عرب بود جریر گوید

لَوْ اَنَّ جَمْعَهُمُ غَدَاةَ مُخَاشِنٍ　　یُرْمٰی بِهِ جَبَلٌ لَکَادَ یَزُولُ

یوم الخابور با خای معجمه موضعی است در شام و اندر روز در آنجا عمیر بن الحباب مقتول گشت و نقیع بن سالم این شعر گفت

وَلَوْ نَعَرَ الْخَابُورُ اِنْ تَكُ خَيْلُهَا　　خُلِقْتُ فَاِنَّ سِمَاعَهَا لَمْ يُخْلَقِ

یوم دُرْنی بروزن حبلی نام موضعی است در آنجا بنی طهیه بر قبیله تیم اللات حمله بردند اعشی گوید

حَلَّ اَهْلِی مَا بَیْنَ دُرْنٰی فَبَادَوْلٰی　　وَحَلَّتْ عُلْوِیَّةٌ بِالسِّخَالِ

یوم العظالی بضم عین مهمله وظای معجمه و با سین مقاتلی است که در جاهلیت میان بکر بن وائل و بنی تمیم رفت و آنرا

یوم عظالی خوانند از بهر آنکه درین جنگ از کثرت بعضی بر بعضی سوار میشدند و در طلب ریاست اجتماع کردند یا هر دو تن و سه تن بیک دابه نشستند

شاعر　　فَاِنْ یَكُ فِی یَوْمِ الْعُظَالٰی مَلَامَةٌ　　فَیَوْمُ الْغَبِیطِ كَانَ اَخْزٰی وَاَلْوَمُ　　گوید

یوم الغبیط بفتح غین معجمه همان عشاش است که مرقوم شد و این روز بنی یربوع بر بنی مجاشع ظفر جستند شاعر گوید

وَلَوْ شَهِدَتْ یَوْمَ الْغَبِیطِ مُجَاشِعٌ　　وَلَا نَقَلَانُ الْخَیْلِ مِنْ قُلَّتَیْ یُسُرِ

یوم الغبیطین در این روز ودیعه بن اوس و هانی بن قبیصه شیبانی اسیر شدند یوم ضَرِیّة نام قریه ایست از بنی کلاب در راه

بصره بجانب مکه قبیله بنی سعد و بنی عمرو بن حنظله در آنجا برای مقاتلت انجمن شدند و کار بمصالحت رفت فرزدق گوید

وَنَحْنُ كَفَفْنَا الْحَرْبَ یَوْمَ ضَرِیَّةٍ　　وَنَحْنُ مَنَعْنَا یَوْمَ عَیْنَیْنِ مِنْقَرَا

یوم الکُحَیل بروزن هُذَیل نام موضعی است در جزیره العرب یوم الکُفافه بضم کاف آبیست درین روز میان بنی فزاره

و بنی عمرو بن تمیم مقاتلت رفت حادره گوید

كَحَبَسْنَا یَوْمَ الْكُفَافَةِ خَیْلَنَا　　لِنُورِدَ اُخْرٰی الْخَیْلِ اِذْ كَرِهَ الْوِرْدُ

یوم القَرَن بفتح قاف نام کوهی است در آنجا بنی عامر بر خثعم نبرد انگیخت یوم بُسیان بضم بای موحده و سکون سین مهمله

و یای تحتانی نام موضعی است که بنی فزاره بر بنی جشم حمله بردند شاعر از این روز یاد کند

وَكَمْ غَادَرَتْ خَیْلِی بِبُسْیَانَ مِنْكُمُ　　اَرَامِلَ عَفْرَاءَ اَوْ اَسِیرًا مُكَفَّرَا

یوم الوَقَبی بفتح واو و قاف مفتوح و بای موحده و الف مقصوره نام آبیست از بنی مالک در آنجا دو روز میان بنی مازن و بنی بکر مصاف رفت

شاعر　　هُمُ مَنَعُوا حَمَی الْوَقَبٰی بِضَرْبٍ　　یُؤَلِّفُ بَیْنَ اَشْتَاتِ الْمَنُونِ　　گوید

یوم الصّمّتین صمه بکسر صاد مهمله نام موضعی است و از صمتین دو روز قصد کرده نخست صمه الجشمی است که او را کنیت ابو دریدست

و دیگر قتل جعد بن الشماخ است در کرت اول صمه بر جعد حمله برد و او را بکشت در ثانی صمه مقتول گشت و ازین روی میان هر دو

قبیله حرب محکم گشت یوم قُرَاقِر بضم قاف اول و کسر ثانی نام وادیی است در آنجا مردم مجاشع بر بکر بن وائل حمله

بردند یوم بَلبا بفتح بای موحده و سکون لام نام شهری است از محال دمشق جریر گوید

اَخَیْلُكَ اَمْ خَیْلٌ بِبَلْقَاءَ اَخْزَنٌ　　دَعَا ثُمَّ عَرْشَ الْحَیِّ اَنْ تَتَضَعْضَعَا

یوم عینین در آنجا میان بنی منقر و عبد القیس مقاتلت رفت یوم الحِنْو بکسر حای مهمله و سکون نون از من جبال وادیه را گویند

و از برای عرب خوذی قار و خو قراقر بوده که بمقاتلت کار کرده اند یوم السوبان بضم سین مهمله و سکون واو و باء یکی نقطه نام وادیی است در دیار عرب در آنجا میان بنی عبس و بنی حنظله رزم افتاد اوس گوید

كَأَنَّهُمْ بَيْنَ الشَّمِيطِ وَصَارَةٍ ‌ ‌ ‌ وَجُرْثُمَ وَالسُّوبَانِ خُشْبٌ مُصَرَّعُ

یوم الفساد در این روز میان بنی غوث و بنی جدیله از جماعت طی مقاتلت رفت جابر بن الحریش الطائی گوید

إِذْ لَا يَخَافُ حُدُوجُنَا قَذْفَ النَّوَى ‌ ‌ ‌ قَبْلَ الْفَسَادِ إِقَامَةً وَتَدَبُّرَا

و این روز را زمن الفساد و عام الفساد نیز گفته اند یوم فیف الریح بفتح فا و سکون تحتانی و فای دیگر نام موضعی است در اعالی نجد در آنجا میان خثعم و بنی عامر مبارزت افتاد عمرو بن معدیکرب گوید

أُخْبِرَ الْمُخْبِرُ عَنْكُمْ أَنَّكُمْ ‌ ‌ ‌ يَوْمَ فَيْفِ الرِّيحِ أُبْتُمْ بِالْفَلَجِ

یوم أُواره بضم همزه نام کوهی است از بنی تمیم در نواحی بحرین در این روز پادشاه حیره عمرو بن هند جماعتی از بنی تمیم را بسوخت یوم السِّد بفتح سین مهمله و دال مهمله مشدده نام موضعی است و از ایام قدیم عرب است در آن روز میان قبیله حمیر و بنی کلب مقاتلت رفت یوم غول بالفتح غین معجمه موضعی است بنی ضبه در آنجا بر بنی کلاب بتاختند اوس بن غلفا گوید

وَقَدْ قَالَتْ أُمَامَةُ يَوْمَ غَوْلٍ ‌ ‌ ‌ تَقَطَّعَ يَوْمَ غَلْفَاءَ الْحِبَالُ

یوم السلان بضم سین مهمله و لام مشدد نام اراضی تهامه است از طرف نواحی یمن در این روز قبیله ربیعه بر بنی مذحج تاختن کرده و در این روز عامر که شرح حالش رقم شد بملاعب الاسنه ملقب گشت زهیر بن جناب گوید

شَهِدْنَا الْمَوْقِدِينَ عَلَى خَزَازٍ ‌ ‌ ‌ وَبِالسُّلَّانِ جَمْعًا ذَا زُهَاءِ

یوم ضُنَیعات بضم صاد مهمله و فتح نون و سکون تحتانی و عین مهمله نام آبی است گویند حارث بن عمرو را پسری شیرخواره بود و او را در میان بنی تمیم بجا نهنه سپرده بود دیگر روز در کنار آب ماری پرون شد و کودک را بگزید و بکشت حارث بن عمرو در طلب او برسید و حال مرا بشناخت چون مردم بنی تمیم و بنی بکر در یکجا نشیمن داشتند از هر دو گروه جمعی نزدیک حارث از برای معذرت و تسلیت بیامدند از آن اندوه و خشمی که داشت ایشان را تمامت بکشت یوم جَوّ نطاع جو بفتح جیم و تشدید واو نامی است از برای ناحیه یمامه و نطاع بفتح نون و طاء مهمله و عین مهمله بر وزن قطام می است بکسر عین نام قریه ایست از قرای یمامه و نیز نام آبیست از بنی تمیم در این روز میان بنی سعد و هوذه بن علی که شرح حالش درین کتاب رقم شد کار بمقاتلت کشید یوم المُشَقَّر بضم میم و فتح شین معجمه و قاف مشدد نام قلعه ایست میان نجران و بحرین و این روز را یوم الصفقه نیز گویند چنانکه بشرح رفت یوم وَجّ بفتح واو و جیم مشدد نام بلده طائف است در این روز میان قبیله ثقیف و خالد بن هوذه حرب رفت شاعر گوید

فَإِنْ تَسْقِ مِنْ أَعْنَابِ وَجٍّ فَإِنَّنَا ‌ ‌ ‌ لَنَا الْعَيْنُ تَجْرِي مِنْ كُسَيْسٍ وَمِنْ خَمْرِ

یوم البسوس بفتح بای موحده و هر دو سین مهمله خاله جساس بن مره شیبانیست و ما قصه او را در ذیل ایام من البسوس نگار دادیم یوم التحالق آنرا نیز یوم تحلاق اللمم خوانند این نام از آن یافت که چون میان بنی بکر و بنی تغلب مقاتلت افتاد دیگر طایفه برای علامت سرهای خویش البستر دند و از موی باز کردند یوم داحس و غبرا این قصه در جلد دویم از کتاب اول ناسخ بسیاری از ایام عرب بشرح رفت و داحس و غبرا نام دو اسب است یوم الصُّلیب بضم صاد مهمله

وفتح لام وسکون تحتانی نام کوهی است که آنجا میان بکر بن وائل و بنی عمرو بن تمیم حرب افتاد یوم قطن با ظای معجمه نام موضعی که
درآن روز میان عمرو بن تمیم و بنی حنیفه رزم رفت یوم ذرائح بفتح ذال معجمه و بر دو رای مهمله و حای مهمله جمع ذریحه است
و ذریحه نام کوه است درین روز میان بنی تمیم و مردم یمن کار بمقاتله رسید لکن بمصالحه پیوست یوم الدثینه بضم دال مهمله
و فتح ثای مثلثه و سکون تحتانی نام آبی است از بنی سیار بن عمرو در جاهلیت این آب را دثینه میخواندند عرب بدان تطیر کرده
و دثینه نام گذاشت درین روز بنی مازن بنی سلیم تاختن کردند نابغه ذبیانی گوید

وَعَلَى الدَّمِينَةِ مِنْ سُكَيْنٍ حَاضِرٌ وَعَلَى الدُّثَيْنَةِ مِنْ بَنِي سَيَّارِ

یوم ذات الزرم بهمان زرام بر وزن صمصام نوعی از شجر است تواند شد که زرم مقصور زرام باشد این روز بنی عامر
بر جماعت بنی عبس تاختند یوم جدود بفتح جیم و ضم دال مهمله نام موضعی است در اراضی بنی تمیم درین روز حارث بن
شریک که ملقب بحوفزان بود با قبیله بنی سعد رزم داد یوم القرعا بفتح قاف نام منزلیست در طریق مکه و در آنجا
خاصه بنی غدانه در آنجا میان بنی مالک و بنی یربوع مقاتلت افتاد یوم ملهم بفتح میم نام موضعی بسیار نخل است
درین روز میان بنی تمیم و بنی حنیفه مبارزت رفت جریر گوید

كَأَنَّ حُمُولَ الْحَيِّ زُلْنَ بِيَانِعٍ مِنَ الْوَارِدِ الْبَطْحَاءِ مِنْ نَخْلِ مَلْهَمَا

یوم قحقح بهر دو قاف مضموم و هر دو حای مهمله نام زمینی است که در آنجا مسعود بن القریم که از ابطال بکر بن وائل بود
مقتول شد شاعر گوید نحن قتلنا ابن القريم بقحقح یوم منعج بفتح میم و سکون نون و عین مهمله مکسور و جیم نام وادیی
درین روز بنی یربوع بر بنی کلاب حمله بردند یوم زرود بفتح زای معجمه نام موضعی است در راه مکه میان بنی تغلب و بنی
یربوع در آنجا رزم رفت یوم النشاة بضم نون و سکون تای فوقانی و فتح همزه نام آبیست از بنی عمیله درین روز بنی عامر
بر بنی خالد بن جعفر غارت بردند و بنی عامر بعد از رزمی شکسته شدند یوم الرقم بفتح رای مهمله و قاف نام آبی است
در کنار جبال بنی غطفان درین روز بنی مره با بنی فزاره و بنی عامر رزم دادند و اسب عامر بن الطفیل که قرزل نام داشت
درآن روز عقر شد یوم طواله بضم طای مهمله نام چاهی است در دیار قبیله فزاره این روز بنی عامر و بنی غطفان رزم دادند
یوم خو بفتح خای معجمه و تشدید واو نام وادیی است در دیار بنی اسد درین روز عتیبه بن حارث بن شهاب را که صیاد الفوارس
لقب بود ذواب الاسدی بکشت یوم خوی بضم خای معجمه و فتح واو نام موضعی است درین روز بنی تمیم با بکر بن وائل
رزم دادند و یزید بن القحازیه که از ابطال تمیم بود مقتول گشت یوم بعاث بضم موحده و عین مهمله و آخره ثای مثلثه
موضعی است در نواحی مدینه در آنجا هنگام جاهلیت اوس و خزرج یوم الدرک بسکون رای مهمله نام موضعی است که
هم در آنجا قبایل اوس و خزرج مصاف دادند یوم ذی اخثال بفتح همزه و سکون حای مهمله و ثای مثلثه درین روز میان
بنی تمیم و بنی بکر بن وائل رزم رفت و حوفزان بن شریک اسیر شد یوم ثبره بفتح ثای مثلثه و سکون بای موحده و رای مهمله
نام وادیی است در دیار ضبه عرب را درین روز نیز رزم رفت یوم الشیمه درین روز قعنب عتیبه بن بزرگ بنی شیبان مفروق
ابن عمرو را بکشت شاعر او را تذکره دهد

وَنَحْنُ أَسَرْنَا أَهَانِي وَكَأَنَّمَا مَفَارِقُ مَفْرُوقٍ تُغَشَّيْنَ عَنْدَمَا

یوم النباج بکسر النون و بای موحده و آخره جیم نام قریه ایست که عبدالله بن عامر بساخت درین روز بنی تمیم و بنی شیبان رزم

بزرگ ،

داده یوم حلیمه شرح این سفر را در ذیل مثل یوم حلیمه بسیر مرقوم داشتیم یوم الوتیده بفتح واو و کسر تای فوقانی و دال مهمله مفتوح نام موضعی است در نجد آنرا یوم الوتدات و لیلة الوتیده نیز گویند در این روز بنی تمیم بر بنی عامر بن صعصعه تاختن بردند یوم النجیر بضم نون و فتح جیم و سکون تحتانی نام حصنی است در یمن نزدیک بحضرموت در این روز بعضی از عرب بر جماعت کنده تاختند یوم الهریر بر وزن امیر در این روز میان بکر و بنی تمیم رزم افتاد و حارث المجاشعی مقتول گشت یوم الهرامیت بر وزن مصابیح نام سه چاه آبست عرب چنان دانند که از لقمان الاکبر حفر کرده است در این روز بر سر چاهی که خواستند حفر کنند میان بنی ضباب و جعفر بن کلاب رزم رفت یوم الالیل بر وزن امیر در این روز میان عرب در اراضی صلعاء النعام که از محال بنی کلاب است مقاتلت رفت یوم الامیل بر وزن امیر نام کوهی است ان ... آنرا یوم الحسن و یوم فلک الامیل نیز گویند در این روز بسطام بن قیس مقتول گشت یوم الهباره بفتح های هوز نام آبیست و ما این قصه را در جلد دویم از کتاب اول بشرح رقم کرده ایم یوم الخوع بفتح خای معجمه و سکون واو و عین مهمله نام موضعی است نزدیک خیبر در این روز شیبان بن شهاب که سید قوم بود و فارس مودون لقب داشت اسیر شد مودون نام اسب اوست شاعر گوید

وَنَحْنُ غَدَاةَ بَطْنِ الْخَوْعِ ابْنَا ۝ بِمَوْدُونٍ وَفَارِسِهِ جِهَارَا

یوم الصعاب بکسر صاد مهمله و عین مهمله نام کوهی میان یمامه و بحرین در این روز خلیفة بن محیط کنانة بن هزال کشت شاعر گوید

تَرَكْنَا ابْنَ دَهْرٍ بِالصِّعَابِ كَأَنَّمَا ۝ سَقَتْهُ النَّشَاوَى كَأْسَ أَرْدَى وَهُوَ نَاعِرُ

یوم کنفی عروس بفتح کاف و نون مفتوح و فا و الف مقصوره و عروس بضم عین و رای مهملتین جمع عرس نام موضعی است تمام بن جمل در این روز حاجب بن زراره را اسیر گرفت یوم مبایض بضم میم و آخره ضاد معجمه بر وزن مبایع موضعی است حمضیصة بن جندل در این روز طریف بن تمیم را بکشت شاعر گوید

خَاضَ الْغَدَاةَ إِلَى طَرِيفٍ فِي الْوَغَى ۝ حَمْضِيصَةُ الْمِغْوَارُ فِي الْهَيْجَاءِ

یوم ترج بفتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و جیم نام کوهی است در حجاز که بسیار شیران درنده دارد در آنجا عرب را وقعه بود یوم نجران همانا نجران نام بلدی چند است از همه بزرگتر در ناحیه یمن است که حدیث اصحاب الاخدود در آنجا بود و نصاری از آنجا برای مباهله بحضرت رسول آمدند و ما این قصه را بشرح رقم کرده ایم در این روز بنی تمیم بر حارث بن کعب حمله بردند یوم الذناب بکسر ذال معجمه نام حایطی است از اراضی حارث بن کعب این روز بنی عامر را بر اعدا نصرت بود یوم واردات نام موضعی است از سوی چپ بر طریق مکه این روز بنی بکر با بنی تغلب رزم دادند یوم بنات قین بفتح قاف و سکون یای تحتانی نام موضعی است در شام در محال کلب بن وبره در زمان عبد الملک بن مروان عرب را در آنجا مقاتلتی رفت عویف القوافی گوید

صَبَحْنَاهُمْ غَدَاةَ بَنَاتِ قَيْنٍ ۝ مُلَمْلَمَةً لَهَا لَجَبٌ طَحُونَا

یوم ذی الاثل و الارطی بفتح همزه و سکون ثای مثلثه و ارطی بفتح همزه و سکون رای مهمله در این روز مردم جشم بر بنی عبس تاختند یوم الذنائب بفتح ذال معجمه نام سه کوه است در نجد این روز در میان بنی بکر و بنی تغلب رزم رفت یوم الحیره این روزیست که عمرو بن کلثوم و بنی تغلب عمرو بن هند پادشاه حیره را کشتند بشرحی که در مجلد دوم از کتاب اول رقم شد یوم عین اباغ بضم همزه و بای موحده و الف و غین معجمه نام وادیی است بر طریق فرات بسوی

کتاب ایام عرب از وقایع اقالیم سبعه

شام این روز قبیله غسان با بنی لخم و بنی نزار مصاف دادند یوم قاره درین روز عامر بن صعصعه را بر اعدا ظفر بود یوم
شقوان بفتح سین مهمله و فای مفتوح نام وادیی است از نواحی بدر درین روز بنی جعده و بنی قشیر بر نعمان بن منذر و بنی لخم مبادرت
کردند یوم قبا بضم قاف و بای موحده محلی است در کنار مدینه در آنجا در میان قبیله اوس و خزرج رزم افتاد یوم القریبه
تصغیر قربه است در ارض یمامه درین روز عمرو بن هند بر بنی تمیم لشکر تاخت یوم سحبل بفتح سین مهمله و سکون حای حطی و فتح
بای موحده و لام نام موضعی است در دیار حارث بن کعب درین روز نصرت حارث بن کعب بود یوم حرث الجولان
جولان نام قریه ایست از اراضی دمشق درین روز جماعت غسان را در رزم کار بکام افتاد یوم المصیخ بضم میم و فتح صاد مهمله
و یای مشدد مفتوح و خای معجمه نام موضعی است که آنرا مصیخ بنی البرشاء گفتند در آنجا خالد بر بنی ثعلب رزمی شدید افکند
یوم الصحصحان با هر دو صاد مهمله و هر دو حای حطی نام موضعی است میان حلب و تدمر و جماعت بنی عبس در آنجا بر مردم
یمن رزم افکندند یوم حجر روزیست که بنی اسد حجر بن حارث کندی که پدر امرؤ القیس شاعر است مقتول ساختند و این
قصه را در جلد دوم از کتاب اول در شرح حال امرؤ القیس رقم زدیم یوم ملزق بفتح میم و زای معجمه نام موضعی است سلامة بن جندل گوید

بِاَنّا حَمَیْنا بِالْفُرُوقِ نِسائَنا وَ اَنّا قَتَلْنا مِنْ اَبانا بِمَلْزَقِ

یوم سنجار بکسر سین مهمله و سکون نون و جیم در آن روز بنی تغلب بر بنی قیس رزم دادند یوم دارة مأسل داره با دال مهمله تل
و رمل را گویند و مأسل بفتح میم و سکون همزه نام کوهی است در شعر لبید درین روز بنی ضبه بر بنی کلاب تاختند یوم مرلق
درین روز مردم تمیم بر عامر بن صعصعه رزم دادند یوم قادم با قاف و دال مهمله نام وادیی است از ضباب درین روز بنی ضبه
با بنی کلاب قتال کردند یوم الفروق بضم فا نام آبیست در دیار بنی سعد درین روز بنی عبس با بنی سعد از قبیله تمیم رزم دادند
یوم دائث بفتح دال مهمله و همزه مفتوح و الف ساکن و ثای مثلثه نام آبیست از بنی ضباب درین روز نیز بنی سعد را هزیمت بود
یوم الزخیخ بضم زای معجمه و خای معجمه مفتوح و تحتانی ساکن و خای معجمه نام موضعی است در طریق مکه این روز بنی تمیم
از مردم یمن نصرت جستند یوم دارة جلجل بضم هر دو جیم نام موضعی است در دیار ضباب یوم ملدح بفتح بای موحده
و سکون لام و دال مهمله مفتوح و حای مهمله نام وادیی است در جهت مغرب مکه یوم تعشار بکسر تای فوقانی و سکون عین
مهمله و شین معجمه نام آبی است از بنی ضبه یوم الحفره بفتح حای مهمله یوم الدهنا بفتح دال مهمله نام دیار وسیعی است از بنی تمیم
یوم ثیتل بفتح ثای مثلثه و سکون تحتانی و تای فوقانی مفتوح و لام نام آبیست یوم القاع با قاف و الف و عین مهمله نام
منزلی است در طریق مکه یوم اُفاق بضم همزه و فا نام موضعی است در بلاد بنی یربوع و در این ایام عرب را مباندت و مقاتلت بود و ایام
و ایام عرب در جاهلیت ازین زیاده است هر یک را قصه بشرح شایسته بود در جلد دویم از کتاب دویم ذیل احوال جاهلیین نگار
دادیم و بعضی را که قصه های مختصر بود اکنون نگاشتیم

ذکر ایام عرب که مخصوص مسلمین بوده

ایام عرب آنچه در میان مسلمانان رفته چندانکه خاص رسول خدا و اصحاب بوده بشرح نگاشته آمد و آنچه بعد از رسول
خدای واقع شده نیز هر یک را در جای خود بشرح خواهیم نگاشت هم اکنون از برای تذکره خاطر نام آن ایام را بنام برشماریم و نخست
آنچه منسوب برسول خداست بپردازیم یوم العشیره بضم عین و فتح شین معجمه یوم بدر و دیگر یوم اُحد و دیگر یوم سریة الرجیع و دیگر
یوم بئر معونه و دیگر یوم النضیر و دیگر یوم ذات الرقاع و دیگر یوم الخندق و دیگر یوم بنی قریظه و دیگر یوم بنی المصطلق

یوم

ویوم المریسیع و یوم الحدیبیه و دیگر یوم خیبر و دیگر یوم موته و دیگر یوم الفتح و دیگر یوم حنین و دیگر یوم اوطاس و دیگر
یوم الطایف و دیگر یوم ذات السلاسل و دیگر یوم تبوک و ما اینجمله را در ذیل احوال رسول خدای بشرح رقم کردیم و
تصحیح اسامی و منازل و اراضی هر یکرا بازنمودیم یوم الابواء و دیگر یوم الاستقاء و دیگر یوم دومه بضم دال مهمله نام
قریه ایست در دمشق یوم السقیفه و دیگر یوم بزاخه بضم بای موحده و زای معجمه و الف و خای معجمه مفتوح نام آبیست در نجد از
برای بنی اسد طی در آنجا مسلمین با طلیحه رزم دادند یوم الیمامه و یوم عین التمر و دیگر یوم جواثی بضم جیم و ثای مثلثه بروزن
جاری نام قلعه ایست در بحرین یوم صنعاء و دیگر یوم الحیره و دیگر یوم الیرموک بفتح یای تحتانی نام موضعی است در ناحیه
شام یوم اجنادین بفتح همزه و سکون جیم و نون و الف و دال مفتوح نام موضعی است در شام از فلسطین یوم مرج الصفر بفتح
میم و سکون رای مهمله و جیم و صفر بضم صاد مهمله و فای مشدد مفتوح نام موضعی است در شام یوم جلولاء بفتح جیم و لام و
یوم المداین و دیگر یوم القادسیه و دیگر یوم نهاوند و دیگر یوم الیس و دیگر یوم قس الناطف بضم قاف و سین مهمله
مشدد و ناطف با نون و الف و طای مهمله و فا نام موضعی است نزدیک بکوفه یوم تستر بضم تای فوقانی و سین مهمله ساکن
و فوقانی مفتوح نام شهر شوشتر است یوم قدیس نام موضعی است در قادسیه یوم ارماث بفتح همزه و آخره ثاء مثلثه
یوم اغواث بفتح همزه و غین معجمه ساکن و آخره ثاء مثلثه یوم الزحف بفتح زای معجمه و سکون حای مهمله یوم العریش و
دیگر یوم قبرس بضم قاف و سکون موحده و رای مهمله مضموم و سین مهمله نام جزیره ایست در بحر روم یوم قیاریه بفتح قاف
و سکون تحتانی یوم الحره بفتح حای مهمله روزیست که یزید بن معویه علیه اللعنه بر مدینه لشکر تاخت یوم مرج عذرا بروزن
صحرا نام زمینی است در دمشق یوم مرج راهط هم در دمشق است یوم البشر بکسر موحده و سکون شین معجمه نام کوهی است
در شام یوم البلیخ بفتح موحده و لام مکسور و تحتانی ساکن و خای معجمه نام نهریست در رقه یوم صور بفتح صاد مهمله و
سکون واو میان بنی مجاشع و یربوع رزم رفت یوم الحشاک بفتح حای مهمله و تشدید شین معجمه میان بنی قیس و بنی تغلب رزم رفت
یوم الثرثار با هر دو ثای مثلثه نام وادی عظیمی است در جزیرة العرب نیز قیس با تغلب در آن روز نبرد ساخت یوم البحرین نیز روز
عمر بن عبدالله بن معمر بن علی الخارجی رزم ساخت یوم سولان بضم سین و سکون واو نام تلی است یوم دولاب بفتح دال مهمله و
سکون واو نام موضعی است در شرقی بغداد یوم دجیل بروزن زبیر نام نهریست در افراز بغداد و درین ایام میان اهل بصره
و خوارج رزم رفت یوم سلی بکسر سین مهمله و لام مشدد و الف مقصوره و سلبری میان مهلب و ازارقه این روز رزم رفت
یوم مسکن بفتح میم و سکون سین مهمله و کاف مکسور نام موضعی است نزدیک بنهر دجیل در آنجا عبدالملک بن مروان با
مصعب بن زبیر غلبه جست و او را بکشت یوم الخازر با خای معجمه و زای معجمه و آخره رای مهمله نام نهریست میان اربل و
موصل در آنجا ابراهیم بن الاشتر عبیدالله بن زیاد را بنیران فرستاد یوم جبانة السبیع بفتح سین مهمله و کسر موحده نام محله ایست در کوفه نیز روز
مختار با اهل کوفه در آمد یوم شعب بوان بفتح موحده و تشدید واو روزیست که ازارقه از مهلب مقهور ساختند یوم الربذه بفتح رای مهمله و موحده
مفتوح و ذال معجمه مفتوح نام زمینی است نزدیک مدینه مدفن ابوذر غفاری در آنجا اهل عراق با مردم شام رزم دادند یوم تل
محزمی بفتح میم و سکون حای مهمله و زای معجمه میان قیس و تغلب رزم رفت یوم قصر قرنبا بفتح قاف و رای مهمله و نون ساکن و بای موحده
نام موضعی است بخراسان امیر و عبدالله بن حازم بر بنی تمیم رزم زد یوم الخندقین و دیگر یوم العقر نام موضعی است در بابل
امیر و عبدالملک یزید بن المهلب را بکشت یوم قنداییل بضم قاف و سکون نون و دال مهمله و الف و یای موحده مکسوره و تحتانی

ساکن ولام این روز هلال بن احوز المازنی بر آل مهلب بتاخت یوم المذار بفتح میم وذال معجمه نام بلده ایست میان واسط
وبصره مصعب بن زبیر بر احمر بن شمیط رزم افکند یوم القصر بر مختار واصحاب او قتال دادند یوم قرقیسیا بکسر قاف وسکون
رای مهمله وقاف مکسور وسین مهمله والف ممدوده نام بلدیست نزدیک بفرات عبدالملک بن مروان زفر بن الحارث
الکلابی را مقهور ساخت یوم بلنجر بفتح بای موحده ولام مفتوح ونون ساکن وفتح جیم ورای مهمله نام شهریست در پشت باب
الابواب از بلاد خزر در میان سلمان بن ربیعه ومردم خزر مقاتلت رفت یوم الکناسه بضم کاف نام محله ایست از کوفه
یوسف بن عمر بر زید بن علی علیه السلام غلبه جست یوم قدید بضم قاف وفتح دال مهمله نام موضعی است نزدیک مکه ابو حمزه
خارجی بر اهل مدینه رزم افکند یوم وادی القری مروان حمار بر خوارج قتال داد یوم دستبی بفتح دال مهمله وسکون سین مهمله
وتای فوقانی مفتوح وبای موحده مکسور وتحتانی نام قریه ایست از همدان مردم خوارج در آنجا بر حوشب بن رویم ذهلی
ری تاختن کردند یوم الزاویه بزای معجمه نام قریه ایست در بغداد و دیگر یوم دجیل نهریست نزدیک بدجله بغداد یوم
استناباد بضم همزه وسین مهمله ساکن وتای فوقانی مضموم ونون والف وبای موحده والف وذال معجمه نام قلعه ایست از نواحی
طبرستان است از طرف ری یوم دیر الجماجم در هفت فرسخی کوفه بود یوم الاهواز از در همه این ایام نصرت حجاج را
بود جز در یوم اهواز که عبدالرحمن بن الاشعث فیروز گشت یوم البخراء بفتح بای موحده وسکون خای معجمه ورای مهمله
بر وزن صحرا نام آبیست در طرف حجاز در این روز یزید بن الولید را نصرت افتاد پس ولید بن یزید را بکشت یوم الزاب
نام چند موضع است در عراق بزای معجمه والف وبای موحده در این روز مروان بن محمد بر خوارج تاختن آورد یوم ماخوان با میم والف وخای
معجمه مضموم این روز مسوده بر نصر بن سیار نصرت جست یوم زبطره بکسر زای معجمه وفتح بای موحده وطای مهمله ساکن ورای مهمله
نام شهریست در طریق روم وقعه این روز در ایام معتصم بود یوم فخ بفتح فا وتشدید خای معجمه نام وادی است در مکه در سال
یکصد وشصت ونه هجری حسین بن علی بن الحسن علوی در روز ترویه با جماعتی از اهل بیتش بدست لشکر عباسی مقتول گشت چنانکه در
جای خود ان شاء الله بشرح میرود یوم جوخا با جیم مفتوح وواو ساکن وخای معجمه والف نام شهری وسیع بود در سواد بغداد یوم الطف
بفتح طای مهمله نام زمینی است که مقتل سید الشهداء در آنجا بود علیه الصلوة والسلام یوم الدار با دال مهمله نام موضعی است
در بحرین یوم الجمل و دیگر یوم صفین و دیگر یوم نهروان ذکر این ایام ان شاء الله تعالی هر یک در جای خود بشرح خواهد رفت

بسم الله الرحمن الرحیم

چون سلطنت سلاطین عجم نزدیک بانقراض دولت ایشان بسطی نداشت و هر یک افزون از چند روزی حکومت نکردند
شایسته نیفتاد که هر یکرا بتاریخ وقت بنگاریم ناچار در خاتمه کتاب مجتمعاً نگاشتیم و احوال یزدجرد که تفصیلی داشت در ذیل غزوات
عرب با عجم بشرح رفت

جلوس فیروز بر تخت ملک ایران در سال یازدهم هجری بود

ملوک ایران — فیروز را جشنده لقب بود و نسب او با اردشیر بابک پیوسته میشود و مادرش را نژاد بنوشیروان میرود و بعد از بوران دخت
پادشاهی عجم یافت و از این روز کار مهلتی دراز نگذاشت چند روزی ببود و جای بپرداخت

جلوس آزرمی دخت در ملک ایران هم در سال یازدهم هجری بود

ملوک ایران — آزرمی دخت نیز دختر خسرو پرویز بود مردم عجم بعد از فیروز او را از پس پرده برآوردند و در حضرتش ده بستند مدت چهار ماه

ناتمام

۸۱۵ زمانگذار بود و او در سلطنت خود فرخ هرمز را که یکتن از بزرگان عجم بود بکشت لاجرم رستم پسر فرخ هرمز با جمعی از لشکریان همدست شده بمداین درآمد و تخت آزرمی دخت را از هر دو چشم نابینا ساخت و از پس آن نیز بزندگانیش رضا نداد و عرصه هلاک و دمارش ساخت و این واقعه را سبب آن بود که این فرخ هرمز که هم فرخ زادش گویند دل در آزرمی دخت بست و در عشق او صبرش اندک گشت پس بسوی ملکه پیام کرد که اگر بقضای حاجت من سر در آوری ترا شوی کنم و از مکانت سلطنت کاسته نشود آزرمی دخت در پاسخ گفت ملکه مملکت نتواند آشکارا شوی کرد لکن تواند شد که چون شب تاریک شود بدرگاه من آیی و من ترا بخویشتن بسازم و آزرمی دخت راد و هزار تن از لشکریان همه شب بدرگاه حارس و حافظ آمیر حرس را طلب کرد و قصه فرخ زاد را با او شرح داد و فرمان کرد که چون امشب فرخ زاد بدرگاه ما آید سرش را برگیر و برداری کن و تنش را بخاک در افکن تا مردمان بدانند که بیرون از ادب طلب نباید کرد و دیگرکس بدین جمع نبندد پس امیر حرس چنان کرد که او فرمان داد و فرزند فرخ زاد که رستم نام داشت و اینوقت امیر خراسان بود بخونخواهی پدر لشکر بکشید و آزرمی دخت را کیفر کرد

جلوس کسری بن مهرجیش هم در سال یازدهم هجری بود

" ملوک ایران — کسری بن مهرجیش را نام خسرو بود و بروایتی هرمز نام داشت بعد از آزرمی دخت صاحب تاج و تخت گشت چند روزی برنگذشت که مردمان خرزاد بن پرویز را اختیار کردند و او را از تخت پادشاهی بزیر آوردند

جلوس خرزاد در مملکت ایران در سال یازدهم هجری بود

" ملوک ایران — خورزاد پسر خسرو پرویز است و او اگرچه جوانی نورس بود هم در قلعه نصیبین در حبس مرتبت و تفصیل حبس شاهزادگان عجم را در ذیل قصه خسرو پرویز نگاشته ایم بتکرار نخواهیم پرداخت بالجمله دولت سلطنت کسری بن مهرجیش نبستند بقیه پیش کشید که همدست و همداستان بقلعه نصیبین شده خورزاد را بیاوردند و بر تخت پادشاهی جای دادند او نیز بقیه بیش دوام نکرد و جای بپرداخت

جلوس فیروز بن مهران در مملکت ایران در سال یازدهم هجری بود

" ملوک ایران — بعد از خورزاد فیروز بن مهران جلوس کرد و چنان دانست که این پادشاهی خاص اوست و روزگاری دراز بکام خواهد زیست چون تاج بر سر نهاد مردمانش تهنیت گفتند و بسلطنت سلام دادند اما ملکش زیاده از یکروز نبود روز دیگرش از تخت بزیر آوردند

جلوس فرخ زاد بن خورزاد بن پرویز هم در سال یازدهم هجری بود

" ملوک ایران — فرخ زاد بن خورزاد بن پرویز بعد از فیروز بن مهران صاحب تاج و گاه گشت و مدت یکماه پادشاهی داشت چون جای بپرداخت یزدجرد بن شهریار ملک یافت

جلوس یزدجرد بن شهریار هم در سال یازدهم هجری بود

" ملوک ایران — یزدجرد بن شهریار بن پرویز بعد از فرخ زاد پادشاهی عجم یافت و ملک عجم در دست او ناچیز شد چه دین اسلام قوت گرفت و بر تمام عجم استیلا یافت و ما قصه او را و انقراض ملک او را بشرح نگاشتیم

خاتمهٔ کتاب

منت خدایرا که بعد از تحریر و تقریر کتاب تاریخ قاجاریه و ترقیم و تسطیر کتاب فهرست جامعهٔ این جلد ناسخ التواریخ را
که مشتمل بر پنج کتابست نخست کتاب ابوبکر و دیگر کتاب عمر و دیگر کتاب عثمان و دیگر کتاب اصحاب و دیگر کتاب
امثلهٔ عرب و ایام عرب ختام اختتام یافت این منت نگر تأیید یزدان و همت سلطان چه مخالطت و معاشرت
من بنده با دوستان در شبان و روزان از همه کس افزونست و با اینهمه کس نتواند گفت که این کتابهای بزرگ که از السنهٔ
مختلفه ترجمانی شده در چه وقت و در کی سمت نگارش یافت و من بنده در چه هنگام بر انجمله کتب گذشتم و انجمله نوشتم
الهی مرا نیرو ده و توفیق عطا کن تا سیر آل نبی صلی الله علیه و آله تا بقایم آل محمد موافق رضای خدا و شریعت مصطفی
بنهایت برم بحق محمد و آله الامجاد مکشوف باد چنانکه در دیباچة الکتاب بدان اشارت شد جناب محمد اسمعیلخان
وکیل الملک مخارج طبع این کتاب مبارک را بر ذمت نهاد ناگاه اجل محتوم و وقت معلوم فرا رسید
و جانش از جهان فانی بجنان جاودانی سفر کرد اللهم احشره مع الائمة الطاهرین الطیبین سلام الله علیهم اجمعین
جناب مرتضی قلیخان که پسر آن پدر و ثمر آن شجر است بالتفات شاهنشاه حق شناس بخطاب
وکیل الملک ملقب گشت و بحکومت کرمان و سرداری آن سامان بجای پدر مفتخر شد
و وفای عهود پدر را از کم و بیش در گردن نهاد بشرحی که نگارش خواهد یافت و مخارج
طبع این کتاب مبارک را انفاذ داشت و بکار طبع کتاب امیرالمؤمنین
علی علیه السلام که نیز از مؤلفات و مصنفات من بنده است
پرداخت خداوند شاهنشاه را کامروائی ارزانی فرماید
و اورا در حضرت شاهنشاه هر روز
بر عزت و قربت
بیفزاید

حرره العبد محمد باقر الحرفادقانی غفر الله له ولوالدیه

هو الله تعالی شأنه العزیز

ناصر الدین پادشاه قاجار

برحسب

فرمان قضا توامان

شاهنشاه جوانبخت زینت تاج

و تخت ملک الملوک عجم فرازنده اعلام

اسلام درهم شکننده اوثان و اصنام مؤسس اساس

انصاف و داد مطمئن کننده بنیان اعتساف و الحاد پادشاه

عادل باذل خسرو خورشید رخش دریا دل لیث الوغی

اسد الشری السلطان بن السلطان بن السلطان و

الخاقان بن الخاقان بن الخاقان الناصر

لدین الله خلد الله ملکه و سلطانه

سمت اختتام

یافت

بسعی و اهتمام

اقل الحاج ابن مرحوم مغفور الملا زین العابدین میرزا محمد الخوانساری